نخل میثم



مجموعه اشعار

غلامرضا سازگار (میثم)

مقدمه محمدعلی مجاهدی

بسم الله الرحمن الرحیم

نخل میثم: مجموعه اشعار

نویسنده:

غلامرضا سازگار (میثم)

ناشر چاپی:

حق بین

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

نخل میثم: مجموعه اشعار

مشخصات کتاب

سرشناسه : سازگار، غلامرضا، ۱۳۲۰ -

عنوان و نام پدیدآور : نخل میثم: مجموعه اشعار/ غلامرضا سازگار (میثم)؛ مقدمه محمدعلی مجاهدی (پروانه).

مشخصات نشر : قم: حق بین، ۱۳۹۲ -

مشخصات ظاهری : ۴ج.

شابک : دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۶۴۰۸-۳۲-۶ ؛ ۲۰۰۰۰۰ریال: ج. ۱: ۹۷۸-۹۶۴-۶۴۰۸-۰۰-۵

یادداشت : چاپ سیزدهم.

موضوع : شعر فارسی -- قرن ۱۴

موضوع : شعر مذهبی -- قرن ۱۴

شناسه افزوده : مجاهدی نجف‌آبادی، محمدعلی، ۱۳۲۲ -، مقدمه نویس

رده بندی کنگره : PIR۸۰۷۸ /الف۵۷ ن۳ ۱۳۹۲

رده بندی دیویی : ۸فا۱/۶۲

شماره کتابشناسی ملی : ۳۵۱۴۷۸۰

حضرت محمد (صلی الله علیه و آله)

ولادت

از بام و در کعبه به گردون رسد آواز

از بام و در کعبه به گردون رسد آواز(ولادت)

کامشب در رحمت به سماوات شده باز

بت های حرم در حرم افتاده به سجده

ارواح رسل راست هزاران پر پرواز

کعبه زده بر عرش خدا کوس تفاخر

مکه شده زیبا دل افروز و سرافراز

جا دارد اگر در شرف و مجد و جلالت

امشب به سماوات کند خاک زمین ناز

از ریگ روان گشته روان چشمه ی توحید

یا کوه و چمن باز چو من نغمه کند ساز

دشت و در و بحر و برو، جن و بشر و حور

در مدح محمد همه گشتند هم آواز

هر ذره ی کوچک شده یک مهر جهان تاب

هر قطره ی ناچیز چو دریا کند اعجاز

جبرئیل سر شاخه ی طوبی چو قناری

در وصف محمد لب خود باز کند باز

جبرئیل چه آرد؟ چه بخواند؟ چه بگوید؟

جایی که خداوند به قرآن کند آغاز

خوبان دو عالم همه حیران محمد

یک حرف ز مدحش شده ما کان محمد

این است که برتر بود از وهم کمالش

جز ذات الهی همه مبهوت جلالش

رضوان شده دلداده ی مقداد و ابوذر

فردوس بود سائل درگاه بلالش

والله قسم نیست عجب گر لب دشمن

چون دوست ز هم بشکفد از خلق و خصالش

هرگز به نمازی نخورد مهر قبولی

هرگز، صلوات ار نفرستند به آلش

بی رهبریش خواهد اگر اوج بگیرد

حتی ملک العرش بسوزد پر و بالش

یوسف ببرد حسن خود از یادگر او را

یک منظره در خاطره افتد ز خیالش

این است همان مهر درخشنده که تا حشر

یک لحظه به دامن نرسد گرد زوالش

گل سبز شود از جگر شعله ی آتش

در وادی دوزخ فتد ار عکس جمالش

چون ذات خدای ازلی لیس کمثله

باید که بخوانیم فراتر زمثالش

ایجاد بود قبضه ای از خاک محمد

افلاک بود بسته به لولاک محمد

ای جان جهان بسته به یک نیم نگاهت

دل گشته چو گل سبز به خاک سر راهت

هم بام فلک پایگه قدر و جلالت

هم چشم ملک خاک قدم های سپاهت

عیسی به شمیم نفست روح گرفته

دل بسته دو صد یوسف صدیق به چاهت

دل های خدایی

همه چون گوی به چوگان

ارواح مکرم همه درمانده ی جاهت

از عرش خداوند الی فرش، به هر آن

هستند همه عالم خلقت به پناهت

دائم صلوات از طرف خالق و خلقت

بر روی سفید تو و بر خال سیاهت

زیباتر و بالاتری از آنکه به بیتی

تشبیه به خورشید کنم یا که به ماهت

سوگند به چشمت که رسولان الهی

هستند به محشر همه مشتاق نگاهت

زیبد که کند ناز به گلخانه ی جنت

خاری که شود سبز در اطراف گیاهت

این نیست مقام تو که آدم به تو نازد

عالم به تو خلاق دو عالم به تو نازد

صد شکر که عمری ز تو گفتیم و شنیدیم

هر سو نگریدیم گل روی تو دیدیم

هرجا که نشستیم به بام تو نشستیم

هر سو که پریدیم به بام تو پریدیم

عطر تو پراکنده شد از هر نفس ما

هر گه به سر زلف سخن شانه کشیدیم

ز آن روز که گشتیم ز مادر متولد

از ماذنه ها روز و شب اسم تو شنیدیم

مرگی که به پای تو بود زندگی ماست

ماییم که در موج عزا عید سعیدیم

تا بودن ما نام محمد به لب ماست

روزی که نبودیم به احمد گرویدیم

آب و گل ما را که سرشتند ز آغاز

آغوش گشودیم وصالش طلبیدیم

ز آن باده که در سوره ی زیبای محمد

اوصاف ورا گفته خداوند چشیدیم

آن باده که از ساغر فیض ازلی بود

سرچشمه ی آن کوثر و ساقیش علی بود

روزی که عدم بود و عدم بود و عدم بود

نه ارض و سما بود نه لوح و نه قلم بود

تسبیح خدا در نفس پاک محمد

لب های علی هم سخن ذات قدم بود

روزی که گل آدم خاکی بسرشتند

آدم به تولای علی صاحب دم بود

از خاک قدم های علی کعبه بنا شد

او را نتوان گفت که نوزاد حرم بود

روزی که کرم بود دُری در صدف غیب

والله علی قبله ی ارباب کرم بود

بر قلب علی علم خدا از دل احمد

چون سیل خروشنده روان در دل یم بود

در بین رسولان که به عالم علم استند

نام نبی و نام علی هر دو علم بود

در جوف نبی دید نبی حمد خداوند

با نعت وی و مدح علی ذکر صنم بود

بالله تجلای نبی مطلع الانوار

والله تولای علی فوق نعم بود

خلقت چو خدا خالق بخشنده ندارد

خالق چو نبی و چو علی بنده ندارد

از خالق دادار بپرسید علی کیست

از احمد مختار بپرسید علی کیست

جز

شخص علی شخص علی را نشناسد

از حیدر کرار بپرسید علی کیست

شمشیر به دشمن دهد و شیر به قاتل

از قاتل خونخوار بپرسید علی کیست

با دار بلا انس بگیرید و در آن حال

از میثم تمار بپرسید علی کیست

در غزوه ی بدر و احد و خیبر و احزاب

از تیغ شرربار بپرسید علی کیست

از نخله ی خرما و در و دشت و بیابان

از چاه و شب تار بپرسید علی کیست

از حجر و سعید ابن جبیر و ز ابوذر

از مالک و عمار بپرسید علی کیست

جز فاطمه کس محرم اسرار علی نیست

از محرم اسرار بپرسید علی کیست

بگرفت به کف جان و سر و جای نبی خفت

از آن همه ایثار بپرسید علی کیست

میثم چه در اوصاف علی گوید و خواند

جز حق نتواند نتواند نتواند

افتاده ز نو شور دگر در سر هستی

افتاده ز نو شور دگر در سر هستی (ولادت)

جان رقص کنان آمده در پیکر هستی

انوار خدا سر زده از منظر هستی

بخشیده به جان فیض دگر داور هستی

خوشتر ز جنان گشته جهان بشریّت

کز عالم جان آمده جان بشریّت

خیزید ز وصف رخ دلدار بگویید

با مشعل قرآن ره توحید بپویید

ز آیینهٔ دل تیرگی شرک بشویید

ای گمشدگان گمشدهٔ خویش بجویید

کان ماه مبارک به مبارک سحر آمد

از شوق

رخش خنده ز خورشید بر آمد

دانی ز چه شیطان همه در جوش و خروش است

دانی ز چه آتشکدهٔ فارس خموش است

یعنی که یم رحمت توحید به جوش است

خاموش که آوای خداوند به گوش است

این مشعل انوار سماوات و زمین است

خاموشی آتشکدهٔ فارس از این است

بر خیز که شد نخل غم دل شجر طور

تا چند جفا و ستم و دشمنی و زور

تا چند به پا سلطهٔ ظلمت عوض نور

تا چند شود خوابگه دختر کان گور

تا چند به زندان هوس ها شرف زن

تا چند ستم پیشه زند کوس عدالت

تا چند فرو مایه زند لاف جلالت

تا چند بدان بی پدران فخر و اصالت

بر خیز که سر زد به جهان نور رسالت

این پیک نجات است که از راه برآمد

پیغام بر آرید که پیغامبر آمد

در خلوت شب آمنه زیبا پسری زاد

تنها نه پسر بر بشریّت پدری زاد

در فتنهٔ بیداد گران دادگری زاد

چشم همه روشن که چه قرص قمری زاد

دست ازلی پرتوی از نور بر افروخت

رخشنده چراغی به نجات بشر افروخت

خورشید وجود آمد و دنیای عدم سوخت

برقی زد و اوراق جنایات و ستم سوخت

در پرتو انوار خدائیش صنم سوخت

ظلم و ستم و سرکشی و کبر و منم سوخت

در مکّه عیان گشت جمال احدیّت

بخشید به هر نسل فروغ ابدیّت

ای بحر شرف موج

بزن گوهرت آمد

ای بتکده نابود که ویرانگرت آمد

ای جامعه خوشنود که پیغمبرت آمد

ای گمشده بر خیز زره رهبرت آمد

ای آمنه بگشای به تکبیر زبان را

ای حمزه بزن بر سر بوجهل کمان را

این است که دعوت ز هلاکت به بقا کرد

این است که از خلق ستم دید و دعا کرد

این است که از خلق خطا دید و عطا کرد

این است که پیوسته جفا دید و وفا کرد

این است که جاریست به لب بانگ نجاتش

از غار حرا تا شب پایان حیاتش

این است که حق بینی و روشنگری آموخت

این است که دانایی و دانشوری آموخت

این است که هر گمشده را رهبری آموخت

این است که افتادگی و سروری آموخت

این است که آموخت به ما بت شکنی را

این است که بگرفت زما، ما و منی را

این است همان بحر که وحیش گهر آمد

این است چراغی که به دل جلوه گر آمد

این است یتیمی که به عالم پدر آمد

این است همان نخل که علمش ثمر آمد

این است همان نور که روشنگر کُل بود

این است همان طفل که استاد رُسل بود

تا مکتب آن هادی کل راهبر ماست

تا سایهٔ آن شمسِ دو گیتی به سر ماست

تا پرتو این نور چراغ سحر ماست

ما امّت او، او به دو عالم پدر ماست

از شایعه و فتنهٔ دشمن نهراسیم

غیر

از ره اسلام رهی را نشناسیم

امشب به ملایک خبری تازه رسیده

امشب به ملایک خبری تازه رسیده(ولادت)

لبخند نجات از نفس صبح دمیده

شیطان عوض جامه دل خویش دریده

اوصاف خدا از دهن بت که شنیده

یک صبحدم و این همه اعیاد که دیده

اعیاد خدا گشته از این صبح پدیدار

****

ای بحر تجلا! گهرت باد مبارک

ای طور نبوت! شجرت باد مبارک

ای مکه! نسیم سحرت باد مبارک

ای آمنه! قرص قمرت باد مبارک

میلاد گرامی پسرت باد مبارک

دامان تو تا حشر بود مطلع الانوار

ای گمشدگان! گمشدگان! راهبر آمد

در عرصهٔ بیدادگری، دادگر آمد

تکبیر بگویید که هجران به سر آمد

تهلیل برآرید که پیغامبر آمد

پیغامبر از بهر نجات بشر آمد

آمد به جهان قافله را قافله سالار

****

توحید بوَد لالۀ بستان محمد

جبرییل بوَد مرغ گلستان محمد

تهلیل بگویید به فرمان محمد

خلقت همه گشتند ثناخوان محمد

ذکر همگان آیۀ ما کان محمّد

از قول خدای احد قادر دادار

این نور جمال ازل، این خالق نور است

این هم سخن موسی، در وادی طور است

این روی صُحُف، صورت زیبای زَبور است

این روح عدالت به محیط زر و زور است

این منجی آن دخترک زنده به گور است

این است که گل سبز کند از شررِ نار

****

این است که او بود و همه خلق نبودند

این است که با نام خوشش نامه گشودند

این

است که خیل ملکش سجده نمودند

وصفش همه گفتند و شنیدند و سرودند

گفتند و شنیدند و سرودند و ستودند

با این همه کردند به عجز سخن، اقرار

این است که توحید از او نام گرفته

این است که خورشید از او وام گرفته

این است که از روح بشر، دام گرفته

این است که دل از دمش آرام گرفته

این است که از دست خدا جام گرفته

سر تا قدم از علم الهی شده سرشار

****

ای جان همه عالم و آدم به فدایت

ای هستیِ هستی کمی از لطف و عطایت

گلبوسهٔ فردوس، به خاک کف پایت

روییده مسیح از نفس روحْ فزایت

کار ملک و ذکر خداوند، ثنایت

این ذکر الهی است که دائم شده تکرار

ای چرخ کهن خاک ره طفل صغیرت

روشنگر بزم ازلی روی منیرت

تا حشر، بزرگان جهانند حقیرت

حتی به جنان اهل بهشتند فقیرت

پیغامبران یکسره بودند بشیرت

پیوسته نمودند به آقایی ات اقرار

****

اوصاف تو چون وصف خدا فوق حساب است

قرآن تو را سلطه بر این چار کتاب است

حب تو ثواب است، ثواب است، ثواب است

بغض تو عقاب است، عقاب است، عقاب است

تو آب حیاتی و جهان بی تو سراب است

تو مهری و روز همه بی توست شب تار

ما امّت وحی و تو پیام آور وحیی

تا هست خدایی خدا، رهبر مایی

تو جان همه عالمی و در بر

مایی

تو سایۀ لطف ازلی بر سر مایی

تا شام ابد مشعل روشنگر مایی

بی نور تو، توحید محال است، نه دشوار

****

بی دست تو حق بر روی کس در نگشاید

بی دوستی ات حمد خداوند نشاید

بی حسن تو یوسف ز کسی دل نرباید

بی نام تو زنگ غمی از دل نزداید

مدح تو نه از «میثم»، از خلق نیاید

گیرم ز عقیق همه ریزد دُرِ شهوار

امشب زمین کند به سماوات سروری

امشب زمین کند به سماوات سروری(ولادت)

امشب نسیم مکّه روح پروری

امشب به دور مکّه مه و مهر و اختران

از زهره تا زحل همه گشتند مشتری

امشب زخاک رفته بر افلاک موج نور

امشب به عرش، فرش زند کوس برتری

آمد خلیل بت شکنِ دهر با تبر

افتاده لرزه بر تن بت های آذری

بت های کعبه نغمه ی تهلیلشان به لب

اخجار مکّه کرده به تقدیس گوهری

نوشیروان! زکنکره ی قصر خویشتن

بشنو سرود معدلت و دادگستری

دریای ساوه، رود سماوه شدند خشک

حیرت برند هر دو به اسرار دیگری

تاج شرف نهاده خدا بر سر بشر

افتاده شور در ملک و حوری و پری

مسدود شد به روی شیاطین، ره سپهر

از کاهنان گرفته شده علم ساحری

آتشکده خموش و بتان سرنگون به خاک

افتاده نطق پادشهان از سخنوری

مرد و زن و فقیر و غنی کوچک و بزرگ

خوانند عاشقانه سرود برابری

باید دهند یکسره قوم و قبیله ها

بر دست یکدیگر همه دست برادری

محشر نگشته، واقعه ی محشر آمده

ملک وجود پر شده زآیات محشری

رازی است بس شگفت زآیات سرمدی

سرّی است بس عجیب زگفتار داوری

باور کنید نور عدالت دمیده است

باور کنید طی شده دور ستمگری

باور کنید مژده ی میلاد احمد است

باور کنید عید بزرگ محمّد (صلی الله علیه و آله) است

****

اعیادِ خلق دیگر و این عید، دیگر است

باور کنید عید خداوند اکبر است

آئینه ی جمال نبی را نگه کنید

آئینه ی جمال خداوند منظر است

بی جبرئیل بانگ خداوند بشنوید

زیرا خدا به وصف نبی مدح گستر است

زیباترین کلام الهی درود اوست

کز هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است

از کاخ های سرخ یمن تا قصور شام

با نور آن جمال منوّر منوّر است

ای آمنه، عزیز تو نامش محمّد (صلی الله علیه و آله) است

نامش محمّد (صلی الله علیه و آله) است و محمّد (صلی الله علیه و آله) پیمبر است

ای آمنه محمّد (صلی الله علیه و آله) تو فخر انبیاست

دستش ببوس کز همه پیغمبران سر است

از خالق و ملائکه و کلّ کائنات

بر ماه عارضش صلوات مکرّر است

این آفتاب کشور دل، نور او علی است

این جانِ جان و جان گرامیش حیدر است

این بحرِ رحمتی است زعالم وسیع تر

دُرّ گرانبهای چنین بحر، کوثر است

این است آنکه یک نفس روح

بخش او

با طاعت تمام خلایق برابر است

پای غلام درگه او بر فراز عرش

دست وصیّ او به سر اهل محشر است

این اولیّن تجلّی حق ختم انبیاست

هر چند در مقام نبوّت مؤخّر است

از صبح دهر، جلوه ی او جلوه ی نخست

تا روز حشر گفته ی او حرف آخر است

باور کنید در شب میلاد مصطفی

بت ها شعارشان همه الله اکبر است

باور کنید چون نفس حضرت مسیح

امشب نسیم مکّه همه روح پرور است

پیشانی ملائکه بر خاک آمده

باور کنید خواجه ی افلاک آمده

****

آئینه ی جمال الهی جمال اوست

بام سپهر پلّه ی تخت جلال اوست

ماه جمال سرو قدان خاک آستان

همچون هلال، قامت گردون هلال اوست

مهر سپهر در گُل لبخند گشته گم

زیبائی بهشت زعکس بلال اوست

دست پیمبران به سوی خانه اش دراز

لب های خضر تشنه ی جام وصال اوست

چون حُسن بی مثال خداوند، بی مثال

بُرهانم آفتاب رخ بی مثال اوست

خون جاری از دهان، گل لبخند بر دو لب

خُلق عظیم تا ابدیّت مدال اوست

گفتار صاحبان خِرد دونِ شأن وی

اوهام انبیا همه مح–و کمال اوست

دست خدا نموده لوای ورا بلند

ملك وجود، مملکت بی زوال اوست

لبخند دوستی به روی دشمنان زدن

حرف نخست سوره ی حسن خصال اوست

اهل بهشت تشنه لب جام کوثرند

کوثر ببین که تشنه ی جام

وصال اوست

ایمان لطیفه ای است ز گفت و شنود وی

قرآن صحیفه ای که پر از خطّ و خال اوست

هر شمع را شراره ای از شعله ی فراق

هر جمع را قیامتی از شور و حال اوست

ذکر ملک همیشه درود و سلام وی

چشم خدا هماره به ماه جمال اوست

باور کنید این همه زیبائی وجود

تصویری از تصوّر نقش خیال اوست

باور کنید عزّت دنیا و آخرت

در سایه ی محمّد (صلی الله علیه و آله) و قرآن و آل اوست

باور کنید روز و شب و ماه و سال ما

مشمول فیض روز و شب و ماه و سال اوست

تا عبد ذات پاک خداوند سرمدیم

در سایه ی محمّد (صلی الله علیه و آله) و آل محمّدیم

****

ملک وجود تحت لوای محمّد (صلی الله علیه و آله) است

بحرِ بقا نمی زعطای محمّد (صلی الله علیه و آله) است

توحید زنده از نفس روح بخش او

قرآن کتاب مدح و ثنای محمّد (صلی الله علیه و آله) است

عیسی که بر سپهر چهارم عروج کرد

طوا حیات او به دعای محمّد (صلی الله علیه و آله) است

هر آیه ای که وجه خدا را نشان دهد

آئینه ی تمام نمای محمّد (صلی الله علیه و آله) است

گوشی که بشنود سخن وحی را کجاست؟

عالم پر از صدای رسای محمّد (صلی الله علیه و آله) است

قرب خدا، دعای ملائک، صفای دل

در خواندن حدیث کسای محمّد (صلی الله علیه و آله) است

جان لاله بر کف آید و دل با چراغ نور

در محفلی که حال و هوای محمّد (صلی الله علیه و آله) است

مفتاح رمز وحدت اسلام و مسلمین

در دست های عقده گشای محمّد (صلی الله علیه و آله) است

«اِنَّ الرَّجل لَیَهجُر» جز کفر محض نیست

این جنگ با کلام خدای محمّد (صلی الله علیه و آله) است

شاگرد ابتدایی او کیست، جبرئیل

مرهون درس روح فزای محمّد (صلی الله علیه و آله) است

نور ولایتش همه جا موج می زند

ظرف وجود، جام ولای محمّد (صلی الله علیه و آله) است

عالم اگر که حاتم طایی شوند، باز

بر هر که بنگرند گدای محمّد (صلی الله علیه و آله) است

تنها مزار و تربت پاکش مدینه نیست

ملک وجود صحن و سرای محمّد (صلی الله علیه و آله) است

حصن خدا، بهشت خدا، رحمت خداست

هر جا که سایه ی زلوای محمّد (صلی الله علیه و آله) است

عالم بود به ظلّ لوای علی ولی

حتّی علی به ظلّ لوای محمّد (صلی الله علیه و آله) است

باور کنید جز مدد جبرئیل نیست

«میثم» اگر مدیحه سرای محمّد (صلی الله علیه و آله) است

گر دست دل به دامن احمد نمی زدم

اینگونه دم زمدح محمّد (صلی الله علیه و آله) نمی زدم

امشب شب مبارک احیای انبیاست

امشب شب مبارک احیای انبیاست(ولادت)

زیرا شبِ ولادت آقای انبیاست

در یک وجود،

جلوه کند عالم وجود؛

در یک جمال، صورت زیبای انبیاست

عید بزرگ جان جهان و جهانِ جان،

عید خدا و سیّد و مولای انبیاست

دوران غربت بشریت سرآمده

یعنی شب ولادت پیغمبر آمده

****

امشب خدا به اهل زمین، آسمان دهد

ملک وجود را شرف جاودان دهد

امشب خدا جمال دل آرای خویش را،

با روی دلربای محمّد نشان دهد

با پرتو جمال منیر رسول خویش،

تا صبح حشر، نور به چشم جهان دهد

جان در طبق نهید که میلاد احمد است

اعلان کنید بر همه: عیدِ محمّد است

****

امشب خدات رشکِ قمر داد آمنه

با حسن خویش بر تو پسر داد آمنه

نُه ماه انتظار کشیدی به شوق او

تا نخل آرزوی تو بر داد آمنه

فرزند تو گرامی و نامش محمّد است

این مژده را خدات خبر داد آمنه

اینک تو را ولادت احمد مبارک است

بر احمد تو نام محمّد مبارک است

****

ای آمنه! محمّدِ تو، مظهر خداست

رخسار کبریاییِ او منظرِ خداست

همچون کتاب وحی بگیرش به روی دست،

سر تا قدم ببوس که پیغمبر خداست

تا روز حشر بر همه پیغمبری کند،

گفتار وحی او، سخن آخرِ خداست

آیینهٔ تمام نمای خداست این

پس آمده است و پیش تر از انبیاست این

****

ای آمنه! محمدت از انبیا، سر است

این بر همه پیامبران هم پیمبر است

قرآن او- که وحی الهی است- شاهد است

این از پیمبران اولوالعظم، برتر است

قدر و کمال و شأن و جلال و مقام او

حتی در انبیای سلف، فوق باور است

این طفل نه- که قافله سالارِ انبیاست

آگاه باش هر نفسش، وحی کبریاست

****

ای کعبه پیش پای محمد قیام کن

دورش طواف آور و کسب مقام کن

غار حرا به شوق وی آغوش برگشا

مانند کوه ها به محمّد سلام کن

ای شهر مکه عید محمّد مبارکت

از سیّد پیامبران احترام کن

دوران کفر و ظلم و ضلالت، سر آمده

نامش بلند باد که پیغمبر آمده

****

میلاد احمد عید خداوندِ سرمد است

عالم ز مقدمش همه خلدِ مخلد است

از ربِّ کعبه در حرم کعبه حکم شد

بت ها ادب کنید که میلاد احمد است

دوران بردگی و اسارت تمام شد

ای دختران زنده به گور، این محمّد است

بت ها ندا دهند به آوازهٔ جلی

صلّ علی محمّد و صل علی علی

****

این یاور تمامِ ضعیفان عالم است

این منجی همیشهٔ اولاد آدم است

این رهنمای گمشدگان تا قیام حشر؛

این شمعِ جمع خلق، رسول مکرم است

این روی انبیای الهی به جسم پاک

این پای تا به سر همه روح مجسم است

این طفل نه که صاحب تنزیل بوده است

شاگرد او معلم جبرییل بوده است

****

وقتی خدا به خلقت کونین داشت دست

ساقی انبیاست ز پیمانه الست

این با خدای عزوجل

بود هم سخن

روزی که صبحی و شب روزی نبوده است

پیش از رسل رسول خدا بود و بود و بود

بعد از رسل رسول خدا هست و هست و هست

آدم هنوز آب و گلش بود در عدم

او بود او پیامبر خالق قدم

****

تو تا قیام حشر چراغ هدایتی

با هر کلام صاحب اعجاز و آیتی

تو تا ابد پیامبران را پیمبری

بر فرد فرد صاحب حکم و ولایتی

در بین انبیا و امم این شعار ماست

ما امت توایم محمد عنایتی

«میثم» مدیحه خوان تو بوده است و آل تو

هر چند نیست در خور قدر و جلال تو

امشب وجود را شرف دیگر آمده

امشب وجود را شرف دیگر آمده (ولادت)

در جلوه آن جمال خدا منظر آمده

در شام تیره مهر جهان گستر آمده

دوران تیره گیّ و ستم بر سر آمده

بر جنّ و انس و حور و ملک رهبر آمده

عید امام صادق و پیغمبر آمده

عالم محیط جلوهٔ دادار سرمد است

ملک وجود یکسره خلد مخلّد است

هر سو که رو نهید عیان حسن احمد است

در جلوه آفتاب جمال محمّد (صلی الله علیه و آله) است

از آفتاب بر همه روشنتر آمده

عید امام صادق و پیغمبر آمده

امشب رسل رسول خدا را صدا زنند

هر یک دم از ثنای محمّد (صلی الله علیه و آله) جدا زنند

دست دعا به دامن آن مقتدا زنند

بت ها به کعبه دم ز رسول

خدا زنند

گویند بت شکن ر سوی داور آمده

عید امام صادق و پیغمبر آمده

ای بت گران ترانهٔ توحید سر دهید

این مژده بر تمامی نسل بشر دهید

از لحظهٔ شکستن بت ها خبر دهید

پیغام از ولادت پیغامبر دهید

ظلمت رها کنید که روشنگر آمده

عید امام صادق و پیغمبر آمده

ای آفتاب جلوه نمایی مبارک است

ای حسن غیب پرده گشایی مبارک است

ای بزم شب فروغ خدایی مبارک است

ای بردگان طلوع رهایی مبارک است

دوران زورگویی و طغیان سر آمده

عید امام صادق و پیغمبر آمده

خوبان روزگار حقیر محمّدند

خورشید و ماه هر دو اسیر محمّدند

پیغمبران تمام بشیر محمّدند

یک جلوه از جمال منیر محمّدند

او آفتاب و خیل رسل اختر آمده

عید امام صادق و پیغمبر آمده

ای آمنه تو خود صدف درّ سرمدی

زین رتبه بر زنان دو عالم سرآمدی

بنت وهب نه، مام گر امّی احمدی

اینک به خود ببال که امّ المحمّدی

هستی محیط نور از این گوهر آمده

عید امام صادق و پیغمبر آمده

این است آنکه بتکده زیر و زبر کند

زانگشت خویش معجز شق القمر کند

خود را تمام عمر چراغ بشر کند

شام سیاه عالمیان را سحر کند

در دامن تو مهرِ جهان پرور آمده

عید امام صادق و پیغمبر آمده

ای مکّه بر تو نور محمّد (صلی الله علیه و آله) خجسته باد

بتهایِ

شرک با تبر او شکسته باد

پیوند کفر با نفسِ او گسسته باد

دستِ ستمگران جهانخوار بسته باد

دستی که دادِ عدل ستاند بر آمده

عید امام صادق و پیغمبر آمده

پیدایش دو آیت سرمد مبارک است

یک صبح را دو عید مؤّید مبارک است

در تیرگی تجلّی احمد مبارک است

میلاد ابن محمّد (صلی الله علیه و آله) مبارک است

درّی الهی از صدف دیگر آمده

عید امام صادق و پیغمبر آمده

در چشم علم مشعل روشنگر است این

استاد کل ولّی خدا جعفر است این

آئینۀ حقیقتِ پیغمبر است این

معصومِ هشتم است و ششم رهبر است این

آری خدای را ششمین مظهر آمده

عید امام صادق و پیغمبر آمده

ما را بود هماره ره و رسمِ جعفری

مشی و مرام جعفری و عشق حیدری

داریم بر تمام ملل مجد و سروری

با چارده چراغ نمودیم رهبری

«میثم» در این مسیر ثنا گستر آمده

عید امام صادق و پیغمبر آمده

ای بحر شرف گوهر آوردی

ای بحر شرف گوهر آوردی(ولادت)

ای نخل کمال برآوردی

آئینه دادگر آوردی

در دامن خود قمر آوردی

عبد الله را پسر آوردی

خلق الله را پدر آوردی

مخلوق خدا آئین زادی

احمد ، طاها ، یاسین زادی

ای دیده تجلی سر مد بین

در شهر خدا رخ احمد بین

عالم همه خلد مخلد بین

پیدایش روح مجرد بین

میلاد رسول موید بین

خورشید جمال محمد (صلی الله

علیه و آله) بین

زینت ده لیل و نهار آمد

در دشت کویر بهار آمد

برخیز که خضر نجات آمد

با چشمه آب حیات آمد

خورشید سوی ظلمات آمد

مخلوق خدای صفات آمد

آئینه جلوه ذات آمد

بالله که شب صلوات آمد

لبخند بخنده احمد زن

گلبوسه به خاک محمد(صلی الله علیه و آله) زن

گردون شده محو کمال او

عالم همه محو جلال او

مه بنده صف نعال او

خورشید گدای بلال او

قرآن سخن خط و خال او

ایمان مهر وی و آل او

در مدح وثناش دهن کوچک

لوح وقلم است و سخن کوچک

عالم به عنایت او زنده

آدم به هدایت او بنده

سوگند به خالق بخشنده

سوگند به ماه درخشنده

سوگند به مهر فروزنده

سوگند به اختر تابنده

او بود پیمبر این عالم

پیش از فلک و ملک و آدم

جانا بنگر رخ جانان را

جان دو جهان دو جهان جان را

آرنده مکتب قرآن را

فرمانده عالم امکان را

مصباح هدایت انسان را

پیغمبر داور منان را

ای گمشده نور هدی آمد

میلاد رسول خدا آمد

او کعبه و خلق به تجلیلش

سیراب ز زمزم تنزیلش

کو ابرهه و سپه و فیلش ؟

کارند به چنگ ابابیلش

درهم شکنند به سجیلش

وزکید کشند به تضلیلش

زنده است نبوت و قرآنش

چون دست خداست نگهبانش

ای هفت

سپهر حقیر تو

وی پنج رسول سفیر تو

وی چار کتاب بشیر تو

سه روح و دوکون اسیر تو

یکتائی و نیست نظیر تو

توحید چراغ منیر تو

گفتار تو آب حیات ما

بر لعل لبت صلوات ما

وصف تو به روح ، روان بخشد

مهر تو به قلب توان بخشد

مدح تو به کام زبان بخشد

نام تو به خلق امن بخشد

گفتار تو بر همه جان بخشد

مسکین تو هر دو جهان بخشد

موسای دو صد ید بیضائی

عیسای هزار مسیحائی

گردون ورقی است ز قرآنت

خورشید چراغ دبستانت

جنت شده عاشق سلمانت

خیل رسلند مسلمانت

خلق دو جهان همه مهمانت

عالم نه خداست ثنا خوانت

قرآن به ثنای تو کامل شد

لولاک به مدح تو نازل شد

هر چند که در یتیم استی

سرمایه بحر قدیم استی

هم طور هزار کلیم استی

هم صاحب خلق عظیم استی

مولا و بزرگ و کریم استی

دانا و بصیر و حکیم استی

خورشید چو دانه که در مشتت

مه گشته دو نیمه ز انگشتت

توصیف خدای به تکریمت

صف بسته ملک پی تصمیمت

افواج رسل همه تسلیمت

سرداده به رشته تصمیمت

خلقت دانشجوی تعلیمت

محتاج تفکر و تفهیمت

(میثم) سخن از تو همی گوید

جز منقبت تو نمی گوید

ای تمام آفرینش خشتی از ایوان تو

ای تمام آفرینش خشتی از ایوان تو(ولادت)

علم شرق و غرب عالم سطری از

قرآن تو

آسمانی ها زمینی ها همه مهمان تو

گل کند جان مسیح از غنچه ی خندان تو

خنده ی خورشیدها از گوهر دندان تو

عقل ها مبهوت تو مجنون تو حیران تو

آسمانی ها همه مرهون ارشاد تواند

دستگیران جهان محتاج امداد تواند

شهریاران بنده ی سلمان و مقداد تواند

چار اُمّ و هفت اَب در خطِ اولاد تواند

انبیا یکسر بشیر صبح میلاد تواند

نورها بر قلبشان تابیده از فرقان تو

انبیا یک کاروان، تو کاروان سالارشان

خوب رویان مشتری، تو یوسف بازارشان

خالق و خلقت درود حضرت تو کارشان

کلّ انسانها تویی تنها تویی غمخوارشان

مسلمین در خواب غفلت خفته تو بیدارشان

بی خبر از دشمنان عترت و قرآن تو

تو سراپا جانِ جانِ امّتی امّت چو تن

تن شود بی تاب اگر یک لحظه جان بیند محن

با اهانت بر تو، امّت شد چو بحری موج زن

در خروش آمد بسی پیر و جوان و مرد و زن

رهروان تو سزد مانند چوپانِ قَرَن

بشکند دندانشان، چون بشکند دندان تو

ای که کرده ذات معبودت حبیب خود خطاب

ای فروغت جلوه گر چون مهر از ابر حجاب

گر جسارت کرد بر تو ابلهی حیف از جواب

تو به وسعت فوق اقیانوس و او کم از سراب

با صدای سگ نگردد کم فروغ آفتاب

می درخشد تا قیامت نورِ بی پایان تو

از فروغ رحمتت لبریز ظرف عالم است

چون تو قامت

برفرازی گردون خم است

لیله ی میلاد تو عید کمال آدم است

خاصه در سالی که آن سال رسول اعظم است

پایه ی توحید تو همچون کتابت محکم است

ثبت گشته بر جبین آسمان عنوان تو

چارده قرن است دنیا محو عدل و داد توست

آه مظلومان عالم بانگی از فریاد توست

بردگی محکوم تو آزادگی آزاد توست

تا خدایئ خدا ملک خدا آباد توست

هفته ها و روزها و لحظه ها میلاد توست

بسکه جوشد گوهر علم از یم عرفان تو

تو به جای سیم و زر، احسان و عدل اندوختی

تو نگاه مرحمت حتیّ به دشمن دوختی

تو برای خلق همچون شمع سوزان سوختی

تو زحکمت در دل انسان چراغ افروختی

تو به جای اِضرب، اِقرأ بر بشر آموختی

می درخشد علّم القرآن به الرّحمان تو

آمدی ای تا ابد در سینه ها نور، آمدی

آمدی ای موسی برگشته از طور، آمدی

آمدی ای رایتت پیوسته منصور، آمدی

آمدی ای ملک هستی از تو معمور، آمدی

آمدی ای چشم بد از عارضت دور، آمدی

خنده کن، ای صبح مشتاق لب خندان تو

کیست تا مثل تو سلمان و ابوذر پرورد؟

کیست تا مرد دو عالم همچو حیدر پرورد؟

کیست تا در بوستان وحی، کوثر پرورد؟

کیست تا چون لؤلؤ و مرجان دو گوهر پرورد؟

یا چو زینب دختری در حدّ مادر پرورد

ای امیرالمؤمنین پرورده ی دامان تو

حِکمت از اسلام ناب توست جاری

بیشتر

دانش از حکم و کتاب توست ساری بیشتر

سرفرازان را به کویت خاکساری بیشتر

از تو می خواهند جنّ و انس یاری بیشتر

آنچه کلّ انبیا دارند داری بیشتر

ای نبیّین میهمان سفره ی احسان تو

عترت و قرآن تو دو مشعل تابان ماست

دو سپهر معرفت دو کفّه ی میزان ماست

کلّ دنیا ما همانا عترت و قرآن ماست

دو سپهر معرفت دو کفّه ی میزان ماست

کلّ دین ما همانا عترت و قرآن ماست

حفظ این دو از روز ازل پیمان ماست

پیروی زین دو امانت عزّت و ایمان ماست

کیست «میثم» مدح خوان عترت و قرآن تو

بامداد امید بود و نوید

بامداد امید بود و نوید (ولادت)

خنده زن سر زد از افق خورشید

با خط نور در سپهر نوشت

صبح دانش به شام جهل دمید

شب بپایان رسید انسانها

صبح قرآن دمید انسانها

قطره ها ذره ها به لحن فصیح

ریگ ها سنگ ها بصوت ملیح

همه بانگ رسایشان تکبیر

همه ذکر مدامشان تسبیح

خیزد از دشت و باغ ئ نخل و گیاه

نغمه لا اله الا الله

عید امید و عید وجد و سرور

مردن تیرگی ولادت نور

عید مستضعفان ودای ظلم

عید مه طلعتان زنده بگور

عید رشد جوان و عزت پیر

عید آزادی زنان اسیر

عید میلاد سید عرب است

شب حق روز و روز کفر شب است

تن حماله الحطب در نار

عید

تبت یدا ابی لهب است

عید وحدت که در صف توحید

عزلت مسلمین شود تجدید

دوستان را به اتفاق قیام

دشمنان را بجز نفاق حرام

تا شود کور چشم خفاشان

میدهد نور آفتاب مدام

گو بسوزد به نار بخل عدو

وحده لا اله الا هو

هفته وحدت است و عهد الست

سیل سا قطره ها بهم پیوست

مفتی دین فروش آل سعود

مفت داد آبروی خود از دست

همه بت ها جمال حق جویند

وحده لا شریک له گویند

تیر گی از درون هستی رفت

دیو کبر و غرور و مستی رفت

دور بیداد و ظلم پایان یافت

بت نگون گشت و بت پرستی رفت

اصفر و احمر و سفید و سیاه

همه در سایه رسول الله

ای ضعیفان چنگ استکبار

ای اسیران جنگ استعمار

نور آزادی از افق سرزد

بگسلانید بند استثمار

هان ای خفتگان قیام قیام

ذلت و بردگی حرام حرام

دشمنان گرچه پشت سندانند

خرد در زیر پتک ایمانند

پیش سیل هجوم حق پستند

گرچه در فتنه سخت بنیانند

قطره ها همچو بحر بخروشید

بر زوال ستمگران کوشید

برقی از مکه نیمه شب رخشید

که فروغ یگانگی بخشید

با خط نور نقش زد که یکی است

ابیض و احمر و سیاه و سفید

مجد کس در سفید نامی نیست

جزبه تقوی کسی گرامی نیست

ای کتاب خدا کلام خوشت

پیام خوشت

وی شعار نجات هر مظلوم

پیش ظالم همیشه نام خوشت

برتر از اوج و هم پایه تو

رمز وحدت بایه آیه تو

ای به قربان مقدمت جانها

بانگ زن بر نجات انسانها

رمه تنها و دشتها پر خوف

یار گرگان شدند چوپانها

تو بملک وجود بانگ بر آر

خفتگان رامگر کنی بیدار

گو در آنجا که عدل و ایمان نیست

هر که ساکت بود مسلمان نیست

آنکه را با درنده خویان خوست

نه مسلمان بحق که انسان نیست

بانگ زن ای رسول امت را

که بیایید باز وحدت را

«میثم» از دار عشق تا لب گور

لب گشا بر علیه منطق زور

دشمن ار دست و پا برد ز تنت

مبری دل ز دوست با همه شور

سردار بلا بزن فریاد

تن مده زیر ذلت و بیداد

به بهار گفتم ثمرت مبارک

به بهار گفتم ثمرت مبارک(ولادت)

به بهشت گفتم شجرت مبارک

به سپهر گفتم قمرت مبارک

به وصال گفتم سحرت مبارک

به وجود گفتم گهرت مبارک

به شکیب گفتم ظفرت مبارک

به کلیم گفتم شب احمد آمد

به مسیح گفتم که محمّد آمد

****

چه خوش است امشب شب عیش و نوشم

چو ملک ز گردون گذرد سروشم

چو شراب کوثر ز درون بجوشم

به وصال ساقی ز شعف بکوشم

من و های و هوی و دو لب خموشم

که هماره جانم دهد و ستاند

ز نبی بگوید،

ز علی بخواند

ز خدا بوَد پر همه جای مکه

شده غرق، عالم به فضای مکه

زده پر وجودم به هوای مکه

به زمین مکه، به سمای مکه

به مقام کعبه، به صفای مکه

به رسول اکرم، به خدای مکه

به شکوه کعبه، به جلال احمد

که خداست پیدا به جمال احمد

****

شب شام روشن ز فروغ رویش

رهِ «ایمن» ایمن، به پناه کویش

یم بی نهایت نمی از سبویش

قد خضر سروی به کنار جویش

دل خلق بسته به کمند مویش

به بهار خلقش، به بهشت خویش

به کدام دم، دم زنم از ثنایش

به کدام سر، سر فکنم به پایش

نفسش روایت، سخنش درایت

هدفش نبوت، کنفش ولایت

جلوات رویش، همه را هدایت

اثرات دستش، همه جا عنایت

منم و عطایش، دو خجسته آیت

نه در آن حدود و نه بر این نهایت

به خدا به قرآن، به رسول و آلش

که بس است فردا نگه بلالش

****

به خداست عبد و به دلش خدایی

به ثناس بسته دهن سنایی

همه خسروان را به درش گدایی

همه دلبران در قدمش فدایی

قد و قامتش را همه کبرایی

دمد از وجودم دم نارسایی

نه توان ثنایش به زبان بیارم

نه توان قلم را به زمین گذارم

به تمام قرآن، به رسول داور

به جلال زهرا، به مقام حیدر

به صفا، به مروه، به منابه مشعر

به دو

دخت زهرا به شبیر و شبر

به مقام سلمان، به قیام بوذر

به کمال میثم، به خلوص قنبر

که خدا ندارد بشری چو احمد

که بشر ندارد پدری چو احمد

****

هله ای دو عالم همه دم به کامت

ز فلک گذشته اثر کلامت

تو بگو که گویم سخن مقامت

تو بخوان که عالم شنود پیامت

ز بشر درودت ز خدا سلامت

همه جا قیامت شده با قیامت

چه شود بخوانی به نوای دیگر

چه شود برآیی ز حرای دیگر

تو پیمبر استی به همه زمان ها

تو خدایگانی به خدایگان ها

کمی از زمینت همه آسمان ها

به کفت زمامِ همه کهکشان ها

قدمت فرازِ قلل جهان ها

کلمات نورت، همه نقش جان ها

تو زعیم بودی، همه انبیا را

تو پیمبر استی همه اولیا را

****

تو رسول بودی که نبود عالم

تو امام بودی و نبود آدم

به همه مؤخر ز همه مقدم

تو نبی اعظم تو رسول اکرم

تو دلیل بودی به کلیم در یم

تو مسیح بودی به مسیح در دم

تو خدا جلالی، تو خداپرستی

تو همیشه بودی، تو هماره هستی

تو رسول حق تا صف محشر استی

تو پیمبران را همه رهبر استی

تو مطهر استی، تو مطهر استی

تو فروتن استی، تو فراتر استی

تو امام حیدر، تو پیمبر استی

تو ز انبیا هم، همگی سر استی

نگهی به «میثم» که ره تو پوید

همه از

تو خواند، همه از تو گوید

در ارض و سما جلوه توحید، مبارک

در ارض و سما جلوهٔ توحید، مبارک(ولادت)

ای اهل ولا اهل ولا، عید، مبارک!

با چرخ بگویید فرو ریز ستاره

با ماه بگویید که خورشید مبارک

ای مردم عالم شب میلاد محمد

رویی که درخشید و ندیدید، مبارک

در هفدهم ماه، مه چارده سر زد؛

یا نور خداوند درخشید، مبارک

ای مکه قدمگاه پیمبر شدی امشب

ای آمنه تبریک! که مادر شدی امشب

****

این است که ملکِ دو جهان بسته به مویش

دیده است خدا صورت خود در گل رویش

سرهای نکویان همه خاکِ کفِ پایش

دریای کمالات، یکی قطره ز جویش

پیغامبران پیشتر از صبح ولادت،

نوشیده همه کوثر عرفان ز سبویش

روید ز جهنم گلِ «بَرداً و سلاماً»

افتد چو در آن قطره ای از آب وضویش

هر صبح و مسا بانگ اذان است سرودش

شغل ملک و شغل الهی است درودش

****

این نور الهی است به سماوات و زمین است

این عبد ولی آینهٔ حی مبین است

این است که سرسخت ترین دشمن جانش،

می گفت امین است، امین است، امین است

این جان گرامی به تن پاک نبیین

این روی خدا در نظرِ اهل یقین است

چندی شده همسایهٔ ما خاک نشینان

این است که در عرشِ خدا صدرنشین است

از صبح ازل دست خدا بر سر او بود

جبریل بدان مرتبه خاک درِ او بود

****

بحریست که خوبان دو عالم

دُرِ نابش

نوری است فروزنده که نور است حجابش

افواج ملَک ذرۀ خورشید وجودش

ارواح رُسل، مستمعِ علمِ کتابش

گلهای بهشتی که پر از عطر بهشتند

شستند همه پیرهن از بوی گلابش

ای خلق جهان! مکتب او را بپذیرید

والله قسم وحیِ الهیست، خطابش

ادیان همه منسوخ به جز مکتب احمد

تا حشر رسول است رسول است محمّد

****

ای اهل جهان گوش به فرمان محمّد

این پنج کتب آمده در شأن محمّد

خواهید که در دامن بیگانه نیفتید

آرید همه دست به دامان محمّد

والله قسم سوی خداوند نباشد

راهی به جز از عترت و قرآن محمّد

باید ز علی مثل نبی کرد اطاعت

چون غیر علی نیست کسی جان محمّد

روزی که نبی بود و خدای ازلی بود

والله علی بود و علی بود و علی بود

****

ای خیل رسل بوده از آغاز بشیرت

وی آمده خلوتگه معبود، سریرت

در حشر به گلزار جنانش، چه نیاز است

آن کو نگرد بر گل رخسارِ منیرت

بر تخت سلیمان نبی ناز فروشد،

هر کس بنشیند به روی فرشِ حصریت

ما محو تجلای تو هستیم و ندیدیم

عمری است که جبریلِ امین است اسیرت

از صبح ازل، نخل رسالت به تو بر داد

آیین تو تنها مدنیّت به بشر داد

****

تو نوری و توصیف تو در سورۀ نور است

تو خود شجر نوری و دل، وادی طور است

مدح

تو عیان است در انجیل و به تورات

قرآن تو فوق صُحُف و فوق زَبور است

زهرای تو مرضیه و انسیّه و حورا

خاکِ قدمِ فضّهٔ او سرمهٔ حور است

آیین تو، قرآن تو، دین تو هماره،

بر امت تو باعث فخر است و غرور است

سوگند به ذاتِ احدِ قادرِ منان

میلاد تو یک هدیهٔ پاک است به انسان

****

آیینهٔ رحمانی و رحمان به تو نازد

آرندهٔ قرآنی و قرآن به تو نازد

عیسای مسیحا به فلک، مدح تو گوید

بالله قسم، موسی عمران به تو نازد

چرخ و فلک و ارض و سما و مه و خورشید،

جن و بشر و حوری غلمان به تو نازد

سوگند به انسان که قسم خورده خدایش

حق است که پیش از همه، انسان به تو نازد

تو جان علی هستی و او جان تو، آری،

والله که در جسم علی، جان به تو نازد

«میثم» به تو نازد که بوَد مدح سرایت

ای خواجهٔ عالم! همه عالم به فدایت

دست غیب غیب امشب پرده از رخ برگرفت

دست غیبِ غیب امشب پرده از رخ برگرفت(ولادت)

نور او تا ماوراءالملک را در بر گرفت

روی ناپیدای خود را فاش در آیینه دید

پرده چون ذات خدا را روی پیغمبر گرفت

منظر حسن خدا تابید در کلّ وجود

دل ز هر پیغمبری این دلربا منظر گرفت

توبهٔ آدم نه تنها گشت با نامش قبول

سرگذشتی شد که عالم زندگی از سر گرفت

پیشتر از بامداد هفده

ماه ربیع

آفتابی در زمین از آسمان دل برگرفت

ذره ای از مهر رویش را چو بر آن بذل کرد

جلوه ای کرد و جهان را خسروِ خاور گرفت

با تماسش ریگ صحرا را دُر نایاب کرد

با نگاهش از درون سنگ نخلِ تر گرفت

با غلامش می توان زر کرد کوه سنگ را

از گدایش می توان یک آسمان اختر گرفت

تا نگهدارد به دامان اختران خویش را

آسمان دست توسلّ سوی آن سرور گرفت

جرأت پرواز را با حضرتش از دست داد

گرچه جبریل از ملایک اوج بالاتر گرفت

معجز پیغمبران در پنجهٔ سلمان اوست

زهد عیسی در کلاس درس او بوذر گرفت

مرتضی در بدر یاری از رسول الله خواست

مصطفی در فتح خیبر دامن حیدر گرفت

با دم او «لافتی الا علی» جبریل گفت

با دعای او علی شمشیر از داور گرفت

با رخ زهرای او چشم ملایک نور یافت

از دم داماد او جبریل بال و پر گرفت

یکٔ نگه در فتح خیبر بر علی کرد و علی

با دو انگشت یداللهی در از خیبر گرفت

ذکر بر لعل لبش پیش از ولادت بوسه زد

حمد از فیض دهانش روح بر پیکر گرفت

گوهری یکدانه در انوار حق پوشیده بود

«رحمةٌ للعالمین» شد، از خدا «کوثر» گرفت

آسمان تا با بلالش لاف یکٔ رنگی زند

صبحِ خلقت، آبرو از رنگٔ نیلوفر گرفت

باغ جنّت بود از اوّل عاشق مقداد او

کز خدا بر دامن خود

این همه زیور گرفت

باید از آیات قرآنش دُرِ توحید یافت

باید از دریای نورش تا ابد گوهر گرفت

دانش عدل و مساوات و کمال و علم را

باید از این مکتب و از این پیام آور گرفت

نجلِ عمران با یدِ او قلب دریا را شکافت

پورِ آذر با دم او لاله از آزر گرفت

لحظه ای بگذاشت لب بر روی چشمان علی

چشم آن مولا شفا در غزوه خیبر گرفت

نقش تصویر محمّد را میان جام دید

هر که از دست امیرالمؤمنین ساغر گرفت

یا محمّد ای وجودت «رحمه للعالمین»

ای که باغ رحمت از فیض تو برگ و برگرفت

کیستی تو کز وصیّ ات ذات «رب العالمین»

«انّما» در شأن او فرمود و انگشتر گرفت

آسمان دور سر مقداد و سلمان تو گشت

آفتاب از خاك راه قنبرت افسر گرفت

نام نیکوی تو را بنْوشت با دست خدا

تا قلم روز ازل گلبوسه از دفتر گرفت

آنچه «میثم» گفت در وصف تو حرف او نبود

درِّ مضمون از تو از آغاز تا آخر گرفت

ز یک مشرف نمایان شد دو خورشید جهان آرا

زیک مشرق نمایان شد دو خورشید جهان آرا(ولادت)

که رخت نور پوشاندند بر تن آسمان ها را

دو مرآت جمال حق، دو دریای کمال حق

دو نور لایزال حق، دو شمع جمع محفل ها

دو وجه الله ربانی، دو سرّ الله سبحانی

دو رخسار سماواتی، دو انسان خدا سیما

دو عیسی دم، دو موسی ید، دو حُسن خالق سرمد

یکی صادق یکی احمد

یکی عالی یکی اعلا

یکی بنیانگر مکتب، یکی آرنده مذهب

یکی انوار را مشعل، یکی اسرار را گویا

یکی از مکه انوار رخش تابید در عالم

یکی شد در مدینه آفتاب طلعتش پیدا

یکی نور نبوت را به دل ها تافت تا محشر

یکی نور ولایت را ز نو کرد از دمش احیا

رسد آوای قال الصادق و قال رسول الله علیهماالسلام

به گوش اهل عالم تا که این عالم بود بر پا

یکی جان گرامی در دو جسم پاک و پاکیزه

دو تن اما چو ذات پاک یکتا هر دو بی همتا

محمد کیست؟ جانِ جانِ جان عالم خلقت

که گر نازی کند، در هم فرو ریزد همه دنیا

محمدe کیست؟ روح پاک کل انبیا در تن

که حتی در عدم بودند بی او انبیا یک جا

محمدe کیست؟ مولایی که مولانا علی گوید:

"منم عبد و رسول الله برِ من رهبر و مولا"

محمد از زمان ها پیشتر می زیست با خالق

محمد از مکان پیموده ره تا اوجِ اَو اَدنی

محمد محور عالم، محمد رهبر آدم

محمد منجی هستی، محمد سید بطحا

محمد کیست؟ آنکو بوده قرآن دفتر مدحش

که وصفش را نداند کس به غیر از قادر دانا

محمد را کسی نشناخت جز حق و علی هرگز

چنان که جز خدا و او کسی نشناخت حیدر را

وضو گیرم ز آب کوثر و شویم لب از زمزم

کنم آنگه به مدح حضرت صادق سخن انشا

ششم مولا، ششم هادی، ششم رهبر، ششم سرور

که هم دریای شش گوهر بود، هم دُرّ شش دریا

صداقت از لبش ریزد، فصاحت از دمش خیزد

فلک قدر و ملک عبد و قضا مهر و قدر امضا

بسی زهّاد و عبّادند بی مهرش همه کافر

بسی عالم، بسی عارف، همه بی نور او اعمی

دو خورشید منیر او هشام و بو بصیر او

دو کوه حکمت و ایمان، دو بحر دانش و تقوی

مرا دین نبی، مهر علی و مذهب جعفرعلیهم السلام

سه مشعل بوده و باشد، چه در دنیا چه در عقبی

در دیگر زنم غیر از در آل علی؟ هرگز!

ره دیگر روم غیر از ره این خاندان؟ حاشا!

بهشت من بود مهر علی و مهر اولادش

نه از محشر بود بیمم، نه از نارم بود پروا

سراپا عضو عضوم را جدا سازند از پیکر

اگر گردم جدا یک لحظه از ذرّیه زهراسلام الله علیها

از آن بر خویش کردم انتخاب نام "میثم" را

که باشم همچو او در عشق ثارالله پا بر جا

شب شوق و شب وجد و شب شور و شب پیدایش نور

شب شوق و شب وجد و شب شور و شب پیدایش نور

و شب تکرار تجلای رسولان الهی رسد از ارض و سما و

ملک و حور و گواهی که شب هجر سر آمد سحر آمد

سحر آمد خبر آمد خبر آمد که شد از آب تهی رود

سماوه شده چون دامن تفتیده ی صحرای قیامت کف

دریاچه ی ساوه خبری

تازه به گوش و رسد از غیب

سروش و شده آتشکده ی فارس خموش و عجبا اینکه

فرو ریخته یکباره به هم کنگره ی کاخ مدائن نفس

پادشهان حبس شده در دل و گشتند همه لال ز گفتار

به امر احد خالق دادار دگر راه سماوات به شیطان شده

مسدود بتان یکسره بر خاک فتادند و نگویند مگر ذکر

خداوند و رسول دو سرا را.

عرش و فرش و ملک و آدمی و کوه و در و دشت و یم

و قطره مهر و مه و سیاره و منظومه ی شمسی و کرات

و همه افلاک الی این کره ی خاک ز برگ و بر و ریگ و

حجر و شاخه و نخل و ثمر و بام و در و مرد و زن و

پیر و جوان ابیض و اسود همه گویند درود و صلوات

از طرف ذات خداوند تبارک و تعالی و همه عالم خلقت

به خصال و به کمال به جلال و به جمال قد و بالای

محمد که خداوند و ملایک همه گویند درودش همه

خوانند ثنایش همه مشتاق لقایش همه عالم به فدایش

همه مرهون عطایش که خدا خلق نموده است به یمن

گل رویش فلک و لوح و قلم را ملک و جن و بشر را

همه ارض و سما را.

چار ماه است که گردیده به تن آمنه را جامه ی ماتم به

رخش هاله ای از غم غم

عبدالله والا گهرش شوهر نیکو

سیرش اشک روان از بصرش اشک نه خون جگرش خون

نه که یاقوت ترش بود یکی غنچه از آن لالهی پرپر ثمرش

داشت چو جانی به برش بلکه ز جان خوب ترش مونس

شام و سحرش تا که شبی دید همان مادر دلباخته در

خواب که در دست گرفته است گلی خرم و شاداب که برده

است ز گل های دگر آب نظر کرد بر آن لاله ی فرخنده

که برگشت یکی قرص قمر گشت به یک لحظه پسر گشت

نکوتر ز پدر گشت چو بیدار شد از خواب، خوش و خرم

و شاداب دلش شد ز شعف آب به یاد آمدش این نکته که

نه ماه تمام است مه حسن ختام است رسیده مه میلاد

گرامی پسرش بر رخ قرص قمرش خندد و بی پرده کند

سیر تماشای خدا را.

لحظه ها بود بر آن مادر فرخنده ی افراشته اقبال بسی

بیشتر از سال شب و روز زدی طایر جانش ز شعف بال که

کی جلوه کند از صدف آن گوهر اجلال که یک بار دگر

نیمه شبی خواب ربودش همه شد نور وجودش ز عنایات

خداوند ودودش عجبا دید که خورشید زپهلوش درخشید

و فروغ ابدیت به جهان یکسره بخشید به ناگه در پاکش

ز صدف داد ندا کای صدف گوهر یکتای خدا مادر انوار

هدی خیز که هنگام فراقت به سر آمد شب تنهایی و

اندوه و غمت را سحر

آمد شب میلاد گل گلشن هستی

به نجات بشر آمد چه مبارک سحری بود که ناگاه به هم

درد فشردش شبی آرام در آن حجره ی خاموش نه یاری

نه قراری تک و تنها ز دم احمدی خویش پراکنده در

امواج فضا عطر دعا را.

دگر از درد گل انداخته رخسار نکویش شده انوار

خداوند فروزنده ز رویش نگهش سوی سما بود و همه

محوخدا بودکه سقف حرمش لاله صفت بازشد ولحظه ی

اعجاز شد و با خبر از راز شد و دید در آن درد و الم

چارزن پاک تو گویی که رسیدند ز افلاک و همانند ندارند

به روی کره ی خاکی یکی حضرت حوا و دگر مریم عذرا

و دگر هاجر و سارا همه مبهوت جلالش همه بر دور

جمالش همه دیدند مقامش همه گفتند سلامش بگرفتند

در آغوش چو جانش زهی از عزت و شانش نگه هاجر و

سارا به گلستان رخ حور نشانش که در آن لحظه کف

دست به پهلوش کشید از دو طرف مریم عذرا که به یکباره

به پا خواست صدای خوش تکبیر ز کوه و شجر و دشت

و در مکه جهان غرق در انوارالهی شد و دیدند که مرآت

جمال احد قادر سرمد مدنی مکی ابوالقاسم و محمود و

محمد نبی امی خاتم به روی دامن مریم ز فروغ رخ خود

کرد منور همه جا را.

بشنوید از دو لب آمنه آن مادر فرخنده ی احمد

که چو

بگذاشت قدم بر کره ی خاک محمد ز رخش نور عیان گشت

و فروزنده از آن نور جهان گشت که با جلوه ی ماه رخ او

دیدمی از دور قصور یمن و شام و به گوش آمدم از جانت

معبود ندایی که الا آمنه زادی پسری را که بود از همه ی

خلق سرآمد که بود آینه ی طلعت ذات احد قادر سرمد که

بود آینه ی طلعت ذات احد قادر سرمد که بود کنیه ابوالقاسم

و نام احمد و محمود و محمد که در آن حال همان چار زن

پاک، تن خوب تر از جان ورا شسته به ابریق بهشتی پس از

آن مریم عذرا به یکی حله ی زیبای بهشتش بپوشاند و لب

خویش به لبخند گشودند و سلامش بنمودند و ستودند مقام

و شرف و عزت آن پاک ترین عبد خداوند نما را.

عرشیان امشب زمین را لاله باران می کنند

عرشیان امشب زمین را لاله باران می کنند (ولادت)

خاک را خوشبوتر از زلف نگاران می کنند

این کویر خشک را باغِ بهاران می کنند

سنگ را رشک نگین شهر یاران می کنند

روح خود را شستشو در چشمه ساران می کنند

مکّه را لبریز از صوت هزاران می کنند

آفرینش فیض از دیدار احمد می برد

کعبه امشب سجده بر خاک محمّد (صلی الله علیه و آله) می برد

امشب ای امّ القرا بر آفرینش ناز کن

پای تا سر جان شو و آغوش دل را

باز کن

روح شو پرواز کن پرواز کن پرواز کن

دمبدم اعجاز کن اعجاز کن اعجاز کن

مدح ختم الانبیا آغاز کن آغاز کن

نغمهٔ جان بخش ما کان محمّد (صلی الله علیه و آله) ساز کن

ای تمام آفرینش بوی احمد بشنوید

یا محمّد (صلی الله علیه و آله) یا محمّد (صلی الله علیه و آله) یا محمّد (صلی الله علیه و آله) بشنوید

نوری از خاک عرب قلب اروپا را شکافت

خنجری شد سینهٔ تاریک دنیا را شکافت

سر زد از دامان کوه و سنگ خارا را شکافت

پیش تر از آفرینش سینهٔ ما را شکافت

ای عجب دستی که از اعجاز، دریا را شکافت

شد برون از آستین و طاق کسرا را شکافت

مضمحل گردید دور سرکشّی و سر خوشی

یافت پایان روزگار تیرهٔ آدم کشی

ای تمام انبیا این جان و جانان شماست

جان و جانان شما و روح و ریحان شماست

ناخدا و کشتی و دریا و طوفان شماست

باغبان حاصل و باغ و گلستان شماست

اینکه مقصود شما در خطّ پایان شماست

اوّلین نور اولّین خورشید تابان شماست

آن خداوندی که این ارض و سما را خلق کرد

روز اوّل از طفیل او شما را خلق کرد

اوست سلطان و شما یکسر وزیرش بوده اید

در خطاب و در کتاب خود بشیرش بوده اید

رؤیت حسنش نکردید و اسیرش بوده اید

غرق نور از جلوهٔ روی منیرش بوده اید

یک به یک

مرآت حسن بی نظیرش بوده اید

بین ادیان و ملل دائم سفیرش بوده اید

گر چه در اوج نبّوت دل به مهرش باختید

لحظه لحظه با شما بود و شما نشناختید

آدم از خال و خط او علّم الاسما گرفت

نوح در امواج طوفان دامن او را گرفت

با ولای او خلیل از شعله در گُل جا گرفت

چشم یونس نور از او در ظلمت دریا گرفت

پور عمران خط از او در سینهٔ سینا گرفت

ماه مریم بر فلک در کوی او مأوا گرفت

عشق او آتش شد و در سینهٔ یعقوب ریخت

روی او را دید کز یوسف زلیخا می گریخت

حبّذا یا آمنه امشب پسر آورده ای

بر تمام عالمِ خلقت پدر آورده ای

عقل کل، ختم رسل، فخر بشر آورده ای

یا که بر پیغمبران پیغامبر آورده ای

آفتاب آفرینش در سحر آورده ای

خوبتر از خوبتر از خوبتر آورده ای

ذات پاک غیب را حسن جهان آراست این

منجی عالم، ابوالقاسم، ابوالزّهراست این

این پسر پیغمبران را برترین پیغمبر است

چون کتاب جاودانش کز کتب بالاتر است

عقل، جسم و او چون جان زنده اش در پیکر است

نور اگر دریای موّاج است اینش گوهر است

ماه اگر ماه است با مهر رخش روشنگر است

حق اگر حق است این حق را کتابش محور است

با فروغش روی ذات ذوالمن را بنگرید

قصرهای سبز شامات و یمن را بنگرید

آفتاب حق در

این قصر مشیّد آمده

مکّه نه ملک خدا خلد مخلّد آمده

آخرین پیغمبر دادار سرمد آمده

با جمال کبریا عبد مؤیّد آمده

ای بتان کعبه میلاد محمّد (صلی الله علیه و آله) آمده

سجده بر خاک حرم آرید احمد آمده

بتگران از چار سو گلبانگ احمد بشنوید

از بتان خود صدای یا محمّد (صلی الله علیه و آله) بشنوید

یا محمّد (صلی الله علیه و آله) ای پیامت روح بخش جان ما

هر کلامت صد چراغِ مکتب ایمان ما

پیشتر از ما به نامت بسته پیمان ما

ما به فرمان تو، هستی در ید فرمان ما

عترت و قرآن تو قانون ما میزان ما

با تو کی پایان پذیرد خطّ بی پایان ما

امّت تو، مکتب تو همچنان پاینده باد

خط و مشی و اقتدارت تا قیامت زنده باد

تو خدا را عبد و در دلها خدایی می کنی

کشتی دل را به طوفان نا خدایی می کنی

با جلال کبریایی کبریایی می کنی

امّت سر گشته را رهنمایی می کنی

بلکه با دست خدا مشگل گشایی می کنی

در دلِ بیگانگان هم آشنایی می کنی

اختیار خلقت از سوی خدا در دست تو است

جان «میثم» نه که جانِ عالمی پا بست تو است

فروزان از دو مشرق در سحر گاهان دو ماه آمد

فروزان از دو مشرق در سحرگاهان دو ماه آمد(ولادت)

دوخورشید جهان افروز ، در دو صبحگاه آمد

دو موسی از دو دریا ، یا دو یوسف از دو چاه آمد

دو رهرو ،

یا دو رهبر ، یا دو مشعل دار راه آمد

دو شمع جمع بزم جان ، دو رکن محکم ایمان

دو بحر رحمت و غفران دو دست قادر منان

دو آدم خو ، دو یوسف رو ، دو موسی ید ، دو عیسی دم

دو دریا را دو رخشان گوهر یک دانه پیدا شد

دو جان جان جان ، دو دلبر جانانه پیدا شد

دو سرو ناز یا دو نازنین ریحانه پیدا شد

دو شمع آفرینش ، یک جهان پروانه پیدا شد

دو سر داور هستی دو جان در پیکر هستی

یکی پیغمبر هستی یکی روشنگر هستی

یکی سر الله اکبر ، یکی وجه الله اعظم

دو شمع جمع انسانها دو شاه کشور جانها

دو باب الله احسانها ، دو بسم الله عنوانها

دو سرو باغ و بستانها ، دو باغ روح و ریحانها

دو واجب جاه امکانها ، دو مشعل دار کیهان ها

دو خالق را نماینده ، دو قرآن را سراینده

دو رحمت را فزاینده ، دو دلها را رباینده

یکی بر اولیا سادس ، یکی بر انبیا خاتم

بشارت ای تمام عالم هستی بشیر آمد

گل بستان سرای آفرینش در کویر آمد

نرفته ماه از بزم فلک مهر منیر آمد

بشیران را بشیر آمد نذیران را نذیر آمد

جهان گردیده آسوده ، ملک رخ بر زمین سوده

فلک بر زیور افزوده ، محمد(صلی الله علیه و آله) چهره بگشوده

ز مکه تافته خورشید نورش بر همه عالم

فلک امشب زمین مکه را از دور می بوسد

ملک مهد محمد (صلی الله علیه و آله) را بموج نور می بوسد

بفرمان خدا خاک درش را حور می بوسد

مسیح از عالم بالا کلیم از طور می بوسد

حرم پیموده ره سویش طواف آورده بر کویش

صفا چون گل کند بویش صفاها گیرداز رویش

به یاد لعل لب هایش کند رفع عطش زمزم

چو آمد آمنه کم کم بهم چشم خدا جویش

دو لب خاموش اما عالمی گرم هیاهویش

بنا گه تافت خورشید جهان آرا ز پهلویش

منور ساخت شرق و غرب را از پرتو رویش

سما در نور او گم شد زمین دریای انجم شد

لبش گرم تبسم شد وجودش در تلاطم شد

که ناگه چشم حق بینش دوباره باز شد ازهم

ندا از عمق جان بشنید هان ای مهربان مادر

خدایت را خدایت را بخوان مادر بخوان مادر

سلامت می دهد امشب زمین و آسمان مادر

که هستی آفرین هستیتب بخشد رایگان مادر

ببین لطف موید ، را بخوان دادار سرمد را

بدنیا آر ، احمد را ، محمد (صلی الله علیه و آله) را محمد (صلی الله علیه و آله) را

بذکر حق کن استقبال ، از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله)

دل شب آمنه تنها ولی تنها خدا با او

نه عبدالله زنده نه زنان آشنا با او

دعا می خواند و بودی آفرینش همصدا با او

سخن می گفت فرزندش محمد (صلی الله

علیه و آله) در خفا با او

امیدش بود و معبودش ، وجودش بود و مولودش

محمد بود مقصودش ، زهی از بخت مسعودش

گرفتش در بغل مانند جان خویشتن مریم

زیک سو رو به قبله مادرش حوا دعا گویش

ز یک سو آسیه گل بوسه گیرد از گل رویش

ز یک سو مام اسماعیل همچون گل کند بویش

ز یک سو دست های مریم عذرا به پهلویش

که کم کم درد او کم شد رها از درد و از غم شد

جمال حق مجسم شد محمد (صلی الله علیه و آله) ماه عالم شد

به استقبال او خیزید از جا ای بنی آدم

در آن شب بارگاه آمنه خلد مخلد شد

در آن شب جلوه گر مرآت حسن حی سرمد شد

در آن شب آفرینش محو و مات روی احمد شد

در آن شب بوسه زن مادر به رخسار محمد (صلی الله علیه و آله) شد

چه عبدی در سجود آمد چه نوری در وجود آمد

چه غیبی در شهود آمد ، خدا را هر چه بود آمد

که او با هر دمش ، بر آفرینش ، جان دهد هر دم

چو آن تابنده اختر زاد آن نور مجسم را

نه آن نور مجسم بلکه وجه الله اعظم را

فروغی تافت از نورش که روشن کرد عالم را

ندا آمد که زادی بهترین فرزند آدم را

مبارکباد لبخندت ، گرامی باد فرزندت

بهین عبد خداوندت محمد (صلی الله علیه و آله)

طفل دلبندت

که می خوانند مدحش را ، خدا و انبیا با هم

تو امشب آدم و نوح و و خلیل دیگر زادی

ذبیح و خضر و داود و کلیم برتری زادی

مسیحا ، نه ، مسیحای مسیحا پروردی زادی

تو امشب بر همه پیغمبران پیغمبری زادی

رسل در تحت فرمانش ، کتب یک جمله در شانش

هزاران خضر عطشانش ، صدا اسماعیل قربانش

مبارک ای گرامی مادر پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله)

زمین مکه دیشب غرق در نور محمد (صلی الله علیه و آله) بود

چراغ آسمان لبخند زن بر روی احمد بود

جهان آفرینش بهتر از خلد مخلد بود

تجلای خدا در چهره عبدی موید بود

موید باد قرآنش ، گرامی باد فرقانش

معطر باد بستانش ، جهان در تحت فرمانش

بنای اوست در سیل حوادث کوه مستحکم

محمد (صلی الله علیه و آله) ای چراغ روشنی بخش جهان آرا

بر افروز و بر افروزان بنور خویش دل ها را

بلرزان با نهیب آسمانی کاخ کسری را

ندای تفلحوا از عمق جان برکش بخوان ما را

تو ما را دانش آموزی ، تو مهر عالم افروزی

تو برق اهرمن سوزی ، تو در هر عصر پیروزی

لوای تو است با دست خدا بر دوش نه طارم

هماره بوی عطر خلد از خاک درت خیزد

همیشه نور توحید از فراز منبرت خیزد

ندای تفلحوا از مکتب جان پرورت خیزد

فروغ دانش از کرسی درس جعفرت خیزد

ششم مولا ششم رهبر ، ششم هادی ششم سرور

ششم فرمانده داور ، ششم فرزند پیغمبر

که شش خورشید حق از سلب او تابیده در عالم

الا ای ام فروه آفتاب داور آوردی

محمد (صلی الله علیه و آله) را محمد (صلی الله علیه و آله) را کتاب دیگر آوردی

تعالی الله که مثل آمنه پیغمبر اوردی

تو چون بنت اسد در دامن خود حیدر آوردی

بعصمت مادرش زهرا (سلام الله علیه) بصورت چون حسن (علیه السلام) زیبا

حسینی خو علی (علیه السلام) سیما امام باقرش بابا

که با عید محمد (صلی الله علیه و آله) عید میلادش بود توام

کتاب من کتاب الله و دین مصطفی دینم

تولای امیر المومنین (علیه السلام) عهد نخستینم

مرام جعفری و مهرالله آئینم

نه کاری بوده با انم نه حرفی مانده با اینم

محب آل اطهارم ، علی (علیه السلام) را دوست میدارم

ز خصمش نیز بیزارم ، به یارش تا ابد یارم

نباشد غیر حب و بغض ، دین و مذهب (میثم)

مدح

آسمان گم گشته سنگی در بیابان شما

آسمان گم گشته سنگی در بیابان شما(مدح)

دست مهر و مه گره خورده به دامان شما

سفره داران ملاحت با همه شور افکنی

شورها دارند بر سر از نمکدان شما

روح می جوشد زخاک و مرده می آید به رقص

بس که می ریزد مسیح از لعل خندان شما

نی عجب جوشد اگر از دیده ی خورشید آب

گرفتد عکسی در آن از دُرّ دندان شما

گردن فردوس

خم در پیش بذل دستتان

خازن جنّت یکی از مستمندان شما

هستی عالم بود شمتی زخاک راهتان

ای تمام عالم هستی به قربان شما

می توان با گوشه ی چشمی مسلمانم کنید

ای سلیمان با همه حشمت مسلمان شما

موسی عمران قدح نوش شراب نیلتان

عیسی مریم شده محتاج درمان شما

پیشتر از بودن خود با همه زیباییش

بوده جنّت عاشق دیدار سلمان شما

از نزول آیه ی برداً سلاماً پیشتر

بوده صحرای وسیع دل گلستان شما

دین به جز مهر شما آل محمّد نیست، نیست

غیر از این کفر است گویم هر چه درشان شما

کیست «میثم» تا که در اوصافتان خواند غزل

ای دو صد جبریل طوطیّ غزلخوان شما

ای چشم عرشیان به زمین جای پای تو

ای چشم عرشیان به زمین جای پای تو(مدح)

گردون به زیر سایهٔ قد رسای تو

در آن زمان که حرف زمان و مکان نبود

آغوش لامکان به یقین بود جای تو

قرآن دهد نشان که بود روز و شب مدام

ذکر خدا و کار ملایک، ثنای تو

آغوش جان گشوده اجابت در آسمان

از دست داده صبر، به شوق لقای تو

تنها نه مهر و مه، نه سماوات، نه زمین

گشتند انبیا همه خلق از برای تو

تو بحر بی نهایت حقی و هم چنان

بی انتهاست رحمت بی انتهای تو

هر برگ لاله را به ثنایت قصیده ای

هر بلبلی به باغ، قصیده سرای تو

موسی ز هوش رفته به طور از

تکلمت

ریزد مسیح از نفس دلربای تو

حبل متین عالم خلقت شود به حشر

آرند اگر به دست، نخی از ردای تو

باشد گل مقدس آدم بدان جلال

یک جرعه زآب جو، کفی از خاک پای تو

خیل ملک که خلقتش از حاصل تو بود

قصدش ز سجده، سجده به آب و گل تو بود

توحید از کلام لطیفت، روایتی

قرآن خود از صحیفهٔ حسنت، حکایتی

محشر شود بهشت و جهنم، ریاض گل

بگشاید ار بلال تو چشم عنایتی

روزی که انبیا به صف حشر بگذرند

جز رایت تو بر سرشان نیست رایتی

گو نخل ها قلم شود و برگ ها کتاب

نَبوَد کتاب منقبتت را نهایتی

جز طلعت منیر تو و عترت تو نیست

در عالم وجود، چراغ هدایتی

در حشر نیست راه نجاتی برایشان

حتی ز انبیا نکنی گر حمایتی

در حشر، خلق را به شفاعت نیاز نیست

آید اگر ز چشم بلالت کنایتی

جان جهان به پاش بریزم، اگر کم است

خواند هر آنکه از تو برایم روایتی

بیش از پیمبران ستم آمد به حضرتت

لبخندها زدی و نکردی شکایتی

در مصحف جمال تو کردیم سیرها

جز آیه های نور ندیدیم آیتی

سوگند می خورم که ندارم نداشتم

غیر از ولایت تو و آلت، ولایتی

یک قطره زآب جوت به صد یم نمی دهم

یک تار موت را به دو عالم نمی دهم

نام احد که نام خداوند سرمد است

میمی

بر آن اضافه شده، اسم احمد است

آدم که گشت توبه او نزد حق قبول

از فیض «یا حمیدُ بحق محمد» است

با دیدن جمال تو خوبان دهر را

در دل امید باغ جنان داشتن بد است

دست تو ظرف رحمت بی انتهای هوست

هر چه خدا به خلق ببخشد، از این ید است

مقصود باغ و لاله و حور و قصور نیست

اهل بهشت را سر کوی تو مقصد است

پیش از هبوط آدم و حوا به خط نور

دست خدا نوشت: محمّ د مؤید است

ذکر خدا و ذکر ملک تا قیام حشر

پیوسته بر شما صلوات مجدد است

بر سر در بهشت و جهنم نوشته ند

بغض تو نار و مهر تو خلد مخلد است

تفسیر یک حدیث ز میم دهان تو

بالله نیاز من به هزاران مجلد است

گفتم به بزم قرب الهی قدم نهم

دیدم که نغمهٔ صلواتت خوش آمد است

ای چهرهٔ بلال تو باغ بهشت من

این «میثم»، این تو آن همه افعال زشت من

ای عرش زمین بوست ای چرخ زمین گیرت

ای عرش زمین بوست ای چرخ زمین گیرت(مدح)

ای دست قضا دائم در پنجه تقدیرت

هم پای رسل بسته در حلقه

هم قلب ملك روشن در مکتب تنویرت

پاکان دو عالم پاك از ایه تطهیرت

حسن ازلی پیدا بر خلق ز تصویرت

در روی تو می بینم مهر رخ سرمد را

در وصف تو می خوانم ماکان محمد (صلی الله علیه و آله) را

خورشید اگر وام از رخسار تو نستاند

تا حشر ز بی نوری بر کام افق ماند

جبرئیل امین خود را محتاج تو می داند

بر خیل ملک دائم اوصاف تو را خواند

حق عالم خلقت را برگرد تو گرداند

حیدر در مدح از لب بر پای تو افشاند

با آن که بود مولا مخلوق دو عالم را

فرمود که من عبدم پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله)را

ای روح قدس را بال از طایر اقبالت

آیات کتاب الله در حسن و خط و خالت

این هفت فلک خشتی از پایه اجلالت

خادم شده جبریلت سائل شده میکالت

حوران جهان یک یک مرغان سبک بالت

شیطان طمع رحمت دارد ز تو و آلت

احسان ز کف بارد ، رحمت ز دمت خیزد

روح از نفست جوشد فیض از سخنت ریزد

بر خیل رسل بودی ز آغاز پیمبر تو

قرآن و نبوت را اول تو و آخر تو

مینای ولایت را ساقی تو ساغر تو

قانون نبوت را قاضی تو و داور تو

خوبان دو عالم را مولا تو و سرور تو

ما ذره ناچیز و خورشید منور تو

ای در همه جا با ما از خویش مران ما را

چون ذره جدا گردد از مهر جهان آرا

تو مشعل ایمانی تو باغ گل دینی

تو جلوه آغازی تو فیض نخستینی

تو آینه حقی تو صاحب آئینی

تو رهبر امکانی تو لنگر تمکینی

دارنده و الیلی آرند

و التینی

مدثر و مزمل طاهائی و یاسینی

تو باغی و زهرا گل تو شهری و حیدر در

زهرا تو و تو زهرا حیدر تو و تو حیدر

طوفان شده رام نوح از یمن ولای تو

بشکافته دریا را موسی به عصای تو

بر چرخ چهارم شد عیسی به هوای تو

از چاه برون آمد یوسف به دعای تو

داود ز بورش را خوانده به نوای تو

یونس به دل ماهی مشغول ثنای تو

داور به تو میبالد قرآن به تو مینازد

زهرا به تو دل داده حیدر به تو جان بازد

ای گرگ ز صحراها آورده سلامت را

ای شیر زیان برده بر دوش غلامت را

دشمنت همه جا دیده احسان مدامت را

جبریل ثنا گوید مرغ لب بامت را

قرآن به جبین بسته زیبائی نامت را

لبخند زنان کوثر بوسد لب جامت را

ای فهم رسل کوته از اوج جلال تو

گلبوسه صد یوسف بر روی بلال تو

ای خیل رسل را دست بر دامن آل تو

ای چار کتاب الله اوصاف کمال تو

سیل همه رحمت ها جاری ز جبال تو

با وحی کند پرواز کعراج خیال تو

مخلوق نه بل خالق مشتاق جمال تو

ره بسته شود بر صبح بی صوت بلال تو

فرمانده افلاکی ماه کره خاکی

چون ذات خدا پاکی ممدوح به لولاکی

ای پرچم توحیدت بر شانه نه طارم

ای خیل نبیین را هم اول و هم خاتم

خار تو گل عالم خاک تو گل آدم

هم لرزه ز میلادت افتاده به کاخ جم

لرزان چو تن کسری ایوان مدائن هم

برخیز و بزن بانگی ار نو به سر عالم

نجم فلک آرائی شمس قمر افروزی

چشم دو جهان سویت تا باز برافروزی

ای کوه غمت بر دوش وی خصم زده سنگت

ای سنگ ، دلش پر خون از چهره گلرنگت

سوگند به رخسار خونین و دل تنگت

با آن که شده گیتی دانشگه فرهنگت

کفار جهان با هم دارند سر جنگت

آن بسته کمر بهر خاموشی آهنگت

جنگند ز هر جانب تازند به هر عنوان

یک سلسله با عترت یک طایفه با قرآن

بر سینه اسلامت صد درد نهانی بین

پیوسته به تن زخمش از کفر جهانی بین

آن باغ که پروردی باز آی و خزانی بین

هم درد نهان بنگر هم ظلم عیانی بین

گرگان جهان خواری در سلک شبانی بین

فریاد درون بر چرخ ازعالی و دانی بین

بر امت مظلومت ای دین زدمت زنده

تا خصم شود حاکم صد تفرقه افکنده

ای دست احد ما را با هم ید واحد کن

بر ضد ستمکاران بازوی مجاهد کن

پیروز در این عرصه بر دشمن فاسد کن

در بین ملل ما را خادم کن و قائد کن

سرتاسر گیتی را خرم چو مساجد کن

وین مردم عالم را عابد کن و زاهد کن

اجرای کمال دین در همت ما باشد

احیای همه

عالم در وحدت ما باشد

تا چند ستمکاری از دشمن دون آید

ظلم و ستم و بیداد از خصم زبون آید

وز دیده این امت درد فریاد درون کن

ای کاش دگر مهدی (عج) از پرده برون آید

از سینه اهل درد فریاد درون آید

ای کاش دگر مهد ی (عج) از پرده برون آید

پیوسته چو مظلومان (میثم) به دعا کوشد

تا رخت فرج را حق بر قامت او پوشد

تو در تمامی امکان، چو جان درون تنی

تو در تمامی امکان، چو جان درون تنی(مدح)

نکوتری ز کلام و فراتر از سخنی

اگر تمام نکویان شوند پروانه

تو در تجمّع آنان، چراغ انجمنی

جنان به باغ گلی ماند و تو صاحب باغ

جهان چو یک چمن است و تو سرو آن چمنی

به "قُل اَنَا بشرٌ مثلکم" شدی توصیف

مباد اینکه بگویند حیّ ذوالمننی

"تنت به ناز طبیبان نیازمند مباد"

که جان جان جهانی و در لباس تنی

رواست تا همه ارواح با خضوع و خشوع

کنند سجده تو را بس که نازنین بدنی

کنند ناز به اهل بهشت در صف حشر

به روی اهل جهنّم، اگر تو خنده زنی

چگونه وصف تو را گویم؟ ای خدا مرآت!

که باب فاطمه و پیشوای بوالحسنی

گهر به خود ز چه نازد؟ تو لعل لب بگشا

که دُر پراکنی و رونق گهر شکنی

اگر چه "میثم" آلوده

ام، یقین دارم

که چون به حشر درآیم، تو دستگیر منی

تو نازنین دو عالم فرشته یا بشری

تو نازنین دو عالم فرشته یا بشری (مدح)

ستاره ای به زمین، آفتاب یا قمری

به خوبی همه خوبان روزگار قسم

که هر چه خوب کنم وصف تو، تو خوب تری

رواق دیده و محراب ابرویت گویند

که هم تو کعبهٔ دل هم تو قبلهٔ نظری

نماز نافله ی شب به رؤیت تو خوش است

که عاشقان خدا را ستارهٔ سحری

به هر چمن که گذر می کنم تو سر و چمن

به هر طرف که نظر افکنم تو جلوه گری

چگونه وصف تو را با زبان شعر کنم

که از تغّزل و از قطعه و قصیده سری

تو را مقایسه با دلبران روا نبود

که دلبران جهان دیگرند و تو دگری

به لاله زار نبوّت که باغ سبز خداست

تو اوّلین شجر استیّ و آخرین ثمری

تو پیشتر ز رسولان رسول حق بودی

تو تا خداست خدا همچنان پیامبری

منم که با تو و پیوسته از تو بی خبرم

تویی که از دل «میثم» هماره با خبری

گذشت رفرف طبعم به بام عرش علا

گذشت رفرف طبعم به بام عرش علا (مدح)

به نام نامی سبحان ربی الاعلی

غذا دهنده مور ضعیف در دل سنگ

فنا کننده خصم قوی به باد فنا

برون کشنده ناقه ز سنگ سنیه کوه

عیان کننده اژدر به چوب خشک عصا

مهیمن است و عزیز و حکیم و قدوس است

در آن کتاب که خود گفته نحن نزلنا

به پیش حکمش هر سرو قامتی خاصع

به

ذکر حمدش هر سنگ ریزه ای گویا

زدست غیب همی رزق دائمی بخشد

به مور در دل سنگ و به وحشی صحرا

خبیر سر درون پرده پوش عیب برون

علیم عالم غیب و قدیر براشیا

به موریانه دهد قدرتی که بتواند

ز اوج تخت به زیر آورد سلیمان را

صفیر مرغ دل هستی از ترانه اوست

به موج موج فضا با نوای روح فزا

گذشته عمر به جرم و خطا و غفلت و جهل

نکرده عبد گنهکار خویش را رسوا

زهی عطا که به ادعونی استجب لکمش

کشیده دست نوازش به روی اصل خطا

از آن زمان که بشر خلق گشته تا امروز

همیشه عفو از او بوده و خطا از ما

نه تاکنون همه دم هست کار او بخشش

که بحر رحمت و عفوش همیشه جوشد تا

شده است بندگیش آورم بجا؟ هیهات

برد مرا سوی دوزخ بدان کرم؟ حاشا

به درد او همه حمدم دوای او همه شکر

که گه به درد نوازش کند گهی به دوا

اگر فرشته طبعی که در وجود من است

مدد بگیرد از حی قادر توانا

به بامداد که سر می کشدفرشته نور

ز جیب مشرق با طلعتی جهان آرا

همی خرامد و از پیکر لطیف سپهر

به خنده خنده برون آورد لباس عزا

گهی که از نفس روح بخش عیسی صبح

جهان هستی بهتر ز وی شود احیا

گهی که سینه تاریک شب ز نیزه خور

شکافت

چون دل دریا به معجز موسی

گهی که می شود از مصر عالم مشرق

جمال یوسف گمگشته افق پیدا

گهی که غنچه زند خنده بر هزار شود

به صد هزار زبان گرد آن قصیده سرا

قصیده گویم در مدح سید لولاک

چکامه آرم در نعمت خواجه دو سرا

سفیر خالق ارض و سما ابوالقاسم

خدا یگان همه انبیا رسول خدا

زبان گرفته ملائک به مدح وی شب و روز

چنانکه ذکر خداوند را به صبح و مسا

امین اول عالم پیمبر خاتم

سفیر اخر یزدان مقرب اولی

به هفت چرخ نبوت خدیو در همه دم

به نه سپهر رسالت رسول در همه جا

نظام شرک ز توحید او به استهلاک

قوام عدل ز قرآن او به اعرب بودبنده عزی

به خون همه شد تشنه طوایف از هر سو

به جنگ هم همه راهی قبایل از همه جا

زنان برهنه به گردحرم طواف کنان

حرم به آنهمه پاکیش خانه بتها

فدای جهل پدر دختران زنده به گور

ز چشم مادر جاری سرشک خون پالا

غرور و نخوت و کبر و جنایت و پستی

قمار و مستی و رقص و شراب و زنا

نه دوستی نه حقیقت نه آبرو نه شرف

نه علم بود و نه دانش نه روشنی نه صفا

ز جمع عالمیان رخت بسته بود شرف

زچشم آدمیان رو گرفته بود حیا

درون تیرگی انسان روشنی می سوخت

فراز تخته سنگی کنار غار حرا

یتیم دوده هاشم ولی به خلق پدر

چراغ دیده آدم ولی به ره تنها

به سر هواش که از پای خلق گیرد بند

به لب دعاش که بخشئ نجات انسان را

شسته بود که ناگاه نغمه ای جانبخش

طنین فکند به گوشش ز موج موج فضا

ندا رسید که ای رسته از خود اقرا

بخوان به نام خدواندگار بی همتا

بخوان محمد اقرا و ربکٔ الاکرم

بخوان محمد آری بخوان به نام خدا

بخوان به نام خدایی که با قلم گردید

برای انسان در سیر علم راهنما

بخوان محمد اینکٔ خدای بنهاد

به فرق شخص شخیص تو تاج کرمنا

بخوان محمد اینکٔ تویی سراج منیر

بخوان محمد اکنون تویی چراغ هدا

بخوان محمد الحق تویی بشیر نذیر

بخوان محمد بالله تویی رسول خدا

بخوان محمد پایان گرفت ظلم و ستم

بخوان محمد آغاز شد صدق و صفا

بخوان محمد تا کی جهان به چنگ هوس

بخوان محمد تاکی بشر اسیر هوا

فرشته رفت و محمد به گرد خود نگریست

زهر وجود مر او را رسد درود و صلا

ز سنگ و کوه و در و دشت و دامن خشکی

ز رود و چشمه و موج و کرانه دریا

گرفته اند به مدحش زبان به صوت ملیح

گشوده اند به وصفش دهان به بانگ رسا

به خانه آمد و پیچید جامه برتن و خفت

که از فرشته وحی آمدش دوباره ندا

که ای گلیم بر اندام

خویش پیچیده

زجای برخیز و بزن بر تمام خلق صلا

ز جای خیز و جهان را بکن ز کفر تهی

ز جای خیز و بشر را نما ز شرک رها

ز جای خیز و بخوان آنچه را خواست بشر

ز جای خیز و سخن را شروع کن از لا

الا محمد اینک کتاب توست به دست

الا محمد اینک نوای توست به پا

الا محمد اینک سراج توست منیر

الا محمد اینک بنای توست بجا

الا محمد بوجهل ها بر آن شده اند

که از تو امت اسلام را کنند جدا

الا محمد بتها دوباره می خواهند

زنند لاف خدایی به امتت همه جا

الا محمد باز از درون برآر سخن

الا محمد باز از خدا زبان بگشا

قسم به کعبه و آثار جاودانه او

قسم با اقرا و آوای وحی و غار حرا

به ذات قادر منان به جان ختم رسل

به زهد و پاکی حیدر به عصمت زهرا

به آن صحابه که در خط مرتضی بودند

به عزت حسنین و به زینب کبرا

به اولیاء اللهی به انبیاء سلف

به جبرئیل و به لوح و قلم به ارض و سما

به مکه و به منا و به مشعر و به عرفات

به یثرب و نجف و کاظمین و کرببلا

به طالبی که فنا گشت در مسیر طلب

به عاشقی که بلی گفت در طریق بلا

به کشته ای که خونش حیات داد به دین

به زنده ای که ز عزمش ثبات داد به ما

به اشک چشم یتیمان به دختران حسین

به خون پاک شهیدان به سیدالشهدا

به آن تنی که نهان شد ولی به قلزم خون

به آن سری که جدا شد ولی ز راه قفا

به عون و جعفر و عباس و قاسم و اکبر

به هر شهید که در این طریق گشت فدا

که در طریق رسول و کتاب و عترت اوست

بزرگی و شرف و اقتدار ملت ما

بجز ره نبی و اهل بیت او میثم

به هر طریق که رو آوری خطاست خطا

نشسته بود یکی روز خواجه ی دو سرا

نشسته بود یکی روز خواجه ی دو سرا(مدح)

کنار تربت پاک خدیجه ی کبرا

به یاد آن همه مهر و وفای آن بانو

گرفته بود زاندوه در بغل زانو

در آن میانه ابوجهل و دار و دسته ی او

شدند حمله ور از کین به جسم خسته ی او

عبا به گردن آن شهریار پیچیدند

چنان که مرگ نبی را به چشم خود دیدند

رخش کبود شد و بسته شد ره نفسش

که خواست طایر جان پر بگیرد از قفسش

به زعم آن که نبی رفت دیگر از دنیا

گریختند زاطراف آن رسول خدا

خدای عزّوجل زنده خواست احمد را

نگاه داشت در آن عرصه ها محمّد را

بدون آنکه شود ستمگران خائف

گرفت با بدن خسته اش ره طائف

خبر رسید که از مکّه احمد آمده است

به سوی مردم طائف محمّد

آمده است

به پیشباز نبی اهل شهر صف در صف

به جای لاله گرفتند سنگ ها در کف

زخون به آینه ی کردگار زنگ زدند

بر آن وجود مقدس زکینه سنگ زدند

شکست آینه ی وجه ذات ذوالمننش

فتاد روی زمین، تاب رفت از بدنش

چو گشت نقش زمین آن بزرگ آیت نور

غلامی آمد و آورد بهر او انگور

گشوده شد به تبسّم رسول، هر دو لبش

غلام گشت مخاطب به یا اخا العربش

صدای حضرتش از بس ملیح و زیبا بود

به یا اخا العرب خود دل غلام ربود

غلام گفت سرم باد خاک این درگاه

اقولُ اشهد ان لا اله الاّ الله

نبی گرفت ره مکّه با لبی خندان

غلام گفت که ای جان عالمت قربان

الا نگاه بد از آفتاب رویت دور

چه شد که دست نبردی به جانب انگور

رسول گفت که ای پای تا به سر همه شور

مرا چه حاجت بر چند دانه ی انگور

زمکّه آمده ام تا به طائف این همه راه

که بشنوم زتو یک لا اله الاّ الله

مرا به راه هدایت به دوش، دِین تو بود

مراد من همه ذکر شهادتین تو بود

الا کسی که به اسلام ناب پیوستی

خدا گواست که مدیون این رسول استی

به خاطر تو جبین نبی زسنگ شکست

مباد آنکه دهی دین خویش را از دست

پس از تحمّل یک عمر زحمت و محنت

گذشت و اجر

رسالت نخواست از امّت

جواب تهمت و دشنام با متانت داد

کتاب و عترت خود را به ما امانت داد

پس از رسول به قرآن چه زجرها دادند

به اهل بیت گرامیش اجرها دادند

به داغدار مدینه ترحّم آوردند

به جای لاله بر او بار هیزم آوردند

زباب خانه ی زهرا شراره گشت بلند

غلاف تیغ به بازویش بست بازوبند

به پاس اجر رسالت شکست پهلویش

نشان غصب فدک ماند بر گُل رویش

علی که جان نبی بود مثل شمع شد آب

گرفت اجر رسالت به دامن محراب

به سجده کرد ززخم جبین گل افشانی

گرفت رنگ خدایی زخون پیشانی

گرفت اجر رسالت حسن پس از پدرش

دوبار دست زجان شست و پاره شد جگرش

یکی به کوچه که شد نقشِ خاک، مادر او

یکی ززهر که در کوزه ریخت همسر او

چه احترام از او روی دوش یاران شد

تن مقدّسش از تیر لاله باران شد

پس از حسن که حیاتش گذشت در غربت

گرفت اجر رسالت حسین از امّت

زتیر و تیغ و سنان زخم ها به پیکر داشت

نشان اجر رسالت زپای تا سر داشت

سلام ما به شهیدی که سیّد الشّهداست

سلام باد به خونی که خونبهایش خداست

سلام ما به حسین و به اشگ دیده ی او

سلام بر گلوی از قفا بریده ی او

سلام بر تن پاک خون نشسته ی او

سلام باد به پیشانی شکسته ی او

سلام باد به غمهای ناشمرده ی او

سلام بر لب و دندان چوب خورده ی او

سلام بر جگری کز عطش چو آتش تافت

سلام باد بر آن سینه ای که نیزه شکافت

سلام بر مه افتاده زیر سمّ ستور

سلام باد به خورشید روی خاک تنور

سلام بر تن صد پاره ای که عریان ماند

سلام بر سر ببریده ای که قرآن خواند

سلام ما به قیام حسین و صبر حسن

سلام «میثم» بر زائرین قبر حسن

وضو بگیرم در حال روزه با تکبیر

وضو بگیرم در حال روزه با تکبیر(مدح)

کنم مباهله با دشمنان حی قدیر

زبان حق شوم و آیه مباهله را

به شأن فاطمه و شوهرش کنم تفسیر

ز قول دوست و دشمن شنو که این آیه

به وصف اهل کسا از خدا شده تعبیر

محمد وعلی و فاطمه، حسین و حسن

که پنج در عددند و یکی چو حی قدیر

پی مباهله کردند روی در صحرا

یکی چو مهر فروزان چهار ماه منیر

فتاد چشم نصارا به آن خداورویان

که نور طلعتشان گشته بود عالم گیر

مسیحیان پی نفرین پنج تن دیدند

که نیست غیر هلاکت برایشان تقدیر

همه به خاک قدوم پیمبر افتادند

که ای ز جانب حق خلق را بشیر و نذیر

به حضرت تو نصاری تمام تسلیم اند

که تو بلند مقامی و ما تمام حقیر

هزار

مرتبه نفرین به دشمنان علی

که می کنند در این آیه حیله و تزویر

کنند فضل علی را به دشمنی انکار

خدای نگذرد از این خطا و این تقصیر

چرا شدند فراری از این حقیقت محض

چرا به سلسله نفس خود شدند اسیر

قسم به جان علی منکر مباهله را

خدای لعن نموده، پیمبرش تکفیر

گرفتم آنکه شود خصم منکر خورشید

کجا به تابش انوار آن کند تأثیر

فضائل علی از حد بود فزون چه زیان

که بر مباهله منکر شوند یا به غدیر

علی کسی است که در جنگ بدر شد پیروز

خدا به جنگ احد می دهد به او شمشیر

علی است فاتح احزاب و فاتح خیبر

علی است تیرالهی به قلب خصم شریر

علی است بت شکن کعبه روی دوش رسول

علی به بیشه اسلام شد خروشان شیر

علی به جای نبی خفت و جان گرفت به دست

کسی نیافت چو او این چنین مقام خطیر

حدیث منزله چون آفتاب می تابد

به این دلیل علی بعد مصطفاست امیر

وصی احمد مرسل کسی بود "میثم"

که در تمام فضایل ورا نبود نظیر

مصیبت

اشکم به رخ، خونم به دل، آهم به سینه است

اشکم به رخ، خونم به دل، آهم به سینه است(مصیبت)

ای زائرین، ای زائرین این جا مدینه است

شهری که خاکش آبرو بخشد به جنّت

شهر محمّد (صلی الله علیه

و آله) شهر قرآن، شهر عترت

در هر وجب صدها چراغ راه دارد

نقش از قدم های رسول الله دارد

ای جا محمّد (صلی الله علیه و آله) عالمی را رهبری کرد

هم یار امّت بود و هم پیغمبری کرد

ای جا ستمکاران کافر عهد بستند

پیشانی و دندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) شکستند

این جا شرار آه جبریل امین ریخت

خون از سر و روی محمّد (صلی الله علیه و آله) بر زمین ریخت

این جا علی (صلی الله علیه و آله) پروانه سان گرد پیمبر (علیه السلام)

گردید تا آمد نور زخمش به پیکر

این جا دل پیغمبر (صلی الله علیه و آله) اسلام خون شد

این جا جگر از پهلوی حمزه برون شد

این جا محمّد (صلی الله علیه و آله) داغها بر سینه اش ماند

زنگ غم و اندوه بر آئینه اش ماند

این جا قدم بر عرش اعلامی گذارید

چون پا به جای پای زهرا (سلام الله علیه) می گذارید

این جا مراد از قبّه الخضراء بگیرید

این جا سراغ از تربت زهرا بگیرید

این جاست کعبه نه، زکعبه بهتر این جاست

هم فاطمه (سلام الله علیه) هم تربت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) این جاست

آوای وحی آید زدیوار رفیعش

هم باب جبرائیل و هم باب البقیعش

در بین آن محراب و منبر جا بگیرید

بوسه زقبر مخفی زهرا بگیرید

گلزار وحی و روضه طاهاست این جا

آتش گرفته خانه

زهراست این جا

پشت در این خانه نزدیک همین قبر

زهرا (سلام الله علیه) کتک خورد و علی (علیه السلام) بگریست چون ابر

خورشید در این کوچه ها گردید نیلی

بلبل سراپا سوخته گل خورد سیلی

این جا امیرالمؤمنین را دست بستند

تا با لگد پهلوی زهرا (سلام الله علیه) را شکستند

این جا کیده بر فلک آتش زبانه

این جا گلی پرپر شده با تازیانه

این جچا به زیر پای مردم کوثر افتاد

تنهای تنها فاطمه (سلام الله علیه) پشت در اوفتاد

پیوسته چشم شیعه اینجا خون فشان است

زیرا زیارتگاه قبری بی نشان است

قبری که هر قلبی بیاد او کباب است

قبری که تنها زائر او آفتاب است

قبری غریب و بی رواق و بی نشانه

بر خاک آن صورت نهد طفلی شبانه

قبری که مخفی در دل تنگ زمین است

خاکش گل از اشک امیرالمؤمنین است

قبری که ما گشتیم و پیدایش نکردیم

از دور هم حتی تماشایش نکردیم

این قبر، قبر دختر پیغمبر ماست

با آن که پیدا نیست چون جان در بر ماست

این قبر احمد، این بقیع و قبرهایش

گلهای پرپر گشته اما با صفایش

آن فاطمه بنت اسد آن امام عباس

این قبر ابراهیم، احمد را گل یاس

این مجتبی این قبر بی شمع و چراغش

این سید سجاد با آن درد و داغش

این باقر و این صادق آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

این

قبر عباس آن عموی پیر احمد

این قبرها را یک به یک دیدیم اما

یابن الحسن، یابن الحسن، کو قبر زهرا (سلام الله علیه)

این جا محمّد (صلی الله علیه و آله) رازها در پرده دارد

این جا امیرالمؤمنین گُم کرده دارد

این جا شرار، از سینهٔ عالم برآید

جا دارد ار جان از تن (میثم) برآید

ای امت رسول، قیامت به پا کنید

ای امت رسول، قیامت بپا کنید(مصیبت)

لبریز، جام دیده ز اشک عزا کنید

در ماتم پیمبر و تنهایی علی

باید برای حضرت زهرا دعا کنید

داغ پیغمبر است و بلایی ست بس عظیم

حیدر غریب گشته و زهرا شده یتیم

****

ختم رسل به سوی جنان می کند سفر

جان جهانیان ز جهان می کند سفر

ریزید خون ز دیده که در آخر صفر

کز پیکر وجود، روان می کند سفر

دریای اشک، ملک خداوند سرمد است

باور کنید روز عزای محمّد است

جان جهان ز پیکر هستی جدا شده

خاموش، شمع محفل نورالهدی شده

ملک خداست غرق در اندوه و اضطراب

واویلتا عزای رسول خدا شده

عالم ز دود فتنه سیه پوش می شود

حقّ علی و آل، فراموش می شود

****

باور کنید قامت حیدر خمیده است

رنگ از عذار حضرت زهرا پریده است

باور کنید بغض حسن مانده در گلو

خونِ دل حسین به صورت چکیده است

خورشید، رنگ باخته و روز، چون شب است

یک کربلا غم است که در قلب زینب است

****

سوگ رسول

یا که غم بی نهایت است

یا نقشهٔ شکستن رکن هدایت است

تیغ سقیفه گشته حمایل به دست خصم

او را هوای حمله به بیت ولایت است

امت پس از نبی ره طغیان گرفته اند

با دست فتنه دامن شیطان گرفته اند

****

پیغمبری که دست دو عالم به دامنش

با آن که آب غسل نخشکیده بر تنش

آزرد باغ لاله اش از نیش خارها

دیدند حمله های خزان را به گلشنش

اجر رسالتش چه قَدَر ظالمانه بود

بر دست دخترش اثر تازیانه بود

****

مردم درِ سرای علی را نمی زنند

جز با لگد به بیت ولا پا نمی زنند

سلمان کجاست؟ بوذر و عمار کو؟ چرا

اینان سری به حجرهٔ زهرا نمی زنند

دیگر مدینه داده ز کف شور و حال را

کس نشنود صدای اذان بلال را

****

ای آسمان بگرد و دل از غصه چاک کن

خود را نهان چو جسم پیمبر به خاک کن

دستی برون ز خاک کن ای ختم انبیا

اشک غم حسین و حسن را تو پاک کن

بی تو جهان دچار بلایی عظیم شد

بردار سر ز خاک! که زینب یتیم شد

****

افتاده پشت سر همه آیات ذوالجلال

قرآن چو حرمت نبوی گشته پایمال

اجر نبی به کشتن زهرا ادا شود

زهرا زند به پشت درِ خانه بال بال

حامی دین و یار ولی کیست؟ فاطمه

اول شهید راه علی کیست؟ فاطمه

یارب! به اشک چشم علی، خون فاطمه

آن

فاطمه که عرش خدا راست قائمه

بیش از هزارسال، شب و روز و ماه و سال

دارد به این دعا همه شب شیعه زمزمه

با تیغ مهدی اش دل ما را صفا بده

بر سینهٔ شکستهٔ زهرا شفا بده

****

اسلام، سرشکستهٔ اعدا نمی شود

مهر علی برون ز دل ما نمی شود

درمان زخم سینهٔ مجروح اهل بیت

جز با ظهور مهدی زهرا نمی شود

«میثم» هماره باشدش این ذکر بر زبان

عجّل علی ظهورك یا صاحب الزمان

ای بهشت مدینه شهر رسول

ای بهشت مدینه شهر رسول(مصیبت)

باغ سر سبز لاله های بتول

تو بهشتی ولی بهارت کو

ای قرار همه قرارت کو

شِکوه بر درگه خدا داری

ناله وامحمّدا داری

شهر احمد، کجاست احمدِ تو

از چه خاموش شد محمّد تو

آسمان ها همه خراب شوید

کوه ها در شراره آب شوید

ناله ها آه از جگر خیزید

اختران بر زمین فرو ریزید

لحظه ها محشری عظیم شدید

امّت مصطفی یتیم شدید

ای جهانِ وجود، هستت رفت

خاتم الانبیا زدستت رفت

گرد غم بر فلک نشست، نشست

پشت شیر خدا شکست، شکست

گرد غربت مدینه را به سر است

از مدینه علی غریب تر است

او که بار بلای امّت برد

او که پا بر نجات خلق فشرد

جگرش را زطعنه چنگ زدند

به جبینش زکینه سنگ زدند

بارها امّت ستم گستر

بر سرش ریختند خاکستر

بر قدم هاش خار افشاندند

کاذبش گفته

ساحرش خواندند

چون پدر با عدو تکلّم کرد

با لب غرق خون تبسّم کرد

بارها جان خویش داد زدست

تا که گردد بشر خدای پرست

وقت رفتن نخواست از امّت

اجر، الّا مودّت عترت

روح پاکش زتن چو گشت رها

باز گردید دست توطئه ها

بود روی زمین جنازه ی او

که شکستند عهد تازه ی او

منکر آیه ی شریفه ی شدند

بانی فتنه ی سقیفه شدند

از جحیم سقیفه خصم شریر

آتش افروخت در بهشت غدیر

چیره شد دست ظلم بر مظلوم

غصب شد حق چهاره معصوم

تا به جای صمد صنم شد نصب

گشت حق کتاب و عترت غصب

گر چه در نظم، قدرتم دادند

چه کنم حکم وحدتم دادند

ورنه پیوسته می زدم فریاد

که کجا فاطمه زپا افتاد

روز غصب خلافت علوی

گشت پامال، حرمت نبوی

در سقیفه ستم به مولا رفت

آتش از بیت وحی بالا رفت

شعله افروختند بر در وحی

آیه ای شد جدا زکوثر وحی

زخم شمشیر بر سر حیدر

گشت اجر رسالت دیگر

حمله بر حجّت خدا کردند

فرق او را زهم دو تا کردند

بعد قتل علی امام حسن

گشت همچون پدر غریب وطن

ریخت یک آسمان بلا به سرش

خون شد از غیر و آشنا جگرش

زهر کین زد شراره بر دل او

عاقبت جعده گشت قاتل او

آسمان بس که خون به جامش

ریخت

جگرش خون شد و زکامش ریخت

روز تشییع، در برِ یاران

پیکرش شد زتیر، گلباران

بارش تیر و جسم یار کجا؟

یاس زهرا و نیش خار کجا

تیرها بود کز حجاب کفن

برد سر در تن امام حسن

آل هاشم اگر چه خونجگرید

این خبر را به خواهرش نبرید

سوز زخم درون بس است بر او

دیدن طشت خون بس است بر او

یوسف فاطمه حسین عزیز

اینقدر اشگ از دو دیده نریز

مجتبی هم به غربت تو گریست

هیچ روزی بسان روز تو نیست

در حسن زخمِ چند چوبه ی تیر

در تو زخم هزاراها شمشیر

می کند خصم بعد یارانت

سنگ باران و تیر بارانت

ملک هستی محیط غربت تو

اشک «میثم» نثار تربت تو

ای مدینه آفتاب حسن سرمد را چه کردی؟

ای مدینه آفتاب حسن سرمد را چه کردی؟ (مصیبت)

آن خدایی عبد آن عبد مؤیّد را چه کردی؟

جان جان عالم ایجاد احمد را چه کردی؟

از چه خاموشی بگو آخر محمّد (صلی الله علیه و آله) را چه کردی؟

جا به زیر خاک دادی روح روح انبیا را

آنکه بار خلق را بر دوش خود می برد چون شد؟

آنکه بهر عزّت ما خون دل می خورد چون شد؟

آنکه خندید و لبش از سنگ کین آزرد چون شد؟

آنکه گُل گفت و گُل رویش ز غم پژمرد چون شد

در کجا کردی تو پنهان آفتاب جان ما را

قلب آدم در غم پیغمبر

خاتم گرفته

بغض مانده در گلوی عترت و عالم گرفته

منبر و محراب و مسجد را غبار غم گرفته

حضرت زهرا سیه پوشیده و ماتم گرفته

اشگ غربت کرده پر، چشم علیّ مرتضی را

ای مدینه ای مدینه جامهٔ نیلی به تن کن

یا امیرالمؤمنین جان دو عالم را کفن کن

گوهر اشک از دو چشم خود نثار آن بدن کن

پاک با دست محبّت اشگ از چشم حسن کن

کن نوازش از ره رأفت شهید کربلا را

زینب و کلثوم با مادر عزا دارند هر دو

با علی در گریه و اندوه و غم یارند هر دو

در کنار فاطمه با چشم خونبارند هر دو

دیده گریان، دست بر دل، سر به دیوارند هر دو

هر دو می بینند اشک غربت شیر خدا را

فاطمه یکدم نیفتد نام بابا از زبانش

جان رسیده بر لب و از دست رفته جان جانش

تیره تر از گوشهٔ بیت الحزن شد آشیانش

هیزم آوردند جای دسته گل در آستانش

سوختند از شعلهٔ آتش در بیت الولا را

باغبانا بعد عمری خون دل حقّت ادا شد

غنچه از گُل، گُل ز بلبل، بلبل از گلشن جدا شد

با تن تنها اسیر روبهان شیر خدا شد

فاطمه از پا فتاد و طفل معصومش فدا شد

تسلیت دادند با ضرب لگد خیرالنّسا را

اوّلین تیغی که دشمن بعد پیغمبر کشیده

پیش چشم فاطمه بر کشتن حیدر کشیده

ناله آنجا از جگر صدّیقهٔ اطهر

کشیده

زین جنایت ناله هم محراب و هم منبر کشیده

در غم حیدر کشیده نالهٔ واغربتا را

یا محمّد (صلی الله علیه و آله) بعد تو شیر خدا خانه نشین شد

چون کتاب آسمانی دخترت نقش زمین شد

لاله باران پیکر پاک حسن از تیر کین شد

کشته فرزندت حسین از خنجر شمر لعین شد

شرح، «میثم» می دهد بر امّتت این غصّه ها را

ای ملائک سوی یثرب پرواز کنید

ای ملائک سوی یثرب پرواز کنید(مصیبت)

شمع سان ناله ز سوز جگر آغاز کنید

همه با هم به سما دست دعا باز کنید

خون فشانید ز چشم و به خدا راز کنید

مهر غم نقش به بال و پرتان میگردد

مرگ دور سر پیغمبرتان میگردد

پیک غم از حرم خواجه اسری آید

خبر از فاجعه محشر کبری آید

کاروان اجل از جانب صحرا آید

نگذارید در خانه زهرا (سلام الله علیه) آید

قاصد مرگ کجا کعبه مقصود کجا

ملک الموت کجا خانه معبود کجا

اجل استاده هراسان بدر بیت رسول

پشت در لحظه به لحظه طلبد اذن دخول

لرزد از زمزمه او دل زهرای بتول (سلام الله علیه)

فاطمه سوی پدر آمده محزون و ملول

کی پدر پیک غریبی است تو را میخواند؟

کیست کز هر سخنش قلب مرا لرزاند

گفت در پاسخ زهرا (سلام الله علیه) پدر ای پاک سرشت

دست تقدیر برای تو غم تازه نوشت

پدرت میرود امروز به گلزار بهشت

آسمان کوه بلا را به سر

دوش تو هشت

فلک امروز پر از ناله جبرائیل است

این غریبی بود پشت در عزرائیل است

این نه آن است که از کس بطلبد اذن دخول

این اجل باشد و بر بردن جانهاست عجول

اذن ناکرده طلب جز بدر بیت رسول (صلی الله علیه و آله)

پاسداری کند از حرمت زهرای بتول (سلام الله علیه)

ای فدای تو و خون دل و اشک بصیرت

باز کن در که شود خاک یتیمی به سرت

فاطمه (سلام الله علیه) برد به بابا سرتسلیم فرود

در کاشانه به سوی ملک الموت گشود

چون به دارالشرف وحی ، اجل یافت ورود

به ادب روی به پیغمبر اسلام نمود

کی تنت جان جهان گر دهی اذنم زکرم

آمدم روح تو در جنت اعلا ببرم

گفت ای دوست کمی صبر و تحمل باید

که مرا پیک خدا حضرت جبریل آید

رنگ اندوه ز آیینه دل بزداید

عقده از سینه پر غصه من بگشاید

جبرئیل آمد و گفت ای به فدایت گردم

باغ جنت را از بهر تو زینت کردم

گفت ای پیک خدا حامل فیض و رحمت

سخنی گو که ز قلبم بربائی محنت

غم من نیست غم حور و قصور و جنت

چه کند روز جزا خالق من با امت

گفت جبریل که فرموده چنین معبودت

آنقدر بر تو ببخشم که کنم خوشنودت

ای بدوشت غم امت همه دم در همه حال

برده بر شانه خود کوه غم و درد و

ملال

امت اجر تو عطا کرد به قرآن و به آل

حرمت هر دو کنار حرمت شد پامال

کرده غصب فدک و حق علی (علیه السلام) را بردند

پهلوی فاطمه ات (سلام الله علیه) را ز لگد آزردند

بر لب خلق هنوز از غم تو زمزمه بود

شعله ها در جگر و اشک به چشم همه بود

شهر از فتنه ایام پر از واهمه بود

اولین اجر رسالت زدن فاطمه (سلام الله علیه) بود

گشت از حق کشی است بیداد گرت

کشتن محسن مظلوم تو اجرد گرت

با سر انگشت خزان سخت ورق برگردید

غنچه و لاله خونین تو پرپر گردید

سومین اجر تو زخم سرحیدر گردید

به حسن (علیه السلام) از همه کس ظلم فزون تر گردید

بعد از آن زهر که بر نود دو عینت دادند

اجرها بود که امت به حسینت دادند

گرگ ها بر بدن یوسف تو چنگ زدند

بر رخ چرخ ز خون دل او رنگ زدند

دست بگشود به پیشانی او سنگ زدند

تهمت کفر به آل تو به نیرنگ زدند

زین مصیبت همه دم سینه میثم سوزد

بلکه تا حشر دل آدم و عالم سوزد

خاتم الانبیا رسول خدا

خاتم الانبیا رسول خدا (مصیبت)

که جهانش هزار بار فدا

کرد اعلام بر سر منبر

به خلایق ز اصغر و اکبر

که من ای مسلمینِ نیک خصال

دیدم آزارها به بیست و سه سال

کرده ام روز و شب حمایتتان

سنگ خوردم پی هدایتتان

ساحرم خوانده اید و جادوگر

بر سرم ریختید خاکستر

گاه کردید سنگ بارانم

گه شکستید درِّ دندانم

مثل من از منافق و کفار

هیچ پیغمبری ندید آزار

حال چون می روم از این دنیا

اجر و مزدی نخواستم ز شما

جز که با عترتم مودّتتان

حرمت و طاعت و محبتتان

دو امانت مراست بین شما

طاعت از این دو هست، دین شما

این دو از امر داورِ منّان

یکی عترت بوَد، یکی قرآن

این دو با هم چو این دو انگشتند

تا ابد متصل به یک مشتند

کافر است آن کسی که در اقرار

یکی از این دو را کند انکار

چون محمّد ز دار دنیا رفت

روح او در بهشت اعلا رفت

جمع گشتند امت اسلام

تا به زهرا دهند یک انعام

رو سوی بیت کبریا کردند

جای گل، بار هیزم آوردند

گلشان شعله های آذر بود

حرمتِ دخترِ پیمبر بود

دختر وحی را به خانه زدند

بر تن وحی تازیانه زدند

اولین اجر مصطفی این بود

حمله بر بیت آل یاسین بود

اجر دوم نصیب مولا شد

کشته در صبحِ شامِ احیا شد

آنکه عمری چو شمع می شد آب

رُخش از خون

سر گرفت خضاب

فرق بشْکسته و دل صد چاک

مثل زهرا شبانه رفت به خاک

اجر سوم رسید بر حسنش

تیرباران شد از جفا بدنش

تن پاکش به شانه یاران

شد به باران تیر، گلباران

اجر چارم بسی فراتر بود

نیزه و تیر و تیغ و خنجر بود

دست ظلم و عناد بگشادند

اجرها بر حسین او دادند

گرگ هایش به سینه چنگ زدند

به جبینش ز کینه سنگ زدند

حمله بر جسم پاک او کردند

نیزه در سینه اش فرو کردند

بر دل او که جای داور بود

هدیه کردند تیر زهرآلود

تیر مسموم، خصم او را کشت

سر به دل برد و شد برون از پشت

کاش در خون خویش می خفتم

کاش می مردم و نمی گفتم

آب ها بود مهر مادر او

تشنه لب شد بریده حنجر او

داد از تیغ، قاتلش شربت

سر او شد جدا به ده ضربت

«میثم» آتش زدی به جان بتول

سوخت زین شعله قلب آل رسول

گفتم که عمر ماه صفر رو به آخر است

بند اول

گفتم که عمر ماه صفر رو به آخر است(مصیبت)

دیدم شروع محشر کبرای دیگر است

گردون شده سیاه و فضا پر زدود و آه

تاریک تر ز عرصه تاریک محشر است

گرد ملال بر رخ اسلام و مسلمین

اشک عزا به دیده زهرای اطهر است

گفتم چه روی داده که زهرا زند به سر

دیدم که روز، روز عزای پیمبر است

پایان عمر سید و مولای کائنات

آغاز دور غربت زهرا و حیدر است

قرآن غریب و فاطمه از آن غریب تر

اسلام را سیاه به تن، خاک بر سر است

روی حسین مانده به دیوار بی کسی

چشم حسن به اشک دو چشم برادر است

ای دل بیا گریه زینب نظاره کن

مانند پیرهن جگر خویش پاره کن

بند دوم

زهرا به خانه و ملک الموت پشت در

از بهر قبض روح شریف پیامبر

از هیچ کس نکرده طلب اذن و ای عجب

بی اذن فاطمه ننهد پای پیش تر

با آن که بود داغ پدر سخت، فاطمه

در باز کرد و اشک فرو ریخت از بصر

یک چشم او به سوی اجل چشم دیگرش

محو نگاه آخر خود بود بر پدر

اشک حسن چکیده به رخسار مصطفی

روی حسین بر روی قلب پیامبر

دیگر نداشت جان که کند هر دو را سوار

بر روی دوش خویش به هر کوی و هر گذر

زد بوسه ها به حلق حسین و لب حسن

از جان و دل گرفت چو جان هر دو را به بر

هر لحظه یاد کرد به

افسوس و اشک و آه

گاهی ز طشت و گاه ز گودال قتلگاه

بند سوم

پیغمبری که دید ستم های بی شمار

از کس نخواست اجر رسالت به روزگار

چون ارتحال یافت خلایق شدند جمع

تا هدیه ای دهند به زهرای داغدار

گویا نداشت شهر مدینه درخت گل

کآن را کنند در قدم فاطمه نثار

بر دوش بار هیزمشان جای دسته گل

رنگ شرارت از رخشان بود آشکار

بابی که بود زائر آن سید رسل

آتش زدند عاقبت آن قوم نا به کار

بر روی دست و سینه آن بضعه الرسول

تقدیم شد سه لوحه به عنوان افتخار

سیلی و تازیانه و ضرب غلاف تیغ

ای دل بگیر آتش و ای دیده خون ببار

آید صدای فاطمه از پشت در به گوش

تا صبح روز حشر مباد این صدا خموش

بند چهارم

دردا که بعد فاطمه روز حسن رسید

روز ملال و غصه و رنج و محن رسید

از زهر همسرش جگرش پاره پاره شد

بس تیرها که لحظه دفنش به تن رسد

بعد از حسن به نیزه عیان شد سر حسین

بیش از هزار زخم ورا بر بدن رسید

بر پیکری که بود پر از بوسه رسول

از گرد و خاک و نیزه شکسته کفن رسید

از جامه

های یوسف کربلا فقط

بر زینب ستم زده یک پیرهن رسید

پاداش آن نصایح زیبا از آن گروه

تیرش درون سینه، سنان بر دهن رسید

"میثم" بگو به فاطمه زآن خیمه ها که سوخت

یک کربلا شراره آتش به من رسید

مرثیه خوان خامس آل عبا منم

در خیمه های سوخته اش سوخت دامنم

مدینه چه کردی رسول خدا را

مدینه، چه کردی رسول خدا را (مصیبت)

گرفتی ز ما خاتم الانبیا را

چه بیدادگر بود، این چرخ گردون

که خاک یتیمی، به سر ریخت ما را

دریغا! که روح دعا، رفت در خاک

گرفتند از ما روان دعا را

به سوگ محمّد، بگریید، یاران

که زهرا ببیند، سرشک شما را

بیارید گل بر در بیت زهرا

که هم درد باشید، خیرالنسا را

الهی الهی که اهل مدینه

نبینند، تنهایی مرتضا را

الهی نبینم که زهرا به صحرا

دهد آب با اشک خود نخل ها را

مبادا که در بیت وحی الهی

بدون طهارت، گذارید پا را

ببوسید، روی حسین و حسن را

تسلّا دهید این دو صاحبْعزا را

خدا را چه شد، آن طبیب دو عالم

که آورد، بر زخم جان ها، دوا را

نه لب بر گلوی حسینش نهاده

نه بوسیده لعل لب مجتبا را

سلامی نداده است، بر اهل بیتش

زیارت نکرده است، بیت الولا را

زنان مدینه، چو جان در بر خود

بگیرید، دخت رسول خدا را

مبادا مبادا، گذارید تنها

در این روزها، عصمت کبریا را

زنان مدینه، به جان پیمبرا

بگویید اسرار این ماجرا را

چرا شعله از بیت زهرا بلند است

ببینید، آتش زدند آن سرا را

دریغا! دریغا! که در پشت آن در

شکستند، ار کان ارض و سما را

بیایید، در آستان ولایت

که کشتند، ریحانه المصطفا را

خطاکار، آن بود، ای اهل عالم

کز اوّل رها کرد، تیر خطا را

خدا را در بیت توحید و آتش؟

یهودند این جانیان، یا نصارا؟

یهود و نصارا به پیغمبر خود

روا داشت کی این چنین ناروا را؟

کسی کو زند، لطمه بر روی زهرا

به قرآن که کفرش بود آشکارا

نه سهمی، ز قرآن و اسلام دارد

نه دیده است، یک لحظه رنگ حیا را

ندیده است، پیغمبری، جز محمّدi

ز امّت، چنین ظلم و جور و جفا را

شراری، ز بیت الولا رفت بالا

که بگرفت در کام خود کربلا را

عدو، آتشی زد به بیت ولایت

که بگرفت، تا حشر، دودش فضا را

زمام سخن را نگهدار «میثم»

که آتش زدی، قلب اهل ولا را

ملک الموت مزن شعله به زخم جگرم

ملک الموت مزن شعله به زخم جگرم(مصیبت)

وای من گر تو مدارا نکنی با پدرم

صبر کن سیر ببینم رخ بابایم را

چه کنم سدّ نگاهم شده اشک بصرم

قسمت این بود که بالای سرش بنشینم

چشم بگشایم و جان دادن او را نگرم

وقت جان دادن خود گفت: مقدر این است

دو مه و نیم دگر فاطمه را هم ببرم

ای پدر! مادر مظلومه من یار تو بود

من پس از رفتن تو جان علی را سپرم

با تن خسته و بازوی کبود از مسجد

قول دادم که علی را به سوی خانه برم

دست از دامن حیدر نکشم یک لحظه

گر بریزند همه اهل مدینه به سرم

قسمت این بود که بعد از تو بمانم بابا

تا که با دادن جان، جان علی را بخرم

به فدای سر یک موی علی باد پدر

گر میان در و دیوار دهد جان، پسرم

جگرت سوخت به هر بیت که گفتی «میثم»

اجر این سوختنت با احدِ دادگرم

ملک وجود غرق در اندوه و در عزاست

مُلک وجود غرق در اندوه و در عزاست(مصیبت)

آغاز صبح غربت زهرا و مرتضاست

قرآن عزا گرفته و عترت شده غریب

شهر مدینه را به جگر داغ مصطفاست

خون گریه کن مدینه! کز این ماتم عظیم

گر آسمان خراب شود بر سرت رواست

گشتند انبیا همه چون فاطمه یتیم

زیرا عزای قافله سالار انبیاست

خلقت چه لایق است که صاحب عزا شود

عالم عزا گرفته و صاحب عزا خداست

اهل ولا به هوش که با رحلت نبی

شهر مدینه یکسره آبستن بلاست

قومی برای غصب خلافت شدند جمع

یا لَلعَجَب! وصی پیمبر، علی، کجاست

دار الولا محاصره، زهراست پشت در

دود وشراره بر فلک از بیت کبریاست

آتش زدن به خانه ی ریحانه ی رسول

پاداش رنج های شب و روز مصطفاست

آزردن بتول پس از رحلت رسول

باللّه قسم شروع جنایات کربلاست

از لحظه ای که غصب خلافت شد از علی

تا حشر حقّ آل محمد به زیر پاست

هرروز راس شاه شهیدان به نوک نی

هرشب صدای ناله ی زهرا به گوش ماست

میثم! قسم به میثمِ آزاده ی علی

آزادگی ولایت سلطان اولیاست

من که این گونه پدر محو تماشای تو ام

من که این گونه پدر محو تماشای توام(مصیبت)

دخترت فاطمه ام غمزده زهرای توام

گریه ام را بنگر خنده بزن بر رویم

باغبانا نه مگر من گل زیبای توام

دم آخر سخنی گوی تسلّایم بخش

زان که افسرده چو آیینه سیمای توام

بارها از شفقت دست مرا بوسیدی

وینت آواز که من ام ابیهای توام

حالیا دست به پیش آر که بوسم دستت

من که پرورده این دست توانای توام

پاسخش داد نبی کی گل زیبای پدر

از همه بیش به فکر تو و غم های توام

بعد من باز شود باب ستم بر رویت

سخت امروز در اندیشه فردای توام

صبر کن ز آن چه رسد بر تو و بر جان علی

بس

جگر سوخته بهر تو و مولای توام

بینم آن شعله و دیوار و در و اندر بین

شاهد زمزمه وا اَبتاهای توام

لیکن از عترت من زودتر آیی به برم

در جنان منتظر دیدن سیمای توام

یا محمد (صلی الله علیه و آله) من به درگاهت پناه آورده ام

یا محمّد (صلی الله علیه و آله) من به درگاهت پناه آورده ام(مصیبت)

چلچراغ اشگ در این بارگاه آورده ام

دست هایم هر دو خالی، دیدگانم پر زاشک

خون دل، داغ جگر با سوز و آه آورده ام

من همه بارِ گنه، تو رحمهٌ للعالمین

رحمهٌ للعالمین، بار گناه آورده ام

اشگ خجلت، دامن آلوده، بار معصیت

جسم خسته، بارِ سنگین، رنج راه آورده ام

پرده های معصیت بستند چشمم را ولی

رو به این در، هوای یک نگاه آورده ام

روسیاهم، معصیت کارم، بدم، آلوده ام

هر که هستم ببر در رحمت پناه آورده ام

یا محمّد شستشویم ده به آب رحمتت

نامه ای چون رویم از عصیان سیاه آورده ام

چشم گریان من و گم گشته قبر فاطمه

یک فلک سیّاره در اطراف ماه آورده ام

یا محمّد (صلی الله علیه و آله) بر تو و بر دخترت زهرا سلام

از خراسان رضا روحی فداه آورده ام

با همه آلودگی محصول من مهر شماست

میوه های نخل «میثم» را گواه آورده ام

بعثت

الا محمد «اقرأ و ربکالاکرم»

الا محمد «اِقرء و ربُّک الاکرم» (بعثت)

بخوان به نام خداوندگار لوح و قلم

بخوان بخوان که تویی منجی همه عالم

بخوان که پیشتر و برتری تو از آدم

بخوان که خوانده خدایت پیمبر اکرم

بخوان که هر سخن توست آیتی محکم

بخوان به نام خدایی که آفرید تو را

بخوان بنام کریمی که برگزید

تو را

الا که سیطرهٔ کفر از این خبر شکند

صف سپاه شب از نیزهٔ سحر شکند

اگر چه کوه بوَد خصم را کمر شکند

به تیغ عدل تو بازوی زور و زر شکند

تبر به دست، بتان را به یکدگر شکند

کمان گرفته ز بوجهلِ فتنه سر شکند

خبر دهید که دیو غرور و مستی مُرد

رسید لشکر توحید و بت پرستی مُرد

محمد ای دو جهان زیر بار منت تو

مبارک است به خلق و خدا نبوت تو

خجسته باد به عالم ظهور دولت تو

تمام نور بود از چراغ حکمت تو

بود حقیقت توحید درس وحدت تو

درود بر تو و دین و کتاب و عترت تو

چراغ عترت و قرآن یکی است یااحمد

به این دو عزت ما متکی است یااحمد

دو ثقل زندهٔ تو اهل بیت و قرآنند

دو قطعه نور ز یک مشعل فروزانند

دو سوره اند که مانند نور و فرقانند

دو آفتاب که از یک سپهر تابانند

دو گوهرند که از یک صدف درخشانند

دو نخل نور که محصول یک گلستانند

به اتفاق، دو تصویر از جمال خداست

هرآنکه گشت جدا ازیکی، ز هردو جداست

تو آفتاب جهانی، جهان تو را دارد

امیر قافله ای، کاروان تو دارد

نشسته ای به زمین،آسمان تو را دارد

تو باغبان جنانی،جنان تو را دارد

زمان به طول تمام زمان تو را دارد

مکان به وسعت کل مکان تو را دارد

چه مقبلان که همه مورد قبول تواند

رسول مایی و پیغمبران رسول تواند

کسی که در همه جا در کنار توست علی است

کسی که دست تو و ذوالفقار توست علی است

کسی که تا ابدالدهر یار توست علی است

کسی که شیر تو و کردگار توست علی است

کسی که جان تو و جان نثار توست علی است

کسی که فاتح پروردگار توست علی است

کسی که حافظ قرآن و دین توست علی است

کسی که گفته خدا جانشین توست علی است

سلام بر تو و قدر و جلال و عنوانت!

سلام چار کتاب خدا به قرآنت!

سلام بر تو و یاسین و نور و فرقانت!

سلام بر تو که سلمان بود مسلمانت!

سلام بر شرف و اقتدار سلمانت

سلام مکه و غار حرا به پیمانت

سلام بر تو و مولا علی برادر تو

یگانه فاتح بدر و حنین و خیبر تو

بشر رسید به آیین راستین امشب

خدا نمود برون،دست از آستین امشب

رسید حلقهٔ، توحید را نگین امشب

طلوع کرد رخ آفتاب دین امشب

بتان کعبه! بیفتید بر زمین امشب

خدای را بستایید از همین امشب

ظهور مکتبِ «خیرالورا» مبارک باد

طلوع نور ز غار حرا مبارک باد

بشارت ای، همهٔ دختران زنده به گور

محمد آمده، پایان گرفته سلطه زور

به گور گشت نهان، دیو کبر و جهل و غرور

فروغ دوستی از کوی دوست کرده ظهور

به شام تیره شبیخون زده است لشکر نور

محمد آمده، چشم بد از جمالش دور

رسید مژده که در ظلِّ احمدید همه

از این به بعد،کنار محمدید همه

قسم به ذات خداوندگار حیِ قدیر

دو عید ماست یکی، این دو، بعثت است و غدیر

جهانیان همه دانید از صغیر و کبیر

فقط علی است پس از مصطفی به خلق، امیر

به شهریار پیام آوران کسی است وزیر

که علم دارد و اخلاص دارد و شمشیر

هزار مرتبه"میثم"اگر روی سر دار

ز دامن علی و اهل بیت دست مدار

امشب ای غار حرا از هرشبی زیباتری

امشب ای غار حرا از هر شبی زیباتری(بعثت)

مشرق نورانی خورشید عالم گستری

شب نشینی کرده روی تخته سنگت جبریل

این دل شب راز دار بعثت پیغبمری

گوش تا آوای «اقراء بسم ربک» بشنوی

ناز کن بر مه که غرق نورِ حیِّ داوری

گر چه شب را با محمّد صبح کردی سال ها

امشب از او یافتی هر لحظه فیض دیگری

کوه های مکه می گردند دورت تا سحر

گرچه در فرشی ولی از عرش اعلا برتری

چشم شو، روی دل آرای پیمبر را ببین

در کنار او گل لبخند حیدر را ببین

آی انسان ها کلام کبریا را بشنوید

وحی نازل شد همه حکم خدا را بشنوید

بانگ جبریل امین پیچیده در غار حرا

گوش تا آوای جان بخش حرا را بشنوید

بانگ «اقراء بسم ربک» با ندای جبرئیل

نغمهٔ تهلیل ختم الانبیا را بشنوید

این صدای منجی کل جهان خلقت است

بشنوید ای کل خلقت این صدا را بشنوید

تا به کی افسانهٔ بیگانگان در گوشتان

گوش تا امشب صدای آشنا را بشنوید

فرق بت ها را به همراه پیمبر بشکنید

با کمان حمزه از بوجهل ها سر بشکنید

ای بتان کعبه عمر بتگران سر آمده

بشکنید اینک که ابراهیم دیگر آمده

منجی کل بشر بیرون شد از غار حرا

با کلام روح بخش حی داور آمده

موسی عمران دیگر آمده از کوه طور

یا مسیحا با ندای روح پرور آمده؟

همچنان هارون که با موسی بن عمران یار بود

همره پیغمبر اسلام، حیدر آمده

پای در چشم زمین و آسمان در مشت اوست

پیش رو حکم خداوند است و حیدر پشت اوست

محو شو ای تیرگی نور آمده نور آمده

محفل توحید را شیرین ترین شور آمده

دیوها را آید از هر سو نهیب الفرار

دسته دسته بر زمین از آسمان حور آمده

ای تمام کوه های مکه این آوای کیست؟

این محمّد یا همان موساست کز طور آمده

روز روز جشن آزادی زن های اسیر

یا که عید دختران زنده در گور آمده

با

تبر محکم به فرق بتگران باید زدن

این چنین از خالق معبود دستور آمده

باید اینک پشت حمال الحطب را بشکنید

با شجاعت هر دو دست بولهب را بشکنید

ای امین وحی اینک بانگ «اقرأ» ساز کن

یا محمّد از زبان ما سخن آغاز کن

یا محمّد همچو خورشید از حرا بیرون بیا

بر تمام کائنات آغوش خود را باز کن

سنگ اگر از چار سو آید سپر کن سینه را

با تبسم آنچه را می بایدت ابراز کن

پرچم توحید را بر قلهٔ عالم بزن

خلق را از شرق تا غرب جهان آواز کن

یا محمّد برترین اعجاز تو قرآن توست

هان، بگو، اعجاز کن اعجاز کن اعجاز کن

ما تو را از انبیا اعجاز برتر داده ایم

بعد قرآنت وصیی مثل حیدر داده ایم

ای همه پیغمبران در انتظار بعثتت

وی تمام عالم امکان دیار بعثتت

سنگ های کعبه می گویند تو پیغمبری

کوه های مکه بی صبر و قرار بعثتت

مکه و مصر و حجاز و کوفه و شامات نه،

وسعت ملک خدا باغ و بهار بعثتت

نیست بیم از غزوه های خیبر و احزاب و بدر

تا بوَد در دست حیدر، ذوالفقار بعثتت

تا مکان باقی ست، تا چرخ زمان در گردش است

می رسد بر خلق، فیض بی شمار بعثتت

بعد تو دیگر نیاید در جهان پیغمبری

آری آری تا قیامت همچنان پیغمبری

ای فراز قلهٔ هستی لوای حکمتت

آفرینش تا قیامت غرق بحر رحمتت

سال ها

و ماه ها و هفته ها و روزها

می درخشد تا قیامت آفتاب حکمتت

با لب شیرین گشودی روی و خندیدی به سنگ

سنگ هم شرمنده شد از خلق و خوی و خصلتت

بیشتر آزار دیدی از همه پیغمبران

ای همه پیغمبران مبهوت صبر و همّتت

تا زمین و آسمان بر پاست تو پیغمبری

تا جهان باقی است ماییم و کتاب و عترتت

این دو، تا روز قیامت با همند و با همند

هم نجات عالمند و هم چراغ آدمند

ما مسلمانیم و مهر وحدت ما یا علی است

وحدت آن دارد که او را رهبر و مولا علی است

چیست وحدت؟ چنگ بر«حبل المتین» حق زدن

ای تمام مسلمین حبل المتین تنها علی است

تفرقه یعنی جدا از دامن حیدر شدن

متحد باشید ای یاران امام ما علی است

در سپهر وحدت و ایمان و عشق و اتحاد

محور توحید و خورشید جهان آرا علی است

من کی ام تا نفس پیغمبر امام ما شود

فاش می گویم امام حضرت زهرا علی است

ما تمام عمر با قرآن و عترت زیستیم

نیستیم آن دم که در خطّ ولایت نیستیم

کیست احمد؟- شهر علم کبریا و در: علی است

باطن و ظاهر علی، اول علی، آخر علی است

دست و شمشیر خدا، چشم خدا، وجه خدا

نص قرآن است آری، نفس پیغمبر علی است

آن دو تن باید که بگریزند از میدان جنگ

تا شود معلوم تنها فاتح خیبر علی است

فتح بدر و فتح خیبر

حقِ شیرِ داور است

الفرار ای روبهان از معرکه، حیدر علی است

گر شوی غافل به سوی این و آنت می برند

ای برادر راه خود را گم نکن، رهبر علی است

«میثما» نه شافعی نه مالکی نه حنبلی

بعد پیغمبر فقط مولا علی مولا علی

امشب دلم از عالم اسرار خبر یافت

امشب دلم از عالم اسرار خبر یافت (بعثت)

شد بی خبر از خویش و ز دلدار خبر یافت

از گمشدۀ خویش دگر بار خبر یافت

در دشت کویر از گُل بی خار خبر یافت

وز مهر فروزان به شب تار خبر یافت

در غار حرا پر زد و از یار خبر یافت

صحرای کویر آمده گلزار نبوّت

امشب شده ام غرق در انوار نبوّت

تنزیل ملایک به زمین باد مبارک

تهلیل به جبریل امین باد مبارک

تسبیح خداوند مبین باد مبارک

رحمت زیسار و ز یمین باد مبارک

بر اهل یقین نور یقین باد مبارک

بر ختم رسل رایت دین باد مبارک

بت ها همه اقرار به توحید نمودند

یکباره لب خویش به تکبیر گشودند

ای شهر خدا این همه تمجید مبارک

ای ظلمت شب پرتو خورشید مبارک

ای مکّه به خاکت گل امّید مبارک

ای کودک در گور نهان عید مبارک

ای غار حرا جلوۀ توحید مبارک

انوار خدا در تو درخشید مبارک

ای دّر یتیم از صدفت جلوه گری کن

بیرون شو و ابناء بشر را پدری کن

این نغمۀ وحی است به پا خیز محمّد (صلی

الله علیه و آله)

تا چند بود تیغ ستم تیز محمّد (صلی الله علیه و آله)

از خون شده جام همه لبریز محمّد (صلی الله علیه و آله)

برخیز و برافروز و برانگیز محمّد (صلی الله علیه و آله)

بت های حرم را تو فرو ریز محمّد (صلی الله علیه و آله)

تو با حق و حق با تو بود نیز محمّد (صلی الله علیه و آله)

از جانب ما منجی ابناء بشر باش

بارید اگر سنگ تو با خنده سپر باش

تو با سخن زندهٔ خود مصحف نوری

تو صبح امید همه را شمس ظهوری

تو رهبر جنّ و ملك و آدم و حوری

تو در دل تاریکی غم برق سروری

تو منجی هر دخترك زنده به گوری

تو ریشه کن ظلم و فساد و زر و زوری

فریاد برآور که بشیریّ و نذیری

تا حشر رسولی و سراجی و منیری

پیغامبران دست به دامان تو بودند

در بین کتب پیرو قرآن تو بودند

گمگشتهٔ صحرا و بیابان تو بودند

گلهای خدا بوی گلستان تو بودند

پیش از تو همه در خط فرمان تو بودند

آری همه شاگرد دبستان تو بودند

پیش از گِل آدم گُل این باغ تو بودی

تعلیم ده بلبل این باغ تو بودی

تا چند خرد بسته به زنجیر جهالت

تا چند بشر دستخوش کفر و ضلالت

تا کی گذرد عمر خلایق به بطالت

تا چند زند پست ترین، لاف جلالت

تا

چند شود طعمهٔ بیداد، عدالت

ای بر سرت از جانب حق تاج رسالت

شب رو به زوال است و سحر منتظر تو است

از غار برون آ که بشر منتظر تو است

ای مکتب توحیدِ تو تا حشر سر افراز

ای روح خرد بر سر کوی تو به پرواز

ای کرده خدا حکم نبوّت به تو ابراز

دین و سخن و حکم و کتابت همه اعجاز

آیین تو در کلّ ملل هست بشر ساز

اسلام تو با آیه اقراء شده آغاز

جز تو نتواند نتواند نتواند

از جهل بشر را برهاند برهاند

ای ختم رسل باز نگر امّت خود را

پا مال قلم ها بنگر حرمت خود را

دادند زکف امّت تو وحدت خود را

مظلوم تر از پیش ببین عترت خود را

نادیده گرفتند بسی عزّت خود را

کردند فراموش همه قدرت خود را

شیطان ز کمین گاه بر آورده سر امروز

بسته است به نابودی قرآن کمر امروز

برخیز و دعا کن که شب هجر سر آید

شاید سحری گردد و صبحی دگر آید

برخیز و دعا کن که بشیری ز درآید

از یوسف گمگشتهٔ قرآن خبر آید

از دیدهٔ شیعه همه خون جگر آید

کز قلب شب آن مهر فروزنده در آید

دین، علم، نبوّت، سه گرامی اثر تو است

این هر سه، کمالش به ظهور پسر تواست

مهدی است که تکمیل کند مکتب دین را

مهدی است که بخشد به بشر نور

یقین را

مهدی است که آرد به جهان فتح مبین را

مهدی است که پر می کند از عدل زمین را

مهدی است که پیروز کند اهل یقین را

مهدی است که کوبد سر شیطان لعین را

از بعثت پیغمبر، تا نهضت مهدی

بوده همه جا صحبت، از دولت مهدی

شیعه است که در موج بلا زندهٔ مهدی است

شیعه است که پوینده و پایندهٔ مهدی است

شیعه است که پیدا به لبش خندهٔ مهدی است

شیعه است که فریاد خروشندهٔ مهدی است

شیعه است که جان بر کف و رزمندهٔ مهدی است

شیعه گلی از گلشن فرخندهٔ مهدی است

«میثم» که بود منتظر روز ظهورش

باشد که شود قسمت او فیض حضورش

امشب شب غار حرا از روز روشن تر شده

امشب شب غار حرا از روز روشن تر شده(بعثت)

امشب فضای مکّه پر از جلوه ی داور شده

امشب امین وحی حق نازل به پیغمبر شده

امشب محمّد (صلی الله علیه و آله) کرده بر تن خلعت پیغمبری

یا گوش شو تا بشنوی یا چشم شو تا بنگری

ای مکّه احمد آمده آغوش خود را باز کن

ای کعبه بر دور سر آن جان جان پرواز کن

ای بت ثنای مصطفی با نام حق آغاز کن

ای آفرینش یک صدا آهنگ وحدت ساز کن

ای جامعه بیداغر شو قرآن صلایت می زند

فریاد زن پاسخ بگو احمد صدایت می زند

یا رحمةً للعالمین جبریل می خواند تو را

ای منجی کلّ بشر بیرون بیا

از این سرا

تو شهریار عالمی تا چند در غار حرا

ای یوسف مصر وجود از چاه تنهایی درا

این خلق خواب آلوده را بیدار کن بیدار کن

اقراء بخوان اقراء بخوان تکرار کن تکرار کن

تو سروران را سروری تو رهبران را رهبری

تو از تمام انبیا هم بهتری هم برتری

تو کشتی توحید را هم ناخدا هم لنگری

تو اوّلین روشنگری تو آخرین پیغمبری

پیغمبران یک کاروان، تو کاروان سالارشان

پا بست تو، با دست تو وا شده گره از کارشان

ای آشنای عالمی ای عالمی بیگانه ات

ای سینه ی صافی دلان لبریز از پیمانه ات

ای کلّ عقل و عقل کل ای عاقلان فرزانه ات

ای شمع جمع عالمی ای مهر و مه پروانه ات

سنگ تو باید سینه ی نا اهل را بشکند

تا حمزه ات پیشانی بوجهل ها را بشکند

ما بر تو از صبح ازل حکم خطیری داده ایم

ما بر تو تا شام ابد خیر کثیری داده ایم

ما خلق را مانند تو مهر منیری داده ایم

ما بر تو مانند علی شمشیر و شیری داده ایم

ای وهم گُم در جاه تو پیوسته تابان ماه تو

پیغمبر محبوب ما دست علی همراه تو

ای در بدن جانت علی تسلیم فرمانت علی

تفسیر قرآنت علی شمشیر برّانت علی

آغاز و پایانت علی پیدا و پنهانت علی

شیر خروشانت علی اوّل مسلمانت علی

بر قلّه ی اندیشه ها پرواز کن پرواز

کن

ای تا قیامت جاودان اسلام تو آیین تو

ای نقش لبخند خدا روی لب خونین تو

دشمن هم از کف داده دل بر منطق شیرین تو

قرآن و عترت تا ابد رمز بقای دین تو

باز از حرای دیگری پیغمبری آغاز کن

دام نفاق و فتنه را از پای امّت باز کن

با اتّحاد دشمنان ایجاد گشته خیبری

تا بشکند ارکان آن بر کند از آن دری

ای کاش تا بار دگر آید به میدان حیدری

آید به میدان حیدری با ذوالفقار دیگری

فریاد، یا للمسلمین آیا شود از آستین

بار دگر آید برون دست امیرالمؤمنین

ای حیدر خیبر شکن پیروز این میدان تویی

ای حجّت ثانی عشر هم نوح هم طوفان تویی

هم مصلح کلّ بشر هم حامی قرآن تویی

امّید محرومان تویی فریاد مظلومان تویی

ای آفتاب دل برآ از پرده ی غیبت درآ

ای غیبت کبری برو ای دوره ی هجران سرآ

ای سینه ی مجروح ما مجروح طول غیبتت

در بعثت جدّت همه چشم انتظار بعثت

خورشید مکّه کی رسد صبح طلوع نهضتت

بت های عالم بشکند با دست عزم و همّتت

ای موسی دوران بیا ای عیسی بیا

ای نوحِ کشتیبان بیا عالم شده طوفان بیا

بازآ که بی تو شیعه جز خون دل در کام نیست

بازآ که امّت را به دل آنی دگر آرام نیست

از حق به غیر حرف حق از دین غیر از نام نیست

اسلام بی

خطّ شما باالله قسم اسلام نیست

تا ماه و خورشید و فلک تا عالمند و آأمند

«میثم» غدیر و بعثت و قرآن و عترت باهمند

ای بشر را رهبر آگاه اقرأ بسم ربک

ای بشر را رهبر آگاه اِقرَأ بِسمِ رَبِّک(بعثت)

ای خدایت تا ابد همراه اِقرَأ بِسمِ رَبِّك

ای خلایق را چراغ راه اِقرَأ بِسمِ رَبِّك

یا محمّد یا رسول الله اِقرَأ بِسمِ رَبِّك

آفتاب آفرینش چند در غار حرایی

مکّه نه، عالم سراسر چشم گشته تا بر آیی

ای سراج نور تا بی انتها روشنگری کن

ای دو عالم خاك پایت سر برآر و سروری کن

ای تمام عدل برخیز و عدالت گستری کن

ای از اوّل خاتم پیغمبران پیغمبری کن

پیشتر از انبیا بودی اگر چه آخر استی

تا خدا را حکم فرمایی است تو پیغمبر استی

انبیا نورند و تو خورشید تابانی محمّد

آن همه همچون کتابند و تو قرآنی محمّد

کس چه داند کیستی آغاز و پایانی محمّد

اوّلین و آخرین را جان و جانانی محمّد

ای تمام سرافرازان سر به زیر و سر فرازت

انبیا را ما فرستادیم از اوّل پیشبازت

حرف آخر را تو می گویی، تو، تو حسن ختامی

هم بشیری هم نذیری هم رسولی هم امامی

هم تو خیر المرسلین استی و هم خیر الانامی

تو کلیمیّ و کلیم الله را خیر الکلامی

ای درخشان تر زصد خورشید تابان کوکب تو

ای امیرالمؤمنین زانو زده در مکتب تو

سنگ کو و دُرّ و گوهر، مهر و

ماه و موج و دریا

ابر و باران، رود و چشمه، باغ و بستان، دشت و صحرا

آب و خاک و باد و آتش، نور و ظلمت، زشت و زیبا

مرد و زن، پیر و جوان، عالّی و دانی، عبد و مولا

با تو گویند ای یگانه منجی عالم کجایی

یا محمّد یا محمّد یا محمّد کی میایی

جلوه کن ای آفتاب امشب زشام تار مکّه

با تو میگویند ذکر امشب در و دیوار مکّه

تا به کی چشم انتظارت چشم گوهر بار مکّه

خلق را بیدار کن ای رهبر بیدار مکّه

پاک کن ناپاک ها را، اهل کن نا اهل ها را

با کمان حمزه ات بشکن سر بوجهل ها را

ای چراغ انجمن ها جلوه در هر انجمن کن

خلعتی را کز ازل بخشنده معبودت به تن کن

بانگ وحدت زن خلایق را رها از ما و من کن

بت پرستان را موّحد، بت گران را بت شکن کن

تا ید واحد کنی خیل عجم را و عرب را

قطع کن با تیغ وحدت دست های بولهب را

ای جهان آفرینش صبح قرآن زد سپیده

نور اقرأ بسم ربّک در همه عالم دمیده

طایر تهلیل ها تا فوق هستی پر کشیده

با چراغ نور از غار حرا احمد رسیده

پیک وحی امشب دهد ما را نوید، الله اکبر

بانگ اِضرب مُرد، اقرأ بشنوید، الله اکبر

آفتابا بار دیگر از حرا جلوه گری کن

ماه مجلس شو دوباره اختران

را مشتری کن

با چراغ نور، ره گم کرده گان را رهبری کن

با «اشدّاءُ عَلَی الکُفار» ما را یاوری کن

چند از بوجهل ها بیند بشر خیره سری را

خیز و کن آغاز اینک جنگ بدر دیگری را

باز جنگ خیبری باید سلحشوران دین را

باز باید ریخت در کام جهنّم مشرکین را

باز باید شست از خون ستم کاران زمین را

یا اباالزّهرا مسلّح کن امیرالمؤمنین را

با جسارت حرمت اسلام را بشکسته دشمن

بهر جنگ عترتت شمشیر از رو بسته دشمن

یابن زهرا مسلمین را اشک در پیمانه تا کی

کعبه ی اسلام دست دشمن بیگانه تا کی

خانه تنها، خون روان از چشم صاحب خانه تا کی

قبر باب و مام و جدّ و عمّه ات ویرانه تا کی

شیعه بر عمق جگر هر روز داغی تازه دارد

آخر ای فرزند زهرا صبر هم اندازه دارد

جان به کف گیرید ای یاران که جانان خواهد آمد

وارث عترت پناه دین و قرآن خواهد آمد

عاقبت آن شهریار ملک امکان خواهد آمد

«خستگان هجر را ایّام درمان خواهد آمد»

غم مخور «میثم» امام داد گستر خواهد آمد

حیدری دیگر به عزم فتح خیبر خواهد آمد

ای به مرآت رخت حسن خدا پیدا محمد (صلی الله علیه و آله)

ای بمرآت رخت حسن خدا پیدا محمد (صلی الله علیه و آله)(بعثت)

وین به فریادت نجات مردم دنیا محمد (صلی الله علیه و آله)

ای سراپا مهر ای مهر جهان آرا محمد (صلی الله علیه و آله)

ای چراغ آفرینش

یا محمد یا محمد (صلی الله علیه و آله)

تو فروغ کبریائی ، تو امام انبیائی

تو به خلقت رهنمائی ، چند در غار حرائی

تا بسوزد تیرگی از غار بیرون آ محمد (صلی الله علیه و آله)

از چه بردی سر به کوه و گفته ای ترک وطن را

ای همه نور ای همه تنها بر افروز انجمن را

لب به نام رب بگشا بشکن سکوت خویشتن را

چند کعبه از خدا خواهد ظهور بت شکن را

احمدا پیغمبری کن ، رهبری کن رهبری

آفتابا دلبری کن ، خلق را روشنگری کن

باز کن زنجیر جهل از پای انسانها محمد (صلی الله علیه و آله)

پا برون نه کافرینش بسته صف بهر سلامت

لب گشا تا فصل ها گردد بهار از هر کلامت

قد برافراز ای تمام روزها روز قیامت

این تو ،این جام کرم، این دوستان تشنه کامت

ای چراغ روزگاران ای فروغ چشم یاران

ای خزان ها را بهاران در کویر تشنه باران

گل برویان از دل سوزان این صحرا محمد (صلی الله علیه و آله)

در محیط نور ، چشم آدمی بی نور تا کی

ای حیات جان انسان از تو انسان دور تا کی

دخترك ها زنده با دست پدر در گور تا کی

بردگان را برفراز دوش بار زور تا کی

روح مردی در حقارت زن بزنجیر اسارت

ای ز معبودت بشارت تا بکی ظلم و شرارت

ای خدا را دست ، این زنجیر را

بگشا محمد (صلی الله علیه و آله)

ای زبان خالق ای خلق خدا را یار اقراء

ای ز فریاد جهانگیرت جهان بیدار اقراء

ای کلامت نور و رویت مطلع الانوار اقراء

ای کویر تشنه دل از دمت گلزار اقراء

ای خدائی اقتدارت ای جهان در اختیارت

ای خلایق بیقرارت ای بشر چشم انتظارت

لب گشا تا آدمیت را کنی احیا محمد (صلی الله علیه و آله)

در کویر تشنه هستی گل ایمان بپرور

تو مسیح عالمی در جسم عالم جان بپرور

حمزه و عمار و سعد و بوذر و سلمان بپرور

لاله های خویش را در گلبن ایمان بپرور

نبود از دشمن حراست ، نیست بیم از شر ناست

ای ز سوی حق سپاهت ، ای علی (علیه السلام) پیر کلاست

ما علی (علیه السلام) دادیم بر تو نیستی تنها محمد (صلی الله علیه و آله)

یا محمد ای قلوب خستگان غار حرایت

یا محمد ای بگوش قرن ها بانگ درایت

یا محمد ای طواف خلق بر گرد سرایت

یا محمد ای تمام انبیا مدحت سرایت

ای رسولانت پیمبر ، ای سفیر حی داور

ای تو ما را یار و یاور ، از حرا بانگی برآور

با خروش دیگری دریاب امت را محمد (صلی الله علیه و آله)

ای چراغ قرن ها بار دگر روشنگری کن

امت گم کرده را خویشتن را رهبری کن

بار دیگر از حرا بیرون بیا پیغمبری کن

کشتی طوفان اندیشه ها را لنگری کن

بارشی

ای ابر رحمت ، غرشی ای بحر غیرت

دور گردیدند امت ، از تو و قرآن و عترت

چاره ای کن ای بما نزدیک تر از ما محمد (صلی الله علیه و آله)

شیعه از آغاز با قرآن و عترت دست داده

پیش سیل فتنه همچون کوه محکم ایستاده

ترک جان در راه جانان گفته سر به کف نهاده

دل به قرآن داده و برپای عترت اوفتاده

شیعه با نور ولایت ، گشته از اول هدایت

کرده از حیدر حمایت ، میکند در خون روایت

آنچه از قرآن و عترت یاد دار د یا محمد (صلی الله علیه و آله)

شیعه از غار حرا ره درغدیر خم گشوده

شیعه از آغاز بعثت با علی (علیه السلام) همگام بوده

شیعه اشعار ولایت را به موج خون سروده

شیعه در خون مدح عترت گفته قرآن را ستوده

شیعه یعنی عبد داور شیعه یعنی یار حیدر

شیعه یعنی حرف آخر شیعه یعنی جسم بی سر

شیعه جان است و کند پرواز دائم با محمد (صلی الله علیه و آله)

شیعه بر سنگ حرا شعر ولایت می نگارد

شیعه هر جا پا گذارد بعثتی در پیش دارد

شیعه جان در یاری آل محمد (صلی الله علیه و آله) می سپارد

شیعه سر در خط قرآن حکم عترت می گذارد

چارده خورشید دارد ، سر خط تایید دارد

شیعه در خون عید دارد ، یک جهان توحید دارد

شیعه راهش بوده راه دخترت زهرا محمد (صلی الله

علیه و آله)

شیعه دائم با غدیر با محرم انس دارد

شیعه با مولای مظلومان عالم انس دارد

شیعه نوک نی بوجه الله اعظم انس دارد

شیعه در خط علی (علیه السلام) با (نخل میثم) انس دارد

شیعه یعنی در مکنون ، شیعه یعنی عبد بی چون

شیعه یعنی روی گلگون ، شیعه یعنی چشمه خون

شیعه باشد با تو در پیدا و نا پیدا محمد (صلی الله علیه و آله)

ای جان جهان جان، محمد(صلی الله علیه و آله)

ای جان جهان جان، محمّد (صلی الله علیه و آله)(بعثت)

با نام خدا بخوان محمّد (صلی الله علیه و آله)

ای باعث ممکنات اقراء

ای خواجه ی کائنات اقراء

ای قدر و جلالتت مبارک

فرمان رسالتت مبارک

ای رشته ی نّه فلک به چنگت

تا چند مکان به تخته سنگت

تو پیک مقدّس نجاتی

تو روح حیات را حیاتی

ای دُرّ یتیم و باب خلقت

ای سینه ی تو کتاب خلقت

ای گمشده آفتاب، احمد

امشب زحرا بتاب، احمد

ای در کنفت جهان هستی

آغازگر خدا پرستی

برخیز و به سوی کعبه کن رو

تا بشنوی از بتان هوالهُو

این غار که با تو کرده عادت

دارد به نبوّتت شهادت

این سنگ که بر رویش نشستی

فریاد زند پیمبر استی

ای کعبه ی کعبه دلبری کن

برخیز و پیام آوری کن

با نام خدای حیّ سرمد

بگشای زبان بخوان محمّد (صلی الله علیه و آله)

کو از علق آدم

آفریده

کُن گفته و عالم آفریده

ای وادی مکّه احمد است این

ای غار حرا محمّد است این

این تخته ی سنگ های غارند

کاوای شهادتین دارند

ای مردم مکّه حق پرستی

تا چند به خواب جهل و مستی

تا چند بشر زمعرفت دور

تا چند حکومت زر و زور

این کعبه که گِرد آن نشستید

این لات و هبل که می پرستید

دارند به لب ندای تهلیل

از ختم رسل کنند تجلیل

هر سنگ و درخت با محمّد

فریاد زنند یا محمّد

آیین تو تا ابد جهانی است

دین تو هماره جاودانی است

منجیّ بشر به بانگ تکبیر

از کوه حرا شده سرازیر

انوار نبوّتش زند برق

هستی شده در فروغ او غرق

دریاب خدیجه، شوهرت را

تبریک بگو پیمبرت را

این نور نبوّت است بشتاب

خورشید اخوّت است بشتاب

روزی که بشر در آب و گل بود

این نور هماره مشتعل بود

در خلوت دوست منجلی بود

حق بود و محمّد و علی بود

سوگند به عصمت محمّد

احمد علی و علی است احمد

سیر خط سرخ نور کردند

تا عمق زمان عبور کردند

از سنّ علی گذشته ده سال

افتاده رسول را به دنبال

دو شمس نبوّت و ولایت

دو محور عالم هدایت

او هستی و هستی آفرینش

این نفس نفیس و جانشینش

او بر همه تفلحُوا بیانش

این سوره ی

مؤمنون به شانش

دو آیت حق دو یار نستوه

گویی دو محمّد آید از کوه

از جانب ذات حیّ دادار

هنگام نزول وحی در غار

احمد که زوحی منجلی بود

در محضر او فقط علی بود

در صورت هم خدای دیدند

آوازه ی وحی را شنیدند

ای عبد مطیع حیّ سرمد

ای پیرو مکتب محمّد

از خطّ علی مباش بیرون

موسی نشود بدون هارون

یک طایفه یارِ یارِ یارند

یک سلسله یارِ یارِ غارند

من عاشق روی یارِ یارم

کاری نبود به یارِ غارم

حیدر درِ باز شهر علم است

گنجینه ی راز شهرِ علم است

بر غیر خدا سجود ممنوع

بی اذن علی ورود ممنوع

از جانب در به شهر رو آر

دزد است که می رود زدیوار

ما مؤمن و تابع امیریم

ما پیرو بعثت و غدیریم

داریم به کف زمام عزّت

از ظهر غدیر و صبح بعثت

دین مهر امیرمؤمنین است

والله علی تمام دین است

روزی که هنوز ما نبودیم

لبریز زمهر دوست بودیم

در محضر مصطفی رسیدیم

«الحقُّ مع علی» شنیدیم

ای رشته عالمت در انگشت

ای مهر و مهت هماره در مشت

ای خواجه ی کائنات، احمد

ای خاتم انبیا، محمّد

گردیده هزار و چارصد سال

حق تو و عترت تو پامال

مارانِ درون آستینت

بودند هماره در کمینت

برگرد سقیفه ها خزیدند

تا پیکر عدل را

گَزیدند

بستند به سوی حرف حق گوش

کردند غدیر را فراموش

در بین تمام انجمن ها

هارون تو شد غریب و تنها

با توطئه ای که گشت آغاز

بر خلق، درِ نفاق شد باز

زین توطئه ظلکم ها به حق شد

تا مصحف دین ورق ورق شد

ماندند غریب تا قیامت

قرآن و ولایت و امامت

ای گمشده یک هزار بازآ

از غار حرا دوباره بازآ

با امّت خود بگو ولی کیست

فریاد بزن بگو علی کیست

یکبار دگر بگو به امّت

قرآن نشود جدا زعترت

اسلام و علی، کتاب و عترت

هر چار یکی است در حقیقت

سوگند به والضّحی و والطّور

سوگند به نور و سوره ی نور

سوگند به آفتاب رخشان

سوگند به ماه نور افشان

سوگند به سرِّ هفت حامیم

سوگند به عادیات و تحریم

سوگند به سوره ی محمّد (صلی الله علیه و آله)

سوگند به ایلیا و احمد

سوگند به بیت و اعتبارش

سوگند به رکن مستجارش

سوگند به کعبه و خلیلش

سوگند به وحی و جبرئیلش

تا هست خدا و خلقت او

ماییم و رسول و عترت او

شیعه همه عزّت و جلالش

قرآن و محمّد است و آلش

در پیروی از کتاب و عترت

یک نور بود غدیر و بعثت

ما پیرو بعثت و غدیریم

جز دامن مرتضی نگیریم

داریم سه محور هدایت

ولایت

«میثم» به خدای حیّ منان

قرآن علی و علی است قرآن

ای خدا لبریز اقرأ یا محمد (صلی الله علیه و آله)

ای از خدا لبریز اقرأ یا محمّد (صلی الله علیه و آله) (بعثت)

یا مصطفی برخیز اقرأ یا محمّد (صلی الله علیه و آله)

تا کی بشر را ذلّت و پستی محمّد (صلی الله علیه و آله)

برخیز ای گم گشتهٔ هستی محمّد (صلی الله علیه و آله)

بر خیز و بر کَن ریشهٔ نا اهل ها را

فریاد زن بشکن سر بوجهل ها را

تبّت یدا اعلام کن بر بولهب ها

بشکن نفس در نای حمّال الحطب ها

ای آفتاب ملک جان روشنگری کن

ای پیر پیغام آوران پیغمبری کن

این نیش ها در راه ما نوش تو اقرأ

این آیهٔ وحی است در گوش تو اقرأ

بر خیز و دل را با نگه زیر و زبر کن

بر خیز با انگشت خود شقّ القمر کن

ما بر تو مجد و سروری را حتم کردیم

ما بر تو پیغام آوری را ختم کردیم

پیش خطاب تو خطایی نیست دیگر

بعد از کتاب تو کتابی نیست دیگر

ما حکم قطعی را به فرقان تو گفتیم

ما حرف آخر را به قرآن تو گفتیم

تا دامن محشر درخشان کوکب تو است

خطّ نبّوت منتهی بر مکتب تو است

پیغمبران جان و تو جانانی محمّد (صلی الله علیه و آله)

پیغمبر آغاز و پایانی محمّد (صلی الله علیه و آله)

پیش از همه روشنگر عالم تو بودی

روزی که آدم را نبودی دم، تو بودی

سرّی است گر ما را رسول آخر استی

تا ما خداوندیم تو پیغمبر استی

ما داده ایم از صبح خلقت شامِ قدرت

طبع بلند و حسن خُلق و شرح صدرت

ما بر تو یاری حیدر خَلق کردیم

سلمان و مقداد و ابوذر خلق کردیم

در مکتب تو زنده گردد عفّت زن

تقوا و ایمان و حجاب و عصمت زن

بر خیز و قانون صنم بشکن محمّد (صلی الله علیه و آله)

بت های چوبین را به هم بشکن محمّد (صلی الله علیه و آله)

فریاد زن جز راه حق راهی دگر نیست

بر گو به جز الله، الّاهی دگر نیست

از حق ندا آمد ز جا خیزید یاران

پیک خدا آمد به پا خیزید یاران

چونان که موسای کلیم از طور آید

اینک محمّد (صلی الله علیه و آله) با پیام نور آید

ذرّات هستی جمله در ذکر خدایند

کوه و بیابان با محمّد (صلی الله علیه و آله) هم صدایند

ای خفته گان خیزید هنگام قیام است

ای خامشان فریاد، خاموشی حرام است

حق را رسد بانگ درآ بر خیز بر خیز

عالم شده کوه حرا بر خیز بر خیز

بر قلّهٔ این کوه احمد را ببینید

بگشوده چشم اینک محمّد (صلی الله علیه و آله) را ببینید

آوای قرآن بشنوید از سینهٔ خویش

روی خدا بینید در آیینهٔ خویش

هان بشنوید اینک صدای جبرئیل است

عالم

پر از اِنّا هدیناه السبّیل است

در احتزاز آمد به گیتی پرچم حق

چنگی بزن بر ریسمان محکم حق

وقت آمده تا کار دشمن را بسازیم

لبیک گو، تا مسجدالاقصی بتازیم

از رگ رگ ارباب باطل خون در آریم

هم قدس را از سلطهٔ صهیون در آریم

بر خیز تا گردیم بهر یکدگر پشت

سازیم مشتی آهنین از پنج انگشت

ما حامی مظلوم و پشتیبان دینیم

ما شیعهٔ مولا امیرالمؤمنینیم

ما را محمّد (صلی الله علیه و آله) از ازل توصیف کرده

در آیه قرآن خدا تعریف کرده

مادریم خون مکتب توحید داریم

در سینهٔ خود چارده خورشید داریم

اسلام ناب ما ولای اهلبیت است

در قلب ما تیر بلای اهلبیت است

اسلام ناب ما ولای اهلبیت است

در قلب ما تیر بلای اهلبیت است

اسلام یعنی از سقیفه دست شستن

اسلام یعنی دل به اهل البیت بستن

اسلام یعنی راه زهرا بر گزیدن

در یاری مولای خود آزار دیدن

اسلام یعنی همچو گل در خون شکفتن

مدح علی را بر فراز دار گفتن

اسلام یعنی جان فدای یار کردن

با کام عطشان دست و سر ایثار کردن

اسلام یعنی با شهادت حال کردن

با بال خونین مرگ را دنبال کردن

اسلام یعنی سر به راه دین نهادن

در زیر ضرب تازیانه ایستادن

پیشانی تاریخ مُهرش نام شیعه است

هیهات منّ الذلّه، این اسلام شیعه است

بنیانگذار مکتب شیعه رسول است

قربانی آغاز این مکتب بتول است

ما بیشتر از ریگ صحرا کُشته دادیم

تا روی پای خود مقاوم ایستادیم

ما از بهشت وحی، گل در سینه داریم

ما چارده خورشید در آیینه داریم

توحید ما آلوده با لات و هبل نیست

قرآن ما قرآن صفّین و جمل نیست

نا بخردان تا اختراع کیش کردند

تفسیر قرآن را به رأی خویش کردند

این چارده تن جان قرآنند آری

تا حشر قرآن را نگهبانند آری

ما از علی و آل یاد داریم

این درس را از چارده استاد داریم

این چارده تن چارده دریای نورند

از تیره گی ها تا ابد دورند دورند

این چارده تن مخزن علم خدایند

مالنند پیغمبر به قرآن آشنایند

این چارده تن خاندان مصطفایند

اعضای قرآنند و جان مصطفایند

این چارده تن نورشان از یک جمال است

قول خطا، یا لغزش از اینان محال است

ما سرو فرو بر پای این و آن نیاریم

کز خاندان وحی داریم آنچه داریم

«میثم» کلام خاندان وحی نور است

هر کس جدا گردید از این نور کور است

ای خضر حیات جان، محمد (صلی الله علیه و آله)

ای خضر حیات جان، محمّد (صلی الله علیه و آله) (بعثت)

با نام خدا بخوان، محمّد (صلی الله علیه و آله)

ای مشعل نور تیره گی سوز

ای آیت روشنی بر افروز

روز همه شام تار تا کی

خورشید، درون غار تا کی؟

ای خاتم انبیا محمّد (صلی الله علیه و آله)

از غار برون

بیا، محمّد (صلی الله علیه و آله)

در کلّ وجود رهبری کن

بر عرش کمال محوری کن

ای گمشدهٔ تمام خلقت

خورشید بلند بام خلقت

از رخ بفکن حجاب، امشب

بر قلب بشر بتاب، امشب

پایان شب سیه رسیده

خورشید نبوّتت دمیده

بر خیز و بیار بهر هستی

توحید به جای بت پرستی

ای نور خدا ز تو نمایان

بر خیز و بجنگ با خدایان

هنگام قیام تو است بر خیز

بتخانهٔ دهر را فرو ریز

تا حشر به جز تو رهبری نیست

بعد از تو دگر پیمبری نیست

ای مکّه ببال، احمد آمد

از غار حرا محمّد (صلی الله علیه و آله) آمد

بت ها ز چه رو خموش خفتید

ای لات و هبل به سجده افتید

ای هجر، حَجَر، مقام، زمزم

ای آدم، ای تمام عالم

اعلام کنید شرک و مستی

تبدیل شده به حق پرستی

تا چند صنم، صمد پرستید

آحاد جهان احد پرستید

بت ها همگان خدا پرستید

از جام هوالجلیل مستند

کوه و در و دشت محو هویند

مشغول به ذکر حمد اویند

ما آدمیان چرا خموشیم؟

با آنکه زبان و چشم و گوشیم

ای خفته به خواب جهل، برخیز

در بعثت احمدی برانگیز

برخیز که بت گری سرآمد

از سوی خدا پیمبر آمد

رخشنده تر از هزار خورشید

خورشید محمّدی درخشید

این ساقی گلبن حیات است

این سیّد کلّ

کاینات است

این جلوه کبریاست آری

این خاتم انبیاست آری

این است محمّدی که گفتید

وصفش ز پیمبران شنفتند

فتح درِ رحمت آمد امشب

پیغمبر رحمت آمد امشب

اعلام شده سیادت ما

در بعثت او ولادت ما

ای روی تو شمع آفرینش

ای سیّد جمع آفرینش

ای کلّ پیمبران بشریت

روح ملکوتیان اسیرت

مه شیفتهٔ شب ظهورت

خورشید گدای بیت نورت

دارد به تو افتخار کعبه

پروانهٔ تو هزار کعبه

پوشیده ز حسن خُلق جوشن

لبخند زده به سنگ دشمن

گفتار تو سر بسر کرامت

قرآن تو نور تا قیامت

جنّ و ملکت دو عبد پا بست

خورشید و مهت دو گوی در دست

تو از همه انبیا سر استی

تا هست خدا پیمبر استی

بازآ و به خلق سروری کن

پیغامبرا پیمبری کن

با رایت سرمدی برافروز

اسلام محمّدی بیاموز

بازآ که به طول یک هزاره

اسلام شده هزار پاره

رقص و طرب و قمار و مستی

بگرفته ره خدا پرستی

ای صاحب راستین اسلام

عیسای مسیح دین اسلام

اسلام به تو نیاز دارد

این رشته سر دراز دارد

کن زنده دوباره نهضتت را

دریاب کتاب و عترتت را

تا کی به کتاب تو اهانت

تا چند به عترتت خیانت

خون شهدا دهد گواهی

از غربت مکتب الهی

این پنجهٔ دشمنان دین است

کآلوده به خون مسلمین است

ما

پیرو خطّ اهلبیتیم

سلمان و ابوذر و کمیلیم

داریم سه پرتو هدایت

تو حیدر و نبوّت و ولایت

با مهر علی خدا پرستیم

عهدی است که در غدیر بستیم

ما زادۀ بعثت و غدیریم

کی خطّ سقیفه می پذیریم

تا چشم به این جهان گشودیم

آهنگ علی علی سرودیم

نا شسته دهان ز شیر مادر

دادند به ما شراب کوثر

ما و علی و محبّت او

سر مست ولایتیم یا هو

ما شیعۀ چارده کتابیم

خاک قدم ابو ترابیم

خطّ نبویست مکتب ما

اسلام علی است مذهب ما

اسلام علی کمال دین است

مجد و شرف و جلال دین است

اسلام علی است عدل گستر

اسلام علی است شیعه پرور

شیعه گل باغ اهلبیت است

نوری زچراغ اهلبیت است

شیعه به کمان عدل تیر است

شیعه به کُنام عشق شیر است

شیعه است که چهره کرده نیلی

گفته است علی و خورده سیلی

شیعه است که داشته به عالم

مقداد و رُشید و حُجر و میثم

شیعه است که آبرو به خون داد

هفتاد و دو ماه لاله گون داد

شیعه است که با درون بی تاب

لب تشنه برون شد از یم آب

شیعه است که غافل از خدا نیست

شیعه است که از علی جدا نیست

شیعه است شهید تیغ در مشت

بوده زرهش همیشه بی پشت

شیعه چو علی امیر دارد

هم بعثت

و هم غدیر دارد

«میثم» بنویس هست تا حق

حق با علی و علی است با حق

بانگ تکبیر ز امواج فضا می آید

بانگ تکبیر زامواج فضا می آید(بعثت)

گوش باشید که آوای خدا می آید

بوی عطر از نفس باد صبا می آید

نفس باد صبا روح فزا می آید

پیک وحی است که در غار حرا می آید

به محمّد زخداوند ندا می آید

ای خلایق همه این طرفه ندا را شنوید

گوش های شنوا حکم خدا را شنوید

بت و بتخانه همه ذکر خدا می گویند

سخن از اقراء و از غار حرا می گویند

حمد حق، مدح رسول دو سرا می گویند

خلق عالم همه تبریک به ما می گویند

حکم توحید به ما و به شما می گویند

همگی با نفس روح فزا می گویند

بشریّت چه نشستی که مسیحت آمد

حکم توحید به آوای فصیحت آمد

این چراغی است که تا شام ابد جلوه گر است

این یتیمی است که بر عالم خلقت پدر است

این نجات همه در دامن موج خطر است

این رسولی است که از کلّ رُسل خوب تر است

پیشتر از همه بعد از همه پیغامبر است

تا صف حشر طرفدار حقوق بشر است

چشم بد دور ز آیینه ی رخسارش باد

تک و تنهاست خداوند نگهدارش باد

آی انسان فرمان پیمبر شنوید

گوش تا از سخن خلق فراتر شنوید

روح گردید و از آن روح مطهّر شنوید

همه با هم

سخن خالق داور شنوید

بانگ تهلیل شنیدید مکرّر شنوید

همه را با هم در عدل برابر شنوید

دوره ی کفر و زر و زور به اتمام آمد

اهل عالم همه آماده که اسلام آمد

عید آزادی زن های اسیر است امروز

عید خلق است و خداوند قدیر است امروز

دامن مکّه پر از مشک و عبیر است امروز

بشریّت را فرمان خطیر است امروز

حق بشیر است بشیر است بشیر است امروز

جاودان باد چراغی که منیر است امروز

ذکر بت ها همه لانَعبُدُ اِلّا ایّاه

همه گویند و لا قوّه الاّ بالله

تا به کی چهره ی خورشید عدالت مستور

تا به کی سلطه ی بیدادگران با زر و زور

با من امروز بخوانید همگی این منشور

منجی کلّ جهان آمده با مشعل نور

عید بعثت شده یا عید جهانگیر ظهور

تهنیت باد بر آن دخترک زنده به گور

دور دخترکشی و جهل به پایان آمد

سر تسلیم بیارید که قرآن آمد

مکّه آهنگ، به گلواژه ی اقرأ بنواز

کعبه از جا کن و تا غار حرا کن پرواز

یا محمّد سخن خویش زلاکن آغاز

خیز از جا به بت و بتگر و بت خانه بتاز

بشریت را با مکتب توحید بساز

سر این رشته دراز است دراز است دراز

خیز تا عرصه ی بیدادگران تنگ کنی

سینه در حین تبسّم سپر سنگ کنی

ای به راه تو تمامی ملل را دیده

ای که

جبریل امین دور سرت گردیده

ای به قلب بشر از غار حرا تابیده

ای خدا پیش تر از پیش تو را بگزیده

ای سحاب کرمت بر همگان باریده

خیز از جای خود ای جامه به تن پیچیده

چشم عالم به ره مکتب روشنگر توست

منجی کل بشر دین علی پرور توست

گر چه فوجی پی آزار تن و جان تواند

فکر بشکستن پیشانی و دندان تواند

روزی آید که همه خلق مسلمان تواند

خاکِ مقداد تو عمّار تو، سلمان تواند

سر فرو برده به تسلیم به فرمان تواند

پیرو دین تو و عترت و قرآن تواند

عالم کفر به اسلام تو تبدیل شود

به توّلای علی دین تو تکمیل شود

تو و آل تو چراغان هُدایید همه

چارده آینه از وجه خدایید همه

چارده صورت توحید نمایید همه

چارده قبله ی ارباب دعایید همه

چارده نوح به طوفان بلایید همه

چارده مهر عیان در همه جایید همه

چارده طور به سینای وسیع دل ها

چارده عقده گشا در همه ی مشکل ها

عزّت امّت تو در گرو وحدت توست

وحدت امّت تو پیروی از عترت توست

طاعت عترت تو، طاعت حق، طاعت توست

در رگ قلب حسین ابن علی غیرت توست

تا خدایّی خداوند به پا دولت توست

شیعه آن است که هر لحظه ی او بعثت توست

شیعه در حکم تو نور ازلی را دیده

شیعه در غار حرا با تو علی را دیده

بعثت شیعه زآغاز غدیر است و حراست

بعثت سوّم او واقعه ی عاشوراست

پدر شیعه علی، مادر شیعه زهراست

شیعه جان و تنش از آب و گل کرب و بلاست

به خدایّی خدایی که جهان را آراست

شیعه بودن شرف و عزّت و آزادی ماست

شیعه تا خون به رگش موج زند یار علی است

«میثما» شیعه همان میثم تمّار علی است

برقع گشود و سوره نور آفریده شد

برقع گشود و سورهٔ نور آفریده شد(بعثت)

یک خنده کرد؛ صبح ظهور آفریده شد

بر تخته سنگ غار حرا عاری از قلم

خطی کشید و شعر و شعور آفریده شد

صوت خدا ز حنجره گل کرد بر لبش

داوود پاگرفت و زبور آفریده شد

یک جمله از مقاومتش بر زبان گذشت

کوهی به نام سنگ صبور آفریده شد

موجی به بحر معرفتش زد که بی درنگ

دریایی از شراب طهور آفریده شد

عالم محیط معرفت و شوق و شور شد

ملک وجود، محفل فیض حضور شد

شام سیاه جهل به پایان رسیده بود

باور کنید صبح بصیرت دمیده بود

باور کنید دولت قرآن گرفت پا

باور کنید رنگ شیاطین پریده بود

میلاد عدل و داد و مساوات و زندگی

یا کودکی که زنده به گور آرمیده بود

یا جشن مادری که ز بی رحمی پدر

داغ شکفته دسته گل خویش دیده بود

یا جشن عید بَردهٔ شلاق خورده ای

کز عمر، دست شسته دل از جان بریده بود

با آن که سینه اش همه کانون خشم

بود

جاری سرشک شادی اش از هر دو چشم بود

****

شرم و حیا ز شرم و حیا سربه زیر بود

بی دادگر شریف و شرافت حقیر بود

زن در میان جامعه در معرض فروش

مانند بَرده ای که همیشه اسیر بود

هرکس ضعیف بود چو موری که پایمال

هرکس که زور داشت به مردم امیر بود

هرکس که سیر بود چو گرگ گرسنه ای

هرکس گرسنه روز و شب از عمر سیر بود

در آن محیط جور و جفای ستمگری

دنیای خسته منتظر یک بشیر بود

توحید را دوباره طلوعی مجدد است

پیداست آن بشیر، وجود محمّد است

****

بت ها تمام ذکر خدا بر زبان شان

افتاده بتگران همه آتش به جان شان

پامال گشته اند ستم بارگان چو مور

انگار آمده است به پایان زمان شان

آتش شده است آب به کام ستمگران

آجر شده است اهل زر و زور، نان شان

درهم شکسته فرق ابوجهل های زور

از دست حمزه آمده بر سر کمان شان

هیزم کشان آتش فتنه چو بولهب

تبت یدا ابولهب آمد به شان شان

آن رشته ای که «حبلِ مَسَد» بود از غضب

پیچیده شد به گردن حماله الحطب

****

دیدم فرشته آمد و بازوی دیو بست

دیدم چگونه سلسله های ستم گسست

دیدم به روی دوش خلیلِ خلیل ها

دست علی تبر شد و بت ها همه شکست

دیدم به دست بت شکن مسجدالحرام

نه بت به روی پا نه به جا ماند بت پرست

دیدیم در محیط ستم، ظلم، سرکشی

مظلوم

ایستاد و ستمگر ز پا نشست

باور کنید پرچم عدل محمّدی

بر قلهٔ عقیدهٔ ما سربلند هست

پیش از نزول وحی به عالم صلا زدیم

ما پیرو محمّد و آل محمّدیم

****

ما در مقام و مرتبه فوق ملل شدیم

در مکتب پیمبرمان بی مثل شدیم

یک جلوه از حرا به دل ما رسید و ما

از تیرگی به نور فدایی بدل شدیم

با یک نهیب زندهٔ حی علی الفلاح

تبدیل بر حقیقت خیرالعمل شدیم

تابیده شد فروغ بصیرت به قلب مان

یار علی به فتنهٔ جنگ جمل شدیم

باور کنید پیشتر از بود خویشتن

عبد خدا و منکر لات و هبل شدیم

دنیا بداند اینکه تمدن از آن ماست

گیتی همیشه محو صدای اذان ماست

****

گویید منکران همه برهان بیاورند

بر دردهای جامعه درمان بیاورند

دانشوران کل جهان را صدا زنید

یک آیه مثل آیهٔ قرآن بیاورند

گویید در تمامی ادیان اگر که هست

مقداد و حجر و بوذر و سلمان بیاورند

مقداد و حجر و بوذر و سلمان شان کجاست؟

کوشش کنند چند مسلمان بیاورند

خواهند اگر سعادت دنیا و آخرت

باید به این پیامبر ایمان بیاورند

چونان که بعد ختم رسالت رسول نیست

دینی به غیر دین محمّد قبول نیست

****

ما از غدیر، راه حرا را گرفته ایم

در این مسیر هر دو سرا را گرفته ایم

از لحظه ای که آیهٔ اقرأ نزول یافت

سرخط سبز شیر خدا را گرفته ایم

ما

را ز خاک کرب و بلا آفریده اند

ما راه سیدالشهدا را گرفته ایم

پرواز ما ز اوج ملک هم گذشته است

ما زیر بال، ارض و سما را گرفته ایم

ای خاندان پاک محمّد خدا گواست

ما دامن ولای شما را گرفته ایم

«میثم» همیشه خاک ره میثم شماست

تا هست زنده در نفس او دم شماست

بنام خدای جهان یا محمد

بنام خدای جهان یا محمّد

بخوان یا محمّد! بخوان یا محمّد

بخوان تا بخوانند پیوسته با تو

خدا را زمین و زمان یا محمّد

بخوان تا بدانند کون و مکان را

خدایی بوَد لامکان یا محمّد

بخوان تا که بر گِرد شمع وجودت

بگردند هفت آسمان یا محمّد

تو بگشای لب تا بروید مسیحا

چو گل از کویر جهان یا محمّد

برافروز تا مردگان را ببخشی

به هر دم دوصد بار جان یا محمّد

سحاب کرامت بپوش آسمان را

که عالم شود بوستان یا محمّد

تو نوحی خلیلی کلیمی مسیحی

تویی منجی انس و جان یا محمّد

تو برگو، تو برگو، هوالحق هوالهو

تو بگشا تو بگشا زبان یا محمّد

تو بخشی به مظلوم روح رهایی

تو گیری ز ظالم امان یا محمّد

تو با نور دانش دهی برخلایق

جمال خدا را نشان یا محمّد

تو با دادِ خود دادِ مستضعفان را

بگیری ز مستکبران یا محمّد

تو در شدّت

دشمنی دوستانه

دل از دست دشمن ستان یا محمّد

تو چوپان این گلّه ای تا قیامت

تویی میر این کاروان یا محمّد

تو با ذوالفقار علی سرکشان را

به خاک مذلّت نشان یا محمّد

فنا می شود هر چه باشد به عالم

به جز تو، تویی جاودان یا محمّد

تبسّم به سنگ عدو زن اگر چند

شود از لبت خون روان یا محمّد

اگر ساحرت خواند دشمن، نرنجی

تو او را سوی ما بخوان یا محمّد

بخوان تا بخوانند با تو خدا را

زن و مرد و پیر و جوان یا محمّد

تو اعجاز کن با بیان فصیحت

تو پیغام ما را رسان یا محمّد

ز ما داوری، رهبری از تو زیبد

همانا پیام آوری از تو زیبد

****

برافروز با چهرهٔ عالم آرا

ببین و بخوان و بگو حکم ما را

تمام جهان است کوه حرایت

بگو ترک این تخته سنگ حرا را

بخوان تا بخوانند با تو خلایق

خدا را خدا را خدا را خدا را

تو را برگزیدیم ما، تا بکوبی

سر بولهب ها و بوجهل ها را

تو فرمان بده تا که بر فتح خیبر

گشاید علی دست خیبرگشا را

بتان را به دست علی سرنگون کن

سوا کن ز غیر خدا، ماسوا را

شود تا درون همه

از خدا پر

برون از درون بشر کن هوا را

به امّت بگو دل سرای الهی است

بگیرید از دیو نفْس این سرا را

به شمشیر توحید از تن جدا کن

سر ظلم و بیداد و شرک و ریا را

به عزم تو بستیم جنّ و ملک را

مطیع تو کردیم ارض و سما را

زمین را ز فیض رسالت صفا ده

زمان را به نور نبوّت بیارا

اگر خواهی آری به کف یا محمّد

دل خصم و بیگانه و آشنا را

به مسکین تواضع، به سرکش تکبّر

به یاران مروّت، به دشمن مدارا

پیام رسای خدا بر لب توست

به عالم رسان این پیام رسا را

هم اکنون که حکم رسالت گرفتی

برای امامت بخوان مرتضا را

تو موسا و هارون، علی یا محمّد

پس از خود به هارون سپار این عصا را

اگر فتنه چون اژدها سر برآرد

علی می درد از هم این اژدها را

علی، شهریاری که در عین قدرت

کشد از ره مهر، ناز گدا را

علی روزه داری که با بذل نانش

مزیّن کند سورهٔ «هل اتی» را

علی رادمردی که با فرق خونین

به قاتل کند بذل، سهم غذا را

علی قهرمانی که با بذل تیغش

به دشمن دهد درس مهر و وفا را

علی آن امامی که داده خدایش

مقام و جلال همه انبیا را

علی از ازل دست «میثم» گرفته

به او داده فرمان مدح و ثنا را

که را زهره تا مدح مولا بگوید

مگر ذات باری تعالی بگوید

به نام خداوند سبحان، محمد

به نام خداوند سبحان، مُحمّد (بعثت)

بخوان کآفریده است انسان، محمّد!

بخوان تا خلایق بخوانند با تو

به نام خداوند سبحان، محمّد

بخوان تا که ویران سرای جهان را

کنی سر به سر، رشکِ رضوان محمّد

بخوان کز دمی بر همه آفرینش

دهی تا ابد روح و ریحان محمّد

بخوان تا که از کفر، بخشی رهایی

بشر را به نیروی ایمان محمّد

بخوان تا قبایل بدانند زین پس

سیاه و سفیدند، یکسان محمّد

بخوان تا خلایق به یکتاپرستی

ببندند تا حشر، پیمان محمّد

بخوان تا کنی درد جهل بشر را

به داروی تعلیم، درمان محمّد

بر افروز و بر خلق عالم نشان ده

که ظلمت رسیده به پایان محمّد

چه باکی ز تحریف تورات و انجیل

که دادیم ما بر تو قرآن، محمّد

تو باید به توفیق دین مبینت

کنی عالمی را مسلمان، محمّد

تو باید مسلمان بیاری به عالم

همانند مقداد و سلمان، محمّد

تو باید هماره ز فیض کلامت

ببخشی بشر را ز نو

جان، محمّد

تو باید که فرمان دهی بر خلایق

خدا این چنین داده فرمان، محمّد

تو باید به قلب همه تا قیامت

بتابی چو خورشید تابان، محمّد

تو آغازی و آخری یا محمّد!

تو تا حشر، پیغمبری یا محمّد!

بخوان ای ز آغاز خلقت پیمبر!

بخوان ای سلامت ز خلّاقِ داور!

بخوان تا بخوانند با تو خدا را

بگو تا بگویند «الله اکبر»

بگو نیست کس جز به تقوی گرامی

سیاه و سفیدند با هم برادر

تو در غار و خلقند چشم انتظارت

برآ عالم افروز تا صبح محشر

به پا خیز، ای منجی آفرینش!

به پا خیز، ای مصلح خلق، یکسر!

به پا خیز و تا حشر، پیغمبری کن

ز جا خیز، بر خلق، قرآن بیاور

به پا خیز، ما بر تو دادیم قرآن

به پا خیز، ما بر تو دادیم حیدر

به پا خیز، تا بر تو آریم فرقان

به پا خیز، تا بر تو بخشیم کوثر

به پا خیز، تا کی به دست پدرها

رود بی گنه زنده در گور، دختر؟

به پاخیز و اعلام کن یا محمد

نه زن برده باشد، نه مرد است برتر

همه انبیا جان و تو جان جانی

همه اولیا جسم پاکند و تو، سر

به پا خیز و بشکن

بتان حرم را

به دست علی، ای علی را پیمبر!

خدا را به اهل زر و زور بر گو

که دیگر نه دوران زور است و نه زر

تویی گمرهان را به هر عصر، هادی

تویی رهروان را به هر گام، رهبر

مسلمان بُوَد آنکه در مکتب تو

بوَد یار مظلوم و خصمِ ستمگر

تو آری تو باید ابوذر بسازی

تو مقداد و عمار و سلمان بپرور

تو آغازی و آخری یا محمد!

تو تا حشر، پیغمبری یا محمد!

رسولی چو تو نور و فرقان ندارد

کتابی همانند قرآن ندارد

کلیم آنچه گوید، کلام تو گوید!

مسیحا به غیر از دمت جان ندارد

پیام آوران هر چه دارند، دارند

پیام آوری چون تو سلمان ندارد

طبیبان روحند، مشتاق دردی

که جز خاک کوی تو درمان ندارد

بدانند تا روز محشر، خلایق

که نور چراغ تو پایان ندارد

جهان چون تو هرگز پیمبر ندیده

خدا چون تو در ملکِ امکان ندارد

بگویید پیغمبران سلَف را

کسی جز محمّد مسلمان ندارد

بگویید: پیغمبری جز محمّد

چو «مهدی» چراغ فروزان ندارد

بگویید: هر کس جدا شد ز مهدی

به اسلام سوگند، ایمان ندارد

بگویید: جز دین ما آسمانی

به کف چارده مهر تابان ندارد

بگویید:

شیعه تن است و علی جان

جدا از علی هر که شد، جان ندارد

بگویید: شیعه ست در خطِّ حیدر

جز این با خدا عهد و پیمان ندارد

بگویید: ماییم و قرآن و عترت

مسلمان به جز نور و برهان ندارد

بگویید: هر کس جدا از علی شد

به محشر جدایی ز نیران ندارد

بخوان "میثم" آن بیت ترجیع خود را

که قدر ورا دُرِّ غلطان ندارد

تو آغازی و آخری یا محمّد!

تو تا حشر، پیغمبری یا محمّد!

پیمبران همه از جای خود قیام کنید

پیمبران همه از جای خود قیام کنید (بعثت)

نماز رو به سوی مسجدالحرام کنید

ز نام نامیِ پیغمبر احترام کنید

می طهور به دست خدا به جام کنید

سپس به غار حرا رفته، ازدحام کنید

ز جان و دل به رسول خدا سلام کنید

شب امید شما و شب نوید شماست

ادب کنید که عید خدا و عید شماست

****

پیام فتح و نوید ظفر مبارک باد

دعای عمر شما را اثر مبارک باد

خجسته عید بشر بر بشر مبارک باد

تمام شد شب هجران سحر مبارک باد

خجسته بعثت پیغامبر مبارک باد

به جن و انس و ملک، این خبر مبارک باد

خبر دهید که عید اخوّت آمده است

خزان گذشت، بهار نبوّت آمده است

****

خبر دهید امم را که فتح

باب شماست

خبر دهید که پایان اضطراب شماست

خبر دهید که آغاز انقلاب شماست

خبر دهید که توفیق بی حساب شماست

خبر دهید که اسلام دین ناب شماست

خبر دهید کتاب خدا کتاب شماست

خبر دهید که ختم رسل بشیر شماست

خبر دهید که مولا علی امیر شماست

****

خبر دهید که «اقرء» به مکه نازل شد

خبر دهید که «اضرب» شعارِ باطل شد

خبر دهید که قانون عدل، کامل شد

خبر دهید که قرآن چراغ محفل شد

خبر دهید: مریدان! مراد حاصل شد

نزول سورهٔ «یا ایّها المزمّل» شد

رسد ز کوه و در و دشت و سنگ و نخل و گیاه

صدای زمزمهٔ لا اله الا الله

****

بخوان محمّد! آوای تو صدای خداست

بخوان که هر چه بخوانی، پیام آخرِ ماست

بخوان بخوان که هماهنگ با تو ارض و سماست

بخوان بخوان که از اوّل بشر تو را می خواست

قیام کن که قیامت قیامتِ کبراست

قیام کن که کند عدل با تو قامت راست

تو را دهند ندا راهیان وادی نور

تو را زنند صدا دختران زنده به گور

تو منجی همه با انقراض دنیایی

تو با فروغ خداییت عالم آرایی

تو تا قیام قیامت، پیمبرِ مایی

تو یار خلق به دنیایی و به عقبایی

تو رهبر همگانی، اگر چه تنهایی

تو

در تمام ملل، ماه انجمن هایی

بخوان که قدر و مقام و جلالتت دادیم

رُسل نیامده، حکم رسالتت دادیم

****

محمّد ای به تو از ذات پاک حیِّ ودود

هماره باد سلام و هماره باد درود

خدای بود و تو بودی، جهان نبود نبود

عدم به میمنت خلقت تو یافت وجود

خدا به نور تو از روی خویش پرده گشود

بشر به یمن تو بر خاک، روی طاعت سود

جزیرۀالعرب از نظم تو گرفت نظام

جمال توست چراغ تجلّیِ اسلام

پیمبران عظمت یافتند با نامت

دمیده در همه عالم فروغ اسلامت

رسید سنگ ملامت ز هر در و بامت

زدند طعنه و دادند سخت دشنامت

زهی مکارم اخلاق و لطف و اکرامت

نگشت تلخ ز بیداد دشمنان کامت

اگر چه سنگ عدو گشت پاسخ سخنت

زدی تبسم و خون بود جاری از دهنت

****

چهارده صده روشن چراغ حکمت توست

چهارده صده قرآن پیام وحدت توست

چهارده صده جاری بحار رحمت توست

چهارده صده پاینده نام امّت توست

چهارده صده بر کف لوای عترت توست

چهارده صده بر امّت این وصیّت توست

که ای تمامی امت منم پیمبرتان

منم پیمبر و مولا علی است رهبرتان

****

علی وصی من است و علی ولی خداست

علی سراج منیر و علی چراغ هداست

علی رکوع

و سجود و علی سلام و دعاست

علی است با حق و حق در پی علی پویاست

علی حقیقت حق، حق بدون او تنهاست

علی، علی، علی آری علی امام شماست

بنای دین بقایش که هست عالمگیر

یکی ز غار حرا دیگری بود ز غدیر

****

یقین کنید که مشکل گشا علی است علی .

یقین کنید که دست خدا علی است علی .

یقین کنید فقط مقتدا علی است علی .

یقین کنید که شمس الضحا علی است علی .

یقین کنید که صاحب لوا علی است علی .

یقین کنید امام شما علی است علی .

قسم به ذات خدایی کز اوست هرچه که هست

یقین کنید که اسلام بی علی کفر است

****

حقیقتی است که کتمان آن بوَد تکفیر

قسم به آل محمّد، به آیهٔ تطهیر

قسم به آنچه قلم کرده از ازل تحریر

که دست قدرت پروردگار حیِّ قدیر

شناسنامهٔ ما را زده است مهر غدیر

علی همان شب بعثت به خلق گشت امیر

قسم به ذات خداوندگار لم یزلی

تمام دین محمّد علی، علی ست، علی

دامن کوهسار و غار حراست

دامن کوهسار و غار حراست (بعثت)

بانگ اقرأ بلند از همه جاست

دم روح القدس ترانهٔ وحی

حکم اقرأ صدا صدای خداست

این سروش مبارک جبریل

این ندای نجات انسان هاست

یا محمّد زمان بعثت تواست

این ندا مژدهٔ نبّوت تواست

ای

وجودت پر از پیام خدا

ای به جان و تنت سلام خدا

ای دعایت شفای روح بشر

ای کلام خوشت کلام خدا

اشهد انّک رسول الله

یا محمّد (صلی الله علیه و آله) بخوان به نام خدا

تو به بانگ رسا به خلق بگو

وحده لا اله الاّ هو

خیز بر بام چرخ پرچم زن

از خداوندی خدا دم زن

وحده لا شریک له، بر گو

این قوانین کفر بر هم زن

تبر لا اله الاّ الله

بر سر بتگران عالم زن

خیز و ابلاغ کن رسالت را

فتح کن قلّه ی عدالت را

ما تو را مجد و سروری دادیم

بر همه خلق برتری دادیم

پیش تر از ولادت آدم

به تو حکم پیمبری دادیم

به تو ای دادگستر عالم

مکتب دادگستری دادیم

خیز و توحید را تجسّم کن

پیش سنگ عدو تبسُم کن

هر چه دیدی جفا محبّت کن

دل ز دشمن ببر به لبخندت

به مقام نبّوتت سوگند

به خداوندی خداوندت

که تو تا صبح حشر پیروزی

همچنان مهر عالم افروزی

نغمه ی ماست در ترانه تو

گوهر ماست در خزانه ی تو

همه پیغمبران ما تسلیم

به تو و دین جاودانه ی تو

بهر بشکستن بتان حرم

دست ما پا نهد به شانه ی تو

آفرینش کتاب تعلیمت

کلّ ادیان شوند تسلیمت

ما ز آغاز کوثرت دادیم

شیر مردی چو حیدرت دادیم

آنچه بر انبیا عطا کردیم

از تمامی فزون ترت دادیم

پیش تر از ولادت آدم

دخت توحید پرورت دادیم

ای همه انبیا مسلمانت

صلوات خدا به سلمانت

ای رسول خدا ز غار حرا

بر نجات بشر دوباره درآ

باز بت ها کشیده اند سرک

ای امام خلیل با تبرآ

تا گریزد ز شهر تاریکی

آفتابا به تیغ نور برآ

چه شود با علی بیایی باز

جنگ بدری دگر کنی آغاز

باز سفیانیان که حلیه گرند

در کمین چون شغال پشت سرند

باز در رخنه اُحد یاران

در هوای غنائمی دگرند

دشمنان تیغ تفرقه در دست

از هزاران طریق حمله ورند

دشمنان تیغ تفرقه در دست

از هزاران طریق حمله ورند

ای منادیّ حق دوباره بگو

وحده لا اله الاّ هو

ای منادیّ وحدت اسلام

نظری کن به امّت اسلام

کی شود از حرم طلوع کند

آفتاب حقیقت اسلام

روز عید ظهور مهدی تواست

دوّمین عید بعثت اسلام

دولت او غدیر دیگر ماست

دولت عترت پیمبر ماست

شیعه آیینه دار مهدی تواست

همه جا در کنار مهدی تواست

شیعه بهر نجات انسان ها

سخت در انتظار مهدی تواست

شیعه عجّل علی ظهورکَ گو

ایستاده است و یار مهدی تواست

شیعه در انتظار هم عهدی است

یکسوار امید او مهدی است

ای تجلّای چارده معصوم

در وجود مقدّست معلوم

عدل از اقتدار تو حاکم

ظلم در دادگاه تو محکوم

در سروشت خروش ثارالله

در ندایت صدای یا مظلوم

وارث شیر حق تو با شمشیر

داد اسلام از سقیفه بگیر

شیعه فرزند حیدر و زهرا است

شیعه فریاد سیّدالشّهدا است

شیعه تفسیر کلّ قرآن است

شیعه از هر چه جز خداست جدا است

سالروز ولادت شیعه

بعثت است و غدیر و عاشورا

دار «میثم» ندا دهد شب و روز

میثم آیین میثمی آموز

در آن روزگاران از شب سیه تر

در آن روزگاران از شب سیه تر(بعثت)

که بر تیرگی ها جهان بود بستر

ستم بود و بیداد و کفر و

جفا بود و خونریزی و فتنه و شر

قبایل بسی کارشان کینه توزی

طوایف همی بینشان تیر و خنجر

جوانان در آغوش دیو تباهی

چو پیران که بر بالش جهلشان سر

کسان را نه عز و شرف پیش ناکس

زنان را نه قدر و بها نزد شوهر

پسر طعمه کام دیو جهالت

چنان کز ستم زنده در گور دختر

سیه میشدش چهره از خشم و نفرت

پدر را اگر دختری زاد مادر

نه فرهنگ ، نه دین ، نه ایمان ، نه تقوی

نه دانش نه بینش نه قانون نه دفتر

همه درد اما نه درمان مهیا

همه رنج لیکن نه آسایش اندر

چنین شد مشیت که از چاه غفلت

برآرد بشر را خداوند اکبر

فرستاد از پیش ختم رسل را

محمد (صلی الله علیه و آله) رسول امین عقل

کل را

فرستاد وحی اش که پیغمبری کن

بشر را که گم کرده ره ، رهبری کن

درون را ز فریاد مخفی مسوزان

برون آ ، برون آی و روشنگری کن

چو دشنام آید به پاسخ دعاگو

چو بیداد دیدی عدالت گری کن

اگر سنگ آمد سپر کن بدن را

و گردشمنی یافتی یاوری کن

جهان گر شود خصم رو بر مگردان

پیام آور استی پیام آوری کن

ستم گستران را عدالت گری ده

ستیزه همی با ستم گستری کن

به پاکی و وحدت امم را فراخوان

زشرک و دوروئی بشر را بری کن

بگیر امتیاز سفید و سیه را

میان خلایق به حق داوری کن

به خلق خوشت دوست را جان ببخشا

به لبخند از دشمنان دلبری کن

بت شرک با دست توحید بشکن

به نابودی کفر ، دین پروری کن

برون شو ز غار حرا یا محمد (صلی الله علیه و آله)

به گردن رسان حکم ما را محمد (صلی الله علیه و آله)

چو آن مهر تابنده عام جان

درخشید یکباره بر ملک امکان

چو ماه فروزان که از جیب مشرق

چو مهر درخشان که بربام کیهان

همه نخل ها پیش سرو قدش خم

همه سخره ها در مدیحش ثنا خوان

همه آفریننده اش آفرین گو

همه آفرینش ورا تحت فرمان

همه مردگان را بدو زندگانی

همه زندگان را نثار رهش جان

شرار عظیمش به دل بهر امت

شعار نجاتش به لب بهر انشان

در آن ریگزار تباهی و غفلت

در آن کوهسار تعدی و عصیان

در آن پرتگاه خطا و ضلالت

در آن سرزمین بت و بت پرستان

به پا خواست بهر نجات بشرها

محمد (صلی الله علیه و آله) که جان بشرهاش قربان

ترش روئی خلق را دارد پاسخ

به گفتار شیرین و لب های خندان

ستم دید و آورد از قعر پستی

بشر را به اوج حقیقت پرستی

در آغاز بعثت بر این دین و آیین

چه خون ها که خوردند مردان حق بین

چه دلها که خون گشت از آل طاها

چه جانها که دادند اولاد یاسین

چه بدر و احدها که گردید بر پا

چه عمارها که فدا شد به صفین

چه پاکیزگان را که بستند بهتان

چه بد سیرتان را که گفتند تحسین

چه صف ها کشیدند از حق و باطل

چه کشتارها گشت از آن و از این

چه آزادگان را که شد حبس منزل

چه رزمندگان را که شد خاک بالین

چه پیش حوادث چه زیر شکنجه

نرفتند راهی به غیر از ره دین

زهر قطره خونی که دادند آنان

به پاکان دعا و به ناپاک نفرین

مسلمان به پاس هدف جان فشاند

دهد جان خود را که قرآن بماند

به قرآن و آیات بس جا و دانش

به پیغمبر اکرم و خاندانش

به زهرا که در راه این دین و آیین

فدا

گشت ، ششماهه در آستانش

به خونین قیام بزرگ حسینی

که آزادگی خیزد از داستانش

به اشگ حبیبش به خون زهیرش

به حلقوم طفلش به فرق جوانش

به حجر و رشید و سعید و ابوذر

به میثم که شد قطع ، دست و زبانش

به سجاد و زید شهید و به یحیی

که آمد سیه چال زندان مکانش

به خون شهیدان هر عصر اسلام

زمان حسین و حسین زمانش

به زندان نشینی که زیر شکنجه

نبودی به جز فتح دین آرمانش

به رزمنده سرباز اسلام و قرآن

که قرآن سخن گفته در مدح و شانش

به آن پاکبازی که پیش گلوله

فدا گشت در راه اسلام ، جانش

رسیده است دور ستم سوزی ما

خدا وعده داده به پیروزی ما

اگر آتش از خاک ایران برآید

وگر از تن ملتش جان برآید

گر از مرز و بوم وطن چون فلسطین

ز بمب شرر خیز نیران برآید

گر از خاک ایران به مرگ عزیزان

فغان ها دمادم چو افغان برآید

اگر بهر کشتار مرد و زن ما

ز حلقوم بیگانه فرمان برآید

اگر غرب ، پیوسته با ما ستیزد

وگر از سوی شرق طوفان برآید

اگر اشک از چشم پیران ببارد

و گر خون ز کام جوانان برآید

اگر جان آزادگان ره دین

بسان سعیدی به زندان برآید

اگر قم شود قتلگاه عزیزان

وگر خون ز خاک خراسان برآید

محال است

از قلب این پاک امت

شعاری بجز حکم قرآن برآید

به خون شهیدان به روح خمینی

بود مکتب ما حسینی حسینی

سینه پاکم شده غار حرا

سینهٔ پاکم شده غار حرا(بعثت)

پیک خدا آمده در این سرا

نای وجودم دم احمد گرفت

تا نفسم بوی محمّد گرفت

از طرف داور ربّ جلیل

روح شدم با نفس جبرئیل

بوی خدا خیزد از آب و گلم

آیهٔ «اقرا» شده ذکر دلم

من سفر غار حرا کرده ام

من ز محمّد خبر آورده ام

غار حرا مرکز وحی خداست

مشرق خورشید سپهر هداست

ای ملک وحی سخن ساز کن

عقدهٔ نگشوده ز دل باز کن

آنچه که گفتند به احمد بگو

حکم خدا را به محمّد بگو

محمّد ای بر تو سلام خدا

بخوان بخوان بخوان به نام خدا

بخوان بخوان به نام ربّ الفلق

کو خلق الانسان من علق

بخوان بنام خالق ذوالکرم

بخوان به نام علّم بالقلم

به نام آنکه علم از او شد علَم

«علَّم الانسانَ ما لم یعلم»

چند می و مطربی و سرخوشی

چند پدرها پی دخترکشی

چند روی تختهٔ سنگ حرا

ای به تو محتاج جهانی برآ

چند جفا؟ چند ستم؟ چند جنگ؟

چند خدایان بشر چوب و سنگ؟

آینه ات را سپر سنگ کن

خنده بزن چهره ز خون رنگ کن

حافظ دین تو خداوند توست

اسلحهٔ تو گل لبخند توست

ما به تو حکم ازلی داده ایم

بت شکنی مثل

علی داده ایم

ای بشریت همه مرهون تو

کتاب ما کتاب قانون تو

مکتب تو فاطمه می پرورد

فاطمه ای که حسنین آورد

مکتب تو مربی زینب است

زینب تو حافظ این مکتب است

مکتب تو کلاس عمارهاست

مربی میثم تمارهاست

پیمبران جمله بشیر تواند

بشیر بعثت و غدیر تواند

تو نور اول، نبی آخری

تو از تمام انبیا برتری

آدم خاکی کفی از خاک توست

تو یم نور، او گهر پاک توست

خیز و بزن بر همه عالم صلا

تا برهانی همه را از بلا

مشعل تابندهٔ این جمع باش

آب شو و خنده کن و شمع باش

رهبر کل، رسول کل، عقل کل

عقل نخستینی و ختم رُسُل

ای ز ازل امام پیغمبران

خوب تر از تمام پیغمبران

مسند بعد تو جای علی است

دین تو امضا به ولای علی است

کیست علی؟- دست تو شمشیر توست

یک تنه در جنگ احد شیر توست

بازوی شیرافکن تو حیدر است

فاتح بدر و احد و خیبر است

تو شهر علم استی و حیدر درت

کیست علی تمامی لشکرت

علی همان حیدر کرار توست

تیغهٔ شمشیر شرربار توست

کفه و شاهین عدالت علی است

لحم و دم و روح رسالت علی است

نجاتِ امت تو دریا علی است

تمامِ لشکر تو تنها علی است

این سخن از لوح خدا منجلی است

کیست علی احمد و احمد

علی است

بعد تو بر خلق علی امام است

بعثت بی غدیر ناتمام است

تا به ولایت نشود متکی

نیست ره واحد امت یکی

هر که به کف دامن حیدر گرفت

دست ورا دست پیمبر گرفت

لحم و دم و نفس پیمبر علی است

روز جزا ساقی کوثر علی است

آینۀ طلعت داور علی است

شوهر صدیقۀ اطهر علی است

مهر علی تمامِ آئین ماست

حب علی حقیقتِ دین ماست

این طپش هر نفسِ میثم است

حکم خداوند همه عالم است

آنکه به ما اول و آخر ولی است

بعد خدا محمد است و علی است

عید نجات عالم خلقت مبارک است

عید نجات عالم خلقت مبارك است(بعثت)

آوای وحی و لیلۀ بعثت مبارك است

عید نزول سورهٔ اقرأ به عقل کل

جشن کمال و علم و فضلیت مبارک است

ریحانه های زنده نهان گشته زیر خاک

عید حیات، عید ولادت مبارک است

عید نزول وحی الهی به احمد است

جان در طبق نهید که عید محمّد است

****

آوای وحی می رسد از شش جهت به گوش

بر قلب های مرده دمد روح از این سروش

از سنگ های غار حرا آید این ندا:

فریاد بی صدای خدا تا به کی خموش؟

اقرأ! بخوان! بخوان! که خدا گویدت بخوان

اقرأ! و ربک ای همه سر تا قدم خروش

اقرأ! بخوان! که قلب بشر بی قرار توست

فصل خزان گذشت؛ طلوع بهار توست

****

اقرأ! بخوان! که نور نبوت دمیده است

اضرب گذشت؛ نوبت اقرأ رسیده است

اقرأ! بخوان! بخوان! که خداوندگار تو

بهر نجات خلق، تو را برگزیده است

اقرأ! بخوان! که پیش تر از خلقت وجود

ذات خدا پیامبرت آفریده است

اقرأ! بخوان! که از همگان دلبری کنی

ما کبریایی و تو پیام آوری کنی

****

بنگر به کعبه ذکر بتان یامحمّد است

فریاد بی صدای جهان یامحمّد است

خورشید و ماه و قطره و دریا و کوه و دشت

با هم ندایشان همگان یامحمّد است

آوای اولیای خدا تا خدا خداست

هر لحظه با هزار زبان یامحمّد است

در پهن دشت ملک خدا انقلاب کن

با دست ما تو بتکده ها را خراب کن

****

ای کل وحی، در نفس جان فزای تو

دیگر به تخته سنگ حرا نیست جای تو

ما کرده ایم اراده که تا حشر، سرکشان

سر آورند یکسره بر خاک پای تو

ما کرده ایم اراده که بر قلهٔ کمال

باشد در اهتزاز، همیشه لوای تو

ای بت شکن که هست سر بت شکستنت

دست علی بود تبر بت شکستنت

****

تو پیش تر ز خلق و پس از خلق، رهبری

هم اولین رسول هم آخر پیمبری

پیغمبری به نام تو گردید ختم و بس

با آن که از تمام پیام آوران سری

از آدم و خلیل و کلیم و مسیح و نوح

ای برترین سفیر الهی تو برتری

تا روز حشر، زندهٔ جاوید، دین توست

قرآن کتاب توست، علی جانشین توست

****

یاری که هست

بر تو برادر فقط علی ست

پیروز بدر و خندق و خیبر فقط علی ست

شهر بزرگ علم الهی فقط تویی

این شهر را دری ست که این در فقط علی ست

شمشیرِ حق و شیر خروشان توست او

اعلام کن به خلق که حیدر فقط علی ست

تو جان جان عالمی و جان تو علی ست

ما حافظ توایم و نگهبان تو علی ست

امروز، اوج قلهٔ هستی سریر توست

خورشید بر فراز فلک سر به زیر توست

تا دین زندهٔ تو نمیرد نوشته ایم

غار حرا مقدمه ای بر غدیر توست

تو شهریار عالم امکان محمّدی

حکم صریح ماست که حیدر وزیر توست

این نکته در صحیفه وحی تو خواندنی ست

بعثت اگر غدیر نباشد نماندنی ست

****

برخیز تا ابوذر و سلمان بپروری

مقداد در تجلی قرآن بپروری

در روزگار تیرگی و جهل و خودسری

اسلام آوری و مسلمان بپروری

برخیز تا به خُلق خوش و ذوالفقار عدل

در سینه ها محبت و ایمان بپروری

فرق صنم بکوب و سخن از صمد بگو

سنگت اگر زنند سپر شو احد بگو

باید رها خلایق از این خودسری شوند

رو سوی حق کنند و ز باطل بری شوند

باید کلاف جان همه گیرند روی دست

بازار یوسفی چو تو را مشتری شوند

تا مکتب تو زنده بماند چو نام تو

باید تمام امت تو حیدری شوند

آغاز کار تو همه نور و هدایت است

اما کمال مکتب تو در ولایت است

****

تو آفتاب و نور جهان گسترت علی ست

تو خود پیمبری و پیام آورت علی ست

حتی اگر تمام جهان دشمنت شوند

ما یاور توایم و همه لشکرت علی ست

با آن که هست بر سر دستت کتاب وحی

قرآن ناشناختهٔ دیگرت علی ست

هرجا دلت گرفت سخن با علی بگو

حتی به جنگ بدر و احد یاعلی بگو

ای روی حق جمال منیر تو یاعلی

ای قلهٔ کمال سریر تو یاعلی

تنها نه در صحابه که در جمع انبیا

هرگز کسی نبوده نظیر تو یاعلی

ما از طریق تو به محمّد رسیده ایم

غار حرای ماست غدیر تو یاعلی

روز نخست تا که ولی آفریده شد

«میثم» هم از برای علی آفریده شد

نور اقرأ تابد از آیینه ام

نور اقرأ تابد از آیینه ام (بعثت)

کیست در غار حرای سینه ام

رگ رگم پیغام احمد می دهد

سینه ام روی محمد (علیه السلام) می دهد

گل دمد از آتش تاب و تبم

معجز روح القدس دارد لبم

من سخن گویم ولی من نیستم

این منم یا او ندانم کیستم

جبرئیل امشب دمد در نای من

قدسیان خوانند با آوای من

ای بتان کعبه در هم بشکنید

با من امشب از محمد (علیه السلام) دم زنید

دم زنید از دوست، خواموشی چرا؟

ای فراموشان فراموشی چرا

گوش تا اوای احمد بشنوید

بانک اقرأ یا محمد (علیه السلام) بشنوید

از حرا گلبانگ تحلیل امده

دیده بگشایید جبرئیل آمده

اینک از بیدادها یاد اورید

با امین وحی فریاد آورید

لاله های جامه از قم چاک چاک

ژاله های خفته در دامان خاک

بردگان برده بار ظلم و زور

دختران زنده رفته زیر گور

کعبه ای بیت خدا عز وجل

تابکی در دامنت لات و هبل

مکه تا کی مرکز نا اهل ها

پایمال چکمه ی بوجهل ها

اوس و خزرج قتل و خونریزی بس است

ظلم و جور وشهوت انگیزی بس است

تا به کی با تیغ یکدیگر قتیل

دست بردارید کامد جبرئیل

مکه دریای فروغ وحی شد

بت پرستان بت پرستی نهی شد

کاروان نور را بانگ در است

یک جهان خورشید در غار حراست

دوست می خواند شما را بشنوید

بشنوید اینک خدا را بشنوید

روز ، روز مرگ ظلم و ظالم است

بانگ اضرب مردف اقرأ حاکم است

این صدای من نه ، آوای خداست

آی انسانها محمد (علیه السلام) مقتداست

یا محمد منجی عالم تویی

این مبارک نامه را خاتم تویی

یا محمد تو به خلقت رهبری

اولین نور، آخرین پیغمبری

انبیا مشعل ز تو افروختند

وز دمت پیغمبری آموختند

یا محمد آفرینش گشته گوش

غرشی از بحر سرتاپا خروش

مردگان را گو که صبح زندگی است

بردگان را گو که روز بندگی است

عدل را بر مرگ ظلم اعلام کن

ظلم رابا دست عدل اعدام کن

یا محمد این بود پیغام دوست

عالمت در انتظار (تفلحوا)ست

ای

به شام جهل و ظلمت آفتاب

از حرا بر قله ی هستی بتاب

جسم بی جان بشر را جان تویی

این پریشان گله را چوپان تویی

ای حیات جان کلامت، دم بزن

تاج عزت بر سر آدم بزن

کعبه را ز آلایش بت پاک کن

بت گران را همنشین با خاک کن

اینکه گفتمیت رسول آخری

تا قیامت خلق را پیغمبری

ختم شد بر قامتت پیغمبری

این تو را باشد دلیل برتری

خط پایان را تو میپویی وبس

حرف آخر را تو می گویی و بس

غیرت و مردانگی ایین تو است

عزت زن در حجاب دین توست

چند باید سرکشان را سر کشید

چند با نامردمی دختر کشی

بر همه اعلامن کن زن برده نیست

برده ی مردان تن پرورده نیست

باغ زیبایی کجا و زاغ زشت

دیو شهوت را برون کن از بهشت

ای تورا هم مهر و هم قهر خدا

تابکی ابلیس در شهر خدا

با علی بت های چوبین را بکش

وین خدایان دروغین را بکش

می نشاید با گل توحید، خس

گو فقط الله الله است و بس

تا شود خاموش باطل از سخن

ای زبان حق تو از حق دم بزن

تو نه تنهایی که خود ما با توئیم

با توئیم آنسان که گویی ما توئیم

اولیا در محضرت استاده اند

انبیا پشت سر استاده اند

تیر از ما و کمان در دست تو است

اختیار آسمان در دست تو است

خاتم توحید در انگشت تو است

حق به پیش روی و حیدر پشت تو است

مشعل تو تا ابد روشنگر است

آتش بیدادگر خاکستر است

دین اسلامت مسلمان پرورد

بوذر و مقداد و سلمان پرورد

مکتب تو مکتب عمارهاست

این کلاس میثم تمارهاست

ما تو را زهرای اطهر دادهایم

شیر مردی مثل حیدر داده ایم

ماتو را داده ایم در بین همه

یک خدیجه ،یک علی ، یک فاطمه

تا قیامت جاودان آیین تو است

فاطمه رمز بقای دین تو است

دست تو دست تو نه ، دست خداست

دشمنت را تا ابد تبت یداست

ای زمام آسمان در مشت تو

مه دو نیمه از سر انگشت تو

جای تو دیگر نه در غار حراست

در دل امواج طوفان بلاست

خصم را با خلق خوش دنبال کن

سنگ را با خنده استقبال کن

دست رحمت از سر عالم مدار

گر تو را خوانند ساحر غم مدار

منجی عالم تو می باشی و بس

ای همه فریاد رس فریاد رس

یا محمد (علیه السلام)ای خرد پابست تو

ای چراغ مهر و مه در دست تو

حسن تصویر همه آیینه ها

چلچراغ شام تار سینه ها

هر زمانن گلواژه هایت تازه تر

بلکه از هستی بلند آوازه تر

ابر رحمت رحمتی بر ماببار

باردیگر از حرا بانگی برآر

ما کویر تشنه ،

تو آب حیات

ما غریقیم و تو کشتی نجات

ما به قرآن دست بیعت دادهایم

از ازل با مهر عترت زاده ایم

عترت و قرآن چراغ راه ماست

روشنی بخش دل آگاه ماست

عترت و قرآن نجات عالمند

چون دو انگشت محمد (علیه السلام) باهمند

ایندو ، تا هستند با یک دیگر

پشت هم تا پیش حوض کوثرند

هردواند، از ابتدا نور و چراغ

کی شوند از هم جدا نور و چراغ

این دو یک بودند از بدو ظهور

نور خورشید است و خورشید است نور

شیعه با قرآن و عترت داده دست

نسیت در قاموس او حرف از شکست

شیعهه قرآن از حسین اموخته است

شیعه پای این چراغ افروخته

شیعه تا بار ولایت برده است

مثل زهرا تازیانه خورده است

شیعه بحر موج خیز غیرت است

شیعه فریاد کتاب و عترت است

شیعه از اغاز ره آگاه بود

پیرو قرآن و آل الله بود

شیعه را با خون برابر ساختند

شیعه را از مهر حیدر ساختند

ما امنت دار این پیغمبریم

هرگز از قرآن و عترت نگذریم

تا به عالم دودمان آدمند

شیعه و قران و عترت باهمند

آنچه موسی در دل سینا ندید

چشم ما در چهارده معصوم دید

آسمان وحی زیب دوش ماست

چهارده خورشید در آغوش ماست

هر که از این چهاده تن ماند دور

در دو دنیا همچنان کور است و کور

باغ

رضوان تا ابد سرمست ماست

چهارده معصوم گل در دست ماست

چارده قران و یک تفسیرشان

چارده آیینه یک تفسیرشان

چارده پیکر ولی یک جانشان

هرچه جان دارد خدا قربانشان

ای شما قران و قرانتان بدس

ای فداتان هرچه بود و هرچه هست

ای شما گل ، قلب شیعه باغتان

هر دلی را آتشی از داغتان

شیعه از اول شما را یافته

در شما نور خدا را یافته

تا خدا هست و شما هستید و ما

هستی ما و تولای شما

گر ز پیکر دست ما گردد جدا

نیست ممکن کز شما گردد جدا

"میثم"از اعماق جان گوید همی

مدحتان را با زبان میثمی

نور جهانگیر نبوت رسید

نور جهانگیر نبوّت رسید (بعثت)

عید بزرگ بشریّت رسید

عید خدا عید جهان وجود

عید قیام است و رکوع و سجود

عید رسول دو سرا آمده

منجی عالم ز حرا آمده

سیّد افلاک سلام علیک

خواجه لولاک سلام علیک

ای شده لبریز پیام خدا

بخوان، بخوان، بخوان به نام خدا

بخوان، بخوان ای به دو عالم علم

به نام آنکه آفریده قلم

بخوان که هستی به تو دارد نیاز

بخوان که خلقت به تو آرد نماز

بخوان که آغاز پیام آوری است

بخوان که پایان ستم گستری است

بخوان که نابودی نااهل هاست

بخوان که ناکامی بوجهل هاست

بخوان که

توحید کشد ناز تو

بخوان که عدل است سر افراز تو

بخوان و خود را سپر سنگ کن

بخوان و رخساره ز خون رنگ کن

غار حرا نه، همه جا طور تو است

زمین و آسمان پر از نور تو است

نکته به نکته رو به رو مو به مو

آنچه که بایست بگویی بگو

بگو هو الحیّ و هو الهو، بگو

بگو خدا نیست به جز او، بگو

بگو همه خداپرستی کنید

ترک گناه و جهل و پستی کنید

بگو بتان دم از خدا می زنند

خدا، خدا، خدا صدا می زنند

بگو ندای من ندای خداست

بگو که این صدا صدای خداست

بگو که توحید نجات شماست

بگو که اسلام حیات شماست

ما به تو حکم ازلی داده ایم

ما به تو قرآن و علی داده ایم

قلب تو از تابش ما منجلی است

پیش تو ما، پشت سر تو علی است

حبیب ما تو اول و آخری

تو بر پیمبران پیام آوری

بعد تو پیغامبری نیست نیست

حکم و کتاب دگری نیست نیست

ای ز تو انبیا همه سر بلند

کیست که بعد از تو کند سر بلند

اگر چه بر پیمبران خاتمی

پیشتر از عالمی و آدمی

تو از تمام انبیا برتری

تو یک

پیمبر علی پروری

طلعت تو شمع ره انبیاست

وزیر تو پادشه انبیاست

کیست علی روح در آغوش تو

کیست علی بت شکن دوش تو

کیست علی، علی است، ما را ولی

کیست علی، علی است تو، تو علی

علی بود تمام تفسیر تو

علی است شیر ما و شمشیر تو

جسم تو و جان تو یعنی علی

تمام قرآن تو یعنی علی

ساقه پیکان تو در شست اوست

دست ید اللهی ما دست اوست

خیل ملک محو جلال تو اند

شیفته صوت بلال تو اند

بوذر و مقداد مسلمان تو است

جنّت ما عاشق سلمان تو است

مهر به درگاه تو باشد مقیم

ماه به انگشت تو گردد دو نیم

هر نفس پاک تو تکبیر ماست

حیدر خیبر شکنت شیر ماست

روح بشر تشنه تعلیم تو است

خلقت ما یکسره تسلیم تو است

خیز و به جان و تن عالم بدم

در نفس خسته میثم بدم

همای نور شده راه مکه را پویید

همای نور شده راه مکه را پویید (بعثت)

به آب چشمه زمزم، زبان و دل شویید

سپس به زمزمه لا اله الا الله

دهید دست به هم لا شریک له گویید

ز خلق بانگ هوالهو جدا جدا شنوید

درون کعبه ز بت ها خدا خدا شنوید

***

به چشم

دل همه جا نقش جای پای خداست

به نی نوای وجودم چو نی، نوای خداست

الا تمام جهان گوش، گوش تا شنوید

زبان، زبان محمد، صدا صدای خداست

ز کوه و سنگ و ز هامون دعای دل شنوید

ندای ختم رسل از حرای دل شنوید

***

فرشتگان همه در دستشان صحیفه نور

جهانیان شده غرق نشاط و مست و سرور

ز قبضه قبضه خاک حجاز می شنوم

که ای تمام پری چهره¬گان زنده به گور

طلوع صبح سفید شما مبارک باد

محمد آمده عید شما مبارک باد

***

به جسم مرده هستی دمیده جان امروز

مکان شده یم انوار لامکان امروز

طلوع کرده ز غار حرا مگر خورشید

و یا زمین شده مسجود آسمان امروز

رسد ز کوه و در و دشت و بام و نخل و گیاه

صدای اشهد ان لا اله الا الله

***

جهان بهشت وصال محمد است امشب

چراغ ماه، بلال محمد است امشب

زمین مکه گل انداخته ز بوسه نور

خدیجه محو جمال محمد است امشب

در آسمان و زمین این ترانه گشته علم

بخوان به نام خدایت که آفرید قلم

***

الا تمامی خلق خدا به هوش، به هوش

محمد است که گوید سخن، سرا پا گوش

که فرد فرد شما را بود دو رشته

به دست

و یا دو کوه بلند امانت است به دوش

محمدی که دو عالم گواه عصمت اوست

همه سفارش او در کتاب و عترت اوست

***

به آن خدای که بخشد به انس و جان، جان را

به آن نبی که فروغش گرفت امکان را

اگر سعادت دنیا و آخرت خواهید

ز اهل بیت بگیرید حکم قرآن را

که اهلبیت، خدا را مظاهر حلمند

که اهلبیت همان راسخون فی العلمند

***

قسم به جان محمد که سیّد دو سراست

قسم به سوره کوثر که سوره زهراست

که شیعه راست دو میلاد از کرامت حق

یکی به قلب غدیر و یکی به غار حراست

غدیر و غار حرا رمز وحدت شیعه است

خدا گواست که این دو، دو بعثت شیعه است

***

غدیر چشمه جوشان فیض لم یزلی ست

غدیر مثل حرا یک حقیقت ازلی ست

غدیر مکتب اسلام ناب اهل ولاست

غدیر کعبه میلاد پیروان علی است

نبوّت نبوی در غدیر کامل شد

تمام نعمت حق در غدیر نازل شد

***

به آن خدا که جهان وجود را آراست

به جان امّ ابیها که حضرت زهراست

تمام هستی شیعه که متصل به همند

غدیر و غار حرا و حسین و عاشوراست

به این چهار و به ارواح چارده معصوم

علیهماالسلام

که خط ما ز حرا و غدیر شد معلوم

***

خدا و احمد و قرآن و عترتند گواه

که بی ولای علی هر عبادتی است تباه

به قلب شیعه نوشتند از ازل میثم

محمد است رسول و علی ولی الله

به حق که نعمت حق شد تمام بر شیعه

علی است اول و آخر امام بر شیعه

***

نبی به تارک ما تاج افتخار گذاشت

برای امت خود فخر و اقتدار گذاشت

نخواست اجر رسالت ولی دو گوهر پاک

میان ما دو امانت به یادگار گذاشت

دو گوهری که عزیزند چون نبوت او

یکی کتاب خدا و یکی است عترت او

***

از این دو، مقصد و مقصود او هدایت بود

همه هدایت او نیز در ولایت بود

مودتی که زما خواست بر ذوی القربی

از او به ما کرم و عزت و عنایت بود

خطاب کرد که این دو، اعتبارِ همند

هماره تا ابد الدهر در کنار همند

***

به حق که این دو همانند نور و خورشیدند

که از نخست به قلب بشر درخشیدند

چهارده سده بگذشته هم چنان شب و روز

زهم جدانشدند و فروغ بخشیدند

چنان که نورو چراغند لازم و ملزوم

یکی است مکتب قرآن و چارده معصوم

***

چنان که شخص محمد جدا زقرآن نیست

بودن عترت، قرآن چراغ ایمان نیست

کسی که مکتب عترت گزید

بی قرآن

جدا زعترت و قرآن بُوَد، مسلمان نیست

رسول گفت که اینان چو این دو انگشتند

که متصل به هم و متکی به یک مشتند

***

سوای قرآن مومن فنا بُوَد دینش

بدون عترت هرکس خطاست آیینش

کسی که گفت کتاب خداست ما را بس

کند هماره خدا و کتاب نفرینش

به آیه آیه ی قرآن قسم، بُوَد معلوم

که دین شیعه کتاب است و چارده معصوم

***

چهارده مه تابنده، چارده اختر

چهارده صدف نور، چارده گوهر

چهارده یم توفنده، چارده کشتی

چهارده ره روشن، چارده رهبر

چهارده ولی و چارده مسیحا دم

که هم موید هم بوده، هم مؤید هم

***

هزار حیف که امت ره وفا بستند

پس از رسول خدا عهد خویش بشکستند

هنوز جسم حبیب خدا نرفته به خاک

به دشمنان خدا دسته دسته پیوستند

به بیت فاطمه ی او هجوم آوردند

به جای گل همه هیزم برای او بردند

***

مدینه دستخوش فتنه ای عجیب شده

بهشت وحی محیط غم حبیب شده

کجا روم؟ به که گویم؟ چگونه شرح دهم؟

علی که نفسِ محمد بُوَد غریب شده

سقیفه گشته به پا و غدیر رفته زِ یاد

چه خوب اجر نبی داده شد، زهی بیداد!

***

الا زخون جگر پر هماره ساغرتان

چه زود قول نبی محو شد ز خاطرتان

مگر نگفت نبی، فاطمه است بضعه ی من؟

مگر نگفت پس از من علی است رهبرتان؟

مگر نگفت که اکمال دین ولای علی است؟

مگر نگفت که این آیه در ثنای علی است؟

***

چه روی داد که بستید دست مولا را

رها ز بند نمودید دیو دنیا را

چرا رسول خدا را به قبر آزردید

چرا به بیت ولایت زدید زهرا را

طریق دوستی و شیوه ی وفا این بود؟

جواب آن همه احسان مصطفی این بود؟

***

عدو به آتش اگر جنت الولا را سوخت

شراره اش حرم الله کربلا را سوخت

نسوخت دامن دخت حسین را تنها

پَرِ ملائکه و لب انبیا را سوخت

بُوَد به قلب زمان ها فرود آن آتش

بلند تا صفِ حشر است دود آن آتش

***

قسم به فاطمه و باب و شوی و دو پسرش

که هرچه آمده اسلام تا کنون به سرش

خلاف خلق همان اختلاف اول بود

که شد جدا ره امت زخط راهبرش

هماره میثم طیِ رهِ کُمیت کند

به نظم تازه حمایت ز اهل بیت کند

حضرت علی (علیه السلام)

ولادت

الله اکبر ای حرم امشب حرم شدی

الله اکبر ای حرم امشب حرم شدی(ولادت)

بیش از همیشه نزد خدا محترم شدی

آیینه دار آینه ی ذوالکرم شدی

باغ ارم نه، رشک ریاض ارم شدی

ای زادگاه فاطمه، ای خانه ی علی

پروانه ی تو خلق و تو پروانه ی علی

تبریک ای بتان حرم داوری شدید

امشب به کعبه گرم ثناگستری شدید

از افترای بت شدن امشب

بری شدید

در اشتیاق شیر خدا حیدری شدید

امشب به کعبه اُنس بگیرید با علی

ریزید بر زمین و بگویید یا علی

خورشید سجده بر کُره ی خاک می کند

زین سجده فخر بر همه افلاک می کند

دیوار کعبه سینه ی خود چاک می کند

پرواز، روح خواجه ی لولاک می کند

امشب شب ولادت جان محمّد (صلی الله علیه و آله) است

ذکر علی علی به زبان محمّد (صلی الله علیه و آله) است

امشب صدای دلکش زمزم علی علی است

امشب سرود عالم و آأم علی علی است

امشب دعای عیسی مریم علی علی است

باور کنید ذکر خدا هم علی علی است

آید صدای زمزمه ی مسجدالحرام

با چار رکن خود به علی می دهد سلام

امشب سرود وحی به تفصیل بشنوید

از جوف کعبه نغمه ی تهلیل بشنوید

تنزیل و قدر و نور به ترتیل بشنوید

بانگ اذان به کعبه زجبریل بشنوید

بانگ علی علی همه در کعبه سر دهید

میلاد نور را به پیمبر خبر دهید

ای شیر، دخت شیر، زهی شیر داورت

ای کعبه این تو، این گل رخسار حیدرت

داری علی به دامن توحید پرورت

این جان سیّد بطحاست در برت

هم مام شیر حقّی و هم شیر دخت شیر

شیر خدا زسینه ی پاک تو خورده شیر

ای طلعتت جمال جمیل خدا علی

ای بر تمام خلق خدا مقتدا علی

ای کرده حق به حضرت تو

اقتدا علی

ای جانِ جان، که جان جهانت فدا علی

ای در تمام ملک خدا ذکر خیر تو

مولود کعبه رکن حرم کیست غیر تو

مرآت حسن خالق سرمد تویی علی

توحید تو، حقیقت احمد تویی علی

قرآنِ روی دست محمّد تویی علی

حدّت همین که رحمت بیحّد تویی علی

قرآن کتاب مدح و خدا مدح خوان توست

جای لب رسول خدا بر دهان توست

تنها تویی به ختم رسل جان و جانشین

تنها تو را رسول خدا خوانده کلٍّ دین

تنها تویی تو دست الهی در آستین

تنها تویی امیر تمامیّ مؤمنین

تنها تو در، زقلعه ی خیبر گشاده ای

تنها تو، پا به دوش پیمبر نهاده ای

بازوی دیو نفس که بسته است غیر تو؟

با احمد و خدا که نشسته است غیر تو؟

اصلاب کفر را که گسسته است غیر تو؟

بت های کعبه را که شکسته است غیر تو؟

بر منبر رسول، سلونی تو گفته ای

در بستر رسول، تو تنها تو خفته ای

قرآن نیازمند به نطق و بیان توست

هم تو زبان حقیّ و هم حق زبان توست

جاویدی و هماره زمان ها زمان توست

خورشیدی و تمام مکان ها مکان توست

وابسته ی ولای تو وابسته ی خداست

مهر تو لطف و رحمت پیوسته ی خداست

تا حشر بوسه های کرامت به دست توست

بالله قسم زمام امامت به دست توست

بیماری و شفا و سلامت به دست

توست

روز جزا لوای امامت به دست توست

روزی که خلق ناله ی این المفّر زنند

حتّی رُسل به زیر لوای تو ایمنند

دستی که دامن تو نگیرد بریده باد

قلبی که بی ولای تو باشد دریده باد

سروی که خم نشد به حضورت خمیده باد

هر کس به جز تو دید، ترابش به دیده باد

وجه اللّهی زمان و ماکن غرق نور توست

هر کس که هر کجا بنشیند حضور توست

من کیستم غلام تو یا مرتضی علی

از تشنگان جام تو یا مرتضی علی

مرغ اسیر دام تو یا مرتضی علی

در دام هم به بام تو یا مرتضی علی

نطقم زکودکی به ثنای تو باز شد

نظم به نام «میثم» تو سرافراز شد

امشب ای کعبه زیارت کن زیارت کن خدارا

امشب ای کعبه زیارت کن زیارت کن خدا را(ولادت)

همچو جان برگیر در بر جان ختم الانبیا را

چشم شو سر تا قدم، بنگر جمال کبریا را

بوسه زن خاک قدم های علی مرتضی را

رکن ارکان الهی نور حسن ابتدا را

پر کن از نور ولایت وسعت ارض و سما را

****

کعبه! امشب آبرو از مقدم حیدر گرفتی

خانهٔ حقی و صاحب خانه را در بر گرفتی

دل به حیدر دادی اما دل ز پیغمبر گرفتی

جاودان مانی که امشب زندگی از سر گرفتی

بلکه آب زندگی از ساقی کوثر گرفتی

ناز کن؛ از خضر هم دیگر مگیر آب بقا را

این محمّد را روان و روح قرآن است کعبه!

این امیرالمؤمنین این کل ایمان است کعبه

این همان حبل المتین این رکن ارکان است کعبه

این به جسم پاک کل انبیا جان است کعبه

میهمانت میزبان ملک امکان است کعبه

می دهد از امر حق روزی تمام ماسوا را

****

فاطمه! بنت اسد! وصل خداوندت مبارک

بحر عصمت! گوهر بی مثل و مانندت مبارک

نقش لبخند علی بر قلب خورسندت مبارک

عید میلاد یگانه طفل دلبندت مبارک

مادر شیر خدا! میلاد فرزندت مبارک

داده ذات حق به تو آیینهٔ ایزدنما را

****

فاطمه! بنت اسد! تهلیل گو تکبیر زادی

نیمه شب در جوف کعبه مهر عالمگیر زادی

قل هوالله احد را بهترین تفسیر زادی

دختر شیری و از بهر محمّد شیر زادی

بلکه بر ختم رسل هم شیر هم شمشیر زادی

شیر ده از شیرهٔ جان در حرم شیر خدا را

****

مادر مولا! نثار خاکت از گردون ستاره

ای سلام الله بر فرزند دلبندت هماره

از حرم بیرون بیا با قرص خورشیدت دوباره

دیده بگشا بین محمّد گشته سر تا پا نظاره

ذکر یا مولاست جاری بر زبانش بی شماره

تا بگیرد در بغل خورشید انوار الهدی را

****

ای مقام و قدر و اجلال تو از مریم فراتر

ای حریم خاص حق را با قدومت داده زیور

دخت شیر و مادر والا مقام شیر داور!

جان شیرین محمّد را تویی فرخنده مادر

بی قراری می کند بر طفل دلبندت پیمبر

هدیه کن بر مصطفی امروز جان مصطفی

را

یامحمّد البشاره! البشاره! جانت آمد

پیش تر از روز بعثت در بغل قرآنت آمد

همدم دیرآشنایم باز در دامانت آمد

آن که صدها بار جان خود کند قربانت آمد

ای فدایت جان خوبان جهان! جانانت آمد

در بغل بگرفته ای روح تمام انبیا را

****

یامحمّد از تمام عالم خلقت سر است این

یامحمّد تو همانا شهر علمی و در است این

کفو تو، کفو کتاب الله، کفو کوثر است این

فاتح احزاب و بدر و خندق است و خیبر است این

حیدر است این حیدر است این حیدر است این حیدر است این

باز کرده در حضورت پنجهٔ مشکل گشا را

****

ای به احمد داده جان، آوای قرآنت علی جان!

ای جنان یک شاخه گل از باغ و بستانت علی جان!

ای تو جان مصطفی و مصطفی جانت علی جان!

ای همه اسلام در ایمان سلمانت علی جان!

گرچه قابل نیستم جانم به قربانت علی جان!

بی بهایم، چون شود بخشی بها این بی بها را؟

****

تو یداللهی و من افتاده ای بی دست و پایم

تو تمام هستیِ هست آفرینی من گدایم

تو امیرالمؤمنینی، من کی ام؟ عبد هوایم

هرکه هستم با همین پروندهٔ جرم و خطایم

آشنایم آشنایم آشنایم آشنایم

داشتم پیش از ولادت در دلم مهر شما را

****

من دهم از دست، دامان تو را؟ هرگز علی جان!

رو کنم یک لحظه بر غیر شما؟ هرگز علی جان!

بی تو رو آرم به درگاه خدا؟ هرگز علی جان!

دامن مهر تو

را سازم رها؟ هرگز علی جان!

تو کنی آنی مرا از خود جدا؟ هرگز علی جان!

کس نگیرد جز تو دست «میثم» بی دست و پا را

امشب حرم خدا حرم شد

امشب حرم خدا حرم شد (ولادت)

از مقدم یار محترم شد

کعبه شده محو و مات و مدهوش

دیوار ز هم گشوده آغوش

هر قطعه سنگ، کوه طوری است

هر نخله خشک، نخل نوری است

در زمزمه های آب زمزم

آوای علی علی است هر دم

ای هجر، شب وصال تبریک

مجد و شرف و جلال تبریک

هر ریگ روان شده ثناگو

با ذکر علی علی علی هو

سر زد ز صفا صفای مطلق

ای مرده بگو علی علی حق

حوران همه جان به کف نهادند

در پشت مقام ایستادند

بت های حرم به سجده رفتند

با هم، دم یا علی گرفتند

ای کعبه زهی زهی سعادت

میلاد تو شد از این ولادت

ای کعبه سعادتت مبارك

ای بیت، ولادتت مبارك

ای دختر شیر، شیر زادی

بر خلق جهان امیر زادی

این شیر خداست روی دستت

شمشیر خداست روی دستت

این جان محمد است، مادر

قرآن محمد است، مادر

تو حامل نور سرمد استی

تو مادر جان احمد استی

بر خویش ببال مام کعبه

طفل تو

بُود امام کعبه

نوزاد تو پیر کائنات است

طفل تو امیر کائنات است

روزی که نبود نام هستی

می کرد علی خداپرستی

از صبح ازل علی، علی بود

پیوسته به هر ولی ولی بود

در بود و نبود مقتدا بود

او بود و محمد و خدا بود

ای نفس رسول و جان قرآن

ای دست خدا، زبان قرآن

خورشید بلند بام کعبه

از صبح ازل امام کعبه

ای خانه کعبه زادگاهت

ای صحنه حشر دادگاهت

تو احمد و احمد است حیدر

یک روح که دیده در دو پیکر

گفتار هماره تو تنزیل

شاگرد قدیمی تو جبریل

در لیله قدر، قدر قدری

در صحنه بدر، بدر بدری

میدان نبرد پای بستت

شمشیر نیازمند دستت

تو قله عرش را امیری

یا همدم کودک صغیری؟

غیر از تو که، ای خدای را شیر

بخشیده به خصم خویش شمشیر؟

در ملک وسیع حق امامی

با پیر فقیر هم کلامی

با آنکه امام جمع بودی

در بزم فقیر، شمع بودی

تو مالک عرش در زمینی

حیف است میان ما نشینی

در عرش امام آفتابی

در فرش چرا ابوترابی؟

ای قلب تو خانه محمد

جای تو به شانه محمد

تو بت شکن و خداپرستی

بر شانه وحی بت شکستی

بت های حرم قیام کردند

بر تو همگی سلام کردند

هر بت که فتاد و بر زمین خفت

فریاد کشید و یا علی گفت

ای پشت سرت دعای کعبه

ای بت شکن خدای کعبه

ای مهر تو لطف بی نهایت

توحید و نبوت و ولایت

مهر تو بود تمام دینم

تا کور شود عدو من اینم

روزی که نه آب و نه گِلم بود

جای تو به خانه دلم بود

با مهر تو روی خود نمودم

با مهر تو چشم خود گشودم

دل را به ولات زنده کردم

گه گریه و گاه خنده کردم

ای شهد ولایت تو شیرم

ای کرده به عشق خود اسیرم

مادر که میان گاهواره

می کرد به صورتم نظاره

هر شب که به گاهواره خفتم

تا صبح علی علی شنفتم

صد شکر خدای را که هر دم

با دوستی تو رُشد کردم

عمری به محبتت اسیرم

تا با تو بمانم و بمیرم

ای مهر تو بود و هست میثم

فردا تو بگیر دست میثم

امشب حرم خدا شدی دل

امشب حرم خدا شدی دل (ولادت)

از خانه خود جدا شدی دل

بی جام و می و سبو شدی مست

مستانه قرار دادی از دست

پرواز به کوی یار کردی

یاد گل روی یار کردی

ای خود همه جا مطاف کعبه

گشتی ز چه در طواف کعبه

در کعبه مگر چه روی داده

کاین سان به تلاطم اوفتاده

چون جامه شده دل حرم چاک

نور است کز آن رود به افلاک

کعبه ز نشاط رفته از هوش

بر صاحب گشوده آغوش

بر گوش رسد هزار فرسنگ

آواری علی علی زهر سنگ

دیوار که دست جان گشوده

آغوش به میهمان گشوده

جبریل به احترام کعبه

گردیده به گرد بام کعبه

در چشمهٔ چشم چاه زمزم

پیداست طلوع ماه زمزم

شد فصل بهار فصل دی شد

ای حجر بخند هجر طی شد

ای بیت صمد، صمد مبارک

ای بیت اسد، اسد مبارک

بت ها به حرم فتاده بر رو

دارند به لب ندای یا هو

از جاه همگان قیام کردند

بر شیر خدا سلام کردند

شد کعبه به آب نور تطهیر

خیزد ز مقام، بانگ تکبیر

چون فلک غریق، پای تا فرق

در نور علی حرم شده غرق

ای چشم حرم جمال را بین

آیینهٔ ذوالجلال را بین

ای بیت ولایت از ولی گو

ای رکن علی علی علی گو

انجم همه ترک ماه کردند

بر روی علی نگاه کردند

با دیدن طلعت خداوند

خورشید زند به کعبه لبخند

این آیت وحی منزل ماست

میلاد امام اوّل ماست

این سیّد و مقتدای

کعبه است

این آینهٔ خدای کعبه است

این کعبهٔ کعبهٔ الهی است

این حاکم ماه تا به ماهی است

این عبد خجستهٔ خد اروست

این خلق به معنی هوالهوست

این حسن خدای را تجلّاست

بالله قسم علّی اعلاست

ای دست خدا و هست احمد

ای جان گرامی محمّد (صلی الله علیه و آله)

ای جلوه به خلوت الستت

ای عرش بلند، جای پستت

از کعبه در آمدی علی جان

بر خاك قدم زدی علی جان

باز آ که نبی در انتظار است

از شوق تو سخت بی قرار است

جای تو به روی سینهٔ اوست

بشتاب به سوی دوست ای دوست

ای رونق ماه را شکسته

با چهرهٔ باز و چشم بسته

ای کعبه هماره سر فرازت

مادر به حرم کشیده نازت

او در پی یک نگه نشسته

تو نرگس ناز خویش بسته

جا دارد اگر به او کنی ناز

اوّل به رسول دیده کن باز

قرآنِ نگشته نازلش را

با خنده بخوان، ببر دلش را

ای در نفست پیام قرآن

ای آینهٔ تمام قرآن

ایمان ز تو اعتبار دارد

قرآن به تو افتخار دارد

آوای خطاب حق توئی

فریاد کتاب حق توئی تو

ما روز غدیر عهد بستیم

تا شام نُشور با تو هستیم

چون پای در این جهان نهادیم

اوّل دل خویش بر تو دادیم

با خندهٔ ما دم ولی بود

در گریهٔ ما

علی علی بود

تو حجّ و نماز، تو صیامی

تو کعبه، تو رکن، تو مقامی

تو مشعر و مکّه و منائی

تو سعی، تو مروه، تو صفائی

تو نافلهٔ نماز روحی

تو بحر و تو کشتی و تو نوحی

تو زمزم و حجر، تو حطیمی

تو حق تو صراط مستقیمی

هفتاد و دو فرقه بی ثباتند

یک فرقه به کشتی نجاتند

آن فرقه به حقِّ حقّ که مائیم

چون پیرو راه مرتضائیم

آیات بهشت چهر مولاست

کشتی نجات مهر مولاست

روی سخنم به مسلمین است

قرآن و علی تمام دین است

این قول رسول کردگار است

بی مهر علی نماز نار است

مائیم و سه مشعل هدایت

توحید و نبوّت و ولادت

تا خطّ علی است در تشیّع

شیعه که تشیّعش قیام است

شاگرد دوازده امام است

شیعه است که از کلاس زهرا

پیوسته گرفته درس خود را

شیعه است که در خط ولایت

با خون ز علی کند حمایت

شیعه شرف کمیت دارد

شیعه است که اهلبیت دارد

شیعه همه سوز و درد و داغ است

یک نور زچارده چراغ است

شیعه است که در محبّت دوست

خون معنی حرف آخر اوست

شیعه گل سرخ باغ اشگ است

یک گوهر شب چراغ اشگ است

ای عترت پاکتر زهر پاک

افلاکیِ پا نهاده در خاک

ای خلقتتان همه خدائی

ای جان جهانتان فدائی

رفتار شما

تمام پند است

قرآن به شما نیازمند است

قرآن که از آن فروغ بارد

بی نطق شما زبان ندارد

قرآن سخنش زبان آل است

هر کس که زبان نداشت لال است

قرآن که معلّمش علی نیست

جز کاغذ و جز مرکّبی نیست

قرآن و شما چراغ و نورید

همچون شجرید و کوه طورید

سرمایهٔ احمدید هر دو

انگشت محمّدید هر دو

طاعات تمام خلق عالم

بی مهری شما بود جهنّم

سوگند به ذات حیّ سبحان

اسلام ولایت است و قرآن

سوگند به صبح آفرینش

سوگند به چشم اهل بینش

سوگند به قدر و نور و تطهیر

سوگند به تیغ و بانگ تکبیر

هر جا که ولایت است دین است

اسلام محمّدی همین است

«میثم» همه ذکر یا علی باش

حتّی سردار با علی باش

گر خصم زبان بُرد ز کامت

هرگز نبری دل از امامت

امشب خدا با خلق خود دارد سرور دیگری

امشب خدا با خلق خود دارد سرور دیگری (ولادت)

پوشانده بر تن کعبه را دیبای نور دیگری

بخشید خاص و عام را فیض حضور دیگری

عشاق را در هر سری افکنده شور دیگری

کرده است در سینای دل ایجاد طور دیگری

هستی باغ چنان گیتی بین رشک ارم

قدوسیان تقدیس خوان ، گرد حرم بستند صف

سبوحیان تسبح گو استاده هر سو جان بکف

مکه شده دارالصفا کعبه شده بیت الشرف

هر سو نظر می افکنم وجد و سرور است و شعف

خیزد

سروش از هر مکان آید ندا از هر طرف

کامشب نهد ماه قدم در بیت خاص خود قدم

شهری که در وصفش بو لااقسم هذا البلد

بیتی است در دامان آن خاص خدای لم یلد

در پای دیوارش زنی یکتا بپاکی چون احد

سر تا بپا پا تا بسر مرآت الله الصمد

نام نکویش فاطمه مام علی بنت اسد

در اشتیاق او حرم آغوش بگشاده ز هم

آنشب طنین انداز شد در گوش جانش این صدا

ما در برای دعوتت از بیت می آید ندا

بیتی که بر میلاد من بنیاد شد از ابتدا

برخیز کامشب در حرم تو با منی من با خدا

برخیز ای جان جهان در مقدمت بادا فدا

بر گیر ره سوی حرم بنما حرم را محترم

فریاد زد حجر و حجر کای بانوی عالم بیا

لبخند زد دیوار و در کای مفخر آدم بیا

رکن یمانی زد صدا کای با خدا همدم بیا

زمزم گلاب افشان برخ کای بهتر از مریم بیا

بیت از درون خواندش که هان ای در حرم محرم بیا

ای خانه از تو محترم و ی زاده ات صاحب حرم

بخشید رونق بیت را رخ بر حرم بنهادنش

دل برد اهل ذکر را ، ذکر خدا سر دادنش

پیچید بر خود ناگهان بگرفت درد زادنش

نی طاقت بنشستن و نی قدرت استادنش

لرزاند ارکان را بهم بیم ز پا افتادنش

دستی بسوی حق علم دستیش بر دل از الم

گفت ای

به سویت دستها بهر بیاز از هر طرف

یا رب به این دری که من پوشیده دارم در صدف

یا رب به بیت و زمزم و رکن و مقام و مزدلف

یا رب به آنکو ساخته بیت تو را با این شرف

یا رب بقرب آن سلف یا رب بجاه این خلف

راهی برایم بازکن تا وا رهم از درد و غم

بشکافت دیوار حرم کی عصمت یکتا بیا

آمد ندا از میزبان کای میهمان ما بیا

ای دخت والای اسد ، ای ما در مولا بیا

وی حسن ناپیدای ما در دیده ات پیدا بیا

وی در حریم خاص ما از دیگران اولی بیا

در خانه خود نه قدم ای حامل نور قدم

در بیت شد حق بگذاشت پا دیگر نمیدانم چه شد

شد میهمان کبریا ، دیگر نمیدانم چه شد

آن بیت شد بیت الولا دیگر نمیدانم چه شد

او بود و مولا و خدا دیگر نمیدانم چه شد

آمد بدنیا مرتضی دیگر نمیدانم چه شد

انگشت باید بر دهان خاموش باید لاجرم

بر گرد دیوار حرم برپاست شور و ولوله

فوجی ز حیرت خامش و خیلی دگر در هلهله

گفتی که شهر مکه را لرزاند در هم زلزله

رفته است تا پای جنون هوش از سر هر سلسله

یاد زنی بی یاوز و بی همدم و بی قابله

غافل که پیش ذوالنعم غرق است در موج نعم

در مکه کس پیدا نشد کاین راز را افشا کند

ممکن

نشد میر حرم باب حرم را واکند

گردون بی گردید کان گمگشته را پیدا کند

میخواست زمزم کعبه را از اشک خود دریا کند

می رفت تا دنیا بپا هنگامه فردا کند

نزدیک بود افتد وجود از غصه در چاه عدم

ناگه ز دیوار حرم نوراله آمد برون

سیاره برج اسد با قرص ماه آمد برون

ماهی که مهرش خنده زن از خاک راه آمدبرون

در اشتیاق دیدنش دل بانگاه آمد برون

یعقوب کو ، تا بنگرد یوسف ز چاه آمد برون

عیسی عیان شد بر فلک موسی برون آمد زیم

بحر شرف زاد از صدف آن گوهر یکدانه را

یکباره در انوار او پوشیده دید آن خانه را

چون جان شیرین در بغل بگرفت آن جانانه را

می دید در سیمای او ، سیمای حق سبحانه را

می خواست بندد در قماط آن بازوی مردانه را

کان بندها را شیر حق بگسست چون تاری زهم

کی زاده یزدان را اسد بستن چرا این دست را

بالله نداند بست کس جز کبریا این دست را

خواندند از صبح ازل دست خدا این دست را

گویند تا شام ابد مشکل گشا این دست را

فرموده ختم الانبیاء صاحب لوا ، این دست را

هر جا خدا فاتح شود آنجا منم صاحب (علم)

این دست اندازدز پا گردان خون اشام را

این دست باید بشکند در یکدیگراصنام را

این دست یاری میکند توحید را اسلام را

این دست دارد از خدا

خود اختیار تام را

این دست گرداند همی گردون نیلی فام را

این دست باشد لوح را با عزم ربانی قلم

مادر مبند این دست را کاین دست از حیدر بود

این دست بر جسم علی از ان پیغمبر بود

این دست بر اوج سماء افلاک را رهبر بود

این دست در ویرانه ها ایتام را یاور بود

این دست جندالله را چون ظل حق بر سر بود

این دست آمد دستگیر افتادگان را از کرم

در خاطرت ناید مگر ای مادر پاکیزه خو

روزی که با شیری شدن در چشمه ساری روبرو

اهریمن وحشت تو راشد حمله ور از چارسو

بهر نجاتت ناگهان آمد جوانی ماه رو

او شیر را رد کرد و تو دادی گلوبند به او

آنکو که دادی هدیه ای ای مهربان مادر منم

ای حرم، دیدار روی حقتعالایت مبارک

ای حرم، دیدار روی حقتعالایت مبارک (ولادت)

کعبه امشب آفتاب عالم آرایت مبارک

ای صفا، ای مروه، ای هستی، تجلّایت مبارک

ای حطیم، ای حجر، ای زمزم، تولّایت مبارک

فاطمه بر صورت مولا، تماشایت مبارک

رحمةٌ للعالمین، دیدارِ مولایت مبارک

گوهرِ دریای توحیدت مبارک باد کعبه

در دل شب قرص خورشیدت مبارک باد کعبه

امشب از زمزم به کف ساغر بگیرید ای ملایک

کعبه را مانند جان در بر بگیرید ای ملایک

عیدی خود را زپیغمبر بگیرید ای ملایک

هر چه می خواهید از حیدر بگیرید ای ملایک

ذکر یا مولا علی از سر بگیرید ای ملایک

از

امیرالمؤمنین کوثر بگیرید ای ملایک

سر خوشانِ زمزمِ فیضِ علی ساغر مبارک

بر همه میلاد مولا ساقی کوثر مبارک

دامن امّ القری امشب ابوالایتام دارد

مکّه پیش از سال بعثت جلوه ی اسلام دارد

یا حرم آگاهی از بشکستن اصنام دارد

آسمان از صورت خورشید بر کف جام مبارک

یا زمین از نور امشب جامه ی احرام دارد

حبذّا مولود مسعودی که حیدر نام دارد

کعبه امشب بیت امیرالمؤمنین شد

ملک هستی غرق در نور امیرالمؤمنین شد

ای نبی را جانشین، میلاد مسعودت مبارک

عروه الوثقای دین، میلاد مسعودت مبارک

قبله ی اهل یقین، میلاد مسعودت مبارک

خلق عالم را معین، میلاد مسعودت مبارک

مرشد روح الامین، میلاد مسعودت مبارک

یا امیرالمؤمنین، میلاد مسعودت مبارک

ای حرم امشب اسد در دامن بنت اسد بین

قل هو الله احد مرآت الله الصّمد بین

گوهر عصمت گرفته در بغل دردانه امشب

یا که زمزم را پر از کوثر بود پیمانه امشب

عارض مولا شده شمع و حرم پروانه امشب

خانه دارد آبرو از روی صاحب خانه امشب

این خبر کرده امیر مکّه را دیوانه امشب

می دهد بنت اسد را ذات حق ریحانه امشب

ای امیر مکّه با زمزم حرم را شستشو کن

صاحب البیت آمده جان را نثار روی او کن

فاطمه بنت اسد قرص قمر آوردی امشب

ماهی از خورشید گردون خوب تر آوردی امشب

بر رسول الله قرآنی دگر آوردی امشب

نخل امّید محمّد

را ثمر آوردی امشب

جان شیرین بر تن پیغامبر آوردی امشب

حبذّا ای مادر مولا پسر آوردی امشب

با وضو در بر بگیرش هستی پیغمبر است این

هم علی، هم مرتضی، هم بوالحسن، هم حیدر است این

بی تولّای علی اسلام جان دارد ندارد

زهد کلّ رهروان بی او روان دارد ندارد

خصم او جز در دل دوزخ مکان دارد ندارد

هیچ پیغام آوری خطِّ امان دارد ندارد

بر مشام خویش بویی از جنان دارد ندارد

حشر بی ذلّ لوایش سایه بان دارد ندارد

کعبه شاهد باش من غیر از علی رهبر ندارم

در دو دنیا دست از دامان حیدر بر ندارم

چشم شو کعبه که بینی روی ربّ العالمین را

گوش شو تا بشنوی آیات قرآن مبین را

نطق زیبای دل انگیز امیرالمؤمنین را

صوت قرآن علی لبخند ختم المرسلین را

بوسه های احمد و تبریک جبریل امین را

عید اهل آسمان و شادی خلق زمین را

ای حرم با ماه رخسار علی روشنگری کن

یا علی قرآن بخوان و از محمّد (صلی الله علیه و آله) دلبری کن

یا محمّد شیر تو شمشیر حیّ داورم من

فاتح احزاب و بدر و قهرمان خیبرم من

باطنم من ظاهرم من اوّلم من آخرم من

با تو تنهایی و سختیّ و غم همسنگرم من

کشتی توحید را در سایه ی تو لنگرم من

حیدرم من، حیدرم من، حیدرم من، حیدرم من

همچو قرآنت چراغی منجلی داری محمّد (صلی الله

علیه و آله)

بیم از دشمن مکن دیگر علی داری محمّد (صلی الله علیه و آله)

یا محمّد بازو و شمشیر من در اختیارت

من خدا را شیرم و زنجیر من در اختیارت

حمد من، تهلیل من، تکبیر من، در اختیارت

غرّشِ فریاد عالمگیر من در اختیارت

هم قضا تسلیم، هم تقدیر من در اختیارت

عزم من، تعجیل من، تأخیر من، در اختیارت

پا به پای حضرتت اسلام را یار و معینم

تو رسول اللّهی و من هم امیرالمؤمنینم

آمدم تو جان من باشی و من جان تو باشم

از ولادت تا شهادت عبد فرمان تو باشم

در تمام جنگ ها فتح نمایان تو باشم

حامی دین مبین و یار قرآن تو باشم

بین حقّ و بین باطل نور و فرقان تو باشم

باغبانِ دائم گل های خندان تو باشم

آن چنان که حق مرا یار پیمبر آفریده

ذوالفقار حیدری را بهر حیدر آفریده

ای تمام دین من مهر و تولّایت علی جان

ای دلم دریای نوری از تجلّایت علی جان

ای به قرآن مدح گفته حقتعالایت علی جان

ای همه عالم فدای قدّ و بالایت علی جان

ای خدا خوانده به کلّ خلق مولایت علی جان

ای فراتر آستان از عرش اعلایت علی جان

ای ولایت دین «میثم» جان میثم هست میثم

وای اگر از مرحمت فردا نگیری دست میثم

ای خانه کعبه زادگاهت

ای خانهٔ کعبه زادگات (ولادت)

ای بیت، اسیر یک نگاهت

هم هشت بهشت بذل دستت

هم هفت سپهر خاک راهت

چون ذات مقدّس الهی

کس پی نبرد به قدر و جاهت

تو نفس محمّدی علی جان

آیینهٔ سرمدی علی جان

ای روی خدا و روی کعبه

میلاد تو آبروی کعبه

ابروی تو قبلهٔ نماز است

تا چشم بود به سوی کعبه

سوگند به کعبه کز ازل بود

دیدار ار تو آرزوی کعبه

مهمان خدای کعبه مولا

بر تو است بنای کعبه مولا

امروز حرم علی علی گفت

سر تا به قدم علی علی گفت

تا کور شوند بت پرستان

در کعبه صنم علی علی گفت

باید همه عمر با علی بود

باید همه دم علی علی گفت

این ذکر شده است عادت من

محبوب ترین عبادت من

آن شب حرمِ خدا شبی داشت

در آتش عاشقی تبی داشت

از مهر و مه و ستاره بهتر

در سینهٔ خویش کوکبی داشت

دیوار حرم به خنده می گفت

دیدید که خانه صاحبی داشت

فریاد کشید بام کعبه

آمد به جهان امام کعبه

این کعبه و زمزم و مقام است

این حمد و تشهّد و قیام است

این شیر خدا ابولائّمه

این کلّ ائمّه را امام است

این روح صفا، صفای مروه

این قبلهٔ مسجدالحرام است

مرآت یقین کامل است این

قرآن نگشته نازل است این

ای سرّ خدا و راز کعبه

وی از تو به عرش ناز کعبه

هم پشت سرت دعای

زمزم

هم پیش رخت نماز کعبه

بگذار به ناز ای علی جان

پا بر سر چشم ناز کعبه

اطفی که حرم امید دارد

بر گرد سرت طواف آرد

ای دختر شیر، شیر زادی

در ملک خدا امیر زادی

بر جنّ و ملک امام عادل

بر خیل بشر بشیر زادی

بر ذات خدا یگانه مظهر

بر ختم رسل وزیر زادی

بشری که خدات بوالحسن داد

در کعبه امام بت شکن داد

تو خلد مخلّدی علی جان

تو روح مجرّدی علی جان

تو آینهٔ تمام قرآن

در دست محمّدی علی جان

تو نفس نفیس مصطفایی

تو همدم احمدی علی جان

قرآن نگشته نازلش را

با خنده بخوان ببر دلش را

بگشای لب ای تمام قرآن

بر خلق رسان پیام قرآن

بر ماه رخت درود احمد

بر لعل لبت سلام قرآن

علم تو چو روح جاودانی

جاری است به هر کلام قرآن

حق را سخن تو تکیه گاه است

الحقّ مع علی گواه است

با مهر توام جهان چه حاجت

با روی توام جنان چه حاجت

جایی که تویی امام عادل

ما را است به این و آن چه حاجت

قرآن و تو هر دو یک کتابید

با این دو به دیگران چه حاجت

ما سابقه از غدیر داریم

مانند علی امیر داریم

ای مرغ سحر، سحر مبارک

ای محفل شب، قمر مبارک

دیدار علی به خانهٔ خویش

بر خالق دادگر مبارک

میلاد علی و سال مولا

بر مهدی منتظر مبارک

بس امر خطیر دارد این سال

دو عید غدیر دارد این سال

ای تشنه لبان، سحاب تبریک

ای چشمهٔ خشک آب تبریک

در چشم تمام صبح خیزان

زیبایی آفتاب تبریک

سال علی و ولادت او

بر رهبر انقلاب تبریک

«میثم» به سه نور شد هدایت

توحید و نبوّت ولایت

ای کعبه! داری یک جهان جان در بر امشب

ای کعبه! داری یک جهان جان در بر امشب (ولادت)

الحق که از هر شب شدی زیباتر امشب

آغوش جان را باز کن جانانه آمد

هنگام قربانی است، صاحب خانه آمد

جبریل را از بهر دربانی بیاور

مانند اسماعیل قربانی بیاور

ای کعبه! حقِّ صاحب خود را ادا کن

حجاج را در مقدم مولا فدا کن

خیل ملائک کعبه را در بر گرفتند

بت ها به کعبه ذکر یا حیدر گرفتند

حِجر و حَجر، رکن عراقی، رکن شامی

گویند مولا مقدمت بادا گرامی

زمزم، به اشک شوق، جان را شستشو ده

هر چار رکن کعبه را با هم وضو ده

مکه تجلی گاه داور گشته امشب

کعبه گریبان چاک حیدر گشته امشب

ای کعبه بنگر وجه الله الصمد را

آغوش بگشا، بار ده، بنت اسد را

تاریخ می گوید علی مولود کعبه است

مولود کعبه نه، بگو موعود کعبه است

او پیشتر از کعبه بوده نکته این است

پس کعبه مولود امیرالمومنین است

مکه به توفیق ولایت محترم شد

امشب حرم از مقدم مولا حرم شد

سرّی است در این خانه باید لب فرو بست

حتی حرم این راز پنهان را ندیده ست

از چار رکن کعبه پرسیدم علی کیست

گفتند با حیرت خدا هست و خدا نیست

حجر و صفا و مروه و زمزم ندانست

از بیت کردم این سؤال، او هم ندانست

تصویر حسن غیب در آیینهٔ اوست

قرآن نازل ناشده در سینهٔ اوست

از اول خلقت علی مشکل گشا بود

عالم نبود و آن جمال دلگشا بود

او از خدا حکم دو عالم را گرفته

او در تکامل دست آدم را گرفته

خورشید، اسرار درون را با علی گفت

پیش از درخشیدن همانا «یا علی» گفت

پیغمبران هم با علی بودند و هستند

پیش از نبوت با خدا این عهد بستند

جبریل ذکر «لافتی الاعلی» گفت

حتّی محمّد هم به خیبر یا علی گفت

حکم از خدا بود و قلم دست علی بود

در فتح خیبر هم علم دست علی بود

اوصاف حیدر را نماید کس چگونه؟

جان محمد را ستاید کس چگونه؟

خلقت کجا داند کجا داند علی کیست؟

تنها خدا داند خدا داند علی کیست

این کفر نبوَد، تا خدا دارد خدایی

با دست حیدر می کند مشکل گشایی

آنانکه از میزان حق، حق را ربودند

والله خاک کفش قنبر هم نبودند

کی فتح کرده بدر و احزاب و احد را؟

کی کشته با یک ضربه عمرو عبدود را؟

کی در شب معراج با احمد نشسته؟

کی بر سر دوش محمد بت شکسته؟

کی کرده در میلاد، قرآن را قرائت؟

کی خوانده بر کفار آیات برائت؟

کی جز علی نفس پیمبر شد؟ بگویید

آیینۀ زهرای اطهر شد؟ بگویید

کی در اخوت شد برادر با محمّد؟

کی غیر حیدر شد برابر با محمّد؟

کی بهر حفظ جان احمد ترک جان گفت؟

کی جان به کف بگرفت و جای مصطفی خفت؟

کی یک تنه ره بست بر خیل عدو تنگ؟

کی بر بدن آمد نود زخمش به یک جنگ؟

کی جز علی بر خصم خود شمشیر بخشید؟

کی جز علی یک شب چهل منزل درخشید؟

کی مثل حیدر جوشن بی پشت پوشید؟

کی در تمام جنگ ها چون او خروشید؟

کی جز علی از اشک طفلی داشت پروا؟

کی غیر حیدر با محمد کرده نجوا؟

ای اهل عالم آیهٔ اکمال دین چیست؟

این «لافتی الاعلی» درباره کیست؟

آن کس که خواندش خواجهٔ کل،«کلّ دین» کیست؟

میزان حق غیر از امیرالمومنین

کیست؟

ای تیغ حق از«بدر» تا «صفین» حیدر!

نفس محمد یا ابوالسبطین حیدر!

شیر خدا و شیر پیغمبر تویی تو

حیدر تویی، حیدر تویی، حیدر تویی تو

تو مصطفی را مهری و قهری علی جان

او شهر علم و تو درِ شهری علی جان

این شهر غیر از تو در دیگر ندارد

اسلام جز تو یا علی حیدر ندارد

تو پای تا سر رحمةٌ للعالمینی

هم جان شیرین نبی، هم جانشینی

من کیستم یک قطرهٔ ناچیزِ ناچیز

کز بحر جودت گشته ام لبریزِ لبریز

بی تو خدا را بندگی کردم؟ نکردم

جز با ولایت زندگی کردم؟ نکردم

تابید از اول در دلم نور هدایت

هرگز نخواندم یک نماز بی ولایت

یک باغ گل دارم، اگر خارم علی جان

هر کس که هستم دوستت دارم علی جان

لطف غیورت کی مرا وا می گذارد؟

کی در جهنم دوستت پا می گذارد؟

دوزخ که جای دوستان مرتضی نیست!

آخر جهنم را مگر شرم و حیا نیست؟!

حتی اگر در قعر دوزخ پا گذارم

از شعله های خشم آن باکی ندارم

با این سخن داد از درون دل برآرم

آتش مسوزان! من علی را دوست دارم

"میثم"همین است و همین است وجزاین نیست

دین جز تولای امیرالمومنین نیست

تجلی گاه رحمت بیت حی داوری کعبه

تجلّی گاه رحمت بیت حیّ

داوری کعبه (ولادت)

مطاف اولیا تا صبح روز محشری کعبه

بهشت دل صفای جان هر پیغمبری کعبه

ولی امشب ز شب های دگر زیباتری کعبه

گهی جان می دهی بر تن گهی دل می بری کعبه

ببر دل ز آنکه امشب زادگاه حیدری کعبه

درونت گشته چون قلب محمّد (صلی الله علیه و آله) منجلی امشب

همه دور تو می گردند و تو دور علی امشب

به عشق مرتضی ای کعبه امشب عشقبازی کن

علی از تو تو از یاران مولا دلنوازی کن

کنار صاحبت از کلّ هستی بی نیازی کن

ببال امشب به خود تا صبح محشر سرافرازی کن

ثنای شیر حق آغاز با صوت حجازی کن

حرم دورت بگردم از علی مهمان نوازی کن

یم اسرار حق را از صدف دُردانه پیدا شد

درون خانه امشب روی صاحب خانه پیدا شد

الا ای آسمان چشم بد از ماه تو دور امشب

رها کن ماه خود را و بگیر از کعبه نور امشب

بپوشان خاک پاک مکّه را از زلف حور امشب

قیامت کرده بیت کبریا از وجد و شور امشب

فلک مست نشاط است و زمین غرق سرور امشب

خدا با حسن مولا از حرم کرده ظهور امشب

ز اهل قبله دل برده به جسم کعبه جان داده

جمال خویش را در صورت مولا نشان داده

نسیم مکّه بوی عطر رضوان با خود آورده

طلوع صبح از ره یک جهان جان با خود آورده

امین وحی خطّ

عفو و غفران با خود آورده

علی دست خدا فتح نمایان با خود آورده

شرف، عزّت، شجاعت، نور ایمان با خود آورده

مگر بنت اسد از کعبه قرآن با خود آورده

ببال ای فاطمه بنت اسد امشب اسد زادی

تو در بیت احد مرآت الله الصّمد زادی

محمّد (صلی الله علیه و آله) باز کن آغوش، جانت در برت آمد

وصّی و جانشین و یار و میر لشگرت آمد

تعالی الله مرآت جمال داورت آمد

لوای فتح بر بام فلک زن حیدرت آمد

علی فرمانده ی پیروز بدر و خیبرت آمد

امیرالمؤمنین ساقیّ حوض کوثرت آمد

برادر، ابن عم، داماد، یار تو است این مولود

نه یک کودک همه دار و ندار تو است این مولود

بتان کعبه امشب غرق توحیدند در کعبه

خدا را در جمال مرتضی دیدند در کعبه

به نور مهر او امشب درخشیدند در کعبه

ملایک حلّه های نور پوشیدند در کعبه

به دور شیر حق تا صبح گردیدند در کعبه

به رخسار علی چون لاله خندید در کعبه

صنم ها ذکر الله الصّمد خواندند با مولا

بتان در سجده افتادند و می گفتند یا مولا

علی جان مدح ذات خالق اکبر گوارایت

ولادت در حریم خالق داور گوارایت

پذیراّیی معبود از تو و مادرت گوارایت

تجلّای حق از آئینه منظر گورارایت

سرود وحی در آغوش پیغمبر گوارایت

سلام حق سلام خلق تا محشر گوارایت

تو با صوت ملیحت روح را غرق تلاوت

کن

تو پیش از وحی قرآن بهر پیغمبر تلاوت کن

تو مولود حرم ممدوح ذات حقتعالائی

تو بر ختم رسل جان و رسل را پیرو مولایی

تو بر هر مؤمنی از نفس مؤمن نیز اولایی

تو از اوج تفکّر برتری از مدح بالایی

تو آری تو، مراد و قبلهٔ اهل تولّایی

تو مولایی تو اولایی تو بالایی تو والایی

تو توحیدی تو ایمانی تو آغازی تو انجامی

تو حجّی تو جهادی تو تمام دین اسلامی

فلک بر خویش می بالد که دارد کوثری چون تو

ملک تا حشر می نازد که دارد رهبری چون تو

نبی تکبیر می گوید که دارد حیدری چون تو

مبارک باد زهرا را که دارد همسری چون تو

گوارا باد قرآن را که دارد داوری چون تو

رسد بر ساحل آن کشتی که دارد لنگری چون تو

تو حق را اصل و میزانی تو جسم شرع را جانی

تو تهلیل تو تکبیری تو قرآنی تو فرقانی

من از آغاز تا پایان علی گفتم علی گویم

چه در پیدا چه در پنهان علی گفتم علی گویم

چه در ساحل چه در طوفان علی گفتم علی گویم

به هر مذهب به هر عنوان علی گفتم علی گویم

به هر عهد و به هر پیمان علی گفتم علی گویم

چه در جنّت چه در نیران علی گفتم علی گویم

علی گفتار شیرینم علی قرآن علی دینم

علی چشم خدا بینم علی اسلام و آیینم

لب از آغاز

وا کردم به عشق ساقی کوثر

دو عالم را رها کردم به عشق ساقی کوثر

نیایش با خدا کردم به عشق ساقی کوثر

دعا خواندم دعا کردم به عشق ساقی کوثر

حرم رفتم صفا کردم به عشق ساقی کوثر

سرو جان را فدا کردم به عشق ساقی کوثر

کیم من «میثم» اویم ثناخوان با دم اویم

به جز مدحش نمی خوانم به جز ذکرش نمی گویم

توحید نهد در دل کعبه قدم امشب

توحید نهد در دل کعبه قدم امشب (ولادت)

بت ها همه گشتند به تعظیم، خَم امشب

ارکان حرم دور حرم ذکر گرفتند

در کعبه فتاده است به سجده صنم امشب

بر گوش رسد زمزمه ی چشمه ی زمزم

تا صبح زند از اسدالله دم امشب

تبریک بگویید به کعبه که دوباره

گردیده به میلاد علی محترم امشب

تا فاطمه ی بنت اسد در حرم آید

ای اهل حرم دور شوید از حرم امشب

پیدایش سیمای خداوند، مبارک

بر کعبه تماشای خداوند، مبارک

امشب حرم از عرش سرافرازتر آمد

در بیت خدا روی خدا جلوه گر آمد

شمشیر خدا شیر خدا حیدر کرّار

یا حامی جان بر کف پیغامبر آمد

یا آمنه ی بنت وهب زاده محمّد (صلی الله علیه و آله)

یا فاطمه ی بنت اسد را پسر آمد

یا فاتح بدر و اُحد و خیبر و احزاب

یا شیر حق از بیشه ی فتح و ظفر آمد

ای بیت خدا روی خداوند مبارک

ای ختم رسل جان عزیزت

به برآمد

در کعبه ندا می رسد از خالق سرمد

میلاد علی باد مبارک به محمّد (صلی الله علیه و آله)

بت های حرم سوره ی توحید بخوانید

در مقدم مولا دُرِ تهلیل فشانید

میلاد علی را همه تبریک بگویید

از بنت اسد عیدی خود را بستانید

با دست علی تا به روی خاک بیفتد

در کعبه بمانید بمانید بمانید

امشب همه دور اسدالله بگردید

از جانب ما نیز سلامش برسانید

با حمد حق از حلقه ی تهمت به در آیید

با مدح علی آتش دل را بنشانید

با دیدن آن قامت و آن طلعت نیکو

فریاد بر آرید هوالحقّ و هوالهو

کعبه همه سر تا قدم آغوش گشوده

یا اینکه خدای حرم آغوش گشوده

الله که با دیدن توحیدِ مجسّم

در دامن کعبه صنم آغوش گشوده

میلاد علی آمده و عید کرامّت

بر شیعه ی مولا، کرم آغوش گشوده

دیگر نهراسید کسی از آتش دوزخ

زیرا که ریاضِ ارم آغوش گشوده

تا بنت اسد با اسدش از حرم آید

پیغمبر اکرم زهم آغوش گشوده

با جام ولایت شده سرمست محمّد (صلی الله علیه و آله)

دل داده به شوق علی از دست محمّد (صلی الله علیه و آله)

سر تا به قدم گشته نبی چشم که باید

از کعبه برون بنت اسد با اسد آید

تکبیر بگویید که آن چشمِ خداوند

چشمی به گل روی محمّد (صلی الله علیه و آله) بگشاید

تکبیر

بگویید که با خواندن قرآن

هم جان به نبی بخشد و هم دل برباید

تکبیر بگویید که مولا علی آمد

تا زنگ غم از قلب محمّد (صلی الله علیه و آله) بزداید

تکبیر بگویید که با حسن خدایی

امروز خدا را به محمّد (صلی الله علیه و آله) بنماید

احمد به بغل آنچه که بایست گرفته

یا جان خودش را به سرِ دست گرفته

از خالق دادار بپرسید علی کیست

از احمد مختار بپرسید علی کیست

جز شخص علی شخص علی را نشناسد

از حیدر کرّار بپرسید علی کیست

در غزوه ی بدر و احد و خیبر و احزاب

از تیغ شرر بار بپرسید علی کیست

از چاه و شب و نخله ی خرما و بیابان

از شمع شب تار بپرسید علی کیست

شمشیر به دشمن دهد و شیر به قاتل

از قاتل خونخوار بپرسید علی کیست

آیینه ی ذات ازلی را چه بخوانند

خلقت همه مانند علی را چه بخوانند

آیینه ی معبود علی بود علی بود

سر منشاء هر جود علی بود علی بود

رکن و حرم و حجر و صفا مروه و مسعا

سجده علی و ساجد و مسجود علی بود

هم اوّل و هم آخر و هم ظاهر و باطن

هم شاهد و مشهود علی بود علی بود

بعد از همه ایجاد علی هست علی هست

پیش از همه موجود علی بود علی بود

روزی که نه روز و نه شبی بود به

عالم

والله علی بود علی بود علی بود

با این همه، عبد است خدانیست، خدا نیست

عبدی که زمعبود جدا نیست، جدا نیست

او کیست زکات است و صلات است و صیام است

تکبیر و رکوع است و سجود است و قیام است

سوگند به قرآن که علی بعد محمّد (صلی الله علیه و آله)

بر خلق امام است امام است امام است

دوزخ به محبّ وی و جنّت به عدویش

واللهِ حرام است حرام است حرام است

سنّی اگر انصاف دهد «لحمک لحمی»

در بحث، تمام است تمام است تمام است

من حیدریم حیدری، اینم به همه عمر

پیوسته مرام است مرام است مرام است

روزی که در ایجاد نه آب و نه گِلم بود

او از کرم خویش خریدارِ دلم بود

در بیشه ی سبز نبوی شیر علی بود

بر فرق ستمکاران شمشیر علی بود

تا سینه ی بیدادگران را بشکافد

در ترکش تقدیرِ خدا تیر علی بود

قرآن کریمی که به دوران نبّوت

با نطق محمّد (صلی الله علیه و آله) شده تفسیر علی بود

نفس است که بندد همه را در غل و زنجیر

مردی که ورا بست به زنجیر علی بود

تهلیل برآرید که تهلیل جز او نیست

تکبیر بگویید که تکبیر علی بود

واللهِ همین است همین است همین است

تا دین خدا هست علی رهبر دین است

ای پیش قدت کعبه برافراشته قامّت

ای یافته زینت به وجود تو

امامّت

در سایه ی توحید تو توحید سرافراز

از بازو و شمشیر تو دین یافت سلامت

تو با حق و حق دور تو گردیده هماره

امروز نه، فردا نه، که تا صبح قیامّت

از ما همه در محضر تو عجز و توسّل

از تو درباره ی ما لطف و کرامّت

این کلّ بهشت است، که در حشر گذارند

پیشانی ما را به ولای تو علامت

مرغ دل ما ساکن بام حرم تو است

آیین علی دوستی ما کرم تو است

من کیستم؟ عالم به تولّای تو نازد

حورو ملک، آدم به تولّای تو نازد

هم موسی عمران به ولای تو کند فخر

هم عیسی مریم به تولّای تو نازد

زهرا به فدای تو کند جان گرامی

پیغمبر اکرم به تولّای تو نازد

قرآن شده در مدح و ثنای تو مزّین

زیرا که خدا هم به تولّای تو نازد

بالله قسم لطف و عطایت نشود کم

بگذار که «میثم» به تولّای تو نازد

بگذار که تا هست به لب نطق و بیانم

پیوسته شود مدح تو جاری به زبانم

جبرئیل امشب نهان در پرده جان من است

جبرئیل امشب نهان در پردهٔ جان من است(ولادت)

یا کلام وحی بر لب های خندان من است

یک جهان شادی درون بیت الاحزان من است

یا که در دل میهمان کعبه مهمان من است

با مدیح او سخن در تحت فرمان من است

من ثناخوان علی (علیه السلام) عالم ثناخوان من است

ذات حق در کعبه امشب

میهماندار علی (علیه السلام) است

عالمی زوّار کعبه، کعبه زوّار علی (علیه السلام) است

کعبه، امشب بر علی (علیه السلام) آغوش خود را باز کن

مکه، برگردِ حرم پرواز کن پرواز کن

چشمهٔ زمزم بجوش اعجاز کن اعجاز کن

حجر هجران طی شده شعر وصال آغاز کن

ای حَجَر اسرار دل را با علی (علیه السلام) ابراز کن

اب بت امشب نغمه توحید با من ساز کن

در مه روی علی (علیه السلام) انوار حق سبحانه بین

چشم دل بگشا و صاحب خانه را در خانه بین

در دل شب چشمه های نور جوشید از حرم

هزمان تابید با هم ماه و خورشید از حرم

نور صاحب خانه با مهمان درخشید از حرم

نقل شادی بر سما تا صبح پاشید از حرم

روی حق بر آفرینش نور بخشید از حرم

باز شد دیوار از هم دور باشید از حرم

دیده بر بندید تا از کعبه ماه آید برون

ورنه در دیدار او دل با نگاه آید برون

شهر مکه عروه الوثقای دین است این پسر

اها کعبه کعبهٔ اهل یقین است این پسر

پای تا سر مظهر جان آفرین است این پسر

اولیاء الله را حبل المتین است این پسر

راست میگویم امام متقین است این پسر

مؤمنین مولا امیرالمؤمنین است این پسر

این بود عبدی که خود کار خدایی میکند

دستهای کوچکش خیبر گشایی میکند

این پسر وجه خدا چشم خدا دست خداست

این پسر ذات خدا را

عبد پیش از ابتداست

این پسر شمس الضحا بدرالدجا، نورالهداست

این پسر از قلب ختم المرسلین محنت زد است

این پسر پیغمبران را چون پیمبر مقتداست

این پسر مولا امیرالمؤمنین روحی فداست

این پسر پشت ستمکاران سراسر بشکند

این پسر بت بر سردوش پیمبر بشکند

کعبه می بالد که این نوزاد مهمان من است

مکه می خندد که این خورشید تابان من است

عقل می نازد که این پیر سخندان من است

عدل می گردد به دور او که میزان من است

روح می بوید وجودش را که ریحان من است

مصطفی آغوش بگشوده که این جان من است

میهمان حق در آغوش نبی منزل گرفت

با نگاهی هم به احمد داد جان هم دل گرفت

غنچۀ لب را در آغوش محمّد (صلی الله علیه و آله) باز کرد

نغمه های جان فزا از پردۀ دل ساز کرد

هر نفس روحش به دور مصطفی پرواز کرد

لحظه لحظه ناز احمد را خرید و ناز کرد

آیه از قرآن نازل ناشده آغاز کرد

با زبان دل به آن جان جهان ابراز کرد

یا محمّد (صلی الله علیه و آله) من علی تنها طرفدار توام

نفس تو همگام تو همراه تو یار توام

یا محمّد (صلی الله علیه و آله) من علی شیر خدا شیر توام

پشت تو بازوی تو دست تو شمشیر توام

تا ابد در اختیار بند زنجیر توام

هر کجا خواهی کمان برگیر من تیر توام

نغمهٔ

لاحول تو گلبانگ تکبیر توام

یار تو احیاگر دین جهانگیر توام

آمدم تا خصم را بر خاک ذلت افکنم

بر سر دوش تو پا بگذارم و بت بشکنم

یا محمّد (صلی الله علیه و آله) یا محمّد (صلی الله علیه و آله) یار دیرینت منم

باز کن آغوش از هم جان شیرینت منم

چشمهٔ انوار در چشم خدا بینت منم

جان بکف بگرفته و احیاگر دینت منم

رمز تحکیم بنای دین و آئینت منم

باغبان باغ سر سبز ریاحینت منم

نیست بیم از دشمنان هرگز که حیدر شیر تواست

دست من دست تو و شمشیر من شمشیر تواست

آمدم ای تو مرا فرمانده من فرمانبرت

حکم کن تا مرغ روحم پر زند دور سرت

گو بخوانم از پی ایثار جان در بسترت

روز جنگ بدر پیروز است با من لشکرت

روز احزاب است با من روز فتح دیگرت

تو رسول اللهی من نیز باشم حیدرت

آنچه را حق وعده داده بر تو من آورده ام

دست قدرت بازوی خیبر شکن آورده ام

هر که را مولا تویی بعد از تواش مولا منم

هر که را اولا به نفسی بعد تو اولا منم

حق زپا تا سر من و توحید سر تا پا منم

دین منم و قرآن منم ایمان منم تقوا منم

ظاهر و باطن منم دنیا منم عقبا منم

حیدرم آری علی عالی اعلا منم

خضر را پیر طریقم کس نخواند کودکم

با چنین اوصاف در پیش

کس نخواند کوچکم

یا محمّد (صلی الله علیه و آله) کعبۀ من قبلۀ من روی توست

آفتابم، سایه ام سر و قد دلجوی توست

چشم عالم سوی حیدر چشم حیدر سوی توست

هر چه گفتم هر چه گویم از لب حق کوی توست

خلق و خلق و خوی من از خلق و خلق و خوی توست

دست من دست تو و بازوی من بازوی توست

هر که شد یار تو هستی را بدستش میدهم

هر که دشمن با تو گردد من شکستش میدهم

آمدم در بحر عرفان تو گوهر پرورم

آمدم در سایه ات شُبّیر و شَبّر پرورم

آمدم تا مثل زینب بر تو دختر پرورم

آمدم تا با تو سلمان و ابوذر پرورم

آمدم تا مکتب عمار پرور پرورم

آمدم تا در کلاس عشق قنبر پرورم

ما که از صبح قدم تا شام محشر باهمیم

دو پدر بر امتیم دو برادر باهمیم

کیست حیدر آن که بر کف نظم عالم را گرفت

برق حسنش از زمین تا عرش اعظم را گرفت

تیغش از آئینه دین زنگ هر غم را گرفت

دختر پیغمبر پاک و مکرم را گرفت

با همان دستی کز اول دست آدم را گرفت

بر سر چاه ضلالت دست (میثم) را گرفت

او امام و رهبر و پیر مراد آدم است

رهنمای انبیا و دستگیر عالم است

جهان آفرینش، جانت آمد

جهان آفرینش، جانت آمد (ولادت)

حرم پرواز کن، جانات آمد

عدالت فخر کن، میزانت آمد

محمّد

(صلی الله علیه و آله) یار و هم پیمانت آمد

جمال اقدس معبودِ کعبه

عیان شد در رخ مولودِ کعبه

خدا زیباترین اعجاز کرده

زمین بر آسمانها ناز کرده

حجر دور حرم پرواز کرده

حرم آغوش خود را باز کرده

به هر بت بنگرم خوش می سراید

که امشب بت شکن در کعبه آید

در آن شب ذکر عالم یا علی بود

دم اولاد آدم یا علی بود

صدای آب زمزم یا علی بود

دعای حاجیان هم یا علی بود

محمّد (صلی الله علیه و آله)یا علی می گفت آن شب

سخنها با علی می گفت آن شب

حرم، مرآت اللهُ الصّمد بین

ثبوت قل هو الله احد بین

خدا را چشم و گوش و وجه وید بین

اسد در دامن بنت اسد بین

محمّد (صلی الله علیه و آله) عاشق دیدار مولاست

خدا در کعبه مهماندار مولاست

بتان حمد خدا آغاز کردند

زبان در مدح مولا باز کردند

سرود خیر مقدم ساز کردند

به دور بت شکن پرواز کردند

بود این ذکرشان با لحن نیکو

هوالحق (صلی الله علیه و آله) و هوالحی (صلی الله علیه و آله) و هوالهو

عدالت دست و زنجیرت مبارک

کرامت حُسن تقدیرت مبارک

ملک تهلیل و تکبیرت مبارک

محمّد (صلی الله علیه و آله) شیر و شمشیرت مبارک

صفا و مستجار و حجر و زمزم

همه گویند مولا خیر مقدم

زمین مکّه، گلزار ارم شد

کویر خشک، دریای کرم شد

بشر از این ولادت محترم شد

حرم با مقدم مولا حرم شد

بتان از فاطمه دل می ربودند

همه مدح علی را می سرودند

تعالی الله شرف بر خاک دادند

به جسم کعبه جانِ پاک دادند

گریبان حرم را چاک دادند

فروغ از خاک بر افلاک دادند

علی بر چشم احمد نور بخشید

درخشید و درخشید و درخشید

محمّد (صلی الله علیه و آله) جان پاکت در بر آکمد

تو را شمشیر و شیر از داور آمد

طلایه دار فتح خیبر آمد

مبارک حیدر آمد حیدر آمد

بگو از لعل لب گوهر فشاند

بگو در محضرت قرآن بخواند

بگو تا از وجودم جان برآید

بگو صد بار زخمم بر سر آید

اگر روز اُحد یا خیبر آید

اگر عالم به جنگ حیدر آید

علی دست از محمّد (صلی الله علیه و آله) بر ندارد

محمّد (صلی الله علیه و آله) چون علی یاور ندارد

تو را جان مجرّد آفریدند

مرا عبد مؤیّد آفریدند

از آن روزی که احمد آفریدند

علی را بر محمّد (صلی الله علیه و آله) آفریدند

جهان از پر تو ما منجلی بود

خدا بود و تو بودیّ و علی بود

تو روح حکمت و پندی علی جان

تو پیر هر خردمندی علی جان

تو بی مثلّی و مانندی علی جان

تو لبریز از خداوندی علی جان

که جز تو قاتلش را شیر

داده

به دست دشمنش شمشیر داده

محمّد (صلی الله علیه و آله) را به جز تو جانشین نیست

تمام دین توئی دین بی تو دین نیست

همین است و همین است و جز این نیست

کسی جز تو امیرالمؤنین نیست

تو قرآنی، تو فرقانی، تو نوری

تو انجیلی، تو توراتی، زبوری

شجاعت نقش تیغ ذوالفقارت

عبادت پای بوس و خاکسارت

محبّت تا قیامت دوستدارت

محمّد (صلی الله علیه و آله) از ولادت بیقرارت

تمام میوه های نخل «میثم»

ثنای تو است ای مولای عالم

خدا در کعبه مهمان دارد امشب

خدا در کعبه مهمان دارد امشب (ولادت)

حرم در سینه قرآن دارد امشب

زمین خورشید تابان دارد امشب

محمّد (صلی الله علیه و آله) یک جهان جان دارد امشب

درون بیت، جانان دارد امشب

فلک اسرار پنهان دارد امشب

نوشته بر در و دیوار کعبه

که امشب بخت گشته یار کعبه

الا عیدت مبارک باد کعبه

خدا امشب امامت داد کعبه

علی در تو قدم بنهاد کعبه

تولّد یافت عدل و داد کعبه

مبارک باد این میلاد کعبه

چه شوری در وجود افتاد کعبه

بتان هم یا علی گفتند امشب

سخن ها با علی گفتند امشب

خداوند حرم را مظهر است این

محمّد (صلی الله علیه و آله) را چو جان در پیکر است این

تمام هستی پیغمبر است این

زمین و آسمان را محور است این

یم و طوفان و موج و لنگر است این

چه گویم حیدر است این حیدر است این

تمام افتخار کعبه این است

خدا گفته امیرالمؤمنین است

مه برج اسد امشب اسد زاد

اسد، آری اسد، بنت اسد زاد

ازل را جلوهٔ حسن ابد زاد

جمال قل هو الله احد زاد

بگو مرآت الله الصّمد زاد

خدا را چشم و گوش و وجه و ید زاد

رخ صاحب حرم تا شد هویدا

حرم گمگشته اش را کرد پیدا

جهان یک سایه از دیوار مولاست

زمان هم مست و هم هشیار مولاست

فضا لبریز از انوار مولاست

حرم محو گل رخسار مولاست

خدا در کعبه مهمان دار مولاست

محمّد (صلی الله علیه و آله) عاشق دیدار مولاست

که دیده بزم الله الصّمد را؟

خدا و حیدر و بنت اسد را

مرا مولا و سرور کیست؟ حیدر

دل و دلدار و دلبر کیست؟ حیدر

امیر دادگستر کیست؟ حیدر

امام عدل پرور کیست؟ حیدر

صراط الله اکبر کیست؟ حیدر

محمّد (صلی الله علیه و آله) را اگر پیغمبری بود

خدا داند که او هم حیدری بود

علی مرآت ربّ العالمین است

علی استاد جبریل امین است

علی سرّ خداوند مبین است

علی آیینهٔ حقّ الیقین است

علی مولای اصحاب الیمین است

علی کلّ ولایت کلّ دین است

همین است و همین است و جز این نیست

کسی جز او امیرالمؤمنین نیست

علی ذکر و علی حمد و علی دم

علی بیت و

مقام و رکن و زمزم

علی یعنی صراط الله اعظم

علی یعنی کتاب الله محکم

علی یعنی تمام دین آدم

علی یعنی امام کلّ عالم

علی در عالم خلقت یکی بود

محمّد (صلی الله علیه و آله) هم به مهرش متّکی بود

تو در جسم نبی جانی علی جان

تو اصل اصل ایمانی علی جان

تو روح روح قرآنی علی جان

تو نوحِ نوح طوفانی علی جان

تو میزانی تو فرقانی علی جان

تو روز حشر ساطانی علی جان

لوای حمد در دست تو باشد

تمام حشر پابست تو باشد

تو جا بر دوش پیغمبر گرفتی

تو در از قلعهٔ خیبر گرفتی

تو از عَمر دلاور سر گرفتی

تو چون جان مرگ مرگ را در بر گرفتی

تو از ختم رسل کوثر گرفتی

تو دل از انبیا یکسر گرفتی

تو قاتل را ز رأفت شیر دادی

تو خصم خویش را شمشیر دادی

تو روی خاک، معراج نمازی

تو بال طایر راز و نیازی

تو درد عالمی را چاره سازی

تو وقت جان فشانی پیشتازی

تو دل بشکسته گان را دلنوازی

تو بین انبیا نشکفته رازی

اگر چه با خلایق زیستی تو

خدا می داند و بس کیستی تو

به جز تو کیست با آن اقتدارش

زند وصله به کفش وصله دارش

فلک خورشید گردون خاکسارش

کند اشک یتیمی بی قرارش

فدای لطف و احسانت علی جان

که «میثم» شد

ثنا خوانت علی جان

دنیا شنود پیام مارا

دنیا شنود پیام ما را (ولادت)

بخشید خدای حیّ منّان

ای کعبه چو جان به بر گرفتی

این جان محمّد است کعبه

در زمرهٔ دوستان مولا

شیرین به ولایت علی کن

عالم نگرَد مقام ما را

در عید علی تمام ما را

از دست خدا امام ما را

بر او برسان سلام ما را

امشب بنویس نام ما را

با کوثر نور، کام ما را

امشب در خود به غیر بستی

با صاحب خویشتن نشستی

ای کعبه حرم شدی از امشب

عالم همه تشنهٔ کرامت

با دست خدا به لوح محفوظ

بت ها شده ذکرشان هوالحی

تا دم زنی از تجلّی هو

طوبی که علی مرتضی را

در عرش، علم شدی از امشب

تو بحر کرم شدی از امشب

ممدوح قلم شدی از امشب

خالی ز صنم شدی از امشب

هو گفتی و دم شدی از امشب

تو خاک قدم شدی از امشب

دلدادهٔ وصل یار بودی

دیوار نه، سینه را گشودی

تا فاطمه را ز دور دیدی

از چارطرف به نغمهٔ وحی

گویی که به شوق میهمانت

یا همچو کبوتران عاشق

هم ذکر «علی علی» گرفتی

یک عمر در انتظار بودی

چون جامه

جگر ز هم دریدی

آوازهٔ «فاذْخلی» شنیدی

آغوش گشودی و دویدی

بر گرد سر علی پریدی

هم بانگ «خدا خدا» کشیدی

امشب به وصال خود رسیدی

نور ازلی مبارکت باد

میلاد علی مبارکت باد

این مظهر داور است، کعبه!

در مصحف سینه اش نگه کن

بازوی ورا ببوس امشب

امشب پدر تمام عالم

این سیّد کلّ انبیا را

بر خویش ببال از این چه بهتر

این روح مطهر است کعبه

قرآن پیمبر است کعبه

این فاتح خیبر است کعبه

در دامن مادر است کعبه

جان است و برادر است کعبه

مهمان تو حیدر است کعبه

این صاحب جاودانی توست

مولود نه، بلکه بانی توست

از مکّه و کعبه و پیمبر

انوار جمال غیب تا صبح

دارند به کعبه شب نشینی

جبریل به احترام مولا

کعبه ز ولادت علی یافت

تطهیر شدی به نور مولا

تبریک به ذات حیّ داور

ازکعبه به عرش می کشد سر

بنت اسد و خدا و حیدر

بر بام حرم گشوده شهپر

میلاد دوباره، جان دیگر

ای بیت خدا! از این چه بهتر؟

بت ها همه سربه خاک سودند

تا صبح، «علی علی» سرودند

ای ذکر خوش حرم، ثنایت

هم بوسه زده «حجر» به دستت

رکن و حرم و صفا و مروه

جان دو جهان، رسول اکرم

با معجزهٔ مسیح خیزد

والله که کعبه قطعه سنگی است

جان همه حاجیان فدایت

هم چشمِ «مقام»، جای پایت

هر چار، اسیر یک دعایت

دلدادهٔ صوت دلربایت

بر مرده اگر رسد صدایت

زآن نیز کم است، بی ولایت

تو جانو حرم، تن است مولا

حج، دور تو گشتن است مولا

مداح تو ذات حی منّان

توحید به مهر توست توحید

بوذر به محبت تو بوذر

با بردن نام تو عجب نیست

بر ختم رسل فقط تو خواندی

بوسید لب تو را محمّد

اوصاف تو «قدر»و «نور»و«فرقان»

ایمان به ولای توست ایمان

سلمان به ولایت تو سلمان

در حشر رهد ز نار، شیطان

قرآن، پیش از نزول قرآن

یعنی که بخوان بخوان علی جان!

بگشا لب و وصف خویشتن گو

با سورهٔ «مؤمنون» سخن گو

هم عبدی و هم خدای مظهر

شمشیر خدا و شیر احمد

یک ضربت تو به جنگ خندق

هر لحظهٔ لیلهالمَبیتت

با یک نگه تو خلق، سلمان

والله قسم، قسم به قرآن

هم نفس رسول، هم برادر

در غزوهٔ بدر و فتح خیبر

از طاعت کائنات برتر

با طاعت انس و جان برابر

با یک نفست

همه ابوذر

زیبندهٔ توست نام حیدر .

والله تو حیدری، علی جان!

شمشیر پیمبری علی جان!

تو روح کتاب آسمانی

توحید مقاوم ایستاده

کردند همه صحابه اقرار

در کوی تو صد هزار موسی

تو نفس محمّدی علی جان

کی گفته امام نفس احمد

ج لبریز مبانی و معانی

قرآن همیشه جاودانی

در محضر تو به ناتوانی

فخریّه کنند بر شبانی

بالله قسم ای رسول ثانی

گردند فلانی و فلانی؟

کی دیده که جاهل تیمّم

یابد به ولی حق، تقدّم؟

دیدید که نفس مصطفی کیست؟

دیدید که در خطاب قرآن

پاسخ بدهید روز خیبر

حجت به همه تمام گردید

خواندیم نماز رو به قبله

والله به جز علی نگوییم

دیدید علی مرتضی کیست؟

ممدوح خدا در انما کیست؟

از قلب علی گره گشا کیست؟

دیدیدکه حجت خدا کیست؟

دیدیم که قبلهٔ دعا کیست

پرسند اگر امام ما کیست؟

ای خصم! بیا ببُر سر از ما

عالم ز شما و حیدر از ما

شیعه ز همه سر است فردا

شیعه به ولایت امامش

یک یا علی از عبادت خلق

والله قسم پناه شیعه

والله قسم لوای توحید

زیر علم ولایت او

دنبال پیمبر است فردا

سیراب ز کوثر است فردا

بالاتر و برتر است فردا

صدّیقهٔ اطهر است فردا

بر شانهٔ حیدر است فردا

سرتاسرِ محشر است فردا

شیعه همه جا بوَد علی دوست

حقا که بهشت، عاشق اوست

شیعه است که اقتدار دارد

شیعه است که با نثار جانش

شیعه است که با ولای حیدر

شیعه است که در خزان غم ها

نه شوق بهشت در سر اوست

دیدار علی بهشتِ شیعه است

شیعه است که اعتبار دارد

سرخطِّ وصال یار دارد

می میرد و افتخار دارد

با مهر علی بهار دارد

نه بیم ز خشم نار دارد

شیعه به جنان چه کار دارد؟

«میثم» همه عمر حیدری باش

با مهر علی پیمبری باش

روح الامین! به بام حرم رو، اذان بگو

روح الامین! به بام حرم رو، اذان بگو(ولادت)

بعد از اذان، ثنای علی همچنان بگو

اوصاف شیر حق به زمین و زمان بگو

لب را بشو به زمزم و با حاجیان بگو

کامشب شب ولادت صاحب حرم شده

بیت الحرم به مقدم مولا حرم شده

امشب به کعبه فاطمه پروانه علی است

دل دور کعبه گردد و دیوانه علی است

دست خدا به کعبه روی شانه علی است

امشب دل رسول خدا خانه علی است

باور کنید جان به تن کعبه آمده

باور کنید بت شکن کعبه

آمده

امشب به لوح نقش قلم ذکر یا علی است

آوای سنگ های حرم ذکر یا علی است

بت های کعبه را همه دم ذکر یا علی است

امشب دعای فاطمه هم ذکر یا علی است

امشب زمین به یمن علی عرش می شود

امشب فلک ز بال ملک فرش می شود

ای کعبه جلوۀ ازلی را نگاه کن

مرآت حسن لم یزلی را نگاه کن

عید ولایت است ولی را نگاه کن

یا فاطمه جمال علی را نگاه کن

آیینه از جمال جمیل خدا بگیر

با چهرۀ علی زخدا رونما بگیر

مادر، تمام هستی پیغمبر است این

از انبیا به غیر محمد سر است این

بر خلق آسمان و زمین رهبر است این

دستش مبند بنت اسد، حیدر است این

ای دخت شیر! بهر نبی شیر زاده ای

شیری که هست صاحب شمشیر،زاده ای

تو دخت شیری و اسدالله زاده ای

بر جمله خلق، رهبر آگاه زاده ای

بهر رسول، همدم و همراه زاده ای

خوشتر ز آفتاب رجب، ماه زاده ای

نوزاد تو کز او حرم الله منجلی است

آیینهٔ تمام نمای خدا، علی است

نقش همیشه زنده لوح و قلم علی است

در بین اولیا به دو عالم علم علی

تصویری از حقیقت حُسن قِدم علی است

سعی و صفا و زمزم و رکن و

حرم علی است

قرآن به وصف اوست که تکمیل می شود

جز او چه کس معلم جبریل می شود

روز نخست ارض و سما گفت یا علی

روح الامین به وقت دعا گفت یا علی

آدم به موج درد و بلا گفت یا علی

در جنگ ها رسول خدا گفت یا علی

در ذوالفقار زمزمۀ لافتی علی است

بر روی هر که می نگرم نقش یاعلی است

ای شهریار کشور جان یا علی مدد

ای دستگیر خلق جهان یا علی مدد

ای رهنمای گمشدگان یا علی مدد

ای ذکر اهل دل به زبان یا علی مدد

ما جان و دل به مهر تو آراستیم و بس

روز نخست از تو، تو را خواستیم و بس

مرغ دلم کبوتر صحن و سرای توست

شیرین ترین ترانۀ روحم ثنای توست

مُهر حلال زادگی من ولای توست

هر سو که رو نهم حرم با صفای توست

از لحظه ای که پای به دنیا گذاشتم

دینی به جز ولای تو مولا نداشتم

گل بی نسیم مهر تو پژمرده می شود

دل بی شرار عشق تو افسرده می شود

نام تو با کلام خدا برده می شود

یاد دمت مسیحِ دل مرده می شود

تو کیستی؟ امام تمام امام ها

بر حضرتت هماره درود و سلام ها

بی مِهر تو قبول صلوه و صیام نیست

تکبیر و حمد و نیت و رکن و قیام نیست

تبلیغ دین احمد مرسل تمام نیست

ما را به جز تو بعد پیمبر امام نیست

این مذهب و عقیده و ایمان"میثم"است

حتی بهشت گر تو نباشی جهنم است

ره مکه پویم، به ملک بگویم، که به کعبه آهنگ طرب نوازد

ره مکه پویم ، به ملك بگویم ، که به کعبه آهنگ طرب نوازد(ولادت)

به زمین مکه ، سر و رو بساید ، به حریم کعبه دل و جان ببازد

ز جبین گردون ، چو ستاره رخشد ، به سیاهی شب ، چو قمر بتازد

دهد این بشارت ، که خدا هم امشب ، ز علی ببالد به علی بنازد

علی آن که مهرش ، علی آن که قهرش ، دل و جان فروزد سر و تن گدازد

همه خلق خندان ، همه جاست خرم ، که علی اعلا زاده پا به عالم

شه آفرینش ، علی آن که روشن ، شده چشم بینش ، به مه جمالش

که به غیر داور ، که بجز پیمبر ، به جهان توان دم زند از جلالش

دل و جان حقیرش ، دو جهان اسیرش نه کشی نظیرش ، نه کشی مثالش

صلوات داور ، صلوات قرآن ، صلوات احمد ، به علی و آلش

که وجود هستی بود از وجودش که کمال کعبه بود از کمالش

بخدای کعبه به تمام قرآن به صفا و مروه ، به مقام و زمزم

چه علی که خالق ، شده میزبانش ، چه علی که کعبه ، شده زادگاهش

همه مست

فیضش ، همه عبد کویش ، همه مات قدرش ، همه محو جاهش

همگان گدایش ، همگان فدایش ، همگان رعیت ، همگان سپاهش

همه دوستدارش ، همه بیقرارش ، همه جان نثارش ، همه خاک راهش

به حرم طلوعش ، به جهان فروغش ، به ملک عنایت ، به بشر نگاهش

قدمش به کعبه ، حرمش به گردون ، کرمش به عالم ، نعمش به آدم

چه علی که عالم شده مست فیضش ، چه علی که آدم شده محو رویش

چه علی که غلمان ، شده گرد راهش ، چه علی که حورا ، شده خاک کویش

شب مکه روشن ، ز چراغ حسنش ، دل کعبه بسته ، به شکنج مویش

به بهار دل ها ، گهر ولایش ، به لب محمد (صلی الله علیه و آله) در گفتگویش

همه سر نهاده ، به تراب راهش ، همه جام وحدت ، زده از سبویش

من و وصف آن مه ، منو مدح آن شه به زبان شیرین ، به بیان محکم

بخدای منان ، به تمام قرآن ، به جلال احمد ، به مقام حیدر

به کمال زهرا ، به وقار زینب ، به شبیر و شبر ، به بهشت کوثر

به قتال حمزه ، به نبرد مالک ، به صفای سلمان ، به خلوص بوذر

به حقیقت دین ، به تمام ایمان ، به حبیب و میثم ، به بلال قنبر

که علیست مولا ، که علیست سرور ، که علیست هادی ، که علیست رهبر

که علیست ظاهر ، که علیست باطن ، که علیست آدم ، که علیست خاتم

چه خوش است عمری ، شب و روز دائم ، ز علی بگویم ، ز علی بخوانم

به علی ببالم ، به علی بنازم ، ز علی بخواهم ، ز علی ستانم

که علیست عشقم ، که علیست عمرم ، که علیست قلبم ، که علیست جانم

گر از او نگویم ، گر از او نخوانم ، به چه کار آید ، سخن و زبانم

به فدای حیدر ، من و دودمانم ، من و خاندانم ، من و دوستانم

که علیست مظهر ، بخدای کعبه ، که علیست یاور ، به رسول اکرم

دل اگر که خواهی ، نگری خدا را ، به خدا علی بین ، به خدا علی بین

چو حرم دلت را ، حرم علی کن ، چو نبی دو دیده ، بگشا علی بین

همه یا علی گو ، همه با علی پو ، همه دم علی چو ، همه جا علی بین

به جهان علی بین ، به جنان علی بین ، به زمین علی بین ، به سما علی بین

به حطیم و حجر و ، به مقام و زمزم ، به صفا و مروه، به منا علی بین

به علی نظر کن ، به علی هماره ، به علی نگه کن ، به علی دمادم

چه شوند خصمم ، چه شوند یارم ، چه برند هستم ، چه دهند کامم

به علی مطیعم ، به علی مریدم

، به علی محبم ، به علی غلامم

بود او حیاتم ، بود او مماتم ، بود او امیرم ، بود او امامم

بود او رکوعم ، بود او سجودم ، بود او قعودم ، بود او قیامم

به علی سپاسم ، به علی ثنایم ، به علی درودم ، به علی سلامم

به جلال داور ، که ز کوی حیدر ، به دیار دیگر ، نروم مسلم

علی ای صلاتم ، علی ای زکاتم ، علی ای صیامم ، علی ای نمازم

به رخت بخندم ، به سوی بپویم ، به رهت بمیرم ، به غمت بنازم

به تو افتخارم ، به تو اعتبارم ، ز تو سربلندم ، ز تو سر افرازم

که تو دعایی ، که تو ثنایی ، که تو امیدی ، که تو بی نیازی

اگرم نخواهی ، اگرم نخوانی ، اگرم برانی ، که به دل ببازم

به ولایت تو ، به محبت تو ، ز شرار دوزخ ، نبود مرا غم

تو طبیب فردی ، تو دوای دردی ، تو یگانه مردی ، تو گره گشایی

تو خدا خصالی ، تو خدا جمالی ، تو خدا جلالی ، تو خدا نمایی

تو ولی داور ، تو وصی احمد ، تو ابوالائمه ، توامام مایی

ز ملک نکوتر ، ز بشر فراتر ، به فدات گردم ، تو مگر خدایی

به لباس انسان ، به جلال منان ، نه از این برونی ، نه ار آن جدایی

به نوای قنبر ، به زبان

"میثم" ، ز تومی زند دم

سحر از خانه حبیب خدا

سحر از خانه حبیب خدا (ولادت)

نور محبوبه خدا برخاست

از تمام فرشتگان صلوات

به جمالش جدا جدا برخاست

نقل تسبیح شد نثار زمین

بانگ تکبیر بر سما برخاست

جان هستی فدا بر این مولود

صلوات خدا بر این مولود

تن هستی از او حیات گرفت

جان اهی جهان فدایش باد

ساکنان زمین بقربانش

خلق هفت آسمان فدایش باد

آنکه را مصطفی فداها گفت

همه پیغمبران فدایش باد

پاره پیکر رسول است این

فاطمه طاهره بتول است این

اوست آن دختر پدر پرور

که پدر نیز مادرش گفته

منطق وحی خوانده لیله قدر

ذات معبود کوثرش گفته

خلق خواند بر او هماره درود

حق سلام مکررش گفته

بوی عطر بهشت از دهنش

جان احمد درون پیرهنش

بر طواف حریم او از دور

صد چو موسی بپای جان آید

تا کند کسب فیض از نفسش

پور مریم ز آسمان آید

نه عجب کز پی زیارت او

خازن جنت از جنان آید

جود و احسان و فضل سشنت اوست

آسمان زیر بار منت اوست

جان بکویش گدای خاک نشین

دال سراپرده محبت اوست

همه هستی ثنای او گویند

همه عالم گواه عصمت اوست

خاتم انبیا محمد (علیه السلام) را

دیده آیینه دار طلعت اوست

در نگاه رسول صورت او

صفحه لا اله الا هو

پرده پوشی

که زینت زن

در لباس حجاب پیدا کرد

آفتابی که ذره اش ز کمال

رتبه آفتاب پیدا کرد

خضر در وادی محبت او

تشنه ای بود و آب پیدا کرد

حسینیش دو سید عالم

زینبینش نکوتر از مریم

سر من خاک پای آن دختر

که پدر دستهای او بوسد

چهره بر خاک آورد حوری

تا مگر خاک پای او بوسد

جبرئیل امین بعرض ادب

در بیت الولای او بوسد

باغ خلد رسول سینه اوست

کعبه انبیا مدینه اوست

جسم و جانی که بود از ملکوت

پای بر چشم خاکیان بگذاشت

یکه بانوی بانوان جنان

قدم امروز در جهان بگذاشت

تا دهد روی خود بخلق نشان

لامکان در مکان نشان بگذاشت

جلوه ابتداست این دختر

آفتاب خداست این دختر

جبرئیل از سوی خدا آید

تا که در محضرش سلام کند

عقل کل را خداکند مامور

تا از این دختر احترام کند

گاه خم گشته دست او بوسد

گه به تعظیم او قیام کند

گاه گیر د ببر چو قرآنش

گاه گوید پدر بقربانش

ای خدا جلوه ای ، نبی مرآت

کیستی تو بتول عذرائی

فاطمه هاجر دو اسماعیل

مریم یازده مسیحائی

چه بگویم تو را که فاطمه ای

چه بخوانم تو را که زهرائی

مغفرت سائل قیمات تو است

هل اتی سوره کرامت توست

آفرینش بدان همه وسعت

کفه کوچک عنایت تو است

در

بیت الو لا که شعله گرفت

مشعل مکتب ولایت تو است

بخدا راه گم نخواهد کرد

هر که در سایه هدایت تو است

نیست جز شیعه تو را روز جزا

کسی از آتش جحیم رها

هم خدا داشت افتخار بتو

هم نبی گفت دخترم زهراست

هم کتاب خدات کوثر خواند

هم علی گفت همسرم زهراست

سید خیل عاشقان فرمود

من حسینم که مادرم زهراست

همه هستی است پای بست شما

چشم "میثم "بود بدست شما

صحرای حجاز آمده رشک ارم امشب

صحرای حجاز آمده رشک ارم امشب(ولادت)

عالم همه گردیده محیط کرم امشب

تکبیر بگوئید حرم شد حرم امشب

بیش از همه شب گشت حرم محترم امشب

در خانه زده صاحب خانه قدم امشب

بت ها همه گشتند به تعظیم خم امشب

در سیزده ماه رجب ماه مبارک

میلاد علی در حرم الله مبارک

این جان جهان است فدا باد جهانش

در قلب رسل چار کتاب است به شأنش

داده است خداوند به هر عصر نشانش

ریزد دُر توحید و نبوّت ز دهانش

پیوسته بود نام محمد به زبانش

ای کعبه در آغوش به بر گیر چو جانش

گلبوسه بزن صورت الله صمد را

تبریک بگو فاطمه بنت اسد را

ارکان حرم راست به سر شور ولایت

بت ها همه گشتند به توحید هدایت

زمزم به دوصد زمزمه کرده است روایت

کامشب

به حرم نور علی گشته عنایت

نوری که نه مبدأ بود آن را نه نهایت

کز نور الهی کند این نور حکایت

این نور همان است که پیش از گِل آدم

تابید ز حُسن ازلی در دِل آدم

این نور فروغ بصر آدم و حوّاست

این نور همان راهبر نوح به دریاست

این نور تجلای خدا در دل سیناست

این نور عیان جلوه حق در یَد بیضاست

این نور همان معجزه فیض مسیحاست

این نور خطابی است که در طور به موساست

این نور فروغی است که در غیب نهان بود

این نور چراغی است که در عرش عیان بود

ای بحر تجلای اَزَل، این گهر توست

ای معجزه صُنع خدا، این اثر توست

ای روح الامین مرشد تو راهبر توست

ای بیت، جمال اَحدِ دادگر توست

ای آدم پاکیزه سرشت این پدر توست

ای فاطمه بنت اسد این پسر توست

بر روی دو دست تو یدالله مبارک

دیدار جمال اسدالله مبارک

آغوش گشوده است ز هم بیت الهش

کعبه، حرم امن خدا شد به پناهش

ارکان حرم تشنه یک نیم نگاهش

مادر شده محو شرف و عزّت و جاهش

در پاکی و در زهد، خداوند گواهش

پیغمبر اسلام بود چشم به راهش

تا بار دگر روح شریفش به تن آید

بر یاری او حیدر خیبر شکن آید

افتاده نفس در دل خلقت به شماره

از چشم سماوات روان گشته ستاره

مَه خندد و خورشید شده محو نظاره

جبریل به دیوار حرم کرده اشاره

وز شوق گریبان حرم گشته دوپاره

تا جلوه کند روی خداوند دوباره

ای اهل حرم باز حرم محترم آمد

تکبیر بگوئید علی از حرم آمد

این است که دیدند به هر عصر عیانش

این است که پیوسته زمانهاست زمانش

این است که برتر ز مکانهاست مکانش

آیات خدا ریخته از دُرج دهانش

پیوسته بود نام محمد به زبانش

بگرفته به بر خواجه لولاک چو جانش

لبهاش گل انداخته از بوسه احمد

انگار که قرآن شده نازل به محمد

این است که سر تا به قدم جان رسول است

شمشیر خدا، شیر خروشان رسول است

چون خرمن گل زینت دامان رسول است

از کودکی خویش نگهبان رسول است

قدر و نبأ و فاطر و فرقان رسول است

قدرش بشناسید که قرآن رسول است

قرآن که ز آغاز به احمد شده نازل

بر قلب وی، از قلب محمد شده نازل

ای بندگی درگه تو روح سیادت

ای مهر تو امضای قبولی عبادت

خوبان جهان را به درت روی ارادت

توحید به توحید تو داده است شهادت

بی دوستی ات خلق نگردیده سعادت

از یمن قدوم تو حرم یافت ولادت

تو شیر خدایی و محمد به تو نازد

و الله قسم خالق سرمد به تو نازد

ما مهر تو با شیر گرفتیم ز مادر

بی مهر تو ما را نبود روح به پیکر

جایی که بود پای تو بر دوش پیمبر

کس را نبود گفتن مدح تو میسّر

اوصاف تو را گفته خداوند مکرّر

گیرم که ببارد ز دهان همه گوهر

با هیچ زبان گفتن مدح تو نشاید

میثم چه بگوید چه بخواند چه سراید؟

عالم امشب به علی می نازد

عالم امشب به علی می نازد(ولادت)

آدم امشب به علی می نازد

همگان دور حرم می گردد

حرم امشب به علی می نازد

لوح از نام علی زینت یافت

قلم امشب به علی می نازد

آسمان سوده جبین بر خاکش

کعبه گردیده گریبان چاکش

زهی از دامن آباد حرم

پیر خلقت شده نوزاد حرم

یک علی در نگهش جلوه کند

هر که هر لحظه کند یاد حرم

علی از روز ازل بود علی

پس بگو آمده میلاد حرم

حرم از خاک علی خلق شده

او ز نور ازلی خلق شده

مکه شد غرق تجلای علی

کعبه محو قد و بالای علی

به همه خلق بگویید: خدا

گشته مشتاق تماشای علی

حرم الله سراپا شده چشم

دوخته چشم به سیمای علی

چار ارکان حرم زوارش

محو دیدار شده هر چارش

این همان جان رسول الله است

جان و جانان رسول الله است

نه فقط قاری قرآن گشته

بلکه قرآن رسول الله است

دست و شمشیر خدا در پیکار

شیر غران رسول الله است

احد و بدر و جمل پا بستش

علم فتح خدا در دستش

در تن ختم رسل تاب علی است

همه تاریکی و مهتاب علی است

وسعت ملك الهی بحری است

که در این بحر درّ ناب علی است

ناصر دین خدا، یار رسول

فاتح خیبر و احزاب علی است

مهر او دین رسول الله است

جان شیرین رسول الله است

رکن ارکان هدا کیست؟- علی

صورت و چشم خدا کیست؟- علی

آنکه در بستر پیغمبر خفت

جان خود کرد فدا، کیست؟- علی

آنکه با دست یداللهی او

عمرو افتاد ز پا، کیست؟- علی

همه عالم به علی می نازد

گو: خدا هم به علی می نازد

علی از روز ازل حیدر بود

با خدا همدم پیغمبر بود

از زمانی که زمان خلق شده

هر زمان او به زمان رهبر بود

به همه عالم خلقت سوگند

که علی از همه عالم سر بود

آنکه ز آغاز ولی بود ولی

به خدا شخص علی بود علی

به خدا دین خدای متعال

به تولای علی یافت کمال

گر نخوانم ز علی کامم تلخ

گر نگویم ز علی نطقم لال

با علی بخت حقیقت در اوج

بی علی روح عدالت پامال

مهر او گر نبود توشهٔ راه

همه طاعات گناهند گناه

روح من مرغ لب بام علی است

کوثر جان من از جام علی است

روز محشر چه هراسم ز جحیم

آتش خشم خدا رام علی است

بهترین ذکر علی نام خداست

بهترین ذکر خدا نام علی است

نام او زینت باب الله است

مهر او روح کتاب الله است

ای خداوند و خدا را بنده

ای به تیغ تو عدالت زنده

بندهٔ پیشتر از بگذشته

حجهالله پس از آینده

مهر، تا بندهٔ کوی تو نشد

در سماوات نشد تابنده

دهر ظرف کرم توست علی

حشر، زیر علم توست علی

ای در آغوش الهی جایت

بر سر دوش محمّد پایت

تو که هستی؟ تو که هستی؟ مولا

که فداییت شده زهرایت

تو خدا نیستی اما ز خدا

گشته لبریز همه اعضایت

نه فقط سینۀ ما از تو پر است

وسعت ملک خدا از تو پر است

تو ز مخلوق سری یا حیدر

نَفسِ پیغامبری یا حیدر

بشر و این همه آثار خدا

تو چگونه بشری یا حیدر

عمر تو بیشتر از ارض و سماست

تو به آدم پدری یا حیدر

آدم از خاک رهت آدم شد

تا علم در همۀ عالم شد

ای معطر ز گلت آب و گلم

نامت آوای طپش های دلم

من و مدح تو خدا می داند

از

تو تا صبح قیامت خجلم

من چراغ همه جا خاموشم

آتشی ده که کنی مشتعلم

خود ز پروندهٔ خود آگاهم

هر چه ام «میثم» این درگاهم

عطر نفس باد صبا باد مبارک

عطر نفس باد صبا باد مبارک (ولادت)

خرم شدن ارض و سما باد مبارک

انوار اللهی به فضا باد مبارک

دیدار خداوند به ما باد مبارک

ای اهل ولا عید شما باد مبارک

میلاد علی شیر خدا باد مبارک

امروز چرا کعبه سر از پا نشناسد

مبهوت خدا گشته و خود را نشناسد

ای حو ر و ملک دور حرم را ، هله گیرید

آرام و قرار از دل هر قافله گیرید

در طوف حرم راه به هر سلسله گیرید

از حی تبارک و تعالی صله گیرید

تا چند در اطراف حرم هلهله گیرید

از فاطمه بنت اسد فاصله گیرید

پیشانی طاعت همه بر خاک گذارید

از شوق چو دیوار حرم خنده برآرید

خورشید فروزنده چراغ شب تار است

یا ماه سما سوی زمین راهسپار است

آغوش حرم منتظر مقدم یار است

او را چه قرار است که بی صبری و قرار است

زمزم همه در زمزمه وصف تنگار است

یا آیینه آب روان آینه دار است

مهمان خدا آمده با گنج نهانی

آغوش زهم بازکن ای رکن یمانی

پاکیزه زنی سوی حرم گشته روانه

در خانه حق آمده با صاحب خانه

لبخند زنان آن صدف در یگانه

بر تیغ غمش قلب حرم گشت نشانه

تا گوهر مقصود

برد سوی خزانه

گردیدن دور حرمش بود بهانه

رکن و حرم و حجر چشم گشودند

با ذکر علی منتظر فاطمه بودند

ای مردم مکه همه از دور حرم دور

کامد به حرم فاطمه با عارض مستور

در پیش رویش خیل ملک ، پشت سرش حور

الله که یک پارچه شد بیت خدا شور

گردید حرم دور سرش با دل مسرور

برخواست ندا، کی همه سر تا بقدم نور

ای مادر مولود حرم این حرم از توست

بشتاب به کعبه که حرم محترم از توست

گل بود که می گشت ز افلاک نثارش

دل بود که بود از هه سو آینه دارش

تبریک بر آمد زیمین و ز یسارش

از نور گل انداخت گل انداخت عذارش

یکباره بهم درد چنان داد فشارش

کافتاد ز پا ،رفت ز کف صبر و قرارش

سر تا بقدم زمزمه و ذکر و دعا بود

دستیش بدل دست دگر سوی خدا بود

یارب بتو و روح رسولان مکرم

یا رب به خلیل الله ،این بیت معظم

یا رب به مقام و و حجر الاسود و زمزم

یا رب به همین طفل که با من شده همدم

طفلی که ز اجداد و ز آباست مقدم

طفلی که طفیلیش بود عالم و آدم

امشب به من خسته و درمانده نگاهی

از دوش دلم بار تو بردار الهی

از گریه او بیت خدا را خطر آمد

با ناله او ناله ز حجر وحجر آمد

وز چشمه زمزم همه خون جگر آمد

آه از دل و جان بر لب مرغ سحر آمد

ناگاه فروغی ز حرم جلوه گر آمد

تسبیح خدا از دل دیوار بر آمد

کی فاطمه در ، بر تو ز دیوار گشودیم

ما منتظر مقدم والای تو بودیم

باز آی بر بام حرم لاله ببارد

باز آی که دیوار ز دل خنده ، بر آرد

باز آ که حجر بوسه بپایت بگذارد

بازآ که کسی مثل تو فرزند نیارد

بازآ که ملک سر بقدومت بسپارد

باز آی که این خانه تعلق به تو دارد

از دوری تو آمده جان بر لب خانه

بشتاب سوی خانه تو ای صاحب خانه

وارد به حرم در پی آن طرفه صدا شد

دیوار بهم آمد و مهمان خدا شد

جز حق نتوان گفت در آن خانه چها شد

حق است بگویم که خدا چهره گشا شد

بیرون حرم ناله و فریاد بپا شد

در مکه مگو ، غلغله در ارض و سما شد

گفتند همه عصمت الله صمد کو

ای کعبه بگو فاطمه بنت اسد کو

چشم همگان سوی حرم بود هماره

نه تاب تحمل به کسی نه ره چاره

دیگر همه از بیت گرفتند کنار

بعد از سه شب و روز بر آن بیت نظاره

دیوار بهم آمد و شد باز دوباره

تابید ز دیوار حرم ماه و ستاره

ناموس خدا آن صدف در یگانه

از خانه برون آمده با صاحب

خانه

این کودک نوزاد و یا آیت عظماست

این طفل بود یا پدر آدم و حواست

این کشتی نوح است نه نوح است نه دریاست

این نفخه روح است نه روح است نه عیساست

این جلوه طور است نه طور است نه موساست

این شیر خدا این علی عالی اعلاست

ای گشتهز شوقش همه لبریز ، محمد

جانت ز سفر آمده برخیز محمد (علیه السلام)

این روح خدا در بدن توست محمد (علیه السلام)

این جان دو عالم بتن توست محمد (علیه السلام)

این همدم شیرین سخن توست محمد (علیه السلام)

این دوست دشمن شکن توست محمد(علیه السلام)

این یاور شمشسر زن توست محمد(علیه السلام)

این باب حسین و حسن توست محمد(علیه السلام)

تا روح بیفزاید و تا دل بستاند

بر گوی که قرآن بحضور تو بخواند

ای جان نبی جان دو عالم بفدایت

جن و ملک و حوری و آدم بفدایت

ارواح رسولان مکرم بفدایت

صد موسی و صد عیسی مریم بفدایت

لوح و قلم و عرش معظم بفدایت

جان وتن ناقابل "میثم" بفدایت

این از کرم توست که تا بودم و هستم

مداح و ثنا خوان شما بودم و هستم

کعبه امشب در تو مرآت هوالله آمده

کعبه امشب در تو مرآت هوالله آمده(ولادت)

آفتاب طلعت معبود با ماه آمده

روح شو سر تا قدم آغوش جان را باز کن

خانه زینت کن که صاحب خانه از راه آمده

با تمام رکن هایت ذکر یا حیدر بگو

صبح امیدت

در آغوش سحرگاه آمده

خشت خشت کعبه را آید به گوش این زمزمه

مادرِ جان محمّد ادخلی یا فاطمه

الله الله ای حرم امشب تماشایی شدی

بود قدرت گم ولی امشب شناسایی شدی

با امیرالمؤمنین از انبیا و اولیا

دل ربودی همچنان گرم دل آرایی شدی

نور زهرا ریخته از عرش اعلا بر سرت

پای تا سر غرق در انوار زهرایی شدی

فاطمه، روشنگر اهل یقین آورده ای

مرحبا با خود امیرالمؤمنین آورده ای

ای حرم! مرآت رب العالمین است این پسر

جان احمد، روح قرآن، رکن دین است این پسر

ظاهراً یک کودک نوزاد می بینی ورا

در حقیقت مرشد روح الامین است این پسر

مؤمنین از چار سو دور حرم گردید جمع

ای همه مؤمن امیرالمؤمنین است این پسر

دیده روشن ای حَجر ای حِجر ای رکن ای مقام

یک صدا با همدگر گویید یا حیدر سلام

می رود امشب به بام آسمان نور از حرم

با گل لبخند روید جای گل، حور از حرم

کوه های مکه بگرفتند ذکر «یا علی»

در زمین برخواسته تا آسمان شور از حرم

تا خدا از میهمان خود پذیرایی کند

ای همه اهل حرم دور از حرم دور از حرم

کعبه می گوید که دور کعبه را خلوت کنید

حلقه حلقه با هم از مولا علی صحبت کنید

سنگ های مشعر امشب ذکرشان«یا حیدر» است

هم صفا هم مروه امشب سعیشان با حیدر است

چار رکن کعبه افتادند بر پای علی

در درون

بیت حتی ذکر بت ها حیدر است

نقش بسته روی هر سنگ حرم با خط نور

میهمان ذات پاک حق تعالی حیدر است

خالق دادار خلوت کرده امشب با علی

یا علی و یا علی و یا علی و یا علی

کعبه سینه چاک کن تا حیدر آید از حرم

جان ختم المرسلین با مادر آید از حرم

مرتضی از کعبه می آید برون باور کنید

روی دست آمنه، پیغمبر آید از حرم

گر نبودی کفر، می گفتم به جرأت این کلام

در لباس بنده حی داور آید از حرم

اهل مکه وجه رب العالمین را بنگرید

مؤمنین روی امیرالمؤمنین را بنگرید

عیسی مریم بیا جان پیمبر را ببین

چشم شو سر تا قدم روح مصور را ببین

مریم امشب بوسه بر گیر از جبین فاطمه

عزت اقبال آن فرخنده مادر را ببین

فاطمه بنت اسد امشب شدی ام الاسد

برفراز دست، شیر حی داور را ببین

می سزد امشب به کعبه ناز بر مریم کنی

ناز بر آدم فروشی، فخر بر عالم کنی

یا محمّد یا محمّدجان جانت آمده

ای سراپا روح، میلاد روانت آمده

ذوالفقار نصرتت گردیده بیرون از غلاف

همره بنت اسد شیر ژیانت آمده

جانشین و بن عم و فرماندهٔ کل قوا

سید و مولای کل خاندانت آمده

اذن ده تا از دهان گوهر فشاند در برت

گرچه خود قرآن بوَد قرآن بخواند در برت

ای سراپا عضو عضوت آیت محکم علی

مهر تو آب حیات

عالم و آدم علی

هم تو خود عبد رسول الله خواندی خویش را

هم خداوندیت داده خالق عالم علی

جز تو و احمد که یکٔ جانید با هم در دو تن

انبیا آرند در پیش جلالت کم علی

پیشتر از صبح خلقت با محمّد زیستی

ای علی گر تو محمّد نیستی، پس کیستی؟

گر نمی دیدم که پیشانی نهادی بر زمین

فاش می گفتم خدایی یا امیرالمؤمنین

هر که هستم هر چه هستم، مهر تو دین من است

دین همین است و همین است و همین است و همین

دوستت دارم اگر سرتا به پا آلوده ام

دامن آلوده ام دیدی دلم را هم ببین

نیت و تکبیر و تسبیح و قیام من تویی

گر به دوزخ هم روم گویم امام من تویی

تو کریم عالم استی و کرامت حق توست

اختیار نار و جنت در قیامت حق توست

دستگیری از تمام انبیا و اولیا

چون کنی در عرصۀ محشر اقامت حق توست

گر هزاران بار غصب امامت حق توست

غاصب حق تو می داند امامت حق توست

جانشین هر دو دنیایی رسول الله را

نسبت هارون به موسایی رسول الله را

چه شوی خانه نشین، چه برکشی تیغ از نیام

چه بری نان یتیمان، چه به کف گیری زمام

به خدا و انبیا و اولیای او قسم

تو امامی تو امامی تو امامی تو امام

تو امیرالمؤمنینی یا امیرالمؤمنین

جز به تو نام امیرالمؤمنین باشد حرام

ذکر آدم، ذکر خاتم، ذکر عالم، نام

توست

خواندم و دیدم تمام نخل «میثم» نام توست

کعبه امشب ماه در دامان تو است

کعبه امشب ماه در دامان تو است (ولادت)

آسمان مبهوت و سرگردان تو است

جان پاک رحمهُ للعالمین

صاحب البیت خدا مهمان تو است

باز کن آغوش و بر گیرش ببر

این نه مهمان تو بلکه جان تو است

چشم زمزم پر شده از اشک شوق

وصف حیدر بر لب خندان تو است

اینکه امشب در بغل بگرفته ای

قبلهٔ تو، عشق تو، ایمان تو است

حال کن ای کعبه امشب با علی

یا علی و یا علی و یا علی

کعبه جان جان دین است این پسر

قبلهٔ اهل یقین است این پسر

گر چه نوزاد است نوزادش مخوان

مرشد روح الأمین است این پسر

کلّ خلق آفرینش را سبب

هستی هست آفرین است این پسر

دست داور، روی قرآن، پشت دین

جان ختم المرسلین است این پسر

آفتابی در گریبان حرم

آسمانی در زمین است این پسر

نام والایش بود مولا علی

یا علی و یا علی و یا علی

ای بتان کعبه حیدر آمده

بت شکن در بیت داور آمده

این علیّ ابن ابیطالب بود

یا خلیل الله دیگر آمده

آن که بت های حرم را بشکند

بر سر دوش پیمبر آمده

نغمهٔ ایّاک نعبد سر دهید

بتگران را عمر بر سر آمده

قهرمان خندق و بدر و اُحد

فاتح احزاب خیبر آمده

می کند توحید

را احیا علی

یا علی و یا علی و یا علی

فاطمه بنت اسد لب باز کن

قدر و جاه خویش را ابراز کن

بر خلایق بانگ من مثلی بزن

تا علی داری به مریم ناز کن

ای همای قلّه قاف کمال

با امیر المؤمنین پرواز کن

مادر مولا ز مولا دم بزن

با ثنای او سخن آغاز کن

چنگ زن بر دامن نوزاد خویش

نغمه با شور ولایت ساز کن

از تو زیبد تا بگویی یا علی

یا علی و یا علی و یا علی

ای صفا ای مروه ای رکن ای مقام

ای منی ای زمزم ای بیت الحرام

بر نبی گویید اینک تهنیت

از علی گیرید امشب احترام

این امیر است این امیر است این امیر

این امام است این امام است این امام

موسی از او گفته در تورات مدح

عیسی از او برده در انجیل نام

آسمان گردد به دورش روز و شب

آفتاب افتد به پایش صبح و شام

خوانده او را خالق یکتا علی

یا علی و یا علی و یا علی

یا محمّد (صلی الله علیه و آله) حیدر است این یار تو است

جان تو، محبوب، تو دلدار تو است

بازوی، تو شیر، تو شمشیر تو

یاور تو، حیدر کرّار تو است

چشم باز او شهادت می دهد

کز ولادت عاشق دیدار تو است

جان شیرین را گرفته روی دست

جان نثار مکتب

ایثار تو است

دفتر مدحش رسولان را کتاب

مادح او خالق دادار تو است

با ندای لافتی الاّ علی

یا علی و یا علی و یا علی

ای محمّد (صلی الله علیه و آله) را تو جان و جانشین

کلّ قرآن کلّ ایمان کلّ دین

رهبر و فرماندهٔ خیل ملك

مرشد و استاد جبریل امین

ای گرفته از وجودت آبرو

نام زیبای امیرالمؤمنین

هم به کام اولیا عین الحیوه

هم به چشم انبیا حقّ الیقین

هم تویی شمشیر احمد در نیام

هم تویی دست خدا در آستین

در صف بذل و صف هیجا علی

یا علی و یا علی و یا علی

کبریا غیب و تو او را مظهری

مصطفی شهر علوم و تو دری

تو خدا را چشم و دست و صورتی

تو علی، تو مرتضی، تو حیدری

ردّ شمس و معجز شقّ القمر

از تو می آید تو، دست داوری

در زمین قدر تو را نشناختند

در تمام آسمان ها رهبری

گر چه خلق عالمت گفتند وصف

تو ز وصف خلق عالم برتری

هم علی هستّی و هم اعلا علی

یا علی و یا علی و یا علی

درد و درمان و دوای من تویی

ذکر و تسبیح و دعای من تویی

موقف و لبّیک و احرام و طواف

مروه و سعی و صفای من تویی

هر چه بودم با تو بودم از نخست

هر که هستم آشنای من

تویی

گر نبودی قل هو الله احد

فاش می گفتم خدای من تویی

کار عیسی با دلم کرد آنکه گفت

(یا علی جان مقتدای من تویی)

کن غلامی مرا امضا علی

یا علی و یا علی و یا علی

یا امیرالمؤمنین یا ذالنّعم

یا امام المّتقین یا ذالکرم

ای کلیم الله طور دل بگو

ای مسیح عالم خلقت بدم

گر تویی رضوانم از دوزخ چه باک؟

ور تویی امروزم از فردا چه غم

تا ببندم خویشتن را بر شما

نام «میثم» را تخلّص کرده ام

ذرّه ای بودم که گشتم آفتاب

قطره ای بودم که افتادم به یم

غرق گشتم در تو سر تا پا علی

یا علی و یا علی و یا علی

ولایت را وضو دادند امشب

ولایت را وضو دادند امشب(ولادت)

زبان را ذکر هو دادند امشب

به یمن مقدم مولود کعبه

حرم را آبرو دادند امشب

شب عید امیرالمؤمنین است

علی با رب کعبه هم نشین است

****

به دور کعبه گردد ماه، امشب

حرم را بخت شد همراه، امشب

همین که زادگاه مرتضی شد

ولادت یافت بیت الله، امشب

خدا بر خلقت خود آفرین گفت

حرم هم یاامیرالمؤمنین گفت

****

ملایک! کعبه را در بر بگیرید

همه عیدی ز پیغمبر بگیرید

هجوم آرید بر رکن یمانی

مراد خویش از حیدر بگیرید

تماشای رخ حیدر مبارک

طواف جان پیغمبر مبارک

****

جهان غرق فروغ ابتدا بود

زمین دریای انوار هُدی بود

حرم تا صبح، ذکر یاعلی داشت

علی بود و علی بود و خدا بود

صنم هم ذکر الله الصمد داشت

ندای قل هوالله احد داشت

****

محمّد! دست عالمگیرت این است

نگهدارندۀ تکبیرت این است

نه تنها دست و بازو، جان شیرین...

نه تنها شیر تو، شمشیریت این است

خدا داند که این است و جز این نیست

کسی جز او امیرالمؤمنین نیست

حرم آغوش خود را باز کرده

سرود یاعلی آغاز کرده

تماشا کن تماشا کن محمّد

که کعبه تا خدا پرواز کرده

عیان، بی پرده حسن داوری شد

که امشب آفرینش حیدری شد

****

دلا! امشب خدا را با علی بین

جلال کبریا را با علی بین

محمّد را تماشا در علی کن

تمام انبیا را با علی بین

اگرچه زادگاه او حرم بود

خدا بهر علی آغوش بگشود

****

خدا در صورت حیدر درخشید

زمین و آسمان را نور بخشید

به دخت شیر، امشب داد شیری

که در آغوش پیغبمر خروشید

زبان بگشود؛ قرآن خواند، تکبیر!

بتان کعبه را لرزاند، تکبیر

****

فشاند از لعل لب گوهر؛ سخن گفت

ز وحی خالق داور سخن گفت

همان اول که چشم خویش بگشود

فقط با شخص پیغمبر سخن گفت

که یا احمد! منم شمشیر و شیرت

وصی ات، حافظ دینت، وزیرت

****

خدا بهر تو حیدر آفریده

معین و

یار و یاور آفریده

تو را بهر نجات خلق عالم

مرا بر فتح خیبر آفریده

امیرالمؤمنینم؛ شیر حقم

تو دست حق و من شمشیر حقم

تو جانان، جان شیرینت منم من

نگهدارندهٔ دینت منم من

تمام نعمت پروردگارت

کمال دین و آیینت منم من

به بازوی علی حق را نگه کن

احد را بدر و خندق را نگه کن

****

تو را تیر قضا در شست حیدر

فدایت باد، بود و هست حیدر

علم بر شانهٔ من، حکم از تو

بود شمشیر تو در دست حیدر

نه از خیبر نه از خندق سخن بود

کلید فتح تو در دست من بود

****

من از آغاز خلقت با تو بودم

چه در جلوت چه خلوت با تو بودم

در اسلاب رسل با هم نشستیم

چه در معنی چه صورت با تو بودم

نه تنها با تو از اول نشستم

همانا تا که هستم با تو هستم

****

از آن روزی که احمد آفریدند

علی را بر محمّد آفریدند

دو روح آشنا را در دو پیکر

ز یک روح مجرد آفریدند

نه حرفی از زمین نه از سما بود

علی بود و نبی بود و خدا بود

****

علی! تو هستیِ هست آفرینی

تو هم حقی و هم حق الیقینی

به پیغمبر قسم بعد از محمّد

تو، تنها تو امیرالمؤمنینی

فقط حق تو تنها، این مقام است

لباس نور بر ظلمت

حرام است

****

تو در جسم رسل جانی علی جان

تو توحیدی، تو ایمانی علی جان

به قرآن می خورم سوگند، مولا!

تو قرآنی تو قرآنی علی جان!

عبادت هیزم نار است بی تو

بهشت ار گل دهد خار است بی تو

****

کتاب الله را جان نیست بی تو

ملک را نیز ایمان نیست بی تو

مسلمان نیستم گر کذب گویم

که سلمان هم مسلمان نیست بی تو

تولا و تبرا هست دینم

بدانید ای همه عالم من اینم

****

مرا با مهر حیدر آفریدند

ز خاک کفش قنبر آفریدند

زبان میثمی دادند بر من

نفس هایم دمادم یاعلی شد

تمام نخلِ «میثم» یاعلی شد

هستی امشب تا سحر اختر شماری می کند

هستی امشب تا سحر اختر شماری می کند(ولادت)

خواب هم در دیده ها شب زنده داری می کند

باد اعجاز نسیم نو بهاری میکند

خاک را از اشک خود مشک تتاری میکند

چاه زمزم اشک شوق از دیده جاری میکند

کعبه چشمش در ره است و بیقراری میکند

چشم بگشوده که صاحب خانه آید در حرم

باغبان روح با ریحانه آید در حرم

ای ملائک گل برافشانید بام کعبه را

بیشتر گیرید امشب احترام کعبه را

با وضو باید به لب آرید نام کعبه را

بشنود از چار رکن امشب پیام کعبه را

هم پیام کعبه هم ذکر سلام کعبه را

مام کعبه آورد با خود امام کعبه را

ای حرم آماده شو تا میهمان داری کنی

میهمان خویش را

در موج غم یاری کنی

ای حرم آغوش خود بگشا که جانانت رسید

میهمان نه میزبان میهمانانت رسید

پایداری کن که رکن چار ارکانت رسید

شب بجای ماه خورشید فروزانت رسید

مظهر حسن خدای حی منانت رسید

پیکر بی روح بودی تاکنون ، جانت رسید

بازکن در بازکن در حیدر آمد سوی تو

شیر حق جان نبی با مادر آمد سوی تو

فاطمه (سلام الله علیه) دعوت شده از سوی دادار حرم

چشم حق بین دوخت از هر سو به دیدار حرم

تافت خورشید وجودش در شب تار حر م

چون حجر بگذاشت روی خود به دیوار حرم

هم حرم شد یار اوهم گشت او یار حرم

با قدوم حضرتش افزود مقدار حرم

او صدف بود و ولی الله اعظم گوهرش

کعبه میگردید چون پروانه بر گرد سرش

ناگهان انداخت گل از درد زادن روی او

ریخت چون گوهر عرق از طلعت نیکوی او

شد کمان از درد ، سر و قامت دلجوی او

بی خبر از حال او هم قوم او هم شوی او

او بسوی کعبه چشم آفرینش سوی او

با خدا گرم سخن لعل لب حق گوی او

کی خدا امشب تو از درد درونم آگهی

بسته راه از چار سو بر من تو خود بگشا رهی

ای پناه بی پناهان ای خدای جلیل

ای که ره گم کردگان راهم چراغی هم دلیل

ای تو خود معبود بیت و بانی

بسته ام بر لطف

تو از رشته جانم دخیل

تو خداوند جلیل استی و منعبد ذلیل

بارغم بر روی دوشم گشته چون کوهی ثقیل

یاریم فرما که مهمان تو در این خانه ام

باز کن راهی بسویت بر من و دردانه ام

کعبه امشب رکن دین را در بغل بگرفته ای

مرشد روح الامین را دربغل بگرفته ای

اصل قرآن مبین را در بغل بگرفته ای

جان ختم المرسلین را در بغل بگرفته ای

هستی هست آفرین را در بغل بگرفته ای

شیر حق حبل المتین را در بغل بگرفته ای

قبله دل کعبه اهل یقین است این پسر

منجی عالم امیرالمومنین است این پسر

این همان دست خدا جان محمد (صلی الله علیه و آله) حیدر است

این همان آئینه حسن خدای داور است

این همان شیرخدا شمشیر فتح خبیر است

این علی (علیه السلام) یعنی تمام هستی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است

این ز وصف و مدح عقل و درک ما بالاتر است

باطن است و ظاهر است و این ها همه آخر است

این مقام و زمزم و حجر و حجر سعی و صفاست

پیشوای مسلمین و جانشین مصطفی است

در کنار بیت جانش با دعا دمساز شد

ناگهان پیدا زرب البیت این اعجاز است

دامن دیوار چون چاک گریبان باز شد

روح کعبه بر فراز کعبه در پرواز شد

بر فلک از خشت خشت کعبه این آواز شد

کین بنا ز آغاز بر فرزند تو آغاز شد

ای حجر عاشق صفا طالب ، حرم پروانه ات

ادخلی یا فاطمه (سلام الله علیه) بگذار پا در خانه ات

تا نهان در کعبه شد آن سر سارار قدم

کعبه بیش از پیش شد با مقدم او محترم

باز دیوار حرم از امر حق آمد بهم

دیگر اینجا کس نمیداند چه شد حتی حرم

فاطمه (سلام الله علیه) بود و علی (علیه السلام) بود و خدای ذوالکرم

کارناید از کلام و صفحه و دست و قلم

عقل مجنون و قلم عاجز زبان گنگ است و لال

کس نمیداند چه شد جز ذات پاک ذوالجلال

کس نمیداند چه شد جز ذات دادار علی (علیه السلام)

کعبه میگردد گرد شمع رخسار علی (علیه السلام)

از حرم برعرش میتابد انوار علی (علیه السلام)

آفرینش داشت در سر شوق دیدار علی (علیه السلام)

شد خدا در خانه خود میهماندار علی (علیه السلام)

بود ذکر حق بر لب های گهر بار علی (علیه السلام)

سنگ های کعبه می گفتند با صوت جلی

یا علی (علیه السلام) و یا علی (علیه السلام) و یا علی (علیه السلام) و یا علی (علیه السلام)

ای حرم را قبله ای ارواح را جان یا علی (علیه السلام)

ای گدای سائلت فردوس و رضوان یا علی (علیه السلام)

ای خدا را در شب میلاد مهمان یا علی (علیه السلام)

ای به روی دست احمد خوانده قرآن یا علی (علیه السلام)

کیستی تو پاکتر از جان پاکان یا علی (علیه السلام)

کیستم

من (میثم) آلوده دامان یا علی (علیه السلام)

هر که هستم خاک درگاه محبان توام

تو امام و رهبر من ، من ثنا خوان توم

مدح

آمدم بر درگهت با چشم گریان یا علی

آمدم بر درگهت با چشم گریان یا علی

تو کریم عالمی من بر تو مهمان یا علی

گر چه سر تا پا گناهم زائر قبر توام

روی لطف و مرحمت از من مگردان یا علی

بوده عمری آرزوی من که در شهر نجف

آیم و بوسم ضریحت از دل و جان یا علی

هر که را دردیست من بیمارم از درد گناه

نیست بر دردم به جز لطف تو درمان یا علی

آمدم چون کعبه قبرت را بگیرم در بغل

با تو بندم بار دیگر عهد و پیمان یا علی

آمدم تا از تو پرسم از چه بعد از قرن ها

مانده قبر همسرت از دیده پنهان یا علی

آمدم تا با تو گویم سائلم درمانده ام

باز کن بر من ز رحمت باب احسان یا علی

آمدم تا با تو گویم مرغ جانم را بگیر

از کرم دور ضریح خود بگردان یاعلی

آمدم تا با تو گویم آخر ای چشم خدا

یک نگه کن بر من آلوده دامان یا علی

آمدم تا با تو گویم با همه جرم و خطا

هر که هستم دوستت دارم به قرآن یا علی

ای که می دادی غذای خویش را بر قاتلت

لطف کن بر من که هستم از محبّان یا علی

آمدم تا با تو گویم

یا علی دستم بگیر

پیش از آنکه عمر من آید به پایان یا علی

آن که بعد از مصطفی ما را امام و رهبر است

آن که بعد از مصطفی ما را امام و رهبر است(مدح)

شیر حق نبی مولود کعبه حیدر است

شمع جمع انبیا مولای کل اولیاء

متقین را مقتدا و مسلمین را رهبر است

گر نمی بودی رسول الله ختم الانبیاء

فاش می گفتم امیر المومنین پیغمبر است

گفت پیغمبر که من خود شهر علمم ، در علیست

ای برادر تو حرامی نیستی راه از در است

جان دین مهر علی مهر علی مهر علیست

دین بی مهرعلی دین نیست جسم بی سر است

هر که با بغض علی محشور گردد روز حشر

طاعت سلمان اگر با خویش آرد کافر است

من نمی دانم که می بودم نمی دانم کی ام

لیک می دانم امیرالمومنینم رهبر است

قطره ام خوانی علی دریاست من در دامنش

ذره ام گوئی علی خورشید ذره پرور است

هر کجا صحبت ایمان است اوصاف علیست

حرف ایمان و علی مانند شیر و شکر است

سرو قدش سایه بانی میکند خورشید را

روز محشر هر که در ظل لوای حیدر است

دوست دارم روز محشر تشنه تر باشم ز خلق

ز آنکه میدانم علی ساقی حوض کوثر است

خردلی از مهر اولاد امیر المومنین

پیش من محبوب تر از یک جهان سیم و زر است

کیست احمد را وصی ، آنکو گریزد ار نبرد

یا کسی گو بازویش مفتاح فتح خیبر است

زهد و تقوا و عدالت بی تولای علی

یا شرار قهر حق یا دود یا خاکستر است

آنکه خود را در خلافت خواند همسنگ علی

نیست آن قدرش که گویم خاک راه قنبر است

آفتابا روز محشر هر چه بتوانی بتاب

پرچم شاه ولایت سایه بان محشر است

شعله گل شد بر خلیل الله با مهر علی

ورنه بی مهر علی هر لاله کوه آذر است

من علی را پیشوا دانم که با ختم رسل

روز اول اول است و روز آخر آخر است

من علی را مقتدا دانم که در حال رکوع

انما در شان خاتم بخشی اش از داور است

من علی را دوست می دارم گواه پاکی ام

دوستی و حیدر و ذریه پیغمبر است

عهد من پیمان من آئین من ایمان من

پیش تر از صبح خلقت دوستی با حیدر است

طرفه بیتی گویم از (اهلی) که گر با آب زر

نقش باب کعبه گردد باز قدرش برتر است

" هرکه را در دل بود بغض غلامان علی"

"گر برادر با شدم گویم خطا از مادر است "

کیست حیدر آن که حق پیوسته گردد گرد او

کیست حیدر آن که حق راا تا قیامت محور است

کیست حیدر آن که مداحش خدا و مدح او

هل اتی و بلغ وتطهیر و قدر و کوثر است

کیست حیدر آن که از لعل لب ختم رسل

مدح او پیوسته جاری همچو عقد گوهر است

کیست حیدر

آن که مدحش همچنان حسن خداست

شیعه اونیز در حصن خدای اکبر است

یا علی ای آنکه نامت حرز جان انبیاست

یا علی ای آنکه خاکت اولیا را افسر است

گرچه دورم از تو مرهون عنایات توام

ذره هر جا هست در آغوش مهر خاور است

گر جدا سازند بند از بند من هر صبح و شام

باز میگویم علی بر من امام و رهبر است

ای خوش آنکو با علی دوران عمرش گشت طی

خوشتر آنکو با علی تا لحظه های آخر است

من تو را در زندگی دارم علی جان تو مرا

عبد و مولا و ملزوم بر یکدیگر است

نظم (میثم) تا ثنای خاندان مرتضی است

جاودان ، دیوان او تا صبح روز محشر است

آنکه را بهر ولا ما انتخابش می کنیم

آنکه را بهر ولا ما انتخابش می کنیم(مدح)

اول از جام بلا مست و خرابش می کنیم

جان اگر جان گشت با برقی به نارش می کنیم

دل اگر دل بود با یک شعله آبش می کنیم

قطره، دریایی چو شد دریا خطابش می کنند

هر که با ما بود از خود حسابش می کنیم

بنده هر جا میگریزد ما بدنبالش رویم

بار دیگر خوانده عبد خود خطابش می کنیم

گر گنه کاری بیاید بر در غفران ما

هیچ کس جز ما ندارد کی جوابش می کنیم

بندهٔ مومن بکانون بلا همچون گلیست

ما بنار خویش جوشانده گلابش می کنیم

آنکه رو با اشگ خجلت می نهد در کوی ما

گر گناه آرد مبدل بر ثوابش می کنیم

هر که شد مشتاق ما تا سر کسد از جیب ما

گام اول خاك پای بوترابش می کنیم

با تولای امیرالمؤمنین در کوی ما

«میثم» ار سنگی بیاری، دُرّ نابش می کنیم

آیینه تمام نمای خدا، علی است

آیینه تمام نمای خدا، علی است (مدح)

نقشی که زد رقم، قلم ابتدا، علی است

دست خدا، زبان خدا، صورت خدا

در بندگیش بنده بی انتها، علی است

جان رسول و لحم رسول و دم رسول

شیرخدا و شیر رسول خدا، علی است

بعد از نبی به هر زن و هر مرد مؤمنی

مولا علی، امام علی، مقتدا، علی است

ذکر علی به وقت دعا یا محمد است

ذکر نبی به درگه معبود یا علی است

مولای دیگران دگری بود و دیگری

یارب گواه باش که مولای ما، علی است

زیباترین دعا به لب شیعه علی

یا مصطفی محمد و یا مرتضی علی است

دانید جای شیعه به روز جزا کجاست؟

سوگند میخورم به خدا هر کجا علی است

نفس رسول، آنکه به جای رسول خفت

تا جان کند به راه محمّد فدا، علی است

دشمن، به دشمنی خود اقرار می کند

مردی که داشت بازوی خیبرگشا، علی است

بسم الله کتاب خداوندگار را

هرکس که باعلی است بداند که«با»،علی است

چشم خدا، قسیم جحیم و

جنان به حشر

دست خدا و لنگر ارض و سما، علی است

تنزیل و نور و مریم و طاها و مؤمنون

یاسین و توبه و زمر و هل اتا، علی است

گفتم دعا کنم که نگاهی به ما کند

دیدم که استجابت و ذکر و دعا، علیu است

بر حشر چون لوای خدا سایه افکند

گردد عیان به خلق که صاحب لوا، علی است

آن بت شکن که در حرم ذات کبریا

بگذاشت جای دست خداوند پا، علی است

حجر و حطیم و زمزم و رکن و مقام و حج

میقات و ذکر و تلبیه، سعی وصفا، علی است

در «انّما ولیکمُ الله» سیر کن

تا بنگری ولی دگرانند یا علی است؟

روز غدیر گفت نبی در غدیر خم

یارب تو باش ناصر هرکس که با علی است

آن کس که از ولادت خود تا شهادتش

یک لحظه دل نداد به دست هوا، علی است

این قول شافعی است که در شعر ناب خود

گفتا مرا علی است خدا، یاخداعلی است؟

"میثم" هنوز صوت محمد رسد به گوش

فریاد می زند که امام شما، علی است

احمد علی و علی سراپا همه اوست

احمد علی و علی سراپا همه اوست(مدح)

نزدیکی این دو چون دو طاق ابروست

لا حول ولا قوّه الاّ بالله

کی جای سه دشمن است در بین دو دوست

الا ای تیرگی های شب ای خاموشی صحرا

الا ای تیرگی های شب ای خاموشی صحرا(مدح)

زمین ها آسمانها کهکشان ها گوش سر تا پا

ببینید از دل بشکسته آوای که می آید

که نزدیک است بنیاد فلک را بر کند از جا

کدام افتاده از پائی به خاک تیره افتاد

که گوئی خاک ، معشوق است و او چون عاشقی شیدا

به پای نخل های کوفه اشک کیست میبارد ؟

که آب از چشمه چشمش بنوشد نخله خرما

به گرد نخل ها در ظلمت شب گشتم و دیدم

امیر المومنین را محوذات خالق یکتا

نه خوش از حجیم و نی هوای جنتش بر سر

نه در افسوس دیروز و نه در اندیشه فردا

ز خشم افکنده بر اعضای دنیا لرزه و گوید

که ای دنیا چه خواهی از علی عالی اعلا

منه پوسیده دامت را به زیر پنجه شاهین

میفشان دانه های پوچ خود را جانب عنقا

تو و این خط و خال و عاشقان سینه چاک تو

من و این اشک و آه و ناله و بیداری شب ها

من از آغاز عمر خود طلاق دائمت گفتم

ز چشم دورتر شو دور ، غری غیری ای دنیا

نه سیراب از تو می گردند بلکه تشنه تر گردند

اگر ریزی به کام تشنگان خود و

صد دریا

خدا داند ز کل گنج هایت دوست تر دارم

که طفلی بی پدر لب وا کند گوید به من بابا

بگرد ای آسمان دیگر نیابی رهبری چون من

که با اشک فقیری شهریاری کند سودا

به روز از تیغه شمشیر او خون عدو ریزد

به شب از چشم گریانش ببارد اشک در صحرا

ندارم بیم خیزد گر همه عالم به جنگ من

ولی از گریه طفل یتیمی لرزدم اعضا

اگر با حلقه های آهنینم سخت بر بسته

کشانندم به اوج کوه ها بر سخره صما

و گر از سیم و زر پر گردد این گردون و گویندم

که از آن تو دنیا و تمام هست آن یکجا

به مزد اینکه گیرم دانه ای را از دم موری

به حق حق نیازارم ز خود مور ضعیفی را

امیر مومنان و ظلم بر افتادگان هرگز

علی مرتضی و رنج بر بیچارگان حاشا

با مهر و وفا مردم زمن دیدند بی وقفه

بی در پاسخم جور و جفا کردند بی پروا

میان دوستان خود چنان تنهای تنهایم

که شب با چاه ، دور از چشم یاران میکنم نجوا

از آن کودک که دارد شوق بر پستان مام خود

علی را مرگ خوشتر با چنین غم های جان فرسا

چه شب هائی که نان دادم به سائل ها و بشنیدم

که می گفتند یا رب از علی برگیر داد ما

نه آن سائل مرا بشناخت در دامان تاریکی

نه من در

نزد او کردم برایش نام خود افشا

تو هم دنیا چو آن سائل مرا نشناختی هرگز

که خون کردی دل زار مرا پیوسته بی پروا

تو ، بین دشمنان ، دست توانای مرا بستی

تو حقم را گرفتی و نهادی در کف اعدا

تو فرزند مرا در بین آن دیوار و در کشتی

تو پیش چشم من سیلی زدی بر صورت زهرا

تو دست ظلم بگشودی زدی برخانه ام آتش

تو تنها حامیم را پشت در انداختی از پا

ز من مخفی مکن ای چرخ دون پرور که می دانم

همین شب ها به خون سر شود مظلومیم امضا

همین شب ها به محراب دعا در مسجد کوفه

به خاموشی گراید مشعل تابنده تقوی

مکن مخفی زمن دنیا که خود آگاهم و دانم

شود فرقم دو تا در راه ذات خالق یکتا

همین شب ها چو شب های سیاه مسجد کوفه

شود در ماتمم نیلی لباس زینب کبری

علی از شدت عدل و مروت کشته شد (میثم)

که جاوید است تا صبح قیامت عدل آن مولا

الا تمامی تاریخ شرح غربت تو

الا تمامی تاریخ شرحِ غربت تو(مدح)

نجف نه، بلکه جهانِ وجود تربت تو

نه خاک مسجد کوفه، که چهرهٔ اسلام

گرفته رنگ خدائی ز خون تربت تو

قسم به روح عدالت قسم به خون شهید

که بوده قتل تو از شدت عدالت تو

زمامدار دو عالم توئی ولی افسوس

که کرد بر تو ستم روز و شب رعیّت تو

به گنج

های جهانت احاطه بود ولی

نبود زره و اسب و تیغ، ثروت تو

تو آن بزرگ جوانمرد روزگار استی

که دشمن آمده شرمنده از عنایت تو

چگونه در بر طفل یتیم لرزیدی

الا زمام دو گیتی به دست قدرت تو

عبادت همه پیغمبران اطاعت خلق

قبول حضرت حق نیست بی ولایت تو

نکوتر است ز طاعات جنّ و انس و ملک

به نامهٔ عملم حرفی از محبّت تو

به لحظه های شب قدر می خورم سوگند

که شام قدر، شرف یافت از شرافت تو

اگر نگویم این عین ناجوانمردی است

که شد شهید، جوانمردی از شهادت تو

نماز را به شب قدر آبرو بخشید

شهادت تو به سجّادهٔ عبادت تو

گشوده گشت ز پیشانی تو با شمشیر

کتاب درد و غم و رنج بی نهایت تو

بسان آیهٔ قرآن که زیر پا افتد

خدا گو است که پا مال گشت حرمت تو

چه قرن ها که بشر پشت سر نهاد و هنوز

زچاه کوفه بر آید صدای غربت تو

به لحظه ای که به مسجد شدی شهید قسم

حرم حرم شده از لحظهٔ ولادت تو

توئی وصّی و دم و لحم و نفس پیغمبر

به غیر او که دهد دست بر اخوّت تو

امیر بودن و بر کفش خویش وصله زدن

ندیده اند مگر از تو در حکومت تو

زبانزد همگان شد به شام و مصر و حجاز

قصیده ای که عدو گفت در فضیلت تو

که داده غیر تو شمشیر خود به دشمن خود

درود بر تو و بر اینهمه فتوّت تو

زمامدار صف محشری و نیست عجب

که روز حشر به دشمن رسد شفاعت تو

به دادگاه قیامت از آن هراسانم

که قاتل تو شود عفو از کرامت تو

زهی سعادت «میثم» که گشت از آغاز

نصیب دیده او گریهٔ مصیبت تو

ای ابر مرد عالم خلقت

ای ابر مرد عالم خلقت(مدح)

ای ابر مرد عالم خلقت

رکن ارکان محکم خلقت

ای ولی خدا و جان رسول

پدر کل دودمان رسول

وصفت این بس که ذات لم یزلی

گفت اعلا منم، علی است علی

روح تو روح احمد است علی

تو محمد ، محمد است علی

این شنیدم چو خواجه لولاک

به سما برگذشت از سر خاک

پای بر اوج نه فلک بگذاشت

رفت آنجا که وهم راه نداشت

رفت جایی که بود فوق وجود

غرق گردید در هوالموجود

در فروغ جمال ذوالمننش

لرزه افتاده بود بر بدنش

خالق لم یزل نگاهش داشت

دست رحمت به شانه اش بگذاشت

تو برای شکستن بت ها

پا نهادی به جای دست خدا

تو نبی را تمام جان و تنی

تو به دوش رسول بت شکنی

تو فراتر ز وهم هر بشری

حیدری یا خلیل بی تبری

هر

بتی کز اراده تو شکست

یا علی گفت و دل به مهر تو بست

همه بت ها به سجده افتادند

همه برتو سلام می دادند

جز تو نفس نفیس احمد کیست

ساقی کوثر محمد کیست

به تو رفعت گرفت میکاییل

زتو تعلیم یافت جبراییل

تو درخشنده ای چو بدر به بدر

تو شرف داده ای به لیله قدر

تو نود زخم در احد دیدی

باز دور رسول گردیدی

تو همانا حیات قرآنی

آل عمران و نور و فرقانی

کرم از بذل تو کرم گردید

حرم از فیض تو حرم گردید

تو خدا را به چشم دل دیدی

تو به قرآن حیات بخشیدی

تو به هر عصر رهبر همه ای

تو همانا امام فاطمه ای سلام الله علیها

تو تمام علوم را زبری

تو هماره ز علم پیشتری

تو همان شمع انجمن هایی

همه جا بین جمع تنهایی

تو همان راز ناشناخته ای

که همه خلق را شناخته ای

نخل ها تشنه دعای تو اند

چاه ها عاشق صدای تو اند

شمع معراج مصطفایی تو

یا چراغ خرابه هایی تو

هم کلام خدای حی قدیر

هم نشین و رفیق پیر فقیر

مهر تو می برد زدشمن دل

کرده بودی سفارش

قاتل

تا گل از قلب خاک می روید

مسجد کوفه یا علی گوید

مهربانی همان سلاله توست

گل زخم هزار ساله توست

عدل و آزادگی رسالت توست

باعث قتل تو عدالت توست

عدل را داده ای تو استقلال

به دلیل چراغ بیت المال

گرچه فرقت شکافت تا ابرو

مسجد از خون تو گرفت وضو

به دعا دادی از دعا پرواز

به نمازت نماز برد نماز

به تو توحید و عدل زیست علی

به تو شمشیر خون گریست علی

آسمان خسته بود از غم تو

زخم شمشیر گشت مرهم تو

همه مشتاق وصل یار شدی

تا به شمشیر رستگار شدی

خون تو اشک چشم بینش بود

زخم تو زخم آفرینش بود

داغ تو داغ انبیا همه بود

داغ قرآن و داغ فاطمه سلام الله علیها بود

ای فلک مسند خرابه نشین

ای همه آسمان به خاک زمین

نان و خرما به دوش در دل شب

فقرا را چراغ محفل شب

آن یتیمی که دل به مهر تو باخت

پدرش بودی و تو را نشناخت

به تو و غربتت قسم مولا

ناشناسی هنوز هم مولا

تا نفس از نهاد برخیزد

اشک "میثم" به مقدمت ریزد

ای به خلق از خلق اولا یا امیر المؤمنین

ای به خلق از خلق اولا

یا امیرالمؤمنین! (مدح)

وی به جن و انس مولا یا امیرالمؤمنین!

خلق بی تو قطرهٔ از هم جدا افتاده اند

با تو می گردند دریا یا امیرالمؤمنین!

کیست جز تو باء بسم الله رحمان الرحیم

در کتاب حق تعالی یا امیرالمؤمنین!

از خدایی با خدایی تا خدایی در خدا

ای خدا را عبد اعلا یا امیرالمؤمنین!

در شب معراج بر گوشش رسید آوای تو

هر چه احمد رفت بالا یا امیرالمؤمنین!

طاعت کونین بی تو شعله ای از دوزخ است

بس بوَد مهر تو ما را یا امیرالمؤمنین!

پیش تر از بودن ما ای همه چشم خدا

چشم بگشودی تو بر ما یا امیرالمؤمنین!

من نمی دانم که هستی آنقدر دانم که هست

خلق عالم بی تو تنها یا امیرالمؤمنین!

من نمی دانم که هستی آنقدر دانم که گشت

کشتهٔ راه تو زهرا یا امیرالمؤمنین!

هرکه در محشر بوَد دستش به دامان کسی

ما تو را داریم فردا یا امیرالمؤمنین!

شک ندارم این که فردا دوستان خویش را

خود کنی در حشر پیدا یا امیرالمؤمنین!

درقفایت می دود چون سایه روز و شب نماز

چون کنی رو در مصلا یا امیرالمؤمنین!

نی همین امروز دست خلق بر دامان توست

انبیا گویند فردا یا امیرالمؤمنین!

ای نگاهت بهتر از گل های خندان بهشت

سوی ما هم چشم بگشا یا امیرالمؤمنین!

تو

وصی احمدی انصاف اگر دارد عدو

بس بوَد «من کنت مولا» یا امیرالمؤمنین!

ناز بر جنّت کند، آنکو کند با یک نگاه

باغ حسنت را تماشا یا امیرالمؤمنین!

تا به دست دل بگیرم دامن مهر تو را

پای بنْهادم به دنیا یا امیرالمؤمنین!

دوست دارم گر به باغ خلد هم سیرم دهند

جز توأم نبوَد تمنّا یا امیرالمؤمنین!

با تولای تو حتی در جحیمم گر برند

از جحیمم نیست پروا یا امیرالمؤمنین!

تا به روی دوش احمد پا نهادی در حرم

یا علی گفتند بت ها یا امیرالمؤمنین!

این عجب نبوَد تواند کبریایی بخشدت

قادر حی توانا یا امیرالمؤمنین!

بی تو فاء «فوق ایدیهم» ندارد نقطه ای

ای تو بسم الله را «با» یا امیرالمؤمنین!

تو همه نادیدنی ها را به چشمت دیده ای

ای خدا را چشم بینا یا امیرالمؤمنین!

در همان آغوش مریم داشت نامت را به لب

تا مسیحا شد مسیحا یا امیرالمؤمنین!

انّما و بلّغ و تطهیر در شأن تو بود

بارها کردیم معنا یا امیرالمؤمنین!

«میثم» آلوده دامانم تو خود با یک نگاه

پاک کن پرونده ام را یا امیرالمؤمنین!

ای تو هرجا خدا خداست، ولی

ای تو هرجا خدا خداست، ولی(مدح)

وی خدایت نهاده نام، علی

ای تمامیت کتاب خدا

تپش قلب تو خطاب خدا

آفتاب تمام ملک وجود!

نَفْس احمد! امام ملک وجود!

فاتح بدر و

خندق و خیبر

اسدالله! مرتضی! حیدر!

در تن کل انبیا جانی

هرکجا حق بود تو میزانی

آسمان زیر بار منت توست

آفرینش گواه عصمت توست

****

از تمام نگفته ها آگاه

اشهد انک ولی الله

محرم خلوت خدا و رسول

وصی مصطفی، امام بتول

کیستی ای امام عالم ها

شهریار تمام عالم ها

نور، یک جلوه از جلالت تو

عدل، شرمنده از عدالت تو

داده دادت به عدل، استقلال

به دلیل چراغ بیت المال

از همه بی عدالتی دیدی

کشتهٔ عدل خویش گردیدی

****

عدل تو آهنی شد و افروخت

تا که دست برادرت را سوخت

سهم او که تو را برادر بود

با همه مسلمین برابر بود

عدل تا بود بی قرار تو بود

عاشق کفش وصله دار تو بود

که شنیده امیر خیبر گیر

لرزد از اشک چشم طفل صغیر؟

که شنیده امیر برقع پوش

مشک آب زنی برد بر دوش؟

که شنیده امام بت شکنی

در کنار تنور پیرزنی؟

****

که شنیده علی ولی الله

دل شب، راز دل کند با چاه؟

فجر تا در افق دمید دمید

خواب در چشم تو ندید ندید

یار دیرآشنای درد بشر

در وطن از غریب تنهاتر

کیست تا چون تو در دل شب تار

قاتل خویش را کند بیدار؟

کوفه در دست، دید جان تو را

می شنید آخرین اذان تو را

ای ز خون تو سرخ رو توحید

چشم تاریخ تا که دید ندید

که امیری به پاسخ شمشیر

بفرستد برای قاتل شیر

****

ای سلام خدا به خون سرت

ای ز فرق تو پاره تر جگرت

دیده مظلوم، روزگار بسی

ز تو مظلوم تر ندیده کسی

زخم ها بر دلت رسیده، علی!

از رعیت ستم کشیده، علی!

دائم از حق خویش محرومی

به حسینت قسم تو مظلومی

ای جهان وجود، تربت تو

آفرینش محیط غربت تو

بیت حق زادگاه و قتلگهت

اشک «میثم» نثار خاک رهت

ای در سفینه دو جهان ناخدا علی

ای در سفینه دو جهان ناخدا علی (مدح)

ممسوس در حقیقت ذات خدا علی

یار و برادر و وصی و نفس مصطفی

باب نبوّتی و ابوالاولیا علی

شمشیر و دست و چشم خدا کیست غیر تو

بر دوش مصطفی که نهد جز تو پا علی

در بدر، بدر بدری و در قدر، قدر قدر

هم هل اتاست مدح تو هم لا فتی علی

همچون دو قهرمان که ز تیرت یکی شوند

گردد به ذوالفقار تو یک تن دو تا علی

تکمیل بذل قرصه نان تو گر نبود

قرآن نداشت در ورقش هل اتی علی

با آنکه دست وهم به پایت نمی رسد

داری همیشه در دل بشکسته جا علی

اقرار می کنم تو خدا نیستی ولی

آرند انبیا به درت التجا علی

آنجا که جای پای تو مهر نبوت است

اوج جلالت تو کجا ما

کجا علی

بالاتری از اینکه شوم من گدای تو

داری هزار حاتم طایی گدا، علی

پرسند اختیار قیامت به دست کیست

آید ز سوی خالق هستی ندا ، علی

ناطق مگر خدا شود و مستمع رسول

تا حق وصف و مدح تو گردد ادا علی

با یک نفس تمام جهنم شود بهشت

گویند اگر جهنمیان یک صدا علی

بی ابتدا خدا و تو عبدش کدام عبد

عبدی که نیستش چو خدا انتها علی

مخلوق اوّلینی و روشنگر ازل

ای مبتدای پیشتر از ابتدا علی

گو صد خلیفه بین تو و مصطفی بود

بالله پس از رسول تویی مقتدا علی

وقتی قیام می کنی از بهر بندگی

باید نماز بر تو کند اقتدا علی

روزی که هیچکس به کسی نیست ذکرماست

یا مصطفی محمد و یا مرتضی علی

دنیا چو آن گداست که نان از کفت گرفت

نشناخت قدر و عزت و جاه تو را علی

بالله قسم در ازمنه عالم وجود

مثل تو کس ندید و نبیند جفا علی

خون مطهر تو ز پیشانی ات چو ریخت

بخشید تا ابد به شهادت بقا علی

با آنکه لحظه ای دلت از حق جدا نبود

پیشانی ات چگونه شد از هم جدا علی

زخم سرت همین که به شمشیر خنده زد

شمشیر ناله زد زجگر گفت یا علی

فهمید داغ فاطمه سلام الله علیها را نیست التیام

شمشیر داد زخم دلت را شفا علی

گویی به شهر کوفه دل شب هنوز هم

آید صدای پای تو در کوچه ها علی

غیر از تو ای امام جوانمردی و وفا

کی داده است قاتل خود را غذا علی

جایی که دشمن از کرمت می شود خجل

کی دوست می رود ز درت نارضا علی

با نامه ای سیاه تر از صبح روز حشر

"میثم" گرفته دامن مهر تورا علی

ای دست و دیده حی توانا را

ای دست و دیده حی توانا را(مدح)

وی جان پاك سید بطحی را

ترسیم بند ، صفحه صورت را

مشعل فروز عالم معنی را

گردونه دار گنبد گردون را

فرمانروای عالم بالا را

سوزنده شمع خانه محرومان

غرنده شیر بیشه هیجا را

شب زنده دار هرشب نخلستان

پیرایه بخش دامن صحرا را

از اشک سرخ در دل تاریکی

سر سبز کرده نخله خرما را

در ناله های گرم تو باید خواند

راز دراز قصه شبها را

در کفش وصله دار تو باید دید

بی ارزشی و پستی دنیا را

گه بر فراز قله معراجی

مهمان نواز خواجه اسری را

گه در خرابه همدم وبابائی

طفل ندیده چهره بابا را

جز در تو کس ندیده و نشنیده

آن اقتدار و اینهمه تقوا را

آن پر بها لباس

غلامان را

آن وصله دار جامه مولا را

آن اشکبار چشم خدا بین را

و این ابدار تیغ شرر زا را

آن نیمه شب به چاه ، سخن گفتن

و آن بین روز خطبه غرا را

غیر از تو کس نکرده قبول ورد

نان جوین و شهد مصفی را

غیر از تو کس نکرده خون رنگین

در سجده نماز ، مصلی را

جز ار کف عنایت وجود تو

قاتل ندیده اینمه اعطا را

آن با وقار برد یمانی را

آن راهوار مرکب پویا را

تو کیستی که دفتر اوصافت

دیوانه کرده مردم دانا را

تو کیستی که خصم به وصفت گفت

هفتاد بار نکته لولا را

دست خدای هستی و از رافت

بگذاشتی به دوش نبی پا را

دیدم تو را یگانه و بی همتا

آنسان که ذات خالق یکتا را

وصف تو هر دم است چو ذکر خلق

مرغ هوا و ماهی دریا را

مهر تو نیز در حرکت آرد

این نه سپهر و گنبد مینا را

از طلعت تو محفل قرب حق

دارد چراغ انجمن آرا را

چشم تو دیدرخم بروی زخم

اما ندید جامه دیبا را

قلب تو داشت شوق الهی را

اما نداشت وحشت عقبا را

جان تو برد رنج خلایق را

اما نبرد لذت دنیا را

دادی طلاق دائم ، گیتی را

کاورد حق بعقد تو زهرا را

آن بانوی زنان دو عالم را

آن دخت پاک سید بطحا را

دادار با ولای تو بر دلها

بخشید گونه گونه تجلا را

قامت عیان نکرده به محفلها

کردی عیان قیامت کبری را

صورت نشان نداده ز کف بردی

صبر و شکیب قلب شکیبا را

دست کرامت تو دهد شمشیر

در گیر ودار معرکه اعدا را

مهر و ولایت تو بود حاکم

امروز را و صحنه فردار را

گردش کند سپهر بدلخواهت

هرگه کنی اشاره و ایما را

بازار پر هیاهوی روز حشر

خوش میخرد به مهر تو کالا را

گر جان دهد مسیح به بیجائی

تو جان دهی هزار مسیحا را

موسی رود بطور تو ، در سینه

داری هزار سینه سینا را

چون جان پاک یاور و هم آغوش

در درد ، رنج هر تن تنها را

حرف خداست مدح تو در قرآن

دیدیم از الف همه تا پا را

باء است حرف مطلع بم الله

تو نقطه مبارکی آن با را

یاد قد تو کرده بچشم ما

چون خار راه شاخه طوبا را

جان رسول هستی و در ، و صفت

اینسان گشود لعل گهرزا را

فرمود جز من و تو در این هستی

نشناخته کس خدای توانا را

غیر از تو ، خدای تو کس نشناخت

پیغمبر خدای تعالی ، را

نشناخت کس بغیر خدا و نبی

قدر علی عالی اعلا را

ای کرده در نماز ز خون رنگین

سجاده و

محاسن و سیما را

ای پیش تیغ خصم دو تا کرده

از شوق دوست قامت یکتا را

ای نقش خاك و خون زمین کرده

در راه دوست قامت رعنا را

ای برگزیده بهر ملاقات

پروردگار ، لیله احیا را

ای داده با مصیبت هجرانت

بر عالمی مصیبت عظما را

ای کرده با شهادت سرخ خود

سر سبز نخل زنده تقوا را

ای برق آه آه سحرگاهت

آتش فکنده سینه خارا را

شوری دگر عطا بر ما کن

سوزی دگر بده شرر ما را

دارم بسر هوای تماشایت

بر من ببخش چشم تماشا را

"میثم " گرفته از کرمت الهام

تا گفته این قصیده غرا را

ای دو جهان طور تجلای تو

ای دو جهان طور تجلّای تو (مدح)

گنج خداوند، تولّای تو

ارض و سما خاک کف پای تو

روی خدا روی دل آرای تو

روح دو پهلوی نبی، همسرت

بیت خدا زادگهِ مادرت

وجه خدا، جان محمّد علی

فاتح میدان محمّد علی

باغ و گلستان محمّد علی

تمام قرآن محمّد علی

فوق همه خلق و همانندِ خلق

عبد خداوند و خداوندِ خلق

روح مسیحا ز دمِ کیست؟ تو

وجود زیر علم کیست؟ تو

قلب محمّد حرمِ کیست؟ تو

بر سر دوشش قدم کیست؟ تو

قوام اسلام تویی یا علی

تمام اسلام تویی یا علی

تیغ تو بشْکست چو در کارزار

داد خداوند تو را ذوالفقار

بین زمین و آسمان آشکار

گفت امین وحی پروردگار

سلام حق باد به مولا علی

نیست جوانمردی، الاّ علی

شیرخدا شیرمحمّد علی است

بازو و شمشیر محمّد علی است

دین جهانگیر محمّد علی است

تمام تفسیر محمّد علی است

آی همه فراریانِ اُحُد

اُحُد به شمشیر علی فتح شد

کیست علی؟ به خلق عالم، امیر

کیست علی؟ ولیّ حیّ قدیر

کیست علی؟ امام پیش از غدیر

کیست علی؟ رفیق پیر فقیر

علی که لحم و دمِ پیغمبر است

فاتح بَدر و اُحد و خیبر است

تو از سخن فراتری یا علی

تو فوق وهم و باوری یا علی

تو هستیِ پیمبری یا علی

تو حیدری، تو حیدری یا علی

تو گوهر ناب یمِ خلقتی

تو ناشناس عالمِ خلقتی

حجّت ما بر همگان تمام است

غصب خلافت علی حرام است

علی فقط صاحب این مقام است

علی علی علی علی امام است

جای دروغ و حیله و مکر نیست

امام زهرا که ابوبکر نیست

قسم به قرآن به محمّد به آل

شهادتین از تو گرفته کمال

بهشت دور تو زند بال بال

نماز تو نماز تو کرده حال

ستاره محو اشکِ شب های تو

بوسه زده دعا به لب های تو

روز ازل محفل ما بود و

تو

حاصل ناقابل ما بود و تو

لحظهٔ خلقت گِل ما بود و تو

پیش تر از ما، دل ما بود و تو

حال اگر مغز و یا پوستیم

هرچه که هستیم، علی دوستیم

من که به حد صفر هم نیستیم

تو دادی از لطف و کرم، بیستم

حال که با دوستی ات زیستم

به روی من نیاوری کیستم

مانده و از بار گنه خسته ام

بیدلم اما به تو دل بسته ام

عنایتی کن که گدایت شوم

غباری از خاک سرایت شوم

کبوتر نغمه سرایت شوم

«میثمِ» افتاده ز پایت شوم

با همه گفتم تو امام منی

مباد دست رد به قلبم زنی

ای شهریار ملک قضا و قدر علی

ای شهریار ملک قضا و قدر علی!(مدح)

عبد خدای دادگر و دادگر علی!

دست خدا و چشم خدا! صورت خدا!

سر تا قدم تمامی پیغامبر، علی!

دریای نور قطره ای از آبروی تو

جوشد تمام رحمت حق از سبوی تو

****

وصف تو را به دفتر شعرم رقم زدم

اینجا نظام شاعری ام را به هم زدم

در هفت شهر معرفت الله گم شدم

گفتم هزاربار، نوشتم، قلم زدم

دیدم که مدح ما دگر است و تو دیگری

اقرار می کنم که تو از مدح، برتری

****

وصف تو ناید از کسی الا خدای تو

باید قلم به لوح نویسد ثنای تو

باید جهان، غدیر خم دیگری شود

احمد دوباره خطبه بخواند برای

تو

از توست قدر و مجد و شکوه و جلال دین

از توست تا قیام قیامت کمال دین

****

بی ابتداست ذات خدا، ابتدا تویی

از ابتدا حقیقت بی انتها تویی

می زد اگر رسول خدا پرده را کنار

فریاد می زدند خلایق: خدا تویی!

حق در کفت زمام دو عالم نهاده است

تنها به تو خدایی خود را نداده است

****

دنیا هزار چهره بیاراست یاعلی

با صد کرشمه وصل تو را خواست یاعلی

بی اعتنایی تو به او در تمام عمر

از کفش وصله دار تو پیداست یاعلی

دیدم همه حکومت دنیات در نظر

حتی ز آب بینی بز بود پست تر

آغوش کبریاست همه عمر، منزلت

یک لحظه جز خدا ندهی راه در دلت

در هر نفس هماره عروج تو تا خداست

ای نفس مطمئنه خلافت چه قابلت؟

خِلقت ز صبح روز ازل پای بست توست

هرجا خدا خداست حکومت به دست توست

****

نام کَنَندهٔ در خیبر شکست توست

خیبر نه! آسمان و زمین روی دست توست

در شرح رد شمس تو دیدیم یا علی

خورشید در مدار فلك پای بست توست

تو در مکان و فوق مکانی چه خوانمت؟

تو اختیاردار زمانی چه خوانمت؟

****

فریاد عدل تا صف محشر علی، علی ست

زیباترین کلام پیمبر علی، علی ست

چون فاطمه که فاطمه بوده است از نخست

باید شناخت جان برادر! علی، علی ست

آری علی، علی ز سوی حی سرمد است

چونان که کعبه، کعبه

محمد، محمد است

****

از بس بزرگ مردی و آقایی و کریم

هم صحبت خدایی و هم بازی یتیم

یک دسته با خدات گرفتند اشتباه

از بس شمرده اند مقام تو را عظیم

از بس که جان فزاست علی جان! ندای تو

گفته خدا سخن به نبی با صدای تو

****

سردار سرنهاده به کام خطر تویی

در جوف کعبه بت شکن بی تبر تویی

داری خزانه های خدا را در اختیار

با این، همه امیر فقیر بشر تویی

با آن که خود چراغ دل اهل بینشی

تا حشر، ناشناس همه آفرینشی

ایمان، سوای مهر تو ایمان نمی شود

عرفان بدون وصف تو عرفان نمی شود

بالله قسم که روح کتاب خدا تویی

قرآن بی ولای تو قرآن نمی شود

قرآن شنیدن از لب اهل خطا خطاست

قرآن دشمنان علی روی نیزه هاست

****

مهرت نماز را ثمری بی حساب داد

سوز تو سوز بر جگر آفتاب داد

از گریهٔ تو سبز شد اندام نخل ها

خون جبین تو به شب قدر، آب داد

تا سبزه روید از چمن و، ماه منجلی ست

خرمای نخل «میثم» تو ذکر یاعلی ست

ای صلوات کبریا نثار جسم و جان تو

ای صلوات کبریا نثار جسم و جان تو(مدح)

سجدهٔ اهل آسمان به خاک آستان تو

سلام دائم خدا به کل خاندان تو

پیر خرد فدایی فاطمهٔ جوان تو

خداست با تو هم سخن رسول، هم زبان تو

****

تو کیستی؟ تو مرتضی تو کیستی؟ تو حیدری

تو فوق اقتدارها تو از کمال، برتری

تو نفس ختم انبیا تو از

پیمبران سری

تو تک سوار بدری و تو قهرمان خیبری

با نود جراحتت مدافع پیمبری

درید قلب یک سپه به تیغ خون فشان تو

****

شرف گرفته آبرو ز خاک پای قنبرت

مقام زهد عیسوی رسیده بر ابوذرت

خدای خواند با نبی برادر و برابرت

رسول، مدح خوان تو، خداست مدح گسترت

بهتر از این چه می شود که فاطمه است همسرت

زهی مقام و قدر تو زهی جلال و شأن تو

****

تو شهریار عالمی خلق جهان گدای تو

چگونه بود یا علی نان و نمک غذای تو؟

هنوز زهد می برد سجده به خاک پای تو

هنوز دل برد ز شب زمزمهٔ دعای تو

هنوز جوشد از سحر ذکر خدا خدای تو

هنوز هل اتا کند صحبت قرص نان تو

****

به پیش پای فاطمه نبی قیام می کند

همیشه مصطفی از او خود احترام می کند

مقام بین که فاطمه تو را سلام می کند

جان عزیز خویش را وقف امام می کند

تمام عمر، احترام از تو مدام می کند

سلام تو به جان او سلام او به جان تو

کتاب وحی را فقط نقطهٔ با تویی علی!

پشت رسول امجد و روی خدا تویی علی!

کعبه و حجر و زمزم و سعی و صفا تویی علی!

از دل ختم انبیا عقده گشا تویی علی!

امام ما امام ما امام ما تویی علی!

اطاعت است از آن ما امامت است از آن تو

****

تو در تمام غزوه ها حماسه آفریده ای

تو

در پی رضای حق ز عمرو سر بریده ای

تو هر چه دیده مصطفی به چشم خویش دیده ای

تو صوت جبرییل را به گوش خود شنیده ای

تو ناز پا برهنگان خریده و کشیده ای

یتیم، چهره می نهد به قلب مهربان تو

****

سپهر دور می زند هماره بر مدار تو

تمام ملك کبریا محیط اختیار تو

خلافت است بر تو کم ز کفش وصله دار تو

اگر چه بنده ای ولی خدایی است کار تو

فراتر است از مکان حدود اختیار تو

زمانه سیر می کند هماره در زمان تو

****

منم که هست مهر تو، مشی و مرام و ایده ام

به گوش جان صدات را ز شعر خود شنیده ام

نثار خاک مقدم مبارکت قصیده ام

که در ثنا و مدح تو معجزه آفریده ام

دل از جهان بریده ام ناز غمت کشیده ام

مدح تو را سروده ام همیشه با زبان تو

****

کسی که در ثنای او آمده «انّما» تویی

کسی که بوده از ازل حامی مصطفی تویی

کسی که خوانده خویش را نقطهٔ تحت با تویی

کسی که شد برادر خاتم انبیا تویی

کسی که وصفش آمده سورهٔ هل اتی تویی

بسته نزول هل اتی به بذل قرص نان تو

زخم تو بوده بر بدن فزون ز حلقهٔ زره

ندیده دیدهٔ کسی فتد به ابرویت گره

مانده به هر جراحتت نقش هزار خاطره

گشته به ذوالفقار تو کار نَبرد یکسره

ای شده جوشنت به تن نام بتول طاهره

ای ز خدای فاطمه درود

بر روان تو

****

تو جلوهٔ جمال حق تو آفتاب عالمی

تو با تمام انبیا تو پیشتر ز آدمی

تو هم علی مرتضی تو هم رسول اکرمی

تو اولی تو آخری تو آدمی تو خاتمی

تو در بهار و در خزان بهار نخل «میثمی»

که مدح می کند تو را هماره با بیان تو

ای قبای عدل زیبا بر قد و بالای تو

ای قبای عدل زیبا بر قد و بالای تو (مدح)

وی تو را معنای عدل و عدل را معنای تو

قتل تو از شدت عدل تو در محراب خون

خون تو تفسیر کلِّ عدل بر سیمای تو

بس که پاکی، آیهٔ تطهیر بوسد دامنت

بس که نوری، چشم بینایی است نابینای تو

قد «رعنایی» بوَد خم پیش سروِ قامتت

روی «زیبایی» خجل از طلعت زیبای تو

جای دست کبریا بر شانهٔ ختم رسل

این عجب که جای آن دست است جای پای تو

از سرِ انگشت تو مهر قبولی ریخته

پای هر پرونده تأییدی است از امضای تو

نخل خرما سبز از اشک مناجات شبت

چاه کوفه، محفل غم های جانفرسای تو

قرن ها سر تا قدم گوش است انسان همچنان

تا شبی از چاه کوفه بشنود آوای تو

دست خیبرگیر و پای عدل و کفش وصله دار

کیستی تو ای مروّت جامۀ تقوای تو

بحر از تو، موج از تو، جزر از تو، مد ز تو

خضر رحمت

می زند موج از دل دریای تو

تشنه ام مگذار در روز قیامت، یا علی!

ای تمام آب ها مهریهٔ زهرای تو

همچو ذات خود که بی همتاست از روز ازل

ساخت بی همتا تو را معبود بی همتای تو

من نمی گویم خدایی لیک گویم دست حق

بود و باشد تا ابد دست جهان آرای تو

نیست منها از جهنم روز میزان عمل

طاعت سلمان اگر آرد کسی، منهای تو

از دم جبریل بانگ «لافتی الا علی»

خلعتی باشد که زیبد بر قد و بالای تو

گاه باشد در مقام «قاب قوسین»ات مقام

گاه در مطبخ سرای پیرزن مأوای تو

تو کجا و چاه کوفه؟ تو کجا و نخل ها؟!

ای درون کعبهٔ قلب محمّد جای تو

می کشد از نخل ها و چاه ها سر بر فلک

هر شب از شب تا سحر، آوای روح افزای تو

نه اُحد، نه بدر، نه خیبر، نه محراب نماز

می نبود از مرگ، حتی لحظه ای پروای تو

همچنان ابری که می بارد در ایام بهار

نخل ها را آب داده چشم گوهرزای تو

شهریار عالم و نان آور طفل یتیم

ای رخ ایتام شمع لیلهٔ الاحیای تو

ذکر تو مانند قرآن در تمام خانه ها

ای چراغ خانه ها رخسار ناپیدای تو

روز محشر از کرامت روی می آری به حشر

ورنه می بخشند خلقت را به یک ایمای تو

ای

ز شمع سوخته سوزان تر و خاموش تر

ای جهان با وسعتش لبریز از غوغای تو

من ندانم کیستی آنقدر می دانم که نیست

قاتلت هم ناامید از کثرت اعطای تو

هر که هستی، عزم و حکم و رای ذات کبریاست

هر کجا باشد سخن از عزم و حکم و رای تو

خوش بوَد روز یتیمی گر یتیمی بشنود

اینکه گویندش بوَد مولا علی بابای تو

خوشتر از موسیقی آب است در نهر بهشت

گر فقیری را به گوش آید صدای پای تو

تا به نخلستان خرما نخل ها خرما دهند

میوه های نخل میثم نیست جز خرمای تو

ای نجف از مزار پاک علی

ای نجف از مزار پاک علی(مدح)

ای وجود تو گشته خاک علی

ای سرشت من و سوشت همه

ای بهشت من و بهشت همه

ای تراب ابوتراب، نجف

شهر زیبای آفتاب، نجف

از وطن رو به این در آورم

مهر آل پیمبر آوردم

ای ولیّ خدا سلام علی

حجّت کبریا سلام علی

خاک دریّه ی بتولم کن

روسیاهم، بَدَم، قبولم کن

گر چه یک عمر زیر دین توام

هر که ام عاشق حسین توام

زائر درگه شما هستم

زائر ار نیستم گدا هستم

تو کریمی منم گدات علی

به امیدی زدم صدات علی

عشق مولی الموالیم باشد

هستیم دست خالیم باشد

دست خالی و بار سنگین است

کلِّ سرمایه ی گدا این است

تو که

در هر دلی بود حرمت

تو که قاتل خجل شد از کرمت

کی زنی دست رد به سینه ما

ای تولّای تو سفینه ی ما

کیست جان رسول غیر از تو

کیست زوج بتول غیر از تو

کیست غیر از تو جان پیغمبر

کیست جز تو کَننده ی خیبر

آنکه بازوی نفس بست تویی

آنکه در کعبه بت شکست تویی

کیست مقصودِ کعبه غیر از تو

کیست مولودِ کعبه غیر از تو

کیست غیر از توم ای ولیّ خدا

رهبر خلق و همنشین گدا

فاتح بدر و افتخار حُنین

پدر زینبین، ابوالحسنین

به نماز و دعای نیمه شبت

به مناجات و اشگ و تاب و تبت

به اذان شب شهادت تو

به خلوص تو و عبادت تو

به نوای دل شکسته ی تو

به جبین به خون نشسته ی تو

به صدای دعا و زمزمه ات

به حسین و حسن به فاطمه ات

حال کز مرحمت رهم دادی

جای در پرتو مهم دادی

وقت مردن بیا به دیدارم

به خدا من فقط تو را دارم

«میثمم» خاک راه میثم تو

قطره ای اوفتاده در یم تو

ای ولی معبودم سر به درگهت سودم

ای ولیّ معبودم سر به درگهت سودم(مدح)

زائر بدی بودم رفتم از سر کویت

یا علی خداحافظ یا علی خداحافظ

با دو چشم خونبارم من فقط تو را دارم

رو به هر طرف آرم دیده ام بود سویت

یا علی خداحافظ یا علی خداحافظ

لطف و رحمتت باید تا مرا بیاراید

هر کجا روم آید بر مشام جان بویت

یا علی خداحافظ یا علی خداحافظ

با گناه سنگینم جلوه کن به بالینم

وقت مرگ خود چینم لاله از گُل رویت

یا علی خداحافظ یا علی خداحافظ

با نگاه احسانت کن نظر به مهمانت

ای نبی ثنا خوانت ای خدا ثنا گویت

یا علی خداحافظ یا علی خداحافظ

دادی از کرم راهم حاجت از تو می خواهم

من گدای درگاهم تو کرم بود خویت

یا علی خداحافظ یا علی خداحافظ

ناله خیزد از نایم این بود تمنّایم

تا دوباره باز آیم در حریم نیکویت

یا علی خداحافظ یا علی خداحافظ

این سؤال از منطق مولا علیست

این سؤال از منطق مولا علیست(مدح)

گفت فرزندم حسن جان، عقل چیست

گفت دل را آنچه بسپردی به او

هر چه پیش آید نگهدارش نکو

باز پرسید آن امام دادگر

دور اندیشی چه باشد ای پسر

گفت چون فرصت تو را آمد به دست

زود کن اقدام در کاری که هست

باز پرسید آن امام ممتحن

که بزرگی چیست ای فرزند من

گفت چون بار ضرر بردی به دوش

در مکارم هر چه بتوانی بکوش

باز پرسید آن امام عالمین

که چه می باشد گذشت ای نور عین

گفت سائل را جواب اندر نیاز

وآنکه از راه آمده بخشیش باز

باز پرسیدش که ای نور بصر

ای حسن جان چیست تنگیّ نظر

گفت اسراف است

در کم داشتن

بذل مالت را تلف پنداشتن

باز لب بگشود آن فخر بشر

گفت رقّت چیست ای نور بصر

گفت کم را جستجو در هر چه هست

دست از ناچیز شستن رقت است

باز پرسید آن ولیّ ذوالمنن

که تکلّف چیست ای فرزند من

گفت آنچه نیست در آن ایمنی

چنگ بیهوده به دامانش زنی

یا کنی در کار بیهوده قیام

وقت خود را بی جهت سازی تمام

باز آن یکتا ولیّ ذوالمنن

گفت نادانی چه باشد یا حسن

گفت پیشی جستن از هر فرصت است

که برای تو فراهم نامده است

باز خود داریت باشد از جواب

گر چه انسان را سکوت آید ثواب

حرف بی جا باشد انسان را قبیح

گر چه باشد در سخن گفتن فصیح

باز آن فرمانروای عالمین

کرد رو را سوی فرزندش حسین

بر زبان بودش سؤال دیگری

گفت فرزندم چه باشد سروری

گفت نیکی کردنِ با خاندان

بردن بار زیان دیگران

باز پرسید ای شرف را از تو زیست

گر توانگر بودن انسان به چیست؟

گفت پاسخ، آرزو کم کردن است

دلخوشی بر آنچه در دستع تو هست

گفت ناداری چه باشد ای پسر

گفت نومیدی، طمع باشد دگر

گفت پستی چیست ای نور دو عین

داد نیکو پاسخی او را حسین

گفت پستی باشد اینکه خود پرست

می دهد ناموس خود آسان زدست

باز پرسید آن امام عالمین

که

حماقت چیست ای نور دو عین

گفت دشمن با امیر خود شدن

خصم با خصم شریر خود شدن

آن چنان خصمی که دارد در جهان

هم به سود و هم زیان تو توان

پس چنین فرمود مولانا علی

آنکه دل شد از کلامش منجلی

کاین سخن ها هست حکمت پیش پیش

خود بیاموزید بر اولاد خویش

هر که زین حکمت فروغی می برد

می شود او را فزون عقل و خرد

این شنیدم غریب خسته دلی

این شنیدم غریب خسته دلی(مدح)

دل شب زد درِ سرای علی

گفت ای خاک مقدمت شاهی!

یا علی میهمان نمی خواهی

شیرحق، آن بزرگ مرد حجاز

در به رویش گشود با روی باز

کای برادر خوش آمدی از راه

میهمان عزیز! بسم الله!

کرد آن مظهر تمام کمال

میهمان را به خنده استقبال

از کرم چون شبیر و شبر خویش

میهمان را نشاند در بر خویش

گفت میل طعام هم داری؟

گفت جانم تو را فدا! آری!

شیرحق تا چنین جواب شنید

پشت پرده ز فاطمه پرسید

کای نبی را خجسته ریحانه!

هست آیا طعام در خانه؟

گفت باشد کمی طعام، ولی

که فقط از برای توست علی

آن گشوده به میهمان آغوش

کرد ناگه چراغ را خاموش

سفره گسترد با دلی آرام

نزد مهمان نهاد ظرف طعام

میهمان همچنان غذا خورد

لقمه از خوان هل اتی می خورد

اسدالله نیز با مهمان

دست می برد سوی سفرهٔ نان

خود به

صرف غذا تظاهر کرد

کام خود از گرسنگی پر کرد

میهمان سیر شد در آن شب تار

لیک مولا گرسنه رفت کنار

الله الله که در جوانمردی

چون علی نیست در جهان فردی

شمع خاموش کرد مظهر هو

تا که مهمان خجل نگردد از او

ای وجودت همه جوانمردی

کرده با اهل درد هم دردی

حق ز روی تو پرده ها انداخت

جز محمّد کسی تو را نشناخت

درد عالم گواه هم دردیت

هل اتی قصهٔ جوانمردیت

جان پاک رسول در تن توست

دست پیغمبران به دامن توست

این تویی ای به نفس خویش امیر

که به دشمن عطا کنی شمشیر

روز در رزم، خشم طوفانی

شب ز اشک یتیم، لرزانی

روز، بر اوج تخت عزت و جاه

دل شب هم سخن شوی با چاه

روز، شیرخدا به پیکاری

شب به بیمارها پرستاری

روز، قلب سپاه را زده چاک

شب نهی روی بندگی بر خاک

روز، سلطان آفتاب استی

شب که آید ابوتراب استی

پشت دینی و جوشنت بی پشت

در ز خیبر گرفته با انگشت

آسمان داغدار تاب و تبت

مرغ شب کشتۀ نماز شبت

تو همان نفس احمدی مولا!

هم علی هم محمّدی مولا!

تو امامی امام قرآنی

پای تا سر تمام قرآنی

دست تو دست اقتدار خداست

ذوالفقار تو ذوالفقار خداست

تو به محشر زمامداری تو

تو قسیم بهشت و ناری تو

ای همه انبیا مسلمانت

خلد،

مشتاق روی سلمانت

گه به مسند گهی بیابانی

تو کشاورز یا که سلطانی؟

تیغ در دست و بیل بر دوشت

عقل گردیده محو و مدهوشت

تو خداوند را ولی هستی

هر که هستی همان علی هستی

گرچه «میثم» تو را ثنا خواند

کیستی؟ کسیتی؟ نمی داند

بازور کردگار، علی بود و بس، علی(علیه السلام)

بازوی کردگار، علی بود و بس، علی (علیه السلام)(مدح)

سردار نامدار، علی بود و بس، علی (علیه السلام)

فردی که گشت گرد نبی بین دشمنان

با زخم بی شمار، علی بود و بس، علی (علیه السلام)

مردی که جبرئیل زسوی خدا بر او

آورد ذوالفقار، علی بود و بس، علی (علیه السلام)

در لیله المبیت به جای نبی که خفت

تا جان کند نثار، علی بود و بس، علی (علیه السلام)

شیری که روبهان همه از بیم تیغ او

گفتند الفرار ، علی بود و بس، علی (علیه السلام)

مرد افکنی که خواند رسولش تمام دین

در روز کارزار ، علی بود و بس، علی (علیه السلام)

آن کو به نص انفسنا جان احمدش

فرمود کردگار ، علی بود و بس، علی (علیه السلام)

آن بت شکن که بر سر دست نبی شکست

بت ها خلیل وار ، علی بود و بس، علی (علیه السلام)

آنکس که مصطفی به غدیرش امام خواند

در بین صد هزار ، علی بود و بس، علی (علیه السلام)

آن عاشقی که در دل شب گرد نخل ها

بگریست زار زار ، علی بود و بس،

علی (علیه السلام)

کوهی که در برابر یک ناله یتیم

میگشت بی قرار، علی بود و بس، علی (علیه السلام)

آنکو به پایداری و صبر و شهامتش

دین گشت پایدار ، علی بود و بس، علی (علیه السلام)

حقّی که حقّ به دو روی و، وی به دور حق

گشتند چون دو یار ، علی بود و بس، علی (علیه السلام)

مردی که استخوان به گلو بهر حفظ دین

در دیده داشت خار ، علی بود و بس، علی (علیه السلام)

سیف اللهی که شخص رسول خدا بر او

میکرد افتخار ، علی بود و بس، علی (علیه السلام)

وجه اللهی که در دل شب رخ به خاک سود

با چشم اشکبار ، علی بود و بس، علی (علیه السلام)

عین اللهی که هر چه نبی دیده بود او

میدید آشکار ، علی بود و بس، علی (علیه السلام)

رزم آوری که دشمن او از کرامتش

گردید شرمسار ، علی بود و بس، علی (علیه السلام)

مولود کعبه کز قدم خویش کعبه را

بخشید اعتبار ، علی بود و بس، علی (علیه السلام)

آنکو که شد ولایتش از جانب خدا

محکمترین حصار، علی بود و بس، علی (علیه السلام)

آنکو که قاتلش به عنایات و رحمتش

بودی امیدوار ، علی بود و بس، علی (علیه السلام)

عرشی که چون حسین و حسن ذات کبریا

دادش دو گوشوار ، علی بود و بس، علی (علیه السلام)

مردی که در زقلعه خیبر

گرفت و کند

با دست اقتدار ، علی بود و بس، علی (علیه السلام)

عبدی که دست قدرت او کرد در سپهر

خورشید را مهار ، علی بود و بس، علی (علیه السلام)

(میثم) بدین قصیدهٔ خود انصاف ده بگو

دین را زمامدار، علی بود و بس، علی (علیه السلام)

بن اسلام باشد پنج نزد حق تعالایش

بُن اسلام باشد پنج نزد حق تعالایش(مدح)

که با این پنج هر مؤمن شود تکمیل کالایش

هر آنکو دعوی دین می کند این پنج را باید

نماز و روزه و حجّ و زکوه است و تولّایش

ولایت گر نبود آن چار مردود است نزد حق

که این فی المثل روح است و آن چارند اعضایش

ولایت چیست مهر مرتضی و حبّ اولادش

ندارد بهره از دین هر که نبود مهر مولایش

مرا غیر از علی بعد از پیمبر نیست مولایی

که در قرآن ولی الله خوانده حق تعالایش

الا یا اهل عالم من کسی را دست حق دانم

که شد مُهر نبوّت در حرم جای کف پایش

بتی کو سرنگون شد در حرم با دست آن مولا

به گوش جان شنیدم یا علی می بود آوایش

کند از چاه کنعان آفتابی آسمان ها را

به یوسف سایه ای افتد اگر از قدّ و بالایش

اگر در حشر با ذکر علی آِند خلق الله

عجب نبود جهنّم بسته گردد جمله درهایش

بیان اوست توحیدی که توحید است تفسیرش

جمال اوست قرآنی که قرآن است معنایش

به یک ذّره عطا

محو است صد خورشید تابانش

به یک قطره کرم غرق است صد توفنده دریایش

مسیح آسمانی را طبیب جسم و روح است این

که می ریزد زیک لبخند صد گردون مسیحایش

اگر صورت بپوشد عالمی ماند به تاریکی

و گر رخ برفروزد مهر سوزد پیش سیمایش

دل عیسی ابن مریم موجی از دریای اعجازش

گل موسی ابن عمران خاکی از صحرای سینایش

شود سر تا به پا شوق و رها سازد نبوّت را

اگر اذن شبانی یابد از درگاه موسایش

جنون دیوانه ای در کوچه های شهر، مجنونش

جنان فرش قدوم خانه بر دوشان صحرایش

پیمبر جان کلّ انبیا، او جان شیرینش

کتاب الله روی کبریا این روی زیبایش

تماشای جمال خویش در روی علی می کرد

معاذ الله اگر بودی خدا روی تماشایش

علی حرف الف بین حروف مصحف خلقت

از آن رو در خلایق چون الف دیدند تنهایش

علوم انبیا یک قطره از دریای تعلیمش

کمال اولیا یک شمّه از درس الفبایش

به قلب عرشیان مهرش، به چشم فرشیان نورش

به دوش مصطفایش پا، در آغوش خدا جایش

یدالله است و عین الله، وجه الله و نور الله

خدایا عبد، خوانم یا خداوند تعالایش

به شیطان گر نگاهی افکند رضوان کشد نازش

زرضوان گر کند قطع نظر نار است مأوایش

ملك گر خاك سلمانش شود تا حشر طوبی له

فلك بی مهرِ مقدادش اگر گردید ایوایش

کرامت آبی از جویش، ملاحت خاکی از کویش

امامت آستان بوسش، قیامت راه پیمایش

اگر عین اللّهش خوانی جهان چون نقطه در چشمش

و گر وجه اللّهش خوانی خدا بینی به سیمایش

مترسانید از خشم جحیمم در صف محشر

مُحّبِ شیر داور از جهنّم نیست پروایش

به گوش جان همانا حکم صوت وحی را دارد

نِیی کاندر نیستان یا علی برخیزد از نایش

نلغزد پا، نلرزد تن، نیاید خم به ابرویش

اگر خلق جهان خیزند در میدان هیجایش

اگر چشم عنایت از کرم بر دیو بگشاید

عجب نبود که فرش راه گردد زلف حورایش

زند لبخند بر مرگ پدر طفل یتیم آری

اگر بیند امیرالمؤمنین گردیده بابایش

نگویم خالق یکتاست آن یکتای هستی را

ولی گویم بود یکتا چو ذات پاک یکتایش

سزاوار است هر کس لب فرو بندد زاوصافش

زبان فردا برآید از دهن چون مار کبرایش

خداوندی به خلقت می کند رای خدا عزمش

دل آرایی زخالق می کند روی دل آرایش

فلک با مهر مولا همچنان گردیده و گردد

چه آغازش، چه پایانش، چه امروزش، چه فردایش

خوشا آنکس که هر شب هم نشینی با علی دارد

که هر آن لیله القدری بود شب های احیایش

اگر بت سجده بر خاک قدوم قنبرش آرد

فلک گردد زمین بوسش، ملک گردد جبین سایش

شود پرونده ی طاعت به محشر کوهی از آتش

مگر مولا زند مُهر و کند از لطف امضایش

به هر سائل توان بخشد به دست جود، دنیایی

اگر دست سؤال

آرد به دامن کلّ دنیایش

هر آنکس شد خراب از کوثر مهر و ولای او

زگلزار جنان آبادتر دنیا و عقبایش

تمنّای خلایق را بر آرد در صف محشر

هر آنکس از علی غیر از علی نبود تمنّایش

تولّای علی فوق عبادات است نزد حق

خوشا آنکس که باشد هم تولاّ هم تبرّایش

اگر قسیس با مهر علی انجیل برگیرد

مسیحا بوسه ها آرد به دیوار کلیسایش

برهمن بسته چشم و گوش خود را و نمی داند

که دائم یا علی گویند در بت خانه بت هایش

به نیل افتد اگر نور علی موسی شود ماهی

زقاف آید اگر بانگ علی، جبریل عنقایش

به گردون ولایت هر که جز روی علی بیند

به اعمی می شود توهین اگر خوانند اعمایش

اگر در طور سینا اوفتد یک جلوه از حُسنش

هزاران موسی عمران شود غرق تجلّایش

الهی با همه آلودگی از تو دلی خواهم

که غیر از یا علی ذکری نخیزد از سودایش

محمّد (صلی الله علیه و آله) در شب معراج خلوت کرد چون با حق

به آوای علی می کرد صحبت ربّ اعلایش

کند رشک گلستان خلیل الله دوزخ را

اگر ذکر امیرالمؤمنین خیزد زژرفایش

به اسم اعظم داور عجب نبود که در محشر

اگر بخشند خلقت را به تار موی زهرایش

خدا را، خود به جان او قسم می داد پیغمبر

سپس او را دعا می کرد با لعل گهر زایش

به آیین قدر کردم نگه

او بود فرمانده

به دیوان قضا کردم نظر او بود طغرایش

علی افلاکی و حیف است بین خاکیان باشد

کجا باشد فرشته جا در آغوش هیولایش

به محراب عبادت آن چنان محو خدا گردد

که در حال نماز آرند بیرون تیر از پایش

به خاک رهرو راه ولایش سجده باید برد

که هر خار مغیلان می شود یک نخل طوبایش

خوش آن چشمی که در رؤیا ببیند ماه رویش را

به از بیداری عمر است آن یک لحظه رؤیایش

کجا «میثم» کند وصف علی با آنکه می داند

زوصف خلق غیر از شخص پیغمبر مبرّایش

بود مست تولّای علی تا لحظه ی آخر

کز اوّل پر زصهبای ولایت بود مینایش

به خود آی، یک لحظه ای دل خدا را

به خود آی، یک لحظه ای دل خدا را(مدح)

بِکُش دیو نفس و بیفکن هوا را

گر آزادی از دام شیطان حذر کن

وگر نه بنده ای بندگی کن خدا را

هیاهو رها کن هم آغوش هو شو

دعا باش و بگذار لفظ دعا را

سراپای دردی و محتاج درمان

فراموش کردی طبیب و دوارا

بینداز ای قطره خود را به دریا

فنا شو که گیری زمام بقا را

به سعی ار نکوشی چه حاصل زسعیت

صفا تا نداری چه پویی صفا را

بود به زصد سال شب زنده داری

اگر دور از خود کنی یک خطا را

چو جام ولا خواهی از دست ساقی

بکش عاشقانه سبوی بلا را

چه حاصل زآبادی این

سرایت

که ویرانه بگذاشتی آن سرارا

چه خیری زبیگانگان شد نصیب

که دادی زکف دامن آشنا را

خوراکت شده همّت و قبله ات زن

ندانی که خود مسلمی یا نصارا

اگر مسلمی سر به تسلیم آور

و گر نه شیعه، یار علی باش، یارا

ولّی خدا رکن دین جان احمد

که در دست دارد زمام قضا را

خدا و رسولش شناسند تنها

چنان کو شناسد رسول و خدا را

به جز او نبینم که یک عمر چشمش

ندیده است جز طلعت کبریا را

رکوع و زکوه علی هر دو با هم

شرف داده اند آیه ی انّما را

برای علی بود کز گفتن کُن

خدا کرد ایجاد ارض و سما را

به غیر از وجود علی را نبینی

شناسی اگر نقطه ی تحت بارا

به مُهر نبوّت نظر کن شرف بین

که دست الهی نهاده است پارا

علی داد شمشیر خود را به قاتل

علی کرد مبهوت، بذل و عطا را

علی چون پدر مهربان با یتیمان

علی چون برادر نوزاد گدا را

علی در اُحُد با نود زخم کاری

سپر گشت یا جان و تن مصطفا را

کند سرخ از خون دشمن زمین را

دهد آب از اشگ خود نخل ها را

صدای علی مانده در چاه کوفه

الا چاه آزاد کن این صدا را

جوانمرد را باید این چار خصلت

که هر چار را شیر حق بود، دارا

به

مسکین تواضع، به سائل تبسّم

به دشمن مروّت، به قاتل مدارا

به روغن نیالود نان جوین را

ندیدند در سفره اش دو غذا را

بر اندام، پیراهن وصله دارش

به قنبر دهد جامه ی پربها را

ببیند که پامال گردیده حقّش

نیارد برون دست خیبر گشا را

سه شب کرد با جرعه ای آب، افطار

شرف داد با بذل نان هَل اَتی را

به کف گر بود کوه کاه و طلایش

کند اوّل انفاق کوه طلا را

وجودش همه محو الاّ و عمری

هم آغوش گردید دریای لا را

علی بود شب زنده داری که یک صبح

نمی دید در خواب آن مقتدا را

بلرزد وجودش زاشک یتیمی

بلرزاند از خشم ارض و سما را

چو خلخال گیرند از پای یک زن

بگرید، بپیچد به خود آشکارا

خجل گردد از گریه ی پیر زالی

ببینند در اوج قدرت حیا را

وجود است یک تربت پاک و در بر

گرفته چو جان جسم مولای ما را

خدا فاتح جنگ ها گردد آری

چو گیرد علی بر کف خود لوا را

کند روشن از صیقل ذوالفقارش

به قلب محمّد (صلی الله علیه و آله) چراغ رجا را

جدا باد از هم همه عضو عضوم

سوای علی خواهم ارما سوا را

چراغ چهل آسمان و عجب نی

که روشن کند یک شبه چل سرا را

زبگذشته و حال و آینده داند

به از آنکه دیده

است هر ماجرا را

علی می تواند علی می تواند

که بر مور بخشد صعود هما را

علی می تواند علی می تواند

کند جا به جا صبح و ظهر و مسا را

علی می تواند علی می تواند

کند حبس در قلب مغرب عشا را

علی می تواند علی می تواند

به موسی دهد یا بگیرد عصا را

خدا نیست امّا خداوند عالم

به او داده این قدرت و اعتلا را

علی ای تمام عدالت که آخر

شدی کشته ی عدل خود آشکارا

رها می کنی خصم را از کرامّت

عطا می کنی چون به بینی خطا را

جهادت بقا داد دین نبی را

غدیرت نگه داشت غار حرا را

وجود نبی بود و عدل تو مولا

که امّ القرا کرده امّ القرا را

ثنای تو را گر نگویم چه گویم

برای که خواهم زبان ثنا را

تو آن مرد بی منتهایی که دیدی

هنوز ناشده انتها را

تو در بندگی کرده ای کبریایی

تو دادی نشان صورت کبریا را

خدا را ندیده عبادت نکردی

تو دیدی خدا را تو دیدی خدا را

تو شصت و سه سال عاشق مرگ بودی

که شمشیر آمد به فرقت گوارا

تو در سجده از فرق قرآن گشودی

تو شستی زخونت نماز و دعا را

تو ایثار کردی تو ایثار کردی

به یکتایی دوست فرق دوتا را

تو صبحِ شب قدر را قدر دادی

تو کردی عزا شام احیای ما را

ندا داد جبریل کای اهل عالم

شکستند یکباره رکن هدی را

فلکک تیره شو تا که عبّاس و زینب

نبینند آن فرق از هم جدا را

بریزید ای اشگها تا قیامت

که خون جوشد از سینه ی سنگک خارا

قلم بشکن و لب فرو بند «میثم»

خدا مدح باید کند مرتضی را

تا به پای شیر حق در سخن سازم نثار

تا به پای شیر حق درِّ سخن سازم نثار (مدح)

فکر و ذکرم سخت در زنجیر حیرت شد دچار

گر نگویم وصف او را دل نمی گیرد قرار

ور بگویم، گردم از ضعف کلامم شرمسار

به که گویم آنچه را فرمود حی کردگار:

لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار

****

وجه ذات لا مکان فرمانده امکان علی است

شیر حق، شمشیر حق، حق را بهین میزان علی است

قلب قرآن، جان قرآن، هستی قرآن علی است

دین علی، روح جوانمردی علی، ایمان علی است

هر جوانمردی دهد تا صبح محشر این شعار:

لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار

****

روز جنگ بدر همچون بدر تابان جلوه کرد

بدر نه، بالله قسم در ملک امکان جلوه کرد

وز رخش تا صبح محشر، نور ایمان جلوه کرد

از دم شمشیر او فتح نمایان جلوه کرد

تیغ هم در دست او می گفت بین کارزار:

لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار

****

زیر سم مرکبش کوه احد

لرزید سخت

آتش از تیغش به جان دشمنان بارید سخت

شیر بود و یکتنه بر لشکری غرید سخت

با تن مجروح دور مصطفی گردید سخت

بانگ می زد دم به دم جبریل در آن گیرودار:

لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار

****

بعد فتح جنگ بدر و بعد پیکار اُحُد

جنگ احزاب آمد و بیدادِ عَمر و عبدود

آنکه بودی با هزاران لشکرش پیکار، خود

تا که بر رزمش مصمم حیدر کرار شد

گفت پیغمبر چو دید آن قدرت و آن اقتدار:

لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار

****

خواند در خندق پیمبر شیر حق را کل دین

عمرو شد با ذوالفقار خشم او نقش زمین

باز شد پیروز از میدان، امیرالمؤمنین

آمد از جان آفرین بر دست و تیغش آفرین

سنگ ها و کوه ها گفتند با هم آشکار:

لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار

****

این نه مدح اوست گر گویی در از خیبر گرفت

یا که با شمشیر از عمرو دلاور سر گرفت

یا که تیغش عقده ها از قلب پیغمبر گرفت

کو به انگشتی زمام از خسرو خاور گرفت

کرد ختم الانبیا بر دست و تیغش افتخار

لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار

****

دست حق، دست محمّد، دست قرآن، حیدر است

متکی بر بازویش روز اُحد، پیغمبر است

صبر او از فتح احزاب و

اُحد، بالاتر است

شاهد تنهایی زهرای خود پشت در است

در غلاف صبر او شمشیر می شد بی قرار:

لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار

****

او که می افتاد بر پایش سرِ سردارها

دم به دم از زیر دستانش رسید آزارها

چاه هم لبریز شد از اشک چشمش بارها

مار گردیدند بهر قصد جانش یارها

از شکیبایی او پیچید بر خود روزگار

لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار

****

آنکه بودی شاهد رزم و شجاعت های او

دید چون در سلسله دست جهان آرای او

پیش چشمش حمله ور گشتند بر زهرای او

گفت حق را یافتم امروز در سیمای او

دین حق از صبر او مانَد به عالم پایدار

لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار

****

ای تمام دین ولایت، یا امیرالمؤمنین

کتف احمد جای پایت یا امیرالمؤمنین

دل حریم با صفایت یا امیرالمؤمنین

نظم «میثم» در ثنایت یا امیرالمؤمنین

شد به این مصراع ختم از جانب پروردگار:

لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار

تا در اوصاف امیرالمؤمنین آید به کار

تا در اوصاف امیرالمؤمنین آید به کار(مدح)

نه قلم را اقتدار و نه زبان را اختیار

مظهر حق شیر حق مرآت حق میزان حق

کشور حق را مدیر و لشگر حق را مدار

گو که بنویسند جّن و انس وصفش را مدام

نیست ممکن وصف مولا را یکی از صد هزار

قصّه جانبازی آن جان شیرین

رسول

جان شیرین می دهد بر تن برادر گوش دار

کافران دادند با هم دست از هر طایفه

بهر قتل خواجۀ لولاک در یک شام تار

گفت پیغمبر به شیر حق امیر المؤمنین

کی نبی شیرین ای ولیّ کردگار

کافران بر قتل من با یکدیگر بستند عهد

باید امشب جای من در بسترم گیری قرار

گفت حیدر ای دو صد جان علی قربان تو

این تو، این جان علی، این تیغ خصم نابکار

جان پاک تو سلامت جان من بادا فدات

گو ببارد تیغ و تیرم از یمین و از یسار

خفت آن شب مرتضی در بستر ختم رسل

گشت پیغمبر دل شب در بیابان رهسپار

ناگهان بوبکر آمد بر سر راه نبی

در درون آن شب تاریک دور از انتظار

چشم پیغمبر چو بروی در سر راه افتاد

برد همره تا نگردد راز پنهان آشکار

نفس خود را جای خود در بستر خود جای داد

خصم خود را ناگزیر آورد سوی کوهسار

آنکه جای مصطفی خوابید باشد جانشین

و آنکه یار غار او شد، به که بنشیند به غار

با نبی در غار بودن کی کرامت می شود

جان به راه یار دادن عزّت است و افتخار

این تعصّب نیست انصاف است لختی گوش کن

فرق بسیار است بین یار غار و یار یار

او به لا تحزن ز فعل خویشتن گردید منع

این به مرضات اللّهش گوید ثنا پروردگار

او ز بیم جان فراری بود

از میدان جنگ

این به دور مصطفی گردید روز کارزار

او اقیلونی سرود این بر سلونی لب گشود

او سراپا عجز بود این پای تا سر اقتدار

او ز خیبر شد فراری این در از خیبر گرفت

فرق دارد فرق، مرد جنگ با مرد فرار

هر نفس در بستر ختم رسل بهر علی

بود بیش از طاعت کونین اجرش در شمار

ذات حق آن شب به جبراییل و میکاییل گفت

کسی کند جان از شما در راه یکدیگر نثار؟

هر دو ماندند از جواب و سر به زیر انداختند

هر دو ساکت هر دو گردیدند از حقّ شرمسار

پس خطاب آمد که بگشایید چشمی بر زمین

بذل جان شیر حق بینید در این شام تار

خفته بهر بذل جان در بستر ختم رسل

گشته محو این همه ایثار چشم روزگار

ای وجودت شمع جمع آفرینش یا علی

وی خزان زندگی را نام دلجویت بهار

با سر انگشت تو مهر و مه کند در چرخ سیر

بر تماشای تو می گردند این لیل و نهار

گو برد حقّ تو را صد تن به جای آن سه تن

آنچه ز آن تو است، آن تو است ای جان را قرار

چه شوی مسند نشین و چه شوی خانه نشین

تو امامیّ و امامت از تو دارد اعتبار

بانگ جبریل از اُحد آید به گوش جان که گفت

لافتی الاّ علی لا سیف الاّ ذوالفقار

لب نمی بندد ز اوصاف تو «میثم»

یا علی

گرفتند در زیر تیغ و گر رود بر اوج دار

تو حیدری که خدا وانده حیدرت مولا

تو حیدری که خدا وانده حیدرت مولا!(مدح)

بنداول

تو حیدری که خدا وانده حیدرت مولا!

سلام روح به جم مطهرت مولا!

نوشته اند: یداله فوق ایدیهم

به دست و بازوی سلام پرورت مولا!

سلام هفت، اب و چار، مام و هشت، بهشت

به یازده پسر و بر دو دخترت مولا!

تویی که پیشتر از ابتدای عالم، بود

خدای عزوجل مدح گسترت مولا!

جحیم، شعله ای از بغض دشمنان شماست

بهشت، عکس بلال است و قنبرت مولا!

هزار مرحب خیبر، هزار عمرو دلیر

به وحشت آمده از نام حیدرت مولا!

لوای فتح الهی به روی شانۀ توست

گواه، خندق و بدر است و خیبرت مولا!

بقای ارض و سماوات حفظ در کنفت

تمام ملک الهی ست وسعت نجفت

بند دوم

تمام وحی، نمایانگر ولایت توست

تمام نور، همان پرتو هدایت توست

تمام عالم هستی است مشتی از خروار

تمام آب یکی جرعه از عنایت توست

تو آن کتاب خدایی که تا جهان برپاست

خطابه و کلمات قصار آیت توست

هنوز هم سخنت ناشنیده مانده علی!

اگرچه عالم هستی پر از روایت توست

چو آفتاب در آیات وحی معلوم است

که قصهٔ همهٔ انبیا حکایت توست

چه باک از عطش و از حرارت حشر

که چشم شیعه در آن روز بر سقایت توست

خدا به خلق، کرم می کند هماره ولی

وسیلهٔ کرمش دست با کفایت توست

به روی چشم زمین آسمانی ای مولا

زمام دار زمین و زمانی ای مولا

بند سوم

تو گنج های خدا را به زیر پا داری

سر از کرم به تهی دست ها فرود آری

شب و ستاره و مه، نخل و چاه می گویند

که شب گذشت علی جان! هنوز بیداری؟

گهی به تخت خلافت گهی کنار مریض

زمام دار وجودی تو یا پرستاری

برای غارت خلخال یک یهودیه

فراز منبر پیغمبر اشک می باری

رعیّت تو به جان تو می دهد آزار

به جرم آنکه تو یک مور را نیازاری

قیام عدل و مروت شود تماشایی

دمی که پای به بازار کوفه بگذاری

مقام و مرتبه ات را نهاده ای به زمین

که مشک آب زنی را به دوش برداری

شرافت شرف و عدل از شرافت توست

چهار سال عدالت فقط خلافت توست

بند چهارم

تو روح پاک محمّد تو جان قرآنی

فراتر از ملکی در لباس انسانی

ز هیبتت جگر کوهسار می لرزد

به پیش اشک یتیمی چو بید لرزانی

هزار کوه طلا را نگیری ای مولا

که پوست جوی از مور راه بستانی

کنار طفل یتیمی به خنده بنشینی

ورا به دامن پُرمهر خویش، بنشانی

لباس کهنه کنی اختیار بر تن خود

لباس نو به غلامان خود بپوشانی

میان جمع فقیران کسی نمی دانست

تو یک فقیر و یا شهریار امکانی

هزار حیف که قدر تو ناشناخته ماند

تو در تن بشریت غریب چون جانی

تو ناشناس جهانی جهان تو

را نشناخت

چارده صده رفت و زمان تو را نشناخت

بند پنجم

رسول خواست تو تنها برادرش باشی

برادرش نه که نفس مطهرش باشی

هزار حیف که در پهن دشت ظلمت ها

بشر نخواست تو مولا و رهبرش باشی

لوای فتح محمّد در اهتزار آید

به غزوه ای که تو سردار لشکرش باشی

سلام صبح قیامت سلام اهل بهشت

به محشری که تو ساقی کوثرش باشی

شکست ره نبرد تا ابد به اردویش

محمّدی که تو در جنگ، حیدرش باشی

سزد ملائکه تا صبح حشر سجده برند

به منبری که تو تنها سخنورش باشی

تمام اهل قیامت ندا دهند علی

خوشا کسی که تو امروز محشرش باشی

بهشت کوثر و رضوان من تویی مولا!

صراط و محشر و میزان من تویی مولا!

بند ششم

تو فاتح احد و بدر و خیبری مولا!

تو شیر داور و شیر پیمبری مولا!

هنوز کوه احد، شاهد شجاعت توست

هنوز بالد و گوید تو حیدری مولا!

تو را مقایسه با هیچکس نشاید کرد

که دیگران دگرند و تو دیگری مولا!

تو با خرابه نشینان کوفه می جوشی

خدا گواست تو از عرش، برتری مولا!

اگر چه فاطمه خود، حجت امامان است

تو خود امام به زهرای اطهری مولا!

به جز رسول که او هستِ تو، تو هستی او

تو از تمامی پیغمبران سری مولا!

دهد هماره شهادت چراغ بیت المال

فقط تو پادشه عدل گستری مولا!

درود کل پیام آوران به رهبری ات

سلام دائم «میثم» به مدح گستری ات

تویی شمع وجود و عالمت پروانه یا حیدر

تویی شمع وجود و عالمت پروانه یا حیدر (مدح)

مرا از عشق خود دیوانه کن، دیوانه یا حیدر

جدا از بود و هستم کن ز جام عشق مستم کن

دلم را از شراب نور کن پیمانه یا حیدرu

اگر مقصود از می، کوثر عشق تو می باشد

کرم کن تا شوم خاک در میخانه یا حیدرu

گنه کارم ولی با پرچم گلرنگ عبّاستu

مدال نوکری دارم به روی شانه یا حیدرu

اگر از ساغر فیضت، چشانی قطره ای بر من

زنم تا حوض کوثر، نعره مستانه یا حیدرu

نمی دانم کی ام مولا ولی آنقدر می دانم

ولای تو بود گنج و دلم ویرانه یا حیدرu

وجودم کربلا، قلبم نجف، عشقم شده عبّاسu

مبادا دور گردم از دَرِ این خانه یا حیدرu

اگر من جسم بی جانم، تویی جانم، تویی جانم

اگر سر تا به پا جانم، تویی جانانه یا حیدرu

اگر خارم اگر خس هر چه ام از لطف سرشارت

عجب نبود اگر با نرگس چشمت شوم ریحانه یا حیدر

کی ام من؟ "میثم" آلوده دامانم ولی عمری

گرفته مرغ روحم از تو آب و دانه یا حیدر

جان را به یک اشاره مسخر کند علی

جان را به یک اشاره مسخّر کند علی! (مدح)

دل را به یک نظاره منوّر کند علی!

ایجاد گل ز شعلهٔ آذر کند علی!

یک لحظه سیر عالم اکبر کند

علی!

بر کائنات جود مکرّر کند علی!

****

او را سزد به خلق امیری و رهبری

او آورد عدالت و قسط و برابری

تیغش رسد به چرخ گه رزم آوری

با ذوالفقار حیدری و دست داوری

یک لحظه فتح قلعهٔ خیبر کند علی!

****

افلاک را مهار کند با نظاره ای

بی مهر او به چرخ نتابد ستاره ای

نبود به دهر منقبتش را شماره ای

ابلیس را به بند کشد با اشاره ای

یک لحظه گر اشاره به قنبر کند علی!

****

پیغمبری نبوده بدون ارادتش

کعبه هنوز فخر کند بر ولادتش

مسجد هنوز شاهد شوق شهادتش

پروردگار فخر کند بر عبادتش

چون بندگی به خالق داور کند علی!

****

او ناخداست کشتی لیل و نهار را

فرمان دهد هماره خزان و بهار را

تقسیم کرده روز ازل خلد و نار را

نبوَد عجب که خلق خداوندگار را

با یک نگاه خویش ابوذر کند علی!

گردون به پیش تیغ علی افکند سپر

از حمله اش قضا و قدر می کند حذر

شمشیر فتح داور و شیر پیامبر

روز از سران فتنه بگیرد به تیغ، سر

شب در خرابه با فقرا سرکند علی!

****

هنگام بذل دست بوَد دست داورش

گر کوهی از طلا بود و کوهی از زرش

اول نهد طلا به کف سائل

درش

نبوَد عجب به دست غلام ابوذرش

این گوی خاک را به جهان زر کند علی!

****

هر جا خدا خداست علی هم بوَد امیر

خورشید را توان کشد از آسمان به زیر

از بس که بود دیو هوا در کفش اسیر

حتی شکم ز نان جوین هم نکرد سیر

با آنکه سنگ را در و گوهر کند علی!

در آسمان لوای امامت بپا کند

در خاک، با خدا دل شب التجا کند

در جنگ، حفظ جان رسول خدا کند

در رزم تیغ خویش به دشمن عطا کند

در مهد، پاره پیکر اژدر کند علی!

****

طاقی که تا قیام قیامت نیافت جفت

جان را هماره در ره اسلام ترک گفت

از جبرئیل نغمهٔ «الا علی» شنفت

در لیله المبیت به جای رسول خفت

تا جان خود فدای پیمبر کند علی!

****

شاهی که هست و بود به دستش مسخر است

با یک فقیر زندگی او برابر است

از بس که در خلافت خود عدل گستر است

سهم عقیل را که بر او خود برادر است

با سهم یک فقیر برابر کند علی!

روزی که از خطای همه پرده می درند

روزی که خلق تشنه به صحرای محشرند

دل ها ز تشنگی چو شررهای آذرند

آنان که مست جام تولّای حیدرند

سیرابشان ز چشمهٔ کوثر کند علی!

****

دارد ز قلب خاک حکومت بر آسمان

بر دستش اختیار مکان داده لامکان

گردد به گردش نگهش محور زمان

دست خداست با سر انگشت می توان

افلاک را هماره مسخّر کند علی!

****

دین یافت از ولادت شیر خدا کمال

بی مهر حیدر است مسلمان شدن محال

عالم به او و او به خدا دارد اتکال

در عین بندگی به خداوند ذوالجلال

اعجاز، همچو خالق داور کند علی!

آدم سرشته شد گلش از خاک پای او

کس را چه زهره تا که بگوید ثنای او

مداح او کسی است که باشد خدای او

اکسیر معرفت طلب از کیمیای او

شاید مس وجود تو را زر کند علی!

****

دنیا ندیده مثل علی راست قامتی

در هر دلی بپاست ز شورش قیامتی

هر نقطه را بوَد ز ولایش علامتی

هر لحظه ریزد از سر دستش کرامتی

جود از نیاز خلق، فزون تر کند علی!

****

دل از خیال منظر حسنش صفا گرفت

باید از آن جمال نشان خدا گرفت

حق از نخست، عهد ولایش ز ما گرفت

روزی که تیرگی همه جا را فراگرفت

ما را شراب نور به ساغر کند علی!

روز جزا که هست همان روز سرنوشت

هرکس به حشر می دروَد هر چه

را که کشت

بخشنده می شوند همه کرده های زشت

روید ز شعله های جهنم گل بهشت

گر یک نگه ز دور به محشر کند علی!

****

مهر قبول توبۀ آدم به نام اوست

موسی به طور همسخن و همکلام اوست

از قله های وهم فراتر مقام اوست

امر قضا به حکم خدا در نظام اوست

تا در نظام خود چه مقدّر کند علی!

****

مدح علی است کار خداوند ذوالجلال

اینجا تمام عالم خلقت کرند و لال

بی لطف او به کس نبوَد قدرت مقال

«میثم» چو دم زنی ز ثنای علی و آل

هر دم تو را عنایت دیگر کند علی!

جسم پاکت را خدا نیکوتر از جان آفریده

جسم پاکت را خدا نیکوتر از جان آفریده(مدح)

جان چه باشد هر چه گویم بهتر از آن آفریده

از نمکدان لبت در هر سری شوری نهاده

وز فیوضات دمت در هر تنی جان آفریده

با تماشای رخت چشم ملك را نور داده

وز تراب مقدمت پاکیزه انسان آفریده

با پیامت لمعه لمعه نور عرفان پخش شده

در کلامت چشمه چشمه آب حیوان آفریده

کشور دل را بخروشید جمالت کرده روشن

مرغ جان را بر گل رویت ثنا خوان آفریده

گنج مهرت را بویرانخانه دل جای داده

یا میان شعله آتش گلستان آفریده

تا بگیرد جلوه از مهر تو و بخشد به هستی

بر براز آسمان مهر درخشان ، آفریده

دفتر مدح تو را بر عقل

اول هدیه کرده

یعنی از روح بیان خویش قرآن ، آفریده

تو قسیم جنت و ناری که حق با مهر و قدرت

باغ جنت خلق کرده نار سوزان ، آفریده

ناخدای کشتی جودی که در بحر وجودت

رحمت و غفران و عفو و لطف و احسان افریده

از تجلای تو بر چشم و دل دین نور داده

با تولای تو جان بر جسم ایمان آفریده

تو همان شخصیت فردی که گونان صفتها

در وجودت جمله را دادار منان آفریده

علم و حکمت طلف و رحمت مجد و عزت مهر و رافت

چشم گریان خشم نیران فیض رضوان آفریده

از طفیل حضرتت ای باعث ایجاد عالم

جان به هستی لطف کرده ملك امکان آفریده

خلد و رضوان باغ و بستان ، حور و غلمان ، دین و ایمان

کوه و صحرا ، دشت و دریا ، باد و باران ، آفریده

شهریار ملك امکانی که حی لا مکانت

ملك امکان را همه د رتحت آفریده

روی قرآن پشت دین جان نبی دست خدایی

در دو بازویت خدا فتح نمایان ، آفریده

میزبان و سفره دار رحمتت خوانده است و آنگه

عالمی را بر سر این سفره مهمان ، آفریده

ازتو بس کار خدایی دیده ام در حیرت استم

ای عجب داور تو را در نقش انسان آفریده

شعله ای تا از چراغ حکمتت بخشد به هستی

پیر دانای حکیمی هچون لقمان ، افریده

ذره ای از آفتاب حسن رویت را

گرفته

تا برای پیر کنعان ماه کنعان ، آفریده

از برای پاسداری حبیب خود محمد

چون تویی در بیشه دین شیر غران آفریده

مکتب فضل تو را نازم که در اغوش گرمش

بوذر و بوالاسود و مقداد و سلمان آفریده

چهره پوشیده ات در پرده تاریکی شب

خنده شادی به لبهای یتیمان افریده

شب ز اشک دیدگان برنخل خرما آب داده

روز مرگ از تیغه شمشیر بران آفریده

توکه هستی که صفات خویش را دادار هستی

در وجود اقدست پیدا و پنهان آفریده

همچون قران دفتری در وصف مدحت نشر داده

همچون پیغمبر تو را نیکو ثنا خوان آفریده

برترین بانوی عالم را به شخصی چون تو داده

بهترین فرزند زان پاکدامن آفریده

فکر بیدار سخن دان بکر مضمون آفریند

بر مضامین تو نازم که سخن دان آفریده

گر به مهرت بود عالم متفق کی بود دوزخ

از برای دشمنت دادار نیران افریده

ای امیر مومنان ای انکه از یمن وجودت

عالم ایجاد را دادار سبحان آفریده

سرزمین کربلا را بین که از خون حسینت

دست حق در دامنش دریا ی غفران آفریده

سرخ کرده دشت و صحرا را ز خون پاک بازان

روز عاشورا مبارک عید قربان ، آفریده

نخله آزادی از اشک اسیران سبز کرده

لاله توحید از خون شهیدان ، آفریده

روزگار ظلم را از آه طفلان تیره کرده

چشمه های آتش از لبهای عطشان آفریده

گلستان عشق را زان کشتگان آباد

کرده

یا بهشت دیگری در آن بیابان آفریده

قامت عباس را قلزم خون غرق کرده

یا میان قلزم خون سر و بستان آفریده

حنجر خشکیده طفل و سرشک چشم مادر

محشری دیگر در آن صحرای سوزان آفریده

در پریشانی میثم از غم جانان همین بس

کاتشی از نو ، به دلهای پریشان آفریده

حدیثی است زیبا و روشن بسی

حدیثی است زیبا و روشن بسی(مدح)

که فرموده علامهٔ مجلسی

که روزی رسول خدا با علی

علی آنکه بودی خدا را ولی

گره خورده چون دل به هم دستشان

دل عالمی گشته پا بستشان

بدیدند بر شانهٔ چارتن

غریبانه تشییع از یک بدن

تنی با نگاه نبی جان پاک

ولیکن به غربت رود زیر خاک

بفرمود ختم رسل با علی

که ای از ازل کبریا را ولی

مقدر چنین کرده دادار پاک

من و تو سپاریم او را به خاک

اگر چه به ظاهر ندارد کسی

بوَد نزد داور مقرب بسی

چو اختر به دوش دو خورشید نور

بدن گشت تشییع تا نزد گور

خلایق به دنبال فخر عرب

گرفتند انگشت حیرت به لب

رسول خدا کشف این راز کرد

از آن مرده بند کفن باز کرد

بدیدند از ضعف افسرده ای

یکی پیرمرد سیه چرده ای

چو ماهی که پنهان شود بین ابر

به حرمت نهادش در آغوش قبر

چو از سینه بند کفن را گشاد

بر آن سینه از جان و دل بوسه داد

سپس

کرد از شیر حق این سؤال:

که ای حجت قادر ذوالجلال!

الا جان شیرین خیرالوری!

نگه کن ببین می شناسی ورا؟

علی گفت: آری مرا دوست بود

که مهرِ منش در رگ و پوست بود

مرا هر کجا دید می زد صدا

که ای جان عالم به خاکت فدا

مرو تا ز دل عقده ای وا کنم

قد و قامتت را تماشا کنم

نبی گفت در پاسخ آن ولی

که ای جان ختم رسل یا علی!

بدیدم رسد فوج فوج از فلك

به تشییع این مرد خیل ملك

چو لبریز از مهر تو دیدمش

به شوق ولای تو بوسیدمش

به حق خدا او تو را داشت دوست

که جای لبم بر روی قلب اوست

اگر سینه را مهر حیدر بود

یقین بوسه گاه پیمبر بود

در آن سینه نور است نور است نور

نشاید شکستن به سم ستور

همانا بود مستند این خبر

که نزد عبیدالله آن ده نفر

بگفتند ما را بده سیم و زر

در این عرصه از دیگران بیشتر

که کردیم ظلمی بزرگ و عجیب

به دریای خون با حسین غریب

دل ما چو پر بود از کینه اش

شکستیم هم پشت، هم سینه اش

چنان بر روی خاکش انداختیم

چنان اسب بر پیکرش تاختیم

که در موج خون سینهٔ اطهرش

یکی گشت با پهلوی مادرش

نه تنها از این ظلم «میثم» گریست

بر آن سینهٔ پاک، عالم گریست

حسان ابن ثابت که یکی از شعراء بزرگ عرب بود روزی

حسّان ابن

ثابت که یکی از شعراء بزرگ عرب بود روزی(مدح)

در محضر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم

شرفیاب بود حضرت از او خواستند در مدح مولا امیرالمؤمنین

علیه السلام شعری بسراید حسّان فی البداهه این اشعار را سرود:

قیل لی قل لعلی مدحا

مدحه یخمد نار موصده

قلت لا اقدم مدح امرأ

حار ذواللب علی عن ابده

و النبی المصطفی قال لنا

لیله المعراج لما سعده

و ضع الله بظهری یده

فاحس القلب عن قد برده

وعلی واضع اقدامه

فی محل وضع الله یده

ترجمه

۱.به من گفته شد در مدح علی علیه السلام شعر بگویم

که مدح او آتش سوزان جهنم را خاموش می کند.

۲.گفتم نمی توانم مدح مردی را بگویم که صاحبان

عقل در او حیرانند.

۳.پیامبر ما به ما فرمود: شب معراج که به مقام

قرب او ادنی صعود کردم

۴.خداوند دست رحمت خود را به پشت من گذاشت که

از آن دست آرامش در خود حس کرده و قلبم خنک گردید.

۵.و علی برای کشتن بت ها پای خود را روی دوش من

همان جا که خدا دست خود را نهاده بود گذاشت.

ترجمه اشعار او با نظم

گفت حسّان که گفته شد با من

مدح حیدر بگو به طبع رسا

ز آنکه با مدح او شود خاموش

شعله های جحیم، روز جزا

چون توانم که صاحبان عقول

همه هستند مات

آن مولا

گفت احمد که در شب معراج

در مقام رفیع او ادنی

دست خود را نهاد بر پشتم

ذات پروردگار جلّ علا

در همان لحظه شد دلم آرام

قلبم از دست حق گرفت صفا

شرف شیر حق ببین که گذاشت

پای خود را به جای دست خدا

دست حق را سزد که پای نهد

بر سر دوش خواجه ی دو سرا

حرم کبریا به دست علی

پاک شد از تمامی بت ها

خرد را یافتم گفتم علی (علیه السلام) کیست

خرد را یافتم گفتم علی (علیه السلام) کیست(مدح)

بگفت آنکس که وصفش حد کس نیست

علی (علیه السلام)حسینست در آئینه غیب

که وصفش از زبان ما بود عیب

علی (علیه السلام) ویران نشین عرش پیماست

از این پایین تر از آن نیز بالاست

گه از اوج فلک بر خاک بیینش

گهی از خاک بر افلاک بینیش

نه لوح و نه سپهر و نه قلم بود

علی (علیه السلام) عبد خدا پیش از عدم بود

همه در هر زمان وصفش شنیدند

نمی دانم ورا کی آفریدند

علی (علیه السلام) روشنگر پیش از زمان هاست

علی (علیه السلام) خورشید آنسوی مکان هاست

علی (علیه السلام) سری مگو در ذات معبود

علی(علیه السلام) عبدی که پیش از بود هم بود

علی (علیه السلام) چشم خدا دست خدا بود

خدا داند که کی بود و کجا بود

چه می گویم که میداند علی کیست ؟

علی(علیه السلام)اعجوبه ای در ملک هستی

است

علی (علیه السلام) با آن که از هر اوج بالاست

بهر کس بنگری گوید وی از ماست

علی(علیه السلام) با حق و حق با او چو پرگار

یدور الحق علیه حیثما دار

علی (علیه السلام) ماهی که در هر دل درخشید

بیک شب در چهل منزل درخشید

علی (علیه السلام) هم حق بود هم محور حق

گواهی می دهد پیغمبر حق

علی (علیه السلام) آه دل بشکسته دل هاست

علی (علیه السلام) فریاد از عصیان خجل هاست

علی (علیه السلام) شمعی که عمری بی صدا سوخت

چراغ عدل را در عالم افروخت

که غیر از او بقاتل شیر بخشید ؟

که جز او خصم را شمشیر بخشید ؟

شب معراج نشنیدی که احمد

در آن خلوت سرای حی سرمد

بهر جانب که چشم خویش بگشود

علی (علیه السلام) بود و علی (علیه السلام) بود و علی(علیه السلام) بود

گهی بالا نشین بزم دادار

گهی ویرانه را شمع شب تار

چنان با مستمندی می شدی دوست

که میپنداشتند این مقتدا اوست

سراپا اشک بود و خنده می

نشاط کودکی را زنده می کرد

بیابان را چنان از اشک پوشید

که هر نخلی ز چشمش آب نوشید

علی (علیه السلام) ای سر نامعلوم هستی

علی (علیه السلام) ای اولین مظلوم هستی

علی (علیه السلام) ای ناشناس آفرینش

علی (علیه السلام) ای انبیاء را از تو بینش

قلم لرزان زبان قاصر سخن پست

تهی

دستم تهی دستم تهی دستم

چه گویم تا نریزد آبرویم

تو خود گو کیستی تا من بگویم

تو ابر فیض و ما دشت کویریم

تو فریاد رهائی ما اسیریم

تو شاه هر دو عالم ما گدائیم

تو دست حق و ما بی دست و پائیم

شجاعت تکیه بر تیغ تو داده

جوانمردی به پایت ایستاده

ادب تعظیم برده بوذرت را

شرف بوسیده دست قنبرت را

بزرگی بنده کوچکتر تواست

بلندی خاک مقداد در تو است

بلاغت را سخن های تو

فصاحت تکیه بر تیغ تو داده

ولایت آب از جوی تو خورده

محبت میوه از باغ تو برده

عبادت بوسه زن بر بوریایت

شهادت خاک محراب دعایت

تو حقی و حقیقت را زعیمی

طریقت را صراط المستقیمی

تو از صبح ازل با حق نشستی

تو تا شام ابد هستی و هستی

تو ممدوح خدا در هل اتائی

تو مصداق نزول انمائی

تو در از قلعه خیبر گرفتی

تو جا بر دوش پیغمبر (صلی الله علیه و آله) گرفتی

الا رنج دو عالم را خریده

الا فریادهایت ناشنیده

الا ای از رعیت دیده آزار

سخن با چاه گفته در شب تار

غمت را از شرار آه پرسم

روم در کوفه و از چاه پرسم

الا چاهی که رازت در درون خفت

بگو شبها علی (علیه السلام) با تو چه میگفت

چرا راز علی (علیه السلام) در دل نهفتی

چرا خاموش

ماندی و نگفتی

کدامین گنج در گنجینه داری

برون ریز آنچه را در سینه داری

بگو تا باز دانش جان بگیرد

بگو تا تیرگی پایان بگیرد

بگو تا نور از عالم برآید

شرار از (سینه) میثم برآید

خوشا دردی که خاک بوی جانان است درمانش

خوشا دردی که خاك بوی جانان است درمانش(مدح)

خوشا هجری که دیدار رخ یار است پایانش

خوشا آن دل که آنی در به روی غیر نگشاید

خوشا جانی که جان خواجهٔ ا سراست جانانش

خوشا جانی که جان خواجهٔ ا سراست جانانش

امیرالمؤمنین، جان رسول الله، رکن دین

که آدم از ازل دست توسل زد به دامانش

صراط الله اعظم، شهریار عالم امکان

که باشد عالم امکان همه در تحت فرمانش

علی با حق و حق با اوست بشنو این روایت را

که حق را با امیرالمؤمنین کردند میزانش

نشد یک وعده خود را سیر از نان جوین سازد

امامی کز ازل می بود جن و انس، مهمانش

نه تنها «هل اتی» و «انما» و آیۀ تطهیر

که صدها آیه در قرآن شده تفسیر در شانش

چگونه وصف او گویم؟ چگونه مدح او خوانم؟

که مداحش خدا و دفتر مدح است قرآنش

لبش در روز! خندان و دل شب کس نمی دانست

که گل می گشت از اشک سحر خاک و بیابانش

گهی در رزم می لرزید کوه از برق شمشیرش

گه از اشک یتیمی تن بسان بید لرزانش

به یک لحظه تماشای بلال او نمی ارزد

بهشت و کل حورالعین و قصر و باغ و

بستانش

ز قلب شعله های نار روید لالۀ جنت

اگر افتد به دوزخ روز محشر چشم سلمانش

اگر افتد به دوزخ روز محشر چشم سلمانش

چو با چشم خیالی روی او در خواب بیند کس

توجه نیست دیگر بر بهشت و حور و غلمانش

شگفتا! گشته ام در بین انسان و خدا حیران

که نه جرأت بود خوانم خدایش یا که انسانش

اگر خوانم خداوندش همانا گشته ام کافر

وگر انسان بخوانم فوق انسان است عنوانش

علی خود کل اسلام است از قول رسول الله

تمام انبیا بودند از اول مسلمانش

دل شب مخفی از مردم سخن با چاه می گوید

امامی که بود ملک خدا میدان جولانش

چه باید گفت در شأن امامی کز جلال و قدر

کند شخصیتی مانند زهرا جان به قربانش

به قاتل شیر و بر دشمن دهد شمشیر از رأفت

زهی الله اکبر از عطا و لطف و احسانش

اگرچه قافیه تکرار گردد، خصم مولا را

مسلمان نیستم بالله اگر خوانم مسلمانش

اگر رضوان نشیند در کنار سفره اش یک شب

نگیرد مهر و مه را در بهای قرصهٔ نانش

به حقِ حق خدا آن مؤمنی را دوست می دارد

که با مهر علی در نامه باشد مهر ایمانش

محب او عجب نبود که مانند خلیل الله

تمام نار با یک یاعلی گردد گلستانش

شود پامال همچون مور زیر سم اسب او

هزاران عمرو و مرحب گو که بشتابد به میدانش

سلام الله بر عزمش تعالی الله بر رزمش

که آمد لافتی الّا علی از حی سبحانش

شود همبازی طفل یتیمی با چنان رفعت

بخندد تا کند در گریه و غم شاد و خندانش

ندارد شیعه بی روی علی یک لحظه آرامش

هزاران سال گردانند اگر در باغ رضوانش

مبادا تا که نانش را بیالایند با روغن

زند خود مهر با دست یداللهی به انبانش

سلیمان را سلیمانی نشاید بر همه عالم

مگر مولا امیرالمؤمنین گردد سلیمانش

هر آن کو در کنار کعبه با بغضی نماز آرد

سزد همچون خطاکاران عالم سنگ بارانش

من از بعد نبی مولای خود دانم امامی را

که جبریل است طفل دانش آموز دبستانش

خدا مدحش کند لیک از کرامت می کند احسان

که «میثم» با همه آلودگی گردد ثناخوانش

در مرگ اگر علیست فریاد رسم

رباعی

در مرگ اگر علیست فریاد رسم(مدح)

شیرینی وقت احتضار است بسم

ای کاش بشوق دیدن رویش بود

صد لحظه احتضار در هر نفسم

در مکتب اهل فضل و ایمان

در مکتب اهل فضل و ایمان(مدح)

قرآن، علی و علی ست قرآن

توحید، علی، علی ست توحید

ایمان، علی و علی ست ایمان

اعمال، علی، علی ست اعمال

میزان، علی و علی ست میزان

معبودِ هماره غرق معبود

انسان همیشه فوق انسان

در کوی وصال او پرد دل

از خاک قدوم او دمد جان

عالم به در سراش سائل

خلقت به یم عطاش مهمان

مرهون شفاش نجل مریم

محتاج دعاش پور عمران

یک ذرۀ او هزار خورشید

یک قطرۀ او هزار طوفان

یک جملۀ او هزار حکمت

یک گفتۀ او هزار عرفان

یک بندهٔ حکمتش ابوذر

یک شیفتهٔ ولاش، سلمان

یک آینه از جمال او نور

یک سوره ز وصف اوست فرقان

کعبه به ولادتش مزین

عالم به ولایتش مسلمان

خلقت همه عبد و اوست مولا

عالم همه مور و او سلیمان

خیبرشکن رسول اکرم

سردار سپاه حی سبحان

پیراهن نو تن رعیت

پیران کهنه سهم سلطان

کی دیده چنین بزرگواری؟

کی داشته این عطا و احسان؟

در اوج حکومت از کرامت

بر طفل یتیم می پزد نان

فردا به فرشته می کند ناز

گر یک نظر افکند به شیطان

بر دادن خاتمش کند فخر

ختم رسل و خدای منان

گه تیغ

کشد به حفظ اسلام

گه رنج برد برای قرآن

ای ماه، نهاده رو به خاکت

ای داده به آفتاب فرمان

تو کیستی ای تمام تاریخ؟

تو کیستی ای امام دوران؟

تو کیستی ای هماره پیدا؟

تو کیستی ای همیشه پنهان؟

هم وهم ز وصف توست عاجز

هم عقل ز کار توست حیران

یک خوشه ز خرمن تو فردوس

یک لاله ز روضهٔ تو رضوان

گر عمر جهان تمام گردد

مدح تو نمی رسد به پایان

مرهون دعای توست عالم

محتاج عطای توست درمان

تو بودی و ما همه نبودیم

بستیم به دوستیت پیمان

از پای تو چشم برنداریم

از دست دهیم اگر سر و جان

ماییم و تولی و تبری

جان را بستان و این دو مستان

با مهر تو دوزخ است جنت

بی مهر تو جنت است نیران

دامان شما و دست «میثم»

ای دست دو عالمت به دامان!

دست خدا و «نفس» پیمبر فقط علی است

دست خدا و «نفْس» پیمبر فقط علی است (مدح)

شمشیر و شیر خالق اکبر فقط علی است

بعد از نبی به امر خداوند ذوالجلال

ما را امام و هادی و رهبر فقط علی است

دست خدا که با سر انگشت خویشتن

خورشید را نمود مسخر فقط علی است

بر آن دو تن که هر دو ز خیبر گریختند

اعلان کنید فاتح خیبر فقط علی است

این نام را مباد به دیگر کسان دهند

این حق حیدر است که حیدر فقط علی است

مردی که جان به دست، شب لیله المبیت

جای رسول خفت به بستر فقط علی است

ای تشنگان حشر به حق خدا قسم

باور کنید ساقی کوثر فقط علی است

مردی که در مهاجر و انصار از نخست

گردید با رسول برادر فقط علی است

دیوار کعبه سینه گشود از برای او

مولود بیت حضرت داور فقط علی است

نوزاد بیت و صاحب بیت و امیر بیت

مهمان بیت همره مادر فقط علی است

آن شیر کبریا که در ایام کودکی

از هم درید پیکر اژدر فقط علی است

روز احد به رغم تمام فراریان

یاری که گشت دور پیمبر فقط علی است

از منبر رسول خدا آید این ندا

بعد از رسول صاحب منبر فقط علی است

کس را چه زهره تا که شود کفو فاطمه

آنکس که شد به فاطمه شوهر فقط علی است

ممدوح «انّما» که خدا گفته در کتاب

گفتیم و گفته اند مکرر فقط علی است

در روز حشر پیشروِ ختم انبیا

صاحب علَم به عرصهٔ محشر فقط علی است

شاهی که رخت کهنه به تن کرد و رخت نو

با دست خویش داد به قنبر فقط علی است

دست خدا که یک تنه در عرصهٔ نبرد

بگرفت سر

ز عمر دلاور فقط علی است

در فتح بدر و خیبر و در خندق و احد

بالله قسم امیر مظفّر فقط علی است

آن بت شکن که در حرم خاص کبریا

بگذاشت پا به دوش پیمبر فقط علی است

«الا علی» ندای خدا بود در احد

ممدوح این ندای منور فقط علی است

فرمود مصطفی که منم شهر علم و بس

این شهر علم را که منم، در فقط علی است

آن کو به کودکی به رسول خدا مدام

بودی انیس و مونس و یاور فقط علی است

گو صد خلیفه بعد پیمبر فقط علی است

آن را که حق نموده مقرر فقط علی است

«میثم» امیر خلق و رفیق فقیر شهر

در عالم وجود سراسر فقط علی است

دنیا ز چه دل به اشتیاقت بدهم

دنیا ز چه دل به اشتیاقت بدهم (مدح)

آنقدر نداری که صِداقَتْ بدهم

هر چند که "طَلِّقتُ ثلاثَتْ" گفتم

من عقد نکردم که طلاقت بدهم

رها به کوی هوا و اسیر خویشتنم

رها به کوی هوا و اسیر خویشتنم(مدح)

تمام هیچم و بر لب بود هماره منم

مگر که دوست مرا کرامتش بخرد

و گر نه خواجه بود عاجز از فروختنم

هزار حیف که عمری گذشت و می گذرد

همان میانه مرداب دست و پا زدنم

جحیم زآتش عصیان من فرار کند

به روز حشر گر از چهره پرده برفکنم

دلم زشام سیاه فراق تیره تر است

چه روی داده که خوانند شمع انجمنم

نه نغمه ای، نه نوایی، نه بال پروازی

چه روی داده که امروز مرغ این چمنم

نه پای رفتن و نه روی ماندن است مرا

نه اقتدار خموشی، نه طاقت سخنم

به روز حشر که هر کس گناه خویش کشد

چه می کندئ به تن این کوه آسمان شکنم

تمام روزنه ها بسته بر رویم اما

امیدوار به فیض ولای بوالحسنم

از آن تخلص خود را نهاده ام «میثم»

که پر ز گوهر مدح علی بود دهنم

ز خورشید گردون فراتر منم من

زخورشید گردون فراتر منم من(مدح)

که خاک کف پای حیدر منم من

سزد گر ملک لب گشاید به مدحم

که مداح مولای قنبر منم من

علی (علیه السلام) آن که گر پرسی از وی که هستی

بگوید که ساقی کوثر منم من

نگهبان دین دست حق روح قرآن

رسول خدا را برادر منم من

مسیحا شود زنده با یک نگاهم

که جان عزیز پیمبر (صلی الله علیه و آله) منم من

به دریای طوفانی

دهر کشتی

به کشتی توحید لنگر منم من

به پیغمبران رهنما در بلاها

به ختم رسل یار و یاور منم من

چه بالاتر از این چه نیکوتر از این

که همتای زهرای (سلام الله علیه) اطهر منم من

علی (علیه السلام) جان احمد علی (علیه السلام) کفو زهرا

علی (علیه السلام) باب شبّیر و شبّر منم من

علی (علیه السلام) نوح ایمان علی (علیه السلام) روح قرآن

علی (علیه السلام) صاحب سِرّ داور منم من

علی (علیه السلام) قطب عالم علی (علیه السلام) محور حق

علی (علیه السلام) پیر جبریل پرور منم من

علی (علیه السلام) شیر و شمشیر و دست الهی

علی (علیه السلام) فاتح بدر و خیبر منم من

علی (علیه السلام) حجت و هادی و پیرو مرشد

علی (علیه السلام) میر و سالار و سرور منم من

کجا می گریزند از دامن من

بیایید مولا و رهبر منم من

امامی که از خشم دوزخ رهاند

شما را به فردای محشر منم من

امیری که در جنگ های پیاپی

نبی گفت مدحش مکرر منم من

چراغی که شب های تاریک سوزد

به ویرانه های محقر منم من

دلیری که از ناله دردمندی

بلرزد وجودش سراسر منم من

کریمی که در جنگ شمشیر خود را

ببخشد به خصم ستمگر منم من

عزیزی که در تلخکامی نبی را

بود جان شیرین به پیکر منم من

به صحرا بگوئید من ابر و بادم

به دریا

بگوئید گوهر منم من

به گیتی بگوئید من رهنمایم

به گردون بگوئید محور منم من

به آخر بگوئید اول علی (علیه السلام) بود

به اول بگوئید آخر منم من

به مظلوم گوئید من یار مظلوم

به ظالم بگوئید حیدر منم من

ولیِّ خداوند، مولود کعبه

که بخشید بر کعبه زیور منم من

مطاف حرم روح حج رکن ارکان

صفای صفا روح مشعر منم من

به من می سزد اقتدار خدایی

که عبد خداوند مظهر منم من

رفیق شفیق فقیران کوفه

ولی الله دادگستر منم من

امامی که ایتام ویران نشین را

بگیرد چو فرزند در بر منم من

شهیدی که گردیده گلگون زخونش

مصلی و محرای و منبر منم من

کشاورز صحرا، چراغ خرابه

امیر و خداوند کشور منم من

زمضمون شیرین در این باغ (میثم)

به نخل تو آنکو دهد بر منم من

زهی که شد مرا در این روزگار

(ترجمه قصیده حمیری)

زهی که شد مرا در این روزگار(مدح)

معلّم ولایت آموزگار

که چامه ای ز سیّد حِمیَری

به نظم فارسی دهم انتشار

آنچه مضامین که مرا آمده

هست از آن سید ذوالاقتدار

گشت خزان گلشنی از ام عمر

ماند بیابانی از آن مرغزار

مرغ از آن باغ خزان در هراس

شیر از آن بادیه شد در فرار

گشت چو ویرانه سرائی که نیست

دامن آن را بجز از مور و مار

مار ولی مرگ از آن بیمناک

زهر به دندانش ولی مرگبار

دیده از آن منظره ها اشک ریز

منظره جای شتر راهوار

یاد مرا آمدی از آن حبیب

کان دل شب گشت دلم بیقرار

گوئی در اتشم از بس که زد

از جگرم ز عشق (اَروی) شرار

در عجب که مسلمین خواستند

توضیح از رسول و الاتبار

گفتند بعد از تو تو را جانشین

کیست در این برهه از این روزگار

بعد تو بسیار بود آزمند

تا ببرد ملک تو را آشکار

بعد تو هستند بسی در کمین

تا به مقام تو بگیرند پار

گفت نبی گر که نمایم عیان

عهد خدا را شکنید آشکار

چونان گوساله پرستان شوید

در بر هارون همه ناپایدار

با عقلا روی سخن بود و بس

تا که تعقّل کند و اختیار

گرم سخن بود که با صوت وحی

حکم شد از خالق لیل و نهار

کآنچه تو را وحی شد ابلاغ کن

ورنه به پایان نرساندی تو کار

خواست بپا ختم رسل آنکه بود

در ره فرمان خدا استوار

خواند همان خطبه که مأمور بود

دست علی در دستش نوربار

دست علی کرد بدستش بلند

داشت چه دستی به چه دستی قرار

بود خداوند و ملائک شهود

که گفت آن رسول والاتبار

هر که منم مولاش مولا علی است

راضی و قانع نشدنش زکار

گوئی در شدّت خشم و غضب

بینی شان بریده شد زین شعار

بسته به وی تهمت و در کجروی

شدند بر خلاف

آن هر دو یار

تا که پس از وفات و دفن رسول

کردند آن کفر نهان آشکار

با همه سفارشات نبّی

زیان نمودندبه سود اختیار

بریده از آل شدند و شدند

از این برش بقهر یزدان دچار

بر علی از مکر و حیَل تاختند

تا بود آن حیله و آن کارزار

وصالشان نه با نبّی نزد حوض

شفیعشان نه مصطفی پیش نار

حوضی است او را که ز صنعا و شام

بیش بود مصافش در شمار

به سوی آن خوش علم افراشته

شوند یاران علی رهسپار

آب مگو رحمت حق موج زن

صافتر از نقره بسی خوشگوار

ریگش چون لؤلؤ مرجان ناب

که برنچیده مانده در جویبار

ماسه آن بسان مشک خُتَن

کرانه اش سبزترین مرغزار

میوه ناچیده و خوش رنگ آن

روشنتر از گوهر شاهوار

پراکند عطر و ریاحین بسی

چو بگذرد نسیم ز آن سبزه زار

نسیم پیوسته ز باغ بهشت

وزد بر آن حوض و بر آن چشمه ساز

ابریقها فزون آن مه جبین

زند همی دشمن خود را کنار

دور کند دشمن خود را علی

چون شتران غیر از آبشار

آب ننوشیده نداشان دهد

دور شوید ای که تباهید و خوار

کنید بهر دفع جوع و عطش

آب و غذایی دگری اختیار

کوثر و فیضش بود از امتی

که بوده اهلبیت را دوستدار

شارب آن حوض کند رو به خلد

تشنه بی فیض رود

سوی نار

پنج علم بود به محشر عیان

یکی سرافراز و نگون است دو چار

یکی از آن چار بود سامری

که هست بوبکر در آن روزگار

یکی دیگر غاصب دوّم عمر

که بوده جهلش همه جا آشکار

یکی از آن چار همان نفثل است

خدا کند قبر او پر شرار

یکی معاویه روبه صفت

که بدعت آورده بدین بی شمار

پرچم بن عم نبّی پیش پیش

هست چو خورشید فلک نوبار

امیر مؤمنان که نوشد به حشر

محبّ او ز آن آب خوشگوار

آید در نزد رسول خدا

پرچمش افراشته و استوار

بهشت سر در خط فرمان او

دوزخ از پیش گهش در فرار

بدین سخن کس نشود ناشکیب

که هست وحی از طرف کردگار

مدح شما همیشه با (حمیری) است

اگر چه جان کند در این ره نثار

درود بر پیمبر و مرتضی

سلام بر عترت ذوالاقتدار

باشد تا از نفس (حمیری)

«میثم» در حشر شود رستگار

شهریار ملک دلهایی نمی دانم که ای؟

شهریار ملک دلهایی نمی دانم که ای؟ (مدح)

جانشین حق تعالایی نمی دانم که ای؟

تا خدا می بینمت یا با خدا می بینمت

هم نشین با ذات یکتایی نمی دانم که ای؟

سین سِرّی، رای رمزی، حای حییّ، نون نور

تحت بسم الله را بایی، نمی دانم که ای؟

آسمانی یا زمین؟ یا ماه یا مهری، بگو

رعد؟ باران؟ ابر؟ دریایی؟ نمی دانم که ای؟

آدمی، نوحی، خلیلی، هود و نوح و صالحی؟

یا کلیمی

یا مسیحایی؟ نمی دانم که ای؟

زمزمی رکنی مقامی یا صفا و مروه ای؟

گرچه دانم فوق اینهایی نمی دانم که ای؟

انبیا را رهنمایی، اولیا را رهبری

مؤمنین را نیز مولایی، نمی دانم که ای؟

از بشر بالاتری و از ملك نیکوتری

فوق فوق معرفت هایی نمی دانم که ای؟

همچنان شمعی که تنها سوخته در انجمن

در میان جمع تنهایی نمی دانم که ای؟

وسعت ملك خداوند است زیر سایه ات

آفتاب عالم آرایی نمی دانم که ای؟

اولی و آخری و باطنی و ظاهری

سید و مولا و اولایی نمی دانم که ای؟

گرچه جان عالمی عالم تو را نشناخته

گرچه در مایی و با مایی نمی دانم که ای؟

گه شود خم نخل طوبی پیش سرو قامتت

گه کنار نخل خرمایی، نمی دانم که ای؟

گه شب معراج گردی با محمّد همنشین

گاه بر ایتام بابایی نمی دانم که ای؟

رخت نو از آن قنبر، جامهٔ کهنه ز تو

او غلام است و تو آقایی، نمی دانم که ای؟

هم امیرالمؤمنینی، هم امام المتقین

هم ولی حق تعالایی نمی دانم که ای؟

گاه بر تخت خلافت، گاه در قعر قنات

گاه پایین، گاه بالایی نمی دانم که ای؟

گاه با حکم محمّد می روی در کام مرگ

گه اجل را حکم فرمایی نمی دانم که ای؟

گاه با عیسی ابن مریم بر فراز آسمان

گاه با موسی به سینایی نمی دانم که ای؟

اینکه مدح توست در آوای«میثم»روز

و شب

نای جانش را تو آوایی نمی دانم که ای؟

طبع شعر کمیت می خواهم

طبع شعر کمیت می خواهم

مدد از اهل بیت می خواهم

طبع خواهم به وسعت دو جهان

که گشایم به وصف شیعه دهان

کیست شیعه حقیقتی مظلوم

یک تجسّم زچارده معصوم

شیعه یعنی کتاب اهل البیت

شیعه یعنی شرار شعر کمیت

شیعه یعنی روایتی کامل

شیعه یعنی قصیده ی دعبل

شیعه یعنی همیشه یار امام

چون فرزدق به پیش روی هشام

شیعه یعنی پیمبر و عترت

پای تا فرق، مظهر عترت

شیعه یعنی تب ولای علی

راه پیمای پا به پای علی

شیعه یعنی حقیقت ایمان

شیعه یعنی ابوذر و سلمان

شیعه یعنی مؤذّنی چو بلال

در نماز علی و احمد و آل

جان شیعه همیشه بر لب اوست

خون شیعه بقای مکتب اوست

پدر شیعه کیست شیر خداست

مادر شیعه حضرت زهراست

شیعه هر زخم کز عدو خورده

ارث از مادر و پدر برده

شیعه پشت سر علی بوده

شیعه راه غدیر پیموده

شیعه را از ازل علی مولاست

شیعه تا حشر شیعه ی زهراست

شیعه از تازیانه باکش نیست

نقش تسلیم در ملاکش نیست

شیعه از لحظه ی در و دیوار

جان به راه علی نموده نثار

شیعه دائم کفن به گردن اوست

قتل محسن شروع کشتن اوست

این حقیقت همیشه معلوم است

شیعه ظالم کُش است و مظلوم است

در سقیفه

چو فتنه شد آغاز

دست ها شد به شیعه کشتن باز

شیعه عادت به هر بلا دارد

ریشه در خاک کربلا دارد

بر معاویّه لعن باد مدام

که از او روز شیعه بودی شام

بوده او را هماره عیش و خوشی

شُرب خمر و قمار و شیعه کشی

شسته از خون شیعه دامن اوست

خونِ عمّارها به گردن اوست

در زمان یزید و ابن زیاد

رفت ظلم معاویه از یاد

آلِ عبّاس تا توانستند

راه بر شیعه ی علی بستند

نسل ها از پیامبر کشتند

از معاویّه بیشتر کشتند

آنچه بر شیعه زین گروه رسید

گشت روی بنی امیّه سفید

شصت فرزند از پیمبرشان

گشت یک شب جدا زتن سرشان

آب بستند بر مزار حسین

شخم گردید لاله زار حسین

حمله بردند از یمین و یسار

سر بریدند از تن زوّار

ای بسا شیعیانِ زندانی

دسته دسته شدند قربانی

در سیه چال ها به سر بردند

همه زیر شکنجه ها مردند

دفن شد زنده زنده پیکرشان

گشت زندان خراب بر سرشان

شیعه ارث از ائمّه اش برده

شیعه زخم سقیفه را خورده

سلفیّون که خصم مولایند

خلف قاتلان زهرایند

رویشان از شرار خشمِ اله

همچو پرونده ی سقیفه سیاه

پدر این گروه، بی پدر است

قاتل دختر پیامبر است

این خلف ها که سخت نا خلفند

همه از دودمان این سلفند

نه فقط وارثان این

پدرند

از پدر هم حرام زاده ترند

راه اجداد خویش پیمودند

پنجه در خون شیعه آلودند

شکر، هر لحظه قادر هورا

که نبودند روز عاشورا

اگر اینان در آن زمان بودند

بدتر از خولی و سنان بودند

به خداوندی خدا سوگند

به شهیدان کربلا سوگند

به کتاب خدای لم یزلی

به محمّد (صلی الله علیه و آله) به فاطمه به علی

به همه انبیا به چار کتاب

به همه لحظه های روز حساب

به حسن نور چشم پیغمبر

به حسین و به نُه امام دگر

به حدید و به مؤمنون و به نور

به دُخان و به نازعات و به طور

به صفا و به مروه و زمزم

به مقام و حطیم و حجر و حرم

به شهیدان شیعه تا محشر

به حسین و به اکبر و اصغر

به دل داغدیده ی زینب

به سرشک دو دیده زینب

به لبی که رسول بوسیده

ضربه از چوب خیزران دیده

جان شیعه همیشه بر لب اوست

خون شیعه حیات مکتب اوست

هر چه دشمن درنده تر گردد

شیعه با مرگ زنده تر گردد

آی نسل پلیدِ زهرا کُش

تا صف حشر آل طاها کش

چشمتان کور، شیعه پاینده است

تا ابد مکتب علی زنده است

شیعه از خون حیات می گیرد

کشته گردد ولی نمی میرد

شعر «میثم» که سخت کوبنده است

شعله هایی همیشه طوفنده است

علی ای بازوی تقدر خدا

علی

ای بازوی تقدیر خدا (مدح)

دست و شمشیر خدا شیرخدا

ای بزرگان جهان کوچک تو

چار امّ هفت پدر کودک تو

ملَک و مُلک خدا را قائد

روزها شیر و دل شب عابد

روز فرماندهِ این هفت سرا

شب فروزنده چراغ فقرا

روز در دست زمام افلاک

شب نهاده سر تسلیم به خاک

روز با تیغ تو کفار هلاک

شب کنی اشک یتیمی را پاک

شهریاری که ز عدل بسیار

دیده دائم ز رعیّت آزار

دردمندی که شفا پابندش

مرهم زخم همه لبخندش

آسمانی که درون دل شب

گشته برگرد یتیمان عرب

جنگجویی که چو کوهی است عظیم

لرزه بر پیکرش از اشک یتیم

آفتابی شده نقش محراب

رویش از خون جبین گشته خضاب

نام داری که به احسان کوشید

صورت از چشم فقیران پوشید

رادمردی که محال است محال

سهم افزون برد از بیت المال

پاکبازی که به دفع دشمن

از احد داشت نود زخم به تن

قهرمانی که در از خیبر کَند

کرد آن را به سر دست بلند

ای امیر عجم و فخر عرب

ماه تابانِ چهل جا یک شب

بر کف دست تو دائم سر تو

بستر ختم رسل سنگر تو

چشم از جان و

جهان پوشیده

تیغ بر دشمن خود بخشیده

پیش از اسلام امام اسلام

احمدت گفته تمام اسلام

کیست جز تو اسدالله علی!

کیست غیر از تو یدالله علی!

ای تجلای خداییت علی!

فاطمه گشته فداییت علی!

که به جز تو شب وصل یارش

آمده نان و نمک افطارش

زخم فرقت سندِ زندهٔ عدل

وصلهٔ کفش تو پروندهٔ عدل

ای ابر مرد دو عالم حیدر!

نفس پیغمبر خاتم حیدر!

تو درِ شهر نبوت هستی

چون درِ خانهٔ خود را بستی؟

بی تو ریزند یتیمان دُرِ اشک

سفره ها خالی و چشمان پر اشک

فقرا را ز چه رو در نزدی؟

به یتیمان خودت سر نزدی؟

ای به بزم فقرا برقع پوش

همه شب کیسهٔ خرمات به دوش

فقرا دوش، تو را گم کردند

با تو تا صبح تکلم کردند

بی تو ایتام همه بی پدرند

حیف کز زخم سرت بی خبرند

اذن ده تا به برت بنشینند

فرق بشکافته ات را بینند

تا ببینند و بدانند همه

به جبین تو بخوانند همه

آنکه نان آورشان بود تویی

تا سحر یاورشان بود تویی

غرق در نور شدم پا تا سر

غرق در نور شدم پا تا سر (مدح)

تا زنم دم ز علی بار دگر

قلم وحی بگیرید به دست

بنویسید به قلبم حیدر

روز اوّل به علی دادم دل

منم و مهر علی تا آخر

گرچه نشناختمش یک لحظه

همه عمر است مرا پیش نظر

پیشتر زآنکه بگویم مدحش

هم قلم داد ندا هم دفتر:

ها علیٌ بشرٌ کیف بشر

ربّه فیه تجلّا و ظهر

آفتابی که فروغش همه جاست

شهریاری که رفیق فقراست

ناشناسی که بوَد یار همه

دردمندی که به هر درد دواست

ما چه قابل که فدایش گردیم

آن که گردید فدایش زهراست

جان عالم نه، بگو جان رسول

شاه عالم نه، بگو عبد خداست

وه چه عبدی که خدایی دارد

از سوی حق به قضا و به قدر

ها علیٌ بشرٌ کیف بشر

ربّه فیه تجلّا و ظهر

شهریار دو سرا کیست؟- علی!

هم نشین فقرا کیست؟- علی!

آنکه یک عمر برای اسلام

جان خود کرد فدا کیست علی!

آنکه با دست یداللهیِ او

شد سر عمرو جدا کیست علی!

بر سر دوش نبی در کعبه

آنکه بگذاشته پا کیست علی!

اوست در ذات الهی ممسوس

اوست انسان ز انسان برتر

ها علیٌ بشرٌ کیف بشر

ربّه فیه تجلّا و ظهر

کیست این پای هوس را زنجیر

کیست این تیر خدا در تقدیر

شیر حق همدم اطفال یتیم

مرد اخلاص و دعا و شمشیر

به امیری جهانش چه نیاز

آنکه بر اژدر نفس است امیر

زهد و تقوا و جهاد و ایثار

شده هر چار به شأنش تفسیر

نخل ها گشته ز اشکش سیراب

چاه ها را زده آتش به جگر

ها علیٌ بشرٌ کیف بشر

ربّه فیه تجلّا و ظهر

روز بر قلب سپاهی زده چاک

شب نهد چهره به سجادهٔ خاک

روز خون می چکد از شمشیرش

شب کند اشک یتیمی را پاک

روز بگرفته سر عمرو به دست

شبش از خوف خدا بیم هلاک

می زند دور سرش بال زنان

مرغ شب نغمهٔ روحی بفداک

آفرینش همه خوانند این بیت

جن و انس و ملک و شمس و قمر

ها عليٌ بشرٌ كيف بشر

ربّه فيه تجلّا و ظهر

****

این همه مهر و وفا یعنی چه؟

صبر در سیل جفا یعنی چه؟

فرق بشکافته بر قاتل خویش

دادنِ سهم غذا یعنی چه؟

آن حکومت به سماوات و زمین

این تواضع به گدا یعنی چه؟

تیغ دادن به عدو در پیکار

از ره لطف و عطا یعنی چه؟

بنگارید به هر ریگ روان

بنویسید به هر برگ شجر

ها عليٌ بشرٌ کیف

بشر

ربّه فیه تجلّا و ظهر

****

رکن ارکان جهان کیست؟- علی!

سر پیدا و نهان کیست؟- علی!

آنکه در بستر پیغمبر خفت

از پی دادن جان کیست علی!

آن که تا حشر، حکومت دارد

به زمین و به زمان کیست علی!

آن که در پیکر پاک احمد'

بود چون روح و روان کیست علی!

«میثم» این است و جز این نیست بگو

که علی هست همان پیغمبر

ها علیٌ بشرٌ کیف بشر

ربّه فیه تجلّا و ظهر

فرمانروای دو عالم ساقی کوثر علی جان

فرمانروای دو عالم ساقی کوثر علی جان(مدح)

روی خدا پشت احمد جان پیمبر علی جان

هم اول الاولین را شخص تو مخلوق اول

هم آخر الاخرین را موجود آخر علی جان

ای گفته با امر حق کُن خالق ولی در تُعیُّین

ذات خدا صادر کل شخص تو مصدر علی جان

خلقت به دست خدا شد لکن تو دست خدائی

ای چشم و گوش الهی ای دست داور علی جان

ممدوح حق در غدیری ختم رسل را وزیری

از صبح خلقت امیری تا شام محشر علی جان

این نیست مدحت که گویم سردار بدر و حنینی

قدر تو ظاهر نگردد با فتح خیبر علی جان

خورشید، با پنجۀ تو از راه خود باز گردد

دست خدا را چه باشد یک کندن در علی جان

گر صف ببندند روزی عالم به یک سو تو

یک سو

تنها تو حقی و عالم باطل سراسر علی جان

خشم تو کُلِ جهنّم، مهرت تمام بهشت است

بغض تو زقّوم دوزخ حبّ تو کوثر علی جان

فرمود با تو محمّد گر حّد وصف تو گویم

درباره ات خلق عالم گردند کافر علی جان

ای ذات تو حق مطلق حق با تو، تو نیز با حق

وی قیام قیامت حق را تو محور علی جان

تنها توئی ساحل من مهرت درون دل من

آمیخته با گل من چون شیر و شکر علی جان

ترسم به اوج جلالت گر دست یابند روزی

یکباره گردند کافر سلمان و بوذر علی جان

زهرا تو و توبتولی نفس نفیس رسولی

نبود عجب گر محمّد (صلی الله علیه و آله) خواندت برادر علی جان

غیر تو کی بت شکسته با دست قدرت به کعبه

جز تو که بنهاده پا بر دوش پیمبر علی جان

این ملک بی انتهایش این زمرهٔ انبیایش

در کل خلقت ندارد حق از تو بهتر علی جان

در عز و جاه و جلالت در وصف فضل و کمالت

این بس که شد کشتهٔ تو زهرای اطهر علی جان

بی تو عبادت حرامم در قعر آتش مقامم

باشد قعود و قیامم چون نخل بی بر علی جان

در خلوت حّی سر مد آن جا که درو هم ناید

با جام وحدت محمّد (صلی الله علیه و آله) زد با تو ساغر علی جان

حق تا به حقّش برد پی گرد تو ره

میکند طی

تا با تو سازد به هر گام خود را برابر علی جان

هم قبلهٔ قبله ای تو هم کعبهٔ کعبه ای تو

هم آفتاب منائی هم ماه مشعر علی جان

قابل نگردد به وصفت لایق نباشد به مدحت

گیرم به پایت فشاند جبریل گوهر علی جان

عیسی بن مریم به گردون موسی بن عمران به سینا

بردند در آستانت حسرت به قنبر علی جان

وصفت به لب گوهر ما شورت به سر محشر ما

مهر تو در پیکر ما روح مطهر علی جان

ای آیت ذوالجلالی تنها تو مولی الموالی

از دورهٔ خردسالی نام تو حیدر علی جان

جائی که ذات تو باشد ممسوس در ذات ذوالمن

بوبکر و تو وای بر من الله اکبر علی جان

بعد از پیمبر خلافت حق تو کیبود حتی

گر انبیاء بعد احمد بودند یکسر علی جان

آخر کجا پای هشته بوزینه جای فرشته

جان محمّد کجا و خصم ستمگر علی جان

ای بیت حق بارگاهت ای دل اسیر نگاهت

تا چند دربارگاهت روحم زند پر علی جان

من جسم بی جان و جانم گشته مقیم حریمت

شاید نگاهش بداری همچون کبوتر علی جان

من کیستم (میثم) تو مداح تو بادم تو

مشتاق دار غم تو این جان و این سر علی جان

عبدی در این آستانم خاری از این بوستانم

بشمار از دوستانم فردای محشر علی جان

فروزنده بزم جان ها علی

فروزندۀ بزم جان ها علی (علیه السلام)(مدح)

امیر و بزرگ جهان

ها علی (علیه السلام)

به بی انتها ملک پروردگار

امام تمام زمان ها علی (علیه السلام)

زداغ محبت بدل های پاک

زده نقش و دارد نشان ها علی (علیه السلام)

به هر جا که جمعند مردان حق

در آن جاست ورد زبان ها علی (علیه السلام)

به افلاک، افلاکیان را همه

بود نَقل و نُقل بیان ها علی (علیه السلام)

همه آفرینش پر از نام اوست

زمین ها علی آسمان ها علی (علیه السلام)

فروزندهٔ دین به عماق کفر

بهار آفرین در خزان ها علی (علیه السلام)

از آن است چرخ و فلک را نظام

که بنوشته بر کهکشان ها علی (علیه السلام)

به بستان نظم و به گلزار نثر

بود حاصل باغبان ها علی (علیه السلام)

به میدان مردی و مردانگی

بود نعره قهرمان ها علی (علیه السلام)

در آن جا که نتوان برد وهم راه

توان داده بر ناتوان ها علی (علیه السلام)

خدا راست دست و ندارم عجب

که بخشد به تن ها روان ها علی (علیه السلام)

چه گویم به وصفش که بالاتر است

مقامش زوصف و گمان ها علی (علیه السلام)

خدا را محاط است امام محیط

بود در زمان و مکان ها علی (علیه السلام)

جهان را چه گنجایش جود اوست

که بخشد بجودی جهان ها علی (علیه السلام)

به بزمی که تنها چراغش دل است

بود نکتۀ نکته دان ها علی (علیه السلام)

به باغی که جان

چار دیوار اوست

بود حاصل باغبان ها علی (علیه السلام)

دل من چه لایق که بسپارمش

که دل برده از دل ستان ها علی (علیه السلام)

همه داستانهای قرآن بخوان

بود روح این داستان ها علی (علیه السلام)

کسی را که خالق بود مدح گو

چه گویند مخلوق در وصف او

علی (علیه السلام) ای که نشناختت جز خدا

علی (علیه السلام) ای تو را جان هستی فدا

علی (علیه السلام) ای به شهر قدم آفتاب

علی (علیه السلام) ای به ملک عدم رهنما

علی (علیه السلام) ای به پایت جبین وجود

علی (علیه السلام) ای به دستت خدا را لِوا

علی (علیه السلام) ای کرم کرده بر خصم خویش

علی (علیه السلام) ای ستم دیده از آشنا

علی (علیه السلام) ای وجودت همه عدل محض

علی (علیه السلام) ای جمالت همه حق نما

ندانم که هستی که هستی بگو

که هستی که نشناخت هستی تو را؟

که هستی که دشمن امیدش بتواست؟

که سهتی که کردی به قاتل عطا؟

تو کی آمدی در کجا زیستی؟

تو کی بوده ای بوده ای در کجا؟

کجا جبرئیل از تو آموخت درس؟

کجا با تو میکال شد آشنا؟

که بودی تو ای ابتدای نهان؟

که هستی توای مرد بی انتها؟

که هستی تو ای اولیا را پدر؟

که هستی تو ای رهبر انبیاء؟

که هستی تو ای دل به عشقت اسیر؟

که هستی تو ای جان

به شوقت رها؟

که هستی تو ای راز پنهان حق؟

که هستی تو ای جلوهٔ کبریا؟

که هستی تو ای داور کائنات؟

که هستی تو ای یاور مصطفی؟

که هستی تو ای جامه های سخن

به قّدِ رسایت همه نارسا؟

خدا خوانمت یا بشر گویمت؟

چه گویم که نارفته باشم خطا؟

بزانو در آمد زبان و قلم

بگو کیستم تا بخوانم تو را

بگو کیستی ای سپهر کرم

بگو کیستی ای محیط سخا

تو هستی علی (علیه السلام) آن که نشناختت

کسی جز خدا و رسول خدا

تو هستی علی (علیه السلام) آن که حق ساخته

به انگشترت آیه انمّا

مرا گشته مدح تو آوای دل

نخوانم اگر مدحتت، وای دل

تو از هر نبّی و وصی برتری

تو در جسم خود جان پیغمبری (صلی الله علیه و آله)

تو با سرور انبیاء همدمی

تو بر مادر اولیا همسری

توحید را ظاهری و باطنی

تو اسلام را اول و آخری

تو اسرار دادار را مخزنی

تو بر شهر علم محمّد (صلی الله علیه و آله) دری

تو بر زخم جان خوش ترین مرهمی

تو در ملک دل برترین رهبری

تو در موج بحر بلا ساحلی

تو بر کشتی آرزو لنگری

تو بر ساکنان فلک حاکمی

تو بر بی کسان زمین یاوری

تو مولود پاکیزهٔ کعبه ای

تو مقتول، در خانهٔ داوری

تو پیش از نزول کتاب خدا

کتاب خدا

را همه از بری

تو نیران و فردوس را قاسمی

تو روز جزا ساقی کوثری

تو بعد از خدا و روسل خدا

زهر بهتر و برتری برتری

همه عبد فرمان، تو فرمانده ای

همه دیگرانند و تو دیگری

همه سایه اند و توئی آفتاب

همه ذره تو مهر جان پروری

تو سلمان و مقداد پرورده ای

تو مولای عماری و بوذری

در آنجا که جز دل ندارد رهی

تو در موج دل ها بهین دلبری

در آنجا که خلوتگه کبریاست

تو با جلوه، حسن، روشنگری

بباغی که جان چار دیوار اوست

تو بر شاخهٔ آرزوها بری

به سوزی که از سینه خیزد به عرش

تو هم آب هستی و هم آذری

به روز از دم تیغ با حَمله ای

شکافندهٔ قلب صد لشگری

به شب در خم کوچه های خموش

بخلق تهی دست نان آوری

به هر سو که رو کردم ای ماه من

جمال تو شد مشعل راه من

علی (علیه السلام) ای زمخلوق و خالق مدام

به شخص شخیصت درود و سلام

علی (علیه السلام) ای به کویت خلایق مقیم

علی (علیه السلام) ای به قُرب خدایت مقام

علی (علیه السلام) ای کلامت روان کلیم

علی (علیه السلام) ای کلیمت فدای کلام

علی (علیه السلام) ای همه اولیا را امیر

علی (علیه السلام) ای همه اتقیاء را امام

علی (علیه السلام) ای گدای درت مرد و زن

علی (علیه

السلام) ای فقیر درت خاص و عام

علی (علیه السلام) ای نبی را در شهر علم

علی (علیه السلام) ای خدا را فروغ مدام

علی (علیه السلام) ای که گاه نزول بلا

رسول خدا از تو میبرد نام

ثنای تو کار فلک روز و شب

مدیح تو شغل ملک صبح و شام

زفیض تو ارض و سما را حیات

به یمن تو چرخ و فلک را نظام

به دام تو دلها سراسر اسیر

به جام تو جان ها همه تشنه کام

به مهر تو باید رکوع و سجود

به حّب تو زیبد قعود و قیام

صفا از تو آورد سعی و صفا

شرف از تو بگرفت بیت الحرام

خدا گفته وصف تو با افتخار

نبی برده نام تو با احترام

سرور دو گیتی بلای دو کون

برای محبت حلال و حرام

سرودیم و خواندیم و گفتیم لیک

نکردیم سطری زوصفت تمام

به هر وسی هستی نمودیم روی

به هر جای عالم نهادیم گام

جمال تو دیدیم در هر نظر

حضور تو بودیم در هر مقام

صفای تو می داد بر دل فروغ

شمیم تو می گشت عطر مشام

به پروردگار توانای پاک

به ارواح پیغمبران کرام

به فرقان احمد، به ایمان تو

به زهرای اطهر علیها سلام

به جسم حسین و به جان حسن

به کلثوم و زینب به آن نه امام

به فریاد رزمندگان احد

که با خونشان حق بود

مستدام

که بی مهر تو طاعت و بندگی

بود روز محشر سرافکندگی

علی (علیه السلام) ای به پای تو سر داشتن

مرا بهتر از جان به برداشتن

علی (علیه السلام) ای که خاک درت را سزد

زعطر جنان دوست تر داشتن

علی (علیه السلام) ای که باید به تیغ غمت

سر و دست و جان را سپر داشتن

علی (علیه السلام) ای که بر قنبرت کوچک است

بزرگی به جن و بشر داشتن

علی (علیه السلام) ای که نتوان همه کائنات

به وصف تو سطری زبر داشتن

علی (علیه السلام) ای که بوده است فخر رسل

به وصف تو در لب گهر داشتن

مرا کوه آتش گرفتن به بر

مرا سیل خون در بصر داشتن

مرا تیغ دشمن به سر داشتن

شب تیره از برق آه درون

به محفل چراغ سحر داشتن

به دست خسان چشم و دل دوختن

زاشک و زخون سیم و زر داشتن

فتادن به دریای جوشان تیر

تلاطم به قعر سقر داشتن

در آغاز بی مادری اشک سرخ

به رخ در عزای پدر داشتن

به دریا، دم جان سپردن زدور

به حسرت به کشتی نظر داشتن

به دام ستمگر همانند صبر

زتیر بلا بال و پر داشتن

شب تیره بی رهنما پای لنگ

دوان سیر کوه و کمر داشتن

به آتش چو آهن همی سوختن

به گردن چو هیزم تبر داشتن

همه کوه ها را کشیدن به

دوش

همه تیغ ها بر جگر داشتن

همه لحظه ها تن زآتش افروختن

همه عمر بر جان شرر داشتن

از آن به که یک لحظه دست ولا

زدامان مهر تو بر داشتن

من و دل بریدن زمهر علی (علیه السلام)

من و دیده سوی دگر داشتن

طرفدار حق را نشاید به دل

سخن های باطل اثر داشتن

به کوری دشمن علی (علیه السلام) دوستم

بود مهر او در رگ و پوستم

فصل بهار آمد و صوت هزار ها

فصل بهار آمد و صوت هزارها(مدح)

آید بگوش جان زدل لاله زارها

کی دوست سبز شو تو هم از نکهت بهار

لبخند زن چو گل بسر شاخسارها

سر سبز شو زفیض بهار و بپای خیز

همچون نهال گل بلب جویبارها

اعجاز بین که از نفس صبحدم شده

داماں باغ چون دل شب زنده دارها

سوسن دهان گشوده به تبریک سال نو

نرگس بخنده دل برد از رهگذارها

هر برگ لاله آینهٔ روی کبریاست

در آن توان جمال خدا دید بارها

بخشد گل بنفشه به گلزار نور سبز

چون تاج گوهری بسر شهریارها

داماں باغ با همه سبزی و خرمی

از ژاله سرخ گشته چو روی نگارها

دست نسیم ناز چمن میکشد بباغ

یا شانه میزنند بگیسوی یارها

یکسال شد خزان درون را کنی بهار؟

ای پشت سر نهاده خزان و بهارها

هر روز تو طلیعه نوروز بود و تو

بودی چو نقش کهنه به روی جدارها

وقت شکفتن است

چو گل بشکف ای عزیز

در باغ گل مباش همانند خارها

مانند گل درون و برون را بهار کن

ور نه زمانه دیده بسی گلعذارها

چون کاروانیان که کنند از برت عبور

بگذشته است و میگذرد روزگارها

داری هزارها پر پرواز تا خدا

بیرون بیا زقافله نی سوارها

دست و لا بدا من شیر خدا بزن

تا پا نهی باوج همه اقتدارها

نفس نبی ولی خدا کفو فاطمه

گردونه دار گردش لیل و نهارها

عبد خدا خدای دو عالم که داده است

توحید را زبندگیش اعتبارها

مهر حلال زادگی خلق مهر اوست

تا حشر بین طایفه ها و تبارها

بگشای گوش هوش نگفتم علی خداست

گفتم خدای داده باو اختیارها

او نیز بنده ایست خداوندگار را

کش بنده اند خیل خداوند گارها

بالله اگر دهد نفسش فیض بر جحیم

روید هماره لاله زاعماق نارها

نبود عجب زهمدمی خار راه او

گل سبز گردد از دل سرخ شرارها

رضوان کشیده ناز بلالش ببذل جان

جنت کند بقنبر او افتخارها

با بغض او لبی که بگوید مدام ذکر

ناپاک تر بود زلب میگسارها

یک خردل از محبت او را نمیدهم

بخشند اگر چه کوه طلایم هزارها

در سینه آن دلی که بود خالی از علی

دل نیست مرده ایست درون مزارها

حُبَّش دهد امید بهر فرد ناامید

مهرش بود قرار دل بی قرارها

پویند راه قنبر او ره روان عشق

بوشند پای

میثم او سربدارها

یا مظهر العجائب یا مرتضی علی

ای رویت آفتاب تمام مدارها

بی مدح تو ترانه شادی بگوش من

غمگین تر است از نفس سوگوارها

گر آسمان صحیفه شود نخل ها قلم

با دست خلق پر شود آن صفحه بارها

یک صفحه از کتاب کمال تو نیست، نیست

ای فضل تو برون زحدود و شمارها

آن دو که ادعای مقام تو داشتند

قنبر زهم کلامیشان داشت عارها

هر غزوه ای که گشت بپا روزگار دید

از تو نبردها و از آنان فرارها

این از عنایت تو بود یا علی که من

یک عمر داده ام بمدیحت شعارها

نوشی که بی ولای تو بکام من

بالله بود گزنده تر از نیش مارها

تا وقت احتضار نهی پا به دیده ام

ای کاش بود هر نفسم احتضارها

از چشمه ولایت تو آب میخورد

روید زنخل (میثم) اگر برگ و بارها

کیست علی؟ حجت پروردگار

کیست علی؟ حجّت پروردگار(مدح)

کیست علی؟ قام جنات و نار

کیست علی؟ شیر خروشان روز

کیست علی؟ عابد شب زنده دار

دست خدا یار پیام آوران

جان نبی وجه خداوندگار

با نگهش خار شود باغ گل

وز غضبش نوش شود نیش مار

برزگر و بازوی خیبرشکن

بیل به دوش و به کفش ذوالفقار

روز ز شمشیرش جاری است خون

شب همه از خوف خدا اشکبار

گه به صف جنگ، مقاوم چو کوه

گه به روی خاک زمین بی قرار

بر کف پایش رخ

هفت آسمان

بر سر دستش قلم اختیار

دوست به زیر علمش سربلند

خصم ز جود و کرمش شرمسار

دوستش ار پای به دوزخ نهد

لالۀ لبخند بروید ز نار

نام عدویش چو به جنت برند

از جگر لاله برآید شرار

عنایت و کرامتش بی حدود

فضائل و مناقبش بی شمار

جان دو عالم به فدای تنش

هستی هستی به قدومش نثار

یا علی ای ارض و سما را امام

یا علی ای چرخ و فلک را مدار

ای به وجود تو خدا و رسول

افتخر یفتخر افتخار

خاک تو بخشیده به ما آبرو

مهر تو داده است به ما اعتبار

مهر تو و خشم تو خلد و جحیم

موی تو و روی تو لیل و نهار

نور ز رخسار تو یابد ظهور

غیب ز حسن تو شود آشکار

با گل روی تو گریزد خزان

وز نفس پاک تو جوشد بهار

دوزخ بر خصم تو گردیده خلق

ورنه بشر را به جهنم چه کار

خصم تو را اجر صلات و صیام

آتش دوزخ شود و دود خار

روز جزا نیست عجب گر شود

شیطان بر عفو تو امیدوار

حق تو بردند ولی حق تویی

ای همه حق ای به تو حق پایدار

مثل تو مولا پدر ده شهید

یاد ندارد پدر روزگار

ماه چراغ شب تنهایی ات

مهر به صحن تو بود رهگذار

جای نبی خفتی و جانت به کف

تا که

کنی در ره جانان نثار

کاش که می شد به تولای تو

هر نفسی میرم هفتاد بار

روز جزا شیعه به همراه تو

جانب فردوس شود رهسپار

وز نفس دشمن تو روز حشر

می دمد از قلب سقر انفجار

روز قیامت به تولای تو

آتش دوزخ کند از ما فرار

نام تو در موج خطرهای حشر

دور محبان تو گردد حصار

مردن با توست به از زندگی

زندگی بی تو بود احتضار

با تو برآید ز تنم مرغ روح

با تو سرازیر شوم در مزار

میثم اگر روی تو بیند به مرگ

دار بر او خوش تر از آغوش یار

یا که بگو دیده به پایت نهم

یا تو قدم بر سر چشمم گذار

کیست وصی نبی آنکه ولی خداست

کیست وصیّ نبی آنکه ولّی خداست(مدح)

کیست ولیّ خدا او علی مرتضاست

کیست وصیّ نبی بن عم و داماد او

علی که میلاد او در حرم کبریاست

کیست وصیّ نبی آنکه کنار نبی

نغمهٔ وحیش به گوش در دل غار حراست

کیست وصیّ نبی لحم و دم مصطفی

علی که مدّاح او خواجهٔ هر دو سراست

کیست وصیّ نبی نفس نفیس رسول

باب حسین و حسن شوهر خیر النّساست

کیست وصیّ نبی آنکه به میدان جنگ

تیغش مرحب فکن، دستش خیبر گشاست

کیست وصیّ نبی آنکه به حفظ رسول

سینه سپر در اُحد پیش هجوم بلاست

کیست وصیّ نبی آنکه کتاب خدا

سوره به سوره همه منقبتش را گواست

کیست وصیّ نبی آنکه مقامش فزون

بعد رسول خدا از همهٔ انبیاست

کیست وصیّ نبی شیر خدا پشت حق

آنکه به تیغ کجش قامت دین گشت راست

علی که در قول و فعل دست و زبان حق است

علی که لحم و دمش لحم و دم مصطفاست

آنکه بجز وصف او هر چه بگویی غلط

آنکه به جز مدح او هر چه بخوانی خطاست

کیست وصیّ نبی آنکه به خُمّ غدیر

به آیهٔ بلّغش خدا مدیحت سراست

به امر جان آفرینگفت رسول امین

الا الامؤمنین علی امام شماست

علی است فرقان و قدر علی است یاسین و نور

علی بود حا و میم علی همان طا و هاست

علی رکوع و سجود علی قیام و قعود

علی است تکبیر و حمد علی سلام و دعاست

علی ولّی قدیر علی بشیر النّذیر

علی علّی کبیر علی سراج الهداست

علی است آن جنگجو که در صف رزم او

بر لب روح القدس زمزمهٔ لافتی است

علی است جان جهان علی است سرّ نهان

امامت او عیان به آیۀ انّماست

علی صفای صفا علی دعای دعا

علی حیات حیات علی بقای بقاست

علی است فصل الخطاب علی است علم الکتاب

خطاب را ابتدا کتاب را انتهاست

علی است بنیان حق علی است عنوان حق

علی است میزان حق علی به حق رهنماست

خدیو گردون خدم امام ثابت قدم

کریم صاحب کرم امیر صاحب لواست

زمان اگر بود بود

علی امام زمان

جهان اگر هست باز علیش فرمان رواست

اگر کند او کرم نگین شاهی است کم

اگر کند او عطا ثنای او هل اتاست

عشق علی مشتعل در نفس اهل دل

ذکر علی متّصل بر لب اهل دعاست

سرود مدحش به لب فروغ حسنش به دل

برات مهرش به کف لوای حمدش به پاست

جدا شده از خدا جدا شده از کتاب

جدا شده از رسول هر که ز حیدر جداست

بدون مهر علی هر آنچه طاعت، هدر

سوای حبّ علی تمام ایمان هباست

بهشت بی او جحیم، جحیم با او بهشت

قضا به امرش قدر، قدر به حکمش قضاست

بهار مهر علی است قهر اگر آتش است

اسیر زهد علی است نفس اگر اژدهاست

گفتارش دلستان رفتارش دلنشین

رخسارش دلفروز دیدارش دلرباست

اگر به فرض محال بود خدا را شریک

می گفتم با همه علی شریک خداست

پناه بردم به هو، چگونه عبدی است او

که قامت بندگی به محضر او دوتاست

کلام هر چه دُراست به وصف او نادرست

سخن هر آنچه رسا به مدح او نارساست

من و ولای علی سرم فدای علی

که خاک پای علی به دیده ام توتیاست

علی به جانم شکیب علی به قلبم حبیب

علی به زخمم طبیب علی به دردم دواست

سلام بر دیده ای که جز علی را ندید

درود بر آن دلی که جز علی را نخواست

سیاه رویم ولی دلم بود

منجلی

به دوستی علی مس وجودم طلاست

به یک رویم ولی دلم بود منجلی

به دوستی علی مس وجودم طلاست

به یک زبان چون توان سرود مدح علی

وجود «میثم» همه زبان مدح و ثناست

کیستم من بنده ای از فرط عصیان شرمگینم

کیستم من بنده ای از فرط عصیان شرمگینم(مدح)

روز و شب باران خجلت بارد از ابر جبینم

خیزد از پرونده جرم و گناهم دود و آتش

خلق پندارند همچون لاله خلد برینم

زاغ بودم لیک در بین هزاران بوده جایم

خار بودم سالها در باغ با گل همنشینم

دانه ای از خود ندارم تا در این مزرع فشانم

هرچه است از خرمن فضل و معانی خوشه چینم

راه سخت و بار سنگین پای خسته دست خالی

مرگ بر گرد سراست و قبر دائم در کمینم

زینتی با خود ندارم اشک سرخ از دیده بارم

تا مگر رنگین ز خون دیده گردد آستینم

نه نهالم تا دهم گل ، نه گلم تا عطر بخشم

با که گویم وای برحالم که نه آنم نه اینم

خوی دیوم باشد و دستم به دامان فرشته

روی زشتم باشد و مشتاق وصل حور عینم

روز اول داشتم بخت سلیمان حیف کاخر

گشت غارت ناگهان با دست اهریمن نگینم

راه روشن لیک غافل می روم با چشم بسته

وای اگر یکباره خود را در دل دوزخ ببینم

پاسخ مثبت به شیطان داده و تسلیم نفسم

من که آوای خدا افکنده از هر سو طنینم

بار معبودا تو

دانی با تمام کج روی ها

راست گویم خادم کوی امام راستینم

گر به دوزخ پا گذارم آتسم گردد گلستان

چون به دل باشد تولای امیر المومنینم

نی عجب گر اهل محشر رامعین و یار گردم

گر بود مولا امیرالمومنین یار و معینم

شیر حق نفس محمد (صلی الله علیه و آله) قائل قول سلونی

آن که حب اوست راهم آنکه مهر اوست دینم

میرسد از منبر کوفه ندای او به گوشم

کی تمام خلق عالم من امام العالمینم

گمرهان را رهنمایم مومنین را پیشوایم

مسلمین را مقتدایم مصطفی را جانشینم

من علیم عالیم دانای اسرار نهانم

انجم آرای سمایم کار پرداز زمینم

قائم استم دائم استم عالم استم حاکم استم

فاضل استم و اصل استم مرشد روح الامینم

من به قرآن باء بسم الله رحمان الرحیم

مومنون و کوثر و طاها و قدر و یاوسینم

انبیا را جان جانم نفس ختم الانبیایم

اولیا را حکم رانم عبد خیر الحاکمینم

آل عمران ، مائده ، اعراف ، توبه ، هود ، نوحم

مومن و شورا و فتح و صافات و حشر و تینم

در مقام بندگی آید زمن کار خدائی

دستگیر کل خلق از اولین و آخرینم

گفته قرآن چنگ باید زد به حبل الله جمیعا

اهل عالم دست پیش آرید من حبل المتینم

من معزالمومنینم من مذل المشرکینم

من بصیرا بالعبادم من هدی للمتقینم

روز محشر چاره پرداز و اصحاب الشمالم

پیشوا و

رهبر و مولای اصحاب الیمینم

انما در شان من نازل شده ای اهل عالم

در رکوع خویشتن دادم به سائل چون نگینم

روح و مصداق الم نشرح لک صدرک منم من

ز آن که آرامش به قلب پاک ختم المرسلینم

تا قیامت گر شود تفسیر از نهج البلاغه

نیست خطی از خطوط صفحه علم الیقینم

پرچمم نصر من الله است و خود فتح قریب

در نبرد ناکسین و قاسطین و مارقینم

آستانم آسمان است و زیمن گرد نعالش

خود هم فرمان و دست حق بود در آستینم

د ردمندان را دوایم بی نوایان را نوایم

بی پناهان را پناهم بی معینان را معینم

خاک و باد و آب و آتش در پی فرمانگذاری

در شمال و در جنوب و در یسار و در یمینم

صبح خلقت بندگی آموختم خیل ملک را

باطنین نغمه ایاک نعبد نستعینم

رایت فتح الفتوحم آیت نصر خدایم

پیشتاز زاهدانم پیشوای عارفینم

باب شهر علم سرمد کفو زهرا جان احمد

شیر وشمشیر محمد (علیه السلام) مظهر جان آفرینم

من همان شاهم که هنگام سحر با روی بسته

با فقیران هم کلامم با یتیمان همنشینم

من همان شاهم که می خندم بروی دردمندان

گرچه خود از غصه لبریز است قلب نازنینم

روز یار خلق و شب همبازی طفل یتیمم

همنشینی با فقیری را به شاهی برگزینم

من همان شاهم که بار پیرزن گیرم به دوش

چون تنور او بود در دل شرار آتشینم

گر ببینم اشک غم می ریزد ازچشم یتیمی

میرود تا عرش اعلا آه از قلب حزینم

گرچه هستی رو سیه (میثم) به اجراین قصیده

دستگیر و شافع و یارت به روز واپسینم

کیستم من غرق بحر رحمتم

کیستم من غرق بحر رحمتم(مدح)

دوست دار اهل بیت عصمتم

پیش از آن کاب و گلم را سختند

با تولّاشان دلم را ساختند

هر که هستم پاک یا آلوده ام

سر به خاک عصمت سوده ام

روز اول انتخابم کرده اند

ذره بودم آفتابم کرده اند

شمع گشتم آب گشتم سوختم

عشق را با شاعری آموختم

شعر من با چاه کوفه هم صداست

نالهٔ نشنیدهٔ شیر خداست

شعر من یک شعله در جان همه است

آهی از فریادهای فاطمه (سلام الله علیه) است

شعر من در خلوت و در انجمن

از سر بالای نی گوید سخن

شعر من جان رسیده بر لب است

شعله ای از خطبه های زینب است

شعر من نبود حکایتهای نی

نه به ساقی کار دارد نه به می

شعر من آوای چنگ و تار نیست

با خم زلف نگارش کار نیست

هر چه هستم یا ضعیفم یا قوی

در قصیده در غزل در مثنوی

این سعادت از ازل شد قسمتم

من زبان اهل بیت عصمتم

شعر من سوزد درون هر دلیست

ناله زهرا و فریاد علیست

آه دو مظلوم تاریخ بشر

هر یکی از دیگری مظلوم تر

فاطمه از عمق جان فریاد کرد

بارها از امت استمداد کرد

خون دل از دیده در مشجد فشاند

و زپی حجت خطبه خواند

داد از انصار در بیداد خواست

اوس و خزرج را به استمداد خواست

خانه انصار را کوبید شب

هیچکس در پاسخش نگشود لب

عایشه بانگی زد و بر خاستند

در جوابس لشکری آراستند

پاسخش دادند در قول و عمل

حاصلش شد جنگ خونین جمل

ای بسا خون گشت جاری بر زمین

ریخت سرها از یسار و از یمین

عایشه چون دشمن شیر خداست

امت از هر گوشه با او هم صداست

پاسخ زهرا که یار حیدر است

قتل محسن بین دیوار و در است

کیست حیدر حُسن ذات کبریا

کیست حیدر نفس ختم الانبیا

کیست حیدر جود از او کامل شده

هل اتی در شأن او نازل شده

کیست حیدر آنکه حق را لمس کرد

با سر انگشت رد شمس کرد

کیست حیدر آنکه جان را ترک گفت

در خطر جای رسول الله خفت

کیست حیدر آنکه در حال نماز

تیر از پایش درآوردند باز

کیست حیدر آنکه در جنگ احد

یک تنه یار رسول الله شد

کیست حیدر آنکه روز کار زار

از خدا شد هدیه بر او ذوالفقار

کیست حیدر آن که ختم المرسلین

خواند روز جنگ او را کّلِ دین

کیست حیدر آنکه حق مطلق است

حق هماره با وی و وی با حق است

در شجاعت در عبادت

در کمال

در فصاحت در بلاغت در جمال

در قضاوت در مروت در نبرد

بود اول بود آخر بود فرد

کی سزد بود او شود خانه نشین

جاهلی گردد امیرالمؤمنین

خود گرفتم چشم پوشم از غدیر

چون شود نادان به عقل کل امیر

او درِ شهر علوم احمدی است

این تیمّم را نمیدانست چیست

تا به جای نور ظلمت نصب شد

حق زهرا حق حیدر غصب شد

شب پرستان شعله ها افروختند

روز روشن بیت حق را سوختند

از در بیت خداوند وَدود

جای نور علم بالا رفت دود

در غم خورشید شد عالم سیاه

ابر سیلی ماند بر رخسار ماه

شیر حق با آنکه بُد یا رهمه

گشت اجرش خانهٔ بی فاطمه (سلام الله علیه)

دست شیطان تا قیامت باز شد

ظلم و جور و حق کشی آغاز شد

حاصل این فتنه و مکر و دغل

نهروان گردید و صفین و جمل

ریخت در هم سر به سر اوضاع دین

شد معاویه امیرالمؤمنین

لشگر او فتنه ها انگیختند

خون یاران علی را ریختند

گشته پرپر، لاله های احمدی

کشته شد مظلوم، حجر بن عدی

پیش آن مرد علی مرد خدا

شد سر فرزندش از پیکر جدا

ای بسا منبر که در آن روز و شب

بر امیرالمؤمنین کردند سَب

نهروانی ها به حیدر تاختند

تا به محرابش زپا انداختندچ

دست شومی از سقیفه شد دراز

کشت حیدر

را به محراب نماز

بادهای تیره از هر سو وزید

تا زمام افتاد در دست یزید

تلخ تر از زهر، کام خلق شد

شارب الخمری امام خلق شد

این شغال از آن سقیفه شد برون

زوزه از مستی کشید و ریخت خون

لعن بر آن نادرست و کج نهاد

کز همان آغاز خشت کج نهاد

آن که حق مرتضی را غصب کرد

این شقی را بر خلافت نصب کرد

آن که بخٍّ گفت و از حیدر برید

از تن فرزند زهرا سر برید

آن که محسن کشت با ضرب لگد

بر گلوی خشک اصغر تیر زد

ریسمان گردن حبل المتین

شد غل بازوی زین العابدین

تیری از شست سقیفه جست جست

آمد و بر حنجر اصغر نشست

از سقیفه شعله ها افروختند

تا حریم کربلا را سوختند

خولی و شمر و سنان و حرمله

سر به سر بودند از این سلسله

پور مرجانه اگر سفاک شد

زاده از این مادر ناپاک شد

از سقیفه حکم طغیان داده شد

صد چو حجاج بن یوسف زاده شد

بی پدرهائی که خصم حیدرند

تا ابد زائیدۀ این مادرند

ای برادر دین حق جوئی اگر

جز به سوی آل عصمت رو مبر

لاله بی فیض علی خار است و خس

دین بی مهر علی کفر است و بس

فرق بین کفر و دین از من بگیر

هست حدّش از سقیفه تا غدیر

جانشین و

جان پیغمبر علیست

گر به شهر علم آئی در، علیست

خط حیدر خط اتقی الاتقیاست

راه دیگر راه اشقی الا شقیاست

(میثم) از مهر ولایت نور باش

ای غدیری از سقیفه دور باش

مرا به عالم زر بود با تو این میثاق

مرا به عالم زر بود با تو این میثاق (مدح)

که باشم از همه عالم فقط تو را مشتاق

هنوز خلق نگردیده بود آب و گلم

که در حریم دلم بر تو ساختند رواق

زبس به روی تو عاشق شدم نمی دانم

ز شوق وصل مرا می کشند یا به فراق

به شوق آنکه بیایی به دیدنم دم مرگ

در انتظار اجل سخت طاقتم شده طاق

به نامه گنهم خط قرمزی بکشید

که برد مهر علی در بهشتم از ارفاق

زدست دشمنت ار آب سرد بستانم

هماره باد حمیم جهنمم به مذاق

ولایت تو از آن در دلم ولادت یافت

که مُهر مهر تو را مادرم گرفت صداق

اگر زمهر تو غفلت کنند اولادم

کنم به ناله و نفرین تمامشان را عاق

تو دست و چشم و زبان خدایی ای مولا

خدا گواست که نبود به گفته ام اغراق

هزار بوسه به شمشیر و دست و بازویت

که شیر خوانده تو را قادر علی الاطلاق

هنوز شیر ننوشیده چشم نگشوده

به یک تکان تو بگسست رشته قنداق

شنیده ام که جهان را

طلاق دادی تو

چگونه عقد نکردی و دادی اش سه طلاق

به دشمنان تو این کمترین عذاب بود

که با حمیم جهنم کنند استنشاق

گدای کوی توام یا علی نگاهم کن

به دست بذل نمودی زچشم کن انفاق

از آن تخلص خود را نهاده ام "میثم"

که اشتیاق توام بوده است سبک و سیاق

مصطفی جانان کل خلقت و جانش علی است

مصطفی جاناِن کلِّ خلقت و جانش علی است(مدح)

در حقیقت حق اگر حقّ است میزانش علی است

دل اگر بیمار گردد از علی گیرد شفا

نفس اگر آید به میدان مرد میدانش علی است

هیچ می دانی که باشد مسلم کامل عیار

آنکه در طیّ طریق آغاز و پایانش علی است

بی علی هرگز نشاید دم زدینداری زدن

کلِّ ایمان را کسی دارد که ایمانش علی است

زآن کتاب الله می بالد که از بدو نزول

هل اتی و کوثر و تطهیر و فرقانش علی است

آتش نمرود اگر چه شد گلستان بر خلیل

بر گلستانش چه حاجت کو گلستانش علی است

کشتی توحید را از حمله ی طوفان چه باک

رام شو طوفان، که این کشتی نگهبانش علی است

در کتاب آفرینش سیر کردم یافتم

صفحه و اوراق و باب و متن و عنوانش علی است

اوست آن عبدی که بر عالم خدایی می کند

ملک نامحدود حق پاینده، سلطانش علی است

با فقیر آنگونه بنشیند که نشناسد فقیر

اینکه گردیده چراغ بیت ویرانش علی

است

روز بین مردم و شب در کنار نخل ها

آنکه باشد روی خندان چشم گریانش علی است

آنکه کفش خویش را در اوج قدرت وصله زد

آنکه پوشد جامه ی نو، بر غلامانش علی است

ای خوشا آن زخم بی مرهم کز او گیرد شفا

ای خوشا آن درد بی درمان که درمانش علی است

گر چه از جهل زمینی ها دلش خون بود خون

آنکه باشد آسمان در تحت فرمانش علی است

آنکه دیده از رعیّت دمبدم آزارها

آنکه دشمن هم بود ممنون احسانش علی است

قهرمانی که به دشمن می دهد شمشیر خویش

می شود سراپا محو و حیرانش علی است

حکفرمائی که بار پیره زن گیرد به دوش

می شود هم بازی پریشانش علی است

باب شهر علم، استادی که می باید شود

صد هزاران بوعلی طفل دبستانش علی است

شافعِ محشر که روز حشر می باید زنند

انبیا دست توسّل را به دامانش علی است

ناز بفروشد به جنّت، پشت بر رضوان کند

آنکه خُلد و جنّت و فردوس و رضوانش علی است

گر چه انسان در جلالت برتر آمد از مَلَک

آنکه باید خواند بالاتر زانسانش علی است

سفره دار عالمِ خلقت که موجودات دهر

تا قیامت بوده و باشند مهمانش علی است

مردِ مردانِ جهان پیر جوانمردان که خلق

خوانده اند از راد مردی شاه مردانش علی است

دیده نگشاید به دیدار چراغ آسمان

آنکه شمع محفل و ماه فروزانش

علی است

ای خوش آن مسکینِ بیماری که در آغوشِ شب

هم طبیب درد او هم یار پنهانش علی است

جانِ جانان آنکه احمد گفت این جان من است

ای هزاران جانِ عالم باد قربانش علی است

گنج دار کلّ هستی، سفره دار نان خشک

آنکه نان خشک بود و دُرِّ دندانش علی است

رهرو سالک نپوید جز طریق اهل بیت

عارف کامل کسی باشد که عرفانش علی است

نفس پیغمبر که باید خواند از قول رسول

حجّت حق، کلّ ایمان، جانِ قرآنش علی است

رکن توحیدی که از آغاز تا پایانِ عمر

لحظه ای غافل نشد از حَیِّ سبحانش علی است

آنکه در محراب خون فزت بربّ الکعبه گفت

آنکه قاتل هم نشد محروم از احسانش علی است

آنکه انگشتر به سائل داد هنگام رکوع

در نماز از پا برون آرند پیکانش علی است

حدّ خلقت نیست «میثم» مدح آن مولا کند

آنکه باید مدح ذات منّانش علی است

من دل به چشم یار دارم

من دل به دو چشم یار دارم(مدح)

با ساغر و می چه کار دارم

هم بار فراق را کشیدم

هم دیده ی اشکبار دارم

کارم به فراق بی قراریست

با یار چنین قرار دارم

هر فصل خزان که آید از راه

با یاد رخش بهار دارم

بگذار که زار زار گریم

من گریهٔ انتظار دارم

گر پای نهم به چشم خورشید

بی روی تو شام تار دارم

ای وای به درد بی دوایم

من درد فراق یار دارم

هر غصّه و درد را حسابی است

من غصّۀ بی شمار دارم

از حسن ثواب دست خالی

وز کوه گناه بار دارم

هر کس زده چنگ خود به تاری

من دامن هشت و چار دارم

از تیغ حوادث چه باک است

من صاحب ذوالفقار دارم

از آتش عشق او هماره

در سینۀ خود شرار دارم

خاک کف پای اهلبیتم

اینجاست که اعتبار دارم

من «میثم» خاندان وحیم

تا حشر همین شعار دارم

من کی ام حبل المتینم من کی ام حق الیقینم

من کی ام حبل المتینم من کی ام حق الیقینم(مدح)

من کی ام باب المرادم من کیم فتح المبینم

من کی ام کهف امانم من کی ام حصن حصینم

من کی ام شیرین کلامم من کی ام شور آفرینم

من کی ام مهر سپهرم من کی ام ماه زمینم

من علی (علیه السلام) عالی اعلا امیرالمؤمنینم

من کیم من نار و نورم من کیم من عشق و شورم

من کیم عیسی و چرخم من کیم موسی و طورم

من کیم پیدا و پنهان من کیم نزدیک و دورم

من کیم من عرش و فرش من کیم من خلد و حورم

من کیم من اصل و فرعم من کیم من ماهُ و تینم

من علی (علیه السلام) عالی اعلا امیرالمؤمنینم

من کی ام دریای جودم من کی ام پیر و جودم

من کی ام جان رکوعم من کی ام روح سجودم

من کی ام سر قیامم من کی ام

رمز قعودم

من کیم ایمان و دینم من کیم غیب و شهودم

من کی ام آغاز و پایان من کی ام یار و معینم

من علی (علیه السلام) عالی اعلا امیرالمؤمنینم

من کیم من ذوالجلالم من کیم من ذوالکمالم

من کی ام با اهل دردم من کی ام در اهل حالم

من کی ام جان رسولم من کی ام جانان عالم

من کی ام مولای قنبر من کی ام پیر بلالم

من کی ام مسکین نوازم من کی ام ویران نشینم

من علی (علیه السلام) عالی اعلا امیرالمؤمنینم

من کی ام در آسمانم من کی ام در کهکشانم

من کیم پیدا چو جسمم من کیم پنهان چو جانم

من کی ام بالای وهمم من کی ام فوق بیانم

من کی ام روح وجودم من کی ام جان جهانم

من کی ام سر تا به پا معراج رب العالمینم

من علی (علیه السلام) عالی اعلا امیرالمؤمنینم

من کی ام خیرالعباد من کی ام روح الفؤادم

من کی ام دارالسلامم من کی ام باب المرادم

من کیم لطف و لطیفم من کیم جود و جوادم

من کی ام عبدالودودم من کی ام رب الودادم

من کی ام عین الحیاتم من کی ام حق الیقینم

من علی (علیه السلام) عالی اعلا امیرالمؤمنینم

من کی ام جان جهان ها من کی ام جانان جان ها

من کی ام کهف امان ها من کی ام غوث زمان ها

من کی ام نور عیان ها من کی

ام س نهان ها

من کی ام ماه مکان ها در زمین و آسمان ها

من کی ام ممدوح خلق اولین و آخرینم

من علی (علیه السلام) عالی اعلا امیرالمؤمنینم

من کیم فصل الفصولم من کیم اصل الاصولم

من کی ام باب الائمه من کی ام صهر رسولم

من کی ام مرد دو عالم من کی ام زوج بتولم

من کی ام بحر معارف من کی ام کنز عقولم

من کی ام دانا به هر کس در جنان و در جنینم

من علی (علیه السلام) عالی اعلا امیرالمؤمنینم

من کی ام رکن و مقامم من کی ام بیت الحرامم

من کی ام دوم فروغم من کی ام اوّل امامم

من کی ام صحرا مقیمم من کی ام گردون مقامم

من کتابم من خطابم من جهادم من قیامم

من بصیرٌ بالعبادم من هدیً لِلمُتَّقینَم

من علی (علیه السلام) عالی اعلا امیرالمؤمنینم

من کی ام خضر حیاتم من کی ام باب النجاتم

من کی ام روح صفاتم من کی ام انوار ذاتم

من کیم صوم و صلاتم من کیم حج و زکاتم

من کی ام شویندهٔ لوح تمام سیئاتم

من امید هر گنه کاری به روز واپسینم

من علی (علیه السلام) عالی اعلا امیرالمؤمنینم

من کی ام من باء بسم الله رحمن الرحیمم

من کی ام معنای یاسین رمز قرآن الحکیمم

من کی ام بعد از نبی تنها صراط مستقیمم

من کی ام خیر کثیرم من کی ام فوز عظیمم

من

کی ام دست توانای خدا در آستینم

من علی (علیه السلام) عالی اعلا امیرالمؤمنینم

من حکیمم من کریمم من علیمم من زعیمم

من سمیعم من بصیرم من کبیرم من عظیمم

من حیاتم من مماتم من سلامم من سلیمم

من خلیلم من مسیحم من ذبیحم من کلیمم

من سپهرم من نجومم من امانم من امینم

من علی (علیه السلام) عالی اعلا امیرالمؤمنینم

نخستین نقش عالم یا علی بود

نخستین نقش عالم یا علی بود(مدح)

تمام اسم اعظم یا علی بود

ملایک را پس از ذکر خداوند

ز هر ذکری مقدّم یا علی بود

چو جان در پیکر آدم دمیدند

هماندم ذکر آدم یا علی بود

از آن شد بر خلیل آتش گلستان

که ذکر او دمادم یا علی بود

اگر آن بت شکن بر کف تبر داشت

همان نقش تبر هم یا علی بود

عصا در دست موسی یا علی گفت

دم عیسی ابن مریم یا علی گفت

از آن شد بطن ماهی جای یونس

که ذکرش در دل یم یا علی بود

به چاه و تخت شاهی ذکر یوسف

چه در شادی چه در غم یا علی بود

اگر موسی کلیم الله گردید

کلام او مسلّم یا علی بود

دعای حاجیان بر گرد کعبه

صدای آب زمزم یا علی بود

به بام آسمان از صبح آغاز

فلک را نقش پرچم یا علی بود

چو هنگام ولادت گریه کردم

به صورت نقش اشکم یا علی بود

کجا می سوخت

شیطان گر ندایش

در اعماق جهنّم یا علی بود

نمی شد خلق دوزخ گر ز آغاز

ندای خلق عالم یا علی بود

ز بسم الله تفسیرش عیان است

که قرآن مجسّم یا علی بود

از اوّل تا به آخر هر چه خواندیم

تمام نخل «میثم» یا علی بود

نغمه «یا هو»ست به هر موی من

نغمهٔ «یا هو»ست به هر موی من (مدح)

پر شده عالم ز«هوالهو»ی من

روی من از چار طرف سوی حق

دیدهٔ حق از همه سو سوی من

تا که دمم هست دم از او زنم

بانگ هوالحی و هوالهو زنم

****

قبضهٔ خاکی بُدم آدم شدم

روح شدم نور شدم دم شدم

خیل ملک نیز مرا سجده کرد

از همه سو قبله عالم شدم

عالم را برای من آفرید

مرا برای خویشتن آفرید

****

ذکر دلم مدح و ثنای علی است

حال خوشم حال و هوای علی است

ذات الهی که مرا خلق کرد

هر چه به من داد، ولای علی است

خلوت من جلوت من با علی است

دار و ندارم همه یک یا علی است

****

کیست علی؟ آنکه ندانند کیست

کیست علی؟ آنکه خدا هست و نیست

علی، علی، علی که پیش از مکان

به ظل غیب لامکان داشت زیست

لحم و دم و جانِ محمّد

علی است

تمام قرآن محمّد علی است

****

کیست علی؟ بر همه عالم امیر

کیست علی؟ رفیق پیر فقیر

امام یازده امام همام

سراج سیزده سراج المنیر

مغز علی و دگران پوستند

تمام انبیا علی دوستند

****

امیرمؤمنین عالم علی است

حقیقت رسول خاتم علی است

کعبه علی، قبله علی، حج علی

ذکر علی، حمد علی، دم علی است

علی بود احمد و احمد علی است

تمام اسلامِ محمّد علی است

****

کسی که خون عَمرو جاری کند

رسول را یکتنه یاری کند

امیر مرحب کُش خیبر شکن

دیده کسی یتیم داری کند؟

خاک کجا و مظهر هو کجا؟!

تنور پیرزن کجا، او کجا؟!

****

وای به من، من و ثنای علی

عفو کند مرا خدای علی

جهان چه قابل که فدایش شود

فاطمه گردیده فدای علی

آینهٔ روی خدا چهر اوست

دین تمام انبیا مهر اوست

****

کیست علی؟ معلم جبرئیل

کیست علی؟ پیر هزاران خلیل

کیست علی؟ امیر، خیرالامیر

کیست علی؟ وکیل نعم الوکیل

کیست علی؟ تمام آیین من

عقل من و عشق من و دین من

****

پاک سرشتم که سرشتم علی است

مرغ

بهشتم که بهشتم علی است

«میثم» بی دست و زبانم، ولی

هر چه که در نخل نوشتم علی است

گو که در آرند ز تن پوستم

تا ابدالدهر علی دوستم

نفس نفیس مصطفی یا علی (علیه السلام)

نفس نفیس مصطفی یا علی (علیه السلام)(مدح)

کعبه گرفت از تو صفا یا علی (علیه السلام)

تو در زمین و آسمان رهبری

عقده گشای دل پیغمبری

تو شهر علم نبوی را دری

پشت نبی روی خدا یا علی (علیه السلام)

یاد تو ذکر لب خاموش من

مدح تو هنگام سخن نوش من

لحمک لحمی است دُر گوش من

از لب ختم الانبیا یا علی (علیه السلام)

وجه خداوند تعالی توئی

غیر نبی از همه اولا توئی

شیرخدا علی (علیه السلام) اعلا توئی

یار نبی در همه جا یا علی (علیه السلام)

ای حرم از مقدم تو محترم

مادر تو زاده تو را در حرم

مکه زمیلاد تو رشگ ارم

جان جهانت به فدا یا علی (علیه السلام)

ما زترا بیم و توئی بوتراب

ما همگان ذره و تو آفتاب

آیه مدح تو بود در کتاب

نصّ صریح انما یا علی (علیه السلام)

بعد نبی حضرت خیرالانام

فاطمه (سلام الله علیه) را کیست بجز تو امام

ای بتو از قادر منّان سلام

توئی توئی تو مقتدا یا علی (علیه السلام)

گاه سخن نوش محمّد (صلی الله علیه و آله) توئی

یار و هم آغوش محمّد (علیه السلام) توئی

بت شکن دوش محمّد (صلی الله علیه و آله) توئی

به بیت ذات کبریا یا علی (علیه السلام)

با که نبی همدم و همراز بود؟

بیت که بر بیت خدا باز بود؟

دین زنبرد که سرافراز بود؟

نبی که را گفت ثنا یا علی (علیه السلام)

کی به اُحد جان نبی را خرید؟

کی به اُحد جز تو نود زخم دید؟

بدر به شمشیر که فتح آفرید؟

جز تو که بد شیر خدا یا علی (علیه السلام)؟

جز تو خدا را که ید و عین بود؟

مهر که غیر از تو بما دین بود؟

بازوی کی، بازوی ثقلین بود؟

در صف پیکار و غزا یا علی (علیه السلام)؟

ای خرد گشته بوصف تو گم

آیه اکملت لکم دینکم

مدح چه کس بوده به صحرای خم؟

از تو نمی شود جدا یا علی (علیه السلام)؟

نه لوح و نه قلم بود نه ارض و نه سما بود

نه لوح و نه قلم بود نه ارض و نه سما بود(مدح)

خدا بود و علی (علیه السلام) بود علی (علیه السلام) بود و خدا بود

نه حرف از من و ما بود نه ذکر تو و من بود

علی (علیه السلام) بود علی (علیه السلام) بود که پیش از من و ما بود

علی بود (علیه السلام) و قدم بود علی (علیه السلام) بود و عدم بود

علی (علیه السلام) بود و ولایت علی (علیه السلام) بود و ولا بود

نه چرخ و نه فلک بود نو حور و نه ملک بود

علی

(علیه السلام) حمد به لب داشت علی (علیه السلام) گرم ثنا بود

نه جبریل امین بود نه گردون نه زمین بود

نه این چار عناصر نه این هفت بنا بود

علی (علیه السلام) سر نهان بود علی نور عیان بود

علی (علیه السلام) پرده نشین بود علی (علیه السلام) چهره گشا بود

علی (علیه السلام) پیر سرافیل علی (علیه السلام) مرشد جبریل

از او عقده گشا بود و بر این راهنما بود

علی (علیه السلام) اول و آخر علی (علیه السلام) باطن و ظاهر

علی (علیه السلام) روح و روان بود علی (علیه السلام)نور و ضیا بود

علی (علیه السلام) روح ولایت علی (علیه السلام) نور هدایت

علی (علیه السلام) بحر عنایت علی (علیه السلام) کان عطا بود

علی (علیه السلام) مقصد عالم علی (علیه السلام) منجی آدم

علی (علیه السلام) راهبر نوح بطوفان بلا بود

علی (علیه السلام) همدم عیسی بهنگام دمیدن

علی (علیه السلام) یاور موسی به عجاز عصا بود

علی (علیه السلام) بدر زمانها علی (علیه السلام) صدر مکانها

علی (علیه السلام) در همه دم بود و علی (علیه السلام) در همه جا بود

علی (علیه السلام) در شب بعثت زتوفیق و زفعت

هم آغوش محمّد (صلی الله علیه و آله) به دامان حرا بود

علی (علیه السلام) همنفس ختم رسل در شب معراج

علی (علیه السلام) باب یتیمان زره مهر و وفا بود

علی (علیه السلام) کوثر و یاسین علی (علیه السلام) یوسف و طاها

علی (علیه السلام) قدر

و علی (علیه السلام) بدر و علی (علیه السلام) شمس ضحا بود

علی (علیه السلام) نیت و لبیک علی (علیه السلام) کعبه و میقات

علی (علیه السلام) سجده علی (علیه السلام) حمد و علی (علیه السلام) ذکر و دعا بود

علی (علیه السلام) نور جلی بود به هر عصر علی (علیه السلام) بود

بهر فصل ولی بود بهر درد شفا بود

علی (علیه السلام) آیه تطهیر و علی (علیه السلام) پایه تکبیر

علی (علیه السلام) سبع مثانی و علی (علیه السلام) نقطه با بود

علی (علیه السلام) زمزمه با دوست به هر شام و سحر داشت

علی (علیه السلام) یار همه خلق بهر صبح و مسا بود

علی (علیه السلام) صاحب اسلام به هر صبح و به هر شام

گل مجلس ایتام و چراغ فقرا بود

علی (علیه السلام) عبد خدا بود و خداوند خلایق

نه از خالق دادار نه از خلق جدا بود

علی (علیه السلام) ای که گلم را به مهر تو سرشتند

علی (علیه السلام) ای که به نایم زشور تو نوا بود

بزخم همه جانها تولّای تو مرهم

بدرد همه دلها پیام تو دوا بود

نگویم تو خدائی ولی فاش بگویم

که حاجات همه خلق بدست تو روا بود

نگویم تو خدائی ولی در کف حُکمت

زمین بود و زمان بود قدر بود و قضا بود

در آن جا که محمّد (صلی الله علیه و آله) به دشمن شده فاتح

به یک دست تو شمشیر به یک دست لوا

بود

تو را فضل و کرامت تو را علم و امامت

تو را حکم و زعامت تو را صبر و رضا بود

همین فخر به (میثم) بود بس که به عالم

ثنا خوان تو هر دم به آوای رسا بود

یا امیرالمؤمنین یا ذاالنعم

یا امیرالمؤمنین یا ذالنعم(مدح)

یا امام المتقین یا ذالکرم

اننا جئناک فی حاجاتنا

لاتخیبنا و قل فیها نعم

ای ز نفس ما به ما اولی علی!

یا علیّ و یا علیّ و یا علی

****

نفس احمد! قلب قرآن! رکن دین!

شهریار آسمان ها در زمین!

دست حق! بازوی حق! شمشیر حق!

فاتح خیبر! امیرالمؤمنین!

دین، علی دنیا، علی عقبا، علی

یا علیّ و یا علیّ و یا علی

معرفت گم کرده ره در کوی تو

حسن تصویر الهی روی تو

روی تو از شش جهت سوی خدا

چشم و دست آفرینش سوی تو

گوشهٔ چشمی به سوی ما علی!

یا علیّ و یا علیّ و یا علی

****

حسن غیب کبریا شمع دلت

کعبهٔ دل خانهٔ خشت و گلت

در کنار خانهٔ خشت و گلی

وسعت ملك الهی منزلت

ای همه پیدا و ناپیدا علی!

یا علیّ و یا علیّ و یا علی

****

زادگاه توست آغوش حرم

جای پای توست دریای کرم

ظرف هستی روز بذلت شرمگین

بحر، پیش بخششت از قطره کم

قطره گردد در کفت دریا علی!

یا علیّ و یا علیّ و یا

علی!

****

یا علی، اول تویی آخر تویی

در همه عالم فقط حیدر تویی

اختیار نار و جنت دست توست

حق و باطل را تویی داور، تویی

با تو باشد داوری فردا علی!

یا علیّ و یا علیّ و یا علی

****

کیستم من کیستم من کیستم

تا بگویم با ولایت زیستم؟

آنکه من می خواستم تنها تویی

آنکه را تو خواستی من نیستم

باز می خوانم تو را مولا علی

یا علیّ و یا علیّ و یا علی

تو مرا یاری و من عارم علی

تو به از گل من کم از خارم علی

هرکه هستی من نمی دانم که ای

هرچه هستم دوستت دارم علی

یا علیّ و یا علیّ و یا علی

تا که در دریای خون، پاکم کنی

تیغ عشقت کو که صدچاکم کن؟

دور سلمانت بگردانی مرا

زیر پای قنبرت خاکم کنی

تا گذاری روی خاکم پا علی!

یا علیّ و یا علیّ و یا علی

****

بی تو طاعت نار سوزان است و بس

بی تو تقوا کوه عصیان است و بس

بی تو اجر روزه و حج و جهاد

شعله های سخت نیران است و بس

بی تو توحید است بی معنا علی

یا علیّ و یا علیّ و یا علی

نور مهرت را به ذاتم داده اند

از ازل آب حیاتم داده اند

پیشتر از خلقت این روزگار

چارده فُلک نجاتم داده اند

با تو بودم آشنا تنها علی!

یا

علیّ و یا علیّ و یا علی

****

ظلمتم؛ با یک نگاهم نور کن

سینهٔ سیناییم را طور کن

گرچه می باشد سیه پرونده ام

«میثمم» با میثمم محشور کن

سرفرازم کن، به زهرا، یا علی

یا علیّ و یا علیّ و یا علی

یا علی عبد شرمسار تو ام

یا علی عبد شرمسار توام(مدح)

هر که ام زائر مزار توام

آنچه یک عمر آرزو کردم

در حریمت به دست آوردم

جنّت من دیار تو است علی

کعبهٔ من مزار تو است علی

گر نهند آفتاب را به کفم

نیست مانند سایهٔ نجفم

سالها دُر ز دیدگان سفتم

همهٔ عمر یا علی گفتم

سنگ بودم که گوهرم کردند

زائر قبر حیدرم کردند

یا علی یا علی گنه کارم

روز محشر فقط تو را دارم

تو حیات من و ممات منی

حجّ من صوم من صلاهِ منی

جنّت من به خاک تربت تو است

اشک چشمم نثار غربت تو است

به تجلّای تو درخشیدم

با ولای تو شیر نوشیدم

شیر من کوثر ولای تو بود

ذکر لالائیم ثنای تو بود

تا زبان را به حرف بگشادم

پدرم داد یا علی یادم

تا که طفلی دو ساله گردیدم

تاب برخواستن به خود دیدم

شاد بابا ز نوش خندم کرد

یا علی گفت تا بلندم کرد

مصیبت

ادا کردند هنگام عبادت حق مولا را(مصیبت)

ادا کردند هنگام عبادت حق مولا را

ز خونش آبرو دادند بیت حق تعالی را

از آن فزت برب الکعبه گفت و چشم خود را بست

که بعد از فاطمه زندان خود می دید دنیا را

میان دوستان هم انفرادی بود زندانش

چو شمع انجمن کشتند آن تنهای تنها را

ز جبریل امین برخواست این فریاد بر گردون

الا یا اهل عالم تسلیت، کشتند مولا را

علی بی هوش در محراب خون افتاده بود اما

به زخم خویش حس می کرد اشک چشم زهرا را

دوباره از درون زخم او فواره می زد خون

ز رویش هرچه یاران پاک می کردند خون ها را

الهی تا قیامت خون بگرید چشم زیبایی

که از خون لاله گون کردند آن رخسار زیبا را

حسن جان! فرق مولا را بپوشان پاسداری کن

که چشم دختر زهرا نبیند زخم بابا را

سلام سجده تا صبح جزا تقدیم مظلومی

که بخشید آبرو با خون خود شب های احیا را

گنه کردی مشو مأیوس از عفو خدا «میثم!»

علی با چهرهٔ خونین شفاعت می کند ما را

اذان شیر حق در کوفه با خود یک خبر دارد (مصیبت)

اذان شیر حق در کوفه با خود یک خبر دارد

که مولا با دلی خون در جهان عزم سفر دارد

دو دستش بر دو گوش است و دو چشمش بر سما آری

به هر الله اکبر در گلو بغضی دگر دارد

به شوق وصل جانان می کند بیدار قاتل را

برای تیغ پیشانی خود را سپر دارد

چه با تعجیل آید سوی محراب دعا امشب

یقین دارم که از صبح وصال خود خبر دارد

نه تنها او دلش گردیده تنگ همسرش زهرا

که زهرا هم دو چشمش در ره و بر او نظر دارد

گرفته دست خود را بر محاسن ذکر می گوید

تو گویی انتظار صبح در وقت سحر دارد

عدو بر خواسته از خواب و مولا رفته در سجده

لبی خندان دلی آرام در موج خطر دارد

ندای

قد قتل را بشنوید ای مردم کوفه

عدالت شد یتیم و گریه از داغ پدر دارد

شب قدر است هر کس روی سر بگرفته قرآن را

علی از فرق از هم وا شده قرآن به سر دارد

علی افتاده محرابی دعا دریای خون گشته

حسن کو تا پدر را از روی سجّاده بر دارد

رفیق نخل های کوفه را کشتند در مسجد

که هر نخلی به جای میوه از داغی ثمر دارد

به «میثم» سوز دل دادند از داغ علی امشب

که سوز شعر او بر سنگ خارا هم اثر دارد

از علی بانگ اذان امشب به گوش ما نیامد(مصیبت)

از علی بانگ اذان امشب به گوش ما نیامد

مسجد کوفه پر از جمعّیت و مولا نیامد

نخل های کوفه می گریند و می گویند با هم

آنکه بود از اشک چشمش آبیار ما نیامد

پیر نابینای مسکینی چنین می گفت امشب

ای خدا یار من مسکین نابینا نیامد

کودکی با کودکی می گفت من بی شام خفتم

آنکه بر ما شام می آورد آمد یا نیامد؟

دامن مادر گرفته گوشه ویرانه طفلی

گوید ای مادر بگو امشب چرا بابا نیامد

با صدای پای او لب های ما می گشت خندان

چشم ما گریان شد و از او صدای پا نیامد

چاه گوید من از آن مولا هزاران راز دارم

راز دارِ در میان جامعه تنها نیامد

نام مولا گشته (میثم) شمع جمع دردمندان

گر چه شب بگذشت و آن ماه جهان آرا نیامد

از غربتت اگر چه سخن هاست یا علی (مصیبت)

از غربتت اگر چه سخن هاست یا علی

دنیا دگر بدون تو تنهاست یا علی

گویی هنوز دامن محراب کوفه را

آثار خون ز فرق تو پیداست یا علی

آثار سجده، زخم جبین، روی غرق خون

در محضر خدات چه زیباست یا علی

تا دسته گل برای تو آرند از بهشت

بر روی دست محسن زهراست یا علی

گرچه شکافت فرق تو در صبحگاه قدر

هر شب برای تو شب احیاست یا علی

شمشیر دید عازم وصل خدا شدی

روی تو را به

خون تو آراست یا علی

دنیا چه پست بود که مثل تو را نخواست

از تو برید و غیر تو را خواست یا علی

کوفه پس از شهادت تو گشته متّحد

بر کشتن حسین مهیاست یا علی

گویی گرفته بهر تصدّق به دست، نان

چشم انتظار زینب کبراست یا علی

«میثم» گرفته دست توسّل به سوی تو

او تشنه و نگاه تو دریاست یا علی

امشب چه سینه سوز است بانگ اذان مولا (مصیبت)

امشب چه سینه سوز است بانگ اذان مولا

خیزد صدای تکبیر از عمق جان مولا

از لحظه های افطار در شوق وصل دلدار

بر چهره می درخشید اشک روان مولا

مولا گشوده آغوش بهر وصال جانان

قاتل به مسجد آید بر قصد جان مولا

زهرا کنار محراب با ذکرِ واعلیّا

یا فاطمه است امشب ورد زبان مولا

زخم سرعلی را دیدند اهل مسجد

دردا که نیست پیدا زخم نهان مولا

ای نخل ها بگریید ای چاه ها بنالید

دیگر علی ندارید ای دوستان مولا

حق علی ادا شد فرق علی دو تا شد

سرهایتان سلامت ای خاندان مولا

ای دوستان بیایید با من به شهر کوفه

تا سر نهیم امشب بر آستان مولا

ریزید ای یتیمان در سفره های خالی

خون جگر به جای خرما و نان مولا

«میثم» دگر امیدی در ماندن علی نیست

از دست رفته دیگر

تاب و توان مولا

امشب سیاه، خیمه هفت آسمان شده

امشب سیاه، خیمه هفت آسمان شده

آثار مرگ در رخ مولا عیان شده

امشب طبیب هم به علی گریه میکند

تنها نه اشک دیدهٔ زینب روان شده

طفلان کوفه شیر نیارید بر علی

کو عازم سفر به ریاض جنان شده

امشب شود به خلد هم آغوش مصطفی

سرو قدی که از غم زهرا کمان شده

ای نخل ها به جای رطب خون دل دهید

زیرا که لاله زار ولایت خزان شده

امشب بیاد شیر خدا سفرهٔ غذا

در هر خرابه سفرهٔ بی آب و نان شده

قنبر تو هم بلال شو و یک اذان بگو

کامشب سیه بدیده زینب جهان شده

هر شب اذا شیر خدا بود و کوفه بود

امشب خروش کوفه صدای اذان شده

با خون او بخاک مصلی نوشته اند

محراب، قتلگاه امام زمان شده

(میثم) غم علی نتوان گفت یا نوشت

کار از قلم گذشته و اعجز، بیان شده

امشب سیاه، خیمه هفت آسمان شده(مصیبت)

امشب سیاه، خیمه هفت آسمان شده

آثار مرگ در رخ مولا عیان شده

امشب طبیب هم به علی گریه میکند

تنها نه اشک دیدهٔ زینب روان شده

طفلان کوفه شیر نیارید بر علی

کو عازم سفر به ریاض جنان شده

امشب شود به خلد هم آغوش مصطفی

سرو قدی که از غم زهرا کمان شده

ای نخل ها به جای رطب خون دل دهید

زیرا که لاله زار ولایت خزان شده

امشب بیاد شیر خدا سفرهٔ غذا

در

هر خرابه سفرهٔ بی آب و نان شده

قنبر تو هم بلال شو و یک اذان بگو

کامشب سیه بدیده زینب جهان شده

هر شب اذا شیر خدا بود و کوفه بود

امشب خروش کوفه صدای اذان شده

با خون او بخاک مصلی نوشته اند

محراب، قتلگاه امام زمان شده

(میثم) غم علی نتوان گفت یا نوشت

کار از قلم گذشته و اعجز، بیان شده

امشب صدای نالهٔ، مولا نیامد(مصیبت)

امشب صدای نالهٔ، مولا نیامد

تنهای شهر خویش در صحرا نیامد

امشب تمام نخل های کوفه مردند

آب از سرشک دیدهٔ مولا نخوردند

امشب به هر ویران سرا با اشک خونین

طفل یتیمی سفره ای را کرده رنگین

ای نخل ها معشوق صحرا را ندیدند

ای چاه ها آیا صدایش را شنیدید؟

بیمار درد و غم، طبیبت را چه کردی

ای پیر نابینا، حبیبت را چه کردی؟

ای باخبر از درد خاموشان کجائی

ای مشعل بزم فراموشان کجائی

امشب به چاه کوفه دادت را نگفتی

حتی اذان بامدادت را نگفتی

فزت و رب الکعبه ات در گوش مانده

امشب چراغ مسجدت خاموش مانده

افلاکیان ذکر علی با هم گرفتند

مرغابیان هم تا سحر ماتم گرفتند

طفلی که دیشب تا سحرگاهان نخفته

ویرانه را با اشک خونین ترک گفته

از هر کسی جویای احوال تو می گشت

در کوچه های کوفه دنبال تو می گشت

کامش گرسنه جان پاکش از بدن سیر

در دست های خالی اش

ظرفی پر از شیر

رنگش چو مهتاب شب از صورت پریده

در ظرف شیرش گشته جاری اشک دیده

او پشت در پیوسته با تو راز میکرد

تو مرغ روحت از بدن پرواز میکرد

دردا که از فرق تو خون بر خاک دادند

پیشانیت را تا به ابرو چاک دادند

اعمال صبح قدر را آغاز کردند

از فرق خونین تو قرآن باز کردند

با آنهمه خوبی که عمری از تو دیدند

سر و قدت را از ستم در خون کشیدند

در سجده حقت را ادا کردند افسوس

فرق منیرت را دو تا کردند افسوس

آهت شرر بر قلب سنگ خاره میزد

خون از سر نورانیت فوّاره میزد

ای کشته در محراب از فرط عدالت

خوش بر شما دادند پاداش رسالت

از تیغ زهر آلوده و از ضرب سیلی

روی تو گلگون، روی زهرا گشت نیلی

روزی که با هم در سقیفه عهد بستند

فرق تو و پهلوی زهرا را شکستند

تشییع تو تشییع زهرا شد شبانه

هم دفن تو هم دفن او شد مخفیانه

این راز در دامان صحرا بود مخفی

هم دفن تو هم دفن زهرا بود مخفی

قبر تو ای تا صبح روز حشر مظلوم

آخر برای دوستانت گشت معلوم

دردا که یاران عقدهٔ دل وانکردند

چون قبر زهرای تو را پیدا نکردند

اینک زجا خیز و به جسم شیعه جان ده

آن تربت گم گشته را بر ما نشان ده

ای چراغ سحر خسته دلان (مصیبت)

ای چراغ

سحر خسته دلان

ای دعای دل بشکسته دلان

ماهِ تابیده به هر ویرانه

آشنا با همه، خود بیگانه

مونس و همدم دیرینه ی ما

چاهِ آه سحرت سینه ی ما

تا صف حشر چراغِ دل جمع

بی صدا سوخته یک عمر چو شمع

داستان غم تو فوق غم است

نام مظلوم برای تو کم است

بشریّت سویت آورده رجا

تو کجا وسعت تاریخ کجا

ای همه عمر شده آب، علی

قتلگاهت شده محراب علی

مسجد از شوق نمازت مدهوش

کوفه از بانگ اذانت به خروش

شعله بر سوزِ دلت باد زده

سجده از داغ تو فریاد زده

خون جاری شده بر صورت تو

تا قیامت سند غربت تو

خصم از فرق تو قرآن وا کرد

شب احیای تو را احیا کرد

تا شود زخمِ فراقت چاره

خون زد از فرق سرت فوّاره

خاک با خون جبین تو سرشت

خون پاک تو به محراب نوشت

که علی گشت دگر آسوده

لیک با تیغِ به زهر آلوده

ای کرامت همه پاینده به تو

قاتلت گشته پناهنده به تو

ای علی جان تو بگو کاسه ی شیر

بوده کی پاسخ زخم شمشیر

ای به خون خفته بگو یارب کو

مالک اشتر و عمّارت کو

باغبان! بود و نبود تو چه شد؟

غنچه و یاس کبود تو چه شد؟

ای دو عالم حرمِ ماتم تو

تا صف حشر نثار غم تو

اشگ ما هدیه ی ناقابل ماست

خانه ی سوخته ی تو دل ماست

چاه ها آه گذشت از سرشان

نخلها ریخته برگ و برشان

شب به سوز تو برد رشک، علی

سفره ها پر شده از اشگ، علی

ای سحر مست صدای پایت

سفره ها منتظرِ خرمایت

سرخی یاس تو ما را کشته

اشک عبّاس تو ما را کشته

ای غمت گشته هم آغوش حسین

چوب تابوت تو بر دوش حسین

عاشقانِ شب خود را دریاب

یا علی زینب خود را دریاب

زنده شد خاطره ی همسر تو

دفن شد در دل شب پیکر تو

شب روی شانه تو را می بردند

چه غریبانه تو را می بردند

گر چه دفن تو نهان از همه بود

آنکه می برد تو را فاطمه بود

ای حسین حسین و حسنت دنبالت

محسنت آمده استقبالت

تیغ قاتل که جبین تو شکست

کمر امّ بنین تو شکست

خیز و چشم ترِ عبّاس ببین

گریه ی مادر عبّاس ببین

ای چشم ها به صورت مولا نظر کنید (مصیبت)

ای چشم ها به صورت مولا نظر کنید

جاری به زخم خود همه خون جگر کنید

زینب! حسن! حسین! علی چشم خویش بست

بر آن غریب، جامه ی ماتم به بر کنید

ریزید همچو اشگ به خاک ای ستارگان

سخت است بی علی شب خود را سحر کنید

بیرون شهر کوفه در آن کوچه ی خموش

آن کودک خرابه نشین را خبر کنید

ای جنّ

و انس و حور و ملک ای تمام خلق

تا روز حشر خاک یتیمی به سر کنید

شیر خدا نیاز ندارد دگر به شیر

اشگ عزا روانه بر او از بصر کنید

امشب به جای آنکه بر او شیر آورید

خون جگر نثار، به زخم پدر کنید

از قصّه ی خرابه ی شام آورید یاد

یک شب گر از خرابه ی کوفه گذر کنید

هنگام شب جنازه ی او را چو می برید

در سینه داغ فاطمه را تازه تر کنید

ای ناله های نیمه شب هر شب علی

آتش شوید و بر جگر ما اثر کنید

از بس گناه کرده ام افتادم از نظر

ای خاندان وحی به «میثم» نظر کنید

ای دل صدپاره گل باغ تو(مصیبت)

ای دل صدپاره گل باغ تو

تا ابدیت به جگر داغ تو

ظلم کُش از همه مظلوم تر!

رهبر از فاطمه مظلوم تر!

پادشه وسعت ملک خدا!

صدرنشین حرم ابتدا!

محفل انس تو دل سوخته

عدل به نوع بشر آموخته

ساخته و سوخته با آه خود!

رانده جهان را ز سر راه خود!

سینه ات از لوح و قلم پاک تر

از گل پرپر شده صدچاک تر

باغ جنان شیفتهٔ قنبرت

روح الامین مستمع منبرت

خانهٔ تو کعبهٔ عالم شده

خاک قدم های تو آدم شده

ماه، طلوعش به تو آغاز گشت

مهر به دست تو ز ره باز گشت

ای همه جا طور مناجات تو

چشم اجابت پی حاجات تو

در دل شب هم سخن چاه ها!

سوخته با نالهٔ تو آه ها

جام طهورای خدا مست تو

وسعت گردون به کف دست تو

قنبر کوی تو سراج الهدی ست

صوت بلال تو صدای خداست

لالهٔ زخمی شده از خارها!

جهل بشر کشته تو را بارها

خون دل و اشک بصر داشتی

زخم رعیت به جگر داشتی

زخم به دل شعلهٔ آتش به جان

خار به دیده به گلو استخوان

نالهٔ تو نالهٔ بی زمزمه

خانهٔ تو خانهٔ بی فاطمه

چشم به دیوار و به در دوختی

سوختی و سوختی و سوختی

ای به مقام از همه بالاترین

رهبر در جامعه تنهاترین

دوست تو، دشمن تو ناسپاس

تا صف محشر همه جا ناشناس

با چه گنه پور مرادی شتافت

فرق تو را چون جگر ما شکافت

سوز درونت به فلک تاب داد

خون سرت آب به محراب داد

کشتهٔ توحید و عدالت شدی

فزت برب گفتی و راحت شدی

تا که شود نخل و گل و باغ، سبز

در نفس ما بود این داغ، سبز

دل به عزایت حرم ماتم است

زخم سرت بر جگر «میثم» است

ای شب امشب چه صفایی داری (مصیبت)

ای شب امشب چه صفایی داری

تا سحر حال و هوایی داری

دامنت فیض حضور است همه

سینه ات محفل نور است همه

اخترانت همه مصباح هدا

نفست زمزمهٔ انس خدا

روزها را به شبستان تو رشک

دامنت آمده لبریز ز اشک

خون دل میوهٔ

نخلستانت

زخم دل گشته گل بستانت

نخل ها را به فلک دست دعا

اخترانت همه سرمست دعا

همگان محو جمال ازلی

همه مشتاق مناجات علی

علی آن شعله که در تاب شده

همه شب سوخته و آب شده

آه یک عمر نهان در سینه

شسته از خون جگر آیینه

شهریاری دل شب خانه به دوش

چهره پوشیده و در کوچه خموش

لحظه لحظه غم عالم خورده

تا سحر شام یتیمان برده

رهبر و سید و مولا و امیر

کند از لطف، تواضع به فقیر

ساکن خاک، ولی عرش عظیم

لرزه بر قامتش از اشک یتیم

در سماوات و زمین کارآگاه

همدم کودک و هم صحبت چاه

شهریاری همه در شهر، غریب

دردمندی به همه خلق طبیب

آفتابی به زمین زندانی

روزش از غصهٔ شب ظلمانی

روح بخش همه و جان به لبش

نخل ها سوخته از اشک شبش

حق پیوسته ز حقش محروم

زخم ها بر جگرش برده هجوم

نیش ها بر جگرش آمده نوش

خنده اش بر لب و خرماش به دوش

کودکان مست صدای پایش

خوش تر از صوت پدر، آوایش

هر یتیمی دل شب هم سخنش

در بر او چو حسین و حسنش

ناشناسی که پدر خوانندش

چهره

پوشیده که نشناسندش

چهره پوشیده ولی با روی باز

کشد از خیل یتیمانش ناز

ای چراغ سحر خسته دلان!

وی امید دل بشکسته دلان!

مرد ایثار و جهاد و سنگر

فاتح خندق و بدر و خیبر

زمزم رحمت حق چشم ترت

کوثر مسجدیان خون سرت

تو که خود «فُزتُ بِرَبِّ» گفتی

ز چه لب بستی و در خون خفتی

نخل ها شعلهٔ آهند علی

چاه ها چشم به راهند علی

کوچه ها بی تو غریبند علی

چشم در راه حبیبند علی

فقرا چشم به راهت هستند

نخل ها شعلهٔ آهت هستند

حیف لب بستی و خاموش شدی

شمع بودی و فراموش شدی

بیشتر از عدد هر چه که هست

به تو تا روز جزا ظلم شده است

گر چه بر خلق، مُعینی، مولا

همچنان خانه نشینی مولا

ای شهید عدل خود در بیت داور یا علی (مصیبت)

ای شهید عدل خود در بیت داور یا علی

ای غمت از ریگ صحراها فزون تر یا علی

مرد بدر و مرد خیبر، مرد احزاب و احد

از چه بستی چشم و افتادی به بستر یا علی؟

سفره ها خالی ز نان و دیده ها از اشک پر

بعد تو کی بر یتیمان می زند سر یا علی؟

تا بشوید روی خونین تو را با اشک خویش

آمده بر دیدنت زهرای اطهر یا علی

بدترین

زخم تو این باشد که این دنیا تو را

می کند با پور بوسفیان برابر، یا علی

صبر تو بر حفظ دین در خانهٔ آتش زده

سخت تر باشد بسی از جنگ خیبر، یا علی

زخم دل را می توان دید و برای آن گریست

دیدن زخم جگر نبوَد میسر یا علی

بر سرت یک زخم بود و بر دلت آمد مدام

لحظه لحظه زخم، روی زخم دیگر یا علی

چشم تو شد بسته، اما چشمشان در راه توست

حمزه و پیغمبر و زهرا و جعفر یا علی

همچو خون کز برگ برگ نخل«میثم» می چکد

بر تو گرید دیده ها تا صبح محشر یا علی

ای کوفه چه ساکت و خموشی (مصیبت)

ای کوفه چه ساکت و خموشی

خاموشی و سخت در خروشی

ای مسجد کوفه کو امامت

محراب علی سرت سلامت

ای پیر مریض کو طبیبت

ای منبر کوفه کو خطیبت

سجاده لاله گون مولا

انداخته گل زخون مولا

امروز که آبرو گرفتی

از خون علی وضو گرفتی

ای زندگی ات تمام تاریخ

مظلوم ترین امام تاریخ

ای کل وجود تربت تو

شهر تو دیار غربت تو

هر ظلم که بود با دلت شد

تا تیغ سقیفه قاتلت شد

ای عقل نخست هر که هستی

تو کشته جهل مردمستی

با آن همه حسن نیت خویش

دیدی ستم از رعیت خویش

کو مالک اشترت علی جان

سلمان و ابوذرت علی جان

هر جا که نشانه از غم توست

صد دجله اشک هم کم توست

با آنکه شکافت فرق پاکت

خون ریخت به روی تابناکت

زخمیت به زخمه جگر بود

کز زخم سرت کشنده تر بود

مشتاق رخ حبیب بودی

بی فاطمه ات غریب بودی

بشکافت چو فرق نازنینت

شمشیر گریست بر جبینت

خون تو روانه از جبین بود

پاداش محبت تو این بود؟

ای زخم تو زخم آفرینش

بگریسته بر تو چشم بینش

ای خاک نشین آسمانی

ای عرش مکان لا مکانی

ای قلب نماز سینه چاکت

ای سجده نهاده سر به خاکت

ارکان دعا شکست بی تو

تکبیر به خون نشست بی تو

تو منتظر وصال یاری

در بستر مرگ بی قراری

اطفال یتیم داغدارند

امشب همه چون تو بی قرارند

خون گشته روانه در عزایت

از چشم یتیم بی غذایت

با قتل تو آه آه کوفه

خیزد ز درون چاه کوفه

زخم تو به فرق مرهمت بود

پایانگر دوره غمت بود

از فزت برب توست معلوم

راحت شدی ای امام مظلوم

آیینه دل ، شکسته توست

محراب ، به خون نشسته توست

تا هست به سینه ها غم تو

تقدیم تو اشک "میثم" تو

ای مرغ سحر! صبح شد و یار نیامد (مصیبت)

ای مرغ سحر! صبح شد و یار نیامد

ای شب! چه شد؟ آن شمع شب تار نیامد

ای نخل! غریبی که به دامان سحرگاه

آبت دهد از دیدۀ خونبار نیامد

ای چاه! امامی که ز سوز جگر خویش

می گفت به تو راز دل زار نیامد

خورشید ولایت که در اطراف فقیران

پوشید دل شب گل رخسار نیامد

فریاد برآرید ز دل، منبر و محراب!

کای مسجدیان حیدر کرار نیامد

هر شب ز غم فاطمه می سوخت و می گفت

آمد سحر و قاتل خونخوار نیامد

با اشک نوشته است به رخسار یتیمی

مادر! پدرم از پی دیدار نیامد

مظلوم ترین رهبر تاریخ علی بود

بی یارتر از او به جهان یار نیامد

دیدند همه فاطمه اش نقش زمین شد

بر یاری او یک تن از انصار نیامد

«میثم»به خدا جامعه خواب است،وگرنه

مانند علی رهبرِ بیدار نیامد

ای نجف از مزار پاک علی (مصیبت)

ای نجف از مزار پاک علی

ای وجود تو گشته خاک علی

ای سرشت من و سوشت همه

ای بهشت من و بهشت همه

ای تراب ابوتراب، نجف

شهر زیبای آفتاب، نجف

از وطن رو به این در آورم

مهر آل پیمبر آوردم

ای ولیّ خدا سلام علی

حجّت کبریا سلام علی

خاک دریّه ی بتولم کن

روسیاهم، بَدَم، قبولم کن

گر چه یک عمر زیر دین توام

هر که ام عاشق حسین توام

زائر درگه شما هستم

زائر ار نیستم گدا هستم

تو کریمی منم گدات علی

به امیدی زدم صدات علی

عشق مولی المواليم باشد

هستیم دست خالیم باشد

دست خالی و بار سنگین است

کلِّ سرمایه ی گدا این است

تو که در هر دلی بود حرمت

تو که قاتل خجل شد از کرمت

کی زنی دست رد به سینه ما

ای تولّای تو سفینه ی ما

کیست جان رسول غیر از تو

کیست زوجِ بتول غیر از تو

کیست غیر از تو جان پیغمبر

کیست جز تو کَننده ی خیبر

آنکه بازوی نفس بست تویی

آنکه در کعبه بت شکست تویی

کیست مقصودِ کعبه غیر از تو

کیست مولودِ کعبه غیر از تو

کیست غیر از توم ای ولیّ خدا

رهبر خلق و همنشین گدا

فاتح بدر و افتخار حُنین

پدر زینبین، ابوالحسنین

به نماز و دعای نیمه شبت

به مناجات و اشگ و تاب و تبت

به اذان شب شهادت تو

به خلوص تو و عبادت تو

به نوای دل شکسته ی تو

به جبین به خون نشسته ی تو

به صدای دعا و زمزمه ات

به حسین و حسن به فاطمه ات

حال کز مرحمت رهم دادی

جای در پرتو مهم دادی

وقت مردن بیا به دیدارم

به خدا من فقط تو را دارم

«میثمم» خاک راه میثم تو

قطره ای اوفتاده در یم تو

ای نخل آب خورده زچشم تر علی (علیه السلام)(مصیبت)

ای نخل آب خورده زچشم تر علی (علیه السلام)

دیشب تو بودی و نگه آخر علی (علیه السلام)

امشب بریز اشک که در خانهٔ خدا

محراب شسته بخون سر علی (علیه السلام)

از زهر خند قاتل و نومیدی طبیب

پیداست شرح داغ دل دختر علی (علیه السلام)

امشب به خنده قاتل مولا گشوده لب

فردا به گریه جمع شود بستر علی (علیه السلام)

آئینه دار غربت زهراست زان سبب

باید شبانه دفن شود پیکر علی (علیه السلام)

مولا خموش و مسجد و محراب هم خموش

خیزد صدای یا علی (علیه السلام) از منبر علی (علیه السلام)

کو آن یتیم خسته که شب در خرابه بود

چون کودک عزیز علی (علیه السلام) در بر علی (علیه السلام)

ای چاه غم گرفته، تو هم بی علی (علیه السلام) شدی

محروم گشتی از دم جان پرور علی (علیه السلام)

این بود مزد آن همه مهر و وفا که گشت

گلگون زخون، جمال خدا منظر علی (علیه السلام)

(میثم) کسی به فرق علی (علیه السلام) تیغ زد که زد

سیلی به روی فاطمه (سلام الله علیه) در محضر علی (علیه السلام)

****

مرغ شب، عاشق دعای من است

چاه مشتاق ناله های من است

دامن بی گناه نخلستان

خجل از اشک بی صدای من است

دفتر خاطرات غربت من

فرقِ از یکدگر جدای من است

من طبیب و دوا نمی خواهم

دیدن

فاطمه دوای من است

لب فرو بستم و نفس به نفس

فاطمه فاطمه نوای من است

شیر را بهر قاتلم ببرید

گر چه این آخرین غذای من است

هر که خوبی کند جزا گیرد

صورت غرق خون جزای من است

من غریبم ولی خدا داند

هر دلی محفل عزای من است

اشک من قصهٔ غریبی من

مرگ من حاصل دعای من است

گه گهی کز خرابه می گذرید

پیری آنجاست آشنای من است

احترامش کنید کان بیمار

همدم و یار با وفای من است

(میثم) از ماتمم نوا سر کن

عالم از گریه نینوای من است

ای نخل ها چرا همه امشب خمیده اید (مصیبت)

ای نخل ها چرا همه امشب خمیده اید

افسرده، سینه سوخته و داغ دیده اید

ای چاه های خسته ی کوفه علی کجاست؟

آیا صدای ناله ی او را شنیده اید؟

در مسجد ای نماز گذارانِ داغدار

بنشسته سر به جیب خموشی کشیده اید

افسرده، دل شکسته، پریشان و نا امید

گویا تمامتان زعلی دل بریده اید

ای داغدیدگان علی ناله سر کنید

ساکت نشسته اید و خموش آرمیده اید

ای دشمنان دین خدا با کدام جرم

هنگام سجده فرق علی را دریده اید

مرغابیان! شما که گرفتید عبای او

در لانه ها چرا همه ساکت خزیده اید

عمّامه زرد و چهره زعمّامه زردتر

ای رنگ ها زصورت مولا پریده اید

ای ناله ها زداغ علی بس که سوختید

آتش درون سینه ی

ما آفریده اید

ای اهل بیت جان به فداتان که از کرم

سوز درون «میثمتان» را خریده اید

ای نخل های کوفه! امام شما چه شد؟ (مصیبت)

ای نخل های کوفه! امام شما چه شد؟

آن اشک و شور و گریه و حال و دعا چه شد؟

محراب کوفه! سرخی دامان تو ز چیست؟

سجادهٔ علی! علی مرتضی چه شد؟

هم صحبت غریب تو ای چاه کوفه کو؟

فریادهای آن دل درد آشنا چه شد؟

ای صحنه های بدر و احد کو امیرتان؟

ای ذوالفقار، بازوی شیرخدا چه شد؟

ای کوچه های شهر مدینه خبر دهید

صاحب عزای حضرت خیرالنسا چه شد؟

ای کودک یتیم که خالی است سفره ات

آورد آنکه بهر تو هر شب غذا چه شد؟

ای بام کوفه بانگ اذان علی کجاست؟

آن صوت دلنشین و صدای رسا چه شد؟

پیر مریض! یار غریبی که نیمه شب

می ریخت در دهان تو هر شب دوا چه شد؟

ای کوفه آن امیر غریبی که سال ها

دیده است از رعیتش آزارها چه شد؟

«میثم» بخوان ز سوز جگر روضهٔ علی

با ما بگو به آن شه ارض و سما چه شد؟

این سؤال از منطق مولا علیست (مدح)

این سؤال از منطق مولا علیست

گفت فرزندم حسن جان، عقل چیست

گفت دل را آنچه بسپردی به او

هر چه پیش آید نگهدارش نکو

باز پرسید آن امام دادگر

دور اندیشی چه باشد ای پسر

گفت چون فرصت تو را آمد به دست

زود کن اقدام در کاری که هست

باز پرسید آن امام

ممتحن

که بزرگی چیست ای فرزند من

گفت چون بار ضرر بردی به دوش

در مکارم هر چه بتوانی بکوش

باز پرسید آن امام عالمین

که چه می باشد گذشت ای نور عین

گفت سائل را جواب اندر نیاز

وآنکه از راه آمده بخشیش باز

باز پرسیدش که ای نور بصر

ای حسن جان چیست تنگیّ نظر

گفت اسراف است در کم داشتن

بذل مالت را تلف پنداشتن

باز لب بگشود آن فخر بشر

گفت رقّت چیست ای نور بصر

گفت کم را جستجو در هر چه هست

دست از ناچیز شستن رقت است

باز پرسید آن ولیّ ذوالمنن

که تکلّف چیست ای فرزند من

گفت آنچه نیست در آن ایمنی

چنگ بیهوده به دامانش زنی

یا کنی در کار بیهوده قیام

وقت خود را بی جهت سازی تمام

باز آن یکتا ولیّ ذوالمنن

گفت نادانی چه باشد یا حسن

گفت پیشی جستن از هر فرصت است

که برای تو فراهم نامده است

باز خود داریت باشد از جواب

گر چه انسان را سکوت آید ثواب

حرف بی جا باشد انسان را قبیح

گر چه باشد در سخن گفتن فصیح

باز آن فرمانروای عالمین

کرد رو را سوی فرزندش حسین

بر زبان بودش سؤال دیگری

گفت فرزندم چه باشد سروری

گفت نیکی کردنِ با خاندان

بردن بار زیان دیگران

باز پرسید ای شرف را از تو زیست

گر

توانگر بودن انسان به چیست؟

گفت پاسخ، آرزو کم کردن است

دلخوشی بر آنچه در دستع تو هست

گفت ناداری چه باشد ای پسر

گفت نومیدی، طمع باشد دگر

گفت پستی چیست ای نور دو عین

داد نیکو پاسخی او را حسین

گفت پستی باشد اینکه خود پرست

می دهد ناموس خود آسان زدست

باز پرسید آن امام عالمین

که حماقت چیست ای نور دو عین

گفت دشمن با امیر خود شدن

خصم با خصم شریر خود شدن

آن چنان خصمی که دارد در جهان

هم به سود و هم زیان تو توان

پس چنین فرمود مولانا علی

آنکه دل شد از کلامش منجلی

کاین سخن ها هست حکمت پیش پیش

خود بیاموزید بر اولاد خویش

هر که زین حکمت فروغی می برد

می شود او را فزون عقل و خرد

باز شد قرآن شب احیا ز فرق نازنینش(مصیبت)

باز شد قرآن شب احیا ز فرق نازنینش

زخم عترت را همه دیدند در زخم جبینش

دست شیطان ناگهان از آستین گردید بیرون

کشت مردی را که بودی دست حق در آستینش

صبحدم در دامن محراب خون نقش زمین شد

آن امامی که زمین بوس آمدی روح الامینش

آن امامی که زمین بوس آمدی روح الامینش

مرغ آمینش به پرواز آمد و با روی خونین

خواند در آغوش خود ذات خداوند مبینش

سال ها بود استخوان در حلق و خار غم به چشمش

آن امامی که نبودی در محبت کس قرینش

او که بر خاک

زمین افکند گَردان زمان را

آسمان یکباره زد با داغ زهرا بر زمینش

کو پیمبر تا ببیند در دل محراب کوفه

بعد عمری خون دل آخر چه شد با جانشینش؟

دیده ای سوی حسن چشم دگر سوی حسینش

اشک بر رخسار و خون، جاری ز فرق نازنینش

تیغ: بران زهر: سوزان، زخم:کاری چهره: خونین

لحظه لحظه بود بر لب ذکر رب العالمینش

یا علی سوزی به «میثم» ده که تا دارد حیاتی

از تو گوید از تو خواند با نوای آتشینش

بس که خون گشت ز نامردی مردم جگرش(مصیبت)

بس که خون گشت ز نامردی مردم جگرش

بود زخم جگرش سخت تر از زخم سرش

اوست مظلوم که تا لحظهٔ جان دادن بود

استخوان در گلو و خار به چشمان ترش

نخل ها اشک فشاندند به اشک شب او

چاه ها ناله کشیدند به آه سحرش

از شبی که گُل نیلوفری اش خفت به گِل

نه مدینه، همه جا بود سیه در نظرش

خود شهید و پدر هشت شهید است علی

عجبا یک پدر و این همه داغ پسرش

گاه، چون شمع برای بشریت شد آب

گاه، پروانه صفت سوخته شد بال و پرش

اوست مظلوم ترین رهبر و می باید خواند

از حسین و حسن و فاطمه مظلوم ترش

به خداوند قسم، سخت تر از زخم جبین

داغ زهراست که تا حشر بود بر جگرش

عمر بی فاطمه جان دادن او بود که بود

فاطمه هم سپهش هم زرهش هم سپرش

نخل «میثم» همه دم سبز که تا سبزه بود

روید از اشک علی بر

همه خرمای تَرش

بگیر ای مرگ عالم را در آغوش(مصیبت)

بگیر ای مرگ عالم را در آغوش

که از فرق علی خون میزند جوش

متاب ای مه متاب ای مه که امشب

چراغ عمر مولا گشته خاموش

به جز سجّاده و محراب خونین

به هر جا بنگرم باشد سیه پوش

در و دیوار مسجد را مشوئید

مبادا تا شود این خون فراموش

چه سان باور کنم مرگ علی را

گمانم باز مولا رفته از هوش

سزای آن همه خوبی همین بود

که خون در سجده ریزد از سر و روش

کجا رفت آن که رنج عالمی را

چو قوت مستمندان برد بر دوش

صدای واعلیا واعلیا

رسد امشب زهر ویرانه بر گوش

چو اطفال یتیم کوفه (میثم)

گرفته زانوی ماتم در آغوش

به خاک تربتت بابا نهادم تا سر خود را(مصیبت)

به خاک تربتت بابا نهادم تا سر خود را

شنیدم نالهٔ جانسوز زهرا مادر خود را

نگه بر دیدهٔ گریان مادر کردم و دیدم

که می شوید زاشک دیده زخم شوهر خود را

امامی مهربان بودی که کردی در شب قتلت

به آب و دانهٔ مرغان سفارش دختر خود را

به یاد غربت مادر فتادم پای تابوتت

چو دیدم گریه های بی صدای خواهر خود را

ملاقات خدا رفتن عذار لاله گون خواهد

از آن شستی به خون، در سجده روی انور خود را

زتو پوشید دائم روی سیلی خورده را مادر

تو هم امشب نشان او مده زخم سر خود را

به گلزار جنان محسن در آغوشت چو بنشیند

ببوس از جانب من روی تنها یاور خود را

تو پیشانی سپر کردی به شمشیر عدو، من هم

نهم با کام عطشان زیر خنجر حنجر خود را

بود در خاطرم زخم جبینت خاصه آن ساعت

که گیرم در بغل نعش علّی اکبر خود را

یتیمان بر تو آوردند شیر و یاد من آمد

که باید پیش تیر از شیر گیرم اصغر خود را

زبان طبع (میثم) را به محفل ها دُر افشان کن

که ریزد بر قدوم خاندانت گوهر خود را

به خون شستند بیت ذات پاک حقتعالی را (مصیبت)

به خون شستند بیت ذات پاک حقتعالی را

الا ای اهل عالم عاقبت کشتند مولا را

چه دیدید از علی جز مهربانی مردم دنیا

چرا کشتید آن تنهاترین تنهای دنیا را

شما با کشتن مولا امیرالمؤمنین کشتید

محمّد را علی را انبیا را بلکه زهرا را

بگرد ای ماه از خون جگر اخترفشانی کن

خبرکن زین مصیبت چاه و نخلستان خرما را

الا ای داغداران علی آیید در کوفه

تسلا در غم مولا دهید آن پیر اعما را

ز پا افتاد با رخسار خونین بت شکن مردی

که در بیت خدا بگذاشت بر دوش نبی پا را

فلک یک زخم بر فرق امیرالمؤمنین دیدی

ندیدی بر دل مجروح او زخم زبان ها را؟

طبیبا جای مرهم اشک ریز از دیدگان خود

علی از دست رفته کن رها دیگر مداوا را

علی روز ولادت

بوسه زد بر دست عباسش

شب قتل علی عباس بوسد دست بابا را

اگر آلوده ای «میثم» چه غم داری علی داری

خدا بخشد به روی غرقه در خون علی، ما را

به خون شستند نامردان رخ مرد دو عالم را (مصیبت)

به خون شستند نامردان رخ مرد دو عالم را

بپا کردند در ماه شور محرم را

شسیه کردند از دود ستم رخساره گردون

در افکنند از پا قامت عدل مجسم را

ندا برخاست کز ختم رسل کشتند در سجده

وصی و جانشین و یاور و داماد و بن عم را

به مزد ان همه احسان و لطف و مهربانی ها

به محراب دعا کشتند آن مظلوم عالم را

مروت بین فتوت بین عنایت بین کرامت بین

تفقد می کند با روی خونین ، ابن ملجم را

بپوش ای اسمان بر پیکر خود جامه ماتم

که زینب در بغل بگرفته امشب زانوی غم را

ز اشک سرخ و رنگ زردو رخت نیلگون از غم

چه رنگین کرده اند امشب یتیمان سفره هم را

به خرما نیست حاجت محفل اطفال را دیگر

مه نقل مجلس خود کرده اند اشک دما دم را

بغیر از یا عای ذکری ندارد بر زبان هرگز

سردار غمش گر دست و پا برند "میثم"را

به زخم فرق تو نازد خدای داد گرت (مصیبت)

به زخم فرق تو نازد خدای داد گرت

که گشت آب وضوی نماز خون سرت

نشست تیغ به فرق سرت چهار انگشت

درست وقت دعا جای سجده شد سپرت

ستارگان همه تا صبح گریه می کردند

به لحظه های مناجات و گریه سحرت

به فرق پاک تو یک زخم را همه دیدند

چه زخم ها که ندیدند و بود بر جگرت

چه سال ها که عزا دار همسرت بودی

به دیده اشک عزا بود و بر جگر شررت

زدشمنان چه بگویم که با تو چون کردند

شکست روز و شب از جهل دوستان کمرت

خبر نداشت کسی از غم دلت ، یک عمر

سکوت کردی و می سوخت پای تا به سرت

تو آن همای همیشه بلند پروازی

که با شهادت زهرا سلام الله علیها شکست بال و پرت

ستاده اند ملایک به پیشواز، ولی

نشسته اند یتیمان کوفه منتظرت

ز هوش رفتی و افتادی و همه دیدند

که شسته شد سرت از اشک دیده پسرت

تمام عمر ز وصف تو دم زند "میثم"

به این امید که فردا نیفتد از نظرت

به نسخه نیست نیازی طبیب را ببرید(مصیبت)

به نسخه نیست نیازی طبیب را ببرید

برای مرگ علی دست، بر دعا ببرید

نیاز نیست مداوا کنید زخم مار

بر آن مریض خرابه نشین دوا ببرید

اگر بناست تسلی دهید بر دل من

برای قاتل سنگین دلم غذا ببرید

دلم برای یتیمان کوفه تنگ شده

کمک کنید مرا در خرابه ها ببرید

جنازهٔ من مظلوم را چو مادرتان

شبانه مخفی و آرام و بی صدا ببرید

سلام گرم مرا در خرابه ها دل شب

بر آن یتیم که خوابیده بی غذا ببرید

سلام من به شما ای فرشتگان خدا

نبرد فاطمه (سلام الله علیه) با خود مرا شما ببرید

به ملک خویش زبیگانگان غریب ترم

مرا به دیدن یاران آشنا ببرید

تما عمر چو (میثم) علی علی گوئید

رخ نیاز به درگاه مرتضی ببرید

تا جسم بو تراب نهان در تراب شد (مصیبت)

تا جسم بو تراب نهان در تراب شد

گردون به فرق خاک نشینان خراب شد

با یک مدینه غربت و یک کوفه درد و غم

مانند شمع سوخت و لب بست و آب شد

وقتی که بازگشت حسن از کنار قبر

از سوز ناله اش دل زینب کباب شد

چندین ستاره در دل شب خون گریستند

تا نیمه شب به خاک نهان آفتاب شد

پاداش آن مروّت و مردانگیّ و عدل

روی علی ز خون سر او خضاب شد

کاش این چنین نبود و نباشد شنیده ام

بین همه سلام علی بی جواب شد

فریاد می زنند شب و نخل و چاه ها

والله بر علی ستم بی حساب شد

در مجلس شهید همه آورند گل

امشب سرشگ دیده ی زینب گلاب شد

«میثم» سزد که نسل جوان گریه ها کنند

بر رهبری که پیر به فصل شباب شد

تنها نه بر تو دیده تاریخ خون گریست(مصیبت)

تنها نه بر تو دیده تاریخ خون گریست

اعصار، عصر خون شد و چشم قرون گریست

آه تو از بلندی هستی گرفت اوج

چشم تو از تمامی عالم فزون گریست

شب تا سحر به دامن صحرا گریستی

چونان که همسرت زمدینه برون گریست

جز نخل های کوفه و جز مرغ شب کسی

آگه نشد که چشم تو مظلوم چون گریست

پیشانی مقدست از تیغ تا شکافت

محراب و چشم زینب مظلومه خون گریست

از بس غریب کشته شدی در صف نماز

تیغ از

غم تو در کف خصم زبون گریست

با آن بود خنده وصلت به لعل لب

هر کس که دید روی تو را لاله گون گریست

ای دوست ناامید مرانم، که دیده ام

شرمنده از عنایت تو خصم دون گریست

میثم چگونه شرح غمت را دهد که عقل

از غصه ات هماره به حال جنونن گریست

تیر محبّت تو را منم نشانه یا علی (مصیبت)

تیر محبّت تو را منم نشانه یا علی

گرفته بر زیارتت دلم بهانه یا علی

بار ولایت تو را به دوش دل گذاشتم

کوه معاصیم فتاد از سر شانه یا علی

ای ز دو دیده ام روان خون سر شکسته ات

ای ز دلم گل غمت زده جوانه یا علی

تو کز عطوفت دلت شیر دهی به قاتلت

دست تهی کجا مرا کنی روانه یا علی

تو قهرمان خیبری چرا کنار بستری

هما چگونه سر کند در آشیانه یا علی

ای پدر یتیم ها، دو چشم خود ز هم گشا

طفل یتیمت آمده بر در خانه یا علی

داغ تو کرده آتشم هر نفسی که می کشم

شعلۀ آهت از دلم کشد زبانه یا علی

فدای دیدۀ ترت چه شد که مثل همسرت

شد بدن مطّهرت دفن شبانه یا علی

قسم به خون پاک تو، به قلب چاک چاک تو

که کشته بارها تو را تیغ زمانه یا علی

مرگ تو بود آن زمان که بین خانه دشمنان

زدند همسر تو را به تازیانه یا علی

عمر تو یافت خاتمه در

شب دفن فاطمه

بر جگرت ز داغ او مانده نشانه یا علی

طوطی طبع «میثمت» یاد کند چو از غمت

ناله دمد ز سینه اش جای ترانه یا علی

حیف مولا مردم عالم تو را نشناختند (مصیبت)

حیف مولا مردم عالم تو را نشناختند

دم زدند از تو ولی یکدم تو را نشناختند

رهبر افلاکی و از خاکیان خاکی تری

هم ملائک هم بنی آدم تو را نشناختند

با تو قومی محرم و قومی دگر نامحرمند

ای عجب نامحرم و محرم تو را نشناختند

هم به تخت جاه، هم ویرانه، هم دامان چاه

هم به شادی هم به موج غم تو را نشناختند

انبیا بودند از آدم همه در سایه ات

لیک جز پیغمبر خاتم تو را نشناختند

با وجود آنکه یک آن با تو نشکستند عهد

بوذر و مقداد و سلمان هم تو را نشناختند

تو حجر تو جان کعبه تو حیات زمزمی

هم حجر هم کعبه هم زمزم تو را نشناختند

عرشیان کز صبح خلقت با تو ساغر می زدند

فاش گفتم فاش می گویم تو را نشناختند

چون کتاب آسمانی حرمتت شد پایمال

ای یگانه آیت محکم تو را نشناختند

با دو دسته بسته می بردند سوی مسجدت

گوئی آنجا بودم و دیدم تو را نشناختند

چون فقیری کو تو را دشنام داد و نان گرفت

ای علی جان مردم عالم تو را نشناختند

در کنار خانه ات بر همسرت سیلی زدند

ای فدای غربتت گردم تو را نشناختند

ای

شجاعت از تو تا صبح قیامت سر فراز

ای قدت از هجر زهرا خم تو را نشناختند

بارها در نخل میثم دوستان کردند سیر

حیف کآخر همچنان «میثم» تو را نشناختند

خوب شد تیغ تو بشکافت سرم را دشمن(مصیبت)

خوب شد تیغ تو بشکافت سرم را دشمن

هم تو بر آرزوی خویش رسیدیهم من

آمدی دیر چرا چشم براهت بودم

از همان شب که تن فاطمه ام گشت کفن

شادی ام بود همان دم که توام تیغ زدی

عمر من بود سراسر همه اندوه و محن

ریختی خون کسی را به روی خاک زمین

که دوا ریخت تو را روزِ مریضی به دهن

در همان لحظه که شمشیر تو بالا میرفت

نشنیدی به جنان فاطمه (سلام الله علیه) میگفت نزن

رنگت از بیم پریده است چرا میلرزی؟

تا منم زنده تو هستی به پناهم اِیمَن

گر تو با دوست خود دشمنیت بود مدام

دوستی کرده همه عمر علی با دشمن

میفرستم به برت سهم غذای خود را

میکنم بر تو سفارش به حسین و به حسن

مسجد و منبر و ویرانه و چاه و صحرا

هر کجا بود سخن بود زمظلومی من

مسجد کوفه خموش است چراغش (میثم)

کو علی تا که کند بیت خدا را روشن

خون جبین به گلشن حسنش گلاب شد(مصیبت)

خون جبین به گلشن حسنش گلاب شد

چون شمع سوخته نور پراکند و آب شد

از خون او به دامن محراب، نقش بست

بر این شهید، ظلم و ستم بی حساب شد

شمشیر، گریه کرد به زخم سر علی

حتی به غربتش جگر خون کباب شد

محراب! ناله از دل خونین کشید و گفت:

یا فاطمه! دعای علی مستجاب شد

مویی که شد سفید زهجران فاطمه

جرمش مگر چه بود که از خون خضاب شد؟

هرکس گرفت سهم خود از دست روزگار

سهم تراب، خون سر بوتراب شد

فرق علی دو تا شد و جبریل صیحه زد

ای وای! چار رکن هدایت خراب شد

هر پادشه ستم به رعیت کند ولی

پیوسته بر علی ز رعیت عذاب شد

هم شیر حق برای شهادت شتاب داشت

هم خصم بهر کشتن او در شتاب شد

«میثم!» سرشک دیده و خون جگر کم است

بر رهبری که پیر به فصل شباب شد

شمعی که به هر گوشه هزار انجمنش بود

افسوس که عالم همه بیت الحزنش بود

با آنکه علی در دل یک خلق، وطن داشت

در جامعه پیوسته غریب وطنش بود

یک زخم به سر داشت، بسی زخم به پیکر

زخم جگرش بیشتر از زخم تنش بود

پیراهن یوسف اثرش از دم مولاست

افسوس که آغشته به خون، پیرهنش بود

از عدل، سخن گفت سخن گفت سخن گفت

افسوس که دشنام، جواب سخنش بود

آن شب که نهادند رویش را به روی خاک

دیدند که خونابه روان از کفنش بود

ای چاه بگو با تو چه می گفت دل شب

شمعی که سحر سوختهٔ سوختنش بود

با خنده سخن با همه می گفت و ندیدند

کو جای سخن، پارهٔ دل در دهنش بود

مظلوم، علی بود علی بود که مقتول

شش ماهه و زهرا و حسین و حسنش بود

«میثم!» علی از دار جهان رفت دریغا!

کز خون

جبین سرخ، گل یاسمنش بود

رویت هماره در نظر ماست یا علی (مصیبت)

رویت هماره در نظر ماست یا علی

زخمت جراحت جگر ماست یا علی

خونی که ریخت بر روی سجّاده ات زخاک

اشک همیشه در بصر ماست یا علی

ما امّتیم و تو پدرِ کلّ امّتی

داغ تو ماتم پدر ماست یا علی

ما زطینت تو خدا آفریده است

زخم سر تو زخم سر ماست یا علی

چون نخل قد خمیده کشیدیم سر به جیب

خرما نه، خون دل، ثمر ماست یا علی

این اشگها که در دل شب بر تو ریختیم

تنها ستاره سحر ماست یا علی

حتّی اگر به وادی جنّت سفر کنیم

زخم دل تو همسفر ماست یا علی

چاهی که ناله های تو را ضبط کرده است

این سینه های پر شرر ماست یا علی

تابوت تو است تا صف محشر به دوش ما

دریای اشک، چشم ترِ ماست یا علی

این افتخار بس که بگویند اهلبیت

«میثم» مقیم خاک در ماست یا علی

رها ز درد و غم و رنج بی شمار شدم(مصیبت)

رها ز درد و غم و رنج بی شمار شدم

قسم به خالق کعبه که رستگار شدم

همین که خون سرم ریخت روی سجّاده

برای دیدن زهرا امیدوار شدم

به محفل بشریّت منم همان شمعی

که نور دادم و آب از فراق یار شدم

همه جوانی من ختم شد به یک مصرع

گل خزان زده در موسم بهار شدم

به روزگار من آن شد در این دو روزه ی عمر

که تا قیامت، مظلوم روزگار شدم

قسم به عزّت پروردگار آن کوفه

که من عزیزم و در بین خلق خوار شدم

به پیش اشگ یتیمان از آن تنم لرزید

که خود به فصل جوانی یتیم دار شدم

به چاه گفتم ای چاه گریه کن بر من

که من به کینه یاران خود دچار شدم

چه سال ها که ز عمرم گذشت بی زهرا

خدا گواست که آب از فراق یار شدم

به نخل میثم خود ثبت کن بگو «میثم»

که من اسیر ستمهای بی شمار شدم

شب بود و اشک بود و علی بود و چاه بود(مصیبت)

شب بود و اشک بود و علی بود و چاه بود

فریاد بی صدا، غم دل بود و آه بود

دیگر پس از شهادت زهرا به چشم او

صبح سفید هم چو دل شب سیاه بود

دانی چرا جبین علی را شکافتند؟

زیرا به چشم کوفه عدالت گناه بود

خونش نصیب دامن محراب کوفه شد

آن رهبری که کعبه بر او زادگاه بود

یک عمر از رعیت خود هم ستم کشید

اشک شبش به غربت روزش گواه بود

دستش برای مردم دنیا نمک نداشت

عدلش به چشم بی نگهان اشتباه بود

هم صحبتی نداشت که در نیمه های شب

حرفش به چاه بود و نگاهش به ماه بود

مولا پس از شهادت زهرا غریب شد

زهرا نه یار او که بر او یک سپاه بود

وقتی که از محاسن او می چکید خون

عباس را به صورت بابا نگاه بود

«میثم!» هزار حیف که پوشیده شد ز خون

رویی

که بهر گمشدگان شمع راه بود

شب و تاریکی و صحرایِ خاموش (مصیبت)

شب و تاریکی و صحرایِ خاموش

فلک از جامه ی ماتم سیه پوش

گرفته در زمین چندین ستاره

یکی خورشید خون آلوده بر دوش

سکوت مرگ، عالم را گرفته

تو گویی آسمان هم رفته از هوش

درون سینه ها فریاد فریاد

صدای ناله ها خاموش خاموش

بیابان نجف چشم انتظار است

که گیرد جان عالم را در آغوش

خدا داند که خون فرق مولا

زقلب آفرینش می زند جوش

زصحرای نجف آهسته آید

صدای ناله ی عبّاس بر گوش

«جوانمردی» دل شب رفت در خاک

«عدالت» تا قیامت شد فراموش

کجا رفت آن امیری کز رعیّت

رسیدش نیش ها در پاسخ نوش

کتاب غربتش تا حشر باز است

چنانکه فرقِ سر، تا طاق ابرویش

زخونت «میثم» ار شد خاك مفروش

ولای دوست را مفروش مفروش

****

احمد علی و علی سراپا همه اوست

نزدیکی این دو چون دو طاق ابروست

لا حول ولا قوّه الاّ بالله

کی جای سه دشمن است در بین دو دوست

شود جان، لحظه لحظه از تن مولا جدا امشب(مصیبت)

شود جان، لحظه لحظه از تن مولا جدا امشب

کسی دیگر نیارد شیر بر شیر خدا امشب

طبیبا زخم مولا را گشودی نسخه ننوشتی

چه گفتی مخفی از زینب به گوش مجتبی امشب؟

طبیبا همتی کن بلکه مولا باز برخیزد

برد یک بار دیگر بر یتیمانش غذا امشب

دل خلق جهان گردد به گرد بستر مولا

دل مولا بود در گوشهٔ ویرانه ها

امشب

مزن این قدر سوسو ای چراغ مسجد کوفه

که مولایت نمی آید به محراب دعا امشب

نسیم ساکت کوفه برو با چاه ها برگو

که مهمان شما افتاده در بستر ز پا امشب

مداوا نیست حاجت اولین مظلوم عالم را

که از شمشیر زهرآلوده می گیرد شفا امشب

زدوران جوانی سیر بود از عمرِ بی زهرا

علی، ای اهل عالم میشود حاجت روا امشب

زاشک دیده شسته دامن ویرانه را طفلی

گرفته بر پدر در دامن مادر عزا امشب

به سوز ناله های خود بسوزانید (میثم) را

که در کوی شکما آورده روی التجا امشب

طبیب! باز مکن زخم فرق مولا را(مصیبت)

طبیب! باز مکن زخم فرق مولا را

مگر نمی شنوی ناله های زهرا را؟

طبیب! کار ز دست کسی نمی آید

که سوی قبله کشیده است شیرحق ما را

طبیب! زهر به قلب علی اثر کرده

نشان دهد رخ زردش یتیمی ما را

طبیب! نسخهٔ زخم علی فقط کفن است

به حال خویش گذار این امام تنها را

طبیب! رفت و علی چشم های خود را بست

برای مردم دنیا گذاشت دنیا را

علی به شوق ملاقات دوست وقت نماز

ز خون زخم جبین شست روی زیبا را

چه شد امام عزیزی که آبیاری کرد

به گریهٔ شب خود نخل های خرما را؟

کشیده سر به فلک نخل های کوفه هنوز

که بشنوند صدای اذان مولا را

الا تمام یتیمان کوفه! بشتابید

که بنگرید دم مرگ، روی بابا را

هزار حیف

که دنیا شبانه چون زهرا

به خاک کرد نهان آفتاب دل ها را

هزار خار ز هر گل به دیده ات «میثم!»

اگر بدون علی در جنان نهی پا را

طبیبا زخم مولا را دوا کن(مصیبت)

طبیبا زخم مولا را دوا کن

طبیبا زخم او آهسته وا کن

مدارا کن به این فرق شکسته

که شمشیرش به پیشانی نشسته

طبیبا قلب زینب را شکستی

تکلم کن چرا ساکت نشستی

سکوتت قلب زینب را زند نیش

مسوزانم سینه ما را از این بیش

مگر در زخم بیمارت چه خواندی

که لب بستی و از گفتار ماندی

به پیشانی بیمارت چه دیدی

چرا دل از حیات او بریدی

طبیبا کودکان چشم انتظارند

بجز بابای ما بابا ندارند

طبیبا مستمندان بی غذایند

همه چشم انتظار مرتضایند

چرا گردیدی از گفتار خاموش

مگر خواهد شود زینب سیه پوش

تکلّم کن زبیمارت سخن گو

ولی آهسته برگوش حسن گو

طبیب از دیدن زخم علی سوخت

نگه بر چشم گریان حسن دوخت

بگفت ای مصطفی را میوهٔ دل

مرا از نسخه بنوشتن چه حاصل

زمام چاره دیگر دست من نیست

دوائی بر علی غیر از کفن نیست

طبیبا وا مکن زخم سرم را(مصیبت)

طبیبا وا مکن زخم سرم را

مسوزان قلب زینب دخترم را

طبیبا کار از درمان گذشته

که آتش آب کرده پیکرم را

طبیبا نسخه ننویسی که باید

اجل بر چیند امشب بسترم را

ببیند آنگونه فرقم را که در قبر

نبیند فاطمه زخم سرم را

در و دیوار مسجد بود شاهد

که من گفتم اذان آخرم را

من آن یارم که شستم در دل شب

تن خونین تنها یاورم را

درود زندگی را گفتم آنروز

که زد در کوچه قنفذ همسرم را

شکاف زخم و ضعف تن به من داد

نوید وصل حی داورم را

از آن سوزم که امشب گوید آن پیر

کجا برده فلک نان آورم را

به (میثم) داده ام سوزی که گوید

سخن های دل غم پرورم را

عالم و آدم کند گریه برای علی (مصیبت)

عالم و آدم کند گریه برای علی

حیف که در خاک رفت قد رسای علی

نخل بوَد منتظر چاه بوَد بی قرار

حیف که خاموش شد صوت دعای علی

گریه کند صبح و شام اشک فشانَد مدام

تا که عدالت زند بوسه به پای علی

زندگی بی علی سخت تر از مردن است

کاش که ما می شدیم کشته به جای علی

دامن محراب خون گشته بر او قتلگاه

مسجد کوفه شده کرب و بلای علی

تیغ به دشمن دهد، بذل به قاتل کند

گر ببرد کودکی شیر برای علی

مسجدیان یکطرف جمله گشایید صف

تا که یتیمان نهند سر به سرای علی

پیر فقیری زند بر سر و بر سینه اش

طفل یتیمی شده نوحه سرای علی

بذل و عنایت ببین لطف و کرامت ببین

قسمت قاتل شده سهم غذای علی

می دمد از سنگ ها نالۀ «یا سیدی»

می چکد از نخل ها اشک عزای علی

ثروت هر کس همان مال و منالش بوَد

هستی «میثم» بوَد مهر

و ولای علی

علی گلی است که جز خون دل گلاب نداشت(مصیبت)

علی گلی است که جز خون دل گلاب نداشت

غمش به گلبن تاریخ هم حساب نداشت

جواب گوی ستمدیدگان عالم بود

اگر چه نالۀ مظلومیش جواب نداشت

خزانه دار خدا بود و ثروتی دم مرگ

به غیر چهرۀ از خون سر خضاب نداشت

علی که سلسله بر پای آفتاب انداخت

به پیش اشک یتیمی توان و تاب نداشت

به مرگ بود زکودک به شیر عاشق تر

که تیغ دور سرش بود و التهاب نداشت

علی کسی ست که از روز بدر تا به شب قدر

به کام مرگ فرو رفت و اضطراب نداشت

گشوده گشت کتاب خدا رفرق علی

پیمبری به جهان اینچنین کتاب نداشت

نماز صبح شب قدر بر ستمکاران

بقدر ریختن خون او ثواب نداشت

بغیر خون سر آن شهید دست عدو

برای شستن محراب کوفه آب نداشت

طلوع فجر، شهادت بده که شست و سه سال

تو سر زدی و علی با تو بود و خواب نداشت

بخاک (میثم) از آن رو نهاد روی که دید

تراب هم پدری غیر بوتراب نداشت

فضای تو چقدر غم فزاست ای کوفه (مصیبت)

فضای تو چقدر غم فزاست ای کوفه

بگو امام غریبت کجاست ای کوفه

صدای یا ابتا از خرابه ها آید

تمام شهر پر از این صداست ای کوفه

قسم به شام غریبان مرتضی، سه شب است

که سفرهٔ فقرا بی غذاست ای کوفه

هنوز از جگر نخل های تو به فلک

صدای نالهٔ شیر خداست ای کوفه

دل شکسته یتیمی نسشته چشم به راه

هنوز منتظر مرتضاست ای کوفه

به اشگ غربت و خون سر علی سوگند

تو را نه دوستی و نه وفاست ای کوفه

زدست مردم نامرد تو علی چه کشید

که مرگ خود ز خداوند خواست ای کوفه

چرا علی دل شب دفن شد جواب بده

مگر نه او شه ارض و سماست ای کوفه

گذشت هر چه شد، از زینبش تلافی کن

اگر چه کار تو جور و جفاست ای کوفه

بیا و بعد علی با حسین خوبی کن

که از تو خون جگر مجتباست ای کوفه

روا بود که خرابت کنند از ریشه

ز بس تو را ستم نارواست ای کوفه

ز بی وفائی و جور و جفای مردم تو

هماره ناله «میثم» به پاست ای کوفه

قامت گردون به عزایت خم است یا علی (مصیبت)

قامت گردون به عزایت خم است یا علی

زخم تو زخم جگر عالم است یا علی

بر تو و بر زخم جبینت سلام صبح و شام

با غم تو شادی عالم غم است یا علی

رفت تن پاک تو ای جان پاک زیر خاک

بی تو جهان خیمه ای از ماتم است یا علی

بی تو رود بر فلک از قعر چاه آه آه

چاه به غم های دلت محرم است یا علی

سوخت ز داغت دل سوزان ما جانِ ما

گریه به داغ دل ما مرهم است یا علی

کعبهٔ اسلام نهان در گل

است مشکل است

دیده یاران ز غمت زمزم است یا علی

خون تو اشک بصر انبیاست اولیاست

هر چه بگریند ز داغت کم است یا علی

بهر نجات همه افروختی سوختی

پاسخ تو ظلم بنی آدم است یا علی

حق تو ای فرق تو از هم جدا شد ادا

زخم جبینت سندی محکم است یا علی

اینکه به شعرش شرر افروخته سوخته

زخم سرت بر جگر «میثم» است یا علی

قتل علی است خاک مصیبت به سر کنید (مصیبت)

قتل علی است خاک مصیبت به سر کنید

همچون یتیم گریه برای پدر کنید

ای نخل های کوفه ببارید خون دل

شب را به یاد غربت مولا سحر کنید

ای خاندان وحی خدا صبرتان دهد

امشب به جای خالی مولا نظر کنید

اکنون که زخم فرق علی را طبیب بست

بر زخم سر نه، گریه به زخم جگر کنید

هر چند اشک مرهم زخم سر علی است

خواهد که یاد فاطمه اش بیشتر کنید

آید صدای نالهٔ «العفوِ» او به گوش

شب کز کنار نخلهٔ خرما گذر کنید

ای اهل کوفه هر چه علی از شما کشید

جبران آن به عترت خیرالبشر کنید

فردا اگر رسد ز در و بام، سنگشان

خود را برای یاری زینب سپر کنید

فردا بر اهل بیت تصدّق نیاورید

شرم و حیا ز عترت پیغامبر کنید

خوانید

شعر «میثم» و ریزید خون ز چشم

جان را میان آتش دل شعله ور کنید

کردی هماره مرگ طلب از خدای علی (مصیبت)

کردی هماره مرگ طلب از خدای علی

تا مستجاب شد به نمازت دعا علی

شب را به شوق مرگ نخفتی که صبحدم

فرقت شود بطاعت یکتا ، دو تا ، علی

اطفال در خرابه و مرغان به لانه ها

با هم گرفته اند برایت عزا ، علی

ای مهربان پدر به یتیمان ز جای خیز

بر کودکان خود بر امشب غذا ، علی

ای مهربان در به یتیمان ز جای خیز

بر کودکان خود ببر امشب غذا ، علی

آن شب قدر ز سوز درون داشت با تو راز

کامشب کمین گرفته براهت قضا علی

محراب لب گشوده و فریاد می کشید

یک امشبی بجانب مسجد میا ، علی

پیغمبر در بناله در امد مرو مرو

ای با خبر ز نقشه خصم دغا علی

هستی ز بیم ، جان خود از دست داده بود

بگذاشتی بجانب مسجد چو ، پا علی

گفتی اذان آخر خود را بشوق مرگ

کردی ز خواب قاتل خود را صدا علی

تا تیغ کین رسید بفرق منیر تو

زهرا به خلد ناله زد و گفت یا علی

"میثم" که گشته مشتری درد عشق تو

عاشق بود ولای تو را با بلا علی

____

کشتی عالم ایجاد به موج خطر است (مصیبت)

کشتی عالم ایجاد به موج خطر است

چرخ را توطئه ای باز مگر زیر سر است

کوفه از نقشه شوم دگری باخبر است

دل شب جانب مسجد شبحی رهسپر است

تیغ در جامه نهان جانب مسجد پوید

گام گاهش سخن از فاجعه ای می گوید

شرر از فاجعه برق نگاهش ریزد

تیره گی از دل تاریک و سیاهش ریزد

خشم دادار ز تصمیم گناهش ریزد

آسمان خون بنگر بر سر راهش ریزد

با شتاب از همه جا روی به مسجد آرد

نقشه ریختن خون علی را دارد

کاش گردد ز سماء صاعقه نازل شب

کاش از پنجه غم پاره شود دل امشب

یا سر راه بگیرید به قاتل امشب

یا علی را بنشانید به منزل امشب

چه به تعجیل زره مهر جفا نتاب آید

نگذارید که مولا سوی محراب اید

آسمان ناله خدارا ز دل تنک بزن

شیشه عمر قدر را ز قضا سنگ بزن

کوف اتش بخود از بردن این ننگ بزن

حلقه در به کمربند علی چنگ بزن

مرغکان سخت بمنقار عبایش گیرید

ورنه فردا همگی نوحه برایش گیرید

مظهر صبر خدا داده ز کف تاب امشب

چه به تعجیل رود جانب محراب امشب

چشم خود پور مرادی زده بر خواب امشب

تا به تیغش دهد از خون علی آب امشب

امشب از اشک رود هستی عالم بر اب

مسجد کوفه بخود ای و علی را دریاب

شده نزدیک که طوفلن همه جا را بگیرد

زلزله قامت ارکان هدی را گیرد

موج خون دامن محراب دعا را گیرد

یک نفر نیست ره شیر خدا را گیرد

منبر و مسجد و محراب بر آرید خروش

آخر ای مسجدیان از

چه نشستید خموش

آه مولا بسوی بیت خدا گام نهاد

پای در قتلگه خویش سر انجام نهاد

داغ هجران بدل امت اسلام نهاد

دست بر گوش قدم بر زبر بام نهاد

گویی آخر سخنش را بجهان می گوید

نه چه جانسوز و دل انگیز اذان می گوید

عاشق این است که از شوق وصال یارش

خصم را خواند و از خواب کند بیدارش

خبر از سر ضمیرش دهد و از کارش

تا به تاخیر نیفتد شرف دیدارش

زودتر از همه بشتابد و قامت بندد

نشود قامت او دست قیامت بندد

اوست آرام ولی ارض و سماء می لرزد

جز دل او عالم همه جا می لرزد

مسجد و منبر ومحراب و دعا می لرزد

دست و تیغی است که در موج فضا می لرزد

جان حق د رخطر افتاده خدا می داند

یک نفر نیست که تیغ از کف او بستاند

آسمان شعله ، فضا دود ، زیمن زلزله شد

عالم نا متناهی همه جا ولوله شد

کوفه تنها نه که در عرش بپا غلغله شد

حامل وحی بفریاد در ان مرحله شد

شاهد حسن خدای ازلی را کشتاد

آه ای مسجدیان آه علی را کشتند

این نظام است که یکباره بهم افتاد

یا وجود است که در بیم عدم افتاده

لوح آغشته به خون گشته قلم افتاده

علی از پای به شمشیر ستم افتاده

رفته از هوش و همه دیده بسویش دارند

شاید از

اشک حسن باز بهوشش آرند

کوچه ها خلوت و خاموش (مصیبت)

کوچه ها خلوت و خاموش

شب از جامۀ ظلمت شده چون صحن عزا، خانه سیه پوش،

تو گویی همه چیز و همه کس گشته فراموش، نه مانده شبحی

پیش دو چشمی، نه صدایی رسد از کوچه خلوت زده بر گوش،

چرا، می شنوم تک تک پا و، شبحی را نگرم می رسد از دور، یکی

مرد که پوشیده رخ و از رخ مستور، به هر کوچۀ تاریک دهد نور،

گمان می کنم این مرد کلیم الله آن کوچه بُوَد آه ببینید کجا می رود

و چیست ورا نیت و منظور؟ چه آرام وخموش است، دلش بحر

خروش است، ببینید که انبان پر از نان و پر از دانۀ خرماش به

دوش است به گمانم که به ویرانه فقیری دل شب منتظر اوست

که از گوشه ویرانه ندا می دهد ای دوست کجایی که بگیری

دل شب باز سراغ فقرا را؟

عجبا عرش خداوند مکان کرده به ویرانه سرایی بگرفته است

به دامن سر یک پیر فقیری که ندارد به جز از دیدۀ اعما و تن

خسته و دست تهی اش برگ و نوایی، به لبش ذکر دعایی، به

دلش حال و هوایی، نه طبیبی نه دوایی نه غذایی، همگان چشم

بصیرت بگشایید و ببینید که در دامن ویرانه امیری شده هم صحبت

و دلباختهٔ پیر فقیری، اگر آن پیر بپرسد تو که هستی؟ گل لبخند ز

جان بخش لبش روید و در پاسخ آن پیر بگوید که

فقیری شده در

این دل شب یار فقیری، عجبا باز به دوشش یکی انبان و گرفته

است ره کوچه و پوید سوی ویرانهٔ دیگر که به ایتام زند

سر، ببرد بر همه از لطف و کرم باز غذا را.

کیستی؟ ای همه جا روی تو پیدا که ندیدند و نگفتند که هستی؟

تو همان شیر خدایی، تو چراغ شب تنهاییِ خیل فقرایی، تو

به احزاب و اُحد یار رسول دو سرایی، تو به ایتام، پدر در دل

ویرانه سرایی، تو گهی هم سخن چاه و گهی پهلوی نخلی،

به زمین چهره گذاری، ز بصر اشک بباری و گهی می چکد از

قبضهٔ تیغت به زمین خون عدو در صف پیکار، گهی مرحب

خیبرکشی و عمرو به شمشیر شرربار، گهی دست تو در سلسلهٔ

خصم ستمکار، گهی وصله زنی کفش خود ای حجت دادار،

گهی قلهٔ عرشی و گهی حفر قناتت بوَد ای دست خدا کار،

گهی عرش مکانی و گهی خانه نشینی، گهی استاد به جبرییل

امینی و گهی یاور آن پیرزن مشک به دوشی، نتوان گفت که

هستی تو، که هستی، تو بگو تا بشناسیم به توفیق بیان تو خدا را.

ناسپاسان که به جز مهر و وفا از تو ندیدند، چه شد کز تو بریدند؟

خدا را به چه تقصیر به محراب دعا تیغ کشیدند؟ چرا فرق تو

را از ره بیداد دریدند؟ عجب حق تو گردید ادا، پیک خدا داد ندا،

آه که شد منهدم ارکان هدا، خفت به خون شیر خدا، گشت به محراب فدا، روح مناجات و دعا، مسجدیان یکسره این نالهٔ جانسوز شنیده همه از پنجه غم جای گریبان، جگر خویش دریدند، ز دل ناله کشیدند، ز هر سو، سوی محراب دویدند و بدیدند همه دین خدا در یم خون خفته و از لعل لب خویش گهر سفته و با صورت خونین سخن از فزت و رب گفته، گهی می رود از هوش گه از اشک حسن آمده بر هوش، زند خون دل خسته اش از زخم جبین جوش، ز سوز جگر سوخته با قاتل خود گفت خدا را به چه جرمی به رویم تیغ کشیدی؟ تو که دیدی ز علی آن همه احسان و وفا را. همه تن اشک فشان دست گشودند که آرند علی را به سوی خانه که ناگاه در آن سوز و غم و درد نگاهی به افق کرد و ندا داد که ای صبح! نشد در همه ایام تو از جیب افق سرزنی و چشم علی پیشتر از سرزدن روی تو بیدار نباشد، عجبا گشت فدا در دل محراب دعا، جان پیمبر، علی آن ساقی کوثر، علی آن فاتح خیبر، علی آن میر مظفر، علی آن روح مکرم، علی آن عدل مجسم، علی آن دادرس امت و مظلوم ترین رهبر عالم، به خداوند، به پیغمبر و زهرا که علی کشتهٔ عدلی است که خود حاکم آن بوده و خود مجری آن بود،

خدا را نشنیدید مگر داد دوا پیش تر

از کشتن خود قاتل خود را؟ نشنیدید که بخشید ز اکرام و جوانمردی

خود تیغ به دشمن؟ نتوان یافت دگر مثل علی گو که

بپویند زمین را و سما را.

کوفه شده در ماتمت شام غریبان یا علی! (مصیبت)

کوفه شده در ماتمت شام غریبان یا علی!

چون گیسوی زینب بوَد عالم پریشان یا علی!

دردا که همچون فاطمه آرام و مخفی از همه

شب گشت درخاک زمین جسم توپنهان یاعلی!

تو روح قرآنی علی، تو شاه مردانی ولی

مردی ندیده مثل تو ظلم فراوان یا علی!

طفل یتیم بی غذا قوتش شده اشک عزا

امشب صدایت می زند با چشم گریان یا علی!

دیدم به اشک غربتت بنوشته روی تربتت

عمر تو با خون جگر آمد به پایان یا علی!

سر بر زمین بگذاشتی ای کاش زهرا داشتی

بودند بالای سرت عمار و سلمان یا علی!

فرقت دو تا شد غم مخور از هم جدا شد غم مخور

با اشک زهرا می شود زخم تو درمان یا علی!

رویت تو از خون لاله گون محراب شد دریای خون

فرق تو از هم باز شد مانند قرآن یا علی!

اجر محبت های تو شمشیر زهرآلوده شد

خون دلت شد از جبین جاری به دامان یا علی!

نخلی که با سوز و گداز خواندی کنار آن نماز

امشب ز هجرت می برد سر در گریبان یا علی!

دل گشته

دریای غمت شب خیمه ای از ماتمت

گردیده روز «میثمت» شام غریبان یا علی!

گر چه در خاک نهان شد بدن خستهٔ تو(مصیبت)

گر چه در خاک نهان شد بدن خستهٔ تو

کعبهٔ خلق بود خانهٔ در بستهٔ تو

شمع سان سوختی و آب شدی دم نزدی

که جهان سوخته ازگریهٔ آهستهٔ تو

گر چه آوای اذانت شده بر لب خاموش

می دمد لالهٔ توحید زگلدستهٔ تو

کیست تا مثل تو از لطف به قاتل نگرد

ای فدای نگه چشم زخون بستهٔ تو

گل لبخند تو نگذاشت بدانند که بود

یک جهان غصه درون دل وارستهٔ تو

خلق، یک لحظه زدرد دلت آگاه نشد

بی صدا بود زبس گریهٔ پیوستهٔ تو

چه به زهرا گذرد گر بگذارد به جنان

دست بشکسته به پیشانی بشکستهٔ تو

پیش از آن روز که آب و گل ما خلق شود

اشک ما ریخته بر روی به خون شستهٔ تو

(میثم) سوخته دل را زکرم وامگذار

کز همه رسته و عمری شده وابستهٔ تو

گر چه در خاک نهان شد بدن خستهٔ تو(مصیبت)

گر چه در خاک نهان شد بدن خستهٔ تو

کعبهٔ خلق بود خانهٔ در بستهٔ تو

شمع سان سوختی و آب شدی دم نزدی

که جهان سوخته ازگریهٔ آهستهٔ تو

گر چه آوای اذانت شده بر لب خاموش

می دمد لالهٔ توحید زگلدستهٔ تو

کیست تا مثل تو از لطف به قاتل نگرد

ای فدای نگه چشم زخون بستهٔ تو

گل لبخند تو نگذاشت بدانند که بود

یک جهان غصه درون دل وارستهٔ تو

خلق، یک لحظه زدرد دلت آگاه نشد

بی صدا بود زبس گریهٔ پیوستهٔ تو

چه به زهرا گذرد گر بگذارد به جنان

دست بشکسته به پیشانی بشکستۀ تو

پیش از آن روز که آب و گل ما خلق شود

اشک ما ریخته بر روی به خون شستۀ تو

(میثم) سوخته دل را ز کرم وامگذار

کز همه رسته و عمری شده وابستۀ تو

گشته به ماه رخ عیان اشگ دو دیدۀ علی (مصیبت)

گشته به ماه رخ عیان اشگ دو دیدۀ علی

بوی جدائی آید از رنگ پریدۀ علی

دل شده چاه کوفه و گشته به دیده ام عیان

صورت خون گرفته و قدّ خمیدۀ علی

یاد ز تربتش کنم گریه به غربتش کنم

می چکد از دو دیده ام خون چکیدۀ علی

اشک و سکوت زینبش حمل جنازه در شبش

خاطره ای ز غربت یار شهیدۀ علی

ناله به چاه می زند شعله به ماه می زند

نیمه شب از درون دل آه کشیدۀ علی

وجه خداست لاله گون چشم حسین پر ز خون

اشک حسن چکیده بر فرق دریدۀ علی

شدّت قهر را ببین پستی دهر را ببین

فاطمه را عدو زند پیش دو دیدهٔ علی

زهر رسیده بر دلش شیر دهد به قاتلش

بوده به خصم، دوستی مکتب و ایدهٔ علی

فاطمهٔ شهیده کو تا نگرد که همچو او

خم شده سرو قامت دخت رشیدهٔ علی

سوز کلام «میثمش» بوده ز آتش غمش

نالهٔ اوست از دل درد کشیدهٔ علی

گفتم به چاه ای دل شب محرم علی(مصیبت)

گفتم به چاه ای دل شب محرم علی

امشب مباش منتظر مقدم علی

هر شب صدای غربت او بود و گوش تو

امشب توئی و زمزمهٔ ماتم علی

مسجد خموش مانده و گلدسته ها غریب

محراب کوفه شسته شده از دم علی

یک لحظه تیغ آمد و یک دم تمام شد

عمر علی و درد علی و غم علی

یک عمر بود محرم دل

ها ولی نبود

جز نخل های کوفه کسی همدم علی

کعبه به کوفه رو کن و حج وصال بین

محراب خون گرفته شده زمزم علی

هم ناشناس آمد و هم ناشناس رفت

عالم نیافت یک خبر از عالم علی

دشنام بود و زخم زبان بود و خنده بود

در التیام زخم درون، مرهم علی

لاله گون گشت ز خون روی دل آرای علی(مصیبت)

لاله گون گشت ز خون روی دل آرای علی

می چکد اشک حسن بر رخ زیبای علی

مرغ آمین به دعای سحرش پاسخ داد

از خداوند همین بود تمنای علی

که گمان داشت که چون فاطمه تنها و غریب

در دل خاک رود قامت رعنای علی

جای یک ضربهٔ شمشیر به پیشانی داشت

جای صد زخم، عیان بود به اعضای علی

آسمان شست مه روی علی را از خون

عوض آن که نهد رو به کف پای علی

هرچه آب است اگر اشک شود باز کم است

در غم فاطمه و ماتم عظمای علی

صورت شیرخدا سرخ شد از خون جبین

نیلگون گشت ز سیلی رخ زیبای علی

از جنان فاطمه آید به بیابان نجف

تا کند خون جبین پاک ز سیمای علی

نخل ها منتظر بانگ الهی العفو

چاه ها منتظر نالهٔ شب های علی

«میثم» از سوز درون گرید و خواهد ز خدا

ناله اش را برسانند به امضای علی

مرغ جان پر زند از پیکر روحانی مولا(مصیبت)

مرغ جان پر زند از پیکر روحانی مولا

عرق مرگ نشسته است به پیشانی مولا

گر چه آزاد شد از حبس بدن، جان عزیزش

نشد از سینه رها نالهٔ زندانی مولا

مسجد و منبر و محراب، بنالید خدا را

که زخون شسته شده صورت نورانی مولا

نخل خرما دل شب آمده سیراب زاشکش

چاه دارد خبر از نالهٔ پنهانی مولا

مسجد و منبر و سجّاده و محراب پر از خون

بزم عشقی است که نازد به گل افشانی

مولا

سفره های تهی و گریهٔ اطفال و خرابه

همه هستند گواه شب مهمانی مولا

شیر بر قاتل خود بخشد و شمشیر به دشمن

بخدا مثل خدا نیست کسی ثانی مولا

مرغ شب پای مناجات علی گرید و گوید

معجز نوح کجا و دل طوفانی مولا

گوبد و زند لب از (میثم) و گیرند زبانش

همه اعضاش بود گرم ثناخوانی مولا

مرغ شب، عاشق دعای من است(مصیبت)

مرغ شب، عاشق دعای من است

چاه مشتاق ناله های من است

دامن بی گناه نخلستان

خجل از اشک بی صدای من است

دفتر خاطرات غربت من

فرقِ از یکدگر جدای من است

من طبیب و دوا نمی خواهم

دیدن فاطمه دوای من است

لب فرو بستم و نفس به نفس

فاطمه فاطمه نوای من است

شیر را بهر قاتلم ببرید

گر چه این آخرین غذای من است

هر که خوبی کند جزا گیرد

صورت غرق خون جزای من است

من غریبم ولی خدا داند

هر دلی محفل عزای من است

اشک من قصۀ غریبی من

مرگ من حاصل دعای من است

گه گهی کز خرابه می گذرید

پیری آنجاست آشنای من است

احترامش کنید کان بیمار

همدم و یار با وفای من است

(میثم) از ماتمم نوا سر کن

عالم از گریه نینوای من است

مرهم زخم دلش تنها دم شمشیر بود (مصیبت)

مرهم زخم دلش تنها دم شمشیر بود

مردم از او سیر بودند او ز مردم سیر بود

خار در چشم، استخوان در حلق، آتش بر جگر

در کف گردون کمان، در سینهٔ او تیر بود

گنج عالم زیر پا و ثروتش هنگام مرگ

چند قرص نان جو، یک اسب، یک شمشیر بود

زود زهر تیغ قاتل کرد بر جانش اثر

مجتبی بر او طبیب آورد اما دیر بود

در حرم آمد به دنیا، گشت در مسجد شهید

قطره قطره خون پاکش را همین تفسیر

بود

بی گناهی کم گناهی نیست، بر اهل گناه

شدت عدل علی بالاترین تقصیر بود

بر زمین افتاده، خون فواره می زد از سرش

در دو چشمش اشک شوق و بر لبش تکبیر بود

گرچه طی گردیده بود از عمر او شصت و سه سال

او در ایام شباب از داغ زهرا پیر بود

شیر، بهر قاتل خود می فرستاد از کرم

با وجود آن که خود تنها غذایش شیر بود

کار مولا بود «میثم!» لطف و صدق و دوستی

کار دنیا ظلم و جور و حیله و تزویر بود

مسجد، خموش و شهر پر از اشک بی صداست(مصیبت)

مسجد، خموش و شهر پر از اشک بی صداست

ای چاه خون گرفتهٔ کوفه علی کجاست؟

ای نخل ها که سر به گریبان کشیده اید

امشب شب غریبی و تنهایی شماست

دل ها تمام، خیمهٔ آتش گرفته اند

صحرای کوفه شام غریبان کربلاست

امشب علی به باغ جنان پیش فاطمه است

اما دل شکستهٔ او در خرابه هاست

سجاده بی امام و زمین لاله گون ز خون

مسجد غریب مانده و محراب، بی دعاست

باید گلاب ریخت پس از دفن، روی قبر

امشب گلاب قبر علی اشک مجتباست

تو از برای خلق جهان سوختی علی!

اما هزار حیف که دنیا تو را نخواست

ای چاه کوفه اشک علی را چه می کنی

دانی چقدر قیمت این در پربهاست؟

باید به گریه گفت: علی حامی بشر

باید به خون نوشت: علی کشتهٔ خداست

هر لحظه در عزای علی تا قیام حشر

«میثم» هزار بار اگر جان دهد رواست

نخل خرماست خَم و سر به گریبان علی است (مصیبت)

نخل خرماست خَم و سر به گریبان علی است

شب قدر است و یا شام غریبان علی است

چشم ما پر شده از خون دل شیر خدا

دل ما قطعه ای از تربت پنهان علی است

بوی زهرا رسد از خاک بیابان نجف

امشب ای اهل نجف فاطمه مهمان علی است

پای هر نخل که در کوفه مناجات کنید

جای خونِ جگر و دیده ی گریان علی است

بعد از این شب چه شب عید بیاید چه عزا

همه شبها شب اشگ و شب هجران علی است

گر چه در سجده علی کشته شد از شدّت عدل

عدل یک لاله ی خندان ز گلستان علی است

کرم و جود و جوانمردی و آقایی بین

قاتل جانِ علی دست به دامان علی است

یک طرف فاطمه، یک سو فقرا چشم به راه

یک طرف پیرزنی منتظر نان علی است

خاک، دلباخته ی سجده ی طولانی او

چاه دلسوخته ی سینه ی سوزان علی است

کاسه ی شیر یتیمان همه شد کاسه ی اشک

سیل خون است که درب چشم یتیمان علی است

به پریشانی دل های پریشان «میثم»

تا ابد امّت اسلام پریشان علی است

نه فقط مسجدیان سر به گریبان تو اند (مصیبت)

نه فقط مسجدیان سر به گریبان تو اند

نخل و چاه و شب و صحرا همه گریان تو اند

دامنت با چه گنه سرخ شد از خون سرت

ای که خلق دو جهان دست به دامان تو اند

ای به

خون خفته بگو کیسه خرمات کجاست

فقرا منتظر سفره احسان تواند

کودکانی که گرسنه همه رفتند به خواب

به عزیزان تو سوگند عزیزان تواند

نخل ها در عطش اشک تو بردند به سر

چاه ها منتظر ناله پنهان تواند

اختران شیفته حال نماز شب تو

کوه ها منتظرنغمه قرآن تواند

اشک مظلومی تو می چکد از دیده ما

پاره های دل ما برگ گلستان تواند

آسمان ها همه گریند به مظلومی تو

عرشیان سوخته سینه سوزان تواند

گیسوی حور پریشان شده در باغ بهشت

نه فقط زینب و کلثوم پریشان تواند

نه دل "میثم" دلسوخته ای جان جهان

هر چه دل هست همه زائر ایوان تواند

وجودم نخل از غم بارور بود (مصیبت)

وجودم نخل از غم بارور بود

تمام حاصلم خون جگر بود

زهر شاخه هزاران میوه دادم

همانا پاسخم نیش تبر بود

دلم از طفل بر پستان مادر

به دیدار اجل مشتاق تر بود

اگر چه شاخه هایم را شکستند

به هر شاخه هزارانم ثمر بود

چه باک از تیغ زهرآلود دشمن

علی یک عمر در کام خطر بود

هزاران زخم در دل داشتم من

که بس کاری تر از این زخم سر بود

به جان فاطمه آنکه مرا کشت

نه تیغ ابن ملجم ، میخ در بود

هزاران استخوان

بودم گلوگیر

هزاران نیش خارم در بصر بود

به هر آهم هزاران زخم فریاد

به هر زخمم هزاران نیشتر بود

تو ای قاتل مرا کشتی نگفتی

علی یک عمر غمخوار بشر بود

زدی شمشیر بر فرق امامی

که حتی مهربان تر از پدر بود

به اشک و خون دل بنویس "میثم"

علی از فاطمه مظلوم تر بود

هر گه از دوران عمر خویشتن یاد آیدم(مصیبت)

هر گه از دوران عمر خویشتن یاد آیدم

یک جهان درد و غم و رنج و محن یاد آیدم

بسکه دلگیرم زدنیا بسکه بیزام زعمر

گر روم در باغ از بیت الحزن یاد آیدم

آسمان پاشد زهم گر لحظه ای آرد به یاد

کاهی از آن کوه های غم که من یاد آیدم

هر کجا بینم که شمعی ریزد بی صدا

از کنار قبر زهرا سوختن یاد آیدم

هر کجا بینم کفن پوشند بر جسمی ضعیف

از تن پاکی که خود کردم کفن یاد آیدم

هر کجا بر قاتل زهرا نگاهم اوفتد

از نگاه زینب و اشک حسن یاد آیدم

گر زنیش خارها آزده بینم لاله ای

از دل و زخم زبان انجمن یاد آیدم

در هجوم غم دلم با دیدن قاتل خوش است

کز ملاقات خدای ذوالمنن یاد آیدم

خون مظلومی اگر جاری ببینم روی خاک

دامن محراب و خون خویشتن یاد آیدم

(میثمم) هر گه زعمق سینه آهی میکشم

از شرار ناله های بوالحسن یاد

آیدم

____

غدیریه

پیام نور به لبهای پیک وحی خداست

پیام نور به لبهای پیک وحی خداست (غدیریه)

بخوان سرود ولایت که عید اهل ولاست

با شراب طهور از خم غدیر بزن

خدا گواه ست که ساقی این شراب خداست

خم از غدیر خم و می ، می ولای علیست

و گرنه صحبت ساقی و جام و باده خطاست

غدیر ، عید خدا،عید احمد، عید علی

غدیر عید نیایش غدیر عید دعاست

غدیر صبح سپید همه سپیدی ها

غدیر ، نور خدا، دشمن سیاهی هاست

غدیر سید اعیاد و اشرف ایام

غدیر خوبتر از عید روزه و اضحی است

غدیر سلسله دار کمال دین تا حشر

غدیر آینه دار علی ولی الله است

غدیر عید همه عمر با علی بودن

غدیر جشن نجات از عذاب روز جزاست

غدیر بر همه حق باوران تجلی حق

غدیر ببر همه گم گشتگان چراغ هداست

غدیر کعبه مقصود شیعه در عالم

غدیر جنت موعود خلق در دنیاست

غدیر حاصل تبلیغ انبیا همه عمر

غدیر میوه توحید اولیا همه جا است

غدیر آیینه لا اله الا هو

غدیر ایت سبحان ربی الاعلی است

غدیر هدیه نور از خدا به پیغمبر (علیه السلام)

غدیر نقش ولای علی به سینه ماست

غدیر بر کعبه اهلل سما و اهل زمین

غدیر قبله خلق زمین و خلق سماست

غدیر یک سند زنده یک حقیقت محض

غدیر خاطره ای جاودانه و زیباست

غدیر روشنی چشم پیروان علی

غدیر از دل تنگ

رسول عقده گشاست

غدیر با همگان هم سخن ولی خاموش

غدیر با همه کس آشنا ولی تنهاست

غدیر صفحه تاریخ وال من والاه

غدیر آیه توبیخ عاد من عاداست

هنوز از دل تفتیده غدیر بلند

صدای مدح علی بانوای روح فزاست

هنوز گوهر وصف علی بود در گوش

هنوز لعل لب مصطفی مدیحه سراست

هنوز لاله اکملت دینک روید

هنوز طوطی اتممت نعمتی گویاست

هنوز خواجه لولاک را نداست بلند

که هر که را پیمبر منم علی مولاست

چنانکه من همگان را به نفس اولایم

علی وصی من از نفس او به او اولاست

علی علیم و علی عالم و علی اعلم

علی ولی و علی والی و علی اولاست

علی حقیقت روح و تمام عالم جسم

علی سفینه نوح و همه جهان دریاست

علی مدرس جبریل در شناخت حق

علی معلم آدم به علم الا سماست

علی تمامی دین ، بغض او تمامی کفر

علی ولی خدا ، خصم او عدوی خداست

علی بود پدر امت و بردار من

علی سغیر خدا و علی امیر خداست

علیست حج و علی کعبه و علی زمزم

علی سفا و علی مروه و علی مسعاست

علی صراط و علی محشر و علی میزان

علی بهشت و علی کوثر و علی طوباست

علی چو شخص پیمبر هماره بی مانند

علی چو ذات اللهی همیشه بی همتاست

علی شهید و علی شاهد و علی مشهود

علی پناه

و علی ملجا و علی منجاست

علی اذان و اقامه ، علی رکوع و سجود

علی قیام و قعود علی سلام و دعاست

علی حقیقت توحید بر زبان کلیم

علی تجلی طور و علی ید بیضاست

علی وصی و دم و لحم و نفس پیمبر

علی ابوالحسنین است و شوهر زهرا

علی است حق و حقیقت بدور او گرد

علی است عدل و عدالت به خط او پویاست

علی محمد و فرقان و نور و کوثر ،قدر

علی مزمل و یاسین و یوسف و طاهاست

علی به قول محمد در مدینه علم

ز در درآی که راه خطا همیشه خطاست

حدیث منزله را از نبی بگیر و بخلق

بگو مخالف هارون مخالف موسی است

بود وصی نبی آنکسی که نفس نبی است

گرفتم (اینکه حدیث)غدیر یک رویاست

کننده در خبیر بود وصی رسول

نه انکه کرد فرار از جهاد ، عقل کجاست

کسی که گفت سلونی ، سزد امامت را

نه آن کسی که بلولا ، به جهل خود گویاست

کسی که جی نبی خفت جانشین نبی است

نه آنکه راحتی جان خویش را می ساخت

چگونه قاتل زهرا امام خلق شود

مدینه مرد شرف نیست یا علی تناست

چگونه مهر بورزند به آن ستم گستر

که دود آتش او دور خانه زهراست

چگونه غیر علی را امام خود داند

که او سراپا آیینه رسول خداست

حدیثی از دو لب مصطفی مراست به یاد

به آب زر بنویسم اگر رواست رواست

خدا گواه است پی دشمن علی نروم

حلال زاده رهش از حرام زاده جداست

کسی که بت شکند بر فراز دوش نبی

برای حفظ خلافت ز هر کسی اولاست

گواه من به خلافت همان وجود علی است

که آفتاب بتایید آفتاب گواه است

بود امامت او در کتاب حق معلوم

چنان که صورت خورشیددر فضا پیداست

به دیدگان خدا بین مرتضی سوگند

کسی که غیر علی دید دیده اش اعماست

عبادت ثقلینت اگر بود فردا

تو را بدون ولایت به ویل و اویلاست

به آن نبی که علی را وصی خود فرمود

به آن نبی که تمامش ثنای آن مولاست

صواب نیست صوابی که بی ولای علی است

نماز نیست نمازی که بی علی برپاست

شکسته باد دهانی که بی علی باز است

بریده باد زبانی که بی علی گویاست

تمرد است بدون علی اگر طاعت

تاسف است سوای علی ، اگر تقواست

به آیه آیه قران به حق پیغمبر

که راه غیر علی مرگ و نیستی و فناست

خدا گواست که هر کس رهش جدا زعلی است

بسان لشکر فرعون راهی دریاست

اگر تمام خلایق جدا شوند از او

خدا گواست که راه تمام خلق خطاست

به جای حور به بوزینه دست داده و بس

کسی که غیر علی را امام ورهبر خواست

به صد هزار زبان روح مصطفی گوید

که ای تمام امت علی امام شماست

من و جدا شدن از مرتضی خدا نکند

که هر که گشت جدا از علی جدا زخداست

کسیکه فاطمه از ظلم او غضبناک است

امامتش غم واندوه و رنج و بلاست

مگرنگفت نبی خشم دخترم زهرا

شرار خشم خداوندگار بی همتاست

مگر نگفت نبی با هم اند ، حق و علی

اگر علی نبود در میانه حق تنهاست

تمام قرآن در حمد و حمد بسم الله

تمام بسمله در با علی چو نقطه باست

خدا گواست که امروز هر که پیرو اوست

مصون زنار جحیم و عذاب حق فرداست

علی کسی است که یک ذره از ولایت او

نجات بخش تمامی خلق روز جزاست

علی کسی است که یک خردل از محبت او

نکوتر است ز دنیا و آنچه در دنیاست

اگر زخاک درش کسب آبرو نکند

یقین کنید که در حشر آبرو رواست

چنانکه غیر خدا را خدای نتوان گفت

اگر بغیر علی کس خلیفه گفت خطاست

بگو که بند ز بندم جدا کنند به تیغ

ز بند بندم آید ندا علی مولاست

ا گر به تیغ کشندم و یا به دار کشند

زبان نه بلکه وجودم به حمد او گویاست

به حق کسی نبرد راه جز ز راه علی

به هوش با ش که راه علی بود ره راست

لوا یحمد بدست علی بود فردا

تمام محشر در ظل این بلند لواست

پیمبران همه در تحت دین لوا آیند

که این لوای مقدس

همان لوای خداست

الا کسی که تو را از علی جدا کردند

پناگاه تو در آفتاب حشر کجاست

مرا بروز قیامت خبلد کاری نیست

بهشت من همه در صورت علی پیداست

جهنم است بهشتی که بی علی باشد

جحیم با رخ نورانی علی ، زیباست

کجا امام توان یافتن چو شخص علی

که هم کلام خداوند و هم نشین گداست

اگر به چشم شما آفتاب نور دهد

وگر که سایه این نه سپهر بر سر ماست

اگر نسیم سحر می ورزد به لاله و گل

اگر به ظلمت شب ماه را فروغ و ضیاست

اگر تمات سماوات از ستاره

و گر چو مائده لبریز دامن صحراست

اگر فرشته و حور است و آدمی و پری

اگر زمین و سما و بهشت و عرش علاست

اگر سیاه و سفید است و اصغر و احمد

اگر که روز و شبی یا که صبح و مساست

خدا گواست که از یمن دوست علی است

علیست باعث خلقت ، علی خدای گواست

عل یولی خدا بود پیش از انکه خدای

به حرف کن ، همه کائنات را آرست

خدا برای علخل کرد عالم را

چنانکه خلقت او بری خود می خواست

تمام عالم ایجاد بی وجود علی

بان کشتی بی ناخدای در ، دریاست

مرا بس است تولای چهارده معصوم

که این ولایت فوق تمام نعمتهاست

مگر نکفت پیمبر کتاب و عترت من ؟

امنتی است که پیوسته

در میان شماست ؟

مگر نگفت که این دو ، زهم جدا نشوند

اگر جدا ز یکی هر که شد ز هر دو جداست

مگر نگفت که این دو ، چو این دو انگشت اند

کز اتحاد یکی گرچه در شماره دو تاست

عبادت ثقلین است بسته بر ثقلین

که مهر طاعت هر بنده مهر ال عباست

درود باد به ارواح چهارده معصوم

که در طریقت آنان نجات هر دو سراست

بتول و چار محمد(علیه السلام) حسین و چار علی (علیه السلام)

دو نامش حسن و آندو جعفر و موساست

بجز محبت آنان نجات نیست که نیست

زنید چنگ به دامانشان ، نجات اینجاست

هنوز محفل ذکر علی است خاک غدیر

ولی چه سود به گوش کسی است که ناشنواست

بگو که خصم شود منکر علی چه باک

که آفتاب به هر سو نظر کنی پیداست

گرفتم انکه حدیث غدیر و قول رسول

مراد دوستی آن امام ارض و سماست

چرا بگردنش افکند ریسمان امت

چه شد که دود ز کاشانه علی برخواست ؟

سوال من ز تمامی مسلمین این است

بدوست اینهمه آزار نه ،به خصم رواست ؟

چو عمر صاعقه کوتاه باد دورانش

خلافتی که دوامش به کشتن زهراست

برای غضب خلافت زدند فاطمه را

شرف کجاست مروت کجاست رحم کجاست

شکستن در و ، بی حرمتی به خانه وحی

مودتی است که درباره ذوالقربی است ؟

اگر قصیده "میثم " بود صدوده بیت

که در عدد صد و ده نام آن ولی خداست

فضائلی است علی را که گفتن هر یک

نیازمند هزاران قصیده غراست

امروز روز عید خدا روز یا علی است

امروز روز عید خدا روز یا علی است (غدیریه)

نقل دهان خلق و کلام خدا علی است

فریاد جنّ و انس و ملک یکصدا علی است

جبریل را ترانهٔ یا مرتضی علی است

نزدیک و دور هر که بر هر جاست با علی است

شور و دعا و زمزمه و ذکر ما علی است

ای جبرئیل وحی ز مولا علی بگو

امشب بگرد دور علی یا علی بگو

عید بزرگ خالق و خلقت خجسته باد

جشن سرور احمد و امّت خجسته باد

آوای وحی و مژدهٔ رحمت خجسته باد

صوت خوش منادی وحدت خجسته باد

روز زمامداری عترت خجسته باد

اکمال دین تمامی نعمت خجسته باد

این قول احمد است چه نیکو روایتی

یوم الغدیر افضل اعیاد امّتی

عید غدیر عید خداوند اکبر است

عید غدیر عید بزرگ پیمبر است

عید غدیر عید تولّای حیدر است

عید غدیر عید بتول مطهّر است

عید غدیر عید امامان سراسر است

عید غدیر از همه اعیاد برتر است

عید کمال و دانش و عرفان و بینش است

عید من و تو نه، عید همه آفرینش است

ساقی به جام ریز شراب ولایتم

سیراب کن زکوثر ناب ولایتم

سرمست کن ز شعر کتاب ولایتم

بر رخ صفا بده ز گلاب ولایتم

من

عبد بو تراب و تراب ولایتم

پیوسته التجاست به باب ولایتم

امشب دعای هر شب من مستجاب شد

روحم کبوتر حرم بو تراب شد

جان زنده از ترانهٔ روح الامین شده

صحرای خشک چشمهٔ عین الیقین شده

دشت غدیر کعبهٔ اهل یقین شده

گلخانهٔ ولایت حبل المتین شده

مولا علی امام همه مسلمین شده

عیدی شیعه آیهٔ اکمال دین شده

هان ای غدیریان هله بی حّد و بی عدد

گویید یکصدا همگی یا علی مدد

ما دل به مهر حیدر کرّار باختیم

با نای جان نوای ولایت نواختیم

چون شمع در شرار محبّت گداختیم

خود را به مکتب علی و آل ساختیم

بر همه که بر عقیدهٔ ما تاخت تاختیم

با خطبهٔ غدیر علی را شناختیم

تا شیعه ایم بار ولایت به دوش ماست

این خطبه تا قیام قیامت به گوش ماست

غیر از علی که هم سخن آفتاب شد

غیر از علی که جان پیمبر خطاب شد

غیر از علی که صاحب علم الکتاب شد

غیر از علی که فاتح اسلام ناب شد

غیر از علی که روی زمین بو تراب شد

غیر از علی که منقبتش بی حساب شد

غیر از علی که یک تنه در جنگ پا فشرد

دور رسول گشت و نود بار زخم خورد

غیر از علی که خوانده محمّد (صلی الله علیه و آله) برادرش

غیر از علی که فاطمه بوده است همسرش

غیر از علی که داده خدا

فتح خیبرش

غیر از علی که بوده نبی مدح گسترش

غیر از علی که زیر لوا هست محشرش

غیر از علی که زینب کبری است دخترش

غیر از علی که مادرش او را به کعبه زاد

غیر از علی که قاتل خود را پناه داد

شیری که سر گرفت ز عمر و دلیر کیست

میری که بود مونس فرد فقیر کیست

پیری که گشت همدم طفل صغیر کیست

مردی که دیو نفس ورا شد اسیر کیست

در بیشهٔ شجاعت و ایثار، شیر کیست

بر مسلمین به جان پیمبر امیر کیست

انصاف کو مروّت و مردانگی کجاست

آیا لباس کعبه بر اندام بت رواست؟!

مولای اولیای خدا کیست جز علی

گیرنده لوای خدا کیست جز علی

دست گره گشای خدا کیست جز علی

مصداق هل اتیِ خدا کیست جز علی

ممدوح انّمای خدا کیست جز علی

روی خدا نمای خدا کیست جز علی

مرد نبرد خیبر و ننگ اُحد کجا

حیدر کجا فراری جنگ اُحد کجا؟!

یاری که خفت جای رسول خدا علی است

ممدوح جبرئیل به ارض و سما علی است

الاّ علی پس از سخن لافتی، علی است

رکن و مقام و مروه و سعی و صفا علی است

قرآن، نماز، ذکر، عبادت، دعا علی است

دنیا بدان که رهبر و مولای ما علی است

مرد غدیر پیرو خطّ سقیفه نیست

با غصب منبر نبوی کس خلیفه نیست

زخم جگر به شعر مداوا نمی

شود

با صد قصیده عقدهٔ دل وا نمی شود

هر سامری خلیفهٔ موسی نمی شود

اعمی دلیل مردم بینا نمی شود

نادان زعیم عالم دانا نمی شود

غیر از علی امام به زهرا نمی شود

«میثم» به مهر حیدر کرّار منجلی است

پیغمبرش محمّد (صلی الله علیه و آله) و مولای او علی است

امین وحی طبع من بیا به لاله زارها

امین وحی طبع من بیا به لاله زارها (غدیریه)

بگیر اوج و پر بزن به گرد شاخسارها

بریز دُر زهر طرف به طرف جویبارها

بیار شعر ناب خود به بزم گلعذارها

بخوان قصیده از علی به شیوهٔ هزارها

که جان به هر نفس کنم فدات بارها

بیا به محفل ولا دُری فشان سری بزن

ز دست ختم انبیا شراب کوثری بزن

ز دیده گوهری فشان به سینه آذری بزن

دمی بیا غمی ببر دلی ستان پری بزن

به وصف مرتضی علی نوای دیگری بزن

بشو ز جان غبارها ببر ز دل قرارها

نزول رحمت خدا به دامن کویر شد

علی علی علی بگو که موسم غدیر شد

امام کشور ازل الی الابد امیر شد

به کبریا سفیر شد به مصطفی وزیر شد

محّب او شد عزیز شد عدوی او حقیر شد

به قلب این نشاط ها به چشم اوست خارها

مبارك است بر همه نزول رحمت خدا

کمال یافت دین حق به نام حجّت خدا

ولایت علی بود تمام نعمت خدا

اطاعت علی بود قرین طاعت خدا

محبّت

علی بود همان محبّت خدا

خزان باغ دل شود به مهر او بهارها

مراسم غدیر را خدا گرفته در زمین

به اشرف پیمبران خطاب می کند چنین

که ای رسول کبریا علی است بر تو جانشین

علی است پیر انبیا علی است میر مؤمنین

علی بود مدار حق علی بود قرار دین

علی است شهریار کُلّ به کلّ شهریارها

مقام کلّ انبیا مقام نیست بی علی

قیام خیل قائمین قیام نیست بی علی

در آسمان و در زمین نظام نیست بی علی

بنای محکم تو را قوام نیست بی علی

رسالت تو نزد ما تمام نیست بی علی

کمال دین علی بود به عمر روزگارها

چو بر نبی خطاب شد کلام حیّ ذوالمنن

ستاد بین مسلمین چنانکه مه در انجمن

گرفت جان خویش را به روی دست خویشتن

به خطبه ای بلیغ تر ز حدّ معجز سخن

چنان به وصف مرتضی فشاند گوهر از دهن

که هوش برد از سر طوایف و تبارها

الا همه موالیان چه انتها چه ابتدا

شوید گوش سر بسر رسول می دهد ندا

که بر تمام خلق ها رسیده حکم از خدا

هر آنکه را منم نبی علی بر اوست مقتدا

علی است رهبر همه علی است مشعل هُدا

علی است آنکه حق از او گرفته اقتدارها

علی است آنکه کعبه شد مزّین از ولادتش

علی است آنکه هر نبی بود به او ارادتش

علی است آنکه هر وصی بود از او

سعادتش

علی است آنکه یافت جان عبادت از عبادتش

علی است آنکه بر همه عیان بود سیادتش

علی است میر و فاتح تمام کارزارها

به ذات حّی لم یزل سفیر نیست جز علی

به من که خود پیمبرم وزیر نیست جز علی

به مؤمنات و مؤمنین امیر نیست جز علی

صراط مستقیم را مسیر نیست جز علی

به سرّ هو به راز حق خبیر نیست جز علی

علی است واقف از ازل ز رمز و راز کارها

علی است آنکه بدر شد به حمله ای مسخّرش

علی است آنکه در اُحد ستود حّی داورش

علی است آنکه عمرو شد جدا به تیغ او سرش

علی که فخر می کند خدا به فتح خیبرش

خوشا کسی که این بود امام و رهبرش

که اوست در صف جزا قسیم نور و نارها

سلام بر تو یا علی که جانِ جانِ عالمی

تو عبد ذات خالقی تو خالقی مجّسمی

تو خطاب مبرمی تو هم کتاب محکمی

تو عین ولام و یاء نه، تو کلّ اسم اعظمی

تو صاحب اختیار حق به حقّ حق مسلّمی

بود به دستت از خدا تمام اختیارها

تو از تمام انبیا به غیر مصطفی سری

تو بحر فضل را دُری تو شهر علم را دری

تو از رسل فراتری تو با نبی برادری

تو جانشین احمدی تو بر صحابه سروری

تو مقتدا، تو رهنما، تو مرتضی، تو حیدری

خدای را رسول را به توست افتخارها

علوم

دهر، حرفی از روایت تو یا علی

نجوم چرخ جلوه ای ز آیت تو یا علی

وجود، ظرف کوچک عنایت تو یا علی

کتاب پنج انبیا حکایت تو یا علی

بس است کلّ خلق را ولایت تو یا علی

که می کند جحیم را چو قلب لاله زارها

منم که با ثنای تو چکامه آفریده ام

هر آنچه گفتم از ازل خود از شما شنیده ام

به مهر تو کشیده ام اگر نفس کشیده ام

هماره بوده مدح تو مرام و مشی و ایده ام

اگر بود به هر نفس هزارها قصیده ام

فضایل تو را یکی نگفتم از هزارها

منم مدیحه خوان تو بیان محکمم بده

ز یک شرارهٔ غمت نشاط عالمم بده

کلیم کن زبان گشا مسیح کن دمم بده

به سینه آتشم فشان به دیده زمزمم بده

چو «میثم» تو گشته ام زبان میثمم بده

خوشم که این زبان مرا کشد به اوج دارها

____

ای مبارک آیه ی اکمال دین عیدت مبارک

ای مبارک آیه ی اکمال دین عیدت مبارک (غدیریه)

ای غدیر ای عید کلّ مسلمین عیدت مبارک

ای امین وحی، جبریل امین، عیدت مبارک

آسمان چشم دلت روشن زمین، عیدت مبارک

شیعه ی مولا امیرالمؤمنین، عیدت مبارک

یا علی ای مصطفی را جانشین عیدت مبارک

عید اهل آسمان جشن زمینی هاست امشب

ذکر کلّ آفرینش یا علی مولاست امشب

عید قرآن، عید عترت، عید دین، عید هدایت

عید امّت، عید شیعه، عید جود، عید عنایت

عید «اتممتُ

علیکم نعمتی» عید ولایت

عید عفو و عید رحمت عید لطف بی نهایت

عید از مولا امیرالمؤمنین کردن حمایت

روی برگ هر گیاهی نقش بسته این روایت

کای تمام خلق! نازل آیه ی اکمال دین شد

شیر حق، نفس نبی، حیدر امیرالمؤمنین شد

کیست تا بی پرده وجه خالق داور ببیند

در غدیر خم گل لبخند پیغمبر ببیند

از جهاز اشترانش زیر پا منبر ببیند

بر فراز دست ختم الانبیا حیدر ببیند

شافع محشر ببیند ساقی کوثر ببیند

هادی و رهبر ببیند سیّد و سرور ببیند

ای تمام مؤمنات و مؤمنین مولا مبارک

این ولایت بر امیرالمؤمنین بادا مبارک

یا محمّد (صلی الله علیه و آله) حکم، حکم خالق یکتاست بلّغ

یا محمّد (صلی الله علیه و آله) جای ابلاغت در این صحراست بلّغ

یا محمّد (صلی الله علیه و آله) آفرینش بی علی تنهاست بلّغ

یا محمّد (صلی الله علیه و آله) این علی نوح و جهان دریاست بلّغ

یا محمّد (صلی الله علیه و آله) این علی بر مؤمنین مولاست بلّغ

یا محمّد (صلی الله علیه و آله) بعد تو حامیّ او زهراست بلّغ

یا محمّد (صلی الله علیه و آله)، بی علی دین مرده قرآن جان ندارد

هر که با او عهد خود را بشکند ایمان ندارد

دینِ بی مهر علی دین نیست کفر است و ضلالت

بی علی ممکن نگردد بر تو ابلاغ رسالت

بر تولّای علی کن کُلّ امّت را دلالت

کوه طاعت بی ولای

او بود کوه خجالت

نیست جز در شأن او این عزّت و قدر و جلالت

در قضاوت، در فتوّت، در مروّت، در عدالت

اوست عارف، اوست واقف، اوست کامل، اوست عادل

اوست اوّل، اوست آخر، اوست واصل، اوست فاصل

یا امیرالمؤمنین اینک به عالم رهبری کن

بر سران کلّ خلقت سر برآر و سروری کن

تو ولّی داور استی داوری کن داوری کن

آفتاب ملک جان ها! با فروغت دلبری کن

از غدیر خم بتاب و تا ابد روشنگری کن

آفتاب و ماه نَه هفت آسمان را مشتری کن

ای غدیر خم کنار مصطفی غار حرایت

ای محمّد (صلی الله علیه و آله) مدح خوانت ای خدا مدحت سرایت

ای ولیّ الله، عین الله، وجه الله اعظم

ای در انگشتت زمام اختیار کلِّ عالم

ای رسالت از تو باقی ای ولایت از تو محکم

ای که از خاک سر کوی تو آدم گشته آدم

ای شده در آسمان مهمان تو عیسی ابن مریم

هر مؤخرّ را مؤخرّ هر مقدّم را مقدّم

چهره بگشا تا ببینندت که وجه کبریایی

سجده کن بهر خدایت تا نگویندت خدایی

یا علی تنها تو را باید تو را باید زعامّت

تو امامت کن امامت کن امامت کن امامت

لقمه ای از سفره ی احسانِ تو کوه کرامّت

گوشه ای از صحنه میدان تو، کلِّ قیامت

طاعت کونین بی مهرت ندامّت در ندامّت

انبیا با گفتن قد قامّت بستند قامت

گفته در قرآن خدا

مدح و ثنایت را علی جان

منبر ختم رسل بوسیده پایت را علی جان

تو جمال بی مثال حیّ سبحانی علی جان

دست حقّ، بازوی احمد، قلب قرآنی علی جان

در بهشت تن رسول الله را جانی علی جان

تو تمام دین حق، تو کلِّ ایمانی علی جان

هل اتی و کوثر و نوریّ و فرقانی علی جان

هر چه گویم در ثنایت بهتر از آنی علی جان

جان حق، جانان حق، آیین حق، ایمان حقیّ

مؤمنین را حق بود میزان و تو میزان حقیّ

میوه ی مدح تو در بستان سبز وحی روید

مصطفی باید وضو گیرد لب از کوثر بشوید

لب گشاید، دل رباید، دِر فشاند، گل ببوید

تا که اوصاف تو را بر دخترش زهرا بگوید

نازم آن چشمی که هر جا باز شد روی تو جوید

خصمت از بخل و حسادت گو بنالد گو بموید

هر که در دل دوستیّ ساقی کوثر ندارد

ذّلتش این بس که در روز جزا حیدر ندارد

بارها باید که دیوار حرم همچون در آید

قرن ها باید که چون بنت اسدها مادر آید

چشمه چشمه اشک شوق از چشمه ی زمزم برآید

بانگ خیر مقدم کعبه به عرش داور آید

بهر استقبال، اوّل در جهان پیغمبر آید

تا به عالم یک امیرالمؤمنین دیگر آید

اوست پیر آفرینش اوست میر آفرینش

اوست شمشیر الهی اوست شیر آفرینش

کیستم من یک مسلمانم مسلمان غدیرم

غرق در بحر عنایات خداوند قدیرم

پیشتر از بودنم عشق علی کرده اسیرم

مهر مولا دستیارم لطف مولا دستگیرم

جز امیرالمؤمنین نبود در این عالم امیرم

خاک پای اهلبیتم کس مپندارد حقیرم

«میثم» این خاندان استم چه بیم از دارِ دارم

با امیرالمؤمنین فردای محشر کار دارم

جبرئیل وحی طبعم باز بال و پر گرفته

جبرئیل وحی طبعم باز بال و پر گرفته(غدیریه)

باز بال و پر گرفته زندگی از سر گرفته

زندگی از سر به عشق ساقی کوثر گرفته

ساقی کوثر که فیضش خلق را در بر گرفته

شهریار ملک جان ها رهبر فرد جهان ها

حکمران آسمان ها شمع سوزان زمان ها

خیز و از خم غدیر او بزن جام بلا را

قدسیان را بر سر از شوق علی (علیه السلام) شور افتاده

آسمان گل بوسه بر خاک غدیر خم نهاده

پیک حق در محضر احمد به تعظیم ایستاده

رخ نموده لب گشوده دل ربوده حال داده

از خدا بر لب پیامش بر نبی ذکر سلامش

با علی (علیه السلام) عشق مدامش ذکر خاص و فیض عامش

در حضور مصطفی سر داده مدح مرتضی را

نخل طوبی در زمین و آسمان بر می فشاند

آسمان بر خاک ، دامن دامن اختر می فشاند

یا امین وحی در بزم علی (علیه السلام) پر می فشاند

نقل بلغ بر سرو روی پیمبر (صلی الله علیه و آله) می فشاند

مصطفی لب باز کرده حرف دل ابراز کرده

دم به دم اعجاز کرده مدح مولا ساز کرده

کرده خوشبو با مدیحش

غنچه معجز نما را

وادی تفتیده صحرا و گرما بیش از حد

منبر از چوب جهاز اشتران گوینده احمد (صلی الله علیه و آله)

مستمع حجاج و عنوان سخن فرمان سرمد

داده انصار و مهاجر را ندا شخص محمد (صلی الله علیه و آله)

کی بقاتان آرزویم وی گرائیده به سویم

بشنوید اینک بگویم هر که من مولای اویم

خوانده مولا از برای او علی (علیه السلام) شیر خدا را

گر به قدر عمر دنیا کس کند حق را عبادت

روز و شب او را بود ذکر و نماز و روزه عادت

در صفا و مروه اش حاصل شود فیض شهادت

بی تولای علی (علیه السلام) هرگز نمی بیند سعادت

دشمن دادار باشد کافری غدار باشد

حق از او بیزار باشد تا ابد در نار باشد

یا رب از خط ولای او جدا مگذار ما را

ای مهاجر ای همه انصار پاک و حق پرستم

خوب می دانید یاران من همان پیغمبر(صلی الله علیه و آله) استم

کز پی ارشادتان با حق از اول عهد بستم

این علی (علیه السلام) که دست خیبر گیر او باشد بدستم

پای تا سر داور است این هستی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است این

مسلمین را رهبر است این حیدر است این حیدر است این

خوب بشناسید این تنها وصی مصطفی را

این علی (علیه السلام) مخلوق اول بوده خلاق مبین را

این علی پیش از خلایق خوانده رب العالمین را

این علی

دارد زمام آسمان ها و زمین را

این علی استاد و مرشد بوده جبریل امین را

این علی حق الیقین است این علی حبل المتین است

این علی فتح المبین است این علی حصن حصین است

این علی پیش از ولادت بوده رهبر انبیا را

این علی با حق و حق بر گرد او گردد هماره

این علی از حق و حق از او نمیگیرد کناره

این علی از خاک برافلاکیان دارد نظاره

این علی جان گیرد و جان می دهد با یک اشاره

این علی غیب و شهود است این علی شمع وجود است

این قعود است این رکوع است این سجود است

این علی کامل کند با مهر خود دین شما را

بی ولای مرتضی نخل عبادت بر ندارد

آتش است و حاصلی جز دود و خاکستر ندارد

بی کس است آن کس که در روز جزا حیدر ندارد

سر فراز است آن که دست از دامن او بر ندارد

باش یا الله یا رب با علی همراه یا رب

وال من والا یا رب عاد من عاداه یا رب

کن اجابت از برای ابن عمم این دعا را

یا علی ای بر سر دستت زمام آسمان ها

ای خدائی داده حی لامکانت در مکان ها

ای به گردون گوی چوگان ولایت کهکشان ها

نقل تو نقل سخنها ذکر تو ورد زبان ها

تو علی مرتضائی حیدری خیبر گشائی

عبد پا تا سر خدائی نه خدائی نه جدائی

کبریائی

کن که عالم در تو بیند کبریا را

ای کف پای تورا گلبوسه از مهر نبوت

ناقه ات را ساربان گردیده ایثار و فتوت

نقش سم دلدلت تصویری از عدل و مروت

بسته حق بین تو و خیر البشر عقد اخوت

سایه تیغت عدالت آیه عشقت رسالت

پایه قصرت جلالت مایه حبت اصالت

نسبتی نبود به هم مهر تو و نسل خطا را

من نه مغرور از نماز و روزه و حجو زکوتم

نیست جز مهر تو و اولادتو خط نجاتم

با تو بودم با توهستم در حیات و در مماتم

گشته گم در بحر غفران تو کوه سیاتم

ای به دامان تو دستم هر که بودم هر چه هستم

(میثم) دل بر تو بستم بر سر راهت نشستم

دست گیر از لطف ، این افتاده و بی دست و پا را

دلم مست شراب الغدیر است

دلم مست شراب الغدیر است (غدیریه)

سرا پایم کتاب الغدیر است

الا ساقی سر و جانم فدایت

تمام هست خود ریزم به پایت

نجات از بند و دام هستیم ده

زمینای ولایت مستیم ده

چنان بر گیر با یک جرعه هوشم

که چون خم در غدیر خم بجوشم

دل از کف دادهٔ ما اُنزلم کن

ز اکملت لکم دین کاملم کن

بده جامم که عیدی دل پذیر است

نه نوروز است این عید غدیر است

وجودم مست از جام تولّاست

دلم دریایی از نور تجلّاست

بیا تا مدح مولا را بگوییم

به صحرای غدیر خم بپوییم

محمّد (صلی الله علیه و آله) نغمهٔ توحید دارد

در آن صحرا خدا هم عید دارد

چه صحرایی ز جنّت با صفاتر

ز دامان منی هم دلرباتر

چه عیدی خوب تر از عید قربان

چه روزی روز عترت روز قرآن

محمّد (صلی الله علیه و آله) وقت ابلاغ است، بلّغ

منافق را به داغ است، بلّغ

محمّد (صلی الله علیه و آله) پیک حق را این پیام است

رسالت بی ولایت نا تمام است

نمایان کن جلال حیدری را

کز آن کامل کنی پیغمبری را

بگو با مردم عالم علی کیست

بگو دین جز تولّای علی نیست

بگو حکم علی نصّ کتاب است

بگو خطّ علی اسلام ناب است

بگو این آیه بر من گشت نازل

نبوّت بی ولایت نیست کامل

تویی پیغمبر و حیدر امیر است

تو را غار حرا او را غدیر است

رسالت با ولایت یک کتاب است

یکی ماه است و دیگر آفتاب است

الا ای خلق عالم سر به سر گوش

محمّد (صلی الله علیه و آله) دم زند، خاموش خاموش

محمّد (صلی الله علیه و آله) را به لب دُرّ ثمین است

ثنا گوی امیرالمؤمنین است

تو گویی می رسد بر گوش جان ها

پیامش در زمین و آسمان ها

که هر کس را منم امروز مولا

علی از نفس او بر اوست اُولی

علی دین را امام راستین است

علی

دست خدا در آستین است

علی یعنی چراغ اهل بینش

علی یعنی پناه آفرینش

علی آیینۀ آیین اسلام

علی یعنی تمام دین اسلام

علی میزان، علی ایمان، علی حق

علی سر تا قدم توحید مطلق

علی مولود کعبه رکن دین است

علی آیینۀ حقّ الیقین است

علی بر حزب حق صاحب لوا بود

علی فرماندۀ کلّ قوا بود

علی شمعی که در بزم ازل سوخت

علی جبریل را توحید آموخت

علی در ملک هستی ناخدا بود

علی پیش از خلایق با خدا بود

علی حمد و علی ذکر و علی دم

علی حجر و حطیم و بیت و زمزم

علی حجّ و صلوه است و صیام است

علی رکن و قعود است و قیام است

علی دست خدا در فتح خیبر

علی روز اُحد یار پیمبر

علی در یاری ترک جان گفت

علی در بستر ختم رسل خفت

علی جوشن به تن پوشید بی پشت

علی در جنگ عمر و عبدود کشت

علی بگذاشت بر دوش نبی پا

علی خورشید را بر کند از جا

علی بازوی دیو نفس بسته

علی در کعبه بت ها را شکسته

علی اسلام را در صدر تابید

علی در بدر هم چون بدر تابید

علی دین است و قرآن است و احمد

علی یعنی علی یعنی محمّد (صلی الله علیه و آله)

ولی الله اعظم رکن دین اوست

اولوالامر تمام مسلمین اوست

که قرآن

می کند وصف خضوعش

ز خاتم بخشی و حال رکوعش

هزاران سلسله آوارهٔ اوست

حدیث منزله دربارهٔ اوست

گُهر از سلُمک سلمی فشانم

حدیث لحمک لحمی بخوانم

عدم بود و عدم بود و عدم بود

که حیدر با محمّد (صلی الله علیه و آله) همقدم بود

دُر توحید افشاندند با هم

خدا را هر دو می خواندند با هم

علی داد از ولادت با نبی دست

نبی عقد اخوّت با علی بست

علی در چرخ ماه انجمن بود

شنیدی مهر با او هم سخن بود

اگر خورشید حرفی با علی گفت

یقین دارم که تنها با علی گفت

نمی دانم که بودم چیستم من

اگر پرسید یاران کیستم من

نه صوفّیم نه سالوِس ریایی

نه وهّابی نه بابی نه بهایی

نه آن را و نه این را دوست دارم

امیرالمؤمنین را دوست دارم

نه در دل هست مهری ز آن سه یارم

نه با اهل سقیفه کار دارم

مسلمانم مسلمان غدیرم

امیرالمؤمنین باشد امیرم

بود خاک در او آبرویم

غلام یازده فرزند اویم

دلم از خردسالی با علی بود

سخن ناگفته ذکرم یا علی بود

چو از اوّل گِلم را می سرشتند

بر آن گِل نام مولا را نوشتند

ولای مرتضی بود و گِل من

علی بود و علی بود و دل من

سرم در هر قدم خاک رهش باد

که مادر یا علی گفت و مرا زاد

چو

پا در عالم خاکی نهادم

برون آمد خروشی از نهادم

سراپای وجودم با علی بود

خروشم بانگ یا مولا علی بود

لب خاموشم از مولا علی گفت

مؤّذن هم به گوشم یا علی گفت

به عشق مادر از آن رو اسیرم

که با اشک ولایت شیرم

مرا اندر غدیر عشق زادند

سرشک شوق و شیر عشق دادند

سرشک و شیر با خونم عجین شد

تولّای امیرالمؤمنین شد

مرا شیر ولایت داد مادر

مرا با عشق حیدر زاد مادر

ولایت روح را آب حیات است

ولایت خَلق را فلک نجات است

ولایت گوهر دریای نور است

ولایت همدم موسی به طور است

ولایت هدیه رب جلیل است

ولایت رهنمای جبرئیل است

ولایت گَل بر آرد از دل خار

ولایت میثم است و چوبهٔ دار

ولایت یعنی از حیدر حمایت

ولایت یعنی از عترت روایت

ولایت یعنی از جان دست شستن

به موج خون رضای دوست جستن

ولایت یعنی از گهواره تا گور

طریق عترت از روی خط نور

ولایت بستگی دارد به فطرت

ولایت خطّ قرآن است و عترت

به قرآن، قول پیغمبر همین است

تمام دین امیرالمؤمنین است

به حقّ حق همین است و جز این نیست

که هر کس را ولایت نیست دین نیست

تو را گر مهر مولا نیست در دل

ز طاعات و عباداتت چه حاصل

اگر گیری وضو با آب زمزم

اگر سجّاده گردد

عرش اعظم

اگر گویی اذان بر بام افلاک

گر از تکبیر گردد سینه ات چاک

اگر ضرب المثل گردد خضوعت

به حمد و قل هو الله و رکوعت

اگر در سجده صدها سال مانی

خدا را از درون خسته خوانی

اگر باشد به توحیدت تعهّد

اگر گردی شهید اندر تشّهد

مبادا بر نماز خود بنازی

ولایت گر نداری بی نمازی

گرفتم اینکه مانند تن و جان

وجودت شد یکی با کُل قرآن

همه آیات آن را خواندی از بر

ز باء اوّلین تا سین آخر

اگر مهر شه مردان نداری

به قرآن بهره از قرآن نداری

محمّد (صلی الله علیه و آله) شهر علم است و علی در

ز در در شهر وارد شو برادر

هر آنکو ناید از در دزد باشد

که در محشر جحیمش مزد باشد

مرا غرق تجّلا کن علی جان

مرا مست تولّا کن علی حان

ز جام معرفت سیراب گردان

چو شمع محفل خود آب گردان

اَگر آلوده ام دل بر تو بستم

و گر خارم کنار گُل نشستم

نمک پروردۀ خوان تو هستم

نمک خوردم نمکدان را شکستم

اگر خار و پستم، تو عزیزی

مبادا آبرویم را بریزی

اردتمند زهرای بتولم

قبولم کن قبولم کن قبولم

کیم من «میثم» بی دست و پایی

گنه کاری تهی دستی گدایی

بگو دشمن کشد بر اوج دارم

امیرالمؤمنین را دوست دارم

دوباره می کشد از دل سفیر وحی، صفیر

دوباره

می کشد از دل سفیر وحی، صفیر(غدیریه)

که جشن عید گرفته خدا به خُمّ غدیر

موالیان همه بر پا که با ترانه ی وحی

کنیم آیه ی اکملت دینکم تفسیر

به مؤمنین کند اعلام عقل کلّ احمد

که تا خداست خدا بر شما علی است امیر

کسی امام بود بر همه مسلمانان

که علم دارد و اخلاص دارد و شمشیر

به مؤمنین شده آزادی امیر امروز

که دیو نفس، ورا لحظه ای نکرده اسیر

کسی که بود امام و امیر، پیش از خلق

دوباره گشته امام و دوباره گشته امیر

کسی به کشور قرآن امیر می باید

که دین به دون تولّای او شود تکفیر

تمام دین به همان معنی تمام، علی است

به هر کسی که مسلمان بود امام، علی است

نبود هیچ، فقط ذات پاک داور بود

علی امام و رسول خدا پیمبر بود

رسول، سیر به دریای نور حق می کرد

علی به آنچه که بود و نبود رهبر بود

علی معلّم جبریل بود و میکائیل

علی مدرّس خیل ملک سراسر بود

علی تمام نبیّ و نبی تمام علی

رسول، حیدر و حیدر رسول دیگر بود

هنوز از پدر و مادر نبود نشان

که با رسول خدا مرتضی، برادر بود

بسان طاق دو ابرو که در کنار همند

و یا دو چشم که با یکدگر برابر بود

و یا دو آینه در پیش روی یکدیگر

یقین کنید که یک روح در دو پیکر

بود

قسم به احمد و حیدر قسم به جان بتول

رسول، نفس علیّ و علی است نفس رسول

غدیر عید خداوند و عید خلق خداست

غدیر عید علیّ و محمّد (صلی الله علیه و آله) و زهراست

غدیر عید کتاب است و عترت و سنّت

غدیر عید حسن، عید سیّدالشّهداست

غدیر مُهر خدا بر نبوّت نبوی

غدیر مِهر علی در تمامی دل هاست

غدیر عید کمال رسالت احمد

غدیر بعثت دوّم غدیر غار حراست

غدیر با همه گرمای سخت و سوزانش

خنک کننده ی دل های دوستان خداست

غدیر مرز وسیعی میان ظلمت و نور

غدیر خاطره ی عمر خواجه ی دو سراست

غدیر عید بزرگی که چارده قرن است

چو آفتاب درخشید است و ناپیداست

برای خلق به ملک خدا امیر یکی است

محمّد و علی و شیعه و غدیر یکی است

بهشت وحی، خزان بود اگر غدیر نبود

به گلّه، گرگ، شبان بود اگر غدیر نبود

نماز و روزه و حجّ و جهاد تا صف حشر

چو جسم بی سر و جان بود اگر غدیر نبود

نه از کتاب خدا نور می گرفت کسی

نه از رسول نشان بود اگر غدیر نبود

جمال دین چو مه روی یوسف کنعان

به چاهِ کفر نهان بود اگر غدیر نبود

زمام کشور ایمان و دین و عقل و خرد

به دست بی خردان بود اگر غدیر نبود

به کوهسار غریبی فرشته ی توحید

همیشه اشک فشان

بود اگر غدیر نبود

به داوری که نگهبانِ عزّت شیعه است

که روز هجده ذیحجّه بعثت شیعه است

طلوع کوکب اسلام بی علی هرگز

دوام مکتب اسلام بی علی هرگز

از آن زمان که پیمبر پیمبری کرده

گذشته یک شب اسلام بی علی هرگز

قبولی همه طاعات خلق در صف حشر

قسم به صاحب اسلام بی علی هرگز

کلام وحی که توحید و رحمت و نور است

گذشته از لب اسلام بی علی هرگز

به زهد و پاکی و اخلاص و بندگی مؤمن

شود مقرّب اسلام بی علی هرگز

نبوّت همه ی انبیا به نزد خدا

قسم به زینب اسلام بی علی هرگز

به پیروان مذاهب پیام من ببرید

تمام مذهب اسلام بی علی هرگز

اگر زپرتو توحید مشعلی داریم

خدای داند و پیغمبر، از علی داریم

تمام خلقت عالم شد از برای علی

هزار مرتبه جانم شود فدای علی

خدای عزّوجل با علی چو خلوت کرد

هر آنچه گفت به او گفت با صدای علی

خدا به کتف نبی دست خود نهاد و عجب

که جای دست خدا گشت جای پای علی

خدای را به وجود علی قسم می داد

نبی که بود به لب های او دعای علی

به چشم پاک رسول خداغ توان دیدن

خدای را به جمال خدا نمای علی

به کار ختم رسل هر کجا گره افتاد

خدا گشود به دست گره گشای علی

اگر تمامی خلقت شود سراپا

چشم

نگاه اوست به رخسار دلربای علی

چگونه غیر علی دیگری امام بود

لباس کعبه بر اندام بت حرام بود

به جنّ و انس و ملک پیرو مقتداست علی

کمال دین و همه نعمت خداست علی

تمام رحمت بی انتهای حق این است

که در کنار محمّد (صلی الله علیه و آله) امام ماست علی

به غزوه ی احد و بدر و خندق و خیبر

به زخم قلب رسول خدا دواست علی

به کعبه بت شکن است و به جنگ، مرحب کُش

به سجده اشک فشان پای نخل هاست علی

طبیب درد همه، دردمند جهل بشر

غریب، با همه کس یار و آشناست علی

صراط و محشر و میزان و جنّت و کوثر

زنند روز قیامت صدا کجاست علی؟

زرهنمایی او می گریزی ای بد بخت؟

ندیده ای که به جبریل رهنماست علی

علی تمامی دین است و دین ولایت اوست

تمام عرصه ی محشر به ظّل رایت اوست

اگر جهان طلبی لاله ای زروی علی

وگرنه جهاننگری گوشه ای زکوی علی

ببر نیاز به مولا و ناز خضر مکش

که هست آب بقا چشمه ای زجوی علی

تجسّم همه اوصاف انبیا پیداست

زقّد و قامت و رخسار و خُلق و خوی علی

زفیض دم، تن توحید را روان بخشند

اگر بتان به لب آرند گفتگوی علی

اگر چه چشمه ی کوثر مبارک است ولی

خوشا کسی که خورد کوثر از سبوی علی

هنوز خلقت

جنبنده ای نبود که بود

تمام ملک خدا، پر زهای و هوی علی

به روز حشر کسی ناز می کند به بهشت

که سر زخاک بر آرد به جستجوی علی

خدای را به وجود علی دهید قسم

که خاک میثم تمّار او شود «میثم»

فردوس به صحرای کویر آمده امروز

فردوس به صحرای کویر آمده امروز(غدیریه)

یا با نفس صبح عبیر آمده امروز

فرمان ز خداوند غدیر آمده امروز

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) اسلام بشیر آمده امروز

عید است ولی عید غدیر آمده امروز

حیدر به همه خلق امیر آمده امروز

اصحاب ، رس رود ارس را بگذارید

در عید علی (علیه السلام) دل به محمد (صلی الله علیه و آله) بسپارید

عید است ولی عید خداوند قدیر است

عیدی است که پیغمبر اسلام بشیر است

عیدی است که حیدر به همه خلق امیر است

عیدی است که بر جان عدو نار سعیر است

این عید نه نوروز ، نه مرداد ، نه تیر است

این عید غدیر است غدیر است غدیر است

حق است که از پاره دل گل بفشانید

تا عیدی خود را ز محمد (صلی الله علیه و آله) بستانید

عیدی که ز معبود رضایت شده کامل

انوار جهانگیر هدایت شده کامل

از سوی خدا لطف و عنایت شده کامل

با نطق نبی امر وصایت شده کامل

آئین پیمبر (صلی الله علیه و آله) به نهایت شده کامل

ابلاغ رسالت به ولایت شده کامل

جبریل

دل از خواجه عالم برباید

با نغمه اکلمت لکم دینکم آید

حکم آمده از خالق دادار ، محمد (صلی الله علیه و آله)

ابلاغ کن از لعل گهربار ، محمد (صلی الله علیه و آله)

ای دست خداوند تو را یار ، محمد (صلی الله علیه و آله)

برگیر عنان ناقه نگهدار ، محمد (صلی الله علیه و آله)

مگذار رود قافله مگذار ، محمد (صلی الله علیه و آله)

فریاد ز اعماق وجود آر ، محمد (صلی الله علیه و آله)

اعلام کن این حکم خداوند غدیر است

بعد از تو علی (علیه السلام) بر همه خلق امیر است

او شیر خدا فاتح پیکار تو بوده

جان بر کف و پیوسته خریدار تو بوده

در غزوه ، احزاب و احد یار تو بوده

در حمله اشرار طرفدار تو بوده

در غار حرا شمع شب تار تو بوده

شمشیر تو و خالق دادار تو بوده

این است که یک لحظه تو را ترک نگفته

این است که در موج خطر جای تو خفته

ظهر است و هوا شعله ، زمین گرم ، خدا را

بینید همه تابش خورشید و فضا را

آورده به یاد همگان روز جزا را

بگشوده پیمبر (صلی الله علیه و آله) دو لب روح فزا را

یکباره ندا داد همه قافله ها را

نه قافله ها خلق زمین را و سما را

حجاج نه ، عالم شده سر تا بقدم گوش

با نطق دل آرای

محمد (صلی الله علیه و آله) همه خاموش

منبر ز جهاز شتران حکم ز داور

داننده و گوینده ان حکم پیمبر (صلی الله علیه و آله)

عنوان سخن رهبری ساقی کوثر

شمشیر نبی شیر خدا فاتح خیبر

کای خلق بدانید همه تا صف محشر

از ابیض و از اسود و از اصفر و احمر

هر کس که منم بر وی و بر نفس وی اولا

او راست علی (علیه السلام) ابن عمم رهبر مولا

این دست قدیر است قدیر است قدیر است

بر خلق بشیراست بشیر است بشیر است

پیوته نذیر است نذیر است نذیر است

خورشید منیر است منیر است منیر است و

دانا وبصیر است بصیر است بصیر است

تا حشر امیر است امیر است امیر است

این حج و زکوه است و صلوه است صیام است

تا حشر امام است امام است امام است

این است که بر دوزخ و بر نار قسیم است

این است که تاحشر زعیم است زعیم است

این بر همه اسرار، علیم است علیم است

این آیت عظمای خداوند عظیم است

این است که مهرش همه جنات نعیم است

این است که بغضش شرر نار جحیم است

این است که از نار بشر را برهاند

در حشر شما را به محمّد (صلی الله علیه و آله) برساند

ای مردم عالم به علی روی بیارید

بر خاک علی (علیه السلام) چهره طاعت بگذارید

بر صفحه دل نام علی (علیه السلام) را

بنگارید

میراث نبی را به وصیش بسپارید

از غیر علی (علیه السلام) غیر علی (علیه السلام) دست خدا را بفشارید

این نصّ کلام الله و این قول رسول است

با مهر علی (علیه السلام) طاعت کونین قبول است

این جا نبی اصل نبی دست اله است

بی دوستیش هر چه ثواب است گناه است

در حشر تباه است تباه است تباه است

این است که بر لشگر دین مبر سپاه است

این است که بر خلق پناه است پناه است

قرآن و خداوند گواه است گواه است

کامروز زمعبود عنایت شده کامل

توحید و نبوت به ولایت شده کامل

این است امیری که خدا خوانده امیرش

این است وزیری که نبی خوانده وزیرش

این است بشیری که رسل بوده بشیرش

این است بصیری که خرد خوانده بصیرش

این است بزرگی که بزرگیست حقیرش

این است صراطی که نجات است مسیرش

بودند علی (علیه السلام) دوست اگر مردم عالم

بالله قسم خلق نمی گشت جهنم

سرچشمهٔ لطف و کرم و جود علی (علیه السلام) بود

از روز ازل شاهد و مشهود علی (علیه السلام) بود

بر لوح و قلم مقصد و مقصود علی (علیه السلام) بود

در ارض و سما عابد و معبود علی (علیه السلام) بود

بر خیل ملک ساجد و مسجود علی (علیه السلام) بود

تا هست علی (علیه السلام) باشد و تا بودعلی (علیه السلام) بود

مردم ، علی (علیه السلام) و آل علی (علیه السلام)

مشعل نورند

بی نور علی (علیه السلام) مردم عالم همه کورند

ما غیر علی (علیه السلام) در دو جهان یار نداریم

داریم علی (علیه السلام) را به کسی کار نداریم

با دشمن او جز سر پیکار نداریم

بیم از ستم و طعنهٔ اغیار نداریم

جز دوستی حیدر کرّار نداریم

بی او همه هیچیم و خریدار نداریم

روزی که سرشتند بعالم گل ما را

دادند همان لحظه بحیدر دل ما را

ای جان نبی جان دو عالم به فدایت

جنّ و ملک و حوری و آدم به فدایت

ارواح رسولان مکرم به فدایت

صد موسی و صد عیسی مریم به فدایت

لوح و قلم و عرش معظم به فدایت

هر چند نیم قابل من هم به فدایت

تا هست زبان سخن و نطق و سپاسم

بالله قسم جز تو امیری نشناسم

ای همدم ما پیش تر از آمدن ما

ای مُهر تولای تو نقش کفن ما

با مِهر تو حق روح دمیده به تن ما

با حّب تو جان باز رود از بدن ما

روزی که زبان یافت توان در دهن ما

شد نام دل آرای تو اول سخن ما

(میثم) نه، همه شفیته دار تو هستند

خاک قدم میثم تمار تو هستند

ازدواج حضرت زهرا (سلام الله علیه)

امشب شب ساغر زدن با ساقی کوثر شده

امشب شب ساغر زدن با ساقی کوثر شده (ازدواج حضرت زهرا)

امشب عروس آسمان خاک در حیدر شده

امشب علی محو رخ صدیقه اطهر شده

امشب به بیت فاطمه غلمان ثنا گستر شده

امشب شب آمرزش خلق از سوی داور شده

زیرا امیر المومنین داماد پیغمبر شده

جن و بشر و حور و ملک گویند امشب با علی

دامادیت ، دامادیت ، بادا مبارک یا علی

مهر و مه اینجا اختری ، گردون هلالی میکند

یا آسمان با اختران بذل لئالی می کند

دل در سرای فاطمه سیر خیالی میکند

طوطی جان در بزم او شیرین مقالی می کند

روح الامین مداحی مولی الموالی میکند

حور و ملک را با دمش حالی به حالی میکند

ریزد چو باران از سما آیات رحمت بر زمین

در مجلس دامادی مولا امیر المومنین

جبریل نازل از سما گردیده بر فخر بشر

آورده پیغام از خدا کی بهترین پیغامبر

ما از ازل این عقد را بستیم در لوح قدر

تو در زمین این خطبه را انشاد کن بار دگر

گیتی ز انجم پر شد با وصل این شمس و قمر

او مادر است و این بود بر یازده مولا پدر

این وصل ، وصل کوثر و ساقی کوثر است

این عقد ، عقد حیدر و زهرای اطهر میشود

وصل دو دریا حاصلش دولولوی مرجان شود

کز هر دو تا شام ابد روشن چراغ جان شود

بر پای آن در راه این جان جهان قربان شود

او دین ز صلحش زنده و این کشته قرآن شود

مرجان حسن کز حسن او جان مشعل تابان شود

لولو حسین است و از او دل شعله سوزان شود

مرجان که

دیده آنچنان لولو که دیده اینچنین

آدم گدای کوی او عالم فدای روی این

ای فاطمه بنت اسد ناموس حی ذوالمنن

امشب عروس خویش را بنگر کنار بوالحسن

بر روی حیدر خنده کن بر دست زهرا بوسه زن

بنشین و بنشانش ببر مانند جان خویشتن

گردیده در بیت الولاماه رخش پرتو فکن

گوش خدا یعنی علی تا بشنود از او سخن

تهلیل گو ، تقدیس کن تسبیح خوان دل باخته

در سر به شوق فاطمه شوری دگر انداخته

امشب خدیجه در جنان لبخند دیگر می زند

روحش بشوق دیدن داماد خود پر می زند

در خانه شیر خدا با مصطفی سر می زند

گه بوسه بر دست علی ساقی کوثر می زند

گه خنده بر ماه رخ زهرای اطهر می زند

گاهی تبسم بر گل روی پیمبر می زند

ارواح پاک انبیا دور سرای فاطمه

خوانند از بهر علی مدح و ثنای فاطمه

آدم ستاده بر در بیت امیر المومنین

خواند ثنای فاطمه با نوح شیخ المرسلین

خنجر بکف دارد خلیل ان شاهد شور آفرین

تا از ذبیحش شر برد در مقدم آن نازنین

استاده موسی روی پا افتاده عیسی بر زمین

داود مداحی کند با نغمه های دل نشین

یوسف به حسن دلربا خدمتگذاری می کند

یعقوب با ذکر علی شب زنده داری می کند

می خواست تا آید عروس آن شب به بیت شوهرش

پر شد ز افواج ملك هم ایمنش هم ایسرش

جبریل از

پیشش رود و میکال از پشت سرش

پا در رکاب ناقه و جا در دل پیغمبرش

رضوان شده جاروب کش با زلف خود در معبرش

سبحانه سبحانه خالی است جای مادرش

حیدر به شوق مقدمش دل بیقراری می کند

استاده در پشت در و لحظه شماری می کند

بگرفت دست مرتضی تا پرده از رخسار او

نقش تبسم شد عیان از لعل گوهر بار او

یار دو عالم را ببین گردیده زهرا یار او

غم خوار عالم را نگر شد فاطمه غم خوار او

افکنده چشمی جانب بیت و در و دیوار او

یاد آمد از حرق در و از قصه ایثار او

گردید دور مرتضی آهسته گفتا با علی

من آمدم تا جان خود سازم فدایت یا علی

در حجله بنهادند پا آن دخت عم این ابن عم

آن روح از سر تا بپا این جان از سر تا قدم

آن وحی را خیر تاکلام این بیت را صاحب حرم

بنهاد دست هر دو را ختم رسل در دست هم

گفتا بزهرا کاین علی شوی تو باشد دخترم

گر او شود از تو رضا راضیست حی ذوالکرم

پس با علی گفتا علی انسیه الحور است این

سر خدا ، روح نبی ناموس تو زهراست این

امشب امانت میدهم من بر تو جان خویش را

بگذاشتم در دست تو روح و روان خویش را

روح و روان خویش ر ا تاب و توان خویش را

پاینده میبینم د راو ،

نام و نشان خویش را

در دامن او یافتم من دودمان خویش را

چون جان نگهدای علی ، جان جهان خویش را

هرکس بیازارد و را خسته دل زار مرا

آنکس که آزارد مرا آزرده دادار مرا

ای بوده پیش از پیشتر ناموس داور فاطمه

ای مدحت از سوی خدا تطهیر و کوثر فاطمه

ای دست بوست مصطفی ای کفو حیدر فاطمه

ای زینب کبری تو را پاکیزه دختر فاطمه

ای بر حسین بن علی آزاده مادر فاطمه

ای یازده فرزند تو بر خلق رهبر فاطمه

در شام قدر وصل تو روشن دل عالم شده

مدح تو ذکر علی شیرینی "میثم " شده

امشب شب سرور خدا و پیمبر است

امشب شب سرور خدا و پیمبر است (ازدواج حضرت زهرا)

امشب به جمع حور و ملک شور دیگر است

امشب فرشتگان همه سرمست و پایکوب

جبریل همچو گل پر و بالش معطر است

امشب تمام ارض و سماوات هرچه هست

بزم سرور ذات خداوند اکبر است

امشب ستارگان همگی نقل مجلس اند

دامان سبز رنگ زمین پر ز اختر است

امشب شب ولادت سادات عالم است

امشب شب عروسی زهرا و حیدر است

امشب به عرش زمزمه شادی علی است

امشب شب مبارك دامادی علی است

پیغمبران تمام امم را خبر کنید

امشب همه به سوی مدینه سفر کنید

اسفند دود کرده و مشعل به روی دست

از چار سو به چهره مولا نظر کنید

خوانید بر علی همگی مدح فاطمه

شب را به دور حجره زهرا سلام الله علیها سحر کنید

قرآن به دست دور و بَر ناقه عروس

تطهیر و قدر و سجده و کوثر ز بر کنید

بر حفظ این امانت پیغمبر خدا

امشب دعا به جان علی بیشتر کنید

بنت اسد سلام الله علیها که بوده ملك دست بوس تو

عیدی بده که فاطمه سلام الله علیها گشته عروس تو

این مهر و مه که هر دو شریف و مکرّمند

با نورشان محیط به عرش معظّمند

پیش از وجود خلقت، تا بعد روز حشر

با هم هماره بوده و پیوسته با هم اند

پیش از هبوط آدم و حوا در این زمین

امّ و اب و سلاله حوا و آدمند

منظومه مبارکه آسمان وحی

مصداق نور و معنی آیات محکم اند

محصول این زفاف بود یازده پسر

عالم فدایشان که امامان عالم اند

اولادشان به روی زمین بی شماره اند

در چشم کل عرش نشینان ستاره اند

عقدی که بسته بود خداوند لایزال

تبدیل شد به شام زفاف و شب وصال

جبریل ساربان شده و ناقه عروس

آمد به سوی بیت علی با دو صد جلال

یک سو زمام ناقه گرفته، ز یک طرف

چون

سایه بان گشوده به فرق عروس بال

وقتی ز روی فاطمه سلام الله علیها مولا کشد نقاب

جا دارد ار به مأذنه گوید اذان بلال

خورشید رقص می کند امشب در آسمان

مه چون هلال خم شده در بزم دو حلال

جشن سرور عترت و قرآن مبارک است

وصل دو بحر لؤلؤ و مرجان مبارک است

داماد کیست اسوه زهد و اطاعت است

شغلش دو کار، حفر قنات و زراعت است

مهر عروس چیست؟ زمین است و چار نهر

مهر دگر؟ به عرصه محشر شفاعت است

داماد را هنر چه بود غیر این دو کار؟

شیر خدا به بیشه سرخ شجاعت است

در بین این دو یار چه خطی است مشترک؟

زهد و نماز و صبر و رضا و قناعت است

شیرینی هماره این زندگی ز چیست؟

مهر و وفا و عاطفه، ساعت به ساعت است

مهر عروس زیرلب آهسته یا علی است

کل جهاز او زره مرتضی علی است

این هر دو زوج کآمده قرآن به شأنشان

داده خدا به خیل ملایک نشانشان

جبریل جای دسته گل از جانب خدا

تطهیر هدیه آورد از آسمانشان

کردند سر اگر چه سه شب در گرسنگی

رمز نزول سوره دهر است نانشان

اطعامشان برای خداوند بود و بس

اینجا خداست مفتخر از امتحانشان

خلق جهان به پیروی این دو زوج پاک

باغ جنان شود به حقیقت جهانشان

نه سال زندگانی شان عمر عالم است

دانشگه تمام کمالات آدم است

تا مهر و ماه در یم هستی شناورند

عالم پر از سلاله زهرا و حیدرند

محصول این عروسی و این عقد با شکوه

دو قرص آفتاب، دو تابنده اخترند

گر نیک بنگری دو محمد، دو فاطمه

یا دو کتاب وحی خدا یا دو کوثرند

سوگند می خورم به اَب و اُم و جدشان

کاین چارتن ز خلق دو عالم نکوترند

آن دو پسر به آدم و ذریه اش پدر

وین دو به شیعه تا ابدالدهر مادرند

جان تمام عالم خلقت فدایشان

"میثم" بگو قصیده به مدح و ثنایشان

بحر طویل درباره شب ازدواج حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا سلام الله علیهما

بحر طویل درباره شب ازدواج حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا سلام الله علیهما (ازدواج حضرت زهرا)

به بزم انبیا امشب نشاط دیگری پیداست، می بینم گل لبخند شادی بر لب آدم، تو گویی با ادب بستند صف، پیغمبران از نوح

و ابراهیم و اسحاق و کلیم الله و روح الله و یعقوب و جناب یوسف و داود و فرزندش سلیمان در کف هر یک گلی از آیه های نور و آوای مبارک بادشان بر لب که ای مولا مبارک باد بر قـد رسایت خلعت شادی و اوج تخت دامادی، مبارک باد ای جان محمّد وصل زهرایت، چه نیکو همسری بخشیده ذات حقتعالایت، که باشد روح

پاک و بضعه پیغمبر اکرم.

****

سماوات العلی امشب همه دریای نورند و ملایک شاد و مسرورند و عالم سینهٔ سینا و دل ها محفل طورند، جبریل امین از جانب دادار منان آمده در محضر پیغمبر اکرم، پیام آورده از حق با سلامی گرم بر احمد که ما در آسمان خواندیم اول خطبهٔ عقد امیرالمؤمنین و دخترت زهرای اطهر را، تو باید در زمین اینک ببندی عقد آنان را، دو خورشید فروزان را، دو دریای خروشان را، دو روح پاک ایمان را، دو وجه ذات منان را، دو جان را و دو جانان را که پیش از آفرینش این دو را حق خوانده کفو هم.

محمّد از امین وحی چون بشنید این فرمان گل، لبخند او بشکفت همچون لاله در بستان، به مسجد آمد و بگذاشت پا بر عرشهٔ منبر، فرو بارید از یاقوت لب با این کلام دلنشین گوهر، به امر حضرت داور، الا یا مسلمین از مرد و زن از اکبر و اصغر، هم اینک من به امر حضرت پروردگارم عقد بستم دخترم زهرا و حیدر را دو کفو نیک اختر را، دو روح روح پرور را، دو شمع نورگستر را، دو دریا را دو گوهر را، دو هم سنگ و دو همسر را، که بسته پیشتر از آفرینش عقدشان را خالق عالم.

****

چو بشنیدند از ختم رسل این مژده را یاران، زمین شد از گل لبخند اصحاب رسول الله گلباران، زنان تبریک گو بر فاطمه، مردان، مبارک باد می گفتند بر مولا محمّد بود و زهرایش، علی بود و تجلایش، تمام قدسیان تسبیح گو تهلیل

خوان تکبیر می گفتند و می گشتند دور این زن و شوهر، خداوند تعالی تهنیت می گفت بر پیغمبر و بر حضرت صدیقه و بر حیدر و بر شیعهٔ مولا علی تا دامن محشر همه بودند مسرور از همه مسرورتر بودی دل نورانی پیغمبر خاتم.

****

پس از چندی زمان بگذشت و ایام عروسی آمد و خورشید عصمت را بر این ماه می بردند و می خواندند حوران آیت الکرسی و قدر و کوثر و یاسین و نور و آیهٔ تطهیر و می بودی زمام ناقه اش در دست جبرائیل و دنبال سر او قل هوالله احد می خواند اسرافیل و گل از بال خود می ریخت میکائیل و جان فرش رهش می کرد عزرائیل و داماد ایستاده بر در خانه که با دست یداللهی ز خورشید جمال عصمت حق پرده بردارد، بخواند با تماشای جمال کوثر خود سورهٔ مریم.

****

فرود آمد عروس از ناقه و بگذاشت پا در خانهٔ مولا، علی محو تجلایش، خدا در نور سیمایش، نبی از فرق تا پایش، به لب ذکر خداوند تعالایش که یکباره نگاهش بر در و دیوار آن بیت گلین افتاد از آیندهٔ خود کرد یاد و با زبان دل دمادم یا علی می گفت، گویی باعلی می گفت: منم تا پای جان یارت منم یار فداکارت، شهید پای دیوارت، میان آن همه نامرد تنها مرد ایثارت، تو گر خواهی بود آرایش من چهرهٔ نیلی از امشب همسرت باشد برای یاریی ات آمادهٔ سیلی، وجودم چاه غم هایت فدایت باد زهرایت، مقاوم در کنارت ایستادم تا ابد چون کوه مستحکم.

****

کجایی فاطمه بنت اسد تا بنگری امشب

عروست را، بیـا ای مـادر مولا! بزن گلبوسه بر روی امیرالمؤمنین و بر عروست حضـرت زهرا خـدیجه ای سـلام حق فزون بادا ز اعـدادت کجـایی تا ببینی گشـته وجه الله دامادت، تو هست خویش را در یاری دین خـدا دادی، نه هستی، بلکه جان خویش را در دست بنهـادی، تـو زهرا بر علی زادی، چـو هست خـویش در راه خـدا دادی، خـدا هم هست خـود را بر تـو بخشـیده همـانا دختری دادت چو زهرا و همانـند علی بخشـید دامادت چه دامادی که ذات پاک حق جان رسولش خوانـد و جان خلق عالم باد قربانش چه قابل سر که بر خاک قدوم او نهد «میثم».

برخیز و بزن خنده که غم عین خلاف است

برخیز و بزن خنده که غم عین خلاف است (ازدواج حضرت زهرا)

گردون به حرم خانه هو گرم طواف است

عید آمده عید آمده یا جشن عفاف است

یا عصمت حق فاطمه را شام زفاف است

سری که نهان بود درخشید مبارک

بر روی زمین وصل دو خورشید مبارک

جان ، موسی شوق آمده دل وادی طور است

عیسی ز فلک سر زده و غرق سرور است

با شور و شعف در کف داود زبور است

در بیت ولایت خبر از وصل دو نور است

ارواح رسل گشته به گرد سر زهرا

گویند که شد شیر خدا شوهر زهرا

خیزید که امشب شب آرایش حور است

هم عید تولا شده هم جشن تبر است

از شادی و از شور جهان محشر کبراست

این جشن وصال علی و حضرت زهراست

گردید به گرد

حرم فاطمه امشب

تبریک بگوئید به مولا همه امشب

در کشور دل وصل دو دلدار مبارک

بر احمد و بر خالق دادار مبارک

بر فاطمه و حیدر کرار مبارک

بر شیعه و بر عترت اطهار مبارک

در جشن زفاف گل رعنای خدیجه

خالی ست میان همگان جای خدیجه

حق ، عاقد و داماد ، علی فاطمه یارش

کردند ملایک به روی ناقه سوارش

حوران بهشتی به یمین و به یسارش

جبریل امین خنده زنان غاشیه دارش

فرخنده شب وصل کریم است و کریمه

خیزید که از هر دو بگیرید ولیمه

زهراست عروسی که بود حسن الهش

دل برده ز پیغمبر اسلام نگاهش

این همسر مولاست خدا پشت و پناهش

داماد ، در خانه بود چشم به راهش

در حیدر کرار چه شوری و چه حالی ست

ای فاطمه بنت اسد جای تو خالی ست

از شوق علی پیرهن دل شده پاره

مولا شده سر تا به قدم محو نظاره

گردیده قرین در دل شب ماه و ستاره

با خدا شیر خدا فاطمه گوید به اشاره

کای مهر تو از روز ازل عهد الستم

من همسر و همسنگر تو فاطمه هستم

ای نفس نفیس نبی ای روح مجرد

ای بیت گلین تو مرا خلد مخلد

ای دست خدا حامی دین یار محمد (صلی الله علیه و آله)

یار تو شریک غم تو فاطمه آمد

من آمده ام تا که تو را یار بگردم

دور تو

میان درو دیوار بگردم

نه ساله ام اما همه جا یا رتو هستم

با شعله دل شمع شب تار تو هستم

در شادی و غم یار وفادار تو هستم

همسر نه ، که سرباز فداکار تو هستم

با عشق تو زیبائی من چهره نیلی ست

بالله قسم صورتم آماده سیلی ست

امروز پراز آل نبی روی زمین است

وز مقدمشان روی زمین خلد برین است

پاینده به هر عصر از این سلسله دین است

محصول وصال علی و فاطمه این است

(میثم) همه جا خاك ره آل علی باش

پروانه آن شمع جمال ازلی باش

فرشتۀ طبع من! زندگی از سر بگیر

فرشتۀ طبع من! زندگی از سر بگیر (ازدواج حضرت زهرا)

باز به سوی خدا، بال بزن پر بگیر

بخوان سرود و صله ز حیّ داور بگیر

ز دست مولا علی شراب کوثر بگیر

دست فشان پای کوب فرشتگان عفاف

خدا برای علی گرفته جشن زفاف

****

به گلشن عیش ما غم است چون زاغ زشت

امین وحی خدا لاله بیار از بهشت

ببین به بالت خدا شعر عروسی نوشت

به هم رسیدند باز دو یار نیکو سرشت

دو اختر تابناک دو آفتاب کمال

دو سورهٔ واقعه دو آیتِ ذوالجلال

فرشتگان بر بدن ز نور خلعت کنید

غرق شده در خدا ناز به خلقت کنید

عروسی فاطمه است تمام همّت کنید

پیمبران را سوی مدینه دعوت کنید

ولیمهٔ کبریا

هدیهٔ نقد علی است

قلب علی دوستان سفرهٔ عقد علی است

****

الا که شادی کنید یافته غم خاتمه

فیض الهی شده شامل حال همه

از نفس کائنات می رسد این زمزمه

که گشته امشب عروس فاطمه بر فاطمه

مادر مولا علی، علی اگر حیدر است

عروس تو فاطمه دختر پیغمبر است

****

خنده زنم کز حسد جان عدو سوخته

ریخته در نار بخل هر چه که اندوخته

عروس را از حیا چهره برافرخته

لباس داماد را دست خدا دوخته

عروس خواهد که چون قدم به منزل نهد

پیرهن خویش را هدیه به سائل دهد

****

خواجهٔ لولاک را یار و برادر علی است

فاطمه را تا ابد همدم و همسر علی است

امیر بدر و احد فاتح خیبر علی است

خدیجه! داماد تو، ساقی کوثر علی است

قدر بدان این همه لطف خداداد را

خنده بر آر و ببوس بازوی داماد را

****

عروسی است و عروس دختر پیغمبر است

عروسی است و عروس آینهٔ داور است

عروسی است و عروس فاطمهٔ اطهر است

عروسی است و عروس فدایی حیدر است

وجود او با علی عروج او تا علی است

هر نفسِ این عروس هزارها «یا علی» است

****

علی به تخت زفاف چقدر زیبا شده

با نفس فاطمه چو گل

ز هم وا شده

دل ز خدا می برد بس که دل آرا شده

از این چه بهتر که او شوهر زهرا شده

آینهٔ کبریاست طلعت نورانی اش

خواجهٔ عالم زند بوسه به پیشانی اش

****

زراریِ فاطمه! ثنای مادر کنید

ثنای مادر کنید دعا به حیدر کنید

پارهٔ دل هدیه بر- این زن و شوهر کنید

نثارشان جای گل سورهٔ کوثر کنید

رسانده بر بام عرش ندای تکبیر را

کنار هم بنگرید کوثر تطهیر را

****

عاقد این هر دو زوج خالق حیّ مبین

حاصل این مهر و ماه ستارگان زمین

خادم این جشن نور حضرت روح الامین

خطابهٔ عقدشان «تبارک» و یا و سین

ز چشم بد دور باد بهشت دیدارشان

دست خدا یارشان خدا نگهدارشان

****

آینۀ کبریا فاطمه و حیدرند

معلم انبیا فاطمه و حیدرند

مؤسس اوصیا فاطمه و حیدرند

امّ و اب اولیا فاطمه و حیدرند

بتول، کفو علی است علی است کفو بتول

سلامشان از خدا درودشان از رسول

****

نعمت بی انتها مبارکت یا علی

عنایت کبریا مبارکت یا علی

وصال خیرالنسا مبارکت یا علی

سیب بهشت خدا مبارکت یا علی

به مجلس جشن تو ای دو جهان خرمت

لالۀ ناقابلی است قصیدۀ «میثمت»

ماه ربیع کرده تجلاّ مبارک است

ماه ربیع کرده تجلاّ مبارك است (ازدواج حضرت زهرا)

ماه سرور اهل تولّا مبارک است

جشن وصال حیدر و زهرا مبارک است

این جشن ازدواج به مولا مبارک است

از فیض وصل فاطمه دلشاد شد علی

خیزید و کف زنید داماد شد علی

امروز مهر و ماه به هم مقترن شوند

حوران عرش خادمهٔ بوالحسن شوند

جن و ملک به خاک درش بوسه زن شوند

محصول این زفاف حسین و حسن شوند

روز و شب عروسی زهرای اطهر است

عاقد خدا و احمد و داماد حیدر است

آدم به بزم وصل شه اولیا بیا

از باغ خلد با همهٔ انبیا بیا

با انبیا به بزم شه اولیا بیا

مریم تو با زنان بهشتی بیا بیا

حوران عرش روی در این خانه می کنند

با خنده موی فاطمه را شانه می کنند

داماد را هماره ز سوی خدا سلام

بر این دو زوج از همهٔ انبیا سلام

بر این عروسی از علی مرتضی سلام

بر یازده ستارهٔ برج هدی سلام

این ازدواج علّت ابقای مکتب است

بالله قسم طلیعهٔ میلاد زینب است

حسن خدا به روی علی دید فاطمه

بشکفت همچو لاله ؤ خندید فاطمه

در چشم آفتاب درخشید فاطمه

بنت اسد عروس تو گردید فاطمه

لبخند زن به چهرهٔ نورانی عروس

اوّل بزن تو بوسه به پیشانی عروس

امشب ستاره می چکد از چرخ آبنوس

در محضر علی به سر حجلهٔ عروس

بازآ خدیجه بر در آن حجله کن جلوس

دست عروس

و صورت داماد را ببوس

قلب تو منجلی شده امشب مبارک است

داماد تو علی شده امشب مبارک است

عالم از این خبر همه خلد مخلّد است

دامادی ولّی خداوند سرمد است

این جان احمد است که داماد احمد است

داماد نه بگو که تمام محمّد (صلی الله علیه و آله) است

اینجا عروس، دخت رسول مکرّم است

مهریّه اش شفاعت خلق دو عالم است

امشب چه با صفاست حرمخانهٔ علی

ناموس کبریا شده ریحانهٔ علی

کوثر قدم نهاده به کاشانهٔ علی

لبریز نور آمده پیمانهٔ علی

در حجله ی زفاف محمّد (صلی الله علیه و آله) قدم نهد

دست علیّ و فاطمه را دست هم دهد

قلب علی از آنهمه عزّ و وقار زد

لبخند اشتیاق به دیدار یار زد

بر باغ آرزویش نسیم بهار زد

کم کم نقاب از رخ زهرا کنار زد

خورشید آسمان هدی را نظاره کرد

لا حول گفت و روی خدا را نظاره کرد

لبخند زد و ز شوق که این همسر من است

یا جان احمد است که در پیکر من است

امّ الائمّه فاطمهٔ اطهر من است

من روز حشر ساقی و این کوثر من است

ای هستی امام ولایت خوش آمدی

ای مادر تمام ولایت خوش آمدی

بگذار پا به دیده ام ای نور دیده ام

کز اشک شوق گُل سرِ راه تو چیده ام

از هر چه دل بریده به وصلت رسیده ام

خوش انتظار

آمدنت را کشیده ام

دار الولای کوچک من گلشن از تو شد

بیت علی نه قلب علی روشن از تو شد

آیینه ی خدای تعالای من تویی

مشعل فروز دیدهٔ بینای من تویی

بالله قسم بهشت تماشای من تویی

نازم به این مقام که زهرای من تویی

هر وصف تو که زمزمهٔ خلق عالم است

گویی هزار میوه به یک نخل «میثم» است

حضرت زهرا (سلام الله علیه)

ولادت

آسمان کوثر به دنیا آمده کوثر بخوان

آسمان کوثر به دنیا آمده کوثر بخوان (ولادت)

با سرود وحی مدح دخت پیغمبر بخوان

مدح آن ممدوحهٔ محبوبهٔ داور بخوان

با زبان خویشتن نه، با دم حیدر بخوان

با زبان حیدر از صدیقهٔ اطهر بخوان

هر چه زیبا خوانده ای امروز زیباتر بخوان

ماه عصمت اختر برج هدی را مدح کن

روح احمد لیله القدر خدا را مدح کن

جان عالم یک جهان جان را گرفته در بغل

دست دل بگشوده قرآن را گرفته در بغل

مطلع الانوار ایمان را گرفته در بغل

گوهر دریای غفران را گرفته در بغل

هستی دادار منّان را گرفته در بغل

هر چه گویی بهتر از آن را گرفته در بغل

یا محمّد (صلی الله علیه و آله) یا محمّد (صلی الله علیه و آله) عصمت کبراست این

بوسه زن بر آفتاب طلعتش، زهراست این

این ز پا تا سر تجلّای جمال داور است

این نه یک دختر تمام هستی پیغمبر است

این به احمد کوثر است و دختر است و مادر است

بلکه

مام یازده عیسای عیسی پرور است

چارده معصوم را شخصیّت او محور است

جز محمّد (صلی الله علیه و آله) از تمام انبیا بالاتر است

ذات حق با آیه ی قرآن ثناها گویدش

اوّلین شخصیّت عالم فداها گویدش

مخزن اسرار حق گوهر ندارد مثل او

ذات ربّ العالمین مظهر ندارد مثل او

مصحف ختم رسل کوثر ندارد مثل او

نخل سر سبز نبوّت بر، ندارد مثل او

شخص ختم الانبیا دختر ندارد مثل او

شیر حق دست خدا یاور ندارد مثل او

هر چه گفتم هر چه گویم در ثنای او کم است

مدح ناموس خدا فوق بیان عالم است

آفرینش باغ توحید و بهارش فاطمه است

دین و قرآن تا قیامت اعتبارش فاطمه است

مصطفی فخر نبوّت افتخارش فاطمه است

مرتضی دست خدا و دستیارش فاطمه است

دستیارش نه همه دار وندارش فاطمه است

ای خوشا آن کس که روز حشر یارش فاطمه است

در ثنای او همان اقرار عجز ما بس است

گفتن اوصاف این دختر نه کار هر کس است

فاطمه یعنی تمام هستی هست آفرین

فاطمه یعنی بهشت رحمهٌ للعالمین

فاطمه یعنی حجاب و عصمت و تقوا و دین

فاطمه یعنی چراغ آسمانها در زمین

فاطمه یعنی یداللّهی دگر در آستین

فاطمه یعنی علی یعنی همان حبل المتین

فاطمه یعنی جمال بی مثال کبریا

فاطمه یعنی کتاب الله کلّ انبیا

فاطمه در فلك هستی ناخدایی می کند

فاطمه در روز محشر

کبریایی می کند

فاطمه از شیر حق مشکل گشایی می کند

فاطمه در چشم حیدر خودنمایی می کند

فاطمه در بندگی کار خدایی می کند

فاطمه بر شیعیان لطف نهایی می کند

فاطمه یعنی چراغ محفل افلاکیان

فاطمه یعنی ز رأفت همنشین با خاکیان

کیست زهرا یک بهارستان به گلزار وجود

کیست زهرا کعبۀ جان قبله ی اهل سجود

کیست زهرا راز دار عالم غیب و شهود

کیست زهرا برترین محبوبۀ حیّ ودود

کیست زهرا باب رحمت دست احسان بحر جود

کیست زهرا خیمۀ سبز ولایت را عمود

کیست زهرا آفتابی کبریایی طلعت است

کیست زهرا چارده معصوم در یک صورت است

ای بهشت قرب پیغمبر جمالت فاطمه

ای تمام انبیا مات جلالت فاطمه

ای امیرالمؤمنین محو کمالت فاطمه

ای ملایک بندۀ صفّ نعالت فاطمه

ای تمام وحی در موج خیالت فاطمه

ای همه مرهون فیض بی زوالت فاطمه

طاهره، انسیّه، حورایی نمی دانم که ای

فاطمه، صدّیقه، زهرایی نمی دان که ای

عقل و هوش و دانش و افکار خود را باختیم

با کمیت و هم تا آنسوی هستی تاختیم

یا به مضمئن یا به ایراد سخن پرداختیم

دست ها بر رشته های چادرت انداختیم

شعرها خوانده غزل، قطعه، قصائد ساختیم

عاقبت دیوانه گشتیم و تو را نشناختیم

حور، انسان، یا ملک، یا فوق اینان چیستی؟

کیستی تو کیستی تو کیستی توکیستی؟

من نمی گویم غلام دختر پیغمبرم

من نمی گویم که

بنشانی کنار قنبرم

من نمی گویم بلالت پا گذارد بر سرم

من نمی گویم ثنایت گشته بر لب گوهرم

من نمی گویم بسوزان تا کنی خاکسترم

لیک می گویم قبولم کن گدای این درم

دوست دارم تا زلطف و مرحمت شادم کنی

دوزخی هستم تو خود از دوزخ آزادم کنی

روسیاهم، زشت کردارم، گنه کارم بدم

تو بکوی خویش راهم داده ای تا آمدم

گر چه مردودم به جان زینبت منماردم

نامه ای پر از گناه است و تهی باشد یدم

عالمی را سیر کردم آخر این در را زدم

گر روم جایی دگر از پشت این در مرتدم

«میثمم» یعنی گدای خانۀ خشت و گلت

غرق دریای گنه چشمم به سوی ساحلت

الا ماه جمادی آفتاب عالم آرایی

الا ماه جمادی آفتاب عالم آرایی(ولادت)

مه کوثر مه فرقان، مه نوری و طاهایی

مه زهد و عفاف و عصمت و ایمان تقوایی

مه محبوبۀ داور، مه ام ابیهایی

مه روح دو پهلوی رسول حق تعالایی

جمادی بوده ای اما از این پس ماه زهرایی

لباس نور پوشیدی به عالم شور بخشیدی

فروزان تر ز خورشیدی درخشیدی درخشیدی

درخشیدی به قلب مصطفی با نور زهرایی

رسول الله را جان است و جانان است این دختر

کتاب الله را روح است و ریحان است این دختر

بگو خورشید بام عرش رحمان است این دختر

و یا حوریه ای در حسن انسان است این دختر

به حق حق که حق را نیز میزان است این دختر

خدیجه احترامش کن

که قرآن است این دختر

تجلی گاه حق رویش بهشت مصطفی خویش

نیاز انبیا سویش بهشت اولیا کویش

به تصویر جمالش خیره گشته چشم زیبایش

محمّد کیست این مولود کل آرزوهایت

خدا نازد به شخص تو، تو می نازی به زهرایت

تو خورشیدی و این دختر جمال عالم آرایت

کتاب الله دیگر داده ذات حق تعالایت

در این آیینه بگشا دیده بر رخسار زیبایت

رواق منظر حسنش شده چشم تماشایت

تویی گل او گلاب تو، تو بحر این درّ ناب تو

تو مهر این آفتاب تو مسیحای کتاب تو

ز انفاسش مسیحا یافته روح مسیحایی

نه عالم بود نه آدم، پیمبر بود زهرایی

پیمبر بود زهرایی و حیدر بود زهرایی

کتاب الله با تطهیر و کوثر بود زهرایی

امین وحی هم از پای تا سر بود زهرایی

مسیحا بر فراز چرخ اخضر بود زهرایی

همانا ملک نامحدود داور باد زهرایی

بهشت قرب تصویرش خدا مشتاق تکبیرش

فلک عبد زمینگیرش ملک شاگرد تفسیرش

گرفته نور دانش از چراغش چشم دانایی

به ایمان می خورم سوگند او جان است ایمان را

خدا در وصف او تقدیم احمد کرده قرآن را

گر او خواهد خدا یک لحظه بخشد جرم شیطان را

ور او خواهد کند گلخانهٔ فردوس نیران را

عجب نی گر ستاند مور از او تخت سلیمان را

و یا بخشد به کل خلق قدر و جاه سلمان را

خدا را مظهر عصمت نبی را مصدر رحمت

علی را کفو در

خلقت یگانه مادر عترت

که عترت را بود از دامن این مادر آقایی

فلک مانند دستاسی بود در تحت فرمانش

ملک تسلیم امر بوذر و مقداد و سلمانش

نیاورده است کم از خواجهٔ لولاک ایمانش

به غیر از او که پرورده است ثارالله به دامانش

نمی گویم خدا، حوریه خوانم یا که انسانش

که هم بالاتر از این یافتم هم برتر از آنش

دعا محو دعای او اجابت خاک پای او

تمام دین ولای او حیا محو حیای او

ادب در آستان فضه اش کرده جبین سایی

شفاعت روی جان بنهاده بر خاک سر کویش

عبادت داده دل از کف به شوق ذکر یا هویش

خدا و انبیا و عالم خلقت ثناگویش

عجب نی گر خدا بخشد دو عالم را به یک مویش

قیامت می شود روز قیامت از هیاهویش

عنایت عفو رحمت سایه ای از قد دلجویش

صفات او صفات حق، حیات او حیات حق

سراپا محو و مات حق، جمالش وجه ذات حق

که با چشم امیرالمؤمنین گشته تماشایی

محمد را فضای حجرهٔ او لیلهالاسرا

علی را طلعتش مرآت حسن خالق یکتا

دو عیسای مسیحا آفرین آورده بر مولا

دو مریم زاده چون کلثوم همچون زینب کبرا

سلام انبیا از مصطفی تا آدم و حوا

بر آن دو مریم و آن دو مسیح و حیدر و زهرا

کرامت در همه حالش نجات خلق آمالش

قیامت محو اجلالش تمام خلق دنبالش

ز محشر تا گلستان جنان در راه پیمایی

تو ام الانبیا ام المحمد

ام قرآنی

تو ام دین و ام اولیا ام امامانی

تو را واجب نمی خوانم و لیکن فوق امکانی

علی رکن همه ارکان تو رکن رکن ارکانی

تو هم بالاتر از حوریه هم برتر ز انسانی

تو فردای قیامت در صراط و حشر سلطانی

تو ما را رهنمایی کن تو میثم را ولایی کن

خدایی کن خدایی کن به عالم کبریایی کن

که داری از خدا بر خلق عالم حکم فرمایی

الا مکه امشب چه زیبا شدی

الا مکه امشب چه زیبا شدی(ولادت)

چو روی محمد دل آرا شدی

تو شهر خدایی و بختت بلند

که طور تجلای زهرای شدی

به چشم پیمبر به چشم علی

بهشت خدای تعالی شدی

تو در عرشه ی فرش بودی غریب

کنون برتر از عرش اعلا شدی

در و دشت و کوهت دل آرا شده

که چشمت قدمگاه زهرا شده

خدیجه زهی دختر آورده ای

سراپای پیغمبر آورده ای

شگفتا که بهر رسول خدا

نه دختر فقط، مادر آورده ای

به غیر از پیمبر به غیر از علی

ز هر مرد بالاتر آورده ای

سر سروران خاک پای تو باد

که بهر علی همسر آورده ای

چه قابل سر ما فدایش شود

پدر گفت بابا فدایش شود

محمد عطا شد ز حق کوثرت

سلام خدا بر تو و دخترت

گرامی بدارش چو جان عزیز

که هست الهی است این گوهرت

تو روح همه عالم استی و او

بود روح پاک تو در پیکرت

خدا گوهری بهتر از این نداشت

تویی بهترین هدیهٔ داورت

خدای تعالی به تکریم تو

همه هست خود کرد تقدیم تو

تعالی الله از گوهری اینچنین

تو را می سزد دختری اینچنین

به حق خدا جز تو پیغمبری

کجا داشته کوثری اینچنین؟

تو داماد می بایدت چون علی

علی را سزد همسری اینچنین

حسین آنکه فخر همه عالم است

کند فخر بر مادری اینچنین

خدا را روی عالم آراست این

فصلِّ لربِّک که زهراست این

که دیده که محبوبهٔ کردگار

بود بر سرش چادر وصله دار

که دیده به یک زن که مردان فداش

کند ذات پروردگار افتخار

که دیده زنی را که وقت نماز

نماز از نمازش شود بیقرار

که دیده زبان زنی در سخن

شود بر دفاع علی ذوالفقار

که دیده که خورشید در اوج نور

بپوشد رخ خویش از چشم کور

به محشر قیامش قیامت کند

کنار پیمبر امامت کند

مرا بیم از آن است ای دوستان

که بر دشمنش هم کرامت کند

نترسید از سختی روز حشر

که در حشر، زهرا زعامت کند

هر آن کو نصیبش نشد فیض او

چه بهتر که خود را ملامت کند

بدانید در روز محشر همه

که زهرا کند مادری بر همه

نگاهش بود شافع امتی

به هر گام خاک رهش جنتی

عجب نیست کز گردش چشم او

شود باب دوزخ در رحمتی

به قرآن قسم

بی تولای او

نگردد قبول خدا طاعتی

به هر صفحهٔ عارضش مصحفی

به هر گوشهٔ چادرش آیتی

بود شیعه در حشر با فاطمه

برات بهشت است یا فاطمه

رسد روز محشر ندا فاطمه

بزن دوستان را صدا فاطمه

تو و اختیار جحیم و بهشت

ببخشا به حکم خدا فاطمه

نه تنها خلایق به بازار حشر

سر و کارشان هست با فاطمه

شنیدم که در آتش تب، مدام

امام ششم گفت یا فاطمه

ببینی به محشر چو رو آورند

ز هر سو توسل به زهرا برند

الا آبرو آبرومند تو

بهشت خدا عکس لبخند تو

سلام خدا باد هر صبح و شام

به ام و اب و شوی و فرزند تو

به آباء و ابناء پاکت قسم

که مادر نیاورده مانند تو

تو عبد خدایی ندارم عجب

خداییت بخشد خداوند تو

اگر دست تو دست داور نبود

دگر بوسه گاه پیمبر نبود

تو وجه اللهی در نگاه علی

کنار علی تکیه گاه علی

بنازم ولایت مداریت را

که جان دادی آخر به راه علی

همه شهر بودند دشمن ولی

تو بودی تمام سپاه علی

همه ناله بودی و نگذاشتی

که برخیزد از سینه آه علی

نه میثم سزد خلق عالم همه

بگیرند درس از تو یا فاطمه

امروز روز عیدِ هستی آفرین است

امروز روز عیدِ هستی آفرین است(ولادت)

عیدی که از هست آفرینش، آفرین است

بال ملك بر شانه ها رايات نورند

برگ درختان صفحه ی آیات نورند

پیچیده در گلزارها بوی محمّد (صلی الله علیه و آله)

گل می زند لبخند بر روی محمّد (صلی الله علیه و آله)

آل محمّد سوره ی کوثر بخوانید

قرآن به کف گیرید و از مادر بخوانید

مصداق کوثر بر شما بادا مبارک

میلاد مادر بر شما بادا مبارک

ای سر به سر سادات عالم هر کجایید

سیّاره گانِ لیله القدر خدایید

امشب به فُلک آفرینش نوح دادند

بار دیگر بر جسم احمد روح دادند

نوری که از سیب آن شب درخشید

امشب به چشم آفرینش نور بخشید

این است آن میوه که دادار جلیلش

بگذاشت زیر بال های جبرئیلش

قرآن ستوده خَلق و خُلق و خوی او را

احمد شنید از باغ جنّت بوی او را

احمد چهل شب از خدیجه دور گردید

نور وجودش بار دیگر نور گردید

با روزه و ذکر و عبادت حال می کرد

پیوسته از این نور استقبال می کرد

بعد از چهل سال ذکر و اِحیا و سجودش

لبریز شد از نور حق ظرف وجودش

این نور در قلب نبی نور آفرین شد

تا منتقل از او به امّ المؤمنین شد

او آسمان ها را چراغ انجمن بود

با مام خود پیش از ولادت هم سخن بود

در ظرف باورها نگنجد، هر چه می گفت

تنها خدا داند که با مکادر چه می گفت

ای چار سادات بهشت اینک کجایید

کلثوم، ساره، آسیه،

مریم بیایید

چون اختران امشب به گِرد ماه باشید

پروانه ی شمع رسول الله باشید

اطراف آن پاکیزه مادر را بگیرید

تطهیر و قدر و نور و کوثر را بگیرید

گلبوسه از قُرص قمر گیرید امشب

روح محمّد (صلی الله علیه و آله) را به بَر گیرید امشب

این نازنین مولود، زهرای بتول است

محبوبه ی حق لیله القدر رسول است

رکن امامت پنج تن را محور است این

بر یازده شمس ولایت مادر است این

قرآن روی دست احمد را ببینید

در دامن احمد محمّد (صلی الله علیه و آله) را ببینید

پیغمبر و زهرا و حیدر یک وجودند

روز ازل تصویر یک آیینه بودند

این هر سه یک نورند و دارای سه اسمند

در اصل یک روح مجرّد در سه جسمند

این بضعه ی طاهاست بلکه روح طاهاست

مرضیّه، زهرا، فاطمه، روحی فداهاست

بالِ دو صد جبریل، فرش آستانش

بسته نزول هل اتی بر بذل نانش

این آسمانِ آسمان ها در زمین است

محکم ترین رکن امیرالمؤمنین است

بی نور او حق، مُلک امکانی ندارد

در چشم ما آغاز و پایانی ندارد

ما از مقام عصمت داور چه دیدیم

خورشید را کوچک ار از یک سکّه دیدیم

کوته بود بر او سپاس آفرینش

ما ناتوان، او ناشناسِ آفرینش

اوصاف کوثر باید از کوثر بپرسید

زانو زده از احمد و حیدر بپرسید

ذریّه ی آدم نمی دانند او کیست

سلمان و بوذر

هم نمی دانند او کیست

ناموس حق، شمس شرف، بحر کرامت

دخت نبی، کفو علی، مام امامت

مقصود حق در سوره ی کوثر جز او کیست؟

دخت رسول و همسر حیدر جز او کیست؟

مریم شود خم در حضور زینبینش

جبریل شد گهواره جنبان حسینش

این هست و بود رحمهٌ للعالمین است

این کُفو بی کُفو امیرالمؤمنین است

عصمت بود عکس خیالی از عفافش

میلاد عترت لیله القدر زفافش

اهلِ کرم را درس کامل داد آن شب

پیراهن خود را به سائل داد آن شب

میکال آن شب پرده دار محفلش بود

جبریل در ره ساربان محملش بود

چشم علی بر آفتاب منظر او

روح محمّد (صلی الله علیه و آله) بال زد پشت سر او

چشمش به احمد بود و قلبش با علی بود

پیوسته ذکرش یا محمّد (صلی الله علیه و آله) یا علی (صلی الله علیه و آله) بود

این مهر و مه زاوّل به هم وابسته بودند

در آسمان ها عقدشان را بسته بودند

ای روح پاک و جسم پاکت آسمانی

ای مصطفی را صورتت سبع المثانی

هست خدا، هست نبی، هست محمّد (صلی الله علیه و آله)

جان محمّد (صلی الله علیه و آله) بر سر دست محمّد (صلی الله علیه و آله)

مولا امیرالمؤمنین محوِ مقامت

مأمور، ختم الانبیا بر احترامت

دست تو بالای سرِ خلق دو عالم

پایت به چشم حاملان عرش اعظم

تو کیستی افلاکی افلاکیانی

کز

لطف و رحمت همنشین با خاکیانی

هم قبله ی جان استی و هم کعبه ی دل

ماندی چرا با خاکیان در خانه ی گل

یک لحظه خالی از فروغت دل نشاید

جای چراغ بزم دل در گِل نشاید

پرواز تو فوق ملک فوق ملک بود

دستیت بر دستاس و دستی بر فلک بود

با گردش دستاسِ تو گردید خورشید

از پرتو مهر تو پُر شد تا درخشید

فردوس، مسکینِ در کاشانه ی تواست

بار ولایت همچنان بر شانه ی تواست

وصف تو از قول نبی روحی فداهاست

تطهیر و قدر و کوثر و یاسین و طاهاست

دست تو دست کبریا در آستین است

اعضای تو اعضای ختم المرسلین است

چشم تو در چشم محمّد (صلی الله علیه و آله) حاومیم است

ابرویت بسم الله رحمان الرّحیم است

تو دست و بازوی علی روز مصافی

تو ذوالفقار شیر داور در غلافی

تو کیستی سر تا قدم پیغمبر استی

تو یک امیرالمؤمنین دیگر استی

با هر نگه دل بر تو می بازد محمّد (صلی الله علیه و آله)

روز جزا هم بر تو می نازد محمّد (صلی الله علیه و آله)

ای آسمان ها قبضه ای از تربت تو

سیّارگان بارانِ ابرِ رحمت تو

گلزار دین لب تشنه ی باران ابرت

روحِ امیرالمؤمنین زوّار قبرت

حسن تو تصویر محمّد (صلی الله علیه و آله) آفریده

لب خنده ها بر روی احمد آفریده

با آن که خود خورشید حسن

ابتدایی

محو خدا محو خدا محو خدایی

آدم چو در امواج غم نام تو را گفت

ذات الهی توبه ی او را پذیرفت

تو کیستی که ذات پاک بی نیازت

نازد به اوج بی نیازی بر نمازت

تو کیستی که عقل کلّ گوید فدایت

یا دست بوسد یا که خیزد پیش پایت

تو کیستی که جان عالم خوانده جانت

یک سوره نازل گشته در یک بذل نامت

تو کیستی که وحی جوشد از پیامت

بعد از نبی جبریل گشته هم کلامت

تو کیستی که روز و شب ختم نبوّت

کرده زیارت خانه ات را پنج نوبت

تو کیستی که ذات حق خوانده عزیزت

اعجاز مریم آید از دست کنیزت

تو کیستی که رکن خود خوانده امامت

جان امامت را خریدی با قیامت

تو کیستی؟ من کیستم تا از تو گویم

گیرم دهان خویش از کوثر بشویم

آخر چه گویم تا نریزد آبرویم

طوطی شوم تا هر چه گویی من بگویم

گردون بود یک پایه از قصرِ جلالت

جنّت بود یک لاله در دست بلالت

بی مهر تو آید اگر در حشر سلمان

کافر بوم خوانم اگر او را مسلمان

مقداد خواند خویش را خاک درِ تو

آذر بود در اختیارِ بوذر تو

جنّت به شوقت اختیار از دست داده

حورا به خاک فضّه ات صورت نهاده

قرآن که آیاتش دل از احمد ربوده

شخص تو را در قدر و تطهیرش ستوده

ای دست

عصمت گیسویت را شانه کرده

روح علی را دور خود پروانه کرده

گلخانه ی فردوس مهمان خانه ی تو

طاووس جنّت اوّلین ریحانه ی تو

حورا به زلف خویش روبد خانه ات را

کعبه زیارت می کند کاشانه ات را

الله اکبر خانه ای از خشت و از گل

بر روی هر خشتش نشسته یک جهان دل

ماه فلک را در مسیرش چهره سایی

خورشید گیرد از چراغش روشنایی

بال و پر روح القدس فرش زمینش

گهواره جنبان گشته جبریل امینش

عطر نسیم روح بخشش روحِ آدم

در خویش پرورده دو عیسی و دو مریم

آیات قرآن نقش دیوار و در او

خورشید و مه خاک شبیر و شبّر او

صحن زمینش آسمانِ آسمان ها

بامِ بلندش کهکشانِ کهکشان ها

خیزد به گردون نغمه ی تکبیر از این بیت

زینت گرفته آیه ی تطهیر از این بیت

میکال بر این آستان تعظیم آرد

جبریل از این خانه دارد هر چه دارد

تو آفتابی و جهان دریایِ نورت

تو نخل نوری قلب احمد کوهِ طورت

تو عصمت اللّهی و ما غرق گناهیم

تو چشم حقّی، ما اسیر یک نگاهیم

تو کوثری ذریّه ات خیرِ کثیرند

تو مادی و عالمت طفل صغیرند

در بندگی کار خدایی آید از تو

با دست مشکل گشایی آید از تو

تو بیکران دریای رحمت، ما حُبابیم

تو مهری و ما ذرّه های بی حسابیم

تو شمع جمع و خلق

عالم بی تو فردند

تو آن طبیبی که طبیبان بی تو دردند

تو تا قیامت مادر صلح و قیامی

روز قیامت هم امامت را امامی

ای مادر بگذشته و آینده ی ما

ای مُهر با مِهرت شده پرونده ی ما

از فکر و فهم و وهم ما بالاتر استی

روز قیامت می شناسندت که هستی

بال ملک در حشر گردد فرش راهت

ریزد برات عفو از موج نگاهت

آن روز امّت هر چه دارند از تو دارند

پیغمبران هم بانگ یا زهرا برآرند

محشر سراسر پای بست توست زهرا

پرونده ی شیعه به دست توست زهرا

آن روز گردد عفو گرد دوستانت

هر شعله گردد لاله ای از بوستانت

آید ندا از جانب ذاتِ الهی

محبوبه ام از من طلب کن هر چه خواهی

گو خلق را بر عصمت و پاکیت بخشم

بر وصله های چادر خاکیت بخشم

امروز محشر می کند از تو اطاعت

اینک شفاعت کن شفاعت کن شفاعت

آن قدر می بخشم که تو خوشنود گردی

راضی زلطف حضرت معبود گردی

ما داده ایم امروز بر تو پادشاهی

از ما خدایی از تو عفو و داد خواهی

امروز در بین خلایق داوری کن

هم اولیا هم انبیا را مادری کن

آن روز باشد روز داد زینبینت

آن روز خون جوشد زرگهای حسینت

آن روز محشر می خروشد با خروشت

آید زهر سو بانگ یا زهرا به گوشت

آن روز صحرای

قیامت محشر توست

محشر همه زیر لوای شوهر توست

روزی که امّت ها زدوزخ می هراسند

هم فاطمه هم شیعه اش را می شناسد

آتش کجا و ما کجا کی باور ماست

ما با همه گفتیم زهرا مادر ماست

کافر اگر مهر تو باشد در سرشتش

دوزخ به یک یا فاطمه گردد بهشتش

لطف تو پوشد زشتی افعال ما را

مهر تو شوید نامه ی اعمال ما را

در گیر و دار حشر ما را هم صدا کن

چون دانه از خاشاک یک یک را جدا کن

هر قطره اشگ ما به یادت کوثر ماست

بود و نبود ما همین چشم تر ماست

لطف و عطای تو، تو را در حشر آرد

تا ناقه ات بر چشم محشر پا گذارد

ورنه بود بهر شفاعت قنبرت بس

بر کلّ امّت یک نگاه بوذرت بس

روز قیامت روز وانفساست فردا

ای وای بر آنکس که بی زهراست فردا

ای وای بر آنان که عهدت را شکستند

هنگام استمدادِ تو ساکت نشستند

دست صمد بسته، صنم را نصب کردند

حقّ تو و حقّ علی را غصب کردند

یکباره از قرآن و پیغمبر بریدند

دین خدا را رو به قبله سر بریدند

حقیّ که بودی حقّ حق، از حق ربودند

انگار در روز غدیر خم نبودند

دست از خدا و عترتع و قرآن کشیدند

گویی که از اوّل محمّد (صلی الله علیه و آله) را ندیدند

آیا سقیفه پاسخِ حقّ

نمک بود

آیا جواب عترتی، غصب فدک بود

با هم به قصد فتنه هم آواز گشتند

یکسر به دُور جاهلیّت باز گشتند

پیراهنی کز نور حقّ پوشیده بودند

چون جامه ی چرکین زتن بیرون نمودند

آن دو که بهر فتنه کوشیدند با هم

شیر خلافت را چه نوشیدند با هم

باید زنم فریاد و گویم بی تقیّه

از درد دل های علی در شقشقیه

باید بگویم درد دل های علی را

بیداد و ظلم دوّمی و اوّلی را

باید بگویم اوّلین مظلوم او بود

خارش به چشم و استخوان در گلو بود

باید بگویم شیر حقّ خانه نشین شد

باید بگویم فاطمه نقش زمین شد

باید بگویم حقّ پیغمبر ادا شد

با یک لگد یک آیه از کوثر جدا شد

باید سخن از دستهای بسته گویم

خون گریم و از پهلوی بشکسته گویم

باید بگویم باب فتنه باز کردند

با قتل زهرا کار خود آغاز کردند

باید بگویم فاطمه یار علی بود

تا پای جان تنها طرفدار علی بود

از صورت و از سینه و بازو نمی گفت

با پهلوی بشکسته از پهلو نمی گفت

در بستر و سنگر وجودش با علی بود

آغاز و پایان کلامش یا علی بود

فریاد می زد هر چه پیش آید خوش آید

اسلامِ زهرا بی علی هرگز نشاید

ای کافران بستید دست کبریا را

گشتید دشمن نفس ختم الانبیا را

با اسم قرآن کلّ دین را

غصب کردید

حقّ امیرالمؤمنین را غصب کردید

با داغ پیغمبر ستم کردید بر ما

هیزم به جای لاله آوردید بر ما

کردید کاری تا به جای نورِ دانش

از خانه ی ما رفت بالا دود و آتش

این سینه ی من، این فشار درب خانه

این فاطمه، این ضربه های تازیانه

این بازوی من این غلاف تیغ دشمن

این دست سنگین عدو این صورت من

گر جان رسد از جور دشمن بر لب من

گر زیر دست و پا دهد جان زینب من

گر پشت در از عمق جان شیون بر آرم

حاشا امام خویش را تنها گذارم

بالله همین است و همین است و همین است

تنها امام من امیرالمؤمنین است

تا پای جان گویم که این است و جز این نیست

مولای من غیر از امیرالمؤمنین نیست

فتحِ نهاییّ ولایت کیست؟ زهرا

اوّل فداییّ ولایت کیست؟ زهرا

جز محسن شش ماهه یاور داشت، زهرا

دست از امیرالمؤمنین برداشت، هرگز

صد بار در راه امام خود فدا شد

تا با غلاف تیغ از مولا جدا شد

تنها نه دست دخت احمد را شکستند

والله بازوی محمّد (صلی الله علیه و آله) را شکستند

دستی که بالا رفت در آن آستانه

بگذاشت بر رخسارِ پیغمبر نشانه

دست خزان در باغ دین خیره سری کرد

یاس رسول الله را نیلوفری کرد

حورّیه بود و دیوها کشتند او را

یک تن نگفت آخر چرا کشتند او

را

زهرا غم و درد علی را مشتری شد

تنها طرفدار ولایت بستری شد

چون شمعِ سوزان قطره قطره آب می شد

زینب نگه می کرد و او بیتاب می شد

از پای تا سر درد بود امّا نمی گفت

با فضّه گر می گفت

با مولا نمی گفت

یار علی، حتّی کنار بسترش بود

الله اکبر بسترش هم سنگرش بود

در بستر خود هم شرار دل فشانده

از بهر زنهای مدینه خطبه خوانده

رمز جهاد او ولایت پروری بود

حتّی میان بسترش هم حیدری بود

در هر نفس با مرگ هم آغوش می شد

کم کم چراغ عمر او خاموش می شد

با آنکه خلقت را چو مولایش ولی بود

در هر نگاهش یک حلالم کن علی بود

می گفت از گلزار امّیدت خزانی

خیری ندیدی یا علی از زندگانی

با چشم خود دیدی خزان لاله ات را

از دست دادی یار هجده ساله ات را

ترسم که روحت پر زند از تن علی جان

تا جان ندادی گریه ئکن بر من علی جان

نُه سال در کاشانه ات بودم امانت

والله در حقّت نکردم یک خیانت

از آن شبی که وارد این خانه گشتم

بر گردِ شمع عارضت پروانه گشتم

انگار می دیدم که در این آستانه

باید سپر گردم به پیش تازیانه

می دید در آن لحظه چشم باطن من

اوّل فداییّ تو گردد محسن من

ما هر دو همچون

طایر بشکسته بالیم

وقت جدایی شد بیا با هم بنالیم

سخت است امّا صبر کن در ارتحالم

اینک حلالم کن حلالم کن حلالم

باید که اسرار مرا با کس نگویی

باید تنم از زیر پیراهن بشویی

باید بشویی پیکرم را مخفیانه

باید کنی تشییع، جسمم را شبانه

گر قاتلم از بهر تشییعم بیاید

از سینه ی تابوت فریادم بر آید

دارم هزاران درد پنهانی به سینه

قبر مرا مخفی کن از اهل مدینه

باید که چشم شیعه بر من خون فشاند

تا روز محشر قبر من مخفی بماند

بغض علی بشکست ناگه در گلویش

می داد جان، جان عزیزش رو به رویش

آتش به سوز سینه ی او باد می زد

لب بسته بود امّا دلش فریاد می زد

می خواست غم راهِ نفس بر او بگیرد

می خواست پیش یارِ تنهایش بمیرد

می برد بیداد خزان نیلوفرش را

می دید چشم نیم باز همسرش را

آهسته گفت ای یاور بی یاور من

ای با تن تنها تمام لشکر من

ای شمع سوزان من ای پروانه ی من

بی من مرو بی من مرو از خانه ی من

چون بر تو بین دشمنان ماتم بگیرم

گر دوستم داری دعا کن تا بمیرم

بی روی تو خون در دل صبر است بر من

کاشانه ی بی فاطمه قبر است بر من

من طایر بی بالم و بالم تو هستی

آن کس که می گرید بر

احوالم، تو هستی

من بین دشمن غیر تو یاری ندارم

پرپر مزن در پیش چشم اشکبارم

تو پیشمرگ من شدی در آستانه

تو یار من بودی به زیر تازیانه

تو بین دشمن جان حیدر را خریدی

با پهلوی بشکسته دنبالم دویدی

با این همه مهر و وفایی که تو داری

آیا روا باشد مرا تنها گذاری

خورشید می شد ناپدید از چشمِ یاران

کم کم فرو می برد سر در کوهساران

در مغربی تاریک و دلگیر و غم انگیز

می گشت چشم آسمان از گریه لبریز

جان امیرالمؤمنین چشم از جهان بست

مولا زپا بنشست و زهرا رفت از دست

شد بسته چشم نیم باز آن حزینه

تاریک شد چون خانه ی مولا مدینه

آخر زمولا یاور او را گرفتند

هم سنگر بی سنگر او را گرفتند

تا مرغ روحش از قفس آزاد گردید

مولا میان خلق دشمن شاد گردید

از پیکرِ جانِ پیمبر جان جدا شد

یا قدر و نور و کوثر از قرآن جدا شد

دو گوشوار عرش با رنگ پریده

دو کودک معصوم پیراهن دریده

دو جوجه ی بی بال در لانه دویده

نه، دو کبوتر، نه، دو مرغ سر بریده

با گریه روی نعش مادر اوفتاده

خم گشته و صورت به پای او نهاده

کای جان مادر قلب ما را پاره کردی

با مرگ، زخم سینه ات را چاره کردی

در حجره ی خاموش خود آرام خفتی

تنها ندای

دوست را لبّیک گفتی

ای نخل بی برگ علی، برخیز مادر

یار جوان مرگ علی، برخیز مادر

برخیز مادر لحظه ی راز و نیاز است

هنگام مغرب آمده وقت نماز است

ما راز دل ها با خدا کردیم مادر

بر تو زسوزِ دل دعا کردیم مادر

برخیز اینجا شهر دشمن هاست مادر

در بین دشمن ها علی تنهاست مادر

مولا به مسجد دیده گریان دل شکسته

در بین مردم یکّه و تنها نشسته

از پرده ی دل بانگ یا اُمّا کشیدند

افتان و خیزان جانب بابا دویدند

کای اوّلین مظلوم در اوج امامت

در ماتم زهرا سرت بادا سلامت

ای پیر غم، یار جوانت رفت از دست

دست اجل پرونده ی عمر ورا بست

کار از زبان ناید که گویم با چه حالی

آمد کنار فاطمه مولی الموالی

زد ناله از دل کای یگانه همنشینم

من ابن عمّ تو امیرالمؤمنینم

چشم علی، چون شد که چشم خویش بستی

با من تکلّم کن ببینم زنده هستی

آنان که پهلوی تو بشکستند زهرا

پرونده ی عمر مرا بستند زهرا

ای حافظ جان علی با جسم خسته

ای دست و بازوی امامِ دست بسته

قبر غریبت در دل بشکسته ی من

بی من مرو از خانه ی دربسته ی من

یا فاطمه من قهرمان خیبر استم

با داغ تو دادند این مردم شکستم

الله اکبر شب شد امّا چه شبی بود

هر قطره اشگ چشم مولا

کوکبی بود

باید علی صد بار ترک جان بگوید

تا پیکر مجروح زهرا را بشوید

اهل مدینه خواب و مولا مانده بیدار

اشکش به صورت ریخته، صورت به دیوار

می دید پامال خزان ها لاله اش را

می شُست جسم یار هجده ساله اش را

جاری گلاب دیده بر یاس کبودش

از دست رفته هستی و بود و نبودش

در ماتم خونین گل خود بود حالش

چون طایری کز تن جدا گردیده بالش

می شُست جسم همدم و دلداده اش را

قرآنِ زیر دست و پا افتاده اش را

می شُست در تاریکیِّ شب جسمِ خسته

می کرد دستش لمس بازوی شکسته

می شُست جسم دختر خیر البشر را

می شُست جای بوسه ی مسمار در را

می شُست اندام گل نیلوفرش را

همسنگرش را همدمش را همسران را

از پا فتاد و مرگ خود را دید آن شب

جانان خود را در کفن پیچید آن شب

آرام بود امّا وجودش مشتعل بود

از مادر و از چار فرزندش خجل بود

آهی کشید و زد گره بند کفن را

می سوخت و می دید مرگ خویشتن را

یک چشم بر یاس کبودش در کفن داشت

یک چشم دیگر بر حسین و بر حسن داشت

دو گوشوار عرش، دو سروِ سیه پوش

دو شعله ی افروخته، دو شمع خاموش

دو کودک معصوم، دو طفل عزادار

دو جوجه ی افسرده نه، دو بلبل زار

در سینه

روی داغ هر یک داغِ دیگر

داغ پیمبر داغِ محسن داغِ مادر

یک چشم آن دو نازنین سوی کفن بود

چشم دگر بر دست های بوالحسن بود

چشم علی افتاده بر آن دو ستاره

دو آفتاب بامِ غم دو ماهپاره

آهسته گفتا ای دو طفل داغدیده

در خردسالی داغدار یاس چیده

آیید و جان خویش را در بر بگیرید

از یاسِ توشه ی دیگر بگیرید

دو جوجه ی بی بال و پر از جا پریدند

چون مرغ بسمل جانب مادر دویدند

دو دسته گل گلبوسه از کوثر گرفتند

قرآنِ خون آلوده را در بر گرفتند

تنها نه اینجا هم حسین و هم حسن سوخت

مولا کنار خانه، زهرا در کفن سوخت

ناگه از آن خونین بدن آهی برآمد

با ناله بیرون دست های مادر آمد

بشنید گردون ناله ی منصوره اش را

بگرفت قرآن در بغل دو سوره اش را

اینجا دگر خورشید بود و دو ستاره

می گشت قلب آسمان ها پاره پاره

بشنید ناگه گوش مولا این ندا را

ای داغ دیده روی داغ دل، خدا را

رحمی به اهل آسمان بهر خدا کن

از لاله ی پرپر دو بلبل را جدا کن

آن شب علی آرام چون دریا خروشید

از خشت خشت خانه اش فریاد جوشید

در لحظه های سختِ تشییع جنازه

داغ محمّد (صلی الله علیه و آله) در دلش می گشت تازه

تاریکی و غربت چراغ خانه اش بود

تابوت محبوبش به روی شانه اش بود

فریاد خاموشش قرار از صبر می برد

تابوت خود را در کنار قبر می برد

شمع خموش خویش را از خانه می برد

عمر عزیزش را به روی شانه می برد

تابوت هم گریان بر احوال علی بود

ای کاش آن شب حمزه دنبال علی بود

آن شب تمام دشت و هامون گریه می کرد

پهلوی زهرا هم بر او خون گریه می کرد

خاک مزار از اشگ تنهاییش گِل بود

بر چهره جاری از دو چشمش خون دل بود

می گفت ای جان از تنم بیرون شو امشب

ای دل بسوز ای اشگ دیده خون شو امشب

ای مرگ یاری کن که از جا برنخیزم

تا بر تن تنها امیدم خاک ریزم

یاری که بین دشمنان گردید یارم

سخت است جسمش را به زیر گِل گذارم

ناگه زآغوش لحد دستی بر آمد

آوای پیغمبر به گوش حیدر آمد

کای داغدار گل، بده نیلوفرم را

ریحانه ام روحم روانم دخترم را

از اشگ خجلت شسته ای دامن، علی جان

اجر امانت داریت با من، علی جان

من یاس دادم از تو نیلوفر گرفتم

گل دادم و گل زخمِ میخ در گرفتم

تو دست حقّ بودی چرا با تو چنین شد

در پیش چشمت همسرت نقش زمین شد

مولا زخجلت دُرّ اشگ از دیده می سُفت

می سوخت و می ریخت اشک از دیده می گفت

یا رحمهً للعالمین تا

زنده هستم

هم از تو هم از فاطمه شرمنده هستم

هارون تو از سامری آزارها دید

جان دادن خود را به چشمش بارها دید

هم سوختم هم گریه همچون ابر کردم

ناموس من نقش زمین شد صبر کردم

از نخل بی برگ و برت پهلو شکستند

دست مرا بستند و دست او شکستند

ای کاش جانم با نفس از دل برآید

با عمر زهرا عمر من هم بر سر آید

با مرگ زهرا کم شده صبر و شکیبم

یک خانه ی بی فاطمه گشته نصیبم

بی او چراغِ عمر من هم گشت خاموش

هرگز نگردد داغ زهرایم فراموش

من زائر یک قبرِ بی شمع و چراغم

من داغدارم، بر جگر باشد سه داغم

پیوسته سوزاند وجودم را سرا پا

داغ پیمبر، داغ محسن، داغ زهرا

ای خاک، جانان مرا در بر گرفتی

قلب مرا، جان مرا، در برگرفتی

وقتی که دست از دفن محبوبم کشیدم

جان دادن خود را به چشم خویش دیدم

با دفن زهرا خاک غربت بر سرم شد

ای خاک! دیگر مرگ زهرا باورم شد

تا عمر دارم مرگ را چشم انتظارم

عمری که بی زهراست باشد احتضارم

بعد از نبی قدر و جلالم را شکستند

با مرگ زهرا هر دو بالم را شکستند

امّ ابیهای مرا کُشتند ای خاک

والله زهرای مرا کُشتند ای خاک

ای کعبه ی پنهان حیدر تربت تو

ای دیده ام لبریز اشگ غربت تو

ای ناله ی یا فضّه ات هر شب به گوشم

تا عمر دارم چوب تابوتت به دوشم

پرپر زده بی بال و پر در آشیانه

بر روی دستت بوسه های تازیانه

دستی برون از خاک کن یک بار دیگر

اشگ علی را پاک کن یک بار دیگر

صد راز پنهان داشتی با من نگفتی

دردِ فراوان داشتی با من نگفتی

با من نگفتی سیلی و قرص قمر را

با من نگفتی قصّه ی مسمار و در را

با من نگفتی از تن مجروح و خسته

از سینه و بازو و پهلوی شکسته

با من نگفتی بارها قاتل تو را کشت

با من نگفتی یا علای آخر چرا کشت

با من نگفتی ای گُل در گِل نشسته

قنفذ به بازوی تو بازو بند بسته

با من نگفتی ای نبوّت را ستاره

چون شد که از گوشت جدا شد گوشواره

نه سال من با تو تو با من خو گرفتی

آخر چرا یکباره از من رو گرفتی

ای شمع بزم دل چرا بی تاب گشتی

در پیش چشمم لحظه لحظه آب گشتی

وقتی زلب هایت حلالم کن شنیدم

جان کندن خود را به چشم خویش دیدم

تو یک تنه بودی تمام لشگر من

نگذاشتی مویی شود کم از سر من

خصم آستان خانه ام را قتلگه کرد

تو تازیانه خوردی و زینب نگه کرد

وقتی که بر رویت جسارت شد زسیلی

روی من و روی پیمبر گشت نیلی

تاریخ این مصراع، متن کاملش بود

غصب خلافت قتل زهرا حاصلش بود

با قتل محسن دست دشمن باز گردید

کُشتار آل فاطمه آغاز گردید

تا دست بیداد سقیفه آتش افروخت

بیت علی تا خیمه های کربلا سوخت

وقتی که زهرا سیلی غصب فدک خورد

در مقتل خون دخترش زینب کتک خورد

تا دست حیدر بسته با دست جفا بود

دست علمدار حسین از تن جدا بود

وقتی خلافت را زحیدر غصب کردند

طاغوت ها را تا قیامت نصب کردند

آل محمّد (صلی الله علیه و آله) کشته ی این خنجر استند

حجّاج ها زاییده ی این مادر استند

تنها نه افکار ولایت از سقیفه است

تا روز محشر هر جنایت از سقیفه است

اعلان جنگبا خدا روز سقیفه است

بیدادها را ابتدا روز سقیفه است

ایت مُنجلی از خطبه ی زهراست آری

روز سقیفه روز عاشوراست آری

بر روی قبر مخفی زهرا نوشته

زهرا زجان دریای حیدر گذشته

شیعه جدا از آل پیغمبر نگردد

یک گام از راهی که رفته بر نگردد

هر کس که زهرائیست پرچمدار دین است

سیلی خور خطّ امیرالمؤمنین است

«میثم» همین است و همین است و جز این نیست

دین، جز تولّای امیرالمؤمنین نیست

امروز که نعمت به همه خلق تمام است

امروز که نعمت به همه خلق تمام است (ولادت)

در خندهٔ خورشید عیان ذکر سلام است

میلاد بهین دخت نبی فخر انام است

یا یکصدمین سال ز میلاد امام است

عالم همه پر گشته ز انوار خداوند

از آینۀ طلعت این مادر و فرزند

امروز ملک راست به لب عرض ارادت

امروز بود روز شعف روز عبادت

امروز شده باز به ما باب سعادت

امروز زمین گشته بهشت از دو ولادت

شادی و شعف بر همگان واجب عینی است

میلاد جهان بانوی اسلام و خمینی است

در جلوه شده آینۀ داور احمد

یا جان دگر آمده در پیکر احمد

فیض ازلی می دمد از کوثر احمد

برخیز که آمد به جهان دختر احمد

این صاحب رازیست که مستودع فیهاست

هم دخت پدر آمده هم امّ ابهاست

این فاطمه یا گوهر دریای عقول است

این اُسّ اساس حق و این اصل اصول است

این عصمت حق روح دو پهلوی رسول است

این حضرت زهراست بتول است بتول است

این دخت نبوّت بود و مام ولایت

هم فلک نجات آمده هم شمس هدایت

عالم شده از این شجر وحی بهاران

در سایه او سیر کند لیل و نهاران

نخلیست که بارد به همه فیض چو باران

یک میوه از این نخل بود پیر جماران

این پیر که از دامن آن مام جوان است

در پیکر اسلام دمش روح و روان است

نسلش به زمین همچو در افلاک ستاره

بخشند به چشم همگان نور هماره

دست همه در حشر بگیرد به اشاره

جز او به صف حشر کسی نیست سواره

این است که افتد به قیامت چو عبورش

محشر همه روشن شود از ناقهٔ نورش

ای دخت نبی مادر والای امامت

ای فلک نجات همه ای بحر کرامت

ای بر همه دلها به دو دنیات اقامت

ای فاطمه ای شافعهٔ روز قیامت

با مهر تو از خصم کجا واهمه داریم

ما با همه گفتیم که ما فاطمه داریم

اسلام یکی شاخهٔ نور از شجر تو است

طوبایی و شیعه همه از برگ و بر تو است

توحید وجود تو، ولایت ثمر تو است

میلاد تو، میلاد خمینی پسر تو است

آن ماه دل افروز که نورش همه جا تافت

اسلام مگو عالم از آن نور و صفا یافت

لوح و قلم و جنّت و شمس و قمر از تو است

طاعات چو نخلیست که آن بارور از تو است

اسلام محمّد (صلی الله علیه و آله) به خدا مفتخر از توست

آن مصلح کل حجّت ثانی عشر از تو است

ای پُر شده از کوثر تو جام نبیّین

هم مام امامانی و هم مام نبیّین

تو فاطمه ای خالق داور به تو نازد

جان دو جهان شخص پیمبر به تو نازد

خود کوثری و ساقی کوثر به تو نازد

آری به خدا فاطمه، حیدر به تو نازد

جانی که ثنا گستر تو بوده، خدایت

«میثم» چه بگوید چه سراید به ثنایت

امشب رسول الله را قرآن دیگر شد عطا

امشب رسول الله را قرآن دیگر شد عطا (ولادت)

قرآن دیگر از خدا با نام کوثر شد عطا

از مخزن سراللّهی

تابنده گوهر شد عطا

در نقش دختر بر پدر فرخنده مادر شد عطا

سادات حورالعین به او از حیّ داور شد عطا

جان مجسّم شد عطا روح منّور شد عطا

مصداق کوثر آمده روح پیمبر آمده

همگام حیدر آمده زهرای اطهر آمده

خود قدر و شام قدرها پنهان به تار موی او

از بوسه های مصطفی انداخته گل روی او

ای اهل جنّت بشنوید از عطر جنّت بوی او

انسیّه الحورا ولی حوراست خاک کوی او

تصویر حسن کبریا در طلعت دلجوی او

برتر ز کلّ انبیا فرزند و باب و شوی او

جبریل مرغ بام او مفتاح جنّت نام او

در بذل، گردون جام او در عزم، هستی رام او

اختر چه اختر برتر از ماه جهان آراست این

دختر چه دختر مادر خورشید عاشوراست این

مرآت سیمای فسبحان الّذی اسراست این

معصومه و منصوره و انسیّه الحوراست این

راضیّه و مرضیّه و صدیّقه الکبراست این

هم دُرّه البیضاست این هم زهره الزهراست این

در رتبه هم شأن علی در قدر قرآن علی

روح است و ریحان علی جان و جانان علی

الله، یک صدّیقه و دو عیسی و دو مریمش

جان هزاران مریم و عیساست جاری از دمش

پیش از ولادت مادری بر کلّ نسل آدمش

بر دامن لطف و کرم پیوسته دست عالمش

در چادر عصمت بود روح القدس نامحرمش

روح دو صد روح القدس چون گل نثار مقدمش

رضوان و کلّ هست او

مرهون او پا بست او

دست الهی دست او تیر قضا در شست او

با دیده ی دریاییم با سینه ی سیناییم

با ناله ی تنهاییم با سوز عاشوراییم

با زشتی و زیباییم با پیری و برناییم

با این صحراییم با این سر سوداییم

با هستی و داراییم با پستی و بالاییم

زهراییم زهراییم زهراییم زهراییم

سر تا به پایم زمزمه ذکرم به لب بی واهمه

یا فاطمه یا فاطمه یا فاطمه یا فاطمه

تو کیستی تو کوثری بر چرخ عصمت محوری

هم کبریا را مظهری هم انبیا را رهبری

ختم رسل را دختری شیر خدا را همسری

دین خدا را یاوری خون خدا را مادری

در خلق و خو پیغمبری در عزم و همّت حیدری

ناموس حیّ داوری زهرای زینب پروری

قرآن دعایی بر لبت ایمان چراغ مکتبت

حورا کنیز زینبت شب عاشق ذکر شبت

در چار بانوی بهشت اوّل تویی آخر تویی

فلک نجات خلق را سکّان تویی لنگر تویی

بر رحمهُ للعالمین دختر تویی مادر تویی

بر شیر حق یعنی علی همسر تویی یاور تویی

رضوان تویی جنّت تویی میزان تویی محشر تویی

قرآن تویی کوثر تویی احمد تویی حیدر تویی

خیل ملایک در صفت گردون غبار رفرفت

هم روزی مادر کفت هم نام ما در مصحفت

مریم گرفته دست خود بر رشته های چادرت

آورده عیسی از فلک روی تضرّع بر درت

روح الامین آرد سلام از سوی حیّ داورت

موسی به

سینا می برد فیض از فروغ منظرت

ختم رسل گیرد چو جان ای جان قرآن در برت

گه خیزد از جا پیش پا گه خم شود در محضرت

گردون مطیع میل تو هستی نمی از سیل تو

جنّ و ملایک خیل تو محو صلوه اللّیل تو

ای شیر حق حیران تو، تو کیستی تو کیستی؟

ای چرخ در فرمان تو، تو کیستی تو کیستی؟

ای انبیا قربان تو، تو کیستی تو کیستی؟

ای جان احمد جان تو، تو کیستی تو کیستی؟

ای عقل سرگردان تو، تو کیستی تو کیستی؟

ای قدر و کوثر شأن تو، تو کیستی تو کیستی؟

آن کس که گوید مدح تو من نیستم من نیستم

ای برتر از درک همه من کیستم من کیستم

بی تو ولایت خویش را باور ندارد فاطمه

بی تو نبوّت لحظه ای محور ندارد فاطمه

بی تو محمّد (صلی الله علیه و آله) تا ابد کوثر ندارد فاطمه

بی تو امیرالمؤمنین همسر ندارد فاطمه

بی تو امامت هیچگه مادر ندارد فاطمه

بی تو عبادت روح در پیکر ندارد فاطمه

با خاک کویت آبرو بر خلق عالم می دهی

وز باغ مدحت میوه ها بر نخل «میثم» می دهی

ای مرغ سحر سحر مبارک

ای مرغ سحر سحر مبارک(ولادت)

ای دامن شب قمر مبارک

ای وادی مکّه نور، تبریک

میلاد شجر به طور تبریک

ای همسر نور و مادر نور

ای بحر یگانه گوهر نور

دُرِّ صمدیّتت نتیجه

بر خویش ببال

ای خدیجه

ای مادر مادر هدایت

ای مریم مریم ولایت

بیت تو بهشت حیّ دادار

دامان تو شد بحارالانوار

مولود تو جانِ جانِ مکّه

روح حرم و روان مکّه

آنان که تو را کنیز بودند

در سایه تو عزیز بودند

همگامِ محمّدت چو دیدند

از بیت تو سخت پا کشیدند

اینان که هماره بت پرستند

نامحرم سرّ داور استند

بیگانه ی عرصه ی ظهورند

کورند اگر چه غرق نورند

ای قابله ات هزار هاجر

از شوق تو بی قرار هاجر

زن های بهشت با تو همدم

زهرای تو روی دست مریم

ای مادر سوره ی تبارک

مولود مبارکت مبارك

این کوثر و نور و قدر و طاهاست

این مادر یازده مسیحاست

ای مادر مادر دو مریم

ای سیّده ی زنان عالم

زهرای تو احمد است آری

تأنیث محمّد (صلی الله علیه و آله) است آری

این است که ذات اقدس هو

ناکرده هنوز خلقت او

در علم خود از جلال و شأنش

دانسته نمود امتحانش

این است که خالقش ستوده

روزی که جهان نبود بوده

این است که در بهشت، آدم

حیرت زده زد زمدح او دم

این است که فاطمه است نامش

از خاتم انبیا سلامش

این است که ذات بی نیازش

نازد به عبادت و نمازش

این است که در رحم سخن گفت

اسرار خدای ذوالمنن گفت

جبریل به عرش رام او

بود

بر کشتی نوح نام او بود

ای دختر نور و کفوِ یاسین

ای بضعه ی خاتم النبیّین

محبوبه ی ذات حیّ سرمد

ممدوحه ی حضرت محمّد (صلی الله علیه و آله)

تو لیله ی قدر کبریایی

تو مادر کلّ انبیایی

قرآن به فضیلتت گواه است

هر لحظه ی تو هزار ماه است

در خلوت ذات حیّ معبود

آنجا که خدا و مصطفی بود

دادار وجود، کوثری داشت

در مخزن نور، گوهری داشت

چون دید که این یگانه گوهر

از خلقت اوست پربهاتر

تا بار دگر دهد بهایش

بخشید به شخص مصطفایش

سوگند به ذات حیّ سرمد

سوگند به بنده اش محمّد (صلی الله علیه و آله)

آن گوهر پر بها تو بودی

کز شخص رسول دل ربودی

ای ملک خدا مدینه ی تو

جنّت نفسی زسینه ی تو

خاک حرمت سرشتِ شیعه

جای قدمت بهشت شیعه

یک قطره زاشگ تو است کوثر

یک سایه زقامت تو محشر

یک خادم درگه تو حورا

یک نام مبارک تو زهرا

یک حکم تو را هزار طاعت

یک اجر محبّتت شفاعت

کوثر نمی از محبّت تو

تطهیر، گواه عصمت تو

شمسی و دو گوشواره داری

در کلّ زمین ستاره داری

سادات همه ستاره ی تو

عالم همه یادواره ی تو

جبریل، ولایت تو هستش

بر ریشه ی چادر تو دستش

محراب بغل گشوده ی تو

تکبیر به

لب سروده ی تو

سجّاده بود به تار و پودش

اوصاف تو خوشترین سرودش

با آنکه به خاک بی نشانی

خورشید هزار کهکشانی

تهلیل تو بهترین شهادت

تسبیح تو بهترین عبادت

هر روز به تو نماز نازد

هر شب به تو بی نیاز نازد

قرآن به تو قلب خود گشوده

مشتاق تلاوت تو بوده

گلواژه ی حمد بر لب تو

شب محو نماز زینب تو

با یاد تو لحظه ها هزاره

بگشا به خطابه لب دوباره

بازآ و بخوان زسوز سینه

یک خطبه به مسجد مدینه

بازآ و دوباره از ولایت

با خطبه ی خویش کن حمایت

با آنکه چراغ انجمن هاست

مثل تو هماره شیعه تنهاست

باشد که رسد به گوش عالم

فریاد تو از زبان «میثم»

ای همسر گرامی پیغمبر

ای همسر گرامی پیغمبر (ولادت)

ام الائمه فاطمه را مادر

تبریک جنّ و انس گوارایت

کامشب خدای داده تو را کوثر

این است نخل آرزوی طاها

این است میوه دل پیغمبر

این است جان پاک رسول الله

این است بر جمال خدا مظهر

این است آن سپهر که آینده

سادات عالمند ورا اختر

از منطقش صدای خدا بشنو

در صورتش جمال خدا بنگر

لبخند می زنند به رخسارش

سارا و مریم، آسیه و هاجر

بر گیر رو نما ز رسول الله

تا بنگرد

به صورت این دختر

تو هست خویش را به خدا دادی

حق هدیه کرد بر تو چنین گوهر

این گوهری که داد خدا بر تو

در مخزنش نداشت از این بهتر

این است بر رجال جهان بانو

این است بر زنان جنان سرور

انسیه صورت است و محمد خو

حوریه سیرت است و خدا منظر

در حیرتم که فاطمه آوردی

یا زاده ای پیامبری دیگر

خوانم خداش، نیست خدا راضی

گویم بشر بشر نکند باور

دُرَی که داشت، در یم رحمت جا

سیبی که بود، نخل خدا را بر

این است دختری که خداوندش

فرموده است، فاطمه اطهر

افضل ز انبیاست به جز احمد

برتر ز اولیاست به جز حیدر

با این همه رسول خدا بوسید

او را جبین و صورت و دست و سر

هم شخص مصطفاش مدیحت خوان

هم نطق مرتضاش ثنا گستر

انسیه ای که خواجه لولاکش

بگرفته چون کتاب خدا در بر

حوریه ای که پیش تر از خلقت

آغوش کبریاش شدی بستر

آرد نماز سجده به پای او

بر خاک بندگی چو گذارد سر

در زیر پای فضه دربارش

روح القدس گشوده ز هم شهپر

خورشید، بی فروغ تجلایش

چون آتشی است در دل خاکستر

چشمی که از خداش جدا بیند

گردد شعاع مهر در آن خنجر

جز مهر او نجوشدم از سینه

جز وصف او نرویدم از حنجر

جز ذکر او نگفته ام از آغاز

جز مدح او نگویم تا آخر

بی مهر او قسم به خدا هرگز

جنت به هیچ کس نگشاید در

پیغمبری نجات نخواهد یافت

بی دوستی فاطمه در محشر

بر خاک فضه اش نرسد هرگز

عالم اگر شود همه سیم و زر

با یک اشاره اش همگی سلمان

با یک نظاره اش همگان بوذر

متن اوامرش همه جا معروف

کل نواهیش همه از منکر

یک لحظه دل برد ز دو صد یوسف

چشم افکند اگر به روی قنبر

پای محب او به سر رضوان

جای عدوی او به دل آذر

شد یک تنه سپاه علی ، نگذاشت

یک موی کم شود ز سر حیدر

یک شهر با علی همگی دشمن

یک فاطمه بر او شده یک لشکر

صحرا و خانه و اُحد و مسجد

شد در حمایت علی اش سنگر

تا روز حشر بحر ولایت را

کشتی علی است، فاطمه اش لنگر

"میثم" بگیر درس ولایت را

زین مادر حسین و حسن پرور

تو ای جمادی دوم سلام بر ماهت

تو ای جمادی دوم سلام بر ماهت(ولادت)

سلام

بر تو و بر قدر و عزت و جاهت

بگرد ای شده چشم ملک قدمگاهت

بگرد ای همه دست خدا به همراهت

وان یکاد بخوان روی حق تماشا کن

وضو بگیر ز کوثر ثنای زهرا کن

****

خدای عزوجل مظهرت مبارک باد

الا رسول خدا کوثرت مبارک باد

خدیجه! دخت پدرپرورت مبارک باد

علی ولی خدا! همسرت مبارک باد

خدا به قلب رسول خدا صفا بخشید

تمام هستی خود را به مصطفی بخشد

****

الا محمد امروز کوثرت دادیم

نماز آر که زهرای اطهرت دادیم

قسم به قدر که از قدر بهترت دادیم

نکوتر از پدران تو دخترت دادیم

چه دختری که پدرپرور است یا احمد

تمام نسل تو زین دختر است یا احمد

****

جمال غیب الهی شده تماشایی

به چشم پاک محمد به حسن زهرایی

هزار مرتبه بر او سلام زیبایی

امین وحی به خاکش کند جبین سایی

خدا به ختم رسل داد کوثر خود را

فقط نه کوثر، روح مطهر خود را

****

نبی گرفته در آغوش همچنان جانش

به خنده گفت که جان پدر به قربانش

خدای عزوجل آمده ثناخوانش

زمینیان و سماواتیان مسلمانش

تمام سورهٔ فرقان و نور طلعت او

به صنع خویش ببالد خدا ز خلقت او

پیمبران! همه در مکه ازدحام کنید

به حرمت قدم فاطمه قیام کنید

از این ولادت و مولود احترام کنید

به مادرش همه از جان و دل سلام

کنید

زهی خدیجه! که روح مطهر آوردی

تو از دل صدف نور! گوهر آوردی

****

چه دختری که خداوند کوثرش خوانده

علی ولی خدا رکن دیگرش خوانده

بهشت نیز بهشت پیمبرش خوانده

پیمبر از شرف و قدر، مادرش خوانده

عجیب نیست که مام نبوتش خوانند

دوازده حجج الله، حجتش خوانند

****

چه زهره ای که خداوند خوانده زهرایش

گرفته چشم خدا نور از تماشایش

دعای نور بود آیتی ز سیمایش

سلام دائم پیغمبران گوارایش

نبی به حجرهٔ نورانی اش سلام کند

به پیش پاش به امر خدا قیام کند

****

رخش صحیفهٔ نور است و سین فرقان است

نه بضعهٔ نبوی بلکه بر نبی جان است

خدا گواست که مهرش تمام ایمان است

زبان فضه او هم زبان قرآن است

شنیده اید به هر خلوتی و انجمنی

نگفت فضهٔ او جز کلام حق سخنی

****

الا که دختر یاسین و مام طاهایی

امینه، طاهره، صدیقه، زهره، زهرایی

ائمه اند همه گوهر و تو دریایی

فقط نه مادر سادات، مادر مایی

که بر زنان جنان سروری کند جز تو؟

که بهر شیعهٔ تو مادری کند جز تو

****

تو مادر همه خوبان روزگاری تو

تو اختیار قیامت به دست داری تو

تو در وجود رسول خدا قراری تو

تو در دل همگان صاحب مزاری تو

تو جان ختم رسل هستی و ابوالحسنی

تو مادر همه پیغمبران، تو پنج تنی

****

تو مرغ

حقی و توحید آشیانهٔ توست

بهشت قرب خداوندگار خانهٔ توست

نشان کعبهٔ دل قبر بی نشانهٔ توست

سلام گرم محمد به آستانهٔ توست

درود خالق هستی به روح پاکت باد

سرشک دائم «میثم» نثار خاکت باد

جانا بچشم دل خدا را جلوه گر بین

جانا بچشم دل خدا را جلوه گر بین (ولادت)

توحید از سر تا بپا را جلوه گر بین

نور امید انبیا را جلوه گر بین

در قلب شب الضحی را جلوه گر بین

خورشید می خندد مگر ماه جمادی است

آنجا که در اوهام ناید بزم شادی است

ایزد بختم الانبیائ کوثر عطا کر

آئینه خود را به پیغمبر عطا کرد

یا آنکه او را مصحفی دیگر عطا کرد

از آنچه وصفش اورم بهتر عطا کرد

ناموس ذات ذوالجلال سر مد است این

دخت محمد بلکه ام احمد است این

نور قدم صدیقه قبل از زمانها

کفو علی بانوی بی کفو جهانها

بالا مکان دائم صفابخش مکانها

پوشیده رخسارش چراغ آسمانها

گنج خدا سرمایه پیغمبر است این

دختر ولی خون خدا را مادر است این

بگذاشت پا در عالم آنکو عالم از اوست

از نسل آدم زاد اما آدم از اوست

فیض مسیحا و عفاف مریم از اوست

او از رسول است و رسول اکرم است

گر اونبودی دین پیغمبر نبودی

نامی بجا از احمد و حیدر نبودی

آزار خود خواندی نبی آزار او را

دانسته دیدار خدا دیدار او را

بوسیده دست و سینه

و رخسار او را

فرمان برد تا خالق دادار او را

با دیدن او دل به او تقدیم کرد

یا رو ی پا ایستاده یا تعظیم کرده

قلبش خدا را مخزن سر نهانی

کویش نبیین را بهشت جاودانی

حسنش محمد را کتاب آسمانی

رویش علی را افتاب زندگانی

قرآن کتاب مدح این دختر تمامیش

تنها مدیحت خوان او باب گرامیش

برتر ز اوهام خلایق حد اوجش

یکتا به خوبی ها همه مانند زوجش

پیغمبران در خط فرمان فوج فوجش

عفو خدا می جوشد از دامان موجش

با آنکه خاک از فیض او خلد برین است

مشهورتر در اسمانها از زمین است

باید به استقبال این تابنده کوکب

پیغمبر آن سر تا به پا آئینه رب

تقدیس کن تکبیر گو تسبیح بر لب

از همسرش دوری بگیرد تا چهل شب

این است کز اغاز با حسن خدایی

در پرده میکرد از محمد دلربایی

این بضغه یاسین و کفو بوتراب است

ماه زمین و اسمان را آفتاب است

هم ام احمد است و هم ام الکتاب است

با آنکه خورشید جمالش د رحجاب است

در بحر نورش غرق از مه تا بماهی است

روشنگر جان رسولان الهی است

مریم به ابریق بهشتی شوید او را

عیسی فراز آسمانها جوید او را

احمد بسان عطر جنت بوید او را

ایزد سلام از خود مکرر گوید او را

با گوش جان در وصف او بشنو ، ز

طاها

ام ابیها بضعه منی ، فداها

ماه جمادی آفتاب داور است این

از هرچه گفتم برتر و بالاتر است این

سر تا به پا ، تا بسر پیغمبر است این

دختر ولی ، خاتون روز محشر است این

این روح مابین دو پهلوی رسول است

انسیه الحوراء زهرای بتول است

ای خوشترین گفتار حق مدح و ثناست

وی مصطفی فرموده جان من فدایت

وی انبیاء ، لب تشنه آب بقایت

وی هل اتی حرفی از اوصاف عطایت

مدح تو گفتم گرچه حدم نیست این اوج

گاهی خسی را بار افتد بر سر موج

ای بر خدا خیر کثیر از کثرت خیر

وی کرده در معراج عشقت مصطفی سیر

ماهی که شبر زاده و آروده شبیر

هم آشنا مرهون الطاف تو هم غیر

این عفو تو این نامه عصیان ، خدا را

از در مرانی "میثم "بی دست و پا را

خدا را تجلّای دیگر مبارک

خدا را تجلّای دیگر مبارک (ولادت)

نشاط و سرور پیمبر مبارک

تبّسم به لب های حیدر مبارک

به افلاک توحید، محور مبارک

به سادات میلاد مادر مبارک

به قرآن بگویید کوثر مبارک

گل باغ عصمت فداها خوش آمد

جمال خدا روح طاها خوش آمد

پیمبر بود محو خورشید رویش

خدیجه شده مات حسن نکویش

درود خدا باد بر خُلق و خویش

نیاز آورد صد چو رضوان بسویش

ملک راست ذکر و دعا گفتگویش

محمّد (صلی الله علیه و

آله)، محمّد (صلی الله علیه و آله)، ببوسش ببویش

که آیات نور است نقش جمالش

کمال است مبهوت فضل و کمالش

گل است و رباید دل از باغبانش

مه است و شرف داده بر آسمانش

سلام خدا باد بر جسم و جانش

محمّد (صلی الله علیه و آله) بود زائر آستانش

خداوند را وحی ثانی بیانش

زمین غرق نور آمد از دودمانش

وجودش سراپا بهشت محمّد (صلی الله علیه و آله)

بهشت محمّد (صلی الله علیه و آله) سرشت محمّد (صلی الله علیه و آله)

به گردون بگوییداین محور تو است

به حوّا بگویید این سرور تو است

به آدم بگویید این مادر تو است

به حیدر بگویید این همسر تو است

به احمد بگویید این دختر تو است

به قرآن بگویید این کوثر تو است

به فردوس گویید افتد به پایش

به جبریل گویید گوید ثنایش

امامت گل سرخی از دامن او

ولایت بهاریست از گلشن او

نبوّت در آیینه ی روشن او

شفاعت شمیمی ز پیراهن او

علی دوستی همچو جان در تن او

بهشت سماواتیان مدفن او

گرفته حیات از دمش تا قیامت

نبوّت، رسالت، ولایت، امامت

فلک گشته بر گرد بیت گلینش

ملک سجده برده به خاک زمینش

گرفته ز دم روح روح الامینش

خداوند را دست در آستینش

نبی عاشق طلعت نازنینش

علی زنده از خندهٔ دلنشینش

خدا مدح فرموده در هل اتایش

پدر بارها گفته

جانم فدایش

خدا برد معراج، پیغمبرش را

به او داد نیکوترین گوهرش را

نه نیکوترین گوهرش کوثرش را

نه کوثر که صدّیقه ی اطهرش را

نه صدّیقه ی اطهرش مظهرش را

نه مظهر که آیینه ی منظرش را

سلام خدا بر جمال و جلالش

که مولا علی گشته محو کمالش

سلام ای وجود تو رکن ولایت

سلام ای به دستت تمام عنایت

سلام ای عنایات تو بی نهایت

سلام ای جهانت به ظلّ حمایت

سلام ای حسینت چراغ هدایت

پیام تو قرآن کلام تو آیت

زمام دو گیتی بود در کف تو

ولیّ خدا کاتب مصحف تو

تو جان گرامی به جسم جهانی

تو نور عیانی تو سرّ نهانی

تو مریم نه والله بهتر از آنی

تو همچون کتاب خدا جاودانی

تو مشکل گشای امام زمانی

تو زهرا تو منصوره ی آسمانی

تو سر ممدوحه ی حضرت کبریایی

تو سر تا قدم خاتم الانبیایی

سلامی فروزنده چون کوکب تو

به ابن و به بنت و به امّ و اب تو

حیات ابد جان گرفت از لب تو

تمام کتب حرفی از مکتب تو

بهشت خدا عاشق زینب تو

سماوات محو نماز شب تو

نماز از نمازت کند سرفرازی

دعا با دمت می کند عشقبازی

سزد مدح تو حیّ داور بگویید

فداها ابیها پیمبر بگویید

رسول خدا بر تو مادر بگوید

ولّی خدا کفو و همسر بگویید

کتاب خداوند

کوثر بگوید

به هر آیه وصفت مکرّر بگوید

مجسّم کنم گر همه حسن ها را

نبینم نبینم به غیر از شما را

کیم من غلامت نه، خاك غلامت

غباری که بنشسته بر گرد بامت

ثنا گستری بی خبر از مقامت

فقیری که خواند به هر صبح و شامت

غریبی که از دور گوید سلامت

گدای طوافی به بیت الحرامت

الا ای به چشمت نگاه الهی

به «میثم» نگاهی نگاهی نگاهی

دل ز انوار خدا بارقه نور شده

دل ز انوار خدا بارقه نور شده(ولادت)

سینه سینای ولا جان شجر طور شده

مکه سر تا قدم از شوق وشعف شور شده

بیت معمور نبی قبلگه حور شده

رو به گهواره انسیه حورا بردند

عطر خلد ار نفس حضرت زهرا بردند

گوش تا تهنیت از خالق داور شنوید

ذکر توحید زلبخند پیمبر شنوید

وصف کوثر ز لب ساقی کوثر شنوید

آنچه گفتند و شنفتند مکرر شنوید

لب گشوده همه تبریک به طاها گوئید

سخن از ام ابیها و فداها گوئید

مصحف نور به پیغمبر اکرم دادند

بلکه از جانب حق وحی مجسم دادند

دختری پاک تر از حضرت مریم دادند

قدسیان مژده به ذریه آدم دادند

دامن خاک به از روضه رضوان آمد

ز آسمان حوریه در کسوت انسان آمد

همسر ختم رسل دخت پدر پرور زاد

بلکه بر خلق ازل تا به ابد مادر زاد

چارده جلوه به یک حسن خدا منظر زاد

بر پدر مادر و

بر شیر خدا همسر زاد

دخت پاک نبی و مادر مصباح هداست

یازده کوکب دری ز فروغش پیداست

هشت خلدند یکی رایحه از گلشن او

بیت معمور خداوند دل روشن او

روح مابین دو پهلوی محمد (صلی الله علیه و آله) تن او

پرورش یافته مردانگی از دامن او

پیکری پاک تر از روح مکرم دارد

دامنی مهد دو عیسی و دو مریم درد

جنت ختم رسل رویس ز گل خوب ترش

گفته جبریل سلام از طرف داد گرش

او سپهر و حسنیند دو قرص قمرش

جان فدای پدر و شوهر و دخت و پسرش

پدران و پسرانش همه فخر بشرند

دخترانش همه پاکند و ز گل پاک ترند

اوست ابری که وجود است پر از بارانش

عفو ، موجی زیم رحمت بی پایانش

شخص احمد که جهان باد فدای جانش

بارها گفت که جان پدرش قربانش

او که از بوسه محمد (صلی الله علیه و آله) به ادب بردستش

نه عجب گر که شود خیل رسل پابستش

روح پاکیزه حوا و گل آدم از اوست

دم جان بخش مسیح و شرف مریم از اوست

تا ابد پایه دین نبوی محکم از اوست

به خداوند دو عالم که همه عالم از اوست

دست او حامی دست احد دادگر است

روی او روی خدا سینه بهشت پدر است

ذکر و تسبیح و دعا زنده به یاد لب اوست

لیله قدر که فرموده خدا هر شب اوست

دامن

خون خدا پرور او مکتب اوست

زنده نام شهدا از نفس زینب اوست

آن حسینی که به خیل شهدا رهبر بود

تربیت یافته دامن این مادر بود

برترین بانوی عالم که جهان در ، ید اوست

دست انداخته از دسته دستانش پوست

او که بر مرد و زن عالم خلقت بانوست

کار را داشت همانند عبادتش دوست

گه گل انداخته در سجده رخ چون ماهش

گه بود دست به گهواره ثار اللهش

مام سادات که از لطف و کرم یاور ماست

نه همین مادر سادات بود مادر ماست

سایه مرحمتش در دو جهان بر سرماست

جاودان در کنف مهدی او کشور ماست

چه غم از حادثه و فتنه دنیا داریم

از ازل با همه گفتیم که زهرا داریم

خاک ها بحر گهر از صدف این زهراست

رشته عالم و آدم به کف این زهراست

مصطفی زائر دارالشرف این زهراست

شیعه تا شیعه بود در کنف این زهراست

گر همه هستی خود چرخ به پایش ریزد

(میثم) آن نیست که از خاک درش برخیزد

سحر از خانه حبیب خدا

سحر از خانه حبیب خدا (ولادت)

نور محبوبه خدا برخاست

از تمام فرشتگان صلوات

به جمالش جدا جدا برخاست

نقل تسبیح شد نثار زمین

بانگ تکبیر بر سما برخاست

جان هستی فدا بر این مولود

صلوات خدا بر این مولود

تن هستی از او حیات گرفت

جان اهی جهان فدایش باد

ساکنان زمین بقربانش

خلق هفت آسمان فدایش باد

آنکه را مصطفی فداها گفت

همه پیغمبران فدایش باد

پاره پیکر رسول است این

فاطمه طاهره بتول است این

اوست آن دختر پدر پرور

که پدر نیز مادرش گفته

منطق وحی خوانده لیله قدر

ذات معبود کوثرش گفته

خلق خواند بر او هماره درود

حق سلام مکررش گفته

بوی عطر بهشت از دهنش

جان احمد درون پیرهنش

بر طواف حریم او از دور

صد چو موسی بپای جان آید

تا کند کسب فیض از نفسش

پور مریم ز آسمان آید

نه عجب کز پی زیارت او

خازن جنت از جنان آید

جود و احسان و فضل سشنت اوست

آسمان زیر بار منت اوست

جان بکویش گدای خاک نشین

دال سراپرده محبت اوست

همه هستی ثنای او گویند

همه عالم گواه عصمت اوست

خاتم انبیا محمد (علیه السلام) را

دیده آیینه دار طلعت اوست

در نگاه رسول صورت او

صفحه لا اله الا هو

پرده پوشی که زینت زن

در لباس حجاب پیدا کرد

آفتابی که ذره اش ز کمال

رتبه آفتاب پیدا کرد

خضر در وادی محبت او

تشنه ای بود و آب پیدا کرد

حسینیش دو سید عالم

زینبینش نکوتر از مریم

سر من خاک پای آن دختر

که پدر دستهای او بوسد

چهره بر خاک آورد حوری

تا مگر خاک پای او بوسد

جبرئیل امین بعرض ادب

در

بیت الولای او بوسد

باغ خلد رسول سینه اوست

کعبه انبیا مدینه اوست

جسم و جانی که بود از ملکوت

پای بر چشم خاکیان بگذاشت

یکه بانوی بانوان جنان

قدم امروز در جهان بگذاشت

تا دهد روی خود بخلق نشان

لامکان در مکان نشان بگذاشت

جلوه ابتداست این دختر

آفتاب خداست این دختر

جبرئیل از سوی خدا آید

تا که در محضرش سلام کند

عقل کل را خداکند مامور

تا از این دختر احترام کند

گاه خم گشته دست او بوسد

گه به تعظیم او قیام کند

گاه گیر د ببر چو قرآنش

گاه گوید پدر بقربانش

ای خدا جلوه ای ، نبی مرآت

کیستی تو بتول عذرائی

فاطمه هاجر دو اسماعیل

مریم یازده مسیحائی

چه بگویم تو را که فاطمه ای

چه بخوانم تو را که زهرائی

مغفرت سائل قیمات تو است

هل اتی سوره کرامت توست

آفرینش بدان همه وسعت

کفه کوچک عنایت تو است

در بیت الو لا که شعله گرفت

مشعل مکتب ولایت تو است

بخدا راه گم نخواهد کرد

هر که در سایه هدایت تو است

نیست جز شیعه تو را روز جزا

کسی از آتش جحیم رها

هم خدا داشت افتخار بتو

هم نبی گفت دخترم زهراست

هم کتاب خدات کوثر خواند

هم علی گفت همسرم زهراست

سید خیل عاشقان فرمود

من حسینم که مادرم زهراست

همه هستی

است پای بست شما

چشم "میثم "بود بدست شما

شب آرزوها، شب آرزوها

شب آرزوها، شب آرزوها (ولادت)

سحرت مبارک، سحرت مبارک

صدف نبوت، صدف نبوت

گهرت مبارک، گهرت مبارک

فلک کرامت، فلک کرامت

قمرت مبارک، قمرت مبارک

قلم الهی، قلم الهی

اثرت مبارک، اثرت مبارک

به رسول اکرم، به تمام عالم

خبرت مبارک، خبرت مبارک

خبری ست دلکش، خبری ست شیرین

خبری ست نیکو، خبری ست زیبا

به سرشک شوق و به گلاب زمزم

به شراب کوثر، لب خود بشویم

به دعای احمد، به ولای حیدر

ز ریاض طبعم، گل تازه بویم

به فلک ببالم، به ملک بنازم

به فضا بگردم به سما بپویم

به بهار شوقم، به صفای ذوقم

گل خنده گردم، به مدینه رویم

که حضور احمد به ثنای زهرا

نفسی برآرم سخنی بگویم

سخنی بگویم که رسول اکرم

گل خنده گردد به لبش شکوفا

صلوات داور، صلوات احمد

صلوات حیدر، به ولادت او

به ولادت او، به شهادت او

به حقیقت او به سیادت او

دل انبیا پر ز محبت او

قد مصطفی خم به ارادت او

زهی از جلالش که خدای منان

به ملک ببالد ز عبادت او

به تمام امت، به تمام خلقت

کرم و عنایت شده عادت او

قدمش فراتر ز هزار گردون

کرمش فزون تر ز هزار دریا

به هزار آوا به هزار مضمون

به هزار منطق نتوان ثنایش

چه بگویم اینجا که رسول اکرم

به وضوح گوید پدرش فدایش

همه خلق عالم، چه ملک چه آدم

به فلک مطیعش به زمین گدایش

نه عجب که عیسی ز فراز گردون

ببرد توسل به در سرایش

نفس محمد دمد از دهانش

گهر اجابت چکد از دعایش

زهی از نیازش که به هر نمازش

به نماز کرده پر و بال اعطا

جبروت بالا، ملکوت اعلا

همه محو رویش همه غرق نورش

همه جاست محضر همه جاست طورش

همه محو جاهش همه خاک راهش

همه در پناهش همه در حضورش

به خدا و خلقش به رسول و خلقش

به کتاب و حکمش به بهشت و حورش

که ملال داوربود از ملالش

که سرور احمد بود از سرورش

به رسول، کوثر، به ائمه مادر

به جلال، یاسین به کمال طاها

به تو باد زهرا، همه جا درودم

به تو باد مادر، همه دم سلامم

که تویی حیاتم که تویی مماتم

که تویی صلاتم که تویی صیامم

به ولات امضا شده هم رکوعم

شده هم سجودم، شده هم قیامم

به ثنات بسته، همه جا دعایم

به دعات بسته، همه دم کلامم

همه غرق حیرت که بدین جلالت

چه تو را بخوانم، چه تو را بنامم

که رسول بوید، ز تو عطر جنت

که نبیت بوسد سر و دست و اعضا

نه عجب که عیسی به تو دل ببندد

نه عجب که موسی به تو سر سپارد

به تو ماه رخشد به تو مهر تابد

به تو چرخ گردد به تو ابر بارد

تو اگر نباشی که حسین زاید

تو اگر نیاری که حسن بیارد

نبی ار نگوید که ثنات گوید؟

علی ار نباشد که توان شمارد؟

تو اگر نگویی که سخن بگوید؟

تو اگر نخواهی که نفس برآرد؟

تو زبان حقی تو بیان حقی

چو رسول اکرم چو علی اعلا

نه عجب که با این شرف و جلالت

به امام خود هم تو کنی امامت

به خدا که زیبد به تو انبیا را

هم دم بزرگی همه جا زعامت

سخنت هدایت، نفست عنایت

نگهت ولایت، روشت کرامت

همه عرشیان را به سویت توسل

همه فرشیان را به درت اقامت

تو بخوان خدا را که کنی خدایی

تو ببند قامت که کنی قیامت

تو بیا به مسجد که خداست شایق

تو بخوان خطابه که علی

است تنها

تو تمام عصمت، تو تمام عفت

تو تمام قرآن، تو تمام دینی

تو جمال هویی، ز چه بین مایی

تو چراغ عرشی، ز چه در زمینی

به خدای منظر، به ائمه مادر

به رسول کوثر، به علی قرینی

نه تو راست کفوی چو علی به عالم

نه بود علی را چو تو همنشینی

به جمال طاها که تو طا و هایی

به جلال یاسین که تو یا و سینی

که جمال یاسین کند از تو جلوه

که جلال طاها بود از تو پیدا

تو خدا جلالی تو خدا جمالی

که شود حضورت قد مصطفی خم

تو نبی سرشتی، تو همان بهشتی

که بهشت بوی تو دهد مسلم

تو همیشه رکنی به وجود حیدر

تو هماره روحی به رسول اکرم

رسدش هماره، شرف دوباره

گذرد چو نامت به زبان آدم

تو که چشم حقی چه شود که گاهی

فکنی نگاهی، ز کرم به میثم

که بگوید از تو که بخواند از تو

به زبان شیرین به بیان شیوا

صفا گرفت جهان چون دل رسول خدا

صفا گرفت جهان چون دل رسول خدا(ولادت)

به یمن عید بزرگ ولادت زهرا

خدا به ختم رسل دختری عطا فرمود

که بوده بیش تر از چار ام و هفت ابا

حبیبه احد و پاره تن احمد

یگانه کفو علی

مام یازده مولا

زکیه فاطمه حورا بتول منصوره

امینه طاهره زهرا محدثه عذرا

از آن رمان که خداوندگار داند و بس

لوای عصمت او بوده و بود پا

شب ولادت او همچو دیده احمد

دل وجود ز ماه رخش گفت ضیا

خدیجه ترک جهان را به عشق احمد گفت

که گشت مادر ام الائمه النجبا

زنان مکه چه قابل برای قابله گیش

که از بهشت رسیدند مریم و لعیا

زنان خاک کجا و مقام مولودی

که جسم و روحش آمد ز عالم بالا

به بطن مادر، پیوسته داشت لب هایش

سخن ز سر خداوند قادر توانا

سلام مادر ، ای مادر حبیبه ، حق

سلام مادر ، ای همسر رسول خدا

سلام مادر ، ای دل ز غیر ببریده

سلام مادر ، ای کرده با خدا سودا

سلام ای بتو از دخترت هماره درود

سلام ای بلب از شوهرت همیشه ثنا

سلام ای که به پاداش صبر تو بر تو

خدای داده حبیب و حبیبه خود را

خدای عز و جل با تو دوست شد مادر

چه غم اگر که شدی بین دوستان تنها

تو از تمامی هستی گذشتی و نه عجب

که ذات حق به تو بخشید هستی خود را

عجب مدار که هست خدا و را خواندم

که هر چه هست بدو یافته بنا و بقا

بجز خدا و رسول و ائمه پی نبرد

کسی به جاه و جلال و حقیقت زهرا

خدای یکتا باید کند ثنای کسی

که قامت نبوی در حضور اوست دو تا

پیمبری که همه عالمش فدا ، فرمود

به چون تو فاطمه ، جان رسول باد فدا

خدا نمود ثنایش به دهر و کوثر و قدر

نبی ستوده وجود ورا به صبح و مسا

زهی بدامن پاک شهید پرور او

که افتخار به آن داشت سید الشهدا

شنیده ای که شب میهمانی اش آورد

امین وحی خداوند از بهشت غذا

شنیده ای که چو مرغی که دانه برچیند

به روز حشر کند دوستان خویش جدا

شنیده ای که نبی از ملال اوست ملول

شنیده ای که خدا با رضای اوست رضا

شنیده ای که برای شفاعت امت

رسول ،فاطمه را میزند به حشر صدا

شنیده ای که اگر پا به حشر نگذارد

برات عفو به دستی نمیرسد فردا

شنیده ای که اگر فاطوه نبود ، نبود

برای حیدر ، کفو به عالم دنیا

چنانکه که سر خدا در ضمیر او مخفی است

جلال اوست به ملک وجود ناپیدا

من و فضایل او مور و جبهه خورشید ؟

لب و مناقب او کاه و ژرفی دریا ؟

خدای باید و پیغمبر و ائمه و بس

که در ثنایش ، حق سخن کنندادا

نبی به وجد که این است این سلاله من

خدا به فخر که این است این حبیبه من

نماز مفتخز از او که اوست جان نماز

دعاست معتبر از او که اوست

روح دعا

فلک به پای نبی بوسه زن ، نبی به ادب

به دست بوسی زهرا قیام کرده ز جا

زهی به بذلش کاندر شب عروسی کرد

به پیر سائله ای جامه زفاف عطا

زهی به شرمش کاندر حضور فخر بشر

کشید دامن و از چشم کور کرد حیا

هماره مانده از او این سخن که زینت زن

همان بود که ز پاکی و عصمت و تقوی

نه هیچ دیده نامحرمی به او نگرد

نه او به جانب مردی نظر کند به خطا

ز پایداری او پایدار شد قرآن

ز جان نثاری او دین حق گرفت

اگر سپهر شود لوح و نخل ها همه کلک

و گر هماره مرکب بجوشد از دریا

وگر که خلق نویسند تا صف محشر

ثنای فاطمه نتوان کند کسی انشا

ز پا فتاد ولی لحظه ای ز پا ننشست

قیام کرد یه یاری رهبرش تنها

به خون پاک شهیدان راه حق سوگند

که هست فاطمه در پایداری اسوه ما

ز صبر اوست اگر تا ابد به عز و جلال

برند نام نبی را فراز ماذنه ها

مگر نه مادر اول شهید راه علیست

و یا نگشت خود اول شهیده مولا

مگر نه فاطمه آنی جدا نشد ز علی

مگر نه فاطمه سازش نکرد با اعدا

بخون میثم ، (میثم) ، که پیروان علی

ز خط فاطمه آنی نمی شوند جدا

قلم الهی اثرت مبارک

قلم الهی اثرت مبارک(ولادت)

فلک رسالت قمرت

مبارک

یمِ نورِ عصمت گهرت مبارک

شجر نبوّت ثمرت مبارک

شب شهر مکّه سحرت مبارک

به جمال زهرا نظرت مبارک

حرم نبوّت، حرم حرم شد

به وجود زهرا همه محترم شد

به دل ای خدیجه زچه ره رهی غم

به زنان مکّه چه نیازت این دم

به جلال داور به رسول خاتم

که تو برتر استی زنان عالم

به حضورت آمد زبهشت، مریم

تو بیار زهرا که تویی مکرّم

صدف تو شد این گهرش نتیجه

عجبا هنیاً لَکِ یا خدیجه

صلوات داور به جمال زهرا

صلوات قرآن به جلال زهرا

صلوات احمد به خصال زهرا

صلوات حیدر به کمال زهرا

صلوات شیعه به بلال زهرا

به فدای شوی و اب و آل زهرا

نه مراست قدرت که کنم ثنایش

که رسول گوید پدرت فدایش

به وجود ناظر، به خداست منظر

به کتاب، کوثر، به رسول، دختر

به ولی است همتا به علی است همسر

به حسن به زینب به حسین مادر

به خدا به قرآن به نبی به حیدر

به صفا به مروه به منی به مشعر

که به کُنه ذاتش نبرد خرد پی

قلم است عاجز زنوشتن وی

گِل پاک آدم زتراب راهش

دل عقل کلّ را برد از نگاهش

ملکوت اعلی همه در پناهش

همگان مطیعش همگان سپاهش

همه مستمندش همه عذر خواهش

به خدا خرد پی نبرد به جاهش

به جز او به عالم امِ

اب که دیده

که جز او فداها زپدر شنیده

خردم زحیرت به جنون کشاند

که به جز محمّد (صلی الله علیه و آله) چه کسی تواند

به مدیح او دُرّ ز دهن فشاند

هم از و بگوید هم از او بخواند

گلِ بوسه بر بازوی او نشاند

چه کسی مقام شب قدر داند

زسخن نیاید به زبان نشاید

مگر آنکه وحیم زقلم بر آید

به توم باد زهرا همه دم سلامم

زتو وحی تازه دمد از کلامم

چه شود غلامت شمرد غلامم

من و کوثر تو که پر است جامم

به سجود صبحم به قیامِ شامم

که تویی صلاتم که تویی صیامم

تو مرا سجودی تو مرا قیامی

تو مرا تشهّد تو مرا سلامی

شده آدم آدم به ولایت تو

شده نوح منجی به هدایت تو

همه مرضی حق به رضایت تو

همه جامشان پر زعنایت تو

همه کامشان خوش به حکایت تو

نرسد نهایت به نهایت تو

تو فروغ حسن ازلّیت استی

تو چراغ بزم ابدیّت استی

لمعات قرآن گهر بیانت

نفس محمّد (صلی الله علیه و آله) دمد از دهانت

نگه ملائک سوی آستانت

حرم ولایت دل دوستانت

سُوَر الهی گُل بوستانت

صلوات داور به تن و به جانت

تو که ای که احمد به تمامِ قامت

سر پا ستاده که دهد سلامت

صلوات بر تو همه جا هماره

دو جهان مطیعت به یکی اشاره

همه لحظه

های تو پر از هزاره

همه دردها را نگه تو چاره

همه دم کفت را کرم دوباره

زهمه توسّل زتو یک نظاره

چه شود که چشمی سوی ما گشایی

سرو تن ستانی دل و جان رباعی

نه توراست ثانی نه تو را قرینه

کرمت به طوفان همه را سفینه

حرمت چراغ حرم مدینه

به رسول اکرم تو سرور سینه

به علی امانت زخدا رهینه

به مَلَک صفیّه به بشر امینه

تو یگانه ریحانه ی احمد استی

تو بحارالانوار محمّد (صلی الله علیه و آله) استی

به هزار آیت ره حق بجویم

به هزار عالم همه شب بپویم

به هزار طوبی، همه دم برویم

به هزار جنّت، گل خوش ببویم

به هزار کوثر، لب خود بشویم

که به مدح زهرا سخنی بگویم

چه از این نکوتر که دمیده از هر دم

گل مدح زهرا ز کلام «میثم»

مادر زهرا سلام حق به تو مادر

مادر زهرا سلام حق به تو مادر (ولادت)

فاطمه آورده ای برای پیمبر

سیب بهشت خداست در کف دستت

کآید از او بوی ذات خالق اکبر

بیت نبوت نداشت مثل تو بانو

مادر گیتی نزاده مثل تو دختر

عقل به حیرت فتاده اینکه تو زادی

حضرت زهراست یا محمددیگر

دسته گل آورده اند خیل ملایک

بهر تو از آیه های سوره کوثر

مخزن غیب خدای عزوجل را

گوهر نابی نبودی از این بهتر

اینکه تو زادی بود تمام محمد

وینکه تو داری بود بتول مطهر

لیله قدرت مبارک است خدیجه

قدر بدانش به حق خالق اکبر

طینتش از میوه بهشت الهی

قابله اش مریم است و ساره و هاجر

سینه موساست طور معرفت او

روح مسیحا کشد به محضر او پر

حبل متین نجات ماست همانا

رشته ای از چادرش به عرصه محشر

فاطمه یعنی تمام صورت قرآن

فاطمه یعنی کمال احمد و حیدر

هر چه فشانند دُر، کم است به وصفش

خواجه اَسرا مگر فشاند گوهر

کوثر و طاها و قدر و نور بخوانید

کآمده در شأن او ز حضرت داور

شک نکند کس، حقیقتی است مسلّم

اینکه به او متکی است، فاتح خیبر

گردون بی نام اوست، پایش در گل

خلقت بی مهر اوست، خاکش بر سر

تا که شود جای پای فضه زهرا

رشک برد بر مدینه وادی مشعر

دخت پدر پرور است و امّ ابیها

بلکه فِداها به وصف اوست مکرر

احمد گوید مراست، روح دو پهلو

حیدرگوید مراست، همدم همسر

خالق گوید مراست گوهر مکنون

قرآن گوید مراست سوره کوثر

حوا گوید مراست فاطمه بانو

مریم گوید مراست فاطمه رهبر

بر در بیت الولاش برده توسل

جن و ملک سر به

سر ز ایمن و ایسر

قدر و شرف بین که پنج بار شب و روز

احمد مرسل کند زیارت این در

دل برد از صد هزار یوسف مصری

گر نظری افکند به صورت قنبر

ملک الهی پر از ذَراری زهراست

تا که شود کور چشم دشمن اَبتر

کیست به جز او که زینب آرد و کلثوم

کیست که چون او شُبیر زاید و شبّر

ای صلوات خدا و خلق هماره

بر تو و نسل مطهر تو سراسر

دختر پیغمبری و مادر بابا

ای پدر و مادرم فدای تو دختر

عطر بهشت خداست در نفس تو

روح محمد زبوی توست معطر

تو ز علی هستی و علی بود از تو

ختم رسل عاشق شما زن و شوهر

گر همه هفت آسمان شوند صحیفه

مدح تو ناید ز خلق اول و آخر

ملک وجود از قدوم توست مصفا

باغ جنان با تبسم تو منور

عالم هستی فنا و نور تو باقی

صادر اول خدا، وجود تو مصدر

روزی "میثم" ثنای توست هماره

لطف تواش بوده از نخست مقدر

نخل توحید! نوبر آوردی

نخل توحید! نوبر آوردی(ولادت)

فلک نورا! اختر آوردی

صدف بحر رحمت ازلی!

بارك الله! که گوهر آوردی

مادر فاطمه! سلام خدا

بر تو مادر که دختر آوردی

دختری فوق هاجر و مریم

از برای پیمبر آوردی

از حبیب خدا! رسول الله

دل ربودی که کوثر آوردی

به! چه کوثر، خدا ثناخوانش

پدر و مادرم به قربانش

****

عصمت داور است این مولود

روح پیغمبر است این مولود

هم بود دختر رسول خدا

هم پدرپرور است این مولود

هرچه گفتند در فضائل او

باز بالاتر است این مولود

همسر و کفو رکن شیرخدا

حیدرِ حیدر است این مولود

بهترین دودمان عالم را

بهترین مادر است این مولود

جز خدا و محمد و حیدر

کس ندانست کیست این دختر

****

این همه هستی رسول خداست

مطلع الشمس آسمان هداست

این تمام محمد است و علی

بلکه ام ائمه النجباست

به خداوندی خدا سوگند

هر چه گویم کم است؛ این زهراست

گوهر ناب این یگانه صدف

دو مسیح و دو ریم عذراست

روح او در تن امام حسن

شیر او خون سیدالشهداست

بضعهٔ مصطفی بود زهرا

کوثر اوست زینب کبری

****

مهر از نور او وضو دارد

ماه از مهرش آبرو دارد

به همه هستی حسین، قسم

هرچه دارد حسین از او دارد

روح وحی است، روز و شب با او

ملک وحی گفت وگو دارد

از خدا قدر و عزت و اجلال

از نبی خَلق و خُلق و خو دارد

سینه اش مخزن علوم خداست

خبر از غیب، موبه مو دارد

آن که بخشیده علم غیب به او

وحده

لا اله الّا هو

ای فدایی مقدمت سرها

مهر تو روح پاک پیکرها

نه فقط ام احمدت خواندند

مادری بر همه پیمبرها

کوثر کز سپهر دامانت

ریخته چون ستاره کوثرها

خط و مشی حسین پروری ات

مادری داده یاد مادرها

با ورود تو در صف محشر

اهل محشر کنند محشرها

تا نگردد شفاعتت آغاز

باب رحمت به کس نگردد باز

****

کیستی تو بهشت بابایی

سورهٔ قدر و نور و طوبایی

ما همه ذره و تو خورشیدی

ما همه قطره و تو دریایی

راضیه، مرضیه، محدثه ای

مطلع الفجر زهره، زهرایی

هم کتاب اللّهی ز پا تا سر

هم رسول خدا سراپایی

مطلع الشمس بامداد ازل

لیله القدر حق تعالایی

قدری و حق به خواجهٔ لولاك

گفته درباره ات و ما ادراک

****

ای مقامت ز وهم ها برتر

قدر و جاهت ز وصف ما برتر

مدح تو بر لب رسول خدا

ذکر نابی ست از دعا برتر

رتبهٔ توست از زنان بهشت

به خداوندی خدا برتر

جز محمد که دست بوس تو بود

تویی از کل انبیا برتر

حجره ات کعبهٔ دل احمد

بیتت از بیت کبریا برتر

بیت خشت و گلت ستارهٔ عرش

حسنینت دو گوشوارهٔ عرش

****

روح زوّار آستانهٔ تو

کعبه گردد به دور خانهٔ تو

دیدهٔ اهل آسمان گیرد

نور از قبر بی نشانهٔ تو

آشیان جهان نبود که بود

قلب پیغمبر آشیانهٔ تو

طوطی وحی جبرییل امین

دانه خورده ز آب دانه تو

بار اندوه ماست یا زهرا

روز محشر به روی شانهٔ تو

دوستان را تویی تو در محشر

مادر مهربان تر از مادر

تو بهشت پیمبر مایی

ظل معبود، بر سر مایی

باز گفتیم و باز می گوییم

که تو در حشر، مادر مایی

روز محشر که مادر از فرزند

می گریزد تو یاور مایی

ما تن مرده، تو ز لطف و کرم

روح از روح بهتر مایی

شرک ممنوع... ورنه می گفتم

که تو معبود دیگر مایی

در مقام تو ما همی دانیم

که ثنای تو را نمی دانیم

****

تو به معنا تمام قرآنی

مورد احترام قرآنی

تو زکات جهاد و حج و قیام

تو صلات و صیام قرآنی

هم کتاب خدا تو راست امام

هم تو ما را امام قرآنی

گرچه روح است هر کلامش، تو

روح بخش کلام قرآنی

به تو ام الکتاب باید گفت

آری آری! تو مام قرآنی

گرچه عمری به پای وصف تو زیست

صد چو «میثم» حریف مدح تو نیست

نسیم رحمت امشب از یسار و از یمین آمد

نسیم رحمت امشب از یسار و از یمین آمد (ولادت)

مشام جان معطّر از دم روح الأمین آمد

گرفته عقل کل امشب ببر جانی مجسّم را

که از جان آفرین بر جسم و جانش آفرین آمد

خدا بخشید بر پیغمبر خود لیله القدری

که بر خاک درش خورشید گردون را جبین آمد

زمین مکّه

شد خلد مخلّد کز در و بامش

ندای فادخلوها بسلامٍ آمنین آمد

بخوان کوثر که دامان خدیجه کوثر آورده

بر افشان گل که حبل محکم حبل المتین آمد

عیان شد در سپهر آرزوی مصطفی ماهی

که مهر از خرمن انوار حسنش خوشه چین آمد

زمین مکّه شد از مقدمش عین الحیوه جان

که در آن جلوه گر آیینهٔ حقّ الیقین آمد

جمال الله را مظهر کتاب الله را منظر

حبیب الله را محبوبهٔ حّی مبین آمد

ولی الله را همسر رسول الله را دختر

مگو دختر بگو مادر به ختم المرسلین آمد

نبی سر تا قدم روح است و این روح دو پهلویش

علی رکن وجود، این رکن آن مولای دین آمد

رسل را جانِ جان، ختم رسل را پارهٔ پیکر

خدا را جانشین، شیر خدا را همنشین آمد

عجب نی گر یدالله را حمایت کرد با جانش

که این دست خدا بود و برون از آستین آمد

سلام حق به امّ المؤمنین محبوبهٔ احمد

که از دامان او محبوبهٔ جان آفرین آمد

نمی گویم خداوندش ولیکن فاش می گویم

که بین خلق همچون خالق خود بی قرین آمد

تو خوانی عمر او را هیجده سال و نمی بینی

که پُر از نسل پاکش تا زمان آمد زمین آمد

رقم زد تا به کِلکِ صنع خود نقش جمالش را

خدا خود مفتخر از این جمال نازنین آمد

در این جشن ولادت چشم امّت گشت روشن تر

که این

میلاد در سال امیرالمؤمنین آمد

در این میلاد و در این سال «میثم» را نه، عالم را

نوید عفو و رحمت از یسار و از یمین آمد

مدح

(((((خطبه حضرت زهرا(سلام الله علیه))))

(((((خطبه حضرت زهرا(سلام الله علیه))))(مدح)

بنام رحمان و رحیم خُدا

لب به سخن واکنم از ابتدا

حکایت از محشر کبرا کنم

ترجمه خُطبه زهرا کنم

بعد نبی پاسخ حقّ نمک

غصب خلافت شد و غصب فدک

عصمت حق فاطمه دُخت رسول

کفو علی ام ابیها بتول

غصب فدک دوری روی پدر

بی کسی شوهر و قتل پسر

شُعله شد و از دل او سر گرفت

مُهر سکوت از لب خود بر گرفت

ناله به دل اشک به چشم ترش

رو بسوی مسجد پیغمبرش

زنان هاشمی بدنبال او

محو کمال و مات اجلال او

در پس پرده حجاب ایستاد

ناله زد و آه کشید از نهاد

پای صدای ناله فاطمه

ریخت به هم نظام مسجد همه

گریه زمام خود ز کف داده بود

مدینه در تلاطم افتاده بود

صدای گریه شد چو کم کم خموش

به خطبه فاطمه دادند گوش

عصمت حق لب به سخن باز کرد

بدین عبارت سخن آغاز کرد

حمد خدا راست به انعامها

شکر بر او زان همه الهامها

ستایش او را که ز لطف و کرم

پیش قدم شد به عطای نعم

گسترده نعمت الوان بسی

منّت جودش به سر هر کسی

نعمت پی در پی

او پیش پیش

از عدد و طاعت و اوهام بیش

پای چنین سفره آراسته

شکر زما، حمد زما خواسته

شکر طلب کرد که گیرد زوال

حمد زما خواسته که بخشد کمال

پس به جزای شکر و حمد و ثنا

کرد دو چندان کرمش را به ما

لبم به توحید گواهی دهد

که صدق و اخلاص الهی دهد

دل را سازد بخدا متّصل

چراغ عقل را کند مشتعل

اوست فراتر به جمال و کمال

از نگه و از سخن و از خیال

عالم هستی ز عدم ساخته

ساخته و بسته و پرداخته

این همه صورت که بعالم نگاشت

نقشه ز اندازه و الگو نداشت

گشت به قدرتش جهان پایدار

داد فزونی همه را بی شمار

او که بدین خلقت حاجت نداشت

سود بر او این همه صورت نداشت

جز به ثبوت حکمت و قدرتش

وز پی فرمانبری و طاعتش

خواست که فرمان عبادت دهد

دعوت فرماید و عزّت دهد

می خرد از بنده خود در حساب

طاعت و عصیان به ثواب و عقاب

بعد ستایش خدای ودود

بر پدرم شخص محمّد□ درود

آنکه خدا کرد ورا انتخاب

پیشتر از رسالت آن جناب

خواند و پسندید بدین شوکتش

پیشتر از ولادت و بعثتش

در آن زمانها که جهان وجود

در عدم و تیرگی و غیب بود

بهر کمال امر و انجام کار

از طرف ذات خداوندگار

بعثت آن عبد مویّد

رسید

حکم رسالت به محمّد□ رسید

دید پیمبر همه در اختلاف

هر که گرفته است طریقی خلاف

آن به بُتش ساجدُ این عبد نار

قوم دگر منکر پروردگار

تا که خداوند کریم ورود

ظلمتشان را به محمّد□ زدود

پرده ز چشم دلشان برگرفت

ابر ضلالت ره دیگر گرفت

خاست نبی بهر هدایت بپا

کرد بشر را ز ضلالت رها

چشم و دل کور بشر باز شد

دوره روشنگری آغاز شد

راهبری کرد به دین قویم

خواند شما را به ره مستقیم

تا که بفرمان خدای ودود

کرد ز تن روح محمّد□ صعود

روح وی از رأفت و از اختیار

گشت رها از تعب روزگار

همره خیل ملک آن مقتدا

رفت به رضوان به جوار خدا

بر پدرم درود حیّ مبین

رسول و برگزیده بود و امین

مرضی حق حضرت خیرالانام

بر او درود و برکات و سلام

الغرض آن عبد خدایی صفات

کرد سوی مسجدیان التفات

گفت عبادالله در امر و نهی

حمل کنندگان اسلام و وحی

معتمد و امین حق بین هم

مبلّغین او بسوی اُمَم

بقیه الّهش زعیم شماست

این سند عهد قدیم شماست

اوست کتابی که به حق ناطق است

بنام قرآن، به سخن صادق است

نورش در اوج درخشندگی

شعاع آن را همه تا بندگی

بُرهانش بر همگان آشکار

باطن آن چو ظاهرش نور بار

تابع آن را سوی جنّت برند

به پیروانش همه حسرت برند

دست توسل سوی قرآن برید

تا حُجج الله ورا بنگرید

ذکر شده به آیه هایش تمام

واجب و مستجب، مُباح و حرام

ادلّه و برهانش سر به سر

روشن و کافی از برای بشر

اوست قوانین خدا در خطاب

که آمده جمع شما را کتاب

ایمان را قرار داده خدا

تا کند از شرک بشر را رها

برای تنزیه، ز هر کبر و ناز

حکم نماز آمد از بی نیاز

زکات بر تزکیه نفس خواست

روزه به تثبیت خلوص شماست

حجّ بود از برای تحکیم دین

عدل برای وحدت مسلمین

طاعت ما برای حفظ نظام

واجب شد بر همه خاص و عام

امامت ماست در اجرای دین

مانع از تفرقه مسلمین

جهاد بر عزّت و وارستگی است

صبر برای اجر شایستگی است

برای اصلاح بشر از خطا

امر به معروف باو شد عطا

نیکی فرزند به مام و پدر

پیش عقوبت خدا شد پسر

بر صله رحم خدا حکم داد

تا که شود جمع طوایف زیاد

برای حفظ حرمت خون، قصاص

یافته از جانب حق اختصاص

وفا به نذر است به فرمان او

موجب آمرزش و غفران او

تا نشود حق کسی کاسته

کیل به هر بیع و شرا خواسته

نهی شده بنده او از شراب

کان همه رجس است و پلید و عذاب

منع شده گناه تهمت بسی

تا نشود موجب

لعنت کسی

حرمت دُزدی شده تا خاص و عام

دامنشان پاک بُود از حرام

شرک حرام آمده تا پاک پاک

پیش خدا بنده نهد سر به خاک

کمال تقواست شما را پناه

پس همه پرهیز کنید از گناه

از ره تقوی به خدا بگروید

مباد روز مرگ کافر شوید

امر خدا را همه اجرا کنید

ز نهی او یکسره پروا کنید

آنکه خود آگه بود از خیر و شر

می کند از خشم الهی حذر

باز ندا داد به مردم همه

گفت بدانید منم فاطمه

فاطمه ام آری بابم نبی است

آخر و آغاز کلامم یکی است

بستگیم هست به وحی اِله

نیست به فعل و سخنم اشتباه

رسولی از سوی خدای شما

آمده از شما برای شما

بار غم شما به دوشش عظیم

به مؤمنین رئوف بود و رحیم

معرفت و بینشتان خود گواست

کو پدر من نه زنان شماست

بن عمّ من بر او برادر بُود

نه این شرف ز مرد دیگر بُود

به که چه نیکوست مرا نسبتش

درود حق بر وی و بر عترتش

او که خود ابلاغ رسالت نمود

زبان به اندرز و نصیحت گشود

ز مشرکین رو سوی معبود بُرد

شکستشان داد و گلوشان فشرد

به حکمت و منطق نیکو جدا

خواند بشر را به طریق خُدا

بُتان شکست و بتگران را فکند

تا که پراکنده به هر سو شدند

رفت شب و صبح

سیاهی زُدود

رهبر دین لب به تکُلم گشود

بانگ شیاطین همه جا شد خموش

ماند لب منافقین از خروش

گسسته شد سلسله های نفاق

بریده شد ندای کفر و شقاق

شما به اخلاص گشودید لب

همره رو سفیدهای عرب

شما که بودید حقیر و تباه

گرسنگانی به لب پرتگاه

چو خوردن آب و غذا دشمنان

به سویتان گشوده دست و دهان

عمر شما جرقّه ای بود و بس

زیر لگد همه چون خار و خس

شرابتان ز آب گندیده بود

غذایتان برگ خزان دیده بود

تغذیه از پوست حیوانتان

لرزه ز بیم خصم، بر جانتان

تا به محمُد که ز حیّ ودود

بر وی و آلش صلوات و درود

از پس آن زندگی بی ثبات

داد خداوند شما را نجات

او پی ارشاد شما روز و شب

دید بسی محنت و رنج و تعب

گاه ز گرگان عرب در عذاب

گاه ز سرکشان اهل کتاب

جنگ به هر صحنه که آتش فکند

شد به ستم چو شاخ شیطان بلند

افعی فتنه چو دهن باز کرد

او به علی درد دل ابراز کرد

رو بسوی برادر خویش بُرد

به کام اژدهای جنگش سپرد

علی دمی خسته نشد از قتال

داد به خیل سرکشان گوشمال

به تیغ آن مجاهد سخت کوش

شراره های فتنه می شد خموش

علی به حق همیشه پابند بود

مطیع فرمان خداوند بود

به مصطفی همدم و همراه بود

سید اولیای الله بود

ناصح و ثابت قدم و سخت کوش

شما همه در طلب عیش و نوش

روی زمین غرق نعم در امان

تا چه کند چرخ به ما خاندان

منتظر سختی ما در ملال

دائم در حال فرار از قتال

تا که رسول خویش را کبریا

بُرد به دارالشرف انبیا

او بدیار اصفیا جا گرفت

بین شما نفاق بالا گرفت

جامه دین کهنه شد و کاسته

گمره گمرهان بپا خواسته

پست ترین شد به شما پیشتاز

در طلب فتنه دهن کرد باز

او به شما چیره و شیطان دون

کرد ز مخفی گه خود سر برون

خواند شما را و شما از ستم

یک سره گفتید به پاسخ نَعَم

آنچه که او خواست شما آن شدید

دشمن ما حامی شیطان شدید

داغ زن اُشتر دیگر شدید

راهی آبشخور دیگر شدید

هنوز پیمان نبی تازه بود

به گوشتان ز وحی آوازه بود

جراحت زخم فراقش به دل

نرفته جسم چاک او زیر گل

ز بیم فتنه، فتنه ها ساختید

خویش به چاه فتنه انداختید

روز جزا با شرری بس عظیم

به کافران احاطه دارد جهیم

هیهات از شما که کافر شوید

چه می کنید و به کجا می روید؟

پیش روی شما کتاب خداست

امور آن ظاهر و حکمش رساست

پرچم نورانی او استوار

اوامر و نواهیش آشکار

راه خود از خدا جدا ساختید

قرآن را پشت سر انداختید

یا شده تسلیم کتابی جُدا

وای به ظالم از عذاب خدا

هرکس آرد به جز اسلام دین

زو نپذیرند به طور یقین

سعی و تلاشش همگی بی ثمر

نیست بر او غیر زیان و ضرر

صبر نکردید در آن صحنه ها

رام شود مرکب این فتنه ها

باد زن آتش سوزان شدید

شیطان را بنده فرمان شدید

در پی خاموشی و تضعیف دین

پای فشرده به تخفیف دین

عهد شما با نبی از یاد رفت

هستی تان یک سره بر باد رفت

ای به زبان حق، دلتان را نفاق

کرده به مخفی گه خود اتفاق

آل نبی را همه دادید سیر

از سر نیزه ها به فرمان غیر

ما چو کسی که رفته تیغش بدست

بر گلویش نیزه فرو رفته است

به ذات معبود توّکل کنیم

صبر نمائیم و تحّمل کنیم

نیست مرا ارث گمان کرده اید

روی به جاهلیت آورده اید

کیست که بهتر ز خدای مُبین

حکم کمد برای اهل یقین

چو مِهر تابنده عیان بر شماست

که فاطمه دُخت رسول خداست

آیا ساکتید ای مسلمین

که حق من غضب شود این چنین؟

پور ابوقخافه غالب شود

ارث مرا به زور صاحب شود

یابن ابی قحافه این ناروا

آیا باشد به کتاب خدا؟

تو ببری از پدرت ارث و من

منع ز ارث پدر خویشتن

وه که چو قانون بدی ساختید

قرآن را پشت سر انداختید

ارث نبی نص

کتاب خداست

قصّه دارد و سلیمان گواست

این ذکریاست که وقت دعا

گفت خدایا پسری ده مرا

تا ببرد ارث زجاه و حَشَم

از من و ذُرّیه یعقوب هم

وز اولوالارحام خدا گفته باز

هست به یکدیگرشان امتیاز

باز شما را به کتاب مبین

توصیه فرموده خدا این چنین

هرچه که میراث به دختر رسد

بر پسر از آن دو برابر رسد

قرآن گوید که به ترک جهان

بر پدر و مادر و بر بستگان

به نیکی و خیر وصیّت کنید

که حق متقین رعایت کنید

آیا من از پدرم مصطفا

بهره ندارم به گمان شما؟

آیا آیه ای است خاص شما

کزان خدا کرده نبی را جُدا؟

آیا من نه دخترم زان پدر

یا ز دو ملّیتم ما یک دگر؟

آیا ما جدا از این اُمتیم

من و محمد نه ز یک ملّتیم؟

آیا در خصوص قرآن سرید

از در و شوهر من برترید؟

این شتر خلافت، اینش زمام

بتاز با سرعت هرچه تمام

بتاز تا روی به حشر آوری

کیفر کار خویش را بنگری

روز جزا خدا وکیل من است

خاتم انبیا کفیل من است

روز زیان روز پریشانیت

می ندهد سود، پشیمانت

چون به شما روز جزا روی داد

جایگهی هست به هر رویداد

خود همه بینید به قعر جهیم

کیست معذّب به عذاب الیم؟

نسل جوان که بازوی ملّتید

ذخیره های مکتب و اُمتید

چه شد که در سکوت بنشسته اید

لب ز دفاع من فرو بسته اید

مگر نداده پدرم آگهی

اَلمَرءُ یُحفَظُ فی وُلدِهِ

یعنی احترام هر پاک خو

بسته به احترام فرزند او

چه زود قول او فراموش شد

غفلت با شما هم آغوش شد

شما توانید در این ماجرا

بازستانید حقوق مرا

آیا این است شما را دلیل

ماتَ مُحَمَّدٌ فَخَطبٌ جلیل

رشته اتّصال از این غم گسیخت

خاک مصیبت به سر خلق ریخت

سینه اُمّید در این غم شکافت

چاره آن را نتوان بازیافت

ظلمت بر اهل زمین چیره شد

روی همه ستاره گان تیره شد

ریخت فرو در غم او کوهها

شکسته شد حریمها را بها

گشت در این فاجعه ارتحال

حُرمت اهل بیت او پایمال

قسم به عزّت خدای بزرگ

مصیبت اوست بلای بزرگ

مصیبتی که مثل آن در جهان

نیامده فرود از آسمان

این خبری بوده که پروردگار

گفته به قرآن مجید آشکار

همان کتابی که میان شماست

آیاتش ورد زبان شماست

بلند و آرام به هر صبح و شام

تلاوتش کنید با احترام

مرگ رسل بوده ز روز ازل

مشیّت خدای عزّ و جل

گفت خدا نیست محمّد□ مگر؟

رسول از جانب حق بر بشر

پیمبران پیش از او مُرده اند

رو بسوی دار بقا بُرده اند

اگر بمیرد آن رسول جلیل

و یا شود به دست دشمن قتیل

آیا از دین نگران می شوید؟

پیرو راه پدران می شوید

هر آنکه از دین خدا بازگشت

کرده به دین پدران بازگشت

زیان نه هرگز به خدا می رسد

به شاکرین زود جزا می رسد

ای پسران مام دو انجمن

آیا بلعیده شود حق من

شما که بر ناله من ناظرید

گوش فرا داده همه حاظرید

مجتمعان راست توان قیام

گشته برای همه حجّت تمام

یکسره بی شبهه گواهید حال

که حق فاطمه شده پایمال

از چه نشستید شما را بدست

اسلحه و قدرت پیکار هست

دعوتتان می کنم و بی هُشید

ناله من شنیده و خامُشید

ای همه موصوف به جنگاوری

وی شده معروف به دین پروری

به خیر و نیکی و وفا منتخب

جنگیده با عجم و با عرب

کرده تحمّل بلا بارها

ستاده در هجوم پیکارها

به طاعت ما همه بودید رام

تا که ز ما گرفته مکتب قوام

سینه ایام پر از شیر شد

کفر فروماند و زمین گیر شد

تهمت و افتراء فراموش شد

شراره های کفر خاموش شد

ریشه هرج و مرج بر باد رفت

نظام داد آمد و بیداد رفت

چه شد که بعد از آن همه آگهی

شدید گُم به وادی گمرهی

چرا به کار خویش سر گشته اید

چرا زدین خویش برگشته اید

لوای دین که بود بر دوشتان

فتاد و گردید فراموشتان

از پس اعلان وفا در خفا

دست گشودید به جور و جفا

پیش رُوید و به عقب

تاختید

یکسره مشرک شده دین باختید

ندا دهد خدای حیّ مبین

الا نمی جنگید با ناکثین؟

که عهد خود شکسته، مرتد شدید

در پی اخراج محمّد شدید

آیا در هراس از دشمنید

ز حق بترسید اگر مؤمنید

الا، که می بینم در هر نگاه

شما گرفتید طریق رفاه

علی که در حکم سزاوار بود

واقف اسرار به هر کار بود

تا بگریزید ز پروردگار

ز دید آن حجت حق را کنار

در طلب راحتی و تنبلی

جدا شدید از نبی و از علی

آنچه گرفتید ز کف باختید

گوهر خود به دور انداختید

اگر شما و جمله اهل زمین

کفر بورزید به حیِّ مبین

خدا بُور از همگان بی نیاز

زبان به حمدش بگشایند باز

الا که من گفت و دانم شما

گذشته کارتان ز اندرز ما

سُستی و پستی و سکوت و رفاه

کرده دگر قلب شما را سیاه

بود کلامم همه سوز درون

با شرر ناله ام آمد برون

بود کلامم همه سوز درون

در شرر نار دل افروختم

گفتم و فریاد زدم سوختم

خطبه من ناله از دل رهاست

اتمام حجّت من با شماست

این شتر خلافت و این شما

سخت بگیرید مهار ورا

او به جبین نشان باطل زده

زخم به پشت پاش تاول زده

مُهر غضب، بُود به پیشانیش

زشتی جاودانه ارزانیش

سوار آن تاخته سوی جهیم

احاطه اش کرده عذاب عظیم

آنچه که کردید بود آشکار

به محضر حضرت پروردگار

زود جزا دهد به ظالم نشان

که ظلم بر که می رساند زیان

منم همان دخت رسول مجید

که بیم تان داده زنار شدید

شما و ظلم و ستم و خود سری

ما و تلاش و صبر و روشنگری

شما و ما در گرو کار خویش

منتظر حاصل رفتار خویش

سوز درون ریخت برون فاطمه

پاسخ او بود سکوت همه

هر چه که آمد به سر روزگار

بود از آن خامُشی مرگبار

دخت رسول و خطبه بی جواب

وای به خامُشان ز روز حساب

«میثم» را چه زَهره لب وا کند

ترجمه خُطبه زهرا کند

آنچه که گفتم به دفاع بتول

بار خدایا زکرم کن قبول

از کوثر و زمزم دهن خویش بشویم

از کوثر و زمزم دهن خویش بشویم (مدح)

تا با مدد فاطمه از فاطمه گویم

درمانده ام از گفتن شرمنده از رویم

گرد و عرق شرم روان از سر و رویم

این تکیه عیان است عیان است عیان است

مداحی ناموس خدا فوق بیان است

او گوهر نایافته ی بحر عقول است

او ؟عمه شاخصه ی شخص رسول است

او نورالهی به صعود و به نزول است

والله بتول است بتول است بتول است

موسی نتوان گفت بدان لحن فصیحش

عیسی بزند بوسه به دست دو مسیحش

؟ امین ؟ نبی هم سخن اوست

پیراهن پاکیزه ی عصمت به تن اوست

روح نبی، ارواح رسل در بدن اوست

گل های گلستان خدا از چمن اوست

جایی که زند ختم رسل بوسه به دستش

مدح من و مدح همه خلق است شکستش

جبریل برد سجده به خاک در زهرا

دامان زمن است پر از کوثر زهرا

ذات ازلی بوده ثناگستر زهرا

قرآن علی حسن خدا منتظر زهرا

نامش همه جا در همه دم بر لب شیعه است

آئین علی دوستیش مکتب شیعه است

این کیست که خواند پدرش ام ابیها

درباره ی او ختم رسل گفت فداها

سر تا به قدم آیینه ی طلعت طاها

سوگند به نجم و قمر و شمس ضحاها

تنها نه محمد، نه علی مفتخر از اوست

بشناس که ذات ازلی مفتخر از اوست

یا فاطمه ای کوثر و تطهیر به نشانت

ای در همه آیات خداوند نشانت

نازل شده یک سوره به یک قرصه نانت

گم، در حرم گمشده خلق دو جهانت

مهریه ی تو آب و همه تشنه ی آبند

بی آب همه خلق جهان در تب و تابند

نام تو نجات است، نجات است نجات است

فیض تو حیات است حیات است حیات است

مهر تو به پرونده قبول حسنات است

حج است زکات است صام است و صلات است

بی حب تو طاعات گناه است گناه است

پرونده اعمال سیاه است سیاه است

جایی که خداوند فرستاده سلامت

ختم رسل افراشته قامت به قیامت

جایی که شده شخص علی محو مقامت

جایی که تو بودی همه جا رکن امامت

چون شد که عدو بست کمر بر ستم تو

شد دود بلند از در بیت الحرم تو

آن بیت خدا را که نبی کرد زیارت

سوزاند عدو از ره بیداد و شرارت

شد حق تو و حق علی یکسره غارت

بر مصحف رخسار تو کردند جسارت

با ضرب لگد خصم ستمکار تو را کشت

ای پاک تر از آیه ی تطهیر چرا کشت

با کشتن فرزند تو شد دست عدو باز

شد کشتن سادات نبی فاطمه آغاز

با این همه ای کوثر پیوسته سرافراز

تا روز جزا کثرت نسلت کند اعجاز

سادات فزونند به عالم ز شماره

چونان که درخشد به سماوات ستاره

گیرم به فلک اوج سخن را برساند

گیرم ز دهن در مضامین بفشاند

میثم چه بگوید چه بیارد چه بخواند

کس غیرخدا وصف تو گفتن نتواند

ای رکن علی حیف که یکبار، شکستی

از پای فتادی ولی از پا ننشستی

از کوثر و زمزم دهن خویش بشویم

از کوثر و زمزم دهن خویش بشویم (مدح)

تا با مدد فاطمه از

فاطمه گویم

درمانده ام از گفتن شرمنده از رویم

گرد و عرق شرم روان از سر و رویم

این تکیه عیان است عیان است عیان است

مداحی ناموس خدا فوق بیان است

او گوهر نایافته ی بحر عقول است

او ؟عمه شاخصه ی شخص رسول است

او نورالهی به صعود و به نزول است

والله بتول است بتول است بتول است

موسی نتوان گفت بدان لحن فصیحش

عیسی بزند بوسه به دست دو مسیحش

؟ امین ؟ نبی هم سخن اوست

پیراهن پاکیزه ی عصمت به تن اوست

روح نبی، ارواح رسل در بدن اوست

گل های گلستان خدا از چمن اوست

جایی که زند ختم رسل بوسه به دستش

مدح من و مدح همه خلق است شکستش

جبریل برد سجده به خاک در زهرا

دامان زمن است پر از کوثر زهرا

ذات ازلی بوده ثناگستر زهرا

قرآن علی حسن خدا منتظر زهرا

نامش همه جا در همه دم بر لب شیعه است

آئین علی دوستیش مکتب شیعه است

این کیست که خواند پدرش ام ابیها

درباره ی او ختم رسل گفت فداها

سر تا به قدم آیینه ی طلعت طاها

سوگند به نجم و قمر و شمس ضحاها

تنها نه محمد، نه علی مفتخر از اوست

بشناس که

ذات ازلی مفتخر از اوست

یا فاطمه ای کوثر و تطهیر به نشانت

ای در همه آیات خداوند نشانت

نازل شده یک سوره به یک قرصه نانت

گم، در حرم گمشده خلق دو جهانت

مهریه ی تو آب و همه تشنه ی آبند

بی آب همه خلق جهان در تب و تابند

نام تو نجات است، نجات است نجات است

فیض تو حیات است حیات است حیات است

مهر تو به پرونده قبول حسنات است

حج است زکات است صام است و صلات است

بی حب تو طاعات گناه است گناه است

پرونده اعمال سیاه است سیاه است

جایی که خداوند فرستاده سلامت

ختم رسل افراشته قامت به قیامت

جایی که شده شخص علی محو مقامت

جایی که تو بودی همه جا رکن امامت

چون شد که عدو بست کمر بر ستم تو

شد دود بلند از در بیت الحرم تو

آن بیت خدا را که نبی کرد زیارت

سوزاند عدو از ره بیداد و شرارت

شد حق تو و حق علی یکسره غارت

بر مصحف رخسار تو کردند جسارت

با ضرب لگد خصم ستمکار تو را کشت

ای پاک تر از آیه ی تطهیر چرا کشت

با کشتن فرزند تو شد دست عدو باز

شد کشتن سادات نبی فاطمه آغاز

با این همه ای کوثر پیوسته سرافراز

تا روز جزا کثرت نسلت کند اعجاز

سادات فزونند به عالم ز شماره

چونان که درخشد به سماوات ستاره

گیرم به فلک اوج سخن را برساند

گیرم ز دهن در مضامین بفشاند

میثم چه بگوید چه بیارد چه بخواند

کس غیرخدا وصف تو گفتن نتواند

ای رکن علی حیف که یکبار، شکستی

از پای فتادی ولی از پا ننشستی

از ما چه قابل از احد داورت سلام

از ما چه قابل از احد داورت سلام(مدح)

از انبیا و از پدر و شوهرت سلام

از حضرت مسیح بر آن یازده مسیح

وز مریم مقدس بر دخترت سلام

تا صبح روز حشر ز آباء و امهات

پیوسته بر تو و پدر و مادرت سلام

تو کیستی که حضرت جبریل بر پدر

با وحی آرد از طرف داورت سلام

شک نیست اینکه روح تمام پیمبران

آرند روز و شب همه در محضرت سلام

گردد زمام چرخ چو دستاس در کفت

دست خدا! به دست فلک گسترت سلام

از روح حوریان همه بر فضه ات درود

وز قلب قدسیان همه بر قنبرت سلام

بر زینبین و مکتب ایثار و صبرشان

بر دامن حسین و حسن پرورت سلام

تو کیستی که خواجهٔ لولاک روز و شب

آرد به امر ذات خدا بر درت سلام

زن می کند سلام به شوهر عجیب نیست

گر آورد به محضر تو شوهرت سلام

گویند

انبیا همه با ختم انبیا

کای ختم انبیا به تو و کوثرت سلام

تو روح پاک احمد مرسل به پیکری

بر احمد و به روح تو و پیکرت سلام

چون رو کنی به حشر شفاعت ندا دهد

بر لحظهٔ ورود سوی محشرت سلام

با دست حیدریت ز حیدر کنی دفاع

بر دست های حیدری و حیدرت سلام

اول شهید راه علی، محسن تو بود

بر محسنت که گشت فدا در برت سلام

همسنگر تو کودک شش ماهۀ تو بود

ای مادر شهیده به هم سنگرت سلام

دشمن ز اشک چشم تو پیوسته بیم داشت

بر اشک های چشم و به چشم ترت سلام

باید شنید خطبۀ همان از زبان تو

بر منطق و به خطبه روشنگرت سلام

هر شب نهاده سر به مزار تو همسرت

پیوسته بر مزار تو و همسرت سلام

دست شکستۀ تو پر از بوسۀ نبی است

بر جای جای بوسۀ پیغمبرت سلام

مویت سفید گشت و سیه گشت معجرت

بر گیسوی سفید و سیه معجرت سلام

در یاری علی صدف و گوهرت شکست

تا روز حشر بر صدف و گوهرت سلام

پرپر شد از تو باغ گلی بعد غنچه ات

بر غنچه و به باغ گل پرپرت سلام

تا جن و انس و حور و ملک زائر تواند

میثم دهد به تربت بی زائرت سلام

اعطای حق به ختم رسل چیست؟ کوثر است

اعطای حق به ختم رسل چیست؟ کوثر است (مدح)

کوثر وجود اقدس زهرای اطهراست

زهرا یگانه لیله قدری که

قدر او

مخفی چو علم غیب خداوند اکبر است

زهرا که نقطه نقطه به دست و جبین او

آثار بوسه های مدام پیمبر است

زهرا که کفو نفس رسول خدا علی است

زهرا که حیدر است چواو،اوچوحیدراست

زهرا که قدر و عزت و جاه و جلال او

از صد هزار مریم عذرا فراتر است

انسیه ای که از ملک و حور و جنّ و انس

هرکس که نیست خاک درش خاک بر سر است

ممدوحه ای که ذات خداوند ذوالجلال

او را به مصحف نبوی مدح گستر است

زهرا علیمه، طاهره، زهره، محدثه

زهرا همان بتول، بتول مطهر است

بر مادرش سلام که حق گویدش سلام

بر شوهرش درود که ساقی کوثر است

این است آن گلی که گلابش ائمه اند

این است آن سپهر که ساداتش اختر است

این مادر است مادر کل پیمبران

این دختر است، دختر اسلام پرور است

در دامن خدیجه رسول مجسّم است

در بوسه رسول بهشت مصور است

بر روی او نگاه علی موج می زند

از بوی او مشام محمد معطر است

آیینه تمام نمای خداست این

خود بر هزار نام خداوند مظهر است

در حشر آفتاب شود سایه بهشت

بر هر کسی که سایه زهراش بر سر است

پرونده گناه شود

بر گه بهشت

زیرا که شخص فاطمه خاتون محشر است

قبرش دل علی و دل شیعه علی است

کی گفته در میانه محراب و منبر است

دست نبی گرفت شب دفنش از علی

یعنی که این امانت خلّاق داور است

بالله قسم! کبودی آن یاس مصطفی

با سرخی عذار محمد برابر است

آن تازیانه را به رسول خدا زدند

کاو را روان پاک محمد به پیکر است

با آنکه کوه جرم و گناهش بود به دوش

"میثم" هماره چشم امیدش به این در است

اگر بال و پرم بخشند بی زهرا نمی خواهم

اگر بال و پرم بخشند بی زهرا نمی خواهم(مدح)

و گر جان و سرم بخشند بی زهرا نمی خواهم

اگر روز قیامت از عطش جانم به لب آید

شراب کوثرم بخشند بی زهرا نمی خواهم

اگر آب بقا ریزند بی حیدر نمی نوشم

و گر چشم ترم بخشند بی زهرا نمی خواهم

اگر سلمان شوم بی مهر زهرا نامسلمانم

خلوص بوذرم بخشند بی زهرا نمی خواهم

اگر چون نخل خشکی باشم و از روضه ی رضوان

همه برگ و برم بخشند بی زهرا نمی خواهم

اگر در روضه ی رضوان هزاران حوری و غلمان

دمادم ساغرم بخشند بی زهرا نمی خواهم

اگر با آن همه فیض منی در ماه ذیحجّه

وقوف مشعرم بخشند بی زهرا نمی خواهم

اگر با دست جبریل امین پروانه ی جنّت

به صبح محشرم بخشند بی زهرا

نمی خواهم

اگر از کلّ سادات ملک بر قلّه ی گردون

مقام برترم بخشند بی زهرا نمی خواهم

اگر بر مسند شاهی به بام عرش بنشینم

هزاران کشورم بخشند بی زهرا نمی خواهم

اگر از کثرت اشگک سحر در خلوت شب ها

در دریا گوهرم بخشند بی زهرا نمی خواهم

اگر دائم بمیرم وز نفس های مسیحایی

روان بر پیکرم بخشند بی زهرا نمی خواهم

اگر با جام خضر از چشمه ی آب بقا، هر دم

حیات دیگرم بخشند بی زهرا نمی خواهم

کی ام من «میثمم» عمری گدای کوی زهرایم

و گر صد افسرم بخشند بی زهرا نمی خواهم

الا به یمن تو پاینده اقتدار ولایت

الا به یمن تو پاینده اقتدار ولایت (مدح)

وجود عرشی تو محور و مدار ولایت

جبین و سینه و دست تو بوسه گاه محمّد (صلی الله علیه و آله)

جلال و شوکت و شان تو اعتبار ولایت

به اشک چشم تو سبز است باغ عترت و قرآن

ز خون نسل تو سرخ است لاله زار ولایت

تو بر خزان ستم چیره گشته ای که هماره

ز قبر گمشده ات می مد بهار ولایت

تو رکن حیدر کرّار و استوانۀ حقّی

تو آبروی رسولّی و افتخار ولایت

به شهر علم و درش دسترس نبود کسی را

اگر نبود وجود تو در دیار ولایت

به دامن تو شده تربیت امامت و عصمت

ز برگ و بار تو سبز است شاخسار ولایت

تو ماه انجمنی در غروب شهر

مدینه

تو بامداد امیدی به شام تار ولایت

سلام بر تو که در کوچه های شهر مدینه

قدت خمید و کشیدی به دوش بار ولایت

به وقت گریه صدای تو نالۀ دل قرآن

به وقت خطبه زبان تو ذوالفقار ولایت

ز خون محسن تو زنده ماند جان تشیّع

اگر چه قلب تو گردید داغدار ولایت

به سایۀ تو که خود آفتاب جان رسولی

غروب راه ندارد به روزگار ولایت

قسم به لحظۀ ایثارت ای شهیدۀ توحید

نکرده چون تو کسی جان خود نثار ولایت

بلند گشت ز بیداد دست غاصب ثانی

نشان غصب فدک ماند بر عذار ولایت

تو تکیه گاه علی بودی و ز بار فراقت

خمید قامت نستوه شهریار ولایت

نوای طائر وحی مدینه ماند به سینه

شکست نخل و فرو ریخت برگ و بار ولایت

همیشه منتظر سیلی است و باک ندارد

کسی که در خط زهرا دهد شعار ولایت

به جان فاطمه و خون محسن و دل حیدر

که شیعه نیست هر آنکس که نیست یار ولایت

امام منتظران پرده از جمال برافکن

که با تو صبح شود شام انتظار ولایت

به سر بلندی «میثم» بس است از تو نگاهی

که پایدار بمیرد به پای دار ولایت

ای از خدا و خلق خدا دائمت سلام

ای از خدا و خلق خدا دائمت سلام (مدح)

وی ریزه خوار سفرهٔ تو خاص و عام

شغل ملک بدرگه جود تو التماس

کار فلک برشتهٔ مهر تو اعتصام

آزاده دخت بی

بَدَل آخرین رسول

پاکیزه کفو بی مثل اولین امام

نعت تو در کتاب خدا خوشترین حدیث

مدح تو بر زبان نبی بهترین کلام

وصف تو را خدا نکند جز به افتخار

نام تو را نبی نبرد جز به احترام

هم خلق آسمان و زمین بردرت مطیع

هم طایر قضا و قدر در کف تو رام

عصمت به آستان حریم تو در سجود

عفت به پیشگاه جلال تو در قیام

حوری به پیش فضه تو کمترین کنیز

غلمان به نزد قنبر تو کهترین غلام

ابر عطا و بذل تو بارنده روز و شب

مهر کمال و فضل تو تابنده صبح و شام

باغ جنان که سفره عام کنیز تو است

بر دوستت حلال و به اعدای تو حرام

صدیقه ای و از نفس روح پرورت

بوی بهشت می شنود خواجهٔ انام

تا میزبان خاتم پیغمبران شوی

جبریل آردت ز بهشت برین طعام

پیغمبری که گفته سلامش بسی خدای

پیش تو میگرفت همی سبقت سلام

روح خداپرستی و حرّیت و جهاد

از خاک قبر گمشده ات می دمد مدام

کاخ ستم ز خطبه گرم تو منهدم

حکم خدا بهت و صبر تو مستدام

گاه سخن درون تو چون بحر پرخروش

وقت سکوت نطق تو چون تیغ در نیام

از تربتّت که قبله دلهاست تا ابد

بر گوش نسلها رسد این جاودان پیام

کای رهروان خطه آزادی و شرف

وی در طریق حق و حقیقت نهاده گام

آنجا که حق به

فتنه باطل شود اسیر

آنجا که پای عدل و عدالت فتد به دام

آنجا که ادعای ستمگر عدالت است

ظالم به عدل جلوه کند در بر عوام

حبل المتین به سلسله دشمنان اسیر

حق الیقین به پنجهٔ خونخوارهٔ لئام

آتش فتد به پیکر آزادی و شرف

سیلی خورد بگونه اسلام از ظلام

آنجا که هر عزیز شود خوار هر ذلیل

آنجا که هست در کف اهریمنان زمام

حقگوئی و ستیزه و جان باختن حلال

ترس و سکوت و عزلت و تن پروری حرام

من با قیام و همت و صبر و شهادتم

دادم بدین و ملت دین تا ابد قوام

با پهلوی شکسته گرفتم ره جهاد

آنجا که شد ز رهبر من هتک احترام

یک شهر پر ز دشمن و من یکنفر ولی

نگذاشتم که خصم شود چیره بر امام

دشمن هم آنچه کینه به دل داشت از علی

آخر گرفت از من مظلومه انتقام

گر کائنات دفتر شرح غمم شود

ماند هنوز قصّه این غصه ناتمام

ای از کرامت تو بلند اختر آفتاب

ای از کرامت تو بلند اختر آفتاب (مدح)

وز ذره در حضور تو کوچکتر آفتاب

خود در حجاب نوری و از شرم چادرت

پوشد درون آتش دل، منظر آفتاب

پیوسته در قلمرو قدر و جلال توست

هر جا کند عبور و برآرد سر آفتاب

گر بنگرد به حُسن تو در چادر خیال

بر سر کشد ز شرم رخت معجر آفتاب

نسل تو اختران سپهرند در زمین

مامت بود قمر، پدر و شوهر آفتاب

هر صبح چون عبور کند از مدینه ات

خواند به احترام، تو را مادر آفتاب

بر خاک راه زائرت، ای دختر رسول

گسترده فرش نور به هر معبر آفتاب

با ذره های نور خود از بام آسمان

ریزد به قبر گمشده ات اختر آفتاب

بالاتر است فضّه ات از اینکه دم به دم

سازد نثار مقدم او گوهر آفتاب

بالله قسم رواست فشاند ز بام چرخ

بر فرق دشمنان شما آذر آفتاب

آرد طواف تا به حریم مقدّست

دارد ز نور این همه بال و پر آفتاب

فخرّیه می کند به تمام ستارگان

گر رخ نهد به خاک ره قنبر آفتاب

سر تا به پاست زیور و خواهد هنوز هم

از طلعت بلال درت زیور آفتاب

مُهرش زمین و آب وضو شعله های نور

کافتد به سجده در قدم کوثر آفتاب

تا قلب خصم کور دلت را ز هم دَرَد

دارد زهر شعاع، دو صد خنجر آفتاب

یک آسمان و این همه ماه و ستاره اش

ای تا ابد تو را پسر و دختر آفتاب

از پرتو ولای تواَش نور اگر نبود

هرگز نبود این همه روشنگر آفتاب

نور از مه جمال تو دارد، عجیب نیست

گر

دل برد هماره ز پیغمبر آفتاب

بالله قسم رواست که از شرم روی تو

صورت نهد به دامن خاکستر آفتاب

پیداست از تشعشع رنگ طلایی اش

کز خاک بوذر تو ستاند زر آفتاب

تا ایمن از بلای قضا و قدر شود

بگرفته در پناه شما سنگر آفتاب

با جام نور، ساقی خلق است و می زند

از کوثر ولایت تو ساغر آفتاب

افتد اگر به ذره نگاه کرامتت

آن ذره گردد اختر و آن اختر آفتاب

تا آرد از تبسم گرمش پیام نور

از جانب تو گشته پیام آور آفتاب

هر بامداد بر حرمت می دهد سلام

ای از خدا سلام محمد بر آفتاب

خورشید کوچه! روی تو هم رنگ سایه شد

این قصه را چگونه کند باور آفتاب؟

بعد از کبودی رخت ای باغ یاس وحی

بالله رواست سر نزند دیگر آفتاب

ای چادر مطهر تو سایه بان حشر

کی گفته تو ستاره بریزی در آفتاب؟

با معجر سیاه برآید به بام حشر

خجلت کشد ز روی تو در محشر آفتاب

تا آفتاب حُسن تو در کوچه ها گرفت

گردید تیره در نظر حیدر آفتاب

بالله قسم رواست که بر زخم سینه ات

چون مرغ سربریده زند پرپر آفتاب

"میثم" ز شعله درِ بیتُ الولا که سوخت؟

سوزد

چو شمع و آب کند پیکر آفتاب

ای اهل دل را جنّه الاعلا مدینه

ای اهل دل را جنّه الاعلا مدینه (مدح)

باز آمدم آغوش خود بگشا مدینه

آغوش بگشا کز رضا باشد سلامم

بر تربت گمگشتهٔ زهرا مدینه

آغوش بگشا تا ز باب جبرئیلت

آیم حضور خواجهٔ اسری مدینه

آغوش بگشا تا کنم با چشم گریان

گمگشتهٔ سادات را پیدا مدینه

آغوش بگشا تا کنار قبر زهرا

گریم به یاد گریهٔ مولا مدینه

آغوش بگشا تا پر پرواز گیرم

گردم به دور قُبّه الخضرا مدینه

آغوش بگشا تا کنم تشییع در شب

با شیر حق تابوت زهرا را مدینه

آغوش بگشا تا به دیوار بقیعت

صورت گذارم با تن تنها مدینه

آغوش بگشا تا بسوزم در بقیعت

چون شمع سوزان در دل شبها مدینه

آغوش بگشا تا کنار چار قبرت

از اشگ گردد دیده ام دریا مدینه

آغوش بگشا تا ستون توبه ات را

گیرم به بر با گریه و نجوا مدینه

آغوش بگشا تا به قبر حمزه گریم

بر غربت انسیّه الحورا مدینه

آغوش بگشا تا بگریم در دل شب

مثل علی در دامن صحرا مدینه

آغوش بگشا و بگو از خانهٔ وحی

دود از چه رو شد بر فلک بالا مدینه

آغوش بگشا و بگو حامّی حیدر

افتاد پشت در چرا از پا مدینه

«میثم» سؤالی دارد از تو پاسخش ده

زهرا کجا و سیلی اعدا مدینه؟

ای با تمام هستی خود یاور علی

ای با تمام هستی خود یاور علی(مدح)

در بیت وحی حامی

و هم سنگر علی

چون شد که در بهار جوانی خزان شدی

ای یاس مصطفی گُل نیلوفر علی

با دفن مخفیانه ی تو در دل زمین

هفت آسمان خراب شده بر سر علی

وقتی نفس به قلب تو پیچید پشت در

می خواست روح، پر زند از پیکرِ علی

با تازیانه اجر رسالت به دست تو

تقدیم شد به پیش دو چشم تر علی

در لحظه ای غروب غم انگیزِ مرگِ تو

گویی رسیده بود شب آخر علی

دست خدایی تو چو از کار اوفتاد

نیرو گرفت خصم ستم گستر علی

یارب چه می شود که گذارم به باغ وحی

صورت به قتلگاه گُل پرپر علی

وقتی که گوشواره زگوش تو شد جدا

افتاد لرزه بر بدن دختر علی

ای اولین شهیده ی راه علی بمان

آخر به خاطر دل غم پرور علی

ای طایر شکسته پر بوستان وحی

اینقدر بال بال مزن در بر علی

«میثم» بر آستان ولایت نظاره کن

بی فاطمه شکسته شده محور علی

ای با عطای تو شده تکمیل، هل أتی

ای با عطای تو شده تکمیل، هل أتی(مدح)

وی قامت رسول به تعظیم تو دوتا

ای هل اتی و کوثر و تطهیر وصف تو

وی چون خدای پاك منزه ز هر خطا

وقتی رسول گفت که بابا شود فدات

جا دارد ار شوند فداییت انبیا

هم خانۀ تو قبلۀ روح پیمبران

هم حجرۀ تو کعبۀ پیغمبر خدا

با نام تو نام اب و

ابن و شوهرت

ذات خدای عزوجل کرده ابتدا

آدم هنوز آب و گلش هم نبود و بود

نور مقدس تو در آغوش کبریا

ای چشم عرش، فرش قدم های حضرتت

وی از کرم شده به زمین هم نشین ما

چون شد که پا ز عرش نهادی به چشم فرش؟

ما خاکیان کجا و شما خاندان کجا؟

قرآنی و رسول خدا داده بوسه ات

زهرایی و تو را پدر و مادرم فدا

هرکس تو را شناخت خدا را شناخته

هرکس جدا شد از تو جدا گشته از خدا

ای مادر چراغ هدایت! حسین تو

با جلوۀ تو بر همه گردیده رهنما

هم دختر رسولی و هم مادر رسول

هم مام دو امامی و هم کفو مرتضی

با آن که بود رکن همه رکن ها علی

بعد از نبی به حضرت تو داشت اتکا

از تو اگر برات رهایی نمی گرفت

آدم نشسته بود به زندان انزوا

یا فاطر بفاطمه تا از لبش گذشت

از بند غم رها شد و شد حاجتش روا

ای مظهر خدا تو خدا نیستی ولی

ذکرت شفای کامل و اسمت بود دوا

آواره می شوند به بیراهه تا جحیم

گردند اگر ز خط شما ما سوا سوا

خاک در تو بودم و خاک در توام

حتی اگر غبار شوم در دل هوا

فردا لوای حمدالهی ست چادرت

صحرای محشر است همه زیر این لوا

تو دست باکفایت حقی عجیب نیست

کآرند انبیا به درت روی التجا

قوت

عزیز خویش کرم کرده بر فقیر

پیراهن زفاف به سائل کنی عطا

هرکس که میهمان بقیع تو می شود

دیگر به بوستان جنانش چه اعتنا

کوهی که سنگ بوده هزاران هزار سال

با یک نگاه فضهٔ تو می شود طلا

هرگز کسی نرفته ز کوی تو ناامید

هرگز عنایت تو به سائل نگفته لا

هر رشته ای ز چادرت ای بانوی بهشت

در دست یک فرشته بود رشتهٔ ولا

ای پای تا به سر همه عصمت خدا گواست

از چشم کور، کس نکند غیر تو حیا

آدم که ماه روی تو را در بهشت دید

جا داشت جان نثار کند بهر رونما

در روز حشر، ذکر همه یامحمد است

با این همه، رسول تو را می زند صدا

آتش زدند از چه تو را بر در سرا؟

گلزار وحی را که به آتش کشیده است؟

باب بهشت را که شکسته به ضرب پا؟

با تازیانه از تو گرفتند احترام

خوش داشتند بهر پدر حرمت تو را!

آیا کسی شنیده که بر داغ دیده ای

هیزم به جای لاله بیارند در عزا؟

آن ضربه ای که خورد به پهلوی حضرتت

شک نیست اینکه خورد به پهلوی مصطفی

بابا اگر سئوال کند جرم تو چه بود

پاسخ چه می دهند به او در صف جزا؟

تا انتقام بدر بگیرند از علی

کشتند بی گناه، تو را از ره جفا

باور نداشت کس که در خانه علی

با کشتن تو حق پیمبر شود ادا

تو کوثر

رسول خدایی و ای عجب

یک آیه از تو گشت به ضرب لگد جدا

ظلمی که بر تو گشت به کافر نمی کنند

ای مادر حقیقت قرآن! بگو چرا؟

خصمی که زخم بدر به دل داشت از علی

با کشتن تو یافت دل زخمی اش شفا

بالله تو را به بغض علی می زدند و بس

هرگز خدا مباد از این کافران رضا

تا اشک هست و سوز جگر هست و ناله هست

«میثم» هماره بر تو بود مرثیت سرا

ای بارها ستوده بقرآن خدا تو را

ای بارها ستوده بقرآن خدا تو را (مدح)

وی گفته جان وحی که: جانم فدا تو را

ای متّکی امام همه اولیا بتو

وی خوانده مام باب شه انبیا تو را

حوری کجا و قدر تو ای بانوئی که هست

در کسوت بشر شرف کبریا تو را

پشت و پناه و همسر و هم سنگری نداشت

بالله قسم نداشت اگر مرتضی تو را

خیر کثیر، خالق و خلقی که نارساست

با این جلال کُنیه خیر النساء تو را

فردا که خلق دست به دامان احمدند

احمد زند برای شفاعت صدا تو را

جائی که در شگفت شد از دانشت علی

هستی بدین جلال شناسد کجا تو را؟

بوسد رسول سینه و دست و جبین و رخ

گوید سلام خالق ارض و سما تو را

پرسی اگر به حشر چه داری؟ خدا گواست

دستم تُهیست فاطمه گویم تو را تو را

تو کیستی که قافله سالار انبیاست؟

روزی

دوبار زائر بیت الولا تو را

تو کیستی که خواجه اسری بدان جلال

خیزد تمام قامت در پیش پا تو را

در چشم جبرئیل زند موج اشک شوق

کارد به بذل قرصه نان هل آتی تو را

با آنکه رهنمای خلائق ائمه اند

خوانند ای چراغ علی رهنما تو را

از قلب خویش مائده گیرد امین وحی

تا آورد ز روضه رضوان غذا تو را

قبر تو در گل است و مقام تو در دل است

من یافتم در این حرم با صفا تو را

از هر طرف شراره بپیچد بپایشان

گر انبیا کنند به محشر رها تو را

بوی خدا رسد به مشامش ز سینه ات

خواند بهشت خویش از آن مصطفی تو را

جان و دل و عصاره قرآن ثنای تو است

من کیستم که گویم مدح و ثنا تو را

شرم و حیا ر شرم و حیا آب می شود

گر بیند ای ستاره شرم و حیا تو را

زیباترین عبارت پیغمبر است و آل

مدح تو ای خدای مدیحت سرا تو را

منت نهاد حق بسر مصطفی که ما

کردیم یا محمّد کوثر عطا تو را

ای کوثر رسول خدا باروم نبود

سیلی زنند بر دو دولت سرا تو را

تو جان حیدری بکدامین گناه کرد

دشمن بتازیانه ز حیدر جدا تو را

ای دستگیر دست خدا با کرم جرم

افکند دست حادثه آخر زپا تو را

می خواستند حق رسالت ادا کنند

کشتند پیش

چشم علی بارها تو را

یک دختر ار پیمبر خود بیشتر نداشت

آزار داد این همه امت چرا تو را؟

قتل پسر بسوگ پدر باورم نبود

اینگونه آورند برون از عزا تو را

افلاک شد خراب و فرو ریخت بر سرش

در خاک تیره تا که علی داد جا تو را

در خانه بین منبر و محراب یا بقیع

ای گوهر یگانه بجویم کجا تو را؟

نازم به غربتت که شب دفن پیکرت

دست علی گرفت ز دست خدا تو را

«میثم» به هر کجای مدینه قدم نهد

خواند به اشک و سوز دل و التجا تو را

ای بضعه پیغمبر یا فاطمه الزهرا

ای بضعه پیغمبر یا فاطمه الزهرا (مدح)

ای دخت پدر پرور یا فاطمه الزهرا

هم قدری و هم کوثر یا فاطمه الزهرا

حورای خدا منظر یا فاطمه الزهرا

زهرای نبی مظهر یا فاطمه الزهرا

توحید ز پا تا سر یا فاطمه الزهرا

هم دختر بابایی هم بضعه طاهایی

هم عصمت داداری هم ام ابیهایی

هم مادر دو مریم هم مام دو عیسایی

راضیه و مرضیه صدیقه کبرایی

والشمسی و واللیلی زهرایی و زهرایی

زهرای حسین آور یا فاطمه الزهرا

نازد به ملک خالق هنگام دعای تو

خورشید کند سجده بر خاک سرای تو

زینت به کتاب الله بخشیده ثنای تو

رخسار حیا گلگون از شرم و حیای تو

فرمود رسول الله بابا به فدای تو

ای بر پدرت مادر یا فاطمه الزهرا

اوصاف تو باید گفت با صوت جلی زهرا

ای گفته ثنایت را ذات ازلی زهرا

از مهر تو بالاتر نبود عملی زهرا

غیر از تو، که بر دامن آرد دو ولی زهرا

ای روح رسول الله، ای رکن علی زهرا

وابسته به تو حیدر یا فاطمه الزهرا

دستاس تو بذر نور بر چرخ بیفشاند

گهواره طفلت را جبریل بجنباند

تو لیله قدر استی، قدر تو علی داند

پای خرد و دانش تا حشر به گل ماند

چون وصف تو را گوید چون مدح تو را خواند

حق خوانده تو را کوثر یا فاطمه الزهرا

ای مظهر حسن حق ای صاحب سر هو

بر دایره خلقت هم بانی و هم بانو

احمد ز دمت کرده گلزار جنان را بو

غیر از تو کدامین زن از کور گرفته رو

در عزت و قدر و جاه در خلقت و خلق و خو

یادآور پیغمبر یا فاطمه الزهرا

ای بیت گلین تو مسجود همه عالم

با یک نگهت اموات گردند مسیحا دم

آید ز کنیز تو اعجاز دو صد مریم

در قصر عفاف تو روح آمده نامحرم

تا حشر گدای تو عالم همه و من هم

جایی

نروم زین در یا فاطمه الزهرا

محراب بود دائم چشمش به نماز تو

سجاده کشد فریاد از سوز و گداز تو

هر لحظه هزاران شب در لیله راز تو

چون لاله ملک روید از خاک حجاز تو

این کوتهی عمر و این عمر دراز تو

ز اعجاز بود برتر یا فاطمه الزهرا

غلمان شده مدهوشت حورا شده سرمستت

دوزخ شده خاموش و جنت شده پا بستت

تقدیم ولایت شد یک لحظه همه هستت

تا کور شود فردا چشم عدوی پستت

در حشر بود دست عباس روی دستت

آیی به سوی محشر یا فاطمه الزهرا

ای ملک خدا یک سر بیت الحرمت زهرا

ای قلب دو صد موسی سینای غمت زهرا

ماییم و عنایات و جود و کرمت زهرا

فرداست همه محشر زیر علمت زهرا

ریزند برات عفو روی قدمت زهرا

از ایمن و از ایسر یا فاطمه الزهرا

افسوس که آتش زد دشمن به سرای تو

شد ماه رخت نیلی چون رخت عزای تو

دردا که نداد امت پاسخ به ندای تو

افسوس که شد خاموش آوای دعای تو

چون شعله به دل پیچید فریاد رسای تو

بی مونس و بی یاور یا فاطمه الزهرا

شیطان صفتان حمله بر بیت خدا کردند

با

یک لگد از کوثر یک آیه جدا کردند

فرزند شهیدت را یک لحظه فدا کردند

پاداش رسالت را اینگونه ادا کردند

خون بر جگر میثم از جور و جفا کردند

کی بود چنین باور یا فاطمه الزهرا

ای به دست کرمت چشم خلایق نگران

ای به دست کرمت چشم خلایق نگران (مدح)

تربت گمشده ات کعبهٔ صاحب نظران

دل ابناء زمان خانه ی درد و غم تو

پیش تر از رحم مادر و صلب پدران

کرده در محضر تو با ادب از جای قیام

سیّد و رهبر پیغمبر پیغامبران

به خدایی که تو را بر همهٔ خلق گزید

که تو خود دیگری و خلق دو عالم دگران

مدح تو شهد کلام خوش شیرین دهنان

وصف تو گوهر لعل لب والا گهران

برد از شهر مدینه به فلک بوی بهشت

تا نسیم است به خاک درت از رهگذران

دست تو دست خداوند تعالی است مگر

که به تعظیم نبی خم شد و زد بوسه بر آن

گردش چشم تو در حشر کند خاموشش

می زند شعله چو از سینهٔ دوزخ فوران

سجده بر مُلک تو و مِلک تو آرند مَلک

سر به خاک سر کوی تو گذاردند سران

قبر گمگشتهٔ تو در دل بشکستهٔ ماست

راز پوشیده شده از نگه بی بصران

تربت مخفی تو خون به جگرها کرده

ای نثار حرمت گریهٔ خونین جگران

از چراغ تو اگر نور نگیرد عالم

علم او بار کتاب است که

بر پشت خران

جهلشان عایشه را داد به زهرا ترجیح

وای من دین چه کشیده است از این کور و کران

دسته ای حقّ تو را برده گروهی به سکوت

داد از ددمنشان، ننگ بر این بی ثمران

تا ستاند ز عدو داد تو را منتظرند

کآید از پرده برون منتظر منتظران

کاهی از خرمن غمهای تو و شوهر تو

بر سر شانهٔ افلاک گران است گران

یا محمّد (صلی الله علیه و آله) سری از خاک بر آر و بنگر

که چه کردند به زهرای تو بیداد گران

دختر کوچک او آه کشید از دل و گفت

مادرم را نزنید ای زخدا بی خبران

دست سنگین مغیره چو به بالا می رفت

چشم گریان حسن بود به مادر نگران

زدن دختر مظلومه سر قبر پدر

اف بر آن سنگدلان لعن بر آن بی پدران

می سزد باشد از این غم همه دم «میثم» تو

مو کنان مویه کنان اشک فشان جامه دران

ای بهشت خدا گل رویت

ای بهشت خدا گل رویت(مدح)

وی رسول خدا ثناگویت

سورهٔ نور، خط پیشانی

لیلهٔ قدر، تار گیسویت

وسعت ملك کبریا حرمت

کعبهٔ روح انبا کویت

هر درختی ست در ریاض بهشت

خضر، پیمبری لب جویت

شرحِ تفسیر نحن وجه الله

نقش بسته به مصحف رویت

دید ختم رسل شب معراج

باغ جنت پر است از بویت

روحِ بین دو پهلوی احمد!

به چه جرمی شکست پهلویت؟

از علی دوستی

نشان مانده

هم به رخسار هم به بازویت

گر جسارت نبود می گفتم

هرم آتش چه کرد با مویت

کوه های غمت به شانه ولی

لحظه ای خم نگشت زانویت

به اَب و اُم و یازده پسرت

به تو و اشک غربت شویت

اشک ما را ز لطف و احسانت

برسان بر مزار پنهانت

بند۲

ای به جان و تنت دعای علی

دست هایت گره گشای علی

دست از جان خیشتن شسته

راه پیموده پا به پای علی

با تو چشم و دل علی روشن

بی تو خاموش شد سرای علی

تو شدی پیش تازیانه سپر

تو خریدی به جان بلای علی

حسنت اولین سلالۀ وحی

محسنت اولین فدای علی

حجره ات کعبۀ رسول الله

چهره ات وجه کبریای علی

کوثر و قدر و هل اتای خدا

کعبه و زمزم و صفای علی

روزها تا علی بود زنده

بی تو باشد شب عزای علی

همه گریند بر جوانی تو

تو کنی گریه از برای علی

تا قیامت صدای گریۀ توست

پاسخ اشک بی صدای علی

به کدامین گنه تو را کشتند

مهربان یارِ باوفای علی؟

دست و روی تو را نبی بوسید

به همان دست و روی ضربه رسید

از خداوندگار حی ودود

به تو یا فاطمه سلام و درود

ذات داور ز خشم تو در خشم

قلب احمد به وجد تو خشنود

وای اگر روز حشر، یازهرا

رو به حشر آوری به روی کبود

فاطمه

پارهٔ تن پدر است

پدرت بارها چنین فرمود

در عزای پدر همه دیدند

خانه ات شد سیاه پوش از دود

با که گویم که بر تو آوردند

بار هیزم به جای عنبر و عود

حملهٔ دیو و آستانهٔ حور

خانهٔ وحی و آتش نمرود

جان مادر! کجا زمین خوردی

که شده چادر تو خاک آلود؟

بارها، بارها تو را کشتند

اجر و پاداش مصطفی این بود

تو علی را سپر شدی کآمد

بر تنت ضربه روی ضربه فرود

به پیمبر قسم! ز دست خدا

دست بشکستهٔ تو دست گشود

تو چراغ هدایتی زهرا

تو حیات ولایتی زهرا

بند ۴

کاش هفت آسمان شرر می شد

سنگ را شعله بر جگر می شد

بر سر روز اگر غمت می ریخت

از شب تیره تیره تر می شد

به علی هم نگفتی ای مادر

که چگونه شبت سحر می شد

به تو سیلی زده، نمی دیدند

چه به روی پیامبر می شد

به که گویم چهل نفر نامرد

به زنی چون تو حمله ور می شد؟

ضربه ای نارسیده، باز تنت

هدف ضربه ای دگر می شد

هر چه می زد تو را عدو، انگار

ضربه هایش شدیدتر می شد

کاش جبریل می فتاد از پا

کاش عمر جهان به سر می شد

میخِ در چون فشار می آورد

سینۀ محسنت سپر می شد

کاش از دردهای پنهانت

لااقل دخترت خبر می شد

دل شب تا سحر نمی خفتی

درد خود را به کس نمی گفتی

بند ۵

خصم

بر کف چو تازیانه گرفت

تن پاک تو را نشانه گرفت

شعله ای کز حریم تو برخاست

از دل مصطفی زبانه گرفت

شب قتل علی همان شب بود

که ز دستش تو را زمانه گرفت

جان خود را نهاد در دل خاک

با تو در قبر، آشیانه گرفت

دست پیغمبر خدا لرزید

تا تو را از علی شبانه گرفت

بشکند دست آن جنایت کار

که تو را زیر تازیانه گرفت

ای که جبریل بر زیارت تو

اذن از خالق یگانه گرفت

به چه تقصیر، جان پاکت را

خصم در بین آستانه گرفت؟

جگر سنگ بر علی سوزد

که عزا بر تو مخفیانه گرفت

شیعه آن روزها که روز نبود

کوه درد تو را به شانه گرفت

شیعه عمری به یاد غربت تو

بهر گریه دلش بهانه گرفت

شیعه تا هست در جگر سوزش

بند ۶

رهروان سقیفه از تزویر

پا نهادند روی حکم غدیر

آتشی در سقیفه روشن شد

که از آن سوخت بیت حی قدیر

به خدای خودم قسم تا حشر

هست ظلم سقیفه عالمگیر

حکم شیطان نشست بر کرسی

دین پروردگار شد تکفیر

دست ظلم سقیفه بالا رفت

دست زهرا شکست بی تقصیر

دست دیگر شد از سقیفه برون

فرق حیدر شکافت با شمشیر

بر دل چاک چاک ثارالله

از کمان سقیفه آمد تیر

بر تن پاک حضرت سجاد

فتنه های سقیفه شد زنجیر

ه خدا

عترت پیمبر راب

دست شوم سقیفه کرد اسیر

به خدنگ سقیفه گشت هدف

چشم عباس و حلق طفل صغیر

گر سقیفه نبود کی می شد

مسلمین را یزید پست، امیر؟

شیعه راه غدیر را پیمود

«میثم!» این راه، راه زهرا بود

ای بهشت خدا گل رویت

بند ۱

ای بهشت خدا گل رویت(مدح)

وی رسول خدا ثناگویت

سورهٔ نور، خط پیشانی

لیلهٔ قدر، تار گیسویت

وسعت ملک کبریا حرمت

کعبهٔ روح انبا کویت

هر درختی ست در ریاض بهشت

خضر، پیمبری لب جویت

شرح تفسیر نحن وجه الله

نقش بسته به مصحف رویت

دید ختم رسل شب معراج

باغ جنت پر است از بویت

روحِ بین دو پهلوی احمد!

به چه جرمی شکست پهلویت؟

از علی دوستی نشان مانده

هم به رخسار هم به بازویت

گر جسارت نبود می گفتم

هرم آتش چه کرد با مویت

کوه های غمت به شانه ولی

لحظه ای خم نگشت زانویت

به اَب و اُم و یازده پسرت

به تو و اشک غربت شویت

اشک ما را ز لطف و احسانت

برسان بر مزار پنهانت

بند ۲

ای به جان و تنت دعای علی

دست هایت گره گشای علی

دست از جان خیشتن شسته

راه پیموده پا به پای علی

با تو چشم و دل علی روشن

بی تو خاموش شد سرای علی

تو شدی پیش تازیانه سپر

تو خریدی به جان بلای علی

حسنت اولین سلالهٔ وحی

محسنت

اولین فدای علی

حجره ات کعبۀ رسول الله

چهره ات وجه کبریای علی

کوثر و قدر و هل اتای خدا

کعبه و زمزم و صفای علی

روزها تا علی بود زنده

بی تو باشد شب عزای علی

همه گریند بر جوانی تو

تو کنی گریه از برای علی

تا قیامت صدای گریۀ توست

پاسخ اشک بی صدای علی

به کدامین گنه تو را کشتند

مهربان یارِ باوفای علی؟

دست و روی تو را نبی بوسید

به همان دست و روی ضربه رسید

از خداوندگار حی ودود

به تو یا فاطمه سلام و درود

ذات داور ز خشم تو در خشم

قلب احمد به وجد تو خشنود

وای اگر روز حشر، یازهرا

رو به حشر آوری به روی کبود

فاطمه پارهٔ تن پدر است

پدرت بارها چنین فرمود

در عزای پدر همه دیدند

خانه ات شد سیاه پوش از دود

با که گویم که بر تو آوردند

بار هیزم به جای عنبر و عود

حملهٔ دیو و آستانهٔ حور

خانهٔ وحی و آتش نمرود

جان مادر! کجا زمین خوردی

که شده چادر تو خاک آلود؟

بارها، بارها تو را کشتند

اجر و پاداش مصطفی این بود

تو علی را سپر شدی کآمد

بر تنت ضربه روی ضربه فرود

به پیمبر قسم! ز دست خدا

دست بشکستهٔ تو دست گشود

تو چراغ هدایتی زهرا

تو حیات ولایتی زهرا

بند ۴

کاش هفت آسمان شرر می شد

سنگ را شعله بر جگر می شد

بر سر روز اگر غمت می ریخت

از شب تیره تیره تر می شد

به علی هم نگفتی ای مادر

که چگونه شبت سحر می شد

به تو سیلی زده، نمی دیدند

چه به روی پیامبر می شد

به که گویم چهل نفر نامرد

به زنی چون تو حمله ور می شد؟

ضربه ای نارسیده، باز تنت

هدف ضربه ای دگر می شد

هر چه می زد تو را عدو، انگار

ضربه هایش شدیدتر می شد

کاش جبریل می فتاد از پا

کاش عمر جهان به سر می شد

میخِ در چون فشار می آورد

سینۀ محسنت سپر می شد

کاش از دردهای پنهانت

لااقل دخترت خبر می شد

دل شب تا سحر نمی خفتی

درد خود را به کس نمی گفتی

بند ۵

خصم بر کف چو تازیانه گرفت

تن پاک تو را نشانه گرفت

شعله ای کز حریم تو برخاست

از دل مصطفی زبانه گرفت

شب قتل علی همان شب بود

که ز دستش تو را زمانه گرفت

جان خود را نهاد در دل خاک

با تو در قبر، آشیانه گرفت

دست پیغمبر خدا لرزید

تا تو را از علی شبانه گرفت

بشکند دست آن جنایت کار

که تو را زیر تازیانه گرفت

ای که جبریل بر زیارت تو

اذن از خالق یگانه گرفت

به چه تقصیر، جان پاکت را

خصم در بین آستانه گرفت؟

جگر سنگ بر علی سوزد

که عزا بر تو مخفیانه گرفت

شیعه آن روزها که

روز نبود

کوه درد تو را به شانه گرفت

شیعه عمری به یاد غربت تو

بهر گریه دلش بهانه گرفت

شیعه تا هست در جگر سوزش

بند ۶

رهروان سقیفه از تزویر

پا نهادند روی حکم غدیر

آتشی در سقیفه روشن شد

که از آن سوخت بیت حی قدیر

به خدای خودم قسم تا حشر

هست ظلم سقیفه عالمگیر

حکم شیطان نشست بر کرسی

دین پروردگار شد تکفیر

دست ظلم سقیفه بالا رفت

دست زهرا شکست بی تقصیر

دست دیگر شد از سقیفه برون

فرق حیدر شکافت با شمشیر

بر دل چاک چاک ثارالله

از کمان سقیفه آمد تیر

بر تن پاک حضرت سجاد

فتنه های سقیفه شد زنجیر

به خدا عترت پیمبر را

دست شوم سقیفه کرد اسیر

به خدنگ سقیفه گشت هدف

چشم عباس و حلق طفل صغیر

گر سقیفه نبود کی می شد

مسلمین را یزید پست، امیر؟

شیعه راه غدیر را پیمود

«میثم!» این راه، راه زهرا بود

ای بهشت قرب احمد فاطمه (سلام الله علیه)

ای بهشت قرب احمد فاطمه (سلام الله علیه)(مدح)

لیله القدر محمد (صلی الله علیه و آله) فاطمه (سلام الله علیه)

ای خدا مشتاق یا رب یا ربت

ای سلام انبیا بر زینبت

عالم خاکی محیط غربتت

آفرینش گشته گم در تربتت

کاروان دل روان در کوی تو

قبله جان محمد (صلی الله علیه و آله) روی تو

عصمت حق کوثر پیغمبری

بلکه زهرای محمد (صلی

الله علیه و آله) پروری

مشعل شب های احیای علی

نقش لبخندت مسیحای علی

خانه کوچک پناه عالمت

عمر خلقت یک دم از عمر کمت

عمر تو بالاتر از ارض و سماست

هیجده سالت اگر خوانم خطاست

گرچه در این گردش لیل و نهار

زیستی با خاکیان هیجده بهار

اولین نور آخرین روشنگری

هم ازل را هم ابد را مادری

خلق عالم سائل و روزی خورت

لیف خرما وصله های چادرت

ای سه شب بی قوت و از قوت تو سیر

هم یتیم وهم فقیر و هم اسیر

وحی بی ایثار تو کامل نشد

هل اتی بی نان تو نازل نشد

آن که خاک مقدمش جان همه

گفت جان من فدای فاطمه (سلام الله علیه)

ای که در تصویر انسان زیستی

کیستی تو کیستی تو کیستی

فوق هر تعریف و هر تفسیر هم

پاکتر از آیه تطهیر هم

ای سجود آورده بر پای تو سر

ای خدا هم از نمازت مفتخر

مرتضی را محو صحبت کرده ای

غرق در دریای حیرت کرده ای

مدح تو کی با سخن کامل شود

وحی باید بر قلم نازل شود

آفرینش مانده حیرانت بسی

به که نشناسد مقامت را کسی

بیم دارم هر که بشناسد تو را

در مقام بندگی خواند خدا

ای دوعالم قبضه ای در مشت تو

وی زمام خلق د رانگشت تو

انبیا را رهبری کن فاطمه (سلام الله علیه)

اولیا را مادری کن فاطمه (سلام الله علیه)

خاک را فیض تو آدم می کند

فضه ات اعجاز مریم می کند

بر در بیتت مقام قنبری

نیست کم از رتبه پیغمبری

آسمانی ها مسلمان تواند

بنده مقداد و سلمان تواند

آنچه هست و نیست فیض عام توست

خوش ترین ذکر امامان نام توست

از نبی تا حضرت مهدی همه

ذکرشان یا فاطمه یا فاطمه

خلق عالم بر درت استاده اند

انبیا در محضرت استاده اند

سائل بیت گلینت عالمی

بسته نبود باب احسانت دمی

ای گدا با کوه غم خرسند تو

حل صد مشکل ز گردن بند تو

ای مهار ناقه ات زلف عفاف

پیرهن بخشده در شام زفاف

عفو را نازم که گردد بسترت

قاتلت هم نیست نومید از درت

سینه تو جنت پیغمبر است

دامنت تا صبح محشر کوثر است

عیسی از لطف تو صاحب دم شده

آدم از خاک رهت آدم شده

اخترانت جمله ماه عالمند

دخترانت خوبتر از مریمند

دست بوس قنبرت فرزانگی

خاک پای فضه ات مردانگی

از شب میلاد تا آخر نفس

مصطفی یک دست را بوسید و بس

آن هم ای دست خدا دست تو بود

ای بر آن لب ها و دست تو درود

زهره وام النجوم الظاهره

راضیه مرضیه زهرا طاهره

خاک ، مشتاق سجود فضه ات

کل قرآن در وجود فضه ات

تا ابد بادا سلام از داورت

بر تو و دامان زینب پرورت

مرغ جان را آشیانه در بام تو

نقش قلب آفرینش نام تو

ای خدا را کلک قدت در کفت

نام ما را ثبت کن در مصحفت

عقل کل از کل هستی شد جدا

تا چهل شب کرد خلوت با خدا

این چهل شب در سرش شور تو بود

بهر استقبال از نور تو بود

چون تو ذات کبریا گوهر نداشت

از محمد (صلی الله علیه و آله) دوستی بهتر نداشت

بهترین گوهر ز گوهر آفرین

هدیه شد بر شخص ختم المرسلین

دید قدر این گوهر را در زمین

کس نداند جز امیرالمومنین

جز علی کفو بر این گوهر ندید

مشتری زین مشتری بهتر ندید

تو ، رسول الله ، شویت بوالحسن

هر سه یک جانید با هم در سه تن

پس تویی ای عرش حق را قائمه

هم محمد (صلی الله علیه و آله) هم علی (علیه السلام) هم فاطمه (سلام الله علیه)

گر علی عالی اعلا نبود

بر تو چون ذات خدا همتا نبود

ای امیر المومنین حیران تو

کیست تا گوید سخن در شان تو

مسجدالاقصای دل پروانه ات

کعبه مشتاق طواف خانه ات

در طواف خانه ات افلاکیان

گوی سبقت برده اند از خاکیان

خانه ای دیوار و سقف آن ز گل

خشت خشتش از محمد (صلی الله علیه و آله) برده دل

خاک آن با خون دل آمیخته

در حیاتش یک جهان

جان ریخته

خانه نی رشک گلستان خلیل

آب بارانش سرشک جبرئیل

آستان آن صفا بخش صفا

حجره اش معراج روح مصطفی

آسمان آورده بر بامش پناه

سرزده در آن دو خورشید و دو ماه

مطبخش را روفتند از زلف حور

وز تنورش می رود بر عرش ، نور

اختران شمع دل افروز شبش

کوثر و ساقی کوثر صاحبش

عالمی پروانه و این خانه شمع

آفرینش گرد آن گردیده جمع

دل در این کاشانه تسکین یافته

هل اتی زین خانه آزین یافته

برتر از افلاکیانی فاطمه (سلام الله علیه)

از چه بین خاکیانی فاطمه (سلام الله علیه)

آسمانی ها تو را نشناختند

چون زمین را زادگاهت ساختند

از چه رو ای برتر از افلاکیان

سایه افکندی بفرق خاکیان

خانه گل جایگاه حور نیست

تیرگی را نسبتی با نور نیست

ما زتو اما تو از ما نیستی

کیستی تو کیستی تو کیستی

در تو تشریف خدائی یافتم

اقتدار کبریائی یافتم

هوش و عقل و بینشم رفته ز دست

بیم از آن دارم شوم زهرا پرشت

چون ببیند چشم احساسم تو را

با کدامین عقل بشناسم تو را

بشکن از مرغ عروجم بال و پر

تا نگیرم اوج از این بیشتر

باید این جا لال و کور و کر شوم

ورنه یا دیوانه یا کافر شوم

گرچه عمری در پناهت زیستم

آن که بشناسد تورا ما نیستیم

با وجود آن همه

نعمت و سپاس

ناشناسی ناشناسی ناشناس

باید این جا لب فرو بست از بیان

روز محشر قدر تو گردد بیان

شمع جمع اهل محشر چهر تواست

مهر هر پرونده مهر مهر توست

جز تولای تو دست آویز نیست

بی تو رستاخیز رستاخیز نیست

دستگیر خلق در محشر توئی

منجی و بخشنده و داور توئی

نار زندانی شود در بند تو

خشم گردد مهر با لبخند تو

شعله های خشم ، باغ گل شوند

رعدها آوازه بلبل شوند

حق به محشر محور جودت کند

آن قدر بخشد که خشنودت کند

محشر از فیض تو گلباران شود

عفو ، مشتاق گنه کاران شود

صحنه محشر همه پابست توست

اختیار نار و جنت دست توست

مهر تو روز قیامت هست ماست

ریشه چادرت در دست ماست

روز محشر کار ما با فاطمه است

نقش پیشانی ما یا فاطمه است

بی کسیم و جز تو ما را نیست کس

روز و انفسا تو را داریم و بس

ای ره جنت ز باب رحمتت

نامه ها را شسته آب رحمتت

زشتی افعال ما را خاک کن

نامه اعمال ما را پاک کن

از کرامت بر جبین ما همه

ثبت کن هذا محب الفاطمه

محشر و بازار آن بازار توست

نام کل خلق در طومار توست

ای محمد (صلی الله علیه و آله) زنده از لبخند تو

ای فدای یازده فرزند تو

تو قیامت را

قیامت می کنی

بر امامان هم امامت می کنی

هر چه گوئی ذات بی چون آن کند

گر تو خواهی نار را رضوان کند

این عجب نبود به یک یا فاطمه (سلام الله علیه)

حق دهد بر کار محشر خاتمه

بیم دارم با چنان لطف عظیم

قاتلت را هم رهانی از جحیم

بین خلق و نار حائل می شوی

با حسین خود مقابل می شوی

او کند با پیکر بی سر قیام

گوید از هر زخم تن مادر سلام

آن سلام و پاسخش بشنیدنی است

آن گلوی پاره پاره دیدنی است

باز در محشر تو محشر می کنی

گریه بر آن جسم بی سر می کنی

محشر از اشک تو طوفان می شود

چشم ها یکباره گریان می شود

ناگهان آید یم رحمت به جوش

اشک ها سازد جهنم را خموش

این ندا خیزد ز حلقوم همه

اشفعی لی اشفعی لی فاطمه

ای خلایق از ازل مهمان تو

باغ حنت عاشق سلمان تو

فضه ات را پای بر چشم ملک

قنبرت را جاه برتر از فلک

جان حیدر در لب خندان تو

هفت آبا خاک فرزندان تو

ای که از سر تا قدم پیغمبری

بلکه هم پیغمبری هم حیدری

ای محمد (صلی الله علیه و آله) از تو دختر سر فراز

ای نماز آورده بر خاکت نماز

حمد و تکبیر و دعا دلداده ات

سجده برده سجده بر سجاده ات

در

نمازت رخ ، ز شرم حی فرد

گه سفید گاه سرخ و گاه زرد

صبح می شد مهر رخسارت سفید

ظهر از آن نور ، سرخی می دمید

شامگاهان بس که میرفتی ز حال

زرد می گردید نور آن جمال

حیف از آن صورت که آخر شد کبود

برگ گل را طاقت سیلی نبود

تو به اهل آسمان شمع رهی

زهره ای منصوره ای وجه اللهی

زهره و رخساره نیلی کجا

صورت حوریه و سیلی کجا

مسلمین ، روی کلامم با شماست

نسل آینده ، پیامم با شماست

این سخن فرموده پیغمبر است

منکر آن هر که باشد کافر است

گفت زهرا خلق من خوی من است

روح مابین دو پهلوی من است

مکتب من زنده از این دختر است

نسل من پاینده از این دختر است

جاودان ماند از او آثار من

بلکه آزارش بود آزار من

ضبط کن ای چرخ فریاد مرا

بشنوید آیندگان داد مرا

ناسپاسان ، دخت احمد را زدند

فاش می گویم محمد (صلی الله علیه و آله) را زدند

آنچه بیداد خزان با یاس کرد

درد آنرا باغبان احساس کرد

در پی حفظ حریم خویشتن

مرد باید پشت درآید نه زن

هیچ دانی دختر خیرالبشر

از چه جای حیدر آمد پشت در

دید مولایش علی تنها شده

خانه اش محصور دشمن ها شده

بر دفاع شوهرش فردی ندید

بین آن نامردها مردی ندید

گفت باید پیش امواج خطر

یار بهر یار خود گردد سپر

من که تنها دختر پیغمبرم

پشت این در پیشمرگ حیدرم

فاطمه تنها طرفدار علیست

در هجوم دشمنان یار علیست

آن که باشد مرد این سنگر منم

اولین قربانی حیدر منم

چشم پوشیدم ز جان خویشتن

ای مغیره هر چه میخواهی بزن

این در کاشانه ، این پهلوی من

این غلاف تیغ این بازوی من

من به جان زخم علی را می خرم

گو چهل نامرد ریزد برسرم

گر برآبد شعله از کاشانه ام

یا که گردد قتلگاهم خانه ام

گر شود پرپر ز جور قاتلم

غنچه نشکفته در باغ دلم

گر رود از ضرب سیلی هوش من

گوشواره بشکند بر گوش من

گر شوم با کوه آتش روبرو

یا رود مسمار در قلبم فرو

گر رسد در پشت در جان بر لبم

افتم از پا پیش چشم زینبم

گر شوم در لحظه سقط جنین

از جفای دشمنان نقش زمین

باز می گویم به آوای جلی

یا علی (علیه السلام) و یا علی (علیه السلام) و یا علی (علیه السلام)

کافران دست خدا را بسته اید؟

بازوی مشکل گشا را بسته اید

راستی تسلیم اهریمن شدید؟

راستی با شیر حق دشمن شدید؟

هر چه هتک حرمت از حیدر کنید

هر چه بر او ظلم افزون تر کنید

هر چه زان مظلوم گردانید رو

هر چه ماند استخوانش در گلو

گر برد شب ها به نخلستان پناه

ور بگوید راز خود هر شب به چاه

گر بریدش سوی مسجد با طناب

ورسلام او بماند بی جواب

من امیر المومنین می دانمش

پیشوای مسلمین می دانمش

هر چه آید پیش ، زهرا با علیست

اول و آخر کلامش یا علیست

فاطمه (سلام الله علیه) ما را هدایت می کند

رهبری سوی ولایت می کند

فاطمه (سلام الله علیه) دید از عدو آزارها

کشته شد در ره حیدر بارها

روز تنهائی به حیدر داد دست

تا غلاف تیغ دستش را شکست

دید دشمن فاطمه (سلام الله علیه) جان علیست

بلکه با جانش نگهبان علیست

گفت باید جان حیدر را گرفت

از علی (علیه السلام) دخت پیمبر(صلی الله علیه و آله) را گرفت

دید جان مرتضی پشت در است

از امام خویش هم تنها تر است

پای تا سر بغض و خشم و کینه بود

کینه هایش کینه دیرینه بود

بغض حیدر شعله ور در سینه داشت

سنگ بود و جنگ با آئینه داشت

سنگ و آئینه نمی دانم چه شد؟

آهن و سینه نمی دانم چه شد ؟

آن قدر گویم که در بیت خدا

قل هو الله گشت از قرآن جدا

بر گلستان ولایت تاختند

غنچه را با لاله پرپر ساختند

لاله زیر خار و خس افتاده بود

باغبان هم از نفس افتاده بود

ظلم و طغیان تا قیامت زاده شد

این چنین

اجر رسالت داده شد

آن علی را لاله نیلوفری

از جفای خارها شد بستری

گشت در باغ ولایت برگ برگ

بود در فصل بهارش شوق مرگ

گاه رفت از تاب و گه در تاب شد

لحظه لحظه قطره قطره آب شد

گرچه آتش داشت آهش سرد بود

ناله بود و سوز بود و درد بود

درد حیدر در وجود خسته اش

یک جهان غم در دل بشکسته اش

درد تنهائی حیدر قاتلش

یا علی ذکر طپش های دالش

آفتابی بر فراز بام بود

دست و پا می زد ولی آرام بود

گاه چشمش بسته بودی گاه باز

گاه خامش گاه در راز و نیاز

نیم روزی دیده از هم باز کرد

راز دل را با علی ابراز کرد

کرد با سختی به مولایش نظر

گفت محبوبم حلالم کن دگر

سوخت سر تا پا علی از این سخن

خواست تا جانش برون آید ز تن

ناله زد کی یاور بی یاورم

همدم و همسنگر بی سنگرم

ای نفس هایت صدای روح من

ای به امواج بلا ها نوح من

هستی من جان من جانان من

این قدر بازی مکن با جان من

ای چراغ من مگو از خامشی

ورنه پیش از خود علی را می کشی

ای علی را سرو باغ آرزو

هر چه می گوئی حلالم کن ، مگو

بی تو عالم سر به سر غمخانه باد

خانه بی فاطمه ویرانه

باد

نه دلم را از فراغت چاک کن

نه بدست خویش اشکم پاک کن

باز زهرا چشم خود را باز کرد

راز دیگر با علی ابراز کرد

کای پسر عم هر چه گویم گوش کن

آتشم را در درون خاموش کن

یا علی امروز چون گردید شام

عمر زهرای تو می گردد تمام

من که بستم چشم ، دست از من بشوی

شب تنم از زیر پیراهن بشوی

شب مرا تشیع کن تا آن دو تن

یک قدم نایند بر تشییع من

گر به تشییع من آید قاتلم

داغ محسن تازه گردد در دلم

گر نماز آرد به جسم پاک من

قاتل سنگین دل و سفاک من

ناله از هر بند بندم سر کنم

شکوه از تو پیش پیغمبر کنم

تا نشان ماند بجا از غربتم

بی نشان باید بماند تربتم

جون بدست خویش با رنج و تعب

پیکرم را دفن کردی نیمه شب

در کنار قبر پنهانم بمان

تا صدایت بشنوم قرآن بخوان

گرچه رفت از دست ، یار و یاورت

فاطمه ، تنهاترین همسنگرت

غم مخور داری یگانه یاوری

تربیت کردم برایت دختری

او تو را مردانه یاری می کند

مثل زهرا خانه داری می کند

شب که خاموشی و جانت بر لب است

چاه غم های تو قلب زینب است

ای مدینه ای همه سوز و گداز

ای شب تاریک ، صحرای حجاز

ای بیابان سکوت و

اشک و خون

ای سپهر خیره چشم نیلگون

این سکوت این گریه پیوسته چیست ؟

این صدای ناله آهسته چیست ؟

خشت خشت خانه ای را زمزمه است

ناله یا فاطمه یا فاطمه است

خانه ای دربسته ، نه ، در نیم

اهل آن چون شمع در سوز وگداز

دو کبوتر برده سر در بال هم

هر دو گریانند بر احوال هم

کرده بر تن چار ساله بلبلی

رخت ماتم درغم خونین گلی

در کنار خانه چندین پیرمرد

پای تا سر سوز و اشک و آه و درد

باغبانی با دو دست خویشتن

کرده خونین لاله خود را کفن

ساعت سخت فراق آغاز شد

مخفی و آهسته درها باز شد

شد برون آرا با رنج و ملال

هفت مرد و چار طفل خردسال

چار تن دارند تا بوتی بدوش

دیده گریان سینه سوزان لب خموش

در دل تابوت جان حیدر است

هستی و تاب و توان حیدر است

گوئی آنشب مخفی از چشم همه

هم علی تشیع شد هم فاطمه (سلام الله علیه)

شهر پیغمبر محیط غم شده

زانوی سردار خیبر خم شده

آسمان بر اشک او مبهوت بود

جان شیرینش در آن تابوت بود

او پی تابوت زهرا می دوید

نه ، بگو تابوت ، او را می کشید

کم کم از دستش زمام صبر رفت

با دو زانو تا کنار قبر رفت

زانویش لرزید اما پا فشرد

دست

ها را جانب تابوت برد

خواست گیرد آن بدن را روی دست

زانویش لرزید باز از پا نشست

کرد چشمی جانب تابوت باز

گشت با جانان خود گرم نیاز

کای وجودت عرش حق را قائمه

یاریم کن یاریم کن فاطمه

یاریم کن کز زمین بردارمت

با دو دست خود به گل بسپارمت

وای بر من مرده ام یا زنده ام

قبر تو یا قبر خود را کنده ام

آسمان ، اشک علی را پاک کن

جای محبوبم مرا در خاک کن

اسین چراغ چشم خون بار من است

این همان تنهاترین یار من است

صبر کردم تا شکست آئینه ام

ای نفس با جان برآ از سینه ام

یا محمد (صلی الله علیه و آله) دختر خود را بگیر

لاله نیلوفر خو را بگیر

در دل شب پر شکسته بلبلی

برده بهر باغبان خونین گلی

گل مگو پامال گشته لاله ای

برگ برگش را صدای ناله ای

خاک ، گلی میشد ز اشک جاری اش

تا کند دستی ز رحمت یاری اش

ناگهان از آن بهشت بی نشان

گشت بیرون دست های باغبان

کای شکسته بال و پر بلبل بیا

وی به قلبت مانده داغ گل بیا

باغبانم ،هست و بودم را بده

یا علی یاس کبودم را بده

از چه یاسم این چنین پرپر شده

لاله من باغ نیلوفر شده

ای بیابان گل ز اشک جاری ات

آفرین بر این

امانت داری ات

باغبان تا یاس پرپر راگرفت

اشک خجلت چشم حیدر را گرفت

یا محمد (صلی الله علیه و آله) از رخت شرمنده ام

فاطمه جان داده و من زنده ام

شاخه یاست اگر بشکسته بود

دست های باغبانت بسته بود

یا محمد (صلی الله علیه و آله) دخترت در خاک خفت

دردهای خویش را با من نگفت

اینکه بگرفتیش جنان من است

بلکه هم جان تو هم جان من است

قلزم خون کاسه صبر علیست

خانه بی فاطمه قبر علیست

غصه ها در دل صد چاک ریخت

بر تن محبوبه خود خاک ریخت

حبس شد در سینه تنگش نفس

بود چون مرغ اسیری در قفس

رفته بود از دست نخل و حاصلش

خاک را گل کرد با خون دلش

سینه اش می سوخت از سوز سه داغ

کرد روشن از شرار دل چراغ

لب فروبست و به یارش برد رشک

ریخت اشک و ریخت اشک و ریخت اشک

زمزم از دریای چشمشم سر گرفت

مثل کعبه قبر را در برگرفت

ناله زد کای با وفا یار علی

ای چراغ چشم بیدار علی

همسرم دستی برون از خاک کن

اشک از رخسار حیدر پاک کن

ای ترابت گل ز اشک بوتراب

وی دعای شامگاهت مستجاب

بار دیگر یک دعا کن از درون

جان حیدر با نفس آید برون

اشک من در دیده بی لبخند تو است

تکیه گاهم شانه فرزند

تو است

ای سلام من به جسم و روح تو

جان فدای پیکر مجروح تو

ای شکسته پیش من آئینه ات

وی مدال دوستی بر سینه ات

آن قدر بر بغض من دامن زدند

تا تو را در پیش چشم من زدند

کاش آنجا دست من بشکسته بود

کاش چشمم جای دستم بسته بود

خاز غم زد ، بر وجودم نیشتر

هر چه گفتم عقده ام شد بیشتر

به که لب بر بندم و زاری کنم

بر تو پنهانی عزا داری کنم

شعر (میثم) آتش جان من است

شعله های قلب سوزان من است

ای تو اُمّ رسول و اُمّ کتاب

ای تو اُمّ رسول و اُمّ کتاب(مدح)

وی خدایت بتول کرده خطاب

ای که پیش از شب ولادت خویش

هوش بردی زمام و دل از باب

چون خداوندگار، سائل را

پیش تر از سؤال داده جواب

دشمنی با تو در ممات آتش

دوستیّ تو در حیات چو آب

همه پیغمبران، تمام امم

به تو محتاج، خاصه روز حساب

گر نیایی به صحنهٔ محشر

آید از هر طرف عذاب عذاب

آب دریات خوش تر از می خلد

ریگ صحرات بهتر از دُر ناب

بی ولای تو هیزم ناراست

جن و انس اَر بیاورند ثواب

همه اوصاف مصطفی در توست

بوی گل از چه خوش تر بُود زگلاب

تو همان کوثری که در موجت

هشت جنت بود چو هشت حباب

مرکب سائل تو را بوسند

در زمین پا و در سپهر رکاب

بی ولای تو هر که خواست بهشت

تشنه ای بود در خیال سراب

گنهممی کِشد به سوی جحیم

به حسینت قسم مرا دریاب

پا زکویت نمی کشم هرگز

گر شود بر سرم سپهر خراب

در جوانی دهند هر کس را

قامت سرو و چهرهٔ شاداب

از چه قدّ خم و رخ نیلی

گشت سهم تو در بهار شباب

بود اجر رسالت پدرت

که به آزردنت کنند شتاب؟

کودکانت به یکدگر گفتند

رفت مادر میان کوچه زتاب

چشم بیدار تو به ما آموخت

در ره حق چگونه باید سوخت

\-\-\-\-\-\-\-\-\-\-

ای جان علی و جان احمد

ای جان علی و جان احمد(مدح)

ای مادر دودمان احمد

ای ماه تمام اسمان ها

خورشید ستارگان احمد

تفسیر کتاب آسمانی

در وصف تو با زبان احمد

بالله قسم نبود ماهی

مثل تو در آسمان احمد

قرآن و تو ای تمام قرآن

سرمایهٔ جاودان احمد

توصیف تو از زبان قرآن

تعریف تو در بیان احمد

هستیت فدا، که احمدت گفت

بادا به فدا جان احمد

قرآن زتو، تو از آن قرآن

احمد زتو، تو از آن احمد

با مدح تو غرق خنده می شد

لعل لب دُر فشان احمد

ای اول وحی و آخر وحی

ای روح علی روان احمد

بالد به تو آسمان توحید

نازد به تو خاندان احمد

در سن کم از چه پیر گشتی

ای جان نبی جوان احمد

دردت چو به تن نشست برخاست

یکباره زجان فغان احمد

با سینهٔ تو چه کرد مسمار

ای سینهٔ تو جنان احمد

افسوس که حمله کرد پائیز

بر لالهٔ بی خزان احمد

عالم همه در اقامهٔ توست

تا هست به پا اذان احمد

ماندت زچه رو نشانه بر رو

ای روی تو را نشان احمد

با آن که به گوش خود شنیدند

اوصاف تو از زبان احمد

بردند حقوق شوهرت را

کشتند تو را به جان احمد

(میثم) به لسان خویش گوید

اوصاف تو از زبان احمد

ای جلوات حق از رخت متجّلی

ای جلوات حق از رخت متجّلی(مدح)

قصر گدایت فراز عرش معلا

پرتو مهرت به قلب عالی و دانی

سایۀ لطفت بفرق اسفل و اعلا

عالمۀ هر دو کون دختر احمد

فاطمۀ محبوبۀ خدای تعالی

شرم نماید ملک زبندگی خود

چون نهی پای بندگی به مصلّی

فخر کند کردگار چون تو سرایی

زمزمۀ سبح اسم ربک الاعلی

سوی تو بگرفته اند دست توسّل

اهل زمین ساکنان عالم بالا

دخت پدر پروری که گفت به مدحت

شخص شخیص روسل، ام ابیها

جان محمّد (صلی الله علیه و آله) توئی که یافت به هر غم

سینۀ پاکش به دیدن تو تسلّی

دریا در پیش بحر جود تو قطره

قطره با یک نگاه لطف تو دریا

دوزخ در سینۀ عدوی تو پنهان

جنّت از چهرۀ محّب تو پیدا

هستی از شرم، در مدیح تو خاموش

ایزد با فخر در ثنای تو گویا

احمد، قدر تو را شناخته و بس

یزدان، نام تو را گذاشته زهرا

فضّه نازد به خانهٔ تو به مریم

قنبر بالد زخدمت تو به عیسی

لطف تو باید و گر نه در شکم بحر

مهر تو خواهد و گر نه در دل صحرا

ماهی، دندان نهد به سینه یونس

اژدر پیچان شود به پیکر موسی

مادر باید خدیجه و پدر احمد

کآید چون فاطمه به عرصهٔ دنیا

لرزد جان پیمبران الهی

در صف محشر به حشر، گر ننهی پا

فردا چشم همه به جانب احمد

احمد چشمش بود بسوی تو فردا

آن جا در دست توست حکم شفاعت

کور شود هر که منکر است در این جا

هست مزار تو قبلهٔ دل مردم

گر چه نهانست تربتت زنظرها

حیف که با آن مقام و عزت و رفعت

عمر تو کم بود ای حبیبهٔ یکتا

با که بگویم که در بهار جوانی

کردی مرگ خود از خدای، تمنّا

با که بگویم که جای مزد رسالت

سیلی خوردی کنار تربت بابا

با که بگویم که پیش چشم علی شد

جسم تو نیلی زتازیانهٔ اعدا

با که بگویم مه بهر اشک فشانی

مادر سادات سر نهاده به صحرا

دل که نسوزد زسوز آه تو، سوزد

در شرر قهر حق به دنیی و عقبی

رشتهٔ جانت زهم گسست به کوچه

دیدی تا ریسمان به گردن مولا

شخص نبی بارها به وصف تو دختر

بضعه منی سرود و من آذاها

یعنی آندم که گشت روی تو نیلی

دست به رخ برگرفت خواجه اسرا

یعنی تا پهلویت شکسته شد از در

ار الم آن شکست پهلوی بابا

آن که تو را کشت هر که هست به جرأت

گفتم و گویم که کشته است نبی را

طبعی غّراعطا نمای به (میثم)

تا به از این گویدت قصیدۀ غّرا

ای جهان در مزار تو شده گم

ای جهان در مزار تو شده گم(مدح)

حرم مخفی ات دل مردم

بهترین مام برترین ابناء

برترین دخت بهترین اب و ام

هم ز نورت سما پر از انوار

هم ز نسلت زمین پر از انجم

وصف مدح تو در کتاب خدا

کوثر است و لیذهب عنکم

هفت اب را تو اولین مادر

پنج تن را چو روح در پیکر

ای همه جان عالمت به فدا

مادر یازده امام هدی

دامن پاک تر ز تطهیرت

پرورشگاه سیدالشهدا

به تو داده است تکیه جان نبی

از تو نوشیده شیر خون خدا

بر در خانهٔ تو هر شب و روز

می دهد احمد این خجسته ندا

کای شما را چه صبح و ظهر چه شام

از رسول خدا سلام سلام

کیستی تو تمام طاهایی

دخت احمد ام ابیهایی

هر چه گویم کم است فاطمه ای

و آنچه خوانم خطاست زهرایی

ما همه ذره و تو خورشیدی

ما همه قطره و تو دریایی

در کنار تمامی سادات

شیعه گوید تو مادر مایی

روشنی بخش بینشی زهرا

مادر آفرینشی زهرا

تو تمام محمدی زهرا

بلکه مام محمدی زهرا

بوی جنت نه بلکه بوی خدا

بر مشام محمدی زهرا

همه جا رو به رو ز قدر و جلال

با قیام محمدی زهرا

هم نشین علی ولی الله

هم کلام محمدی زهرا

هل اتی قدر نور فرقانی

تو تمام تمام قرآنی

سایه ات آفتاب اهل بهشت

اشک چشمت گلاب اهل بهشت

مهر تو مهر یازده پسرت

نعمت بی حساب اهل بهشت

حسنین تو ای بهشت رسول

دو بزرگ شباب اهل بهشت

با وجودی که گم شده حرمت

حرم توست باب اهل بهشت

مصطفی می ستود خوی تو را

می شنید از بهشت بوی تو را

ای سماوات را الههٔ نور

ناقه ات را زمام طرهٔ حور

در حریم تو ماه نامحرم

چشم خورشید از جمال تودور

جز تو ای مادر حیا و حجاب

کس نپوشیده رخ ز دیدهٔ کور

تو که هستی که ذات پاک خدا

به سرور تو می شود مسرور

دست و چشم تو دست و چشم خداست

مهر و خشم تو مهر و خشم خداست

ای شفاعت بهای چادر تو

وی حیا رونمای چادر تو

انبیا را چو جامهٔ یوسف

بر روی دیده جای چادر تو

گل لبخند لاله های بهشت

گشته جاری به پای چادر تو

سیزده آیهٔ

حجاب بود

نقشی از وصله های چادر تو

با چنین عزت و شرف باید

کار مریم ز فضه ات آید

ثروت انبیا ارادت تو

افتخار خدا عبادت تو

گریه و التماس، شیوۀ ما

کرم و عفو و جود، عادت تو

تا زمان هست و بود بوده وهست

لحظه ها لحظۀ ولادت تو

زندگی نامه نبوت بود

از ولادت الی شهادت تو

نه فقط دخت احمدی زهرا

هم علی، هم محمدی زهرا

ای رسول خدا ثناگویت

قبلۀ قلب اولیا کویت

ای مدال حمایت از مولا

هم روی سینه هم به بازویت

به کدامین گنه تو را کشتند

به چه جرمی شکست پهلویت

تو به از حوری از چه رو افتاد

سایهٔ دست دیو بر رویت

خوب حق نمک ادا کردند

عوض خود تو را فدا کردند

جگرت شمع در شب تارت

خون دل بود و چشم بیدارت

کوچه و آفتاب شاهد بود

که چه آمد به ماه رخسارت

به تو باید گریست یا زهرا

که ز هر کس رسید آزارت

با که گویم که سوخت در پس در

گل رو از شرارهٔ نارت

گیرم آتش به باب خانه زدند

از چه رو بر تو تازیانه زدند

به محمد قسم تو را کشتند

به چه جرمی چرا، چرا کشتند

چند تن ریختند بر سر تو

فاش گویم که بارها کشتند

مادر وحی را به خانهٔ وحی

به خداوندی خدا کشتند

بین دیوار و در حسین تو را

در بیابان کربلا کشتند

این جنایت همین که یافت وقوع

کشتن اهل بیت گشت شروع

بعد تو فتنه ها به پا گردید

فرق شیر خدا دوتا گردید

طشت خون شد دل امام حسن

تیرها سهم مجتبی گردید

پیکر چاک چاک ثارالله

نقش صحرای کربلا گردید

تا ابد قتل آل پیغمبر

سنت خیل اشقیا گردید

«میثم» این ظلم و فتنه و بیداد

تا قیامت نمی رود از یاد

ای حجرهٔ تو کعبهٔ افلاک در زمین

ای حجرهٔ تو کعبهٔ افلاک در زمین(مدح)

جبریل را به خاک در خانه ات جبین

با آن که هست رکن همه رکن ها علی

بودی تو رکن اعظم آن قبلهٔ یقین

تو کیستی که چهره به پایت نهد حسین؟

تو کیستی که گشته علی با تو هم نشین؟

اسماء توست شاهد اوج جلال تو

جبریل، پر شکسته به سیر کمال تو

****

تو روح پاک در تن پاک پیمبری

هم جان مصطفایی و هم رکن حیدری

در هل اتی و کوثر و تطهیر و قدر و نور

معلوم می شود که تو از مدح برتری

وصف تو را به ام ابیها رقم زدند

تنها تویی که بر پدر خویش، مادری

عیسی چو باغ لاله دمیده است از دمت

از ما سلام بر دو مسیح و دو مریمت

****

ای زیر سایهٔ تو جهان گستر، آفتاب

بر خانهٔ گلین تو آرد سر، آفتاب

تا صبح حشر، چادر خجلت کشد به

سر

یک دم اگر تو چهره گشایی در آفتاب

بالله قسم که فخر کند بر ستارگان

بر تو اگر خطاب کند مادر، آفتاب

از آفتاب برتر و از آسمان سری

تنها ستارگان زمین را تو مادری

****

تو آفتاب خلق جهان ذرّه های تو

تو دستگیر مایی و ما خاک پای تو

اصلاً جهان نبود، تو بودی و بعد تو

گردید خلق، خلقت عالم برای تو

گردید خلق، خلقت عالم برای تو

هجده بهار داری و گم گشته روزگار

در بین ابتدای تو و انتهای تو

با آنکه سایهٔ تو بود بر سر همه

قدر تو مثل سورهٔ قدر است فاطمه

****

در وصف تو لبم به سخن وا نمی شود

قطره حریف وسعت دریا نمی شود

پروندهٔ عبادت و طاعات انبیا

والله بی ولای تو امضا نمی شود

احمد که سایه اش همه را سایهٔ خداست

گوید به حشر، دختر من فاطمه کجاست؟

****

تو مادر تمامی خوبان عالمی

تو بوستان جنت گل های مریمی

روح تو در وجود تو روح محمد است

پیغمبر است تو، تو رسول مکرمی

از بندگی جلال خدایی گرفته ای

در عین بندگیت خدای مجسمی

محشر کتاب منقبت توست فاطمه

آن روز، روز سلطنت توست فاطمه

****

آن روز روز سلطنت و اقتدار توست

جنت، جحیم، یکسره در اختیار توست

تا از کرم به عرصهٔ محشر قدم نهی

حتی دل رسول خدا بی قرار توست

روزی که مادر از پسر

خود کند فرار

خواهند دید شیعهٔ تو در کنار توست

روز جزا به جای خدا داوری کنی

ما را به لطف و مرحمتت مادری کنی

****

چون رو به سوی عرش، به امر خدا کنی

یک لحظه دوستان خودت را صدا کنی

چونان که مرغ، دانه جدا می کند ز خاک

ما را به دست مرحمت خود سوا کنی

دست دعا به سوی خدا می کنی بلند

تا شیعه را ز آتش دوزخ رها کنی

بغض همه به فیض تو تکبیر می شود

آن روز نام فاطمه تفسیر می شود

****

آن کس که گشت قاتل ثلث زراره ات،

ابر سیه کشید به روی نظاره ات،

با شدت تمام تو را تازیانه زد،

بشکست ضرب سیلی او گوشواره ات،

آن کو قبالهٔ فدکت را ز هم درید،

وز او رسید ضربه به پهلو دوباره ات،

با آن که نیست راه نجاتی برای او

ترسم که باز، درگذری از خطای او

لطف تو و کرامت تو فوق عالم است

گر کل خلق را به تو بخشد خدا، کم است

سجادهٔ نماز تو آغوش کبریا

دست تو بوسه گاه رسول مکرم است

چون صحبت از شفاعت روز جزا شود

نام تو از تمام شفیعان مقدم است

«میثم» همیشه در گرو منت شماست

لطف و عطا و جود و کرم عادت شماست

ای حقیقت قرآن، ای جمال سبحانی

ای حقیقت قرآن، ای جمال سبحانی (مدح)

عرش و فرش را بانو، نور و نار رابانی

صورت خداوندی در جمال

حورایی

حورِ بهشت وحی در لباس انسانی

خاک فضّه ات خوشتر از عبیر فردوسی

آب کوثرت بهتر از شراب روحانی

هم تو جلوه ی خالق هم تو کوثر قرآن

هم تو همدم حیدر هم تو احمد ثانی

در ریاض فیض تو از درخت حبّ تو

خورده دمبدم جبریل میوه های عرفانی

همنشین انسانها با جلال قدّوسی

هم کلام شیر حقّ با لسان ربّانی

داده ای ز صورت نور بر دل رسول الله

برده ای ز سیرت دل از علّی عمرانی

خادم درت فردوس با شکوه فردوسی

خاک قنبرت رضوان در مقام رضوانی

در طواف تو عصمت کرده خویش را محرم

بر در تو عفّت را افتخار دربانی

فیض می دهد فضّه، با دم تو بر مریم

رشک می برد عیسی بر مقام سلمانی

در حریم تو نا چیز، هشت خلد و نه افلاک

بر گدای تو کوچک اقتدار سلطانی

خادم تو نفروشد جاه خود به مولایی

سائل تو نستاند خاتم سلیمانی

بوی عطر جنّت داشت سینهٔ تو بر احمد

نور نُه امامت بود جلوه گر ز پیشانی

حیدرت شود حیران از جلال و قدر و شان

احمدت کند نقدیم جان به رسم قربانی

خلد و حور مهر تو، آب و خاک مَهر تو

میزبانی و خلقت، آمده به مهمانی

دختر رسول الله، همسر ولّی الله

این همه جلال و جاه بر تو باد ارزانی

عرش و فرش و ماه و مهر، خلد و حور و

جنّ و انس

با محّبتت باقی، بی ولایتت فانی

بر ترابِ کوی تو، روی اسفل و اعلا

بر عطا و لطفِ تو، چشم عالی و دانی

بی محّبتت مؤمن سخت دل کند از جان

با ولایتت کافر جان دهد به آسانی

روز حشر حورایت، ناز قدّ و بالایت

با برات آزادی می کند گُل افشانی

تا خدا کند وصفت، تا نبی کند مدحت

جبرئیل را نبود، زَهرۀ ثنا خوانی

لاله بی وجود تو، خارتر از خارِ ره

خار با ولای تو، لالۀ گلستانی

تا تو در صف محشر، سایه افکنی از لطف

گردد آتش دوزخ، روز حشر زندانی

در شهادتت هر روز، روز ماست عاشورا

از جمادی الاوّل تا جمادی الثّانی

ارث تو پس از بابا، یک مدینه درد و غم

سهم ما به سوگ تو، یک جهان پریشانی

مرغ روح پاک تو، روز از بدن پر زد

جسم نوریت در شب دفن شد به پنهانی

آنکه زد تو را سیلی، کرده دعوی اسلام

از چنین ستم بالله، ننگ داشت نصرانی

با علی جفا کردن، حقّ فاطمه بردن

پهلوی وی آزردن، افّ بر این مسلمانی

گاه با فشار در، گاه با غلاف تیغ

بارها تو را کشته، آن ستمگر جانی

می نبود در عالم باور کسی «میثم»

کاینچنین شود پامال آیه های قرآنی

ای خاک تو چشم آسمان ها

ای خاک تو چشم آسمان ها(مدح)

بانوی همیشهٔ جهان ها

اوج تو بلندتر ز امکان

عمر تو فزون تر از

زمان ها

جایی که پدر شود فدایت

زیبد که شود فدات جان ها

با آنکه هماره از تو گویند

لالند به مدحتت زبان ها

حقا که تویی فخر خداوند

برخلق زمین و آسمانها

سر تا به قدم همه خدایی

ای بندهٔ برتر از گمان ها

عطر نفست سرشت احمد

سر تا قدمی بهشت احمد

هر نبض تو یک پیام قرآن

بر هر نفست سلام قرآن

خوی تو بود تمام توحید

روی تو بود تمام قرآن

فضه که کنیز توست عمری

بوده سخنش کلام قران

حرمت ز تو می گرفت احمد

آنگونه که احترام قرآن

سوگند به عمر کوته تو

از توست بلند، نام قرآن

از تربت مخفی تو خیزد

انوار علی الدوام قرآن

ای وسعت ملک حق مزارت

ماییم همیشه در کنارت

ما سائل و لطف توخدایی

کارت همه دم گره گشایی

در حشر ز قد و قامت تو

پیداست جلال کبریایی

پیغامبری به روز محشر

بی مهر تو نیستش رهایی

این نیست عجب که در صف حشر

گر بر تو دهد خدا خدایی

چون پرده ز چهره برگرفتی

کردی به علی خدانمایی

رضوان که بهشت در ید اوست

دارد ز تو رتبۀ گدایی

ممدوحۀ قدر و کوثری تو

چون ذات خدا مطهری تو

ای حامل وحی هم کلامت

ای سکه احمدی به نامت

هر جا که صدای پات آمد

برخاست نبی به

احترامت

این نیست عجب اگر به محشر

خوانند پیمبران امامت

قدقامت انبیا بلند است

هنگام نماز با قیامت

از ما صلوات از خداوند

هر لحظه هزارها سلامت

پیش از همگان شراب کوثر

نوشند پیمبران ز جامت

یک خوشه ز خرمنت کرامت

یک لاله ز دامنت امامت

ای در تن خویش جان احمد

وی دست و دل و زبان احمد

هم کوکب دُرّی خدایی

هم اختر آسمان احمد

والله قسم چو وحی، زیباست

اوصاف تو با بیان احمد

از عطر تو ای بهشت گل ها

لبریز بود روان احمد

بر ما ز کرم تو مادری کن

ای مادر دودمان احمد

در مصحف خویش نام ما را

بنویس قسم به جان احمد

سرمایهٔ ما ولایت توست

آن هم همه از عنایت توست

تو دست خدا در آستینی

تو رکن امیر مؤمنینی

تو مادر یازده امامی

تو دختر ختم مرسلینی

بانوی بزرگ آسمان ها

ام الملکوت در زمینی

هم مادرکل راستانی

هم رکن امام راستینی

تنها نه به ختم انبیا ام

والله قسم تو مام دینی

عیسی نگرد چو بر مقامت

پیش از مادر کند سلامت

غیر از تو بهشت مصطفی کیست

همتای ولی کبریا کیست

غیر از تو مدافع ولایت

در راه علی مرتضی کیست

یاری که به حفظ جان یارش

شش ماهه خود کند فدا کیست

در راه خدا فتاده از پا

از دست علی گره گشا کیست

غیر از تو کسی که تا دم مرگ

یکٔ دم ز علی نشد جدا کیست

حق نمکٔ علی ادا شد

هم غنچه و هم گلش فدا شد

آتش زدن در ولایت

در محضر کوثر ولایت

آثار غلاف تیغ دشمن

بر بازوی مادر ولایت

آوخ که ستمگران چه کردند

با روح مطهر ولایت

از ابر خسوف نیلگون شد

خورشید منور ولایت

ای اهل مدینه خون بگریید

بر غنچهٔ پرپر ولایت

هم خانه توست قتلگاهت

هم قبر تو سنگر ولایت

هر نکته که حاجت بیان است

از تربت مخفی ات عیان است

ای جان به کف علی نهاده

قرآن به زیر پا فتاده

والله عدو به وقت حمله

بر قتل تو داشته اراده

بر بازوی تو مدال بسته

بر ماه رخت نشان نهاده

می خورد به پیکر پیمبر

هر ضربه که می شدی اعاده

این گونه ستم به دخت احمد

هرگز نکند حلال زاده

میثم بنویس این روایت

زهراست شهیدهٔ ولایت

____

ای خدا ثناخوانت، با بیان قرآنی

ای خدا ثناخوانت، با بیان قرآنی (مدح)

وی تمام اوصافت، وحیِ حیّ سبحانی

وی سلاله ات تا حشر، لاله های رضوانی

عرش و فرش را بانو، هست و بود را بانی

هم تجلّیِ اول، هم محمّد ثانی

کفو و یار و هم سنگر، با علی عمرانی

****

قدر و نور

و یاسین و کوثرِ کتاب الله

دختر کتاب الله، همسر کتاب الله

داور کتاب الله، یاور کتاب الله

مظهر کتاب الله، منظر کتاب الله

با بیان رحمانی با جمال ربانی

تو خدای پیدایی، یا پیمبری زهرا

جان احمد مرسل، دست حیدری زهرا

یازده مسیحا را، پاک مادری زهرا

رکن آفرینش را، رکن دیگری زهرا

دون خالقی اما، خَلق برتری زهرا

در ستودنت لال است، همچنان سخندانی

****

عطر جنت احمد: تارْ تارِ گیسویت

مصحف ولی الله: آیه آیهٔ رویت

بحرِ بحرِ رحمت ها: چشمه چشمه از جویت

وصف خُلق پیغمبر: نکته نکته در خویت

روح انبیا زائر، لحظه لحظه در کویت

جان اولیا بادت دسته دسته قربانی

جز ولایتت نبْوَد جن و انس را دینی

جز اطاعتت ما را نیست رسم و آیینی

دوستان خود را چون در صف جزا، بینی

همچو دانه از خاشاک دانه دانه برچینی

یکصدا صدا آرند: فاطمه اغیثینی

می سزد تو را آن روزِ اقتدارِ سلطانی

****

هم تمامیِ خلقت، هم خداست زهرایی

مصطفاست زهرایی، مرتضاست زهرایی

ابتداست زهرایی، انتهاست زهرایی

روز حشر می پرسند: کی؟کجاست زهرایی؟

ای خدا تو شاهد باش، دین ماست زهرایی

منتهی به سوی توست این طریق نورانی

قنبر تو هر گامش، مکتبی است از ایمان

فضهٔ تو هر حرفش آیه ای است از قرآن

شیعهٔ تو هر فردش لاله ای ست از رضوان

بی تو انبیا لغزند، در صراط و در میزان

آب و خاک مهر تو، خلق عالمت مهمان

بلکه وسعت امکان بر تو بزم مهمانی

****

فلک عصمت و ایمان، چون تو لنگری دارد

حسن غیب در پرده، چون تو مظهری دارد

صاحب کتاب وحی، چون تو کوثری دارد

جان مصطفی- حیدر- چون تو همسری دارد

یاورِ همه عالم، چون تو یاوری دارد

کرده ای به بذل جان، از علی نگهبانی

ای ز چشم ما جاری اشک چشم گریانت

سرِّ غربتت پیدا از مزار پنهانت

کوه غصه، بار غم، خون دل به دامانت

کرده آتش غم آب، همچو شمع سوزانت

بارها پیمبر گفت: جان من به قربانت

از چه بعد او گشتی پشت در تو قربانی؟

****

درد بازویت سنگین، زخم سینه ات کاری

ناله ات نهان در دل، اشک دیده ات جاری

بین دشمنان کردی، از امام خود یاری

داد از آنهمه بیداد، آه از این ستمکاری

قتل مادر دین و ادعایِ دینداری؟!

شرم می کند کافر از چنین مسلمانی

امت از نمکدانت سال ها نمک خوردند

در عوض حقوقت را از رهِ جفا بردند

بود بر جگر داغت، باز قلبت آزردند

جای دسته گل بر دوش، بار هیزم آوردند

گوییا به دل هاشان غیرت و شرف مردند

یا که مُرد در آنان، خلق و خوی انسانی

****

آتشی است از داغت، در دل بنی آدم

آتشی که تا محشر، شعله اش نگردد کم

صورت خداوند و، دست دیو نامحرم

ماند جای آن سیلی، بر رخ نبی در دم

وای بر چنین امت در صف جزا «میثم»

داغ ننگشان ماند تا ابد به پیشانی

ای خلایق خاک فرزندان تو

ای خلایق خاک فرزندان تو (مدح)

قلب احمد در لب خندان تو

راستی بوسیده پای بوذرت

خلد مشتاق بلال و قنبرت

عالمی پشت درت سائل شده

مائده بر فضه ات نازل شده

بوستانت فادخلوها آمنین

هر گلش بر شاخه یک روح الامین

دست خیل انبیا بر دامنت

روح پیغمبردر آغوش تنت

روی تو با چشم حیدر دیدنی است

دستت از سوی پدر بوسیدنی است

بنده ای اما خدایی بنده ای

تا خدا دارد خدایی، زنده ای

حسن تو مرآت حسن ابتداست

وجه تو باقی است، چون وجه خداست

مشتی از خاکت وجود آدم است

هر گل بستان تو یک مریم است

نامت از نام خدا مشتق شده

تو شدی میزان حق تا حق شده

مهرت از سوی خدای لم یزل

آب و خاک و باد و آتش از ازل

در ولادت مریم نیکو سرشت

پیکرت را شست با آب بهشت

بلکه دست عصمت مریم درست

آب کوثر را به اندام تو شست

روی تو خورشید پیش از ابتداست

نور تو تا وسعت ملک خداست

هرچه رفتم در ثنایت پیشتر

غرق گشتم در تحیر بیشتر

چشم خود تا بر عروجت دوخته

از براق معرفت پر سوخته

لیلهالقدری که حی پاک گفت

بر محمد هم "وَ ما ادراک" گفت

گرچه در بین خلایق زیستی

آنکه خلقت کرد داند کیستی

روح حوا، مرغ باغ یاس تو

رزق آدم، دانه دستاس تو

چشم کل خلق بر دست پُرت

زلف حورا رشته های چادرت

تا بگیرد از تو درس خویشتن

با توجبریل امین شد هم سخن

او که واقف از جلال و جاه توست

فارغ التحصیل دانشگاه توست

ای که عصمت از حجابت پا گرفت

کی به جز تو رو، ز نابینا گرفت

حمد و تکبیر و دعا دلداده ات

سجده برده سجده بر سجاده ات

ای دعا برده به درگاهت نیاز

از نماز توست پرواز نماز

آسمان بر لب زند مهر سکوت

کز دهانت بشنود ذکر قنوت

هر کلامت خلق را خیراکلام

بر سلامت از سوی داور سلام

قل هوالله است دامنگیر

تو

کرده حق فخریه بر تکبیر تو

تا کند در محضرت عرض سلام

پیش پایت کرده پیغمبر قیام

روح عصمت تشنه تطهیر توست

لیله القدر خدا تفسیر توست

چادر تو سایبان انبیاست

جامه ات از نور قدس کبریاست

قلب هستی خانه خشت و گلت

قاب قوسین الهی منزلت

آسمان لبریز از احسان توست

باغ جنت عاشق سلمان توست

وصف تو در آیه اللهُ نور

چشم بد از آستانت دور دور

انبیا در بیتت ای دخت رسول

پای نگذارند بی اذن دخول

صاحب البیت تو حی داور است

زائر هر روز آن پیغمبر است

حیف بیت کبریا را سوختند

قلب ختم الانبیا را سوختند

ای خوانده خدا مدح تو را بهر پیمبر

ای خوانده خدا مدح تو را بهر پیمبر (مدح)

وصف تو درخشیده به تطهیر و به کوثر

راضیه و مرضیه و صدیقه، امینه

منصورهٔ معصومه و زهرای مطّهر

هم وجه خدایی تو و قرآن محمّد

هم دست یداللهی و هم حامی حیدر .

هم مام دو عیسایی و هم مام دو مریم

هم برتری از آسیه و مریم و هاجر

بر دست تو ای دست خدا خواجهٔ لولاک

یک بار نه صد بار زند بوسه مکرر

انسیّهٔ حورایی و حوریّهٔ انسی

با این همه می بینمت از هر دو فراتر

گویند: دمد بوی بهشت از نفس تو

– والله بهشت از نفس توست معطر

میکال، جلودار تو در روز قیامت

جبریل، علمدار تو در عرصۀ محشر

هم خانه تو مشرق دو ماه و دو خورشید

هم دامن پاکت، فلک یازده اختر

این ذات الهی است که نازد به حسینش

این شخص حسین است که نازد به تو مادر

ای دور سرت قلبِ نبی گشته! بگردان

ما را ز کرم دور سر فضه و قنبر

بر عرش خدا هشت ملک آمده حامل

در خیل ملَک چار ملَک آمده سرور

آن چار، گرفته به سویت دست توسل

وینِ هشت، نهادند به خاک قدمت سر

خورشید فروزنده عرش است هماره

آن دل که بوَد در یمِ نور تو شناور

اوصاف تو را ای ز ثنایت همه عاجز

خواننده خدا و شنونده است پیمبر

خلقت بنویسند و بگویند و بخوانند

هرگز نبوَد گفتن مدح تو میسر

دست تو همان دست خداوند تعالاست

گر نیست چرا خم شد و بوسید پیمبر

ارواح رُسُل را همه تعظیم به احمد

تعظیم محمّد به تو- ای عصمت داور

مقبول خدا توبۀ آدم به تو بانو

محتاج دعا حضرت حوّا ز تو دختر

سوگند به مهر تو که با خصم تو خصمم

حتی پدر و مادر و فرزند و برادر

اسلام، سرافراز علی بود و علی بود

پیوسته سرافراز که بودیش تو همسر

تو دین خدا را چو زره بودی و سنگر

تو بهر علی دست و سپر بودی و سنگر

والله قسم فضهٔ تو برتر از آن است

از اینکه فشانند به پایش دُر و گوهر

در خط حجاب تو هدایت شده پاکی

با درس عفاف تو حیا گشته مسخر

دستی که به آیات رُخت کرد جسارت

پایی که لگد زد به در خانهٔ حیدر

آن پای فرو باد فرو باد در آتش!

آن دست جدا باد جدا باد ز پیکر!

قرآن رسول الله و دست نجس خصم؟!

بیت الحرم فاطمه و شعلهٔ آذر؟!

این بود طرفداری از بیت ولایت؟

این بود نگهبانی از سورهٔ کوثر؟

زهرا زدن و دعوی اسلام نمودن؟!

ناپاک ترند این قوم، والله ز کافر

کشتند ز کین همسر و فرزند علی را

با کینهٔ بدر و احد و خندق و خیبر

تنها نه ز یک دست جسارت به رُخت شد

از هر طرف آمد به تنت ضربتِ دیگر

آن زخم به بازوت زد، آن ضربه به پهلوت

کشتند نه یکبار، تو را بلکه مکرر

بشکست در و باز شد و خورد به پهلوت

یک ضربه ز دیوار رسیدت، یکی از در

«میثم» به خدا فاطمه پیوسته ستم

دید

نفرین ابد باد بر آن قوم ستمگر

ای دخت مصطفی که پدر خوانده مادرت

ای دخت مصطفی که پدر خوانده مادرت(مدح)

صف بسته انبیا به ادب در برابرت

تو کیستی که خواجه لولاک می شنید

بوی بهشت از نفس روح پرورت

حورا نهاده دست به دامان فضّه ات

غلمان گشوده چشم به احسان قنبرت

تا صبح حشر سلسلۀ اولیای حق

مدیون صبر و نهضت شبّیر و شبّرت

عالم نهاده چهره به دیوار کوچه ات

خلقت ستاده بر در بیت محقّرت

گوش علی به زمزمه های سحرگهت

چشم نبی به ماه جمال منّورت

عالم زبحر فیض تو گشتند جرعه نوش

زان رو خدای عزوجل خوانده کوثرت

میکال ملتجی به در آستانه ات

جبریل ایستاده چو عبدی به محضرت

با آن که انبیا زکمالش به حیرتند

در حیرت اوفتد زجلال تو همسرت

سر تا قدم رسول خدائی خدا گواست

روح محمّد (صلی الله علیه و آله) است هم آغوش پیکرت

در اقتدار مادری و حُسن تربیت

این بس که همچو زینب کبری است دخترت

در هل اتی و کوثر و تطهیر و قدر و نور

پیوسته بوده ذات خدا مدح گسترت

هرگز تو را به باغ فدک احتیاج نیست

ای باغ خلد عاشق سلمان و قنبرت

تو کز برای سائله ای پیر از کرم

پیراهن زفاف برون آری از برت

باشی سه شب گرسنه به سائل کنی عطا

قوت خود و غذای عزیزان دیگرت

کی در هوای

اخذ فدک می کنی تلاش

ای بوده از نخست دو گیتی مسخّرت

بالله از آن مُحاجّه کردی، که کلّ دین

افتاده بود در خطر از خصم کافرت

تا حشر هر چه ظلم و ستم می شود به خلق

باشد زغصب حق تو و حق شوهرت

غصب حقوق حیدر و غصب حقوق تو

بود از نخست نقشهٔ خصم ستمگرت

ای حامی ولایت و ای یار شیر حق

ای از احد گرفته الی خانهٔ سنگرت

بالله قسم عجب نبودگر به روز حشر

پیغمبران تمام بخوانند مادرت

ریزد برات عفو، زدامان فضه ات

خیزد شمیم خلد، زگل های پرپرت

روید گل شفاعت از خون محسنت

جوشد محیط رحمت از حلق اصغرت

از هر کجا عبور کنی می رسد به خلق

بوی بهشت از نفس روح پرورت

یک سو حسن ستاده کنارت به احترام

یک سو حسین با تن بی سر برابرت

نبود عجب گناه تمامی خلق را

بخشد بخون محسن تو، ذات داورت

تو بر سوار ناقه بپوئی ره بهشت

دنبال سر پیاده همه خلق محشرت

دردا که دائم از ستم بی شمار خلق

دریای اشک موج زد از دیدهٔ ترت

آتش زدند بر در دارالولایه ات

سیلی زدند بر رخ از گل نکوترت

یک فرد نه دو تن نه شنیدم چهل نفر

در پیش دیدگان علی ریخت بر سرت

از پای اوفتادی و کردی قیام،لیک

دستت به تازیانه جدا شد زرهبرت

ای شمسهٔ سپهر نبوت

روا نبود

ابر سیه کشند به روی منورت

بر فرق و دیده خاک سیه اشک حسرتش

آنکو به اشک، خاک نشوید زچادرت

با خصم دین مبارزه حتی به پشت در

بر شیر حق مجاهده حتی به بسترت

باید گرفت درس علی دوستی زتو

آنسان که از تو درس گرفته است دخترت

(میثم) کجا و یاری تو، کن کرامتی

شاید شود به نظم جهان سوز یاورت

ای در اوج آسمان ها از زمین مشهورتر

ای در اوج آسمان ها از زمین مشهورتر(مدح)

در فلک حتی ز جبریل امین مشهورتر

بر فراز عرش از عرش برین مشهورتر

از اب و ابن و امیرالمؤمنین مشهورتر

با ندای ذات پاک خالق لوح و قلم

در میان پنج تن شد نام نیکویت علم

دختر احمد چه احمد دخت احمد پروری

همسر حیدر نه بلکه بهر حیدر حیدری

جز محمد از تمام انبیا بالاتری

هر که هستی انبیا و اولیا را مادری

ای یگانه مادر هر چاربانوی بهشت

با نفس هایت محمد پر شد از بوی بهشت

عرشیانت عبد عبد و عرش، خاک پای تو

هر کجا هستی بود قلب محمد جای تو

فخر سادات دو عالم زینب کبرای تو

عیسی مریم اسیر یازده عیسای تو

آسمانی ها زمین بوس کنیزان تواند

هر چه ساداتند در عالم عزیزان تواند

فضه ات وقت دعا اعجاز مریم می کند

قنبرت هم فخر بر سادات عالم می کند

قامت ایمان و عصمت را مجسم می کند

در جنان تعظیم بر حسن تو

آدم می کند

آیهٔ تطهیر در شأن تو نازل می شود

هل اتی در بذل یک نان تو نازل می شود

مادری داری که جبریل آردش از حق سلام

شوهری داری که نعمت با تولایش تمام

دختری داری که صبرش حافظ جان امام

فضه ای داری که قرآن از دمش جوشد مدام

هست احمد قلب احمد جان احمد کیست؟ تو

چارده معصوم در چشم محمد کیست؟ تو

انبیا را با دعای تو گره وا می شود

اولیا را طاعت از مهر تو زیبا می شود

قطره با یک گردش چشم تو دریا می شود

طاعت کونین با دست تو امضا می شود

آنکه از او آبرو هم آبرو گیرد تویی

آفتابی که ز چشم کور رو گیرد تویی

ما و اوصاف تو رب العالمین مداح توست

با کلام وحی جبریل امین مداح توست

خواجهٔ لولاک ختم المرسلین مداح توست

داور قرآن امیرالمؤمنین مهمان توست

لاله تا بوی تو را دارد تبسم می کند

حامل وحی خدا با تو تکلم می کند

روح مابین دو پهلوی پیمبر کیست؟ تو

در دل یک شهر دشمن؟ یار حیدر کیست؟ تو

کشتهٔ راه ولایت در پس در کیست؟ تو

مادر خون خدای حی داور کیست؟ تو

ای تو را گل بوسه های مصطفی بر روی دست

با چه جرمی از غلاف تیغ، بازویت شکست

فتنه جویان در سقیفه سخت با هم ساختند

دین خود، اسلام خود، قرآن خود را باختند

با لگد اجر رسالت را به تو پرداختند

حامی تنهای مولا را ز

پا انداختند

آتشی از هیزم بخل و حسد افروختند

آن دری که زائرش بودی پیمبر سوختند

با وجود آنکه اندوه فراوان داشتی

داغ روی داغ دل با چشم گریان داشتی

رنج بازو، زخم پهلو، درد هجران داشتی

از علی کردی حمایت تا به تن جان داشتی

یاد زینب دادی ای زهرای زینب آفرین

کز امام خویشتن باید حمایت این چنین

زینب از دوران طفلی درس از مادر گرفت

غیرت از مادر گرفت و قدرت از حیدر گرفت

خطبه ای خواند و امان از دشمن کافر گرفت

با خطاب او ولایت زندگی از سر گرفت

خطبه اش قرآن ثارالله را تفسیر کرد

کربلا و کوفه را لبریز از تکبیر کرد

کیست زینب پای تا سر، مادر است و مادر است

کیست زینب هم حسن هم یک حسین دیگر است

کیست زینب آنکه در دامان کوثر کوثر است

دختر زهرا و مام صابران عالم است

میوه ای از باغ حسنش نخل های میثم است

ای درود، و صلوات از احد دادگرت

ای درود، و صلوات از احد دادگرت (مدح)

ای امامان و نبیّین و خدا مفتخرت

خازن باغ جنان خادم کوی کرمت

حامل وحی خدا طوطی شاخ شجرت

میکند ناز ببوی خوش فردوس نسیم

گر بهمراه غباری بَرَد از خاك درت

دختران در همه جا دست پدر می بوسند

تو که هستی که زند بوسه بدستت پدرت

تو که هستی که بفرمان خداوند مجید

قد به تعظیم برافراشته خیرالبشرت

نخل توحیدی و خوبان همه برگند تو را

شجر نوری و فرخنده امامان ثمرت

رخت بندد بدیار عَدَم از شرم عذاب

گربه محشر فتدای مظهر رحمت گذرت

در مقامی که تو فرمان دهی و نهی کنی

دو غلامند به تعظیم قضا و قدرت

بیشتر شیفته روی منیرت می شد

هرچه میدید نبی بیشتر از پیشترت

با تحیر بسوی ختم رسل برگردید

تا علی یافت ز سرّ دو جهان باخبرت

صفحه صفحه چو بقرآن نظرم می افتد

آیه آیه است بتوصیف کتاب دگرت

زیر این چرخ کهنسال تو در شام زفاف

جامۀ نو پی انفاق در آری ز برت

بخداوند دو عالم بدون عالم نبود

چون تو وامّ و اَب و شوهر و دخت و پسرت

شعله ها لاله شود در نظر دوزخیان

افتد ای چشم خدا تا سوی دوزخ نظرت

چه خلوصی چه خضوئی چه خضوعی است تورا

که خدا فخر نماید به نماز سحرت

به کتاب و به رسول و به علی داد بقا

عمر کوتاه تو و زندگی مختصرت

تو که سرتا بقدم احمد مرسل بودی

از چه خم گشت در ایّام جوانی کمرت

تو که مرآت خدایی بچه جرم و گنهی

نیلگون گشته ز سیلی رخ همچون قمرت

بسته شد دست علی تا تو ز پا افتادی

آه از بی کسی شوهر خونین جگرت

به نگاه علّی و ناله زینب سوگند

پسرت دید در آن کوچه چه آمد بسرت

خانه ات نی، که همه هستی عالم می سوخت

گر نمیرخت بر آن شعله سرشک بصرت

«میثم»

آنروز که این نظم جهان سوز سرود

بود یاد دل سوزان تو و چشم ترت

ای روح خدا به چشم حیدر

ای روح خدا به چشم حیدر(مدح)

ای پاره پیکر پیمبر

ای مادر وحی و دختر وحی

ای لیله قدر حی داور

عیسای مسیح کرده تعظیم

اول به تو بعد از آن به مادر

یک دفتر وصف تو است قرآن

یک سطر مدیحه تو کوثر

قرآن محمد است رویت

وحی است هماره گفتگویت

ما تشنه ولایت تو آب است

ما خشکی و بذل تو سحاب است

بی سایه تو خدا گواه است

گلزار بهشت هم سراب است

پوشیده ترین رموز خلقت

در چشم تو مثل آفتاب است

یک لاله ز باغ تو است عصمت

یک خوشه ز خرمنت حجاب است

جبرییل به محضر تو بانو

با عرض ادب زده است زانو

خالق به تو افتخار دارد

خلقت ز تو اعتبار دارد

با دیدن صورتت محمد

در سینه دلش قرار دارد

تن با نگه تو می شود روح

روح از نفست بهار دارد

هر کس که به مهر تو است خرسند

کی بیم ز خشم نار دارد

ای عصمت مطلق الهی

در حشر تو راست پادشاهی

ای سائل فضه ات کرامت

ای مادر شیعه تا قیامت

نازد به تو ای تمام ایمان

توحید و نبوت و امامت

تو در دل مایی و دل ما

دارد به مدینه ات اقامت

قرآن به تو متکی هماره

ایمان ز تو یافته سلامت

اسلام رهین زینبینت

دین یافت حیات از حسینت

در کوی تو رهسپار خورشید

با مهر تو نور بار خورشید

منظومه ای از چهارده ماه

داری به بغل چهار خورشید

هر قطره تو هزار دریا

هر ذره تو هزار خورشید

از نور تو خلق شد که تابید

بر قله روزگار خورشید

ای مادر آفتاب زهرا

در حشر به ما بتاب زهرا

تا بوده و هست آفریده

زن چون تو خدا نیافریده

احمد ز بهشت لحظه لحظه

بوی نفس تو را شنیده

الحق که نبی ندیده ها را

در روی ندیده تو دیده

احمد تو و تو محمد استی

این گونه خبر به ما رسیده

ذکر تو چراغ محفل ماست

دیوار تو کعبه دل ماست

ای دخت رسول و مادر آل

ای وقت عروج بر علی بال

ای مصحف سینه محمد

شد حرمت تو چگونه پامال

قامت الف صحیفه نور

دردا که ز کوه غم شدی دال

چون شد که در آستانه وحی

با آن همه شور رفتی از حال

ای یاس کبود گلشن وحی

گردیده خزان به دامن وحی

ای طایر عرش آشیانه

چون شد که فتادی از ترانه

گلزار جنان کجا و آتش

حوریه کجا و تازیانه

از اجر رسالت نبی ماند

بر لاله عارضت نشانه

آن شعله که سوخت خانه ات را

از سینه ما کشد زبانه

ما سوختگان این شراریم

تا صبح ظهور بی قراریم

بس تیر غمت به دل رسیده

مانند کمان قدت خمیده

چون ناله که در درون شدی حبس

چون اشک که اوفتد ز دیده

ای یاس بهشت قرب احمد

کی با لگدت ز شاخه چیده

با یاد کبودی رخ تو

رنگ از رخ مهدیت پریده

دل زخمی زخم سینه تو است

شهر دل ما مدینه تو است

سوگند به آخرین نگاهت

سوگند به طفل بی گناهت

سوگند به پهلوی شکسته

سوگند به بازوی سیاهت

سوگند به صبح درد خیزت

سوگند به اشک شامگاهت

در صورت ماست درد سیلی

در سینه ماست سوز و آهت

ماییم و سرشک ماتم تو

تقدیم تو اشک میثم تو

ای ز تو پیغامبران را شرف

ای ز تو پیغامبران را شرف(مدح)

لؤلؤ و مرجان خدا را صدف

راضیه

و مرضیه و عالمه

سیده النساء یا فاطمه

آینه سیرت ختم رسل

دانش کل عصمت کل عقل کل

دختر دین مادر دین کیست تو

نور سماوات و زمین کیست تو

مام دو عیسای مسیح آفرین

بر دو مسیحت ز مسیح آفرین

وصف تو و مدح تو خیرالکلام

مادر سادات علیک السلام

مادر روحانی روح الامین

ذریه ات ستارگان زمین

روح علی جان محمد تویی

سوره فرقان محمد تویی

دست خدا دست به دامان توست

مادری ختم رسل شان تو است

بوسه گه ختم رسل دست تو

نفس محمد شده پابست تو

آیه تطهیر گل دامنت

هست خدا پیشتر از بودنت

عمر تو ای مادر ما کم نبود

نور تو بود و همه عالم نبود

دخت نبی مادر آدم سلام

سیده النساء عالم سلام

در یم غم ها به علی نوح کیست

بین دو پهلوی نبی روح کیست

روح عبادات سلام علیک

مادر سادات سلام علیک

مصحف مهر تو کتاب همه

درس حجاب تو حجاب همه

جنت موعود پیمبر تویی

آرزوی احمد و حیدر تویی

حسن تو نقش قلم ابتداست

سینه پاک تو بهشت خداست

پیک خدا فخر کند بر همه

این که منم هم سخن

فاطمه

جان نبی در بدنی فاطمه

محور هر پنج تنی فاطمه

کعبه دهد تکیه به دیوار تو

چشم علی تشنه به دیدار تو

صورت تو سیرت پیغمبر است

صحبت تو حرف دل حیدر است

مصحف ناخوانده حق صدر تو است

لیله قدری که نهان قدر تو است

ای همه دم ذکر خدا بر لبت

روح علی محو نماز شبت

کعبه دل هاست سرایت هنوز

پشت سر ماست دعایت هنوز

کشور ایران حرم پاک تو است

هر وجبش قبضه ای از خاک تو است

ای کرمت شامل حال همه

مادر سادات بنی فاطمه

نعمت هستی نمک فاطمه است

ملک الهی فدک فاطمه است

ای که به خاک تو فدک گم شده

بین سپاه تو ملک گم شده

یاس کبود از اثر خارها

حیف که کشتند تو را بارها

وصف تو اینگونه به ما رسیده

ایتها الصدیقه الشهیده

اجر رسالت شرر نار شد

یار تو تنها در و دیوار شد

دیو کجا غرفه حورا کجا

شعله کجا صورت زهرا کجا

سرو علی گرچه قدت خم شده

پشت ولایت ز تو محکم شده

مادر یازده ولی کیست تو

فدایی راه علی کیست تو

آتش بیت تو دل عالم است

شعله

ای از آن نفس میثم است

ای شنیده ز دَمت ختم رسل بوی خدا

ای شنیده ز دَمت ختم رسل بوی خدا (مدح)

دیده در ماه رخت چشم علی روی خدا

چشمِ چشمِ حقی و بازوی بازوی خدا

منطقت وحی و زبان تو سخن گوی خدا

سینه ات مخزن اسرارِ هوالهوی خدا

خلقتت آینۀ خُلق خدا، خوی خدا

سوَرِ، کوثر و یاسین محمّد، رویت

لیلۀ القدر خدا، سایه ای از گیسویت

****

مصطفی شیفتۀ وجهۀ ربانی تو

نورها هاله ای از طلعت نورانی تو

ملک و جن و بشر گرم ثناخوانی تو

آسمان گوشه ای از سفرۀ مهمانی تو

روح جبریل امین مرغ گلستانی تو

وحی پرواز کند وقت سخن رانی تو

نگه نافذ چشم تو مسیحای علی است

راز هر موی تو یک لیلۀ احیای علی است

****

خالق عزّوجلّ مدح تو را می گوید

پدر از باغ جنان عطر تو را می بوید

کوثر از اشک سحرگاه تو رخ می شوید

عصمت از چار طرف راه تو را می پوید

خلد، خاک در سلمان تو را می بوید

از قدم های کنیز تو ملک می روید

بال جبریل امین فرش ره زائر توست

دو جهان گمشده در تربت بی حائر توست

دفتر مدح تو قرآن رسول الله است

مهر تو پایۀ ایمان رسول الله است

دامنت باغ دو ریحان رسول الله است

سینهٔ پاک تو رضوان رسول الله است

صورتت سورهٔ فرقان رسول الله است

جان تو جان علی، جان رسول الله است

برتر از دانش و ادارک و ثنای همه ای

تو همان فاطمه ای فاطمه ای فاطمه ای

****

طایر قلهٔ عرشی و زمین منزل توست

عقل کل زائر کاشانهٔ خشت و گل توست

ناقه ات رفرف و آغوش خدا محمل توست

وسعت باغ جنان گوشه ای از محفل توست

تو در آغوش خدایی و خدا در دل توست

تا ابد ذریّهٔ ختم رسل، حاصل توست

کوثر رحمتی و ساقی تو دست علی است

بودِ تو، بود علی، هستیِ تو هست علی است

پدرانم همه خاک قدم دو پسرت

پسرانم همه تا روزِ جزا خاک درت

پدرت گفت: به قربان تو دختر، پدرت!

مادرت عصمتِ ذاتِ احدِ دادگرت

دخترت زینب کبراست- حسینِ دگرت

تو: صدف، نسلِ علی تا صف محشر: گهرت

نور و فرقانی و طاهایی و یاسین علی

مهر تو دین علی، مشی تو آئین علی

****

جز تو یا فاطمه بر ختم رسل کوثر کیست؟

بضعه و مام دو ریحانهٔ پیغمبر کیست؟

دختری را که پدر گفته به او مادر، کیست؟

با علی همدم و هم پایه و هم سنگر کیست؟

حامی دست خدا، دخت پدرپرور کیست؟

بین دشمن تک و تنها سپر

حیدر، کیست؟

تو سراپا علی استی و علی زهرایی است

نه علی، بلکه خدای ازلی زهرایی است

نوح توحید در امواج خطر کیست؟- تویی

روح مابین دو پهلوی پدر کیست؟- تویی

اُمِّ دین، اُمِّ کتاب، اُمِّ بشر کیست؟- تویی

مطلع الفجرِ دو شمس و دو قمر کیست؟- تویی

بهترین یار علی در پس در، کیست؟- تویی

به علی بازو و شمشیر و سپر کیست؟- تویی

بهترین یار علی یار علی یار علی .

تا صف حشر به هر عصر، طرفدار علی .

****

هر که از قبر نهان تو نشانی می خواست

گفتمش در دل تو، در دل من، در دل ماست

بس که پیداست، به چشم دگران ناپیداست

نه مدینه، همه جا تربتِ پاکِ زهراست

فاش گویم: حرمِ فاطمه، آغوش خداست

حال می پرسم: آنجا که خدا نیست، کجاست؟

چارْ دیوارِ بهشت دل ما حائر توست

تو همان وجه خدایی و خدا زائر توست

تو کجا؟ این همه رنج و غم و آزار کجا؟

تو کجا؟ ناله بین در و دیوار کجا؟

بضعهٔ احمد و دود و شرر نار کجا؟

روی حور و ستمِ دیوِ ستمکار کجا؟

مخزن سرِّ حق و صدْمهٔ مسمار کجا؟

گل بی خار؟ کجا نیشِ سرِ خار کجا؟

از در سوختهٔ خانه تو معلوم است

به خدایی خداوند، علی مظلوم است

****

شده نزدیک به آتش بکشم دنیا را

گوییا می نگرم این ستمِ عظما را

که فلانی به فلان گفت: بزَن زهرا را

آن که سوزاند به آتش، حرمِ طاها را

کشت با کشتن ناموس خدا، مولا را

زد چو بر باب ولایت به جسارت، پا را

لگدی زد به در و سوخت روان همه را

کشت یک سوم سادات بنی فاطمه را

نه فقط دست عدو بیت تو را آتش زد

دست شیطان به همه هست خدا آتش زد

به دل سوخته اهل ولا آتش زد

به خدا بر حرمِ کرب و بلا آتش زد

تا صفِ حشر به قلب شهدا آتش زد

بال جبریل امین را ز جفا آتش زد

زین شرر تا صف محشر دل عالم سوزد

پای این آتش دل، سینهٔ «میثم» سوزد

ای قدت سر تا به پا مرآت سر تا پای قرآن

ای قدت سر تا به پا مرآت سر تا پای قرآن(مدح)

وی تو را پیدا همه اسرا ناپیدای قرآن

ای بهین دخت نبی زوج علی ام الائمّه

ای دمت جان بخش هستی وی رخت سیمای قرآن

من چه آرم در مدیحت یا چه گویم در ثنایت

ای خدا مدح و ثنایت گفته در هر جای قرآن

بوسه زد احمد به دست و سینه و روی منیرت

دید از پا تا به سر، هستی تو سر تا پای قرآن

نی عجب گر با اشارت جان ببخشی

جان بگیری

ای به هر یک گردش چشمت دو صدا ایمای قرآن

آن شب قدری که قرآن بر محمّد (صلی الله علیه و آله) گشت نازل

شوهرت بینای قرآن بود و تو دانای قرآن

در کتاب سینه ات بنوشته از آغاز خلقت

دست قدرت، نکته علّم الاسمای قرآن

در مقام قرب داور بر فراز قصر جنّت

خوانده در خال و خطت آدم خط خوانای قرآن

من نمی دانم که هستی آنقدر دانم تو هستی

هل اتی و کوثر و قدر و ذوی القربای قرآن

صفحه صفحه آیه آیه جمله جمله نکته نکته

در تو قرآن صدق شد ای آیت عظمای قرآن

زانبیا قدر تو بالاتر به غیر از شخص احمد

از همه نطق تو گویاتر به استثنای قرآن

هیچ کس شخص تو را نستوده مانند محمّد (صلی الله علیه و آله)

هیچ کس نشناخت جز خالق یکتای قرآن

دید چون بی همنشینی، کرد داور همنشینت

با علی آن نقطهٔ آغاز تحت بای قرآن

گوهر مکنون حق بودی که بر شخص محمّد (صلی الله علیه و آله)

کرد اعطایت خدا در لیله الاسرای قرآن

دفتر وصفت از آن خوانم که دانم هست وصفت

اصل قرآن جان قرآن صورت و معنای قرآن

ای که آوردی به عالم هم حسین و هم حسن را

وی که پروردی به دامن زینب کبرای قرآن

با چنین جاه و جلال و مجدو عزّت از چه دیدی

این همه جور و جفا از فرقهٔ اعدای قرآن

بر رخت سیلی زدن یا سینهٔ پاکت شکستن

کی پیمبر گفته باشد، در کدامین جای قرآن؟

بود تفسیرش ذوی القربی همین کز بعد احمد

سیلی امّت خورد بر صورت زیبای قرآن

در همه شهر مدینه کس نکرد از تو حمایت

ای طرفدار علی ای حامی تنهای قرآن

از چه پهلویت شکست ای کشتی دریای عصمت

از چه نیلی شد رخت ای صورتت سیمای قرآن

من نمی دانم چه شد بین در و دیوار آن دم

این قدر دانم که از هم شد جدا اعضای قرآن

فضه فریادی زد و آهی کشید و گفت ناگه

یا علی، نقش زمین شد قامت رعنای قرآن

تا بماند جاودان اسلام و قرآن و ولایت

ماند با مسمار در بر سینه ات امضای قرآن

تو به پا خواستی از بهر تحکیم ولایت

تو فدا گشتی که گرد تا ابد اجرای قرآن

(میثم) از شرح غم زهرا مگو ترسم که سوزد

قلب هستی جان سادات بنی الزهرای قرآن

ای قلم ای کتاب آیات وحی

ای قلم ای کتاب آیات وحی(مدح)

ای گهر افشان روایات وحی

ای همه دم هم نفس جبرئیل

خورده قسم بر تو خدای جلیل

خطّ تو با حکم حق آمیخته

گوهر وحی از دهنت ریخته

نقش تو بر لوح کلام خداست

خوانده و ناخوانده پیام خداست

وحیِ مکرّر بنویس ای قلم

سوره ی کوثر بنویس ای قلم

تا بدهی روح به آب و گلم

فاطمه بنویس به لوح قلم

فاطمه قرآن

رسول خداست

پاره ی تن جان رسول خداست

فاطمه در لوح و قلم فاطمه است

فاطمه سر تا به قدم فاطمه است

فاطمه نقش قلم ابتداست

فاطمه یک لیله ی قدر خداست

فاطمه تورات و زبورِ علی است

کوثر و هل اتی و نور علی است

از همه اسرار حق آگاه اوست

حجّت کلِّ حجج الله اوست

بیت گلینش حرم داور است

قبله ی جان و دل پیغمبر است

مدح وی از گفته ی ما برتر است

انّا اعطیناک الکوثر است

او دگر و ما همگان دیگران

مادر پیغمبر و پیغمبران

شمع فروزانِ دل آدم است

خاک کف پاش گِل آدم است

در گِل آدم گر از او دم نبود

حوّا حوّا، آدم آدم نبود

کیست فروغ ازلی، فاطمه

کیست مسیحای علی، فاطمه

گو همه ریزند گهر از دهن

کیست که از فاطمه گوید سخن

بینش و علم و خرد و عقل و هوش

تا ابد از کوثر او جرعه نوش

ریشه ی توحید نخ چادرش

روزی مخلوق به دست پُرش

سیّده ی کلّ نسا کیست او

محور اصحاب کسا کیست او

وصفش سرمایه ی لوح و قلم

نامش در پنج تن آمد علم

تا ببرد نام از آن پنج تن

گفت خدای احد ذوالمنن

فاطمه است و پدر فاطمه

شوی و شبیر و شبر فاطمه

سیّده، انسیّه ی حورا سرشت

میوه ی پاکیزه ی باغ بهشت

آینه ی روی خدا روی او

جنّت، جنّت شده از بوی او

کی به جز او مام پدر می شود

مادر شبّیر و شَبَر می شود

چشم بد از ماه جمالش به دور

کیست جز او روی بگیرد زکور

عطر بهشت از دو گل یاس او

بوسه ی جبریل به دستاس او

خیل رسل مات جلال وی اند

شیفته ی صوت بلال وی اند

فضّه ی او هر و هر نفس

آیه ی قرآن به لبش بود و بس

ای تو همه دار و ندار علی

روی تو شمع شب تار علی

آینه ی روی رسول خدا

روح دو پهلوی رسول خدا

پیک خدا پیش تو زانو زده

بوسه به درگاه تو بانو زده

خوانده بسی قصّه ی ننوشته ات

گفته زآینده و بگذشته ات

پیش تو جبریل گشوده زبان

تا به کلاس تو دهد امتحان

آنچه که روز ازل از تو شنفت

نکته به نکته همه را باز گفت

قطره که از بحر ندارد فزون

ذرّه به خورشید دهد نور چون

پیک خدا طوطی باغ تو بود

پاره ای از نور چراغ تو بود

میوه چه دارد که نباشد زباغ

نور کجا جلوه کند بی چراغ

ای فدک ملک خدای جلیل

طایر هر نخل تو صد جبرئیل

عصمت حق بانوی مُلک و مَلَک

یک کف جود تو هزاران فدک

نقش قدم های تو در چشم عرش

بال ملک پیش

کنیز تو فرش

نانِ شب خویش به سائل دهی

فاطمه تو کی به فدک دل دهی

بردن نام فدک از چون تو کس

خواستن حقّ علی بود و بس

نام فدک رمز قیام تو بود

خطّ حمایت زامام تو بود

هستی مُلک و مَلک از بود توست

جیفه ی دنیا همه مردود توست

غصب فدک حیله و نیرنگ بود

با علی و آل علی جنگ بود

غصب خلافت به فدک بسته بود

سر خط یک حیله ی پیوسته بود

فتنه ی این حیله جهان را گرفت

تیره گیش عمق زمان را گرفت

پر شد از این فتنه زمان و زمین

ریخت شرارش به سر مسلمین

مدینه آبستن بیداد بود

حنجره هزار فریاد بود

توطئه ی شوم حقیقت کُشی

وحشت، بی تفاوتی، خامشی

رفته فقط دو ماه و نیم از غدیر

نور شده در کف ظلمت اسیر

وحی خداوند شده پایمال

چیره به امّت شده کفر و ضلال

بسته شده چشم خدا بینشان

دین شده چون جامه ی چرکینشان

مار برون آمده از آستین

یار به خانه شده خانه نشین

دست ولایت شده در سلسله

کور شده راهبر قافله

با که توان گفت که روباه پیر

آمده با حیله مسلّط به شیر

دیو کجا غرفه ی حورا کجا

دود کجا خانه ی زهرا کجا

دود کجا خانه ی مولای من

وای من و وای من و وای من

دشمن

زهرا و علی کور شو

مغیره از بیت خدا دور شو

لطمه به ناموس خدا می زنی

پیش علی فاطمه را می زنی

فاطمه بین در و دیوار سوخت

نه، جگر احمد مختار سوخت

بانگ بزن بر همه روح الامین

کوثر قرآن شده نقش زمین

سوخت عدو باب عبادات را

کشتند یک سوّم سادات را

ای همه ظلم و ستم و کج روی

منکر قتل فاطمه می شوی

ای دل و چشم تو همه بی فروغ

راستی انکار تو باشد دروغ

گفته ی کذاب تو بود توطئه

قاتل زهرا نشود تبرئه

دست قسم بر روی قرآن نهم

نزد خداوند شهادت دهم

فاطمه قربانی راه علی است

کشته ی بی جرم و گناه علی است

شاهد من سه سند محکم است

محسن و دفن شب و عمر کم است

«میثم» دارد این سؤال از همه

کجاست قبر مخفی فاطمه

ای قلم معجز مسیحا کن

ای قلم معجز مسیحا کن(مدح)

زنده ام با ثنای زهرا کن

این نوای همای قافِ دل است

که به طورِ مدینه مشتعل است

چون کبوتر به بام خانه ی وحر

می زند بال با ترانه ی وحی

کرده سیر مدینه در قفس

عطر زهرا دمیده از نفسش

گشته ذکرش کلام شیرینی

فاطمه فاطمه اغیثینی

ای تمام علی، تمام رسول

راضیه، مرضیه، امینه، بتول

قدر، تطهیر، هل اتی، کوثر

هم رسل هم ائمّه را مادر

هزار موسایی

مریمِ یازده مسیحایی

تو همه هستِ احمدی زهرا

تو بهشت محمّدی زهرا

لیله القدر سایه ی مویت

خاتم الانبیا ثنا گویت

هل اتی در ثنای فضّه ی تو

همه عالم گدای فضّه ی تو

حسنینت دو سیّدِ عالم

زینبینت دو هاجر و مریم

ای علی طینت ای رسول سرشت

گشته از بوی تو بهشت، بهشت

بوستانت پر از گُل تهلیل

روید از شاخه شاخه اش جبریل

اولیا لاله های باغ تواند

انبیا نوری از چراغ تواند

مکتب زینبین، دامن تو

خلد، مشتاق امّ ایمن تو

یافته یکسره زقلب رسول

کلّ قرآن به سینه ی تو نزول

کوثری نور یا که فرقانی

نه، به قرآن، تمام قرآنی

دلِ احمد کتاب منقبتت

از نبی تا خداست مرتبتت

بوسه ی مهر و ماه بر بامت

خلق، مهمان سفره ی عامت

انبیا محو در علاقه ی تو

زلف حورا مهار ناقه ی تو

چارده آفتاب و یک خورشید

چه جمالی خدا به تو بخشید

در تو شیر خدا، خدا را دید

ابتدا را و انتها را دید

بوسه ی وحی بر لب و دهنت

صلوات خدا به جان و تنت

پاکیت ای خدای را تصویر

آبرو بخشِ آیه ی تطهیر

آسمان را طواف، دور سرت

می کشد ناز یازده پسرت

سینه ات را هماره بوی خداست

دست و روی تو دست و روی خداست

زآن نبی صورت

تو را بوسید

که در آن صورتِ خدا را دید

کیستی کیستی بتول خدا

مجری حرمتت رسول خدا

آسیه، ساره، هاجر و مریم

همه آورده اند پیش تو کم

اوّلین شخص عالمِ امکان

گفت جانم فدات فاطمه جان

انبیا جز پدر، طفیل تواند

قطره ای متّصل به سیل تواند

گِل آدم خمیر کوثر توست

دل حوّا اسیر دختر توست

تو فزون از مدیحه ی همه ای

هر چه گویم کم است، فاطمه ای

مصطفی بوسه زد چو قرآنت

جان پیغمبران به قربانت

روح تسبیح با تو در پرواز

به نمازت نماز برده نیاز

بود بر پا و دستِ تو آماس

این به محراب و آن یک از دستاس

دُرِ توحید جاری از دو لبت

روز هم عاشق نماز شبت

دل سجّاده آسمان و تو بدر

هر شبت را هزارها شب قدر

بندگی را تو آبرو دادی

روی اخلاص را وضو دادی

به دعای تو باب رحمت باز

دور سجّاده ی تو گشته نماز

هر نماز تو را دو صد پرواز

می دهد بر فرشته گان آواز

من نمازم نمازِ فاطمه ام

تا ابد سرفراز فاطمه ام

زینبت هر چه داشت ایمان بود

فضّه ات هر چه گفت قرآن بود

با وجودی که او کنیز تو بود

بر تو چون دختر عزیز تو بود

گر کند یک نگاه سلمانت

خلقِ عالم شود مسلمانت

باغِ سر سبز وحی آبادت

رادمردی غلام مقدادت

چرخ، خاک بلال و قنبر توست

هر که گفت از علی پیمبر توست

پای تا سر پیمبری زهرا

رکنِ قرآن و حیدری زهرا

منجلی از تو نور کلِّ علوم

ای تمامیِّ چارده معصوم

من ندانسته از تو می خوانم

کیستی چیستی چه می دانم

پرتو عصمتت مرا افروخت

پر و بال براق طبعم سوخت

تو عظیمی و ظرف من کوچک

تو بزرگیّ و حرف من کوچک

چه شود با نگاهِ ربّانی

بحر را در سبو بگنجانی

نظری کن مگر که طوطی وار

با تو مدح تو را کنم تکرار

شب معراج در حریمِ وصال

که نبی بود و وقار متعال

در مقامی که کس نبود جز او

مصطفی بود و ذات اقدس هو

کرد حقّ از نبی پذیرایی

با چراغ جمالِ زهرایی

آری آن شب تو را به احمد داد

هستی خویش بر محمّد (صلی الله علیه و آله) داد

تو که بودی که ای، نداند کس

نور بودیّ و نور بودی و بس

سوره ی نور را تو مصداقی

جفت شیر خدایی و طاقی

باغِ «الطّیّبات» گلشن تواست

نسل «الطّیّبین» زدامن تواست

اصل تو حسن غیب حیّ مبین

نسل پاکت ستاره گان زمین

جسم و جان تو هر دو افلاکی ست

بر سرت گر چه چادر خاکی ست

با سلامِ پیمبر اکرم

صلوات خدا به تو همه دم

نه بشر، نه فرشته، نه

حوری

در سماوات و در زمین نوری

نوری و نور رخت عصمت توست

حور هم از درخت عصمت توست

اینکه گفته رسولِ پاک سرشت

تحت اقدام امّهات بهشت

درس این امّهات مکتب توست

خطّشان خطّ و مشی زینب توست

مادری زیر پای اوست بهشت

که سر بندگی به خاک تو هشت

با همه عزّت و جلال و مقام

کرده در محضرت رسول قیام

کرده تعظیم در برابر تو

دیده روی خدا به منظر تو

نقش هر بوسه اش به صورت تو

آیه ای در ثنای حضرت تو

تو که ای کوثر رسول الله

دختر و مادر رسول الله

دو امام از مقام والایت

صورت خود نهاده بر پایت

زینبین تو، دو ستاره ی عرش

حسنینت دو گوشواره ی عرش

تخت تو بوده عرشِ داور تو

نور احمد چو تاج بر سر تو

رُو چو روی خدات بی مانند

نور مولا علیت گردن بند

انبیا ریزه خوارِ جنّت تو

اولیا زیر بارِ منّت تو

به خدا و علی، به جان رسول

توبه ی آدم از تو گشت قبول

آدم از لطف توست امدادش

ارث او می رسد به اولادش

ای قیامت به ظلّ قامت تو

ارث آدم بود کرامت تو

در حیات و ممات و محشر ما

سایه ی لطف توست بر سر ما

چون زخورشید صبح، روز نشور

شعله بارد به جای تابش نور

نیست راه فرار

از آن، بر کس

سایه ی چادر تو ما را بس

ای نبی گشته سرفراز به تو

انبیا را همه نیاز به تو

شعله ی خشم دست بسته ی توست

غَضَب آن روز سر شکسته ی توست

اهل جنّت که فاطمیّونند

به تو در روز حشر مدیونند

بی تو روز جزا شفاعت نیست

طاعت جنّ و انس طاعت نیست

زیر پای تو خلد یک قدم است

بر گدای درت بهشت کم است

مِهر جوشد که قهر نار کجاست؟

عفو گوید گناهکار کجاست؟

تیره گی نور آفتاب شود

آتش از خجلت تو آب شود

همه در حال راه پیمایی

تو به محشر سواره می آیی

ناقه ات چون کند به حشر عبور

بوسه بر پای او نهند زدور

ساربانِ تو پیک ربِّ جلیل

پشت سر، رهسپار میکاییل

چار سوی تو فوج فوج مَلَک

صلوات مَلَک رسد به فَلَک

انبیا اولیا در آن صحرا

با تو دارند کار، یا زهرا

همه آرند سوی احمد رو

او ندا می دهد که فاطمه کو

ناقه ات آیتی زنورِ بهشت

هدیه ات برگه ی عبور بهشت

گر چه بر حشر سلطنت داری

باز با خود وسیله می آری

می دهی دوستان خود را پاس

با دو دست بریده ی عبّاس

بر کف دست هات خونِ خداست

سر خونین سیّدالشّهداست

باز داری دو غنچه ی پرپر

نامشان محسن و علی اصغر

هر که

روز حشر می بینی

گوید ای فاطمه اغیثینی

همه را هست، روز رستاخیز

رشته ی چادر تو دست آویز

ای دل ختم الانبیا حرمت

روز محشر عیان شود کرمت

ای زپیغمبران سلام به تو

داده حقّ اختیار تام به تو

نور در سایه ی ستاره ی توست

نار زنجیره ی اشاره ی تواست

تو زخلقت گره گشایی کن

تو به حکم خدا خدایی کن

صوت ربّ جلیل می شنوی

وحی، بی جبرئیل می شنوی

کای تو را نور عصمت اللّهی

هر چه خواهی بگو، چه می خواهی

مُلکٔ از ما و اختیار از تو

مِهر و قَهر و بهشت و نار از تو

حکمِ تو حکمِ خالق ازلی است

حکم پیغمبر است و حکم علی است

هر چه خواهی بگو تو خود مایی

همه را عفو کن تو زهرایی

جز عنایات تو دری نبود

شیعه را جز تو مادری نبود

ای خداوندیت به روز حساب

مادر شیعه، شیعه را دریاب

شیعه یک عمر از برای تو سوخت

شیعه پشت درِ سرای تو سوخت

شیعه با شعله ی تو هم نفس است

شیعه را داغ تو به سینه بس است

این تو این شیعه این دل زارش

کی گذاری برند در نارش

تا به تاریخ قصّه ی سیلی ست

صورت شیعه همچنان نیلی است

شیعه روزی که با غم تو نشست

بازویش از غلاف تیغ شکست

اشک چشم تو سیلِ

دامن ماست

اثر تازیانه بر تن ماست

بیت آتش زده مدینه ی ماست

زخم گل میخِ در به سینه ی ماست

ضربه ها بر تو نازنین می خورد

کاش ناموس ما زمین می خورد

شیعه یک عمر سینه خسته ی توست

شیعه پیوسته دل شکسته ی توست

شیعه کانون سوز و آه علی ست

شیعه قلبش همیشه چاه علی ست

شیعه بی زخم دوست آزرده است

شیعه بی درد فاطمه مرده است

گل شیعه سرشته شد با اشگ

سرنوشتش نوشته شد با اشک

چشم شیعه یمِ محبّت اوست

اشگ شیعه تمامِ ثروت اوست

کاش ما با تو پشت در بودیم

عوض محسنت سپر بودیم

ای مَلَک را به درگه تو رجا

درِ آتش زده کجا، تو کجا

بس که اهل مدینه بی دردند

جای گُل بر تو هیزم آوردند

دست آن سنگ دل چو بالا رفت

جان برون از نهاد مولا رفت

بغض در قلب سنگ خاره شکست

قصّه کوتاه، گوشواره شکست

پاسخ آن همه وفا این بود؟

اجر و پاداش مصطفی این بود؟

آنکه سوزاند بیت سرمد را

هم تو را کشت هم محمّد (صلی الله علیه و آله) را

این پیام از تو بر روی بازو

ثبت شد با غلاف تیغ عدو

فاطمه کشته شد برای علی

شیعه ی فاطمه فدای علی

سینه لبریز گشته از غمشان

جان «میثم» فدای میثمتان

ای کتاب ثنای تو قرآن

ای کتاب ثنای

تو قرآن (مدح)

وی ثنا گسترت خدای جهان

حسن یزدان به چهرت پیدا

سرّ هستی به سینه ات پنهان

دشمنی با تو تلخ تر از کفر

دوستی با تو خوشتر از ایمان

بارش رحمت تو بی آغاز

دفتر مدحت تو بی پایان

دل شیر خدا ز تو روشن

جان ختن رسل تو را قربان

خانه خاکی تو قبله دل

حجرۀ کوچک تو کعبۀ جان

خادم کوی فضّه ات حوری

عاشق روی قنبرت غلمان

قصّه عصمتت نه حدّ سخن

گفتن مدحتت نه کار بیان

بذل یک نان تو کند نازل

سورۀ هل اتی علی الانسان

کیستی تو که مصطفی می گفت

جان بابا فدات فاطمه جان

کیستی ای تجلّی توحید

کیستی ای حقیقت ایمان

کیستی ای محبتت جنّت

کیستی ای عداوتت نیران

کیستی ای فراق تو همه درد

کیستی ای وصال تو درمان

کیستی تو که در هجوم ستم

آمدی حافظ امام زمان

برتر از درک و دانش همه ای

چه بخوانم ترا که فاطمه ای

ای به شخصت خدا رسانده سلام

وی نبی پیش پات کرده قیام

خجل از قصه غمت تاریخ

سرفراز از شهادتت اسلام

چهره ات نوربخش قلب علی

سینه ات بوسه گاه خیرالانام

همه زنها تو را کنیزِ کنیز

همهٔ مردان تو را غلامِ غلام

خاکسار درت فقیر و غنی

جان نثار رهت خواص و عوام

مست و دیوانه مناجاتت

ساکنان فلک به شب هنگام

عمر هستی به پیش عمر کَمَت

همچنان آفتاب بر لب بام

مهر تو در دل علی دائم

مدح تو بر لب رسول، مدام

دختر اطهر و بزرگ رسول

مادر یازده امام همام

باید از آن پدر چنین دختر

زیبد از این ائمه اینسان مام

ز آن پیمبر تو را درود درود

زین امامان تو را سلام سلام

ای بیان نبی همیشه به لب

وی زبان علی هماره به کام

من چه آرم به مدح و منقبتت

که خدایت نهاده فاطمه نام

مصطفی سینه تو را بوید

کز تو بوی خدا رسد به مشام

می رسد از مزار گمشده ات

به هر آزادهٔ این خجسته پیام

سر سپردن به پای دوست، حلال

دست دادن به دست غیر، حرام

آنکه گیرد ز فاطمه تعلیم

پیش ظالم نمی شود تسلیم

تو بهین دخت سیدالبشری

کفو یکتا ولیّ دادگری

روح بین دو پهلوی احمد

پاره پیکر پیامبری

به چه خوبان کنند وصفت را

که ز هر خوبتر تو خوبتری

تو به بستان بزم حلم، گلی

تو به نخل بلند علم، بَری

تو به آینده و گذشته گواه

تو ز هر وصف خوب تو خوبتری

تو نبی را چراغ چشم و دلی

تو علی را ستارهٔ سحری

همگان ذرّه اند و تو خورشید

دگران دیگرند و تو دگری

زن پاکیزه را توئی اسوه

مرد آزاده را تو راهبری

پدر از تو همیشه مفتخر است

چون تو کز او هماره مفتخری

تو چه نخلی که تا جهان برپاست

از ثمرهای نور باروری

تو چه مرد آفرین زنی بالله

که فراتر ز وهمِ هر بشری

تو چه حسنی که همچو حسن خدای

همه جا پر فروغ و مستری

تو چه ماهی که برتر از مهری

تو چه نجمی که بهتر از قمری

تو به هیجده بهار از چه سبب

پیر گردیده عازم سفری

بین یارانت از فراموشی

همچو اشک فتاده از بصری

شهر تنگ است بهر گریه تو

که تو در کوه و دشت رهسپری

در ره حفظ جان شوهر خویش

شاهد مرگ نازنین پسری

از خداوندگار و خلق مدام

به تو محسنت درود و سلام

ای کلام تو آیت محکم

وی پیام تو در وجود حَکَم

قطره آبی ز چشمه ات هستی

کف خاکی ز مقدمت آدم

به هوای تو عقل دیوانه

به حریم تو روح نامحرم

همگان سائل درت، ما نیز

دگران برخی رهت، من هم

تا کنم از فضائل تو بیان

تا زنم از مدایح تو رقم

نطق کوتاه و الکن است زبان

دست لرزان و عاجز است قلم

از غلامیت سرفراز عیسی

به کنیزیت مفتخر مریم

جان فدای تنت نفس و نفس

سر نثار رهت قدم به قدم

قامت دین ز خطبه های تو راست

کمر کفر ز احتجاج تو خَم

مدح خوانت خدای بی همتا

دست بوست پیمبر اکرم

عدم از یک نظاره ات هستی

هستی

از یک اشارۀ تو عدم

طَرف هستی به بخششت کوچک

عمر گیتی به شکر لطف تو کم

آن بهشتی، که شد ز بوی خوشت

گلشن جان مصطفی خرّم

در مقامی که خواجه لولاک

می زند دمبدم ز وصف تو دم

من و مدح تو وای اگر فردا

بشمارند مدحتم را ذم

چه کنم دل نمی شود آرام

تا زبان از ثنات بر بندم

ای یکی ذرّه از لقایت مهر

وی یکی قطره از عطایت یم

باغ دین از تو خرّم است که تو

قد نمودی به پیش کفر علم

پیش سیل ستم به حفظ امام

ایستادی چو کوه بس محکم

ثمر نارِست ز شاخه فتاد

نخله قامتت شکست به هم

دین ز تو سرفراز گشت و خمید

قامتت زیر بار محنت و غم

گر تو را آنچنان قیام نبود

از خدا و رسول، نام نبرد

در دل انبیا امید تویی

بر لب اولیا نوید تویی

آنکه مانند قدر مجهولش

قبر او مانده ناپدید تویی

آنکه اسلام سرفراز از او

وآنکه قدش ز غم خمید تویی

آنکه چون زینب و حسین و حسن

پاک فرزند پرورید تویی

آنکه جز باب و شوهر و پسرش

هیچ مردی ورا ندید تویی

آنکه "روحی فداک" یا زهرا

از لب مصطفی شنید تویی

آنکه ذکر سلامش از معبود

بارها بارها رسید تویی

آنکه هر روز شرح تاریخش

نهضتی تازه آفرید تویی

آنکه با

تیغ احتجاج و بیان

پردهٔ خصم را درید تویی

آنکه در موج دشمنان تنها

به دفاع علی دوید تویی

آنکه در راه حفظ جان علی

رنج هستی به جان خرید تویی

آنکه در ماتمش به ناگه، رنگ

از رخ مرتضی پرید تویی

آنکه بر خاک قبر گمشده اش

کس گل و لاله ای نچید تویی

آنکه در آفتاب دست عدو

سایبان ورا برید تویی

صحنه تیره قیامت را

خوشترین پرتو امید تویی

مکتب زنده ولایت را

اولین مادر شهید تویی

نوجوانی که در بهار شباب

مویش از غصه شد سفید تویی

سوگواری که در بیابان ها

از جگر ناله می کشید تویی

شرح اندوه درد و رنج و غمت

هست پیدا ز غربت حرمت

تا جمال تو بنگرد با چشم

گشته ختم رسل سراپا چشم

می شود غرق نور وجه الله

چون به روی تو می کشد وا، چشم

به قدوم تو اولیا را سر

به مزار تو انبیا را، چشم

بر درت ملتجی ز هر سو دل

وز غمت خونفشان به هر جا، چشم

گردروب مزار گمشده ات

حور با طرّه و ملک با، چشم

خاک راه گدات را نازم

کز غبارش شود مداوا، چشم

خورده از گریه تو صحرا خون

گشته در ماتم تو دریا، چشم

شیر حق بین آنهمه دشمن

داشت بر یاری تو تنها، چشم

حاوی مرتضی شدی که عدو

بست از حرمت تو زهرا، چشم

آنچنان

زد به صورتت سیلی

که رخت شد کبود حتی، چشم

باز شد راه غصه ها به علی

تا تو بستی ز دار دنیا، چشم

همه بستند ره بر آن مظلوم

از پی یاریش تو بگشا، چشم

تا شفاعت کنی ز امّت وی

مصطفی راست بر تو فردا، چشم

تا نهی پا به عرصه محشر

تا گشایی باهل عقبی، چشم

خلق را آید از خدا فرمان

که ببندید پیر و برنا، چشم

به آب و امّ و شوی و ابنائت

روز محشر مگیر از ما، چشم

من محزون ز شرم گردم آب

بگشایم به نامه ام تا، چشم

نیستم جز سرشک خونینی

فاطمه فاطمه – اغیثینی

ای تو امّ رسول و امّ کتاب

وی خدایت بتول کرده خطاب

ای که پیش از شب ولادت خویش

هوش بردی زمام و دل از باب

چون خداوندگار سائل را

پیشتر از سؤال داده جواب

دشمنی با تو در ممات، آتش

دوستی تو در حیات چو آب

همه پیغمبران تمام امم

بتو محتاج خاصه روز حساب

گرنیانی به صحنه محشر

آید از هر طرف عذاب عذاب

آب دریات خوشتر از می خلد

ریگ صحرات بهتر از درناب

بی ولای تو هیزم ناراست

جن و انس ار بیآورند ثواب

همه اوصاف مصطفی در تو است

بوی گل از چه خوش بُود ز گلاب

تو همان کوثری که در موجت

هشت جنت بود چو هشت حباب

مرکب سائل تو را بوسند

در زمین پا و در سپهر رکاب

بی ولای تو هر که خواست بهشت

تشنه ای بود در خیال سراب

گنهم می کشد بسوی جحیم

به حسینت قسم مرا دریاب

پا زکویت نمی کشم هرگز

گر شود بر سرم سپهر خراب

در جوانی دهند هرکس را

قامت سرو و چهرهٔ شاداب

از چه قدّ خم و رخ نیلی

شد نصیب تو در بهار شباب

بوَد اَجر رسالت پدرت

که بآزردنت کنند شتاب

کودکانت بیکدیگر گفتند

رفت مادر، میان کوچه ز تاب

بکه گویم که تا سحر از درد

چشم بیدار تو نرفت بخواب

چشم بیدار تو بما آموخت

در ره حق چگونه باید سوخت

ای خداوند را خجسته جمال

وی رسول خدا بقدر و جلال

وی به تشریف دست بوسی تو

الف قامت محمّد دال

عقل ها در فضائلت شده مات

نطق ها در مدایحت همه لال

مدح تو ذکر انبیاء همه دم

وصف تو کار اولیاء همه حال

پدرت مستمع به محفل قرب

مادحت ذات قادر متعال

جسم را از عنایتت دل و جان

روح را از محبّتت پرو بال

گر همه جن و انس بنویسند

سخنی در ثنای تو است محال

گو بکوشند تا زنند رقم

بلکه یک جمله در ثنای بلال

کس چه آرد به مدحتت که تویی

افتخار خدا و احمد و آل

از ازل بوده تا ابد هستی

که؟ تو را

گفته عمر هجده سال

آسمان و زمین نه بلکه وجود

بوجود تو دارد استقلال

چون قبولش به بندگی کردی

بود جبریل را بهین اقبال

هر که راه هدایت تو نجست

سخت گمگشت در طریق ضلال

می توان خاک قنبرت بوسد

گر رسد عارفی باوج کمال

ناز باید بباغ خلد که هست

خاک کوی تو منتهی الامال

انبیایند سرفراز از تو

گرچه قدّت خمید همچو هلال

به دفاع علی کمر بستی

که ز خونت به سینه ماند مدال

پا فشردی پی دفاع علی

دست مشکل گشایت رفت ز حال

خواستی تا بری بخانه ورا

لیک قنفد تو را نداد مجال

تو بقابخش دین و قرآنی

اسوه هر زن مسلمانی

ای کردگار را به تو بس افتخارها

ای کردگار را به تو بس افتخارها (مدح)

وی مصطفی ثنای تو را گفته بارها

خورشید کاسه ای بسر انگشت سائلت

گردون کنار سفره ات از ریزه خوارها

جبرییل بنده ایت ز افواج بندگان

میکال خادمیت ز خدمت گذارها

مهر رخت چراغ دل اهل معرفت

نام خوشت قرار دل بیقرارها

یاد قد تو برده ز طوبی شکیب و صبر

بوی گل تو داده به هستی بهارها

درد و غمت به شادی عالم اگر دهم

بر هستیم ز خشم خداوند نارها

خاک درت بملک دو عالم اگر دهم

بر گردنم گناه همه شهریارها

خار رهت بگلشن رضوان اگر دهم

بر دیده ام ز شاخه ز قّوم خارها

شیرین گذشت و می گذرد زندگانیم

کزنایِ من پُر است بشورت نوارها

یاد دعای نیمه شبت تا بصبح حشر

خون می چکد ز دیده شب زنده دارها

تا خلق را پناه دهد از قضای خویش

دارد خدا به دامن مهرت حصارها

در حشر انبیاء همه گویند فاطمه

زیرا بدست تو است در آن روز، کارها

قبر تو در مدینه دل شد مطاف جان

آری تراست در همه دلها مزارها

خود روشن است معنی خیر کثیر تو

در نسلها و طایفه ها و، تبارها

دادار و انبیاء و امامان ما همه

کردند از محبّت تو افتخارها

چو نان تو و اب و امّ و شوی و سلاله ات

نشناختیم در همه روزگارها

تا پا نهی بدامن محراب بندگی

گیرد نماز از نفست اعتبارها

گلها ز شرم غنچه سربسته می شوند

گویم اگر ز حسن تو در مرغزارها

گیرم دو صد هزار ورق مدحت آوردم

ناورده ام ز وصف تو یک از هزارها

با آنکه ناشناخته ماند اقتدار تو

اسلام راست از تو بسی اقتدارها

از صبر تو است محشر اگر برند

نام رسول را به فراز منارها

دردا که در جوار حریم مقدّسش

آتش زدند بیت تو را همجوارها

آتش زدند تیره دلان باب وحی را

کز خشم حق به خرمن جانشان شرارها

گویی سفارشات پیمبر بگوششان

بود آن کتاب ها که به پشت حمارها

این غم کجا برم که تو را روز درد و رنج

چون مارها زدند بدل نیش، بارها

باور نداشتم که چنان

قامت ضعیف

درهم شود شکسته چنین از فشارها

پامال گشت حقّ تو و شوهرت علی

گه با سکوت ها و گهی با شعارها

از خانه تا کنار در مسجد الرسول

یکبار نه، که خصم تو را کشت بارها

با آن جلال، آبروی آدمی بریخت

ز آن کارها که سرزد از آن نابکارها

تا مرهمی بزخم دل دوستان نهد

تا گیرد انتقام تو ز آن بد شعارها

در انتظار منتقمت موج می زند

دریای خون بدیده چشم انتظارها

«میثم» ز دوستیّ شما دل نمی برد

گر جان دهد ز دست ببالای دارها

در دست تو برات نجات است و حکم عفو

بر دوش من زکوه معاصی است بارها

ای کرم لحظه لحظه عادت تو

ای کرم لحظه لحظه عادت تو (مدح)

افتخار خدا، عبادت تو

روزها یادواره ات هر روز

لحظه ها لحظه ولادت تو

خانه زاد حریم لم یزلی

روح پیغمبر و روان علی

غیر تو کوثر محمد کیست؟

مادر و دختر محمد کیست؟

ذوالفقار علی به وقت سخن

حیدر حیدر محمد کیست؟

تو به فرزانگان هدف دادی

تو به مردانگی شرف دادی

مریم یازده مسیحایی

خاتم الانبیا سراپایی

رکن رکن تمام ارکانی

فاطمه مادر دو زهرایی

گرچه در پرده حجاب استی

آسمان دو آفتاب استی

ذکر سبّوحیان ترانه توست

چشم قدّوسیان به خانه توست

طایر آسمانی توحید!

قلب پیغمبر آشیانه توست

روح بین دو پهلوی پدری

هم علی هستی هم پیامبری

هر کجا ابر رحمتت بارد

لاله وحی سر برون آرد

مصطفی روز حشر بر سر دست

چادر خاکی تو را دارد

محشر آن روز یادواره توست

چشم حیدر به گاهواره توست

راضیه، مرضیه، امینه، بتول

امّ دین، امّ وحی، امّ رسول

طاعت انبیا و صدّیقین

بی ولای تو نیست، نیست قبول

لعل ها بی محبتت سنگند

شافعین بی شفاعتت لنگند

هم تو مام ائمّه نوری

هم خدا را خطاب منشوری

لاله سرخ باغ خرّم وحی

شعله سبز نخله طوری

واژه ها کوچکند در شانت

کیستی؟ ای خدا ثنا خوانت!

ناقه نور توست، حورْ سرشت

فرش راهش بود جواز بهشت

با نگاهت جحیم روضه گل

بی جوازت بهشت، خانه زشت

کاتب لوح سرنوشت تویی

به محمد قسم بهشت تویی

تو به امر خدا خدایی کن

در صف حشر کبریایی کن

از درون نقاب در محشر

بر خلایق خدا نمایی کن

ای نگاه تو شامل همه کس

یک نگاهت به حشر ما را بس

ای همه هست و بود از هستت

ملک و جنّ و انس پابستت

همه

در روز حشر می نگرند

دست عباس را سر دستت

تا حسینت ز جا قیام کند

تن بی سر تو را سلام کند

خُلد آغوش بر تو باز کند

به قد و قامتت نماز کند

تو که آن روز جای خود داری

قنبرت بر بهشت ناز کند

همه مبهوت در جلال تواند

محو زیبایی بلال تواند

گر به دوزخ بیفکنند مرا

عوض اعتراض و چون و چرا

تا که سازم جحیم را خاموش

می برم لحظه لحظه نام تو را

به محمد قسم جهنم را

پر کنم از صدای یا زهرا

همه افلاک را تو قائمه ای

چه بخوانم تو را؟ تو فاطمه ای

اگر امروز مام ساداتی

در صف حشر مادر همه ای

هر چه دوزخ شراره افروزد

نگذاری ذَراره ات سوزد

شیعه در حشر، در جوار شماست

فخرش این بس که دوستدار شماست

غضب و رحمت و بهشت و جحیم

هر چه باشد، در اختیار شماست

ما همه شیعه گنه کاریم

روز محشر تو را، تو را داریم

ای دل عالمی، مدینه تو

آسمان و زمین، سفینه تو

باغ توحید تا ابد سرسبز

از گل سرخ زخم سینه تو

شیعه خون از دو دیده می بارد

داغ

آن زخم سینه را دارد

به مزار و به تربتت سوگند

به مدینه، به غربتت سوگند

به سفیدی گیسویت به شباب

به کبودی صورتت سوگند

که تو را یادواره هر دم ماست

عمر با یاد تو محرّم ماست

دود تاریک و بیت نور کجا؟

پای فرعون و کوه طور کجا؟

ای بهشت مدینه! وای به تو!

دست سنگین دیو و حور کجا؟

گلشن وحی و زاغ زشت کجا؟

بار هیزم کجا؟ بهشت کجا؟

قلم شیعه را تقلّب نیست

شرح این ماجرا تعصّب نیست

غاصب حق نفس احمد را

زدن فاطمه تعجّب نیست

راست گفتم قسم به ذات اله

دفن شب، قبر مخفی است گواه

هرچه بر قلب شیعه، چنگ زنند

هر چه دشنام داده، سنگ زنند

هر چه خورشید را بپوشانند

هر چه بر روی ننگ، رنگ زنند

مهر پنهان به خاک گردد کی؟

ننگ با رنگ پاک گردد کی؟

گل همیشه اسیر خار و خس است

روح توحید، کُشته هوس است

چند در این زمینه بحث و جدل

شرح غصب فدک بس است، بس است

دست دخت رسول و ضرب غلاف

سندش هست گر دهید انصاف

به خداوند و ذات یکتایش

به ولای علی به زهرایش

بیشتر از

ستارگان گشته

ظلم بر شیعه و به مولایش

نظم "میثم" که در ثنای شماست

قطره ای از هزارها دریاست

ای که شجاعت آورد چهره به خاک پای تو

ای که شجاعت آورد چهره به خاک پای تو(مدح)

بسته به خانه تا به کی دست گره گشای تو

همچو جنین گرفته ای زانوی غصه در بغل

خیز و ببین چه می کشد همسر با وفای تو

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان

قال و مقال عالمی می خرم از برای تو

لحظه به لحظه می برم بار غمت به دوش دل

کوچه به کوچه می کنم جان سپر بلای تو

گر چه قدم دو تا شده، تیغ نبرد ما شده

گریهٔ های های من نالهٔ بی صدای تو

تا نشود به موج غم یک سر موی از تو کم

گام به گام و دم به دم محسن و من فدای تو

دستم اگر شکسته شد در ره یاری ات چه غم

باش که دارم آرزو سرشکنم به پای تو

روی کبود من بود باعث رو گرفتم

ماه گرفته رو شده، مهر خدانمای تو

اینکه زشعر (میثمت) شعله زبانه می کشد

مانده به نای طبع او ناله از نوای تو

ای گوهر جان که جان طاهائی

ای گوهر جان که جان طاهائی

ای دُّر محمّدی (صلی الله علیه و آله) که دریائی

ممدوحهٔ شخص اوّل خلقت

محبوبهٔ ذات حی یکتائی

هم آینه کمال والشّمسی

هم والقمر اذا تلاهائی

در بیت محقّر گلین خود

بر کلّ وجود حکم فرمائی

هم سیّده النساء امروزی

هم شافعه الرّجال فردائی

از حیّز وصف و مدح بیرونی

این بس به جلالتت

که زهرائی

از سر تا پا محمّدی (صلی الله علیه و آله) دیگر

وز پا تا سر علّی اعلائی

ترسم که کنم پرستشت زیرا

آئینه حسن حق تعالائی

در عزّ و کمال دخت توحیدی

در قدر و جلال مام بابائی

ما ذره، تو جاودانه خورشیدی

ما قطره، تو بیکرانه دریائی

ما تیرگی و تو مطلع الانوار

ما خار ره و تو باغ گل هائی

هم پروردی دو نازنین مریم

هم مادر یازده مسیحائی

از هر چه نگفتنی است آگاهی

بر هر چه ندیدی است بینائی

خورشید بلند بام توحیدی

بالله قسم تمام توحیدی

بند دوّم

مدح تو زهمچو من کجا آید

این کار آید خداست از خدا آید

اوصاف تو ای ملیکه هستی

وحی است که باید از سما آید

تا حق سخن ادا کند جبریل

با کوثر و قدر و ها اتی آید

خیزد پی دست بوسیت احمد

از دور اگرت صدای پا آید

این نیست عجب اگر کنیزت را

چون مریم از آسمان غذا آید

یا بهر طواف حجره ات کعبه

با زمزم و مروه و صفا آید

بر دست تو بوسه زد نبی کاین دست

بر دست خدا گره گشا آید

منّت نبرد زپادشاهان هم

هر کس که گدات را گدا آید

جائی که دوباره بر درت هر روز

بر عرض سلام مصطفی آید

جا دارد اگر برای دربانی

مؤسای کلیم با عصا آید

عیسی برد آرزوی بیماری

کاین جا به بهانه شفا آید

ای آن که زتارتار هر مویت

آوای خدا خدا خدا آید

از تو همه عفو و بخشش و رحمت

از ما همه عجز و التجا آید

با اشک دو دیده شستشویم ده

وز خاک مدینه آبرویم ده

بند سوّم

ای دوستی ات عصارۀ قرآن

وی دشمنی ات شرارۀ نیران

زخم دل را نظاره ات مرهم

درد جان را اشاره ات درمان

تعریف تو انما یرید الله

توصیف تو هل اتی علی الانسان

حق، سیّد کائنات احمد را

داده است به احترام تو فرمان

با منطق وحی گفت پیغمبر

ای جان پدر، پدر تو را قربان

تو نوح و محبتت بود کشتی

ما داخل کشتی و جهان طوفان

بی مهر تو هر کهِ مُرد، کافر مُرد

ای بغض تو کفر و مهر تو ایمان

یک قطره زاشک چشم تو کوثر

یک ذره زمهر روی تو غلمان

دیدار جمال تو پیمبر را

دیدار جمال قادر منّان

پیدا به وجود اقدست واجب

پنهان به مزار مخفیت امکان

بوسید رخ تو را رسول الله

چونان که زنند بوسه بر قرآن

دلداده کوی قنبرت فردوس

روزی خور خان فضّه ات رضوان

خاموش کند جحیم را در حشر

گر نام تو را برد بلب شیطان

یک قطره اگر زکوثرت نوشد

دوزخ به بهشت نار بفروشد

بند چهارم

ای سرّ نهفته ای که مستوری

وی راز نگفته ای که مشهوری

طوبائی یا بهشت یا کوثر

انسانی یا فرشته یا حوری

بر برج رسالت از ازل ماهی

در طور مدینه تا ابد نوری

در کوثر و هل اتی تو ممدوحی

از خلقت ماسوی تو منظوری

در خشم، خداست تا تو در خشمی

مسرور، نبی است تا تو مسروری

دل را جان را، تو حج مقبولی

جان را دل را، تو سعی مشکوری

عیسای مسیح روح را، روحی

موسای کلیم طور را، طوری

گیتی صحرا، تو باغ و بستانش

عالم دریا، تو دّر منشوری

نزدیک تری به ما زجان ما

با آن که زآشیان خود دوری

محبوبه ای و هماره محبوبی

منصوره ای و همیشه منصوری

ای پیر کمال، کودک شیرت

در سن جوانی از چه رنجوری

بر یاری دین ستاده ای بر پا

در خانهٔ خود نشسته محصوری

تابنده تر از چراغ خورشیدی

با آن که به خاك تیره مستوری

بالله قسم ای چراغ محفل ها

جای تو بود همیشه در دل ها

بند پنجم

ای نام تو خوشترین کلام ما

ای مدح تو ذکر صبح و شام ما

مرآت کمال احمد و حیدر

پیغمبر مائی و امام ما

بر سینهٔ ما نوشته نام تو

در مصحف تو نوشته نام ما

با دست تهی زچشم ما پیداست

کز کوثر تو پر است جام ما

یك قطره زخون محسنت کافی است

از بهر

شفاعت تمام ما

ای مام نبی خدای میداند

فردای قیامتی تو مام ما

با یاد غمت جمادی الآخر

گردیده محّرم الحرام ما

تا هست خدای را خداوندی

بر تربت مخفی ات سلام ما

از خانه تواست سوز و شور ما

در محفل تواست ازدحام ما

با مهر تو آبرو به ما دادند

از حرمت توست احترام ما

بر خلد کنیم ناز اگر آید

بوئی زمدینه بر مشام ما

با شیر محبّت حسین تو

شیرین شده از نخست کام ما

یا فاطمه اشفعی لنا باشد

آوای خوش علی الّدوام ما

مائیم و ولایت تو یا زهرا

محتاج عنایت تو یا زهرا

بند ششم

تنها نه گدات من، همه عالم

از جن و ملک گرفته تا آدم

هم غبطه خورد به قنبرت عیسی

هم رشک برد به فضّه ات مریم

تو طوبی راست قامت توحید

قّد نبوی به احترامت خم

از یک قطره یم عطای تو

بالله باشد هزار دریا کم

در بذل تو نه سپهر ناپیدا

در کوی تو جبرئیل نامحرم

خوبان همه بندهٔ تو و ما نیز

عالم همه سائل تو و من هم

با لطف تو زنده زیستم یک عمر

بی مهر تو بنده نیستم یک دم

بار گنه تمام عالم را

با مهر تو گر برم ندارم غم

در حشر اگر تو پای نگذاری

گیرند تمام انبیا ماتم

ذکر همه روز حشر، یا زهراست

حتی شخص پیمبر خاتم

اعجاز خلیل از دمم خیزد

با نام تو گر به حشر رو آرم

ای روی نبی به دیدنت گلگون

وی پشت علی به همتت محکم

لرزید مدینه تا تو لرزیدی

حتی بدن پیمبر اکرم

آنان که زدند بر رخت سیلی

کردند رخ رسول را نیلی

بند هفتم

تنها نه به غربتت جهان گرید

با یاد غم تو انس و جان گرید

هم خون به دل زمینیان جوشد

هم دیدهٔ اهل آسمان گرید

بر نخل قد خمیده ات طوبی

پیوسته چو شمع در جنان گرید

در گردش سال، چشم ما بر تو

از فصل بهار تا خزان گرید

یک عمر گریست دیده ام بر تو

تا آخر عمر همچنان گرید

باشد که شبی به یاد تو این چشم

با مهدی صاحب الزمان گرید

این غم به کجا برم که نگذارند

مرغی تنها در آشیان گرید

از شهر برون رود که در صحرا

بر غربت باغ و باغبان گرید

بینند اگر به سایهٔ نخلی

آن جلوهٔ آفتاب جان گرید

بُرّند درخت را و نگذارند

بنشیند و در کنار آن گرید

کی دیده چهار ساله فرزندی

بر پیری مادر جوان گرید

این غم به کجا برم که از شرحش

بالله کم است اگر جهان گرید

مولا به درون خانه بنشیند

زهرا به برون آستان گرید

تا بیت تو سوخت، سوخت جان ها را

دودش بگرفت آسمان ها

را

بند هشتم

ای از شرر غمت سخن فریاد

بر غربت تو زده وطن فریاد

بر لاله نشسته داغ، روی داغ

با سبزه دمیده از چمن فریاد

از گریهٔ بی صدای چون شمعت

گردیده تمام انجمن فریاد

گریند زدیده انس و جان با هم

دارند به سینه مرد و زن فریاد

هر جا سخن از غم تو بنوشتم

گردید همه وجود من فریاد

هم شعله زد از سر قلم آتش

هم در دل صفحه شد سخن فریاد

برخیز بیا دوباره در مسجد

بر بی کسی علی بزن فریاد

برخیز و ببین چگونه مولا را

گردیده خموش در دهن فریاد

تو خامش و بر کبودی جسمت

خیزد زدرون پیرهن فریاد

جا دارد اگر به زخم پهلویت

در قبر برآورد کفن فریاد

ترسم دل شب علی زند تنها

در چاه بیاد این بدن فریاد

روزی که تو را زدند زد در قبر

از درد، رسول ممتحن فریاد

در چشم حسین اشک، خون گردید

شد ناله به سینه حسن فریاد

افسوس که بارها تو را کشتند

ای عصمت کبریا چرا کشتند

بند نهم

ای لاله که داغ باغبان داری

ای سرو که قامت کمان داری

در فصل بهار عمر، چون پائیز

از چیست که این همه خزان داری؟

حورای بهشتی و به جای گل

آتش به کنار آشیان داری

این پیری و این شکستگی از چیست؟

آخر نه تو سن

نوجوان داری

با عمر کم ای چراغ عین الله

خاموشی و نور جاودان داری

در خاک زمین اگر چه تنهائی

جا در دل اهل آسمان داری

من تربت مخفی تو را جویم

غافل که تو در دلم مکان داری

خون گردد و جوشد از دل صحرا

اشکی که زچشم خود روان داری

صدبار اگر شهید گردی باز

در راه علی هزار جان داری

از غربت شوهر غریب خود

در سینه هزار داستان داری

ای شمسهٔ حسن لامکان تا چند

رخسار خود از علی نهان داری

اعجاز خدائی از لبت خیزد

هر جا که خطابه بر زبان داری

هر سو نگرم نشانه ها از تو

با آن که مزار بی نشان داری

غم های تو داستان صبر توست

هر جا دل ما شکست، قبر توست

بند دهم

می گفت اگر پیغمبر دادار

تا حد توان تو را دهند آزار

زین بیش توان نبود امّت را

ای عمر تو کم مصائبت بسیار

بس راز نگفتی که بر قلبت

تاریخ نوشته با سر مسمار

بر خانهٔ تو هجوم آوردند

بی اذن دخول، فرقه اشرار

تو پشت در آمدی مگر دشمن

خجلت کشد از پیمبر دادار

دردا که به پیش دیده حوری

سوزاند عدو بهشت را در نار

در نامه خویش بر معاویّه

اینگونه نمود قاتلت اقرار

دیدم زهرا نفس نفس میزد

تنها و غریب و بی کس و بی یار

می خواست کمی دلم به رحم آید

یا شرم کنم زاحمد مختار

یکباره همه وجود من افروخت

در آتش بغض حیدر کرار

دیدم به علی نمی رسد دستم

روباه کجا و شیر در پیکار

گفتم که کنم تلافی از زهرا

عالم همه گشت پیش چشمم تار

بر صورت او چنان زدم سیلی

کافتاد به خاک در پس دیوار

دیگر نفسش به سینه می لرزید

از ناله او مدینه می لرزید

بند یازدهم

اهریمن شوم خانهٔ یزدان

شیطان رجیم و روضهٔ رضوان

ناموس خدا و دست نامحرم

سیلی جفا و صورت قرآن

این اجر رسالت پیمبر بود

این بود جزای آنهمه احسان

قربانی راه مرتضی گشتی

ای جان جهانیان تو را قربان

با نالهٔ تو زسینهٔ حیدر

می خواست که با نفس برآید جان

دردا که نماند چرخ از رفتار

آوخ که نگشت آسمان ویران

در بستر مرگ بر لبت جان بود

ای جان همه وجود را جانان

هم آه تو گشته بود بی پاسخ

هم درد تو گشته بود بی درما

بودند چهار کودک معصوم

بر مادر نوجوانشان گریان

دردا کهکتاب عمر کوتاهت

بگرفت به خانهٔ علی پایان

جان با نفس علی برون آمد

تا گشت تنت به زیر گل پنهان

بس خون جگر که بر مزارت ریخت

از دیده به جای لاله و ریحان

بر صفحهٔ خاک آن شب تاریک

از خون تو نقش بست این

عنوان

کای شیعه، از این مزار نامعلوم

پیداست علیست تا ابد مظلوم

بند دوازدهم

هر فتنه که در وجود بر باشد

سر منشأش از سقیفه پیدا شد

با دست سقیفه باب ظلم و جور

بر روی همه جهانیان وا شد

آبروز که گشت حق حیدر غصب

قتل حسن و حسین امضا شد

روزی که علی به خانه تنها ماند

در کرب و بلا حسین تنها شد

عباس دو دستش از بدن افتاد

آنروز که بسته دست مولا شد

والله برای شیعه عاشورا

روزیست که در سقیفه شورا شد

با تیغ سقیفه پیکر اکبر

ارباً ارباً به پیش بابا شد

با سنگ سقیفه خون ثارالله

چون آب وضو روان به سیما شد

با چوب سقیفه در میان طشت

آزرده لب عزیز زهرا شد

با دست سقیفه چشم آل الله

دریا زعطش کنار دریا شد

با تیر سقیفه طفل شش ماهه

قربانی راه حق تعالی شد

با نار سقیفه شعلۀ آتش

از خیمۀ اهل بیت بر پا شد

میثم بخدا قسم از آن شورا

پیوشته ستم به آل طاها شد

آنروز حسین را فدا کردند

لب تشنه سر از بدن جدا کردند

ای گوهر جان که جان طاهائی

بند اول

ای گوهر جان که جان طاهائی(مدح)

ای دُرّ محمّدی (صلی الله علیه و آله) که دریائی

ممدوحۀ شخص اوّل خلقت

محبوبۀ ذات حی یکتائی

هم آینه کمال والشّمسی

هم والقمر اذا تلاهائی

در بیت محقّر گلین خود

بر کلّ وجود حکم فرمائی

هم سیّده النساء امروزی

هم شافعه الرّجال فردائی

از حیّز وصف و مدح بیرونی

این بس به جلالتت که زهرائی

از سر تا پا محمّدی (صلی الله علیه و آله) دیگر

وز پا تا سر علّی اعلائی

ترسم که کنم پرستشت زیرا

آئینه حسن حق تعالائی

در عزّ و کمال دخت توحیدی

در قدر و جلال مام بابائی

ما ذره، تو جاودانه خورشیدی

ما قطره، تو بیکرانه دریائی

ما تیرگی و تو مطلع الانوار

ما خار ره و تو باغ گل هائی

هم پروردی دو نازنین مریم

هم مادر یازده مسیحائی

از هر چه نگفتنی است آگاهی

بر هر چه ندیدی است بینائی

خورشید بلند بام توحیدی

بالله قسم تمام توحیدی

بند دوّم

مدح تو زهمچو من کجا آید

این کار آید خداست از خدا آید

اوصاف تو ای ملیکه هستی

وحی است که باید از سما آید

تا حق سخن ادا کند جبریل

با کوثر و قدر و ها اتی آید

خیزد پی دست بوسیت احمد

از دور اگرت صدای پا آید

این نیست عجب اگر کنیزت را

چون مریم از آسمان غذا آید

یا بهر طواف حجره ات کعبه

با زمزم و مروه و صفا آید

بر دست تو بوسه زد نبی کاین دست

بر دست خدا گره گشا آید

منّت نبرد زپادشاهان هم

هر کس که گدات را گدا آید

جائی که دوباره بر درت هر روز

بر عرض سلام مصطفی آید

جا دارد اگر برای دربانی

مؤسای کلیم با عصا آید

عیسی برد آرزوی بیماری

کاین جا به بهانه شفا آید

ای آن که زتارتار هر مویت

آوای خدا خدا خدا آید

از تو همه عفو و بخشش و رحمت

از ما همه عجز و التجا آید

با اشک دو دیده شستشویم ده

وز خاک مدینه آبرویم ده

بند سوّم

ای دوستی ات عصارهٔ قرآن

وی دشمنی ات شرارهٔ نیران

زخم دل را نظاره ات مرهم

درد جان را اشاره ات درمان

تعریف تو انما یرید الله

توصیف تو هل اتی علی الانسان

حق، سیّد کائنات احمد را

داده است به احترام تو فرمان

با منطق وحی گفت پیغمبر

ای جان پدر، پدر تو را قربان

تو نوح و محبتت بود کشتی

ما داخل کشتی و جهان طوفان

بی مهر تو هر کهِ مُرد، کافر مُرد

ای بغض تو کفر و مهر تو ایمان

یک قطره زاشک چشم تو کوثر

یک ذره زمهر روی تو غلمان

دیدار جمال تو پیمبر را

دیدار جمال قادر منّان

پیدا به وجود اقدست واجب

پنهان به مزار مخفیت امکان

بوسید رخ تو را رسول الله

چونان که زنند بوسه بر قرآن

دلداده کوی قنبرت فردوس

روزی خور خان فضّه ات رضوان

خاموش کند

جحیم را در حشر

گر نام تو را برد بلب شیطان

یکٔ قطره اگر زکوثرت نوشد

دوزخ به بهشت نار بفروشد

بند چهارم

ای سرّ نهفته ای که مستوری

وی راز نگفته ای که مشهوری

طوبائی یا بهشت یا کوثر

انسانی یا فرشته یا حوری

بر برج رسالت از ازل ماهی

در طور مدینه تا ابد نوری

در کوثر و هل اتی تو ممدوحی

از خلقت ماسوی تو منظوری

در خشم، خداست تا تو در خشمی

مسرور، نبی است تا تو مسروری

دل را جان را، تو حج مقبولی

جان را دل را، تو سعی مشکوری

عیسای مسیح روح را، روحی

موسای کلیم طور را، طوری

گیتی صحرا، تو باغ و بستانش

عالم دریا، تو دّر منشوری

نزدیک تری به ما زجان ما

با آن که زآشیان خود دوری

محبوبه ای و هماره محبوبی

منصوره ای و همیشه منصوری

ای پیر کمال، کودک شیرت

در سن جوانی از چه رنجوری

بر یاری دین ستاده ای بر پا

در خانهٔ خود نشسته محصوری

تابنده تر از چراغ خورشیدی

با آن که به خاک تیره مستوری

بالله قسم ای چراغ محفل ها

جای تو بود همیشه در دل ها

بند پنجم

ای نام تو خوشترین کلام ما

ای مدح تو ذکر صبح و شام ما

مرآت کمال احمد و حیدر

پیغمبر مائی و امام ما

بر سینهٔ ما نوشته

نام تو

در مصحف تو نوشته نام ما

با دست تهی زچشم ما پیداست

کز کوثر تو پر است جام ما

یک قطره زخون محسنت کافی است

از بهر شفاعت تمام ما

ای مام نبی خدای میداند

فردای قیامتی تو مام ما

با یاد غمت جمادی الآخر

گردیده محّرم الحرام ما

تا هست خدای را خداوندی

بر تربت مخفی ات سلام ما

از خانه تواست سوز و شور ما

در محفل تواست ازدحام ما

با مهر تو آبرو به ما دادند

از حرمت توست احترام ما

بر خلد کنیم ناز اگر آید

بوئی زمدینه بر مشام ما

با شیر محبّت حسین تو

شیرین شده از نخست کام ما

یا فاطمه اشفعی لنا باشد

آوای خوش علی الّدوام ما

مائیم و ولایت تو یا زهرا

محتاج عنایت تو یا زهرا

بند ششم

تنها نه گدات من، همه عالم

از جن و ملک گرفته تا آدم

هم غبطه خورد به قنبرت عیسی

هم رشک برد به فضّه ات مریم

تو طوبی راست قامت توحید

قّد نبوی به احترامت خم

از یک قطره یم عطای تو

بالله باشد هزار دریا کم

در بذل تو نه سپهر ناپیدا

در کوی تو جبرئیل نامحرم

خوبان همه بندهٔ تو و ما نیز

عالم همه سائل تو و من هم

با لطف تو زنده زیستم یک عمر

بی مهر تو بنده نیستم یک دم

بار گنه تمام عالم را

با مهر تو گر برم ندارم غم

در حشر اگر تو پای نگذاری

گیرند تمام انبیا ماتم

ذکر همه روز حشر، یا زهراست

حتی شخص پیمبر خاتم

اعجاز خلیل از دمم خیزد

با نام تو گر به حشر رو آرم

ای روی نبی به دیدنت گلگون

وی پشت علی به همتت محکم

لرزید مدینه تا تو لرزیدی

حتی بدن پیمبر اکرم

آنان که زدند بر رخت سیلی

کردند رخ رسول را نیلی

بند هفتم

تنها نه به غربتت جهان گرید

با یاد غم تو انس و جان گرید

هم خون به دل زمینیان جوشد

هم دیدهٔ اهل آسمان گرید

بر نخل قد خمیده ات طوبی

پیوسته چو شمع در جنان گرید

در گردش سال، چشم ما بر تو

از فصل بهار تا خزان گرید

یک عمر گریست دیده ام بر تو

تا آخر عمر همچنان گرید

باشد که شبی به یاد تو این چشم

با مهدی صاحب الزمان گرید

این غم به کجا برم که نگذارند

مرغی تنها در آشیان گرید

از شهر برون رود که در صحرا

بر غربت باغ و باغبان گرید

بینند اگر به سایۀ نخلی

آن جلوۀ آفتاب جان گرید

بُرّند درخت را و نگذارند

بنشیند و در کنار آن گرید

کی دیده چهار ساله فرزندی

بر پیری مادر جوان گرید

این غم به کجا برم که از

شرحش

بالله کم است اگر جهان گرید

مولا به درون خانه بنشیند

زهرا به برون آستان گرید

تا بیت تو سوخت، سوخت جان ها را

دودش بگرفت آسمان ها را

بند هشتم

ای از شرر غمت سخن فریاد

بر غربت تو زده وطن فریاد

بر لاله نشسته داغ، روی داغ

با سبزه دمیده از چمن فریاد

از گریهٔ بی صدای چون شمعت

گردیده تمام انجمن فریاد

گریند زدیده انس و جان با هم

دارند به سینه مرد و زن فریاد

هر جا سخن از غم تو بنوشتم

گردید همه وجود من فریاد

هم شعله زد از سر قلم آتش

هم در دل صفحه شد سخن فریاد

برخیز بیا دوباره در مسجد

بر بی کسی علی بزن فریاد

برخیز و ببین چگونه مولا را

گردیده خموش در دهن فریاد

تو خامش و بر کبودی جسمت

خیزد زدرون پیرهن فریاد

جا دارد اگر به زخم پهلویت

در قبر برآورد کفن فریاد

ترسم دل شب علی زند تنها

در چاه بیاد این بدن فریاد

روزی که تو را زدند زد در قبر

از درد، رسول ممتحن فریاد

در چشم حسین اشک، خون گردید

شد ناله به سینه حسن فریاد

افسوس که بارها تو را کشتند

ای عصمت کبریا چرا کشتند

بند نهم

ای لاله که داغ باغبان داری

ای سرو که قامت کمان داری

در فصل بهار عمر، چون پائیز

از چیست که این همه خزان داری؟

حورای بهشتی و به جای گل

آتش به کنار آشیان داری

این پیری و این شکستگی از چیست؟

آخر نه تو سن نوجوان داری

با عمر کم ای چراغ عین الله

خاموشی و نور جاودان داری

در خاک زمین اگر چه تنهائی

جا در دل اهل آسمان داری

من تربت مخفی تو را جویم

غافل که تو در دلم مکان داری

خون گردد و جوشد از دل صحرا

اشکی که زچشم خود روان داری

صدبار اگر شهید گردی باز

در راه علی هزار جان داری

از غربت شوهر غریب خود

در سینه هزار داستان داری

ای شمسهٔ حسن لامکان تا چند

رخسار خود از علی نهان داری

اعجاز خدائی از لبت خیزد

هر جا که خطابه بر زبان داری

هر سو نگرم نشانه ها از تو

با آن که مزار بی نشان داری

غم های تو داستان صبر توست

هر جا دل ما شکست، قبر توست

بند دهم

می گفت اگر پیغمبر دادار

تا حد توان تو را دهند آزار

زین بیش توان نبود امّت را

ای عمر تو کم مصائبت بسیار

بس راز نگفتی که بر قلبت

تاریخ نوشته با سر مسمار

بر خانهٔ تو هجوم آوردند

بی اذن دخول، فرقه اشرار

تو پشت در آمدی مگر دشمن

خجلت کشد از پیمبر دادار

دردا که به پیش دیده حوری

سوزاند عدو بهشت را در نار

در نامه خویش بر معاویّه

اینگونه نمود قاتلت اقرار

دیدم زهرا نفس نفس میزد

تنها و غریب و بی کس و بی یار

می خواست کمی دلم به رحم آید

یا شرم کنم زاحمد مختار

یکباره همه وجود من افروخت

در آتش بغض حیدر کرار

دیدم به علی نمی رسد دستم

روباه کجا و شیر در پیکار

گفتم که کنم تلافی از زهرا

عالم همه گشت پیش چشمم تار

بر صورت او چنان زدم سیلی

کافتاد به خاک در پس دیوار

دیگر نفسش به سینه می لرزید

از ناله او مدینه می لرزید

بند یازدهم

اهریمن شوم خانهٔ یزدان

شیطان رجیم و روضهٔ رضوان

ناموس خدا و دست نامحرم

سیلی جفا و صورت قرآن

این اجر رسالت پیمبر بود

این بود جزای آنهمه احسان

قربانی راه مرتضی گشتی

ای جان جهانیان تو را قربان

با نالهٔ تو زسینهٔ حیدر

می خواست که با نفس برآید جان

دردا که نماند چرخ از رفتار

آوخ که نگشت آسمان ویران

در بستر مرگ بر لبت جان بود

ای جان همه وجود را جانان

هم آه تو گشته بود بی پاسخ

هم درد تو گشته بود بی درما

بودند چهار کودک معصوم

بر مادر نوجوانشان گریان

دردا کهکتاب عمر کوتاهت

بگرفت به خانهٔ علی پایان

جان با نفس علی برون آمد

تا گشت تنت

به زیر گل پنهان

بس خون جگر که بر مزارت ریخت

از دیده به جای لاله و ریحان

بر صفحهٔ خاک آن شب تاریک

از خون تو نقش بست این عنوان

کای شیعه، از این مزار نامعلوم

پیداست علیست تا ابد مظلوم

بند دوازدهم

هر فتنه که در وجود بر باشد

سر منشأش از سقیفه پیدا شد

با دست سقیفه باب ظلم و جور

بر روی همه جهانیان وا شد

آنروز که گشت حق حیدر غصب

قتل حسن و حسین امضا شد

روزی که علی به خانه تنها ماند

در کرب و بلا حسین تنها شد

عباس دو دستش از بدن افتاد

آنروز که بسته دست مولا شد

والله برای شیعه عاشورا

روزیست که در سقیفه شورا شد

با تیغ سقیفه پیکر اکبر

ارباً ارباً به پیش بابا شد

با سنگ سقیفه خون ثارالله

چون آب وضو روان به سیما شد

با چوب سقیفه در میان طشت

آزرده لب عزیز زهرا شد

با دست سقیفه چشم آل الله

دریا زعطش کنار دریا شد

با تیر سقیفه طفل شش ماهه

قربانی راه حق تعالی شد

با نار سقیفه شعلهٔ آتش

از خیمهٔ اهل بیت بر پا شد

میثم بخدا قسم از آن شورا

پیوشته ستم به آل طاها شد

آنروز حسین را فدا کردند

لب تشنه سر از بدن جدا کردند

ای گوهر کلام محمد ثنای تو

ای گوهر کلام محمد ثنای تو

(مدح)

تا حشر افتخار ولایت ولای تو

هم کوثر خدایی و هم دخت مصطفی

هم آمده است امّ ابیها ثنای تو

پیغمبری که جان همه انبیا فداش

فرمود با تو جان محمد فدای تو

با آنکه نیست روی خداوند دیدنی

پیداست در جمال تو، وجه خدای تو

پیغمبران، ملائکه، حوریّه، جنّ و انس

دارند احتیاج به ذکر دعای تو

تا صبح حشر حسرت بیماری اش بود

آید اگر مسیح به دارالشفای تو

هرگز نگه به وادی سینا نمی کند

گر بنگرد کلیم به دارالولای تو

امواج نور سر زده از خانه گلین

بوی بهشت می دمد از خاک پای تو

بیت الحرام خواجه اسراست حجره ات

آرد ملک طواف، به دور سرای تو

گلبوسه های پشت هم ختم انبیا

پیداست روی آبله دست های تو

در حیرتم که روی تو را دید در بهشت

آدم نداد جان ز چه بر رو نمای تو؟

سوگند می خورم به خدا تا خدا خداست

بیگانه با خدا نشود، آشنای تو

حوّا امید داشت شود فضه درت

آدم شد از بهشت برون در هوای تو

تصویر توست، خنده گلخانه بهشت

بوی خداست، در نفس دلربای تو

پیغمبر و خدا و رسول و ائمه اند

با حُسن اتفاق، مدیحت سرای تو

آن روزها که صحبتی از ماسوا نبود

کوثر نداشت، ذات الهی سوای تو

پیش از ظهور عالم خلقت، هماره بود

آغوشِ غیبِ ذاتِ خداوند، جای تو

والله بهترینِ کسانند در زمین

ابنا و شوی و امّ و بنات و نیای تو

مُلک وجود در حرمت گشته ناپدید

کی گفته گم شده حرم با صفای تو؟

محدود نیست بحر عنایات رحمتت

وصل است بر عطای الهی، عطای تو

آگاه نیست کس به جز از ذات ذوالجلال

از بدو ابتدای تو و انتهای تو

گر جنّ و انس، حاتم طایی شوند باز

باید زنند بوسه به خاک گدای تو

حقّا که شد گشوده ز بازوش ریسمان

مشکل گشا به پنجه مشکل گشای تو

تاریخ شاهد است که آید هنوز هم

از مسجد مدینه صدای رسای تو

گویی فقط رسول خدا حرف می زند

وقت خطابه با دو لب جانفزای تو

با آنکه از صدای تو هفت آسمان گریست

انگار هیچ کسی نشنیدی صدای تو

حتی یکی نگفت به زهرا ستم شده

حتی نکرد گریه کسی از برای تو

هرگز نگشت چون تو کسی در وطن غریب

بالله نبود این همه غربت، سزای تو

اجر رسالت پدرت خوب شد ادا

گردید تازیانه امّت، جزای تو

ای یاس نیلی نبوی! کاش خورده

بود

آن تازیانه ها به تن ما به جای تو

تا روز حشر کاسه خون جگر شود

چشمی که تر نگشت ز اشک عزای تو

باید به "میثمت" دُر مضمون عطا کنی

تا گوهر قصیده بریزد به پای تو

ای مصحف رخسار تو قرآن محمد

ای مصحف رخسار تو قرآن محمد (مدح)

سر تا قدمت روضه رضوان محمد

هم مادر توحیدی و هم دخت نبوت

هم کفو علی هستی و هم جان محمد

سوگند به گل های گلستان ولایت

مانند تو گل نیست به بستان محمد

عطر نفست بوی خداوند تعالی

دُرّ سخنت لؤلؤ و مرجان محمد

حُسن تو کتابُ الله و اوصاف تو توحید

رفتار تو دین، مهر تو ایمان محمد

مهر تو بهشت است، بهشت است، بهشت است

روحی بفداک ای همه ریحان محمد

ای عرش نشینی که همان چادر خاکیت

شد بافته از رشته دامان محمد

فرمود که ای جان محمد به فدایت

ای جان جهان باد به قربان محمد

کی مثل تو؟ ای ملک خدا سفره بذلت!

در قلب محمد شده مهمان محمد

خورشید جمال تو که در پرده نور است

آورده برون سر ز گریبان محمد

ای بر سر عصمت ز ازل چادر خاکیت

ای بوده مسلمان تو، سلمان محمد

شک نیست که با دست خدایی به صف

حشر

گیری همه را دست به عنوان محمد

حور و ملک و جنّ و بشر روز قیامت

گردند به دور تو به فرمان محمد

بی شبهه کند میوه مهر تو تناول

هر کس که نشیند به سر خوان محم

تو جان علی جان علی بودی و هستی

با آنکه علی بود علی جان محمد

دنیاست به زیبایی و گستردگی خویش

بی روی دل آرای تو زندان محمد

از اول خلقت به ادب نام تو بردن

پیمان خدا بوده و پیمان محمد

خورشید زند بوسه به خاک قدم تو

ای ماه رخت شمع شبستان محمد

در شأن تو نازل شده از سوی خداوند

هر آیه که نازل شده در شأن محمد

از امر خداوند ثناخوان تو گردید

با آنکه خدا بود ثناخوان محمد

بالله قسم آن شعله که از بیت تو سرزد

افکند شرر بر دل سوزان محمد

کی گفت به صحرا روی و اشک بریزی؟

ای دیده تو، دیده گریان محمد

یارب که گمان داشت که در خانه توحید

پامال شود این همه قرآن محمد؟

سیلی زدن و سوختن و سینه شکستن

این بود همه پاسخ احسان محمد

"میثم" چه توان گفت که در مدحت زهرا

مدّاح بود، خالق منّان محمد

ای مظهر الله تبارک و تعالی

ای مظهر الله تبارک و تعالی(مدح)

در وجه خداییت خدا کرده تجلا

آباء تو پاکان جهان زاوّلِ خلقت

ابناء تو به، از همه تا آخرِ دنیا

جز تو چه کسی دخت نبی، همسر حیدر؟

غیر از تو که دارد شرف ام ابیها؟

اوصاف تو زیباست، ولی از لب احمد

مدح تو دهد روح، ولی با دم مولا

تو وجه خدایی و عجب نیست که بیند

در روی تو پیوسته علی روی خدا را

راضیه و مرضیه و صدیقه و کوثر

زهرایی و زهرایی و زهرایی و زهرا

تو کوثری و ساقی تو دست ولایت

تو جنت و یک شاخه گلت نخلهٔ طوبا

پاکی به تو نازد که تویی مادر پاکی

تقوی به تو بالد که تویی مظهر تقوا

مانند تو مادر چه کسی زاده دو مریم؟

یا مثل تو مریم چه کس آورده دو عیسا؟

عیسی به دو عیسای تو نازد به سماوات

موسی به دو موسای تو دل داده ز سینا

هم سینهٔ تو مرکز اسرار الهی

هم دامن تو مدرسهٔ زینب کبری

بر اهل زمین سایه فکندی ز کرامت

ای خاکِ رهت آبروی عرش معلا

فرش قدمت وقت عبادت پرِ جبریل

سجاده ات آغوش خداوند تعالی

هم سیرت قرآنی، در آیهٔ تطهیر

هم صورت فرقانی، در سورهٔ طاها

در محضر تو ختم رسل، خواجهٔ لولاک

هم دست تو بوسیده و هم خاسته برپا

مشتاقِ بابا شده رو، تا تو کنی رو

سرو قد احمد شده تا، دیده تو را تا

گردید علی محو تماشای خداوند

هر جا گل رخسار تو را کرد تماشا

والله چه نیکوست چه نیکوست چه نیکو

آن خالق یکتا را این بنده یکتا

آن احمد مرسل را، این دخت گرامی

آن شاه ولایت را، این همسر والا

آن لؤلؤ و مرجان را، این سورهٔ مریم

آن مصحف داور را، این کوثرِ زیبا

بر پایهٔ مدحت نرسد تا ابدالدهر

هر چند سخن سرکشد از بام ثریا

ای بانوی عالم چه به روز تو گذشته

کین گونه کنی در دلِ شب، مرگ، تمنا؟

تشییع تو و دفن تو و قبر تو مخفی

زین هر سه بود غربت یک عمر تو پیدا

موی تو سفید از غم هجران پیمبر

روی تو کبود از اثرِ سیلیِ اعدا

این غم به که گویم به که گویم به که گویم

یک شهر پر از دشمن و یک فاطمه تنها

در خانه تو را گریه به بابا شده ممنوع

جا دارد اگر گریه کند بهر تو بابا

حق تو و حق علی این شد که بگویید

او درد دل خویش به چاه و تو به صحرا

گویی بدن ختم رسل روی زمین

بود

امت پی آزار تو گشتند مهیا

بودی تو عزادار و برایت عوض گل

آورد عدو هیزم، از بهر تسلا

از مرکز قرآن عوض نور فضیلت

دیدند خلایق که رود دود به بالا

این دود سرآورده برون از دل «میثم»

چون ناله که خیزد به فلک از دل مولا

ای نبوی منظر و الهی مظهر

ای نبوی منظر و الهی مظهر(مدح)

وی به نگاه علی محمّد (صلی الله علیه و آله) دیگر

شیر خدا را خجسته همسر و همدم

ختم رسل را یگانه دختر و مادر

کعبهٔ قلب علی وجود تو بانو

قبلهٔ جان علی جمال تو دختر

مصحف رخسار تو تمامی قرآن

گلشن دامان تو حقیقت کوثر

هم به ولای تو زنده عالم و آدم

هم به وجود تو بسته احمد و حیدر

سیّدهٔ کائنات، بانوی کونین

فاطمهٔ طاهره بتول مطّهر

خانهٔ تو قبلهٔ مراد امامان

حجرهٔ تو کعبهٔ امید پیمبر (صلی الله علیه و آله)

موی تو حبل المتین مریم و حواّ

روی تو حق الیقین ساره و هاجر

قلب نبی با تکلّم تو مصفّا

بیت علی با تبسّم تو منّور

گوشهٔ چشمی گر افکنی به خلایق

نیمی سلمان شوند و نیمی بوذر

بر در بیت تو ای ملیکهٔ هستی

بر سر کوی تو ای حبیبهٔ داور

مریم با آن جلال، واله فضّه

عیسی با آن کمال، عاشق قنبر

آن که زدی عرش و فرش بوسه به

پایش

سینه و دست تو بوسه داد مکرر

خواندن مدح تو با کلام، نه ممکن

گفتن وصف تو با سخن نه میسّر

هر که توئی اُسوه اش ملک را اُسوه

هر که توئی رهبرش فلک را رهبر

آن که توئی بانویش جنان را بانو

و آن که توئی یاورش جهان را یاور

خانۀ تو مشرق بلند دو خورشید

دامن تو آسمانیازده اختر

پاکی، از خاک قنبر تو مزّین

عصمت، در دست فضّۀ تو مسخّر

تقوی در باغ دولت تو زند گل

ایمان از نخل همت تو دهد بر

تاب شنیدن نبود تا که بگویند

مدح تو را ای ز حدّ مدح، فراتر

پرده از این راز اگر زنند به یکسو

انسان مشرک شود ملائکه کافر

مدح تو خواند هر آن که غیر از احمد

وصف تو گوید هر آن که غیر از داور

ذرّه به خورشید گفته قطره به دریا

شیشه به یاقوت، سفته سنگ به گوهر

پی نبرد هیچگه به اوج کنیزت

تا ابد ار جبرئیل و هم زند پر

دوزخ از لطف تو ریاضی از گل

جنّت بی مهر تو شرارهٔ آذر

رشتهٔ امّید انبیا رود از دست

گر نگذاری تو پا بعرصه محشر

گر نگشائی به حشر چشم شفاعت

بسته بود باب خلد بر همه یکسر

باب تو باب المراد دوست نه تنها

دشمن هم ناامید نیست از این در

کار قضا با اشارهٔ تو معّین

راه قدر با

نظارهٔ تو مقّدر

دختر، قد خم کند به حرمت بابا

بابا خم شد به احترام تو دختر

یزدان نازد به اقتدار تو بنده

حیدر بالد به افتخار تو همسر

شخص تو را می سزد که از شرف و قدر

آنش بابا بود، اینش همسر

باغ جنان را موالیان تو زینت

ملک جهانم را سلاله های تو زیور

با چه گناهت زدند سیلی بر رخ

یا به چه جرمت رسید لطمه به پیکر

با چه گناهت شکست قنفذ بازو

ای تو هوادار دست خالق اکبر

با تن درهم شکسته، باز دویدی

در دل دشمن برای یاری حیدر

مولا پیش رخت به زهرا زهرا

زینب پشت سرت به مادر مادر

چشم حسن هر طرف بدست مغیره

روی حسینت بسوی قبر پیمبر

سینهٔ ناموس حقّ و صدمهٔ مسمار

بیت خداوندگار و شعلۀ آذر

از چه نگشتی خراب خانه هستی

وز چه نماندی ز راه چرخ مدوّر

ای زتو تابنده نور ظاهر و باطن

وی به تو محتاج، خلق اول و آخر

دست خدائی و دستگیر، خدا را

(میثم) از پافتاده را صف محشر

بحرطویل حضرت زهرا

بحرطویل حضرت زهرا(مدح)

صحنۀ محشر کبراست خلایق همه درمحکمۀ عدل خداوند حکیم و همه در وحشتو اندوه عظیمند، هراسان همه از خشمجحیمند، گریزد پسر از مادر و مادر ز پسر،خلق همه منتظر اجر و صوابند و عقابندو حسابند و کتابند و عتابند و خطابند، نهراهی که گریزند ز تعقیب گناهی، نه امیدینه پناهی، همه

در محکمهٔ عدل الهی همه جا رفته فرو یکسره در کام سیاهی، امم وخیل نبیّین، همه در جوش و خروشند و ستادند و به گوشند که شاید شنوند از طرف ذات خدا، حکم خدا را.

اُممِ گشته پناهنده به نوح و به خلیل الله وموسی و مسیح و به سلیمان و به داوود نبیّین همه گویند که ماراست نگه جانبِ پیغمبر اسلام، محمّد که بوَد احمد و محمود،به جز او و وصیش علی آن حجت معبود،کسی مظهر لطف و کرم خالق دادار نباشد، همه با چشم گهربار، گریزند سوی احمد مختار، که ای رحمت تو سایه فکنده به سر خلقگنه کار، مگر لطف تو گردد همه را یار، نگاهی که رهانی تو از این دایرهٔ وحشتِ عظما دل ما را.

در آن حال محمّد سخن آغاز کند، دستدعا باز کند، با احد لم یزلی راز دل ابراز کند،از جگر آواز کند، بار خدا فاطمه ام کو همهدارند به من دیده و من دیده گشودم به سوی عصمت داور که ثنایش شده از جانب توسورهٔ کوثر که تو خوانديش ز لطف و کرمت حضرت صدیقهٔ اطهر، همه امید رسول است، بتول است، بتول است، و بوَد پاک و مطهرنفس خلق به سینه شده حبس و همه مبهوت و پریشان، همه با دیدهٔ گریان که ندا می رسد از خالق منان همگی چشم بپوشید ز وحشت، نخروشید که آید به سوی عرصهٔ محشر، ثمرِ نخلِ دل پاک پیمبر، همه هستِ علی آن هستیِ داور، همه بینید جلال و شرف و عزت ناموس خدا را.

قیامت بوَد آن لحظه که زهرا به سوی حشر بیاید، به روی

خلق ز لطف و کرمش دیده گشاید، نه دل احمد و حیدر که دل از دوست و دشمن برباید، به لبش خندهٔ عفو و به سرش تاج شفاعت، به کفش برگهٔ آزادی و

دندان رسول الله و پیشانی بشْکافتهٔ حیدر و خون جگرِ نورِ دو عینش، حسن و جامهٔ خونین حسین ابن علی دست ابوالفضل علمدار، دو مظلوم دگر محسن ششماهه و قنداقه خونین علیٔ اصغر و جبریل امین پیش روی ناقه و پشت سر او حضرت میکال دو سوی دگرِ او ملک الموت، سرافیل به تعظیم و به تجلیل و به تکبیر و به تسبیح و به تهلیل، فزون از عددِ اهل قیامت، ملَک آیند و ستایند همه حضرت امّ النّجبا را.

پس آنگاه ندا می رسد از ذات خداوند که محبوبهٔ من، فاطمه امروز بخواه آنچه که خواهی، ز چنین طرفه ندا فاطمه را اشک، روان گردد و گوید که الهی اگر امروز مرا اشک روان است به صورت، تو گواهی که فقط عاشق دیدار حسینم، که رسد باز ندا ازطرف ذات خداوند که یا فاطمه ای دخت پیمبر، بگشا دیدهٔ خود را به سوی عرصهٔ محشر نگه فاطمه افتد به یکی پیکرِ بی سرکه بود پاره تر از لالهٔ پرپر همه اعضاش جدا گشته ز شمشیر و ز خنجر، زده خون یکسره فواره ز رگ های گلویش، جگرفاطمه خون گردد و آهی کشد از سینه که

محشر بخروشد به ستوه آورد از نالهٔ خود ارض و سما را. اهل محشر همه با فاطمه فریاد برآرند، چنان اشک ببارند که در حشر شود باز بپا محشر دیگر، ز خدا باز ندا می رسد ای فاطمه بار دگر

از ذات خداوند تعالی بطلب حاجت خود را و بخواه آنچه که خواهی، نگه فاطمه بر حنجر صد چاک حسین است و دو دستش به دعا، گرید و گوید به خدای ازلی: بار خدا حاجت من نیست به جز آن که ببخشی ز کرم خیلِ محبّان من و شوهر مظلوم مرا، باز ندا می رسد از حضرت معبود که ای نور دل احمد و محمود، به عزّت وجلالم به تو آنقدر ببخشم که تو راضی شوی از من، به خدا می سزد آن روز خدا خلقت خود را به همان سیلیِ سختی که به یاس رخ زهرا اثرش ماند، ببخشد که همان لطمه شرر زد جگر اهل ولا را.

بگشا دیده و الطاف و عنایات و کرم بین که همان عصمت داور که همان روح دو پهلوی پیمبر، که همان آینۀ احمد و حیدر، چو نهدپای به محشر، همه بینند چو مرغی که کند دانه ز خاشاک جدا، جمع کند جمله محبان خودش را و منادی خداوند ندا می دهد: ای اهل قیامت! همگی پیش به پشت سر زهرا همه پویند به گلزار جنان همره صدیقه اطهر، به جز آنان که شکستند میان در و دیوار، زکین پهلوی او را، نه فقط پهلوی او، سینۀ او، بازوی او را و گروهی که ستادند و نکردند در آن عرصۀ غم یاری او را و گروهی که گشودند به آتش در کاشانۀ او را و گروهی که شکستند درون صدف سینه در آن واقعه دردانۀ او را و هم آنان که شکستند نمکدان و گرفتند ندیده نمکش را و هم آنان که گرفتند پس از رحلت پیغمبر اکرم

فدکش را و هم آنان که پس از فاطمه کشتند حسین و حسنش را و هر آن کس که به اولاد علی ظلم کند تا صف محشر، و هم آنان که گرفتند به جز راه ولایت، ره عصیان و خطا را .

بعد عمری خون دل حقّت ادا شد یا محمّد (صلی الله علیه و آله)

بعد عمری خون دل حقّت ادا شد یا محمّد (صلی الله علیه و آله) (مدح)

آیه های کوثرت از هم جدا شد یا محمّد (صلی الله علیه و آله)

داغ محسن خانهٔ بی فاطمه دفن شبانه

سهم میراث علیّ مرتضی شد یا محمّد (صلی الله علیه و آله)

آستانی را که بودی زائر هر صبح و شامش

قتلگاه همسر شیر خدا شد یا محمّد (صلی الله علیه و آله)

گر چه در حقّ علی ظلم و ستم پایان ندارد

این جنایت از سقیفه ابتدا شد یا محمّد (صلی الله علیه و آله)

بر بهشت وحی از اهل جهنّم شد جسارت

پشت در انسیّه الحورا فدا شد یا محمّد (صلی الله علیه و آله)

مادر سادات را کشتند در سنّ جوانی

چار ساله دخترش صاحب عزا شد یا محمّد (صلی الله علیه و آله)

بازوی زهرا ز کار افتاد زیر تازیانه

دامن مولا ز دست او رها شد یا محمّد (صلی الله علیه و آله)

فاتح خیبر امیرالمؤمنین خانه نشین شد

قاتل زهرا به امّت مقتدا شد یا محمّد (صلی الله علیه و آله)

از صدای ناله ی زهرا مدینه زیر و رو شد

من ندانم با دل مولا چه ها شد

یا محمّد (صلی الله علیه و آله)

ناله های فاطمه آن دم که می پیچید در دل

شعله اش بر سینه ی «میثم» عطا شد یا محمّد (صلی الله علیه و آله)

به آن خدای که بخشد به انس و جان، جان را

به آن خدای که بخشد به انس و جان، جان را (مدح)

به آن نبی که فروغش گرفت امکان را

اگر سعادت دنیا و آخرت خواهید

ز اهل بیت بگیرید حکم قرآن را

که اهلبیت، خدا را مظاهر حلمند

که اهلبیت همان راسخون فی العلمند

قسم به جان محمد که سیّد دو سراست

قسم به سوره کوثر که سوره زهراست

که شیعه راست دو میلاد از کرامت حق

یکی به قلب غدیر و یکی به غار حراست

غدیر و غار حرا رمز وحدت شیعه است

خدا گواست که این دو، دو بعثت شیعه است

غدیر چشمه جوشان فیض لم یزلی ست

غدیر مثل حرا یک حقیقت ازلی ست

غدیر مکتب اسلام ناب اهل ولاست

غدیر کعبه میلاد پیروان علی است

نبوّت نبوی در غدیر کامل شد

تمام نعمت حق در غدیر نازل شد

به آن خدا که جهان وجود را آراست

به جان امّ ابیها که حضرت زهراست

تمام هستی شیعه که متصل به همند

غدیر و غار حرا و حسین و عاشوراست

به این چهار و به ارواح چارده معصوم

که خط ما ز حرا و غدیر

شد معلوم

خدا و احمد و قرآن و عترتند گواه

که بی ولای علی هر عبادتی است تباه

به قلب شیعه نوشتند از ازل میثم

محمد است رسول و علی ولی الله

به حق که نعمت حق شد تمام بر شیعه

علی است اول و آخر امام بر شیعه

نبی به تارک ما تاج افتخار گذاشت

برای امت خود فخر و اقتدار گذاشت

نخواست اجر رسالت ولی دو گوهر پاک

میان ما دو امانت به یادگار گذاشت

دو گوهری که عزیزند چون نبوت او

یکی کتاب خدا و یکی است عترت او

از این دو، مقصد و مقصود او هدایت بود

همه هدایت او نیز در ولایت بود

مودتی که زما خواست بر ذوی القربی

از او به ما کرم و عزت و عنایت بود

خطاب کرد که این دو، اعتبارِ همند

هماره تا ابد الدهر در کنار همند

به حق که این دو همانند نور و خورشیدند

که از نخست به قلب بشر درخشیدند

چهارده سده بگذشته هم چنان شب و روز

زهم جدانشدند و فروغ بخشیدند

چنان که نورو چراغند لازم و ملزوم

یکی است مکتب قرآن و چارده معصوم

چنان که شخص محمد جدا زقرآن نیست

بودن عترت، قرآن چراغ ایمان نیست

کسی که مکتب عترت گزید بی قرآن

جدا زعترت و قرآن بُوَد، مسلمان نیست

رسول گفت که اینان چو این دو انگشتند

که متصل به هم و متکی به یک مشتند

سوای قرآن مومن فنا بُوَد دینش

بدون عترت هرکس خطاست آیینش

کسی که گفت کتاب خداست ما را بس

کند هماره خدا و کتاب نفرینش

به آیه آیه ی قرآن قسم، بُوَد معلوم

که دین شیعه کتاب است و چارده معصوم

چهارده مه تابنده، چارده اختر

چهارده صدف نور، چارده گوهر

چهارده یم توفنده، چارده کشتی

چهارده ره روشن، چارده رهبر

چهارده ولی و چارده مسیحا دم

که هم موید هم بوده، هم مؤید هم

هزار حیف که امت ره وفا بستند

پس از رسول خدا عهد خویش بشکستند

هنوز جسم حبیب خدا نرفته به خاک

به دشمنان خدا دسته دسته پیوستند

به بیت فاطمه ی او هجوم آوردند

به جای گل همه هیزم برای او بردند

مدینه دستخوش فتنه ای عجیب شده

بهشت وحی محیط غم حبیب شده

کجا روم؟ به که گویم؟ چگونه شرح دهم؟

علی که نفسِ محمد بُوَد غریب شده

سقیفه گشته به پا و غدیر رفته زِ یاد

چه خوب اجر نبی داده شد، زهی بیداد!

الا زخون جگر پر هماره ساغرتان

چه زود قول نبی محو شد ز خاطرتان

مگر نگفت نبی، فاطمه است بضعه ی من؟

مگر نگفت پس از من علی است رهبرتان؟

مگر نگفت که اکمال دین ولای علی است؟

مگر نگفت که

این آیه در ثنای علی است؟

چه روی داد که بستید دست مولا را

رها ز بند نمودید دیو دنیا را

چرا رسول خدا را به قبر آزردید

چرا به بیت ولایت زدید زهرا را

طریق دوستی و شیوه ی وفا این بود؟

جواب آن همه احسان مصطفی این بود؟

عدو به آتش اگر جنت الولا را سوخت

شراره اش حرم الله کربلا را سوخت

نسوخت دامن دخت حسین را تنها

پَرِ ملائکه و لب انبیا را سوخت

بُوَد به قلب زمان ها فرود آن آتش

بلند تا صفِ حشر است دود آن آتش

قسم به فاطمه و باب و شوی و دو پسرش

که هرچه آمده اسلام تا کنون به سرش

خلاف خلق همان اختلاف اول بود

که شد جدا ره امت زخط راهبرش

هماره میثم طیِ رهِ کُمیت کند

به نظم تازه حمایت ز اهل بیت کند

به موج اشکم و در سینه کوه آذری دارم

به موج اشکم و در سینه کوه آذری دارم (مدح)

نشستم با خموشی لیک در دل محشری دارم

ز پا افتادم و نقش زمینم چون تن بیجان

الهی برندارم سرکه اینجا همسری دارم

چراغ ماه را بیرون برید از بزم گرم من

که من از شعله دل محفل روشنتری دارم

بچشم من مکش ای آسمان سیّارگانت را

که خود در خاک از برج نبّوت اختری دارم

بیا ای مرگ کز من زندگی بگرفتی و رفتی

بر وای جان که من

گمگشته جان دیگری دارم

بخود گفتم که در یک شهر دشمن نیستم تنها

که همچون فاطمه پیوسته با خود یاوری دارم

جدا کردی زمن ای آسمان یار مرا آخر

من مظلوم هم فردای محشر داوری دارم

صدای مادری در خانه ام خاموش گردیده

بگوش از دخترش آوای مادر مادری دارم

پیام مخفی من رسید بر دوستان روزی

که بهر وصف حالم همچو «میثم» شاعری دارم

بهشت، قبضه ی خاکی بود زمعبر من

بهشت، قبضه ی خاکی بود زمعبر من(مدح)

وجود، گم شده در تربت مطهّر من

در آن زمان که زمان و مکان وجود نداشت

خدای عزّوجل بود مدح گستر من

خدای خوانده مرا کوثر رسول خدا

رسول گفته که این دختر است مادر من

خدیجه مادر و احمد پدر و ائمّه پسر

بزرگ مرد دو عالم علی است شوهر من

منم بهشت نبوّت ائمّه میوه ی آن

منم سفینه ی عصمت علی است لنگر من

زهی سعادت آن تشنه ای که نوشد آب

به دست ساقی کوثر زحوض کوثر من

سلام گرمِ مسیحا به خون پاک حسین

درود مریم عذرا به صبر دختر من

شود به عرصه ی محشر مقام من معلوم

که روز، روز من و محشر است محشر من

کند قیام زجا از برای عرض سلام

حسین با تن مجروح در برابر من

بس است بهر شفاعت دو دست عبّاسم

که اوست با علم خود حسینِ دیگر من

فرشته گان الهی برات عفو به دست

زنند بوسه به پای

بلال و قنبر من

روا بود که ببخشد گناه خلقت من

خدا به خون گلوی علیّ اصغر من

منم کتیبه ی عصمت منم صحیفه ی نور

که آیه آیه شد از تازیانه پیکر من

من آن خمیده درختم که از جفای خزان

شکست شاخه و از دست رفت نوبر من

قوی ترین سند غربت علی ثبت است

به دست و سینه و مِهر رخ منوّر من

سرشك سرخ و عذار کبود و موی سفید

نشان دهد کدر بی حیایی را

که قاتلم بنشیند کنار بستر من

مدینه و اُحد و مسجد الرّسول و بقیع

برای حفظ ولایت شدند سنگر من

چه پشت در چه به مسجد چه در دِل دشمن

علی علی سخن اوّل است و آخر من

زقول فاطمه «میثم» به نخل خود بنویس

که هر چه پیش بیاید علی است رهبر من

بی تو بهشت سبز ولایت بری نداشت

بی تو بهشت سبز ولایت بری نداشت(مدح)

قرآن کامل نبوی کوثری نداشت

ای دختر رسول خدا بی وجود تو

فُلک رسالت نبوی لنگری نداشت

شهر علوم، احمد و شیر خدا درش

این شهر، بی تو مشعل روشنگری نداشت

بی خلقت علی تو نظیری نداشتی

بی حضرت تو شیر خدا همسری نداشت

جز تو که خود به امّ ابیها ملّقبی

مُلک وجود دخت پدر پروری نداشت

ناموس کبریایی و تأنیث احمدی

آیینه ی تمام نمای محمّدی

در سینه ی رسول خدا سرّ هو تویی

بر هل اتی و

کوثر و نور آبرو تویی

سر تا به پا محمّد (صلی الله علیه و آله) و پا تا به سر علی

در خَلق و خُلق و سیرت و رفتار و خو تویی

مام نبوّت آنکه پس از انقطاعِ وحی

با او امین وحی کند گفتگو تویی

وجه اللهی که خواجه ی عالم به محضرش

تعظیم می کند چو شود رو به رو تویی

حیدر که رکن محکم ارکان عالم است

یک رکن او محمّد (صلی الله علیه و آله) و یک رکن او تویی

امّ الوجود، مادر قرآن و عترتی

تا روز حشر بر حُجَجُ الله حجّتی

اسرار ناشنیده ی حقّ در ضمیر توست

از بس بزرگی، عالم خلقت حقیر توست

وقتی زخود به سوی خدا سیر می کنی

بال و پر ملائکه فرشِ مسیر توست

نوری که در تمام مشارق کند ظهور

از یازده چراغِ همیشه منیر توست

خون خدا به دامن تو فخر می کند

زینب به آن جلالت، مرهون شیر توست

بعد از خطابه ی نبی و قصّه ی غدیر

ایثار تو به حفظ ولایت غدیر توست

جان در ره بقای ولایت نهاده ای

بعد از هزار سال هنوز ایستاده ای

جبریل را به کوی شما آشیانه بود

مُهر ولایت تو به بالش نشانه بود

احمد که از خداش درود و سلام باد

روزی دوبار زائر این آستانه بود

روز ازل اراده ی حقّ خلقت تو بود

ورنه وجود عالم خلقت بهانه بود

نور تو ای عطیّه ی حقّ بر پیمبرش

گنج گرانبهای خدا در خزانه بود

گر صبر تو نبود، به روی عدوی تو

هنگام خشم، بال مَلَک تازیانه بود

گفتار تو هماره فروغ هدایت است

درس ولایت از تو گرفتن ولایت است

با این درخششی که تو داری، شهادتت

کم نیست از طلیعه ی صبح ولادتت

هم آبرو گرفته نماز از نمازِ تو

هم افتخار کرده خدا بر عبادتت

چون بنگرد زدور محمّد (صلی الله علیه و آله) به قامتت

آید به پیشباز به عرض ارادتت

تو کوثر رسول خداییّ و تا ابد

ساداتِ عالمند رهینِ سیادتت

مریم، صفیه، هاجر و حوّا و آسیه

مبهوتِ قدر و عزّت و مجد و سعادتت

روح پیمبران سلف پای بست توست

گلبوسه ی رسول خدا روی دست توست

افلاک محو زمزمه ی آسمانیت

خورشید جلوه ای زفروغ جهانیت

فخر رسل ولیّ خدا مسجد النّبی

تحسینشان به معجزه ی خطبه خوانیت

عالم پر از نشان تو ای وای من اگر

از یک مزار گمشده گیرم نشانیت

هجده بهار، زندگیت بود بین ما

ای پیش از ابتدای جهان زندگانیت

اسلام اعتبار گرفت از خطابه ات

حق جاودان شد از سخن جاودانیت

فریاد ناشنیده ی مولاست خطبه ات

نهج البلاغه ی دگر ماست خطبه ات

بی مهر تو حیات، حرام است فاطمه

در خطِّ تو قیام، قیام است فاطمه

جز تو که دختر نبی و همسر علی است؟

جز

تو که مادر دو امام است فاطمه؟

پیغمبر خدا را از جانب خدا

بر حضرت تو عرض سلام است فاطمه

تو کوثر رسولی و خیر کثیر تو

این یازده امام همام است فاطمه

دین کامل از ولای علی شد، ولای او

با صبر و همّت تو تمام است فاطمه

اسلام از تو زندگی جاودان گرفت

پیش از ولادت از تو خدا امتحان گرفت

حُسن ندیده ی ازلی را تو مظهری

زیباترین عطیه ی حقّ بر پیمبری

امّ الائمّه، راضیه، مرضیّه، فاطمه

زهرا، کریمه، طاهره، منصوره، کوثری

یک آسمان ستاره درخشد به دامنت

ماه محمّد (صلی الله علیه و آله) استی و خورشید حیدری

از صبحِ دهر مُلک خدا را چراغ نور

تا روز حشر آل نبی را تو مادری

«میثم» چه گفته و چه بگوید به وصف تو

کز هر چه گفته اند و نگفتند برتری

مدح تو را نخست خدای یگانه گفت

وان گفته را علی زلب مصطفی شنفت

بی عطر تو به باغ ولایت بهار نیست

بی عطر تو به باغ ولایت بهار نیست(مدح)

بی مهر تو به نخل عمل برگ و بار نیست

یک لحظه بی محبّت تو روحِ زندگی

در سال و ماه و هفته و لیل و نهار نیست

احمد که گفت جان محمّد (صلی الله علیه و آله) فدای تو

گفتار اوست وحی الهی، شعار نیست

طاعات جنّ و انس و مَلَک را به روزِ حشر

منهای دوستیّ شما اعتبار نیست

مُلک وجود گم شده

ای در مزار تواست

کی گفته بانوی دو جهان را مزار نیست

با تو، لوای نصر امامت در اهتزاز

بی تو به هفت چرخِ نبوّت مدار نیست

در منطق تو معجزه ی بدر و خیبر است

تیغ خطابه ی تو کم از ذوالفقار نیست

سجّاده را زمهر جبینِ تو آبرو

محراب را زشوق نمازت قرار نیست

پرواز معرفت به جلالت نمیرسد

زیرا که قدرِ قدر به کس آشکار نیست

روز جزا که حقّ دهدت اختیارِ تام

ما را به جز اراده ی تو اختیار نیست

جز نام تو به برگِ عبور بهشت، ثبت

جز مهر تو بر آتش دوزخ مهار نیست

در اوجِ هفت گنبدِ گردون ستاره ای

مانند چشم پاکِ تو شب زنده دار نیست

آزردن دلِ تو، جز آزردن رسول

خشمِ تو غیرِ خشم خداوندگار نیست

ای هل اتی به شأن تو و خلق، سائلت

مسکینم و به هیچ کسم جز تو کار نیست

احسان و جود، عادتان بوده از نخست

لطف و کرم زغیرِ شما انتظار نیست

با تو شرار نار، گُل تازه می شود

بی تو گُل بهشت به جز مشت خار نیست

از رحمت خدا شده مایوس و ناامید

آنکس که بر عطای تو امّیدوار نیست

بوی خدا دهیّ و نبی پر زعطر توست

در باغ وحی بی نفست لاله زار نیست

فردا که آتش از همه سو شعله می کشد

ما را به جز محبّت زهرا حصار نیست

بی

شبهه پا به قعر جهنّم گذاشته

آنکو به حشر پشت سرت رهسپار نیست

گیرم هزار سال کند عمر آدمی

عمرش به دون مهر تو جز احتضار نیست

پیوسته کور بوده و پیوسته کور باد

چشمی که در مصیبت تو اشکبار نیست

ای لاله های گلبُن کوثر ندا دهید

سیلی سزای برگِ گل داغدار نیست

ای لاله ی خزان شده رفتی و بعد تو

دیگر به لاله زار ولایت بهار نیست

بابت هماره سوخت و بر خلق نور داد

پاداش نور بخشی او دود نار نیست

بی مهر روی تو شده روز علی سیاه

دیگر بر او تفاوت لیل و نهار نیست

بر چار کودکت که عزادار مادرند

جز اشگ و آه و سوز دل و حال زار نیست

سوزد دلم هماره که جز زخم میخِ در

بر سینه ی مقدّس تو یادگار نیست

بر قبر تو نوشته به خونِ دل علی

داغی به سینه سخت تر از داغ یار نیست

برخیز ای خدیجه به یاریِّ دخترت

کورا به غیر فضّه کسی در کنار نیست

باید به روی تربت پنهان تو نوشت

سیلی به داغدیده زدن افتخار نیست

یک لحظه از دو چشم تو «میثم» روان مباد

اشکی که در محبّت زهرا نثار نیست

بیتو در چشم من ای چشمِ مرا بینایی

بیتو در چشم من ای چشمِ مرا بینایی (مدح)

آسمان زشت شده با همهٔ زیبایی

تویی و گلشن سر سبز بهشت و پدرت

منم و خانهٔ آتش زده و تنهایی

از نماز شب و آوای دعای زینب

حجره ات گشته پر از زمزهٔ زهرایی

با که این قصّه بگویم که پس از مرگ رسول

من شدم خانه نشین و تو شدی صحرایی

ایستادی در خانه ز پی یاری من

دیدم آنجا نبود دست تو را یارایی

زدن فاطمه در خانه به نزد دو پسر

وای از اینهمه بی باکی و بی پروایی

جگرم خون شده یا رب چه تناسب دارد

سیلی دیو و رخ انسیه الحورایی

ای جوانمرگ علی کوه ستم با تو چه کرد

که دو تا سرو قدت گشت بدان یکتایی

کاش آن روز که بر بازوی تو ضربه زدند

می گرفتند ز چشمان علی بینایی

تا دم مرگ عزا دار توام یا زهرا

ای عزدار تو هر شیعهٔ عاشورایی

چشم «میثم» همه جا در غم زهرا گردید

نیست در حشر به جز اشک ورا دارایی

تو از ما اهلبیتی گفت بابم مصطفی سلمان

تو از ما اهلبیتی گفت بابم مصطفی سلمان(مدح)

چه رخ داده که با ما گشتی اکنون بی وفا سلمان

کسی دیگر سراغ خانهٔ ما را نمی گیرد

تو بهر پرسش احوال ما گاهی بیا سلمان

زبس از عمر پردرد و غم خود سیر گردیدم

طلب کردم دمادم مرگ خود را از خدا سلمان

طبیب من غم است و آه، گردیده پرستارم

مگر با مرگ گردد دردهای من دوا سلمان

تنم کاهید و مویم شد سفید و قامتم شد خم

به هیجده سالگی یکباره افتادم زپا سلمان

زدرد پهلو و بازو شبی ناید به هم چشمم

ولی هرگز نگفتم راز خود با مرتضی سلمان

اگر می گفت بابم ظلم باید کرد با زهرا

نمی کردند بیش از این به من جور و جفا سلمان

من از دنیا گذشتم لیک با مرگ طبیعی نه

خدا داند که این مردم مرا کشتند یا سلمان

تو از ما بوده ای هنگام غربت نیز با ما باش

مبادا از امیرالمؤمنین گردی جدا سلمان

بفردا دست میگیرم زپا افتاده میثم را

که باشد شعر جان سوزش زبان حال ما سلمان

تو کیستی آینه داوری

تو کیستی آینه داوری (مدح)

تو کیستی فرا تر از باوری

تو کیستی راضیه و مرضیه

تو کیستی فاطمه اطهری

فاطمه یا حوراء الانسیه

ام ابیهایی یا کوثری

تو آسمان اختران زمین

تو آفتاب خانه حیدری

تو پاره تن رسول خدا

تو جان بهترین پیام آوری

تو صاحب دو مریم بیت وحی

تو یازده مسیح را مادری

تو میوه درخت طوبای نور

نه میوه که ریشه و برگ و بری

تو در مقام خود ز مریم سری

سیده النساء مریم بود

پدر تو را گفت فداك ابوك

تو تا ابد دخت پدر پروری

رکن علی روح رسول خدا

محمدی یا علی دیگری

ز چار سادات زنان بهشت

برتر و والاتر و

بالاتری

تو با خدا هم سخن و هم زبان

تو با علی همدم و هم سنگری

تو برترین مادر آل رسول

تو بهترین شفیعه محشری

تو قبله حاجت پیغمبران

تو بر حوائج امامان دری

تو بحر دو لؤلؤ و مرجان وحی

تو مخزن کمال را گوهری

تو اولین مام شهیدِ علی

تو اولین شهیده حیدری

تو با نثار خون شش ماهه ات

حافظ جان جان پیغمبری

تو روضه الرسول را باغبان

تو زینت محراب و منبری

تو زیر تازیانه در بیت وحی

حافظ جان فاتح خیبری

تو با مزار مخفیت تا ابد

به شیعه در خط علی رهبری

سقیفه محکوم قیام تو شد

غدیر را غدیر را یاوری

تو با رخ کبود خود همچنان

هماره مرآت خدا منظری

تو ماه پیچیده به ابر خسوف

تو یاس یا لاله نیلوفری

تو آفتاب خانه غربتی

تو اشک افتاده ز چشم تری

به سوز آه علی و فاطمه

بسوز میثم که همه آذری

تو کیستی؟ تجسم کل کمال ها

تو کیستی؟ تجسم کل کمال ها(مدح)

بالاتری ز قلهٔ قاف خیال ها

زیباتر از جمال تمام جمال ها

زانو زدند پیش کنیزت جلال ها

عصمت به عصمت تو دمادم دهد سلام

بر یازده مسیح تو مریم دهد سلام

****

باید به

کوثر تو وضویی دگر کنم

تطهیر دل به نور تو شب تا سحر کنم

از ذکر لحظه لحظه دهان پرگهر کنم

قرآن به دست گیرم و مدحت ز بر کنم

مدح تو در کتاب خداوند اکبر است

تفسیر آن به عهدۀ شخص پیمبر است

آوای وحی در نفس تو ترانه ای

جنت ز بی نشانه حریمت نشانه ای

دوزخ ز آتش دل خصمت زبانه ای

جبریل گِرد دام تو محتاج دانه ای

نور تو گر نبود، ز عالم نشان نبود

عالم نبود، بلکه ز آدم نشان نبود

****

تو بحر نور و خیل رسل گوهر تواند

پیغمبران تمام، پیام آور تواند

پاکان دهر قطره ای از کوثر تواند

جنات عدن شیفتۀ قنبر تواند

گر فضه ات به ما نگهی برملا کند

با یک نگاه، طینت ما را طلا کند

****

ایمان، گل شکفته ای از بوستان توست

عطر بهشت، در نفس دوستان توست

قرآن نیازمند به نطق و بیان توست

بالله قسم رسول خدا مدح خوان توست

احمد ز لعل لب دُر مدح تو سفته است

در مدح تو هر آنچه خدا گفت گفته است

****

من آمدم که بر تو ثناگستری کنم

با گفتن ثنات، پیام آوری کنم

با مدحت از پیامبران دلبری کنم

بر خلق با شراب خدا ساغری کنم

تا باشدم به دامن مدح تو دسترس

مضمون ز جبرییل گرفتم به هر نفس

****

در بانوان خلد مقام تو اول است

بعد از رسول، فوق نبیین مرسل است

حتی نگاه تو همه را فیض اکمل است

گفتار تو به گوش علی وحی منزل است

حکم علی ست حکم خدا، با چنین مقام

داند به خود تمرد امر تو را حرام

****

باید تو بر پیامبران رهبری کنی

باید تو در دفاع علی حیدری کنی

باید تو از برای نبی مادری کنی

باید تو در کمال، پدرپروری کنی

باید که خواند شخص تو را اسوهٔ همه

باید ائمه بر تو ببالند فاطمه!

****

وقتی خدای پاک ثناگسترت شود

وقتی که جبرییل، غلام درت شود

وقتی که قلب ختم رسل سنگرت شود

وقتی بهشت شیفتهٔ بوذرت شود

وقتی تو روز حشر، قیامت بپا کنی

آیا شود که گوشهٔ چشمی به ما کنی؟

آیا رواست- ای همهٔ عالمت فدا-

با کشتن تو اجر رسالت شود ادا؟

آیا رواست کوثر پیغمبر خدا

با تازیانه آیه ای از آن شود جدا؟

آیا رواست پشت در آستان وحی

دلجویی این چنین شود از خاندان وحی؟

****

آیا رواست مرکز وحی خدا و دود؟

آیا رواست شعلهٔ آتش به جای عود؟

آیا رواست ضرب غلاف آیدت فرود؟

آیا رواست یاس محمد شود کبود؟

آیا رواست محسنت اینسان شود هلاك؟

آیا رواست ام ابیها فتد به خاك؟

****

آنان که پیش دیدهٔ مولا تو را زدند

والله ضربه بر بدن مصطفی زدند

آتش به در نه! بر جگر مرتضی زدند

یك تن نگفت چیست گناهت چرا زدند؟

وقتی

جدا ز گوش تو آن گوشواره شد

دردانه ات حسن جگرش پاره پاره شد

****

بیت الله و مغیره کجا؟ وای وای من!

قرآن کجا و ضربهٔ پا؟ وای وای من!

وای از دل رسول خدا! وای وای من!

کشتند بی گناه تو را وای وای من!

«میثم!» فقط نه فاطمه را کافران زدند

سیلی به صورت همه پیغمبران زدند

تو کیستی؟ تمام بهشت پیمبری

تو کیستی؟ تمام بهشت پیمبری(مدح)

نه! از بهشت هم به مشامش نکوتری

گفتم تو مادر حسنینی ولی درست

دیدم همه پیامبران را تو مادری

گفتم شبی مقایسه ات با علی کنم

دیدم علی سر از تو و تو از علی سری

پاکیزه تر ز آیهٔ تطهیر دیدمت

صدیقه، زهره، فاطمه، زهرای اطهری

ز آغاز عمر هرچه سرودم برای تو

مضمون تازه داده به طبعم خدای تو

****

هر همسری که حامی حیدر نمی شود

هر دختری که مام پیمبر نمی شود

گر خلق آسمان و زمین مدحتت کنند

تفسیر کاف سورهٔ کوثر نمی شود

نقش جبین ناقهٔ نورت روایتی ست

محشر بدون فاطمه محشر نمی شود

مریم اگرچه مادر عیسی بن مریم است

هرگز به زینب تو برابر نمی شود

نوری که نور گشت از او ابتدا تویی

قرآن روی دست رسول خدا تویی

****

حق داده بر ائمه مقام امامتت

زیبا بود لباس ولایت به قامتت

آدم تو را همین که به قصر بهشت دید

گردید محو قدر و جلال و کرامتت

هرجا قدم گذاری و هرسو که پا

نهی

قلب محمد است محل اقامتت

دوزخ شود به یک نفس ناقه ات خموش

باب جنان گشوده شود با زعامتت

لطف و عطات بیشتر از ظرف عالم است

خورشید با تصدق تو کم ز درهم است

بیت گلین تو که پناه دو عالم است

در چشم ما عظیم تر از عرش اعظم است

با آن همه زیادی لطف و عنایتت

گر اِنس و جان شوند گدای درت کم است

کفر ار نبود در سخنم فاش گفتی

زهراست بنده ای که خدای مجسم است

وقتی حسین چهره به پای تو می نهد

وقتی که در حضور تو قد پدر خم است

ما را دگر کجاست زبان ثنای تو؟

باید خدا قصیده بگوید برای تو

****

روز جزا حکومت محشر به دست توست

عمامهٔ شریف پیمبر به دست توست

دندان مصطفی که به جنگ احد شکست

زخم جبین ساقی کوثر به دست توست

پیراهن حسین که جسمش برهنه ماند

خون گلوی نازک اصغر به دست توست

با این همه، دو دست علمدار کربلا

اعضای پاره پارهٔ اکبر به دست توست

فوج ملک بسی به یمین و یسار توست

جبریل و صدهزار ملک در کنار توست

****

ای مادر حسین به جان حسین تو

ماییم جزو گریه کنان حسین تو

ما را بگیر دست که عمری گریستیم

با یاد لاله های خزان حسین تو

از چشم ما که چشمه ای از رحمت خداست

بوده روانه اشک روان حسین تو

از طفلی و

جوانی خود اشک ریختیم

بر طفل شیرخوار و جوان حسین تو

یک عمر بر حسین تو هردم گریستیم

در پای اشک نامهٔ «میثم» گریستیم

جمال غیب خداوند، مظهرش زهراست

جمال غیب خداوند، مظهرش زهراست(مدح)

رسول، روح و روان مطهرش زهراست

پیمبری که به قرآن خویش می نازد

یقین کنید که قرآن دیگرش زهراست

نبی تمامی توحید را در او دیده

علی جمال خداوندْمنظرش زهراست

درود باد به مردی که خاکِ فضه اوست

سلام باد بر آن زن که رهبرش زهراست

به هر فلک که گذر کرد خواجه لولاک

به چشم فاطمه بین دید، محورش زهراست

علی که کفو ندارد چو ذات اقدس حق

از آن کشد به فلک سر که همسرش زهراست

حسین گفت: به نزد ستمگران هرگز

ذلیل نیست عزیزی که مادرش زهراست

چگونه خصم به روی علی کشد شمشیر؟

که جان به کف همه جا در برابرش زهراست

به آیه آیه قرآن قسم که این قرآن

زبان و روح و نگهبان و داورش زهراست

حرامزاده! مکن شیعه را چنین تهدید

که هر که شیعه بوَد یار و یاورش زهراست

چگونه دین رسول خدا رود از دست

مگر نه دختر اسلامْپرورش زهراست

کجا ز نامه و میزان و محشرش باک است

کسی که نامه و میزان و محشرش زهراست

نبی که عاشق روی بلال اوست بهشت

بهشت قرب خداوندِ اکبرش زهراست

علی که بازو شمشیر و شیر یزدان است

مگو سپاه ندارد که لشگرش زهراست

به دشمنی که کند قصد حمله بر اسلام

خبر دهید که اسلام، سنگرش زهراست

خوش آن بهشت که با بوی او معطر شد

خوش آن فرشته که ذکر مکررش زهراست

سفر کنید به یاسین که شهر فاطمه است

نظر کنید به قرآن که کوثرش زهراست

مقام و عزت و قدر و جلال را نگرید

که بوسه گاهِ نبی دست دخترش زهراست

نبی حدیقه نور و چراغ، فاطمه اش

علی سپهر کمال است و اخترش زهراست

علی که حیدر حق بود و حیدر احمد

اگر چه بی کس و تنهاست، حیدرش زهراست

گلی که سیلی گلچین به او اصابت کرد

گلی که دست ستم کرد پرپرش زهراست

زنی که بهر دفاع علی چهل نامرد

به پیش چشم علی ریخت بر سرش زهراست

کسی که گشت به دور علی چو پروانه

چو شمع آب شد از غصه پیکرش زهراست

اگر چه غصب شده منبر علی «میثم»

خطابه خوان و سخنگوی منبرش زهراست

خیر کثیر، احمد و زهراست کوثرش

خیر کثیر، احمد و زهراست کوثرش(مدح)

این است کوثری که عطا کرده داورش

از خلق و از رسول خدا و خدا و خلق

دائم سلام باد به روح مطهرش

حیدر که رکن بر همه ارکان عالم است

این است بانویی که بود رکن دیگرش

در عالم وجود، علی همسری نداشت

زهرا اگر نبود و نمی گشت همسرش

این است مادری که حسینش بود پسر

این است دختری که پدر خوانده مادرش

وصف تمام عالم خلقت شکست اوست

وقتی که هست ذات خدا مدح گسترش

بر دختری درود که زهراش پرورید

بر مادری سلام که این است دخترش

احمد که هست سید و سالار انبیا

تعظیم می کند به ادب در برابرش

این است بانویی که خدا در کتاب خود

فرموده آیه آیه ثنای مکررش

حورا کنیز درگه اسما و فضه اش

باغ بهشت، عاشق سلمان و بوذرش

از خشت خشت خانهٔ او هست مرتفع

هر صبح و شام ذکر خوش حی داورش

او همچو روح در تن ختم رسل بود

ختم رسل چو جان گرامی ست در برش

این نکته نقش خاک قدم های فاطمه است

آزاده آن زنی ست که زهراست رهبرش

از بس عطای اوست فزون باز هم کم است

خلق جهان شوند اگر سائل درش

در حیرتم علی ست از او در جلال، سر

یا خوانم از علی ولی الله برترش؟

این است فاطمه که به گلخانهٔ بهشت

بوسند دست، مریم و حوا و هاجرش

زهرا، امینه، راضیه، مرضیه، فاطمه

صدیقه خوانده ذات خداوند اکبرش

ما را چه زَهره تا که بگوییم وصف او

جایی که گفته ام ابیها پیمبرش

مجذوب حسن چشم و دل ختم انبیا

مبهوت قدر و جاه و جلال است حیدرش

دانشگه معلم آزادگان، حسین

بود از نخست دامن اسلام پرورش

با آنکه پشت پرده ستاد و خطابه خواند

گفتی صعود کرده محمد به منبرش

گفتی امین وحی خداوند، با ادب

زانو زده برای تعلم به محضرش

گویی هنوز خطبهٔ او مانده بی جواب

در مسجد مدینه کسی نیست باورش

گویی هنوز پشت در آستان وحی

زهرا دفاع می کند از حق شوهرش

ای کاش روز غربت او حمزه زنده بود

یا می رسید پاسخ یاری ز جعفرش

ای وای بر مدینهٔ از مرده مرده تر

بالله نبود هیچ کس این گونه باورش

با آنکه کس جواب به فریاد او نداد

انگار، جای جای مدینه است سنگرش

تاریخ، گشت سنگر پیروزی علی

با خطبه ای که فاطمه خوانده به بسترش

شد از قیام فاطمه اسلام، روسفید

با آن که شد کبود، عذار منورش

بعد از چهارده صده مانده هنوز هم

آثار آن کبودی، بر ماه منظرش

گویی هنوز می شنود گوش روزگار

ذکر علی علی ز نفس های آخرش

گویم، اگر چه قافیه تکرار می شود

تا حشر قبر گمشده اوست سنگرش

دردا که رفت شعله آتش بر آسمان

از خانه ای که ختم رسل بود زائرش

سوگند می خورم به خدا و به مصطفی

پامال گشت حرمت زهرا و شوهرش

«میثم» همان شفاعت شش ماهه اش بس است

آرند چون به عرصهٔ صحرای محشرش

دخترم فاطمه، جان پدرت قربانت

دخترم فاطمه، جان پدرت قربانت(مدح)

نه پدر بلکه جهانی به فدای جانت

روح توحید بود هیکل لاهوتیِ تو

بی جهت نیست که گفتم پدرت قربانت

پیش تر آی که من بوسه زنم دست تو را

که بود دست خدای احد منّانت

غیر من غیر علی غیر خدا کس نشناخت

شرف و عزّت و شخصّیت و قدر

و شانت

خوانده مِلکِ تو زمین را احد جلّ جلال

میزبانی و همه اهل جهان مهمانت

مصحفی کز طرف حق شده بر من نازل

هست در وصف تو و شوهر و فرزندانت

آن خدا را که ندیده است و نبیند چشمی

دیده ام من به رخ همچو مه تابانت

تو چه دختی که به تجلیل و جلال آمده است

لقب ام ابیها زپدر عنوانت

من به فرمان خدا دست تو را بوسیدم

ای خلایق همه در سلسلهٔ فرمانت

داده آزار، مرا هر که دهد آزارت

کرده خشنود مرا هر که کند شادانت

مرتضی مات علومی که خدا داده به تو

من ثناگستر و ایزد شده مدحت خوانت

همه کوشند مه و مهر و سپهر و انجم

به امیدی که رسد زمزمهٔ قرآنت

جن و انس ارنشناسند مقامت چه عجب

اولیا یکسره ماتند و رسل حیرانت

بذل نانی کنی و سوره دهرت آرند

ای فدای تو و اخلاص تو و ایمانت

کشتی رحمتی و از دل امواج غضب

دست هر مؤمن و عاصی به سوی سکانت

فیض، بگرفته علیّ و نبی از دیدارت

شیر نوشیده حسین و حسن از پستانت

بی غذا خفت حسین و حسن و زینب تو

تا فقیری دل شب سیر بود از نانت

کفّهٔ جاه تو چون از همه سنگین تر بود

با علی کرد در آغاز خدا میزانت

تو که آزاده ترین بانوی اسلام استی

بعد من می شود این ملك

جهان زندانت

من که رفتم زجهان عمر تو هم چندان نیست

بپرد از قفس تن بجوانی جانت

به جنان فاطمه جان، جان مرا آزارد

ضرباتی که به تن می رسد از عدوانت

هیچکس نیست که در کوچه کند امدادت

هیچ دا نیست که سوزد به دل سوزانت

ظلم و بیداد و جفا و ستم دشمن را

به همه خلق نماید حرم پنهانت

مدحت فاطمه کن نقش به دفتر (میثم)

نام زهراست که پاینده کند دیوانت

در نفس شعله ی جگر دارم

در نفس شعله ی جگر دارم(مدح)

قلب سوزان و چشم تر دارم

من به خاک مدینه گم شده ای

از دو عالم عزیز تر دارم

چشمی از اشگ ماتمش لبریز

دلی از ناله پر شرر دارم

ناله ی دخترِ رسول خداست

شعله هایی که در جگر دارم

منم آن شمسه ی سپهر کمال

که هزار آسمان قمر دارم

گر چه مخفی است از نظر قبرم

به محبّان خود نظر دارم

گر چه زوّار، بی خبر زمنند

من زاحوالشان خبر دارم

ای بسا دل که دور تربت خود

همچو مرغ شکسته پر دارم

من همان نخل سبز توحیدم

که ولای علی ثمر دارم

به دفاع علی کنم تقدیم

هر چه با خویش برگ و بر دارم

گر چه ماه رخم بود نیلی

روی چون مهر جلوه گر دارم

نه ایثارِ جان بود باکم

نه غم از کشتنِ پسر دارم

من طرفدار حیدرم حاشا

دست از این عقیده بر دارم

در دل دشمن از تمامِ وجود

به دفاع علی سپر دارم

سندم سینه ای که آزرده

روی آن مُهر مُعتبر دارم

تلخی تازیانه شیرین است

زآنکه شور علی به سر دارم

آه مولا بود به جانم حبس

خون دل جاری از بصر دارم

بر علی هر شب از علی پنهان

اشک در دیده تا سحر دارم

شکوه از بی وفایی امّت

با خداوندِ دادگر دارم

خاطرات من است و محسن من

آنچه از آستانِ در دارم

سینه ام چاه غصّه های علی است

در غم اوست ناله، گر دارم

فاطمه، این منم که در غمِ تو

اشک در دیده چون گهر دارم

گر چه آلوده ام غلام توام

چه غم از آتش سقر دارم

«میثمم» میثم شما هستم

با شما نسبتی دگر دارم

تا بگریم به ماتمت همه عمر

گه محرّم گهی صفر دارم

دست من و عنایت و لطف و عطای فاطمه

دست من و عنایت و لطف و عطای فاطمه (مدح)

قلب من و محبّت و مهر و ولای فاطمه

طبع من و قصیده مدح و ثنای فاطمه

جرم من و شفاعت روز جزای فاطمه

به بذل دست فاطمه بخاک پای فاطمه

منم گدای فاطمه منم گدای فاطمه

رشته مهر فاطمه سوی خدا کشد مرا

دل بولاش داده ام تا بکجا کشد مرا

گر بزمین زند مرا وربه سماء کشد مرا

درد اگر عطا کند یا به بلا کشد

مرا

پای برون نمی نهم، از سر کوی فاطمه

وانشود لبم مگر، بگفتگوی فاطمه

مهر و محبتش بود طینت من سرشت من

ز دوستیش آبرو داده بروی زشت من

روضه بی چراغ او مینوی من بهشت من

شکر خدا که گشته این قسمت و سرنوشت من

سنگ محبّت و را بر سرو سینه میزنم

بیاد خاک قبر او داد مدینه می زنم

مرغک طبع من شده طوطی او هزار او

کبوتر دلم زند پر بسوی مزار او

قلب شکسته ام بود در همه، زار او

شفا گرفت چشم من ز خاک ره گذار او

خانه کوچکش بود کعبه آرزوی من

از آن خوشم که فضه اش نظر کند بسوی من

رشته چادرش اگر بدست انبیاء رسد

شعار فخر انبیاء بعرش کبریا رسد

از لب جانفزاش اگر زمزمه دعا رسد

جان ز نوای گرم او به جسم مصطفی رسد

کسی که قدر و هل اتی گفته خدا بوصف او

کجا قصیده های من بود رسا، به وصف او

فاطمه ای که مصطفی خوانده به رتبه مادرش

باحترام می کند قیام در برابرش

بدست و سینه و جبین بوسه زند مکررش

بوی بهشت یافته از دم روح پرورش

مادح او کسی بجز خدا شود، نمی شود

حق سخن به مدح او ادا شود، نمی شود

منم که مهر داغ او نقش گرفته بر دلم

سرشته با ولایتش دست حق از ازل گِلم

اوست که هست تا ابد گره گشای مشکلم

ز شعله محبتش داده ضیاء به محفلم

در آیم از دری دگر گر از دری براندم

نمی روم ز کوی او چه خواندم چه راندم

عصمت داوری نبود اگر نبود فاطمه

جنّت و کوثری نبود اگر نبود فاطمه

هیچ پیمبری نبود اگر نبود فاطمه

احمد و حیدری نبود اگر نبود فاطمه

آنچه که آفریده حق بوده برای فاطمه

گفت از آن سبب نی من به فدای فاطمه

کسی که در کتاب خود ثنای او خدا کند

کسی که پیش پای او قیام مصطفی کند

پیرهن عروسی اش به سائلی عطا کند

کسی که خاک فضه اش دوای دردها کند

چگونه رد کند ز خود مریض دردمند را

مریض دردمند را فقیر مستمند را

-به پیش بهر جود او محیط کمتر از نمی

گدای کوی خویش را اگر عطا کند کمی

همان عطای اندکش فزون بود ز عالمی

مرا چه غم اگر خدا به مهر او دهد غمی

دل بولاش بسته ام در آرزو نشسته ام

تیر غمش مگر رسد به سینه شکسته ام

ای که به قلب عالمی نقش گرفته داغ تو

ای که پریده مرغ دل از همه سو سراغ تو

میوه معرفت خورد روح الامین ز باغ تو

نور دهد به دیده ها تربت بی چراغ تو

قسم به قبر مخفی ات، قسم بخاک تربتت

خون، دل پاره پاره ام، گشته بیاد غربتت

کاش بجای مشعلی سوزم در کنار تو

کاش جو اشک زائری افتم بر مزار تو

کاش چو قلب مرتضی بودم داغدار تو

کاش بجای محسنت

سازم جان نثار تو

فیض زیارت تو را همیشه آرزو کنم

تربت مخفی تو را به اشک شستشو کنم

ای که خزان شد از ستم بهار زندگانیت

گشته خمیده سرو قد بموسم جوانیت

مدینه بعد مصطفی ندیده شادمانیت

قسم به عمر کوته و به رنج جاودانیت

عنایتی عنایتی «میثم» دل شکسته ام

رو بسوی تو کرده ام دل به غم تو بسته ام

دل و جان ببازم گلِ خوش ببویم

دل و جان ببازم گلِ خوش ببویم(مدح)

به ملک بخندم زفلک بِرویم

زخودی برآیم به خدا بپویم

رهم از هیا هو رخ هو بجویم

زشراب کوثر لب خود بشویم

که به مدح زهرا سخنی بگویم

گهر نبوّت صدف امامت

ثمر نبوّت، فلک کرامت

کتب رسولان همه در ثنایش

ملکوت اعلا شده جای پایش

نعمات رضوان نمی از عطایش

گل استجابت ثمر دعایش

نفس محمّد (صلی الله علیه و آله) سخن خدایش

چو پدر بگوید پدرم فدایش

چه پری چه حوری چه ملک چه آدم

نتوان زند کس زثنای او دم

به شکوه، ذاتش همه کبریایی

به جلال، پیدا شرف خدایی

حرکات دستش به گره گشایی

جلوات حسنش به خدا نمایی

رخ مصطفایی، دل مرتضایی

به دَمش اجابت به کفش رهایی

به یتیم، مادر، به اسیر، یاور

به فقیر، ضامن به وجود، محور

احدی است ذاتش صمدی است رویش

نبوی است خُلقش علوی است خویش

دل و نور مهرش سرو خاک کویش

به فدای ابن و اب

و امّ و شویش

گهر محافل دُرِ گفتگویش

حسنات، جاری همه جا زجویش

کرم خدایش شرف رسولش

چه بخوانم او را که فتد قبولش

قد و قامت او شجر ولایت

مه طلعت او قمرِ ولایت

همه نسل پاکش ثمر ولایت

حسن و حسینش گهر ولایت

زده تکیه بر او پدرِ ولایت

پسر شهیدش سپر ولایت

نفسش مسیح دل و جان حیدر

چه خوش است مدحش به زبان حیدر

به جلال داور به خدای منّان

به رسول اکرم به مقام قرآن

به علیّ اعلا به صراط و میزان

به زُمَر به یاسین به نباء به فرقان

به حقیقت دین به تمامِ ایمان

چه پری چه حوری چه ملك چه انسان

که به جز ائمّه احدی نشاید

به ثنای زهرا لب خود گشاید

صلوات داور به جمال زهرا

صلوات احمد به جلال زهرا

صلوات حیدر به کمال زهرا

صلوات قرآن به مقال زهرا

صلوات عترت به خصال زهرا

من و مهر حیدر من و آل زهرا

همه آرزویم همه آبرویم

بود اینکه یک دم جز از او نگویم

امّ و اُخت احمد که حقت ستوده

به لسان وحی از تو سخن سروده

به رخ تو خود را به نبی نموده

دل عقل کلّ را همه دم ربوده

درِ لطف و رحمت به تو شد گشوده

به نبود هستی سخن از تو بوده

تو تمامِ وحیی تو تمامِ دینی

تو چراغ عرشی

زچه در زمینی

تو تمامِ عصمت تو تمام نوری

تو جلال انسان تو کمال حوری

تو جمال غیبی تو مه ظهوری

تو فروغ سینا تو شرار طوری

تو تمام مصحف تو همه زبوری تو

به رسول، جانی به علی سروری

تو تمام عصمت تو تمام قرآن

تو ولیّه الله خدای منان

به بزرگی تو به سیادت تو

به کرامت تو به سعادت تو

که نماز نازد به عبادت تو

که خداست فاتح به شهادت تو

که رسول بالد به ولادت تو

همه لطف و احسان بود عادت تو

زره کرامت نگهی به ما کن

به یتیم و مسکین در خانه واکن

زده در وجودم گل غم جوانه

زد و دیده، خونِ جگرم روانه

که زخار دارد رخ گل نشانه

تو و نقش سیلی تو و تازیانه

تو و زخم میخِ در و آستانه

زچه کُشت خصمت به کنارِ خانه

شرر غمت در جگر مدینه

نگهت به حیدر، نفست به سینه

تو که قلب هستی شده داغدارت

تو که جان حیدر شده بی قرارت

تو که عرشیانند همه خاکسارت

تو که فرشیانند همه جان نثارت

تو که هست گردون همه بر مدارت

زچه رو نباشد خبر از مزارت

به فدای دردت به فدای صبرت

که به چشم «میثم» همه جاست قبرت

رخت فروغ خداوند دادگر دارد

رخت فروغ خداوند دادگر دارد (مدح)

قدت نشان ز قیام پیامبر دارد

به جلوه ای چو ربائی دل

از رسول خدا

ز چهره ات نتواند نگاه بردارد

میان خلق شود چون محبتت تقسیم

پیمبر از همگان سهم بیشتر دارد

ستاره نیست به طاق این بلند ایوان را

هماره داغ ولای تو بر جگر دارد

بزیر تیغ ولای تو خنده زن خورشید

چو خوشه بر تن زرّین هزار سر دارد

به دانه دانه اشک تو میخورد پیوند

که ناله سوز دگر در دل سحر دارد

به قطع نخل حیات عدوی تو همه ماه

سپهر از مه نو آتشین تبر دارد

پیمبری که کلامش هماره وحی خداست

بوصف مدح تو بر لعل لب گهر دارد

به خوبی پدر و شوی و چار فرزندت

که این چنین پدر و شوهر و پسر دارد

کدام باغ چنان دامنت بر آرد گل؟

کدام نخل چنین شاخه اش ثمر دارد؟

خدای ثنای تو را در کتاب خود گوید

رسول مهر تو را همچو جان ببر دارد

علی ندیده، عبادت نمی کند حقّ را

خدای را بجمال تو در نظر دارد

سزد که غیر خدا مدحتت نگوید کس

که از جلال تو تنها خدا خبر دارد

کلیم اگر سخنی بی ولایتت گوید

شکوه وادی ایمن بر او خطر دارد

مسیح اگر نفسی بی محبتت بزند

بجای جان دم جانبخش او شرر دارد

نبّی نبوت خود در تو یافت مستحکم

علی ولایت خود از تو مستقر دارد

ز برج عصمت تو یازده ستاره دمید

که هر ستاره هزار آسمان قمر دارد

به

مهر و مه ندهم ذرّه ای ز مهر تو را

که این معامله صد آسمان ضرر دارد

حدیث وصف تو ننوشته ماند و باز از آن

بسی زمانه روایات معتبر دارد

به برگ برگ درخت محبّت نقش است

وجود آنچه که دارد از این شجر دارد

کتاب مدح تو تنها دل رسول خداست

که جن و انس از آن جمله ای زبر دارد

از آن ستوده بشر را خدا بقرآنش

که مظهری چو تو در کسوت بشر دارد

به پیش حسن نبی سایه چون نگردد محو

که آفتاب تو در سینه جلوه گر دارد

ز عزم تو است ولایت دوام اگر بگرفت

ز صبر تو است رسالت بقا اگر، دارد

نسیم شهر مدینه بِخُلد ناز کند

که هر شب از حرم مخفی ات گذر دارد

جحیم غارت دل می کند ز اهل بهشت

گر از مزار تو یک قبضه خاک بردارد

تو با خدا ز ازل بوده تا ابد هستی

که گفته دخت نبی عمر مختصر دارد

فقیر اوست که قلبش تهی ز مِهر شما است

گرفتم آنکه جهان پر ز سیم و زر دارد

به هر دلی نگرم از طریق ملك حجاز

بوق کوی تو رو جانب سفر دارد

نبوّت از تو بپا ماند و تا ابد برجاست

ولایت از تو به کف رایت ظفر دارد

ز میوه های رسالت پر است باغ وجود

که چون وجود توئی نخل بارور دارد

گذشته است بسی قرنها و بردل خصم

هنوز هم سخنت

حکم نیشتر دارد

خطا به خواندن تو، حیف، خاصه در جائی

که اجتماع دل کور و گوش کر دارد

ندای کفر به نطق تو در گلو خفه شد

همای دین ز قیام تو بال و پر دارد

چه صدمه ها که ز کار قضا رسید تو را

که خط بندگی از حضرتت قدر دارد

غم دل تو چه گویم که قصه آن را

بصد هزار زبان شعله های در دارد

شهید اوّل راه علی ست محسن تو

که جان بکف ز پی یاری پدر دارد

براه حفظ ولایت زنی بسان تو نیست

که سینه پیش هجوم بلا سپر دارد

جحیم گلشن فردوس گردد از نگهش

هر ۀنکسی که بیاد تو چشم تر دارد

غمت شکسته علی را چنان که در دل شب

پی جنازۀ تو دست بر کمر دارد

پس از تو حال علی هست مثل حال کسی

که استخوان به گلو خار، در بصر دارد

میان مرگ و حیات، آن حیات بخش وجود

کشیده دست ز جان حال محتضر دارد

هزار بار اگر «میثمت» رود سر دار

نه دل ز مهر و نه دست از ولات بردارد

ریزدم ز درج دهن گوهر

ریزدم ز درج دهن گوهر (مدح)

در ثنای دختر پیغمبر

فاطمه که یذهب عنکم را

گفته در طهارت او داور

فاطمه که شخص پیمبر را

جان پاک آمده در پیکر

فاطمه که سینه و دستش را

بوسه زد ز مرتبه پیغمبر

مست فیض سینه او احمد

محو علو ودانش او حیدر

زهره ای که سینه آن جنّت

جنّتی که چشمهٔ آن کوثر

مادری که دختر او زینب

دختری که بر پدرش مادر

دفتر مدیحه او، قرآن

خالق یگانه ثناگستر

فخر مرتضی بچنین بانو

وجد مصطفی ز چنین دختر

کاخ عصمتش بزمین برپا

تاج عزّتش بفلک بر سر

جان کفر از او شده در آتش

نخل دین ز وی شده بارآور

باب او بخلق جهان هادی

شوی او به جّن و ملک رهبر

نور او به ارض و سما ظاهر

روی او به نور خدا مظهر

چون خدا نبود ورا همتا

گر علی نبود بر او همسر

زن مگوی و از همه مردان

بنگرش بمرتبه بالاتر

نی عجب که قنبر او بخشد

جبرئیل را بدعا شهپر

نی عجب که قنبر او بخشد

نی عجب که فضّهٔ او نازد

بر فرشتگان جنان یکسر

نی عجب که زینب او گردد

بر ولّی مطلق حق یاور

نی عجب که سائل درگاهش

بر سر سپهر نهد افسر

نی عجب که محسن او گیرد

دست خلق را بصف محشر

من که ام که مدح ورا گویم

باشد این وظیفهٔ پیغمبر

اشک ماتمش همه دم جاری

قبر مخفیش همه جا در بر

بعد مصطفی بدو خدمت شد

پاس حقشناسی از این دختر

پهلویش شکست به ضرب پا

سینه اش شکافت ز میخ در

تازیانه و بدن زهرا

وای من چگونه

کنم، باور

ای خطی ز دفتر مدح تو

سورهٔ مبارکهٔ کوثر

از چه در بهار جوانی شد

قامت خمیده، تن لاغر

از چه در سیاهی شب مخفی

خاک تیره گشت تو را بستر

رفتی و علی شد بی مونس

رفتی و حسن شده بی مادر

از سرشک دیده و خون دل

نخل «میثمت» شده بارآور

زهرا و وصف خالق دادارش

زهرا و وصف خالق دادارش (مدح)

زهرا و مدح احمد مختارش

نازد هماره قدر به تقدیرش

ریزد هماره روح ز گفتارش

طوبای راست قامت باغ وحی

گل های گلشن نبوی، بارش

دُرّی که هدیه کرد ز سوی حق

ختم رسل به حیدر کرّارش

طوطی باغ وحی به مدح او

ریزد مسیح از سر منقارش

این است نخل آرزوی احمد

کآمد ثمر ائمه اطهارش

گلبوسه های دم به دم احمد

انداخت گل به مصحف رخسارش

حیدر، جمال حیّ تعالی را

می دید لحظه لحظه به دیدارش

میکال نخله ای به لب جویش

جبریل لاله ایست به گلزارش

ایمان کمال قنبر درگاهش

قرآن زبان فضه دربارش

مأمور احترام، رسول الله

از سوی ذات خالق دادارش

زهرا سجیّه اش همه دم احسان

زهراست لطف و جود و کرم کارش

مسکین کوی فاطمه باید شد

هرکس که هست حاجت بسیارش

کالای هر که دوستی زهراست

بالله قسم خداست خریدارش

هرکس که خصم اوست، خدا خصمش

هرکس که یار اوست، خدا یارش

یکٔ خلقتند سائل درگاهش

یکٔ امّتند برده بازارش

خاک درش شفاست، عجب نبود

ناز ار کشد مسیح ز بیمارش

قرآن نیازمند به تأویلش

اسلام متکی است به ایثارش

جان بر کف علی نبود باکی

از تازیانه و شرر نارش

زهرا چه کرده بود؟ که از امت

بر جان رسید این همه آزارش

ثابت قدم ستاد که در این راه

آمد فشار از در و دیوارش

با چشم او چه شد؟ که در آن کوچه

روز مدینه گشت، شب تارش

داغی است در میان در و دیوار

رازی است بین سینه و مسمارش

باید ز گوشواره او پرسید

از ضرب دست، قاتل خونخوارش

مهدی کنار تربت پاك اوست

بیش از هزار سال عزادارش

"میثم"! گذشت فاطمه اما دل

خون شد ز بی وفایی، انصارش

سرشک سُرخم به رُخ روانه

سرشك سُرخم به رُخ روانه(مدح)

غریب و زارم در آشیانه

شرر کشد از دلم زبانه

به سینه دارم غم زمانه

کسی ز آه شراره خیزم

خبر ندارد به جز کنیزم

کجایی ای مهدی عزیزم

عدو مرا کُشت در آشیانه

بیا بیا ای فروغ دیده

نظاره کن بر من

شهیده

دلم شکسته، قدم خمیده

که مانده کوه غمم به شانه

تو داغ مادر به سینه داری

مرا بود خون زدیده جاری

تو را بود اشگ سوگواری

مرا زسیلی به رخ نشانه

مدینه غرقِ شرار و دود است

بیا بگو جرم من چه بود است

که عضو عضو تنم کبود است

نشانه دارد زتازیانه

دوای من مرگ، اجل طبیب است

تمام دردم غم حبیب است

علی غریب است علی غریب است

نشسته تنها کنار خانه

خزان شدم چون گُل بهاری

به خود به پیچم به آه و زاری

که دیده صیّاد کُشد به زاری

کبوتری را در آشیانه

نوشته بر خاکِ تربت من

فلک خورد خون به غربت من

به یاد اندوه و محنت من

سرشک «میثم» بود روانه

سلام ای ذکر خاص حق ثنایت

سلام ای ذکر خاص حق ثنایت(مدح)

درود ای گفته احمد من فدایت

تو فرقانی تو یاسینی تو طاها

تو زهرائی تو زهرائی تو زهرا

تو حبل محکم حبل المتینی

امید رحمه للعالمینی

تو بسم الله سماوات کتابند

تو خورشیدی و عالم آفتابند

جنان یک سبزه از دامان باغت

جهان یک شعله از نور چراغت

ملک موج لطیفی از نگاهت

فلک گردی حقیر از خاک راهت

حیات عشق از خون حسینت

بلندی خاک بوس زینبینت

شرافت مستمند صبح خیزت

حیا تصویری از ظلّ کنیزت

نیایش سائل بیت ِگلینت

دعا را سجده بر خاک جبینت

مزار مخفی ات مخفی است در دل

سبک مغزان تو را جویند در گل

کرامت خشتی از قصر بلندت

سخاوت تا قیامت مستمندت

امامان آبرومند جلالت

امیرمؤمنان محو کلامت

محمّد (صلی الله علیه و آله) عاشق راز و نیازت

خدا فخریّه دارد بر نمازت

ضمیر خلق، در آئینۀ تو

بهشت قرب احمد سینه تو

فلک در سیر خود کشتی، تو نوحی

ملک با آن لطیفی تن، تو روحی

مکان، عبد ذلیلی در ره توست

زمان مرهون عمر کوته توست

همه دشت کویرند و تو گلشن

همه شام سیه تو صبح روشن

همه تاریکی اند و تو چراغی

همه سوز درونند و تو داغی

تو نور قلب احمد خانۀ تو

تو شمع و انبیا پروانۀ تو

همه جسم ضعیفند و تو جانی

همه قطره تو بحر بیکرانی

تو دریا کشتی ات دل های آگاه

تو کوثر ساقی فیضت یداللّه

ملک یا حور یا آدم چه هستی

خدا داند خدا داند که هستی

جهان از رازها بس پرده انداخت

سر موئی تو را نشناخت نشناخت

تو سرّ ناشناس انبیائی

تو آن عبدی که سر تا پا خدائی

تو استاد و جهان دانشگه توست

تو قرآن و علی بسم اللّه توست

الا ای مام باب آفرینش

همه ذریه ات ارباب بینش

تو چونان دختی ای دادار منظر

که باب خلقتت فرموده مادر

تمام آفرینش پای بستت

محمّد (صلی الله علیه

و آله) خم شد و بوسید دستت

تو ابر و انبیا باران فیضت

بهشت از آبرو داران فیضت

ولایت نوری از شمع وجودت

محبت تشنه ای در بحر جودت

خدا را طلعتت آئینهٔ رو

نبی را روح مابین دو پهلو

گنهکاران چو رو در محشر آرند

همه چشم شفاعت بر تو دارند

به جز باب عنایات دری نیست

تو گرنائی به محشر محشری نیست

اگر گیرد کسی از خلق، دستی

تو هستی و تو هستی و توهستی

به محشر ناقه ات چون پا گذارد

برات عفو از هر سو ببارد

عقوبت در نگاهت سایه بانی

شفاعت ناقه ات را ساربانی

همه حوران به استقبال خیزند

برات عفو پیش پات ریزند

شود تا نازنین قلب تو خورسند

ببخشند و ببخشند و ببخشند

زمحشر بر فراز چرخ گَردون

ندا خیزد که این الفاطمیون

چنان گرد که از فرمان دادار

بگردد عفو دنبال گهنکار

به پیوند و به پیوند و به پیوند

بگردند و گنهکاری نجویند

بهشت خویش را تا در گشاید

خدا را خود شفیعی چون تو باید

تو سر تا پا بهشت مصطفائی

تو جانان علی مرتضائی

سرایت جنّت، ای خاکم به دیده

بهشت و شعلهٔ آتش که دیده؟

که دیده باغ جنت بر فروزد

که دیده حور در اتش بسوزد

چه گویم با که گویم منطقم لال

که قرآن شد به بیت وحی پامال

چه نیکو با تو همدردی

نمودند

که با آتش در بیتت گشودند

عدو حق ذوی القربی ادا کرد

زقرآن قل هو الّه را جدا کرد

امیر مؤمنان جان داد آن روز

که پشت در زدی فریاد جان سوز

چو مولا یافت پهلوی تو خستند

بگفتا آه رکنم را شکستند

در اینجا بسته نطق (میثم) تواست

سخن کوچک تر از شرح غم تواست

سلام ای روح قرآن سلام ای جان احمد

سلام ای روح قرآن سلام ای جان احمد(مدح)

سلام یا پای تا سر تمام قرآن احمد

سلام ای سینهٔ تو بهشت رضوان احمد

حقیقت قدر و کوثر کمال فرقان احمد

خدا مدیحت سرایت زبان قرآن ثنایت

هزار فردوس سائل هزار رضوان گدایت

محبتت فوق طاعت ولایتت فوق ایمان

خدای را مظهری تو کتاب را داوری تو

وجود را محوری تو رسول را دختری تو

بهشت پیغمبری تو حقیقت حیدری تو

ائمه را مادری تو فراتر از باوری تو

تو عصمت کبریایی تو هستی مصطفایی

تو رکن رکن هدایت تو دست دست خدایی

تو جان جان رسولی فدای خاک رهت جان

چراغ ملک الهی جمال نورآفرینت

جبین نهند آسمان ها به روی خاک زمینت

هزار جبریل ریزد به یک دم از آستینت

شرار شمشیر حیدر خطابهٔ آتشینت

جلال محو جلالت کمال مات کمالت

بهشت مشتاق قنبر فرشته خاک بلالت

کنند خیل ملایک ثنای مقداد و سلمان

به مُلک بی انتهای خدای عالم تو نوری

نه اُم، امام الائمه به بامداد نشوری

تو پاکی

و از پلیدی به نص تطهیر دوری

به جسم توحید روحی به قلب احمد سروری

تو مهری و در حجابی وجود را آفتابی

هماره ام الرسولی همیشه ام الکتابی

تو ام الاسرار حقی به حق دادار منان

سلام ذات الهی به طینت و خلق و خویت

سلام احمد به حسن و سلام قرآن به رویت

نه دیده مه چشم و ابرو نه دیده خورشید رویت

دریده کوثر گریبان به شوق آب وضویت

نیاز غلمان به سویت نماز حوری به کویت

هزار فردوس و رضوان فدای یک تار مویت

فدای یک تار مویت هزار فردوس و رضوان

خدای یکتاست شاهد به پاکی و عصمت تو

امین وحی الهی به خانه هم صحبت تو

تمام قرآن احمد صحیفهٔ صورت تو

جهاد در راه حیدر شکوهی از غیرت تو

تو عصمت کبریایی تو مادر انبیایی

نبی بود دست بوست به حق که دست خدایی

تو کیستی ای علی را جلالتت کرده حیران

تویی نخستین شهیده علی ولی خدا را

تو مام اول شهیدی امام ارض و سما را

تو پیش موج حوادث سپر شدی مرتضی را

تو درس ایثار دادی به پایداریت ما را

شهید راه ولایت همه سپاه ولایت

قسم به قرآن تویی تو، تو دادخواه ولایت

شب عروسیت بستی همان در خانه پیمان

خدا کند صورتت را به خانه حیدر نبیند

بهشت نیلوفرت را علی، پیمبر نبیند

نشان گل میخ در را نگاه دختر نبیند

به کوچه آنچه حسن دید حسین دیگر

نبیند

تو در جوانی خمیدی تو کوه ماتم کشیدی

تو پشت در از درونت صدای بابا شنیدی

دل نبی سوخت بر تو تن حسن گشت

مدینه دارد نشان ها ز تربت بی نشانت

مصائبت تا قیامت عیان ز قبر نهانت

دهند خرما درختان ز گریهٔ دوستانت

سلام هر راست قامت به سر و قد کمانت

همیشه اشکت مجسم به دیدهٔ اهل عالم

مصائبت پاگرفته ز ریشهٔ نخل میثم

که عمری از درد و داغت سروده با چشم گریان

ـــــــــــــــــــ

سلام خالق سلام خلقت سلام احمد سلام امّت

سلام خالق سلام خلقت سلام احمد سلام امّت(مدح)

سلام رضوان سلام جنّت سلام غلمان سلام حورا

سلام آدم سلام حّوا سلام مریم سلام عیسی

سلام یاسین سلام طاها به جسم زهرا به جان زهرا

مهین صفیه بهین امینه نهال مکه گل مدینه

رسول حق را سرور سینه ولی حق یگانه همتا

جلال منّان جمال سبحان روان قرآن زبان فرقان

قرار امکان مدار ایمان رسوله حق بتول عذرا

در اوست پنهان کمال سرمد از اوست پیدا جمال احمد

ریاض حسنش گل محمّد بیاض رویش بهشت بابا

نجات بسته به تار مویش حیات روشن به یاد رویش

به عرض حاجت روان به کویش هزار مریم هزار عیسی

دُرِ نبوت گل ولایت محیط رحمت یم عنایت

رسل به نورش شده هدایت یکی به جودی یکی به سینه

هزار یوسف به تخت شاهی هزار یونس به بطن ماهی

به عصمت او دهد گواهی به مدحت او همارە گویا

نیاز دارد نیاز بر او نماز

آرد نماز بر او

الا محمّد (صلی الله علیه و آله) بناز بر او که او بود تو، تو او به معنا

کجاست آدم کجاست حوا کجاست مریم کجاست عیسی

کجاست رضوان کجاست حورا که سجده آرد به خاک زهرا

ستاره اشک شب نیازش سپهر سجّادهٔ نمازش

خداپرستان کشند نازش اگر نگاهی کند به ترسا

به هر کلامش هزار حکمت به هر پیامش هزار حجّت

به هر نگاهش هزار جنّت به هر قیامش هزار طوبی

بتول اول رسول ثانی سپهر حکمت یم معانی

خدای دادش خدا یگانی به اهل دنیا به خلق عقبی

اگر تو داری به او محبّت و گر مرا هست از او مودّت

تو را به باغ جنان چه حاجت مرا زقعر سَقَر چه پروا

ضلالت از ما هدایت از او توسّل از ما عنایت از او

اطاعت از ما ولایت از او ولایت از او اطاعت از ما

زبان گشودم به مدحت وی سنائی ام گفت بگوش هی هی

«به کنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس به قعر دریا»

وجود بسته به بود و هستش خرد، تفّکر، دو پای بستش

الا محمّد ببوس دستش که اوست دست خدای یکتا

خدا به قرآن کند ثنایش رسول خیزد به پیش پایش

علی به حسن خدا نمایش جمال حق را کند تماشا

فلک به کویش پناه دارد ملک به سویش نگاه دارد

دو آفتاب و دو ماه دارد دو عالم افروز دو عالم آرا

الا که روح مطهّری تو الا

که جان پیمبری تو

فرشتگان را تو رهبری تو به فیض الهام به نور سیما

ائمه حجّت برای امت تو بر ائمه همواره حجت

کنند از تو همه اطاعت چنان که از ذات حق تعالی

بهشت وحی آشیانهٔ تو صدای قرآن ترانهٔ تو

بدین جلالت زخانهٔ تو شرار آتش گرفت بالا

زگریه بسته ره گلویت زغصه گشته سفید مویت

چو خورد سیلی به ماه رویت جهان سیه شد به چشم مولا

قسم به قرآن عدو ترا کشت چه بی گنه کشت چه ناروا کشت

یکی نپرسید از او چرا کشت یکی نگفتا چه کرده زهرا

تو جان خود را به کف نهادی زدست رفتی زپا فتادی

گه اوفتادی گه ایستادی رها نکردی امام خود را

خزان جفا کرد به لالهٔ تو که رفت از کف سلالهٔ تو

مدینه لرزید زناله تو پرید رنگ علی اعلا

زچشم خود خون، ببار میثم زسینه آتش برآر میثم

هر آنچه داری بیار (میثم) به پای عترت بریز یکجا

سلامی جانفزاتر از نفس های مسیحایی

سلامی جانفزاتر از نفس های مسیحایی (مدح)

به روح پاک تو ای مادر صبر و شکیبایی

تویی آن لیله القدری که کس نشناختش هرگز

تویی آن عصمت یکتا که یکتایی به یکتایی

تو آن آیینه ی حسن دل آرای خداوندی

که از ختم رسل دل برده در عین دل آرایی

جمال حقّ، جلال انبیا، حسن امامان را

علی می دید در آیینۀ حسنت به تنهایی

اگر روی تو را می دی ای روی خدا

یکدم

ز خجلت پشت پرده تا ابد می ماند زیبایی

فلک را در مسیر قنبرت فخر زمین بوسی

ملک را بر قدوم فضّه ات شوق جبین سایی

به غیر از تو کسی نگرفته رو از چشم نا بینا

الا ای خاک پای رهروانت چشم بینایی

نموده از چراغ خانه ات مه کسب نور، آری

از آن گردیده بر بام فلک هر شب تماشایی

تو نور حقّ به چشم عرش، چشم فرشیان بودی

نشستی از چه با ما خاکیان کوه و صحرایی

از آن گشتی زمینی ای چراغ آسمانی ها

که شویی از دل ما زنگ ظلمت های دنیایی

به حقّ حقّ ندانند از کتاب فضل تو فصلی

اگر سر تا قدم خلق جهان گردند دانایی

زهی از کثرت خیرت که با آن عمر کم گشته

زمین از فیض دامانت پر از گلهای زهرایی

کشد ناز قدم های عزیزانت تو را هر دم

از آن بالد زمین پیوسته بر این چرخ مینایی

نباشم شیعه گر مهر تو را یک ذرّه بفروشم

به زیورهای صحرائی و گوهرهای دریایی

تو در محشر سوار ناقه ای و خلق دنبالت

ز صحرای قیامت تا جنان در راهپیمایی

اگر چشم افکنی دوزخ شود گلزار علّیّین

اگر نازی کنی محشر فتد در نار رسوایی

قیامت، نار، جنّت، هر سه فرمان می برند از تو

از آنان بردن فرمان و از تو حکم فرمائی

تو شمع و اهل محشر گرد رویت همچو پروانه

خدا آن روز

دارد فخر بر این گرد هم آیی

تبسّم کن ز پشت ناقه بر روی گنه کاران

الا گل های جنّت را ز لبخندت شکوفایی

تهی دستم، فقیرم، روز محشر فاش می گویم

مرا امروز غیر از مهر زهرا نیست دارایی

نه جاهت را توان دیدن نه وصفت را توان گفتن

که هم کور است بینایّی هم لال است گویایی

کنیز مطبخت را در جنان بر حور بانویی

غلام درگهت را در جهان بر خلق آقایی

اگر از یکنفس فیضی دهی اولاد آدم را

بر آید از دم هر آدم اعجاز مسیحایی

گر از بذل تو آگه بود بین خاندان طی

گدایی بود تا محشر شعار حاتم طایی

دریغا سر و قد خم گشت مانند کمان آخر

تو را کز سایه ی قامت خجل می گشت رعنایی

مسلمانی ببین بعد از پیمبر داد این امّت

یتیم وحی را با ضرب سیلی دل تسلّایی

چه خوش دادند امّت اجر و پاداش رسالت را

ستم کردند در حقّ تو تا حدّ توانایی

دریغا ای دریغا ناله ات پر کرد عالم را

جوابت شد سکومت مسلمین جای هم آوایی

مسلمانی اگر این است «میثم» با تو می گویم

حذر کن زین مسلمانی و رو آور به ترسایی

شنیدم علی آن ولی خدا

شنیدم علی آن ولی خدا(مدح)

که جان و جهان باد او را فدا

یکی روز گفتا به دخت رسول

که ای خوانده پروردگارت بتول

علی را بود در درون آتشی

که

عمری نکردی از او خواهشی

الا ای خلایق همه سائلت

بگو با علی چیست میل دلت؟

بگفتا که ای نفس ختم رسل

وصیت نموده مرا عقل کلّ

که با شوهرت خواهش دل مگو

مبادا میسّر نگردد بر او

ولی چون تو گویی، نگفتن خطاست

که حکم تو حکم رسول خداست

اگر با شدت یا علی دسترس

مرا هست میل اناریّ و بس

علی شاد و خندان به هر سو شتافت

ولی در مدینه اناری نیافت

یکی گفتش ای حجّت کردگار

ندارد کسی غیر شمعون انار

چو شیر خدا این خبر را شنید

به زحمت ز شمعون اناری خرید

به تعجیل رو سوی منزل نهاد

که چشمش به ویرانه ای اوفتاد

در آنجا فقیری گرفتار دید

یکی پیر اعمای بیمار دید

گرفتار آن پیر بیمار شد

به ویرانه رفت و پرستار شد

«امیر عدو بند خیبر گشا»

به ویرانه شد هم سخن با گدا

که ای پیر مسکین محزون زار

چه باشد تو را میل، گفتا انار

به خود گفت مولا که همّت کنم

اناری که دارم دو قسمت کنم

یکی را به سائل دهم از کرم

دگر نیمه را بهر زهرا برم

شگفتا چه جودی به ویرانه کرد؟

به دست خود آن نیمه را دانه کرد

به آن پیر اعمای بیمار داد

دگر باره آن پیر لب برگشاد

که آیا حبیبی شود از کرم

عنایت کنی نیمه دیگرم؟

دگر

نیمه را بهر او دانه کرد

به دست تهی رو سوی خانه کرد

به لب داشت در راه این زمزمه

که یا رب بگویم چه با فاطمه

ز خجلت گل انداخته صورتش

عرق ریخته بر رخ از غیرتش

به دریای غم بر خدا دل نهاد

کجا رو کند؟ رو به منزل نهاد

ز اندوه و غم برد در جیب، سر

بناگه یکی خانه را کوفت در

چو مولا در خانه را برگشاد

به ناگاه چشمش به سلمان فتاد

که آورده بر شیر پروردگار

ز سوی رسول خدا نه انار

بگفت ای ملائک به بذل تو مات

علی جان همه جان عالم فدات

خدا اجز بذل تو را داد باز

الا جود از جود تو سرفراز

علی آن به خلق دو عالم امیر

بگفتا که ای پیر روشن ضمیر

یکی را دهد ده جزا کردگار

چرا بر من آوردی نُه انار

به لبخند گفتا که یا بوالحسن

انار دگر هست در دست من

مرا امتحان بود مقصود و بس

نظیر تو جز مصطفی نیست کس

زهی بذل و احسان و فضل و کمال

زهی عزت و مجد و قدر و جلال

ز هستی و دادار هستی مدام

بر این خاندان تا قیامت سلام

خلایق همه محو ایمانشان

خدا هر چه دارد به قربانشان

درود خدا باد بر فاطمه

بر این خانه و خاندانش همه

در این خانه آورد روزی دو بار

محمد سلام از خداوندگار

در این خانه شد نور دانش بلند

از این خانه شد دود آتش بلند

در این خانه نا بخردان پا زدند

در این خانه سیلی به زهرا زدند

در این خانه بودی به درد و محن

به دست مغیره نگاه حسن

دلا خون شو و ریز از هر دو عین

در این خانه لرزید قلب حسین

در این خانه پنهان ز چشم همه

غریبانه تشییع شد فاطمه

از این خانه آب و گل «میثم» است

در این خانه سوزان دل «میثم» است

شنیدم علی آن ولیّ خدا

شنیدم علی آن ولیّ خدا(مدح)

که جان جهان باد او را فدا

نظر کرد در خانه ی خویشتن

به اشک حسین و به رنگ حسن

دل حضرتش گشت بحر ملال

بپرسید از فاطمه شرح حال

بگفتا سه روز است یا مرتضی

که اینان نخوردند قوت و غذا

ولیّ خدا از سرا شضد برون

دل عرشیش بود دریای خون

غم دل به معبود خود عرض کرد

یکی دِرهم از دوستی قرض کرد

به بین لطف و آقای و داد را

به ره دید افسرده مقداد را

بگفتش که ای پیر افسرده حال

چرا سخت غرقی به بحر ملال

بگفتا بود چار روز تمام

که ماندند اطفال من بی طعام

علی گفت این غصّه ی سینه سوز

تو را چار روز است و ما را سه روز

به این دِرهم ای یار نیکو سیر

تو هستی در این دم سزاوارتر

چو آن دِرهم خود به مقداد داد

به اندوه رو سوی مسجد نهاد

رسول خداوند بعد از نماز

بفرمود کای خلق را چاره ساز

روا باشد امشب شوم میهمان

به بیت تو ای میزبان جهان

بگفتا که یا سیّد المرسلین

قدم نه به چشمم چه بهتر از این

سپس آن ولیّ خدا با رسول

روان شد به بیت الولای بتول

چو زهرا در آن لحظه بگشود در

بیفتاد چشمش به روی پدر

چو در دست مولا طعامی ندید

به خلوتگه کبریایی دوید

به محراب استاد بهر نماز

به سوی خدا بُرد دست نیاز

که یا رب رسول تو مهمان ماست

تو دانی که او جان و جانان ماست

تو مگذار ای خالق ذوالکرم

که خجلت کشد از نبی شوهرم

در آن لحظه جبریل نیکو سرشت

بیاورد ظرف غذا از بهشت

طعامی که عطرش به از مُشک ناب

که حیران شد از دیدنش بوتراب

در آن دم نبی گفت یا بالحسن

مبر حیرت از کار زهرای من

من از او جلالی نکو یافتم

که اعجاز مریم از او یافتم

سلام نبیّین، سلام همه

سلام خدا باد بر فاطمه

در این خانه اسلام شد سرفراز

از این خانه برخواست نورِ نماز

در این خانه حقّ نبی شد ادا

در این خانه گردید زهرا فدا

در این خانه کوثر شده پایمال

در این خانه زهرا زده

بال بال

در این خانه شیر خدا داغ دید

در این خانه شد موی زهرا سفید

در این خانه صدّیقه از پا نشست

در این خانه پهلوی زهرا شکست

در این خانه دخت رسول خدا

به جای علی فضّه را زد صدا

در این خانه با سینه ی سوخته

نه «میثم» که عالم نگه دوخته

شنیدم که بعد از وفات بتول

شنیدم که بعد از وفات بتول(مدح)

گل بوستان بهشت رسول

علی چون چراغ شب غربتش

چه شب ها که می سوخت بر تربتش

شب تیره با دیدهٔ اشکبار

علی بود و خاموشی و قبر یار

لبش مانده خاموش از زمزمه

دلش پر زفریاد یا فاطمه

شبی گفت با آن شه عالمین

چراغ دل و دیدهٔ او حسین

پدر من فروغ دو عین توام

گل باغ زهرا حسین توام

خدا را، کرم کن شبی ای پدر

مرا هم سر قبر مادر ببر

علی سوخت با این حاصلش

تو گوئی که شد تازه داغ دلش

چنان جان او در تب و تاب شد

که شمعی شد و سموخت و آب شد

چو شب برزمین و زمان چیره شد

جهان همچو بیت علی تیره شد

علی آن که می سوخت چون آفتاب

مه کوچکش را صدا زد زخواب

که ای شمع جمع شب تار من

چراغ دل و چشم بیدار من

نه قلب تو از غصّه افروخته

که مادر هم از هجر تو سوخته

زجا

برخیز ای خفته با حال زار

که مادر بود بر تو چشم انتظار

زجا جست آن طایر خسته دل

که جوید گُل خویش را زیر گِل

به آرامی آن مرغ افسرده حال

به دیدار مادر زدی بال بال

چو افتاد از دور چشمش به قبر

زکف داد یکباره آرام و صبر

چو اشکی که از دیده افتد بخاک

بخاک اوفتاد آن بهین جان پاک

سرود از سوید ای دل این کلام

غریب وطن جان مادر سلام

حسین تو هستم جوابم بده

سر از خاک بردار و آبم بده

سر از خاک بردار و رویم ببوس

زجا خیز و زیر گلویم ببوس

زجا خیز و بر تن روانم بده

زخ نیلی ات را نشانم بده

تو که دست کردی برون از کفن

شدی زنده، کردی نوازش زمن

به آن دست و آن آه و آن سوز دل

بیا باز دستی برآور زگل

گریبان خاک از لحد چاک کن

دل همیشه زرخ اشک من پاک کن

کرم کن همی سوز بر (میثمت)

که ریزد زشعرش شرار غمت

صبح سفید سر زد و خورشید خاورش

صبح سفید سر زد و خورشید خاورش (مدح)

گیتی سیاه جامه فرو ریخت از برش

بر مرغزار دهر برآمد همای نور

در شعله سوخت زاغ سیه روی شب پرش

با جام نور ساقی گیتی شد آسمان

خورشید بود بر سر انگشت ساغرش

آراست طره چمن از شاخه نسیم

کار مسیح کرد شمیم معطرش

اندام شب ز شرم رخ صبح آب شد

با آنکه بود آنهمه بر سینه زیورش

از تیرگی حکومت خود باز پس گرفت

فرمانروای نور و سپاه مظفرش

با آن جلال سجده بخاک مدینه برد

شهری که بود خانه دخت پیمبرش

آن بیتی کوچکی که ز هستی بزرگتر

و آن خانه گلین که همه خلق بر درش

ممدوحه محمد (علیه السلام) و محبوبه خدای

کز کبریا رسیده درود مکررش

بر بانوئی درود که این است اسوه اش

بر دختری سلام که این است مادرش

دست خدا ی بود و نبی داد بوسه اش

جان رسول بود و علی گشت همسرش

نقش خدا بگونه بهتر ز مصحفش

بوی بهشت در نفس روح پرورش

کشتی عفت ار نگری ناخداش او

دریای عصمت از شنوی اوست گوهرش

حورا نیاز برده بدیوار فضه اش

غلمان بهشت جسته ز دیدار قنبرش

آوای وحی می رسد از صحن خانه اش

بوی بهشت می رسد از خاک معبرش

سر رشته حیات ز کف می دهد وجود

تا رشته ای به چنگ بیارد ز چادرش

انفاق کرد جامه نو در شب زفاف

چون دید پیر سائله را در برابرش

پا می نهد گرسنه بمحراب بندگی

آنکو رسید طعام بهشتی ز داورش

این است کوثری که خدا داد بر رسول

دشمن چه غم که خواند در انروز ابترش

کوری چشم خصم ، زمین پر ز نسل اوست

چون آسمان که سینه بود پر

ز اخترش

دشمن گرفته بود کمین در خط رسول

فکر هزار فتنه نهان بود در سرش

خط ها کشیده بود که از خط رهبری

اسلام را کشید سوی خط دیگرش

می خواست نخل آرزوی عترت و کتاب

سوزد به شعله تنه و شاخه و برش

می خواست بعد مرگ پیمبر شود خموش

آن جاودان چراغ همیشه منورش

غافل از آنکه بعد پدر می کند قیام

بر دفع کفر دختر اسلام پرورش

غافل از انکه فاطمه تا ساحل نجات

در موج فتنه کشتی دین راست لنگرش

غافل از آنکه فاطمه بر دفع دشمن ها

صحرا و شهر و مسجد و خانه است سنگرش

از مسجد مدینه تو گوئی رسد هنوز

آوای خطبه بلکه الی صبح محشرش

مسجد شراره از در و دیوار برکشید

شد داغ دیده دخت نبی تا سخنورش

گفتی خدا عیان شده در صحن خانه اش

دیده نبی صعود نموده به منبرش

با گریه از صحابه کمک خواست از آن زمان

یک تن نداد پاسخ او غیر شوهرش

آن اشک و آه و ناله و فریاد و آن سکوت

بالله نبود هیچکس اینگونه باورش

نفرین برآن سکوت که در موج فتنه ها

طغیان و ظلم و جور علم شد برابرش

نفریم برآن سکوت که ازآن سکوت بود

اسلام هر چه آمد امروز بر سرش

بالله اگر قیام نمی کرد فاطمه (علیه السلام)

نامی نبود ز احمد و فرقان و داورش

جان داد

و تن نداد به بیداد لحظه ای

در مرگ نیز سنگر او بود بسترش

دین نبی بهمت زهرا دوام یافت

شد نقش آب نقشه خصم ستمگرش

آنگه نگشت هیچکس از دردهای او

جز شوهرش که در دل شب شست پیکرش

خورشید عمر او بجوانی غروب کرد

پوشیده شد بخاک عذرا منورش

در هر دلی مزاری از ان آل عصمت است

پیدا اگرچه نیست نشانی ز منبرش

روح نماز بود روان خطابه بود

گر شد مزار در برمحراب و منبرش

دنیا ز چشم پاک علی جان ربود و برد

آنشب که خاک ریخت بر اندام همسرش

خورشید رخ به خاک مه نیلیش نهاد

وز اسمان دیده بسی ریخت اخترش

آهسته ناله از دل پر درد برکشید

بگرفت قبر فاطمه را سخت دربرش

چشمی به خاک تربت پنهان فاطمه

چشمی دگر به روضه پاک پیمبرش

گفتی به خود چگونه دهم پاسخ رسول ؟

پرسد اگر ز پیکر رنجور دخترش

گفتی بخود چگونه بزینب دهم جواب ؟

پرسد اگر ز خانه کجا رفته مادرش

زهرا گذشت و خاطره های ورا هنوز

خاک حجاز بست بسی نقش خاطرش

آزرده رفت نیمه شب در درون خاک

جسمی که دادبوسه رسول مطهرش

مردانه راه فاطمه باید گرفت کو

تا پای مرگ کرد حمایت ز رهبرش

بس راز نانوشته بماند ز غصه اش

گیرم شوند جمله سماوات دفترش

"میثم " اگر چه نامه سیاه است ،

روسفید

باشد به مهر فاطمه و مهر و شوهرش

صحنهٔ محشر کبراست

صحنهٔ محشر کبراست خلایق همه در محکمهٔ عدل خداوند حکیم و همه در وحشت و اندوه عظیمند، هراسان همه از خشم جحیمند، گریزد پسر از مادر و مادر ز پسر، خلق همه منتظر اجر و صوابند و عقابند و حسابند و کتابند و عتابند و خطابند، نه راهی که گریزند ز تعقیب گناهی، نه امیدی نه پناهی، همه در محکمهٔ عدل الهی همه جا رفته فرو یکسره در کام سیاهی، امم و خیل نبیّین، همه در جوش و خروشند و ستادند و به گوشند که شاید شنوند از طرف ذات خدا، حکم خدا را.(مدح)

اُمِم گشته پناهنده به نوح و به خلیل الله و موسی و مسیح و به سلیمان و به داوود نبیّین همه گویند که ماراست نگه جانبِ پیغمبر اسلام، محمّد که بوَد احمد و محمود، به جز او و وصیش علی آن حجت معبود، کسی مظهر لطف و کرم خالق دادار نباشد، همه با چشم گهربار، گریزند سوی احمد مختار، که ای رحمت تو سایه فکنده به سر خلق گنه کار، مگر لطف تو گردد همه را یار، نگاهی که رهانی تو از این دایرهٔ وحشتِ عظما دل ما را.

در آن حال محمّد سخن آغاز کند، دست دعا باز کند، با احد لم یزلی راز دل ابراز کند، از جگر آواز کند، بار خدا فاطمه ام کو همه دارند به من دیده و من دیده گشودم به سوی عصمت داور که ثنایش شده از جانب تو سورهٔ کوثر که تو خواندیش ز لطف

و کرمت حضرت صدیقهٔ اطهر، همه امید رسول است، بتول است، بتول است، و بوَد پاک و مطهر نفس خلق به سینه شده حبس و همه مبهوت و پریشان، همه با دیدهٔ گریان که ندا می رسد از خالق منان همگی چشم بپوشید ز وحشت، نخروشید که آید به سوی عرصهٔ محشر، ثمرِ نخلِ دل پاک پیمبر، همه هستِ علی آن هستیِ داور، همه بینید جلال و شرف و عزت ناموس خدا را.

قیامت بوَد آن لحظه که زهرا به سوی حشر بیاید، به روی خلق ز لطف و کرمش دیده گشاید، نه دل احمد و حیدر که دل از دوست و دشمن برباید، به لبش خندهٔ عفو و به سرش تاج شفاعت، به کفش برگهٔ آزادی و دندان رسول الله و پیشانی بشْکافتهٔ حیدر و خون جگرِ نورِ دو عینش، حسن و جامهٔ خونین حسین ابن علی دست ابوالفضل علمدار، دو مظلوم دگر محسن ششماهه و قنداقه خونین علیْ اصغر و جبریل امین پیش روی ناقه و پشت سر او حضرت میکال دو سوی دگرِ او ملک الموت، سرافیل به تعظیم و به تجلیل و به تکبیر و به تسبیح و به تهلیل، فزون از عددِ اهل قیامت، ملَک آیند و ستایند همه حضرت امّ النّجبا را.

پس آنگاه ندا می رسد از ذات خداوند که محبوبهٔ من، فاطمه امروز بخواه آنچه که خواهی، ز چنین طرفه ندا فاطمه را اشک، روان گردد و گوید که الهی اگر امروز مرا اشک روان است به صورت، تو گواهی که فقط عاشق دیدار حسینم، که رسد باز ندا از طرف ذات خداوند

که یا فاطمه ای دخت پیمبر، بگشا دیدهٔ خود را به سوی عرصهٔ محشر نگه فاطمه افتد به یکی پیکرِ بی سر که بود پاره تر از لالهٔ پرپر همه اعضاش جدا گشته ز شمشیر و ز خنجر، زده خون یکسره فواره ز رگ های گلویش، جگر فاطمه خون گردد و آهی کشد از سینه که محشر بخروشد به ستوه آورد از نالهٔ خود ارض و سما را.

اهل محشر همه با فاطمه فریاد برآرند، چنان اشک ببارند که در حشر شود باز بپا محشر دیگر، ز خدا باز ندا می رسد ای فاطمه بار دگر از ذات خداوند تعالی بطلب حاجت خود را و بخواه آنچه که خواهی، نگه فاطمه بر حنجر صد چاک حسین است و دو دستش به دعا، گرید و گوید به خدای ازلی: بار خدا حاجت من نیست به جز آن که ببخشی ز کرم خیلِ محبّان من و شوهر مظلوم مرا، باز ندا می رسد از حضرت معبود که ای نور دل احمد و محمود، به عزّت و جلالم به تو آنقدر ببخشم که تو راضی شوی از من، به خدا می سزد آن روز خدا خلقت خود را به همان سیلیِ سختی که به یاس رخ زهرا اثرش ماند، ببخشد که همان لطمه شرر زد جگر اهل ولا را.

بگشا دیده و الطاف و عنایات و کرم بین که همان عصمت داور که همان روح دو پهلوی پیمبر، که همان آینهٔ احمد و حیدر، چو نهد پای به محشر، همه بینند چو مرغی که کند دانه ز خاشاک جدا، جمع کند جمله محبان خودش را و

منادی خداونـد ندا می دهد: ای اهل قیامت! همگی پیش به پشت سـر زهرا همه پویند به گلزار جنان همره صدیقه اطهر، به جز آنان که شکسـتند میان در و دیوار، زکین پهلوی او را، نه فقط پهلوی او، سـینهٔ او، بازوی او را و گروهی که سـتادند و نکردند در آن عرصهٔ غم یاری او را و گروهی که گشودند به آتش در کاشانهٔ او را و گروهی که شکسـتند درون صدف سـینه در آن واقعه دردانـهٔ او را و هم آنان که شکسـتند نمکدان و گرفتند ندیده نمکش را و هم آنان که گرفتند پس از رحلت پیغمبر اکرم فدکش را و هم آنان که پس از فاطمه کشـتند حسـین و حسـنش را و هر آن کس که به اولاد علی ظلم کند تا صف محشـر، و هم آنان که گرفتند به جز راه ولایت، ره عصیان و خطا را .

عرشیان لالهٔ خندان گلستان تواند

عرشیان لالهٔ خندان گلستان تواند(مدح)

فرشیان عبد غلامان غلامان تواند

اولیا نغمهٔ یا فاطمه دارند به لب

انبیا روز جزا دست به دامان تواند

حوریان یکسره دلباختهٔ فضهٔ تو

نوریان خاک ره قنبر و سلمان تواند

نه فقط اهل زمین دور تو آرند طواف

آسمانی ها پیوسته مسلمان تواند

اگر ای مریم احمد همه گردند مسیح

در دو عالم همه محتاج به درمان تواند

چار استاد ملایک که بزرگند بسی

بندهٔ کوچک تو، طفل دبستان تواند

وسعت ملک خدا سفرهٔ مهمانی توست

ملک و جن و بشر یکسره مهمان تواند

به

قیامت قسم ای بانوی روز محشر

خلد و نار، عفو و غضب گوش به فرمان تواند

اهل محشر همه دنبال تو افتند به راه

همه گریان تواند و همه خندان تواند

همه انگشت تحیر به دهان برگیرند

همه مبهوت تواند و همه حیران تواند

تا تو بذلی نکنی آیه نگردد نازل

آیه ها منتظر قصهٔ یک نان تواند

به خدایی خدایی که جهان را آراست

بد و خوب دو جهان بندهٔ احسان تواند

آیه ها مثل محمد به لبت بوسه زنند

سوره ها شیفتهٔ خواندن قرآن تواند

به خدا از تو نگفتند نگفتند هنوز

با وجودی که همه خلق، ثناخوان تواند

همه افواج ملک مرغ سماواتی تو

همه سادات زمین لالهٔ بستان تواند

تو بهشت پدر استی و خدا می داند

که امامان همگی لاله و ریحان تواند

شاعرانی که به مدح تو زبان بگشودند

روی هر شاخهٔ گل مرغ خوش الحان تواند

نهرها بود همه مهریهٔ جاری تو

بحرها تشنه لب لؤلؤ و مرجان تواند

سیزده ماه فروزان همه دور حرمت

همه شب تا به سحر شمع شبستان تواند

از چه شد منع ز تو گریهٔ پیوستهٔ تو

ای که تا عرش ملایک همه گریان تواند

به پریشانی موی تو در ایام شباب

تا صف حشر همه خلق پریشان تواند

یاد آن شب که شب شام غریبان تو بود

روزها هم همگی شام غریبان تواند

از زمانی که تو را در پس در آزردند

سینه ها سوختهٔ سینهٔ سوزان تواند

نه فقط میثم دلسوخته ملك و ملكوت

تا ابد مثل علی سر به گریبان تواند

عصمت حق فاطمه صدیقه کبری منم

عصمت حق فاطمه صدیقه کبری منم (مدح)

دخت ختم الانبیا کفو علی زهرا منم

طاهره منصوره صدیقه زکیه فاطمه

راضیه مرضیه ام انسیه الحورا منم

شمسه برج حیا، چشم و چراغ انبیاء

بانوی هر دو سرا، ریحانهٔ طاها منم

آنکه از پیدایش هستی میان هست و بود

بوده قدر و عزّتش پیوسته ناپیدا منم

پاك بانوئی که در قرآن بوصف پاکی اش

آیهٔ تطهیر گفته داور دانا منم

هست در من آنچه آمد از خدا بر انبیاء

دین منم قرآن منم ایمان منم تقوا منم

وحی می گوئی منم توحید میجویی منم

بلکه مرآت جمال حق ز سر تا پا منم

دختر آخر رسول و همسر اوّل امام

اول و آخر دنیا منم عقبی منم

آنچه می جویند پاکان یافت در من مصطفی

بر مشام او شمیم جنه المأوی منم

دختری را کز جلال و عزّت و مجد و وقار

بوسه زد بر سینه و بر دست او بابا منم

مادر پاکی که در دامان پاک خویشتن

پاک دختی پرورد چون زینب کبری منم

گربه یک عیسی کند مریم به گیتی افتخار

مادر والامقام یازده عیسی منم

بانوئی کز خاک پایش دست لطف کبریا

بر سر انسان نهاده تاج کبریا منم

هر که دارد فخر بر آباء و بر اجداد خود

آنکه خود فخر است بر اجداد و بر آباء منم

فخر بر آباء

و بر اجداد تنها نیستم

افتخار ذات پاک خالق یکتا منم

مرغ قاف و هم، هم ره در مقام من نیافت

زآنکه از اندیشه ها بالاتر از بالا منم

هست سرّی اینکه حق خورده قسم بر مهر و ماه

معنی والشمس و اللیل اذا یغشی منم

ذکر و تسبیح خدا با مهر من گردد قبول

روح بخش سبحّ اسم ربّک الاعلی منم

دین و قرآن و ولایت زنده با خون من است

کشتهٔ راه علیّ عالی اعلا منم

دختری که در کنار تربت پاک پدر

گشت رخسارش کبود از سیلی اعدا منم

همسری که بر دفاع شوهر مظلون خویش

کرد فربان محسن شش ماههٔ خود را منم

مادری که پیش چشم کودک معصوم خود

زیر ضرب تازیانه اوفتاد از پا منم

بانویی که در وطن با آنهمه قدر و جلال

قبر او هم نیست بر اهل وطن پیدا منم

هست تنها هر که دور از دوستان خود فتد

آنکه مانده در میان دوستان تنها منم

کفن مخفی، دفن مخفی، قبر مخفی، از نظر

آنکه با این شیوه کرده خصم را رسوا منم

سینه شد لوح و، قلم مسمار و، جوهر گشت خون

آنکه با خون کرد حکم الله را امضا منم

پا مکش امروز «میثم» از در احسان من

آنکه دستت را بگیرد در صف فردا منم

فاطمه جنّت و ذریّهٔ او گل هایش

فاطمه جنّت و ذریّهٔ او گل هایش(مدح)

شیعیان برگ و علی سرو و نبی طوبایش

قرص خورشید محمّد (صلی الله

علیه و آله) که خدا را دیدند

در مه طلعت پوشیدهٔ ناپیدایش

کیست این دخت که گلبوسهٔ بابا شکفد

گه ز بازو، گهی از سینه، گه از سیمایش

جان آبای همه، هستیِ ابنای همه

به فدای وی و آبای وی و ابنایش

بود زآغاز به بوسیدن دستش مأمور

عقل اول که ملك بوسه زند بر پایش

به محمّد (صلی الله علیه و آله) قسم این عالم هستی نسلی

خوب تر نیست زسادات بنی الزهرایش

آفتاب آتش سوزان شودش روز حساب

هر که در سایه زهرا نبود مأوایش

شعله بر دوزخیان لاله صفت خنده زند

نگهی سوی جهیم افتد اگر فردایش

وای برمن، من و مداحی آن زهرائی

که ثنا گفته خداوند جهان آرایش

علی انگشت به لب مات کمال و علمش

خواجه اسری مبهوت قد و بالایش

شمع حسن ازلی سوختهٔ بزم علی

آسمان ها همه پروانهٔ بی پروایش

عبد معبود که معبود به او می بالد

دخت توحید که مادر شده بر بابایش

بود یکتا چو خدای احد جل جلال

گر نمی گشت ابر مرد جهان همتایش

خازن جنت اگر دل به ولایش ندهد

نیست جز در شرر نار جهنم جایش

روح ما بین دو پهلوست نبی را نه عجب

گر دهد جان به علی از دم روح افزایش

لیله القدر بود، گیسوی او تفسیرش

مطلع الفجر بود، طلعت او معنایش

هر که شد سائل او خلق جهان سائل او

هر که شد

بندهٔ او بنده همه دنیایش

هر که دلداده به او شد همه دلداده او

هر که آوراه او شد همه رهپیمایش

سند طاعت، پروندهٔ عصیان گردد

اگر امضا نکند فاطمهٔ زهرایش

داده جبریل دل از دست که مدح زهرا

آیهٔ وحی شده بر لب شکّر خایش

عیسی مریم، از نفخهٔ او اعجازش

موسی عمران در وادی او سینایش

خالق هر دو جهان مفتخر از توحیدش

خواجهٔ هر دو سرا شیفتهٔ تقوایش

آیهٔ نور بود ذرّه ای از خورشیدش

سورهٔ دهر بود قطره ای از دریایش

برتر از جنّت و فردوس، عطای دستش

خوش تر از زمزمهٔ حور صدای پایش

فضّه ای داشت که نشنیده کسی تا سی سال

غیر قرآن، سخنی از لب گوهر زایش

تا قیامت به زنان درس حجاب آموزد

چهره پوشیدن از دیده نابینایش

هر که با مهرش گلزار جنان طوبی، له

هر که با بغضش، در قعر سقر، مأوایش

مصطفی چشم، همه، نا نگرد بر رویش

مرتضی گوش، همه تا شنود آوایش

که گمان داشت که با آن همه اجلال و شرف

بین دیوار و در آزرده شود اعضایش

پای بفشرد که قرآن نرود از دستش

دست بگشود که از پا نفتد مولایش

تا ابد چهرهٔ پیغمبر و روی قرآن

سرخ ماند زکبودی رخ زیبایش

خواست بازوی علی را بگشاید افسوس

دست بشکسته نبودی به کمک یارانش

اشک می ریخت بر او دشمن و او در دل جمع

گریه

می کرد به یاد علی تنهایش

او نفس می زد و زینب زنفس می افتاد

او به لب یا ابه این نالهٔ وا اُمّایش

بس که بر غربت مولا زجگر آه کشید

ماند یکباره به لب نالهٔ جان فرسایش

حاجت (میثم) یک عمر همین بوده و بس

که دم مرگ بود نالهٔ یا زهرایش

کیست زهرا آنکه ختم انبیا را کوثر است

کیست زهرا آنکه ختم انبیا را کوثر است (مدح)

چیست کوثر هدیه حق هستی پیغمبر است

لیله القدر خدا روح دو پهلوی رسول

جان قرآن قلب دین رکن وجود حیدر است

مادر سادات، ناموس خدا، کفو علی

بانوی هر دو سرا خاتون روز محشر است

نام او کوثر بدان معنی که او دخت رسول

مدح او امّ ابیها کو نبی را مادر است

هیچ کس جز او نپرورده به دامن دو امام

دامن او مشرقِ دو مهرِ گردون پرور است

گر چه نامی نامیش در پنج تن آمد علم

در میان چارده معصوم زهرا محور است

با وجود مریم و حوّا، خدیجه، آسیه

از همه زنهای جنّت فاطمه بالاتر است

دختری پرورده چون زینب که در صبر و رضا

صابران را پیشتاز و سالکان را رهبر است

کیست زهرا لیله القدری که قبر مخفیش

کعبۀ کعبه، صفای مروه، روحِ مشعر است

ماه رخسارش علی را وجه ربّ العالمین

مصحف رویش محمّد (صلی الله علیه و آله) را کتاب دیگر است

هر که راه او نپوید تا ابد گمراهیش

هر که

خاک او نشد در حشر خاکش بر سر است

کیست زهرا کفو بی کفو امیرالمؤمنین

آنکه او را اوّلین مرد دو عالم همسر است

کیست زهرا آنکه قبر مخفیش در قلب ماست

کیست زهرا آنکه مهرش جانِ جان در پیکر است

کیست زهرا آنکه در عالم در مزارش گم شده

در درون تربتش پنهان جهاد اکبر است

سینه و دست و جبینش بوسه گاه مصطفی

حجره اش معراج بابا بیت، بیت داور است

روی مستورش سماوات العلی را آفتاب

قبر پنهانش به کلّ خلق سایه گستر است

نسل او روییده همچون گل در اقطاع زمین

دامنش چون آسمان هر لاله اش یک اختر است

بی سبب نبود اگر امّ ابیها خوانیش

مکتب ختم رسل پاینده از این دختر است

یا محمّد (صلی الله علیه و آله) احترامش کن، در آغوشش بگیر

کوثر است این، کوثر است این، کوثر است این، کوثر است

ملک داور مرتفع، بیتی که زهرا بانویش

قلب احمد ژرف دریایی که اینش گوهر است

قبلهٔ جان نبی باب الولای فاطمه است

بی سبب نبود که چشم انبیا بر این در است

تازیانه خوردن و پاس علی را داشتن

در فضیلت فتح احزاب است و بدر و خیبر است

فاطمه تنها ولی تنها طرفدار علیست

خانهٔ او حجرهٔ او بستر او سنگر است

ای در و دیوار شاهد باش فردا، فاطمه

مادر اوّل شهید از عترت پیغمبر است

ای غلاف تیغ شرمی دست، دست فاطمه است

تو نمی دانی که این دست خدا را یاور است

ضربهٔ دستی که از آن گوشواره بشکند

چون کند با صورتی کز برگ گل نازکتر است

باورم ناید که زهرا پشت در افتد ز پا

کوثر مولاست این یا مرغ بی بال و پر است

در وفای فاطمه این بس که تا روز وفات

روی سیلی خورده اش مخفی ز چشم شوهر است

فاطمه داغ پدر دیده است، دلجویی ببین

تازیانه تسلیت، گل، شعله های آذر است

گریهٔ یک عمر کافی نیست بهر فاطمه

چشم «میثم» بعد مردن هم ز خون دل تر است

کیستم من فاطمه محبوبهٔ جان آفرینم

کیستم من فاطمه محبوبهٔ جان آفرینم (مدح)

جنهٔالاعلای قربِ رحمهٔ للعالمینم

لیلهٔ القدری که کس غیر از خدا قدرش نداند

معنی «انا فتحنا»ی امیرالمؤمنینم

مادر پیغمبران از شخص آدم تا محمّد

بانوی ملک خدا در آسمان ها و زمینم

از ازل پیشانی توحید را بودم ستاره

تا ابد انگشتر ختم رسالت را نگینم

ذات حق کرده اراده تا که باشد یک حسینش

ور نه ریزد تا صف محشر، حسین از آستینم

آن جناب مریم عذرا و این یکتا مسیحش

این من و این یازده عیسای عیساآفرینم

راستی رکن همه ارکان عالم کیست؟- حیدر

در حقیقت من همان رکن امام راستینم

این عجب نبْوَد چو پا در عرصهٔ محشر گذارم

عفو جوشد از یسار و رحمت آید از یمینم

سجده و والشمس و والليل دخان و عادياتم

کوثر و تطهیر و قدر و فجر و نور و یا و سینم

هم به سیرت مصطفی فرموده در شأنم «فداها»

هم به صورت گفته صورت آفرینم، آفرینم

در حقیقت عبد حق خوانده، سپس گویید مدحم

گرچه فوق مدح خلقِ اوّلین و آخرینم

گاه می خوانند حورم، گاه می گویند انسان

هر چه باشم بهتر از آن، هر چه هستم فوق اینم

عصمتم، زهدم، عفافم، کعبه ام، رکنم، طوافم

مام نفس مطمئنه، قلب تقوا، جان دینم

نی عجب گر چشم حق در من بیند روی حق را

نیستم هرگز خدا اما خدا را جانشینم

مرتضی در من خدا را دید با چشم خدایی

من خدا را دیده ام هر گاه حیدر را ببینم

شب که همچون کوکب دُرّی جمالم می درخشد

تا فلک انوار ثارالله خیزد از جبینم

هم نبوت را یگانه چشمۀ عین الحیاتم

هم ولایت را فروزان آیت حق الیقینم

بهترین سادات عالم: چار بانوی بهشتی

من میان چار سادات بهشتی، برترینم

ایستادم روی پا چون کوه، بر حفظ ولایت

سیل اگر سیلی زند، آن نیستم کز پا نشینم

بسته دست حق زمام آسمان را در کمندم

کوردل دشمن که پشت در ستاده در کمینم

این حمایت از علی، این ضربه های دست دشمن

آن شرار آتش و این خطبه های آتشینم

با وجود آنکه در راه علی اولْ شهیدم

پیش تر از من فدا گردید طفلِ نازنینم

یکْ مدینه دشمن و یکْ خانهٔ آتش گرفته

کس نبود آنجا به جز دیوار و در یار و معینم

من که پیغمبر «فداها» گفت در حقم، همانا

اولین یار فداکار امیرالمؤمنینم

دست دادم لیکْ بند از دست مولایم گشودم

تا بدانند اهل علم حامی حبل المتینم

من شدم نقش زمین، بردند مولا را به مسجد؛

آه یارب تا قیامت از امامم شرمگینم

من به یاری علی «میثم» مقاوم ایستادم

شد خجل مسمار آهن، پیشِ عزمِ آهنینم

کیستی تو؟ صدف گوهر مکنون خدایی

کیستی تو؟ صدف گوهر مکنون خدایی (مدح)

دختر احمدی و مادر مصباح هدایی

نه همین امّ ابیهایی و ناموس الهی

همسر حیدری و مادر کل شهدایی

بشری و همه جا کار خدایی ز تو دیدم

چه بگویم؟ کمکم کن که نگویم تو خدایی

به سخن ریخته از درج دهان گوهر وحیت

به نگه زنگ ز آیینه دل ها بزدایی

در تماشای رخت حُسن خدا دید محمد

دست تو دست خدا بود که بوسید محمد

لاله گلبن وحی استی و دل، باغ و بهارت

گشته در ارض و سما، هر ملکی مرغ هَزارت

شده گم در حرم گمشده ات شهر مدینه

نه مدینه، که همه عالم هستی ست مزارت

عرش و فرشند

و سماوات همه سفره احسان

خلق مهمان سر این سفره، به هر لیل و نهارت

گل لبخند کند هدیه ز هر شعله به اهلش

گر به دوزخ فتد ای مادر سادات! گذارت

باغ خلد آبرو از خاک سر کوی تو دارد

نه تو را بوی جنان است، جنان بوی تو دارد

خانه کوچک خشت و گل تو کعبه آدم

حجره ات قبله ارواح رسولان مکرّم

چادر خاکی تو خوب تر از پرده کعبه

دامن عصمت تو پاک تر از پاکی مریم

اولین شخص همه عالم خلقت به حضورت

خیزد از جای و به تعظیم کند قامت خود خم

به ملائک، به نبیّین، به رسولان، به محمد

به همه دوستی ات واجب، حتی به علی هم

تویی آن روح که در بین دو پهلوی رسولی

تو بتولی، تو بتولی، تو بتولی، تو بتولی

در نمازت چو ز لب ناله العفو بر آید

این عجب نیست که محراب به فریاد درآید

گهی از ذوق شود زنده گه از شوق بمیرد

به تماشای نماز تو چو مرغ سحر آید

مادر دهر نزاید چو تو ای دختر احمد

مگر آن روز که میلاد رسولی دگر آید

که شنیده است و که دیده است که یک دخت پیمبر

کفو حیدر شود و مادر پیغامبر آید

آری آری سخن امّ ابیهاست گواهم

همچو آیینه به این طرفه حدیث است، نگاهم

حُسن پوشیده ات از چشم خدا دل برباید

پلک چشمت به محمد در رحمت بگشاید

گریه ات غرق کند در یَم رحمت دو جهان را

خنده ات زنگ ملال از دل حیدر بزداید

به خداوند تعالی، به محمد، که علی را

«بخت باز آید از آن در که یکی چون تو در آید»

گو شود وصف تو بر حضرت جبریل محوّل

چه بگوید؟ چه بخواند؟ چه بیارد؟ چه سراید؟

گر چه یک عمر فشاندم گهر مدح به پایت

چه بگویم که پدر گفت: "پدر باد فدایت!"

نور از روز ازل خلق شد از جلوه رویت

حور پیوسته برد سجده به خاک سر کویت

همه اعضات بود آیه، تو خود مصحف نوری

غرق در بوسه احمد شده دست و سر و رویت

پدرت احمد و شویت علی و مام خدیجه

همه عالم به فدای تو و اُم و اَب و شویت

عجبی نیست خداوند به فردای قیامت

که ببخشد همه را بر سر یک تار ز مویت

ملک و جنّ و بشر وصف تو گفتن نتواند

هیچ کس غیر خدا قدر شب قدر نداند

ای رخت کوکب تابنده اقبال محمد

رکن توحیدی و بال علی و بال محمد

خانه ات غار حرا بعثت اسلام دوباره

خطبه ات نیز غدیر دگر

آل محمد

چارده قرن زمان می گذرد، تا صف محشر

با تجلّای تو هر سال بود، سال محمد

از تو جاری است به دریای زمان نور نبوت

در تو پیداست همه عزت و اجلال محمد

تو خداوند کلامی ز خداوند، سلامت

که خروشیدی و گردید علی محو کلامت

بی قیام تو قیامت نشود روز قیامت

افتد آن روز به خاکت ملك عفو و کرامت

تو به فرمان خدا می کنی آن روز خدایی

تو همانند امامت، کنی آن روز امامت

ملك العرش کند دیده خود فرش قدم ها

جبرئیلت پی تعظیم بر افراشته قامت

طاعت خلق نباشد اگر از پرتو مهرت

ثمرش نیست به جز آتش و خسران و ندامت

با ولای تو قیامت اگر آغاز نگردد

تا خدایی خدا باب جنان باز نگردد

نه فقط خلق جهان، خالق اکبر به تو نازد

نه رسولان خدا، شخص پیمبر به تو نازد

روز محشر که به سوی تو بود چشم نبیّین

بیشتر از همگان احمد و حیدر به تو نازد

همسر شیر خدا! شیر تویی شیر خدا را

کوثر ختم رسل! سوره کوثر به تو نازد

مریم مادری و مام دو عیسا و دو مریم

آری آری؛ پسر و مادر و دختر به تو نازد

جلوه حُسن ازل کیست؟ به ذات ازلی! تو

رکن

ارکان خدا کیست؟ علی، رکن علی تو

ای عیان از حرم مخفی تو، اشک غم تو

جگر سوخته شیعه، چراغ حرم تو

قلب تو خون شد و جوشید ز چشم حَسنِینت

تا چهل سال علی آب شد از عمر کم تو

چاه غم های علی، سینه مجروح تو، مادر!

سرو بشکسته باغ نبوی قدّ خم تو

خصم بر مصحف زیبای رخت کرد جسارت

عوض آنکه زند بوسه به خاک قدم تو

آنچه با روی تو شد با گل رخسار نبی شد

نه به رخسار که با چشم گهربار نبی شد

ز حرامی صفتان خون جگر گشت حلالت

درِ آتش زده و آتشِ در، سوخت به حالت

حامی شیر خدا گشتی و از جانب امت

زخم گل میخِ درِ سوخته گردید مدالت

دست بشکسته ات از دامن حیدر که جدا شد

بود چشمی سوی سلمان و نگاهی به بلالت

ای پرستوی علی اذن بده کز تو بپرسم

با چه جرمی به قفس ریخت، تمام پر و بالت؟

نخل امّید علی از تو بر و برگ ندیدم

دیده ام پیر، ولی پیر جوان مرگ ندیدم

شیعه تا چند غریبانه به رخ اشک ببارد؟

شیعه دور حرمت جرأت فریاد ندارد

شیعه شمع حرمت گشته، مزار تو ندیده

شیعه سوز جگر از شمع شب تار تو دارد

شیعه آنقدر

غریب است که حتی نتواند

صورت خویش به دیوار بقیعت بگذارد

شیعه را دست ولای تو نگه داشته ورنه

چون قدم بر سر خاک تو نهد جان بسپارد

ای سرشک غمت از روز ازل در گل "میثم"

حرم گم شده تو است همیشه دل "میثم"

کیستی تو؟ صدف گوهر مکنون خدایی

کیستی تو؟ صدف گوهر مکنون خدایی (مدح)

دختر احمدی و مادر مصباح هدایی

نه همین امّ ابیهایی و ناموس الهی

همسر حیدری و مادر کل شهدایی

بشری و همه جا کار خدایی ز تو دیدم

چه بگویم؟ کمکم کن که نگویم تو خدایی

به سخن ریخته از درج دهان گوهر وحیت

به نگه زنگ ز آیینه دل ها بزدایی

در تماشای رخت حُسن خدا دید محمد

دست تو دست خدا بود که بوسید محمد

لاله گلبن وحی استی و دل، باغ و بهارت

گشته در ارض و سما، هر ملکی مرغ هَزارت

شده گم در حرم گمشده ات شهر مدینه

نه مدینه، که همه عالم هستی ست مزارت

عرش و فرشند و سماوات همه سفره احسان

خلق مهمان سر این سفره، به هر لیل و نهارت

گل لبخند کند هدیه ز هر شعله به اهلش

گر به دوزخ فتد ای مادر سادات! گذارت

باغ خلد آبرو از خاک سر کوی تو دارد

نه تو را بوی جنان

است، جنان بوی تو دارد

خانه کوچک خشت و گل تو کعبه آدم

حجره ات قبله ارواح رسولان مکرّم

چادر خاکی تو خوب تر از پرده کعبه

دامن عصمت تو پاک تر از پاکی مریم

اولین شخص همه عالم خلقت به حضورت

خیزد از جای و به تعظیم کند قامت خود خم

به ملائک، به نبیّین، به رسولان، به محمد

به همه دوستی ات واجب، حتی به علی هم

تویی آن روح که در بین دو پهلوی رسولی

تو بتولی، تو بتولی، تو بتولی، تو بتولی

در نمازت چو ز لب ناله العفو بر آید

این عجب نیست که محراب به فریاد درآید

گهی از ذوق شود زنده گه از شوق بمیرد

به تماشای نماز تو چو مرغ سحر آید

مادر دهر نزاید چو تو ای دختر احمد

مگر آن روز که میلاد رسولی دگر آید

که شنیده است وکه دیده است که یک دخت پیمبر

کفو حیدر شود و مادر پیغامبر آید

آری آری سخن امّ ابیهاست گواهم

همچو آیینه به این طرفه حدیث است، نگاهم

حُسن پوشیده ات از چشم خدا دل برباید

پلک چشمت به محمد در رحمت بگشاید

گریه ات غرق کند در یَم رحمت دو جهان را

خنده ات زنگ ملال از دل حیدر بزداید

به خداوند تعالی، به محمد،

که علی را

«بخت باز آید از آن در که یکی چون تو در آید»

گو شود وصف تو بر حضرت جبریل محوّل

چه بگوید؟ چه بخواند؟ چه بیارد؟ چه سراید؟

گر چه یک عمر فشاندم گهر مدح به پایت

چه بگویم که پدر گفت: "پدر باد فدایت!"

نور از روز ازل خلق شد از جلوه رویت

حور پیوسته برد سجده به خاک سر کویت

همه اعضات بود آیه، تو خود مصحف نوری

غرق در بوسه احمد شده دست و سر و رویت

پدرت احمد و شویت علی و مام خدیجه

همه عالم به فدای تو و اُم و اَب و شویت

عجبی نیست خداوند به فردای قیامت

که ببخشد همه را بر سر یک تار ز مویت

ملک و جنّ و بشر وصف تو گفتن نتواند

هیچ کس غیر خدا قدر شب قدر نداند

ای رخت کوکب تابنده اقبال محمد

رکن توحیدی و بال علی و بال محمد

خانه ات غار حرا بعثتت اسلام دوباره

خطبه ات نیز غدیر دگر آل محمد

چارده قرن زمان می گذرد، تا صف محشر

با تجلّای تو هر سال بود، سال محمد

از تو جاری است به دریای زمان نور نبوت

در تو پیداست همه عزت و اجلال محمد

تو خداوند کلامی ز خداوند، سلامت

که خروشیدی و

گردید علی محو کلامت

بی قیام تو قیامت نشود روز قیامت

افتد آن روز به خاکت ملک عفو و کرامت

تو به فرمان خدا می کنی آن روز خدایی

تو همانند امامت، کنی آن روز امامت

ملک العرش کند دیده خود فرش قدم ها

جبرئیلت پی تعظیم بر افراشته قامت

طاعت خلق نباشد اگر از پرتو مهرت

ثمرش نیست به جز آتش و خسران و ندامت

با ولای تو قیامت اگر آغاز نگردد

تا خدایی خدا باب جنان باز نگردد

نه فقط خلق جهان، خالق اکبر به تو نازد

نه رسولان خدا، شخص پیمبر به تو نازد

روز محشر که به سوی تو بود چشم نبیّین

بیشتر از همگان احمد و حیدر به تو نازد

همسر شیر خدا! شیر تویی شیر خدا را

کوثر ختم رسل! سوره کوثر به تو نازد

مریم مادری و مام دو عیسا و دو مریم

آری آری؛ پسر و مادر و دختر به تو نازد

جلوه حُسن ازل کیست؟ به ذات ازلی! تو

رکن ارکان خدا کیست؟ علی، رکن علی تو

ای عیان از حرم مخفی تو، اشک غم تو

جگر سوخته شیعه، چراغ حرم تو

قلب تو خون شد و جوشید ز چشم حَسنِینت

تا چهل سال علی آب شد از عمر کم تو

چاه غم های علی، سینه

مجروح تو، مادر!

سرو بشکسته باغ نبوی قدّ خم تو

خصم بر مصحف زیبای رخت کرد جسارت

عوض آنکه زند بوسه به خاک قدم تو

آنچه با روی تو شد با گل رخسار نبی شد

نه به رخسار که با چشم گهربار نبی شد

ز حرامی صفتان خون جگر گشت حلالت

درِ آتش زده و آتشِ در، سوخت به حالت

حامی شیر خدا گشتی و از جانب امت

زخم گل میخِ درِ سوخته گردید مدالت

دست بشکسته ات از دامن حیدر که جدا شد

بود چشمی سوی سلمان و نگاهی به بلالت

ای پرستوی علی اذن بده کز تو بپرسم

با چه جرمی به قفس ریخت، تمام پر و بالت؟

نخل امّید علی از تو بر و برگ ندیدم

دیده ام پیر، ولی پیر جوان مرگ ندیدم

شیعه تا چند غریبانه به رخ اشک ببارد؟

شیعه دور حرمت جرأت فریاد ندارد

شیعه شمع حرمت گشته، مزار تو ندیده

شیعه سوز جگر از شمع شب تار تو دارد

شیعه آنقدر غریب است که حتی نتواند

صورت خویش به دیوار بقیعت بگذارد

شیعه را دست ولای تو نگه داشته ورنه

چون قدم بر سر خاک تو نهد جان بسپارد

ای سرشک غمت از روز ازل در گل "میثم"

حرم گم شده تو است همیشه دل "میثم"

محمّد (صلی الله علیه و آله) بحر بی پایان رحمت گوهرش زهرا

محمّد (صلی الله علیه و آله) بحر بی پایان رحمت گوهرش زهرا (مدح)

علی فلک نجات آفرینش لنگرش زهرا

رسول الله می نازد که دارد دختری چون او

کتاب الله می نازد که باشد کوثرش زهرا

به معراج نبوّت گر بگیری اوج می بینی

که گردون هاست در این راه و باشد محورش زهرا

خلایق راست قرآن داور و قرآن از آن بالد

که در تفسیر و در تعبیر باشد داورش زهرا

علی در غزوه ها یار محمّد (صلی الله علیه و آله) بود و می بودی

در امواج غم و اندوه تنها یاورش زهرا

هُمای قلّهٔ قاف ولایت ملک هستی را

گرفته زیر پر زیرا بود بال و پرش زهرا

درست امّ ابیها گر شود تفسیر می بینی

که هر پیغمبری بود از نخستین مادرش زهرا

سلام حق سلام انبیا بر شخص پیغمبر

سلام شخص پیغمبر به تنها دخترش زهرا

عبور ناقه اش چون روز محشر افتد از محشر

کند محشر به پا محشر که گردد محشرش زهرا

گریزد از قیامت تیره گی تا مرز تاریکی

چو گردد با خدایی نور خود روشنگرش زهرا

ولایت چیست بشنو آسمان کلّ خوبی ها

که باشد مِهر و ماه و آفتاب و اخترش زهرا

محمّد (صلی الله علیه و آله) جانِ جان عالم است و هیچ می دانی

که باشد جان شیرین در درون پیکرش زهرا

خدا در دیده ی ظاهر نمی گنجد اگر گنجد

به چشم خواجه ی

لولاک باشد مظهرش زهرا

رسول الله را باشد دو قرآن صامت و ناطق

کتاب صامتش قرآن کتاب دیگرش زهرا

درود هر زن آزاده و هر مرد آزاده

بر آن بانو که باشد در ولایت رهبرش زهرا

ولایت همچو قرآن محمّد (صلی الله علیه و آله) جاودانی شد

به یمن همّت دخت ولایت پرورش زهرا

محمّد (صلی الله علیه و آله) حیّ سرمد را بود پیغمبر خاتم

که در عصر و هر نسل است پیغام آورش زهرا

عبادت سنگرش زهرا نبوّت محورش زهرا

ولایت همسرش زهرا امامت مصدرش زهرا

محمّد (صلی الله علیه و آله) شهر علم و دُر علیّ ابن ابیطالب

زهی شهری که باشد زینت بام و درش زهرا

درخت سبز توحید و نبوّت کیست؟ پیغمبر

امامان شاخه ها و شیعیان برگ و برش زهرا

جز اینم گر بود ایمان ندارم بهره از ایمان

که دین هم اوّلش زهرا بود هم آخرش زهرا

بیا حجّ ولایت کن که این حج تا ابد باشد

صفا و مروه و سعی و منی و مشعرش زهرا

علی سنگرنشین شهرها بود و عجب دارم

که شد بعد از پیمبر حامی بی سنگرش زهرا

تک و تنها کنار آستان خانه پشت در

خدا داند خدا داند چه آمد بر سرش زهرا

غلاف تیغ خصم دون زکار انداخت دستش را

بلی این بود پاداش جهاد اکبرش زهرا

برای یاری حیدر فشاری دید پشت در

که رفت از دست آنجا هم صدف هم گوهرش زهرا

دریغا کز جفای اهل دوزخ پایمال آمد

بهشت وحی و پرپر شد گل نیلوفرش زهرا

گل لبخند روید ز آفتاب حشر ای «میثم»

اگر بر خلق افتد سایه ای از چادرش زهرا

محمد آسمان وحی و زهرا مهر رخشانش

محمد آسمان وحی و زهرا مهر رخشانش (مدح)

امامان ماه و ساداتند اخترهای تابانش

وجودش جان جان عالم است و باز می گوید

که زهرا هست جانان من و جانم به قربانش

ندانم کیست این بانو ولی آنقدر می دانم

که فردا دست هر پیغمبری باشد به دامانش

فلک بیت الولای فاطمه ، خیل ملک خادم

زمین مهریه او، کلّ جنّ و انس مهمانش

امیرالمؤمنین شیر خدا، او دست و شمشیرش

محمد خاتم پیغمبران این است قرآنش

گل لبخند او چون بشکفد بر گلشن حُسنش

دل احمد صدف گردد به شوق دُرّ دندانش

شگفتا باز رخ پوشد ز چشم کور، بانویی

که چشم نور بینا می شود از نور ایمانش

شهادت، عشق بازی می کند با عزم مقدادش

مسلمانی، جبین ساید به خاک پای سلمانش

هم از انسان بود برتر هم از حوریه بالاتر

که هم ماتش بود حوریه هم محو است انسانش

گهی خوانند در قدر و شرافت کوثر و قدرش

گهی گویند در تفسیر قرآن نور و فرقانش

چو در بیت ولایت از کمالش پرده بالا زد

علی با آن جلال

و مرتبت گردید حیرانش

به ذات خالق یکتا، قسم زهراست مخلوقی

که در خلقت نه آغازش بود پیدا، نه پایانش

اگرموسی رود در طور، دست اوست همراهش

اگر عیسی شود بیمار، مهر اوست درمانش

گره خوردند با هم چون نگاه احمد و حیدر

شب و بیداری و ذکر و نماز و چشم گریانش

سلام الله بر مردی که این بانوست، بانویش

درود خلق برآن زن که این زهراست میزانش

به محشر می شود معلوم قدر و عزت زهرا

که محشر روز وانفسا بود در تحت فرمانش

اگر نازی کند، جنت بیفتد در دل دوزخ

وگر چشم افکند، دوزخ شود رشک گلستانش

امیرالمؤمنین روحی فداها گفته در وصفش

بزرگ انبیا امّ ابیها خوانده در شانش

نبی را روح مابین دو پهلو باشد، این دختر

سلام الله بر جسمش، سلام الله بر جانش

به جوش آید بحار رحمت از یک قطره اشکش

به وجد آید رسول الله از لب های خندانش

نمی گویم خدا باشد، ولی آنقدر می گویم

که چون لطف خدا حدّی ندارد بحر احسانش

هزاران دیده فردوس، جای پای زوّارش

هزاران حور و غلمان، خادم خدّام ایوانش

به باغ خلد روح تازه می بخشد ملائک را

اگر روح الامین با خود برد برگی ز ریحانش

سلام انبیا تا روز محشر بر حسین او

که مریم قابله، جبریل شد گهواره جنبانش

زبان قاصر، قلم عاجز، خدایا کیست این بانو؟

که پیشانی نهد، مردانگی بر خاک میدانش

مکرّر بوسه زد پیغمبری بر دست و بازویش

که می خواندند خیل انبیا، بر خویش سلطانش

چنان بر او ستم کردند بعد از مصطفی امت

که دنیا با تمام وسعتش، گردید زندانش

چنان شهر مدینه تنگ شد بر دخت پیغمبر

که جای گریه تنها گشت صحرا و بیابانش

گهی می سوخت چون شمعی کنار تربت حمزه

گهی گل شد ز اشک دیده، خاک بیت الاحزانش

خدا داند، خدا داند که از شب تیره تر می شد

اگر بر روز روشن ریختی رنج فراوانش

بهشت وحی و سیلی و رخ انسیه الحورا

نمی دانم که امت روز محشر چیست برهانش

همای بوستان وحی را کشتند در خانه

خدا داند که همچون جوجه لرزیدند طفلانش

بیابان بود و زهرا بود وغربت بود و خون دل

غبار چهره می شد شستشو با اشک هجرانش

شرار ناله زهراست ، سوز سینه "میثم"

سزد در شعله های دل بسوزد کل دیوانش

محمّد را گرامی دخت احمدپروری زهرا

محمّد را گرامی دخت احمدپروری زهرا (مدح)

ابر مرد دو عالم را یگانه همسری زهرا

تو امّ الاحمد و امّ الکتاب و امّ اسلامی

تو فرقانی، تو طاهایی، تو قدر و کوثری زهرا

امیرالمؤمنین حیدر

بوَد، حبل المتین حق

به حق حق تو که تو حبل المتین حیدری زهرا

تو از سر تا قدم احمّد، محمّد پای تا سر تو

علی زهرای دیگر، تو علیِّ دیگری زهرا

به گرداب تحیر غرق شد عقلم، نمی دانم

علی از توست برتر یا تو از او برتری زهرا

نبوّت بر زنان نبوَد، وگرنه فاش می گفتم

تو روی دست، مصحف داری و پیغمبری زهرا

تو پیغمبر نه، تو بالاتر از پیغمبران استی

تو روح پاک ختم الانبیا در پیکری زهرا

تو بانوی همه سادات عالم تا صف محشر

تو بر مردان کل آفرینش رهبری زهرا

تو بر باغ ولایت با سرشکت فیض بارانی

تو بر نخل نبوت ریشه و برگ و بری زهرا

تو هم بر چار سادات ملک تا حشر، بانویی

تو هم بر چار بانوی بهشتی سروری زهرا

علی فخریّه زآن دارد که دارد همسری چون تو

نبی بر خویش می بالد که او را دختری زهرا

زهی ایمان و تقوا و جهاد و همت و عزمت

که با مولا امیرالمؤمنین هم سنگری زهرا

امام مجتبی بالد که من فرزند زهرایم

حسین بن علی نازد که او را مادری زهرا

تو در بیت ولایت هم مهی هم آفتاب استی

تو در بحر نبوت هم صدف هم گوهری زهرا

نه در مسجد، نه در خانه، نه در کوچه، نه در صحرا

تو در عالم، تو تا محشر، علی را یاوری زهرا

تو با شیرخدا هم شأنی و هم گام و هم سنگر

تو از پیغمبران هم جز محمّد برتری زهرا

تو با یک خطبه لرزاندی تن کفر و ضلالت را

تو تا عمق زمان اسلام را روشنگری زهرا

محمّد شهر علم است و امیرالمؤمنینش در

یقین دارم که تو هم شهر علمی، هم دری زهرا

نبی مهر و علی ماهی که دارد یازده اختر

تو تنها خود سپهر و مهر و ماه و اختری زهرا

محمّد خلق عالم را به فرقان داوری کرده

تو فرقان محمّد را به نطقت داوری زهرا

نوشته در نگاه و نقش لبخند علی هر دو

تو زهرایی، تو زهرای محمّد منظری زهرا

همای قلّهٔ رحمت علی بود و علی باشد

تو او را تا خداییِ خدا بال و پری زهرا

قیام کربلا را زینبت پرورد با صبرش

زهی بر دامن پاکت که زینب پروری زهرا

من و تاریخ و عالم هر سه می گوییم با هم،تو

قتیل انتقامِ جنگِ بدر و خیبری زهرا

نمی دانم بقیعی یا کنار خانه ات دفنی

و یا در بین محرابِ نماز و منبری زهرا

ز درد بازو و پهلوی تو این درد، سنگین تر

که غم های علی را لحظه لحظه بنگری زهرا

تو بر ما از ازل آموختی درس ولایت را

تو ما را

تا ابد آموزگار و رهبری زهرا

عدو بر بیت مولا حمله ور گشته، نمی داند

که تو پشت در خانه بر او یک لشکری زهرا

تو با دست شکسته پاسدار دست حق گشتی

تو از مسجد علی را سوی خانه می بری زهرا

تو دادی چشم گریان «میثم» آلوده دامان را

اگر چه نیست قابل اشک او را می خری زهرا

محمد کیست جان انبیا زهرا بود جانش

محمد کیست جان انبیا زهرا بود جانش(مدح)

بر این زهرا سلام از احمد و از حی سبحانش

به قرآن می خورم سوگند دارد حرمت قرآن

که بوسد رحمهللعالمین مانند قرآنش

امین وحی از سوی خدا بر او سلام آرد

محمد بارها فرمود بابایش به قربانش

ملک دور سرش گردد فلک در مقدمش افتد

زمین مهریه و اهل زمین پیوسته مهمانش

سلام سورهٔ یاسین و قدر و کوثر و طاها

بر آن بانو که آمد آیهٔ تطهیر در شانش

سلام الله بر خلقش تعالی الله بر خویش

درود از روح پاک انبیا بر جسم و بر جانش

خداوندا چه گویم در ثنا و مدح بانویی

که مولایم امیرالمؤمنین گردیده حیرانش

که دیده آفتاب از چشم اعمی رخ بپوشاند

سلام الله بر این آفتاب و نور ایمانش

نه دست آدم و نوح و خلیل و موسی عمران

که در محشر بود دست محمد هم به دامانش

عقوبت سایهٔ رحمت شود در سایهٔ قامت

شفاعت جرعهٔ آبی بود از بحر احسانش

خلایق دور حق گردند و حق دور سر

زهرا

به حق حق که هر چه حق بود زهراست میزانش

خوشا جانی که می گردد فدای فضه و قنبر

خوشا دردی که خاک مقدم زهراست درمانش

خوشا آدم که در گلزار جنت دید رویش را

خوشا احمد که می بوسید چون گل در گلستانش

هر آن کو شد عدویش دوزخ از بهر عذابش کم

هر آن کو شد محب او چه قابل باغ رضوانش

همه سرها نثار خاک پای زینبین او

همه جان ها فدای لؤلؤ و تقدیم مرجانش

جنان مشتاق مقدادش، جهان تقدیم عمارش

فلک خاک ره بوذر، ملک تقدیم سلمانش

نه تنها مالک دوزخ نه تنها خازن جنت

که باشد در قیامت عرصهٔ محشر به فرمانش

تماشایی است فردای قیامت صحنهٔ محشر

که زهرا می رود از پیش و دنبالش محبانش

به جای لاله می بارد برات جنت از هر سو

به فرق دوستان با دست لطف ذات منانش

قیامت سایه بانش نیست غیر از چادر زهرا

که مولا بر سر دست آورد تا باغ رضوانش

برد با خویش در جنت تمام دوستانش را

که پیش از بود، بوده با خدا این عهد و پیمانش

چگونه خصم او همراه او روز جزا پوید

که خیزد شعله های آتش از چاک گریبانش

چگونه می رسد بر چادر خاکی او دستی

که زد در کوچه سیلی بر رخ چون ماه تابانش

چگونه روی آرد در جنان خصمی که آتش زد

بهشتی را که جبریل امین بودی نگهبانش

کسی که بر در بیت ولایت

کشت زهرا را

مسلمان نیستم بالله اگر خوانم مسلمانش

به حق حق عجب نبود اگر در عرصهٔ محشر

خدا بخشد خلایق را به یک موی پریشانش

کجا ریحان جنت می رسد بر دست نامردی

که آن ریحانه را آزرد پیش چشم طفلانش

خداوندا به میثم کن عنایت قلب سوزانی

که بر زهرا نگردد خشک، اشک چشم گریانش

محمد کیست جان انبیا زهرا بود جانش

محمد کیست جان انبیا زهرا بود جانش(مدح)

بر این زهرا سلام از احمد و از حی سبحانش

به قرآن می خورم سوگند دارد حرمت قرآن

که بوسد رحمهللعالمین مانند قرآنش

امین وحی از سوی خدا بر او سلام آرد

محمد بارها فرمود بابایش به قربانش

ملک دور سرش گردد فلک در مقدمش افتد

زمین مهریه و اهل زمین پیوسته مهمانش

سلام سورهٔ یاسین و قدر و کوثر و طاها

بر آن بانو که آمد آیهٔ تطهیر در شانش

سلام الله بر خلقش تعالی الله بر خویش

درود از روح پاک انبیا بر جسم و بر جانش

خداوندا چه گویم در ثنا و مدح بانویی

که مولایم امیرالمؤمنین گردیده حیرانش

که دیده آفتاب از چشم اعمی رخ بپوشاند

سلام الله بر این آفتاب و نور ایمانش

نه دست آدم و نوح و خلیل و موسی عمران

که در محشر بود دست محمد هم به دامانش

عقوبت سایهٔ رحمت شود در سایهٔ قامت

شفاعت جرعهٔ آبی بود از بحر احسانش

خلایق دور حق گردند و حق دور سر زهرا

به

حق حق که هر چه حق بود زهراست میزانش

خوشا جانی که می گردد فدای فضه و قنبر

خوشا دردی که خاک مقدم زهراست درمانش

خوشا آدم که در گلزار جنت دید رویش را

خوشا احمد که می بوسید چون گل در گلستانش

هر آن کو شد عدویش دوزخ از بهر عذابش کم

هر آن کو شد محب او چه قابل باغ رضوانش

همه سرها نثار خاک پای زینبین او

همه جان ها فدای لؤلؤ و تقدیم مرجانش

جنان مشتاق مقدادش، جهان تقدیم عمارش

فلک خاک ره بوذر، ملک تقدیم سلمانش

نه تنها مالک دوزخ نه تنها خازن جنت

که باشد در قیامت عرصهٔ محشر به فرمانش

تماشایی است فردای قیامت صحنهٔ محشر

که زهرا می رود از پیش و دنبالش محبانش

به جای لاله می بارد برات جنت از هر سو

به فرق دوستان با دست لطف ذات منانش

قیامت سایه بانش نیست غیر از چادر زهرا

که مولا بر سر دست آورد تا باغ رضوانش

برد با خویش در جنت تمام دوستانش را

که پیش از بود، بوده با خدا این عهد و پیمانش

چگونه خصم او همراه او روز جزا پوید

که خیزد شعله های آتش از چاک گریبانش

چگونه می رسد بر چادر خاکی او دستی

که زد در کوچه سیلی بر رخ چون ماه تابانش

چگونه روی آرد در جنان خصمی که آتش زد

بهشتی را که جبریل امین بودی نگهبانش

کسی که بر در بیت ولایت کشت زهرا را

مسلمان نیستم بالله اگر خوانم مسلمانش

به حق حق عجب نبود اگر در عرصهٔ محشر

خدا بخشد خلایق را به یک موی پریشانش

کجا ریحان جنت می رسد بر دست نامردی

که آن ریحانه را آزرد پیش چشم طفلانش

خداوندا به میثم کن عنایت قلب سوزانی

که بر زهرا نگردد خشک، اشک چشم گریانش

مدینه صفا بخش جان و دلم

مدینه صفا بخش جان و دلم (مدح)

فراق تو مشکل ترین مشکلم

دریغا که همچون نسیم سحر

مرا زود بگذشت عمر سفر

خداحافظ ای یک جهان باغ گل

خداحافظ ای شهر ختم رسل

خداحافظ ای غرق انجم شده

خداحافظ ای تربت گمشده

خداحافظ ای قبله گاه همه

خداحافظ ای خانه ی فاطمه

خداحافظ ای شهر خیرالبشر

خداحافظ ای زخم گل میخ در

خداحافظ ای ناله ی بی جواب

خداحافظ ای چار قبر خراب

خداحافظ ای شهر سوز و محن

خداحافظ ای زادگاه حسن

خداحافظ ای مسجد قبلتین

خداحافظ ای جای پای حسین

خداحافظ ای بهترین سرزمین

خداحافظ ای قبر امّ البنین

خداحافظ ای بیت ربّ جلیل

خداحافظ ای مهبط جبرئیل

خداحافظ ای نالۀ آه آه

خداحافظ ای محسن بی گناه

خداحافظ ای دُرّ نایافته

که نورت به هر سینه ای تافته

خداحافظ ای اشک ها بر تو خون

خداحافظ ای کوثر نیلگون

الا ای خدا شاهد پاکیت

خداحافظِ چادر خاکیت

سلام خدا بر تن و روح تو

به دست

و به بازوی مجروح تو

به قبر تو بس چشم انداختم

در آغوش من بود و نشناختم

محمّد (صلی الله علیه و آله) به لب های خندان تو

به زخم سر و دُرّ دندان تو

زکوی تو من با چه حالی روم

مبادا که با دست خالی روم

به خون حسین و به اشک حسن

دم مرگ بازآ به دیدار من

چو عطشان باران ابر توام

به هر جا روم گرد قبر توام

مدینه غرق ماتم بود و دلها خانه غم بود

مدینه غرق ماتم بود و دلها خانه غم بود (مدح)

فضا تاریک و بر رخسار گردون گَرد مات بود

سکوت آفرینش با قیام حشر توأم بود

سراسر مسلمین را قامت از بار الم خم بود

خلایق با دلی بشکسته می گفتند پیوسته

محمد در سرای جاودانی رخت بر بسته

در آن روزی که خون جاری ز چشم هر مسلمان بود

گلوی آفرینش پاره از فریاد و افغان بود

سپهر نیلگون را در درون سینه طوفان بود

علی مشغول غسل آن سفیر پاک یزدان بود

به نقش دوستی دشمن سرکین آفریدن داشت

-ز جسم زنده قرآن هوای خون مکیدن داشت

سقیفه مرز شورای افرادی ستمگر بود

سقیفه پایگاه خصم سرسخت پیمبر بود

جنایت، حق کشی غارت ستم، در حق حیدر بود

نه بلکه جنگ با قرآن و اسلام و پیمبر بود

در آنجا با حضور چند تن اوباش شورا شد

جنایاتی که در او تا قیامت رفته امضاء شد

اگر برپا نمی گردید

این شورای ننگ آور

نمیگردید ره گم کرده ای اسلام را رهبر

نمی شد غصب حق بن عم و داماد پیغمبر

نمیزد بر سرای فاطمه دست خسی آذر

یزید و ظلمهایش بود محصول همین شورا

که خون ها ریخت از آزادگان لعنت بر این شورا

چه شورایی که باب فتنه از آغاز آن وا شد

چه شورایی که با آن قامت عدل و شرف، تا شد

چه شورایی که با آن رخنه در اسلام پیدا شد

چه شورایی که استحکام آن با خون زهرا شد

نفاق و فتنه و آشوب و طغیان بود این شورا

ستم در حقّ اهل بیت و قرآن بود این شورا

دو روز اسلام را رخت غم و اندوه شد در بر

یکی در روز شورا و یکی در مرگ پیغمبر

به مرگ مصطفی شد عالم اسلام بی رهبر

به شورا گشت کوته دست خلق از دامن حیدر

کسیکه قائل قول سلونی بود تنها شد

خسی که از اقیلونی سخن میگفت، مولا شد

سیه ماری که عمری لانه در آغوش قرآن داشت

به قصد پیکر دین در دهان پر زهر دندان داشت

به باطن کفر و در ظاهر هزاران رنگ ایمان داشت

صمد گوی و صنم ها در درون سینه پنهان داشت

پس از مرگ نبی اسلام را پنداشت بی رهبر

به مسجد آمد و زد حلقه در محراب پیغمبر

شده چوپان مردم گرگ خون آشام از یکسو

گشوده چنگ بر نابودی اسلام از یکسو

مسلمانان بسان مردگان آرام

از یکسو

امیرالمؤمنین تنها در آن ایّام از یکسو

به چشم نازبینش بود از رنج و الم خاری

نبود او را بغیر از فاطمه یار وفاداری

همه این رنج ها محصول آن شورای ننگین بود

که اصلش جنگ با قرآن و نامش یاری دین بود

علی را جاری از چشم خدا بین اشک خونین بود

عدو مست خلافت بود و کامش سخت شیرین بود

چنان مست ریاست شد که بر احکام دین پزد

شرار افروخت در بیت خدا سیلی به زهرا زد

هنوز از مرگ پیغمبر فغان خلق بر پا بود

سرکش بی کسی بر چهره اسلام پیدا بود

که در موج فضا آتش بلند از بیت زهرا بود

امیر مؤمنان هم در سکوت خلق تنها بود

کجا یک تن تواند غصب کردن حق مولا را

سکوت خلق و همراهیّ دشمن، کشت زهرا را

برون شد ز آستین حق کشی ها دست بیدادی

شرر افروخت در بیت ولایت سست بنیادی

که سرزد شعله اش از قلب هر انسان آزادی

تو گویی در درون شعله هایش بود فریادی

که آن فریاد از عمق دل دخت پیمبر بود

ولی افسوس گوش امّت از بشنیدنش کر بود

هنوز آن آتش سوزنده در دلها شرر دارد

هنوز از دیده جاری شیعه خوناب جگر دارد

به هر صبح و مسا، فریاد و اشک بیشتر دارد

مگر روزی که فرزندش نقاب از چهره بردارد

نماید همو خورشید فلک رخسار دلجو را

بگیرد انتقام مادر بشکسته پهلو را

امام منتظر ای مهدی موعود ادرکنی

ولی الله اعظم حجّت معبود ادرکنی

فروزان روی حق را شاهد و مشهود ادرکنی

الا ای کعبه دل قبله مقصود ادرکنی

مپوش از خلق ای پشت حقایق روی زیبا را

اجابت کن دعای «میثم» افتاده از پا را

مصطفی جان جهان است و بود فاطمه جانش

مصطفی جان جهان است و بود فاطمه جانش(مدح)

زهی آن جان گرامی که فدا باد جهانش

آنکه جبریل، گه خواندن او صاف جلالش

لرزد و تاب تکلّم دهد از دست، زبانش

عقل کل، صورت او سینهٔ او بوسد و بوید

که بود روی خدایش که بود بوی جنانش

آسمان گو بشکافد جگر دشمن او را

که شهاب آمده پیکان و هلال است کمانش

شهریایان جهان را به گدائی نپذیرد

آن گدائی که در خانهٔ زهراست مکانش

می نهد پای جلالت به سر بال ملائک

ناقهٔ او که بود در کف جبریل عنانش

انّما آیه ای از قصّۀ تطهیر و جودش

هل اتی سوره ای از دادن یک قرصۀ نانش

تا ننازد به خود آدم که منم اشرف عالم

حق به گلزار جنان فاطمه را داد نشانش

فخر موسی است که در دست عصا گیرد و آید

به بیابان مدینه، شود از شوق شبانش

چه بگویم به مدیحش چه بخوانم به ثنایش

که خدا کوثر و تطهیر فرستاده به شانش

در صف حشر بگو شعله کشد آتش دوزخ

شیعۀ فاطمه در دست بود خطّ امانش

این همان سّر خدائی ست که

از کلّ خلایق

داشته پیش تر از خلق، خداوند نهانش

اوست آن لیله قدری که کسش قدر نداند

گر چه گردند زمان ها همه شهر رمضانش

این همان است که مرهون کرم بوده و باشد

همه آباء جهان و همه ابناء زمانش

خانهٔ شیر خدا محو دعا مات نمازش

مسجد ختم رسل مات سخن محو بیانش

آن که افکنده علی را زکلامش به تحیّر

چون شناسند به علم و خرد و وهم و گمانش

عرش و فرش و ملک و جنّ و بشر حوری و غلمان

همه گویند ثنا هم به نهان هم به عیانش

گر به حیدر نگری همسر او دار و ندارش

ور زاحمد شنوی دختر او روح و روانش

دین بود زنده به خلق نبی و بازوی حیدر

هر دو نازند به زهرا که هم این است و هم آتش

ریزد از دوستی فاطمه، باران معاصی

همچو نخلی که سرازیر شود برگ خزانش

میهمانخانه زهراست همه عالم هستی

که نشستند همه خلق خدا بر سر خوانش

رحمت و عفو خدا دور زند گرد سر او

که بود روز جزا چشم محمّد نگرانش

کاهی از محنت او را نکند کوه تحمّل

که بهم میشکند قامت از این بار گرانش

صلوات همه از پیر و جوان تا صف محشر

به علی بی ابیطالب وزهرای جوانش

مصطفی دل دهد از دست که هنگام تکلم

شنود بوی خدا از نفس مشک فشانش

مسجد و کوچه و خانه همه

جا سنگر او شد

داشت تا جان به کف و بود به تن تاب و توانش

به علی دوستی فاطمه نازم که در این ره

مانده بر سینه و بازو دو مدال و دو نشانش

اسوهٔ شیعه بود فاطمه در خطّ ولایت

تا به دل شوق نماز است و لب بانگ اذانش

شیعهٔ فاطمه آنست که پیوسته بجوشد

خون زهرا و حسین بن علی در شریانش

شیعهٔ فاطمه از سیلی باطل نهراسد

گِرد حق گردد و باکی نبود از سرو جانش

شیعه خاک قدم آل علی را نفروشد

گو جهان را همه بخشند کران تا به کرانش

پدر و مادر و ذریّهٔ ما تا صف محشر

به فدای پدر و شوهر و مام و پسرانش

(میثم) این گونه حمایت کند از مکتب زهرا

تا بود طبع و بیان و قلم و دست و زبانش

____

من آن سیمرغ بی نام و نشانم

من آن سیمرغ بی نام و نشانم(مدح)

که در موج فضا بی آشیانم

زخاک کوی جانان دانه چیدم

که آب زندگی دارد بیانم

فرو ریزد به جان خُشک مغزان

شرار از برق شمشیر زبان

به آوائی که می پیچد به گردون

در افلاک معانی دُر فشانم

ثنای یکّه بانوی دو عالم

بودذ در هر نفس روح بیانم

زاعماق دل گم گشت قبری

رسد آوای آن جان جهانم

که در پهنای دارالملک هستی

من آن بانوی فرد جاودانم

منم زهرا که در میدان تقوی

بهین پیروز و اول

قهرمانم

منم استاد دانشگاه عصمت

که هر عصر است روز امتحانم

منم شب زنده دار بی غذائی

که سائل سیر خفت از قرص نانم

منم آن مادری کز بهر اسلام

چو زینب شیرزن می پرورانم

حیا تصویر سیمای کنیزم

ادب نقش غلام آستانم

بزرگ انبیا شد دست بوسم

امیرمؤمنان شد مدح خوانم

نشد یکبار در دوران عمرم

که از خود مستمندی را برانم

فدک دادم که نامحرم نبیند

گا رخسار در چادر نهادم

ولی نامحرمم سیلی چنان زد

که محرم هم نبیند بعد از آنم

شما ای رادمردان پاک زن ها

که دانستید اینک داستانم

مرا در خانه ام مظلوم کشتند

ولی از این شهادت شادمانم

که هر فرد مسلمان سربلند است

به زیر سایهٔ قد کمانم

من از فردی که باشد یار مظلوم

حمایت می کنم تا می توانم

به روی خاک قبرم اشک ریزد

ولیّ عصر (عج)، پور مهربانم

که مادر، داد مظلومیتت را

از این بیدادگرها می ستانم

به (میثم) بیش از این دارم عنایت

که نظم او بود سوز نهانم

من بحر نهفته در سبویم

من بحر نهفته در سبویم(مدح)

فریاد شکسته در گلویم

خورشید در آبگینه دارم

صد قلزم خون به سینه دارم

یک جرم صغیر و یک جهان داد

یک حنجره و هزار فریاد

چون قطرهٔ متصل به دریا

یکباره نهاده دل به دریا

بحری شده ام تمام گوهر

در مدح

و ثنای کفو حیدر

طوبای تمام قَدّ احمد

زهرا یعنی همان محمّد (صلی الله علیه و آله)

آن شمسهٔ عالم هدایت

پیوند رسالت و ولایت

آن بهجت قلب قلب هستی

آئینه حق و حق پرستی

رکن دگر امام خلقت

مام پدر تمام خلقت

لبخند نماز بر لب اوست

صد لیلهٔ قدر، هر شب اوست

او مادر دودمان وحی است

خورشید ستارگان وحی است

جبریل کند بسی تعلّم

تا در بر او کند تکلّم

عنقای سحر بدان کمالش

دل بسته به نغمهٔ بلالش

فردوس گدای فضّهٔ اوست

خاک کف پای فضّهٔ اوست

گر فاطمه رو به او کند باز

جنت به بهشت میکند ناز

احمد که خدا دهد سلامش

مأمور بود به احترامش

در محضر او قیام میکرد

بر او به ادب سلام میکرد

وقتی به نماز بست قامت

کردند فرشتگان قیامت

دیدند خدای بی نیازش

فخریّه نموده بر نمازش

از اوست به پا، نظام اسلام

در اوست عیان، تمام اسلام

احمد شده در ولاش پا بست

چون دست خداست بوسدش دست

چون پرتو حق که تابد از طور

تابید شبی زچادرش نور

زآن نور که بود نور ایمان

هفتاد یهود شد مسلمان

در آل کسا یگانه محور

با بودن احمد است و حیدر

این کیست که محور رسالت

با آن همه عزت و جلالت

چون روح به بر بگیرد او را

گوید پدرت

فدات زهرا

عالم همه بر درش فقیرند

مسکین و یتیم یا اسیرند

این لنگر یازده سفینه است

این محور عرش در مدینه است

خورشید، گدای آفتابش

شرمنده حیاست از حجابش

از عصمت او حجاب جوشد

جز او که زکور چهره پوشد

حیدر که امامت و ولایت

دارد به جهان بی نهایت

چون فاطمه اش دُر سخن سُفت

رازی زکمال خویشتن گفت

حیرت زده رو به قهقرا رفت

یکباره به نزد مصطفی رفت

احمد که زقصّه بود آگاه

لبخند زد و شکفت ناگاه

کای کّل علوم را تجسّم

بنشین به برم بزن تبّسم

کاین راز نگفته با تو گویم

زهراست محمّد (صلی الله علیه و آله) و من اویم

با این همه داشت دستش آماس

گرداند زبس به خانه دستاس

انداخته بود دست او پوست

با آن همه داشت کار را دوست

چون ذات خدای خود یگانه

با فضّه شریک کار خانه

فضّه که و را کنیز بودی

چون زینب او عزیز بودی

ای روح لطیف جاودانی

ای جان و تن تو آسمانی

وی مادر انبیا زآدم

وی قّد نبی به محضرت خم

مرآت خدا تمام احمد

شایستهٔ احترام احمد

نه ساله عروس بیت حیدر

آورده بر او دو مه دو اختر

ملک و ملکوت سائل تو

ما را نرسد فضائل تو

ما را نرسد ثنات، زهرا

خورشید کجا و مور صحرا

جائی که رسول

بوسد دست

باید که لب از سخن فرو بست

موساست عصا به کف شبانت

خورشید گدای آستانت

تو دست خدا در آستینی

تو یار امام راستینی

جز دست خدا کسی نشاید

کز دست علی گره گشاید

در راه علی که ظلم دیده است

فرزند تو اولین شهید است

کی گفته که قبر تو نهان است

خاک تو فراتر از جهان است

بالله قسم ای رسول را اُم

عالم شده در مزار تو گم

بر عرشهٔ فُلکِ تو مَلَک چیست

در وُسعتِ مُلکِ تو مَلَک چیست

ارکان وجود محکم از توست

ملک و ملکوت عالم از توست

مسکین تو ای ملیکهٔ دین

صد باغ فدک دهد به مسکین

بالله، به بهشت، ناز داری

تو کی به فدک نیاز داری

تو بهر علی قیام کردی

خود را سپر امام کردی

احقاق فدک برای این بود

کان در ید دشمنان دین بود

دشمن زشما فدک ستاند

تا دست علی تهی بماند

دردا که تو را به خانه کشتند

با ضربت تازیانه کشتند

خاکم به دهن، زضرب سیلی

خورشید مدینه گشت نیلی

تا چند کنایه و اشاره

والله شکست گوشواره

بر فرق فلک، شکاف شمشیر؟

بازوی تو و غلاف شمشیر؟

فریاد که پاره شد گلویم

بگذار همان به پرده گویم

تاریکی محض نور را کشت

شبطان به بهشت حور را کشت

امت به جدال پا فشردند

بر خانهٔ

تو هجوم بردند

گیرم زعلی دو دست بستند

بازوی تو را چرا شکستند

ای اهل مدینه ننگتان باد

پیوسته به دل شرنگتان باد

در گلبن وحی عهد بستید

وز طایر نور پر شکستید

همدردی با بتول این بود

حق نعم رسول این بود

ای آه نهان درون سینه

ای تیرگی شب مدینه

تو گریهٔ مخفیانه دیدی

تو دفن بدن شبانه دیدی

آن شب که فلک شراره می ریخت

وز چشم قمر ستاره می ریخت

مولا زفراق خونجگر بود

از هر شب خود غریب تر بود

تابوت حبیبه اش به دوشش

خاموش و بر آسمان خروشش

شب سوخت باشک بی صدایش

تابوت گریست از برایش

می برد کتاب غربتش را

می دید زدور، تربتش را

می سوخت به یاد آن شهیده

می رفت به قامت خمیده

دنبال جنازه با دلی چاک

هر چند قدم فتاد بر خاک

یک دست به سوی حی منّان

دست دگرش به دوش سلمان

مقداد بر او نظاره میکرد

تقدیم غمش ستاره میکرد

می ریخت سرشک بر عذارش

می کرد نگه به قبر یارش

کای قبر، امید حیدر است این

پاکیزه گل پیمبر است این

جانان من است این تن پاک

آرام به بر بگیرش ای خاک

او صدمهٔ بی شمار دیده

او در پس در فشار دیده

اکنون که تو گشته ای مزارش

زنهار دگر مده فشارش

امّید دل مرا،

زمانه

بگرفت زمن به تازیانه

این است شهیدۀ ولایت

خون کفنش کند روایت

دستش به غلاف تیغ دشمن

گردید جدا زدامن من

پس چشم زجان خویشتن بست

بگرفت جنازه زا سر دست

جان بر سر دست خود نهاده

تنها و غریب ایستاده

دیدند برای اوّلین بار

لرزید علی در آن شب تار

کس نیست جنازه را بگیرد

ای وای اگر علی بمیرد

ناگه دل شب در آن بیابان

از قبر، دو دست شد نمایان

کای مظهر اقتدار و غیرت

وی رفته فرو به بحر حیرت

من صاحب این امانت استم

بسپار گل مرا به دستم

آن شب که چو گل زهم شکفتی

زهرای مرا زمن گرفتی

بر دست تو دست او نهادم

کی یاس کبود بر تو دادم

دردا که گلم پر از نشانه است

نیلوفر دست تازیانه است

با بودن یک مدینه فریاد

(میثم) بشکن به سینه فریاد

مهر و مه آیتی از مصحف رخسار تواند

مهر و مه آیتی از مصحف رخسار تواند (مدح)

اختران نقطهٔ «تطهیر» به دیوار تواند

تو یم موج زن رحمت نامحدودی

عفو احسان و کرم، گوهر شهوار تواند

دامن پاک تو گلخانهٔ سرسبز خداست

ای که سادات دو عالم، گل بی خار تواند!

شجرالاخضرِ انوار خدا، قامت توست

عصمت و عفت و ایمان و حیا، بار تواند

ذکرها سوختهٔ آتش پنهان درون

اشک ها شیفتهٔ چشمِ گهربار تواند

ما که هستیم که باشیم گرفتار غمت؟

سینه چاکان خداوند، گرفتار تواند

چار فرخنده ملک، بین ملایک علَمند

در صف حشر، همین چار علمدار تواند

مریم و هاجر و حوا و خدیجه، هر چار

چشم بسته ز جنان در پی دیدار تواند

هرچه گل داشت خداوند، به دامان تو ریخت

شاهدم لاله رخانی که به گلزار تواند

مرتفعْ خانه خشت و گلت از ذکر خداست

آدم و جن و ملک، سائل در بار تواند

طایرانی که گشودند سحر بال عروج

همه پرسوختهٔ شمع شب تار تواند

همه گل های جنان جامه دریدند به تن

جان و دل باختهٔ بوذر و عمار تواند

دشمنان دست گشودند به آزار شما

دوستان بی خبر از حالِ دلِ زار تواند

هم تو بیدار غم و درد و فراقی همه شب

هم غم و درد و فراقند که بیدار تواند

به تو شد حمله و دیدند و نمودند سکوت

شک ندارم که همه قاتلِ خونخوار تواند

اشکِ پنهان، غم ناگفته، شررهای فراق

در دلِ خلوتِ شب، هر سه پرستار تواند

چاه اسرار علی سینهٔ بشکسته توست

غصه های تو همه محرمِ اسرار تواند

حمله بردند به تو اهل مدینهٔ افسوس

دیدم آنجا در و دیوار، فقط یار تواند

نه فقط «میثم» دلسوخته گرید ز غمت

فاطمیون همه تا حشر، عزادار تواند

هزار بار بشویم لب از شراب طهور

هزار بار بشویم لب از شراب طهور (مدح)

که آورم به زبان نام آن صحیفهٔ نور

زکیّه، طاهره، انسیّه، فاطمه، زهرا

که در سپهر به منصوره آمده مشهور

خدا به عصمت او در کتاب خود شاهد

لبی به حرمت او از خدای خود مأمور

زمینیان و سماواتیان به نورش غرق

اگر چه نور رخش در حجاب شد مستور

فراتر است ز مدح و نکوتر است ز وصف

اگر چه مدح ورا انس و جان کنند مرور

هزار عیسی مرهون فیض او در چرخ

هزار موسی مدهوش نور او در طور

دلیکه در قفس سینه، بهر او نطپد

چو مرده ایست که خوابیده قرنها در گور

زهی به عصمت آن بانویی که نزد پدر

کشید پرده به رخسار و رو گرفت از کور

خدای داند و پیغمبرش که زهرا کیست

کجا شناخت او بر بشر بود مقدور

ستاره ایست هزاران برابر خورشید

که ما به صورت یک سکّه دیده ایم از دور

از آن گرفته ز معبود نام منصوره

که گشته دین و ولایت به نصرتش منصور

اگر نه آینهٔ کبریاست از چه سبب

قیام کرد رسول خدا و را به حضور

پیمبری به قیامت ره نجاتش نیست

مگر که با علی و فاطمه شود محشور

ز خلد مائده آرد به احترام تمام

اگر دهد به فرشته کنیز او دستور

خدا گواست که تا پا به حشر نگذارد

به جوش ناید غفّاری خدای

غفور

ز بوی عطر خمیرش به وقت پختن نان

به جای شعله دمد لاله از دهان تنور

من و شناختن نور فاطمه هیهات

کجا به قلّهٔ خورشید راه یابد مور

عبادت ثقلین است بی ولایش هیچ

مباد زهد فریبنده ات کند مغرور

الا به دوستیت جسم انبیا را جان

الا به روشنیت چشم اولیا را نور

تو قدر و کوثر و تطهیر و نور و طاهایی

به صفحه صفحهٔ قرآن نوشته این منشور

قسم به مهر تو بی مهر تو عبادتِ خلق

به نزد حق ز گنه بیشتر بود منفور

جمال غیب اگر غیب شد تواَش ناظر

تمام خلقت اگر خلق شد تویی منظور

تو امر ونهی کن ای دختر رسول خدا

که امر و نهی خدا از لب تو یافت صدور

به سایهٔ کرم کبریا شود تبدیل

چو ناقه ات کند از آفتاب حشر عبور

شود برای تمام پیامبران معلوم

که روز سلطنت فاطمه است روز نشور

به یاد آنهمه رنج و مصائب تو رواست

که خون هماره بجوشد ز قلب سنگ صبور

به عرض تسلیتت گل اگر نیاوردند

شرر زد از چه به بیت الولات خصم شرور

کسی نبود به آن دیو سیرتان گوید

که نقش ضربۀ سیلی کجا و صورت حور

اگر چه بوده چنین باورم نیاید باز

که بین شعله بهشت خدا شود محصور

خدا گواست از آن روز شیعه منتظر است

که مهدی تو کند بهر انتقام ظهور

هزار حیف

که گردید حرمتت پامال

چنانکه جسم حسینت به زیر سُمّ ستور

اگر عدوی تو یک ذرّه داشت بهره ز دین

علیه دخت نبی این چنین نبود جسور

شکستِ پهلو و سقط جنین مگر کم بود

که داد قنفذ دون را به کشتنت دستور

پس از رسول خدا بود باورت «میثم»

که پا به خانهٔ ناموس حق نهند به زور

یا فاطمه ای قلب محمّد حرم تو

یا فاطمه ای قلب محمّد حرم تو (مدح)

خلق دو جهان سائل لطف و کرم تو

بیت الحرم محترمت طور محمّد

عیسای نفس های علی فیض دم تو

از خواب عدم آدم، بیدار نمی شد

گر خلق نمی گشت ز خاکِ قدم تو

هم عرض زمین گوشه ای از بیتِ گلینت

هم طول زمان لحظه ای از عمرِ کم تو

میکال کشد ناز غم و درد و بلایت

جبریل زده سینه به پای علم تو

با آن که مزار تو نهان بود و نهان است

پیوسته فلک گشته به دور حرم تو

این است و جز این نیست که پروندهٔ شیعه

امضا شده از امر خدا با قلم تو

تو فاطمه ای، دور ز تو، رجس و گناه است

«تطهیر» گواه است، گواه است، گواه است

***

خلقت نه فقط، خالق داور به تو نازد

سلطان رُسل شخص پیمبر به تو نازد

فخریّه کند ذات خداوند به حیدر ـ

این است و جز این نیست

که حیدر به تو نازد

تو لیلهٔ قدر استی و قدرت همه مجهول

تو کوثری و سورهٔ کوثر به تو نازد

اسلام بوَد مفتخر از شیعه همارە

شیعه است که در عرصهٔ محشر به تو نازد

اجداد تو گویند همه فاطمه از ماست

دخت و پسر و شوهر و مادر به تو نازد

تعظیم کند آسیه در محضر فضّه

مریم به تو می بالد و هاجر به تو نازد

هر صبح که از شرق کند رو به مدینه

تا صبح دگر مهر منور به تو نازد

در شأن تو پیغمبر اسلام، مکرر

فرمود: پدر باد به قربان تو دختر

****

افسوس که امت ز خداوند بریدند

جای علی و آل، به شیطان گرویدند

با شعلهٔ آتش درِ بیت تو گشودند

هیزم عوض گل به سرِ دوش کشیدند

ناموس خدا دختر پیغمبر ما را

مردم همه پشت درِ آتش زده دیدند

تنها نه فقط اهل مدینه، همه عالم

فریاد تو بین در و دیوار شنیدند

گردید چو در سنّ جوانی کمرت خم

حوران بهشتی همه از غصه خمیدند

دنبال علی با بدن خسته دویدی

همراه تو اطفال تو با گریه دویدند

سوگند به قرآن که به شمشیر سقیفه

سر از تن صد چاک حسین تو بریدند

بر دامن تاریخ بوَد ننگ سقیفه

بشکست حسینت سرش از سنگ سقیفه

***

ای پر شده از اشک شبت جام ولایت!

دخت نبی و کفو علی، مام ولایت

هستی است حیاتش به ولایت تو که هستی

کز فیض دمت زنده بوَد نام ولایت

خط تو بقا داد به توحید و نبوت

حرز تو زره گشت بر اندامِ ولایت

تو سینه سپر کردی، در پیش حوادث

ورنه سپری می شد، ایام ولایت

پرواز کن ای طایر قدس ازلیّت!

تا سایه کند بال تو بر بام ولایت

در خانه و در مسجد و در بستر و سنگر

کردی همه دم بر همه اعلامِ ولایت

تا بوده و تا باشد و تا هست هماره

از توست سرآغاز و سرانجام ولایت

سوگند به قرآن که ولایت به تو نازد

حیدر که بود رکنِ هدایت به تو نازد

***

ای طینت تو پاکتر از آیهٔ تطهیر

وی آیهٔ تطهیر به پاکی تو تفسیر

جبریل، اذان گفته به هنگام نمازت

میکال، به تکبیر تو آمادهٔ تکبیر

خاک قدمت تاج شده بر سر افلاک

افلاک به خاک قدمت گشته زمین گیر

تو کوثر پیغمبر و قرآن خدایی

در ملک خدا کثرت خیرت شده تکثیر

دوزخ به خروش آید، ای بانوی جنت!

در عرصهٔ محشر قدمت گر برسد دیر

از قنبر و از فضهٔ تو هیچ عجب

نیست

گر گردن خورشید ببندند به زنجیر

تو روی خدایی که خداوند تعالی

بر روی تو از روی خود انداخته تصویر

تنها ندهد طینت تو بوی خدا را

در روی تو دیده است علی روی خدا را

***

گفتم به گل عارض تو کار ندارد

دیدم که حیایی شرر نار ندارد

دیوار به در گفت مبادا که شوی باز

این سینه دگر طاقت مسمار ندارد

خون گریه کن ای دیده که یار همه عالم

جز محسن ششماهۀ خود، یار ندارد

مردم همگی ساکت و دشمن در خانه

این خانه مگر حیدرکرار ندارد؟!

تنها شفقِ سوخته دل بود که می گفت:

گل تاب فشار در و دیوار ندارد

خون جگرش دمبدم از دیده بریزد

آن کو ز غمت دیده خونبار ندارد

مردم همگی بندۀ دنیا شده آری

دین است متاعی که خریدار ندارد

با آنکه ز مظلومی این هر دو سخن هاست

تا روز قیامت علیِ فاطمه تنهاست

***

ای کوکب دُرّی که بوَد نور، حبابت

عصمت گهری ناب ز دریای حجابت

با باد پراکنده شود عطر بهشتی

از سینه نه، از بوی دل انگیز ترابت

دیگر چه هراسی ز کتاب و ز حسابم

گر نام مرا ثبت نمایی به کتابت

در حشر نهی پای چو در عرصۀ محشر

زیبد که

شود دیدهٔ جبریل، رکابت

زآن پیش که در حشر خدا را تو بخوانی

اوّل رسد از سوی خداوند، جوابت

در دایرهٔ نور تو خورشید شود گم

گر جلوه کند ماه رخ از پشت نقابت

ریزند خلایق همه در کام جهنم

در حشر اگر عفو نبارد ز سحابت

آن روز ندا می رسد از ذات الهی

محبوبه ام امروز بخواه آنچه که خواهی

***

ای حجرهٔ تو کعبهٔ جان و دل احمد

بیت تو زیارتگه هر روز محمّد

دست تو اگر دست خداوند نبودی

پیغمبر اسلام بر آن بوسه نمی زد

بر نقش رخت کرد قلم سجده و بنْوشت

این است همان آینهٔ خالق سرمد

یاد حرمت خوب تر از روضه رضوان

جای قدم توست به از خلد مخلّد

با آنکه نماینده و آرندهٔ دینند

پیغامبرانند به دین تو مقیّد

از آیهٔ تطهیر عیان است که ذاتت

چون ذات الهی است ز هر عیب مجرد

گفتند: نشان از حرمت نیست- چرا، هست

تنها حرم توست همان سینهٔ احمد

افسوس که چون باد همه در به در استیم

دنیاست مزار تو و ما بی خبر استیم

***

هر روز به تو ظلم شد و ظلم دگر باز

گردید به آتش در بیت الحرمت باز

تاریخ گواه است گواه است گواه است

با کشتن تو کشتن سادات شد آغاز

رازی است به قلب تو و محسن که نباشد

غیر از در و مسمار، کسی واقف از این راز

آه تو نشان داد که روحت ز تن آمد

صد بار میان در و دیوار به پرواز

تو یار علی بودی و او محرم رازت

چون شد که نکردی به علی راز دل ابراز

لعنت به کسانی که به خون خواهی خیبر

بر قتل تو و آل تو گشتند هم آواز

سرو قد تو خم شد و تا دامن محشر

اسلام از این قامت خم گشت سرافراز

چون مهر به عالم ز تو افروخت ولایت

والله که باید ز تو آموخت ولایت

***

در مدح تو ای کوثر طاها چه بگویم؟

جایی که نبی گفت «فداها» چه بگویم؟

من کمترم از قطرهٔ افتادهٔ به دریا

در وصف تو ای مادر دریا چه بگویم؟

جایی که علی شد ز جلالت متحیر

من کیستم ای هستی مولا؟ چه بگویم؟

مدح تو نه گفتن، نه نگفتن، نتوانم

ماندم متحیر به خدا، تا چه بگویم؟

من بندهٔ بی قدرم و تو لیلهٔ قدری

ای قدر تو از قدر من اولا، چه بگویم؟

دست و قلم و منطقم از کار فتادند

یارب تو بگو بار خدایا چه بگویم؟

در شأن تو جز سورهٔ کوثر چه بخوانم؟

غیر از سخن حیّ تعالی

چه بگویم؟

تعریف تو را عالم و آدم نتوانند

جز آنکه فقط کوثر و تطهیر بخوانند

***

ای برده دعا سجده به محراب دعایت

وی روح نبی در نفس روح فزایت

گردند اگر خلق جهان حاتم طایی

آرند تضرع به سر کویِ گدایت

یکبار نه، پیوسته نبی گفت مکرر

یا فاطمه جانِ پدرت باد فدایت

والله سرافراز نگردند ملایک

تا سر نگذارند به خاک کف پایت

سر تا قدم توست همان وحی مجسم

فرموده خدا با سخن وحی، ثنایت

نقش نگه خالق معبود، عیان است

با چشم علی در رخ معبودْ نمایت

بردار سر از خاک و بخوان خطبهٔ دیگر

اسلام بوَد منتظر صوتِ رسایت

برخیز که گفتار خدا در دهن توست

بشتاب که فریاد علی در سخن توست

***

افسوس که از کثرت غم عمر تو شد کم

گردید در ایام جوانی کمرت خم

روزش همه شب بود و شبش محفلِ فریاد

غم های تو می ریخت اگر بر سر عالم

آن کس که تو را کشت میان در و دیوار

والله بود قاتلِ پیغمبر اکرم

با کشتن فرزند تو ای مادر سادات

یک ثلث ز سادات بنی فاطمه شد کم

والله که جا دارد اگر شیعه بمیرد

هر جا که کند یاد از آن ضربهٔ محکم

تاریخ گواه

است فلانی و فلانی

کشتند تو را ای همه توحیدِ مجسم

آهی که تو بین در و دیوار کشیدی

بر چرخ رسد شعله اش از سینهٔ «میثم»

قرآن پس در سوخت و کوثر به زمین خورد

در بیت خداوند پیمبر به زمین خورد

مصیبت

آتش زدن به خانهٔ مولا بهانه بود

آتش زدن به خانهٔ مولا بهانه بود(مصیبت)

مقصود خصم کشتن بانوی خانه بود

از آن به باب وحی لگد زد عدو که دید

جان رسول پشت در آستانه بود

با آن همه سفارش پیغمبر خدا

پاداش دوستیّ علی تازیانه بود

آن کس که داد نسبت هذیان به مصطفی

از کینه اش به صورت زهرا نشانه بود

در حیرتم چگونه به زهرا مغیره زد

کز جای تازیانهٔ او خون روانه بود

ضرب غلاف تیغ به دستش نشان گذاشت

آن بانویی که عصمت حیّ یگانه بود

حق دارد ار کنندهٔ خیبر ز پافتد

زهرا پس از رسول بر او استوانه بود

آن شب قوی ترین سند غربت علی

تشییع مخفیانه و دفن شبانه بود

ای باغبان بسوز در این باغ سوخته

با طایری که قتلگهش آشیانه بود

«میثم» قسم به فاطمه تا بود فاطمه

بار غم امام زمانش به شانه بود

آن شب که شب از صبح محشر تیره تر بود

آن شب که شب از صبح محشر تیره تر بود(مصیبت)

آن شب که از آن مرغ شب هم بی خبر بود

آن شب که رخت غم به مه پوشیده بودند

آن شب که انجم هم سیه پوشیده بودند

آن شب که خون از دامن مهتاب می ریخت

اسما برای غسل زهرا آب می ریخت

آن شب خدا داند خدا داند که چون بود

قلب علی زندانی از فریاد و خون بود

طفلی گرفته آستین را غم به دندان

تا نالهٔ خود را

کند در سینه پنهان

آن شب امیرالمؤمنین با اشک دیده

می شست تنها پیکر یار شهیده

می شست در تاریک شب مخفیانه

گه جای سیلی گاه جای تازیانه

صد بار از پا رفت و دست از خویشتن شست

جانان خود را در درون پیرهن شست

می شست جسم یار خود آرام و خاموش

میکرد بر دستش نگه طفلی سیه پوش

خود در کفن پیچید آن خونین بدن را

خونین بدن نه بلکه جان خویشتن را

چشم از نگه نای از نوا لب از سخن بست

بگشود دست حسرت و بند کفن بست

ناگه فتاد آن تیره کوکب را نظاره

گریان بگرد آفتابش دو ستاره

دو گوشواره که زگوش افتاده بودند

بر خاک تنهائی خموش افتاده بودند

دو طایر در آشیان بی آشیانه

دو بلبل گردیده خاموش از ترانه

از بی کسی در بال هم سر برده بودند

گوئی کنار جسم مادر مرده بودند

داغ دل مولا دوباره گشت تازه

ریحانه ها را زد صدا پای جنازه

کای گوشه گیران شب غربت بیائید

آخر وداع خویش با مادر نمائید

آن پر شکسته طایران از جا پریدند

افتان و خیزان جانب مادر دویدند

چون جان شیرین جسم او در برگرفتند

گل بوسه از آن لالۀ پرپر گرفتند

یکباره از عمق کفن آهی برآمد

با ناله بیرون دستهای مادر آمد

در قلب شب خورشید خاموش مدینه

بگذاشت روی هر دو ماهش را به سینه

می

خواست بی تابی زطفلان جان بگیرد

میرفت تا عمر علی پایان بگیرد

ناگه ندا آمد علی پشتاب پشتاب

دُردانه های وحی را دریاب دریاب

مگذار زهرا را چنین در بر بگیرند

مگذار روی سینه مادر بمیرند

خیل ملک را رحمی از بهر خدا کن

از پیکر مادر یتیمتان را جدا کن

آیینهٔ رسول خدا روی فاطمه"

آیینهٔ رسول خدا روی فاطمه" (مصیبت)

جان وجود، بسته به یک موی فاطمه"

با آنکه نیست از حرم مخفی اش نشان

شهر مدینه گم شده در کوی فاطمه"

بوی بهشت اگر چه محمّد از او شنید

بالله قسم بهشت دهد بوی فاطمه"

ختم رسل گرفت به پهلو دو دست خویش

از آن لگد که خورد به پهلوی فاطمه"

طوبی دمید و سدره فتاد و شجر شکست

وقتی خمید قامت دلجوی فاطمه"

چون باب وحی سوخت پر و بال جبرییل

نزدیک شد چو شعله به گیسوی فاطمه"

انگار رفت طاقت دست خدا ز دست

زآن ضربتی که خورد به بازوی فاطمه"

آیات نور و پردهٔ ظلمت؟! خدای من!

دست پلید دیو کجا روی فاطمه"

از یک طرف خجل شده از فاطمه، علی!

از یک طرف نگاه حسن، سوی فاطمه"

«میثم» اگر چه فاطمه رازش نگفته ماند

محسن همیشه هست سخن گوی فاطمه"

اجر و پاداش رسالت، شعلهٔ آذر نبود

اجر و پاداش رسالت، شعلهٔ آذر نبود(مصیبت)

این همه آزار، حق دخت پیغمبر نبود

چهرهٔ انسیه الحورا و ضرب دست دیو

فاطمه آخر مگر محبوبهٔ داور نبود؟

فاطمه نقش زمین گردید و مولا گفت آه!

حیف! حیف! آنجا جناب حمزه و جعفر نبود

از فشار در همه اعضای او درهم شکست

فضه را می خواند و بالای سرش مادر نبود

دست او بشکست اما دست مولا

را گشود

غیر او کس را توان یاری حیدر نبود

فاطمه تنهای تنها در پس در اوفتاد

هیچ کس جز فضه آن مظلومه را یاور نبود

در میان آن همه دشمن که زهرا را زدند

سنگ دل تر هیچ کس از قنفذ کافر نبود

قاتل بیدادگر با پا صدف را می شکست

در میان آن صدف آخر مگر گوهر نبود

بر تسلای دل صاحب عزا گُل می برند

گوییا اینجا ز هیزم دسته گل بهتر نبود!

«میثم!» این مصراع را ترسیم کن بر بیت وحی

تازیانه احترام سورهٔ کوثر نبود

اجل گم کرده بعد از قتل محسن خانه ما را

اجل گم کرده بعد از قتل محسن خانه ما را(مصیبت)

بیا ای مرگ یاری کن من افتاده از پا را

نه دستی مانده تا گیسوی زینب را زنم شانه

نه پایی تا برای گریه گیرم راه صحرا را

ز تو ای دست ، ممنونم که بر یاری دست حق

گرفتی از غلاف تیغ قنفذ اجر زهرا را

علی تنها ، همه دشمن ، تو بشکسته ، من افتاده

خدا را ، پس که یاری کن آن یار تنها را ؟

من از بهر علی گریان علی از بهر من گریان

به نوبت زینب غمدیده دلداری دهد ما را

ببر ای دست سالم دست مجروح مرا بالا

که از صورت بگیرم قطره قطره اشک مولا را

اجل را دور سر گردانده ام تا بر علی گریم

و گرنه پشت آن در گفته بودم ترک دنیا را

سیه پوش آمده از دود آتش خانه زهرا

چه خوش کردند همدردی عزاداران طاها را

عدو سیلی زده و پهلو شکست و من در آن حالت

گهی دیدم به پهلو گه به صورت دست بابا را

سراپا دردم و لب بستم و خاموشم از گفتن

مگر گاهی که دور از چشم زینب بینم اسما را

چو وقف ماست نظم و ناله و فریاد جان سوزش

به محشر دست گیرم (میثم) افتاده از پا را

از چه خاموشید ای سادات، زهرا کشته شد

از چه خاموشید ای سادات، زهرا کشته شد(مصیبت)

وای بر ما دختر پیغمبر ما کشته شد

یا محمّد (صلی الله علیه و آله) هیچ کس از دخترت یاری نکر

در میان کوچه آن مظلومه تنها کشته شد

هر یتیمی را سر قبر پدر تسکین دهند

دخت پیغمبر کنار قبر بابا کشته شد

خصم می گوی که با مرگ طبیعی داد جان

من به قرآن میخورم سوگند زهرا کشته شد

بشکند دستت مغیره از چه زهرا را زدی؟

قاتل زهرا توئی زهرا همان جا کشته شد

اولین قربانی راه ولایت فاطمه است

یار مولا بود و پیش چشم مولا کشته شد

قنفذ و ثانی مغیره هر سه زهرا را زدند

بارها آن عصمت باریتعالی کشته شد

با صدای ناله ای کامد بگوش از پشت در

بر همه معلوم شد زهرا همانجا کشته شد

با هجوم دشمنان (میثم) به بیت مرتضی

عدل و داد و عصمت و ایمان و تقوا کشته شد

از غدیر چو پایان یافت هفتاد و دو روز

از غدیر چو پایان یافت هفتاد و دو روز(مصیبت)

گشت از داغ نبی یثرب سراپا شور و سوز

بعد مرگ خواجه ی لولاك خصم کینه توز

داد کفر و شرك و خُبث طینت خود را بروز

کرد حقّ شیر حقِ را از ره بیداد غصب

فاش می گویم صنم جای صمد گردید نصب

از سقیفه آتشی برخواست عالم را گرفت

دود آن تا حشر، چشم نسل آدم را گرفت

شعله هایش دامن آیات محکم

را گرفت

دامن زهرا و بیت الله اعظم را گرفت

مرکز وحی و نبوّت طعمه ی آن نار شد

قتلگاه محسن و زهرا، در و دیوار شد

از هجوم دشمنان بیت خدا را در شکست

پهلوی زهرا مگو پهلوی پیغمبر شکست

رکن قرآن قلب احمد سینه ی حیدر شکست

فاش گویم هر دو رکن فاتح خیبر شکست

ظاهراً با یک لگد محسن در آنجا کشته شد

باطناً یک سوّم اولاد زهرا کشته شد

غنچه ی نشکفته ی گردیده پرپر محسن است

کشته ی راه پدر در بطن مادر محسن است

اوّلین قربانی ساقیّ کوثر محسن است

مُهر مظلومیّت آل پیمبر محسن است

محسن زهرا که جان در مکتب ایثار داد

جان به یاریّ پدر بین در و دیوار داد

خون محسن ضامن احیای قانون خداست

خون محسن خون حیدر خون ختم الانبیاست

خون محسن آبیار بوستان مصطفاست

خون محسن گُلبن توحید را آب بقاست

نا رسیده میوه ای بود و جدا شد از درخت

کس نداند جز خدا کاینجا چه ها شد با درخت

حیف از محسن که رخسار برادر را ندید

در بر مادر فدا گردید و مادر را ندید

داد جان در راه حیدر لیک حیدر را ندید

روی بابا روی مادر روی خواهر را ندید

کودکی نازاده در بیت سیادت کشته شد

حیف از آن کودک که او پیش از ولادت کشته شد

از سقیفه باب کینه تا قیامت باز شد

از سقیفه

ظلم و جور و حقّ کشی آغاز شد

از سقیفه نغمه ی غصب خلافت ساز شد

از سقیفه زاغ زشت فتنه در پرواز شد

«میثما» آغاز بیداد و جفا آن روز بود

روز عاشورای آل مصطفی آن روز بود

از لاله زار توحید آتش زبانه می زد

از لاله زار توحید آتش زبانه می زد (مصیبت)

گل گشته بود پرپر بلبل ترانه می زد

در گلشن ولایت یک نو شکفته گل بود

گر می گذاشت گلچین آن گل جوانه می زد

من ایستاده بودم دیدم که مادرم را

قاتل گهی به کوچه گاهی بخانه می زد

گاهی به پشت و پهلو گاهی به دست و بازو

گاهی به چشم و صورت گاهی به شانه می زد

گردیده بود قنفذ هم دست با مغیره

او با غلاف شمشیر این تازیانه می زد

وقتی که باغ می سوخت صیاد بی مروت

مرغ شکسته پر را در آشیانه می زد

با چشم خویش دیدم جان دادن پدر را

از ناله ای که مادر در آستانه می زد

این روزها که میدید موی مرا پریشان

با اشک دیده می شست با دست، شانه می زد

هنگام شرح این غم از قلب زار (میثم)

مانند خانهٔ ما آتش زبانه می زد

اشک من امشب گلاب تربت یارم شده

اشک من امشب گلاب تربت یارم شده(مصیبت)

خواب هم گریان برای چشم بیدارم شده

زندگی جان کندنم گشته، طبیبم احتضار

دارویم غم گشته، تنهایی پرستارم شده

دردهای مخفی ات در سینه ام پیچیده اند

خون پهلویت روان از چشم خونبارم شده

سخت گردیده عبورم از در این آستان

عکس طفل بی گناهت نقش دیوارم شده

خانهٔ تاریک ما بی تو عزاخانه شده

بیشتر صاحب عزا طفل عزادارم شده

لاله ام گردید پرپر، غنچه ام از دست رفت

دیدن روی مغیره در

جگر خارم شده

خندهٔ قنفذ دلم را بیشتر آتش زده

طعن ثانی مرهم زخم دل زارم شده!

آن ستمکاری که با من کرد بیعت در غدیر

داده تشکیل سقیفه، قاتل یارم شده

بعد تو مانند شمعی در میان انجمن

آب گشتن، سوختن، ساکت شدن، کارم شده

گرچه در ایام غربت کس دلش بر من نسوخت

سوز «میثم» تا سحر وقف شب تارم شده

اگر چه خصم، درِ خانه ریخت بر سر من

اگر چه خصم، درِ خانه ریخت بر سر من (مصیبت)

رواست گریه کنید از برای شوهر من

مدینه گریهٔ من سخت خسته ات کرده

حلال کن که بوَد روزهای آخر من

خدا گواست مرا می زدند و می لرزید

چو گوشواره که لرزد به گوش، دختر من

ز تازیانه بوَد سخت تر نگاه علی .

که ایستاده غریبانه در برابر من

علی! که گفته غریبی؟ به این گروه بگو

که هست فاطمه تنها، تمام لشکر من

برای یاری من خویش را مده زحمت

که پشت در شده ششماههٔ تو یاور من

پناه من شده دیوار و، در شده سنگر

شکست پهلو و آتش گرفت سنگر من

خدیجه نیست که از من کند پرستاری

از این به بعد دگر زینب است مادر من

دگر زنان مدینه عیادتم نکنند

مگر که قاتلم آید کنار بستر من

کنم ز لطف و کرامت شفاعت از «میثم»

که ریزد از قلمش اشکِ دید ۀ

تر من

اگر چه هر شب و هر روز گریه شد کارم

اگر چه هر شب و هر روز گریه شد کارم (مصیبت)

خدا گواست علی بر تو اشک می بارم

هزار بار اگر بشکنند دست مرا

دمی ز یاری تو دست بر نمی دارم

حدیث سینه و مسمار اگر چه مخفی ماند

هزار زخم نگفته به سینه ام دارم

به ناله های شب و اشک غربتم سوگند

من آن نیم که علی را غریب بگذارم

علی به چاه بَرَد درد خویش و من هر شب

کنم نگاه به ماه و، سرشک می بارم

مرا به جای حمایت، جواب رد دادند

خدا گواست ز اهل مدینه بیزارم

حقیقتی است که چون می روم به نزد پدر

بوَد نشانهٔ غصب فدک به رخسارم

مرا نه داغ پسر، غصه های مولا کشت

اگر چه بر در خانه زدند بسیارم

میان آن همه دشمن کسی نشد «میثم»

به غیر محسن ششماهه ام دگر یارم

اگر دشمن کند نقش زمینم

اگر دشمن کند نقش زمینم (مصیبت)

رسد ظلم از یسار و از یمینم

به قرآن تا نفس دارم به سینه

طرفدار امیرالمؤمنینم

اگر چه کس نکرد از من حمایت

حمایت از علی دِینْ است و دینم

شود قربان یک موی امامم

هزاران بار طفل نازنینم

نگاهم را بگیر ای ابر سیلی

که مظلومی حیدر را نبینم

همه دشمن، نه یاری نه معینی

فقط دیوار

شد یار و معینم

تنم مجروح شد از تازیانه

بزن قنفذ بزن قنفذ من اینم

الهی بشکند دستت مغیره

بزن من دخت ختم المرسلینم

طلب کردم ز داور مرگ خود را

بود در راه مرغ آمّینم

تو باید میثم از زهرا بگویی

که در طبع تو مضمون آفرینم

اگر کشند در این بیت وحی صدبارم

اگر کشند در این بیت وحی صدبارم (مصیبت)

من از امام خودم دست بر نمی دارم

من از برای دفاع علی سپر شده ام

بگو که چهره بسوزد ز شعلۀ نارم

هزار شکر که من مادر شهید شدم

چهار کودک دیگر به یاری اش دارم

نه بر پسر نه به پهلو نه سینه نه بازو

علی، برای تو اشک از دو دیده می بارم

به تازیانه اگر چه مرا کنار زدند

تو را میانهٔ دشمن چگونه بگذارم

به قبر گمشده ام این حدیث بنویسید

که من به سن جوانی شهیدهٔ یارم

دو مه ز قصهٔ دیوار و در نرفته هنوز

نفس نفس زده شب تا به صبح بیدارم

به دردهای علی گریه می کنم بسیار

اگر چه باشد از آن ضربه درد بسیارم

برای آنکه کنم ظلم خصم را ثابت

به حشر محسن خود را به روی دست آرم

شرار آه شما خیزد از دل میثم

خدا کند که شود جاودانه آثارم

اگر کشند در این بیت وحی صدبارم

اگر کشند در این بیت وحی صدبارم (مصیبت)

من از امام خودم دست بر نمی دارم

من از برای دفاع علی سپر شده ام

بگو که چهره بسوزد ز شعلهٔ نارم

هزار شکر که من مادر شهید شدم

چهار کودک دیگر به یاری اش دارم

نه بر پسر نه به پهلو نه سینه نه بازو

علی، برای تو اشک از دو دیده می بارم

به تازیانه اگر چه مرا کنار زدند

تو را میانهٔ

دشمن چگونه بگذارم

به قبر گمشده ام این حدیث بنویسید

که من به سن جوانی شهیدۀ یارم

دو مه ز قصۀ دیوار و در نرفته هنوز

نفس نفس زده شب تا به صبح بیدارم

به دردهای علی گریه می کنم بسیار

اگر چه باشد از آن ضربه درد بسیارم

برای آنکه کنم ظلم خصم را ثابت

به حشر محسن خود را به روی دست آرم

شرار آه شما خیزد از دل میثم

خدا کند که شود جاودانه آثارم

الهی چشم دشمن هم نبیند آنچه من دیدم

الهی چشم دشمن هم نبیند آنچه من دیدم (مصیبت)

که پامال خزان تنها گلم را در چمن دیدم

چراغ آرزوهای مرا کشتند در خانه

سیه تر روز خود از شب در این بیت الحزن دیدم

چگونه زنده مانم منکه تنها یاور خود را

بزیر تازیانه با دو چشم خویشتن دیدم

نگاهم بود بر دست مغیره رو چو گرداندم

گشودم چشم و سیل اشک در چشم حسن دیدم

کنار خانه زهرای مرا کشتند و بعد از آن

به مسجد قاتل او را به اشکم خنده زن دیدم

درون سینه آن مظلومه رازی داشت سر بسته

که من آثار آنرا آشکار از پیرهن دیدم

نمی گویم چه آمد بر سرم آنقدر می گویم

که مرگ خویش را هنگام غسل آن بدن دیدم

الهی جان من با آه من از دل برون آید

که آنشب لالۀ خونین خود را در کفن دیدم

به مظلومّی من تا عمر داری گریه

کن «میثم»

که عمری خویش را تنها میان انجمن دیدم

امام خانه نشین مدینه! شوهر من!

امام خانه نشین مدینه! شوهر من! (مصیبت)

حلال کن که رسیده است روز آخر من

خدا گواست که از فاطمه به خانهٔ تو

خلاف سرنزده ای یگانه همسر من!

مرا به طور نهانی شبانه غسل بده

اگرچه آب شده مثل شمع، پیکر من

سیاهی بدن و صورت کبود مرا

خدا کند که نبیند خدیجه، مادر من

ازاین به بعد شود خانه دار خانهٔ تو

به جای مادر خود چارساله دختر من

هنوز حامی تو چشم خود نبسته علی!

چرا غریب نشستی کنار بستر من؟

سکوت و صبر تو آتش زده است بر جگرم

چقدر صبر؟ کمی گریه کن به خاطر من

برای یاری تو بین آن در و دیوار

کسی نبود به جز محسن تو یاور من

هزار بار شدم کشته باز هم از تو

دفاع کردم و گفتم: علی ست رهبر من

شرار آتش و رخسار فاطمه «میثم!»

خدای من! شود آیا چگونه باور من؟

امشب به نخل آرزویم برگ پیداست

امشب به نخل آرزویم برگ پیداست (مصیبت)

در چهره زردم نشان مرگ پیداست

امشب مرا در بستر خود واگذارید

بیمار بیت وحی را تنها گذارید

دوران هجوم رو به اتمام است امشب

خورشید عمرم بر لب بام است امشب

بیرون برید از خانه زینب را که حاشا

مادر دهد جان و کند دختر تماشا

گوئید مولا را که در مسجد نشیند

تا مرگ یارش را به چشم خود نبیند

خجلت زده از اشک فرزندان خویشم

اسما تو

تنها وقت مردن باش پیشم

پیش حسن از اشک ماتم رخ نشوئی

جان حسینم با علی حرفی نگوئی

چون روز آخر بود، کار خانه کردم

گیسوی فرزندان خود را شانه کردم

دید چه حالی در نمازم بود اسماء؟

این آخرین راز و نیازم بود اسماء

آخر نگاه خویش را سویم بیفکن

میخوابم اینک پرده بر رویم بیفکن

بنشین کناری ناله از دل در خفا زن

بانوی خود را لحظه ای دیگر صدا زن

دیدی اگر خامش به بستر خفته ام من

راحت شدم، پیش پیمبر رفته ام من

آیند چون اطفال معصومم به خانه

پرسند از مادر خبرداری تو یا نه؟

دیدند اگر خاموش و بی تاب است مادر

آهسته با آنها بگو خواب است مادر

چون سوی حجره کودکانم رو نهادند

یکباره روی جسم رنجورم فتادند

مگذار ساعتها تنم در بر بگیرند

مگذار آنان هم کنار من بمیرند

بفرست مسجد آن دو طفل نازنین را

کآرند بالینم امیرالمؤمنین را

شبها برایم بزم اشک و غم بگیرند

در خانه آتش زده ماتم بگیرند

از من بگو با زینب آزادهٔ من

برچیده مگذاری شود سجادهٔ من

من رفتم اما یادگارم زینب اینجاست

تکرار آهنگ دعایم هر شب اینجاست

اهل جحیم، شعله به باغ جنان زدند

اهل جحیم، شعله به باغ جنان زدند(مصیبت)

با این شرر شراره به هفت آسمان زدند

با ضرب تازیانه و ضرب غلاف تیغ

بر جسم پاک فاطمه تا پای جان زدند

با کینهٔ غدیر به ناموس کبریا،

تا داشتند اهل سقیفه توان، زدند

بر صورتی که مصحف پروردگار بود

سیلی به پیش چشم امام زمان زدند

این غم کجا برم که سر منبر رسول

بنشسته و به فاطمه زخم زبان زدند؟

این غم کجا برم که همای بهشت را

از بین خانه، بردن مولا بهانه بود

وارد نگشته، فاطمه را بی امان زدند

اذن دخول اگر نگرفتند در ورود

دیگر چرا لگد به در آستان زدند؟

آن ضربه ای که خورد به بازوی فاطمه

تا روز حشر بر جگر شیعیان زدند

«میثم!» همان لگد که به پهلوی او رسید

بر پهلوی رسول خدا بی گمان زدند

ای آتش سینه وای بر تو

ای آتش سینه وای بر تو (مصیبت)

ای شهر مدینه وای بر تو

ای دیده ببار خون هماره

ای ناله برآ ز دل دوباره

گردیده خزان بهار عترت

غم آمده در دیار عترت

یک دسته زنند بر جگر چاک

گریند به مرگ شاه لولاک

در سینهٔ مرد و زن خروش است

فریاد محمّدا به گوش است

از فتنّه شوم اهرمن ها

قرآن و علی شدند تنها

در شهر مقدّس مدینه

شد باب دوباره باب کینه

یک دسته به طور جاهلّیت

بر گشته به دور جاهلّیت

از فتنه به دوششان حطب ها

بَد ذات تر از ابولهب ها

خود ساخته همچو بت خلیفه

آورده برون سر از سقیفه

پیمان غدیر برده از یاد

با بغض علی کشیده فریاد

خصمی که

هماره در کمین بود

ماری که درون آستین بود

بر منبر احمدی نشسته

پیمان محمّدی شکسته

افکنده هزار دام حیله

جا کرده چو دزد در قبیله

دردا که ز ظلم بی نهایت

مسدود شده در ولایت

ای اهل مدینه از چه مستید

پیمان رسول را شکستید

تا چند نشسته اید خاموش

انگار که رفته اید از هوش

ای داده ز کف زمام قرآن

تنهاست چرا امام قرآن

غافل ز تمام دردهایید

نامرد و شبیه مردهایید

پیوند گسسته اید از چه

خاموش نشسته اید از چه

خیزید که دود رفته بالا

بر چرخ ز بیت حقتعالی

دشمن به در سرای زهراست

ای وای من این صدای زهراست

بر بازوی فاطمه نشانه است

در دست مغیره تازیانه است

در بیت رسول پا نهادند

در را به غضب فشار دادند

والله قیامتی دگر بود

زهرای عزیز پشت در بود

پاداش رسول خوش ادا شد

یک آیه ز کوثرش جدا شد

آن آیه دُر نهفته اش بود

محسن گل ناشکفته اش بود

محسن که ندید روی مامش

شد کشته به یاری امامش

محسن که شد اوّلین فدایی

در خطّ ولایت خدایی

محسن که به سینه ماند آهش

آغوش بتول قتلگاهش

محسن که به محضر الهی

این فاجعه را دهد گواهی

محسن نه که یار فرد مادر

فریاد تمام درد مادر

محسن که سلام صد هزارش

گمگشتهٔ

ما بود مزارش

نایافته در جهان ولادت

گردیده نصیب او شهادت

باشد که کند از این جنایت

در محکمهٔ خدا شکایت

چون غنچه ز باغ گل جدا شد

آن لحظه که جان او فدا شد

این نکته ز خون او رقم شد

یک سوّم اهلبیت کم شد

ای به هر دیده اشکِ دیدهٔ تو

ای به هر دیده اشکِ دیدهٔ تو (مصیبت)

دل پر از درد ناشنیدهٔ تو

بر سر سرفرازها تا حشر

سایهٔ قامت خمیدهٔ تو

نخل های مدینه را دیدم

داده خرما ز اشک دیدهٔ تو

هم فلک، خم به زیر بار غمت

هم افق، پیرهن دریدهٔ تو

تا قیامت مدینه را لرزاند

نالهٔ از جگر کشیدهٔ تو

مانده داغش به سینهٔ شیعه

گلِ با تازیانه چیدهٔ تو

بی تو گشته نفس به قلب علی .

مثل جانِ به لب رسیدهٔ تو

حیف در چار سالگی خم شد

قامت دخترِ رشیدهٔ تو

جای مسمار ماند همچو مدال

بر روی قلب داغدیدهٔ تو

هر نفس نالهٔ دلِ «میثم»

شعله ای دارد از قصیدهٔ تو

____

ای ز دست و سینه و بازوی تو حیدر خجل

ای ز دست و سینه و بازوی تو حیدر خجل (مصیبت)

هم غلاف تیغ، هم مسمار در، هم در خجل

با غروب آفتاب طلعت نورانیت

گشته ام سر تا قدم از روی پیغمبرخجل

هم صدف بشکست هم دردانه ات از دست رفت

سوختم بهر صدف گردیدم از گوهر خجل

همسرم را پیش چشم دخترم زینب زدند

مُردم از بس گشتم از آن نازنین دختر خجل

گاه گاهی مرد خجلت می کشد از همسرش

مثل من هرگز نگردد مردی از همسر خجل

همسرم با چادر خاکی به

خانه باز شد

از حسن گردیده ام تا دامن محشر خجل

خواست زینب را بغل گیرد ولی ممکن نشد

مادر از دختر خجل شد دختر از مادر خجل

باغ را آتش زدند و مثل من هرگز نشد

باغبان از غنچه و از لاله پرپر خجل

بانگ "یا فضّه خُذینی" تا به گوش خود شنید

از کنیز خویش هم شد فاتح خیبر خجل

نظم "میثم" شعله زد بر جان اولاد علی

تا لب کوثر بود از ساقی کوثر خجل

ای ز نبی ربوده دل، روی خدا نمای تو

ای ز نبی ربوده دل، روی خدا نمای تو (مصیبت)

وی ز علی گره گشا، دست گره گشای تو

پیش روی نبی نبی، عازم دست بوسیت

پشت سر علی علی، ملتمس دعای تو

روح دهی به قدسیان با نفست به هر نفس

دل برد از ملایکه ذکر خدا خدای تو

درد نگفته دلت اشک شبانه علی

حرف دل علی بود گریه بی صدای تو

ناله و آه ما کجا حق تو را ادا کند

جز که هماره مهدیت گریه کند برای تو

تو سپر علی شدی پیش هجوم دشمنان

محسن بی گناه تو، شد سپر بلای تو

بازوی بسته شیر حق، راهی مسجد النبی

تو در قفای او روان، حسین در قفای تو

تا ز علی نهان کنی، قصه گوشواره را

دست تو بود برروی، روی

خدا نمای تو

تا که به پاست عالمی قطع نمی شود دمی

ناله وای وای ما، گریه های های تو

تربت بی چراغ تو، سینه داغدار ما

قبر تو هر کجا بود، در دل ماست جای تو

ای زائرین به شهر پیمبر خوش آمدید

ای زائرین به شهر پیمبر خوش آمدید(مصیبت)

در خانه ی بتول مطهّر خوش آمدید

این است آن مدینه که بود آرزویتان

گرد و غبار اوست به رخ آبرویتان

این است آن مدینه که انوار کبریا

تابد به دیده از حرم ختم انبیا

این است آن مدینه که خاکش سرشت ماست

این است مدینه که رشگ بهشت ماست

این است آن مدینه که بر حضرت رسول

آیات وحی کرده زسوی خدا نزول

این است آن مدینه که از بام و از درش

خیزد صدای زمزمه های پیمبرش

اینجا طنین زمزمه های محمّد (صلی الله علیه و آله) است

اینجا مزار روح فزای محمّد (صلی الله علیه و آله) است

این شهر زادگاه دو سبط پیمبر است

اینجا مقام حضرت زهرا و حیدر است

اینجا به گوش، ناله و فریاد و زمزمه است

گویی صدای گریه ی زهرا و فاطمه است

دیوار و در کشد زجگر دمبدم خروش

گویی صدای یا ابتا می رسد به گوش

اینجا تمام هستی و بود و نبود ماست

اینجا بهشت دامن یاس کبود ماست

اینجا شرر زخانه ی مولا زبانه زد

اینجا مغیره فاطمه را تازیانه زد

اینجا

زکینه ضربه به پهلوی او زدند

اینجا غلاف تیغ به بازوی او زدند

اینجا اگر چه نیست نجف، تربت علی است

هر گوشه گوشه اش سند غربت علی است

یکسو بقیع و سوی دگر خانه ی علی است

تابوت فاطمه به روی شانه ی علی است

اینجا زگوش، نقش زمین گوشواره شد

اینجا دل حسین و حسن پاره پاره شد

اینجا سرشگ دیده، غم دل نصیب ماست

اینجا مزار چار امام غریب ماست

یاران چگونه اشک نبارند در بقیع

اینجا ائمّهٔ بقعه ندارند در بقیع

اینجا هماره بوی گل یاس می رسد

از خاک قبرِ مادر عبّاس می رسد

خیزد صدای ناله از این سرزمین هنوز

آید صدای گریه ی ام البنین هنوز

خاکش فروغ بخش دو عین است این زمین

زیرا که جای پای حسین است این زمین

اینجا به حرمت نبوی پشتِ پا زدند

سیلی به همسر علی مرتضی زدند

اینجا به گوش، ناله ی زینب مکرّر است

دخت علی هنوز عزادار مادر است

«میثم» در این زمین مقدّس نماز کن

روی نیاز خود به سوی بی نیاز کن

ای غریب وطن ای خانه نشین شوهر من

ای غریب وطن ای خانه نشین شوهر من(مصیبت)

شده هنگام جدائی بنشین در بر من

بنشین تا که بگرید به تو چشم تر من

بنشین گریه کن ای رهبر بی یاور من

گریه کن عقدهٔ تو باز دگر باره شود

ترسم از شدت اندوه، دلت پاره شود

ای دل فاطمه خون

بهر گرفتاری تو

ای که در سینه گلوگیر شده زاری تو

یک نفر نیست که خیزد به هواداری تو

چه کنم دست ندارم که کنم یاری تو

یاد آنروز که صدبار زپا افتادم

باز دیدم تو غریبی سر پا استادم

ای که با یاد غمت صبر، گریبان زده چاک

پیش تر آ که کنم اشک زچشمان تو پاک

بیش تر غصهٔ تو، فاطمه را کرد هلاک

شب تاریک بده غسلم و بسپار به خاک

رنجه گردد زتو ای جان گرامی دل من

گر به تشییع من آید قدمی قاتل من

کاش می بودم و غمخوار تو می گردیدم

تا دم مرگ طرفدار تو می گردیدم

باز در بین عدو یار تو میگردیدم

لالهٔ پرپر گلزار تو می گردیدم

کاش می سوخت دوباره زغمت حاصل من

باز می کشت مرا در ره تو قاتل من

ای گمشده در تربت پاکت همه عالم

ای گمشده در تربت پاکت همه عالم(مصیبت)

ای دختر ختم رسل ای مادر آدم

منصوره ی افلاک به چشم کره ی خاک

محبوبه ی حقّ کوثر پیغمبر خاتم

یک نخله ی سر سبز بیابان تو عیسی

یک لاله ی خندان گلستان تو مریم

خاک قدمت آبروی حور و ملایک

فیض نفست روح رسولان مکرّم

بر پنج تن پاک حضور تو معرّف

از چار زن خلد وجود تو مقدّم

میلاد تو میلاد رسولان الهی

دیدار تو دیدار خداوند دو عالم

تو کیستی ای امّ ابیها که حضورت

پیغمبر

اسلام به تعظیم شود خم

مرآت خداوندی، مرآت سراپا

قرآن رسول الله، قرآنِ مجسّم

لب های دعا گشته به تهلیل تو گویا

ارکان نمازند به تکبیر تو محکم

با حلّه ی احرام تو عصمت شده مُحرم

در کعبه ی تطهیر تو عفّت شده محرم

در سایه ی عمرِ کمت ای مادر هستی

بگذشته و آینده و حالند چو یک دم

این خانه ی خشت و گل کوچک که تو داری

در صحن و حیاتش شده گُم وسعت عالم

از بذل و عطای تو اگر بود خبر دار

می گشت گدایی همه جا شیوه ی حاتم

از یک کرم کوچک تو کاه شود کوه

با یک نظر رحمت تو قطره شود یم

حتّی پدر و شوهر و مام و حسنینت

زن چون تو ندیدند ندیدند مسلم

یکتایی و همتات نمی بود به هستی

جز شیر خدا کو به تو می بود پسر عم

آن چار زنی را که خداوند ستوده

آرند به پیش تو در اجلال و شرف کم

ترسم دو لبش از حرکت باز بماند

جبریل امین خواهد اگر از تو زند دم

یک قطره زاشگ شب تو هستی کوثر

یک جُرعه زفیض یَم تو چشمه ی زمزم

گلزار ولایت زنفس های تو سر سبز

بستان نبوّت ز گل روی تو خرّم

ای حجّت کلّ حُجَج ای آیت عظمی

ای روی زمین ساکن ای عرش معظّم

سلطان رُسل باید در وصف تو گویا

گفتار خدا باشد

با مدح تو توأم

فردای قیامت به قیام تو قیامت

اسباب شفاعت به وجود تو فراهم

خلقت همه محتاج عنایات تو، ما نیز

امّت همه گی دست به دامان تو من هم

افسوس که یک طایفه خاموش نشستند

یک دسته به آزار تو، گشتند مصمّم

این غم به که گویم که علی فاتحِ خیبر

بگرفت به بر از غم تو زانوی ماتم

ای سوز تو در سینه، چرا بر تو نسوزم

ای منع ز گریه شده چون بر تو نگریم

با کُشتن تو کرب و بلا گشته مدینه

در ماتم تو ماه جُمادی است محرّم

فریاد تو از سیلی و از ضرب لگد نیست

بالله که شد از سه مصیبت کمرت خم

جهل همگان، داغ پدر، غربت مولا

می کُشت تو را آن همه رنج و الم و غم

افسوس که بر زخم دل سوخته ات شد

طعن سخن و خانه ی آتش زده مرهم

بهتر که از این راز کسی پرده نگیرد

ترسم که جهان شعله چون دلِ «میثم»

ای ملک دل از آسمان آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

ای ملک دل از آسمان آل محمّد (صلی الله علیه و آله)(مصیبت)

جان همه قربان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

در روزی کلّ سماوات، دل بحر

عالم همه مهمان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

جنّ و ملک و آدمی و مؤمن و کافر

روزی خور احسان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

آدم که خدا توبه اش از

لطف پذیرفت

شد دست به مسلمان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

در ارض و سما خلق خدا بوده و هستند

پیوسته مسلمان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

گردید رها کشتی نوح از دل طوفان

با نام درخشان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

بر نار گلستانی نمرود دمیده

بویی ز گلستان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

روح الله اگر زنده کند مرده، دمش را

روح است زریحان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

در طور، خدا جلوه گری کرد به موسی

از چاک گریبان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

جنّ و ملک و هُدهُد و مار و ملخ و مور

شد رام سلیمان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

جبریل امین با سخن وحی الهی

گردیده ثنا خوان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

اسرار خداوند به هر دور و به هر عصر

ثبت است به دیوان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

از خالق حیّ ازلی آیه ی تطهیر

نازل شده در شأن شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

قرآن زشما هست و شمایید زقرآن

سوگند به قرآن شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

بی شبهه بود خوب تر از ملک سلیمان

خاک ره سلمان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

سنجیده شود روز قیامت حقّ و باطل

در کفّه ی میزان

شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

نبود عجب آید اگر اعجاز مسیحا

از خاک بیابان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

کس نیست به جز ذات خداوند تعالی

آگاه زعنوان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

عارف بود آنکس که از اوّل زده زانو

در مکتب عرفان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

پیران خرد را همه پیرند و مرادند

اطفال دبستان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

از درد نکوتر نبود اهل ولا را

در سایه ی درمان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

آن لحظه ی آخر که رسد جان به لب ما

ما و لب خندان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

قرآن ندهد نور به چشم و دلِ انسان

بی حجّت و برهان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

در کلّ جهان چشمه ی عرفان شده جاری

از بحر خروشان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

پیوسته درود و صلوات است شما را

از خالق منّان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

مؤمن بود آنکو به ولاتان شده مؤمن

ایمان بود ایمان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

هر چند از مکر و حِیَل حقِّ شما غصب

حقّ است نگهبان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

در سوره ی نورید همان نورٌ علی نور

نور است تن و جان شما آل محمّد (صلی

الله علیه و آله)

عالم شده بحر گهر ناب ولایت

از لؤلؤ و مرجان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

پیوسته شما بر سر پیمان خدایید

ما بر سر پیمان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

در هیچ سری نیست که پیوسته نباشد

شوری زنمکدان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

گلهای بهشتی همه هستند شکوفا

پیش لب خندان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

سادات ملائک به گلستان بهشتند

مرغان خوش الحان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

سوگند به دریا که به دریا نفروشم

یک قطره زباران شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

تابیده بر ابناء بشر نور رهایی

از روزن زندان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

برتر زجوانان و زپیران جهانند

پیران و جوانان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

بالله قسم بوده شکست همه ی کفر

در عرصه ی میدان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

لبریز بود تا صف محشر یِم رحمت

از دیده ی گریان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

هر کس دو سه روزی منمی گفت و فنا شد

حق مانده و دوران شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

بالله روا نیست روا نیست روا نیست

چوب و لب و دند ان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

زخم جگر و خون دل و چشم ترِ ماست

بر زخم فراوان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

تا حشر بود بر دل ما زخم محرّم

از پیکر عریان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

لب تشنه بمیرد دم مرگ آنکه نباشد

یاد لب عطشان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

چون شمع بسوزیم که سوز جگر ماست

از سینه ی سوزان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

تا حشر پریشانی هر سلسله باشد

از جمع پریشان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

تسلیم خدائید و گر نه همه هستی است

یک گام زجولان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

والله همان تیغ که در دست عدو بود

می بود به فرمان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

پیوسته دمد از قلم و دفتر «میثم»

سوز غم پنهان شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

ای همه شب به گوش تو، گریه بی صدای من

ای همه شب به گوش تو، گریه بی صدای من (مصیبت)

مانده به سینه با نفس، ذکر خدا خدای من

اشک تو ریزد از بصر، بغض تو مانده در گلو

کشته مرا سکوت تو، گریه کن از برای من

هر نفسی که می کشم، آه تو خیزد از دلم

گشته علی علی علی زمزمه دعای من

عقده به سینه دارم و منع ز گریه می شوم

حبس شده است در گلو گریه های های من

کوه فراق و قدّ خم،

موی سفید و عمر کم

عمْر برو که بعد از این مرگ بود دوای من

گریه دگر نمی کند باز ز کار من گره

غیر اجل دگر کسی نیست گره گشای من

ای به فدات هست من گو شکند دو دست من

یک سر موی تو اگر کم شود از تو وای من

من به کفم گرفته جان می دوم از قفای تو

زینب چارساله ات می دود از قفای من

من به تو اشک داده ام من به تو سوز داده ام

"میثم" از آن فشانده ای خون جگر به پای من

این اشک نیست گشته روان از دو دیده ام

این اشک نیست گشته روان از دو دیده ام (مصیبت)

خون است بهر سرخی رنگ پریده ام

ما هم ولی چو صحنه شب گشته نیلگون

سروم ولی به سان نهالی خمیده ام

سنگینی اش بهم شکند چرخ پیر را

بار غمی که من به جوانی کشیده ام

حتی اجل نکرد عیادت ز حال من

با آنکه دل ز عمر، ز دنیا بریده ام

از دود و آه من شده گردوه سیه ولی

با اشک خود ستاره به کهسار چیده ام

تشبیع من دل شب و قبرم نهان ز خلق

از این طریق پرده دشمن دریده ام

نشنیده ماند ناله و فریاد و شکوه ام

من کز رسول، امّ ابیها شنیده ام

رنجی که از تحمّل آن عاجز است کوه

بر جان و تن به حفظ امامم خریده ام

شش ماهه ام شهید شد و پهلویم

شکست

ز آن صدمه ای که از در و دیوار دیده ام

تاریخ شاهد است که من در ره علی

اول شهید داده و اول شهیدم

بی دست و پای «میثم» ای خاندان وحی

کز ابتدا ثنای شما بوده ایده ام

با گریه عقده از دل من وا نمی شود

با گریه عقده از دل من وا نمی شود(مصیبت)

زخم جگر به اشک، مداوا نمی شود

تا دست من ورم نکند از غلاف تیغ

بند ستم ز دست علی وا نمی شود

شرمنده ام ز شوهر مظلوم خود علی

دست شکسته حامی مولا نمی شود

بر روی قبر من بنویسید دوستان

سیلی زدن مودت زهرا نمی شود

بر باب خانه ام بنویسید رهبری

مثل امام فاطمه تنها نمی شود

گفتم ز حبس دل کنم آزاد ناله را

دیدم کنار زینب کبری نمی شود

جز طفل من که یار علی گشت پشت در

شش ماهه ای فدایی بابا نمی شود

من پشت در ز پای فتادم یکی نگفت

زهرا چرا ز روی زمین پا نمی شود

سقط جنین و سیلی و ضرب غلاف تیغ

این احترام ام ابیها نمی شود

میثم بدون لطف و عنایات فاطمه

یک بیت از کتاب تو امضا نمی شود

باغ بهشت وحی را نخل به خون کشیده ام

باغ بهشت وحی را نخل به خون کشیده ام(مصیبت)

بار ملال می برد سر و قد خمیده ام

شهر مدینه می زند ناله به پای ناله ام

خاک حجاز می خورد خون ز سرشک دیده ام

با همه کردم وفا از همه دیده ام جفا

با همه بوده آشنا از همه دل برده ام

تیشه فتنه خزان ، خورد به پهلویم کز آن

شاخه شکست وشد جدا میوه نارسیده ام

راز دل مدینه ام چاه علی ست سینه ام

از لب خود ب هر نفس ناله اوشنیده ام

تا ببرم بدوش خود بار بلای دوست را

منت تازیانه را بر دل و جان خریده ام

درد کشد به بسترم باز به فکر حیدرم

گشته علی علی علی هر چه نفس کشیده ام

دهر ، محیط غربتم ملک وجود تربتم

زیر گلم مجو که در باغ دل آرمیده ام

نقش زمین شدم ولی در ره یاری علی

اشک فشان ستاده ام ناله کنان دویده ام

(میثم) بی قرار را خسته داغدار را

بت پرستان شعله بر باب الله اکبر زدند

بت پرستان شعله بر باب الله اکبر زدند (مصیبت)

هیزم آوردند و بیت وحی را آذر زدند

آن دری کز بوسهٔ جبریل می انداخت گُل

با لگد بر پهلوی صدّیقهٔ اطهر زدند

قل هو الله با لگد گردید از قرآن جدا

تا که کوثر را حضور ساقی کوثر زدند

شاهدم نّص فقد آذانی از قول نبی است

آن جنایت پیشه گان سیلی به پیغمبر زدند

لیله القدری که قدرش را نمی دانست کس

کافران او را به جرم یاری حیدر زدند

هر چه دامان امام خویش را محکم گرفت

کافران بر روی دستش ضربه محکم تر زدند

با که گویم بین صدها دشمن از سوز

چار کودک ناله بر مظلومی مادر زدند

فاطمه دنبال مولا، کودکان دنبال او

گه به صورت گاه بر سینه گهی بر سر زدند

ای کنیز فاطمه ای فضّه تو پاسخ بده

از چه مادر را به پیش دیدهٔ دختر زدند

قلب «میثم» چون در بیت الولا

آتش گرفت

تا که آتش بر سرای بانوی محشر زدند

بت پرستان کعبه توحید را آذر زدند

بت پرستان کعبه توحید را آذر زدند (مصیبت)

روز روشن با لگد بیت خدا را در زدند

در مدینه هر چه گردیدند، گل پیدا نشد

جای گل با شاخه هیزم به زهرا سر زدند

روی ناموس خدا و دست شیطان وای من!

این جنایتْ پیشگان، سیلی به پیغمبر زدند

دست بابا بسته، مادر بر زمین افتاده بود

چار کودک مثل مرغ نیم بسمل پر زدند

روبهان دیدند شیر حق بود مأمور صبر

روی دست همسر او، ضربه محکم تر زدند

کاش بیرون مدینه یا میان کوچه بود

مادر سادات را در خانه حیدر زدند

بیشتر دردش به قلب زار دختر می نشست

ضربه هایی را که روی شانه مادر زدند

انبیا از درد پیچیدند در جنت به خویش

ضربه تا بر پهلوی صدیقه اطهر زدند

سوره کوثر به قتل فاطمه تفسیر شد

در حریم وحی سیلی بر رخ کوثر زدند

قصه مسمار را با کس مگو "میثم"، بدان

قلب زهرا سوخت برقلب علی خنجرزدند

بحر طویل حضرت زهرا سلام الله علیها

بحر طویل حضرت زهرا سلام الله علیها(مصیبت)

شهر زیبای مدینه شده آبستن صد فتنه و بیداد که تا

حشر به گردون رود از حنجره اهل ولا ناله و فریاد که در

ازمنه دهر ندارد کسی این حق کشی و ظلم و ستم یاد

شرافت ز میان رفته قرار از دل و جان رفته گل

آرزوی

ملت اسلام به تاراج خزان رفته محمد که بود جان گرامی

جهان ها ز جهان رفته مدینه شده خاموش فضا گشته

سیه پوش عجیب است که بعد از دو مه و نیم غدیر نبوی

گشته فراموش در فتنه شده باز و سقیفه شده آغاز، عدالت

ز جفا خانه نشین گشته، بیدادگری سر به در آورده، مولای

دو عالم شده بی یاور و در خانه در بسته گرفته ز الم زانوی

غم در بر و بر غربت اسلام کشد از دل پر غصه خود آه که

آتش زده با شعله فریاد درون ارض و سما را ** آب غسل

و کفن ختم رسل خشک نگردیده که قرآن شده پامال و

فراموش شده حرمت پیغمبر و دین و علی و آل گروهی

که شده بنده دجال ستادند در بیت خداوند تبارک و تعالی

به درون کینه مولا نه حیایی و نه شرمی ز رسول و علی

و حضرت زهرا، عوض دسته گل شاخه هیزم به سر شانه

نهادند، در خانه ستادند ز بیداد زبان را به جسارت بگشادند

که هان یا علی از چیست که در خانه نشستی، در از

قهر به روی همه بستی، اگر این لحظه در خانه خود را نگشایی

نیایی به سوی مسجد و بیعت ننمایی، همه آتش بفروزیم

و در خانه بسوزیم، بسوزیم حسین و حسن و فاطمه ات

را که از این شورش و تهدید تن زینب و کلثوم و حسین

و حسن و فاطمه لرزید، کشیدند ز دل ناله

که ای ختم

رسل سر به درآور ز دل خاک و ببین غربت ما را** در آن

حادثه شوم به اذن علی آن رهبر مظلوم که مظلومی او

تا ابدالدهر بود بر همه معلوم، مه برج حیا فاطمه آمد

پس در گفت که ای قوم ستمکار به جرأت شده با ذات

خدای احد قادر دادار، پس از رحلت پیغمبرش آماده پیکار،

چه خواهید ز آل نبی و شیر خدا حیدر کرار، ندیدید که

ما در غم پیغمبر اکرم همه هستیم عزادار، دریغا که

همان عهدشکن های دو روی همه غدار عوض شرم و

حیا پاسخشان شد شرر نار، ز بیت الحرم وحی بر آمد

شرر و دود سوی گنبد دوار، خدا داند و زهرا که چه رخ داد

میان در و دیوار، چه با فاطمه از آن لگد و ضربت در شد به

هواداری او محسن ششماهه سپر شد به خدا

زودتر از مادر مظلومه خود گشت فدا شیر خدا را

** نفس فاطمه از درد درون قفس سینه افروخته

پیچید که می خواست شود زیر و رو از ناله او شهر

مدینه که به هم ریخت نظام فلک از ناله یک یا ابتایش

چه بگویم که سخن در جگرم لخته خون گشته و انگار

که بازوم شکسته است و یا درد کنم در دل و در سینه

و در پهلویم احساس و یا مانده به رویم اثر سیلی و انگار

که پشت در آن خانه ز شلاق ستم گشته تنم یکسره

مجروح نه

آخر مگر از آب و گل فاطمه کردند مرا خلق،

نباشم به خدا شیعه اگر حس نکنم آن همه دردی که

فرو ریخت به جان تن زهرا به تن پاک و شریفی که محمد

زده گل بوسه چو آیات خدا بر همه اعضاش به قرآن بود این

درد درون تن ما تا پسرش مهدی موعود بیاید شرر آتش جان

و دل کل محبان علی را بنشاند ز عدو دادِ دل مادر مظلومه

خود را بستاند، بگشایید به تعجیل ظهورش همه شب دست دعا را

به خدایی خداوند در این صحنه ایجاد علی دوست

تر از فاطمه نبود به پیمبر قسم از فاطمه بایست بگیریم

همه درس ولایت، به علی دوستی فاطمه سوگند

بخوانید به تاریخ و ببینید که با پهلوی بشکسته و بازوی

ورم کرده و با سقط جنینش ز فشار در و دیوار و کبودی

رخ چون گل یاسش به دفاع علی از جا حرکت کرد سپس

یک تنه استاد و ندا داد که من در دل دشمن تک و تنها

به علی یاور و یارم، نگذارم نگذارم که شود یک سر مو از

سر او کم، منم و مهر و ولایش سر و جانم به فدایش، ز

ازل گفتم و گویم که علی هست من و من همه

اویم به خدا یا که علی را به سوی خانه برم یا که چو شش

ماهه خود کشته در این راه شوم این من و این بازو این صورت

و این سینه و این محسن

مظلوم، بگیرم جلو فتنه و بیداد شما را

بعد از این فاجعه شد دست ستم باز و دگر کشتن اولاد

علی تا ابد الدهر شد آغاز شروعش ز در خانه زهراست

سپس کشتن مولا پس از آن قتل حسن پس از آن فاجعه

کرب و بلا ریختن خون حسین ابن علی بود و جوانان

بنی هاشم و هفتاد دو سرباز رشیدش پس از آن کودک

شش ماهه معصوم شهیدش چه شهیدان عزیزی که

از این سلسله تقدیم خدا گشت یکی مالک اشتر یکی

عمار یکی میثم تمار یکی حجر و رشید است و سعید

ابن جبیر است هزاران و هزاران و هزاران تن از اینان که

بریدند سر از پیکرشان فرقه اشرار به این جرم که بودند

طرفدار علی حیدر کرار و هنوز از دم شمشیر سقیفه به

ستم خون محبان علی ریزد و ریزد مگر آن روز

که مهدی بستاند ز عدو داد تمام شهدا را

بریز آب روان اسما، ولی آهسته آهسته

بریز آب روان اسما، ولی آهسته آهسته (مصیبت)

به جسم اطهر زهرا ولی آهسته آهسته

بریز آب روان تا من، بشویم مخفی از دشمن

تنش از زیر پیراهن، ولی آهسته آهسته

ببین بشکسته پهلویش، سیه گردیده بازویش

تو خود ریز آب بر رویش، ولی آهسته آهسته

همه خواب و علی بیدار، سرش بنهاده بر دیوار

بگرید از فراق یار، ولی آهسته آهسته

حسن ای نورچشمانم حسین ای راحت جانم

بنالید ای عزیزانم، ولی آهسته

آهسته

بیا ای دخترم زینب به پیش مادرت امشب

بخوان او را به تاب و تب، ولی آهسته آهسته

روم شب ها سراغ او، به قبر بی چراغ او

کنم زاری ز داغ او، ولی آهسته آهسته

بسوز ای دل، بزن شراره

بسوز ای دل، بزن شراره(مصیبت)

که شعله خیزد زسنگ خاره

بریز ای اشک، به رخ هماره

که تازه گشته غمم دوباره

صدا ندارد ترانهٔ من

کسی نزد سر به لانه من

غریب و تنها به خانهٔ من

غروب کرده مه و ستاره

خزان فتاده به لاله زارم

نه غنچه دارم نه لاله دارم

نه میتوان آه زدل برآرم

نه تاب هجران نه راه چاره

غریب کوچه شهید خانه

جدا شد از من به تازیانه

به بازوی او بود نشانه

به سینهٔ من بود شراره

غم خسوف قمر بگویم

حدیث قتل پسر بگویم

زسینه یا میخ در بگویم

کدام غم را کنم اشاره

کسی ندیده کسی ندیده

که سرو بستان شود خمیده

چه ها گذشت به این شهیده

سزد بپرسم زگوشواره

همای بختم کجا پریدی

شبانه بی من چرا پریدی

زلانه سوی خدا پریدی

تو هم گرفتی زمن کناره

به یاری من به پا ستادی

شهید گشتی شهید دادی

من ایستادم تو اوفتادی

تو را شهادت مرا نظاره

سحر که گفتمن حدیث با ماه

روانه بودم به خانه در راه

زکوچه بگذشت مغیره

ناگاه

نگاه او کشت مرا دوباره

زسوز سینه روایتی کن

ز درد پنهان حکایتی کن

به (میثم) خود عنایتی کن

که از شما دم زند هماره

بگذاشت سر به خاک مگر همسر علی؟

بگذاشت سر به خاك مگر همسر علی؟(مصیبت)

یا آسمان خراب شده بر سر علی؟

تنها نه نیمه های دل شب، تمام عمر

باشد مزار گمشده ات در بَرِ علی

دردا که بین آن همه دشمن ز پا فتاد

هم سنگر همیشهٔ بی سنگر علی

دست مغیره خشك که با شدت تمام

می زد تو را به پیش دو چشم تر علی

از لحظه ای که مادر خود را ز دست داد

شد مادر حسین و حسن دختر علی

برده است ارث ام ابیهایی تو را

زینب شده برای علی مادر علی

در چشم و سینه حبس کند اشک و آه را

هر شب به خاطر دل غم پرور علی

قبر تو بی چراغ و دعا کن که همچو شمع

بر تربت تو آب شود پیکر علی

غربت ببین که پشت در خانه گشته بود

شش ماهه تو یاور بی یاور علی

میثم بریز اشک و برآر از جگر خروش

کوثر بخوان که گشت فدا کوثر علی

به زانو سر نهادم خو گرفتم با غمت مادر

به زانو سر نهادم خو گرفتم با غمت مادر (مصیبت)

ندارم آشنایی غیر کوه ماتمت مادر

نشینم تا سحرگه در کنار حجره ات تنها

سرشک از دیده ریزم بر تو و عمر کمت مادر

چو پیران سرو قد چار ساله دخترت خم شد

به هیجده سالگی تا دید با قد خمت مادر

مرا بگذاشتی تنها و ترکم گفتی و رفتی

مگر من تا سحر شبها نبودم همدمت مادر

بنامحرم نمیگفتی غم خود را بگو دیگر

چرا صورت نمیدادی نشان محرمت مادر

بیا از غصه بگذاریم با هم سر بصحراها

بیابان را گلستان کن ز فیض مقدمت مادر

به هجران پدر بگریستی هر صبح و شب اینک

بیا و گریه کن بر غربت ابن عمت مادر

علی تنها شده برخیز و باز از او حمایت کن

به پیش خیل دشمن با بیان محکمت مادر

زبان را نیست یارا تا دهد شرح غمم امّا

بود آثار آن پیدا به شعر «میثمت» مادر

به وقت مرگ پر کردم زخون چشم تر خود را

به وقت مرگ پر کردم زخون چشم تر خود را(مصیبت)

که تنها می گذارم بین دشمن شوهر خود را

فتادم سخت در بستر الهی برندارم سر

که سر بنهاده بر دیوار بینم همسر خود را

خدایا اولین مظلوم عالم را تو یاری کن

که امشب می دهد از دست تنها یاور خود را

دلم خواهد که برخیزم سرشک از دیده اش گیرم

دل شب چون نهد بر قبر پنهانم سر خود را

الهی تا جهان باشد نبیند دیدهٔ طفلی

کنار خانه زیر تازیانه مادر خود را

اجل ایکاش در آن ماجرا می بست چشمم را

نمی دیدم نگاه دردناک دختر خود را

گواهی میدهد فردای محشر عضو عضو من

که کشتند این جماعت دختر خود را

علی جان گریه کن تا عقده ای از سینه بگشائی

مکن حبس این قدر آه دل غم پرور خود را

از آن ترسم تو را فردا فلک از پا دراندازد

که امشب می دهی

از دست رکن دیگر خود را

حلالم کن حلالم کن حلالم کن حلالم کن

خداحافظ که گفتم با تو حرف آخر خود را

گرفتم شاخه های نخل عشقت، دار شد (میثم)

نریزی جز به خاک حیدر و زهرا بر خود را

به یاد یار غریبی دلم بهانه گرفت

به یاد یار غریبی دلم بهانه گرفت(مصیبت)

که بهر یار غریبش عزا شبانه گرفت

علی که طایر در آشیانه سوخته اش

پرید و در قفس خاک آشیانه گرفت

مگو که نیمه شبی پیکری به خاک سپرد

تمام هستی او را، از او زمانه گرفت

علی شهید، در آنروز شد که جانش را

میان کوچه عدو زیر تازیانه گرفت

الا چو شاخهٔ خشکیده بشکند دستی

که از شکسته نهال علی جوانه گرفت

بسوز دل که علی بین خانه بود و عدو

شریک زندگی اش را در آستانه گرفت

کشید ناله زدل آه آه فضه بیا

که قاتل از من مظلومه، ناز دانه گرفت

فدای غربت آن کودک سیه پوشی

که ختم مادر خود را کنار خانه گرفت

گذشت فاطمه از عالم و غمش یک عمر

زچشم های علی اشک دانه دانه گرفت

نشان خشت کجی را که دست ظلم نهاد

هماره باید از آن قبر بی نشانه گرفت

جهان برای علی (میثم) آشکارا سوخت

در آن مراسم تدفین که مخفیانه گرفت

بیرون ببر ای آسمان از محفل من ماه را

بیرون ببر ای آسمان از محفل من ماه را (مصیبت)

کز آتش دل کرده ام روشن چراغ آه را

از بسکه دود آه من گردید سدّ راه من

در کوچه های شهر خود گم کردم امشب راه را

گفتم به شب زاری کنم خون جگر جاری کنم

صبح آمد و دادم ز کف این رشته کوتاه را

باید که اسرار درون از سینه ام ناید

برون

ورنه به آتش می کشم با ناله مهر و ماه، را

از شدت اندوه و غم ریزد نیستان را بهم

در بند بیند شیر اگر بر جای خود روباه را

تا محرم اسرار من با بذل جان شد یار من

بر راز گوئی، کرده ام پیدا درون چاه، را

رزم آوری آزاده ام اما ز پا افتاده ام

زیرا که از کف داده ام دخت رسول الله را

هر گه که با سوز درون از خانه میآیم برون

چشمم شود دریای خون بینم چو آن درگاه را

«میثم» اگر روشن دلی خشدار کز راه علی

دشمن به آگاهی برد یاران نا آگاه را

بیمارت ای علی جان جز نیمه جان ندارد

بیمارت ای علی جان جز نیمه جان ندارد(مصیبت)

میلی به زنده ماندن در این جهان ندارد

غم چون نسیم پائیز برگ و بر مرا ریخت

این لالهٔ بهاران غیر از خزان ندارد

بگذارد تا بمیرد، زین باغ پر بگیرد

مرغی که حق ماندن در آشیان ندارد

خواهم که اشک غربت از چهره ات بگیرم

شرمنده ام که دیگر دستم توان ندارد

بگذار کس نداند در پشت در چه بگذشت

من لب نمی گشایم محسن زبان ندارد

هر کس سراغم آمد با او بگو که زهرا

قدرش عیان نگردید قبرش نشان ندارد

شهری که در امانند حتی یهود در آن

در بین خانهٔ خود زهرا امان ندارد

ای ناله ها برآئید ای لاله بریزید

گلزار وحی دیگر سرو روان ندارد

روز جزا مسلّم گیریم دست (میثم)

زیرا پناه غیر از ما خاندان ندارد

پرستوی مهاجرم چرا ز لانه می روی

پرستوی مهاجرم چرا ز لانه می روی (مصیبت)

اگر ز لانه میروی چرا شبانه می روی

قرار من شکیب من مهاجر غریب من

فدای غربتت شوم که مخفیانه می روی

حیات جان امید دل علی بود ز تو خجل

که با کبودی بدن ز تازیانه می روی

کبوتر شکسته پر مرا به همرهت ببر

چرا بدون جفت خود ز آشیانه می روی

چهار طفل خون جگر زنند در غمت به سر

تو بر زیارت پدر چه عاشقانه می روی

الا به رخ نشانه ات مگر شکسته شانه ات

که موی زینبین خود نکرده شانه می روی

همای بی ترانه ام چرا ز آشیانه ام

به کوی بی نشان خود پر از نشانه می روی

فتاده بر دلم شرر که تو در این دلِ سحر

ز همسرت غریب تر برون ز خانه می روی

«میثم» از چه واهمه تو راست مهر فاطمه

به حشر هم سوی جنان بدین بهانه می روی

پرستوی مهاجرم چرا زلانه می روی

پرستوی مهاجرم چرا زلانه می روی(مصیبت)

اگر زلانه می روی چرا شبانه می روی

قرار من شکیب من مهاجر غریب من

فدای غربتت شوم که مخفیانه می روی

حیات جان، امید دل، علی بود زتو خجل

که با کبودی بدن زتازیانه می روی

کبوتر شکسته پر مرا به همرهت ببر

چرا بدون جفت خود زآشیانه می روی

چهار طفل خون جگر زنند در غمت به سر

تو بر زیارت پدر چه عاشقانه می

روی

الا به رخ نشانه ات مگر شکسته شانه ات

که موی زینبین خود نکرده شانه می روی

همای بی ترانه ام چرا زآشیانه ام

به کوی بی نشان خود پر از نشانه می روی

فتاده بر دلم شرر که تو در این دل سحر

زهمسرت غریب تر برون زخانه می روی

(میثم) از چه واهمه، توراست مهر فاطمه

به حشر هم سوی جنان بدین بهانه می روی

پیری توان گرفت به فصل جوانیم

پیری توان گرفت به فصل جوانیم(مصیبت)

جان کندن مدام بود زندگانیم

در بوستان وحی زبس گشته ام غریب

تنها سرشک دیده کند باغبانیم

شب رفت و ناپدید شدند اختران و من

باشد هنوز دیده به اختر فشانیم

هجده بهار بیش زعمرم نرفته بود

کامد خزان و رفت به غارت جوانیم

از تیر آه، رخنه به گردون کند علی

هر گه کند نظاره به قدّ کمانیم

سینه سپر به پاس مقام ولایتم

گیرم توان زخصم، بدین ناتوانیم

تا پای مرگ، فاطمه را ای پدر زدند

ممنون از این محبت و ایت مهربانیم

ممنون رازداری پیراهنم که بود

دائم به پرده پوشی درد نهانیم

هر کس امید زندگی اش میدهد نشاط

من آرزوی مرگ بود شادمانیم

یا فاطمه، کمینه غلام تو (میثم)

این بندگی بود شرف جاودانیم

پیغمبری که یک عمر غمخوار امتش بود

پیغمبری که یک عمر غمخوار امتش بود(مصیبت)

روی کبود زهرا اجر نبوتش بود

ای خاک بر سرمن مردم شدند دشمن

با بانوئی که قرآن درس محبتش بود

زهرا که بر نمازش حق افتخار میکرد

بی حرمتیِ امت اجر عبادتش بود

جان داد مخفیانه تشییع شد شبانه

بیت الولایهٔ او دار الشهادتش بود

با هیچ کس نمی گفت از درد خویش اما

دیوار و در کتاب ذکر مصیبتش بود

تا وقت مرگ پنهان کرد از علی غمش را

بعد از شهادتش هم دستش به صورتش بود

غمهای آن شهیده ناگفته ماند اما

حمل

جنازهٔ او فریاد غربتش بود

با آن که مخفیانه تشییع شد شبانه

لبخند زد به تابوت این درس عصمتش بود

آن پای تا به سر نور رو می گرفت از کور

نیلی چرا زسیلی خورشید طلعتش بود

شب بر سر مزارش مولا چو شمع می سوخت

روز آفتاب سوزان زوّار تربتش بود

کوه گناه (میثم) در سیل اشک گم شد

تا تیر غمت قلب مرا کرده نشانه

تا تیر غمت قلب مرا کرده نشانه(مصیبت)

آتش کشد از هر نفسم بی تو زبانه

بردار سر از خاک غم ای ماه یگانه

اطفال تو بیدار نشستند به خانه

گویند پدر، مادر ما آمده یا نه

تنها نه زداغ تو همین بال و پرم سوخت

آنگونه زدم ناله که پا تا بسرم سوخت

خورشید صفت ماه زآه سحرم سوخت

تنها نه سراپای وجودم جگرم سوخت

از بس که کشیدم زجگر ناله شبانه

بی همدمم و همدم شام و سحرم رفت

زهرای جوان همسر نیکو سیرم رفت

از دل نرود گر چه زپیش نظرم رفت

رکن دگرم همره رکن دگرم رفت

ای کاش روانم شود از جسم روانه

ای خاک چه شد همدم رنج و محن من

کو مادر دلسوز حسین و حسن من

کو هم سخن زینب شیرین سخن من

عالم همه جا آمده بیت الحزن من

تا گشته نهان زیر گل آن ماه یگانه

یک عمر به هر مهلکه من پای نهادم

چون رعد خروشیدم و چون کوه ستادم

یک لحظه

به آن مهلکه ها پشت ندادم

اما به غم مرگ تو از پای فتادم

از پای درانداخت مرا بی تو زمانه

با یاد تو بر شرح غمم خاتمه ای نیست

در هجر تو گر جان بدهم واهمه ای نیست

مرگ است حیاتی که در آن فاطمه ای نیست

خاموشم و بعد از تو مرا زمزمه ای نیست

زندان سیاهم شده بی روی تو خانه

برخیز و بیفکن به سوی ما نظری را

با ما به سرآور شب تاری، سحری را

بین دختر بی مادر خونین جگری را

چون می گذرد جوجهٔ بی بال و پری را

گر مادر او باز نگرد سوی لانه

تا چند کشم هر سو این قد کمانی را

تا چند کشم هر سو این قد کمانی را (مصیبت)

ای مرگ بگیر از من یکباره جوانی را

جان می رود از دستم خون خوردم و لب بستم

باید ببرم در گور غم های نهانی را

در آرزوی مرگم افتاده برو بَرگَم

دارم ز جهان تنها این باغ خزانی را

یاد از پسرم آمد خون از بصرم آمد

دیدم بملاقاتم تا قاتل جانی را

مظلوم تر از من نیست گر هست بگویم کیست؟

آنکس که نهد در گور این قد کمانی را

در مسجد و در کوچه دیدیم من و حیدر

او غاصب اوّل را من سیلی ثانی را

بس راز بهم گفتیم تا هر دو پذیرفتیم

او خونجگر خوردن من اشک فشانی را

«میثم» چه نوا خواندی زین زمزمه سوزاندی

هم

اسفل و اعلا را هم عالی و دانی را

تا قلب من نگشته از غصّه پاره مادر!

تا قلب من نگشته از غصّه پاره مادر! (مصیبت)

خیز و نوازشم کن با یک اشاره مادر

تو آفتاب مغرب، من ماهپارهٔ تو

بنگر چگونه ریزد چشمم ستاره، مادر!

دردا که بعد جدّم، کشتند مادرم را

آمد به روی داغم، داغ دوباره مادر

پایت به روی قبله، دستت به روی صورت

داری چرا به گوشت یک گوشواره مادر؟

قلبم در آتش افروخت، یکبار صورتم سوخت

تا بر رخ کبودت، کردم نظاره مادر

وقتی پناه بردی در پشت در، به دیوار

دیوار بهر ما شد، دارالزیاره مادر

با داغ توست هر دم، سوز هزار سالم

هر لحظه در عزایت، دارم هزاره مادر

مقتول اگر نمی شد، محسن در آستانه

ما داشتیم از تو، یک شیرخواره مادر

با چشم خویش دیدم می زد تو را مغیره

گویی نفس به قلبم می شد شراره مادر

باشد که «میثمت» را چشمی کنی کرامت

تا در مصیبت تو، گرید هماره مادر

تا نهان زیر گِلت رعنا کردم

تا نهان زیر گِلت رعنا کردم (مصیبت)

نفسم شد و مرگ تمنّا کردم

اینکه در خاک نهادم تن پاک تو نبود

جان خود را در دل شب دفن بصحرا کردم

تا ندانند که یار من مظلوم کجاست

دل شب رو بسوی قبر تو تنها کردم

تو شدی کشته من، من نشدم حامی تو

که کتک خوردی و در کوچه تماشا کردم

بس که تنها شده ام نیمه شب در دل چاه

سر فرو برده ام و عقده دل وا کردم

بجز از قاتل تو مردم این شهر همه

پشت کردند به من روی به هر جا کردم

زینبت جای تو میکرد ز رخ اشکم پاک

هر زمان گریه ز هجران تو زهرا کردم

مردم و زنده شدم لحظه به لحظه صد بار

تا وصایای تو را یکسره اجرا کردم

غم دل با که بگویم که بخندد به دلم

منکه زخم دل خود با تو مداوا کردم

بامیدی که اجل سوی توام بازآرد

لاجرم صبر در این ماتم عظمی کردم

تا بسوزد به عزای تو دل عالم را

من به «میثم» جگر سوخته اعطا کردم

تمام شمع وجود تو آب شد مادر

تمام شمع وجود تو آب شد مادر(مصیبت)

دعای نیمه شبت مستجاب شد مادر

گل وجود تو پرپر شد و بخاک افتاد

بهشت آرزوی ما خراب شد مادر

بجای شمع که سوزد به قبر پنهانت

علی کنار مزار تو آب شد مادر

میان آن همه دشمن که می زدند تو را

دلم به غربت بابا کباب شد مادر

حمایت از پدرم را گناه دانستند

که کشتن تو در امّت ثواب شد مادر

به محفلی که علی بر تو مخفیانه گرفت

سرشک دیده زینب گلاب شد مادر

به یاد ناله مظلومیت دلم سوزد

که چون سلام پدر بی جواب شد مادر؟

نشان غضب فدک ماند تا به ماه رخت

گرفته نیمه ای از آفتاب شد مادر

علی بیاد جوانیت پیر گشت چو دید

خمیده سرو قدت در شباب شد مادر

عنایتی صف یوم الحساب «میثم»

که خسته از گنه بی حساب شد مادر

تو در بیت ولایت بعد مادر مادری زینب

تو در بیت ولایت بعد مادر مادری زینب (مصیبت)

تواز طفلی امیرالمؤمنین را یاوری زینب

به دست کوچک خود پاک کن اشک از رخ بابا

عزیزم هرچه باشد توعلی رادختری زینب

مبادا تشنه بر بالش گذارد سر، حسین من

تو ازامشب براو هم مادری هم خواهری زینب

ببخش این روزها گر در بغل نگرفتمت مادر

تو بهتر از همه واقف ز حال مادری زینب

من ار تنها شدم بودی تو تنها یاورم اما

تو بعد از مادرت از مادرت تنهاتری زینب

مدینه سنگر فریاد من گردید و می بینم

تو در دروازه کوفه مرا همسنگری زینب

حسینم روز عاشورا شود تنها و می دانم

تو تنها در دل دشمن بر او یک لشکری زینب

اگر من خطبه خواندم چون رسول الله می بینم

تو در روز خطابه ذوالفقار حیدری زینب

مرا دخت نبوت پرور ار گفتند در عالم

تو در کرب و بلا دخت ولایت پروری زینب

اگر با سوز نظمش راه پیدا کرده در دل ها

تو "میثم" را به هنگام سرودن رهبری زینب

تیره گی با جلوه ی داور نمی دانم چه کرد

تیره گی با جلوه ی داور نمی دانم چه کرد(مصیبت)

غم به جان دخت پیغمبر نمی دانم چه کرد

شعله ی آتش چو از بیت خدا بالا گرفت

باغبان با غنچه ی پرپر نمی دانم چه کرد

از صدای ناله ی زهرا مدینه

گفت آه

این صدا با ساقی کوثر نمی دانم چه کرد

سینه ی دخت نبی آیینه ی وحی خداست

با چنین آیینه میخ در نمی دانم چه کرد

بر سر یک بانوی تنها، چهل نامرد ریخت

این ستم با فاتح خیبر نمی دانم چه کرد

فاطمه دنبال حیدر زینب از دنبال وی

مادر افتاد از نفس دختر نمی دانم چه کرد

دست قنفذ رفت بالا بازوی زهرا شکست

دست های بسته ی حیدر نمی دانم چه کرد

با نگاه دو کبوتر بچّه ی بی بال و پر

در میان دشمنان آذر نمی دانم چه کرد

سالها «میثم» علی در خانه ی بی فاطمه

بی کس و تنها و بی یاور نمی دانم چه کرد

جان مادر! چند روزی چهره پوشیدی ز من

جان مادر! چند روزی چهره پوشیدی ز من(مصیبت)

از چه می پیچی به خویش و ساکتی؟ حرفی بزن!

دخترم! از دردِ مادر با پدر چیزی مگو!

با علی از داستان میخ در چیزی مگو!

جان مادر! روگرفتی دست بر پهلو چرا؟

فاش برگو نیست در فرمان تو بازو چرا؟

دخترم! جای غلاف تیغ را تو دیده ای

آفرین بر تو که حتی از حسن پوشیده ای

جان مادر! بیشتر از ما چرا گرید حسن؟

او چه دیده بین کوچه که ندیده چشم من؟

دخترم! از ماجرای کوچه تا هستم نپرس!

زین سخن صرف نظر کن از برادر هم نپرس!

چشم مادر! پس به من از چادر خاکی بگو!

ماجرای چادر خاکی و هتاکی بگو!

دخترم! چشمم سیاهی رفته و خوردم زمین

مجتبی دستم گرفت و خانه آوردم؛ همین!

جان مادر! گوشواره از چه بر گوش تو نیست؟

اشک می ریزی و جز خون جگر نوش تو نیست؟

دخترم! یک گوشواره بود بر گوشم، شکست

گریه ام بر غربت بابای مظلوم تو هست

جان مادر! پس چرا در نزد بابا ساکتی

مخفی از او روز می نالی و شب ها ساکتی

دخترم! مخفی ست تا روز قیامت درد من

هم ز تو هم از پدر هم از حسین هم از حسن

جگرم خون و دلم سر به گریبان علی است

جگرم خون و دلم سر به گریبان علی است (مصیبت)

صبح هم در نظرم شام غریبان علی است

گرچه با چاه کند درد دل خود ابراز

چاه هم بی خبر از غصهٔ پنهان علی است

سند غربت مولاست رخ نیلیِ من

سند غربت من، سینهٔ سوزان علی است

بارها دشمن اگر آید و دستم شکند

دست بشکستهٔ من باز به دامان علی است

کافران در حرم وحی نیارید هجوم

به خدا قصد شما حمله به قرآن علی است

اهل یثرب ز چه از گریهٔ من خسته شدید؟

دو سه روز دگری فاطمه مهمان علی است

درِ آتش زده و نالهٔ مظلومی من

سند مستند سوختن جان علی است

رفتم اما جگرم بهر علی می سوزد

به خدا خانهٔ بی فاطمه زندان علی است

دارم امید که در حشر پریشان نشود

حال آن

سوخته جانی که پریشان علی است

داده تاریخ به هر عصر، گواهی «میثم»

کز ازل صبر و رضا پایهٔ ایمان علی است

جهادِ فاطمه بر یاری امامش بود

جهادِ فاطمه بر یاری امامش بود(مصیبت)

اگر چه شیر خدا یار و هم مرامش بود

صدای ناله ی او در مدینه می پیچید

زپا افتادن او لحظه ای قیامش بود

اگر چه ناله و فریاد او جواب نداشت

ززخم سینه علی دوستی پیامش بود

عجب مدال علی دوستی به او دادند

تمام جایزه اش هتک احترامش بود

زپا فتاد ولی لحظه ای زپا ننشست

جهادِ دیگر او گریه ی مدامش بود

زدست و پهلو و رخسار و سینه نگفت

تمام غصّه ی او غربت امامش بود

کسی که داد زپشت درش رسول، سلام

سکوت اهل وطن پاسخ سلامش بود

زدرد سینه و پهلو نفس نفس می زد

علی علی به نفس های صبح و شامش بود

غریب ماند میان مهاجر و انصار

کسی که حضرت جبریل هم کلامش بود

زاشک و خونِ دل این نکته ثبت کن «میثم»

زمامدار فلک ریسمان زمامش بود

چاک شد قلب من از غصه چو پیراهن من

چاک شد قلب من از غصه چو پیراهن من(مصیبت)

شست هجر تو به خوناب جگر دامن من

داغ تو بر جگر سوخته، ای بلبل وحی

آتشی بود کز آن سوخته همه حاصل من

تا چراغی به شب تار بقیعت سوزد

شمع سان شعله برآید زدل روشن من

هیچ دانی زفراقت چه گذشت به علی

آخر عمر تو بود اول جان کندن من

آمدم این دل شب با تو بگویم ای دوست

که منم یک تن و این شهر

همه دشمن من

هر شمرده نفسی را که زدی در پس در

کرد صدبار جدا جان مرا از تن من

نفسم حبس شده گریه گلویم بسته

تو دعا کن که شود خاك سیه مدفن من

آنچنان زار بگریم که زچشمم ریزد

سیل اشکی که شود بعد تو بنیان کن من

(میثمم) فاطمه با مهر تو آیم به بهشت

جرم کونین بود گر همه برگردن من

چو بسمل می زنی در هر نفس بال و پری مادر

چو بسمل می زنی در هر نفس بال و پری مادر(مصیبت)

مرو از دست ما آخر تو دست حیدری مادر

مدینه مرده، ما بی کس، علی تنها، همه دشمن

میان دشمنان تنها تو او را یاوری مادر

گل روی تو ای قرآن روی سینهٔ احمد

چرا نیلی شده آخر تو از گل بهتری مادر

غم بی مادری سخت است بر ما هم نگاهی کن

مرو مادر مرو آخر تو ما را مادری مادر

هنوز انگار می آید به گوشم ناله ات از دل

هنوز انگار می بینم که تو پشت دری مادر

به من گفتند مادر رفتنی گردیده فکری کن

به خود گفتم تو ما را همره خود می بری مادر

تو بر حفظ ولایت محسن خود را سپر کردی

تو بر بابا همان همسنگر بی سنگری مادر

چرا در آستان وحی افتادی ز پا آخر

تو قرآن امیرالمؤمنین را کوثری مادر

مغیره تا به تن جان داشت جانت را گرفت از تن

نگفت آخر تو تنها دختر پیغمبری مادر

گناه

میثم آلوده از کوه است سنگین تر

مگر در عرصۀ محشر تو بر او بنگری مادر

چو دید نقش زمین همسر جوانش را

چو دید نقش زمین همسر جوانش را(مصیبت)

ز دست داد همه طاقت و توانش را

به پیش دیدۀ او چون زدند زهرا را

هزار مرتبه دشمن گرفت جانش را

هزار حیف که یارش نداشت یارایی

ز دیده پاک کند اشک دیدگانش را

نه با علی نه حسن نه حسین نه زینب

نگفت درد و غم و غصه نهانش را

به حیرتم که اگر در مدینه رو آرم

کجا نشان بدهم قبر بی نشانش را

چگونه پیر نگردد علی به فصل شباب

کزاو گرفت عدو همسر جوانش را

که دیده بین قفس طایر شکسته پری

که ظالمانه بسوزند آشیانش را؟

به جز به باغ امید علی و زهرایش

که دیده غنچه نشکفتۀ خزانش را

حسین مادر مظلومه را دهد از دست

اگر بلال به پایان برد اذانش را

چه قرن ها که ستم بر علی شده میثم

که ریختند بسی خون شیعیانش را

چوشمع سوخته نشنیده مانده بی تو صدایم

چوشمع سوخته نشنیده مانده بی تو صدایم(مصیبت)

بیا در این شب غربت سری بزن به سرایم

به غربت تو قسم آنچنان غریب شدم من

که چاه های مدینه کنند گریه برایم

به لحظه ای که صدایم زدی جواب ندادم

سر از لحد به در آور بزن دوباره صدایم

چراغ خانۀ تاریک من ببخش علی را

که بی چراغ، سر قبر بی چراغ توآیم

سرای بسته من مجلس عزای تو گشته

کسی نیامده

تا آورد برون زسرایم

کنار قبر تو خواندم نماز صبر در آن شب

که زینبت به قنوت نماز کرد دعایم

شکسته باد دوپایش که پهلوی تو شکسته

بریده باد دو دستی که کرد از تو جدایم

خجالت از تو کشیدم میان راه چو دیدم

گرفته دست به پهلو و میدوی زقفایم

زسوز سینه ما گفته (میثم) آنچه که گفته

سزد که باز به سوز درون او بفزایم

چون دعا گویم که برخیزد ز بستر یار من

چون دعا گویم که برخیزد ز بستر یار من (مصیبت)

کانتظار مرگ دارد بستری بیمار من

دست بیمارم دگر بالا نمی آید ز ضعف

تا بگیرد اشک غم از دیده خون بار من

جان من همراه جانانم رسول الله رفت

دل هم آهنگ سفر دارد پی دلدار من

تاز نیش خارها آزرده شد تنها گلم

گشته گلهای جهان در دیده یکسر خار من

شرح مظلومی من شد نقش بر رخسار او

قصه غم های او بنوشته بر دیوار من

کاش آن سیلی که تنها خورد بر رخسار او

خصم میزد در میان جمع رخسار من

همسر مظلومه ام را پیش چشمانش زدند

بود چون آزردن او بیشتر آزار من

آستان خانه ام شد قتلگاه محسنم

باش آگه ای خدا ای خالق دادار من

راز من در سینه من تا ابد ناگفته ماند

نظم «میثم» هست فریادی ز قلب زار من

چه زود گشت فراموش حکم داورشان

چه زود گشت فراموش حکم داورشان (مصیبت)

چه زود عهد شکستند با پیمبرشان

چه زود اجر رسالت به مصطفی دادند

چه زود رفت کلام خدا ز خاطرشان

جواب حق نمک، داده شد به غصب فدک

جزای ختم رسل شد شرار آذرشان

دو گوشواره عرش خدای می لرزید

چو گوشواره به گلزار وحی پیکرشان

گهی به همره بابا فتاده اشک فشان

گهی به گریه دویدند دور مادرشان

همینکه مادرشان بر روی زمین افتاد

دو دست

کوچک خود را زدند بر سرشان

ز ضربه ای که به مادر رسید فهمیدند

که شد شهید همان پشت در برادرشان

هزار سال فزون بعد دفن این دو شهید

ندیده کس اثر از تربت مطهرشان

علی به فاطمه می سوخت فاطمه به علی

شراره دلشان بود اشک دخترشان

مغیره فاطمه را می زد و علی می دید

هزار حیف که یک تن نبود یاورشان

خدا گواست که زهرا شهیده رفت به خاک

اگر چه نیست گروهی هنوز باورشان

____

حلقه انگشتر دین را نگین افتاده بود

حلقه انگشتر دین را نگین افتاده بود (مصیبت)

آیه تطهیر بر روی زمین افتاده بود

از درِ بیت الولا می رفت آتش بر فلک

پشت آن در هستی هست آفرین افتاده بود

روح مابین دو پهلوی نبی شد نقش خاک

یا که جانان امیرالمؤمنین افتاده بود

بضعه ای از بضعه ختم رسالت شد جدا

آیه ای از قلب قرآن مبین افتاده بود

چادر ناموس ذات کبریا خاکی شده

یا ز پیکر شهپر روح الامین افتاده بود

وای من در آستان وحی بر روی زمین

تکیه گاه محکم حبل المتین افتاده بود

آتش و دودی که شد از خانه زهرا بلند

شعله اش بر جان ختم المرسلین افتاده بود

چار کودك را که جان عالمی قربانشان

لرزه از این غم به جسم نازنین افتاده بود

"میثم" آن روزی که ناموس خدا را می زدند

در جهان غوغای روز واپسین افتاده بود

حملۀ شیطان کجا باب الله اکبر کجا

حملۀ شیطان کجا باب الله اکبر کجا (مصیبت)

شعلۀ آتش کجا و دخت پیغمبر کجا

خانۀ وحی و غلاف تیغ و دست فاطمه

سینۀ زهرا و مسمار و فشار در کجا

کاش می پرسید از آن دوزخی مردم یکی

دامن جنّت کجا و لالۀ پرپر کجا

باغبان آهی کشید و ناله ای سر داد و گفت

صورت یاس سفید و رنگ نیلوفر کجا

ریسمانِ روبهان و بازوی شیر خدا

بیت وحی و حمله بوزینه و حیدر کجا

خشت خشت خانۀ زهرا به فریاد آمده

یا محمّد (صلی الله علیه و آله) پای خصم و سوره کوثر کجا

وای اگر زهرا به مسجد ناگهان نفرین کند

سایۀ شمشیر خصم و فاتح خیبر کجا

یا به مسجد یا به خانه یا به صحرا یا به شهر

حامی شیر خدا زهراست باشد هر کجا

ای مدینه از غروب درد انگیزت بپرس

گریه دختر کجا خاموشی مادر کجا

سوز اگر دارد بود از سوز اولاد رسول

سینهٔ «میثم» کجا و این همه آذر کجا

حیات روح رسول خداست در تن او

حیات روح رسول خداست در تن او(مصیبت)

فرشته می چکد از رشته های دامن او

کلیدهای تمام خزانه های بهشت

جواهری است که آویخته به گردن او

از آن مزار شریفش همیشه ناپیداست

که گشته گم همه عالم به خاک مدفن او

چگونه دوست زدرگاه او شود نومید

که از کرامت او شرم داشت دشمن او

چگونه نشنود از او پدر شمیم

بهشت

که جبرئیل دمد جای گل ز گلشن او

به وسعت حرمش نور ماه لازم نیست

که هر دلی است چراغ همیشه روشن او

صحیفه ی دل مولا کتبه ی حرمش

سلام روح محمّد (صلی الله علیه و آله) به مصحف تن او

برهنه پا به حریمش بیا که مدهوشند

هزار موسی عمران به طور ایمن او

یگانه حامی جان بر کف علی زهراست

که گشت چادر خاکی به کوچه جوشن او

قدش قیامت قد قامت محمّد (صلی الله علیه و آله) داشت

که بود چشم نبی محو راه رفتن او

کسی که دم نزند از ثنای او «میثم»

سزد که سرکشد از بامِ چرخ شیون او

خزان به باغ بی خزان به حیله حمله ور شده

خزان به باغ بی خزان به حیله حمله ور شده(مصیبت)

نصیب باغ و باغبان به جای گل شرر شده

بهشت وحی سرمدی میان شعله سوخته

هُمای قلّه ی قدم شکسته بال و پر شده

سلام ما به فاطمه که پیش دشمنان همه

برای یاری علی سینه سپر، سپر شده

ولیه الله ولّی، کشته ی مرتضی علی

شهیده ای که شاهد شهادت پسر شده

سینه ی کوثر خدا دخت پیمبر خدا

باغ گل از نشانه ی بوسه ی میخ در شده

بین ستم گران همه شاهد قتلِ فاطمه

دختر چارساله اش زینب خون جگر شده

چشم حسین دم به دم می نگرد مغیره را

اشگ حسن روانه بر بی کسی پدر شده

طایر وحی در قفس بس که زده

نفس نفس

روز به پیش دیده اش تیره تر از سحر شده

فاطمه ی شهیده ام چراغ هر دو دیده ام

تا تو زپا فتاده ای عُمر علی به سر شده

آمده اشگ «میثمت» میوه ی نخلِ ماتمت

روز به روز از غمت علی، شکسته تر شده

خزان به جنگ گل داغدار می آید

خزان به جنگ گل داغدار می آید (مصیبت)

و یا اجل به ملاقات یار می آید

بنال ای دل خونین به غربت بلبل

که شعله از جگر لاله زار می آید

فرشته ای که محمّد (صلی الله علیه و آله) به دور او می گشت

صدای ناله اش از کوهسار می آید

چها کشیده ای از روز گار یا زهرا

که مه به بزم شبت سوگوار می آید

به ماه عارض تو دست شوم سایه چه کرد

که آفتاب به چشم تو تار می آید

زند چو باد خزان تازیانه بر تن گل

به غیر نالهٔ بلبل چه کار می آید

به یاد شعلهٔ دارالولایه تو هنوز

شراره از نفس روزگار می آید

به وصف غربت مولا هنوز هم «میثم»

صدای نالهٔ میثم ز دار می آید

خزان غم به هنگام بهاران داد بر بادم

خزان غم به هنگام بهاران داد بر بادم(مصیبت)

که همچون لالهٔ پرپر همه بردند از یادم

جهان زندان و من زندانی و غم گشته زندانبان

خداوندا اجل کی میکند از حبس آزادم

فشرده پنجهٔ غم آنچنان در هم گلویم را

که دائم حبس گشته در درون سینه فریادم

منم آن طایر تنهای بشکسته پر و بالی

که بین آشیان خود قتیل چند صیادم

علی که در زخیبر کند با دست یداللهی

تماشا کرد تا در یاری اش از پای افتادم

تنم نقش زمین شد بارها از خانه تا مسجد

چو دیدم بین دشمن شوهرم تنهاست استادم

اجل را بازگرداندم که غمخوار علی باشم

و گرنه بارها بین در و دیوار جان دادم

دعا کن تا زبان داری به کام خویشتن (میثم)

کز این بیدادگرها باز گیرد مهدی ام دادم

خصم دون تا راه بر صدیقه اطهر گرفت

خصم دون تا راه بر صدیقه اطهر گرفت(مصیبت)

انتقام بدر را از فاتح خیبر گرفت

آنقدر گویم که ضرب دست آن بیدادگر

جان حیدر را میان کوچه از حیدر گرفت

بود دست مجتبی در دست مادر، بعد از آن

مجتبی در راه خانه دست از مادر گرفت

بشکند دستی که بر پهلوی قرآن زد لگد

آیه ای از سورهٔ نورانی کوثر گرفت

من نمی گویم چه شد، آنقدر گویم در جنان

دست بر پهلوی خود یکباره پیغمبر گرفت

بارها کشتند زهرا را و آن بیدادگر

جان او را گه به کوچه گاه پشت در گرفت

وای از آن کافر که دعوی مسلمانی نمود

رکن قرآن را شکست و جای بر منبر گرفت

دید زینب مادر مظلومه اش را می زند

دست خود بر روی چشم آن نازنین دختر گرفت

با که گویم این مصیبت را که آن بیدادگر

با فشار در گلاب از غنچهٔ پرپر گرفت؟

«میثم!» آن آتش که شد از خانهٔ زهرا بلند

شعله اش از خیمه های آل عصمت سرگرفت

خموشم و نَفَسَم در شماره افتاده

خموشم و نَفَسَم در شماره افتاده (مصیبت)

که روی خاک مرا ماهپاره افتاده

سپهر در دم و قلبم ز غصه پاره شده

که ماه پاره من با ستاره، افتاده

کنار قبر تو خاموشم و چنان سوزم

که آتش از جگرم در شراره افتاده

اگر چه کرد غم مصطفی زمین گیرش

علی به مرگ تو از پا دوباره، افتاده

وصیت تو مرا کرده آنچنان خاموش

که کار حرف زدن با اشاره افتاده

بوصف غربتم این قصه بس که با سیلی

ز گوش همسر من گوشواره افتاده

به جز تو در دل شب با چه کس توانم گفت

که چاره ساز دو عالم ز چاره افتاده

قسم به فاطمه «میثم» لب از سخن بربند

که شعله بر جگر سنگ خاره افتاده

خورشیدوار سر کشد از دل شراره ام

خورشیدوار سر کشد از دل شراره ام (مصیبت)

ای آسمان بسوز به ماه و ستاره ام

من چاره ساز خلقم و با داغ فاطمه

افتاده ام ز پا و ز کف رفته چاره ام

آن تازیانه ها که به ناموس من زدند

خورده درست بر جگر پاره پاره ام

گویی هزار مرتبه جانم به لب رسید

افتاد چون به بازوی زهرا نظاره ام

ای چاه غصه های علی زخم سینه ات

ای تا ابد شریک غم بی شماره ام

یک بار کشت ناله ات از پشت در مرا

غسل شبانه ات شده مرگ دوباره ام

با آنکه خود غریب تر از خلق عالمم

قبر غریب تو شده دارالزیاره ام

بی تو چو شمع سوخته هی آب می شوم

جای نفس ز سینه برآید شراره ام

وقتی که یاد روی کبود تو می کنم

افتد بدن به لرزه، چو آن گوشواره ام

«میثم» پس از شهادت زهراست، یار من

آه همیشهٔ من و اشک هماره ام

دارد نشانه از حرم بی نشانه ات

دارد نشانه از حرم بی نشانه ات(مصیبت)

تشییع مخفیانه و دفن شبانه ات

باب تو باب وحی در رحمت خداست

چون شد که قتلگاه تو شد آستانه ات

نه در اُحد، نه در دل صحرا، نه در بقیع

حتی تو حق گریه نداری به خانه ات

از خیمه های سوختهٔ کربلا گذشت

آن آتشی که سبز شد از آشیانه ات

در پیش چشم فاتح بدر و احد زدند

گه با غلاف تیغ

و گهی تازیانه ات

حق داشتی خمیده شوی چون هلال ماه

ای کوه غصه های علی روی شانه ات

صد بار جان فشاندی و در یاری علی

دیدند باز جانب مسجد، روانه ات

ای حامی علی که گمان داشت شوهرت

با دست خویش دفن کند مخفیانه ات

وقتی که دست خصم به رویت بلند شد

افتاد لرزه بر بدن نازدانه ات

میثم سراغ قبر تو را می گرفت و دید

در قلب او بود حرم بی نشانه ات

دامن پر از ستاره به خون جگر کنم

دامن پر از ستاره به خون جگر کنم (مصیبت)

مرگم به از شبی است که بی تو سحر کنم

ای جوشن همیشهٔ حیدر! چرا نشد

من پشت در برای تو خود را سپر کنم؟

نزدیک بود لحظهٔ «یا فضه» گفتنت

من زودتر به عالمِ عقبی سفر کنم

شد با وصیتِ پدرت بسته دست من

حامی من نشد ز تو دفع خطر کنم

چون کاغذ فدک جگرم پاره می شود

هرگه ز کوچه های مدینه گذر کنم

آتش برآید از دل تنگش به جای آب

گرچاه را ز درد نهانت خبر کنم

ای کاش مرگ پرده کشد بر نگاه من

تا کی نگه به کوچه و دیوار و در کنم

تنها به این خوشم که کند روز چون غروب

آیم کنار قبر تو شب را سحر کنم

یارب تو اشک چشم علی را زیاد کن

تا گریه

بهر فاطمه ام بیشتر کنم

«میثم» به یاد فاطمه از سوز دل بگو

کز آه خویش نخل تو را بارور کنم

دامن فردوس و دود، چگونه باور کنم؟

دامن فردوس و دود، چگونه باور کنم؟(مصیبت)

آتش و بیت و دود چگونه باور کنم؟

حوریّه و دیو زشت وای از این سرنوشت

جنّت و یاس کبود چگونه باور کنم؟

حکم خدا و رسول حرمت و قدر بتول

گشت فراموش زود چگونه باور کنم؟

سوی بهشت حجاز بولهب آورده باز

بار حَطَب جای عود چگونه باور کنم؟

پیش روی باغبان آمده دست خزان

بر روق گُل فرود چگونه باور کنم؟

دری که روح الامین بر آن گذارد جبین

خصم به آتش گشود چگونه باور کنم؟

خوردن نان و نمک آتش و غصب فدک

اجر رسالت نبود چگونه باور کنم؟

حقّ علی را همه با زدن فاطمه

خصم تلافی نمود چگونه باور کنم؟

«میثم» از اعماق دل ناله بزن متّصل

ظلم گذشت از حدود چگونه باور کنم؟

دخترم خوش آمدی جای تو در دنیا نبود

دخترم خوش آمدی جای تو در دنیا نبود (مصیبت)

بی وجود تو صفا در گلشن عُقبا نبود

جان بابا بارها مرگ از خدا کردم طلب

بی تو خون جگر در دیده زهرا نبود

دخترم آن شب که من دست علی دادم تو را

جای پنج انگشت سیلی در رخت پیدا نبود

جان بابا نقش این سیلی گواهی می دهد

هیچکس مثل من و مثل علی تنها نبود

دخترم روزیکه بر ماه رخت سیلی زدند

هرچه می پرسمبگو آیا علی آنجا نبود؟

جان بابا بود امّا دستهایش بسته بود

چاره ای جز صبر بین دشمنان او را نبود

دخترم

آیا حسینم دید مادر را زدند

شاهد این صحنه آیا بود زینب یا نبود؟

جان بابا لرزه بر اندامشان افتاده بود

ذکرشان جز یا رسول الله و یا اُمّا نبود

دخترم با آن همه احسان که دید امّت زمن

بوسه گل میخ در اجر ذوی القربا نبود

جان بابا خانه پر گردید از دشمن ولی

هیچکس جز فضه و دیوار و در با ما نبود

دخترم چون سینه مجروح تو آسیب دید

درد آن جز در درون سینه بابا نبود

جان بابا سوز آن از نظم «میثم» سر کشید

ورنه تا این حد شرر از شعر او پیدا نبود

در حقیقت با حقیقت دشمنت بیگانه بود

در حقیقت با حقیقت دشمنت بیگانه بود(مصیبت)

گفت قتل تو بود افسانه کاش افسانه بود

آدمی هرگز نیازارد رخ حوریّه را

آنکه سیلی زد تو را، هم دیو هم دیوانه بود

مرغ اگر در لانه باشد لانه سوزاندن خطاست

بیت آل الله آیا کمتر از یک لانه بود

فاطمه سینه سپر کرد از پی حفظ علی

آنکه بر زهرا سپر شد محسن دُردانه بود

ای جنایت کار بیت وحی را آتش زدی

نامسلمان مهبط قرآن مگر بت خانه بود

دست مولا بسته بود و همسرش را می زدند

آنکه بر او سوخت سر تا پا در کاشانه بود

گر چه خود مانند شمعی آب می شد دم به دم

تا به تن جان داشت بر گِرد علی پروانه بود

نخلِ خم گردیده سرو قامت رعنای او

لاله ی نیلوفری رخسار آن ریحانه بود

«میثم» این اجر رسالت بود یا مزد علی

یا سفارش های پیغمبر همه افسانه بود

درد مرا دو دیده ی خونبار شاهد است

درد مرا دو دیده ی خونبار شاهد است(مصیبت)

سوز مرا شرارِ دل زار شاهد است

غم های ناشنیده و ناگفته ی مرا

موی سفید و زردی رخسار شاهد است

شب ها هر آنچه می گذرد بر من و دلم

اشگ دو دیده، دیده ی بیدار شاهد است

من بارها فدایی راه علی شدم

مسمار و سینه و در و دیوار شاهد است

من رو گرفتم از علی امّا هر آنچه شد

روی کبود احمد مختار شاهد است

آتش زدند خانه ی در بسته ی مرا

دود و مدینه و شررِ نار شاهد است

در شهر خود غریب تر از من کسی نبود

دفن جنازه ام به شب تار شاهد است

فریاد آه و ناله ی من بی جواب ماند

تا حشر بی وفایی انصار شاهد است

غسل شبانه و ورم بازوی مرا

اشگ دو چشم حیدر کرّار شاهد است

«میثم» هر آنچه بر علی و فاطمه گذشت

در روز حشر خالق دادار شاهد است

دردا که پیر گشتم، در موسم جوانی

دردا که پیر گشتم، در موسم جوانی (مصیبت)

این موسم جوانی، این قامت کمانی!

گردون به خون نشیند، چشم کسی نبیند

ابر سیاه سیلی، بر حُسن آسمانی

وقتی که باغ می سوخت، بلبل به گریه می گفت:

آتش زدن ندارد، باغی که شد خزانی

ما داغدیده بودیم، امت به جای لاله

هیزم به خانه ما، آورد ارمغانی

جای غلاف شمشیر، بر

روی بازویم ماند

بر من مدال دادند، در عین جان فشانی

بابا ببین پس از تو، با دخترت چه کردند

خوب از امانت تو، کردند قدر دانی

رسم وفا چنین بود؟ اجر رسالت این بود؟

تنها امانتت را کشتند در جوانی

برخیز یا محمد اعلام کن به امت

سیلی زدن به یک زن، این نیست قهرمانی

شب تا سحر نخفتم، امروز اگر نگفتم

در روز حشر گویم با من چه کرد ثانی

سوز درون "میثم" هرگز مباد خاموش

زیرا که داغ زهرا داغی است جاودانی

دست دشمن بر ستم وا شد نمی دانم چرا

دست دشمن بر ستم وا شد نمی دانم چرا(مصیبت)

بسته بیت حقّ تعالی شد نمی دانم چرا

روبهان بر گرد پیر خویش گردیدند جمع

شیر حقّ تنهای تنها شد نمی دانم چرا

سرو قدّ مادر طاووس علیّینِ وحی

در جوانی گون کمان تا شد نمی دانم چرا

قتل محسن، خانه ی آتش زده، روی کبود

اجر احمد سهم زهرا شد نمی دانم چرا

داغ زهرا، داغ محسن، اشگ غربت، خونِ دل

مزد زحمت های مولا شد نمی دانم چرا

صورتی کز شرم در محراب می انداخت گُل

نیلگون از جور اعدا شد نمی دانم چرا

در سقیفه بود شورایی که تا دامانِ حشر

قتل آل الله امضا شد نمی دانم چرا

خاک قبر مریم بیتِ امیرالمؤمنین

شسته با قبر دو عیسی شد نمی دانم چرا

ما همه فرزند

زهراییم «میثم» کز ازل

داغ مادر قسمت ما شد نمی دانم چرا

دست دشمن یار تنهای مرا از من گرفت

دست دشمن یار تنهای مرا از من گرفت (مصیبت)

حامی افتاده از پای مرا از من گرفت

بشکند دستی که دیدم در میان خانه ام

با غلاف تیغ، زهرای مرا از من گرفت

روزگارش چون شب هجران یارم تیره باد

آنکه ماه عالم آرای مرا از من گرفت

بشکند آن دوزخی پائی که از ضرب لگد

در بهشت وحی طوبای مرا از من گرفت

قلب صد چاک مرا همچون پر پروانه سوخت

آنکه شمع آرزوهای مرا از من گرفت

غنچه را نشکفته چید و شاخه را در هم شکست

آنقدر گویم که زهرای مرا از من گرفت

فاطمه با هر دمش بر جسم من میداد روح

آسمان تنها مسیحای مرا از من گرفت

تا بخندد دشمن بی رحم بر تنهائیم

یاور تنهای تنهای مرا از من گرفت

«میثم» از قول علی بنویس با خون جگر

مرگ زهرا کلّ دنیای مرا از من گرفت

دشمن میان کوچه چو بگرفت بر تو راه

دشمن میان کوچه چو بگرفت بر تو راه (مصیبت)

رویش سیاه باد کز او شد جهان سیاه

دستش بلند گشت نگویم دگر چه شد

ترسم که جان شود به تن انس و جان تباه

دستش بلند گشت ولی از درون خاک

از دل کشید ناله پیمبر که آه آه

خورشید مات شد که چرا نیمه های روز

در کوچه های شهر مدینه گرفته ماه

گفتی که شب بخاک سپارد تو را علی

تا بعد مرگ هم نکند بر رخت نگاه

بر

طفل دل شکسته تو ناله سرکنم

یا بر تو بارَم اشک غم، ای عصمت اله

او صبحدم شفای تو را خواست از خدا

تو مرگ خویش را طلبی وقت شامگاه

مظلومتر ندیده جهان از تو و، علی

تاریخ هست بر سخنم بهترین گواه

تو رنج خویش در دل شب می بری بگور

او، راز خود بوقت سحر می برد بچاه

بردار سر ز خاک و شبی همرهش بیا

بنگر که بی تو شب بکجا می برد پناه

بردار سر زخاک ز ششماهه ات بگو

برگو کجاست تربت آن طفل بیگناه؟

روزی عیان بخلق شود دردهای تو

کان روز مهدی تو شود بر تو دادخواه

«میثم» رخ نیاز بر این آستان بیار

ای مستمند، حاجتت از این خاندان بخواه

دشمن میان کوچه چو بگرفت بر تو راه

دشمن میان کوچه چو بگرفت بر تو راه(مصیبت)

رویش سیاه باد کزاو شد جهان سیاه

دستش بلند گشت نگویم دگر چه شد

ترسم که جان شود به تن انس و جان تباه

دستش بلند گشت ولی در درون خاك

از دل کشید ناله پیمبر که آه آه

خورشید، مات گشت تو گوئی که نیمروز

در کوچه های شهر مدینه گرفت ماه

گفتی که شب به خاك سپارد تو را علی

تا بعد مرگ هم نکند بر رخت نگاه

بر طفل دل شکستهٔ تو ناله سرکنم

یا بر تو اشک بارم ایا عصمت اله

او صبحدم شفای تو را خواست از خدا

تو مرگ خویش را طلبی وقت شامگاه

مظلوم تر ندیده جهان از تو و علی

تاریخ، هست بر سخنم بهترین گواه

تو رنج خویش در دل شب می بری به گور

او راز خود به وقت سحر می برد به چاه

بردار سر زخاک و شبی همرهش بیا

بنگر که بی تو شب به کجا می برد پناه

روزی عیان به خلق شود دردهای تو

کان روز مهدی تو شود بر تو دادخواه

(میثم) رخ نیاز بر این آستان بسای

ای مستمند، حاجت از این خاندان بخواه

دلم از خون شده دریا و چشمم چشمهٔ جوئی

دلم از خون شده دریا و چشمم چشمهٔ جوئی(مصیبت)

خدا را تا بگریم بیش تر ای اشک نیروئی

قد خم گشته در پای سرشک خود بدان مانم

که سروی، قامتش در هم شکسته بر لب جوئی

چنان در شهر خود گشتم غریب و بی کس و تنها

که غیر از چشم گریانم ندارم یار دلجوئی

الهی انتقامم را ار آن بیدادگر بستان

که نه دستی برایم مانده نه بازو نه پهلوئی

فتادم زیر ضرب تازیانه بارها از پا

ولی نگذاشتم کم گردد از مولا سر موئی

به خون دیده بنویسید بر دیوار این خانه

که این جا کشتهٔ راه ولایت گشته بانوئی

گرفتم در میان کوچه پاداش رسالت را

چه پاداش گرانقدری چه بازو بند نیکوئی

مدینه ثبت کن این را در که امواج دشمن ها

حمایت کرد از دست خدا بشکسته بازوئی

قلم برگیر و لب بربند و خاموش از سخن (میثم)

که وصف

این حکایت نیست حد هر سخن گوئی

دوستان با گل جفای خار را باور کنید

دوستان با گل جفای خار را باور کنید(مصیبت)

داستان سینه و مسمار را باور کنید

جنّت وحی و هجوم اهل دوزخ بنگرید

روی حور و شعله های نار را باور کنید

هم غلاف تیغ را هم بازوی بشکسته را

هم نشان سیلی اشرار را باور کنید

هم صدای نالۀ صدّیقه را در پشت در

هم سکوت حیدر کرّار را باور کنید

بال بلبل را شکسته باغ را آتش زدند

باغبان و آتش گلزار را باور کنید

بارها جان داد زهرا جان مولا را خرید

یک شهید و این همه ایثار را باور کنید

پای تا سردرد بود و باز درد خود نگفت

ناله های مخفی بیمار را باور کنید

باغ سوزان، دود آتش، قتل بلبل، داغ گل

پیش چشم باغبان، هر چار را باور کنید

تاب سیلی نیست هرگز صورت حوریه را

حور و نیلی بودن رخسار را باور کنید

شعر (میثم) قصۀ تاریخ غمهای علی است

راست گفتم آری این اشعار را باور کنید

دیده بستی پا سوی قبله کشیدی وای من

دیده بستی پا سوی قبله کشیدی وای من (مصیبت)

تا نمردم چشم خود را باز کن زهرای من

من به احزاب و احد یکدم نلرزیدم ولی

تا تو افتادی ز پا لرزید دست و پای من

کاش جانم با نفس از سینه می آمد برون

کاش می مردم مدینه نیست دیگر جای من

روزها لب بسته از فریاد و می سوزم خموش

حبس در دل گشته حتی نالۀ شب های من

قنفذ بیدادگر جان مرا از من گرفت

تو زمین خوردی و از هم شد جدا اعضای من

آفتاب طلعتت از ابر سیلی شد سیاه

زین مصیبت تیره شد در چشم من دنیای من

در عزای تو تمامی عمر من شد احتضار

با فراق تو شده هر شب، شب احیای من

تو به خود از درد پیچیدی و نگشودی لبی

تا نیاید از جگر یک لحظه واویلای من

حیف باغ آرزوهای مرا آتش زدند

رفت از کف غنچهٔ من لالهٔ حمرای من

مرحبا میثم که در اشعار تو پیدا بود

غصهٔ ناگفته و غم های ناپیدای من

دیده شد دریای اشک و عقده از دل وا نشد

دیده شد دریای اشک و عقده از دل وا نشد (مصیبت)

ماه گم گردید و امشب هم اجل پیدا نشد

آنچنان کاندر جوانی قامت من گشت خم

روز پیری هیچکس اینگونه قدش تا نشد

تا سحر شب را بسر بردن بحال احتضار

هیچکس حتی اجل حال مرا جویا نشد

روز روشن خانه ام را از جفا آتش زدند

این چنین بی حرمتی با خانه اعدا نشد

بهر ذی القربا مؤدت خواست قرانت ولی

جز به قلب من ادا حق ذوی القربا نشد

کشته گشتم بارها از خانه تا مسجد ولی

شادمانم که سرموئی کم از مولا نشد

همسر چون من براه شوهر خود جان نداد

کودکی چو محسنم قربانی بابا نشد

بر فراز منبرت گردید حقّم پایمال

هرچه نالیدم لبی هم در جوابم وا نشد

بر رخ پوشیده ام آثار سیلی نقش بست

منکه رویم باز پیش چشم نابینا نشد

ای قلم بنویس، ای تاریخ در خود ثبت کن

یکنفر در موج دشمن حامی زهرا نشد

همچو «میثم» دوستان در اشک حسرت گم شدند

قبر ناپیدای زهرا عاقبت پیدا نشد

دیگر کسی نمی زند از بیتِ ما دری

دیگر کسی نمی زند از بیتِ ما دری(مصیبت)

از من غریب تر نتوان یافت مادری

سلمان هم از عیادت من پا کشیده است

ای مرگ، لااقل تو به زهرا بزن سری

چون شمع، آب گشته ام از آتش فراق

دیگر نمانده از من مظلومه پیکری

ای کاش بهر یاری ما بود حمزه ای

ای کاش یار شیر خدا بود جعفری

جز من میان آن همه اولاد انبیا

دنیا ستم نکرده به دخت پیمبری

تا گشته است دور زمان، چشم روزگار

مثل علی غریب ندیده است رهبری

جز من به پیش دیدهٔ گریان همسرش

نقش زمین نگشته در خانه همسری

پهلویم از فشار شکست و نداشتم

جز محسنم به پشت در خانه یاوری

من دخت مهربانیم و روی صورتم

مانده است جای سیلی دیو ستمگری

«میثم!» هنوز داغ پدر بود بر دلم

بگذاشتند بر جگرم داغ دیگری

دیو را با خانه ی انسیّه الحورا چه کار؟

دیو را با خانه ی انسیّه الحورا چه کار؟(مصیبت)

دود را با چشم خورشید جهان آرا چه کار؟

دشمن و بیت و لایت، هیزم و باغ بهشت

شعله ی آتش تو را با صورت زهرا چه کار؟

تازیانه شرم کن این دست، دست فاطمه است

ای فشار در تو را با عصمت کبرا چه کار؟

مرد کو، تا آورد دستی برون از آستین

این همه نامرد را با یک زن تنها چه کار؟

بوستانِ وحی و شیطان روبه و شیر خدا

ریسمان ظلم را با بازوی مولا چه کار؟

بیت حقّ را هیچکس نگشوده با ضرب لگد

درد را با پهلوی انسیّه الحورا چه کار؟

فاطمه پشت در آمد گفت با آن سنگ دل

ما عزا داریم ای ظالم تو را با ما چه کار؟

ای مغیره بشکند دستت که کوثر را زدی

هیچ دانی ضرب دستت کرد با زهرا چه کار؟

مجتبی می گفت وا اُمّا خدا داند که می کرد

با دل شیر حقّ آن فریاد وا اُمّا چه کار؟

ای که انکار شهادت می کنی از فاطمه

هیچ دانی با تو ذات حقّ کند فردا چه کار؟

کاش بودی کاش بودی می دیدی غلاف تیغ را

کرد با بازوی تنها عصمت یکتا چه کار؟

«میثم» از خون جگر بنویس در دیوان خود

ساکنان نار را با جنّت اعلی چه کار؟

رباعی ها ودوبیتی ها

رباعی ها ودوبیتی ها(مصیبت)

در گلبن وحی، رکن دین افتاده

یا شهپر جبریل امین افتاده

ای خاتم انبیا به فریاد برس

قرآن روی زمین افتاده

****

مهر تو به مهر عالم آرا ندهم

شورت به حلاوت دو دنیا ندهم

اشگی که به ماتمت زچشمم جاری است

یک قطره به صد هزار دریا ندهم

****

افسوس که حقّ مرتضی را بردند

بر خانه ی فاطمه هجوم آوردند

از صورت و دست و بازو سینه ی او

هر جا که رسول بوسه زد آزردند

****

کی بود گمان به فتنه دامن بزنند

آتش به سرای حیِّ ذوالمن بزنند

ای اهل مدینه از شما می پرسم

کی دیده سه نامرد به یک زن بزنند

****

از شعله نار، گل به احمد دادند

بر بانوی وحی تحفه بی حد دادند

ضرب لگد و غلاف تیغ و سیلی

اجری استکه بر آل محمّد (صلی الله علیه و آله) دادند

****

از هر طرفی که رهسپر می گشتم

پیش ضربات او سپری گشتم

همراهم اگر نبود در کوچه حسن

تا خانه ی خود چگونه بر می گشتم

****

مرگ آمده در محیط غم، ساحل من

بر حال علی هماره سوزد دل من

سخت است برای او که ببیند هر روز

بنشسته به منبر علی قاتل من

****

تو پشت در از علی حمایت کردی

ما را به ولایتش هدایت کردی

فریاد علی در نفست می پیچید

والله تو تفسیر هدایت کردی

****

امت همه در باطل و حقّ تنها بود

یک فاطمه یار و یاور مولا بود

پهلوی شکسته، عمر کم، روی کبود

تفسیر علی دوستی زهرا بود

****

افسوس که ناموس خدا را کشتند

محبوبه ی ذات کبریا را کشتند

تنها نه در بهشت را سوزاندند

یک لحظه تمام انبیا را کشتند

****

با حمله به آستان بانوی حجاز

گردید ره حقّ کشی و طغیان باز

والله که با شهادت محسن او

شد کشتن اولاد پیمبر آغاز

****

در گلشن وحی، آرزو را کشتند

بانوی حریم

ذات هو را کشتند

زهرا گنهی نداشت تا کشته شود

ناموس علی بود که او را کشتند

****

من حیدرم و فاطمه هم سنگر من

من از همه عالم سرو او همسر من

منصوره ی آسمان و زهرای زمین

تطهیر خدا، قدر نبی، کوثر

****

من مادر ساداتم و یار علی ام

باغ و گل لاله و بهار علی ام

با بازوی بشکسته و شمشیر زبان

بازوی علیّ و ذوالفقار علی ام

****

زهرا همه جا یاور و غم خوار علی ست

با پهلوی بشکسته طرفدار علی ست

هر دست که نیست قابل یاری او

دستی که نبی بوسه زند یار علی ست

****

بی اذن به بیت فاطمه گام زدند

سیلی به رخش در ملاء عام زدند

والله به قرآن قسم آن سیلی را

بر صورت پیغمبر اسلام زدند

****

محبوبه ی ذات ازلی را کشتند

یا مادر یازده ولی را کشتند

با نارِ سقیفه وحی را سوزاندند

پیغمبر و زهرا و علی را کشتند

****

در سینه ی خصم، کینه ی حیدر بود

ناموس علی فاطمه پشت در بود

ماهی که گرفت حرمت قرآن داشت

دستی که شکست دست پیغمبر بود

****

با همسریم دور سرت گردیدم

پروانه ی بشکسته پرت گردیدم

تو از زره خویش گذشتی بر من

منهم در خانه سپرت گردیدم

******

زهرا همه جا یاور و غمخوار علی است

با پهلوی بشکسته طرفدار علی است

هر دست که حامی ولایت نشود

دستی که نبی بوسه زند یار علی است

******

گلخانه وحی طعمه آذر شد

گل رفت ز دست و غنچه اش پرپر شد

شد حرمت صدیقه کبری پامال

یک آیه جدا ز سوره کوثر شد

******

از شعله نار گل به احمد دادند

بر بانوی وحی تحفه بی حد دادند

ضرب لگد و غلاف تیغ و سیلی

اجریست که بر آل محمد دادند

******

از هر طرفی که رهسپر می گشتم

پیش ضربات او سپر می گشتم

همراهم اگر نبود در کوچه حسن

تا خانه خود چگونه بر می گشتم

******

کی بود گمان به فتنه دامن بزنند

آتش به سرای حی ذوالمن بزنند

ای اهل مدینه از شما می پرسم

کی دیده سه نامرد به یک زن بزنند

****

از شعله نار گل به احمد دادند

بر بانوی وحی تحفه بی حد دادند

ضرب لگد و غلاف تیغ و سیلی

اجریست که بر آل محمد دادند

******

فلک دیدی چه خاکی بر سرم کرد

به طفلی رخت ماتم در برم کرد

الهی بشکند دست مغیره

که در این آستان بی مادرم کرد

****

گُل من چون تو را در گِل بپوشم

زهجران

تو خون دل بنوشم

در ایام جوانی قسمتم شد

که تابوت تو را گیرم بدوشم

****

دعائی زیر لب دارم شبانه

تو آمین گوی ای ماه یگانه

الهی هیچ مظلومی نبیند

عزیزش را به زیر تازیانه

****

بیا با هم ناز شب بخوانیم

دعای دل بتای و تب بخوانیم

کتاب قِصّهٔ غم های خود را

نهان از دیدهٔ زینب بخوانیم

****

به خاک افتاده جسم اطهرش بود

به روی دامن فضّه سرش بود

میان آن همه رنج و غم و درد

به فکر غصّه های شوهرش بود

****

همه عهد خدا بشکسته بودند

علیه ما بهم پیوسته بودند

از آن، در خانه ام از پا فتادم

که دست شوهرم را بسته بودند

****

شرار دل به گردونم بریزد

به دامن اشک گلگونم بریزد

پس از مرگ تو چشمم مانده در راه

که قاتل آید و خونم بریزد

****

پس از تو همچنان مرغ اسیرم

که هم از لانه هم از دانه سیرم

به جان باغبان ای گل دعا کن

که امشب در قفس تنها بمیرم

****

غمت برده زدل تاب و توانم

تو رفتی من چرا باید بمانم

گلویم آنچنان از گریه بسته

که نتوان بهر تو قرآن بخوانم

****

چرا شب غم ما را سحر نمی آید

چرا زیوسف زهرا خبر نمی آید

عزیز فاطمه مهدی بیا به محفل ما

مگر به محفل مادر پسر نمی آید

****

حسینم این همه بر سینه آذرم نزنید

نمک به زخم دل درد پروروم نزنید

در این مدینه همین جا سر مرا ببرید

غلاف تیغ به بازوی مادرم نزنید

****

رسد آهسته آوایت مرا بر گوش جان مهدی

کنار در، ستادی یا میان دوستان مهدی؟

به قربان صدای دلربایت گردم ای مولا

بیا بر مادر مظلومه ات قرآن بخوان مهدی

****

چرا بال و پر ما راشکستی

نهال بی بر ما را شکستی

الهی بشکند قنفذ دو دستت

که دست مادر ما را شکستی

****

نگاه نور عینت آتشم زد

تماشای حسینت آتشم زد

تنت را در کفن پیچیدم آن شب

سکوت زینبینت آتشم زد

****

نخلی که شکسته ثمرش را نزنید

مرغی که زمین خورده پرش را نزنید

دیدید اگر که دست مردی بسته

دیگر در خانه همسرش را نزنید

****

بر سوخته باغ ما دگر سر نزنید

این خانهٔ آتش زده را در نزنید

از ما که گذشت، مادری را دیگر

در خانه به پیش چشم دختر نزنید

____

رفتی مرا به وادی غم واگذاشتی

رفتی مرا به وادی غم واگذاشتی(مصیبت)

تنهای من! مرا ز چه تنها گذاشتی؟

یادش به خیر باد که نه سال پیش بود

آن شب که تو به خانهٔ من پا گذاشتی

حوریهٔ بهشت علی! نیمه های شب

رفتی سوی بهشت و مرا جا گذاشتی

یاسین من! چقدر غریبانه از

وطن

رفتی و سر به دامن طاها گذاشتی

کردی به هر نفس طلب مرگ از خدا

تا داغ خویش بر جگر ما گذاشتی

گردون به دیده ام چه قدر زشت گشته بود

آن شب که سر به سینهٔ صحرا گذاشتی

تا ننگرم چه با تو شده، دست خویش را

هنگام مرگ بر رخ زیبا گذاشتی

هرکس نهد ز خویش نشانی، تو بعد خود

یک قبر بی نشانه به دنیا گذاشتی

دار و ندار من همه رفت و برای من

تنها چهار کودک خود را گذاشتی

گفتی ز داغ فاطمه و سینهٔ علی

«میثم!» چه داغ ها که به دل ها گذاشتی

رفتی و مانده در دلم نالهٔ بی صدای تو

رفتی و مانده در دلم نالهٔ بی صدای تو(مصیبت)

چه زود مستجاب شد فاطمه جان دعای تو

تو تا حیات داشتی بهر علی گریستی

علی به طول عمر خود گریه کند برای تو

دست خزان رسید و زد لطمه به برگ یاس من

کاش کبود می شدی صورت من به جای تو

بعد شهادت تو چون وارد خانه می شوم

می نگرم به هر طرف می شنوم صدای تو

بود من و نبود من، رکن همه وجود من

با چه گناه پشت در شکست دنده های تو

روز ز پا نشسته ای روز دو دیده بسته ای

شب ز چه رفت زیر گل روی خدانمای تو

تویی که با نثار جان گشود بین دشمنان

بازوی بستهٔ مرا دست گره گشای تو

هم زره علی شدی هم سپر علی شدی

فدایی ره علی، علی شود فدای تو

تو زیر تازیانه ها دویده در قفای من

چهار طفل نازنین دویده در قفای تو

قسم به اشک ماتمت قبول کن که میثمت

ریخته با شرار جان پارۂ دل به پای تو

روبهان بر همسر شیر خدا سیلی زدند

روبهان بر همسر شیر خدا سیلی زدند (مصیبت)

در بهشت وحی بر خیر النّسا سیلی زدند

نا مسلمانان که دم از دین و قرآن می زدند

بر رخ تطهیر و قدر و هل اتی سیلی زدند

گر من آزاها فقد آزانیت خورده به گوش

آن ستمکاران به روی مصطفی سیلی زدند

فاطمه آیینۂ توحید و وجه کبریاست

بر رخ توحید و وجه کبریا سیلی زدند

صورت انسیّه الحورا کجا سیلی کجا؟

با که گویم دیوها حوریّه را سیلی زدند

اینکه رویش نیلگون گردیده ناموس خداست

فاش می گویم به ناموس خدا سیلی زدند

چارده قرن است می پرسند آل فاطمه

اهل عالم مادر ما را چرا سیلی زدند

روی زهرا شد کبود و سوخت رخسار حسن

بر گل روی امام مجتبی سیلی زدند

«میثم» آن سیلی به روی فاطمه تنها نخورد

بر تمام انبیا و اولیا سیلی زدند

زسیل اشک چو نخل خمیده بر لب جویم

زسیل اشک چو نخل خمیده بر لب جویم(مصیبت)

چه خوش بود بنشینم زعمر دست بشویم

فراق و درد و غم غصه و ملال و مصیبت

هجوم آورد از شش جهت هماره به سویم

گرفته هر نفسم را هزار درد نگفته

نه آن نفس که بنالم نه آن زبان که بگویم

بخاطر دل یارم کنم سکوت و گر نه

هزار ناله رود بر فلک زهر سر مویم

کبودی رخم از غربت علی ست که مردم

همه بجرم علی دوستی شدند عدویم

موّدت نبی و داستان

غصب فدك را

نوشته اند به خّط سیه به مصحف رویم

برای گریه گهی سر نهم به دامن صحرا

گهی روم به اُحد گه کنار قبر عمویم

جهان به دیدهٔ زینب سیاه دوباره

خدا کند که نبیند رخم به وقت وضویم

زدند هر سه سه نفر ثانی و مغیره و قنفذ

مرا که ختم رسل عطر خلد یافت زبونم

کشد شرار دلم شعله از سرودهٔ (میثم)

از آن به حشر پناه وی و شفیعهٔ اویم

زغصّه گشته تمام وجود من فریاد

زغصّه گشته تمام وجود من فریاد(مصیبت)

وصیت تو ندایم دهد، مزن فریاد

چگونه آب بریزم بر این بدن که زند

به یاد جسم کبود تو پیرهن فریاد

سزد که سر ببرم شب به دامن صحرا

درون چاه زنم یاد این بدن فریاد

کفن چگونه بپوشم تو را که می ترسم

به زخم پهلویت امشب زند کفن فریاد

به لحظه ای که زدی ناله پشت در سوگند

نکرده حبس به سینه کسی چو من فریاد

هزار سال دگر اشکم اربخاك افتد

به جای سبزه برآید زهر چمن فریاد

هزار مرتبه جان دادم آن زمان که زدی

به مرگ محسن مظلوم خویشتن فریاد

چه شد به کوچه که هر جا مغیره را بیند

برآید از دل پر غصّهٔ حسن فریاد

منم غریب به حقّ خدا که نتوانم

زنم به یاد غم یار، در وطن فریاد

همیشه یاد تو آراو سوزم و سازم

چنان که شمع ندارد به سوختن فریاد

کنون که حبس شده نالهٔ علی در دل

سزد که بر لب (میثم) شود سخن فریاد

زهرا چو شمع سوخت و پیوسته آب شد

زهرا چو شمع سوخت و پیوسته آب شد (مصیبت)

بعد از پدر به او ستم بی حساب شد

در بین دوستان خود از بس غریب گشت

از اشک غربتش، دل دشمن کباب شد

وقتی که دید دست علی در طناب بود

بر دور گردنش، غم عالم طناب شد

روز مدینه چون شب تاریک تیره ماند

یک لحظه تا کبود رخ آفتاب شد

واجب بود جواب چو مؤمن کند سلام

یارب چرا سلام علی بی جواب شد؟

دنیا گرفت فاطمه را از علی، علی

سوزش به سینه ماند و چهل سال آب شد

آن لحظه ای که پشت در افتاد مادرش

انگار عرش بر سر زینب خراب شد

از آن شبی که فاطمه اش در تراب خفت

بغض شکسته هم نفس بوتراب شد

مولا همیشه بود عزادار فاطمه

تا آن شبی که صورتش از خون خضاب شد

"میثم"! به روی تربت پنهان فاطمه

هر روز اشک دیده مهدی گلاب شد

زینب! مباد شکوه ز بی مادری کنی

زینب! مباد شکوه ز بی مادری کنی (مصیبت)

آماده باش تا که پدرپروری کنی

با مرگ من چو روز علی تیره می شود

باید بر او بسوزی و روشنگری کنی

آنسان که مادرت به نبی مادری کند

باید تو از برای علی مادری کنی

من دیده ام زبان علی در دهان توست

باید

تو با زبان علی، حیدری کنی

من کوثر محمّد و تو کوثر علی .

آری تو را سزد که بر او کوثری کنی

مگذار تا حسین روَد تشنه لب به خواب

بیدار باش تا که بر او ساغری کنی

از قتلگه گرفته الی مجلس یزید

باید تو بر حسین، پیام آوری کنی

من پای کرسی سخنت می کنم جلوس

وقتی به شهر شام، سخن گستری کنی

فریادزن، خروش برآور، سخن بگو!

آنسان که از رسول خدا دلبری کنی

«میثم» بگیر درس ولایت ز فاطمه

خواهی اگر برای علی شاعری کنی

سیل اندوه زکهسار الم می آید

سیل اندوه زکهسار الم می آید(مصیبت)

در وجود از همه سو، بیم عدم می آمد

بر سر جنّتیان آتش غم می آمد

دیدهٔ فاطمه آهسته به هم می آمد

با سکوتش به فلک ولوله انداخته بود

دختر کوچک او رنگ زرخ باخته بود

کودکان کم کم می گشت دگر باورشان

که غریبانه جوان مرگ شود مادرشان

گه به دیوار گهی بر سر زانو سرشان

خون دل بود که می ریخت زچشم ترشان

رنگشان زردتر از دامن مهتاب شده

پیکر مادرشان سوخته و آب شده

دو کبوتر که زگلخانه قرآن بودند

مرج البحرین را لؤلؤ مرجان بودند

بر مزار نبی از دیده دُر افشان بودند

مات و مبهوت و پریشان و دَر افقان بودند

ناله ها بود که از سینه رها می کردند

دست کوچک

به سما برده دعا می کردند

کای خدای احد دادگر و داور ما

ای به هر غصّه امید دل غم پرور ما

زود باشد که شود رخت سیه در بر ما

نپسندی که جوان مرگ شود مادر ما

زائل از سینه غم آل پیمبر گردان

ای خدا مادر ما را تو به ما برگردان

ما که با دیدهٔ خود مرگ پیمبر دیدیم

ما که در خانه کتک خوردن مادر دیدیم

پشت این سوخته در داغ برادر دیدیم

ما که پامال خزان غنچه پرپر دیدیم

حال یارب نظری بر دل بشکسته نما

این تو، این محتضر بار سفر بسته ما

آن دو پروانهٔ خونین جگر سوخته پر

راهی خانه شدند از حرم پیغمبر

هر دو را نقل دهن آمده مادر مادر

داد اسماء، ندا کی دو فروزنده قمر

از چه مبهوت ستادی به امّید جواب

ای دو نومید، امید دلتان رفته به خواب

هر دو گفتند که بر سینه مزن آذرمان

خود شنیدیم چه آورده فلک بر سرمان

همره باد خزان رفته گل پرپرمان

در همین حجره جوانمرگ شده مادرمان

تا گشودند در حجرۀ ام الحسنین

گفت با گریه حسن آجرک الله حسین

سینه ها مانده پر از نالۀ نشنیده هنوز

سینه ها مانده پر از نالۀ نشنیده هنوز(مصیبت)

مانده خورشید ز غم رویْ خراشیده هنوز

اشک خونین همه را می چکد از دیده هنوز

بدن ختم رسل دفن نگردیده هنوز

چرخْ آبستن بیداد ز بیداد شده

حمله بر مرکز عدل و شرف

و داد شده

****

خلف شوم سقیفه، حَکمِ نامشروع

سر برآورده و بیدادگری کرده شروع

یافته فتنهٔ او تا ابدالدهر شیوع

کینه توزان همه در محضر او کرده خضوع

رفته از یاد همه خاطرهٔ روز غدیر

همه در سلسله دیو هوا گشته اسیر

تیرگی آمده انوار جلی را ببرد

از میان آینهٔ لم یزلی را ببرد

از دل خلق، تولای ولی را ببرد

باطلی آمده تا حق علی را ببرد

شهر با این خلف شوم، هم آغوش شده

وحی، بیگانه و توحید، فراموش شده

****

که گمان داشت که امت ز پیمبر بُبرند

در هجوم عطش از ساقی کوثر ببرند

دل ز تطهیر و ز صدیقهٔ اطهر ببرند

قبله را روی به قبله ز جفا سر ببرند

یار دشمن شده و پشت به مولا بکنند

حمله بر بیت خداوند تعالی بکنند

****

جانشین نبی آن است که جانش باشد

«هل اتی» در گرو قرصهٔ نانش باشد

آیهٔ «بلِّغ» و «تطهیر» به شانش باشد

فتح بدر و احد و خیبر از آنش باشد

خصم را نیز بر این نکته بسی اقرار است

که علی یاور یار است، نه یار غار است

****

آنکه پیوسته خدا دید و خدا دید علی است

آنکه یک آن به خدا شرک نورزید علی است

آنکه حق دور سرش یکسره گردید علی است

آفتابی که درخشید و درخشید علی است

نه فقط عالم و آدم به علی می بالد

به

خدا ذات خدا هم به علی می بالد

****

پای اغیار کجا و حرم یار کجا

خانهٔ وحی کجا و شرر نار کجا

سینهٔ حور کجا و در و دیوار کجا

بازوی بسته کجا، حیدر کرار کجا

حرم امن خدا در شرر آتش بود

پشت در صورت زهرا سپر آتش بود

باغ، پامال خزان گشت و فدا شد محسن

میوهٔ نورسِ از شاخه جدا شد محسن

سپر سینهٔ ناموس خدا شد محسن

حقش از ضرب لگد سخت ادا شد محسن

نه فقط در صدف آن در گران را کشتند

بلکه یک سوم سادات جهان را کشتند

****

زین ستم دست عدو تا صف محشر شد باز

تا ابد کشتن اولاد علی شد آغاز

به خدایی خدای احد بنده نواز

سرکشید آتش این فتنه ز دامان حجاز

نه فقط خانه ام النجبا را سوزاند

حرم محترم کرب و بلا را سوزاند

****

چه بگویم که به اولاد پیمبر چون شد

پس از آن کشتن اولاد علی قانون شد

دامن دهر ز خون همگان گلگون شد

آسمان، اشک فشان، خاک، محیط خون شد

بشنوید ای همهٔ امت اسلام به گوش

نالهٔ فاطمه تا حشر نگردد خاموش

****

با چنین کشته شدن آل پیمبر زنده است

خط سرخ علوی تا صف محشر زنده است

شیعه زنده است، همان گونه که حیدر زنده است

کافرانند همه ابتر و کوثر زنده است

ای به جان و تنتان باد درود و صلوات

نظم «میثم» همه از خون شما یافت حیات

شب است و دامن صحرا و اشک دیدهٔ من

شب است و دامن صحرا و اشک دیدهٔ من(مصیبت)

گلوی بسته و فریاد ناشنیدهٔ من

سلام از جگر پاره پاره و دل خون

نثار لالهٔ در خاک آرمیدهٔ من

به جای لاله بریز ای سرشک سرخ زچشم

به قبر گمشدهٔ لاولین شهیدهٔ من

شکسته سرو گلستان وحی، خیز و ببین

چه کرده بار غمت با قد خمیدهٔ من

دمی که یاس رخت شد کبود گفتم کاش

به جای بازوی من بسته بود دیدهٔ من

شبانه بر سر دوش صحابه شد تشییع

جنازهٔ تو و جان به لب رسیدهٔ من

به لاله های بهشتی بگو که گریه کنند

به یاد غنچهٔ با تازیانه چیدهٔ من

مزار مخفی یارم ستاره باران شد

به اشک های شب از دیدگان چکیدهٔ من

به تربت تو نوشتم زخون دل کاین جاست

مزار حامی از خویش، دل بریدهٔ من

شنیده می شود از بیت بیت (میثم) ما

شب بود و چشم خفتگان در خواب خوش بود

شب بود و چشم خفتگان در خواب خوش بود (مصیبت)

بیدار مردی اشک چشمش آی خوش بود

در بیکسی تنها کسش را داده از دست

نخل و نهال نارسش را داده از دست

در خاک پنهان کرده خونین لاله اش را

آزرده جسم یار هجده ساله اش را

اشکش برخ چون انجم از افلاک می ریخت

بر پیکر تنها امیدش خاک می ریخت

در ظلمت شب بی صدا چون شمع می سوخت

تنهای تنهای بی خبر از جمع می سوخت

گوئی که مرگ یار را باور

نمی داشت

از خاک قبر همسرش سر بر نمی داشت

می خواست کم کم گم شود در آسمان ماه

چون عمر یارش عمر شب را دید کوتاه

بوسید در دریای اشک دیده گل را

برداشت صورت از زمین بگذاشت دل را

بگذاشت جانش را در آن صحرا شبانه

با پیکری بیجان روان شد سوی خانه

آن خانهای که دود آهش بُد سیه پوش

در آن چراغ عمر یارش گشته خاموش

آنجا که خاکش را بخون آغشته بودند

هم آرزو هم شادیش را کشته بودند

آنجا که جز غمهای دنیا را نمی دید

در هر طرف می گشت زهرا را نمی دید

خورشید کم کم جلوه گر می شد به افلاک

آن تیره کوکب آفتابش بود در خاک

صبح آمد و شب خفتگان جستند از جا

آماده بعد از دفن بر تشییع زهرا

در بین ره مقداد آن پیر جوانمرد

چونان علی در غیرت و مردانگی مرد

مردی که مردان جهان را مردی آموخت

پیری که از استاد خود شاگردی آموخت

فریاد زد کی چشم دلهاتان همی کور

در ظلمت شب دفن شد آن آیت نور

او بود از جمع شما بیزار بیزار

او دید از خیل شما آزار آزار

ثانی دوباره زخم مولا را نمک زد

مقداد را چون بانویش زهرا کتک زد

خون بر دل زار امیرالمؤمنین شد

زیرا غلام پیر او نقش زمین شد

برخاست مقداد از زمین با چشم خونبار

بنهاد سیلی خورده صورت را بدیوار

سیل

سرشکش گشت جاری از دو دیده

فریاد زد کای خصم زهرای شهیده

امروز اگر من سیلی از دست تو خوردم

از بانوی مظلومه خود ارث بردم

با همچو پیر ضعیفی در نبردی

گویا نمی دانی تو با زهرا چه کردی

دوش آن تن آزرده را مولا چو برداشت

با جان خود مخفی درون خاک بگذاشت

خون دلش با اشک چشمش در هم آمیخت

از پهلوی زهرای او خونابه می ریخت

غم نیست گر مقداد تنها را زدی تو

پیش علی در کوچه زهرا را زدی تو

دوش آن تن رنجیده را مولا چو برداشت

چون جان خود تنها درون خاک بگذاشت

خون دلش با اشک چشمش در هم آمیخت

کز پهلوی زهرای او خونابه می ریخت

شنیدی حمله بر تنها گلِ بستان حیدر شد

شنیدی حمله بر تنها گلِ بستان حیدر شد(مصیبت)

ندیدی غنچه ی نشکفته اش یک لحظه پرپر شد

شنیدی خانه ی شیر خدا شد طعمه ی آتش

ندیدی شعله اش با صورت زهرا برابر شد

شنیدی داستان سینه و مسمار را عمری

ندیدی دردِ آن پیچیده در قلب پیمبر شد

شنیدی شد مدینه زیر و رو از ناله ی زهرا

ندیدی از فشار در چه با آیات کوثر شد

شنیدی مرغ روح فاطمه آزاد شد از تن

ندیدی خانه ی بی فاطمه زندان حیدر شد

شنیدی در کفن پیچید مولا هستی خود را

ندیدی جان پاکش بارها بیرون زپیکر شد

شنیدی مادری با روی نیلی رفت از دنیا

ندیدی یک شکسته

گوشواره ارث دختر شد

شنیدی مجتبی را زهر قاتل کُشت در خانه

ندیدی قاتل او دست ثانی داغ مادر شد

شنیدی بارها و بارها کشتند زهرا را

ندیدی سال ها مولا علی بی یار و یاور شد

شنیدی شد قَباله پاره و زهرا به خاک افتاد

ندیدی زآن ستم گستر چه با خاتون محشر شد

شنیدی سوخت «میثم» در پی اشعار جانسوزش

ندیدی این که هر مصراع او یک کوه آذر شد

شهر، از فتنه و بیداد و ستم غوغا بود

شهر، از فتنه و بیداد و ستم غوغا بود(مصیبت)

بین روبه صفتان شیر خدا تنها بود

باب وحی از ستم اهل جهنّم می سوخت

شعله اش در جگر سوخته ی مولا بود

تا شود شعله ی آن آتش سوزان خاموش

عوض آب روان علی دریا بود

یاس سفید که نیلوفری از سیلی شد

اثرش بر گُل رخسار علی پیدا بود

ریخت دشمن به سر همسر مولا، مولا

بازویش بسته و چشمش به سوی زهرا بود

هر که دشمن به علی بود به زهرا می زد

عصمت الله زدن اجر ذوی القربی بود

چار کودک به سوی مادرشان بود نگاه

نگه فاطمه سوی حرم بابا بود

در که شد باز نفس در دل محسن پیچید

آه نشنیده ی او ناله ی یا اُمّا بود

دشمن آن دم که به بیت علوی برد هجوم

در آتش زده با فاطمه زیر پا بود

«میثم» آن روز که بازوی علی را بستند

شیطان به بیت حی تعالی چه می کند ؟

شیطان به بیت حی تعالی چه می کند ؟(مصیبت)

آتش به گرد خانه مولا چه می کند ؟

از باغ خلد دود چرا می شود بلند ؟

بر روی حور ، سیلی اعدا چه می کند ؟

رویش سیاه گردد و دستش شکسته باد

قنفذ کنار خانه مولا چه می کند ؟

دارالزیاره نبی و آستان وحی

ای وای من ، مفیره در آن جا چه می کند ؟

گیرم رواست سوختن خانه ، میخ

در

در سینه شکسته زهرا چه می کند ؟

باید ز تازیانه بپرسم که در بهشت

آثار خون به قامت طوبی چه می کند ؟

زن در میان خانه و مرد غریب او

با دست بسته و تن تنها چه می کند ؟

در بیت وحی ، حرمت یاسین به زیر پا

یک لحظه بنگرید که طاها چه می کند ؟

گل ها ز غم فسرده و پروانه منتظر

شمع ز پا فتاده به صحرا چه می کند ؟

با بودن دو داغ بر او گریه گشته منع

(میثم) ببین به فاطمه دنیا چه می کند

عجب به عهد رسول خدا وفا کردند

عجب به عهد رسول خدا وفا کردند (مصیبت)

فزون ز حد توان بر علی جفا کردند

به جای لاله و گل بار هیزم آوردند

شراره هدیه به ناموس کبریا کردند

هزار مرتبه خشم خدا بر آن امت

که قصد سوختن خانه خدا کردند

به جای مزد رسالت زدند فاطمه را

نه از خدا نه ز پیغمبرش حیا کردند

غلاف تیغ گواهی دهد که سنگدلان

چگونه فاطمه را از علی جدا کردند

چهار کودک معصوم در دل دشمن

به مادر و پدر از سوز دل دعا کردند

خدا گواست که از بیم آه فاطمه بود

اگر ز بازوی مولا طناب وا کردند

چه اتفاق عظیمی به پشت در رخ داد

چه شد که محسن شش ماهه

را فدا کردند

علی ولی خدا را که جان احمد بود

پی رضایت شیطان دون رها کردند

خدا گواست قلم شرم می کند میثم

از اینکه شرح دهد با علی چه ها کردند

علی است کعبه و بیت گلین اوست مطاف

علی است کعبه و بیت گلین اوست مطاف(مصیبت)

در این مَطافِ گلین فاطمه است گرم طواف

طواف اوّل او از کنار حیدر بود

شروعش از وسط حجره تا دم در بود

کسی که رکن و حرم خشتی از حیاتش بود

طواف دوّم او بین دود و آتش بود

طواف سوّم او شعله بر جگر می زد

نفس شمرده شمرده به پشت در می زد

طواف چارم او جان به کف نهادن بود

دم از علی زدن و پشت در ستادن بود

طواف پنجم او شد شهادت پسرش

که گشت در بر مادر فدائی پدرش

ششم طواف چه گویم زضربت آن دست

به گوش مادر سادات گوشواره شکست

طواف هفتم، دادند اجر مولا را

در این طواف شکستند دست زهرا را

در این طواف به بازوی او نشانه زدند

در این طواف به حوریّه تازیانه زدند

اگر چه بعد نبی همچنان علی تنهاست

همیشه حفظ ولایت به عهده ی زهراست

غرقم به موج غصه و مرگ است ساحلم

غرقم به موج غصه و مرگ است ساحلم(مصیبت)

تنها شود به دست اجل چاره مشکلم

سوزد دلم از این که چو رفتم به زیر خاک

هر روز چشم شوهرم افتد به قاتلم

بر داغدیده شاخهٔ گل می برند و من

آورده خصم، شعلهٔ آتش به منزلم

دستم زکار ماند به حدّی که بسته شد

دست گره گشای علی در مقابلم

وقتی زپا فتادم و کس یاری ام نکرد

بر بی کسی شوهر

خود پاره شد دلم

این راز زیر مقنعهٔ من نخوانده ماند

چمن یار حقّ و کشته زسیلیّ باطلم

من کشتهٔ علی شدم و زیر خاك هم

تا صبح حشر ذکر علی خیزد از گِلم

(میثم) کجا و ذکر شما خاندان کجا

ناقابلم نگاه شما کرده قابلم

غنچه پرپر گشته بود و گل جدا افتاده بود

غنچه پرپر گشته بود و گل جدا افتاده بود(مصیبت)

پشت در جان علی مرتضی افتاده بود

دست مولا بسته و بیت ولایت سوخته

آیه ای از سورهٔ کوثر جدا افتاده بود

گوش ناموس خدا شد پاره همچون برگ گل

گوشواره من نمی دانم کجا افتاده بود

دست قنفذ رفت بالا بازوی زهرا شکست

پای دشمن باز شد زهرا ز پا افتاده بود

مجتبی در آن میانه رنگ خود را باخته

لرزه بر جان شهید کربلا افتاده بود

فاتح خیبر برای حفظ قرآن در سکوت

کل قرآن در میان کوچه ها افتاده بود

کاش ای آتش بسوزی در شرار قهر حق

هرم تو بر صورت زهرا چرا افتاده بود

مادر مظلومه می پیچید پشت در به خود

دختر معصومه زیر دست و پا افتاده بود

غیر زهرا غیر محسن غیر آتش غیر در

کس نمی داند که پشت در چه ها افتاده بود

فاطمه نقش زمین گردید میثم آه آه

فاطمه نه بلکه ختم الانبیا افتاده بود

فلک با ما دمی یاور نبودی

فلک با ما دمی یاور نبودی(مصیبت)

زتو ما را چنین باور نبودی

زبیداد تو زهرا و علی را

به جز خون در دو چشم تر نبودی

به زهرا پشت در، یاری نکردی

تسلّای حیدری نبودی

چرا وقتی که زهرا فضّه را خواند

تو آن مظلومه را یاور نبودی

چرا وقتی که گُل نقش زمین شد

پناه غنچه ی پرپر نبودی

چو شد یاس علی

نیلوفری، کاش

تو هم ای چرخ نیلوفر نبودی

پدر، زینب زتو دارد سؤالی

مگر تو یار پیغمبر نبودی

چرا می زد مغیره مادرم را

مگر تو بهر او شوهر نبودی

چرا لب بستی و خاموش گشتی

مگر تو فاتح خیبر نبودی

چرا بر خانه ات بی حرمتی شد

مگر تو ساقی کوثر نبودی

تماشا کردی و نفرین نکردی

مگر تو حجّت داور نبودی

چرا با چاه گفتی راز خود را

مگر تو خلق را رهبر نبودی

برای داغ دیداه شاخه ی گل

به غیر از شعله آذر نبودی

در خانه به خود می گفتم ای کاش

که زهرا را چو من دختر نبودی

وصایای نبی این بود، ورنه

تو یکدم غافل از مادر نبودی

بگو «میثم» که جز سوز دل ما

به شعرت شعله ی دیگر نبودی

قرن ها بر عترت و قرآن ستم بسیار شد

قرن ها بر عترت و قرآن ستم بسیار شد (مصیبت)

قرن ها بر شیعه مانند علی آزار شد

قرن ها تن قطعه قطعه قرن ها سرها جدا

از سعید و عَمرو و حُجر و میثم تمار شد

گه جمل، گه نهروان، گه فتنه صفین بود

جنگ ها با نفس احمد حیدرکرار شد

بس محمدها و مالک ها و بوذرها شهید

کُشته راه ولایت، همچنان عمّار شد

از عبیدالله و حجّاج و یزید و عَمرعاص

ظلم ها تکرار شد، تکرار شد، تکرار شد

ای بسا

کشتند از آل علی عباسیان

دست ها سرها جدا از عترت اطهار شد

کس نمی پرسد چرا در چارده قرن تمام

اینقدر در شیعه آل علی کشتار شد

روز محشر پیش پیغمبر شهادت می دهم

آنچه شد با شیعه بین آن در و دیوار شد

تا کند دست ستم امضای قتل شیعه را

صفحه آمد سینه زهرا ، قلم مسمار شد

در حقیقت خون پاک محسن ششماهه بود

اولین خونی که در راه علی ایثار شد

شاخه بشکست و درخت افتاد بر روی زمین

غنچه پیش از لاله پرپر در هجوم خار شد

بر رخ انسیه الحورا جسارت شد اگر

نیلگون، ماه جمال احمد مختار شد

من نمی گویم چه شد در کوچه با زهرا ولی

آنقدر گویم جهان در چشم زهرا تار شد

قادر بی چون به خشم آمد، بهشت آتش گرفت

نخل طوبای امیرالمؤمنین بی بار شد

"میثم" از این نامسلمانان که زهرا را زدند

هم مسلمانی خجل، هم ذات حق بیزار شد

قلب سلاله های پیمبر کباب شد

قلب سلاله های پیمبر کباب شد (مصیبت)

آخر دعای مادرشان مستجاب شد

شمعی که بود روشن از او خانۀ علی

آخر کنار حجرۀ در بسته آب شد

ماهی که نقش پنجۀ ابر سیاه داشت

با دست بوتراب نهان در تراب شد

امشب ستارگان همه فریاد می زنند

کز داغ ماه خون

جگر آفتاب شد

از یک شراره چشمۀ خورشید شد سیاه

با یک هجوم بیت ولایت خراب شد

شهر مدینه روز قیامت گواه شد

بالله به فاطمه ستم بی حساب شد

در مجلس عزای جوان می برند گل

اینجا سرشک دیدۀ زینب گلاب شد

ای مرغ شب سلام ببر بهر فاطمه

با او بگو سلام علی بی جواب شد

«میثم» شکست پشت علی از فراغ یار

مولا ز غصّه پیر به فصل شباب شد

کاش یک شب شمع بودم در شب تار بقیع

کاش یک شب شمع بودم در شب تار بقیع (مصیبت)

تا سحر می سوختم چون قلب زوار بقیع

کاش می شد مخفی از وهابیان سنگدل

می نهادم نیمه شب صورت به دیوار بقیع

قبه و قبر و رواق و خانه و گلدسته داشت

ای مدینه از چه ویران گشت آثار بقیع

نیست حق گریه اش بر چار قبر بی چراغ

زائری کز راه دور آید به دیدار بقیع

ماه، زائر، اختران، اشکند و گنبد، آسمان

صورت مهدی شده شمع شب تار بقیع

آب، خون و دانه اشک و ناله اش سوز جگر

هر که شد مرغ دل زارش گرفتار بقیع

گر زنان را نیست ره در این گلستان، غم مخور

شب که خلوت می شود زهراست، زوار بقیع

اینکه آثارش بوَد باقی میان دشمنان

دست حق بوده ست از اول نگهدار بقیع

گر به دقت بنگری بر این امامان غریب

می چکد پیوسته اشک از چشم خونبار بقیع

بس که آغوشش پر است از لاله های فاطمه

بوی جنت

خیزد از دامان گلزار بقیع

کوبکو منزل به منزل دیده را دریا کنم

کوبکو منزل به منزل دیده را دریا کنم(مصیبت)

گم شوم در اشک، شادی مرگ را پیدا کنم

پای رفتن ده خداوندا من افتاده را

تا روم بیرون زشهر و گریه در صحرا کنم

رو بگیرم از علی یا از حسن یا از حسین

ناله از بهر پسر یا گریه بر بابا کنم

طالب مرگم ولی قوت ندارد بازویم

تا به سوی آسمان دست دعا بالا کنم

صورت من صفحهٔ تاریخ غم های علی سست

می سزد تا عمر دارمن گریه بر مولا کنم

این عجب نبود که خون از سینه ام جاری شود

سر و قامت را چو از بهر عبادت تا کنم

در دل شب سنگدل ها می برند از ریشه اش

روز اگر در سایهٔ نخلی عزا بر پا کنم

من دعا کردم اجل آید ملاقاتم زراه

از چه باید در به روی قاتل خود وا کنم

کفن و دفن و قبر باید نهان ماند زخلق

تا که دشمن را بهر عصر و زمان رسوا کنم

هر زمان (میثم) به یاد من کند آغاز نظم

بر دل سوزان او سوزی دگر اعطا کنم

گفتم از درد نهان یار به من می گوید

گفتم از درد نهان یار به من می گوید (مصیبت)

یا که مخفی به حسین و به حسن می گوید

نه حسین و نه حسن راز غمش داد خبر

نه به زینب نه به فضّه نه بمن می گوید

نه ز محسن نه ز صورت نه ز سینه نه ز دل

نه زبازو

نه ز پهلو نه ز تن می گوید

گوش او ناله جانسوز مرا می شنود

چشم هایش به من از ضعف بدن می گوید

هر گه از پیکر آزرده او می پرسم

عوض او در و دیوار سخن می گوید

نقش هر غصّه او پیش دو چشم تر من

قصّه ها از غم و اندوه و محن می گوید

آنچه را با حسنین و به من و فضّه نگفت

شب غسل بدنش خون کفن می گوید

حق زهرا همه شد غصب و، زبان «میثم»

لعن بر طایفه عهد شکن می گوید

____

گفتی صدف شکست، بگو گوهرش چه شد؟

گفتی صدف شکست، بگو گوهرش چه شد؟(مصیبت)

گفتی که باغ سوخت گل پرپرش چه شد؟

از باغبان وحی بپرسید دوستان!

با برگ نازک گل نیلوفرش چه شد؟

قرآن آیه آیۀ مولا ز دست رفت

پس آیۀ جدا شده از کوثرش چه شد؟

تطهیر را بدون وضو مس نمی کنند

پس احترام فاطمهٔ اطهرش چه شد؟

زهرا که در پس در آتش گرفته بود

یاللعجب! به روی ز گل بهترش چه شد؟

ای مردم مدینه بپرسید از علی

همسنگر شهیدهٔ بی سنگرش چه شد؟

بابا به دست بسته نگه کرد و صبر کرد

مادر فتاد روی زمین، دخترش چه شد؟

وقتی فتاد ابر کبودی به چهره اش

افتاد آسمان به زمین، اخترش چه شد؟

پاسخ بده مدینه! بگو نیمه های شب

قبری که می گرفت علی در برش چه شد؟

«میثم!» علی ست یاور بی یاور همه

از او بپرس یاور بی یاورش چه شد؟

گل پژمرده از بیداد، مادر

گل پژمرده از بیداد، مادر(مصیبت)

خزان آخر به بادت داد، مادر

خودم دیدم که بابا با گُل اشک

تو را در زیر گل بنهاد، مادر

خودم دیدم که از زندان سینه

نمی شد ناله اش آزاد، مادر

خودم دیدم که دنبال جنازه

حسینت از نفس افتاد، مادر

خودم دیدم حسن می سوخت چون شمع

که شد آب و نزد فریاد، مادر

ز جا برخیز ای غمخوار بابا

که بابا گشته دشمن شاد، مادر

شب تاریک و تشییع جنازه

مرا کی می رود از یاد، مادر؟

تو خفتی دست بابا را گرفتند

گهی سلمان گهی مقداد، مادر

به «میثم» گفته ام بنویس بنویس

گلزار آرزویم یکباره شد خزانی

گلزار آرزویم یکباره شد خزانی(مصیبت)

پیری سراغم آمد در موسم جوانی

با هجده بهاران تنها میان یاران

افتاده ام کناری چون لالهٔ خزانی

از یاد خلق رفتم با شوق مر گر خفتم

حتی اجل نگیرد از کوی ما نشانی

گردیده شهر و صحرا تنگ از بریا زهرا

جا در زمین ندارد بانوی آسمانی

ای باغبان کجائی کز باغ آرزویت

با شعله های آتش کردند باغبانی

فرزند بی گناهم شد کشته در پناهم

می گفت آه آهم در عین بی زبانی

صد بار اوفتادم با زحمت ایستادم

دریافتم علی را در عین ناتوانی

اندام خسته ام شد اجر حمایت از حق

دست شکسته ام گشت پاداش قهرمانی

یاد شبی که جسمم شد مخفیانه در خاک

بردم به گور با خود صد غصهٔ نهانی

لاله زار وحی را دودی سیه پوشیده بود

لاله زار وحی را دودی سیه پوشیده بود(مصیبت)

شعله جای لاله از بیت خدا روئیده بود

مرتضی خاموش و زینب بانگ یا امّا به لب

فاطمه افتاده و محسن به خون غلطیده بود

باغبان در باغ تنها بود و پیش چشم او

دست گلچین لاله او را به سیلی چیده بود

مثل بال صید، هم آزرده گشت و هم شکست

سینه و دستی که ختم الانبیا بوسیده بود

شیر حق غیر از سپر انداختن راهی نداشت

در عوض زهرا برای او سپر گردیده بود

از فشار درد، تاب یا علی گفتن نداشت

بس که آن مظلومه پشت در به

خود پیچیده بود

دوزخیها! از چه سیلی بر رخ زهرا زدید؟

آخر آن بانوی جنت داغ بابا دیده بود

زخم سینه زخم پهلو زخم بازو بود بس

کاش دیگر این همه زخم زبان نشنیده بود

تا شود (میثم) غلام آستان اهخلبیت

خلعت خدمتگذاری از ازل پوشیده بود

لاله وَحیَم که پیغمبر شکفت از بوی من

لاله وَحیَم که پیغمبر شکفت از بوی من (مصیبت)

قامتش خم بود پیش قامت دلجوی من

پای تا سر محو دیدار خدا می شد رسول

می گشود از شوق تا چشم خدا بین سوی من

روح ما بین دو پهلو چون مرا فرموده بود

خصم دین بشکست از ضرب لگد پهلوی من

دست من بوسید پیغمبر که این دست خداست

قنفد از آن بست باز و بند بر بازوی من

بس که گرد غم ز هر جانب برخسارم نشست

شد سفید آخر در ایام جوانی موی من

جز به مهدی روی سیلی خورده نگشایم به کس

منتقم باید ببیند گشته نیلی روی من

بشکند دستش، سیه گردد به محشر صورتش

آنکه سیلی زد مرا در پیش چشم شوی من

می شود «میثم» لوای سلطنت کوبی به عرش

تا که هستی از در همّت گدای کوی من

لاله ها پژمرد بلبل را دگر آوا نبود

لاله ها پژمرد بلبل را دگر آوا نبود(مصیبت)

هیچ کس در باغ ، مثل باغبان تنها نبود

یک مدینه دشمن و یک خانه بی فاطمه

بانوی آن خانه کس بجز زینب کبری نبود

روی سیلی خورده زهرا شهادت میدهد

از علی مظلوم تر مردی در این دنیا نبود

نیست جایز خانه کفار را آتش زدن

ای مسلمانان مسلمان بود زهرا ، یا نبود ؟

ای جنایت کار ، ای بیدادگر ، رویت سیاه

اجر و پاداش رسالت کشتن زهرا نبود

مصطفی از تو مودت خواست تو سیلی زدی

بی حیا

سیلی زدن اجز ذوی القربی نبود

ریخت دشمن بر سر زهرا ، ولایت را ببین

بارها از پا فتاد و غافل از مولا نبود

من نمی گویم چه شد گویند در چشم علی

سیل دشمن بود پیدا فاطمه پیدا نبود

ای مدینه آتش غیرت چرا آبت نکرد

جای ناموس خدا در دامن صحرا نبود

آنچه برآل علی در کربلا یکسر گذشت

در سقیفه اتفاق افتاد ، عاشورا نبود

____

متاب ماه که گردیده ماه من خاموش

متاب ماه که گردیده ماه من خاموش(مصیبت)

خموش باش که یارم شد از سخن خاموش

چو نخل خشک بیکباره برگ و بارم ریخت

که گشته بلبل زارم در این چمن خاموش

کنار خاک لحد ناله میزنم، تنها

که راز دار دلم خفته در کفن خاموش

چراغ انجمن دل شکستگان برخیز

ببین چگونه شده بی تو انجمن خاموش

پناه زن نه مگر هست شوهرش ز چه رو؟

تو تازیانه ز دشمن خورّی و من خاموش

نفس به سینه تنگم شده است زندانی

که شسته ام تنت از زیر پیرهن خاموش

حسین بهر دل من بخانه کرده، سکوت

صدای ناله شده بر لب حسن خاموش

صحابه عهد شکستند و شد سبب «میثم»

که بت بجای خود و بت شکن خاموش

متاب ماه که گردیده ماه من خاموش

متاب ماه که گردیده ماه من خاموش (مصیبت)

خموش باش که یارم شد از سخن خاموش

چو نخل خشک بیکباره برگ و بارم ریخت

که گشته بلبل زارم در این چمن خاموش

کنار خاک لحد ناله میزنم، تنها

که راز دار دلم خفته در کفن خاموش

چراغ انجمن دل شکستگان برخیز

ببین چگونه شده بی تو انجمن خاموش

پناه زن نه مگر هست شوهرش ز چه رو؟

تو تازیانه ز دشمن خورّی و من خاموش

نفس به سینه تنگم شده است زندانی

که شسته ام تنت از زیر پیرهن خاموش

حسین بهر دل من بخانه کرده، سکوت

صدای ناله شده بر لب حسن

خاموش

صحابه عهد شکستند و شد سبب «میثم»

که بت بجای خود و بت شکن خاموش

مدینه باز برگشتم به شهر با صفای تو

مدینه باز برگشتم به شهر با صفای تو(مصیبت)

دوباره شد نصیبم از کرم حال و هوای تو

مدینه ای گرامی شهر پیغمبر قبولم کن

اگر چه دور بودم از تو بودم آشنای تو

مدینه سال ها مرغ دلم دور تو گردیده

تو می دانی که هر شب سوختم عمری به پای تو

اگر چه دور بودم از تو ای شهر رسول الله

دلم پیوسته بوده زائر صحن و سرای تو

مدینه آمدم گویی هنوز آید به گوش من

صدای ناله های فاطمه از کوچه های تو

مدینه میهمانم قبر زهرا را نشانم ده

مزار مادر سادات را جویم کجای تو

مدینه از شبی که فاطمه شد دفن در خاکت

بود دلگیرتر از خانه ی مولا فضای تو

مدینه تربت پنهان محسن را نشانم ده

کجا افتاده اوّل کشته ی شیر خدای تو

مدینه گوئیا می بینم اینجا تیر باران شد

به روی شانه ی عبّاس جسم مجتبای تو

مدینه قبر فرزندان زهرا را تماشا کن

خراب افتاده قبر چار نجل مصطفای تو

مدینه اشگ «میثم» را رسان بر تربت زهرا

که گرید روز و شب بر غربت خیرالنّسای تو

مدینه در غم ختم رسل عزادار است

مدینه در غم ختم رسل عزادار است(مصیبت)

فضا به چشم همه تیره چون شب تار است

هنوز پیکر ختم رسل روی خاک است

که گرم توطئه ای شوم، خصم ناپاک است

سقیفه مرکز شورای دشمنان خداست

چه فتنه های عظیمی درون آن پیداست

به اسم دین همه گردیدند دشمن دین

برای غصب خلافت گرفته اند کمین

ولایت علوی را به زور بستانند

چو پیرهن به تن یک دگر بپوشانند

در آن سقیفه ابوبکر را عَلَم کردند

نه با علی، که به خلق جهان ستم کردند

به اسم شرع زده ریشه ی شریعت را

که رو به قبله ببرّند سر، حقیقت را

غدیر مرکز شورای کلّ امّت بود

بزرگ بانی آن خاتم نبوّت بود

سقیفه توطئه ی غصب حقّ حیدر بود

سقیفه صحنه ی یک جنگ، با پیمبر بود

غدیر نقطه ی عطف امامت حیدر

سقیفه آتش یک فتنه زیر خاکستر

سقیفه ظلم و جنایات بی نهایت داشت

غدیر، آیه ی نورانی ولایت داشت

عجب به فاطمه ی داغدیده همدردند

به جای لاله بر او بار هیزم آوردند

شراره از درِ بیت الولایه بالا رفت

صدای ناله زهرا به عرش اعلی رفت

به سنگ فتنه شکستند قلب مولا را

برای غصب خلافت زدند زهرا را

حقوق باغ و گل و باغبان ادا کردند

زشاخه غنچه ی نشکفته را جدا کردند

طناب را چو به بازوی باغبان دیدند

به ضربه میوه ی نارس زباغ او چیدند

چه میوه ای، نخل دلِ رسول خدا

شهید اوّل راه علی گُل شهدا

سلام باد به تنهاترین امید علی

که هم امید علی بود و هم شهید علی

به آن شهید که حس کرد ضربت در را

به آن شهید که هرگز ندید

مادر را

به آن شهید که آتش زند به جان، یادش

به آن شهید که نشنیده ماند فریادش

شهید بیت ولا کشته ی ولی، محسن

قوی ترین سند غربت علی، محسن

به نخل سبز ولا نارسیده «بَر» محسن

اگر شهید نمی گشت پشت در، محسن

به بحر نور، هزاران هزارها دُر بود

زمین زکثرت سادات محسنی پر بود

به دشمنیّ علی قلب احمد آزردند

چه زود عهد نبی را زیاد خود بردند

لباس عزّت اسلام را زتن کندند

به سانِ پیرهن کهنه دور افکندند

نه خون محسن زهرا نثار مولا شد

شروع کشتن آل علی از اینجا شد

نه خون آل علی، خون شیعه ریخت به خاک

به سان حجر و سعید و رُشید و میثمِ پاک

عذار فاطمه آن عصمت خدای ودود

خدا گواست شد از سیلی سقیفه کبود

به خون شیعه ی پاک خدا پرستِ علی

که بسته شد به طناب سقیفه دستِ علی

غلاف تیغ سقیفه به دست قنفذ بود

شکست بازوی زهرا از آن و گشت کبود

چرا نباشد از این قصّه قلب من مجروح

که شد زتیر سقیفه تن حسن مجروح

قسم به جان محمّد (صلی الله علیه و آله) قسم به ذات خدا

سر حسین به تیغ سقیفه گشت جدا

سقیفه بر کف از آغاز تازیانه گرفت

سقیفه حنجر شش ماهه را نشانه گرفت

سقیفه باعث بیداد خار با یاس است

سقیفه تیر جفایش به چشم عبّاس است

سقیفه از ره بیداد آتشی افروخت

که در شراره ی آن دامن ولایت سوخت

تن مقدّس دخت علی ولی الله

زتازیانه ی دست سقیفه گشت سیاه

اله من، اَحد من، خدای دادارم!

گواه باش که من از سقیفه بیزارم

گواه باش خدایا غدیر جانِ من است

من از تبار غدیرم، غدیر از آن من است

مدینه شهر نبی تربت چهار امام

مدینه شهر نبی تربت چهار امام (مصیبت)

به نقطه نقطه خاکت ز ما سلام، سلام

اگر چه ساکت و آرام میرسی بنظر

دلی نمانده که گیرد بیاد تو آرام

مزار چار امامی و شهر پنج تنی

ز شش جهت بسویت حاجت آورند مدام

چراغ محفل جان، مسجد الحرام دلی

که بر طواف حریم تو بسته دل احرام

سزد چو نام شریف تو بر زبان آرم

به حرمت سخنم انبیاء کنند قیام

دوای درد دو عالم ز گرد صحرائی

سلام بر تو که آرامگاه زهرائی

شرار غم ز وجودم زبانه می گیرد

ز گریه مرغ دلم آب و دانه می گیرد

نه آرزوی بهشتم بود نه شوق وطن

دلم بیاد مدینه بهانه می گیرد

زهر نشانه گذر کرده با هزار نگاه

سراغ از آن حرم بی نشانه می گیرد

سلام باد به شهری که نام روح فزاش

به هر دلی که شکسته ات خانه می گیرد

سلام باد بر آن داغدیده بانوئی

که عرض تسلیت از تازیانه می گیرد

درود باد به شهری که تربت زهراست

بهار دامنش از اشک غربت زهراست

مدینه کز توبه دلها شراره افتاده

شراره بر جگر سنگ خاره افتاده

چه روی داده که خورشید تو غریب شده

وز او بخاک تو ماه و ستاره افتاده

چه روی داده که مثل علی ز شدّت غم

خموشی و، نفست در شماره افتاده

بروی نیلی زهرا قسم بگو که چرا

به کوچه های تو یک گوشواره افتاده

مدینه ناله برآر از جگر بگو به علی

بیا که فاطمه از پا دوباره افتاده

مدینه نخل گلت چیده شد به گلخانه

برای غنچه خونین گریستی یا نه؟

مدینه طوطی وحی تو آشیانه نداشت؟

و یا زفتنه زاغان امان به لانه نداشت

چو شمع سوخته گردید آه و ناله نزد

شراره داشت به دل بر لبش ترانه نداشت

گرفته بود چنان خو، به دانه دانه اشک

که شوق زندگی و میل آب و دانه نداشت

کسی شریک غم دختر رسول نشد

بجر علی که محیط غمش کرانه نداشت

مدینه تسلیتی جز شرار و دود ندید

مغیره دسته گلی غیر تازیانه نداشت

گمان نبود صدای نبی خموش شود

ز دود خانه زهرا سیاه پوش شود

مدینه لشگر اندوه ریخت بر سر تو

نبود این همه رنج زمانه باور تو

مدینه بعد پیغمبر ز بس غریب شدی

نشست قاتل زهرا فراز منبر تو

مدینه، چون بسرت آسمان خراب نشد

که گشت نقش زمین دختر پیمبر تو

از آن شبی که علی دفن کرد فاطمه را

صفا گرفته شد از صبح

روح پرور تو

بکوچه های تو یک روز آفتاب گرفت

هنوز انده چو ابر سیاه منظر تو

میان کوچه زنی را زدن رشادت بود؟

و یا بفاطمه سیلی زدن عبادت بود؟

مدینه آنچه که می پرسم از تو راست، بگو؟

کجاست تربت زهرا بگو کجاست، بگو؟

بقیع منبر و محراب با حریم رسول

مزار او ز چه پنهان ز چشم ماست، بگو؟

چه شد که فاطمه هیجده بهار بیش نداشت

چرا هماره ز حق مرگ خویش خواست، بگو؟

چرا زمین تو یادآور مصیبت اوست

چرا هوای تو اینقدر غم فزاست، بگو؟

به گوشواره ای که در کوچه او فتاده قسم

بروی فاطمه سیلی زدن رواست، بگو؟

چه لاله ای ز تو در بین خار و خس افتاد

که در مصیبت او بلبل از نفس افتاد

شکسته بال و پری ز آشیانه می بردند

تنی ضعیف، غریبان بشانه می بردند

جنازه ای که همه انبیء بقربانش

چه شد که هفت نفر مخفیانه می بردند

مدینه فاطمه را روز روشن آزردند

چرا جنازه او را شبانه می بردند

ز غربت علی و قصّه در و دیوار

بدادگاه پیمبر نشانه می بردند

بجای گل که گذارند روی قبر رسول

برای او اثر تازیانه می بردند

سزای آن همه احسان مصطفی این بود

هنوز هم کفن آن شهیده خونین بود

مدینه راست بگو شب علی به چاه چه گفت؟

کنار تربت خورشید خود بماه چه گفت؟

علی که روز لبش بسته بود و ناله نزد

ز

دردهای درون با شب سیاه چه گفت؟

مدینه شب که علی برد سر فرو در چاه

ز محسنش که فدا گشت بی گناه چه گفت؟

مدینه شیر خدا، کو پناه عالم بود

چو دید فاطمه افتاده بی پناه چه گفت؟

مدینه فاطمه در پشت در چو آه کشید

به آن شهیده علی در جواب آه چه گفت؟

مدینه شرح غم تو که نیست خاتمه اش

بسوز، هم له علی، هم برای فاطمه اش

مدینه طوبی قامت خمیده تو چه شد؟

مدینه فاطمه داغدیده تو چه شد؟

شرار فتنه ز اهل جحیم چون برخواست

بگو بهشت به آتش کشیده تو چه شد؟

به آن شکوفه که نشکفته چیده شد سوگند

گل شبانه به گِل آرمیده تو چه شد؟

نهال گلبن وحی تو را چو ضربه رسید

بگو که غنچه از شاخه چیده تو چه شد؟

مزار فاطمه می باید از نظر مخفی

مزار محسن در خون طپیده تو چه شد؟

بریز اشک که خاک مدینه را شویم

نشانی از حرم بی نشان او جویم

حرامیان که بخود ننگ جاودانه زدید!

بدون اذن، علی را قدم بخانه زدید!؟

کبوتری که هنوز آشیانه اش می سوخت

چه کرده بود که او را در آشیانه زدید!؟

چرا به کشتن زهرا هجوم آوردید!

چرا به مادر سادات تازیانه زدید!؟

درون خانه او ریختید بر سر او

بدست و صورت و پهلو و کتف و شانه زدید!؟

گناه محسن زهرا در آن میانه چه بود

چه

شد که ضربه بر آن طفل نازدانه زدید!؟

اگر چه خون همه دلها ز صحبت غم اوست

صدای غربت او در نوای «میثم» اوست

مدینه صحنه ی غوغای روز محشر بود

مدینه صحنه ی غوغای روز محشر بود(مصیبت)

مدینه زخمی یک داغ درد پرور بود

مدینه بر سر هر بام، گرد غربت داشت

مدینه اشگ فشان در غم پیمبر بود

مدینه حادثه ی دور جاهلیت داشت

مدینه مرکز یک جنگ نابرابر بود

الا که حمله به بیداد خصم شوم برید

به کافران مسلمان نما هجوم برید

به گلبن نبوی زاغ ها هزار شدند

زپرده، توطئه ها باز آشکار شدند

منادیان الهی به خانه بنشستند

حرامیان قدیمی زمامدار شدند

غدیریان مدینه سقیفه ای گشتند

مجاهدین بهشتی اسیر نار شدند

تمام شهر به یک خانه حمله ور گشتند

دو روزه از ره عمر رفته برگشتند

چه سخت حقّ علی برده، راحت آسودند

تو گویی آنکه زآغاز در کمین بودند

دری که ختم رسل بود زائرش بستند

رهی که بود سراسر نفاق بگشودند

دو ماه و نیم هنوز از غدیر نگذشته

به خون محسن ششماهه دامن آلودند

مگو که خصم به ضرب لگد تنی را کشت

بگو تمامی سادات محسنی را کشت

قسم به صاحب قرآن و خصلت و خویش

به آن علی که بود ذات حق ثنا گویش

به خون محسن و خون شهیده مادر او

که در دفاع علی ضربه دید بازویش

به یاسِ نیلی احمد که نام او

زهراست

به آن نشان کبودی که مانده بر رویش

که قتل محسن و حمله به خانه ی حیدر

شروع کشتن آل علی است تا محشر

نچیده میوه ی باغ امید، محسن بود

زآل فاطمه اوّل شهید، محسن بود

اگر چه پشت در خانه داشت قاتل ها

کسیکه قاتل خود را ندید، محسن بود

شکوفه ای که نگردید باز و پرپر شد

جوانه ای که نهالش خمید، محسن بود

شد از شهادت پیش از ولادتش معلوم

که تا چه حد علی و فاطمه بود مظلوم

سقیفه حادثه ی سخت غربت مولاست

سقیفه خاطره ی تلخ کشتن زهراست

سقیفه آتش صفّین و نهروان و جمل

سقیفه قتل حسن قتل سیّد الشّهداست

سقیفه زاد گه شمرهاست تا صف حشر

سقیفه روز اسیریّ زینب کبراست

سقیفه مرکز خشم خدای لم یزلی است

سقیفه حامله ی کلّ دشمنان علی است

سقیفه ریشه ی زقّوم و هیزمِ نار است

سقیفه مام زنا زادگان بسیار است

سقیفه دایه ی صدها یزید و ابن زیاد

سقیفه قاتل حُجر و رشید و وعمّار است

سقیفه مادر ملعونه ی بنی العبّاس

سقیفه خط جنایت گران خونخوار است

زهی به شیعه کز اوّل ره امیر گرفت

سقیفه ای نشد و دامن غدیر گرفت

غدیر خاطره ای متّصل به غار حراست

غدیر مرکز تبلیغ خواجه ی دو سراست

غدیر بعثت شیعه است در کنار علی

غدیر صفحه ی تدوین والِ من والاست

غدیر دایره ی

یأس دشمنان علی

غدیر واسطه ی فیض دوستان خداست
شناسنامه ی شیعه به حکم حیّ قدیر
به دست خواجه ی لولاک خورده مُهر غدیر
محمّد است و علی چون دو مشعل روشن
دو مشعلند زیک نور خالق ذوالمن
دو جان هم که جدایی میان آنان نیست
به نصّ اَنفُسنا از خدای حیّ زمن
فراز منبر پیغمبر است جای علی
اگر چه جای سه تن مستقر شود سی تن
کجا بود حرم یار جای بیگانه
به غصب خانه کسی نیست صاحب خانه
به جرم پیروی از خطّ چارده معصوم
علیّ و عترت و شیعه است تا ابد مظلوم
قسم به جان پیمبر کسی نشد چو علی
میان دوست و دشمن زحقّ خود محروم
سلاله های علی یک به یک شدند بسی
به تیغ قهر شهید و به زهرکین مسموم
هماره باش پی یاری علی میثم
بگو، بخوان به طرفداری علی «میثم»

مدینه غرق ماتم بود و دلها خانه غم بود

مدینه غرق ماتم بود و دلها خانه غم بود(مصیبت)

فضا تاریک و بر رخسار گردون گَرد مات بود

سکوت آفرینش با قیام حشر توأم بود

سراسر مسلمین را قامت از بار الم خم بود

خلایق با دلی بشکسته می گفتند پیوسته

محمد در سرای جاودانی رخت بر بسته

در آن روزی که خون جاری ز چشم هر مسلمان بود

گلوی آفرینش پاره از فریاد و افغان بود

سپهر نیلگون را در درون سینه طوفان بود

علی مشغول غسل آن سفیر پاک یزدان بود

به نقش دوستی دشمن سرکین آفریدن داشت

-ز جسم زنده قرآن هوای خون مکیدن داشت

سقیفه مرز شورای افرادی ستمگر بود

سقیفه پایگاه خصم سرسخت پیمبر بود

جنایت، حق کشی غارت ستم، در حق حیدر بود

نه بلکه جنگ با قرآن و اسلام و پیمبر بود

در آنجا با حضور چند تن اوباش شورا شد

جنایاتی که در او تا قیامت رفته امضاء شد

اگر برپا نمی گردید این شورای ننگ آور

نمیگردید ره گم کرده ای اسلام را رهبر

نمی شد غصب حق بن عم و داماد پیغمبر

نمیزد بر سرای فاطمه دست خسی آذر

یزید و ظلمهایش بود محصول همین شورا

که خون ها ریخت از آزادگان لعنت بر این شورا

چه شورایی که باب فتنه از آغاز آن وا شد

چه شورایی که با آن قامت عدل و شرف، تا شد

چه شورایی که با آن رخنه در اسلام پیدا شد

چه شورایی که استحکام آن با خون زهرا شد

نفاق و فتنه و آشوب و طغیان بود این شورا

ستم در حقّ اهل بیت و قرآن بود این شورا

دو روز اسلام را رخت غم و اندوه شد در بر

یکی در روز شورا و یکی در مرگ پیغمبر

به مرگ مصطفی شد عالم اسلام بی رهبر

به شورا گشت کوته دست خلق از دامن حیدر

کسیکه قائل قول سلونی بود تنها شد

خسی که از اقیلونی سخن میگفت، مولا شد

سیه ماری که عمری لانه در آغوش قرآن

داشت

به قصد پیکر دین در دهان پر زهر دندان داشت

به باطن کفر و در ظاهر هزاران رنگ ایمان داشت

صمد گوی و صنم ها در درون سینه پنهان داشت

پس از مرگ نبی اسلام را پنداشت بی رهبر

به مسجد آمد و زد حلقه در محراب پیغمبر

شده چوپان مردم گرگ خون آشام از یکسو

گشوده چنگ بر نابودی اسلام از یکسو

مسلمانان بسان مردگان آرام از یکسو

امیرالمؤمنین تنها در آن ایّام از یکسو

به چشم نازبینش بود از رنج و الم خاری

نبود او را بغیر از فاطمه یار وفاداری

همه این رنج ها محصول آن شورای ننگین بود

که اصلش جنگ با قرآن و نامش یاری دین بود

علی را جاری از چشم خدا بین اشک خونین بود

عدو مست خلافت بود و کامش سخت شیرین بود

چنان مست ریاست شد که بر احکام دین پزد

شرار افروخت در بیت خدا سیلی به زهرا زد

هنوز از مرگ پیغمبر فغان خلق بر پا بود

سرکش بی کسی بر چهره اسلام پیدا بود

که در موج فضا آتش بلند از بیت زهرا بود

امیر مؤمنان هم در سکوت خلق تنها بود

کجا یک تن تواند غصب کردن حق مولا را

سکوت خلق و همراهیّ دشمن، کشت زهرا را

برون شد ز آستین حق کشی ها دست بیدادی

شرر افروخت در بیت ولایت سست بنیادی

که سرزد شعله اش از قلب هر انسان آزادی

تو گویی در درون شعله هایش

بود فریادی

که آن فریاد از عمق دل دخت پیمبر بود

ولی افسوس گوش امّت از بشنیدنش کر بود

هنوز آن آتش سوزنده در دلها شرر دارد

هنوز از دیده جاری شیعه خوناب جگر دارد

به هر صبح و مسا، فریاد و اشک بیشتر دارد

مگر روزی که فرزندش نقاب از چهره بردارد

نماید همو خورشید فلک رخسار دلجو را

بگیرد انتقام مادر بشکسته پهلو را

امام منتظر ای مهدی موعود ادرکنی

ولی الله اعظم حجّت معبود ادرکنی

فروزان روی حق را شاهد و مشهود ادرکنی

الا ای کعبه دل قبله مقصود ادرکنی

مپوش از خلق ای پشت حقایق روی زیبا را

اجابت کن دعای «میثم» افتاده از پا را

مدینه! راست بگو نخل هایت از چه خمیده؟

مدینه! راست بگو نخل هایت از چه خمیده؟(مصیبت)

به جای لاله زخاکت شرار ناله دمیده

چرا غریب مدینه کنارِ خانه نشسته

بغل گرفته دو زانو زسینه آه کشیده

شریک غربت و غم های و دردهای علی کو

که گیرد از رخ آن دل شکسته اشک دو دیده

علی فاتح احزاب و خیبر است، خدایا

چه روی داده چرا رنگ او زچهره پریده

صدای یا ابتا می رسد هنوز به گوشش

و یا که ناله ی محسن کنار خانه شنیده

به یاد پهلوی زهرا گرفته دست به پهلو

قرار داده زکف همچو شخص مار گزیده

وجود او شده در و به خاطر دلِ زینب

سکوت کرده و خونِ دلش زدیده چکیده

به گوشه ی

کفن آثارِ خون مشاهده کرده

ولی ندیده به پهلوی فاطمه چه رسیده

شب است و تربت یار و غریب شهر مدینه

نهاده چهره به خاک و دل از حیات بریده

غلاف تیغ و فشار در و حرارت آتش

یقین کنید که زهرا سه بار گشت شهیده

به جان فاطمه «میثم» که ضربه های پیاپی

روا نبود به سروری که از فراق خمیده

مرغ بهشت وحیم و سوخته آشیانه ام

مرغ بهشت وحیم و سوخته آشیانه ام (مصیبت)

دانه سرشک دیده و ناله شده ترانه ام

منکه دمد ز حجره ام نور به چشم قدسیان

دود به آسمان رود از در آستانه ام

اجر رسالت نبی ثبت شده به صورتم

محفل غربت علی گشته محیط خانه ام

زنده ترین شهود من این بدن کبود من

من به محبّت علی عاشق تازیانه ام

منکه بهشت احمد و باغ و بهار حیدرم

مانده ز سیلی خزان بر گل رو نشانه ام

سر و ز پا نشسته ام طایر پر شکسته ام

قاتل سنگدل مرا کشته کنار لانه ام

من و حمایت از ولی گواه باش یا علی

شهید اوّل تو شد محسن ناز دانه ام

هر چه عدو زند مرا رها نمی کنم تو را

گر چه ز کار اوفتد بازو و دست و شانه ام

درد، مرا کشد ولی نیست به غیر یا علی

زمزمهٔ شبانه و گریهٔ عاشقانه ام

منم همیشه همدمت تا که بگریم از غمت

گاه به تربت پدر گه به

اُحد روانه ام

«میثم» ما ز سوز دل ساز کند غم مرا

سر زده از درون او شعلۀ جاودانه ام

من آن بی بال و پر مرغم که تو بال و پرم بودی

من آن بی بال و پر مرغم که تو بال و پرم بودی(مصیبت)

دگر تنهای تنهایم تو تنها یاورم بودی

یگانه تکیه گاه من شهید بی گناه من

امید من، پناه من نه تنها همسرم بودی

چراغ ماه هم نوری ندارد بهر من دیگر

تو هم خورشید من هم ماه من هم اخترم بودی

زپا افتاده ام ای هست و بود رفته از دست

که بعد از مصطفی تنها تو رکن دیگرم بودی

سراپا نخل لب برگ و بر و بی شاخه گردیدم

شکسته شاخه ای گشتم که تو برگ و برم بودی

گل من تا ابد از باغبانت میکشم خجالت

که پا مال خزان در پیش چشمان ترم بودی

هر آن کس داشت با من دشمنی دیدم تو را می زد

قتیل انتقام جنگ بدر و خیبرم بودی

سراپا درد بودی پیش چشم من نناليدی

خدا را تا کجا فکر دل غم پرورم بودی

تما شهر با من دشمن و من یک تن تنها

نه همشنگر خدا داند تو تنها سنگرم بودی

نبود از موی تو موئی پریشان تر ولی دیدم

به فکر شانهٔ گیسوی زینب دخترم بودی

بگو با دوستان ناگفته غم های مرا (میثم)

که با سوزت زبان سینهٔ پرآذرم بودی

من از شام زفاف خود فدایی علی بودم

من از شام زفاف خود فدایی علی بودم(مصیبت)

از اینکه می کنم جان را فدای دوست خوشنودم

علی گر شوهر من هم نبودی بین دشمن ها

به عنوان حمایت از امامم حامی اش بودم

برای یاری تنها امامم گرچه تنهایم

گرفتم جان خود بر کف چه باک از آتش و دودم

برای خاطر او حبس کردم ناله هایم را

اگرچه از هجوم درد، یک لحظه نیاسودم

نگفتم با علی با من چه در آن کوچه شد امّا

نشد از او نهان گردد لباس خاک آلودم

به جسم خسته و سقط جنین و دست بشکسته

خدا داند چگونه سوی مسجد راه پیمودم

چنان سنگ مصیبت بر سرم بارید از هرسو

که در سن جوانی بیشتر از پیر، فرسودم

خدا صبرت دهد ای رهبر تنهای تنهایم!

حلالم کن! حلالم کن! که شد هنگام بدرودم

هزاران کوه غم بر شانه دارم باز از آن شادم

که بازویم شکست و بند از دست تو بگشودم

از آن «میثم» به نظم جان گدازش ذاکر ما شد

که در هر بیت، مضمونی به مضمون هاش افزودم

من اولین شهیدهٔ راه ولایتم

من اولین شهیدهٔ راه ولایتم (مصیبت)

این است خط مشی جهاد و هدایتم

من راوی مصائب غم های حیدرم

بنوشته روی تربت مخفی روایتم

مانند قبر گم شده ام تا قیام حشر

مخفی بود ز خلق، غم بی نهایتم

حامی حق شوهرمظلوم خود شدم

با تازیانه کرد مغیره حمایتم

همچون لوای حمد که بر شانهٔ علی است

در روز حشر چادر خاکی است رایتم

تاریخ شاهد است ز شرح غمم ولی

بنوشت روی سینه و بازو حکایتم

آتش زدند بر در بیت الولای من

این بود احترام مقام

ولایتم

من مصحف ولایت و قرآن و حیدرم

موی سفید و صورت نیلی است آیتم

داغ رسول سقط جنین و فشار در

شد پاسخ محبت و لطف و عنایتم

میثم! همیشه یاور آل رسول باش

خواهی اگر به دست بیاری رضایتم

من با دم تیغم شهادت آفریدم

من با دم تیغم شهادت آفریدم (مصیبت)

در فتح خیبر قلب مرحب را دریدم

چون کوه بنشستم بروی سینهٔ عَمر

مردانه آن خصم خدا را سر بریدم

یکروز در جنگ اُحد خوردم نود زخم

دریای لشگر را به خاک و خون کشیدم

یک لحظه زانویم نلرزید و به گوشم

خود لافتی الاّ علی از حق شنیدم

یکدم نیاوردم ز محنت خم به ابرو

یکعمر در کام بلاها آرمیدم

با آنهمه وقتی که زهرایم زمین خورد

جان دادن خود را به چشم خویش دیدم

آن شب زمین خوردم که دور از چشم مردم

دنبال تابوت عزیز خود دویدم

با آنکه همچون آسمان بودم مقاوم

مثل هلال از غصّهٔ ما هم خمیدم

یا فاطمه شرمنده ام از اینکه امشب

با دست خود خشت لحد بهر تو چیدم

«میثم» گنهکار است امّا شاعر ماست

یا رب ببخش او را به زهرای شهیدم

من پسر خون خدا مهدی ام

من پسر خون خدا مهدی ام(مصیبت)

طالب خون شهدا مهدی ام

مادر من مادر خون خداست

مادر من ائمه را مقتداست

مادر من امّ ابیها بود

مادر من حضرت زهرا بود

مادر من بهشت احمد بود

روح دو پهلوی محمد بود

مادر من سیده الانبیاست

دائره المعارف کبریاست

مادر من اسوه صبر و رضاست

آینه پیمبر و مرتضاست

عصمت حق، همسر حبل المتین

امّ نبی،

امّ کتاب، امّ دین

مادر من روح نماز شب است

حاصلی از تربیتش زینب است

مادر من حسین می پرورد

دامن پاک او حسن آورد

مادر من دست یدالله بود

دست مگو هستِ یدالله بود

مادر من بود و نبود علی ست

مادر من یاس کبود علی ست

مادر من فدایی حیدر است

شاهد او ناله پشت در است

مادر من کیست امید علی ست

مادر اولین شهید علی ست

مادر من چو مرغ بی بال شد

مثل کتاب وحی، پامال شد

حیف از آن نخل که بی برگ شد

اول زندگی جوانمرگ شد

حیف که ناموس خدا را زدند

مادر مظلومه ما را زدند

حیف از آن سینه که در خون نشست

حیف از آن دست که دشمن شکست

منکران قتل زهرا گوش گوش

منکران قتل زهرا گوش گوش (مصیبت)

حامیان قاتل زهرا خموش

قتل دخت مصطفی افسانه نیست

قصه شمع و گل و پروانه نیست

آتش افروزی به بیت بوتراب

پیش ما روشن تر است از آفتاب

دارم از اهل تسنن چل سند

چل سند جمله صحیح و مستند

که فلانی گفت با حبل المتین

نفس پیغمبر امیرالمؤمنین

کای علی بیرون بیا از خانه باز

بر خلیفه دست بیعت کن دراز

گر ز خانه پای نگذاری برون

ور نیایی جانب مسجد کنون

به خداوندی که جان داد و تنم

خانه را با اهلش آتش می زنم

پاسخش گفتا یکی در آن میان

با چه جرأت از تو سر زد این بیان

هیچ می دانی که در این انجمن

زینبش است و حسین است و حسن

گفت حتی با حسین و با حسن

بایدم این خانه را آتش زدن

او برون استاده مولا در درون

او قسم خورد و علی نامد برون

چون علی بیرون نیامد لاجرم

دود آتش رفت بالا زان حرم

از هجوم دشمنان در باز شد

حمله بر بیت الولا آغاز شد

حال می پرسم که آیا فاطمه

بی تفاوت بود در بین همه؟

نیست هرگز یک مسلمان باورش

فاطمه غافل شود از شوهرش

بین دشمن یار را تنها نهد

بهر حفظ جان علی را وانهد

او از اول پشت در استاده بود

بر دفاع شیر حق آماده بود

دید دشمن گشته زهرا سدّ راه

تازیانه رفت بالا آه آه

سدّ راه خویش را برداشتند

پای در بیت خدا بگذاشتند

داشت زهرا دامن حیدر به دست

زان غلاف تیغ دستش را شکست

"میثم" اینجا دیده را خونبار کن

باز هم این بیت

را تکرار کن

قتل ناموس خدا افسانه نیست

قصه شمع و گل و پروانه نیست

____

منم تنهای تنها و تویی تنهاترین یارم

منم تنهای تنها و تویی تنهاترین یارم(مصیبت)

مرو مگذار تنهایم که من تنها تو را دارم

تو هم جان علی هم حافظ جان علی بودی

چگونه پیکرت را در درون خاک بگذارم

منم مشکل گشای خلقت و دست خدا زهرا!

ببین بی تو چه مشکل ها که افتاده است در کارم

همه غم های عالم بین ما تقسیم شد آری

که تو از درد می نالی و من از غصّه بیدارم

دو چشم بسته و قدِّ خم و ضعف تنت گوید

که امشب می روی از دستم ای مظلومه بیمارم

از آن روزی که شد در ابر سیلی صورتت پنهان

بود هم سوز آن در سینه هم دردش به رخسارم

من آن نخلم که تو هم برگ من، هم بار من بودی

خدا داند دگر بیتو نه برگی مانده نه بارم

بزن چادر کنار از رخ که هنگام جدایی شد

مپوشان روی خود را از من ای شمع شب تارم

بنالید ای تمام چاه ها ای نخل ها بر من

که زهرای مرا کشتند پیش چشم خونبارم

دو دست بسته از خانه مرا بردند در مسجد

عدو نگذاشت یارم را زروی خاک بردارم

بگو بغض گلو را پیش چشمم بشکند زینب

سکوت سینه سوزش داده بیش از گریه آزارم

غم ناگفته ام چون شعله خیزد از دل «میثم»

به

هر بیتش بود آهی زسوز سینه ی زارم

مهر و مه آیتی از مصحف رخسار تواند

مهر و مه آیتی از مصحف رخسار تواند (مصیبت)

اختران نقطهٔ «تطهیر» به دیوار تواند

تو یم موج زن رحمت نامحدودی

عفو احسان و کرم، گوهر شهوار تواند

دامن پاک تو گلخانهٔ سرسبز خداست

ای که سادات دو عالم، گل بی خار تواند!

شجرالاخضرِ انوار خدا، قامت توست

عصمت و عفت و ایمان و حیا، بار تواند

ذکرها سوختهٔ آتش پنهان درون

اشک ها شیفتهٔ چشمِ گهربار تواند

ما که هستیم که باشیم گرفتار غمت؟

سینه چاکان خداوند، گرفتار تواند

چار فرخنده ملک، بین ملایک علَمند

در صف حشر، همین چار علمدار تواند

مریم و هاجر و حوا و خدیجه، هر چار

چشم بسته ز جنان در پی دیدار تواند

هرچه گل داشت خداوند، به دامان تو ریخت

شاهدم لاله رخانی که به گلزار تواند

مرتفعْ خانه خشت و گلت از ذکر خداست

آدم و جن و ملک، سائل در بار تواند

طایرانی که گشودند سحر بال عروج

همه پرسوختهٔ شمع شب تار تواند

همه گل های جنان جامه دریدند به تن

جان و دل باختهٔ بوذر و عمار تواند

دشمنان دست گشودند به آزار شما

دوستان بی خبر از حالِ دلِ زار تواند

هم تو بیدار غم و درد و فراقی همه شب

هم غم و درد

و فراقند که بیدار تواند

به تو شد حمله و دیدند و نمودند سکوت

شک ندارم که همه قاتلِ خونخوار تواند

اشکِ پنهان، غم ناگفته، شررهای فراق

در دلِ خلوتِ شب، هر سه پرستار تواند

چاه اسرار علی سینهٔ بشکسته توست

غصه های تو همه محرمِ اسرار تواند

حمله بردند به تو اهل مدینهٔ افسوس

دیدم آنجا در و دیوار، فقط یار تواند

نه فقط «میثم» دلسوخته گرید ز غمت

فاطمیون همه تا حشر، عزادار تواند

میان جمع تنها سوختم جون شمع مخفل ها

میان جمع تنها سوختم جون شمع مخفل ها(مصیبت)

نگردیدند با من لحظه ای همناله غافل ها

بیا ای مرگ شاید دست بردارد زسر عمرم

بر ای شاید حل شود با مرگ مشکل ها

به صحرای فراق از گریه طوفانی به پا کردم

که در دریای اشکم غرق گردیدند ساحل ها

به زیر تازیانه شد یکی پیراهنم با تن

به جرم این که پیراهن عطا کردمبه سائل ها

گهی در پشت درگه آستان خانه گه کوچه

مرا صد بار در راه علی کشتند قاتل ها

در آتش خانهٔ در بسته من سوخت ای بابا

به جای آن که سوزد از شرار تاله ام دل ها

چهل شب خانهٔ انصار را کوبیدم و یک شب

نگردیدند بهر یاری ام بیرون زمنزل ها

عجب نبود اگر شد ظلم با آل نبی (میثم)

که حق دائم ستم ها دیده از بیداد باطل ها

نام گل بردی و بلبل گشت خاموش ای بلال

نام گل بردی و بلبل گشت خاموش ای بلال(مصیبت)

مادر مظلومه ما رفت از هوش ای بلال

بوستان وحی را بیت الحزن کردی ، بس است

با اذان خود مکن ما را سیه پوش ای بلال

دیر اگر خاموش گردی زودتر گردد ز تو

مادر ما را چراغ عمر خاموش ای بلال

مادر ما بر اذانت گوش داد اینک تو هم

بر صدای ناله زینب بده گوش ای بلال

داغ محسن داغ ختم الانبیا ما را بس است

بار غم مگذار ما را باز بر دوش

ای بلال

غنچه پرپر گشت و گل از دست رفت و باغ سوخت

خاک گیرد لاله ما را در آغوش ای بلال

با اذان تو اگر پایان بگیرد عمر او

بعد از این ما را که می گیرد در آفوش ای بلال

تا زبان حال ما گویا به نظم (میثم) است

نبوت ناتمام است و علی تنهاست بی زهرا

بنداول

نبوت ناتمام است و علی تنهاست بی زهرا (مصیبت)

ولایت کشتی گم گشته در دریاست بی زهرا

چنان که بی علی زهرا ندارد کفو و همتایی

علی آری علی یکتای بی همتاست بی زهرا

به قدر قدر و کوثر می خورم سوگند نزد حق

که قدر قدر و کوثر هر دو ناپیداست بی زهرا

نه جنت را نه کوثر را نه غلمان را نه حورا را

نه دنیا را نه عقبی را نخواهم خواست بی زهرا

مبادا ناقه او پا گذارد دیر در محشر

که حتی انبیا را بانگ وانفساست بی زهرا

به آیات شفاعت می خورم سوگند در محشر

شفاعت را نه مفهوم است و نه معناست بی زهرا

به پیشانی اهل جنت این مصراع بنوشته

که جنت دوزخ رنج و عذاب ماست بی زهرا

محبت آب داده لاله های بوستانش را

شفاعت می کشد در حشر ناز دوستانش را

(بند دوم)

را محمد جان جان عالم و زهرا بود جانش

از آن می گفت ای جان پدر بادا به قربانش

زمین و آسمان مهمان سرا و میزبان زهرا

ملک در عرش

و جن و انس در فرشند مهمانش

چگونه، کی، کجا از خلق آید وصف بانویی

که ذات حق ثناگو باشد و احمد ثنا خوانش

به قرآن می خورم سوگند بی جا نیست گر گویم

محمد خاتم پیغمبران زهراست قرآنش

اگر بی مهر او سلمان گذارد پای در محشر

مسلمان نیستم بالله اگر خوانم مسلمانش

مناز اینقدر بر عیسای خود ای مادر عیسی

دو عیسی آفرین پرورده این مادر به دامانش

نه جن و انس و حوری و ملک گشتند مبهوتش

که علم کل امیر المومنین گردیده حیرانش

ثناها گفته و خواندند در امکان بسی او را

به جز آنکس که خلقش کرده نشناسد کسی او

(بند سوم)

تو زهرایی تو زهرای محمد پروری زهرا

رسول الله را هم دختری، هم مادری زهرا

نبی را پاره تن روح مابین دو پهلویی

امیرالمومنین را رکن و کفو و همسری زهرا

گواهی می دهم ای روح احمد هستی حیدر

که تو هم مصطفی، هم فاطمه، هم حیدری زهرا

گهی گویم امیرالمومنین برتر بود از تو

گهی بینم تو از او در جلالت برتری زهرا

تو والشمسی، تو واللیلی، تو والفجری، تو والعصری

تو نوری، هل اتایی و الضحایی کوثری زهرا

تو از مریم، تو از هاجر، تو از حوا، تو از ساره

نه، تو از انبیا جز احمد مرسل سری زهرا

امید رحمه للعالمین محبوبه داور

پناه انبیا در گیر و دار محشری زهرا

تو سر ناشناس ذات پاک حق

تعالایی

نمی دانم که هستی آنقدر دانم که زهرایی

(بند چهارم)

سلام الله ای جان محمد، بر تن و جانت

که پیغمبر کند تعظیم و بوسد همچون قرآنت

تویی آن سرمدی بحر و تویی آن احمدی کوثر

که جوشد تا قیامت گوهر عصمت ز دامانت

خدا خود بر محمد کرد ابلاغ سلامت را

محمد گفت جانان منی جانم به قربانت

تو از روز نخستین میزبان خلقتی زهرا

تمام آفرینش تا صف حشرند مهمانت

تویی انسیه الحورا تویی حوراء الانسیه

همه در حیرتم حوریه خوانم یا که انسانت

تو نوراللهی و نور علی نورند اولادت

تو الرحمانی و حق داده لؤلؤ داده مرجانت

نه تنها خواجه لولاک برخیزد به تعظیمت

که جبرییل امین آرد سلام از حی سبحانت

بندپنجم

تو روحی، روح مابین دو پهلوی رسول استی

بتول استی، بتول استی، بتول استی، بتول استی

تو مام یازده عیسای عیسی آفرین استی

تو سرتا پا تمام رحمه للعالمین استی

تو از صبح ازل منصوره اهل سماواتی

تو تا شام ابد عرش الهی در زمین استی

امیرالمومنین دست خدا بود و یقین دارم

که تو یا فاطمه دست امیرالمومنین استی

علی حبل المتین باشد به قرآن حی سرمد را

یقین دارم تو حبل محکم حبل المتین استی

شنیدم بعد احمد جبرئیلت هم سخن بودی

چه می گویم تو خود استاد جبریل امین استی

تو منصوره، تو صدیقه، تو راضیه، تو مرضیه

تو توحیدی، تو قرآنی، تو

ایمانی، تو دین استی

تو هم روح الفؤاد استی، تو هم باب المراد استی

تو هم عین الحیات استی، تو هم حق الیقین استی

اگر چه در ثنایت در فشاندم یا گهر سفتم

تو بالاتر از آنی من به قدر فهم خود گفتم

(بند ششم)

قیامت روز قدر و اقتدار توست یا زهرا

عذاب و عفو هم در اختیار توست یا زهرا

شفاعت می کنی در حشر کل دوستانت را

کرامت تا ببخشی بی قرار توست یا زهرا

نه تنها آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی

رسول الله هم چشم انتظار توست یا زهرا

رها کردن، گرفتن، عفو کردن، حکم فرمودن

به تو تفویض از پروردگار توست یا زهرا

تو کوثر بودی و گشتی عطا بر احمد مرسل

که این سوره فقط در انحصار توست یا زهرا

تمام آفرینش در مزارت گشته گم آری

کجا از دیده ها پنهان مزار توست یا زهرا

میان دشمنان تنها حمایت از علی کردن

به دست و سینه مهر افتخار توست یا زهرا

مدینه خواست از نفرین تو زیر و زبر گردد

فداکاریت باعث شد که حیدر زنده برگردد

(بند هفتم)

تو در بیت ولایت شمع سوزان علی بودی

تو جانان محمد بودی و جان علی بودی

چگونه حرمتت پامال شد ای سوره کوثر

چرا نقش زمین گشتی تو قرآن علی بودی

علی حق داشت گر از هجر تو سرو قدش خم شد

تو سرو و باغ و

بستان و گلستان علی بودی

نه در شام عروسی، نه ز صبح روز میلادت

تو پیش از خلقتت در عهد و پیمان علی بودی

تو تا رفتی علی تنهای تنها شد، که تو تنها

شریک درد و غم های فراوان علی بودی

تو با دست شکسته، دست حیدر بودی ای زهرا

تو با اشک پیاپی چشم گریان علی بودی

ندارد شیر حق بعد از تو همتایی و هم شانی

تو همتای علی بودی و هم شان علی بودی

علی می دید مرآت الهی را به دیدارت

چگونه پیش چشم او جسارت شد به رخسارت

(بند هشتم)

شگفتا اهل دوزخ باغ رضوان را زدند آتش

شیاطین بیت ذات حی سبحان را زدند آتش

الهی جسمشان در نار قهر کبریا سوزد

که هیزم جمع کرده کعبه جان را زدند آتش

به دین کردند با شمشیر دین از چار سو حمله

ز قرآن دم زدند و بیت قرآن را زدند آتش

گلی را که نبی پرورد با ضرب لگد چیدند

به غنچه حمله کردند و گلستان را زدند آتش

به قرآن می خورم سوگند سوزاندند قرآن را

به ایمان می خورم سوگند ایمان را زدند آتش

مسلمان نیستم گر کذب گویم، نامسلمانان

از این بیداد قلب هر مسلمان را زدند آتش

به ناموس الهی حمله ور گشتند نامردان

همان قومی که بیت شاه مردان را زدند آتش

نمی گویم که تنها دخت احمد را زدند آنجا

محمد را، محمد را، محمد

را زدند آنجا

بندنهم

خدای من بهشت و شعله های نار یعنی چه؟

خطا کاران و بیت عصمت دادار یعنی چه؟

جسارت های دیو و صورت انسیه الحورا

گل بی خار و باغ وحی و نیش خار یعنی چه؟

نگاه شیر حق و تازیانه خوردن زهرا

طناب خصم و دست حیدر کرار یعنی چه؟

امیرالمومنین تنها میان آن همه دشمن

یگانه حامیش بین در و دیوار یعنی چه؟

مگر نه سینه زهرا، بهشت مصطفی بودی

بهشت مصطفی و صدمه مسمار یعنی چه؟

فشار در، غلاف تیغ، قتل طفل شش ماهه

به ناموس الهی این چنین رفتار یعنی چه؟

مدینه زیر و رو شد از صدای ناله زهرا

خدایا بی¬تفاوت بودن انصار یعنی چه؟

نه تنها سوختند از آتش کین بیت مولا را

مسلمانان به پیغمبر قسم کشتند زهرا را

بنددهم

تو طوبای علی بودی، چرا بشکست پهلویت

تو مرآت خدا بودی، چرا شد نیلگون رویت

تو روح مصطفی بودی، چرا پشت در افتادی

تو دست مرتضی بودی، چرا بشکست بازویت

خدیجه کو که گیرد در بغل چون جان شیرینت

محمد کو که در بر گیرد و چون گل کند بویت

اگر چه در پس در، حبس شد در سینه فریادت

صدای یا علی سر می کشید از تار هر مویت

تو با دست شکسته لب گشودی تا کنی نفرین

امیرالمومنین با دست بسته شد دعاگویت

مصیبت های تو از آسمان ها بود سنگین تر

که

در سن جوانی این چنین خم گشت زانویت

چرا در هم شکستی ای محمد در قد و قامت

چه با مهر رخت شد ای قمر شرمنده از رویت

چه شد با تو چه پیش آمد که با آن صبر بسیارت

طلب کردی هماره مرگ خود از حی دادارت

بندیازدهم

تو در راه امیرالمومنین خود را فدا کردی

تو با ایثار جان حق ولایت را ادا کردی

تو بر حفظ علی با طفل معصومت سپر گشتی

تو حتی بین دشمن چار کودک را رها کردی

تو زینب داشتی ای بانوی خلقت چه پیش آمد

که چون نقش زمین گشتی کنیزت را صدا کردی

مدال روی بازویت گواهی می دهد آری

که جان دادی طناب از دست حبل الله وا کردی

تو از دور علی، روبه صفت ها را پراکندی

تو در یک شهر دشمن، یاریِ شیر خدا کردی

تو برگرداندی از مسجد امامت را سوی خانه

تو دختر تربیت بهر قیام کربلا کردی

تو با نطق رسایت خطبه خواندی از علی گفتی

تو ما را با علی تا صبح محشر آشنا کردی

ولایت زنده از نطق رسای توست یا زهرا

غدیر دوم ما خطبه های توست یا زهرا

بنددوازدهم

سلام ما به سوز و گریه و تاب و تبت مادر

سلام مرغ شب بر ذکر یا رب، یا ربت مادر

سلام ما به پایان غروب درد انگیزت

سلام ما به غسل و کفن و تشییع شبت مادر

سلام ما

به غم¬هایی که کردی از علی پنهان

سلام ما به اشک بی صدای زینبت مادر

سلام ما به آن آخر نگاه و آخرین ذکرت

که وقت دادن جان، گشت جاری بر لبت مادر

سلام ما سلام ما سلام ما بر آن بانو

که درس عصمت و ایمان گرفت از مکتبت مادر

سلام ما به فرزندان پاکت تا صف محشر

که تو خود آسمان استی و آنان کوکبت مادر

سلامی پاک همچون آیه تطهیر از میثم

به سبطین و دو دخت و شوهر و ام و ابت مادر

به هر جا رو کنم شهر و دیار توست یا زهرا

دل هر شیعه تا محشر مزار توست یا زهرا

هر شب ستاره ریزم و شب را سحر کنم

هر شب ستاره ریزم و شب را سحر کنم(مصیبت)

برآفتاب، گریم و بی ماه سر کنم

من آن گلم که در غم هجرانم باغبان

رفع عطش به باغ، زخون جگر کنم

زهرای کوچک علی ام کز امام خویش

در موج غم چو فاطمه دفع خطر کنم

با گریه و نماز شب و خانه داری ام

پیوسته نام مادر خود زنده تر کنم

شب ها به موج غصّه زنم خویش را به خواب

تا گریه مخفیانه برای پدر کنم

بابا برو زخانه برون روزها که من

بنشینم و نگاه به دیوار و در کنم

فضّه تو ساعتی پدرم را به حرف گیر

تا من به جای خالی مادر نظر کنم

هر چند کودکم، بگذارید نیمه شب

وقت نماز چادر

او را به سر کنم

ماه غریب شهر مدینه بیا بگو

بی تو چگونه من شب خود را سحر کنم

دیدم که ریخت خصم ستمکار بر سرت

قدّم نمی رسید که خود را سپر کنم

همرنگ صورت تو شده رخت ماتمم

این جامهٔ من است که باید به بر کنم

مادر بیا دوباره مرا دراُحد ببر

تا حمزه را زغربت بابا خبر کنم

زآن دردها که مادر من با کسی نگفت

(میثم) بگو که سوز تو را بیش تر کنم

هر گه که یاد آرم زین آستانه مادر

هر گه که یاد آرم زین آستانه مادر(مصیبت)

گردد زدیده چون سیل اشکم روانه مادر

یاد آرم از صدای یا فِضّهُ خُذینِی

تا می کنم نظاره بر درب خانه مادر

بالله علیست مظلوم از روی توست معلوم

کز غربتش به صورت داری نشانه مادر

هنگام سوگواری در حین اشکبازی

دلجوئیت نمودند با تازیانه مادر

من حال جوجه ای را دارم که چند صیاد

کشتند مادرش را در آشیانه مادر

گوئی زدرد و محنت دستت نداشت قدرت

موی مرا نکردی امروز شانه مادر

لب بسته ای زیارب جای تو این دل شب

ریزد زچشم زینب اشک شبانه مادر

این خانه را که جبریل بوسیده در به تجلیل

آتش بر آسمان رفت از آستانه مادر

از گلشنت بماند تا لاله ای به دستم

ای کاش غنچۀ تو می زد جوانه مادر

تا روز حشر شاهد بر بیگناهی توست

خونی که ریخت قاتل زآن نازدانه مادر

یاد غم تو عالم دارد هماره ماتم

از مرغ طبع (میثم) خیزد ترانه مادر

هزار بار شکستند رکن مولا را

هزار بار شکستند رکن مولا را(مصیبت)

یکی نگفت چرا می زنید زهرا را

همین که فاطمه اش بر روی زمین افتاد

سیاه دید علی روی آسمان ها را

کسی که شیعه بود مادرش بود زهرا

خدا گواست که کشتند مادر ما را

فراق فاطمه بر کشتن علی بس بود

روا نبود ببندند دست مولا را

هزار مرتبه نفرین بر آن ستم گستر

که کشت حامی تنها امام تنها را

برای مادر سادات گریه منع شده

که بهر گریه گرفته است راه صحرا را

علی چگونه ببیند بر آن رخ نیلی

شرار تابش خورشید و سوز گرما را

کنار سایهٔ نخلی در آفتاب گریست

شب از عناد بریدند نخل خرما را

رواست عالمیان جان دهند از این غصه

که جای پنجهٔ دیو است روی حورا را

قسم به سورهٔ یاسین و هل اتی میثم

که پیش چشم علی می زدند طاها را

همسرم راز نهان خویش با شوهر بگو

همسرم راز نهان خویش با شوهر بگو (مصیبت)

جان من از آنچه آمد بر سرت یک سر بگو

دردهای خویش را با خود مبر در خاک گور

یا ز سرّ سینه یا از زخم میخ در بگو

از چه دائم می روی از هوش و باز آئی به هوش

از چه می پیچی بخود پیوسته در بستر بگو

قطره قطره آب گشتی و مرا آتش زدی

با من از کاهیدن این نازنین پیکر بگو

رخ اگر می پوشی

از من دیگر از زینب مپوش

شرح سیلی را تو را آن با وفا دختر بگو

محسنت بین در و دیوار با قاتل چه گفت؟

لاله خونین من از غنچه پرپر بگو

ماجرای گوشواره بر کف دستت چه بود؟

راز از این قصّه سر بسته با حیدر بگو

ای بهشت من که رو کردی تو در باغ بهشت

آنچه را با من نمی گفتی به پیغمبر بگو

همه جا تیرگی از دود سیاه غم بود

همه جا تیرگی از دود سیاه غم بود(مصیبت)

آسمان سوخته، اوضاع در هم بود

سینه ها را شرر ناله به جای دم بود

اشک بر دیده و خون بر جگر عالم بود

سخن از ولولۀ محشر کبری میرفت

دود بالا ز در خانۀ زهرا می رفت

کاش جبریل امین زآتش دل پر می سوخت

همه دیدند که از بیت خدا در می سوخت

پشت در سینۀ صدیقۀ اطهر می سوخت

سینۀ فاطمه و قلب پیمبر می سوخت

هیچ دانی که چه با حاصل پیغمبر شد

باغ آتش زده را غنچه و گل پرپر شد

جنّت وحی کجا و شرر نار کجا

محفل دوست کجا خصم ستمکار کجا

تن رنجور کجا و و شرر نار کجا

سینهٔ عصمت حق صدمهٔ مسمار کجا

از جگر نالهٔ ام الحسن آمد بیرون

نه، بگو جان علی از بدن آمد بیرون

من نگویم که علی اشک، به رخ چون می ریخت

آه پنهانی او شعله به گردون می ریخت

پاره های دلش

از حنجره بیرون می ریخت

عوض اشک چشم زچشم تر او خون می ریخت

من ندانم که چه آمد به سر بانویم

مصطفی ناله زد و گفت خدا پهلویم

هنوز می رسد از پشت در صدات به گوشم

هنوز می رسد از پشت در صدات به گوشم(مصیبت)

هنوز چوبه تابوت توست بر سر دوشم

من آن امام غریبم که در میانه حجره

نگاه کردم و گردید آب، شمع خموشم

وصیتت شده باعث که در کنار مزارت

ز گریه بسته گلویم به سینه ماند خروشم

سزد به یاد کبودی دست و صورت و چشمت

تمام عمر فقط جامه سیاه بپوشم

اگر کبودی روی تو را به چشم ندیدم

صدای ضربت دست عدو رسید به گوشم

به دیده رفته فرو خار و استخوان به گلویم

امید دل تو دعا کن مگر به صبر بکوشم

اگر که طول کشد با نبودن تو حیاتم

چگونه خون جگر در تمام عمر بنوشم

گرفته ام به غمت انس و مونسم شده گریه

به شادی همه عالم غم تو را نفروشم

ز کوچه ای که تو را زد عدو عبور نکردم

وگرنه می رود از سر به یاد روی تو هوشم

به سوز خویش بسوزان هماره "میثم" خود را

که اشک گردم و مانند خون ز دیده بجوشم

یار غریب تو منم یا علی

یار غریب تو منم یا علی (مصیبت)

وقف تو شد جان و تنم یا علی

حیف که از بهر دفاعت دگر

جان نبود در بدنم یا علی

با همه دردم عوض آه آه

نام تو گشته سخنم یا

علی

غربت تو فاطمه را می کشد

ای تو غریب وطنم یا علی

تا که غریبانه روم زیر خاک

در دل شب کن کفنم یا علی

با همه دردم ز خدا خواستم

پیش تو پرپر نزنم یا علی

من به تو می گریم و تو گریه کن

بهر حسین و حسنم یا علی

بازوی خیبر شکنت بسته شد

دست تو امروز منم یا علی

بس که غریبم به تن خسته ام

گریه کند پیرهنم یا علی

"میثم" دلسوخته در انجمن

سوخته با سوختنم یا علی

یینۀ رسول خدا روی فاطمه

یینۀ رسول خدا روی فاطمه (مصیبت)

جان وجود، بسته به یک موی فاطمه

با آنکه نیست از حرم مخفی اش نشان

شهر مدینه گم شده در کوی فاطمه

بوی بهشت اگر چه محمّد از او شنید

بالله قسم بهشت دهد بوی فاطمه

ختم رسل گرفت به پهلو دو دست خویش

از آن لگد که خورد به پهلوی فاطمه

طوبی دمید و سدره فتاد و شجر شکست

وقتی خمید قامت دلجوی فاطمه

چون باب وحی سوخت پر و بال جبرییل

نزدیک شد چو شعله به گیسوی فاطمه

انگار رفت طاقت دست خدا ز دست

زآن ضربتی که خورد به بازوی فاطمه

آیات نور و پردهٔ ظلمت؟! خدای من!

دست پلید دیو کجا

روی فاطمه

از یک طرف خجل شده از فاطمه، علی .

از یک طرف نگاه حسن، سوی فاطمه

«میثم» اگر چه فاطمه رازش نگفته ماند

محسن همیشه هست سخن گوی فاطمه

امام حسن (علیه السلام)

ولادت

امشب ای ماه الهی آفتاب آورده ای

امشب ای ماه الهی آفتاب آورده ای (ولادت)

اختران تابان ز برج بوتراب آورده ای

گلبن سبز ولایت را گلاب آورده ای

یا که از بحر نبوّت دُرّ ناب آورده ای

شادی و وجد و سرور بی حساب آورده ای

پای تا سر احمد ختمی مآب آورده ای

کوثر طاها دلت روشن تبارک زاده ای

این مبارک ماه را ماه مبارک زاده ای

ملک هستی غرق در انوار پا تا سر شده

جلوه گر در ماه حقّ ماهی خدا منظر شده

روشن از خورشید حسنش چشم پیغمبر شده

پای تا سر غرق شادی و شعف حیدر شده

بر همه معلوم سرّ سورهٔ کوثر شده

یا محمّد (صلی الله علیه و آله) یا محمّد (صلی الله علیه و آله) دخترت مادر شده

عزّت و مجد و جلال کبریایی را ببین

در گل روی حسن حُسن خدایی را ببین

می توان دیدن جمال غیب را در این جمال

می توان خواندن چو ذات بی مثالش بی مثال

صاحبان عقل مات این جمال و این جلال

عارفان دهر محو این صفات و این کمال

کبریا وجه و علی آیین و احمد خطّ و خال

کرده بیت وحی را یکباره غرق شور و حال

گاه حیدر

داردش چون کعبهٔ جان در بغل

گه محمّد (صلی الله علیه و آله) گیردش مانند قرآن در بغل

حُسن ها بر گرد شمع عارضش پروانه ای

خلدها از بوستان طلعتش ریحانه ای

حلم ها در پیش حلم حضرتش افسانه ای

قدسیان در آستان قدس او بیگانه ای

اختران هر یک به بحر رحمتش دُر دانه ای

آسمان از کوثر احسان او پیمانه ای

ماه کنعان ولایت یوسف زهراست این

اوّلین فرزند حیدر دوّمین مولاست این

دامن ماه صیام امشب دهد بوی حسن

آسمان ها سجده آوردند در کوی حسن

مهر، خود را کرده گم در پرتو روی حسن

ماه، زیبایی گرفت از حسن دلجوی حسن

سوره ی و اللّیل، خود را بسته بر موی حسن

آیهٔ والشّمس، گردیده ثناگوی حسن

ابر لطف و رحمتش بر خلق بارد بیشتر

آنچه خوبان سر به سر دارند بیشتر

این کریم اهلبیت این مظهر لطف خداست

این امام دوّم این اوّل عزیز مصطفاست

این فروغ سوّم این چارم نفر ز اهل کساست

این گرامی وارث صبر علّی مرتضاست

این به صلحش فُلک سرگردانم دین را ناخداست

این صراط الله اعظم این امام مجتباست

هم سپهری ها زعیم اهلبیتش خوانده اند

هم زمینی ها کریم اهلبیتش خوانده اند

روح اهل خلد و ریحان بهشت است این پسر

بلکه طاووس گلستان بهشت است این پسر

سرو خوشرفتار بستان بهشت است این پسر

جان آل الله و جانان بهشت است این پسر

آفتاب صبح ایوان بهشت است این پسر

سیّد جمع جوانان بهشت است این پسر

ای تمام شیعیان این است مولای شما

ای جوانان بهشت این است آقای شما

سرّ دشمن بر ملا گردید با صبر حسن

جاودان دین خدا گردید با صبر حسن

حق ز باطل جدا گردید با صبر حسن

هستی دشمن فنا گردید با صبر حسن

نهضت عترت به پا گردید با صبر حسن

کربلا کرب و بلا گردید با صبر حسن

دین اسیر انزوا می شد اگر صلحش نبود

دست دشمن باز وا می شد اگر صلحش نبود

ای خط و خالت همه آیت در آیت یا حسن

ای سپهر وحی را شمس ولایت یا حسن

ای کلامت خلق را نور هدایت یا حسن

ای خروشان بحر موّاج عنایت یا حسن

ای یم جود، ای کریم بینهایت یاحسن

ای جهانت جمله در ظّل حمایت یا حسن

یا بن زهرا من نمی گویم ثنا گوی توام

تو کریم عالمی من سائل ثنا کوی توام

سینه های سوخته شمع شب تار تواند

طایران سدره صبح و شام زوّار تواند

عرشیان در عرش اعلا هم گرفتار تواند

آسمان ها غرق در دریای انوار تواند

ماه رویان ذرّه ای از مهر رخسار تواند

شهر یاران برده های کوه و بازار تواند

مهر تو هم بحر ما، هم فلك ما، هم نوح ماست

تربت بی زائرت بیت الحرام روح ماست

تو ز وصف عرشیان و فرشیان بالاتری

نو

نبی را جان شیرین تو خدا را مظهری

تو کتاب الله روی سینهٔ پیغمبری

تو علّی مرتضایی نو بتول اطهری

تو امام مجتبی چشم و چراغ حیدری

تو کریم عترتی تو دست لطف داوری

جود سائل، عفو مرهون و کرم مهمان تو است

چشم «میثم» در دو دنیا بر تو و احسان تو است

امشب ز لب ما خدا خنده بر آمد

امشب ز لب ما خدا خنده بر آمد (ولادت)

کز خانه خورشید ولایت قمر آمد

یا از دل دریا نبوت گهر آمد

یا مهر فروزنده ببام سحر آمد

پیغمبر و زهرا و علی را پسر آمد

در ماه خدا ماه خدا جلوه گر آمد

هم آینه حسن خداوند جمالش

هم خلق و حصال نبوی خلق و خصالش

هم پیر خرد آمده مبهوت جلالش

هم عقل ملک آمده حیرا ن کمالش

هم مفتخر از او شده پیغمبر و آلش

هم او ز نبی و ز علی مفتخر آمد

در گلشن دین باغ گل یاسمنش بین

در لعل لب بسته عقیق یمنش بین

شادابی جان را ز گلستان تنش بین

آیات خدا در لب شکر شکنش بین

آیینه شو و حسن حسن در حسنش بین

گوئی بجهان باز رسول دگر آمد

ای ختم رسل بوسه زن بر سر و رویش

ای شیر خدا عطر جنان جوی ز بویش

ای عصمت حق شانه بزن شانه به مویش

ای مهر ، ستان وام ز رخسار نکویش

ای ماه ببر

سجده بخاک سر کویش

رشگ ملک است این که به شکل بشر آمد

در شب نفس صبحدم عید ببینید

در ماه خدا صورت خورشید ببینید

روئی که نبی دید و علی دید ببینید

حسنی که ورا فاطمه بوسید ببینید

رخسار خداوند درخشید ببینید

کز وصف من و مدح شما خوبتر آمد

با طلعت او ماه خریدار ندارد

مهر است کم از ذره و مقدار ندارد

بی یار بود هر که چو او یار ندارد

بر دشمن او نخل عمل بار ندارد

گر بار دهد بار به جز نار ندارد

مهرش ثمر جنت و بغضش شرر آمد

ای حسن حسن در حسنت حسن خدایی

ای صورت زیبایی هستیت فدایی

عالم بسر کوی تو مشغول گدایی

با مهر توجان کرده ز تن میل جدایی

از آینه دل تو کنی زنگ زدائی

شادی شب میلاد تو باز از سفر آمد

ای باغ گل یاسمن آل محمد (علیه السلام)

ای قرص مه انجمن آل محمد (علیه السلام)

اوصاف تو روح سخن آل محمد (علیه السلام)

گفتار تو نقل دهن آل محمد (علیه السلام)

ای حسن خدا ای حسن آل محمد (علیه السلام)

روح تو در آینه حق جلوه گر آمد

لطف تو خدایی و گدای تو کرامت

در سایه سرو قدت افتاده قیامت

دل امده و جسته بکوی تو اقامت

نازد بتو توحید و کند فخر امامت

از صبر تو دین نبوی یافت سلامت

با صلح تو

از راه سپاه ظفر آمد

نور ابد و جلوه حسن ازل از تو است

مقبولی طاعات و جزای عمل از تو است

تو طوری و انوار خدا مشتعل از تو است

رسوایی و نابودی خصم دغل از تو است

پیروزی اسلام به جنگ جمل از تو است

حقا که علی چون تو پسر را پدر آمد

ای صحن بقیع تو چراغ ره انجم

وی مهر رخت بوسه گه جد و اب و ام

بر فاطمه مانند نبی کرده تکلم

اول پسر شیر خدا حجت دوم

در پاسخ دشنام به لبهات تبسم

از خلق تو گلزار صفا بارور آمد

تو شمع شب تار بقیع دل مایی

هر جا که کن یجلوه ، گل محفل مایی

گر بحر بلا موج زند ساحل مایی

وز نخل عمل بار دهد حاصل مایی

ما خواب و تو مهمان دل غافل مایی

ویرانه دل از تو بهشت دگر آمد

جبرئیل شراب از لب شیرین تو نوشد

کوثر بهمه وسعتش از فیض تو جوشد

بی چاره کسی کز کرمت پشم بپوشد

دریاست دلی کز غم عشق تو خروشد

هر کس به کسی فخر و مباهات فروشد

"میثم" به تولای شما مفتخر آمد

امشب مه صیام به گردون قیام کرد

امشب مه صیام به گردون قیام کرد(ولادت)

با خنده ماه فاطمه را احترام کرد

ماه علی ز ماه الهی ربود دل

ماه خدا به ماه محمّد سلام کرد

خوش مصرعی است نقش جبین ستارگان

ماه رسول، جلوه

به ماه صیام کرد

خورشید و ماه و سلسلهٔ اختران همه

زانو زدند در حرم ماه فاطمه

****

دیدار حسن خالق سرمد مبارک است

قرآن به روی دست محمّد مبارک است

تکرار آفتاب جمال محمّدی

توحید را طلوع مجدد مبارک است

میلاد آفتاب خدا در مه خدا

عید کریم آل محمّد مبارک است

ای شاهدان حسن! سر و جان فدا کنید

در بیت وحی، سیر جمال خدا کنید

****

امشب جمال غیب خدا جلوه گر شده

خورشید وحی، صاحب قرص قمر شده

امشب مقام وحی در آغوش فاطمه است

امشب عطا به شخص محمّد پسر شده

امشب ولادت پسر ختم الانبیاست

امشب بزرگمرد دو عالم پدر شده

این مجتباست، میوهٔ قلب محمّد است

این جان عالمی به سر دست احمد است

****

چشم جهان به دست و عطا و کرامتش

آغوش کبریاست محل اقامتش

گلبوسه های سجده به پیشانی اش عیان

قدقامت الصلوه به دیدار قامتش

ریحانه محمّد و دردانهٔ علی

قدر و جلال اوست گواه امامتش

ختم رسل که وصف ورا بر لب آورد

حاشا که نام او به زبان بی وضو برد

****

آیات وحی بر دهنش بوسه می زند

روح کلیم بر سخنش بوسه می زند

حیدر گرفته در بغلش همچو جان پاک

زهرا به مصحف بدنش بوسه می زند

یارب چه دیدنی ست زمانی که مصطفا

بر ماه عارض حسنش بوسه می زند

همواره بوده جود و کرم پای بست او

گل کرده بوسه های کرامت

به دست او

خلق عظیم، نقش گلی روی دامنش

لبخند دوستی زده بر روی دشمنش

تا بو کند گلی ز گلستان حلم او

رضوان گرفته چشم تماشا ز گلشنش

«یا محسنُ بحقِّ حسن» گفت بوالبشر

تا توبه شد قبول بدرگاه ذوالمنش

وقتی به خنده پاسخ دشمن دهد حسن

کی دست رد به سینهٔ ما می نهد حسن

****

اسلام متکی است به صلح و قیام او

خیزد فروغ وحی ز متن کلام او

وقت قیام، هر نگهش نهضتی عظیم

وقت سکوت، هر نفس او پیام او

در غربت مدینه جهادش سکوت و صبر

در نهضت حسین درخشید نام او

حلم و حیا دو لالهٔ خندان ز باغ اوست

چشم و چراغ ما حرم بی چراغ اوست

ای یار ناشناس همه دوستان حسن

دشمن به سفره کرمت میهمان حسن

یک سفره کرامت تو وسعت زمین

یک مجلس ضیافت تو آسمان حسن!

تنها نشد مدینه نمک گیر سفره ات

بر کل کائنات تویی میزبان حسن

دست کرامت تو همان دست کبریاست

گل های سفره ات همه آیات «هل اتی»ست

****

هر لاله را ز لالهٔ حسنت روایتی

هر سطر از کتاب سکوت تو آیتی

آب بقا به لعل لبت، تشنهٔ دعا

خضر حیات را تو چراغ هدایتی

ای مرکب تو دوش رسول خدا! حسن

از شانهٔ رسول به ما هم عنایتی

احسان و جود، خاک ره توست یا حسن

عالم گدای یک نگه توست یا حسن

تو در

زمین و عرش خداوند جای توست

دل های اهل دل همه صحن و سرای توست

صلح و قیام و صبر و ثبتت نشان دهد

شهر مدینه صحنهٔ کرب و بلای توست

با صبر تو قیام حسینی، قیام شد

در جای جای کرب و بلا رد پای توست

مدح و ثنای تو شده پیوسته یا حسن

خرمای نخل«میثم» بی دست و پا، حسن!

ای ماه آسمانیِ ماه خدا! حسن

ای ماه آسمانیِ ماه خدا! حسن (ولادت)

خورشید، مستمند تو از ابتدا حسن

روز نخست نقش جمال تو را کشید

نقاش حسن با قلم ابتدا حسن

از شرم آفتاب رخت خفت آفتاب

در پشت کوه ها و پس ابرها حسن

ترسم از این که عقل، خدا خوانَدَت به جهل

از بس که دیده در تو جمال خدا حسن

از کائنات نغمهٔ آمین شود بلند

دست تو تا بلند شود بر دعا حسن

افکنده گل صحیفهٔ حسنت چو باغ گل

از بوسه های پشت هم مصطفا حسن

روح نبی، روان علی، قلب فاطمه

گیرد به یک اشارهٔ چشمت صفا حسن

از صد هزار فیض مسیحا نکوتر است

دردی که با دعای تو گردد دوا حسن

باب تو باب حاجت ارباب حاجت است

ای عالمی به کوی تو حاجت روا حسن

جسم مسیح نه که روان مسیح هم

می گیرد از تبسم گرمت شفا، حسن

گر قاسمت به عرصهٔ

محشر قدم نهد

بهر نجات خلق کند اکتفا حسن

گویی که از لب تو عسل خورده مصطفی

از بس که داده بوسه دهان تو را حسن

یک جلوه از فروغ تو ماه است و آفتاب

یک صحنه از بقیع تو ارض و سما حسن

وقتی که جای دست خدا می شوی سوار

حیف است پا نهی به سر چشم ما حسن

باید رسول و حیدر و زهرا شوند گوش

تا ذات حق برای تو گوید ثنا حسن

باید نبی زیارت حُسن تو را کند

در لاله زار وحی به صبح و مسا حسن

زوار توست جان و رواقت بهشت دل

بالله بوَد مدینهٔ تو قلبها حسن

گنجد چگونه عرش به یک گوشهٔ بقیع؟

ای گوشه ای ز خاک تو عرش عُلا حسن

روزی که نیست روز تو باشد کدام روز؟

جایی که نیست خاک تو باشد کجا؟ حسن

صلح تو کرد روز معاویّه را سیاه

صبر تو داد دین خدا را بقا حسن

از بامداد اول خلقت تو بوده ای

بنیانگذار نهضت کرب و بلا حسن

آل نبی تمام کریمند و تو شدی

مشهور در کرامت و لطف و عطا حسن

خلقند میهمان و تویی میزبان خلق

ملک وجود آمده مهمان سرا حسن

عمری اگر که بند ز بندم جدا کنند

حاشا که لحظه ای ز

تو گردم جدا حسن

وهابیان به زائر تو راه بسته اند

سد می کشند دور مزار تو، یا حسن

بیچاره های کوردل پست، غافلند

دارالزیارهٔ تو بوَد قلب ما حسن

دشمن چو دید خُلق خوشت را به خنده گفت:

غیر از تو کیست صاحب خلق خدا؟ حسن

سوگند می خورم به خدا نیست ناامید

هر کس که آورد به تو روی رجا حسن

دست بریدهٔ پسر کوچکت بس است

در حشر بر نجات همه ماسوا، حسن

هر گوشه روز حشر، دراز است سوی تو

دست هزار «میثم» بی دست و پا حسن

بحر رحمت را یکدانه گُهر پیدا شد

بحر رحمت را یکدانه گُهر پیدا شد(ولادت)

نخل عصمت را پاکیزه ثمر پیدا شد

مژده یاران که شب نیمه ی ماه رمضان

قرص خورشید به هنگام سحر پیدا شد

عاشقان قدر بدانید که پیش از شب قدر

بیت قرآن را قرآن دگر پیدا شد

امشب از اهل سموات ندائی بر خاست

که در آغوش زمین قرص قمر پیدا شد

دامن ماه خدا، چشم محمّد روشن

علی و فاطمه را نور بصر پیدا شد

دامن فاطمه شد سبز به میلاد حسن

صلوات همه بر حُسن خداداد حَسن

رمضان! قدر بدان ماه تمامت آمد

رحمت واسعه در سفره ی عامت آمد

«چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی»

آن شب قدر که خورشید به بامت آمد

مه رحمت، مه توبه، مه غفران، مه نور

که زهرا اختر تابنده، سلامت آمد

بانگ تکبیر برآور که خدا چهره گشود

سرِ تسلیم فرود آر، امامت آمد

روزه دار! ار ندهی دل به تولّای حسن

با خبر باش که این روزه حرامت آمد

خوش ترین ذکر در این ماه، ثنای حسن ست

مهر این روزه ی سی روزه ولای حسن ست

رمضان! شهر خدای احد ذوالمننی

رمضان! جان منی، عشق منی، قلب منی

شهرها شهر نکویان و تو شهر اللّهی

ماه ها جمله نجوم و تو مه انجمنی

یازده ماه تمامند همه چشم به راه

که تو از چهره ی خود پرده به یک سو فکنی

هفته و روز و مه و سال همه می دانند

که زمان چون بدنی هست و تو جان در بدنی

نه فقط ماه خدائی که خدا می داند

مه پیغمبر و زهرا و علیّ و حسنی

امشب از نور، به تن پیرهنت بخشیدند

قدمش باد مبارک حسنت بخشیدند

این حسن کیست که سر تا قدم، او حسن است

این چراغی است که در بزم دل انجمن است

این کریم بن کریمی است که با دشمن و دوست

همه جا کرم و لطف و عطایش سخن است

این عزیزی است که پیغمبر اکرم فرمود

پسر من، جگر من، ثمر قلب من است

این امامی است که با صبر خداوندی خود

چون علیّ ابن ابیطالب دشمن شکن است

چه به خُلق و چه به خوی و چه به روی و چه

به مو

حسن است و حسن است و حسن است و حسن است

چون زآغاز در او حسن خدا را دیدند

از همان روز ولادت حسنش نامیدند

رمز عزّ و شرف ماه صیام است حسن

رهبر صلح و علمدار قیام است حسن

چه به صلح و چه به جنگ و چه به صبر و چه سکوت

در همه حال امام است امام است حسن

آنچه خواهی زخداوند همه در کف اوست

رحمت واسعه و فیض مدام است حسن

گر چه در فرش بود تربت او کعبه ی دل

به خدایی خدایی عرش مقام است حسن

خلقتش سفره ی عام و همگان مهمانش

میزبان بر سر این سفره ی عام است حسن

به خدای که ودود است و غفور است و رحیم

او کریم است کریم است کریم است کریم

دوست در کفّه ی جودش دو جهان را دیده

خصم در خلق خوشش باغ جنان را دیده

هر گنه کار که رو سوی بقیعش برده

در طواف حرمش خطّ امام را دیده

چشم او بوده خدائی که به یک چشم زدن

قلب آینده و اعماق زمان را دیده

دست نگشوده گشوده گره عالم را

روی ناکرده عیان سرّ نهان را دیده

پدر و مادر و جد، هر که لبش بوسیده

در شمیم نفسش خنده ی جان را دیده

اهل عالم بنشینید به پای سخنش

همه دم بوی محمّد شنوید از دهنش

صلح او نیست کم از نهضت ثاراللّهی

در نگاهش کف دستی است زمه تا ماهی

اثر صلح و شکوفایی صبرش نگذاشت

که بشر افتد در تیره گی و گمراهی

به خداییّ خداوند تعالی یکک آن

نیست در عزم و ثبات قدمش کوتاهی

حسن از صلح و حسین ابن علی با جنگش

هر دو دادند به ما، درس عدالت خواهی

او حسین است حسین ابن علی اوست بلی

هر دو را داده خدا سلطنت و آگاهی

شیعه از خون حسینیِ و پیام حسنی

به سر دوش گرفته تبر بت شکنی

یا حسن بر تو و بر صلح و قیام تو سلام

به سکوت تو و بر صبر مدام تو سلام

تو پیام آور صلحیّ و امامِ صبری

به پیام آوری تو به پیام تو سلام

هر کلامت شده مُشتی به دهان دشمن

به دهان تو درود و به کلامِ تو سلام

عادت تو کَرم و مَشی و مرامت احسان

به عطا و کرم و مَشی و مرامِ تو سلام

مام تو فاطمه، باب تو علی، جد احمد

به تو و جدّ و به باب تو، به مام تو سلام

«میثم» از مِهر شما مُهر قبولی دارد

که زنخلش ثمر مدح شما می بارد

بحر طویل در ولادت امام حسن علیه السلام

بحر طویل در ولادت امام حسن علیه السلام(ولادت)

رمضان سفره مهمانی مخصوص خداوند

ودود است، مه رحمت و جود است، مه

ذکر و صلاه است و رکوع است و سجود

است و سلام است و درود است،

تعالی الله

از این فیض که در نیمه این ماه دل افروز

خداوند تعالی، شده در دامن زهراسلام الله علیها

مه تابان محمد متجلا، که دمیده است

فروغش به دل اهل تولا، سر دست علی

و فاطمه سلام الله علیها و شانه مولا،

مه هر انجمن است این، ولی ذوالمنن

است این، به نبی جان و تن است این،

به علی یاسمن است این، حسن است

این، حسن است این، که در این ماه

خدا ماه خدا بوسه زند بر سر و رویش،

همه محو گل رخسار نکویش، همه دلداده

خوی اش همه آواره کویش، همه را دیده

به سویش همه دیدند به رخسار خدا منظر

او روی خدا را. شب شور و شعف اهل

تولا شده امشب، که عیان وجه خداوند

تعالی شده امشب، همه عالم چو دل

آل علی غرق تجلا شده امشب، که ز

هم غنچه نو رسته زهرا و علی وا شده

امشب، گهر بحر شرف فاطمه شد مادر

و مولای دو عالم علی بابا شده امشب،

پسری داده خدایش چه پسر نام حسن روی

حسن موی حسن خلق حسن خوی حسن

بلکه سزاوار بود تا که بخوانند حسن در

حَسنش، لحظه به لحظه صلوات از طرف

خلق و خدا یکسره بر جان و تنش، وحی

الهی سخنش، بوسه گه ختم رسل لعل

لبان و دهنش، باد فدا جان هزاران چو منش،

بلکه دو صد انجمنش، کیست حسن مظهر

حُسن ازلی، هستی زهرا سلام الله علیها

و علی، جان جهان، حصن امان، فخر زمان،

روح و روان، سرّ نهان، نور عیان، بلکه به

هر عصر و زمان برده دل اهل ولا را. مه

و مهر و فلک و ارض و سما، حور و ملک،

جن و بشر در شب میلاد حسن جشن

گرفتند، که امشب شب بسیار عظیم

است، همانا شب میلاد کریم ابن کریم

است، رخش سوره نور است و قدش

نخله طور است و سرا پاش زبور است و

نگه دوخته بر طلعت زیبای محمد، نگه

ختم رسل نیز به ماه رخ آن حجت سرمد،

همه احمد، همه حیدر، همه زهرای مطهر،

عجبا یوسف صدیق کجایی که کنارش

بنشینی و ز گلزار رخش با نگه دم به دمت

لاله بچینی، به لبش جای گل بوسه

پیغمبر اسلام ببینی و شوی یکسره ماتش،

بستان فیض ز خلق حَسن و حُسن

صفاتش، بفرست از سوی کنعان به قد و
قامت و رخسار دل آرا صلواتش، عجبی
نیست اگر ذات خداوند تبارک و تعالی به
همه خلق دهد مژده آزادی از آتش که ببخشد
همه را بر گل رویش نه، به یک تار ز مویش
نه، به یک گردش چشمش گنه و جرم و
خطا را. عجبا ختم

رسل خواجه لولاک،

نهاده است جبین را به روی خاک و از

این سجده طولانی اش افتاده به حیرت

همه افلاک، گمانم که حسن باز سوار

است به دوشش، به خدا ای همه امت

اسلام ببینید حسن کیست که بعد از پدر

و مادر و جدش به جلال و ادب و حلم

نظیرش به جهان نیست، یکی مرد عرب

آمده از شام، ز کف باخته آرام و به زشتی

برد از آن گهر بحر شرف نام، به تندی و به

دشنام، به پاسخ گل لبخند گرامی پسر

فاطمه سلام الله علیها شد باز که ای

دوست چرا خشم گرفتی و غم خویش نگفتی

، تو اگر خانه نداری به سوی خانه ما آی

، گرت قرض بود قرض تو سازیم ادا، گر ز کسی

دیده ای آزار بگو تا که بگیریم رهش را چه شده

، کیست که رنجانده در این گردش ایام

شما را؟ مرد شامی که چنین دید بدان آتش

قهر و غضب و کینه و خشمش رخش از شرم

گل انداخت به یکباره عرق ریخت به پیشانی

و بر چهره روان اشک خجالت شد و چشمش

به ادب گفت که ای جان دو عالم به فدایت،

زهی از خُلق خوش و حلم رسول دو

سرایت، به کریمیت قسم اذن بده تا که

بیفتم به روی خاک زنم بوسه به پایت،

منم و مدح و ثنایت،

منم و ذکر و دعایت،

منم و مهر و ولایت، تو بزرگی تو کریمی

تو همان خلق عظیمی تو همان مظهر

آیات خداوند رحیمی، تو شه عرش مقامی

تو امامی تو امامی تو همان فیض مدامی

تو دعایی تو سلامی تو سجودی تو قیامی

تو به خلق و صفت و حلم رسولی تو گل

دامن زهرای بتولی حسن بن علی امروز

تو بردی ز کرامت دل ما را. پسر فاطمه

سلام الله علیها ای دم به دم از خلق خداوند

سلامت، صلوات از طرف خالق و خلقت به

تو و جد همامت، پدر و مادر و ابناء و تبارم

به فدای پدر و مادر و ابناء و تبارت، زهی

از عزت و جاه و شرف و عز و وقارت، به

خدا دین خدا تا ابدالدهر بود درگرو صبر و

قرارت، که بود صلح تو بنیادگر نهضت خونین

حسینی، نه مگر جد تو فرمود حسین و

حسنم چه، بنشینند و چه خیزند چه در

صلح چه در جنگ امامند، تو توحید تمامی

و تو در صلح و تو در جنگ امامی و کلامت

همه نور است و پیامت همه شور است

خطا از تو به دور است، هر آن کس که

تمرّد کند از حکم تو او خصم خداوند غفور است،

نه بیناست که کور است، نپیموده به جز

راه خطا را. امامان همه مولا و کریمند، ولی

نام تو در بین امامان شده مشهور، کرم تا

ابدالدهر رهین کرم توست، کرامت همه

شب سائل باب الحرم توست، سخاوت

نمی از موج یم توست، شرف سایه نشین

علم توست، تویی آنکه بزرگی همه خاك قدم

توست مسیح دل بیمار همه فیض دم توست

ثناگوی تو خود ذات الهی است ثنای همه

خلق کم توست، زهی از جاه رفیعت،

ملك العرش مطیعت، رخ خورشید به خاك

ره زوار بقیعت، به تو و رحمت و جود و کرم

و فیض وسیعت، دل من پر زده در سینه

و پرواز کند سوی مدینه، کرمی ای که

شما را به کرم نیست قرینه، که دهی

راه به سوی حرم چار امامم، تویی ای

یوسف کنعان ولایت ولی و صاحب و مولا

و امامم، بطلب در حرمت "میثم" افتاده ز پا را.

به خنده می رسد از مهر بامداد ندا

به خنده می رسد از مهر بامداد ندا(ولادت)

که ماه فاطمه شد در مه خدا پیدا

به بوستان رسالت گلی شکفت امشب

که آفتاب به لبخند گفت صل علی

مه ضیافت الله و چشم میهمانان

زآفتاب رخ میزبان گرفت صفا

یسبحون له الحمد روی خویش امشب

گشود حضرت سبحان ربی الاعلی

قسم به قدر که برتر ز شام قدر بود

شب ولادت او از برای اهل ولا

به شکر مقدم او عاشقان حق دارند

صلوه و صوم و مناجات و شور و حال دعا

از آن مه رمضان شد مه

هدی للناس

که جلوه کرد در آن آفتاب برج هدا

ازآن به فضل و شرف اول است ماه صیام

که پا نهاد در آن پیشوای دوم ما

مهی که گشته کتاب خدا در آن نازل

گشود سینه به شوق جمال آن مولا

فرشته خنده بزن فاطمه شده مادر

ملک به وجد در آن مرتضی شده بابا

خدا به فاطمه و مرتضی حسن داده

حسن که آیینه مصطفی است سر تا پا

حسن که روح دو گیتی به مهر او زنده

حسن که جان دو عالم شود ورا بفدا

حسن وجود و حسن خلقت و حسن طینت

حسن خصال و حسن سیرت و حسن سیما

به خورد سالی از سر غیب گفت سخن

به شیرخواری در مهد ناز خوانده دعا

نسیم مشک برای فرشتگان می برد

دمی که موی ورا شانه می زدی زهرا

پدر چو حیدر و مادر چو فاطمه باید

که این چنین پسر آید به عرصه دنیا

پسر کدام پسر ؟ بر تمام خلق پدر

پدر کدام پدر ؟ باب آدم و حوا

علی به چهره او خنده می زند همه دم

رسول بر لب او بوسه می نهد همه جا

به اهل درد و دوا ، چو غبار بی درداست

اگر ز خاک بقیعش طلب کنند شفا

چراغ روشن دل هاست قبر خاموشش

اگر چه در دل ظلمت نهان بود شب ها

مگو در حرمش بسته ، کو بود شب و روز

به

عالمی ز همین باب بسته عقده گشا

مگو که نیست به گرد مزار او زائر

که انبیا همه در بر گرفته اند آن را

اگر اجازه بوسیدن درش گیرند

ستارگان همه ریزند بر زمین ز سما

به عرش ، حسن فروزنده اش سراج منیر

به فرش ، روی درخشنده اش چراغ هدی

ز صبر اوست اگر جند حق شده پیروز

ز صلح اوست اگر ملک دین گرفته صفا

به صبر ، گلبن اسلام را دهد رونق

به صلح ، کفر معاویه را کند افشا

بحق حق که اگر آن ثبات و صبر نبود

نبود نهضت خونین روز عاشورا

اگر به دیده تحقیق بنگری بینی

که صلح اوست بنای قیام کرب و بلا

اگر به صلح دهد حکم ، جنگ ، عصیان است

وگربه جنگ کند حکم ، آشتی است خطا

نبرد وصلح بود تحت اختیار کسی

که در قیام و قعود است بر همه مولا

کسی که تیغ به کف بر گرفت در صفین

به قلب کفر زد و خصم را فکند ز پا

کسی که در صف جنگ جمل به بازویش

صدای احسن ،برخاست از لب اعدا

کسی که ارث شجاعت ز مرتضی دارد

کسی که خوی شهامت گرفته از زهرا

کسی که هست سراپای مظهر توحید

کسی که بوده ز پا تا سر آیت تقوی

چگونه پیش ستم بارگان شود تسلیم

چگونه قامت خود را کند به خصم دو تا

چگونه جنت و دوزخ

کنار یکدیگر ؟

چگونه روشنی و نور جمع در یک جا ؟

چگونه همدم نمرود گردد ابراهیم ؟

چگونه روی به فرعون آورد موسی ؟

نداشت چاره به جز صلح و صبر با دشمن

که بود بین همه دوستان خود تنها

قیام کرد ز آغاز لیک از یاران

هماره دید جفا لحظه ای ندید وفا

سکوت چون نکند رهبری که در خانه

شریک زندگیش قاتلش بود ز جفا

هر آنکه گریه برای حسن کند امروز

به گریه وارد محشر نمی شود فردا

بس که تیر به جسمش زدند دوخته شد

تنش به تخت تابوت ، آن امام هدی

الا زخیل نبیین تو را همیشه درود

الا ز فوج امامان تو را هماره ثنا

الا عدوی تو را دائم از خدا نفرین

الا محب تو را روز و شب ز خلق ، دعا

الا به روی تو دیدار جان ، به هر شب و روز

الا به کوی تو پرواز دل ، به صبح و مسا

به صلح و صبر تو و نهضت حسین قسم

به اشک چشم تو و خون سید الشهدا

به آن بدن که ز تو، شد به تیر ، گلباران

به آن سری که لب تشنه شد جدا ز قفا

به آن دو طشت که شد طشت خون ز دیدنشان

دل مقدس زهرا و سیدالشهدا

به عزم و همت رزمندگان حق سوگند

به صدق و نیت و اخلاص عاشقان خدا

اگر نشاط ببارد و

گر ، بلا خیزد

نمی شوم جدا هرگز از طریق شما

میان جان و تن ما جدائی افتد اگر

هزار مرتبه به ، کز شما شوم جدا

به غیر مدح شما نیست بر لب (میثم)

بگو برند ز کامش زبان به دار بلا

خرم از بوی گلی دام کوه و چمن است

خرم از بوی گلی دام کوه و چمن است(ولادت)

هر کجا می نگرم رشک بهشت عدن است

بر لب بلبل و گل از لب زهرا سخن است

نیمه ماه خدای احد ذوالمنن است

خبر از هلهله و شادی هر انجمن است

سخن از ماه رخ و جلوه حسن حسن است

دل شب ، طلعت خورشید هدا پیدا شد

نیمه ماه خدا ماه خدا پیدا شد

آمد آن ماه که خورشید کمین بنده اوست

نور حق جلوه گر از حسن فروزنده اوست

فیض صد باغ بهار از گل یک خنده اوست

عقل کل واله مهر رخ تابنده اوست

صبر و صلح و کرم و لطف و عطا زنده اوست

دوست مات کرم و دشمن ، شرمنده اوست

این گل سرسبد باغ پیمبر حسن است

پای تا فرق حسن بلکه حسن در حسن است

روزه داران به رهش جان و دل ایثار کنید

امشب از جام تولای وی افطار کنید

چشم ، گردیده تماشای رخ یار کنید

سجده بر آینه طلعت دلدار کنید

گل رخسار حسن را همه دیدار کنید

ناز با آن گل و رو بر گل و گلزار کنید

باغبان خنده

بزن یاسمنت را بنگر

یا محمد (صلی الله علیه و آله) گل روی حسنت را بنگر

این همان است که لب هاش پیمبر بوسید

نه پیمبر که علی ساقی کوثر بوسید

نه علی فاطمه صدیقه اطهر بوسید

روی او حضرت جبریل مکرر بوسید

دست او را لب سلمان و ابوذر بوسید

قاسم و اکبر و عباس دلاور بوسید

طوطی وحی خدا را سخن از این حسن است

کینه شیر خدا ابوالحسن ، از این حسن است

این حسن کیست که چون خصم دهد دشنامش

حلم پیش آرد و با خنده کند آرامش

برهاند ز کرامت ز غم و آلامش

بدهد برد یمانی و کند اطعامش

با دلی شاد فرستد سوی شهر شامش

ای فدای وی و آن مرحمت و اکرامش

به خدائی که غفور است و حکیم است و رحیم

این کریم است کریم است کریم است کیم

به رسول و به گل یاسمنش باد سلام

به علی و به مه انجمنش باد سلام

به بتول و به جمال حسنش باد سلام

به جمال حسن و جان و تنش باد سلام

به نسیمی که وزد از وطنش باد سلام

به چنین لاله باغ و چمنش باد سلام

مهر او از همه طاعات بود حاصل ما

حرم محترم اوست بقیع دل ما

خط او عزت دین است و بقای اسلام

صلح او رمز قیام است قیام است قیام

صبر او روح پیام است پیام است پیام

رد

او نیز حرام است حرام است حرام

هر چه او گفت تمام است تمام است تمام

او امام است امام است امام است امام

حکم او حکم علی حکم نبی حکم خداست

هر که سرپیچی از او کرد از این هر سه جداست

جبرئیل آینه دادگرش می خواند

آسمان مشعل شمس و قمرش میخواند

عقل کل نور و ضیاء بصرش می خواند

صاحب نخل ولایت ثمرش میخواند

فاطمه دخت محمد (صلی الله علیه و آله) پسرش می خواند

صبر، سرمایه فتح و ظفرش میخواند

اهل جنت همه ریحان بهشتش گویند

سید جمع جوانان بهشتش گوند

من کی ام سائلم و سائل کوی حسنم

تشنه ام تشنه ولی تشنه جوی حسنم

شکته ام کشته ولی کشته روی حسنم

زنده ام زنده ولی زنده بوی حسنم

عاشق و شیفته روی نکوی حسنم

جان و دلباخته خصلت و خوی حسنم

چه شود خادم ایوان رفیعش گردم

گردبادی شده و گرد بقیعش گردم

ای سراپا همه نور و همه نور و همه نور

چشم بد از تو . از طلعت زیبای تو دور

بیشتر بین کریمان شده نامت مشهور

ناصر دینی و اسلام به صلحت منصور

همه اسرار جهان در دل پاکت مستور

به خدائی که کریم است و رحیم است و غفور

صبر ، در موج بلا خونجگر صبر تو بود

نهضت کرببلا از اثر صبر تو بود

سائل کوی تو را ناز به حاتم باید

زائر قبر

تو را فخر به عالم باید

مهر تو همچو خدا بر دل عالم باید

مدح تو برلب پیمغبر خاتم باید

جای خصم تو در اعماق جهنم باید

بی تو گلزار جنان خانه ماتم باید

به خدایی که گلم را بولای تو سرشت

دوستی تو بهشت است بهشت است بهشت

کاش مانند نسیمی به دیارت گردم

گذرم افتد و برگرد مزارت گردم

یا شوم شعله و شمع شب تارت گردم

یا شوم خاك و هم آغوش غبارت گردم

یا شوم اشک و زهر دیده نثارت گردم

حیف از تو که گلم باشی و خارت گردم

(میثم) لیك به اکرام تو (میثم) گشتم

خار راه تو شدم تا گل عالم گشتم

رمضان بهشت خدا شده ز گل جمال تو یا حسن

رمضان بهشت خدا شده ز گل جمال تو یا حسن (ولادت)

مه نیمه اختر کوچک و مه نو هلال تو یا حسن

یم علم و حکمت و معرفت نمی از کمال تو یا حسن

دل دشمنان تو را برد نبوی خصال تو یا حسن

صفحات و متن کتاب حق رخ و خطّ و خال تو یا حسن

به خدا رسیده ز بندگی طیران بال تو یا حسن

تو چراغ بزم وصال حق تو بهار خلد مخلّدی

تو خدای حسن و ملاحتی تو یگانه عبد مؤیّدی

تو به جسم، جان کتاب حق تو به روح، روح مجرّدی

تو کمال کلّ کمال ها تو جمال خالق سرمدی

تو علی تو فاطمه تو حسن تو حسین یا که محمّدی

که عیان جلالت

پنج تن بود از جلال تو یا حسن

تو محیط عالم حکمتی تو مه سپهر امامتی

تو زمامدار مشیّتی تو امام صببر و شهامتی

تو مه سپهر ولایتی تو تمام جود و کرامتی

تو خدای را رخ و جلوه ای تو رسول را قد و قامتی

تو پناه خلق دو عالمی تو شفیع روز قیامتی

نه عجب که عفو کند خدا، همه را به خال تو یا حسن

نه عجب که فخر کند خدا، به مَلَک ز شوق عبادتت

نه عجب که غنچه به صبحدم، شکفد به عرض ارادتت

همه انبیا شده معترف به جلال و مجد و سیادتت

زطلوع صبح خجسته تر، شب جانفزای ولادتت

من و لطف وجود و عطای تو، که کَرَم بود همه عادتت

به عطا و حلم و کرم کسی، نبود مثال تو یا حسن

به تمام دین خدا قسم، که تمام دین خدا تویی

به بهشت و ارض و سما قسم، که بهشت و ارض و سما تویی

به مقام و سعی و صفا قسم، که مقام و سعی و صفا تویی

به قیام و صبر و روح و رضا قسم، که قیام و صبرو رضا تویی

به دعا و روح دعا قسم که دعا و روح دعا تویی

شده اقتدار ستمگران، همه پایمال تو یا حسن

ولی خدا ثمر نبی، گهر علی دُرّ فاطمه

نگهت مسیح و مسیح جان، نفست شفای دل همه

دهن تو چشمهٔ معرفت، سخن تو آیت محکمه

همه را به عشق تو

های و هوی، همه را به ذکر تو زمزمه

به محبّت تو مرا بود، ز شرار نار چه واهمه

که بهشت لطف خدا شده، دلم از خصال تو یا حسن

تو سجود من تو رکوع من، تو سلام من تو نماز من

تو مطاف من تو طواف من، تو عراق من تو حجاز من

تو شرار سوز و گداز من، تو بهار گلبن راز من

تو سرور من تو نوای من چه به سوز من چه به ساز من

نبود قسم به ولایتت، به گل بهشت نیاز من

اگرم به دست، جوانه ای رسد از نهال تو یا حسن

هله ای تکلّم قدسیان، شب و روز نُقل روایتت

صفحات مصحف جان پر از، سُوَر لطیف حکایتت

به محبّتت به مودّتت، به کرامتت به عنایتت

که بود نگاه توسّلم، به چراغ راه هدایتت

به خدا قسم خجلم ز تو، که به ادّعای ولایتت

به زبان محّب تو بوده ام، به عمل ملال تو یا حسن

منم آنکه با همه زشتیم، سر خود به خاک تو سوده ام

چو دو چشم خویش گشوده ام، به محبّت تو گشوده ام

دل خلق را به فضائل و به مناقب تو ربوده ام

به علی قسم به نبی قسم، به خدا محبّ تو بوده ام

به ولای تو به ثنای تو، غزل و قصیده سروده ام

ز تو گفته ام ز تو خوانده ام به زبان حال تو یا حسن

عید است و یا نیمهٔ ماه رمضان است؟

عید است و یا نیمهٔ ماه

رمضان است؟ (ولادت)

از هر دو بگویم که هم این است و هم آن است

عیدی که به ماه رمضان داد تجلی

ماهی که در آن روی خداوند، عیان است

ریزد دُر مدح حسن از درج دهان ها

یا نام دل انگیز حسن نقل دهان است

قرآن علی در بغل ام ابیهاست

بر خال و خطش چشم محمّد نگران است

این بضعهٔ پیغمبر و این یوسف زهراست

این جان جهان جان جهان جان جهان است

در بین امامان به کرامت شده مشهور

یک گوشه ز بیت الکرمش باغ جنان است

سرتا به قدم یکسره روح است چه روحی

روحی است که بر پیکر توحید روان است

تا حشر زند از گلوی خون خدا موج

خونی که به رگ های حسن در جریان است

صبرش سپر سینهٔ دین بود، وگرنه

هر یک مژه اش تیر و دو ابروش کمان است

داند چو پدر در کند از قلعهٔ خیبر

آنجا که عین است چه حاجت به بیان است

با چشم خیالش منگر فوق خیال است

در حق گمانش نشمر فوق گمان است

گر پایۀ قدرش نگری فوق گمان ها

ور مدّت عمرش نگری کلّ زمان است

در خال و خطش هر چه بخوانید و ببینید

از بوسۀ پیغمبر اسلام نشان است

این ماه رسول است که از ماه صیامش

پیوسته درود و

صلوات است و سلامش

برتر بوَد از منقبت و مدح خلایق

قدر و شرف و عزت و اجلال و مقامش

روشن شده چشم علی از پرتو حسنش

شیرین شده کام نبی از شهد کلامش

هم فوج ملایک همه افتاده به خاکش

هم خیل نبیّین همه خواندند امامش

رضوان اگر از دوستی اش دست بدارد

والله قسم بوی بهشت است حرامش

دشنام شنیدن کرم و لطف نمودن

این است همان عادت و احسان و مرامش

بر آب بقا ناز کند تا صف محشر

گر خضر گذارد لب خود بر لب جامش

در حسن خداییش ببینید و ببینید

خلق خوش جد خوی پدر عصمت مامش

از بس که حسن در حسن است و همه حُسن است

از سوی خداوند حسن آمده نامش

نبُود عجب آرند اگر دست توسّل

خیل ملک از عرش به مرغ لب بامش

فریاد حسین بن علی داشت سکوتش

شمشیر شرر بار علی بود پیامش

بر تربت بی شمع و چراغش بنویسید

والله قسم صبر حسن بود قیامش

زیباتر و بالاتر از این است که هر صبح

یا مهر بخوانند و یا ماه تمامش

بالله نگفتند نگفتند نگفتند

گویند اگر خلق جهان مدح مدامش

من خارم و اوصاف گل از خار نیارید

این کار جز از خالق دادار نیاید

این آینۀ حسن خداوند

تعالاست

این پرتو حسن ازل از صبح تجلّاست

این سورهٔ یاسین به روی دامن کوثر

این مصحف نور است که بر شانهٔ طاهاست

این نجل علی اشرف اولاد محمّد

این خوب ترین سلسلهٔ آدم و حواست

گه سورهٔ «والیل» و گهی سورهٔ «والشمس»

گه بر سر دست نبی و حیدر و زهراست

در مصحف زیبای رخش سورهٔ مریم

در عطر بهشتی نفسش روح مسیحاست

او مثل علی بر همهٔ خلق، امام است

حکمش همه جا حکم خداوند تعالاست

گر جنگ کند، جنگ بوَد بر همه واجب

ور صبر کند، صبر برای همه زیباست

هر نکته که او گفت خدا گفت خدا گفت

هر امر که او خواست خدا خواست خدا خواست

هر چند حیات دین، از خون حسین است

با صبر حسن، قامت اسلام بوَد راست

ما پیرو صلح حسن و جنگ حسینیم

امر است ز مولا و اطاعت همه از ماست

گر امر به صلح آید، یا حکم به نهضت

اسلام همان پیروی از گفتهٔ مولاست

این صلح بوَد سخت تر از غزوهٔ خیبر

این صبر همان صبر علی در دل اعداست

یارب تو گواهی که به هر واقعه ما را

بر دامن اولاد علی دست تولّاست

با خون دل شیعه نوشتند ز آغاز

دینی که خدا گفته تولّا و تبراست

یاران ولایت همه جا عبد خدایند

آنان که جدا از حسنینند، جدایند

ماه من از پرده بیرون شو ببین ماه خدارا

ماه من از پرده بیرون شو ببین ماه خدارا (ولادت)

ماه عفو و ماه رحمت ما تسبیح و دعا را

ماه توبه ماه بخشایش مه صدق و صفا را

ماه میلاد حسن مرآت حسن کبریا را

نیمه ماه خدا ماه علی را جلوه گر بین

قرص خورشید محمد را در آغوش سحر بین

غنچه ای از گلبن قران و عترت و اشد امشب

اشک شوق مصطفی در خنده اش پیدا شد امشب

روشن از دیدار رویش دیده زهرا شد امشب

فاش گویم پور بو طالب علی بابا شد امشب

گشته بلبل جبرئیل و خانه وحی است گلشن

ای محمد ای علی ای فاطمه چشم تو روشن

بزم شادی هم زمین هم چرخ گردون آمد امشب

روزه داران را بهین عیدی همایون آمد امشب

میهمانان خدا را بخت میمون آمد امشب

ماه روی میزبان از پرده بیرون آمد امشب

دل نماز آورده بر محراب ابروی خم او

روزه سی روزه می گیرد بخیر مقدم او

آفتاب حسن حق تابنده هنگام سحر شد

نیمه ماه خدا ماه محمد جلوه گر شد

مرتضی را چشم دل روشن برخسار پسر شد

هم بشر هم بوالبشر را این پسر نیکو پدر شد

ظاهر از بین ولایت مظهر داور شد امشب

البشاره البشاره فاطمه مادر شد امشب

خیز و در آئینه جان عکس روی یار بنگر

جلوه گر در خانه

دل جلوه دلدار بنگر

وجه وجه الله بین مهر رخ دادار بنگر

در تلاقی دو دریا لولو شهوار بنگر

گوش شو تا بشنوی تبریک حی ذوالمنن را

چشم شو تا بنگری روی دل آرای حسن را

تا درخشان شد رخ رخشان تر از ماه تمامش

گشت پروانه صفت در گرد رخ ماه صیامش

چون سراپا حسن دید آن طفل را جد کرامش

بوسه زد بر روی زیبا و حسن بگذاشت نامش

در مه مهمانی حق گشت ماهی اشکارا

روشنی بخشید چشم میهمانان خدا را

ای تولایت صفا بخش و شفا بخش دل من

وی به مهرت دست حق آمیخته آب و گل من

از نمکدان عطایت شورها در محفل من

نیست غیر از مهر تو در مزرع دل حاصل من

تا مگر روزی شوم از خیل زوار بقیعت

یا شبی صورت نهم بر خاک دیوار بقیعت

کاش می بودم نسیم و می گذشتم از کنارت

کاش می بودم غبار و می نشستم بر مزارت

کاش بودم اشک و می گشتم ز هر چشمی نثارت

کاش بودم شمع بزم عاشق شب زنده دارت

مرغ جان از لانه جسمم همی گیرد سراغت

روشنی گیرد دلم از قبر بی شمع و چراغت

آنکه در ماه خدا شد ماه بی همتا توئی تو

آنکه بر دوش رسول الله دارد جا توئی تو

آنکه بخشیده است جان بر پیکر تقوا توئی تو

آنکه بر بوده دل از صاحب دلان یکجا توئی تو

آنکه

سر بسپرده بر آئین فرمانت منم من

و آنکه بین دوستان گشته ثنا خوانت منم من

ای شکست خصم دین در شیوه صلح تو پیدا

دوست از صبرت به حیرت ، دشمن از صلح تو رسوا

صبر کردی تا شود برنامه اسلام اجراء

صلح کردی تا قیام کربلا گردید بر پا

صلح و صبرت بود دام دیگری بر خصم غافل

ورنه هرگز آشتی با هم ندارد حق و باطل

تو همان مردی که در جنگ جمل شمشیر بستی

چون علی در حین چالاکی به صدر زین نشستی

قلب لشکر را دریدی پشت دشمن را شکست ی

رشته جا ن یلان را بی امان از هم گسستی

مر مرا باور نیاید دست روی هم گذاری

خواستی با پا گلوی کفر را ر هم فشاری

تو ولی حقی و حق خوانده بر هستی امامت

ثبت شد پیروزی اسلام در صلح و قیامت

وحی منزل هست مانند کلام الله پیامت

می نباید برد جز با عزت و تمجید نامت

"میثم" این الهام را از آیه قرآن گرفته

با تو لای تو در دل پرتو ایمان گرفته

ماه من از تو ندیدم قمری زیباتر

ماه من از تو ندیدم قمری زیباتر(ولادت)

نیست از نقش جمالت اثری زیباتر

این یقینم شده در عالم هستی از تو

مادر دهر ندارد پسری زیباتر

خبر آمدنت در بدنم روح دمید

بَه که بود این خبر از هر خبری زیباتر

جلوه گر گشت رخت در سحر

ماه خدا

زین سحر دیده ندیده سحری زیباتر

به همه دُرّ و گهر های ولایت سوگند

صدفی از تو ندارد گهری زیباتر

ماه خندید و مه انجمنت نام نهاد

همه حُسنی که محمد حَسَنت نام نهاد

در تن پاک سحر روح و روان شد زدمت

بوسه ماه خدا مانده به خاک قدمت

میزبان رمضانی که نشستند مدام

میهمانان خدا بر سر خوان کرمت

سر نثار قدم و دیده ما فرش رهت

جان ما وقف تماشا و دل ما حرمت

سائل جود و کرم خلق سماوات و زمین

عاشق حسن خدایی عربند و عجمت

تو همان جان جهانی که دو صد قافله دل

گشته آواره به هر حلقه گیسوی خمت

رخ زیبات حسن قامت رعنات حسن

نه فقط قامت رعنات سراپات حسن

روزه داران مه تسبیح و دعا را نگرید

سحر و صبحدم اهل ولارا نگرید

گل لبخند علی بر رخ زیبای حسن

شادی حضرت ام النجبا را نگرید

همه خورشید جمال ازلی را بینید

همه در ماه خدا ماه خدا را نگرید

طلعت غیب شنیدید ندیدید اگر

به وضوح آینه غیب نما را نگرید

همه احرام ببندید و بخوانید دعا

مروه حُسن ببینید و صفارا نگرید

عید میلاد امامی است در این ماه عظیم

که کریم است،

کریم است، کریم است، کریم

این گرامی پسر اول زهرا حسن است

دومین حجت و چارُم نفر از پنج تن است

اختر برج شرف مطلع الانوار جمال

آفتاب دل زهرا مه هر انجمن است

روح پیغمبر و زهرا و علی در تن اوست

یک پسر نیست سه روح است که در یک بدن است

تا قیامت به چنین قامت رعنا صلوات

عجبا سرو قدی سرو هزاران چمن است

حُسن محدود شده در رخ نورانی او

حسن است، این حسن است،

این حسن است، این حسن است

روح بخشد به پدر با نفس زهرایی

شده دلداده زیبایی او زیبایی

بوسه ذکر و دعا بر دو لب خندانش

آسمان شیفته زمزمه قرآنش

میهمانخانه او شهر مدینه است ، مگو

که بود خلق سماوات و زمین مهمانش

ناز بر گلشن فردوس کند در صف حشر

هر که شد بنده لطف و کرم و احسانش

همچو باران بهاری که بریزد زسحاب

روز و شب رحمت حق ریخته از دامانش

جن و انس و ملک از کل سماوات و زمین

همه در تحت حمایت همه در فرمانش

صد مسیحا شود از نیم نفس زنده او

خلق و خوی نبوی سر زند از خنده او

اولیایند به یک گردش چشمش سرمست

علی و فاطمه دادند ورا دست به دست

این کریم ابن کریمی است که در کل وجود

تا قیامت کرمش شامل حال همه است

حسنی طلعت او آینه حسن خداست

روی حق بود در این آینه از صبح الست

صلح او تیر خدا بود که از قوس کمان

به شتاب آمد و بر قلب معاویه نشست

صلح او بود که بنیانگر عاشورا شد

صبر او بود کز آن سیطره کفر شکست

گرچه اسلام گرفته است به خود رنگ حسین

به خدا صلح حسن نیست کم از جنگ حسین

شیعه آن است که در خط امامش باشد

تابع رهبر، در صلح و قیامش باشد

شیعه آن است که در لحظه فریاد زدن

متن فرمان الهی به پیامش باشد

شیعه با صلح حسن تا صف محشر حسنی است

شیعه در صلح حسن جنگ حرامش باشد

شیعه در جنگ همان شیعه عاشورایی است

شیعه آن است که اینگونه مرامش باشد

صلح و جنگ حسنین است یکی بر شیعه

تیغ، گه جای به کف گه به نیامش باشد

"میثم" از خط ولایت ننهی پای برون

گر نهی پای برون راه نیابی به درون

من کیم حجّت حق واقف سرّ و علنم

من کیم حجّت حق واقف سرّ و علنم (ولادت)

من کیم وجه خدا آینۀ ذوالمننم

من کیم شمع فروزندۀ هر انجمنم

من کیم چشم و چراغ نبی مؤتمنم

من کیم فاطمه را

باغ گل یاسمنم

من کریم دو جهان یوسف زهرا حسنم

من کیم نخل امید نبوی را ثمرم

من کیم بحر کمال علوی را گهرم

من کیم فاطمه را میوه قلبم، پسرم

من کیم آنکه ز وصف همگان خوب ترم

من کیم آن که نبی بوسه زده بر دهنم

من کریم دو جهان یوسف زهرا حسنم

من کیم آنکه سر دوش نبی جای من است

جلوهٔ حسن خدا در رخ زیبای من است

سرمهٔ چشم ملک خاک کف پای من است

دست تقدیر خدا دست وتوانای من است

هست چون شیر خدا بازوی خیبر شکنم

من کریم دو جهان یوسف زهرا حسنم

نغمهٔ وحی سرودی به ثناخوانی من

ماهِ ماه رمضان صورت نورانی من

روزه داران همه در محفل مهمانی من

جای گلبوسهٔ زهراست به پیشانی من

سوّمین نور و چهارم نفر از پنج تنم

من کریم دو جهان یوسف زهرا حسنم

مصطفی عاشق سرو قد و بالای من است

جاودان دین وی از همّت والای من است

آفرینش همه جا غرق تجلّای من است

روح این روزه سی روزه تولّای من است

حج منم، قبله منم، حجر منم، کعبه منم

من کریم دو جهان یوسف زهرا حسنم

مرغ شب منتظر زمزمۀ یا رب من

رمضان تشنه ولی تشنۀ لعل لب من

آسمان و شب و مه محو نماز شب من

بهترین خلق خدا مادر و جدّ و اب من

بلکه خود سیّد خوبان زمین و

زمنم

من کریم دو جهان یوسف زهرا حسنم

من کیم آنکه ز اسرار خدا آگاهم

من کیم فاطمه اجلال و محمّد (صلی الله علیه و آله) جا هم

من کیم در بغل شمس ولایت ماهم

من کیم زینت آغوش رسول الّلهم

من کیم آنکه بود وحی الهی سخنم

من کریم دو جهان یوسف زهرا حسنم

مظهر حسن خدا عزّوجل کیست؟ منم

معنی حیّ علی خیر العمل کیست؟ منم

دوّمین آینهٔ حسن ازل کیست؟ منم

فاتح و صف شکن جنگ جمل کیست؟ منم

کرده اعجاز علی بازوی دشمن شکنم

من کریم دو جهان یوسف زهرا حسنم

مهر من روز ازل واسطه ی نعمت هاست

راه من راهنمای همه ی ملّت هاست

دست من رزق رسان همه ی امّت هاست

صلح من زیر بنای همه ی نهضت هاست

کس نشد با خبر از ساختن و سوختنم

من کریم دو جهان یوسف زهرا حسنم

من کیم روح ریاحین گلستان بهشت

من کیم خوب ترین لالۀ بستان بهشت

من کیم آنکه بود در نفسم جان بهشت

من کیم سیّد و مولای جوانان بهشت

من بهشت نبی و فاطمه و بوالحسنم

من کریم دو جهان یوسف زهرا حسنم

حلم من دین خدا را به خدا احیا کرد

صبر من فتنه گران را همه جا رسوا کرد

آه من تیر شد و در دل دشمن جا کرد

صلح من مشت معاویّه دون را وا کرد

حق همین بود که خود واقف

سرّ و علنم

من کریم دو جهان یوسف زهرا حسنم

من که چون شمع شدم آب و امامت کردم

من که در پاسخ دشنام کرامت کردم

من که در شهر، غریبانه اقامت کردم

همه دیدند که با صبر قیامت کردم

بشنوید از لب «میثم» که غریب وطنم

من کریم دو جهان یوسف زهرا حسنم

همای جان من سوی مدینه پر زند امشب

همای جان من سوی مدینه پر زند امشب(ولادت)

دلم در محفل قدوسیان ساغر زند امشب

گمانم ذات رب العالمین در این شب شیرین

تبسم بر تبسم های پیغمبر زند امشب

سلام الله بر این لیلهٔ قدری که زهرا را

مبارک ماه در ماه مبارک سرزند امشب

محمد هم چو باغ لاله از هم واشده امشب

تعالی الله امیرالمؤمنین بابا شده امشب

شب است و نیمهٔ ماه خدای داور است امشب

شب عید حسن، میلاد سبط اکبر است امشب

تعالی الله ای سادات عالم چشمتان روشن

که قرآن محمد روی دست کوثر است امشب

زیارتگاه پیغمبر بود آیینهٔ رویش

که بر آیات رخسارش نگاه حیدر است امشب

ز پا تا سر همه میراث ختم المرسلین برده

خدایی طلعتش دل از امیرالمؤمنین برده

تعالی الله بر جسمش سلام الله بر جانش

که می بوسد محمد لحظه لحظه همچو قرآنش

سلام آفتاب و آسمان و اختران او

بر این ماهی که امشب فاطمه دارد به دامانش

از آن ترسم که گویم کفر، ورنه فاش می گفتم

که حتی از خدا دل می برد لب های خندانش

مبارک باد این مولود بر پروردگار او

الا ماه خدا امشب تو باش آیینه دار او

شب عید است ای یاران خبر سازید یاران را

به فرق روزه داران ابر رحمت ریخت باران را

جمال بی مثال خویش را بگشوده بی پرده

خدا در ماه روزه داد عیدی روزه داران را

امیرالمؤمنین در دست خود دسته گلی دارد

که باید کرد قربانی به پایش گلعذاران را

حسن نامش حسن خَلقش حسن خُلقش حسن خویش

همانا حسن نامحدود حق پیداست بر رویش

سحر با ما جمال حی سرمد را تماشا کن

به خال و خط او قرآن احمد را تماشا کن

به قرص آفتاب فاطمه بر شانهٔ حیدر

در این ماه خدا ماه محمد را تماشا کن

نه تنها در مدینه در تمام عالم هستی

به یمن مقدمش خلد مخلد را تماشا کن

تمام آفرینش مانده در حال سجود امشب

خدا هم جشن بگرفته است در ملک وجود امشب

الا ای روزه داران شافع فردایتان است این

جمال بی مثال خالق یکتایتان است این

هنیئا لک مبارک باد، چشم جانتان روشن

که جان جان عالم رهبر و مولایتان است این

به پا خیزید و جان گیرید بر کف ای سحرخیزان

فروغ دل، چراغ روشن شب هایتان است این

به شکر مقدمش با خنده باید ترک جان گفتن

نه ترک جان سزد با ترک جان ترک جهان گفتن

سلام الله بر صبر وی و صلح و قیام او

سماواتی زمینی هر دو تسلیم نظام او

اگر فرمان آتش بس کند صادر علی عینی

وگر از جنگ گوید

وحی حق باشد کلام او

توان از قلعهٔ خیبر کند در چون پدر آری

همانا صلح او تیغی است بران در نیام او

نشاید کرد انکار اقتدار و همت او را

که در جنگ جمل دیدیم عزم و قدرت او را

به هر عصر و زمان، تاریخ با ما این سخن دارد

قیام کربلا خود ریشه از صلح حسن دارد

حسن با صلح و صبر خود حمایت می کند دین را

اگرچه هم چو حیدر بازوی خیبرشکن دارد

به صلح و صبر و عزم و همت ایثار او سوگند

که شیعه هر چه دارد زآن امام ممتحن دارد

همانا چشم او بگذشته و آینده را بیند

امامش خوانده پیغمبر چه برخیزد چه بنشیند

الا ای قبر بی شمع و چراغت کعبهٔ دل ها

مزار بی چراغت تا ابد خورشید محفل ها

به قرآن می خورم سوگند کز اسلام و از قرآن

تو با ایثار و صبر خود شدی حلال مشکل ها

تو خوردی خون دل تا دین و قرآن جاودان ماند

ولی قدر تو را نشناختند افسوس! جاهل ها

شهادت می دهم مولا! تو بر عالم امام استی

نه بر عالم، حسین بن علی را هم امام استی

سلام انبیا بر اشک زوار بقیع تو

دلم عمری است گردیده گرفتار بقیع تو

به رضوان می فروشم ناز تا محشر اگر یک شب

گذارم روی خود بر روی دیوار بقیع تو

دری بگشا به رویم از کرم ای یوسف زهرا

که هم چون شمع سوزم در شب تار بقیع تو

خوشا آن شب

که «میثم» همچو آه از سینه برخیزد

سرشک خویش را بر خاک پای زائرت ریزد

مدح

الا جمال تو حسن خدا امام حسن

الا جمال تو حسن خدا امام حسن(مدح)

امام پیش تر از ابتدا امام حسن

زعیم مملکت بی حدود حضرت حق

به کل خلق تویی مقتدا امام حسن

تویی محیط کرم ای کریم اهل البیت

کرامت از تو گرفته بقا امام حسن

تو آن بزرگ کریمی که دشمن خود را

عطا کنی به جواب خطا امام حسن

حریم توست بهشت وسیع قرب خدا

مزار توست دل انبیا امام حسن

بقیع تو که درش بسته روز و شب باز است

هماره بر روی دل های ما امام حسن

به باغ حسن تو آیات نور گل کرده

ز بوسه های رسول خدا امام حسن

قلمرو حرم قدست ای غریب بقیع

بود تمامی ارض و سما امام حسن

عجب ندارم اگر جبرییل هر شب و روز

کند به زائر قبرت دعا امام حسن

خدا گواست که از وصف جن و انس و ملك

فراتر است مقام شما امام حسن

خدا و احمد و حیدر تو را ثنا خوانند

فضایل تو کجا ما کجا امام حسن

مضیف خانه تو یک مدینه نیست که هست

دو عالمت همه مهمان سرا امام حسن

کمال حسن خدایی، نبی به امر خدا

حسن گذاشته

نام تو را امام حسن

تو خود امامِ حسین استی و امام حسین

به حضرت تو کند اقتدا امام حسن

تو چارمین نفر از پنج تن، نه، پنج تنی

میان مجمع آل کسا امام حسن

به حُسن خلق تو نازم که دشمنت می خواست

کند به دوستی ات جان فدا امام حسن

به حقِّ حق که اگر صبر تو نبود، نبود

قیام زنده کربلا امام حسن

قعود تو ز قیام حسین کمتر نیست

تو راست نهضت صبر و رضا امام حسن

حسین بود که ده سال در امامت تو

به جای پای تو بگذاشت پا امام حسن

هماره چون پدر خود علی ستم دیدی

گهی ز غیر و گه از آشنا امام حسن

نه دشمنت دمی از دشمنی ات دست کشید

نه دوست کرد به حقت وفا امام حسن

کجا روم به که گویم که یار کشت تو را

درون خانه به زهر جفا امام حسن

صحابه ات همه تنها گذاشتند، دگر

به حضرت تو جسارت چرا امام حسن

همان که فاطمه را کشت روی منبر گفت

زکینه بر پدرت ناسزا امام حسن

یکی به حمله ثانی یکی به زهر جفا

دوبار شد جگرت پاره یا امام حسن

هزار حیف که یک لحظه لاله باران شد

جنازه تو به تیر خطا امام حسن

تو در بقیع و دو غاصب درون خانه تو

کجا رواست چنین ناروا امام حسن

چه زود عهد پیمبر ز یاد امت رفت

چه خوب حق شما شد ادا امام حسن

کنار قبر غریبت هماره ممنوع است

که شیعه بر تو بگیرد عزا امام حسن

کنار پنجره های بقیع خلوت تو

نشد که بر تو کنم التجا امام حسن

ز دور گریه "میثم" نثار تربت تو

تمام عمر به صبح و مسا امام حسن

الا دم تو مسیح دعا امام حسن

الا دم تو مسیح دعا امام حسن(مدح)

رخت جمال جمیل خدا امام حسن

امام دوم و فرزند اول زهرا

تمام اهل کسا در کسا امام حسن

حَسن جمال و حَسن خصلت و حَسن طینت

تویی تویی حسن مجتبی امام حسن

خدا به حسن تو و صنع خویش تحسین کرد

چو آفرید جمال تو را امام حسن

عجیب نیست اگر انبیا به حشر، تو را

صدا زنند و بگویند یاامام حسن

به ماه عارض و لعل لب تو گل کرده

هماره جای لب مصطفی امام حسن

زیارت حرمت را به کعبه نفروشم

که این معامله باشد خطا امام حسن

غریب خانه ای و جن و انس و حور و ملك

شدند با کرمت آشنا امام حسن

هزار بار سرم را جدا کنند ز تن

اگر دلم ز تو گردد جدا امام حسن

اگرچه روز قیامت دو دست من خالی ست

دل من است و ولای شما امام حسن

به خاك پاك تو و جنّت البقیع،

قسم

بود مزار تو در قلب ما امام حسن

به خلق وخوی و به صبر و عنایت و کرمت

دلم پر است ز مهر شما امام حسن

به صلح سبز تو نازم که گر نبود، نبود

قیام سرخ شهِ کربلا امام حسن

شهادت تو در ایام کودکی رخ داد

مغیره کشت تو را از جفا امام حسن

جنازه ات هدف تیر شد ولی دیگر

کنار قبر پیمبر چرا؟ امام حسن

سلام ما همه بر بردباری عباس

که صبر کرد در این ماجرا امام حسن

گهی به تیغ و گهی تیر و گاه زهر ستم

چه خوب حق شما شد ادا امام حسن

تن تو کاش چو زهرا شبانه می شد دفن

کنار قبر رسول خدا امام حسن

چراغ قبر تو ماه و ستارگان شده اند

گرفته اند برایت عزا امام حسن

برای غیر شما خاندان اگر گریم

خدا مباد ز اشکم رضا امام حسن

بگیر از کرم خویش دست «میثم» را

که در صراط نیفتد ز پا امام حسن

ای پسر اول زهرا حسن

ای پسر اول زهرا حسن(مدح)

سیدنا سیدنا یا حسن

صورت تو سوره فرقان و نور

چشم بد از روی دل آرات دور

عفو خدا شیفته یاربت

عاشق «العفو» نماز شبت

وصف تو ممکن نبوَد با سخن

تو حسنی تو حسنی تو حسن

طلعت زیبات شده باغ گل

از اثر بوسه ختم رسل

جای تو آغوش رسول خداست

مرکب تو دوش رسول خداست

بهر تو ای مهر

تو خیرالعمل

دوش محمّد شده «نعم الجمل»

تا تو نهی پای به پشتش، رسول

مانده خم و سجده خود داده طول

آنکه دهد شهد به وحی از دو لب

از لب شیرین تو نوشد رطب

روی تو آیینه حسن آفرین

یک حسن و این همه حسن؟- آفرین!

چارم آن پنجی و در چشم من

پنج تنی پنج تنی پنج تن

جود تو از چشمه بی ابتداست

سفره تو مُلک وسیع خداست

ای همه با دشمن خود گشته دوست

خنده تو پاسخ دشنام اوست

خشم عدو تا به تو شدّت گرفت

مهر تو از خشم تو سبقت گرفت

هر که شرف از کرم آرد به کف

دست تو بخشیده کرم را شرف

نیست به وصف تو رسا صحبتم

غرق شدم در عرق خجلتم

خالق خلقی و خدا نیستی

فوق ملَک، فوق بشر، کیستی؟

صبر تو شایسته ترین ابتلاست

صلح تو یک نهضت کرب و بلاست

حیف که کشتند تو را دوستان

خار ستم در جگرِ بوستان

شیر خدا را پسری یا حسن

از همه مظلوم تری یا حسن

ای تو جگر پاره پاره جگر

در بغل مادر و جد و پدر

«جعده»ات ارچه دشمن جانی است

قاتل تو «مغیره» و «ثانی» است

قلب تو در کوچه شد ای

جان پاک

چون سندِ باغ فدک چاک چاک

سوز درون از سخنت ریخته

خون دلت از دهنت ریخته

آه تو از بس شرر افروخته

زهر ز سوز جگرت سوخته

نخل وجودت به تب و تاب شد

آب شد و آب شد و آب شد

حلم ز داغ تو زمین گیر شد

لاله تشییع تنت، تیر شد

آن همه تیر ای پسر فاطمه

رفت فرو در جگر فاطمه

خار چو بر برگ گل یاس ریخت

خون دل از دیده عباس ریخت

ای سند غربت تو قبر تو

صبر شده خونْ جگر از صبر تو

اشک بده تا که نثارت کنم

گریه چو شمع شب تارت کنم

خاک رهِ میثمتان، «میثمم»

با غمتان در دو جهان خرّمم

ای پسر اول شیرخدا

ای پسر اول شیرخدا(مدح)

ای به حسین بن علی مقتدا

کل محمّد! و تمام علی!

بر قد و بالات سلام علی

تمام قد، آینهٔ کبریا

مدال دوش خاتم الانبیا

تجسم جمال سرّ و علن!

کریم آل فاطمه یا حسن

چشم خدا محو تماشای تو

ارض و سما غرق تجلای تو

طلعت زیبات حسن در حسن

بلکه سراپات حسن در حسن

روی تو تفسیر تبارک شده

ماه صیام از تو مبارک شده

ماه خدا عاشق شب های تو

روزه گشوده است ز لب های تو

مدح تو شد زینت لوح و

قلم

بین امامان به کرامت علم

مظهر حسن ذوالجلالی حسن

چارده آیینه جمالی حسن

ماه سر شانهٔ پیغمبری

مصحف روی سینهٔ حیدری

مدح تو وحی خالق سرمد است

خواندن آن به عهدهٔ احمد است

جود و کرم هماره پابست توست

دست کرامت خدا دست توست

دانش کل، قطره ای از علم تو

خصم، خجالت زدهٔ حلم تو

سلام بر دست یداللّهی ات

به ذوالفقار اسداللّهی ات

خلق و مرامت همه پیغمبری

بازوی خیبرشکنت حیدری

سکوت تو رمز پیام حسین

صلح تو منشور قیام حسین

از طرف داور جان آفرین

بر تو و استقامتت آفرین

صبر تو سنگی شد و آمد فرود

بر سر خصم ای به سکوتت درود

سلام بر تیغ شرربار تو

جنگ جمل شاهد پیکار تو

دست تو دست علی مرتضاست

اشارهٔ چشم تو خیبرگشاست

چو ذوالفقار از کمر برآری

کم از علی مرتضا نداری

تو در شجاعت پدری یا حسن

او حسن و تو حیدری یا حسن

تو و علی دو بازوی خدایید

همدم و هم سنگر و همصدایید

علی تو، زهرا تو، پیمبر تویی

وارث ذوالفقار حیدر تویی

فاتح پیکار جمل کیست؟ تو

حیدر کرار جمل کیست؟ تو

فتنه چو با تیغ تو شد روبه رو

خورد زمین با شتر سرخ مو

طریق فتح را تو طی کرده ای

ناقهٔ فتنه را تو هی کرده ای

عجب ندارم ای علی را سلیل

تیغ به دست تو دهد جبرییل

روا

بود به وصف تو یا حسن

ندای «لافتی الا حسن»

ای که بقیع دل ما قبر توست

شجاعت برتر تو صبر توست

تو پسر اصبر صابرینی

تو آسمان وحی در زمینی

تو شهریار دست بسته دیدی

تو گوشوارهٔ شکسته دیدی

تو وارث غریبی حیدری

تو شاهد شهادت مادری

تو شاهد قتل برادر شدی

به کودکی عصای مادر شدی

ای دل شب نهان ز چشم همه

مشیع جنازهٔ فاطمه!

با چه گنه حق تو غصب کردند؟

خصم تو را جای تو نصب کردند

ای همه شب خون جگر قوت تو

تیر کجا و تن و تابوت تو

ای به تو دائم شده آزارها

جور زمان کشته تو را بارها

بعد نبی دست عدو باز شد

قتل تو از کودکی آغاز شد

هر شب و هر روز چه شد با دلت؟

بعد همه یار تو شد قاتلت

به گریهٔ زینب کبرا قسم

به چادر خاکی زهرا قسم

بار دگر هم کرم آغاز کن

در به روی «میثم» خود باز کن

ای جان پاک ختم رسل در بدن، حسن!

بند اول

ای جان پاک ختم رسل در بدن، حسن!(مدح)

ماه رخت چراغ هزار انجمن، حسن!

ریحانه، محمّد و دردانهٔ علی

چارم نفر ز سلسلهٔ پنج تن، حسن!

جان جهان فدات که سلطان انبیا

پیوسته بوده بر دهنت بوسه زن حسن!

شیرینی کلام من از وصف مدح توست

نَقل حدیث آمده نقل دهن، حسن!

از غنچهٔ دهان تو ریزد

گلاب وحی

چونان از زبان پیمبر سخن، حسن!

از آن خدای، نام نهادت حسن که هست

خلق مبارک تو و خویت حسن، حسن!

بر روی دست فاطمه در لاله زار وحی

رخسار توست برگ گل یاسمن، حسن!

مدح تو با زبان رسول خدا خوش است

او گوید و از او شنود بوالحسن، حسن!

صبر تو بر شجاعت تو برتری کند

داری اگرچه بازوی خیبرشکن، حسن!

کی لایق است تا که در اوصاف چون تویی

گوهر بریزد از دهن هم چو من، حسن!

تو آشنای عالمی و از غریب هم

تنهاتر و غریب تری در وطن، حسن!

بر تربت تو دست توسل کند دراز

شاه و گدا و پیر و جوان، مرد و زن، حسن!

آیینۀ جمال محمد تویی تویی

بالله کریم آل محمد تویی تویی

بند دوم

بر روی دست فاطمه قرآن حیدری

آقای من! چقدر شبیه پیمبری

زیبایی از بهشت جمال تو گشته سبز

نامت بود حسن ولی از حُسن برتری

جان تمام حُسن فروشان فدات باد

الحق که با جمال حسن حُسن پروری

یعقوب گشته محو تماشا و گویدت

مولای من! تو یوسف زهرای اطهری

واجب بود اطاعت تو در قیام و صلح

زیرا تو خود ولی خداوند اکبری

در دست توست تیغ قیام و کلید صبر

حتی تو بر حسین، امامی و رهبری

در زهد و عصمت و شرف و قدر، فاطمه

در صبر، مصطفایی و در جنگ، حیدری

قدر تو را که

هست وطن شهر غربتت

باور نمی کنند که تو فوق باوری

خیر کثیر در نفس توست یا حسن

سرتابه پای، کوثر و فرزند کوثری

دریای نور ختم رسل! فاطمه صدف!

الحق که آن یگانه صدف را تو گوهری

جان حسین و هست علی قلب فاطمه

سوگند می خورم تو رسول مکرری

تنها نه چشم و ابرو و رویت محمد است

خلق و مرام و منطق و خویت محمد است

بند سوم

دل را هماره حال و هوای بقیع توست

انگار پشت پنجره های بقیع توست

دور بقیع تو ز چه دیوار می کشند

ملک وجود، صحن و سرای بقیع توست

شیعه نفس که می کشد از عمق جان خود

گویی نسیم روح فزای بقیع توست

بر پادشاهی دو جهان ناز می کند

آن دل شکسته ای که گدای بقیع توست

غم نیست گر بنای مزارت خراب شد

درهر دل شکسته بنای بقیع توست

در مروه و صفا همه گفتیم یا حسن

ما را اگر صفاست صفای بقیع توست

ما کیستیم تا به حریم تو رو نهیم

جبریل، سرشکستۀ پای بقیع توست

یک خشت از مزار تو را هم نمی دهیم

صد باغ خلد کم به جزای بقیع توست

اذن دخول تربت تو نام فاطمه است

آوای یا حسین، دعای بقیع توست

بردار سر ز خاک و بگو قبر فاطمه

ای خفته در بقیع، کجای بقیع توست؟

هر شب کبوتر دل ما زائر شماست

هرجا رویم حال و هوای بقیع توست

گردون کتاب صبر

تو را بوسه می زند

«میثم» ز دور قبر تو را بوسه می زند

ای خوانده حسن خدای حسنت

ای خوانده حسن خدای حسنت(مدح)

جان دو جهان فدای حسنت

روشنگر دیده محمد (صلی الله علیه و آله)

مرآت خدا نمای حسنت

از نقطه باء ، آیه آیه

قرآن همه در ثنای حسنت

سلطان ستارگان ، شب و روز

بر اوج فلک گدای حسنت

با دیدن روی تابناکت

افتاده مه خدا به خاکت

ما ذره ، تو آفتاب جانی

ما قطره ، تو بحر بی کرانی

در ماه ضیافت الهی

بر خلق خدا تو میزبانی

آقای شباب اهل جنت

مولای زمین و آسمانی

آگه ز درونی و برونی

دانا زنهانی و عیانی

گلواژه آیه های نوری

روشنگر بزم لامکانی

آئینه حسن سرمدی تو

سر تا به قدم محمدی (صلی الله علیه و آله) تو

ای چشم و چراغ روزه داران

امید همه امید واران

ای سفره میهمانی حق

با بوی خوش تو لاله باران

خاری که تو پا بر آن گذاری

خوش تر بود از گل بهاران

عید تو نوید عفو و رحمت

بر سلسله گناه کاران

در گلشن وحی ، مرغ توحید

مدح تو کند به شاخساران

تو چشم و چراغ بو ترابی

در ماه خدای ، آفتابی

مدح تو طبع من چگونه

اوصاف تو با سخن چگونه

حسن تو چنانکه هست دیدن

ای مظهر ذوالمنن چگونه

یکتائی و

جلوه ات ندانم

دل برده ز انجمن چگونه

ما یکسره جسم و مهر تو جان

جان دور شود ز تن چگونه

گیرم که برانیم شوم دور

از کوی تو یا حسن چگونه

این جاست پناه من همیشه

بو توست نگاه من همیشه

با صلح تو زنده تا قیامت

توحید و نبوت و امامت

هر گاه تو راست کربلائی

در صبر و ثبات و استقامت

دشنام ز آشنا شنیدی

لبخند زدیش از کرامت

قد پیش حوادثت نشد خم

ای سرو همیشه راست قامت

با صلح تو شد نصیب دشمن

رسوائی و ذلت و ندامت

این صلح نه فتح مسامین بود

بالله قسم ، صلاح دین بود

ای رشته نه فلک به چنگت

اسلام ، رهین صلح و جنگت

صلح تو قیام تازه ای بود

ز آن خورد سر عدو به سنگت

بالله قسم نبود آنی

دریاری دین حق درنگت

سوگند به عزتت که ذلت

در پیش ستمگر است ننگت

بر قلب عدو نبود جز این

در ترکش مصلحت خدنگت

تو رهبر صلحی و قیامی

از هر دو جهت به ما امامی

روزی که به صدر زین نشستی

یکباره صف عدو گسستی

خود یک تنه پشت لشگری را

بر خاک رساندی و شکستی

از چار طرف به سوی دشمن

با تندر خشم را بستی

هر کس که ز پا فتاده میگفت

بالله خدای را تو دستی

یک روز

به پاس حق ستادی

یک روز به حفظ دین نشستی

ای صلح و قیام تو الهی

از سوی خدات پادشاهی

در طاعت تو مدام باید

از حکم تو احترام باید

گر صلح کنی سکوت نیکو

ور جنگ کنی قیام باید

شمشیر تو در نیام اگررفت

تیغ همه درنیام باید

تو بر همگان امام و ما را

فرمانبری از امام باید

اسلام محمدی (صلی الله علیه و آله) هماره

در خط تو مستدام باید

ای صبر زتو شجاعت از تو

توحید بود اطاعت از تو

ای جان جهانیان فدایت

عالم همه سائل گدایت

ای تکیه گه گناه کاران

دیوار بقیع با صفایت

هم چشم فلک به بذل دستت

هم روی ملک به خاک پایت

جدو ، اب و مادر و برادر

مشتاق جمال دل ربایت

گریان نبود به روز محشر

چشمی که بگرید از برایت

تا نامه خویش را بشویم

شد اشک غم تو آبرویم

ما گمشده و تو رهنمائی

ما یکسره درد و تو دوائی

ما قطره کوچک و تو دریا

ما ذره ، تو آفتاب مائی

ما عبد ذلیل و تو عزیزی

ما مور ضعیف و تو همائی

ما عرض دعا تو باب حاجت

ما عاجر و تو گره گشائی

سبطی و امین و حجه الله

بری و ذکی و مجتبائی

پیرایه دل ز نقش داغت

دل شمع مزار بی چراغت

ذکر خوش ما

حکایت توست

حرف دل ما روایت توست

با دست تهی خدا گواه است

سرمایه ما ولایت توست

هر گام که سوی حق نهادیم

بالله قسم از هدایت توست

دست همه سوی آستانی

چشم همه بر عنایت توست

از روز نخست ، آفرینش

پاینده به ظل رایت توست

با آنکه همه گنه کاریم

گرد حرمت پناه داریم

ای چشم بد از جمال تو دور

ای داده به چشم انبیا نور

گرد حرم تو کحل موسی

خاک قدم تو زینب طور

گیتی به هدایت تو آباد

جنت به ولایت تو معمور

شیرینی عشق تو فکنده

در اهل زمین و آسمان شور

مه پرتوی از تجلی حسن

خورشید ، ز خجلت رخت کور

(میثم) به زبان هر آنچه آرد

از لطف و عنایت تو دارد

ای در رخت جمال خداوند آشکار

ای در رخت جمال خداوند آشکار(مدح)

ای آفرین به حسن تو از آفریدگار

قرآن گرفته از نفست عمرِ جاودان

ایمان به دوستیِّ تو گردیده استوار

احمد نهاده لب به لبان تو بارها

حیدر گرفته از دهنت بوسه بی شمار

غیر از تو و حسین که او هست، تو، تو، او

هرگز کسی نگشته به دوش نبی سوار

مرد کریم بر کرمش فخر می کند

تو کیتستی که کرده کرم بر تو افتخار

آل رسول جمله کریمان عالم اند

تو خود کریم آل رسولی به روزگار

دشنام را به لطف و کرامت دهی جواب

دشمن شود زکثرت جود تو شرمسار

هم صحبت خدایی و هم سفره ی فقیر

در فرش، یار خلقی و در عرش، شهریار

حور و ملک به خاک قدومت نهاده رو

جنّ و بشر به باب بقیعت امیدوار

در حلم و در سکوت به پای تو چشمِ صبر

در صلح و در نبرد به دست تو اختیار

جنگ تو جنگ خیبر و فتح تو فتح بدر

دست تو دست حیدر و تیغ تو ذوالفقار

از صبر تو چراغ هدایت دهد فروغ

با صلح تو خزانِ ولایت شود بهار

نام تو در کنار معاویّه کی رواست

تو بهتر از گُل استی و او خوارتر زخوار

تو نجل پاک فاطمه او بوده پور هند

تو از بهشت نوری و او از جحیم نار

سوگند می خورم به حسین و به نهضتش

اسلام شد زصلح و زصبر تو پایدار

صبر نبی زصلح تو جوشید در سکوت

زرم علی زدست تو آید به کارزار

والله بود صلح تو از جنگ سخت تر

با آن شجاعت و شرف و عزّ و اقتدار

بالله بود همین و جز این نیست یا حسین

دین را بود زصلح و قیام تو اعتبار

گر آگه از جلال تو و ننگ خویش بود

می کشت خصم شرم تو خود را هزار بار

در صلح و در نبرد، امامت از آن تو است

در صبر و در نبرد تویی اختیار دار

والله از نتیجه ی صلح و قیام توست

گر نخل انقلاب حسینی گرفت بار

یک عمر بود قاتل زهرا برابرت

او را سرور بود و تو را چشم اشکبار

با دیدن مغیره به هر صبح و ظهر و شام

سر می کشید از جگرت بر فلک شرار

وقتی که دست ثانی در کوچه شد بلند

گویی که بود بهر تو هنگام احتضار

از جدّ اطهر تو گرفتند انتقام

بر گوش مادر تو شکستند گوشوار

مادر چو رفت در غم مظلومی پدر

صبح سپید گشت به چشمت چو شام تار

بر غربت تو ماهی دریا گریسته

از بس که دیده ای غم و اندوه بی شمار

صبر تو کرد خون به دل شیعیان تو

یک لحظه، ای غریب وطن ناله ای برآر

با لحظه لحظه درد و غمت عمر گشت طی

وز پاره پاره ی جگرت طشت، لاله زار

آن تیرها که بر بدنت ریخت فوج فوج

کردند بهر زخم تنت گریه، زار زار

بارید تا که تیر جفا بر جنازه ات

شمشیر گشت در کف عبّاس بی قرار

یک بار نه، که خصم، تو را کُشت بارها

ای لحظه لحظه جانِ جهان در رهت نثار

دردا که دشمنان تو در روضه البقیع

نگذاشتند بوسه بگیرم از آن مزار

یک لحظه دوستیّ شما را نمی دهد

یک عمر اگر رود سر «میثم» فراز دار

ای دل دلشکستگان عاشق و مبتلای تو

ای دل دلشکستگان عاشق و مبتلای تو (مدح)

روح گرفته آبرو از نفس صفای تو

نغمه عشق عاشقان

زمزمه ولای تو

بود و نبود عالمی در نعم از ولای تو

ای حرم غریب تو کعبه قلب ما حسن

کریم آل فاطمه امام مجتبی ، حسن

ای که علی مرتضی بوسه گرفته از لبت

شانه ختم انبیا گشته خجسته مکبت

بردن نان بی کسان آمده کار هر شبت

لولو گوش قدسیان زمزمه های یا ربت

لب بگشا بخوان بخوان بار دگر دعا ،حسن

کریم آل فاطمه امام مجتبی ، حسن

روز ازل سرشته شد با غم عشق تو گلم

بقیع بی چراغ تو چراغ روشن دلم

نقل حدیث عشق تو نقل مدام محفلم

کرامتی مه بنده ام عنایتی که سائلم

مرا مران مرا مران از در خویش یا ، حسن

کریم آل فاطمه امام مجتبی ، حسن

مرغ پریده دلم خدا خدا خدا کند

گرد مدینه گردد تو را تو را صدا کند

بلکه خدا به مقدمت مرا مرا فدا کند

تیغ فلک هزار بار اگر سرم جدا کند

نمی شوم نمی شوم از تو دمی جدا حسن

کریم آل فاطمه امام مجتبی ، حسن

ای به سرشک فاطمه شسته شده مزار تو

مهدی صاحب الزمان زائر بی قرار تو

بهشت قرب اولیا ء هماره در جوار تو

از تو کسی غریب تر نبوده در دیار تو

ستم کشیده روز و شب ز غیر و اشنا ، حسن

کریم آل فاطمه امام مجتبی ، حسن

ای که به شانه رضا کوه بلا کشیده ای

بیشتر از ستارگان زخم زبان شنیده ای

زخم به زخم دل همی لحظه به لحظه دیده ای

با همه آشنا ولی از همه دل بریده ای

هر کسی از شراره ای سوخت دل تو را حسن

کریم آل فاطمه امام مجتبی ، حسن

ای صلوات قدسیان زمزمه حکایتت

دشمن کینه توز هم شد خجل از عنایتت

سینه هفت آسمان سفره ای از ولایتت

از چه نکرد هیچکس مثل علی حمایتت

همسر بی وفای تو کشت تو را چرا حسن ؟

کریم آل فاطمه امام مجتبی ، حسن

صبر تو نقش خصم را یکسره بر ملا کند

صلح ت کار نهضت و قیام کربلا کند

جنگ تو نقل قدرت بازوی مرتضی کند

کسی به جنگ و صلح تو چون و چرا ، چرا کند؟

قعود تو قیام تو حکم خداست یا ، حسن

کریم آل فاطمه امام مجتبی ، حسن

خوشا به حال آنکه شد خاک دیار عشق تو

خوشا به حال آنکه جان کند نثار عشق تو

تویی تویی تویی که دل گشته شرار عشق تو

منم منم منم منم "میثم" دار عشق تو

عنایتی که جان کنم در قدمت فدا ، حسن

کریم آل فاطمه امام مجتبی ، حسن

ای دو جهانت فدا یا حسن ابن علی

ای دو جهانت فدا یا حسن ابن علی (مدح)

مظهر صبر خدا یا حسن ابن علی

شیر خدا را خلف دُرّ سه بحر شرف

آینهٔ کبریا یا حسن این علی

حای تو حسن ازل سین

تو سرّ ابد

نون تو نورالهدی یا حسن ابن علی

مهر رخ دلربات لعل لب جانفزات

بوسه گه مصطفی یا حسن ابن علی

گه سر دوش رسول گه روی دست پدر

گه به بر مرتضی یا حسن این علی

هم به سکوت و پیام هم به قعود و قیام

بر همه ای مقتدا یا حسن ابن علی

اسوه ی ما صبر تو است کعبه ی ما قبر تو است

بقیع تو قلب ماست یا حسن ابن علی

ای به کرم چون پدر از همه مشهورتر

حاجت ما کن روا یا حسن ابن علی

عبد تو خیر العباد باب تو باب المراد

دست تو مشکل گشا یا حسن ابن علی

صلح تو تیری دگر بر دل بیدادگر

صبر تو دین را بقا یا حسن ابن علی

بنده ی ناقابلم هر چه که هستم دلم

با تو بود آشنا یا حسن ابن علی

کار تو اکرام بود اجر تو دشنام بود

ای همه جود و سخا یا حسن ابن علی

حلم مکرّر کنی نیست عجب گر کنی

دشمن خود را عطا یا حسن ابن علی

خصم نگنجد به پوست تا که شود با تو دوست

بسکه نوازی ورا یا حسن ابن علی

کار تو صدق و صفا از همه دیده جفا

با همه کرده وفا یا حسن ابن علی

ای به مزارت درود صلح تو کمتر نبود

ز نهضت کربلا یا حسن ابن علی

زخمِ همه در دلت یار

شده قاتلت

کشت تو را از جفا یا حسن ابن علی

بی کسیت را چو دید زهر به دادت رسید

تا شدی از غم رها یا حسن ابن علی

قلب تو بیتاب شد به کودکی آب شد

در وسط کوچه ها یا حسن ابن علی

سوخت دل و جان تو که پیش چشمان تو

فتاد زهرا ز پا یا حسن ابن علی

جعده اگر جانی است قاتل تو ثانی است

که کشت مام تو را یا حسن ابن علی

اجر نبی بود این که آید از راه کین

بر بدنت تیرها یا حسن این علی

«میثم» دلباخته سوخته و ساخته

قصیده بهر شما یا حسن ابن علی

ای فروزنده ز رخ حسن خدات

ای فروزنده ز رخ حسن خدات (مدح)

وی همه حسن فروشان بفدات

جلوه گر آینه ذوالممنی

پای تا فرق حسن در حسنی

مصطفی را تو فروغ بصری

وصی دوم و اول پسری

خلد گردی است ز خاک حرمت

چرخ موجی است ز بحر کرمت

مهر را جلوه ز پیرایه تو

آفتابش همه از سایه تو

رمضان سفره مهمانی تو

مشعلش چهره نورانی تو

روزه داری که بود تشنه دوست

آتش عشق تو افطاری اوست

ای فدای رخ بهتر زمهت

روزه داران خدا خاک رهت

ای به خلد غمت افسانه بهشت

پیش رخسار تو زیبایی ، زشت

گنج تو حیدی و دل ویرانت

روی نادیده همه حیرانت

ای ز غمهای تو خون بر

دل خاک

پنجه صبر گریبان زده چاک

صبر دیوانه شده از صبرت

حلم خون خورده کنار قبرت

صلح و جنگ تو درش سر وسری است

هر دو را هر که بداند اثری است

پای صلح تو در آن آتش جنگ

سر بیداد گران خورد به سنگ

تو امامی به قعود و به قیام

به قعود و به قیام تو سلام

مرکب حکم ، تو میرانی و بس

جنگ یا صلح ، تو میدانی و بس

هر که با صلح و قیام تو نساخت

بخدا مرتبه ات را نشناخت

تو که مانند پدر در پیکار

شعله مرگ زدی بر اشرار

صف کفار ز هم پاشیدی

فاتح جنگ جمل گردیدی

راه تا قلب سپه طی کردی

ناقه عایشه را پی کردی

ا ی ز رزم آوریت در صفین

با نگک تکبیر بلند از طرفین

تو که نجل اسد اله استی

تو که فرزند ید اله استی نبود

نبود در دلت از دشمن بیم

نکنی صلح که گردی تسلیم

تو به هر حال ولی اللهی

جنگک یا صلح کنی آگاهی

مصطفی کو سخنش وحی خداست

گفته در شان تو این گفته به راست

حسنین اند دو پاکیزه امام

همگان را به قعود و به قیام

ای رخت شمع جوانان بهشت

سید جمع جوانان بهشت

وصی دوم بر حق رسول

پسر اول زهرای بتول

تو که هستی بر رغم دشنام

خصم خود را

کنی از لطف سلام

صفت و خلق تو از بسکه نکوست

شود از یک نگهت دشمن ، دوست

ای فدای تو من و ام و ابم

وی ثنای تو به لب روز و شبم

ای تو بعد از پدر ، اول مظلوم

سومین نور و چهارمین معصوم

مهر افلاک به حسنت خندان

ماهی بحر بیادت گریان

جگر صبر ز صبرت پرخون

چهره حلم ز شرمت گلگون

دل عشاق مزرات همه رشک

آب باران بقیعت همه اشک

سینه ها را به تمنای تو داغ

قلب ها را ز مزار تو چراغ

کاش گردی شوم و از کرمت

بنشینم به کنار حرمت

کاش چو ماه به شبهای دراز

داشتم با حرمت روی نیاز

کاش مانند چراغی سوزم

تا شبی در حرمت افروزم

کاش مانند نسیم سحری

داشتم بر سر کویت گذری

کاش چو اشک کنارت افتم

بر روی خاک مزارت افتم

روی جانها همه بر تربت تو

سوز دلها همه از غربت تو

غربت آن نیست که با ضربت سنگ

چهره از خون جبین گردد رنگ

غربت آن نیست که از داغ جوان

قد بابا شود از غصه کمان

غربت آن نیست که سر برسر نی

ره کند با سپه دشمن طی

غربت آن است که فردی مظلوم

شود از کینه یارش مسموم

غربت آن است که بعد از کشتن

بارش تیر ببارد به بدن

تیر بارید ز

بس بر بدنت

بدنت گشت یکی با کفنت

سینه ها از الم فروخته شد

تن و تابوت به هم دوخته شد

ای بیاد تو دل هستی ، خون

وی حساب غمت از حد بیرون

قلب احمد که برایت خون بود

به همه مردم عالم فرمود

روز محشر که همه گریانند

اشک ریزان حسن خندانند

زین شرر سوخته "میثم" امروز

بارالها تو به فرداش ، مسوز

ای کرامت به تو تمام، حسن

ای کرامت به تو تمام، حسن(مدح)

وی گدای تو خاص و عام، حسن

ای رسول و علی و فاطمه را

نام تو خوش ترین کلام، حسن

قبر بی زائر تو کعبه دل

حرمت مسجد الحرام، حسن

این عجب نیست گر امام حسین

پیش پایت کند قیام، حسن

پای تا فرق حُسن در حُسنی

که خدایت نهاده نام، حسن

کعبه با آن جلال می گیرد

از مزار تو احترام، حسن

کیستی تو کریم اهل البیت

کیستم من تو را غلام، حسن

دوست دارم که در مدینه شبی

به مزارت دهم سلام، حسن

زائر روضه البقیعم کن

سیدی، سیدی، امام، حسن

با تو بودم کَرَم کن و مگذار

بی تو عمرم شود تمام، حسن

خاک ذریه رسولم کن

جان زهرا قسم، قبولم کن

تو به اجداد خویشتن پدری

تو به شخص

پیامبر پسری

تو عزیز دل سه معصومی

تو دو دریای نور را گهری

تو ز سر تا به پا امام علی

تو ز پا تا به سر پیامبری

تو امامی امام صبر و رضا

تو ولیِ خدای دادگری

تو غریب همیشه در وطنی

تو امام شهید در صفری

تربت بی چراغ تو گوید

کز شه کربلا غریب تری

تو بزرگ شباب اهل بهشت

تو به پیران راه راهبری

به خداوندگار صبر قسم

که تو در صبر صاحب ظفری

تو جگر پاره رسول خدا

تو به زهرا ستاره سحری

جگر پاره پاره ات گوید

که تو از دست یار خون جگری

صبر تو از قیام سخت تر است

شاهدم لخته لخته جگر است

ای سلام خدا به جان و تنت

ای همه حُسن در رخ حَسنت

تو سپهر و ستاره زخم دلت

تو چراغی و داغ، انجمنت

پیکرت همچو شمع سوخته ای

آب شد در درون پیرهنت

پاره های جگر برون می ریخت

با دل پاره پاره از دهنت

ماهی بحر بر تو می گرید

که غریبی هماره در وطنت

جگر اهل بیت می سوزد

تا قیامت به یاد سوختنت

گه جفا در جواب مهر و وفا

گاه

دشنام پاسخ سخنت
عوض آب، زهر کینه به کام
جای گل، ریخت تیر بر بدنت
تیرها بر تو گریه می کردند
اشکشان بود جاری از کفنت
باور هیچ کس نبود نبود
که جسارت شود چنین به تنت
تیر دشمن به زخم تازه تو
گشت شرمنده از جنازه تو
ای مه و آفتاب زوّارت
ای همه خلق سر به دیوارت
جگر سوخته چراغ بقیع
چشم ها جای پای زوّارت
کاش چون شمع تا سحر می سوخت
دل ما در دل شب تارت
پدر و مادرم فدایت باد
که ز هر کس رسید آزارت
زهرخند مغیره می زد زخم
همچو شمشیر بر دل زارت
به تو می گریم ای غریب وطن

که تو را کشت عاقبت یارت

جگر پاره پاره ات باشد

قصه غصه های بسیارت

سوز آن سیلی ای که زهرا خورد

بود عمری به ماه رخسارت

گل باغ دل علی ، به چه جرم

در جگر رفت این همه خارت

چشم "میثم" هماره ریزد اشک

بر تو و بر دو چشم خونبارت

عمر، جان دادن تو بود حسن

یار هم دشمن تو بود حسن

ای کمال حسن داور یا حسن

ای کمال حسن داور یا حسن (مدح)

ای ز سر تا پا پیمبر یا حسن

ای به روی سینهٔ ختم رسل

صورتت قرآن دیگر یا حسن

در شجاعت چون امیرالمؤمنین

از تو آید فتح خیبر یا حسن

پرورشگاه تو ای جانِ جهان

دامن زهرای اطهر یا حسن

جنگ عاشورا قیام کربلا

از تو آید چون برادر یا حسن

صلح تو یک کربلا خون و قیام

جنگ تو اعجاز حیدر یا حسن

بر دفاع دین حق این جنگ و صلح

هر دو با هم شد برابر یا حسن

مصطفی ختم رسل خوانده تو را

در قیام و صلح، رهبر یا حسن

صبر تو صبر امیرالمؤمنین

عزم تو میراث مادر یا حسن

سایهٔ باب البقیعت بهر من

ز آفتاب کعبه بهتر یا حسن

دور قبر بی چراغت روز و شب

می زند مرغ دلم پر، یا حسن

ای خوش آن زائر که در پشت بقیع

نیمه های شب زند در، یا حسن

ای که هر بیگانه و هر آشنا

داده دشنامت مکرّر یا حسن

ای که جای اشک چشم آسمان

در غمت افشانده اختر یا حسن

از مزار بی چراغت می دهی

نور بر دل ها سراسر یا حسن

روز محشر می شود با یاد تو

اشک چشم شیعه کوثر یا حسن

سوزهای مخفی و ناگفته ات

می زند بر سینه آذر یا حسن

دیده ای کز بهر تو گریان بود

نیست گریان روز محشر یا حسن

خون دل هایی که عمری خورده ای

از دهانت ریخت

آخر یا حسن

بعد بابت در امامان نیست کس

مثل تو بی یار و یاور یا حسن

قتل تو آن هم به دست همسرت

بود کی این گونه باور یا حسن

با چه جرمی بر تن مسموم تو

تیر کین بنشست تا پر، یا حسن

حقّ ذی القربی ادا شد تا تو را

تیر کین آمد به پیکر یا حسن

کاش می شد در کنار تربتت

می زدم بر سینه و سر یا حسن

تو کریم اهلبیتی از کرم

حاجت ما را بر آور یا حسن

روز محشر دست «میثم» را بگیر

ای که هستی دست داور یا حسن

ای مظهر جمال جمیل خدا حسن

ای مظهر جمال جمیل خدا حسن(مدح)

وی طلعت تو آینه کبریا حسن

خاک در تو کعبه عشاق کوی حق

مهر رخ تو قبله اهل ولا حسن

پاسخ شنید از طرف ذات ذوالجلال

هر دل شکسته ای که تو را زد صدا حسن

آنجا که وهم را نبود راه هیچ گاه

دائم تو رهبری و توئی مقتدا حسن

از ماهیان بحر الی ساکنان عرش

گریند در غم تو به صبح و مسا حسن

با خنده دیده دوخت به روی تو فاطمه

با گریه بوسه زد به لبت مصطفی حسن

گردی گر از بقیع تو با خود بر نسیم

نبود عجب که زنده کند مرده را حسن

گرید به یاد غربت تو چشم اهل دل

سوزد چراغ قبر تو در قلب ما حسن

گرد

حریم تو که درش بسته روز و شب

صف بسته اند سلسله انبیا حسن

صلح و ثبات و صبر تو گردید از ازل

بنیان گذار واقعه کربلا حسن

چشم زمانه بعد علی از تو در جهان

مظلوم تر ندیده بحق خدا حسن

ای شچم غیر بر کرمت ، با کدام جرم

دشنام ها شنیده ای از آشنا حسن ؟

آن خواست دست سینه برد سوی دشمنت

این یک فشرد بر روی پایت عصا حسن

این غم کجا برم که خطیبت به پیش رو

دشنام داد بر پدرت مرتضی حسن

این غم کجا برم که تو را یار آشنا

گردید مار و کشت به زهر جفا حسن

این غم کجا برم که برادر ه دست خویش

بیرون کشید از بدنت تیرها حسن

تابوت و تن ز تیر، یکی گشت وزین الم

قد حسین همچو کمان شد دو تا حسن

گر جان شود جدا ز تنش بر فراز دار

(میثم) نمی شود ز تو هرگز جدا حسن

تو شمعی و بزمت دل انجمنی

تو شمعی و بزمت دل انجمنی(مدح)

تو سروری و مُلک وجودت چمن

حجاز از بویِ عطر گیسوی تو

خُتن در خُتن در خُتن در ختن

جبین و رخ و خال و خط هر چهار

حسن در حسن در حسن در حسن

به وصف تو زلف عروسانِ طبع

شِکن در شِکن در شِکن در شِکن

به هر انجمن گوهرِ مدح تو

دهن در دهن در دهن در دهن

فلک گفت

این گل زگلزار کیست

علی را تویی نورِ بینش به چشم

نبی را تویی جان شیرین به تن

رهین عطای تو خرد و کلان

گدای سر کوی تو مرد و زن

ولیّ خدا از رُخت شادمان

رسول خدا بر لبت بوسه زن

تو در اختران سپهر رسول

الی یومِ محشر مه انجمن

جحیم از نگاه تو دارالسّلام

جنان بی وجود تو بیت الحزن

صدای پدر بشنود فاطمه

چو در محضر او تو گویی سخن

زصبر تو اسلام شد سرفراز

به صلح تو کفر و ستم ریشه کن

به دست تو باشد حساب و کتاب

در آیینه ی توست سرّ و عَلَن

امامت برازنده ی شخص توست

چو کعبه که بر قامتش پیرهن

دریغا که از دشمن و دوستت

به دل بود رنج و ملال و محن

دریغا که خون خوردی و زیستی

غریبانه در خانه و در وطن

کجا بود باور که ریزد فلک

جگر پاره های تو را در لگن

دریغا ردیغا که در طشت ریخت

زدُرج دهانت عقیق یمن

زلعل لبت گشت جاری عقیق

زخون دلت سرخ شد یاسمن

دریغا که دشمن به تشییع تو

به هم دوخت تابوت را با بدن

به جای نثار گل از نوک تیر

تنت را درید از حجاب کفن

زسوز جگر ناله زد باغبان

که از خار آزرده شد نسترن

شد آن روز جسم تو آماج تیر

که دست علی بسته

شد در رسن

اگر چه ندارد مزارت چراغ

چراغ است یادت به هر انجمن

به «میثم» نگاهی که تا پای جان

بگرید به مظلومیت، یا حسن

جنّت نشانی از حرم توست یا حسن

جنّت نشانی از حرم توست یا حسن(مدح) .

فردوس سائل کرم توست یا حسن .

تنها نه آسمان و زمین عالم وجود

در زیر سایهٔ علم توست یا حسن .

عرش خدا مدینه، دل انبیا بقیع

جان شمع روشن حرم توست یا حسن .

عالم اگر ثنای تو گویند صبح و شام

تا صبح روز حشر کمِ توست یا حسن .

سرتا به پات حسن خداوند سرمد است

آیینهٔ تمامْ نمای محمّد است

دریای نور در دهنت آفریده اند

آیات وحی در سخنت آفریده اند

سرتا به پات آینهٔ حسن کبریاست

در بین پنج تن حسنت آفریده اند

انفاس آسمانی عیسی مسیح را

از لحظه های دم زدنت آفریده اند

بینایی دو دیدهٔ یعقوب را درست

از بوی عطر پیراهنت آفریده اند

سرو ریاض آرزوی ختم انبیا

باغ بهشت یاسمنت آفریده اند

آیینهٔ محمّد و زهرا و حیدری

از هرچه گفته اند و نگفتند برتری

منظومهٔ نبوّت و شمس امامتی

الگوی عزّت و شرف و استقامتی

در چارده کریم که روح کرامتند

مشهورتر به لطف و عطا و کرامتی

با نام تو جحیم شود بوستان گل

تنها به یک نگاه شفیع قیامتی

بی مهر تو تمام عبادات جن و انس

در حشر نیست غیر زیان و غرامتی

تا حشر بر ریاض جنان ناز می کنم

گر باشدم شبی به بقیعت اقامتی

دورم اگر ز صحن و سرای بقیع تو

چشمم بوَد به پنجره های بقیع تو

هر روز صبح، مرغ دلم ز آشیان خود

پرواز می کند به هوای بقیع تو

با آنکه نیست قبه و ایوان حائرش

سبقت برد ز کعبه، صفای بقیع تو

بوی بهشت می وزد از خاک زائرت

ای جان عالمی به فدای بقیع تو

پیوسته زائر حرمت روح انبیاست

بالله قسم حریم تو آغوش کبریاست

تو مظهر خدایی و جان پیمبری

قرآن مصطفی به سر دست حیدری

هم دومین وصیِ رسول مکرمی

هم اولین سلالهٔ زهرای اطهری

باید سرود مدح تو را با زبان وحی

کز وصف جن و انس و ملایک فراتری

حُسن خدا به حُسن تو دیدار می شود

چون حُسن بی حدود خدا را تو مظهری

هم صبر توست حکم خدا هم قیام تو

در هر دو حال بر همه مولا و رهبری

چون و چرا به کار تو خود کفر دیگر است

چون و چرا به کار خداوند اکبر است

ای دین حق به صبر تو پاینده یا حسن .

صبرت حدیث نهضت آینده یا حسن .

صبر تو بود تیغ خداوند در غلاف

صلحت به خصم، ضربۀ کوبنده یا حسن .

صلح تو و معاویه؟- باور نمی کنم

دشمن ز کار توست سرافکنده یا حسن .

تو خود تمام دینی و او خود تمام کفر

او تیر گی، تو مهر فروزنده یا حسن .

تا بود، بود حق به وجود تو پایدار

تا هست، هست دین ز دمت زنده یا حسن .

شمشیر شیر حق همه جا در نیام توست

«میثم» هماره پیرو صلح و قیام توست

چراغ و چشم رسول خدا امام حسن

چراغ و چشم رسول خدا امام حسن(مدح)

به جن و انس و ملک مقتدا امام حسن

هزار بارم اگر سر جدا شود، دستم

ز دامن تو نگردد جدا امام حسن

در آن زمان که نبودیم ما، ز لطف خدا

ولایت تو عطا شد به ما امام حسن

عجیب نیست مسیحا اگر شود بیمار

ز خاک کوی تو گیرد شفا امام حسن

تمام ارض و سما سفره کرامت توست

کریم کیست به غیر از شما امام حسن

فدای خلق کریمت شوم که دشمن هم

کند ز کثرت عفوت حیا امام حسن

هزار مرتبه جانم فدای آن پدری

که کرد با تو مرا آشنا امام حسن

ز کوه طور بود زائر مدینه کلیم

شود به کوی تو حاجت روا امام حسن

که گفته دور بقیع تو نیست زوّاری؟

ستاده اند همه انبیا امام حسن

به غربتِ حرم بی چراغ تو سوگند

که هر

دلی حرم توست یا امام حسن

به روز حشر که پیغمبران گرفتارند

تو را زنند خلایق صدا امام حسن

دهان و صورت و چشم و لب تو را بوسید

هزار بار رسول خدا امام حسن

همای قافِ اجابت همیشه رام کسی است

که در حریم تو خوانَد دعا امام حسن

کریم آل محمّد کرامتی فرما

که من به کوی تو باشم گدا امام حسن

ز پایداری و صلح و سکوت و صبر تو بود

ظهور واقعه کربلا امام حسن

سکوت توست نبرد و قیام تو همه صبر

گرفت از تو ولایت بقا امام حسن

میان زخم تن و زخم دل تفاوت هاست

که زخم دل نپذیرد دوا امام حسن

نه دشمنان، به خدا خیل دوستان کشتند

تو را ز زخم زبان، بارها امام حسن

به ننگ قتل تو هر چند «جعده» شد مشهور

«مغیره» کشت از اول تو را امام حسن

روا نبود که با آن هجوم زخم جگر

تو را کشند به زهر جفا امام حسن

روا نبود تن پاک تو به دوش حسین

شود نشانه تیر خطا امام حسن

خدا گواست که مثل تو ای غریب وطن

ستم ندیده کس از آشنا امام حسن

نه جراتی که بگریم کنار تربت تو

نه رخصتی که بگیرم عزا امام حسن

چو شمع سوخته با اشک بی صدا زوّار

ستاده دور مزارت بپا امام حسن

چقدر

دور مزار تو بشنود شیعه

ز دشمنان شما ناسزا امام حسن

تمام ثروت «میثم» بوَد همان دل او

که هست هر شب و هر روز با امام حسن

چونانکه خالق احد ذوالمنن یکی است

چونانکه خالق احد ذوالمنن یکی است (مدح)

بین تمام حُسن فروشان حَسن یکی است

عالم اگر شود ز گل دل چمن چمن

در باغ حسن مثل تو سرو چمن یکی است

بین هزار خرمن گل مثل بوی تو

بوی لطیف عطر گل یاسمن یکی است

تو ماه عالمی و هزارانت انجمن

گویند متفق که مه انجمن یکی است

هر کس که دید روی تو را بین پنج تن

اقرار کرد کآینه پنج تن یکی است

ماه خدا دو نیمه شد و گفت آسمان

هرچند از ستاره پُری ماه من یکی است

گرچه تو و علی و نبی را سه پیکر است

جان تو و علی و نبی در بدن یکی است

آن چارتن که زیر کسا باتواند پنج

یک نور واحدید همانا سخن یکی است

اسرار غیب آینه ای روبروی توست

عین اللّهی و پیش تو سِرّ و علن یکی است

صبر تو بست دست تو را ورنه دست تو

با دست های حیدر خیبر شکن یکی است

هرجا سفر کنم دل من در بقیع توست

آری بر این مسافر تنها وطن یکی است

مردی چو

جدّ و باب و حسین و تو نیست نیست

چونانکه مثل حضرت صدیقه زن یکی است

مِهر تو ثبت مُهر مسلمانی من است

بی تو طریق کفر و مسلمان شدن یکی است

هرچند نیست قابل وصف تو یا حسن

اینجا عقیق "میثم" و دُرّ عدن یکی است

یک سرو، ولی سرو هزاران چمن است این

یک سرو، ولی سرو هزاران چمن است این (مدح)

یک ماه، ولی ماه هزار انجمن است این

یک نور، ولی نور همه پنج تن است این

یک روح، ولی روح علی در بدن است این

زیبارخ و شورافکن و شیرین دهن است این

ای ماه خدا چشم تو روشن حسن است این

این خلق عظیم است عظیم است عظیم است

فرزند کریم است کریم است کریم است

گلبوسهٔ احمد گل بستان جمالش

قرآن ورقی از صُحُفِ خُلق و خصالش

پیغمبر و زهرا و علی محو جمالش

شیری که به او فاطمه داده است، حلالش

بالاتر از اوهام همه اوج کمالش

جاری ز کف او کرم احمد و آلش

این محشر کبراست بیایید ببینید

این یوسف زهراست بیایید ببینید

خورشید دمیده به شب تار مدینه

گردیده چراغ دل بیدار مدینه

روئیده گل وحی ز دیوار مدینه

خیل ملک آیینه به دیدار مدینه

ارواح رسولان شده زوار مدینه

گردیده فلک غرق در انوار مدینه

تابد به سر دست محمّد، قمر امشب

تبریک بگویید علی شد پدر امشب

ای صبح الهی اثرت باد مبارک

ای بحر نبوت گهرت باد مبارک

ای باغ ولایت ثمرت باد مبارک

ای ماه خدایی ثمرت باد مبارک

ای شمسهٔ عصمت قمرت باد مبارک

میلاد گرامی پسرت باد مبارک

ای حُسن فروشان! حسن آمد حسن آمد

با آمدنش جان محمّد به تن آمد

این است که در پاسخ دشنام دعا کرد

این است که از دشمن بی شرم حیا کرد

این است که پیوسته جفا دید و وفا کرد

این است که از خلق ستم دید و دعا کرد

در صبر، همان کار علی شیرخدا کرد

در صلح، همان معجزهٔ کرب و بلا کرد

گر جنگ کند، صلح حرام است حرام است

ور صلح کند، حکم قیام است قیام است

از صلح حسن، دین خدا یافت سلامت

این صلح قیامیست به معنای قیامت

با آنکه همانند علی داشت شهامت

هر ظلم که دید آن خلف پاک امامت

تا حفظ شود دین خدا کرد کرامت

چون کوه برافراشت به هر حادثه قامت

با آنکه غریب وطن و غرق مِحن بود

پیروزترین رهبر تاریخ، حسن بود

او مَحکمۀ مُحکمۀ صبر و رضا داشت

با صبر و رضا پرچم توحید به پا داشت

در

صلح و قیامش به زبان حکم خدا داشت

پیوسته ولایت به همه ارض و سما داشت

ده سال امامت به امام شهدا داشت

در حنجرهٔ سوخته این طرفه ندا داشت

من کیستم احیاگر قانون خدایم

بنیادگر واقعهٔ کرب و بلایم

من وارث شمشیر علی رهبر صبرم

من ذات خدا را به خدا مظهر صبرم

من روح شکیبایی در پیکر صبرم

من وارث صبر پدر و مادر صبرم

من صاحب فتح و ظفر لشگر صبرم

هم حیدر شمشیرم و هم حیدر صبرم

این صبر همان صبر خدای ازلی بود

تفسیر کلام الله و شمشیر علی بود

با آنکه بوَد بازوی من بازوی حیدر

با آنکه مرا دست خداییست به پیکر

این صبر بوَد سخت تر از غزه و خیبر

این صبر بوَد یک اُحد و خندق دیگر

این صبر بوَد نهضت ثارالله اکبر

سوگند به اسلام و به قرآن و پیمبر

ما بیم زبیداد معاویّه نداریم

حاشا که ستمگر را راحت بگذاریم

ما نخل ولاییم و شهادت ثمر ماست

بر جان عدو هر نفس ما شرر ماست

چون تیر برآید جگر ما سپر ماست

در بحر بلا موج خطر همسفر ماست

پیکار جمل نیز گواه دگر ماست

هرگز نهراسیم که حیدر پدر ماست

بازوی علی حیدر خیبر شکنم من

«میثم» حسنم من حسنم من حسنم من

مصیبت

آتشی شعله ور زآه من است

آتشی شعله ور زآه من است(مصیبت)

که شرارش به جان مرد و زن است

چشم، سوی مدینه، دل به بقیع

با حسن لحظه لحظه هم سخن است

تربت بی چراغِ او هر شب

شمع جان و چراغ قلب من است

شعله با ناله، شمع محفل دل

گوهر اشک، نُقل انجمن است

صفر است و دم حسینیّون

همه جا ناله ی حسن حسن است

گریه ی ماهیان دریایی

در عزایش بود تماشایی

دلم امشب بهانه می گیرد

شعله از آن زبانه می گیرد

تیر آه از کمانِ ناله مدام

جگرم را نشانه می گیرد

گویی امشب کبوتری زبقیع

در دلم آشیانه می گیرد

گُل زخمِ دل امام حسن

در وجودم جوانه می گیرد

غصّه قصدِ دل مرا کرده

غم به کف تازیانه می گیرد

امشب از سوز سینه می گریم

بر غریب مدینه می گریم

اشگ در دیدگان من تنهاست

ناله زندانی و سخن تنهاست

آسمان مدینه اشک بریز

ماه زهرا در انجمن تنهاست

ماهیان هم به بحر می گریند

بر غریبی که در وطن تنهاست

با توام ای مدینه پاسخ گوی

به که گویم امام من تنهاست

در دیوار شهر می گویند

امّت مصطفی، حسن تنهاست

هر کجا خلق، عبد دنیایند

هادیان طریق، تنهایند

تیرها زخمی تنش بودند

اشکها وقف دامنش بودند

دشمنان متّحد به دشمنی

اش

دوستان یار دشمنش بودند

حق کشیّ و دو رویی و دشنام

خارهایی به گلشنش بودند

همسر و دشمنان دوست نما

در کمین بهر کشتنش بودند

زخم تیغ زبان و خار جفا

در دل و چشم روشنش بودند

تیرها تا کنار تربت او

گریه کردند بهر غربت او

کرد رحلت چو جدّ اطهر او

آسمان شد خراب بر سر او

بود کودک که مادرش زهرا

گشت نقش زمین برابر او

جگرش پاره شد دمی که شکست

گوشواره به گوش مادر او

قاتل او مغیره و ثانی است

کُشت او را دوباره همسر او

پیش تر از شرار زهر چو شمع

آب گردیده بود پیکر او

وارث غربت پدر حسن است

از برادر غریب تر حسن است

یا حسن! صبر چون پدر کردی

حفظ دین پیامبر کردی

مشتِ نابسته ی معاویه را

در برِ خلق بازتر کردی

شجر نور را ثمر دادی

نخل دین را تو بارور کردی

پیش تر از قیام کرب و بلا

تو به پا نهضتی دگر کردی

به محرّم حیات بخشیدی

تا به ماه صفر سفر کردی

ملک توحید خانه ی غم شد

صفر از ماتمت محرّم شد

آسمان سینه چاک یارب تو

مرغ شب اشک ریز هر شب تو

صبر و صلح و ثبات و ایمانند

چار آیینه دار مکتب تو

نقش گل بوسه ی رسول خداست

بر گلوی حسین و بر

لب تو

پاره های دل تو را در طشت

دید و شد پاره قلب زینب تو

زهر فریاد زد به سوز جگر

آب هم می سوخت زآتش تب تو

کلّ خلقت به ماتم تو گریست

به خدا غم هم از غم تو گریست

ای مَلَک از طلایه دارانت

صبر تو امتحان یارانت

مرغ توحید بانوای حسن

مدح خوان گِرد شاخسارانت

تو کریمیّ و عالم خلقت

همه از خیل ریزه خوارانت

طشت، یک باغ لاله از جگرت

پاره ی دل گُل بهارانت

با کمان سقیفه بر سر دست

خصم دون کرد تیر بارانت

به تلافیّ بغض با پدرت

عاقبت پاره پاره شد جگرت

پدرِ اقتدار پرورِ تو

همسری داشت مثل مادر تو

یک جهان عاطفه رباب که بود

یار و هم سنگر برادر تو

این تویی ای غریب خانه ی خویش

که تو را زهر داد همسر تو

این تو بودی که یار سنگین دل

مار شد زد به جان و پیکر تو

این تو بودی که سالها بنشست

جعده چون جغدِ شوم بر در تو

جگر شیعیان از این غم سوخت

کو تو را بر یزید پست فروخت

تیرها زخم دار زخم تنت

سوخت بر غربت بدن کفنت

گریه باید به تو چو ابر بهار

که خزان کرد حمله بر چمنت

یوسف فاطمه! که می جوشد

عصمت از تار تار پیرهنت

قصّه ی کوچه، داغ یاس کبود

خونِ دل گشت و ریخت از دهنت

همه در حیرتم چگونه کشید

تیرها را برادر از بدنت

داغ بر داغ اهل بیت فزود

کاش عبّاس در بقیع نبود

دخت زهرا مه صفر دیده

داغ مرگِ پیامبر دیده

در کنار دو طشت، خونِ دلش

از دو چشمش روانه گردیده

در یکی راس سیّدالشّهدا

در یکی پاره ی جگر دیده

چوبه ی خیزران به دست یزید

لب و دندان و طشت زر دیده

رنج از رنج بیشتر برده

داغ از داغ سخت تر دیده

او که در قتلگه زپا ننشست

داد اینجا زمام صبر زدست

دید قرآن و صوت قرآن را

چوب خزران و دُرّ دندان را

ناله ی وامحمّدا سر داد

همچو دل چاک زد گریبان را

گر نگاه سر حسین نبود

زینب از دست داده بُد جان را

چوب ابن زیاد در کوفه

بس نبود آن لبان عطشان را؟

«میثم» از دست، لحظه ای ندهی

دلِ سوزان و چشمِ گریان را

عوض اشک در عزاداری

خون دل از او دیده کن جاری

ای سراپا حسن، امام حسن

ای سراپا حسن، امام حسن(مصیبت)

ماه هر انجمن، امام حسن

هم به خانه قتیل همسر خویش

هم غریب وطن امام حسن

ملک هستی به یاد غربت تو

همه بیت الحزن امام حسن

گرید از بهر تو، چو ابر بهار

دیدهٔ مرد و زن امام حسن

جگر پاره پاره ات گوید

در عزایت سخن، امام حسن

ماهیان در عزای تو دارند

نالۀ «یا حسن» امام حسن

گریه بر قلب پاره پارۀ توست

حاصل عمر من، امام حسن

بعد جدّت به پیکر تو شدند

تیرها، بوسهْزن امام حسن

بدنت، بس که تیرباران شد

شد یکی با کفن امام حسن

تیرها، لحظه لحظه می کردند

گریه، بر آن بدن امام حسن

اشک غم داشتی ز دیده روان

خون دل در دهن امام حسن

کرد در آخر صفر پرواز

روح پاکت ز تن امام حسن

میثم از خون دل به تشییعت

آورَد یاسمن، امام حسن

ای کاینات سفره ی عام تو یا حسن

ای کاینات سفره ی عام تو یا حسن(مصیبت)

ای فوق وهم، علم و مقام تو یا حسن

روح مسیح، طوطی گلزار معرفت

جانِ کلیم مست کلام تو یا حسن

صدق و صفا دو شیفته ی خلق و خوی تو

صبر و رضا دو طایر رام تو یا حسن

قرآنِ روی سینه ی زهرا و حیدری

آیینه ی تمام نمای پیمبری

حسن ازل که غیب بود مظهرش تویی

روی خدا چو جلوه کند منظرش تویی

قرآن کتاب نور و تو آیات نور آن

احمد (صلی الله علیه و آله)، یم کرامت کل، گوهرش تویی

شیر خداست جان محمّد (صلی الله علیه و آله) تو جان او

زهراست کوثر علی و کوثرش تویی

بر حضرتت ز هر نبی و هر ولی سلام

فرزند فاطمه حسن ابن علی،

سلام

تو کیستی ولیّ خداوند اکبری

در عِلم و حلم و قدر و جلالت پیمبری

در صبر و استقامت و ایثار، مرتضی

در عصمت و فضیلت، زهرای اطهری

مشعل فروز مکتب قرآن و اهل بیت

بنیان گذار نهضت سرخ برادری

صلح و قیام و صبر و سکوت تو گر نبود

از نهضت حسین و قیامش خبر نبود

باشد قیام و صلح تو حکم خدای تو

حکم خداست مصلحت و اقتضای تو

جنگ از تو بود و صلح از آنِ حسین بود

بودی اگر تو جای وی و او به جای تو

صلح تو از تحمّل شمشیر سخت تر

صبر تو بود خونِ دل سال های تو

این صبر بود کوزه ی زهر هلاهلت

هر روز شعله می شد و سر می زد از دلت

یار دورو و دشمن خون خوار، غربت است

در بین خانه دشمنی یار، غربت است

دشنام یار و خنده ی اغیار و طعنِ خصم

تنها شدن به صحنه ی پیکار غربت است

در شهر خویشتن زغریبان غریب تر

با کوه غم شماتت انصار، غربت است

خصم تو را دل از جگر سنگ سخت تر

صلح تو با معاویه از جنگ سخت تر

بعد از وفاتِ ختم رسل جدّ اطهرت

از بامِ فتنه سنگ بلا ریخت بر سرت

ضرب لگد، شراره ی آتش، غلاف تیغ

اجر رسالت نبوی شد به مادرت

شمشیر قاتل از پس یک عمر غصّه شد

اجر امامت پدر

دادگسترت

اجر امامت تو عجب دل پذیر بود

دشنام و زهر قاتل و بارانِ تیر بود

دردا که زخم های دلت بی شماره شد

چشمانت آسمان و سرشکت ستاره شد

روزی که بین کوچه زمین خورد مادرت

چون کاغذ فدک جگرت پاره پاره شد

روزی میان کوچه وجودت زهم گسیخت

روزی به زهر جعده دلت پر شراره شد

یک روز کُشت دشمن و یک روز یار کُشت

یک بار نه دوبار تو را روزگار کشت

بر غربت تو ماهی دریا گریسته

چشم رسول و حیدر و زهرا گریسته

آن کوزه ای که زهر در آن ریخت قاتلت

پیوسته بر تو رهبر تنها گریسته

تیری که پیکر تو به تابوت دوخته

از بهر زخم های تو مولا گریسته

خون دلت زسوذه ی الماس ریخته

اشگ حسین و زینب و عبّاس ریخته

غم شعله شد به جان و تنت ریخت یاحسین

فریاد، خون شد از دهنت ریخت یا حسین

شد پاسخ تو سنگ ملامت زدوستان

هر جا که گوهرِ سخنت ریخت یا حسین

قلبت چو باغ لاله شد از زهر و جای گل

باران تیر بر بدنت ریخت یا حسین

با آنکه تیرها به غریبیت سوختند

جسم تو را به تخته ی تابوت دوختند

یک عمر غصّه در دل غم پرور تو بود

سوزم از اینکه قاتل تو همسر تو بود

نگذاشتند دفن شود جسم اطهرت

در خانه ای که مِلک تو و مادر تو بود

در بیت تو دو قاتل زهرا شدند دفن

اینجا نه جای خصم ستم گستر تو بود

این غم کجا برم جگرم می شود کباب

دشمن به بیت تو، تو مزارت در آفتاب

مولا علی که درد و غم بی حساب داشت

یاری چو دخت احمد ختمی مآب داشت

با یک جهان مصائب و رنج و بلا حسین

خوشنود بود از این که زنی چون رباب داشت

باید گریست بر تو که در خانه همسرت

بر قتلت ای غریب مدینه شتاب داشت

تا بر تو آب داد وجود تو آب شد

هم قلب آب، هم دل «میثم» کباب شد

خندهٔ ختم رسل، می شکفد از لب تو

خندهٔ ختم رسل، می شکفد از لب تو(مصیبت)

روح عیسی به فلک، پر زند از «یارب» تو

چشم خورشید بوَد، فرشِ رهِ مکوکبِ تو

جان عالم به فدای تو و امّ و اب تو

به هزار اسم خدا، ماه هزار انجمنی

پای تا فرق همه، حسن خدایی، حسنی

باغ وحی از نفس پاک تو، جان می گیرد

مؤمن از مهر شما، خطّ امان می گیرد

صد چو داود به مدح تو زبان می گیرد

روح از گردش چشم تو روان می گیرد

ای دعا شیفتهٔ شعلهٔ تاب و تب تو

تو که هستی که بُوَد دوش نبی، مرکب تو

حلم، یک شاخه گل از باغ بهشت خویت

خضر، یک تشنه، که بنشسته کنار جویت

مهر، یک ذرّهٔ ناچیز، ز مهر رویت

ماه، یک سائل درمانده، به خاک کویت

اختران، جلوه گرفته

همه از جلوت تو

آفتاب آینه دار حرم خلوت تو

جود، پیوسته به جود و کرمت می نازد

سرفرازی، به تراب قدمت می نازد

حرم کعبه، به بیت الحرمت می نازد

این مسیحاست، که بر فیض دمت می نازد

هر کجا ملك الهی است بُوَد تربت تو

پس چرا شهر مدینه است پر از غربت تو؟

تو که سر، تا به قدم، آینهٔ ذوالمننی

تو خودِ حُسن خدایی و حَسن در حَسنی

تو که در هر وطنی، شاهد هر انجمنی

به چه جرمی و چه تقصیر، غریب وطنی

دلت از زخم زبان، پاره شده، چون جگرت

کس ندانست و نداند که چه آمد به سرت

طفل بودی، که کتك خوردن مادر دیدی

اشك چشم پدر و داغ برادر دیدی

آنچه آمد به سر آل پیمبر دیدی

سال ها، غربت و تنهاییِ حیدر دیدی

بود یك عمر فقط قوت تو، خون دل تو

چه توان گفت، که شد همسر تو، قاتل تو

بارها پاره شد ای یوسف زهرا، جگرت

ناسزا گفت، حضور تو، عدو بر پدرت

پیش رو، یار همه مار شده پشت سرت

ای بسا زخم، که زد دوست به دل، بیشترت

نه عجب گر ز غمت سنگ، به صحرا گرید

آب ها خون شود و ماهی دریا گرید

بارها، چرخ ستمکار تو را کشت حسن

ماجرای در و دیوار، تو را کشت حسن

غم بی دردی انصار، تو را کشت حسن

به چه تقصیر دگر یار، تو را کشت حسن

سال ها بر

جگرت نیزه و شمشیر زدند

از چه ای جان جهان، بر بدنت تیر زدند

دوست دارم که شبی، شمع مزار تو شوم

سوزم و نورْفشان، در شب تار تو شوم

جان و دل باخته، بی صبر و قرار تو شوم

سر به دیوار نهم، زائر زار تو شوم

هر چه از سوز جگر ناله کنم زار زنم

نگذارند که یک بوسه به دیوار زنم

حرمت را، نه چراغ و نه رواق و نه در است

زائر قبر تو، ماه است و نسیم سحر است

قبر بی زائر تو، کعبهٔ اهل نظر است

لاله اش خون دل «میثم» خونین جگر است

آه شیعه است، که از خاک مزارت، خیزد

اشک مهدی است، که بر تربت پاکت ریزد

شجر وحی را ثمر حسن است

شجر وحی را ثمر حسن است(مصیبت)

به نبی دومین پسر حسن است

میوهٔ قلب حضرت زهرا

جانِ جان پیامبر حسن است

پای تاسر محمد است و علی

هستی مادر و پدر حسن است

کوچه های مدینه می گویند

از برادر غریب تر حسن است

آنکه در سن کودکی او را

پاره در کوچه شد جگر حسن است

آنچه در بین کوچه دید و گریست

چشم پاک حسین هم نگریست

****

جز خداوند حی دادگرش

کس نداند چه آمده به سرش

بس که زخم زبان زدند او را

زهرناخورده بود خون جگرش

آن ستمگر که مادرش را زد

باز دشنام داد بر پدرش

سال ها از جفای دشمن و دوست

خون روان

بود از دو چشمِ ترش

از شب دفن مادرش زهرا

همه دیدند ریخت بال و پرش

قاتل آن ولیّ سبحانی

قنفذ است و مغیره و ثانی

****

کوه اندوه بود بار دلش

صبر گردید بی قرار دلش

بس خزان ها که متحد گشتند

حمله کردند بر بهار دلش

از جوانی، نه! بلکه از طفلی

سوختن بود و بود کار دلش

کوزه آتش گرفت از آهش

زهر می سوخت از شرار دلش

اشک ها می گریستند به چشم

داغ هم بود داغدار دلش

آنچه آورد خصم، بر سر او

شد تلافی به دفنِ پیکر او

****

آن که خلق از دمش بهاران شد

تنش از تیر، لاله باران شد

تن و تابوتش از چهارطرف

تیرباران به دوش یاران شد

سر فرو برد چون به داغ دلش

تیر هم جزو داغداران شد

نتوان گفت با امام حسن

چه ستم ها ز نابکاران شد

گشت با آن امام، ظلم و ستم

آنچه در دور روزگاران شد

تن یاس بهشت، گلگون شد

چشم «میثم» دو چشمهٔ خون شد

عزیز فاطمه فرزند مصطفی حسنم

عزیز فاطمه فرزند مصطفی حسنم(مصیبت)

امام عالمم اما غریب در وطنم

پس از علی که کسی مثل اوستم نکشید

ستم کشیده ترین رهبر زمانه منم

هزار بحر غم و غصه داشتم در دل

که گشت خون و برون ریخت آخر از دهنم

میان خلق به طاووس جنتم مشهور

که جغد شوم غم ، افکنده سایه در چمنم

کجا

روم به که گویم که یار در خانه

فکنده شعله زهرجفا به جان و تنم

به جای گل که گذارند بر جنازه من

رسیده چوبه هفتاد تیر بر بدنم

نصیب من همه این بود در تمامی عمر

که بین جمع بسوزم چو شمع و دم نزنم

اگرچه نیست چراغی به تربتم روشن

به بزم اهل محبت چراغ انجمنم

رواست بر جگر پاره پاره در محشر

شراره سر کشد از رشته رشته کفنم

بیاد غربت و مظلومیت پیمبر گفت

که ماهیان همه گریند درغم حسنم

ز سوز (میثم) و فریاد شیعه شد تالیف

کتاب غربت و اندوه و غصه وئ محنم

قوتت همه شب خون جگر بود حسن جان

قوتت همه شب خون جگر بود حسن جان(مصیبت)

گریان ز غمت چشم سحر بود حسن جان

از دوست و دشمن به تو پیوسته ستم شد

مظلومی تو ارث پدر بود حسن جان

مادر که زمین خورد تن پاک تو لرزید

تنها کمکت اشک بصر بود حسن جان

از طعنه و از زخم زبان های پیاپی

هر دم به دلت زخم دگر بود حسن جان

شد قلب تو مجروح تر از جسم برادر

کز او جگرت سوخته تر بود حسن جان

گر ماه حسین بن علی بود محرم

ماه غم تو ماه صفر بود حسن جان

هر کس به تنش زخم رسد از دم شمشیر

زخم تو به تن نه، به جگر بود حسن جان

در کوچه و در مسجد و در خانه مغیره

پیوسته تو را پیش نظر بود حسن جان

در راه حسین بن علی چار فداییت

در کربلا چار پسر بود حسن جان

"میثم" که سخن از دل سوزان تو می گفت

شعرش به دل شیعه شرر بود حسن جان

من جگر پاره زهرایم و پاره جگرم

من جگر پاره زهرایم و پاره جگرم (مصیبت)

همه را یارم و خود از همه مظلوم ترم

خانه ام قتلگه و یار ستمگر قاتل

سوخته از شرر زهر، ز پا تا به سرم

عمر من بود محرّم، همه روز و همه شب

قاتل از زهر جفا کشت به ماه صفرم

لب فرو بستم و دیدم که اهانت می کرد

قاتل مادر مظلومه من بر پدرم

با وجودی که خزان کُشت بهارانم را

طشت شد باغ گل و لاله ز خون جگرم

من که طاووس بهشتم به چه جرم و گنهی

سوخته از شرر دوزخیان بال و پرم؟

قسمتم بود به مسجد که ز طفلی هر روز

قاتل مادر خود را سر منبر نگرم

تا در آن کوچه رخ یاس نبی گشت کبود

تیره شد صورت خورشید به پیش نظرم

مضطرب بودم و لرزیدم و حیران بودم

که چسان مادر خود را به سوی خانه برم

در همان لحظه که شد مادر من نقش زمین

من نگه

کردم و او گفت خدایا پسرم

«میثم» از آه تو گر سوخت جهان، نیست عجب

از شرار جگر و سوز دلت با خبرم

نیست کس غیر از خدا آگاه از سوز نهانم

نیست کس غیر از خدا آگاه از سوز نهانم(مصیبت)

خون دلهایی که خوردم ریخت بیرون از دهانم

زهر نانوشیده قلبم بود مثل لاله پرپر

بس که آمد بر جگر از دوستان زخم زبانم

در وطن نه در میان خانه ی خود هم غریبم

قاتلم گر دیده یارب همسر نامهربانم

قلب من شد پاره آن روزی که خود در کوچه دیدم

مادرم نقش زمین گردید پیش دیده گانم

جعده زهرم داد امّا قاتلم باشد مغیره

بر لب از ظلمی که او کرده چهل سال است جانم

خون دل هایی که زهرا و علی خوردند عمری

اشگ گردید و روان شد از دو چشم خون فشانم

هر کجا افتاد چشمم یا به ثانی یا مغیره

رنگ از رویم پرید و سوخت مغز استخوانم

من که ختم الانبیا خوانده است طاووس بهشتم

در میان آشیان چون طایر بی آشیانم

باغبان گلشن وحیم ولی از بس غریبم

هم نشین خارها در بین باغ و بوستانم

سوخت یاقوت لبم از زهر و شد معلوم آخر

از چه پیغمبر زطفلی بوسه می زد بر دهانم

گر چه آل مصطفی ظلم فراوان دید «میثم»

نیست از من هیچکس مظلوم تر در خاندانم

امام حسین (علیه السلام)

ولادت

الا ملائکه الله! انس و جان! تبریک!

الا ملائکه الله! انس و جان! تبریک!

تمام خلق زمین! اهل آسمان تبریک!

پیمبران خدا! عیدتان مبارک باد

ولی امر خدا! صاحب الزمان! تبریک!

ولادت پسر فاطمه امام حسین

به ذات پاک خداوند لامکان تبریک!

خبر دهید به

عالم که عید، عید خداست

ادب کنید که میلاد سیدالشهداست

****

خدا به حضرت زهرا پسر عطا کرده

بگو به عالم خلقت پدر عطا کرده

برای عفو گنهکارها به پیغمبر

قوی ترین سند معتبر عطا کرده

شکفته لالهٔ لبخند بر لب احمد

خدا به نخل امیدش ثمر عطا کرده

جمال غیب خداوند دیده شد امشب

فروغ نامتنهاهی دمیده شد امشب

****

زند رسول خدا بوسه بر لب و دهنش

نه بر لب و دهنش بلکه عضوعضو تنش

درود نور به نور جمال زیبایش

سلام روح به آیات مصحف بدنش

به جای جامه دَرَد قلب خویش را یوسف

اگر به مصر برد باد، بوی پیرهنش

مسیح، تشنهٔ لب های روح پرور اوست

تمام جان محمّد درون پیکر اوست

****

تمام عالم خلقت یم کرامت اوست

بقای مکتب توحید در امامت اوست

مرا ز روز قیامت کسی نترساند!

قیامتی که خدا گفته عکس قامت اوست

به شیعیان علی می خورم قسم صدبار

که درس شیعه همان درس استقامت اوست

اگرچه گریهٔ ما در شب شهادت اوست

شب شهادت او هم شب ولادت اوست

****

بهشت حور ز نور وی آفریده شده

جمال حق همه در این جمال، دیده شده

ز دشت کرب وبلا تا به شام، بر سر نی

کلام وحی ز لب های او شنیده شده

حسین شد به تمام ستمگران پیروز

چه باک اگر که سرش از قفا بریده شده؟

سرش به نوک سنان جلوه گر

شود هر روز

شهید راه خدا زنده تر شود هر روز

****

حسین تا صف محشر چراغ ایمان است

حسین در تن توحید تا ابد جان است

رسول گفت: حسین از من و من از اویم

حسین، کیست؟ محمّد؛ حسین، قرآن است

برای حفظ شرف در تمام نهضت ها

حسین اسوهٔ امت حسین، میزان است

حسین، مشعل سوزان عالم افروز است

حسین کیست؟ امام همیشه پیروز است

****

هنوز در جگر شیعه زخم پیکر اوست

هنوز رهبر ما بر سر سنان سر اوست

اگرچه آب به لب های خشک او نرسید

همیشه آبروی خون ز خون حنجر اوست

هنوز خون علی اکبرش به تن جوشد

هنوز خنده به لب های خشک اصغر اوست

هنوز سینهٔ آزادگان مدینهٔ اوست

هنوز سنگر ما عرشهٔ سفینهٔ اوست

حسین، خون خداوند و خونبهاش خداست

حسین، قبلهٔ جان ها و کعبهٔ دل هاست

به پور هند جگرخواره کی شود تسلیم

کسی که جان رسول است و زادهٔ زهراست؟

اگرچه نیست همانند روز او روزی

به یاد اوست که هر روز، روز عاشوراست

به هرکجا نگری مشعل هدایت اوست

تمام ملك خدا مرکز ولایت اوست

****

همیشه زنده و جاوید، نام عاشوراست

همیشه شیعه شعارش پیام عاشوراست

به آبروی تمام پیمبران سوگند!

که شیعه آبرویش از قیام عاشوراست

تمام خلق جهان! بشنوید، بشناسید

که شیعه پیرو خط امام عاشوراست

هنوز آبروی دین ز خون حنجر اوست

هنوز خنده به گل زخم های پیکر اوست

هماره تا سخن از بلبل و گل است و بهار

حسین نیز امامت کند به لیل و نهار

****

حسین بر سر نی ماه عالم افروز است

حسین با بدن پاره پاره پیروز است

حسین باب نجات همه گنهکاران

حسین بر همه عالم بصیرت آموز است

حسین خون سیاه سپاه شب را ریخت

حسین تا صف محشر حقیقت روز است

زمین چو کرب وبلا و زمان محرم اوست

خموش، آتش دوزخ به اشک "میثم" اوست

امشب آوای خوشی روح فزا می آی

امشب آوای خوشی روح فزا می آی

لشکر نور از آن سوی فضا می آید

بوی گل از نفس باد صبا می آید

دسته دسته ملک از اوج سما می آید

سجده آرین که بی پرده خدا می آید

وز پس پرده امام الشهدا می آید

چشم بگشوده جمال ازلی را بینید

گل رخسار حسین ابن علی را بینید

آمد آن عبد خدائی که خدایش گویند

انبیا یکسره روحی به فدایش گویند

خلق عالم همه پاسخ به ندایش گویند

همه خوبان جهان جان به فدایش گویند

سر ز تن در ره معشوق جدایش گویند

سید جمع تمام شهدایش گویند

خرم آن لاله که عطرش همه جا را پر کرد

رحمت واسعه اش ملک خدا را پر کرد

خضر اگر تشنه شود داغ لب اوست

طور اگر شعله کشد ز آتش تاب و تب اوست

روزها یکسره روز وی و شب ها شب اوست

این نه کفر است خدا شیفته یا

رب اوست

هر چه خاموش شود نورفشان کوکب اوست

عاشقی مذهب او کرب و بلا مکتب اوست

نور قرآن همه در مصحف رویش پیداست

هرچه دل گم شده در حلقه مویش پیداست

سوزد از آتش او در دل دریا ماهی

بر دو دنیاست گدای در او را شاهی

بی چراغش همه را تا به ابد گمراهی

در رگ خلقت او خون عدالت خواهی

خلق را گرد هم از رتبه او آگاهی

بیم دارم همه گردند حسین اللهی

نه خداوند بود نه ز خداوند جداست

این همان خون خدا و پسر خون خداست

حسن او طاها و خط او یاسین است

دهن احمد با یاد لبش شیرین است

بالش و بستر نازش پر حور العین است

دامن فاطمه از طره اش عطر آگین است

خازن خلد به مسکین درش مسکین است

فطر سا آن که تو را بال ببخشد این است

به امید آی در خانه مولی الکونین

این حسین است حسین است حسین

چاره ساز همه اما همه بیچاره او

سرخ رودین حق از سرخی رخساره او

مصحف عشق شهیدان تن صدا پاره او

همه قرآن نازل شده درباره او

انبیا دست گرفتند به گهواره او

اولیا یکسره دلداه و آواره او

اشک از دیده روان خنده برویش بینید

نقش گلبوسه احمد به گلویش بینید

بی حسین بن علی اجر عبادت نار است

گل اگر بشکفد از شاخه طوبی خار است

سدره گر آب

ز اشکش نخورد بی بار است

ای خوش آن دیده که از اشک طوبی خار است

ای خوش آن سینه که از آتش او سرشار است

به خدائی که کریم و احد و دادار است

این شهیدیست که خون شهدا زنده از اوست

تا خدائی خدا دین خدا زنده از اوست

علی فاطمه دادند و را دست به دست

عقل اول شده از جام نگاهش سرمست

ای فدای پر قنداقه او هر چه که هست

این حسین است حسین است که از روزالست

ز خدا عهد گرفت و به خدا عهد ببست

تنش از تیغ درید و سرش از سنگ شکست

بدنش زیر سم اسب و سرش بر سر نی

گفت عاشق ره معشوق چنین سازد طی

ای حرم خانه دل همچو خدا خانه تو

آفرینش ز ازل سوخته پروانه تو

آدم وحور و ملک یکسره دیوانه تو

رشته جان جهان نرگس جانانه تو

سرنوشت همگان نقش به پیمانه تو

در مکنون خدا اشک غریبانه تو

بس که با یاد غمت در سرما شور بود

روز میلاد تو هم لیله عاشورا بود

ای خیال رخت از گلشن رضوان خوشتر

خار صحرای تو از لاله و ریحان خوشتر

زخمت از مرهم و درد تو ز درمان خوشتر

آتش عشق تو از چشمه حیوان خوشتر

داد جان به تو از داشتن جان خوشتر

حرمت از حرم کعبه به قرآن خوشتر

کعبه یک سنگ نشانست که این بیت خداست

کربلا شسته به خون تو و خون شهداست

آتش عشق تو شد صدر نشین دل ما

با تولای تو آمیخته آب و گل ما

در دو دنیا شده لطف و کرمت شامل ما

تو به دریای بلا کشتی ما ساحل ما

بذر ناکشته شده دوستیت حاصل ما

ای قبول غم تو گریه ناقابل ما

تو کز اول به غلامیت مرا پروردی

حال اگر خوبم اگر بد تو قبولم کردی

من کی ام قطره ولی دست خوش جوی توام

ساکن سایه سر و قد دلجوی توام

شرف آدمی ام این که سگ کوی توام

با همه روسیهی شیفته روی توام

شاعر و ذاکر و مداح و ثناگوی توام

در سکوت سخنم گرم هیاهوی توام

(میثم) در دو جهان یار ندارم جز تو

بپسندم که خریدار ندارم جز تو

امشب به بیت فاطمه رضوان گل افشانی کند

امشب به بیت فاطمه رضوان گل افشانی کند

روح القدس مدحت گری ، حورا غزل خوانی کند

گیتی به تن پیراهن از ، انوار ربانی کند

شادی و غم با دل صفا پیدا و پنهانی کند

در سینه های سوخته آتش گلستانی کند

زیبد جهان هستی خود ، یکباره قربانی کند

ریحانه ختم رسل فرزند زهرا آمده

آری حسین بن علی (علیه السلام) امشب بدنیا آمده

امشب به روی دست خود ، قرآن گرفته فاطمه

امشب ز باغ آرزو ، ریحان گرفته فاطمه

امشب ز دریای ولا ، مرجان گرفته فاطمه

امشب ز داور گوهر ایمان

گرفته فاطمه

امشب برای اهل دل ، جانان گرفته فاطمه

امشب حسینش را به بر چون جان گرفته فاطمه

امشب در عاشورائیان بر پا شده شوری دگر

از خانه زهرا رود بر آسمان نوری دگر

در سیر دریای ولا دل گوهرش را یافته

یا جان بظلمات بلا روشنگرش را یافته

باطل شده سر در گم ، حق محورش را یافته

بستان سرسبز ولا آب آورش را یافته

نخل امید فاطمه برگ و برش را یافته

فطرس به پرواز آمده بال و پرش را یافته

از آسمان و از زمین آید به گوش این زمزمه

ای عاصیان ای عاصیان آمد حسین فاطمه

شور آفرین عاشقان با شور عاشورا است این

مشعل فروز بزم جان روشنگر دلهاست فاطمه

ریحانه ختم رسل دردانه زهراست این

ماه امیرالمونین مهر جهان آراست این

توحید از سر تا بپا قرآن ز سر تا پاست این

وجه خدا خون خدا عبد خدا سیماست این

گویم اگر در وصف او از انچه هست آگاهیم

ترسم که هر کس بشنود خواند حسین اللهیم

جان بحر و او در دانه اش دل باغ ، او ریحانه اش

هستی همه دلداده اش عالم همه دیوانه اش

ایثار شمع محفلش خلقت همه پروانه اش

خلق زمین و آسمان یکسر گدای خانه اش

سرمست از جام جنون دیوانه و فرزانه اش

مرهون لطف و مرحمت هم خویش هم بیگانه اش

چشم همه دریای او قلب همه صحرای او

هر جا

شده کرب و بلا هر لحظه عاشورای او

فطرس بپا فطرس بیاشور حسینی ساز کن

درد درون خویش را ابراز کن ابراز کن

حرف دل بشکسته را آغاز کن آغاز کن

پروانه شو پروانه شو پرواز کن پرواز کن

برگرد شمع روی او پرواز کن پرواز کن

نازی بکش زان نازنین بر خلق عالم ناز کن

عین الحیوه عاشقان در عالمین است این پسر

باب النجاه عاصیان یعنی حسین است این پسر

آن سرو بستان قدم تازد در این عالم قدم

ناورده حرفی بر زبان نگشوده چشم خود ز هم

دست گرفتاری گرفت از رحمت و لطف و کرم

لبخند زن پرواز کن گردید گرد آن حرم

زد بوسه بر گهواره اش قنداقه اش بوسید ، هم

این قصه دارد نکته ای یعنی گنه کاران چه غم ؟

من آمدم تا در یم عصیان بگیرم دستتان

از جام عشق خود کنم دیوانه و سرمستتان

من آمدم با بذل جان دل مرده را احیا کنم

من آمدم با ترک سر فرمان حق اجرا کنم

من آمدم هر فرد را آزاده در دنیا کنم

من آمدم بند ستم از پای عالم وا کنم

من آمدم تا پرچم عدل و شرف برپا کنم

من آمدم هر روز را اعلان عاشورا کنم

من آمدم تا رهنما در طی منزلها شوم

با روی خونین تا ابد روشنگر دلها شوم

حسن خدا روی خدا این حسن من این روی من

خلق نبی خوی نبی این

خلق من این خوی من

رنگ جنان بوی جنان این رنگ من این بوی من

حبل المتین عاشقان این تار من این موی من

سعی و صفای عارفان این بیت من این کوی من

آلوده دامانید اگر این بحر من این جوی من

من بین دریای بلا فلک نجات امتم

من با لب عطشان خود آب حیات امتم

خونین گلان باغ دین نوشند اب از خون من

ایثار دامن گیر من آزادگی مرهون من

افروختن ، خود سوختن ، آموختن قانون من

مجد و جلال و عزت و عشق و وفا ممنون من

قلب همه کانون من ، چشم همه جیحون من

خونی که ریزد بر زمین ، از چهره گلگون من

هر قطره اش می جوشد و صد بحر غفران می شود

بحری که هر موجش فزون زین هفت ایوان می شود

تنها نه اینجا فطرسی روئیده شد بال و پرش

تا حشر هر افتاده را من همدمش ، من یاورش

هر کس به طوفان غرق شد ، من کشتی اش ، من لنگرش

هر کس به صحرا گشت گم ، من هادی اش ، من رهبرش

هر کس شهید دوست شد ، من سیدش ، من سرورش

هر کس که مست یار شد من ساقی اش ، من ساغرش

لبیک گو امدادگر فریاد رس فردا من

حتی اگر کافر زند دست ولا بر دامنم

من عاشق شیدای حق ، حق عاشق شیدای من

پیمان خود را نشکنم ، گر

بشکند اعضای من

صد ره ، اگر غلطد بخون هر لحظه سر تا پای من

صد بار اگر گلگو ن شود از خون سر سیمای من

هر روز گردد زنده تر ، ز امروز من فردای من

بر نسلها باشد یکی میلاد و عاشورای من

هر روز بر آزادگان میلاد جان ما بود

در محفل دلدادگان "میثم" زبان ما بود

امشب به جام ، نور ، فلک ساغری کند

امشب به جام ، نور ، فلک ساغری کند

امشب ملک به خنده ثنا گستری کند

امشب امین وحی ، پیام آوری کند

امشب ز خلق خویش خدا دلبری کند

امشب سپهر گرد زمین اختری کند

امشب مدینه بر همه روشنگری کند

امشب وجود ، گرم نیاز با حسین

امشب ز کائنات رسد بانگ یا حسین

امشب کنند اهل زمین بر سپهر ناز

امشب بود به خاک ، فلک را رخ نیاز

امشب ملک به خانه زهرا برد نماز

امشب ز عرش می شونم نغمه حجاز

امشب برید در حرم اهل بیت راز

امشب به روی خلق ، در عفو گشته باز

امشب رسول ، سوره والفجر باز خواند

امشب علی به شور حسینی نماز خواند

سرزد مهی که مهر ، اسیر نظاره اش

روح حیات موج زند در اشاره اش

پیشانی سپهر بلند از ستاره اش

گل می کند به دامن دل ها شراره اش

ای جان فدای فاطمه و ماه پاره اش

چشم فرشتگان همه بر گاهواره اش

در بیت

وحی نور خدا جلوه گر شد

رخسار سیدالشهدا جلوه گر شد

امشب ز اشک شوق بیفشان گلاب عشق

امشب به شوی لوح معاصی به آب عشق

امشب ببر پناه به دارالثواب عشق

تابیده از زمین به سما آفتاب عشق

بر عالم از مدینه گشودند باب عشق

نازل شده برای محمد (صلی الله علیه و آله) کتاب عشق

ای آسمان ببال که آمد شب حسین

بخشیده شد وجود به خال لب حسین

این کیست ماه پاره مام محبت است

این ساقی هماره جام محبت است

این شور آفرین نظام محبت است

این در دریا عشق امام محبت است

این رهبر بزرگ قیام محبت است

این کوثر همیشه به کام محبت است

این نفس مطمئنه قرآن فاطمه است

ریحانه رسول خدا جان فاطمه است

صورت نه بلکه سوره آیات محکمی

گیسو نه بلکه سلسله قلب عالمی

بارد به خلق ابر کرامات او ، همی

گیرند جان ، هزار مسیحش به هر دمی

هر قطره اشک ، در غم او بحر ماتمی

هر ماه نو که سر زند آرد محرمی

در صفحه نخست کتاب ولادتش

گردیده ثبت قصه روز شهادتش

این است آن ذبیح که خون آبروی اوست

گلبوسه رسول خدا بر گلوی اوست

گودال قتلکه حرم آرزوی اوست

سجاده خاک و خون سر آب وضوی اوست

مهر نماز عشق همه خاک کوی اوست

عالم چو روز حشر پر از های و هوی اوست

از مهد

ناز تا دل گودال قتلگاه

یک لحظه بر نداشت ز عشاق خود نگاه

این خون حق روان نبی جان حیدر است

این باغ گل به دامن زهرای اطهر است

این آفتاب در افق خون شناور است

اجر زیارتش به نود حج برابر است

مدحش در این حدیث درخشان چو گوهر است

پیغمبر از حسین و حسین از پیغمبر است

از بس شب ولادت خود شور آفرید

در بیت وحی صحنه عاشورا آفرید

سر تا به پاست آینه داور این پسر

دل می برد ز امت پیغمبر این پسر

از اشک خون خویش زند ساغر این پسر

مانند مادر است پدر پرور این پسر

یک کربلاست در بغل حیدر این پسر

اعلام کرده در رحم مادر این پسر

مادر منم که با تن مجروح و بی سرم

تا روز حشر بارغم خلق می برم

مادر منم حسین که صبح ولادتم

یاد آورد ز قصه ظهر شهادتم

احسان و لطف و رحمت و عفو است عادتم

شمشیرها به سینه گواه سعادتم

گودال قتلگاه مقام عبادتم

تا صبح روز حشر درخشد سیادتم

من آب زندگانی دین پیمبرم

مصداق آن یراک قتیلاست پیکرم

ای هست و بود عالم هستی فدای تو

ای خونبها خون تو تنها خدای تو

ای آیت خدا سر از تن جدای تو

آید هنوز از سر نیزه صدای تو

خیزد هماره سوره کهف از ندای تو

بازوی ظلم قطع ز تبت یدای تو

توحید تا بود همه مرهون خون توست

اسلام سرخ رو ز رخ لاله گون توست

تو تا ابد به گم شدگان رهبری حسین

تو بی سری و بر همه عالم سری حسین

تو بر سپهر خون و شرف محوری حسین

تو مشعل و سفینه پیغمبری حسین

تو مصطفی و فاطمه و حیدری حسین

تو دستگیر ما همه در محشری حسین

(میثم) که شعر او شرر جان عالم است

شعبان هم از غم تو به چشمش محرم است

امشب سپهر عصمت، ماه منیر زاد

امشب سپهر عصمت، ماه منیر زاد

زهرا برای شیر خداوند، شیر زاد

بر سیّد و امام شهیدان، سفیر زاد

تخت خطابه مّلک سخن را امیر زاد

باغ امیدِ فاطمه آباد زینب است

جان پیش کش کنید که میلاد زینب است

این شیر دخت فاطمه این کوثر علی است

این مادر مقاومت این دختر علی ست

این از سنین کودکی اش یاور علی ست

این نازدانه دخت پدر پرور علی ست

خورشید صبح، رشک به رخساره اش برد

مردانگی پناه به گهواره اش برد

صبر است سربلند که این مادر من است

خون فخر می کند که پیام آور من است

بالد به خویش فاطمه کاین دختر من است

نازد به او حسین که این خواهر من است

انوار پنج تن زمه روشن جلی است

زهرا، حسن، حسین، محمّد و یا علی است

این پاسدار خون شهیدان کربلاست

این ناخدای کشتی طوفان کربلاست

این قهرمان

عرصه ی میدان کربلاست

این شیر خشمگین بیابان کربلاست

این افتخار اشرف اولاد آدم است

اخت الحسین عمّه ی سادات عالم است

من کیستم که دم زنم از دختر علی

ریحانه ی حسین و حسن پرور علی

فریادِ حقّ زبان سخن گستر علی

جان رسول و فاطمه ی دیگر علی

ذات خدای لم یزلی می شناسدش

زهرا، حسن، حسین، علی، می شناسدش

جز او که در مقام سخن، حیدری کند

جز او که بر سپهر بلا محوری کند

جز او که بر حسین و حسن مادری کند

جز او که بر شهید، پیام آوری کند

تکمیل نهضت شهدا کار زینب است

بالله قسم یزید، گرفتار زینب است

او انقلاب کرب و بلا را تمام کرد

یکباره در لباس اسارت قیام کرد

تحقیر اهل کوفه و تسخیر شام کرد

از نوک نی حسین به نطقش سلام کرد

زن مثل او ندیده کسی مرد آفرین

هر جا که خطبه خواند علی گفت آفرین

اعجاز وحی، نطق دل آرای زینب است

تفسیر فتح، خطبه ی غرّای زینب است

آیات نور معنی سیمای زینب است

چشم حسین محوِ تماشای زینب است

هجده سر بریده بود ماه محفلش

تعظیم می کنند همه در مقابلش

یک مصطفی کرامت و یک فاطمه جلال

یک مرتضی ولایت و یک مجتبی کمال

یک کربلا مجاهده یک پنج تن جمال

بر صبر او درود خدا و رسول و آل

از کلّ خلق عقده

گشا دستِ بسته اش

فخر خدا بود به نماز نشسته اش

آن شب که سیل اشگ روان از دو عین داشت

در شعله های سینه غم عالمین داشت

بزم شب از نماز شبش زیب و زین داشت

در گوش، التماس دعای حسین داشت

روح مقدّس شهدا سرفراز او

حتّی حسین فاطمه محو نماز او

تو کیستی فروغ چراغ هدایتی

تو زینبی نه فاطمه ی بی نهایتی

تو پاسدار مکتب سرخ ولایتی

تو در مقام صبر و رضا فوق آیتی

شکرانه ی تو شاهد اوج کمال تو

الحق که شیر فاطمه بادا حلال تو

تو چون حسین، زینت دوش پیمبری

قرآن روی سینه ی زهرا و حیدری

بین دو آفتاب فروزنده اختری

از هر چه گفته اند و نگفتند برتری

علم لَدنّی تو گواه کمال توست

یاد آور حقیقت زهرا جلال توست

وصف تو در کتاب خداوند عالم است

مدح تو کار شخصِ رسول مکرّم است

ما و ثنای تو مَثَل قطره و یم است

خرمایی از کرمت تو نخل «میثم» است

این نخل از ثنای تو پیوسته بار داد

بر بوستان سبز محبّت بهار داد

امشب شب تبسم و اشک پیمبر است

امشب شب تبسم و اشک پیمبر است

بی شبهه از هزار شب قدر بهتر است

جان محمّد است در آغوش مرتضی

یا روی دست فاطمه قرآن دیگر است

امشب خدا به وسعت ملک وسیع خویش

با جلوهٔ حسینی خود نورگستر است

امشب بوَد برای

خدا هم شب حسین

گلبوسهٔ نبی است به لعل لب حسین

امشب خدا ولیمه به خلق جهان دهد

امشب خدا به پیکر توحید جان دهد

امشب خدا گشوده ز رخ پرده بر رسول

روی حسین را به محمّد نشان دهد

تنها به یک ملک ندهد باز بال و پر

امشب حسین بر همه خط امان دهد

«فطرس» به فوج فوج ملک ناز می کند

دور حسینِ فاطمه پرواز می کند

این قبلهٔ دل همه، جان پیمبر است

این روح انبیا و روان پیمبر است

این مصحف نبی به سر دست فاطمه

این دست حیدر است و زبان پیمبر است

این بر فراز شانه مدال محمّد است

این روی سینه تاب و توان پیمبر است

این است آن حسین که آقای عالم است

آقایی تمامی عالم بر او کم است

ماه رسول، ماه خدا را نظاره کن

خورشید آسمان هدا را نظاره کن

بر روی دست فاطمه با صدهزار چشم

رخسار سیدالشهدا را نظاره کن

بر گرد کعبهٔ دلِ ختم رسل بگرد

سعی آور و صفای صفا را نظاره کن

سر تا قدم رسول خدا زاد فاطمه

الحق که سیدالشهدا زاد فاطمه

مادر، حسین زاده بر این مادر آفرین

این حیدرِ علی است، بر این حیدر آفرین

این منظر جمال خداوند سرمد است

بر منظر آفرین و بر این منظر آفرین

گوهر بوَد حسین و صدف، قلب فاطمه

بر این صدف سلام و بر این گوهر

آفرین

امشب خدا سلام فرستد به سوی او

گیرد رسول در بر و بوسد گلوی او

ای خاک پات تاجِ سرِ شهریارها

ای برده دل ز طایفه ها و تبارها

احمد که انبیا همه بوسند دست او

داده است عضوعضو تو را بوسه بارها

بیش از هزار سال گذشت زمان هنوز

باشد هزاره ات همه لیل و نهارها

دل های دوستان خدا نینوای توست

هر لحظه یک هزارهٔ کرب و بلای توست

ملک وجود گوشهٔ صحن و سرای تو

دل های انبیا حرم باصفای تو

بالله قسم چراغ هدایت به هر زمان

باشد به نوک نی سر از تن جدای تو

دین خدا ز خون گلویت وضو گرفت

خود کیستی که هست خدا خونبهای تو؟

سر تا به پا تمام سرشت محمّدی

اقرار می کنم که بهشت محمّدی

تو از خدا جلال خدایی گرفته ای

بر عالمی برات رهایی گرفته ای

در بین انبیا و امامان تو از خدا

عنوان سیدالشهدایی گرفته ای

هم خود فدای دوست شدی با هزار زخم

هم روی دست خویش فدایی گرفته ای

وقتی که تیغ خصم گلوی تو را برید

خون تو را خدا به بهای خودش خرید

ای بر تن مطهر تو جای نیزه ها

آوای دلربای تو در نای نیزه ها

غیر از سر مقدس تو در چهل مقام

خورشید را که دیده به بالای نیزه ها؟

قرآن بخوان که تا در دروازه های شام

آیند مرد و زن به تماشای نیزه ها

از بس زدند

بر تن پاک تو نیشتر

زخمت ز حلقه های زره گشت بیشتر

ای خون زخم های تو فرش عبادتت

لطف و کرم، سجّیه و ایثار، عادتت

هر چند چهره در مه شعبان گشوده ای

میلاد توست روز بزرگ شهادتت

تا بامداد روز جزا روح انبیا

آیند کربلا پی عرض ارادتت

تنها نه در طریق تو «میثم» حسینی است

عالم حسینیند و خدا هم حسینی است

امشب شب نزول تمام ملایک است

امشب شب نزول تمام ملایک است

باور کنید بخت، به کام ملایک است

هم کوثر ولایت و هم بادهٔ بهشت

پیوسته بحربحر به جام ملایک است

بارد برات عفو الهی ز آسمان

صبح قیامت است، قیام ملایک است

بر هر ملک که می نگرد از چهارسو

چشمش به ماه روی امام ملایک است

امشب ز صدهزار شب قدر، بهتر است

قنداقهٔ حسین به دست پیمبر است

****

ملک وسیع حق، یم عفو عنایت است

لبریز، آسمان ز فروغ ولایت است

هر سوره ای که می نگرم صورت حسین

هر آیه در ولادت او یک ولایت است

نور حسین، ارض و سما را به بر گرفت

این نور، همچو نور خدا بی نهایت است

دوران تیرگی و ضلالت به سر رسید

امشب شب طلوع چراغ هدایت است

این شمع جمع محفل اولاد آدم است

این کشتی نجات غریقان عالم است

****

پیغمبران همه شده محو نظاره اش

صف بسته اند دور و بر گاهواره اش

این است آن سپهر ولایت که وقت

صبح

خورشید و ماه گشته به دور ستاره اش

خلق زمین و اهل سماوات، تا ابد

مرهون لطف و مرحمت بی شماره اش

بالله عجیب نیست که در روز رستخیز

دوزخ بهشت گردد با یک اشاره اش

در روز حشر با کَرَم خود چه ها کند

ترسم ز نار، قاتل خود را رها کند

ملک وجود بسته به یک تار موی او

گل کرده بوسه های محمّد به روی او

این است کعبه ای که تمامی کائنات

بگرفته اند دست توسل به سوی او

صورت نهد به خاک قدم هاش آبرو

تا کسب آبرو کند از آبروی او

هرجا که انبیا بنشینند دور هم

باشد چراغ محفل شان گفت وگوی او

باید ندا دهیم که عالم حسینی است

بالله قسم! رسول خدا هم حسینی است

****

خرم کسی که در دو جهان با حسین زیست

گمراه، آن کسی که امامش حسین نیست

این است آن امام شهیدی که همچنان

باید شب ولادت او هم بر او گریست

این کشتۀ خداست وگرنه برای او

بعد از چهارده صده این های وهو ز چیست؟

داده نشان به قاتل خود هم ره بهشت

یالعجب! خدای بزرگ! این حسین، کیست؟

یک بنده و هزار خصال خدایی اش

در عین بندگی ست جلال خدایی اش

****

خوبان روزگار همه خاک راه او

آزادگی ست عبد غلام سیاه او

فرهنگ ما نتیجۀ صبر و مقاومت

دانشگه تمام ملل قتلگاه او

من منکر شفاعت او نیستم ولی

کافی ست بر نجات همه یک نگاه

او

تنهاترین امام بزرگی که بود و هست

در عین بی کسی همه عالم سپاه او

بی او غریب و بی کس و تنهاست عالمی

یارب! مباد سایهٔ او کم شود دمی

****

پوشیده شد به پیکر توحید، جوشنش

قرآن ماست مصحف صدپارهٔ تنش

خواهید دید روز قیامت ز چارسو

ریزد برات عفو الهی ز دامنش

در روز حشر، زخم شیهدان عالم اند

گل های سرخ روی خدایی ز گلشنش

از بس از او کرامت و قدر و جلال دید

کفو کریم خواند به گودال، دشمنش

کی غیر او که داغ عطش بود بر لبش

با کام تشنه آب خوراند به مرکبش؟

****

ما بی قرار او شده ایم این قرار ماست

هرجا که هست خاك ره او مزار ماست

تا بر حسین، سینهٔ خود سرخ کرده ایم

فردا لباس سینه زنی افتخار ماست

چون دعبل و کمیت و فرزدق تمام عمر

فریاد یاحسین همان چوب دار ماست

بر سنگ قبر ما بنویسید و حک کنید

ذکر حسین تا صف محشر شعار ماست

روز ازل که آب و گل ما سرشته شد

نامش به صدر لوح دل ما نوشته شد

****

نام حسین نزد خدا اسم اعظم است

خون گلوی تشنهٔ او اشک آدم است

خواهی اگر درست بدانی حسین کیست

قرآن روی قلب رسول مکرم است

بر خون پاک او که نیفتد دمی ز جوش

تنها خدای عزوجل صاحب دم است

خون نامهٔ شهادت او باغ لاله هاست

یک

برگ آن به لطف خدا نخل «میثم» است

در پای نخل او بنشینید دوستان!

زین نخل سرخ میوه بچینید دوستان!

امشب همه عالم پر از شور حسین است

امشب همه عالم پر از شور حسین است

چشم ملایک روشن از نور حسین است

سینای دل یک شعله از طور حسین است

قلب رسول الله مسرور حسین است

خورشید ثاراللّهیان امشب درخشید

چشم همه آزادگان را نور بخشید

امشب عجب شوری دل دیوانه دارد

امشب یم رحمت به کف دُردانه دارد

امشب محمّد (صلی الله علیه و آله) در بغل ریحانه دارد

امشب علی قرآن به روی شانه دارد

امشب ز هم واشد گل لبخند زهرا

آمد به دنیا نازنین فرزند زهرا

این مشرق الانوار ربّ المشرقین است

این جان عالم این امام العالمین است

این عین حق یعنی علی را نور عین است

این شمع جمع آل پیغمبر حسین است

دیدار روی خالق سرمد مبارک

قرآن به روی سینه ی احمد مبارک

این کیست مصباح الهدا فلک نجات است

شوینده ی لوح تمام سیّئات است

این کام خشکش خضر را عین الحیوه است

این هستی ما در حیات و در ممات است

دار و ندار انبیا هست خداوند

چشم خدا روی خدا دست خداوند

چشم نبی محو تماشای حسین است

کوثر گریبان چاک لبهای حسین است

خورشید محشر روی زیبای حسین است

کلّ قیامت قدّ و بالای حسین است

عشّاق او در حشر روی باز دارند

با

دیدن رویش به جنّت ناز دارند

خورشید حسن ابتدا بادا مبارک

آزادگان را مقتدا بادا مبارک

بر جسم دین خون خدا بادا مبارک

میلاد مصباح الهدا بادا مبارک

بیت الحرام دل رواق منظر او

روح تمام انبیا در پیکر او

ایمان به دون مهر او کفر تمام است

جنّت به غیر دوستان او حرام است

دوزخ به یاد روی او برداً سلام است

قرآن سوای مکتب او ناتمام است

رخسار او قرآن منشور است ما را

هر زخم او یک آیه ی نور است ما را

نام حسین اوّل به قلب ما نوشتند

آنگه گِل ما را به مهر او سرشتند

آنانکه بذر حبّ او در سینه کشتند

نه عاشق حور و نه دنبال بهشتند

فردای محشر چشمشان سوی حسین است

حور و قصور و خلدشان روی حسین است

ای روح پاک انبیا پروانه ی تو

قلب همه خوبان عالم خانه ی تو

کوه غم خلق جهان بر شانه ی تو

عقل و خرد دیوانه ی دیوانه ی تو

بگذار تا آشفته ی موی تو باشم

دیوانه ی زنجیری کوی تو باشم

از کودکی گویی در آغوش تو بودم

با هر هلال غم سیه پوش تو بودم

در زمره ی عشّاق خود جوش تو بودم

در هر نفس گویا و خاموش تو بودم

در خانه دیدم از تو یک عکس خیالی

با یک نگه کردی مرا حالی به حالی

از پاره های دل به

خاکت گل نشاندم

سرمایه ام اشکی که بر پایت فشاندم

خود را ز هر سو بر سر کویت کشاندم

بالله قسم بی مهر تو قرآن نخواندم

صوم و صلوه و عشق و ایمانم تویی تو

گلواژ ه های صوت قرآنم تویی تو

هر چند قابل نیستم تا با تو باشم

بگذار در دنیا و عقبی با تو باشم

در مرگ و قبر و حشر تنها با تو باشم

در خلوت و در انجمن ها با تو باشم

عشقم، کتابم، دینم، ایمانم، تویی تو

هم کعبه ام هم قبله ی جانم تویی تو

این جرم های بی شمارم یابن زهرا

این چشم های اشکبارم یابن زهرا

بر در گهت امّیدوارم یابن زهرا

تنها تویی دار و ندارم یابن زهرا

من هر که هستم «میثم» کوی شمایم

آلوده ام امّا ثناگوی شمایم

____

ای پیام آوران به پا خیزید

ای پیام آوران به پا خیزید

بار دیگر همه بر انگیزید

به قدم های سیّد الشهّدا

لاله از پاره های دل ریزید

به گل روی او سلام کنید

به سر زلف او در آویزید

آفتاب هدا مبارک باد

عید خون خدا مبارک باد

ای ملایک همه قیام کنید

این حسین است احترام کنید

از محمّد (صلی الله علیه و آله) گرفته اذن دخول

دور گهواره ازدحام کنید

همه دست ادب بع سینه نهید

همه بر حضرتش سلام کنید

جان خود پیشکش به فرش برید

بلکه قنداقه اش به

عرش برید

جلوهٔ ابتداست این مولود

به ملک مقتداست این مولود

هم بود کشتی نجات همه

هم چراغ هداست این مولود

خونبهایش خدای عزّوجل

بلکه خون خداست این مولود

پیک حق گاهواره جنبانش

پدر و مادرم به قربانش

لیله قدر، کوکب آورده

قرص خورشید در شب آورده

مادر پاکبازی و تهذیب

پاکبازی مهذّب آورده

آسمان ستاره های خدا

ماه تسبیح بر لب آورده

خونش آب وضوی اسلام است

ضامن آبروی اسلام است

دین تولّای سیّدالشهّد است

حق تجلّای سیّدالشهّد است

شمع جمع چهارده معصوم

مهر سیمای سیّدالشهّد است

آیهٔ ذوالجلال و الاکرام

روی زیبای سیّدالشهّد است

سخن از لیلهٔ ولادت اوست

اصل میلاد او شهادت اوست

عاشقان را امیر کیست؟ حسین

خلق را دستگیر کیست؟ حسین

من سراج المنیر می خواهم

این سراج المنیر کیست؟ حسین

آنکه شد پیشتر ز خلقت دل

دل به عشقش اسیر کیست؟ حسین

همه جا با دلم بود همراه

قَبْرهُ فی قلوب مَن والاه

کیست این؟ کشتی نجات من است

حجّ من صوم من صلوه من است

عشق من روح من ولایت من

نوح من خضر من حیات من است

پیش عفوش سبکتر از کاهی

کوه سنگین سیّآت من است

به تولّای او دمم دادند

عزّت هر دو عالمم دادند

سالکان دستبوس و پا بستش

عارفان جرعه نوش و سر مستش

هستی او ز هستی احمد

هستی احمد است از هستش

جز خدایی، قسم به ذات خدا

همۀ کارهاست در دستش

از کتاب اللّهت گر آگاهی است

این مقام خلیفه اللّهی است

اینکه در هر دلی اقامت اوست

به کرامت قسم کرامت اوست

اقتدار نبوّت و توحید

هر دو در سایۀ امامت اوست

به قیامت چه کار دارم من

لحظه هایم همه قیامت اوست

جنّت و هر چه هست در کویش

همه قربان تارِ یک مویش

ای حسین ای تمام آیینم

آبرویم طریقتم دینم

جنّت لاله های امیّدم

همۀ لحظه های شیرینم

کلّ دنیا تمام آخرتم

عزّت و افتخار و تمکینم

رو سیاهم، بدم، گنه کارم

به همه گفته ام تو را دارم

آرزوی منی حسین حسین

آبروی منی حسین حسین

چه بگویم چه لب فرو بندم

گفتگوی منی حسین حسین

فکر من، ذکر من، عبادت من

های و هوی منی حسین حسین

تو از اوّل دل مرا بردی

همهٔ حاصل مرا بردی

ای امید به خون نشستهٔ من

نظری کن به حال خستهٔ من

تیرگی از دلم به نور بشوی

روشنی ده به چشم بستهٔ من

تا صدایت رسد به هر نسلی

از درون دل شکستهٔ من

آشنا با غم شمایم من

(())میثم میثم شمایم من

____

ای همه پیغمبران! کنید از جا قیام

ای همه پیغمبران! کنید از جا قیام

نهید رو با شعف، به بیت خیرالانام

همه به ذکر و دعا، همه

به عرض سلام

که روی دست نبی، حسین دارد مقام

مسیح در هر نفس، کلیم در هر کلام

زنند دم از حسین، به اشتیاق تمام

شب سرور خداست جهان پراز این نداست

ظهور نورالهداست حسین روحی فداست

*****

جهان اسلام بود، در آرزوی حسین

رسول اکرم زند، خنده به روی حسین

«ام ابیها» کشد شانه به موی حسین

گشوده شیرخدا دیده به سوی حسین

گرفته دین آبرو ز آبروی حسین

نهند پیغمبران جبین به کوی حسین

حسین«فوزالعظیم» حسین«نورمبین»

حسین«عین الحیات» حسین«حق الیقین»

*****

نهاد پا در جهان امام عفو و کرم

ز مقدمش آمده مدینه رشکِ ارم

صورت زیبای او سورهٔ نون و القلم

به آبرویش قسم به خاک کویش قسم

که ما نبودیم و او به ملک دل زد قدم

به هر دلی ساخته، خدا بر او یک حرم

حسین یار دل است گل بهار دل است

به مهر او دلخوشم که عشق کار دل است

*****

نفس از او، دم از او، نشاط از او، غم از اوست

او ز رسول خدا، رسول اکرم از اوست

تمام او از خدا، تمام عالم از اوست

حیات عالم از او، نجات آدم از اوست

حسین خود قلب ماست،قلوب ما هم از اوست

منم که تا روزِ

هست تمام هستم از اوست

قعود یعنی حسین قیام یعنی حسین

سجود یعنی حسین سلام یعنی حسین

*****

حسین بی یار نیست، خلق جهان یار اوست

به اوج آزادگی، خلق گرفتار اوست

کلیم مدهوش او، مسیح بیمار اوست

تمام هست خدا، متاع بازار اوست

به آن حسینی که حق تکیه به دیوار اوست

هر که حسینی شود خدا خریدار اوست

سبزی گلزار دین ز سرخی خون اوست

قیام مدیون او نماز مرهون اوست

*****

بارِ غمِ امتی، هماره بر دوش او

به سیر معراج خون، زخم بدن توش او

پیام بی جبرئیل ز دوست در گوش او

زخم سر نیزه ها نیش مگو، نوش او

هماره بوده است و هست شیعه کفن پوش او

میان آغوش خون خدا هم آغوش او

گلو شده چاک چاک بدن شده پوست پوست

ز هر رگ حنجرش ندا دهد دوست،دوست

*****

الا که جان پیشکش در این ولادت کنیم

به مکتب خون مرور درس شهادت کنیم

همه چو «فطرس» بر او عرض ارادت کنیم

از این ولادت به خلق، سزد سیادت کنیم

خاک درش را ز مِهر، مُهر عبادت کنیم

ز خاک یاران او کسب سعادت کنیم

وعدهٔ ما با حسین عروج ما تا حسین

سرود ما ذکر ما دعای ما یا حسین

*****

حسین تا روز حشر، رهبر آزادگی است

خون جوانان او جوهر آزادگی است

خاك شهیدان او مظهر آزادگی است

قامت عباس او محور آزادگی است

قتلگهش تا ابد سنگر آزادگی است

پیکر صد چاك او منظر آزادگی است

پیرو او کیست؟ کیست؟ کسی که آزاد زیست

بندۀ درگاه او جز به خدا بنده نیست

*****

تو کیستی؟ یا حسین! خدای را مظهری

تو شمع جمع وجود، تو روح پیغمبری

تو با سرت نوك نی ز خلق عالم سری

تو کلِ اسلام را چو روح در پیکری

تو خلق را تا ابد، چراغ روشنگری

تو در جلال و شرف محمدِ دیگری

زخم بدن سورۀ تَبارَکت یا حسین

خلعتِ ثاراللهی مبارکت یا حسین

*****

خون شهیدان تو، خون تو خون خداست

قسم به ذات خدا، خدا تو را خونبهاست

غریبی و عالمی با هدفت آشناست

قبر تو در قلب ما مهر تو در خون ماست

سینهٔ مجروح ما قطعه ای از کربلاست

حنجرهٔ ما پر از زمزمهٔ نی نواست

تویی که خلق خداست دست به دامان تو

"میثم"بی دست و پاست دست به دامان تو

*****

برخیز زجا و چشم دل واکن

برخیز زجا و چشم دل واکن

دیدار جمال حق تعالی کن

در آینهٔ جمال ثارالله

تصویر خدای را تماشا کن

یا نفخهٔ صبح سوم شعبان

آئینۀ خویش را مصفا کن

احیاگر باغ آفرینش را

در گلشن سبز وحی پیدا کن

تبریک بگو به احمد و حیدر

شادی به در سرای زهرا کن

با خندۀ وصل غنچۀ لب، گل

با گریۀ شوق، دیده دریا کن

از حلقۀ قم برآو چون فطرس

پرواز به بام عرش اعلا کن

میلاد امام عالمین آمد

تبریک، حسینیان حسین آمد

حُسن علی و کمال زهرا بین

یک گوهر ناب از دو دریا بین

یا از دو سپهر روی یک خورشید

یا از دو افق مهی دل آرا بین

روئی که ندیده موسی عمران

در طور رسول حق تعالی بین

قرآن محمّد (صلی الله علیه و آله) و محمّد (صلی الله علیه و آله) را

پیوسته در آن جمال زیبا بین

از سر تا پا محمّد (صلی الله علیه و آله) ش بنگر

و زپا تا سر علی اعلا بین

هم خندهٔ جبرئیل را بنگر

هم شاخهٔ گل به دست حوار بین

جان دو جهان و یک جهان جان را

بر دوش علی و دست زهرا بین

آیات خداست بر زبان او

انگشت نبی است در دهان او

او مشعل و اولیاش پروانه

او جنّت و انبیاش ریحانه

گیتی همه ظلمت است و او خورشید

عالم همه بحر و اوست دُردانه

گردند به گرد شمع رخسارش

زن های بهشت همچو پروانه

از بوی گل وجود او امشب

صحرای بهشت گشت گلخانه

از نعمت عقل، سخت محروم است

آنکو نه زعشق اوست دیوانه

از تیر غمش حذر کنم هرگز

پروانه کند زشعله پروا، نه

این ماه دو عالم است و احمد را

بنشسته چو آفتاب بر شانه

آن جا که علی ستاد و بت بشکست

دیدند همه حسین او بنشست

مریم، چو گل بهشت بویش کن

با گریۀ شوق شست و شویش کن

آئینه مصطفی است بر گیرش

با فاطمه نیز روبرویش کن

بر گرد، وضو بگیر با زمزم

باز آو نظر به ماه رویش کن

هر بر سر دست مادرش بنگر

هم در دل خلق جست و جویش کن

ای خواجۀ انبیا زبان بگشا

توصیف کمال و خلق و خویش کن

با خنده به لعل لب بزن بوسه

با گریه نگاه بر گلویش کن

یارب به محبتش قسم ما را

از لطف و کرم مدیحه گویش کن

با مهر حسین بنده ام گردان

جانم بستان و زنده ام گردان

سارا زبهشت، عنبر آورده

یا آسیه آب کوثر آورده

مریم به گرفته حُلّه بر دستش

ابریق زخلد، هاجر آورده

لَعیا شده قابله و یا حّوا

بر مقدم فاطمه سر آورده

با خنده پیام تهنیت جبریل

از جانب حی داور آورده

الله الله که فاطمه امشب

نوزاد خدای منظر آورده

آئینهٔ روی حیدرش خوانم

یا آن که رسول دیگر آورده

کشتی نجات یا چراغ نور

یا شافع روز محشر آورده

بگذاشت نبی حسین اسمش را

بوسید نه لب، تمام جسمش را

ای لیلهٔ قدر عارفان مویت

ای ماه مبارک همه رویت

صحرای جحیم ناری از خشمت

میکال به بزم جان ثناگویت

عاشورا طلوع روز میلادت

شعبان چو محرم از هیاهویت

هفتاد و دو مرد کشتهٔ عشقت

هفتاد و دو فرقه زائر کویت

دل صید خیال تیر مژگانت

جان کشتهٔ یاد تیغ ابرویت

هر شب شب وصل و شام هجرانت

هر روز محرم است و شعبانت

خِلقت همه بنده و تو مولائی

عالم همه تشنه و تو دریائی

بحر کرمی اگر چه عطشانی

یار همه ای اگر چه تنهائی

گه مصحف روی سینهٔ احمد

گه لاله ای و بدست زهرائی

چون ذرّه و آفتاب در هر جا

ما با تو و تو هماره با مائی

ما غرق به نیل فتنه تو موسی

ما مرده جان و تو مسیحائی

هم هادی خلق برفراز نی

هم خون خدا به خاك صحرائی

از صبح ازل صفای جان بودی

تا شام ابد چراغ دل هائی

خالی نبود و جود از نورت

هر روز محرم است و عاشورت

دادار به خلقت تو می نازد

خلقت به محبّت تو می نازد

احمد به فراز دوش بنشانده

قرآن به حقیقت تو می نازد

عترت شده سرفراز ایثارت

امت به امامت تو می نازد

عاشور به جسم غرقه در خونت

شعبان به ولادت تو می نازد

انگشتر خود به خصم بخشیدی

دشمن به کرامت تو می نازد

در قلزم خون نصیحتش کردی

قاتل بفتوّت تو می نازد

هم دوست ز صبر و همتت حیران

هم خصم به غیرت تو می نازد

حق زنده ز جسم چاک چاک توست

اسلام رهین خون پاک توست

ما گم شده تو چراغ ایمانی

ما، مور ضعیف و تو سلیمانی

ما جام تهی تو چشمۀ جوشان

ما تشنۀ رحمت و تو بارانی

ما قطرۀ کوچکیم و تو دریا

ما دشت کویر و تو گلستانی

ما غرق یم بلا و تو کشتی

ما مرده تن و تو عیسی جانی

ما تیرگی و تو سورۀ نوری

ما لوح معاصی و تو قرآنی

ما هیچ و تو هستی خداوندی

ما درد و تو خود طبیب و درمانی

ما دست دعا تو دست لطف حق

ما نیز گدا تو باب احسانی

بر خاک محبّت تو رخ سودیم

از روز نخست، عاشقت بودیم

ای کشته که زندهٔ خدائی تو

احیاگر عالم بقائی تو

صد ملک وجود آشنا داری

با آن که غریب کربلائی تو

جا در دل دل شکستگان داری

با سینهٔ خسته هم نوائی تو

با آن که هماره مونس خلقی

هر جا که خداست با خدائی تو

در قلزم خون فتاده ای از پا

بر کشتی عشق، ناخدائی تو

هر دریم خون غریب و تنهایی

هم بر همه خلق مقتدائی تو

حکم از تو

و طاعت مدام از ما

آری به خدا امام مائی تو

تو مظهر رحمت خداوندی

بر (میثم) خویش در نمی بندی

بسته شد بیت الولا در پرده های نور امشب

بسته شد بیت الولا در پرده های نور امشب

چشم شیطان از تماشای رخ حق دور امشب

گشته سینای مدینه رشک کوه طور امشب

ریزد از هر سو سپند دل به مجمر ، حور امشب

آسمان محو نظاره ، از فلک ریزد ستاره

مهر می خنددهماره ، قرص مه در گاهواره

جان بکف گیرید کامشب شد رخ دلدار پیدا

آفرینش گشته امشب غرق در دیای رحمت

دوزخ خشم خدا شد جنه الاعلای رحمت

میوه عشق حسینی ریزد از طوبای رحمت

بسته شد باب غضب ها باز شد درهای رحمت

نقش شیطان گشت باطل نخل قرآن داد حاصل

از صفای کعبه دل باغ گل شد خانه گل

عالم توحید را شد مطلع الانوار پیدا

آسمان عشق را خورشید نور افشان مبارك

بر تن آزادگی عید حلول جان مبارک

رجعت نوح نجی د ردامن طوفان مبارك

لیله المیلاد قرآن باد بر قرآن مبارك

خیز و بین روی خدا را ،نور حسن ابتدا را

برق مصباح الهدی را ، بر شهیدان مقتدا را

یوسف مصر ولا شد بر سر بازار پیدا

یادگار فاتح بدور حنین آمد خوش آمد

عین حق یعنی علی را نور عین آمد خوش آمد

رهنما و دستگیر عالمین آمد خوش آمد

ای گنه کاران جسین آمد حسین آمد خوش آمد

اهل

دل را همدم است این ، نوح دریای غم است این

جان جان عالم است این ، قلب قلب آدم است این

کرده آدم از تراب مقدمش مقدار پیدا

اهل بینش ، آفرینش زندگی از سر گرفته

نی سخن بی پرده به حق پرده از رخ بر گرفته

جان جان عالمی را فاطمه در بر گرفته

ای عجب کز عضو عضوش بوسه پیغمبر گرفته

دل نشان تیر آهش جان اسیر یک نگاهش

سر نثار خاک راهش آفرینش در پناهش

خط عفو ما بود در این گل رخسار پیدا

چاره سازان دو عالم تا ابد بیچاره او

ساکنان آسمانها در زمین آواره او

سوره و الفجر مدحی از خدا درباره او

کاروان دل طواف آورده بر گهواره او

هم شرف بر آل داده ، هم به خون اقبال داده

هم به فطرش بال داده هم بعالم حال داده

حال عشاقش بود از چشم گوهر بار پیدا

داد آزادی ندا کامد یگانه رهبر من

عشق گفتا این بود روح خدا در پیکر من

خون به جوش آمد که باز آمد حیات دیگر من

اشک گفتا او بقا بخشید او بر گوهر من

بادها ، خاک در او ، خاکها ، فرمانبر او

نار گل در محضر او ، آب ، مهر مادر او

مهر او از چار جانب هست در این چار پیدا

عالم جان بی حسین بن علی جانان ندارد

هر که بر او نبندد دل نه بلکه جان ندارد

شور بی آغاز عاشورای او پایان ندارد

درد بی درمان دل جز وصل او درمان ندارد

اولیا زوار کویش ، کبریا مشتاق رویش

انبیا سیراب جویش ، اتقیا مست سبویش

در حریم اوست هم دیوانه هم هشیار پیدا

ای خدا را عبدو در ملک خدا کارت خدائی

کبریا را بنده و بر بندگانت کبریائی

هم خدائی کرده در کشتی دل هم ناخدائی

از تو بالد ، بر تو ، نازد نام مصباح الهدائی

گرچه عطشان در فراتی خضر را عین الحیاتی

هم تو صومی هم صلاتی هم شفیع السیئاتی

نیست با مهر تو از کوه گنه آثار پیدا

ای خدا را دیده چشم آفرینش در نگاهت

ای قلوب انبیا و اولیا آرامگاهت

ای به تنهایی تمام عالم و آدم سپاهت

هر چه جان جان آفرین داد نثار خاک راهت

هم خلایق را ابی تو ، هم به دل هم بر لبی تو

هم نبی را کوکبی تو ، هم هلال زینبی تو

گه به مطبخ گه به نی گه بر سر بازار پیدا

نام تو تا حشر از اولاد آدم می برد دل

صوت قرآنت هنوز از خلق عالم می برد دل

روی تو از کعبه ، لبهایت ز زمزم می برد دل

عشق تو می دهد جان بر تن و هم می برد دل

ای بیادت هر خوشی غم ، ماه شعبان هم محرم

بر تو گریان چشم عالم ، میوه ده بر نخل "میثم"

تا بر آن نبود

مدح تو برگ و بار پیدا

بوی گل از سپیده می آید

بوی گل از سپیده می آید

اشگ شوقم زدیده می آید

اختران لحظه لحظه با تسبیح

دم به دم می کنند کار مسیح

همه سیّاره گان همه افلاک

تا سحر سجده می برند به خاک

آیه ی نور زینت فلک است

سوره ی فجر بر لب مَلَک است

نه فلک باغ نرگس اند امشب

اختران ماه مجلس اند امشب

انبیا اشگ شوق می بارند

همه سوی مدینه رو آرند

همه آرند در حریمِ عفاف

دورِ گهواره ی حسین طواف

شب جشن و سرورِ خلق و خداست

شب میلاد سیّد الشّهداست

شب لبخند احمد است امشب

شب عید محمّد (صلی الله علیه و آله) است امشب

سیّد الاوصیا تو را تبریک

خاتم الانبیا تو را تبریک

آسمانِ بلندِ نُه خورشید

بر سرِ دست فاطمه رخشید

شجر طور اهل بیت است این

سوره ی نور اهل بیت است این

ای خلیل خدا ببر تعظیم

با ذبیح الَّهت به ذبح عظیم

حوریان از شرابِ نورش مست

دسته گل از برات عفو به دست

عالم از عفو، گشته گل باران

این حسین است ای گنه کاران

مهر او تا ابد به ذمّه ی ماست

بعد حیدر ابوالائمّه ی ماست

عفو، برگی زگلبن کرمش

صورت روح بر در حرمش

عقل کلّ محو در نظاره ی او

چشم فطرس به گاهواره ی او

مصحف اولیاست

اعضایش

بوسه گاه نبی سرا پایش

خواجه ی کائنات فخر بشر

چون کتاب اللّهش گرفته به بر

به چه خوش گفت سیّد الکونین

که حسین از من است و من زحسین

وجه او وجه کبریای من است

خون او عّلت بقای من است

فُلک دین را نجات داد حسین

به محمّد (صلی الله علیه و آله) حیات داد حسین

انبیا زنده اند از خونش

تا قیامت نماز مدیونش

حجّ زخون حسین محترم است

حرم از کربلای او حرم است

به نیازش نیاز برده نیاز

از نمازش نماز گشته نماز

کربلا کعبه، حجّ شهادت او

قتلگه کُشته ی عبادت او

لب خشک اش حیاتِ آب بود

بعد حیدر ابوتراب بود

مکتبش تا خداست مشعل راه

نهضتش بعثت رسول الله

دست حقّ بازوی علمدارش

جان ما خاک پای انصارش

روی آزادگیّ و عشق و امید

از غلام سیاه اوست سفید

روی «جُونش» چراغ دیده ی ناس

عابس اش را شجاعت عبّاس

مسلم اش پیر عشق و پیرو راه

در حبیب اش کمال حُبّ الله

روی حُرّش چراغ حرّیّت

لاله ی سرخ باغِ حرّیت

اکبرش حجّت خدای همه

اصغرش پیر پارسای همه

قاسم او قسیم ظلمت و نور

چشم بَد از مه جمالش دور

روح، سرمست روضه ی یاسش

جان عالم فدای عبّاسش

شهدایش ززنده زنده ترند

تا قیامت معلّم بشرند

مصحف کلّ انبیا بدنش

صلوات خدا

به زخم تنش

سینه ی سوخته چراغ شبش

جگر آب، داغدار لبش

سر او ماه آسمان و زمین

سوره ی نور در خطوط جبین

آفتابی به هیفده آیه

کرده بر فرق اختران سایه

زلف خاکستری پر از بوی مُشک

رطب تر شده دو چوبه ی خُشک

گرد رخسار کُحل دیده ی حور

رگ ببریده رشته رشته ی نور

حرم او دل رسول الله

قبره فی قلوبِ من والاه

دل آتش گرفته جام غمش

استجابت کتبه ی حرمش

نفسش آشنای جام غمش

خاک قبرش شفای درد همه

اوست حزن و سرور سینه ی ما

هم چراغ است هم سفینه ی ما

یا حسین ای بهشت جان حرمت

ای دل عالمی اسیر غمت

شب میلاد اگر درخشیدی

نور بر چشم خلق بخشیدی

بوده از لحظه ی شهادت تو

لحظه ها لحظه ی ولادت تو

سرِّ پیدایش ظهور، تویی

بانی هفت شهر نور تویی

شیعه مجد و سیادتش از توست

شرفش تا شهادتش از توست

شیعه با شعله ی چراغ تو سوخت

شیعه قرآن زنوک نی آموخت

شیعه آب و گِل اش زقتلگه است

شیعه یک فرد نه، که یک سپه است

شیعه سرمست جام بزم بلاست

شیعه یک پاسدار کرب و بلاست

شیعه گردی زدامن زهراست

شیعه سرباز خطّ عاشوراست

شیعه جامش زنور لبریز است

شیعه فریاد آسمان خیز است

شیعه یعنی حسین در همه حال

از

ولادت گرفته تا گودال

به خداوندی خدا سوگند

به سران زتن جدا سوگند

به روان مقدّس شهدا

به محمّد (صلی الله علیه و آله) قسم به خون خدا

به اسیران پاک و آزاده

به نماز و دعا و سجّاده

به نماز شبی که زینب خواند

به سرشکی که از دو دیده فشاند

به مدینه قسم به کرب و بلا

به لب خشک و چوب و طشت طلا

شیعه زنده است مثل مولایش

گر چه در موج خون بود جایش

باغ دین تا زاشگ تر، سبز است

نخل «میثم» همیشه سرسبز است

____

به هر طرف نگری جلوه ی جمال خداست

به هر طرف نگری جلوه ی جمال خداست

ادب کنید که میلاد سیّد الشّهداست

گرفته ختم رسل روی دست آینه ای

که در صحیفه ی او صورت خدا پیداست

به مُصحف رخ او با وضو نگاه کنید

که نقطه نقطه ی آن جای بوسه ی زهراست

شکوه داوری و صورت محمّدیش

دل از رسول خدا می برد زبس زیباست

رسول و حیدر و زهرا دهند دست به دست

به خنده خنده گلی را که گلبنش طاهاست

هنوز نامده بگرفت دست فطرس را

که دستگیری از پا فتادگان با ماست

طلب کنید زمعبود هر چه می خواهید

که مستجاب در این لیله ی شریف دعاست

به بیت وحی چراغ هدایتی تابید

که روشنایی اش افزون زوسعت دنیاست

به منکران شفاعت بگو نگاه کنید

شفیع بر روی دست شفیعه ی دو

سراست

خدا به ختم رسل کشتی نجاتی داد

که پیش وسعت او گم هزارها دریاست

در انبیا و رسل، در ائمّه تنها اوست

که خاک تربتش از بهر درد خلق دواست

رسول گفت حسین از من است و من زحسین

نبی حسین و حسینش همان رسول خداست

چه دیدنی است به بستان سبز وحی، گلی

که نقش بوسه ی پیغمبرش به سر تا پاست

به شهریاری عالم مقام خود ندهد

کسی که پشت درِ خانه ی حسین گداست

هنوز مشعل نور است لا اری الموتش

هنوز نعره ی هیهات او له اوج سماست

به صبح سوّم شعبان ولادت اوّل

ولادت دگرش ظهرِ روزِ عاشوراست

نوشته اند زخونش به صفحه ی تاریخ

که هر که در ره حقّ شد فنا بقای بقاست

خدا گواست غلام سیاه چهره ی او

به خیل چهره سفیدان روزگار آقاست

فقط نه شیعه بود با محبّتش مشهور

جهانیان به خدا و امام ما و شماست

حسین کیست چراغ هدایتی که از او

همیشه روشن، هفتاد و دو چراغ هدی است

نسیمی از حرمش گر گذر کند به جحیم

جحیم اگر بفروشد به خلد ناز، رواست

حسین کیست چراغی که محفلِ نورش

تنور و مقتل و نوک سنان و طشت طلاست

وظیفه ی همه ی انبیا به دوشش بود

گذشت از سرو از جان و کرد قامت راست

نه خم به ابرویش افتاد نه به زانویش

ستاد راست و قامت به بذل

جان آراست

هنوز آدم خاکی نگشته خاکش خلق

که سینه کرد سپر از خدا شهادت خواست

تو از حسین شنیدی بگو حسینی کیست

«هزار نکته ی باریک تر زمو اینجاست»

حسین کیست امامی که در تمام ملل

بدون او بشریت کلام بی معناست

حسین کیست ذبیح اللّهی که دین خدا

حیات یافت زخونش حسین خون خداست

کجا رواست که با یک دگر کنار آیند

حسین عبد خدا و یزید عبد هواست

حسین، جان حقیقت روان آزادی است

اگر چه پیکر او قطعه قطعه در صحراست

سر بریده ی او با شما سخن گوید

سکوت کردن مظلوم و ظلم هر دو خطاست

زعضو عضو جدا از همش به ما گوید

حساب آل محمّد (صلی الله علیه و آله) زاهل ظلم جداست

چه زیر تیغ چه بر اوج دارها «میثم»

همیشه پرچم ثاراللّهی به شانه ی ماست

جهان گردیده دریای کرامت

جهان گردیده دریای کرامت

شب جشن است یا صبح قیامت

تو گویی ملک نامحدود هستی

چراغانی است از نور امامت

ملک، جن، آدمی بستند امشب

سراسر بر نماز شکر قامت

بهشت وحی، آباد حسین است

مبارک باد، میلاد حسین است

عروج کل هستی تا حسین است

محمد گرم شادی با حسین است

تمام آرزوهای محمد

تمام هستی زهرا حسین است

نماز شکر خلقت، شادمانی

دعای آفرینش، یا حسین است

محمد

در بغل آیینه دارد

علی قرآن به روی سینه دارد

سلام الله بر قدر و جلالش

خدا را چشم بر ماه جمالش

پر جبریل می سوزد به برقی

کند گر قصد معراج کمالش

زمان تا حشر با مهرش هم آغوش

قیامت هم بود صبح وصالش

لبش سرچشمه نوش محمد

عروجش بر سر دوش محمد

لبش با دوست در راز و نیاز است

ولای او قبولی نماز است

میان انبیا تا صبح محشر

محمد زین ولادت سر فراز است

ز کوی او همه درهای رحمت

به روی انس و جان پیوسته باز است

قیامت، در قیامت بنده اوست

شفاعت لاله زار خنده اوست

به شعبان المعظّم ماه دادند

بشر را رهبری آگاه دادند

به جسم آفرینش جان تازه

به چشم دل چراغ راه دادند

به ثارالله، ثارالله دیگر

به وجه الله، وجه الله دادند

محمد نقش لبخندت مبارک

علی میلاد فرزندت مبارک

دل عالم گرفتار حسین است

محمد محو دیدار حسین است

به بازار محبت صحنه صحنه

دوصد یوسف خریدار حسین است

خدا با دست قدرت تا قیامت

علم گیرو علمدار حسین است

دو عالم سایه ای از پرچم اوست

محرّم نه، زمان ماه غم اوست

تو خون در جسم توحید آفریدی

تو بانگ ارجعی از حق شنیدی

تو قرآن را ز نوک نیزه خواندی

تو مقتل را به مهد ناز دیدی

تو عزّت را، شرف را، روح دادی

تو ذلّت را سر از پیکر بریدی

تو وقتی بر شهادت خنده کردی

تمام انبیا را زنده کردی

شهادت بوسه زد بر پیکر تو

ولادت یافت خون از حنجر تو

چهل منزل به دنبال خدا رفت

به نوک نیزه دشمن سر تو

به حلق تشنه ات، قرآن هماره

خورد آب حیات از ساغر تو

شهادت می دهم نزد خدایت

تو خون دادی، خدا شد خونبهایت

تو خود احیا گر اسلام نابی

درون تیرگی ها آفتابی

تو در رگ های قرآن خون پاکی

تو بر گلزار سبز وحی آبی

تو در هر فصل ایمان را بهاری

تو در هر نسل روح انقلابی

تو با هر زخم فریاد خدایی

تو روی نیزه هم یاد خدایی

شهادت خطّ سرخ خامه ماست

خط تو، مشی تو، برنامه ماست

پس از هیهات منّا الذّله تو

کفن پیراهن و خون جامه ماست

هزار و نهصد و پنجاه زخمت

به موج خون زیارتنامه ماست

تو حجّی، تو صلاتی، تو زکاتی

تو اسلام محمد را حیاتی

خوشا آنانکه در خون پا فشردند

به عشقت

از دل و جان سر سپردند

به دین زنده ما مرده آن است

که گوید کشتگان عشق مردند

همیشه میوه های نخل میثم

ز خون عاشقانت آب خوردند

ویَبقی وجه ربّک دولت تو است

تمام آفرینش ملت تو است

جهانیان شنوید این ندا مبارک باد

جهانیان شنوید این ندا مبارک باد

طلوع نور سراج الهدا مبارک باد

به ملک خون شرف مقتدا مبارک باد

خدای عزّوجلّ را فدا مبارک باد

بهار رحمت بی ابتدا مبارک باد

شب ولادت خون خدا مبارک باد

پیمبران شب عید است، احترام کنید

حسین آمده از جای خود قیام کنید

****

شبی خوش است به شادی سحر کنید امشب

فرشتگان خدا را خبر کنید امشب

بر آفتاب ولایت نظر کنید امشب

لباس نور سراسر به بر کنید امشب

به شهر آل محمّد سفر کنید امشب

ز کوچه های مدینه گذر کنید امشب

به بیت وحی ز هر جانب احترام کنید

به سیدالشهدا با ادب سلام کنید

****

خجسته آینهٔ کبریاست این مولود

تمام آرزوی انبیاست این مولود

سلالهٔ علیِ مرتضاست این مولود

به زخم سینهٔ قرآن، شفاست این مولود

مقام و زمزم و سعی و صفاست این مولود

بر او سلام که خون خداست این مولود

خدا در آینهٔ حسن او خدا را دید

جمال احمد و زهرا و مرتضا را

دید

****

سلام خالق منّان به جان و پیکر او

به اشک شوق نبی شسته گشته منظر او

چه چشم ها که بوَد چشمه های کوثر او

پیمبران خدا تشنه کام ساغر او

چراغ عالمیان عارض منوّر او

به بوسه های نبی غرق، پای تا سر او

ز بس قداست توحید و روح قرآن داشت

نبی به پیکر او دست بی وضو نگذاشت

****

کتاب محکم پروردگار، محکم از اوست

قسم به خالق عالم، تمام عالم از اوست

جلالت و شرف و قدْر و جاه آدم از اوست

جهان از اوست، نه تنها جهان، جنان هم از اوست

به جز خدایی حق، هستِ حق مسلّم از اوست

مگر نه اینکه خداوندگار حی ودود

وجود را به طفیل حسین داد وجود

الا به جان و تنت از خدا سلام! حسین .

هماره درس تو بر نسل ها قیام حسین .

تو داده ای تو، به آزادگی قوام حسین .

خدا گرفته ز نام تو احترام حسین .

عبادتِ همه بی مهر تو، حرام حسین .

قسم به دین خدا دین تویی امام حسین .

قسم به کعبه که تو کعبۀ دل همه ای

که هم عزیز خدا، هم عزیز فاطمه ای

****

لوای تو به روی شانه ها، لوای خداست

صدای تو به سرنیزه ها، صدای خداست

دلی که ظرف ولای تو گشت، جای خداست

روی منیر تو رویِ خدانمای خداست

ثنای تو ز ازل ذکر انبیای خداست

بریده دست تو دستِ گره گشای خداست

هماره نام تو تا حشر سیدالشهداست

به خون پاک تو سوگند، خونبهات خداست

****

فرشتگان سماوات خاکسار توأند

پیمبران همگی زائر مزار توأند

تو خود بهشت و شهیدان گلِ مزار توأند

خوش آن گروه که پیوسته بی قرار توأند

اگر چه خانه به دوشند، در جوار توأند

نگارها همه در موج خون، نگار توأند

ز قطره قطرهٔ خونت مسیح می جوشد

ز کام خشک تو دین، آب زندگی نوشد

****

زمینیان سمایی ز دام تن رستند

جدا ز سلسله ات نیستند تا هستند

به غرفه های ضریح تو دست دل بستند

در آن زمان که نبودند، با تو پیوستند

به خاک کوی تو آیینهٔ درون شستند

جبین خویش به سنگ غم تو بشکستند

به هر نفس دلشان بزم یادوارۀ توست

کتاب محکمشان جسم پاره پارۀ توست

****

هزار یوسف مصری اسیر بازارت

خداست مشتری لاله های ایثارت

لوای سرخ خدا در کف علمدارت

ندیده، خلق دو عالم شده خریدارت

ز چشم ماست روان اشک چشم خونبارت

گُلِ بهشت دل ماست، شعلۀ نارت

سلام گرم خدا بر گلوی عطشانت

هزار مرتبه جان جهان به قربانت

****

هنوز سینۀ ما داغدار توست حسین .

هنوز فصل خزان هم بهار توست حسین .

هنوز دیدۀ ما اشکبار

توست حسین .

هنوز جان جهان بی قرار توست حسین .

هنوز در نفس ما شرار توست حسین .

هنوز عزّت ما در جوار توست حسین .

هنوز شیعه ز خون تو چهره می شوید

هنوز بهر تو «میثم» قصیده می گوید

جهانیان همه غرق عنایتند امشب

جهانیان همه غرق عنایتند امشب

صحیفه ها همه لبریز آیتند امشب

ستاره گان همه ماه هدایتند امشب

فرشته گان همه مست ولایتند امشب

مفسّران همه گرم روایتند امشب

روایتی که دهد مرغ روح را پرواز

نشاط، کوثر پیمانه ی رسول خداست

وجود، یکسره پروانه ی رسول خداست

بهشت روح ملک، خانه ی رسول خداست

نگاه خَلق به دُردانه ی رسول خداست

شب ولادت ریحانه ی رسول خداست

پر ملائکه ریزد به کوه و دشت حجاز

فرشته گان همه اطراف گاهواره ی او

ربوده دا زهمه انبیا نظاره ی او

نجات خلق دو عالم به یک اشاره ی او

مکان، محیط و زمان است یادواره ی او

هزار مرتبه هر روزِ ما هزاره ی او

که می برند به خاکش هزار سال نماز

جلال لم یزلی در جلال او پیداست

تمام نور زماه جمال او پیداست

رموز قرآن در خطّ و خال او پیداست

کمال وحی به عکس خیال او پیداست

زگریه و گُل لبخند و حال او پیداست

که مقتل است بر او، به زگاهواره ای ناز

سراج نور فشان محمّد است حسین

به هر کلام، زبان محمّد است حسین

بهشت

روح و روان محمّد است حسین

هماره نُقل دهان محمّد است حسین

غذاش، شیره ی جان محمّد است حسین

زبان ختم رُسل را مکیده از آغاز

حسین کیست همه هستی رسول خداست

حسین کیست ندای خدا خدای نداست

حسین کیست درخشان ترین چراغ هدی است

حسین کیست که وجه خدا در او پیداست

حسین رهبر و سالار و سیّد الشّهداست

که با شهادت او شد ولادتش آغاز

حسین فُلک نجات بشر به طوفان هاست

حسین چشم و چراغ تمام انسان هاست

حسین کعبه ی دلها و قبله ی جان هاست

حسین شعله ی سوز دلِ مسلمان هاست

حسین باعث اشکی که وقف دامان هاست

حسین کیست که عالم به او برند نیاز

حسین کیست جهاد و عقیده و ایمان

حسین کیست حقیقت، حقیقت قرآن

حسین آیه ی نور است و سوره ی فرقان

حسین حصن حصین و حسین کهف امان

حسین رحمت پیوسته، لطفِ بی پایان

که دست عالم و آدم به سوی اوست دراز

فضیلت همه پیغمبران فضیلت اوست

قبولی همه طاعات در محبّت اوست

قلوب سوخته دل ها چراغ حکمت اوست

به هوش باش که هر روز روز نهضت اوست

عنایت و کرم و لطف و جود عادت اوست

خوشا کسی که به او راز دل کند ابراز

سلام بر تو که حقّ خونبهای توست حسین

سلام بر تو که دل نینوای توست حسین

سلام بر تو که جان مبتلای توست حسین

تمامک ملک خدا کربلای توست حسین

غریبی و دو جهان آشنای توست حسین

که لحظه لحظه برآید زتربتت اعجاز

تو اسم اعظمی و از همه عظیم تری

تو بهتر از ملک استیّ و برتر از بشری

تو بهترین پسر بهترین پیامبری

تو خون گرفته جمال خدای دادگری

تو در صیحفه ی طاعات مُهر معتبری

به توست طاعت، مقبول حیّ بنده نواز

قسم به روح بلند پیمبر اکرم

قسم به فاطمه بانوی عالم و آدم

قسم به نور و به فرقان و سوره ی مریم

قسم به عرش و به فرش و سپهر و لوح و قلم

دلی که روز نخستین ربودی از «میثم»

نه باز پس بدهی تو نه من ستانم باز

خانۀ شیر خدا امشب پر از نور خداست

خانۀ شیر خدا امشب پر از نور خداست

البشاره لیلۀ میلاد مصباح الهداست

بر سر دوش نبی، شمس ولایت جلوه گر

پیش روی فاطمه، مرآتِ حسنِ ابتداست

فاطمه آورده فرزندی که در قدر و جلال

هم محمد هم امیرالمؤمنین هم مجتباست

چشم ثاراللهیان روشن به میلاد حسین

کام حزب اللهیان شیرین که این عید خداست

گام گامِ مقدمش، رشک گلستان بهشت

عضو عضوِ پیکرش، اوراق صنع کبریاست

این همان مصباح دست غیب رب العالمین

این همان قرآن روی قلب ختم الانبیاست

چشم نه، لب نه، جبین نه، حنجر و رخسار نه

پای تا سر غرق در گلبوسه های مرتضاست

با وجود آنکه نَبوَد رحمت حق را حدود

این نمای رحمت بی حدِّ ذات کبریاست

سبط احمد، نجل حیدر، آرزوی فاطمه

خون قرآن، اصل ایمان، قلب دین، روح دعاست

قطره ای از بحر لطفش چشمهٔ آب حیات

ذره ای از خاک کویش درد عالم را دواست

وصف او باید کسی گوید که قرآن آورد

مدح او باید کسی گوید که او را خونبهاست

هر چه می بینم جمالش را، نبی پا تا به سر

هرچه می خوانم ثنایش را،علی سرتا به پاست

هر سری تقدیم جانان گشت، خاک پای او

هر دلی جای خدا گردد، بر او صحن و سراست

هر چه از او خواست ذات پاک حق تقدیم کرد

درعوض او ازخدای خویش بگرفت آنچه خواست

من نمی گویم، نمی گویم، خدا باشد حسین

لیک گویم گر خدایی از خدا خواهد، رواست

خواهر مظلومهٔ او مادر آزادگی است

تا قیامت بر همه آزاد مردان مقتداست

اصغری دارد که ذبح اکبرش خوانند خلق

دختری دارد که دست بسته اش مشکل گشاست

مادری دارد که در قرآن، خدا مدّاح اوست

مدح او تطهیر و قدر وفجرو نور و«اهل أتی»ست

قامتی دارد، قیامت گوشه ای از سایه اش

صورتی دارد که در چشم محمد دلرباست

بازویی دارد چو بازوی امیرالمؤمنین

هیبتی دارد که گویی خود علی مرتضاست

روز محشر ذکر کل انبیا یا فاطمه

است

فاطمه گوید خداوندا حسین من کجاست؟

او بُوَد فُلکِ نجات و لنگرش دخت علی

این نباشد کفر اگر گویم خدایش ناخداست

شهریار کشور دل ها «حسین بن علی»

زادهٔ ام البنین فرماندهٔ کل قواست

آنچه در عالم گنه کار است در روز جزا

گر خدا بخشد به یک موی حبیب او به جاست

گر چه حتی روز محشر چشم زهرا سوی اوست

هر شب او واقعه، هر روز او روز جزاست

اینکه خندانیم و گریانیم در میلاد او

می کند ثابت، گِل ما از زمین کربلاست

آنکه سر سازد نثار دوست، از عالم سر است

کشتهٔ محبوب را گر کشته پنداری خطاست

مرگ در بستر بوَد بر عاشق صادق حرام

این معما را کسی داند که با ما آشناست

شور ما شور شهادت، شوق ما شوق وصال

زخم ما یاری رحمت، خون ما آب بقاست

من ز خون دل نوشتم بر جبین آسمان

هر که فانی در ره حق نیست، پایانش فناست

قبر: کعبه، رکن: مقتل، تربت عشاق: حِجر

مضجع من «مروه» و ایوان عباسم «صفا»ست

گو یکی گردند خلقت از برای قتل من

قامتم تنها برای خالق یکتا دوتاست

آب را بر روی ما بسته نمی داند عدو

حنجر ما تشنهٔ آب دم تیغ بلاست

وصل جانان از دم شمشیر می آید به دست

این همان معنای رمز «البلاءُ لِلولا»ست

"میثم" این مصراع را با خط خون باید نوشت

رأس ما از تن جدا شد، دوست کی از ما جداست؟

صفحات اماکن به هلال شعبان

صفحات اماکن به هلال شعبان

ز نگاه رضوان شده دلرباتر

زتبسم گل زنوای بلبل

خبرم رسیده زبهار دیگر

دو پسر عطا شد به دو مام والا

دو قمر خدا داد به رسول و حیدر

دو یم عنایت دو مه هدایت

دو بزرگ آیت دو نکو برادر

صلوات حیدر صلوات احمد

صلوات قرآن صلوات داور

به جلال هر دو جمال هر دو

به کمال هر دو شب و روز و هر دم

به زمین اگر چه به سما اگر چه

سخن از حسین است و ولادت او

به نگاه دیگر به دو دست حیدر

بنگر به عباس و ارادت او

به اخّوت او به فتوّت او

به بزرگی او به سیادت او

به محبّت او به مودّت او

به شهامت او به رشادت او

به حقیقت او به ولادت او

به عبادت او به شهادت او

صلوات خالق صلوات مخلوق

صلوات عالم صلوات آدم

ثمر ولایت به ریاض قرآن

به گل و بهاران به شجر مبارک

به سما ستاره کند این اشاره

که طلوع خورشید به سحر مبارک

به سما مبارک به زمین مبارک

به ملک مبارک به بشر مبارک

شب عید عباس به حسین تبریک

گل روی فرزند به

پدر مبارک

به ادب مبارک به وفا مبارک

به جهاد تبریک به ظفر مبارک

ادب و وفا و ظفر و جهادند

هم از او مشرف هم از او مکّرم

به کدام مضمون به کدام منطق

لب خود گشایم به ثنای عباس

نه دُّر است قابل نه گهر مقابل

خجلم که ریزم چه به پای عباس

همه های و هویم که شده هوائی

دل بی هوایم به هوای عباس

همه کربلایم زبلای عشقش

همه نینوایم به نوای عباس

به صفای عباس به وفای عباس

به ندای عباس به خدای عباس

که محبتش را که ولایتش را

که مودّتش را ندهم به عالم

همه لحظه گوشم پی گفتگویش

همه عمر چشمم به خیال رویش

چه شود غباری ببرم زخاکش

چه شود که جامی زنم از سبویش

من و خاک کویش من و آب جویش

من های و هویش من و عطر و بویش

به شرار قهرش به نگاه مهرش

به صفای خلقش به خصال و خویش

به جبین و دستش به دو چشم مستش

به بهار حسنش به شکنج مویش

نگهم دهد جان به تمام امکان

اگر او نگاهی فکند به من هم

هله ای که زیبد زمقام و رفعت

به جهان حسین دگرت بخوانم

تو که به زمهری، تو که به زماهی

به کدام جرأت قمرت بخوانم

به خدا که زیبد به وفا و عشق و

ادب و شهامت پدرت بخوانم

لب خود بشویم به گلاب و آنگه

به رسول و زهرا پسرت بخوانم

به حسین یاور به حسن برادر

به علی فروغ بصرت بخوانم

شرف و ولایت زتو جلوه کرده

کمر شجاعت به تو گشته محکم

تو علی شمایل تو حسن خصایل

تو ابوالفضائل تو گره گشائی

تو جهان فروزی تو به سینه سوزی

تو به جسم جانی تو به دل صفائی

تو سپهر غیرت تو امید عترت

تو شفیع امّت به صف جزائی

تو بزرگ مردی تو دوای دردی

تو محیط مهری تو یم وفائی

تو امیر لشکر تو شهید داور

تو عزیز حیدر تو پناه مائی

زتو درد درمان زتو زخم مرهم

زتو شعله لاله زتو نار خرّم

به خدای منّان به تمام قرآن

که به سینه شوق حرم تو دارم

اگرم که بررو بود آبروئی

زصفای خاک قدم تو دارم

چه غم از نشورم چه غم از صراطم

چه غم از جحیمم که غم تو دارم

شرف عیان را شرر نهان را

به خدا زلطف و کرم تو دارم

دل آسمانی گهر معانی

دم مدح خوانی زدم تو دارم

به ریاض حسنت به بهشت رویت

که برون زکویت نروم مسلم؟

به جلال داور به دل پیمبر

به نماز زهرا به خلوص حیدر

به حطیم و کعبه به مقام و زمزم

به صفا و مروه به منی و مشعر

به حسین و عباس به زهیر و یحیی

به

حبیب و مسلم به علیِّ اکبر

به سرشک طفلان به فرات خونین

به رباب محزون به علیِّ اصغر

اگرم برانی اگرم بخوانی

نروم از این کو، نروم از این در

به تو سر سپردم به تو دست دادم

به تو رو نهادم زتو می زنم دم

تو که می بری دل تو که می دهد جان

گهی از تبسّم کهی از نگاهت

تو که روز محشر شهدا سراسر

ببرند حسرت به مقام و جاهت

تو که خلق عالم شده هم گدایت

شده هم غلامت شده هم سپاهت

چه شود که منّت به سرم گذاری

زغبار کویت زتراب راهت

زکرم بخوانی من بینوا را

که شبی نهم رو سوی بارگاهت

بگشا خدایا ره کربلا را

چه به روی عالم چه به روی (میثم)

صلای عفو عمو می زند ف سفیر خدا

صلای عفو عمو می زند ف سفیر خدا

به یمن لیله میلاد سید الشهداء

خدا به حضرت صدیقه داد فرزندی

که جان هر پدر و مادری را بفدا

برای از یم غفلت درا ف ز ظلمت جهل

سفینه امده از راه با چراغ هدی

گشوده چشم بدامان فاطمه پسری

که هست چون پدرش مظهر جمال خدا

حسین مظهر حق نور چشم پیغمبر

سرور جان علی میوه دل زهرا

فضا چو بیت ولایت به نور او شده غرق

جهان چو قلب رسول خدا گرفته صفا

طلسم گنج خداوند و اسم اعظم حق

که نام اوست مکمل به جمع آل کسا

کفی ز کفه جود و سخاوتش خشکی

نمی ز چشمه لطف و عنایتش دریا

پیام ها به پیام شهادتش جاری

قیام ها ز قیام مقدسش بر پا

دو تا کنید به تعظیم قد که جلوه نمود

جمال ذات خداوندگار بی همتا

سلام خلق و درود خدا بر این مولود

ز لحظه ای که خدا خلق کرده او را ، تا ..

بروز حشر که سویش برند دست امید

تمام خیل رسل جد اطهرش ، حتی

کسی که گفت رسول خدا من از اویم

همان رسول خدا بایدش مدیحه سرا

شکفت فاطمه را غنچه ای به گلبن وحی

که رخت بوی خدا از لطافتش به صبا

هنوز شیر ننوشیده دیده نگشوده

که کرد بال به فطرش عطا ، زهی اعطا

به مهد گر بدهد بال بر ملک نه عجب

که داد در ، یم خون هدیه قاتل خود را

ذلیل و خوار سلاطین روزگار مباد

ز عزت آنکه در این آستانه گشت ذگدا

پیام اید از کام خشک او همه دم

قیام خیزد از خون پاک او همه جا

تنم به پای سر آن شهید زنده فتد

که سنگر سخن اوست نیزه اعدا

زه خانه خانه زخمش به کوری دشمن

دهد هماره به اوای دوست دوست ندا

ز عشق یار دلش لحظه ای جدا نشود

هزار بارش اگر سر ز تن کنند جدا

ز دیر و طشت و درخت و تنور تا سر نی

از او

بخواندن قرآن شود بلند صدا

شود چو گم تن صد چاک او بقلزم خون

بود ز طلعت او جلوه خدا پیدا

کسیست پیرو خط حسین و یارانش

که بهر دین کند اینگونه دین خویش ادا

ستاد پیش ستمکار پابجا دیروز

که شیعه اش نکشد بار ظلم را فردا

نه ، از یزید زمان برد آبرو تا حشر

یزیدها شود از انقلاب او رسوا

درود خلق و خدا بر کسیکه پیرو اوست

ز صبحگاه ازل تا غروب روز جزا

از ان به بزم عزایش خدا نظر دارد

که خط رزم دهد دائم از طریق عزا

کسیکه عاطفه از اشک ماتمش نگرفت

همان به نزد عدو ذلتش سزاست سزا

اگر نه اشک عزایش بود عبادت حق

رسول در شب میلاد او گریست چرا ؟

صدای ناله مظلومیش به من آموخت

که با ستم بستیز و ز بند ظلم درآ

کسیکه سر به ره عشق داد پیروز است

نه آنکه گوشه نشین گشته در کنار سرا

سخن زو صف حسین آورد کسی بزبان

که چهره اش بود از خون چو لاله حمرا

دم از ولا زدن و دوری از بلا جستن

چه سان مقرب بزم ولا کنند تو را ؟

مرا ولایت آن کشته ای کند زنده

که پافشرد و بلی گفت در هجوم بلا

بلی به موج بلاها کسی تواند گفت

که هر چه بشنود از غیر دوست گوید لا

چنان ز خون گلو شست دیده را که

ندید

به غیر چهره سبحان ربی العلی

به قتلگاه خدا بود او در آغوشش

که بود صبح وصالش نه ظهر عاشورا

ز بسکه محو خدا بود گفت برگردد

ز مقتلش بسوی خیمه زینب کبری

توجهش به خدا بود و هیچ باک نداشت

که از گلو سر او برند یا ز قفا

حسین کشته شد اما رسد به هر نسلی

پیام زنده او با نوای روح فزا

که یا (سیوف خذینی) که دین جدم را

شهادت من و یاران من کنند احیا

قسم به دوست که مار خوش است در ره دوست

به خون خویش طپیدن مقطع الاعضاء

قسم به ناله مظلوم خصم ما است کسی

که با سکوت کند خط ظلم را امضاء

اگر رود بسر نی سرم چهل منزل

و گر فتد بدنم قطعه قطعه در صحرا

اگر که چهره گذارم بروی خاک تنور

و گر که چوب خورم در میان طشت طلا

ارگ که سر شکند پای نیزه ام زینب

و گر که خون خورد از داغ اکبرم لیلا

عزیزم و ندهم لحظه ای به ذلت تن

بگو خراب شود بر سرم همه دنیا

حسین دست به دست عدو دهد هیهات

حسین بند اسارت ندهد بپا ، حاشا

به پور هند جگر خواره چون گشاید دست ؟

کسی که پرورشش داده دامن زهرا

چگونه دست دهم من به دست آن کافر

که آشکار گذارد بروی قران پا

مرا زمام دو گیتی و راست

جام شراب

زمام دار کجا و شراب خوار کجا ؟

اگر ز پا فکند باطلم به تیغ چه غم

همیشه از طرف حق بدست ما است لوا

حیات مردم آزاده جز شهادت نیست

که در طریق الهی فنا است عین بقا

یزید جای نبی ، امت نبی خاموش

کجا است غیرت وایمان ، کجاست شرم و حیا ؟

به صحنه تا که یزید و یزیدان هستند

قیام واجب عینی بود به مذهب ما

الا عدوی تو را دائم از خدا نفرین

الا محب تو را روز و شب ز خلق دعا

شهادت تو بما درس زندگی آموخت

که زندگی است جهاد و عقیده انسان را

هماره یاد قیام مقدس تو بود

زمین چو کرب و بلا و زمان چو عاشورا

گرفت از تو مضامین خویش را "میثم"

که در ثنای تو گفت این قصیده غرا

عید است و جهان روضهٔ رضوان حسین است

عید است و جهان روضهٔ رضوان حسین است

از عرش الی فرش، گلستان حسین است

با گریهٔ شوق نبی و حیدر و زهرا

چشم همگان بر لب خندان حسین است

تنها نه به سویش شده فطرس متوسّل

خلق دو جهان دست به دامان حسین است

ای خیل ملک حرمت او پاس بدارید

کاین طایرِ پرسوخته، مهمان حسین است

میلاد حسین آمده سر تا به قدم گوش

زیرا که خداوند ثناخوان حسین است

«فطرس» طلب عفو کن از یوسف زهرا

العفو بگو، عفو به فرمان حسین است

گمراه نگردید که مصباح هدایت

تا روز جزا حُسنِ فروزان حسین است

آدم نه فقط بر در او برد توسّل

عالم به سر سفرهٔ احسان حسین است

آزادگی و غیرت و ایثار و شجاعت

این چار، الفبای دبستان حسین است

با خون شهیدان بنویسید و بخوانید

این بیت که سرلوحهٔ دیوان حسین است

سردادن و مهلت به ستمکار ندادن

خط و هدف و مکتب و ایمان حسین است

گر تشنه لبِ آب بقایید، بیایید

سرچشمهٔ آن در لبِ عطشان حسین است

شیعه است که تا دامنهٔ صبح قیامت

با آتش دل شمع شبستان حسین است

ای شیعه مکن بر دگران باز درِ دل

این خانهٔ آتش زده از آن حسین است

خونی که از آن یافت جهان رنگ خدایی

والله قسم خون جوانان حسین است

تا صبح قیامت به سر نیزه عیان است

هفتاد و دو آیه که ز قرآن حسین است

بر گوهر اشکش نتوان یافت بهایی

آن دیده که می گرید و گریان حسین است

در معرکهٔ عشق نگه کن که ببینی

سرها همه چون گوی به چوگان حسین است

اعجاز مسیحا کند از زخم تن خود

هر کشته که افتاده به میدان حسین است

حاشا که ز شمشیر ستمگر بهراسیم

در سینهٔ

ما چاک گریبان حسین است

هرگز نرود آبش با کفر به یک جو

تا امت اسلام، مسلمان حسین است

حق است اگر ناز فروشیم به فردوس

زیرا دل ما روضهٔ رضوان حسین است

«میثم» اگر امروز ز قرآن خبری هست

این از اثرِ فتح نمایان حسین است

ماه شعبان آفتاب آورده ای

ماه شعبان آفتاب آورده ای

وجد و شور بی حساب آورده ای

دسته گل بر بوتراب آورده ای

یک جهان اسلام ناب آورده ای

نور حق در چشم عالم منجلیست

عید میلاد حسین ابن علیست

آفتاب روی حق پیدا شده

روشن از آن دیدهٔ زهرا شده

محو رویش خواجهٔ اسری شده

غنچهٔ باغ رسالت وا شده

ملک هستی پر شده از بوی او

روح احمد پر کشیده سوی او

چاره جویان تا ابد بیچاره اش

رهروان راه حقّ آواره اش

چشم مریم جانب گهواره اش

شسته با جام طهورا ساره اش

آسیه چون جان گرفته در برش

گل فشانده بر سرو رو هاجرش

آمد آن جان جهان روحی فداه

رهنمای آسمان روحی فداه

خون حیّ لا مکان روحی فداه

مصطفی را جانِ جان روحی فداه

گر چه با چشم خیالش دیده ام

من خدا را در جمالش دیده ام

هستی جان آفرین یعنی حسین

جان ختم المرسلین یعنی حسین

آبیار باغ دین یعنی حسین

کعبۀ اهل یقین یعنی حسین

خطّ و خال و

خُلق و خو از مصطفی است

مصطفی از اوست او از مصطفی است

بی وجودش نخل قرآن بر نداشت

پیکر آزاد مردی سر نداشت

بحر ایثار و شرف گوهر نداشت

فلک ایمان تا ابد لنگر نداشت

جاودان آیین پیغمبر نبود

نامی از زهرا و از حیدر نبود

جان نثاری سائلی در راه اوست

راد مردی درس دانشگاه اوست

سینه ها کانون سوز و آه اوست

دیده ها گریان سال و ماه اوست

کشتی ایجاد را نوح است این

چارده معصوم را روح است این

او سفینه ناخدای او خداست

نامش از آغاز مصباح الهدی است

در گلوی چاک چاکش این نداست

گمره است، آنکس که از راهش جداست

می کشد تا حشر فریاد از نهاد

ای حسینیّون حسینیّون، جهاد

این ندای آن شهید بی سر است

که قیام من قیامی دیگر است

خون من خونِ خدای اکبر است

امر بر معروف و نهی از منکر است

از کلام الله یاری می کنم

جنگ با بی بند و باری می کنم

آفرینش صحنۀ ایثار ماست

زخم، لبخند دلِ بیدار ماست

خون حدیث آه آتش بار ماست

هر که یار دین حق شد یار ماست

ما برای خلق عالم سوختیم

ما به زن درس حجاب آموختیم

ای شما را دست بر دامان من

تا قیامت گوش بر فرمان من

بشنوید از حنجر عطشان من

زخم های پیکر عریان من

با شما

گوید شما یار منید

با خدا پیمان خود را نشکنید

زخم من بر سینه بگشوده دهن

با شما آیندگان گوید سخن

ای جوان بشناس قدر خویشتن

با گناه خود نباشی ننگ من

ما تو را داریم ما را به هوش

از برای یاری قرآن بکوش

ما تو را روح مودّت داده ایم

ما تو را اشک محبّت داده ایم

ما تو را قدر و شرافت داده ایم

ما تو را فرمان عصمت داده ایم

مرهم این پیکر صد چاک باش

پاک باش و پاک باش و پاک باش

در رگ آزادگی خون من است

دین اگر زنده است مدیون من است

تا ابد اسلام مرهون من است

امر بر معروف قانون من است

ای جوان فرزند زهرا یاد توست

پاسخ فریاد من فریاد توست

کیست در این موج فتنه یاد من

کیست تا گیرد ز دشمن داد من

کیست گوید پاسخ فریاد من

ای کسی که هستی رهرو آزاد من

این پیام از حنجر خون خداست

مرز دینداری ز بیدینی جداست

شیعهٔ من از خط دور است دور

شیعه از سر تا قدم نور است نور

شیعه یعنی یک قیامت سوز و شور

شیعه یعنی خصم ظالم خصم زور

شیعه اهل البیت را یار است و بس

شیعه یک قرآن سیّار است و بس

شیعه یعنی عاشق راز و نیاز

شیعه یعنی یک جهان سوز و گداز

شیعه یعنی کُشتهٔ راه

نماز

شیعه یعنی تا قیامت سرافراز

شیعه همچون مشعل افروخته

روشنی بخشیده خود را سوخته

شیعه یک دریاست از خون حسین

شیعه یعنی روی گلگون حسین

شیعه یعنی روح قانون حسین

شیعه یعنی سرّ مکنون حسین

شیعه از اوّل خدا را یافته

خطّ سرخ کربلا را یافته

ای برادر روح روحانیت کو

وای بر تو نور قرآنیت کو

شیوه و رفتار انسانیت کو

تو مسلمانی مسلمانیت کو

ای همای قاف دین پر، باز کن

از چه خفتی در قفس، پرواز کن

بال زن از خود سفر کن تا حسین

تا شوی یکباره سر تا پا حسین

بند بندت راست بانگ یا حسین

آشتی کن آشتی کن با حسین

«میثم» از خط یزیدی دور شو

محو ثارالله باش و نور شو

ماه شعبان آفتاب آورده ای

ماه شعبان آفتاب آورده ای

روی حق را بی نقاب آورده ای

قلب زهرا چشم حیدر را چراغ

روح احمد را گلاب آورده ای

در حقیقت از دل دریای نور

بر محمّد دُرِّ ناب آورده ای

تشنگان وادی ایثار را

آب شیرین تر ز آب آورده ای

آفرینش پر شده از یاحسین

کل هستی کرده خلوت با حسین

اهل عالم عید مصباح الهداست

عید کل خلقت و عید خداست

این تمام وحی بر دوش نبی

این همان قرآن ختم الانبیاست

چشم خود نگشوده گفتا جبرئیل

یا محمّد این شهید کربلاست

این امام پیشتر از خلقت است

این شفیع خلق در

روز جزاست

این بوَد پیغمبران را نور عین

این حسین است این حسین است ای حسین

این مدال شانهٔ پیغمبر است

این سراپا احمد است و حیدر است

این رسول الله خون انبیا

این کتاب الله دست مادر است

مصطفی از اوست، او از مصطفاست

بلکه جان مصطفی در پیکر است

در سفیدی گلویش خوانده اند

کز ولادت عاشق ترک سر است

ذات حق او را مکرم خوانده است

روضه اش را بهر آدم خوانده است

چشم شو دل، وجه داور را ببین

روح شو روح مصور را ببین

یک نگه کن بر گل روی حسین

احمد و زهرا و حیدر را ببین

آیهٔ «والفجر» را با من بخوان

سورهٔ والفجر دیگر را ببین

بر همه اعضای او سر تا قدم

جای لب های پیمبر را ببین

جبرئیل امشب نگهبانش شوی

سعی کن گهواره جنبانش شوی

فرش را امشب گل افشانی کنید

عرش را با هم چراغانی کنید

عرشیان امشب حسین آید به عرش

جان به استقبال قربانی کنید

با تماشای جمالش همچنان

سیر در آیات قرآنی کنید

با بیان وحی در وصف حسین

مثل پیغمبر ثناخوانی کنید

گسترید از بال، بر او فرش را

در بغل گیرید جان عرش را

عطر جنّت چیست خاک کوی اوست

لیلهٔ قدر الهی موی اوست

روی هر برگ گلی در باغ خلد

آیه ای در وصف خلق و خوی اوست

وسعت ملک خداوند عظیم

تا قیامت پر

ز های و هوی اوست

چشمه های رحمت و عفو خدا

در همه عالم روان از جوی اوست

این حسین است این امام رحمت است

هم امام و هم تمام رحمت است

ای تولایت تمام دین حسین

ای خدا آیینه و آیین حسین

ای رسول الله از سر تا قدم

ای خدا را چهرهٔ خونین حسین

از گلوی چاک چاک خود به ما

هم دعا کن هم بگو آمین حسین

بی تو بودن زندگی تلخ است تلخ

با تو جان دادن بوَد شیرین حسین

تا قیامت دلربایی می کنی

در دل عالم خدایی می کنی

مصطفی را جانی و جانان تویی

روی دست و سینه اش قرآن تویی

حمد تو، تکبیر تو، تهلیل تو

دین تویی ایمان تویی قرآن تویی

در تمام وسعت مُلک خدا

مالکُ المُلک و ولی سلطان تویی

در دل امواج توفان بلا

نوح تو، کشتی تو، کشتیبان تویی

چشم ما و دست احسانت حسین

جان عالم باد قربانت حسین

روح را آرام جانی یا حسین

یک جهان جان در جهانی یا حسین

الله الله معنی «الله نور»

در زمین و آسمانی یاحسین

هم در آغوش خدا می بینمت

هم چراغ دوستانی یاحسین

میهمان تشنه کام کربلا

عالمی را میزبانی یاحسین

عالم اسلام بیت النور تو

پیکر صد چاک تو منشور تو

تا قیامت چشم ها دریای توست

آب هم لب تشنهٔ لب های توست

هر سر از تن جدا خاک قدم

هر دل بشکسته

جای پای توست

زخم اکبر، آیهٔ ایثار و صبر

خون اصغر، جوهر امضای توست

گرچه روزی نیست همچون روز تو

روزها هر روز عاشورای توست

وصف تو آیات محکم می شود

میوه های نخل «میثم» می شود

من کیم سالار دینم من کیم سرّ مبینم

من کیم سالار دینم من کیم سرّ مبینم

من کیم خصم ستمگر من کیم حق را معینم

من کیم عین الحیاتم من کیم ماء معینم

من کیم الله را نور سماوات و زمینم

من کیم فرزند زهرا و امیرالمؤمنینم

من حسینم زینت آغوش ختم المرسلینم

من به هر گمگشته ای تا حشر مصباح الهدایم

من همه ازاد مردان را امام و مقتدایم

من به ذات اقدس حق عبد پیش از ابتدایم

من کیم وجه خدا نور خدا خون خدایم

من کیم مولای خلقت هستی هست آفرینم

من حسینم زینت آغوش ختم المرسلینم

من کیم حجر و حطیمم من کیم رکن و مقامم

من کیم صبر و ثباتم من کیم خون و قیامم

من کیم شمس ولایت من کیم ماه تمامم

من رکوعم من سجودم من صلاتم من صیامم

من جوادم من کریمم من امانم من امینم

من حسینم زینت آغوش ختم المرسلینم

من کیم من کعبه ام من زمزمم سعیم صفایم

من کیم من باغبان گلبن عشق و وفایم

من خلیل صد ذبیحم من ذبیحاً بالقفایم

من عزیز فاطمه نجل علّیِ مرتضایم

من نبی را جان شیرین خلق را شور آفرینم

من حسینم زینت آغوش ختم

المرسلینم

خون من خون خداوند جهان آراست آری

جد محمّد (صلی الله علیه و آله) باب حیدر، مادرم زهراست آری

روز من هر روز روز محشر کبراست آری

سوّم شعبان نه، میلاد عاشوراست آری

چون خدا در قلب خلق اوّلین و آخرینم

من حسینم زینت آغوش ختم المرسلینم

بارها ختم رسل بوسیده از پا تا سرم را

شستشو با اشک چشم خویش داده پیکرم را

کرده پیش از شیر ذات حق پُر ساغرم را

دوست دارم دوست دارم دوست دارم زائرم را

در گلستان جنان با زائر خود همنشینم

من حسینم زینت آغوش ختم المرسلینم

من شهادت را ز خون پاک خود اقبال دادم

من به عاشورائیان تا صبح محشر حال دادم

من بقا بر دین و قرآن و رسول و آل دادم

من نخورده شیر از مادر به فطرس بال دادم

من خدا را دست لطف و مرحمت در آستینم

من حسینم زینت آغوش ختم المرسلینم

گاه روی قلب پیغمبر چو قرآن جای دارم

گه به پشت و گه به زانو گه به دوش او سوارم

گاه سر بر دامن زهرای اطهر می گذارم

گاه در گودال خون بر خاک مقتل سجده آرم

گه به خاکستر بود ماه جمال نازنینم

من حسینم زینت آغوش ختم المرسلینم

من کیم من رمز قرآن، من کیم من سرّ هویم

من کیم من مصطفا را رنگ و بوی و خُلق و خویم

من کیم آن کو نبی گفت اوست از من

من از اویم

من به کلّ انبیا با روی خونین آبرویم

من به خیل اولیا با مهر خود حبل المتینم

من حسینم زینت آغوش ختم المرسلینم

من به نای خستهٔ دل نغمه راز و نیازم

من به درد بی دوای خلق عالم چاره سازم

من کیم من دلفروزم من کیم من دلنوازم

من کیم حکمم، کتابم، من کیم حجّم، نمازم

من وضو را آبرو بخشیدم از خون جبینم

من حسینم زینت آغوش ختم المرسلینم

من کیم آنم که آمد ارجعی دربارهٔ من

روح پیغمبر طواف آورده بر گهوارهٔ من

کاروان دل بود از هر طرف آوارهٔ من

مصحف پیغمبران اعضای پاره پارهٔ من

اولیا آرند حاجت از یسار و از یمینم

من حسینم زینت آغوش ختم المرسلینم

من دعای مستجاب آیهٔ امّن یجیبم

من به درد عالمی از تربت پاکم طبیبم

من شما را آشنایم، دوستم، یارم، حبیبم

من غریبم من غریبم من غریبم من غریبم

من به «میثم» سوز دادم با کلام آتشینم

من حسینم زینت آغوش ختم المرسلینم

مه منوّر شعبان مه رسول خداست

مه منوّر شعبان مه رسول خداست

مه مبارک میلاد سیدالشهداست

به رهروان هدایت ز حق رسیده خبر

که روی دست محمد عیان چراغ هداست

تمام دین به روی دست های ختم رسل

و یا کتاب خدا روی سینه زهراست

به عدل و عزت و آزادی و کمال و شرف

خلایقند همه تشنه، فیض او دریاست

ملک به حسن تماشائیش، شده مبهوت

که این امام حسین است یا رسول خداست

نسیم خلد برین می وزد ز اطرافش

که بوی عطر خدا در مشام باد صباست

اگر تمام ملائک ز گاهواره او

پر دوباره چو فطرس طلب کنند رواست

نبی به طلعت زیباش خنده کرد و گریست

خدا به یمن قدومش بهشت را آراست

ز گاهواره به گودال خون نگاهی کرد

به خویش گفت که میلاد ما شهادت ماست

تمام خلقت یک لحظه بی حسین مباد

که بی حسین زمین بی کس و زمان تنهاست

به حلق تشنه و لب های خشک او سوگند

که خون او به گلستان وحی، آب بقاست

گرفت جام بلا را ز دست حضرت دوست

از آن تمام بلاها به چشم او زیباست

مگو چرا ز همه هست خود گذشت حسین

خدای داد به او هست و هست او را خواست

اگر ز بار غمش آسمان خمید چه باک

که گشت قامت اسلام با قیامش راست

وضو گرفت ز خون، پیش تیر قامت بست

که تا قیام قیامت از او نماز به پاست

همیشه حج به وجود حسین می بالد

که کربلاش صفا بود و مروه شام بلاست

نماز و روزه و حج و جهاد می گویند

حیات ما همه مرهون سیدالشهداست

به پور هند جگر خواره چون گشاید

دست

کسی که رشد و نموّش به دامن زهراست

زهی جلال که در روی خون گرفته او

به چشم اهل نظر صورت خدا پیداست

مگر نه خوردن خاک آمده به شرع حرام

چه حکمتی است، چرا تربت حسین شفاست؟

به تحت قبّه او کن بلند دست نیاز

بگیر حاجت خود را که مستجاب دعاست

همه به حشر صدا می زنند یا زهرا

ولی ز فاطمه آید ندا، حسین کجاست

اگر چه سوم شعبان جمال خویش گشود

بدان ولادت او ظهر روز عاشوراست

قسم به ذات خداوند قادر بی چون

که خونبهاش خداوندگار بی همتاست

تمام اهل قیامت به چشم می بینند

حسین با تن بی سر شفیع روز جزاست

هنوز نغمه قرآن او بلند ز نی

هنوز نعره هیهات او به اوج سماست

هنوز خنجر قاتل ز خون اوست خجل

هنوز از عطشش، شعله در دل دریاست

هنوز ناله هل من معین اوست بلند

هنوز رأس منیرش به نیزه راه نماست

هنوز پرچم گلگون او به قله عرش

هنوز پیکر صد چاک او به دوش شماست

حسین رهبر آزادگان به هر عصری

حسین راه نمای تمام نهضت هاست

حسین مشعل تابنده هدایت خلق

حسین مصحف نور است و آیت عظماست

حسین جان دعا، جان ذکر، جان نماز

حسین روح حرم،

روح مروه، روح صفاست

گواه زنده من، ارجعی الی ربک

که بر حسین همانا خدا مدیحه سراست

حسین سوره فجر و حسین آیه نور

حسین نجم فروزان حسین شمس ضحاست

حسین زنده حق و حسین کشته حق

حسین بر همه باطل ستیزها مولاست

به وصف او که خدایش ثنا کند میثم

قصیده تو بود نارسا اگر چه رساست

مدح و مرثیه

(خداحافظی با کربلا)

(خداحافظی با کربلا)

به درد و غم و ابتلا می روم

دریغا که از کربلا می روم

اگر چه جدا گشتم از کوی یار

دل و جان من مانده در این دیار

در اینجا مرا خون دل توشه بود

نگاهم بر این قبر شش گوشه بود

سزد تا شود خاک غم بر سرم

نشد دفن در کربلا پیکرم

خداحافظ ای خاک پاک حسین

بهشت تن چاک چاک حسین

خداحافظ ای عاشق بی شکیب

عزیز مظاهر حبیبی حبیب

خداحافظ ای حرّ دلباخته

محاسن ز خون لاله گون ساخته

خداحافظ ای سرو خونین بدن

خداحافظ ای قاسم ابن حسن

خداحافظ ای وادی علقمه

خداحافظ ای گریهٔ فاطمه

خداحافظ ای دست و مشک و علم

خداحافظ ای ساقی خسته دل

تو از فاطمه آب از تو خجل

خداحافظ ای شیرخوار رباب

خداحافظ ای نالهٔ آب آب

خداحافظ ای خیمهٔ پر ز دود

خداحافظ ای یاس های کبود

خداحافظ ای دامن سوخته

به صحرا روان

با تن سوخته

خداحافظ ای کودک اشگبار

غریبانه جان داده در زیر خار

خداحافظ ای نالۀ آه آه

خداحافظ ای گودی قتلگاه

خداحافظ ای میزبان همه

خداحافظ ای یوسف فاطمه

خداحافظ ای داده جان روی خاک

خداحافظ ای حنجر چاک چاک

خداحافظ ای ماه لیلای زار

که بابا صدا زد تو را هفت بار

الا کربلا این که سوزد منم

چگونه ز خاک تو دل بر کنم

زمان سفر بسکه کوتاه بود

تو گویی که مانند یک آه بود

ز خون جگر در دلم توشه ماند

دلم پای این قبر شش گوشه ماند

———————

به جای جای دلم جای پای تو است حسین

به جای جای دلم جای پای تو است حسین

خوشم که حنجره ام نینوای تو است حسین

هزار چشمه ی اشکم اگر دهند به چشم

خدا گواهست که وقف عزای تو است حسین

صفا و مروه و رکن و مقام و کعبه ی من

به کربلات قسم کربلای تو دست حسین

به هر زمان که بخوانند نسل ها قرآن

درون حنجره هاشان صدای تو است حسین

به عالمی در دل بسته ام ز روز ازل

مگر به روی تو، این خانه جان تو است حسین

معمای خون تو را جز خدا نداند کس

به خون تو، که خدا خونبهای تو است حسین

اگر چه کعبه بود قبله ام به وقت نماز

دلم به جانب صحن و

سرای تو است حسین

بهشت باد به اهل بهشت ارزانی

بهشت من حرم با صفای تو است حسین

زیارت همه پیغمبران زیارت حق

زیارت سر از تن جدای تو است حسین

تو آن صحیفه ی صد پاری ورق ورقی

که زخم های تنت آیه های تو است حسین

به وصف غیر تو میثم سخن نخواهد گفت

هر آنچه گفته و گوید ثنای تو است حسین

(مناظره کعبه وکربلا)

(مناظره کعبه وکربلا)

گفت با کرب و بلا کعبه من از تو برترم

تو بیابانیّ و من بیت خدای اکبرم

کربلا در پاسخش گفتا اگر تو خانه ای

من همه خون خدا می جوشد از بام و درم

کعبه گفتا مرد و زن بر گرد من آرد طواف

من مَطاف مسلمین از کِهتر و از مِهترم

کربلا گفتا چه گویی هر شب آدینه من

میزبان انبیا از اوّلین تا آخرم

کعبه گفتا انبیا بر گرد من گردیده اند

تو کجا و من کجا تو دیگری من دیگرم

کربلا گفتا که روح انبیا را کعبه ای است

آن منم، زیرا مزار زاده ی پیغمبرم

کعبه گفتا مرتضی در من به دنیا آمده

این شرافت بس، که من خود زادگاه حیدرم

کربلا گفتا علی بوده سه شب مهمان تو

من حسینش را گرفتم تا قیامت در برم

کعبه گفتا من صفا و مروه دارم در کنار

وصف اسماعیل باشد خاطرات هاجرم

کربلا

گفتا این منم در خیمه گاه و قتلگاه

سعیِ هفتاد و دو ثارالله را یاد آورم

کعبه گفتا چاه زمزم را کنار من ببین

سالها و قرن ها جوشد زدامان کوثرم

کربلا گفتا که زمزم را چه با خون حسین

زمزم تو آب و من خون خدا را ساغرم

کعبه گفتا بوده دَحوُ الارض در دامان من

من همانا بر تمامِ آفرینش محورم

ناگهان از حقّ ندا آمد، حرم خاموش باش

تو کجا و کربلا هر چند هستی محترم

هستی تو خلقت تو از طفیل کربلاست

چند می گویی که من از کربلا بالاترم

کربلا دارد به کلّ آفرینش افتخار

کربلا گوید که من عرش خدا را زیورم

من مزار پاک هفتاد و دو ثاراللّهیم

من هم آغوش ابوالفضل و علیِّ اکبرم

مضجع العشّاق فرموده علی نام مرا

شاهدم این دامن سرخ شهادت پرورم

اشک زهرا ریخته در دامن گلزار من

عِطر جنّت می دمد از لاله های پرپرم

ذره ای از خاک من، درد خلایق را دواست

خون ثارالله می جوشد زهر نخل ترم

اینکه می بوسند با هم انبیا و اولیا

دست عبّاس است کافتاده به خاک معبرم

گر چه در قلبم فرات و دجله مس جوشد مدام

آب آب تشنه گان افکنده بر جان آذرم

در بغل دارم فرات و تا قیامت شرمگین

از رباب و حنجر خشک علیِّ اصغرم

نخل «میثم» نخله ای باشد زنخلستان من

بیت بیت آتشین آن بود برگ

و برم

(ورود زائرین به کربلا)

(ورود زائرین به کربلا)

اینجا روان اشک خلایق از دوعین است

اینجا مزار یوسف زهرا حسین است

اینجا شرف بر جنّت موعود دارد

اینجا ملک روی غبار آلود دارد

اینجا فضا بوی خدا همراه دارد

اینجا صفا از خون ثارالله دارد

اینجا زمینش لاله های یاس دارد

یک باغ گل از پیکر عبّاس دارد

اینجا کلام الله را در خون کشیدند

اینجا حسین ابن علی را سر بریدند

اینجا ز غصّه جان عالم بر لب آید

اینجا صدای مرکب بی صاحب آید

اینجا شرر بر قلب خیر النّاس افتاد

اینجا دو دست از پیکر عبّاس افتاد

اینجا روان خون دل از چشم رباب است

در گریهٔ اصغر صدای آب آب است

اینجا گلوی خشک اصغر را دریدند

صید حرم را تشنه لب در خون کشیدند

اینجا علی اکبر ز صدر زین فتاده

اینجا پدر بر صورتش صورت نهاده

اینجا یتیم مجتبی داماد گردید

واویلتا بانگ مبارکباد گردید

اینجا خزان گردید گلهای مدینه

نیلی ز سیلی شد گل روی سکینه

اینجا به روی آل طاها آب بستند

پیشانی فرزند زهرا را شکستند

اینجا به خون زهرا دست و پا زد

در زیر تیغ شمر مادر را صدا زد

اینجا ز غم رنگ از رخ زینب پریده

بگذاشت لبها را به رگهای بریده

اینجا ولایت گلشنش آتش گرفته

اینجا یتیمی دامنش آتش گرفته

اینجا یتیمان سیلی از بیداد

خوردند

از ترس، زیر خارها لب تشنه مردند

اینجا زدند آل علی را ظالمانه

اینجا ز دشمن خورد زینب تازیانه

اینجا سر فرزند زهرا بر سنان بود

دستش جدا از تیغ ظلم ساربان بود

آتش عشق تو در سینه ی سوزان من است

آتش عشق تو در سینه ی سوزان من است

عکس لبخند تودر دیده ی گریان من است

چه نثار تو کنم تا که قبولت افتد

بهترین هدیه ی ناقابل من جان من است

آنچه آرد یم لطف و کرمت را به خروش

قطره اشکی است که غلطیده به دامان من است

به گدائیّ سر کوی تو عادت کردم

این گدایی شرف و عزّت و عنوان من است

هر که گردید سگ موی تو من خاک رهش

هر که شد سائل درگاه تو سلطان من است

به طبیبم چه نیازی بود از نسخه چه سود

تو اگر درد دهی دارو و درمان من است

اگر از خویش برانی به کجا روی کنم

جز سر کوی تو عالم همه زندان من است

عضو عضو بدنت سوره و زخمت آیات

مصحف صورت خونین تو قرآن من است

حرم پاک تو بیت الحرم کعبه ی دل

کربلای تو بهشت من و رضوان من است

شعر «میثم» شرر ناله ی مظلومی توست

گریه ی ماتم تو باعث غفران من است

آفرینش ز ازل سر به گریبان تو بود

آفرینش ز ازل سر به گریبان تو بود

چرخ گردون، چو یکی گوی به دامان تو بود

خاک پای تو گِل آدم و حوّا گردید

خضر از خانه به دوشان بیابان تو بود

رفت فرزند فدای تو کند ابراهیم

نوح را در دل دریا، غم طوفان تو بود

موسی آن دم که

عصا بر دل دریا میزد

یکی از سوختگان لب عطشان تو بود

عیسی آن لحظه که بر اوج سما کرد عروج

نگهش سوی زمین، بر تن عریان تو بود

چشم یعقوب که بر یوسف خود می افتاد

یاد داغ پسر و دیده گریان تو بود

عضو عضو بدنت را چو نبی می بوسید

نگهش یکسره بر زخم فراوان تو بود

تن پاک تو به گودال و سرت زیب تنور

یاد آن شب، که دو جا فاطمه مهمان تو بود

نه فقط غربت تو بود شب یازدهم

صبح هم صحنه ای از شام غریبان تو بود

بعد از آنی که پیمبر دو لبت را بوسید

چوب، عاشق پی بوسیدن دندان تو بود

تا شبستان ابد یار و نگهدارش باش

"میثم" از صبح ازل، دست به دامان تو بود

آفرینش ز غبار قدم توست حسین

آفرینش ز غبار قدم توست حسین(مدح)

آسمان سایه نشین عَلم توست حسین

کعبه و سعی و صفا، حِلّ و حرم، رکن و قیام

صفحه ای از حَرَم محترم توست حسین

هر کجا عشق و کمال و عظمت دایره بست

نقطه دایره، نوک قلم توست حسین

نعمتی را که خداوند از آن می پرسد

دوستی تو و یک از نعم توست حسین

ذکر نام تو کنم در همه جا چون گویند

هر کجا نام تو آید حرم توست حسین

اشک روز و شب ما وقف

تو ای کشته عشق

گریه گر هست سزاوار غم توست حسین

در میان حرم جمله امامان هدی

پرچم سرخ نشان حرم توست حسین

من نگریم به عزایت که بهشتم بدهند

ور بهشتم بدهند از کرم توست حسین

گر خدا بگذرد از جرم دو عالم به جزا

یک جزای کمِ اصحاب کم توست حسین

جگرم پاره شد از داغ جگر گوشه تو

آن که افروخته سرو اِرم توست حسین

کمرت بعد ابوالفضل دگر راست نشد

شاهدم اشک تو و قدّ خم توست حسین

در ره عشق زدی گام و در این راه خطیر

طفل شش ماهه تو هم قدم توست حسین

بر سرافرازی اسلام و براندازی کفر

قهرمان خواهر تو، هم قسم توست حسین

آیه کهف که خواندی خبر پیروزی است

سر بر نیزه بلندت عَلم توست حسین

____

از داغ تو که بر جگر اهل عالم است

از داغ تو که بر جگر اهل عالم است

هر سینه ای که داغ ندارد جهنم است

بعد از چهارده سده در ماتمت هنوز

همچون هلال نو، کمر آسمان خم است

فریادها قصیده شده در رثای تو

هر ناله گشته نوحه و هر آه یک دم است

جایی که اشک مهدی تو بر تو خون شود

گر خون بجوشد از جگر آسمان کم است

پوشیده کعبه رَخت سیه در تمام سال

یعنی تمام سال به یادت محرّم است

ما گریه را برای تو آموختیم و بس

زیرا که زخم های تو را گریه مرهم است

ما کیستیم تا که بگرییم در عزات

صاحب عزات اشرف اولاد آدم است

تو از پیمبری و پیمبر بود ز تو

این گفته از زبان رسول مکرم است

یک قطره اشک بهر تو به از هزار بحر

یک گوشه از بهشت غمت قلب عالم است

تا گل به رنگ سرخی خون گلوی توست

سرسبز از سرشک غمت، نخل "میثم" است

اگر از خنجر خونریز لبِ تشنه ببرند سرم را، اگر

اگر از خنجر خونریز لبِ تشنه ببرند سرم را، اگر

از تیغ شکافند در این عرصه ی خونین جگرم را،

اگر از تیر سه شعبه بدهند آب عوض شیر گل نوثمرم را

، اگر از داغ برادر شکند خصم ستمگر کمرم را، اگر

از چار طرف خصم زند برجگرم تیر، اگر آید به سر و کتف

و تنم ضربت شمشیر، اگر از سنگ شود غرقه به خون روی

منیرم، اگر آتش عوض آب دهد خصم شریرم، اگر از

داغ پسر سوزم و صد بار بمیرم، به خدایی که مرا

خواسته با پیکر صدچاک ببیند به تنم زخم دوصد نیزه

وشمشیر نشیند، به ستمگر نکنم کرنش و ذلت نپذیرم،

اگر آرند به جنگم همه ی اهل زمین را و سما را

انا مظلوم حسین

منم و عهد الستم، نه گسستم نه شکستم، به خدا غیر

خدا را نپرستم، به خدا من پسر شیر خدا و پسر فاطمه

هستم، همه ی

دار و ندارم همه هفتاد و دو یارم به

فدای ره جانان، منم و سرخی رویم، منم و خون گلویم،

منم وحنجر عطشان، منم و داغ جوانان، منم و خاک بیابان،

منم و سُمِ ستوران، من و رگ های بریده، منم و قلب

دریده منم وطفل صغیرم، منم و کودک شیرم، منم و

دخت اسیرم، منم و حیّ قدیرم، منم و زخم فراوان،

منم و آیه ی قرآن، منم و زخم زبان ها، منم و تیغ

و سنان ها، همه آیید و ببینید مقام و شرف و عزت ما را

انا مظلوم حسین

به خدا و به رسول و به علی ابن ابی طالب و زهرای

بتول و حسن آن سید ابرار، به هفتاد و دو یارم به

حبیبم به زهیرم به طرماح و به جون و وهب پاک

سرشتم، به جلال و شرف عابس و عباس و به عثمان

و به جعفر، به شهیدان عقیل و به خلوص دل عبد

اللّه و قاسم، به علی اکبر و داغش به علی اصغر و

خونش به گل یاس مدینه، به رقیه به سکینه، به دل

سوخته ی زینب کبرا و دو فرزند شهیدش، به لب تشنه ی

اطفال صغیرم، به تن خسته ی سجاد عزیزم،

من از این قوم ستمگر نگریزم، نکنم بیعت و با خصم

ستمگر بستیزم، من و ذلت، من و تسلیم، من و

خواری و خفت، سر من بر سر نی راه خدا پوید و با

دوست سخن گوید و

گردد هدف سنگ و

خورد چوب، نبینم به خدا غیر خدا را

انا مظلوم حسین

اگر که عضو عضو من ز هم شود جدا حسین

اگر که عضو عضو من ز هم شود جدا حسین

جدا نگردد از غمت به عزت خدا حسین

منم منم منم تو را تو را گدا حسین

زدور خردسالی ام تو را زدم صدا حسین

الهی آن که جان من شود تو را فدا حسین

حسین حسین حسین حسین حسین

تمام عمر بوده ام گدای یک نظاره ات

به سینهٔ شکسته و به قلب پاره پاره ات

نه من تو را رها کنم نه تو مرا رها حسین

حسین حسین حسین حسین حسین

به اشک دیدهٔ ترت به خون پاک حنجرت

به حنجر بریده و به قطعه قطعه پیکرت

به رأس از بدن جدا به صورت منورت

به جای تازیانه و تن کبود دخترت

مرا ز من جدا کن و ز خود مکن جدا حسین

حسین حسین حسین حسین حسین حسین

به مجلس عزای تو یکی گلاب می دهد

یکی به دست تشنگان به گریه آب می دهد

یکی ز کف برای تو قرار و تاب می دهد

بعزّت خدا قسم خدا جواب می دهد

به هر که با زبان دل تو را زند صدا حسین

حسین حسین حسین حسین حسین

تیر سقیفه آمد و قاتل اصغر تو شد

چاک تر از قبای گل پیکر اکبر تو شد

مصحف مانده زیر پا دست برادر

تو شد

سوخته ز آتش حرم دامن دختر تو شد

محشر دیگری شد از ناله او بپا حسین

حسین حسین حسین حسین حسین

عترت بی پناه تو کشته شدند بارها

یکی به روی خاک ها یکی بزیر خارها

دیده به سینه داغ ها داده ز کف قرارها

بر رخشان سرشک ها در دلشان شرارها

فتاده هر یک از نوا بدشت نینوا حسین

حسین حسین حسین حسین حسین

سیلی و تازیانه و قامت خسته یک طرف

گیسوی خون گرفته و ماه خجسته یک طرف

دوری راه و دشمن و بازوی بسته یکطرف

پیکر پاره پاره و نیزه شکسته یکطرف

برید تیغ ساربان دست تو از جفا حسین

حسین حسین حسین حسین حسین

تو با اناالغریب خود شعله به خشک و تر زدی

تو با سر ز تن جدا به سوی دوست پر زدی

تو آن مهی که مهر را شراراه بر جگر زدی

شب از تنور و صبحدم ز نوک نیزه سر زدی

بخوان ببر دل از همه به صوت دلربا حسین

حسین حسین حسین حسین حسین حسین

آه که شد جدا سرت به پیش چشم مادرت

گرفت عرض تسلیت زتازیانه خواهرت

زخون حنجر تو شد خضاب روی دخترت

نبود جای بوسه ای به پیکر مطهّرت

گلوی تشنه شد جدا سر تو از قفا حسین

حسین حسین حسین حسین حسین حسین

تو یار خلق باشی و زنند سنگ کینه ات

سنان سنان فرو کند

به استخوان سینه ات

زنند خنده دشمنان به خواهر حزینه ات

به تازیانه از تنت جدا شود سکینه ات

به دوست نه به دشمنان نیست چنین روا حسین

حسین حسین حسین حسین حسین

چه کرده ای که خصم دون به کشتن تو صف زند

شرر به قلب فاطمه زخنده و شعف زند

پای سر بریده ات بنی امیّه کف زند

به گریهٔ رباب تو رباب و چنگ و دف زند

سنگ زنند بر سرت ز روی بام ها حسین

حسین حسین حسین حسین حسین

میان تشنگان کسی از تو نبوده تشنه تر

آه تو تیغ جان ستان پیکر نازکت سپر

زخم تنت ستاره و جسم مطهّرت قمر

مشیّعین پیکر پاک تو بوده ده نفر

کز سم اسب ها شده جسم تو توتیا حسین

حسین حسین حسین حسین حسین

الا که داده به خون عارض تو زیبایی

الا که داده به خون عارض تو زیبایی

گرفته روح ز زخم تنت شکوفایی

منزه است خداوند ورنه می گفتم

که در عزای تو چشم خداست دریایی

به غیر تو که خمید آسمان ز بار غمت

که برده بار غم امتی به تنهایی

ز صبر تو کمر صبر هم شکست حسین

شکیب داد ز کف در غمت، شکیبایی

روا بود که به یمن غلامی در تو

کند غلام سیاهت به خلق آقایی

مرا که اشک غم توست ثروت دو جهان

چه

احتیاج به این زرق و برق دنیایی

ز قطره قطره خونت هماره تحسین باد

به بانویی که بود زینبی و زهرایی

حیات نور ز فیض نگاه نافذ توست

عطش چگونه ز چشمت گرفت بینایی

هنوز دل برد از خلق صوت قرآنت

هنوز از سر نی می کنی دل آرایی

ز ابر خون به سر نی، چو آفتاب بتاب

که روی توست به چشم خدا تماشایی

قسم به زخم جبین تو می خورد "میثم"

که شست چهره به خون سر تو زیبایی

امشب به فلک رود خروشم

امشب به فلك رود خروشم

آوای عزا رسد به گوشم

افتاده به سینه جنب و جوشم

تا پیرهن سیه بپوشم

من سینه زن حسین هستم

در حلقهٔ ماتمش نشستم

مظلوم حسین جان(۲)

خون دل ما دم حسین است

تنها غم ما، غم حسین است

این ماه محرّم حسین است

هنگامۀ ماتم حسین است

ما گریه و اشک و آه داریم

ما پیرهن سیاه داریم

مظلوم حسین جان(۲)

هنگام عزا فرا رسیده

سرو قد مصطفی خمیده

رنگ از رخ فاطمه پریده

سرها شود از بدن بریده

این ماه عزاست ایهاالناس

اُفتد ز بدن دو دست عباس

مظلوم حسین جان(۲)

ای فاطمه صاحب عزایت!

دل عاشق دشت کربلایت

چشمی!- که بگریم از برایت

اشکی که کنم روان به پایت

من در جگرم شراره دارم

داغ تن پاره پاره دارم

مظلوم حسین جان(۲)

یا فاطمه رو به کربلا کن

امشب به حسین خود دعا کن

یاد سرِ از بدن جدا کن

در مقتل خون، خدا خدا کن

کن گریه برای نور عینت

لب تشنه فدا شود حسینت

مظلوم حسین جان(۲)

بر سینه و سر بزن برادر

این ماه ز تیغ و تیر و خنجر

مقتول شود علیِّ اکبر

لب تشنه و پاره پاره پیکر

گردیده حسین کربلایی

یا حضرت فاطمه کجایی؟

مظلوم حسین جان(۲)

در سینه نفس شده شراره

انگار که می کنم نظاره

بر حنجر طفل شیرخواره

گریم به گلوی پاره پاره

ماه عطش است و قحط آب است

شرمنده ز اصغرش رباب است

مظلوم حسین جان(۲

ای به مقتل، خدا ثنا خوانت

ای به مقتل، خدا ثنا خوانت

وی سر نیزه صوت قرآنت

دشمن و دوست هر دو گریانت

جنّ و انس و ملک پریشانت

آفرینش محیط احسانت

پدر و مادرم به قربانت

حسن تو مصحف خدای مبین

حّب تو آب زندگانی دین

جسم تو قطعه قطعه روی زمین

تو حسینی که جبرئیل امین

آمده گاهواره جنبانت

پدر و مادرم به قربانت

دل تجلّیگه خدایی تو است

جان پیغمبران فدایی تو است

نای توحید نی نوایی تواست

کعبه تا حشر کربلایی تو است

می زند دست خود به دامانت

پدر و مادرم به قربانت

دوری از تربت تو مشکل من

اشگ دریا غم تو ساحل من

مهر تو باغ و نخل و حاصل من

عطشت کوه آتش دل من

دل من آتش فروزانت

پدر و مادرم به قربانت

صبر، مرهون صبر زینب تو

ماه، شمعی به محفل شب تو

چرخ، مشتاق ذکر یا رب تو

آب، آب از خجالت لب تو

بحر جاری ز چشم طفلانت

پدر و مادرم به قربانت

تو که خود مشعل هدا بودی

تو که بر خلق مقتدا بودی

تو که خورشید ابتدا بودی

تو که آیینهٔ خدا بودی

از چه کردند سنگبارانت

پدر و مادرم به قربانت

لاله ها جامه پاره می کردند

باغبان را نظاره می کردند

به گلویت اشاره می کردند

همه با هم شماره می کردند

زخم ها را به جسم عریانت

پدر و مادرم به قربانت

بر رخ یاس ها نشانه زدند

طایران را در آشیانه زدند

به یتیم تو تازیانه زدند

خواهرت را در آن میانه زدند

شد خزان لاله های بستانت

پدر و مادرم به قربانت

سنگ غم بی شماره می بارد

چشم گردون ستاره می بارد

شعله از سنگ خاره می بارد

نخل «میثم» شراره

می بارد

در غم سرو یاس و ریحانت

پدر و مادرم به قربانت

ای پناه همه سلام سلام

ای پناه همه سلام سلام

پسر فاطمه سلام سلام

تشنهٔ کوثر ولای توام

مشتی از خاک کربلای توام

کربلا را تو قسمتم کردی

هر که هستم تو دعوتم کردی

سائلم سائل قدیم توام

زائرم زائر حریم توام

دارم از اشک و خون دل توشه

منم و این مزار شش گوشه

بوسه بر آستانه ات زده ام

دعوتم کرده ای که آمده ام

در دلم اشتیاق تو است حسین

کعبهٔ من رواق تو است حسین

ای به قربان لطف و احسانت

سال ها سوختم ز هجرانت

بعد یک عمر پاسخم گفتی

در حریمت مرا پذیرفتی

ای به قرابن اشک غربت تو

من مسکین کجا و تربت تو

من مزار تو در بغل دارم

خواب بینم و یا که بیدارم

با فراقت مرا عذاب مکن

جان زهرا مرا جواب مکن

ای همه اشک دیده مرحم تو

اشگ ده تا بگریم از غم تو

کیستم عبد رو سیاهم من

پای تا سر همه گناهم من

گر چه یا سیّدی گنهکارم

گرد صحن رضا به رخ دادم

گر تو از مرحمت کنی نگهم

پاک گردد تمامی گهنم

این دو گوشه است قبر اکبر تو

از چه مخفی است قبر اصغر تو

گریه و سوز و حال دارم من

یا بن زهرا سئوال دارم من

شاخهٔ یاس تو کجا افتاد

دست عبّاس تو کجا افتاد

خصم بر خیمه ات شرار افروخت

دامن دخترت کجا می سوخت

در کجا داغدیده دختر تو

بوسه زد بر بریده حنجر تو

تن قاسم که بود آیت نور

در کجا رفت زیر سمّ ستور

در کجا پیش چشم مادر تو

کرد شمر از بدن جدا سر تو

در کجا بر گلت نشانه زدند

به یتیم تو تازیانه زدند

در کجا سنگ بر جبینت خورد

تیر بر حلق نازنینت خورد

ای نثار تو اشک مادر تو

سمّ اسبان کجا و پیکر تو

زخم دل را نمک زدند حسین

زینب را کتک زدند حسین

ای حسین ای از ازل پابست ما

ای حسین ای از ازل پابست ما

ای به دستت اختیار هست ما

در غریبی آشنای عالمی

عبد مایی و خدای عالمی

زخم، روی زخم از ما خواستی

تا شهادت را به خون آراستی

روز پیمان تو و پیوند ماست

چاک هر زخمت گل لبخند ماست

ما تو را با زخم تن آراستیم

از تو در دریای خون، سر خواستیم

ای تو را الله، شاء ان یراک

با لب عطشان و جسم چاک چاک

پیشتر زین چار مام و هفت باب

کربلا را بر تو کردیم انتخاب

آسمانِ اوفتاده بر زمین

مقتلت آغوش رب العالمین

ما شراب از خم لایت داده ایم

جام لبریز از بلایت داده ایم

ما تو را در کربلا آورده ایم

ما

تو را در خویش، فانی کرده ایم

زخم ما گردیده بر تن جوشنت

خون ما جاری ست از پیراهنت

ما پسندیدیم انصار تو را

ما خریداریم ایثار تو را

در منای ما فدایی گشته ای

ما حسینی تو خدایی گشته ای

بال جان را باز کردی یاحسین

تا خدا پرواز کردی یاحسین

بر شفاعت خون یک یارت بس است

خندهٔ حر گنهکارت بس است

آسمانا! بر زمین افتاده ای

هستی ات را در ره ما داده ای

دوست داری تا که بی چون و چرا

باز گردانیم یاران تو را

با همین قدر و جلال و احترام

زخم هایت را ببخشیم التیام

این تو و این لاله های یاس تو

قاسم و عبدالله و عباس تو

دشت را بر تو گلستان می کنیم

نیزه ها را سرو بستان می کنیم

شه که در دریای خون افتاده بود

باز بر زخم دگر آماده بود

در هجوم آن همه بیدادها

خاست از هر زخم او فریادها

کای رضایت مقصد و مقصود من

خالق من! رب من! معبود من

زخم تو شیرین تر از هر مرهم است

هرچه زخمم روی زخم آید کم است

کاش تا بازت فدایی آورم

بود هفتاد و دو یار دیگرم

کاش زخم نیزه ها و تیرها

باز می شد طعمهٔ شمشیرها

کاش گرگان باز چنگم می زدند

در همین گودال سنگم می زدند

در منای سرخ خون کردم وقوف

گشته لبیکم خذینی یاسیوف

سنگ ها می خورد بر آیینه اش

زانوی قاتل به روی سینه اش

خون و روی حی سبحان آه! آه

پای کفر و قلب قرآن آه! آه

کاش می مردم نمی گفتم سخن

سر به ده ضربت جدا شد از بدن

سر به رویِ دستِ قاتل، می گریست

چشم زهرا در مقابل می گریست

قلب دریا آب می شد با حسین

آب هم فریاد می زد یاحسین

بس که «میثم!» گفتی و افروختی

ملک نامحدود حق را سوختی

ای خانه دل بیت الحرمت

ای خانه دل بیت الحرمت

دشمن خجل از لطف و کرمت

دلها شرریّ از طور غمت

صحرای بلّا گلگون ز دست

آئینهٔ حق سر تا قدمت

مائیم و غم و درد و المت(۲)

غم تو دارم چه غم از نارم

که پناه آرم سوی این درگاه

ابی عبدالله، ابی عبدالله (۲)

ای خاک بیابان ها کفنت

شاخ گل حق زخم بدنت

تن شگته یکی با پیرهنت

بر نوک سنان قرآن سخنت

جان دو جهان قربان تنت

جاری سر نی خون از دهنت(۲)

تو حسین استی که نشد دستی

ز در لطف و کرمت کوتاه

ابی عبدالله، ابی عبدالله (۲)

ای آب وضو خون سر تو

ای خون خدا در پیکر تو

رخسار ز گل نیکوتر تو

شده شسته به خون اصغر تو

دردا که دل غم پرور تو

شد لالهٔ داغ اکبر تو(۲)

به برون زخمت بدرون سوزت

به بصر اشکت به نوایت آه

ابی عبدالله، ابی عبدالله (۲)

ای اشک غمت در ساغر ما

جام غم تو چشم ترما

در شعلهٔ تو پا تا سرما

ما نوکر تو، تو سرور ما

ای شمع دل غم پرور ما

ای همدم ما ای یاور ما (۲)

به تو پیوستیم به تو دل بستیم

توئی از سّر دل ما آگاه

ابی عبدالله، ابی عبدالله (۲)

ای خون جبینت آب وضو

ساقی خدا با خون گلو

زخم بدنت از جور عدو

با تیر و سنان گردیده رفو

جسمت هدف سنگ از همه سو

هر زخم تنت یک آیت هو (۲)

به تو می نالم ز تو می بالم

که به قرب حق ز تو جویم راه

ابی عبدالله، ابی عبدالله (۲)

به سرشک دیدهٔ خونبارت

به صفای باطن زوّارت

به وفا و غیرت و ایثارت

به علی اصغر، گل بی خارت

به بریده دست علمدارت

به همه دل های گرفتارت (۲)

ز تو ممنونم به تو مدیونم

چه بروز و شب چه به سال و ماه

ابی عبدالله، ابی عبدالله (۲)

ای نام تو اسم اعظم ما

ذکر تو کتاب محکم ما

افکنده شرر در عالم ما

سوز دل تو در هر دم ما

خون دل اشک غم ما

بر زخم تنت شد مرهم ما (۲)

تویی آن مذبوح تویی آن کشته

که خدا گفته به تو ثارالله

ابی عبدالله، ابی عبدالله (۲)

ای خانه دل بیت الحرمت

ای خانه دل بیت الحرمت(مدح)

دشمن خجل از لطف و

کرمت

دلها شر ری از طور غمت

صحرای بلا گلگون ز دمت

آئینه حق سر تا قدمت

مائیم و غم درد و المت

غم تو دارم چه غم از نارم

که پناه آرم سوی این درگاه

ابی عبدالله ، ابی عبدالله

ای خاك بیابان ها کفنت

شاخ گل حق زخم بدنت

تن گشته یکی با پیرهنت

بر نوك سنان قرآن سخنت

جان دو جهان قربان تنت

جاری سر نی خون از دهنت

تو حسین استی که نشد دستی

ز در لطف و کرمت کوتاه

ابی عبدالله ، ابی عبدالله

ای آب وضو خون سر تو

ای خون خدا در پیکر تو

رخشار ز گل نیکوتر تو

شد شسته به خون اصغر تو

دردا که دل غم پرور تو

شد لاله داغ اکبر تو

به برون ز خمت بدرون سوزت

به بصر اشکت به نوایت آه

ابی عبدالله ، ابی عبدالله

ای اشک غمت در ساغر ما

جام غم تو چشم ترما

در شعله تو پا تا سر ما

ما نوکر تو ، تو سرور ما

ای شمع دل غم پرور ما

ای همدم ما ای یاور ما

به تو پیوستیم به تو دل بستیم

توئی از سر دل ما آگاه

ابی عبدالله ، ابی عبدالله

ای خون جبینت آب وضو

ساقی خدا با خون گلو

زخم بدنت از جور عدو

با تیر وسنان گردیده تو

جسمت

هدف سنگ از همه سو

هر زخم تنت یک آیت هو

به تو می نالم ز تو می بالم

که به قرب حق ز تو جویم راه

ابی عبد الله ، ابی عبدالله

به سرشک دیده خونبارت

به صفای باطن زوارت

به وفا و غیرت و ایثارت

به علی اصغر ، گل بی خارت

به بریده دست علمدارت

به همه دل های گرفتارت

ز تو ممنونم به تو مدیونم

چه بروز و شب چه به سال و ماه

ابی عبد الله ، ابی عبدالله

ای نام تو اسم اعظم ما

ذکر تو کتاب محکم ما

افکنده شرر در عالم ما

سوز دل تو در هر دم ما

خون دل تو اشک غم ما

بر زخم تنت شد مرهم ما

تویی آن مذبوح تویی آن کشته

که خدا گفته به تو ثارالله

ابی عبد الله ، ابی عبد الله

ای دل داغدار من صحنه ی کربلای تو

ای دل داغدار من صحنه ی کربلای تو

هر نفسم شراره ی آتش خیمه های تو

یوسف کربلای من شهید نینوای من

از چه برهنه ای، چه شد پیرهن و ردای تو

گه به فراز نیزه ها، گه به کنار قتلگه

می نگرم به روی تو، می شنوم صدای تو

میوه ی قلب مادرم چنین نبود باورم

که بین دشمنان تو گریه کنم برای تو

ماه به خون خضاب من، همیشه آفتاب من

از چه به خاک خفته ای چشم من است جای

تو

نیزه ها شکسته ها همه دور تو گرم زمزمه

مانده هنوز در گلو ذکر خدا خدای تو

بهر زیارت تنت آمده ام به قتلگه

کوفه روم به دیدن رأس زتن جدای تو

زائر پیکر توام همسفر سر توام

همره نیزه دارها می دوم از قفای تو

گاه کنار پیکرت بوسه زنم به حنجرت

گه به زیارت سرت سرشکنم به پای تو

در یم خون به من دعا از گلوی بریده کن

که بوده در نماز شب بر دو لبم دعای تو

شعله ی آتش غمت گشته نصیب «میثمت»

مانده به بند بند او ناله ی نینوای تو

ای شهید سر جدا، یا لیتنا کنا معک

ای شهید سر جدا، یا لیتنا کنا معك

کشتهٔ راه خدا، یا لَیتَنا کُنامَعَك

ای به موج خون زده در پیش چشم فاطمه

زیر خنجر دست و پا، یا لیتنا کنا معك

ای که از دریای خون تا خیمه گه زینب تو را

ناله کرد و زد صدا، یا لیتنا کنا معک

آب، مهر فاطمه، فرزند او را تشنه لب

سر بریدند از قفا، یا لیتنا کنا معک

زیر تیغ از حنجر خشک تو می جوشد خون

کردی امت را دعا، یا لیتنا کنا معک

میهمان اهل کوفه بودی و سنگت زدند

در زمین کربلا، یا لیتنا کنا معک

مصحف خونین زهرائی و از سُّم ستور

پیکرت شد توتیا، یا لیتنا کنا معک

ای سرت مهمان خولی از چه دیگر ساربان

کرده دستت را جدا،

یا لیتنا کنا معک

می رسد از قتلگاهت تا قیامت بر فلک

نالۀ واغربتا، یا لیتنا کنا معک

عترتت در خیمه بود و خیمه را آتش زدند

از ره جور و جفت، یا لیتنا کنا معک

دامن دردانه ات آتش گرفت و می دوید

در بیابان بلا، یا لیتنا کنا معک

دست دشمن در هوای گوشواره پاره کرد

گوش اطفال تو را، یا لیتنا کنا معک

هم تو کعبه هم تو زمزم هم تو مروه هم صفا

هم تو مشعر هم منی، یا لیتنا کنا معک

با دهان تشنه قرآن خواندی و سنگت زدند

بر فراز نیزه ها، یا لیتنا کنا معک

کیست تا محرم شود مثل تو در میقات عشق

حّج خون آرد بجا، یا لیتنا کنا معک

کو سلیمان تا ببیند می کنی در موج خون

دست و انگشتر عطا، یا لیتنا کنا معک

هر کجا یاد تو کردم ای عزیز فاطمه (سلام الله علیه)

سوختم سر تا به پا، یا لیتنا کنا معک

می کند با اشک خود (میثم) جهنّم را خموش

چون بگرید بر شما، یا لیتنا کنا معک

ای که بر نوک سنان ذکر خدا بر لب توست

ای که بر نوک سنان ذکر خدا بر لب توست

تا ابد روح حیات بشر از مکتب توست

روزها یکسره روز تو و شب ها شب توست

هم تو مصباح هدی هستی و هم فلک نجات

یا قتیل العبرات

نسل ها شیفته ی مکتب ایثار تواند

قدسیان تا ابد الدّهر عزادار

تواند

راد مردان جهان پیرو انصار تواند

ای که بگرفته دراسلام حیات ازتوحیات

یا قتیل العبرات

شجر طور دل اهل تولاٌ سرتوست

هادی و راهبر نسل جواناکبرتوست

حجُت اکبر تو خون علی اصغر توست

به تو وخون گلوی علی اصغر صلوات

یاقتیل العبرات

خون پاک تو به اسلام بقاداد حسین

آنچه زیبنده بود بر تو خدادادحسین

سرپاکت به سرنیزه نداداد حسین

منوسازش ،منوذلُت ،منوبیعت و هیهات

یاقتیل العبرات

شعله ی خیمه ی آتش زده ات دردل ماست

قتلگاه وحرم تو همه جا محفل ماست

وقف غمخانه ی تو گریه ی ناقابل ماست

بحر رحمت شود ازگریه ی ما این قطرات

یاقتیل العبرات

داغت از صبح ازل همدم دیرینه ی ما

ما نبودیم و غمت بود در آیینه ی ما

تا ابد شعله ی فریاد تو در سینه ی ما

ذکر تو بر لب ما اَحسن کلّ حسنات

یا قتیل العبرات

اشگ ما قطره ای از خون گلوی تو بود

چشم ما تا ابد الدّهر به سوی تو بود

گجل هر زخم که بر مصحف روی تو بود

درس آزادگی و غیرت و صبر است و ثبات

یا قتیل العبرات

ای مزارت کعبه ی جان یا حبیبی یا حسین

ای مزارت کعبه ی جان یا حبیبی یا حسین

ای حریمت رشک رضوان یا حبیبی یا حسین

ای سرت بر نیزه قاری ای رخت آیات نور

ای تنت اوراق قرآن یا حبیبی یا حسین

جابرم بر تربتت عرض سلام آورده ام

آمدم با چشم گریان یا حبیبی یا حسین

گر چه چشم سر ندارم دیدمت با چشم دل

سر به نی، تن در بیابان یا حبیبی یا حسین

پاسخم ده گر چه می دانم تنت در کربلاست

سر بود در شام ویران یا حبیبی یا حسین

تا قیامت داغ لب هایت بود بر قلب من

ای به کامت آب، عطشان یا حبیبی یا حسین

نحر مهمان را که دیده تشنه لب بین دو نهر

ای به خون غلطیده مهمان یا حبیبی یا حسین

در فرات و مقتل و در صحنه ی جنگ و نماز

پیکرت شد تیر باران یا حبیبی یا حسین

زخم روی زخم روی زخم روی زخم بود

مرهم زخم فراوان یا حبیبی یا حسین

داغ روی داغ روی داغ روی داغ بود

بر روی داغ جوانان یا حبیبی یا حسین

سنگ بود و صورت و تیر جفا و قلب تو

خاک بود و جسم عریان یا حبیبی یا حسین

شعله بود و یاس بود و سیلی و رخسار گل

خار بود و برگ ریحان یا حبیبی یا حسین

کعب نی بود و تن اطفال و پای زخم دار

بر سر خار مغیلان یا حبیبی یا حسین

در محرّم روز عاشورا بریدند از تو سر

مثل ذبح عید قربان یا حبیبی یا حسین

از مدینه گریه کردم تا زمین کربلا

بر تو چون ابر بهاران یا حبیبی یا حسین

غسل کردم جامه ی احرام پوشیدم به تن

در طواف کعبه ی جان یا حبیبی یا حسین

دردمندی همچو «میثم» از تو می خواهد دوا

ای به درد خلق درمان یا حبیبی یا حسین

ای منتظر اجابت من بر دعای تو

ای منتظر اجابت من بر دعای تو

دل برده از تمامی خلقم صدای تو

من خالق تو هستم و تو عبد پاک باز

تو کشته ی من استی و من خونبهای تو

از لحظه ای که دست زهستی کشیده ای

ما گشته ای و در بغل ماست جای تو

هر جا جای توست تجلّای حسن ماست

هر دل که جای ماست بود کربلای تو

گودال قتلگاه تو بزم وصال ماست

لبخند ماست در دهن زخم های تو

تو تشنه ی وصال من استی! فرات چیست؟

دریاست تشنه کام لب جان فزای تو

از چشمه های زخم تو جاری است خون ما

در دست ماست تا صف محشر لوای تو

تو فخر می کنی که مرا بنده ای حسین

من دارم افتخار که هستم خدای تو

در موج خون دوباره مناجات کن حسین

تا بشنوم دوباره صدای دعای تو

باشد به یک زیارت تو صد هزار حج

ای صد هزار مروه صفا در صفای تو

تو هست خویش در ره من دادی ای حسین

من نیز هست خویش بریزم به پای تو

بانگ اناالغریب تو اتما حجّت است

تو نیستی غریب منم آشنای تو

تو بر فراز نیزه ببر نام من به لب

من بر سریر عرش بخوانم

ثنای تو

سوز تو را به سینه ی «میثم» نهاده ایم

گرم است با شراره ی شعرش عزای تو

ای هدیه برای دوست آورده سر خود را

ای هدیه برای دوست آورده سر خود را

تقدیم خدا کرده خون جگر خود را

هم سجده به پیش تیر آورده به خاک دوست

هم آب وضو کرده خون پسر خود را

سر تا به قدم جان را بر تیغ سپر کرده

افکنده به پیش خصم تیغ و سپر خود را

تو مهر سپهر دل دردا که چهل منزل

بر نوک سنان دیدی هفده قمر خود را

تاریخ بسی دیدم عاشق چو نشنیدم

بر دادن سر بندد بار سفر خود را

بودی زعطش بی تاب در پاسخ حرف آب

تقدیم پسر کردی اشک بصر خود را

با آن که جوانت را در قلزم خون دیدی

بردی سوی قربانگه طفل دگر خود را

کی مثل تو از دشمن مهلت طلبد یک شب

تا باز برافشاند سوز سحر خود را

کی مثل تو در مقتل تقدیم خدا کرده

هم خون دل خود را هم خون سر خود را

از نالۀ ما بشنو فریاد نهان خویش

در سینۀ ما بنگر سوز شرر خود را

از شور تو در عالم شور دگر فتاده

با سوز تو آتش ز د(میثم) اثر خود را

ای همه بود و هست من، بسته به تار موی تو

ای همه بود و هست من، بسته به تار موی تو

زائر کعبه ای ولی کعبه کجا و روی تو؟

تو به کنار کعبه ای گرم دعا برای من

من دل شب به کوچه ها، در پی جستجوی تو

کوچه به

کوچه هر قدم، سعی صفا و مروه ام

لحظه به لحظه ذکر من، یکسره گفتگوی تو

حلق من ار بریده شد، در ره عشق تو چه غم؟

وای به حال من اگر تیغ بُرَد گلوی تو!

روی تو غرق بوسه خاتم الانبیا شده

حیف بود که سنگ کین، بوسه زند به روی تو

خصم سر تو را برد تا که به هم گره خورد

پنجه قاتل تو و طرّه مشک بوی تو

زائر دست بسته ام، رو به رویت نشسته ام

در یم خون گشوده ام، چشم دعا به سوی تو

گو بکشند هر طرف، پیکر بی سر مرا

تا بزنم به زخم تن، بوسه به خاک کوی تو

سر چه بود که تا کنم، نثار خاک مقدمت؟

جان دو طفل کوچکم، فدای تار موی تو

سوز درون "میثمت"، وقف هماره غمت

نخل همیشه سبز او، آب خورد ز جوی تو

____

ای همه خلق جهان شاهد یکتائی تو

ای همه خلق جهان شاهد یکتائی تو(مدح)

دل ما بیت الهی ز دل آرایئ تو

با وجود رخ خونین و به خاك آلوده

صورتی را نتوان یافت به زیبائی تو

سجده شکر به مقتل پی هفتاد و دو دا

بوده یك قصه کوچك زشکیبائی تو

دادی انگشتر خود را به عدو با انگشت

زهی از بذل و جوانمردی و آقائی تو

بی وجود تو همه عالم و آدم تنهاست

با همه

بیکسی و غربت و تنهائی تو

چین اندوه به پیشانی خورشید انداخت

آفتاب رخ بر نیزه تماشائی تو

سزد از اشک ، شود دامنت خشکی دریا

بر لب خشکک تو و دیده دریائی تو

نخل توحید زخون تو بقا یافت ، از آن

چوب زد خصم به لب های مسیحائی تو

بس که بر پیکر تو زخم روی زخم زدند

گشت مشکل به یتیم تو شناسائی تو

لاله پرپر زهرائی و چشم (میثم)

گل در این باغ ندیده به شکوفائی تو

ای یافته اسلام به خون تو ولادت

ای یافته اسلام به خون تو ولادت

ای خیل رسل را بسویت عشق و ارادت

ای داده بابناء زمان درس سعادت

وی خلق جهان را بگدائیت سیادت

قانون تو جانبازی و ایثار و شهادت

منشور تو آزادی ایمان و عبادت

مهر تو و عشق تو تمامیّت دین است

سوگند به اسلام که اسلام همین است

آنانکه به جان مهر ولای تو خریدند

از شوق ولا غیر بلا هیچ ندیدند

با سر بسوی قتلگه خویش دویدند

چون صید بخونی که فشاندند، طپیدند

لا گفته و آوای بلا از تو شنیدند

اینگونه به مقصود رسیدند رسیدند

نگذاشته پا را به سر خار محبت

چون دست توان یافت بگلزار محبت؟

سلمان نه مگر گام بگام آمدش آزار؟

بوذر نه مگر در ربذه گشت گرفتار؟

مقداد چرا دید بجان محنت بسیار؟

غلطید به خون از چه سبب پیکر عمار؟

بی دست و زبان گشت

چرا میثم تمار؟

مسلم نه مگر عشق کشیدش سر بازار؟

اینان همه را مهر تولّای شما بود

روی سخن یک یکشان جانب ما بود

دشمن ببرد هستی ما را به تخلّف

ویرانه کند خانهٔ ما را به تصّرف

ما را به شهیدان نه تأسی نه تأسف

در حرف تولّای شما کرده توقف

در سنگر ایثار نجوئیم تشرّف

سازیم قناعت به سلام و به تعارف

سوگند بقرآن و به معصوم و روایت

این کار بود گوشه نشینی نه ولایت

اکبر نه مگر بانگ شهادت به ملازد

اصغر نه مگر خنده به پیکان بلا زد؟

قاسم نه مگر زیر سمّ اسب صلا زد؟

عباس بپا خواست و پا دریم لازد

دستش ز تن افتاد و دم از عشق و ولا زد

فریاد ز کانون دل از کرب و بلا زد

کز دین و امامم کنم اینگونه حمایت

سوگند به عباس که این است ولایت

ما عاشق اشکیم بود این سخن ما

اشکی که دهد جوش بخون بدن ما

اشکی که شود عاشق شمشیر تن ما

اشکی که کند جامهٔ ما را کفن ما

اشکی که دهد همّت زینب، به زن ما

اشکی که خدا باشد و دین در وطن ما

اول به مزار شهدا اشک بریزیم

آنگه بخروشیم و بدشمن به ستیزیم

شب صحنهٔ عاشور معطّر ز دعا شد

روز آمد و یکباره صف جنگ بپا شد

شب خیمه پر از زمزمهٔ ذکر خدا شد

روز

آمد و دست و سر انصار جدا شد

شب کرب و بلا بزم خوش اهل ولا شد

روز آمد و اثبات ولایت ببلا شد

این روز و شب آموخت بما درس ولا را

آن داشت ولایت که پسندید بلا را

ای کشته که خون تو به اسلام بقا داد

عشقت زهمه برد خودی را و خدا داد

درس شرف و غیرت و ایثار و وفا داد

جانبازی و مردانگی و صدق و صفا داد

برنی سر پاکت بهمه خلق نداد داد:

باید که بر اسلام فدا گشت و فدا داد

آن کو هدفش دوستی ما است بداند

بایست شود کشته که دین زنده بماند

هر جا که به مظلومی من هست سیه پوش

پیوسته رسد زمزمهٔ فاطمه بر گوش

چون سیل روان خون دل از دیده زند جوش

گوئی که به هر گوشه شهید است در آغوش

تا حشر نگردد این زمزمه خاموش

ای شیعه مبادا شود این نکته فراموش

هر قطره اشکی که فشانید زدیده

خونی است که از پیکر صد کشته چکیده

هر نالهٔ من زمزمهٔ باور عشق است

هر آه دلی شعله ای از آذر عشق است

هر دیده که پر اشک شود ساغر عشق است

هر صبح که خورشید دمد محشر عشق است

هر در که شود باز به یادم در عشق است

هر بزم عزا در غم من سنگر عشق است

هر اشک که در چشم عزادار بلرزد

باید که از آن

پشت ستمکار بلرزد

من کشتهٔ سر از تن صد پاره جدایم

من با لب عطشان بره دوست فدایم

من دست خدا، وجه خدا، خون خدایم

من کشتی توحیدم و مصباح هدایم

بر گوش رسد تا ابد الدهر صدایم

پیچیده به اعصار و قرون است ندایم

هر جا که بهم یاری من بت شکنی هست

درهر نفسش از دو لب من سخنی هست

بحری است ولایت که در آن هست گهرها

یک گوهر از آن بحر بود اشک بصرها

باید که چو غوّاص در آن کرد سفرها

پویند در امواج بلاها و خطرها

در هر نفسی خورد بسی خون جگرها

آنگاه گرفت از دل آن بحر خبرها

«میثم» سر آن کشته که سودائی یار است

یا بر سرنی یا بروی چوبهٔ دار است

این غزل زمزمه یاران حضرت سیدالشهداست

این غزل زمزمه یاران حضرت سیدالشهداست

ما سر بکف بکام بلا پا گذاشتیم

جز یار هر چه بود بخود واگذاشتیم

بردیم با خودازیم خون گوهر وصال

هستی خویش را بجهان جا گذاشتیم

دنیا که بود جیفه آلوده ای و بس

آن را برای مردم دنیا گذاشتیم

تن در هجوم تیر بلا سر به نوک نی

جان را بموج حادثه تنها گذاشتیم

دریا بکام تشنه ما تشنه بودو ما

داغ عطش بسینه دریا گذاشتیم

حسرت بسر فرازی ما برد آسمان

تا سر بپای یوسف زهرا گذاشتیم

تنهای ما بقلزم خون غرق شد ولی

با نیزه سر بدامن صحرا گذاشتیم

از خون وضو گرفته و در قتلگاه خویش

بر روی خاک روی دل آرا گذاشتیم

تا صبح حشر بدانند عاشقان

قانون عشق را بجهان ما گذاشتیم

اول زدیم جام ولایت به بزم خون

آنگاه سر به دامن مولا گذاشتیم

«میثم» زمام هستی عالم بدست ماست

زیرا که ما به هستی خود پا گذاشتیم

با خدا جا در دل اهل ولا دارد حسین

با خدا جا در دل اهل ولا دارد حسین

هر طرف رو آوری صد کربلا دارد حسین

ما به دشت کربلا از او مزاری دیده ایم

در دل شیعه یک صحن و سرا دارد حسین

قتلگاهش کعبه و آب فراتش زمزم است

بلکه صد زمزم روان در چشم ما دارد حسین

دربهای خون او شد خونبهای او خدا

ز آن خدایی بر همه خلق خدا دارد حسین

این شنیدی هست قرآن زینت هر خانه ای

جا چو قرآن در تمام خانه ها دارد حسین

جای قرآن و حسین در سینهٔ پیغمبر است

بلکه جا بر روی دوش مصطفی دارد حسین

هر دلی با یاد او دارد هزاران نینوا

گر چه رو بر روی خاک نینوا دارد حسین

عالم خلقت به سویش برده دست التجا

خود به زیر تیغ با حق التجا دارد حسین

تشنه لب شد کشته و جاری ز چشم شیعیان

تا قیامت چشمهٔ آب بقا دارد حسین

بی وجودش در عبا آل عبا کامل نبود

شهره ز آن بر خامس آل عبا دارد حسین

در هجوم نیزها حق

را عبادت می کند

به چه خوش در موج خون حال دعا دارد حسین

شمر را در قتلگه قول شفاعت می دهد

تا چه حد آقایی و لطف و عطا دارد حسین

ذرّه ای از تربتش درد دو عالم را دواست

بهر درد عالم خلقت دوا دارد حسین

زیر چوب خیزران آوای قرآن بشنوید

گفتگو با دوست در طشت طلا دارد حسین

قتلگاهش مروه و سعیش چهل منزل تمام

بین طشت زر صفایی با صفا دارد حسین

اجر تَرک خانمان را بر رضای دوست بین

در تمام خانه ها بزم عزا دارد حسین

کی فتد «میثم» لوای سرخ عاشورا به خاک

همچو زینب تا ابد صاحب لوا دارد حسین

بر مشامم می رسد هر لحظه بوی کربلا

بر مشامم می رسد هر لحظه بوی کربلا

بند اوّل

مرغ دل پر می زند پیوسته سوی کربلا

گشته ذکر صبح و شامم گفتگوی کربلا

پیش تر از آنکه مادر شیر نوشاند مرا

جام اشک و خون گرفتم از سبوی کربلا

با وجود نهر جاریِ فرات و علقمه

خون ثارالله شد آب وضوی کربلا

اشک چشم زینب و خون حسین بن علی

گشته تا صبح قیامت آبروی کربلا

گه کشد در قتلگه گاهی به سوی علقمه

گه برد هوش از سرم نام نکوی کربلا

کعبه و سعی و صفا و مروه ی من کربلاست

هر کجا باشم دلم باشد به سوی کربلا

در صف محشر که سر می آورم بیرون زخاک

می کند چشمم

به هر سو جستجوی کربلا

«بر مشامم می رسد هر لحظه بوی کربلا»

«در دلم ترسم بماند آرزوی کربلا»

بند دوّم

از فراق کربلا پیوسته دارم زمزمه

ترسم این هجران دهد آخر به عمرم خاتمه

دوست دارم تا بگریم در کنار قتلگاه

بشنوم در گوشه ی مقتل صدای فاطمه

دوست دارم تا شود از گریه چشمم جام اشک

با سرشک دیده سقّایی کنم در علقمه

دوست دارم مرقد شش گوشه گیرم در بغل

اشگ ریزم بر رخ و باشم دعا گوی همه

دین من دنیای من عقبای من باشد حسین

نه به خُلدم حاجت است و نه زنارم واهمه

دیده بستم از همه عالم، دلم در کربلاست

بر لبم دائم بود این بیت زیبا زمزمه

«بر مشامم می رسد هر لحظه بوی کربلا»

«در دلم ترسم بماند آرزوی کربلا»

بند سوّم

کربلا ای حُرمتت بالاتر از بیت الحرام

تا به کی از دور گویم بر شهیدانت سلام

تا به کی از دور گردم دور نهر علقمه

تا به کی فراتت خون دل ریزم به جام

آه از من گر نسوزم لحظه لحظه بر حسین

وای بر من گر شود بی کربلا عمرم تمام

کربلا! یک لحظه از آب فرات خود بپرس

مِهر زهرا از چه شد بر زاده ی زهرا حرام

کربلا! فریاد زن با مردم عالم بگو

کوفیان با سنگ از مهمان گرفتند احترام

بس که می گردد دلم بر گرد آن شش گوشه قبر

بس که مشتاق حسین و کربلایم صبح و شام

«بر مشامم می رسد هر لحظه بوی کربلا»

«در دلم ترسم بماند آرزوی کربلا»

بند چهارم

من کجا از دلبرم یک لحظه دل بر داشتم

پیش تر از خلقتِ دل مهرِ دلبر داشتم

پیش تر از بودن چشمم هزاران موج اشک

از برای گریه بر آن جسم بی سر داشتم

پیش تر از بردن نام پدر گفتم حسین

مهر او را در دل از دامان مادر داشتم

شیر مادر را ننوشیده، به چشمم سیل اشک

بر گلوی تشنه ی شش ماهه اصغر داشتم

پیش تر از نوجوانی سینه بر اکبر زدم

پاره های دل بر آن صد پاره پیکر داشتم

مادرم می گفت ای فرزند! من کام تو را

از ازل با خاک سرخ کربلا برداشتم

«بر مشامم می رسد هر لحظه بوی کربلا»

«در دلم ترسم بماند آرزوی کربلا»

بند پنجم

عضو عضو پیکرم پیوسته گوید یا حسین

تا برات کربلایم را کند امضا حسین

هم دلم برده با خود در کنار قتلگاه

هم دو چشمم را کند از اشک و خون دریا حسین

با همین پرونده ی سنگین و این بار گناه

می خرد ما را در این دنیا و آن دنیا حسین

از سنین کودکی پوشیده ام رخت سیاه

ریختم اشگ و زدم بر سینه، گفتم یا حسین

غم مخور گر روز محشر گم شدی در بین خلق

هر کجا باشیم ما را می

کند پیدا حسین

من که از روز ولادت کربلایی بوده ام

دوست دارم وقت مردن هم بمیرم با حسین

کعبه و رکن و مقام و زمزم من کربلاست

از حسینم در حسینم با حسینم با حسین

«بر مشامم می رسد هر لحظه بوی کربلا»

«در دلم ترسم بماند آرزوی کربلا»

بند ششم

خاک را در قتلگه گِل کردم از اشک دو عین

ساختم مُهری و روی آن نوشتم یا حسین

اشک من بر یوسف زهراست، دین و دِین من

گریه کن ای دیده نگذاری بمانم زیر دِین

ای اجل مهلت بده یک لحظه سقّایی کنم

با سرشک دیده بر سقّای مقطوع الیدین

دوست دارم مثل زینب سر به محمل بشکنم

خون فشانم از جبین و اشک ریزم از دو عین

در نظر می آورم گلدسته ی عبّاس را

چون کنم از قصر شیرین رو به شهر خانقین

از نفس های شب و عطر نسیم صبحگاه

در مدینه در نجف در کربلا در کاظمین

«بر مشامم می رسد هر لحظه بوی کربلا»

«در دلم ترسم بماند آرزوی کربلا»

بند هفتم

قطره قطره آب شو ای دل چو شمع انجمن

گریه کن ای دیده بر آن کشته ی صد پاره تن

یک بیابان خار و یک صحرا خزان یک برگ گل

یک هزار و نهصد و پنجاه زخم و یک بدن

یوسف زهرا تنش با چنگ گرگان چنگ چنگ

پیرهن از تن، تن او پاره تر از پیرهن

کاش بودم روز عاشورا کنار قتلگاه

ناله از دل می زدم کی شمر! زینب را نزن

کاش می گفتم به دشت کربلا با زائرین

بوریایی شد تن فرزند زهرا را کفن

گر چه از آن تربت شش گوشه دور افتاده ام

کربلا باشد به من نزدیک تر از جان من

«بر مشامم می رسد هر لحظه بوی کربلا»

«در دلم ترسم بماند آرزوی کربلا»

بند هشتم

ناله در دل، اشک بر رخسار، بغضم در گلوست

عضو عضوم با حسین فاطمه در گفتگوست

نامه ی اعمال من این چشم گریان من است

اشک من بر صورت من خوش تر از آب وضوست

هر کجا پا می نهم انگار نهر علقمه

هر طرف رو می کنم قبر حسینم روبروست

اشک از سوز عطش خشکیده در چشم رباب

کودک شش ماهه را تیر سه شعبه در گلوست

مکتب من خیمه ی عبّاس و درسم یا حسین

دین من آیین من تا صبح محشر عشق اوست

با حسین و کربلا یک عمر عادت کرده ام

کربلایم کربلایم کربلایم آرزوست

«بر مشامم می رسد هر لحظه بوی کربلا»

«در دلم ترسم بماند آرزوی کربلا»

بند نهم

کربلا یعنی خدای کعبه را بیت الحرم

کربلا خاکی است کز خون خدا شد محترم

کربلا یعنی سرشک دیده و هُرم عطش

پیکر صد چاک و دست خالی و مشک و علم

غنچه ای از ضرب سیلی گشته رخسارش کبود

لاله ای از تازیانه کرده

اندامش ورم

نونهالی حنجرش خشکیده از سوز عطش

سرو اندامی زخون چسبیده لب هایش به هم

نوجوانی تشنه ی آب دم شمشیرها

شیر خواری شیر خورده از دم تیر ستم

در طواف کعبه گفتم با خداوند حرم

کی خداوند حرم حتّی کنار این حرم

«بر مشامم می رسد هر لحظه بوی کربلا»

«در دلم ترسم بماند آرزوی کربلا»

بند دهم

زخم دل، زخم بدن، زخم جگر، زخم زبان

آفتاب گرم و هرم تشنگی، داغ جوان

سنگ، مُهر و قتلگه سجّاده، خون آب وضو

ذکر بر لب، تیر بر دل، اشگ بر صورت روان

داد زیر خنجر قاتل نمازش را سلام

گفت تسبیحات زهرا را به بالای سنان

آفتاب فاطمه افتاد بر روی زمین

بر تن عریان او خورشید گشته سایبان

بارالها دیده ای تا خون بگریم روز و شب

سیل اشگم را به قبر یوسف زهرا رسان

هر کجا پا می گذارم، هر طرف رو آورم

از نسیم و از فضا و از زمین و آسمان

«بر مشامم می رسد هر لحظه بوی کربلا»

«در دلم ترسم بماند آرزوی کربلا»

بند یازدهم

طایران دیدند از صیّادها آزارها

لاله ها لب تشنه جان دادند زیر خارها

دختران فاطمه دامانشان آتش گرفت

از هجوم دشمنان و از شرارا نارها

خون زگوش دختر شیر خدا جاری شده

گوشواره اوفتاده در کف خونخوارها

کربلا معجر بپوشان تا نبیند فاطمه

داغ گرما، نقش سیلی، بر گل رخسارها

کاش می شد صورت خود را نهم بر روی خاک

در مسیر کربلا، در مقدم زوّارها

خوانده ام از خوردسالی روز و شب این بیت را

بارها و بارها و بارها و بارها

«بر مشامم می رسد هر لحظه بوی کربلا»

«در دلم ترسم بماند آرزوی کربلا»

بند دوازدهم

کربلا یا کربلا یا کربلا یا کربلا

در فراقت مبتلایم مبتلایم مبتلا

عاقبت با خون ثاراللّهیان تفسیر شد

قصّه ی ذبح عظیم و آیه ی قالوا بلا

آیه ی قرآن نیفتاد از لب خشک حسین

از کنار قتلگه تا دامن طشت طلا

جان فدای کشته ای که با سر ببریده اش

بر فراز نی چهل منزل به دشمن گفت، لا

سال ها دیدم که در هر محفلی با سوزِ دل

خوانده اند این بیت را با یکدگر اهل ولا

«تشنه ی آب فراتم ای اجل مهلت بده

تا بگیرم در بغل قبر شهید کربلا»

«بر مشامم می رسد هر لحظه بوی کربلا»

«در دلم ترسم بماند آرزوی کربلا»

بعد از عطشت خون جگر شرب مدام است

بعد از عطشت خون جگر شرب مدام است

تا گریه برای تو بود، خنده حرام است

تا بحر کشد نعره و تا آب زند موج

از تشنه لبان بر لب خشکِ تو، سلام است

در مکتب ایثار تو هفتاد و دو استاد

درس همه مجد و شرف و خون و قیام است

هر صبحدمی کرب و بلایی شود آغاز

هر شامگهی عمر ستمکار تمام است

صد بار اگر اسب برآن کشته بتازند

والله امام است، امام است، امام است

با کشتن تو بر لب دریا، لب عطشان

آب ار بخورم آتش سوزنده به کام است

بر گریه کن تو شرر آتش دوزخ

والله حرام است، حرام است، حرام است

با یاد دل زینب و چوب و لب و قرآن

انگار که هر مجلس ما، مجلس شام است

هر عصر و زمان هر که حسینی است بداند

اسلام قیام است، قیام است، قیام است

"میثم" چه کند سلطنت هر دو جهان را

تا بر در این خانه غلام است، غلام است

بگو تا همچو صد پاره گردد پیکرم یارب

بگو تا همچو صد پاره گردد پیکرم یارب

بگو تا بارها از تن جدا گردد سرم یارب

بگو تا از سنان و نیزه و شمشیر قاتل ها

شود صد پاره اعضای علیِّ اکبرم یارب

بگو تا پیش تیر حرمله با حنجر خونین

زند با خنده پرپر روی دستم اصغرم یارب

تو گر خواهی بود که گردد نیلی از سیلی

عذار دخترم مانند زهرا مادرم یارب

تو چون خواهی از این بهتر باشد گر چهل منزل

کشد بر دوش خود کوه اسارت خواهرم یارب

الهی چون تو داری دوست من هم دوست می دارم

که ماند جای سمّ اسب ها بر پیکرم یارب

به چشمم با لب عطشان بود از آب زیباتر

که خون

گردد روان از دیده ی آب آورم یارب

تو قبض روح کن جسم مرا با خنجر قاتل

تو فرمان ده زند فوّاره خون از حنجرم یارب

تو گر خواهی گوارتر بود صد بار از مرهم

که باز آید به روی زخم زخم دیگرم یارب

چو می بنم رضای توست گیرم دست «میثم» را

که نظم رضای توست گیرم دست «میثم» را

که نظم رضای سوز سینه ی غم پرورم یارب

بوی بهشت آید از تربت با صفای تو

بوی بهشت آید از تربت با صفای تو

عرض سلام میکند، کعبه به کربلای تو

در قطرات خون تو گریهٔ بیصدای من

در نی استخوان من نالهٔ نینوای تو

آه بدم، که دمبدم ناله برآرم از جگر

اشک بده، که روز و شب گریه کنم برای تو

زخم تن تو می زند خنده به تیر و نیزهها

نیزه و تیر میکند گریه به زخمهای تو

ای به گلوی فاطمه، بغض غمت گره شده

با چه گنه بریده شد دست گرهگشای تو

بر لب ماست ذکر تو، در تن ماست زخم تو

در سر ماست شور تو، در دل ماست جای تو

حج تو زیر تیغها، سعی تو پیش تیرها

آب شراره می شود، یاد گلوی تشنه ات

بحر ز شدت عطش، سر شکند به پای تو

دخت علی که کوفه شد، کرب و بلا ز خطبه اش

گوش شده که بشنود از سر نی، صدای تو

کوه به سنگ سرزده، سنگ به گریه آمده

کز چه خضاب شد به

خون، صرت دلربای تو

میثم دل شکسته ام، دل به غم تو بسته ام

زخم تو و سرشک من، درد من و دوای تو

بوی بهشت آید از تربت با صفای تو

بوی بهشت آید از تربت با صفای تو

عرض سلام میکند، کعبه به کربلای تو

در قطرات خون تو گریهٔ بیصدای من

در نی استخوان من نالهٔ نینوای تو

آه بدم، که دمبدم ناله برآرم از جگر

اشک بده، که روز و شب گریه کنم برای تو

زخم تن تو می زند خنده به تیر و نیزهها

نیزه و تیر میکند گریه به زخمهای تو

ای به گلوی فاطمه، بغض غمت گره شده

با چه گنه بریده شد دست گرهگشای تو

بر لب ماست ذکر تو، در تن ماست زخم تو

در سر ماست شور تو، در دل ماست جای تو

حج تو زیر تیغها، سعی تو پیش تیرها

آب شراره می شود، یاد گلوی تشنه ات

بحر ز شدت عطش، سر شکند به پای تو

دخت علی که کوفه شد، کرب و بلا ز خطبه اش

گوش شده که بشنود از سر نی، صدای تو

کوه به سنگ سرزده، سنگ به گریه آمده

کز چه خضاب شد به خون، صرت دلربای تو

میثم دل شکسته ام، دل به غم تو بسته ام

زخم تو و سرشک من، درد من و دوای تو

به جای جای دلم جای پای توست حسین

به جای جای دلم جای پای توست حسین

خوشم که حنجره¬ام نینوای توست حسین

هزار چشمه اشکم اگر دهند به چشم

خدا گواست که وقف عزای توست حسین

صفا و مروه و رکن و مقام و کعبه من

به کربلات قسم کربلای توست حسین

به هر

زمان که بخوانند نسل¬ها قرآن

درون حنجره¬هاشان صدای توست حسین

به عالمی درِ دل بسته¬ام ز روز ازل

مگر به روی تو، این خانه جای توست حسین

بهای خون تو را جز خدا نداند کس

به خون تو، که خدا خونبهای توست حسین

اگر چه کعبه بود قبله¬ام به وقت نماز

دلم به جانب صحن و سرای توست حسین

بهشت باد به اهل بهشت ارزانی

بهشت من حرم با صفای توست حسین

زیارت همه پیغمبران، زیارت حق

زیارت سر از تن جدای توست حسین

تو آن صحیفه صد پاره ورق ورقی

که زخم¬های فزون آیه¬های توست حسین

به وصف غیر تو "میثم" سخن نخواهد گفت

هر آنچه گفته و گوید ثنای توست حسین

به راه توست شهادت به از ولادت من

به راه توست شهادت به از ولادت من

عنایتی که شود مرگ من شهادت من

گدای سابقه دارم مرا مران که بود

کرم سجیه تو، التماس عادت من

هزار مرتبه ام گر برانی از در خویش

هماره بر تو فزون تر شود ارادت من

هزار مرتبه بیماری از سلامت به

تو گر کنی قدمی رنجه بر عیادت من

سرم فدای قدم های دلبری گردد

که برده دل زِ من از لحظه ولادت من

سعادت دو جهان بهر من سعادت نیست

تو گر مرا بپذیری بود سعادت من

به بندگی درت می خورم قسم مولا

که بردر تو

بود بندگی سیادت من

زبان "میثمی " ام وقف گفتگوی تو باد

که ذکر توست دعای من و عبادت من

به سینه، جلوه حُسن نگار دارم من

به سینه، جلوه حُسن نگار دارم من

هزار سلسله از زلف یار دارم من

اگرچه خار گناهم به دیده رفته فرو

ز مهر تو سند افتخار دارم من

بهشت را به نگاه خیالی ات دادم

دگر به حوری و غلمان، چه کار دارم من؟

گل محبّت تو در دلم جوانه زده

که در تمام خزان ها، بهار دارم من

اگر چه در خور نارم، به یُمن مِهر علی

درون سینه خود، لاله زار دارم من

غبار زائر کربلاست بر رویم

به چهره آبرو از این غبار دارم من

دعای لیل و نهارم بود، حسین حسین

ز موی و روی تو، لیل و نهار دارم من

اگر به گلشن فردوس هم روم، آنجا

ز آتش تو، دل داغدار دارم من

به سوز سینه خود، خو گرفته ام همه عمر

چه بیم روز قیامت ز نار دارم من؟

از آن زمان که زدم نای میثمی، "میثم"!

به روی شانه خود، چوبِ دار دارم من

به قلاده ی نفس گشتم اسیر

به قلاده ی نفس گشتم اسیر

شدم زار و شرمنده و سر به زیر

تهی دستم و بی نوا و فقیر

مرا کس نخواند ذلیل و حقیر

مقامم بُوَد بس بزرگ و خطیر

امیری حُسَینٌ وَ نعِمَ الامیر

حسین ازکرم انتخابم کند

غلام غلامش خطابم کند

گدای در خود

حسابم کند

بهشتم بَرَد یا عذابم کند

به عشقش اسیرم اسیرم اسیر

امیری حُسَینٌ وَ نعِمَ الامیر

خیالش زمن دلربایی کند

غمش دردلم خودنمایی کند

نوایش مرا نینوایی کند

ولایش مرا کربلایی کند

بدانند خلق از صغیر و کبیر

امیری حُسَینٌ وَ نعِمَ الامیر

منم عار او، او بود یارمن

زلطف و کرامت، خریدار من

نبودم که او بوده دلدار من

غمش شد انیسِ دل زار من

از آن دم که مادر مرا داده شیر

امیری حُسَینٌ وَ نعِمَ الامیر

اگر چه گنه کار و آلوده ام

به خاک مزارش جبین سوده ام

دمی بی ولایش نیاسوده ام

گرفتار و دلداده اش بوده ام

از آن دم که آب و گلم شد خمیر

امیری حُسَینٌ وَ نعِمَ الامیر

زخون جگر پاکِ پاکم کنید

سپس عاشق سینه چاکم کنید

به تیغ محبت هلاکم کنید

به صحن ابوالفضل خاکم کنید

که خاکم دهد بوی مشک و عبیر

امیری حُسَینٌ وَ نعِمَ الامیر

به زخم جبین پیمبر قسم

به رخسار خونین حیدر قسم

به محسن، به زهرای اطهر قسم

به سبطین و عباس و اکبر قسم

به هفتاد و دو عاشق بی نظیر

امیری حُسَینٌ وَ نعِمَ الامیر

دریغا که شد خاک صحرا کفن

بر آن کشته ی پاره پاره بدن

تنش پاره پاره تر از پیرهن

سرش نوک نی با خدا هم سخن

نگاهش سر نی به طفلی صغیر

امیری حُسَینٌ وَ نعِمَ الامیر

به سردار بی لشگر کربلا

به سرهای لب تشنه از تن جدا

به قرآن زیر سُم اسب ها

به خونی که شد خونبهایش خدا

به جسمی که او را کفن شد حصیر

امیری حُسَینٌ وَ نعِمَ الامیر

به هر کوی و هر بزم و هر انجمن

سرم خاک پای حسین و حسن

پدر در دو گوشم سرود این سخن

که ای نازنین طفل دلبند من

حسینی بمان و حسینی بمیر

امیری حُسَینٌ وَ نعِمَ الامیر

به هر سو می کشد با خود مرا دل

به هر سو می کشد با خود مرا دل

نمی دانم چه باید کرد با دل

بهشتم پیش باو ترسم از آن

که در دوزخ برد با خود مرا دل

سراپا آتشم یارب ندانم

در این آتش نمی سوزد چرا دل

به هر سو خواستند او را کشیدند

زبون دل خار دل بی دست و پا دل

در دلدار کوبیدم که ناگاه

ندایم داد یا دلدار یا دل

تو را صد زبان میخواند دلدار

کجا بودی کجا بودی کجا دل

چرا با آشنا بیگانه گشتی

چرا با غیر گشتی آشنا دل

بسوزی خون شوی بر خاک ریزی

مرا کشتی مرا کشتی مرا دل

بلا بینی بلا بینی که بر من

بلا بودی بلا بودی بلا دل

تو بیماری و بر

دردت نداری

دوایی غیر خاک کربلا دل

حسینی شو حسینی شو حسینی

شفا بستان از ان دارالشفا دل

سزد «میثم» جدا گردد زسینه

گر از دلدار خود گردد جدا دل

تا کسی را به سر کوی تو راهش ندهند

تا کسی را به سر کوی تو راهش ندهند

گریه و سوز دل و ناله و آهش ندهند

روشنی نیست به چشم و دل بی چشم و دلی

از شب زلف تو تا روز سیاهش ندهند

کوه طاعت اگر آرد به قیامت زاهد

بی تولای تو حتی پر کاهش ندهند

به غباری که زکویت به رخم مانده قسم

هر که خاک تو نشد عزت و جاهش ندهند

دیده صد بار اگر کور شود بهتر آن

که به دیدار تو یک فیض نگاهش ندهند

کافر و مومن و غیر خودی و دشمن و دوست

هیچکس نیست که در کوی تو راهش ندهند

تو نوازش کنی آن را که پناهش ندهند

تو دهی راه کسی را که پناهش ندهند

تلخی عشق حلاوت ندهند «میثم» را

تا که سوز سحر و اشک پگاهش ندهند

ترجیع بند در مرثیه امام حسین علیه السلام

ترجیع بند در مرثیه امام حسین علیه السلام

بند اوّل

تا ابد کوثر توحید زپیمانه ی اوست

سینه ی سوخته گان شمع عزا خانه ی اوست

شعله های عطش اش در نفس خسته ی ما

کوه سنگین غم ما به روی شانه ی اوست

حرم اوست حریمی که بود کعبه ی جان

دل بشکسته ی بهشتی است که ویرانه ی اوست

دل آتش زده ی ما که جهانی را سوخت

شعله اش از شرر دامن ریحانه ی اوست

گوهری را که خدا قیمت آن داند و بس

دُرّ اشکی است که

تقدیم به دُردانه ی اوست

درس آزادگی از مکتب او یاقت کمال

روح مردانگی از همّت مردانه ی اوست

طرفه بیتی است از آن شاعر دل سوخته ام

که پر از خون جگر ساغر و پیمانه ی اوست

«این حسین کیست که عالم همه دیوانه ی اوست»

«این چه شمعی است که جانها همه پروانه ی اوست»

بند دوّم

تا از این نُه فلک و هفت رواقش اثر است

سر نورانی او بر سر نی جلوه گر است

سندی را که به خون گلوی خویش نوشت

تا خداییِّ خدا پیش خدا معتبر است

این شهیدی است که با آتش هفتاد و دو چراغ

داغ او تا ابد الدّهر به قلب بشر است

در صف حشر پیمبر به رویش خنده زند

هر که را دیده بر آن حنجر خشکیده، تر است

سر ما خاک درِ خاک نشینان درش

دل ما با سر نورانی او همسفر است

نه فقط سینه کرد به هنگام نماز

تا ابد سینه ی او تیر بلا را سپر است

همه مُردند، چرا هر چه زمان می گذرد

مکتب سرخ حسین ابن علی زنده تر است

«این حسین کیست که عالم همه دیوانه ی اوست»

«این چه شمعی است که جانها همه پروانه ی اوست»

بند سوّم

چشم ها چشمه ی زمزم شده از اشگ غمش

اشگها سیل شده گشته به دور حرمش

خون اصغر شده مُهر سند پیروزی

دست عبّاس جدا گشته به پای

علمش

او که انگشتر خود داد به سائل نه عجب

که کریمان همه گردند خجل از کرمش

گر به قدر کرمش دست بگیرد همه را

روز محشر گنه خلقِ جهان است کمش

نکند قاتل خود را زکرم عفو کند

به دل سوخته ی فاطمه دادم قسمش

خون ببارید به زخم تن صد پاره ی او

که چهل روز دمید از دلِ هر سنگ دمش

بنویسید به خونِ جگر و اشک بصر

به در و بام و رواق و حرم محترمش

«این حسین کیست که عالم همه دیوانه ی اوست»

«این چه شمعی است که جانها همه پروانه ی اوست»

بند چهارم

ذبح مهمان که شنیده لب عطشان لب آب

جگر بحر و دل آب، کباب است کباب

ورق مصحف و خون، سوره ی نور و سُم اسب؟!

سرِ پاک پسرِ فاطمه و بزم شراب؟!

زینت عرش خدا نقش زمین از سر نی

چرخ گردون زچه گردید و نگردید خراب؟!

گر چه پیشانی نورانی اش از سنگ شکست

باز با خون علی اصغر خود کرد خضاب

رفت از خیمه نگه پشت سر خویش نکرد

بس که بر شوق ملاقات خدا داشت شتاب

موج خون، زخم بدن، داغ جوان، سجده ی شکر

عجبا دیده ی تاریخ ندیده است به خواب

که جز او خون دلش را به سما پاشیده

چه کسی کرده جز او دشمن خود را سیراب؟

«این حسین کیست که عالم همه دیوانه ی اوست»

«این

چه شمعی است که جانها همه پروانه ی اوست»

بند پنجم

چشم هر ملّت بیدار حسین است حسین

کشته ی مکتب ایثار حسین است حسین

ارزش گوهر اشکی که به چشم است بدان

نفروشش که خریدار حسین است حسین

آنکه از خون جبین، خون جگر، خون پسر

کرده رنگین گل رخسار، حسین است حسین

دین من مکتب من قبله ی من کعبه ی من

به محمّد (صلی الله علیه و آله) قسم این چار، حسین است حسین

با وجودی که در آن محفل خون یار نداشت

خلق را در دو جهان یار حسین است حسین

به خداییِّ خدا بر همه خوبانِ جهان

سیّد و سرور و سالار حسین است حسین

زآشنا دل نتوان برد خدا میداند

آنکه دل برده زاغیار حسین است حسین

«این حسین کیست که عالم همه دیوانه ی اوست»

«این چه شمعی است که جانها همه پروانه ی اوست»

بند ششم

کیست این کشته که دریا شده خونین جگرش

سینه ای نیست که سوزی نبرد از شررش

گر بپرسید که کی لحظه ی میلادش بود

گویم آن لحظه که لب تشنه جدا گشت سرش

بهر یک سجده ی کامل زسه خون ساخت وضو

خون پیشانی و خونِ دل و خونِ پسرش

پیش پیکان بلا سینه سپر کرد ولی

حنجر کودک شش ماهه ی او شد سپرش

با همه زخم بدن، قاتل او گشت دو زخم

که یکی بر جگرش بود و یکی بر کمرش

خون و زخم بدن و گرد و غبار صحرا

سه کفن بود در آن وادی سوزان به برش

پسرانم به فدای پسرانش تا حشر

پدرانم همگی خاک قدوم پدرش

«این حسین کیست که عالم همه دیوانه ی اوست»

«این چه شمعی است که جانها همه پروانه ی اوست»

بند هفتم

عطش روز جزا با عطش اش رفت زیاد

آب! خاکت به سرو آبرویت باد به باد

با لبِ تشنه بریدند سر مهمان را

لعن الله علی آل زیادِ و زیاد

به دلش داغ لب حضرت عبّاس بُود

بحر از این داغ زند تا صف محشر فریاد

دیده بر آب روان دوخت ولی آب نخورد

دید تصویر سکینه به روی آب افتاد

مدح او را همه از نعره ی دریا شنوید

که زخون جگرش آب به دریا هم داد

تربیت یافته ی یوسف زهرا این است

کز لبش داغ عطش بر جگر بحر نهاد

روز محشر که علم در کف عبّاس بود

اهل محشر همه این بیت بیارید به یاد

«این حسین کیست که عالم همه دیوانه ی اوست»

«این چه شمعی است که جانها همه پروانه ی اوست»

بند هشتم

نازم آن کشته که جان یافت کمال از بدنش

تا ابد خنده به شمشیر زند زخم تنش

جامه از زخم بدن دوخته بر قامتا خویش

پیرهن از تن و تن پاره تر از پیرهنش

آب غسل تن صد پاره اش از خون گلو

خاک صحراست

کفن بر بدن بی کفنش

جایی از زمزمه ی ماتم او خالی نیست

این شهیدی است که عالم شده بیت الحزنش

تیر دشمن به جگر، خنجر قاتل به گلو

زخم شمشیر به سر، چشمه ی خون در دهنش

تا نفس داشت به آن قوم، نصیحت می کرد

چه گنه داشت که شد سنگ، جواب سخنش

هر دلی یک حرم پیکر صد پاره ی اوست

هر کجا می نگرم نیست به جز انجمنش

«این حسین کیست که عالم همه دیوانه ی اوست»

«این چه شمعی است که جانها همه پروانه ی اوست»

بند نهم

زیر شمشیر، امامت به همه عالم داشت

به لبش زمزمه، در دیده دو صد زمزم داشت

زخم ها بر جگرش بود که ناپیدا بود

همه می سوخت و از زخم زبان مرهم داشت

با خدا در یم خون عهد شفاعت می بست

از گلوی علی اصغر سندی محکم داشت

تیر غم بود که بر سینه ی او می بارید

همه را کرد فراموش و غم عالم داشت

گر همه ملک خدا چشمه ی چشمی می شد

به خدا در غم او اشگ مصیبت کم داشت

وقت مرگ از نفسش روح مسیحا می ریخت

که به خون پیکر هفتاد و دو عیسی دم داشت

می شنیدند ملائک همه و می دیدند

که زصبح ازل این زمزمه را آدم داشت

«این حسین کیست که عالم همه دیوانه ی اوست»

«این چه شمعی است که جانها همه پروانه

ی اوست»

بند دهم

هر کجا حکم الهی است سخن گو سر توست

شاخه و نخل و نی و طشت طلا و منبر توست

به «قیامت» قسم از روز قیامت تا حشر

همه ایّام، «قیامت»، همه جا محشر توست

آنچهع گفتند و نگفتند در اوصاف بهشت

همه در یک گُل لبخند علی اصغر توست

آنکه بخشید به اسلام بقا، خون تو بود

آنکه خون تو بقا یافت از او خواهر توست

دوست می خواست تو را کشته ببیند ورنه

نیزه فرمانبر تو، تیغ ثناگستر توست

عضو عضو بدنت سوره و زخمت آیات

ورق مصحف آغشته به خون پیکر توست

نه محرّم نه صفر بلکه همه دوره ی سال

باید این بیت بخوانیم که یادآور توست

«این حسین کیست که عالم همه دیوانه ی اوست»

«این چه شمعی است که جانها همه پروانه ی اوست»

بند یازدهم

در سقیفه زمی فتنه چو پیمانه زدند

شعله گشتند و به شمع و گل و پروانه زدند

عوض اجر رسالت به رسول دو سرا

دخترش فاطمه را شعله به کاشانه زدند

حرم شیر خدا را به اسیری بردند

کعب نی بود که بر پهلو و بر شانه زدند

ناز پرورده ی زهرا و علی، زینب را

از پی دلخوشی زاده ی مرجانه زدند

زدن دخت علی، ریختن خونِ حسین

لگدی بود کز اوّل به در خانه زدند

صدف و دُر، زفشار در و دیوار شکست

تا که در کرب

و بلا تیر به دُردانه زدند

از ازل بود همین ترجمه و تفسیرش

آنچه فریاد زدل، عاقل و دیوانه زدند

«این حسین کیست که عالم همه دیوانه ی اوست»

«این چه شمعی است که جانها همه پروانه ی اوست»

بند دوازدهم

ای که با خون گلویت شده قرآن تفسیر

آیه آیه شده اوراق تنت از شمشیر

بر تنت آیه نوشتند زشمشیر، ولی

جمله جمله همه را نقطه نهادند به تیر

پسرانت همه در راه خداوند شهید

دخترانت همه بر یاری اسلام اسیر

آنچه گفتند و نگفتند رسولان خدا

گشت با خون دل و خون گلویت تفسیر

جان فشانی به سر دست تو دارد از شوق

که به پیکان بلا خنده زند کودک شیر

به نماز تو بنازم که پس از ذکر سلام

بر سر نیزه درخشیدی و گفتی تکبیر

«میثم» از حنجره ی سوخته فریاد زند

پرسد ای مردم عالم زصغیر و زکبیر

«این حسین کیست که عالم همه دیوانه ی اوست»

«این چه شمعی است که جانها همه پروانه ی اوست»

تمام حنجره ها نینوای توست حسین

تمام حنجره ها نینوای توست حسین

دل شکسته ی ما کربلای توست حسین

بهای خون تو را جز خدا نداند کس

تو کیستی که خدا خونبهای توست حسین

به بام کعبه اگر پا نهم هنوز دلم

کبوتر حرم باصفای توست حسین

زدست فاطمه گیرد برات آزادی

کسی که زائر صحن و سرای توست حسین

هزار داغ ببینم اگر، قسم

به خدا

سرشک من همه وقف عزای توست حسین

تو آن سراج منیری که گمرهان تا حشر

چراغشان سَرِ از تن جدای توست حسین

سلام بر تو که حتّی سپاه دشمن هم

رهین منّت لطف و عطای توست حسین

سر تو دفن شد امّا چهارده قرن است

جهان پر از تو و بانگ رسای توست حسین

سلام بر تو که قاتل، کریم خواند تو را

سلام بر تو که عالم گدای توست حسین

اگر شفاعت عالم کنی به روز جزا

خدا گواست کمی از جزای توست حسین

هنوز دوست به یاد تو اشک می ریزد

هنوز بر لب دشمن ثنای توست حسین

هنوز «میثم» آلوده با هزاران زبان

زبان گشوده و مدحت سرای توست حسین

تمام عمر نهم سر به خاک این درگاه

تمام عمر نهم سر به خاک این درگاه

که لحظه ای تو کنی زیر پای خویش نگاه

به دامنت ز ازل چنگ من گره خورده

بر آن مباش که دست مرا کنی کوتاه

تو و کشیدن دامن ز دست من؟ هیهات!

من و جدایی از این آستان؟ معاذالله

اگر تمام زمین را نهند بر دستم،

گر از سپهر به جنگم بیاورند سپاه،

نه دست می کشم از دامن محبّت تو

نه رو نهم به در دیگری از این درگاه

سفید رو چو تو نشنیده و ندیده کسی

که روی خویش نهد، بر روی غلام سیاه

به

غیر روی تو، ای آفتاب هر دو جهان!

کسی ندیده ز خاک تنور، تابد ماه

رسد چو نغمه قرآن به گوش، در چشمم

سرت به نوک سنان، جلوه می کند ناگاه

چهارده سده بگذشته و هنوز هنوز

دل شکسته ما با سرت بود همراه

به زیر کعب نی و تازیانه، عترت تو

به قلب خصم نهادند، حسرت یک آه

به غیر باب عنایات و رحمت و کرمت

کجا به "میثم" آلوده می دهند پناه؟

تو بدین همه لطافت که ز حور دل ربودی

تو بدین همه لطافت که ز حور دل ربودی

زچه بر من سیه رو در دوستی گشودی

زازل مرا ارادت به تو بود از سعادت

چو سرشته شد گل من تو دل مرا ربودی

به کسی اسیر بودم که ورا ندیده بودم

چو دو چشم خود گشودم به خدا قسم تو بودی

که به روزگار بودم نه حقیر و خوار بودم

تو مرا عزیز کردی تو به عزتم فزودی

چه غم ار تمام نکنند اعتنایم

به همین دلم بود خوش که تو رو به من نُمودی

چه در انجمن بگویم که توام نگفته باشی

لب من به هم چو می خورد تو ترانه می سرودی

به تو سرفراز گشتم زتو آبرو گرفتم

که سر مرا از اول به قدوم خویش سودی

چه زیان که داد «میثم» نرسد به گوش عالم

که تو ناله های او را زدرون دل شنودی

تو که هستی که چراغ دل هر انجمنی

تو که هستی که چراغ دل هر انجمنی

همگان با تو و تو با همگان هم سخنی

تویی آن خون خدا و پسر خون خدا

که به چشم همه تا روز جزا موج زنی

از سر نیزه درخشیدی و بر قلب بشر

چارده قرن گذشته است که پرتو افکنی

چشم یعقوب سزد بهر تو گرید همه دم

که به صحرای بلا یوسف گل پیرهنی

هر که بر نیزه سرت دید به حیرت گفتا

که تو یا ختم رسل یا که علی یا حسنی

همه دل ها

وطن تو است خدا می داند

با وجودی که غریب استی و دور از وطنی

گشت صد پاره ز شمشیر و سنان پیرهنت

با که گویم که تو صد پاره تر از پیرهنی

خاک خون، گرد بیابان، سه کفن بود تو را

یوسف فاطمه کی گفته که تو بی کفنی

لب خشک و دهن شسته به خون داشته کس

جز تو ای کشته که لب تشنه و خونین دهنی

جای گل بر زبر شاخه سر سبز بود

تو چرا ای گل پرپر شده نقش چمنی

اشک و سوز دل تو روزی خلق است که تو

باعث گریه و سوز دل هر انجمنی

تو کیستی که دل عالمی بود وطنت

تو کیستی که دل عالمی بود وطنت(مدح)

سلام روح به آیات مصحف بدنت

طواف قافله دل به دور قتلگهت

شرار آتش جان ها چراغ انجمنت

سلام بر تو که با خون خویش کردی غسل

سلام که بر تو گردید بوریا کفنت

تو را به پیرهن پاره پاره حاجت نیست

که یوسف دلی و قلب ماست پیرهنت

تو باغبان بقائی و می دمد تا حشر

به جای گل جگر پاره پاره از چمنت

روا نبود که هنگام خواندن قرآن

سرت به نی بود و خون بریزد از دهنت

تو بر نصیحت مردم گشوده بودی لب

چرا شکسته شد از سنگ ، گوهر سخنت

نماز ، محوی وضو نماز عشق تو بود

که شد ز خون جبین ، سرخ باغ یاسمنت

فدای خون

گلوی تو ای خدا را خون

که خونبهاست خداوندگار ذوالمننت

شرار ناله (میثم) ز آسمان گذرد

چو یا آورد از لاله های نسترنت

تو همان خون خدائی ، بابی انت و امی

تو همان خون خدائی ، بابی انت و امی(مدح)

همه جا با شهدائی ، بابی انت و امی

تو حسینی که ز شمشیر عدو بالب عطشان

در ره دوست فدایی ، بابی انت و امی

تو به هر سینه صفائی تو به هر ناله نوائی

تو به هر درد دوائی ، بابی انت و امی

هم تو در بحر بلابر همه کشتی نجاتی

هم تو مصباح هدائی ، بابی انت و امی

نتوان گفت که بی غسل و کفن دریم خون

تو در آغوش خدائی ، بای انت و امی

زنده ای زنده چو جان در تن عشاق اگرچه

کشته در کرب و بلایی ، بابی انت و امی

بشری یا که خدائی نتوان گفت که هستی

نه خدائی نه جدایی ، بابی انت و امی

کربلا جسمتو بگرفته در آغوش ولیکن

چون خدا در همه جایی ، بابی انت و امی

هر چه فانی است به جز وجه خداوند تعالی

تو همان وجه خدائی ، بابی انت و امی

هر که گردید فنا در تو بقا یافت به عالم

که تو خود عین بقایی ، بابی انت و امی

آفتابا که سر دوش نبی جلوه نمودی

به سر نیزه چرائی ، بابی انت و امی

به خدائی که مکان در دل ما

داشت از اول

چون خدا در دل مایی ، بابی انت و امی

همه از تیر بلا بگریزند ولی تو

عاشق تیر بلایی ، بابی انت و امی

تو حسینی تو حسینی تو حسینی تو حسینی

کشته تیغ جفایی ، بابی انت و امی

بین گدای در خود میثم بی دست و زبان را

نظری هم به گدایی ، بابی انت و امی

جان بر کف بازار توام یوسف زهرا

جان بر کف بازار توام یوسف زهرا

دلباخته دار توام یوسف زهرا

سوگند به خونی که برون از دهنم ریخت

من تشنه دیدار توام یوسف زهرا

هر سو بکشانند به هر کوچه تنم را

در سایه دیوار توام یوسف زهرا

با آنکه به عشقت پدر پنج شهیدم

بی مایه خریدار توام یوسف زهرا

تنها نه همین لحظه که در کوفه غریبم

یک عمر گرفتار توام یوسف زهرا

بگذار لب تشنه ببرّند سرم را

زیرا که خریدار توام یوسف زهرا

از کثرت پیکان به بدن رسته دو بالم

من جعفر طیار توام یوسف زهرا

دستم ز قفا بسته سرم نیز شکسته

من جای علمدار توام یوسف زهرا

فریاد ز هر زخم تنم خیزد و گویم

من یاور بی یار توام یوسف زهرا

من "میثم" دلباخته ام گر بپذیری

خاک ره زوار توام یوسف زهرا

جان بر کف و اشاره جانانم آرزوست

جان بر کف و اشاره جانانم آرزوست

جانان هر آنچه می طلبد، آنم آرزوست

درمان درد من نبود غیر درد دوست

دردم دوا کنید که درمانم آرزوست

با سیل اشک تا که به دریای خون روم

شب تا به صبح، دیده گریانم آرزوست

از چار گوشه دو جهان دست شسته ام

شش گوشه امام شهیدانم آرزوست

با یاد کام خشک علمدار کربلا

در موج بحر، سینه سوزانم آرزوست

پاداش گریه های همه عمر بر حسین

یک نوشخند از آن لب عطشانم آرزوست

صدبار اگر نثار رهش جان و سر کنم

تا باز جان دهم به رهش جانم آرزوست

از دامنی که سوخت به صحرای کربلا

یک شعله وقف آتش دامانم آرزوست

تا دم به دم نثار لب تشنه اش کنم

از آب دیده لؤلؤ و مرجانم آرزوست

در انتظار منتقم خون پاک او

دیدار روی مهدی قرآنم آرزوست

جان بر کف و اشاره جانانم آرزوست

جان بر کف و اشاره جانانم آرزوست

جانان هر آنچه می طلبد، آنم آرزوست

درمان درد من نبود غیر درد دوست

دردم دوا کنید که درمانم آرزوست

با سیل اشک تا که به دریای خون روم

شب تا به صبح، دیده گریانم آرزوست

از چار گوشه دو جهان دست شسته ام

شش گوشه امام شهیدانم آرزوست

با یاد کام خشک علمدار کربلا

در موج بحر، سینه سوزانم آرزوست

پاداش گریه های همه عمر بر حسین

یک نوشخند از آن لب عطشانم آرزوست

صدبار اگر نثار رهش جان و سر کنم

تا باز جان دهم به رهش جانم آرزوست

از دامنی که سوخت به صحرای کربلا

یک شعله وقف آتش دامانم آرزوست

تا دم به دم نثار لب تشنه اش کنم

از آب دیده لؤلؤ و مرجانم آرزوست

در انتظار منتقم خون پاک او

دیدار روی مهدی قرآنم آرزوست

جان به عشق تو مبتلاست حسین

جان به عشق تو مبتلاست حسین

دل بیاد تو کربلاست حسین

آفرینش بهای خون تو نیست

ذات حق بر تو خونبهاست حسین

دردمندان هر دو عالم را

گرد زوّار تو دواست حسین

قبر شش گوشه ات زچار طرف

کعبۀ عشق انبیاست حسین

زیر بار غمت نه پشت زمین

کمر آسمان دو تاست حسین

حَرمت رشک کعبه، صَحنَیَت

قبلۀ مروه و صفاست حسین

سرخ از خونت ای خدا را خون

روی زهرا و مصطفاست حسین

به تن پاره پاره ات سوگند

که مزار تو قلب ماست حسین

در صف حشر هر که را نگری

پرسد از دیگری کجاست حسین؟

با کدامین دعا گشایم لب

ذکر تو خوشترین دعاست حسین

پیرو خط آنکسم که مرا

بطریق تو رهنماست حسین

تو خدایی کنی به ملک خدا

بخدا تا خدا خداست حسین

به قیام مقدّست سوگند

از تو اسلام را بقاست حسین

باغ دین راز خون تو است حیات

اشهد انّ قد اقمت صلوات

گر نباشد غم تو عالم نیست

اثری از وجود آدم نیست

شادی از آسمان اگر بارد

بخدا بی غم تو جز غم نیست

خاک بی آبروئیش بر سر

هر که را این غبار ماتم نیست

گر زاشک غمت ننوشد آب

باغ جنّت بجز جهنّم

نیست

در عزای تو چشم گریانم

از یم رحمت خدا کم نیست

میرد از قطره ای زاشک غمت

دوزخی که حریف آن یَم نیست

چون مسّمی به ماه ماتم توست

هیچ مَه بهتر از محرم نیست

زخم داغ تو شد دوای دلم

روی این زخم جای مرهم نیست

چشمم از اشک شوق لبریز است

که دلم خالی از تو یکدم نیست

گریه بر تو حیات دین من است

باغ بی آب سبز و خرّم نیست

سرو کارم فِتاده با تو بس

هیچ کارم دگر به عالم نیست

گرچه هجرت زپا فکنده مرا

گرچه بر غرفه هات، دستم نیست

تا نفس هست در گلو به لبم

ذکری از نام تو مقدّم نیست

به تن قطعه قطعه ات سوگند

این بود غیر از این مسلّم نیست

باغ دین راز خون تو است حیات

اشهد انّ قد اقمت صلوات

ای تو را از خدا سلام حسین

وی نبی را بهین کلام حسین

ذات جلّ جلاله ربّی

برده نامت به احترام حسین

نه عجب گر که مادرت زهرا

پیش پایت کند قیام حسین

اسم اعظم گذشته از دو لبش

هر که خواند تو را بنام حسین

خوش بود آن زبان مرا درکام

که بخوانم تو را مدام حسین

روز اوّل که آمدم به جهان

ریختم تربتت بکام حسین

هر کسی بر کسی بود عاشق

عشق ما هم توئی، امام حسین

دوست دارم

که لحظهٔ آخر

با تو عمرم شود تمام حسین

بخدا عشق هم تو را نشناخت

تا چه آید ز عقل خام حسین

ساقیم ریخته به بزم اَلَست

می عشق تو را بجام حسین

با سرشک محبّت تو مرا

داده شیر از نخست مام حسین

چه شود ای بعالمی مولا

که بخوانی مرا غلام حسین

بر تو و بر قیام خونینت

از همه نسل ها سلام حسین

باغ دین راز خون تو است حیات

اشهد انّ قد اقمت صلوات

تا به قتلت عدو شتاب گرفت

چرخ را سخت اضطراب گرفت

ریخت خون مقّدست بزمین

آسمان را زاشک آب گرفت

ابر خون ماه عارضت پوشاند

همه گفتند آفتاب گرفت

خالق لم یزل بخشم آمد

خلق را وحشت عذاب گرفت

نالۀ مصطفی بگوش رسید

موج خون چشم بو تراب گرفت

شد سیه رنگ آسمان از خشم

که ز خونت زمین خضاب گرفت

می ندانم که با کدام گناه

امّت این کار را ثواب گرفت

آن تن پاره پاره را در بَر

گه سکینه گهی رباب گرفت

چار اُمّ را بجان شرار افتاد

تا که دُختَت سراغ باب گرفت

شست زینب زاشک جسمت را

بسکه از چشم خود گلاب گرفت

بر تن پاره پاره داد سلام

زآن بریده گلو جواب گرفت

هر دم از زخم بی حساب تَنَت

خم شد و بوسه بی حساب گرفت

بیت ترجیع من به مقتل تو

نقش از اشک آنجناب گرفت

باغ دین راز خون تو است حیات

اشهد انّ قد اقمت صلوات

ای ز خون تو جاودان قرآن

وی سرت خوانده بر سنان قرآن

ای که از جسم پاره پارهٔ تو

بار دیگر گرفت جان قرآن

گرد قبر مطهّرت خوانند

در زمین اهل آسمان قرآن

تا قیامت رهین منّت تو است

هر که خواند به هر زمان قرآن

شست خون تو زنگ ز آینه اش

که دهد نور همچنان، قرآن

جان قرآن توئی توئی که دهد

آیه آیه بما نشان، قرآن

ای عجب گاه زیر سمّ ستور

گه بشاخ شجر عیان قرآن

من و ذکر سلام حضرت تو

که بمعنی بود همان قرآن

در توحید دیدند مرد و زن حقّ را

و از تو دارند انس و جان قرآن

تو سر نیزه لب گشا به سخن

تو بطشت طلا بخوان قرآن

تو بچشم ملک فروغ ببخش

تو بگوش بشر رسان قرآن

ای که بر نی سرت چهل منزل

همه جا داشت بر زبان قرآن

تو گرفتی بموج خون، بازش

ورنه میرفت از میان قرآن

باغ دین راز خون تو است حیات

اشهد انّ قد اقمت صلوات

ای ز خون جبین گرفته وضو

وی تو را مُهر سجده سنگ عدو

وی نوشته به صفحهٔ تاریخ

قصّه عشق را به خون گلو

داده دل خازن بهشت زدست

که کند خاک تربتت را بو

آنچنانم بسوز دل

که مدام

خون رود از دو دیده ام چون جو

تو سرشک محبّتم به پذیر

تو سلام مرا جواب بگو

بکه گویم تو را زدند زدند

تیر بر قلب و نیزه بر پهلو

اوفتاده بقتلگه بیهوش

دادی از دست طاقت و نیرو

یوسف فاطمه چرا گردت

گرگها ریختند از هر سو؟

همچو پیراهنت بسوزن تیر

بدن پاره پاره گشت رُفو

کمر انبیاء ز غصّه خمید

یاد آن سرو قامت دلجو

خون سرخت به قتلگاه نوشت

وحده لا اله الا هو

به که گویم که دخترت، رنگین

کرد از خون حنجرت گیسو

ای درود و سلام بر خونت

که شدت آب غسل و آب وضو

به خدائی که رشتۀ هستی

هست دائم بدست قدرت او

باغ دین راز خون تو است حیات

اشهد انّ قد اقمت صلوات

ای سرت بر سر نی آیت نور

نی به یمُن سر تو نخلۀ طور

همه جا در عزات کرب و بلا

همه روز از مصیبتت عاشور

چشم عالم بماتمت گریان

آل سفیان ز کُشتَنَت مسرور

سر نورانیت بنوک سنان

تن پاکت بزیر سمّ ستور

قامتت را کفن غبار زمین

صورتت را نقاب خاک تنور

سر پاکت بنوک نی پیدا

ماه رویت به ابر خون مستور

هر که روی تو دید از نزدیک

گفت چشم بد از جمالت دور

تا نبیند سرت به نی ای کاش

بود ز آغاز چشم آدم

کور

گشت بر پا قیامت، از هر جا

نیزه دار تو را فتاد عبور

چون بگویم که سوی بزم شراب

اهلبیت تو را بَرنَد به زور

کاش می گشت پاره قلب زمین

کاش میرفت آسمان در گور

به مزارت دهم درود و سلام

بلکه با زائرت شوم محشور

این بود بهترین عبادت من

که کنم در غم تو شیون و شور

تا که مَه در سپهر دارد سیر

تا که مهر از فلکٔ فشاند نور

باغ دین راز خون تو است حیات

اشهد انّ قد اقمت صلوات

به بابی اَنت، ای خدا را خون

که غمت کرده قلب ما را خون

آنچنان در غمت زمین گرید

که ز سر بگذرد سما را خون

از گلوی بریدهٔ تو گرفت

دامن قدس کبریا را خون

با وجودی که بر تو آب نداد

داده ای دشت نینوا را خون

با که گوین زضرب سنگ گرفت

روی نورانی خدا را، خون

ترسم از اشک مادرت فردا

که بگیرد صف جزا را خون

چون نگریم بماتمت که از آن

جوشد از قلب سنگ خارا خون

حدّ گریه برای تو است همین

که کند اشک چشم ما را خون

آتشی ده که تا کُنی بر من

آب را اشک غم، غذا را خون

کس نداند بجز خدا که گرفت

روز عاشور تا کجا را خون

در عزایت سزد چنان گریم

که برد ملک کبریا را

خون

ای که در ماتم تو تا محشر

ریزد از دیده مصطفی را خون

گشته آب بقای رحمت حق

در دیار بلا شما را خون

باغ دین راز خون تو است حیات

اشهد انّ قد اقمت صلوات

سرو قدّت زصدر زین افتاد

یا بخاک آیت مُبین افتاد

فرش گردید آسمان از خون

عرش یکباره بر زمین افتاد

نه تن پاره پاره ات که بخاک

هستی عالم آفرین افتاد

ظهر عاشور بود و در عالم

وحشت صبح واپسین افتاد

صیحه برخاست از دل جبریل

که محمد ز صدر زین افتاد

آمد از شش جهت نفیر عذاب

لرزه بر چار رکن دین افتاد

یک تن و سی هزار تن قاتل

در کجا رسم این چنین افتاد؟

یک شهید و هزار و نهصد زخم

چه به آن جسم نازنین افتاد

خواست جان بسپرد چو بر بدنت

دیدهٔ زین العابدین افتاد

موج تیرت چون بر بدن آمد

زخم سنگت چو بر جبین افتاد

بیم کفر از نبود می گفتم

به جبین خدای چین افتاد

ای که سر تا به پای بودی مِهر

با تو اُمّت چرا به کین اُفتاد

با که گویم که ناصر دو جهان

بر روی خاک بی مُعین افتاد

همه دم بر تو روز عاشورا

همه جا زین سخن طنین افتاد

باغ دین راز خون تو است حیات

اشهد انّ قد اقمت صلوات

شهر کوفه شده سراپا چشم

همه گشتند بر تماشا چشم

سر نی بر سر تو داشت نگاه

کار میکرد هر طرف تا چشم

تا ببیند هلال زینب را

قرص خورشید شد سراپای چشم

به نوایت سپرده زینب گوش

به رخت بسته بود زهرا چشم

بَه چه می برد جلوه ات از دل

وَه چه میکرد چهره ات با چشم

جایی از خود نیافتی خالی

سر نی دوختی به هر جا چشم

دیده زینب گشود تا بسرت

بست گویی زدار دنیا چشم

یا هلالاً لَمَ استَتَّم کمالا

ای به گردت ستاره ها را چشم

ای مَه یکشبه که بر سر نی

یا به دل جلوه میکنی یا چشم

تو که اول ربودی از ما دل

چه شد که آخر که بستی از ما چشم

تا نرفته است دخترت از دست

از سر نی بر او تو بگشا چشم

یاد لبهای تشنهٔ تو مرا

تا صف محشر است دریا چشم

لالهٔ پرپرم دگر بی تو

بگلستان نمی کنم واچشم

تو جمال خدایی و برُخت

زآن مرا گشته جمله اعضا چشم

دین حق را ز خون تو است حیات

اشهد ان قد اقمت صلات

باغ دین راز خون تو است حیات

اشهد انّ قد اقمت صلوات

بر سر نی سر برادر من!

کاش می شد جدا ز تن سر من

کاش پای سر بریدهٔ تو

دفن می شد بخاك پیکر من

کاش پیش از رسیده کوفه

کور

می شد دو دیدهٔ تر من

کاش آن لحظه کز تو دور شدم

می شدی لحظه های آخر من

آنچه در کربلا رسید به ما

همه را گفته بود مادر من

این گمانم نبود که سر تو

بر سر نی شود برابر من

نفسم تنگ شد گرفت دلم

آه قرآن بخوان برادر من

بر سر نی مقام وجه اللّه

آه گردد چگونه باور من؟

مِهر یک نی بلند گشته زخاک

هان مگر هست روز محشر من

دیدی آخر ز نیزه ها روئید

غرق خون لاله های پرپر من

آنطرف مهر طلعت عباس

اینطرف ماه روی اکبر من

آنطرف رأس قاسم ابن حسن

اینطرف روی عون و جعفر من

این ستاره است بین این همه مَه

یا بود شیرخواره اصغر من

بر فراز سنان بتاب بتاب

ای جمال جمیل داور من

دین حق را زخون تو است حیات

اشهد ان قد اقمت صلات

باغ دین راز خون تو است حیات

اشهد انّ قد اقمت صلوات

کاش پیش از غمت زمان می سوخت

لامکان خرمن مکان می سوخت

کاش با او فتادنت بزمین

خیمهٔ هفت آسمان می سوخت

کاش در شعله های اَلعطشت

هستی بحر بی کران می سوخت

کاش در آتش سرادق تو

پروبال فرشتگان می سوخت

کاش از این جفای اهل جحیم

هر چه بود در جنان می سوخت

کاش با سوز زخم های تَنَت

هرچه جهان بود

در جهان می سوخت

کاش با دامن یتیمهٔ تو

بال جبرئیل همزمان می سوخت

کاش با یاد نخل قامت تو

خُلد را باغ و بوستان می سوخت

کاش از صدر زین چو افتادی

تُوسَنِ چرخ را عنان می سوخت

کاش روز اسیری حرمت

حرمت دهر همچنان می سوخت

در ریاض بخون نشستهٔ عشق

حاصل عمر باغبان می سوخت

خیمه های تو و دل زینب

گوئیا هر دو توأمان می سوخت

برق آهش نوشت بر تاریخ

«میثمت» چون در آن میان می سوخت

باغ دین را ز خون تو است حیات

اشهد ان قد اقمت صلات

چشم ما تا که به زخم بدنت گریان است

چشم ما تا که به زخم بدنت گریان است

اشک ما گوهر رخشان یم عرفان است

به همان آیه که خواندی به سر نیزه قسم

خون پاک تو، حیات دگر قرآن است

دین ز خون بدنت جامه گلگون پوشید

گرچه در دامن صحرا بدنت عریان است

حوض کوثر شود از اشک محبان تو پر

ساقی اش دست خدای اَحد منّان است

هرکه را نیست به دل داغ تو، داغش به جگر

هر کجا نیست عزاخانه تو زندان است

کفن عاشق تو، پیرهن سینه زنی است

خاک زنجیرزنت، درد مرا درمان است

آب تا روز قیامت جگرش می سوزد

خضر حیاتی و لبت عطشان است

اولین روضه جانسوز تو را خوانده خدا

اولین گریه کن تو پدر انسان است

حَیَوان بهر تو گریند، خدا می داند

منکر گریه به تو پست تر از حیوان است

چه به دوزخ ببرندش، چه به گلزار بهشت

چشم "میثم" به جراحات تنت گریان است

چو دیدند در لوح خلقت دلم را

چو دیدند در لوح خلقت دلم را

سرشتند با آب رحمت گلم را

بهایی ندارم ولی یار، فردا

گران می خرد اشک ناقابلم را

هنوز این تن خاکی ام بود، خاکی

که سوزاند داغ محبّت دلم را

بدن خسته و بار سنگین و ره دور

مگر اشک، آسان کند مشکلم را

بسوز ای دل امشب بسوز ای دل امشب

بسوز و بسوزان همه حاصلم را

ببارید ای چشم ها بلکه امشب

حسینی کنید این دل غالفم را

چنان غرق سازید در بحر اشکم

که در موجِ آن گَم کند ساحلم را

دلم محمل و من اسیرش ندانم

کجا می برد ساربان محملم را

درآ «میثم» از منزل تن پس آن گه

بگو یافتم، یافتم منزلم را

حدیث عشق تو دیوانه کرده عالم را

حدیث عشق تو دیوانه کرده عالم را

به خون نشانده دل دودمان آدم را

غم تو موهبت کبریاست در دل من

نمی دهم به سرور بهشت این غم را

غبار ماتم تو آبرو بمن بخشید

به عالمی ندهم این غبار ماتم را

زمان به یاد عزایت محرم است حسین

اگر چه شور دگر داده ای محرّم را

اگر بناست دمی بی تو بگذرد عمرم

هزار بار بمیرم نبینم آن دم را

گدای دولت عشقم که فرق بسیار است

گدای دولت عشق و گدای درهم را

به نیم قطرهٔ اشک محبّتت ندهم

اگر دهند به دستم تمام عالم را

محبّت تو بود

رشتهٔ نجات مرا

رها نمی کنم این ریسمان محکم را

به عاشقان تو نازم که بهر جانبازی

گزیده اند همیشه خط مقدم را

گناهکارم و یک عمر چشم گریانم

به زخم های تو تقدیم کرده مرهم را

به یمن گریه برای تو روز محشر هم

خموش می کنم از اشک خود جهنم را

سخن زسوز دلت با که می توان گفتن

که سوختی دل بیگانه را و محرم را

نشست تخت سلیمان به خون چو یاد آورد

حدیث قتلگه و ساربان و خاتم را

سپهر از چه نشد پاره پاره آن ساعت

که نقش خاک زمین دید عرش اعظم را

روا نبود که امت به سر بریدن تو

دهند اجر رسالت رسول خاتم را

بنات فاطمه را بانگ العطش بر چرخ

به جای آب بجوشد زسینه خون یم را

لب از ثنات نگیرد دمی، اگر ببرند

هزار مرتبه دست و زبان (میثم) را

حیات خون بود در لاله های باغ ایثارت

حیات خون بود در لاله های باغ ایثارت

هزاران دل بود چون نقطه ای کوچک به پرگارت

نماید فخر بر رضوان، فروشد ناز بر جنت

نسیمی گر وزد سوی جحیم از پای دیوارت

تویی وجه الله اعظم، تویی ثارالله اکبر

که زهرا گیسوان رنگین کند از خون رخسارت

خلایق روز و شب در فرش می بوسند خاکت را

عجب نبود اگر گردد خدا در عرش زوّارت

لوای حمد را فردا علی بر دوش

خود گیرد

عجب نبود اگر آن را دهد دست علمدارت

میان حلقه های سلسله با پیکر خونین

مسیحا را دهد جان با نگاهی، چشم بیمارت

تو هست خویش را در کربلا وقف خدا کردی

خدا هم با بهای هستی خود شد خریدارت

تو در مصر ولایت یوسف بازار خون استی

که تا صبح قیامت همچنان گرم است بازارت

چنان در خاک و خون دل بُرد رخسارت ز زیبایی

که وقت سر بریدن بود قاتل، محو دیدارت

قلم در دست "میثم" مانده، مضمون آفرینی کن

که در هر سطر سطرم درج گردد، درس ایثارت

خاک تو از اشک ما گل گشت، آن گل ما شدیم

خاک تو از اشک ما گل گشت، آن گل ما شدیم

روح تو در جسم ما گل کرد،چون گل وا شدیم

ذرّة ای بودیم، خورشید رخت ما را گرفت

قطره گشتیم و به دریای غمت، دریا شدیم

با تولّای تو بین خلق، شهرت یافتیم

در تجلّای تو گم گشتیم تا پیدا شدیم

داغ تو پیش از ولادت در دل ما نقش بست

سوختیم و شعله فریاد عاشورا شدیم

شعله بودیم و تماشای تو ما را لاله کرد

خار بودیم و ز فیضت، نخله طوبا شدیم

از همان اوّل که بگشودیم، چشم خویش را

تشنگان عشق را با اشک خود سقّا شدیم

نی عجب با عشق اگر پایان بگیرد عمر ما

ما از اوّل عاشق ذریَّه زهرا شدیم

با وجود آنکه بر چشم همه دادیم نور

همچو شمع سوخته، در انجمن، تنها شدیم

هر کجا یاد لب خشک تو نوشیدیم آب

سوختیم و از خجالت، آب سر تا پا شدیم

آفتاب روی تو بخشید بینایی به ما

تو به نوک نی درخشیدی و ما بینا شدیم

همچو نخل خشک کز فیض بهار، احیا شود

ما چو "میثم" از نسیم کربلا، احیا شدیم

خوشا شبی که تو ماه منوّرش باشی

خوشا شبی که تو ماه منوّرش باشی

خوش آن سحر که تو ذکر مکرّرش باشی

خوش آن حدیث که با نام تو شود آغاز

خوش آن دعا که تو آغاز و آخرش باشی

ز آفتاب قیامت گل خلیل دمد

تو گر به قامت خود، سایه گسترش باشی

مسیح جان ندهد جسم مرده را هرگز

مگر مسیح دم روح پرورش باشی

کلیم راه کُند گم به سینه سینا

مگر به طور تجلّا، تو رهبرش باشی

هزار مرتبه مرگ از حیات شیرین تر

هر آنکه را تو دم مرگ بر سرش باشی

جمال غیب خداوند، دیدنی گردد

دمی که چهره گشایی و مظهرش باشی

عجیب نیست که شیطان به خلد ناز کند

اگر به روز قیامت، تو یاورش باشی

رواست گر شکند زینبت به محمل سر

اگر تو بر سر نی،

در برابرش باشی

نظر به گلشن رضوان نمی کند "میثم"

اگر تو روشنی دیده ترش باشی

خون پاک تو اشک دیده ماست

خون پاك تو اشك ديده ماست

مکتب تو مرام و ایده ماست

دل ما محفل مصیبت تو

قلب ما جامه دریده ماست

ما علمدار کربلای توییم

عَلمِ ما، سرِ بریده ماست

سوز در زخمِ سینه مانده تو

ناله از جگر کشیده ماست

هر کجا یاد توست انجمنی

پاره های جگر، قصیده ماست

مرهم زخم های پیکر تو

تا صف حشر، اشك ديده ماست

نفس ما شراره غم توست

ناله، جانِ به لب رسیده ماست

دل ما در پی زیارت تو

طایرِ از قفس پریده ماست

خون حلق علیِّ اصغر تو

اشکِ از دیدگان چکیده ماست

ناله های هماره «میثم»

سوز در سینه آرمیده ماست

خون خدا می چکد، از گل روی حسین

خون خدا می چکد، از گل روی حسین

هستی این هست و بود، بسته به موی حسین

اشک همه اولیاست، وقف لب خشک او

خون دل انبیاست، خون گلوی حسین

در همه کائنات، از ملک و جنّ و انس

کیست به عالم که نیست، مست سبوی حسین؟

زخم تن او زند، خنده به شمشیرها

یا که خدا می زند، خنده به روی حسین

نیست عجب گر نماز، بوسه به پایش زند

هر که گذارد نماز، بر سر کوی حسین

قلزم خون، جانماز، مُهر جبین، جای سنگ

خون سر

و خونِ دل، آب وضوی حسین

کافرم ار ناامید باز شود از درش

قاتل اگر آورد، روی به سوی حسین

عجز و گدایی بود، عادت دیرین ما

لطف و عنایت بود، خصلت و خوی حسین

آتش دوزخ شود، لاله باغ بهشت

نوشد اگر قطره ای آب ز جوی حسین

"میثم" آلوده نیز ناز به جنّت کند

جنّت اعلای اوست، روی نکوی حسین

خیال سیر جمالت، طواف حُسن خداست

خیال سیر جمالت، طواف حُسن خداست

ندیده هم، مه رویت، چراغ دیده ماست

قسم به صبح ظهور و به لحظه فرجت

که طول غیبتت از شوق ما نخواهد کاست

تو غایبی و همه خلق در حضور توانَد

کنار یار صدا می زنند یار کجاست

به دیده ای که نبیند به غیر روی تو را

چراغ عارضت از صد نقاب هم پیداست

بیا که لشکر فتح آیدت به استقبال

بیا که فاطمه را در قفات، دست دعاست

بیا که کعبه به دور سرت طواف کند

بیا که دیده زمزم ز خون دل دریاست

بیا که تا تو نیایی، علی است، خانه نشین

بیا که فاطمه در طول غیبتت تنهاست

به گریه ای که ز هجر تو می کنیم قسم

که اشک ما همه از خون سیدالشهداست

هزار سال فزون صبح جمعه، هر هفته

صدای ناله "أینَ الحسین" ما به سماست

بیا بیا که ببینیم باز هم علمت

به روی دست علمدار دشت کرببلاست

دعای ندبه و عهد و فرج بسی خواندیم

هنوز ناله اَمّن یُجیبمان برپاست

بیا که بی تو همه عیدها عزا گشتند

بیا که بی تو زمان لحظه لحظه عاشوراست

به لحظه فرجت می خورد قسم، "میثم"

که صبح روز ظهور تو، صبح عید خداست

در دل آب ز پا تا به سرم می سوزد

در دل آب ز پا تا به سرم می سوزد

جگر بحر ز سوز جگرم می سوزد

گفتم از اشک در این دشت کنم سقّایی

اشک هم ز آتش دل در بصرم می سوزد

بحر بر شیوه سقّایی من می گرید

عطش از زمزمه های سحرم می سوزد

بسکه از العطش سوخته گان سوخته ام

تیر در سینه و در چشم ترم می سوزد

تشنه گان شمع و من سوخته دل پروانه

یاد داغ لبشان بال و پرم می سوزد

عطش یوسف زهرا زده آتش به دلم

آب هم آب شده از شررم می سوزد

گشته ام ساقی گلهای ولایت افسوس

مشگک هم بر من و بر چشم ترم می سوزد

همه شب از غم عبّاس چو نخل «میثم»

از شرار جگرم برگ و برم می سوزد

دل بشکسته من کرب و بلای تو بود

دل بشکسته من کرب و بلای تو بود

غرض از خلقت من گریه برای تو بود

به تو و آبرویت نزد خداوند قسم

که همه آبرویم اشک عزای تو بود

ای که در حق تو گفتند قتیل العبره

اشک ما قطره‌ای از بحر عطای تو بود

به دعایی که لب تشنه به مقتل خواندی

هر که گرید به تو مرهون دعای تو بود

جز تو مصباح هدا کیست که مصباح هدا

سر خونین بریده ز قفای تو بود

مرهم زخم تو در گریهٔ پیوستهٔ ماست

چون نگرییم که این گریه، دوای تو بود

اولین

گریه کن تو، پدر ما آدم

اولین نوحه سرای تو خدای تو بود

در حرم، دور حرم گشته و گفتیم حسین

به خدا کعبهٔ ما صحن و سرای تو بود

جان حجاج به قربان تو و حج تو باد

ای که عباس، ذبیحی به منای تو بود

زخمهای بدنت بر جگر ماست هنوز

سینهٔ سوخته ماست که جای تو بود

تویی آن خون خدا ای پسر خون خدا

که خدایی خداوند، بهای تو بود

چه کند سلطنت هر دو جهان را میثم

پادشاه است، فقیری که گدای تو بود

دل بشکستهٔ من، کرب و بلای تو بُوَد

دل بشکستهٔ من، کرب و بلای تو بُوَد

غرض از خلقت من گریه برای تو بُوَد

به تو و آبرویت، نزد خداوند قسم

که همه آبرویم اشک عزای تو بود

ای که در حق تو گفتند «قتیل العَبَرات»

اشک ما قطره ای از بحر عطای تو بود

به دعایی که لب تشنه به مقتل، خواندی

هر که گرید به تو، مرهون دعای تو بود

جز تو مصباح هدا، کیست؟که مصباح هدا

سر خونینِ بریده ز قفای تو بود

مرهم زخم تو در گریهٔ پیوستهٔ ماست

چون نگرییم؟ که این گریه دوای تو بود

اولین گریه کنِ تو، پدر ما، آدم

اولین نوحه سرای تو، خدای تو بُوَد

در حرم، دور حرم گشته و گفتیم حسین

به خدا کعبهٔ ما، صحن و سرای تو بود

جان حجاج به قربان تو و حج تو باد

ای که عباس، ذبیحی،

به منای تو بُوَد

زخم های بدنت بر جگر ماست هنوز

سینهٔ سوختهٔ ماست که جای تو بود

تویی آن خون خدا، ای پسر خون خدا

که خدایِی خداوند، بهای تو بود

چه کند سلطنت هر دو جهان را «میثم»

پادشاه است، فقیری، که گدای تو بود

دل تشنه ی داغ لب عطشان حسین است

دل تشنه ی داغ لب عطشان حسین است

جان سوخته ی سینه ی سوزان حسین است

از روز ازل، چرخ قدش بود کمانی

تا شام ابد سر به گریبان حسین است

تنها نه غروب دهم ماه محرم

تا حشر، زمان شام غریبان حسین است

هر دیده که لبریز شد از اشک بدانید

آن دیده یم رحمت و غفران حسین است

تیغی که کشیدند به حلقوم شریفش

خجلت زده از فاطمه، گریان حسین است

تیری که فرو در جگر تشنه ی او رفت

شک نیست که آن نیز به فرمان حسین است

زخمی که به پیشانی نورانی او ماند

مهر سند زند ه ی پیمان حسین است

چوبی که به دندان ثنایاش عدو زد

تا حشر خجل از لب و دندان حسین است

در شام بلا طشت طلا زیر همان چوب

آیات خدا بر لب عطشان حسین است

با پور معاویه همان چوب و همان طشت

گفتند نزن! فاطمه مهمان حسین است!

یک سو به لب خشک حسین آیه ی قرآن

یک سو به

فلک ناله ی طفلان حسین است

از حادثه ی شام بلا تا صف محشر

این شهر پر از نغمه ی قرآن حسین است

حق گفتن و سر دادن و از پا ننشستن

منشور نخست و خط پایان حسین است

تن مصحف و خون جوهر و نیزه قلم وحی

آیات خدا زخم فراوان حسین است

تا صبح قیامت اگرش عمر ببخشند

میثم همه دم عبد و ثنا خوان حسین است

دل و دلدار، حسین است حسین است حسین

دل و دلدار، حسین است حسین است حسین

یار بی یار، حسین است حسین است حسین

یوسفی را که خدا مشتری اش بوده و بس

سر بازار، حسین است حسین است حسین

نکنم روی به باغ و نکشم ناز زگل

گل و گلزار، حسین است حسین است حسین

قرص ماهی که زپیشانی زهرا تابید

در شب تار، حسین است حسین است حسین

هر گلی را که بچینند کنارش خاری است

گل بی خار، حسین است حسین است حسین

اشک ناقابل خود را به دو عالم نفروش

که خریدار، حسین است حسین است حسین

زیر شمشیر، لب تشنه گنه کاران را

یار و غمخوار، حسین است حسین است حسین

آنکه دارد به تن از خنجر و شمشیر و سنان

زخم بسیار، حسین است حسین است حسین

پسر خون خدا و پدر خون خدا

خون دادار، حسین است حسین است حسین

آنکه از خون دلش دیده ی خونین جگران

گشته سرشار، حسین است حسین است حسین

شرف و غیرت و مردانگی و جانبازی

مرد هر چار، حسین است حسین است حسین

هر کجا قافله ی اشک کند طیِّ طریق

میر و سالار، حسین است حسین است حسین

رحمت واسعه بحری است که در دامن آن

دُر شهوار، حسین است حسین است حسین

بر ضریحش بنویسید زخون شهدا

مرد ایثار، حسین است حسین است حسین

«میثما» نخل تو یک باغ بهشت است و در آن

نخل پر بار، حسین است حسین است حسین

دلم خوش است که عمری به پای گل خارم

دلم خوش است که عمری به پای گل خارم

مباد آنکه برون افکنی ز گلزارم

چگونه یار بخوانم تو را که می بینم

تو خوب تر ز گل استیّ و من کم از خارم

دو قطره اشگ خجالت هزار کوه گناه

کرامتی که همین است جنس بازارم

محبّت تو نیاید زسینه ام بیرون

اگر کُشند به تیغ و کَشند بر دارم

به چشم پادشهان ناز می کند پایم

که خاک راه غلامان حضرت یارم

به حشر هم که برانی مرا زخویش هنوز

از این که نام تو بردم به تو بدهکارم

پر از توام به تهی دستی ام نگاه مکن

مگو که هیچ ندارم ببین تو را دارم

من و محبّت تو حیف حیف حیف از تو

تو و رفاقت من، خواب یا که بیدارم؟

شراره ای بزن از سوز خویش بر جگرم

کز این شراره بسوزد تمام آثارم

به نار

عشق تو یک عمر سوختم مگذار

دوباره روز قیامت برند در نارم

منم غلام غلام سیاه تو «میثم»

که با سرشک، بُود سبز نخل پُر بارم

دلم شراره ی شمعی شده در انجمنت

دلم شراره ی شمعی شده در انجمنت

صدای زخمی من وقف زخم های تنت

روا بود که ملایک برند سجده زعرش

بر آن حصیر که هنگام دفن شد کفنت

تو آن صحیفه ی صد پاره ای که بنوشتند

هزارو نهصد و پنجاه زخم بر بدنت

تو غرق بوسه ی پیغمبری ز پا تا سر

روا نبود زند چوب بوسه بر دهنت

تمام عمر، رضا بوده ای به زخم قضا

از آن رضاً بقضائک شد آخرین سخنت

به آتشِ دلِ پروانه های بی شمعت

که سینه سوختگانند شمع انجمنت

ترنج وار گریبان خویش پاره کند

هزار یوسف مصری ز بوی پیرهنت

تو هم نشین خدا در دلی زصبح ازل

همیشه در وطنِ دل خداست هم وطنت

تو بر هزار سلیمان کنی سلیمانی

روا نبود کُشَد سی هزار اهرمنت

قبول حضرتت افتد که سال ها میثم

زپاره های جگر، گل فشانده در چمنت

دلم مرغ لب بام تو است

دلم مرغ لب بام تو است

وجودم تشنۀ جام تو باشد

سر و جانم فدای قاصدی باد

که در لبهایش پیغام تو باشد

در این عالم به هر کس هر چه دادند

همه از رحمت عام تو باشد

چنان کن با دلم کاین مرغ وحشی

قفس را بشکند رام تو باشد

وجودم گشته طوفانی ز آتش

دلم دریای آرام تو باشد

نه من خود خاک در گاه تو گشتم

که

این از لطف و اکرام تو باشد

تو حرف اوّلم بودی چنان کن

که حرف آخرم نام تو باشد

عدو لب تشنه ات کشت و ندانست

که دریا تشنهٔ کام تو باشد

امام صادقت فرمود «میثم»

ولایت کلّ اسلام تو باشد

دوای درد عالم یا حسین است

دوای درد عالم یا حسین است

شفای روح آدم یا حسین است

به لوح آفرینش با خط نور

نوشته اسم اعظم یا حسین است

اگر باشد تمام عمر یک دم

همان یک دم مرا، دم یا حسین است

اگر بر مرده جان بخشد عجب نیست

دم عیسی بن مریم یا حسین است

پس از ذکر خداوند تعالی

ز هر ذکری مقدّم یا حسین است

نجات اهل محشر، روز محشر

خموشی جهنم یا حسین است

به یاد آن لب عطشان هماره

صدای آب زمزم یا حسین است

نوار قلب کل سینه زن ها

نفس های محرّم یا حسین است

درون سینه آهم یا ابالفضل

به صورت نقش اشکم یا حسین است

نسیم نینوا، پیک شهادت

صدای کربلا هم یا حسین است

کتاب "نخل میثم" را بخوانید

تمام نخل میثم یا حسین است

دوباره مرغ روحم هوای کربلا کرد

دوباره مرغِ روحم هوای کربلا کرد(مدح)

دل شکسته ام را اسیر و مبتلا کرد

ز سر گذشته اشکم به لب رسیده جانم

که هر چه کرد با من فراق کربلا کرد

شود تمام هستی فدای آن دو دستی

که غرق بوسه با اشک علی مرتضی کرد

نگشت آنی با دست جدا زد امن دوست

اگرچه تیغ دشمن ز پیکرش جدا کرد

جز از برای داور دو تا نگشت

اکبر

چه شد که خصم کافر جبین او دو تا کرد

سزد همه جوانان حناز خون ببندند

که جا به حجله خون یتیم مجتبی کرد

فدای آن جوانی که در نماز ایثار

ز خون وضو گرفت و به اکبر اقتدا کرد

فدای شیر خواری که وقت جان نثاری

دو چشم خود ببست و دو لب به خنده وا کرد

فدای آن شهیدی که زیر تیغ قاتل

سرش بریده گشت و به شیعیان دعا کرد

فدای جسم پاکی که قطعه قطعه گردید

ز قطره قطره خونش حسین را صدا کرد

فدای آن شهیدی که در کنار سنگر

به گریه یا حسین گفت به خنده جان فدا کرد

برات کربلا را کسی گرفت (میثم)

که رو برای ایثار به سوی جبهه ها کرد

دوست دارم بارها از تن جدا گردد سر من

دوست دارم بارها از تن جدا گردد سر من

تا شود تقدیم خاک پات، خون حنجر من

دوست دارم عضو عضوم طعمه ی شمشیر گردد

تا تو لبخندی زنی بر زخم های پیکر من

دوست دارم وقت جان دادن به بالینم بیایی

تا بیفتد بر گل رویت نگاه آخر من

دوست دارم در هجوم خنده های تلخ دشمن

بر تو ریزد همچو باران، اشک از چشم تر من

دوست دارم تا به جرم عشق تو، کوچه به کوچه

از فراز بام ها آتش بریزد بر سر من

دوست دارم در کنار دختر مظلومه ی تو

صورت خود را کند تقدیم سیلی، دختر من

دوست دارم دور عباس علمدارت بگردم

تا شود ام البنین، فردای محشر مادر من

دوست دارم تا به جرم عشق گردم سنگ باران

سنگ ها گردند بین کوچه ها، هم سنگر من

دوست دارم طوعه بعد از کشتنم آید سراغم

در کنار پیکرم گرید به جای خواهرمن

دوست دارم تا بریزد بحر بحر از چشم میثم

اشک خونین بر من و بر لاله های پرپر من

دوست دارم تا تو در خود محو و حیرانم کنی

دوست دارم تا تو در خود محو و حیرانم کنی

قطره ام، واصل به دریای خروشانم کنی

دوست دارم ذرّه باشم تا که در امواج نور

در بغل گیری و خورشید فروزانم کنی

دوست دارم پای تا سر قطعه ابری شوم

تا به خاک لاله های خویش، بارانم کنی

دوست دارم تا دم رفتن بگریم در غمت

کز کرامت، خنده ای بر چشم گریانم کنی

دوست دارم دور عبّاست بگردانی مرا

یا که همچون طره اکبر پریشانم کنی

دوست دارم تا شود قلبم، چو جسمت چاک چاک

در کنار قتلگاه خویش، مهمانم کنی

دوست دارم تا که با یاد لب عطشان خود

سوزی و آبم کنی، یکباره طوفانم کنی

دوست دارم خار صحرا و بیابانت شوم

تا به رویم پاگذاری، سرو بستانم کنی

دوست دارم در منای

عشق همچون گوسفند

پیش پای زائران خویش، قربانم کنی

دوست دارم "میثم" کوی تو باشم، یا حسین!

تا فراز دار عشق خود، ثنا خوانم کنی

دوش چشمی بر زمان انداختم

دوش چشمی بر زمان انداختم

با کمیت وحی هر سو تاختم

رفتم آن جایی که جبریل خیال

با فراتر رفتنش می سوخت بال

چشم آغوش عرش انداختم

هفت جنّت را مجسم ساختم

رفتم آنجایی که من محرم نبود

لب فرو بستم سخن محرم نبود

سیر کردم با نزول و با صعود

در تمام آفرینش آنچه بود

ناگهان کردم به چشم دل نظر

بر زمینی ز آسمان ها خوب تر

هفت جنّت در مسیرش خوشه ای

آفرینش در درونش گوشه ای

جنّتی، دل حلقهٔ درهای او

وز ملک بهتر کبوترهای او

انبیا آرند بر گردش طواف

اولیا را دشت و صحرایش مطاف

اشک ها در دامنش انجم شده

ملک امکان در درونش گم شده

همچو مجنون هر طرف بشتافتم

طایری با بال خونین یافتم

محو مات روی زیبایش شدم

مست در بزم تماشایش شدم

گفتمش ای مرغ زیبا کیستی

تو ز آب خاک این گل نیستی

تو که هستی فاش گو اینجا کجاست

گفت من جبریلم اینجا کربلاست

این زمین بیت الحرام انبیاست

کعبهٔ روح تمام انبیاست

من مقیم خاک آن صحرا شدم

دیدم از اهل قلم گلگون خطی خوانا به خون

دیدم از اهل قلم گلگون خطی خوانا به خون

حرف نادانی کشد صد پیکر دانا به خون

آنچنان کز پرتو خورشید گردد زنده صبح

عالمی را می کند آزاده ای احیا به خون

دیدۀ پر اشکم از بس فتنه رنگارنگ دید

عاقبت تبدیل شد این بیکران دریا به خون

پرتو حُسنش چراغ ره شود خورشید را

آنکه شوید پیش سنگ دشمنان سیما به خون

آنچنان کز اشک شبها شُسته گردد نامه ها

لکّه های ننگ را شُستیم آری، ما، به خون

خم نگردد قامت ما چون کمال در پیش خصم

گر نشیند بر دل ما تیر سر تا پا به خون

غرق شد دیروز اگر فرعون و یارانش به آب

می نشیند خصم ما امروز یا فردا، به خون

در صف ما جای کفر و شرک و استبداد نیست

گر کشاند خاک ما را روز و شب دنیا به خون

بی ولای دوست از رضوان نگیرم جام می

گر بیالایم در آتش لعل شکّرخا، به خون

تا بدانی این حقیقت را که مسجد سنگر است

شُست خاکش را علّی عالی اَعلا به خون

هم سیاست هم امامت هم شهادت هم نماز

بود این فریاد هر انسان که خفُت از ما به خون

سر به پیش تیغ دادن تن ندادن زیر ننگ

کرده این پاینده قانون را حسین امضا به خون

تا شود روی پلیدی ها و زشتی ها سیاه

سرخ شد در کربلا آن طلعت زیبا به خون

آسمان گفتا که پیدا شد عذابی بس عظیم

روی وجه اللّه اعظم شد چو ناپیدا به خون

برفراز نیزه ها تا ماه زهرا جلوه کرد

شد شناور در فلک خورشید عاشورا به خون

بر لب آتش نشسته کودکان با کام خشک

در

کنار آب خفته تشنه لب، سقّا به خون

ساکنان آسمان مجنون بگریستند

شد شناور همچو ماهی تا مَهِ لیلا به خون

دست از حق بر مکش «میثم» که در هر گام آن

گشته بس سرها جدا، غلطیده پیکرها به خون

رنج تو را به گنج فراوان نمی دهم

رنج تو را به گنج فراوان نمی دهم

درد تو را به دارو و درمان نمی دهم

زخم تو را به مرهم و خاک تو را به مُشک

خار ره تو را به گلستان نمی دهم

سنگ غم تو شیشه قلب مرا شکست

این سنگ را به گوهر غلطان نمی دهم

عمری به بزم روضه ات، الفت گرفته ام

این روضه را به روضه رضوان نمی دهم

من با محبّت تو، در این عالم آمدم

والله بی محبّت تو، جان نمی دهم

مهر تو را به مهر و مه و آسمان دهم؟

هرگز! خداگواست، به قرآن نمی دهم

یک قطره اشک در غم تو، هستی من است

این قطره را به بحر خروشان نمی دهم

از کودکی به بزم عزایت گریستم

این گریه را به صد گل خندان نمی دهم

من گوشه گیر مجلس انس تو بوده ام

این گوشه را به عالم امکان نمی دهم

من چشم خود به اشک عزای تو شسته ام

این چشم را به چشمه حیوان نمی دهم

من خاک آستان

حبیب تو، "میثمم"

این رتبه را به افسر شاهان نمی دهم

روز ازل نوشته ام به اشک هر دو دیده ام

روز ازل نوشته ام به اشک هر دو دیده ام

که با شراره ی دلم عشق تو را خریده ام

ناله بئد به یاد تو شکر شراره های دل

گریه بود برای توخمس وزکات دیده ام

غم تو گشته ثروتم نگاه کن به صورتم

که با سرشک دیده ام عکس تو را کشیده ام

در دل و دیده موج خون به شکر نعمت جنون

پنجه به رخ کشیده ام جامه به تن دریده ام

دل خوشی ام بود غمم بی خبر از دو عالمم

تا به تو سر سپرده ام از همه دل بریده ام

گر چه میان انجمم زمهر سرفراز تر

پیش مه جمال تو هلال قد خمیده ام

دل که به همرهت رود می شود اگر شود

کبوتر حریم تو جان به لب رسیده ام

پیش تر از شنیدن نام پدر، زمادرم

لحظه به لحظه دم به دم نام تو را شنیده ام

صحن تو و برادرت گشته صفا و مروه ام

گاه به مروت رفته ام گه به صفا دویده ام

«میثمم» و به سر زدم سنگ محبّت تو را

بوده جنون به کوی تو مشی و مرام و ایده ام

زخم گلوی حسین چشمه خون خداست

زخم گلوی حسین چشمه خون خداست

خون خدا را فقط ذات خدا خونبهاست

آنکه ز خون گلو داده به قرآن حیات

کشته او را اگر کشته بخوانی خطاست

مصحف آیات نور پیکر صد چاک اوست

آینه حسن او آن سر از تن جداست

ما همه ذریّه ایم سلسله عشق را

طینت ما شعله ای از عطش کربلاست

شیعه ز باران اشک می کند ایجاد سیل

شیعه به دریای خون طالب خون خداست

شیعه حیات ابد از دم شمشیر یافت

شیعه به اوج عطش تشنه جام بلاست

شور که شد با شعور، شور حسینی شود

گریه با معرفت، معرفت کبریاست

بزم وصال حسین در دل دریای خون

سیر عروج حسین از سر نی تا خداست

زخم جوانان او خنده فتح است و بس

خون علی اصغرش خون همه انبیاست

هر نی نیزار عشق فاش ندا می دهد

هر که حسینی بود، رگ رگ او نینواست

گریه "میثم" خورد آب ز خون حسین

فانی معراج خون، ساقی بزم بقاست

زمن مپرس که عمری چه کار می کردم

زمن مپرس که عمری چه کار می کردم

گنه به محضر پروردگار می کردم

بیا و آبرویم را بخر که بین همه

به دوستیِّ شما افتخار می کردم

چو شمع سوخته در محفل محبّت تو

سرشک دیده ی خود را نثار می کردم

یه یاد گلشن روی تو فصل هر پاییز

خزانِ باغ دلم را بهار می کردم

طلوع ماه محرّم غم نهانم را

به جامه ی سهم آشکار می کردم

برای سجده زدوران خردسالی خویش

همیشه خاک تو را اختیار می کردم

زکودکی چو

نگاهم به آب می افتاد

سلامت از جگر داغ دار می کردم

اگر حرام نبود ای شهید ماه حرام

به یاد تشنگی ات انتحار می کردم

چو کودکی که به سوی پدر پناه برد

به دامن تو زدوزخ فرار می کردم

به شوق دیدن ماه رخت به بستر مرگ

همیشه آرزوی احتضار می کردم

از آن تخلّص خود را نهاده ام «میثم»

که وصف منقبت هشت و چار می کردم

زندگی کائنات، بسته به موی حسین

زندگی کائنات، بسته به موی حسین

زائر بیت خداست، زائر کوی حسین

زخم جبینش زند، خنده به سنگ بلا

خون جبین می شود، آب وضوی حسین

چشمهٔ زخم تنش، چشمهٔ فیض خداست

آب بقا را بقاست خون گلوی حسین

تیر بلا، شمع دل، مهر جبین، سنگ دوست

روز ازل، خون گرفت آب ز روی حسین

بذل کند همچنان میوهٔ مهر و وفا

هر چه پَراند عدو، سنگ به سوی حسین

آب بقا خورده آب از دو لب خشک او

خضر بوَد تا ابد تشنهٔ جوی حسین

حنجر خشک حسین، تشنهٔ جام الست

مجلسیان الست، مست سبوی حسین

مصحف زهرا کجا؟ سم ستوران کجا؟

پنجهٔ قاتل کجا؟ طرهٔ موی حسین

موهبت ذات هوست، لطف و عنایات اوست

«میثم» اگر می شود، مرثیه گوی حسین

ساغر عشق دل و باده نابش خون است

ساغر عشق دل و باده نابش خون است

سر خوش آن مست کز این باده رخش گلگون است

چار دیوار جنون ساخته از سنگ بلاست

به بهشتش ندهی هر که دهد مغبون است

کمتر از شمع نباشید که در محفل عشق

سوختن، آب سدن، دم نزدن، قانون است

آنکه جز درد و غم عشق دوا نشناسد

زخمش از تیغه شمشیر بلا ممنون است

بی جهت این همه بر گرد جهان گردیدیم

نقطه عشق از این دایره ها بیرون است

سجده بر خاک حسین ابن علی باید برد

که فداکاری و ایثار به او مدیون است

عشق بازی که به دامان مصلای

وصال

سنگ کین مهر نماز آب وضویش خون است

گوهر اشک غمش را به دو عالن ندهم

کین گهر از همه هستیش بها افزون است

سر فرزند نبی، طشت طلا، بزم شراب

اف به دنیا که چه زشت و چه پلید و دون است

تن به خون شسته و جان بر کف و جانان در بر

حال عاشق نتوان گفت که اینجا چون است

روی از کعبه سوی کرب و بلا کن «میثم»

قبله گاه دل عشاق در این هامون است

سال ها سال های ماتم توست

سال ها سال های ماتم توست

ماه ها تا ابد محرّم توست

غم تو آتشی است عالم سوز

داغ تو تازه می شود هر روز

آه، چون آهِ سینه سوز تو نیست

هیچ روزی بسان روز تو نیست

کربلای تو عالم است حسین .

لحظه هایت محرّم است حسین

روزها همچنان هزاره توست

هر دلی بزم یادواره توست

ای خدا داغدارِ ماتم تو

خونبهای تو، صاحبِ دم تو

خاک صحرای سرخ خون، مُشکت

آب ها تشنه لب خشکت

خارهای بلا گل یاست

بحرها سینهْ چاک عبّاست

عَلم نصر تو به دست خداست

سایه بانِ تمامِ هست خداست

به هلال محرّمت سوگند

به دم و صاحبِ دمت سوگند

به خلوص و وفای انصارت

به علمداریِ علمدارت

به غلامت که مثل اکبر خویش

برگرفتیش سخت

در بر خویش

به زهیری که شد ز مهر تو پر

به گذشت تو و به خجلت حر

به علی اکبر و به زخم تنش

که چو گل برگ برگ شد بدنش

به تلظّیِ طفل خاموشت

ذبح لبْ تشنه بر سر دوشت

به دلِ از سنان دریده تو

به سر از قفا بریده تو

به تنِ روی خاک، عریانت

به شهیدانِ عیدِ قربانت

به پیام آور دمت زینب

پاسدار محرَّمت زینب

همه جا پر از این نداست حسین

که علمدار تو خداست حسین

عاشقانی که با تو هم قسمند

سینه زن های پای این علمند

ای سرشک پیمبران دم تو

اشک ها تا صف جزا، کمِ تو

چشم «میثم» همیشه بر کرمت

سیل اشکش مسافرِ حرمت

سر تا به پا شده سپر هر بلا حسین

سر تا به پا شده سپر هر بلا حسین

از مکه می رود به سوی کربلا حسین

زمزم مقام، مروه صفا، کعبه چار رکن

از سوز سینه ناله برآرند: یا حسین

از کوه های مکه ندا می رسد به عرش

فریاد می زنند همه یک صدا: حسین

انگار سر برای خدا می کشد به دوش

با این شتاب می رود امشب کجا حسین؟

چشمش به قد و قامت عباس و اکبر است

در دیده اشک دارد و بر لب دعا، حسین

امشب میان قافله فردا به موج

خون

گوید به زیر تیغ، سخن با خدا حسین

ای ناقه ها از این سفر امشب حذر کنید

ترسم سرش رود به سر نیزه ها حسین

از سنگ، اشک جوشد و از کوه، سیل خون

روزی که می شود ز عزیزان جدا، حسین

امشب نهاده سر به بیابان و می رود

فردا سرش بریده شود از قفا، حسین

«میثم» بر آر ناله چو نیزار نینوا

کامشب سفر کند به سوی نینوا حسین

سّر خدا روح قرآن فرزند پیغمبرم من

سّر خدا روح قرآن فرزند پیغمبرم من

مرآت حُسن الهی ثارالله اکبرم من

با روی از خون نگارم مرآت پروردگارم

با پیکر بی سر خود بر پیکر دین سرم من

شویندۀ سیّآتم تا حشر فلک نجاتم

هم موج هم خشم طوفان هم فلک هم لنگرم من

روشنگران زمان را روشنگر از روی خونین

آزادگان جهان را فرمانده و رهبرم من

شویندۀ لوح عصیان مصباح راه هدایت

کوبندۀ ظلم و ظالم مظلوم را یاوری من

اسرار حق در درونم اسلام مرهون خونم

با چهرۀ لاله گونم توحید را محورم من

در موج خونم امامت در زیر تیغم کرامت

بر نوک نی تا قیامت خورشید روشنگرم من

بر مصطفی نورعینم خون خدایم حسینم

پروردۀ دست زهرا فرزند این مادرم من

مرآت الله و نورم وجه الهی در تنورم

گه بر سر دوش احمد گه روی خاکسترم من

گه گوهر بحر خونم گه میوۀ نخل خشکم

گه آفتاب سر

نی گه ماه طشت زرم من

در قلزم خون هماره با پیکر پاره پاره

با خیل ظالم ستیزان همگام و همسنگرم من

در بین هفتاد یارم سرباز شش ماهه دارم

پیش خدا سرخ رو از خون علی اصغرم من

باشد خدا خونبهایم آخر، قتیل خدایم

آری خداوند دل ها تا دامن محشرم من

هم سورۀ کهف بر لب هم آیۀ خون به چهره

هم از گلوی بریده همصحبت خواهرم من

(میثم) ثناگستری کن در وصف ما شاعری کن

فردای محشر شفیعت در محضر داورم من

سر، به فلک کشیده سر تا شده خاک پای تو

سر، به فلک کشیده سر تا شده خاک پای تو

دل، ز همه بریده دل تا شده آشنای تو

دیده: فراتِ ریخته، سینه: خیامِ سوخته

گشته هر استخوان من یک نی نی نوای تو

حنجر خشک و چشم تر، این نه عجب بود اگر

خنجرِ آبْ دیده خون، گریه کند برای تو

ذکر دلم خدا خدا جان و تنم تو را فدا

کاش سرم شود جدا تشنه به کربلای تو

چشم به سوی قتلگه گوش به بانگ العطش

هر نفسم شراره ای زآتش خیمه های تو

ای سرت از بدن جدا ای همه عالمت فدا

ذاتِ مقدسِ خدا آمده خونبهای تو

خصم، ستاده هر طرف،نیزه به دست صف به صف

کاش که می شدی هدف سینه ما به جای تو

کوه به ناله آمده سنگ، به سنگ سرزده

تا شده

شستشو به خون روی خدا نمای تو

فدای جان و پیکرت بعدِ بریدنِ سرت

از چه دگر بریده شد دست گره گشای تو

ای که تمام عالمت ناز کشیده از غمت

عنایتی که «میثمت» سرشکند به پای تو

سر، به فلک کشیده سر تا شده خاک پای تو

سر، به فلک کشیده سر تا شده خاک پای تو

دل، ز همه بریده دل تا شده آشنای تو

دیده: فراتِ ریخته، سینه: خیامِ سوخته

گشته هر استخوان من یک نی نی نوای تو

حنجر خشک و چشم تر، این نه عجب بود اگر

خنجرِ آبْ دیده خون، گریه کند برای تو

ذکر دلم خدا خدا جان و تنم تو را فدا

کاش سرم شود جدا تشنه به کربلای تو

چشم به سوی قتلگه گوش به بانگ العطش

هر نفسم شراره ای زآتش خیمه های تو

ای سرت از بدن جدا ای همه عالمت فدا

ذاتِ مقدسِ خدا آمده خونبهای تو

خصم، ستاده هر طرف،نیزه به دست صف به صف

کاش که می شدی هدف سینه ما به جای تو

کوه به ناله آمده سنگ، به سنگ سرزده

تا شده شستشو به خون روی خدا نمای تو

فدای جان و پیکرت بعدِ بریدنِ سرت

از چه دگر بریده شد دست گره گشای تو

ای که تمام عالمت ناز کشیده از غمت

عنایتی که «میثمت» سرشکند به پای تو

سر، به فلک کشیده سر تا شده خاک پای تو

سر، به فلک کشیده سر تا شده خاک پای تو

دل، ز همه بریده دل تا شده آشنای تو

دیده: فراتِ ریخته، سینه: خیامِ سوخته

گشته هر استخوان من یک نی نی نوای تو

حنجر خشک و چشم تر، این نه

عجب بود اگر

خنجرِ آبْ دیده خون، گریه کند برای تو

ذکر دلم خدا خدا جان و تنم تو را فدا

کاش سرم شود جدا تشنه به کربلای تو

چشم به سوی قتلگه گوش به بانگ العطش

هر نفسم شراره ای زآتش خیمه های تو

ای سرت از بدن جدا ای همه عالمت فدا

ذاتِ مقدسِ خدا آمده خونبهای تو

خصم، ستاده هر طرف،نیزه به دست صف به صف

کاش که می شدی هدف سینه ما به جای تو

کوه به ناله آمده سنگ، به سنگ سرزده

تا شده شستشو به خون روی خدا نمای تو

فدای جان و پیکرت بعدِ بریدنِ سرت

از چه دگر بریده شد دست گره گشای تو

ای که تمام عالمت ناز کشیده از غمت

عنایتی که «میثمت» سرشکند به پای تو

سرشک سرخ عاشورا است این خون

سرشک سرخ عاشورا است این خون

خروش زینب کبراست این خون

روان تا حشر در رگ های اسلام

خضاب گیسوی زهراست این خون

سرم خاک کف پای حسین است

سرم خاک کف پای حسین است

دلم مجنون صحرایحسین است

بود پرونده ام چون برگ گل پاک

در این پرونده امضای حسین است

بهشت ارزانی خوبان عالم

بهشت من تماشای حسین است

به وقت مرگ چشمم را نبندید

که چشم من به سیمای حسین است

تمام هستیم باشد دل من

که لبریز از تولّای حسین است

در این عالم تمنّایی ندارم

تمنّایم تمنّای حسین است

چراغ از بهر قبر من نیارید

چراغم روی زیبای حسین است

خوش آن صورت که در فردای محشر

بر آن نقش کف پای حسین است

از آن با گریه دائم خو گرفتم

که اشکَم دُرّ تجلّای حسین است

دلی جای خدا باشد که آن دل

پر از نور تجلّای حسین است

نترسانیدم از روز قیامت

قیامت قدّ و بالای حسین است

____

سلام ما به شهیدی که عشق زنده اوست

سلام ما به شهیدی که عشق زنده اوست(مدح)

کسی که خون خدایش دویده در رگ و پوست

سلام ذات خدا و آن چه آفریده خدا

بر او که آبروی خلق ها به خون هموست

سلام ما به شهیدی که سیدالشهداست

خدا جلال و علی صولت و محمد خوست

ملائک از سر هر مو کنند تمجیدش

که حمد و شکر خدایش روان ز هر سر موست

تمام هستی من یا حسین می گویند

نه من، خدای هم از او نداشت بهتر دوست

ز زخم حنجره خون چکان و عطشانش

بلند زمزمه

لا اله الّا هوست

عزیز فاطمه را آه کز قفا کشتند

نه بس به تیغ به انواع قتل ها کشتند

****

شادی هر دو جهان بی تو مرا جز غم نیست

شادی هر دو جهان بی تو مرا جز غم نیست

جنّت بی تو عذابش ز جهنّم کم نیست

در دم مرگ اگر پا بسرم بگذاری

عمر جاوید به شیرینی آن یکدم نیست

حرم قرب خدا را که دل عاشق تو است

طرفه بیتی است که روح القدسش محرم نیست

بگذار آدمیان طعنه زنندم گویم

هر که خود را سگ کوی تو نخواند آدم نیست

نیست بر خامُشی آتش دوزخ سیلش

از یم اشک غمت هر که به چشمش نم نیست

تا خدائی خدا هست، لوای تو بپاست

زآنکه جز دست خدا، حافظ این پرچم نیست

هم خدا داند و هم عالم و آدم دانند

که بجز رایت عشق تو در این عالم نیست

دوزخ ارزانی آنانکه ندارند غمت

با غمت هیچ مرا زآتش دوزخ غم نیست

ملک هستی همه ماتمکدهٔ تو است حسین

جایی از ملک جهان خالی از این ماتم نیست

گوهر اشک عزای تو به هر کس ندهند

اهرمن را شرف داشتن خاتم نیست

گریه بر پیکر مجروح تو باید همه دم

که جراحات تنت را به از این مرهم نیست

سائل تو است کسی کز تو، تو را خواهد و بس

آنکه شد طالب تو در طلب دِرهم نیست

دادِ مظلومی تو مُلک خدا را پُر کرد

عالمی نیست که با

یاد غمت، دَرهم نیست

سینه کردی هدف تیر که می دانستی

زنده بی مرگ تو دین نبیّ اکرم نیست

هیچ مظلومی همانند تو در قلزم خون

سرجدا با گلوی تشنه کنار یم نیست

گو بِبُرّند سر دار، زبان در کامش

غیر مدح تو ثنائی به لب «میثم» نیست

شرار سینه دل ها حسین است

شرار سینه دل ها حسین است

بهار دامن صحرا حسین است

به هر زخمش بود ذکر سلامی

زیارتنامه زهرا حسین است

مگو در گوشه گودال تنهاست

تمام خلق عالم با حسین است

امامی که شفا در تربت اوست

به پیغمبر قسم، تنها حسین است

نجات کل خلقت روز محشر

به فریاد رسا یک یا حسین است

شهیدی که وضو بگرفت از خون

به مقتل ظهر عاشورا حسین است

به روی قلب هر مؤمن نوشته

که بر هر مؤمنی، مولا حسین است

خدا داده به شیعه بال معراج

عروج شیعه از خون تا حسین است

هراسی نیست از تاریکی حشر

چراغ سبز این صحرا حسین است

بدانید ای تمام اهل عالم

مرا دنیا حسین، عقبا حسین است

امام و رهبر و مولای "میثم"

در این دنیا و آن دنیا حسین است

____

شرارم بر فلک اشکم روانه

شرارم بر فلک اشکم روانه

گرفتم در یم خون آشیانه

شهیدم واشهیدا ناله ی دل

حسینم واحسینایم ترانه

زنم یک سو تمام خارها را

که از باغ گلم گیرم نشانه

الا ای سنگ ها با من بنالید

که از آهم کشد آتش زبانه

که غیر از من به رگ های بریده

نهاده بوسه، زیر تازیانه

هُزارانم همه خفتند در خاک

هزاران کوه غم دارم به شانه

روانم در یم خون است و بی او

به سوی شام گردیدم روانه

کنار نعش بابا می کشد خصم

به سیلی ناز طفل نازدانه

دریغا پنجه ی قاتل گره خورد

بر آن مویی که زهرا کرد شانه

محمّد (صلی الله علیه و آله) گریه کن بهر حسینت

که خون توست از حلقش روانه

مران ای ساربان محمل که شویم

گُل خود را به اشگ دانه دانه

گنهکاری بیفشان اشگ «میثم»

که جز این نیست بر عفوت بهانه

شفای جان و جانانم حسین است

شفای جان و جانانم حسین است

طبیب و درد و درمانم حسین است

از آن رو انس با قرآن گرفتم

که دیدم روح قرآنم حسین است

نماز و روزه و حج و زکاتم

نه، بلکه کل ایمانم حسین است

به خلد و حور و غلمانم چه حاجت؟

که خلد و حور و غلمانم حسین است

از آن خندم که در تاریکی قبر

چراغ چشم گریانم حسین است

قیامت سایه ای از قامت او

صراط و حشر و میزانم حسین است

اگر هیچم تمام هستی ام اوست

اگر مورم، سلیمانم حسین است

بهشتم کربلا، کوثر فراتم

گلم، باغم، گلستانم حسین است

ز هر زخمش مرا داغی است بر دل

شرار قلب سوزانم حسین است

ز اشک دیده بر صورت نوشتم

که نقش اشک من

"جانم حسین" است

اَلم اَعهد الیکم» را شنیدم

تمام عهد و پیمانم حسین است

اگر پرسند از راه تو "میثم"

بگو آغاز و پایانم حسین است

شکر خدا که آمدم باز به کربلای تو

شکر خدا که آمدم باز به کربلای تو

ناله زسوز دل زنم چون نی نینوای تو

دل زوطن بریده ام رنج سفر کشیده ام

گشته چراغ دیده ام شمع حرمسرای تو

مهر تو سرنوشت من، دوستیت سرشت من

ای همه ی بهشت من تربت با صفای تو

شعله فکن به سینه ام اشک بده به دیده ام

سوز بده که دم به دم گریه کنم برای تو

گاه به زیر سنگ ها می نگرم به زخم

گاه زنوک نیزه ها می شنوم صدای تو

ناله ی متّصل کنم، گریه زسوز دل کنم

اشک دو دیده ام شده مرهم زخم های تو

آمده ام زگرد ره تا به کنار قتلگه

از لب تشنه بشنوم زمزمه های دعای تو

آمده ام به علقمه تا به حضور فاطمه

بوسه زنم به بازوی ساقی با وفای تو

وقت بریدن سرت پیش دو چشم مادرت

تیغ گریست در کف قاتل بی حیای تو

تو سرخ تر زلاله ای را سلاله ای

چرا به خون خضاب شد صورت دلربای تو

زخم به روی زخم تو داغ به روی داغ تو

سوخته نخل «میثم» از قصّه ی کربلای تو

شکر خدا که آمدم باز به کربلای تو

شکر خدا که آمدم باز به کربلای تو

ناله زسوز دل زنم چون نی به نینوای تو

دل زوطن بریده ام رنج سفر کشیده ام

گشته چراغ دیده ام شمع حرمسرای تو

مهر تو سرنوشت من محبّتت سرشت من

ای همه

ی بهشت من تربت باصفای تو

شعله بزن به سینه ام اشگ بده به دیده ام

سوز بده که دم به دم گریه کنم برای تو

گاه به زیر سنگ ها می نگرم به خون تو

گاه زنوک نیزه ها می شنوم صدای تو

ناله ی متّصل کنم گریه زسوز دل کنم

اشگ دو دیده ام بود مرهم زخم های تو

آمده ام زگرد ره تا به کنار قتلگه

از لب تشنه بشنوم زمزمه ی دعای تو

آمده ام به علقمه تا به حضور فاطمه

بوسه زنم به بازوی ساقی با وفای تو

وقت بریدن سرت پیش دو چشم مادرت

تیغ گریست در کف قاتل بی حیای تو

تو سرخ زلاله ای رسول را سلاله ای

چرا به خون خضاب شد صورت دل ربای تو

زخم به روی زخم تو داغ به روی داغ ما

سوخته نخل «میثم» از قصّه ی کربلای تو

شور تو با گذشت زمان کم نمی شود

شور تو با گذشت زمان کم نمی شود

داغت جدا ز سینه عالم نمی شود

با اشک چشمِ گریه کنانت نوشته اند

جز اشک ما حریف جهنم نمی شود

گیرم که ماه ها همه گردند ماه خون

جبران خون تو به محرّم نمی شود

تا حشر، چشم ما همه دریای اشک توست

این بحرِ رحمتی است کز آن کم نمی شود

می خواست از بهشت بیاید به کربلا

گندم، وگرنه رهزن آدم نمی شود

سنگینی غمت کمر چرخ را شکست

تو کیستی که ابروی تو خم نمی شود

تا اشک و آه و ناله نباشد، برای ما

هرگز بساط عشق فراهم نمی شود

گر صد هزار بار سرش را جدا کنند

شیعه دلش جدا ز تو یک دم نمی شود

سرسبزی ریاض عبادات جن و انس

بی اشک چشم شیعه مسلم نمی شود

تا گَرد کربلا ننشیند به صورتش

هرگز بهشت، قسمت «میثم» نمی شود

شور عاشورت زمان را تا ابد در بر گرفت

شور عاشورت زمان را تا ابد در بر گرفت

نُه سپهر از شعله سرخ خیامت در گرفت

گریه را وقف غمت کردیم از روز ازل

کآسمان از دیده پر اشک ما ساغر گرفت

از شرار خیمه ها تا دامن طفل تو سوخت

دود آن تا آسمان خورشید را در بر گرفت

وای من، ای وای من، این امت بیدادگر

با چه جرمی انتقام از آل پیغمبر گرفت

خواست خورشید اوفتد از چرخ در دریای خون

پرده خون تا رخ ثارالله اکبر گرفت

با همان دستی که قاتل رأس قرآن را برید

از سر دخت امیرالمؤمنین معجر گرفت

کشته آن کشته باید شد که در جنب فرات

حنجر خشکیده اش آب از دم خنجر گرفت

هستِ خود را وقف کرد و هستی حق را خرید

داد سر در راه دین و زندگی از سر گرفت

زخم ها گشتند گم در کثرت گلبوسه ها

بس که زینب بوسه ازآن نازنین پیکر گرفت

بعد زخم آن همه شمشیر و تیغ و تیر و سنگ

سمّ اسبان هم گلاب از آن گل پرپر گرفت

گریه ها از داغ اکبر کرد با بانگ بلند

تسلیت از خنده خصم ستم گستر گرفت

نهضت خونین عاشورا به دشت کربلا

رمز پیروزی ز لبخند علی اصغر گرفت

از مضامینش توان پی برد کز روز ازل

نخل "میثم" دائم از خون شهیدان بر گرفت

طبیب و درد و درمانم حسین است

طبیب و درد و درمانم حسین است

تمام دین و ایمانم حسین است

از آن دائم به قرآن اُنس دارم

که جسم و جان قرآنم حسین است

بهشتم کربلا، کوثر فراتم

صراط و حشر و میزانم حسین است

یقین دارم که در تاریکی قبر

چراغِ چشم گریانم حسین است

گل من اشگ و بلبل روضه خوان است

بهار و باغ و بستانم حسین است

گنه کارم گنه کارم گنه کار

امید و عفو و غفرانم حسین است

گر از آغاز و پایانم بپرسید

همه آغاز و پایانم حسین است

شفای قلب مجروحم بود اشك

دوای دردِ هجرانم حسین است

که گفته من نمی بینم خدا را

جمال حیّ سبحانم حسین است

اگر شاهم، گدای کوی اویم

و گر مورم سلیمانم حسین است

کی ام من «میثم» آلوده دامان

همه تطهیر دامانم حسین است

طلوع صبح ستادم به محضر دادار

طلوع صبح ستادم به محضر دادار

که با نماز بشویم ز لوح دل زنگار

پس از اقامه و تکبیر گشت لبهایم

بذکر بسلمه و حمد و سوره گوهر بار

شروع حمد نمودم که در همان آغاز

به فکر خانه خریدن زدم به شهر و دیار

به نستعین چو رسیدم به هر محلِّه و کوی

هر آنچه خانهٔ نو بود کردمی دیدار

به مستقیم یکی خانه را پسندیدم

ولیک بود برایم خرید آن دشوار

هنوز بود صراط الّذین در دهنم

که پول، قرض گرفتم

ز دوستان بسیار

پس از ادای ولاالضالّین به پول کلان

شدم به محضر شصت و چهار راهسپار

به لفظ قل که رسیدم نوشتم این جمله

که ثبت با سند آمد برابر آخر کار

همین که لفظ احد گشت بر لبم جاری

اطاق ها همه شد رنگ از در و دیوار

هنوز لفظ صمد را نگفته بودم من

که شد اساس کشی بر فراز دوشم بار

به لم یلد که رسیدم اساس را چیدم

به هر اطاق منظّم چو طلعت دلدار

چه خانه ای که مرا برد در ولم یولد

به عالمی که نگنجد به فکر یا گفتار

چو در رکوع شدم خم به فکر افتادم

که چند قالی کاشان بیارم از بازار

به سجده فرش خریدم به خانه آوردم

که بود هر گل آن همچو باغ عارض یار

چو گفتم اشهد ان لا اله الاّ الله

به فکر دادن سور اوفتادهمی یکبار

به عبده و رسوله تمامی فامیل

شدند وارد کاشانه ام ز خورد و کبار

هنوز بر دهنم بود نغمهٔ صلوات

که گشت سینه ام از شادی و خوشی سرشار

پس سلام به یاد نماز افتادم

عجب نمازی، مقبول حضرت دادار

نماز گشت تمام و نه خانه بود نه فرش

من فلک زده بودم دچار آن پندار

روا بود که به درگاه کردگار کنم

هزار مرتبه از این نماز استغفار

اله من، صمد من، خدای من، العفو

که هست مستحق دوزخ این نماز گزار

چه می شود که دلم را به خود کنی مشغول

که غرق مهر تو باشد نه درهم و دینار

تو شاهدی که دل من اسیر این دنیاست

بیا تو بند اسرات ز پای آن بردار

دلی بده که بود در محبّت تو اسیر

نه آن دلی که به زنجیر درهم است دچار

دلی بده که بود در نماز هر لحظه

به هر سفیدهٔ صبح و سیاهی شب تار

از این نماز که خواندم روا بود که کنم

به دادگاه تو بر بی نمازیم اقرار

مگر مرا به نماز حسین خود بخشی

و گر نه اجر نمازم بود شرارهٔ نار

حسین کیست همان بنده ای که وقت نماز

نشان تیر بلا گشت از یمین و یسار

نماز، زنده بود از نماز سرخ حسین

که خون حنجر خود را به سجده کرد نثار

قیام و نیّت و تکبیر و سجدتین و رکوع

از آن نماز به مقتل گرفت استقرار

وضو گرفت ز خون پیش تیر، قامت بست

نماز غرق تحیّر شد از چنین ایثار

رسید آن قدر از تیر و نیزه زخم بر او

که شد تنش همه چون باغ گل به فصل بهار

به سجده گشت جدا سر ز نازنین بدنش

به نیزه کرد سلام نماز را تکرار

سرش بریده شد امّا نماز را شکست

هماره داشت به لب ذکر خالق دادار

وضو ز خون جبین، مُهر سجده سنگ عدو

دعا رضاً بقضائک جواب، جلوهٔ یار

به

مکتب و هدف و نهضت و نماز حسین

گناه شیعه سراسر ببخش یا غفار

قبول کن به نمازش نماز «میثم» را

به جان پاک پیمبر به روح هشت و چهار

عاشق درد همان درد بود درمانش

عاشق درد همان درد بود درمانش

زخم گردد پر پرواز هُمای جانش

نازم آن خانه به دوشی که پس از طیّ طریق

تیغ عشق تو کند در یَم خون، مهمانش

روح عاشق که عروجش گذرد از ملکوت

مرغ عشق است و بود لانه تن زندانش

این حسین است،حسین است،حسین است،حسین

که به توحید دهد روح، تن عریانش

سینه بحر کشد شعله به یاد عطشش

بر دل آب بود، داغِ لبِ عطشانش

اوست آن قاری قرآن که پس از بوسه وحی

بوسه چوب بود، اجر لب و دندانش

روز محشر که غضب ازهمه سو موج زند

رحمت واسعه، جاری بود از دامانش

پای میزان چو کمر بهر شفاعت بندد

نبرد قاتل او هم طمع از احسانش

رحمت و عفو دو قطره بود از خون گلو

وسعت حشر بود، گوشه ای از میدانش

آن چنان سینه سپر کرد و مقاوم استاد

که به هم خورد گره، زخم تن از پیکانش

گشت قربانی و هفتاد و دو قربانی داد

جان ما، جان همه خلق جهان، قربانش!

پرزآیات شد آن مصحف زهرا، "میثم"!

بس که با

تیر نوشتند به تن، قرآنش

عبد توام اگر ز کرم باورم کنی

عبد توام اگر ز کرم باورم کنی

پا بر سرم بنه که ز عالم سرم کنی

یا همچو شمع سوخته کن، قطره قطره آب

یا شعله ای ببخش که خاکسترم کنی

عمری به زخم های تنت گریه کرده ام

تا وقت مرگ، خنده به چشم ترم کنی

خار رهم، مگر به نگاه تو گل شوم

خاک در توام، تو مگر گوهرم کنی

یک عمر سائل در این خانه بوده ام

حاشا که وقت مرگ، جدا زین درم کنی

تنها شراب روح من از جام چشم توست

چشمی گشا که مست از این ساغرم کنی

یک عمر دوختم، به نگاه تو، چشم خویش

تا یک نگاه، در نگه آخرم کنی

از ذرّه کمترم، تو توانی به یک نگاه

برتر ز آفتاب جهان پرورم کنی

هرگز به جز در تو دری را نمی زنم

ای وای اگر گدای در دیگرم کنی!

من "میثمم" امید که محشور از کرم

با میثم علی به صف محشرم کنی

عبد توام اگر ز کرم باورم کنی

عبد توام اگر ز کرم باورم کنی

پا بر سرم بنه که ز عالم سرم کنی

یا همچو شمع سوخته کن، قطره قطره آب

یا شعله ای ببخش که خاکسترم کنی

عمری به زخم های تنت گریه کرده ام

تا وقت مرگ، خنده به چشم ترم کنی

خار رهم، مگر به نگاه تو گل شوم

خاک در توام، تو مگر گوهرم کنی

یک عمر سائل در این خانه بوده ام

حاشا که وقت مرگ، جدا زین درم کنی

تنها شراب روح من از جام چشم توست

چشمی گشا که مست از این ساغرم کنی

یک عمر دوختم، به نگاه تو، چشم خویش

تا یک نگاه، در نگه آخرم کنی

از ذرّه کمترم، تو توانی به یک نگاه

برتر ز آفتاب جهان پرورم کنی

هرگز به جز در تو دری را نمی زنم

ای وای اگر گدای در دیگرم کنی!

من "میثمم" امید که محشور از کرم

با میثم علی به صف محشرم کنی

____

عرش حق یا کعبهٔ اهل ولایی کربلا

عرش حق یا کعبهٔ اهل ولایی کربلا

تا ابد آغشته با خون خدایی کربلا

هم عبادتگاه خیل اولیا تا روز محشر

هم زیارتگاه کلّ انبیایی کربلا

گر چه باشد خاکت از خون غریبان لاله گون

خلق عالم را دیار آشنایی کربلا

بیشتر از کعبه و حجر و حجر دل می بری

خوبتر از مروه بهتر از صفایی کربلا

تربت فرزند زهرایی که از یک قبضه خاک

درد بیدرمان عالم را دوایی کربلا

صحنۀ جانبازی هفتاد و دو ثاراللّهی

قتلگاه زادۀ خیرالنسّایی کربلا

مضجع تنهای عشّاق به خون غلطیده ای

محفل سرهای از پیکر جدایی کربلا

هم به تحت قبّه ات کلّ دعاها مستجاب

هم

به درد عالمی دارالشّفایی کربلا

خوابگاه اضغری یا قتلگاه اکبری

یا مزار یادگار مجتبایی کربلا

از نیستان تو می آید نوای عاشقان

نینوائی نینوائی نینوائی کربلا

گفت ثارالله در وصف تو کرب و البلاء

کربلایی کربلایی کربلایی کربلا

دل نه تنها میبری از «میثم» بی دست و پا

بلکه از خلق دو عالم دل ربایی کربلا

عزیز فاطمه جان جهان به قربانت

عزیز فاطمه جان جهان به قربانت

سلام بر لب عطشان و چشم گریانت

سلام بر تن مجروح و حلق مذبوحت

سلام بر سر خونین و جسم عریانت

سلام بر جگر خون و داغ های دلت

سلام بر شرف و غیرت جوانانت

سلام بر دُرّ دندان و غنچهٔ دهنت

سلام بر لب خونین و صوت قرآنت

سلام بر علی اضغر که وقت دادن جان

به خنده داد تسلّا به قلب سوزانت

سلام بر لحظات وداع اکبر تو

که وقت رفتن او رفت از بدن جانت

سلام باد به اشک خجالت عبّاس

که شد ز دیده روان بر گلوی عطشانت

سلام بر دل زینب که پیش دیدهٔ او

عدو ز چار طرف کرد سنگبارانت

سلام باد به شیری که سایه بانت شد

برون کشید به دندان ز سینه پیکانت

سرت بریده شد امّا هنوز جاری بود

به چهره اشک روان از دو چشم گریانت

عجب نه گر که کنی خصم خویش را سیراب

سجیّه ات کرم و عادت است احسانت

الا خدات ثنا خوان کرامتت نازم

که گشته «میثم» آلوده مرثیت خوانت

عمری است که سربار توام یوسف زهرا

عمری است که سربار توام یوسف زهرا

تو یاری و من عار توام یوسف زهرا

سرمایه ام اشکی است که آن هم کرم توست

بی مایه خریدار توام یوسف زهرا

خوشتر بُوَد از دیدن گل های بهشتی

یاد گل رخسار توام یوسف زهرا

با مهر تو باکی ز هجوم گنهم نیست

من تکیه به دیوار توام یوسف زهرا

با آنکه به زنجیر گنه بسته وجودم

یک عمر گرفتار توام یوسف زهرا

خوشتر بود از خواب به گلزار بهشتم

آن لحظه که بیدار توام یوسف زهرا

نام و نسب و شأن و مقامم همه این است

خاک ره زوار توام یوسف زهرا

مگذار گنه پرده کشد بین من و تو

من تشنه ی دیدار توام یوسف زهرا

بر سلطنت هردو جهان ناز فروشم

تا سائل بازار توام یوسف زهرا

من میثم و وصف تو بود میوه ی نخلم

بی برگم و پر بار توام یوسف زهرا

غمت تجلی عشق است و جزو ذات من است

غمت تجلی عشق است و جزو ذات من است

در این طریق اگر جان دهم حیات من است

به موج فتنه ام و بیم غرق نیست مرا

که دوستی تو خود کشتی نجات من است

قسم به لحظه سیر خیالی رویت

که من به روی توام مات و خلق مات من است

زمن مپرس که در کوی ما چه آوردی

تمام هستی من

کوه سیّآت من است

مرا مرام گدایی نداده اند ولی

گدایی در تو اعظم صفات من است

چگونه نام تو را بی وضو به لب آرم

که یاد تو صلوات من و صلوه من است

اگر تو وقت وفات از وفا برم آیی

تمام زندگیم لحظه وفات من است

غم تو را نفروشم به شادی دو جهان

که این وصیت آبا و امّهات من است

به یاد روی تو ای قبله حقیقی جان

دل است زمزم خون، چشم من فرات من است

به خون طاهر میثم چو «میثم» تو شدم

ثنای تو همه طاعات طیّبات من است

فرات تشنه او بود و تشنه جان می داد

فرات تشنه او بود و تشنه جان می داد

نخورده آب به خون عمر جاودان می¬داد

گشوده دست قبولی خدای عزّ وجلّ

حسین، هستی خود را به ارمغان می¬داد

عجب نبود اگر در بهای هستی وی

خدا خدایی خود را به رایگان می¬داد

خدا به مسلخ عشق از خلیل خواست جوان

حسین داوطلب گشته خود جوان می¬داد

وضوی خون جبین را نکرده بود تمام

که خون پاك دلش را به آسمان می¬داد

سلاح و جامه شده غارت و کرامت بین

که باز خاتم خود را به ساربان می¬داد

زلال آب به سقا که بحر غیرت بود

گلوی کودك شش ماهه را نشان می¬داد

به حیرتم دو لبی را که مصطفی بوسید

چگونه بوسه بر آن چوب خیزران می¬داد

گلوی تشنه و دریای خون و سجده

شکر

حسین بود که این گونه امتحان می¬داد

اگر ز بام فلک قتلگاه را می¬دید

هزار مرتبه باید مسیح، جان می¬داد

سر بریده، به بالای نی چو قرآن خواند

صدای زنده او عرش را تکان می¬داد

فرود آئید یاران وعده گاه داور است اینجا

فرود آئید یاران وعده گاه داور است اینجا

بهارستان سرخ لاله های پرپر است اینجا

چه غم گر از منی و وادی مشعر سفر کردید

خدا داند که بهتر از منا و مشعر است اینجا

زیارتگاه کلّ انبیا تا دامن محشر

مزار و قتلگاه عاشقان بی سر است اینجا

فرو آیید ای یاران در این صحرا که می بینم

ز بانگ العطش غوغای روز محشر است اینجا

فرات از چار جانب موج زن امّا خدا داند

جواب العطش شمشیر و تیر و خنجر است اینجا

رباب از اشک و خونِ دل دو چشم خویش دریا کن

که آب تیر زهر آلوده شیر اصغر است اینجا

به گلباران چه حاجت دشت و صحرا را که می بینم

زمینش لاله گون از خون سرخ اکبر است اینجا

مبادا نام آب آرید ای طفلان معصومم

که سقّای حرم خود از شما تشنه تر است اینجا

علم افتاده من تنها و اطرافم پر از دشمن

سرو دست علمدارم جدا از پیکر است اینجا

برادر با تن عریان به موج خون و می بینم

که کعب نیزه عرض تسلیت بر خواهر است اینجا

سزد دعوت کنم در کربلا پیوسته «میثم» را

که او را

شور و حال و اشگ و سوز دیگر است اینجا

فصل خزان، جمالت، لطف بهار دارد

فصل خزان، جمالت، لطف بهار دارد

یاد رخت صفای صد لاله زار دارد

روزی که من نبودم مهر تو کرد بودم

روزی که من نباشم دل با تو کار دارد

ای یار عیسوی دم! بی یار نیست یکدم

هر کس که در دو عالم مثل تو یار دارد

بگذاراز تو گویم بگذار با تو باشم

گل با همه لطافت، الفت به خار دارد

چون ماه بر فروزد کی آتشش بسوزد؟

آن کاو ز خاک کویت بر رخ غبار دارد

نه با شب است کارش نه روز می شناسد

آن کاو ز موی و رویت، لیل و نهار دارد

شش گوشه مزارت در وسعت دل ماست

بالله قسم مزارت در دل مزار دارد

از آب دیدگانش دوزخ شودگلستان

هر کس کز آتش تو در دل شرار دارد

با کرده های زشتم سر تا قدم بهشتم

زوار کربلا کی وحشت ز نار دارد؟

"میثم"! ز میثم آموز آیین دوستی را

کاو وصف دوست بر لب بالای دار دارد

قبلهٔ عاشقان بود تربت باصفای تو

قبلهٔ عاشقان بود تربت باصفای تو

کعبهٔ زدور می برد سجده به کربلای تو

پیش تر از ولادتم بوده به تو ارادتم

خلق نگشته گشته ام عاشق و مبتلای تو

توئی امام عشق ها، تو داده ای به خون بها

که ذات لایزال حق، آمده خونبهای تو

دست به

دست می برند اشک محبّت مرا

عنایتی که روز و شب، گریه کنم برای تو

فاطمه جامه می درید بر سر نی چو بنگرد

اشک دو دیدهٔ تو و گریهٔ بی صدای تو

از چه نگشت چرخ دون بر سر خاک واژگون

دید چو شسته شد به خون، روی خدا نمای تو

کاش غمت کشد مرا خورد به هم گره چرا

پنجهٔ ظلم قاتل و طّرهٔ مشک سای تو

کاش به دشت کربلا سوخته بود بر ملا

بال همه فرشتگان زآتش خیمه های تو

زهی محبّت و وفا که از فراز نیزه ها

سایه به خواهر افکند صورت دلربای تو

معجزه میکند سرت از دم روح پرورت

بخوان بخوان که خواهرت سر شکند به پای تو

غبار مقدمت سرم چه میشود که از کرم

نوای (میثم) افکند طنین به نینوای تو

قسم به صدق و به اخلاص زائر کویت

قسم به صدق و به اخلاص زائر کویت

که بدتر است زدوزخ بهشت بی رویت

گناه خلق دو عالم به گردنم افتد

اگر دهم دو جهان را به یک سر مویت

به خلد بوی خدا می پراکند نفسم

اگر اجازه دهی همچو گل کنم بویت

سلام نخله طوبا و میوه های بهشت

بر آن نهال که روییده از لب جویت

مرا بدین همه عیب از کرم پذیرفتی

فدای شیوه و اخلاق و عادت و خویت

زکثرت گنهم از تو دور و این نه عجب

که از کرم بنشانی مرا به پهلویت

چگونه

آخر کار از درت شوم نومید

که بوده دیده امیدم از ازل سویت

ملک به امر خدا سجده کرد آدم را

زهی جلال که او سجده برد بر کویت

هلال زینبی و افتاب زهرایی

چه حکمتی است به ماه جمال دلجویت

به زیر بار غمت خمید حسین

تو کیستی که نیفتاد خم به ابرویت

از آن زنغمه «میثم» نوای روح آید

که هم شده است غزلخوان و هم ثناگویت

کاش بر قربانی ات جان ها به پیکر داشتم

کاش بر قربانی ات جان ها به پیکر داشتم

بر سر هر نیزه چون خورشید یک سر داشتم

کاش بود این دشت بر من قدم یک قتلگاه

تا به مقتل گلویی زیر خنجر داشتم

تا که از شمشیر و خنجر ارباً اربایش کنند

کاش صدها نوجوان مانند اکبر داشتم

تا کنم لب تشنه پیش پیش تیر صیّادش سپر

کاش بر کف صیده ا مانند اضغر داشتم

تا دهد در راه عشق یار چشم و دست سر

کاش چون عبّاس یک صحرا برادر داشتم

تا کهه افتد در رهت هر گام یک قربانیم

کاش صدها عون و عبدالله و جعفر داشتم

تا شود پامال سّم اسب ها در قتلگاه

کاش صدها سینه ی مجروح دیگر داشتم

تا خورد سیلی زدشمن مثل زهرا مادرم

کاش مانند سکینه باز دختر داشتم

تا که چون زینب زهر سو سنگ بارانش کنند

کاش در هر کوچه یک مظلومه خواهر داشتم

یک هزار نهصد و پنجاه زخمم بر تن است

کاش بر تن زخمها از این فزون تر داشتم

شعله فریاد من از نظم «میثم» سر کشید

کز ازل در جانش از این سوز آذر داشتم

کاش جانم بود قابل تا فدایت می شدم

کاش جانم بود قابل تا فدایت می شدم

کاش دستم می گرفتی خاک پایت می شدم

کاش بودم گرد ره تا می نشستم در برت

کاش بودم خاک، تا خاک سرایت می شدم

کاش ملک عالم از من بود و می کردم رها

ناز می کردم به شاهان و گدایت می شدم

کاش جسمم دفن می شد در زمین کربلا

خاک زوآر حریم با صفایت می شدم

کاش خاکم را قضا می ریخت گرد قتلگاه

تا به وقت سجده مُهر کربلایت می شدم

کاش می شد رشته رشته عضو عضوِ پیکرم

روز عاشورا طناب خیمه هایت می شدم

کاش می شدم چوب محمل استخوان های تنم

تا که همره با سر از تن جدایت می شدم

کاش چون نی سبز می گشتم به دشت نینوا

تا در آن صحرای سوزان همنوایت می شدم

کاش بودم شیر وحشی تا میان آفتاب

سایبان بر قامت و قّد رسایت می شدم

کاش زنگی بودم از آغاز، ای سلطان حُسن

تا که همرنگ غلام با وفایت می شدم

کاش دست دیر راهب بودم ای وجه خدا

تا گلاب افشان به حسن دلربایت می شدم

کاش بودم بوتۀ خاری به دشت کربلا

کاشنا با کودک بی آشنایت می شدم

کاش بودم در

گلوی شیرخوارت عقده ای

تا جواب نالهٔ واغربتایت می شدم

کاش راه کربلایت باز میشد یا حسین

تا سگک زوّار دشت نینوایت می شدم

کربلا هم عشق و هم شور من است

کربلا هم عشق و هم شور من است

کربلا سینای من طور من است

کربلا لوحی ز سرّ ابتداست

کربلا یکک قطعه از نور خداست

کربلا یعنی تمام دین من

عشق من ایمان من آیین من

کربلا یعنی بهشت سوختن

پای گلهای خدا افروختن

کربلا یعنی بهشت فاطمه

خیمه گاه و قتلگاه و علقمه

کربلا یعنی خیام سوخته

دامنی در شعله ها افروخته

کربلا یعنی نگارستان خون

کربلا یعنی بهارستان خون

کربلا یعنی صدای آب آب

در سکوت اصغر و اشگ رباب

کربلا یک باغ گلگون خداست

کربلا دریایی از خون خداست

آب این صحراست اشک و خون دل

گشته دریا از لب سقّا خجل

پیکری بی دست امّا چاک چاک

دست یکسو، مشگ یکسو روی خاک

ذوالجناحی گشته زینش واژگون

راکب او غرق در دریای خون

ناله اش کرده جگر را چنگ چنگ

کاکلش از خون راکب رنگ رنگ

فاطمه شیون کنان دنبال او

زینب آید بهر استقبال او

تازه دامادی ز خون کرده خضاب

در یم خون تشنهٔ یک جرعه آب

مصحفی از بارش شمشیر تیز

سوره سوره آیه آیه ریز ریز

این کتاب الله یا پیغمبر است

وای بر من این علّی اکبر است

شیر خواری

خنده بر بابا زده

روی دوش باب دست و پا زده

شهد مرگ از تیر قاتل کرده نوش

ور تلظّی هاش دریا در خروش

دختری گرم عزا در قتلگاه

پیکرش از کعب نی گشته سیاه

کشتی ما دین و کشتی بان ما ایمان ماست

کشتی ما دین و کشتی بان ما ایمان ماست

سرکشان را گردن تسلیم در فرمان ماست

ناله ی مظلوم با فریاد ما خیزد به چرخ

شیوه ی ظالم ستیزی با خدا پیمان ماست

با سر بی تن چو بسمل رقص ها خواهیم کرد

عمر ما، جان دادن ما، در ره جانان ماست

چشم دشمن کور گردد گر به بیند زیر تیغ

زخم ما را خنده، مانند لب خندان ماست

هر طلوع صبح ما صبح طلوع نهضتی است

روزهای ما همه آغاز بی پایان ماست

پیش تر از بودن خود خویش را آراستیم

اشک، زیب چهره و خون، زینت دامان ماست

دامن گلگون ما از ننگِ بی دردی بری است

در حقیقت درد ما بالاترین درمان ماست

پیش تر از شیر مادر آب کوثر خورده ایم

بحر رحمت در گلو آب بقا عطشان ماست

کربلا دانشگه و استاد این مکتب حسین

درس ما هیهات من الذّله، حقّ میزان ماست

طالبان دین و دانش رو به این سو آورید

آنچه را دنبال آن گشتید در قرآن ماست

چوب دار میثم تمّار «میثم» را خوش است

این نه چوبِ دار باشد مشعل عرفان ماست

کعبه یک زمزم اگر در همه عالم دارد

کعبه یک زمزم اگر در همه عالم دارد

چشم عشّاق تو نازم که دو زمزم دارد

هر کجا ملک خدا هست حسیّنیه تو است

هر که را می نگرم شور محرّم دارد

نه محرّم نه صفر بلکه همه دورهٔ سال

کعبه

با یاد غمت جامهٔ ماتم دارد

روضه خوان تو خدا گریه کن تو آدم

اشک، ارثی است که ذرّیهٔ آدم دارد

نازم آن کشته که تا صبح قیامت زنده است

سلطنت همچو خدا در دل عالم دارد

اشک در ماتم تو بسکه عزیز است حسین

جای در چشم رسولان مکرّم دارد

جگرم زخمی آن کشته که زخم بدنش

هر دم از زخم دگر دارو و مرحم دارد

می کند آتش دریای غضب را خاموش

هر که در دیدهٔ خود یک نم از این یم دارد

روز محشر نفروشد به دو صد باغ بهشت

هر که یک میوه ز نخل تر «میثم» دارد

کلیم اگر دعا کند بی تو دعا نمی شود

کلیم اگر دعا کند بی تو دعا نمی شود

مسیح اگر دوا دهد بی تو دوا نمی شود

اگر جدائی اوفتد میان جسم و جان من

قسم بجان تو دلم از تو جدا نمی شود

گریه اگر کنم همی بهر تو گریه می کنم

ورنه زدیده ام عبث اشک رها نمی شود

گرد حرم دویده ام صفا و مروه دیده ام

هیچ کجا برای من کرب و بلا نمی شود

کسی که گشت گرد تو گرد گنه نمی رود

پیرو خط کربلا اهل خطا نمی شود

عمر گذشت، وانشد راه زیارتت به من

حاجت این شکسته دل چرا روا نمی شود

جز سر غرق خون تو که شد چراغ قافله

رأس بریده بر کسی راهنما نمی شود

ای بدن تو غرق خون

وی سر و روت لاله گون

با چه خضاب کرده ای خون که حنا نمی شود

کرب و بلا و کوفه شد سخت به عترتت ولی

هیچ کجا به سختی شام بلا نمی شود

چوب به دست قاتلت سوخت و گفت این سخن

جای سر بریده در طشت طلا نمی شود

سوز درون (میثمت) بوده شراری از غمت

ورنه زشعرش این همه شور به پا نمی شود

کوفه میدان نبرد و سر نی سنگر توست

کوفه میدان نبرد و سر نی سنگر توست

علم نصر خدا تا صف محشر سر توست

محشری کرده به پا قصه عاشورایت

که جهان تا صف محشر همه جا محشر توست

فاش می خواندم و می گفتم اگر کفر نبود

که خدا شیفته روی خدا منظر توست

تا خدایی خدا در رگ قرآن جاری

خون پاکی است که سرچشمه اش ازحنجر توست

با وجودی که کند گریه به تو چشم وجود

خنده فتح به لب های علی اصغر توست

به علمداری و سقایی عباس قسم

در رگ نسل جوان خون علی اکبر توست

کس نگوید که تو تنها و غریبی، هرگز

که همه عالم ایجاد پر از لشگر توست

تو خداوند جهادی به خداوند قسم

زینب فاطمه تا حشر پیام آور توست

هفت دریا نستانیم به یک قطره اشک

دیده ما صدف، این قطره همان گوهر توست

چه شود دست

کرم بر سر "میثم" بکشی

ای که بر نوک سنان دست خدا بر سر توست

کیست این کشته که جان همه قربان تنش

کیست این کشته که جان همه قربان تنش

خاک صحرا کفن و خون گلو پیرهنش

مصحف فاطمه در قلزم خون افتاده

آیه آیه شده چون صفحه ی قرآن بدنش

چشم زهرا به سویش بود و گره خورد به هم

پنجه ب قاتل و گیسوی شکن در شکنش

باغبان، لاله ی پرپر شده سر تا به قدم

سرخ گردیده زخون باغ گل یاسمنش

او که با هر نفسش جان به مسیحا می داد

چه گنه داشت که شد سنگ جواب سخنش

سر به بالای سنان، چشم به سوی زینب

صوت قرآن به لب و خون گلو در دهنش

باغبان کس نشنیده است که از بی آبی

آب از خون دل خویش دهد بر چمنش

این همان کشته ی اشگ است که تا روز جزا

دل مردان الهی شده بیت الحزنش

این شهیدی است که تا صبح قیامت هر روز

تازه تر گردد و گردیده عزای کهنش

کرد ترک وطن از بهر شهادت که بود

دل «میثم» نه، دل عالم و آدم وطنش

گهی مستی گهی هشیاری ای دل

گهی مستی گهی هشیاری ای دل

گهی خوابی گهی بیداری ای دل

گهی عبد هوی گه بنده ی هو

گهی نوریّ و گاهی ناری ای دل

به یاران دو رو چسبیده ای سخت

نمی دانی جدا از یاری ای دل

تو می باید مسیح روح باشی

چه رخ داده که خود بیماری ای دل

مکش اینقدر نازِ این و آن

را

خدا را، تو خدا را داری، ای دل

تو که بار غمی از من نبردی

چرا بر دوش جانم باری ای دل

چرا دادی زکف دامان گُل را

چرا با آن عزیزی، خواری ای دل

چرا باطل به کامت گشته شیرین

چرا از حرف حقّ بیزاری ای دل

حسینی شو که از این دام غفلت

وجود خویش بیرون آری ای دل

به دار عشق «میثم» راست پرواز

خدا داند اگر بگذاری ای دل

ما از اوّل برتری بر خلق عالم داشتیم

ما از اوّل برتری بر خلق عالم داشتیم

ز آنکه با آل علی، پیوند محکم داشتیم

سجده خیل ملک بر ما شهادت می¬دهد

کز صلای حق، پیامِ خیرِ مقدم داشتیم

روح ما در عالم زر، جسم ما در خاک بود

سوختیم و بر جگر، داغ محرّم داشتیم

پیش¬تر از رود نیل و رود جیحون و فرات

ما به یاد کربلا، در دیده زمزم داشتیم

نه هلال ماه بود و نه چراغ آفتاب

در غم خورشید زهرا ماه ماتم داشتیم

پیشتر از آنکه جان در پیکر آدم دمند

با صدای «واحسینا» دم به دم، دم داشتیم

در کنار یکدگر مانند شمع سوخته

اشک با هم، سوز با هم، آه با هم داشتیم

سیل اشک ما فزون می گشت از دریای خون

باز خون در دیده، بر خون خدا کم داشتیم

روزگاری که در این

عالم سخن از غم نبود

در غم فرزند زهرا یک جهان غم داشتیم

"میثم"! آن روزی که میثم رفت بر بالای دار

ذکر یا مولا، کنار " نخل میثم" داشتیم

ما بهر ولای تو خریدیم بلا را

ما بهر ولای تو خریدیم بلا را

یک لحظه کشیدیم به آتش یم لارا

دادیم حیات ابدی بر شرف و خون

کشتیم از اول به هوای تو هوا را

روزی که نبودیم و نبودند خلایق

خوردیم ز لعل لب تو آب بقا را

والله قسم چشم به عالم نگشوده

در آینه روی تو دیدیم خدا را

از تیغ ولایت سر تسلیم نگیریم

صد بار اگر خصم بگیرد سر ما را

از مروه اگر پای کشیدیم چه بهتر

در خاک سر کوی تو دیدیم صفا را

رفع عطش ماست زجام عطش تو

بر دیده نهادیم از آن تیر بلا را

جز زخم دم تیغ تو مرهم نپذیریم

جز درد تو بر درد نخواهیم دوا را

آن روز که دانشگه ما عالم زر بود

عباس تو آموخت به ما درس وفا را

یک موی تو را بر همه عالم نفروشیم

بخشند به ما گر همه ارض و سما را

حق است که با گفتن اشعار تو "میثم"

بخشیم به تو اجر و ثواب شهدا را

ما خانه به دوشان بیابان بلاییم

ما خانه به دوشان بیابان بلاییم

در موج بلا مست زصهبای ولاییم

هم دستخوش سیل خروشنده اشکیم

هم قطره افتاده به موج یم لاییم

پیش از گل آدم به گل اشک نوشتیم

این نامه که از آب و گل

و کرب و بلاییم

گر مرغ هزاریم و گر زاغ سیاهیم

در باغ حسین ابن علی نغمه سراییم

شستیم به خون جگر از چهره سیاهی

ما روسیهان غرق یم خون خداییم

بالله قسم کعبه ما روی حسین است

حتی به سوی کعبه اگر روی نماییم

از خاک اگر خلق شدیم این شرف ماست

خاکیم ولی خاک قدوم شهداییم

بر سلطنت هر دو جهان ناز فروشیم

زین رتبه چه بهتر که در این کوی گداییم

خاموشی دوزخ زسرشک بصر ماست

دل سوختگان پسر فاطمه ماییم

«میثم» چه نیازی به طبیبان جهانت

ما با مدد عشق بهر درد دواییم

ما خانه به دوشان بیابان بلاییم

ما خانه به دوشان بیابان بلاییم(غزل شهدا)

در موج بلا مست زصهبای ولاییم

هم دستخوش سیل خروشنده اشکیم

هم قطره افتاده به موج یم لاییم

پیش از گل آدم به گل اشک نوشتیم

این نامه که از آب و گل و کرب و بلاییم

گر مرغ هزاریم و گر زاغ سیاهیم

در باغ حسین ابن علی نغمه سراییم

شستیم به خون جگر از چهره سیاهی

ما روسیهان غرق یم خون خداییم

بالله قسم کعبه ما روی حسین است

حتی به سوی کعبه اگر روی نماییم

از خاک اگر خلق شدیم این شرف ماست

خاکیم ولی خاک قدوم شهداییم

بر سلطنت هر دو جهان ناز فروشیم

زین رتبه چه بهتر که در این کوی گداییم

خاموشی دوزخ زسرشک بصر ماست

دل سوختگان

پسر فاطمه ماییم

«میثم» چه نیازی به طبیبان جهانت

ما با مدد عشق بهر درد دواییم

ما مصحف صد پاره ی منظومه ی عشقیم

ما مصحف صد پاره ی منظومه ی عشقیم

هفتاد و دو سیّاره ی منظومه ی عشقیم

ما یار حسینیم انصار حسینیم

ما خطّ خود از مکتب ایثار گرفتیم

ما در یم خون دامن دل دار گرفتیم

ما آب زشمشیر شرر بار گرفتیم

ما سرخی رخساره ی منظومه ی عشقیم

ما یار حسینیم انصار حسینیم

یاران همه دیدند که ما یار حسینیم

با خون دل خویش خریدار حسینیم

هفتاد و دو یوسف سرِ بازار حسینیم

صد شکر که آواره ی منظومه ی عشقیم

ما یار حسینیم انصار حسینیم

ما بیسر و جانها همگان را سرو جانیم

چون خون به رگ خلق روانیم روانیم

هر چند که خود چاره ی درد همه گانیم

سرگشته و بیچاره ی منظومه ی عشقیم

ما یار حسینیم انصار حسینیم

در مقتل ما ثبت شد این طُرفه روایت

باید که فدا شد به ره عشق و ولایت

ما نور گرفتیم زمصباح هدایت

ما مشعل همواره ی منظومه ی عشقیم

ما یار حسینیم انصار حسینیم

ما وصل به حقّ گشته و از خویش برونیم

در سینه ی پاک همگان سوز درونیم

ما سوره ی عشقیم که درباره ی خونیم

یا آیه که درباره ی منظومه ی عشقیم

ما یار حسینیم انصار حسینیم

من و جدا شدن از کوی تو خدا نکند

من و جدا شدن از کوی تو خدا نکند

خدا هر آنچه کند از توام جدا نکند

صفای دل توئی و دل زهر چه داشت

صفا

صفا ندارد اگر با غمت صفا نکند

جواب ناله دلهای خسته بر لب تو است

که را صدا کند آن کو تو را صدا نکند

هزار مرتبه حیف از نماز مرده بر او

که زنده ماند و جان در رهت فدا نکند

رضا مباد خدا از کسی که در همه عمر

تو را به قطره اشکی زخود رضا نکند

رهایی همه عالم بود به دست کسی

که هر چه بر سرش آید تو را رها نکند

کشیدم از دو جهان آستین که دولت عشق

مرا به جز در این آستان گدا نکند

کسی که خاتم خود را دهد به دشمن خود

چگونه از کرم خود نگه به ما نکند

گذشت عمر و اجل پر زند به دور سرم

بمیرم و نروم کربلا خدا نکند

تو درد داده ای و تو طبیب درد منی

به جز تو درد مرا هیچکس دوا نکند

هزار مرتبه «میثم» اگر رود سردار

به جز علی و به جز آل را ثنا نکند

من همان روز ولادت که ز مادر زادم

من همان روز ولادت که ز مادر زادم

بود زخمت به جگر نعمت مادر زادم

بوده ام هیچ و همه بود و نبودم از تواست

آن زمانی که نبودم به غمت دل دادم

به سر کوی تو ای کعبهٔ آمال دلم

باد می آورم گر چه دهی بر بادم

قصّه ی عشق تو درسی نه که در سینه بود

این حدیثی است که دادند از اوّل

یادم

سال ها بود که در بند تعلّق بودم

از زمانی که اسیر تو شدم آزادم

خواستم تا که بر آرم سر از این هفت سپهر

خم شدم سجده به خاک قدمت بنهادم

هر چه دارم همه از پاکی مادر دارم

رحمت حق به روانش که حسینی زادم

پیش از آنی که پدر جانب مکتب بردم

الف قامت عبّاس تو بود استادم

عید نوروز منِ دلشده آن روز بود

که شرار غمت آمد به مبارکبادم

«میثم» از عالم دیوانگی این را دانست

از زمانی که خراب تو شدم آبادم

میوه قلب نبی تا گشت بار نیزه ها

میوه قلب نبی تا گشت بار نیزه ها

سنگ ها از چار جانب شد نثار نیزه ها

کس شنیده وحی گردد نازل از بالای نی؟

یا رود بر آسمان نور از قطار نیزه ها

چوب محمل، زخم پیشانی گواهی می دهد

بهترين تفسير قرآن را كنار نيزه ها

آن يكى تبريك گفت و آن يكى دشنام داد

هر كجا افتاد در كوفه گذار نيزه ها

با تماشاى سر خونين عبّاس و حسين

ماه را خورشيد را ديدم سوار نيزه ها

همسفر با نيزه داران شد چهل منزل سرش

آنكه قلبش پاره گرديد از فشار نيزه ها

سر زنى، كودك ز مخمل، محو و مات يكديگر

سوخت بهر دو قلب داغدار نيزه ها

بر تماشاى جمال آفتاب فاطمه

ديده خورشيد بود آئينه دار نيزه ها

جز بباغ لاله هاى غرقه خون فاطمه

كس نديده گل بخوابد در جوار نيزه ها

اشك آب و دشت سرخ و نى چون

نخل و سر چو گل

شورزار کوفه گشته لاله زار نیزه ها

از چه روی خویش را در خاك و خون پوشیده ای؟

یا حسین ای لاله سرخ بهار نیزه ها

از چه سر در اختیار نیزه دارانت فتاد؟

ای بدست اقتدارت اختیار نیزه ها

آل عصمت بود «میثم» چون اسیران فرنگ

بین دشمن در یمین و در یثار نیزه ها

نسیم شب صفا بخش استُ عطر انگیز و روح افزا

نسیم شب صفا بخش استُ عطر انگیز و روح افزا

سلامم باد بر چشمی که بیدار است در شبها

سلام ای شب سلام ای با تو مشتاقان همه همدم

سلام ای شب سلام ای در تو خاموشان همه گویا

سلام آسمان و اختر و ماه سحرگاهت

به سجاده نشینان خداجو در دل صحرا

در آغوش تو پنهانی هم آغوش خدا بودن

بود خوش تر ز وصل حور و بزم جنت الاعلا

در آغوش تو پیغمبر شکفت از آیه اقراء

ز دامان تو احمد رفت در معراج او ادنا

تو تنها همدم اشک علی بودی به تاریکی

تو یا رب زهرا شنیده تا سحر تنها

گلاب اشک زهرا بر سر و روی تو پاشیده

امام مجتبی را دیده ای در آتش نجوا

شبی امّا سیاهیّ رُخت دل می برد از من

که روی توست هم رنگ غلام یوسف زهرا

غلامی بنده اش هستی، سیاهی عاشقش یوسف

غریبی با دل موسی، شهیدی با دم عیسی

فضای نینوا از صورت او روضه رضوان

زمین کربلا با مقدم او جنّت المأوا

فروزان اختری در دامن خورشید

افتاده

گل نیلوفری گردیده از خون لاله حمرا

سمرقند و بخارا را به خال هندویش بخشم

نه، عالم را سزد ریزم به خاک مقدمش یکجا

گدای همّت او شهریاران همه عالم

فدای طلعت او خوب رویان همه دنیا

بدنبال امامش چون بلالی در پی احمد

و یا قنبر که با مولا علی گردیده ره پیما

به میقات شهادت بسته احرام فداکاری

و یا همگام پیغمبر شده در لیله الاسرا

مَلَک زنجیری مویش، فلک پروانه رویش

دو خادم بر سر کویش، یکی غلمان یکی حورا

دلش از نور حق روشن، تنش از زخم کین گلشن

خدایی گشته پا تا سر، حسینی گشته سر تا پا

ز رویِ روی حق آئینه دل را به صفا داده

بدست دست حق گشته شهادتنامه اش امضا

به استقبال تیر و نیزه راه دوست پیموده

تن و جان را سپر کرده به سنگ کینه اعدا

به پیش روی او لبخند زن زهرا و پیغمبر

بدنبال سرش اشک حسین و زینب کبرا

به حیرت آمده لشکر، زهی صورت زهی منظر

غلامی این همه نیکو، سیاهی این همه زیبا

به غیرت هم چنان عُباس در اخلاصم چون قاسم

زبوی عشق عطرانگیز مثل لاله لیلا□

به عزم راسخ عمّار و قهر مالك اشتر

به نیروی تولّای علی با تیغ هم چون لا

به میدان تاخت و صفّین دیگر ساخت از هر سو

زد و کشت و شکست و ریخت و افکند در صحرا

ندای احسن از افلاك بر

خاک زمین آمد

صدای الحذر از خاک شد بر عالم بالا

توان از دست داد و خصم بر او تاخت از هر سو

تنش نقش زمین گردید آن مهر سپهر آرا

بخود گفتا نگویم تا حسین آید به بالینم

که من عبدی سیاهم او بود آئینه یکتا

به نا گه دید دستی آمدش بر روی پیشانی

چه دستی دست رحمت دست لطف زاده زهرا

گرفتش در بغل مانند فرزندش علی اکبر

که دیده عبد خود را این چنین گیرد ببر مولا؟

فشردش سینه بر سینه، نهادش چهره بر چهره

همه سیمای خود را کرد رنگ از خود آن سیما

چو قرآن بوسه زد رخسار فرزند و غلامش را

دراینجا هست سرّی بس شگرف وژرف وپر معنا

که عبد من شهید من شد و شد مثل فرزندم

الا یا اهل عالم این بود قانون عدل ما

اگر عاشق فنای دوست گردد دوست میگردد

و گر قطره بدریا متصل شد می شود دریا

دوجا درپیش مولایش تواضع کرد و کوچک شد

که نه بوی خوشم باشد نه رنگی بر رخم پیدا

عنایت بین که از فیض دعای سبط پیغمبر

پس از چندی چو پیدا شد تن آن کشته در صحرا

هم از بوی خوشش گردید دشت کربلا خُرّم

هم از مهر جمالش بود روشن بزم عاشورا

سر شاهان عالم باد خاک راه او «میثم»

غلامی این چنین باید نه تنها دعوی بی جا

نوای نینوا را دوست دارم

نوای نینوا را دوست دارم

صدای آشنا را دوست دارم

اگر جام بلا از چشم یار است

من این جام بلا را دوست دارم

دعا یعنی تکلّم با خداوند

تکلّم با خدا را دوست دارم

اگر چه خارم و از خار کمتر

گل باغ وفا را دوست دارم

محبّت را عجب، حال و هوایی است

من این حال و هوا را دوست دارم

نمی دانم کی ام آنقدر دانم

علیّ مرتضی را دوست دارم

خدا می داند، ای آل محمّد!

که من تنها شما را دوست دارم

چو ممزوج است با عطر حسینی

نسیم نینوا را دوست دارم

خدایا روز محشر باش شاهد

حسین و کربلا را دوست دارم

شود "میثم" که مولایت بگوید

که این بی دست و پا را دوست دارم؟

وسعت ملک خدا عرصهٔ جولان توست

وسعت ملك خدا عرصهٔ جولان توست

آب حیاتِ حیات در لب خندان توست

بس که به شوق وصال، سینه گشودی به تیغ

سینهٔ مجروح تو، چاك گریبان توست

تاج سر عرشیان، گرد ره زائرت

مهر نماز ملك، خاك بیابان توست

خون گلو آب غسل، خاك بیابان كفن

زخم بدن، پیرهن بر تن عریان توست

گرچه قیامت پر از نالهٔ «یافاطمه» است

فاطمه هم ناله اش بر لب عطشان توست

هر دل آتش زده بر تو بوَد یك حرم

هر جگر سوخته شمع شبستان توست

گشته ز روز ازل

خون تو تقدیم دوست

ورنه همه تیغ ها گوش به فرمان توست

در یم خون پرزدی خنده به خنجر زدی

خون گلو زیر تیغ در لب خندان توست

خواست ببندد عدو، لعل لبت را به چوب

تا صف محشر بلند، نغمهٔ قرآن توست

ذکر همه عمر ما زمزمهٔ «یاحسین»

اشک شب و روز ما خون شهیدان توست

«میثمِ» دل سوخته، چشم به تو دوخته

در مضامین او از یم احسان توست

هزار بار اگر از تنم بر آری پوست

هزار بار اگر از تنم بر آری پوست

به دوستیت قسم! جز تو را ندارم دوست

هزار شکر خدا را که در غمت شب و روز

دلم بود خون، چشم چشمه، مژگان جوست

سری که خاک تو شد، سجده واجب است برآن

دلی که جای تو شد، کعبه مقدس هوست

طبیب بی تو اگر دارویم دهد، درد است

وگر تو درد، کرامت کنی، به از داروست

کنار تربت تو، صحبت بهشت خطاست

خیال روضه تو، رشک روضه مینوست

ز یک اشاره چشم تو بر فراز سنان

نهفته در دل تنگم، هزار سرّ مگوست

ز خار راه تو فیضی اگر به من برسد

هزار مرتبه خوشبوتر از گل خوشبوست

تو کعبه ای، تو صفایی، تو مروه، تو حرمی

تو قبله دل مایی و قبله از یک سوست

هزار شکر خدا را که چارده قرن است

که زخم تو به دلم،

بغض گریه ات به گلوست

عنایتی کن و خون کن سرشک "میثم" را

به آن خدای عظیمی که خونبهای تو، اوست

هزار مرتبه گر سر بُرند از بدنم

هزار مرتبه گر سر بُرند از بدنم

خدا نیاورد آن دم که از تو دل بکنم

به نوک نیزه، مجسّم کنم جمالت را

به چوب محمل زینب جَبین دل شکنم

تمام عمر سخن از تو گفته ام، چه شود؟

که وقت مرگ بود، نامت آخرین سخنم

گریستم به تو، یک عمر و از تو می خواهم

در آخرین نفسم، باز بر تو گریه کنم

در آشیانه تن با تو بوده ام مأنوس

مباد بی تو از این آشیانه پر بزنم!

سری که خاک تو نبود، به دورش اندازم

دلی که بر تو نسوزد، در آتشش فکنم

به خاک کربلا سجده کرده ام عمری

که بوی تربت پاک تو خیزد از کفنم

کریم تر ز کریمان روزگار تویی

گناهکارتر از هر گناهکار منم

به چشم من، نگهی کن که وقت جان دادن

تو را نگه کنم و جان برآید از بدنم

ز سرشکستگی "میثم" از گنه فریاد

مگر به سنگ شما خانواده، سر شکنم

همه هستی به ثنای تو زبان است، حسین

همه هستی به ثنای تو زبان است، حسین

با وصف تو فراتر زبیان است، حسین

همه اوصاف تو گفتند و شنیدند ولی

این عیان است که قدر تو نهان است، حسین

در رگ غیرت و آزادی و ایمان و شرف

خون پاک تو همی در جریان است، حسین

آتش مشرق و مغرب

به کناری شده سرد

سخن گرم تو هر جا به میان است، حسین

مرده آن نیست که بهر تو گذاشت از تن و جان

مرده آن است که فکر تن و جان است، حسین

مکتب سرخ تو آموخت بهر عصر که خون

باعث مرگ سکوت و خفقان است، حسین

فانی راه خدا پادشه ملک بقاست

کشته راه تو جاوید از آن است حسین

بی زبان کودک شش ماهه خکشیده لبت

بهر هر ملت مظلوم زبان است، حسین

خط سبزی که زخون سرخ شد از اکبر تو

خط آزادگی نسل جوان است، حسین

خون یاران تو از زخم تن ما، در جنگ

پیش رگبار بلا در فوران است، حسین

گوشه خاک عراقت نه همین کرب و بلاست

که تو را کرب و بلا ملک جهان است، حسین

می توان یافت خدای دو جهان را به دلی

که به تیر غم عشق تو نشان است، حسین

گر امان نامه دهد خلق جهان را نه عجب

آنکه را از تو بکف خطّ امان است حسین

نهضت آن است که با خون تو جوشد ورنه

مرده جسمی است که بی روح و روان است، حسین

مکتب زندهٔ ایثار و فداکاری تو

درس جانبازی ابناء زمان است حسین

خونِ جوشان تو نازم که همه پاکان را

نسل در نسل روان در شریان است، حسین

بی تو بر عاشق روی تو بهشت است جحیم

بی بهار غمت این باغ خزان است، حسین

شادی

هر دو جهان را به غمت نفروشم

که در این بیع و شرا سخت زیان است، حسین

کوه را بکشند ار بار غمت نیست عجب

قامت چرخ از این غصّه کمان است، حسین

تا ابد هست چراغ ره انسانیت

سر پاک تو که بر نوک سنان است، حسین

هر کجا داد تو خیزد ز دل مظلومی

قلب بیدادگران در ضربان است، حسین

به جنان عاشق از آنم که جنان عاشق تو است

ورنه با چون تو چه کارم بجنان است، حسین

شود از یک نگهش آتش دوزخ خاموش

دیده ای کز غم تو اشک فشان است، حسین

انبیاء فاطمه را بهر شفاعت آرند

فاطمه سوی تو چشمش نگران است، حسین

چون خداوند تبارک و تعالی همه جا

جان تو در دل بشکسته دلان است، حسین

به حبیبت قسم از خویش مران «میثم» را

که به یاد تو بفریاد و فغان است، حسین

حضرت زینب

امشب از برج ولایت اختر آمد اختر آمد

امشب از برج ولایت اختر آمد اختر آمد(ولادت)

بحر مواج شرف را گوهر آمد گوهر آمد

کوثر ختم سل را کوثر آمد کوثر آمد

شیر حق یعنی علی را دخترآمد دختر آمد

بانگ یارب یارب آمد، برج دین را کوکب آمد

عشق در تاب و تب آمد، زینب آمد زینب آمد

کرده روشن چشم زهرا(سلام الله علیه) و امیرالمؤمنین را

در لباس بندگی مرآت حسن داور است این

بلکه از سر تا قدم آئینهٔ پیغمبر است این

در شجاعت در بلاغت در

فصاحت حیدر است این

با حسین بن علی از کودکی همسنگر است این

عصمت صغری است آری، زینب کبری است آری

دخترزهرا است آری، شیر عاشوراست اری

می درد با خطبه هایش قلب سخت خصم دین را

منطق پیغمبر و اعجاز حیدر بر زبانش

یک جهان طوفان به دل یک بحر گوهر در دهانش

ای فدای آن زبان و آن دهان و آن بیانش

می سزد خوانم چو مادر سورهٔ کوثر به شانش

وجه، وجه کبریائی، صبر، صبر مصطفائی

روح، روح نینوائی، از ولادت کربلائی

کربلا کرده است سرتاسر سماوات و زمین را

اوست بی استاد، استاد تمام آفرینش

دختر زهراو ودر معناست مام آفرینش

همدم و همسنگر و یار امامخ آفرینش

در اسارت بر کف دستش زمام آفرینش

عقل حیران کمالش، قدر مبهوت جلالش

ماه در گردون هلالش، مهر مشتاق جمالش

خوشه چین خرمن خود کرده صد روح الامین را

کیستم من تا زبان در مدحت زینب بگیرم

از چه بنهادند بر دوش این چنین امر خطیرم

او جهان اکبر است و من همان جرم صغیرم

وای می ترسم که آخر زینب اللّهی بمیرم

آه، زینب زنده ام کن، پر زاشک و خنده ام کن

در همین کو، بنده ام کن، بندهٔ پاینده ام کن

تا زفیض خاک ره، بخشی به من علم الیقین را

سوز دل، آه درون، فریاد جان، ذکر لبی تو

گرد خورشید ولایت کوکبی تو کوکبی تو

در دل ویرانه های شام

غم ماه شبی تو

زینبی تو، زینبی تو، زینبی تو، زینبی تو

ای به مردانت امامت، وی به دل هایت اقامت

هر قیامت یک قیامت، بر همه خلقت زعامت

در تو بینم اقتدار رحمةٌ للعالمین را

تو همان پیغمبر مبعوث از دریای خونی

گاه، طوفان مهیبی گاه، موج لاله گونی

در دل مجروح ثارللّهیان سوز درونی

با کلام زنده ات پیروز بر خصم زبونی

علم از داور گرفتی، حلم پیغمبر گرفتی

نطق از حیدر گرفتی، صبر از مادر گرفتی

زنده گرداندی مرام انبیای مرسلین را

ای که با صبر عظیمت صبر را دیوانه کردی

کوفه را بر فرق طاغوت زمان ویرانه کردی

خویش را گرد سر خون خدا پروانه کردی

محمل از خون جبین خویشتن گلخانه کردی

ای دل زهرات محمل، ای زاشکت ناقه در گل

بر لبت منزل به منزل، آتش جان پارهٔ دل

ریخته پای سر محبوب خود خون جبین را

ای که صد مریم به دامان ولایت چنگ می زد

از چه دشمن پای اشک دیدگانت چنگ می زد

خطبه هایت بر جبین خصم، داغ ننگ میزد

با کدامین جرم، دست کوفه بر تو سنگ میزد؟

ای رخت شمس هدایت، وی جلالت بی نهایت

کردهای در خون روایت، دین بود حفظ ولایت

نازم آن مکتب که دارد از تو درسی این چنین را

کیستی تو ای دو صد خورشید را نور از نقابت

وی گرفته با ادب ماه بنی هاشم رکابست

برفراز نیزه ها

تابیده قرص آفتابت

زنگ اشترها فتادند از صدا با یک خطابت

ای عبادت سرفرازت، وی سحر محو نمازت

محفل راز و نیازت، عاشق سوز و گدازت

آتشی زن بار دیگر این درون آتشین را

تو تمام ملک هستی را حسین آباد، کردی

در اسارت بودی و توحید را آزادی کردی

در قتوت شب حسین بن علی را یاد کردی

آن دل شب روح مادر را به جنّت شاد کردی

کبریا را مظهری تو، عشق راپیغمبری تو

اعتبار حیدری تو، افتخارمادری تو

زنده کردی طاعت صدّیقه و حبل المتین را

تو به مقتل از یم خون تا خدا پرواز کردی

در مقام صبر مانند علی اعجاز کردی

دست، زیر آن بدن بردی و با حق راز کردی

با زبان شکر، حرف دل به حق ابراز کردی

خصم، نومید از شکستت، آسمان مبهوت و مستت

محو قلب حق پرستت، مصحف زهرا(سلام الله علیه) به دستت

حفظ کردی در مقام صبر، زین العابدین (علیه السلام) را

ای بنای صبر تا صبح قیامت محکم از تو

وی زده آزادگی از صبح آزادی دم از تو

باغ دل ها چون بهشت جاودانی خرّم از تو

سبز همچون نخلۀ طوباست نخل (میثم) از تو

خوار و بی مقدار و پستم، معصیت داده شکستم

مانده خالی هر دو دستم، لیک مدّاح تو هستم

از تو دارم یادگار این بیت بیت دلنشین را

خیزید که گلزار ولا را ثمر آمد(ولادت)

در خانۀ خورشید هدایت

قمر آمد

از دامن صدیقه بتول دگر آمد

آئینهٔ پیغمبر و مام و پدر آمد

محبوبهٔ حق روح عبادات خوش آمد

ناموس خدا عمّهٔ سادات خوش آمد

بُشری که خدا کوثر دیگر به علی داد

وز بحر شرف گوهر دیگر به علی داد

با حُسن دو مه، اختر دیگر به علی داد

بعد از دو پسر دختر دیگر به علی داد

محبوبهٔ ذات احد ذوالمنن است این

سر تا به قدم آینهٔ پنج تن است این

مه خنده زد و مهر دل آرای شبش خواند

خورشید، سماوات کمال و ادبش خواند

لبخند زد و آیهٔ وحی از دو لبش خواند

پیغمبر اکرم زشرف زین اَبش خواند

این زین اَب و زین اُم و زین رسول است

مرآت خدا تالی زهرای بتول است

نخلی که بود ریشه زگلزار الستش

کوهی که حوادث نتوان داد شکستش

مبهوت خدا دیدهٔ توحید پرستش

زیبد که زند دست خدا بوسه به دستش

با آنکه به اصحاب کسا نور دو عین است

از لحظهٔ میلاد نگاهش به حسین (علیه السلام) است

این است که زینب زپدر نام گرفته

دل از دم عیسائی اش آرام گرفته

و زمهر رخش مهر فلك وام گرفته

خضر از یم جود و کرمش جام گرفته

دارد شجر نور شرار از یم نورش

صد موسی عمران شده مدهوش به طورش

پیغمبر اسلام بتول دگرش اوست

حیدر،یم سرشار ولایت گهرش اوست

زهرا (سلام الله علیه) شجر عصمت

و تقوا ثمرش اوست

شهر همه عشاق، حسین (علیه السلام) است و درش اوست

این طفل نه، این لنگر کشتی نجات است

بر خون خداوند حیات است حیات است

ای دختر والا گهر مادر قرآن

ای پرورشت داده چو جان کوثر قرآن

هم داور قرآنی و هم یاور قرآن

هم خواهر قرآنی و هم دختر قرآن

دین شرف و عصمت و ایمان به تو نازد

بالله قسم عترت و قرآن به تو نازد

تو زنده کن صلح و قیام حسنینی

با خطبهٔ خود روح پیام حسنینی

تو صاحب اجلال و مقام حسنینی

در خانه پس از فاطمه (سلام الله علیه) مام حسنینی

امروز نه، فردا نه، که تا صبح قیامت

با همّت تو میوه دهد نخل امامت

روشنگر چشم و دل پیغامبری تو

همسنگر ما در به دفاع پدری تو

مانند حسن از همگان خوب تری تو

دریای اسلام، حسین دگری تو

ای برده نما زشبت از مرغ سحر دل

مانند حسین بن علی جای تو در دل

تو ماه فروزندهٔ هفتاد ستاره

خورشید تو در کوفه درخشید دوباره

تو از دل محمل به رخش گرم نظاره

او از سر نی داشته به سوی تو اشاره

دادید به هم جان و ربودید زهم دل

می سوخت زداغ غمتان نیزه و محمل

امشب شب میلاد امید حسین است

امشب شب میلاد امید حسین است(ولادت)

عید حسین عید حسین عید حسین است

گویی خدا کوثر به کوثر داده امشب

یک حیدر دیگر به حیدر داده امشب

کوثر به روی دامن کوثر ببینید

قرآن به روی دست پیغمبر ببینید

امشب دوباره پنج تن را آفریدند

احمد، علی، زهرا، حسن را آفریدند

در پنج مهر آمد به دنیا ماه دیگر

یا آمده میلاد ثارالله دیگر؟

بر زینت دین خدا زین اب آمد

الله اکبر! زینب آمد زینب آمد

در خلق و خو زهرا و ختم المرسلین است

هنگام خطبه یک امیرالمؤمنین است

این شیردخت شیر حی کردگار است

فریاد، نه! حتی سکوتش ذوالفقار است

هر صبحدم با یاد او یک یادواره

هر روز دازد عید میلادی دوباره

چشم علی بر چهرهٔ زهرایی اوست

در چشم شیعه اشک عاشورایی اوست

با گریه می جوید امام کربلا را

انگار می بیند قیام کربلا را

اُم و اَب و جان و سرم گردد فدایش

انگار آوای علی دارد صدایش

این عمهٔ سادات این، زهرای زهراست

این مثل زهرا مادرش ام ابیهاست

این انبیا و پنج تن را نور عین است

زین اَب و زین اُم و زین حسین است

سر تا قدم جان است و جانانش حسین است

می گرید و گهواره جنبانش حسین است

در خواب و در بیداری خود با حسین است

در هر گل لبخند او یک یاحسین است

الله اکبر! از کمال و از جلالش

الحق که شیر فاطمه بادا حلالش

گر شیرحق شیر حقش گوید،عجب نیست

عطر بهشت از سینه اش بوید، عجب نیست

کرب وبلا بی نام او معنا

ندارد

لوح رضا بی صبر او امضا ندارد

هر خطبه اش یک سورهٔ آمال نهضت

هر جمله اش یک آیهٔ اکمال نهضت

پیوسته بوده جا در آغوش الهش

از گاهواره تا کنار قتلگاهش

وقتی سخن مثل امیرالمؤمنین گفت

بر او سر بالای نیزه آفرین گفت

با احمد و زهرا و حیدر هم صدا بود

الحق که او پیغمبر خون خدا بود

چشم حسین از خطبهٔ او گشت روشن

احمد، علی، زهرا، حسن، گفتند احسن!

وقتی که شد با خنجر خونین لبش جفت

هم بوسه می زد هم خدا را شکر می گفت

با سیل اشکش عقده از دل باز می کرد

اول سفر را بی حسین آغاز می کرد

انگار می بینم تن در خون تپیده

بر او اذان گویند رگ های بریده

در گریهٔ او ناقه ها امداد کردند

گویی فرات دیگری ایجاد کردند

آتش به سوز سینهٔ او باد می زد

تنها برای او جرس فریاد می زد

لب ها ترک خوردهٔ فضا در چشم ها دود

آب فرات از خجلت زینب گِل آلود

صحرا به صحرا کوبه کو منزل به منزل

زینب، سوار و فاطمه دنبال محمل

زینب، همیشه یاد او هم گریه دارد

حتی شب میلاد او هم گریه دارد

در هر مقامی یاد او یاد حسین است

میلاد او هم مثل میلاد حسین است

«میثم»! از آن روزی که پیغمبر نبی بود

زینب حسینی و حسینش زینبی بود

امشب علی ولیمه به خلق جهان دهد

امشب علی ولیمه به خلق جهان دهد (ولادت)

امشب زمین فروغ به هفت آسمان دهد

امشب

خدا تجلّی خود را نشان دهد

با خطّ نور، بر همه خطّ امان دهد

میلاد شیر دخت علی، شیر داور است

سر تا قدم حقیقت زهرای اطهر است

باید دوباره خلقت پیغمبری چنین

آرد ز کعبه بنت اسد حیدری چنین

بخشد خدا به ختم رسل کوثری چنین

کز دامنش ظهور کند دختری چنین

فخررسول وفاطمه "زِینِ اَب"است این

امّ الکتاب صبر و رضا، زینب است این

بَدرُ المنیر و شمس ضُحای علی است این

بعد از بتول عقده گشای علی است این

یادآور صدای رسای علی است این

آیینه تمام نمای علی است این

گفتار وحی در سخنش آفریده اند

یا صورتی ز پنج تنش آفریده اند

این مریم مقدس طاهاست، زینب است

این یادگار ام ابیهاست، زینب است

این نورچشم حضرت زهراست، زینب است

این افتخار عصمت کبراست، زینب است

در وصف او من آنچه بگویم شکست اوست

آثار بوسه های علی روی دست اوست

زینب که لحظه هاست همه یادواره اش

زینب که سال هاست سراسر هزاره اش

زینب که دل برد ز پیمبر نظاره اش

زینب که خلقت است مطیع اشاره اش

زینب که با صدای علی حرف می زند

در شهر کوفه جای علی حرف می زند

این است بانویی که پیام آوری کند

هنگام خطبه معجزه حیدری کند

یکٔ عمر بر حسین و حسن مادری کند

با دست بسته بر اسرا رهبری کند

باران رحمت است که ریزد ز ابر او

دین زنده از قیام حسین است و صبر او

ای در تن مطهر تو جان پنج تن

ایمان تو حقیقت ایمان پنج تن

از کودکیت شمع شبستان پنج تن

چشم تو آبیار گلستان پنج تن

یادآور تکلم زهرا بیان توست

اعجاز ذوالفقار علی در زبان توست

حیدر ثنات گفته که این حیدر من است

کوثر دعات کرده که این کوثر من است

خون حسین گفته پیام آور من است

قرآن دهد شعار که احیاگر من است

صبر و رضا به مادری ات کرده افتخار

خون خدا به خواهری ات کرده افتخار

ایثار و صبر جمله ای از مکتب تواند

آیات نور گوهر لعل لب تواند

تو آسمانی و شهدا کوکب تواند

بالای نیزه محو نماز شب تواند

بسیار زن که صابر و نستوه بوده است

کی مثل تو "رَأیتُ جَمیلا" سروده است

بر شکر قتلگاه تو از داور آفرین

بر استقامت تو ز پیغمبر آفرین

بر ذوالفقار نطق تو از حیدرآفرین

بر خطبه دمشق تو از مادر آفرین

وقتی شدی به کوفه پیام آور حسین

لبخند فتح زد به سر

نی سر حسین

از حنجر حسین تو، خنجر شکست خورد

با خطبه تو خصم ستمگر شکست خورد

تنهایی و ز، صبر تو لشکر شکست خورد

طغیان و ظلم تا صف محشر شکست خورد

تو یک تنه تمام سپاه ولایتی

حق است اینکه دختر شاه ولایتی

پیغمبر حسین تویی با خطاب فتح

نازل به سینه ات شد از اوّل کتاب فتح

گردیده امّتت سپه بی حساب فتح

روی تو شد به برقع خون آفتاب فتح

"میثم" هماره با تو مگر گرم گفتگوست

کز معجز تو بار مضامین به نخل اوست

امین وحیِ طبعِ شیوای من

امین وحیِ طبعِ شیوای من(ولادت)

معجزه کن بخوان به آوای من

فضائل از کوثر زهرا بگو

قصیده بر زینب کبری بگو

دُرّ مدیحت به عقیق لب است

بگو بگو ولادت زینب است

در ملکوت عرش این زمزمه ست

ولادت فاطمه ی فاطمه ست

جلوه ی حسن ازلی آمده

دختر زهرا و علی آمده

خون خدا زهی به هم سنگرت

آمده میلاد پیام آورت

زینت اُمّ و زینت اب است این

نایبه الامام، زینب است این

بیان او شعله ی کار زار است

زبان او تیغه ی ذوالفقار است

آینه ی بتول عذراست این

حقیقت حضرت زهراست این

مخزن اسرار خدا سینه اش

تمام کربلا در آیینه اش

زمزمه اش حکایت کربلاست

فلسفه ی روایت کربلاست

ختم

رسل بوسه زند بر لبش

خوانده به فرمان خدا زینب اش

طلعت او بین حسین و حسن

جلوه ای از جلالت پنج تن

دختر پاک علی مرتضاست

خواهر دین مادر صبر و رضاست

نایبه ی چار امام همام

دختر فاطمه علیکِ السّلام

کشیده از خاک قدوم تو ناز

کوفه و کربلا و شام و حجاز

ای زازل گشته اسیر حسین

ای به زنی آمده شیر حسین

زندگی شهید مرهون تو

«سفینه النجاه» ممنون تو

مدال روی شانه ی فاطمه

زنده ترین نشانه ی فاطمه

اسوه ی زنده ی روایات صبر

به شأن تو تمام آیات صبر

سینه ی جان گشوده بر هر بلا

زدامن فاطمه تا کربلا

ای همه جا و همه دم با حسین

نفس نفس، قدم قدم، با حسین

بخوان بخوان بخوان به دوش حسین

قصّه ی کربلا به گوش حسین

حسین را فروغ هر دو عینی

تو نوری از حقیقتِ حسینی

اگر چه هفتاد و دو داغ دیدی

جان امام خویش را خریدی

کمال با نطق تو کامل شده

وحی به سینه ی تو نازل شده

به جمله جمله خطبه ات این نداست

معلّم زینب کبری خداست

حجّ تو ای سیّده ی عالمین

هفت طواف است به دور حسین

دعای تو سوز دل و حال بود

نماز تو کنار گودال بود

مروه ی تو دایره ی کربلا

صفای تو کنار طشت طلا

کوثر کوثر

ای بتول بتول

فاطمه ی فاطمه حَجِّت قبول

جلالت جلالت ائمّه است

زیارتت زیارت فاطمه است

شکر به هر لحظه ی روز و شبم

که خاکبوس محمل زینبم

مذهب من مکتب من زینب ست

همیشه ورد لب من زینب ست

به مادرت فاطمه جدّت نبی

زینبی ام زینبی ام زینبی

فاش بگویم به همه این سخن

«میثمِ » دختر علی کیست من

ای آینهٔ تمام زهرا

ای آینهٔ تمام زهرا (مصیبت)

ای شخص تو را مقام زهرا

بر جان و تنت درود احمد

بر نام خوشت سلام زهرا

در حنجره ات صدای حیدر

در زمزمه ات پیام زهرا

در لعل لبت حدیث توحید

در سرو قدت قیام زهرا

گیرد ز تو احترام بابا

آنگونه که احترام زهرا

از دوره کودکی تو را بود

مشی و هدف و مرام زهرا

نام تو ائمّهٔ هدی را

جاری به زبان چو نام زهرا

زهرای حسین پروری تو

در رتبه حسین دیگری تو

ای دختر مادر مدینه

ای مصحف مادرت به سینه

محبوبهٔ کردگار زینب

صدّیقه و طاهره امینه

یک بانو و اینقدر جلالت

یک دختر و این همه سکینه

چون شیر خدا خدای را شیر

چون مادر خویش بی قرینه

در کلّ محیط با برادر

مصباح هدائی و سفینه

طوبای بهشت مهربانی

دشمن ز چه داشت با تو کینه

دل با غمت ای بتول دوّم

هم کرب و

بلاست هم مدینه

حوران که مقدّس و عزیزند

در کوی کنیز تو کنیزند

ای بوده ز دور خردسالی

دارای جلال ذوالجلالی

ای مادر جملهٔ مصائب

ای دختر سیّد الموالی

با اشک تو ای سحاب خونین

با یاد تو ای مه هلالی

بهتر که ز خار ره شود پر

چشمی که بود ز اشک خالی

طی کرده به رفرف اسارت

معراج تکامل و تعالی

بر ماه جمال نیلگونت

چون فاطمه نقش بی مثالی

هنگام صلالت لیل، زهرا

هنگام سخن علّی عالی

در عین حسین نور عینی

او زینبی است و توحسینی

ای همسفر سر بریده

ای پرده خصم را دریده

ثارالله دیگر است ما را

خونی که ز صورتت چکیده

غیر از تو به طول چند ساعت

هفتاد و دو داغ کس ندیده

قرآن شده سر فراز از تو

هر چند که قامتت خمیده

تنها و اسیر و دست بسته

پیوسته حماسه آفریده

با خون جبین نموده تفسیر

تا آیه ز نوک نی شنیده

میراث رسل به تو ز آدم

تا خاتم انبیا رسیده

تو عصمت ذات کبریایی

مرآت تمام انبیایی

با خطبهٔ تو امیر کوفه

گردید دگر اسیر کوفه

از اسب مراد همچو روباه

افتاد به چنگ شیر کوفه

می رفت کنار، پرده از کفر

می خورد به سنگ تیر کوفه

شد سبز هزار گلبن وحی

با اشک تو در کویر کوفه

دیدند به حلقهٔ اسارت

زینب شده بود میر کوفه

می خواست خراب گردد از بن

شد صبر تو دستگیر کوفه

شد کوفه اسیر خطبه تو

کی گفته تویی اسیر کوفه

تا نای تو در خروش آمد

فریاد علی به گوش آمد

ای داده حیات بر کرامت

وی دین تو زنده تا قیامت

ای مقتل خون به همّت تو

دانشگه صبر و استقامت

بر خاک ره تو سجده بردند

مردان بزرگ راست قامت

در هر قدمت هزار معراج

در هر نفست دو صد کرامت

غیر از تو که دختر بتولی

ای مادر دوّم امامت

کی جان امام خود خریده

در اوج مصیبت از شهامت

با عزم تو خون به تیغ پیروز

از صبر تو یافت دین سلامت

چشم تو نماز را وضو داد

اشک تو به خون هم آبرو داد

ای وارث باغ پرپر وحی

ای دختر وحی و خواهر وحی

جز تو که به زیر تازیانه

گلبوسه زده به حنجر وحی

غیر از تو که گفته در یم خون

شکرانه کنار پیکر وحی

دریائی و خطبه های نابت

هنگام خطابه گوهر وحی

دردا که زآفتاب سوزان

گردید سیاه منظر وحی

بازار کجا و بانوی دین

ویرانه کجا و دختر وحی

قرآن مجید و تازیانه

فریاد ز خصم کافر وحی

هم فرق تو کوفیان شکستند

هم دست تو را به شام بستند

دانی ز مدینه تا

مدینه

هجر تو چه کرد با مدینه

با رفتن تو به نینوا داشت

چون نی همه دم نوا مدینه

وز آمدن تو بار دیگر

شد یکسره کربلا مدینه

وای از دل من چگونه بیند

با قامت خم تو را مدینه

با یاد تو روز و شب دل ما

یا کرببلاست یا مدینه

باید شب و روز خون بگرید

با عترت مصطفی مدینه

فریاد زند ز دل بگوید

با دختر مرتضی مدینه

کی دخت علی برادرت کو؟

هفتاد و دو یار و یاورت کو؟

هر جا که ز غربتت سخن بود

گریان به غریبیت وطن بود

افسوس که در مدینه با تو

دیگر نه حسین نه حسن بود

شش یوسفت اوفتاد بر خاک

سوغات تو کهنه پیرهن بود

با خلق بگو که بر حسینم

یک قطعه بوریا کفن بود

با مادر خود بگو که دیدم

زیر سم اسب آن بدن بود

با شهر بگو که آفتابم

می سوخت و سایه بان من بود

با ختم رسل بگو سلیمان

صد پاره ز تیغ اهرمن بود

فریاد بزن ز سینه زینب

دیگر توئی و مدینه زینب

بیدادگری تمام کردند

حرمت به تو را حرام کردند

از خاک وطن تو را دوباره

تبعید به شهر شام کردند

با دیدن کوچه های شامت

خوناب جگر به کام کردند

آنجا که به گرد محمل تو

مردم همه ازدحام کردند

آنجا که

نثار مقدم تو

خاشاک ز روی بام کردند

آنجا که به نوک نی شهیدان

بر محمل تو سلام کردند

آنجا که ز راه کینه با سنگ

توهین به سر امام کردند

دروازه شام را که دیدی

یکباره ز عمر دل بریدی

با دیدن شام غم دوباره

افتاد به سینه ات شراره

گویی که دوباره چشمت افتاد

بر نیزه به هیجده ستاره

در طشت طلا دوباره کردی

لبهای کبود را نظاره

یاد آمدت از سر برادر

وز چنگ و دف و نی و نقاره

همچو بدن عزیز زهرا

گردید دلت هزار پاره

دردا که به شام بر سرت ریخت

یک کربلا بلا دوباره

دردا که ز دور خورد سالی

خون گشت دلت ز غم هماره

شد ختم به مرگ داستانت

در شام به لب رسید جانت

تا جان به تن مطهّرت بود

خون در دل و دیدهٔ ترت بود

جان دادی و ذکر واحسینا

در زمزمه های آخرت بود

پیراهن پاره پارهٔ او

تا لحظهٔ مرگ در برت بود

گویند نشان تازیانه

در غسل عیان به پیکرت بود

بر قبر تو لاله ای که می ریخت

خون دل و اشک شوهرت بود

بالله قسم شهادت تو

در شام شبیه مادرت بود

چشمت به ره اجل دم مرگ

دل در حرم برادرت بود

چون ابر که در بهار گرید

«میثم» ز غم تو زار گرید

ای بحر کمال گوهر آوردی

ای بحر کمال گوهر آوردی (ولادت)

ای کوثر وحی کوثر آوردی

ای نخل امید نوبر آوردی

ای ماه خجسته اختر آوردی

ای دخت رسول دختر آوردی

زینب؟ نه، حسین دیگر آوردی

بر نفس رسول زیب و زین است این

سر تا به قدم همه حسین است این

تو وجه خدایی و تجلا او

تو روح محمدی و اعضا او

تو بحر کمال و در یکتا او

تو باغ بهشت و نخل طوبا او

او با تو بود شبیه و تو با او

الله الله تو زینبی یا او

بانوی زنان عالم آوردی

بعد از دو مسیح مریم آوردی

آیات خداست نقش رخسارش

در چشم رسول حسن دادارش

شمشیر علی است تیغ گفتارش

زهرا شده محو چشم بیدارش

هم مرغ دل حسن گرفتارش

هم چشم حسین محو دیدارش

آیینه احمد است این دختر

قرآن محمد است این دختر

هم مام ائمه را بهین دختر

هم عصمت و زهد و صبر را مادر

هم فلک نجات را بود لنگر

هم خون حسین را پیام آور

هم در یم خون امام را یاور

هم قافله قیام را رهبر

هم خون شهید جرعه نوش او

هم خشم حسین در خروش او

آیینه پنج تن، جمال

او

شرمنده جلال از جلال او

پرواز کمال از کمال او

یک فاطمه حلم در خصال او

عاشور حسین شور و حال او

پیشانی غرقه خون مدال او

خون شهدا هماره مدیونش

در صبر و رضا حسین ممنونش

ای کوفه و شام کربلای تو

ای سینه خلق نی نوای تو

ای صورت صبر نقش پای تو

ای آیه کاف و ها ثنای تو

حق شیفته خدا خدای تو

فریاد علی است در صدای تو

میراث کمال از رسل داری

استاد ندیده علم کل داری

تو عالمه ندیده استادی

ویران گر کاخ ظلم و بیدادی

صد کرب و بلا خروش و فریادی

با کوه ملال سرو آزادی

زهد و شرف و عدالت و دادی

در موج غم از وصال حق شادی

با آن همه داغ از شکیبایی

چشم تو ندید غیرزیبایی

بر چهره جمال دادگر داری

اعجاز خطابه از پدر داری

اسرار علوم را ز بر داری

ارثی است که از پیامبر داری

تقدیم حسین دو پسر داری

دو مهر ز ماه خوب تر داری

تو باب حسین و باب زهرایی

تو ماه دو آفتاب زهرایی

تو ام مصائبی و مام صبر

زیبد که بخوانمت امام صبر

در

دست اراده ات زمام صبر

با صبر تو زنده گشت نام صبر

مرهون تو تا ابد نظام صبر

ای هر نفس تو یک پیام صبر

بر صبر تو از هزار زخم تن

در مقتل خون حسین گفت احسن

سوگند به ذات قادر بی چون

شکرانه سرودنت به موج خون

با جسم کبود و گیسوی گلگون

کاری است ز حد وهم ما بیرون

ای نهضت کربلا به تو مدیون

ای داده شکست ها به خصم دون

تو خون حسین را بقا دادی

حتی به شهید ارتقا دادی

محبوبه حی داوری زینب

زهرا و حسین و حیدری زینب

هم سنگر دو برادری زینب

تا حشر حسین پروری زینب

دردانه ناب کوثری زینب

پیوسته پیام کربلایی تو

تفسیر تمام کربلایی تو

باید به جهان پیمبری آید

در ملک وجود حیدری آید

چون فاطمه باز مادری آید

مانند حسن برادری آید

میلاد حسین دیگری آید

تا چون تو خجسته خواهری آید

عالم به ولایت تو می نازد

میثم به عنایت تو می نازد

ای به محمّد بهشت، یاسمن آورده ای

ای به محمّد بهشت، یاسمن آورده ای(ولادت)

همسر شیر خدا، شیر زن آورده ای

محور هر پنج تن پنج تن آورده ای

هم سخن مرتضی، همسخن آورده ای

هاجر و ساراست این

مریم عذراست این

دختر زهراست این

زینب کبری ست این

دخت ولیّ خدا اُخت حسین و حسن

دختر علم و کمال مادر صبر و رضا

یک حسن و یک حسین یک علی مرتضی

فاطمه ی دوّمی در بغل مصطفی

هر سخنش یا حسین هر نفسش یا اخا

فاضله و عالمه

فاطمه ی فاطمه

قبله ی جان همه

بر لب او زمزمه

زمزمه اش برده دل از شه گلگون کفن

آینه ی پنج تن طلعت زهرائی اش

می برد از خلق، دل خلقت طاهائی اش

سینه ی صحرایی و دیده ی دریائی اش

همره مادر رواست امّ ابیهائی اش

صبر، علمدار او

حلم، گرفتار او

داغ، شرر بار او

درد، خریدار او

عصمت و زهد و حیا برتن او پیرهن

از شب میلاد بود شعله ی تاب و تبش

پیش تر از جدّ و باب خوانده خدا زینبش

قصّه ی کرب و بلا زمزمه ی هر شبش

فاطمه از جان و دل بوسه زند بر لبش

روح و روانش حسین

تاب و توانش حسین

جان و جهانش حسین

ورد زبانش حسین

نطق و بیان علی در نفسش موج زن

عشق، سرفراز او، صبر زمین گیر او

اشگ شب فاطمه ریخته در شیر او

زخم شهیدان عشق آیه ی تطهیر او

آیه ی بالای نی تشنه ی تفسیر او

درس نیاموخته

شمع صفت سوخته

چهره برافروخته

دیده به ره

دوخته

تا چه شبی با حسین کوچ کند از وطن

خون خدا شهر عشق، زینب کبری درش

فخر کند فاطمه خوانم اگر کوثرش

شجاعت از حیدر و شهامت از مادرش

بر سر نی آفتاب گشته به دور سرش

کوفه کشد انتظار

می دهد از کف قرار

تا که شود آشکار

صبح وصال دو یار

گردش خورشید و ماه بین دو صد انجمن

ای هدف انبیا زنده زایثار تو

چشم خدا نوک نی طالب دیدار تو

سرخی خون حسین زینت رخسار تو

معجزه ی حیدری منطق و گفتار تو

حیدر را حیدری

کوثر را کوثری

قرآن را منظری

زهرای دیگری

در ادب و در کمال، در عمل و در سخن

هر که حسینی بود فطرت او زینبی ست

زنی که با عفّت است عفّت او زینبی ست

حجاب او زینبی است عصمت او زینبی ست

همت او زینبی است غیرت او زینبی ست

تو روح را مکتبی

تو علم را کوکبی

تو زین امّ و ابی

آری تو زینبی

زینب ظالم ستیز زینب دشمن شکن

فاطمه و احمد و پنج امام همام

از تو به اوج جلال گرفته اند احترام

نیست عجب گر خدا بر تو رساند سلام

صبر تو در قتلگاه خرید جان امام

توزینبی، کیستی؟

حور، مَلک، چیستی

چو فاطمه زیستی

اگر تو او نیستی

چگونه نازد حسین به صبرت ای ممتحن

تو از چهل مرز

عشق به شام کردی سفر

تو هر قدم داشتی نوید فتح و ظفر

در اختیارت قضا در اقتدارت قدر

به هیجده آفتاب رخ منیرت قمر

به سینه ات چنگ ها

به پیکرت سنگ ها

به عارضت رنگ ها

در همه ی جنگ ها

زنی نداده چو تو شکست بر اهرمن

تو مصحف کربلا تو آیت محکمی

تو دختر فاطمه تو مادر عالمی

تو در کلاس رضا فراتر از مریمی

تو آبروی حسین به موج درد و غمی

خون خجل از روی تو

صبر ثنا گوی تو

دشت بلا کوی تو

مقاومت خوی تو

تو در قیام حسین چو جانی اندر بدن

تو آفتاب حجاز، تو ماه ویرانه ای

تو در کنار حسین، چراغ هر خانه ای

تو لاله ای فاطمعه بین دو ریحانه ای

تو بانگ خشم خدا به پور مرجانه ای

شفای جان ها دمت

جهان محیط غمت

ثنای عالم کمت

چه آورد «میثمت»

ثنای همچون تویی کجا بود حدّ من

ای پیام آور خون شهدا یا زینب

ای پیام آور خون شهدا یا زینب(مدح)

وی تو چون شیر خدا شیر خدا یا زینب

ای رسول و علی و فاطمه را پارهٔ تن

ای همه جان جهانت به فدا یا زینب

اگر از اشک شود ملک جهان دریائی

نشود حق تو یک قطره ادا یا زینب

کوفه و شام و مدینه نه تمام عالم

با پیام تو شده کرب و بلا یا زینب

ای نماز شب تو برده دل از چار امام

ای همه فاطمه هنگام دعا یا زینب

گرنبد خطبهٔ تو خاطرهٔ کرببلا

محو می شد همهاز خاطره ها یازینب

چه بیارم چه بگویم چه بخوانم به ثنات

که خدا زینت اَب خوانده تو را یا زینب

تو حسین بن علی بودی و او زینب بود

همه لحظه همه حالت همه جا یا زینب

سر آن سرّ خدا گشت جدا از تن، لیک

نگهش از تو نگردید جدا یا زینب

سعی تو با سر خونین برادر رفتن

مروه گودال و صفا طشت طلا یا زینب

تو به دور سر او گشتی پروانه صفت

گشت بر دور سرت ارض و سما یا زینب

خطبهٔ تو سخن خون خدا بر سر نی

یک پیام است ولی با دو صدا یا زینب

دل محمل خود چون دل خورشید بسوز

که هلاکت شده انگشت نما یا زینب

تو به خلق دو جهان راهنما او سر نی

با سرش بود تو را راهنما یا زینب

از تو زیبنده بود ذکر تقبّل منّا

بر سر نعش امام شهدا یا زینب

مظهر صبر خدا خواست دهد جان از دست

تو شدی از دل او عقده گشا یا زینب

کیستی تو که به محمل دمد از ماه رخت

جلوهٔ پنج تن آل عبا یا زینب؟

از تو زیبد که بکوبی به دهان دشمن

مشت، با غرّش یا بن الطلّقا یا زینب

تا قیامت همه مردان چهان می

گیرند

از تو درس شرف و صبر و رضا یا زینب

بعد مصباح هدی بر همهٔ خلق خداست

روی خونین تو مصباح هدی یا زینب

خطبه هایت همه یادآور زهرای بتول

سخنانت چو علی روح فزا یا زینب

یرسف فاطمه از گوشهٔ مقتل تا شام

بر سر نی به تو میکرد دعا یا زینب

هر کجا خصم عزیزان ورا می آزرد

بود چشمش بتو آن چشم خدا یا زینب

گوهر اشک تو و خون حسین بی علی

هر دو بخشید با سلام بقا یا زینب

جز حسین بن علی کو تو و تو او بودی

هیچ کس چون تو ندیده است جفا یا زینب

زقفا چشم تو در مقتل و پیش نگفت

شد جدا رأس حسینت زقفا یا زینب

پور مرجانه به تو خنده زد و گفت: گرفت

قلبم از قتل حسین تو شفا یا زینب

آن ستم پیشه پی پاسخ دندان شکنت

شادی اش گشت مبدّل به عزا یا زینب

که شنیده است ((زنی)) با غم هفتاد و دو داغ

گوشهٔ حبس کند ناله به پا با زینب

جز تو کی خوانده نماز شب خود بنشسته

دل شب گوشهٔ ویرانه سراپا یا زینب

گل وری تو کجا دامن ویرانه کجا

دختر وحی کجا شام کجا یا زینب

پیش چشم تو به لب های عزیز زهرا (سلام الله علیه)

به خدا، زدن نیست روا یا زینب

ماه روی تو چو از جور فلک نیلی شد

روی

خورشید نشد تیره چرا یا زینب

خصم بر اشک تو خندید ولی بر سرِ نی

گریه کردند برایت شهدا یا زینب

شعر (میثم) شرری گشت و جهان را سوزاند

گشت تا بهر تو مرثیه سرا یا زینب

ای رسول خون اولاد رسول

ای رسول خون اولاد رسول(مدح)

ای بتول پاک دامان بتول

مام ایمان خواهر حقّ الیقین

دخت زهرا دخت قرآن دخت دین

کربلا تا صبح محشر زنده ات

صبر حیران، بردباری بنده ات

کبریا را آفتاب طلعتی

چارده معصوم در یک صورتی

تو امیرالمؤمنین را دختری

هم حسینی هم حسن هم حیدری

حنجر خشکیده ات نای علی

دختر زهرا و زهرای علی

ای حسین و کربلا حیران تو

انبیا و اولیا گریان تو

پیشتر از آنکه آیی در وجود

عشق بر خاک درت برده سجود

بودی از روز ولادت با حسین

اشک چشمت بست نقش یا حسین

عاشق پیش از ولادت سوخته

چشم بر روی برادر دوخته

تا که گشتی با برادر روبرو

دل به او دادی و دل بردی از او

فاطمه چون جان در آغوشت فشرد

بی برادر لحظه ای خوابت نبرد

از همان اوّل سر دوش نبی

تو حسینی گشتی و او زینبی

از شب میلاد خود یار حسین

در عروسی هم عزادار حسین

ای امامت را حیات از صبر تو

کربلای دیگر ما قبر تو

آنچه ما گفتیم تو آن نیستی

کیستی تو کیستی تو کیستی

عقل ها دیوانه و شیدائیت

راز خلقت در دل زهرائیت

کیستم من کیستم من کیستم

آنکه گوید مدح تو من نیستم

خوانده ام با ذوق و احساسم تو را

مصلحت نبود که بشناسم تو را

زین سبو گرمست آگاهی شوم

همچو عمّان زینب اللّهی شوم

خلق غرق نور مصباح تواند

چارده معصوم مدّاح تواند

بی تو هرگز کربلا معنی نداشت

ملّت اسلام عاشورا نداشت

بی تو در اسلام اسلامی نبود

از حسین و کربلا نامی نبود

گر چه هفتاد و دو داغت پیر کرد

خطبهٔ تو عشق را تفسیر کرد

ای نهان در موج خون قرآن تو

دوست و دشمن همه حیران تو

ای به مقتل خصم را داده شکست

ای شهیدت را گرفته روی دست

بر تن در خاک و خون آمیخته

سایه بان با موی درهم ریخته

در یم خون با نگاه فاطمه

هر چه دیدی بود زیبایی همه

بود زیبا آن تن غلطان به خاک

بود زیبا آن گلوی چاک چاک

زخم دشمن در رضای دوست بود

بود زیبا چون برای دوست بود

ای سپهر اختران دلفروز

ای هلاکت جلوه گر در نیم روز

شیر دخت شیر حق لب باز کن

کربلای دیگری آغاز کن

از کلامی برق ظالم سوز شو

با زبان حیدری پیروز شو

از غم و درد و ملال خود بگو

هر چه خواهی با هلال خود بگو

با هلال خود بگو

چون کرده ای

قلب سنگ کوفه را خون کرده ای

گر چه ثارالله می نالد به تو

بر فراز نیزه می بالد به تو

با زبان کار دو صد شمشیر کن

صوت قرآن ورا تفسیر کن

زنده کن بار دگر اسلام را

کربلا کن کوفه را و شام را

ای درون جسم تو جان حسین

ای حسین از تو تو از آن حسین

شعله بر گردون فکنده آه تو

نیزه و مقتل زیارتگاه تو

حیف گرگان بر جگر چنگت زدند

جای عرض تسلیت سنگت زدند

ای بنی الزّهرا بر آید دادتان

از چه مانده در گلو فریادتان

دختر قرآن و کعب نی کجا

عمّهٔ سادات و بزم می کجا

کوچه های شام فردا شاهدند

سنگها گویند زینب را زدند

اشکهای غربتت را دیده اند

جای همدردی به تو خندیده اند

گرد راهت بود بر صورت نقاب

سایه بانت بود هجده آفتاب

کاش ظلمت می گرفت ایّام را

تا نمی دیدی دوباره شام را

محملت تا وارد دروازه شد

داغهای بی شمارت تازه شد

باز دشمن ننگ خود تجدید کرد

عمّهٔ سادات را تبعید کرد

قسمتت این بود تا در شهر شام

بیکس و تها شود عمرت تمام

سوزم از این غم که با آن رنج و درد

هیچکس در شام تشییعت نکرد

مخفی از یاران چو زهرا مادرت

دفن شد تنهای تنها پیکرت

تا بود روشن چراغ تربتت

صورت ما و غبار غربتت

صبر حیران تا ابد از صبر تو است

گریه «میثم» نثار قبر تو است

ای زینب ای که بی تو حقیقت زبان نداشت

ای زینب ای که بی تو حقیقت زبان نداشت(مدح)

خون آبرو، محبّت و ایثار، جان نداشت

بی تو حیا به خاک زمین دفن گشته بود

بی تو شرف ستاره به هفت آسمان نداشت

در باغ وحی بین دو ریحانه رسول

رعناتر از تو فاطمه سرو روان نداشت

سر تا قدم بهشت حسینی و چشم او

با دیدن رخ تو هوای جنان نداشت

مثل تو ای پیامبر عشق، دختری

گلبوسه های فاطمه را بر دهان نداشت

تو عاشقی چو یوسف زهرا نداشتی

او چون تو عاشقی به تمام جهان نداشت

بی تو شکوفه های شهادت فسرده بود

بی تو ریاض عشق و وفا باغبان نداشت

آگاه بود عشق که بی تو غریب بود

اقرار داشت صبر که بی تو توان نداشت

پیغامش ار نبود به لبهای خشک تو

خون شهید این شرف جاودان نداشت

در پهندشت حادثه با وسعت زمان

دنیا سراغ، چون تو زنی قهرمان نداشت

بعد از ائمه و پدر و جد و مادرت

در مرد و زن نظیر تو دور زمان نداشت

مدح تو جز ائمه اطهار هر که گفت

حرفی به غیر حاصل وهم و گمان نداشت

تاریخ صابران جهان جانگدازتر

از قصّه صبوری تو داستان نداشت

یک نیم روز و اینهمه داغ امام صبر

پیغمبری به سختی تو امتحان نداشت

هفتاد داغ بر جگرت بود و باز خصم

تنها نه از سخن، ز سکوتت امان نداشت

بیدار با نهیب تو شد گله ای که هیچ

تشخیص گرگ را به لباس شبان نداشت

جز گیسوان چند اسیرش چمن نبود

جز چند سر به نیزه گل این بوستان نداشت

می ریخت خون، کبوتر آزادی از پرش

جز چنگل عقاب ستم آشیان نداشت

گر پای صبر و همّت تو در میان نبود

اسلام جز به گوشه عزلت مکان نداشت

کاخ ستم به خطبه تو گشت زیر و رو

تابی به پیش قلّه آتش فشان نداشت

این غم کجا برم که گل دامن رسول

آبی به غیر اشک غم باغبان نداشت

آتش ز سینه اش به فلک، شعله می کشید

دردا که حقِّ ناله و آه و فغان نداشت

جز استخوان و پوست ز جسمش نمانده بود

جز نقش تازیانه به قامت نشان نداشت

شبها گرسنه خفت و نماز نشسته خواند

سهم غذاش داد به طفلی که نان نداشت

جز آن چهار سال که خوش بود با رسول

آنی به عمر خویش دل شادمان نداشت

غم را به ارث برد مگر باب او علی

در دیده خار یا به گلو استخوان نداشت

او دخت مادریست که از جور دشمنان

حتّی کنار خانه خود هم امان نداشت

روزی به زیر سایه پیغمبر خدای

روزی به جز سر شهدا سایه بان نداشت؟

محمل درست در وسط نیزه دارها

یک ذرّه رحم در دل خود ساربان نداشت

زینب

اگر نبود شجاعت به گور برد

زینب اگر نبود شهامت روان نداشت

زینب اگر نبود وفا سر شکسته بود

زینب اگر نبود تن عشق جان نداشت

زینب اگر نبود وفا سرشکسته بود

زینب اگر نبود تن عشق جان نداشت

زینب اگر کمر به اسارت نبسته بود

آزادی این چنین شرف جاودان نداشت

زینب اگر نبود پس از کشتن حسین

گلدسته صفا به صدای اذان نداشت

«میثم» هماره تا که به لب داشت صحبتی

حرفی بجز مناقب این خاندان نداشت

ای مادر پیامبران در مقامِ صبر

ای مادر پیامبران در مقامِ صبر(مدح)

تا حشر، صابران جهان را امامِ صبر

از سن کودکی سخنت نوش فاطمه

مثل حسین، زینت آغوش فاطمه

سر تا قدم تمام تجلای حیدری

زین ابی و زینب کبرای حیدری

بین دو آفتاب ولایت ستاره ای

در چشم اهل بیت، حسین دوباره ای

در گفتن ثنای تو طول زمان کم است

بر چون تو شیرزن لقب قهرمان کم است

باید نماز، سجده برد بر سجود تو

ای پنج تن خلاصه شده در وجود تو

وقتی که بر خطابه زبان باز می کنی

الحق که مثل فاطمه اعجاز می کنی

وقت خطابه نطق تو یادآور علی ست

در شهر کوفه محمل تو منبر علی ست

زهراست کوثر نبی و کوثرش تویی

شهر شهادت است حسین و درش تویی

روح الامین وحی خدا ساربان تو

خورشید نوک نیزه شده سایبان تو

بیت الحرام خاص خدا کعبهٔ دلت

گردد حسین بر سر نی دور محملت

وقتی تو را به حنجر خونین نگاه بود

دانشگه مقاومتت قتلگاه بود

می بود اگر به مقتل خون با تو همنشین

ایوب هم به صبر تو می گفت آفرین!

کردی نثار خون خدا اشک دیده را

دادی به ما پیام گلوی بریده را

گردیده بود مقتل خون حائر حسین

تو زیر تازیانه شدی زائر حسین

بر جای جای تیر و سنان بوسه ها زدی

با جد خود رسول خدا هم سخن شدی

گفتی که ای درود خدا بر روان تو

گفتی که ای سلام ملایک به جان تو

این کشتهٔ فتاده به هامون حسین توست

این صید دست و پا زده در خون حسین توست

آری تو بر رسول خدا روضه خوانده ای

در سوک سیدالشهدا روضه خوانده ای

مه طلعتان به چهره کشیدند چنگ ها

خون می گریستند برای تو سنگ ها

نیزه شکسته ها به سویت چشم دوختند

با شعله های آه تو پیوسته سوختند

در حیرتم چگونه زیارت جدا شدی

گویی هزار بار به مقتل فدا شدی

وقتی جدا شدی ز برادر به قتلگاه

می شد به پیش چشم ترت آسمان سیاه

زاد تو سوز و زمزمه و اشک آه بود

می رفتی نگاه تو در قتلگاه بود

ناگه ز قتلگاه ندایی بلند شد

زآن حنجر بریده صدایی بلند شد

خواهر! برو که همره تو دست داور است

تو شیری و زبان تو شمشیر حیدر است

دیگر کلید فتح الهی زبان توست

هرجا سفر کنی سر من ساربان توست

ای مادر صبر و دختر زهرا

ای مادر صبر

و دختر زهرا(مدح)

مرآت ز پای تا سر زهرا

در عز و وقار حیدرِ حیدر

در قدر و جلال کوثر زهرا

از دورۀ چار سالگی بودی

یار علی و پیمبر زهرا

زهرا همه بود مصطفی پرور

تو دخت حسین پرور زهرا

تو بهر علی مرتضی بودی

مانند خدیجه، دختر زهرا !

رخسار تو در برابر مادر

چون آینه در برابر زهرا

ماه رخ توست مشعل حیدر

سرو قد توست محشر زهرا

تو زینت امی و ابی زینب

در بین دو ماه، کوکبی زینب

ای چشم محمّد و علی سویت

قرآن حسین مصحف رویت

این نیست عجب که خلق را بخشند

در روز جزا به تاری از مویت

دین دست نهاده بر سر شانه

صبر آمده متکی به پهلویت

مغبونم اگر تمام عالم را

گیرم به غباری از سر کویت

من کیستم ای حقیقت زهرا

تا دم زنم از خصائل و خویت

زیبد که سر حسین در هر گام

گردد سر نیزه ها ثناگویت

با آنکه خمیده قامتت از غم

یک دم نفتاد خم به ابرویت

هم رشتهٔ خصم را گسستی تو

هم پشت یزید را شکستی تو

تو حیدر حیدری خدا داند

زهرای مکرری خدا داند

هم عمهٔ نُه امام معصومی

هم کوثر کوثری خدا داند

بعد از زهرا که او، تویی- تو، او

از کل زنان سری خدا داند

هنگام حمایت از امام خود

هم سنگر مادری خدا داند

اوصاف تو کار مادرت زهراست

از مدح فراتری خدا داند

در قدر و جلال عصمت و پاکی

زهرای مطهری خدا داند

بر روی دو دست مادرت زهرا

قرآن پیمبری خدا داند

با کوه مصائبت چهل منزل

همگام برادری خدا داند

وحی نبوی: کلام زیبایت

اعجاز علی: زبان گویایت

ای بر دو ذبیح کربلا، هاجر

بر هشت شهیدِ راه حق، خواهر

مانند حسین در شب میلاد

بهر تو گریست چشم پیغمبر

بر پای تو چشم هیجده خورشید

افشانده ز نوک نیزه ها اختر

یکروزه به دشت کربلا دیدی

هفتاد و دو لاله از تو شد پرپر

آرایش باغ حسنت از قرآن

پیدایش عضوعضوت از کوثر

جز مادرت ای حقیقت زهرا

از چار زن بهشت هم برتر

از شیرخدا رواست اینسان شیر

وز فاطمه باید این چنین دختر

حق بر تو و «یارب» تو می نازد

بر نافلۀ شب تو می نازد

در گلشن نینوا بهاری تو

بر خون شهید اعتباری تو

زهراست قرار سینۀ احمد

در سینه فاطمه قراری تو

هنگام نماز یک نبی معراج

هنگام خطابه ذوالفقاری تو

پیوسته طواف در چهل منزل

اطراف سر حسین داری تو

والله قسم به مادرت زهرا

بر کل ائمه افتخاری تو

جد و اب و مادر و برادر را

مرآت کمال هر چهاری تو

عباس زمام ناقه ات گیرد

وقتی به بهشت رو بیاری تو

لطف و کرم و عنایتی باید

شاید «میثم» به همرهت آید

ای مهین دخت مرتضی زینب

ای مهین دخت مرتضی زینب(مدح)

اسوه مکتب رضا زینب

انجم آرای آسمان قدر

محور گردش قضا زینب

روشنی بخش دیده زهرا

زیب آغوش مرتضی زینب

تا صف حشر عالم هستی است

با پیام تو کربلا زینب

اوّلین دخت حیدر و زهرا

دومین عصمت خدا زینب

کیستی ای بخاک مقدم تو

پدر و مادرم فدا زینب

خطبه های تو آتشین امّا

کلمات تو جانفزا زینب

این عجب نیست روز عاشورا

گر بگوید حسین، یا زینب

آنکه بوسید دست زهرا را

بوسه زد چهره تو را زینب

شش برادر جدا شد از تو، ولی

صبر از تو نشد جدا زینب

چه بگویم که هر چه گویم هست

در ثنای تو نارسا زینب

تا ابد اهل آسمان و زمین

بتو دارند التجا زینب

دل ببام تو مرغ سرگردان

جان بخاك درت گدا زینب

صابرین را بهر بلا آید

از تو در گوش جان ندا زینب

همچو زهرا شفاعت از امّت

میکنی در صف در صف جزا زینب

مهر جز مهر تو حرام حرام

راه جز راه تو خطا زینب

زورق صبر را تو راندی تو

ز ابتدا تا به انتها زینب

گر نبد پایداری تو نبود

رکن توحید پا بجا زینب

شرح صبر تو در کتاب خداست

کاف

و ها ویا و عین و صادگو است

ای تو را از خدا امامت صبر

وی بخاک درت اقامت صبر

هم بپایت جبین حلم و رضا

هم بدستت زمام دولت بر

روی دوشت ستاده کوه بلا

زیر پایت شکسته قدرت صبر

بهمه آیه های صبر قسم

همه در وصف تو است صحبت صبر

زیر پای تو خُرد قدرت کفر

پیش صبر تو طاق طاقت صبر

مظهر صبر مادری به خدا

بابی انت، ای حقیقت صبر

بعد مادر به اقتدار پدر

بر سر دوش تو است رایت صبر

پا بپای قیام عاشورا

بوده در قامتت قیامت صبر

صبر از همّت تو فاتح شد

نه تو را بر سر است منّت صبر

نیست در نقل استقامت تو

غیر افسانه ای حکایت صبر

جای هر تازیانه بر بدنت

یکک نشان است از علامت صبر

ز تو شایسته درس حلم و رضاست

از تو زیبد همی ز عامت صبر

در ثنای تو هست و امّ و ابت

هرچه نازل شده است آیت صبر

بولّی خدا تو دادی صبر

ای تو را از خدا ولایت صبر

سرنگون از تو کاخ ظلم و ستم

پایدار از تو سر و قامت صبر

ای در آغوش تو رضا را، رُشد

وی بدامان تو ولادت صبر

تو به اسلام آبرو دادی

در دیار بلا ز شدّت صبر

شرح صبر تو در کتاب خداست

کاف و ها و یا و عین

و صاد گواست

ای گل ناز پرور زهرا

وی بهشت معطّر زهرا

مهر سر تا بپای پیغمبر

ماه از پای تا سر زهرا

بتو زیبد بتو، امامت صبر

که تو هستی تو دختر زهرا

از دم کفر سوز تو خیزد

نطق اسلام پرور زهرا

عاشق آفتاب طلعت تو

ماه در خون شناور زهرا

باغ سرسبز آرزوی علی

نخل امید پرور زهرا

بودی از کودکی بخانه وحی

مونس و یار و یاور زهرا

که ز طفلی هماره می گشتی

دور زهرا چو مادر زهرا

کس نداند که این توئی یا او

چون نشینی برابر زهرا

فاطمه کوثر محمد و تو

تا صف حشر کوثر زهرا

گفته مدح تو را خداوندی

که بود مدح گستر زهرا

وصف تو مدح تو فضائل تو

کلمات مکرّر زهرا

از تو نوشند تا قیامت آب

همه گلهای پرپر زهرا

راه زهرا و تو است هر دو یکی

ای سراپای مظهر زهرا

محمل و قتلگاه سنگر تو

به تو و باب و شوهر زهرا

بندای مقدّس قرآن

بروان مطهّر زهرا

به جبین شکسته تو قسم

به جراهات پیکر زهرا

شرح صبر تو در کتاب خداست

کاف و ها و یا و عین و صاد گواست

ای خداوند صبر مفتخرت

وی رسولان عشق خاک درت

مکتب صبر حاصل سخنت

آیت فتح رایت ظفرت

نخل امید انبیائی تو

جوشش خون اولیا ثمرت

میگرفتی هماره پیغمبر

همچو ز هرای خویشتن به برت

اسوه استقامتی که خدا

کرده در پیش هر بلا سپرت

پدر و مادرم فدات که هست

فاطمه مادر و علی پدرت

ای به یک روز مادر دو شهید

ای فدای دو نازنین پسرت

ای که در طول کمتر از یکروز

ماند هفتاد داغ بر جگرت

چرخ از بار غصّه تو خمید

تو که بودی! که خم نشد کمرت

آبروی حسین بودی تو

بخدا شد حسین مفتخرت

تاب هجر تو را نداشت از آن

با سر خویش گشت هم سفرت

خواستی خون بپای او ریزی

چوب محمل از آن شکست سرت

به جهاد مقدّس روزت

به نماز نشسته سحرت

بر دل خصم آتش افکندی

با وجودی که بود خون جگرت

کربلا از تو کربلاست هنوز

ای دو صد کربلا به هر خبرت

تا ز قرآن کنی تو دفع خطر

هیچ بیمی نبود از خطرات

انقلابی عظیم بر می خواست

اوفتادی بهر مکان گذرت

مظهر صبر حیّ دادگری

گفته مدح تو حیّ دادگرت

شرح صبر تو در کتاب خداست

کاف و ها و یا و عین و صاد گواست

نه فقط یاور حسینی تو

که پیام آور حسینی تو

تن تنها بموج دشمن ها

یارو هم سنگر حسینی تو

در مقام خطابه و ایثار

پدر و مادر حسینی تو

جاودان است تا ابد نورت

شمع روشنگر حسینی تو

در تو باید

حسین را دیدن

مُظهر و مَظهرَ حسینی تو

مادر و دختر چهار شهید

قهرمان خواهر حسینی تو

به چه خواهر، که بایدت گفتن

مادر دیگر حسینی تو

اولین یار و آخرین گلاب

تا دم آخر حسینی تو

لاله ات پرپر و گلاب افشان

بر گل پرپر حسینی تو

در ریاض بخون نشسته عشق

نخل بارآور حسینی تو

خون جگر با شهادت دو پسر

بر علی اکبر حسینی تو

چه بدوش نبی چه بر سر نی

همه جا یاور حسینی تو

شهر عشق و محبت است حسین

بحقیقت در حسینی تو

سینه در پیش سنگ کرده سپر

حامی دختر حسینی تو

جان بکف برگرفته در گودال

زائر پیکر حسینی تو

دست از جان خویشتن شسته

هم سفر با سر حسینی تو

در سپهر بلند صبر و رضا

برترین اختر حسینی تو

بتو و عزم و همتت نازم

که بقا پرور حسینی تو

شرح صر تو در کتاب خداست

کاف و ها و یا و عین و صادگو است

قدرت عالم آفرین داری

دست داور در آستین داری

هم خدا در تو خویش را دیده

هم تو چشم خدای بین داری

قَدَرَت از یسار در فرمان

با قضا حکم در یمین داری

برتری برتری ز حدّ گمان

پای بر قلّه یقین داری

درس ناخوانده گِرد خرمن علم

نسل در نسل خوشه چین داری

زینبی زیب امّ و زین

ابی

روی آن، آبروی این داری

تو بخوان خطبه ای خطیبه حق

که به لب آیت مبین داری

کلماتت دل کلیم بَرَد

نفس عیسی آفرین داری

آبرو بخش چهره دین است

نقش خونی که بر جبین داری

راستی دختر علی هستی

کاین چنین عزم راستین داری

پدر و مادرم فدات که خود

پدر و مادری چنین داری

ای سماوات بنده ات ز چه رو

چهره بر دامن زمین داری

کاش گردد سپهر خاکستر

که تو فریاد آتشین داری

چون بویرانه ات مکان دادند؟

ای که افلاک در نگین داری

کورم ار روی ناقه ات بینم

جای بر چشم حور عین داری

کوه صبری و پیش سیل بلا

پاس از زین العابدین داری

راستی راستی تو حقّ حیات

از ازل تا ابد بدین داری

به محمّد قسم تو قرآن را

زنده تا روز واپسین داری

شرح صبر تو در کتاب خداست

کاف و ها و یا و عین و صاد گواست

ای وجودت تمامِ ثارالله

بند اول

ای وجودت تمامِ ثارالله

وی علمدار بام ثارالله

پایدار همیشهٔ توحید

پاسدار قیام ثارالله

به تو دین متکی است تا محشر

از تو پاینده نام ثارالله

به قیام حسین گونهٔ تو

تا قیامت سلام ثارالله

هر کلام تو یک حماسهٔ خون

هر نفس یک پیام ثارالله

همره و هم مرام و همسنگر

همدم و

هم کلام ثارالله

ذوالفقارِ زبان تو در کام

تیغ حق در نیام ثارالله

نام تو، وصف تو، فضیلت تو

سخنِ صبح و شام ثارالله

دل نورانی تو از آغاز

بود بیت الحرام ثارالله

چون تو خواندی خطابه، خونِ گلو

گشت شیرین به کام ثارالله

صحبتت: چشمه های علم علی

حرمتت: احترام ثارالله

بی تو دین را بقا نبود، نبود

کربلا کربلا نبود، نبود

در مدح حضرت زینب

بند دوم

صبر یک قطره و تو دریایی

حلم یک لاله و تو صحرایی

بعد حیدر تو حیدری به سخن

بعد زهرا فقط تو زهرایی

هاجر دو ذبیحِ خفته به خون

مریم هیجده مسیحایی

قیمت اشک توست خون حسین

بلکه خود یک حسینِ تنهایی

قهرمان، شیرزن تو را خوانم؟

به خدا فوق فوق اینهایی

علم یک آیه و تویی قرآن

علم یک صورت و تو معنایی

پدرت زینتِ تمام وجود

تو که هستیِّ زیب بابایی

برده دل از حسین، یک نگهت

بس که در چشم او دل آرایی

مادر زهد و عصمت و تقوا

دختر قدر و نور و طاهایی

فاتح کربلا و کوفه و شام

صاحب خطبه های غرایی

هر بلایی به چشم تو زیباست

خود به چشم خدا چه زیبایی

شهدا از تو

زندگی دارند

انبیا هم به تو بدهکارند

بند سوم

تو ز تجلیل برتری زینب

تو همانند مادری زینب

تا صدایت به کوفه گشت بلند

همه گفتند حیدری زینب

باعث سرفرازی اسلام

با سرِ شش برادری زینب

جز امامت که هست خاص حسین

با امامت برابری زینب

منجی چارمین ولیّ خدا

در کنار برادری زینب

به خدا غیر چارده معصوم

از همه مردها سری زینب

همچنان از خطابه ات پیداست

که تو زهرای دیگری زینب

دخت زهرا، ولی کدامین دخت

دختِ اسلامْ پروری زینب

بلکه همراه مادرت زهرا

مادرِ اهل محشری زینب

تو به نخل امیدِ ثارالله

ریشه و شاخه و بری زینب

خلق را سر به سر در آن صحرا

ذکر یا زینب است و یا زهرا

بند چهارم

لب خود تا به خطبه وا کردی

باالله اعجازِ مرتضی کردی

کوفه شد کربلای دیگر تو

شام را هم تو کربلا کردی

تو به یک خطبه، حقّ و باطل را

تا قیامت ز هم جدا کردی

مثل مادر برای یاری دین

بارها خویش را فدا کردی

جان به کف داشته چهل منزل

به امام خود اقتدا کردی

در قنوت نماز شب به حسین

اشک افشاندی و دعا کردی

دست های یزید را بستی

نهضت شام را بپا کردی

با نگاه حسین از دل طشت

چشم خود بستی و حیا کردی

تو به گودال شکرها گفتی

تو که تقدیر از خدا کردی

چه کشیدی مگر به بزم یزید

که گریبان خود قبا کردی

لب و دندان و چوب و طشت و شراب؟

از چه رو آسمان نگشت خراب؟

بند پنجم

نفست جانِ سیدالشهداست

روح و ریحان سیدالشهداست

قامتت در ریاض رضوان هم

سرو بستان سیدالشهداست

خطبه های همیشه زندهٔ تو

متن قرآن سیدالشهداست

از سر نیزه ها به زخم سرت

چشم گریان سیدالشهداست

عضو عضو تو ای همه توحید

پر ز ایمان سیدالشهداست

می توان در مقام و وصف تو گفت

آنچه در شان سیدالشهداست

در ثنایت به نیزه در حرکت

لب عطشان سیدالشهداست

نامۀ عاشقانه ات به خدا

جسم عریان سیدالشهداست

تا زمین و زمان به امر خدا

تحت فرمان سیدالشهداست

نام تو، مدح تو، فضائل تو

ذکر یاران سیدالشهداست

از خداوندگار و خلق مدام

به تو و صبر تو، سلام سلام

بند ششم

سرفرازی که شد خمیده، تویی

وارث مادر شهیده تویی

آنکه خورشیدِ خفته در خون را

شسته با اشک هر دو دیده تویی

آنکه با تیغ

نطق حیدری اش

پردۀ خصم را دریده تویی

آنکه هر تلخیِ مصیبت را

شهد جان کرده و چشیده تویی

آنکه بهر بقای عاشورا

یک جهان شورآفریده تویی

آنکه زخم درون و زخم سرش

آسمان را به خون کشیده تویی

باغبانی که لاله هایش را

دست گلچین به تیغ چیده تویی

زائری کز هزار و نهصد زخم

پاسخ خویش را شنیده تویی

آسمانی که بی ستاره شده

مهر و ماهش به خون طپیده تویی

آفتابی که گشته چل منزل

دور هجده سرِ بریده تویی

ذکر سرها هماره بود به لب

السلام علیک یا زینب

بند هفتم

سال ها تا ابد هزارۀ توست

روزها روز یادوارهٔ توست

کوفه و شام بعد عاشورا

شاهد نهضت دوبارهٔ توست

همچنان بغض در گلو مانده

نفس کوفه با اشارهٔ توست

این تن گوشوار عرش خداست

یا تو عرشی و گوشوارهٔ توست؟

سنگ قعر جهنّمش خوانند

دل هر کس که بی شرارهٔ توست

این بوَد حلق چاک چاک حسین

یا همان قلب پاره پارهٔ توست؟

اشک شب های آسمانی ها

خون هفتاد و دو ستارهٔ توست

نظر لطف تو، به گریهٔ ماست

اشک شرمنده از نظارهٔ توست

همه بیچاره ایم و چارهٔ ما

نظر رحمت همارهٔ توست

چشم ما در مصیبت تو گریست

گر پسندی تو، بهتر از این چیست؟

بند هشتم

به خداوندی خدا سوگند

به امامان جدا جدا سوگند

به محمّد، به فاطمه، به علی

به تمامیّ انبیا سوگند

به حسینی که تشنه لب، او را

سر بریدند از قفا سوگند

بهٔ دو دست بریدهٔ عباس

که جدا شد به کربلا سوگند

به همان سینهٔ شکسته که گشت

از سم اسب، توتیا سوگند

به همان طایری که با دمِ تیر

ذبح گردید در هوا سوگند

بهٔ یتیمی که چون خیام حسین

سوخت دامانش از جفا سوگند

بهٔ خروش تو و به خون حسین

به دو دریای اشک ما سوگند

به حسین و به ظهر عاشورا

به نواهای نینوا سوگند

به خدایی که بود و باشد و هست

بی تو اسلام رفته بود از دست

باز به بیت مصطفی بتول دیگر آمده

باز به بیت مصطفی بتول دیگر آمده(ولادت)

رسول را سول را، دوباره کوثر آمده

بتول را بتول را، یگانه دختر آمده

حسین را حسین را، خجسته خواهر آمده

رضا و حلم و صبر را، بزرگ مادر آمده

شهید را شهید را، پیام آور آمده

ائمه را ائمه را، چراغ انجم است این

دختر اوّل علی، بتول دوّم است این

کوثر کوثر نبی، آیهٔ رحمت آمده

دختر دختر نبی، مادر خلقت آمده

زهرهٔ زهرهٔ علی، اختر عصمت آمده

شمسهٔ شمسهٔ حیا، یا مه عفت آمده

حبیبه الله است و از مام محبت آمده

ولیه الله است و در بیت ولایت آمده

آینهٔ محمّدی (صلی الله علیه و آله) طلعت دلربای او

در او خلاصه می شود حسین و کربلای او

علیست زیب هستی و، زینت اوست دخترش

زهم گشوده دست دل چو جان گرفه در برش

بوی بهشت یافته، ار دم روح پرورش

فاطمه بوسه می زند، به عارض منوّرش

بال زند سوی حسین، از سر دوش مادرش

سلام ما درود ما، به زینب و برادرش

بهشت بود و هست او، اسیر و پای بست او

عجب مدار اگر علی، اسیر و پای بست او

عجب مدار اگر علی، بوسه زند به دست او

قدر به حکم او ولی، رضا به هر قضاست او

پس از بتول، بانوی خانهٔ مرتضی است او

بلکه به جای مادرِ امام مجتبی است او

مونس و یار و یاورِ شهید کربلاست او

خطا به خوان کبریا، زبان انبیا است او

به عصمت خدا قسم، که عصمت خداست او

یاد کند زفاطمه کمال و پارسائی اش

رجال دهر شاهد سیّدالنّسائی اش

فهیمه ای که کس بر او نیافته مفهّمه

علیمه ای که از ازل، نداشته معلّمه

جلوه گر از وجود او، هر آنچه داشت فاطمه

بوسه به پای او زند، مدینهٔ مکرّمه

دعای اهل آسمان، خطابه های او همه

کلام او زمحکمی، چو آیه های محکمه

چه در سفر چه

در حضر، چه در میان قافله

قضا نشد زحضرتش، شبی نماز نافله

ای شرف بلند خون، هماره از پیام تو

وی گرفته آبرو، شهادت از قیام تو

سکّهٔ صبر را خدا، نقش زده به نام تو

مفتخر از وجود تو، رسول و باب و مام تو

زنده کنار قتلگه، به صبر تو امام تو

نطق تو در سکوتت تو، تیغ تو در نیام تو

تو در قیام کربلا، قیامت آفریده ای

تو از دم پیغمبری، امامت آفریده ای

تو در سخن پیمبرِ کلام وحی بر لبی

تو با پیام کشتگان، حیات بخش مکتبی

تو در خرابه ها، چو قرص ماه در شبی

تو بر هلال نوک نی، به شهر کوفه کوکبی

تو زیب دامن نبی، تو زین امّی و ابی

تو زینبی تو زینبی تو زینبی تو زینبی

نه ساره ای نه هاجری، نه آسیه نه مریمی

چو مادرت سیّدهالنّساء کلّ عالمی

توئی که بهر کربلا، وجودت آفریده شد

توئی که در خطابه ات، تمام وحی دیده شد

توئی که با رسالتت، پیام حق شنیده شد

توئی که با اسارتت، بساط ظلم چیده شد

توئی که با عدالتت، نخل ستم بریده شد

اگر چه سرو قامتت، زبار غم خمیده شد

به جسم و جان سرکشان، ریخت شرار نطق تو

حسین سرفراز شد، به ذوالفقار نطق تو

پیمبر است جدّ تو، بتول دیگرش توئی

بتول مفتخر از آن، که ناز پرورش توئی

علی ست غرق و جد و

شور، از این که دخترش توئی

حسن بتو است سرفراز، از اینکه خواهرش توئی

حسین بر تو متّکی، که یار و یاورش توئی

شهید اگر شهید شد، پیام آورش توئی

به مصطفی به مرتضی، به مجتبی به فاطمه

که از تواند مفتخر، ائمّهٔ هدی همه

تو در میان سلسله، گره گشای عالمی

تو با گلوی خشک خود، حیات بخش آدمی

تو عصمت مصوّری، تو غیرت مجسّمی

تو با کلام جان فزا، دم مسیح را دمی

تو یک رسول وحی خون، تو یک کتاب محکمی

تو در زمین شام هم، چراغ عرش اعظمی

ستاره فرش منزلت، ماه چراغ محفلت

که آفتاب فاطمه، گشته به دور محملت

سلام بر تو ای کسی، که صبر شد حقیر تو

ندیده بعد فاطمه، جهان زنی نظیر تو

به پیر عقل رهنما، دو کودک صغیر تو

حسین چشم دوخته، به طلعت منیر تو

صدای زندهٔ علی، به صوت دلپذیر تو

اسیر شام بودی و، یزید شد اسیر تو

پرچم فتح کربلا، از تو در احتزاز شد

به همّت بلند تو، حسین سرفراز شد

منم منم که از ازل، گدای موی زینبم

هماره دست التجا، بودبه سوی زینبم

خدای داده آبرو، به آبروی زینبم

مرثیه خوان کربلا، قصیده گوی زینبم

پرده هماره مرغ دل، در آرزوی زینبم

در ازدحام حشر هم، به جستجوی زینبم

به جان مادرش قسم، اگر کند نظاره ام

سزد جهیم باغ گل، شود به یک اشاره ام

بود آخرین لحظه عمر من

بود آخرین لحظه عمر من (مصیبت)

الاشام غم با تو گویم سخن

چه خوش بود آیین غمخواریت

ز آل علی میهمان داریت

دگر جانم از غصه بر لب رسید

گذشت آنچه از تو به زینب رسید

خداحافظ ای شهر آزارها

خداحافظ ای کوی و بازارها

خداحافظ ای شاهد جنگ ها

خداحافظ ای بارش سنگ ها

خداحافظ ای شهر رنج و بلا

خداحافظ ای چوب و طشت طلا

خداحافظ ای قصه بزم می

خداحافظ ای رأس بالای نی

خداحافظ ای اشک جمّازه ها

خداحافظ ای زیب دروازه ها

خداحافظ ای شهر دشنام ها

خداحافظ ای کوچه ها، بام ها

خداحافظ ای سنگ خون و جبین

خداحافظ ای سیدالساجدین

خداحافظ ای رنج ها، دردها

خداحافظ ای خاک ها، گردها

خداحافظ ای ناقه بی جهاز

خداحافظ ای اختران حجاز

خداحافظ ای خاک ویران سرا

خداحافظ ای آل خیرالورا

خداحافظ ای خردسال اسیر

خداحافظ ای چار ساله صغیر

خداحافظ ای یاس نیلی شده

یتیم نوازش به سیلی شده

همین جا خودم دیدم از خون خضاب

سر نیزه ها هجده آفتاب

همین جا کنارم نی و دف زدند

به دیدار هیجده گلم صف زدند

همین جا دلم شد ز غم چاک

چاک

که خورشیدم افتاده بر روی خاک

همین جا به زخمم نمک می زدند

عزیز دلم را کتک می زدند

همین جا به فرقم عدو خاک ریخت

به روی گلم خاک و خاشاک ریخت

همین جا ز غم جان من خسته بود

که ده تن به یک ریسمان بسته بود

همین جا ز غم بود جان بر لبم

که بنشسته طی شد نماز شبم

همین جا به ما خصم دشنام داد

حسین مرا خارجی نام داد

همین جا دو چشمم ز خون تر شده

که یاسم به ویرانه پرپر شده

همین جا به ویرانه بلبل گریست

غریبانه بر غربت گل گریست

همین جا ز غم جانم آمد به لب

که در گِل گُلم دفن شد نیمه شب

دریغا که آن گوهر پاک رفت

چو زهرا غریبانه در خاک رفت

الا ای همه نسل ها بعد من

بگویید از قول من این سخن

که زینب بدین کوه اندوه و درد

به موج بلا چون علی صبر کرد

خدا داند و غصه های دلش

که داغ حسینش بود قاتلش

مرا یک جهان درد و داغ و غم است

که توصیف آن بر لب میثم است

بود آخرین لحظهٔ عمر من

بود آخرین لحظهٔ عمر من(مصیبت)

الا شام غم با تو گویم سخن

چه خوش بود آئین غمخواریت

ز آل علی میهمانداریت

دگر جانم از غصّه بر لب رسید

گذشت آنچه از تو به زینب رسید

خداحافظ ای شهر آزارها

خداحافظای کوی و بازارها

خداحافظ ای شاهد چنگ ها

خداحافظ ای بارش سنگ ها

خداحافظ ای شهر رنج و بلا

خداحافظ ای چوب و طشت و طلا

خداحافظ ای قصّهٔ بزم می

خداحافظ ای رأس بالای نی

خداحافظ ای اشک جمّازه ها

خداحافظ ای زیب دروازه ها

خداحافظ ای شهر دشنام ها

خداحافظ ای کوچه ها بام ها

خداحافظ ای دست در سلسله

خداحافظ ای پای پر آبله

خداحافظ ای سنگ و خون جبین

خداحافظ ای سیّد السّاجدین

خداحافظ ای رنج ها دردها

خداحافظ ای خاک ها گردها

خداحافظ ای ناقهٔ بی جهاز

خداحافظ ای اختران حجاز

خداحافظ ای گوشِ پاره شده

ز تو غارت گوشواره شده

خداحافظ ای خاک ویران سرا

خداحافظ ای آل خیر الورا

خداحافظ ای خورد سال اسیر

خداحافظ ای چار ساله سفیر

خداحافظ ای یاس نیلی شده

یتیم نوازش به سیلی شده

من اینجا خودم دیدم از خون خضاب

سر نیزه ها هیجده آفتاب

همین جا کنارم نی و دف زدند

به دیدار هجده گلم کف زدند

همین جا دلم شد ز غم چاک چاک

که خورشیدم افتاد بر روی خاک

همین جا به زخمم نمک می زدند

عزیز دلم را کتک می زدند

همین جا به فرقم عدو خاک ریخت

به گل های من خار و خاشاک ریخت

همین جا ز غم جان من خسته بود

که ده تن به یک ریسمان بسته بود

همین جا دو چشمم ز خون تر شده

که یاسم به ویرانه پرپر شده

همین جا به ویرانه بلبل گریست

غریبانه بر غربت گل گریست

همین جا ز غم جانم آمد به لب

که در گِل گُلم دفن شد نیمه شب

دریغا که آن گوهر پاک رفت

چو زهرا غریبانه در خاک رفت

الا ای همه نسل ها بعد من

بگوئید از قول من این سخن

که زینب بدین کوه اندوه و درد

به موج بلا چون علی صبر کرد

خدا داند و غصّه های دلش

که داغ حسینش بود قاتلش

مرا یک جهان درد و داغ و غم است

که توصیف آن بر لب «میثم» است

تو ای پاینده پیغم آور خون

تو ای پاینده پیغم آور خون(مدح)

که بعثت یافتی از سنگر خون

کتاب سینه ات سرمایه عشق

به هر آهت هزاران آیه عشق

فرشته، حور، انسان چیستی تو؟

علی، زهرا، محمّد کیستی تو؟

نبوّت را چراغ مکتبی تو

حسینی یا حسن، یا زینبی تو

کلام عشق را حسن ختامی

وفا را هم پیمبر هم امامی

قیامت کرده ای در استقامت

پناه آورده بر صبرت امامت

چو در دامان مقتل پا نهادی

امام صابران را صبر دادی

اگر گامی به ره وامانده

بودی

و گر یک لحظه از پا مانده بودی

شرف، مردی، شهامت کشته می شد

امامت نه، امامت کشته می شد

الا انوار توحید از چراغت

به دل یک روزه هفتاد و دو داغت

گریبان چاک شادی از غم توست

زمان آیینه دار ماتم توست

بجز تو ای ز جام گریه سرمست

که قربانی گرفته بر سر دست

تو در دریای خون خورشید جُستی

تو گل را با گلاب اشک شستی

تو آیات صبوری آفریدی

ز قرآن پاره ها گلبوسه چیدی

تو پیغام شهیدان را رساندی

تو در مقتل نشستی روضه خواندی

تو مرغ وحی و مقتل آشیانه

حسینا وا حسینایت ترانه

سرشکت پاکبازی را وضو داد

خدا داند که خون را آبرو داد

همه شب مرغ شب می زد پر و بال

که با اشک تو پنهانی کند حال

تو که قلبت ز خون بحری دگر بود

ز قرآن پاره هایت پاره تر بود

صلوه اللیل را بنشسته خواندی

خدا را از درون خسته خواندی

علی که جز تو او را زین ادب نیست

اگر دست تو را بوسد عجب نیست

حسین آن کز قیامش شد قیامت

به پیش تیر دشمن بست قامت

چو شد آماده بهر جانفشانی

تو را فرمود ای زهرای ثانی

که ای از خود تهی از عشق سرشار

مرا هم در نماز شب به یاد آر

تو را پیغمبر اکرم ستوده

خدا در سوره مریم ستوده

گواه صبر تو رب

العباد است

کتاب صبر تو در رمز صاد است

چو حق با خلق از جام بلا گفت:

حسین استاد برپا و بلا گفت

تو او بودی و او تو کاندران بزم

به یک همّت به یک غیرت به یک عزم

به شوق جام در دم پر کشیدید

گرفته هر دو با هم سر کشیدید

چو از آن جام با هم نوش کردید

بلا را دست در آغوش کردید

شکفتید و شکفتید و شکفتید

بلی در هر بلا گفتید گفتید

نصیب تو اسارت شد از آن جام

نصیب او شهادت شد سر انجام

شهادت در خط او چهره بگذاشت

اسارت بوسه از خاک تو برداشت

به خون شستید رخ یک رنگ و یکدل

حسین از اشک و تو از چوب محمل

بیابان در بیابان در بیابان

تو گرم خطبه، او مشغول قرآن

یکی بودید در نقش دو مظلوم

یکی گفتید اما از دو حلقوم

تو خونین باغ هفتاد و دو داغی

تو شبهای اسارت را چراغی

تو پیغام آور خون خدایی

تو فریاد خموشان را صدایی

تو در بند اسارت شرزه شیری

که گفته تو اسیری؟ تو امیری

تو شهر کوفه را تسخیر کردی

تو شاه شام را تحقیر کردی

تو که لرزان ز گامت پایداریست

چرا خون سرت بر چهره

تو و از پا فتادن باورم نیست

قرار از دست دادن باورم نیست

تو و دامان صبر از هم گسستن

تو و از چوب محمل سر شکستن

در اینجا راز پنهانی نهفته است

که گوش جان به پنهانی شنفته است

تو پیمان بسته بودی با برادر

که همگامی کنی تا گام آخر

به پاس عهد یکرنگی که بستی

جبین از چوبه محمل شکستی

ز خون سر حدیث دل نوشتی

به خط سرخ بر محمل نوشتی

که عاشق کار با فتوا ندارد

سر سالم در اینجا جا ندارد

اگر قرآن سر نی گشت قاری

وگر خون بود از هر آیه جاری

به خونش لاجرم تفسیر باید

که اینجا از سخن کاری نیاید

از آن قاری است تا زنده است قرآن

از این تفسیر پاینده است قرآن

سری بشکست و خونی از جبین ریخت

وز آن خون چند قطره بر زمین ریخت

نه، محمل روی گردون لاله گون شد

نه خاک کوفه، عالم غرق خون شد

بدن خسته دل از غم پاره پاره

نهادی پا چو در دارالعماره

سخن ناگفته و لب ناگشوده

تاب و توان از دشمن ربوده

نگاهت خصم را تحقیر می کرد

به قلبش کار صد شمشیر می کرد

به وقت راه رفتن پای تا سر

تو زهرا بودی و زهرا پیمبر

در آنجا با شکوه کبریائی

محمّد داشت در تو خودنمایی

امیر شهر کوفه شد اسیرت

زبون و کوچک و خوار و حقیرت

به اشک چشم گریان تو سوگند

به گیسوی پریشان تو سوگند

به طوطیهای خاموش از ترانه

به تنهای کبود از تازیانه

به آن درّی که در خون باز جستی

به آن گل کز گلاب اشک شستی

به سقایی که آبش دادی از اشک

به آن چشم و به آن دست و به آن مشک

به سرهای جدا در مقدم یار

به پاهای پر از گلبوسه خار

به ماهی که فراز نی عیان بود

به خورشیدی که دورت سایه بان بود

به قرآنی که از تو جان و دل برد

به لبهایی که چوب خیزران خورد

سرشکی تا که زنگ دل بشویم

زبانی غیر یا زینب نگویم

مرا بهتر ز دنیا و ز عقباست

که در محشر بگویی «میثم» از ماست

تو کیستی فروغ چراغ هدایتی

تو کیستی فروغ چراغ هدایتی (مدح)

تو لنگر سفینۀ نوح ولایتی

ناخوانده درس، عالمه علم عالمی

مکتب نرفته، بحر وسیع روایتی

با چادرت به دایرهٔ حشر، سایبان

با معجرت به معرکهٔ صبر، رایتی

بودی ز خردسالی خود یاور حسین

هم خواهر حسینی و هم مادر حسین

فُلک نجات را به خدا ناخدا تویی

بال و پر عروج به سوی خدا تویی

هم سنگر امام شهیدان قدم قدم

از ابتدا تو بودی و تا انتها تویی

روز جهاد همره و همگام فاطمه

هنگام خطبه هم نفس مرتضی تویی

ماهِ دو مهرِ فاطمه و کوکب علی

آیینهٔ حسین و حسن، زینب علی

اعجاز کرده

خالق عالم به مدح تو

بگشوده لب پیمبر اکرم به مدح تو

با رمز کاف و ها که به قرآن نوشته است

آغاز گشته سورهٔ مریم به مدح تو

بعد از چهارده صده با عشق و افتخار

گوید سخن هماره مُحرم به مدح تو

با آنکه در فراق و غم و رنج زیستی

تاریخ کوچک است بگوید تو کیستی

تا روز حشر، خون خدا را پیمبری

بازآ بخوان خطابه که شمشیر حیدری

هم ذوالفقار خشم علی در خطابه ای

هم مصحفِ مطهرِ زهرای اطهری

عیسی اگر نظر به تو و مادرش کند

گوید عزیز فاطمه بالله تو برتری

عباس اگر چه هست گرامی برادرت

حاشا که بی اجازه نشیند به محضرت

بر عزم و غیرت تو خدا گفت آفرین

وقتی که خلق کرد تو را، گفت آفرین

وقتی به قتلگاه گشودی زبان به شکر

زهرا گشود لب به دعا، گفت آفرین

تا شد ز خطبهٔ تو نفس ها به سینه حبس

بر نیزه سیدالشهدا گفت آفرین

نطقت به کوفه معجزهٔ ذوالفقار کرد

بر چون تو شیر دخت، علی افتخار کرد

وحی خدا بوَد سخن دلربای تو

انداخت نقش، بوسه محمل به پای تو

تاریخ شاهد است که تا صبح روز حشر

خون حسین موج زند در صدای تو

هر جا به

یاد کرب و بلا خیمه می زنند

آن خیمه گوشه ایست ز صحن و سرای تو

بعد از حسین، فاطمه را نورعین تو

در چشم جان ما تو حسینی،حسین تو

کو مرد تا که مثل تو سینه سپر کند

از دین حق چو فاطمه دفع خطر کند

هم شیر روز باشد و هم پارسای شب

شب را همه به ذکر و عبادت سحر کند

از کربلا به کوفه و از کوفه تا به شام

با رأس غرقِ خون برادر سفر کند

داغ حسین اگر جگرت را کباب کرد

داغ سه ساله جان تو را سوخت، آب کرد

ای مانده کوه درد و غمت روی شانه ها

از کعبِ نی به پیکر پاکت نشانه ها

داغت شراره ای به همه آشیانه ها

ذکر تو و حسین تو قرآنِ خانه ها

تنها ز تازیانه تن تو نشد کبود

بر قلب ماست آن اثر تازیانه ها

ایمان و عشق وغیرت ودین را چو آب برد

دشمن تو را به جانب بزم شراب برد

از بس که داغ ماند روی داغ بر دلت

همچون خیام کرب و بلا سوخت حاصلت

در بین خنده و کف و شادی به شام بود

هجده سر بریده در اطراف محملت

روزی به روی دامن پر مهر فاطمه

روزی دگر به گوشهٔ ویرانه منزلت

در خلوت تو اشک و

دعا و انابه بود

یک شب سر بریده چراغ خرابه بود

بر غربت تو شمع شب تار گریه کرد

در لاله زار آبله ات خار گریه کرد

حتی سه ساله ای که به ویرانه دفن شد

تا صبح با دو دیدهٔ خونبار گریه کرد

آن شب که روی دامن طفلش گرفت جا

رأس بریده بهر تو بسیار گریه کرد

مانند مادرت که غریبانه دفن شد

دردانه ات به گوشهٔ ویرانه دفن شد

اشک تو سیل چشم همه خلق عالم است

با آه تو همیشه جهان ماه ماتم است

وقتی تو در خرابه نهی روی خود به خاک

در چشم شیعه، ماه صفر هم محرم است

نبوَد عجب بسوزد اگر هست و بود را

تا شعله های دل ثمر نخل "میثم" است

چشمی بده که باز بگریم برای تو

آتش بزن که آب شوم در عزای تو

زلف عفاف، رشتهٔ دامان زینب است

آیات صبر، پایهٔ ایمان زینب است

ایثار و پاکدامنی و عزم و اقتدار

این چار، درسِ طفلِ دبستان زینب است

حبل المتینِ قافله سالار عاشقان

تا روز حشر، موی پریشان زینب است

گل زخم های پیکر صد پارهٔ حسین

آیات بی شمارهٔ قرآن زینب است

هر کس که پا نهد به عزا خانهٔ حسین

بر او کرم کنید که مهمان زینب است

سرهای

نوک نیزه همه دسته های گل

تن های پاره پاره، گلستان زینب است

آن نیزه ای که خصم به قلب حسین زد

زخمش هنوز بر دل سوزان زینب است

با یاد صبح یازدهم، صبح بی حسین

هر روز صبح، شام غریبان زینب است

وقتی که گفت با سپه کوفه «اُسکُتوا»

دیدند کائنات به فرمان زینب است

وقتی رقیه را به ره شام می زدند

دیدم حسین، دست به دامان زینب است

یاللعجب مگر که قیامت به پا شده

بر نیزه آفتاب درخشان زینب است

مه بر فراز چرخ چراغ خرابه ها

خورشید نوک نیزه ثناخوان زینب است

روز جزا بهانهٔ ما از برای عفو

خون حسین و دیدهٔ گریان زینب است

تا آفتاب بذل کند نور خویش را

"میثم" همیشه بندهٔ احسان زینب است

تو کیستی نایبه الحیدری

تو کیستی نایبه الحیدری(مدح)

فاطمه را فاطمه ی دیگری

دوازده امام معصوم را

عمّه ام و دختری و خواهری

تو در مقام صبر و حلم و رضا

خدا گواه است که پیغمبری

تو زینبی زینت اُمّ و ابی

تو افتخار پدر و مادری

تو در چهل صجنه ی ایثار و صبر

با پسر فاطمه همسنگری

تو میوه ی درخت شرم و حیا

تو صدف عفاف را گوهری

تو پا به پای مادرت فاطمه

روز جزا شفیعه ی محشری

تو در شجاعت و شهامت، حسین

تو آسمان صبر را محوری

تو باب زهرایی و باب الحسین

تو بر حوائج خلایق دری

تو روز تنهایی خون خدا

نه یک نفر یار که یک لشکری

تو از منای سرخ کرب و بلا

حسین را بهین پیام آوری

تو دختر فاطمه یا فاطمه

تو کوثرِ کوثر، یا کوثری

تو یک زنی یک زن مرد آفرین

تو یک حسینِ کربلا پروری

تو خانه دار خانه ی فاطمه

تو نخل امّید علی را بری

تو. بعد فاطمه برای علی

فاطمه ای، گر چه بر او دختری

تو روضه خوان گودی قتلگاه

تو حنجر بریده را زائری

تو باعث نجات جانِ حسین

کنار کشته ی علی اکبری

تویی که با قامت افراشته

سفینه النجاه را لنگری

تو شیر دخت شیر پروردگار

تو یادگار فاتح خیبری

تو با تحمّل همه داغ ها

امام عصر خویش را یاوری

تو گل نیلوفر یاس کبود

تو آفتاب فاطمه منظری

تو حوری حوراء الانسیه

تو از همه فرشته گان بهتری

تو روح تفسیر حسین و حسن

محمّدی، فاطمه ای، حیدری

تو باغبان باغ صبر و رضا

تو داغدار لاله ی پرپری

تو در خرابه های تاریک شام

چراغ جاودانه، روشنگری

تو در چهل منزل تا شهر شام

خطیب گویای چهل منبری

تو با خصال و خوی زهرائی ات

دل از حسین فاطمه می بری

تو مریم دو قطعه قطعه مسیح

تو مادر دو کودک بی سری

تو با همان جلالت پنج تن

دوازده امام را مظهری

تو اسوه ی زنان آزاده ای

نه، تو به مردان جهان رهبری

تو کوه شعله در دل «میثمی»

تو در تمام سینه ها آذری

تو کیستی نایبه الحیدری

تو کیستی نایبه الحیدری(مدح)

فاطمه را فاطمه ی دیگری

دوازده امام معصوم را

عمّه ام و دختری و خواهری

تو در مقام صبر و حلم و رضا

خدا گواه است که پیغمبری

تو زینبی زینت اُمّ و ابی

تو افتخار پدر و مادری

تو در چهل صجنه ی ایثار و صبر

با پسر فاطمه همسنگری

تو میوه ی درخت شرم و حیا

تو صدف عفاف را گوهری

تو پا به پای مادرت فاطمه

روز جزا شفیعه ی محشری

تو در شجاعت و شهامت، حسین

تو آسمان صبر را محوری

تو باب زهرایی و باب الحسین

تو بر حوائج خلایق دری

تو روز تنهایی خون خدا

نه یک نفر یار که یک لشکری

تو از منای سرخ کرب و بلا

حسین را بهین پیام آوری

تو دختر فاطمه یا فاطمه

تو کوثرِ کوثر، یا کوثری

تو یک زنی یک زن مرد آفرین

تو یک حسینِ کربلا پروری

تو خانه دار خانه ی فاطمه

تو نخل امّید علی را بری

تو. بعد فاطمه برای علی

فاطمه ای، گر چه بر او دختری

تو روضه خوان گودی قتلگاه

تو حنجر بریده را زائری

تو باعث نجات جانِ حسین

کنار کشته ی علی اکبری

تویی که با قامت افراشته

سفینه النجاه را لنگری

تو شیر دخت شیر پروردگار

تو یادگار فاتح خیبری

تو با تحمّل همه داغ ها

امام عصر خویش را یاوری

تو گل نیلوفر یاس کبود

تو آفتاب فاطمه منظری

تو حوری حوراء الانسیه

تو از همه فرشته گان بهتری

تو روح تفسیر حسین و حسن

محمّدی، فاطمه ای، حیدری

تو باغبان باغ صبر و رضا

تو داغدار لاله ی پرپری

تو در خرابه های تاریک شام

چراغ جاودانه، روشنگری

تو در چهل منزل تا شهر شام

خطیب گویای چهل منبری

تو با خصال و خوی زهرائی ات

دل از حسین فاطمه می بری

تو مریم دو قطعه قطعه مسیح

تو مادر دو کودک بی سری

تو با همان جلالت پنج تن

دوازده امام را مظهری

تو اسوه ی زنان آزاده ای

نه، تو به مردان جهان رهبری

تو کوه شعله در دل «میثمی»

تو در تمام سینه ها آذری

تو کیستی؟ حقیقت زهرای اطهری

تو کیستی؟ حقیقت زهرای اطهری(مدح)

زین ابی و زینت آغوش مادری

قرآن روی سینهٔ پاک پیامبر

خیر کثیر دامن پر مهر کوثری

روی تو مصحف است و زبان تو ذوالفقار

حق را زبان و خون خدا را پیمبری

از آنچه دیده اند و ندیدند، خوب تر

وز آنچه گفته اند و نگفتند، برتری

در آسمان وحی خدا ماهپاره ای

بین دو آفتاب ولایت ستاره ای

****

تکبیر با صدای تو تکبیر می شود

قرآن به خطبه های تو تفسیر می شود

بر قلب دشمنان قسم خوردهٔ خدا

نطق تو و بیان تو شمشیر می شود

در کاخ شامِ شوم، کنار سر حسین

شام بلا به نطق تو تسخیر می شود

حتی یزید بر سر تخت ستمگری

با یک نهیب تند تو تکفیر می شود

بانو! بخوان خطابه که بر منطقت یقین

هجده سر بریده بگویند آفرین!

****

بی تو ریاض سرخ شهادت ثمر نداشت

تا صبح حشر، پیکر ایثار، سر نداشت

جز سینهٔ مطهر تو در مسیر شام

قرآن به پیش تیر حوادث سپر نداشت

در گام گام حادثه فرزند فاطمه

یک لحظه چشم بر سر نی از تو برنداشت

بر حفظ دین خویش پس از کشتن حسین

پروردگار از تو کسی خوب تر نداشت

با آن که پیش روت سران بریده بود

غیر از جمال، چشم تو چیزی ندیده بود

***

تو کیستی؟ مجاهد هم سنگر حسین

کردی چهل عروج، سفر با سر حسین

از سن خردسالی خود بعد فاطمه

هم خواهر حسینی هم مادر حسین

چون مادرت که یک تنه شد حامی علی

تو یک تنه شدی همه جا لشکر حسین

فریاد شد ز حنجر پاک تو سر کشید

خونی که ریخت از دل و از حنجر حسین

هم در تن صدات پیام حسین بود

هم خطبه ات کمال قیام حسین بود

***

از

کودکی نماز شب روح پرورت

یادآور نوافل شب های مادرت

گویی هنوز جای تو محراب فاطمه است

گویی هنوز چادر زهراست بر سرت

تسخیر کرد نطق تو چون شهر کوفه را

لبخند فتح زد سر پاک برادرت

بانو! بخوان خطابه؛ بخوان کز فراز نی

رأس حسین، گوش شده پای منبرت

با خطبهٔ تو پردهٔ دشمن دریده شد

از حنجرت صدای محمّد شنیده شد

****

بر گِرد محمل تو که هجده ستاره بود

بین ستاره ها سر یک شیرخواره بود

وجه خدا به پیش نگاه تو روی نی

نوک سنان به چشم تو دارالزیاره بود

دل در طواف روی برادر به راه شام

چشم تو زائر گلوی پاره پاره بود

بالله قسم که صبر، کم آورد پیش تو

با آن که درد و داغ و غمت بی شماره بود

زن های شام بر در دروازه صف زدند

وقتی سر حسین تو دیدند کف زدند

****

کردی سفر ز خویش و رسیدی به قتلگاه

بودی جمیل هر چه که دیدی به قتلگاه

جسم حسین را چو گرفتی به روی دست

جان امام خویش خریدی به قتلگاه

دستور پایداری و صبر و مقاومت

از حنجر بریده شنیدی به قتلگاه

با آن که خون ز نطق تو آب حیات خورد

سر از سپاه کوفه بریدی به قتلگاه

چون گل شکفت زخم حسین از شکفتنت

از صبر و پایداری و شکرانه گفتنت

****

ای جن و انس، یکسره خاک در شما

دست

خدا همیشه بود بر سر شما

تا صبح روز حشر به جسم و به روح تان

بادا سلام از احد داور شما

در راه شام، پای فشردید همچو کوه

زیرا که بود دست خدا یاور شما

گویی که نور وحی دمد از دهان ما

هرجا زبان ماست پیام آور شما

«میثم» فدای میثم تمارتان شود

آزاد آن کسی که گرفتارتان شود

چنین شده است روایت که زینب کبری

چنین شده است روایت که زینب کبری (مدح)

شفیعه دو سرا دخت حضرت زهرا

رسید خدمت جدّش به وقت صبحدمی

به دیده اشک و به تن لرزه و به سینه غمی

که ای رسول خدا دوش دیده ام خوابی

کز آن نمانده برایم توانی و تابی

به خواب دیدم دنیا تمام طوفان بود

به پیش دیده مرا محشری نمایان بود

مرا ز شدّت وحشت فتاد لرزه به تن

دو دست خویش گرفتم به یک درخت کهن

که آن درخت به ناگه ز ریشه شد کنده

شدم به شاخهٔ سبزی از آن پناهنده

رها شد از کف من شاخه، همّتی کردم

به سوی شاخهٔ دیگر پناه آوردم

ز اضطراب به آن شاخه نیز دل بستم

که باز شاخهٔ دیگر جدا شد از دستم

ز بیم حادثه ام بود لرزه بر پیکر

به دست خویش گرفتم دو شاخهٔ دیگر

به موج حادثه ذکرم خدا خدا گردید

دو شاخهٔ دگر از دست من جدا گردید

دگر چه گویم من بودم و بیابان بود

بلا و ماتم

و اندوه و خشم و طوفان بود

ربوده گشت همه شاخه ها چو از دستم

درون تیره گی از خواب ناگهان جستم

چو خواب خویش بیان کرد زینب کبری

رسول گفت که ای نور دیده ی زهرا

غم فزون تو را در زمانه نیست نظیر

به گوش باش که خواب ترا کنم تعبیر

به موج حادثه ها آن کهن درخت منم

که دست مرگ بر آرد ز ریشه در چمنم

به شاخه دگرت دل خوشی در این دنیاست

گواه باش که آن شاخه مادرت زهراست

بریزد از دم باد خزان بر و برگش

اجل بوقت جوانی کند جوانمرگش

بود تمام امیدت به شاخهٔ دگرت

بدانکه شاخه دیگر بود علی پدرت

علی چو شمع سحر قطره قطره آب شود

محاسنش همه از خون سر خضاب شود

ترا بوقت اذان با هزار سوز و خروش

صدای قد قُتل المرتضی رسد بر گوش

دو شاخهٔ دگر تو دو نو نهال من است

یکی حسین عزیزت بود یکی حسن است

حسن که بعد علی نیست کس چو او مظلوم

بدست همسر خود عاقبت شود مسموم

غریب کشته شود آن امام مسمومت

از آن ببعد توئی و حسین مظلومت

هماره اشک محبّت ز دیده ات بارد

خدا حسین تو را از بلا نگهدارد

فلک ز اشک دو دریا دو عین تو را

به دشت کرب و بلا می کُشد حسین تو را

پس از شهادت یاران او به خشم تمام

کنند حمله بر او گرگ های کوفه و شام

ز خون یوسف تو دست و پنجه رنگ کنند

تن مطهّر او جمله چنگ چنگ کنند

حسین تو نبود جای بوسه ای تنش

به پیش چشم تو تا زند اسب ر بدنش

تو در میانه ی نا محرمان اسیری شوی

کنار جسم حسینت ز غصّه پیر شوی

حریمتان همه پُر از شرار و دود شود

ز تازیانهٔ دشمن تنت کبود شود

کنار لالهٔ خونین خود کنی زاری

به کعب نیزه تو را می دهند دلداری

دل مرا به ریاض جنان کباب کنند

که اهلبیت خارجی خطاب کنند

الا نثار رهت جان ما رسول الله

خدای صبر دهد بر تو یا رسول الله

چگونه حق تو را امّتت ادا کردند

سر حسین تو را از قفا جدا کردند

چه تیرهای ستم را که بر نشانه زدند

به کودکان جگر تشنه تازیانه زدند

هنوز بر رخ طفلت نشانه سیلی است

هنوز پیکر زینب ز کعب نی نیلی است

ز خون محمل زینب نوشته اند به خاک

به دست مهدی موعود گردد این خون پاک

سرشک ریز و دعای فرج بخوان «میثم»

که مهدی آید و از عدل پر شود عالم

حاتم طائی که از جود و کرم

حاتم طائی که از جود و کرم(مصیبت)

بود در بین قبایل محترم

در شیوخ و در طوایف طاق بود

بذل دستش شهرهٔ آفاق بود

هر فقیری سوی وی بردی نیاز

می پذیرفتش ولی با روی

باز

می نمود اکرام او را بارها

با طعام و درهم و دینارها

بود آن صاحب کرم را دختری

دختری آزاده و نیک اختری

هر کجا آن ماه رو پا می گذاشت

بین مردم احترامی خاص داشت

جمله می گفتند از بالا و پست

کاین مهین آزاده دخت حاتم است

بعد مرگ حاتم نیکو مرام

بیشتر گردید او را احترام

دیدهٔ هر کس که بر، وی افتاده

از جوانمردی حاتم کرد یاد

از قضا روزی به جنگ کفر و دین

گشت آن دختر اسیر مسلمین

رفت با خیل اسیران دگر

در حضور حضرت خیرالبشر

چشم احمد چون بر ایشان اوفتاد

لب به وصف و مدح حاتم برگشاد

کو سخاوتمند و صاحب نام بود

در سخاوت شهرهٔ ایّام بود

ناگهان در محضر آن ارجمند

شد صدای دختر حاتم بلند

کای زواج وهم برتر پایه ات

آفتاب افتاده زیر سایه ات

من که در اندوه ودرد و ماتمم

دختر نیک اختر آن حاتمم

خواجهٔ عالم رسول مؤتمن

چون شنید از دخت حاتم این سخن

خواند آن آزاده را در نزد خویش

کرد لطفی خاص بر آن دل پریش

گفت با اصحاب کاین والامقام

داشته در بین مردم احترام

زان که باشد دختر مردی بزرگ

بلکه در مردانگی فردی بزرگ

با امیرالمؤمنین فخر بشر

گفت او را نزد زهرایم ببر

تا که باشد دور از هر همهمه

میهمان دختر من

فاطمه (سلام الله علیه)

چند روزی بود آن والامقام

میهمان دختر خیر الانام

تا برادر شد روان در نزد وی

بازگرداندش به سوی قوم طی

قوم طی کز خبر آگاه شد

پیرو دین رسول الله شد

ای بنازم مکتب اسلام را

این همه الطاف و این اکرام را

دخت حاتم را نمی خواهد حقیر

گر چه آن دختر بود فردی اسیر

آه، یاران دوستان، زین ماجرا

یاد از بزم یزید آمد مرا

گشت وارد چون به بزم آن لعین

دخت والای امیرالمؤمنین

لاله های نورس باغ رسول

اشک ریزان گرد آن دخت بتول

پایشان از رنج ره پر آبله

جمعشان را دست در یک سلسله

چون اسیران فرنگ و زنگبار

لاله های فاطمه گشتند خار

چهره های هر یک از سیلی و خون

گاه بودی نیلگون گه لاله گون

با چنان درد و غم و احوالشان

کعب نی می کرد استقبالشان

چون به بزم پور بوسفیان شدند

مرگ خود را از خدا خواهان شدند

کاش گردی واژگون ای آسمان

اهل بیت و مجلس نامحرمان

بود در پیش یزید بدسرشت

رأس آقای جوانان بهشت

تا تسلائی دهد بر زینبش

صوت قرآن بود جاری بر لبش

آن لعین، در پاسخ قرآن او

چوب می زد بر لب و دندان او

این شنیدستم که مردی سرخ مو

گشت چون با آل طاها روبرو

دیده اش افتاد در آن شور و شین

ناگهان بر فاطمه بنت الحسین (علیه السلام)

با یزید پست گفت آن بی تمیز

خواهم این دختر مرا گردد کنیز

ناگهان با اضطراب و واهمه

جست از جا اشک ریزان فاطمه (سلام الله علیه)

از هجوم غم به دندان لب گرفت

دست برد و دامن زینب گرفت

گفت کای عمّه به فریادم برس

جز تو من دیگر ندارم هیچ کس

گفت زینب کای عزیز فاطمه

از چه بر دل راه دادی واهمه

ای مقامت تا صف محشر مزید

این جنایت نیست ممکن بر یزید

گفت آن ظالم توانم این عمل

گفت هرگز ای ستمکار دغل

جز که از دین نبی بیرون روی

منکر اسلام و پیغمبر شوی

سوختی زین قصّه قلب مرد و زن

لب فرو بر بند (میثم) زین سخن

حبّذا ماه جمادی آفتاب آورده ای

حبّذا ماه جمادی آفتاب آورده ای (ولادت)

اختری تابان زبرج بوتراب آورده ای

یا که از بحر ولایت دُرّ ناب آورده ای

یا کتاب از دامن امّ الکتاب آورده ای

زینت جد، زینت ام، زینت اب آمده

چشم ثار اللّهیان روشن که زینب آمده

نور چشم حیدر و آیینه ی زهراست این

بیت عصمت را چراغ انجمن آراست این

بلکه پیغام آور فریاد عاشوراست این

روح ایثار و شجاعت زینب کبراست این

پاسدار خونِ سربازان قانون خداست

خواهر خون خدا هم سنگر خون خداست

همسر شیر خدا! الحق که شیر آورده ای

آفتاب مصطفی، ماه منیر آورده ای

بر تمام کشور دل ها امیر آورده ای

طفل نوزادی نه، مام چرخ پیر آورده ای

تو سپهر عصمتی این ات فروزان کوکب است

زینب است این، زینب است این، زینب است این، زینب است

کیست این دختر نگهبان قیام کربلاست

بلکه پیغام آور کلِّ پیام کربلاست

پیش تر از شیر مادر تشنه کام کربلاست

همدم و هم خون و همگام امام کربلاست

از ولادت تشنه ی جام بلا بوده ست و بس

خلقتش بهر قیام بوده ست و بس

عقل کلّ از سوی حقّ بگذاشت نام زینبش

کرد یاد از خطبه ها و بوسه ها زد بر لبش

دید از صبح ولادت سخت در تاب و تبش

ای سلام ما بر این مولود و بر اُمّ و ابش

می درخشد نور ثارالله از سیمای او

جان ثارالّهیان قربان خاک پای تو

کشتی دین غرق طوفان بود اگر زینب نبود

نارسا فریاد بود اگر زینب نبود

پیکر توحید بی جان بود اگر زینب نبود

حق اسیر دست طغیان بود اگر زینب نبود

جوشش خون شهید کربلا مرهون اوست

کربلا مرهون او آزادگی ممنون اوست

ای هُمای سربلند قلّه ی ایثارها

ای شرف در هر قدم دور تو گشته بارها

ای زنطقت ریخته بر جان دشمن نارها

ای چهل منزل تو را با خصم دین پیکارها

زینت اُمّ و ابی الحق که زینب اسم توست

فاش می گویم روان پنج تن در جسم توست

فاطمه فخر دو

عالم افتخارش کیست تو

یوسف زهرا گل و باغ و بهارش کیست تو

کربلا تا صبح محشر اعتبارش کیست تو

شهر ایثار و شهامت شهریارش کیست تو

ای سر فرزند زهرا سایبان محمل ات

سایبان محملت نه، ساربان محمل ات

نام تو بیچاره گان را چاره سازی می کند

مِهر تو با قلب ثارالله بازی می کند

صبر تو آزادگان را پیشبازی می کند

بردباری زیر پایت سرفرازی می کند

آسمان و آفتاب و ماه می نازد بتو

بر سر نی رأس ثارالله می نازد بتو

تو محمّد (صلی الله علیه و آله)، تو علیِّ مرتضی را دختری

تو همانا بر روی دامان کوثر، کوثری

تو به آقای جوانان بهشتی، خواهری

تو به چشم مادرت زهرا، حسین دیگری

هر کلامت از هزاران انجمن دل می بری

طلعت زهرائی ات از پنج تن دل می برد

نطق ثارالله را تفسیر کردن کار توست

زاده ی مرجانه را تکفیر کردن کار توست

با زبان، کار دو صد شمشیر کردن کار توست

در یم خون از خدا تقدیر کردن کار توست

این تویی که کشته ی خود را گرفتی روی دست

در همان دریای خون بر دشمنان دادی شکست

یار مظلومان عالم خصم هر ظالم تویی

در اسارت همچنان بر ملك دل حاکم تویی

در قیام زنده ی خون خدا قائم تویی

بی معلّم چون امامت خلق را عالم تویی

روشن از انوار علمت چشم عالم می شود

وصف

مدحت میوه های نخل «میثم» می شود

خانۀ مولاست امشب جنّه الاعلای دیگر

خانۀ مولاست امشب جنّه الاعلای دیگر(ولادت)

فاطمه بگرفته در آغوش خود زهرای دیگر

جلوه گر شد اختری تابنده در ماه جمادی

اختری تابنده نه، مهر جهان آرای دیگر

مصحفی دیگر گشوده روبروی دست احمد

سر زده در دامن زهرا گل رعنای دیگر

آسمان از شوق و شادی گاه خندد گاه گرید

صبح صبح دیگر و دنیا شده دنیای دیگر

بار دیگر نخل سر سبز نبوّت میوه داده

آمده بحر ولایت را دُر یکتای دیگر

باید آید حیدر و زهرا و پیغمبر دوباره

تا که باز آید به عالم زینب کبرای دیگر

فاطمه انسیّه الحورا که جان ما فدایش

دارد امشب در بغل انسیّه الحورای دیگر

ساقی امشب جام را همچون دلم در گردش آور

تشنه ام گردان که از کوثر زنم صهبای دیگر

با زبان میثمی در مدح زینب لب گشایم

کز مضامین نخل طبعم میدهد خرمای دیگر

زینب آری زینب آن دخت علی زهرای ثانی

عمّهٔ سادات، یاسین دگر طاهای دیگر

گر مقامش را زمن پرسی به پاسخ فاش گویم

کو بود حبل المتین را عروه الوثقای دیگر

جامه تقوا، چادرش عصمت، حریمش کعبهٔ دل

ناقه اش باشد بُراق آسمان پیمای دیگر

چیست این دختر ملك یا حور یا انسان کامل

کیست این بانو علّی عالی اعلای دیگر

نیست ممکن مدح آن خاتون عالم را نوشتن

گر چه جنّ و انس بنویسند تا فردای دیگر

می تواند مام خلقت آورد دختر چو زینب

آرد ار مثل امیرالمؤمنین بابای دیگر

شام از یک خطبۀ غرّای او صبح قیامت

کوفه با فریاد خشمش محشر کبرای دیگر

آسمان خاک کف پا در چهل منزل عروجش

ناقه اش را سِیر سبحان الّذی اسری دیگر

خون ثارالله را از صبر او موجی دوباره

دین احمد راست از فیض دمش احیای دیگر

هر پیام زنده اش یک کربلا شور و شهادت

هر قیام تازه اش فریاد عاشورای دیگر

در زمین کربلا دو طفل دلبندش دو عیسی

خود به ایمان و به عصمت مریم عذرای دیگر

کربلا از جوشش خون خدا بحری خروشان

کوفه و شام بلا از شک او دریای دیگر

در پی هر خطبه اش خلقت سراپا گوش گشته

تا بخواند بار دیگر خطبۀ غرّای دیگر

گوشه ویرانۀ شام بلایش نقش پایی

در مقام قرب او ادناش جای پای دیگر

او کلیم الله، کوه طور تلّ زینبیّه

دامن ویران سرایش سینۀ سینای دیگر

با که گویم او که جایش بود در آغوش زهرا

دادش آخر آسمان در حبس کوفه جای دیگر

کاش هر مویم زبانی بود در مدح و ثنایش

یا که هر بند وجودم بود بر او، نای دیگر

بر فراز دست خود بگرفت قربانّی خود را

کرد در آن مقتل خون با خدا سودای دیگر

ای شجاعت را به ارث از حیدر کرّار برده

وی حسین ابن علی را طلعتت سیمای دیگر

ای ز صبرت،

صبر حیران وی ز کارت عقل مجنون

وی ز نطق دلفروزت عشق را معنای دیگر

بعد زهرا آنکه در خلقت نظیر او نیامد

چون تو عترت را نباشد زینب کبرای دیگر

غیر تو غیر از حسین ابن علی نبود به عالم

صابران را اُسوه، حزب الله را مولای دیگر

«میثم» ای زهرای ثانی از تو می خواهد زبانی

تا که جز مدحت نخیزد از لبش آوای دیگر

خدای من! صدف بحر نور، گوهر زاد

خدای من! صدف بحر نور، گوهر زاد(ولادت)

ادب کنید که دخت رسول، دختر زاد

چه دختری که ز مردان دهر، بهتر زاد

برای حیدر کرار، باز، حیدر زاد

به جلوهٔ حسنینش خجسته خواهر زاد

یقین کنید که ام الحسین دیگر زاد

سلام باد بر این خواهر و به خواهری اش

خدای داده مقام حسین پروری اش

****

محمدند و علی هر دو محو دیدارش

نشان بوسهٔ زهرا به ماه رخسارش

هزار مریم و هاجر شده گرفتارش

شرف گرفته شرافت به ظل دیوارش

عفاف و عصمت و ایثار، جنس بازارش

فقط به روی حسین است و چشم بیدارش

برات عفو خدا ریخته است در قدمش

یقین کنید بود قلب فاطمه حرمش

****

چه دختری که جلال پیامبر دارد

ز خردسالی خود صولت پدر دارد

فرشته ای ست ولی صورت بشر دارد

نه! بلکه طینتی از حور، خوب تر دارد

به سیدالشهدا الفتی دگر دارد

از آن جمال، محال است چشم بردارد

فقط نه محو جمالش نبی شده امشب

حسینِ فاطمه

هم زینبی شده امشب

****

حجاب فاطمه از چادرش نمودار است

ز کودکی به علی مثل مادرش یار است

مقام ام ابیهایی اش سزاوار است

چو ذوالفقار، زبانش به خطبه کرار است

حسین از وی و وی از حسین، سرشار است

نماز نافله اش را خدا خریدار است

زهی نماز شب آن حقیقت زهرا

که سیدالشهدا گفت التماس دعا

****

جمال اوست به چشم علی تماشایی

خطابه هاش همه حیدری و زهرایی

نکرده شوی بود مادر شکیبایی

گرفته سایه اش از آفتاب زیبایی

نهاده چهر به خاک درش توانایی

نخوانده درس، معلم بود به دانایی

ز خردسالی پرواز کرده تا حیدر

به ذوالفقار زبانش نوشته یاحیدر

****

در آسمان علی اختری چنین باید

ز کوثر نبوی کوثری چنین باید

کنار خون خدا خواهری چنین باید

به حلم و صبر و رضا مادری چنین باید

به بانوان جهان رهبری چنین باید

به حق که فاطمه، دختری چنین باید

نه صبر رفت ز دستش؛ به صبر فرمان داد

کنار مقتل خون بر امام خود جان داد

****

تو کیستی که علی گونه رهبری کردی؟

به صبر و همت و ایثار، مادری کردی

سلام بر تو که خون را پیمبری کردی

تو با خطابه ات اعجاز حیدری کردی

تو با امام شهیدان برابری کردی

تو مثل فاطمه اسلام پروری کردی

حسین، فلک نجات است و ناخداش تویی

علی زبان خدا باشد و صداش تویی

****

سلام

بر تو که تو هم فرشته هم بشری

سلام بر تو که هم تیغ خشم و هم سپری

سلام بر تو که در صبر، مادر و پدری

سلام بر تو که بر هفت شهر نور، دری

سلام بر تو که در بحر معرفت گهری

سلام بر تو که تیغ زبان دادگری

سلام بر تو که آیینهٔ حسینی تو

شرار سوختهٔ سینهٔ حسینی تو

****

تو مثل مادر خود بی نهایتی زینب

تو کل کرب و بلا را حکایتی زینب

تو چون حسین، چراغ هدایتی زینب

تو در صحیفهٔ ایثار، آیتی زینب

تو بحر موج فزای عنایتی زینب

تو فوق مدح و ثنا و روایتی زینب

مصائب تو به چشمت قلیل بود قلیل

سر بریده به چشمت جمیل بود جمیل

صدای توست صدای خدای ذوالمنت

سلام گرم همه انبیا به جان و تنت

زبان تو تبر و خطبه های بت شکنت

روان و روح بزرگ علی ست در بدنت

یزید، لاشهٔ مردار گشت با سخنت

حسین بوسه زد از زیر چوب بر دهنت

هماره تا که بود آب و خاک و آتش و باد

نثار خاک رهت اشک چشم «میثم» باد!

خروش خون و سروش قیام می شنوم

خروش خون و سروش قیام می شنوم(مدح)

صدای خطبه ی زینب زشام می شنوم

سخن کلام خداوند قادر ازلی است

نداند ای محمّد (صلی الله علیه و آله)، صدا صدای علی است

مقیم شامم و می آیدم به سوز و خروش

صدای فاطمه از مسجد مدینه بگوش

دوباره

شیر خدا توسن سخن راند

و یا که حضرت صدّیقه خطبه می خواند

پس از ثنای خداوندگار و نعت رسول

زبان به آیه ی قرآن گشود دخت بتول

ستم گران زگناه فزون در آخر کار

شدند منکر آیات حضرت دادار

الا یزید! گمان می کنی که از نیرنگ

به اهل بیت نبی کرده ای جهان را تنگ

جنایت تو مقام و جلال ما را کاست؟

و یا خدای تو را با کرامتش آراست

نشسته بر سر تخت ستمگری مسرور

فکنده باد به بینی و پر شدی زغرور

گمان بری که دگر اهل بیت از توست

سوار مملکت وحی را کمیت از توست

چه تند میروی ای کوه جرم بر دوشت

مگر کلام الهی شده فراموشت

به نصّ آیه ی قرآن خدات مهلت داد

که از گناه فزونت شود عذاب زیاد

مگر نه جدّ تو را جدّ من نمود آزاد

عدالت تو همین بس که از ره بیداد

زنان تو پس پرده نهان زنامحرم

میان جمع، بنات پیمبر اکرم

بنات ختم رسل لاله های زهرائی

شوند در همه ی شهرها تماشایی

نه فرد حامی و نه مردهایشان همراه

به سویشان همه نامحرمان کنند نگاه

کسی که مادر او هنده ی جگر خوار است

پلید و پست و جنایتگر و ستمکار است

کسی که خوی چنین مادر است در گل او

همیشه کینهٔ آل علی است در دل او

سزد که چوب زند بر لب حسین عزیز

زبان خود بگشاید به شعر کفر انگیز

به جدّ و باب تفاخر کنی زبیدادت

گمان کنی که صدایت رسد به اجدادت

تو نیز در دل دوزخ ندا دهی هر دم

که کاش ظلم به آل علی نمی کردم

برآوری زجگر ناله و بگویی فاش

که وای بر من، دستم شکسته بود ای کاش

کلام تو همه زشت و مرام تو همه زشت

چه کرده چوب تو با سیّد شباب بهشت؟

سلاله های سما را تو در زمین کشتی

ستاره های زمین را زتیغ کین کشتی

چرا نباشی مست شراب و مست غرور

که از جفای تو شد زخمِ قلبِ ما ناسور

خدای عزّوجل خود زآل بوسفیان

به آتش غضبت انتقام ما بستان

به آن خدا که زمام وجود در ید اوست

که هم تو گشوت خود را دریده ای هم پوست

بود رسول خداوند گار دشمن تو

که خون پاک حسینش بود بگردن تو

کند فرار جهیم تز شراره ی ننگت

که خون آل محمّد (صلی الله علیه و آله) بریزد از چنگت

تو هتک حرمت پیغمبر خدا کردی

تو سر زپیکر فرزند او جدا کردی

ستاده آل محمّد (صلی الله علیه و آله) به محضر تو اسیر

به حشر پنجه ی قهرت شود گریبان گیر

به روز حشر، زلطف خدای بخشنده

شون جمع همان مجمع، پراکنده

اگر چه رخت به دریای سرخ خون بردند

گمان مدار شهیدان راه حقّ مردند

به دادگاه خدا خصم

تو رسول خداست

وبال گردن تو خون سید الشّهداست

به حامیان تو و تو عیان در آن روز است

که فتح از تو بود یا حسین پیروز است

تو کیستی که شود با تو هم سخن زینب

نه قدر داری و نه منزلت نه نام و نسب

من از مصائب پیوسته گشته ام ناچار

که با تو حرف زنم ای نکوهشت بسیار

تعجب است شگفتا از اینکه حزب خدا

بدست لشگر شیطان چنین شدند فدا

به قصد کشتن ما تیغ هایشان خیزد

و خون ما همه از پنجه هایشان ریزد

ندیده اند که گرگان وحشی صحرا

شدند یکسره زوّار یوسف زهرا

به تیغ قهر سخن پرده می درم از تو

به دادگاه خدا شِکوه می برم از تو

همیشه مکتب ما اهل بیت پاینده است

بیار هر چه داری که نام ما زنده است

زمان توست کم و دولتت شود نابود

زماست سلطنت آری چنانکه از ما بود

زند منادی حقّ روز حشر این فریاد

به ظالمین زخداوندگار لعنت باد

سپاس و حمد خدا را بدین سعادت ما

که زندگانی ما بود در شهادت ما

هماره می طلبم از خدای رب جلیل

که بر تمام شهیدان دهد جزای جزیل

مقام و منزلت ما تمام لطف خداست

به او کنیم توکّل که او خلیفه ی ماست

الا زبان خداوندگار در دهنت

صدای حیدر و نطق حسین در سخنت

تویی که در نفست اینهمه خروش خداست

و یا طشت طلا رأس سیّد الشّهداست؟

زبان تو که سخن های آتشین می گفت

حسین از رگ ببریده آفرین می گفت

محمّد و علی و فاطمه، حسن و حسین

به تیغ نطق تو گفتند یکصدا احسن

نفس شراره کلام تو پاره ی دل بود

خطابه خواندن و داغ حسین مشکل بود

پیام آور خون خدا تویی زینب

خطابه خوان همه نسل ها تویی زینب

سلام بر تو و امّ و اب و برادر تو

به نظم خود شده «میثم» پیام آور تو

دخت علی زینب کبری سلام

دخت علی زینب کبری سلام (مدح)

سیّده النّساء زهرا سلام

سلام ای حقیقت فاطمه

زنده کن طریقت فاطمه

کتاب صبر مرتضی سینه ات

تمام فاطمه در آیینه ات

تو زینب امّی و زین ابی

پیمبر خون خدا زینبی

تو مادر ائمه را دختری

چه دختری نایبه الحیدری

محافظ جان ولی کیست تو

حسین دوّم علی کیست تو

پیمبر خون خدای جلیل

وحی به لبهای تو بی جبرئیل

وفات تو به جز ولادت نبود

اسارتت کم از شهادت نبود

کفر به نطق تو سیه روز شد

حسین با صبر تو پیروز شد

آینه ی فاطمهٔ شهیده

عالمه ی معلّمه ندیده

فاتحه الکتاب صبر و رضا

شیر زن بیشهٔ سرخ قضا

گفته به هر بلا بلی با حسین

نوشته بر لوح دلت یا حسین

سایهٔ تو خوب تر از آفتاب

خون حسین از نفست خورده

آب

تو آبروی پدر و مادری

تو کوثر کوثر پیغمبری

روی منبر تو سراج الهداست

حنجره ات پر از صدای خداست

تو کیستی که بوده از کودکی

نهضت کربلا به تو متّکی

وجود تو بین حسین و حسن

چو مادرت فاطمه در پنج تن

عبادتت عبادت حیدر است

ولادتت ولادت مادر است

معلّم مرد و زن عالمی

مرّبی هزارها مریمی

فخر خرد پیش تو دیوانگی است

خاک قدم های تو مردانگی است

خروش تو خروش خون امام

سکوت تو تیغ علی در نیام

پیمبر و فاطمه و ائمّه

مفتخر از تو دخت و اخت و عمّه

فاطمه بالد که تویی دخترش

حسین نازد که تویی خواهرش

شعله مصباح هدایت تویی

تمام تفسیر ولایت تویی

تو نهضت حسین را حیاتی

تو لنگر سفینهٔ النّجاتی

تو پرچم صبر برافراشتی

شهید را زنده نگه داشتی

جام بلا تشنهٔ کام تو بود

یک طرف سکّه به نام تو بود

تا که از آن جام بر افروختی

سوختی و سوختی و سوختی

روز ولادت که درخشیده ای

به صورت حسین خندیده ای

حسین آغوش محبّت گشود

تو دل از او، او ز تو دل می ربود

روی نهادی به روی دوش او

شد دلت آرام در آغوش او

آنچه که می خواست به گوش تو گفت

آنچه که باید ز دهانت شنفت

در دلتان شراره پیوسته بود

سر بسته بود

تا سفر کرب و بلا ساز شد

پرده از این سرّ مگو باز شد

موی سفید تو ز خون رنگ شد

روی حسینت هدف سنگ شد

ای به ستمگر همه جا گفته لا

شیر زن بیشه قالوا بلا

خلعت عصمت بتو زیبنده باد

مکتب آزادگیت زنده باد

پور معاویّه حقیر تو شد

شام به یک خطبه اسیر تو شد

کیست که همچون تو دلیری کند

روز اسیریش امیری کند

فرق شکسته، دست در سلسه

به کاخ ظالم افکند زلزله

یزید دیگر جسدی مرده بود

سیلی یابن الطلّقا خورده بود

رأس بریدهٔ برادر به طشت

مات تو و محو کلام تو گشت

گویی در طشت طلا گفت این

دختر زهرا و علی آفرین

خصم به نطق تو سر افکنده شد

تو خطبه خواندی و علی زنده شد

کوه صفت مقاوم استاده ای

بنی امیّه را شکست داده ای

نطق تو تیغ آبدار دین است

دختر مرتضی علی چنین است

حیف که داغ روی داغ دیدی

خزان لاله ها به باغ دیدی

حیف که بر پیکر تو نشانه

ماند ز کعب نی و تازیانه

حیف تو را شام خراب بردند

چرا به مجلس شراب بردند

حیف که حرمت از شما شکستند

ده تن را به یک طناب بستند

حیف عدو به سینه آذرت زد

چوب به لب های برادرت زد

حیف که در شراره ی غم تو

هنوز زنده مانده «میثم» تو

رسید مژده که ماه جمادی الاولیٰست

رسید مژده که ماه جمادی الاولیٰست (ولادت)

مه مبارک میلاد زینب کبراست

دهید مژده به ختم رسل که این مولود

ولادت دگر پاره تنت زهراست

خدا به کوثر خود داد کوثری دیگر

که خیر، قطره و، خیر کثیر او دریاست

سزد چو فاطمه مصداق کوثرش خوانم

که او به فاطمه آیینه تمام نماست

محمد و علی و فاطمه، حسین و حسن

جمال انورشان در جمال او پیداست

هنوز شیر ننوشیده چشم نگشوده

به سینه اش طپش قلب سیدالشهداست

مرا چه زهره که گویم ثنای دخت علی

خدا گواست که اوصاف او کلام خداست

مقام یذهب عنکم گرفت این دختر

یقین کنید که قرآن به عصمتش گویاست

نماز شب به نماز شبش نماید فخر

دعا به هر نفس او نیازمند دعاست

خجسته چهره او مصحفی به چشم حسین

چه مصحفی که پر از آیه های کرب و بلاست

چه دختری که وجودش همیشه زین اب است

چه زینبی که بلاها به چشم او زیباست

زبان حیدریش کار ذوالفقار کند

خطابه های بلندش به شام و کوفه گواست

به صبر و همت و ایثار و اقتدار و کمال

اگر حسین دگر خوانمش رواست رواست

خدا جلال و، محمد کمال و، فاطمه زهد

علی

خصال و، حسین آیت و حسن سیماست

چنان که یک دم او بی حسین ممکن نیست

یقین کنید که بی او حسین هم تنهاست

جمیل دیدن سیل بلا به دیده او

گواه فوق جلالش ز مریم عذراست

سرور سینه مریم وجود عیسی بود

مدال سینه او داغ هیجده عیساست

نظام دین بود از گیسوی پریشانش

هزار نکته باریک تر ز مو اینجاست

ز شعله نفس زینب است تا صف حشر

حرارتی که ز خون حسین در دل هاست

قسم به دین خدا می خورم که دین خدا

به صبر زینب و خون حسین پا بر جاست

خطابه اش همه آیات وحی و تفسیرش

نیازمند هزاران قصیده غراست

سر بریده فرزند فاطمه می گفت

که خون پاک مرا خطبه تو آب بقاست

امین وحی بیا و به اهل کوفه بگو

که این صدای خداوندگار بی همتاست

زبان شکر گشودن کنار مقتل خون

خدا گواست که فوق مقام صبر و رضاست

به موج خون تن صد پاره را گرفت به دست

که ای خدا بپذیر این یگانه هدیه ماست

شبی نشد که نماز شبش رود از دست

که لحظه لحظه شب هاش لیله الاحیاست

الا قیام تو قد قامت قیام حسین

تویی که قامت دین با قیامتت شد راست

تویی که خطبه شامت

یزید را لرزاند

تویی که شام ز نطقت به خصم شام عزاست

تویی که هر نفست یک خطابه پر شور

تویی که هر قدمت یک قیام عاشوراست

اگر که فاطمه خوانندت از جلال درست

اگر به غیر حسینت مثل زنند خطاست

جمال روح فزایت بهشت روح علی

نگاهت از دل پاک حسین عقده گشاست

هنوز حنجره ات را طنین صوت علی است

اگر چه گوش دل اهل کوفه ناشنواست

حسین بر سر نی گوش، پای خطبه تو

سر بریده او مجلس تو را آراست

حسین کعبه و حج تو دور او گشتن

صفا و مروه تو قتلگاه و طشت طلاست

جبین شکستن عشاق در رساله تو است

عذار شسته به خون تو بهترین فتواست

من و ثنای شما خانواده یا زینب

هزار شکر که طبعم هماره وقف شماست

کدام رتبه از این به که سال ها میثم

فقط برای شما خاندان مدیحه سراست

رسید مژده که ماه جمادی الاولی ٰست

رسید مژده که ماه جمادی الاولی ٰست (ولادت)

مه مبارک میلاد زینب کبراست

دهید مژده به ختم رسل که این مولود

ولادت دگر پاره تنت زهراست

خدا به کوثر خود داد کوثری دیگر

که خیر، قطره و، خیر کثیر او دریاست

سزد چو فاطمه مصداق کوثرش خوانم

که او به فاطمه آیینه تمام نماست

محمد

و علی و فاطمه، حسین و حسن

جمال انورشان در جمال او پیداست

هنوز شیر ننوشیده چشم نگشوده

به سینه اش طپش قلب سیدالشهداست

مرا چه زهره که گویم ثنای دخت علی

خدا گواست که اوصاف او کلام خداست

مقام یذهب عنکم گرفت این دختر

یقین کنید که قرآن به عصمتش گویاست

نماز شب به نماز شبش نماید فخر

دعا به هر نفس او نیازمند دعاست

خجسته چهره او مصحفی به چشم حسین

چه مصحفی که پر از آیه های کرب و بلاست

چه دختری که وجودش همیشه زین اب است

چه زینبی که بلاها به چشم او زیباست

زبان حیدریش کار ذوالفقار کند

خطابه های بلندش به شام و کوفه گواست

به صبر و همت و ایثار و اقتدار و کمال

اگر حسین دگر خوانمش رواست رواست

خدا جلال و، محمد کمال و، فاطمه زهد

علی خصال و، حسین آیت و حسن سیماست

چنان که یک دم او بی حسین ممکن نیست

یقین کنید که بی او حسین هم تنهاست

جمیل دیدن سیل بلا به دیده او

گواه فوق جلالش ز مریم عذراست

سرور سینه مریم وجود عیسی بود

مدال سینه او داغ هیجده عیساست

نظام دین بود از گیسوی پریشانش

هزار نکته باریک تر ز مو اینجاست

ز شعله نفس زینب است تا صف حشر

حرارتی که ز خون حسین در دل هاست

قسم به دین خدا می خورم که دین خدا

به صبر زینب و خون حسین پا بر جاست

خطابه اش همه آیات وحی و تفسیرش

نیازمند هزاران قصیده غراست

سر بریده فرزند فاطمه می گفت

که خون پاک مرا خطبه تو آب بقاست

امین وحی بیا و به اهل کوفه بگو

که این صدای خداوندگار بی همتاست

زبان شکر گشودن کنار مقتل خون

خدا گواست که فوق مقام صبر و رضاست

به موج خون تن صد پاره را گرفت به دست

که ای خدا بپذیر این یگانه هدیه ماست

شبی نشد که نماز شبش رود از دست

که لحظه لحظه شب هاش لیله الاحیاست

الا قیام تو قد قامت قیام حسین

تویی که قامت دین با قیامت شد راست

تویی که خطبه شامت یزید را لرزاند

تویی که شام ز نطقت به خصم شام عزاست

تویی که هر نفست یک خطابه پر شور

تویی که هر قدمت یک قیام عاشوراست

اگر که فاطمه خوانندت از جلال درست

اگر به غیر حسینت مثل زنند خطاست

جمال روح فزایت بهشت روح علی

نگاهت از دل پاک حسین عقده گشاست

هنوز حنجره ات را طنین صوت علی است

اگر چه گوش دل اهل کوفه ناشنواست

حسین بر سر نی گوش، پای خطبه تو

سر بریده او مجلس تو را آراست

حسین کعبه و حج تو دور او گشتن

صفا و مروه تو قتلگاه و طشت طلاست

جبین شکستن عشاق در رساله تو است

عذار شسته به خون تو بهترین فتواست

من و ثنای شما خانواده یا زینب

هزار شکر که طبعم هماره وقف شماست

کدام رتبه از این به که سال ها میثم

فقط برای شما خاندان مدیحه سراست

روایت است که یک روز حضرت زهرا

روایت است که یک روز حضرت زهرا (مدح)

رسید گریه کنان نزد خواجهٔ دو سرا

گرفته بود ببر زینب عزیزش را

چه زینبی که ستوده فلک کنیزش را

جمال فاطمی او شبیه مادر بود

ولی ز اشک، دو چشمش دو بحر گوهر بود

بگفت فاطمه در محضر رسول خدا

که ای به خاک تو جان تمام خلق فدا

رسیده فاطمه ات از غصّه جان بر لب

چرا نمی شود آرام دخترم زینب

هماره از دل او آه و ناله برخیزد

بر وی دست من از صبح اشک می ریزد

نبی گشود دو دست و ز دامن زهرا

به روی سینه چو قرآن گرفت زینب را

گرفت در بغل او را به احترام تمام

صدای گریهٔ او لحظه ای نشد آرام

علی گشود دو دست و ورا گرفت ببر

نشد خموش دمی بر فراز

دست پدر

حسن رسید ز بابا گرفت او را باز

ولی نگشت خموش آن همای وحی حجاز

به سینه ناله و اشکش ز دیده جاری بود

که سیّدالشهّدا دست های خویش گشود

گرفت خواهر خود را چو جان خود در بر

کشید دست نوازش و را به صورت و سر

چنانکه بحر خروشنده اوفتد ز خروش

صدای طوطی وحی مدینه شد خاموش

ز روی شانۀ جدّ و اب و برادر و مام

به وصل گمشدۀ خود رسید و شد آرام

گمانم آنکه به او با اشاره گفت حسین

که وقت گریه تو نیست ای فروغ دو عین

هنوز شعله ی آتش بر این سرا نزدند

هنوز مادر مظلومۀ تو را نزدند

هنوز غربت حیدر ندیده گریه مکن

کبودی رخ مادر ندیده گریه نکن

نگاه دار بر آن لحظه اشک و زمزمه را

که بشکنند در این خانه دست فاطمه را

مریز اشک و مزن ناله و مکن زاری

هنوز از سر بابا نگشته خون جاری

هنوز خون به دل زار ما نکرده کسی

هنوز فرق علی را دو تا نکرده کسی

شرار آه تو روزی ز سینه برخیزد

که از گلوی حسن لخته لخته خون ریزد

سرشک دیده میفشان به برگ یاسمنت

هنوز تیر نباریده بر تن حسنت

صبور باش میفشان سرشک از دیده

هنوز جسم حسینت به خون نغلطیده

زمام گریه نگهدار تا که در گودال

کنند سم اسبان تن مرا پامال

زمان

گریه ی تو لحظه ایست خواهر من

که بوسه گیری از پاره پاره حنجر من

هنوز نیزه به کتف و به شانه ات نزدند

کنار پیکر من تازیانه ات نزدند

هنوز شام بلا را ندیده ای زینب

هنوز طشت طلا را ندیده ای زینب

هنوز پیش رویت اهل شام صف نزدند

هنوز پای صدای حسین کف نزدند

هنوز سنگ بلا بر سرت نباریده

هنوز کوفه به اشک غمت نخندیده

مریز اشک بصورت ز دیده پیوسته

هنوز چوبهٔ محمل سر تو نشکسته

اگر چه دختر زهرا ز گریه شد خاموش

ولی درون وجودش چو بحر داشت خروش

پس از گذشت زمان روزگار پیرش کرد

به دشت کرب و بلا عاقبت اسیرش کرد

اگر چه کوه بلا دمبدم کشید به پشت

خدا گواست که داغ حسین او را کشت

در آخرین دم خود یاد نازنین بدنی

به روی سینهٔ خود داشت کهنه پیرهنی

چه کهنه پیرهنی پاره پاره چون جگرش

گرفته بود چو جان عزیز خود ببرش

به وقت مرگ نگاهش به دشت و صحرا بود

در انتظار قدوم عزیز زهرا بود

به سینه داغ غم لاله های رعنا داشت

در آخرین نفسش ذکر واحسینا داشت

تمام هستی خود را به راه جانان داد

نگاه کرد به روی حسین تا جان داد

دوبار دختر زهرا ز گریه شد آرام

یکی به شهر رسول خدا یکی در شام

جهان به ماتم او غرق آه و زاری باد

سرشک دیده «میثم» هماره جاری باد

روی حسین، مهر دل آرای زینب است

روی حسین، مهر دل آرای زینب است (مدح)

موی حسین، لیلهٔ اسرای زینب است

زیباترین مطاع به بازار روز حشر

در نزد اهل بیت، تولای زینب است

دارالزیاره و حرم قدس کبریاست

هر سینه ای که طور تجلای زینب است

هر لحظه ای که بگذرد از گردش زمان

در چشم ما قیامت کبرای زینب است

فریاد خون پاک شهیدان کربلا

تا روز حشر، خطبهٔ غرای زینب است

مکتب نرفته عالمهٔ عالم وجود

ایثار و صبر، درس الفبای زینب است

دوزخ تنم بسوزد اگر غیر از این بوَد

نقش بهشت، جای کف پای زینب است

مگذار تا به خاک فتد اشک دیده ات

این اشک نیست، گوهر دریای زینب است

نامی که می برد همه جا دل ز پنج تن

باور کنید، نام دل آرای زینب است

در روز حشر، آینهٔ نور می شود

پرونده ای که پای وی امضای زینب است

گر در خرابه خُفت، نکاهد مقام او

چون سینهٔرسولِ خدا جای زینب است

جبرانِ جای خالی، زهرا کند علی

او را نظاره تا که به سیمای زینب است

بگشوده دست، بهر قنوت نماز شب

نام حسین بر روی لب های زینب است

خون حسین یافت بقا از خطابه اش

دین سرفرازِ همت والای زینب است

سیل بلا جمیل بوَد در نگاه او

دریای خون، بهشت تماشای زینب است

شب های بی حسین که ذکرش بوَد حسین

شب های قدر و لیلهٔ احیای زینب است

رأس حسین: طور تجلا به نوک نی

بازار کوفه: سینهٔ سینای زینب است

افتاده اند زنگ شترها هم از صدا

این معجز اشاره و ایمای زینب است

بالله بقا دهندهٔ قرآن و اهل بیت

خون حسین و منطقِ گویای زینب است

یک بوسه مثل بوسهٔ پرمهر فاطمه

بر حنجر بریده، تمنای زینب است

چون جای تازیانه بر اندام مادرش

آثار کعب نیزه به اعضای زینب است

وقتی کنار طشت طلا ایستاده است

چشم حسین بر قد و بالای زینب است

دشنام و خنده و کف و خاشاک و خاک و سنگ

در شام و کوفه بهر تسلای زینب است

«میثم» برای دخت علی اشک چشم تو

دُرّی گران بوَد که ز دریای زینب است

زینب که از خدا صلوات مکرّرش

زینب که از خدا صلوات مکرّرش (مصیبت)

زیبد که بعد فاطمه خوانند کوثرش

آن شیر دخت شیر الهی که گفته اند

در خاندان شیر خدا شیر دیگرش

زهرای دوّمی که نشد در تمام عمر

عبّاس بی اجازه نشیند برابرش

مرد آفرین زنی که توان خواند در جلال

آیینه تمام نمای پیمبرش

این است آن نیابت عظمای فاطمه

کز رهبرش نمود حمایت چو مادرش

این است آن سلالهٔ زهرا که انبیا

گلبوسه

می نهند به قبر مطهّرش

این است آن بزرگ زنی کز جلال و قدر

مردانگی به خاک افتد در برابرش

زهرا که افتخار خدا و رسول بود

می کرد افتخار که این است دخترش

علّامهٔ معلّمه نادیده ای که بود

تیغ سخن به خطبه چو شمشیر حیدرش

این است آن ستم کُش دوران که در نبرد

کرب و بلا و کوفه و شام است سنگرش

دارد نشان ز همّت و ایثار فاطمه

هر جای تازیانه که باشد به پیکرش

هفتاد داغ بر جگرش بود باز هم

لرزید کوفه از کلمات چو تندرش

وقتی لب گشود و ندا داد اُسکتوا

لرزید کوفه، صاعقه بارید بر سرش

رأس حسین خطبهٔ او را چو می شنید

می کرد افتخار که این است خواهرش

از خشت خشت مسجد کوفه ندا رسد

این شیر زن علیست به بالای منبرش

اعجاز وحی داشت پیام مقدّسش

آیات نور بود کلام منوّرش

کوفه مدینهٔ نبوی بود و مسجدش

گویی که بود حضرت زهرا سخنورش

خواند از بنی امیّه و بیداد و ظلمشان

گفت از حسین و قاسم و عبّاس و اکبرش

چون مدح شیر دختر شیر خدا کنم

جایی که هست شیر خدا مدح گسترش

زینب، کدام زینب؟ آنکو که زنده ماند

خون حسین با نفس روحپرورش

زینب، کدام زینب؟ دختی که مصطفی

در چهره دید صورت زهرای اطهرش

کرب و بلا و کوفه نه، شهر دمشق نه

گردید کلّ عالم

هستی مسخّرش

آنگونه در لباس اسارت عزیز بود

کآمد امیر شام، ذلیل و محقّرش

آن شب که در خرابه نماز نشسته خواند

آن شب که ریخت خون دل از دیده ی ترش

آن شب که دفن کرد یتیم سه ساله را

با گریه خاک ریخت بر اندام لاغرش

آن شب که کرد صرفنظر از غذای خویش

تا کودکان گرسنه نخوابند در برش

هفت آسمان خروش بر آورد کیست این

این زینب است یا که پدر یا که مادرش

گردون به یاد فاطمه افتاد تا که دید

زینب نماز خواند و خاکیست معجرش

سوغات از برای پیمبر به شهر شام

موی سفید بود و کبودیّ منظرش

از بس تنش در آتش غم آب گشته بود

آمد برای دیدن و نشناخت شوهرش

از لحظهٔ ولادت خود یا حسین گفت

با نام او گذشت نفس های آخرش

روحش پرید سوی بهشت و هنوز بود

آثار تازیانه به جسم مطهّرش

او لالهٔ بهشت علی بود و روزگار

بگذاشت داغها بدل و کرد پرپرش

تنها انیس و مونس او بود وقت مرگ

پیراهنی ز یوسف در خون شناورش

از حق سلام باد بر آن بانویی که هست

حقّ حیات بر شهدا روز محشرش

«میثم» چو شرح داغ روی داغ او کند

جو شد ز دیده گوهر و از سینه آذرش

سلام بر من و اُمّ و اَب و برادر من

سلام بر من و اُمّ و اَب و برادر من (مدح)

درود باد به ابنا و جدّ

اطهر من

منم پیمبر خون خدای عزوجلّ

که وحی می دمد از نطق روح پرور من

مرا به تربیت حیدری کنار حسن

برای کرب و بلا پرورید مادر من

تنم سپر، سخنم ذوالفقار خشم علی

مصاف، بدر و احد، کوفه، شام، خیبر من

هماره بر گل روی عزیز زهرا بود

نگاه اول من تا نگاه آخر من

ز آفتاب قیامت اثر نمی ماند

اگر به حشر فتد سایه ای ز معجر من

منم پیمبر ثارالله و چهل معراج

به پیشباز بلا ثبت شد به دفتر من

کسی که بوسه به دستش زدی رسول خدا

نهاد بوسه به پیشانی منوّر من

نگاه نافذ بابا به صورتم میگفت

به حق که فاطمه دوم است دختر من

شب ولادتم آغوش خود گشود ز هم

به بر گرفت مرا همچو جان، برادر من

قسم به خون شهیدان، پیام خون خدا

رسد به گوش همه نسل ها ز حنجر من

حسین داشت بسی پاس احترام مرا

نمی نشست علمدار او به محضر من

جلال و عزت و عزم و ثبات و صبر و رضا

کنند خم سر تعظیم در برابر من

اگر چه حج من از مکه شد شروع ولی

سفر به کرب و بلا گشت حج برتر من

حسین کعبه شد و کربلا و کوفه

و شام

شد این سفر عرفات و منا و مشعر من

ز دست رفتم و یکدم ز پای ننشستم

هماره محمل من گشته بود سنگر من

زمام ناقه من بود اگر به دست عدو

سر حسین، سر نیزه گشت رهبر من

سرم شکست ولی سرفراز برگشتم

اگرچه ریخت ز هر بام، سنگ بر سر من

خدا گواست ندیدم به غیر زیبایی

زهی عقیده و ایمان و عشق و باور من

می بهشت شد، از جام دیده ام جوشید

هر آنچه ریخت عدو خون دل به ساغر من

قدم قدم همه آب حیات جاری بود

به کام خشک شهیدان ز دیده تر من

سخن ز فاطمه گوید به موج حادثه ها

نماز و چادر خاکی و ماه منظر من

چنان به خطبه گشودم زبان به بزم یزید

که لال شد ز سخن، دشمن ستمگر من

نمود کاخ ستم را خطابه ام ویران

اگر چه دامن ویرانه گشت بستر من

عجیب نیست اگر رأس یوسف زهرا

ز نوک نیزه بیاید چو روح در بر من

رواست مهر بسوزد ز آتش نفسم

که داغ ها همه در دل شدند آذر من

اگر چه آتش داغ حسین آبم کرد

به دادگاه قیامت خداست داور من

به جای چادر خاکی، ز طیّ ره گردید

غبار، مقنعه

گیسوی معطر من

جمیل بود به حق خدا جمیل جمیل

بلا و داغ دل و غصّه مکرر من

نه شام و کوفه و کرب و بلا، قسم به خدا

زمانه تا گذرد عالم است محشر من

پس از شهادت عباس و اکبر و قاسم:

همین زنان اسیرند خیل لشکر من

به بیت بیت بلند قصیده ات "میثم"

بگیر حاجت خود را هماره از درِ من

سلام فاطمه! مرآت داور آوردی

سلام فاطمه! مرآت داور آوردی (ولادت)

زهی که خون خدا را پیمبر آوردی

ببال کوثر احمد که کوثر آوردی

برای حیدر کرار، حیدر آوردی

به روی دامن تو شیرْدخت شیرِخداست

درون سینهٔ او قلبِ سیدالشهداست

****

سپهر عصمت! کوکب، مبارکت باشد

تحیت از طرف رب مبارکت باشد

عجب شبی بوَد امشب، مبارکت باشد

شب ولادت زینب مبارکت باشد

محمّد آمده یا حیدر است این دختر؟

بگو که فاطمهٔ دیگر است این دختر

فرشتگان! همه از جای خود قیام کنید

کنار فاطمه بر زینب احترام کنید

به خاک مقدمشان سجده صبح و شام کنید

همه به فاطمه و دخترش سلام کنید

تمام فاطمه زین اب است این دختر

ادب کنید همه، زینب است این دختر

****

کریمه ای که کرامت به او برازنده است

شرف، جلال، زعامت به او برازنده است

نجات اهل قیامت به او برازنده است

خدا گواست: امامت به او برازنده است

شکوه حیدری اش بین، مگو که حیدر نیست

خطابه خوانی او کم ز فتح خیبر نیست

هنوز شیر ننوشیده ذکر حق سخنش

ز شیر بهتر، نام حسین در دهنش

شمیم فاطمه آید ز بوی پیرهنش

روان و روح بزرگ حسین در بدنش

زِ مهد آمده هم سنگرِ امام حسین

نگاه دوخته بر حنجر امام حسین

****

کسی که بر سر عالم علم زند، این است

کسی که حکم خدا را رقم زند این است

کسی که نقش شیاطین به هم زند این است

کسی که شعله به کاخ ستم زند این است

زبان زندهٔ حیدر خطابه خوان خداست

پیام آورِ پیغام آورانِ خداست

الا زمام سخن همچنان به فرمانت!

نگاهبان شهیدان! خدا نگهبانت

محمّد و علی و فاطمه ثناخوانت

تو زینبی، پدر و مادرم به قربانت!

عجب نه، گر به حضورت علی قیام کند

سر حسین، سر نی به تو سلام کند

****

نگفته های علی جمله جمله بر لب توست

کلاس فاطمه- مکتب نرفته- مکتب توست

شبی که ماه در آن آب می شود، شب توست

تو آسمانی و رأس حسین، کوکب توست

تو مریم دو مسیحی که شد جدا سرشان

مسیح بوسه گذارد به زخم پیکرشان

کسی که بر تو کند اشکِ خود روان ز دو عین

بِه حق که هم به حسن گریه کرده، هم به حسین

چرا که هست تمام وجود تو، حسنین

گریستن به تو هم دین ما بود، هم دیْن

تو با شهامت و صبرت، حسینی و حسنی

حسینی و حُسینی، نه، تمامِ پنج تنی

****

ولادت تو خبر از محرم آورده

به درگهت سر تسلیم، عالم آورده

به پیشگاه تو تعظیم، مریم آورده

نه، در حضور تو مردانگی کم آورده

به پیش سیل بلا کوه محکمی زینب

زنی و سرور مردان عالمی زینب

الا سلام خداوند بر سرآغازت

چهل عروج ز خود تا خداست پروازت

به هر خطابه هزاران هزار اعجازت

سر حسین به بالای نی، سرافرازت

اسارت تو کمال شهادت شهداست

خطابه های تو رمز سعادت شهداست

****

تو آسمان جلال کرامتی زینب

تو پاسدار مقام امامتی زینب

تو مادر شهدا تا قیامتی زینب

قدت خمید، ولی راست قامتی زینب

چه می شود ز کرم ای محیط صبر و رضا

که نخلِ «میثم» آلوده را کنی امضا؟

عمّهٔ من فهیمه و عالمه است

عمّهٔ من فهیمه و عالمه است (مصیبت)

عمّهٔ من آینهٔ فاطمه است

عمّهٔ من نایبهُ الحیدر است

سیّده النّسا پس از مادر است

عمّهٔ من بحر معانی بود

عمّهٔ من

حسین ثانی بود

عمّهٔ من بانوی بیت الولاست

عمّهٔ من شیر زن کربلاست

عمّهٔ من زینت امّ و اب است

عصمت حق دخت علی زینب است

عمّهٔ من سفیر خون خداست

همدم هجده سر از تن جداست

عمّهٔ من مادر صبر و رضاست

گاه تکلّم علی مرتضی است

عمّهٔ من در دل گودال خون

کرد رخ از خون خدا لاله گون

گفت خدایا تو ز آل رسول

این گل پرپر شده را کن قبول

ناله او خون به دل سنگ کرد

روی خود از خون خدا رنگ کرد

اوست همه بود و نبود حسین

در دل خون یاس کبود حسین

عمّهٔ من باغ گل دردهاست

شیر زنی اسیر نامرد هاست

عمّهٔ من اوست که در قافله

نشسته آورده بجا نافله

عمّهٔ من داغ روی داغ دید

خون عوض آب در این باغ دید

عمّهٔ من بر بر سر بازارها

دیده ز اهل ستم آزارها

عمّهٔ من زخم زبانها شنید

صوت حق از نوک سنان شنید

پیش روی محمل او صف زدند

دور گل پرپر او کف زدند

عمّهٔ من کعبهٔ حجّ دل است

مُحرم میقات چهل منزل است

صفای با صفای او کربلاست

مروه او کنار طشت طلاست

حیف که دشمن به جبین ننگ زد

بر بدن عمّهٔ من سنگ زد

حیف که ناموس خدا را زدند

عمّهٔ مظلومهٔ ما را زدند

عمّهٔ من اُسوهٔ ایوّب بود

شاهد قرآن و لب و چوب بود

عمّهٔ من گوهر یکدانه بود

حیف که در گوشهٔ ویرانه بود

اشک به رخ ذکر به لب داشته

دفن سه ساله دل شب داشته

عمّهٔ من گر چه ستم ها کشید

کوه غم و درد و الم ها کشید

نیست نهان از نظر هیچکس

شهادتش داغ حسین است و بس

کیستم من دُر دریای دل آگاهم

کیستم من دُر دریای دل آگاهم (مصیبت)

در سپهر شرف و عصمت و تقوا ما هم

با خدا هم سخن و با شهدا همراهم

دختر شیر خدا خواهر ثاراللهم

بضعهٔ ختم رسل روح عباداتم من

مادر صبر و ظفر عمّهٔ ساداتم من

چشم احمد به مه طلعت نورانی من

جای گلبوسهٔ زهراست به پیشانی من

نیست در مرتبه جز فاطمه کس ثانی من

عالمی گشته پریشان ز پریشانی من

منکه در موج بلاها همه صائب بودم

از طفولیّت خود امّ مصائب بودم

از همان کودکیم بانوی عالم بودم

وارث صبر رسولان مکرّم بودم

هم چنان کوه به هر حادثه محکم بودم

خانه دار سه ولی الله اعظم بودم

در نماز شب خود گریه مکرّر کردم

یاد از اشک و نماز شب مادر کردم

سال ها بود که می کرد فلک خون جگرم

تا که غلطید به خون پیکر پاک پدرم

ریخت با رفتن او خاک یتیمی به سرم

روزها شام سیه بود به پیش نظرم

به جگر داغ روی داغ مکرّر دیدم

پاره

های جگر خون برادر دیدم

مادر و جدّ گرامیّ من از دستم رفت

ساختم با غمشان تا حسن از دستم رفت

چار خورشید به یک انجمن از دستم رفت

بلبلی بودم باغ و چمن از دستم رفت

بعد از آن هستی من نور دو عینم می بود

همه جا دل خوشی من به حسینم می بود

دل شب بود که آواره شدم از وطنم

محملم شمع شد و هاشمیان انجمنم

روح می رفت به دنبال حسین از بدنم

نگهم بود بر آن یوسف گلگون بدنم

پیشباز غم و اندوه و بلایم بردند

از مدینه به سوی کرب و بلایم بردند

چه بگویم که به من گشت چهادر یک روز

هیجده یوسفم افتاد ز پا در یک روز

همرهانم همه گشتند فدا در یک روز

هستیم رفت ز دستم به خدا در یک روز

وای از آن لحظه که از پیکر من جان می رفت

چه غریبانه حسینم سوی میدان می رفت

من عزیز همه بودم که حقیرم کردند

داغ ها بر جگر سوخته پیرم کردند

سیر دادند به هر شهر و اسیرم کردند

خاک را پردهٔ رخسار منیرم کردند

دست بسته به سوی شام خرابم بردند

گه به ویرانه گهی بزم شرابم بردند

زخم ها بر دل من از ره نیرنگ زدند

همه با تیغ زبان بر جگرم چنگ زدند

پای سوز دل من ساز و نی و چنگ زدند

گاه دشنام به ما داده گهی سنگ

زدند

هیجده دسته گلم را به سر نی دیدند

دور محمل همه بر گریهٔ من خندیدند

گر چه صد بار به لب آمده جانم در شام

بود پیدا همه جا فتح نهانم در شام

کار شمشیر علی کرد زبانم در شام

زیر و رو کاخ ستم شد ز بیانم در شام

زینبم من همه جا با شهدا همراهم

تا ابد ضامن پیروزی ثاراللّهم

من نه آنم که کَند سیل بلا بنیادم

کشتهٔ داغ حسینم که ز پا افتادم

به غریبی حسینم مبرید از یادم

که غریبانه تر از مادر خود جان دادم

من که یک عمر چو شمع سحر افروخته ام

نظم «میثم» شده فریاد دل سوخته ام

____

گواهی می دهد چشم تر من

بند اول

گواهی می دهد چشم تر من(مصیبت)

که گردون ریخت خون در ساغر من

سنین کودکی را طی نکرده

زدنیا رفت جدّ اطهر من

فلک با بودن داغ پیمبر

بدل بنهاد داغ دیگر من

زپا افتاد زیر تازیانه

در ایّام جوانی مادر من

به طفلی شد نصیبم خانه داری

به جای مادر غم پرور من

پس از چندی پدر را دادم از دست

کز این غم سوخت جان در پیکر من

چو دید خون زحلق مجتبی ریخت

دو دریا شد زخون، چشم تر من

فلک دیدم به یک روز از دم تیغ

به خون غلطید، هجده یاور من

همه بار سفر بستند و رفتند

دریغا اکبر من اصغر من

الا ای طایران، با هم بنالید

به یاد لاله های پرپر من

گلستان مرا در خون کشیدند

مرا در دامن هامون کشیدند

بند دوّم

زخوناب جگر ساغر گرفتم

گلاب خون زچشم تر گرفتم

سراغ لالۀ خونین خود را

زتیر و نیزه و خنجر گرفتم

دو دریا خون فشاندم از دو دیده

گُلم را همچو جان در بر گرفتم

هزاران بوسه در آن قلزم خون

ززخم نیزه و خنجر گرفتم

سلام از عمق جان گفتم به جانان

جواب از پیکر بی سر گرفتم

به ره زخم تنش کردم نظاره

نشان از بوسۀ مادر گرفتم

زخون یار، شستم گیسوی خویش

خضاب از لالۀ پرپر گرفتم

در آن گودال خون، شکرانه گفتم

مدال صبر، از داور گرفتم

برات گریه را بر شیعه تا حشر

زلبخند علی اصغر گرفتم

علمدارِیِ میدان سخن را

هم از زهرا هم از حیدر گرفتم

من آن مرغ بهشت سبز وحیم

که سر، از غصه زیر پر گرفتم

گلستان مرا در خون کشیدند

مرا در دامن هامون کشیدند

بند سوّم

گلم را، خار صحرا پیرهن بود

غبار و خاک و خون او را کفن بود

سرش بر نی به لب ذکر خدا داشت

گلوی پاره با من همسخن داشت

خودم دیدم که جسم باغبانم

سراپا باغ گل، از زخم تن بود

خودم دیدم که از بالای نیزه

چهل منزل نگاه او به من بود

خودم دیدم

که بال بلبلان سوخت

خودم دیدم، گلم نقش چمن بود

خودم دیدم به صحرا یوسفم را

که جسمش پاره تر از پیرهن بود

خودم دیدم نشان سُمّ اسبان

عیان بر روی آن خونین بدن بود

خودم دیدم به گلزار شهادت

که بلبل نوحه خوان بر یاسمن بود

خودم دیدم عزادار حسینم

محمّد (صلی الله علیه و آله) فاطمه، زهرا، حسن بود

دریغا ای دریغا ای دریغا

سلیمان رفت و یارم اهرمن بود

خوش آن روزی که در باغ مدینه

گل و بلبل به رویم خنده زن بود

گلستان مرا در خون کشیدند

مرا در دامن هامون کشیدند

بند چهارم

بیابان باغ و مقتل آشیانه

حسینم واحسینایم ترانه

الهی چون نسوزم کز درونم

زند جای سخن آتش زبانه

که دیده بلبل از تنها گل خود

جدا گردد به ضرب تازیانه

که گفته لالۀ من بی نشان است

به هر برگش بود صدها نشانه

خودم دیدم که قاتل پنجه انداخت

بر آن موئی که زهرا کرد شانه

خودم دیدم بر اندام گلم ریخت

زچشم فاطمه اشک شبانه

خودم دیدم که از نخل ولایت

به جای لاله، خون می زد جوانه

خودم دیدم زرگ های بریده

صدا می زد مرا در آن میانه

خودم دیدم که در مقتل کشیدند

به سیلی، ناز طفل نازدانه

من آن مرغ بهشت سبز وحیم

که گشتم طایری بی آشیانه

گلستان مرا در خون کشیدند

مرا در دامن هامون کشیدند

بند پنجم

جدائی سخت تر از ترک جان بود

فراق یار، مرگ بی امان بود

دلم چون جسم یارم، پاره پاره

دو چشمم چون گلویش خون فشان بود

عنان دل به پای یار بسته

عنان ناقه دست ساربان بود

دگر با غم، نه گل نه باغبان داشت

خزان بود و خزان بود و خزان بود

کنار جسم هجده محرم خویش

مرا جا در صف نامحرمان بود

خدا داند به چشم خویش دیدم

که اشک ناقه ها بر من روان بود

تنم با کاروان می رفت امّا

روانم پیش آن سرو روان بود

به آهنگ جرسمار ا به هر گام

حسینا واحسینا بر زبان بود

زبانگ واحسینا شد یقینم

که زهرا در میان کاروان بود

رها کردم به صحرا ماه خود را

که تنها آفتابش سایبان بود

دریغا ای دریغا ای دریغا

که با غم را نه گل نه باغبان بود

گلستان مرا در خون کشیدند

مرا در دامن هامون کشیدند

بند ششم

دلم خون گشت از دیدار کوفه

که روزم شد چو شام تار کوفه

زدشت کربلا با دست بسته

مرا بردند در بازار کوفه

بلای کربلای دیگری بود

به مادر هر قدم آزار کوفه

شکستم درهم و پایم نلغزید

به مأموریّت دشوار کوفه

سر بشکسته گوید ما در این شهر

چه ها دیدیم از اشرار کوفه

ستم، زخم زبان، دشنام، کف بود

به آل فاطمه رفتار کوفه

نه با ما با علی و با حسن بود

دو روئی، بی وفائی کار کوفه

عزیز کوفه بودم چون علی بود

امام و رهبر بیدار کوفه

گل باغ بهشت وحی بودم

به شهر کوفه گشتم خار کوفه

زاشک دیده و خون سر من

کویر کوفه شد گلزار کوفه

زسوز سینهٔ من طرفه بیتی

نوشته بر در و دیوار کوفه

گلستان مرا در خون کشیدند

مرا در دامن هامون کشیدند

بند هفتم

الا جانم تو را قربان برادر

بخوان قرآن بخوان قرآن برادر

شرار سینهٔ سوزان ما را

به قرآن خواندنت بنشان برادر

به گیسوی تو دیدم روز روشن

شب وصل و شب هجران برادر

چرا با سنگ، فرقت را شکستند

مگر تو نیستی مهمان برادر؟

تو را بین دو نهر آب کشتند

دریغا با لب عطشان برادر

تمام کوفه خندیدند، دیدند

مرا چون در غمت گریان برادر

تو رفتی بی تو ذکر من همین بود

برادر جان برادر جان برادر

از آن بر چوب محمل سر شکستم

که بودم با تو هم پیمان برادر

تو که صد بار از من دل ربودی

بیا یکباره جان بستان برادر

تو را دشمن برد دارالاماره

مرا در گوشهٔ زندان برادر

دگر بعد از تو زینب دل نبندد

به باغ و لالهٔ و بستان برادر

گلستان مرا در خون کشیدند

مرا در دامن هامون کشیدند

بند هشتم

تو خورشید زمین و آسمانی

که هم در موج خون هم بر سنانی

دلم را با نگاهت می ربائی

سرم را با سر خود سایبانی

تو با روی به خون پوشیدۀ خود

چراغ رهنمای کاروانی

فدای غیرتت گردم برادر

که با سر ناقه ام را ساربانی

تو نوک نیزه قاری، من مفسّر

بخوان قرآن که با من همزبانی

چه در مقتل چه در مطبخ چه بر نی

مرا شمع دلی، خورشید جانی

چرا صورت به خاکستر نهادی

تو در این کوفه آخر میهمانی

رخت پیدا و پنهان گشته در خون

که بر نی هم عیانی هم نهانی

جهان بر تو جفا کرد و ندانست

که تو در جسم خود جان جهانی

بیا بر لاله های خود بنالیم

که من چون بلبل و تو باغبانی

سزد این بیت را بر نوک نیزه

زسوز سینهٔ زینب بخوانی

گلستان مرا در خون کشیدند

مرا در دامن هامون کشیدند

بند نهم

مرا تا شامیان دیدند در شام

به اشکم فاش خندیدند در شام

تمام شهر را بستند آئین

بساط سرخوشی چیدند در شام

به فرقم سنگ ها از چار جانب

به جای لاله باریدند در شام

به جای تسلیت برگرد سرها

زنان شام، رقصیدند در شام

به گردم هجده خورشیدخونین

فراز نی درخشیدند در شام

خدا داند که زند های یهودی

به فرقم خاک پاشیدند در شام

تمام طایران

گلشن وحی

به سان جوجه لرزیدند در شام

زن و مرد و بزرگ و کوچک آن روز

لباس عید پوشیدند در شام

کف و دشنام و چنگ و تار و دف بود

که بهر ما پسندیدند در شام

دل شب بر دل من گریه کردند

یتیمانی که خوابیدند در شام

بود بیتی زسوز سینۀ من

که حتی خلق بشنیدند در شام

گلستان مرا در خون کشیدند

مرا در دامن هامون کشیدند

بند دهم

به محمل ماه تابان را که دیده؟

به نی مهر درخشان را که دیده؟

میان خندۀ اهل جهنّم

به دامن اشک رضوان را که دیده؟

درون طشت، ذکر حق که گفته

به زیر چوب، قرآن را که دیده؟

به پای صوت روح افزای قرآن

نشاط می گساران را که دیده؟

کنار سفرهٔ رنگین قاتل

سر خونین مهمان را که دیده؟

زبانم لال بین می گساران

ولیّ حّی سبحان را که دیده؟

دهن خشك و لب از خون جبین تر

شکسته دُرج دندان را که دیده؟

به لبخند عدو گرد سر دوست

نگاه چشم گریان را که دیده؟

دل شب گوشهٔ ویرانهٔ شام

وصال روح و ریحان را که دیده؟

به غیر از من که از غم پیر گشتم

به دل، داغ جوانان را که دیده؟

به جای لاله چون من بلبلی زار

پر از خون، باغ و بستان را که دیده؟

گلستان مرا در خون کشیدند

مرا در دامن هامون کشیدند

بند یازدهم

اگر چه داغ روی داغ دیدم

اگر چه طعنه از دشمن شنیدم

اگر چه سفید از غصّه مویم

اگر چه چون هلال از غم خمیدم

اگر چه سر زدم بر چوب محمل

اگر چه ناله از دل برکشیدم

اگر چه با نگاهی اشک آلود

دل از هجده عزیز خود بریدم

اگر چه پا به پای چند صیاد

به دنبال غزالان می دویدم

اگر چه از گلوی پاره پاره

به مقتل خم شدم گلبوسه چیدم

اگر چه دور از چشم حسینم

به روی خاک زندان آرمیدم

خدا داند چو در راه خدا بود

به چشمم غیر زیبائی ندیدم

من از روزی که چشم خود گشودم

بلای دوست را بر جان خریدم

دلم خوش بود در باغ ولایت

به هجده لالۀ سرخ و سفیدم

بریز ای اشک چون باران به دامن

بسوز ای دل به گل های امیدم

گلستان مرا در خون کشیدند

مرا در دامن هامون کشیدند

بند دوازدهم

دریغ از لاله های پرپر من

زهفتادو دو خونین اختر من

دریغ از آن عزیزانی که خفتند

به خون در پیش چشمان تر من

خودم دیدم سر پاک حسینم

جدا شد پیش چشم مادر من

خودم دیدم که در خون دست وپا زد

به روی دست بابا اصغر من

خودم دیدم یکی پیرهن، شد

زتیر و نیزه، جسم اکبر من

خودم دیدم که

پامال خزان شد

گل من یاس من نیلوفر من

خودم دیدم که هجده سر جچو خورشید

همه گشتند برگرد سر من

خودم دیدم که سرها گریه کردند

بر احوال دل غم پرور من

خودم دیدم که افتاد از سر نی

سر محبوب از جان بهتر من

به آن بلبل که در شام خرابه

دل شب پر زد و رفت از بر من

بخوان این بیت را (میثم) هماره

زسوز سینهٔ پر آذر من

گلستان مرا در خون کشیدند

مرا در دامن هامون کشیدند

ماه، ماه جمادی الاولی است

ماه، ماه جمادی الاولی است(ولادت)

ماه میلاد زینب کبراست

اهل بیت نبی همه شادند

شادتر قلب حیدر و زهراست

دختری زاده حضرت زهرا

که سراپای، سیدالشهداست

صلوات خدا بر این دختر

که جمال خدا در او پیداست

این همانا همان بهشت علی است

زینت اُمّ و زینت باباست

بر لبش نغمهٔ رأیتُ جمیل

بر زبانش پیام عاشوراست

چشم حیدر هماره می گوید

این همان قهرمان کرب و بلاست

کوثر کوثر رسول خدا

مادر سربلند صبر و رضاست

شیر از فاطمه ننوشیده

همه چشم انتظار جام بلاست

چشم آینده بین او می گفت

اشک ما نوش و گریه خنده ماست

تا به عشق حسین سرشکنم

محمل و کوفه کو؟ حسین کجاست؟

من پیام آور حسین استم

گودی قتلگاه غار حراست

حج من چیست طوف رأس حسین

مروه ام کربلا و شام، صفاست

خون فرق من و جبین حسین

نخل

دین را همیشه آب بقاست

پرچم حق به دست ماست بلند

تا خداوندی خدا برپاست

نام زینب کنار نام حسین

تا قیامت ز خلق، عقده گشاست

من و او در کنار هم بودیم

که خدا هست و بود را آراست

من برای حسین خلق شدم

روز اول خدا چنین می خواست

من سراپا حسینی ام آری

هر که خواند مرا حسین، رواست

هر مصیبت به کام من شیرین

هر بلایی به چشم من زیباست

تشنه کام شرار تشنگی ام

بلکه در کام من عطش، دریاست

خیمهٔ سوخته بهشت من است

شعله خوشتر ز لالهٔ حمراست

مقتل خون بود سفینهٔ نور

سر بالای نی چراغ هداست

با کجی ها هماره بستیزیم

تا نماییم خلق را ره راست

منبر من کنار تخت یزید

منبر او میان طشت طلاست

زخم ما زخم خلق را مرهم

درد ما بهر اهل درد، دواست

همگی بشنوید از زینب

پیش اهل ستم سکوت، خطاست

این خروش خطابهٔ زینب

این ندای سر بریدهٔ ماست

بندهٔ ذات حی یکتا نیست

هر که قدش به پیش ظلم دوتاست

نخل میثم همیشه خرم باد

که زبانش به مدح ما گویاست

محیط عصمت و صبر و شهامت گوهر آورده

محیط عصمت و صبر و شهامت گوهر آورده (ولادت)

سپهر عزّت و مجد و کرامت اختر آورده

بهشت آرزوی حیدر و زهرا بر، آورده

تعالی الله بگو امّ ابیها دختر آورده

کتاب الله دیگر بر سر دست رسول است این

بتول دیگر

از دامان زهرای بتول است این

محمّد (صلی الله علیه و آله) شادمانی کن بتول دیگرت آمد

امیرالمؤمنین، دخت ولایت پرورت آمد

امام مجتبی چشم تو روشن خواهرت آمد

بشارت ای حسین علی همسنگرت آمد

پیمبر، مرتضی، یا حضرت زهراست این دختر

گل دامان کوثر زینب کبراست این دختر

چه خوانم مظهر کلّ صفات داورش خوانم

و یا سر تا قدم آیینهٔ پیغمبرش خوانم

و یا وقت تکلّم ذوالفقار حیدرش خوانم

به قرآن راست گفتم گر حسین دیگرش خوانم

پدر، مادر، برادر، جدّ، همه محو تماشایش

یکی خندد به امروزش یکی گرید به فردایش

شهادت خوانده پیغام آور خون شهیدانش

عبادت متّکی بر پایه اخلاص و ایمانش

شهامت خاکبوس از کربلا تا شام ویرانش

شجاعت ذوالفقار خشمی از قلب خروشانش

به پیشانیّ افلاک ولایت کوکبش خوانم

سراپا زینت باباست باید زینبش خوانم

مصلّای دعا را دیده ی شب زنده دار است این

زبان قلب قرآن، پنج تن را یادگار است این

به سلک بندگی آیینه ی پروردگار است این

زبان مرتضی وقت سخن یا ذوالفقار است این

گل زهراست این، باید چنین نیکو سرشت آید

عجب نبود اگر از سینه اش بوی بهشت آید

سزد مریم به اشگ شوق گرد از عارضش شوید

شفای جان مسیحا از دم جانپرورش جوید

امیرالمؤمنین عطر بهشت از سینه اش بوید

زبان زینبی باید که از زینب سخن گوید

صدای کبریا از حلق عطشان حسین است این

که تنها

صاحب تفسیر قرآن حسین است این

صلوه اللّیل هنگام سحر شمع دل افروزش

اساتید بزرگ صبر طفل دانش آموزش

جدا از یاد حق یک لحظه نگذشته شب و روزش

سلام و عدل و آزادی به فریاد ستم سوزش

کمال و فضل و دانش از دمش پیوسته جوشیده

که در دامان زهرا علم را با شیر نوشیده

دل از زهرا و حیدر می برد با اشک و لبخندش

شرف، آزادگی، ایمان، شجاعت آبرومندش

سلام گرم ثارالله بر خون دو فرزندش

سزد معصومه بعد از چارده معصوم خوانندش

جلال کبریا جاه پیمبر دارد این دختر

ز شمشیر سخن اعجاز حیدر دارد این دختر

الا ای آیهٔ خون را دمت تفسیر یا زینب

الا ای شیر حق را در شجاعت شیر یا زینب

زبانت فتح اهلبیت را شمشیر یا زینب

کلامت سینهٔ تنگ عدو را تیر یا زینب

تو از خون جبین وجه خدا را شستشو دادی

تو تا صبح قیامت بر شهیدان آبرو دادی

که برده یک تنه کوه بلا بر شانه غیر از تو

که دارد نوک نی هفتاد دو ریحانه غیر از تو

که کرده صبر را از صبر خود دیوانه غیر از تو

که گفته پای جسم غرقه خون شکرانه غیر از تو

تو از گودال خون تا طشت زر کردی شکیبایی

ندیدی چهل منزل اسارت غیر زیبایی

نماز شب به اشک چشم و جسم خسته ات نازد

شرف، آزادگی، بر دستهای بسته ات نازد

حسین از

نیزه بر پیشانی بشکسته ات نازد

خدا بر ذکر یا رب یا رب پیوسته ات نازد

ثنایت باور کرده است نخل سبز «میثم» را

عجب نبود که از این نخل بخشد میوه عالم را

من شیردخت شیر خدایم

من شیردخت شیر خدایم(مدح)

مرآت سیدالشهدایم

من زینبم که زِینِ اب استم

نایب مناب فاطمه هستم

مردانگی فتاده به خاکم

روح حسین در تن پاکم

ناخوانده درس، عالمه ام من

قرآن دست فاطمه ام من

تحسین کند پدر سخنم را

بوسیده فاطمه دهنم را

مرآت حسن حی مجیدم

یکروزه مادر دو شهیدم

من خواهر امام حسینم

سرتا قدم تمام حسینم

روزی که چشم خویش گشودم

اول دل از حسین ربودم

نزدیک بود بال درآرم

تا سر به شانه اش بگذارم

او سر گذاشت بر روی دوشم

با چشم خویش گفت به گوشم

کای مادر صبور بلاها

ای قهرمان کرب و بلاها

ای خواهری که مادر مایی

در موج خون پیمبر مایی

لبریز شور آل محمّد

سنگ صبور آل محمّد

سرمایهٔ بزرگ ولایت

مانند من چراغ هدایت

یاد آر دشت کرب و بلا را

با من بنوش جام بلا را

تو خواهر امام حسینی

هم سنگر امام حسینی

باید تو داد من بستانی

باید به کوفه خطبه بخوانی

تو آبروی خون خدایی

تو قلب سیدالشهدایی

باید به قتلگاه بیایی

باید زبان به شکر گشایی

باید به سوگ من بنشینی

باید سرم

به نیزه ببینی

آماده باش بهر اسارت

در این اسارت است بشارت

با گوش جان هرآنچه شنیدم

گویی به چشم دل همه دیدم

بر یاس چهره ریخت گلابم

در اشک دیده بود جوابم

کای دختر علی به فدایت

توحید زنده ای شهدایت

من آمدم که یار تو باشم

با خطبه ذوالفقار تو باشم

من پاسدار خون تو هستم

عهدی است با خدای تو بستم

آوای وحی توست به گوشم

فریاد خون توست خروشم

من بر بلای تو سپر استم

من با سر تو همسفر استم

تو سایه بان محمل من باش

بر نی ستارهٔ دل من باش

ترویج کربلای تو با من

تفسیر آیه های تو با من

از سنگ، لالۀ ظفر آرم

تا صبر را ز پای درآرم

من قهرمان کرب و بلایم

من روضه خوان طشت طلایم

آنجا اسیر نه که امیرم

بالله شود یزید اسیرم

میثم قسم به همت زینب

زهد و عفاف و عصمت زینب

تا بامداد روز قیامت

مدیون زینب است امامت

من کی ام انگشتر زیبای عصمت را نگینم

من کی ام انگشتر زیبای عصمت را نگینم(مدح)

آفتابی بر فراز دوش ختم المرسلینم

گوهر نابی به دست رحمهٌ للعالمینم

ریسمان محکمی در پنجه ی حبل المتینم

بازوی مشکل گشای فاطمه در آستینم

آسمان عصمتی در حلقه ی چشم زمینم

من گرامی دختر مولا امیرالمؤمنینم

از ولادت جای در آغوش پیغمبر گرفتم

تا گشودم دیده ی خود را دل از

حیدر گرفتم

نقش گل پیوسته از گل بوسه ی مادر گرفتم

روح ثارالله را با یک نگه در بر گرفتم

آنچه را می خواستم از دامن کوثر گرفتم

مصطفی می خواند بر گوش آیه ی فتح المبینم

من گرامی دختر مولا امیرالمؤمنینم

ماه و خورشید ولایت را به دامن کوکبم من

با اسارت مظهر آزادگی در مکتبم من

زیور دامان عصمت زینت امّ و ابم من

آفتاب دامن زهرا در آغوش شبم من

مثل مادر تا سحر در ذکر یارب یاربم من

روح می گیرد دعا از نغمه های دلنشینم

من گرامی دختر مولا امیرالمؤمنینم

در سنین کودکی داغ رسول الله دیدم

بعد چندی ناله ی مادر زپشت در شنیدم

او به دنبال علی من نیز دنبالش دویدم

ناله از دل، پنجه بر رخ، در غم بابا کشیدم

جامه ی جان در عزای مجتبی از هم دریدم

داغ روی داغ بنشستی به قلب نازنینم

من گرامی دختر مولا امیرالمؤمنینم

صبر کردم تا شبی تاریک و آرام از مدینه

بار بستم از برای کربلا با سوز سینه

آفتاب و ماه من با اختران بی قرینه

امّ کلثوم و رباب و فاطمه، نجمه، سکینه

بدرقه امّ البنین کردند و لیلای حزینه

اشکشان می بود جاری در یسار و یمین ام

من گرامی دختر مولا امیرالمؤمنینم

نیم روزی داغ روی داغ دیدم صبر کردم

بین دشمن از حسینم دل بریدم صبر کردم

از هزاران زخم او گل بوسه چیدم

صبر کردم

جسم پاره پاره را در برکشیدم صبر کردم

کوه غم بردم، هلال آسا خمیدم، صبر کردم

صبر هم بی تاب شد از صبر ایّوب آفرینم

من گرامی دختر مولا امیرالمؤمنینم

از امیرالمؤمنین در کوفه استمداد کردم

لب گشودم مثل زهرا و خدا را یاد کردم

کوفه را از خطبه ی گرمم حسین آباد کردم

خود اسیری رفتم و اسلام را آزاد کردم

در هزاران موج غم قلب علی را شاد کردم

احمد و زهرا و حیدر هر سه گفتند آفرینم

من گرامی دختر مولا امیرالمؤمنینم

خواب دشمن را به مرگ و ذلّتش تعبیر کردم

با زبان حیدری کار دو صد شمشیر کردم

دختر شیرم که در آن بیشه کار شیر کردم

رأس ثارالله را وادار بر تکبیر کردم

او فراز نیزه قرآن خواند و من تفسیر کردم

گاه با نطق و بیانم گاه با خون جبینم

من گرامی دختر مولا امیرالمؤمنینم

بر تن بیدادگرها شعله می زد آه سردم

کربلا و شام و کوفه گشت میدان نبردم

غیر زیبایی ندیدم با همه اندوه و دردم

روح پیروزی گرفت از هر دمم اسلام هر دم

گر چه پای طشت زر از غم گریبان پاره کردم

سوخت تار و پود خصم از خطبه های آتشینم

من گرامی دختر مولا امیرالمؤمنینم

بود جاری بر حسین از دیده ی گریان گلابم

ریخت خاکستر عدو بر فرق در شام خرابم

داغ هجده دسته گل می کرد همچون شمع آبم

دختر قرآنم و بردند در بزم شرابم

صوت قرآن، چوب دشمن، کرد یک لحظه کبابم

بود در آن دم نگه بر اشگ زین العابدینم

من گرامی دختر مولا امیرالمؤمنینم

گر چه جسمم شد چهل منزل کبود از تازیانه

ماند بر اندام مجروحم ز کعب نی نشانه

داغ روی داغ دیدم خون زچشمم شد روانه

دفن کردم در دل ویرانه جسم نازدانه

قاتلم داغ حسینم شد، نه بیداد زمانه

قسمتم این شد که رأسش را به نوک نی به بینم

من گرامی دختر مولا امیرالمؤمنینم

از مدینه تا به شهر شام رو کردم دوباره

کوچه ها و بام های شهر را کردم نظاره

در دل تنگم نفس از آتش غم شد شراره

چون تن پاک حسینم گشت جسمم پاره پاره

اشگ ریز ای چشم «میثم» در عزای من هماره

دستگیرت در حیات و مرگ، قبر و واپسینم

من گرامی دختر مولا امیرالمؤمنینم

____

هجرت از مکه به کربلا

حرم بی صاحب و صاحب حرم گردیده صحرایی

حرم بی صاحب و صاحب حرم گردیده صحرایی

بریز ای کعبه تا صبح قیامت، اشک تنهایی

امیر کاروان دل شده آواره در صحرا

کند دنبال او صد کاروان دل راهپیمایی

خلایق دور کعبه جمع و جمعی از بنی هاشم

به صحراها شدند آواره با گل های زهرایی

رخ ماه بنی هاشم گل روی علی اکبر

بود منزل به منزل دور محمل ها تماشایی

پراکندند آل الله را از مکه، می بینم

که نوک نیزها دارند فردا گرد هم آیی

به سنگ زشت خویان از کنار کعبه می بینم

که از خون جبین گلگون شود رخسار زیبایی

بریز ای اشک بهر باغبان وحی از دیده

که پرپر می شود گل های او پیش از شکوفایی

نه طفلی تشنه جان داده، نه آبی منع گردیده

چه رخ داده که از خون چشم سقا گشته دریایی؟

به سوی کربلا منزل به منزل می رود زینب

که در گودال خون بخشد امامش را شکیبایی

به صحرای بلا پر می زند روح علی اصغر

که در گهوارهٔ خون بهر او گویند لالایی

ز بام کعبه زیر تابش خورشید می بینم

که می گیرد عطش از چشم عین الله بینایی

بسوز ای دل که می بینم سر فرزند زهرا را

کند بر نوک نی هر دلربایی هم دل آرایی

نشاید شرح این غم را نوشت و گفت ای«میثم»

قلم را نیست یارایی، زبان را نیست گویایی

حرم بی صاحب و صاحب حرم گردیده صحرایی

حرم بی صاحب و صاحب حرم گردیده صحرایی

بریز ای کعبه تا صبح قیامت، اشک تنهایی

امیر کاروان دل شده آواره در صحرا

کند دنبال او صد کاروان دل راهپیمایی

خلایق دور کعبه جمع و جمعی از بنی هاشم

به صحراها شدند آواره با گل های زهرایی

رخ ماه بنی هاشم گل روی علی اکبر

بود منزل به منزل دور محمل ها تماشایی

پراکندند آل الله را از مکه، می بینم

که نوک نیزها

دارند فردا گرد هم آیی

به سنگ زشت خویان از کنار کعبه می بینم

که از خون جبین گلگون شود رخسار زیبایی

بریز ای اشک بهر باغبان وحی از دیده

که پرپر می شود گل های او پیش از شکوفایی

نه طفلی تشنه جان داده، نه آبی منع گردیده

چه رخ داده که از خون چشم سقا گشته دریایی؟

به سوی کربلا منزل به منزل می رود زینب

که در گودال خون بخشد امامش را شکیبایی

به صحرای بلا پر می زند روح علی اصغر

که در گهوارهٔ خون بهر او گویند لالایی

ز بام کعبه زیر تابش خورشید می بینم

که می گیرد عطش از چشم عین الله بینایی

بسوز ای دل که می بینم سر فرزند زهرا را

کند بر نوک نی هر دلربایی هم دل آرایی

نشاید شرح این غم را نوشت و گفت ای«میثم»

قلم را نیست یارایی، زبان را نیست گویایی

خوشا آن کس که امشب در کنار کعبه جا دارد

خوشا آن کس که امشب در کنار کعبه جا دارد(مدح)

به سر شور و به دل نور و به لب ذکر خدا دارد

همه در مکّه جمع و کاروانی خارج از مکّه

ره صحرا گرفته کیست این عزم کجا دارد

امیر کاروان فرزند زهرا با جوانانش

برای حّج خون عزم دیار کربلا دارد

حرم را از حرم کردند با اهل حرم بیرون

اگر بیرون شود جان از تن حجّاج جا دارد

منی ارزانی حجآج زیرا یوسف

زهرا

منایی خوب تر از دامن سرخ منا دارد

حسین ابن علی حجّی رود یاران که در این حّج

چهل منزل به نوک نیزه ها سعی و صفا دارد

ذبیح اکبر این کاروان باشد علی اصغر

که حلقی تشنه اما تشنۀ تیر بلا دارد

بگیرد تا ابد حج آبرو از خون آن حاجی

که چون ذات خدا در کعبۀ خون خونبها دارد

تنش در موج خون افتاده با خواهر سخن گوید

سرش ذکر خدا از نیزه تا طشت طلا دارد

همه حجّاج موی سر دهند و حّج او را بین

که موی شسته از خون و سر از تن جدا دارد

چو حاجی می شود محرم بپوشد حلّه ای بر تن

عزیز فاطمه بر تن لباس از بوریا دارد

سیه پوشیده بیت الله می دانی چرا «میثم»؟

خدا در کعبه بر این کاروان بزم عزا دارد

سر تا به پا شده سپر هر بلا حسین

سر تا به پا شده سپر هر بلا حسین

از مکه می رود به سوی کربلا حسین

زمزم مقام، مروه صفا، کعبه چار رکن

از سوز سینه ناله برآرند: یا حسین

از کوه های مکه ندا می رسد به عرش

فریاد می زنند همه یک صدا: حسین

انگار سر برای خدا می کشد به دوش

با این شتاب می رود امشب کجا حسین؟

چشمش به قد و قامت عباس و اکبر است

در دیده اشک دارد و بر لب دعا، حسین

امشب میان قافله فردا به

موج خون

گوید به زیر تیغ، سخن با خدا حسین

ای ناقه ها از این سفر امشب حذر کنید

ترسم سرش رود به سر نیزه ها حسین

از سنگ، اشک جوشد و از کوه، سیل خون

روزی که می شود ز عزیزان جدا، حسین

امشب نهاده سر به بیابان و می رود

فردا سرش بریده شود از قفا، حسین

«میثم» بر آر ناله چو نیزار نینوا

کامشب سفر کند به سوی نینوا حسین

کعبه محروم شد ز دیدارت

کعبه محروم شد ز دیدارت

یابن زهرا خدانگهدارت

کربلا می روی و یا کوفه؟

یا به شام اوفتد سر و کارت؟

چه شود ای امام جود و کرم

یک نگاه دگر کنی به حرم

ای ز جام بلا شده سرمست

دست و دل شسته از هرآنچه که هست

چه شتابان روی به دیدنِ دوست

جای گل سر گرفته ای سر دست

از حریمت برون شدی مولا

عازم حج خون شدی مولا

هشتِ ذیحجه مردم عالم

همه رو آورند سوی حرم

تو دل شب ز بیت امن خدا

سر به صحرا نهی قدم به قدم

کعبه تا صبح ناله سر می کرد

پسر فاطمه مرو برگرد

کعبه با سوز و اشک و ناله و آه

بر نمی دارد از تو چشم نگاه

سفر تیر و نیزه و عطش است

طفل شش ماهه را مبر همراه

از سفیدی حنجرش پیداست

این پسر ذبح سیدالشهداست

نظری کن به غنچهٔ یاست

ثمر سرخ باغ احساست

اصغرت را بگیر از مادر

بسپارش به دست عباست

چون صدایت زند جوابش ده

از سرشک دو دیده آبش ده

ناله ای بر لب سلالهٔ توست

که شبیه صدای نالهٔ توست

ساربان را بگو که تند مرو

آخر این کودک سه ساله توست

قدری آرام ای هدی خوانان!

کمی آهسته ای شتربانان!

ناقه ها ذکر یا حسین به لب

کوه ها ناله می زنند امشب

نخل ها خم شدند و می گویند

السلام علیک یا زینب

غم مخور ای فدای چشم ترت!

هیجده محرمند دور سرت

کاش خورشید واژگون می شد

از تن کعبه جان برون می شد

کاش از اشک دیدهٔ حجّاج

آب زمزم تمام خون می شد

کعبه ساکت مباش واویلا

گریه کن بهر لالهٔ لیلا

ای سکینه دگر چه غم داری؟

اشک از دیدگان مکن جاری

که محوّل شده است بر عباس

مشک سقایی و علمداری

بر سماعش دو دست بالا کن

هر چه دانی دعا به سقا کن

ناله دیگر به سر نمی گردد

این شبِ غم، سحر نمی گردد

این مسافر که دل به همره اوست

می رود، لیک برنمی گردد

عالمی گشته محو اجلالش

چشم «میثم» بوَد به دنبالش

کعبه محروم شد ز دیدارت

کعبه محروم شد ز دیدارت

یابن زهرا خدانگهدارت

کربلا می روی و یا کوفه؟

یا به شام اوفتد سر و کارت؟

چه شود ای امام جود و کرم

یک نگاه دگر کنی به حرم

ای ز جام بلا شده سرمست

دست و دل شسته از هرآنچه که هست

چه شتابان روی به دیدنِ دوست

جای گل سر گرفته ای سر دست

از حریمت برون شدی مولا

عازم حج خون شدی مولا

هشتِ ذیحجه مردم عالم

همه رو آورند سوی حرم

تو دل شب ز بیت امن خدا

سر به صحرا نهی قدم به قدم

کعبه تا صبح ناله سر می کرد

پسر فاطمه مرو برگرد

کعبه با سوز و اشک و ناله و آه

بر نمی دارد از تو چشم نگاه

سفر تیر و نیزه و عطش است

طفل شش ماهه را مبر همراه

از سفیدی حنجرش پیداست

این پسر ذبح سیدالشهداست

نظری کن به غنچهٔ یاست

ثمر سرخ باغ احساست

اصغرت را بگیر از مادر

بسپارش به دست عباست

چون صدایت زند جوابش ده

از سرشک دو دیده آبش ده

ناله ای بر لب سلالهٔ توست

که شبیه صدای نالهٔ توست

ساربان را بگو که تند مرو

آخر

این کودک سه ساله توست

قدری آرام ای هدی خوانان!

کمی آهسته ای شتربانان!

ناقه ها ذکر یا حسین به لب

کوه ها ناله می زنند امشب

نخل ها خم شدند و می گویند

السلام علیک یا زینب

غم مخور ای فدای چشم ترت!

هیجده محرمند دور سرت

کاش خورشید واژگون می شد

از تن کعبه جان برون می شد

کاش از اشک دیدهٔ حجّاج

آب زمزم تمام خون می شد

کعبه ساکت مباش واویلا

گریه کن بهر لالهٔ لیلا

ای سکینه دگر چه غم داری؟

اشک از دیدگان مکن جاری

که محوّل شده است بر عباس

مشک سقایی و علمداری

بر سماعش دو دست بالا کن

هر چه دانی دعا به سقا کن

ناله دیگر به سر نمی گردد

این شبِ غم، سحر نمی گردد

این مسافر که دل به همره اوست

می رود، لیک برنمی گردد

عالمی گشته محو اجلالش

چشم «میثم» بوَد به دنبالش

کعبه محروم شد ز دیدارت

کعبه محروم شد ز دیدارت

یابن زهرا خدانگهدارت

کربلا می روی و یا کوفه؟

یا به شام اوفتد سر و کارت؟

چه شود ای امام جود و کرم

یک نگاه دگر کنی به حرم

ای ز جام بلا شده سرمست

دست و دل شسته از هرآنچه که هست

چه شتابان روی به دیدنِ دوست

جای گل سر گرفته ای سر دست

از حریمت برون شدی مولا

عازم حج خون شدی مولا

هشتِ ذیحجه مردم عالم

همه رو آورند سوی حرم

تو دل شب ز بیت امن خدا

سر به صحرا نهی قدم به قدم

کعبه تا صبح ناله سر می کرد

پسر فاطمه مرو برگرد

کعبه با سوز و اشک و ناله و آه

بر نمی دارد از تو چشم نگاه

سفر تیر و نیزه و عطش است

طفل شش ماهه را مبر همراه

از سفیدی حنجرش پیداست

این پسر ذبح سیدالشهداست

نظری کن به غنچهٔ یاست

ثمر سرخ باغ احساست

اصغرت را بگیر از مادر

بسپارش به دست عباست

چون صدایت زند جوابش ده

از سرشک دو دیده آبش ده

ناله ای بر لب سلالهٔ توست

که شبیه صدای نالهٔ توست

ساربان را بگو که تند مرو

آخر این کودک سه ساله توست

قدری آرام ای هدی خوانان!

کمی آهسته ای شتربانان!

ناقه ها ذکر یا حسین به لب

کوه ها ناله می زنند امشب

نخل ها خم شدند و می گویند

السلام علیك یا زینب

غم مخور ای فدای چشم ترت!

هیجده محرمند دور سرت

کاش خورشید واژگون می شد

از تن کعبه جان برون می شد

کاش از اشك دیدهٔ حجّاج

آب زمزم تمام خون می شد

کعبه ساکت مباش واویلا

گریه

کن بهر لالهٔ لیلا

ای سکینه دگر چه غم داری؟

اشک از دیدگان مکن جاری

که محوّل شده است بر عباس

مشک سقایی و علمداری

بر سماعش دو دست بالا کن

هر چه دانی دعا به سقا کن

ناله دیگر به سر نمی گردد

این شبِ غم، سحر نمی گردد

این مسافر که دل به همره اوست

می رود، لیک برنمی گردد

عالمی گشته محو اجلالش

چشم «میثم» بوَد به دنبالش

مسلم ابن عقیل

تو ای قاتل مرا کشتی بیا بنویس با خونم

تو ای قاتل مرا کشتی بیا بنویس با خونم(مصیبت)

که از مهمان نوازی های اهل کوفه ممنونم

به جای آنکه گل ریزند بر سر خیل یارانم

همه کردند در این شهر غربت سنگ بارانم

نه بر خود نه برای لحظه ی قربانیم گریم

نه بهر دو کبوتر بچّه ی زندانی ام گریم

اگر خونم چکد بر رخ به یاد آل یاسینم

که من اینجا سر قاسم به نوک نیزه می بینم

تو که دست مرا بستی ندیدی زخم احساسم

بیا دست مرا بشکن که قمر دست عبّاسم

در آب افتاد دندان من و لب تشنه جان دادم

خدا داند همان لحظه به یاد اصغر افتادم

هر آنچه سنگ داری کن نثار فرق من کوفه

دم دروازه فردا سنگ بر زینب نزن کوفه

لب من پاره شد اما به فکر ضربه ب چوبم

مبادا بشکند فردا دُرِ دندان محبوبم

الا ای کوفه من همراه خورشید اختری دارم

میان کاروان آل عصمت دختری

دارم

فدای دخت زهرا گر شود ماه رخش نیلی

مبادا بر گل روی رقیّه کس زند سیلی

شرار ناله ات را بر دل عالم مزن «میثم»

جگرها پاره شد دیگر از این غم دم مزن میثم

الا کوفه ای شهر بی دردها

الا کوفه ای شهر بی دردها

گرفتار بیدادِ نامردها

به پشت تو بار همه ننگ ها

همه بی وفایی و نیرنگ ها

بود تا صف حشر بر دامنت

به محراب، ننگ علی کشتنت

عجب میهماندار مسلم شدی

شب بی کسی یار مسلم شدی

از آن کو به کو با منت جنگ بود

که جرم علی دوستی سنگ بود

لبم تشنه بود و تنم خسته بود

در خانه ها بر رویم بسته بود

چه نامرد بودند نامردها

چه بی درد بودند بی دردها

همین ننگشان بس که در این دیار

به مسلم، زنی گشت مردانه یار

زنی بین نامردها مرد بود

به زهرا در این شهر همدرد بود

نبود این جنایت زتو باورم

که دستم ببندی ببرّی سرم

گذشت آنچه آمد به روز و شبم

نفس های آخر بود بر لبم

خداحافظ ای پایتخت علی

گواه شب و روز سخت علی

خداحافظ ای شهر نیرنگ ها

خداحافظ ای کوچه ها، سنگ ها

خداحافظ ای قتلگاه علی

شریک غم و سوز و آه علی

خداحافظ ای اشگها آه ها

خداحافظ ای نخل ها چاه ها

خداحافظ ای طوعه! بین همه

جزای تو

با حضرت فاطمه

خداحافظ ای میزبان شبم

گواه شب و گریه ی یاربم

خداحافظ ای هر دو فرزند من

دو قربانی من دو دلبند من

خداحافظِ گریه و سوزتان

نماز شب و روزه ی روزتان

خداحافظ ای نازنین دخترم

کجایی به دامن بگیری سرم

اگر نیست دامان من جای تو

پس از این حسین است بابای تو

بود بر لبم آخرین زمزمه

خداحافظ ای یوسف فاطمه

خداحافظِ نغمه ی یاربت

بگو تا حلالم کند زینبت

الا کوفه! این سنگ، این فرق من

بزن هر چه داری، به زینب نزن

علی هر چه آمد زتو بر سرش

بیا و تلافی کن از دخترش

مبادا در اطراف او صف زنند

به قتل عزیز دلش کف زنند

در این جا چو آل علی پا نهند

مبادا به آنان تصدّق دهند

به قصر تو زینب اگر پا نهاد

مده چوب را دست ابن زیاد

به مهمان ستم داشتن خوب نیست

لب خشک را طاقت چوب نیست

مرا درد و رنج و غم عالم است

که فریاد آن بر لب «میثم» است

ای به شهیدان خدا پیشتاز

ای به شهیدان خدا پیشتاز(مدح)

سینه به شمشیر بلا کرده باز

مسلم اسلامی و اسلام ناب

کوفه شب تیره و تو آفتاب

پیش قدم از شهدای حسین

کرده سر و جان به فدای حسین

حائر تو بر همه دارالامان

زائر قبر تو

امام زمان

باب کرم، باب نجات همه

خانه به دوش پسر فاطمه

هم علی و فاطمه را نور عین

هم پدر پنج شهید حسین

پیش تر از لیله میلاد تو

اشک فشان بوده نبی یاد تو

گفت ز ایثار و سر افرازی ات

بر پسر فاطمه جانبازی ات

مظهر صبر علوی، صبر تو

کوفه شرف یافته از قبر تو

عاشق حق، دل به تو بازد، به تو

یوسف زهرا به تو نازد، به تو

کوفه تو قطعه ای از کربلا

تشنه ولی تشنه صهبای لا

جد تو یار نبی از ابتدا

عم گرامی تو شیر خدا

نور دو قرص قمر فاطمه

پسر عموی پسر فاطمه

همچو ابوالفضل رخت دلفروز

مثل علی: عابد شب، شیر روز

مرغ سحر محو نماز شبت

نام حسین بن علی بر لبت

نوبت تو از شهدا پیش تر

غربت تو از همگان بیش تر

شب مه رویت قمر کوچه ها

در دل شب رهگذر کوچه ها

مرغ دلت پر زده بر دارها

روی تو بر دامن دیوارها

خسته ز دست خود و بیگانه ها

بسته به روی تو در خانه ها

کوفه چه بی عار و چه بی درد بود

پیرزنی بین همه مرد بود

ای

همه قربان دو قربانی ات

دو طفل آزاده زندانی ات

جز تو که ای جان جهان تن دهد

دو طفل خود به دست دشمن دهد؟

ای رخت از خون جبین گشته رنگ

ریخته بر فرق تو باران سنگ

حیف که در دشمنی ات تاختند

بی خردان قدر تو نشناختند

حیف که شد غرقه به خون، پیکرت

گشت جدا با لب عطشان، سرت

حیف که در دل شررت ریختند

حیف که آتش به سرت ریختند

غربت تو در ملاء عام بود

خون تو جاری ز لب بام بود

از لب بام آن بدن نازنین

گشت سرازیر به روی زمین

طوعه کنار بدن پاک تو

اشک فشان بر تن صد چاک تو

فاطمه بر زخم تنت گریه کرد

بر دو گل یاسمنت گریه کرد

ای بدنت قرص مه آسمان

بسته به پای تو عدو ریسمان

رفته به هر سو بدن پاک تو

کوچه به کوچه، تن صد چاک تو

رشته پیمان همه بگسیختند

جسم تو بر قناره آویختند

داغ تو داغ دل یک عالم است

تربت تو در بغل "میثم" است

ای پیشتاز خیل شهیدان کربلا

ای پیشتاز خیل شهیدان کربلا(مدح)

ای کوفه با قیام تو میدان کربلا

عطر تو می وزد به بیابان کربلا

اول شهید در ره سلطان کربلا!

ای باغبان پنج گل پرپر حسین

در شهر کوفه یاور بی یاور حسین!

****

مصباح پرفروغ هدایت تویی تویی

دریای لطف و جود و عنایت تویی تویی

آن کز حسین کرد حمایت تویی تویی

تنهاترین شهید ولایت تویی تویی

در مکتب حسین که خود رهبر تو بود

اول سری که گشت بریده، سر تو بود

از کودکی «حسین حسین»ات شعار بود

بر شانهٔ عقیل، دلت پیش یار بود

اسرار عاشقی به رخت آشکار بود

قلبت به شوق دادن جان، بی قرار بود

جانم فدات باد که پیش از ولادتت

داده خبر، رسول خدا از شهادتت

****

دشمن ز چارسو به سویت بست راه، تنگ

از خون به ماه عارضت آخر زدند رنگ

وز چنگ گرگ ها بدنت گشت چنگ چنگ

از بام بر سرت عوض لاله ریخت سنگ

جاری چو خون پاک تو در جام آب شد

آب از شرارهٔ لب خشکت کباب شد

****

گفتی به «آب آب» چه می خواهی از لبم؟

آتش بگیر از عطش آتش تبم

من یاد کام تشنهٔ عباس و زینبم

گریان به آل فاطمه هر روز و هر شبم

پیش از قیام کرب وبلا تشنه جان دهم

تا بر امام خویش تأسّی نشان دهم

****

در ماتم تو آل پیمبر گریستند

چشم بتول و احمد و حیدر گریستند

عباس و عون و قاسم و اکبر گریستند

در موج خون دو بسمل بی سر گریستند

در هر دلی به یاد تو فریاد و آه

بود

حتی حسین، یاد تو در قتلگاه بود

****

بر دختر تو چون خبر قتل تو رسید

اشک از دو دیده ریخت و آه از جگر کشید

آن داغ دیده قصهٔ قتل تو را شنید

دیگر سر بریده میان طبق ندید

هرچند ریخت خون دل از دیدهٔ ترش

زینب گرفت در بر خود همچو مادرش

****

ای جان عاشقان شهادت فدای تو

از ما سلام بر سر از تن جدای تو

کوفه نکرد گریه اگر در عزای تو

اشک حسین ریخت به دامن برای تو

«میثم» گریست بر بدن پاره پاره ات

در قلب اوست زخم فزون از شماره ات

ای تن و جانت سپر هر بلا

ای تن و جانت سپر هر بلا(مدح)

کوفه تو قطعه ای از کربلا

یک تنه خود بر سپهی غالبی

نجل عقیل بن ابیطالبی

ای ز تمام شهدا پیش تر

وصف تو از بینش ما بیش تر

پیش تر از لیله میلاد تو

بوده رسول دو سرا، یاد تو

واقف اسرار خدای جلیل

وصف تو را گفته برای عقیل

روح خدایی تو از کودکی

شد به حسین بن علی متکی

بر پسر فاطمه دل باختی

با غم او سوختی و ساختی

ذکر خدا شمع شب تار تو

بوسه دیوار به رخسار تو

غربت تو بار غم کوچه ها

کعبه تو پیچ و خم کوچه ها

بود صدای قدمت یا حسین

زمزمه دم به دمت یا حسین

آه تو در سینه دیوار بود

اشک تو وقف قدم یار بود

کوفه چه بی عار و چه بی درد بود

بین همه پیرزنی، مرد بود

زنی که مردانگی آغاز کرد

بر تو، درِ خانه خود باز کرد

بخت به وی کرد خطاب این چنین:

طوعه به مردانگی ات آفرین!

وجه خدا شمع شبستان توست

جان حسین است که مهمان توست

ذبیحی از نسل خلیل است این

پاره پیکر عقیل است این

اشک شده مونس تنهایی اش

خون چکد از دیده دریایی اش

زمزمه دارد دل شب با حسین

گشته طپش های دلش یا حسین

ناله او شعله تاب و تب است

در جگرش خون سر زینب است

دیده به مکه دل شب دوخته

سوخته و سوخته و سوخته

ای سلام الله بر جان و تنت

ای سلام الله بر جان و تنت(مدح)

اشک و خونم هر دو وقف دامنت

سر به زیر تیغ و چشمم سوی تو

نقد جانم رونمای روی تو

خوش بوَد با اشک دامن دامنم

عکس لبخند تو در زخم تنم

کیستم من؟ اولین قربانی ات

جان دو قربانی ام ارزانی ات

دور کعبه یاد ما کن یا حسین

مسلمت را هم دعا کن یا حسین

دوست دارم ای همه آیات نور

دست عباس تو را بوسم ز دور

اولین سرباز میدانت منم

ذبح پیش از عید قربانت منم

کوفیان چون گرگ ها چنگم زدند

در میان کوچه ها سنگم زدند

فرقم از خون چشمهٔ زمزم شده

حج ما هر دو شبیه هم شده

حج من در پیش سنگ و تیرها

حج تو در سایهٔ شمشیرها

حج من در کوی تو قربان شدن

حج تو در موج خون عریان شدن

حج من داغ دو طفل بی سر است

حج تو داغ علی اکبر است

حج من سردادن از بالای بام

حج تو از کربلا تا شهر شام

حج من خون گلو افشاندن است

حج تو بر نیزه قرآن خواندن است

حج من در کوچ ها گردیدن است

حج تو در موج خون غلطیدن است

حج من در راه تو جان دادن است

حج تو از صدر زین افتادن است

هدیهٔ من پیکری بی سر شده

هدیهٔ تو خیمه آتش زده

خنده زد بر تیغ زخم حنجرم

تا به خاک پای تو افتد سرم

با وجود آنکه مدیون تواند

کوفیان لب تشنهٔ خون تواند

ای عزیز جان پیغمبر میا

گر می آیی با علی اکبر میا

تو چو خورشیدی و اصغر، ماه توست

چشم تیراندازها

در راه توست

روح من مرغ لب بام تو بود

آخرین ذکرم فقط نام تو بود

باب تو شیرخدا شاه عرب

بر یتیمان بود بابا نیمه شب

ای تو دست رحمت پروردگار

ای امیرالمؤمنین را یادگار

آن علی را تو سرور سینه ای

بر پدر سر تا قدم آیینه ای

دوست دارم تا که از لطف و کرم

تو پدر باشی برای دخترم

دخترت باشد به جای خواهرش

خواهرت زینب به جای مادرش

مست صهبای وصالم کن حسین

یوسف زهرا حلالم کن حسین

به جای دسته گل، خون گلویم وقف دامانت

به جای دسته گل، خون گلویم وقف دامانت(مصیبت)

تو ابراهیمی و من هم ذبیح عید قربانت

میان خنده دشمن بیا از گریه آبم کن

که همچون قطره اشکی، بگردم دور چشمانت

در آب افتاد دندان من و کردم دعا بر تو

مبادا بشکند از چوب دشمن دُرّ دندانت

تو روح احمد و ریحان زهرایی میا کوفه

که فردا می کنند این سنگ دل ها سنگ بارانت

ز چشمم پرده یک سو رفته و انگار می بینم

که بر گوشم رسد از نوک نی، آوای قربانت

به ظرف آب خونم ریخت و عکس تو را دیدم

که خون چهره ات می ریزد از لب های عطشانت

برای مرد گریه سخت باشد در دل دشمن

الهی بین دشمن

کس نبیند چشم گریانت

به زیر تیغ دشمن آرزویم هست این مولا:

که می کردم هزاران بار جانم را به قربانت

تو تنها باغبان باغ توحیدی میا کوفه

که پر پر می شود یک روزه گل های گلستانت

کرامت کن به "میثم" چشم گریانی که تا محشر

بگرید بر تو و داغ دل و زخم فراوانت

به خون چهره دادم غسل از پا تا سر خود را

به خون چهره دادم غسل از پا تا سر خود را

زیارت میکنم با دست بسته رهبر خود را

به یاد حنجر خونین و کام خشک مولایم

لب عطشان نهادم زیر خنجر حنجر خود را

به هر جا پا نهادم بر رویم بستند درها را

که بر دیوارها بگذاشتم امشب سر خود را

به فرقم هر چه آتش بارد، از گل دوست تر دارم

که وقف خاک جانان کرده ام خاکستر خود را

به موج تیغ دشمن دوست را کردم چنان پیدا

که گم حساب زخم های پیکر خود را

عذار نیلی از سیلی کنم تا هدیه بر زهرا

فرستادم به همراه سکینه دختر خود را

یقین دارم که مولا از برای دیدنم آید

که سوی مکّه افکندم نگاه آخر خود را

صدای نالۀ زهرا به گوشم می رسد آری

که بالای سرم آورده مولا، مادر خود را

الا ای یوسف زهرا میا کوفه که می ترسم

به چنگ گرگ ها بینی علیِّ اکبر خود را

میا از کعبه ای مولای من در این منای

خون

که بینی بر فراز دست، ذبح اصغر خود را

به دار عشق (میثم) تا زبان در کام خود داری

مگوئی جز ثنای عترت پیغمبر خود را

به نام حضرت مسلم ثنا کنم آغاز

به نام حضرت مسلم ثنا کنم آغاز (مدح)

که سیدالشهداء راست اوّلین سرباز

بخاک تربت او سجده می برم به نماز

حریم اوست مرا قبله گاه راز و نیاز

عقیده ام بجز این نیست در مسیر ولا

چه خاک تُربت مسلم چه خاک کرب و بلا

کسی که بود سراپا حقیقت ایمان

کسی که گشت زخونش مرّوج قرآن

کسی که دست زجان شست در ره جانان

کسی که زائر قبرش بُود امام زمان

کسی که پیشتر از موسم ولادت

گریست چشم نبی، در غم شهادت او

فدای حق شده و بعد از هزار و سیصد سال

هنوز زندگیش را بود شکوه و جلال

رسد، ندای رسایش بگوش در همه حال

که ای تمام خلایق به قادر متعال

زجان گذشتن ما خاندان سعادت ماست

بنای ما همه در سایه، شهادت ماست

به منطقی که بسی جاودانه خواهد بود

لبان شسته بخون را زهم چو غنچه گشود

به خون پاک شهیدان عشق خواند درود

بخلق کور و کر کوفه اینچنین فرمود:

که ای به ملک خدا بر ستمگران بنده

بشر زننگ شما تا ابد سرافکنده

–شما که بهر بدن جان خویش را کشتید

بپاس کافر، ایمان خویش را کشتید

به حفظ ظالم، وجدان خویش را کشتید

به حکم دشمن، مهمان خویش را کشتید

شما که عهد خدا و رسول بگسستید

شما که دل به یزید شراب خور بستید

به آن نمازگزارِ به سجده گشته شهید

به آتشین سخنان ابوذرِ تبعید

بخون زندهٔ عمّار کُشتهٔ توحید

امام من که بود مظهر خدای مجید

پیام داده که تسلیم دست خصم مشو

فراز دار برو، زیر بار ظلم مَرو

به آیه آیهٔ قرآن به مصطفی سوگند

بجان پاک پیمبر به مرتضی سوگند

به اشک دیدهٔ زهرا به مجتبی سوگند

بخون پاک شهیدان کربلا سوگند

که این شعار شهیدان راه ایمان است

سکوت پیش ستمگر خلاف قرآن است

شما که جمله به حبل خدای چنگ زدید

چرا بدامن خود لکّه های ننگ زدید

چرا به پیکر مهمان خویش سنگ زدید

ز خون بچهره اش از ضرب سنگ رنگ زدید

زنانتان به پذیرائیم چو برخیزند

بجای گل همه آتش بفرق من ریزند

به کوفه ای که شما غرق ذّلتید در آن

به کوفه ای که در آن از شرف نمانده نشان

به کوفه ای که کند کفر جلوۀ ایمان

به کوفه ای که بود گرگ را لباس شبان

نفس کشیدن در خاک آن سیه روزی است

برای مردم آزاده مرگ، پیروزی است

نسیم آورد از شهر مکّه بوی حسین

فراز بامم و چشمم بُود بسوی حسین

که وقت مرگ ببینم رخ نکوی حسین

نگاه داشته ام جان در آرزوی حسین

عزیز فاطمه از درآ، بدیدۀ من

تا بپای تو اُفتد سر بُریده من

نوشته بودمت ای آفتاب برج کمال

که کوفیان همه کردند از من استقبال

ولی تمام شکستند عهد خود به جِدال

جدا شدند زمن از طریق کفر و ظلال

خدا گواست که دیشب زنی پناهم داد

چو دید خانه ندارم بخانه راهم داد

چه اشکها که به یاد تو ریختم دیشب

چه رازها که عیان با تو داشتم بر لب

به سوی کوفه میا ای بزرگ آیت ربّ

که خون چکد به عزایت زدیدهٔ زینب

میا بکوفه که این قوم بی خبر زخدا

به پیش چشم عزیزان سرت کنند جدا

بپای کاخ ستم فوج فوج عدوانش

یکی بگفت: شکستیم عهد و پیمانش

یکی بگفت: مبادا کنند قربانش

یکی بگفت: که شاید برند زندانش

بگوش بود در آنجا زهر دری سخنی

که شد ز بام سرازیر نازنین بدنی

ندیده دیده خدایا که ناز بین مهمان

سرش به بام و تنش در محلّ قصّابان

دو ماه پاره او در میانهٔ زندان

عزا گرفته نهانی ز چشم زندانبان

ستاره ریخته «میثم» ز آسمان بَصَر

بیاد آن پدر و اشک چشم آن دو پسر

تو اول شهید از تبار خلیلی

تو اول شهید از تبار خلیلی(مدح)

تو مولای ما مسلم ابن عقیلی

تو پیش از شهیدان، شهید حسینی

مراد خلایق، مرید حسینی

بزرگی ز خاک تو عزت گرفته

شهادت ز خون تو زینت گرفته

کرامت به پای تو صورت

کشیده

امامت وجود تو را برگزیده

امام زمان، زائر تربت تو

همه کوچه ها شاهد غربت تو

سر نیزه ها مرهم زخم هایت

دل سنگ ها آب گشته برایت

الا چشم عرش خدا، جایگاهت

زنی داده در شهر کوفه پناهت

تنت پاره پاره، جبینت شکسته

دهانت پر از خون و دست تو بسته

بر آن پیکر رفته از تاب گریم

به دندان افتاده در آب گریم

تو در کوفه مهمانِ بهتر ز جانی

چرا زخمیِ تیغ و تیر و سنانی؟

چرا با تو دیگر زنان می ستیزند؟

چه کردی که آتش به فرقت بریزند؟

همه کوچه ها را به روی تو بستند

چرا فرق و پیشانی ات را شکستند؟

گرفتم تنت را به هر کوچه بردند

به بازار قصاب ها از چه بردند؟

که دیده است یک پیکر پاره پاره-

که آویزد آن را عدو بر قناره؟

شهید تماشاییِ بام کوفه

دلت تنگ تر گشته از شامِ کوفه

همه کوفیان عید قربان گرفتند

تو را سر ز تن، کام عطشان گرفتند

تن غرقه خون تو قربانی تو

عزادار تو طفل زندانی تو

خورَد آب، توحید از خون پاکت

سلام خدا بر تن چاک چاکت

جان بر کف بازار توام یوسف زهرا

جان بر کف بازار توام یوسف زهرا

دلباخته دار توام یوسف زهرا

سوگند به خونی که

برون از دهنم ریخت

من تشنه دیدار توام یوسف زهرا

هر سو بکشانند به هر کوچه تنم را

در سایه دیوار توام یوسف زهرا

با آنکه به عشقت پدر پنج شهیدم

بی مایه خریدار توام یوسف زهرا

تنها نه همین لحظه که در کوفه غریبم

یک عمر گرفتار توام یوسف زهرا

بگذار لب تشنه ببرّند سرم را

زیرا که خریدار توام یوسف زهرا

از کثرت پیکان به بدن رسته دو بالم

من جعفر طیار توام یوسف زهرا

دستم ز قفا بسته سرم نیز شکسته

من جای علمدار توام یوسف زهرا

فریاد ز هر زخم تنم خیزد و گویم

lمن یاور بی یار توام یوسف زهرا

من "میثم" دلباخته ام گر بپذیری

خاک ره زوار توام یوسف زهرا

____

خاموشم و هر زخم تنم راست ترانه

خاموشم و هر زخم تنم راست ترانه

با ذکر تو خون از دهنم گشته روانه

گشتم سپر تیر غمت کوچه به کوچه

آتش به سرم ریخت عدو خانه به خانه

آتش چه کند با بدن خسته ام از بام

من کز جگرم شعله کشد بی تو زبانه

دادند همه با سرانگشت نشانم

از بس که بود بر رُخم از سنگ نشانه

غم نیست اگر خصم بَرَد بر سر دارم

یک عمر مرا دار غمت بوده به شانه

بین شهدای تو که مظلوم زمانند

مظلوم ندیده است چو من چشم

زمانه

من طوطی بستان غم و درد و بلایم

زخم بدنم لاله و اشکم شده دانه

سردار سرافراز تو می بودم و افسوس

بر دامن دیوار، سرم بوده شبانه

(میثم) همه آلوده ای و بهر نجاتت

جز مهر حسین بن علی نیست بهانه

دوست دارم بارها از تن جدا گردد سر من

دوست دارم بارها از تن جدا گردد سر من

تا شود تقدیم خاک پات، خون حنجر من

دوست دارم عضو عضوم طعمه ی شمشیر گردد

تا تو لبخندی زنی بر زخم های پیکر من

دوست دارم وقت جان دادن به بالینم بیایی

تا بیفتد بر گل رویت نگاه آخر من

دوست دارم در هجوم خنده های تلخ دشمن

بر تو ریزد همچو باران، اشک از چشم تر من

دوست دارم تا به جرم عشق تو، کوچه به کوچه

از فراز بام ها آتش بریزد بر سر من

دوست دارم در کنار دختر مظلومه ی تو

صورت خود را کند تقدیم سیلی، دختر من

دوست دارم دور عباس علمدارت بگردم

تا شود ام البنین، فردای محشر مادر من

دوست دارم تا به جرم عشق گردم سنگ باران

سنگ ها گردند بین کوچه ها، هم سنگر من

دوست دارم طوعه بعد از کشتنم آید سراغم

در کنار پیکرم گرید به جای خواهرمن

دوست دارم تا بریزد بحر بحر از چشم میثم

اشک خونین بر من و بر

لاله های پرپر من

دهانم خشک و جسمم غرق خون و دیده دریایی

دهانم خشک و جسمم غرق خون و دیده دریایی(مصیبت)

عجب کردند اهل کوفه از مهمان پذیرایی

همان هایی که در این شهر گرداندند رو از من

فراز بام ها در چشمشان گشتم تماشایی

سرم را برد قاتل هدیه از بهر عبیدالله

تنم در کوچه ها گردیده گرم راه پیمایی

به جسم تا که ممکن بود آمد زخم روی زخم

نبودی کوفیان را بیشتر از این توانایی

رسیده ضربه ها بر سینه و پهلو و بازویم

بیا بنگر که مسلم پای تا سر گشته زهرایی

از آن ترسم که چون آیی نبینم ماه رویت را

ز بس از چشم گریانم عطش بگرفته بینایی

اگر چه رنگ خون زیباست بر روی شهید اما

تماشا کن که روی من به خون بخشیده زیبایی

تمام شبت کنار کوچه ها تنها تو را دیدم

خدا داند نکردم لحظه ای احساس تنهایی

بیا نامردی و پستی اهل کوفه را بنگر

که بهر کشتن یک تن کند شهری صف آرایی

سزد «میثم» به یاد کام عطشان و لب خشکم

کند تا جان به تن دارد به اشکِ دیده، سقّایی

دیده به تیغ دوختم، تا مگر از دعای تو

دیده به تیغ دوختم، تا مگر از دعای تو(مصیبت)

تو نگه افکنی و من، سر فکنم به پای تو

مرگ بود سعادتم که لحظه ی شهادتم

سایه فکنده بر سرم، قامت دلربای تو

گه بدنم به عشق تو، کوچه به کوچه

می رود

گاه سر بریده ام گریه کند برای تو

روی کبود دخترم، هدیه به نازدانه ات

جان دو ماه پاره ام، هردو شود فدای تو

ای نفست روان من، کوفه میا به جان من

ورنه به نوک نی رود، رأسِ زتن جدای تو

چنگ زنند گرگ ها، بر تن پاره پاره ات

شسته زخون سر شود، روی خدا، نمای تو

ای که همه وجود من درغم توست نی نوا

بوده به گوشم از ازل قصه ی کربلای تو

کاش به دشت کربلا بودم و کشته می شدم

با شهدای نی نوا، در صف نی نوای تو

روز ازل شنیده ام، می نگرد دو دیده ام

پنجه ی قهر قاتل و طرهّ ی مشک سای تو

آنچه که می کنم نظر، خورده گره به یکدگر

سوز درون میثم و زمزمه ی عزای تو

____

روی تو را به چشم دل ، از سر درا دیده ام

روی تو را به چشم دل ، از سر درا دیده ام(مصیبت)

جانب مکه پر زند جان به لب رسیده ام

حرمت جان شکسته ام در دل خون نشسته ام
تا که به دست بسته ام نار غمت کشیده ام
دیده به شعله دوختم لحظه به لحظه سوختم
هستی خود فروختم عشق تو را خریده ام
تن به قضا سپرده ام منت تیغ برده ام
بلکه تو خنده ای کنی پای سر بریده ام
تا بزنم ز زخم تن بوسه به

خاک مقدمت

کوچه به کوچه می رود جسم به خون طپیده ام

از سر بام بر زمین چون تن خود نیفکنم

من که ز خاک کوچه ها بوی تو را شنیده ام

هست امیدم از درت بعد تو نزد خواهرت

شود کنیز دخترت دختر داغدیده ام

از تو جدا نزیستم پیش رویت گریستم

من سر دار ، نیستم نزد تو آرمیده ام

ز بام کوفه می کنم تو را نظاره یا حسین!

ز بام کوفه می کنم تو را نظاره یا حسین!(مصیبت)

تو هم مرا نظاره کن به یک اشاره یا حسین!

سرو به خون نشسته ام، زائر دست بسته ام

سلام می فرستمت از لب پاره یا حسین!

لحظه به لحظه دم به دم، مرگ دوباره دیده ام

بس که رسیده بر تنم، زخم دوباره یا حسین!

میان خنده عدو بهر تو گریه می کنم

بلکه به اشک دیده ام کنی نظاره یا حسین!

تیر به چله کمان، کمان به دست حرمله

میا به کوفه رحم کن به شیرخواره یا حسین!

پرده کنار رفته و می نگرم به دخترت

نه معجرش بود به سر، نه گوشواره یا حسین!

هدیه حاجیان بود به مسلخ ولا یکی

مرا بود در این منا دو ماه پاره یا حسین!

به آسمان دیده ام، نظاره کن که دم به دم

در آفتاب ریختم بر تو ستاره یا حسین!

نگه به مکه دوختم چو شمع بر تو سوختم

درون سینه ام شده نفس شراره یا حسین!

کرم کن و به یک نظر به نظم "میثمت" نگر

که کرده سوز او اثر به سنگ خاره یا حسین!

سلام ای یوسف بازار خون

سلام ای یوسف بازار خون(مصیبت)

یاس خزان دیده به گلزار خون

ای به ره حسین اول قتیل

فاتح کوفه! مسلم بن عقیل

زنده ترین آیت صدق و صفا

ثانی عباس به عشق و وفا

بر ولی الله ولی کیست؟ تو

در صف پیکار، علی کیست؟ تو

رأس تو بر نی قمر فاطمه

خون تو خون پسر فاطمه

دل به نگاه تو شفا یافته

کوفه ز اشک تو صفا یافته

در جگرت سوز درون حسین

حنجر تو چشمۀ خون حسین

کوفه چه غم نیست اگر یار تو

حضرت زهراست عزادار تو

نیست عجب احمد ختمی مآب

وقت شهادت دهدت جام آب

کوفه که بر جنگ تو آورده رو

رفته ز دستش شرف و آبرو

دردل زارت شرر انگیختند

جای گل آتش به سرت ریختند

گرگ صفت بر تو زده چنگ ها

کرده تنت را هدف سنگ ها

خصم ستمکار به سویت شتافت

تیغ برآورد و لبت را شکافت

کوفه به خود ننگ ابد را خرید

با گلوی تشنه سرت را برید

حیف که ای نایب خاص امام

رأس تو افتاد ز بالای بام

با که بگویم چو تو مردافکنی

در دل شب داد پناهش زنی؟

با که توان گفت که خصم پلید

دست تو را

بست و سرت را برید؟

غربت تو در ملأعام بود

قتلگهت بر زبر بام بود

هیچ شهیدی چو تو تنها نبود

دسته گلش آتش زنها نبود

نایب تنهای ولی خدا

وه! چه غریبانه سرت شد جدا

گریه کنم بر غم بسیار تو

یا به دو فرزند عزادار تو؟

عاشقان را بود فریاد و خروش

عاشقان را بود فریاد و خروش(مصیبت)

تا ندای ارجعی آمد به گوش

ساقیان را جام لبریز از بلا

عرضه شد بر راهیان کربلا

تشنه گان کوثر از روز الست

چشم ها بر جام و سرهاشان به دست

بین هفتاد و دو عاشق زودتر

روح مسلم زد به سوی جام پر

پر کشید و پر کشید و پر کشید

زودتر جام بلا را سرکشید

برد سوی جام، دست خویش را

کرد وقف یار هست خویش را

پیش تر از سر گذشت کربلا

کوفه بر او گشت دشت کربلا

دست های بسته اش اعجاز کرد

باب فتح کربلا را باز کرد

کیست مسلم پنج تن را نور عین

مورد تایید مولایش حسین

کیست مسلم یک حسینِ بی سپاه

کوچه های کوفه بر او قتلگاه

کیست مسلم یاور خون خدا

اوّلین پیغمبر خون خدا

کیست مسلم لاله ای پرپر شده

بر فراز بام ها بی سر شده

کیست مسلم دلبر دلدارها

سنگ باران گشته جسمش بارها

از عطش در پیچ و تاب افتاده بود

دُرّ دندانش در آب افتاده بود

با گلوی تشنه جان بر کف نهاد

آب را از خون پاکش آب داد

کوچه های کوفه بر او تنگ بود

بر سر راهش هزاران سنگ بود

سنگ ها با هم به دست دشمنش

گریه می کردند بر زخم تنش

گر چه بین دشمنان یاری نداشت

جز دو زندانی عزاداری نداشت

دل به سوی مکّه آواره شده

لب شمشیر عدو پاره شده

کافران با یکدگر پیوسته اند

ریسمان بر پای مسلم بسته اند

ریسمان و بازوی مهمان کجا

مسلم و بازار قصّابان کجا

اهل کوفه! ترک نامردی کنید

با دو زندانیش همدردی کنید

او که در پیکار، شیر کوفه بود

رهبر خلق و امیر کوفه بود

چون علی دنیای دون را واگذاشت

هفتصد درهم به کوفه قرض داشت

حیف جسمش چاک چاک افتاده بود

با تن بی سر به خاک افتاده بود

هر چه آن مظلوم آن شب گریه کرد

بر اسیری های زینب گریه کرد

شهر کوفه شد کتاب غربتش

گریه ی «میثم» نثار تربتش

فروغ دیده و دل هاست مسلم

فروغ دیده و دل هاست مسلم(مدح)

سفیر یوسف زهراست مسلم

عبادت را به اشکش داده زینت

شهادت را به خون آراست مسلم

مه ذیحجه بر لب های خشکش

پیام ظهر عاشوراست مسلم

امیر بی سپاه شهر کوفه

چو مولایش علی تنهاست مسلم

به یاد حنجر خشک امامش

روان از دیده اش دریاست مسلم

فدا گشت و به قاتل داد مهلت

خدا را تا چه

حد آقاست مسلم

شرف، آورده پیشانی به خاکش

سلام انبیا، بر روح پاکش

سر و جان و تنش بود و امامش

قیامت بود پیدا در قیامش

دهان خشکیده، دل کانون آتش

دهان خونین به لب عرض سلامش

به بام کوفه، از اطراف کعبه

وزد عطر حسینی بر مشامش

به هر کوچه که رو کرد آتش و سنگ

به سر می ریخت از بالای بامش

خداوندا که دیده میهمان را

دو دست بسته، خون ریزد به کامش؟

سفیر رهبر آزادگان را

عجب کردند مردم احترامش

نه تنها کوفیان پیمان شکستند

از او پیشانی و دندان شکستند

****

دریغا! پردهٔ حرمت دریدند

به دامن ننگ عالم را خریدند

تنی که بهتر از جان جهان بود

سوی بازار قصابان کشیدند

همان هایی که با او دست دادند

از او با دست بسته سر بریدند

ز تیر و خنجر و شمشیر و نیزه

به جسمش باغی از گل آفریدند

ز هر زخم بدن کوچه به کوچه

صدای غربت او را شنیدند

خدا داند که در یک شهر دشمن

از آن مظلوم، تنهاتر ندیدند

جدا کردند سر از پیکر او

ز بام افتاد هم تن هم سر او

****

امیر شهر، هرسو دربه در بود

ز احوال دو طفلش بی خبر بود

دو چشم اشکبارش چون دو دریا

لب خشکش ز اشک دیده، تر بود

خدا داند که هنگام شهادت

دل از پیشانی اش بشکسته تر بود

مجسّم پیش

چشم اشکبارش

فراز نیزه هفتاد و دو سر بود

گمانم در نگاهش لحظه لحظه

تنور خولی و قرص قمر بود

دعا می کرد بر سقای بی آب

که از چشمش روان خون جگر بود

نگاهش بود در مقتل هماره

به رگ های گلوی پاره پاره

کای علی و فاطمه را نور عین

کای علی و فاطمه را نور عین

کوفه میا، کوفه میا، یا حسین

کوفه محل همه نیرنگ هاست

دسته گل سنگ دلان سنگ هاست

حرمله با تیر کشد انتظار

تیر کجا و گلوی شیرخوار

تیر کجا و دل افروخته

تیر کجا و گلوی سوخته

ای به شرف فوق خلیل خدا

ای به منایت سر و جانم فدا

دعا کن ای روح دعا از کرم

تا به قدم های تو افتد سرم

****

رو به سوی قبله ز بالای بام

یوسف زهرا به تو گویم سلام

سلامی از لبی که پاره شده

گرم سخن با تو هماره شده

سلامی از فرق به خون نشسته

سلامی از زائر دست بسته

سلامی از سینه افروخته

سلامی از تشنه لبی سوخته

سلامی از یک بدن چاک چاک

که اهل کوفه می کشندش به خاک

سلام زائری که سنگش زدند

بر جگر سوخته چنگش زدند

سلام بر باغ گل یاس تو

سلام بر زینب و عباس تو

سلام

بر شعله تاب وتبت

سلام بر سکینه و زینبت

باز شو و ترک سفر کن حسین

جان من از کوفه حذر کن حسین

کوفه بود مرکز بی دردها

کوفه بود محیط نامردها

رفته دگر پرده ز چشمم کنار

می نگرم با نگهی اشکبار

می نگرم با جگری چاک چاک

دست علمدار تو را روی خاک

این سفر آتش تاب و تب است

این سفر اسیری زینب است

این سفر داغ جوان دیدن است

لاله به تاراج خزان دیدن است

این سفر سیلی و کعب نی است

چوب جفا و لب و بزم می است

خصم نهد داغ به داغ دلت

لیک شود داغ علی قاتلت

ای علی و فاطمه را نور عین

کوفه میا کوفه میا یا حسین

***

طوعه به گرد قصر در جستجوست

شعله به دل، اشک به رخسار اوست

ناله کند از دل سوزان خویش

در طلب دیدن مهمان خویش

طوعه به هر کوچه روان گشته ای

در پی آن جان جهان گشته ای

در پی گم گشته خود می دوی

کوچه به کوچه به کجا می روی

گریه بر آن پیکر صد چاک کن

آن تن پاره پاره را خاک کن

این گل پرپر شده از آن توست

این

بدن بی سر مهمان توست

بر جگر سوخته چنگش زدند

کوچه به کوچه همه سنگش زدند

مصحف افتاده به خون پیکرش

جلوه کنان بر سر نیزه، سرش

سوخته و سوخته و سوخته

دیده به سوی دو پسر دوخته

سر به سر نی، نگهش در حجاز

با پسر فاطمه گرم نیاز

کای به فدای تو دو فرزند من

زخم تو بر تن گل لبخند من

از سر من خاک قدم های تو

بر جگرم شعله غم های تو

بر سر نی دور تو گردد سرم

تا تو نهی پای به چشم ترم

ناله من در جگر "میثم" است

با تو دل سوخته ام همدم است

کوفی چه پست و کوفه عجب بی وفا شده

کوفی چه پست و کوفه عجب بی وفا شده(مصیبت)

مهمان کوفه در به در کوچه ها شده

درهای خانه ها به رویش بسته شد، ولی

درهای درد و غصه و اندوه وا شده

تا بنگرد ز مکه به سر بازی اش حسین

بالای بام، از تن او سر جدا شده

طوعه! سر تو باد سلامت، بیا ببین

لب تشنه میهمان عزیزت فدا شده

هانی کجاست تا نگرد بین کوچه ها

مهمان او تنش سپر سنگ ها شده

آتش به فرق مسلم مظلوم ریختند

اینگونه احترام ز مهمان کجا شده؟

باید گریست بر دو عزادار کوچکش

زندان کوفه قسمت صاحب عزا شده

ای دوستان به دختر مسلم خبر دهید

گویید کوفه بر پدرت کربلا شده

با آنکه شد کشیده تنش بین کوچه ها

قبرش به کوفه کعبه اهل ولا شده

تا اشک ها به ماتم او سیل خون شود

«میثم» ز سوز سینه مصیبت سرا شده

کیستم من؟ خونِ خونِ حضرت ربّ جلیلم

کیستم من؟ خونِ خونِ حضرت ربّ جلیلم(مدح)

اولین قربانی ثارالله از نسل خلیلم

آل عصمت را فدایی آل هاشم را سلیلم

دست بسته، تشنه لب، در یاری قرآن، قتیلم

در به در، در کوچه های کوفه، عالم را دلیلم

من خروشان، شیر ثارالله، فرزند عقیلم

پهندشت کربلای کوفه، میدان قیامم

کوفه باشد، هم زمین کربلا، هم شهر شامم

می رسد بوی وصال از سنگ دشمن، بر مشامم

بی امامم آب گردد آتش سوزان به کامم

با امامم تشنگی خوشتر زآب سلسبیلم

من خروشان، شیر ثارالله، فرزند عقیلم

پای تا فرقم، حسینی، فرق تا پایم خدایی

پنج فرزندم بُوَد در یاری قرآن، فدایی

روی خونینم، شده آیینهٔ ایزد نمایی

عضوْعضوم، می کنند از یکدگر، میل جدایی

خون به رخ، زیب جمالم زخم ها بر نی جمیلم

من خروشان، شیر ثارالله، فرزند عقیلم

کوچه ها دریای دشمن بود و من تنهای تنها

سنگ بود و آتش و شمشیر و تیغ و تیر اعدا

خستگی بود و عطش بود

و دو چشم از اشک دریا

بودم از روز ولادت، عاشق فرزند زهرا

هم غریبم، هم اسیرم، هم شهیدم، هم قتیلم

من خروشان، شیر ثارالله، فرزند عقیلم

سیل اشک از دیده و خون بود، جاری از دهانم

مدح مولایم، حسین ابن علی ورد زبانم

ریخت قلب زاده مرجانه، از تیغ بیانم

گرچه بیرون رفت زیر تیغ از تن مرغ جانم

عزتی از خود نشان دادم، که شد دشمن ذلیلم

من خروشان، شیر ثارالله، فرزند عقیلم

کوفیان بندند اگر در کوفه بر پا ریسمانم

یا رود بازار قصّابان تن، بهتر ز جانم

این مصیبت ها بوَد، مُهر کلاس امتحانم

فاطمه امشب کند، در باغ جنّت میهمانم

لحظه لحظه می رسد بر گوش، بانگ الرحیلم

من خروشان، شیر ثارالله، فرزند عقیلم

خاک کوچه، سجده گاه و بام کوفه، قتلگاهم

کشتنم گشته ثواب و مهر ثارالله گناهم

همچو ماه نو، تماشایی شده روی چو ماهم

مانده بر راس حسین و محمل زینب، نگاهم

اشکْریزان، در غم آن عصمت رب جلیلم

من خروشان، شیر ثارالله، فرزند عقیلم

بام کوفه نه، بود آغوش ثارالله، جایم

می زند، در زیر خنجر، یوسف زهرا صدایم

خلق را، با دست های بسته ام، مشکل گشایم

خاک پای میثم تمار مولایش، نمایم

صدچو «میثم» گر شود در عرصه محشر، دخیلم

من خروشان، شیر ثارالله، فرزند عقیلم

گو غیر کُشد زارم، من یار پسندیدم

گو غیر کُشد زارم، من یار پسندیدم (مصیبت)

زاری نکنم هرگز کآزار پسندیدم

مبهوت به هر سویم آواره به هر کویم

تا یوسف خود جویم بازار پسندیدم

هر کوچه که شد جایم بر غربت مولایم

رخسار غریبی بر دیوار پسندیدم

با من همه بستیزید آتش به سرم ریزید

او سوختنم خواهد من نار پسندیدم

مست نگه یارم دلباختهٔ دارم

در دار غمش تنها من دار پسندیدم

آن دختر دلبندم این خون دو فرزندم

من در ره محبوبم ایثار پسندیدم

کوبید به سر سنگم سازید ز خون رنگم

من یار پسندیدم. من یار پسندیدم

زخمم به بدن نیکوست اینگونه پسند اوست

یک بار که تیغ آمد صد بار پسندیدم

هر بیت تو را «میثم» بیتی بجنان بخشم

چون شیوه شعرت را بسیار پسندیدم

لبم خشک و دلم کانون آتش، دیده دریایی

لبم خشک و دلم کانون آتش، دیده دریایی(مصیبت)

سرِ بشکسته از سنگم به خون بخشیده زیبایی

بیا ای یوسف زهرا تو مسلم را تماشا کن

که سردادن به راه توست، شیرین و تماشایی

نباید مرد بین دشمنان گرید، بیا بنگر

که در یک شهر دشمن بر تو می گریم به تنهایی

تمام خانه ها شد بسته بر رویم، خدا داند

سه شب در کوچه های کوفه کردم راه پیمایی

به جان مادرت زهرا میا کوفه که می بینم

شود پرپر به پیش دیده ات گل های زهرایی

میا کوفه که می ترسم به پیش دیده زینب

کند بر

نی سرت هم دل ربایی، هم دل آرایی

میا کوفه که می بینم سرت را با عزیزانت

میان دشمنان دارید بزمِ گردِ هم آیی

میا کوفه که می بینم برای طفلِ عطشانت

کند با اشکِ خجلت دیده عباس، سقایی

میا در کوفه ای چشم خدا! زیرا که می بینم

شرار تشنگی می گیرد از چشم تو بینایی

اگر «میثم» ره و رسم گدایی را نمی داند

ندیده از تو ای مولا به غیر از لطف و آقایی

مسلم که از حسین سلام مکرّرش

مسلم که از حسین سلام مکرّرش (مدح)

باید که خواند حضرت عبّاس دیگرش

فرموده مدح و منقبتش را به افتخار

ثاراللّهی که بوده نبی مدح گسترش

ایثار و عزم و غیرت و آزادی و شرف

تعظیم می کنند همه در برابرش

حیرت برند اهل فضیلت به رتبه اش

زانو زنند اهل کرامت به محضرش

مبهوت گشته آدمیان و فرشتگان

از عزّتی که کرده عطا حیّ داورش

نایب مناب یوسف زهرا که عرشیان

حسرت برند بر شرف خادم درش

اوّل شهید هاشمیان کز جلال و قدر

در شهر کوفه مهدی زهراست زائرش

از سنگ کمتر است به پیش قدوم او

گیرم به خاک ره بفشانند گوهرش

عشق حسین شیرهٔ جان گشت در بدن

از لحظه ای که شیر به او داد مادرش

هم خود فدایی ره فرزند فاطمه

هم شد شهید پنج پسر سه برادرش

تقدیم کرد پنج پسر در طریق دوست

حتّی به همره اُسرا

رفت دخترش

تعریف کرد و داد خبر از شهادتش

با دیدن عقیل همانا پیمبرش

این است آن شهید که در یاری حسین

تا روز محشر مسجد کوفه است سنگرش

بالای دار رفت و همه سربدارها

گلبوسه می زنند به قبر مطهّرش

زیبد روند خیل شهیدان به پیشباز

افتد اگر عبور ز صحرای محشر

ذیحجّه گشت مفتخر از حجّ سرخ او

از حجّ کعبه گشت عطا حجّ برترش

پیوسته بوی عطر گل نینوا گرفت

زان دسته های نی که عدو ریخت بر سرش

لبّیک او حسین و طوافش به موج خون

تکبیرها بلند ز هر زخم پیکرش

خونش در آب ریخت و لب تشنه داد جان

در اتّحاد با لب عطشان به رهبرش

لب تشنه داد جان و عجب نیست وقت مرگ

ریزد به کام ختم رسل آب کوثرش

بالای دار و دار ندا داد بر همه

کاین میثم است و یوسف زهراست حیدرش

سر داد و سر نکرد به جز بر حسین خم

ای جان فدای پیکر در خون شناورش

یک میهمان و این همه زخمش ز میزبان

بالله نبود هیچکس اینگونه باورش

هرگز گمان نبود که آن خوب تر ز جان

در کوچه ها کشیده شود جسم اطهرش

نام حسین بر لب او بود و بود و بود

تا آنکه ریخت خون شریفش ز حنجرش

این است آن شهید که دیوارهای شهر

گلبوسه ها زدند به روی منوّرش

این است آن غریب که

او را پناه داد

یک پیرزن شبانه به بیت محقّرش

این است آن قتیل که بر زندگان دهد

روح حیات از نفس روحپرورش

«میثم» قصیده ای که سرودی به وصف او

فیضی بود ز لطف خداوند اکبرش

من که میر راستان و عبد میر راستینم

من که میر راستان و عبد میر راستینم(مصیبت)

پای بند حق و دست حق بود در آستینم

بی معین و یاورم اما به حق یار و معینم

رهروان وادی توحید را عین الیقینم

پیشباز و پیشتاز کشتگان راه دینم

مسلم اما به معنی قبله گاه مسلمینم

فردم و با فرد فرد عالم دل آشنایم

با تن تنها سپاه فتح را صاحب لوایم

با لب عطشان خروشان چشمه آب بقایم

کعبه ام رکنم منایم مروه ام سعیم صفایم

یوسف مصر ولایم عیسی دا ر بلایم

پرتوی از طاوهایم جلوه ای از یا و سینم

شیر نوشیدم به مهر دوست از پستان مادر

خوش بود چون گلوی اگر در راه محبوبم فتد سر

طینتم را این چنین بسرشته از آغاز مادر

نیست بیم از کشتنم در بین این دریای لشکر

گر امیرالمومنین شیر خدا بود و پیمبر

من خروشان شیر فرزند امیر المومنینم

محرم اسرار حقم راز دار اهل رازم

قبله اهل نیازم مشعل سوز و گدازم

جان به کف باشد به جانان دم به دم روی نیازم

خون سر آب وضویم سنگ کین مهر نمازم

بر سردار محبت پایدار و سر فرازم

بر روی بام شهادت کشته

جان آفرینم

مرد حق را خوش بود گر بهر حق آزار آید

سر شکسته دست بسته بر سر بازار آید

بارش تیغش به سر از دشمن غدار آید

هر چه پیش آید خوش آید در ره دلدار آید

عالم ار خصمم شود یا خلق عالم یار آید

از ازل راهم یکی بوده است و تا آخر چنینم

کوفه ای که حکمرانش را ، ستم گردیده عادت

ملتی از ترس و وحشت نزد وی آرد اردات

حرف دین کفر است و حرف حاکم ظالم عبادت

مردم آزاده را جان باختن باشد سعادت

نیش دشمن خوش تر است از نوش ما را در شهادت

غم ندارم گر رسد تیر از یسار و از یمینم

من لالۀ خونین گلستان حسینم

من لالۀ خونین گلستان حسینم(مصیبت)

طاووس جدا مانده ز بستان حسینم

در پیچ و خم کوچه، غریبانه دل شب

پرسوختۀ شمع شبستان حسینم

عالم همگی دست به دامان من و من

دلباخته و دست به دامان حسینم

سی جزو وجودم شده صدپاره ز شمشیر

آیات جدا مانده ز قرآن حسینم

در گریهٔ پیوسته ام ای مردم کوفه

اینقدر بخندید که گریان حسینم

در خون دلم موج زند شور حسینی

با زخم تنم گوش به فرمان حسینم

خون بر جگرم آب شد از خون دهانم

عطشانم و یاد لب عطشان حسینم

باید به پریشانی من اشک بریزید

زیرا که در این شهر پریشان حسینم

با آن که غریبند دو فرزند یتیمم

می سوزم

و گریان به یتیمان حسینم

لب پاره و دندان ز دهن ریخته در آب

پیوسته به یاد لب و دندان حسینم

چه کوفه، چه بر خاک زمین، چه به لب بام

بر من نکند فرق که مهمان حسینم

در دفتر خون نامهٔ «میثم» بنویسید:

من اشک رها گشته ز چشمان حسینم

نامردهاشان را به شکل مرد دیدم

نامردهاشان را به شکل مرد دیدم

این ناسپاسان جمله اشباه الرجالند

خصم رسول و حیدر و قرآن و آلند

اینان به آن دستی که با من عهد بستند

عهد من و فرق مرا با هم شکستند

تنها نه در کوفه مرا آواره کردند

قلبم دریدند و لبم را پاره کردند

این شهر را پیوسته نامردی به من بود

ای قوم تنها مردشان یک پیرزن بود

زن ها ز نامردان کوفه وانماندند

از بام ها بر فرق من آتش فشاندند

من جان نثار عترت خیرالانامم

صید به خون غلطیده بالای بامم

وقتی که خود را از عطش بیتاب دیدم

عکس لب خشک تو را در آب دیدم

در موج خون دریای لارا دیدم امروز

از بام کوفه کربلا را دیدم امروز

انگار می بینم جراحات تنت را

خونین به چنگ گرگها پیراهنت را

انگار بینم لاله های پرپرت را

پاشیده از هم عضوعضو اکبرت را

انگار می بینم که بعد از قتل یاران

هم تیرباران می شوی هم سنگ باران

انگار می بینم ذبیح کوچکت را

زخم گلوی شیرخواره کودکت را

انگار می بینم که با اشک دو دیده

داری به روی دست خود دست بریده

انگار بینم غرق خون آیینه ات را

جای سم اسبان و زخم سینه ات را

انگار بینم شمر می آید به گودال

انگار بینم می زنی در خون پر و بال

****

...انگار دیدم جان شیرینت فدا شد

زهرا نگه کرد و سرت از تن جدا شد

من بهترین مهمان شهر کوفه هستم

مهمان قصابان شهر کوفه هستم

لب تشنه از پیکر جدا گردد سر من

آویزه گردد بر قناره پیکر من

تنها نه این نامرد مردم می کُشندم

در کوچه های شهر کوفه می کِشندم

«میثم» شرار از نظم جانسوزت فشاندی

بس کن که دل ها را به بحر خون نشاندی

ندارم زیر تیغ قاتلم احساس تنهایی

ندارم زیر تیغ قاتلم احساس تنهایی(مصیبت)

که ماه عارضت گردیده در چشمم تماشایی

اگرچه دورم از شهر مدینه باز می بینم

رسد کوچه به کوچه بر مشامم عطر زهرایی

به یاد کام عطشان تو و چشمان گریانت

لبم از تشنگی خشکیده، چشمم گشته دریایی

عزیز فاطمه! در کوفه غربت را تماشا کن

که شهری کرده بهر کشتن یک تن صف آرایی

رخ هرکس که از خون شسته شد زیبا شود اما

عذار لاله گون من به خون بخشیده زیبایی

نشد توفیق حاصل تا به دشت کربلا آیم

کنم مانند

عباست علمداری و سقایی

ندانستم بیایم پیشبازت یوسف زهرا!

تو پا بر چشم من بگذار و کن یک لحظه آقایی

میا کوفه که می بینم سرت را بر سر نیزه

میا کوفه که جز زندان ندارد زینبت جایی

دعا کن تا سرم از بام افتد بر روی پایت

که بر خاک قدومت بخشی ام اذن جبین سایی

الا «میثم» ز خاکم بوی خاک کربلا بشنو

که شهر کوفه را کرب و بلا کردم به تنهایی

نقد جان برکف و شرمنده ببازار توأم

نقد جان برکف و شرمنده ببازار توأم (مصیبت)

که بدین مایهٔ ناچیز خریدار توأم

سنگ ها از همه سو بر من آزاده زدند

به گناهی که در این شهر گرفتار توأم

کو به کو دردل شب گردم و گریم تا صبح

همه خوابند و من سوخته بیدار توأم

دست از دار جهان شسته بپای قدمت

جان بکف دارم و مشتاق سرِدار توأم

گرچه آواره در این شهر یتیمان منند

یاد اطفال تو و عترت اطهار، تواَم

کام خشکیده ولی آب ننوشم هرگز

تشنه ام تشنه ولی تشنه دیدار تواَم

دُرّ دندان من از درج دهن ریخت چه غم؟

یا چوب ستم و لعل گهربار، تواَم

پیش دشمن همه خندند ولی من گریم

چه کنم عاشق دلسوختۀ زار تواَم

تا دم مرگ بیاد تو لبم زمزمه داشت

همه دیدند که سرباز وفادار تواَم

«میثم» بی سروپایم که اگر بپذیری

خار افتاده بخاک ره گلزار تواَم

هزار بار گر از تن جدا شود سر من

هزار بار گر از تن جدا شود سر من(مصیبت)

بر آن سرم که بیفتد به پای رهبر من

به یک اشاره چشمت دل از کفم بردی

از آن زمان که به من شیر داد مادر من

مرا عزیز شمردند مردمِ کوفه

که ریختند عوض لاله سنگ بر سر من

میان این همه نامرد غیر پیرزنی

کسی نگشت در این شهر، یار و یاور من

ز اشک تا که نهد مرهمی به

زخم تنم

هزار حیف که در کوفه نیست خواهر من

به جز دو طفل یتیمم، به دشت کرب و بلا

شهید توست دو رعنا جوان دیگر من

فدای دخترِ مظلومه سه ساله تو

میانه اسرا داغدیده دختر من

خدا گواست که هرگز نگشت با کافر

جسارتی که در این شهر شد به پیکر من

سلام من به تو از این لبی که پاره شده

درود من به تو از این بریده حنجر من

میان خنده دشمن ز دست رحمت تو

مدال گریه گرفته است دیده تر من

شهادتین به لب، ناله حسین حسین

به هر نفس شده در ناله های آخر من

سروده های تو «میثم» شرارِ آه من است

جزای توست عنایات حیِّ داور من

____

هزار شکر، که شد خاک مقدمت، سر من

هزار شکر، که شد خاک مقدمت، سر من(مصیبت)

مرا، برای چنین روز، زاده مادر من

نمی برم ز تو دل، گر هزار بار عدو

جدا کند گلوی تشنه، سر ز پیکر من

پس از شهادت من، آروزی من این است

که سر نهند به خاکت، دو طفل بی سر من

اگر چه خون ز لبم ریخت، بر تو می گریم

که گریه بهر تو باشد، جهاد دیگر من

اگر چه یک نفرم، یک تنه، سپاه توام

به یاری تو شده، بام کوفه سنگر من

میان این همه دشمن، چنان غریب

شدم

که هانی است و دو کودک، تمام لشکر من

عزیز فاطمه، فردا به کوفه می بینم

که بر سر تو کند، گریه دیدهٔ تر من

در این سفر تو دعا کن، که جای دختر تو

شود کبود، ز سیلی، عذار دختر من

خدا کند شکند جای خواهرت زینب

به سنگ چوبهٔ محمل، جبین خواهر من

به روز حشر که جز عفو تو پناهی نیست

ببخش «میثم» آلوده را به خاطر من

همیشه تا بود بر لب مَلَک تهلیل

بند اول

همیشه تا بود بر لب مَلَک تهلیل (مدح)

هماره تا که بشر راست ذکر ربّ جلیل

درود باد به اوّل شهید راه حسین (علیه السلام)

سلام باد به اوّل قتیل نسل خلیل

مؤیّد پسر فاطمه معلّم عشق

محرّم آور ذیحّجه مسلم بن عقیل

امیر کشور دل نایب امام حسین (علیه السلام)

که سیدالشّهدا می کند از او تجلیل

دمد طراوت جان از نسیم تربت او

از آنکه در ره جانان خویش گشت قتیل

هم از رسول خدایش بود جلال و مقام

هم از خدای جلیلش بود مقام جلیل

به خط عشق و وفا و شهادت و ایثار

پیام اوست طریق و قیام اوست دلیل

چنانکه شعله برای خلیل گل گردید

گنه شود به ثواب از محبّتش تبدیل

ز اوج طبع ریاضی به مدح او بیتی

نزول یافت به طبعم چو آیهٔ تنزیل

چه شعر نغز و لطیفی سزد که از این

بیت

شود دو مصرع ترجیع بند من تکمیل

«سلام خالق منان سلام جبرائیل»

«سلام شاه شهیدان به مسلم بن عقیل»

بند دوم

زهی به مسلم و ایمان و عشق و ایثارش

که چشم بسته مسیحا به چوبهٔ دارش

دو دست بسته به بازار کوفه می بینم

هزار یوسف مصری اسیر بازارش

اگر چه در دل شب سر نهاده بر دیوار

بود تمامی خلقت به ظّل دیوارش

دمی گریست برای حسین دیدهٔ او

که سیدالشهدا خنده زد به رخسارش

کسیکه طاعت او طلوع گردن ملك است

کنار کوچه، شب تیره، طوعه شد یارش

زسیّدالشّهدا لحظه ای نشد غافل

گواه من شب تاریك و چشم بیدارش

نه بر محمّد خود داشت غم نه ابراهیم

نه بیم داشت زفردا و آخر کارش

هماره دیدهٔ او می گریست بر زینب

که می زنند در این شهر، سنگ بسیارش

خدا کند که به دامان مسجد کوفه

گلاب اشگ فشانم به پای زوّارش

مرا چه زهره که بر تربتش سلام دهم

سزد سلام فرستم زحیّ دادارش

«سلام خالق منان سلام جبرائیل»

«سلام شاه شهیدان به مسلم بن عقیل»

بند سوم

مه مدینه که خورشید سربداران شد

کویر کوفه زخونش همه بهاران شد

فدای خون شهیدی که بهر یاری دین

سرش جدا زبدن پیش چشم یاران شد

سرشک سرخ فشانید بهر مهمانی

که پیکرش سر هر کوچه سنگ باران شد

به خاک مرکب او بوسه می زند ایثار

که پیشتازتر از خیل جان نثاران شد

ستاره ای که به قلب مدینه می تابید

زکوفه سر زد و خورشید نیزه داران شد

به یاد غربت او نخل های کوفه گریست

روان به خاك زمین خون زشاخساران شد

به یاد آن گل در خاک و خون کشیده شده

فضای کوچه پر از نالۀ هزاران شد

از آن شبی که به دیوار سربگذاشت

گواه غربت او چشم روزگاران شد

عذار او زگل زخم، باغ گل گردید

ندا بلند به وصفش زگلعذاران شد

«سلام خالق منان سلام جبرائیل»

«سلام شاه شهیدان به مسلم بن عقیل»

بند چهارم

فراز بام جدا گشت از بدن سر او

فتاد روی زمین پاره پاره پیکر او

برای یاری او کوفه عهد بست ولی

سرش جدا شد و یک تن نگشت یاور او

لبش زتیغ درید و سرش زسنگ شکست

که سرخ بود زخون عارض منوّر او

زنان کوفه زده دسته های نی آتش

به جای لاله و گل ریختند بر سر او

دو دست بسته دو لب تشنه و دو دریا اشک

زدند کف سر هر کوچه در برابر او

هجوم بیعت و باران سنگ و آتش نی

نبود این همه پستی زکوفه باور او

نخورد آب و به یاد امام خویش گریست

سلام بر دو لب خشک و دیدهٔ تر او

قتیل اوّل راه حسین مسلم شد

شهید آخر این ره دو ناز پرور او

به اشک شیعه شب

و روز شسته می گردد

حریم محترم و تربت مطهّر او

هماره تا که چکد خون او زدیدهٔ ما

همیشه تا که بود اشک ما زساغر او

«سلام خالق منان سلام جبرائیل»

«سلام شاه شهیدان به مسلم بن عقیل»

بند پنجم

گلوی تشنه چو جا بر فراز بام گرفت

نخورد آبی و از آب تیغ، کام گرفت

کشیده شد بدن بی سرش به خاک زمین

چه خوب کوفه زمهمانش احترام گرفت

سلام داد، ولی ظهر روز عاشورا

زسیّدالشّهدا پاسخ سلام گرفت

هنوز واقعهٔ کربلا نیامده بود

که او اجازهٔ جانبازی از امام گرفت

سرش به دست عدو بود و در هوای حسین

دو چشم خود به سوی مسجدالحرام گرفت

اگر چه بود لبش تشنه وقت جان دادن

به زیر تیغ زدست رسول، جام گرفت

مدال اوّل ایثار را به سینه زدن

زسیّدالشّهدا مسلم این مقام گرفت

به ظهر، ذکر نماز شهادتش بر لب

زخون دوباره وضو بر نماز شام گرفت

شهادت شهدای قیام عاشورا

زخون مسلم از آغاز انسجام گرفت

درود ما به قیام حسینی اش بادا

که نسل خون و شرف درس از این قیام گرفت

«سلام خالق منان سلام جبرائیل»

«سلام شاه شهیدان به مسلم بن عقیل»

بند ششم

امیر کوفه که یک آسمان جلالت داشت

ندانم از چه به صورت غبار غربت داشت

به کوفه وارث یک کربلا مصیبت بود

کسی که در دل خود یک جهان محبّت داشت

درون خانهٔ هانی نکشت دشمن را

زبس وفا و جوانمردی و مروّت داشت

نهان زمردم کوفه لبش به هم می خورد

در آن سیاهی شب با حسین صحبت داشت

زخورد سالی خود در مدینه چون عباس

به سیّدالشّهدا الفت و ارادت داشت

از آن زمان که به دوش عقیل جایش بود

همیشه یوسف زهرا به او عنایت داشت

درون تیرگی شب زنی پناهش داد

کسی که آن همه در بین خلق عزّت داشت

قسم به حال خوش آخرین نماز شبش

نماز با او، او با نماز الفت داشت

میان آن همه دشمن گریست بهر حسین

به اشک او قسم، او گریهٔ ولایت داشت

کنار تربت او می شنید گوش دلم

دو مصرعی که به حق یک جهان ملاحت داشت

«سلام خالق منان سلام جبرائیل»

«سلام شاه شهیدان به مسلم بن عقیل»

بند هفتم

زخون چهرهٔ او سرخ دامن او

چو باغ لاله پر از زخم تیغ شد تن او

به زیر تیغ سر خویش سرفراز گرفت

ولی به پیش عدو خم نگشت گردن او

خلیل وار قدم زد به قلب آتش عشق

که باغ سوختهٔ دل شده است گلشن او

امیر مردم کوفه سفیر خون خدا

تمام ثروت او بود اسب و جوشن او

نگاه کرد به روی حسین تا جان داد

عزیز فاطمه بود و دو چشم روشن او

نخورد آب و غذائی به غیر دانهٔ اشک

کسی که بود فلک خوشه چین

خرمن او

عزیز فاطمه را لحظه ای زیارت کرد

که بسته بود دو بازوی مرد افکن او

کدام ننگ از این بدتر است بر کوفه

که خون مسلم وهانی بود به گردن او

کسیکه در پس پرده نکُشت دشمن را

چگونه گشت رضا آسمان به کشتن او

درود باد به شب زنده دار تنهائی

که کوچه ها همه بودند طور ایمن او

«سلام خالق منان سلام جبرائیل»

«سلام شاه شهیدان به مسلم بن عقیل»

بند هشتم

سر مقدّس او را عدو چو کرد جدا

هنوز از لب او می شنید ذکر خدا

تو گوئی آن که زدارلاماره می گردید

فضای کوفه پر از عطر سسّیدالشّهدا

هنوز نامده عید مبارک قربان

ذبیح اوّل حجّ حسین گشت فدا

عزیز فاطمه در کوچه های کوفه نگر

که گشت حقّ سفیرت به تیر و نیزه ادا

بگو به دختر مسلم سرت سلامت باد

که شد زتن سر بابت به بام کوفه جدا

زبام کوفه صدای عقیل می آید

که میکشد زجگر ناله های واولدا

بیا به جانب دارلاماره ای طوعه

غبار و خون زرخ میهمان خود بزدا

به کودکان عزیزش چه کس جواب دهد

اگر زنند پدر را به حبس کوفه صدا

کسی که پیروی از زادهٔ عقیل کند

ذلیل زادهٔ مرجانه میشود به ابدا

الاتمام شهیدان خطّ ثارالله

به این شعار مقدس ندا دهید ندا

«سلام خالق منان سلام جبرائیل»

«سلام شاه شهیدان به مسلم

بن عقیل»

بند نهم

چو خواست تر شود از آب، کام عطشانش

برون زدُرج دهان ریخت دُّر دندانش

گمان نداشت کسی اهل کوفه مهمان را

کنند تشنه لب و دو دسته بسته قربانش

چگونه با چه زبان گویم این جنایت را

که کوفه سنگ زند بر جبین مهمانش

پس از گذشت زمان ها به گوش جان همه

رسد زخانه طوعه صدای قرآنش

روا نبود که چون دست بسته اش ببرند

زنند خنده باشک دو چشم گریانش

روا نبود که آن جان جان خلق جهان

شود زبام سرازیر جسم بی جانش

کشیده شد بدن بی سرش به خاک زمین

تو گوئی آن که ندانست کس مسلمانش

روا نبود که با دست کفر کشته شود

کسی که ثانی عباس بود ایمانش

یگانه دُّر گران عزیز زهرا را

خدا گواست که کوفی فروخت ارزانش

به قطره قطرهٔ خونش درود باد درود

درود خلق خداوندگار سبحانش

«سلام خالق منان سلام جبرائیل»

«سلام شاه شهیدان به مسلم بن عقیل»

بند دهم

الا فدای تو و جسم پاره پارهٔ تو

تو ماه کوفه دو فرزند تو ستارهٔ تو

شهید گشتی و بعد از هزار و سیصد سال

بود به یاد تو هر روزِ ماهِزارهٔ تو

اگر در آن دل شب کس به یاد تو نگریست

چه غم که ملک جهان است یادوارهٔ تو

چرا به پای تو در کوفه ریسمان بستند

کشیده شد به زمین جسم پاره پارهٔ تو

تو را نظاره به روی حسین بر سردار

تمام کوفه شده محو در نظارهٔ تو

وصیت تو به دشمن دل مرا خون کرد

فدای درد و غم و رنج بی شمارهٔ تو

کجاست طوعه که در بین کوچه ها نگرد

بخاک های زمین غربت دوبارهٔ تو

از آن شبی که رخت شمع کوچه ها گردید

زعمق سینه ما سر کشد شرارهٔ تو

اشارتی کن و ما را کرامتی فرما

الاهزار کرامت به یک اشارهٔ تو

رخ منیر تو را خون گرفت و تا صف حشر

ندا رسد به سماوات از منارهٔ تو

«سلام خالق منان سلام جبرائیل»

«سلام شاه شهیدان به مسلم بن عقیل»

بند یازدهم

به اشک های شب و خون زخم های تنت

غریب کوفه ای و قلب ما بود وطنت

گه شهادت تو تیغ در کف قاتل

گریست خون به جراحات نازنین بدنت

دم از حسین زدی با علی سخن گفتی

که پاره شد لب و خون شد روانه از دهنت

به شهر کوفه تو را دسته دسته سنگ زدند

به جای آن که بیارند گل چمن چمنت

تو را که از لب خونین دُرِ ولایت سفت

چه شد که سنگ جفا گشت پاسخ سخنت

دَرَد به جای گریبان به دست غم دل خویش

اگر برند به یعقوب بوی پیرهنت

فراز بام به خون گلو نمودی غسل

هزار حیف که شد خاک کوچه ها کفنت

عزیز فاطمه بر بام کوفه چشم گشود

نگاه کرد به هنگام دست و پا زدنت

اگر چه کوفه زبانزد بود به نامردی

گمان نبود که پرپر کند چو یاسمنت

درود من به تو بود از ارادتم ورنه

چه قابل است سلام از زبان همچو منت

«سلام خالق منان سلام جبرائیل»

«سلام شاه شهیدان به مسلم بن عقیل»

بند دوازدهم

قسم به آن شب و آن رازهای پنهانی

قسم به چشم تو هنگام اشک افشانی

قسم به خون گلوی دو ماه پارهٔ تو

به اشک نیمه شب آن دو طفل زندانی

قسم به همت و ایثار و غیرت طوعه

قسم به عزم تو و رادمردی هانی

تو خون پاک حسینی حسین خون خداست

چنین مقام گران بر تو باد ارزانی

تو روی بام و دو طفلت کنار شط فرات

غریب تر زشهیدان شدید قربانی

چه می شود که به قبر تو و دو فرزندت

کنم زاشک دو چشمم گلاب افشانی

کسی ندیده که با تیغ میزبان گردد

سر بریده مهمان چراغ مهمانی

جسارتی که پس از مرگ شد به پیکر تو

روا نبود به جسم یهود و نصرانی

بریدن سر مهمان و دعوی اسلام

هزار مرتبه نفرین بر این مسلمانی

هماره تا که سخن بر لب است (میثم) را

به این دو مصرع زیبا کند ثنا خوانی

«سلام خالق منان سلام جبرائیل»

«سلام شاه شهیدان به مسلم بن عقیل»

هلال محرم

از هر طرف بر آن بدن چاکچاک سرخ

از هر طرف بر آن بدن چاکچاک سرخ(هلال محرم)

بارید ز آسمان به زمین خون و خاک سرخ

یابن شبیب در غم آن شاه انس و جان

گردد اگر سرشک تو بر صورتت روان

بخشد خدا تمام گناهانت از کرم

چه کوچک و بزرگ بود چه زیاد و کم

یابن شبیب خواهی اگر نزد کبریا

نبود به نامۀ عملت ثبت یک خطا

طوف حریم آن شرف عالمین کن

در کربلا زیارت جدّم حسین کن

یابن شبیب گر به نبی ختم مرسلین

خواهی شوی به باغ جنان یار و همنشین

بهر رضای ختم رسل فخر عالمین

لعنت نما به قاتل فرزند او حسین

یابن شبیب گوش کن از مکتب ولا

خواهی اگر ثواب شهیدان کربلا

بر گو که کاش بودم من در کنارشان

فوز عظیم بردمی اندر جوارشان

یابن شبیب خواهی اگر در جنان مدام

با ما دهد خدای تو را بهترین مقام

از ما مباش در غم و شادّی خویش دور

با ما شریک باش چه در غم چه در سرور

آل رسول را همه جا دوستدار باش

با دوستان عترت اطهار یار باش

هر کس در این جهان به یکی سنگ دل دهد

محشور روز حشر به آن سنگ میشود

ای نور چشم احمد و زهرا و مرتضی

ای هشتمین ولّی خداوند، یا رضا

جدّت حسین داد به اسلام آبرو

گفتی چو گوسفند بریدند سر از او

خاکم به سر هماره به جان و دلم شرر

کی تشنه لب بریده کس از گوسفند

سر

قصّاب کی اجازه به خود داده این جفا

کز گوسفند سر ببرد از ره قفا

ای در غم حسین دو چشم تو اشکبار

کی گوسفند گشته در اسلام سنگسار

کی گوسفند پیشتر از ذبح حنجرش

گردیده پاره پاره ز شمشیر، پیکرش

بس ذبح گوسفند شنیدند و دیده اند

با تیر حلق بچّهٔ او کی دریده اند

زین غم قرار از دل هر شیخ و شاب رفت

«میثم» خموش باش که زهرا ز تاب رفت

ای جگر سوخته! آتش بگیر

ای جگر سوخته! آتش بگیر

سینهٔ افروخته! آتش بگیر

ناله! چرا حبس شدی در درون؟

بغض، شو و بشکن و باز آ برون

اشک! به چشم همگان خون شوی

روح! ز جسم همه بیرون شوی

باز شده قلب افق، چاکْ چاک

کاش شود عرش خدا، نقش خاک

مهر! میفروز که روز جزاست

ماه! سیه پوش که ماه عزاست

اهل عزا! ماه عزاداری است

خون شهیدان ز افق جاری است

ماه حرام است، چرا ای هلال

خون حسین ابن علی شد حلال؟

ناله و فریاد همه بر ملاست

ملک خدا، آینهٔ کربلاست

آینه ای شُسته به دریای خون

مثل جمال شهدا لاله گون

آینهٔ حنجره ای، چاک چاک

از دم او رفع عطش کرده خاک

آینهٔ یک بدن ریز ریز

از اثر نیزه و شمشیر تیز

گریهٔ دریاست، در این آینه

صورت سقّاست، در این آینه

بر روی آبی که همه آذر است

عکس لب

خشک علی اصغر است

مهر فتاده است به دریای خون

یا مه لیلاست به صحرای خون؟

جان حسین است که بر روی خاک

خفته به خون با بدن چاک چاک

ای مه خون، غنچهٔ پرپر ببین

زخم گلوی علی اصغر ببین

صورت مهتابی کودک ببین

تلظّی ماهی کوچک ببین

دیده به گهوارهٔ خون دوخته

شمع شده، آب شده، سوخته

ماه محرّم! ز چه باز آمدی؟

با شرر و سوز و گداز آمدی

هلال تو شعلهٔ تاب و تب است

عکس قد هلالیِ زینب است

فضا شده چو شام غربت سیاه

افق، بُوَد چو گودی قتلگاه

ناله، همان، نالهٔ مرغ شب است

محو نماز سحر زینب است

بر لب خود، شکسته مهر سکوت

دعا کند حسین را در قنوت

ستارگان! کاسه ای از خون شوید

نقش زمین، با مه گردون شوید؛

اگر در این ماه عزای حسین

اشک نریزید برای حسین

ای ماه من دو رزوه چرا گشته ای هلال

ای ماه من دو رزوه چرا گشته ای هلال(هلال محرم)

نوک سنان کجا و تجلّای ذوالجلال

در حیرتم که از چه به ماه حرام شد

خون مقدّس تو بر این کافران حلال

طفلان داغدار تو چون صیدِ نیمه جان

پای سر بریده ی تو می زنند بال

گر با نگاه خود ندهی استقامتم

تا شام زنده ماندن زینب بود محال

از بس که ماه روی تو را خون گرفته است

یک گوشه از جمال تو پیداست چون

هلال

از دور می کنم نگه و بوسه می زنم

بر حلق چاک چاک تو در عالم خیال

رأس تو آفتاب درخشان نیزه ها

جسم تو گشته زیر سم اسب پایمال

لب تشنه سر بریدن تو بود باورم

جسم تو را به نیزه نمی دادم احتمال

هرگز کسی ندیده سری را که می بُرند

با نیزه اش دهند چهل منزل انتقال

هفده جراحت است به ماه رخت هنوز

داری هزار جلوه چو خورشید بر جمال

خورشید من چه زود غروبت شروع شد

گو تا دوباره بانگ اذان سر دهد بلال

«میثم» گمان نبود که اینگونه روزگار

با عترت پیمبر اکرم کند قتال

ای هلال خون دوباره سر زدی

ای هلال خون دوباره سر زدی

ای محرم بار دیگر آمدی

زخم دل با دیدنت کاری شده

خون به دامان افق جاری شده

در تو باغ لاله ی پرپر بود

عکس لبخند علی اصغر بود

ای هلال خون چرا باز آمدی

گر چه خونینی سرافراز آمدی

در تو بینم اشک خیر الناس را

زخم فرق حضرت عباس را

در تو بس داغ مکرر دیده ام

پیکر صد چاک اکبر دیده ام

در تو بینم خیمه های سوخته

کام خشک و دامن افروخته

در تو بینم صورت و خاک تنور

در تو بینم سینه و سم ستور

در تو بینم جسم هفتاد و دو

تن

غرق خون افتاده بی غسل و کفن

در تو بینم گریه ی دُردانه ها

کعب نی برروی کتف و شانه ها

در تو بینم یاس نیلی پوش ها

در تو بینم خون روان از گوش ها

در تو پیدا آتش تاب و تب است

صورت یک مرکب بی صاحب است

در تو می بینم که از خون جبین

شسته وجه الله روی نازنین

در تو می بینم یتیمی بارها

تشنه لب جان داده زیر خارها

در تو بینم چهره ها از خون خضاب

بر لب طفلی نوشته آب آب

وای وای ای ماه ماتم! بازگرد

ای هلال غصه و غم! بازگرد

باز شو ای ماه اشک و ماه آه

ترسم آید شمر دون در قتلگاه

سوخت قلب عالم و آدم بس است

شعله بر دل ها مزن میثم بس است

ای هلال ماه خون خون جگر آورده ای

ای هلال ماه خون خون جگر آورده ای(مدح)

سوز دل فریاد جان اشک بصر آورده ای

با قد خم گشتهٔ خود بر فراز آسمان

از هلال دختر زهرا خبر آورده ای

بهر عاشورائیان هر سال شوری داشتی

ای عجب امسال شور بیشتر آورده ای

آتش و خاکستر و کعب نی و زخم زبان

از برای عترت خیر البشر آورده ای

بر دل فرزند زهرا تیر داری در کمان

یا برای اصغرش تیر دگر

آورده ای

آب می بندی برای عترت خیرالبشر

یا برای دامن طفلان شرر آورده ای

داغها بگذاشتی بر قلب مجروح حسین

باز می بینم بر او داغ پسر آورده ای

در کنار علقمه از اشک چشم فاطمه

آب بهر ساقی بیدست و سر آورده ای

ای هلال خون بسوزد اخترانت سر بسر

ابر خون در علقمه بهر قمر آورده ای

ای محرّم وای بر تو پیش تیر حرمله

حلق اصغر چشم سقّا را سپر آورده ای

ای مه خون، خون جگر کردی که بر آل علی

جای آب سرد خوناب جگر آورده ای

ای محرّم این تو هستی که یتیم وحی را

در کنار جسم عریان پدر آورده ای

لب فرو بر بند «میثم» کز شرار شعر خود

سوز دل از نخل خود جای ثمر آورده ای

این هلال ماه خون، یا آفتاب محشر است

این هلال ماه خون، یا آفتاب محشر است

یا به نوک نی، سر ریحانه پیغمبر است

مصحف قلبِ نبی افتاده در دریای خون

آیه ها بر پیکرش از زخم تیر و خنجر است

زاده مرجانه بر بالِش نهد سر تا به صبح

صورت فرزند زهرا بر روی خاکستر است

ماه خون برگرد می دانی که دامانت هنوز

مقتل خونین هفتاد و دو جسم بی سر است

باغ را آتش زدند و لاله ها پامال شد

شعله بر بام فلک از دامن یک دختر است

صورت ریحانه زهراست از

خون لاله گون

خون پیشانی است یا خون علی اکبر است

ماه خون این سرخی رخسار تو از خون کیست؟

خون ثارالله یا خون علی اصغر است

ذوالجناح از خیمه می آید ولی دارد دو بال

کس نداند این همه تیر است، یا بال و پر است

ماه خون در چهره ات پیداست تصویر دو دست

صاحب آن هم علمدار است، هم آب آور است

ماه خون زینب نشسته در کنار قتلگاه

یا که زهرا زائر آن پاره پاره پیکر است

ماه خون! در دامنت افتاده سروی روی خاک

وای بر من! جسم عباس است این یا حیدر است

کوثر اشک است جاری تا قیامت بر حسین

سیل اشک چشم "میثم" قطره ای از کوثر است

بار دگر دل را غبار غم گرفته

بار دگر دل را غبار غم گرفته

چون قلب ختم الانبیا ماتم گرفته

گویی که رنگ از چهره گردون پریده

مه سینه و خورشید پیراهن دریده

ختم رسل در هاله ماتم نشسته

بر چهره زهرا غبار غم نشسته

گر شعله جوشد از دل هامون عجب نیست

گر خون بریزد از هلال خون عجب نیست

ای اهل ماتم جامه ماتم بپوشید

ای اشک ها از دیده عالم بجوشید

ای اختران از دامن افلاک ریزید

ای مهر و مه خون گشته و بر خاک ریزید

در سوز

دل دارم پیام کربلا را

انگار می بینم تمام کربلا را

انگار می بینم زمین دریای خون است

رخسار وجه الله اعظم لاله گون است

انگار می بینم که هفتاد و دو سرباز

دل هایشان بهر شهادت کرده پرواز

انگار می بینم که طفل شیرخواره

بر دوش بابا پر زند از گاهواره

انگار می بینم حبیب افتاده بر خاک

در مقدم محبوب خود با جسم صدچاک

انگار می بینم که حر "العفو" گوید

نزد حسین از اشک خجلت چهره شوید

انگار می بینم که مُحرم گشته عباس

دور حرم دائم حرم را می دهد پاس

انگار می بینم به گل های مدینه

در تشنگی سقا شده چشم سکینه

انگار می بینم که جسم گلعذاران

با تیر و تیغ و نیزه گشته لاله باران

انگار می بینم که گرگانی هم آهنگ

بر جسم اکبر می زنند از هر طرف چنگ

انگار می بینم زنان داغ دیده

دارند شیون دور سرهای بریده

ای ماه خون برگرد، خون کردی دلم را

آتش زدی هم ریشه و هم حاصلم را

ای ماه خون سیلاب خونم در دو عین است

یک دشت دشمن تشنه خون حسین است

ماه حرام است و دلم غرق ملال است

بر خصم، خون یوسف زهرا حلال است

ماهی که

گل های خدا با جسم صدچاک

ریزند چون آیات قرآن بر روی خاک

ماهی که دل ها هم چنان صهبای خون است

ماهی که در هر دیده صد دریای خون است

ماهی که شادی هم به ماتم رشک دارد

قربان آن چشمی که دائم اشک دارد

ماهی که طفل از نوک پیکان شیر نوشد

حتی جوان آب از دم شمشیر نوشد

ماهی که این امت ز پیغمبر بریدند

هجده جوان هاشمی را سر بریدند

تنها نه این ماه امام عالمین است

بالله تمام ماه ها، ماه حسین است

هر سال، سال یوسف زهراست، آری!

هر روز، روز سرخ عاشوراست، آری!

"میثم" رخ اسلام گلگون حسین است

آب درخت نور از خون حسین است

بهارِ باغِ دل از گریه محرّم توست

بهارِ باغِ دل از گریه محرّم توست

بهشت، برگ گلی از شراره غم توست

محرمت به من احرامی سیه بخشید

کسی که مَحرم این جامه گشت، محرم توست

جحیم را کند از یک نگاه خود خاموش

کسی که گوشه نشینِ بهشتِ ماتم توست

به چار ماه حرامم بوَد چه کار که من

دوازده مه سالم همه محرّم توست

چرا ملائکه الله سجده اش نکنند

مگر نه طینت آدم ز خاک مقدم توست

اگر شوند همه بحرها به چشمم اشک

به خون پاک تو سوگند می خورم، کم توست

هر آنکه کشته شود صاحبِ دمی دارد

تو کیستی که خداوند، صاحب دم توست

علم به دست علمدار توست تا صف حشر

همیشه عالم اسلام زیر پرچم توست

که گفته زخم تو مرهم پذیر نیست حسین .

که خود تو کشته اشکی و اشک، مرهم توست

از آن هماره دل خلق را زند آتش

که سوز آه تو در ناله های «میثم» توست

تابید هِلال افق ماه محرم

تابید هِلال افق ماه محرم (هلال محرم)

گردید دو عالم همه یک خیمهٔ ماتم

بر بام جنان گشت بسی رایت غم راست

درباغ جنان سرو قد فاطمه شد خم

سر می کشد از قلب علی شعله بگردون

خون می چکد از دیدهٔ پیغمبر اکرم

درنیل عزا غرق شدی موسی عمران

بر دار فنا رفت سر عیسی مریم

پوشیده شد از گرد اَلَم گیسوی حوّا

پاشیده شده خاک عزا بر سر آدم

از معرکه گردیده برون لشکر شادی

در سلطه گرفته است جهان را سپه غم

از هر نفسم نالهٔ عاشور نمایان

در هر نگهم کرب و بلائی است مجسّم

گردید بصحرای بلا لشکر شیطان

بر ریختن خون خداوند مصّمم

ای ماه محرّم تو چه ماهی که هِلالت

بر آل علی کرب و بلا کرده فراهم

در یاد تو از سینه دمد آه پیاپی

با نام تو از دیده چکد اشک دمادم

در تابش خورشید تو لب تشنه بریدند

سر از بدن زادهٔ پیغمبر خاتم

افسوس که آقای جوانان بهشتی

شد کشته زتیغ ستم اهل جهنم

باللّه که جا دارد از این ماتم عظمی

در آتش غم آب شود پیکر عالم

این غم بکه گویم که کریم دو جهان را

کشتند لئیمان بهوای دو سه دِرهم

آغشته بخون گردید آن مصحف ناطق

پامال سمّ اسب شد آن آیت محکم

مزد زحمات نبی این بود که اُمّت

گشتند بقتل پسر فاطمه مُلزم

هنگام اذان ریختن خون خدا را

از جمله عبادات شمردند مقدّم

معشوق چنان خواست که هفتاد و دو عاشق

شویند بخون چهرهٔ خود را همه با هم

ورنه چه کسی زهره آن داشت که کُوبد

با سنگ به پیشانی وجه اللّه اعظم

از عرشهٔ زین تا تن او فرش زمین شد

افتاد ز پا قائمهٔ عرش معظّم

با تیر رساندند بدردش همه درمان

با تیغ نهادند بزخمش همه مَرهم

بر حنجر وی خنجر بیداد کشیدند

خجلت نکشیدند ز زهرای مکرّم

لب تشنه بریدند سر از پیکر مهمان

کش در دو طرف بود همی موج زنان، یم

کشتند لب تشنه کسی را که نهان داشت

در هر نفس خویش دو صد چشمهٔ زمزم

گر اشک ببارند زدریا همه افزون

باشد به غم قطره ای از خون خدا، کم

هر چند که خاموش توان کرد سَقَر را

با اشک بر آن کشتهٔ مظلوم به یک نم

این خون مقدّس دَمی از جوش نیفتد

زیرا که خداوند بود صاحب این دم

در خاک مجوئید مقامش که خدایش

بر طارم افلاک برافراشته پرچم

گیرم که برآرند زبان از دهنش، نیست

جز منقبت آل علی بر لب «میثم»

دیده دریای اشک ماتم اوست

دیده دریای اشک ماتم اوست (هلال محرم)

دل بهشت مبارک غم اوست

هر مه نو که سر زند ز افق

گوئیا اوّلین محرّم، اوست

قرص خورشید بر فراز سپهر

نقطه ای از کتاب ماتم اوست

از دو عالم گذشتم و دل من

پر زنان گرمِ سیر عالم اوست

هر که بی او بهشت می طلبد

هر کجا رو کند جهنّم اوست

محفل گرم اولیای خداست

هر کجا سایه ای زپرچم اوست

کشتۀ راه کشته ای گردم

که خداوند صاحب دم، اوست

سایه بر آفتاب حشر زند

سر هر کس که خاک مقدم اوست

در حریم وصال حق با خویش

هر که نامحرم است محرم اوست

دو جهان را به درهمی نخرد

عاشق صادقی که دَرهم اوست

همه شب یا زخم های تنش

گریه باید که اشک مرهم اوست

یافتم ره از آن بکعبۀ دل

که دو چشمم همیشه زمزم اوست

دار عشقش زدار جنّت به

به خدا این یقین «میثم» اوست

رسید ماه عزای حسین و فصل بهار

رسید ماه عزای حسین و فصل بهار (هلال محرم)

برو بهار، که ماییم و دیده ی خونبار

به جای نغمه سرایی کنار گل، بلبل

کشیده ناله زدل نوحه خوانده در گلزار

برو بهار، برو عید، ما عزاداریم

بسوز و سوخته گان را به حال خود بگذار

به ابر گو که نبارد به گَل بگو که نخندد

به باغبان بگو از سوز دل بنالد زار

برو بهار، که

زهرا سیاه پوشیده

برو بهار، که گرید پیمبر مختار

حسین بر سر نی من کنار سفره ی عید

چه عذر آرم فردا به محضر دادار

برو بهار، که زینب اسیر گردیده

سرش زسنگ شکسته است بر سر بازار

برو بهار، که گل های فاطمه از بیم

نهان شدند لب تشنه زیر بوته ی خار

برو بهار، که روی سکینه گشته کبود

برو بهار، که گشته خرابه محفل یار

برو بهار، که باران دوستان علی است

سرشک چشم رقیّه به دامن شب تار

برو بهار، که هجده سر است بر سر نی

به هفت سین تو ما را دگر نباشد کار

برو بهار، که سقای کربلا تشنه است

فتاده دست رشید از تنش به مقدم یار

برو بهار، کمک کن به زینب کبری

حسین را زروی نعش اکبرش بردار

سال ها سال های ماتم توست

سال ها سال های ماتم توست

ماه ها تا ابد محرّم توست

غم تو آتشی است عالم سوز

داغ تو تازه می شود هر روز

آه، چون آهِ سینه سوز تو نیست

هیچ روزی بسان روز تو نیست

کربلای تو عالم است حسین!

لحظه هایت محرّم است حسین

روزها همچنان هزاره توست

هر دلی بزم یادواره توست

ای خدا داغدارِ ماتم تو

خونبهای تو، صاحبِ دم تو

خاک صحرای سرخ خون، مُشکت

آب ها تشنه لب خشکت

خارهای بلا گل یاست

بحرها سینهْ

چاک عبّاست

عَلم نصر تو به دست خداست

سایه بانِ تمامِ هست خداست

به هلال محرّمت سوگند

به دم و صاحبِ دمت سوگند

به خلوص و وفای انصارت

به علمداریِ علمدارت

به غلامت که مثل اکبر خویش

برگرفتیش سخت در بر خویش

به زهیری که شد ز مهر تو پر

به گذشت تو و به خجلت حر

به علی اکبر و به زخم تنش

که چو گل برگ برگ شد بدنش

به تلظّیِ طفل خاموشت

ذبح لبْ تشنه بر سر دوشت

به دلِ از سنان دریده تو

به سر از قفا بریده تو

به تنِ روی خاک، عریانت

به شهیدانِ عیدِ قربانت

به پیام آور دمت زینب

پاسدار محرِّمت زینب

همه جا پر از این نداست حسین

که علمدار تو خداست حسین

عاشقانی که با تو هم قسمند

سینه زن های پای این علمند

ای سرشک پیمبران دم تو

اشک ها تا صف جزا، کمِ تو

چشم «میثم» همیشه بر کرمت

سیل اشکش مسافرِ حرمت

شعله گشته در گلو آوای من

شعله گشته در گلو آوای من(هلال محرم)

باز ماه ماتم آمد وای من

ماهِ خون و ماه اشگ و ماه آه

جامه ی گردون شده از غم سیاه

ماهِ در سوز درون افروختن

شمع گشتن، آب گشتن، سوختن

ماهِ در

راه خدا فانی شدن

در منای دوست قربانی شدن

ماه حرّ و عباس و جون و بُریر

ماه حجّاج ابن مسروق و زهیر

ماهِ از خون دست و پا کردن خضاب

ماه یک دریا عطش در موج آب

ماهِ در امواج خون سقّا شدن

ماه آتش در دل دریا شدن

ماه لبخند وصال طفلِ شیر

برفراز دست بابا پیش تیر

ماهِ ماهِ داغ اکبر دیدن است

ماه در خون غوطه ور گردیدن است

ای هلال خون هِلالم کرده ای

کاهم و کوه مَلالم کرده ای

ماه عاشورا چه با شور آمدی

شعله گشتی از دل طور آمدی

باز خون در چشم دریا تازه شد

داغ ها در قلب زهرا تازه شد

باز شو ای ماه خون ترسم که باز

از عطش سوزند گل های حجاز

داغ ثارالله را احساس کن

گریه بر بی دستی عبّاس کن

ماه خون! امواج دریا را ببین

روی دریا عکس سقّا را ببین

تابش خورشید را خاموش کن

آب آب تشنه گان را گوش کن

ماه خون بازآ که با غم سر کنم

گریه از بهر علی اصغر کنم

ماه خون، خون شو که خونت جوشد زخاک

جسم ثارالله گرد چاک چاک

ماه خون، با شمر بر گو این سخن

ای ستمگر! دخت زهرا را نزن

ماه خون مگذار با تیغ جفا

سر ببرّند از عزیز مصطفی

وای اگر عریان عریان به گودالش کنند

زیر

سمّ اسب پامالش کنند

وای اگر در تشنه گی تابش دهند

از دم شمشیرها آبش دهند

وای اگر از زخم های پیکرش

خون بجوشد پیش چشم دخترش

ای محرّم شعله بر عالم زدی

تیر غم بر سینه ی «میثم» زدی

عزای اشرف اولاد آدم است، بیا!

عزای اشرف اولاد آدم است، بیا!

عزیز فاطمه! ماه محرّم است بیا

هلال ماه عزا می دهد ندا به فلک

که ماه گریه و اندوه و ماتم است بیا

پریده رنگ ز رخسار مادرت زهرا

قد رسول خدا در جنان، خم است بیا

لوای سرخ حسینی ندا دهد همه دم

که غیر تو چه کسی، صاحب دم است بیا

اگر شوند سماوات، چشمه چشمهٔ اشک

به یاد قطرهٔ خون خدا کم است بیا

به زخم های تن پاره پارهٔ شهدا

خدا گواست، که تیغ تو مرهم است بیا

هنوز غرقه به خون، ماه روی عباس است

هنوز نقش زمین، دست و پرچم است بیا

بیا که پر شده از ذکر «یا حسین» جهان

بیا که ولوله در خلق عالم است بیا

هر آن دلی که به یاد حسین می سوزد

در آن شراره ای از شعر «میثم» است بیا

لاله گون برگشتی امشب در فضا، ای ماه خون

لاله گون برگشتی امشب در فضا، ای ماه خون

گوییا در بحر خون کردی شنا، ای ماه خون

از گریبان افق با روی خونین سر زدی

یا که شستی چهره از خون خدا ای ماه خون

بازشو از ره که ترسم باز با دیدار تو

تازه گردد داغ ختم الانبیا ای ماه خون

بازشو از ره که می بینم کنار علقمه

دست سقا می شود از تن جدا ای ماه خون

باز شو از ره که می بینم ز شمشیر جفا

می شود

فرق علی اکبر دو تا ای ماه خون

بازشو از ره که در دامان تو ماه حسن

می زند در حجله خون دست و پا ای ماه خون

باز شو از ره که می بینم در این ماه عزا

می شود ذات خدا صاحب عزا ای ماه خون

باز شو از ره که می بینم کتاب الله را

زیر سم اسب و روی نیزه ها ای ماه خون

باز شو از ره که می بینم سر دست پدر

ذبح گردد اصغر از تیر جفا ای ماه خون

در تو می بینم دل شب در نماز نافله

بر حسین خود کند زینب دعا ای ماه خون

در تو می بینم که از دور حرم تا قتلگاه

می زند زینب ، حسینش را صدا ای ماه خون

در تو می بینم که حتی نونهال باغ وحی

می خورد سیلی ز شمر بی حیا ای ماه خون

باز شو از ره که "میثم" را دل از دیدار تو

سوخت همچون خیمه های کربلا ای ماه خون

نسیم را به نگاهم شراره می بینم

نسیم را به نگاهم شراره می بینم

هلال ماه عزا را دوباره می بینم

به آسمان شده ام خیره و نمی دانم

که قطره قطرهٔ خون یا ستاره می بینم

سفر به وادی خونین کربلا کردم

که هرطرف بدنی پاره پاره می بینم

هزار و نهصد و پنجاه آیه را با هم

به زیر پای هزاران سواره

می بینم

به چشم اشک فشانم هزار چشمهٔ خون

روان ز حنجر یک شیرخواره می بینم

به پیکری که پر از بوسهٔ رسول خداست

چه زخم ها که فزون از شماره می بینم

به دامنی که پر از عطر چادر زهراست

چه روی داده که دود و شراره می بینم؟

به یک طرف سر خونین سیدالشهدا

به یک طرف دف و چنگ و نقاره می بینم

مباد خشک شود اشک دیده ات «میثم!»

که دشت کرب وبلا را هماره می بینم

هلال خون، مه خون، ماه اشک، ماه عزاست

هلال خون، مه خون، ماه اشک، ماه عزاست

عزای کیست؟ گمانم عزای خون خداست

خمیده قامت گردون، شکسته پشت فلک

روانه خون دل از چشم آدم و حوّاست

پریده رنگ ز رخسار احمد و حیدر

شراره ی دل زهرا، صدای وا ولداست

سرشک دیده ی زهرا، روان زقلب افق

قدخمیده ی زینب، هلال ماه عزاست

قسم به جان حسین ای هلال خون برگَرد

که در تو زخم علمدار کربلا پیداست

بگو فرات نجوشد که آب تشنه لبان

در این طلیعه ی خون اشک دیده ی سقاست

بگو به لاله نروید که چند روز دگر

ورق ورق به روی خاک، لاله ی لیلاست

بگو به مهر نتابد که راس پاک حسین

فراز نیزه چو خورشید روز عاشوراست

زگوش دخترکی خون روان بود گویا

که گوشواره ی او یادگاری زهراست

حسین بود خدایی، خدا حسینی بود

از

آن زمان که جهان وجود را آراست

سرشک دیده ی میثم هماره جاری باد

که اشک دائم او وقف سیدالشهداست

ورود به کربلا

الا یاران من، میعاد گاه داور است این جا

الا یاران من، میعاد گاه داور است این جا

بدن ها غرق خون، سرها جدا از پیکر است این جا

ملک قرآن بخوان در خاک روح انگیز این وادی

که هفتادو دو گل از باغ عترت پرپر است این جا

نیازی نیست گل ریزد کسی در مقدم مهمان

که صحرا لاله گون از خون فرق اکبر است این جا

مگر نه در نماز عشق می باید وضو از خون

وضوی من زخون حلق پاک اصغر است این جا

شود جان عموئی همچو من قربانی قاسم

که مرگ سرخ بر وی از عسل شیرین تر است این جا

شود حل مشکل بی آبی اطفال معصومم

که سقا با دو چشم خونفشان آب آور است این جا

نه تنها از تن مردان جنگی سر جدا گردد

به نوک نیزه طفل شیرخوارم را سر است این جا

مبادا کس در این صحرای خونین نام آب آرد

جواب العطش شمشیر و تیر و خنجر است این جا

الهی دخت زهرای پای در گودال نگذارد

که کعب نی جواب یا اخای خواهر است این جا

عجب نبود گر ابناء بشر گریند خون بر من

که از خون گلویم رنگ، موی مادر است این جا

به عمر خود مزن غیر از در این خانه را (میثم)

زیارتگاه دل تا صبح روز

محشر است این جا

الا یاران، مزار عاشقان بی سر است اینجا

الا یاران، مزار عاشقان بی سر است اینجا

بهشت غنچه ها و لاله های پرپر است اینجا

بهار خرّم آلاله های گلبن زهرا

نگارستان سرخ عترت پیغمبر است اینجا

بریزید اشک غم ای ساربان ها، ناقه ها! با هم

به یاد آن بدن هایی که بی دست و سر است اینجا

نگهدارید محمل تا بگویم با شما یاران

که صحرا غرق گل از زخم های اکبر است اینجا

نگهدارید محمل ای هواداران، خدا داند

که رنگین، آسمان از خون حلق اصغر است اینجا

ز خون چهره می بینم حنابندان قاسم را

لب خشک برادرزاده ام از خون، تر است اینجا

ز اشک دیده باید مشک ها را پر کنید اینک

که سقا را ز اشک و خونِ بازو ساغر است اینجا

الهی تشت خون از گریه گردد چشم مادرها

که ذبح طفل کوچک پیش چشم مادر است اینجا

سر خونین من در پیش چشم دخترم بر نی

تن صد چاک من بر روی دست خواهر است اینجا

به وقت مرگ بگذارم قدم بر روی چشمانش

که «میثم» زائر این غرقه در خون پیکر است اینجا

ای با من از صبح ازل! با من بمانید

ای با من از صبح ازل! با من بمانید

اینجا سرود مرگ را با هم بخوانید

پیش از ولادت عهد با من بسته بودید

در این بهشت خون به من پیوسته بودید

اینجا همانا کعبهٔ حج وصال است

میعادگاه ما و ذات ذوالجلال است

اینجا بهشت سرخ گل های خدایی ست

اینجا مقام با خدا از خود جدایی ست

اینجاست میعاد طلسم

تن شکستن

بر روی پا اِستادن و در خون نشستن

اینجاست سرها را سر نی سرفرازی

اینجاست ما را با عروس مرگ، بازی

اینجا عبادت رنگ و بو می گیرد از ما

اینجا شهادت آبرو می گیرد از ما

اینجا نیستانش همه کانون عشق است

اینجا سر و جان باختن قانون عشق است

اینجا به حق پیوسته و از خود جدایید

از خود جدایید و در آغوش خدایید

اینجا خدا مشتاق سرهای بریده است

زوار تن های به خاک و خون کشیده است

اینجا به روی خاک، ریزد هست سقا

اینجا جدا گردد ز پیکر دست سقا

اینجا نفس از تشنگی گردد شراره

پیکان بسوزد در گلوی شیرخواره

اینجا همه خون گلو را مِی ببینند

هفتاد و دو خورشید را بر نی ببینند

اینجا جوانم جان دهد پیش نگاهم

زینب به تنهایی شود کلّ سپاهم

اینجا عروس مرگ با قاسم نشیند

داماد را در حجله گاه خون ببیند

اینجا ز خون، گلگون شود آیینهٔ من

اینجا سَنان کوبد سِنان بر سینهٔ من

اینجا لب عطشان جدا گردد سر من

اینجا زند فواره خون از حنجر من

ما سرکشیدیم از ازل جام بلا را

«میثم!» بخوان با ما سرود کربلا را

اینجا بهشت سرخ بدن های بی سر است

اینجا بهشت سرخ بدن های بی سر است

اینجا نگارخانه ی گل های پرپر است

اینجا منا و مشعر و بیت الحرام ماست

اینجا حریم قرب شهیدان داور است

اینجاست قتلگاه شهیدان راه حق

اینجا مزار قاسم و عباس و اکبر است

اینجا به جای جامه ی احرام ما به تن

زخم هزار نیزه و شمشیر و خنجر است

اینجا دو طفل زینبم افتد به روی خاک

اینجا به روی سینه ی من قبر اصغر است

اینجا برای پیکر صد چاک عاشقان

گرد و غبار کرب و بلا مشک و عنبر است

اینجا چو آفتاب سرم بر فراز نی

بر کودکان در به درم سایه گستر است

اینجا تنم به زیر سم اسب، توتیا

اینجا سرم به دامن شمر ستمگر است

اینجا به جای جای گلوی بریده ام

گلبوسه های زینب و زهرای اطهر است

اینجا به یاد العطش کودکان من

هر صبح و شام دیده ی میثم، زخون تر است

اینجا بهشت سرخ بدن های بی سر است

اینجا بهشت سرخ بدن های بی سر است

اینجا نگارخانه ی گل های پرپر است

اینجا منا و مشعر و بیت الحرام ماست

اینجا حریم قرب شهیدان داور است

اینجاست قتلگاه شهیدان راه حق

اینجا مزار قاسم و عباس و اکبر است

اینجا به جای جامه ی احرام ما به تن

زخم هزار نیزه و شمشیر و خنجر است

اینجا دو طفل زینبم افتد به روی خاک

اینجا به روی سینه ی من قبر اصغر است

اینجا برای پیکر صد چاک عاشقان

گرد و غبار

کرب و بلا مشک و عنبر است

اینجا چو آفتاب سرم بر فراز نی

بر کودکان در به درم سایه گستر است

اینجا تنم به زیر سم اسب، توتیا

اینجا سرم به دامن شمر ستمگر است

اینجا به جای جای گلوی بریده ام

گلبوسه های زینب و زهرای اطهر است

اینجا به یاد العطش کودکان من

هر صبح و شام دیده ی میثم، زخون تر است

به گوشم می رسد هر لحظه آوای خدا اینجا

به گوشم می رسد هر لحظه آوای خدا اینجا

مران ای ساربان محمل که باشد کربلا اینجا

الا حجاج بیت الله خون، احرام بربندید

که کامل می شود با زخم تن حج شما اینجا

شما حجاج بیت الله خون هستید و می بینم

که جای موی سر، سرهایتان گردد جدا اینجا

نه تنها حج ما قربانی پیر و جوان دارد

شود قربانی شش ماهه تقدیم خدا اینجا

زشمشیر هزاران قاتل خون خوار می بینم

هزاران بار گردد اکبرم جانش فدا اینجا

به موج خون میان قتلگه با پیکر بی سر

زنم از حنجر ببریده خواهر را صدا اینجا

به پاس اجر سقایی و قانون علمداری

شود با تیر و خنجر حق عباسم ادا اینجا

کند این امت گم کرده ره تا راه خود پیدا

درخشد راس هفتاد و دو مصباح الهدی اینجا

ندای اِرجعی را در یم خون

می دهم پاسخ

که می آید به گوشم از خدا دائم ندا اینجا

به گوشم می رسد هر لحظه آوای خدا اینجا

به گوشم می رسد هر لحظه آوای خدا اینجا

مران ای ساربان محمل که باشد کربلا اینجا

الا حجاج بیت الله خون، احرام بربندید

که کامل می شود با زخم تن حج شما اینجا

شما حجاج بیت الله خون هستید و می بینم

که جای موی سر، سرهایتان گردد جدا اینجا

نه تنها حج ما قربانی پیر و جوان دارد

شود قربانی شش ماهه تقدیم خدا اینجا

زشمشیر هزاران قاتل خون خوار می بینم

هزاران بار گردد اکبرم جانش فدا اینجا

به موج خون میان قتلگه با پیکر بی سر

زنم از حنجر ببریده خواهر را صدا اینجا

به پاس اجر سقایی و قانون علمداری

شود با تیر و خنجر حق عباسم ادا اینجا

کند این امت گم کرده ره تا راه خود پیدا

درخشد راس هفتاد و دو مصباح الهدی اینجا

ندای اِرجعی را در یم خون می دهم پاسخ

که می آید به گوشم از خدا دائم ندا اینجا

فرود آئید یاران وعده گاه داور است اینجا

فرود آئید یاران وعده گاه داور است اینجا

بهارستان سرخ لاله های پرپر است اینجا

چه غم گر از منی و وادی مشعر سفر کردید

خدا داند که بهتر از منا و مشعر است اینجا

زیارتگاه کلّ انبیا تا دامن محشر

مزار و قتلگاه عاشقان بی سر است اینجا

فرو آیید ای یاران در این صحرا که می

بینم

ز بانگ العطش غوغای روز محشر است اینجا

فرات از چار جانب موج زن امّا خدا داند

جواب العطش شمشیر و تیر و خنجر است اینجا

رباب از اشک و خونِ دل دو چشم خویش دریا کن

که آب تیر زهر آلوده شیر اصغر است اینجا

به گلباران چه حاجت دشت و صحرا را که می بینم

زمینش لاله گون از خون سرخ اکبر است اینجا

مبادا نام آب آرید ای طفلان معصومم

که سقّای حرم خود از شما تشنه تر است اینجا

علم افتاده من تنها و اطرافم پر از دشمن

سرو دست علمدارم جدا از پیکر است اینجا

برادر با تن عریان به موج خون و می بینم

که کعب نیزه عرض تسلیت بر خواهر است اینجا

سزد دعوت کنم در کربلا پیوسته «میثم» را

که او را شور و حال و اشگ و سوز دیگر است اینجا

کوه و سنگ و دشت این صحرا به چشمم آشناست

کوه و سنگ و دشت این صحرا به چشمم آشناست

دوستان محمل نگه دارید این جا کربلاست

حاجیان کعبه وصلیم و این صحرای خون

کعبه ما، مشعر ما، حج ما، میقات ماست

چشم ما زمزم، طواف ماست دور کشته ها

خیمه گاه ماست مروه، قتلگاه ما صفاست

حاجیان را سر تراشیدن بود سنّت ولی

در منای حج خون سرهای ما از تن جداست

سنگ دشمن: مهر سجده، خون سر: آب وضو

قتلگه سجاده و تسبیح، نوک نیزه

هاست

نخل ها با ما سخن گویند در این سرزمین

کاین زمین شط الفرات و این بیابان نینواست

چشم من پیوسته می بیند در این صحرای خون

دست سقا، نعش اکبر، تربت اصغر کجاست

این زمین گلخانه ای از لاله های فاطمه است

این بیابان لاله گون دریایی از خون خداست

آب گردد از خجالت، آب در این سرزمین

آه آه تشنگان فریادهای بی صداست

ما سراسر کشته اشکیم و بر هر زخم ما

اشک "میثم" گر هزاران بار خون گردد رواست

کوه و سنگ و دشت این صحرا به چشمم آشناست

کوه و سنگ و دشت این صحرا به چشمم آشناست

دوستان محمل نگه دارید این جا کربلاست

حاجیان کعبه وصلیم و این صحرای خون

کعبه ما، مشعر ما، حج ما، میقات ماست

چشم ما زمزم، طواف ماست دور کشته ها

خیمه گاه ماست مروه، قتلگاه ما صفاست

حاجیان را سر تراشیدن بود سنّت ولی

در منای حج خون سرهای ما از تن جداست

سنگ دشمن: مهر سجده، خون سر: آب وضو

قتلگه سجاده و تسبیح، نوک نیزه هاست

نخل ها با ما سخن گویند در این سرزمین

کاین زمین شط الفرات و این بیابان نینواست

چشم من پیوسته می بیند در این صحرای خون

دست سقا، نعش اکبر، تربت اصغر کجاست

این زمین گلخانه ای از لاله های فاطمه است

این بیابان لاله گون دریایی از خون خداست

آب گردد از خجالت، آب در این سرزمین

آه آه تشنگان فریادهای بی صداست

ما سراسر کشته اشکیم و بر هر زخم ما

اشک "میثم" گر هزاران بار خون گردد رواست

محمل نگه دارید...

محمل نگه دارید...

محمل نگه دارید، یاران! یار، اینجاست

بیت الحرام و کعبۀ دلدار اینجاست

محمل نگه دارید و جان گیرید بر کف

زیرا خدا را وعدۀ دیدار اینجاست

محمل نگهدارید زیرا تشنگان را

آب از دم شمشیر آتشبار اینجاست

محمل نگهدارید کز خون شهیدان

دامان صحرا، سر به سر گلزار اینجاست

میقات اینجا، کعبه اینجا، زمزم اینجا

رکن و حرم،سعی و صفا، هر چار اینجاست

اینجا نبود و ذات حق ما را صدا کرد

اینجا نه موی سر، که باید سر فدا کرد

ما را بود از حجّ کعبه برتر اینجا

باید طواف آریم دور دلبر اینجا

از تیر گردد سینه هامان، چشمه چشمه

وز تیغ گردد اِرباً اِربا اکبر اینجا

هم لاله ها گردند پامال خزان ها

هم غنچه گردد روی دستم پرپر اینجا

داغ عطش، مانَد به لب های سکینه

خون می چکد از بازوی آبْآور اینجا

از خنجر و شمشیر و تیر و نیزه و سنگ

آید هزاران زخم، بر هر پیکر اینجا

اینجا بوَد بر روی قلبم جای

نیزه

اینجا رود سرهای ما بالای نیزه

اینجا کند، در موج خون زینب نظاره

بر جسم مجروح و گلوی پاره پاره

اینجا بسوزد خیمه های ما در آتش

وز دامن دردانه ها خیزد شراره

خلخال، بیرون آورند از پای طفلان

غارت شود از گوش زن ها، گوشواره

اینجا به شوق دوست، از بیداد دشمن

آید به روی زخم ما، زخم دوباره

اینجا به ماه عارض خورشید لیلا

از آسمان چشم من ریزد ستاره

اینجا تسلای دل هر نازدانه

کعب نی است و سیلی است و تازیانه

اینجا شود سرهای ما از تن بریده

اینجا شود تنها به خاک و خون کشیده

اینجا نوامیس خدا در مقتل خون

جسم مرا شویند با اشک دو دیده

اینجا، کنار کشتهٔ عباس باید

خیزم ز جای خویش، با قدّ خمیده

اینجا شود نیلی، رخ طفل یتیمم

کو را بوَد میراث زهرای شهیده

اینجا برای یاری اسلام، زینب

دستور می گیرد ز رگ های بریده

اینجا شود دریا ز اشک چشم عالم

اینجا شود پر، از طنین نظم «میثم

محمل نگه دارید، یاران! یار، اینجاست

محمل نگه دارید، یاران! یار، اینجاست

بیت الحرام و کعبهٔ دلدار اینجاست

محمل نگه دارید و جان گیرید بر کف

زیرا خدا را وعدهٔ دیدار اینجاست

محمل نگهدارید زیرا تشنگان را

آب از دم

شمشیر آتشبار اینجاست

محمل نگهدارید کز خون شهیدان

دامان صحرا، سر به سر گلزار اینجاست

میقات اینجا، کعبه اینجا، زمزم اینجا

رکن و حرم،سعی و صفا، هر چار اینجاست

اینجا نبود و ذات حق ما را صدا کرد

اینجا نه موی سر، که باید سر فدا کرد

ما را بود از حجّ کعبه برتر اینجا

باید طواف آریم دور دلبر اینجا

از تیر گردد سینه هامان، چشمه چشمه

وز تیغ گردد اِرباً اِربا اکبر اینجا

هم لاله ها گردند پامال خزان ها

هم غنچه گردد روی دستم پرپر اینجا

داغ عطش، مانَد به لب های سکینه

خون می چکد از بازوی آبْآور اینجا

از خنجر و شمشیر و تیر و نیزه و سنگ

آید هزاران زخم، بر هر پیکر اینجا

اینجا بوَد بر روی قلبم جای نیزه

اینجا رود سرهای ما بالای نیزه

اینجا کند، در موج خون زینب نظاره

بر جسم مجروح و گلوی پاره پاره

اینجا بسوزد خیمه های ما در آتش

وز دامن دردانه ها خیزد شراره

خلخال، بیرون آورند از پای طفلان

غارت شود از گوش زن ها، گوشواره

اینجا به شوق دوست، از بیداد دشمن

آید به روی زخم ما، زخم دوباره

اینجا به ماه عارض خورشید لیلا

از آسمان چشم من ریزد ستاره

اینجا تسلای دل هر نازدانه

کعب نی است و سیلی است و تازیانه

اینجا شود سرهای ما از تن بریده

اینجا شود تنها به خاک و خون کشیده

اینجا نوامیس خدا در مقتل خون

جسم مرا شویند با اشک دو دیده

اینجا، کنار کشتهٔ عباس باید

خیزم ز جای خویش، با قدّ خمیده

اینجا شود نیلی، رخ طفل یتیمم

کو را بوَد میراث زهرای شهیده

اینجا برای یاری اسلام، زینب

دستور می گیرد ز رگ های بریده

اینجا شود دریا ز اشک چشم عالم

اینجا شود پر، از طنین نظم «میثم»

مسافران بهشت بلا، بلا اینجاست

مسافران بهشت بلا، بلا اینجاست

به کوی یار رسیدیم، کربلا اینجاست

اگر ز کعبه برون آمدید، خوش باشید

که کعبه دلِ لاهوتی شما اینجاست

مسیر کعبه و کرب و بلا به سعی گذشت

خوش آمدید عزیزان من! صفا اینجاست

ز خون خویش بپوشید حلّه احرام

که مرگ، کعبه وصل است و حج ما اینجاست

برون شدید گر از خانه خدا چه زیان

رها کنید غم خانه را، خدا اینجاست

تن لطیف شما قطعه قطعه روی زمین

سر بریده من نوک نیزه ها اینجاست

علم به خاک و بدن غرقه خون و مشک تهی

ز تن دو دست علمدار من جدا اینجاست

به حلق خشک علی اصغرم نگاه کنید

نوشته با خط خون: «حاجیان، منا

اینجاست!»

سرم به نوک سنان سایه بان اهل زمین

تنم به زیر سم اسب توتیا، اینجاست

بگیر آبرو از خاک این زمین «میثم»

که خاک پاک شهیدان نینوا اینجاست

مسافران بهشت بلا، بلا اینجاست

مسافران بهشت بلا، بلا اینجاست

به کوی یار رسیدیم، کربلا اینجاست

اگر ز کعبه برون آمدید، خوش باشید

که کعبه دلِ لاهوتی شما اینجاست

مسیر کعبه و کرب و بلا به سعی گذشت

خوش آمدید عزیزان من! صفا اینجاست

ز خون خویش بپوشید حلّه احرام

که مرگ، کعبه وصل است و حج ما اینجاست

برون شدید گر از خانه خدا چه زیان

رها کنید غم خانه را، خدا اینجاست

تن لطیف شما قطعه قطعه روی زمین

سر بریده من نوک نیزه ها اینجاست

علم به خاک و بدن غرقه خون و مشک تهی

ز تن دو دست علمدار من جدا اینجاست

به حلق خشک علی اصغرم نگاه کنید

نوشته با خط خون: «حاجیان، منا اینجاست!»

سرم به نوک سنان سایه بان اهل زمین

تنم به زیر سم اسب توتیا، اینجاست

بگیر آبرو از خاک این زمین «میثم»

که خاک پاک شهیدان نینوا اینجاست

مقام قرب خدا یا بهشت اهل ولاست

مقام قرب خدا یا بهشت اهل ولاست

بهشت اهل ولا یا زمین کرب و بلاست

ورق ورق شده هفتاد و دو کتاب خدا

به هر ورق که زدم تیغ آیه ها پیداست

بنی اسد متحیر اِستاده اند همه

سکوت کرده ولی در سکوتشان غوغاست

نه سر بُوَد به تن کشتگان، نه تن سالم

نه ازغلام، نه مولا، نشان در آن صحراست

زکوفه

اشک فشان یک سوار می آید

به نینوای وجودش نوای یا ابتاست

گشوده لب که الا ای موالیان حسین

مرا شناخت بر این لاله های باغ خداست

کنار هم بدن قطعه قطعه ی انصار

حبیب ومسلم و جون و بریر و عابس ماست

کنار علقمه افتاده پیکری بی دست

که چشم تشنه لبان از خجالتش دریاست

به اشک دیده بشویید زخم هایش را

که حافظ حرم و میر لشکر و سقاست

به قلب معرکه خون می دمد ز گودالی

که در میانه ی آن جسم یوسف زهراست

به زیر خنجر و شمشیر و تیر و نیزه و سنگ

برهنه پیکر صد چاک سید الشهداست

میان این شهدا گشته قطعه قطعه تنی

که یاس سرخ حسین است و لاله ی لیلاست

من پاره ای از پیکر عرش خدایم

من پاره ای از پیکر عرش خدایم

من کعبه اهل ولایم، کربلایم

خاکم ولی آغشته با خون حسینم

تا صبح روز حشر، مدیون حسینم

از روز اول خون آدم ریخت در من

دریای اشک از چشم عالم ریخت در من

از قلب من باب بلاها گشت مفتوح

می خواست در من غرق گردد کشتی نوح

در من خلیل الله پایش خورد بر سنگ

از خون پاکش این زمین را کرد گلرنگ

من در فراتم اشک اسماعیل دارم

من سایه بان از بال جبراییل دارم

من انبیا را شاهدِ زخمِ بلایم

من یک جهان

کرب و بلایم: کربلایم

تا بر حسین آغوش خود را باز کردم

از کعبه دل بردم، به جنت ناز کردم

از اول خلقت که حق بخشید بودم

آغوش خود بر یوسف زهرا گشودم

با خاک خود درمان درد عالمئنم

خاکم مپندارید، من شهر حسینم

من در درون، هجده بهشتِ یاس دارم

من در کنار علقمه، عباس دارم

من دور هفتاد و دو لاله پر گشودم

آغوش خود را بر علی اصغر گشودم

در من فروغ حقتعالی را ببینید

خورشید زهرا، ماه لیلا را ببینید

در من علی اکبر ز زخم بی شماره

شد مثل تسبیحی که بندش گشته پاره

من روضه گل های بی خار حسینم

تا صبح محشر میهمان دار حسینم

مهمان من بینِ دو دریا تشنه جان داد

لب های خشکش را به هر نسلی نشان داد

مهمان من با لحن شیرین با حلاوت

می کرد نوک نیزه ها قرآن تلاوت

مهمان من چون بسمل بی بال گردید

مانند قرآن حرمتش پامال گردید

مهمان من در سینه دارد داغ یاران

دردا که شد با داغ یاران سنگ باران

مهمان من جز زخم در پیکر ندارد

مهمان من بر پیکر خود سر ندارد

مهمان من بزم عزا را دوست دارد

مهمان من اشک شما را دوست دارد

مهمان من بر امت جدش دعا کرد

خون گلوی خویش را وقف شما کرد

مهمان من سر در ره اسلام داده

از حلق خونین بر شما پیغام داده

مهمان من زخمش لباسش بود بر تن

پیراهنش را هم به غارت برد دشمن

وقتی ز رگ های بریده خون فشانده

اول سلامِ شیعیانش را رسانده

فرمود چون نوشید آب سرد، یاران

بر من بریزید اشک چون ابر بهاران

«میثم» اگر چون آب در آتش بجوشد

حاشا که بی ذکرِ حسین، آبی بنوشد

منایی از منای حاجیان زیباتر است این جا

منایی از منای حاجیان زیباتر است این جا

مران ای ساربان محمل که حج اکبر است این جا

مران ای ساربان محمل، تماشا کن، تماشا کن

که یک گلخانه گل با من ز زخم اکبر است این جا

مران ای ساربان محمل که می بینم به چشم دل

روان بر شانه ام خون از گلوی اصغر است این جا

مران ای ساربان محمل دعا کن خون شود دریا

که سقای حرم از تشنگان تشنه تر است این جا

مران ای ساربان محمل که در شام عزای من

غبار آلوده ماه عارض پیغمبر است این جا

مران ای ساربان محمل که فردا بر لب دریا

مرا آب از دم شمشیر و تیر و خنجر است این جا

مران ای ساربان محمل که هفتاد و دو یار من

بدن هاشان در این صحرای خونین

بی سر است این جا

مران ای ساربان محمل، بسوز ای دل! بسوز ای دل!

که با خواهر مرا صحبت ز خونین حنجر است این جا

مران ای ساربان محمل که با دست خزان فردا

گل سرخ و سفیدم لاله نیلوفر است این جا

مران ای ساربان محمل که هفتاد و دو قربانی

مرا تقدیم ذات پاک و حی داور است این جا

غبار کربلا را توتیای دیده کن "میثم"

که خاکش تربت هفتاد خونین اختر است این جا

یاران من میعادگاه ماست این جا

یاران من میعادگاه ماست این جا

هم قتلگه، هم قبر ما، پیداست این جا

غم نیست گر از کعبه دل دور گشتید

هم حج خون، هم کعبه دل هاست این جا

با خون خود دامان صحرا را بشویید

ای دوستان گلخانه زهراست این جا

از خون ندای عاشقان خیزد به افلاک

از اشک چشم تشنگان دریاست این جا

غم نیست گر مردم جدا گشتند از ما

ما با خداییم و خدا با ماست این جا

صد زمزم از چشم تر ما می زند موج

خون خدا از حنجر ما می زند موج

این جا صدای گریه پیغمبر آید

بر دیدن ما فاطمه با حیدر آید

این جا صدای العطش خیزد به گردون

این جا ز قلب آب هم آتش برآید

این جا پیمبر بهر

سقایی سقا

در علقمه با جام آب کوثر آید

این جا برای کشتن فرزند زهرا

از شام و کوفه، دسته دسته لشکر آید

اینجا گلاب افشان به جای اُم لیلا

زهرا کنار جسم پاک اکبر آید

این جاست دانشگاه انسان سازی ما

لب تشنه در امواج خون سربازی ما

محمل نگه دارید ای چابک سواران

کاین جا زمین از خون ما گردد بهاران

محمل نگه دارید کاین جا پیکر ما

هم سنگ باران می شود، هم تیر باران

محمل نگه دارید کاین جا بر سر نی

سرهای ما باشد به دست نیزه داران

محمل نگه دارید کاین جا نقش سیلی

ماند به رخسار کبود گلعذاران

محمل نگه دارید کاین جا از دل سنگ

جوشد چو خون پاک یحیی، خون یاران

روزی که من جام بلا را سر کشیدم

این سرزمین بهر شهادت برگزیدم

آسوده گشتم خوش به مقصودم رسیدم

یاران من! تفسیر شد خوابی که دیدم

آن شب که از شهر مدینه کوچ کردم

یک باره دل از هر چه جز دلبر بریدم

پیک خدا از جسم صد چاکم خبر داد

گفتم خدای من عَلی عینی، شنیدم

گویی مجسم شد به چشمم داغ اکبر

گویی که تیر از حنجر اصغر کشیدم

گویی همان آغاز ره با داغ عباس

هم سوختم، هم آب گشتم، هم خمیدم

دیدم که بر من چشم عالم گریه می کرد

حتی قلم در دست "میثم" گریه می کرد

اصحاب امام حسین

بر سرم افتاده هفتاد و دو شور

بر سرم افتاده هفتاد و دو شور

در دلم افتاده هفتاد و دو نور

می سزد هر لحظه هفتاد و دو بار

بر لب آرم وصف هفتاد و دو یار

وصف هفتاد و دو تن آزاد مرد

بین هفتاد و دو ملّت جمله فرد

تیغ ها در دست و سرهاشان به کف

هر یکی بودند هفتاد و دو صف

این شنیدم ابن سعد بی حیا

کرد پیش از حمله تیری را رها

گفت من اوّل کسم کز راه کین

تیر افکندم به سوی شاه دین

دست دشمن زین جنایت باز شد

بارش تیر ستم آغاز شد

شد ز یاران امام راستین

پیکر پنجاه تن نقش زمین

می ندانم داغ این پنجاه مرد

با دل ریحانهٔ زهرا چه کرد

تا بسوزد از شرارم انجمن

می برم من نام از این پنجاه تن

اوّل از آنان نعیم پاک جان

ابن عجلان یار و میر مؤمنان

دیگری عمران بن حارث، دگر

حنظله آن جنگجوی نامور

دو برادر، قاسط و مسقط به نام

قاری قرآن، دو تن والا مقام

عمر و ضرغامه دو یار پاک جان

قلبشان بر تیر خصم آمد نشان

عامر ابن مسلم و سالم دو تن

بوده اند از شیعیان بوالحسن

دیگری سیف

ابن عبدالله بود

راد مردی زاهد و آگاه بود

عبد رحمان حباب و عمر و نیز

شد مشبّک جسمشان از تیر تیز

پس حلاس ازدی و نُعمان پاک

جسمشان در راه دین شد نقش خاک

پس سوار آن نجل پاک بو عمیر

کرد روحش جانب محبوب سیر

بعد از آن عمّار نقش زمین

بود ز اصحاب امیرالمؤمنین

بعد از آن ظاهر یگانه مرد حق

یاور و همگام عمر ابن حمق

جبلهٔ شیبانی و مسعود پاک

ریخت خون پاکشان بر روی خاک

بعد از آن در راه دادار مجید

عبد رحمان زادهٔ او شد شهید

پس زهیر بشر فرزند حسان

رادمردی از تبار شیعیان

مسلم پاک و زهیر، ابن سلیم

روحشان پر زد به جنّات النّعیم

پس عبیدالله و عبدالله پاک

دو برادر جسمشان شد نقش خاک

جندب ابن حجر کندی مرد دین

داد در این حمله جان از تیر کین

بکر و سالم جندب و قاسم جُوَین

جانشان گردید قربان حسین

پس امیّه یاور سلطان دین

خون پاکش گشت جاری بر زمین

بُشر و عبدالله و حجّاج ابن قدر

پیش تیر کین سپر کردند صدر

قعنب ابن عمرو و عائذ همزمان

در ره دین خدا دادند جان

باز جان دادند با شوق تمام

ده غلام از زادهٔ خیر الانام

روح آنان تا که در پرواز شد

جنگ سخت تن به تن آغاز شد

اوّلین کس سوی میدان کرد سیر

بود عبدالله فرزند عمیر

گشت انگشتان ز دست او جدا

داد جان در یاری دین خدا

بعد از آن حرّ تاخت سوی رزمگاه

خویشتن را زد به قلب آن سیاه

آنقدر در یاری دین جنگ کرد

تا که صورت را ز خون گلرنگ کرد

بعد از آن آمد وهب در کارزار

کشت تا خود کشته شد در راه یار

در کنار پاره پاره پیکرش

کشته شد با چشم گریان همسرش

بعد از آن نافع همان نجل هلال

کرد در راه امام خود قتال

پیش چشم مادرش پیکار کرد

جان شیرین را نثار یار کرد

کرد از آن هفتاد و دو مرد

مسلم ابن عوسجه عزم نبرد

روی بر آن آتش صحرا نهاد

سر به راه یوسف زهرا نهاد

بعد مسلم گشت نوبت بر حبیب

اذن بگرفت و به مرکب زد نهیب

پیش شمشیر عدو بی صبر و تاب

کرد از خون جبین صورت خضاب

در پی قتل حبیب آمد سعید

گشت در راه امام خود شهید

بعد از آن شد نوبت رزم زهیر

پافشرد و داد جاد یادش به خیر

باز آمد نافعی دیگر به رزم

داشت بر ایثار جان خویش عزم

بعد از آن نوبت به عبدالله شد

عبد رحمان کشته در این راه شد

بعد از آن دو یار از آن سلسله

تاخت مرکب سوی میدان حنظله

بعد قتل حنظله شد بی درنگ

جای عباس در صف میدان

جنگ

کرد عریان خویش را در کارزار

تا شود بی پرده جسمش سنگسار

پس ابوالشعثاء عزم جنگ کرد

عرصه را بر خیل دشمن تنگ کرد

کرد از صد تیر او جز پنج تن

جای تا پَر در دل خصم شریر

عمرو و جابر سعد و مجمع هر چهار

کشته گردیدند در آن کار زار

پس ابو عمره که بودی حنظلی

کشته شد در راه فرزند علی

جون و حجّاج ابن مسروق عزیز

جسمشان شد چاک چاک از تیغ تیز

نوجوانی از پس قتل پدر

داد در راه نجل مصطفی

بعد از او عمرو ابن قرضه شد فدا

داد جان در یاری دین خدا

پس سوید عمر بی صبر و قرار

تاخت در آن صحنه سوی کار راز

بود او در راه دادارِ حسین

آخرین یارِ فداکار حسین

چون شدند انصار شاه دین شهید

وقت ایثار بنی هاشم رسید

نجل زهرا پیش چشمان ترش

پاره پاره گشت جسم اکبرش

چون به خون غلطید آن نور دو عین

پاره شد از غم رگ قلب حسین

بعد، عبدالله مسلم شد قتیل

آن فروغ دیده ی نجل عقیل

شد محمّد (صلی الله علیه و آله) نجل عبدالله پاک

بعد از او جسم شریفش چاک چاک

بعد از او عون ابن عبدالله بود

بر جراحات تنش از ما درود

بعد از او شد عبد رحمان عقیل

در رکاب یوسف زهرا قتیل

بعد از آن جعفر

به خون خود طپید

بعد عبدالله اکبر شد شهید

دو محمّد (صلی الله علیه و آله) باز از نسل عقیل

هر دو گردیدند در این ره قتیل

بعد از آن قاسم سوی میدان شتافت

تیغ بر کف قلب لشگر را شکافت

سیزده ساله نهالی نازنین

گشت زیر دست و پا نقش زمین

بعد از آن بوبکر و عبدالله دو تن

هر دو فرزند گرامی حسن

یک به یک در قلب دشمن تاختند

جان خود در راه جانان باختند

سه برادر جسمشان شد چاک چاک

جعفر و عثمان و عبدالله پاک

آن سه مه سه آفتاب منجلی

هر سه تن بودند فرزند علی

بعد از آن بوبکر فرزندی دگر

در ره جانان گذشت از جان و سر

بعد از آن از خیمه طفلی شد برون

جسم لرزان سینه مالامال خون

اشک مظلومی روان بر دانمش

گوشواره گشته لرزان چون تنش

ظالمی پست و ستمکار و لئیم

کرد با شمشیر آن مه را دو نیم

غربت آل علی احساس شد

حال دیگر نوبت عبّاس شد

پیکر عبّاس تا در خون نشست

داغ او پشت برادر را شکست

خیمه پر از گریهٔ زنها شده

یوسف زهرا دگر تنها شد

از برای یاریش فردی نبود

غیر زین العابدین مردی نبود

از حرم بعد از وداع آخرش

سوی میدان شد روان با اصغرش

جان و دل را وقف بر دلدار کرد

خون اصغر را نثار

یار کرد

بر کشید آهی جهان سوز از نهاد

اشک ریزان رو بر آن تن ها نهاد

کای به موج خون شده در خواب ناز

خوابتان برده است برخیزید باز

حرّ، علی، عبّاس، عبدالله، حبیب

من غریبم من غریبم من غریب

گرگ های کوفه چنگم می زنند

گر بگویم آب سنگم می زنند

ای عزیزان روز دشمن شب کنید

من که رفتم یاری زینب کنید

قصّه کوته، شد جدا از تن سرش

بود عبدالله شهید آخرش

وای «میثم» بر تو بشکن خامه را

در همین جا ختم کن هنگامه را

حضرت حر

یوسف فاطمه من حر گنه کار توام

یوسف فاطمه من حر گنه کار توام

از دو عالم شده آزاد و گرفتار توام

تو به لطف و کرم خویش خریدار منی

من به جرم و گنه خویش خریدار توام

با چه رویی به تو رو آورم ای روی خدا

همه دانند که من باعث آزار توام

جان ناقابل من گشته کلافی به کفم

کمترین مشتری عشق به بازار توام

تا لب خشک تو دیدم جگرم سوخت حسین

من جگر سوخته آه شرر بار توام

دوش اگر عبد خطاکار تو بودم، العفو!

نگهم کن که دگر یار فداکار توام

پا به سرداری لشکر زدم و برگشتم

جان نثار ره عباس علمدار توام

دسته گل ساختم از اشک و نهادم روی چشم

تا صف حشر خجل از گل رخسار توام

چه برانی، چه بخوانی، در دیگر نزنم

چه کنم خارم و وابسته به گلزار توام

"میثم" از سوز جگر گوی که از سوز جگر

شرر شعر تو و دفتر اشعار توام

از دو عالم شده آزاد و گرفتار توام

از دو عالم شده آزاد و گرفتار توام

تو به لطف و کرم خویش خریدار منی

من به جرم و گنه خویش خریدار توام

با چه رویی به تو رو آورم ای روی خدا

همه دانند که من باعث آزار توام

جان ناقابل من گشته کلافی به کفم

کمترین مشتری عشق به بازار توام

تا لب خشک تو دیدم جگرم سوخت حسین

من جگر سوخته آه شرر بار توام

دوش اگر عبد خطاکار تو بودم، العفو!

نگهم کن که دگر یار فداکار توام

پا به سرداری لشکر زدم و برگشتم

جان نثار ره عباس علمدار توام

دسته گل ساختم از اشک و نهادم روی چشم

تا صف حشر خجل از گل رخسار توام

چه برانی، چه بخوانی، در دیگر نزنم

چه کنم خارم و وابسته به گلزار توام

"میثم" از سوز جگر گوی که از سوز جگر

شرر شعر تو و دفتر اشعار توام

امشب آهنگ رهائی می زنم

امشب آهنگ رهائی می زنم

بال تا بی انتهائی می زنم

بانگ حُرّیت رساندکم بر فلک

سیر کردم تا گذشتم از ملک

خالی از خود گشته از حق پُر شدم

رَستم از بند اسارت حُر شدم

حُر شدم تا وصف مدح حُر کنم

در ثنای او دهان، پر دُرّ کُنم

حُر که حُریّت به خاکش سجده برد

جان به جسم

چاک چاکش سجده برد

حُر که در احرار شور انداخته

حُر که هر حُری به او دل باخته

حُر که اول شد به نفس خود امیر

بعد از آن در دام عشق آمد اسیر

گر چه در لشکر سرو سردار بود

پای او در دام عشق یار بود

بود چون کوهی در آن فوج سپاه

لیک می لرزید اندامش چو کاه

داشت در آن حال اندوهی عظیم

گاه جنّت می کشیدش گه جحیم

کفر و ایمان از دو جانب تاختند

پنجه در اندیشه اش انداختند

او که از روز ازل آزاده بود

او که مادر نیز حُرّش زاده بود

پای جان از دام شیطان باز کرد

پَر گشود و تا خدا پرواز کرد

توسن آزاد مردی راند پیش

رجعت از نو کرد سوی اصل خویش

اشک خجلت داشت جاری از دو عین

خویش را افکند بر پای حسین

گشت گِرد کعبهٔ دل سر به کف

کای ز تو جود و کرامت را شرف

من همان حُرّ گنه کار توام

گر چه خود حُرمّ، گرفتار توام

جرم من افزون زجرم عالم است

لیک پیش کوه عفو تو کم است

ای تمام عالم و آدم فدات

یاد دارم، مانده در گوشم صدات

راست گفتی راست بر عبد دَرَت

حُر، بگرید در عزایت مادرت

حال رو کردم به سوی این حرم

تا بگرید در عزایم مادرم

مهر هم چون خشم تو شیرین نبود

این

دعا بود از لبت نفرین نبود

شیشه ام از لطف دُرّم کن حسین

نام من حُرّ است حُرّم کن حسین

تا که گردم نیستت هستم بگیر

جان زهرا مادرت دستم بگیر

بس که سوز از پردهٔ دل ساز کرد

شه، در رحمت به رویش باز کرد

با اشارت گفت کی شوریده حال

دور کن از خویشتن رنج و ملال

تو زما بودی زما بودی زما

گر چه در این ره جدا بودی زما

بوده ای چندی اسیر یار بد

یار بد بدتر بود از مار بد

تو از اول حُرّ ما بودی بیا

راه گم کردی کجا بودی بیا

ای شکسته بال و پر پرواز کن

بر فلک نه بر ملک هم ناز کن

قطره بودی وصل بر دریا شدی

از منیّت دور گشتی ما شدی

گام اول پیش تیر خشم من

دلربائی کرد از تو چشم من

کوثرت در کام بود از ساغرم

زآن ادب کردی زنام مادرم

این که گردیدی به عشق ما اسیر

مادرم فرمود دستش را بگیر

حُر زصاحبخانه روی باز دید

خویش را یکباره در پرواز دید

گشت مشتاق سپر انداختن

سر به کف بگرفتن و جان باختن

گفت مولا اذن میدانم بده

جان بگیر و وصل جانانم بده

گشت جان و زندگی از سر گرفت

اذن ترک جان و ترک سر گرفت

چون شرار خشم حّی دادگر

بر سپاه کفر آمد حمله ور

همچو

مالک در سپاه شیر حق

می زد و می کشت با شمشیر حق

گشت از تیغش چهل تن نقش خاک

خود تنش گردید چون گل چاک چاک

تا به خاک افتاد خونین پیکرش

دید مولا را به بالای سرش

گفت ای ریحانهٔ پاک رسول

توبهٔ حُرّ تو، آیا شد قبول؟

گفت آری ای شرف پاینده ات

از ولادت نام حُر زیبنده ات

روح تو از روز اول بود حُر

همچنان که مادرت فرمود حُر

ای حر تو دگر حرّ فداکار حسینی

ای حر تو دگر حرّ فداکار حسینی

آزاد شدی ز آنکه گرفتار حسینی

نفر و ختی آخر شرف و عزّت خود را

اجر تو همین بس که خریدار حسینی

دیروز به خواری نگهت کرد زمانه

امروز عزیز سر بازار حسینی

شرمنده نباشی ز گناهت که پس از این

هم یاور زهرایی و هم یار حسینی

اولاد علی بهر تو آغوش گشودند

در سایهٔ عبّاس علمدار حسینی

ما روز ازل دل ز تو بردیم که بردیم

دیدیم تو از زمرهٔ انصار حسینی

حیف از تو که با تیرگی محض نشینی

تو یک شرر از شمع شب تار حسینی

روزی که نبود به جبین تو نوشتند

تو کشتهٔ دانشگه ایثار حسینی

بر جرم گذشته ز بصر اشک میفشان

خوش باش کز این لحظه تو غمخوار حسینی

جرم تو گنه نیست به پیش کرم ما

زیرا تو پناهنده به دربار حسینی

«میثم» چه شود گر که ببخشند به

حرّت

زیرا تو همان عبد گنهکار حسینی

ای حر ریاحی تو دگر حر خدایی

ای حر ریاحی تو دگر حر خدایی

یک آینه توحید ز مصباح هدایی

خارج شده از ظلمت و داخل شده در نور

سرتا به قدم مایی و از خویش، جدایی

دیروز گرفتار یزید و سپه او

امروز در آغوش امام شهدایی

پاداش برون آمدنت از صف دشمن

این بس که به خاک قدم دوست فدایی

از فاطمه بردی به ادب نام، که امروز

مشمول عطا و کرمِ مادرِ مایی

تو منتخب ما شدی امروز که باید

بر تیر بلا، سینهٔ خود را بگشایی

گفتیم که مادر به عزایت بنشیند

دیدیم که تو لایق این طرفه دعایی

چون قطره که در بحر شود غرق، همانا

در خون خدا غرق شدی، خون خدایی

وقتی همه گفتند دگر بازنگردی

زهرا نگهت کرد و دعا کرد بیایی

«میثم!» مدد از فاطمه بستان که هماره

با سوز درون، مرثیه بر حر بسرایی

ای ز خود خالی و از حق پر شده

ای ز خود خالی و از حق پر شده

ای گرفتارت هزاران حر شده

حرّ ما، امروز حرّ ما شدی

قطره بودی غرق در دریا شدی

ما شدی و ما خطابت کرده ایم

ذره بودی آفتابت کرده ایم

خواجه اسری صدایت زد، بیا

مادرم زهرا صدایت زد، بیا

این که گفتم بر تو گرید مادرت

بی سبب آزرد از ما خاطرت

بی جهت از خشم ما رنجیده ای

من دعا کردم، تو نفرین

دیده ای

خشم ما بر دوست، عین رأفت است

رحمت است و رحمت است و رحمت است

خشم کردم تا به خود وصلت کنم

در کتاب عشق سرفصلت کنم

از همان اول که برخوردم به تو

با نگاه خویش دل بردم ز تو

دیدم از آغاز پرواز تو را

با شهادت می خرم ناز تو را

در تن پاک تو دیگر خون ماست

این عروجت تا خدا مدیون ماست

جذبه ما جانب یارت کشید

دل ربود و سوی دلدارت کشید

طایر بام شهادت رام توست

جوشن تو جامه احرام توست

عشق را پاینده کردی حر ما

حریت را زنده کردی حر ما

تو دگر حر ریاحی نیستی

حرّ مایی، هیچ دانی کیستی

آب، از سوز درونت می کنیم

قطره ای، دریای خونت می کنیم

ای همه ما چون ز ما شرمنده ای

سربلند و سر به زیر افکنده ای!

گریه کمتر کن به بخت خود بخند

سربلندی، سربلندی، سربلند

در حرم با اشک، آب آورده ای

هدیه از بهر رباب آورده ای

گوش کن تا گریه بی تابت کند

شعله های العطش آبت کند

دوش دور خیمه ها مانند مشک

چشم سقا تا سحر می ریخت اشک

همچو شمع سوخته، گردید آب

اشک خجلت ریخت بر طفل رباب

کودکانم سوختند و سوختند

چشم خود بر دست سقا دوختند

خیمه ها از اشک دریایی شده

چشم زینب ، گرم سقایی شده

هر چه کردی ما قبولت کرده ایم

وقف اولاد رسولت کرده ایم

یاد داری چون سپاهت تشنه بود

آبشان دادیم هنگام ورود

از چه اینان آب بر ما بسته اند

قلب اطفال مرا بشکسته اند

"میثم" از ما قصه ما را شنفت

از زبان حال ما گفت آن چه گفت

ای ز همه خلق گنه کارتر

ای ز همه خلق گنه کارتر

کیست ز معبود تو غفارتر

عالم اگر شد همه کوه گناه

با کرم اوست کم از پرکاه

پیش بیا پیش بیا پیشتر

نیست گناه تو ز حرّ بیشتر

حرّ در توبه به رویش بازگشت

کرد در آغوش خدا بازگشت

با همه کوه گنه و کوه دین

گشت پناهنده به باب الحسین

رو به امامش که رهش داد برد

کوهِ گنه، کاه شد و باد برد

چشم خدا چشم بر او باز کرد

ناز کشید از وی و رو باز کرد

کای همه گمگشته هدایت شدی

آمدی و حرّ ولایت شدی

سنگ بُدی، حال شدی دُرّ ما

فاطمه می گفت بیا حُرّ ما

با همه جرم و گنه

و جور تو

عفو خدا بال زند دور تو

آل علی ناز تو را می خرند

خون تو را پیش خدا می برند

فخر کن ای روحِ رها از بدن

حرّ منی حرّ منی حرّ من

خون خدا خون تو را خواسته

چهره گلگون تو را خواسته

ای تو فروشنده خریدار ما

دل به سر دستِ تو دلدار ما

باش که محبوب خدای منی

حرّ تمام شهدای منی

آنکه گنه کار پذیرد منم

آنکه تو را دست بگیرد منم

حال که پابست حسینی، بیا!

دست بده، دستِ حسینی، بیا!

ای شده تصویر تو تصویر ما

دست خدا ما و تو شمشیر ما

تا که ز خون سرخ شود روی تو

حضرت زهراست دعاگوی تو

پشت سر توست دعای همه

اجر تو با مادر ما فاطمه

ای علی و فاطمه را نور عین

ای علی و فاطمه را نور عین

چشم الهی نگهم کن حسین

حرّ گرفتار ز راه آمده

در پی یک نیم نگاه آمده

نار بُدم نور صدا زد مرا

چشم تو از دور صدا زد مرا

ای دل من بسته به زنجیر تو

حرّ شده سینهْ سپر تیر تو

تا کرمِ فاطمه دستم گرفت

عشق ز راه آمد و هستم گرفت

دوش مرا زد شرر از

سینه جوش

العطشِ طفل تو آمد به گوش

چشم که بر آب روان دوختم

سوختم و سوختم و سوختم

جان و تنم در تب و در تاب شد

چون دل دریا جگرم آب شد

ای پسر فاطمه تا زنده ام

زار و سرافکنده و شرمنده ام

کآمده ام از دل دریای آب

آب نیاورده برای رباب

حال که از لطف پذیرفتی ام

رتبه به من دادی و حرّ گفتی ام

از کرمِ خویش مدالم بده

رخصت میدانِ وصالم بده

حکم فنا ده که بقایم کنی

در قدم خویش فدایم کنی

اذن بده تا که دمِ رفتنم

پا بگذاری روی زخم تنم

گر تو دم مرگ کنی یاد من

مرگ بوَد لحظه میلاد من

ای مظهر عفو خدا، دریای غفران

ای مظهر عفو خدا، دریای غفران

ای کار تو با دشمنت هم جود و احسان

حرّ اسیرم، بی پناهم، رو سیاهم

سنگین تر است از آسمان، بار گناهم

بر خاک درگاهت سرم خاک است، مولا

بد کردم اما ذات من پاک است، مولا!

با دست لطفت، لشکرم را آب دادی

ز اوّل، کرم کردی به من منّت نهادی

فریاد خجلت، سر کشد، از تار و پودم

ای کاش من هم بر تو آب آورده بودم

دیشب ز بی آبی، چو باغ یاس، می سوخت

قلبم، به

اشک خجلت عباس می سوخت

لب های خشک اصغرت، کرده کبابم

شرمنده تا صبح قیامت از ربابم

دستی بکش بر روی عبد روسیاهت

امروز باید حر شوم، با یک نگاهت

امروز خود را، بین خلد و نار، دیدم

آن سو همه بیگانه، این سو یار دیدم

شکر خدا، کز آتش دوزخ، رهیدم

با بذل جانم، وصل جانان برگزیدم

یک لحظه گر سازی عیان، لطف نهان را

با یک نگه حر می کنی، خلق جهان را

با یک نگاهت ای خدا را، وجه عینی

حر یزیدی، می شود حر حسینی

جواب امام حسین

حر ریاحی، تو دگر حرّ حسینی

در بحر ایثار و شرف دُرّ حسینی

از روز اوّل بود لطفم شمع راهت

در بحر عفوم غرق شد کوه گناهت

چشم حسینی را به این سو باز کردی

یک لحظه از خود تا خدا، پرواز کردی

با یک نگاه خویش، دستت را گرفتم

تا ما شوی، یکباره هستت را گرفتم

من مظهر عفو خدای عالمینم

جرم تو سنگین است امّا من حسینم

حاشا که لطفم دوست را، تنها گذارد

او را میان خیل دشمن وا گذارد

چون قطره، جا در دامن دریا گرفتی

حرمت، ز نام مادرم زهرا گرفتی

زنجیر خصم، از پای جانت، وا شد ای حر

با دست من، آزادیَت، امضا شد

ای حر

تو قطرهٔ افتاده در خون خدایی

ای حرّ زهرایی، بیا تو حرّ مایی

حتی همان طفلم که لرزید از صدایت

بگشوده لب در خیمه و گوید دعایت

تنها نه من جرم تو را بخشیدم ای حر

رخت شهادت بر تنت پوشیدم ای حر

ما از کرم کردیم از تو، دستگیری

تا روز محشر دست «میثم» را بگیری

این شنیدم که شاه اسماعیل

این شنیدم که شاه اسماعیل

شهریار بلند قدر و جلیل

سفر کربلایش گشت نصیب

تا شود زائر حسین غریب

چون گذارش به قبر حُرّ افتاد

کرد از شدّت گناهش یاد

گفت حُرّ، گر چه کشته ی یار است

لیکَ عفوِ خطاش دشوار است

او به نجل بتول ره بسته

دل آل رسول بشکسته

تا صف حشر زیر دِین است این

باعث کُشتن حسین است این

پاسخش گفت عارفی ای شاه

حر به سوی کریم برد پناه

نجل زهرا سعادتش داده

خود برات شهادتش داده

گفت شه در جواب: صبر کنید

بهتر است اینکه نبش قبر کنید

گر نگردیده بود جسمش خاک

از گنه گشته دامن او پاک

پس به فرمان آن خدیو عجم

قبر حر را شکافتند آن دم

بود آن یارِ یوسف زهرا

بدنش همچو لاله ی حمرا

عضو عضوش تمام چون گلبرگ

زخم ها تازه تر زلحظه ی مرگ

بر سر آن مجاهد اسلام

دستمالی که

بسته بود امام

شاهد عزّت و وقارش بود

همچنان تاج افتخارش بود

شاه گفتا کنید آن را باز

که بود یادگار فخر حجاز

زخم آن زنده یاد تا شد باز

گشت خون جاری از جبینش باز

هر چه بستند دستمال دگر

بیشتر خون روان شد از آن سر

شاه گفت این مدال خون خداست

یادگاریِّ سیّد الشّهداست

باز بندید بر سر پاکش

ای درود و سلام بر خاکش

چون زتردید و شک همه رستند

بر سرش آن مدال را بستند

خون پاکش دوباره آمد بند

گوئیا آن شهید زد لبخند

کاین نشان جلال و جاه من است

سند بخشش گناه من است

پسر فاطمه قبولم کرد

وصل بر عترت رسولم کرد

زهی از طینت خطا پوششش

که مرا داد جا در آغوششش

فیض جان باختن عطایم کرد

مادرش فاطمه دعایم کرد

عشق در موج خون وضویم داد

پیش عبّاس آبرویم داد

زد امامم به صورتام لبخند

سرم از روی خاک کرد بلند

گفت از دوست پُر شدی ای دوست

پای تا فرق حر شدی ای دوست

مادرت نام حر نهاد به تو

نسبت حر خجسته باد به تو

یار فرزند احمدی ای حُرّ

حرّ آل محمّدی ای حر

«میثم» ما تو را مدیحه سراست

اجر او نزد مادرم زهراست

بحر طویل حضرت حرّ

بحر طویل حضرت حرّ بند (۱)

روز عاشورا که خورشید فروزنده عیان گشت و

منوّر ز

فروغش همهٔ ملک جهان گشت، دو لشگر به صف آرائی خود

گشت مصمّم، به همه بود مسلّم، که در این ماه محرّم،

عمر سعد کمر بسته به قتل شه ابرار، چنان حرّ گرفتار فتادش

به بدن لرزه در آن عرصهٔ پیکار، فرو ریخت برخ اشگ گهربار،

سیه گشت بر او روز همانند شب تار، رهاند اسب ز قلب سپه

لشکر کفّار بسوی حرم عترت اطهار، حضور پسر احمد مختار،

که ای نور دل حیدر کرّار، منم حرّ گنهکار، که بستم سر ره را به

تو با لشکر بسیار، چه باشد که ببخشی ز من این جرم و خطا را

منم حرّ گرفتار منم عبد گنهکار

بند (۲)

تو ازین خسته دل زار گواهی، چکنم گر نکنی بر من بیچاره نگاهی،

بجز از کوی توام نیست پناهی، چه کند نامه سیاهی، تو

پناهی همه سیّاره تو ماهی همه عبدند و تو شاهی چه

بخواهی چه نخواهی به سر کوی ن باز آمدم ای مظهر الطاف

الهی که کنی بر من دلخسته نگاهی تو که امروز مرا دست

بگیری ز کرم عذر گناهم بپذیری بخدا زمزمهٔ العطش طفل

تو آمد چو بگوشم ز جگر خواست خروشم بسویت آمده ام

تا که به یاریت بکوشم چه شود دست بگیری من افتاده ز پا را

منو حرّ گنهکار منم عبد گرفتار

بند (۳)

شه دین دست نوازش بکشیدی بسر حرّ و بیافشاند ز لب

دُرّ که تو امروز تهی گشته ای از ظلمت و از نور شدی پر،

ز چه افکنده سر خویش بزیر و شدی از هستی خود سیر،

مکن بر سر خود خاک، مزن جامۀ دل چاک که گشتی ز

گنه پاک، تو ای عاشق دلدادۀ آزادۀ آمادۀ ایثار، ز لطف احد

قادر دانا به در خانۀ فرزند نبی احمد مختار مکن گریه

که مولایت کریم است و عطایش ز خطای تو فزون است بیا یاور

ما باش چو جان در بر ما باش از این بیش میندیش بدین

غصّه و تشویش که خشنود نمودی زره مهر و وفا آل عبا را

تو از ما شدی ای حرّ چه خوب آمدی ای حرّ

بند (۴)

بگفتا که آیا پیرو مرادم بخدا دل بتو دادم، مبر ای دوست زیادم،

بده از لطف و کرم اذن جهادم، بگرفت اذن و روان گشت سوی

معرکه با خشم و عدو بست ز جان چشم و در آن قوم دغا و

لوله انداخت عدو رنگ ز رخ باخت در آن لشگر انبوه چنان

الحذر افتاد که نام از نظر افتاد ز بس دست و سر افتاد زمین

شد همه گلگون و در و دشت پر از خون و جهان تیره به

چشم همگان گشت که آثار قیامت به همان صحنه عیان گشت،

یم خون ز تن خصم روان شد همه گفتند که احسن به چنین

صولت و این نیرو و این بازو و این هیبت و این

شوکت و

این مردی و مردانگی و عشق حسینی همه دیدند

در این دشت بلا معجزهٔ شیر خدا را

بپا گشته قیامت زهی عزم و شهامت

بند (۵)

تیر و شمشیر ز بس بر تن آن پیلتن آمد تنش از عرش

زمین کرد مکان بر زبر خاك که از کینهٔ آن لشگر سفّاك

شدی یکسره چون پردهٔ گل چاك شرار از جگر خاك بر

آورد سر از سینهٔ افلاك. حسین ابن علی ناله کشید از

جگر و زد بصف آن شپه بد سیر و کرد بسی ظالم غدّار روان

در سقر و بر سر زانو بگرفت از حرّ آزاده سرو ریخت سرشك

از بصرو گفت که ای دوست فدای رهِ دادار شدی حرّ فداکار

شدی راهرو مکتب ایثار شدی حامی پیغمبر مختار شدی

دور ز اغیار شدی با من بی یار تو از راه وفا یار شدی گر چه

در این لشگر خونخوار گرفتار شدی مام تو نامید تو را حرّ و

تو در هر دو جهان حرّی ازان داد خدایت شرف یاری ما را

دگر حر شدی دل ای حرّ ز حق پر شدی ای حرّ

بسته در زنجیر خجلت دست و پایم یا حسین

بسته در زنجیر خجلت دست و پایم یا حسین

نیست غیر از تو کسی مشکل گشایم یا حسین

ای خدا را چشم، من حُرّ خطاکار توام

چشم پوشی کن خدا را، از خطایم یا حسین

با همه جرم و خطایم ای یم لطف و

کرم

هست در کوی تو امیّد عطایم یا حسین

گر چه از غفلت شدم بیگانه ات، راهم بده

آشنایم آشنایم آشنایم یا حسین

از سپهسالاری لشکر گذشتم، آمدم

چهره بر پای علمدار تو سایم یا حسین

کاش می مردم نمی بستم سر راه تو را

یا زاوّل قطع می شد هر دو پایم یا حسین

جان زهرا مادرت اوّل گناهم را ببخش

بعد از آن در کوی عشقت کن فدایم یا حسین

گر جدا سازد عدو با تیغ، بند از بند من

از تو. نتواند کند آنی جدایم یا حسین

ای که فرمودی مرا مادر بگرید در عزات

آمدم مادر بگرید در عزایم یا حسین

عضو عضوم عاشق زخم از دم تیغ بلاست

تا تنم صد پاره گردد، کن دعایم یا حسین

با چنین اشعار جان سوز و نوای آتشین

شافع (میثم) به فردای جزایم یا حسین

بیایید تا از خدا پر شویم

بیایید تا از خدا پر شویم

به ایثار و عشق و وفا حر شویم

بیایید با هم خدایی شویم

بکوشیم تا کربلایی شویم

بشوییم دل را به خون گلو

بگیریم از خون به رخ آبرو

بیایید تا حر زهرا شویم

تن غرقِ خون، نقش صحرا شویم

اگر سنگ بودم همه دُر شدم

از آن رو که خاک ره حر شدم

سلام خلایق چه جمع و چه فرد

سلام شهیدان بر آن رادمرد

مرا اوست شمع دل و نورعین

که یک لحظه گردید حرّ حسین

شگفتا که یک لحظه پر باز کرد

ز خود تا خداوند، پرواز کرد

عرق از خجالت به رویش چو دُر

تهی از خود و از خداوند، پُر

سپر را گرفته به کف، پشت و رو

سرشک پشیمانی اش آبرو

دلش از غم تشنه کامان کباب

بر اطفال، از اشک آورده آب

ز خود رسته گشته سراپا حسین

همه عضوعضوش پر از یاحسین

به لب داشت آهسته این زمزمه

که عفوم کن ای یوسف فاطمه

جوابم مفرما؛ جوابم بده

گناهم ببخش و صوابم بده

به پهلوی بشکسته مادرت

تمام امیدم بود بر درت

اگر سنگ سختم تو دُرّم کنی

گرفتارم، از لطف، حُرّم کنی

کرم کن که خود را الهی کنم

ز عباس تو عذرخواهی کنم

شه این لحظه را بود چشم انتظار

گرفتش به بر؛ کای شده یارِ یار!

مرا در جگر سوز و آه تو بود

همین لحظه چشمم به راه تو بود

نسیم ولایت به جانت وزید

تو حر حسینی نه حر یزید

تو پیش از ولادت ز ما بوده ای

چرا چندی از ما جدا بوده ای؟

بیا تا در این ره فدایت کنم

محال است کز خود جدایت کنم

اگر با دوصد کوه دِین آمدی

چه غم؟ در حضور حسین آمدی

نه تنها گناه تو بخشیده ام

که از جرم تو چشم پوشیده ام

از این پس چو عباس، یار منی

به دنیا و عقبی کنار منی

وجودت همه از حسین

است پُر

تو حری تو حری تو حری تو حر

تو از پای تاسر خدایی شدی

تو در یاری ما فدایی شدی

برو تا بوَد لحظهٔ آخرت

به دامان فرزند زهرا سرت

همین لحظه زهرا دعاگوی توست

نه «میثم» که عالم ثناگوی توست

خدایا قطره بودم متصل کردی به دریایم

خدایا قطره بودم متصل کردی به دریایم

برون آورد دست رحمتت از دام دنیایم

من آن آواره ای بودم که کوی یار را جستم

و یا گمگشته ای بودم که مولا کرد پیدایم

به جای آنکه از درگاه لطف خود کند دورم

صدا کرد و پذیرفت و پناهم داد مولایم

بود بهر من از امروز نام حرّ برازنده

همانا افتخارم بس که دیگر حرّ زهرایم

سر و دست و تن و جانم هزاران بار قربانش

که مولا کرد زنجیر اسارت باز از پایم

سراپا غرق اشک خجلتم یارب نمی دانم

که چشم خود چگونه بر روی عباس بگشایم

یقین دارم یقین دارم که می بخشد مرا زینب

اگر بیند که دامن پر شده از خون سیمایم

دعا کن یابن زهرا تا ز تیر و نیزه و خنجر

به جای اکبرت از هم شود پاشیده اعضایم

به خود گفتم که شاید از کرم بخشی گناهم را

ندانستم که در نزد حبیبت می دهی جایم

نبسته باب توبه بر روی کس توبه کن «میثم»

مرا از باب توبه سوی خود آورد

آقایم

روز عاشور که شد کرب و بلا معرکهٔ جنگ گروهی شده در

روز عاشور که شد کرب و بلا معرکهٔ جنگ گروهی شده در

مکتب ایثار سرافراز و گروهی شده در ننگ گروهی شده بر

کشتن توحید هم آهنگ گروهی زده بر حبل خدا چنگ

یکی یار حسین است و یکی یار یزید است یکی طالب نور

است یکی در پی نار است ولی حر که تنش لرزد و در

بین بهشت است و جحیم است به خود گفت که والله نپیویم

به سوی نار، روم جانب دلدار و فرَس تاخت به سوی حرمِ

احمد مختار، چنین گفت حضور پسر حیدر کرّار، مرا

عفو کن ای مظهر عفو و کرم و جود، خدا را.

حسین جان توبه کردم تویی درمان دردم

به قربانت بگردم بده اذنِ نبردم

بند دوم

پسر فاطمه من حرّ گنهکار تو هستم نگهم کن نگهم کن

که گرفتار تو هستم ز تو و مادر و جد و پدر و خواهر زارت

خجل استم که دل پاک تو خستم که سر ره به تو بستم،

بنگر بر من و بر خجلت و بر اشک ملالم چه شود تا دهی از

لطف و کرم اذن قتالم که شکسته پر و بالم مددی یوسف

زهرا که ز احسان تو بر خویش ببالم تو

زدل عقده گشائی تو یم جود و عطائی تو به هر زخم شفایی

تو به هر درد دوایی تو عزیز دل زهرا و رسول دوسرایی چه

شود اذن شهادت

دهی و دست بگیری من افتاده ز پا را؟

حسین دل بر تو دادم به پایت سر نهادم

ببین از پا فتادم بده اذن جهادم

بند سوّم

پسر فاطمه آغوش گشود از هم و بگْرفت ورا همچو علی اکبر

خود در بر و بنْمود نوازش که ایا حرّ تو دگر حرّ حسینی

تو چو عباس مرا نور دو عینی تو پسندیدۀ پیغمبر و زهرای

بتولی تو قبولی تو قبولی تو دگر یار حسینی تو دگر حرّ فداکار

حسینی تو دگر از شهدایی تو همان قطره افتاده به دامان

یم خون خدایی دهم از لطف مرادت بفرستم به جهادت بدهم بر

تو مدال شرف و عزت و ایثار و شهادت که کنی یاری فرزندِ

رسولِ دو سرارا.

تو دیگر حرّ مایی تو یار مصطفایی

تو سر تا پا صفائی تو حرّ با وفایی

بند چهارم

چو گرفت اذن جهاد از پسر حیدر کرار روان شد چو ابوالفضل

علمدار سوی عرصۀ پیکار ندا داد که ای مردم غدّار بگریید که

پستید عجب بی خرد استید که با آل علی عهد شکستید شما

نامه نوشتید همه دعوت از این مرد نمودید ولیکن به سوی

او همه از کینه درِ فتنه گشودید برویش همه شمشیر کشیدید،

چرا یار یزیدید؟ بیایید و ببینید که در خیمهٔ او قحطی آب است

دل کودکش از سوز عطش نیز کباب است چرا این همه پستید؟

چرا این همه

خوارید؟ بترسید ز روزی که بگیرد نبی از خشم

گریبان شما را.

حسین یوسف زهراست حسین حجّت یکتاست

حسین بر همه مولاست چرا تشنه به صحراست؟

بند پنجم

به ناگاه خروشید چو رعد از جگر و گشت سرا پا شرر و تیغ

کشید از کمر و گشت بر آن لشگرِ خونخوار پی یاری دین

حمله ور و ریخت تن و دست و سر و از همه فریاد برآمد به

فلک هر دم از آن قوم ستمکار که این است مگر حیدرکرار

و یا تیغ به کف آمده عباس علمدار و یا خشم گرفته به همه

خالق دادار؟ زهی صولت این غیرت و این هیبت و این عزت

و این شوکت و این قامت و این عشق و وفا را.

زهی حرّ دلاور حسین را شده یاور

کند حمله به لشگر جدا کرده تن و سر

بند ششم

ولی افسوس که آن لشگر خونخوار چو روباه نمودند بسی حمله

بر آن شیر ژیان در صف پیکار به شمشیر شرر بار تنش نقش

زمین گشت فدا در ره دین گشت که از خیمه حسین ابن علی

تاخت به سویش نگه افکند به رویش چو علی اکبر خود تنگ

گرفتش به بر و دست نهادش به سر و گفت تو حرّی به

همانگونه که مادر به تو حرّ گفت همانا که حسین ابن علی

کرد قبولت پدر و مادر و جدّم ز تو خوشنود خدای احد

قادر معبود، دهد اجر به این نظمِ نکو «میثم» ما را.

حسین جانم فدایت سر من خاک پایت

بمیرم از برایت من و مهر و ولایت

روز عاشور که شورش همه جا را پر کرد

روز عاشور که شورش همه جا را پر کرد

شعله از خاک زمین رخنه بجان خور کرد

ناله خون بر دل هفت اختر و چار عنصر کرد

تیر عشق آمد و قصد دل و جان حرّ کرد

آری آن تیر که از چلّه تقدیر شتافت

در دل آن همه دشمن دل او را بشکافت

بود چون کوه ولی رعشه بجانش دیدند

دریم اشک به هر سوی روانش دیدند

مهر رخ، زردتر از برگ خزانش دیدند

تیر قامت به تفکّر چو کمانش دیدند

باطلش هر طرف و عشق به حق می ورزید

دیدگانش یم و خود اشک صفت می لرزید

کرد از لشگریانش یکی این گونه سؤال

کز چه ره لرزه فتادت به تن ای کوه کمال؟

گر بپرسند که اشجع که بود روز قتال؟

می برم نام تو را بین شجاعان فی الحال

گفت: حور آنطرف و اینطرفم دیو رجیم

چون نلرزم که دلم بین جنان است و جحیم

آنطرف یکسره نور، اینطرفم یکسره نار

آنطرف یکسره گل، اینطرفم یکسره خار

آنطرف صبح فروزنده و این سو شب تار

آنطرف اهل یمین اینطرفم اهل یسار

به خدا جنتی ام روی به نیران نکنم

بیمی از دادن جاندر ره جانان نکنم

ناگهان تاخت چو رعد از

دل ظلمات به نور

پای تا سر همه عشق و همه شوق و همه شور

خجل از کار خود و مفتخر از فیض حضور

گفت ای آینهٔ ذات خداوند غفور

ای پناه همه به سوی تو پناهنده منم

شاه بخشنده توئی بندهٔ شرمنده منم

منم آنکس که سر راه گرفتم بتو تنگ

منم آنکس که زدم شیشهٔ قلبت را سنگ

حال از اشک ندامت شده رویم گلرنگ

پاک کن ز آینهٔ قلب من ای مولا زنگ

این من و آنهمه بار گَنه و جرم و خطا

این تو و اینهمه جود و کرم و لطف و عطا

آنقدر چهره بخاک در جانان پوشید

آنقدر در بر مولا به تضرّع کوشید

آنقدر خون دل از دیدهٔ گریان نوشید

تا یَمِ واسعهٔ رحمت یزادن جوشید

پای بگذاشت به پیش و ز کرم دست گشود

گِرد غم از رخ آن بندهٔ آزاده زدود

گفت ای دوست چه خوب آمدی اهلاً بنشین

مرحباً بک رضی الله، فرود آی ز زین

که پذیرفت تو را توبه خداوند مبین

میهمانی و بود منزلتت برتر از این

گفت: با گریه نه آخر تو بما مهمانی؟

ز چه باید شوی از تیغ ستم قربانی؟

اذن فرمان که رو در صف پیکار کنم

جان به پای تو و اطفال تو ایثار کنم

بخیه با تیر غمت زخم دل زار کنم

پیروی از خط عباس علمدار کنم

گرچه در طور تولّای تو ایمن باشم

به که

پیش از همه قربانی تو، من باشم

اذن بگرفت و روان جانب میدان گردید

دشت خون با قدمش روضۀ رضوان گردید

روبرو یکسره با لشگر شیطان گردید

یم خون و یم خشم و یم طوفان گردید

گفت: ای دیده بفردای جزاتان گریَد

اَسخط الله که مادر به عزاتان گرید

دعوت از زادۀ آزادۀ زهرا کردید

منعش از آب در این سوخته صحرا کردید

وز عطش خون بدل زینب کبرا کردید

هیچ دانید چه با عترت طاها کردید؟

این حسین است و دل از خون شد مالامالش

آسمان سوخته از العطش اطفالش

ناگهان رعد صفت تیغ جهانگیر کشید

ناز آن قوم ستم پیشه به شمشیر کشید

از جگر نعره در آن مهلکه چون شیر کشید

خصم هر سوی بقصدش زکمان تیر کشید

تیغ بر دست، صف لشگر کفار شکافت

وز صف معرکه نزد شه ابرار شتافت

باز شد صاعقه و بر جگر دشمن زد

شعلۀ آتش تیغش همه را دامن زد

ای بسا دست و سر و سینه و پاو تن زد

بر زمین پیکر گُردان هژ برافکن زد

الحذر الحذر از خاک به افلاک انداخت

که به یک حمله چهل تن بروی خاک انداخت

ناگهان تیره دلی مرکب او را پی کرد

راه در قلب سپه، پای پیاده طی کرد

ناله در غربت مولاش بسان نی کرد

تیغ جا بر جگر و فرق منیر وی کرد

ای بسا نیزه که بر آن بدن پاک آمد

نازنین سرو قدش بر زِبَر خاک آمد

چشم بگشود در آن قلزم خون سوی خیام

شاید از دور ببیند، رخ زیبای امام

وز لب شسته بخون، داد به مولاش سلام

دید ناگاه که آن نور دل خیرالانام

از حرم آمده چون جان گرامی ببرش

سر زانوی محبّت بگرفته است سرش

ای حسین ای سر هر کشته، سر دامن تو

از چه بر خاک سه شب ماند گرامی تن تو

از چه نگذاشت به تن خصم تو پیراهن تو

زده آتش همه را قصّهٔ جان دادن تو

«میثم» آن به که از این قصّه دگردم نزند

وصف این غم نکند، شعله به عالم نزند

عزیز فاطمه! بر درگه عفوت سر آوردم

عزیز فاطمه! بر درگه عفوت سر آوردم

گناهی از تمام کوه ها سنگین تر آوردم

من آن حُرّم کز اول خویش را سد رهت کردم

تو را در این زمین بین هزاران لشگر آوردم

به جای دسته گل با دست خالی آمدم اما

دلی صد پاره تر از لاله های پرپر آوردم

نشد تا از فرات آب آورم از بهر اطفالت

ولی بر حنجر خشکیده ات چشم تر آوردم

غبارم کن، به بادم ده مرا، دور سرت گردان

فدایم کن که در میدان ایثارت سر آوردم

گرفته جان به کف در محضرت، فرزند دلبندم

قبولش کن که قربانی برای اصغر آوردم

سرشک خجلت از چشمم چو باران بر زمین ریزد

زبان عذرخواهی بر علیّ اکبر آوردم

همین ساعت که بر من یک نظر از لطف افکندی

به خود بالیدم و مانند فطرس پر برآوردم

بده اذنم که خم گردم، ببوسم دست عبّاست

که روی عجز بر آن یادگار حیدر آوردم

چه غم گر جرم من از کوه سنگین تر بُوَد میثم

که سر بر آستان عترت پیغمبر آوردم

فراقت تشنه ی او بود و تشنه جان می داد

فراقت تشنه ی او بود و تشنه جان می داد

نخورده آب به خون عمر جاودان می داد

گشوده دست قبولی خدای عز و جل

حسین هستی خود را به ارمغان می داد

عجب نبود اگر در بهای هستی وی

خدا خدایی خود را به رایگان می داد

خدا به مسلخ عشق از خلیل خواست جوان

حسین داوطلب گشته خور جوان می داد

وضوی خون جبین را نکرده بود تمام

که خون پاک دلش را آسمان می داد

سلاح و جامه شده غارت و کرامت بین

که باز خاتم خود را به ساربان می داد

زلال آب به سقا که هجر غیرت بود

گلوی کودک شش ماهه را نشان می داد

به چرتم دو لبی را که مصطفی بوسید

چگونه بوسه بر آن چوب خیزران می داد

گلوی تشنه و دریای خون و سجده ی شکر

حسین بود که این گونه امتحان می داد

اگر

ز بام فلك قتلگاه را می دید

هزار مرتبه باید مسیح جان می داد

سر بریده، به بالای نی چون قرآن خواند

صدای زنده ی او عرش را تکان می داد

مظهر عفو خدا، حجت دادار حسین

مظهر عفو خدا، حجت دادار حسین

تو یم عفوی و من حرّ گنه کار حسین

عوض آنکه برانی، به رویم خنده زدی

بس که مولایی و ستّاری و غفّار حسین

منم آن کس که شکستم دل اطفال تو را

آمدم سوی تو، با لشکر بسیار حسین

یابن زهرا گنهم، گر چه فزون است، ببخش

به علی اکبر و عباس علمدار، حسین

خود ببخشای و دعا کن که ببخشند مرا

حضرت فاطمه و حیدر کرار حسین

گنهم، توبه ندارد تو مگر عفو کنی

نگذاری ببرندم به سوی نار حسین

تو که آغوش گشودی به رویم، اذن بده

که به پای تو کنم، جان خود ایثار حسین

تاکنون بوده ام ای شاه، گرفتار گناه

گشتم این لحظه به عشق تو گرفتار حسین

آب اگر بر تو نیاورده ام از شط فرات

دو فراتم بوَد از دیدهٔ خونبار حسین

همچو حر تو بوَد، آرزوی «میثم» این

که دم مرگ بگرید ز غمت زار حسین

من حر روسیاهم العفو یابن الزهرا

من حر روسیاهم العفو یابن الزهرا

سنگین بود گناهم العفو یابن الزهرا

شرمنده از بتولم، کن از کرم قبولم

حر با همه گناهش، برگشته در پناهت

آیا شود ببخشی، او را به یک نگاهت؟

شرمنده از بتولم، کن از کرم قبولم

دیشب ز خیمه هایت، بانگ عطش شنیدم

تا صبح گریه

کردم، آه از جگر کشیدم

شرمنده از بتولم، کن از کرم قبولم

ای تشنه لب حسین جان، جانم شود فدایت

از اشک چشم خود آب آورده ام برایت

شرمنده از بتولم، کن از کرم قبولم

اگرچه رو سیاهم، خط سعادتم ده

تا جان کنم فدایت، اذن شهادتم ده

شرمنده از بتولم، کن از کرم قبولم

افتاده ام به پایت تا دست من بگیری

هم دست من بگیری، هم هستِ من بگیری

شرمنده از بتولم، کن از کرم قبولم

راضی کنم به خونم مظلومه خواهرت را

اذنم بده ببوسم دست برادرت را

شرمنده از بتولم، کن از کرم قبولم

منکه گرفتار توأم یا حسین

منکه گرفتار توأم یا حسین

حرِّ گنهکار توأم یا حسین

آمده ام باز که حُرّم کنی

سنگ شدم گوهر و دُرّم کنی

ای نگهت برده دل از دست من

گوشه ی چشم تو همه هست من

حُرّ اسیر آمده اعجاز کن

گوشه ی چشمی به رویم باز کن

تشنه لبم آب حیاتم بده

سیّدی العفو نجاتم بده

عالم غم در دل تنگ تو بود

لشگر من در پی جنگ تو بود

دست عطایت همه را آب داد

بر تن بیتاب همه تاب داد

جز تو که بر تیر بلا تن دهد

وز کرمش آب به دشمن دهد

باب تو بر قاتل خود شیر داد

از کرمش به خصم، شمشیر

داد

تو ثمر آن شجری یا حسین

تو پسر آن پدری یا حسین

از تو سزد ای پسر بوتراب

تا که به دشمن بدهی جام آب

ای به فدای تو و آقائی ات

خصم تو شرمنده ی سقائی ات

کاش فلک خانه خرابم کند

هُرم لب خشک تو آبم کند

گر چه خود از شطّ فرات آمدم

در طلب آب حیات آمدم

کاش می آرودم یک جرعه آب

بر لب خشکیده ی طفل رباب

العطش طفل تو کشته مرا

دیشب از این غصّه نمردم چرا

آه که هم گام به دشمن شدم

باعث این سوزِ عطش من شدم

یوسف زهرا! زگنه خسته ام

بر کرم و لطف تو دل بسته ام

تو پسر فاطمه ای یا حسین

فُلکِ نجات همه ای یا حسین

حال اگر من به تو بد کرده ام

فاطمه را واسطه آورده ام

مرا به صدّیقه ی کبری ببخش

به محسن شهید زهرا ببخش

خواست چو اسب خود آید فرود

شاه به سویش درِ رحمت گشود

کای شده از خود تهی از دوست پُر

مادرت از روز ازل خوانده حُر

حُرِّ ریاحی نسب اهل بیت

گشته پر از تاب و تب اهل بیت

گم شده ی فاطمه پیدا شدی

وصل به ریحانه ی زهرا شدی

ای به بلی گفته بلی مرحبا

حرِّ حسین ابن علی مرحبا

قبله ی عشّاق صلایت زده

فاطمه امروز صدایت زده

شیفته ی پُر زدنت بوده ام

منتظر آمدنت بوده ام

روح شو ای دوست به تن ناز کن

با پسر فاطمه پرواز کن

باغ گل یاس شدی، مرحبا

وصل به عبّاس شدی، مرحبا

در پی دیدار حبیب آمدی

یا که به یاریّ غریب آمدی

از ادب تو، به من و مادرم

بود حسینی شدنت باورم

بودی از آغاز طرفدار من

پیش تر از بودن خود یار من

این که دلت پُر زتجلّای ماست

عهد الست تو تولّای ماست

زندگی روح تو در روح ماست

زخم تو زخم تنِ مجروح ماست

گر چه مرا زخم فزون بر تن است

بستن زخم سرِ تو با من است

زخم تو و دست من و دستمال

هر سه برای تو بود سه مدال

تا نشود از تو مدال تو باز

سر نَبُرد از تو کس ای سرفراز

فرق تو را اهل ستم بشکنند

رأس مرا بر سر نی می زنند

چون تن مجروح تو افتد به خاک

در برِ من جان دهی ای جانِ پاک

قتلگهت را شرف علقمه است

زائر تو مادر من فاطمه است

تو نه حسینی که حسینی دگر

فاطمه را نور دو عینی دگر

هر که زما گردد، ما می شود

بر سر این قاف، هما می شود

حرّ، تو دگر کرب و بلایی شدی

کرب و بلای نه، خدایی شدی

ذات خداوند خریدار توست

«میثم» ما شاعر دربار توست

یوسف زهرا! زشما پُر شدم

یوسف زهرا! زشما پُر شدم

تا که اسیر تو شدم حُر شدم

از دل دشمن به سویت پر زدم

آمدم و حلقه براین در زدم

آمده ام تا که قبولم کنی

خاک ره آل رسولم کنی

حرّ پشیمان تو ام یا حسین

دست به دامان تو ام یا حسین

یک نگه افکن همه هستم بگیر

ای پسر فاطمه دستم بگیر

روز نخستین به تو دل باختم

در دل من بودی و نشناختم

دست نیاز من و دامان تو

کوه گناه من و غفران تو

ناله ی العفو بُوَد بر لبم

تا صف محشر خجل از زینبم

روی علی اکبر تو دیدنی است

دست علمدار تو بوسیدنی است

مهر تو کُلّ آبروی من است

هستی من خون گلوی من است

چه می شود کشته ی راهت شوم؟

خاک قدم های سپاهت شوم؟

حرّ ریاحی به درت آمده

فطرس بی بال و پرت آمده

با نگه خویش کمالم بده

وز کرم خود پر و بالم بده

بال من از تیغه ی شمشیرهاست

سینه ی تنگم سپر تیرهاست

مقتل خون، اوج کمال من است

تیر محبت پر و بال من است

بال بده، فطرس دیگر شوم

طوطی گهواره ی اصغر شوم

حضرت حبیب

آمدی بر یاری عترت در این صحرا حبیب

آمدی بر یاری عترت در این صحرا حبیب

مرحبا بک اجر تو با مادرم زهرا حبیب

بی سبب نبود که از اول حبیبت گفته اند

تو حبیبی تو حبیبی تو حبیبی یا حبیب

شاد کردی قلب محزون عزیزان مرا

می کند امشب دعایت زینب کبری حبیب

دشت پر از دشمن و ما بی کس و تنها و تو

دوستی کردی میان دشمنان با ما حبیب

خوب شد بر یاری آل پیمبر آمدی

زآن که خیری نیست بعد از ما در این دنیا حبیب

با وجود آن که باشد آب، مهر مادرم

از حریمم گشته بانگ العطش بر پا حبیب

کودکان تشنه ام را بهر دفع تشنگی

نیست آبی غیر اشک خجلت سقّا حبیب

باش با ما تا ببینی دختر معصوم من

می دهد از تشنگی جان بر لب دریا حبیب

تو حبیبی کز برای یاری محبوب من

آمدی از کوفه امشب یکّه و تنها حبیب

می رسی بر آرزوی خویش امشب صبر کن

می شود رنگین زخون، مهر رخت فردا حبیب

تو حبیبی تو حبیبی ای حبیب اهل بیت

دستگیری کن به فردا (میثم) خود را حبیب

اسدی، حبیب عترت! گل باغ آشنایی!

اسدی، حبیب عترت! گل باغ آشنایی!

چه سعادتی از این به، که شدی تو نینوایی

تو حبیب پاکبازی، تو هماره سرفرازی

به ولایت حسینی، به محبت خدایی

تو اسیر زلف یاری، همه عمر بی قراری

تو شدی ز نوجوانی، به هوای

ما هوایی

که در این سیاهی شب، ببرد خبر به زینب

که حبیب، پیر کوفه، شده پیر کربلایی

زکرامت سرشتت، همه بوده سرنوشتت

که به پای عشق جانان، سر و جان کنی فدایی

به خدا قسم حبیبی، که تو یاور غریبی

چه خوش است با غریبان، شب غربت آشنایی

چو مرا غریب دیدند، همگان زمن بریدند

منم ودیار غربت، منم و غم جدایی

شده چشم هاجرانم همه چشمه های زمزم

به جز العطش ندارد لب خشکشان صدایی

شده قسمتت سعادت، زهی از چنین عبادت

که کند عذار سرخت، زحسین دلربایی

زمحبت تو میثم، به عنایتت زند دم

شب و روز، فکر و ذکرش شده منقبت سرایی

اگرچه خصم کند نیستم، حبیب تو هستم

اگرچه خصم کند نیستم، حبیب تو هستم

هنوز خاک وجودم نبود، دل به تو بستم

مرا به عالم زر، زرخرید کوی تو کردند

در آن زمان که نبودم به خاک پات نشستم

ز بس که دور تو گشتم تمام لشکر کوفه

زدند طعنه و گفتند من حسین پرستم

هزار بار شکستند استخوان تنم را

هزارشکر که پیمان دوست را نشکستم

تنم که خورد زمین، سر به زانوی تو نهادم

سرم که گشت جدا، دامن تو بود به دستم

ز زخم خویش سرودم، به خون چهره نوشتم

که تو حبیب خدایی و من حبیب تو هستم

نیاز نیست حبیب تو را به بادهٔ جنّت

قسم به

خون شهیدان ز زخم تیغ تو مستم

به پیکرم شده این زخم ها لباس شهادت

که از نخست چنین بوده با تو عهد الستم

مرا به سلسلۀ دوست بسته اند از آغاز

ز هم گسستم و زنجیر دوست را نگسستم

به روز حشر به «میثم» بهشت را صله بخشم

که از شرار درونش هماره با خبراستم

ای سراپا روح ایمان یا حبیب بن مظاهر

ای سراپا روح ایمان یا حبیب بن مظاهر

جان نثار کوی جانان یا حبیب بن مظاهر

پیر اما شیرِ غران یا حبیب بن مظاهر

بحر اما بحر عطشان یا حبیب بن مظاهر

خون خون حی سبحان یا حبیب بن مظاهر

بسته با محبوب پیمان یا حبیب بن مظاهر

یا حبیبی دست حق یارت که خود یار حسینی

غرق انوار ولایت، محو دیدار حسینی

جان گرفتی بر سر دست و خریدار حسینی

تا ابد آزاد مردی و گرفتار حسینی

در خزان هم لاله خندان گلزار حسینی

ای لبت بر مرگ خندان یا حبیب بن مظاهر

تو سراپا عاشق، اما عاشق تیر بلایی

مست صهبای ولایت، تشنه جام ولایی

هم اسد در بیشه دین، هم نهنگ بحر لایی

تو حبیبی، تو حبیبی، تو حبیب کربلایی

هر که هستی مرد میدان نبرد ابتلایی

در کفت سر، بر لبت جان یا حبیب بن مظاهر

ای سلامت را رسانده از دل بشکسته زینب

تیغ بر کف، اشک بر

رخ، شور در سر، ذکر بر لب

آسمان معرفت را چهره ات تابنده کوکب

در مقام قرب چون ماه بنی هاشم مقرب

از زبان یوسف زهرا شنیدم این که هر شب

کرده ای یک ختم قرآن یا حبیب بن مظاهر

گرد غربت در وطن بنشست چندی بر عذارت

بال میزد مرغ دل از کوفه گرد کوی یارت

عشق ثارالله می برد از دل و از جان قرارت

کوفه بود و سینه سوزان و چشم اشکبارت

نامه فرزند زهرا شد مدال افتخارت

واشدی چون گل به بستان یا حبیب بن مظاهر

نامه دلدار را خواندی به عالم ناز کردی

چون ملک از فرش بر عرش خدا پر باز کردی

سیر معراج هوالموجود را آغاز کردی

نیمه شب از کوفه تا کربلا پرواز کردی

در کمال عشق و ایثار و وفا اعجاز کردی

گوی بردی از شهیدان یا حبیب بن مظاهر

چشم ثارالله تا افتاد بر ماه جمالت

دید سر تا پا همه ایثار و عشق و شور و حالت

بیش تر در سن پیری از جوان شوق وصالت

بخت گفتا ای ملک وامانده در سیر کمالت

هجر پایان یافت وصل یوسف زهرا حلالت

داده جان و گشته جانان یا حبیب بن مظاهر

تو نماز وصل را پیش از نماز ظهر خواندی

تیر دشمن را به جای دیده بر

قلبت نشاندی

خون خود را در قدوم یوسف زهرا فشاندی

از خودی ها پا کشیدی تا خدا خود را رساندی

از ازل با یار بودی، تا ابد با یار ماندی

ای به راه یار قربان یا حبیب بن مظاهر

سوخت ثارالله با یاد تو قلب داغدارش

گوییا جان داد عباس عزیزش در کنارش

اوفتاد از مرگ تو بر چهره نقش انکسارش

گرد غربت ناگهان بنشست بر ماه عذارش

اشک تنهایی روان شد از دو چشم اشکبارش

گه به صورت، گه به دامان یا حبیب بن مظاهر

ای محبت سجده آورده به زخم پیکر تو

ای گرفته آبرو تا حشر، خون از منظر تو

بوسه آیات قرآن بر لب جان پرور تو

تیغ در دست عدو خجلت کشید از حنجر تو

با که گویم قاتل سنگین دل بد اختر تو

با سرت می داد جولان یا حبیب بن مظاهر

ای شهادت از جوانی برده تا پیری شکیبت

ای وصال دوست در میدان جانبازی نصیبت

تو حبیبی آن که مادر خوانده از اول حبیبت

تیغ: مرحم، زخم: دارو، مرگ: درمان، غم طبیبت

یا حبیبی! خیز و یاری کن به مولای غریبت

داد او از خصم بستان یا حبیب بن مظاهر

تو حبیب جان و پیشانی محبوبت شکسته

یاور عشقی که یارت در یم خون دیده بسته

شانه

اش از تیغِ بران سینه اش از نیزه خسته

عضو عضو پیکرش چون برگ گل از هم گسسته

در عزای آن خدایی کشتی در خون نشسته

اشک "میثم" کرده طوفان یا حبیب بن مظاهر

ای گشته پیر مکتب ایثار ما، حبیب

ای گشته پیر مکتب ایثار ما، حبیب

در یک جهان غم آمده، غمخوار ما، حبیب

زینب دعات کرده، رسانده تو را سلام

زیرا شدی به غربت ما یار ما حبیب

با روی سرخ و موی سفید، این شب سیاه

روی تو گشته شمع شب تار ما حبیب

نه روز پیریَت، که ز دوران کودکی

بودی همیشه طالب دیدار ما حبیب

بازار ظلم و کفر، رواج است مرحبا

با، زاری، آمدی تو به بازار ما حبیب

پیری و لیک شیر حسینی، چه می شود

باشی در این دیار، علمدار ما، حبیب؟

از لحظهٔ وفات رسول خدا، مدام

بوده زمانه، در پی آزار ما حبیب

پرسی اگر ز حال دل ما عیان بود

از کام خشک و دیدهٔ خونبار ما حبیب

در اجر تو بهشت چه قابل، بهشت تو

باشد به زیر سایهٔ دیوار ما، حبیب

«میثم» از این سروده برای حبیب ما

اجرش وصال میثم تمّار ما، حبیب

ای گشته در محیط بلا یاورم حبیب

ای گشته در محیط بلا یاورم حبیب

محبوب من بیا بنشین در برم حبیب

روز غریبی آمدی و یار ما شدی

خوب آمدی جز ای تو با مادرم حبیب

تنها نه من به وصل تو دلشاد گشته ام

خوشنود شد ز آمدنت خواهرم حبیب

امشب به جای سینهٔ مادر ز تشنگی

انگشت خود مکیده علی اصغرم حبیب

با آنکه تشنگی زده بر جان شراره ام

سوزد دلم ز العطش دخترم حبیب

امشب ز شوق دوست نهم رو به روی خاک

فردا رود به نیزهٔ دشمن سرم حبیب

سوزد دلم از اینکه تو فردا به موج خون

جان می دهی به پیبش دو چشم ترم حبیب

وقتی شکافت سینه ات از نیزه یادکن

از جسم چاک چاک علی اکبرم حبیب

جای تو خالی است کنی یاری مرا

آن دم که پاره پاره شود پیکرم حبیب

جای تو خالی است که بینی ز تیغ شمر

در قتلگه بریده شود حنجرم حبیب

فردا سر مرا لب عطشان جدا کنند

تا زند اسب بر بدن اطهرم حبیب

«میثم» کند مصائب ما را بیان به نظم

فردا شفیع او به صف محشرم حبیب

ای یار امام شهدا یابن مظاهر

ای یار امام شهدا یابن مظاهر

امروز شدی خون خدا یابن مظاهر

آثارِ شکستم به جبین گشت نمایان

وقتی که فتادی تو ز پا یابن مظاهر

با داغ تو ای پیر پر از دوست، عجب نیست

گردد قدم از غصه دوتا یابن مظاهر

ایثار، همین بود که بستی به محاسن

از خون سر خویش، حنا یابن مظاهر

جان در بدنت بود که از خنجر قاتل

لب تشنه سرت گشت جدا یابن مظاهر

از کوفه چو بر یاری ما روی نهادی

زهرا به تو می کرد دعا یابن مظاهر

دیروز شدی یار علی در صف صفین

امروز شدی یاور ما یابن مظاهر

ای حافظ و ای قاری و ای حامی قرآن

خوش حقّ تو گردید ادا یابن مظاهر

در یاری دین سر به کف دست گرفتی

گشتی به ره دوست فدا یابن مظاهر

«میثم» نه فقط، بلکه همه عالم و آدم

گیرند ز خاک تو شفا یابن مظاهر

ای یار ما به روز غم و ابتلا، حبیب

ای یار ما به روز غم و ابتلا، حبیب

چشم انتظار آمدنت کربلا، حبیب

محبوب تو حسین و حبیب حسین تو

تو یا حسین گفتی و او گفت: یا حبیب!

زهرا دهد ندات که اهلا و مرحبا

زینب کند به خیمه برایت دعا، حبیب

امروز تو حبیب و امامت بود غریب

خوش یاور غریب شدی، مرحبا حبیب!

ای کوفه با تلاوت قرآنت آشنا

ای جان نثار عترت و قرآن، بیا حبیب

قرآن بخوان که برده صدایت دل از حسین

قرآن بخوان که محو شدی در خدا حبیب

قرآن بخوان که صورتت از خون شود خضاب

قرآن بخوان که رأس تو گردد جدا حبیب

قرآن بخوان که گشته دلم تنگ بر صدات

قرآن بخوان که ما تو شدیم و تو ما حبیب

امشب تو را صداست به قرآن بلند و من

فردا شوم تو را سر نی هم صدا حبیب

تو می شوی فدایی فرزند فاطمه

"میثم" به خاک راه تو گردد فدا حبیب

باز سینای دلم را طورهاست

باز سینای دلم را طورهاست

باز درنای وجودم شورهاست

کیست کاین سان در تکلّم با من است

با من است این یار پنهان با من است

شعله بر می خیزد از آوای من

کیست کامشب می دمد درنای من

سینه ام سوز درون دارد همی

دیده ام باران خون دارد همی

چند نوشانی دوایم ای طبیب

درد من باشد غم عشق حبیب

گر شکافی قلب مجذوب مرا

ننگری جز عشق محبوب مرا

بوده هر شب ورد و ذکرم با حبیب

یا حبیبی یا حبیبی یا حبیب

سینه من عاشق تیر بلاست

پیر عشق من حبیب کربلاست

آن جوانمردی که آمد پیر عشق

عاشق امّا عاشق شمشیر عشق

تشنه امّا از همه سیراب تر

پیر امّا از جوان شاداب تر

آنچنان گردیده محو روی دوست

که دگر آنی نمی گنجد به پوست

ساخته از آتش و خون سازو برگ

جنگ را کرده بهانه بهر مرگ

خیمه بیرون از جهان تن زده

خویشتن را بر صف دشمن زده

از برونش جلوه گر نور حسین

در درونش موج زن شور حسین

پیش تیر و نیزه و شمشیر و سنگ

بر لب آوای رجز یا نای جنگ

کای گروه از محبت بی نصیب

من حبیبم من حبیبم من حبیب

خشم حق گریده ظاهر، بنگرید

جنگ فرزند مظاهر، بنگرید

هان مخوانیدم نزار و پیرمرد

شیر مردم شیر مردم شیرمرد

جذبه یار است در نیروی من

قدرت عشق است در بازوی من

گر هوای زنده بودن داشتن

زنده یک تن از شما نگذاشتن

عهد مادر قرب جانان خواستن

بود از اوّل رخ بخون آراستن

تیغ را دیدن سپر انداختن

دوش تن را بار سرانداختن

سنگهاتان لؤلؤ لالای من

تیغ هاتان نرگس شهلای من

کیست تا در جام چشمم خون کند

کیست تا

رویم ز خون گلگون کند

تیر کو تا بر بَصَر بگذارمش

نیزه کو تا بر جگر بسپارمش

مرهم من نیست غیر از زخم دوست

ز آنکه تیغش از محبّت های اوست

من حبیبم مرگ محبوب من است

زخم روی زخم مطلوب من است

آنکه سوزاند مرا حاصل کجاست؟

ناز قاتل می کشم قاتل کجاست؟

هر چه آید زخم بر اندام من

مرگ شیرین تر شود در کام من

او شهادت را به استقبال رفت

تا که در امواج خود از حال رفت

آنقدر خون ریخت از آن جان پاک

تا که سَرو قامتش شد نقش خاک

کرد از خون آنچنان رُخ را خضاب

که بود گلگون اِلی یَومِ الحساب

بیکس و مظلوم و تنها و غریب

شد حبیبی کشته در راه حبیب

تا اَبَد از خلق و خلّاق وَدود

بر حسین و بر حبیب او درود

هدیه بر محبوب شد جان حبیب

جان «میثم» باد قربان حبیب

حُبّ الحبیب نقش گرفته به دفترم

حُبّ الحبیب نقش گرفته به دفترم

غرق تحیرّم که چه شوری است در سرم

من عاشق حبیب و حبیب عاشقِ حسین

جا دارد ار زشوق به تن جامه بردرم

در بحر عشق نیست به ساحل مرا نیاز

زآن خوشدلم که آب گذشته است از سرم

تن همچو کوه آتش و جان اوفتد به تاب

دل گشته در شراره ی حُبّ حبیب آب

گشته سعادت همه عالم نصیب من

زیرا بود حبیب مظاهر حبیب من

سر تا به پای دردم و دردم محبّت است

زآن خوشدلم که هست حبیبم طبیب من

در شهر خود غریبم و دور از دیار یار

یارب مرا ببر سوی یار غریب من

یکٔ لحظه ام به سینه قرار و شکیب نیست

آرامشم به غیر وصال حبیب نیست

تنها نه در ولادت نامش حبیب بود

سر تا قدم وجود تمامش حبیب بود

از لحظه ای که چشم به داغر جهان گشود

تا شهد مرگ ریخت به کامش حبیب بود

باید شناخت موسم غربت حبیب را

او روز بی کسیِّ امامش حبیب بود

خوش با حسین زندگی اش یافت خاتمه

یکدم نداشت از دم شمشیر واهمه

چون زاده ی عقیل به دامان کوچه ها

خوش داشت با حسین به هر گام زمزمه

گویی ولادت دگرش بود، چون رشید

او را به دست، نامه ی فرزند فاطمه

با آنکه پیر بود، جوانی زسر گرفت

دور فراق و روز غمش یافت خاتمه

بگذاشت همچنان ورق مصحفش به چشم

خندید و گفت ای پسر فاطمه به چشم

چون دید نامه آمده از سوی رهبرش

گویی هزار بال بر آمد زپیکرش

مرغ دلش پرید در آغوش گرم یار

جان گشت و بال زد بسر بامِ دلبرش

دیگر فضای خانه بر او تیره گشته بود

یک باره دست شست زفرند و همسرش

غیر از حسین در دو جهان دلبری نداشت

گویی برادر و پسر و همسری نداشت

او تشنه بود تشنه

ی دریای سرخِ لا

سرمست گشته بود زسرچشمه ی ولا

دیگر وجود او همه پُر بود از حسین

سر تا قدمکَ به شوق بلا بود مبتلا

آرام و مخفیانه زکوفه عبور کرد

با مسلم ابن عوسجه آمد به کربلا

در بین راه زمزمه ها داشت با حسین

پیوسته ذکر مرغ دلش بود یا حسین

در کربلا چو رو به خیام کرد

الحق که درس عشق و وفا را تمام کرد

بنهاد با ادب به حریم حسین رو

از دوذ بر امام زمان احترام کرد

قدر و مقام و عزّت و جاه و جلال بین

او را زخیمه دختر زهرا سلام کرد

آهی کشید و گفت مرا نیست این مقام

من کیستم که دخت بتولم کند سلام

خود را حبیب، در دو جهان سرفراز کرد

بر وی عزیز فاطمه آغوش باز کرد

تا راه یافت در حرم قرب اهل بیت

بر عرش و فرش و جنّت و فردوس ناز کرد

پیش از نماز ظهر به میدان کارزار

در موج خون حضور امامش نماز کرد

زیباتر از نماز شهادت دگر نداشت

افتاد روی خاک و سر از سجده برنداشت

او را سعادت ابدیّت نصیب شد

وقت نماز ظهر فدای حبیب شد

آثار انکسار به روی حسین ماند

آری حبیب رفت و امامش غریب شد

تا شد سرِ حبیب به بالای نی بلند

بر پا صدای ولوله ای بس عجیب شد

نجوا هنوز زیر لبش داشت با حسین

گویی سر بریده ی او گفت یا حسین

قاتل سر حبیب به هر سو که می کشید

طفل حبیب همره او سخت می دوید

با قاتل پدر، پسر دل شکسته گفت

این سر چه کرده بود که تیغت زتن برید

شب تا صبح هر شب قرآن نمود ختم

کُشتی ورا به خاطر خوشحالی یزید

بر خود هماره لعن ابد را نگاشتی

داغ حبیب بر دل قرآن گذاشتی

ای کودکی که سوخته ای در تب حبیب

داری به یاد، خاطره از هر شب حبیب

سخت است دیدن سر بابا به نوک نی

امّ وئ ابم فدایی امّ و اب حبیب

دور سر حسین مکن گریه بر پدر

دیگر یزید چوب نزد بر لب حبیب

پیوسته گریه بهر حسین شهید

یاد از تنور خولی و چوب یزید کن

ای پیر پارسا که حسینِ مجسّمی

نامت حبیب باشد و محبوب عالمی

چون بحر پرخروشی و چون کوه سرفراز

در پیری از تمام جوانان مقدّمی

در این قصیده بوده یقینم که از کرم

الهام بخش طبع جگر سوز «میثمی»

عالم تمام عالم حبّ الحسین توست

هر دل سفینه ی یم حبّ الحسین توست

حبیبی من حبیبم آمدم خاک درت گردم

حبیبی من حبیبم آمدم خاک درت گردم

غبارم کن مگر با باد بر گِرد سرت گردم

کرم کن اذن میدانم که در این آخر پیری

جوانی را زسر گیرم فدای اکبرت گردم

صفای عشق آوردم قبولم کن قبولم کن

که در

صدق و صفا مقبول زهرا مادرت گردم

دعا کن تا محاسن را زخون سر کنم گلگون

که هم رنگ گلوی چاک چاک اصغرت گردم

جوانی را نثار عشق بابایت علی کردم

به پیری آمدم تا پیش دشمن یاورت گردم

دعا کن زودتر از روز عاشورا شوم قربان

نباشم تا گواه آب آب دخترت گردم

دعا کن تا سرم باشد کنار محمل زینب

که از بالای نیزه سایه بان خواهرت گردم

به بستان ولایت آنچنان نقش زمینم کن

که خاک زیر پای لاله های پرپرت گردم

چرا بر کام خشکت خون نجوشید از دل دریا

فدای حنجر خشکیده و چشم ترت گردم

دو چشمم را زخون دل دو دریای خروشان کن

که با سقّایی چشم ترم آب آورت گردم

به محشر با همه آلودگی ای یوسف زهرا

شفیع «میثم» دل سوخته در محضرت گردم

شنیدم که مولای اهل ولا

شنیدم که مولای اهل ولا

چو زد خیمه در وادی کربلا

چو گردید در بین دشمن غریب

یکی نامه بنوشت بهر حبیب

که ای پیر از پای تا سر وفا

محبت گرفته ز نامت صفا

بود این پیام از حسین غریب

که بنوشته از کربلا بر حبیب

حبیبی که عشق است مطلوب تو

کجایی غریب است محبوب تو

اگر یار و غمخوار مایی بیا

اگر عاشق کربلایی بیا

بیا تا که صورت کنی لاله گون

بیا

تا که خود را بشویی ز خون

ز یاران آن شهریار غریب

یکی برد این نامه را بر حبیب

بدو گفت: کی پیر پاکیزه رای

سلامت رسانده ولی خدای

که ای بوده از کودکی یار ما

به هنگام پیری طرفدار ما

حبیبی بیا تا ولایی شوی

به همراه ما کربلایی شوی

بیا تا که چون شمع آبت کنم

اگر ذره ای، آفتابت کنم

حبیبی، حبیبی، حبیبی، حبیب

تو را کرده دعوت امام غریب

بیا روز غربت مرا یار باش

به آل پیمبر طرفدار باش

حبیب آن زمان داشتی میهمان

ز فامیل و خیل عمو زادگان

به آنان چنین گفت آن خوش سیر

که من پیر و فرتوت گشتم دگر

چگونه بدین پیری و ابتلا

ز کوفه روم جانب کربلا

چو شد خانه خلوت عیال حبیب

بدو گفت: کی پیر محنت نصیب

مرا رفته از تن قرار و شکیب

چه گویی جواب حسین غریب؟

حبیبش چنین گفت: کای پاک زن!

نیاید دگر قهرمانی ز من

چه بهتر که بنشینم اندر سرا

کناری بجویم از این ماجرا

برآشفت یک باره آن پیر زن

که دیگر دم از مرد و مردی نزن

چرا ساکتی؟ ای به غم مبتلا!

امامت غریب است در کربلا

تو که دست بر روی هم می نهی

قیامت به زهرا چه پاسخ دهی؟

به رخ گشت جاری سرشک حبیب

به زن گفت: ای داده از کف شکیب

الا ای به شادی و غم یار من

همه عمر دلدار و غمخوار من

محب و طرفدار آل رسول

عزیز حبیب و کنیز بتول

اگر من شوم کشته در کربلا

تو تنها شوی ای به غم مبتلا

به پاسخ بگفت آن زن باوفا

که ای پیر از پای تا سر صفا

حبیبی به حق خدا حاضرم

که گردد غذا خون خاکسترم

ولی نیستم حاضر ای جان پاک

که جسم امامم شود نقش خاک

حبیبش بگفت: آفرین بر تو زن!

که بودی و هستی حسینی چو من

اگر پاره پاره شود پیکرم

دو صد بار گیرند تن از سرم

نگردم دمی از امامم جدا

روم کربلا تا کنم جان فدا

شهادت ز من برده صبر و شکیب

حبیبم، حبیبم، حبیبم، حبیب

سلام خدا بر وفای حبیب

شود جان "میثم" فدای حبیب

مشتاق تو بودم، چه به پیری، چه جوانی

مشتاق تو بودم، چه به پیری، چه جوانی

این روی به خون شسته و این قدّ کمانی

زخم تن و خون سر و پیشانی مجروح

هستند به میدان وصالم سه نشانی

بگشوده دهان، زخم

تنم، تا که بگوید

عشق است، فقط عشق حقیقی، نه زبانی

دامان تو از کف ندهم، گر چه دو صد بار

گیرد ز بدن جان مرا دشمن جانی

در کوفه که پیغام تو را دیدم و خواندم

تا کرب و بلا داشته ام، اشکْفشانی

صد شکر، که شد سرخ ز خون موی سفیدم

امروز حبیبت کند احساس جوانی

والله بهار است، بهار است، بهار است

باغی که شود در ره محبوب، خزانی

در هر نگهم کرب و بلا بود، مجسّم

هر چند برون آمدم از کوفه نهانی

سوگند به خون من و خون شهدایت

فانی نشود هر که شود بهر تو فانی

«میثم» همه جا پر شده از شور حسینی

این شور، جهانی است، جهانی است، جهانی

من حبیب پسر فاطمه ام، یار حسینم

من حبیب پسر فاطمه ام، یار حسینم

بنده ام بنده ولی بنده ی دربار حسینم

درس آزادگیم داده از آغاز، معلّم

که رها گشته ام از خویش و گرفتار حسینم

دل بریدم زهمه عالم و او برد دلم را

دیده بستم زهمه، عاشق دیدار حسینم

سر و جان طرفه کلافی است به بازار محبت

که به این هدیه ی ناچیز خریدار حسینم

شرر تشنگی و تابش خورشید، حلالم

که جگر سوخته ی اشک علمدار حسینم

این تن خسته و این فرق سر، این صورت خونین

همه وقف قدم یار که من یار حسینم

به ولای علی و مالک و عمار رشیدش

من در این دشت بلا، میثم تمارِ حسینم

آب دریا چه کند با جگر سوخته ی من

که پر از سوز دل و آه شرربار حسینم

تاجر عشقم و کالای محبت همه هستم

سر به کف دارم و آشفته ی بازار حسینم

میثم این گفته ی آن پیر حسینی است که گوید

که حبیبم من و سرباز فداکار حسینم

نام مرا حبیب نهاده است مادرم

نام مرا حبیب نهاده است مادرم

پرورده با محبت آل پیمبرم

بی دوست بر نیاورم از سینه یک نفس

گردد هزار بار گر از تن جدا سرم

در آستان خویش غبارم کن ای حسین .

بنشان به روی خاک، قدم های اکبرم

با زخم سینه، ناز شهادت کشیده ام

شاید که وقت مرگ بگیری تو در برم

مقتل بهشت و زخم بدن، بوستانِ گل

حوریه مرگ و خون گلو آب کوثرم

با آنکه پیرمردم و سنم بود فزون

انگار کن فدایی ششماهه اصغرم

مثل دو چوب خشک مجسم بوَد مدام

لب های خشک کودک تو در برابرم

من زنده باشم و پسر فاطمه غریب

ای کاش از نخست نمی زاد مادرم

بر سنگ قبر من بنویسید دوستان

من جان نثار یوسف زهرای اطهرم

«میثم» تو یاد می کنی از

من به نظم خویش

من نیز دستگیر تو در روز محشرم

زهیر بن قین

سلام بر زهیر ابن قین

سلام بر زهیر ابن قین

سلام شهیدان سلام حسین

سلام خدا بر زهیر ابن قین

شهیدی که در وادی کربلا

بلا گفت با یار و با غیر، لا

شهیدی که هنگام صرف طعام

رسید از امام زمانش پیام

پیامی که هر حرف آن نور بود

در آن دعوت ظهر عاشور بود

ندا داد پیک امامش که هی

سعادت تو را اینک آمد زپی

زجا خیز و جان را کن آراسته

که فرزند زهرا تو را خواسته

زهیر و همه همرهان زین پیام

کشیدند یکباره دست از طعام

زحیرت همه رنگ خود باختند

تو گویی زکف لقمه انداختند

به ناگه عیالش بر آشفت سخت

که هان از چه رو می زنی پا به بخت

حسین است می خواندت یا زهیر!

اجابت کن اینک که خیر است خیر

زگفتار آن زن زهیر ابن قین

روان شد به سوی خیام حسین

امام زمانش به محض ورود

چنان با نگاهی دلش را ربود

که از خویش و از خلق بیگانه شد

به شمع رخ یار پروانه شد

نگاهی که دیگر زهیر ابن قین

کسی را نمی دید غیر از حسین

چو درهای رحمت بر او بازگشت

به دیدار یاران خود بازگشت

نبودی دگر این زهیر آن زهیر

زخود تا خدا کرد یک لحظه سیر

زهیری سر از پای

نشناخته

زهیری همه جان و دل باخته

چو پروانه می سوخت سر تا قدم

که ای دوستان من حسینی شدم

شدم عاشق یوسف فاطمه

خداحافظی می کنم با همه

خداحافظ ای باوفا همسرم

به زینب سلام تو را می برم

اگر از تو اینک جدا می شوم

به راه امامم فدا می شوم

به پاسخ چنین گفت زن با زهیر

که ای کرده یک لحظه یک عمر سیر

تو گشتی حسینی زپا تا به سر

ندانی به پا می روی یا به سر

به خاطر بیار ای زهیر ابن قین

که چون دعوتت کرد پیک حسین

من از پشت پرده نهیبت زدم

به دل داغ عشق حبیبت زدم

اگر تو شدی پُر زشور حسین

فرستادمت من حضور حسین

تو جانی نگویم که از تن مرو

وفا را نگهدار بی من مرو

الا غرق در شوق و شور حسین

مرا هم ببر در حضور حسین

بده قول نزد ولیِّ خدا

که در حشر از من نگردی جدا

شب است و زهیر است و مولا حسین

صدا می زند سیّدی یا حسین

اگر کشته گردم فزون از هزار

بسوزد همه عضو عضوم به نار

به هر سو برد باد خاکسترم

شود جمع بار دگر پیکرم

دوباره دمد روح پاکم به تن

ندا می دهم این تو این جان من

سرم خاک پایت شود یا حسین

زهیرت فدایت شود یا حسین

زهی

عشق او، سوز او، شور او

سخنرانی روز عاشور او

زشمشیر، فریاد او تیز تر

زدریا دلش بود لبریز تر

چنان عاشق وصل دلدار شد

که بی اذن سرگرم پیکار شد

شهامت فرستاد بر او درود

شجاعت به تحسین او لب گشود

به یک حمله افکند آن جان پاک

صد و بیست تن را به خاک هلاک

به تن گشت زخمش فزون از عدد

شهادت به او داد عمر ابد

چو گردید نقش زمین پیکرش

فرستاد بر او کفن همسرش

غلام از سوی بانوی خویشتن

روان شد سوی کربلا با کفن

به دنبال جسم زهیر ابن قین

که افتاد چشمش به جسم حسین

تنی دید روی زمین بی کفن

نه او را کفن بود نه پیرهن

تنی دید از برگ گل پاک تر

زپیراهن لاله صد چاک تر

نفس هاش با شعله دمشاز گشت

از آن دشت خون با کفن بازگشت

کشید از جگر ناله آه از نهاد

کفن را به بانوی خود باز داد

که ای غرق اندوه و سوز محن

مرا عفو کن آمدم با کفن

کفن چون بپوشد زهیر ابن قین؟

که عریان به خاک است جسم حسین

کفن داشت در دستم این زمزمه

که ای بی کفن یوسف فاطمه

چو آن بی کفن را روی خاک دید

کفن هم ززهرا خجالت کشید

زمین و زمان سوخت «میثم» بس است

زدی شعله بر قلب عالم بس است

حضرت قاسم

ای اهل کوفه! من یتیم مجتبایم

ای اهل کوفه! من یتیم مجتبایم

داماد بزم خون، به دشت کربلایم

مرغ دلم، بهر شهادت، می زند بال

مرد جهادم، گرچه دارم، سیزده سال

فرزند پیغمبر در این صحرا غریب است

بالله! عرب را، کشتن مهمان، عجیب است

ای شمر دون بر حرمت ما پا نهادی

ای ابن سعد آیا به اسبت، آب دادی

فرزند زهرا تشنه لب، اسب تو سیراب

اسب تو سیراب است و اصغر رفته از تاب

اسب تو سیراب و زند در خیمه ناله

از تشنگی، هم شیرخواره، هم سه ساله

اسب تو هر دم می برد، از آب، حظّی

چون ماهی کوچک، کند اصغر تلظی

او بود و یک لشکر، ولی لشگر، چه کردند

با یاس سرخ باغ پیغمبر، چه کردند

گرگان کوفه، جسم او در بر گرفتند

با هم گلاب از آن گل پرپر گرفتند

با سوز دل زخم تنش را تاب دادند

آن تشنه‌لب، را از دمِ تیغ آب دادند

جسمش ز نوک نیزه با جوشن یکی شد

پیراهن خونین او، با تن یکی شد

«بن سعد ازدی» بر تنش زد نیزه از پشت

هر سنگدل، یکبار آن شهزاده را کشت

افتاد، روی خاک و عمو را صدا زد

مانند مرغ سر بریده دست و پا زد

فرزند زهرا همچنان باز شکاری

آمد به بالای سرش با

آه و زاری

در دست گلچین، دید یاس پرپرش را

می خواست، کز پیکر جدا سازد سرش را

با تیغ بر او حمله، چون شیر خدا کرد

دست پلید آن ستمگر را جدا کرد

لشکر، برای یاری او حمله کردند

آوخ! که با آن پیکر خونین چه کردند

از میهمان خویش استقبال کردند

قرآن ثارالله را پامال کردند

با آنکه بر هر داغ، داغ دیگرش بود

این داغ دل، تکرار داغ اکبرش بود

____

ای حرمت خانۀ معمور دل

ای حرمت خانۀ معمور دل

ای شجر عشق تو در طور دل

نجل علی درّ یتیم حسن

باب همه خلق زمین و ز من

همچو عمو ماه بنی هاشم

چشم و چراغ شهدا، قاسمی

زینب و عبّاس و حسین و حسن

روی دل آرای تو را بوسه زن

رشتهٔ جان طرّه گیسوی تو

پنجهٔ دل شانه کش موی تو

گرچه ندارند بزرگان همه

شرح ز فانی ز تو و فاطمه

دیده جهان بزم عروسی بسی

مثل تو داماد ندیده کسی

حجلهٔ دامادی تو قتلگاه

ذکر خوش اهل حرم- آه آه

نای شب وصل تو آوای جنگ

نُقل عروسی تو باران سنگ

خلعت دامادی تو پیرهن

پیرهنی کآمده بر تن، کفن

شمع، شرار جگر خواهرت

عود، دل سوختهٔ مادرت

ماه و شان گرد رخت فوج فوج

اشک بچشم همگان موج موج

پیکر صد

چاک تو گلبرگ بود

تازه عروست ببرت مرگ بود

لیلهٔ عاشور در آن شور حال

کرد ز تو عم گرامی سؤال

کی همه دم عاشق ایثار خون

شربت مرگ است بکام تو چون؟

غنچهٔ لبهات پر از خنده شد

با سخن مرگ، دلت زنده شد

کی تو مرا چون پدر و من پسر

آینهٔ مادر و جدّ و پدر

دادن جان گر بره دلبر است

از عسل ناب مرا خوشتر است

جام اگر جام شهادت بود

مرگ به از روز ولادت بود

بی تو حیاتم همه شرمندگی است

با تو مرا کشته شدن زندگی است

بود دل شب به سپهرت نگاه

تا که برآید ز افق صبحگاه

ظلمت شب کرد فرار از سپهر

بر سر میدان فلک تاخت مهر

صاعقهٔ جنگ شرربار شد

نقش زمین قامت انصار شد

هاشمیان جمله بپا خواستند

در طلب وصل، خود آراستند

گشت تو را نوبت جانباختن

تیغ گرفتن علم افراختن

خون دل از دیده روان ساختی

خویش به پای عمو انداختی

کی به تو حاجات، مرادم بده

جان عمو اذن جهادم بده

با تواَم و از دو جهان فارغم

عاشقم و عاشقم و عاشقم

هر دو نگه بر رخ هم دوختید

هر دو به مظلومی هم سوختید

هر دو بریدید دل از بود و هست

هر دو گشودید به یکباره دست

هر دو ربودید ز سر هوش هم

هر دو فتادید در

آغوش هم

هر دو به هم روی حسن یافتید

هر دو ز هم بوی حسن یافتید

بس که کشیدید ببر جان هم

اشک فشاندید بدامان هم

رفت ز تن تاب و ز سر هوشتان

سوخت وجود از لب خاموشتان

دید عمو کاسهٔ صبرت تهی

نیست تو را غیر شهادت رهی

دید اگر رخصت میدان دهد

در یتّیم حسنش جان دهد

ناله بر آورد بلند از نهاد

داد بسختی بتو اذن جهاد

دیده به خورشید رخت دوخت، دوخت

شمع صفت آب شد و سوخت، سوخت

ولوله ها در حرم انداختی

هستی خود باختی و تاختی

مهر رخت گشت ز دور آشکار

ماه رویت برد ز دشمن قرار

خصم در آن معرکه حیرت زده

گفت محمّد به مصاف آمده

این علی اکبر دیگر بود

یا که همان شخص پیمبر بود

همچو علی داده به ابرو گره

پیرهنش گشته به پیکر زره

بسته بخوناب جگر عین او

باز بود رشته نعلین او

حور، ملک یا که بشر، چیست این؟

ختم رسل یا که علی، کیست این؟

لب به رجز خوانی و تیغت بدست

کای سپه حق کش باطل پرست

ان تنکرونی فانا ابن الحسن

سبط النبی المصطفی المؤتمن

من گل گلزار بنی هاشمم

سبط نبی نجل علی قاسمم

خواست شود کار عدو یکسره

ریخت بهم میمنه و میسره

تو علی و کرب و بلا، خیبرت

ختم رسل گشت، تماشاگرت

تیغ کجت قامت دین راست کرد

آنچه نبی گفت و خدا خواست کرد

شور شهادت بسرت گر نبود

زنده یکی ز آنهمه لشگر نبود

قلب خود آماج بلا ساختی

تیغ فکندی سپر انداختی

دید عدو نیست زره بر تنت

پاره بدن کرد چو پیراهنت

جسم لطیف تو شد ای جان پاک

چون جگر پاک حسن چاک چاک

اجر حسن را به تو پرداختند

اسب بگلگون بدنت تاختند

دید تن پاک تو آزارها

کشته شدی کشه شدی بارها

قاتل جان تو نشد تیرها

سمّ ستوران شد و شمشیرها

نیزه و خنجر چه کند با دلت

گشت غریبی عمو قاتلت

کاش نمی دید عمو پیکرت

تا ببرد هدیه بَر مادرت

کاش نمی برد تنت کاین چنین

جان دهی و پای زنی بر زمین

دیده بروی عمو انداختی

صورت او دیدی و جان باختی

جان جهان سوخت ز شرح غمت

به که سخن ختم کند «میثمت»

ای سینه ی شکسته دلان نینوای تو

ای سینه ی شکسته دلان نینوای تو

لبریز نینوای وجود از نوای تو

جان حسین و نجل حسن عشق زینبین

آغوشِ گرم حضرت عبّاس جای تو

قرآن پاره پاره ی پاشیده بر زمین!

گلبوسه ی عمو به همه آیه های تو

سر تا سر وجود تو مثل حَسن حَسن

خُلق تو، خوی تو، سخن تو، صدای تو

تو قاسمی که شخص حسن خوانده قاسمت

قسمت شود جحیم و جنان در رضای تو

یک

باغ لاله و نفس سیزده بهار

ای ماه چارده شده محو لقای تو

تو بر حسین مثل علی اکبر او حسن

تو سوختی به پای وی و او به پای تو

ریحانه ی رسول که جان جهان فداش

رو کرد بر تو گفت که جانم فدای تو

شب بود و عشقبازی تو با نماز شب

می بُرد دل زیوسف زهرا دعای تو

قبر تو در قبور بنی هاشم است لیک

در قلب ما بنا شده صحن و سرای تو

دامادِ حجله گاه شهادت که زخم ها

شد جامه ی زفاف به قدّ رسای تو

بالله روا بود که به یاد عروسی ات

گردد عروسی همه، بزم عزای تو

داماد را ندیده کسی زیر سم اسب

ای چشم اسب ها همه گریان برای تو

پیراهن تو بود زره، سینه ات سپر

جوشن شدند بر تن تو زخمهای تو

بر روی دستهای عمو دست و پا زدی

انگار بود دست عمو کربلای تو

در نینوا صدای تو خاموش شد ولی

در هر دلی است ناله ای از نینوای تو

«میثم» چنین نگاشت که ای غرق در حسین

مثل حسین گشت خدا خون بهای تو

ای عروس بکر طبع انجمن آرای من

ای عروس بکر طبع انجمن آرای من

از چه لب بستی سخن گو از دل شیدای من

در خَم زلف تو پنهانند مضمون های من

لب گشا تا زنده گردد طبع روح افزای من

خنده زن تا شکّر افشان گردم از تُنگ

دهن

باج از گوهر فروشان می ستاند چامه ام

چامه نی بل وصف معشوق است و عاشق نامه ام

پنجه های شوق بر پیکر دریده جامه ام

آری آری ریخته درّ یتیم از خامه ام

تا که از وصف یتیم مجتبی آرم سخن

قرهالعین حسن آرام جان بوتراب

ماهِ زهرا، آفتابِ احمد ختمی مَآب

پای تا سر مظهر دادار و جدّ مام و باب

گر سموات و زمین گردند اوراق کتاب

صفحه ای از وصف مدحش را رقم نتوان زدن

همچو ماه چارده آن سیزده ساله پسر

در درون ابر خیمه بود رویش جلوه گر

بر سرش دست عمو چون دست پر مهر پدر

مرگ سرخش از عسل بر کام جان محبوتر

عاشق جان باختن در راه حیّ ذوالمنن

آرزوها داشت تا داماد بزم خون شود

وز حنای خون رخ نورانیش گلگون شود

حجلهٔ سرخ زفافش دامن هامون شود

پاره پاره پیکرش از تیغ خصم دون شود

برکَنَد از قامت جانش لباس تنگ، تن

همچو قرآن بود تَعویذ پدر بر دست او

مرگ را می کرد در آن وادی خون جستجو

اشک افشان خنده زن گردید برگرد عمو

کی برخسار ملایک خاک راهت آبرو

اِذن میدان دِه که شد لبریز جام صبر من

خواهش ایثار جان کرد آن کریم ابن کریم

در دل سلطان دین اُفتاد اندوهی عظیم

چون پدر بر آن یتیم افشاند بس درّ یتیم

تا روان سازد بجنگش سوی آن قوم رجیم

بر تنش جای زره پوشاند نازک

پیرهن

با سر پرشور کم کم گشت از عمّو جُدا

زد به قلب خصم همچون آتش خشم خدا

رنگ خود را باخت خصم از بیم تیغش زابتدا

ناگهان پیچید در انبوه لشکر این صدا

اَلحذر کاین جنگجو نبود کسی جز بُوالحسن

رفت کان صحرای سوزان گُم بموج خون شود

خواست تا کار عدو یکباره دیگرگون شود

جَست جانها کز تن جنگ آوران بیرون شود

ریخت تن ها تا که نقش خاک آن هامون شود

گفت حیدر آفرین ای جنگجوی صف شکن

ارزق شامی که خود با لشکری می کرد جنگ

زیر تیغ او ز خون خاک سیه را کرد رنگ

ناگه آن آزاده از درد فراق آمد به تنگ

آب را کرده بهانه سوی خیمه راند خنگ

تا ببیند باز وجه الله را آن ممتحن

کرد اظهار عطش در خیمه بآن شور و حال

بود کامش تشنۀ امّا تشنۀ جام وصال

در دهن خاتم نهاد او را ولّی ذوالجلال

بار دیگر سوی میدان تاخت آن حیدر خصال

کرد میدان را بچشم کوفیان بیت الحزن

ناگهان از تیغ دشمن بر تن آن جان پاک

قامت صد چاک آن سَرو روان شد نقش خاک

گفت زیر تیغ قاتل با نوائی دردناک

کای عمو اینک به فریادم برس، روحی فداک

ای سلیمان خاتمت اُفتاده دست اَهرمَن

همچو باز، از خیمه سبط مصطفی بیرون دوید

بر سَر وی قاتل خوانخواره را با تیغ دید

آه از دل، تیغ از کف، ناله

از جان برکشید

دست ظلم آن جنایت پیشه را از تن برید

جنگ شد مغلوبه امّا روی آن خونین بدن

می زد و می کُشت نجل فاطمه ز آن قوم پَست

یک تنه از چار سو بر خیل لشکر راه بست

ناگهان این ناله جانسوز بر گوشش نشست

کای عمو از سمّ اسبان استخوانهایم شکست

خسته شد از نیش های خار برگ یاسمن

چون غبار معرکه بنشت در آن سرزمین

ناگهان دیدند نور چشم ختم المرسلین

پیکری در برگرفته همچو جان نازنین

می برد سوی حرم با حالتی اندوهگین

قصّه کن کوتاه «میثم» سوخت قلب مرد و زن

همای عشق را بی بال کردند

ستم بر احمد و بر آل کردند

خودم دیدم که از سم ستوران

گلم را کوفیان پامال کردند

ثمر ریاضِ دلی علی، دُر فاطمه، گهرِ حسن(

به رسول، قطعه ای از جگر، به حسین، پاره ای از بدن

به دو لب عقیق-یمن یمن، به دوطره مشک-ختن ختن

رخ او چراغ بهشت دل قد او قیامت کربلا

****

شهدا به وادی سرخ لا، شده خم به عرض ارادتش

سر و دست و تن سپر بلا، یمِ خون، بهشت شهادتش

مه و سال و هفته و روز وشب، همه لحظه های ولادتش

زده خیمه در یم سرخ خون، شده مردِ سنگرِ ابتلا

****

گل سرخ باغ محمّدی، شکفد ز باغ جمال او

صلوات خالق ذوالمنن، به

خصال او به کمال او

به براق وهم بگو مپر نرسی به اوج کمال او

که گرفته جلوه جلال او ز جلال حضرت کبریا

****

ثمرِ حسن! که هماره دل به حسینِ فاطمه بسته ای

تو همای قله خونی و به دل شکسته نشسته ای

به شتاب می روی از حرم تو که بند کفش نبسته ای

زرهت به تن شده پیرهن، بدنت شده سپر بلا

****

تو طواف دور عمو کنی، ملکوت گرم طواف تو

نگه حسین به قامت و نگه حسن به مصاف تو

دل عمه و جگر عمو شده شمع بزم مصاف تو

که شودخضاب به مقتلت،زحنای خون سر ودست وپا

****

به عمو و عمه نظاره کن، شده در قفای تو نوحه گر

دو طرف فرات و دوسو سپه،دولب تو خشک ودو دیده تر

نه به تن زره نه به کف سپر نه به سر کله نه کفن به بر

زره تو زخم تنت شود ز هجوم نیزه و تیرها

****

تو شهید عرصه کربلا، تو حسین را علی اکبری

عمویت به جای پدر به تو،تو براو به جای برادری

چه شود به پیکر نازکت؟ که میان این همه لشکری

علی اکبرِ دگرِ عمو ز چه رو شدی ز عمو جدا؟

****

تو روی به جانب مقتل و، دل یک حرم به قفای تو

سپهند منتظرت ولی، حرم است بزمِ عزای تو

نگهی به«میثم»خسته دل که بوَد قصیده سرای تو

به امید آنکه شفیع او، شوی از کرم به صف جزا

ای عسلت از دم شمشیرها!

ای عسلت از دم شمشیرها!(مدح)

خنده زده زخم تو بر تیرها

زخم بدن توشه، خطر زاد تو

روز شهادت شب میلاد تو

دسته گل حجله ی تو سنگ ها

گشته تنت دستخوش چنگ ها

مرگ، عروسی که هم آغوش توست

نیشِ سرِ تیرِ بلا نوش توست

ای زرهت پیرهن نازکت

بال در آورده تن از ناوکت

نرگس من نرگس خود باز کن

جان عمو کم به عمو ناز کن

دیده به تبخال لبت دوختم

سوختم و سوختم و سوختم

تشنه ام از اشک خود آبم بده

با دو لب تشنه جوابم بده

حیف که من تاب ندادم به تو

سوختم و آب ندادم به تو

دفتر عمر تو که شیرازه شد

داغ علی اکبر من تازه شد

باده زصهبای اجل خورده ای

از دم شمشیر عسل خورده ای

تشنه به دیدار اجل می روی

قاسم من ماه عسل می روی

یا به جنان با علی مرتضی

فاطمه کرده است تو را پاگشا

خلعت خود کرده کفن می روی

بال زنان سوی حسن می روی

نیست روا با همه سوز درون

نیزه سر

از سینه ات آرد برون

حیف که اوصاف تو نشناختند

اسب به گلگون بدنت تاختند

در حق ما ظلم و ستم کسب شد

مرهم زخم تو سُمِ اسب شد

ای جگر پاره امام حسن

وی ز سر تا به پا تمام حسن

تیرها بر جگر زده گرهت

زخم ها بر بدن شده زرهت

گرگ ها بر تن تو چنگ زدند

دلشان سنگ بود و سنگ زدند

ای در آغوش من فتاده ز تاب

یک عمو جان بگو دوباره بخواب

جگر تشنه ات کبابم کرد

داغ تو مثل شمع آبم کرد

تو که دریا به چشم من داری

موج خون از چه در دهن داری

گل خونین من گلاب شدی

پای تا سر ز خون خضاب شدی

زخم هایت چو لاله در گلشن

بدنت مثل حلقه جوشن

ای مرا کشته دست و پا زدنت

جگرم پاره پاره تر ز تنت

من عموی غریب تو هستم

کم بزن دست و پا روی دستم

سوره نور گشته پیکر تو

آیه آیه است پای تا سر تو

نه فقط قلب چاک چاک منی

مصحف پاره پاره حسنی

بعد اکبر تو اکبرم بودی

بلکه عباس دیگرم بودی

خجلم از لبان عطشانت

جگرم سوخت از عمو جانت

شهد مرگ از کف اجل خوردی

از دم تیغ ها عسل خوردی

بس که دلداده خدا بودی

بس که از خویشتن جدا بودی

تلخی مرگ از دم خنجر

از عسل گشت بر تو شیرین تر

زخم تن آیه های نور شده

پایمال سم ستور شده

لاله بودی و پرپرت کردند

پاره پاره، چو اکبرت کردند

لاله پرپرم، عزیز دلم

تا صف محشر از حسن خجلم

نشود تا ابد فراموشم

قاسمش داد جان در آغوشم

تا که خیزد شفا ز خاک رهت

اشک "میثم" نثار قتلگهت

ماه در خون شناورم، قاسم

یادگار برادرم، قاسم

کم بزن دست و پا در آغوشم

جان مده در برابرم، قاسم

العطش گفتنت کبابم کرد

سوخت از پای تا سرم، قاسم

سخت باشد به من عزیز دلم

که تو را کشته بنگرم، قاسم

زخم های تن تو کشت مرا

تازه شد داغ اکبرم، قاسم

جای گل جسم چاک چاک تو را

می برم بهر دخترم، قاسم

حیف با چشم خود نگه کردم

تا چون جان رفتی از برم، قاسم

عوض آب بر تو آوردم

اشک با دیده ترم، قاسم

بعد اکبر دلم به تو خوش بود

که تویی یار و یاورم، قاسم

ای جگر پاره

حسن به چه رو

رو کنم جانب حرم، قاسم

گر سراغ تو را ز من گیرد

چه بگویم به خواهرم، قاسم

نظم "میثم" اگر چه قابل نیست

تو قبولش کن از کرم، قاسم

ای عارضت، خرم تر از برگ گل یاس

وی بر لب خشک تو گریان، چشم عبّاس

داماد بزم خون، به دشت کربلایی

هم مصطفا، هم مرتضا، هم مجتبایی

داری در آغوش عمو، بوی حسن را

حُسن حَسن، خُلق حَسن، خوی حَسن را

کوثر، گریبانْچاکِ اشک دیدهٔ تو

روح مسیحا، در لب خشکیدهٔ تو

قربانی من! رو به قربانگاه بردی

جان عمو را با خودت همراه بردی

اکنون که جانت را به جانان، وقف، کردم

بگذار تا جای حسن دورت بگردم

زلفت کمند و نیزه قد، مژگان شده تیر

جسمت، زرهٔ قلبت سپر، ابروت شمشیر

آهسته بگذر، از برم ای ماهپاره

تا بنگرم بر قدّ و بالایت دوباره

سخت است کز لعل لبت شرمنده باشم

توکشتهٔ من باشی و من زنده باشم

از خیمه تا مقتل شتابان می روی سخت

در حجلهٔ خون می روی یا حجلهٔ بخت

از بس که از شوق شهادت، شاد گشتی

حس می کنی در کربلا داماد گشتی

از زخم تیغت، از عسل خوشتر، عموجان

ای آرزویم، بر تو ترک سر، عموجان

دادی ز لطف و مرحمت،

اذن قتالم

اینک! حلالم کن، حلالم کن، حلالم

شمشیرها و نیزه ها، چشم انتظارند

تا بر روی زخم دلم مرهم گذارند

عمری سراپا شعلهٔ جانسوز بودم

من سیزده سال عاشق امروز بودم

کم آه خود را، سدّ راهم کن، عموجان

مثل علی اکبر نگاهم کن عموجان

نیش هزاران خار و یک لاله که دیده؟!

یک لشکر و یک سیزده ساله که دیده

تقدیم کردم بر سنان ها، سینه ام را

کردم نشان سنگ ها، آیینه ام را

قاتل بگو بیرون کند، پیراهنم را

تا حلقه حلقه، چون زره سازد، تنم را

ای عمو! تنها امیدم در رهت ترک سر است

ای عمو! تنها امیدم در رهت ترک سر است

مرگ درراه تو برمن از عسل شیرین تر است

گرچه می دانی یتیمم، اذن میدانم بده

فرض کن این سیزده ساله علیّ اکبراست

نوجوانان یک به یک رفتند و من جا مانده ام

بر روی داغ دلم هرلحظه داغ دیگر است

گاه می خوانی یتیمم، گاه گویی کودکم

هرچه هستم در وجودم، خون پاک حیدراست

خوش ترین نقل عروسی بارش سنگ بلاست

بهترین دامادی من، ترک جان، ترک سر است

بهترین شاخه گلی را که کنم تقدیم تو

صورت خونین، سر بشکسته، زخم پیکر است

حنجر من تشنه ی آب دم شمشیرهاست

نوش من در راه وصل یار، نیش خنجر است

از شرار تشنگی

هر چند می سوزم، عمو

بیشتر سوز من از لب های خشک اصغر است

تیغ کین بر گردنم زیباتر از دست عروس

قتلگاهم خوش تر از آغوش گرم مادر است

میثم از کرب و بلا در سینه داری آتشی

ای عجب! هر مصرع شعر تو کوه آذر است

این تن غرقه به خون مصحف پا مال من است

این عزیز دل زهرا و حسین و حسن است

اِرباً اربا شده مثل علی اکبر، پسرم

پیرهن از تن و تن پاره تر از پیرهن است

خونِ سر آب وضو، سنگِ عدو مهر نماز

اشک در دیده و خون جگرش در دهن است

زخم شمشیر کجا، جای سم اسب کجا؟

اسب ها از چه نگفتید که این قلب من است؟

کاش یک بار دگر اسم عمو را می برد

حیف کز خون دو لبش بسته، خموش از سخن است

اشک می ریزم و با دیده ی خود می نگرم

که گلم دستخوش باد خزان در چمن است

سیزده ساله ی من، ماه شب چاردهم

از چه دور بدنت این همه شمشیرزن است

بر تن پاک تو ای حجله نشین یم خون

پیرهن جامه ی خونین شده، خلعت کفن است

بزم دامادی تو دامن صحرای بلاست

خونِ رخساره حنا، شاخه ی گل زخم تن است

میثم آتش به شرار جگرت ریخته

اند

آه جانسوز تو سوز دل هر مرد و زن است

ای ماه من! که ماهی در خون شناوری

ای ماه من! که ماهی در خون شناوری

در موج خون، چقدر شبیه پیمبری

با جسم چاک چاک تو شد امر، مشتبه

تو قاسمی، عزیز دلم، یا که اکبری؟

اینقدر پیش چشم عمو دست و پا مزن

جان می دهی و جان من از دست، می بری

من بر توام به جای پدر، تو برای من

جای علی اکبر و جای برادری

مشکل گشای من شده بازوی کوچکت

انگار می کنم که تو عباس دیگری

عمو شود فدات که طاقت نداشتی

بر غربت عمو بنشینی و بنگری

شرح غم من و تو، همین مصرع است و بس

من باغبان پیرم و تو یاس پرپری

امروز، روز غربت آل پیمبر است

نبُوَد روا، مرا بگذاری و بگذری

خواهی بپاێخیزی، از این دست و پا زدن

گویی هنوز، بر من مظلومه یاوری

«میثم» از این شرارۀ جانْسوز و سوزِ دل

مرهون عفو و رحمتِ ما، روز محشری

بس که زخم از چار سو بنشسته بر زخم تنم

بس که زخم از چار سو بنشسته بر زخم تنم

پیرهن مانند تن، تن گشته چون پیراهنم

ای عمو باز آو، بر من یک مبارک باد گو

کز حنای سرخ خون گردیده گلگون دامنم

گشته ام نقش زمین مگذار پامالم کنند

گر چه پرپر گشته ام آخر گل این گلشنم

بی زره آورده ام رو جانب میدان عشق

تا بدن صد چاک تر گردد به

زخم آهنم

دوش با من گفتی ای جان عمو قربان تو

آن که در راه عمو باید فدا گردد منم

زودتر بشتاب و جسمم را ببر گیر ای عمو

زآنکه می خواهم در آغوش تو دست و پا زنم

من به جای اکبر و تو نیز همچون مجتبی

دست افکن چون پدر از مرحمت برگردنم

ای همه فریاد رس آخر به فریادم برس

زیر دست و پا شکسته استخوان های تنم

جنگ را بگذار و از چنگ عدویم وارهان

دوستم آخر برون آر از میان دشمنم

(میثم) از این آتش سوزان دل و جان را بسوز

تا زسوزت شعله بر خلق دو عالم افکنم

جان سپر شمشیر آه دل زره پیراهنم

جان سپر شمشیر آه دل زره پیراهنم

دل شکسته کام تشنه اشک دامن دامنم

آن که گرید بر غریبی امامش زیر تیغ

و آن که در امواج خون بر مرگ می خندد منم

من که خود سینه سپر کردم به استقبال تیر

احتیاجی نیست بر تیغ و کلاه و جوشنم

آب تیغم در گلو شیرینی کامم عطش

زخم روی زخم، تنها مرهم زخم تنم

ای پدر بر دیدۀ من پای بگذار و ببین

وقت جان دادن بود دست عمو بر گردنم

گاه، گریم بر حسین و گاه، سوزم از عطش

در میان آب و آتش همچو شمع روشنم

از همان روزی که پا بگذاشتم در این جهان

منتظر بودم که سر در مقدم یار افکنم

ای عمو جان من که عمری در کنارت بوده

ام

حال بنگر بی کس و تنها کنار دشمنم

گر چه (میثم) کم بود از خار راهی پیش ما

فیض بخش او زعطر خویش در این گلشنم

سپرت سینۀ مجروح و زره پیرهنت

سپرت سینۀ مجروح و زره پیرهنت

اجلت یار و عسل لختۀ خون در دهنت

سیزده سورۀ قرآن عمو با چه گنه

شسته با خون گلویت شده آیات تنت؟

روی هر زخم تو باشد اثر زخم دگر،

جای مرهم که گذارند به زخم بدنت

آب غسلت شده خون و کفنت زخمِ فزون

تو شهیدی، چه نیاز است به غسل و کفنت؟

می زند چاک، گریبان جگر را یوسف

گر ببیند که به خون شسته شده پیرهنت

جگر سنگ بسوزد ز غمت چون دل من

تو چه کردی که شود سنگ، جواب سخنت؟

قتلگاه تو شده حجلۀ دامادی تو

می چکد خون سر از زلف شکن در شکنت

چاک چاک است تنت چون جگر پاک حسن

ای ز سرتابه قدم حُسن حسن در حسنت

من نگه کردم و تو دیده به هم دوخته ای

جگرم سوخت از این دیده به هم دوختنت

هر دلی شمع صفت سوخته در ماتم تو

چون دل «میثم» دل سوخته در انجمنت

\-------------

قرآنِ آیه آیه ی دامان من کجاست

قرآنِ آیه آیه ی دامان من کجاست

چشمم به دست و پا زدنش زیر دست و پاست

ای اسب ها چگونه گذارید پا بر او

این یاسِ برگ برگِ گلستان مجتبیاست

آتش کشید از جگرم شعله با نفس

آن لحظه ای که از من لب تشنه آب خواست

جسم لطیف بی زرهش گشته چون زره

از بس که چشمه چشمه زآثار نیزه هاست

میدان جنگ مجلس جشن عروسی اش

خون گلوی او به بدن خوشتر

از حناست

باران سنگ نُقل و حنا خون، عروس مرگ

این مجلس عروسی داماد کربلاست

بر مصحفی که جان سُم اسب ها بر اوست

ریزم اگر زپاره ی دل دسته گل رواست

گردیده پاره پاره «جگر پاره» ی حسن

این اجر آل فاطمه، پاداش مصطفی است

خون گلو گرفته بر او راه ناله را

فریاد او به حنجره طوفان بی صداست

از بس که دست و پا زده بر روی دست من

در حالتی که می برمش قامتم دوتاست

«میثم» حیات دین به شهادت میسّر است

لبخند زخم سینه ی ما چشنمه ی بقاست

گل من چرا زخمی از نیش خاری

گل من چرا زخمی از نیش خاری(مصیبت)

پراکنده در دامن لاله زاری؟

مرا داغ لب های خشک تو بر دل

تو بهر چه از چشم خود اشکباری؟

تنت مثل جوشن شده حلقه حلقه

تو دیگر نیازی به جوشن نداری

مزن اینقدر دست و پا روی دستم

قرار دل من چرا بی قراری؟

تو ماه به خون خفته ام در زمینی

تو باغ خزان دیده ام در بهاری

شهیدان نهادند بر خاک، صورت

تو سر بر سر دوش من می گذاری

چگونه عمو زنده باشد ببیند

تو جان بر سر دست او می سپاری؟

همه آرزوی عمویت همین است

که یک بار، یک ناله از دل برآری

چگونه عسل از دم تیغ خوردی

که خون از دهان تو

گردیده جاری

خدایت دهد اجر، «میثم» که بر ما

ز دل می سرایی، به خون می نگاری

ای عمو پاره پاره شد بدنم

زرهم گشته زخم های تنم

منم آن یوسفی که گردیده

بدنم پاره تر ز پیرهنم

سیزده سال آرزو دارم

روی دست تو دست و پا بزنم

از دم تیغ دوست خوردم آب

که عسل جاری است از دهنم

عاشقم عاشقم عمو بگذار

اسب ها پا نهند بر بدنم

بس که خشکیده از عطش دهنم

نیست یارای گفتنِ سخنم

آرزوی من از ازل این بود

که شود زخم و خاک و خون، کفنم

پدری کن بر این یتیم عمو

من عزیز برادرت حسنم

شهد احلی من العسل خوردم

به! چه زیباست دست و پا زدنم!

«میثم» از سوز دل بسوز به من

من گل برگ برگ در چمنم

لالهٔ سرخ پرپرم قاسم

لالهٔ سرخ پرپرم قاسم

سیزده ساله یاورم قاسم

ماه من بین چگونه در غم تو

ریزد از دیده اخترم قاسم

تا تن پاره پاره ات دیدم

تازه شد داغ اکبرم قاسم

سخت باشد مرا که همچو تویی

جان دهد در برابرم قاسم

سخت تر اینکه در وداع حرم

تشنه لب رفتی از برم قاسم

من تو را بوده ام به جای پدر

تو به جای برادرم قاسم

آمدند از برای دیدارت

پدر و جّد و مادرم قاسم

لب تو خشک و چشم من دریاست

این بود داغ دیگرم قاسم

خیز ای تشنه لب بنوش بنوش

آب از دیدهٔ ترم قاسم

تن پاک تو را تک و تنها

بسوی خیمه می برم قاسم

تن به خاک و سر تو همسفر است

در ره شام با سرم قاسم

سوز «میثم» شراری از دل ماست

شافعش روز محشرم قاسم

من دُرّ یتیم مجتبایم

من دُرّ یتیم مجتبایم

قربانی شاه کربلایم

لب تشنهٔ آتش درونم

دل دادهٔ حجله گاه خونم

نیش سر تیرهاست نوشم

کز زخم بدن زره بپوشم

من باغ گل به خون خضابم

خوناب گلو بود گلابم

قرآن به خون نشسته ام من

آیات ز هم گسسته ام من

یک لاله و سیزده بهارم

زخمی شده از هزار خارم

آن شب که شب وصال ما بود

آمادگی قتال ما بود

دل باختهٔ شهادتم دید

در مکتب خون مرا پذیرفت

از سوی خدایم «ارجعی» گفت

او کعبه، حرم مطاف من بود

انگار، شب زفاف من بود

من بودم و انس با شهادت

تا صبح به موج خون، عبادت

سوگند به سورهٔ تبارک

سوگند به آن شب مبارک

هرگوشه هزار عالمم بود

صد لیلهٔ قدر، هردمم بود

من شعله ای از تب حسینم

من کشتهٔ مکتب حسینم

من خون خدا به موج خونم

خون نامه عذار لاله گونم

کردند چو لاله برگ برگم

بگرفت به بر عروس مرگم

شد نُقل عروسی ام همه سنگ

پیوسته زدند بر تنم چنگ

سرمستی ام از می اجل بود

خون گلویم به لب عسل بود

پیراهن نازکم زره بود

بغضم همه در گلو گره بود

جسمم هدف هزارها تیر

آراست تنم به زخم شمشیر

در خون گلو چو غوطه خوردم

جان در بغل عمو سپردم

با خنده به خاک آرمیدم

بوی پدر از عمو شنیدم

زخم بدنم به پیکرش بود

انگار که زخم اکبرش بود

غم عقده شد و گلوی او بست

فرمود که داغ تو چه سخت است

من داغ علی دوباره دیدم

اعضای تو پاره پاره دیدم

بالای سرت برابر من

استاده حسن برادر من

او نالهٔ آتشین کشیده

من اشک خجالتم به دیده

فریاد که از شرار این غم

آتش شد و سوخت نخل «میثم»

طفلان زینب

دو خورشید جهان آرا، دو قرص ماه، دو اختر

دو خورشید جهان آرا، دو قرص ماه، دو اختر

دو آزاده، دو دلداده، دو رزمنده، دو هم سنگر

دو شایسته، دو وارسته، دو دردانه، دو ریحانه

دو نور دیده در دیده، دو روح روح در پیکر

دو یاس ارغوانی نه، بگو دو آیه قرآن

دو یوسف نه، دو اسماعیل از یک قهرمان هاجر

کشیده شانه بر مو، شسته صورت از گلاب اشک

گرفته چون دو قرآن دخت زهرا هر دو را در بر

به سر شور و به رخ اشک و به کف تیغ و به دل آتش

به سیرت،

سیرتِ قاسم، به صورت، صورتِ اکبر

منای کربلا گردیده محو این دو قربانی

نوای نینوا از نایشان بر گنبد اخضر

گرفته دستشان را برده با خود زینب کبری

که قربانی کند در مقدم ثار الله اکبر

بگفت ای جان جان، جان دو فرزندم به قربانت

تو ابراهیمی و اینان دو اسماعیل ای سرور!

دو اسماعیل نه، دو ذبح کوچک، نه دو قربانی

قبول درگهت کن منتی بگذار بر خواهر

اگر اذنم دهی اینک به دست خود بگردانم

دو فرزند عزیز خویش را دور علی اصغر

امید زینب است ای آفتاب دامن زهرا

که افتد این دو قرص ماه را بر خاک راهت سر

سفارش کرده عبدالله جعفر بر من ای مولا

که این دو شاخه گل را کنم در مقدمت پرپر

به اذن یوسف زهرا دو ماه زینب کبری

درخشیدند در میدان چو خورشید فلک گستر

فلک در آتش غیرت، ملک در وادی حیرت

که رو آورده در میدان دو حیدر یا دو پیغمبر!

یکی می گفت دو خورشید از گردون شده نازل

یکی گفتا دو مه تابیده یا دو آسمان اختر

ندا دادند ما دو شیرزاده ایم زینب را

که باشد جده ما فاطمه صدیقه اطهر

پیمبر جد و زهرا جده و مادر بود زینب

حسین بن علی خال و پدر عبدالله جعفر

خروشیدند

همچون شیر با شمشیر یک لحظه

دو حیدر حمله ور گشتند بر دریایی از لشکر

تو گفتی در احد تابیده دو بدر جهان آرا

و یا دو حیدر کرار رو آورده در خیبر

ز آب تیغ هر یک آتشی می ریخت در میدان

که گفتی شعله خشم خدا پیچیده در محشر

چو آتش بر فلک فریاد می رفت از دل دشمن

چو باران بر زمین می ریخت دست و پا و چشم و سر

ز هم پاشیده چون پیراهن از هم هر دو اعضاشان

ز بس بر جسم شان بنشست زخم نیزه و خنجر

به خاک افتاد جسم پاکشان چون آیه قرآن

دریغا ماند زیر دست و پا دو سوره کوثر

چو بشنید از حرم فریادشان را یوسف زهرا

به سرعت آمد و بگرفت همچون جانشان در بر

دریغا دو همای عشق در آغوش ثارالله

همای روحشان از موج خون در آسمان زد پر

چو دید از قتلگه آرند آن دو سرو خونین را

درون خیمه زینب گشت پنهان با دو چشم تر

نهان شد در حرم کو را نبیند یوسف زهرا

مبادا چشم حق گردد خجل ز آن مهربان مادر

بیا لیلا تماشا کن مقام و صبر زینب را

که در یک لحظه داده در ره دین دو علی اکبر

به ثارالله و صبر زینب و خون دو فرزندش

سلام "میثم" و خلق خدا و خالق داور

حضرت علی اصغر

خانه وحی شده جنت اعلا امشب

خانه وحی شده جنت اعلا امشب(ولادت)

کرده مه در کف خورشید تجلا امشب

از زمین یکسره بر عرش معلا امشب

این بود ذکر خوش اهل تولا امشب

که رباب امشب، قرص قمری آورده

پدر پیر خرد را پسری آورده

غم گنه، خنده ثواب است ثواب است امشب

بخت اندوه بخواب است بخواب است امشب

در گُل دیده گلاب است امشب

غرق در وجد رباب است رباب است امشب

روح از شادی و از شوق نگنجد به تنش

بوسه گیرد زلب اصغر شیرین دهنش

اهل دل جلوه جان از نظرش بستانید

داروی درد خود از خاک درش بستانید

بوسه از روی ز مه خوبترش بستانید

عیدی از فاطمه و از پدرش بستانید

عالم از وجد و صفا جنت دیگر آمد

گل بیارید که امشب علی اصغر آمد

مهد او کعبه و چشم همگان زمزم اوست

زندگی بخش دو صد عیسی مریم دم اوست

ماه من مدح و ثنای همه عالم کم اوست

آشنای دل خوبان دو عالم غم اوست

گر به لب خنده و گر اشک فشانی دارد

با حسین بن علی راز نهانی دارد

عطر گل از نفس او به چمن می آید

بوی خون از دهنش جای لبن می آید

گه پدر را زدمش روح به تن می آید

گاه لب بسته و چشمش به سخن می آید

بر لبش جام بلا خوب تر از شیر آید

نگران است که کی حرمله با تیر آید

مفتخر می کند این طفل بنی الزّهرا را

نه بنی الزّهرا بلکه همه دنیا را

می برد خنده اش از شوق دل بابا را

آورد یاد پدر قصّه عاشورا را

آیه عشق به خال و خط و رویش پیداست

مرگ خونین ز سپیدی گلویش پیداست

ماه رخسار نکوتر زمهش را نگرید

بر رخ یوسف زهرا نگهش را نگرید

شرف قرب وی و بُعد رهش را نگرید

بسر دوش پدر قتلگش را نگرید

طفل را دامن مادر همه دم جا باشد

او زند بال که بر شانهٔ بابا باشد

گُل رخساره او لاله علیّین است

بند قنداقه او طُره حورالعین است

پدرش بوسه زند بر لبُ ذکرش این است:

«دهنت باز ببوسم که لبت شیرین است»

خاندان نبوی دست بدستش دادند

بوسه ها بود که بر نرگس مستش دادند

کیست این طفل که توحید بود مرهونش

عشق، دلداده و ایثار و وفا ممنونش

می دهد نور به خورشید رخ گلگونش

سرخ رو وجه خداوند بود از خونش

این همان است که در قلزم خون خنده کند

خنده اش حجّت حق را کُشد و زنده کند

این چه ماهی است که خورشید سرافکنده اوست

این چه طفلی است که استاد خِرد بنده اوست

این چه کشته است که جان دو جهان زنده اوست

این چه ذبحی است که خون را شرف از خنده اوست

«میثم» این کودک شیریست که پیرش

گویند

پیشتازان صف عشق امیرش گویند

دسته گل های خدا تشنه و سقا بی آب

دسته گل های خدا تشنه و سقا بی آب

جگر آب، کباب است، کباب است، کباب

نفس سوختگان، سوخته در حنجره ها

رنگِ خورشید رخان گشته یکی با مهتاب

دل سقا شده آب و دل طفلان آتش

خجل از کودک شش ماهه خود گشته رباب

امشب ای اشک همه خون شو و از دیده بریز

زآن که بر تشنه لبان گریه صواب است صواب

نام آب آن که برد پاسخ او تیر بود

به علی اصغر بی شیر بگویید: بخواب

ماهیان روضه جانسوز عطش می خوانند

آب هم سوخته، دریا ز خجالت شده آب

تا بشویید کمی اشک خجالت ز رخش

همه بر صورت عباس بپاشید گلاب

ز چه خود را نرساندی به لب خشک حسین

نه مگر این که تو مهریه زهرایی آب ؟

مشک خشکیده، جگرها ز عطش تفتیده

پسر ام بنین! تشنه لبان را دریاب

"میثم" از سوز دل خسته دعا کن که حسین

ذاکر خود به حساب آوردت روز حساب

از ازل تیر بلایم در نظر بود ای پدر

از ازل تیر بلایم در نظر بود ای پدر(مصیبت)

حنجرم نه پای تا فرقم سپر بود ای پدر

لب نهادی تا به لب هایم لبم آتش گرفت

دیدم از من هم لبانت تشنه تر بود ای پدر

روزه دار عشقم و افطارم از خون گلوست

قوت من دیشب فقط اشک سحر بود ای

پدر

من چو اسماعیل کوچک کربلا کوه صفا

زمزمم چشم رباب خونجگر بود ای پدر

با گلوی تشنه استقبال از پیکان عشق

همّت صید شکسته بال و پر بود ای پدر

بر لب خشکیده تا گردد نصیبم قطره ای

کاش چشمم از برای گریه تر بود ای پدر

در شهادت خنده کردم تا تسلّایت دهم

من نشان گشتم تو جانت در خطر بود ای پدر

مصطفی حلق تو را بوسید تو حلق مرا

هر دو را امروز در مدّ نظر بود ای پدر

شد سرم بر پوست آویزان تو خود دانی چرا

حجم تیر از گردن من بیش تر بود ای پدر

پیشتر از آنکه (میثم) پا گذارد در جهان

سینه سوز عترت خیرالبشر بود ای پدر

امین وحی، عالم را خبر داد

امین وحی، عالم را خبر داد (ولادت)

که نخل سبز ثارالله بر داد

خدا امشب حسین ابن علی را

دُرّی بهتر ز یکٔ دریا گهر داد

الا ای اختران تبریکٔ تبریکٔ

که حق شمس ولایت را قمر داد

الا یا فاطمه چشم تو روشن

خدا امشب حسینت را پسر داد

به صورت طفل نوزاد و به معنی

مدال افتخاری بر پدر داد

حسین ابن علی را یاور آمد

علیّ ابن الحسین دیگر آمد

بهشت عترت پیغمبر است این

گلشن خوانم نه از گل بهتر است این

سزد او را علی خوانند آری

که یکٔ آئینه حسن از حیدر است این

مدال دوش سالار شهیدان

مه برج ولا را اختر است این

علیّ اصغرش خوانند امّا

ولایت را شهید اکبر است این

بزن بر دامنش دست توسّل

حوائج را به سوی حق در است این

سپهر آرزو را ماه دادند

به ثارالله، ثارالله دادند

یم ایثار را گوهر مبارک

سپهر عشق را اختر مبارک

علیّ دیگر از نسل ولایت

به اهل البیت پیغمبر مبارک

شفیع اکبری با نام اصغر

برای خلق در محشر مبارک

عروس حضرت خیر البشر را

چنین ماه خدا منظر مبارک

به ثاراللّهیان گوئید امشب

که میلاد علی اصغر مبارک

به یک گل دامنت گردیده گلشن

عروس فاطمه چشم تو روشن

چه کودک لیلهٔ قدر است مویش

چه نوزادی که والشّمس است رویش

تو گوئی از شب میلاد باشد

لب خشک و شهادت آرزویش

شفاعت، عشق، جانبازی، تبسّم

نوشته بر سفیدیّ گلویش

بنازم قرص ماهی را که با خون

کند شمس ولایت شستشویش

تبسّم های شیرینش گواه است

که او را تا خدا یک گام راه است

زهی طفلی که از صبح ولادت

وجود اوست سر تا پا سیادت

عجب نبود اگر خورشید گردون

به خاکش آورد روی ارادت

گل لبخند او گوید که این طفل

شهادت را ندانم جز سعادت

نگاهش کن تو گوئی آنکه دارد

به مهد ناز هم شوق شهادت

من و احسان و لطف و رحمت او

که اهلبیت را این است عادت

بزرگ و کوچک اینان جوادند

برای عالمی باب المرادند

رخش آئینه ی حسن خدایی

جمالش آیت نورالهدایی

زهی طفلی که در هنگام شیری

امام خویش را باشد فدایی

نگردد تا جدا یکدم ز جانان

کند جان از تنش میل جدایی

خواتین راست بر گردش کنیزی

سلاطین راست در کویش گدایی

به خون حنجر خود تا قیامت

کند از لوح دل ظلمت زدایی

ز شیری اشک شوقش در دو عین است

نگاهش بر سر دوش حسین است

شهادت، عشق، ایمان، زندهٔ اوست

شرف، عزّت، سیادت، بنده ی اوست

حجازی ماه و یک کرب و بلا نور

به خورشید رخ تابنده ی اوست

فدای لعل لبهایش که تا حشر

تمام آب ها شرمنده ی اوست

سر و جانم فدای طفل شیری

که ثارالله محو خنده ی اوست

حقیقت عاشق، ایمان سرفرازی

هماره تا ابد پاینده ی اوست

اگر چه بسته در قنداقه دستش

بود خلق جهانی پای بستش

به لب خنده به دل سوز و گدازش

ملایک عاشق راز و نیازش

نگاهش باعث لبخند عبّاس

امام پاکبازان سر افرازش

به دور مهد ناز او بگردید

که باشد کعبهٔ دل مهد نازش

مناجات شب وصل حسین است

صدای گریه های دلنوازش

علی رویی که از آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

برد دل با دو چشم نیم بازش

مبادا کودک شیرش بگویند

که پیران جهان محتاج اویند

من از

نخل ولایت بر گرفتم

طریق آل پیغمبر گرفتم

از آن گردیده ام مست محبّت

که از دست علی ساغر گرفتم

تولّای علی و آل او را

به یمن پاکی مادر گرفتم

بهشت و هر چه در آن هست یکجا

ز لبخند علی اصغر گرفتم

بیاد آن گل باغ شهادت

گلاب از دیدگان تر گرفتم

خریدار غم این خاندانم

غلام «میثم» این خاندانم

ای از تلظّی های تو در چشم من دریا خجل

ای از تلظّی های تو در چشم من دریا خجل(مدح)

مادر خجل، خواهر خجل، دریا خجل، سقا خجل

در خون، خدا را دیده ای جان دادی و خندیده ای

تا دامن محشر بود از خنده ات بابا خجل

از حنجر خشکیده ات خون خورده تیر حرمله

پیکان ز اشک چشم من، من گشتم از زهرا خجل

در آتش تاب و تبت دیدم به دست زینبت

هم از تو هم از عمه شد خورشید عاشورا خجل

خشکیده لب بردم تو را لب تشنه آوردم تو را

هم از تو هم از مادرت گشتم در این صحرا خجل

از خون زخم حنجرت آمد شهادت سرفراز

از اشک چشم مادرت شد زینب کبری خجل

دعویِّ دین و کشتن شش ماهه آن هم تشنه لب

اینجا مسلمان می شود از گبر و از ترسا خجل

با این عذار لاله گون، با این جمال غرقه خون

جا دارد ار یوسف شود، زین صورت زیبا، خجل

ای غنچۀ پرپر شده، ای هدیه بر داور شده!

پیش گل لبخند تو، از باغبان، گل ها خجل

باب النّجات عالمی، خون خدا

را همدمی

شرمنده عالم از تو شد، «میثم» نشد تنها خجل

ای اهل کوفه رحمی این طفل جان ندارد

ای اهل کوفه رحمی این طفل جان ندارد (مصیبت)

خواهد که آب گوید امّا زبان ندارد

دیشب به گاهواره تا صبح ناله می زد

امروز روی دستم دیگر توان ندارد

هنگام گریه کوشد تا اشک خود بنوشد

اشگی که تر کند لب دور دهان ندارد

رخ مثل برگ پاییز لب چون دو چوبۀ خشک

این غنچۀ بهاری غیر از خزان ندارد

ای حرمله مکش تیر یکسو فکن کمان را

یک برگ گل که تاب تیر و کمان ندارد

شمشیر اوست آهش فریاد او تلظّی

جانش به لب رسیده تاب بیان ندارد

منّت به من گذارید یک قطره آب آرید

بر کودکی که در تن جز نیمه جان ندارد

با من اگر به جنگید تا کشتنم بجنگید

این شیرخواره بر کف تیغ و سنان ندارد

مادر نشسته تنها در خیمه بین زنها

جز اشک خجلت خود آب روان ندارد

تا با خدنگ دشمن روحش زند پر از تن

جز شانهٔ امامش دیگر مکان ندارد

«میثم»، به حشر نبود غیر از فغان و آهش

آنکو از این مصیبت آه و فغان ندارد

ای به سر دست همه هست من

ای به سر دست همه هست من(مصیبت)

تبسّمت برده دل از دست من

ای در دریای امید حسین

اول و آخرین شهید حسین

سوخته و سوخته و سوخته

دیده به شانه پدر دوخته

تو سند زنده کربلایی

تو مهر پرونده کربلایی

تو کودک

شیری نه، طفل شیری

صغیر نه، صغیر نه، کبیری

ستاره برج سعادتی تو

سوره کوچک شهادتی تو

نگاه کن به چشم نیم بازت

که فاطمه آمده پیشبازت

بس که ز تشنگی به تاب و تبی

اشک نداری که کنی تر لبی

تشنه تر از تشنه لبان گوش کن

آب ز پیکان بلا نوش کن

می برمت تا که فدایت کنم

باش که تقدیم خدایت کنم

چشم گشا کودک مدهوش من

قتلگه توست در آغوش من

سینه سپر باش که حظی کنی

خنده بزن چند تلظی کنی

تلظی ات قلب مرا آب کرد

رباب را ز گریه بی تاب کرد

خنده بزن روز شهادت توست

شهادت تو نه، ولادت توست

خون تو عمر جاودان من است

آب تو اشک شیعیان من است

روی به قتلگاه کن اصغرم

حرمله را نگاه کن اصغرم

روز بزرگ امتحان آمده

حرمله با تیر و کمان آمده

آه خدایا جگرم پاره شد

حنجر خشک پسرم پاره شد

تیر که بر حنجر خشکت نشست

راه نفس را به گلوی تو بست

حرمله حلق پسرم را شکافت

حلق پسر نه، جگرم را شکافت

تیر برون کشیدم از حنجرت

گشت جدا بر سر دستم سرت

غنچه

پرپر شده دیده کسی؟

کودک بی سر شده دیده کسی؟

چشم کسی دیده که روی پدر

سرخ شود ز خون حلق پسر؟

خون تو از گلو به عرش خیزد

نمی گذارم به زمین بریزد

زخم گلوی تو کند دوست دوست

خون تو بی واسطه تقدیم اوست

خدای من قسم به جان رسول

فدایی حسین را کن قبول

دسته گل آخر من همین بود

تمامی لشکر من همین بود

در دل من شراره های غم است

که سوز آن در جگر "میثم" است

ای داده خونِ حنجر تو آبرو به من

ای داده خونِ حنجر تو آبرو به من(مصیبت)

گردیده با تبسم خود رو به رو به من

با آن که گریه کردی و آبی ندادمت

دادی به خنده آب ز خون گلو به من

تا بشنوم صدای تو یک بار العطش

مثل برادرت علی اکبر بگو به من

شستم ز خون پاک تو رخسار خویش را

دادی ز حلق تشنه ات آب وضو به من

از بس که بود ذبح تو در دست من عظیم

آمد ندای تسلیت از ذات هو به من

تیر سه شعبه را که کشیدم ز حنجرت

می گفت وصف حال تو را مو به مو به من

نفرین به حرمله، به خدا می خورم قسم

بیش از سپاه کوفه ستم کرد او

به من

این غنچه ای که تیر جفا کرده پرپرش

تازه گرفته بود در این دشت خو به من

با آن که رنگ و بوی خدایی بود مرا

بخشید خون حنجر تو رنگ و بو به من

چشمی فکن به "میثم" بی آبرو حسین

تنها دهد نگاه شما آبرو به من

ای عاشق بی قرار اصغر

ای عاشق بی قرار اصغر (مصیبت)

ای تشنۀ وصل یار اصغر

دوش من و قلب من برایت

آن مقتل و این مزار اصغر

ثاراللّهی زخون پاکت

شد وجه خدانگار اصغر

دردا که گرفت خصمت از شیر

با تیر، در این دیار اصغر

لبخند بزن که تیر دشمن

بهر تو گریست زار اصغر

افسوس که تیر گشت سیراب

از خون تو شیرخوار اصغر

آرام بخواب صورتت را

بر شانه من گذار اصغر

مگذار کشد مرا سکوتت

یک ناله زدل برآر اصغر

در ماتم تو به نظم (میثم)

دلها شده بی قرار اصغر

ای ماه به خون خضاب اصغر

ای ماه به خون خضاب اصغر(مصیبت)

قربانی آفتاب اصغر

موج از نفست شرار آتش

بحر از عطشت کباب، اصغر

آبی که نریخت در گلویت

از داغ تو گشت آب اصغر

با یاد لبت ز سینه جوشد

خون جگر رباب اصغر

لالایی تیر کرد خوابت

یک لحظه به دوشِ باب اصغر

از سوز گلوی تشنه ات تیر

افتاد به پیچ و تاب اصغر

خشکیده اگر چه آب چشمت

گرید به تو چشم آب اصغر

با تیر سه شعبه داد دشمن

بر العطشت جواب اصغر

کی دیده گل نخورده آبی

این گونه دهد گلاب اصغر

گهواره توست شانه من

سیراب شدی بخواب اصغر

از

"میثم" خویش کن شفاعت

فردا به صف حساب اصغر

ای مشعل محفل الستم

ای مشعل محفل الستم(مدح)

وی گشته علَم، به روی دستم

خون گلویت نمی گذارد

تا بُعد زمان دهد شکستم

ای خندهٔ فتح، بر لب تو

خون تو، قوام مکتب تو

ششماههٔ من اگر چه فردی

تو مرد شهادت و نبردی

سرباز همیشه فاتح من

لبخند بزن که فتح کردی

تا داد تو بر فلک رسانم

خون تو به آسمان فشانم

از خون گلو، کنم نگارت

تا خود ببرم، حضور یارت

هم، دوش من است قتلگاهت

هم، سینه من بوَد مزارت

قلب پدر است، حائر تو

زوّار منند، زائر تو

بر آب وضوت، خون فشاندی

بر دوش پدر نماز خواندی

پیغام مرا ز حلق خونین

بر گوش جهانیان رساندی

مظلوم ترین شهید بابا

لبخند بزن امید بابا

ای کوثر مصحف شهادت

لبخند تو بهترین عبادت

حیف است که کشته ات بخوانم

امروز، تو یافتی ولادت

هر چند که شد صدات خاموش

خون تو نمی شود فراموش

هفتاد بهشت را، دری تو

هفتاد فرشته را، پری تو

هفتاد ذبیح را، تو شاهد

هفتاد سپهر اختری تو

خون گلویت، مرا وضو داد

حتی به شهادت آبرو داد

از خون گلو، خضاب کردی

خون، بر جگر رباب، کردی

در عین سکوت، آب ها را

از العطشت، کباب کردی

زخم گلویت سزد بخندد

چون دوست تو را چنین پسندد

دریای نخورده آب، اصغر !

خجلت زده ات رباب، اصغر !

از تیر سه شعبه آب خوردی

سیراب شدی، بخواب اصغر!

کشتند ز داغ تو، مرا هم

گشتیم شهید هر دو با هم

معراج تو از تو تا حسین است

در خون تو نقشِ «یا حسین» است

تنها تو شوی به دست من دفن

تشییع تو نیز با حسین است

آن روز که روز حشر کبراست

قنداقه تو به دست زهراست

مادر به ولادت تو نازد

بابا به شهادت تو نازد

اسلام به خون حنجر تو

عترت به سعادت تو نازد

از خون تو تا بپاست عالم

سبز است همیشه نخل «میثم»

این طفل شیرخواره همه لشکر من است

این طفل شیرخواره همه لشکر من است

در بین سی هزار سپه، یاور من است

یک باغ لاله هدیه به محبوب کرده ام

این شیرخواره دسته گلِ آخرِ من است

خونی کز آن جمال خدا گشت لاله گون

باور کنید خون علی اصغرِ من است

این طفل شیر را مشمارید شیرخوار

من مصحف خدایم و این کوثر من است

من

سینه چاک سنگر سرخ شهادتم

این است آن شهید که هم سنگر من است

این است آن شهید که با بی زبانی اش

تا صبح روز حشر پیام آور من است

جسمش به روی دست من و مرغ روح او

پرواز کرده در بغلِ مادر من است

چون شمعِ سوخته شده از قحط آب، آب

آبی اگر که خورده ز چشمِ تر من است

خواهید اگر کنید پس از این زیارتش

قبرش به روی سینه غم پرور من است

«میثم» شراره دل ما را کشد به نظم

با سوزِ سینه، تشنه لبِ ساغر من است

با یاد لب خشکت خون شد دل آب، اصغر

با یاد لب خشکت خون شد دل آب، اصغر(مدح)

سیراب شدی مادر، آسوده بخواب اصغر

از بس که عطش می زد آتش به نفس هایت

بر تو جگر پیکان، گردیده کباب اصغر

از غنچهٔ لبخندت بر لالهٔ رخ پیداست

بر اشک پدر دادی، با خنده جواب اصغر

تو تشنه تر از مادر، من سوخته تر از تو

تو رفته ای از تاب و من در تب وتاب اصغر

بر آتش قلب تو، بر حنجر خشک تو

آبی نبوَد بهتر، از اشک رباب اصغر

رو در بغل زهرا، لبخند بزن مادر

کز خون تو وجه الله گردیده خضاب اصغر

از حنجر خونینت خون، آب بقا نوشید

وز خجلت لب هایت دریا شده آب، اصغر

در بزم عزای تو، تا حشر، برای تو

از چشم خداجویان جاری ست گلاب اصغر

بی جرم و گنه

مادر! کشتند تو را آخر

گویی که بر اینان بود قتل تو ثواب اصغر

گل بودی و«میثم» گفت: افسوس! هزار افسوس

این قوم تو را دادند لب تشنه به آب، اصغر

بر روی دست باب تلظّی بهانه بود

بر روی دست باب تلظّی بهانه بود(مصیبت)

او تشنهٔ وصال خدای یگانه بود

تنها اگر به قطرهٔ آبی نیاز داشت

دریا زچشم دختر زهرا روانه بود

پیش از قیام کرب و بلا بلکه پیش تر

حلقش برای تیر شهادت نشانه بود

لب های لو خموش ولی بند بند او

گرم دعا و زمزمهٔ عاشقانه بود

با خنده داد جان به سر دست باغبان

بی ناله بلبلی که خموش از ترانه بود

شه رخ به خون حنجر او شست کای خدا

این هدیه آخرین دُر من در خزانه بود

تیری که شه زحنجر خونین او کشید

گریان به یاد خندهٔ آن ناز دانه بود

کودک مخوان ورا که به حقّ خدا قسم

خونش برای دین خدا پشتوانه بود

پاداش قهرمانی و ایثار خود حسین (علیه السلام)

این ماه پاره، طرفه مدالش به شانه بود

این فخر (میثم) است که گویند بعد از او

تا زنده بود بندهٔ این آستانه بود

بوستان مصطفی در آتش افتاد از عطش

بوستان مصطفی در آتش افتاد از عطش (مصیبت)

لاله های فاطمه رفتند بر باد از عطش

نغمه های بلبلان در سینه آه و ناله شد

ناله های طوطیان گردید فریاد از عطش

هاجری در خیمه ها سعی صفا و مروه کرد

نونهالی رو به روی خاک بنهاد از عطش

می سزد اوّل بگرید بر لب خشک حسین

هر که تا صبح قیامت آورد یاد از عطش

با شرار آه آه تشنگان در کربلا

در دل اعماق دریا شعله افتاد از عطش

صورت خورشید در چشم شهیدان شد سیاه

کرد چون ماهی تلظّی طفل نوزاد از عطش

تیر دشمن کرد طفل نیم بسمل را خلاص

روح اصغر پر زد و گردید آزاد از عطش

تشنگان بر گرد گهواره شهادت می دهند

بارها اصغر درون خیمه جان داد از عطش

اهل کوفه، شد لب گل بسان چوب خشک

ای شما را شعله در اعماق جان باد از عطش

تا قیامت آید از امواج دریاها به گوش

کربلا، داد از عطش داد از عطش داد از عطش

کاش می شد آب (میثم) بر همه عالم حرام

کاسمان با آل عصمت کرد بیداد از عطش

تبریک که بحر ولایت گهر آمد

تبریک که بحر ولایت گهر آمد(مدح)

طوبای بهشت شهدا را ثمر آمد

خون شهدا را سند معتبر آمد

در مکتب ایثار، حسین دگر آمد

از بیت حسین بن علی این خبر آمد

ریحانه ی ریحانه ی خیر البشر آمد

در دامن خورشید مه تام خوش آمد

رزمنده شش ماهه ی اسلام خوش آمد

این است که در گلبن ایثار گلاب است

از شوق شهادت همه شب در تب و تاب است

این است که در بحر ولایت دُرِ ناب است

در مکتب سرخ شهدا ختم کتاب است

این است که لب تشنه ی لعل لبش آب است

این غنچه نه، یک باغ گلِ سرخ رباب است

این عاشق و دلداده و پا بست حسین است

یا سوره کوثر

به سر دست حسین است

این حُسن خدائی ست خدائی ست خدائی ست

لب تشنه فدائی ست فدائی ست فدائی ست

مولود مدینه است ولی کرب و بلائی ست

این شعله ی هفتاد و دو فریاد رهائی ست

در رزمِ حسین بن علی فتح نهائی ست

هر چند که در ارض کند جلوه، سمائی ست

این غنچه ی زهراست به گلزار شهادت

این مُهر حسین است به طومار شهادت

از لحظه ی میلاد به باباست نگاهش

از صبح ازل تیر بلا چشم به راهش

بنیاد ستم سوخته از شعله ی آهش

صد قافله ی دل پنهان در زلف سیاهش

الله که یک کودک و یک خلق سپاهش

لبخند شهادت به گُل روی چو ماهش

دل برده زخورشید ولایت مه رویش

جای لب بابا به سفیدیّ گلویش

در مهد، به عشق پدر افراشته قامت

در عهد به هر زمزمه اش کرده قیامت

تعظیم، به گهواره ی او برده کرامت

از دوش پدر بر همه دلهاش اقامت

ناخورده لبن بر دل خلقینش امامت

از رخم گلو داده به اسلام سلامت

تا پای به عالم زده، تا چشم گشوده

راهیّ سفر با پسر فاطمه بوده

این ست که از لحظه ی زیبای ولادت

هم گام پدر بوده تا مرز شهادت

بر شانه ی بابا همه دم داشته عادت

خندیدن و جان باختنش بود عبادت

پیوسته به سجّاده ی خون داشت ارادت

از حنجر خشکیده به خون داد سعادت

لبخند شهادت به لب از روز الستش

دادند همه هاشمیان دست به دستش

ناخورده لبن آمده لبریز سبویش

قرآنِ سر دست پدر مصحف رویش

لب بسته، به دل موج زند سرِّ مگویش

بر دوش پدر دیده ی عبّاس به سویش

گاهی نگه یوسف زهرا به گلویش

گه شانه کشد زینب بر طرّه ی مویش

گه در بغل لاله ی لیلاست مقامش

تا حشر زخون شهدا باد سلامش

ای باب مراد همه عالم علی اصغر

ای جسم تو توحیدِ مجسّم علی اصغر

ای شمعِ دلِ عالم و آدم علی اصغر

ای فتح حسین از تو مسلّم علی اصغر

ای خون خدا را همه دم، دم علی اصغر

از توست همین حاجت «میثم» علی اصغر

کز لطف و کرم دیده به سویش بگشایی

بر او حرم گم شده ات را بنمایی

____

تقدیم دوست کردم، هفتاد ماهپاره

تقدیم دوست کردم، هفتاد ماهپاره(مصیبت)

تنها به روی دستم، مانده است، یک ستاره

با دست های بسته، خوانَد قنوت ایثار

با چشم نیم بازش، بر من کند نظاره

شیران کارزارم، رفتند از کنارم

باشد همه سپاهم این طفل شیرخواره

نه اشک تا بگرید، نه شیر تا بنوشد

نه نور یک نگاهش، نه تاب یک اشاره

امروز در نهادم، شد تازه داغ محسن

کآورده ام به همراه، یک محسن دوباره

دوش از عطش نخفته، با دوست راز گفته

احیا گرفته تا صبح در بین گاهواره

ای حرمله ندیدی، وقتی که زه کشیدی

جوشید خون قلبم، از این گلوی پاره

تنها نه چند روزی تا صبح روز محشر

بر این شهید گریند، ارض و سما هماره

«میثم» ز خون اصغر تکمیل شد شهادت

باید بر او گرفتن هر روز یادواره

تو را دادند از پیکان به جای شیر آب اصغر

بند اول

تو را دادند از پیکان به جای شیر آب اصغر (مدح)

عطش طی شد تلظّی نه، تبسّم کن بخواب اصغر

لبت خاموش بود اما گذشت از گنبد گردون

زقطره قطرهٔ خونت صدای آب آب اصغر

دهم تا روی خود را در ملاقات خدا زینت

محاسن را زخون حنجرت کردم خضاب اصغر

که دیده گل شود بر روی دست باغبان پرپر

که دیده خون مه ریزد به دوش آفتاب اصغر

تو خاموشی و من در نینوا چون نی نوا دارم

زند با نالهٔ خود چنگ بر قلبم رباب اصغر

در این اصغر که پر گردیده از فریاد بی پاسخ

تو با لبخند گفتی اشک بابا را جواب اصغر

شود از شیر، شیرین کام طفل شیرخوار اما

تو روی دست من از تیر گشتی کامیاب اصغر

اگر چه بر سر دستم شهید آخرین گشتی

تو از اول شدی بهر شهادت انتخاب اصغر

تو هم خون خدا، هو زادهٔ خون خدا هستی

که در آغوش ثارالله چشم خویش را بستی

بند دوّم

به کف چون جان گرفتم تا کنم تقدیم جانانت

گلویت را سپر

کن تا بگیرم پیش پیکانت

ذبیح من مبادا گوسفند از آسمان آید

مهیّا شو که سازم در منای دوست قربانت

تکلّم کن تکلّم کن بگو من آب می خواهم

تلظّی کن تلظّی کن فدای کام عطشانت

زبی آبی نمانده در دو چشمت قطرۀ اشکی

که تر گردد لب خشکیده ات از چشم گریانت

ز حجم تیر و حلق نازکت گردیده معلومم

که خواهد شد جدا از تن سر چون ماه تابانت

نه ناله می زنی نه دست و پا نه اشک می ریزی

مزن آتش مرا این قدر با لب های خندانت

نفس، شعله گلو تفتیده لب تشنه عجب نبود

که دود از تیر برخیزد زسوز حلق سوزانت

نگوئی کس نشد همبازی ات بر گرد گهواره

شرار تشنگی تا صبح، بازی کرد با جانت

به تیر دوست ای سر تا قدم عاشق تبسّم کن

بپر در دامن زهرا و با محسن تکلّم کن

بند سوّم

نجستی جز به خون خویش درمان دل خود را

زتیر خصم بگرفتی شفای عاجل خود را

به خوناب گلو غسل شهادت کردی و آنگه

بروی دست من خواندی نماز کامل خود را

لبت بسته دلت با حق سخن می گفت فرزندم

چرا خندیدی و نفرین نکردی قاتل خود را

دو خون را بر سما پاشیدم و تقدیم حق کردم

یکی خون گلوی تو یکی خون دل خود را

مگر نه دوست بهر دوست دسته گل برد من هم

گل از خون تو دادم

کردگار عادل خود را

جهان بحری پر از فتنه تو در امواج آن تنها

ندیدی جز به روی دست بابا ساحل خود را

بجز تو ای دو دست کوچکت مشکل گشا اصغر

کسی با تیر قاتل حل نکرده مشکل خود را

تمام حاصل عمر تو بود این چند قطره خون

که تقدیم خدا کردی تمام حاصل خود را

سرافرازم که هنگام ملاقات خداوندم

وضو بگرفتم از خون گلوی خشک فرزندم

بند چهارم

الا ای تیر با من قطع کردی گفتگویش را

لب من بر لبش بود و تو بوسیدی گلویش را

زحلق تشنهٔ او چشمهٔ خون کرده ای جاری

مهیّا کردی از خون گلو آب وضویش را

چگونه خویش را نزدیک کردی بر گلوی او

گمانم دور دیدی چشم خونین عمویش را

درست آندم که حلقه تشنهٔ او را تو بوسیدی

تبسّم کرد و زهرا مادرم بوسید رویش را

تو از این غنچهٔ بی آب بگرفتی گلاب و من

برم در بزم وصل دوست با خود رنگ و بویش را

تو مانند قلم در خون اصغر سر فرو بردی

نوشتی بر روی دستم کتاب آرزویش را

نه تنها کردم از خون جبین خویش را رنگین

نوشتم بر جبین آسمان سرّ مگویش را

اگر دریا شود عالم زخون آل بوسفیان

نشاید کرد جبران قیمت یک تار مویش را

گواه غربت تو روی گلگون من است اصغر

تبسّم کن کز این پس خون تو خون من است اصغر

بند

پنجم

تو با لبخند از من جان گرفتی باز جان دادی

تو از خون گلو زینت به بام آسمان دادی

تو داغ ننگ بنهادی به روی آل بوسفیان

تو مظلومیت آل محمد (صلی الله علیه و آله) را نشان دادی

تبسّم بر لب و خون بر دهان و تیر بر حلقت

چه زیبا در کلاس عشقبازی امتحان دادی

مگر نه شیر مادر هم غذا، هم آب می باشد

تو کودک هم گرسنه بودی و هم تشنه جان دادی

تو با لبخند خونین آبرو دادی شهادت را

تو خون را تا قیامت اعتبار جاودان دادی

تو با خون گلویت کربلا را کربلا کردی

تو با اشک عزایت آب بر این بوستان دادی

من از لب های خشکت بوسه ای می خواستم امّا

تو جان خویش را بر من به رسم ارمغان دادی

همه از خاندان وحی دارند آبرو امّا

تو از خون آبروی تازه بر این خاندان دادی

کتاب جان نثاری باز شد از حلق چاک تو

حسین بن علی شد سرفراز از خون پاک تو

بند ششم

تبسّم کن جواب خندهٔ جان پرورت با من

خدا داند چه کردی در نگاه آخرت با من

نه تنها می کنم تشییع، جسمت را به تنهائی

که در جمع شهیدان است دفن پیکرت با من

سپر گشتن به استقبال پیکان عدو با تو

برون آوردن تیر ستم از حنجرت با من

تن پاک تو پشت خیمه ها همسایهٔ اکبر

چهل منزل

به نوک نیزهٔ دشمن سرت با من

چو خواهد بر تو گرید اوّل از من رو بگرداند

زبس دارد وفا و مهربانی مادرت با من

اگر زخم گلویت را ببیند بر سر دستم

چه خواهد گفت در خیمه سکینه خواهرت با من

تو خاموش از سخن گردیده ای امّا سخن گوید

دو چشم بسته و حلق ز گل نازکترت با من

شود آغوش من هم مقتل تو هم مزار تو

بود چون جان من تا حشر جسم اطهرت با من

اگر پائین پایم جسم پاک اکبرم باشد

شکسته سینه ام، قبر علیِّ اصغرم باشد

بند هفتم

من از یک غنچه، عالم را بهار بی خزان کردم

تمام کربلاها را بهشت جاودان کردم

تو آه از دل کشیدی من کشیدم تیر از حلقت

تو خون از حنجر و من اشک، از چشمم روان کردم

زهفتاد و دو خون، خاک زمین را آبرو دادم

ولی خون تو را بگرفته وقف آسمان کردم

به آل الله گفتم تا منم زنده نگردید کس

ولی خود گریه بر تو پیش چشم دشمنان کردم

درست آندم که تو پرپر زدی بر روی دست من

دعا در حق امّت با دو چشم خون فشان کردم

تو را آوردم و لب تشنه پیش تیر بگرفتم

به حق دوست هر چه دوست از من خواست آن کردم

تو در گهواره بودی من زایثارت خبر دادم

همان دیشب که من یاران خود را امتحان کردم

زاشکت شستم از خون گلو

آرایشت دادم

سپس چون دسته گل تقدیم حی لامکان کردم

پس از قتل من و تو می شود آزاد آب امشب

سزد گر آب آتش گیرد از اشک رباب امشب

بند هشتم

دلم چون لالۀ پرپر در این سوزنده صحرا شد

که با تیر سه شعبه غنچۀ نشکفته ام وا شد

بخند اصغر که بعد از قتل هفتاد و دو سربازم

شهادتنامه ام امروز با خون تو امضاء شد

شهیدانم همه دادند جان در دامن صحرا

تو تنها در شهادت مقتلت آغوش باباشد

تو تا گشتی نشان تیر، خم کردی سر خود را

ندیدی قامت من در غمت مثل کمان تا شد

کنم از اشک خونین، گل نثار جسم مجروحت

که لبخند شهیدانم زگلزخم تو پیدا شد

خدایا شاهدی پیش دو چشمم بر سر دشتم

گلوی تشنۀ طفلم نشان تیر اعدا شد

زشصت حرمله تیری به حلق اصغرم آمد

که شد آن تیر مسمار و فرو در قلب زهرا شد

ذبیح کوچکم تا با گلوی تشنه جان دادی

زمین از اشک چشم هاجران در خیمه دریا شد

زدشمن خواستم با جرعهٔ آبی کند سیرت

نگفتم تا که با تیر سه شعبه گیرد از شیرت

بند نهم

تو کز مادر ولادت یافتی با ما سفر کردی

مرا منزل به منزل با نگاهت خونجگر کردی

نه در گهواره نه در دست زینب بود آرامت

به شوق مرگ، دست و پا زدی شب را سحر کردی

چو پیغمبر گرفتی راه

سبحان الذی اسری

به آغوش خدا پرواز از دوش پدر کردی

به بزم یار بشکفتی و گردیدی گل مجلس

لباس عشق از خون گلوی خود به بر کردی

نبودت دسترس بر آب اما همتت نازم

لب عطشان بابا را زخون خویش تر کردی

گرفتم خواستی دشمن نبیند اشک چشکت را

چرا با خنده بر چشمان گریانمک نظر کردی

دو ابرو تیغ و مژگان تیر و آهت نیزه بود اما

گلوی نازکت را بر گلوی من سپر کردی

شهیدان با شهادت زنده می مانند اما تو

شهادت را به خون حنجر خود زنده تر کردی

به بزم یار در دستم نباشد گوهری جز تو

نداده جان در آغوشم شهید دیگری جز تو

بند دهم

فدا شد اکبر و عباس و عون و جعفرم یارب

به جز این درّ کوچک نیست بر کف گوهرم یارب

همه از چهره خون شویند اما غربت من بین

که شستم چهرهٔ خود را زخون اصغرم یارب

تو دادم را از این بیدادگر صیاد در صف محشر

به روی دست گیرد این بدن را مادرم یارب

زدستم می گرفت و در حرم می برد جسمش را

اگر می بود همراهم علیِّ اکبرم یارب

چو مهر و ماه تابد بر فرازنی چهل منزل

سر من با سر او پیش چشم همسرم یارب

دگر تنها شدم تنهای تنها بین دشمن ها

که این شش ماهه کودک بود تنها یاورم یارب

الهی از حرم بیرون نیاید مادرش تا

من

دهم قنداقه او را به دست خواهرم یارب

دو چشم خود ببندو، کن دعا از سوز دل اصغر

که مثل من نگردد باغبانی غنچه اش پرپر

بند یازدهم

الا اهل حرم من از یم خون گوهر آوردم

فرزوان اختری از مهر تابان بهتر آوردم

گلو پاره، بدن گلگون، دهن خونین، دو لب خندان

گل از بهر سکینه در عزای اکبر آوردم

حرم را ترک گفتم رفتم و باز آمدم امّا

کبوتر برده بودم صید بی بال و پر آوردم

گنه کاران عالم را خبر سازید ای یاران

که از میدان خون با خود شفیع محشر آوردم

جوانان، اکبرم را با هم آوردند در خیمه

ولی من خود به تهایی علیِّ اصغر آوردم

دل پیغمبر و چشم علی (علیه السلام) و فاطمه (سلام الله علیه) روشن

که با خود محسنی دیگر برای مادر آوردم

نمی گویم که تیر حرمله با او چه هاع کرده

ولی گویم که من صید بریده حنجر آوردم

مبادا اصغرش خوانید نامش اصغر است امّا

به خون اکبرم سوگند ذبح اکبر آوردم

به هفتاد و دو ملّت حجّت کبر است این کودک

امید و آرزوی یوسف زهراست این کودک

بند دوازدهم

به دامان افق بنوشته با خون علی اصغر

که باشد مکتب ایثار مرهون علی اصغر

به خون خویش غلطیدن به روی دست خحندیدن

به حقّ حقّ قسم این است قانون علی اصغر

عروس آسمان هر صبح کز مشرق برآرد سر

تبسّم

می زند بر روی گلگون علی اصغر

شرف، آزادگی، ایثار، ایمان، عشق، جانبازی

حیات خویش را دادنند مدیون علی اصغر

شهادت زنده بود و زنده تر گردید از خونش

شهیدانند روز حشر ممنون علی اصغر

زخون طفل خود رخ شستن و با ننگ جنگیدن

حسین بن علی (علیه السلام) بنوشته با خون علی اصغر

دل عترت، دل مهدی (علیه السلام)، دل شیعهٔ دل عالم

بود تا صبح روز حشر محزون علی اصغر

خداوندا کرامت کن به (میثم) چشم پر اشکی

که باشد سیل خون و رود جیحون علی اصغر

سرشک چشم شیعه تا قیامت مرهمش باشد

جهان آفرینش خیمه گاه ماتمش باشد

خانه وحی شده جنت اعلا امشب

خانه وحی شده جنت اعلا امشب (ولادت)

کرده مه در کف خورشید تجلا امشب

از زمین یکسره بر عرش معلا امشب

این بود ذکر خوش اهل تولا امشب

که رباب امشب ، قرص قمری آورده

پدر پیر خرد را پسری آورده

غم گنه ، خنده ثواب است ثواب است امشب

بخت اندوه بخواب است بخواب است امشب

در گل دیده گلاب است گلاب است امشب

غرق در وجد رباب است رباب است امشب

روح از شادی و از شوق نگنجد به تنش

بوسه گیرد ز لب اصغر شیرین دهنش

اهل دل جلوه جان از نظرش بستانید

داروی درد خود از خاک درش بستانید

بوسه از روی ز مه خوبترش بستانید

عیدی از فاطمه و از پدرش بستانید

عالم از وجد و

صفا جنت دیگر آمد

گل بیارید که امشب علی اصغر آمد

مهد او کعبه و چشم همگان زمزم اوست

زندگی بخش دو صد عیسی مریم دم اوست

ماه من مدح و ثنای همه عالم کم اوست

آشنای دل خوبان دو عالم غم اوست

گر به لب خنده و گر اشک فشانی دارد

با حسین بن علی راز نهانی دارد

عطر گل از نفس او به چمن می آید

بوی خون از دهنش جای لبن می آید

گه پدر را زدمش روح به تن می اید

گاه لب بسته و چشمش به سخن می آید

بر لبش جام بلا خوب تر از شیر آید

نگران است که کی حرمله با تیر آید

مفتخر می کند این طفل بنی الزهرا را

نه بنی الزهرا را بلکه همه دنیا را

می برد خنده اش از شوق دل بابا را

آورد یاد پدر قصه عاشورا را

آیه عشق به خال و خط و رویش پیداست

مرگ خونین ز سپیدی گلویش پیداست

ماه رخسار نکوتر ز مهش را نگرید

بر رخ یوسف زهرا نگهش را نگرید

شرف قرب وی و بعد رهش را نگرید

بر دوش پدر قتلگش را نگرید

طفل را دامن مادر همه جا باشد

او زند بال که بر شانه بابا باشد

گل رخساره او لاله علیین است

بند قنداقه او طره حور العین است

پدرش بوسه زند بر لب ذکرش این است

" دهنت باز ببوسم که

لبت شیرین است "

خاندان نبوی دست بدستش دادند

بوسه ها بود که بر نرگس مستش دادند

کیست این طفل که توحید بود مرهونش

عشق ، دلداده وایثار و وفا ممنونش

می دهد نور به خورشید رخ گلگونش

سرخ رو وجه خداوند بود از خونش

این همان است که در قلزم حون خنده کند

خنده اش حجت حق را کشد و زنده کند

این چه ماهی است که خورشید سر افکنده اوست

این چه طفلی است که استاد خرد بنده اوست

این چه کشته است که جان دو جهان زنده اوست

این چه ذبحی است که خون را شرف از خنده اوست

"میثم" این کودك شیریست که پیرش گویند

پیشتازان صف عشق امیرش گویند

درخت عصمت در گلبن ولا بر داد

درخت عصمت در گلبن ولا بر داد (ولادت)

خدا به بحر ولایت یگانه گوهر داد

سپهر خون و شرف را بلند اختر داد

که سیّدالشهّدا را علیّ اصغر داد

ستاره ای ز سپهر بلند لا آمد

ذبیح اکبر سلطان کربلا آمد

شکفته دسته گل دست داور است این طفل

به نام اصغر و در رتبه اکبر است این طفل

چراغ محفل آل پیمبر است این طفل

شریک محسن زهرای اطهر است این طفل

به حلق نازک از گل نکوترش صلوات

به سیّدالشهّدا و به اصغرش صلوات

سلام بر پدر و مادر و برادر او

سلام بر گل لبخند و باغ منظر او

سلام بر لب خشک و رخ ز

خون تر او

سلام بر حرم و تربت مطهّر او

صفا به روح ببخشد زیارت تن او

که سیّدالشهّداء را است سینه مدفن او

عروس فاطمه ثاراللّهی دگر زاده

سپهر عصمت و زهد و حیا قمر زاده

رباب بر پسر فاطمه پسر زاده

مگو که آینۀ حسن دادگر زاده

به حق که فوق تصوّر این پسر است

عزیز فاطمه محو جمال این پسر است

دو چشم بستۀ او با خدا سخن گوید

لبش هماره ز آب بقا سخن گوید

دهانش از عطش ز گهواره بر ملا دارد

نیامده به جهان عزم کربلا دارد

به چشم پیر خرد رهنماست این کودک

چراغ روشن اهل ولاست این کودک

کتاب فلسفۀ کربلاست این کودک

پیام آور خون خداست این کودک

دل شکستۀ اهل ولا مدینۀ اوست

که یک مدینه ولایت درون سینۀ اوست

به خال و خطّ و جمالش نشانهٔ پدر است

هوای کرب و بلاش به خانهٔ پدر است

هماره مرغ دلش را بهانهٔ پدر است

نگاه او ز ولادت به شانهٔ پدر است

دلش هماره به سوی دگر کند پرواز

ز شوق دوست به دوش پدر کند پرواز

بیا که قفل مهمّات را کلید است این

بیا که بر همه نومیدها امید است این

بیا که بر همهٔ عاصیان نوید است این

پیام آور هفتاد و دو شهید است این

سمائیان به سماوات مدح او خوانند

زمینیان همه باب الحوائجش دانند

سپهر دیپدهٔ حاجت

به سوی او دارد

ملک به بزم فلک گفتگوی او دارد

بهشت خرّمی از رنگ و بوی او دارد

حسین فخر به خون گلوی او دارد

به مرگ خندهٔ او عشق را ثبات دهد

لبان تشنهٔ او خضر را حیات دهد

حسین مفتخر از او که اوست یاور من

رباب گوید من بحر و اوست گوهر من

سکینه ناز کند کاین بود برادر من

شهید خنده بر آرد که اوست رهبر من

زهی جلال که دوش حسین سنگر اوست

ریاض وحی مزیّن ز خون حنجر اوست

به ماه عارض از مهر بهترش سوگند

به خندهٔ لب توحید پرورش سوگند

به کام خشک و گلوی ز خون ترش سوگند

به زخم حنجر و روح مطهّرش سوگند

که روشن است قیامت به ماه طلعت او

بس است بر همهٔ عاصیان شفاعت او

صفا به روح ز رخسار لاله گون بخشد

شراره ها به دل از آتش درون بخشد

خدا به حرمت او خلق را فزون بخشد

گلوی پارهٔ او آبرو به خون بخشد

که او ز خون گلو آبرو به عالم داد

هزار بحر ز هر قطره خون به «میثم» داد

دسته گل های خدا تشنه و سقا بی آب

دسته گل های خدا تشنه و سقا بی آب(مصیبت)

جگر آب، کباب است، کباب است، کباب

نفس سوختگان، سوخته در حنجره ها

رنگِ خورشید رخان گشته یکی با مهتاب

دل سقا شده آب و دل طفلان آتش

خجل از

کودک شش ماهه خود گشته رباب

امشب ای اشک همه خون شو و از دیده بریز

زآن که بر تشنه لبان گریه صواب است صواب

نام آب آن که برد پاسخ او تیر بود

به علی اصغر بی شیر بگویید: بخواب

ماهیان روضه جانسوز عطش می خوانند

آب هم سوخته، دریا ز خجالت شده آب

تا بشویید کمی اشک خجالت ز رخش

همه بر صورت عباس بپاشید گلاب

ز چه خود را نرساندی به لب خشک حسین

نه مگر این که تو مهریه زهرایی آب ؟

مشک خشکیده، جگرها ز عطش تفتیده

پسر ام بنین! تشنه لبان را دریاب

"میثم" از سوز دل خسته دعا کن که حسین

ذاکر خود به حساب آوردت روز حساب

ذبیح من که زخمت به خون بخشیده زیبایی

ذبیح من که زخمت به خون بخشیده زیبایی(مصیبت)

دهان خشک و چشم نیم بازت گشته دریایی

منم خورشید و تو همچون ستاره بر سر دوشم

رخت گردیده چون ماه بنی هاشم تماشایی

تبسم های تو دل برده از عباس و از اکبر

تلظی های تو داده حرم را شغل سقایی

به قد کوچک و سن کمت نازم که تا محشر

دهد زخم گلویت آب بر گل های زهرایی

تو دیشب تا سحر بیدار بودی و در اطراف

صدای العطش گردیده بود آوای لالایی

تبسم کن که می بینم

سر ببریده ات با من

چهل منزل کند بالای نیزه راه پیمایی

تمام تشنگان را بود بر لب حرفِ آب اما

تو بهر آب گفتن هم نبودت هیچ یارایی

زبس زیبا شدی برروی دستم دم به دم ازمن

گلویت دل ربایی می کند، رویت دل آرایی

به روی دست من ذبح تو بر من سخت اما

تو با لبخند خونینت به من دادی شکیبایی

اگر چه دم به دم رفتم زمیدان کشته آوردم

تو تا بودی مرا در دل نبود احساس تنهایی

____

رباعی ها در مدح حضرت علی اصغر علیه السلام

رباعی ها در مدح حضرت علی اصغر علیه السلام

شرف را تا ابد پاینده کردی

شهادت را به خونت زنده کردی

تسلی تا دهی قلب پدر را

به پیش تیر قاتل خنده کردی

****

به حلقت تیر کین بنشست اصغر .

تو را دادم چه زود از دست اصغر .

خودم دیدم که این تیر سه شعبه

نفس را بر گلویت بست اصغر .

****

ز اشکم خون به قلب سنگ کردم

نفس را در گلویم تنگ کردم

گرفتم دست خود زیر گلویت

ز خونت صورتم را رنگ کردم

****

به قلبم حرمله تیر خطا زد

گلوی نازک طفل مرا زد

دو چشم بود بر زخم گلویش

در دستش بسته بود و دست و پا زد

****

کسی چون من گل پرپر نبیند

گلوی پاره اصغر نبیند

بدست خویش کندم قبر او را

که این قنداقه را مادر نبیند

شمع سان پروانه ها گشتند آب از تشنگی

شمع سان پروانه ها گشتند آب از تشنگی(مصیبت)

بر لب دریا زکف دادند تاب از تشنگی

ای دریغا! ای دریغا! سوختند و سوختند

ماه رویان همچو قرص آفتاب از تشنگی

کودک شش ماهه در دامان مادر بارها

گشت همچون ماهی دریا کباب از تشنگی

دیده ی دردانه ی زهرا اگر آید به هم

لحظه لحظه آب می بیند به خواب از تشنگی

لاله های داغدار بوستان بوتراب

سینه بنهادند بر روی تراب از تشنگی

طایری بی بال و پر جان داده زیر خار ها

بر لبش مانده نوای آب آب از تشنگی

هرچه او را در بیابان می زند زینب صدا

نیست در لعل لبش تاب جواب از تشنگی

تا دهان خشک خود را با گلابی تر کند

نیست حتی در گِل چشمش گلاب از تشنگی

آفتاب کربلا شد دود در چشم حسین

داشت از بس در وجودش التهاب از تشنگی

آب هم تا حشر، میثم! از پیمبر شد خجل

بس که دیدند آل پیغمبر عذاب از تشنگی

طفل شیرم شیر نه، تیر بلا را دوست دارم

طفل شیرم شیر نه، تیر بلا را دوست دارم(مصیبت)

تشنه کامم، آب نه، دریای لا را دوست دارم

از شب میلاد گفتم، با زبان بی زبانی

عاشق کرب و بلایم، کربلا را دوست دارم

مثل قاسم، مثل اکبر، مثل عمو، مثل بابا

اشک شب، سوز

درون، حال دعا را، دوست دارم

چشم هایم، نیم باز و رنگم از صورت پریده

از نوا افتادم اما، نینوا را دوست دارم

پر زدم از دامن گهواره در آغوش بابا

وصل یار و دوش مصباح الهدا را دوست دارم

باید از تیر سه شعبه، ذبح گردد حنجر من

در ره جانان، سرِ از تن جدا را، دوست دارم

حرمله، این تیر زهرآلود تو، این حنجر من

من ز نوک تیرها، آب بقا را دوست دارم

کرده ام خود را جدا از دامن پر مهر مادر

بر سر دوش پدر، وصل خدا را دوست دارم

مرهم زخم گلوی من، بوَد، اشک محبّان

دوستان! من گریه و اشک شما را دوست دارم

با همین پروندهٔ آلوده از لطف و کرامت

اشک چشم «میثم» بی دست و پا را دوست دارم

____

طفل همیشه عاشق، سرباز شیرخواره

طفل همیشه عاشق، سرباز شیرخواره(مصیبت)

مادر شود فدایت، یک خنده کن دوباره

می دانم از لب خشک، لبخند بر نیاید

لب هات بسته مادر با چشم کن اشاره

وقتی کشید بابا تیر از گلوت بیرون

شد حنجر تو مثل قرآنِ پاره پاره

تو شیر خواهی از من، من عذر خواهم از تو

کز سینه جای شیرم، آید برون شراره

در خیمه ماه رویان، سوزند همچو خورشید

کی دیده جان مادر، خون ریزد از ستاره

بگذار تا بسوزم،

بگذار تا بگریم

بر زخم داغدیده جز گریه چیست چاره

هر قطره اشک، ما را، موج هزار دریا

هر لحظه در غم توست صد سال یادواره

اینجاست جای تکبیر یارب که دیده با تیر

راه نفس ببندند بر طفل شیر خواره

مادر اگر بگرید بر زخم تو عجب نیست

بالله کم است اگر خون، جوشد زسنگ خاره

هم طفل بود معصوم، هم تیر بود مسموم

میثم از این مصیبت، خون گریه کن هماره

کیست اصغر؟ اکبر ذبح عظیم

کیست اصغر؟ اکبر ذبح عظیم(مدح)

خود به تنهایی صراط المستقیم

اختری بر شانهٔ خون خدا

آبروی روی گلگون خدا

به! چه می گویم؟ حسین کوچکی

شیرمردی در لباس کودکی

ماه رویش قاب عکس پنج تن

خنده هایش؛ دوست کُش، دشمن شکن

دست های کوچکش دست حسین

روز عاشورا همه هست حسین

دامن خورشید را مه پاره بود

شانهٔ ثاراللهش گهواره بود

گرد غربت گشته بر مو مُشک او

حوض کوثر در گلوی خشک او

صورتش پژمرده اما دل گشا

دست های بسته اش مشکل گشا

شیرخواری با پدر هم درد بود

آخرین سرباز و اول مرد بود

حنجر خشکیده را کرده سپر

چشم هایش حرف می زد با پدر

کای پدر گرچه علی اصغرم

من به تنهایی تو را یک لشکرم

مُهر مظلومیت عترت منم

رمز پیروزیت در غربت منم

تو «محمد» من «یدالله» توام

همدم و همرزم و همراه توام

ای پیامت در لب خاموش من

بانگ «هل من ناصرت» در گوش من

من به باغِ سرخِ خون، یاس توام

با دو دست بسته عباس توام

مظهر رب جلیلی ای پدر

من ذبیحم تو خلیلی ای پدر

زودتر کن پیش پیکانم نشان

ترسم آید گوسفند از آسمان

بس که سوزد از عطش پا تا سرم

آب هم آتش شود در حنجرم

او ز جام وصل حق سیراب بود

هم تلظّی داشت هم در تاب بود

راه سبحان الّذی اسری گرفت

گردنِ افتاده را بالا گرفت

بر فراز دست بابا تاب خورد

از دم تیر سه شعبه آب خورد

تا صف محشر سلام از داورش

اشک «میثم» وقف خون حنجرش

کیست این طفل؟ که پیر بشرش باید گفت

کیست این طفل؟ که پیر بشرش باید گفت (مدح)

پسر و، بر همه هستی پدرش باید گفت

شمسهٔ شمس ولا، کفو شه کرب و بلا

اختری زاده که رشگ قمرش باید گفت

این پسر خون خدا و پسر خون خداست

که به تعبیر حسین دگرش باید گفت

این یگانه در نابیست خدا می داند

که به هفتاد و دو دریا گهرش باید گفت

به نظر کوچک و در سیر بزرگان جهان

تا ابد رهبر صاحب نظرش باید گفت

هر کجا کرب و بلا یا شب عاشورائیست

بین عشّاق چراغ سحرش باید گفت

این همان طرفه نهال است ز گلزار حسین

که به سینای شهادت شجرش باید گفت

این شهیدی است که بر خون امام شهدا

تا صف محشر، پیغامبرش باید گفت

طفل شیر است ولی با پسر شیر خدا

تا خدا همقدم و همسفرش باید گفت

لعل تسبیح به لبهای بهم خشکیده

درُ توحید باشک بصرش باید گفت

گرچه این مضمون از محتشم کاشانیست

باز در قالب شعر دگرش باید گفت

«از شرار عطشش دود رسیده بفلک»

در دل شعله همان نخل ترش باید گفت

بر سر دست پدر چون علم نصر خدا

رایت لشگر فتح و ظفرش باید گفت

گرچه بعد از شهدا جام شهادت نوشید

از تمام شهدا پیشترش باید گفت

هم بهفتاد و دو رضوان گل آغشته بخون

هم بهفتاد و دو طوبی ثمرش باید گفت

اوست غوّاص و کف دست حسینش دریا

عاشق صادق موج خطرش باید گفت

لانه اش قلب حسین است و خدا میداند

طایر قدس به هر بام و درش باید گفت

گرچه از دوش پدر بال زد و رفت به عرش

باز هم طایر بشکسته پرش باید گفت

پیش مرگ ولی دادگرش باید خواند

بر سر دست یدالله پسرش باید گفت

تیر قاتل به گلو، اشک برخ، خنده بلب

قلم معجزه نقش هنرش باید گفت

اوست مظلومترین کشتهٔ تاریخ ولی

قاضی دادرس و دادگرش باید گفت

شاهدم نکتهٔ (کَیفَ یَتَلظّی) عطشاست

از تمام شهدا تشنه ترش باید گفت

قبرش آغوش پدر، قتلگهش دوش پدر

تا صف حشر انیس پدرش باید گفت

صغر است این که با ثبات شفاعت فردا

سَنَد مستند و معتبرش باید گفت

شعر

«میثم» شرری بود که از دل برخاست

آتش سینه و داغ جگرش باید گفت

مرگ را پنداشت شیر و تیر را پستان گرفت

مرگ را پنداشت شیر و تیر را پستان گرفت(مصیبت)

با تبسم هم پدر را داد جان، هم جان گرفت

شوق جانبازی تماشا کن که آن تفیده کام

جای لب با حنجرش آب از سر پیکان گرفت

در حرم آنقدر از شوق وصال حق گریست

تا به میدان حاجتش را با لب خندان گرفت

چشم بست ولب گشودوخنده کردوجان سپرد

تیر از حلقش پدر با دیدهٔ گریان گرفت

گرچه از پستان مادر گشت با سختی جدا

تیر قاتل آمد و او را ز شیر آسان گرفت

هم پسر آرام خفت و هم پدر خاموش گشت

آسمان گفتی که با هم عمرشان پایان گرفت

یوسف زهرا پی اثبات مظلومّی خویش

بر سر دست آن بدن را همچنان قرآن گرفت

تا بدستش خط فرمان شفاعت را دهند

کرد با آن خون خضاب و از خدا پیمان گرفت

هر کسی پیش طبیبی بُرد درد خویش را

«میثم» از خاک در این خاندان درمان گرفت

نخل سر سبز ولا را ثمر آمد ثمر آمد

نخل سر سبز ولا را ثمر آمد ثمر آمد (ولادت)

صدف مهر و وفا را گهر آمد گهر آمد

قلم صنع خدا را اثر آمد اثر آمد

پسر شیر خدا را پسر آمد پسر آمد

به حسین بن علی نورد و عین آمده امشب

نازنین کودک سرباز حسین آمده امشب

گوش دل را، زحق این طرفه ندا آمده امشب

که چراغ دل مصباح هدی آمده امشب

مُهر طومار امام شهدا آمده امشب

آری آری

پسر خون خدا آمده امشب

گل لبخند زخورشید فروزنده مبارک

قمر فاطمه را اختر تابنده مبارک

آمد آن غنچه که دل، باغ بهشت است زبویش

باغبان و گل و بلبل شده محو گل رویش

همه را دست به دامن همه را دیده به سویش

زده گلبوسه پدر گاه به لب گه به گلویش

یم لا را گهر است این، گل دست پدر است این

پدر خلق جهان را پسر است این ، پسر است این

این همان طفل صغیر است که خوانند کبیرش

همه جان ها است حقیر و همه دل هاست اسیرش

همه خوانند بزرگ و همه دانند آمیرش

نه نگاه است به آب و نه نیاز است به شیرش

تا زخونغسل دهد وقت شهادت سرو رورا

سپر فاطمه دلباخته بر ماه جمالش

صحنهٔ کرب و بلا دیده به چشم و خط و خالش

دل و جان عاشق زیبایی لبخند وصالش

شهدا و صلحا یکسره مبهوت کمالش

دل توحیدی او راست زبس شوق شهادت

به سَرِدوش پدر پر زند از روز ولادت

کیست این طفل که خوانند همه خون خدایش

رخ، گل انداخته از بوسهٔ مصباح هدایش

خوش ترین جای، در آ؛وش امام شهدایش

جان من جان همه عالم و آدم به فدایش

لب فرو بسته به دل زمزمه عهد الستش

آل عصمت همه دادند به هم دست به دستش

کودک شیر ولی پیر خرد خاک در او

که سرافراز سربازی او شد پدر او

دل

ز خورشید برد طلعت هم چون قمر او

مرغ روح شهدا پر زده بر گرد سر او

پدر و مادر و خواهر، عمو و عمّه، برادر

همه گیرند ورا در برو بوسند مکرّر

اوست آن گل که شود شسته به خون، پیرهن او

محسن فاطمه گردد به جنان همسخن او

نه بوی شیر، دمد بوی خدا از دهن او

سرخ رو وجه خداوند زخون بدن او

این ذبیحی است که خوانند همه ذبح عظیمش

خلق را فیض دمادم رسد از دست کریمش

لب خشکیده اش از دامن انهار جنان به

تربت مخفی و گم گشته اش از ملک جهان به

اشک چشمان خدا بینت وی از دُرّ گران به

وصف آن جان جهان را نتوان گفت همان به

که حسین بن علی لعل لب از هم بگشاید

وصف او گوید و از خلق جهان دل برباید

این همان کودک شیر است که از جود و تفضّل

به سویش برده بزرگان جهان دست توسّل

به بیابان بلا ریخته از خون خدا گل

بیشتر از شهدا سوز عطش کرده تحمّل

پیش پیکان بلا با گلوی تشنه سپر شد

مقتل و مدفن او سینهٔ مجروح پدر شد

دل پر از خون جگر، دیده پر از گوهر نابش

تشنگی شمع صفت سوخته و ساخته آبش

گر چه جا بود به دامان پر از مهر ربابش

دمی آرام نمی گشت شرار تب و تابش

زحرم حنجر خشکیده سپر بود به تیرش

که زخون

سرخ شود در ره حق روی منیرش

بود در لعل لب بسته دو صد سرّ مگویش

خواست یک لحظه پدر بوسه زند بر سر و رویش

گشت ظاهر به همه خلق سپیدی گلویش

خصم جانی زکمان تیر رها کرد به سویش

چشم بگشود و تبسّم زد و بر بست دوباره

زین غم از سینهٔ «میثم» به فلک رفت شراره

وقتی که تیر کین به گلوی تو جا گرفت

وقتی که تیر کین به گلوی تو جا گرفت(مصیبت)

خون تو را به عرش فشاندم، خدا گرفت

گردید دفن، پیکر پاکت به دست من

پیش از همه تو را به بغل کربلا گرفت

می خواستم چو لاله کنم هدیه ات به دوست

دشمن ز من به تیر سه شعبه تو را گرفت

از بس مصیبت تو عظیم است، بهر تو

باید تمام سال دمادم عزا گرفت

تیر آمد و ز حلق تو بر قلب من نشست

از آن گذشت و جا به دل مصطفی گرفت

نفرین به حرمله که به تیر سه شعبه ای

دار و ندار و هستی ما را ز ما گرفت

عمه برای من طلبید از خدای، صبر

مادر به خیمه بهر تو دستِ دعا گرفت

یهوده بهر کشتن من صف کشیده اند

با کشتن تو «حرمله» جانِ مرا گرفت

مادر نداشت آب به جز اشک چشم خویش

قاتل تو را ز شیر به تیرِ جفا گرفت

«میثم» به قبر کوچک

اصغر نظاره کن

سرباز آخرم به دل خاک، جا گرفت

یم عشق و وفا را گوهر آمد

یم عشق و وفا را گوهر آمد (مدح)

سپهر سرخ خون را اختر آمد

نهال آرزوی کربلا را

به گلزار ولایت نوبر آمد

امیرالمؤمنین چشم تو روشن

ذبیحت را ذبیح دیگر آمد

بنی هاشم بنی هاشم مبارک

که میلاد علیِّ اصغر آمد

ذبیحان را ذبیح شیرخواره

شهیدان را شهید دیگر آمد

حسین بن علی را آخرین گل

که شد تقدیم حیّ داور آمد

جهان را لاله باران کرده این گل

خزان ها را بهاران کرده این گل

همای وحی طبعم این خبر داد

خدا بر شمس دین قرص قمر داد

به نجل شیر یزدان شیرخواری

زشیران شجاعت، شیرتر داد

عروس فاطمه چشم تو روشن

که نخل آرزوهایت ثمر داد

خدا را یوسف مصر ولایت

به حُسن ماه کنعانت پسر داد

سر نه، مُهر طومار شهادت

پسر نه، رایت فتح و ظفر داد

ببین مادر سفیدی گلویش

خبر از روز ایثار پدر داد

از آن ساعت که چشم خویش بگشود

نگاهش بر سر دوش پدر بود

یم ایثار را گوهر مبارک

سپهر عشق را اختر مبارک

پیام آید زخون هر شهیدی

که میلاد علی اصغر مبارک

شب میلاد مسعود برادر

به سجّاد و علی اکبر مبارک

سکینه با گل لبخند گوید

پسر آورده ای مادر مبارک

طلوع اختر برج ولایت

بر ای آل

پیغمبر مبارک

حسین بن علی (علیه السلام) چشم تو روشن

محمّد (صلی الله علیه و آله) فاطمه (سلام الله علیه) حیدر، مبارک

شفیع محشر کبری خوش آمد

ذبیح کوچک زهرا (سلام الله علیه) خوش آمد

زهی طفل و زهی قدر و جلالش

فلک مات و ملک محو کمالش

رخ نورانی اش ماه دو هفته

ملک در پیش رو همچون هلالش

دو دست کوچکش دست خداوند

محمّد (صلی الله علیه و آله) جلوه کرده در جمالش

چنان افکنده شور و حال داده

که مادر گشته محو شور و حالش

پرد بر دوش بابا چون کبوتر

کند سیر الهی الله بال بالش

دهان خویش را ناسشته از شیر

بود آهنگ میدان قتالش

جهان لبریز از هنگامهٔ اوست

سپیدیِ گلو خون نامهٔ اوست

مهی سر زد که گردون محو رویش

گلی بشکفت عالم مست بویش

پدر می دید در لب های خاموش

هزاران قصه در سرّ مگویش

نشان می داد کز صبح ولادت

شهادت بود عشق و آرزویش

بنازم طفل شیری را که اسلام

سرافراز است از خون گلویش

به ظاهر طفل و پیران کمالند

گدای آستان، زوّار کویش

ولادت یافت از مادر که بابا

کند با تیر قاتل روبرویش

رود معراج تا با روی گلگون

عروج خویش را می دید در خون

زبس بودش به سر شور شهادت

تبسّم داشت بر لب از ولادت

علی بن الحسین است این کز آغاز

شهادت را نبیند جز سعادت

خدایا این کدامین طفل شیر است

که شیران را دهد درس شهادت

چگونه کودک شیریش خوانم

که بر پیر خرد دارد سیادت

شهادت را از او مهر قبولی

شهیدان را به وی عرض ارادت

نمی دانم بگریم یا بخندم

که امشب هر دو را دانم عبادت

دلم آئینهٔ مهر رخ اوست

بخندم یا بگریم هر دو نیکوست

حسین بن علی گل، او گلاب است

مدینه سایه و او آفتاب است

ولادت نامه اش یک آسمان نور

شهادت نامه اش یک انقلاب است

به قربان دو چشم نیم بازش

که نه بیدار می باشد نه خواب است

حیاتش بسته بر تیر محبت

عروجش بر فراز دوش باب است

به شیر مادرش سوگند کاین طفل

وجودش تشنهٔ اسلام ناب است

مگر تیرش کند سیراب از آب

و گر نه، پیش او سراب است

به خود گوید که من مشتاق تیرم

اگر چه طفل شیرم طفل شیرم

من آن طفلم که لب ناشسته از شیر

سپر کردم گلوی خویش بر تیر

کتاب عشق بازی آیه آیه

به خون حنجرم گردیده تفسیر

دلم آرام و جانم در تب و تاب

لبم خاموش و فریادم جهانگیر

خدا از شیر خواری عاشقم کرد

که شستم دل زآب و دست از تیر

چو خندیدم به پیکان در دم مرگ

ملک فریاد زد تکبیر، تکبیر

به بذل جان، علی گردید پیروز

به

خون خویش اصغر کرد تطهیر

اگر چه از نوا گردید خاموش

زند از نخل (میثم) خون او جوش

یم فضل و عفاف و زهد و عصمت گوهر آورده

یم فضل و عفاف و زهد و عصمت گوهر آورده (ولادت)

مه تابنده ی برج ولایت اختر آورده

نهال آرزوی یوسف زهرا بر آورده

عروس فاطمه امشب علیّ اصغر آورده

حسین ابن علی این است تنها مُهر طومارت

که با رخسار گلگون می کنی تقدیم دلدارت

چراغ محفل خونین عاشوراست این مولود

گل نشکفته ی ریحانۀ زهراست این مولود

مدال افتخار سینه ی باباست این مولود

دُر یکدانه ی هفتاد و دو دریاست این مولود

چه دُرُی بحرها لب تشنۀ لبهای عطشانش

چه مولودی که هفتاد و دو ملّت باد قربانش

نفس تسبیح و لب تهلیل و خاموشی است تکبیرش

تمام حسن ثارالله در سیما و تصویرش

وجودش مصحف عشق و گل لبخند تفسیرش

به کف جان و به دل نور و به سر شور و به لب شیرش

نفس هایش حکایت از قیام کربلا دارد

گلویی همچو یاس آماده بر تیر بلا دارد

ملاحت در گل لبخند و دل بیت الولای او

شهادت در قفا امّا شفاعت رونمای او

هوا و حال عاشورا همه حال و هوای او

سر دوش پدر مقتل دو عالم کربلای او

رباب امشب به ثاراللّهیان شور دگر دادی

که در بیت الولا شمس ولایت را قمر زادی

فلک با آفتاب و ماه خود دور سرش گردد

شهادت شستشو با خون پاک

حنجرش گردد

دل خون خدا خون از نگاه آخرش گردد

مدال شانهٔ فرزند زهرا پیکرش گردد

نظام دین بقا از حلق پاره پاره اش گیرد

عجب نی گر که فطرس حاجت از گهواره اش گیرد

دو چشمانش دو زمزم چهره کعبه، سینه اش سینا

نگاه افکند در آغوش مادر بر رخ بابا

جمال پنج تن در عارض نورانیش پیدا

بزرگان جهان را قد به تعظیم جلالش تا

مخوان طفل صغیرش حجت الله کبیراست این

تمام خلق را فردای محشر دستگیر است این

مدینه عود شو خود را به شوقش وقف آذر کن

به گرد ماه رخسارش لباس نور در بر کن

جمالش بین و یاد از محسن زهرای اطهر کن

اگر جانی به تن داری نثار روی اصغر کن

بزن لبخند بر این غنچهٔ خندان زهرایی

که در دست پدر گردیده رخسارش تماشایی

رباب او را تماشا می کند او روی بابا را

پدر کم کم نشانش می دهد آغوش زهرا را

حسین ابن علی امشب ببوس این روی زیبا را

بخوان یاسین و بنگر آفتاب حسن طاها را

رباب امشب مه روی تو را آئینه آورده

صفای جان بهشت دل مدال سینه آورده

لبش خاموش و چشمانش نماز وصل می خواند

به دوش دو علی از روی بابا رو نگرداند

بود رازیش سربسته که جز بابا نمی داند

گهی بر لب تبسّم گه گلاب از دیده افشاند

سفیدی گلویش آبروی یاس را برده

دل اکبر دل

قاسم دل عبّاس را برده

گل مجلس نه نقل گفتگوی اهلبیت است این

چه گویم کوثر ناب سبوی اهلبیت است این

بهارستان باغ آرزوی اهلبیت است این

خدا داند که فردا آبروی اهلبیت است این

زهی چشم و زهی ابرو تعالی الله رخسارش

الهی از گزند آل بوسفیان نگهدارش

خموش و ملک هستی گشته لبریز از هیاهویش

دل فرزانه گان دیوانهٔ زنجیری مویش

شفای درد اهل معرفت خاک سر کویش

سلام انبیا و اولیا بر مصحف رویش

محرّم کرد با خون گلوی خود محرّم را

که در شش ماهگی باب الحوائج گشت عالم را

به مهد ناز کرده ناز از خود رانده دنیا را

به دوش باب یاد آرد فداکاری فردا را

به پیش تیر لبخندش هدایت می کند ما را

به محشر نیز اسباب شفاعت هست زهرا را

شرف بخشیده در شش ماهه گی اولاد آدم را

الهی روز محشر هم بگیرد دست «میثم» را

حضرت علی اکبر

امشب دل نسل جوان دارد سرور دیگری

امشب دل نسل جوان دارد سرور دیگری (ولادت)

امشب خدا در هر سری افکنده شور دیگری

امشب به جان اهل دل تابیده نور دیگری

دل پیش دلبر یافته فیض حضور دیگری

ماه محمد (علیه السلام) طلعتی از برج زهرا آمده

یا بار دیگر در حجاز احمد به دنیا آمده

لیلا در آغوش سحر شمس الضحی آورده ای

قرآن گرفتی در بغل یا مصطفی آورده ای

زادی علی دیگری یا مرتضی آورده ای

حسن خداوند است این یا مجتبی

آورده ای

یا لله عجب شوری تو در نسل بتول انداختی

الحق که آل الله را یاد رسول انداختی

تکرار کن و الشمس را عکس جمالش را ببین

بگشای قرآن را سپس خلق و خصالش را ببین

با بال جان پرواز کن اوج کمالش را ببین

در بین آل فاطمه قدر و جلالش را ببین

آری تو ثارالله را مرآت داور زاده ای

گوئی که همچون آمنه امشب پیمبر زاده ای

در بوستان فاطمه سرو روان است این پسر

جان رسول الله را آرام جان است این پسر

هم یک جهان جان است و هم جان جهان است این پسر

در پیشه قرآن و دین شیر ژیان است این پسر

هم اشرف الخلق است این هم اشجع الناس است این

هم در ره عشق و وفا همگام عباس است این

این است کاندر کودکی روح عبادت یافته

پا در جهان نگذاشته را سعادت یافته

نا کرده تر از شیر ، لب رمز شهادت یافته

رشد و نمو نایافته درس رشادت یافته

نسل جوان را این پسر در هر زمان رهبر بود

چشم و چراغ فاطمه نامش علی اکبر بود

در ماه شعبان کامده آئینه دل منجلی

بر زاده خیرالبشر زاده دو مادر دو علی

آن شمع بزم عارفان این شیر میدان یلی

آن در ولا حق را ولی این بربلا گفته بلی

ان ماه تابانی بود ، در دست لیلای عرب

این مهر رخشانی بود ز ان مام ایرانی

نسب

یاد ارد از حسن نبی عشق رخ دلجوی او

تفسیر ایات نبی در خال و خط روی او

نور نبوت جلوه گر در خلق و خلق و خوی او

بس دل که گم گردیده در پیچ و خم گیسوی او

آری مه لیلاست این کز پرده بیرون آمده

وز شوق دیدارش جهان یکباره مجنون آمده

ماهی که می بخشد بجان فیض لقاء الله را

ماهی که برق خنده اش سوزانده مهر و ماه را

ماهی که مجنون ساخته یادش دل آگاه را

ماهی که بر نسل جوان روشنگر آمد راه را

ماهی که خط سبز ، آن از وهم ها بالا شده

ماهی که در معراج خون ، مهر سپهر لا شده

ماهی که چشم مست دل گردیده و شد گردون او

دردا که با خون شسته شد رخساره گلگون او

روی حسین ابن علی شد لاله گون با خون او

لیلا به صحرای بلا از غصه شد مجنون او

مهری که از تیغ ستم فرق منیرش چاک شد

در محشر کرب و بلا یک نی بلند از خاک شد

تا پیکر صد چاک او گردید در خون غوطه ور

آمد کنار کشته اش ریحانه خیرالبشر

بگرفته همچون جان خود ، آن جسم خونین را ببر

آنسان که گویی داد جان آنجا پسر هم با پدر

بر بند لب خاموش شو "میثم" ز شرح ماتمش

ترسم که بگذارد جهان جان بر سردار غمش

بحر طویل در ولادت و مدح حضرت علی اکبر علیه السلام

بحر طویل در

ولادت و مدح حضرت علی اکبر علیه السلام

همه در حیرتم امشب، که شب هیفده ماه ربیع است

و یا یازده غره شعبان معظم، شب میلاد محمد شده یا

آینه طلعت نورانی احمد به سر دست حسین است و

یا آمده از غار حرا باز محمد، عجبا این گل نورسته

علی اکبر لیلاست، بگو یوسف زهرا است، بگو آینه طلعت

طاهاست، بگو دسته گل فاطمه ام ابیهاست، بگو روح بتول

است، بگو جان رسول است، سلام و صلوات همه بر خُلق

و خصالش به جلالش به جمالش، همه مبهوت کمالش

همه مشتاق وصالش، که سراپاست همه آینه احمد و

آلش، چه به خلقت چه به طینت چه به صورت چه

به سیرت چه به قامت چه به هیبت، همه بینید در

این خال و خط و چهره گل روی رسول دو سرا را.

خانه یوسف زهراست زیارتگه پیغمبر اکرم نگه آل

محمد به جمالی است که خود شاهد رخسار دل

آرای محمد شده اینک، همگی چشم گشودند به سویش،

به گمانم که گره خورده دل نور دل فاطمه بر طرّه مویش،

شده جا در بغل عمه و آغوش عمویش، نگه ماه بنی

هاشمیان بر گل رویش، نفسش نفخه صور و نگهش آینه

نور و قدش نخله طور و به دمش معجز عیسا، به لبش

منطق موسی، همه ماتش همه مستش همه دادند

به هم دست به دستش، همه گل بوسه

گرفتند ز

پیشانی و لعل لب و خورشید جمالش همه دادند

سلامش همه دیدند به مهر رخ او وجه خدا را.

نگه از دامن مادر به گل روی پدر دوخته گویی، که

ز شیری به تجلای الهی شده چون شعله افروخته،

سر تا به قدم سوخته، از روز ولادت بسی آموخته

این درس که باید به جراحات تنش آیه ایثار و شهادت

همه تفسیر شود، سینه پاکش هدف تیر شود،

طعمه شمشیر شود، با نگه خود به پدر کرده ز گهواره

اشاره که منم کشته راهت، تو رسول اللهی و من

چو علی شیر سپاهت، بنواز ای پدر عالم هستی،

علی اکبر پسرت را به نگاهت، منم آن کودک

شیری که ز شیری دل خود را به تو بستم، به فدایت

همه هستم، تن و جان و سر و دستم، من و آن عهد

که درعالم زر بستم و هرگز نشکستم، پسر فاطمه

از جام تولای تو مستم، تو دعا کن تو دعا کن که

سرافراز کنم تا صف محشر شهدا را.

چه برازنده بود نام علی بهر من آن هم ز لب تو،

که وجودم همه گردیده پر از تاب و تب تو، به خدایی

خدا پیشتر از آمدنم بوده دلم در طلب تو، به جز این

نیست که باشد حَسَب من حَسَب تو نَسَب من نَسَب تو،

به خدا مثل علی در صف پیکار برآرم ز جگر نعره و یکباره

زنم چون شرر نار به قلب صف اشرار، که گوید به من
احسن به صف کرب و بلا حیدر کرار و زند خنده به
شمشیر و به آن صولت و آن نیرو و آن غیرت و آن
شوکت و عزّ و شرفم احمد مختار، سزد از دل گهواره
به عالم کنم اعلام که ای خلق جهان من به نبی
نور دو عینم، به همه خلق ندا می دهم امروز که
فردا به صف کرب و بلا یار حسینم، عجبا
می نگرم در بغل مادر خود معرکه کرب و بلا را.
ای نبی روی و علی صولت و زهرا صفت و فاطمه
رفتار و حسن خو، تو که هستی که ربودی دل لیلا
و حسین و حسن و زینب و عباس و علی را، تو نبی
یا که علی یا که حسن یا که حسینی، تو همان
خون خدا یا پسر خون خدایی، تو همه صدق و
صفایی، تو همه مهر و وفایی، تو به هر زخم شفایی،
تو به هر درد دوایی، تو عزیز دل آقای تمام شهدایی،
تو همان یوسف خونین بدن آل عبایی، گل پر پر
شده گلبن ایثار و ولایی، نه تو قرآن ز هم ریخته از نیزه
و شمشیر جفایی، تو همه صبر و ثباتی، تو همان باب
نجاتی، تو به لعل لب خشکیده خود خضر حیاتی،
تو در امواج عطش آبروی آب فراتی که ز داغ لبت آتش

زده

دریا دل ما را.

نظری تا که چو جان تربت پاک تو در آغوش بگیرم،

به ضریحت بزنم بوسه و از شوق، همان لحظه بمیرم،

عجبا قبر تو با قبر حسین از چه یکی شد، تو مگر

جان حسینی نه، تو قرآن حسینی، پدر و مادر و

جان و همه هستم به فدایت، منم و مهر و ولایت،

منم و مدح و ثنایت، منم و لطف و عطایت، منم

و حال و هوایت، سگ این کویم و جایی نروم از سر

کویت، چه بخوانی چه برانی، کرم و لطف تو بود

عادت تو، عجز و گدایی است همه عادت من، گفتم

و گویم به دو عالم نفروشم کفی از خاک درت را،

به خدا سلطنت این است که خاک قدم خیل گدایان

تو باشم، ندهم این سمت از دست، به دستم بگذارند

اگر مهر و مه و ارض و سما را.

اگر چه در دل دشمن تو را رها کردم

اگر چه در دل دشمن تو را رها کردم (مصیبت)

به قاتلان تو نفرین، به تو دعا کردم

محاسنم به کف دست و اشک در چشمم

به همره تو دویدم، خدا خدا کردم

هزار مرتبه جانم ز تن جدا گردید

دمی که تشنه لب از خود تو را جدا کردم

اذان صبح، اذان گفتنت دلم را برد

صلاه ظهر تو را هدیه بر خدا کردم

تو آب خواستی و من ز خجلت آب شدم

به اشک دیده خود حاجتت روا کردم

زبان تو که مکیدم همه وجودم سوخت

چو شمع سوختم و گریه بی صدا کردم

به زخم های تنت بوسه می زنم پسرم

خوشم که این همه گل هدیه بر خدا کردم

از آن شبی که گشودی دو چشم خود به جهان

همه وجود تو را وقف کربلا کردم

از آن به دیدن داغ تو گشته ام راضی

که با شهادت تو دوست را رضا کردم

گلوی تشنه فرستادمت به قربانگاه

چه خوب حق تو را ای پسر ادا کردم

عزیز فاطمه من "میثمم" قبولم کن

که سوز سینه خود، هدیه بر شما کردم

الا ای ماه شعبان! ماه احمد را تماشا کن

الا ای ماه شعبان! ماه احمد را تماشا کن(ولادت)

جمال بی مثال حیّ سرمد را تماشا کن

در اقطاع زمین خلد مخلّد را تماشا کن

محمّد را محمّد را محمّد را تماشا کن

ولادت یافت با حُسن رسول الله، زیبایی

جمال ماه لیلا را ببین با چشم زهرایی

****

مبارک باد بر ثارالله این جانِ حسین است این

ببوسیدش بخوانیدش که قرآن حسین است این

دُرِ دریای رحمت زیب دامان حسین است این

چراغ ماه، یا خورشید تابان حسین است این؟

شگفتا در جمال او جمال کبریا بینم

حسن بینم علی بینم نبی بینم خدا بینم

امیرالمؤمنین جدّ و علی شد نام نیکویش

صدای «یا علی» آید به گوش از تار هر مویش

علی خصلت،علی هیبت،علی خلقش،علی خویش

عجب نبْوَد که بابا بوسه آرد بر دو بازویش

علی ای نفْس پیغمبر! پیمبر بین، پیمبر بین

به روی دست لیلا حضرتِ عباسِ دیگر بین

****

خداوندا چه خوانم گر نخوانم روح ایمانش

حسین ابن علی پیغمبر و این است قرآنش

دهان و چشم و ابرو: کوثر و تطهیر و فرقانش

حسین ابن علی پیغمبر و این است قرآنش

وجودش از وجود رحمهٔ للعالمین گوید

یقین دارم که صورت آفرینش آفرین گوید

سزد تا خاتم پیغمبران گوید ثنای او

عجب نبْوَد اگر جبریل وحی آرد برای او

دوای درد جان اهل دل در خاک پای او

بهشت روح ثارالله حسن دلربای او

امیرالمؤمنین زهرا پیمبر دوستش دارد

امام مجتبی همچون برادر دوستش دارد

****

قیامت قامتان بستند قامت بهر تعظیمش

هزاران بوذر و مقداد و سلمانند تسلیمش

سر و جان همه خوبان عالم باد تقدیمش

علوم اوّلین و آخرین محتاج تعلیمش

نبی را نورعین است این چراغ عالمین است این

حسین بن علی را جان، علی بن الحسین است این

چه قرآنی که با قرآن توانی کرد تفسیرش

چه خورشیدی که از خورشید دل برده است تصویرش

به هنگام رجز تکبیر می نازد به تکبیرش

شجاعت رنگ می بازد به پیش برق شمشیرش

«کرامت»خشتی از کویش«دعا»دائم دعاگویش

«ادب»خاک کف پایش،«شرف»ریگ ته جویش

****

الا ای خضرِ رحمت تشنه کامِ لعلِ لب هایت!

خجل گردیده زیبایی، ز شرم روی زیبایت

زیارت نامهٔ زوار ثارالله، سیمایت

حسین ابن علی گردیده محو قد و بالایت

جلال احمد و آلت، جمال الله تمثالت

سر و جان خاک درگاهت، دل بابا به دنبالت

همانا گرد خورشید ولایت ماه یعنی تو

شهیدان فضیلت را چراغ راه یعنی تو

محمّد را تجلای جلال و جاه یعنی تو

ولی الله فرزندِ ولی الله یعنی تو

تو روح عشق و ایمانی، تو ثارالله را جانی

تو هم دلبند توحیدی تو هم فرزند قرآنی

****

تو وجه اللّهی و از احمد مختار دل بردی

تو سیف اللّهی و از حیدر کرار دل بردی

تو از خون خدا در مکتب ایثار دل بردی

تو حتی از عدو در عرصهٔ پیکار دل بردی

تو تا صبح قیامت نور دادی خلق عالم را

تو از بار مضامین سبز کردی نخل «میثم» را

امشب به زمین خلد شده پیدا

امشب به زمین خلد شده پیدا (ولادت)

نادیده رخ خالق سر مد شده پیدا

در بیت ولا روی محمد (علیه السلام) شده پیدا

با خلق بگوئید که احمد شده پیدا

حق داده به شاه شهدا دسته گل امشب

تبریك بگوئید به ختم رسل امشب

خیزید که حورا غزل عشق سروده

آئید که از کعبه علی جلوه نموده

فرزند

حسین بن علی چهره گشوده

دل از پدر و زینب و عباس ربوده

پیداست در او جلوه پیغمبر و الش

گل بوسه گرفته حسن از ماه جمالش

بر ، داد به هستی شجر عصمت لیلا

حورا ز بهشت آمده بر خدمت لیلا

انداخت گل از وجد و شعف طلعت لیلا

لبخند زند فاطمه بر صورت لیلا

با آمنه گوئید عروست پسر اورد

سر تا به قدم مثل تو پیغامبر اورد

در ظلمت شب مرغ سحر خوش خبری کرد

خورشید حسین بن علی جلوه گری کرد

بیرون شد و بر نسل جوان راهبری کرد

طفلی که به مخلوق دو عالم پدری کرد

بر خلق صفا داد صفا داد صفا داد

بر درد شفا داد شفا داد شفا داد

او باقی و خوبان دو عالم همه فانیش

پیران همه مرهون عنایت به جوانیش

تا آن سوی عالم اثر لطف نهانیش

صد باغ بهار است به یک برگ خزانیش

او قلب نبی عشق علی جان حسین است

جانش نتوان گفت که جانان حسین است

زینب شده محبوب به سیمای نکویش

لیلا زده از پنجه دل ، شانه به مویش

به خنده گشودند همه دیده بسویش

از بوسه عباس گل انداخته رویش

تا دید پدر طلعت نورانی او را

بوسید سر و صورت و پیشانی او را

این است که رخ رنگ شد از خون خدایش

این است که بوسند سر و رو ، شهدایش

لین است که

جان همه عالم بفدایش

این است که گفته است معاویه ثنایش

نامش علی و اشبه مردم برسول است

ریحانه ریحانه زهرای بتول است

این یوسف لیلاست که یوسف شده ماتش

پیوسته فرستاده ز کنعان صلواتش

هم محو کمال آمده هم محو صفاتش

آثار محمد (علیه السلام) متجلاست ز ذاتش

یعقوب اگر صورت زیباش ببیند

از شوق دگر بر یوسف ننشیند

ای خیل ملائک ز سما لاله فشانید

امشب شب عید است همه مدح بخوانید

عیدی خود از یوسف زهرا بستانید

از جام طهورا همگان را بچشانید

با شادی و با خنده و با زمزمه امشب

تبریک بگوئید به زهرا و به زینب

ای سایه ای از قامت و قد توقیامت

وی موکب دل را سر کوی تو اقامت

اسلام ز زخم بدنت یافت سلامت

زیباست بر اندام تو دیبای امامت

لطفی که به سوی حرمت راه بپوئیم

میلاد تو را پیش تو تبریک بگوئیم

تو مهر فروزان سماوات هدائی

تو مثل عمو چشم و چراغ شهدائی

تو زنده به عشقی و در این راه فدائی

تو خون خدا و پسر خون خدائی

با عشق تو ز آغاز سرشته گل "میثم"

تو در دلی و هست مزارت دل "میثم"

امشب به شباب رهبر آمد

امشب به شباب رهبر امد(ولادت)

میلاد علی اکبر امد

در ماه نبی علی عیان شد

یا امنه را پیمبر امد؟

یا فاطمه باز مجتبی زاد

یا آن که حسین دیگر امد؟

خورشد حسین و ماه لیلا

با چهره نور گستر امد

از گلبن سبز عشق و ایثار

بوی گل و عود وعنبر امد

از مدح ملک بسی نکوتر

از وصف بشر فراتر امد

در دامن کعبه ولایت

امرزو دوباره حیدر امد

عقلی که به دیده اش توان دید

روحی که بود مصور امد

با دیدن او عزیز زهرا

جان دگرش به پیکر امد

از دامن مادری مکرم

زیبا پسری مطهر امد

آئینه روی احمد است این

سر تا به قدم محمد (صلی الله علیه و آله) است این

ای بحر شرف ، گهر مبارک

وی نخل کمال ، بر مبارک

بر چرخ ادب ، ستاره تبریک

در برج ولا ، قمر مبارک

در حسن بشر ، ملک گرامی

با خوی ملک ، بشر مبارک

با سحر و فروغ خورشید

ای مرغ سحر ، سحر مبارک

بر شیر خدا و بر حسینش

دیدار پیامبر مبارک

مرآت جمال دادگر باد

بر حجت دادگر مبارک

در باغ نبوت و ولایت

سر سبزترین شجر مبارک

از این شجر همیشه سر سبز

بر آل علی ثمر مبارک

فرزند بدین جلالت و قدر

بر مادر و بر پدر مبارک

زینب شده بود پای بستش

عباس گرفت روی دستش

این حسن نبی است یا رخ اوست

این تیغ علی است یا دو ابروست ؟

این رشته جان ماست یا زلف

این سلسله دل است

یا موست ؟

این قامت اوست یا قیامت

یا سر و بلند بر لب جوست ؟

این ملک است یا هو الحق

این یک بشر است یا هو الهوست ؟

زیبائی انبیا خلاصه

در مصحف روی ان خدا روست

هم چار امام محو رویش

هم ختم رسل ورا ثنا گوست

در بر گرفته همچو جانش

از بس که حسین داردش دوست

رویش همه را چراغ ایمان

کویش همه را بهشت مینوست

گلبوسه باب بر ، جبینش

هر چیز به جای خویش نیکوست

از او نشوم جدا اگر چه

دشمن کند از تنم جدا پوست

خاک در اوست آبرویم

هرجا که روم کنار اویم

ای یوسف مصر عشق بازی

عشق از تو نموده سر فرازی

افتاده به پات سر بلندی

گردیده گدات بی نیازی

یوسف به ثنات لب گشوده

در مصر به نغمه حجازی

از ماست هماره چاره جوئی

از توست همیشه چاره سازی

رخسار تو شمع دلفروزی

لبخند تو روح دلنوازی

بر دادن جان به راه جانان

پیش از شهدات ، پیشتازی

بی فیض محبت تو باشد

یک عمر نماز ، بی نمازی

جز عشق تو ای حقیقت عشق

عشق دگران ، بود مجازی

لبخند تو را از شب ولادت

با قلب حسین کرده بازی

اوصاف تو را حسین گوید

ما را نرسد زبان درازی

تنها نه علی اکبری تو

زهرا و حسین و حیدری تو

امشب شب تلاوت یاسین است

امشب شب تلاوت یاسین است(ولادت)

شهر مدینه غرق در آذین است

در حیرتم که یازده شعبان

یا هفده ربیعِ نخستین است

میلاد دل فروز علی اکبر

فرزند نور و کوثر و یاسین است

آیینه ی جمال رسول الله

نامش علی است یا که علی این است

لیلا فروغ سرمدی آوردی

باغ گل محمّدی آوردی

این نخل نور یا ثمر لیلاست

این آفتاب یا قمر لیلاست

این بحر فضل و معرفت و ایمان

دُرِّ حسین یا گُهر لیلاست

این شمع جمع محفل ثارالله

فرزند، یا پیامبر لیلاست

این نور دیده ی ابی عبدالله

این نازنین پسر، پسر لیلاست

سیمای او تبارک او باشد

نام علی مبارک او باشد

شرم و حیا، حیای رسول الله

رو، کلٍّ رونمای رسول الله

پیداست در صحیفه ی رخسارش

والشّمسِ و الضّحای رسول الله

در لعل لب تکلّم پیغمبر

در صوت او صدای رسول الله

ترسم که اشتباه کند جبریل

وحی آردش به جای رسول الله

تشبیه کرده اند به قرآنش

صدها امین وحی به قربانش

والّیل، سایه ای زسر مویش

والشّمس، جلوه ای زمه رویش

سرو حسین قامت رعنایش

چشم حسن به عارض دلجویش

با آب زندگیت چه کار ای خضر

لب تشنه جان فشان به لب جویش

نبود عجب هزار مسیحا را

درمان کند به خاک سر کویشچ

اوّل علی زآل محمّد (صلی الله علیه و آله) اوست

کو مرغ شب که قرص قمر بیند

خورشید را به وقت سحر بیند

موسی کجاست تا به حجاز آید

در طور اهل بیت شجر بیند

عیسی به حسن او نگرد انجیل

داود هم زبور دگر بیند

زهرا کجاست تا که در این عالم

بار دگر جمال پدر بیند

حیدر ستوده حُسن نکویش را

بوسد هماره مصحف رویش را

ایثار از شهادت او زنده

تیغ از شجاعتش شده شرمنده

هر شام گشته دور سرش تا صبح

تا بنده اش شده مَهِ تابنده

دل می برد زماه بنی هاشم

چون بر رخ حسین زند خنده

بعد از ائمّه نام ولی الله

تنها به شخص اوست برازنده

بگشوده تا جمال دل آرا را

مبهوت کرده عمّه و لیلا را

در مشی و در مرام، حسین است این

در منطق و کلام حسین است این

پا تا به سر جمال رسول الله

سر تا به پا تمام حسین است این

در عرصه ی نبرد بود حیدر

در صحنه ی قیام حسین است این

گر چه امام نیست ولی گویم

سرمایه ی امام حسین است این

قبرش بهشت اهل نظر باشد

پایین پا نه، قلب پدر باشد

این کیسن ماهِ ماهِ بنی هاشم

چشم و چراغ شاهِ بنی هاشم

جان داده خنده اش به بنی الزّهرا

دل برده از سپاه بنی هاشم

خُویش بهشت

خُلق رسول الله

رویش چراغ راه بنی هاشم

جمع است در تمام وجود او

قدر و جلال و جاه بنی هاشم

آیینه ی خدای جلیل است این

اوّل شهید نسلِ خلیل است این

ای یاس سرخ باغ شهادت ها

ای مهر تو تمام عبادت ها

سرو قدت تجلّی قد قامت

باغ رخت بهشت سعادت ها

مردان راست قامتِ عاشورا

دارند بر تو عرض ارادت ها

در بین اهل بیت، وجود تو

مجموعه ی تمام سیادت ها

منشور سرخ خون و پیامی تو

چشم و چراغ پنج امامی تو

خلّاق دادگر به تو می نازد

قرآن، پیامبر، به تو می نازد

حیدر که در حرم همه بت ها را

بشکست بی تبر، به تو می نازد

زهرا که افتخار محمّد (صلی الله علیه و آله) بود

ای نازنین پسر به تو می نازد

تو جان سیّد الشّهداءِ بودی

بالله قسم پدر به تو می نازد

آزاده ای و خَلق گرفتارت

نازم به اسقامت و ایثارت

صحرا به بر گرفته چنان جانت

دریاست تشنه ی لب عطشانت

تو مصحف ورق ورق زهرا

پامال کرده اند چو قرآنت

پیغمبر از ریاض جنان آمد

در بر گرفت با لب خندانت

قربانی حسین و شهید حق

ای جان هر شهید به قربانت

مرآت سیّد الشّهدایی تو

مثل حسین خون خدایی تو

ما خار ره، تو لاله ی صحرایی

ما انجمن، تو انجمن آرایی

من کیستم مریضِ مریضِ تو

تو کیستی مسیحِ مسیحایی

ماه به خون نشسته ی پیغمبر

قرآن آیه آیه ی زهرایی

زیبایی جمال که مدحی نیست

تو در کمال از همه اولایی

«میثم» بود مدیحه سرای تو

عمری قصیده گفته برای تو

____

امیرالمؤمنین! صحرای محشر را تماشا کن

امیرالمؤمنین! صحرای محشر را تماشا کن(مصیبت)

به دشت کربلا تکرار حیدر را تماشا کن

ولی الله! ولی الله دیگر را تماشا کن

دوباره خاطرات جنگ خیبر را تماشا کن

پیمبر را پیمبر را پیمبر را تماشا کن

بگو الله اکبر جنگ اکبر را تماشا کن

به تن پوشیده با دست حسین بن علی جوشن

زده بر یاری فرزند زهرا بر کمر دامن

خدا گوید تعالی الله پیمبر گویدش احسن

خوراک ذوالفقارش جرعه جرعه خون اهریمن

کند تحسین به دست و بازویش هم دوست هم دشمن

بیا ای شیر داور شیر داور را تماشا کن

سپر گردیده پیش نیزه و شمشیر، پا تا سر

رخش قرآن، تنش فرقان، دلش یاسین، لبش کوثر

نبی خلق و نبی خلق و نبی خُلق و نبی منظر

زمین کربلا صحرای بدر و او چو پیغمبر

در امواج خطر از بیم شمشیر علی اکبر

فرار و ترس یک دریای لشکر را تماشا کن

جبین، بشکسته تن، خسته دهن، خونین دو لب، عطشان

به دیدار پدر در خیمه گه بشتافت از میدان

سرشکش از بصر جاری شرارش در جگر پنهان

زبان چون چوب خشکیده، نفس چون شعلهٔ سوزان

سرشک عمه، اشک چشم خواهر را تماشا کن

زبانش در دهان باب و خونش جاری از حنجر

وجودش باغ گل از تیغ و تیر و نیزه و خنجر

گلو خشکیده، دل تفتیده، چشم از اشک خونین تر

پدر گفت ای همای من مزن از تشنگی پرپر

که سیرابت کند با دست خود امروز، پیغمبر

برو سقایی جدت پیمبر را تماشا کن

برو بابا! که اکنون چشم در راه اند قاتل ها

برو بابا که دریا گردد از خون تو ساحل ها

برو بابا! که زخمت گل کند تا حشر در دل ها

برو تا شعلهٔ داغ تو گردد شمع محفل ها

برو پرپر بزن در خون خود مانند بسمل ها

جمال بی مثال حی داور را تماشا کن

دوباره در اُحد رو کرد آن پیغمبر ثانی

دوباره کربلا را کرد با یک حمله طوفانی

ز تیر و نیزه دشمن کرد بر رویش گل افشانی

تنش گردید از شمشیر، چون آیات قرآنی

هزاران زخم خورد و شد هزاران بار قربانی

بگرد ای آسمان؛ صدپاره پیکر را تماشا کن

دریغا! گشت نقش خاک، سرو قد دلجویش

جدا گردید تا پیشانی از هم طاق ابرویش

پدر بشتافت از میدان و رو بگذاشت بر رویش

ز اشک دیده زینب شست خون از جعد گیسویش

بیا «میثم!» خدا را دیدهٔ دل بازکن سویش

به سرتاپای او زخم مکرر را تماشا کن

ای پیکر تو چون جگر پاره پاره ام

ای پیکر تو چون جگر پاره پاره ام

تا کی زنی به دل زسکوتت شراره ام

با آن سینه ام شده مجروح داغ تو

لبخند قاتلت زده زخم دوباره ام

یک آسمان ستاره زچشمم به خاک ریخت

دیدم چو پاره پاره شده ماه پاره ام

من چاره ساز درد همه عالمم ولی

با اوفتادن تو ز کف رفته چاره ام

ای تشنه لب برآر سر از خاک و آب ریز

از اشک دیده بر گلوی شیر خواره ام

چون قرص ماه آفتاب وجودم تمام سوخت

دیدم به چشم خویش غروب ستاره ام

بعد از تو ای ستارهٔ صبح امید، نیست

غیر از سکوت دائم و اشک هماره ام

از چشم نیم باز تو خون پاک می کنم

شاید کنی به گوشه چشمی نظاره ام

(میثم) زسوز سینه چو شرح غمت دهد

آتش زند به عالم دل با اشاره ام

ای خدا جلوه و نبی مرآت

ای خدا جلوه و نبی مرآت (مدح)

مرتضی خصلت و حسین صفات

انبیاء در جلال تو شده محو

اولیاء بر جمال تو همه مات

نبوی طلعت تو آیت حسن

لوی قامت تو جلوهٔ ذات

ز تو نازد همیشه حلم و رضا

تو بالد هماره صوم و صلات

نام حق را ز عزم تو است بقا

باغ دین را ز خون تو است حیات

جان اهل صلوه قربانت

اشهد انّ قد اقَمتَ صلوه

هم توئی آفتاب برج امید

هم توئی ناخدای فلک نجات

پدرت لب نهاد بر لب گفت

یا بنّی، یا بنّی لسانک آت

خواست تا بوسدت بجای رسول

ای رسول خدای را مرآت

از تو آنی دلم

جدا نشود

با توأم با تو، در حیات و ممات

مدح تو در زبان آل رسول

بهترین سوره خوشترین آیات

بر لب آب تشنه جاندادی

ای همه جان عالمی بفدات

حجّ تو زیر تیغ، جان دادن

قتلگه کعبه، خیمه گه میقات

بر لب تشنه ات درود، درود

به تن پاره پاره ات صلوات

داد پیغمبرت بقلزم خون

آب کوثر بجای آب فرات

زخم های تنت طند فریاد

که ولا با بلا شود اثبات

تو و دشمن، بدوستی هرگز

تو و باطل، بحقّ حق هیهات

دین حق را بقا، زمکتب توست

اَوَلَسنا عَلَی الحق از لب توست

ای بسان عمو بچشم پدر

از شهیدان کربلا برتر

خاتم الانبیاء ز سر تا پا

سید الاوصیاء ز پا تا سر

ماه کنعان سیدا الشهداء

یوسف کربلا علی اکبر

بسکه هستی شبیه ختم رسل

بسکه داری نشان ز فخر بشر

پدرت فخر عالم است و کند

همه جا افتخار بر تو پسر

خجل از سرو قامتت طوبی

شرمگین از رخ تو شمس و قمر

حاصل عمر زادهٔ زهرا

میوهٔ قلب احمد و حیدر

دل نبندد دگر به اسماعیل

دیده گر بر تو افکند هاجر

نظر حجّت خدا همه جا

بود سوی تو، ای خدا منظر

چه نیازی به آب رود فرات؟

ای نهان در لبت دو صد کوثر

تا کنی از امام خویش دفاع

سینه کردی به پیش تیغ سپر

خواست جان بسپرد ولی خدا

تا بمیدان شدی تو راه سپر

تو روان همرهت قدم بقدم

دل و جان و توان و تاب پدر

گرچه خفتی درون قلزم خون

گرچه مانند گل شدی پرپر

به خدا در قیام نسل جوان

تا قیامت توئی توئی رهبر

دین حق را بقا، زمکتب توست

اَوَلَسنا عَلَی الحق از لب توست

به جلال نبی بذات خدا

که توئی آفتاب برج هدا

شمع جمع سلالۀ احمد

ماه کنعان سیّدالشهدا

اولین کشته از بنی هاشم

در قیام بزرگ عاشورا

نعت تو بر زبان دشمن و دوست

مدح تو ذکر اهل ارض و سماء

ناخلف زادۀ ابوسفیان

که دلش بود پر ز بغض شما

کرد روزی سؤال از یاران

که خلافت که را بود اولی

همه از بیم جان خود گفتند:

کاین جلال و شرف تو راست سزا

گفت نه، باللّه این مقام بود

حق فرزند یوسف زهرا

آفتاب جمال ختم رسل

ماه تابندهٔ ولّی خدا

جّد او سیّد عرب احمد

مام او بهتر ثقف، لیلا

همچو ختم رسل بخلق حَسَن

همچو آل ثقف برخ زیبا

هم سخاوت ز کّف او جاری

هم شجاعت ز تیغ او پیدا

گفت فضل تو دشمنت اَلفَضل

هِیَ ما تَشهَدُ بِهِ الاَعدا

آه کز تیغ و تیر و نیزه خصم

عضو عضوت ز هم شدند جدا

بدنت قطعه قطعه شد به سیوف

کفنت خاک تیرهٔ صحرا

نتوان خواند کشته ات امروز

زنده ای زنده تا صف فردا

شمع تو نور میدهد همه دم

خون تو موج میزند همه جا

دین حق را بقا، زمکتب توست

اَوَلَسنا عَلَی الحق از لب توست

ای ز پیغمبر و خدا و امام

بتو نیکو جوان درود و سلام

حسنی خصلت و حسین نسب

علوی صولت و رسول مقام

نسب و نام برده از دو، ولی

دانش و علم داری از سه، امام

به لبت بوسه زد حسین که بود

دهنش بوسه گاه خیر الانام

به علی اکبر آمدی مشهور

از جلال و بزرگی و اکرام

سعدا آفتاب و تو خورشید

شهداء انجم و تو ماه تمام

با تو باید سپرد خط شرف

از تو باید گرفت درس قیام

همه در حیرتم که گشت حلال

خون پاکت چرا بماه حرام؟

تلخ شد کام مصطفی چو عدو

گشت از کشتن تو شیرین کام

بعد تو خاك بر سر هستی

بهر تو خون بدیدۀ ایّام

پیش چشم پدر بخاك زمین

ریخت خون تو خصم خون آشام

خواست در پیش پاره پاره تنت

عمر بابا شود ز غصّه تمام

عمر بابا تمام بود اگر

عمهّ بیرون نیامدی ز خیام

تا بعرش است آیت توحید

تا بفرش است رایت اسلام

خیزد از زخم های پیکر تو

آنچه خون خدا کند اعلام

دین حق را بقا، زمکتب توست

اَوَلَسنا عَلَی الحق از لب

توست

ای بنام خوش تو، احیا دل

ای که دل با تو و توئی با دل

همچو زندان زمقدم یوسف

با صفای تو شد مصفا دل

بفروغ تو گشته روشن چشم

ز سبوی تو گشته مینا دل

دل ز دست پدر بری آنسان

که برد از رسول، زهرا، دل

نه عجب گر بمادریت برد

از زنان بهشت، لیلا، دل

با چنین حسن احمدی زیبد

که بری از علی اعلا، دل

حرم خاص تو است از رفعت

چون خداوند حقتعالی، دل

جسته بر در گهت توسّل، جان

یافته از رخت تجلّا، دل

آه از سوز داغ تو که مدام

یا بجان شعله میزند، یا دل

تا که شد پاره پاره پیکر تو

گشت دریای خون سراپا، دل

تیر سر برد بر تنت تا پر

نیزه بشکافت سینه ات تا، دل

تیغ خونریز قاتل تو شکافت

از تو پیشانی و ز بابا، دل

چهره بر چهره ات نهاد و نیافت

آن ستمدیده را تسلّی، دل

هر چه بگرفت بیشتر به برت

بیش از پیش سوخت او را، دل

تو ز آغاز، دل بحق دادی

تو ربودی ز خلق هر جا، دل

حق بخون تو تا ابد زنده است

از محبّت چنانکه احیا دل

دین حق را بقا، زمکتب توست

اَوَلَسنا عَلَی الحق از لب توست

ای قدت سرو بوستان کمال

خوش خرامان روی به عزم قتال

زینبت پشت سر گلاب

افشان

فاطمه پیش رو به استقبال

لختی آهسته رو که کرده غمت

الف قامت پدر را، دال

تو شتابان بجانب مقتل

او محاسن به دست از دنبال

از غباری که خیزد از راهت

آسمان را گرفت گرد ملال

کرده دست دعا بلند پدر

کای خداوند قادر متعال

بارالها ببین که از بدنم

جان شیرین شود جدا به چه حال؟

مظهر اللّه می رود به نبرد

منطق وحی کرده عزم جدال

زنده میکرد یا احمد را

در وجود من این خجسته جمال

دیده ام بود سوی او همه دم

سینه ام داشت بوی او همه حال

ای تو تیر شهاب و من چو کمان

ای تو ماه بلند و من چو هِلال

تا کنم لحظه ای تماشایت

کاش میداد سیل اشک مجال

باش در باغ خلد منتظرم

که مرا بی تو زندگی است محال

من نگویم مرو که می شنوم

مصطفی گویدت تعال تعال

رو که خواهد خدا بخون بیند

لاله گون از تو عار و خط و خال

حق بخون تو می شود پیروز

باطل از تیغ تو است رو بزوال

خون تو در رگ قرون جوشد

هر شب و روز و هفته و مه و سال

دین حق را بقا، ز مکتب توست

اَوَلَسنا عَلَی الحق از لب توست

-تا فرس تاختی به عزم نبرد

خصم غالب تهی به میدان کرد

هم قضا هم قدر باستقبال

سینه

در پیش نیزه ات گسترد

بر سر دوستان فکندی شور

در دل دشمنان نهادی درد

روی فوجی، ز شرم رویت سرخ

رنگ قومی، ز بیم تیغت زرد

هر که دیدت ز دور با خود گفت

خاتم الانبیاست این، برگرد

او بجان می خرید آتش گرم

این زدل می کشید نالهٔ سرد

فرد از جمع میگریزد لیک

جمع ها را فرار بُد ز تو فرد

آن یکی خواند الفرار، سفیه

این بخود گفت الحذر، نامرد

آتش خشم بود آن نه جدال

شرر قهر بود این نه نبرد

سر و تن اوفتاد بسکه بخاک

ملک الموت دست و پا گم کرد

ای بسا سر که اوفتاد بخاک

ای بسا تن که نرم شد چون گرد

آن یکی جان بقعر دوزخ برد

و آن دگر سینه پیش تیغ آورد

نه به جمع و نه فرد آن لشگر

در مصاف تو بود هم آورد

جان عالم فدای آن پدری

که پسر همچو مرتضی پرورد

به جلالات حق بود باطل

آنچه در مکتب تو گردد طرد

دین حق را بقا، زمکتب توست

اَوَلَسنا عَلَی الحق از لب توست

می زدی سخت بر صف دشمن

همچو یزدان بقلب اهریمن

دست و پا و سرو بدن میریخت

دم تیغت بکوه و دشت و دمن

دوست گفت آفرین (جُعِلتُ فداک)

خصم گفتا زهی زهی احسن

برد ناگاه جذبهٔ عشقت

در بر دوست از دل دشمن

به

حرم تاختی که بار دگر

دل بوصل پدر کنی روشن

تشنه بودی ولی به آتش جان

نه به آبی که تر کنند دهن

وصل از هر دو، می ربود قرار

عشق با هر دو، می سرود سخن

تو عطش را بهانه میکردی

او لب خشک خود نشان دادن

دید در آن بهانه لعل لبت

ریخت اشک امام بر دامن

با تبسم دو دست خویش گشود

گفت آت لسانک ای مه من

بر لبت لب نهاد و باز آمد

گوئیا جان رفته اش ببدن

همه دیدند جز بهانه نبود

لب عطشان و شدّت آهن

عشق کی میرود برون از دل؟

روح چون می شود جدا از تن؟

با مشقّت ز خود جدایت کرد

گفت: کای عاشق بلا و محن

رو که امروز در دل آتش

جام آیت دهد رسول زِ مَن

تو بحقّی، سزد بخون غلطی

خواهد اینگونه قادر ذوالمن

دین حق را بقا، زمکتب توست

اَوَلَسنا عَلَی الحق از لب توست

ای مرا آفتاب دیده علی

ای دل از جان خود بریده، علی

نه تو را دل ز تشنگی است کباب

جان من هم بلب رسیده، علی

نیست آبی که خواهر تو لبی

تر نماید ز اشک دیده، علی

آنقدر هست کز خجالت او

رنگ سّقا ز رخ پریده، علی

خون دل ریخته زچشم رباب

اصغر انگشت خود مکیده، علی

چیست آب فرات کآب بقا

ناز خاک تو

را کشیده، علی

بلکه کوثر به اشتیاق لبت

سینه چون پیرهن دریده، علی

آتش عشق آب تو است نه آب

که تو را عشق برگزیده، علی

با لب تشنه دوست میخواهد

صید در خاک و خون طپیده، علی

باید امروز تشنه بر لب آب

حنجر ما شود بریده، علی

بخدا که خدا تو را ز ازل

بهر این روز آفریده، علی

رو که مادر برای دادن جان

جسم پاک تو پروریده، علی

رو که باید به یاد سرو قدت

قامت من شود خمیده، علی

رو کز آغاز با تن صد چاک

دوست از من تو را خریده، علی

رو که زهرا بخاک مقتل تو

لاله از خون دیده چیده، علی

به سرشگی که از محاسن من

در غمت بر زمین چکیده، علی

دائم از قطره قطره خون تنت

گردد آوای حق شنیده، علی

دین حق را بقا، زمکتب توست

اَوَلَسنا عَلَی الحق از لب توست

باز آی چون علی تو را شمشیر

حمله بردی به خصم با شمشیر

خصم از بیم جان ز پا افتاد

بر گرفتی بدست تا شمشیر

هر که از دور دیده سویت دوخت

دید در دست مصطفی شمشیر

میشدی همچو مصطفی ظاهر

میزدی همچو مرتضی شمشیر

آمد از یک اشارهٔ دستت

با دل چرخ آشنا شمشیر

ریخت از چشم کفر خون جگر

کرد در قلب خصم جا شمشیر

همه دیدند چون علی به اُحد

میزدی در ره خدا شمشیر

پدر از دور با تبّسم گفت

آفرین خوش بود تو را شمشیر

جان ز اهل خطا ستان که برزم

نکند در کَفَت خطا شمشیر

تو فکن بر دل عدو آتش

تو بزن در صف غزا شمشیر

با بدست تو نفی کفر کند

زد به اجسام نقشِ لا، شمشیر

آه ای ماه برج یکتائی

کرد فرق تو را دو تا، شمشیر

حمله ورگشت خصم بر بدنت

گاه با نیزه گاه با شمشیر

کرد در پیش دیده گان پدر

عضو عضوت ز هم جدا شمشیر

هیچکس باورش نبود چنین

که تو را افکند ز پا شمشیر

تو به حقّی چه غم گرت آید

تیر دشمن به سینه یا شمشیر

بود از اوّل به جرم حقگوئی

بر شما خاندان سزا شمشیر

دین حق را بقا، زمکتب توست

اَوَلَسنا عَلَی الحق از لب توست

قامتت تا ز صدر زین افتاد

عرش گوئی که بر زمین افتاد

نی خطا گفتمی که دریم خوی

مظهر عالم آفرین افتاد

رشتۀ عقل را جنون بگسست

حلقۀ عشق را نگین افتاد

چین زلف تو شسته شد از خون

بر جبین سپهر چین افتاد

سورۀ طا و های قرآن را

غرق خون آیت مبین افتاد

کر اثبات ذات الااللّه

نقش لا تا بر آن جبین افتاد

کس نداند بجز خدا و حسین

چه بآن جسم نازنین افتاد

نه تو دست از حیات

خود شستی

که ز پای مقتدای دین افتاد

با سکوتت بروز عاشورا

شورش صبح واپسین افتاد

همه گفتند وای بر امّت

که ز پا ختم مرسلین افتاد

در حرم تا تو را به یا ابتا

از لب جانفزا طنین افتاد

رنگ بابا پرید و آه کشید

که جوانم ز صدر زین افتاد

ای که سر تا بپای بودی مهر

با تو گردون چرا بکین افتاد

آب نایاب بود و از داغت

در حرم آه آتشین افتاد

نه قد راستان ز غصه خمید

که زپا میر راستین افتاد

از دم تیغ قطعه قطعه شدن

قسمت اهل حق چنین افتاد

اوفتادی بخاک و از خونت

ناگه این نقش دلنشین افتاد

دین حق را بقا، زمکتب توست

اَوَلَسنا عَلَی الحق از لب توست

با سکوت تو بانگ وا ولدا

شد بلند از لب ولّی خدا

گشت در موج دشمنان هر سو

کرد در بحر خون تو را پیدا

دید از تیر و نیزه و شمشیر

عضو عضوت ز هم شدند جدا

چهر بر چهره ات نهاد و نمود

گریه در پیش خندهٔ اعدا

از درون دل شکسته کشید

هفت نوبت نوای وا ولدا

کی ز خون تو نخل دین سیراب

وی شده با گلوی تشنه فدا

تو خموشی و من سراپا گوش

کز لبت بشنوم دوباره صدا

پدر پیر خویش را دریاب

بخدا تا نداده جان بخود آ

ناله ام

را ز عمق جان بشنو

زنگ آهم ز لوح دل بزدا

میزبانم بکشتن پسرم

حق مهمان خویش کرد ادا

بی تو با خصم همسفر گردد

وای بر حال عمهّ ات فردا

با فراق تو خو کنم؟ هرگز

بی تو مانم، در این جهان ابدا!

ای تو جان و جهانیان همه تن

وی تو ماه و ستارگان، شهدا

ای تو مولا و دیگران بنده

وی تو سلطان و عالمیت گدا

تا قیامت ره حقیقت راست

روی خونین تو چراغ هدا

تا که جان را بقا بود «میثم»

می دهد از تو این سرود ندا

دین حق را بقا، زمکتب توست

اَوَلَسنا عَلَی الحق از لب توست

ای سرو قطعه قطعهٔ در خون کشیده ام

ای سرو قطعه قطعهٔ در خون کشیده ام (مصیبت)

ای دیده بسته از نگه، ای نور دیده ام

داغت نشست تا به دلم ای همای جان

آتش گرفت لانهٔ مرغ پریده ام

صد بار جان رسیده به هر گام بر لبم

تا در کنار پیکر پاکت رسیده ام

چون بر گ نسترن جگرم پاره پاره شد

تا گشت نقش خاک زمین یاس چیده ام

قوّت ز هر دو زانو و نورم ز دیده رفت

ز آن دم که بانگ یا ابتایت شنیده ام

تنها نه در کنار بدن بلکه نوک نی

گرید به زخم های تو رأس بریده ام

بعد از تو می دهند گواهی به مرگ من

رنگ پریدهٔ من و قدّ خمیده ام

ای اهل کوفه هلهله از چیست اینهمه

ساکت شوید من پدری داغدیده ام

خلوت کنید معرکهٔ جنگ را که من

گریم بلند بر گل در خون طپیده ام

هر کس که داغ دید گریبان درد ز هم

من در غم تو دامن دل را دریده ام

«میثم» کشد به شعله جهان وجود را

از آتشی که در دل او آفریده ام

ای شسته روی خویش، به خون جبین، علی

ای شسته روی خویش، به خون جبین، علی (مصیبت)

تسبیح دانه دانهٔ نقش زمین علی

زخم سنان و نیزه و شمشیر و تیر و سنگ

بر جسمت آمده ز یسار و یمین علی

چشمان خون گرفتهٔ خود باز کن ز هم

لبخند خصم و اشک پدر را، ببین علی

تا واکنی لبی به سخن، پاک می کنم

خونابه از دهان تو، با آستین علی

از بس نشسته بر بدنت، زخم روی زخم

چیزی نمانده، زین بدن نازنین علی

فرقت جدا شد از هم و دیدم به چشم خویش

تکرار شد، شهادت حبل المتین علی

تن: پاره پاره، فرق: دو تا کام: پر ز خون

هرگز ندیده، کشته، کسی این چنین علی

قلبم ز سینه کنده شد و خورد بر زمین

وقتی فتاد قامتت از صدر زین علی

میثم که نظم او زده آتش به هر دلی

از سوز ما بوَد نفسش آتشین علی

ای گل در بهار، پرپر شده

ای گل در بهار، پرپر شده(مصیبت)

باغ گل از نیزه و خنجر شده

میوهٔ نخل دل مجروح من

پاره بدن، پاره تنِ روح من

آب وضویت، شده خون سرت

پاره تر از قلب پدر، پیکرت

داغ تو صد بار شده قاتلم

خنده زند زخم تنت بر دلم

بحر، ز فریاد تو بی تاب شد

آب، هم از شرم لبت آب شد

چشم به

خون شسته ز هم باز کن

یا ابتا بگوی و پرواز کن

از لب خشکت خجلم راستی

سوختی و آب ز من خواستی

میوۀ قلبم جگرت شد کباب

پر شده از خون، دهنت جای آب

ای ز غمت، خونْ، دل شمشیرها

زخم تنت در جگر تیرها

آب فرات از عطشت خون گریست

چشم پدر را بنگر، چون گریست

دیده، بهر زخم تنت، دوختم

سوختم و سوختم و سوختم

جسم تو در هُرم عطش تاب خورد

خاک هم از خون سرت آب خورد

تیر که در قلب تو پرواز کرد؟

تیغ که قرآن ز سرت باز کرد؟

آنکه به خون پیکرت آغشته بود

کاش که پیش از تو مرا کشته بود

خون هزاران چو تو، تقدیم دوست

دوست به من، هر چه پسندد نکوست

دوست، به زخم تنت آراسته

دوست، تو را غرقه به خون خواسته

گریه به زخم تو اگر مشکل است

خندهٔ او مرهم زخم دل است

من دو زبان مکیده ام در دهن

یکی زبان تو، یکی جدّ من

زبان او داد حیاتم ولی،

زبان تو کرد کبابم، علی !

زبان او داد مرا شیر ناب

زبان تو قلب مرا کرد آب

زبان او روح فزاینده بود

زبان تو آتش سوزنده بود

زبان او چشمه شد و آب داد

زبان تو شعله شد و تاب داد

با نفست شعله برافروختی

میثم دلسوخته را سوختی

ای مرا آشفته کرده حال تو

ای مرا آشفته کرده حال تو (مصیبت)

دیده و جان و دلم دنبال تو

عزم وصل حق تعالی کرده ای

ترک جان یا ترک بابا کرده ای

روح من با این شتاب از تن مرو

ای تمام عمر من بی من مرو

کم زهجر خویش قلبم چاک کن

باز گرد از دیده اشکم پاک کن

راه غم بر قلب تنگم باز شد

غربتم با رفتنت آغاز شد

ای دل صد پاره ام پیراهنت

اشک ثار الله وقف دامنت

می روی این قوم سنگت می زنند

گرگ های کوفه چنگت می زنند

صبر کن بابا تماشایت کنم

سِیر حسن و قدّ و بالایت کنم

بعدِ عمری حاصل من داغِ توست

جان بابا قاتل من داغ توست

عهد من با دوست عهدی محکم است

هر چه بینم داغ در این ره کم است

عهد بستم تا که قربانت کنم

غرق خون تقدیم جانانت کنم

عهد بستم تا که درراه خدا

عضوعضوت را کنند از هم جدا

زخم تو مشکل گشایی می کند

مرگ از تو دلربایی می کند

من خلیل الله، تو

اسماعیل من

داغ تو تسبیح من تهلیل من

جسم مجروحت گلستان من است

فرق خونین تو قرآن من است

خون گلاب وخاک صحرا مُشک توست

آبروی من دهان خشک توست

زخم ما را خنده بر شمشیر هاست

چشم ما چشم انتظار تیرهاست

گرچه خشک ازتشنگی لب های توست

رو که جدم مصطفی سقای توست

ما به راه دوست هستی باختیم

بعد از آن در قلب دشمن تاختیم

ای مصحف پاره پاره من

ای مصحف پاره پاره من (مصیبت)

خورشید و مه و ستاره من

داغت به جگر شراره من

ثارالله و ابن ثاره من

آیات جدا جدا ز شمشیر

یکسر شده نقطه نقطه از تیر

رخساره به خاک هشته من

آیات به خون نوشته من

تسبیح بریده رشته من

چشمی بگشا فرشته من

کی کشت تو را؟ بگو چرا کشت؟

هم کشت تو را و هم مرا کشت

ای ماه به خون شده خضابم

ای کرده غروب آفتابم

ای العطش تو کرده آبم

بگشای لب و بده جوابم

با دیده بسته کن اشاره

یک یا ابتا بگو دوباره

تو هست منی، مرو ز دستم

لب باز کن و بگو که هستم

بالای سرت ز پا نشستم

یک باره خمیدم و شکستم

در موسم دستگیری من

بشکست عصای پیری من

فرق تو، کتاب محکم تو

چشم تو، حدیث زمزم تو

تقدیم خدای من، دم تو

هر زخم دوباره مرهم تو

یک کشته و سی هزار قاتل

ای وای به من، بسوز ای دل

نازک بدنت ز تیر دشمن

گردیده چو حلقه های جوشن

زخم تو دهن گشوده بر تن

لبخند زند به گریه من

گردیده تن تو اربا اربا

مثل دل چاک چاک بابا

زخم تو چو لاله های چیده

اعضات چو حنجر بریده

تو مثل مه به خون کشیده

من مثل هلال نو خمیده

وقتی که صدات را شنیدم

یک لحظه هزار داغ دیدم

بر زخم تو خون دل فشاندم

فریاد به آسمان رساندم

بالای سر تو روضه خواندم

تو رفتی و من غریب ماندم

آیینه من چرا شکستی

همچون دل من به خون نشستی

بی تو نفس است آه سردم

چون شمع، میان جمع فردم

بهر تو بلند گریه کردم

خوب است به خیمه بر نگردم

بنشینم و در برت بگیرم

تا بر سر کشته ات بمیرم

زخم تو عنایت هو الهوست

داغ تو گلی است هدیه بر دوست

جان تو نثار حضرت اوست

بر دوست رضای دوست نیکوست

"میثم" هدفش رضایت ماست

دلباخته ولایت ماست

ای یاس چیده، ای گل نقش چمن، علی!

ای یاس چیده، ای گل نقش چمن، علی! (مصیبت)

قرآن آیه آیه ی پامال من، علی

مانند قلب من دهنت پر زخون شده

خون گلوت گشته روان از دهن، علی

چسبانده خون به هم، دو لبت را ز گفتگو

با چشم خویش حرف برایم بزن، علی

لب تشنه، چشم بسته، نفس مانده در گلو

زخم تو گشته با دل من هم سخن، علی

تو مثل لاله ای که همه گشته برگ برگ

من مثل شمع سوخته در انجمن، علی

جایی برای بوسه نمانده به قامتت

از بس که زخمت آمده بر زخم تن، علی

ممکن نشد زروی زمینت کنم بلند

از بس که پاره پاره شده این بدن، علی

لیلا در انتظار تو چشمش بُوَد به راه

زینب چگونه بی تو رود در وطن، علی

در حیرتم چگونه زخونت خضاب شد

ماه جمال و زلف شکن در شکن، علی

فریاد من بلند زاشعار میثم است

سوزد زسوز او دل هر مرد و زن، علی

بس که پاشیده زهم مثل گلِ چیده تنت

بس که پاشیده زهم مثل گلِ چیده تنت (مصیبت)

می کند گریه به زخم بدنت پیرهنت

کثرت زخم تو مانع زشمارش گشته

بس که زخم آمده پیوسته به زخم بدنت

آیه با تیغ نوشتند به سر تا پایت

نقطه با تیر نهادند به آیات تنت

حلقه های زرهت

چشمه ی خونند همه

آب غسلت شده خون، خاک بیابان کفنت

آمدم از دو لب خشکک تو خون پاک کنم

دیدم از خون گلو پر شده بابا دهنت

خجلم از تو علی جان که دم رفتن بود

العطش با من دل سوخته آخر سخنت

لاله ی نسترنم! یاس امیدم! سخت است

که ببینم چو گلِ ریخته نقش چمنت

همه امیّد من این است که یک بار دگر

چشم خود باز کنی یک نگه افتد به مَنَت

رو به روی تو نهادم همه دیدند علی

که رخم لاله صفت سرخ شد از یاسمنت

شعله های دل میثم زده آتش همه را

آه او شعله ی شمعی است به هر انجمنت

بنشینم و از سوز جگر ناله برآرم

بنشینم و از سوز جگر ناله برآرم(مصیبت)

بر صورت خونین تو صورت بگذارم

بدار خدا را سری از خاک و دعا کن

تا من به سر کشته تو جان سپارم

رسم است که بر نعش جوان لاله گذارند

من لاله به غیر از شرر ناله ندارم

از بس به تنت زخم روی زخم رسیده

ممکن نبود زخم تت را بشارم

با یاد لب خشک تو ای نور دو دیده

جا دارد اگر بر سر نی اشک ببارم

در خیمه زبان تو مکیدم جگرم سوخت

بگذار ز لب های تو یک بوسه برآرم

فریاد دلم سر زند از سینه (میثم)

گیرم که ببندم لب

و فریاد نیارم

به هر زخم تنت تصویر لبخند خدا دیدم

به هر زخم تنت تصویر لبخند خدا دیدم (مصیبت)

خدا از من تو را می خواست من چشم از تو پوشیدم

چو دیدم وقت بی آبی عقیق از تشنگی کاهد

لبان تشنه ات را گه مکیدم، گاه بوسیدم

به خود گفتم که شاید چشم خود را بازبگشایی

به روی شسته از خونت، ز اشکم آب پاشیدم

نیازی نیست دیگر سر ببرند از تنم بابا

که با جان دادنت صد بار مرگ خویش را دیدم

تنم در خیمه بود و مرغ روحم با تو در میدان

تو دور مرگ گردیدی و من دور تو گردیدم

زبان سرخ خود را تا نهادی در دهان من

سراپا شعله سبزی شدم، بر خویش پیچیدم

تو جان کندی و دست و پا زدی و من نگه کردم

ز هر زخمت هزاران ناله نشنیده بشنیدم

تو آب از من طلب کردی و آبم کردی از خجلت

چو شمع سوخته، هم سوختم، هم اشک باریدم

تو را با فرق بشکسته، روی خونین و لب عطشان

چو معبودم پسندید این چنین من هم پسندیدم

اگر "میثم" ز سوز خویش دل ها را زدی آتش

من اول از شرار دل، به آهت شعله بخشیدم

به همره تو رود روح من ز پیکر من

به همره تو رود روح من ز پیکر من (مصیبت)

سپردمت به خدا ای یگانه گوهر من

اگر که می روی آهسته تر برو پسرم

که هست پشت سر تو نگاه آخر من

دو غصه بر جگر عمه ات زده آتش

دهان خشکِ تو و اشک دیده تر من

وضو بگیر ز اشک و برو به جانب مرگ

که پیشباز تو آید ز خلد، مادر من

چگونه تاب بیارم، چگونه صبر کنم؟

که بر سر تو بریزند در برابر من

اگر فتاد عبورت کنار شط فرات

بیار جرعه آبی برای اصغر من

بپوش زخم سرت را به دستِ غرقه به خون

اگر به دیدنت آید ز خیمه خواهر من

ز حلقه های زره بیشتر رسد زخمت

هزار پاره شود پیکرت چو حنجر من

اگر چه فرق تو گردد دو تا به تیغ ستم

یکی است قبر تو و تربت مطهر من

عدو به گریه من خنده می زند «میثم»

تو گریه کن به عزاِیِ علیِّ اکبر من

بهار من، گل من، بوستان پرپر من!

بهار من، گل من، بوستان پرپر من! (مصیبت)

چه کرد با تو خزان پیشِ دیده تر من؟

محاسنم به کفِ دست بود و اشک به رخ

نگاه کردم و دیدم تو رفتی از بر من

چه آمدت به سر ای مصحفِ ورق ورقم

که آیه آیه شدی باز در برابر من

خدا گواست که تنها شدم، غریب شدم

ببین چه آمده با کشتن تو بر سر من

الا تمام جوانان کمک کنید مرا

کنید گریه برایِ علیِّ اکبر من

کسی که گریه کند در شهادت پسرم

کند شفاعت از او روز حشر، مادر من

بلند شو، بنشین و سلام کن پسرم

که بهر دیدنت آید زخیمه خواهر من

پسر که رفت، پدر هم غریب می گردد

به این دلیل تو بودی تمامِ لشکر من

تمام هاشمیان جمع گشته، جمع کنید

که ریخته به زمین پاره های پیکر من

بساز اشک بریز و بسوز ای «میثم»

که نظم توست قبول خدای داور من

تعالی الله مبارک باد لیلا

تعالی الله مبارک باد لیلا(ولادت)

لبت خندان و قلبت شاد لیلا

علی آورده ای یا حیّ سرمد،

تو را امشب محمد داد، لیلا

گلی آورده ای کز نکهت او

بهشت وحی شد آباد، لیلا

پدر تا دیده ماه عارضش را

به یاد جدّ خود افتاد، لیلا

همانند گل یاس تو در باغ

ندارد باغبانی یاد، لیلا

گلت از چشم ثارالله دل برد

چو از هم چشم خود بگشاد لیلا

اگر پیش جمالش سر برآرد

دهد گل آبرو بر باد، لیلا

بهشت وحی را آباد کردی

حسین ابن علی را شاد کردی

به بحر نور گوهر آفریدند

برای ماه اختر آفریدند

ولیّ الله اکبر را دوباره

ولیّ الله دیگر آفریدند

به خلق و خُلق و

خو الله اکبر

ز سر تا پا پیمبر آفریدند

ز هر چه وصف او گفتیم و گفتند

هزاران بار بهتر آفریدند

محمد را علی دادند امشب

ز حیدر باز حیدر آفریدند

تنی زیباتر از جان مجسّم

بگو روح مصوّر آفریدند

مبارك باد بر فرزند کوثر

گمانم باز کوثر آفریدند

بهشت وحی دارد یاس دیگر

و یا ام البنین عباس دیگر

حیات عشق جوشد از دهانش

دعای نور جاری بر زبانش

بهار وحی دارد باغ حسنش

خداوندا نگهدار از خزانش

ز مهد ناز بیند کربلا را

که در تن می زند پر مرغ جانش

همای قله عشق است این طفل

که آغوش حسین است آشیانش

ربوده با نگاه اول خویش

دل از عباس چشم مهربانش

خدا داند که می نازند بر او

رسول الله و کل خاندانش

کلام الله در لب های شیرین

سلام الله از نسل جوانش

ز میلادش گرفته تا شهادت

بود هر لحظه عمرش یک ولادت

حیات عشق مرهون دم اوست

دل عالم خریدار غم اوست

شهادت، عشق، ایمان، عزم، ایثار

روایات کتاب محکم اوست

به هر زخم تنش در راه جانان

همانا زخم دیگر مرهم اوست

حسین ابن علی باید بگوید

ثنایش

را، که مدح ما کم اوست

نماز عشق را گر قبله پرسی

همان محراب ابروی خم اوست

نیازی نیست بر آب فراتش

که چشم خلق عالم زمزم اوست

اگر چه دور افتادم ز کویش

دلم سرگرم سیر عالم اوست

مزارش شهر دل را زیب و زین است

زیارت نامه اش قلب حسین است

الا ای سر به سر آیت در آیت

جمالت ماه خورشید ولایت

تمام آیه های نور دارند

ز خط و خال و ابرویت حکایت

قدت طوبی لبت کوثر دلت بحر

گل رویت بهشت بی نهایت

تویی منصوص در ذات خداوند

ز لب های حسین است این روایت

تو را باید به اوج تشنه کامی

کند پیغمبر اکرم سقایت

کند بهر شفاعت روز محشر

همان رخسار خونینت کفایت

کلامت، جذبه ات، راهت، نگاهت

هدایت، در هدایت، در هدایت

فدایت گردم ای چشم الهی

به میثم کن نگاهی گاه گاهی

ثمر دلم که وجود تو شده پاره چون جگرم علی

ثمر دلم که وجود تو شده پاره چون جگرم علی(مدح)

منم آسمان ولایت و تو ستارهٔ سحرم علی

بنگر ز داغ تو ای پسر، که چه آمده به سرم علی

تو بگو چگونه نگه کنم، که تو جان دهی به برم علی

پسرم علی، پسرم علی، پسرم علی، پسرم علی

****

نه مراست طاقت داغ تو، که

تو در جمال، پیمبری

پدرت قتیل غم تو و تو شهید نیزه و خنجری

به کدام زخم تو بنگرم، که قتیل این همه لشکری

تو ز زین فتادی و آسمان، شده تیره در نظرم، علی

پسرم علی، پسرم علی، پسرم علی، پسرم علی

****

مه آرمیده به خون من، بدن لطیف تو یکسره

ز هجوم نیزه و تیرها شده حلقه حلقه تر از زره

همه زخم های تن تو را، زده نوک نیزه، به هم گره

به شهادت همه تیغ ها، شده سینه ات، سپرم علی

پسرم علی، پسرم علی، پسرم علی، پسرم علی

****

به صدای گریهٔ عمه ات، به سرشک دیدهٔ خواهرت

به رباب و اشک خجالتش، به گلوی خشک برادرت

که دریده فرق تو را ز هم؟که نشانده نیزه به حنجرت؟

به کدام زخم تو خون دل، چکد از دو چشم ترم علی؟

پسرم علی، پسرم علی، پسرم علی، پسرم علی

****

به کدام عضو تو بنگرم؟ که جدا شدند جدا جدا

تن پاره پاره نشان دهد، که هزار بار شدی فدا

ز هزار زخم تو می رسد، به فلک صدای خدا خدا

به چه طاقتی بدن تو را، سوی خیمه ها ببرم علی

پسرم علی، پسرم علی، پسرم علی، پسرم علی

جهان هست آفرین را صفای دیگر مبارک

جهان هست آفرین را صفای دیگر مبارک (ولادت)

به بیت شمس ولایت نزول اختر مبارک

طلوع حُسن محمّد(صلی الله علیه و آله) که شد مکرّر مبارک

جمال احمد مبارک جلال داور مبارک

نشاط زهرا مبارک سرور حیدر مبارک

ولادت نجل احمد

علیّ اکبر مبارک

به بزم آل محمّد بیا که احمد به بینی

بیا که احمد ببینی فروغ سرمد به بینی

فروغ سرمد ببینی جمال بی حد به بینی

جمال بی حد ببینی رسول امجد به بینی

رسول امجد ببینی علی محمّد به بینی

علی، محمّد، شما را طلوع دیگر مبارک

به چشم چشم الهی دمی که صورت گشاید

به هر نگاهش زبابا هزار دل می رباید

سزد که شخص محمّد (صلی الله علیه و آله) ثنای او را سراید

سلام بر آن جمالی که دشمن او را ستاید

به وقت دیدار او دل به یاد پیغمبر آید

چنین شکوه و جلال و جمال و منظر مبارک

حسین و عبّاس و زینب گرفته بر روی دستش

زنند گل بوسه بر رخ به یاد عهد الستش

سر بشر خاک راهش دل ملک پای بستش

دل از پدر می رباید دو چشم یکتا پرستش

فدای یک تار گیسو وجود، با کلّ هستش

ملاحت طلعت او به صنع داور مبارک

حسین و لیلا و زینب شکفته از خنده ی او

چراغ آل محمّد (صلی الله علیه و آله) جمال رخشنده ی او

کمال ایمان، شهامت، وفا ادب، زنده ی او

جلال، عزّت، کرامت، شرف، کمین بنده ی او

هماره نام نکوی علی برازنده ی او

به خاندان ولایت علیّ دیگر مبارک

تمام خلقش محمّد (صلی الله علیه و آله) تمام خویش محمّد (صلی الله علیه و آله)

بهار حسنش محمّد (صلی الله علیه

و آله) بهشت رویش محمّد (صلی الله علیه و آله)

شعاع چشمش محمّد (صلی الله علیه و آله) شکنج مویش محمّد (صلی الله علیه و آله)

چه عطر و بویش محمّد (صلی الله علیه و آله) چه گفتگویش محمّد (صلی الله علیه و آله)

به دیده ی جدّ و مام و اب و عمویش محمّد (صلی الله علیه و آله)

بر او شکوه محمّد (صلی الله علیه و آله) زپای تا سر مبارک

حقیقت مصطفی و جلالت چار امامش

سلام داور به جدّ و به جدّه و باب و مامش

جلال زهرا جلالش مقام عصمت مقامش

علی است آری، از آن رو، علی نهادند نامش

زحیّ داور درودش زکلّ خلقت سلامش

ولادت این پسر را بگو به مادر مبارک

به کلّ مخلوق، مولا به ملک معبود، والی

وجود او کربلایی زدوره ی خردسالی

زشوق و شور شهادت هماره حالی به حالی

شبیه جدّش محمّد (صلی الله علیه و آله) نظیر مولی الموالی

به پیش سر و قد او قد شهادت هلالی

هزار زخمش به پیکر زتیر و خنجر مبارک

به دل تجلّای داور به چهره تصویر حیدر

به سینه اخلاص زهرا به دست شمشیر حیدر

دعا مناجات بابا، صداش تکبیر حیدر

جبین و خال و خط و رخ تمام تفسیر حیدر

به بزم ها عبد صالح به رزم ها شیر حیدر

امام سجّادِ ما را چنین برادر مبارک

فتاده آتش به دریا زهرم داغ لب او

به سینه ها تا

قیامت شرار تاب و تب او

گرفته روح عبادت شب از نماز شب او

ملک دل از دست داده به نغمه ی یارب او

چراغ جان جوانان تجلّی مکتب او

به نسل پاک جوان این خجسته رهبر مبارک

عروج ایثار و ایمان علیک منّی سلامش

به ذات معبود، ممسوس، زهی جلال و مقامش

پیام احمد رسانده به موج خون بر امامش

تمام کرب و بلاهات کتاب خون و قیامش

به نخل «میثم» دهد بر، فضیلت ناتمامش

به طبع او این عنایت به نخلش این بر مبارک

خدا را جلوه ی دیگر مبارک

خدا را جلوه ی دیگر مبارک(ولادت)

یم توحید را گوهر مبارک

سپهر نور را اختر مبارک

علی بر آل پیغمبر مبارک

کند دل دم به دم یاد محمّد (صلی الله علیه و آله)

که شد تکرار میلاد محمّد (صلی الله علیه و آله)

خرد را رهبری آگاه دادند

جوانان را چراغ راه دادند

سپهر معرفت را ماه دادند

ولایت را ولی الله دادند

ولی الله ولی در بر گرفته

محمّد (صلی الله علیه و آله) یا علی در بر گرفته

سپهر عصمت و تقوی قمر زاد

عروس حضرت زهرا پسر زاد

به خَلق و خُلق و خو پیغامبر زاد

که خیر الخلق را خیر البشر زاد

شگفتا باز احمد آفریدند

محمّد (صلی الله علیه و آله) را محمّد (صلی الله علیه و آله) آفریدند

سراپا نخله ی طور است این طفل

همه نورٌ علی

نور است این طفل

تمام شور عاشور است این طفل

بگو قرآن منشور است این طفل

کلام یوسف زهرا گواهی است

که او ممسوس در ذات الهی است

تماشایش ززهرا می برد دل

تجلّایش زبابا می برد دل

نه او تنها زلیلا می برد دل

زاهل البیت یکجا می برد دل

حسین بن علی را نور عین است

علی آری علیّ بن الحسین است

دعای نور در مرآت رویش

نوای وحی در خون گلویش

حدیث عشق بابا گفتگویش

نوای وحی در خون گلویش

حدیث عشقِ بابا گفتگویش

نگاه حضرت عبّاس سویش

امامت از جمالش در تجلّاست

نگاهش گه به زینب گه به لیلاست

دو چشمشم چشم حقّ بین پیمبر

دو ابرو ذوالفقار شیر داور

دو بازو بازوی عبّاس و حیدر

دو لعل لب نه، دو یاقوت احمر

از او بیت ولایت گشته گلشن

حسین بن علی چشم تو روشن

سیادت بنده ی او بنده ی او

شهادت زنده ی او زنده ی او

شرف، ایمان، ادب، پاینده ی او

پیام کربلا در خنده یاو

چه گویم هر چه گویم بهتر است این

تعالی الله علیّ اکبر است این

دلش دریای ایمان حسین است

درون پیکرش جان حسین است

جمالش عید قربان حسین است

ببوسیدش که قرآن حسین است

به خاکش دل به پایش جان فشانید

به چشم و ابرویش قرآن بخوانید

سلام الله بر ماه جمالش

صفات

الله در خلق و خصالش

جلال الله زهی قدر و جلالش

ولی الله بینای کمالش

رخش نادیده شمع محفل ماست

زیارتنامه اش لوح دل ماست

سلام از مات ای روح معانی

علی اکبر رسول اللهِ ثانی

نبوّت را کتاب آسمانی

ولایت را فروغ جاودانی

علی، زهرا، پیمبر، بر تو نازد

پدر تا صبح محشر بر تو نازد

تو حقّ را از ازل در خویش دیدی

تو در قلب پدر شور آفریدی

تو دل از هر چه جز جانان بریدی

تو بانگ ارجعی را می شنیدی

به پاس حقّ مقاوم ایستادی

به «میثم» نه به عالم درس دادی

خداوند خرد بخشندهٔ جان

خداوند خرد بخشندهٔ جان (ولادت)

به روز یازده از ماه شعبان

حسین ابن علی را داد ماهی

چه ماهی بهتر از مهر درخشان

عیان از طلعتش یک آسمان نور

نهان در سینه اش یک بحر ایمان

گل رویش تمام باغ جنّت

خط و خالش همه سی جزء قرآن

جلال چارده معصوم در قد

جمال پنج تن در رخ نمایان

عروس فاطمه لیلا مبارک

که داری یک بهشت گل به دامان

خدایت داد فرزندی که الحقّ

خداوندیست در تصویر انسان

رسول کبریا را جان شیرین

امیرالمؤمنین را شیرهٔ جان

ذبیح دوّم آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

علیّ اوّل شاه شهیدان

نه ماهش می توان گفتن نه مهرش

که باشد بهتر از این برتر از آن

شمیم طرّه

اش بر زخم، مرحم

غبار مقدمش بر درد، درمان

ز ما چشم امید و دست خالی

از او بذل عنایت باب احسان

اگر چشمی گشاید عالمی را

کند با یک نگاه خویش سلمان

چو چشمش باز شد بر روی بابا

برای دادن جان بست پیمان

نشاید وصف او گفتن، گرفتم

که گوهر از دهان ریزم چو باران

من و مدح رسول الله ثانی

من و وصف جمال الله سبحان

علیّ ابن حسین ابن علی را

حسین ابن علی باید ثنا خوان

رسول الله پا تا سر زهی قدر

ولیّ الله سر تا پا زهی شان

نبوّت در جمال اوست پیدا

ولایت در وجود اوست پنهان

ز خشم او شراری نار دوزخ

ز مهر او بهاری باغ رضوان

گهی زینب در این آئینه مبهوت

گهی عبّاس از این آیینه حیران

اگر می دید یوسف روی او را

نمی آمد برون از چاه کنعان

حرام است از کنار این گل رو

کسی رو آورد سوی گلستان

شرف، آزادگی، ایثار، تقوی

کنار سفرهٔ او چار مهمان

زهی چشم و زهی ابرو که باشد

یکی نرگس یکی شمشیر برّان

دو گیسویش دو حبل محکم دین

دو صورت سورهٔ نور است و فرقان

دو بازویش دو دست قدرت حق

دو لب دو پاره از لعل بدخشان

گهی با ناز از بابا برد دل

گه از لبخند بر مادر دهد جان

توانایی به خاك او

زمین گیر

خرد در پیش او طفل دبستان

مگر مهرش بگیرد دست «میثم»

و گر نه جای او باشد به نیران

دوبیتی در مدح حضرت علی اکبر علیه السلام

دوبیتی در مدح حضرت علی اکبر علیه السلام

عدو خنجر به قلب پاره می زد

غمت آتش به سنگ خاره می زد

به چشم خویش دیدم جان بابا

که از فرق تو خون فواره می زد

دویده ام زحرم تا که زنده ات نگرم

دویده ام زحرم تا که زنده ات نگرم(مدح)

مبند دیده کمی دست و پا بزن پسرم

زمصحف تنت این آیه های ریخته را

چگونه جمع کنم سوی خیمه ها ببرم

به فصل کودکی و در سنین پیری خود

دو بار داغ پیمبر نشست بر جگرم

میان دشمن از آن گریه می کنم که مگر

به کام خشک تو آبی رسد زچشم ترم

من آن شکسته درختم که با هزار تبر

جدا زشاخه شد افتاد بر زمین ثمرم

اگر چه خود زعطش پای تا سرم می سوخت

زبان خشک تو زد بیشتر به دل شررم

مگر نه آب بُوَد مهر مادرم زهرا

روا نبود تو لب تشنه جان دهی ببرم

جوان زدل نرود گر چه از نظر برود

تو نی برون زدلم می روی نه از نظرم

به پیش دیده ی من پاره پاره کردند

دلی به رحم نیاید نگفت من پدرم

مصیبتی که به من می رسد محبّت اوست

هزارها چو تو تقدیم حیّ دادگرم

به روز حشر نگرید دو دیده اش «میثم»

کسی که گریه کند بر ستاره ی سحرم

روایت است که روزی به مسجد کوفه

روایت است که روزی به مسجد کوفه (مدح)

نشسته بود حضور پدر علی اکبر

یکی چو باغ گل و دیگری چو شاخهٔ گل

یکی چو شمس فروزنده و یکی چو قمر

پدر نگاه به ماه رخ پسر می کرد

پسر به روی پدر داشتی هماره نظر

درآن میانه علی کرد خواهش انگور

ز سیّدالشّهدا آن امام جنّ و بشر

نبود موسم انگور تا ولیّ خدا

دهد ز مهر و وفا خوشه ای به دست پسر

در آن میانه خلایق نظاره می کردند

چگونه می شود آرام، آن نکو منظر

کنار مسجد کوفه درخت خشکی بود

که از گذشت زمانش نه برگ بود و نه بر

امام دست مبارک بر آن درخت نهاد

که شد ز معجز دستش دوباره سبز شجر

عیان به شاخه او گشت خوشهٔ انگور

چه خوشه ای که همه حبّه های آن گوهر

به دست خویش ورا چید و دانه دانه نمود

نهاد در دهن پاک آن فروغ بصر

نخواست تا که عزیز دلش شود غمگین

برای خوشهٔ انگور حجّت داور

فتاد بازم دلم یاد روز عاشورا

ز لحظه ای علی آب خواست ز آن سرور

ندانم آنکه به فرزند فاطمه چه گذشت

فتاد چون نگهش بر لبان خشک پسر

دو دیده تا رود و لب خشک و تن همه مجروح

صدای العطشش زد به قلب باب شرر

نبود قطرهٔ آبی که تر کند لب او

کشید خجلت و آهش به اسمان زد سر

سرشک بود که از دیدهٔ پدر می ریخت

گرفت نور دل خویش را چو جان در بر

دهان گشود و بگفتا زبان بیار علی

زبان نهاد علی در دهان خشک پدر

پدر مکید زبانی که بود چوبهٔ خشک

پسر گرفت لبی کز سرشک بودی تر

نگاه زینب کبری به اشک

چشم حسین

نگاه حضرت عبّاس بر علی اکبر

چو جان ز خویش علی را جدا نمود امام

تو گویی آنکه زدی مرغ روحش از تن پر

بگفت ای پسرم باز شو سوی میدان

که آب بر تو نگه داشته است پیغمبر

برو که منتظرت ایستاده اند سپاه

که پاره پاره شود جسمت از دم خنجر

برو که خواسته از من خدای حیّ و دود

تو پیش دیدهٔ من مثل گل شوی پرپر

هزار حیف از آن مصحف شریف که شد

ورق ورق همه از تیر و نیزه و خنجر

کسی نبود که زخمی بر آن بدن نزند

دلی نبود که سوزد بر او در آن لشگر

هزار زخم به یک تن چگونه شرح دهم

هزار قاتل و یک کشته چون کنم باور

شنیده ام که سر نعش او کشید حسین

صدای یا ولدی هفت مرتبه ز جگر

خموش باش خدا را چه می کنی «میثم»

به قلب شیعه مزن بیشتر از این آذر

ز تیر و نیزه و خنجر بر این بدن چه رسیده

ز تیر و نیزه و خنجر بر این بدن چه رسیده(مصیبت)

هزار قاتل و یک جسم پاره پاره که دیده

سرشک سرخ مرا در عزای تو همه دیدند

صدای نالۀ قلب مرا کسی نشنیده

صدای یا ابتای تو را همین که شنیدم

کنار سرو قدت آمدم خمیده خمیده

سرت ز بارش سنگ جفا شکسته شکسته

تنت ز ضربۀ شمشیرها بریده بریده

خدا جدا کند آن دست را که ز بیداد

مرا به

خاک نشانده تو را به خاک کشیده

کدام قاتل، فرق تو را شکافته از تیغ

کدام ظالم، با نیزه پهلوی تو دریده

دو چشم خود بگشا از هم ای عزیز دل من

ببین چگونه ز داغ تو رنگ عمه پریده

دو طفل عمه فدا شد، برون ز خیمه نیامد

کنار نعش تو شیون کنان ز خیمه دویده

یکی نگفت به این قوم، میوهٔ دل بابا

کسی به خنجر و شمشیر و تیر میوه نچیده

قبول درگه ما باد آه و نالهٔ «میثم»

که سوز سینهٔ ما را به اشک دیده خریده

____

سلام احمد سلام داور

سلام احمد سلام داور(مدح)

سلام زهرا سلام حیدر

سلام یاسین سلام کوثر

سلام عباس و عون و جعفر

سلام نسل جوان سراسر

به جان پاک علی اکبر

سپهر مجد و جلال احمد

محیط فضل و کمال احمد

تمام حسن هر جمال احمد

کتاب خلق و خصال احمد

به جز ائمه ز آل احمد

به قدر ، اولی به فضل ، برتر

بهشت عترت بهار رویش

خصال احمد خصال و خویش

وجود را جان در آرزویش

حسین را دل به تار مویش

به چشم ام و اب و عمویش

علی ثانی رسول دیگر

ریاض خلقش کمال ایمان

بیاض حسنش تمام قرآن

رخش برد دل ما ز ماه کنعان

دمش دهد جان به پور عمران

به هر پیامش هزار طوفان

به قیامش هزار محشر

زهی جلالت زهی کرامت

یم نبوت در امامت

چو کبریایش به دل اقامت

به چهره غوغا به قد قیامت

جلال خیزد تمام قامت

به محضر آن خدای منظر

جمال طاها کمال یاسین

حسن خصایل حسین آئین

شجاعت از او گرفته آذین

علی اعلا به عرشه زین

ولایت او تمامی دین

محبت او جهاد اکبر

بهشت زینب امید لیلا

ز اوج و همش مقام بالا

زهر شهیدی به رتبه بالا

ز نسل احمد شهید اولا

به آل هاشم هماره مولا

به خلق عالم همیشه رهبر

به چهره تاج از قمر گرفته

ز عمه خون جگر گرفته

توان و تاب از پدر گرفته

عمو چو جانش به بر گرفته

ز سینه بر کف سپر گرفته

به پای او جان به دست او سر

سرشک بر رخ ، دعاش بر لب

چو مهر ، در صبح چو ماه ، در شب

روان به میدان سوار مرکب

به خاک او ریخت سپهر کوکب

دو همره او حسین و زینب

دو پیشبازش بتول و حیدر

ز چنگ دنیا کشیده دامن

نه باکش از جان به بیمش از تن

سپر به کتف و کفن به گردن

گشوده سینه به تیر دشمن

به کام عطشان به ثقل آهن

شرر شد و زد به خصم کافر

چه الحذرها که شد بر افلاک

چه دست و سرها که ریخت بر خاک

به قلب و فرق عدوی سفاک

ز نیزه زد

زخم ز تیغ زد چاک

درید سینه ز خصم ناپاک

فکند آتش به جان لشکر

سلامٌ علی لیلا که پیغمبر آورده

سلامٌ علی لیلا که پیغمبر آورده (ولادت)

گلی از گلستان جنان بهتر آورده

حسین و حسن زاده و یا حیدر آورده

و یا چارده معصوم به یک منظر آورده

ز گلزار سر سبز ولایت بر آورده

که بر یوسف زهرا علی اکبر آورده

سلامٌ علی لیلا که امشب قمر زاده

ز خورشید تابنده فروزنده تر زاده

بتول دگر امشب حسین دگر زاده

خداوند زیبایی به شکل بشر زاده

فرشته ملک یا حور چه زیبا پسر زاده

فروغ دو صد خورشید به یک اختر آورده

سلام خدا بادا به لیلا و فرزندش

چه فرزند دلبندی که نبود همانندش

دهد جان به ثارالله ز گل های لبخندش

جمال رسول الله جلال خداوندش

خرد آستان بوسش شرف آبرومندش

ادب در پی تعظیم به خاکش سر آورده

الا ماه کنعانی بیا ماه زهرا بین

تمام ملاحت را به یک روی زیبا بین

به مصر محمّد (صلی الله علیه و آله) آی، رخ حق تعالی بین

دو صد نخل طوبی را به یک قد و بالا بین

جمال علی اکبر در آغوش لیلا بین

به حق می توان گفتن که او حیدر آورده

قدش سرو پوینده رخش ماه تابنده

دمش نفخهٔ توحید کفش ابر بارنده

فلک بر درش سائل، ملک بر درش بنده

رسالت بدو باقی، ولایت از او زنده

هزاران

مسیحا را دهد جان به یک خنده

صفات خدا با خود چو پیغمبر آورده

خلوص و شهامت را به پیکر روان بخشد

به عزمی جهان گیرد به بذلی جنان بخشد

ز بابا ستاند دل عمّه توان بخشد

نگاه دل انگیزش به عبّاس جان بخشد

صداقت، صفا، پاکی، به نسل جوان بخشد

به بذل و به عزم و به رزم ید داور آورده

نوای ولایت را به قامت بر افرازد

زهر کربلا خیزد به هر شمر خو تازد

که بنیاد باطل را به گیتی بر اندازد

هنوز از خروشش خصم، ز رخ رنگ خود بازد

جوان از دمش زنده جوانی به او نازد

جوانمردی از او سر به گردون برآورده

فروغ مه رویش قمر را کند سیراب

شرار دل خونش جگر را کند سیراب

عقیق لب خشکش گهر را کند سیراب

نماز شب وصلش سحر را کند سیراب

دهان پر از خونش پدر را کند سیراب

ز میدان خون با خود یم کوثر آورده

قضا دست او بوسد قدر دور او گردد

فلك خاك او بويد قمر دور او گردد

ملك وصف او گويد بشر دور او گردد

عدو دل به او بازد ظفر دور او گردد

عمو روح از او گيرد پدر دور او گردد

لب عمّه در مدحش دُر و گوهر آورده

على نام نيكويش ولى در مقام اعلا

جلال و مقام او ز وصف بشر اولا

به دستش نوشته حق به تيغش نوشته لا

به پیر خرد سرور به نسل جوان مولا

بگو دمبدم «میثم» سلامٌ علی لیلا

که بر نسل عاشورا چنین رهبر آورده

سیاه گشته جهان پیش دیدهٔ تر من

سیاه گشته جهان پیش دیدهٔ تر من (مصیبت)

کجائی ای مه در بحر خون شناور من

ستارهٔ سحرم آفتاب صبحدمم

غروب کرده به هنگام ظهر در بر من

به مصحف بدن پاره پاره ات گریم

که پاره تر شده از لاله های پرپر من

بپوش زخم جبین شکستهٔ خود را

که بهر دیدنت آید ز خیمه خواهر من

نیاز نیست به تیغ عدو که کشت مرا

دو چشم بستهٔ تو در نگاه آخر من

فرات موج زد و من نظاره می کردم

که کشته شد پسرم تشنه در برابر من

زبان خشک تو را در دهان نهادم و سوخت

دهان من نه، دل من نه، که پای تا سر من

مبر فرو ز عطش خون حنجر خود را

که از برای توآورده آب مادر من

پس از تو در دل دشمن چنان غریب شدم

که گشته عمّهٔ مظلومه ی تو یاور من

هزار قاتل و یک کشته و هزاران زخم

هزار بار تو را کشته خصم کافر من

به خیمه اشگ خجالت گرفت چشمم را

ز بانگ واعطشای علیّ اکبر من

ز چشم خود همه خون جگر فشان «میثم»

به لحظه های غروب مه منّور من

فلک یک آسمان خورشید و ماه و اختر آورده

فلک یک آسمان خورشید و ماه و اختر آورده (ولادت)

ملک ساغر به بزم عاشقان از کوثر آورده

به مکّه آمنه بار دگر پیغمبر آورده

و یا بنت اسد از جوف کعبه حیدر آورده

و یا امّ

البنین ماه محمّد (صلی الله علیه و آله) منظر آورده

عروس فاطمه لیلا علیّ اکبر آورده

جمال بی مثال حیّ سرمد زاده ای لیلا

خدا را بهترین عبد مؤیّد زاده ای لیلا

پسر زادی و یا روح مجرّد زاده ای لیلا

به خُلق و خوی و منطق هر سه احمد زاده ای لیلا

محمّد (صلی الله علیه و آله) را محمّد (صلی الله علیه و آله) را محمّد (صلی الله علیه و آله) زاده ای لیلا

قیامت قامتی زادی که با خود محشر آورده

الا ای رهروان حقّ چراغ راه پیدا شد

جوانان جهان را رهبری آگاه پیدا شد

بشارت اهل دل را ملک دل را شاه پیدا شد

به روی شانهٔ شمس ولایت ماه پیدا شد

ولیّ الله، فرزند ولیّ الله پیدا شد

زهی مامی که فرزند ولایت گستر آورده

جمال بی مثال حضرت ربّ جلیل است این

حسین و حیدر و زهرا و احمد را سلیل است این

رخش جّنت، لبش کوثر، دهانش سلسبیل است این

کلیم است این، مسیح است این، ذبیح است این، خلیل است این

ز آل الله در دشت بلا اوّل قتیل است این

برای هدیه در راه خدا دست و سر آورده

سزد جبریل از کوثر وضو گیرد زبان شوید

مگر از غنچه ی لبهاش گل در وصف او روید

ملک در مصحف رخسار او روی خدا جوید

بشر عطر محمّد (صلی الله علیه و آله) را ز باغ خُلق او بوید

نه تنها

یوسف زهرا، که دشمن مدح او گوید

به حیرت خصم را هم این خدایی منظر آورده

سلام انبیا بر غیرت و اخلاص و ایمانش

درود جان و تن تا صبح محشر بر تن و جانش

چه قابل جان من همه عالم به قربانش

حسین ابن علی بگرفته و بوسد چو قرآنش

سزد تفسیر گردد سوره ی والشّمس در شانش

مگو، کز مهر گردون هم رخی زیباتر آورده

رخش جنّت، قدش طوبی، دلش کعبه، لبش زمزم

پیامش روح قرآ« و کلامش آیت محکم

به تار طرّه اش بسته حیات عالم و آدم

نه تنها بیت ثارالله جهان از او شده خرّم

ملایک در سما بگرفته اند این ذکر را با هم

که لیلا بر حسین ابن علی پیغمبر آورده

سلام الله بر لیلا و این پاکیزه فرزندش

به بازوی ولی الّلهی وجه خداوندش

ملایک دستبوس و انس و جان تا حشر پابندش

شرافت آستانبوس و شهادت آبرومندش

حسین و مجتبی و زینب و عبّاس بوسندش

سپهر حسن را این پاک مادر محور آورده

نبّوت بر جمال کبریایی منظرش نازد

امامت بر دم گرم شهادت پرورش نازد

بزرگی سر فرود آورده بر خاک درش نازد

شفاعت بر کرامت های روز محشرش نازد

شهادت بر همه گلزخمهای پیکرش نازد

شجاعت بر دو بازویش سلام از حیدر آورده

جوانان جهان آیینه دار خطّ و آیینش

ندیده تا شهادت جز خدا چشم خدا بینش

به وقت حمله دشمن هم گشاید لب به

تحسینش

عجب نبود اگر خون بگذرد از عرشه ی زینش

عطش گلبوسه ها بگرفته از لبهای شیرینش

اگر چه بر پدر دریایی از چشم تر آورده

زمین رزمگاه معرکه بدر و پیمبر او

قتال پهندشت کربلا صفّین و حیدر او

به رزم صحنه ی عاشور ثارالله دیگر او

زعیم و اسوه ی رزمندگان تا صبح محشر او

ز آل الله روز جان فشانی پیشروتر او

به حق ایمانی از کوه گران محکمتر آورده

سلام ای آفتاب سرخ عاشورا علی اکبر

درود ای آرزوی یوسف زهرا علی اکبر

گل باغ جنان در دامن صحرا علی اکبر

تویی در بزم جان ماه جهان آرا علی اکبر

کرامت کن برات کربلا ما را علی اکبر

که داغ کربلایت ناله از دلها برآورده

تو قرآنی تو فرقانی تو یاسینی تو طاهایی

تو در کوی ذبیح الله اعظم ذبح عظمایی

تو اوّل کشته در دشت بلا از آل زهرایی

تو از صبح ولادت تا شهادت عشق بابایی

تو در دشت بلا همچون شجر در طور سینایی

که نخل «میثم» از باغ کمالاتت بر آورده

گفتگوی امام حسین علیه السلام با علیّ اکبر علیه السلام

گفتگوی امام حسین علیه السلام با علیّ اکبر علیه السلام (مدح)

پسر: پدر جان من نگویم زخم های تن مرا کُشته

شرار تشنه گی سنگینی آهن مرا کشته

پدر: علی ای داده در راه خدا صد بار جانت را

بیا بگذار یکدم در دهان من زبانت را

پسر: زبانم خشک گردیده نیاید از دهن بیرون

لبت را بر لبم بگذار و بنگر تر شده از خون

پدر: نبی بگذاشت در کامم زبان و کرد آرامم

تو هم آئینه ی اویی زبان بگذار در کامم

پسر: زبان خشک من بابا دلت را بیشتر سوزد

نمی خواهم تو بر کام خشک من جگر سوزد

پدر: چو قرآن بوسه بر لب های خشکت می نهم بابا

زبان بگذار در کامم و گر نه جان دهم بابا

پسر: الهی جان رود از جسم مجروح جوان تو

که باشد خشک تر از کام خشک من زبان تو

پدر: عزیز دل نه تنها از عطش سوزم اگر سوزم

تو از هُرم عطش سوزی من از داغ پسر سوزم

پسر: تو بر من اشک ریزی چشم من هم بر تو می گرید

نگه کن عمّه ام زینب برای هر دو می گرید

پدر: اگر چه داغ تو چون شمع آبم کرد فرزندم

تو را تقدیم جانان کرده ام بر گرد فرزندم

پسر: به شوق دوست در دشمن رهایم کن خداحافظ

دعایم کن، دعایم کن، دعایم کن خداحافظ

____

گمان مدار که گفتم برو، دل از تو بریدم

گمان مدار که گفتم برو، دل از تو بریدم

نقش شمرده زدم همرهت پیاده دویدم

محاسنم به کف دست بود و اشک به چشمم

گهی بخاک فتادم گهی زجای پریدم

دلم به پیش تو، جان در قفات، دیده به قامت

خدای داند و دل شاهد است من چه کشیدم

دو چشم خود بگشا و سؤال کن که بگویم

ز خیمه تا سر

نعش تو من چگونه رسیدم

ز اشک دیده لبم تر شد آن زمان که به خیمه

زبان خشک تو را در دهان خویش مکیدم

نه تیغ شمر مرا می کشد نه نیزه خولی

زمانه کشت مرا لحظه ای که داغ تو دیدم

هنوز العطشت میزد آتشم که زمیدان

صدای یا ابتای تو را دوباره شنیدم

سزد به غربت من هر جوان و پیر بگرید

که شد بخون جوانم خضاب موی سفیدم

کنار کشتهٔ تو با خدا معامله کردم

نجات خلق جهان را به خونبهایت خریدم

بگو به نظم جهان سوز «میثم» این سخن از من

که دست از همه شستم رضای دوست خریدم

گمان مدار که گفتم برو، دل از تو بریدم

گمان مدار که گفتم برو، دل از تو بریدم (مصیبت)

نقش شمرده زدم همرهت پیاده دویدم

محاسنم به کف دست بود و اشک به چشمم

گهی بخاک فتادم گهی زجای پریدم

دلم به پیش تو، جان در قفات، دیده به قامت

خدای داند و دل شاهد است من چه کشیدم

دو چشم خود بگشا و سؤال کن که بگویم

ز خیمه تا سر نعش تو من چگونه رسیدم

ز اشک دیده لبم تر شد آن زمان که به خیمه

زبان خشک تو را در دهان خویش مکیدم

نه تیغ شمر مرا می کشد نه نیزه خولی

زمانه کشت مرا لحظه ای که داغ تو دیدم

هنوز العطشت میزد آتشم که زمیدان

صدای یا ابتای تو را دوباره شنیدم

سزد به غربت من

هر جوان و پیر بگرید

که شد بخون جوانم خضاب موی سفیدم

کنار کشتهٔ تو با خدا معامله کردم

نجات خلق جهان را به خونبهایت خریدم

بگو به نظم جهان سوز «میثم» این سخن از من

که دست از همه شستم رضای دوست خریدم

لبت دو پاره آتش دلت پر از شرر است

لبت دو پاره آتش دلت پر از شرر است (مصیبت)

دهان خشک پدر از لبِ تو، خشک تر است

تو پاره پاره شدی، قلب من پر از خون است

تو تشنه ای، نفسِ من شراره جگر است

بیا زبان به دهانم گذار ای پسرم

که در لبان تو شهدِ لبِ پیامبر است

وداع آخر و بوسیدن لب فرزند

خدا گواست که این آرزوی یک پدر است

اگر چه داغ توام می کشد برو پسرم

که بهر کشتن تو قاتل تو منتظر است

برو که زخم تو را ننگرند اهل حرم

اگر نگاه کند جان عمه در خطر است

گلوی تشنه جدا گشتن از پسر دم مرگ

برای یک پدر از داغ او کشنده تر است

سفر به خیر، برو پشت سر نگاه مکن

سر بریده من با سر تو همسفر است

سپر مگیر به سر دست و سینه را بگشا

که پیش تیر بلا سینه های ما سپر است

خدات اجر دهد در صف جزا «میثم»

که بیت بیت تو را سوز شعله ای دگر است

ماه شعبان یا طلوع ماه لیلا آمده؟

ماه شعبان یا طلوع ماه لیلا آمده؟(ولادت)

یا حسین دیگری بر آل طاها آمده؟

یا بوَد ماه رجب میلاد مسعود علی

یا محمّد در مه شعبان به دنیا آمده؟

پای تا سر حسن در حسن است و سر تا پا جمال

یا که می بینم حسن با روی زیبا

آمده؟

آمنه بار دگر حسن محمّد را ببین

روی دست امّ لیلا روی احمد را ببین

****

این پسر سرتا قدم جان است در چشم حسین

یک بهشت روح و ریحان است در چشم حسین

ابرویش تصویر بسم الله الرحمان الرحیم

صورتش سی جزو قرآن است در چشم حسین

هل اتی و عادیات و فجر و واللیل و نبأ

شمس و قدر و نور و فرقان است در چشم حسین

همسر شمس الضحی ماه تمام آورده است

یا دوباره حضرت زهرا امام آورده است

****

طلعت او مشعل «انّا هدیناه السبیل»

نه، بگو آیینه حسن خداوند جلیل

بس که این مولود از سر تا قدم پیغمبر است

نی عجب گر از برایش وحی آرد جبرییل

یوسفی بر روی دست یوسف زهرا بوَد

یا که اسماعیل دیگر بر سر دست خلیل

بر قد و بالا و روی نازنینش آفرین

هم به صورت، هم به صورت آفرینش آفرین

****

ای نجوم شهر! ماه انجمن را بنگرید

در بهشت وحی، باغ یاسمن را بنگرید

چشم دل بگشوده و گیرید جان بر روی دست

تا به یک صورت جمال پنج تن را بنگرید

بر فراز شانهٔ ریحانهٔ ختم رسل

یک امیرالمؤمنین بت شکن را بنگرید

باغبان وحی امشب یاس گیرد روی دست

باید این دردانه را عباس گیرد روی دست

****

این پسر بهتر ز خوبان تمام عالم است

هم خطاب مبرم است و هم کتاب محکم است

این کلیم الله

نه این خود کلام کبریاست

این مسیحا نیست، اما صد مسیحا را دم است

این ولی الله فرزند ولی کبریاست

این زمینی ماه یا خورشید عرش اعظم است

آن چه اعجاز انبیا آرند آرد این پسر

هر چه خوبان جهان دارند دارد این پسر

نور خیزد از جبین و وحی ریزد از دمش

عالم ار گویند در وصفش سخن آید کمش

مجتبا و زینب کبرا و عباس و حسین

چون کلام الله می بوسند یک یک هر دمش

شک ندارم چشم حق بین امیرالمؤمنین

ذوالفقار دیگری بیند در ابروی خمش

امّ لیلا روی این شبه پیمبر را ببوس

شکر این نعمت که داری دست حیدر را ببوس

****

ای عیان در قامتت قدر و جلال اهل بیت

در وجود حضرتت پیدا کمال اهل بیت

یک بشر پا تا به سر، سر تا به پا خیرالبشر

یک جوان و این همه حسن و جمال اهل بیت

سرو قدش نخل امید عزیز فاطمه

ماه رویش آفتاب بی زوال اهل بیت

هر چه دارند انبیا و اوصیا و اولیا

در وجود نازنینت آفریده کبریا

****

ای سلام از ذات پاک ذوالجلالت روز و شب

هم عجم مبهوت و حیران جمالت، هم عرب

خلق کرده در وجودت ذات پاک ذوالجلال

هم شجاعت هم فصاحت هم ملاحت هم ادب

چون به میدان شهادت آمدی دیدم درست

یک رسول الله در بین هزاران بولهب

هر که چشم افکند بر ماه رخت مبهوت شد

گفت پیغمبر نهاده رونی در جنگ احد

****

یاد دارم دو علی هم در احد هم کربلا

یکه و تنها به پیش تیر و شمشیر بلا

آن فدایِیِ محمّد این فدایی حسین

آن نوَد زخمش به تن، این زخمش از سر تا به پا

آن علی را بخیه ها بر زخم های تن زدند

این علی را روی هر زخمش رسیدی زخم ها

او ز برق تیغ صحرای احد را تاب داد

این زبانش بر دهان خشک بابا آب داد

****

حیف جای گل به تن گل زخم هایت چیده شد

پیکرت مانند تسبیحی ز هم پاشیده شد

با نگاه چشم گریان پدر در موج خون

روی هر زخمت هزاران زخم دیگر دیده شد

فرقت از شمشیر دشمن چون دل بابا شکافت

جسم پاکت از هجوم تیرها پوشیده شد

سرخی روی پدر از چهرهٔ گلگون توست

میوه های نخل «میثم» قطره های خون توست

ماهم به خون نشست و سرشکم ستاره شد

ماهم به خون نشست و سرشکم ستاره شد

قرآن آیه آیه ی من پاره پاره شد

داغ رسول بود به قلبم زکودکی

تکرار آن به داغ جوانم دوباره شد

با زخم فرق چاک تو و زخم قلب من

زخم درون قاتلت امروز چاره شد

وقتی که آب خواستی از من ندادمت

آتش بلند از جگر سنگ خاره شد

وقتی زبان خود به دهانم گذاشتی

از هُرم تشنگی ات وجودم شراره شد

تنها نه آه، راه نگاه مرا گرفت

از دیده ام گرفته توان نظاره شد

هر کس رسید بر تن

پاک تو زخم زد

همچون ستاره زخم تنت بی شماره شد

داغت به دل نشست و سرشکم زدیده ریخت

بغضم به سینه ماند و کلامم اشاره شد

تیغ سقیفه بود که فرق تو را شکافت

زآنجا ستم به ال پیمبر هماره شد

«میثم» به خاندان پیمبر چها گذشت

نه رحم بر جوان و نه بر شیر خواره شد

ماهم فتاده بر خاک با جسم پاره پاره

ماهم فتاده بر خاک با جسم پاره پاره (مصیبت)

ای اشک ها بریزید از دیده چون ستاره

جز من که همچو خورشید افروختم در این دشت

کی پاره پاره دیده اندام ماهپاره

ماهم فتاده بر خاک دیدم که خصم ناپاک

با تیغ زخم می زد بر زخم او دوباره

در پیش چشم دشمن بر زخمت ای گل من

جز اشک نیست مرحم جز آه نیست چاره

خندید قاتل تو بر اشک دیدهٔ من

با آنکه خون بر آمد از قلب سنگ خاره

وقتی لبت مکیدم آه از جگر کشیدم

جای نفس برون ریخت از سینه ام شراره

ای جای رفته از دست بگشا دو دیده از هم

جانی بده به بابا حتّی به یک اشاره

دشمن چنین پسندد استاده و بخندد

فرزند دیده بندد بابا کند نظاره

چون ماه نو خمیدم با چشم خویش دیدم

خورشید غرقه خون را در یک فلک ستاره

دردا که پیش رویم در باغ آرزویم

افتاد برگ یاسم با زخم بی شماره

جسم عزیز جانم چون دامن زره شد

از

زخم هر پیاده ار تیغ هر سواره

افتاده جسم صد چاک جان حسین بر خاک

«میثم» بر آن تن پاک خون گریه کن هماره

مدینه و گل لبخند سیدالشهداست

مدینه و گل لبخند سیدالشهداست (ولادت)

شب است و خانه ثارالله و چراغ هداست

خدا عجب پسری داده بر امام حسین

که پای تا به سر آیینهٔ رسول خداست

علی است نام و علی جلوه و علی آئین

علی جلال و علی صورت و علی سیماست

تمام چشم شده باغبان گلشن وحی

نگاهش از همه جانب به لالهٔ لیلاست

تمامِ نور بود ذرّه، روی او خورشید

تمامِ حسن بود قطره، حسن او دریاست

خدا به یوسف زهرا دوباره یوسف داد

چه یوسفی که سراپای یوسف زهراست

هر آنکه دید جمال ورا به حیرت گفت

محمد است ؟علی؟ یا که سیدالشهداست؟

محمد است علی؟ یاحسین؟ یاحسن است؟

به پنج تن قسم این حُسن کلِّ پنج تن است

ز بحر نور درخشید گوهری دیگر

و یا به دست خدیجه است کوثری دیگر

مدینه مکه شده، مکه بیت عبدالله

کنار آمنه بینم پیمبری دیگر

و یا که مکه شده خانۀ امام حسین

و یا ز کعبه درخشیده حیدری دیگر

دوباره فاطمه آورده یک امام حسن

و یا عیان ز حسین است منظری دیگر

مگر که ام بنین باز زاده عباسی

ظهور کرده زعباس، منظری دیگر

مگر دوباره حسینی دگر ظهور کند

که باز جلوه کند روی اکبری دیگر

به جز درِ حرمش را که باب قرب خداست

خداشناس نیم گر زنم دری دیگر

همین بس است مرا لطف و رحمت و کرمش

که جان کبوتر بام و دلم بود حرمش

قدش چو نخلهٔ طوبا و هر دلی چمنش

رخش چراغ وجود و وجود، انجمنش

عجب مدار اگر آید از ریاض بهشت

زند رسول خدا بوسه بر لب و دهنش

ز مکتبِ «اَوَلَسنا عَلَی الحق»اش پیداست

که جان تازه دهد بر حسین، با سخنش

هزار قافله دل از پیمبران خدا

زدند چنگ محبت به زلف پر شکنش

تن مطهرش از جان پاک نیکوتر

سلام خلق و سلام خدا به جان و تنش

عجب ندارم اگر بشنوند بوی بهشت

هزار یوسف مصری ز بوی پیرهنش

قرار می دهد از دست، روی دست پدر

زبس که عاشق شمشیرها بود بدنش

گشوده دیده به رخسار دلربای حسین

به عالم آمده تا جان کند فدای حسین

نخورده شیر بود تشنه کامِ جامِ الست

به غیر دوست زده پشت پا به هر چه که هست

علی، حسین، حسن، زینبین یا عباس

به هم دهند او را همچو لاله دست به دست

دو دست در دل قنداقه و دو چشم

به دست

دلش به سلسلهٔ زلف یار شد پا بست

گرفت جان به کف و ایستاد بر سر پا

به زخم های تنش چوبه های تیر نشست

سلامِ عشق بر آن عاشق خداجوئی

که هر چه را به جز عهد دوست بود،شکست

روا بود که ننوشند خلق، آب حیات

زجام او که زجام عطش بود سرمست

اگر نبود خطا، آشکار می گفتم

که این پسر بود از کودکی حسین پرست

جهان فداش که تا پای جان حسینی بود

هنوز نامده در این جهان حسینی بود

الا تمام محمد به خلق و خوی و مرام

به خلق و خوی و مرام محمدیت سلام!

توئی شهید ولایت که از ولیت درود

توئی علی که ولیِّ خدات گفته سلام

شب ولادت تو آسمان به حیرت گفت:

که صبح یازدهم کس ندیده ماه تمام

قیام ها به قیام تو متصل باید

که زندگیت سراسر قیام بود قیام

توئی که از شب میلاد بر قد و قامت

قُماط بود به حج شهادتت احرام

شهادت تو به توحید آبرو بخشید

ولایت تو همان دین ماست در اسلام

اگر چه نیست نکوتر عبادتی ز نماز

بدون مهر تو حتی بود نماز حرام

هماره نور دهد مشعل هدایت تو

تمام طاعت "میثم" بود ولایت تو

من کیستم ولی خداوند اکبرم

من کیستم ولی خداوند

اکبرم (مدح)

سرتا قدم محمّد و زهرا و حیدرم

قرآن روی سینه فرزند فاطمه

فرزند نور و واقعه و قدر و کوثرم

در وصف خلق و منطق و خلقم نظر کنید

زیباترین شبیه به شخص پیمبرم

زهرا جمال ختم رسل دیده در رخم

لیلا کشیده شانه به زلف معطرم

جان جهانیان که حسین است بارها

مانند جان خویش گرفته است در برم

همسنگر شهید علمدار کربلا

تا روز حشر قلب حسین است سنگرم

من پیر مکتبِ «اولسنا علی الحق»ام

من شیر کربلا اسداللهِ دیگرم

پا تا به سر چو جانم و جان مجسمم

سر تا به پا چو روحم و روح مصورم

دانایی امام حسن در تکلمم

زیبایی امام حسین است منظرم

مأنوس با شهادت وشمشیروزخم وخون

ممسوس در حقیقتِ خلاقِ داورم

تسبیح دانه دانه سجاده حسین

قرآن پاره پاره زهرای اطهرم

خیمه صفا و مروه بوَد قتلگاه من

صحرای کربلا عرفات است و مشعرم

من پاره ای ز پیکر پیغمبرم ولی

گردید پاره پاره ز شمشیر، پیکرم

وقتی که قطعه قطعه ز شمشیر می شدم

دیدم ستاده حضرت زهرا برابرم

اشک روان و مهجه قلب حسین بود

خونی که شد به صورت من جاری ازسرم

با آنکه در شهادت من قامتش خمید

در نزد فاطمه است سرافراز مادرم

این غم

مرا کُشد که ببینم به نوک نی

سیلی زنند بر گلِ رخسارِ خواهرم

ای کاش می نشست به قلب شکسته ام

تیری که هست سهم گلوی برادرم

من آن شکوفه ام که نگه کرد باغبان

چیدند با شکنجه و کردند پرپرم

در زیر تیغ بسملِ بشکسته بال و پر

در بحر عشق، ماهیِ در خون شناورم

«میثم» اگر به فصل جوانی شدم شهید

هر پیر را معلم و استاد و رهبرم

می زند نیش سکوتت به دل من، پسرم

می زند نیش سکوتت به دل من، پسرم (مصیبت)

لب گشا کُشت مرا خنده دشمن، پسرم

چشم خود واکن و یک بار دگر حرف بزن

از لب تشنه و سنگینی آهن، پسرم

بی تو از دیدهٔ من قوّهٔ بینائی رفت

در عوض دیدهٔ دشمن شده روشن، پسرم

داغ مرگ پسرش را به دلش بگذارند

آنکه بگذاشته داغت بدل من، پسرم

پاره های تنت افتاده به هر سو گوئی

برگ گل ریخته در دامن گلشن، پسرم

کس ندیده است که از تیغ هزاران جلّاد

اینهمه زخم رسد بر تن یک تن، پسرم

تو ذبیح من و من تن صد چاک تو را

هدیه دادم به ره خالق ذُالمن پسرم

نتوان گفت که از داغ تو بر من چه گذشت

هیچکس را نَبُوَد تاب شنیدن، پسرم

بوده حرف دل من بر لب «میثم» ز آنرو

سیل خون ریخته از دیده بدامن، پسرم

یازده روز گذشت از مه شعبان معظم

یازده روز گذشت از مه شعبان معظم(ولادت)

که عیان گشت دوباره رخ پیغمبر اکرم

ذات حق- جلّ جلاله- پسری داد به لیلا

که سراپای بود آینهٔ جد مکرم

نه عجب اینکه به یوسف بدهد وام ز حسنش

یا دهد از نفسش روح به ریحانهٔ مریم

مگر اوصاف ورا شرح دهد یوسف زهرا

ورنه آرند به وصفش ملک و جن و بشر کم

می سزد تا که شود گوش همه عالم هستی

تا ز وصفش زند آقای رسولان خدا دم

یوسف فاطمه در منطق و

در خصلت و خُلقت

اشبه الناس ورا خواند به پیغمبر خاتم

صلواتی که خداوند فرستد به محمّد

به جمال و به کمال و به جلالش همه با هم

ابرویش خیل ملک را شده محراب عبادت

صورتش قبلهٔ جان و دل ذرّیهٔ آدم

اگر از جام تولاش یکی جرعه بنوشد

پسر هاجر تا حشر کند ناز به زمزم

دشمنش گفت که او راست همان شأن امامت

تا به وصفش چه بگویند دگر مردم عالم

ما کم از ذرّه و او بیشتر از مهر درخشان

ما یکی قطره ولی وسعت او بیشتر از یم

یوسفِ یوسف زهراست که از حضرت یوسف

به جمال و به کمال و به جلال است مقدم

هدفش یاری بابا شرفش حیدر و زهرا

سخنش آیت عظما قدمش ثابت و محکم

گویی از دامن گهواره و آغوش ولایت

در ره دوست به بذل سر و جان بود مصمم

باید او را به رسول مدنی کرد شبیهش

او که سر تا به قدم آمده پیغمبر خاتم

هر طرف چشم بر آن مرقد شش گوشه گشودم

تن صدپارهٔ او در نظرم گشت مجسم

من و توصیف جوانی که ولی خوانده امامش

چه به یادم؟ چه نویسم؟ چه بخوانم؟ چه بگویم؟

پسر خون خدا خون خدا خون محمّد

که بود زنده ز خویش مه پرشور محرم

نام نامیش علی بود که شد در پی قتلش

در صف کرب و بلا این همه جلّاد، فراهم

سنگ ها بر سر او بود به از لاله

و ریحان

زخم بر زخم تنش بود به از دارو و مرهم

بس که چشمش به ره تیر بلا بود به هرسو

بس که فرقش سپر تیر بلا گشت به هر دم

او که سر تا به قدم رشک جنان بود جمالش

غرق خون شد بدنش از ستم اهل جهنم

آسمان! دور مزارش ز بصر اشک بیفشان

که شود غرقه به خون جگرت دفتر «میثم»

یک لحظه جدا کردم از خویش، جوانم را

یک لحظه جدا کردم از خویش، جوانم را(مصیبت)

گویی که فدا کردم صدمرتبه جانم را

در آتش هجرانش می سوخت وجودم را

با رفتن خود از تن می برد روانم را

با داغ علی دشمن یک لحظه گرفت از من

هم روح و روانم را هم تاب و توانم را

هنگام وداع هم دادیم نشان هم

او حنجر خشکش را من اشک روانم را

سرتا به قدم افروخت از بس جگرش می سوخت

داغی زبان او سوزاند دهانم را

با کشتن فرزندم تسلیم خداوندم

کردم به جگر پنهان فریاد و فغانم را

گیرم که به من این داغ می بود روا یارب

دیگر ز چه رو کشتند لب تشنه جوانم را

ای ماه فروزنده! تسبیح پراکنده

برخیز و فروبنشان این سوز نهانم را

«میثم!» ز زبان من با خون جگر بنویس

کشتند بهارم را؛ دیدند خزانم را

یم عصمت زهی امشب به دامان گوهر آوردی

یم عصمت زهی امشب به دامان گوهر آوردی(ولادت)

برای آفتاب امشب فرزوان اختر آوردی

حسین ابن علی را هم پسر هم یاور آوردی

تعالی الله یا لیلا علیٍّ اکبر آوردی

تو لیلایی و مثل آمنه پیغمبر آوردی

و یا بنت اسد گردیده شیر داور آوردی

محمّد (صلی الله علیه و آله) خو علی رو فاطمی طینت پسر زادی

ملک زادی بشر آورده یا خیر البشر زادی

بغل بگشا چو جان گیرش ببر جان حسین است این

به رخ مصحف به خطّ و خال، قرآن حسین است این

ذبیح فاطمه در عید قربان

حسین است این

گل بستان احمد روح و ریحان حسین است این

میان ماه ها مهر درخشان حسین است این

گل و باغ و بهار و سرو بستان حسین است این

بشر اوصاف آن رشک ملک را چون توان گوید

لب معصوم باید وصف آن جان جهان گوید

رخش سوره دو بسم الله دارد از دو ابرویش

یدالله فوق ایدیهم بود نقش دو بازویش

خجل گردد زرخ گر ماه بنشیند به پهلویش

زیارتگاه زوّار محمّد (صلی الله علیه و آله) مصحف رویش

شفای چشم ثاراللّهیان خاک سرِ کویش

عجب نی یوسف ار چشم تماشا واکند سویش

مباد از گردش چشمی بگیرد هست یوسف را

که هم دست زلیخا بُرَّدُ هم دست یوسف را

کرامت از نبی، صبر از علی، حلم از حسن دارد

قد رعناش طوبی سایه بر این نُه چمن دارد

به هر یک تار مویش عطر صد مُلک خُتن دارد

چراغ از عارض نورانی اش هر انجمن دارد

هزاران جان عالم در درونِ پیرهن دارد

علی باشد به نام و روح احمد در بدن دارد

به چشم اهل دل ماه تمامش می توان گفتن

رسولش می توان دیدن امامش می توان گفتن

علی، زینب، حسن، عبّاس، محو روی زیبایش

حسین بن علی، چشم خدا، گرم تماشایش

سلام سدره و طوبی به سر و قدّ و بالایش

سر خوبان عالم سر بسر خاک کف پایش

علیّ بن حسین بن علی نام دل آرایش

نوای کربلا برخیزد از

نیزار اعضایش

که من در کربلا اوّل قتیل آل یاسینم

شود در موج خون تقدیم جانان جان شیرینم

رسول الله خضر و تشنه ی آب بقایم من

به مسعای شهادت عاشق سعی ئ صفایم من

ذبیح ذبح اعظم در منای کربلایم من

حسین بن علی را شیر دشت نینوایم من

خدا را خونم و ریحانه ی خون خدایم من

به جای شیر مادر تشنه ی جام بلایم من

شهادت سرفرازی می کند با خون من فردا

پدر صورت نهد بر صورت گلگون من فردا

من آن حسنم که در امواج خون پیداست تصویرم

شهادت، عشق، ایمان بوده از آغاز تقدیرم

منم آیات ایثار و ولایت کرده تفسیرم

به جوش آیند ثاراللّهیان از بانگ تکبیرم

مپندارید طفل شیری ام من بچّه ی شیرم

یدالله است دست و ذوالفقار اوست شمشیرم

مرا سینه سپرز بر هر بلا می پرورد لیلا

وجودم را برای کربلا می پرورد لیلا

مرا روز ولادت روز عاشورا ست می دانم

تنم چون برگ گل در دامن صحراست می دانم

رُخم از پشت ابر خون، جهان آراست می دانم

حسابم با خدا در محشر کبری ست می دانم

خدایم از برای بذل جان آراست می دانم

سرم آن روز روی دامن زهراست می دانم

رسول الله می گیرد به موج خون در آغوشم

زدست او به میدان شهادت آب می نوشم

تو در گهواره مست جام ایثاری علی اکبر

تو از دوران شیری شیرِ پیکاری

علی اکبر

تو نور عین عین اللهِ داداری علی اکبر

تو خود از کوثر توحید سرشاری علی اکبر

تو جا در قلب ثاراللّهیان داری علی اکبر

تو ابن الثّاره، ثارالله را یاری علی اکبر

بهشت عارفان مهر و جحیم کافران خشمت

نگاه زینب بر رخ دل عبّاس در چشمت

تو بر نسل جوان تا صبح محشر رهبری داری

تو چون عبّاس بر خیل شهیدان برتری داری

تو بر آل نبی بعد از امامان سروری داری

تو خُلق و خوی و روی و منطقِ پیغمبری داری

تو دست و بازو و تیغ و توان حیدری داری

تو در هر زخم تن یک آیت روشنگری داری

ولی اللّهی و چشم و چراغ حجّت اللّهی

نه «میثم» را که خلق عالمی را مشعلِ راهی

یوسفِ یوسفِ زهرا که دو صد یوسف مصر

یوسفِ یوسفِ زهرا که دو صد یوسف مصر

زندگی یافته از بوی خوش پیرهنش

حسن تصویر نبی جلوه گر از آینه اش

عطر گلزار ولایت دمد از یاسمنش

تیرها در صف پیکار، به تن بال و پرش

تیغ ها شانه به گیسوی شکن در شکنش

تشنه لب بود، زمیدان به حرم تاخت فرس

تا مگر آب دهد حجّت حّی زمنش

لالهٔ عارضش از خون جبین تر، اما

بود چون چوبهٔ خشکی دو عقیق یمنش

این سؤالیست اگر بود علی تشنهٔ آب

بود در چشم فرات آب روان موج زنش

عطش او عطش لعل لب بابا بود

که مگر باز دمد روح ولایت به

تنش

شه گرفتش به برو ناله زد از سوز جگر

شرر دل دهان سر زده جای سخنش

گفت بگذار زبانت به دهان بر گیرم

بمکم سیر که آبی رسد از قلب منش

بوسه زد بر لب فرزند و زاشک خجلت

آب می داد به پژمرده گل نسترنش

لب بابا به لب خشک علی بود و علی

اشک از دیده و خون بود روان از دهنش

(میثم) آن لحظه که این نظم جهان سوز سرود

بود در آتش دل حال خوش سوختنش

____

حضرت عباس

ای نخل ادب، ثمر مبارک(ولادت)!

ای نخل ادب، ثمر مبارک

وی بحر شرف، گهر مبارک!

ای شمس ولا، قمر مبارک!

ای طور علی، شجر مبارک!

ای عشق و وفا، پدر مبارک!

ای شیر خدا، پسر مبارک!

میلاد حسین دیگر آمد

الحق که دوباره حیدر آمد

این کیست؟ برادر حسین است

این شیر دلاور حسین است

این پارهٔ پیکر حسین است

این ساقی ساغر حسین است

این روحِ مطهر حسین است

فرماندهٔ لشکر حسین است

این ماه امیرمؤمنین است

این صورتِ صورت آفرین است

حیدر، گل و این پسر، گلاب است

مه بر سر دستِ آفتاب است

از نور، به صورتش نقاب است

سر تا به قدم، ابوتراب است

سردارِ رشیدِ انقلاب است

در دست پدر به پیچ و تاب است

اشکش همه

جاری از دو عین است

چشمش همه حال بر حسین است

شیرین لب و شور آفریده

از دیده و دست، دل بریده

مرغ دلش از قفس پریده

آوای حسین را شنیده

خون در دل و اشک، در دو دیده

پیراهن صبر را دریده

آهنگ وصال یار دارد

با خون خدا قرار دارد

آغوش علی بوَد مقامش

از حضرت فاطمه، سلامش

ما سائل و او کرم مرامش

او ساقی و چشم ماست، جامش

عشق و ادب و وفاست، نامش

بگرفت چو در بغل امامش

دیدند دو مهر منجلی را

رخسار محمد و علی را

عباس همان عزیز زهراست

عطشان لب او همیشه دریاست

او ماه ستارگان صحراست

فرمانده و پاسدار و سقاست

دور از شهدا، اگر چه تنهاست

تا حشر، چراغ انجمن هاست

دل، مشت گِلی ز کربلایش

جان، زائرِ گنبدِ طلایش

دریا چو کفش کرم ندارد

بی او که حرم حرم ندارد

اسلام به کف علم ندارد

تا هست، حسین غم ندارد

در بین سپاه، کم ندارد

باک از عرب و عجم ندارد

او شیر خدای را بود شیر

فرزند کرامت است و شمشیر

ای حیدر حیدر ولایت!

ای صاحب سنگر ولایت!

ای حامی

و یاور ولایت!

سرلشگر بی سر ولایت!

فرزند و برادر ولایت!

عباس دو مادر ولایت!

تو چار امام را معینی

از روز نخست، یار دینی

ماه شهدا، به نی سر توست

قرآن حسین، پیکر توست

باب همه انبیا دَرِ توست

آغوش حسین، سنگر توست

دریا نگهش به ساغر توست

خون گلوی تو کوثر توست

سردار سپاه دین به هر عصر

تنها رجز تو سورهٔ نصر

ای بحر ز آتش تو بی تاب!

ای آب هم از خجالتت آب!

سر تا قدمت حقیقت ناب

ابروی تو عشق راست محراب

ما بندهٔ کوچک و تو ارباب

دریا گوید: مرا تو دریاب

من آبم و تشنهٔ تو هستم

سقای حرم! بگیر دستم

ما و کرم تو یا اباالفضل

طوف حرم تو یا اباالفضل

خاک قدم تو یا اباالفضل

دریای غم تو یا اباالفضل

مرهون دم تو یا اباالفضل

زیر علم تو یا اباالفضل

ای عالم و آدمت سپاهی!

بر"میثم" خویش هم نگاهی

سرم چه قابل خاک تو سر کجا تو کجا؟

سرم چه قابل خاک تو سر کجا تو کجا؟(مدح)

گهر به پات بریزم گهر کجا تو کجا؟

تو آفتاب جهانی قمر کجا تو کجا؟

فراتر از بشر استی بشر کجا تو کجا؟

تو سرو باغ هدایت حدیقهٔ یاسی

تو یکٔ حسین ز پا تا به سر تو عبّاسی

****

قیام توست قیامت، قیامتت نازم

مرام توست کرامت، کرامتت نازم

پیِ امامِ امامت، امامتت نازم

به هر دلیت اقامت، اقامتت نازم

چراغ و چشم ولایت گل و گلاب علی

مه دو فاطمه، بین دو آفتاب علی

تو خیل هاشمیان را ستارهٔ سحری

تو آفتاب جهانی، که گفته تو قمری

علیت باب و عزیز دل پیامبری

به مرتضی پسری و به عالمی پدری

چنان ز کام تو آب حیات می جوشد

که خضر از لب خشکت گلاب می نوشد

****

تو ماه امّ بنینی، بنین به قربانت

تمام خلق زمان و زمین به قربانت

ملکٔ، بشر ز یسار و یمین به قربانت

تمام هستیِ هست آفرین به قربانت

ز دست های تو گلبوسهٔ علی روید

همان سزد که ولی اللّهت ولی گوید

مزار توست چراغ دل مسلمان ها

به حضرتت متوسل شوند سلمان ها

کم است اگر چه شود خاک زائرت جان ها

مقام توست فراتر ز وهم انسان ها

جلالت تو کجا ما کجا؟ «بنفسی انت»

امام گفت تو را «یا اخا بنفسی انت»

****

تو با دو دست جدا از بدن کنی اعجاز

تو با ملائکه در آسمان کنی پرواز

ادب به خاک درت ایستاده بهر نماز

به دامن کرمت دست عالمی است دراز

جواب توست به هر

سائلی جواب حسین

که گشته نام خوشت هم عدد به «باب حسین»

گره گشاست دو دستِ ز تنْ بریدهٔ تو

سلام یوسف زهرا به دست و دیدهٔ تو

درود بر تن در خاک و خون کشیدهٔ تو

جهان پر است ز فریادِ ناشنیدهٔ تو

چه قرن ها که به هر نسل گفتگو داری

هنوز زمزمهٔ «اِنْ قَطعتُموا» داری

****

تو را به امّ بنین مادرت قسم عباس

تو را به مرتبهٔ خواهرت قسم عباس

تو را به حق جراحات پیکرت عباس

تو را به خون گلوی برادرت عباس

مرا ز من بستان و از آن خود گردان

کرم نما و سگِ آستان خود گردان

نشان سجده نشانی است از عبادت تو

شهادت تو بوَد بهترین ولادت تو

کرم، سجیّه و احسان و جود، عادت تو

سلامِ آب به آقایی و سیادت تو

هنوز علقمه گوید درود بر صبرت

هنوز حضرت زهراست زائر قبرت

****

تو مرد غیرت و مهر و وفا و ایثاری

تو همچنان پدرت حیدری و کراری

تو چون حسین، همان خون حیِّ داداری

تو یک سپاه نداری، ولی علمداری

اگر چه دست نداری، حسین را دستی

سپه نیاز نداری که خود سپاه استی

قسم به آنچه که بود و قسم به آنچه که هست

تو با خدای خودت دادی از ولادت، دست

خدا زمام دل

خلق را به زلف تو بست

اگر چه دست تو از تن فتاد و فرق شکست

به دست وچشم وسرت می خورم قسم عباس

که در تمام شهیدان تویی علم عباس

****

سلامِ کعبه به صحن و حریم محترمت

پیمبران خدایند زائرِ حرمت

به خود همیشه ببالد کرامت از کرمت

خدا گواست که باشد ثنای خلق، کمت

شود ز کوه غمت قامتِ امامت، خم

برای گفتنِ مدحت چه آورد «میثم»؟

آتش بگیری ای آب، آتش زدی به جانم

آتش بگیری ای آب، آتش زدی به جانم (مصیبت)

از سردی، تو افروخت، تا مغز استخوانم

هرگز مرا نشاید، نوشم تو را، تو باید

سیراب گردی ای آب، از اشک دیدگانم

تو می دهی نمایش، امواج سرد خود را

من شعلۀ دلم را، با تشنگی نشانم

آتش گرفته قلبم، از گریۀ سکینه

امروز دادِ او را، از آب، می ستانم

با نفْس، در ستیزم، از بحر، می گریزم

ای آب هر چه خواهی آتش بزن به جانم

من تشنهٔ حسینم، این تشنگی است دینم

پیش از شب ولادت کردند امتحانم

آتش بوَد از آن به، کز آب تر کنم لب

از تشنگی اگر چه بند آمده زبانم

دست از عطش نشویم، تا اوفتد دو دستم

آب روان ننوشم، سوزد اگر روانم

امروز باشد ای آب روز ولادت من

زیرا که با شهادت، تا حشر جاودانم

هر زخم پیکر من، گردد کتاب مدحم

صدها هزار «میثم» گردد مدیحه خوانم

آسمان امشب ز دامن جای گل ریزد ستاره

آسمان امشب ز دامن جای گل ریزد ستاره(ولادت)

ماه، سرگرم تماشا مهر مبهوت نظاره

مرحبا! ای ماه شعبان، ماه آوردی دوباره

ماه آوردی دوباره ماه، نه! یک ماه پاره

قلب آل الله خرم، چشم خیرالناس روشن

خانۀ مولا شده از طلعت عباس، روشن

****

چشم دل بگشا که وجه خالق اکبر ببینی

شیر ثارالله را در دامن حیدر ببینی

بلکه در آغوش حیدر، حیدر دیگر ببینی

ساقی عترت کنار ساقی کوثر ببینی

چشم شو تا بنگری آیینۀ حق الیقین را

شیر ثارالله و شمشیر امیرالمؤمنین را

****

فاطمه! ام البنین! شیرخدا را شیر زادی

مرحبا! مادر! که بر دست خدا شمشیر زادی

سورهٔ انا فتحنا را بهین تفسیر زادی

لشکر پیروز دشت کربلا را میر زادی

شیرِ شیر داور است این پای تا سر حیدر است این

فاش می گویم که زهرا را حسین دیگر است این

****

روی، داور دست، حیدر خصلت و خوی رسولش

سیر معراج الهی هم صعودش هم نزولش

کیست این ریحانه الحیدر که زهرای بتولش

کرده در اوج سرافرازی به فرزندی قبولش؟

نقش پیشانیش باشد این که این یار حسین است

حضرت عباس، سقا و علمدار حسین است

****

اوست آن عبدی که کس نشناخت او را جز امامش

ناتمامش خوانده ام خوانم اگر ماه تمامش

لرزه ها افکنده بر پشت سپاه کفر، نامش

از خدا و

انبیا و اولیا بادا سلامش

شأن او شأن امامت دست او دست کرامت

سایهٔ قدش قیامت تا قیامت راست قامت

****

جز علی هرکس بگوید مدح او باشد شکستش

بوسه گاه مرتضی روی و جبین و چشم و دستش

گشت تقدیم خدا روز شهادت بود و هستش

دست از دست و سر و جان شست در عهد الستش

بر وفای عهد خود تا پای جان استاد، آری!

هم شعار بذل جان سرداد هم سر داد، آری!

****

ای که با خون خدا ممزوجی و خون خدایی

دستگیر عالم و سردار دست از تن جدایی

نور چشم فاطمه، مصباح مصباح الهدایی

بلکه در روز قیامت بر شهیدان مقتدایی

تو علمدار حسینی تا ابد یار حسینی

شیر عاشورای خون و مرد ایثار حسینی

****

بازوی فرزند زهرا دست از پیکر جدایت

چارده معصوم را باشد به لب ذکر ثنایت

بلکه هنگام ولادت کرده شیر حق دعایت

کیستی تو که امامت گفت جان من فدایت؟

ای همه آزادمردان شاهد آقایی تو

خضر با آب حیاتش تشنۀ سقایی تو

****

آب دریا نعره زد تا جرعه ای از آن بنوشی

غیرتت می گفت باید چون دل دریا بجوشی

بین دریا تشنه باشی آب دریا را ننوشی

مرحبا! تا آخرین خط عطش باید بکوشی

ای شرار تشنگی نور چراغ مکتب تو

بحر سوزان تب تو آب عطشان لب تو

****

تو دلت آرام اما آب دریا بی قرارت

بحر، رفع تشنگی کرده ز

چشم اشک بارت

بلکه دریا قرن ها گردیده بر گرد مزارت

آب شد خون جبین و گشت جاری بر عذارت

سوخت در آب روان بر تشنگان پا تا سر تو

شک ندارم اینکه زهرا خوانده خود را مادر تو

****

دل گرفتار تو اما تو گرفتار حسینی

جان جانانی و با جانت خریدار حسینی

از ولادت تا شهادت محو دیدار حسینی

بلکه فردای قیامت هم علمدار حسینی

کیستی تو؟ کیستی تو؟ ای عطش آب بقایت

وقت جان دادن پیمبر آب آورد از برایت

****

ای سلام آب بر لب های خشکت تا قیامت

ای پس از ایثار جان خویش هم یار امامت

یافته عشق و وفا از خون بازویت سلامت

سائل درگاه تو آقایی و جود و کرامت

این تویی مولا! که منت بر سر «میثم» نهادی

نخل خشکش را ز بحر بی کرامت آب دادی

آسمانا غرق در گل بوسه کن امشب زمین را

آسمانا غرق در گل بوسه کن امشب زمین را (ولادت)

اختران گردید گوهر رشته حبل المتین را

ماه امشب سجده کن خاک در ام البنین را

تا ببینی قرص خورشید امیر المومنین را

لحظه ها حساس امده ،بوی عطر یاس آمد

عید خیر الناس آمده ،حضرت عباس آمد

عالم از میلاد او خرمت تر از خلد برین شد

اختران آسمان هاشمی را ماه آمد

مکتب ایثار را استاد دانشگاه آمد

راهیان خط خون را رهبری آگاه آمد

جان نثار ظهر عاشورای ثارالله آمد

کعبه آمال هاشم ،صاحب اجلال هاشم

اختر اقبال هاشم ،آفتاب آل هاشم

در دل شب پرتو افکن از جما نازنین شد

آمد آن ماهی که شد خورشید خاور دستبوسش

نی غلط گفتم بود لبهای حیدر دستبوسش

دختر نیک اختر زهرای اطهر دستبوسش

سید العشاق فرزند پیمبر دستبوسش

بحر دل را گوهر است این ،فلک جان را لنگر است این

تشنگان را سصاغر است این ،عاشقان را رهبر است این

عشق هم پابوس آن شیرین لب شور آفرین شد

از شب میلاد دل می رفت تنها با حسینش

بر زبان حرفی نبود الا کلام یا حسینش

گریه کرد و خنده زد آمد بدیدن تا حسینش

فاطمه گرداند بر گرد سر مولا حسینش

گفت عباسم فدایت ، ای دو عالم کربلایت

عاشق آوردم برایت ، دست او افتد بپایت

سرنوشت این پسر پیش از ولادت اینچنین شد

دل چو مستی ، از لب شیرین او پیمانه میزد

جان چو مرغی ، بال گرد روی آن جانانه می زد

مادر از جان خنده ب آن دلربا ریحانه می زد

زینب کبری به گیسوی بلندش شانه می زد

گه بگرد مهد نازش ، گه به پای سوز و سازش

گه به حسن دلنوازش ، گه به چشم نیم بازش

محشر کبری ز شادی خانه حبل المتین شد

حسنش از حسن خدای دادگر دارد حکایت

خط و خال او ز قرآن بشر دارد حکایت

طلعتش از طلعت خیرالبشر دارد حکایت

ابرویش از تیغ خونریز پدر دارد حکایت

مدح

خوان حی جلیلش خلقها عبد ذلیللش

برخی روی جمیلش با ذبیح خود خلیلش

مادرش زهراست گرچه زاده ام البنین شد

اوست بی دستی که باشد رشته هستی بدستش

هوشیاران تا ابد مستند یاد چشم مستش

انبیا تا صبح محشر تشنه جام الستش

دستگیران دو عالم دستبوس و پای بستش

قدر مبهوت جلالش ، عقل مرهون کمالش

عشق مشتاق وصالش ، پیش خورشید جمالش

آسمان اختر فشان تا صبح بر خاک زمین شد

ای به ثاراللهیان درس وفا تعلیم داده

وی در عاشورائیان شور قیامت ، اوفتاده

وی بپای عشق بالبهای عطشان سر نهاده

نقش خاک و بر بلندی دو عالم ایستاده

فخر عنوانها توئی توکعبه جانها توئی تو

باب احسانها توئی تو پیر انسانها توئی تو

از تو انسان آشنا با مکتب قرآن و دین شد

نسلها شاگرد خونین مکتب عشق و وفایت

فصل ها پویند ره تا صبح محشر در قفایت

دردمندان دو عالم] راهی دارالشفایت

خوانده اند از کودکی سقای آل مصطفایت

عقل مات مکتب تو چرخ محو کوکب تو

شعله را تاب از تب تو بحر عطشان لب تو

کام خشکت عالمی را چشمه ماء معین شد

ای بیادت کرده سالار شهیدان ، دیده دریا

وی بپای موج پیما مرکبت غلطیده دریا

وی ز تصویر تو در دامان دل گل چیده دریا

وی ز اشک سوخت آب زندگی نوشیده دریا

ای دو صد دریا ، بکامت ، موجها در بحر ، رامت

بحرها لرزان ،ز گامت ، آبها مشتاق ، جامت

از چه با خون دیده ات سقای طفلان حزین شد

تیره می گردید ز آه تشنگان دنیا به چشمت

شعله می شد دود می شد دمبدم دریا بچشمت

بود از صبح ولادت ظهر عاشورا به چشمت

تیغ آمد ، تیر آمد ، یا بدستت یا به چشمت

با عدو پیکار کردی ، با خدا دیدار کردی

جان فدای یار کردی ، چشم و سر ایثار کردی

تا خدا از تن دو دستت از یسار و از یمین شد

ای پس از مولات ، خیرالناس یا باب الحوائج

کرده درد خلق را احساس یا باب الحوائج

تشنه ات صد حصر و صد الباس یا باب الحوائج

کعبه دل حضرت عباس یا باب الحوائج

ای به هر بی چاره چاره ، در سپهر دل ستاره

مرتضی را ماه پاره "میثمت" را کن نظاره

ملتجی در آستانت رو سیاهی شرمگین شد

آل عصمت را نفس ها شد شرار از تشنگی

آل عصمت را نفس ها شد شرار از تشنگی (مصیبت)

مرگشان در چهره گردید آشکار از تشنگی

بس که نور از دیده ها شان رفت زیر آفتاب

شد یکی در چشمشان لیل و نهار از تشنگی

گر چه حتّی اشکشان در دیده ها خشکیده بود

بود در دل ناله هاشان زار زار از تشنگی

لاله ها سیراب از آب دم شمشیرها

طایران دادند جان در زیر خار از تشنگی

مشک بر بی آبی و بیدستی سقّا گریست

سوخت در

گهواره طفل شیر خوار از تشنگی

آب شد آب از خجالت دید در چشم حسین

دود گشته آسمان چون شام تار از تشنگی

دخت زهرا می دود از خیمه گه تا قتلگاه

آسمان گردیده در چشمش غبار از تشنگی

قلب بلبل خون و پشت باغبان گردد کمان

گر خزان گردد گلی فصل بهار از تشنگی

آب دریا موج زن فرزند زهرا تشنه لب

کاش دریا را به دل افتد شرار از تشنگی

هر کجا افتاد «میثم» چشم گریانت به آب

گریه کن بهر حسین و یاد آر از تشنگی

____

از گلستان ولایت خبر آمد خبر آمد

از گلستان ولایت خبر آمد خبر آمد (ولادت)

که شب منتظران را سحر آمد سحر آمد

افق فضل و ادب را قمر آمد قمر آمد

یم ایثار و وفا را گهر آمد گهر امد

شاهکار ازلی را اثر آمد اثر امد

فاطمه ام بنین را پسر آمد پسر آمد

به همه صبح تجلای رخ یار مبارک

جلوه یوسف دیگر سر بازار مبارك

جشن خون و شرف و غیرت و ایثار مبارک

خنده فاطمه و حیدر کرار مبارک

عید میلاد ابوالفضل علمدار مبارك

نخل سرسبز امید علوی را ثمر آمد

آمد ان کودك شیری که بود صولت شیرش

بلکه شیران شحاعت همه خوانند امیرش

دل هر سلسله در سلسله زلف اسیرش

خوشتر از شیر بود وعدع زخم سر تیرش

اوست عباس که با دیدن رخسار منیرش

بوسه زن بازو و پیشانی او را پدر آمد

او که بر دست و جبین بوسه زند چار امامش

او که دارند شهیدان همه حسرت به مقامش

صولت از باب و ادب مانده به میراث زمامش

ز نبی باد درودش ، ز علی باد سلامش

دور باشد ز ادب خوانم اگر ماه تمامش

که ز خورشید فروزنده تر و خوبتر آمد

علوی زاده و رخ آینه طلعت طاها

قمر و از رخ او در دل خورشید ضیاها

این گل از کیست با بن رنگ و با بن بوی الها ؟

که ز انفاس خوشش گلشن دین یافت صفاها

که برد مژده بر آن فاطمه روحی بفداها

که از این فاطمه در جلوه حسینی دگر آمد

ذکر لالائی از زمزمه عشق نهائی

او حسین دگر است و پدرش احمد ثانی

مانده از بوسه بابا به دو بازوش نشان

گه تبسم زند و گاه کند اشک فشانی

کنیه اش بوده ابوالقربه ز دوران جوانی

کز ازل ساقی ذریه پیغامبر آمد

این همان است که فرموده قمر شمس صحایش

نه عجب خواند اگر شیر خدا شیر خدایش

جان من جان همه عالم و آدم بفدایش

حاجیان واله و حیرت زده حج وفایش

عشق میقات و عطش مروه و خون سعی صفایش

زمزمش علقمه گردید و عمودش حجر آمد

برق تیغش زده بر فرق عدو نقش تباهی

ماه با پرتو مهر رخ زیباش سیاهی

خون بازو ، بوفاداری او داده گواهی

او امیر سپه و هاشمیانند سپاهی

تا صف

حشر بود فخر شهیدان الهی

بر شهیدی که شهادت هم از او مفتخر آمد

شب میلاد در او شیر خدا دید خدا را

عشق و ایثار و وفا و شرف و صدق و صفا را

آبرو داده بمیدان شهادت شهدا را

لاله گون کرد ز خون تا صف محشر ، یم لا را

بیشتر سینه سپر کرد و بلی گفت بلا را

هر چه بر پیکر او تیر بلا بیشتر آمد

کربلا گوهر سرخی است بدریای وجودش

نینوا گوشه ای از زمزمه نای وجودش

آخرت نغمه شوری است بدنیای وجودش

شهدا در دو جهان عاشق شیدای وجودش

تا گلستان شود از زخم سراپای وجودش

پیش شمشیر سراپای وجودش سپر آمد

ای زده دست خدا بوسه به دست و سر و رویت

ای گلستان وفا سبز ز خوناب گلویت

رشته عشق تمام شهدا حلقه مویت

دیده خلق چو اطفال جگر سوخته سویت

من نه مداح توام بلکه گدای سر کویت

شاد از آنم که سر کوی تو عمرم بسر آمد

من ناقابل و مودح تو زهی لطف و عنایت

گمرهی بودم و گشتم سوی این خانه هدایت

چه کنم گر نکنی از من بیچاره حمایت

گرچه هر عضو تنم از گنهی کرده حکایت

شکر پیوسته خدا را که در این باغ ولایت

نخل "میثم" همه از وصف شما بارور آمد

افتاد چرا دیر به پایت سر و دستم

افتاد چرا دیر به پایت سر و دستم (مصیبت)

من پیشتر از بودن خود دل

به تو بستم

تا جان به تنم بود زتو دل نبریدم

تا دست به تن داشتم از پا ننشستم

دستم زقضا خورد به آبی که نخوردم

از فاطمه تا صبح قیامت خجل استم

بشکست سر و دست و تن و سینه ام اما

جان دادم و پیمان تو هرگز نشکستم

از دست و سر و جان و تن و چشم گذشتم

کز روز ازل بود همین عهد الستم

از صبح ولادت که نگاهم به تو افتاد

تا شام ابد کرد تماشای تو مستم

دانست که از دامن مهرت نکشم دست

زد روز ولادت پدرم بوسه به دستم

بی دستی من در ره تو بال و پرم شد

تو احمد و من جعفر طیار تو هستم

تا ام بنین فخر کند کاش که می شد

پیراهن خود هدیه به مادر بفرستم

میثم به امان نامه ی دشمن چه نیازم

کز هر چه به جز دوست بُوَد رشته، گسستم

____

الا ملائکه ریزید بر زمین گلِ یاس

الا ملائکه ریزید بر زمین گلِ یاس(ولادت)

برید سجده به بیت الولای خیر النّاس

کنید بوی خدا در فضای آن احساس

سپس تمام بگویید با درود و سپاس

سلام یوسف زهرا به حضرت عبّاس

که نور داده زحسنش به دیده ی سه امام

بهشت آرزوی مرتضی ثمر داده

خدا به حضرت امّ البنین پسر داده

شجاعت و ادب و

عشق را پدر داده

بگو به حیدر خود حیدری دگر داده

هر آنچه وصف کنم باز خوب تر داده

که در کنار دو خورشید اوست ماه تمام

خصال و خُلق و سجایای او تمام، حسین

کمال و معرفت و منطق و مرام، حسین

شب ولادت، ذکر خوشش سلام، حسین

از او گرفته به هر حال احترام، حسین

به روی لوح دلش حک شده امام حسین

که بی حسین نمی گشت لحظه ای آرام

سلام بر شب فرخنده ی ولادت او

درود حضرت معبود بر عبادت او

پس ائمّه ندارد کسی سیادت او

شب ولادت او حاکی از شهادت او

کرم سجیّه و احسان وجود عادت او

چنان که مهر کند بذل نور خویش مدام

قدش قیامت کبری رخش چراغ هُداست

جمال شیر خدا در جمال او پیداست

دو دست کوچک او بوسه گاه دست خداست

به هر نفس طپش قلب اش این خجسته نداست

که دست و دیده ی من وقف سیّد الشّهداست

مرا لباس شهادت خوش است بر اندام

تمام عمر مرا یا حسین زمزمه بود

به جز حسین، وجودم بریده از همه بود

زتیر و نیزه و خنجر مرا چه واهمه بود

که از نخست دلم در کنار علقمه بود

هماره گوش دلم را صدای فاطمه بود

که می نمود به فرزندی اش مرا اعلام

چه افتخار از این به که در برابر من

عزیز فاطمه گوید به من، برادر من

هماره سایه

ی او مستدام، بر سر من

کنیز مادر او بود و هست، مادر من

چه قابل است سر و دست و جان و پیکر من

که اوفتد به قدم های آن امام همام

مراست با لب خشکیده فیض دریایی

غلامی ام به حسین است اوج آقایی

گرفتم از کرمش افتخار سقّایی

از آن هماره رخم را بود شکوفایی

که بوده مادر من از نخست زهرایی

حضور زینب او نیز می نمود قیام

سلام بر تو که خالق به خلقتت نازد

سلام بر تو که قرآن به عصمتت نازد

سلام بر تو که حیدر به غیرتت نازد

قمر هماره به خورشید طلعتت نازد

فرات بر ادب و صبر و همّتت نازد

تو عبد صالحی و از خدات باد سلام

سلامِ جود و کرم بر تو و کرامت تو

سلام بر تو و ایثار و استقامت تو

سلام بر ادب و غیرت و شهامت تو

پس از ائمّه امامت بود امامت تو

به روز حشر قیامت بود قیامت تو

که راست شد به قیام تو قامت اسلام

تو از تمام شهیدان حقّ سری، عبّاس

تو از مدیحه و توصیف برتری، عبّاس

تو دست و بازو و شمشیر حیدری، عبّاس

تو ساقی حرم و میر لشکری عبّاس

تو بر سفینه ی توحید لنگری عبّاس

سلام بر تو و بر این همه جلال و مقام

تو باب حاجت و ماییم سائل کرمت

هماره مرغ دل ماست زائر حرمت

تمام

کرب و بلا زیر سایه ی علمت

فرات بوسه زده موج موج بر قدمت

به فیض دائم و لطف و عطای دم به دمت

به «میثمت» کرمی ای کرامت از تو تمام

امشب از برج ولایت جلوه گر شد ماه دیگر

امشب از برج ولایت جلوه گر شد ماه دیگر(ولادت)

حزب حق را آمده فرماندهٔ آگاه دیگر

باز شد سوی خدا از بیت مولا راه دیگر

بر امیرالمؤمنین حق داده ثارالله دیگر

کیست این، یار ولایت، مرد ایثار ولایت

سرو گلزار ولایت، شیر پیکار ولایت

آری آری داده حق شیری دگر شیر خدا را

ای بهشت آرزوهای علی یاست مبارک

یاس نه در هر گلی لبخند احساست مبارک

ای شجاعت، صبح عید اشجع النّاست مبارک

یا امیرالمؤمنین میلاد عبّاست مبارک

ماه خود را جلوه گر بین، نخل عشقت را ثمر بین

روی زیبای پسر بین، بهتر از قرص قمر بین

غرق کن در بوسه آن ماه جمال دلربا را

دیده شو ای دل که حسن حیّ داور را ببینی

یا در آغوش نبی قرآن دیگر را به بینی

ساقی لب تشنه نه ساقی کوثر را ببینی

عاشق لب تشنهٔ بیدست و بی سر را به بینی

هاشمیّون محو رویش، عارفان مست سبویش

انبیا محو رویش، اولیا زوّار کویش

در رخش خواندند کلّ داستان کربلا را

مادرش امّ البنین محو جمال دلربایش

دیده بر روی حسین و دل بسوی کربلایش

بوسه زن مولا امیرالمؤمنین بر دست هایش

دخت زهرا در نماز شب کند

هر شب دعایش

عشق، سر مست کلامش، روح مشتاق پیامش

روی جان خاک غلامش، چشم دل سوی امامش

می شناسد در دل گهواره یار آشنا را

کرد آن نور دل امّ البنین در گاهواره

بر بهشت عارض ریحانهٔ زهرا نظاره

گوئیا می کرد با چشم خدا بینش اشاره

کی عزیز فاطمه ای عرش حق را گوشواره

من علمدار تو هستم، عبد دربار تو هستم

مرد ایثار تو هستم، تا ابد یار تو هستم

سر کشیدم بیشتر از شیر صهبای بلا را

آمدم تا جان و دست و چشم و سر سازم نثارت

آمدم تا در غم و شادی بمانم در کنارت

آمدم تا هم غلامت باشم و هم پاسدارت

آمدم تا آبرو بر چهره گیرم از غبارت

ای به گوش جان ندایت، ای صدای حق صدایت

ای ثنا گفته خدایت، جان عبّاس فدایت

تا کنم تکمیل، درس عشق و ایثار و وفا را

ای خط و خالت کتاب عشق عاشورایی من

گوهر اشک غمت در دیده ی دریایی من

نوکری در آستانت سر خط آقایی من

مُهر شد پیش از ولادت نامۀ سقّایی من

برده عشقت صبر و هوشم، پای تا سر چشم و گوشم

همچو دریا در خروشم، نیش هر تیر است نوشم

تا کنم خشنود با جانبازیم خیرالنّسا را

ای به شخصیّت متّکی در روز عاشورا ولایت

ای سپهر جود، ای بحر کرم، کوه عنایت

بعد مصباح الهدی روی تو مصباح هدایت

روی و موی

و خطّ و خال و خُلق و خویت جمله آیت

نینوا را نینوائی، رهبر کلّ قوایی

فتح را صاحب لوایی، درد عالم را دوایی

از تو می گیرد مریض دل دوا را و شفا را

خضر هنگام عطش از آتش دل جرعه نوشت

بردباری سجده آورده به عزم سخت کوشت

قصّهٔ کرب و بلا از خردسالی درّ گوشت

هم علمداری به کف هم مشک سقّایی به دوشت

بحر، عطشان لب تو، صبر درس مکتب تو

سوز داده شور داده محفل اهل ولا را

انبیا شب های جمعه زائر صحن و سرایت

اولیا آرند حاجت سوی ایوان طلایت

چشم ها رود فرات و سینه ها کربلا و بلایت

یوسف زهرات فرموده که جان من فدایت

کربلا محو جمالت، علقمه بزم وصالت

خلق مات شور و حالت، چشم زهرا بر جمالت

ای که وجه الله دیده در رخت وجه خدا را

شمع جمع محفل اولاد ختم المرسلینی

راستی فرزند دلبند امیرالمؤمنینی

مادرت زهراست گر چه زادهٔ امّ البنینی

تا قیامت در تمام نسل ها شور آفرینی

جان اسیر بیقرارت، دل همیشه داغدارت

چشم «میثم» بر مزارت، گوهر اشکم نثارت

بر سر کویت گدایم کن گدایم شهریارا

امشب از بیت علی بوی گل یاس آمد

امشب از بیت علی بوی گل یاس آمد(ولادت)

بوی عشق و ادب و غیرت و احساس آمد

اشجع النّاس زصلب شرف النّاس آمد

جان بگیرید به ایثار که عبّاس آمد

بر علی نور دو عین دگری پیدا شد

همه گفتند حسین دگری پیدا شد

بحر مواج ولایت گهری دیگر زاد

نخل سر سبز امامت ثمری دیگر زاد

یا مگر حضرت زهرا پسری دیگر زاد

فلک مجد و کرامت قمری دیگر زاد

دامن گلبن توحید بهار آورده

فاطمه بر پسر فاطمه یار آورده

قامتش نخله ی طوباست، فدایش گردم

هیبتش هیبت باباست، فدایش گردم

صورتش جنّت اعلاست، فدایش گردم

پسر سوّم زهراست، فدایش گردم

از ولادت خط ایثار نشانش دادند

الف قامت دلدار نشانش دادند

صورت و خال و لبش مصحف حسن ازلی است

پای تا فرق جمال احد لم یزلی است

از طفولیّت، شاگرد کلاس سه ولی است

پدرش شیرِ حق این شیر حسین بن علی است

او ولی الله و این زاده ی خیر النّاس است

او علیّ بن ابی طالب و این عبّاس است

نه عجب مهر برد سجده به خاک راهش

نه عجب از مه رخ نور ستاند ماهش

مادرش فاطمه مبهوت جلال و جاهش

بُرد و گرداند به دور سر ثار اللّهش

گفت ای مادر عبّاس فدایت گردد

دست و چشم و سر عبّاس فدایت گردد

من نگویم به جهان قرص قمر آوردم

یا که خورشید در آغوش سحر آوردم

یا که بر شیر خدا شیر دگر آوردم

تا کند جان به فدای تو پسر آوردم

این امیر سپه توست قبولش فرما

این فداییّ ره توست قبولش فرما

ای فروغ دل مصباح هُدی یا عبّاس

ای همه

جان جهانت به فدا یا عبّاس

ای حسین دگر شیر خدا یا عبّاس

رتبه ات فوق تمام شهدا یا عبّاس

پسر شیر خدا، شیر حسین بن علی

دست رزمنده و شمشیر حسین بن علی

ای همه خون علی در رگ و در پیکر تو

پدرم باد فدای پدر و مادر تو

یوسف فاطمه دلباخته ی منظر تو

هدیه ی دوست شده دست تو، چشم و سر تو

چه بیارم چه بگویم چه بخوانم به ثنات

پسر فاطمه فرمود که جانم به فدات

تو به رخ لاله ی عبّاسیِ دو فاطمه ای

تو حسین دگر و باب نجات همه ای

مرگ، شمع تو، تو پروانه ی بی واهمه ای

میزبان علی و فاطمه در علقمه ای

گر چه زهرا به کنارت عوض مادر بود

اوّلین زائر دیدار تو پیغمبر بود

ای همه خلق جهان بنده ی آقایی تو

خضر با آب بقا تشنه ی سقّایی تو

خجل از تشنه لبان دیده ی دریایی تو

شهدا داده دل تز کف به دل آرایی تو

بحر از شوق کف دست تو بیتاب شده

آب با یاد لبت سوخته و آب شده

آب می گفت مرا از لب خود آب بده

موج می گفت مرا با تب خود تاب بده

بحر می گفت زاشگم گهر ناب بده

مشک می گفت بتاز آب به ارباب بده

دشت و صحرا و مه و ماهی و موج و یم و مشک

همه گشتند بر

احوال تو تبدیل به اشک

تو ابوفاضلی و فضل و شرف را پدری

تو شهید و زتمام شهدا خوب تری

هاشمیّون قمرند و تو بر آنان قمری

زاده ی امِّ بنیّنی و به زهرا پسری

باء بسم الله ایثار زخال لب توست

مرغ شب شیفته ی اشگ نماز شب توست

آب ها تشنه لب لعل گهر بار تواند

بحرها شیفته ی لحظه ی ایثار تواند

خلق ها جان به سر دست خریدار تواند

ناله ها شعله کشیدند و علمدار تواند

نخل «میثم» همه در وصف تو بار آورده

برگ برگش شده باغیّ و بهار آورده

ای از همه انبیا درودت

ای از همه انبیا درودت(مدح)

ای روح ائمه در وجودت

عالم همه بر در تو سائل

فرزند علی! ابوالفضائل!

شمشیر حسین و شیر حیدر

سر تا به قدم حسین دیگر

رخسار تو ماه آل هاشم

خود میرسپاه آل هاشم

عشق از نفست وضو گرفته

خون از رخت آبرو گرفته

اوصاف تو بهترین عبادت

هر روز تو را شب ولادت

پاینده ز توست تا قیامت

توحید و نبوت و امامت

ایثار، چراغ مکتب تو

دانش زده بوسه بر لب تو

شد علم ز دور شیرخواری

با شیر به سینهٔ تو جاری

ای چار ولی معلم تو

ذات ازلی معلم تو

در پیش تجلّی جمالت

حرفی نزدند از کمالت

تو علم پدر به سینه داری

تا عرش خدا زمینه داری

ای

دست علی در آستینت

آیینهٔ کبریا جبینت

تو تشنه و آب را حیاتی

مصباح سفینه النجاتی

ای قلب حسین حائر تو

زهرا شب جمعه زائر تو

فرزند دو فاطمه اباالفضل

نازد به تو علقمه اباالفضل

تو آینهٔ خدانمایی

تو پشت ولی کبریایی

عالم همه یادوارهٔ تو

هر روز بود هزارهٔ تو

مدح تو کند امام سجّاد

این قدر و شرف مبارکت باد

پرواز تو در همه زمان ها

با خیل ملک در آسمان ها

توحید، تمام سیرت تو

سرمشق همه بصیرت تو

وقتی که میان آب بودی

لبخند به تشنگی گشودی

دریا به وفات آفرین گفت

در وصف تو آب، این چنین گفت

حقا که تو نجل بوترابی

لب تشنهٔ تشنگی در آبی

دریا ز غمت به پیچ و تاب است

داغ لب تو به قلب آب است

تنها نه ز آب درگذشتی

یک لحظه ز جان و سر گذشتی

دست و سر و چشم تو فدا شد

تقدیم به حجت خدا شد

ای سورهٔ آیه آیهٔ نور

وی صحن و سرات، قبلهٔ طور

دست همگان به دامن تو

قرآن ورق ورق تن تو

میراث شجاعتت زحیدر

ارث ادبت بود ز مادر

دنیا به هزار رنگ و نیرنگ

بگرفت ز حیله راه تو تنگ

آورد خط امان برایت

کز جان جهان کند جدایت

او را ز درت به خشم راندی

در یاری دوست جان فشاندی

پیوسته حسین را تو

دستی

تا حشر بر او برادر استی

هرچند که هستی ات فدا شد

دست و سرت از بدن جدا شد

روزی که امام عصر آید

بر خلق، ره فرج گشاید

می بینمت ای حسین را یار

آن روز تویی بر او علمدار

آن روز تو با لوای نصری

صاحب علم امام عصری

«میثم» به ثنات خو گرفته

از خاک تو آبرو گرفته

ای بام صبح، خورشید، ای شب، سحر مبارک

ای بام صبح، خورشید، ای شب، سحر مبارک (ولادت)

در دامن ستاره، قرص قمر مبارک

بر گلبن ولایت یاس دگر مبارک

طوبی ثمر مبارک، دریا گهر مبارک

میلاد ماه آمد، خورشید راه آمد

یوسف ز چاه آمد، میر سپاه آمد

شمشیر آل هاشم، شیر حسین و حیدر علیهم السلام

دریای معرفت را در کف گهر ببینید

بعد از طلوع خورشید قرص قمر ببینید

شیر خدا علی را، شیر دگر ببینید

در ماه روی عباس، روی پدر ببینید

روح فتوت است این، جان محبت است این

دریای غیرت است این، سقای عترت است این

دادند بوالحسن را امشب حسین دیگر

گلبوسه ولایت، بر چشم و فرق و دستش

ناخورده شیر، دادند، پیمانه الستش

شد در نگاه اول، وقف حسین هستش

از اشک شوق لبریز، شد جام چشم مستش

از عشق رنگ و بو داشت، در مهد های وهو داشت

با یار گفتگو داشت

انگار آرزو داشت

ناخورده شیر، گردد، قربانی برادر

امّ البنین گرفته، در دست ماهپاره

ای آسمان بیفشان، در مقدمش ستاره

آغوش یار بر او، گردیده گاهواره

گوید هزار نکته، چشمش به یک اشاره

من جان نثار یارم، سر روی دست دارم

این قلب بی قرارم، این چشم اشکبارم

از گاهواره روحم، در کربلا زند پر

در هر نی وجودم، آوای نی نوایی است

شورم همه حسینی، عشقم همه خدایی است

جانم، تنم، وجودم، دستم، سرم، فدایی است

عالم همه بدانند، عباس کربلایی است

ایثار دین و دینم، زخم است زیب و زینم

مرگ است نور عینم، من عاشق حسینم

کو مرگ تا بگیرم، او را چو روح در بر

دریای سرخ غیرت، روح وفاست عباس

خون حسین یعنی، خون خداست عباس

عشاق جان به کف را، فرمان رواست عباس

باب الحوائج خلق، مشکل گشاست عباس

مهر و وفاش عادت، دلداده اش عبادت

از لحظه ولادت، تا لحظه شهادت

عشق حسین در دل، شور حسین در سر

ناخورده شیر مادر، زد ساغر بلا را

در مهد ناز می دید، صحرای کربلا را

خوشتر ز شیر نوشید، صهبای سرخ لا را

از لحظه ولادت، بشنید این صلا را

تو کشته ولایی، تو عاشق بلایی

عطشان بحر لایی، سقای کربلایی

زیبد که بوسدت

دست، شیر خدا مکرر

تا حشر می درخشد، در موج بحر، نامت

در عین خشک کامی، دریاست تشنه کامت

حسرت برند عشاق، در حشر بر مقامت

از اولیا درودت، از انبیا سلامت

خون برادر تو، جوشد به پیکر تو

از پای تا سر تو، زهراست مادر تو

بهر شفاعت آرد، دست تو را به محشر

ای تشنه لب تو، آب حیات، عباس

باب المراد عباس، باب النجات، عباس

گردیده دور قبرت، آب فرات، عباس

خون خدات فرمود، جانم فدات، عباس

خوی حسین خویت، روی حسین رویت

چشم حسین سویت، میثم گدای کویت

لطفت نمی گذارد، او را برانی از در

ای بام صبح، خورشید، ای شب، سحر مبارک

ای بام صبح، خورشید، ای شب، سحر مبارک(ولادت)

در دامن ستاره، قرص قمر مبارک

بر گلبن ولایت یاس دگر مبارک

طوبی ثمر مبارک، دریا گهر مبارک

میلاد ماه آمد، خورشید راه آمد

یوسف ز چاه آمد، میر سپاه آمد

شمشیر آل هاشم، شیر حسین و حیدر علیهم السلام

***

دریای معرفت را در کف گهر ببینید

بعد از طلوع خورشید قرص قمر ببینید

شیر خدا علی را، شیر دگر ببینید

در ماه روی عباس، روی پدر ببینید

روح فتوت است این، جان محبت است این

دریای غیرت است این، سقای عترت است این

دادند بوالحسن را امشب

حسین دیگر

****

گلبوسه ولایت، بر چشم و فرق و دستش

ناخورده شیر، دادند، پیمانه الستش

شد در نگاه اول، وقف حسین هستش

از اشک شوق لبریز، شد جام چشم مستش

از عشق رنگ و بو داشت، در مهد های وهو داشت

با یار گفتگو داشت انگار آرزو داشت

ناخورده شیر، گردد، قربانی برادر

****

امّ البنین گرفته، در دست ماهپاره

ای آسمان بیفشان، در مقدمش ستاره

آغوش یار بر او، گردیده گاهواره

گوید هزار نکته، چشمش به یک اشاره

من جان نثار یارم، سر روی دست دارم

این قلب بی قرارم، این چشم اشکبارم

از گاهواره روحم، در کربلا زند پر

****

در هر نی وجودم، آوای نی نوایی است

شورم همه حسینی، عشقم همه خدایی است

جانم، تنم، وجودم، دستم، سرم، فدایی است

عالم همه بدانند، عباس کربلایی است

ایثار دین و دینم، زخم است زیب و زینم

مرگ است نور عینم، من عاشق حسینم

کو مرگ تا بگیرم، او را چو روح در بر

****

دریای سرخ غیرت، روح وفاست عباس

خون حسین یعنی، خون خداست عباس

عشاق جان به کف را، فرمان رواست عباس

باب الحوائج خلق، مشکل گشاست عباس

مهر و وفاش عادت، دلداده اش عبادت

از لحظه ولادت، تا لحظه شهادت

عشق

حسین در دل، شور حسین در سر

****

ناخورده شیر مادر، زد ساغر بلا را

در مهد ناز می دید، صحرای کربلا را

خوشتر ز شیر نوشید، صهبای سرخ لا را

از لحظه ولادت، بشنید این صلا را

تو کشته ولایی، تو عاشق بلایی

عطشان بحر لایی، سقای کربلایی

زیبد که بوسدت دست، شیر خدا مکرر

****

تا حشر می درخشد، در موج بحر، نامت

در عین خشک کامی، دریاست تشنه کامت

حسرت برند عشاق، در حشر بر مقامت

از اولیا درودت، از انبیا سلامت

خون برادر تو، جوشد به پیکر تو

از پای تا سر تو، زهراست مادر تو

بهر شفاعت آرد، دست تو را به محشر

****

ای تشنه لب تو، آب حیات، عباس

باب المراد عباس، باب النجات، عباس

گردیده دور قبرت، آب فرات، عباس

خون خدات فرمود، جانم فدات، عباس

خوی حسین خویت، روی حسین رویت

چشم حسین سویت، میثم گدای کویت

لطفت نمی گذارد، او را برانی از در

ای بحر سوخته به لب آب العطش

ای بحر سوخته به لب آب العطش(مصیبت)

ای آب هم ز تاب تو در تاب العطش

تو ماه آل هاشمی و ساقی حرم

ما را رخ از عطش شده مهتاب العطش

امشب صدای العطش آل فاطمه

آتش زده است بر جگر آب العطش

تا آب را به خواب ببینند لحظه ای

در چشم تشنگان نرود خواب العطش

تا جان نداده کودک شش ماهه در حرم

سقای آل فاطمه بشتاب العطش

از بس گریستند عزیزان فاطمه

دریا ز اشکشان شده سیراب العطش

نور دل دو فاطمه سقای اهل بیت

ما را به این دو فاطمه دریاب العطش

ای به دست خدای داور دست

ای به دست خدای داور دست (مدح)

از تو بوسیده چار رهبر دست

تا ابد پایدار مکتب عشق

از ازل داده با برادر دست

ظهر عاشورا در رکاب حسین

کرده تقدیم بر پیمبر دست

به تو دل داده یوسف زهرا

ز تو بوسیده شخص حیدر دست

ناز کردی به بحر با لب خشک

آب دریات بوسه زد بر دست

نه عجب گر به ظهر عاشورا

از تو بوسد علی اکبر دست

گر نهی پا به چشم گریانم

می برم از فلک فراتر دست

موج زد سر به سنگ و بحر گریست

که ز آب روان کنی تر، دست

یک بیابان سپاه و یک عباس

یار تو چشم بود و یاور دست

نه به چشم تو بود دیگر نور

نه به جسم تو ماند دیگر دست

رنگ از چهره حسین پرید

تا جدا شد تو را ز پیکر دست

گشت

پامال چون کتاب خدا

از تو در زیر پای لشکر دست

از چه حاجت روا شدی با تیر؟

ای کلید حوائجت در دست

تو ز پا اوفتادی و زینب

بین دشمن نهاد بر سر دست

به که گویم که از تن پاکت

زخم ها می رسید از هر دست

ای زده روز و شب به دامانت

جن و انس و ملك مکرر دست

فاطمه بر شفاعت امت

آورد از تو روز محشر دست

شود از لطف بر سر "میثم"

بکشی لحظه های آخر دست؟

ای داغ لب تو کرده آبم

ای داغ لب تو کرده آبم (مصیبت)

عباس مرا بنوش آبم

هُرم عطشت کند کبابم

شرمنده ز آل بوترابم

دارم به جگر خروش عباس

یک جرعه ز من بنوش عباس

من آبم و آبرو ندارم

موجم شده کوهی از شرارم

شرمنده ز طفل شیرخوارم

مانند سکینه بی قرارم

سخت آمده ام به جوش عباس

یک جرعه ز من بنوش عباس

اعجاز به دشت نینوا کن

دست آور و حاجتم روا کن

از سینه آب عقده واکن

زخم دل بحر را دوا کن

از آب نظر مپوش عباس

یک جرعه ز من بنوش عباس

ای اشک تو آب را ستاره

بحر از نفست شده

شراره

بر غربت آب کن نظاره

بشنو ز درون دل هماره

فریاد مرا به گوش عباس

یک جرعه ز من بنوش عباس

یک لحظه برآر آرزویم

مگذار بریزد آبرویم

گر چهره ز آتشت نشویم

در پاسخ فاطمه¬ چه گویم

بردار غمم ز دوش عباس

یک جرعه ز من بنوش عباس

عباس با آب:

ای آب مزن به دل شرارم

سوگند به چشم اشکبارم

من تشنه جام وصل یارم

با آب روان چه کار دارم

گشتم ز عطش اگر چه بی تاب

یک قطره ننوشم از تو ای آب

من ساقی آل بوترابم

نه آب بود به کف، نه تابم

امواج تو می کند کبابم

از خجلت اهل بیت آبم

صد بار گر از عطش شوم آب

یک قطره ننوشم از تو ای آب

هُرم عطش است و آفتاب است

دل ها همه از عطش کباب است

خون حاصل سینه رباب است

از بس که به خیمه قحط آب است

گردیده به دیده اشک نایاب

یک قطره ننوشم از تو ای آب

از ناله بلبل مدینه

آهم شده شعله ور به سینه

سقا شده دیده سکینه

خشکیده گلوی آن حزینه

رنگش شده زردتر ز مهتاب

یک

قطره ننوشم از تو ای آب

یک لحظه بزن به خیمه ها سر

بر دخترک سه ساله بنگر

در دامن عمه می زند پر

سوزد جگرم از این که آخر

شش ماهه نگشت از تو سیراب

یک قطره ننوشم از تو ای آب

ای دوخته به گلشن حسنت بهار چشم

ای دوخته به گلشن حسنت بهار چشم(مدح)

هر کوچه در عبور تو صد لاله زار چشم

بوسیده از تو نفس نفیس رسول، دست

بگشوده بر تو حجّت پروردگار چشم

چشم و چراغ چار امامی و دوختند

بر عارض محمّدیت هر چهار چشم

جز نخل قامت تو تماشا نمی کنم

چون باغ گل برآرم اگر صد هزار چشم

دارند چون ستاره جوانان هاشمی

بر ماه طلعتت زیمین و یسار چشم

ریزد هماره گوهر اشکم به پای تو

دارد از آن به گریهٔ خود افتخار چشم

تا اعتبار یافتم از خط نوکریت

پوشیده ام زعالم بی اعتبار چشم

سقّا و صاحب علم و خادم حرم

بالله ندیده مثل تو در روزگار چشم

خوش تر ز دُر و گوهر و مرجان شمرده اند

آن اشک را که کرده به پایت نثار چشم

تو کیستی که مظهر صبر خدای را

در ماتمت گریسته بی اختیار چشم

غیر از تو کس نبوده که عطشان به موج آب

پوشد زآب با جگر داغدار چشم

تنها نه مشک آب به نومیدی ات گریست

بگریست خصم را زغمت آشکار چشم

گاهی به آب و گاه به اطفال تشنه لب

گه دوختی به خیمهٔ آن شیرخوار چشم

گفتی به دل در آتش حسرت بسوز دل

گفتی به چشم، اشک خجالت ببار چشم

عاشق توئی که گرفتی به پیش تیر

با دادن دو دست به تقدیم یار چشم

تیغ آمد از دو سو که سپر کن دو دست را

تیر آمد از کمان که خدا را بیار چشم

برداشت سر عمود که سر کن نثار دوست

گفتی که چیست سر، تن و جانم نثار چشم

چشم حسین چشمهٔ خون گشت از غمت

دادی پس از دو دست چو در کارزار چشم

برخیز و خون به سوی حرم بر به جای آب

وز طفل تشنه کام برادر مدار چشم

برخیز و بین که جام به کف دل سوی فرات

اطفال تشنه راست زخون چشمه سار چشم

برخیز و از برادر تنهای خود بپرس

دارد هنوز سوی تو آن شهریار چشم

ای چون ستاره، هاشمیان را به هر طرف

بر ماه عارض تو به شب های تار چشم

تا می چکد ززخم شهیدان عشق، خون

تا می کند زاشک، خزان را بهار چشم

پیوسته در محبت تو بی قرار دل

همواره در مصیبت تو اشکبار چشم

سوزی به جان (میثم) آلوده دل ببخش

کز خون دل کند به عزایت نگار چشم

ای سرا پا حسین یا عباس

ای سرا پا حسین یا عباس(مدح)

سیر تو تا حسین یا عباس

همه

جا با حسین یا عباس

سخنت یا حسین یا عباس

هم تو باب الحوائج همه ای

هم چراغ دل دو فاطمه ای

آفتاب رخ تو ماه علی است

راه تو از نخست راه علی است

به دو بازوی تو نگاه علی است

دست و چشم تو بوسه گاه علی است

برده چشمت دل دو فاطمه را

دیده در گاهواره علقمه را

دست خیل ملک به دامن تو

روح خون خداست در تن تو

زخم تن حلقه های جوشن تو

قتلگاه تو طور ایمن تو

برتر از درک و فهم و احساسی

چه بخوانم تو را که عباسی

تو مضامین شعر ناب منی

تو وفا را چو روح در بدنی

تو به هر بزم، ماه انجمنی

تو علی یا حسین یا حسنی

نام باب المراد لایق تو است

هر که هستی حسین عاشق تو است

کعبه آرد سلام بر حرمت

جان عالم نثار هر قدمت

گوهر انبیاست اشک غمت

شهدا زیر سایه علمت

تو که هستی که شخص خیر الناس

گفت جانم فدات یا عباس

آب ها تشنه و تو دریایی

خسروان بنده و تو مولایی

تو علمداری و تو سقایی

تو عزیز عزیز زهرایی

روز محشر که روز وانفساست

بر دو دست تو دیده

زهراست

ای ز گهواره بی قرار حسین

دل و جانت در اختیار حسین

حاضری هر کجا کنار حسین

دست و چشم و سرت نثار حسین

حرمت از نخست علقمه بود

اولین زائر تو فاطمه بود

تو علمدار لشکری عباس

شیر و شمشیر حیدری عباس

حمزه ای یا که جعفری عباس

تو فدای برادری عباس

تا کنی جان خود فدای حسین

زاد مادر تو را برای حسین

ای خجل از رخ تو زیبایی

ساقی لاله های زهرایی

با لب خشک و چشم دریایی

زهی از این جلال و آقایی

نه عجب با چنان تب و تابت

خاتم الانبیا دهد آبت

نه فقط یاور حسین استی

در حقیقت در حسین استی

ادب و عشق خاک راه تواند

جنّ و انس و ملک سپاه تواند

به سرشک دو دیده ات سوگند

به مرام و عقیده ات سوگند

در شرار غمت کبابم کن

میثم خویشتن خطابم کن

ای سرو خفته در چمن عبّاس من عبّاس من

ای سرو خفته در چمن عبّاس من عبّاس من (مدح)

ای کشتهٔ صد پاره تن عبّاس من عبّاس من

من آمدم در علقمه با مادر خود فاطمه

چشمی گشا حرفی بزن عبّاس من عبّاس من

گشته فزون زخم تنت از حلقه های جوشنت

چیزی نمانده زین بدن عبّاس من عبّاس من

بعد

از تو سقّای حرم گرید دو چشم دخترم

گرید چو شمع انجمن عبّاس من عبّاس من

از تشنه کامی در حرم لب های خشک اصغرم

گردیده با تو هم سخن عبّاس من عبّاس من

ای ساقی لب تشنه گان با بودن آب روان

داری چرا خون در دهن عبّاس من عبّاس من

داغت به دل آتش زند هجر تو از پا افکند

امّ البنین را در وطن عبّاس من عبّاس من

از زخم تیر و خنجرت اندام از گل بهترت

گشته یکی چون پیرهن عبّاس من عبّاس من

شد با عمود آهنین غسل تو از خون جبین

خاک بیابانت کفن عبّاس من عبّاس من

رو جانب صحرا کنم دست تو را پیدا کنم

بویم چو برگ نسترن عبّاس من عبّاس من

از دادن شرح غمت با سوز و شور «میثمت»

عالم شده بیت الحزن عبّاس من عبّاس من

ای سرو همیشه راست قامت

ای سرو همیشه راست قامت (مدح)

وی سایهٔ قامتت قیامت

جان را به عنایتت توسل

دل را به ولایتت اقامت

ابروی خمت به صفحهٔ رخ

بسم الله درس استقامت

در سایهٔ تیغ تواست جاوید

توحید و نبوّت و امامت

از شیر خدای برده زآغاز

میراث شجاعت و امامت

عبدی و خدا خصائلی تو

عباس و ابوالفضائلی تو

ای سینهٔ عشق داغدارت

وی قلب وصال بی قرارت

گل بوسهٔ چار حجت حق

بر دست و جبین هزار بارت

سقّائی تشنگان، مُحّول

از دست، به چشم اشکبارت

جان پرور صد هزار عیسی

گردی که نشسته بر عذارت

کردی سر و جان نثار جانان

ای جان جهانیان نثارت

خون تو به عشق آبرو داد

رخسار جهاد را وضو داد

ای روی تو ماه آل هاشم

ای پشت و پناه آل هاشم

بر شمس جمال بی مثالت

پیوسته نگاه آل هاشم

در ظلمت شب چراغ رویت

روشنگر راه آل هاشم

سر تا قدم تو صبح امّید

در شام سیاه آل هاشم

سقّای همیشه مشک بر دوش

سردار سپاه آل هاشم

سردار سپاه و مشک بر دوش

تاریخ کجا کند فراموش

ای سایهٔ قامتت رشادت

افتاده به مقدمت سیادت

بر گِرد سر حسین، مادر

گردانده تو را شب ولادت

در کوی حسین، عشق بازی

شد بهر تو بهترین عبادت

بر بنده، کوچکت بزرگی

آورده فرو سر ارادت

بگرفته برادرت در آغوش

هنگام ولادت و شهادت

تا در قدمش فدا نگشتی

یک لحظه از او جدا نگشتی

بر خاک تو هر که سر ندارد

سر از دل خاک بر ندارد

در کوی تو وهم ره نبرده

از جاه تو کس خبر ندارد

در بین دو آفتاب زهرا

مثل تو علی قمر ندارد

گلبوسه چو تو به دست و بازو

از تو لب تشنه تر ندارد

تو چشم و چراغ عالمینی

سر تا به قدم همه حسینی

مشکی زسرشک و خون

به دوشت

دل، بحر صفت پر از خروشت

تا آب بری برای اطفال

نیش سر تیر بود نوشت

اشک غم تشنگان به چشمت

آه دل خستگان به گوشت

مهمیز زدی همی به مرکب

با عزم بلند و سخت کوشت

بر بردن آب سوی خیمه

شد صرف، همه توان و توشت

با آن که فتاد هر دو دستت

لبخند زدی که بود هستت

ای پا نهاده تشنه در آب

ای یاد لب تو خونجگر آب

می گشت شراره ای زآتش

می داشت گر از دلت خبر آب

سقّا نشنیده ام که چون تو

ریزد لب تشنه آب بر آب

از شدّت شرم شد گِل آلود

تا کرد به چهره ات نظر آب

سوگند به کام تشنه ات بود

از کام تو بر تو تشنه تر آب

دانی زغمت فرات چون شد

حتی دل آب بر تو خون شد

افسوس که ریخت آب بر خاک

و زاشک تو گشت خونجگر خاک

آبی که امید تشنگان بود

با آرزوی تو رفت در خاک

می خورد یکی زاشک خود خون

می ریخت یکی زغم به سر خاک

می ریخت زمشک دم به دم آب

می سوخت زآب بیشتر خاک

هرگز نشنیده ام که گردد

با ریزش آب شعله ور خاک

هم خاک زناله ات برافروخت

هم آب به ناامیدیت سوخت

بر آب چو افتدش نظر چشم

گرید زغم تو بیشتر چشم

سوز تو زده شراره بر دل

خون تو شده روان زهر چشم

عاشق نشنیده ام که چون تو

بر تیر بلا کند سپر چشم

با زانوی خود برون کشیدی

تیری که گرفت جای در چشم

باید که زکاسه اش درآرم

گریان نشود به تو اگر چشم

گریه به تو گشته عادت من

محبوب ترین عبادت من

مدح تو سزد پدر بگوید

زهرا و پیامبر بگوید

باالله قسم عجب نباشد

گر فاطمه ات پسر بگوید

رخسار تو را سزد که گردون

بر هاشمیان قمر بگوید

چون جاه تو را ملک شناسد

چون وصف تو را بشر بگوید؟

بر (میثم) خود عنایتی کن

تا مدح تو بیشتر بگوید

با وصف تو بوده سوز و سازم

بر دار غم تو سرفرازم

ای گهر بحر کمال علی

ای گهر بحر کمال علی(مدح)

وز تو عیان قدر و جلال علی

ای سعدا گمشدهٔ راه تو

وی شهدا غبطه خور جاه تو

زنده دو صد جان مسیح از دمت

دست عنایت به سر عالمت

بر شهدا عزت و آقائی ات

آل علی تشنهٔ سقائی ات

مادرت آن بانوی نیکو سرشت

قبلهٔ دلهای زنان بهشت

زاده تو را تا که فدایت کند

پیشکش خون خدایت کند

دیده چو بر ماه رخت می گشو

بر لبش این زمزمه آهسته بود

کی ثمر باغ دل و نور عین

جان تو صد بار فدای حسین

گر چه شب

و روز دعایت کنم

پرورمت تا که فدایت کنم

زمزمهٔ مادر دل سوخته

کز دل او شعله برافروخته

بود دُر گوش تو از کودکی

برد زسر هوش تو از کودکی

طایر عشقت همه دم می پرید

تا شب عاشور حسینی رسید

لیلهٔ عاشور و شب سرنوشت

خلق، بسی بین جحیم و بهشت

جنتیان در طلب ترک سر

دوزخیان را، هوس سیم و زر

آن زر سرخش زده بر جان خروش

این سر سبزش شده سربار دوش

زمزمه از جنت و از نار بود

آن پی دل این پی دلدار بود

بود تو را دیدهٔ شب زنده دار

باز به پاس حرم کردگار

داشتی ای گوهر بحر شرف

اشک به رخ خون به جگر سر به کف

یافتی ای مظهر آیات نور

سوی تو می تاخت سیاهی زدور

تیره دلی خیره سر و کفر کیش

سوی تو پیش آمد و خواندت به پیش

با تو و اخوان تو بودش سخن

گفت کجایند بنو اُخت من

امّ بنین را مه تابان کجاست

عون کجا جعفر و عثمان کجاست

برتو و اخوان تو آن نامراد

داشت امان نامه ز ابن زیاد

داشت امان نامه، زنا زاده ای

بر علوی زادهٔ آزاده ای

خط امان نامه، سراسر فریب

حکم امان نامه، ستم با حبیب

خواست تو را ای شرف عالمین

دور کند از سر کوی حسین

چون به امان نامکه نظر دوختی

در شرر غیرت خود سوختی

خون یداللهی ات آمد به جوش

چون دل دریا زدی از دل خروش

کی تن و جانت هدف تیرها

دست و دلت طعمهٔ شمشیرها

اف به تو و والی خود کامه ات

لعنت و نفرین به امان نامه ات

من که شدم افسر حزب خدا

کی شوم از زادهٔ زهرا جدا

خود به کف اژ در نفسی اسیر

رو که اسیر تو نگردد امیر

منتظر صبح، در آن تیره شب

بود تو را سر به کف و جان بلب

صبح، که خورشید فروزنده تافت

نیزهٔ نورش دل ظلمت شکافت

صائقهٔ جنگ، شرر بار شد

نقش زمین قامت انصار شد

هاشمیان پیکرشان چاک چاک

دریم خون خفته به دامان خاک

بزم بلاخیز ولا بود و تو

ساقی و صهبای بلا بود و تو

آینه ات آمده مشتاق سنگ

بغض، گلوگیر شد و سینه تنگ

پشت سپه دست توانات بود

چشم حرم بر قد و بالات بود

بوسه به رخسار برادر زدی

صائقه گشتی و به لشکر زدی

حمله نمودی و شدی با شتاب

از یم خون وارد دریای آب

آب که خود را سر راه تو دید

از لب عطشان تو خجلت کشید

آب زدیدار رخت گل گرفت

موج، سویت دست توسل گرفت

کی زعطش سوخته پا تا به سر

آب به تو از لب تو تشنه تر

سوختم از آتش تاب و تبت

تا

صف محشر خجلم از لبت

من بزم موج و تو با سوز دل

از لب خشکیدهٔ اصغر خجل

آبم و در آتشم انداختند

آه که بی آبرویم ساختند

تا تو دهی باز به آب آبرو

روی به آب آور و ترکن گلو

تا به بلا باز بگوئی بلا

پاسخ دریا به لبت بود لا

در دل دریا شرر افروختی

شمع شدی آب شدی سوختی

کز چه زنی آتشم ای آب سرد

نفس، زمین خورده ز ما در نبرد

پیش منت سینه دریدن زچیست

موج مزن مقصد من آب نیست

من که جگر تشنه در این وادی ام

تشنهٔ ایثارم و آزادی ام

من زبر خضر حیات آمدم

تشنه اگر سوی فرات آمدم

نامده ام تا که گلو تر کنم

آمده ام ترک تن و سر کنم

دست بشو، پای بکش، چشم پوش

آتش من با تو نگردد خموش

شعله، من نیست شرار هوس

آب من از آتش عشق است و بس

جام عطش در دل دریا زدی

بر سر قانون هوس پا زدی

مشک پر از آب و دلت غرق خون

تشنه شدی از دل دریا برون

لشکریان از همه سو تاختند

دست علم گیر تو انداختند

چشم خدا بین تو پر اشک بود

سینۀ تنگت سپر مشک بود

تیر عدو خورد چو بر مشک، ریخت

مشک، به مظلومی تو اشک ریخت

جان عزیزت ز بدن گشت سیر

دیده

به ره دوختی از بهر تیر

تیر که بر دیدهٔ پاکت نشست

دست نبودت که در آری به دست

خواستی اش تا که در آری زپا

گشت به فرق تو عمود آشنا

سرو قدت گشتززین نقش خاک

شد بدنت هم چو دلت چاک چاک

ای به فدایت من و اُمّ و اَبَم

مدح تو ذکر خوش روز و شبم

من که ثناخوان تو بودم مدام

سال و مه و روز و شب و صبح و شام

از چه نصیبم کُرَب است و بلاست

بسته به رویم ره کرببلاست

ای پسر فاطمه اعجاز کن

راه به روی همگان باز کن

ای علی و فاطمه را نور عین

اکشف یا کاشفِ کرب الحسین

(میثم) افتاده زپای توام

شیفتهٔ کرب و بلای توام

____

ای لشکر حق را امیر عبّاس

ای لشکر حق را امیر عبّاس (مدح)

وی در شهیدان بی نظیر عباس

ای شیر حق در لیلهٔ ولادت

نام تو را فرموده شیر عباس

نوشیده در دامان پاک مادر

جام بلا را جای شیر عباس

جان از قفس با شوق رویت آزاد

دل در خَم زُلفت اسیر عباس

دست تو در دست عزیز زهرا

یادآور عید غدیر عباس

در بزم خون مستانه حال کرده

با نیزه و شمشیر و تیر عباس

آزادگان آموختند از تو

این طرفه بیت دلپذیر عباس

و اللّه ان قطعتموا یَمینی

انّی اُحامی اَبداً عَن دینی

ای عشق و ایثار

آفریدهٔ تو

دل بسمل در خون طپیدهٔ تو

خونریزی شمشیر خشم توحید

از تیغ ابروی کشیدهٔ تو

عباسی و شیرخدا نهاده

گلبوسه ها بر دست و دیدهٔ تو

روز ازل از هست و بود عالم

عشق و شهادت برگزیدهٔ تو

تصویر غیرت بر زمین کشیده

خونِ زپیشانی چکیدهٔ تو

در مهد و مقتل با حسین بودن

مشی و مرام و خط و ایدهٔ تو

بر قلب تاریخ این رجز نوشته

از خون بازوی بریدهٔ تو

و اللّه ان قطعتموا یَمینی

انّی اُحامی اَبداً عَن دینی

ای عشق ثاراللّه عادت تو

وی زنده توحید از شهادت تو

امواج خون روز نماز ایثار

سجادهٔ سرخ عبادت تو

آزادگی تا صبح روز محشر

دارد بلب عرض ارادت تو

حسرت برد در حشر هر شهیدی

بر عزّت و مجد و سعادت تو

آبی که از کف ریختی بدریا

اقرار دارد بر سیادت تو

هر جا که عاشورا و کربلائی است

خطّی است از درس رشادت تو

این بیت را باید همیشه خواندن

حتی شب جشن ولادت تو

و اللّه ان قطعتموا یَمینی

انّی اُحامی اَبداً عَن دینی

تا افکند بر عارضت پدر چشم

چون باغ گل گردیده سر بسر چشم

شمس الحسینی و هماره دارد

بر عارض نورانیت قمر چشم

دست خدا، چشم خدا نهاده

گاهی بدستت بوسه گاه بر چشم

فردای محشر بر شفاعت حق

بر دست تو دارد

پیامبر چشم

روزی که شد دستت جدا ز پیکر

لبخند شوقت حلقه بست در چشم

گفتی چه قابل دست و سر که عباس

تیر محبت را خریده بر چشم

و اللّه ان قطعتموا یَمینی

انّی اُحامی اَبداً عَن دینی

گردون چرا روی تو را قمر گفت

باید تو را از ماه خوبتر گفت

ام البّنین بالید از اینکه زهرا

در روز عاشورا تو را پسر گفت

مدح تو را پیش از شب ولادت

در داستان کربلا پدر گفت

در جبهۀ صفّین و کربلایت

دشمن حسین و حیدری دگر گفت

نام تو را آیا ملک بخوانم

یا باید ای رشک ملک بشر گفت

«جانم فدایت باد» این سخن را

تنها به تو سبط پیامبر گفت

تنها تویی آنکس که دست و سر، کرد

در پیش تیغ دشمنان سپر، گفت

و اللّه ان قطعتموا یَمینی

انّی اُحامی اَبداً عَن دینی

-تا ماه رویت نور گستری کرد

خورشید رفت از تاب و، اختری کرد

چشمت به عین اللّه روشنی داد

رویت زوجه اللّه دلبری کرد

کردی غلامی بر عزیز زهرا

زهرا ببالین تو مادری کرد

تو خویش را عبد حسین خواندی

او بر تو اظهار برادری کرد

چشم تو را نازم که تشنگان را

با خون بجای آب ساغری کرد

با آنکه دست راستت جدا شد

دست چپت اعجاز حیدری کرد

در سنگر ایثار از پیامت

هر نسل را این بیت رهبری

کرد

و اللّه ان قطعتموا یَمینی

انّی اُحامی اَبداً عَن دینی

سقا و رنگ از تشنگی پریده

دریای آبش جاری از دو دیده

تن لاله گون از خون، جبین شکسته

لب تشنه و دست از بدن بریده

تیغ شهادت را بسر نهاده

تیر محبّت را بجان خریده

جان بر کف و در اوج سرفرازی

خجلت زاشک کودکان کشیده

دریای اشک از چشم ما گرفته

هر قطره خون کز بازویت چکیده

هر زخم تیغت بر بدن نشسته

لبّیک عشقی از لبت شنیده

از حنجر خشک تو دوست دارم

این بیت را بهتر ز صد قصیده

و اللّه ان قطعتموا یَمینی

انّی اُحامی اَبداً عَن دینی

تا ماه رخ، از خون خضاب کردی

خود را فدای آفتاب کردی

دریا زلب های تو آب می خواست

باللّه تو دریا را جواب کردی

هم بحر را آتش زدی ز آهت

هم آب را از شرم، آب کردی

روزی که جانها بسته بود بر آب

تو تشنگی را انتخاب کردی

ناخورده آب از بین آتش و خون

بر رفتن خیمه شتاب کردی

آنقدر اشک افشاندی از گل چشم

تا مشک را غرق گلاب کردی

دستت ز تن در پای دوست افتاد

با لشکر دشمن خطاب کردی:

و اللّه ان قطعتموا یَمینی

انّی اُحامی اَبداً عَن دینی

این تیر خصم این چشم نازنینم

این فرق سر این گرز آهنینم

شاید که گردد دیده هدیه بر دوست

باشد که درهم بشکند جبینم

با آب نه، با خون فرو نشیند

این شعله های قلب آتشینم

دستی که بوسیده علی، حسینی است

گیرم جدا گردد زتن من اینم

چشم مرا با خون سر ببندید

تا گریۀ سکینه را نبینم

گر شعله بر جان ریزد از یسارم

گر تیغ بر تن آید از یمینم

سقائی آل علی است کارم

عشق حسین ابن علی است دینم

و اللّه ان قطعتموا یَمینی

انّی اُحامی اَبداً عَن دینی

در خیمه ها فریاد آب آب است

دلها ز سوز تشنگی کباب است

هر گوشۀ ماهی اوفتاده بر خاک

یا اختری سوزان در آفتاب است

خون جگر در دیدۀ سکینه

اشک خجالت بر رخ رباب است

شش ماهه خاموش است و کس نداند

جان داده در گهواره یا که خواب است

من دست و جان و چشم و سر نخواهم

تنها امیدم این دو قطره آب است

خونم بریزند آب را نریزند

بس دل که بر یک جرعه آب آب است

مَشی و مرام و دین و مذهب من

حمایت از اولاد بوتراب است

و اللّه ان قطعتموا یَمینی

انّی اُحامی اَبداً عَن دینی

من تشنهٔ جام وصال یارم

این تشنگی بر دل زند شرارم

با آنکه خیزد آتش از درونم

بر لاله های وحی آبیارم

سر دارم و سقای اهلبیتم

گردیده این سقایی افتخارم

دستور سقایی گرفته امروز

هم دست من هم چشم

اشکبارم

یا آب را در خیمه می رسانم

یا جان به روی آب می گذارم

ای تیغها این جسم چاک چاکم

ای تیرها این قلب داغدارم

سر تا بپا در خون اگر شوم غرق

دست از امام خویش بر ندارم

و اللّه ان قطعتموا یَمینی

انّی اُحامی اَبداً عَن دینی

دوش از سپهر دیده بی شماری

می سوختم می ریختم ستاره

من گریه می کردم برای طفلان

طفلان برای طفل شیرخواره

هر کودکی با جام خالی از آب

شرح عطش می داد با اشاره

از چشم آن باریده اشک خونین

بر گوش این لرزیده گوشواره

سقا من و اصغر کند تلظّی

از تشنگی در بین گاهواره

ای تیغ ها ای تیرها بیائید

قلب مرا سازید پاره پاره

«میثم» بخوان در موج آتش و خون

ای بیت را از قول من هماره

و اللّه ان قطعتموا یَمینی

انّی اُحامی اَبداً عَن دینی

ای لشکر حق را سر و سردار اباالفضل

ای لشکر حق را سر و سردار اباالفضل (مدح)

وی دست علی در صف پیکار اباالفضل

هم خون حسین بن علی در تن پاکت

هم روح تو در پیکر ایثار اباالفضل

ریحانه دو فاطمه، ماه سه خورشید

آرام دل حیدر کرار اباالفضل

مانند تو در ارتش اسلام که دیده

فرمانده و سقا و علمدار اباالفضل

تو ماه بنی هاشمی و ما شب تاریک

تو لاله عباسی و ما خار اباالفضل

هم کاشف کرب پسر فاطمه هستی

هم خیل بنی فاطمه را یار اباالفضل

بر حاجت خود کرده صد و سی و سه نوبت

هر خسته دلی نام تو تکرار اباالفضل

در مصر ولایت شده بر یوسف زهرا

تو مشتری و علقمه بازار اباالفضل

عشق و ادب و غیرت و ایثار و شهادت

کردند به آقایی ات اقرار اباالفضل

تو رسته ای از خویش و گرفتار حسینی

خلقند به عشق تو گرفتار اباالفضل

ما بهر تو گریان و زند زخم تو خنده

پیوسته به شمشیر شرربار اباالفضل

برخیز سکینه به حرم منتظر توست

جامش به کف و اشک به رخسار اباالفضل

از سوز عطش آب شده طفل سه ساله

مگذار بگرید به حرم زار اباالفضل

تا آن که ببینند به تن دست نداری

یک لحظه سر از علقمه بردار اباالفضل

مگذار رود زینب کبری به اسیری

ای دست علی ، دست برون آر اباالفضل

تو چشم حسینی که زده تیر به چشمت

ای دور حرم چشم تو بیدار اباالفضل

کی گفته تن پاک تو در علقمه تنهاست

گردیده تو را فاطمه زوار اباالفضل

خون دل ما را که شده اشک عزایت

زهرا و حسین اند خریدار اباالفضل

مگذار شود خشک دمی دیده "میثم"

چشمی که بگریم به تو بسیار اباالفضل

ای همه عالم گدای دست تو

ای همه عالم گدای دست تو(مدح)

وی دو صد دریا عطای دست تو

دست حقّ، دست علی، دست خدا

نیست در هستی سوای دست تو

آبها لب تشنه ی داغ لبت

موج ها سیراب جای دست تو

اشگ از چشم پر از خونت خجل

مشک گریان از برای دست تو

موج ها گردیده دور مرکبت

آب ها گریان به پای دست تو

گر چه خود مشکل گشای عالمی

تیغ شد مشکل گشای دست تو

تا قیامت همدم فریادهاست

ناله های بی صدای دست تو

مصطفی سقّای تو در علقمه

فاطمه صاحب عزای دست تو

علقمه در ماتمت دریای خون

کربلا شد کربلای دست تو

با تن بی دست افتادی به خاک

ای همه عالم فدای دست تو

بانگ العفو علی را زنده کرد

در قنوت شب دعای دست تو

کاش می دیدم در آن صحرا حسین

بوسه می زد بر کجای دست تو

شک ندارم جای لبهای حسین

ماند روی زخم های دست تو

با بهای دست، جای لبهای حسین

ماند روی زخم های دست تو

با بهای دست، یار دین شدی

تا خدا شد خونبهای دست تو

چار حجّت بوسه بر دستت زدند

چون کند «میثم» ثنای دست تو

بحر طویل در ولادت حضرت ابوالفضل علیه السلام

بحر طویل در ولادت حضرت ابوالفضل علیه السلام

بند اول

شب سوم چو رسید از مه شعبان، مه عترت، مه قرآن،

چه

مبارک سحری بود که خورشیدِ جمال پسرِ فاطمه یکباره

درخشید، ادب بین که شب چارم شعبان، پی آن ماهِ

فروزنده عیان گشت ز برج شرف و غیرت و ایثار، به

بیت علی آن حجت دادار، مهِ ام بِنین حضرت

عباس علمدار، قضا گفت که این است همان شیر

خروشانِ علی حیدر کرار، قدر گفت که این است به خیل

شهدا سرور و سالار، فلک گفت بشر یا ملک است این؟

زهی از این گل رخسار که بخشید صفا چشم و دل

اهل صفا را.

بند دوم

هله ای فاطمهٔ دوم مولا! صدف بحر تولا! گهرت باد

مبارک! توئی آن نخل ولایت، که بود میوهٔ نابت قمر

برج هدایت، دُر دریای عنایت، ثمرت باد مبارک،

قمرت باد مبارک! گلِ رخسارِ گرامی پسرت باد مبارک!

ز علی باد سلامی به بلندای تجلّای ولایت به تو ولالهٔ

یاس تو و ماه رخ عباس که سرمست حسین است،

که پا بست حسین است، همه هست حسین است،

بگو دست حسین است، ببین در رخ نورانی او هیبت و

اِجلال علی شیرخدا را.

بند سوم

الا حور و ملک!جن و بشر!خلق سماوات و زمین! جشن
بگیرید که امشب علی و فاطمه و فاطمۀ ام بنین و حسن
و شخصِ حسین بن علی جشن گرفتند و همه وصف
ابوالفضل علمدار سرودند، همه چشم به عباس گشودند و
همه حمد خداوند نمودند که در

باغ ولا،

دسته گلِ یاس خوش آمد پسر شیرخدا حضرت عباس

خوش آمد! صلوات علی و فاطمه بر ماه جمالش، به

جلالش، به کمالش، به خصالش، به دو ابروی هلالش،

ز رسول الله و آلش بفشانید به پایش گهر مدح و ثنا را.

بند چهارم

نشنیدید که قنداقهٔ آن ماه جبین در بغلِ ام بنین بود؟

چو خورشید که بر بام زمین بود، تو گوئی که مگر در

بغل فاطمهٔ بنت اسد، حیدر کرار، علی شیر خداوند

مبین بود، که آن مادر فرخنده چو یک اختر تابنده که

دور سر خورشید بگردد، به ادب آمد و گرداند به دور

سر ریحانهٔ زهرا قمرش را و ندا داد که ای نور

دل فاطمه عباس عزیزم به فدایت نگهش کن که بوَد

یارِ تو و سرور و سالار، تمام شهدا را.

بند پنجم

همه دیدند که قنداقهٔ عباس بود بر سر دست اسدالله

چو خورشید که گیرد به بغل ماه و زند بوسه به پیشانی

و دستش، پس از آن یاد کند در شب میلاد وی از صبح

الستش که فدای پسر فاطمه گردد سر و جان و تن

و دستش، و کند یاد علمداری و سقائی و فرماندهی کل

قوایش، ادب و عشق و وفایش، شرف و صدق و

صفایش، به زمین آمدن از عرش خدا، قامت رعنا و

رسایش، عجبا دید در آن چهره همه واقعهٔ کرب و

بلا را.

بند ششم

ای نبی خوی و علی صولت و زهرا صفت! آیینهٔ حلم

حسن و دیدهٔ بیدار حسینی! تویی آن ماه که خود غرق

در انوار حسینی، نه فقط در شب عاشور و صف کرب و بلا،

کز شب میلاد گرفتار حسینی، همه جا یار حسینی پسر

شیرخدائی و علمدار حسینی، تو ابوفاضل و فرمانده

انصار حسینی، ز خداوند و ملایک ز رسولان و امامان

و شهیدان الهی، همه دم باد درودت، همه جا باد سلامت

که رساندی به کمال از ادب و غیرت و جانبازی خود دوستی

و عشق و وفا را.

بند هفتم

تو یم غیرت و ایثار و وفائی که پیمبر به تو نازد، تو به بی

دَستی خود دست خدائی که علی ساقی کوثر به تو نازد،

توئی عباس که صدیقهٔ اطهر به تو نازد، حسن آن حجت

داور به تو نازد، تو همان یار حسینی که حسین ابن

علی در صف محشر به تو نازد ، تو همان

میر سپاهی که همانا علی اکبر به تو نازد، توئی آن

ساقی بی آب که حتی علی اصغر به تو نازد، پسر ام بنین

استی و بیش از همه مادر به تو نازد، که تو کردی

به صف کرب و بلا یاری مصباح هدا را.

بند هشتم

تو همان ماه بنی هاشم و شمع شهدائی تو به دریای

عطش با جگر تشنهٔ خود

آب بقائی، تو کنار حرم خون

خدا صاحب ایوان طلائی، تو به بی دستی خود از

همگان عقده گشائی، تو فراتر ز تمام شهدا روز

جزائی، حرمت علقمه، خود کعبهٔ ارباب دعایی، تو

حسینِ دگرِ فاطمه، تو خون خدائی، به خدا صاحب

لطف و کرم و جود و سخائی، تو همان باب حوائج، تو

همان بحر عطائی، تو امید همه عالم تو چراغ ره مائی،

تو علمداری و فرماندهٔ کل شهدائی، چه شود دست

بگیری ز کرم" میثم" افتاده ز پا را؟

بحرطویل حضرت عباس

بحرطویل حضرت عباس

نفس از پردهٔ احساس زنم بر دهن از باغ ادب، عطر گل

یاس زنم تا که دم از منقبت حضرت عباس زنم؛ ساقی

صهبای ولا، تشنه لب جام بلا، یکّه امیر سپه کرب و بلا، حیدر

حیدر، قمر هاشمیان باب امامت یل افراشته قامت، قد و

بالاش قیامت، صلوات پسر فاطمه بر ماه جمالش، به

جلالش، به کمالش، به خصالش، همه دلباختهٔ عهد

الستش، اسدالله، یدالله، زده بوسه به دستش، شده

تقدیم حسین بن علی، یوسف زهرا همه هستش، همه

جان ها به فدایش، همه محتاج عطایش، چه بیارم به

ثنایش؟ نتوان گفت به جز شیرخدا، منقبت آن پسر شیرخدا را.

پسر فاطمه ام، ام بنین کز شب میلاد، پدر بوسه به دستش

زد و مادر به تولای حسین بن علی پرورشش داد و سپس

دور سر یوسف زهراش بگرداند و به گوشش ز ره مهر و وفا

خواند: که ای دسته گل یاس، پدر نام تو بگذاشته عباس،

تو

شمع شهدا، خون خدا و پسر خون خدایی و تو سردار سر

و دست جدایی و تو قربانی مصباح هدایی، تو علمدار شه

کرب وبلایی تو مرا نور دو عینی تو پسر خواندۀ زهرا و فدایی

حسینی به سر و دست و به چشم تو زنم بوسه که این

دست و سر و چشم، همه وقف حسین است تو عباس

رشیدیّ و تو سردار شهیدیّ و تو خورشید امیدی، تو کنی

با سر و دست و تن و جان یاری فرزند رسول دوسرا را.

الا ای پسر حیدر کرار، اباالفضل! تویی شیر

حسین بن علی، رهبر احرار، ابالفضل! تویی قبلۀ دل های

گرفتار، ابالفضل! تویی بر سپه کرب وبلا سید و سالار،

ابالفضل! تو در روز جزا نیز امیری و علمدار، ابالفضل! تو

صدپاره تنی از دم شمشیر شرربار، ابالفضل! تویی وارث

شمشیر علی در صف پیکار، ابالفضل! تو در دامن گهواره

شدی عاشق دلدار، ابالفضل! تو را حضرت زهرا شده در

علقمه زوار ابالفضل! تو شمع دل و جانی تو

جگر تشنه ترین ساقی دل سوخته در آب روانی تو امید

جگر سوختۀ تشنه لبانی تو علمدار بزرگ ولی عصر، شه

عصر و زمانی ببری پیش روی مهدی زهرا علم کرب وبلا را.

تو در اوج عطش بودی و بر آب روان دست ندادی به شرار

عطش دل گل لبخند گشادی سر و جان را به کف دست

نهادی به حرم روی نهادی سپه از چارطرف ره به تو بستند

و دل پاک تو خستند. به کف تیغ و به دستت علم و

مشک،

به دوشت ز حرم زمزمهٔ تشنه لبان بود، به گوشت به فلک

رفت خروشت که به یک حمله ز تیغت همه گشتند فراری

همه گفتند که احسنت چنین نیرو و این بازو و این صولت و

این هیبت و این شوکت و این غیرت و این همت و ایثار،

زهی میر و علمدار زهی فاتح پیکار که با حملهٔ او ریخت به

هم میمنه و میسرهٔ لشکر کفار، به یک حمله برانگیخته

تحسین علی، شیرخدا را.

نفس از سوز عطش شعلهٔ آتش شد و افتاد دو دستش ز بدن،

جان عزیزش سپر مشک و به چشمش دو یم اشک،

تنش بال درآورده ز پیکان به سوی خیمه شتابان و به

چشمش دهنِ خشک علی اصغرِ شش ماهه نمایان،

جگرش خون، دهنش خشک که ناگاه بر آن مشک زدند از

ره کین تیر چه تیری؟ که از آن شد جگرش چاک، همه

هستی او ریخت روی خاک و دگر گشت ز جان سیر،

وجودش همه آمد سپر نیزه و شمشیر و دو چشمش

هدف تیر بلا گشت و سیه در نظرش کرب وبلا شد؛

سر خود را به دو جانب حرکت داد سپس خواست که

پیکان بلا را به دو زانوی خود از دیدهٔ خونین به درآرد که

مگر باز ببیند دم جان دادن خود روی امام شهدا را.

خدا را همه از سوز درون ناله برآرید سزد در غم آن جان

جهان جان بسپارید به خون جگر سوختهٔ خود بنگارید که

عمامه فتادش ز سر و

تیر جفا در بصر و سوز عطش در جگر

و هر نفسش شعلهٔ دل بود. نه چشمی و نه دستی و نه

آبی و نه تابی که به یک ضربهٔ سنگین چو یکی کوه،

عمودی به سرش آمد و با پیکر صدچاک بیفتاد روی خاک

ندا داد: برادر! پسر ساقی کوثر! نگهی سوی برادر، تو بیا

دور کن از دور و بر ساقی اطفال حرم، اهل خطا را.

پسر فاطمه بشنید چو از علقمه فریاد علمدار،

کشید از جگر سوخته اش آه شرربار، پریدش ز الم رنگ

ز رخسار، روان گشت سوی علقمه با دیدهٔ خونبار،

نظر کرد بر آن پیکر صدچاک که افتاده روی خاک،

چو آیات جدا گشته ز هم آن بدن پاک، ندا داد که ای جان

برادر! قمر آل پیمبر! گل زهرا! گل حیدر! بگشا چشم و

ببین هلهلهٔ دشمن و اشک منِ افروخته دل را. به خدا داغ

تو سوزاند ز پا تا به سرم را؛ زدی آتش جگرم را و

شکستند به قتل تو همانا کمرم را و تو گویی که نهادند

دوباره به جگر داغ یگانه پسرم را به چه حالی نگرم پیکر و

مشک و علم و دست ز تن گشته جدا را؟

به گوشم از دل دریل صدای آب شنیدم

به گوشم از دل دریل صدای آب شنیدم(مصیبت)

چو آتش از جگر سوخته شراره کشیدم

درون موج به چشمم فتاد عکس سکینه

چو بحر، نعره زدم مثل آب، سینه دریدم

کفی زآب گرفتم در آن نگاه، فکندم

میان آن

لب خشک عزیز فاطمه دیدم

زاشگ خویش به آب آب دادم، آب نخوردم

نه دل زآب، که دل از حیات خویش بریدم

میان آب شدم آب از خجالت اصغر

هزار مرتبه مرگ خود از خدا طلبیدم

دهان مَشک چو باریک بود، تا کگه شود پر

هزار تیر عدو را به جان خویش خریدم

هزار سلسله افکند موج بحر به پایم

به آب دست ندادم زدام بحر پریدم

عزیز فاطمه لطفی کن و قبول کن از من

که وقف یک سرِ تو شد دو دست رشیدم

همه امید من این مشک آب بود به دوشم

هزار حیف که آخر به خاک ریخت امیدم

زخاطرم نرود تا کنار چشمه ی کوثر

صدای العطشی را که از سکینه شنیدم

به اجر این همه سوز و گداز بهر شفاعت

رسد به «میثم» آلوده روز حشر نویدم

تشنه گان یم لا، موج بلا را سپرند

تشنه گان یم لا، موج بلا را سپرند(مدح)

بر لب آب روان تشنه ی خونِ جگرند

آفتاب اند که آن سوی نقاب ابرند

چهره پوشیده زخون و همه جا جلوه گرند

تشنه کام اند ولی تشنه ی جام عطش اند

بحرها بر لبشان از لبشان تشنه ترند

بسمل غرقه به خون اند که در مقتل عشق

بال بگشوده و با خیل ملکگ همسفرند

خبری در پس پرده ست که این خوش خبران

با خبر از دو جهان اند و زخود بی خبرند

دیده بر تیر بلا دوخته هم چون عبّاس

دستگیر

همه، خود کشته ی بی دست و سرند

نازم آن ساقی لب تشنه که تا دامن حشر

بحرها از نفس سوخته اش شعله ورند

این شهیدی است که فردای قیامت شهدا

به بلندای مقامش همه حسرت ببرند

جرعه نوشان همه گی دریا دل

مستمندان نگاهش همه صاحب نظرند

همه عالم قمر هاشمیان خوانند

با وجودی که همه هاشمیان خود قمرند

حاجت از تربت عبّاس طلب کن «میثم»

زآن که ارباب دعایش همه گی خاك درند

چشم و دست و دل و بازوی علی داری تو

چشم و دست و دل و بازوی علی داری تو

حیدری یا پسر حیدر کراری تو؟

گرچه ماهند به رخسار، همه هاشمیان

قرص ماه همه در قلب شب تاری تو

دستگیر همۀ عالمی و بی دستی

بلکه بازوی علی در صف پیکاری تو

ای فدای تو و آقایی و سقایی تو

کز عطش در دل دریا، شرر ناری تو

پای تا سر عطش استی و محال است محال

که به دریا سر تسلیم فرود آری تو

ای همه خلق به زیر علمت یا عباس

علمت سبز که عباس علمداری تو

نه فقط کرب و بلا و نه فقط عاشورا

تا قیامت به حسین بن علی یاری تو

پاسدار حرم و ساقی و سردار سپاه

شمع جمع شهدا کیست تویی آری تو

مادرت امّ بنین است و خدا می داند

که به فرزندی زهرا تو سزاواری تو

در ره دوست بریده ز همه هست شدی

روز میلاد تو روزی است که

بی دست شدی

****

با وجودی که ز تن در قدم دوست جداست

دست تو دست علی، دست علی دست خداست

هم علمداری و هم بین شهیدان علمی

روز محشر شرف و قدر تو فوق شهداست

من کی ام تا که کنم سجده به خاک حرمت

زائر تربت تو هر شب جمعه زهراست

بعد طوف حرم محترم ثارالله

انبیا را به مزار تو سلام است و دعاست

اثر سجده به پیشانی نورانی تو

سند مستند ارث پسر از باباست

پسر شیر خدایی و خدا می داند

که در آیینهٔ روی تو محمّد پیداست

قرن ها آب به دور حرمت می گردد

تا صف حشر خجل از لب خشکت دریاست

هر چه گشتیم به دور حرمت می دیدیم

که مزار تو همان کرب و بلای دل ماست

گر ملک چهره به درگاه تو ساید چه عجب؟

به طواف حرمت کعبه بیاید چه عجب؟

****

آب آتش شده از داغ لب عطشانت

موج هم دست توسل زده بر دامانت

خوب تر از همه خوبان جهانی آقا

سر و جان همه خوبان جهان قربانت

تو یدالله حسینی به خدا نیست عجب

که یدالله ببوسد عوض قرآنت

ادب و صبر تو آتش به دل دریا زد

آب زانو زد و گردید عطش حیرانت

آب از دست پیمبر نگرفتی دم مرگ

ای فدای لب خشک و جگر عطشانت

حاجت خلق به دست تو روا می گردد

همه هستند رهین کرم و احسانت

در همان دم که سرت بود به دامان حسین

حضرت فاطمه در علقمه شد مهمانت

گر دو صد بار سر و دست و جبینت شکند

این محال است که یک دم شکند پیمانت

تا صف حشر کمند دل دیوانهٔ ماست

بند مشکی که گرفتی به سر دندانت

از دل «میثم» و از سینهٔ سوزان فرات

به وفا و ادب و حنجر خشکت صلوات

حرم هشت ذیحجّه در سال شصت

حرم هشت ذیحجّه در سال شصت (مدح)

به حجّاج شوری دگر داد دست

در اطراف کعبه نگاه همه

به ماه رخ یوسف فاطمه

بنی هاشم اطراف او گشته جمع

زهر سو چو پروانه بر کرد شمع

گروهی به نیرنگ و تزویرها

نهان زیر احرام شمشیرها

بر آن سر که تا از طریق خلاف

بریزند خون ورا در طواف

در آن حال عبّاس نجل علی

به امر حسین آن خدا را ولی

قدم بر روی بام کعبه نهاد

بدین خطبه همچون علی لب گشاد

ندا داد حمد است خاص خدا

که این بیت را داده قدر و بها

گرفت این حرم از علی آبرو

که اینک حسین است فرزند او

علی آنکه شد بیت ربّ اِله

بر او زادگاه و از او قبله گاه

الا قوم کفر و نفاق و حرام

که بستید راه حرم بر امام

به این بیت از آن امام البشر

احق کیست باشد که نزدیکتر

اگر حکمت حیّ داور نبود

اگر سرّ

خلّاق اکبر نبود

به جای امام از ره احترام

حرم بال می زد به سوی امام

خلایق حجر را کنند استلام

حجر بوسه آرد به دست امام

نبودی اگر امر مولای من

کلام خداوند یکتای من

چو بازی که گنجشک گیرد دمی

به خیل شما حمله ور گشتمی

بنی هاشمی مرگ را هر یکی

به بازی گرفتند از کودکی

کجا از شما مردم ناسپاس

بود روز مردانگی شاه هراس

چو ذبحی که افتد به پای حسین

من و خاندانم فدای حسین

یکی لحظه چشم خرد کرده باز

ببینید آری ببینید باز

یکی شارب الخمر کافر بود

یکی صاحب حوض کوثر بود

در آن بیت خوانندگانند مست

در این بیت دارند قرآن به دست

در آن بیت رجس و پلیدی مدام

در این بیت آیات و پاکی تمام

شما از چه کس پیروی می کنید

حسین است مولایتان یا یزید

شمایید در بند آن اشتباه

که روی قریش است از آن سیاه

قریش از پی کشتن مصطفی

کشیدند از شیطنت نقشه ها

چنین کار هرگز میّسر نبود

که غافل علی از پیمبر نبود

شما نیز بر قتل فرزند او

نهادید با تیغ در کعبه رو

سلیل همان شیر دوار منم

فداییّ نجل پیمبر منم

به تن تا که عبّاس را دست هست

به قتل امامش نیایید دست

گزندی نیاید بر آن جان پاک

مگر خون عبّاس ریزد به

خاک

سرم را بگیرید از پیکرم

سپس حمله آرید بر رهبرم

ز هم باد بگسسته پیوندتان

پراکنده تا حشر فرزندتان

به لعنت کند ذات حق یادتان

همان لعنت حق به اجدادتان

ببینید آن اشجع النّاس را

شناسید زین خطبه عبّاس را

چنین داد ز آغاز با یار دست

که پشت برادر ز داغش شکست

نه تنها ز «میثم» که از هست بود

به عبّاس تا صبح محشر درود

حلّه ام احرام خون تلبیه ام زمزمه

حلّه ام احرام خون تلبیه ام زمزمه (مدح)

زمزم من تشنگی کعبۀ من علقمه

حضرت زهرا قبول کرده به فرزندی ام

زادۀ ام البنین شد پسر فاطمه

العطش کودکان، قلب مرا پاره کرد

ورنه زشمشیرها، نیست مرا واهمه

کاش همان دم که تیر آمده و بر مشک خورد

تیغ اجل داده بود، عمر مرا خاتمه

گر بپذیری منم در دو جهان خادمت

ای به جنان مام من، مام تو را خادمه

ساقی اطفال من، آب روان موج زن

خشک شده از عطش، اشک به چشم همه

عاقبت از بار غم، سرو قدش گشت خم

آن که بود عرش را قامت او قائمه

نالۀ (میثم) اگر شعله به جان می زند

از دل سوزان ماست بر لب او زمزمه

خطری می کنم از فتنۀ شیطان احساس

خطری می کنم از فتنۀ شیطان احساس(امان نامه)

خطر خار جحیمی به روان گل یاس

در دل آل پیمبر همه افتاده هراس

شمر آورده امان نامه برای عباس

زین مصیبت حرم پاک علی می لرزد

گوییا ملک خدای ازلی می لرزد

****

کیست عباس؟ امید دل خیرالناس است

کیست عباس؟ شرف عشق، ادب احساس است

شیشه را قصد شکار جگر الماس است

پاسدار حرم الله اگر عباس است

به نگاهیش عدو در سقر آواره شود

جگر شمر و امان نامۀ او پاره شود

****

باز دنیا به سوی حیدر کرار آمد

به سراغ قمر از راه، شب تار آمد

دل شب سوی حرم، شمر ستمکار آمد

به

شکار دل عباس علمدار آمد

گفت: عباس! ببین! بخت، تو را همراه است

که امان نامۀ تو خط عبیدالله است

****

چشم عباس که بر شمر ستمکار افتاد

پای تافرق چو آهی که برآید ز نهاد

گفت ای کار تو بر آل پیمبر بیداد

به تو و خطّ و امان نامۀ تو نفرین باد

دور شو! این همه افسانه مخوان درگوشم

به دو عالم پسر فاطمه را نفروشم

****

گفت ای لعل لبت تشنه، دلت دریایی

تا به کی پای تو در سلسلۀ تنهایی؟

به تو زیبنده بود سروری و آقایی

حیف از قدر و جلالت که کنی سقایی!

تو امیری ز چه رو عبد برادر باشی؟

نزد ما آی که فرماندۀ لشکر باشی

گفت روزی که اذان بر در گوشم خواندند

همگی بر رخم از اشک، گلاب افشاندند

مات و مبهوت به دیدار جمالم ماندند

همه دور پسر فاطمه ام گرداندند

تا فدای پسر فاطمه گردد هستم

پدرم اشک فشان بوسه زده بر دستم

****

گفت ما بوسه گذاریم به خاک پایت

تو یل ام بنینی و قمر، سیمایت

چه نیازی به حسین و به بنی الزهرایت؟

حیف باشد که ز هم قطع شود اعضایت!

عوض آنکه حسین، اشک برایت ریزد

باش با ما که زر سرخ به پایت ریزد

****

گفت: خاموش که این بندگی ام، آقایی ست

مشک بر دوش گرفتم، شرفم سقایی ست

باخبر باش که عباس، بنی الزهرایی ست

جگرم سوخته و چشم و دلم دریایی ست

باشد

از اسب، زمین خوردن من پروازم

هرچه هستم به حسین بن علی سربازم

****

من جدا لحظه ای از آل پیمبر گردم؟

بهر حفظ سر و جان دور ز دلبر گردم؟

پسر شیرخدا نیستم ار برگردم

عشقم این است که دور علی اصغر گردم

نیست بازیچۀ مانند تویی احساسم

دور شو! دور! زنازاده! که من عباسم

ای فدای شرف دین و مرامت عباس!

کوثر از جام نبی باد به کامت عباس!

از ولادت به تو بالیده امامت عباس!

تا قیامت ز رسل باد سلامت عباس!

تو به شهر دل یک خلق، امامت کردی

سربلند است قیامت که قیامت کردی

نه ز شمشیر نه از تیر، تو را واهمه بود

از ازل مرغ دلت شیفتۀ علقمه بود

زائر پیکر صدپارۀ تو فاطمه بود

آب را با تو به دور حرمت زمزمه بود

کای شرار عطشت در جگر آب، عباس!

آب از شرم لب تشنهٔ تو آب عباس!

****

آب ها تشنهٔ داغ لب عطشان تواند

نخل ها سوخته و سربه گریبان تواند

اشک ها وقف تو و زخم فراوان تواند

دست ها تا ابدالدّهر به دامان تواند

چه شود تا ز گنه، نامهٔ او پاک کنند

«میثم» دلشده را در حرمت خاک کنند

خورشید بَرَد سجده به خاک در عباس

خورشید بَرَد سجده به خاک در عباس (مدح)

مه جلوه ای از حسن خدامنظر عباس

هر سینه ی افروخته یک علقمه فریاد

هر دیده ی پر اشک بود کوثر عباس

هر زخم بدن، آیه

ای از مصحف ایثار

هر خون جگر، قطره ای از ساغر عباس

فرزندیّ ِ دو فاطمه، سقایی عترت

سرداری لشگر، شرف دیگر عباس

زیبد که شهیدان همه خیزند به تعظیم

فردای قیامت همه در محضر عباس

با راس حسین ابن علی بود برابر

تاشام بلا بر سر نیزه سر عباس

ایثار و فداکاری و ایمان سه چراغند

در بزم دل از مکتب روشنگر عباس

عباس به تعداد همان باب حسین است

یعنی که بیا سوی حسین از در عباس

در علقمه چون عطر گل آید به مشامم

بوی نفس فاطمه از پیکر عباس

مارا نبُوَد زهره که گوییم ثنایش

تا یوسف زهراست ثنا گستر عباس

در دامن صحرای بلا خون خدا ریخت

از بازو و ازدیده و از حنجر عباس

افسوس که شد همسفر قاتل عباس

از علقمه تا شام بلا خواهر عباس

باسوز دل و اشک روان و شررِ شعر

میثم شده پیوسته پیام آور عباس

در خیمه نیست جان عمو آب آب آب

در خیمه نیست جان عمو آب آب آب(مصیبت)

رفتند از عطش همه طفلان زتاب، آب

ای آفتاب هاشمیان ماه فاطمه

رنگ رخم ببین شده چون ماهتاب، آب

من صبر می کنم علی اصغر زدست رفت

تا او دوباره زنده شود کن شتاب، آب

گشتم به هر طرف که بر او آب آوردم

دیدم نبود

غیر سرشک رباب، آب

گر جای خود به خواب دهد اشک کودکان

در خواب هم زنند صدا آب آب، آب

نزد فرات، العطش ما رود به چرخ

فردا چه می دهد به پیمبر جواب، آب

گر آه ما به دامن دریا رسد دمی

گردد ز خجلت لب اطفال آب آب

این مشک خشک را که تو از من گرفته ای

آهسته گوید ای پسر بوتراب، آب

نبود روا به سایهٔ آل فاطمه

سوزند از عطش همه چون آفتاب، آب

گر افتدش زخیمهٔ آل علی عبور

گردد زآتش دل اصغر کباب، آب

یوم الحساب گشت عیان تا که اهل نار

بستند بهر شافع یوم الحساب، آب

(میثم) دمی که تشنه جدا شد سر حسین

ای کاش می نمود جهان را خراب آب

در عالم وهم آمدم این صحنه پدیدار

در عالم وهم آمدم این صحنه پدیدار(مدح)

دیدم که نشستم به حضور دو علمدار

دو ماه فروزنده، دو خورشید درخشان

دو میر، دو فرمانده دو سرباز فداکار

این شیرِ حسین بن علی، حضرت عباس

آن یارِ رسول مدنی، جعفر طیّار

این بهر حسین بن علی یار و برادر

این نیز برادر به علی، حیدر کرار

عباس، زده خنده به ماه رخ جعفر؛

کای جان عمو! نور دل احمد مختار!

در یاری اسلام، چنان پای فشردی

تا دست تو گردید جدا در صف پیکار

در پاسخ او جعفر طیار چنین گفت:

ای ماه بنی هاشم، ای مطلع الانوار

هم چهره نهادند به پای تو ملایک

هم بوسه زده دست تو را سیّد ابرار

هرچند که در موته جدا گشت دو دستم

در یاری دین از دم شمشیر شرربار

دیگر نزدند از ره کین تیر به چشمم

ای اشک همه وقف تو در مکتب ایثار

من مثل تو یک ساقی بی آب نبودم

ای داغ لبانت به روی آب، پدیدار

سرو قد من بر سر نی رفت چو خورشید

نخل قد تو از سر زین گشت نگون سار

من خجلت بی آبی طفلان نکشیدم

اشک تو از این غصه روان بود به رخسار

باید که بگریند شهیدان همه تا حشر

در علقمه بر زخم فراوان تو بسیار

یک لحظه تو از دست و سر و چشم گذشتی

گشتی به جگر تیر بلا را تو خریدار

بی دستی تو باعث آن شد که ز هرسو

آید به تنت زخم روی زخم، دگربار

بگریست اگر در غم من چشم پیمبر

بشکست غم تو کمر از حجّت دادار

در ماتم من اشک علی ریخت به صورت

در ماتم تو فاطمه گردید عزادار

این فخر، مرا بس که به جنّت بزنم پر

همراه تو ای فرش رهت دیدهٔ احرار

زیبد که ببالیم به افواج ملایک

تو حضرت عباسی و من جعفر طیّار

من باب جهاد استم و تو باب حسینی

یابند ز تو در حرم خون خدا بار

«میثم» به ثنای علی و آل کند فخر

خورده است به طبعش نفس میثم تمار

درد من و درمان تو، یا حضرت عباس

درد من و درمان

تو، یا حضرت عباس(مدح)

دست من و دامان تو، یا حضرت عباس

تو قبلهٔ حاجاتی و من یکسره حاجت

چشم من و احسان تو یا حضرت عباس

ای دیده علی، ماه شب چهاردهم را

در چاک گریبان تو یا حضرت عباس

تو ساقی مهریهٔ زهرایی از آن رو

دریا شده عطشان تو یا حضرت عباس

از روز ازل، بوسه گه وجه خدا بود

دست و لب خندان تو یا حضرت عباس

نَبْود عجب ار صوت علی زنده شود باز

با خواندن قرآن تو یا حضرت عباس

در پنجهٔ ارباب دعا، حبل متینی است

از رشتهٔ دامان تو یا حضرت عباس

پشت تو نلرزد، چو علی گر همه عالم

آیند به میدان تو یا حضرت عباس

گو خلق بیارند، بخوانند و بگویند

آرند چه در شان تو، یا حضرت عباس

پیغمبر و زهرا و علی و حسنینند

مداح و ثناخوان تو یا حضرت عباس

بس فخر کند حضرت سلمان اگر او را

خوانند مسلمان تو یا حضرت عباس

سقّایی و سرداری و ایثار، سه حرفند

از مکتب عرفان تو یا حضرت عباس

تیر و سپر و نیزه بوَد در کف دشمن

در قبضهٔ فرمان تو یا حضرت عباس

مدح تو نه آن است که گویند ادیبان

از ابرو و چشمان تو یا حضرت عباس

مدح تو عیان است، عیان است، عیان است

در پرتو ایمان تو یا حضرت عباس

مدح تو نوشته است، نوشته است، نوشته است

در زخم فراوان تو یا حضرت عباس

مدح تو همین است، که فرمود امامت

مولات به قربان تو یا حضرت عباس

مدح تو همین است، که با خیل ملائک

پرواز کند جان تو یا حضرت عباس

مدح تو همین است، که مولای دو عالم

زد بوسه به دستان تو یا حضرت عباس

تو حُسن خدایی دل «میثم» شده روشن

از حُسن فروزان تو یا حضرت عباس

دریا کشید نعره، صدا زد مرا بنوش

دریا کشید نعره، صدا زد مرا بنوش (مصیبت)

غیرت نهیب زد که به دریا بگو خموش

وقتی که آب را به روی آب ریختی

آمد چو موج در جگر بحر خون به جوش

گفتی به آب، آب، چه بی غیرتی برو

بی آبرو به ریختن آبرو مکوش

آوردَمت به نزد دهان تا بگویمت

بشنو که العطش رسد از خیمه ها به گوش

بر کام خشک یوسف زهرا شدی حرام

با آنکه خوردن تو حلال است بر وحوش

تو موج می زنی و علی اصغر از عطش

گاهی به هوش آید و گاهی رود ز هوش

از بس که «آب، آب» شنیدم ز تشنگان

دیگر نفس به سینه تنگم شده خروش

در آب پا نهادم و

بر خود زدم نهیب

گفتم بسوز از عطش و آب را ننوش

بالله بوَد ز رشته عمرم عزیزتر

این بندمشک را که گرفتم به روی دوش

«میثم» هزار بار اگرت سر ز تن بُرند

چشم از محبت علی و آل او مپوش

دلداده ذریه زهراست عباس

دلداده ذریه زهراست عباس(مدح)

جان بر کف میدان عاشوراست عباس

باب الکرم، باب الولا، باب الحوائج

باب الحسین و کعبه دل هاست عباس

زخم تنش آیات ایثار و شهادت

قرآن ز پا تا سر، ز سر تا پاست عباس

عالم به سویش می برد دست توسل

با آن که خود در علقمه تنهاست عباس

بعد از حسین بن علی تا صبح محشر

بر هر شهیدی سید و مولاست عباس

شیر حسین بن علی ، شمشیر حیدر

مرآت یاسین، مظهر طاهاست عباس

فرمانده بی لشکر و سردار بی دست

سقای عطشان بر لب دریاست عباس

یک آسمان غیرت، هزارانش ستاره

نقش زمین در دامن صحراست عباس

در قلزم خون دُرّ نایاب ولایت

در قلب عترت راز ناپیداست عباس

بی دست و دست عالمی بر دامن او

بی آب و بر آل علی سقاست عباس

روزی که هر کس هست حشرش با امامش

گویند ثاراللهیان، ماراست عباس

آن روز تا دست خلایق را بگیرد

دستش به دست حضرت زهراست عباس

در دامن شیر خدا از شیرخواری

بهر شهادت خویش را آراست عباس

می کرد در آغوش مادر بی قراری

آخر امام خویش را می خواست عباس

گفتی قیامت شد، قیامت شد، قیامت

تا کرد قامت بر شهادت راست عباس

تنها نه در دنیا بود باب الحوائج

باب المراد خلق در عقباست عباس

هم پایبند عشق ثارالله امروز

هم دستگیر عالمی فرداست عباس

حتی به روی دشمن خود در نبندد

از بس کرامت دارد و آقاست عباس

نام ابوالقربه از اول داشت با خویش

یعنی همانا مشک را باباست عباس

درعین بی دستی علمدار ولایت

در قحط آب، آب آور و سقاست عباس

ای اهل جنت روضه رضوان شما را

ما را به محشر جنه الاعلاست عباس

دُردانه ام البنین در دست حیدر

ریحانه انسیه الحوراست عباس

از بس که دارد زخم روی زخم بر تن

گویی سراپا لاله حمراست عباس

تا دوست زخم پیکرش را دوست دارد

زخمش چو باغ گل به تن زیباست عباس

"میثم" علی باید بگوید وصف او را

بالاتر از مدح و ثنای ماست عباس

دو بیتی ها در مدح حضرت عباس علیه السلام

دو بیتی ها در مدح حضرت عباس علیه السلام

میان آب دریا سوختم من

چو قرص آفتاب افروختم من

نگاهم

چون به موج آب افتاد

نگه بر عکس اصغر دوختم من

****

زهست خویشتن یکسر گذشتم

بود این بیت، کلّ سر گذشتم

کند تا یوسف زهرا قبولم

زجان و چشم و دست و سر گذشتم

****

شدم از پای تا سر، درد ای اسب

کشم از سینه آه سرد ای اسب

سکینه ایستاده چشم در راه

زراه خیمه ها برگرد ای اسب

****

غم از بهر مبارکبادم آمد

زهر بیدادگر بیدادم آمد

به دستم ضربت شمشیر تا خورد

غلاف تیغ قنفذ یادم آمد

****

دریغا حرمت ما را شکستید

دل یاسین و طاها را شکستید

شما دست مرا از من گرفتید

چرا بازوی زهرا را شکستید

****

چه گل هایی که زیر خار خفتند

زدشمن ها شماتت ها شنفتند

میان موج دشمن گیر کردند

کتک خوردند و یا عبّاس گفتند

****

چو گل با تیغ از هم وا شدم من

به سان لاله ی صحرا شدم من

زبس گردید جسمم آیه آیه

زیارت نامه ی زهرا شدم من

****

به دریا تن در آتش تاب دادم

زخون دیده لعل ناب دادم

ننوشیدم زدریا آب امّا

زاشک خود به دریا آب دادم

****

دریغا آب را از دست دادم

زدی ای تیر آتش بر نهادم

تهی شد مشک آب ای کاش می شد

به جای تیر دستی می نهادم

****

مر از کودکی

خون جگر بود

هوای ترک دست و ترک سر بود

اگر بودم کنار بیت زهرا

برای فاطمه دستم سپر بود

****

برون از رگ رگ من خون بیارید

به قتلم رو در این هامون بیارید

برای آنکه زهرا را ببینم

زچشمم تیر را بیرون بیارید

****

مقاوم ایستادم پا فشردم

به دریا آبرو از آب بردم

زبس از دخترت شرمنده بودم

پیمبر آب داد امّا نخوردم

****

سکینه، این من، این خون جبینم

نشد آب آورم ای نازنینم

اگر دیدی سرم را بر سر نی

جلو رو تا که اشکت را نبینم

****

تنت را بین دشمن پاس دارم

کنار آن دو شاخ یاس دارم

همه یاران من رفتند امّا

به خود گفتم که یک عبّاس دارم

******

به فرقم تا عمود آهنین خورد

تنم زخم از یسار و از یمین خورد

چو دستش را زتن افکنده بودند

علمدار تو با صورت زمین خورد

****

به فرقم تا عمود آهنین خورد

تنم زخم از یسار و از یمین خورد

چو دستش را ز تن افکنده بودند

علمدار تو با صورت زمین خورد

******

امام صابران بودم، خمیدم

جدا از شاخه شد یاس امیدم

چو دست از جسم عباسم جدا شد

سر خود را به نوک نیزه دیدم

******

قدم چون شاخه بشکسته خم شد

که دستم

بودی و دستت قلم شد

مخور غم گر علم از دستت افتاد

سرت بر نیزهٔ دشمن عَلم شد

******

تو دیگر جز پیمبر را نبینی

لب خشکِ برادر را نبینی

از آن رو بسته شد چشم تو با تیر

که دیگر اشک اصغر را نبینی

******

کنار علقمه وقتی رسیدم

که مرگت را به چشم خویش دیدم

هزاران تیر در قلبم فرو رفت

ز چشمت تیر را برون کشیدم

******

ز اشک دیده پر شد، ساغر من

که سقّا دست و پا زد در بر من

اگر در علقمه ام البنین نیست

عزادار تو باشد مادر من

******

به موج خون نشستی، ای برادر

دو چشم خویش بستی، ای برادر

همه انصار من رفتند، اما

تو پشتم را شکستی ای برادر

دوازده بند در مدح و مصیبت حضرت عبّاس علیه السلام

دوازده بند در مدح و مصیبت حضرت عبّاس علیه السلام

بند اول

هماره تا که خدا را بود ز خلق سپاس (مدح)

درود بر خلف پاک مرتضی عبّاس

فروغ چشم و چراغ دل چهار امام

امید یوسف زهرا حسین خیر النّاس

دو ذوالفقار دو ابرو، دو چشم او دو علی

محب از آن به امان عدو از این به هراس

بهین معلّم دانشسرای عالم عشق

که از جهان وجودش فراتر است کلاس

لبش حقیقت کوثر دمش روان مسیح

دلش بهشت ولایت رخش حدیقهٔ یاس

تمام

عمر به دور عزیز زهرا گشت

چنانکه داد حرم را شب شهادت پاس

نه در بهار جوانی خدا گواست که بود

ز شیر خوارگی و کودکی حسین شناس

روا بود که همانند چهارده معصوم

شود ز حضرت او صبح و شام نعت و سپاس

کنار تربت پاکش فرشتگان خوانند

دو مصرعی که در آن هست یک جهان احساس

سلام خالق منّان سلام خیر النّاس

سلام خیل شهیدان به حضرت عبّاس

****

بند دوّم

درود صبر و سلام رضا به همّت او

دل فرات بود مشتعل ز غیرت او

به شیرخواره گی او را شناخت شیر خدا

که بوسه زد به جبین و به دست و صورت او

دمی که تشنه ز دریا نهاد پای برون

کمال یافت جوانمردی از فتوّت او

کتاب عشق و وفا و محبّت و ایثار

روایتی است ز سرداری و سقایت او

چو آفتاب ز ماه جبین نمایان بود

حسین دوستی از لحظهٔ ولادت او

محال بود نکاه از حسین بردارد

که گشته بود تماشای دوست عادت او

ستارهٔ سحر زینب و حسین و حسن

چراغ هاشمیان آفتاب طلعت او

به حشر فاطمه آرد دو دست او همراه

که این دو دست وسیله است بر شفاعت او

کسی که گفت ولی اللّهش بنفسی انت

مرا چه زهره که گویم ثنای حضرت او

به غرفه های ضریحش اگر رسد دستم

به این دو مصرع زیبا کنم زیارت او

سلام خالق

منّان سلام خیر النّاس

سلام خیل شهیدان به حضرت عبّاس

****

بند سوّم

سزد ز مهر فلک خوبتر بخوانندش

قمر، نه رشک هزاران قمر بخوانندش

قسم به خون شهیدان حق روا باشد

که سیّد الشّهدای دگر بخوانندش

سزد به زمزم و کوثر همه دهان شویند

سپس به بحر ولایت گهر بخوانندش

اگر چه زادهٔ امّ البنین بود عبّاس

روا بود که به زهرا پسر بخوانندش

به یک نگاه توان خلق را کند سلمان

ز راه صدق و ارادت اگر بخوانندش

چنانکه بود علی نفس مصطفی زیباست

که نفس زاده خیر البشر بخوانندش

عمو به اینهمه رأفت بحق عجب نبود

که دختران برادر پدر بخوانندش

ستارگان همه گردند دور آن ماهی

که مهر و ماه سپهر ظفر بخوانندش

به یک نظر دهد از لطف حاجت همه را

اگر تمامی اهل نظر بخوانندش

بوصف منقبت او سروده ام بیتی

سزد که خلق به شام و سحر بخوانندش

سلام خالق منّان سلام خیر النّاس

سلام خیل شهیدان به حضرت عبّاس

بند چهارم

****

سلام باد به چشم و به دست و بازویش

درود باد به ماه جمال دلجویش

ز معجز نبوی ارث میبرد چشمش

به ذوالفقار علی رفته تیغ ابرویش

کتاب عشق حسین است در خط و خالش

بهشت زینب کبری است لالهٔ رویش

جبین به خاک کف پای عاشقی سایم

که دوست دوست بر آید ز تار هر مویش

مدینه مست

شد از بوی عشق و عطر وفا

دمی که امّ بنین شانه زد به گیسویش

خدا گواست که بوی حسین را می داد

چو می گذشت نسیم شب از سر کویش

ملقّب است به باب الحوایجی آری

بیا و دست گدایی دراز کن سویش

تمامی شهدا غبطه می برند به او

که هست صحنهٔ محشر پر از هیاهویش

خوش آن زبان که چو در روز حشر باز شود

به این دو مصرع زیبا بود ثنا گویش

سلام خالق منّان سلام خیر النّاس

سلام خیل شهیدان به حضرت عبّاس

****

بند پنجم

شب ولادت خود داده بود دل از دست

نگاه کرد به چشم حسین و شد سر مست

قسم به نرگس چشمش همین که چشم گشود

چو تیر عشق حسینش درون سینه نشست

علی، حسین، حسن، زینبین، امّ بنین

همه چو دسته گل او را دهند دست به دست

سرم فدای تن و جان کودک شیری

که دل به حلقهٔ زلف عزیز زهرا بست

اگر که کفر نبود این کلام می گفتم

که بود زادهٔ امّ البنین حسین پرست

کنار آب روان آبرو به آب نداد

که بود تشنگیش آبرو ز عهد الست

ز چشم و دست و سر و جان گذشت در یک آن

قسم به حقّ خدا عاشق اینچنین بایست

پس از دو چشم و دو دستش گذشت از سر و جان

تنش ز تیغ درید و سر از عمود شکست

همیشه تا

که خروس سحر کند تقدیس

هماره تا سخن مرغ عشق یا حق است

سلام خالق منّان سلام خیر النّاس

سلام خیل شهیدان به حضرت عبّاس

****

بند ششم

چو دید تشنۀ لب های خشک او دریاست

به آب خیره شد و ناله اش ز دل بر خواست

که آب از چه نگردیدی از خجالت آب

تو موج میزنی و تشنه یوسف زهراست

ز یکطرف به حرم بانگ العطش بر پاست

قسم به فاطمه هرگز تو را نمی نوشم

که در تو عکس لب خشک سیّد الشّهداست

ز خون دیدۀ من روی موج خود بنویس

که از تمامی اطفال تشنه تر سقّاست

خدا گواست که با چشم خویشتن دیدم

سکینه را که لبش خشک و دیده اش دریاست

درون بحر همه ماهیان به هم گویند

حسین تشنه و سیراب وحشی صحراست

نوشته اند به لبهای خشک من ز ازل

که تشنه کام گذشتن ز بحر شیوهٔ ماست

ز شیر خواره برایت پیام آوردم

پیام داده که ای آب غیرت تو کجاست؟

صدای نعرهٔ دریا به گوش جان بشنو

که موج آب هم این طرفه بیت را گویاست

سلام خالق منّان سلام خیر النّاس

سلام خیل شهیدان به حضرت عبّاس

****

بند هفتم

ز آب با جگر تشنه شست سقّا دست

کشید پا و نداد عاقبت بدریا دست

وجود او سپر مشک بود و بیم نداشت

از اینکه چشم دهد یا که سر دهد یا

دست

ز دست دادن خود بود آگه و می خواست

که عضو عضو وجودش شود سرا پا دست

تمام هستی خود را به پای جانان ریخت

گذشت از سر و از چشم و تن نه تنها دست

خدا گواست که بر پای دوست می افکند

اگر به پیکر مجروح داشت صدها دست

به یاری پسر فاطمه گذشت از جان

جدا شد از بدنش در حضور زهرا دست

سخن ز آب مگو ای سکینه رو به حرم

که اوفتاده به یکجا تن و به یک جا دست

دو دست خویش به راه عزیز زهرا داد

به شوق آنکه بگیرد ز خلق فردا دست

رسد به خاک پی بندگی حق تار و

شود بلند به درگاه کبریا تا دست

سلام خالق منّان سلام خیر النّاس

سلام خیل شهیدان به حضرت عبّاس

****

بند هشتم

گرفت تیر از آن نور چشم حیدر چشم

بگفت تیر دگر کو که هست دیگر چشم

سرم نثار ره عاشقی که بعد دو دست

به پیش تیر دهد در ره برادر چشم

به سیّدالشّهدا کرد جان و دل تقدیم

گشود تا که به دامان پاک مادر چشم

مکن سکینه ز سقّا گله که آن مظلوم

به یاد تو عوض آب داشت خون در چشم

به تیر گفت بیا و به چشم من بنشین

که نیست جای تو ای پیک یار در هر چشم

دو دست دادم و در انتظار تیرم باز

که یا

نهم به جگر یا به سینه یا بر چشم

تمام آرزویش دیدن برادر بود

نداشت حیف برای نگاه آخر چشم

به جسم پاک وی آنقدر تیر و نیزه زدند

که چون زره بدنش شد ز پای تا سر چشم

بسوی او دگران راست پای میزان دست

به دست او همگان راست روز محشر چشم

سزد به حشر بخوانند این دو مصرع را

چو افکند بر آن عارض منوّر چشم

سلام خالق منّان سلام خیر النّاس

سلام خیل شهیدان به حضرت عبّاس

****

بند نهم

مه سپهر وفا آفتاب امّ بنین

حسین روی و علی صولت و حسن آیین

جبین ز صدمهٔ آهن چو مصحف پامال

بدن ز تیر شده بال جبرئیل امین

نگاه نافذ او جذبهٔ علی را داشت

و گر نه تیر به چشمش نمی زدند ز کین

نداشت دستی و خم شد که تیر دشمن را

برون کشد به دو زانو ز دیدهٔ خونین

چنان زدند به فرقش عمود در آن حال

که روی خاک به صورت فتاد از سر زین

فراریان نبردش تمام برگشتند

زدند بر تن او زخم از یسار و یمین

چو مصحفی که شود پاره پاره آیاتش

به خاک ریخت ورق های آن کتاب مبین

عزیز فاطمه را قد خمید و پشت شکست

کنار پیکر او ناله زد به صورت حزین

دو چشم چشمهٔ اشک و دو چشم چشمهٔ خون

دو دست بر کمر شه دو دست نقش زمین

درود باد بر آن دست و چشم و پیشانی

که شد نثار به یک لحظه بهر یاری دین

روا بود که به وصفش هماره باز بود

به این دو مصرع زیبا زبان حورالعین

سلام خالق منّان سلام خیر النّاس

سلام خیل شهیدان به حضرت عبّاس

****

بند دهم

رسید زخم ز بس روی زخم بر بدنش

نبود فرق دگر بین جسم و پیرهنش

به اب تیغ فرو ماند شعلهٔ عطشش

ز نوک تیر رفو گشت زخم های تنش

عزیز فاطمه را لحظه ای برادر خواند

که بود چشمهٔ خون جاری از لب و دهنش

به کودکی چو زبان باز کرد گفت حسین

به وقت مرگ برادر شد آخرین سخنش

نمود غسل به خون و کفن نیاز نداشت

که خاک کرب و بلا شد به علقمه کفنش

کشید پرده ز خون جبین به رخ ماهی

که خوانده اند شهیدان چراغ انجمنش

گلی ز گلشن امّ البنین به خون غلطید

که بود رنگ حسین و لطافت حسنش

چو لاله ای که بچینند و برگ برگ کنند

ز فرق تا به قدم پاره پاره شد بدنش

فرا ز نیزۀ دشمن نگاه زینب بود

به خال هاشمی و خون گرفته یاسمنش

چه لایق است درود تمام خلق جهان

چه قابل است سلام هزار همچو منش

سلام خالق منّان سلام خیر النّاس

سلام خیل شهیدان به حضرت عبّاس

****

بند یازدهم

حریم آل علی را ز اشک

آب گرفت

عطش ز تشنه لبان لحظه لحظه تاب گرفت

پدر ز علقمه قامت خمیده بر می گشت

سکینه آمد و با گریه راه باب گرفت

بگفت یا ابتا اَینَ عمّی العبّاس

چه شد که چشم ز ما نجل بوتراب گرفت

سرشک دیده ی بابا جواب او را داد

که ماه عارض سقّا ز خون خضاب گرفت

نشست در یم خون تا مه بنی هاشم

کنار علقمه دیدند آفتاب گرفت

حرم از این خبر آمادۀ اسیری شد

بنات فاطمه را سخت اضطراب گرفت

به گاهواره علی ناله ای کشید ز دل

که صبر و طاقت و آرام از رباب گرفت

سلام بحر به لبهای خشک سقّایی

که تشنه در یم خون جا کنار آب گرفت

مدال نوکریش را گرفت از زهرا

زبان به منقبت و مدح آنجناب گرفت

خوشا کسی که سر قبر او به این سه سلام

که گفت مادر و از فاطمه جواب گرفت

سلام خالق منّان سلام خیر النّاس

سلام خیل شهیدان به حضرت عبّاس

****

بند دوازدهم

ستاره گان همه در علقمه برید نماز

که اوفتاده در آنجا به خاک ماه حجاز

هزار حیف که در لحظۀ شهادت خود

نشد که دیده کند بر روی برادر باز

دو دست داد و خدا در عوض دو بالش داد

که در ریلض جنان با ملک کند پرواز

بدون دست ز خون جبین گرفت وضو

سر بریدۀ او نوک نیزه خواند نماز

ز تشنه گان جگرش تشنه تر، جلال ببین

که کرد در دل دریا به آب دریا ناز

زدند تیر به چشمش دوباره چشم گشود

که دیدهٔ تیر دوست گیرد باز

از آن شد به باب الحوایجی محشور

که دیده اند ز قبرش هزارها اعجاز

به خون پاک شهیدان قسم که در صف حشر

بود میان شهیدان مقام او ممتاز

حسین داشت ز سربازیش سرافرازی

سر سران جهان خاک پای این سرباز

چگونه مدح کند «میثم» آن شهیدی را

که مدح کرده خداوندگار بنده نواز

اگر روم به سر تربت مطهّر او

همین دو مصرع ترجیع را کنم ابراز

سلام خالق منّان سلام خیر النّاس

سلام خیل شهیدان به حضرت عبّاس

ساقی تشنه لب کرب و بلا واعطشا

ساقی تشنه لب کرب و بلا واعطشا (مدح)

قحط آب است در این دشت و بلا واعطشا

کودکان جمله نهادند دل خویش به خاک

می رود ناله دلها به سما واعطشا

گر چه ای ساقی طفلان تو ز ما تشنه تری

نگهی کن به لب تشنۀ ما واعطشا

داده است اصغر بی شیر زگهواره پیام

کی عمو واعطشا واعطشا واعطشا

ای ز طفل شده آب آور عترت مپسند

بلبل فاطمه افتد ز نوا واعطشا

ای به شیریت زده شیر خدا بوسه بدست

دست بر یاری عترت بگشا واعطشا

دست اطفال دل شب که به بالا می رفت

همه در حقّ تو کردند دعا واعطشا

حاجران را ز عطش خشک شده زمزم

چشم

ای لبت زمزم خشک شهدا واعطشا

مشک بی آب و لب خشک و دو چشم تر ما

با تواند ای پسر شیر خدا واعطشا

سعی کن ای به فدای تو و سعیت «میثمم

خیمه ها مروه فرات است صفا واعطشا

ساقی لب تشنگان زادهٔ ام البنین

ساقی لب تشنگان زادهٔ ام البنین(مصیبت)

دست رشید حسین، بازوی حبل المتین

چهرهٔ مهتابی و حنجر خشکم ببین

هم جگرم سوخته، هم شده قلبم کباب

عمو عمو، آب آب عمو عمو، آب آب

****

با چه گناهی عمو، آب به ما شد، حرام

خون جگر، جای آب، ریخته ما را به جام

می مکد انگشت خود، علی اصغر مدام

بال زند از عطش، بر روی دست رباب

عمو عمو، آب آب عمو عمو، آب آب

****

نفس، ز سوز عطش، شعلهٔ آذر شده

جواب این آب آب، نیزه و خنجر شده

آل علی از چه رو، بی کس و یاور شده؟

نمی رود از عطش، دیدهٔ طفلان به خواب

عمو عمو، آب آب عمو عمو، آب آب

****

آب، گریبان درید، بر لب عطشان ما

مثل دو دریا شده، دیدهٔ گریان ما

بحر شده شعله ور، از دل سوزان ما

به خیمه هر کودکی، فتاده در التهاب

عمو عمو، آب آب عمو عمو، آب آب

****

در گلوی خشک ما، بغض شده زمزمه

رقیّه از دست

رفت، در بغل فاطمه

بس که گرفته عطش، نور، ز چشم همه

شعلۀ آتش شده، در نظر ما سراب

عمو عمو، آب آب عمو عمو، آب آب

****

تو دست دست خدا، تو حیدر حیدری

تو بر پدر،چون علی، برای پیغمبری

تو هم علمدار و هم، ساقی و آب آوری

صاعقه خشم شو به سوی دریا شتاب

عمو عمو، آب آب عمو عمو، آب آب

****

ای همه پشت سرت، دست دعای حسین

اگر چه لب تشنه اند سلاله های حسین

برو بیاور عمو، آب برای حسین

قرص مه فاطمه، سوخته در آفتاب

عمو عمو، آب آب عمو عمو، آب آب

سپاه عشق را یار آفریدند

سپاه عشق را یار آفریدند

وفا را طرفه معیار آفریدند

گلی خوشتر ز باغ آفرینش

برنگ و بوی دادار آفریدند

سپهر عزم و ایمان خلق کردند

محیط عشق و ایثار آفریدند

بشارت باد انصار خدا را

که عباس علمدار آفریدند

زهی حسن و زهی خلق و زهی خو

محمد (علیه السلام) را دگر بار آفریدند

علی دست خدا را دست و بازو

خدا را میر انصار آفریدند

یگانه یوسف مصر بقا را

به نقد جان خریدار آفریدند

نه یک مه ، صد فلک خورشید توحید

به یک گل بلکه گلزار آفریدند

تعالی الله زهی مهر و زهی قهر

که با هم جنت و نار آفریدند

ادب را ، عشق را ، صدق و صفا را

به یک تابنده رخسار آفریدند

چراغ و چشم خیرالناس آمد

خداوند ادب عباس آمد

محیط عصمت و تقوی گهر زاد

سپهر عفت و ایمان قمر زاد

ز خلقت می رسد آوای تبریک

که ناموس خدا امشب پسر زاد

سلام حق بر آن مادر که امشب

پسر با قدر و اجلال پدر زاد

به هر شور آفرین شور آفرین شد

زهر پاکیزه جان پاکیزه تر زاد

خریدار بلای کربلا را

بی ایثار چشم و دست و سر زاد

تحیت از خدا این شیر زن

که بر شیر خدا شیری دگر زاد

زمینی خوانمش یا آسمانی

ملک آورده این زن ، یا بشر زاد؟

درخت آرزوی مرتضی را

برای ظهر عاشورا ثمر زاد

خدا را بین خدا را بین خدا را

که او مرآت حی دادگر زاد

علی را سوره انا فتحنا

خدا را آیت فتح و ظفر داد

تمام کربلاها گشته گلشن

حسین بن علی چشم تو روشن

جمال حق ز سر تا پاست عباس

به یکتائی قسم یکتاست عباس

شب عشاق را تا صبح محشر

چراغ روشن دلهاست عباس

اگر چه زاده ام البنین است

ولیکن مادرش زهراست عباس

خدا داند که از روز ولادت

امام خویش را میخواست عباس

بشوق دست و سر ایثار کردن

ز طفلی خویش را آراست عباس

علم در دست ، مشک آب بر

دوش

که هم سردار و هم سقاست عباس

بنازم غیرت و عشق و وفا را

که عطشان بر لب دریاست عباس

هنوز از تشنه کامان شرمگین است

از ان در علقمه تنهاست عباس

نه در دنیا بود باب الحوائج

شفیع خلق در عقباست عباس

چه باک از شعله های خشم دوزخ

که در محشر پناه ماست عباس

شفیعان چون به محشر روی آرند

بریده دست او همراه دارند

کرامت قطره آبی از یم اوست

بزرگی خاکسار مقدم اوست

شجاعت آفتاب عرصه رزم

شهامت سایه ای از پرچم اوست

پدر بوسیده دستش در ولادت

برادر تا شهادت همدم اوست

کسی را که علی بازو ببوسد

جهان گر وصف او گوید کم اوست

سزد کوثر گریبان را زند چاک

برآن سقا که چشم او ، یم اوست

بخونی کز دو چشمش ریخت سوگند

دل ما خانه درد و غم اوست

امام عالم عشق است عباس

که برتر از دو عالم ، عالم اوست

به عطر باغ رضوانم چه حاجت

که رویم را غبار ماتم اوست

بزخم پیکر او گریه باید

که اشک دیده ما مرهم اوست

بیاد کعبه دل تشنه جان داد

که چشم اهل عالم زمزم اوست

سرود وصل در موج خطر خواند

نماز عشق را بی دست و سر خواند

ز مینای محبت شد چنان مست

که بگذشت از سرو چشم و تن و دست

به غیر

از دوست چیزی را نمی دید

که تیر دشمنش بر دیده بنشست

ز بس بار فراقش بود سنگین

امام صابران را پشت بشکست

مرا استاد درس دوستی اوست

که از خود شد جدا ، با دوست پیوست

همه عمر از ولادت تا شهادت

بشوق دست دادن بود سرمست

بدامان پدر بگشود دیده

در آغوش برادر چشم خود بست

از آن بوسید مولا دست او را

که بودی دست یک رزمنده آن دست

برون شد تشنه از دریا که میدید

نگاه فاطمه بر دست او هست

ادب بنگر که پیش پای زینب

سپند آسا ز جای خویشتن جست

حقیقت را بخاک عشق میدید

که دنیا بود پیش دیده اش پست

به پای عشق جانان ریخت هستش

برادر چون پدر بوسید دستش

علی را بوسه بر ان دست نیکوست

که افتد از بدن در مقدم دوست

بنازم دست آن سقا که آبش

سرشک دیده و خون دو بازوست

سر افرازان عالم خاک پایش

که دست اهل دل بر دامن اوست

ز دریا شتنه بیرون شد ، که او را

هزاران خضر عطشان بر لب جوشت

نشاید دم زدن از وصف عباس

که زین العابدین او را ثنا گوست

حسینش در شب میلاد دل برد

که از طفلی نمی گنجید در پوست

میان کشتگان در ماتم وی

پریده رنگ وجه الله از روست

بخون بازوان بنوشت بر خاک

که مقتل خوشتر از گلزار

مینوست

نگردانید رو از کعبه عشق

مزارش قبله دلها ز هر سوست

بدستش ماند نقش بوسه یار

که هر چیزی بجای خویش نیکوست

امامان در عزایش اشکبارند

شهیدان بر مقامش رشک دارند

سدره و طوبی به دامان زمین افتاده بود

سدره و طوبی به دامان زمین افتاده بود (مصیبت)

یا ز پیکر آن دو دوست نازنین اُفتاده بود

سرنگون گردیده خورشید از فراز آسمان

یا که ماه مرتضی ا ز صدر زین اُفتاده بود

جلوه می کرد از کنار علقمه ختم رُسُول

یا بموج خون امیرالمؤمنین اُفتاده بود

خون دل می ریخت از چشم بنات فاطمه

یا گلی از دامن ام البنین اُفتاده بود

غرقه در خون جعفر طّیار دشت کربلا

دستهایش در یسار و در یمین اُفتاده بود

با دهان خشک سّقا بر لب دریای آب

از سرشک تشنه کامان شرمگین اُفتاده بود

قطعه قطعه پیکر نورانیش در آفتاب

همچنان اوراق قرآن مبین اُفتاده بود

کوه غم پشت ولی اللّه اعظم را شکست

در یم خون جسم پرچمدار دین اُفتاده بود

«میثم» آن روزی که شرح این مصیبت می سرود

ناله اش چون شعله در عرش برین اُفتاده بود

سقّا به غیر خون جگر در بصر نداشت

سقّا به غیر خون جگر در بصر نداشت(مصیبت)

آبی که چشم خود کند از گریه تر، نداشت

پوشید چشم از سر و از دامن حسین

تا دست داشت در بدنش، دست بر نداشت

دریا نگه به داغ لب خشک او نکرد

آب از شراره جگر او خبر نداشت

تاریخ شاهد است که در عمر خود حسین .

بعد از حسن برادر از او خوب تر نداشت

باران تیر دشمن و او پیش روی دوست

جز چشم

ودست وسینه وصورت سپرنداشت

دست امام بود و دو دستش ز تن فتاد

چشم حسین بود، ولی چشم و سر نداشت

از شیرخوارگی دل او را حسین برد

حتی قرار بر سرِ دستِ پدر نداشت

هجده ستاره داشت سر نیزه ها حسین .

مثل سر بریده او یک قمر نداشت

وقتی که عکس تشنه لبان را در آب دید

از بس که سوخت اشک خجالت دگرنداشت

از آه او اگر دلش آتش نمی گرفت

اینقدر سوز سینه «میثم» اثر نداشت

عاشقان یار آمده یار آمده یار آمده

عاشقان یار آمده یار آمده یار آمده (ولادت)

جان به کف گیرید کامشب روح ایثار آمده

خیل انصار خدا را میر و سالار آمده

نخل سر سبز ولا را خوشترین یار آمده

آفتاب برج دین را مه به دیدار آمده

بر حسین ابن علی میر و علمدار آمده

ماه هاشم آفتاب برج دین است این پسر

قرص خورشید امیرالمؤمنین است این پسر

باغ یاس از دامن امّ البنین است این پسر

بازوی شیر خدا در آستین است این پسر

راستی یار امام راستین است این پسر

چشم نازش بین که محو طلعت یار آمده

گفت دانائی که این پیر خردمند من است

زد تبسّم لاله کز او نقش لبخند من است

از ادب بشنو که گوید این خداوند من است

خنده زد امّ البنین کین طفل دلبند من است

شیر حق فرمود این عبّاس فرزند من است

کاین چنین از عشق ثارالله سرشار آمده

آمده تا بر امام خود فداکاری کند

با نثار دست و سر اسلام را یاری کند

هم شود سقّای طفلان هم علمداری کند

وصل جانان را به بذل جان خریداری کند

تا به خاک پای یار از دیده خون جاری کند

در حضور یار با چشم گهر بار آمده

دیده بگشا دیده بگشا قدّ و قامت را ببین

قدّ و قامت نه قیامت را قیامت را ببین

اقتدار و عشق و ایثار و کرامت را ببین

لالۀ عبّاسی باغ امامت را ببین

یک جهان توحید یک دنیا شهامت را ببین

لالۀ عبّاسی باغ امامت را ببین

صورتش را خوشتر از خلد مخلّد یافتم

سیرتش را سیرت پاک محمّد (صلی الله علیه و آله) یافتم

پیکرش را بهتر از روح مجرّد یافتم

بازویش را بازوی خلّاق سرمد یافتم

تا بگویم نعت او مضمون بی حدّ یافتم

خامه در انگشت لرزانم به گفتار آمده

خال خال هاشمی بر خط و خالش آفرین

حال حال حیدری بر شور و حالش آفرین

قد جلال مصطفائی بر جلالش آفرین

رخ جمال کبریائی بر جمالش آفرین

بر چنین ماه از رسول الله و آلش آفرین

کآفرینش محو این خورشید رخسار آمده

اهل جنّت را صفای باغ احساس است این

شیر حیدر میر لشگر اشجع النّاس است این

پیر آگاه هزاران خضر و الیاس است این

ژاله صحرای خون یا لالۀ یاس است این

یا

علی چشم و دلت روشن که عبّاس است این

نخل سبز آرزوهایت به گلزار آمده

عشق و عقل و صبر و ایثار و وفا مجنون او

کربلا تا کربلا باشد بود مرهون او

عشق ثارالله هم در شیر و هم در خون او

تشنه کام از بحر بیرون آمدن قانون او

هم شجاعت هم جوانمردی بود مدیون او

خصم پیش برق شمشیرش به زنهار آمده

چشم ها با یاد او پیوسته نهر علقمه

نخل ها با شور او گردیده گرم زمزمه

اشگ ها از داغ او جاری به رخسار همه

درس غیرت یافته با غیرت او خاتمه

الله الله یک پسر فرزندی دو فاطمه

عالمی در عجز مدح او به قرار آمده

کیست چون عبّاس کز خون چهره آرایی کند

دیده اش بر تشنه گان از اشگ دریایی کند

در مقام نوکری بر خلق آقایی کند

کام عطشان کار یک لشگر به تنهایی کند

پاسداریّ و علمداریّ و سقاییّ کند

«میثم» اینجا دار عشقش را خریدار آمده

عبّاس کیست، قلبه ی دل، کعبه ولاست

عبّاس کیست، قلبه ی دل، کعبه ولاست(مدح)

عبّاس شمع جمع شهیدان کربلاست

عبّاس، ماه چار امام و دو فاطمه

عبّاس نور دیده ی اولاد مصطفاست

عبّاس یک مدینه ادب یک جهان حیا

عبّاس یک شهید نه یک کربلا وفاست

عبّاس یار و یاور و سقای اهل بیت

عبّاس شیر بیشه ی سر شبز نینواست

عبّاس تشنه بود و به دریا نمود ناز

عبّاس آب شد

زعطش آب را نخواست

عبّاس ریخت آب روان را به روی آب

عبّاس گفت جام عطش آبروی ماست

عبّاس از دو دست و سر و جان و تن گذشت

عبّاس قد برای شهادت نمود راست

عبّاس زمزم جگر تشنه ی حسین

عبّاس مروه ای ست که ثاراللّهش صفاست

عبّاس دست یار ولایت زکودکی

عبّاس دوست دار امامت زابتداست

عبّاس دست پرور شیر خدا علی است

عبّاس دست و بازو و شمشیر مرتضاست

عبّاس آرزوی لب خشک تشنه گان

عبّاس پاسدار حرمخانه ی خداست

عبّاس آنکه در ادب و در وفا یکی است

عبّاس آنکه پشت حسین از غمش دوتاست

عبّاس در قلمرو ایثار سر فراز

عبّاس از سکینه خجل تا صف جزاست

عبّاس و آب هر دو خجل از لب حسین

عبّاس و نهر علقمه دو اسم دل رباست

عبّاس کیست آیه ی والشّمس و والقمر

عبّاس کیست سوره ی واللّیل و والضّحاست

«میثم» بگیر دامن عبّاس را به دست

عبّاس از تمام خلایق گره گشاست

عباس یعنی شمع جمع هاشمیون

عباس یعنی شمع جمع هاشمیون (مدح)

عباس یعنی ماه بین فاطمیون

عباس یعنی شیر یعنی شیر حیدر

عباس یعنی کربلا را میر لشکر

عباس یعنی حیدری دیگر به پیکار

عباس یعنی میر و سقا و علمدار

عباس یعنی شاه بیت شعر ایثار

عباس یعنی میر و سقا و علمدار

عباس یعنی نور مصباح هدایت

عباس یعنی

کشته ی راه ولایت

عباس یعنی شیرمرد از خُردسالی

عباس یعنی زاده ی مولی الموالی

عباس یعنی ماه شب های مدینه

عباس یعنی آرزوهای سکینه

عباس یعنی دست، دست حیّ داور

عباس یعنی خون ثارالله اکبر

عباس یعنی مظهر کل حقایق

عباس یعنی باب حاجات خلایق

عباس یعنی لاله ای در چشم صحرا

عباس یعنی شعله ای در قلب دریا

عباس یعنی لنگر فُلک ولایت

عباس یعنی جلوه ای تا بی نهایت

عباس یعنی عاشقی بی دست و بی سر

عباس یعنی کشته ی صد پاره پیکر

عباس یعنی باب، باب الله اعظم

عباس یعنی غیرت الله مجسم

ارث ادب از مادرش ام البنین داشت

ارث شجاعت از امیرالمومنین داشت

عبد خدا ابن و اخ و عمّ ولی بود

روی علی پشت حسین ابن علی بود

تنهای تنها قدرت صد لشگرش بود

آخر دعای فاطمه پشت سرش بود

در قلب دریا آتش تاب و تبش بود

آب بقا لب تشنه ی داغ لبش بود

عباس در دنیا و عقبی با حسین است

فریاد هر زخمش هزاران یا حسین است

با آن جلال و عزت و آقایی او

مشهور شد در کربلا سقایی او

با آنکه خود بر شهریاران شهریار است

سرباز و سقا و امیر

و پاسدار است

لب تشنه پا بیرون نهاد از آب، عباس

دریا صدا می زد مرا دریاب عباس

وقتی جوانمردیّ اورا کرد احساس

دریا صدازد آفرین عباس! عباس!

الحق که در مردانگی مرد آفرینی

الحق که فرزند امیرالمؤمنینی

در پاسخ این غیرت و ایثار و صبرت

تا صبح محشر آب گردد دور قبرت

مدح تو ای باب المراد کل عالم

باشد فزون تر از هزاران نخلِ میثم

____

قلم در صفحه وصف یاس بنویس

قلم در صفحه وصف یاس بنویس(مدح)

شب عید است از عبّاس بنویس

رقم زن وصف یار نازنین را

گل نورسته ی امّ البنین را

قلم بنویس ماه انجم است این

ولایت را حسین دوّم است این

قلم بنویس با میلاد خورشید

رخ ماه بنی هاشم درخشید

قلم بنویس خیر النّاس آمد

گل امّ البنین عبّاس آمد

برای یار حقّ یار آفریدند

ابوالفضل علمدار آفریدند

مدینه بار دیگر گشته گلشن

امیرالمؤمنین چشم تو روشن

خداوند تعالی گوهرت داد

تعالی الله حسین دیگرت داد

که مِهر و مه به یک دیدار دیده؟

دو یوسف بر سر بازار دیده

به خورشید ولایت ماه دادند

به ثارالله، ثارالله دادند

زآغوش پدر، دامان مادر

دلش پر می زند سوی برادر

برادر گشته محو چشم مستش

پدر گل بوسه بنهاده به دستش

قمر پیش رخ آن ماه پاره

قمر نبود بود کم از ستاره

علی با فاطمه زآن گشت همسر

که آرد مثل عبّاس دلاور

در او می دید کو هستِ حسین است

به خود می گفت این دستِ حسین است

به چشم خویش دید آقائی اش را

علم بگرفتن و سقّائی اش را

به خود می گفت شیر از شیر باید

به دست این پسر شمشیر باید

ادب از دامن امّ البنینش

شجاعت از امیرالمؤمنینش

دل مادر به نورش منجلی بود

نگاهش بر حسین بن علی بود

زبس آن فاطمی خو را ادب بود

کلامی با حسینش زیر لب بود

به او می گفت عبّاسم فدایت

گل زهرا گل یاسم فدایت

پسر آورده ام یار تو باشد

تن تنها علمدار تو باشد

مهی آوردم ای شمس ولایت

که دورت گردد و گردد فدایت

لب جان بخش خود را باز کرده

به گهواره سخن آغاز کرده

که من یار وفادار حسینم

علمدارم علمدار حسینم

الهی اوست عشقم، اوست دردم

پر و بالم بده دورش بگردم

سلام ای یوسف مصر ولایت

سرم، چشمم، تنم، دستم، فدایت

غلام نجل زهرای بتولم

قبولم کن، قبولم، کن قبولم

تو را عبدو سپاهت را امیرم

اگر چه طفل شیرم طفل شیرم

مرا شیر شجاعت داد مادر

وجودم را حسینی زاد مادر

منم شعله غم تو پنج و تابم

منم تشنه تویی دریای آبم

مرا بر تو فدایی خوانده مادر

مرا دور سرت گردانده مادر

به

شیری تشنه ی جام بلایم

بود دل در هوای کربلایم

وجودم از ولادت همدم توست

دو چشمم عاشق تیر غم توست

الا ای شیر زاد شیر داور

حسین دوّم زهرا و حیدر

کثیر السّجده ای و اشجع النّاس

تو عبّاسی تو عبّاسی تو عبّاس

تو جندالله اکبر را امیری

تو در شب عابد و در روز شیری

علمداری، سقّایت، پاسداری

ادب، ایمان، شجاعت، بردباری

مروّت، عشق آقائی ست از تو

علمداری و سقّائی ست از تو

تو ماه دامن امّ البنینی

تو فرزند امیرالمؤمنینی

تو پرچمدار احباب الحسینی

تو جان زینبی باب الحسینی

تویی دستی ولی دست خدایی

زپا افتاده پا بست خدایی

تو ذبح عید قربان حسینی

تو پاره پاره قرآنن حسینی

ولایت بوسه بر دست تو داده

محبّت بر روی پایت فتاده

عرب دیوانه ی ماه جمالت

ادب یک لاله از باغ کمالت

نیایش عاشق و دلداده توست

نماز شب گُل سجّاده ی توست

شفاعت سجده بر خاک تو آرد

شجاعت انس با تیغ تو دارد

چراغ آسمان گلدسته هایت

وفا خشتی زایوان طلایت

جوان مردی غلام آستانت

تمام کربلا در داستانت

تو رفتی پای در دریا نهادی

مروّت را، ادب را، درس دادی

به دریا قصّه ی تاب تبت ماند

به قلب آب هم داغ لبت ماند

تو در آیینه ی دریا، چه دیدی

که آتش در دل آب آفریدی

سرشک از

دیده در دریا فشاندی

دو دریا را به یک دریا نشاندی

نخورده آب، چشمت بود بر آب

گمانم عکس اصغر بود در آب

جهاد و جنگ تو با نفسِ سرکش

شراری گشت و دریا را زد آتش

فدای همت و ایثار و صبرت

که گردد آب دریا دو قبرت

نه تنها اشگ «میثم» تشنه ی توست

تو دریایی و عالم تشنه ی توست

گل زهرایی باغ ولایت، یاس آوردی

گل زهرایی باغ ولایت، یاس آوردی(ولادت)

صفای بیت خیرُ النّاس خیرُ النّاس آوردی

تعالی الله که امشب یک جهان احساس آوردی

عروس فاطمه بنت اسد عبّاس آوردی

زدریا گوهر آوردی

به گیتی محشر آوردی

زحیدر حیدر آوردی

حسین دیگر آوردی

نبی فطرت علی غیرت حسن سیرت حسین سیما

به چشم دل نگاهش کن که تفسیر حسین است این

سرا پا پای تا سرِ کلِّ تصویر حسین است این

بنازم هیبت عبّاسی اش شیر حسین است این

دو تیغ ابرویش گوید که شمشیر حسین است این

جهاد و تیغ سرمستش

جوانمردی ست پا بستش

عَلَم دلداده ی دستش

نثار راه حقّ هستش

نمی بندد دمی چشم از جمال یوسف زهرا

ادب را زیب و زین اسن این، مبارک باد میلادش

پناه عالمین است این، مبارک باد میلادش

علی را نور عین است این، مبارک باد میلادش

علمدار حسین است این، مبارک باد میلادش

ملاحت محو گفتارش

سماحت عکس رخسارش

شجاعت مست پیکارش

عبادت کلّ

رفتارش

جمال چارده معصوم در ماه رخش پیدا

گل عبّاسی است و بوی ختم المرسلین دارد

شهامت، دست، بازو از امیرالمؤمنین دارد

ارادت را، ادب را، ارث از امّ البنین دارد

به حق دست امیرالمؤمنین در آستین دارد

کرامت سائل کویش

مروّت آبی از جویش

وفا توصیفی از خُویش

علی چون گُل کند بویش

ببوسد چشم و رخسار و جبین و بازوی او را

دل از فرزند زهرا برده چشم نیم باز او

سرافرازان عالم تا قیامت سر فراز او

سروش نینوا دارد نوای دلنواز او

پیام ظهر عاشورا در آهنگ حجاز او

به لب شیر و به کف جانش

نگه بر روی جانانش

شفاعت عهد و پیمانش

شهادت عید قربانش

زمام مهد ناز او به دست زینب کبری

زهی عزّت، زهی غیرت، زهی اجلال و آقایی

نگردد جمع جز در او علمداری و سقّایی

زدریا تشنه لب آید برون با چشم دریایی

تو گویی آب هم می کرد در چشمش دل آرایی

که ای عبّاس، من آبم

مرا دریاب، بیتابم

که کامی از لبت یابم

ببین از خجلتت آبم

بریز از لعل لب آبی به قلب آتش دریا

بنازم تشنه کامی را که با لب های خشکیده

به دریا از سرشک دیده ی خود آب بخشیده

درون موج، تصویر امام خویش را دیده

نه دست از آب شسته از حیاتش چشم پوشیده

به بین رسم اخوّت را

تماشا کن فتوّت

را

فتوّت را مروّت را

وفا، ایثار، غیرت را

که دیده تشنه لب از بحر پا بیرون نهد سقّا

کلاس کربلا را بین و درس عدل و احسانش

که شد فرمانده ی کلّ قوا، سقّای طفلانش

درود آب بر عبّاس و بر ایثار و ایمانش

سلام بحر تا صبح جزا بر کام عطشانش

به خشم بحر، طوفنده

به چشم ابر، بارنده

که تا هستی پاینده

از او دریاست شرمنده

زهی عزّت، زهی غیرت، زهی ایمان، زهی تقوا

مگر در عالم هستی دوباره حیدری آید

و یا در این جهان امّ البنین دیگری آید

که چون عبّاس، ثاراللّهیان را رهبری آید

برای کربلا میر شجاعت پروری آید

پدر مدحت گرش گردد

فلک دور سرش گردد

ملک خاک درش گردد

ولایت رهبرش گردد

امامت متّکی بر او شود در ظهر عاشورا

تو دست شیر حقّ در آستینی یا ابوفاضل

تو سر تا پا امیرالمؤمنینی یا ابوفاضل

تو در عاشورها، شور آفرینی یا ابوفاضل

تو در ایثار دریایی

تو تو بر احرار مولایی

تو سرداریّ و سقّایی

تو فرزند دو زهرایی

یکی امّ البنین و دیگری انسیّه الحورا

زهی هاشم که چون تو در بنی هاشم قمر دارد

امیرالمؤمنین نازد که مثل تو پسر دارد

زایثار تو پیش از صبح میلادت خبر دارد

بهشت وحی، می نازد که با خود این ثمر دارد

کلامت آیت محکم

پیامت منجی آدم

حریمت قبله ی

عالم

مزارت کعبه ی «میثم»

جمالت تا صف محشر چراغ روشن دل ها

گلزار زمین خوب تر از خلد برین است

گلزار زمین خوب تر از خلد برین است(ولادت)

هر سو نگرم نور خداوند مبین است

دامان زمین سجده گه روح الامین است

در بیت ولایت پسری ماه جبین است

این شمع فروزان حرمخانهٔ دین است

این نخل علی دسته گل ام بنین است

در باغ ولا عطر گل یاس مبارک

آمد به جهان حضرت عباس مبارک

امروز بنی هاشمیان را قمر آمد

از بحر خروشان ولایت گهر آمد

گلزار امید علوی را ثمر آمد

یا فاطمهٔ ام بنین را پسر آمد

گویی ملکی بود و به شکل بشر آمد

بر حیدر کرّار، حسینی دگر آمد

لبخند حسن بر گل رخسار حسین است

خیزید که میلاد علمدار حسین است

عبّاس که شد فوق بشر قدر و جلالش

عباس که گردیده ملک محو جمالش

هرگز نرسد دست به دامان کمالش

بر قامت رعنا و به حسن و خط و خالش

دائم صلوات نبی و احمد و آلش

عطر نبوی می دمد از باغ خصالش

شد باز چو بر شیر خدا نرگش مستش

زد بوسه به پیشانی و چشم و لب و دستش

ای شیر خدا بوسه بزن بر سرو رویش

ای فاطمه با خنده بزن شانه به مویش

ای مهر ببر سجده به خاک سر کویش

ای ماه زگردون بگشا دیده به سویش

ای خضر ببر آب بقا از

لب جویش

ای بحر بگیر آبرو از خون گلویش

ای سیّد عشاق به بر گیر چو جانشض

گه بوسه به چشمش بزن و گه به دهانش

این طفل نه سرباز فداکار حسین است

سقّا و سپهدار و علمدار حسین است

جان بر کف و پیوسته خریدار حسین است

چشمش همه دم باز به رخسار حسین است

لبخند به لبهاش زدیدار حسین است

پیداست که قلزم خون یار حسین است

بنوشته به پیشانیش از روز ولادت

عباس بود عاشق ایثار و شهادت

عبّاس حسینی بود از روز ولادت

عباس بود منتظر روز شهادت

عباس کند با تن بی دست عبادت

عباس دهد بر همه گان درس رشادت

عباس سراپا به حسین دارد ارادت

عباس گرفته است در این کوی سعادت

عباس، غمی جز غم دلدار ندارد

عباس، حسینی است به کس کار ندارد

من روز ازل رشتۀ آمال گسستم

من دل به ولای پسر فاطمه بستم

من عاشق و دل باختۀ عهد الستم

من درهم و دینار عدو را نپرستم

من منتظر تیر بلا بودم و هستم

این سینه و پیشانی و چشم و سر و دستم

من در طلب شیر، نی ام تشنۀ دردم

من کودک گهواره نی ام مرد نبردم

قنداقه ام از دامن گهواره برآرید

در زیر قدم های امامم بگذارید

شیرم به چه کار آید شمشیر بیارید

بر دامن گهواره زخونم بنگارید

عباس، حسینی است حقیرش نشمارید

بر گوش

دل این نکتهٔ شیرین بسپارید

آن لحظه که عاشق به جهان چشم گشاید

از لعل لبش زمزمهٔ عشق برآید

ای بحر، خجل از لب عطشان تو عباس

ای عشق و وفا آمده حیران تو عباس

ای در ره دلدار به کف جان تو عباس

ای دین خدا عاشق ایمان تو عباس

ای عالم و آدم همه قربان تو عباس

ای فوق شهیدان، شرف و شأن تو عباس

پیوسته دلم یاد تو و یادحسین است

میلاد تو همچون شب میلاد حسین است

در برج ولایت تو قمری تو قمری تو

بر نخل ولایت ثمری تو ثمری تو

در بحر فضلیت گهری تو گهری تو

در سینهٔ عاشق شرری تو شرری تو

بر خلق دو عالم پدری تو پدری تو

الحق که علی را پسری تو پسری تو

تو یوسف دو فاطمه و چار امامی

در بین تمام شهدا ماه تمامی

از روز ازل دست تو تقدیم خدا شد

هر چند که در صحنۀ عاشور جدا شد

جسمت به زمین قبلۀ جان شهدا شد

برنی سرت آئینۀ مصباح هدی شد

افسوس که حقّ تو به شمشیر ادا شد

یکبار نگو، جان تو صد بار فدا شد

آن لحظه شدی کشته تو ای ماه مدینه

کافتاد نگاهت به لب خشک سکینه

ای کشتۀ حق در دل ما زنده توئی تو

تا هست جهان بر پا پاینده توئی تو

بر سیّد عشّاق نماینده توئی تو

در سینۀ ما، نور

فزاینده توئی تو

بر هر گره بسته گشاینده توئی تو

در قلزم خون ماه فروزنده توئی تو

الهام تو و لطف تو وجود تو باید

بی فیض تو (میثم) چه بگوید چه سراید

گلو تفتیده، لب خشکیده، چشمم گشته دریایی

گلو تفتیده، لب خشکیده، چشمم گشته دریایی (مدح)

محوّل از دو دستم بر دو چشمم گشته سقّایی

شهید از خون کند آرایش صورت، جلالت بین

که خون صورت من بر شهادت داد زیبایی

مرا از کودکی بابا حسینی تربیت کرده

چنانکه مادرم امّ البنین می بود زهرایی

زدریا تشنه بیرون آمدم دریا صدا می زد

زهی غیرت، هزار احسن، بر این ایثار و آقایی

به ماه طلعت ماه بنی هاشم نگر ای ماه

که همچون آفتاب فاطمه گشته تماشایی

به دست خود شوم یار امامم یا به چشم خود

نه دستم در بدن مانده نه چشمم راست بینایی

خدا داند همان دیشب که دور خیمه می گشتم

صدای گریه ی اصغر گرفت از من شکیبایی

حرم تنها، امامم بی کس و تنها و من تنها

میان دشمنان ریزد زچشمم اشک تنهایی

اگر چه مشک خالی گشت اشکم همچنان باقی ست

نه چشم من که چشم تشنه گان هم گشته دریایی

چه گوید چون نویسد غربت عبّاس را «میثم»

زبان را نیست گویایی قلم را نیست یارایی

گویند فقیری به مدینه به دلی زار

گویند فقیری به مدینه به دلی زار (مدح)

آمد به در خانۀ عبّاس علمدار

زد بوسه بر آن درگه و استاد مؤدب

گفتا به ادب با پسر حیدر کرّار

کی صاحب این خانه یکی مرد فقیرم

بیمار و تهدیست و گرفتار و دل افکار

هر سال در این فصل از این خانه گرفتم

بر خرجی یکساله

خود هدیه بسیار

گفتا به زنان امّ بنین مادر عبّاس

با سوز دل سوخته و دیدهٔ خونبار

کز زیور و زر هر چه که دارید بیارید

بخشید بر این مرد فقیر از ره ایثار

خود سائل هر سالهٔ عبّاس من است این

عبّاس دل آزرده شود گر برود زار

دادند بدو زیور و زر آنچه که می بود

از لطف و کرم عترت پیغمبر مختار

سائل که نگاهش به زر و سیم بیفتاد

بگذاشت ز غم گریه کنان چهره به دیوار

گفتند همه هستی این خانه همین بود

ای مرد عرب اشک میفشان تو برخسار

آن سائل دلباخته با گریه چنین گفت

کی در همه جا بوده به خیل ضعفا یار

بر من در این خانه گدائی است بهانه

من عاشق عبّاسم، نه عاشق دینار

من آمده ام بازوی عبّاس ببوسم

من در پی گل روی نهادم سوی گلزار

هر سال زدم بوسه بر آن دست مبارک

هر بار شدم محورخ صاحب این دار

یک لحظه بگوئید که عبّاس بیاید

باشد که برم فیض از آن چهره دگر بار

ناگاه زنان شیونشان رفت به گردون

گفتند فروبند لب ای مرد گرفتار

ای عاشق دلسوخته ای محورخ دوست

ای سائل دلباخته ای طالب دیدار

دستی که زدی بوسه جدا گشت ز پیکر

ماهی که تو دیدی به زمین گشت نگونسار

آن دست کز او خرجی یکساله گرفتی

شد قطع ز تیغ ستم دشمن خونخوار

سر بر سر نی، دست جدا تن به روی خاک

لب تشنه، جگر سوخته، دل شعله ای از نار

این طایفه هستند در این خانه سیه پوش

این خانه بود در غم عبّاس عزادار

این مادر پیری که قدش گشته خمیده

سر تا به قدم سوخته چون شمع شب تار

این مادر دلسوختۀ چار شهید است

گردیده دو تا قامتش از ماتم آن چار

این مادر عبّاس همان امّ بنین است

دادند بنینش همه جان در ره دادار

سوگند به آن مادر و آن چار شهدش

بگذر ز گناه همه ای خالق غفّار

تا شیعه نگردیده هلاک از غم عبّاس

«میثم» تو عنان سخن خویش نگهدار

مادر عباس! حیدر بهر حیدر زاده ای

مادر عباس! حیدر بهر حیدر زاده ای(ولادت)

مرتضی شیرخدا، تو شیر حیدر زاده ای

بهر ثارالله، ثارالله دیگر زاده ای

یا علیِ دیگر از بهر پیمبر زاده ای

آسمانِ عصمتی، قرص قمر آورده ای

بر علی بن ابیطالب پسر آورده ای

آفتاب و ماه را در مشرق رویش ببین

ذوالفقار حیدری در تیغ ابرویش ببین

بازوی خیبر گشا پیدا به بازویش ببین

صد قیامت را عیان در قد دلجویش ببین

روحش از گهواره تا کرب و بلا پر می زند

چشم هایش حرف با ساقی کوثر می زند

ساقی کوثر، علی، این ساقی کرب و بلاست

نرگس چشمش خدایی، عاشق تیربلاست

این نه یک نوزاد کوچک این نهنگ بحر لاست

عضوعضو جسم از جان بهترش را این صلاست:

من ز آغوش پدر پرواز کردم تا

حسین

با حسینم با حسینم با حسینم با حسین

کربلا باغ شهادت، شاخهٔ یاسش منم

اشجع الناس است حیدر، اشجع الناسش منم

فاطمه ام البنین نازد که عباسش منم

هر که احساس حسینی دارد، احساسش منم

چشم من در خردسالی عاشق تیر است و بس

شیر من در شیرخواری آب شمشیر است و بس

دست من دست علی، دست خدای عالم است

شیرِ شیرِ داورم، نام اسد بر من کم است

زخم در راه خدا بر روی زخمم مرهم است

پشت ثارالله با دست رشیدم محکم است

از ولادت چنگ بر حبل المتینش می زنم

آسمان بی او بگردد، بر زمینش می زنم

مادر از روز ولادت زاده ثاراللهی ام

داده اند از شیرخواری درس خاطرخواهی ام

کربلا دریایی از خون، من در آن چون ماهیَم

بوسهٔ پی در پی بابا دهد آگاهی ام

بوده در لالایی ام البنین این زمزمه

جان عباسم به قربان حسین فاطمه

عشق را از دامن گهواره تمرین کرده ام

شیر مادر را به شوق مرگ شیرین کرده ام

دست و فرق و چشم دادم، یاری دین کرده ام

تا شهادت از امام خویش تمکین کرده ام

هست زائر جسم صدچاک مرا در علقمه

هم محمّد هم علی هم مجتبی هم فاطمه

یوسف زهرا حسین است و خریدارش منم

با نثار جان و چشم و دست و سر، یارش منم

از ولادت تا شهادت محو دیدارش منم

بلکه فردای قیامت هم علمدارش منم

وقف ثارالله شد پیش از ولادت هستِ من

لاله

عباسی باغ ولایت دست من

ای تو را بادا سلام از هر نبی و هر ولی

دست و شمشیر ولایت، شیر میدانِ یلی

ماه رویت در میان آل هاشم منجلی

اولین و آخرین یار حسین بن علی

ساقی کوثر علی، سقای فرزندش تویی

آن که عالم قبلهٔ حاجات خوانندش تویی

یابن حیدر خون ثارالله اکبر کیست؟- تو

نَفس نَفس مصطفا و جان حیدر کیست؟- تو

ساقیِ لب تشنهٔ سردار بی سر کیست؟- تو

بین دشمن دستِ بی دست برادر کیست؟- تو

تندری یا خشم دریایی؟ نمی دانم که ای

نوکری؟ سقایی؟ آقایی؟ نمی دانم که ای

خال و خط و چشم و ابروی تو قرآن می شود

مهر تو در پیکر بی جان ما جان می شود

دردها بی نسخه با خاک تو درمان می شود

گر نگاهی افکنی یک خلق، سلمان می شود

لطف و احسان و کرامت گاه گاهی کن به ما

کم نمی آید ز چشمانت نگاهی کن به ما

فاطمه ام البنین چون لاله می بوید تو را

چشم حیدر با گلاب اشک می شوید تو را

حضرت زهرا به روز حشر می جوید تو را

یوسف زهرا «بنفسی انت» می گوید تو را

کاش در محشر که «ثارالله» سلطانی کند

تو علمداری کنی «میثم» ثناخوانی کند

مادر ماه بنی هاشم! قمر آورده ای

مادر ماه بنی هاشم! قمر آورده ای(ولادت)

نخل امید ولایت را ثمر آورده ای

بحر موّاج کرامت را گهر آورده ای

کلک صنع کبریایی را اثر آورده ای

هر چه در وصفش بگویم خوب تر آورده ای

بر امیرالمؤمنین زیباپسر آورده ای

این پسر شمشیر

و شیر عترت پیغمبر است

پای تا سر حیدر است و حیدر است و حیدر است

****

این پسر دست علی دست علی دست خداست

این پسر یک مطلع الانوار مصباح الهداست

این پسر تا حشر ثاراللّهیان را مقتداست

این پسر قربانی کوی حسین از ابتداست

این پسر دست خدا با دست از پیکر جداست

این پسر روح حسین ابن علی «روحی فدا»ست

این پسر ماهی است در بین دو مهرِ فاطمه

این بود باب الحسین و باب حاجات همه

****

بیت مولا، باغ جنّت، یاسمن، عباس توست

روح غیرت، جان آزادی به تن، عباس توست

هاشمیّون را چراغ انجمن، عباس توست

وارث شمشیر و دست بوالحسن، عباس توست

ملجأ و باب المراد مرد و زن، عباس توست

بت شکن: مولا علی، لشکرشکن: عباس توست

این خداوند ادب، عبد خداوند است و بس

در شجاعت، در وفاداری، نظیرش نیست کس

****

کیست عباس آنکه وجه الله محو روی اوست

آل هاشم را همه دل در کمند موی اوست

غرق گل از بوسهٔ دست خدا بازوی اوست

ذوالفقار فاتح خیبر، خم ابروی اوست

نخل سرسبز ولایت قامت دلجوی اوست

آبروی آبرومندان ز خاک کوی اوست

از دل گهواره تا امواج خون در علقمه

لحظه ای غافل نگردید از حسین فاطمه

****

آفتاب طلعتش خورشید رخسار حسین

دیدن رخسار

او، تکرار دیدار حسین

از شب میلاد بودش دل، گرفتار حسین

نقد جان در دست و سر گردان به بازار حسین

با سر و با دست و چشم و تن خریدار حسین

حامی و سردار و سقّا و علمدار حسین

با وجود آنکه خود مظلوم ظالم سوز بود

مثل حیدر عابد شب بود و شیر روز بود

****

مادر سادات زهرا خوانده خود را مادرش

حیدر کرّار می خواند حسین دیگرش

عمّهٔ سادات می بالد که باشد خواهرش

ایستاده با ادب حتّی ادب در محضرش

آفرینش تا قیامت تشنه کام ساغرش

حاجت کونین جوشیده است از خاک درش

در حریمش اکتفا کردن به یک حاجت کم است

کم مخواه از او که او باب المراد عالم است

****

او که با ماه جمالش عالم آرایی کند

او که بر خاکش سرافرازی جبین سایی کند

او که بی وی عشق هم احساس تنهایی کند

او که بر خیل شهیدان نیز آقایی کند

آل عصمت را ز اشک دیده سقایی کند

خون خود را وقف بر گل های زهرایی کند

جسم وجان و چشم و دست وسر دهد در راه دین

گل کند تقدیم ثارالله از زخم جبین

****

اوست سقایی که در آغوش دریا سوخته

هم زده آتش به دریا، هم به صحرا سوخته

همچو شمعی در شرار دل سراپا سوخته

آب گشته در میان آب و تنها

سوخته

مشک هم از اشک آن لبْتشنه سقا سوخته

مثل تصویرِ لبِ فرزند زهرا سوخته

اشک صد ایّوب می جوشد به یاد صبر او

تا قیامت آب می گردد به دور قبر او

****

ای خدا را تیغ بران در نیامِ اهل بیت!

ای علی را شیر غران در کنام اهل بیت

ای به رخسارت تجلّای تمام اهل بیت

ای مقامت در صف محشر مقام اهل بیت

هم به «نفسی انت» فرمودت امام اهل بیت

هم به شمشیرت نوشته انتقام اهل بیت

می رسد روزی که حق را باز هم یاری کنی

باز، بازآیی و بر مهدی علمداری کنی

****

تشنه ای و چشم ما دریا به پایت ریخته

دل رویِ دل در حریم با صفایت ریخته

فیض روح الله در صحن و سرایت ریخته

همچو باران استجابت از دعایت ریخته

اشک ثارالله روی دست هایت ریخته

بال حورالعین رویِ پای گدایت ریخته

جوشد از خاک درت اشک مناجات همه

بیشتر باشد به کویت عرض حاجات همه

****

مهر تو دین من، آیین من، ایمان من است

زخم های پیکرت آیات قرآن من است

پای تا سر دردم و خاک تو درمان من است

با تو بودن از ولادت دین و ایمان من است

ذکر «یا عبّاس» درمان تن و جان من است

دست من خالی و مدحت درِّ غلطان من است

نیستم قابل که گویم «میثم» کوی

توام

هر که هستم یا ابوفاضل ثناگوی توام

ماه در خون خویش گشته خضاب!

ماه در خون خویش گشته خضاب!(مصیبت)

یک برادر بگو دوباره بخواب

دیده با تیر بستی و رفتی

کمرم را شکستی و رفتی

چهره ها مثل ماهتاب شده

آب هم از خجالت آب شده

تو شهید غریب علقمه ای

تو گل پرپر دو فاطمه ای

به دو چشم ترم قسم عبّاس

به علی اکبرم قسم عبّاس

این همه یار داده ام از دست

کمرم با شهادت تو شکست

تن سردار و بی سری سخت است

غربت و بی برادری سخت است

آنکه دست تو را برید و شکست

به خدا دست خواهرت را بست

منم و تو در این دیار محن

تا نبیند غریبی ام دشمن

با وجودی که رفتی از دستم

دست و پایی بزن بگو هستم

این تو این علقمه خداحافظ

پسر فاطمه خداحافظ

مرا امام انس و جان گفته اند

مرا امام انس و جان گفته اند (مدح)

مهدی صاحب الزّمان گفته اند

من پسر خون خدا مهدیم

وارث خون شهدا مهدیم

خون خدا جدّ نکوی من است

حضرت عبّاس عموی من است

عموی من کرامت دائم است

عموی من ماه بنی هاشم است

عموی من باب مراد همه است

عموی من عزیز دو فاطمه است

عموی من حسین را یار بود

حامی و سقّا و علمدار بود

عموی من امید اهلبیت است

عموی من شهید اهلبیت است

عموی من قبلهٔ اهل ولاست

دیده فرات است و

دلش کربلاست

عموی من تشنه ز دریا گذشت

تشنۀ دریا نه ز دنیا گذشت

عموی من به بحر بی تاب شد

آب هم از خجالتش آب شد

عموی من باغ گل علقمه است

عموی من سادات بنی فاطمه است

عموی من تا ببدن داشت دست

چشم زیاری برادر نبست

عموی من نام خوشش دلگشاست

عموی من همیشه مشکل گشاست

عموی من که بوده قلبش کباب

عکس سکینه دیده در موج آب

عموی من با همه آقائیش

همیشه بالیده به سقّائیش

عموی من کیست در اهلبیت

ساقی بیدست و سر اهلبیت

عموی من بر شهدا ماه بود

باب حوائج الی الله بود

عموی منکه پا به هستش زده

دست خدا بوسه به دستش زده

عموی من پروازش تا خداست

سفینه النّجات را ناخداست

عموی من سلام بر صبر او

که آب گشته زائر قبر او

عموی من دیده به قلب کباب

صورت شش ماهه در امواج آب

عموی من به آب هم ناز کرد

با جگر سوخته پرواز کرد

عموی من صورت نورانیش

شسته شده ز خون پیشانیش

دو چشم او دو چشمهٔ اشک بود

تمام هستیش همان مشک بود

حیف که بند دلش از هم گسیخت

تمام آرزویش بر خاک ریخت

حیف که چشمش هدف تیر شد

دو دست او جدا ز شمشیر شد

حیف که شد قیام آن خسته دل

به سجدهٔ آخر او متّصل

حیف که وقت سجده آن نازنین

دست نبودش که نهد بر زمین

ای بتو تکمیل تمام ادب

پیمبر عشق و امام ادب

ای که غم از شرح غمت سوخته

آب شده آتش افروخته

بهر تو ای دار و ندار حسین

جنّ و ملک ریخت سرشگ از دو عین

صفحه و انگشت و قلم گریه کرد

نیزه و شمشیر و علم گریه کرد

داغ تو ای ساقی بی چشم و دست

پشت حسین ابن علی را شکست

اشک بده تا که بگریم چو شمع

بهر تو در خلوت و در بین جمع

«میثمم» از بار گنه خسته ام

هر چه که هستم به تو دل بسته ام

ای به عطایت نگه عالمین

اکشف یا کاشف کرب الحسین

____

مصحف مولا امیرالمؤمنین عبّاس من

مصحف مولا امیرالمؤمنین عبّاس من (مدح)

از چه رو گردیده ای نقش زمین عبّاس من

ساقی لب تشنه گان بهر تو آب آورده ام

دیده بگشا سیل اشکم را ببین عبّاس من

زادهٔ دست خدا از پیکر پاکت کجا

زیر پا افتاده دست نازنین عبّاس من

با دو چشم خویش دیدم بر تن بی دست تو

تیر بارید از یسار و از یمین عبّاس من

رفته از ضرب عمود آهنت در هم فرو

فرق خونین و رخ و چشم و جبین عبّاس من

کس نکرده چون تو دست و چشم و سر تقدیم یار

ای به ایثار و وفایت آفرین عبّآس من

در نماز عشقی

و دریای خون سجّاده ات

مُهر پیشانی عمود آهنین عبّاس من

قامت زینب کمان گردید و پشت من شکست

تا تو افتادی به خاک از صدر زین عبّاس من

لعل لب چون شاخهٔ خشکیده، تن چون باغ گل

کس ندیده کشته ای را اینچنین عبّاس من

کودکان چشم انتظار آب و زینب خون جگر

تو به خواب ناز و من ماتم نشین عبّاس من

در عزای خود به «میثم» چشم گریانی بده

تا بشوید دائم از خون آستین عبّاس من

من آسمان نور و عبّاس آفتابم

من آسمان نور و عبّاس آفتابم (مدح)

من شهر عاشورایم و عبّاس بابم

من کشتی و عبّاس باشد بادابانم

من جنّت و عبّاس باشد بوستانم

من بیشه ی توحیدم و عبّاس شیرم

من احمد و عبّاس، حیدر در غدیرم

عبّاس من مرد وفا جهاد است

عبّاس من باب الکرم باب المراد است

عبّاس من لب تشنه و دریاست مستش

عبّاس من بی دست و عالم زیر دستش

عبّاس من دریا و عالم تشنه ی او

رود فرات و چاه زمزم تشنه ی او

عبّاس من یک کربلا عشق و ادب بود

بیرون شد از دریای آب و تشنه لب بود

عبّاس من صاحب لوای اهل بیت است

عبّاس من مشکل گشای اهل بیت است

عبّاس من فرمانده ی کلّ قوا بود

تنها سپاه من به دشت نینوا بود

عبّاس من بیدست بود و دستِ من بود

در روز تنهایی تمامِ هست من

بود

عبّاس من چون حمزه بر ختم رسل بود

هر زخم تیغش بر بدن یک باغ گُل بود

عبّاس من در یاری من جان فدا کرد

یک لحظه دست و دیده تقدیم خدا کرد

عبّاس من با اشگ چشم و سوز سینه

در موج دریا دیده تصویر سکینه

عبّاس من تنها نه پرچمدار من بود

حتّی پس از جان دادنش هم یار من بود

عبّاس من بر آب ذدریا آبرو داد

از خون پاک خویش دریا را وضو داد

عبّاس من عبّاس من لب تشنه جان داد

لب های خشکش را به پیغمبر نشان داد

عبّاس من آثار سجده بر جبین داشت

ارث عبادت از امیرالمؤمنین داشت

عبّاس من هم یار من، هم یار دین بود

اجر جهاد او عمود آهنین بود

عبّاس من هم باغ من، هم یاس من، بود

عبّاس من عبّاس من عبّاس من بود

چون صحن من صحن و سرایش می درخشید

تا آسمان گلدسته هایش می درخشید

تنها نه این دنیا مرا یار است عبّاس

روز قیامت هم علمدار است عبّاس

فردا قیامت می شود پا بست عبّاس

زهرا شفاعت می کند با دست عبّاس

کی زااده ی امّ البنین فردا گذارد

«میثم» غلام او در آتش پا گذارد

من عبد و برادر حسینم

من عبد و برادر حسینم (مدح)

فرمانده لشکر حسینم

رزمنده سنگر حسینم

لب تشنه ساغر حسینم

در یاری دوست بود و هستم

مشک و علم است و چشم و دستم

****

گه ساقی و گاه پاسدارم

گه میرم و گاه عبد یارم

گه بر در دوست خاکسارم

میراث علی است ذوالفقارم

شیر استم و عابد شبم من

شمشیر حسین و زینبم من

****

دو فاطمه اند مادر من

دو حجت حق برادر من

دو شیر زنند خواهر من

دو دست جدا زپیکر من

همراه دو چشم اشکبارم

هر چار شدند وقف یارم

****

من قرص مه دو آفتابم

من آینه ابوترابم

کرده است حسین، انتخابم

کز خون جبین کند خضابم

با آنکه فتاده هر دو دستم

من دست امام خویش هستم

****

لطف و کرم است عادت من

بی دستی من عبادت من

خون شیفته شهادت من

هر روز بوَد ولادت من

ما راست حیات جاودانی

سرچشمه آب زندگانی

****

سوگند به کام خشک اصغر

سوگند به خون فرق اکبر

سوگند به عترت پیمبر

سوگند به دست و تیغ حیدر

مشتاق عمود آهنینم

ای خصم بیا، بزن، من اینم

****

ای بحر چه قدر بی حیایی!

ای آب چقدر بی وفایی!

ای موج بس است خودنمایی!

رو از چه به سوی

من گشایی؟

من آتشی از تب حسینم

من تشنه لب، لب حسینم

****

خون جگر و سبوی عباس

سوز عطش و گلوی عباس

سوگند به آبروی عباس

ای آب میا به سوی عباس

بگذار ز تشنگی بجوشم

والله قسم تو را ننوشم

****

با آنکه چو بحر در خروشم

بر آب کی آبرو فروشم

این مشک که هست بار دوشم

با اشک نهاده سر به گوشم

گوید که سکینه گشته بی تاب

مگذار به خاک ریزد این آب

****

افسوس که خورد تیر بر مشک

یک قطره دگر نمانْد در مشک

فریاد کشید از جگر مشک

شرمنده شد از پیامبر مشک

هر جرعه آن که ریخت بر خاک

می گشت دلم چو موج، صد چاک

****

«میثم» همه جا زبان ما باش

فریادِ به دلْ نهان ما باش

از دیده گهر فشان ما باش

سوز دل دوستان ما باش

نظمت به جگر شراره ماست

حرف دل پاره پاره ماست

من که باشد بر جگر دائم شرار آتشینم

من که باشد بر جگر دائم شرار آتشینم(مدح)

گل به باغ جان دمد از نغمه های دلنشینم

گاه چون خورشید خیزد خندهٔ نور از لبانم

گه زسیل اشک خونین سرخ گردد آستینم

گاه در سوز و گدازم، گاه در راز و نیازم

گاه در بحر معانی، گاه در اوج یقینم

مرغ روحم زآشیان جسم در پرواز آمد

یافتم بینای خلق اوّلین و آخرینم

جمله موجودات را دیدم که در فخرند بر هم

هر یکی می گفت من برتر از آن بهتر از اینم

خاک گفتا من حسین ابن علی را گرد راهم

آب گفتا مهر زهرا مام آن سلطان دینم

بادگفتا من مطیع خادمان کوی اویم

نار گفتا دشمنش سوزد زبرق آتشینم

ماه گفتا خاک راه مرکبش را چهره سایم

مهر گفتا توسنش را بوسه زن برصدر زینم

گفت جبرائیل هستم بندهٔ دربار آن شه

خواند میکائیل مدحش گفت عبدش را معینم

بعد از آن گفتند ای انسان تو در عشقش چه کردی

گفت من صاحب وصال عشق آن عشق آفرینم

روز عاشورا به موجودات بانگ اُخِر جُوا زد

جز مرا، کز مرتبت در کاخ اجلالش میکنیم

دست دادم فرق دادم چشم دادم جسم دادم

تا فدا گردید جان در راه آن نور مبینم

آن یکی شد دست بوسش و آن دگر پای بوسش

و آن دگر گفتا که هستی ای نگار نازنینم؟

گفت من ماه بنی هاشم، سرور قلب زهرا

شبل حیدر زادهٔ آزادهٔ ام البنینم

معنی درس وفایم، فانی راه خدایم

جرعه نوش چشمهٔ علم امیرالمؤمنینم

شهسوار با وقار عرصهٔ میدان عشقم

جان نثار سیّد العشّاق فخر راستینم

خوانده یزدانم زلطف و مرحمت باب الحوائج

یاور هر دردمند و بینوا و دل غمینم

گریبارم روز

مردی، خم به ابروی کمانم

آیه نصرٌ مِنَ الله نقش بندد بر جبینم

روز محشر هر شهیدی می برد حسرت به جاهم

زان که پرچمدار نور چشم ختم المرسلینم

دست دادم در ره حق تا که یزدان داد

با همه قدوسّیان طیّار در خلد برینم

ای گنه کاران بشارت باد زهرا روز محشر

آورد بهر شفاعت دست های نازنینم

تشنه لب در آب رفتم این سخن با خویش گفتم

من چگونه آب نوشم شاه را عطشان ببینم

مشک را پر کردم از آب و به خود گفتم که باید

راه نزدیکی برای خیمه رفتن برگزینم

راه نخلستان گرفتم لیک از شمشیر دشمن

قطع شد دست علم گیر از یسار و از یمینم

فکر کردم دست دادم آب دارم غم ندارم

سرفرازم ساقی عطشان آل یاو سینم

ناگهان دیدم که در ره ریخت آب و سوخت فلبم

تیر زد بر مشک، آن خصمی که بود اندر کمینم

دیگر از دیدار آن لب تشنگان شرمنده بودم

تیر زد دشمن به چشمم تا که طفلان را نبینم

گفتم اکنون خوب شد خوب است برگردم به خیمه

ناگهان بر سرفرود آمد عمود آهنینم

ای علمدار ولی الله اعظم یااباالفضل (علیه السلام)

وی به یادت جاری از چشمان تر، دُر ثمینم

نیست امّیدی به جز مهر تو، روز واپسینم

من کیم روی حقایق من کیم من پشت دینم

من کیم روی حقایق من کیم من پشت دینم (مدح)

من کیم شمشیر خونریز خدا بازوی دینم

من کیم سردار

و سرباز امام راستینم

من کیم دست حسین ابن علی در آستینم

من کیم در جبهۀ شور و وفا فتح المبینم

من کیم عبّاس فرزند امیرالمؤمنینم

من کیم فرزند حیدر من کیم یار حسینم

من کیم از کودکی مشتاق دیدار حسینم

من کیم با جان شیرینم خریدار حسینم

من کیم استاد دانشگاه ایثار حسینم

من کیم ماه بنی هاشم چراغ راه دینم

من کیم عبّاس فرزند امیرالمؤمنینم

من کیم صدق و صفایم من کیم مهر و وفایم

من کیم باب المرادم من کیم مشکل گشایم

من کیم حسین ابن علی دست خدایم

من کیم فرمانده کلّ قوای کربلایم

من کیم صاحب لوای سبط خیر المرسلینم

من کیم عبّاس فرزند امیرالمؤمنینم

من کیم احمد خصالم من کیم حیدر مثالم

من کیم کوه جلالم من کیم بحر کمالم

من کیم سرباز قرآن من کیم سقّای آلم

من کیم یک کربلا ایثار و عشق و شور و حالم

من کیم فخر زمانم من کیم ماه زمینم

من کیم عبّاس فرزند امیرالمؤمنینم

من کیم شیر شجاعت من کیم مرد شهادت

من کیم عشق و ارادت من کیم زهد و عبادت

من کیم لطف و کرامت من کیم مجد و سعادت

من کیم نسل ولایت من کیم اصل عبادت

من کیم آنکو علی بوسیده دست نازنینم

من کیم عبّاس فرزند امیرالمؤمنینم

من کیم روح حقایق من کیم پشت حسینم

من کیم ماه بنی هاشم چراغ عالمینم

من کیم من چار

عین الله را نور دو عینم

من کیم من دامن مولا علی را زیب و زینم

من کیم در مجمع اهل ولا شور آفرینم

من کیم عبّاس فرزند امیرالمؤمنینم

من کیم باب الحسینم من کیم ابن الامامم

من کیم بر آل هاشم در زمین ماه تمامم

من کیم خون خدا فرزند زهرا را غلامم

من کیم فرمانروای لشگر خون و قیامم

من کیم سجادهی عشاق را مهر جبینم

من کیم عبّاس فرزند امیرالمؤمنینم

من حسین بن علی را با تن تنها سپاهم

من به گرد خیمهٔ شمس ولایت قرص ماهم

من خلایق را چه در دنیا چه در عقبا پناهم

من فراتر از شهیدان در مقام و قدر و جاهم

من شفیع و یاور «میثم» به روز واپسینم

من کیم عبّاس فرزند امیرالمؤمنینم

نه آن طاقت که برگردم تنت بر جای بگذارم

نه آن طاقت که برگردم تنت بر جای بگذارم(مصیبت)

نه قوت تا که جسمت را ز روی خاک بردارم

الا ای مونس تنهائیم در بین دشمنها

چگونه در میان دشمنان تنهات بگذارم

مخور غم گر قیامت متصل گردیده بر سجده

که پیش تیر دشمن من رکوعش را بجا آرم

تو بعد از من نماندی تا تنم از خاک برداری

مرا مهلت نباشد تا تو را بر خاک بسپارم

اگر تا صبح محشر در کنار کشته ات باشم

به هر زخمت هزاران بار جای اشک خون بارم

جراحات تنت آنقدر بسیارند، عبّاسم

که ممکن نیست زخمت را بشویم یا که بشمارم

چنان بی تو به چشمم ملک هستی تیره گردیده

که گوئی روز روشن آسمان را دود پندارم

الهی «میثم» دلخسته ام اشک مرا خون کن

که شرح این مصیبت را به خون دیده بنگارم

هزار بار گر افتد به خاک پای تو دستم

هزار بار گر افتد به خاک پای تو دستم (مدح)

هنوز از تو و از هدیهٔ کمم خجل استم

چنان به عشق تو گشتم اسیر، یوسف زهرا

که مشتبه شده بر خلق من حسین پر ستم

به ساقی و می و جام و بهشت و حور چه حاجت

که من ز صبح ولادت به یاد چشم تو مستم

ببخش گر که برادر زدم صدات برادر

تو نجل فاطمه من تا ابد غلام تو هستم

به شوق آنکه بریزم به پات نقد جوانی

ز کودکی دل خود را به تار زلف تو بستم

دو دست گشت جدا از تن و جدا نشد از تو

سرم شکست ولی عهد خویش را نشکستم

تمام عمر جز این دم که نیست تاب قیامم

تو تا اجازه ندادیث به محضرت ننشستم

به پای عشق تو یک لحظه از دو دست گذشتم

علی به یاد همین لحظه بوسه داد به دستم

در آب رفتن و عطشان ز بحر آب گذشتن

به عهد نامه چنین ثبت بود روز الستم

گرفته ام همه جا لحظه دست تو «میثم»

اگر تو رشته گسستی من از کرم نگسستم

یابن امّ البنین سلام سلام

یابن امّ البنین سلام سلام (مدح)

نجل حبل المتین سلام سلام

ساقی تشنهٔ حسین سلام

باب حاجات عالمین سلام

السّلام ای مه بنی هاشم

ای چراغ ره بنی هاشم

آمدم آمدم قبولم کن

خاک ذریّهٔ بتولم کن

از دو چشمم گلاب آوردم

بر تو لب تشنه آب آوردم

گل امّ البنین گلابم کن

جزو زوّار خود حسابم کن

گر چه با دست خالی آمده ام

بنگر با چه حالی آمده ام

قد خم گشته از گنه دارم

نامه ای از گنه سیه دارم

در حریم تو خویش را جستم

روی خود را به خون دل شستم

این من و این دو چشم پر خونم

به تو مدیون و از تو ممنونم

که ز لطف و عنایت و کرمت

گشتم امروز زائر حرمت

گنهم را تو شستشو دادی

به من از اشک آبرو دادی

تو گل پرپر دو فاطمه ای

تو حسینی دگر به علقمه ای

تو به کُلّ وجود آقایی

تو بدست بریده سقّایی

دست و چشم و سرت فدا گردید

هر سه تقدیم بر خدا گردید

گر چه بار گناه آوردم

به حریمت پناه آوردم

خار بودم دگر گل یاسم

ز آنکه زوّار قبر عبّاسم

به دو دست بریده ات عبّاس

به دل داغدیده ات عبّاس

به مقام و جلالتت سوگند

به سرشک خجالتت سوگند

به لب از عطش فسردۀ تو

به دل و چشم تیر خوردۀ تو

به وفا داری و به آقاییت

به علمداری و به سقّاییت

به امامی که دست تو بوسید

به قدی کز مصیبت تو خمید

به دو چشمان بسته ات سوگند

به جبین شکسته ات سوگند

هم به دنیا بسوز، هستم را

هم به عقبی بگیر، دستم را

ای به قربان مکتب صبرت

آب هم گشته زائر قبرت

تا قیامت به یاد تربت تو

آب گرید به یاد غربت تو

ناله از موج بحر برخیزد

آب هم بر تو اشک می ریزد

تا به دریا عطش رسالت تو است

آب هم آب از خجالت تو است

شب عاشورا

آن شب که بودی انتخاب ظلمت و نور

آن شب که بودی انتخاب ظلمت و نور

قومی در آغوش خدا، قومی ز حق دور

یک سو صف حق، سوی دیگر بود باطل

قومی پی دلدار و قومی بندهٔ دل

آن سو خیامِ نار و این سو خیمه نور

آن سو سراسر دیو و دد، این سو همه حور

خلقت میان این دو خیمه ایستادند

قومی به آن قومی به این سو رو نهادند

ای دوست خود را در کدامین خیمه دیدی

یار حسینی یا طرفدار یزیدی؟

خود در چه قومی کرده ای احساس، خود را؟

بگشای چشم عبرت و بشناس خود را

آن سو زحق دل ها جدا بود و جدا بود

این سو خدا بود و خدا بود و خدا بود

آزاد مردان دور ثارالله بودند

از سرنوشت خویشتن آگاه بودند

همچون عروسان،مرگِ خون را طوق کردند

غسل شهادت در سرشک شوق کردند

بنوشته بر رخسار خود با اشک دیده

تنها حیات ما جهاد است و عقیده

در انتظار

صبح فردا بی شکیبند

هر یک زهیرند و بُریرند و حبیبند

عباس گوید: وقف خاک دوست، هستم

این دیده،این پیشانی،این سر،این دو دستم!

من زاده آزاده ام البنینم

مشتاق شمشیر و عمودِ آهنینم

فردا کنم دریای خون، دشت بلا را

چون روی خودگلگون کنم کرب وبلا را

اکبر که از سر تا قدم پر از خدا بود

ممسوس در ذات خدا، از خود جدا بود

پیش از شهادت حال با شمشیر می کرد

آیینه دل را نشان تیر می کرد

دریای خون آغوشِ مولا بود بر او

زیباتر از دامان لیلا بود بر او

قاسم عروس مرگ را در بر گرفته

گویی دوباره زندگی از سر گرفته

ازبس که داردمرگِ خون را چون عسل،دوست

بر قامتِ رعنا زره پوشیده از پوست

ثارالله اکبر چراغ انجمن ها

بنشسته دور از انجمن تنهای تنها

چون شمع سوزان اشک وسوزوتاب وتب داشت

آوازه یا دهر افٍ لک به لب داشت

نخل امیدش گشته خرم از بر و برگ

لب های جان بخشش سخن می گفت بامرگ

گردیده عاشورا مجسم در نگاهش

می بود سعی از خیمه گه تا قتلگاهش

صد بسمل بی بال و پر می دید آن شب

آب آور بی دست و سر می دید آن شب

می دید پرپر بوستانِ هاشمی را

غلطان به خون هجده جوان هاشمی را

می دید از خون، بزمِ گل باران خود را

اندام

پاره پاره یاران خود را

می دید در دریای خون تاب و تبش را

بالای تلّ زینبیه زینبش را

می دید نوک نیزهٔ دشمن سرش را

پاشیده از هم عضوعضوِ اکبرش را

در کفه عشق و ارادت هستِ او بود

قنداقه اصغر به روی دستِ او بود

امشب سپاه حق و باطل صف کشیدند

امشب سپاه حق و باطل صف کشیدند

یک دسته حق، یک دسته باطل برگزیدند

در انتظار صبح فردا می خروشند

یک دسته جان، یک دسته جانان می فروشند

یک دسته راه نار را در پیش دارند

یک دسته عشق یار را با خویش دارند

امشب حسینیون نمی گنجند در پوست

فردا بود معراجشان از دوست تا دوست

امشب بلا جویان عاشق در نمازند

فردا به نوک نیزه سرها سر فرازند

امشب دهد آل علی را پاس، عباس

فردا کنند اهل حرم عباس، عباس

امشب عدو دارد هراس از خشم عباس

فردا به میدان خون رود از چشم عباس

امشب شود از شرمِ سقا آب، دریا

فردا شود از اشک او سیراب، دریا

امشب شود وقف ولایت هستِ عباس

فردا جدا گردد ز پیکر دست عباس

امشب به جای آب، سقا اشک دارد

فردا نه دست و نه عَلَم نه مشک دارد

امشب شب است و نغمه قرآن اکبر

فردا عطش بازی کند

با جان اکبر

امشب علی دور پدر گردد هماره

فردا بود زخمش به پیکر بی شماره

امشب فلک بازی کند با جان لیلا

فردا شود نقش زمین قرآن لیلا

امشب علی اصغر کند شب زنده داری

فردا شود خونش ز حلق تشنه جاری

امشب سکینه چون کبوتر می زند بال

فردا زیارت نامه می خواند به گودال

امشب شب است و زینب و اشک شبانه

فردا بگیرد اجر خود از تازیانه

امشب چو گل زینب گریبان را دریده

فردا شود زوارِ رگ های بریده

امشب سرشک از چشم پیغمبر روان است

فردا سر فرزند زهرا بر سنان است

امشب حسین است و شب و چشم تر او

فردا زند فواره خون از حنجر او

ای کاش امشب آسمان از ره بماند

مه جای نور از دیده با ما خون فشاند

ای کاش خورشید از افق بیرون نیاید

تا جانب گودال شمر دون نیاید

ای کاش عمر آسمان پایان پذیرد

تا خیمه های فاطمه آتش نگیرد

ای اسب ها خون جای اشک از دیده بارید

فردا مبادا روی قرآن پا گذارید

ای سنگ دشمن نشکنی آیینه اش را

ای نیزه نشکافی به مقتل سینه اش را

ای اشک امشب مونس چشم ترش باش

ای فاطمه فردا تو بالای سرش باش

ای جان عالم بال زن از تن برون شو

ای چشم "میثم" گریه کن دریای خون شو

امشب، شب قیامت کبرای دیگر است

امشب، شب قیامت کبرای دیگر است

هر لحظه یک گزارش صحرای محشر است

امشب رسد به گوش، مناجات عاشقان

فردا، به روی خاک، بدن های بی سر است

امشب، علم به دست علمدار کربلاست

فردا، تنش به علقمه، در خون شناور است

امشب رباب، دست دعایش بر آسمان

فردا تسلّی دل او، داغ اصغر است

امشب دعا به جان جوانان کند، حسین

فردا به روی دامن او نعش اکبر است

امشب عطش گرفته ز قاسم توان و تاب

فردا به جای آب، دهانش ز خونْ تر است

امشب دعای زینب کبراست یا حسین

فردا لبش به زخم گلوی برادر است

امشب حسین گرم مناجات با خداست

فردا هزار پاره ز شمشیر و خنجر است

امشب حسین پیرهن کهنه اش به بر

فردا، نه سر، نه پیرهن او را، به پیکر است

«میثم» دمد ز هر نفست شعله های دل

نظم تو سوز سینهٔ آل پیمبر است

ای شب عاشور شور آورده ای

ای شب عاشور شور آورده ای

شعله در دریای نور آورده ای

ای شب زیبای هفتاد و دو یار

لیله الاحیای هفتاد و دو یار

در فضای سینه، ماهت آتش است

اخترانت اشک و آهت آتش است

ای شریک سینه های سوخته

تو شبی یا خیمه ی افروخته

ذکر جانسوزت ندای العطش

گشته لبریز از صدای العطش

مرغ شب پر باز کن، پر باز کن

با شرار آه من پرواز کن

پر بزن آنجا که

جان پر می زند

مرغ روح عاشقان پر می زند

پر بزن تا کعبه ی قالوا بلی

تا ابد بیتوته کن در کربلا

سوز سقا را دمی احساس کن

رو به سوی خیمه ی عباس کن

برتن بی تاب ها تابی ببر

از برای تشنگان آبی ببر

بس که طفلان راست برلب، آب! آب!

از خجالت آب هم گردیده آب

اشک چشم اصغر و آه رباب

کرده امشب قلب دریا را کباب

دامن دُردانه ها دریای دُر

جام خالی چشم ها از اشک پر

از عطش ذکر عطش از یاد رفت

آبروی آب هم بر باد رفت

آسمان امشب فرو ریزی به خاک

چون دل عباس گردی چاک چاک

ماه سر گردان شوی در آسمان

هم زمین آتش بگیرد هم زمان

کاش از ظلمت شود عالم سیاه

تا نیاید شمر دون در قتلگاه

صورت اکبر تماشایی شده

مادرش در خیمه زهرایی شده

این صدای گریه ی پیغمبر است

یا مناجات علی اکبر است

آه یاران این بود جان حسین

لاله ی لیلا و قرآن حسین

حیف از این لاله که پرپر می شود

مثل گل صد پاره پیکر می شود

حیف از این قرآن که با شمشیرها

آیه هایش را بود تفسیرها

لیله الاحیای مصباح الهداست

این شب بیداری خون خداست

ای شب درد و شب

رنج و ملال

از تو دارم، از تو دارم این سوال

ظهر فردا گر بیفتد بر زمین

دست های زاده ی ام البنین

چون صدای ناله اش آید به گوش

پرچم او را که می گیرد به دوش؟

کی در آن میدان علمداری کند؟

تا که ثارالله را یاری کند

آه آه از قلب زینب آه آه

وای بر فردا و امشب آه آه

تا برآید شیعه را آه از نهاد

اشک میثم وقف ثارالله باد

اینک حسین است و شب راز و نیازش

اینک حسین است و شب راز و نیازش

روح تمام انبیاء محو نمازش

آوای قرآنش ز قرآن می بَرد دل

بگذشته از جان و زجانان می برد دل

بی واسطه جایش در آغوش خدا بود

تنها نه از خلقت که از خود هم جدا بود

می گفت:یارب! این من و این بود و هستم

بود و نبودم را گرفتم روی دستم

در عالم زر با تو بوده این قرارم

اینک تو هر چه دوست داری،دوست دارم

ز آن سرفرازم که سرم را دوست داری

گل زخم های پیکرم را دوست داری

صد لالۀ پرپر نثارت کردم ای دوست

خون علی اصغر نثارت کردم ای دوست

ایثار جان و سر مبارک باد بر من

داغ علی اکبر مبارک باد بر من

فریاد یارانم به از آوای بلبل

سم ستوران خوب تر از شاخه گل

سوز

عطش از سردی دریاست بهتر

سنگ جبین از لاله حمراست بهتر

بوسم به زخم سینه نوک تیرها را

شویم به خوناب جگر، شمشیرها را

زخم زبان ها مرهم زخمند بر من

این زخم تیغ دوست، این دشنام دشمن

گودال خون بر من گلستان بهشت است

نام بهشت اینجا که جای توست،زشت است

بگذار خون جوشد ز رگ های گلویم

بگذار زیر تیغ هم ذکر تو گویم

بگذار طفلم دامنش آتش بگیرد

از ترس دشمن در دل صحرا بمیرد

بگذار تا مهمان شود سر در تنورم

بگذار از مطبخ رود تا عرش، نورم

چوب جفا و لب چه شیرین است با تو

زخم سر زینب چه شیرین است با تو

روز ازل گفتم بلا را دوست دارم

تا صبح محشر کربلا را دوست دارم

به اشک و سوز و مناجات، سرکنید امشب

به اشک و سوز و مناجات، سرکنید امشب

به شوق مرگ، شب خود سحر کنید امشب

به پیش نیزه و شمشیر و تیر و سنگ، همه

به خنده سینهٔ خود را سپر کنید امشب

نماز وتر بخوانید و سجدهٔ آخر

دعا به زینب خونین جگر کنید امشب

کمال تان پر و بال عروج تان گشته

به قلهٔ ابدیت سفر کنید امشب

شما به مکتب توحید، زندگی دادید

مباد آنکه ز مردن حذر کنید امشب

دل شب است بیایید دخت زهرا را

ز ایستادگی خود خبر کنید امشب

کنون که آب

روان را به روی تان بستند

ز اشک شوق، لب خویش ترکنید امشب

اگر که عاشق دیدار جد من هستید

به صورت علی اکبر نظر کنید امشب

جوان من بدنش قطعه قطعه خواهد شد

رواست گریه به حال پدر کنید امشب

شرار آتش شعرش همه ز سوز شماست

دعا به «میثم» ما بیشتر کنید امشب

ما اندکیم و خیل دشمن، بی شمارند

ما اندکیم و خیل دشمن، بی شمارند

ما چند فرد، اینان همه، چندین هزارند

این ظلمت شب، این شما، این راه صحرا

یاران من، این قوم، با من کار دارند

امشب مرا در کربلا تنها گذارید

آخر عزیزان شما، چشم انتظارند

من در پی ارشاد اینانم، دریغا!

اینان، مصمّم از برای کارزارند

هر کس بماند با من اینجا، کشته گردد

یاران من، یکسر قتیل این دیارند

اینان نه تنها، تشنۀ خون من استند

حتی به فکر خون طفل شیرخوارند

اینجا جواب العطش، تیر سه شعبه است

اینجا به حلق تشنه خنجر می گذارند

فردا در اینجا، دسته گل های مدینه

لب تشنه، زیر خارها، جان می سپارند

فردا شوم، از چار جانب تیرباران

این تیرها باید ز پشتم سر در آرند

فردا، تمام کوه ها، بر من بگریند

فردا تمام سنگ ها، بر من ببارند

فردا تمام قصۀ ما را، در این دشت

شمشیرها، بر خاک، با خون می نگارند

زوّار من، تا بیشتر بر من بسوزند

با خود کتاب نخل «میثم» را بیارند

ما همه بندۀ آزاد تو هستیم حسین

ما همه بندۀ آزاد تو هستیم حسین

هرچه جز عهد تو دیدیم، شکستیم حسین

ما همان یار قدیمیم که از صبح الست

همه در عالم زر با تو نشستیم حسین

آن زمانی که نه دل بود و نه ما خلق شدیم

قید جان را زده و دل به تو بستیم حسین

ما می وصل تو با دست خدا نوشیدیم

تا دم مرگ همه باده پرستیم

حسین

مستی بادهٔ جنت چه کند با دل ما

ما که از آب دم تیغ تو مستیم حسین

دست عباس علمدارت اگر قطع شود

ما برای تو سراپا همه دستیم حسین

گو دو صدبار سر از پیکر ما بردارند

ما همینیم، همینیم که هستیم، حسین

پیش زهرا و علی روز جزا شاهد باش

رشتهٔ عهد تو هرگز نگسستیم حسین

تو همان روی خدایی که ز ما دل بردی

ما همان بندهٔ پیمان الستیم حسین

تا که با قامت جان پیش تو تعظیم کنیم

عاشق ترک تن و ترک سر استیم حسین

وصف ما تا ابدیت سخن «میثم» توست

که ز هر دام، به توفیق تو رستیم حسین

متاب ای ماه امشب، تا نبینم صبح فردا را

متاب ای ماه امشب، تا نبینم صبح فردا را

ببار ای اشک تا دریا کنم دامان صحرا را

بریز ای آسمان خون جای باران بر زمین امشب

که پرپر می کند فردا خزان گل های زهرا را

بگریید ای تمام اهل عالم آن چنان امشب

که با اشک خود از خجلت برون آرید سقا را

ندای ارجعی دل برده از هفتاد و دو عاشق

صدای العطش آتش زده اعماق دریا را

وضو گیرید از خون دل خود ای بنی هاشم!

که بردارید فردا از زمین، قرآن لیلا را

نگهدار ای سکینه! اشک های دیده ی خود را

که در گودال خون فردا بشویی جسم بابا را

میا ای آفتابِ صبح بیرون از افق فردا

که با سوز عطش اصغر ندارد تاب گرما را

الهی مهر زندانی شود در سینه ی مشرق

که در گودالِ خون زهرا نبیند ظهر فردا را

بگردید آل یاسین سخت فردا در بیابان ها

که دریابید زیر خارها گل های طاها را

سپاه حق و باطل صف کشیدند از دو سو میثم

میان این دو صف بشناس دنیا را و عقبا را

وداع

ای به روی قلب من، نقش کف پای تو

ای به روی قلب من، نقش کف پای تو

تند مرو تا کنم، سیر تماشای تو

خون دلم موج موج، اشک غمم بحر بحر

تا که بشویم غبار، از رخ زیبای تو

من که تو را خواهرم، از بغل مادرم

بوده نگاهم فقط، بر قد و بالای تو

سر به فلک می کشد آه شرربار من

نقش زمین می شود، قامت رعنای تو

تند مرو از برم، گفته به من مادرم

تا بزنم بوسه بر، روی دل آرای تو

ای سپر تیرها، عاشق شمشیرها

سنگ جفا می زند، بوسه به سیمای تو

در جگرش سوز بود، یاد همین روز بود

جّد تو گر بوسه زد، بر همه اعضای تو

ای علمت آه من، تند مرو ماه من

کاش که دخت علی، کشته شود جای تو

یوسف زهرای من، وای من و وای من

چون زسر نیزه ها، بشنوم آوای تو

آتش دل ها شده شعله ی فریاد من

سینه ی میثم شده دفتر غم های تو

ای سنگ ها پیوسته با من خون بگریید

ای سنگ ها پیوسته با من خون بگریید

چون ابر در صحرا و در هامون بگریید

ای اشک ها باران خون گردید در چشم

ای بحرها طوفان شوید از آتش خشم

طوفان اشک و سیل خون شد سدِّ راهم

خورشید را ظلمت گرفت از دود آهم

ای آسمان کن گریه چون ابر بهاران

مگذار تا از هم جدا گردند یاران

بر یوسف زهرا دگر یاری نمانده

حتی عَلم، حتی علمداری نمانده

هفتاد و دو آزاد مرد افتاده بر خاک

هفتاد و دو قرآن همه با جسم صد چاک

خیمه پر از فریاد و آه و اشکِ زن هاست

پشت و پناه عالمی تنهای تنهاست

هنگام رفتن گشته مشتی زن سپاهش

بین همه گردیده طفلی سد راهش

از اشک خونین سرخ کرده خاک ره را

موی پریشانش پریشان کرده شه را

از چشم حق با نرگس چشمش بَرد دل

دستش به دست اسب و پایش مانده در گل

او در میان جمع پیش از جمع می سوخت

آرام بود و بی صدا چون شمع می سوخت

افتاده بابا را به رخسارش نظاره

کز گریه می لرزد به گوشش گوشواره

آزاد کرد از حبس دل سوز نهان را

آهی کشید از دل که آتش زد جهان را

کای سوخته از

سوز آهت حاصلم را

«لا تحرقی قلبی» مزن آتش دلم را

ای سدِّ راهم سیل اشک و دود آهت

کشتی مرا هم با سکوتت، هم نگاهت

یک لحظه از هم باز شد بغض سکینه

فریاد آرامی کشید از سوز سینه

گفتا به مرگ سرخ تن دادی پدرجان

بر تیر دشمن سینه بگشادی پدرجان

فرمود چون بر تیغ دشمن رو نیارد

یاری که غیر چند زن یاری ندارد

آهی کشید از سینه سوزان سکینه

گفت ای پدر ما را ببر سوی مدینه

تنهای تنها رو به کام مرگ بردی

ما را در این صحرا به دست کی سپردی؟

فرمود اینجا جز خدا یاری ندارم

تنها به لطف او شما را می سپارم

باید به صحرا سر نهید از آشیانه

باید سپر گردید پیش تازیانه

باید که گم گردید در دامان صحرا

گردید زیر خارها مهمان زهرا

آرام باشید از عزیزانم خدا را

در کوچه های کوفه می بینم شما را

ای همه عمر من لحظه دیدار تو

ای همه عمر من لحظه دیدار تو

تند مرو تا کنم جان خود ایثار تو

با چه دلی می بری از من مظلومه دل

ای که دلم از ازل بوده گرفتار تو

تند مرو از برم کز بغل مادرم

بوده نگاهم فقط بر گل رخسار تو

اهل حرم چون سپاه دور تو با تیر

آه

دخت علی پیش رو جای علمدار تو

صبر کن ای تشنه لب تا که در این تاب و تب

آب به طفلان دهد دیده خونبار تو

با دل افروخته با جگر سوخته

بر تو دعا می کند عابد بیمار تو

دشمن اگر از عناد گوش به پندت نهاد

در پی پاسخ نبود سنگ سزاوار تو

با همه داغ جگر نیست به من سخت تر

لحظه ای از لحظه آخر دیدار تو

یار تو را می برد، گرگ تو را می درد

یوسف من می روی دست خدا یار تو

سینه ام آمد به تنگ شد جگرم چنگ چنگ

کاین همه گرگ آمده بر سر بازار تو

مشتری تو خداست با همه هست خود

"میثم" بی مایه هم گشته خریدار تو

سپر کردی به تیغ و تیر و نیزه، پیکر خود را

سپر کردی به تیغ و تیر و نیزه، پیکر خود را

گرفتی جای پرچم روی دست خود، سر خود را

تمام عمر من با تو، تو با من بوده ای، چون شد

که تنها می گذاری بین دشمن خواهر خود را

کمی خم شو به زیر پای اسب خود نگاهی کن

فرود آ در بغل گیر ای برادر دختر خود را

عزیز فاطمه دشمن نبیند تا که تنهایت

مرو تنها ببر با خود علیّ اصغر خود را

بیا از اشک خود آبی فشانم بر

لب خشکت

که سقا جای سقا کرده ام چشم تر خود را

خروش العطش پر کرده این صحرای سوزان را

خبر کن در کنار علقمه، آب آور خود را

رقیه، نجمه، لیلا، من، سکینه، همرهت هستیم

مکن احساس تنهایی، نگه کن لشگر خود را

سر خود را به بالا گیر تا بوسم گلویت را

ببوسم باز جای بوسه های مادر خود را

اگر باور ندارند این سپه جدت پیمبر را

دوباره روی دستت گیر نعش اکبر خود را

چنان از شعله های آه زینب پر شدی میثم

که جای شعر پُر کردی زآتش دفتر خود را

سواره رفتی و من همرهت پیاده دویدم

سواره رفتی و من همرهت پیاده دویدم

چگونه دل ببرم از تو ای تمام امیدم

پس از وداع چنان تاختی به جانب میدان

که هر چه تند دویدم به مرکبت نرسیدم

نفس به سینه فرو ماند و سوخت حنجر خشکم

ز پشت سر به تو کردم نگاه و آه کشیدم

همین که پیرهن کهنه را ز من طلبیدی

هزار مرتبه مرگ خود از خدا طلبیدم

هنوز اشک وداعم به دیده بود که ناگه

صدای ناله "هل من معین" به گوش شنیدم

به حیرتم که نهم رو به خیمه یا که به میدان

فقط ستادم و با گریه پشت دست گزیدم

به جان مادرم ای یادگار مادر زینب

تو جان

به دست گرفتی من از تو دل نبریدم

ستاده ام سر راه و دلم قرار ندارد

بیا دوباره نگاهت کنم حسین شهیدم

اگر چه بی تو گریبان صبر پاره نکردم

هزار مرتبه دل را به جای جامه دریدم

مگر نه "میثم" آلوده ام خدا نظری کن

به مهر آل به روی سیاه و موی سپیدم

کمی آهسته رو بگذار، تا زینب شود یارت

کمی آهسته رو بگذار، تا زینب شود یارت

حیاتم بخش، یک بار دگر از فیض دیدارت

به جان مادرم رخصت بده، ای یوسف زهرا

که زینب با کلاف جان خود گردد خریدارت

علمدارت اگر، بی دست و سر افتاده من هستم

به عباست قسم، بگذار تا گردم علمدارت

بیابان، پر ز گرگ و یوسف من، یکّه و تنها

چگونه بسپرم، بر یک بیابان گرگِ خونخوارت

الهی آب گردم، همچو شمعی در شرار دل

که می بینم ز بی آبی پریده رنگ رخسارت

به دنبال تو آیم یا به سوی خیمه برگردم

بگریم با ربابت، یا بگردم دور بیمارت؟

مرو تا آتش قلب تو را با اشک بنشانم

که باشد، داغ روی داغ روی داغ بسیارت

دلم چون پردهٔ گل، در غمت صدپاره گردید

که هفتاد و دو گل، یک روزه پرپر شد ز گلزارت

میان دشمنان، ناموس خود را می نهی تنها

تو که یاری نداری، پس برو دست خدا یارت

از آن

قلب محبّان را، به آتش می کشد میثم

که سوز ما بود، در نظم این عبد گنهکارت

لب تشنه می روی ز برم؛ صبر می کنم

لب تشنه می روی ز برم؛ صبر می کنم

بگذار خون شود جگرم؛ صبر می کنم

کوه فراق را به سر دوش می کشم

هرچند بشکند کمرم صبر می کنم

رگ های پاره پاره، تن قطعه قطعه را

در قتلگاه می نگرم؛ صبر می کنم

تسلیم محضم و به بلا دل سپرده ام

غم، هرچه آورد به سرم صبر می کنم

در شام و کوفه چنگ زنان، هرکجا زنان

توهین کنند بر پدرم، صبر می کنم

ای همسفر به جان تو حتی اگر کنند

با قاتل تو همسفرم، صبر می کنم

با یاد کام خشک تو تا صبح روز حشر

گر خون رود ز چشم ترم صبر می کنم

باید که از تو پیرهن پاره پاره ای

از بهر مادرم ببرم؛ صبر می کنم

«میثم!» بگو که لحظه به لحظه غم حسین

بر جان و دل زند شررم؛ صبر می کنم

گودال قتلگاه

لاله ی پرپرم! أأنت اَخی

لاله ی پرپرم! أأنت اَخی

پسر مادرم! أأنت اَخی

با من داغدیده حرف بزن

از گلوی بریده حرف بزن

بس که زخم است روی زخم، تنت

جای یک بوسه نیست بر بدنت

ای همه جد و مادر و پدرم

رفتی اما نمی روی ز بَرَم

خون تو غسل و زخم تو کفنت

یوسف من! کجاست پیرهنت؟

از چه بینم به خاک عریانت؟

پدرو مادرم به قربانت

یک زن و داغ روی داغ به دل

یک تن و سی هزار تن قاتل

یک شهید و هزارها شمشیر

یک

کتاب خدا و این همه تیر

کاش پیش از بریدن سر تو

می بریدند سر زخواهر تو

مصحف آیه آیه از شمشیر

نقطه ی آیه هات از دم تیر

تن در خون کشیده، نخله ی طور

سر به بالای نیزه، سوره ی نور

ای تمام وجود، حائر تو

تازیانه ثواب زائر تو

سوره های ورق گسیخته ام

آیه های به خاک ریخته ام

باید از اشک خود وضو گیرم

بعد بوسه از این گلو گیرم

این جنایتگران بدند بدند

دختران تو را زدند زدند

گرچه رفتند خیل انصارت

خفته در قتلگه علمدارت

غم مخور ما همه سپاه تو ایم

قاصد کشتگان راه تو ایم

خون رگ های تو است در بر ما

چادر فاطمه است بر سر ما

سنگ غم را نشانه ایم همه

سپر تازیانه ایم همه

محمل ما به کوفه، سنگر ماست

سر تو نوک نیزه، رهبر ماست

همه هستیم خیل لشگر تو

تا چه فرمان دهد به ما سر تو

حکم تو حکم محکم است همه

میوه ی نخل میثم است همه

ای پیکر برهنهٔ بی سر، حسین من

ای پیکر برهنهٔ بی سر، حسین من

آیا تویی عزیز پیمبر، حسین من؟

پیدا نمی کنم به تنت جای بوسه ای

جز جای تیر و نیزه و خنجر حسین من

بگذار تا زنم به گلوی بریده ات

یک بوسه با نیابت مادر حسین من

ای بر تنت سلام، جواب سلام ده

از حنجر بریده به خواهر حسین من

زخم تنت ز حد تصَوّر، بوَد فزون

زخم دلت هزار برابر، حسین من

ترسم کشند دختر مظلومهٔ تو را

او را نگیر این همه در بر حسین من

برخیز و بر مسافر شامت، اذان بگو

قرآن بخوان، در این دم آخر حسین من

من آن مسافرم که ز خون گلوی تو

کردم خضاب، جان برادر، حسین من

گر بی تو می روم سفر شام، غم مخور

همراه ماست شمر ستمگر حسین من

میثم ز سوز سینهٔ ما شعله می کشد

دستش بگیر در صف محشر حسین من

ای کویرِ خشکِ از خون لاله گون

ای کویرِ خشکِ از خون لاله گون

ای شب تاریک، ای صحرای خون

کوه ها و دره ها و سنگ ها

شاهد پیکار نام و ننگ ها

این گلان سرخِ پرپر کیستند؟

این بدن های مطهر کیستند؟

صحنه صحنه گل به صحرا ریخته

روی هر گل اشک زهرا ریخته

ناله ها چون آتش افروخته

خیمه ها چون سینه های سوخته

تشنگان را اشک ها آتش شده

آب ها در مشک ها آتش شده

سوخته در زخِم دل ها، تیرها

شرمگین از فاطمه، شمشیرها

ریخته باران اشکِ فاطمه

در مسیر

قتلگاه و علقمه

بلبلان خوابیده زیر خارها

داده جان از ترس دشمن بارها

گوش ها چون قلب ثارالله چاک

اشک ها از چهره ها خون کرده پاک

عابدین در آتش تب سوخته

در کنارش جان زینب سوخته

خفته در خون، آفتاب علقمه

زائر او هم علی، هم فاطمه

پیکر بی دست سقا، چاک چاک

مشک و دست و پرچم، افتاده به خاک

قاتلان در خیمه آب آورده اند

شعله بر قلب رباب آورده اند

شیر در پستان مادر سوخته

آب بر لب های اصغر سوخته

تیرها از حنجرش خون خورده اند

مهد نازش را به غارت برده اند

دخترانِ داغدار فاطمه

داغ روی داغ برقلب همه

خوابگاه غنچه ی پرپر کجاست؟

پشت خیمه تربت اصغر کجاست؟

عقده را از قلب مادر واکنید

قبر اصغر را بر او پیدا کنید

دم به دم از صخره ها خیزد خروش

لحظه ای این خون نمی افتد به جوش

روز و شب جاری است از چشم همه

خون ثارالله و اشک فاطمه

مرغ شب! آرام، یک دم گوش شو

با نوای فاطمه خاموش شو

بشنو آن مظلومه گوید با حسین

واحسینا واحسینا واحسین

مصحفِ در خاک و خون آمیخته

سوره سوره آیه هایت ریخته

ای دلت لبریزِ داغ لاله ها

ای به قطره قَطره خونت، ناله ها

طایرِ در موج خون پرپر زده

زخم هایت خنده بر مادر زده

کی زده نیزه به قلبت از جفا؟

کی جدا کرده سرت را از قفا؟

ای چراغ مهر و مه در مشت تو

گو چه شد انگشتر و انگشت تو؟

شاخه ی یاست کجا افتاده است؟

دست عبّاست کجا افتاده است؟

غم مخور صاحب لوای تو منم

پاسدار خیمه های تو منم

یوسف از چنگ گرگان، چنگ چنگ

لاله باران گشته از شمشیر و سنگ

آفتابی که دو جا بخشیده نور

هم به مقتل، هم به دامانِ تنور

سوز تو در بیت بیتِ میثم است

عالم ار سوزد به پای آن کم است

برادر جان سرت کو آمدم دور سرت گردم

برادر جان سرت کو آمدم دور سرت گردم

الهی من فدای زخم های پیکرت گردم

تو ماندی من ز خون حنجرت گیسوکنم رنگین

بمان تا همسفر با خون پاک حنجرت گردم

کنار قتلگه با خود دو دریا اشک آوردم

مگو سقا نداری آمدم آب آورت گردم

تعهد کرده ام تا جان به تن دارم برادر جان

به کعب نی سپر بر حفظ جان دخترت گردم

به مقتل میهمان پیکر صدپاره ات گشتم

از اینجا می روم کوفه که مهمان سرت گردم

سپر کردم تن و از تازیانه می کشم منت

به امیدی که سر تا پا شبیه مادرت گردم

طواف آوردم و دور تو گشتم حال رخصت

ده

که یک بار دگر دور تو جای اکبرت گردم

تو از خون علی اصغر رخ خود لاله گون کردی

من از خون تو رنگین چون علیِّ اصغرت گردم

تمام لشکرت پیش خدا رفتند، رخصت ده

که من خود با تن تنها تمام لشکرت گردم

بخواه از من به این سوزی که داری درجگر«میثم»

به نزد مادرم زهرا شفیع محشرت گردم

تو روح پیکر منی؟ عزیز مادر منی؟

تو روح پیکر منی؟ عزیز مادر منی؟

مصحف آیه آیه ای یا گل پرپر منی؟

لاله ی سرخ پرپرم، ماه به خون شناورم

قسم به جان مادرم، بگو تو خواهر منی

زائر پیکرت شدم، شبیه مادرت شدم

گناه من بود همین، که تو برادر منی

چه در کنار قتلگه، چه زیر سم اسب ها

چه بر فراز نیزه ها، امام و رهبر منی

به هر کجا که پا نهم کنار پیکر تو ام

به هر طرف که رو کنم، تو در برابر منی

حنجر چاک چاک تو، بوده رگ حیات من

با تن غرق خون خود، روح مطهر منی

ماه به خون طپیده ام، رفتی اگر ز دیده ام

هماره در کنار من، همیشه یاور منی

نام تو حرف اولم، یاد تو ذکر آخرم

تو حرف اول منی، تو ذکر آخرمنی

جانِ به لب رسیده ام، همیشه نورِ دیده ام

اگر چه رفتی از برم، هنوز در برِ منی

میثم

بی قرار ما، همیشه اشکبار ما

مرثیه خوان مایی و قبول مادر منی

رباعی گودال

زخون دل به نعشت گل فشانم

کنار جسم مجروحت بمانم

زخون حنجرت گیرم وضویی

به زخم پیکرت قرآن بخوانم

******

به چشمم اشک دامن دامن تو است

دلم صد پاره چون پیراهن تو است

زیارتگاه رگ های بریده

زیارت نامه ام زخم تن تو است

******

چگونه تن به زیر ننگ دادند

چگونه با تو حکم جنگ دادند

نه تنها منع از آبت نمودند

جواب آب را با سنگ دادند

******

یقین دارم ز قرآن سر بریدند

هم از دین هم ز ایمان سر بریدند

اگر چه آب مهر مادرت بود

تورا با کام عطشان سر بریدند

******

ولیّ کبریا را سر بریدند

امام اولیا را سر بریدند

گواهی می دهم با کشتن تو

تمام انبیا را سر بریدند

******

به دل بغض نبی را چاره کردند

عیال الله را آواره کردند

زخنجر گشت قرآن آیه آیه

تمام آیه ها را پاره کردند

ز خوناب جگر دریا کنم چشم تر خود را

ز خوناب جگر دریا کنم چشم تر خود را(مصیبت)

مگر پیدا کنم در این یم خون گوهر خود را

الا ای بلبلان با من بنالید از برای من

که نقش خاک دیدم لاله های پرپر خود را

برم تا یادگار از این گل پرپر شده با خود

سزد از خون او رنگین کنم موی سر خود را

برادر ای زدور خردسالی

همدم زینب

چرا تنها سفر کردی نبردی خواهر خود را

زمین از اهرمن پر ای سلیمان به خون خفته

در این صحرا کجا گمکرده ای انگشتر خود را

از آن ترسم که زیر تازیانه جان دهد از کف

به جان مادرت زهرا رها کن دختر خود را

سرت از نوک نی کافی است با من همسخن گردد

دگر زحمت مده جان برادر حنجر خود را

چگونه طاقت آوردم که دیدم بر گلوی تو

نشان زخم تیغ و بوسه های مادر خود را

جدائّی من و تو بند از بندم جدا کرده

چگونه از تو بردارم نگاه آخر خود را

دو زخمت مانده آن یک بر کمر این بر جگر آری

که دیدی داغ عبّاس و علی اکبر خود را

صدای غربتت پر کرد عالم را در آن ساعت

که کردی دفن پشت خیمه جسم اصغر خود را

گنکاری چو «میثم» چشم بر لطف شما دارد

مبادا روز محشر واگذاری نوکر خود را

قرآن سوره سوره زهرا حسین من

قرآن سوره سوره زهرا حسین من

اوراق پاره پاره به صحرا حسین من

این غم مرا کشد که سرت را بریده اند

لب تشنه در میان دو دریا حسین من

مگذار قاتلت ببرد سوی کوفه ام

زیرا که مانده جان من اینجا حسین من

مگذار تا تو باشی و ما را کنار تو

نامحرمان کنند تماشا حسین من

قرآن من چرا اثر سم اسب هاست

بر روی

آیه های تو پیدا حسین من؟

ما گریه می کنیم ولی بیشتر به گوش

آید صدای گریه زهرا حسین من

عباس کو که خولی و شمر و سنان شدند

با کعبِ نیزه همسفر ما، حسین من

ای کاش زودتر ز تو من کشته می شدم

بعد از تو خاک بر سر دنیا حسین من

باشد تمام هستی «میثم» ولای تو

در پیشگاه فاطمه فردا حسین من

قرآن سوره سوره زهرا حسین من

قرآن سوره سوره زهرا حسین من

اوراق پاره پاره به صحرا حسین من

این غم مرا کشد که سرت را بریده اند

لب تشنه در میان دو دریا حسین من

مگذار قاتلت ببرد سوی کوفه ام

زیرا که مانده جان من اینجا حسین من

مگذار تا تو باشی و ما را کنار تو

نامحرمان کنند تماشا حسین من

قرآن من چرا اثر سم اسب هاست

بر روی آیه های تو پیدا حسین من؟

ما گریه می کنیم ولی بیشتر به گوش

آید صدای گریه زهرا حسین من

عباس کو که خولی و شمر و سنان شدند

با کعبِ نیزه همسفر ما، حسین من

ای کاش زودتر ز تو من کشته می شدم

بعد از تو خاک بر سر دنیا حسین من

باشد تمام هستی «میثم» ولای تو

در پیشگاه فاطمه فردا حسین من

کی دیده در یم خون، آیات بی شماره؟

کی دیده در یم خون، آیات بی شماره؟

قرآنِ سوره سوره، اوراقِ پاره پاره؟

افتاده بر روی خاک یک ماه خون گرفته

خوابیده در کنارش هفتاد و دو ستاره

پاشیده اشک زهرا بر حنجر بریده

گه می کند زیارت، گه می کند نظاره

سر آفتاب مطبخ، تن لاله زاری از خون

کز زخم سینه دارد گل های بی شماره

از گوشِ گوشواری دو گوشواره بردند

دارد به گوش خونین خون جای گوشواره

یک کودک

سه ساله خفته کنار گودال

ترسم که شمر آید، در قتلگه دوباره

درخیمه آب بردند، بهر رباب بردند

سینه شده پر از شیر، کو طفل شیر خواره

مادرعجب دلی داشت، ذکر علی علی داشت

آب فرات می زد بر حنجرش شراره

چون سینه ها نسوزند؟! چون اشک ها نریزند؟!

جایی که ناله خیزد از قلبِ سنگ خاره

یاس سفید و نیلی، طفل یتیم و سیلی

میثم در این مصیبت، خون گریه کن هماره

مصحف آیه آیه ام آیه پاره پاره ام

مصحف آیه آیه ام آیه پاره پاره ام

زخم تن تو هم عدد با غم بی شماره ام

اشک دو دیده ترم وقف گلوی خشک تو

خون گلوی خشک تو می چکد از نظاره ام

ماه کنار علقمه مهر میان قتلگه

آه که پشت خیمه ها گم شده یک ستاره ام

می زنم از درون دل بوسه به زخم حنجرت

می رسد از چهار سو کعب نی دوباره ام

در یم خون نظاره کن از سر نی اشاره کن

تشنه یک نظاره و کشته یک اشاره ام

یوسف من چه غم اگر مانده برهنه پیکرت

پیرهن تنت شده قلب هزار پاره ام

گریه دخترت برد صبر و قرار از کفم

خنده قاتلت زند بر دل و جان شرار ه ام

بی تو چگونه سر کنم با سر تو سفر کنم

من که اسیر

عشق تو از دل گاهواره ام

ناشده طی زیارتم در سفر اسارتم

مانده هزار مشکل و رفته ز دست چاره ام

شعله شعر "میثمت" سوخته قلب سنگ را

او که هماره سوزد از سوز دل هماره ام

می روم و نمی رود از سر کوی تو دلم

می روم و نمی رود از سر کوی تو دلم(مصیبت)

زنده به ظاهرم ولی داغ تو گشته قاتلم

من به میان مقتل و تو به کنار محملم

نعش تو روی سینه ام رأس تو در مقابلم

دوش فقط تو بوده ای حرف دل شکسته ام

شاهد گفته ام بوَد نافله نشسته ام

****

سینه، ریاض زخم تن، دل شده کربلای تو

روی به هر طرف کنم، می دوم از قفای تو

اشک روان من شده مرهم زخم های تو

خنده دشمنان به من گریه من برای تو

حال که رفتم از برت باش به یاد خواهرت

از ره دور می زنم بوسه به زخم حنجرت

****

ای به لبان خشک من، جانِ به لب رسیده ات

مانده نشانِ بوسه ام بر گلوی بریده ات

رفتم و مانده در برم جسم به خون کشیده ات

نیست رفیق نیمه ره خواهر داغدیده ات

به دوری ات رضا شوم؟- نه، به خدا نمی شوم

من که به اختیار خود از تو جدا نمی شوم

****

خیز ز جا بهار من از گل و بوستان بگو

از سم اسب و سینه و زخم تن و

سنان بگو

حال که می روم سفر برای من اذان بگو

یا که به همرهم بیا، یا که به ساربان بگو

حال که قاتلت کند با من خسته دل سفر

رحم کند به دخترت تند مرانَد اینقدر

****

ای به گلوی خشک تو درود من سلام من

رکوع من سجود من قنوت من قیام من

مرهم زخم سینه ات گریه صبح و شام من

منم منم مطیع تو تویی تویی امام من

خدا کند به هر نفس جان مرا فدای تو

گر تو اشارتی کنی سر شکنم به پای تو

****

(واینک جواب امام حسین)

خواهر داغدیده ام دست خدا به همرهت

بار بلا کشیده ام دست خدا به همرهت

زخم زبان شنیده ام دست خدا به همرهت

سرو ز غم خمیده ام دست خدا به همرهت

یگانه دختر علی حسین دیگر علی

محمل تو در این سفر هماره سنگر علی

****

تو طایران خسته را ز آشیانه می بری

هزار کوه ابتلا به روی شانه می بری

در این سفر ز کعب نی به تن نشانه می بری

بار امانت مرا به تازیانه می بری

لحظه به لحظه خون به دل بهر اسارتت کنم

منتظرم که باز هم کوفه زیارتت کنم

تو کوفه را مُسَخَّر از منطق جانفزا کنی

به ذوالفقار نطق خود مُعْجِز مرتضا کنی

تو بعد از این حسین را فاتح کربلا

کنی

تو در نماز نافله حسین را دعا کنی

دمی که ظلمِ خصم را نطق تو بر ملا کند

سر بریده ام تو را بر سر نی دعا کند

****

من کنم افتخارها که چون تو هست خواهرم

تو نیز فخر می کنی که من تو را برادرم

اگر چه می شود تنت کبود مثل مادرم

قسم به جان اکبرم قسم به خون اصغرم

لشکر فاتح خدا بی تو شکست می خورد

قیام سرخ کربلا بی تو شکست می خورد

تو شام را به دیده یزید شام می کنی

تو کار خصم را به یک خطبه تمام می کنی

تو خواب را به دیده عدو حرام می کنی

تو از کنار طشت زر به من سلام می کنی

منم که روز خصم را با تو سیاه می کنم

به زیر چوب خیزران تو را نگاه می کنم

یا خیر المرسلین یا ختم الانبیا

یا خیر المرسلین یا ختم الانبیا

صلی صلی علیک ملائک فی السما

باد سلامت سرت ببین به چشم ترت

هذا هذا حسین مرمل بالدما

پیکر عریان او مانده به روی زمین

مسلوب یا نبی عمامه والردا

شیب شیب الخضیب خد خد التریب

جسم جسم السلیب فی ارض الکربلا

خون گلو پیرهن غبار صحرا کفن

مهموم، حتی مضی عطشان حتی قضا

مصحف و سم ستور نیزه و آیات نور

جدی واویلتا امی واغربتا

ای همه جا یاورم هم سفر بی سرم

نور

دو چشم ترم یابن الام یا اخا

دوش به سوز و گداز وقت قنوت نماز

من به تو گفتم دعا، تو هم دعا کن مرا

کاش سنان با سنان قلب مرا می شکافت

کاش سر من ز تن جای تو می شد جدا

ارث تو از مرتضی روی ز خون لاله گون

ارث من از فاطمه روی کبود از جفا

کعب نی ام دم به دم گفت زیارت قبول

در یم خون تا زدم بوسه گلوی تو را

داغ روی داغ ما، زخم روی زخم تو

خصم زند خنده بر زخم تو و داغ ما

روز جزا با همین دامن آلوده اش

دست به دامان توست "میثم" بی دست و پا

ذوالجناح

بر وسعت صحرا نگاهم خیره گشته

بر وسعت صحرا نگاهم خیره گشته

خورشید هم دیگر به چشمم تیره گشته

چیزی نمی بینم در امواج تباهی

غیر از سیاهی در سیاهی در سیاهی

گویی چراغ عمرِ هستی گشته خاموش

خورشید درخون گم شده،گردون سیه پوش

در قعر تاریکی چو مرغِ بی پر و بال

یک اسب بی راکب برون آمد ز گودال

بر پیکرش از تیر دشمن بال رُسته

پیشانی از خون رسول الله شُسته

اسبی که از مرغِ امیدش پر بریدند

در پیش چشمش صاحبش را سر بریدند

اسبی صدای شیهه اش بر اوج افلاک

اسبی طواف آورده بر یک جسمِ صدچاک

اسبی که از دریای آتش تشنه تر بود

در تشنگی سیراب از خون جگر بود

اسبی که گردون را ز دود دل سیه کرد

از صاحب او سر بریدند و نگه کرد

اسبی که همچون کوه آتش مشتعل بود

سوی حرم می رفت و از زینب خجل بود

وقتی صدای شیهه او را شنیدند

چشم انتظاران از حرم بیرون دویدند

دیدند بر پهلوش زینِ واژگون را

دیدند بر پیشانی او، رنگ خون را

دیدند اشک خجلتش از دیده جاری است

دیدند دور خیمه گرمِ سوگواری است

اهل حرم یکسر به دورش صف کشیدند

جای گریبان سینه خود را دریدند

بر گردنش انداخت دست دل سکینه

کای همسفر با راکب خود از مدینه

ای رفرف معراجِ خون، پیغمبرت کو؟

ای آمده از فتح خیبر، حیدرت کو؟

با من بگو قرآن احمد را چه کردی

با من بگو جان محمّد را چه کردی

ما هر دو همچون طایر بشکسته بالیم

ای اسب بی صاحب بیا با هم بنالیم

خوب از امام خویش استقبال کردند

قرآن پاره پاره را پامال کردند

وقتی که بوسیدم لبش را جانم افروخت

از شدت هُرم لب خشکش لبم سوخت

آیا تن بی تاب او را تاب دادند؟

آیا به آن لب تشنه آخر آب دادند؟

باب مرا آب از دمِ شمشیر دادند

او آب گفت و

پاسخش با تیر دادند

تنِ راکب نهان در موج خون بود

تنِ راکب نهان در موج خون بود

رخ مرکب ز خونش لاله گون بود

سرشک از دیده در هر صیحه می ریخت

شرار از سینه با هر شیهه می ریخت

بفکر چاره آن بی چاره می گشت

بِگرد پیکری صد پاره می گشت

دو دستش گشت پای آن بدن خم

سر خود را فرود آورد کم کم

تن صد پاره را در موج خون جست

ز خون صاحب خود روی خود شست

نهاد آن تشنه در میدان دویده

لب عطشان به رگهای بریده

همه عالم فدای کشته ای باد

که چون از صدر زین برخاک افتاد

وفا را زندگی در مکتبش بود

که اول زائر او مرکبش بود

ز اشکش دشت را یاری خون کرد

رخ از خون امامش لاله گون کرد

برون از قتلگه بی راکب آمد

بسوی خیمه ای بی صاحب آمد

صدای ناله اش را تا شنیدند

همه از خیمه ها بیرون دویدند

یکی از غم گریبان چاک می کرد

یکی خونش به گیسو پاک می کرد

یکی پوشاند ز اشک خود زمین را

یکی بر پشت برگرداند زین را

چراغ محفل طاها سکینه

دو دست از شدّت غم زد بسینه

که ای گم کرده راکب، راکبت کو؟

چرا صاحب نداری صاحبت کو؟

چرا از تیر دشمن شسته بالت؟

چرا خون خدا ریزد ز یالت

بگو ای پیکرت گردیده صد چاک

امید ما کجا افتاده در خاک؟

تو صورت شسته ای از خون مظلوم

مرا دیگر یتیمی گشت معلوم

تو که آتش فرو ریزی ز سینه

بگو از راکب خود با سکینه

چو خنجر بر گلوی او نهادند

بآن لب تشنه آیا آب دادند؟

به جای آب در دل آتشت باد

که ای «میثم» امامت تشنه جان داد

چهره از خون خدا کردی خضاب ای ذوالجناح

چهره از خون خدا کردی خضاب ای ذوالجناح

چون شرار افتاده ای در پیچ و تاب ای ذوالجناح

صیحه هایت الظّلیمه، شیهه هایت یا حسین

هر نفس داری هزاران التهاب ای ذوالجناح

ای بُراق تیر باران گشته در معراج خون

از چه بر تن زخم داری بی حساب ای ذوالجناح

فاش بر گو ماه زینب را کجا انداختی

در یم خون یا میان آفتاب ای ذوالجناح

گوش کن در قلزم خون از گلوی خشک او

دمبدم آید صدای آب آب ای ذوالجناح

چهره از خاک و غبار کربلا پوشیده ای

یا ز خون صاحبت بستی نقاب ای ذوالجناح

قلب ما را سوختی اینگونه سقّایی مکن

کم بریز از چشم گریانت گلاب ای ذوالجناح

باز شو سوی منای خون خلیلم را بگو

خیمه ها زمزم شد از اشک رباب ای ذوالجناح

من ز سوز سینهٔ خود با تو می گویم سخن

تو به اشک دیده می گویی جواب ای ذوالجناح

با وجود آنکه ریزد از دو چشمت سیل اشک

زانویت را خون گرفته تا رکاب ای ذوالجناح

شیهه هایت شعله های نظم «میثم» می شود

تا جهان را افکند در اضطراب

ای ذوالجناح

ذوالجناح امام حسین

ذوالجناح امام حسین (علیه السلام)

شعله جای ناله خیزد از دلم

آتش افتاده است در آب و گِلم

داده ساقی جای می آذر مرا

سوخته یکباره بال و پر مرا

او مرا افروخته تا در دمی

سوزد از نظم نظام عالمی

شرحی از آن دشت خون آرم به نظم

گر چه حیرانم که چون آرم به نظم

آری آری چون فتاد از صدر زین

حجّت حق، وجه رّب العالمین

مرکبش گردید از راکب تهی

گشت حیران جانب هامون رهی

بانگ زد بن سعد در میدان جنگ

کین فرس را باید آوردن به چنگ

راه برگیرید بر این تیزتک

ورنه زان ترسم که پَرّد با ملک

راه بر گیرید بر این راهوار

تا عبیدالله ورا گردد سوار

لشکر از هر سو به گردش تاختند

سدّی از آهن به دورش ساختند

آن براق آسمان پیمای عشق

رفرف خونین عاشورای عشق

پا بجا استاد در میدان چو کوه

خویشتن را زد به قلب آن گروه

گاه با دندان و گاهی با لگد

ای بسا کشت و درید و زخم زد

در میان معرکه از پیش و پشت

ای بسا، زآن لشکر کفاره کشت

یاد آن جسم شریف چاک چاک

ریخت اندام چهل تن را به خاک

خویش را تسلیم بر دشمن نکرد

بیمی از فولاد و از آهن نکرد

می زد و می کشت زان قوم لئام

کای

به جای آبتان آتش به کام

دام بی جا بهر من بگذاشتید

من نه آنم که شما پنداشتید

پشت من خم بهر هر نامرد، نیست

راکبم جز آن امام فرد، نیست

خون پاکان بر رخ گلرنگ ماست

رام ناپاکان شدن این ننگ ماست

رهبر احرار بوده صاحبم

می روم راهی که رفته راکبم

تشنه بیرون گشتم از دریای آب

کام از آتش گرفتم جای آب

رفرف معراج ثاراللهی ام

بر طریق راکب خود راهی ام

بال من آغشته از خون خداست

بر براق ارناز بفروشم رواست

آن درون تیرگی گم کرده نور

شیهه می زد دم به دم با سوز و شور

دهر را پر از تلاطم کرده بود

زان که وجه الله را گم کرده بود

پر زانجم کرد خاک راه را

تا بجوید در یم خون ماه را

ناله ها از هر سو مو می کشید

خاک خون آلوده را بو می کشید

یافت ناگه در دل میدان جنگ

قرص خورشیدی نهان در ابر سنگ

مصطفائی خفته در دریای خون

زخم های پیکرش از حد فزون

جانش از برق وصال افروخته

تیرها تا پر به جسمش دوخته

سایه زد بر قامت دلجوی او

سنگ ها را زد کنار از روی او

یال و کاکل را زخونش رنگ کرد

ناله هایش خون به قلب سنگ کرد

دیده اش می کرد دریا خاک کرد

ناله اش می سوخت نه افلاک را

با سرشک ناله و اندوه و آه

رفت از مقتل به سوی خیمه گاه

بال ها بر پهلویش از تیرها

زخم ها بر جسمش از شمشیرها

ناله اش چون در حرم آمد به گوش

شد حرم دریائی از جوش و خروش

بانوان در آتش دل سوختند

با نوای گرم او افروختند

سر به سر، از خیمه بیرون ریختند

جای اشک از دیده ها خون ریختند

اندر آن دشت بلا بی دادرس

ناله هاشان بود گِرد آن فرس

کای سراپا زخمی از شمشیرها

جای بالت رسته از تن تیرها

ای سپهر غم که هستی باختی

ماه خود را در کجا انداختی

راکبت را از حرم برداشتی

بردی و در موج خون بگذاشتی

در سؤال آل عصمت آن فرس

پاسخش اشک خجالت بود و بس

اسارت و منازل

آفتاب ای آفتاب ای آفتاب

آفتاب ای آفتاب ای آفتاب

سر فرو بر در افق دیگر متاب

ای زمین ای آسمان نابود شو

ای چراغ آفرینش دود شو

مهر، دیروز از میان خون گذشت

ماه از این دریا ندانم چون گذشت

دوش تا پایان عمر شب رسید

جان زینب بارها بر لب رسید

بود دیشب با دلی افروخته

پاسدار خیمه های سوخته

شد چراغ خیمه و در جمع، سوخت

تا طلوع صبح مثل شمع، سوخت

بارها روح از تنش پرواز کرد

صبح خود را بی حسین (علیه السلام) آغاز کرد

چشم گردون بر جفایش خیره تر

شب زصبح و صبحش از

شب تیره تر

خارها بود و گل یاسش نبود

خیل دشمن بود و عبّاسش نبود

باغ او جز لالۀ پرپر نداشت

قاسم و عبدالله و جعفر نداشت

آفتابش چاک چاک افتاده بود

ماه لیلا روی خاک افتاده بود

کودکان از عمّه دل بشکسته تر

عمّه از آن نونهالان خسته تر

طایران وحی را پر سوخته

لانه هاشان هم در آذر سوخته

این غزالان داغدار و خسته اند

باز بر آزارشان صف بسته اند

خیمه بی عبّاس و دشمن در کمین

یا علی (علیه السلام) تنهائی زینب ببین

آل عصمت لرزه بر اندامشان

منتظر تا چون شود انجامشان

ناگهان برخواست از مقتل خروش

داغداران را ندا آمد بگوش

کی عزیزان اوّا رنج و بلاست

کربلا آغاز راه کربلاست

ای به هر وادی قیامت هایتان

صبر، مات استقامت هایتان

ای در این میدان زبان ها تیغتان

شام و کوفه سنگر تبلیغتان

بعدمن دین را شما یاور شدید

در حرای خون پیام آور شدید

خون من وحی و شما پیغمبرید

خود به تنهائی، حسین (علیه السلام) دیگرید

کوچ از بهر اسارت بی درنگ

پیش، با زینب به استقبال سنگ

آن گرامی عترت خیرالبشر

از بلا هم بر بلا آماده تر

سینه بگشودند بر تیر بلا

کوچ کردند از زمین کربلا

گام اول تا قدم برداشتند

رو به سوی قتلگه بگذاشتند

دیده بر آن جسم خونین دوختند

سوختند و سوختند و

سوختند

باغبان چون باغ گل از تیرها

لاله هایش طعمهٔ شمشیرها

بلبلان را نوحه و آه و فغان

در عزای لاله ها و باغبان

هر دلی صد کربلا هنگامه داشت

هر لبی نوعی زیارت نامه داشت

چشم ها بر جسم ثارالله بود

حنجر خونین زیارتگاه بود

طایران سوخته، پر می زدند

بوسه بر آن جسم بی سر می زدند

جسم بی سر نه گلی ناخورده آب

بوستان را کرده دریای گلاب

بارها و بارها و بارها

دیده آسیب از هجوم خارها

بس که بودی کثرت زخمش به تن

دخترش می گفت هذا نعش من

زینب آمد سنگ ها را زد کنار

باغ گل را کرد پیدا زیر خار

باغ نه صفحه ای زآیات نور

نقطه نقطه گشته از سّم ستور

هر کلامش را عیان تفسیرها

از دم شمشیرها و تیرها

آیه ها از خطّ خون گلرنگ بود

سطر سطرش را نشان سنگ بود

دید زینب آن صحیفه دیدنی است

آیه هایش یک به یک بوسیدنی است

خواست بوسد، جای بوسیدن نداشت

لعل لب، بر حنجر خونین گذاشت

وه چه زیبا بود در آن سرزمین

بلبل و گل را وداع آخرین

گفت بلبل با گل خود رازها

وز گلوی گل شنید آوزاها

بلبل این جا مهر خون زد بر دهن

حال گل می گفت با بلبل سخن

کی شکسته بال و پر بلبل بیا

ای زدست رفته باغ گل بیا

گر چه می دانم عزادار گلی

بعد من هم باغبان هم بلبلی

این قدر گیسو زخون گلگون من

دختر زهرا، دلم را خون مکن

ای زارواح شهیدان زنده تر

ناله ات از داغ دل سوزنده تر

تو امیرالمؤمنین را دختری

بلکه بر کلّ مصائب مادری

صبر کن گر خصم از من سر برید

حق تو را بر همچو روزی آفرید

تو که خود داغ پیمبر دیده ای

بازوی مجروح مادر دیده ای

خواهرم! تو پیش تر از داغ من

دیده ای داغ علی (علیه السلام) داغ حسن (علیه السلام)

صبر تو میراث صبر مادر است

بلکه این میراث، از پیغمبر است

مظهر صبر الهی، زینبم!

تو هنوز آغاز راهی، زینبم!

کربلا و کوفه و شام و بلا

گردد از صبر تو یکسر کربلا

خطبه هایت را در آن جوش و خروش

من سر نی می دهم در کوفه گوش

تو به شهر شام محشر می کنی

کوفه را از شب سیه تر می کنی

تو چهل منزل کنی با من سفر

از کنار قتلگه تا طشت زر

بود بلبل محو و مات آن صدا

تا که شد با کعب نی از گل جدا

آن گرامی دخت شیر شیر حق

کرد در دریای خون تفسیر حق

رو به قبله بر سر زانو نشست

زیر آن قرآن خونین برد دست

از یم خون تا خدا پرواز کرد

شکر گفت و عقده از دل

باز کرد

با خدا گردید سرگرم سخن

کای خداوند کریم ذوالمنن

منّتی بگذار بر آل رسول

کن زما قربانی ما را قبول

دیگر این جا صبر، ثبر از دست داد

بردباری سخت از پا اوفتاد

حلم چون زخم شهیدان خون گریست

عقل همچون دیدهٔ مجنون گریست

گفت این مرد آفرین زن، حیدر است

در مقام صبر چون پیغمبر است

گر چه می بارید چشمش همچو ابر

قتلگه را کرد دانشگاه صبر

کاروان بر ماه خود دل بسته بود

خصم، بهر کوچ، محمل بسته بود

جان هر یک بارها می شد فدا

تا از آن خونین بدن گردد جدا

شیر دخت شیر حی کردگار

کرد بر محمل یکایک را سوار

خود به تنهائی کناری ایستاد

اشک ریزان روی در مقتل نهاد

لب گشود و عقده از دل باز کرد

با حسینش راز دل ابراز کرد

کای زدور خورد سالی یاورم

یاد داری در کنار مادرم؟

ماه رخسارت زمن دل می ربود

تا برد خوابم نگاهم بر تو بود؟

یاد داری شامگاهی با حسن (علیه السلام)

راه پیمودید دوشادوش من؟

غافل از خواهر نگردیدی دمی

تا نباشد گرد من نامحرمی

حال بین نامحرمان گردمنند

خنده بر زخم درونم می زنند

با تن تنها و چشم اشکبار

کرده ام بر ناقه طفلان را سوار

نیست عباس و علیِّ اکبرت

بین دشمن مانده تنها خواهرت

لطف خود را باز یارم کن حسین

(علیه السلام)

خیز از جا و سوارم کن حسین (علیه السلام)

من در این وادی چو پا بگذاشتم

هیجده محرم به گردم داشتم

شش برادر در کنارم بوده اند

دور خیمه پاسدارم بوده اند

باغ من هم ارغوان هم یاس داشت

لاله زارم لاله چون عباس داشت

حال، خالی گشته از گل دامنم

نیست حتی غنچه ای در گلشنم

لاله زار داغ شد باغ دلم

خارها جمعند گرد محملم

رأس یارم تا جدا از تن شده

قاتل او همسفر با من شد

ای شتربانان! مرا یاری کنید

ناقه ها! بر غربتم زاری کنید

نیست از این کاروان دل خسته تر

ساربانا لحظه ای آهسته تر

داغ بینی، داغداران را مزن

پیش چشم یار، یاران را مزن

تو زنی ما را و او، قتلگاه

از گلوی پاره گوید آه آه

ای به خون خوابیده خواب ناز کن

کم به گرد محملم پرواز کن

تو بمان من سوی کوفه راهی ام

خاطرات آسوده ثاراللّهی ام

من چو تو پروردهٔ این مکتبم

شیر دخت شیر حقم، زینبم

پیکر من خسته، جانم خسته نیست

دست من بسته دهانم بسته نیست

من به ایراد سخن چون مادرم

هم حسینم هم حسن (علیه السلام) هم حیدرم

بر لب خشکم پیام خون توست

آنچه را اجرا کنم قانون توست

از سر نی باش با من همسخن

حکم کن، فرمان ز تو، اجرا زمن

آن که دستور

از تو می گیرد منم

سر به محمل بشکنم یا نشکنم؟

وعدهٔ ما کوفه ای نور دو عین

خواب راحت کن خداحافظ حسین (علیه السلام)

حال که ای همسفر، بی تو سفر می کنم

حال که ای همسفر، بی تو سفر می کنم (مصیبت)

زاد ره خویش را، خون جگر می کنم

تیره کنم صبح را، شعله زنم شام را

ز آنکه شب خویش را، بی تو سحر می کنم

بی کفن و چاک چاک پیکر تو نقش خاک

چاک بدل می زنم خاک به سر می کنم

من که ز آغاز عمر بی تو نکردم سفر

خیز و نگه کن ببین با که سفر می کنم

هر قدمم می زنند، نام تو را می برم

هر طرفم می کشند، بر تو نظر می کنم

هر خطر آید به پیش، بر دل و جان می خرم

در عوض از دخترت، رفع خطر می کنم

گر بگذارد عدو لحظه ای آسوده ام

زخم تو را شست و شو، ز اشک بَصر می کنم

ای پسر مادرم من نه تو را خواهرم؟

مثل تو پیش بلا سینه سپر می کنم

گفته «میثم» به خلق، سوز دگر می دهد

روز جزا من به او، لطف دگر می کنم

دلم از آتش غم در تب و تاب است امشب

دلم از آتش غم در تب و تاب است امشب(مدح)

خون چو باران به رخ و دیده سحاب است امشب

با لب تشنه حسین ابن علی را کشتند

جگر بحر از این داغ کباب است امشب

عوض شیر به یاد لب خشک اصغر

پر ز خون سینهٔ مجروح رباب است امشب

کف افسوس زند بر هم و گوید پسرم

خیز از جا شب آزادی آب است امشب

اشک از دیده فشانید که با خون حسین

گیسوی مادر سادات خضاب است امشب

می دهد پاس حرم زینب کبری تا صبح

در عوض دیدهٔ عبّاس به خواب است امشب

نیلگون صورت اطفال حشین ابن علیست

یا که مه را به رخ از ابر نقاب است امشب

جسم هفتاد و دو خورشید شده نقش زمین

آسمان تیره تر از روز حساب است امشب

مصحفی را که نبی بوسه به آیاتش داد

نقش بر خاک چو اوراق کتاب است امشب

آنکه شد خلق دو عالم ز تراب قدمش

کفنش بر تن خونین ز تراب است امشب

کودکی در بغل خار مغیلان خفته

خواب دیده است که در دامن باب است امشب

شب و تاریکی و صحرا و بیابان گویند

گریه بر زینب مظلومه ثواب است امشب

«میثم» از داغ لب تشنهٔ اولاد علی

آب هم سوخته و در تب وتاب است امشب

می روم و نمی رود از سر کوی تو دلم

می روم و نمی رود از سر کوی تو دلم

زنده به ظاهرم ولی داغ تو گشته قاتلم

من به میان مقتل و تو به کنار محملم

نعش تو روی سینه ام رأس تو در مقابلم

دوش فقط تو بوده ای حرف دل شکسته ام

شاهد گفته ام بوَد نافله نشسته ام

****

سینه، ریاض زخم تن، دل شده کربلای تو

روی به هر طرف کنم، می دوم از قفای تو

اشک روان من شده مرهم زخم های تو

خنده دشمنان به من گریه من برای تو

حال که رفتم از برت باش به یاد خواهرت

از ره دور می زنم بوسه به زخم حنجرت

ای به لبان خشک من، جانِ به لب رسیده ات

مانده نشانِ بوسه ام بر گلوی بریده ات

رفتم و مانده در برم جسم به خون کشیده ات

نیست رفیق نیمه ره خواهر داغدیده ات

به دوری ات رضا شوم؟- نه، به خدا نمی شوم

من که به اختیار خود از تو جدا نمی شوم

****

خیز ز جا بهار من از گل و بوستان بگو

از سم اسب و سینه و زخم تن و سنان بگو

حال که می روم سفر برای من اذان بگو

یا که به همرهم بیا، یا که به ساربان بگو

حال که قاتلت کند با من خسته دل سفر

رحم کند به دخترت تند مرانَد اینقدر

ای به گلوی خشک تو درود من سلام من

رکوع من سجود من قنوت من قیام من

مرهم زخم سینه ات گریه صبح و شام من

منم منم مطیع تو تویی تویی امام من

خدا کند به هر نفس جان مرا فدای تو

گر تو اشارتی کنی سر شکنم به پای تو

جواب برادر

خواهر داغدیده ام دست خدا به همرهت

بار بلا کشیده ام دست خدا به همرهت

زخم زبان شنیده ام دست خدا به همرهت

سرو ز غم خمیده ام دست خدا به همرهت

یگانه دختر علی حسین دیگر علی

محمل تو

در این سفر هماره سنگر علی

****

تو طایران خسته را ز آشیانه می بری

هزار کوه ابتلا به روی شانه می بری

در این سفر ز کعب نی به تن نشانه می بری

بار امانت مرا به تازیانه می بری

لحظه به لحظه خون به دل بهر اسارتت کنم

منتظرم که باز هم کوفه زیارتت کنم

تو کوفه را مُسَخَّر از منطق جانفزا کنی

به ذوالفقار نطق خود مُعْجِز مرتضا کنی

تو بعد از این حسین را فاتح کربلا کنی

تو در نماز نافله حسین را دعا کنی

دمی که ظلمِ خصم را نطق تو بر ملا کند

سر بریده ام تو را بر سر نی دعا کند

****

من کنم افتخارها که چون تو هست خواهرم

تو نیز فخر می کنی که من تو را برادرم

اگر چه می شود تنت کبود مثل مادرم

قسم به جان اکبرم قسم به خون اصغرم

لشکر فاتح خدا بی تو شکست می خورد

قیام سرخ کربلا بی تو شکست می خورد

تو شام را به دیده یزید شام می کنی

تو کار خصم را به یک خطبه تمام می کنی

تو خواب را به دیده عدو حرام می کنی

تو از کنار طشت زر به من سلام می کنی

منم که روز خصم را با تو سیاه می کنم

به زیر چوب خیزران تو را نگاه می کنم

دروازه کوفه

ای مهر تابان بر سنان قرآن بخوان، قرآن بخوان

ای مهر

تابان بر سنان قرآن بخوان، قرآن بخوان

ای با خموشان همزبان قرآن بخوان، قرآن بخوان

تنها نه محمل می بری از کاروان دل می بری

هم دل ببر هم جان ستان قرآن بخوان، قرآن بخوان

ای آفتاب و ماه من تنها چراغ راه من

در پیش روی کاروان قرآن بخوان، قرآن بخوان

تو رهنمای قافله ما در میان سلسله

بر دفع ظلم ساربان قرآن بخوان، قرآن بخوان

دوش از بریده حنجرت گفتی سخن با خواهرت

امروز بالای سنان قرآن بخوان، قرآن بخوان

ای مصحف قاری شده خون از لبت جاری شده

بار دگر بگشا دهان قرآن بخوان، قرآن بخوان

تا زیر کوه ماتمت نیرو بگیرم از غمت

حتّی میان دشمنان قرآن بخوان، قرآن بخوان

ای طوطی خاکستری بر لالهٔ نیلوفری

بکش اشکی فشان قرآن بخوان، قرآن بخوان

باغت به خون پوشیده شد گل های سرخت چیده شد

در سوگ گل ای باغبان قرآن بخوان، قرآن بخوان

اشک فراقم در بصر زخم زبانم بر جگر

ما را ز تهمت وارهان قرآن بخوان، قرآن بخوان

ترسم بمیرد دخترت در پیش چشمان ترت

تا بخشی اش تاب و توان قرآن بخوان، قرآن بخوان

تا هر دم از فیض دمت مضمون بگیرد (میثمت)

ای سرّ پیدا و نهان قرآن بخوان، قرآن بخوان

صُوت قرآن تو صبرم را رُبود از دل، حسین

صُوت قرآن تو صبرم را رُبود از دل، حسین

ز آن سبب سر را زدم بر چوبه محمل، حسین

من ز طفلی بر سر دوش نبّی دیدم

تو را

از چه بگرفتی کنون بر نوک نی منزل، حسین؟

این تویی بالای نی ای آفتاب فاطمه؟

یا شده خورشید گردون بر زمین نازل، حسین

می خورد بر هم لبت، گوئی تکلّم می کنی

گاه با من، که بطفلان، گاه با قاتل، حسین

ای هلال من ز بس در خاک و خون پوشیده ای

دیدنت آسان، شناسائی بود مشکل، حسین

اختیار دیده را پای سرت دادم ز دست

ترسم از اشکم بماند کاروان در گِل، حسین

با تنت در قتلگه بنشسته جانم در عزا

با سرت بر نوک نی اُلفت گرفته دل، حسین

با تمام دردها و غصّه ها و رنج ها

نیستم آنی ز طفل کوچکت غافل، حسین

هر چه پیش آید خوش آید، سینه را کردم سپر

با اسارت نهضتت را می کنم کامل، حسین

سوز و شور «میثم» بی دست و پا را کن قبول

گوچه شعرش هست در نزد تو ناقابل حسین

____

آفتاب محشر کبراست روی نیزه ها

آفتاب محشر کبراست روی نیزه ها

یا هلال دختر زهراست روی نیزه ها

سجده کن زینب به چوب محمل و تکبیر گو

طلعت غیب خدا پیداست روی نیزه ها

این مه پوشیده از خاکستر و خون، چون هلال

آفتاب زینب کبراست روی نیزه ها

عیسی مریم دوباره کرده بر گردون عروج

یا سر نورانی یحیی ست روی نیزه ها

یک مه و هفده ستاره زخم، هفتاد و دو داغ

با هزاران جلوه ره پیماست روی نیزه ها

سنگ، مهر سجده، خون آب وضو، لب

گرم ذکر

دیده محو خالق یکتاست روی نیزه ها

لعل لب مانند چوب خشک و چشم از اشگ پر

موج زن، یاللعجب دریاست روی نیزه ها

گر نباشد کفر گویم از خدا دل می برد

بس که ماه عارضش زیباست روی نیزه ها

تا به هر نسلی رسد فریاد عالمگیر او

بانگ هل من ناصرش برپاست روی نیزه ها

با وجود آنکه صحرای وجود از او پُر است

آن چراغ انجمن تنهاست روی نیزه ها

لب سخن گوید ولی رویش به اهل کوفه نیست

آخر آن سر هم سخن با ماست روی نیزه ها

وای بر ما تا کنون از خویشتن پرسیده ایم

آن سر خونین چه از ما خواست روی نیزه ها

«میثم» از خورشید اگر گفتی زماهش هم بگو

در کنار او سر سقّاست روی نیزه ها

آفتابا هلال ماه شدی

آفتابا هلال ماه شدی

کاروان را چراغ راه شدی

روز و ظهر و هلال این عجب است

آفتابم گرفته یا که شب است

هر طرف رو کنی به سوی منی

مثل آیینه رو به روی منی

دل سنگ است خون ز ماتم تو

نیزه خون گریه کرده در غم تو

زده آتش به جان و شعله به تن

خنده نیزه دار و گریه من

تو هلالی و من ستاره تو

کشته جلوه دوباره تو

تا سرت نوک نی ستاره شده

قلب

خورشید پاره پاره شده

در دو چشمم نگاه خسته توست

عکس پیشانی شکسته توست

نیزه از خون حنجرت خجل است

نیزه دارت چقدر سنگدل است

از جبین شکسته ات خجلم

کم نگاهم کن ای عزیز دلم

قاتلت هم عنان من شده است

چشم تو ساربان من شده است

داغ تو مثل شمع آبم کرد

نگه دخترت کبابم کرد

دست کوتاه و دور محمل من

نیزه خم شو به خاطر دل من

تا گلابش ز اشک دیده زنم

بوسه بر حنجر بریده زنم

آسمان بر سرم خراب شده

گرد ره بر رخم حجاب شده

منم و کاروان و اشک روان

خنده و داغ و سنگ و زخم زبان

از سر نیزه ها صدایم کن

تا نیفتم ز پا دعایم کن

کاش پیش از بریدن سر تو

می بریدند سر ز خواهر تو

تیر تا از کمان شتافته بود

کاش قلب مرا شکافته بود

ای فدای سر بریده تو

جگر نیزه داغدیده تو

ماه من چنگ ها کجا تو کجا

حمله سنگ ها کجا تو کجا

روی تو روز و موی تو سحرم

پاره تر از گلوی تو جگرم

کس ندیده کنار یکدیگر

آفتاب و غبار و خاکستر

علم توست ماه

رخسارت

نیزه دارت شده علمدارت

تو که خود ماه انجمن هایی

از چه بر نوک نیزه تنهایی

غم مخور ما همه سپاه توایم

تا صف حشر داد خواه توایم

روی اسلام لاله گون تو باد

اشک "میثم" نثار خون تو باد

اهل کوفه! چه قدَر نامردید

اهل کوفه! چه قدَر نامردید

پست و بی عاطفه و بی دردید

اشکتان بر رختان جاری باد

کم بخندید و بگریید زیاد

آه ای بی خردان بد کردید

ظلم بر آل محمّد کردید

آبروتان همه رفت و همه ریخت

رشته هاتان همه یکباره گسیخت

رام در حلقه صد سلسله اید

سبزی سرزده از مزبله اید

در صف حشر که گردید دچار

همه در خشم خدای قهّار

پنجه ما به گریبان شماست

ننگ این فتنه به دامان شماست

لکه ننگ شما از دامان

نشود شسته به آب دو جهان

ننگتان باد از این کرده زشت

قتل مولای جوانان بهشت!

آنکه می بود طرفدار شما

یار و مولا و مددکار شما

هم طبیب دل مجروح شما

ملجاء عقل شما روح شما

وای بر حال شما در دل خاک

که هلاکید هلاکید هلاک

مانده بر گردنتان خون خدا

دست هاتان ز بدن باد جدا

کینه هاتان همه افروخت شرر

سوخت از آن جگرِ پیغمبر

دست بر خون خدا آغشتید

بضعه ختم رسل را کشتید

آتش ظلم و ستم افشاندید

جگر فاطمه را سوزاندید

یکٔ جهان ننگٔ به دامن دارید

خون عبّاس به گردن دارید

هم علی اکبر ما را کشتید

هم علی اصغر ما را کشتید

حرم ختم رسل را اکنون

از سراپرده کشیدید برون

تا از این حیله و ظلم و تزویر

حرم وحی خدا گشت اسیر

آه صد آه از این ظلم و ستم

اهل بیت نبی و نامحرم

ای همه ننگِٔ ابد زاد شما

عجبی نیست ز بیداد شما؛

که شود پاره زمام افلاکٔ

ابر خون گردد و ریزد بر خاکٔ

وای بر حال شما بدبختید

همه در چنگٔ عذابی سختید

گر خدا داد شما را مهلت

نکند او به عقوبت عجلت

آتش خشم خداوند الهی به یقین

بر شما سخت گرفته است کمین

ای بر فراز نی، قمر نیزه دارها

ای بر فراز نی، قمر نیزه دارها

با رأس خویش همسفر نیزه دارها

کاش آن زمان که ماه رخت گشت زیب نی

می رفت نیزه در جگر نیزه دارها

دیوارها به عرض سلامت شدند خم

افتاد هر کجا گذر نیزه دارها

دشمن گریست بر تو در آن دم که اوفتاد

بر اشگ دخترت نظر نیزه دارها

خورشید، آب شد زخجالت دمی که دید

افتاده سایه ات به سر نیزه دارها

پای سر پدر، زدن دخترِ یتیم

این بود مردی و هنر نیزه دارها

هجده سر بریده به نی بود و شامیان

کف می زدند دور و برِ نیزه دارها

ای آفتاب فاطمه چون شد که نیمه شب

گشتی ستاره ی سحر نیزه دارها

قرآن هم از تلاوت قرآن تو گریست

نشنید حیف، گوش کرِ نیزه دارها

کاش از شرار آه تو می سوخت لحظه ای

قلبِ زسنگ سخت ترِ نیزه دارها

آتش بگیر «میثم» از این داستان که شد

خورشید فاطمه قمر نیزه دارها

ای به جسم چاک چاکت مانده جای نیزه ها

ای به جسم چاک چاکت مانده جای نیزه ها

وی سر نورانی ات شمس الضحای نیزه ها

تو به نوک نیزه ها قرآن تلاوت می کنی

من به خون سر کنم تفسیر پای نیزه ها

هم نگاهم را ز رویت بر ندارم لحظه ای

هم دلم دنبالت آید در قفای نیزه ها

خون ز حلقت روی دست نیزه داران ریخته؟

یا روان گردیده اشک بی صدای نیزه ها

کاش از سنگ جفا پیشانی من می شکست

کاش روی قلب من می ماند جای نیزه ها

آشکارا گریه می کردند اگر در ماتمت

کاروان می ماند در اشک عزای نیزه ها

ای وجودت باغ گل از بوسه ختم رسل

از چه پر گشتی ز جای بوسه های نیزه ها

نیزه رفته

در تن و سرمانده بر بالای نی

نیزه با تو یا تو گشتی آشنای نیزه ها

گر روم سوی وطن در نزد قبر مادرم

مو به مو گویم بر او از ماجرای نیزه ها

تا که همچون سنگ های کربلا گریند خون

روضه باید خواند "میثم" از برای نیزه ها

ای به سر نی، گهرافشانیَت

ای به سر نی، گهرافشانیَت

قاری قرآن، سر نورانیت

بشکند آن دست که از سنگ کین

آیه نوشته است به پیشانیت

هم سفر و هم دم و همراه من

کشت غروب تو مرا، ماه من

ای به لبت زمزمه قرآن بخوان

پیش نگاه همه قرآن بخوان

تا که نگویند به ما خارجی

ای پسر فاطمه! قرآن بخوان

اگر چه اجر خواندنت، سنگ شد

بخوان برادر، که دلم تنگ شد

آنچه که دیدم به دو چشم ترم

گفته برایم همه را مادرم

گفت ولی نگفت روزی سرت

از سر نی، سایه کند بر سرم

کاش که چشمم ز ازل کور بود

یا سرت از محمل من دور بود

ای شده گل، از گل رویت خجل

ماه ز خاکستر مویت، خجل

چشم من از زخم سرت شرمسار

اشک من از خون گلویت خجل

یا سر خود مشعل راهم نکن

یا ز سر نیزه نگاهم نکن

سنگ دلان، خونْ جگرم کرده اند

جامهٔ ماتم به برم کرده اند

حرمله و خولی و شمر و سنان

با سر تو، هم سفرم، کرده اند

به هر طرف که می رود محملم

چشم تو گشته ساربان دلم

ای سر ببریده، پناهم شدی

بر سر نی، هادی راهم شدی

ماه شب نیمهٔ ماهم شدی

ماه شب اول ماهم شدی

جز تو که خورشید جهان گستری

کسی ندیده مه خاکستری

در غم ما کوه و چمن، گریه کرد

ماه، چو شمع انجمن گریه کرد

بس که به دور سر تو سوختم

نیزه به حال دل من گریه کرد

ای من و تو با خبر از حال هم

بیا بگرییم، بر احوال هم

یوسف زهرا سخن آغاز کن

از سر نی، پر زن و پرواز کن

بوسه بزن به صورت دخترت

سلسله از دست پسر باز کن

شرح غم خویش به عالم بگو

با قلم و زبان «میثم» بگو

ای خداوند را خجسته جمال

ای خداوند را خجسته جمال

یا هلالا لم استتم کمال

آفتاب زماه خوب ترم

ثمر جد و مادر و پدرم

مصحف سرخ هیفده آیه

سر نی کرده بر سرم سایه

دل زمن برد صوت قرآنت

پدر و مادرم به قربانت

سر تو رو به روی محمل من

کعبه ی جان و قبله ی دل من

چشم های تو محملم را برد

صوت قرآن تو دلم را برد

نوک نی در کمال زیبایی

ماه رویت شده تماشایی

دم به دم ماه محفلم گردی

چند بر

گرد محملم گردی

ساربان را بگو اگر داند

او مرا دور تو بگرداند

من شدم سایه بان پیکر تو

یا شده سایه بان من سر تو

نِی شجر، من کلیم محمل طور

تو خداوند را حقیقت نور

نیزه از خون حنجرت رنگ است

نیزه دارت چه قدر دلسنگ است

هم زتو، هم زدخترت خجلم

کم نگاهم کن ای عزیز دلم

من که دستور از تو می گیرم

گر بگویی بمیر، می میرم

سینه کردم سپر، سپر شکنم؟

یا در این آستانه سر شکنم

نیزه بر صورت تو چنگ زده

که به پیشانی تو سنگ زده

تازه داغ دلم دوباره شده

جگرم چون تن تو پاره شده

کاش یک لحظه نیزه خم می شد

دست کوتاه من عَلَم می شد

می گرفتم زنوک نی به برت

می زدم بوسه ها به زخم سرت

ای سرت سایه فکنده به سرم

ای سرت سایه فکنده به سرم

هم دمم، هم سخنم، هم سفرم

سایه انداخته بر محمل من

هاله دور سر تو دل من

حافظ محمل زینب شده ای

ساربانِ دل زینب شده ای

صوت قرآن تو بی تابم کرد

لب خشکیده تو آبم کرد

غم تو می شکند پشت، مرا

زخم پیشانی تو کشت مرا

خاک و خون و رخ نورانی تو؟

کی زده سنگ به پیشانی تو؟

مردم کوفه عجب بی دردند

همه انگشت نمایت کردند

حمله بر قدر و جلالت کردند

نیمه ماه، هلالت کردند

من که از داغ تو مالامالم

زائر جسم تو در گودالم

بدن بی کفنت را دیدم

تن بی پیرهنت را دیدم

از تن پاک تو جز اسم نبود

جای یک بوسه بر آن جسم نبود

حال بگذار که رویت بوسم

بر سر نیزه گلویت بوسم

دست من بسته به بند است حسین

چه کنم؟ نیزه بلند است حسین

یا بیا بوسه به رویت بزنم

یا سر خویش به محمل شکنم

دختر فاطمه از توست خجل

تو سرِ نیزه و من در محمل؟

کاش ای دوش نبی سنگر تو

سر من بود به جای سر تو

کاش تا جان من از تن می رفت

نیزه خود در جگر من می رفت

ای چراغ دل من دور مشو

دیگر از محمل من دور مشو

همه جا دور سرت می گردم

سنگ آید، سپرت می گردم

دیدم از دور دعایم کردی

از سر نیزه صدایم کردی

دوش من هم به نماز شب خود

به دعای تو گشودم لب خود

سوز ما در جگر «میثم» ماست

نظم او قصه درد و غم ماست

ای کوفه از نوای خوشت نینوا حسین

ای کوفه

از نوای خوشت نینوا حسین

ای درد عالمی به نگاهت دوا حسین

تا دست پیش آرم و گیرم سرت به بر

با پای نیزه دار جلوتر بیا حسین

خواهم که خون کنم ز رخت پاک حیف، حیف

دستم نمی رسد به سر نیزه ها حسین

تو در تنور و من به قنوت نماز شب

از سوز دل به جان تو کردم دعا حسین

ای کاش می برُید سر خواهر تو را

تیغی که کرد رأس تو از تن جدا حسین

این غم مرا کُشد که به گودال قتلگاه

قاتل برید رأس تو را از قفا حسین

جای تو روی دوش نبی بود از چه رو

در زیر تیغ شمر زدی دست و پا حسین

دردا که شد سیه عوض جامه سیاه

از تازیانه پیکر صاحب عزا حسین

سر بشکنم به چوبهٔ محمل که خون از آن

گردد روان به حرمت خون خدا حسین

آن خنجری که حنجر پاک تو را برید

خون گریه کرد و ناله زد و گفت یا حسین

هر کس به وقت مرگ کلامی است بر لبش

«میثم» تو رازند دم مردن صدا حسین

ای هلال من به بالای سنان قرآن بخوان

ای هلال من به بالای سنان قرآن بخوان

قاری قرآن و قرآن را زبان! قرآن بخوان

با صدای خود مسخر کن تمام کوفه را

کوفه را هم کربلا کن؛ همچنان قرآن بخوان

گرچه بشکسته جبینت بر سر نی، سجده کن

گرچه گشته از دهانت خون روان، قرآن بخوان

تا مگر آوای قرآن تو آرامم کند

بر فراز نیزه ای آرام جان قرآن بخوان

تا که اسلام تو را اهل زمین باور کنند

ای امام کلّ اهل آسمان قرآن بخوان

زادهٔ مرجانه دارد قصد آزار تو را

تا نرفتی زیر چوب خیزران قرآن بخوان

صوت قرآن سر تو سربلندم می کند

تا نگشته قامت زینب کمان قرآن بخوان

یاد قرآن پدر کن؛ روی دست جدمان

وارث حیدر! تو هم نوک سنان قرآن بخوان

آنچه دیدم مادرم زهرا برایم گفته بود

این مصیبت را نمی کردم گمان؛ قرآن بخوان

هر که هرچه دارد از این خاندان دارد حسین

تا به «میثم» هم دهی سوز نهان قرآن بخوان

بحر طویل خطبه ی حضرت زینب سلام الله علیها در کوفه

بحر طویل خطبه ی حضرت زینب سلام الله علیها در کوفه

کوفه شهری است پر از فتنه و آشوب و بلا صحنه ای از

کرب و بلا، خلق ز اطراف و ز اکناف روان گشته سوی شهر،

گروهی به جگر سوز و گروهی به بصر اشک و گروهی

زخوارج همه خشنود زخشم احد قادر معبود، همه منتظر

عترت پیغمبر اسلام، به کوفه شده اعلام که از جور و جفا

و ستم و گردش ایام، رسیدند به آیین اسارت حرم الله

به عز و شرف و جاه، به اشک و شرر و آه ستادند و

گشودند همه چشم تماشا، که ببینند اسیران شه کرب و بلا را

در آن هلهله و شور، گروهی شده محزون و گروهی شده

مسرور، گروهی زخدا دور،

در آن عرصه ی محشر صدف

بحر ولایت، ثمر نخل ولا، دخت علی، شیر خدا جلوه ی

مصباح، هدا، شیرزن کرب و بلا، زینب کبرا، به همان

شیوه ی حیدر، به همان عزت مادر، به بلندای مقام دو

برادر، به فصاحت، به بلاغت، به شهامت، به شجاعت، چو

یکی کوه مقاوم، به خروش دل دریا، به نهیبی که

صلای علوی داشت به نام احد قادرمنان به چنین

خطبه سخن گفت که دیدند به نطق اش نفس شیر خدا را

بعد حمد احد و نعت محمد همه دیدند که آن عصمت

دادار ندا داد که ای وای بر احوال شما مردم غدارِ ستم

پیشه ی مکارِ جنایت گرِ بی عار، عجیب است که دارید

بدین ننگ به دل ناله به رخ اشک الهی نشود اشک شما

خشک و بگریید به این ننگ که بردامن آلوده نهادید،

شما آن زنی استید که بگسیخت همه رشته ی خود را

و شما سبزی فاسد شده در مزبله هایید، شما همچو

گچ روی مزارید، ندارید به جز زشتی و پستیّ و دورویی

که خود آراسته مانند زنان در اجنبیانید، بگریید که

پستید نخندید که مستید همین لکه ی ننگی که نهادید

به دامن، به خدایی خدا پاک به صد بحر نگردد

، نتوان شست به آب دو جهان ننگ شما را

وای بر حال شما مردم کوفه! به جگر پاره ی پیغمبر

اسلام چه کردید که از آن

جگرِ ختمِ رسل پاره شد

و سوخت، بدانید که از آتش بیداد شما سوخت دل

فاطمه آن بضعه ی پیغمبر اکرم، به خود آیید و ببینید

چه خون های شریفی زِ دم تیغ شما ریخته برخاک، چه

تن های لطیفی که زشمشیر شما شد همه صدچاک، چه

بی باک کشیدید به آتش حرم آل نبی را و کشاندید

به صحرا و در و دشت زن و دختر و اطفال صغیری که

نهادند سر از کثرت وحشت به بیابان و دویدند روی خار

مغیلان و زدید از ره بیداد به کعب نی و سیلیّ ستم در

حرم آل علی فاطمه ها را به خدا پیش تر از این ستم و

ظلم و جنایت چه به مکه چه مدینه چه

سر کوچه و بازارندیدند ندیدند قدو قامت ما را

گر از این ظلم و ستم ابر شود آتش وباران همه خون گردد

و چون سیل ببارد به زمین یا که سماوات شوند از همه

سو پاره و ریزند زافلاک به روی کره ی خاک و یا باز

شود کام زمین و بکشد در دل پر آتش خود خلق جهان

را عجبی نیست، شما نامه نوشتید که فرزند پیمبر به

سوی کوفه بیاید، در رحمت به سوی خلق گشاید،

همه گفتید که باید پسر فاطمه برما ره توحید نماید،

به چه تقصیر کشیدید به رویش ز ره کینه وتزویر

همه نیزه و شمشیر، گه از سنگ و گهی تیر، کجا

رفت

جوانمردی و قدر و شرف و غیرت و مردانگی

افسوس که کشتید پس از کشتن هفتاد و دوتن مثل

علی اکبر و عباس نهادید به نی رأس امام شهدا را

کوفه رفته است فرو یکسره درننگ، از این خطبه شده

زاده ی مرجانه دگر شیشه ی عمرش هدف سنگ، که

ناگاه سر یوسف زهرا به سرِنیزه عیان گشت همان روبه روی

محمل زینب همه گفتند امان از دل زینب، به جبین

خون و به رخ زخم و به لب آیه ی قرآن، چه دل انگیز

صدایی، چه ندایی، چه نوایی که زمام سخن از زینب

مظلومه گرفته نه همین برد دل خواهر خود را که دل

دشمن خود را نه دل دشمن خود را که دل قاتل خود

را همه گشتند در آن جلوه گری محو جمالش، همه

مبهوت جلالش، همه دادند به انگشت نشانش، نگه او

به روی زینب و زینب نگه افکند به رویش که هلالم!

چه قَدَر زود غروبِ تو سیه کرد همه ارض و سما را

گل احمد، گل حیدر، گل زهرا، همه ی آرزوی من به

سر و صورت خونین و به پیشانی بشکسته ولب های به

خون شسته و چشمان خدابین و به اشکی که روان است

زچشمت به رگ پاره و خونی که روان است ز رگ های

گلویت، نگهم کن، نگهم کن، نگهم کن که دلم پاره شد

از نغمه ی قرآنِ سرت بر

سر نیزه، عجبا فاطمه می گفت

به من قصه ی داغ تو، نمی گفت که روزی به سر نیزه

سر پاک تو بر محمل من سایه کند، لب بگشا ای به لبت

آیه ی قرآن نه به من با گل نورسته خود حرف بزن،

در تب و در تاب شده، بر تو دلش آب شده، تا ز تنش

روح نرفته است بخوان بار دگر آیه ی قرآن و بگو ذکر خدا را.

پس از دو روز و دو شب به نیزه دیدم سرت

پس از دو روز و دو شب به نیزه دیدم سرت

دوباره جان یافتم ز صوت جان پرورت

بیا ز بالای نی، به دامنم جای گیر

تا که بشویم به اشک، ز چهره خاکسترت

ز گوشه محملم پریده مرغ دلم

گهی بسوی تنت گهی بگرد سرت

نمیزد اینقدر کف نَقاره چنگ و دف

دشمن اگر می شنید زمزمه مادرت

اَجر رسالت ببین، وفای امّت ببین

خنده قاتل شده، تسلیت خواهرت

تا دم مردن بدوش بار بلا می کشم

بلکه به شام بلا، زنده رسد دخترت

بر تن خونین تو اشک فشان فاطمه

با سر تو همسفر سَرِ علی اکبرت

بعد شهادت کنی با سر بی تن جهاد

کوفه شده جبهه ات، نیزه شده سنگرت

دوش ز زینب نهان کجا شدی میهمان؟

که کنج مطبخ سرا، گشوده شد بسترت

به محفل ماتمت یافته ره «میثمت»

میان خوبان شده روسیهی نوکرت

چون به حرّان یافت آل الله ورود

چون به حرّان یافت آل الله ورود

بود یحیی نامی از آل یهود

دید نوک نی سر فخر امم

می خورد لبهای خونینش به هم

دید می خواند به بالای سنان

سورۀ کهف آن امام انس و جان

بهر آن آزاده، کشف راز شد

چشم جانش بر حقیقت باز شد

دید نور حق در آن سر منجلی است

یافت کاین سر از حسین بن علی است

پاره کرد از شدت غم جامه را

آنگه از سر بر گرفت عمامه را

قطعه قطعه ساخت

آن را ناگزیر

کرد قسمت بین زنهای اسیر

جامه ای خز داشت آن آزاد مرد

بر امام الساجدین تقدیم کرد

لشکر از این ماجرا شد خشمگین

خواست ریزد خون او را بر زمین

او تشرف یافت بر دین رسول

کرد آئین محمّد (صلی الله علیه و آله) را قبول

تیغ بر کف جان شیرینش سپر

شد بر آن قوم سیه رو حمله ور

پنج تن را کرد از تیغش هلاک

تا تنش گردید چون گل چاک چاک

لب گشود و در نگاه آخرین

خنده زد بر روی زین العابدین

چشم پوشید از خود و پر باز کرد

روح پاکش سوی حق پرواز کرد

حشر او با کشتگان کربلاست

تربت او قبلهٔ اهل ولاست

حال که ای همسفر، بی تو سفر می کنم

حال که ای همسفر، بی تو سفر می کنم

زاد ره خویش را، خون جگر می کنم

تیره کنم صبح را، شعله زنم شام را

ز آنکه شب خویش را، بی تو سحر می کنم

بی کفن و چاک چاک پیکر تو نقش خاک

چاک بدل می زنم خاک به سر می کنم

من که ز آغاز عمر بی تو نکردم سفر

خیز و نگه کن ببین با که سفر می کنم

هر قدمم می زنند، نام تو را می برم

هر طرفم می کشند، بر تو نظر می کنم

هر خطر آید به پیش، بر دل و جان می خرم

در عوض از دخترت، رفع خطر می کنم

گر بگذارد عدو لحظه ای آسوده ام

زخم تو را شست و شو، ز

اشک بَصر می کنم

ای پسر مادرم من نه تو را خواهرم؟

مثل تو پیش بلا سینه سپر می کنم

گفته «میثم» به خلق، سوز دگر می دهد

روز جزا من به او، لطف دگر می کنم

خون جبین من، که سرازیر می شود

خون جبین من، که سرازیر می شود

صوت نوک نیزه، جهانگیر می شود

پیشانیم به چوبهٔ محمل که می خورد

قرآن روح بخش تو، تفسیر می شود

هر قطره خون، که می چکد از زخم حنجرت

آن قطره یک شکوفهٔ تکبیر می شود

تا دخترت نرفته ز دستم سخن بگو

لب باز کن عزیز دلم، دیر می شود

در زیر کعب نی، نفسِ بی صدای ما

در قلب سخت سنگْ دلان، تیر می شود

هر آیه ای که از لب خشکت رسد به گوش

برّنده تر، ز نیزه و شمشیر می شود

ما را اگر زدند لئیمان، عجیب نیست

روبَهْ کنار خانهٔ خود شیر می شود

اطفال کوفه، سیر زِ نانند و ای عجب

طفل گرسنهٔ تو ز جان سیر می شود

دیشب سه ساله خواب تو را دید و گفتم اش

کنج خرابه خواب تو تعبیر می شود

«میثم»ببند لب که از این نظمِ سینه سوز

عرش خدا، ز غصه زمین گیر می شود

روز عید سرخ خون اتمام یافت

روز عید سرخ خون اتمام یافت

کار عاشورائیان انجام یافت

بر اسیران دیار رنج و درد

گشت شهر کوفه میدان نبرد

کاروان اشک از نو تاختند

کوفه را بر خویش سنگر ساختند

سرّ دشمن بر ملا کردند باز

کوفه را کبر و بلا کردند باز

هر اسیری پای جان در پیش داشت

یک جهان آزادگی با خویش داشت

راه عاشورائیان را کرده طی

تن سپر کرده

به سنگ و کعب نی

بر جبین کوفه داغ ننگ بود

جوی خون جاری زقلب سنگ بود

شهر با ننگ ابد آمیخته

کوفه دیگر آبرویش ریخته

گرد ذلت بر رخش بنشسته بود

کوه رسوائی به پشتش بسته بود

اهل آن از مردگان بی دردتر

وز رنان روسپی نامردتر

بر سر راه اسیران صف زدند

پای سرهای بریده کف زدند

آل عصمت همچنان پیروز بود

داغ هاشان برق ظالم سوز بود

نور حق می تافت از دلهای شان

سنگر فریاد، محمل هایشان

زینب آن احیاگر خون حسین (علیه السلام)

برترین پیغمبر خون حسین (علیه السلام)

آن که خطّ سیر حیدر یافته

بعثت از دامان مادر یافته

ناگه از سر تا قدم فریاد شد

ناله اش از حبس دل آزاد شد

کربلای دیگری آغاز کرد

مشت دشمن را بهع کلی باز کرد

رعد آس داشت فریادی مهیب

خواب غفلت بردگان را زد نهیب

کای سراپا رنگ از نیرنگ ها

ننگ را از ننگ هاتان ننگ ها

ای زخار زیر پا هم خارتر

وز همه بی عارها بی عارتر

از چه می خندید ای بی دردها

رزل ها، ناپاک ها، نامردها

سیل خون از چشم خود جاری کنید

تا ابد بر خویشتن زاری کنید

رشتهٔ ایمان زهم بگسیختید

کافران، خون خدا را ریختید

آتش ظلم و ستم افروختید

جان ختم الانبیا را سوختید

می سزد از این جنایت در جهان

خون ببارد بر زمین از آسمان

آب را در کام، اشک و خون کنید

خنده را کم، گریه را افزون کنید

زین جنایت باد بر سر خاکتان

ننگ آن بر دامن ناپاکتان

خلق را آهسته بر لب زمزمه است

کیست این بانو علی یا فاطمه است؟

کوفه برده سر به جیب غم فرو

نه شرف مانده بر او نه آبرو

خنده ها تبدیل بر فریاد شد

ناله ها از سینه ها آزاد شد

کوفه دیگر شهر بغض و خشم بود

مرد و زن را سیل خون در چشم بود

آن زبان حق به کام بوالحسن

گر نمی گردید خاموش از سخن

شهر جا، در موج طوفان می گرفت

کربلا در کوفه پایان می گرفت

فاش میگویم که اینجا دو امام

کرد بر خاموشی زینب قیام

این جا بر نی سر سلطان دین

یک طرف بر ناقه زین العابدین (علیه السلام)

دو امام یک طرف به هم دادند دست

تا سخن در سینهٔ زینب شکست

کوفیان انگشت حیرت بر دهن

کز چه زینب ماند خاموش از سخن

زنگ اشترها فتادند از صدا

در هوای خطبهٔ شیر خدا

شهر کوفه پای تا سر گوش شد

حیف دیگر آن صدا خاموش شد

او که اعجاز امامت کرده بود

با سکوت خود قیامت کرده بود

باز، لب بشکفت همچون لاله اش

سر زد از محمل صدای ناله اش

دیگر این جا با کسی کاری نداشت

بین آن نامردها یاری نداشت

شعله اش در سینه آهش در نفس

با هلال خود سخن می گفت و بس

کای هِلال من به بالای سنان

از چه وقت ظهر گردیدی عیان

این همه انگشت ها بالا زچیست

روز روشن وقت استهلال نیست

روز روشن روی نی وقت زوال

کس ندیده خون بریزد از هلال

ای تو خود قرآن و زینب آیه ات

ای من و محمل خجل از سایه ات

با سرت شمع دلم گردیده ای

سایبان محملم گردیده ای

چند با سنگ غمت دل بشکنم

رخصتی تا سر به محمل بشکنم

یاد داری در میان آفتاب

نیمروزی بود چشم من به خواب

تو رسیدی با عبای خویشتن

سایه افکندی به سرو قدّ من

دِین احسانت بود بر گردنم

آمهد وقت تلافی کردنم

عفو کن ای یادگار مادرم

سایبانی نیست جز موی سرم

ای جمالت را جمال داوری

وی سر نورانی ات خاکستری

ما زطفلی هر دو با هم همدمیم

دور یا نزدیک باشد باهمیم

تو به چشم من بده از نیزه نور

من گلوی پاره می بوسم زدور

من نه آن هستم که از پا اوفتم

هر چه آمد پیش در هم کوفتم

صبر، در موج بلا رام من است

بحر غم در قلب آرام من است

من به اقیانوس خون بشتافتم

من امام خویش را دریافتم

من به مقتل خصم را دادم شکست

من گرفتم پیکرت

را روی دست

من کتک خوردم کنار پیکرت

تا کنم دفع خطر از دخترت

این من این داغ تو این ظلم عدو

گر سخن با من نمی گوئی مگو

ای مسیح فاطمه اعجاز کن

با یتیم خود سخن آغاز کن

بین چگونه چشم بر تو دوخته

شمع گشته آب گشته سوخته

تا ندادی بر حیاتش خاتمه

یک تبسم کن صدا زن فاطمه (سلام الله علیه)

سر تو آیه نور است و نیزه نخله طور

سر تو آیه نور است و نیزه نخله طور

روان به نخله طور استخون ز آیه نور

خدا گو است که از آفتاب دل بردی

هلال فاطمه، چشم بد از جمال تو دور

به کوفه ای که علی بود حاکمش روزی

ز کشتن تو زن و مرد گشته غرق سرور

مگر به گوشه مبطخ نماز شب خواندی

چه شد که آمده سجّاده تو خاک تنور

جزای باب تو و اجر جدّ تو این بود

که من به ناقه تو باشی به زیر سمّ ستور

تو شاهدی که به عز و جلال و قدر و شرف

زنی نبوده در این شهر مثل من مشهور

زنان عالم کوفه به پای تفسیرم

زدند بوسه به دستم به افتخار و غرور

دعا کن از سر نی بعد از آنهمه عزّت

کسی چو من نشود خوار ای عزیز غفور

کجا رواست؟ که با دست بسته زینب را

به قصر قاتل تو دشمنان برند به زور

دل شکسته من پیشباز می آمد

ز هر طرف

که تو را نیزه دار داد عبور

کنار نعش تو ما را زدند تا دم مرگ

تو گویی آنکه نبی داده این چنین دستور

به کوفه وحشت روز قیامت افتاده

سر تو گشته به نی آفتاب روز نشور

سر تو بر سر نی، کاش می شد از گریه

چو چشم «میثم» چشم تمام عالم کور

سر تو، بر سر نی، آفتاب داور من

سر تو، بر سر نی، آفتاب داور من

بتاب و سایه کن ای آفتاب بر سر من

تو آفتاب خدا و هلال فاطمه ای

بگو چه خوانمت، ای نازنین برادر من

گلوی پارهٔ تو بود، باورم اما

سر بریده، سرِ نی، نبود باور من

محاسن تو، که خونین شده است، ارث علی است

کبودی رخ من هست، ارث مادر من

به نیزه دار تو نفرین چقدر دل سنگ است

که با سر تو ستاده است در برابر من

من و تو چون دو سپاهیم در برابر خصم

که نیزه، سنگر تو، محمل است سنگر من

به حشر مهر بلند است از زمین یک نی

تو آفتابی و گردیده کوفه محشر من

هزار حیف، که دستم نمی رسد به سرت

چه می شود که بیایی دمی تو در بر من

ز کوفه یک نگهم، بر تن مطهّر توست

بوَد به زخم جبینت نگاه دیگر من

حکایت غم ما در توان «میثم» نیست

اگر چه خون جگر می خورد ز ساغر من

غروب نیست خدایا چرا هلال دمیده

غروب نیست خدایا چرا هلال دمیده

هلال را به سر نیزه وقت ظهر که دیده

هلال و ظهر و سرنیزه و تلاوت قرآن

مصیبتی است که ما دیده ایم و کس نشنیده

روا نبود که از هم جدا شویم من و تو

چرا سر تو زمن زودتر به کوفه رسیده

به نیزدار بگو چند گام پیش تر آید

که چند بوسه بگیرم از این گلوی بریده

به حیرتم

که هنوز آفتاب مانده و خورشید

به چهره پرده زخاکستر تنور کشیده

دو روز پیش، جبین تو را زسنگ شکستند

چرا زصورتت امروز خون تازه چکیده

به جان فاطمه (سلام الله علیه) دریاب جان فاطمه ات را

که رنگ چهرهٔ او همچو آفتاب پریده

کنار محمل و دستم نمی رسد به سر نی

مرا ببخش که قدّم زبار غصه خمیده

به نخل (میثم) اگر آتش است سوز تو دارد

که جز شرار دل از این درخت میوه نچیده

کردی سر نی جلوه جانانه برادر جان

کردی سر نی جلوه جانانه برادر جان

بر شمع رخت گردم پروانه برادر جان

هم سینه ام از داغت آتشکده گردیده

هم دل شده با یادت غمخانه برادر جان

در کوفه که ما روزی یار همگان بودیم

با ما همگان گشتند، بیگانه برادر جان

چشم از سر نی وا کن ما را تو تماشا کن

در سلسله پورِ مَرجانه، برادر جان

با اینهمه سوز دل، خندید به هر محفل

بر گریه ما قاتل مستانه، برادر جان

افسوس که شد گلگون در دشت بلا با خون

موئی که بر آن زهرا، زد شانه برادر جان

اطفال تو در هر گام، وحشت زده نا آرام

چون جوجه که افتد دور، از لانه برادر جان

بین فاطمه ات بی تاب، از غصّه دلش شد آب

بر گو سخنی با آن دُردانه برادر جان

شد مزد رسالت این، کاین امّت بی تمکین

بر قتل تو بگرفتند بیعانه برادر جان

تنها نه دل «میثم» خون

شد جگر عالم

فرزانه شده زین غم، دیوانه برادر جان

کوفیان خون بدل خون شدهٔ ما نکنید

کوفیان خون بدل خون شدهٔ ما نکنید

این قدر ظلم به ذریّهٔ زهرا (سلام الله علیه) نکنید

بگذارید بگرییم به مظلومی خویش

به سرشک غم ما خندهٔ بی جا نکنید

دین ندارید اگر غیرتتان رفته کجا

اُسرارا، سر بازار تماشا نکنید

هر چه خواهید به ما زخم رسانید ولی

دیگر از زخم زبان، خون به دل ما نکنید

پیش چشم اُسرا سنگ به سرها نزنید

پای رأس شهدا هلهله بر پا نکنید

این توقّع که بگریید به ما نیست ولی

خنده بر گریهٔ ذریّهٔ طاها نکنید

آیه ای کز لب خونین، سر نی می شنوید

با دف و چنگ و نی و هلهله معنی نکنید

داغ دل چاره به خندیدن دشمن نشود

زخم را با زدن سنگ مداوا نکنید

محمل دختر معصوم مصیبت زده را

روبرو با سر بریده بابا نکنید

(میثم) از آل علی (علیه السلام) با همهٔ خلق بگو

ترک دین در طلب لذّت دنیا نکنید

میوه قلب نبی تا گشت بار نیزه ها

میوه قلب نبی تا گشت بار نیزه ها

سنگ ها از چار جانب شد نثار نیزه ها

کس شنیده وحی گردد نازل از بالای نی؟

یا رود بر آسمان نور از قطار نیزه ها

چوب محمل، زخم پیشانی گواهی می دهد

بهترین تفسیر قرآن را کنار نیزه ها

آن یکی تبریک گفت و آن یکی دشنام داد

هر کجا افتاد در کوفه گذار نیزه ها

با تماشای سر خونین عبّاس و حسین

ماه را خورشید را دیدم سوار نیزه ها

همسفر

با نیزه داران شد چهل منزل سرش

آنکه قلبش پاره گردید از فشار نیزه ها

سر زنی، کودک ز مخمل، محو و مات یکدیگر

سوخت بهر دو قلب داغدار نیزه ها

بر تماشای جمال آفتاب فاطمه

دیده خورشید بود آئینه دار نیزه ها

جز بباغ لاله های غرقه خون فاطمه

کس ندیده گل بخوابد در جوار نیزه ها

اشک آب و دشت سرخ و نی چون نخل و سر چو گل

شورزار کوفه گشته لاله زار نیزه ها

از چه روی خویش را در خاک و خون پوشیده ای؟

یا حسین ای لاله سرخ بهار نیزه ها

از چه سر در اختیار نیزه دارانت فتاد؟

ای بدست اقتدارت اختیار نیزه ها

آل عصمت بود «میثم» چون اسیران فرنگ

بین دشمن در یمین و در یثار نیزه ها

میوه قلب نبی تا گشت بار نیزه

هلالِ از مه و خورشید، زیباتر! برادرجان

هلالِ از مه و خورشید، زیباتر! برادرجان

بتاب از نوک نی بر محمل خواهر! برادرجان

جمال بی مثال کبریا! وجه الله اعظم

چرا بستی نقاب از خون و خاکستر؟ برادرجان

فراموشم نکردی ای تنت افتاده در صحرا

به استقبال خواهر آمدی با سر، برادرجان

به جبران عنایات امیرالمؤمنین، کوفه

تصدّق می دهد بر آل پیغمبر، برادرجان

به روی داغ هایم تا نبینی داغ دیگر را

تکلم کن؛ به اشک دخترت بنگر برادرجان

تو میگردی به دور محمل خواهر؛ یقین دارم

که می گردد در اطراف سرت مادر برادرجان

اگر بالای نی یاد رسول الله افتادی

نگه کن بر گل روی علی اکبر، برادرجان

تمام داستان کربلا را

مادرم گفته

نمی کردم سرت را روی نی باور برادرجان

تو با قدقامت خود بر فراز نی قیامت کن

من از تفسیر قرآنت کنم محشر برادرجان

زبان من کند در پهن دشت کوفه اعجازی

که دست و تیغ حیدر کرد در خیبر، برادرجان

کنار نیزه ات بر قلب «میثم» آتشی ریزم

که عالم را بسوزاند در این آذر، برادرجان

یا هلالاً لَمَ استَتَمَّ کمال

یا هلالاً لَمَ استَتَمَّ کمال

صلوات به آفتاب جمال

محو در ذات ذوالجلال شدی

ماه زینب چرا هلال شدی

ای سرت سایبان محمل من

گشته بر دور نیزه ات دل من

کاش سنگی که خورده بر سر تو

خصم می زد به فرق خواهر تو

از نبوسیدن رُخت خجلم

نیزه را خم کن ای عزیز دلم

کاش می شد به سینه چنگ زنم

بوسه بر جای زخم سنگ زنم

کاش می شد که جامه چاک کنم

خون زپیشانی تو پاک کنم

چند گردی به دور محمل من؟

نیزه! خم شو که آب شد دل من

نیزه خم شو و گر نه سر شکنم

با غمم کوه را کمر شکنم

آتش از سوز سینه ام خجل است

نیزه دارت چقدر سنگ دل است

نی که خم می شود مقابل من

او شود دورتر زمحمل من

حنجر تشنه ی تو آبم کرد

لب خشکیده ات کبابم کرد

یا بیا خون زصورتت شویم

یا تو خون پاک کن زگیسویم

بر سرم سایه ی سرت افتاد

ما تَوَ هَّمت یا شَقیقَ فؤاد

دل گرفتار و زلف تواست کمند

دست من کوته است و نیزه بلند

دیده و دل به طلعت بستم

نرسد بر فراز نی دستم

یاد روزی که مادرت زهرا

همچو جان در بغل گرفت مرا

شانه زد حلقه حلقه مویم را

غرق گل بوسه کرد رویم را

گفت زینب تو نور عین منی

که شبیه من و حسین منی

چهره ات ماه عالمین من است

صورتت صورت حسین من است

گردش آفتاب و مه تا بود

این شباهت همیشه در ما بود

حال ای جان و دل زمن برده

این شباهت چرا به هم خورده

موی زینب سفید و موی تو سرخ

روی زینب کبود و روی تو سرخ

صورت من زآفتاب، کبود

صورت تو زسنگ، خون آلود

من و تو هم مرام و هم دردیم

باز باید شبیه هم گردیم

پس تو بر نوک نیزه گلگون باش

خسته از سنگ و شسته از خون باش

من هم از بهر حلّ این مشکل

می زنم سر به چوبه ی محمل

دفن شهدا

ای یاوران آل پیمبر بنی اسد

ای یاوران آل پیمبر بنی اسد

اجر شما و ساقی کوثر بنی اسد

در این زمین به دست شما دفن می شوند

تن های پاره پاره بی سر بنی اسد

بهر شما شناختنِ این همه شهید

در این دیار نیست میسر بنی اسد

من می شناسم این شهدارا در این دیار

با آن که بی سرند

سراسر بنی اسد

انصار اهلبیت و خدا و پیمبرند

این جسم های پاک و مطهّر بنی اسد

این بی زره بدن گلِ گلزار مجتبی است

کز حمله خزان شده پرپر بنی اسد

این مصحف ورق ورقِ ریخته به خاک

باشد برادرم علی اکبر بنی اسد

از پای تا به سر شده مانند باغ گل

دارد ز بس که زخم به پیکر بنی اسد

این جسم چاک چاک، علمدار کربلاست

عباس نور دیده حیدر بنی اسد

سردار سر بریده و سقّای تشنه لب

پشت و پناه آل پیمبر بنی اسد

حالا رسیده نوبت گودال قتلگاه

دریای خون خالق اکبر بنی اسد

این است مصحفی که ز هر آیه اش رسول

بگرفته بوسه های مکرر بنی اسد

تفسیر گشته آیه به آیه، ورق ورق

با تیغ و تیر و نیزه و خنجر بنی اسد

در سی هزار لشکر دشمن، در این زمین

لشکر نداشت جز علی اصغر بنی اسد

این است کشته ای که سرش را بریده اند

در پیش چشم خواهر و مادر بنی اسد

«میثم» هماره سوخته در ماتم حسین

اشعار اوست شعله آذر بنی اسد

بنی اسد متحیّر، ستاده اید همه

بنی اسد متحیّر، ستاده اید همه

چرا به بحر تفکر فتاده اید همه

برای دفن شهیدان کربلا، زن و مرد

ز خانه سر به بیابان نهاده اید همه

کسی نبود که رو سوی این دیار نهد

خدا تمام شما را جزای خیر

دهد

بنی اسد نگرید این خجسته تنها را

ستارگان زمین، ماه انجمن ها را

نصیبتان شده قدر و سعادتی امروز

شما به خاک سپارید این بدن ها را

به هر بدن که رسیدید احترام کنید

به زخم نیزه و شمشیرها سلام کنید

بنی اسد تن انصار رو به روی شماست

که دفن پیکرشان، جمله آرزوی شماست

کمک کنید در این سرزمین پیمبر را

نگاه مادر ما فاطمه به سوی شماست

اگر شما، نشناسید این بدن ها را

معرّفی کنم، این پاره پاره تن ها را

بنی اسد همه رو سوی قتلگاه کنید

به پیکری که بوَد غرق خون نگاه کنید

به مصحفی که شده آیه آیه گریه کنید

ز آه خود، رخ خورشید را سیاه کنید

تنی که ریخته از هم چگونه بردارید

کمک کنید، که یک قطعه بوریا آرید

بنی اسد تن پاک برادرم اینجاست

که عضوعضو وجودش ز هم جداست جداست

هر آنکه دید ورا گفت این رسول خداست

کمکﻙ کنید که این جان سیدالشهداست

دل حسین نه تنها گسسته از داغش

پس از پدر کمر من شکسته از داغش

بنی اسد نگهم بر دو شاخهٔ یاس است

بر آن نشانه لب های سیّدالناس است

به احترام بگیرید هر دو را سردست

ادب کنیدکه این دست های عباس است

نه دست مانده به جسم مطهرش

نه سری

خدا به مادرش ام البنین کند نظری

بنی اسد گل صدپاره ای، در این چمن است

شهید بی زرهی، پاره پاره پیرهن است

ادب کنید که این ماه سیزده ساله

پسرعموی عزیزم، سلالهٔ حسن است

به تیر و نیزه تن پاره پاره اش سپر است

ز حلقه های زره، زخم هاش بیشتر است

بنی اسد بدنی پشت خیمه مدفون است

دل رباب و دل فاطمه بر او خون است

مزار اوست همان روی سینهٔ پدرش

ز خون او گل روی حسین گلگون است

هنوز هست به سوی حسین دیدهٔ او

سلام «میثم» بر حنجر بریدهٔاو

سلام خدا و سلام رسول

سلام خدا و سلام رسول

سلام علیّ و سلام بتول

سالم نبیّین سلام حسن

سلام امامان به سرّو عَلَن

سلام سماواتیان تا به عرش

سلام ملائک به عرش و به فرش

سلام و درود همه عالمین

به انصار پاک حسین و حسین

سلام تمام بنی فاطمه

به قرآن افتاده در علقمه

سلامی به زیبایی نورِ ماه

به خورشیدِ افتاده در قتلگاه

سلام نفس های شب های قدر

سلام بلند شهیدان بدر

به حُرّ و حبیب و به جُون و زهیر

به ضرغامه و عمرو و سیف و بریر

بدن هایشان همچو گل چاک چاک

سه روز و سه شب مانده بر روی خاک

ملک آدمی حور و وحش و طیور

از آن کشته گان می گرفتند نور

بدن بود و خاک بیابانشان

کفن بود زخم فراوانشان

بر آن پاک ها بین آن خاک ها

نشاید رسد دست ناپاک ها

نشاید پلیدان دنیا پرست

به آیات قرآن گذارند دست

زآل اسد چند زن با خروش

به مردان خود طعنه زن با خروش

گرفتند در دست، بیل و کلنگ

نمودند رخسار خود چنگ چنگ

به مردان زدند از تغیّر نهیب

که ماییم یار حسین غریب

گرفتیم ما بیل بر شانه ها

شماها بمانید در خانه ها

چرا نیست در قلب تان واهمه

از این کُشته و مادرش فاطمه

از این حرف، مردان به جوش آمدند

چو خون سر بسر در خروش آمدند

نمودند سینه سپر بر بلا

رسیدند در وادی کربلا

چه وادی پر از عطر و بوی بهشت

چه گفتیم، نه، اینجا بهشت است زشت

فتادند بر خاک آلاله ها

نود ساله ها سیزده ساله ها

چو تنهای عشّاق را سر نبود

شناسایی اینجا میسّر نبود

ستادند مبهوت با سوز و شور

که ناگه عیان شد سواری زدور

سواری که می داد بوی حسین

عیان در رخش ماه روی حسین

سواری که می بود نامش علی

جلال و جمال و مقامش علی

ندا داد از دور ای دوستان

بگردید با من در این بوستان

نباشید حیران نگرید سُست

من این کشته گان را شناسم دُرُست

به دستور او جسم انصار پاک

همه دفن گشتند در

قلب خاک

به همراه آن یوسف فاطمه

نهادند رو جانب علقمه

چه دیدند؟ دیدند قرص قمر

شهیدی نه چشم و نه دست و نه سر

شهیدی به هر زخمِ او زمزمه

سرود سلامٌ علی فاطمه

تنش پاره تر از گُل یاس بود

وفا، عشق، ایثار، عبّاس بود

چو آبی که از چشمه ی مَشک ریخت

زهر چشم بر چشم او اشگ ریخت

سوار از دل خسته با احترام

صدا زد عمو جان علیکَ السّلام

سلامم به لب های خشکیده ات

به دست و به پیشانی و دیده ات

سلامم به مهر تو و خشم تو

به خونی که جاری شد از چشم تو

به دستور آن زاده ی فاطمه

بدن دفن گردید در علقمه

دوباره به هر سوی بشتافتند

گَل پرپر دیگری یافتند

گلی در بهاران جوان مرگ بود

که هر برگ برگش دو صد برگ بود

نشاید که تشبیه کردش به گُل

که سر تا قدم بود ختم رُسل

سوار از جگر گفت با احترام

برادر علی جان علیکَ السّلام

سلام ای سپهر ستاره شده

همانند تسبیح پاره شده

سلام ای به هم خورده زخمت گره

تنت چشمه چشمه شده چون زره

به ناگاه افتاد او را نگاه

در آن صحنه بر گودی قتلگاه

تن بی سری را دگر باره دید

در امواج خون مصحفی پاره دید

ورق هاش با خاک آمیخته

همه آیه هایش به هم ریخته

به هر زخمش از پای تا سر همه

نشان ها ز گل بوسه ی فاطمه

دو چشمش به مقتل دو دستش به سر

ادب کرد و گفتا سلام ای پدر

سلام ای نشان همه تیرها

گُل آب خورده زشمشیرها

سلام ای لب از خون دل کرده تر

زبان تو از چوب خشکیده تر

سلام ای تنت مصحف ذوالجلال

زسُمّ ستوران شده پایمال

سلام ای غمت وقف دلهای پاک

تنت چشمه چشمه، دلت چاک چاک

زآل اسد خواست آن ممتحن

حصیری بیارند بر آن بدن

چو آن پاره پاره بدن سر نداشت

به جز زخم تن جامه در بر نداشت

بدن را به تعظیم برداشتند

گلو را روی خاک بگذاشتند

پدر در دل کربلا دفن شد

پسر هم به پایین پا دفن شد

ز «میثم» زخلق دو عالم تمام

به خون شهیدان درود و سلام

مقام قرب خدا یا بهشت اهل ولاست

مقام قرب خدا یا بهشت اهل ولاست

بهشت اهل ولا یا زمین کرب و بلاست

ورق ورق شده هفتاد و دو کتاب خدا

به هر ورق که زدم تیغ آیه ها پیداست

بنی اسد متحیر اِستاده اند همه

سکوت کرده ولی در سکوتشان غوغاست

نه سر بُوَد به تن کشتگان، نه تن سالم

نه ازغلام، نه مولا، نشان در آن صحراست

زکوفه اشک فشان یک سوار می آید

به نینوای وجودش نوای یا ابتاست

گشوده لب که الا ای موالیان حسین

مرا شناخت بر

این لاله های باغ خداست

کنار هم بدن قطعه قطعه ی انصار

حبیب ومسلم و جون و بریر و عابس ماست

کنار علقمه افتاده پیکری بی دست

که چشم تشنه لبان از خجالتش دریاست

به اشک دیده بشویید زخم هایش را

که حافظ حرم و میر لشکر و سقاست

به قلب معرکه خون می دمد ز گودالی

که در میانه ی آن جسم یوسف زهراست

به زیر خنجر و شمشیر و تیر و نیزه و سنگ

برهنه پیکر صد چاک سید الشهداست

میان این شهدا گشته قطعه قطعه تنی

که یاس سرخ حسین است و لاله ی لیلاست

دروازه شام و مجلس یزید

کنار طشت طلاست فاطمه مهمان من

کنار طشت طلاست فاطمه مهمان من

چوب مزن ای یزید! بر لب و دندان من

با چه دلی می زنی برلب من خیزران

کز همه دل می برد نغمه ی قرآن من

گر چه تحمل کنم ضربه ی چوب تو را

تاب مرا می برد گریه ی طفلان من

تاکه نگاه افکنم بر رخ اطفال خود

دور زند دم به دم، دیده ی گریان من

تا نرود از اسف، صبر و قرارش ز کف

زینب من می شود دست به دامان من

ناله ی من بر ملاست، مقتل من کربلاست

شام بلا آمده شام غریبان من

با چه گنه می کنی لعل لبم را کبود؟

بر سر و صورت بس است زخم فراوان من

سرم به شام بلا،

زینت طشت طلا

زیر سم اسب ها پیکر عریان من

طشت زسوز درون سوخت و فریاد زد

چوب تو هم گریه کرد بر لب عطشان من

سوز دل اهل دل در نفس میثم است

در شرر شعر اوست ناله و افغان من

آه، یاران روزگارم شام شد

آه، یاران روزگارم شام شد

نوبت شرح ورود شام شد

شام شهر محنت و رنج و بلا

شام، یعنی سخت تر از کربلا

شام یعنی مرکز آزارها

آل عصمت را سربازارها

شام یعنی از جهنم شوم تر

اهل بیت از کربلا مظلوم تر

شام یعنی ظلم و جور بی حساب

اهل بیت عصمت و بزم شراب

در ورود شام، از شمر لعین

کرد خواهش ام کلثوم حزین

کای ستمگر بر تو دارم حاجتی

حاجتی بر کافر دو ن همتی

ما اسیران، عترت پیغمبریم

پرده پوشان حریم داوریم

خواهی ار ما را بری در شهر شام

از مسیری بر که نبود ازدحام

بلکه کمتر گِرد عترت صف زنند

خنده و زخم زبان و کف زنند

آن جنایت پیشه آن خصم رسول

بر خلاف گفتهٔ دخت بتول

داد خبث طینت خود را نشان

برد از دروازهٔ ساعاتشان

پشت آن دروازه خلقی بی شمار

رخت نو پوشیده، دست و پا نگار

بهر استقبال، با ساز و دهل

سنگشان در دست، جای دسته گل

ریختند از هر طرف زن های شام

آتش و خاکستر از بالای بام

زینب مظلومه بود و گرد وی

هیجده خورشید، بر بالای نی

هیجده آئینهٔ حق الیقین

هیجده صورت زصورت آفرین

هیجده ماه به خون آراسته

با سر ببریده بر پا خواسته

رأس ثارالله زخون بسته نقاب

سایبان زینب اندر آفتاب

آن سوی محمل سر عباس بود

روبرو با رأس خیرالناس بود

یک طرف نی سر طفل رباب

بر سر نی داشت ذکر آب آب

ماه لیلا جلوه گر بر نوک نی

گه به عمّه گه به خواهر چشم وی

بس که بر آل علی بیداد رفت

داستان کربلا از یاد رفت

خصم بد آئین به جای احترام

کرد اعلان بر یهودی های شام

کاین اسیران عترت پیغمبرند

وین زنان از خاندان حیدرند

این سر فرزند پاک حیدر است

روز، روز انتقام خیبر است

طبق فرمان امیر شهر شام

جمله آزادید بهر انتقام

این سخن تا بر یهود اعلام شد

شام ویران شام تر از شام شد

آن قدر آل پیمبر را زدند

دختران ناز پرور را زدند

خنده های فتح بر لب می زدند

زخم ها بر قلب زینب می زدند

آن یکی بر نیزه دار انعام داد

این به زین العابدین دشنام داد

پیر زالی دید در شام خراب

بر فراز نیزه قرص آفتاب

آفتابی نه سری در ابر خون

لب کبود اما رخ او لاله گون

بر لبش ذکر خدا جاری مدام

سنگ ها از بام

گویندش سلام

از یکی پرسید این سر زآن کیست

گفت این رأس حسین بن علیست

این بود مهر سپهر عالمین

نجل احمد یوسف زهرا حسین

وای من ای وای من ای وای من

کاش می مردم نمی گفتم سخن

آن جنایت پیشه با خشم تمام

زد بر آن سر سنگی از بالای بام

آن سر آن آئینهٔ حق الیقین

اوفتاد از نیزه بر روی زمین

ریخت زین غم بر سر خورشید خاک

گشت قلب آسمان ها چاک چاک

از دو راهی تا کربلا

از دو راهی تا کربلا

کاروان باز آمد از شام بلا

تا سر راه حجاز و کربلا

ساربان گفتا به زین العابدین

کای امام و پیشوای ساجدین

این طریق کربلا و این حجاز

حکم فرما رو کجا آریم باز

گفت مولا حکم، حکم زینب است

آن که روز باطل از نطقش شب است

هر کجا این کاروان رو می نهد

عمّهٔ سادات فرمان می دهد

ساربان مبهوت از آن قدر و جلال

راه خود را کرد از زینب سؤال

گفت زینب، جان من در کربلاست

جان من جانان من در کربلاست

کربلا باغ گل یاس من است

لالهٔ آن دست عباس من است

کربلا بیت الله عشق و وفاست

خیمه گاهش مروه، گودالش صفاست

کربلا منظومه ای از اشک و آه

گرد یک خورشید هفتادو دو ماه

لاله های پرپر من کربلاست

اصغر من اکبر من کربلاست

ساربان،

آهنگ رفتن ساز کن

چون ملک تا کربلا پرواز کن

دست حیرت ساربان بر لب گرفت

با ادب دستور از زینب گرفت

کاروان آهنگ رفتن ساز کرد

کربلا آغوش خود را باز کرد

کای گرامی آل ختم المرسلین

فادخلوها بسلام آمنین

خاک من آغشته با مشک شماست

آب من خون بر لب خشک شماست

وای بر من از دل بی تابتان

تشنه بودید و ندادم آبتان

آبق می زد موج و من افروختم

از تلظّی های اصغرم سوختم

زاشتیاق یاس های نیلگون

از مزار عاشقان جوشید خون

زخم، زخم خامس آل عبا

این ندا می داد خواهر! مرحبا

ای فرات از کام عطشانت خجل

ای حسین از چشم گریانت خجل

بر سر قبرم گلاب آورده ای

تشنه ام دیدی و آب آورده ای

ای حمیده خواهر غم پرورم

ای خمیده مثل زهرا مادرم

بشکن این بغضی که داری در گلو

(هر چه می خواهد دل تنگت بگو)

بر حسینت شام را توصیف کن

از خرابه رفتنت تعریف کن

از درخت خشک و سنگ و سر بگو

از لب و از چوب و طشت زر بگو

صورت خورشید و نوک نی چه بود

قصهٔ قرآن و بزم می چه بود

جان من بنشین و حرف دل بگو

از جبین و چوبهٔ محمل بگو

به، چه بزمی بزم اشک و ماتم است

جمعتان جمع است، یک کودک کم است

دخترم با

دست زینب دفن شد

مثل زهرا مادرم شب دفن شد

خواهرم من با تو بودم همسفر

تو به پا می کوفتی ره من به سر

غیر آن یک شب که بودم در تنور

این چهل منزل نبودم از تو دور

من به کوفه پیش، پیش محملت

خوانده ام قرآن به تسکین دلت

من به زیر چوب در شام بلا

گریه کردم بر تو در طشت طلا

من در آن ویرانه آن شب با سرم

سر زدم هم بر تو هم بر دخترم

یادداری با تو گفتم این کلام

ای امنت دار مظلومم سلام؟

یادداری آن دل شب، خواهرم!

از شتر افتاد تنها دخترم

من زنوک نیزه با افغان و آه

در قفای کاروان کردم نگاه

زینبم! خوب آمدی خوب آمدی

بار دیگر پیش محبوب آمدی

گر چه سرو قامتت از غم خم است

غم مخور عمر تو بعد از من کم است

بار دیگر رو سوی شهر شام کردم

بار دیگر رو سوی شهر شام کردم

وز دود آهم، روز راهم، شام کردم

از کوچه ها بگذشتم و کوچه به کوچه

یاد از سر خونین و سنگ بام کردم

هم سازِ نی، هم سوز ماتم دارد این جا

هر کوچه اش یک کیبلا غم دارد این جا

من یاس نیلی بر روی جمّازه دیدم

بر نوک نی آلاله های تازه دیدم

مه در میان سلسله اختر فشان بود

خورشید را آویزه بر دروازه دیدم

لب های شیرینش

به عالم شور میداد

حتی به چشم قاتل خود نور میداد

این جا زدند آل علی (علیه السلام) را ظالمانه

شد بسته در یک سلسله ده نازدانه

با دست بسته کودکی نقش زمین شد

برداشتند او را ولی با تازیانه

این جا سر راه اسیران ایستادند

این جا به زین العابدین دشنام دادند

ویرانه و ماه جهان آرا، که دیده؟

بازار شام و زینب کبری، که دیده؟

ای دل بسوز ای اشک خون شو بر زمین ریز

بزم شراب و دختر زهرا، که دیده؟

از نالهٔ غیرت، خروش الامان بود

دخت علی در مجلس نامحرمان بود

من باغ لاله در دل ویرانه دیدم

من در کنار هم دُر و دُردانه دیدم

پروانه زینب، گل رقیّه، شمع بابا

برگرد هم شمع و گل و پروانه دیدم

زین گرد هم آئی خروش آمد به افلاک

شمع و گل و پروانه افتادند بر خاک

این جا عدو بر زخم پیغمبر نمک زد

این جا شرار نالهٔ، آتش بر فلک زد

از مدخل این شهر تا کنج خرابه

دشمن میان کوچه زینب را کتک زد

این جا لباس عید پوشیدند زن ها

پای سر ببریده رقصیدند زن ها

این جا به نوک نیزه ها هفده قمر بود

خورشید زهرا (سلام الله علیه) جلوه گر از طشت زر بود

لب های خونینش به هم می خورد امّا

چشمش به سوی زینب خونین جگر بود

او با لب خونین دم از

محبوب می زد

دشمن به پاسخ بر لبانش چوب می زد

این جا عدو ظلم و ستم همواره کرده

با چوب، زخم بغض دل را چاره کرده

زینب که صبر از صبر او می بود حیران

در پای طشت زر گریبان پاره کرده

میرفت چون بالا و پائین چوب کینه

میزد به ماه روی خود سیلی سکینه

شام است و بوی عطر خیرالنّاس دارد

از باغ خون در سینه هفده یاس دارد

بوی علی (علیه السلام) می آید از باب الصغیرش

زیرا که بر دامن سر عبّاس دارد

این جا زیارتگاه خلق عالمین است

زهرای اطهر زائر رأس الحسین است

با آن که خار غم دارد این جا

آلاله های پاک و طاهر دارد این جا

پای سر قاسم، سر اکبر، سرعون

رأس حبیب بن مظاهر دارد این جا

(میثم) در این خاک آسمان انجم ماست

شام است اما کربلای دوّم ماست

بازگشتم آتش از پا تا به سر

بازگشتم آتش از پا تا به سر

تا دهم از شام غم شرحی دگر

به که در این قصّه آرم شاهدی

شاهدی مانند سهل ساعدی

سهل چون افتاد در شامش عبور

دید آن جا خلق را غرق سرور

شامیان از کوچه ها تا بام و در

شهر بستند آئین سر به سر

کودك و پیر و جوان مرد و زن

شاد و خندان رخت نو کرده به تن

باده و مستی و آهنگ بود

رقص بود و تار بود

و چنگ بود

چهره ها خندان و دل ها شاد بود

بر لب مردم مبارک باد بود

پیش خود گفتا چه باشد این نوید

از چه اهل شام بگرفتند عید

دید دور از خلق چندین پیرمرد

گوشه ای بنشسته با اندوه و درد

یک جهان غم در دل آگاهشان

در درون سینه زندان آهشان

گفت ای در، نار غم افروخته

جانتان در آتش غم سوخته

این سرور و شادی و مستی زچیست

گوئیا در شام عید تازه ایست

در جواب، آن، چند پیر خونجگر

اشکشان گردید جاری از بصر

کای زحیرت بی قرار و ناشکیب

فاش برگو آشنائی یا غریب؟

گفت نامم آشنا باشد یقین

بودم از اصحاب ختم المرسلین

سینه ام لبریز حب احمدیست

نام من سهل است سهل ساعدیست

پاسخش دادند ای سهل از چه رو

چرخ گردون بر زمین ناید فرو

این سرور و جشن و شادی و طرب

هست در قتل حسین تشنه لب

شامیان کردند امروز ازدحام

تا سر پاک حسین آید به شام

خلق را آهنگ شادی بر لب است

این هیاهو از برای زینب است

شامیان چنگ و نی و دف می زنند

دور زین العابدین کف می زنند

سهل را سوز از دل، آه از سرگذشت

وارد دروازه ساعات گشت

هر چه آن سرگشته آمد پیش تر

ازدحام خلق می شد بیشتر

تا در دروازه سرها را شکافت

دید نا گه

هیجده خورشید تافت

هیجده سوره زقرآن مجید

هیجده تصویر حق هجده شهید

پشت آن سرهای بر نی منجلی

رأس انصار حسین بن علی

پیش آن سرها به نوک نی سری

سر مگو، خورشید حُسن داوری

شام را غرق حلاوت می کند

آیهٔ قرآن تلاوت می کند

ناله کرد و خون فشاند از هر دو عین

گفت ای وای این بود رأس حسین

بر سر نی درفشان از لبشده

سایبان محمل زینب شده

دید در آن شادی و آن هلهله

مصطفائی در میان سلسله

گفت با خود این جوان پیغمبر است

نه، گمان دارم حسین دیگر است

وای من این خلق را چارم ولیست

این علی بن حسین بن علیست

ماه رویش باغبار آمیخته

خون زساق هر دو پایش ریخته

با مشقّت رفت تا نزد امام

گفت ای فرزند پیغمبر سلام

منّتی ای سرو باغ احمدی

حاجتت را گو به سهل ساعدی

گفت مولا گر که داری سیم و زر

بذل کن بر نیزه دار خیره سر

تا سر باب مرا این نیزه دار

آورد از بین محمل ها کنار

بلکه چشم شامیان دل سیاه

کم کنند آل محمّد (صلی الله علیه و آله) را نگاه

بحر طویل شهر شام

بحر طویل شهر شام

شهر شام و ملاء عام و کف و خنده و دشنام و گروهی

به لب بام و به رخ ننگ و به کف سنگ و به تن جامهٔ

گلرنگ

گرفتند، ره آل علی تنگ، تو گویی همه دارند

سرجنگ، هم آواز و هم آهنگ، شده دشمن دادار، پر

از کینۀ پیغمبر مختار و علی- حیدر کرار، به آزار دلِ

عترت اطهار، همه عید گرفتند به قتل پسر فاطمه آن

سیّد ابرار، شده شهر چراغانی و مردم همه در رقص و

غزلخوانی و شادی که ببینند سرنیزه سر پاک امام شهدا را.

درِ دروازۀ ساعات خبر بود، خبر بود که بر نیزه یکی

مهر فروزنده و هفتاد قمر بود به روی همه از ضربت سنگ

و دم شمشیر اثر بود، چه سرهای غریبی که روان بر

رُخشان اشک بصر بود، سر یوسف زهرا، سر عباس

دلاور، سر قاسم، سر اکبر، سر عون و سر جعفر، سر عبدالله

و اصغر، سر زیبای بنی هاشم و انصار، سر مسلم و جون و

وهب و عابس و ضرغامه و یحیا و زهیر و دگر انصار که هر

سر به سر نیزه همان وجه خدا بود، چو پروانه در اطراف امام

شهدا بود به لب داشت همی ذکر خدا را.

در اطراف، سر خون خدا، خیل رسل یکسره در ولوله بودند زن

و مرد، همه گرم کف و هلهله بودند نوامیس خدا یکسره در

سلسله بودند، فقط مرد همه آینۀ حسن خدای ازلی بود،

غبارش به رخ و چهرۀ او مشعل انوار جلی بود، علی ابن

حسین ابن علی بود به گردن عوض شاخۀ گل حلقۀ غل داشت

بپا داشت یکی چکمهٔ گلگون نه، مگو چکمهٔ گلگون و بگو

پرده ای از خون، ز

جراحات غل جامعه و بر سرش از سنگ

نشان بود، لبش ذکر خدا داشت و چشمش به رخ یوسف

زهرا نگران بود که می دید در آن سر، گل رخسار رسول دو

سرا را.

در آن هجمهٔ جمعیّت و آن مرحله، گردید روان سهل،

به سویش به ادب داد سلامش که در آن سلسله می دید

بلندای مقامش، الفِ قامت او، دال شده نزد امامش، پس

از آن عرض نمود ای گهرِ دُرج ولایت، مه افلاک هدایت،

همه عالم به فدایت، منم آن سهل که از زُمرهٔ انصار رسولم،

که پر از دوستی عترت زهرای بتولم، چه شود گر کنی

از لطف قبولم که دل مادرتان، فاطمه، را شاد کنم بر پسر

فاطمه امداد کنم، گفت به پاسخ شه ابرار، که ای آمده

بر آل علی یار، اگر هست تو را درهم و دینار، بده زود

به این کافر غدّار، که بر نیزهٔ او هست سر یوسف زهرا

شود از دور و بر دخت علی دور، که این قوم ستمکار،

تماشا نکنند عمهٔ ما را.

کوچه ها بود پر از هجمهٔ جمعیّت و وجد و شعف و

عشرت و نه بین زنان عفت و مردان شده دور از شرف و

غیرت و بر لب همه تبریک، بسی جامهٔ نو در بر و

لبخندزنان با سر ریحانهٔ پیغمبر اسلام رسیدند، به یک

کوچه که این کوچه همه قوم یهودند، همه دشمن

پیغمبر آل علی و فاطمه بودند در آن لحظه ندا داد،

منادی که ایا قوم یهود!

آمده هنگامۀ شادی، سر

فرزند علی بر سر نی، سنگ ستم دست شما، هر

چه توانید، بگویید، بخندید و برقصید، بریزید به

فرق سر زینب، همه خاکستر و آرید کنون یاد خود

از خیبر و گیرید همه داد خود از حیدر و فرمان ز یزید

آمده مأمور به آزار بنی فاطمه کرده است شما را.

یهودان ستم پیشه چو این حکم شنیدند، گروهی به لب

بام نشستند و گروهی به سوی کوچه دویدند همه عربده

مستانه کشیدند، سر یوسف زهرا به سر نیزه چو دیدند،

ره جنگ گرفتند و به اولاد نبی کار بسی تنگ گرفتند، به

دل، ننگ گرفتند، به کف چنگ گرفتند، زنان از لب بام

آتش و خاکستر و خاشاک فشاندند به دشنام همه آتش

بغض جگر خویش نشاندند، «ترانه» عوض «مرثیه» خواندند

خدا را بگذارید، بگویم، که یهودیه ای از بام نگاهش به سر نور

دل فاطمه افتاد که لب هاش به هم می خورَد و ذکر خدا

گوید و بگْرفت یکی سنگ چنان بر لب فرزند رسول

دو سرا زد که سر از نیزه بیفتاد زمین، ریخت به هم

ارض و سما را.

چه بگویم چه شده این همه من سنگدل و نوکر بی شرم

و حیایم چه کنم؟ شعلۀ جان است به نایم عجبا آه که

انگار همان پشت در قصر یزیدم، نگهم مانده به ده

تن که به یک سلسله بستند و همه حرمتشان را بشکستند

و بوَد یک سرِ آن سلسله بر بازوی زینب، سر دیگر،

گرهش بسته به دست پسر

خون خدا، حضرت سجاد،

همه چشم گشودند، مگر کودکی از پای بیفتد به سرش

از ره بیداد، بریزند و به کعب نی و سیلی بزنندش،

نکند کس ز ره مهر بلندش.... چه بگویم؟ چه کنم؟ دست

خودم نیست، خدا عفو کند «میثم» افتاده ز پا را.

بر تخت غرور اگر نشستی

بر تخت غرور اگر نشستی

بالله قسم! ای یزید پستی

چوبی که به دست توست گوید

دندان حسین را شکستی؟

زهرا نگهش بود به دستت

دستت شکند بدار دستی

چوب تو و بوسه گاه احمد

باید بزنی بزن! که مستی

هم نخل امید ما بریدی

هم رشتۀ جان ما گسستی

با این همه شعر کفرآمیز

معلوم شده که می پرستی

تو قاتل کل انبیایی

بشنو که بگویمت که هستی

ای سر، نگهت به زینب افتاد

چون شد که دو چشم خویش بستی؟

هرچند سرت میان تشت است

در تشت نه! در دلم نشستی

با سوز درون بسوز «میثم!»

مرثیه سرای این سر استی

ویرانه ام گلستان است

حریم قدس مرا جبرییل، دربان است

مزار کوچک من قبلهٔ بزرگان است

اگرچه ابر سیاهی ست بر مه رویم

ز اشک دیده مزارم ستاره باران است

ز تازیانه تنم آیه آیه گردیده

چنان که پیکر پاکم شبیه قرآن است

از آن شبی که پدر بهر دیدنم آمد

هنوز دامن ویرانه ام گلستان است

من آن صحیفهٔ خوانای لیلهالقدرم

که همچو فاطمه قدرم همیشه پنهان است

مگر ظهور کند منتقم وگرنه هنوز

رخم کبود بود، گیسویم پریشان است

الا! هماره بگریید بهر غربت من

که چشم حضرت مهدی هنوز گریان است

به اشک من جگر تازیانه خون می شد

یکی نگفت که این دخترک مسلمان است

چهارده صده بگذشته و هنوز مرا

سر بریدهٔ بابا به روی دامان است

شرارهٔ دل «میثم» ز شعلهٔ دل ماست

که نظم او همه چون آتش فروزان است

بر تخت غرور اگر نشستی

بر تخت غرور اگر نشستی

بالله قسم! ای یزید پستی

چوبی که به دست توست گوید

دندان حسین را شکستی؟

زهرا نگهش بود به دستت

دستت شکند بدار دستی

چوب تو و بوسه گاه احمد

باید بزنی بزن! که مستی

هم نخل امید ما بریدی

هم رشتهٔ جان ما گسستی

با این همه شعر کفرآمیز

معلوم شده که می پرستی

تو قاتل کل انبیایی

بشنو که بگویمت که هستی

ای سر، نگهت به زینب افتاد

چون شد که دو چشم خویش بستی؟

هرچند سرت میان تشت است

در تشت نه! در دلم نشستی

با سوز درون بسوز «میثم!»

مرثیه سرای این سر استی

ویرانه ام گلستان است

پیشانی و سنگ لب بام است اینجا

پیشانی و سنگ لب بام است اینجا

رقص و کف و تبریک و دشنام است اینجا

شهر اسارت، شهر سرهای بریده

روزش چو شب بادا سیه؛ شام است اینجا

یک سو دف و چنگ و نی و ساز و رباب است

یک سو به نوک نیزه هجده آفتاب است

****

خیزد ز نوک نیزه ها آوای قرآن

ای وای من! خاکستر و سیمای قرآن

ای کاش چشمم کور گردد تا نبینم

بالای نی خون ریزد از سیمای قرآن

لب ها خورد بر هم بسان چوبهٔ خشک

از زلف خونینش نسیم آرد بوی مشک

****

این سر چراغ و چشم خیرالمرسلین است

آیینهٔ روی امیرالمؤمنین است

بر جای جایش جای لب های محمّد

در حرف حرفش ذکر رب العالمین است

مهر جهان افروز عاشوراست این سر

قرآنِ روی دامن زهراست این سر

****

ماهی که خورشید آورد بر او توسل

بر مِهر رویش گرد ره، بر گردنش غل

خون می چکد از گردن و از ساق پایش

سنگ آیدش از بام، جای لاله و گل

مشکل گشا بود و هزاران مشکلش بود

زخم زبان ها مرهم زخم دلش بود

****

خورشید، روی ناقهٔ عریان نشسته

دشمن به دورش پای کوب، او دست بسته

کس بر سر بازار شام از او نپرسید

ای یوسف زهرا چرا فرقت شکسته؟

انگار می بینم سر فرزند زهرا

بر نوک نی می گرید و می بیند او را

****

شام است یا صحرای عاشوراست اینجا؟

یا صبح روز محشر کبراست اینجا؟

ای شامیان تا چند شادی پای این سر؟

شرم و حیا کو؟! مادرش زهراست اینجا

بر برگ های سوخته آذر نریزید

این سورهٔ نور است؛ خاکستر نریزید

****

کی گفته شهر خویش را آیین ببندید؟

جور و ستم بر آل پیغمبر پسندید

ای خون به جای اشکتان جاری ز دیده

کمتر به اشک زینب کبری بخندید

پیغمبر اسلام را خون در دوعین است

تبریک از چه؟! آخر این رأس حسین است

****

کاش از تمام آسمان ها خون ببارد

جای نفس از دل، زمین آتش برآرد

ای وارثان کینه و بغض سقیفه

طفل سه ساله طاقت سیلی ندارد

زخم زبان ها بر جگرها نیشتر شد

بیداد شام از کربلا هم بیشتر شد

چوب ستم و سر بریده

چوب ستم

و سر بریده

والله قسم ندیده دیده

این لعل لبی که می زنی چوب

پیغمبر اکرمش مکیده

هر کس سر نی زده است سنگش

قرآن ز دهان وی شنیده

آهسته بزن که پای این طشت

رنگ از رخ فاطمه پریده

آهسته بزن که دور این سر

سروِ قد مصطفی خمیده

آهسته بزن که ایستادند

یک مشت اسیر داغدیده

آهسته بزن که سینه اش را

از ضرب سنان «سنان» دریده

هم دشمنش از جفا زده سنگ

هم قاتلش از قفا بریده

والله قسم گریسته خون

تیغی که بر این گلو رسیده

هم لب ز عطش دو چوبه خشک

هم خون دل از دیده چکیده

کی دیده کنار مجلس می

قرآنِ به خاک و خون کشیده

از زخم، سرش گرفته بوسه

بادی که به صورتش وزیده

«میثم» شررِ غمِ حسین است

روحی که به پیکرت دمیده

چوب ستم و سر بریده

چوب ستم و سر بریده

والله قسم ندیده دیده

این لعل لبی که می زنی چوب

پیغمبر اکرمش مکیده

هر کس سر نی زده است سنگش

قرآن ز دهان وی شنیده

آهسته بزن که پای این طشت

رنگ از رخ فاطمه پریده

آهسته بزن که دور این سر

سروِ قد مصطفی خمیده

آهسته بزن که ایستادند

یک مشت اسیر داغدیده

آهسته بزن که سینه اش را

از ضرب سنان «سنان» دریده

هم دشمنش از جفا زده سنگ

هم قاتلش از قفا بریده

والله قسم گریسته خون

تیغی که بر این گلو رسیده

هم لب ز عطش دو چوبه خشک

هم خون دل از دیده چکیده

کی دیده کنار مجلس می

قرآنِ به خاک و خون کشیده

از زخم، سرش گرفته بوسه

بادی که به صورتش وزیده

«میثم» شررِ غمِ حسین است

روحی که به پیکرت دمیده

حورا و طناب؟ وای بر من

حورا و طناب؟ وای بر من

قرآن و شراب؟ وای بر من

ناموس پیمبر و کنیزی

در شام خراب؟ وای بر من

در پیش نگاه چند دختر

چوب و لب باب؟ وای بر من

پیشانی ماه و ضربت سنگ

خورشید و خضاب؟ وای بر من

حورا و طناب؟ وای بر من

حورا و طناب؟ وای بر من

قرآن و شراب؟ وای بر من

ناموس پیمبر و کنیزی

در شام خراب؟ وای بر من

در پیش نگاه چند دختر

چوب و لب باب؟ وای بر من

پیشانی ماه و ضربت سنگ

خورشید و خضاب؟ وای بر من

در بزم شراب، کس ندیده

ریزند گلاب، وای بر من

ده طایر پرشکسته، با هم

بسته به طناب، وای بر من

گیسوی به خونْکشیده بر رخ

گردیده حجاب، وای بر من

کی دیده کسی دهد به قرآن

با چوب جواب، وای بر من

در بزم شراب قلب زینب

گردیده کباب، وای بر من

پوشیده سکینه از کف دست

بر چهره نقاب، وای بر من

شد ظلم به اهل بیت میثم

بی حدّ و حساب، وای بر من

داستان سهل ساعدی

داستان سهل ساعدی

بازگشتم آتش از پا تا به سر

تا دهم از شام غم شرحی دگر

به که در این قصّه آرم شاهدی

شاهدی مانند سهل ساعدی

سهل چون افتاد در شامش عبور

دید آن جا خلق را غرق سرور

شامیان از کوچه ها تا بام و در

شهر بستند آئین سر به سر

کودک و پیر و جوان مرد و زن

شاد و خندان رخت نو کرده به تن

باده و مستی و آهنگ بود

رقص بود و تار بود و چنگ بود

چهره ها خندان و دل ها

شاد بود

بر لب مردم مبارک باد بود

پیش خود گفتا چه باشد این نوید

از چه اهل شام بگرفتند عید

دید دور از خلق چندین پیرمرد

گوشه ای بنشسته با اندوه و درد

یک جهان غم در دل آگاهشان

در درون سینه زندان آهشان

گفت ای در، نار غم افروخته

جانتان در آتش غم سوخته

این سرور و شادی و مستی زچیست

گوئیا در شام عید تازه ایست

در جواب، آن، چند پیر خونجگر

اشگشان گردید جاری از بصر

کای زحیرت بی قرار و ناشکیب

فاش برگو آشنائی یا غریب؟

گفت نامم آشنا باشد یقین

بودم از اصحاب ختم المرسلین

سینه ام لبریز حب احمدیست

نام من سهل است سهل ساعدیست

پاسخش دادند ای سهل از چه رو

چرخ گردون بر زمین ناید فرو

این سرور و جشن و شادی و طرب

هست در قتل حسین تشنه لب

شامیان کردند امروز ازدحام

تا سر پاک حسین آید به شام

خلق را آهنگ شادی بر لب است

این هیاهو از برای زینب است

شامیان چنگ و نی و دف می زنند

دور زین العابدین کف می زنند

سهل را سوز از دل، آه از سر گذشت

وارد دروازه ساعات گشت

هر چه آن سرگشته آمد پیش تر

ازدحام خلق می شد بیشتر

تا در دروازه سرها را شکافت

دید نا گه هیجده خورشید تافت

هیجده سوره زقرآن مجید

هیجده

تصویر حق هجده شهید

پشت آن سرهای بر نی منجلی

رأس انصار حسین بن علی

پیش آن سرها به نوک نی سری

سر مگو، خورشید حُسن داوری

شام را غرق حلاوت می کند

آیهٔ قرآن تلاوت می کند

ناله کرد و خون فشاند از هر دو عین

گفت ای وای این بود رأس حسین

بر سر نی درفشان از لبشده

سایبان محمل زینب شده

دید در آن شادی و آن هلهله

مصطفائی در میان سلسله

گفت با خود این جوان پیغمبر است

نه، گمان دارم حسین دیگر است

وای من این خلق را چارم ولیست

این علی بن حسین بن علیست

ماه رویش باغبار آمیخته

خون زساق هر دو پایش ریخته

با مشقّت رفت تا نزد امام

گفت ای فرزند پیغمبر سلام

منّتی ای سرو باغ احمدی

حاجتت را گو به سهل ساعدی

گفت مولا گر که داری سیم و زر

بذل کن بر نیزه دار خیره سر

تا سر باب مرا این نیزه دار

آورد از بین محمل ها کنار

بلکه چشم شامیان دل سیاه

کم کند آل محمّد (صلی الله علیه و آله) را نگاه

رخسار یاس و سیلی دست خزان کجا

رخسار یاس و سیلی دست خزان کجا

قدّ کمان و قامت سرو روان کجا

آل رسول و شام غم و مجلس یزید

بزم شراب و رأس امام زمان کجا

ای کاش می شکست قلم تا نمی نوشت

قرآن کجا و طشت

زر و خیزران کجا

خیزید ای ذُراری زهرا ندا دهید

زینب کجا و مجلس نامحرمان کجا

در مجلس یزید نپرسید یکنفر

هفتاد داغ و اینهمه زخم زبان کجا

گیرم نبود سبط رسول خدا حسین

چوب جفا کجا و لب میهمان کجا

حورا کجا و دوزخیان آه وای من

بازوی ده فرشته و یک ریسمان کجا

از زخم های سیّد سجّاد بشنوید

زنجیر خصم و پیکر جان جهان کجا

ای اهلبیت گر نگشایید باب لطف

ما رو بریم از در این آستان کجا

فیض از شماست و رنه بدان کثرت گناه

«میثم» کجا و اینهمه سوز بیان کجا

رخسار یاس و سیلی دست خزان کجا

رخسار یاس و سیلی دست خزان کجا

قدّ کمان و قامت سرو روان کجا

آل رسول و شام غم و مجلس یزید

بزم شراب و رأس امام زمان کجا

ای کاش می شکست قلم تا نمی نوشت

قرآن کجا و طشت زر و خیزران کجا

خیزید ای ذُراری زهرا ندا دهید

زینب کجا و مجلس نامحرمان کجا

در مجلس یزید نپرسید یکنفر

هفتاد داغ و اینهمه زخم زبان کجا

گیرم نبود سبط رسول خدا حسین

چوب جفا کجا و لب میهمان کجا

حورا کجا و دوزخیان آه وای من

بازوی ده فرشته و یک ریسمان کجا

از زخم های سیّد سجّاد بشنوید

زنجیر خصم و پیکر جان جهان کجا

ای اهلبیت گر نگشایید باب لطف

ما رو بریم از در این آستان کجا

فیض از شماست و رنه بدان کثرت گناه

«میثم» کجا و اینهمه سوز بیان کجا

روز ما در شامتان جز شام ظلمانی نبود

روز ما در شامتان جز شام ظلمانی نبود

ای زنان شهر شام این رسم مهمانی نبود

سنگ باران مسلمان آنهم از بالای بام

این ستم بالله روا در حق نصرانی نبود

پایکوبی در کنار رأس فرزند رسول

با نوای ساز آیین مسلمانی نبود

ما که رفتیم ای زنان شام نفرین بر شما

ناسزا گفتن سزای صوت قرآنی نبود

مردهاتان بر من آوردند هفده دسته گل

دسته گل غیر آن سرهای نورانی نبود

ای زنان شام، آتش بر سر ما ریختید

در شما یک ذرّه خُلق و خوی انسانی نبود

ای زنان شام، در اطراف مشتی داغدار

جای خوشحالیّ و رقص و دست افشانی نبود

ای زنان شام، گیرم خارجی بودیم ما

خارجی هم گوشه ویرانه زندانی نبود

طفل ما در گوشه ویران، دل شب دفن شد

هیچکس آگاه از آن سرّ پنهانی نبود

ای سرشک شیعه شاهد باشد بر آل رسول

کار «میثم» غیر مدح و مرثیت خوانی نبود

شام بلا تیره تر از شام بود

شام بلا تیره تر از شام بود

آل رسول و ملاءِ عام بود

خنده و رقص و کف و دشنام بود

فرق سر و سنگ لب بام بود

سلسله و عترت شیرخدا

صوت حجاز و سر از تن جدا

****

تار و نی و بربط و مضمار و چنگ

سینه آیینه دلان چنگ چنگ

روی خداوند ز خون گشته رنگ

زخم زبان، زخم جگر،

زخم سنگ

حمله به هر طایرِ سرگشته بود

زینب مظلومه سپر گشته بود

کوچه به کوچه است محیط بلا

آل محمّد همه در ابتلا

شام شده سخت تر از کربلا

می رسد از چار طرف این صلا

روسیهی سنگ دلی جارچی است

جار زند این سر یک خارجی است

****

اهل عزا شام چراغان شده

مشعل آن رأسِ شهیدان شده

شهر پر از جلوه قرآن شده

سنگ نثار سرِ مهمان شده

سکینه و فاطمه را می زنند

فاش بگویم، همه را می زنند

****

زلزله در عرش برین اوفتاد

شعله به آیات مبین اوفتاد

چون تن پاکش که ز زین اوفتاد

سر ز سر نی به زمین اوفتاد

آنکه به حبلش دو جهان چنگ زد

پیرزنی بر سرِ او سنگ زد

****

حمله به آل اشرف الناس بود

نه شرف و رحم نه احساس بود

سنگ بلا جای گل یاس بود

بر سر نیزه سرِ عباس بود

زخم پیاپی به جگر می زدند

سنگ بر آن قرص قمر می زدند

****

ز آتش غم سوخت سراپای من

ناله زند شعله ز اعضای من

وای من و وای من و وای من

ساز و نی و گریه مولای من!

چنگ و دف

و دیده گریان کجا؟

بزم می و آیه قرآن کجا؟

رفته فرو در جگرم خارها

کاش شود پاره دلم بارها

عترت پیغمبر و بازارها

بر سرشان آمده آزارها

لاله کجا آتش صحرا کجا؟

شام کجا یوسف زهرا کجا؟

****

این غم جانسوز که فوق غم است

شعله ناری به دل عالم است

سوخته از آن جگر «میثم» است

هر چه بگریند برایش کم است

این سخن سید اهل ولاست

شام بلا سخت تر از کربلاست

شامیان خنده به زخم جگر ما نزنید

شامیان خنده به زخم جگر ما نزنید

ساز با نالۀ ذرّیۀ زهرا نزنید

سر مردان خدا را به سر نیزه زدید

مرد باشید دگر سنگ به زنها نزنید

به زنان بر سر بازار اگر سنگ زدید

دختران را به کنار سر بابا نزنید

علی و فاطمه در جمع شما اِستادند

پیش چشم علی و فاطمه ما را نزنید

به اسیری که بود در غل و زنجیر زدید

به یتیمی که دویده است به صحرا نزنید

رقص شادی جلو محمل زینب نکنید

پای سر بریده به زمین پا نزنید

بگذارید برای شهدا گریه کنیم

خنده بر داغ دل سوختهٔ ما نزنید

کشتن فاطمه بین در ودیوار بس است

تازیانه به تن زینب کبری نزنید

به تماشای سر پاک حسین آمده اید

اینقدر دست به هنگام تماشا نزنید

سخن «میثم» دل سوخته را

گوش کنید

دوستان غیر در خانهٔ مولا نزنید

شامیان! من داغدارم، هلهله کمتر کنید

شامیان! من داغدارم، هلهله کمتر کنید

خارجی نه! زاده ی پیغمبرم باور کنید

کف زدن پایِ سر فرزند زهرا خوب نیست

نامسلمانان! حیا از دخت پیغمبر کنید

با چه جرمی عمه ام را پیش چشمم می زنید؟

نه حیا از فاطمه، نه شرم از حیدر کنید

گشته جای شیر جاری اشک از چشم رباب

جای خنده، گریه با آن مهربان مادر کنید

میهمانم، زاده ی پیغمبرم، آیا رواست

جای عطر گل، نثارم خاک و خاکستر کنید؟

این سر ریحانه ی زهراست بر بالای نی

از چه رو با خنده استقبال از این سر کنید

کوچه کوچه سنگ بگرفتید جای گل به دست

تا نثار فرق مجروح علی اکبر کنید

زخم زنجیر مرا دیدید و خندیدید باز

شادمانی پای اشک عمه ام کمتر کنید

فاطمه با ماست ای نامرد مردم! کِی رواست

رقص پای گریه ی صدیقه ی اطهر کنید؟

شیعیان با شعر میثم در غم ما اهل بیت

دیده را لبریز از خون، سینه پر آذر کنید

شگفتا! صوت قرآنت بپا کرده است غوغایی

شگفتا! صوت قرآنت بپا کرده است غوغایی

زهی لب های جان بخشت، چه دندان های زیبایی

چرا لب هات مانند دو چوب خشک، خشکیده

تو که جاری ست از چشمت میان تشت، دریایی؟

تلاوت می کنی در زیر چوب خیزران قرآن

میان تشت زر می بینمت؛ انگار یحیایی

که دیده صورتی خاکستری این قدر نورانی؟

تو

با رخسار خونینت چراغ و چشم دل هایی

مگر آن سنگ ها کم بود بر آیینهٔ رویت

که زیر چوب هم سرگرم شکر حق تعالایی

شکست از چوب، دندان تو را پور ابوسفیان

به جرم این که نجل حیدر و فرزند زهرایی

نیازی نیست زیر چوب، قرآن خواندنت دیگر

تو خود یاسینی و فرقانی و نوری و طاهایی

چه از دیر و چه از مطبخ چه نوک نی چه تشت زر

تو از هرجا بتابی آفتاب عالم آرایی

تو در بالای نی هم آفتاب آسمان استی

تو زیر خیزران هم بر دو عالم حکم فرمایی

به بام آسمان ها سرفرازی می کند «میثم»

اگر بر دیده اش هنگام جان دادن نهی پایی

شگفتا! صوت قرآنت بپا کرده است غوغایی

شگفتا! صوت قرآنت بپا کرده است غوغایی

زهی لب های جان بخشت، چه دندان های زیبایی

چرا لب هات مانند دو چوب خشک، خشکیده

تو که جاری ست از چشمت میان تشت، دریایی؟

تلاوت می کنی در زیر چوب خیزران قرآن

میان تشت زر می بینمت؛ انگار یحیایی

که دیده صورتی خاکستری این قدر نورانی؟

تو با رخسار خونینت چراغ و چشم دل هایی

مگر آن سنگ ها کم بود بر آیینهٔ رویت

که زیر چوب هم سرگرم شکر حق تعالایی

شکست از چوب، دندان تو را پور ابوسفیان

به جرم این که نجل حیدر و فرزند زهرایی

نیازی نیست زیر چوب، قرآن خواندنت دیگر

تو خود یاسینی و فرقانی و نوری و طاهایی

چه از دیر و چه از مطبخ چه نوک نی چه تشت زر

تو از

هرجا بتابی آفتاب عالم آرایی

تو در بالای نی هم آفتاب آسمان استی

تو زیر خیزران هم بر دو عالم حکم فرمایی

به بام آسمان ها سرفرازی می کند «میثم»

اگر بر دیده اش هنگام جان دادن نهی پایی

____

ضربت چوب و گل چیده کجا

ضربت چوب و گل چیده کجا

بزم عیش و سر ببریده کجا

طعنه و زینب غمدیده کجا

خیزران و لب خشکیده کجا

گل بی خار کجا خار کجا

زینب و مجلس اغیار کجا

اهل بیت نبی و شام خراب!

دختر فاطمه و بزم شراب!

جگر شیعه کباب است کباب

ای فلک شرم کن از روز حساب

غم به دندان جگر خویش گزید

بوسه گاه نبی و چوب یزید

سعی من طیّ ره از کربلا

مروه: گودال، صفا: طشت طلا

می زنم با سر ببریده صلا

که الا ای همه اهل ولا

در ره ذات خداوند جلیل

هر چه دیدیم جمیل است جمیل

زینب ای خواهر غم پرور من

خجل از اشک تو چشم تر من

زخم قلب تو عیان بر سر من

طاقت از دست مده خواهر من

گوش بر زمزمه قرآنم

صبر کن تا شکند دندانم

تو که فرق علی اکبر دیدی

تو که حلق علی اصغر دیدی

به جگر داغ مکرر دیدی

تن صد چاک برادر دیدی

چه شد این لحظه که بی تاب شدی

شمع سان سوختی و آب شدی

پاسخ زینب :

ای شریک غم تو خواهر تو

پاسدار سر تو مادر تو

برده صبر از کف من دختر تو

چه کنم بزم شراب و سر تو

کاش می خورد به جای لب تو

چوب دشمن به لب زینب تو

طشت و چوب و سر تو از یک سو

نگه مادر تو از یک سو

گریه دختر تو از یک سو

خجلت خواهر تو از یک سو

باید این جا غم دل چاره کنم

پیرهن نه، دل خود پاره کنم

تن ما را همه جا لرزاندند

دلم از زخم زبان سوزاندند

خاک ها بر سر ما افشاندند

دخترت را به کنیزی خواندند

گریه بایست که چون ابر کنم

پسر فاطمه چون صبر کنم

من که در ملک خدا بانویم

من که نادیده ملک هم مویم

آستین گشته نقاب رویم

گشته هم رنگ سرت گیسویم

صورتم همچو لبت گشته کبود

این همان معنی یک رنگی بود

تا ابد در دل عالم غم توست

لحظه ها سوخته ماتم توست

به خدا هر چه بگریم کم توست

سوز ما در سخن "میثم" توست

همگان ذاکر ما خوانندش

کی گذارم که بسوزانندش

ضربت چوب و گل چیده کجا

ضربت چوب و گل چیده کجا

بزم عیش و سر بریده کجا

طعنه و زینب غمدیده کجا

خیزران و لب خشکیده کجا

گل بی خار کجا خار کجا

زینب و مجلس اغیار کجا

اهل بیت نبی و شام خراب!

دختر فاطمه و بزم شراب!

جگر شیعه کباب است کباب

ای فلک شرم کن از روز حساب

غم به دندان جگر خویش گزید

بوسه گاه نبی و چوب یزید

سعی من طیّ ره از کرببلا

مروه: گودال، صفا: طشت طلا

می زنم با سر بریده صلا

که الا ای همه اهل ولا

در ره ذات خداوند جلیل

هر چه دیدیم جمیل است جمیل

زینب ای خواهر غم پرور من

خجل از اشک تو چشم تر من

زخم قلب تو عیان بر سر من

طاقت از دست مده خواهر من

گوش بر زمزمه قرآنم

صبر کن تا شکند دندانم

تو که فرق علی اکبر دیدی

تو که حلق علی اصغر دیدی

به جگر داغ مکرر دیدی

تن صد چاک برادر دیدی

چه شد این لحظه که بی تاب شدی

شمع سان سوختی و آب شدی

پاسخ زینب :

ای شریک غم تو خواهر تو

پاسدار

سر تو مادر تو

برده صبر از کف من دختر تو

چه کنم بزم شراب و سر تو

کاش می خورد به جای لب تو

چوب دشمن به لب زینب تو

طشت و چوب و سر تو از یک سو

نگه مادر تو از یک سو

گریه دختر تو از یک سو

خجلت خواهر تو از یک سو

باید این جا غم دل چاره کنم

پیرهن نه، دل خود پاره کنم

تن ما را همه جا لرزاندند

دلم از زخم زبان سوزاندند

خاک ها بر سر ما افشاندند

دخترت را به کنیزی خواندند

گریه بایست که چون ابر کنم

پسر فاطمه چون صبر کنم

من که در ملک خدا بانویم

من که نادیده ملک هم مویم

آستین گشته نقاب رویم

گشته هم رنگ سرت گیسویم

صورتم همچو لبت گشته کبود

این همان معنی یک رنگی بود

تا ابد در دل عالم غم توست

لحظه ها سوخته ماتم توست

به خدا هر چه بگریم کم توست

سوز ما در سخن "میثم" توست

همگان ذاکر ما خوانندش

کی گذارم که بسوزانندش

ضربت چوب و گل چیده کجا

ضربت چوب و گل چیده کجا

بزم عیش و سر ببریده کجا

طعنه و زینب غمدیده کجا

خیزران و لب

خشکیده کجا

گل بی خار کجا خار کجا

زینب و مجلس اغیار کجا

اهل بیت نبی و شام خراب!

دختر فاطمه و بزم شراب!

جگر شیعه کباب است کباب

ای فلك شرم کن از روز حساب

غم به دندان جگر خویش گزید

بوسه گاه نبی و چوب یزید

سعی من طیّ ره از کربلا

مروه: گودال، صفا: طشت طلا

می زنم با سر ببریده صلا

که الا ای همه اهل ولا

در ره ذات خداوند جلیل

هر چه دیدیم جمیل است جمیل

زینب ای خواهر غم پرور من

خجل از اشك تو چشم تر من

زخم قلب تو عیان بر سر من

طاقت از دست مده خواهر من

گوش بر زمزمه قرآنم

صبر کن تا شکند دندانم

تو که فرق علی اکبر دیدی

تو که حلق علی اصغر دیدی

به جگر داغ مکرر دیدی

تن صد چاک برادر دیدی

چه شد این لحظه که بی تاب شدی

شمع سان سوختی و آب شدی

پاسخ زینب :

ای شریک غم تو خواهر تو

پاسدار سر تو مادر تو

برده صبر از کف من دختر تو

چه کنم بزم شراب و سر تو

کاش می خورد به جای لب تو

چوب

دشمن به لب زینب تو

طشت و چوب و سر تو از یک سو

نگه مادر تو از یک سو

گریه دختر تو از یک سو

خجلت خواهر تو از یک سو

باید این جا غم دل چاره کنم

پیرهن نه، دل خود پاره کنم

تن ما را همه جا لرزاندند

دلم از زخم زبان سوزاندند

خاک ها بر سر ما افشاندند

دخترت را به کنیزی خواندند

گریه بایست که چون ابر کنم

پسر فاطمه چون صبر کنم

من که در ملک خدا بانویم

من که نادیده ملک هم مویم

آستین گشته نقاب رویم

گشته هم رنگ سرت گیسویم

صورتم همچو لبت گشته کبود

این همان معنی یک رنگی بود

تا ابد در دل عالم غم توست

لحظه ها سوخته ماتم توست

به خدا هر چه بگریم کم توست

سوز ما در سخن "میثم" توست

همگان ذاکر ما خوانندش

کی گذارم که بسوزانندش

طشت، حیرت زده ی نغمه ی قرآن من است

طشت، حیرت زده ی نغمه ی قرآن من است

خیزران اشگ فشان بر لب و دندان من است

دیده ی فاطمه بر چوب تو و طشت طلا

نگه دختر من بر لب عطشان من است

چوب اگر می زنی اینقدر مزن زخم زبان

پای این طشت طلا فاطمه مهمان من است

زینبم گر نکند

پاره گریبان چه کند

نگهش بر من و بر گریه ی طفلان من است

هر که قرآن به زبان داشت لبش را بوسند

چوب و جام می تو، پاسخ قرآن من است

هفده زخم که بر صورت من می بینی

شاهد زنده ای از زخم فراوان من است

خیزران بر لب من می زنی و می خندی

خنده ات بر من و بر دیده ی گریان من است

می نزن پای سر من که پیمبر اینجا

موی خود کرده پریشان و پریشان من است

مجلس عیش تو گردید حسینیّه ی من

بزم شادیت پر از ناله و افغان من است

اینکه «میثم» نفسش شعله به دل ها زده است

هر کلامش شرری از دل سوزان من است

فاطمه! مادر سادات! چه آمد به سرت؟

فاطمه! مادر سادات! چه آمد به سرت؟

شامیان عید گرفتند به قتل پسرت

سنگ و خاکستر و دشنام و کف و زخم زبان

کوچه کوچه شده مزد زحمات پدرت

بوسه از دور به پیشانی بشکسته بزن

اگر افتد به سر پاک حسینت نظرت

شانه بر گیسوی زینب بزن و اشک بریز

گر به دروازۂ ساعات بیفتد گذرت

دیگر از چوب و لب خشک نگویم سخنی

بیش از این نیست روا تا که بسوزد جگرت

زینب و گیسوی خونین؛ به خدا حق داری

عوض اشک اگر خون رود از چشم ترت

چون مه نیمه درخشد به کنارخورشید

سر عباس که خود هست حسین دگرت

مادر زینب! از زینب مظلومه

بپرس

دخترم! در ملاءعام چه آمد به سرت؟

یا محمّد بنگر حق ذوی القربی را

کشت اولاد تو را امت بیدادگرت

«میثم!»از بس سخن از سوز جگر می گویی

شعر تو در نفس سوخته گشته شررت

فتنه و بیداد و بلا بود شام

فتنه و بیداد و بلا بود شام

سخت تر از کرب و بلا بود شام

شام بلا تیره تر از شام بود

عصمت حق در ملأ عام بود

ساز و نی و نغمه و آهنگ بود

دسته گل سنگدلان سنگ بود

خلق به دور اسرا صف زدند

کوچه به کوچه همگی کف زدند

فاطمه های حرم فاطمه

زخم زبان مرهم زخم همه

هرکه به آن خسته دلان رو نهاد

زخم زبانی زد و دشنام داد

خنده به رأس شهدا می زدند

سنگ به ناموس خدا می زدند

قافله تا وارد دروازه شد

داغ جگر سوختگان تازه شد

پای سر رهبر آزادگان

عید گرفتند زنازادگان

آل ابوسفیان در هلهله

آل رسول الله در سلسله

وای ندانم که چه تقدیر بود

دست خدا در غل و زنجیر بود

ماه سر نیزه پدیدار بود

یا سر عباس علمدار بود

چهره چو خورشید بر افروخته

از عطشِ تشنه لبان سوخته

دوخته چشم از سر نی بر حسین

محو شده، غرق شده در

حسین

دیده ی اطفال به سیمای او

چشم سکینه شده سقای او

مانده سر نیزه به حال سجود

مهر جبینش شده محو از عمود

دیده ی اکبر سر نی نیم باز

مانده به لب هاش اذان نماز

هرکه به خورشید رخش چشم بست

گفت که این سر، سر پیغمبر است

رأس امام شهدا نوک نی

کرده چهل مرحله معراج، طی

زلفِ غباریش پر از بوی مُشک

لعل لبش خشک تر از چوب خشک

ماه خجل از رخ نورانیش

سنگ زده بوسه به پیشانیش

هیچ شنیدید که از گَرد راه

پرده کشد باد به رخسار ماه

هیچ شنیدید که در موج خون

صورت خورشید شود لاله گون

رخ زگل زخم، بهاران شده

وجه خدا ستاره باران شده

اشک همه سیل شد از سرگذشت

خون، دل میثم شد از این سرگذشت

قاتلان زادهٔ خیرالبشر

قاتلان زادهٔ خیرالبشر

نیمه شب کردند در بزمی مقر

چند تن از آن گروه نابکار

گرم شرب خمر و مستی و قمار

آن جنایت پیشگان، سرمست می

رأس نجل فاطمه بالای نی

ناگهان دستی عیان شد با قلم

بر روی دیوار بیتی زد رقم

با گناه کشتن نجل بتول

چون شفاعت خواهد اُمّت از رسول

خواستند آن دست را گیرند، دست

شد نهان از دیدهٔ آن قوم پست

بار دیگر دست پنهان از نظر

شد عیان و زد رقم بیتی دگر

نیست آنان را به فردای حساب

جز شرار قهر و فرمان عذاب

جست دشمن تا مگر بار دگر

دست را گیرد، نهان شد از نظر

باز بر آن قوم محروم از بهشت

شد عیان و بیت سوم را نوشت

قتل نجل احمد ختمی مآب

علیه حکم حق است و کتاب

آن ستمکاران همه از ترس و بیم

گشت بزم عیششان قعر جحیم

تلخ شد از این جنایت کامشان

لرزه ها افتاد بر اندامشان

آن شب آن سرهای از پیکر جدا

بود بر لب هایشان ذکر خدا

نور می تابید از رخسارشان

شد بیابان غرق در انوارشان

کاروان آهنگ رفتن ساز کن

کاروان آهنگ رفتن ساز کن

سیر معراجی دگر آغاز کرد

کرد از کوفه به شام غم خروج

بود تا شامش چهل منزل عروج

نه چهل منزل گردون جلال

نه چهل گردون چهل اوج کمال

هر زنی با یک جهان اندوه و درد

بود پیغام آور هفتاد مرد

اشک سرخ و جامه جون رخ نیلگون

چشم هر یک را هزاران چشمه خون

هر اسیری بود پیغام آوری

بر لبش فریاد خونین حنجری

هر یتیمی در میان قافله

بسته دست و بازویش در سلسله

سلسله بال و پر پرواز بود

قادسیه منزل آغاز بود

گشت در این شهر سرها زیب نی

نیزه ها در پیش و محمل ها زپی

هر که لب بر واحسینا می گشود

پاسخش دشنام و کعب نیزه بود

خصم، بر عترت زبس آزار کرد

ماجرای کوفه را تکرار کرد

ناقه ها از اشک، پا در گل شدند

ره سپر در راه، تا موصل شدند

در ورود شهر، شمر بد سرشت

نامه ای بر حاکم موصل نوشت

کز هم اکنون شهر را در باز کن

شور و عیش و سرخوشی آغاز کن

در موصل چه گذشت

شهر موصل گشت سر تا پا خروش

خون یاران علی آمد به جوش

می زدند از خشم بر رخسار چنگ

با سپاه کفرشان اعلان جنگ

دشمن از این قصه شد چون با خبر

گشت در اطراف موصل مستقر

از فراز نیزه شمر بد نهاد

رأس شه را بر سر سنگی نهاد

این شنیدم زآن گلوی چاک چاک

قطره خونی ریخت بر آن سنگ پاک

سنگ کز خون خدا این نقطه یافت

ناله اعماق وجودش را شکافت

سالها زآن قطعه سنگ لاله گون

ظهر هر عاشورا می جوشید خون

تا به دست آل مروان پلید

گشت آن سنگ گرامی ناپدید

سنگ بر خون خدا خون گریه کرد

من ندانم فاطمه چون گریه کرد

در تکریت چه گذشت

فتح آل الله چون تثبیت شد

بعد موصل وارد تکریت شد

قاصدی از جانب آل زیاد

نامه ای بر حاکم تکریت داد

تا به چنگ و بربط و مضمار و دف

پیشباز آیند

مردم صف به صف

کاروان نزدیک بر دروازه شد

باز، داغ داغداران تازه شد

مردم تکریت هر جا صف زدند

پای سرهای بریده کف زدند

بسته بر آل پیمبر راه را

خارجی خواندند ثارالله را

ناگهان مردی نصاری با خروش

گفت ای نابخردان دین فروش

از چه می گوئید این سر خارجی است

این سر پاک حسین بن علی است

من به کوفه بر سنانش دیده ام

صوت قرآن از لبش بشنیده ام

زین خبر تکریتیان گفتند آه

روزمان با رویمان بادا، سیاه

ما به قتل نجل طاها دف زدیم

ما به پیش اشک زینب کف زدیم

ریخت در هم سر به سر اوضاع شهر

زآن بلد راندند دشمن را به قهر

لحظه ها با گریه و زاری گذشت

دشمن از تکریت با خاری گذشت

در دیر عروه چه گذشت

از طریق دیر عروه ره گشود

آمد اندر وادی نخله فرود

شب چو در آن سرزمین اطراق کرد

طاقت آل نبی را طاق کرد

گِرد سرهای بریده تا سحر

جنیان بودند آن شب نوحه گر

همچو شمع روشنی افروختند

تا سحر در اشک ماتم سوختند

در مرز لبا چه گذشت

صبح، رأس خامس آل عبا

جلوه گر گردید در مرز لبا

چون کاروان آمد فرود

مرد و زن خواندند بر سرها درود

لعن ها گفتند بر آل زیاد

کای گروه زشت خوی بدنهاد

قاتلان از شهر ما بیرون

شوید

در دل دوزخ همه مدفون شوید

کوفیان بر آن جماعت تاختند

خانه هاشان جمله ویران ساختند

در دفاع از حضرت خیرالانام

مرد و زن گشتند آن جا قتل عام

لشکر از آن سرزمین هم پا کشید

رفت تا نزدیکی موصل رسید

حاکم موصل چنین دستور داد

تا به شادی دل ابن زیاد

اهل ظلم و جور بر پا خواستند

شهر موصل را همه آراستند

کذب گفته، فتنه ها کردند ساز

جان دین را خارجی خواندند باز

ناگهان در شهر کشف راز شد

باز مشت آل مروان باز شد

شیعیان را ریخت خون از هر دو عین

با خبر گشتند از قتل حسین

خاندان اوس و خزرج چارهزار

جمله گردیدند بر مرکب سوار

همدل و همرزم و هم پیمان همه

بر دفاع از دختران فاطمه

متفق گشتند با سوز و گداز

رأس شه را از عدو گیرند باز

دفن سازند آن سر ببریده را

سر مگو ماه به خون پوشیده را

لیک شد آگاه خصم نابکار

مخفیانه کرد از موصل فرار

در نصیبین چه گذشت

با اسیران راهی صحرا شدند

تا که در ارض نصیبین آمدند

ناگهان افتاد در آن شور و شین

چشم زینب بر سر پاک حسین

از جگر زد ناله باتاب و تبش

واحسینا واحسینا بر لبش

شام خود را پای آن سر صبح کرد

آنشبی را با برادر صبح کرد

در وادی دعوات چه

گذشت

صبح، از آن سرزمین لشکر گذشت

رهسپار وادی دعوات گشت

شد به استقبال آن سرها روان

مرد و زن پیر و جوان خُرد و کلان

حاکم دعوات کرد از بغض و قهر

رأس شه را نصب در میدان شهر

پیش چشم اهلا بیت مصطفی

خارجی خواندند او را از جفا

مردم دعوات بی صبر و قرار

دسته ای خندان و قومی اشکبار

گرد آن سرهای خونین صف زدند

آن قدر در پای سرها کف زدند

کاندر آن وادی علی بن الحسین

ریخت جای اشک خون از هر دو عین

نیمروزی رأس آن ذبح عظیم

بر بلندی شد در آن میدان مقیم

چون برون از شهر، آل الله شد

دیگر آن میدان زیارتگاه شد

الغرض لشکر شد از دعوات دور

تا به قنسرینش افتادی عبور

مردم آن شهر با سوز و گدار

قاتلان را لعن ها گفتند باز

لاجرم بر آن سپاه تیره بخت

راه های شهر را بستند سخت

راهی آن وادی سوزان شدند

تا به شهر معره النعمان شدند

در شیرز چه گذشت

شب همه با ننگ و ذلت ساختند

صبح سوی شهر شیرز تاختند

اهل شیرز شهر را بستند نیز

چاره بر دشمن نبودی جز گریز

از عطش یکباره بی تاب آمدند

پس سوی حصن کفر تاب آمدند

کرد خولی آب از مردم طلب

روز شد در دیهٔ مردم چو شب

ناله سر دادند کای قوم

لئام

ای به جای آبتان آتش به کام

ای شکسته با خدا پیمان خویش

کرده منع آب از مهمان خویش

میهمان را سر بریده تشنه لب

با چه رو کردید آب از ما طلب

گیرم او فرزند پیغمبر نبود

مادرش صدیقۀ اطهر نبود

او مسلمان بود نصرانی نبود

وای این رسم مسلمانی نبود

در سیبور چه گذشت

عاقبت لشگر ز شیرز دور شد

وارد دروازۀ سیبور شد

مردم سیبور با سوز و خروش

خونشان از این خبر آمد به جوش

راه بر آن قوم بگرفتند تنگ

خشمگین با نیزه و شمشیر و سنگ

تا فرستادند در قعر سقر

زآن جنایت پیشگان ششصد نفر

ای بسا کشتند زآن قوم پلید

گر چه خود دادند تعدادی شهید

ام کلثوم از ره مهر و وفا

کرد در حق همه آنان دعا

آخر از سیبور با حال تباه

راه پیمودند تا شهر حماه

مردم آن شهر با لعن و شتم

شهر را بستند بر اهل ستم

در حمص چه گذشت

بعد از آن لعن و شتم قوم عدو

راه پیمود و به حمص آورد رو

حمص هم بر آن سپاه تیره بخت

حمله ور شد بر در دروازه سخت

بر دفاع از عترت خیرالبشر

کشت از آن قوم بیست و شش نفر

در بعلبک چه گذشت

حمص چون کردند عترت را کمک

خصم از آن جا شد روان در بعلبک

بعلبک از

راه بیداد و جفا

کرد خون بر قلب آل مصطفی

خنده بر لب، قلب هاشان شاد بود

تسلیت هاشان مبارک باد بود

پای سرها خنده ها بر لب زدند

کف به گرد محمل زینب زدند

در دیر راهب چه گذشت

بعد شهر بعلبک آل زیاد

راهشان در دیر راهب اوفتاد

کهنه دیری در درونش داهبی

شعله های طور دل را طالبی

دیر نه، یک جهان دریای نور

او چو موسی بر فراز کوه طور

ترک دنیا گفته ای در کنج دیر

همچو عیسی آسمان را کرده سیر

لحظه لحظه سالها در انتظار

تا شود دیرش زیارتگاه یار

بی خبر خود رازها در پرده داشت

در تمام عمر یک گم کرده داشت

پیر دیری در نوا چون بلبلی

چشم جانش در ره خونین گلی

با گل نادیده اش می کرد حال

تا شبی بگرفت دامان وصال

دید در پائین دیر خود شبی

هر طرف تابیده ماه و کوکبی

گفت الله کس ندیده این چنین

هیجده خورشید، یک شب بر زمین

این زنان مو پریشان کیستند

گوئیا از جنس انسان نیستند

لالۀ حمرا کجا و آبله

بازوی حورا کجا و سلسله

چیستند این عقدهای گوهری

یاس های کوچک نیلوفری

آمده از طور، موسای دگر

در غل و زنجیر، عیسای دگر

سر به نوک نیزه می گوید سخن

یا سر یحیی است پیش روی من

گشته نیلی ماه روی کودکی

بسته دست نونهال کوچکی

طفل دیگر بسته با معبود عهد

یا سر عیسی جدا گشته به مهد

راهب سر را می بیند

کرد نصرانی نزول از بام دیر

گرد سرها روح او سرگرم سیر

دیده بر شمع ولایت دوخته

چون پر پروانه جانش سوخته

راهب پیرو سر خونین شاه

رازها گفتند با هم با نگاه

شد فراق عاشق و معشوق طی

این به پای نیزه او بالای نی

ناگهان زد بانگ بر فوج سپاه

کای جنایت پیشگان روسیاه

کیست این سر، کاین چنین خواند فصیح

وای من، داوود باشد یا مسیح

یا شده ایجاد صفین دگر

گشته قرآن بر سر نی جلوه گر

پاسخش گفتند مقصود تو چیست

این سر خونین، سر یک خار چیست

کرده سرپیچی زفرمان امیر

خود شهید و عترتش گشته اسیر

بود هفتاد و دو داغش بر جگر

تشنه لب از او جدا کردیم سر

لرزه بر هفت آسمان انداختیم

اسب ها را بر تن او تاختیم

شعله ها از هر طرف افروختیم

خیمه هایش را سراسر سوختیم

هر یتیمش از درون خیمه گاه

برد زیر بوتهٔ خاری پناه

ریخت نصرانی به دامن خون دل

گشت سر تا پا وجودش مشتعل

بر کشید از سینه چون دریا خروش

گفت ای دون فطرتان دین فروش

ثروت من هست چندین بدره زر

در جوانی ارث بردم از پدر

دربهای این همه سیم و زرم

امشب این

سر را امانت می برم

می کنم تا صبح با او گفتگو

کز دهانش بشنوم سرّی مگو

شمر را چون دیده بر زر اوفتاد

عشق سیمش باز در سر اوفتاد

راهب سر را به دیر می برد

داد، سر راو ز راهب زر گرفت

راهب آن سر را چو جان در بر گرفت

برد سوی دیر سر را با شتاب

کرد ناگه هاتفی او را خطاب

راهب از اسرار، آگه نیستی

هیچ دانی میزبان کیستی

میهمانت میزبان عالم است

هر چه گیری احترامش را کم است

این که لب هایش به هم خشکیده است

بحر رحمت از دمش جوشیده است

اینکه زخمش را شمردن مشکل است

زخم هفتاد و دو داغش بر دل است

گوش شو کاوای جانان بشنوی

از دهانش صوت قرآن بشنوی

گرد ره با اشک، از این سر بشوی

با گلاب و مشک، خاکستر بشوی

برد راهب عاقبت سر را به دیر

تا خدا در دیر خود می کرد سیر

شد چراغ دیر آن سر تا سحر

دیگر این جا دیر راهب بود و سر

خشت خشت دیر را بود این سلام

کای چراغ دیر و مطبخ السّلام

راهب ناله واحسینا می شنود

ناگهان آمد صدای یا حسین

واحسینا واحسینا واحسین

آن یکی می گفت حوا آمده

دیگری می گفت سارا آمده

هاجر از یک سو پریشان کرده مو

مریم از یک سو زند سیلی به رو

آسیه رخت سیه کرده به بر

گه به صورت می زند گاهی به سر

ناگهان راهب شنید این زمزمه

ادخلی یا فاطمه یا فاطمه

آه راهب دیده بر بند از نگاه

مادر سادات می آید زراه

راهب ناله فاطمه می شنود

بست راهب دیده اما با دو گوش

ناله ای بشنید با سوز و خروش

کای قتیل نیزه و خنجر حسین

ای فروغ دیدهٔ ما در حسین

ای سر آغشته با خون و تراب

کی تو را شسته است با خون و گلاب؟

بر فراز نی کنم گرد تو سیر

یا به مطبخ یا به مقتل یا به دیر؟

امشب ای سر چون گل از هم واشدی

بیشتر از پیشتر زیبا شدی

ای نصاری مرحبا بر یاری ات

فاطمه ممنون مهمان داری ات

هر کجا این سر دم از محبوب زد

دشمنش یا سنگ زد یا چوب زد

تو نبودی، گِرد این سر صف زدند

پیش چشم دخترانش کف زدند

پیش از آن کافتد در این دیرش عبور

من زیارت کردم او را در تنور

راهب اول پای تا سرگوش شد

ناله ای از دل زد و بی هوش شد

چون به هوش آمد به سوی سر شتافت

سینهٔ تنگش زتیر غم شکافت

گفت ای سر، تو محمّد (صلی الله علیه و آله) نیستی؟

گر محمّد (صلی الله علیه و آله) نیستی پس کیستی؟

سر با راهب سخن می گوید

ناگهان سر، غنچهٔ

لب باز کرد

با نصاری درد دل ابراز کرد

گفت کای داده زکف صبرو شکیب

من غریبم من غریبم من غریب

گفت می دانم غریب و بی کسی

گشته ثابت غربتت بر من بسی

تو غریبی که به همراه سرت

همره آید دست بسته خواهرت

باز اعجازی کن ای شیرین سخن

لب گشا و نام خود را گو به من

آن امیرالمؤمنین را نور عین

گفت راهب من حسینم من حسین

من که با تو همسخن گشته سرم

نجل زهرا زادهٔ پیغمبرم

دیده این سر از عدو آزارها

خوانده قرآن بر سر بازارها

اشک راهب گشت جاری از بصر

گفت ای ریحانهٔ خیرالبشر

از تو خواهم ای عزیز مرتضی

شافع راهب شوی روز جزا

گفت آئین نصاری واگذار

مذهب اسلام را کن اختیار

راهب مسلمان می شود

راهب از جام ولایت کام یافت

تا تشرف در خط اسلام یافت

یوسف زهرا بدو داد این برات

گفت ای راهب شدی اهل نجات

عاشق و معشوق بود و بزم شب

صبحدم کردند از او سر را طلب

راهب آن سر را چون جان در بر گرفت

باز با سر گفتگو از سر گرفت

گفت چون بر این مصیبت تن دهم

میهمان خویش بر دشمن دهم

چشم از آن رخ دل از آن سر بر نداشت

لیک این جا چاره ای دیگر نداشت

داد سر را گفت ای غارتگران

ای جنایت پیشگان

ای کافران

این سر ریحانهٔ پیغمبر است

مادرش زهرا و بابش حیدر است

ظلم و بیداد و جنایت تا به کی

وای اگر دیگر زنید آن را به نی

کاروان، عزم خروج از شام کرد

کاروان، عزم خروج از شام کرد

شام را در چشم دشمن شام کرد

سر به سر گشتند بر محمل سوار

با دلی خونین و چشمی اشکبار

گنجشان در گوشه ویرانه بود

چشمشان بر قبر آن دردانه بود

شعله از سوز جگر افروختند

چون چراغی بر مزارش سوختند

یک طرف شیون کنان زن های شام

گرد محمل ها نمودند ازدحام

لکه های ننگ بر دامانشان

خون به جای اشک در چشمانشان

بعد از آن آواز و رقص و ساز و کف

گرد زینب اشک ریزان بسته صف

کای گل دامان زهرای بتول

عذر ما را از کرم نیما قبول

عفو کن ما را که ما تا زنده ایم

از تو و از فاطمه شرمنده ایم

قافله نزدیک بر دروازه شد

زین سخن ها داغزینب تازه شد

از دو چشم خویش می بارید خون

کرد سر از پردۀ محمل برون

ناله از دل بر کشید و گفت این

آفرین زنهای شامی آفرین

گیرم ای جا صحبتی از دین نبود

شیوۀ مهمان نوازی این نبود

ای به ننگ آمیخته نام شما

میهمان بودیم در شام شما

گرد ما با ساز گردیدید باز

اشک ما دیدید و خندیدید باز

آن سری کز

خون رخش گلرنگ بود

اجر قرآن خواندن او سنگ بود؟

بود جای احترام و پاس من

کف زدنتان پای سر عباس من

آب در این سرگذشت از سر گذشت

هر چه شد بر آل پیغمبر گذشت

من نمی گویم به ما احسان کنید

خواستید ار ظلم خود جبران کنید

مانده در ویرانه از ما بلبلی

کرده جان تقدیم بر خونین گلی

او سفیر ماست در شام شما

بلبل زهراست در شام شما

گاهگاهی در کنار تربتش

یاد آرید از غروب غربتش

کنار طشت طلاست فاطمه مهمان من

کنار طشت طلاست فاطمه مهمان من

چوب مزن ای یزید! بر لب و دندان من

با چه دلی می زنی برلب من خیزران

کز همه دل می برد نغمه ی قرآن من

گر چه تحمل کنم ضربه ی چوب تو را

تاب مرا می برد گریه ی طفلان من

تاکه نگاه افکنم بر رخ اطفال خود

دور زند دم به دم، دیده ی گریان من

تا نرود از اسف، صبر و قرارش زکف

زینب من می شود دست به دامان من

ناله ی من بر ملاست، مقتل من کربلاست

شام بلا آمده شام غریبان من

با چه گنه می کنی لعل لبم را کبود؟

بر سر و صورت بس است زخم فراوان من

سرم به شام بلا، زینت طشت طلا

زیر سم اسب ها پیکر عریان من

طشت زسوز درون

سوخت و فریاد زد

چوب تو هم گریه کرد بر لب عطشان من

سوز دل اهل دل در نفس میثم است

در شرر شعر اوست ناله و افغان من

کی دیده کنار هم جام می و قرآن را

کی دیده کنار هم جام می و قرآن را

جام می و قرآن و چوب و لب عطشان را

ای فاطمه اطهر ای دختر پیغمبر

در طشت طلا بنگر وجه اللهِ سبحان را

فریاد که سوزاندند آخر دل زینب را

افسوس که بشکستند آن گوهر دندان را

زینب که ز صبر او صبر آمده در حیرت

یک باره در آن مجلس زد چاک، گریبان را

چوب و لب و دندان بود، زینب که پریشان بود

می کرد پریشان تر گیسوی پریشان را

یارب جگرم شد خون دیدم که یزید دون

با چوب زند بوسه لعل لب مهمان را

قلب نبی آزردند در مجلسِ میْ بردند

هم آیه تطهیر و، هم سوره فرقان را

فریاد از آن چوب و، افسوس بر آن دندان

کز سوره جدا کردند، یک آیه قرآن را

دردا که در آن محفل آن شامی سنگین دل

از بهر کنیزی خواست دختِ شهِ خوبان را

فریاد که از این غم خون شد جگر عالم

آتش زدی ای «میثم» این عالم امکان را

کی دیده کنار هم جام می و قرآن را

کی دیده کنار هم جام می و قرآن را

جام می و قرآن و چوب و لب عطشان را

ای فاطمه اطهر ای دختر پیغمبر

در طشت طلا بنگر وجه اللهِ سبحان را

فریاد که سوزاندند آخر دل زینب را

افسوس که بشکستند آن گوهر دندان را

زینب که ز صبر او صبر آمده در حیرت

یک باره در آن مجلس زد چاک، گریبان را

چوب و لب و دندان بود، زینب که پریشان بود

می کرد پریشان تر گیسوی پریشان را

یارب جگرم شد خون دیدم که یزید دون

با چوب زند بوسه لعل لب مهمان را

قلب نبی آزردند در مجلسِ میْ بردند

هم آیه تطهیر و، هم سوره فرقان را

فریاد از آن چوب و، افسوس بر آن دندان

کز سوره جدا کردند، یک آیه قرآن را

دردا که در آن محفل آن شامی سنگین دل

از بهر کنیزی خواست دختِ شهِ خوبان را

فریاد که از این غم خون شد جگر عالم

آتش زدی ای «میثم» این عالم امکان را

گشته سرتاسر چراغانی تمام شهر شام

گشته سرتاسر چراغانی تمام شهر شام

من ندانم عید قربان است یا عید صیام

مرد و زن، پیر و جوان، در وجد و شادی و طرب

عترتی را اشک غم در چشم و خون دل به کام

اهل بیت مصطفی را جامه ی ماتم به بر

دختران شام را برتن لباس نو تمام

هرکه را بینم گرفته قطعه ی سنگی به دست

تا که از مهمان خود با سنگ گیرد احترام

یوسف زهراست روی ناقه ی عریان سوار

جای گل ریزد به فرقش آتش از بالای بام

نیزه ی عباس خم گردیده در حال رکوع

نیزه ی فرزند زهرا مانده در حال قیام

زینب کبرا به محمل، فاطمه در دامنش

راس عباسش به پیش رو، کنارش دو امام

یک امامش در غل و زنجیر، بسته پا و دست

یک امامش بر فراز نیزه ها دارد مقام

آتش و خاکستر و سنگ است در دست یهود

تا به یاد روز خیبر باز گیرند انتقام

بود کی باور که روزی با سر پاک حسین

دختر زهرا اسیر آید به سوی شهر شام

از فراز بام هر سنگی که می آید فرود

بر سر فرزند زهرا آوَرَد عرض سلام

گریه ی میثم نثار راس عباس و حسین

شعله ی فریاد او تقدیم قلب خاص و عام

نه روز عید صیام و نه عید قربان است

نه روز عید صیام و نه عید قربان است

چه روی داده که شام این همه چراغان است

زنان شام همه می زنند و می رقصند

به هر که می نگرم سخت شاد و خندان است

چه روی داده که در دست شامیان سنگ است

مگر سه ساله ی زهرا به شام مهمان است

میان هلهله ها هیجده سر است به نی

به هر سری نگرم مثل ماهِ تابان است

سری به نوک سنان می خورد لبش بر هم

عیان زحنجر خشکش صدای قرآن است

نقاب بانویی از گرد و خاک و خون سر است

حجاب دخترکی گیسوی پریشان است

سوار ناقه جوانی است

در غل و زنجیر

که چشم سلسله بر ساق پاش گریان است

دلا در آتش غم همچو آفتاب بسوز

که سایبان اسیران سر شهیدان است

تن ضعیف و غل و داغ و گردن مجروح

خدای رحم کند آفتاب، سوزان است

هنوز بر لبش آثار تشنه گی پیداست

هنوز آب به او، او به آب عطشان است

سر حسین به بالای نیزه قرآن خواند

یکی نگفت که این سر سرمسلمان است

حرامیان ستم پیشه کعب نی نزنید

به کودکی که تنش مثل بید لرزان است

زدست دختر زهرا طناب باز کنید

که او بر این اسرا یاور و نگهبان است

زسیل اشک جهان را خراب کن «میثم»

که جای گنج الهی به شام ویران است

هر جا سخن از زینب و دروازه شام است

هر جا سخن از زینب و دروازه شام است

ساکت به تماشا ننشینید، حرام است

دستی که به سر می زنی از این غم عظمی

یادآور فرق سر و سنگ لب بام است

یک سر به سر نیزه عیان است ببینید

مانند هلال است ولی ماه تمام است

هجده قمر از نوک سنان تابد و مردم

پرسند ز هم: پس سر عباس کدام است؟

مردم نزنید از همه سو سنگ بر این سر

والله امام است امام است امام است

زوّار برادر شده بر نی سرِ عباس

هم اشک به رخ، هم به لبش عرض سلام است

هر کوچه

پر از هلهله و خنده و شادی است

از شام بپرسید مگر عید صیام است؟

با یاد سر و چوب و لب و ناله زینب

انگار جهان در نظرم مجلس شام است

باید همه از مرد و زن شام بپرسید

ناموس الهی ز چه در محضر عام است؟

هرخانه که در سوگ حسین است سیه پوش

«میثم» در آن خانه غلام است غلام است

یا مزن چوب جفا را بر لب و دندان من

یا مزن چوب جفا را بر لب و دندان من

یا بگو بیرون روند از مجلست طفلان من

یا نزن شرمی نما از روی زهرا مادرم

یا بزن مخفی ز چشم خواهر گریان من

من پی ترویج قرآن آمدم این جا که گشت

چوب خزران تو مزد خواندن قرآن من

ای ستمگر هر چه می خواهی بزن اما بدان

بوسه گاه مصطفی باشد لب عطشان من

در احد جد تو دندان پیمبر را شکست

باید از چوب تو اکنون بشکند دندان من

بارها و بارها پیوسته دید آزارها

هم سر خونین من، هم پیکر عریان من

سخت تر از چوب تو بر من نگاه زینب است

چوب تو نه، اشک او آتش زند بر جان من

خواندن آیات قرآن زیر چوب خیزران

با خدا این بوده از روز ازل پیمان من

من شدم در زیر چوب خیزران مهمان تو

مادرم در

پای طشت زر بود مهمان من

دست "میثم" را از آن گیرم که پیش از بودنش

همچنان دست توسل داشت بر دامان من

یا مزن چوب جفا را بر لب و دندان من

یا مزن چوب جفا را بر لب و دندان من

یا بگو بیرون روند از مجلست طفلان من

یا نزن شرمی نما از روی زهرا مادرم

یا بزن مخفی ز چشم خواهر گریان من

من پی ترویج قرآن آمدم این جا که گشت

چوب خزران تو مزد خواندن قرآن من

ای ستمگر هر چه می خواهی بزن اما بدان

بوسه گاه مصطفی باشد لب عطشان من

در احد جد تو دندان پیمبر را شکست

باید از چوب تو اکنون بشکند دندان من

بارها و بارها پیوسته دید آزارها

هم سر خونین من، هم پیکر عریان من

سخت تر از چوب تو بر من نگاه زینب است

چوب تو نه، اشک او آتش زند بر جان من

خواندن آیات قرآن زیر چوب خیزران

با خدا این بوده از روز ازل پیمان من

من شدم در زیر چوب خیزران مهمان تو

مادرم در پای طشت زر بود مهمان من

دست "میثم" را از آن گیرم که پیش از بودنش

همچنان دست توسل داشت بر دامان من

اربعین سیدالشهدا

بی تو دلم، بسمل بی بال بود

بی تو دلم، بسمل بی بال بود

داغ چهل روزه، چهل سال بود

طایر جان، دور سرت می پرید

مرغ دلم، گوشه گودال بود

سلسله، گردیده النگوی دست

خار، به پای همه خلخال بود

سینه ما، داغ روی داغ

داشت

خال لب ما، همه تبخال بود

همره ما، تار و نی و چنگ بود

دسته گل محفل ما، سنگ بود

اگر چه، خون جگر آورده ام

پرچم فتح و ظفر آورده ام

ای به فدای تن پاکت، سرم

بر تن پاک تو، سر آورده ام

بر لب خشک تو ز شام بلا

اشکْ فشان، چشم تر آورده ام

گرچه تو خود از همه داری خبر

من ز سه ساله، خبر آورده ام

داغ بزرگی است غم کودکت

فاطمهٔ سه سالهٔ کوچکت

خیز، زجا، ای پسر مادرم

من نه مگر این که تو را خواهرم

معجر نو، بر سر خود کرده ام

بس که به سر، ریخته خاکسترم

تو در مدینه، وسط آفتاب

عبا کشیدی به روی پیکرم

در پی این قصه، گمانم نبود

از سر نی، سایه کنی بر سرم

من نه فقط همسفرت گشته ام

سوخته ام و دور سرت گشته ام

کرب و بلا، باغ گل ما کجاست؟

مصحف صدپارهٔ زهرا کجاست؟

ای بدنت پاره تر از برگ یاس!

باغ گل و لالهٔ لیلا کجاست؟

رباب با شاخهٔ گل آمده

غنچهٔ پرپر شدهٔ ما کجاست؟

رقیّه را، اگر نیاورده ام

سکینه ات آمده، سقّا کجاست؟

آن همه گل در چمنت کو حسین

لالهٔ باغ حسَنَت کو حسین

شام و

کف و خنده و دشنام بود

عترت تو، در ملاء عام بود

دسته گل سلسله دار همه

سلسله و سنگ لب بام بود

طفل تو، از بیم جنایت گران

اشک به رخ ریخت و آرام بود

شب همه، با گریهٔ ما صبح شد

شام هم از غربت ما شام بود

رأس تو تا، زینتِ دروازه شد

داغ دل ما همگی تازه شد

پیش بلا، سینه سپر گشته ام

راهی طوفان خطر، گشته ام

چهره برافروز، عزیز دلم

من پی دیدار تو برگشته ام

گرچه رسیدم ز سفر، سرفراز

با غم تو، خمیده تر گشته ام

از اینکه تو رفتی و من مانده ام

خجل ز مادر و پدر گشته ام

داغ تو زخم جگرم شد حسین

قاتل تو هم سفرم شد حسین

کوه غمت به شانه آورده ام

قامت خم نشانه آورده ام

ناز مرا مکش که از بهر تو

قصهٔ نازْدانه آورده ام

کبوتران بال و پرْبسته را

باز به آشیانه آورده ام

خیز و ببین شبیه زهرا شدم

نشان تازیانه آورده ام

همّت من، فاتح دینم شده

مدال من، زخم جبینم شده

اختر من! هلال من! ماه من

اختر من! هلال من! ماه من

همسفر و همدم و همراه من

بی تو دلم طایر بی بال بود

داغ چهل روزه چهل سال بود

شعله نثار جگرم کرده اند

با سر تو همسفرم

کرده اند

پیش روی محمل من صف زدند

رقص کنان، خنده زنان کف زدند

محمل ما در ملاءعام بود

همدم ما سنگ لب بام بود

دیده به خورشید رخت دوختم

آب شدم ساختم و سوختم

رأس تو می داد به زینب سلام

چشم تو می گشت به من هم کلام

چشم تو از چارطرف سوی من

نغمهٔ قرآن تو نیروی من

حال، پی عرض سلام آمدم

فاتح و پیروز ز شام آمدم

ای به جمالت نگه فاطمه

ای سر نی هم سخن ما همه

باز هم از وحی محمّد بگو

از گلوی پاره خوش آمد بگو

آمده ام شانه به مویت زنم

بوسه به رگ های گلویت زنم

دست، برون از جگر خاک کن

اشک غم از دیدهٔ من پاک کن

ای به لبت زمزمهٔ آب آب

آب بده آب بده بر رباب

جان اخا غنچهٔ پرپر کجاست

آب که آزاد شد اصغر کجاست

آمدم از شام سوی این حرم

تا به مزار تو طواف آورم

مروه مزار تو، صفا علقمه

سعی کنم پشت سر فاطمه

آمده ام ای همه جا همرهم

تا سفر خویش گزارش دهم

نام تو زنده ز قیام من است

فتح تو در خطبهٔ شام من است

وحی خدا داشت بیانم حسین

تیغ علی بود زبانم حسین

سوختم و سوختم و ساخت

لرزه به کاخ ستم انداخت

طفل تو گردید پیام آورت

شام شد آرامگه دخترت

گرچه به پای سرت آرام شد

سفیر دائم تو در

شام شد

زنده شد از دفن شب دخترت

خاطرهٔ دفن شب مادرت

اگر چه با اسارت، کوچ از این دشت بلا کردم

اگر چه با اسارت، کوچ از این دشت بلا کردم

نه تنها شهر کوفه شام را هم کربلا کردم

صفایم کربلا و مروه شام، اسم تو لبّیکم

شروع سعی از گودال تا طشت طلا کردم

چهل منزل زیارت کرده ام ماه جمالت را

چهل منزل در نماز شب تو را هر شب دعا کردم

به اجرای وصیّت های تو تنها کمر بستم

جفا بعد از جفا دیدم به عهد خود وفا کردم

جدا شد بند بندم در کنار قتلگاه از هم

دمی که دخترت را از روی نعشت جدا کردم

دلم در قتلگه بودو دم دروازه ی کوفه

جمالت را زیارت بر فراز نیزه ها کردم

تو از بالای نی با چشم خود با من سخن گفتی

من از محمل تو را با فرق خونینم صدا کردم

تو با آوای قرآن معجز ختم رسل کردی

من از یک خطبه اعجاز علیِ مرتضی کردم

امام من تو بودی تا سر بشکسته ات دیدم

به محمل سر شکستم بر امامم اقتدا کردم

نمی دانم چگونه بی تو رفتم بی تو برگشتم

نمی پرسی چه ها دیدم چه گفتم چه ها کردم؟

نماز شب نشسته خواندم امّا روز، استادم

به شمشیر بیانم نهضتی دیگر به پا کردم

به دست بسته در بزم یزید بی حیا رفتم

ولی از دست زین العابدین زنجیر وا کردم

غریبیِّ علیّ

و فاطمه بر من مجسّم شد

شبی که دخترت را دفن در ویران سرا کردم

کنارطشت زر دیدم که زهرا بر تو می گرید

گریبان چاک دادم با صاحب عزا کردم

اگر چه قامتم خم شد قیامت کرد هر گامم

به جان مادرم حقّ قیامت را ادا کردم

مرا در مجلس نامحرمان دیدی زطشت زر

نگاهم کردی و از گریه ی چشمت حیا کردم

سفیر کوچکت در شام ماند و از برای او

سفارت خانه ای با وسعت عالم بنا کردم

شرار ناله ام از نخل «میثم» سر زند آری

به نظم او شرار شعله های دل رها کردم

امید دل! دل سوزان برایت آوردم

امید دل! دل سوزان برایت آوردم

خبر زتلخی هجران برایت آوردم

بر آر سر زلحد ای گل خزان شده ام

که یک بهار، گلستان برایت آوردم

به داغ های دلم ای شهید، کن نظری

که لاله های فراوان برایت آوردم

مزن دم از عطش ای تشنه لب که آب روان

زاشک دیدهٔ گریان برایت آوردم

به جای مُشک که بر خاک تربتت ریزم

به چهره، گرد بیابان برایت آوردم

عنایتی کن و سوغاتی مرا بپذیر

زشام، موی پریشان برایت آوردم

سخن رخاطرهٔ بزم شام و طشت طلا

خبر از آن لب و دندان برایت آوردم

به اشک خجلت و چشمان بسته ام بنگر

خبر زگوشهٔ ویران برایت آوردم

به زیر پیرهن خویش از کبودی تن

هزار قصّهٔ پنهان برایت آوردم

سخن زخاطرهٔ بزم

شام و طشت طلا

خبر از آن لب و دندان لب و دندان برایت آوردم

بیار دست و سرشک سکینه را کن پاک

و راز گوشهٔ زندان برایت آوردم

شکست سرو قدم زیر کوه غصهٔ ولی

لوای فتح نمایان برایت آوردم

اگر چه نامه سیاهی به نزد ما (میثم)

نوید رحمت و غفران برایت آوردم

ای به ابی انت و امّی فداک

ای به ابی انت و امّی فداک

جانِ اخا! دست، برون کن ز خاک

سر، که نداری، ز لبت بشنوم

حرف بزن، از گلوی چاکْچاک

وای اگر رود، ربابت ز دست

آه اگر سکینه، گردد هلاک

قلب رباب را بده تسلیت

اشک سکینه را کن از چهره پاک

نظر، به زین العابدینت، فکن

زخم غل جامعه را بوسه زن

قسم! به خون دل و زخم سرم

قسم! به کام خشک و چشم ترم

قسم! به جان خاتم الانبیا

قسم! به جانِ پدر و مادرم

قسم! به دست های عبّاس تو

قسم! به آن دو کودک بی سرم

هزار بار اگر، به شامم برند

باز تو را، باز تو را، یاورم

سایهٔ من فرش بیابان توست

لالهٔ من، خار مغیلان توست

میثم اگر در غم ما، سوخته

از دل سوزان من آموخته

ظرف گناهش، پر و دستش تهی

از همه سو، چشم به ما دوخته

هر نفسش شعله ای

از آه ماست

با نفس ما شرر افروخته

نالۀ ما، گریۀ ما، سوز ماست

هر چه که آورده و اندوخته

اوست که یک عمر، ثناگوی ماست

خاک قدم های سگ کوی ماست

ای ساربان! ای ساربان! محمل نگهدار

ای ساربان! ای ساربان! محمل نگهدار

آمد به منزل کاروان، منزل نگهدار

محمل مران، محمل مران، شهر دل اینجاست

این کاروان خسته دل را منزل اینجاست

اینجا بهار بی خزانِ من خزان شد

از برگ برگ لاله هایم خون روان شد

اینجا همه دار و ندارم را گرفتند

باغ و گل و عشق و بهارم را گرفتند

اینجا به خاک افتاده بود و هست عباس

هم مشک خالی، هم علم، هم دست عباس

اینجا ز هم پیشانی اکبر جدا شد

بابا تماشا کرد و فرزندش فدا شد

اینجا ز آل الله منع آب کردند

با تیر طفل شیر را سیراب کردند

اینجا صدای العطش بیداد می کرد

بر تشنه کامان آب هم فریاد می کرد

اینجا همه از آل پیغمبر بریدند

ریحانه ی خیر البشر را سر بریدند

اینجا ستم بر عترت و بر آل گردید

قرآن به زیر دست و پا پامال گردید

اینجا به خون غلطید یک گردون ستاره

اینجا کشید از گوش، دشمن گوشواره

اینجا زدند آل علی را ظالمانه

شد یاس ها نیلوفری از تازیانه

اینجا چو از خانه به دوشان خانه می سوخت

دامان

طفلان چون پر پروانه می سوخت

اینجا به گردون رفت دود آه زینب

حَلقِ بریده شد زیارتگاه زینب

اینجا عدو بر زخم پیغمبر نمک زد

هر برگ گل را مُهری از غصب فدک زد

اینجا زگریه ناقه ها در گِل نشستند

دُردانه های وحی در محمل نشستند

ای کربلا! گل های سرخ یاس من کو؟

ای وادی خون! اکبر و عباس من کو؟

با غنچه ی نشکفته ی پرپر چه کردی؟

با حنجر خشک علی اصغر چه کردی؟

خون جگر از دیده ام بر چهره جاریست

پیراهن آوردم به همره، یوسفم نیست

تصویر درد و داغ در آیینه دارم

چون آفتاب آتش درون سینه دارم

خاموش و در دل گفتگو با یار دارم

در سینه داغ هیجده دلدار دارم

بعد از حسین از عمر خود آزرده بودم

ای کاش من با آن سه ساله مرده بودم

اشکم به رخ آهم به دل سوزم به سینه

بی تو چگونه من روم سوی مدینه

ای کاش چون تو پیکرم صدچاک می شد

ای کاش جسمم در کنارت خاک می شد

گیرم که زنده راه یثرب را بپویم

زهرا اگر پرسد حسینم کو چه گویم؟

بگذار تا سوز دلم مخفی بماند

این صفحه با سوز خود میثم بخواند

____

ایّام اربعین تو یا صبح محشر است

ایّام اربعین تو یا صبح محشر است

یا روز جانگداز وفات پیمبر است

بیش از هزار سال گذشته است و اربعین

از اربعین اوّل تو غم

فزاتر است

دوران هر حماسه دو روز است و دور تو

از ابتدای خلقت تا صبح محشر است

هر جا عزای تو است همانجا حریم تو است

هر پیر دلشکسته در آن بزم جابر است

احرام ما لباس سیه، کعبه کربلا

اشک مصیبت تو فرات است و کوثر است

جابر بپوش جامهٔ احرام و غسل کن

کاین سرزمین مزار بدن های بی سر است

اینجا نه کعبه، کعبه در اینجا کند طواف

اینجا نه خانه، خون خداوند اکبر است

جابر در این زمین مقدّس وقوف کن

کاینجا نکوتر از عرفات است و مشعر است

اینجاست گلبنی که به دامان سرخ آن

از حملهٔ خزان صد و ده لاله پرپر است

بالای سر میا که سری نیست در بدن

پایین پا بیا که تن پاک اکبر است

بر حنجر بریدهٔ او نام زینب است

در سینهٔ دریده ی او قبر اصغر است

جابر به دور قبر بگرد و نظاره کن

دور از تمامی شهدا قبر دیگر است

بوی حبیب می وزد از خاک آن مزار

آری حبیب نور دو چشم مظاهر است

جابر بیا به جانب گودال قتلگاه

کانجا به گوش نالهٔ زهرای اطهر است

این سنگ ها که در دل گودال ریخته

یادآور جنایت خصم ستمگر است

جابر ز قتلگاه بیا سوی علقمه

کانجا حسین را سر و سر دار و لشگر است

از جان مزار حضرت عبّاس را ببوس

چون با سرشک فاطمه خاکش

مخمّر است

عبّاس کیست آنکه به رزم و به حلم و صبر

گاهی حسین گاه حسن گاه حیدر است

عبّاس کیست سرو روان دو فاطمه

عبّاس کیست چشم و چراغ دو مادر است

«میثم» سلام باد به جابر که بر لبش

در روضهٔ حسین سلام مکرّر است

باز آوای جرس بر جگرم آتش زد

باز آوای جرس بر جگرم آتش زد

اشک آتش شد و بر چشم ترم آتش زد

ناله آتش شد و بر برگ و برم آتش زد

سوز دل بیش تر از پیش ترم آتش زد

پاره های دلم از چشم تر آید بیرون

وز نیستان وجودم شرر آید بیرون

دوستان با من و دل ناله و فریاد کنید

آه را با نفس از حبس دل آزاد کنید

اربعین آمده تا از شهدا یاد کنید

گریه بر زخم تن حضرت سجاد کنید

مرغ دل زد به سوی شهر شهیدان پر و بال

پیش تا از حرم الله کنیم استقبال

جابر این جا حرم محترم خون خداست

هر طرف سیر کنی جلوه مصباح هداست

غسل از خون جگر کن که مزار شهداست

سر و دست است که از پیکر صد پاره جداست

پیرهن پاره کن و جامه احرام بپوش

اشک ریزان به طواف حرم الله بکوش

جابرا هم چو ملک پر بگشا بال بزن

ناله با سوز درون علی و آل بزن

بر سر و سینه خود در همه احوال بزن

خم شو و سجده کن و بوسه به گودال بزن

چهره بگذار به خاکی که دهد بوی حسین

ریخته بر روی آن خون ز سر و روی حسین

جابرا اشک فشان ناله بزن زمزمه کن

گریه با فاطمه از داغ بنی فاطمه کن

در حریم پسر فاطمه یاد از همه کن

روی از گوشه گودال سوی علقمه کن

اشک جاری به رخ از دیده دریایی کن

دست سقا ز تن افتاده، تو سقایی کن

گوش کن بانگ جرس از دل صحرا آید

ناله ای سخت جگر سوز و غم افزا آید

پیشباز اسرا دختر زهرا آید

به گمانم ز سفر زینب کبرا آید

حرمی روی به بین الحرمین آوردند

از سفر ناله ای وای حسین آوردند

بلبلان آمده گل ها همه پرپر گشتند

حرم الله دوباره به حرم برگشتند

زائر پیکر صد پاره بی سر گشتند

همگی دور مزار علی اکبر گشتند

گودی قتلگه و علقمه را می دیدند

هر طرف اشک فشان فاطمه را می دیدند

آب بر سینه خود دید چو تصویر رباب

عرق شرم شد و سوخت از شرم شد آب

جگر بحر ز سوز جگرش گشت کباب

شیر در سینه مادر، علی اصغر در خواب

یاد شش ماهه

و گهواره او می افتاد

به دو دستش حرکت های خیالی می داد

نفس دخت علی شعله ماتم می شد

قامت خم شده اش بار دگر خم می شد

تاب می داد ز کف طاقت او کم می شد

پیش چشمش تن صد پاره مجسم می شد

حنجر غرقه به خون در نظرش می آمد

یادش از بوسه جد و پدرش می آمد

باز هم داغ روی داغ مکرر می دید

باغ آتش زده و لاله پرپر می دید

لحظه لحظه تن صد چاک برادر می دید

فرق بشکسته عباس دلاور می دید

رژه می رفت مصائب همه پیش نظرش

داغ ها بود که شد تازه درون جگرش

گریه آزاد شده بغض گلو را بسته

کرده فریاد درون حنجره ها را خسته

داغداران همه فریاد زنند آهسته

ذکرشان یا ابتا یا ابتا پیوسته

اشک اطفال دل فاطمه را آتش زد

گریه زینب کبری همه را آتش زد

گفت ای همدمم از لحظه میلاد حسین

ای سلامم به جراحات تنت باد حسین

از همان روز که چشمم به تو افتاد حسین

آتش عشق تو زد بر جگرم باد حسین

من و تو در بغل فاطمه با هم بودیم

همدم و یار به هر شادی و هر غم بودیم

حال بر گو چه شد از

خویش جدایم کردی

در بیابان بلا برده رهایم کردی

گاه در گوشه گودال دعایم کردی

گاه بر نوک سنان گریه برایم کردی

چشمم افتاد سر نیزه به اشک بصرت

جگرم پاره شد از خواندن قرآن سرت

کثرت داغ سراپا تب و تابم کرده

خون دل سرزده از دیده خضابم کرده

سخنی گوی که هجران تو آبم کرده

چهره بنمای که داغ تو کبابم کرده

بر سر خاک تو از اشک گلاب آوردم

گرچه خود آب شدم بهر تو آب آوردم

روزها هر چه زمان می گذرد روز تواند

ظالمان تا ابد الدهر سیه روز تواند

اهل بیت تو همه لشکر پیروز تواند

که پیام آور فریاد ستم سوز تواند

سرکشان یکسره گشتند حقیر تو حسین

شام شد پایگه طفل صغیر تو حسین

دشمنان از سر کویت به شتابم بردند

بعد کوفه به سوی شام خرابم بردند

به اسارت نه که با رنج و عذابم بردند

با سر پاک تو در بزم شرابم بردند

شام را سخت تر از کربلا می دیدم

سر خونین تو در طشت طلا می دیدم

شامیان روز ورودم همگی خندیدند

سر هر کوچه به دور سر تو رقصیدند

عید بگرفته همه جامه نو پوشیدند

لیک با زلزله خطبه من لرزیدند

گرچه باران بلا ریخت به

جانم در شام

کار شمشیر علی کرد زبانم در شام

گرچه این بار به دوش همگان سنگین بود

آنچه گفتیم و شنیدیم برای دین بود

و آنچه پنداشت عدو تلخ به ما شیرین بود

ارث ما بود شهادت، شرف ما این بود

"میثم" ابیات تو چون شعله ظالم سوزند

تا خدایی خدا حزب خدا پیروزند

باز بهشت کربلا عرصهٔ محشر آمده

باز بهشت کربلا عرصهٔ محشر آمده

از دل نینواییان نالهٔ دلبر آمده

ای دل زار عاشقان رو بدیار عاشقان

بین به مزار عاشقان عاشق دیگر آمده

بلبل مست زار را راهی کوی یار را

جابر بی قرار را ناله ز دل بر آمده

آه کشیده دمبدم ناله زده قدم قدم

تا به کنار تربت سبط پیمبر آمده

سر زده صبح اربعین در غم لاله های دین

گلبن سرخ کربلا صحنهٔ محشر آمده

ساقی آل فاطمه بگو به تشنه گان همه

که در کنار علقمه ساقی کوثر آمده

حسین در یم بلا زند به عاشقان صلا

که در کنار قتلگه دوباره مادر آمده

رسیده زینب از سفر به شانه پرچم ظفر

چنانکه مرتضی علی ز فتح خیبر آمده

گر چه از او در این سفر سنگ عدو شکسته سر

از همه سر فرازتر سوی برادر آمده

سفید گشته موی او قسم به آبروی او

که روز بر عدوی او ز شب سیه تر آمده

اوست عقیله العرب روز یزید کرده شب

الا حسین تشنه لب خیز که خواهر آمده

دلا بنال همچو نی بسوز مثل شمع هی

که از کنار بزم نی، عصمت داور آمده

اشگ روانه از بصر داغ دوباره بر جگر

بهر گزارش سفر دختر حیدر آمده

خون ز دو دیده اش روان مثل چراغ کاروان

سوخته تا کنار آن قبر مطهّر آمده

به قامتش نشانه ها ز نقش تازیانه ها

کبود تن، سفید مو، سیاه معجر آمده

سکینه گریه در گلو لطمه زند به ماه رو

مگر عیان به چشم او شمر ستمگر آمده

رباب با سکینه اش دسته گل مدینه اش

خون جگر به سینه اش سراغ اصغر آمده

رها شوید ناله ها گریه کنید لاله ها

که باغبان به دیدن غنچۀ پرپر آمده

صبا به لاله های دین بگو که روز اربعین

سکینه بر زیارت علیّ اکبر آمده

امام و پیر ساجدین باسر شهریار دین

اشک فشان به دیدن پیکر بی سر آمده

سلام تو سلام من بر آن شهید بی کفن

که پیکرش چو پیرهن ز تیر و خنجر آمده

سلامی از عدد فزون بر آن شهید غرقه خون

که هم کلام خواهر از بریده حنجر آمده

سلام گرم «میثمش» به قطره قطرهٔ دمش

که مکتب محرّمش شهید پرور آمده

باز سراپا چو شمع سوخته ی محفلم

باز سراپا چو شمع سوخته ی محفلم

اشک، شده خون دل آب شده حاصلم

آتش سوز درون کرده زخود غافلم

زیارت اربعین گشته دعای دلم

هر نفسم در

درون گشته صدای جرس

هر سخنم بر زبان نام حسین است و بس

بغض گلو گیر من آه مرا سلسله است

هر نفسم در درون ناله و صد سلسله است

قصه ی سوز درون فزون تر از حوصله است

طایر جان مرغ دل همره یک قافله است

قافله ای قد کمان قافله ای سرفراز

قافله ای سخت کوش قافله ای پاک باز

بعد چهل شب فراق صبح وصال آمده

هلال گم کرده ای مثل هلال آمده

فاطمه ی دوّم احمد و آل آمده

شیر زن کربلا با چه جلال آمده

عصمت صغری ست این دختر زهراست این

خطابه خوان حسین زینب کبری ست این

جابر دل سوخته جگر نوش کن

یار در آغوش توست خویش فراموش کن

آتش فریاد را به اشگ خاموش کن

از گلوی چاک چاک می شنوم گوش کن

یوسف زهرا دهد از دل خاک این پیام

ای همه ی فاطمه زینب کبری سلام

یاس کبود حسین خوش آمدی زینبم

بود و نبود حسین خوش آمدی زینبم

گفت و شنود حسین خوش آمدی زینبم

بر تو درود حسین خوش آمدی زینبم

چه ها کشیدی بگو هر آنچه دیدی بگو

سرو قد فاطمه چرا خمیدی بگو

تویی که خون مرا پیام آور شدی

تویی که بعد از حسین، حسین دیگر شدی

چرا کبود این چنین زپای تا سر شدی

چقدر ای خواهرم شبیه مادر شدی

تو روز حفظ امام فاطمه ی دیگری

تو یک زن استی ولی حسین را لشکری

تو در کمال و جلال فاطمه ی کاملی

تو با سر پاک من چراغ هر محفلی

تو بین هفتاد سر خطیب چل منزلی

کوکب اقبال من ستاره ی محملی

به موج موج بلا زیارتت کرده ام

میان طشت طلا زیارتت کرده ام

هنوز از خطبه ات به گوش من زمزمه است

هنوز فریاد تو شرار قلب همه است

هنوز گفتار تو چو آیت محکمه است

هنوز در نطق تو معجزه ی فاطمه است

زین اخ و زین امّ زین ابی خواهرم

تا که من استم حسین تو زینبی خواهرم

تو در صف کربلا سلاله ای داشتی

تو هر نفس آیت جلاله ای داشتی

تو شمع و پروانه ای، تو لاله ای داشتی

تو همره قافله سه ساله ای داشتی

تو کوه اندوه را زجای برداشتی

چرا سفیر مرا به شام بگذاشتی

تو کاخ بیداد را به خطبه لرزانده ای

تو بر تن و جان خصم شراره افشانده ای

تو محور عشق را به صبر گردانده ای

تو کنج ویرانه ها نماز شب خوانده ای

جهاد مرهون توست شهید مدیون توست

خدا به تو مفتخر حسین ممنون توست

بقای نورالهدی به زینب است و حسین

بقای دین خدا به زینب است و حسین

توسل انبیا به زینب است و حسین

تکامل کربلا به زینب است و حسین

زینب و صبر و رضا حسین و خون و قیام

به

هر دو بادا درود به هر دو بادا سلام

بر پای گل از خار ستم آبله پیداست

بر پای گل از خار ستم آبله پیداست

سر سلسله ای را اثر سلسله پیداست

از فرش الی عرش خدا ولوله پیداست

در وادی خونین بلا قافله پیداست

دارند همه از شرر داغ چراغی

خیزید کز این قافله گیریم سراغی

این قافله رو کرده به بیت الحرم عشق

کوبیده بمیدان اسارت علم عشق

گفته است بلی ها به بلاهای غم عشق

از بهر طواف حرم محترم عشق

احرام همه جامه خونین اسارت

کردند به خوناب جگر غسل زیارت

جابر به سر تربت دلدار رسیده

بر یاور بی یاور دین یار، رسیده

گوئی که بر آن کشته عزادار رسیده

با سینه سوزان و دل زار رسیده

محرم شده و اشک فشان خوانده خدا را

با خون جگر شسته قبور شهدا را

آورده غریبی غم دل بهر غریبی

افتاده حبیبی بروی قبر حبیبی

بیمار فراقی شده مهمان طبیبی

نه تاب و توانی نه قراری نه شکیبی

می گفت: حبیبی که غمت کرده کبابم

من دوستم آخر بده ای دوست جوابم

ای نام تو روشنگر دل و جان کلامم

ای یافته سبقت ز سلامم به سلامم

ای دادرس و رهبر و مولا و امامم

هم عاشق و هم دوست و هم پیر غلامم

با یاد تو در این سفر از شهر مدینه

تا کرب و بلا کوفته ام بر سر و سینه

گردون ز غمت در همه جا ولوله انداخت

تا شام ز سر تا بدنت فاصله انداخت

بر گردن تنها پسرت سلسله انداخت

بر پای یتیم تو گلِ آبله انداخت

دور از تو ولی مرغ دلم همسفرت بود

گه پیش بدن گاه بدنبال سرت بود

ای نور دل فاطمه آخر تو نبودی؟

کز دوش پیمبر بر خم دیده گشودی

هم خنده زدی هم دلم از دست ربودی

بر گردن من بازوی خود حلقه نمودی

یاد آر از آن خاطره ای نور دو دیده

با من سخنی گوی ز رگهای بریده

ای دیده گریان مرا نور، عطیّه

صحراست پر از زمزمه و شور، عطیّه

آوای جرس می رسد از دور، عطیّه

دردا که بود دیده من کور، عطیّه

این ناله پیوسته و این ولوله از کیست؟

برخیز و خبر آر که این قافله از کیست؟

از شیون این قافله پُر، دامن صحراست

آوای جرس را خبر از ناله زهراست

بر گوش دلم زمزمه زینب کبری است

فریاد شهیدا و غریبا و حسیناست

از گریه گلوی من رنجور گرفته

این کیست که با یا ابتا شور گرفته؟

بر قلب عطیّه سخن او اثری کرد

از خویش در آن وادی محنت سفری کرد

بر دیدن آن قافله هر سو نظری کرد

هر لحظه به رخ جاری خون جگری کرد

از سینه برآمد بفلک ناله و آهش

افتاد چو بر سیّد سجّاد، نگاهش

تا کرد بر آن قافله از دور نظاره

چون شمع ز سر تا به قدم ریخت

شراره

در مقدم آن ماه رخان ریخت ستاره

برگشت بسوی حرم عشق دوباره

زد ناله که عاشور دگر آمده، جابر

بر خیز که زینب ز سفر آمده،جابر

بلبل گل خود را به سراغ آمده، جابر

آلاله دگر باره به باغ آمده، جابر

بر تربت عشاق چراغ آمده، جابر

برخیز که یک قافله داغ آمده، جابر

برخیز و بده آب به گلهای مدینه

سقّاست خجل از لب عطشان سکینه

-برخیز سرودی ز غم تازه بخوانیم

برخیز شرار غم دل را بنشانیم

برخیز که خود را به اسیران برسانیم

برخیز که گل در ره سجّاد فشانیم

بالای سرش آیه تطهیر بگیریم

گل بوسه ز زخم غل و زنجیر بگیریم

آن محرم محرم شده در آن حرم هو

آن عاشق دلسوخته آن پیر خداجو

آغشته به خاک شهدا کرده سر و رو

با چشم دل خویش نظر کرد به هر سو

می خواست که صد بار به هر گام بمیرد

تا یک خبر از سیّد سجّاد بگیرد

پُر بود ز اشک جگر سوخته، جامش

می ریخت شرار دل سوزان ز کلامش

زد رایحه عطر حسینی به مشامش

بشنید سلام از لب جانبخش امامش

گفت ای ز سلام تو خجل پیر غلامت

یادآور اخلاق پدر بود سلامت

آن زائر دلسوخته آن پیر سرافراز

شد طایر روحش ز تن خسته به پرواز

زد ناله و کرد از دل و جان دست ز هم باز

بگرفت در آغوش حسین دگری باز

افکند به گردون شرر تاب و تبش را

بر زخم غل جامعه بگذاشت لبش را

مولا چو نظر کرد حبیب پدرش را

قد خم و سوز دل و اشک بصرش را

سوزاند دوباره شرر جگرش را

بگذاشت روی شانه آن پیر سرش را

کای گلشن وحی از نفست بوده معطر

افسوس که یک باغ گل از ما شده پرپر

جابر نتوان گفت چه آمد بسر ما

کز چور خزان ریخت همه برگ و بر ما

غلطید بخون پیکر پاک پدر ما

شد قاتل او با سر او همسفر ما

ما زخم زبان در ملأ عام شنیدیم

بی جرم و گنه از همه دشنام شنیدیم

دشمن همه جا خنده به زخم جگرم زد

در شام بلا سنگ به فرق پدرم زد

با کعب سنان گاه به تن گه بسرم زد

سیلی به رخ خواهر نیکو سیرم زد

دیدم اثر سیلی، بر روی سکینه

یاد آمدم از فاطمه و شهر مدینه

بگذشته چهل شب که خموش است چراغم

هر لحظه غمی آمده از ره بسراغم

من لاله خونین دل هفتاد و دو داغم

یک لاله نه، یک غنچه نمانده است به باغم

این قافله در وادی غم راه سپارند

غیر از من مظلوم دگر مرد ندارند

ناگاه به ارکان فلک زلزله افتاد

در عرش ز فریاد ملک غلغله افتاد

ارواحرسل یکسره در ولوله افتاد

بر قبر شهیدان نگه قافله افتاد

چون برگ خزان از شجر خشک فتادند

–بر خاک شهیدان گل رخسار نهادند

طفلان عوض جامه دل خویش دریدند

سیلی زده بر صورت و فریاد کشیدند

با گریه از این قبر به آن قبر دویدند

برگرد قبوری که چهل روز ندیدند

بر طرّه آغشته به خون مشک فشاندند

خود را بروی خاک کشاندند، کشاندند

می خواست که جان از تن اطفال برآید

میرفت که عمر همه با هم بسر آید

دلها همگی خون شده از دیده برآید

عاشور دگر گردد و شور دگر درآید

سر تا به قدم آتشِ افروخته بودند

گر اشک نمی کرد مدد، سوخته بودند

زینب که بهار غم از آن باغ خزان داشت

در پیکر آن وادی هفتاد و دو جان داشت

تیر اَلَمش بر جگر و قدّ کمان داشت

بهر لب خشک شهدا اشک روان داشت

بر تربت دلدار دُر از خون جگر ریخت

پیوسته گهر ریخت، گهر ریخت، گهر ریخت

گفت ای همه جا مهر رخت در نظر من

ای با سر خود بر سر نی همسفر من

ای بوده به ویرانه چراغ سحر من

در راه بود آنچه که آمد به سر من

دارم سند زنده که همگام تو بودم

این روی به خون شسته و این جسم کبودم

بر نی سر تو دسته گل محفل ما بود

آوازه قرآن تو در محفل ما بود

لبخند عدو مرحم زخم دل ما بود

در گوشه ویرانه سرا منزل ما بود

هر جا که عزا بهر تو در شام

گرفتیم

پاداش خود از سنگ لب بام گرفتیم

از کرب و بلا در نظرم خاطره ها، ماند

گلهای تو را آبله از خار به پا، ماند

رفتم به سوی شام و دلم پیش تو جا، ماند

هفتاد و دو داغم به جگر از شهدا، ماند

افسوس که یک باغ گل از ما شده پرپر

تو رفتی و من ماندم و این چند کبوتر

کی بود گمانم که کند دشمن جانی

بر مصحف صد پاره من اسب دوانی

ممنوع شود دیده ام از اشک فشانی

مهلت ندهندم که کنم مرثیه خوانی

شب تا به سحر دست بر تو گرفتم

در حبس غریبانه عزا بر تو گرفتم

از زمزمه و گریه آهسته بگویم

از دست به زنجیر ستم بسته بگویم

از کعب سنان و بدن خسته بگویم

از بارش سنگ و سر بشکسته بگویم

این ها همه از دخت علی خم نکند پشت

ای لاله پرپر شده داغ تو مرا کشت

ما بر کف پا نقش گل از آبله دیدیم

رأس شهدا را جلوی قافله دیدیم

کعب نی و شادیّ و کف و هلهله دیدیم

یک سلسله را بسته به یک سلسله دیدیم

دادند به ما، جا، به ره ظلم ستیزی

خواندند عزیز دلمان را به کنیزی

تنها نه در امواج بلا یار تو بودم

از لحظه میلاد گرفتار تو بودم

شبها به بر فاطمه بیدار تو بودم

با هر نگهم طالب دیدار تو بودم

دردا که دگر اُنس

به داغ تو گرفتم

برگشتم و از خاک سراغ تو گرفتم

ای کاش جدا می شد، پیش از تو سر من

می رفت فرو تیر غمت بر جگر من

میریخت چو نخل قد تو برگ و بر من

می شد ز ازل کور دو چشمان تر من

من روی زمین پیکر صد چاک تو دیدم

آویزه به دروازه سر پاک تو دیدم

ای پای سرت خصم زده نای و دف و چنگ

ای بر سر نی گشته جبینت هدف سنگ

ای طلعت زیبای تو گردیده ز خون رنگ

برخیز برادر که دلم تنگ شده، تنگ

بردار سر از خاک که روی تو ببوسم

برخیز که رگهای گلوی تو ببوسم

من کوه بلا را بسر دوش کشیدم

یک گاه نلرزیدم و یکدم نبریدم

در طشت طلا تا گل رخسار تو دیدم

فریاد زدم پیرهن صبر دریدم

چون چوب به لبهای تو می خورد به شدّت

من بر سر خود می زدم، اطفال به صورت

در شام بلا بود، بلا بود، بلا بود

بالله قسم سخت تر از کرب و بلا بود

ظلم و ستم و کفر و ظلالت به ملا بود

خورشید رخت جلوه گر از طشت طلا بود

آئینه صفت چشم تو در دور زدن بود

دیدم نگهت در همه احوال به من بود

باز آمده ام تا زمن از شام بپرسی

از بودم ما در ملأ عام بپرسی

از خنده و از طعنه و دشنام بپرسی

از خون سر و سنگ لب

بام بپرسی

امّا دگر از قصّه ویرانه نپرسی

ای گوهر یکدانه ز دُردانه نپرسی

این دختر باز آمده از شام خرابت

این فاطمه و نجمه و کلثوم و ربابت

برگشته ز ره، قافله پر تب و تابت

گلها همه بر خاک فشانند گلابت

جامانده یکی دّر یتیم از صدف تو

در شام بلا گشته سفیر از طرف تو

آن گل که به تن بود ز هر خار نشانش

کردم همه جا در برخورد حفظ چو جانش

دردا که نشستم به تماشای خزانش

کردم بدل خاک غریبانه نهانش

افسوس که آن طوطی آتش زده لانه

چون مادر ما فاطمه، شد دفن شبانه

ای در یم تاریکی، مصباح و سفینه

جان با نفسم شعله کشد بی تو ز سینه

تو کرب و بلا باشی و زینب به مدینه

من ماندم و هجران تو و اشک سکینه

صد پاره نهادن به بیابان بدنت را

سوغات برم سوی وطن پیرهنت را

گر شام اگر کوفه اگر کرب و بلا بود

هر جا که بلا بود ولا بود، ولا بود

هر کس که جفا کرد، وفا بود وفا بود

هر گام خدا بود، خدا بود، خدا بود

«میثم» سخن از سوز دل ما چه نکو گفت

ما هر چه در این واقعه گفتیم بگو: گفت

خون دل، اشک دیده آوردم

خون دل، اشک دیده آوردم (مدح)

جان بر لب رسیده آوردم

این گلابی که ریزد از چشمم

بهر گلهای چیده آوردم

بر بدنهای چاک چاک، خبر

از سران بریده آوردم

خیز ای باغبان باستقبال

لاله داغدیده آوردم

دسته گلهای گلستانت را

جامه بر تن دریده آوردم

نازنین نازدانه هایت را

رنگ از رخ پریده آوردم

بار هجرت بدوش خود بردم

سرو قدّ خمیده آوردم

دست خالی نیامدم ز سفر

داغ طفل شهیده آوردم

این سیه جامه را که می بینی

ز آن به خاک آرمیده آوردم

«میثم» رو سیاه را بدَرَت

اشک بر رخ چکیده آوردم

رباعی

سفر کردم به دنبال سر تو

سپر بودم برای دختر تو

چهل منزل کتک خوردم برادر

به جرم این که بودم خواهر تو

******

حسینم واحسین گفت و شنودم

زیارت نامه ام جسم کبودم

چه در زندان، چه در ویرانه شام

دعا می خواندم و یاد تو بودم

******

برای هر بلا آماده بودم

چو کوهی روی پا استاده بودم

اگر قرآن نمی خواندی برایم

کنار نیزه ات جان داده بودم

مظهر صبر خدای حی داور زینبم!

یادگار حیدر و زهرای اطهر زینبم!

فتح کردی شام را سنگر به سنگر زینبم!

آمدی همچون علی از فتح خیبر زینبم!

گرچه آهی نیست از آه تو ظالم سوزتر

بازگشتی از همه سردارها پیروزتر

****

باغبان از بهر گل هایت گلاب آورده ام

بحر بحر

از چشم گریان بر تو آب آورده ام

روی نیلی گیسوی از خون خضاب آورده ام

پرچم پیروزی از شام خراب آورده ام

آه دل را آتش فریاد کردم یا حسین

شام ویران را حسین آباد کردم یا حسین

****

خواهرم در این سفر فریاد عاشورا شدی

یاس باغ وحی من نیلوفر صحرا شدی

با کبودی رخت مهرِ جهان آرا شدی

هر چه می بینم شبیهِ مادرم زهرا شدی

بارها جان دادی اما زنده تر گشتی بیا

دست بسته رفتی و پیروز برگشتی بیا

****

من خدا را آیت فتح و ظفر بودم حسین

با سرت تا شام ویران هم سفر بودم حسین

بر دل دشمن ز خنجر تیزتر بودم حسین

دختران بی پناهت را سپر بودم حسین

بس که آمد کعب نی از چار جانب بر تنم

گشت سر تا پا تنم نیلی تر از پیراهنم

****

زینبم، پیروز میدان بلا دیدم تو را

فاتح روز نبردِ ابتلا دیدم تو را

لحظه لحظه قهرمان کربلا دیدم تو را

خوانده ام قرآن و در طشت طلا دیدم تو را

تو نگه کردی و دشمن چوب می زد بر لبم

بر نگاهِ درد خیزت گریه کردم زینبم

****

در کنار طشت چندین طایر افسرده بود

هم لب تو، هم دل مجروح من آزرده بود

کاش چوب آن ستمگر بر لب من خورده بود

کاش پای

صوت قرآن تو زینب مرده بود

من که صبرم غمت برجان خریدم یا حسین

در کنار طشت پیراهن دریدم یا حسین

****

خواهرم آن شب که در ویرانه مهمانت شدم

با سر ببُریده ام شمع شبستانت شدم

شستشو از گرد ره با اشک چشمانت شدم

چشم خود بستم، خجل از چشم گریانت شدم

دخترم پرپر زد و جان داد دیدم خواهرم

زد نفس تا از نفس افتاد دیدم خواهرم

یا اخا آن شب تو کردی با سر خود یاری ام

ورنه می شد سیل خون در دیده اشک جاری ام

ماند چون بغض گلو در سینه آه و زاری ام

کاش می مردم من آن شب زین امانت داری ام

دختر مظلومه ات با دست زینب دفن شد

حیف او هم مثل زهرا مادرت شب دفن شد

****

جان خواهر من سر نی سایه بانت می شدم

نیمه های شب چراغ کاروانت می شدم

با اشارت های چشمم، ساربانت می شدم

گه جلو، گه پشت سر، گه هم عنانت می شدم

یاد داری سنگ زد از بام، خصمم بر جبین

از فراز نی سرم افتاد بر روی زمین

****

«یا اخا» خون ریخت از فرق تو و چشم ترم

تا سرت افتاد از نی، سوخت جان و پیکرم

من زدم بر سینه، سیلی زد به صورت، مادرم

کاش پیش سنگ آن ظالم سپر می شد سرم

قصه سنگ

و جبین، بار دگر تکرار شد

راس تو افتاد از نی، چشم زینب تار شد

****

جان خواهر این مصائب در رضای دوست بود

گر سرم افتاد از نی، پیش پای دوست بود

بر فراز نی مرا حال و هوای دوست بود

این اسارت، این شهادت، از برای دوست بود

تا در اطراف سر من طایر دل پر زند

شعله فریاد تو از نظم «میثم» سر زند

ای شهیدان شمع روشن، عود در مجمر کنید

عمه سادات از شام آمده، باور کنید

با گلاب اشک خود آیید بهر پیشباز

شستشو از چهره او گرد و خاکستر کنید

کوثر زهرا ز صحرای اسارت آمده

جای گل با هم نثارش سوره کوثر کنید

تا گل سرخِ «مبارک باد» بر لیلا برید

خلعت نو بر تن پاک علی اکبر کنید

سینه ای پر شیر از خون دل آورده رباب

گریه بر لبخندِ خونین علی اصغر کنید

لاله های پرپر ام البنین، زهرا رسید

در پیِ عباس، استقبال از مادر کنید

ام کلثوم از سفر آورده رو در علقمه

لحظه ای دلجویی از آن مهربان خواهر کنید

همره زینب به سوی قتلگاه آرید رو

گریه بر آن خواهر و آن پیکرِ بی سر کنید

تا سکینه چشم نگشاید به سوی قتلگاه

خویش را سدّ ره آن نازنین دختر کنید

طایران خسته اینجا نیست

دیگر کعب نی

ناله و فریاد بر خاک شهیدان سر کنید

این شما، این کربلا، این علقمه، این قتلگاه

سرزمین نینوا را صحنه محشر کنید

با وضوی اشک رو آرید سوی قتلگاه

سجده بر زخمِ تنِ آن غرقه خون پیکر کنید

ای ملایک تا قیامت رود رود و بحر بحر

اشک «میثم» را نثار آل پیغمبر کنید

سلام ای نازنین آلاله های سرخ زهرایی

سلام ای نازنین آلاله های سرخ زهرایی

که بشکفتید روی نیزه ها در اوج زیبایی

سلام ای یوسف بی پیرهن! ای بحر لب تشنه!

سلام ای آفتاب منخسف! ای ماه صحرایی!

زجا بر خیز، ای اشکم نثار حنجر خشکت!

که از بهر تو آب آورده ام با چشم دریایی

اگر چه قامتم خم گشت از کوه فراق تو

خدا داند شکستم پشت دشمن را به تنهایی

سر تو قطعنامه خواند و من تکبیر می گفتم

که بر بیدادگر طشت طلا شد طشت رسوایی

اگر از شام می پرسی زننگ شامیان این بس

که با سنگ جفا کردند از مهمان پذیرایی

چنان داغ تو آبم کرده و از پا درافکنده

که ممکن نیست جز با چشم تو زینب را تماشایی

به لطف و رأفتت نازم که در ویران سرا یک شب

سر پاک تو شد بر ما چراغ گردهم آیی

خدا دادِ دل ما را ز اهل شام بستاند

که بهر کف زدن کردند دور ما صف آرایی

گرفتم

پیکرت را چون به روی دست در مقتل

گریبان چاک زد ازاین شکیبایی، شکیبایی

قبول حضرتت افتد که هم چون ابر باران زا

به یاد حلق خشکت چشم میثم گشته دریایی

عذار نیلی و قدّ خم و چشم تر آوردم

عذار نیلی و قدّ خم و چشم تر آوردم

گلاب اشک بهر لاله های پرپر آوردم

زجا برخیز ای صد پاره تر از گل! تماشا کن

که از جسم شهیدانت، دلی زخمی تر آوردم

تمام یاس هایت را به شام از کربلا بردم

چو برگشتم برایت یک چمن نیلوفر آوردم

مسافر از برای یار سوغات آورد اما

من از شام بلا داغ سه ساله دختر آوردم

اگر چه سر نداری یک نگه بر سیل اشکم کن

که با چشمان خود آب از برای اصغر آوردم

تو بر من از تن بی سر خبر ده ای عزیز دل!

که من برتو خبرهای فراوان از سر آوردم

چهل منزل سفر کردم به شهر شام و برگشتم

خبر ازچوب و از لعل لب و طشت زر آوردم

زاشک چشم و سوز سینه ی مجروح وخون دل

همانا مرهمت بر زخم های پیکر آوردم

قد خم، موی آشفته، تن خسته، رخ نیلی

به رسم هدیه میراثی بود کز مادر آوردم

زسیل اشک دریا کرده ام چشم محبان را

به آهم شعله ها از سینه ی میثم برآوردم

عزیز فاطمه برخیز بهر استقبال

عزیز فاطمه برخیز بهر استقبال

که زینب آمده با یک جهان شکوه و جلال

اگر چه سرو قدش را شکسته کوه غمت

به بام چرخ نهاده لوای استقلال

به سربلندی خورشید آمده زسفر

اگر چه خود الف قامتش خمیده چو دال

پیام خون گلوی تو

را رسانده به عرش

اگر چه گشته در این راه حرمتش پامال

کنار ماه رخت سوخت سوخت چون خورشید

هلال روی تو دید و خمید همچو هلال

قسم به خون گلویت که چارده قرن است

محرّم و صفرت زنده تر شود هر سال

قسم به خاطره ی اربعین و عاشورا

بقای خون تو بی صبر زینب است محال

خروش زینب کبری به شام ثابت کرد

که فتح خصم ستم پیشه خواب بود و خیال

هر آنچه دید در این راه دختر زهرا

جمیل بود جمیل و جمال بود جمال

جفای کوفه و بازار شام و بزم یزید

به داغدیده بود سخت تر ززخم قتال

در این فراق چهل روزه منزل بوده هر روزم

هزار ماه مصیبت هزار سال ملال

گذارش سفر از من بپرس کاوردم

قد کمان، سر بشکسته در جواب سؤال

زقهرمانی خود بر تو شاهد آوردم

ببین به جسم کبودم مدال روی مدال

هلال من سر نی بود و مردم کوفه

نگاه دوخته بودند بهر استهلال

به تازیانه و دشنام و سنگ و زخم زبان

به شهر شام شد از عترت تو استقبال

دو چشم باز تو می گفت شامیان نزنید

کنار نیزه ی من تازیانه بر اطفال

رقیّه ی تو کتک خورد و التماس نکرد

به استقامت طفل یتیم خویش ببال

در این فراق چهل روزه در چهل کمنزل

نگاه من به جمال تو بود در همه حال

زدوری تن و نزدیک

با سرت بودن

گهی فراق تو امّ کشته است و گاه وصال

دو چشم زینبت از خون دل شده دریا

لب سکینه ات از تشنگی زده تبخال

یزید چوب به لب هات می زد و می زد

به سوی طشت طلا روح دخترت پر و بال

سفیر کوچک تو ماند در خرابه ی شام

رساند مکتب ایثار را به اوج کمال

رواست اشگ شود خون به دیده ی «میثم»

که کشتن تو به ماه حرام گشت حلال

فاتح شامم و باز آمدم از شام، حسین

فاتح شامم و بازآمدم از شام، حسین

کرده ام فتح تو را بر همه اعلام، حسین

ذوالفقار سخنم معجزهٔ حیدر داشت

فتح شد با نفس حیدری ام شام، حسین

نالهٔ کودک تو کاخ ستم را لرزاند

گرچه در گوشهٔ ویرانه شد آرام، حسین

به طواف حرم محترمت گردیده

جامهٔ ماتم ما حلّهٔ احرام، حسین

در طواف سر خونین تو خواندیم نماز

مُهر ما بود فقط سنگ لب بام، حسین

باورت بود که در حال اسیری ببرند

دختر فاطمه را در ملاءعام، حسین

لعنهالله علی آل زیادٍ و زیاد

که ز خون تو گرفتند همه کام، حسین

هدیه بردند سر پاک تو را بهر یزید

تا بگیرند پی قتل تو انعام، حسین

باورت بود که در شام بلا دخترکت

بر روی خاک گذارد سر بی شام، حسین

آتشی بر جگر سوختهٔ «میثم» زن

که بسوزد ز غمت در همه ایام، حسین

کربلا بر تن تو جان آمد

کربلا بر تن تو جان آمد

باز بهر تو میهمان آمد

آمده بر طواف کعبه ی عشق

میهمان مدینه ای زدمشق

در صدای جرس بود خبری

خبر از درد و داغ تازه تری

نغمه ی آب آب می آید

خون زچشم رباب می آید

دشت، لبریز بانگ واویلاست

بر جگر داغ لاله ی لیلاست

زینب از اشک آب آورده

بر شهیدان گلاب آورده

کاروان، دختران فاطمه اند

زائر قتلگاه و علقمه اند

بوی عطر مدینه می آید

یابن زهرا! سکینه

می آید

دخترت با دو چشم دریایی

جای عبّاس کرده سقّایی

خون دل جای لاله آورده

داغ طفل سه ساله آورده

جابرا! روح شو بزن پر و بال

تا کنی از امامت استقبال

عین حقّ را فروغ عین آمد

علی دوّم حسین آمد

جابرا! نکته ای است سر بسته

دست او را ببوس آهسته

اینکه باشد وجود، پابستش

اثر سلسله است بر دستش

باز کن دیده بر ملاقاتش

سر از تن جداست سوغاتش

قصّه ی درد شام آورده

خبر از سنگ بام آورده

عوض مُشک و لاله و عنبر

بر سرش ریختند خاکستر

زائران مزار شش گوشه

اشگشان زاد و آهشان توشه

جسم صد چاک سیّد الشّهدا

می دهد از درون خاک ندا

کای پیام ولایتت بر لب

ای زبان حسین یا زینب!

ای صدای خدا ترانه ی تو

پرچم فتح من به شانه ی تو

ای بتول محمّدی زینب

دخت زهرا خوش آمدی زینب

ای زبان ائمّه در کامت

فتح قرآن به خطبه ی شامت

ای مرا همسفر چهل منزل

من فراز نی و تو در محمل

من که تا حشر، عالم افروزم

خطبه های تو کرده پیروزم

کوفه شد با خروش تو خاموش

من سر نی شدم سرا پا گوش

ذوالفقار زبان تو دیدم

از تو فریاد خویش بشنیدم

من که خود آفتاب توحیدم

سایبان سر تو گردیدم

با سرم شمع محفلت

گشتم

همه جا دور محملت گشتم

چون به شام غمت عبور افتاد

نگهم بر رخت زدور افتاد

از سر نیزه می زدم پر و بال

تا کنم با سر از تو استقبال

سر عبّاس در ورود به شام

از سر نیزه بر تو کرد سلام

شهدا شمع محفل گشتند

همه گی به دور محملت گشتند

ای زبان تو ذوالفقار علی

افتخار من افتخار علی

هر دو کردیم یاری اسلام

من به تیغ و تو با خطابه به شام

چون به طشت طلا تو را دیدم

از تو خواهر به خوش بالیدم

گفت با چوب خیزران لب من

مرحبا مرحبا به زینب من

ای حسین از تو سرفراز بیا

وی مرا جان رفته باز بیا

آفرین بر تو و خطابه ی تو

بر نماز شب خرابه ی تو

ای به نطق تو زنده نام علی

همه ی فاطمه تمام علی

غربت کوفه ات کبابم کرد

خون پیشانی تو آبم کرد

من که اسلام گشته مرهونم

به تو و همّت تو مدیونم

گر چه مادرم کتک خوردی

پرچم فتح با خود آوردی

راستی خواهرم! رقیّه کجاست؟

دخترم دخترم رقیّه کجاست؟

یاد آن شب که خواند دختر من

در کنار تو روضه ی سر من

سر من بود روی دامن او

روح، پرواز کرد از تن او

بال زد پیش چشم خون بارت

گفت عمّه خدانگهدارت

از دیار اسارت آمده

ای

خوش به قصد زیارت آمده ای

کوثر کوثر ای بتول بتول!

زائر من زیارت تو قبول

تا جهان محفل عزاداری است

اشگ «میثم» به غربتت جاری است

مرگ من بود دمی کز تو جدایم کردند

مرگ من بود دمی کز تو جدایم کردند

در همان گوشهٔ گودال فدایم کردند

دوستانم که نبودند بگریند به من

دشمنانم همگی گریه برایم کردند

من که خود راهنمای همه عالم بودم

سرخونین تو را راهنمایم کردند

هر کجا خواستم از پای درافتم دیدم

کودکان دست گشودند و دعایم کردند

خجلم از تو که گم گشته امانت هایت

بر سر خار دویدند و صدایم کردند

گریه ها داشتم از دوری روی تو ولی

خنده ها بود که بر اشک عزایم کردند

همرهانم که گرفتند غبار از محمل

همه در خاک فتادند و رهایم کردند

تا دم مرگ طرفدار تو بودم ای دوست

دشمنان یکسره تحسین به وفایم کردند

این اسارت همه جا عزّت من بود حسین (علیه السلام)

که پیام آور خون شهدایم کردند

(میثمم) کوس شهی بر همه عالم زده ام

سرفرازم که در این کوی گدایم کردند

من جابر پیر توام، ای دوست نگاهی

من جابر پیر توام، ای دوست نگاهی

جز تربت پاک تو، مرا نیست پناهی

آرند همه بر شهدا، لاله و من هم

باشد، گلم از سوز جگر، شعلهٔ آهی

گوش که شنیده است، که با نیزه و خنجر

بر یک تن مجروح کند، حمله سپاهی

لبتشنه، سر از پیکر پاک تو، بریدند

آخر به چه جرمی چه خطایی چه گناهی؟

دریا به لبت سوخت و این قوم ستمکار

بر حنجر خشک تو نکردند نگاهی

با داغ تو، لبخند، حرام است به شیعه

بی گریه به پایان نرسد، سالی و ماهی

آن کس که زد آتش به حریم تو بسوزد

در آتش دوزخ، ابدالدهر، الهی

خون ریخته از گوش زنی بر روی شانه

جان داده ز کف، دخترکی بر سر راهی

والله نسوزند خلایق به جهنم

سوزند اگر در غم تو گاه به گاهی

«میثم» همه جا، گفته من از آن شمایم

بسته است خودش را به شما نامه سیاهی

یا اخا دستی برون از خاک کن

یا اخا دستی برون از خاک کن

اشک چشم زینبت را پاک کن

ای به زینب در یم خون همسخن

از گلوی چاک چاک خویشتن

ای تکلّم کرده پنهانی سرت

زیر چوب خیزران با خواهرت

این تو و این دیدهٔ دریائی ات

بر مزار تشنگان سقائی ام

گر چه دیدم محنت ایام را

فتح کردم کوفه را و شام را

خصم، پای گریهٔ ما خنده کرد

صوت قرآن تو ما را زنده کرد

خطبهٔ من کار صد شمشیر کرد

سورهٔ کهف تو را تفسیر کرد

تا سرت بر نوک نی قاری نشد

خون زپیشانی من جاری نشد

آنچه گفتی زینبت با خون نوشت

بر همه آزادگان قانون نوشت

من نوشتم این شعار خون ماست

رخ به خون آراستن، قانون ماست

من نوشتم، عشق یعنی سوختن

مثل آتش بی صدا افروختن

آن قدر دور تو گشتم یا حسین

تا به خون خود نوشتم، یا حسین

قامت خم ، شرح ماتم نامه ام

پیکر مجروح من غمنامه ام

هیچ دانی داغ تو با من چه کرد

هیچ پرسی با دلم دشمن چه کرد؟

آن قدر دشمن به ماغ دشنام داد

سِیرمان در کوچه های شام داد

آن به فرقت بر سر نی سنگ زد

دیگری پیش ربابت چنگ زد

جای گل می ریخت در آن سرزمین

سنگ بر ما از یسار و از یمین

آن که جسمت را به خون آغشته بود

کاش اول زینبت را کشته بود

کاش تیری کزکمان خصم جست

جای تو بر قلب زینب می نشست

کاش من جای تو ای خورشید نور

می نهادم چهره بر خاک تنور

کاش آن کو چوب می زد بر لبت

شرم می کرد از نگاه زینبت

کاش می مردم نمی رفتم وطن

تا زشش یوسف برم یک پیرهن

کاش می شد بوسه ای از قعر خاک

می زدم بر آن گلوی چاک چاک

کاش این جا چشم نامحرم نبود

می گشودم بر تو رخسار کبود

آن که داغت می کند آبش منم

شاهدم این اشک دامن دامنم

گر چه از من دور آنی، غم نگشت

قامتم خم گشت پایم، خم نگشت

من که برگرد امامم سوختم

پشت در از مادرم آموختم

ما دو همرزمیم و دو همسنگریم

هم تو هم من هر دو از یک مادریم

شد مشخص تا

قیامت راه ما

دامن زهراست دانشگاه ما

بازگشت به مدینه

اهل مدینه! دگر مدینه نمانید

اهل مدینه! دگر مدینه نمانید

جای گلاب از دو دیده خون بفشانید

ناله دل را به آسمان برسانید

با جگر پاره پاره روضه بخوانید

خون عوض اشک از دو چشم من آید

دخت علی بی حسین در وطن آید

****

اهل مدینه! دگر حسین ندارید

نوحه سرایی کنید و اشک ببارید

از جگر سوخته شراره برآرید

نیست عجب گر ز غصه جان بسپارید

دشت بلا لاله گون ز خون خدا شد

با لب عطشان سر حسین جدا شد

****

اهل مدینه! که دیده و که شنیده

کشته سخن گوید از گلوی بریده؟

پهلوی از تیغ و تیر و نیزه دریده

سینه به زیر سم ستور که دیده

در غمِ آن زخم روی زخم نشسته

ناله برآید ز نیزه های شکسته

****

اهل مدینه! خبر دهید به زهرا

قافله داغ می رسند ز صحرا

پیشکش آورده بر تو زینب کبری

پیرهن پاره پاره پسرت را

من خبر آورده ام ز باغ گل یاس

اهل مدینه! کجاست مادر عباس؟

****

اهل مدینه! زنید بر سر و سینه

کیست که گوید به دختران مدینه

پشت در شهر ایستاده سکینه

او که ندارد به روزگار قرینه

رخت عزا گریه می کند به

تن او

پیکر او گشته رنگِ پیرهن او

****

اهل مدینه! سر شما به سلامت

نقش زمین گشت آسمان امامت

بر سر نی بود آفتاب قیامت

سر به سنان، تن به خاک داشت اقامت

قصه گودال قتلگاه شنیدید

زیر لگد سینه شکسته ندیدید

****

اهل مدینه! دعا کنید به لیلا

کز دم شمشیر و تیر و نیزه اعدا

جسم جوانش شده است «اربا اربا»

پیکر او گشته مثل حنجر بابا

گشته جدا عضو عضوِ آن قد و قامت

مادر اکبر سر تو باد سلامت

****

اهل مدینه! رباب از سفر آید

با پسرش رفته بود و بی پسر آید

گل که ندارد، گلابش از بصر آید

شیر نه، خون دلش ز سینه برآید

لحظه دیدار او به هم بسپارید

همره خود طفل شیرخواره نیارید

****

اهل مدینه! بشیر تاب ندارد

جز یم اشک و دل کباب ندارد

قصه پر غصه اش حساب ندارد

هر چه بپرسید از او جواب ندارد

آنچه از این کاروان داغ ندانید

در شرر آه «میثم» است، بخوانید

ای مدینه! سوز دیگر ساز کن

ای مدینه! سوز دیگر ساز کن

در به روی داغداران باز کن

ای زمینت جنت الاعلای من

دامنت کنعان یوسف های من

تا بشیرت روی، بر دروازه کرد

داغ هجده یوسفت را تازه کرد

این صدای نالۀ پیوسته چیست

این سیه پوش غریب خسته کیست؟

پای خود را کرده خالی از رکاب

پای تا سر اضطراب است اضطراب

ای مدینه سوی خود راهش مده

سینه پیش شعلۀ آهش مده

این به لب دارد پیامی دردناک

می کند قلب نبی را چاک چاک

قاصد گل های خونین حجاز

گرید و گوید به صوتی جان گداز

اهل یثرب خون فشانید از دو عین

من خبر آوردم از قتل حسین

پیکرش غلطان به خون در قتلگاه

سر به نوک نیزه همچون قرص ماه

این خبر چون شعله از دل سرکشید

آتشی شد در بر کشید

از زمین برخواست شیون بر فلک

آسمان پر شد زفریاد ملک

مردها همچون زنان شیون زدند

بر شرار سینه ها دامن زدند

هاشمیات از حرم بیرون شدند

غرق در دریای اشک و خون شدند

با خروش واحسینا واحسین

خون به جای اشک بارید از دو عین

دیده بر قبر پیمبر دوختند

سوختند و سوختند و سوختند

یا محمّد (صلی الله علیه و آله)! باز داغت تازه شد

اهل بیتت وارد دروازه شد

باغبانا باغبانا! ناله کن

گریه بر غنچه، فغان بر لاله کن

جان عبدالله جعفر بر لب است

دیده اش در جستجوی زینب است

یک طرف ام البنین بی بنین

با دو طفل ماه روی نازنین

کرد سیری در میان کاروان

شد به سوی

محمل زینب روان

پای تا سر ناله و افسوس و آه

کرد با حیرت به هر جانب نگاه

بانوان و دختران با احترام

داده بر ام البنین یک یک سلام

مادر عباس با قلب کباب

داد یک یک آل عصمت را جواب

گفت ای یاران سؤالم از شماست

دختر مظلومه ام زینب کجاست

دید ناگه بانوئی با قد خم

گفت مادر،! دخترت زینب منم

جان مادر داغ، پیرم کرده است

درد و غم از عمر، سیرم کرده است

بیشتر بر من نگاه انداختی

زینبت را دیده و نشناختی

این که بینی سوزم از پا تا به سر

داغ روی داغ بر جگر

من سیه پوش گل یاس توام

داغدار از بهر عباس توام

گریه کن مادر برای من که من

بی حسینم بازگشتم در وطن

یک گلستان لاله پرپر دیده ام

داغ قاسم، داغ اکبر دیده ام

باز آمدم از سفر مدینه

باز آمدم از سفر مدینه

راهم ندهی دگر مدینه

هفتاد و دو داغ روی داغم

آتش زده، بر جگر مدینه

راهم ندهی به خود که دارم

از کرب و بلا خبر مدینه

با داغ حسین، چون کنم رو

بر قبر پیامبر مدینه؟

یک جامه، ز هیجده عزیزم

آورده ام از سفر مدینه

با هر قدمم به پیش رو بود

پشت سر هم خطر مدینه

بودند مواظبم به هر گام

هفتاد بریده سر مدینه

والله

به چشم خویش دیدم

چوب و لب و طشت زر مدینه

هفتاد و دو داغ اگر چه می زد

دائم به دلم شرر مدینه،

والله که داغ آن سه ساله

خم کرد مرا کمر، مدینه

شمشیر حسین، بودم امّا

بر سنگ شدم سپر مدینه

گه در دل حبس، گه خرابه

کردم شب خود سحر مدینه

کشتند سکینه را به گودال

روی بدن پدر، مدینه

خورسندم از اینکه در، ره دوست

دادم، دو نکوپسرمدینه

با آن همه غم،مصیبت شام

بود از همه سخت تر مدینه

در شام بلا به چشم تحقیر

کردند به ما نظر مدینه

ای کاش شوند همچو «میثم»

بر ما همه، نوحه گر مدینه

خزان شد لاله زارم ای مدینه!

خزان شد لاله زارم ای مدینه!

دریغا از بهارم ای مدینه!

منم آن بلبل شوریده حالی

که دیگر گل ندارم ای مدینه!

دلی صد پاره تر از لاله دارم

بسان جسم یارم ای مدینه

خمیده قد، شکسته دل، به سویت

دوباره رهسپارم ای مدینه!

نمی دانم به سوی هاشمیّات

چگونه رو بیارم ای مدینه!

از آن ترسم که عبدالله جعفر

بود چشم انتظارم ای مدینه!

گر از حال دو فرزندش بپرسد

زپاسخ شرمسارم ای مدینه!

الهی خون بریزد از دو عینم

که باشد بر جگر داغ حسینم

مدینه! ریزد از چشمم ستاره

به یاد مهر

و ماه و ماهپاره

مدینه! گریه کن بر غربت من

که خندیدند بر اشکم هماره

چنان بر من بنال ای شهر زهرا

که خون جوشد زقلب سنگ خاره

مدینه گوش ما را پاره کردند

برای غارت دو گوشواره

مدینه! وای بر من! وای بر من!

که سویت زنده برگشتم دوباره

مدینه! کاش می دیدی چگونه

نفس در سینه ام می شد شراره

مدینه! مرحبا! آغوش بگشا

به زوار گلوی پاره پاره

الهی خون بریزد از دو عینم

که باشد بر جگر داغ حسینم

خودم دیدم که قرآن زیر پا بود

همه آیات آن از هم جدا بود

خودم دیدم که لب های حسینم

به زیر تیغ مشغول دعا بود

خودم دیدم که آن رخسار خونین

به روی خاکِ گرمِ کربلا بود

خودم دیدم که ذکرش در یمِ خون

خدا بود و خدا بود و خدا بود

خودم دیدم به چشم پر ستاره

که ماهم آفتاب نیزه ها بود

خودم دیدم که از بالای نیزه

زهر جانب نگاهش سوی ما بود

خودم دیدم سر فرزند زهرا

به زیر چوب، در طشت طلا بود

الهی خون بریزد از دو عینم

که باشد بر جگر داغ حسینم

مدینه! قلب قرآن را دریدند

امامت را به خاک و خون کشیدند

مدینه!

تشنه لب بین دو دریا

سر فرزند زهرا را بریدند

مدینه! نیزه داران مثل شاهین

به دنبال کبوترها دویدند

مدینه! طایران گلبن وحی

به زیر بوته ی خار آرمیدند

مدینه! کاش می دیدی که طفلان

چگونه اشک خود را می مکیدند

به زیر بوته های خار خفتند

نخورده آب، خواب آب دیدند

دریغا! کس نگفت این کودکان را

میازارید فرزندِ شهیدند

الهی خون بریزد از دو عینم

که باشد بر جگر داغ حسینم

ز جا برخیز مادر! شور محشر را بپرس از من

ز جا برخیز مادر! شور محشر را بپرس از من

نه، عاشورای از محشر سیه تر را بپرس از من

زصحرای بلا با داغ هجده لاله می آیم

به خون غلطیدن گل های پرپر را بپرس از من

به این پیراهن صد پارهٔ خونین نگاهی کن

شمار زخم های جسم بی سر را بپرس از من

اگر لیلا نبوده کربلا من بوده ام مادر

به خون آغشتن رخسار اکبر را بپرس از من

رباب از شدّت غم گریه بگرفته گلویش را

لب خشک و تلظّی های اصغر را بپرس از من

همان ناگفته بهتر، قصّهٔ پیشانی و محمل

سر نی صوت قرآن برادر را بپرس از من

پس از مرگ شهیدان در میان آن همه دشمن

وداع آخر بابا و دختر را بپرس از من

اگر لاله های بوستان خود نمی پرسی

غم گل های عبدالله جعفر را بپرس از من

تن پاک حسینت زخم روی زخم ید امّا

به حلق تشنهٔ او آب خنجر را بپرس از من

اگر چه کُشت بانگ العطش پیوسته زینب را

خجالت های عبّاس دلاور را بپرس از من

زسوز خویش (میثم) تا که عالم را بسوزانی

مصیبت نامهٔ آل پیمبر را بپرس از من

عمر سفر آمد به سر مدینه

عمر سفر آمد به سر مدینه

داغ دلم شد تازه تر مدینه

فریاد زن اعلام کن خبر ده

برگشته زینب از سفر مدینه

از کربلا و شام و کوفه سوغات

آورده ام خون جگر مدینه

هم داده ام از دست شش برادر

هم دیده ام داغ پسر مدینه

از کاروان بی حسین و عباس

ام البنین را کن خبر مدینه

گردیده جسم یوسف پیمبر

از قلب زینب پاره تر مدینه

پیراهن او را بگیر از من

بر مادرم زهرا ببر مدینه

بر یوسف زهرا ز سوز سینه

قرآن بخوان، قرآن بخوان مدینه

جان مرا لب تشنه سر بریدند

هجده عزیزم را به خون کشیدند

هم پیکرش را پاره پاره کردند

هم سینه اش را از سنان دریدند

گه دور خیمه گه به دور مقتل

با کعب نی دنبال ما دویدند

با کام خشک از هیجده عزیزم

بین دو نهر آب سر بریدند

از کربلا تا شام لحظه لحظه

رأس حسینم را به نیزه دیدند

اعضای او گردیده سوره سوره

آیات قرآن از لبش شنیدند

حالا که آمد این سفر به پایان

اکنون که از ره کاروان رسیدند

بر یوسف زهرا ز سوز سینه

قرآن بخوان، قرآن بخوان مدینه

دادم ز کف گل های پرپرم را

عبدالله و عباس و اکبرم را

راهم مده راهم مده که با خود

نآورده ام گل های پرپرم را

دیدم به روی شانه ذبیحم

با کام عطشان ذبح اصغرم را

تا سر بریدند از تن حسینم

دیدم لب گودال مادرم را

وقتی سکینه تازیانه می خورد

کردم صدا جد مطهرم را

دردا که با پیشانی شکسته

دیدم به نی رأس برادرم را

تا بر حسین خود کنم تأسی

بر چوبه محمل زدم سرم را

یک روزه یک باغ گلم خزان شد

از دست دادم یار و یاورم را

بر یوسف زهرا ز سوز سینه

قرآن بخوان، قرآن بخوان مدینه

عریانِ تن در خون شناورش بود

پیراهنش گیسوی دخترش بود

آبی که زخمش را به قتلگه شست

در آن یم خون اشک مادرش بود

وقتی که جسمش را به بر گرفتم

لب های من بر زخم حنجرش بود

یک سوی او نعش علی اکبر

یک

سوی او دست برادرش بود

من زائر جسمش کنار گودال

زهرا به کوفه زائر سرش بود

پیشانی اش را جای سنگ دشمن

نقش سم اسبان به پیکرش بود

با من بنال از داغ آن شهیدی

کز نوک نی چشمش به خواهرش بود

از نیزه و شمشیر و تیر و خنجر

بر زخم دیگر زخم دیگرش بود

بر یوسف زهرا ز سوز سینه

قرآن بخوان، قرآن بخوان مدینه

کاروان، طوفانِ اشک و آه شد

کاروان، طوفانِ اشک و آه شد

وارد شهر رسول الله شد

عمر زینب بارها بر سر رسید

تا کنار قبر پیغمبر رسید

ناله اش چون آتش افروخته

سینه اش چون خیمه های سوخته

در دلش نقش خزان باغ بود

داغ روی داغ، روی دغ بود

پای تا سر اشک بود و سوز بود

در چنین حالت به زحمت لب گشود

ناله کرد و گفت با صوتی حزین

السلام ای رحمهٌ العالمین

یا محمّد (صلی الله علیه و آله) جانم آمد بر لبم

زینبم من زینبم من زینبم

داغدار باغ پرپر گشته ام

بی حسین از کربلا ببرگشته ام

یا محمّد (صلی الله علیه و آله) زین سفر سوغات من

شد زهجده یوسفت یک پیرهن

یا محمّد (صلی الله علیه و آله) در کنار قتلگاه

گشته اندامم زکعب نی سیاه پاس آمدم

از کنار نعش عباس آمدم

یا محمّد (صلی الله علیه و آله)

خوب حقت شد ادا

هیجده گل شد زگلزارت جدا

یا محمّد (صلی الله علیه و آله) داغ، آبم کرده است

آتش هجران، کبابم کرده است

یا محمّد (صلی الله علیه و آله) از رخت شرمنده ام

که پس از داغ حسینت زنده ام

یا محمّد (صلی الله علیه و آله) من چهل منزل تمام

رفته ام با هیجده سر سوی شام

یا محمّد (صلی الله علیه و آله) من میان آفتاب

دیده ام ماه تو را در خون خضاب

یا محمّد (صلی الله علیه و آله) آه از زخم زبان

خارجی خواندند ما را شامیان

پاسخ فریاد ما دشنام بود

تسلیت، رقص زنان شام بود

سنگ بر فرق حسینت ریختند

بر در دروازه اش آویختند

گر چه دیدم ظلم خاص و عام را

کوفتم بر فرق دشمن شام را

گر چه با آوای جان سوز آمدم

زین نبرد سخت، پیروز آمدم

خطبه ام از رعد، ظالم سوزتر

نیست مظلومی زمن پیروز تر

هر حدیثم یک جهان درد و، غم است

میوه ای خونین به نخل «میثم» است

مدینه! من خبر از لاله های پرپر آوردم

مدینه! من خبر از لاله های پرپر آوردم

برایت داغ هفتاد و دو جسمِ بی سر آوردم

ز نخلستان وحی و نخل های بی سرش با خود

خبرها در کنار روضه پیغمبر آوردم

مدینه! یوسف زهرا به خون غلطید و من از او

فقط پیراهن خونین برای مادر آوردم

الهی کس نیارد بهر

استقبال، لیلا را

که من از کربلا داغ علی اکبر آوردم

خبر کن مادران شهر را ای شهر پیغمبر

که با خود قصه ذبحِ علیِّ اصغر آوردم

الا ای خاتم پیغمبران سوغاتی ام را بین

سرِ بشْکسته و قدِّ خم و چشم تر آوردم

نشان از جسم صدچاك حسین خود اگر خواهی

دلی صدپاره تر ز آن پاره پاره پیکر آوردم

برای مادر مظلومه ام پیراهن خونین

برای تو سلام از آن بریده حنجر آوردم

حجابم چادر خاکی است اما در حضور تو

ز گرد راه و گیسوی پریشان، معجر آوردم

شرار ناله ام سوزاند قلب آفرینش را

نه تنها اشک «میثم» اشک عالم را در آوردم

هجرت از مدینه

ای اشک ها ببارید از چشم ها چو باران

ای اشک ها ببارید از چشم ها چو باران

کز باغ وحی، با هم رفتند گلعذاران

خون از دو دیده جاری ست هنگام سوگواری ست

چشم مدینه گرید چون چشم سوگواران

دیشب عزیز زهرا بگذاشت سر به صحرا

خورشید وحی گردید پنهان به کوهساران

خالی شده مدینه از لاله های توحید

پُرگشته کوه و صحرا از نالۀ هزاران

ای دوستان برآرید آهی ز سوز سینه

این بیت را بخوانید همراه آن سواران

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران

کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

****

دیشب تو خواب بودی وقت سحر، مدینه!

یک عمر شد نصیبت خون جگر، مدینه!

دیدی چگونه از تو هجده ستاره گم شد؟

دیدی که قرص

ماهت رفت از نظر، مدینه؟

روزت سیاه باشد چشمت به راه باشد

تا از مسافرانت آید خبر، مدینه!

دستی سوی سماء کن عباس را دعا کن

ترسم شود در این ره بی دست و سر، مدینه!

آه از جگر برآرم خون از بصر ببارم

این بیت را بخوانم بار دگر، مدینه!

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران

کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

****

بگذار همره یار اشکم بود روانه

بگذار از درونم آتش کشد زبانه

امشب سرشک سرخ است جاری زچشم زینب

فردا تنش کبود است از ضرب تازیانه

امشب نگاه عباس بر صورت حسین است

فردا شود دوچشمش بر تیر کین نشانه

امشب نهاده بلبل صورت به دامن گل

فردا زنند او را آتش بر آشیانه

سوزم درون سینه آهم به بام گردون

خون دلم به دیده اشک غمم به شانه

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران

کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

****

آهت ز سینه خیزد بر آسمان، مدینه!

پشت سر مسافر قرآن بخوان مدینه!

آبی بریز از اشک پشت سر مسافر

دنبال این سواران برگو اذان مدینه!

سوغات دخت زهرا از کوه و دشت و صحرا

یک پیرهن بود از هجده جوان، مدینه!

بعد از حسن گرفتی بر چهره گرد غربت

بعد از حسین، دیگر تنها بمان مدینه!

با سوز دل سحر کن فریاد و ناله سر کن

با من بنال تا صبح با من بخوان

مدینه!

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران

کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

****

خورشید روی احمد در کاروان عیان است

یا قرص ماه لیلا در بین کاروان است؟

ای چشم ها بگریید ای اشک ها ببارید

از چشم ناقه ها هم سیلاب خون روان است

ای کودکان مبادا از دشمنان بترسید

در این سفر شما را عباس، پاسبان است

هرجا که تشنه گشتید عباس را بخوانید

عباس از ولادت سقای تشنگان است

شرح وداع خواندم خون جگر فشاندم

گویی مرا هماره این بیت بر زبان است

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران

کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

ای ساربان آهسته ران کز دیده دریا می رود

ای ساربان آهسته ران کز دیده دریا می رود

از شهر زهرا نیمه شب فرزند زهرا می رود

منزل به منزل کاروان گردیده در صحرا روان

با ناله و آه فغان تنهای تنها می رود

ریحانه ی خیرالبشر کرده سوی جانان سفر

یا آنکه موسایی دگر در طور سینا می رود

قلب سکینه مشتعل، اشکش به رخ، خونش به دل

با دیده ی دریائی اش دنبال سقّا می رود

اصغر زدامان رباب پر می زند بر دوش باب

با شوق پیکان بلا همراه بابا می رود

لیلا جوانت را به بین با رفتن آن نازنین

گویی محمّد (صلی الله علیه و آله) بر زمین از عرش اعلا می رود

ریحانه ی باغ حسن پوشیده بر قامت کفن

تا شوید از خون پیرهن با شور و غوغا

می رود

آید زصحرا زمزمه خون ریزد از چشم همه

سقّای آل فاطمه عطشان به دریا می رود

ای آسمان اختر فشان بنگر برای بذل جان

ماه بنی هاشم روان با ماه لیلا می رود

زینب شده محمل نشین با ناله های آتشین

منزل به منزل کو به کو صحرا به صحرا می رود

مرغ دل «میثم» روان گردیده با این کاروان

داده زکف تاب و توان همراه مولا می رود

چو نی با هزاران نوا می روی

چو نی با هزاران نوا می روی

به سرعت سوی نینوا می روی

عزیز دل حضرت فاطمه

خدا را! دل شب کجا می روی؟

مدینه صدا می زند سیّدی

چرا اینقدر بی صدا می روی

بلا دم به دم آیدت پیشباز

مگر جانب کربلا می روی

به گهواره خواب است شش ماهه ات

اگر می روی، شب چرا می روی؟

شگفتا که با هیجده دسته گل

به بزم وصال خدا می روی

دلت رفته در گودی قتلگاه

سراپا به شوق لقا می روی

خداحافظ کاروانت حسین

شهادت گوارای جانت حسین

مدینه! بزن ناله ی آتشین

که دخت علی گشته محمل نشین

مدینه! در این تیره گی های شب

کجا می رود ماه امّ البنین

مدینه چه کردی مگر با حسین

که با گریه شد دور از این سرزمین

مدینه به اهل مدینه بگو

بگردید دورش حسین است این

کجا می روی یوسف فاطمه

گرفتند گرگان به قتلت

کمین

مطاف تو در گودی قتلگاه

طواف تو افتادن از صدر زین

نماز تو در زیر شمشیرها

وضوی تو از خون زخم جبین

خداحافظ کاروانت حسین

شهادت گوارای جانت حسین

بیابان پر از اشک زهرا شده

صدای جرس واحسینا شده

بنالید با زینب ای اختران

که آواره در کوه و صحرا شده

بخوان ساربان با نوای هدی

که محمل نشین دخت زهرا شده

به سقّا بگو یده دریا نکن

که از گریه هر دیده دریا شده

بگویید با خیل سربازها

که سربازی اصغر امضا شده

زهی کاروانی کز آغاز راه

برای شهادت مهیا شده

نه تنها تو خون خدایی حسین

خدا خونبهای تو تنها شده

خداحافظ کاروانت حسین

شهادت گوارای جانت حسین

شب است و حسین است و شهر حجاز

شب است و حسین است و شهر حجاز

دعا و مناجات و سوز و گداز

همه خواب و فرزند خیر البشر

دل شب چرا کرده عزم سفر؟

سرشک است در چشم دُردانه ها

به محمل نشستند ریحانه ها

جرس راست آهسته این زمزمه

کجا می رود یوسف فاطمه؟

عرق روی برگ گل یاس چیست

به وقت سفر اشک عبّاس چیست

خدایا ندانم در این شام تار

کجا می رود ماه لیلای زار

کجا می روند این چنین با شتاب

سپهر و مه و انجم و آفتاب

چرا در دل شب مه انجمن

غریبانه بیرون رود از وطن

شب است و عزیز

دل فاطمه

خداحافظی می کند با همه

خداحافظ ای شهر آل رسول

خداحافظ ای خاندان بتول

خداحافظ ای روضه ی مصطفی

خداحافظ ای شهر صدق و صفا

خداحافظ ای محفل پنج تن

خداحافظ ای جدّ والای من

خداحافظ ای خاتم الانبیا

به دیدار من روز غربت بیا

خداحافظ ای تربت فاطمه

گواه شب غربت فاطمه

خداحافظ ای مادر قد کمان

حلالم کن ای مادر مهربان

خداحافظ ای مام آل علی

مه مصطفی و هلال علی

خداحافظ ای پشت در بی پناه

ملاقات ما هر دو در قتلگاه

دل شب زخون دیده را تر کنم

خداحافظی با برادرم کنم

خداحافظ ای نجل زهرا حسن

غریب مدینه غریب وطن

خداحافظ ای با صفر همسفر

خداحافظ ای پاره پاره جگر

دل شب همه نینوایی شدیم

من و قاسمت کربلایی شدیم

برآیید از سینه ای آه ها

بسوزید از آهم ای چاه ها

بنالید ای نخل های حجاز

که ما زین سفر بر نگردیم باز

بریزید ای اشگها از دو عین

مدینه دگر می شود بی حسین

جوانان بنالید بر اکبرم

که جان می دهد تشنه لب در برم

بنالید بر شاخه ی یاس من

به اشگ من و دست عبّاس من

بگریید زنهای یثرب همه

سفر می کند دختر فاطمه

بسوزید با سوز و تاب و تبم

خداحافظی می کند زینبم

به پا در غمم بزم ماتم کنید

به من گریه با شعر «میثم» کنید

شب سخت وداع است و دلم تنگ

شب سخت وداع است و دلم تنگ

صدای ناله خیزد از دل سنگ

ز هر سو می زند غم بر دلم چنگ

نفس آتش شده از سوز سینه

خداحافظ خداحافظ مدینه

امان از جور و بیداد زمانه

حرم شد از حرم بیرون شبانه

بسان بلبل بی آشیانه

رباب و فاطمه، زینب، سکینه

خداحافظ خداحافظ مدینه

مدینه داد و بیداد از جدایی

بزن ناله به شور نینوایی

که شد این قافله کرب و بلایی

فلک را نیست با ما غیر کینه

خداحافظ خداحافظ مدینه

دعایم بود بر لب گریه کردم

نگه کردم به زینب گریه کردم

خدا داند که هر شب گریه کردم

کنار قبر زهرای حزینه

خداحافظ خداحافظ مدینه

مدینه گِل کن از اشکت زمین را

که من بردم گل ام البنین را

یگانه ساقی گل های دین را

که نبود در وفا او را قرینه

خداحافظ خداحافظ مدینه

مدینه گاه گاهی یاد ما کن

ز چشمانت روان اشک عزا کن

دل شب دخترانم را دعا کن

که اینانند زهرا را رهینه

خداحافظ خداحافظ مدینه

شب انا الیه راجعون است

چه گویم روز عاشورا که چون است

زمین کربلا دریای خون است

منم در بین این دریا

سفینه

خداحافظ خداحافظ مدینه

شب و گریه و چشم بیدار من

شب و گریه و چشم بیدار من

به جز غم کسی نیست غمخوار من

غریبانه ترک وطن می کنم

کسی نیست جز بی کسی یار من

زمین، آسمان، ماه و سیارگان

بنالید بر این شب تار من

عجب نیست،گر نخل ها خون دل

بنوشند از چشم خونبار من

مدینه میسّر نگردد دگر

از امشب به خاک تو دیدار من

مدینه ز داغ جوانان شود

نفس شعله در سینهٔ زار من

مدینه ببر دست سوی سما

دعا کن برای علمدار من

من از بهر محبوب سر می برم

نه یک سر، که هجده قمر می برم

مدینه! رود جان برون از تنم

چه سخت است از تو جداگشتنم

مدینه! امامی که از بهر دوست

گرفته است بر دست خود سر، منم

چنان سینه سازم سپر پیش تیغ

که خون دلم جوشد از جوشنم

مدینه! به هر سو که من روکنم

سرم را جدا می کنند از تنم

پس از دادن سر به غارت رود

نه تنها زره، بلکه پیراهنم

مدینه! به جای گل از ضرب سنگ

شود پر ز خون جبین، دامنم

روم تا دهم تن به شمشیرها

که پیمان یار است بر گردنم

مدینه! من و وصلِ معبود من

به جز

کربلا نیست، مقصود من

مدینه! خداحافظ ای شهر نورا!

غریبانه امشب شدم از تو دور

خدایا برون گشتم از شهر وحی

چو موسی که بیرون شد از کوه طور

خوشا آن نسیمی که هر شب کند

ز خاك تو و قبر زهرا عبور

ز جا خیز مادر! بیا همرهم

که رفتم ز خاك تو با سوز و شور

اگر عزم دیدار من داشتی

سرِ نیزه، گودال، کنج تنور

ز اشکت بشو زخم های مرا

چو افتاد در قتلگاهت عبور

سرم را نگه کن به بالای نی

تنم را ببین زیر سمِّ ستور

سلامت کند از سر نی سرم

خداحافظ ای مهربان مادرم!

شب و گریه و چشم بیدار من

شب و گریه و چشم بیدار من

به جز غم کسی نیست غمخوار من

غریبانه ترک وطن می کنم

کسی نیست جز بی کسی یار من

زمین، آسمان، ماه و سیارگان

بنالید بر این شب تار من

عجب نیست،گر نخل ها خون دل

بنوشند از چشم خونبار من

مدینه میسّر نگردد دگر

از امشب به خاك تو دیدار من

مدینه ز داغ جوانان شود

نفس شعله در سینۀ زار من

مدینه ببر دست سوی سما

دعا کن برای علمدار من

من از بهر محبوب سر می برم

نه یک سر، که هجده قمر می برم

مدینه! رود جان برون از تنم

چه سخت است از تو جداگشتنم

مدینه! امامی که از بهر دوست

گرفته است بر دست خود سر، منم

چنان سینه سازم سپر پیش تیغ

که خون دلم جوشد از جوشنم

مدینه! به هر سو که من روکنم

سرم را جدا می کنند از تنم

پس از دادن سر به غارت رود

نه تنها زره، بلکه پیراهنم

مدینه! به جای گل از ضرب سنگ

شود پر ز خون جبین، دامنم

روم تا دهم تن به شمشیرها

که پیمان یار است بر گردنم

مدینه! من و وصلِ معبود من

به جز کربلا نیست، مقصود من

مدینه! خداحافظ ای شهر نور!

غریبانه امشب شدم از تو دور

خدایا برون گشتم از شهر وحی

چو موسی که بیرون شد از کوه طور

خوشا آن نسیمی که هر شب کند

ز خاک تو و قبر زهرا عبور

ز جا خیز مادر! بیا همرهم

که رفتم ز خاک تو با سوز و شور

اگر عزم دیدار من داشتی

سرِ نیزه، گودال، کنج تنور

ز اشکت بشو زخم های مرا

چو افتاد در قتلگاهت عبور

سرم را نگه کن به بالای نی

تنم را ببین زیر سمّ ستور

سلامت کند از سر نی سرم

خداحافظ ای مهربان

مادرم

مدینه امامت کجا می رود

مدینه امامت کجا می رود

سفر کرده سوی خدا می رود

دلِ شب، غریبانه تنها حسین

نهان از همه چشم ها می رود

مدینه! چه آرامی و ساکتی

امام غریبت کجا می رود؟

مدینه! زعباس و ا کبر بپرس

اگر می رود شب، چرا می رود؟

مدینه! تماشا کن این قافله

چه عاشق سوی کربلا می رود

اگر جان به بزم بلا می برد

علی اصغرش را کجا می برد؟

فضا محو تاب و تب زینب است

گمانم که وقت نماز شب است

همه هاشمیات، مشغول ذکر

بیابان پر از نغمهٔ «یا رب» است

«طرِمّاح»! محمل به سرعت مران

که بانوی این کاروان زینب است

همه کودکان را هم امشب مدام

غریبانه ذکر خدا بر لب است

حسین است چون ماه و اطراف او

فروزنده هفتاد و دو کوکب است

بیابان! بزن ناله ای دلنشین

که دخت علی گشته محمل نشین

عجب کاروانی، خدا یارشان

اجل آید از ره به دیدارشان

متاعِ همه گشته خونِ گلو

خداوند عالم خریدارشان

شود حجّشان با شهادت شروع

اسارت بود آخرِ کارشان

گواهی دهم در کنار فرات

بوَد آبشان خون رخسارشان

چو اینان عزیزان پیغمبرند

مبادا کنی ای فلک خوارشان

قضا را چه امری مقدر شده؟

که

سقّا پریشانِ اصغر شده

در این کاروان کودکی شیرخوار

به دامان مادر کشد انتظار

که روزی در آغوش گرم پدر

کند تشنه لب، جان خود را نثار

بپاشد پدر خون او را به عرش

کند هدیه بر ذات پروردگار

در آغوش خون خدا پر زند

به دامان زهرا بگیرد قرار

به بابا بگوید که با دست خویش

سپر کن به تیر و به خاکش سپار

به سقا بگویید آبش دهد

ز خون دو بازو، گلابش دهد

به زینب بگویید: با سوز و آه

بوَد کعبه ات گودی قتلگاه

به اکبر بگویید: بابا کند

چگونه به زخم جبینت نگاه؟

به زهرا بگویید: از کعب نی

شود پیکر دخترانت سیاه

به قاسم بگویید: خون سرت

خضابِ رُخَت می شود بی گناه

به طفلان بگویید: در زیر خاک

بیارید از ترس دشمن پناه

به "میثم" بگویید اشک روان

فرستد به دنبال این کاروان

*****

مدینه حسینت کجا می رود؟

مدینه حسینت کجا می رود؟

اگر می رود شب چرا می رود؟

غریب وطن نیمه شب از وطن

غریبانه پیش خدا می رود

دلِ شب خدا را صدا می زند

چرا ساکت و بی صدا می رود؟

اجل پیش رو، مادرش فاطمه

به دنبال او از قفا می رود

به تعجیل رو در کجا می برد؟

مگر سر برای خدا می برد؟

صدای جرس آه جان بر لب است

جگرسوز چون ناله زینب است

«طرماح» یک لحظه محمل مران!

خدا را که وقت نماز شب است

نفس ها همه نالهٔ یا حسین

دعاها همه سوز و تاب و تب است

به هر منزلی مرگ چشم انتظار

به هر محملی نغمهٔ «یارب» است

شما هم چو مرغ شب ای ناقه ها

بنالید با زینب ای ناقه ها

شب است و بیابان پر از ولوله

مدینه دعا کن به این قافله

همانا به شوق وصال خدا

گرفتند از دیگران فاصله

خدا رحم آرد به حال رباب

که بر کف گرفته کمان حرمله

پدر را ببرّند لب تشنه سر

پسر را ببندند در سلسله

شرار جگر شمع محمل شده

نوای جرس آتش دل شده

مدینه دعا کن برای حسین

که خالی بوَد در تو جای حسین

مدینه مدینه دگر نشنوی

دل شب صدای دعای حسین

مدینه به اهل مدینه بگو

که فرداست روز عزای حسین

خدایت دهد صبر ام البنین

که عباس گردد فدای حسین

دلش یاد رخسار پیغمبر است

نگاهش به روی علی اکبر است

مدینه دعا کن که این انجمن

بیایند بار دگر در وطن

از آن بیم دارم که دخت علی

ز شش یوسف آرد یکی پیرهن

از آن بیم دارم که رأس حسین

لب تشنه گردد جدا از بدن

از آن بیم دارم که پرپر شود

چو گل پیکر قاسم بن حسن

الهی

به دنبال این کاروان

بوَد روز و شب اشک «میثم» روان

مدینه حسینت کجا می رود؟

مدینه حسینت کجا می رود؟

اگر می رود شب چرا می رود؟

غریب وطن نیمه شب از وطن

غریبانه پیش خدا می رود

دلِ شب خدا را صدا می زند

چرا ساکت و بی صدا می رود؟

اجل پیش رو، مادرش فاطمه

به دنبال او از قفا می رود

به تعجیل رو در کجا می برد؟

مگر سر برای خدا می برد؟

صدای جرس آه جان بر لب است

جگرسوز چون ناله زینب است

«طرماح» یک لحظه محمل مران!

خدا را که وقت نماز شب است

نفس ها همه نالهٔ یا حسین

دعاها همه سوز و تاب و تب است

به هر منزلی مرگ چشم انتظار

به هر محملی نغمهٔ «یارب» است

شما هم چو مرغ شب ای ناقه ها

بنالید با زینب ای ناقه ها

شب است و بیابان پر از ولوله

مدینه دعا کن به این قافله

همانا به شوق وصال خدا

گرفتند از دیگران فاصله

خدا رحم آرد به حال رباب

که بر کف گرفته کمان حرمله

پدر را ببرّند لب تشنه سر

پسر را ببندند در سلسله

شرار جگر شمع محمل شده

نوای جرس آتش دل شده

مدینه دعا کن برای حسین

که خالی بوَد در تو جای حسین

مدینه مدینه دگر نشنوی

دل شب صدای دعای حسین

مدینه به اهل مدینه بگو

که فرداست روز عزای حسین

خدایت دهد صبر ام البنین

که عباس گردد فدای حسین

دلش یاد رخسار پیغمبر است

نگاهش به روی علی اکبر است

مدینه دعا کن که این انجمن

بیایند بار دگر در وطن

از آن بیم دارم که دخت علی

ز شش یوسف آرد یکی پیرهن

از آن بیم دارم که رأس حسین

لب تشنه گردد جدا از بدن

از آن بیم دارم که پرپر شود

چو گل پیکر قاسم بن حسن

الهی به دنبال این کاروان

بوَد روز و شب اشک «میثم» روان

مدینه! امامت کجا می رود؟

مدینه! امامت کجا می رود؟

سفر کرده سوی خدا می رود

دلِ شب، غریبانه تنها حسین

نهان از همه چشم ها می رود

مدینه! چه آرامی و ساکتی

امام غریبت کجا می رود؟

مدینه! زعباس و ا کبر بپرس

اگر می رود شب، چرا می رود؟

مدینه! تماشا کن این قافله

چه عاشق سوی کربلا می رود

اگر جان به بزم بلا می برد

علی اصغرش را کجا می برد؟

فضا محو تاب و تب زینب است

گمانم که وقت نماز شب است

همه هاشمیات، مشغول ذکر

بیابان پر از نغمهٔ «یا رب» است

«طرِمّاح»! محمل به سرعت مران

که بانوی این کاروان زینب است

همه کودکان را هم امشب مدام

غریبانه ذکر خدا بر لب است

حسین است چون ماه و اطراف او

فروزنده هفتاد و دو کوکب است

بیابان! بزن ناله ای دلنشین

که دخت علی گشته محمل نشین

عجب کاروانی، خدا یارشان

اجل آید از ره به دیدارشان

متاعِ همه گشته خونِ گلو

خداوند عالم خریدارشان

شود حجّشان با شهادت شروع

اسارت بود آخرِ کارشان

گواهی دهم در کنار فرات

بوَد آبشان خون رخسارشان

چو اینان عزیزان پیغمبرند

مبادا کنی ای فلکٔ خوارشان

قضا را چه امری مقدر شده؟

که سقّا پریشانِ اصغر شده

در این کاروان کودکی شیرخوار

به دامان مادر کشد انتظار

که روزی در آغوش گرم پدر

کند تشنه لب، جان خود را نثار

بپاشد پدر خون او را به عرش

کند هدیه بر ذات پروردگار

در آغوش خون خدا پر زند

به دامان زهرا بگیرد قرار

به بابا بگوید که با دست خویش

سپر کن به تیر و به خاکش سپار

به سقا بگویید آبش دهد

ز خون دو بازو، گلابش دهد

به زینب بگویید: با سوز و آه

بوَد کعبه ات گودی قتلگاه

به اکبر بگویید: بابا کند

چگونه به زخم جبینت نگاه؟

به زهرا بگویید: از کعب نی

شود پیکر دخترانت سیاه

به قاسم بگویید: خون سرت

خضابِ رُخَت می شود بی گناه

به طفلان بگویید: در زیر خاک

بیارید از ترس دشمن پناه

به "میثم" بگویید اشک روان

فرستد به دنبال این کاروان

مدینه! امامت کجا می رود؟

مدینه! امامت کجا می رود؟

سفر کرده سوی خدا می رود

دلِ شب، غریبانه تنها حسین

نهان از همه چشم ها می رود

مدینه! چه آرامی و ساکتی

امام غریبت کجا می رود؟

مدینه! زعباس و ا کبر بپرس

اگر می رود شب، چرا می رود؟

مدینه! تماشا کن این قافله

چه عاشق سوی کربلا می رود

اگر جان به بزم بلا می برد

علی اصغرش را کجا می برد؟

فضا محو تاب و تب زینب است

گمانم که وقت نماز شب است

همه هاشمیات، مشغول ذکر

بیابان پر از نغمهٔ «یا رب» است

«طرِمّاح»! محمل به سرعت مران

که بانوی این کاروان زینب است

همه کودکان را هم امشب مدام

غریبانه ذکر خدا بر لب است

حسین است چون ماه و اطراف او

فروزنده هفتاد و دو کوکب است

بیابان! بزن ناله ای دلنشین

که دخت علی گشته محمل نشین

عجب کاروانی، خدا یارشان

اجل آید از ره به دیدارشان

متاعِ همه گشته خونِ گلو

خداوند عالم خریدارشان

شود حجّشان با شهادت شروع

اسارت بود آخرِ کارشان

گواهی دهم در کنار فرات

بوَد آبشان خون رخسارشان

چو اینان

عزیزان پیغمبرند

مبادا کنی ای فلک خوارشان

قضا را چه امری مقدر شده؟

که سقّا پریشانِ اصغر شده

در این کاروان کودکی شیرخوار

به دامان مادر کشد انتظار

که روزی در آغوش گرم پدر

کند تشنه لب، جان خود را نثار

بپاشد پدر خون او را به عرش

کند هدیه بر ذات پروردگار

در آغوش خون خدا پر زند

به دامان زهرا بگیرد قرار

به بابا بگوید که با دست خویش

سپر کن به تیر و به خاکش سپار

به سقا بگویید آبش دهد

ز خون دو بازو، گلابش دهد

به زینب بگویید: با سوز و آه

بوَد کعبه ات گودی قتلگاه

به اکبر بگویید: بابا کند

چگونه به زخم جبینت نگاه؟

به زهرا بگویید: از کعب نی

شود پیکر دخترانت سیاه

به قاسم بگویید: خون سرت

خضابِ رُخَت می شود بی گناه

به طفلان بگویید: در زیر خاك

بیارید از ترس دشمن پناه

به "میثم" بگویید اشک روان

فرستد به دنبال این کاروان

شام غریبان

الا سفر به سوی کربلا کنید امشب

الا سفر به سوی کربلا کنید امشب

همه زیارت خون خدا کنید امشب

اگر به جانب مقتل عبورتان افتاد

برای حضرت زهرا دعا کنید امشب

برای آنکه رود در کنار نعش پدر

رقیه را به بیابان رها کنید امشب

نماز وتر به جا آورید بنشسته

به دخت شیرخدا اقتدا کنید امشب

علم به دست بگردید دور آل الله

گره ز کار علمدار واکنید امشب

اگر به مطبخ خولی عبورتان افتاد

زیارت سر از تن جدا کنید امشب

ستمگران! به پیمبر قسم عزادارند

به آل فاطمه کمتر جفا کنید امشب

الا تمام ملایک! به قتلگاه آیید

ز گریه شور قیامت به پا کنید امشب

به سوز سینهٔ «میثم» چنان بریزید اشک

که حق خون خدا را ادا کنید امشب

امشب به زمین پیکر عریان حسین است

امشب به زمین پیکر عریان حسین است

شام است ولی شام غریبان حسین است

با ناله ای وای حسین وای حسینا

در کربلا فاطمه مهمان حسین است

پرپر شده از باد خزان لاله لیلا

این دسته گل سرخ گلستان حسین است

هر لاله خورد آب ز خون جگر سنگ

هر نخل خمی سر به گریبان حسین است

تا روز قیامت جگر آب کباب است

پیوسته به یاد لب عطشان حسین است

زخمی که بود بر گلوی نازک اصغر

یک آیه ناخوانده ز قرآن حسین است

این ساقی بی آب که جان داده لب آب

سقای جگر تشنه طفلان حسین است

یک خیمه آتش زده یک جمع پریشان

این جمع همان جمع پریشان حسین است

دوزخ شود از یک نگهش روضه رضوان

آن دیده که گریانَد و گریان

حسین است

خونی که از آن نخل ولایت شده سرسبز

والله قسم خون جوانان حسین است

"میثم" که بود دامنش آلوده ز عصیان

در روز جزا دست به دامان حسین است

ای کویرِ خشکِ از خون لاله گون

ای کویرِ خشکِ از خون لاله گون

ای شب تاریک، ای صحرای خون

کوه ها و دره ها و سنگ ها

شاهد پیکار نام و ننگ ها

این گلان سرخِ پرپر کیستند؟

این بدن های مطهر کیستند؟

صحنه صحنه گل به صحرا ریخته

روی هر گل اشک زهرا ریخته

ناله ها چون آتش افروخته

خیمه ها چون سینه های سوخته

تشنگان را اشک ها آتش شده

آب ها در مشک ها آتش شده

سوخته در زخِم دل ها، تیرها

شرمگین از فاطمه، شمشیرها

ریخته باران اشکِ فاطمه

در مسیر قتلگاه و علقمه

بلبلان خوابیده زیر خارها

داده جان از ترس دشمن بارها

گوش ها چون قلب ثارالله چاک

اشک ها از چهره ها خون کرده پاک

عابدین در آتش تب سوخته

در کنارش جان زینب سوخته

خفته در خون، آفتاب علقمه

زائر او هم علی، هم فاطمه

پیکر بی دست سقا، چاک چاک

مشک و دست و پرچم، افتاده به خاک

قاتلان در خیمه آب آورده اند

شعله بر قلب رباب آورده اند

شیر در

پستان مادر سوخته

آب بر لب های اصغر سوخته

تیرها از حنجرش خون خورده اند

مهد نازش را به غارت برده اند

دخترانِ داغدار فاطمه

داغ روی داغ برقلب همه

خوابگاه غنچه ی پرپر کجاست؟

پشت خیمه تربت اصغر کجاست؟

عقده را از قلب مادر واکنید

قبر اصغر را بر او پیدا کنید

دم به دم از صخره ها خیزد خروش

لحظه ای این خون نمی افتد به جوش

روز و شب جاری است از چشم همه

خون ثارالله و اشک فاطمه

مرغ شب! آرام، یک دم گوش شو

با نوای فاطمه خاموش شو

بشنو آن مظلومه گوید با حسین

واحسینا واحسینا واحسین

مصحفِ در خاک و خون آمیخته

سوره سوره آیه هایت ریخته

ای دلت لبریزِ داغ لاله ها

ای به قطره قَطره خونت، ناله ها

طایرِ در موج خون پرپر زده

زخم هایت خنده بر مادر زده

کی زده نیزه به قلبت از جفا؟

کی جدا کرده سرت را از قفا؟

ای چراغ مهر و مه در مشت تو

گو چه شد انگشتر و انگشت تو؟

شاخه ی یاست کجا افتاده است؟

دست عبّاست کجا افتاده است؟

غم مخور صاحب لوای تو منم

پاسدار خیمه های تو منم

یوسف از چنگ گرگان، چنگ چنگ

لاله باران گشته از شمشیر و سنگ

آفتابی که دو

جا بخشیده نور

هم به مقتل، هم به دامانِ تنور

سوز تو در بیت بیتِ میثم است

عالم ار سوزد به پای آن کم است

خورشید پنهان شد به قلب کوهساران

خورشید پنهان شد به قلب کوهساران

جسم شهیدان شد ز انجم لاله باران

شد آسمان از جامه ظلمت سیه پوش

شامی پدید آمد پر از فریاد خاموش

شامی که از صبح قیامت تیره تر بود

هر سنگ را در سینه خوناب جگر بود

شام غم انگیزی که صحرا گریه می کرد

بر هر شهیدی چشم زهرا گریه می کرد

شامی که مانند قلم تنها قلم بود

از هم جدا دست و سر و مشک وعلم بود

شامی همه سوز و همه درد و همه آه

تابیده بر جسم شهیدان پرتو ماه

گل ها لب دریای خون پژمرده بودند

در دامن صحرا دو بلبل مرده بودند

شامی که بر گل های عطشان مدینه

در خیمه سقایی کند چشم سکینه

شامی که از آن صبح محشر گشته احساس

زهرا شده در علقمه مهمان عباس

شامی که حتی سنگ هم فریاد می زد

آتش به سوز قلب زینب باد می زد

صحرای سرخ خون شده دارالولایه

قرآن لیلا پای تا سر آیه آیه

مه خفته در خون، قامت زینب هلالی

مادر ز شیرش سینه پر، گهواره خالی

هر طایری چون جوجه گم کرده لانه

نه بال پروازش

بوَد نه آشیانه

چشم سکینه تا سحر در خیمه باز است

او مانده بیدار و عمو در خواب ناز است

زهرا کند بر گرد مقتل سوگواری

زینب کند اطراف خیمه پاسداری

خواند نماز و قبله اش روی حسین است

دستش به پیش رو دعاگوی حسین است

با اشک چشم و ناله دل کرده تکرار

«هذا مقام العائذ بک من النار»

چشم، آسمان و رویِ نیلی، ابرِ زین

الله اکبر باز هم از صبرِ زینب

جز او که با یک کربلا غم می تواند

مثل حسین خود نماز شب بخواند

بالله، به خون پاک ثارالله «میثم»

با صبر دخت مرتضی صبر آورد کم

شام عاشوراست، یا شام غریبان حسین

شام عاشوراست، یا شام غریبان حسین

عالم هستی شده سر در گریبان حسین

آفرینش از صدای واحسینا پر شده

گوئیا در قتلگه، زهراست، مهمان حسین

ماه! خاکسترنشین شو، آسمان، با من بسوز

کز تنورآید به گوشم صوت قرآن حسین

شعله آتش بر آید از دل آب فرات

خونْجگر دریاست، بر لب های عطشان حسین

مهر، از دریای خون بگذشته و کرده غروب

ماه، تابد از فلک بر جسم عریان حسین

نیزه ها شمشیرها کردند جسمش چاک چاک

اسب ها دیگر چه می خواهند از جان حسین

نیست آثاری دگر از بوسهٔ خون خدا

جای سیلی مانده بر رخسار طفلان حسین

همسر خولی نگه کن بر روی خاک تنور

اشک غربت

می چکد از چشم گریان حسین

باغبان وحی، کو؟ تا بنگرد یک نیمْروز

گشته پرپر، این همه گل از گلستان حسین

آتش از روز ولادت در درونش ریختند

«میثم» دلسوخته شد مرثیه خوان حسین

شب است و سکوت است و اشک است و آه

شب است و سکوت است و اشک است و آه

بیابان سیه تر ز شام سیاه

مه افتاده در دامن علقمه

درخشیده خورشید از قتلگاه

ز هفتاد و دو اختر تابناک

به هر سو بود پیکری چاک چاک

مه از آسمان چشم خود دوخته

دل شب به یک خیمه سوخته

ز داغ و عطش مادری مثل شمع

در اطراف گهواره افروخته

نه در خیمه آب و نه در سینه شیر

نگاه خیالیش بر زخم تیر

عطش مانده و اشک و آه و الم

علمدار گردیده دستش قلم

خدایا ندانم به صحرای خون

کجا گم شده دست و مشک و علم

شود تشنگان را دل از غم کباب

اگر چشمشان افتد امشب به آب

بگریید ای داغداران همه

به سقای بی آب در علقمه

دل بحر آتش دل آب خون

فرات است شرمنده از فاطمه

حسین و لب خشک و قلب کباب

به خون گلویش نوشتند آب

ز شمشیر بیداد خصم جسور

دو قسمت شده سوره سرخ نور

به گودال افتاده یک نیمه اش

دگر نیمه اش در میان تنور

به هر آیه اش مانده زخمی عیان

جدا کرده یک آیه را ساربان

حسین است و جد و اب و مادرش

حسن می زند بوسه بر حنجرش

دریغا که با هم سفر می کنند

سر و قاتل و دختر و خواهرش

کند سنگ خون گریه بر حالشان

گمانم که زهراست دنبالشان

کی دیده در یم خون، آیات بی شماره؟

کی دیده در یم خون، آیات بی شماره؟

قرآنِ سوره سوره، اوراقِ پاره پاره؟

افتاده بر روی خاک یک ماه خون گرفته

خوابیده در کنارش هفتاد و دو ستاره

پاشیده اشک زهرا بر حنجر بریده

گه می کند زیارت، گه می کند نظاره

سر آفتاب مطبخ، تن لاله زاری از خون

کز زخم سینه دارد گل های بی شماره

از گوشِ گوشواری دو گوشواره بردند

دارد به گوش خونین خون جای گوشواره

یک کودک سه ساله خفته کنار گودال

ترسم که شمر آید، در قتلگه دوباره

درخیمه آب بردند، بهر رباب بردند

سینه شده پر از شیر، کو طفل شیر خواره

مادرعجب دلی داشت، ذکر علی علی داشت

آب فرات می زد بر حنجرش شراره

چون سینه ها نسوزند؟! چون اشک ها نریزند؟!

جایی که ناله خیزد از قلبِ سنگ خاره

یاس سفید و نیلی، طفل یتیم و سیلی

میثم در این مصیبت، خون گریه

کن هماره

طفلان مسلم

این دو کودک که جدا گشته ز پیکر سرشان

این دو کودک که جدا گشته ز پیکر سرشان

می برد دل ز همه حسن خدا منظرشان

سرشان گشته جدا از تن و پیداست هنوز

جای گلبوسۀ مسلم به رخ انورشان

داغ بابا به جگر، گوشۀ زندان، یکسال

خون دل ریخته پیوسته ز چشم ترشان

باور شمع هم این قصّۀ جانسوز نبود

کاین دو پروانه غریبانه بسوزد پرشان

غصّه هایی که پس از کشتن مسلم خوردند

چشمۀ خون شد و فوّاره زد از حنجرشان

بوده بر صورتشان گرد و غبار زندان

شسته گردیده ز خوناب جگر پیکرشان

خبر کشتنشان را به مدینه نبرید

به خدا منتظر هر دو بود مادرشان

با سجودی که به هنگام شهادت کردند

زنده گردید نماز از دم جان پرورشان

زلف پیچیده و چشم ترشان می گوید

که غریبانه جدا گشته ز پیکر سرشان

گنه این دو چه بوده است که هر شب چون شمع

آب گردیده به زندان بدن لاغرشان

چون نگرید ز غم این دو برادر «میثم»

که عدو یکسره خون ریخته در ساغرشان

اینجا کجاست باغ دو ریحان مسلم است

اینجا کجاست باغ دو ریحان مسلم است

اینجا کجاست قبر دو طفلان مسلم است

اینجا دو سروناز به خون آرمیده اند

اینجا سر از دو کودک مسلم بریده اند

اینجا دو طفل گمشده در خاک خفته اند

در موج خون به حنجر صد چاک خفته اند

اینجا یتیم کوچکی از دیده دُر فشاند

چتنها به زیر خنجر قاتل نماز خواند

اینجا

یکی یتیم ز غم جامه پاره کرد

جان دادن برادر خود را نظاره کرد

اینجا روان ز دیده دُر ناب می شود

هر زائری ز شدّت غم آب می شود

یا رب به این دو قبر که دو کعبهٔ دلند

یا رب به این دو گل که نهان در دل گلند

یا رب به لاله گونی روی نکویشان

یارب به اشک غربت و خون گلویشان

ما را به این دو لالهٔ باغ ولا ببخش

بر این دو کودک و به شه کربلا ببخش

پس از شهادت مسلم گل ریاض عقیل

پس از شهادت مسلم گل ریاض عقیل

دو ماهپاره شد از او به شهر کوفه قتیل

دو آفتاب فضیلت دو آسمان جلال

دو سرو باغ رسالت دو شمع بزم کمال

دو باغ لالهٔ قرآن دو نخل سبز ولا

دو باز ماندهٔ عترت دو نسل کرب وبلا

دو نو نهال ولایت دو مرغ بی پر و بال

درون حبس شب و روز و ماه تا یک سال

ز بس گرسنه شب و روز را به سر بردند

به جای آب و غذا اشک و خون دل خوردند

نهاده بر روی دیوار در غریبی سر

نه مادر و نه پدر نه برادر و خواهر

خدای را به دعا ونیاز می خواندند

به روز، روزه و شبها نماز می خواندند

شبی محمّد (صلی الله علیه و آله) گفتا چنین به ابراهیم

که ای به گوشۀ زندان چو من غریب و یتیم

من و تو کز غم

داغ پدر کباب شدیم

ببین چگونه به زندان چو شمع آب شدیم

روا بود که خود امشب برای زندانیان

دهیم شرح نسب نام خود کنیم عیان

چو شب رسید ز راه و دوباره زندانیان

برای دیدنشان گشت وارد زندان

سرشک بی کسی از دیدگان خود سفتند

کشیده آه و به او شرح حال خود گفتند

که ما دو شاخهٔ ریحان ز باغ قرآنیم

اسیر دست تو یک سال کنج زندانیم

ز نسل پاک خلیلیم ما دو اسماعیل

دو بیگناه دو فرزند مسلم ابن عقیل

از این کلام کشید آه از جگر مشکور

که ای دو مصحف توحید ای دو آیه نور

هزار بار شود جان من فدای شما

درون کاسهٔ چشم من است جای شما

به خون پاک حسین و به گریهٔ زینب

که من ز حبس، شما را رها کنم امشب

ز کار خویش سر افکنده ام به نزد بتول

مرا حلال کنید ای دو نونهال رسول

شبانه آن دو یتیم صغیر با دل زار

روان شدند به سوی حجاز در شب تار

نبود راهنمایی شبانه جز مهشان

دوباره گشت به صحرای کوفه گم،رهشان

به سرنوشت دچار آن دو نازنین گشتند

که میهمان زن حارث لعین گشتند

درون خانه از او مهر مادری دیدند

کنار حجره غریبانه هر دو خوابیدند

ز خواب ناز در آن شامگاه غربتشان

پدر نمود به باغ بهشت دعوتشان

که ای دو پارهٔ تن ای که همچو جان منید

به شامگاه دگر هر دو میهمان منید

خدا گواست که آن شب چگونه سر کردند

هماره گریه بر احوال یکدیگر کردند

شنید حارث بیدادگر در آن شب تار

صدای گریه از آن دو یتیم و شد بیدار

به سوی حجره دوید و سؤال کرد که هان

شما که اید؟ بگویید ای دو سرو روان

صدا زدند که ما دو یتیم محرومیم

دو کودکیم ز مسلم غریب و مظلومیم

شناخت حارث ملعون چو آن دو کودک را

به زیر ضربت سیلی گرفت یک یک را

دو طفل بی کس و تنها در آن سیاهی شب

صدای نالهٔ وا مسلمایشان بر لب

نیامدی دل سنگین آن شریر به درد

دو دست بسته به سوی فراتشان آورد

نهاد خنجر بیداد را به حنجرشان

به قصد آنکه کند از بدن جدا سرشان

از این ستم بدن آن پلید می لرزید

وجود آن دو برادر چو بید می لرزید

زدند ناله که حرمت بگیر زهرا را

قسم به جان رسول خدا مکش ما را

بیا و ما را همچون غلام حلقه به گوش

ببر به جانب بازار و هر دو را بفروش

هزار حیف که او شرم از رسول نکرد

شنید خواهش آنان ولی قبول نکرد

به هر کلام کشیدند از جگر شرری

نکرد در دل آن دشمن خدا اثری

به قبله هر دو، دو دست نیاز بگرفتند

اجازه بهر دو رکعت نماز بگرفتند

پس از نماز خداوندگار را خواندند

سرشک بیکسی از هر دو دیده افشاندند

که ای بزرگ خداوندگار عادل ما

تو شاهدی بستان داد ما ز قاتل ما

از این دعا به غضب آمد آن پلید شریر

تو گویی آنکه به قلبش ز غیب آمد تیر

کشید تیغ که از تن جدا کند سرشان

سرشگ هر دو روان شد ز دیدهٔ ترشان

کلام هر دو همین بود کای ستمگستر

بگیر خنجر و اوّل ز من جدا کن سر

گرفته تیغ ستم را به کف به خشم تمام

فتاد سخت به حیرت که سر بُرّد ز کدام

به گریه گفت محمّد(صلی الله علیه و آله) که ای ستمگر دون

چو خواستیم بیاییم از مدینه برون

نمود بدرقه ما را به گریه مادرمان

کشید دست نوازش به صورت و سرمان

به گریه گفت چنین با من غریب و یتیم

که ای محمّد (صلی الله علیه و آله)، جان تو جان ابراهیم

به جان مسلم کز غصّه خون شده است دلم

خدا گواست که از روی مادرم خجلم

اگر چه هر دوی ما را به سر رسیده اجل

برای خاطر مامم مرا بکش اوّل

سرشک حارث برادر به جسم بی سر او

خضاب کرد رخ خود ز خون حنجر او

هنوز بود روان اشک از دو چشم ترش

که روی نعش برادر بریده گشت سرش

روا بود که بمیرد جهانی از این غم

چگونه زنده ای و شرح می دهی «میثم»

ما دو ماهیم که خورشید بود اختر ما

ما دو ماهیم که

خورشید بود اختر ما

آسمان چهرهٔ خود سوده به خاک در ما

باده روز ازل از جام شهادت زده ایم

بوده در بزم بلا خون جگر ساغر ما

دو فروزنده سپهریم که در دامن خاک

آفتاب آمده خون، اشک شده اختر ما

حرم ماست دو کعبه که مطاف ملک است

ای بسا دل که کند طوف به دور و بر ما

نقش گلبوسهٔ ثارالله اکبر دارد

گلوی نازک و رخسار ز گل بهتر ما

بودهیک کربلا غصّه و درد و غم و داغ

در دل سوخته و سینهٔ غمپرور ما

دل ما بود پر از آتش و یک سال تمام

آب گردیده به زندان بدن لاغر ما

در صف حشر به چشم همه باشد پیدا

اثر سیلی قاتل به رخ انور ما

شعیان کاش همه بوده نظر می کردید

چه غریبانه جدا گشت ز پیکر سر ما

زیر شمشیر عدو بیکس و تنها و غریب

اشک ها بود که می ربخت ز چشم تر ما

در دم مرگ به بالای سر ما دو یتیم

حضرت فاطمه آمد عوض مادر ما

بدن بیسر ما را به فرات افکندند

آب هم سوخت به آغشته به خون پیکر ما

گلوی نازک ما کز دم شمشیر شکافت

خون دل بود که فوّاره زد از حنجر ما

در غم غربت ما اشک بیفشان «میثم»

که نشد هیچکس از راه وفا یاور ما

روز عاشورا

آب آتش، اشک خون، دم شعله، دل دشت بلاست

آب آتش، اشک خون، دم شعله، دل دشت بلاست

ناله فریاد درون، فریاد بر اوج سماست

مشک خشک و کام تفتیده نفس ها سوخته

جام خالی چشم ها از اشک پر در خیمه هاست

غرقه در دریای خون فُلک نجات اهل بیت

برفراز نیزه چون خورشید، مصباح الهداست

آفتابی آمده از چنگ گرگان چنگ چنگ

ماه کنعان است این یا خامس آل عباست

ماه لیلا بر زمین و آفتابش سایه بان

اکبر است الله اکبر یا که ختم الانبیاست

تن کتاب الله و زخمش آیه های ریخته

آیه های ریخته نقش زمین کربلاست

در یم خون از دم شمشیر نوشیده عسل

سیزده ساله که نُقلش سنگِ کین، خونش حناست

قامت او لاله گون گردیده از خون گلو

صورت او شسته با اشک امام مجتباست

دو ستاره خفته در خون بین هفتاد و دو ماه

چهره خورشید را از رویشان نور و ضیاست

این دو طفل سر جدا از تن، دو طفل زینبند

یا دو اسماعیل قربانی به صحرای مناست

غنچه نورسته ای از تشنگی پرپر شده

در کمال تشنگی سیراب از آب بقاست

چشم های نیم بازش چشمه فیض خدا

دست های بسته اش از عالمی مشکل گشاست

بر لب خشکیده اش جای لب خشک حسین

بر گلوی نازکش گلبوسه تیر جفاست

می زند فواره خون از حنجر خشک حسین

زخم

او زخم محمد خون او خون خداست

سوره نورانی نور آمده نقش زمین

این عجب باشد که بسم الله روی نیزه هاست

خیمه ها آتش گرفته مثل بیت فاطمه

یا امیرالمومنین فریاد، عباست کجاست

از برای گوشواره گوش ها را می درند

گوش پاره،کعب نی پاداش و اجر مصطفاست

ای حسینیون حسین از موج خون مبعوث شد

گویی او پیغمبر است و قتلگه غار حراست

مصحفی را که علی خوانده، نبی بوسیده است

از سم اسبش دگر پامال کردن نارواست

کوفیان را در کنار جسم صد چاک حسین

تازیانه، کعب نی، دلجویی از صاحب عزاست

با همین سوزی که "میثم" خیزد از اشعار تو

دستگیرت فاطمه در عرصه روز جزاست

آفرینش را نمی دانم چه شوری در سراست

آفرینش را نمی دانم چه شوری در سراست

روز عاشوراست یا غوغای روز محشر است

آفتاب از بس سیه گشته نمی داند کسی

قرص خورشید است این یا تلّی از خاکستر است

آسمان گردیده همچون خیمۀ آتش زده

یا زمین دریای خون مانند چشم حیدر است

وحشی و گرگ بیابان آب نوشند از فرات

آل عصمت را عطش در دل شرار آذر است

حاجران را دیده زمزم سینه کانون عطش

با چنین احوال سقّا از همه تشنه تر است

در دل فرزند زهرا داغ بر بالای داغ

داغهای قاسم و عبّاس و عون و جعفر است

سورۀ نور است کافتاده

است زیر دست و پا

یا گل لیلا به دامان بیابان پرپر است

ماه را از آسمان در علقمه انداختند

یا به موج خون تن عبّاس میر لشگر است

اینکه سهم آب خود را می دهد بر تشنه گان

دختر شیر خدا ساقیّ حوض کوثر است

آب مهر حضرت زهرا حسینش تشنه لب

زیر تیغ شمر دون در ذکر مادر است

سر به نوک نیزه ها قرآن تلاوت می کند

تن ز حلقوم بریده هم سخن با خواهر است

ذوالجناح از قتلگاه آید به سوی خیمه گاه

حنجرش خشکیده یال و کاکلش از خون تر است

ماه زهرا نوک نی قرآن تلاوت می کند

یا قیامت آمده خورشید بالای سر است

خیمه ها آتش گرفت و شد خموش امّا هنوز

شعلهٔ آتش بلند از دامن یک دختر است

بلبلی بی آشیان خوابیده زیر خارها

یا گل گمگشته ای را خار صحرا بستر است

ای جنایتکار دون ای شمر، زینب را نزن

آخر این دختر ناموس حیّ داور است

دختران وحی از بس تازیانه خورده اند

صورت و اندامشان نیلی بسان معجر است

من نمی دانم چه کرده ساربان در قتلگاه

در کفی خنجر به دست دیگرش انگشتر است

انبیا از این مصیبت خاک بر سر ریختند

شاهدم روی غبار آلودهٔ پیغمبر است

کس نمی داند که عالم را بود پایان عمر

یا که سالار شهیدان را وداع آخر است

گریه کن «میثم» به آل الله آری

گریه کن

دیدهٔ بی اشک هم چون نخل خشک بی بر است

الا ای قوم من جان محمّد (صلی الله علیه و آله) روح قرآنم

الا ای قوم من جان محمّد (صلی الله علیه و آله) روح قرآنم

ولی الله اعظم شهریار ملک امکانم

زعیم و رهنما و ناخدا و فلک توحیدم

امام و پیشوا و مقتدای اهل ایمانم

نمازم، روزه ام، حجّم، قیامم، سجده ام، رکنم

صفایم، مروه ام، سعیم، صراط و حشر و میزانم

پیمبر جدّ و بابم حیدر است و مادرم زهرا

برادر مجتبی خود میر و سالار شهیدانم

قدر عبدی است پا بستم قضا تیغی است در دستم

فلک آوارهٔ کویم ملک گهواره جنبانم

حدید و صافّات و مؤمن و والفجر و الرّحمان

دخان و زخرف و یاسین و فتح و آل عمرانم

حسین ابن علی باب النجّاه عالم خلقت

نبی را جان شیرین شیر حق را شیرهٔ جانم

گر از توحید میگوئید من خود روح توحیدم

گر از قرآن گواه آرید من خود جان قرآنم

ذبیح الله و ثارالله و عین الله و وجه الله

چراغ دین و کشتیّ نجات و بحر احسانم

من از شوق شهادت سینه پیش تیغ بگشودم

و گر نه نیست کس در کلّ خلقت مرد میدانم

اگر یک حمله آرم همچو باران بر زمین ریزد

سر و دست و تن و پا از دم شمشیر برّانم

گهی رعدم گهی برقم گهی خشمم گهر قهرم

گهی دریا گهر طوفان گهی سیل خروشانم

اگر دریائی از لشگر شود این دشت،

موسایم

و اگر این سرزمین از دیو پر گردد سلیمانم

من از روز ازل با خالق خود بسته ام عهدی

که ماند بیکفن در این بیابان جسم عریانم

خدای کعبه و پیغمبر او نیز می داند

که عاشورا روز حجِّ خون و عید قربانم

گر از سمّ ستوران بشکند هم سینه هم پشتم

بحقّ دوست هرگز نشکنم با دوست پیمانم

اگر چشمی بگردانم سری بر تن نمی ماند

همان شمشیرها در دستتان باشد به فرمانم

به تیر و نیزه ها و تیغ ها و سنگ ها گفتم

که من در راه جانان عاشق زخم فراوانم

اگر شمشمیرهاتان کُند گشته نیزه بشکسته

بیائید و کنید از چار جانب سنگبارانم

زنید آنقدر زخم از تیر و تیغ و نیزه و سنگم

که در گودال نشناسند اطفال پریشانم

نمی گویم دهید آبم ولی آنقدر می گویم

که دیگر شعله گردیده نفس در کام عطشانم

گرفتم آب مهر مادرم زهرا نمی باشد

گرفتم نیستم فرزند پیغمبر، مسلمانم

بود مهمان گرامی هر که باشد ای ستمکاران

اگر اینک مسلمانم نمی دانید مهمانم

برایم نامه بنوشتید تا مهمانتان گشتم

زمین را لاله گون کردید از خون جوانانم

کنار نعش فرزندم همه دیدید اشکم را

به جای گریه خندیدید بر چشمان گریانم

ز چشم شیعیان اشک ریزد تا صف محشر

به یاد لحظه ای کز خون دل شد شسته دامانم

نگیرم دل، نبندم لب، نپوشم چشم از جانان

اگر صد بار گردد سر

جدا در این بیابانم

سرم با خواندن قرآن به نوک نیزه ها گوید

که حتّی با سر ببریده قرآن را نگهبانم

لبم بر مرگ می خندد ولی چشمم اگر گرید

به یاد زینب و فردای زینب اشک افشانم

به اجر این قصیده روز محشر شافع «میثم»

به میزان عمل در دادگاه حیّ سبحانم

ای اهل شام و کوفه من نجلِ رسولم

ای اهل شام و کوفه من نجلِ رسولم

پرورده دامان زهرای بتولم

مرآت ذات خالقِ اکبر منم من

قرآنِ روی قلب پیغمبر منم من

فرموده در اوصاف، فخر عالمیْنم:

مردم!حسین است از من و من ازحسینم

من سیّدِ جمع جوانان بهشتم

روح کتاب الله و ریحان بهشتم

من کلِّ احمد را ز احمد ارث بردم

من از سرانگشت محمّد شیر خوردم

گهواره جنبانم همان روح الامین است

بغضم همه کفراست و مهرم اصل دین است

من رکن ایمانم، اگر ایمان بدانید

من روح قرآنم اگر قرآن بخوانید

من بر تمام عالم خلقت، امامم

من حمد و تکبیر و تشهّد، من قیامم

تطهیر و قدر و هل اتی و کوثرم من

میزان اعمال شما در محشرم من

بوسیده احمد عضو عضو پیکرم را

صورت،گلو، لب،بلکه ازپا تا سرم را

فُلک نجات خلقم و خود ناخدایم

خوانده رسول الله مصباح الهدایم

روحم روان رحمه للعالمین است

تیغم همان تیغ امیرالمؤمنین است

لب های ختم

الانبیا روی لبم بود

بالله قسم دوش محمّد مرکبم بود

ای قوم بی شرم و حیا پستید پستید

بر قتل فرزند پیمبر عهد بستید

کردید از من دعوت و عهدم شکستید

حتی به روی اهل بیتم آب بستید

با چشم خود دیدم که کشتید اکبرم را

با تیر بگْرفتید از شیر، اصغرم را

باغ گل یاس مرا از من گرفتید

لب تشنه عباس مرا از من گرفتید

در لاله زار سینه جز داغم نمانده

یک لاله نه، یک غنچه در باغم نمانده

ماه حرام و عزمتان با من قتال است

خود با کدامین جرم،خون من حلال است؟

با دین و قرآن و شرف کردید بازی

این است آیا شیوه مهمان نوازی؟

این بود رسم حرمت از پیغمبر و آل؟

اطفال معصومش زنند از تشنگی بال

والله جز من زاده پیغمبری نیست

از خاندان او حسین دیگری نیست

وقتی شرار خشم حق در حشر خیزد

از چنگتان خونِ من مظلوم ریزد

منشور پر شور مرا با هم بخوانید

اتمام حجت با شما کردم، بدانید!

******

خیل ملایک لشکرش بودند آن روز

شمشیرها فرمانبرش بودند آن روز

با یک اشارت حکم او را می شنیدند

قلب تمام شمرها را می دریدند

او جان به کف تسلیم ذات کبریا بود

سر تا قدم قربانی وصل

خدا بود

تن را ز هر جانب نشان تیرها کرد

رفع عطش زآبِ دمِ شمشیرها کرد

شیرخدا را روبهان تسلیم دیدند

از چار جانب بهر قتل او دویدند

بغض درون و زخم دل را چاره کردند

قرآن ختم الانبیا را پاره کردند

اعضای او از هم جدا می شد به شمشیر

زخم تنش را بخیه می کردند با تیر

تا بنگرد بی پرده بر رخسار جانان

هر زخم او چشمی شد و هر تیر،مژگان

گرچه عدو با تیر، او را بارها کشت

تیری که زد بر قلب او، بیرون شد از پشت

با آن که رحمت از سرانگشتش روان بود

دو چشمه خون از دو سوی او روان بود

بر غربت او دشت و هامون گریه کردند

شمشیرها و سنگ ها خون گریه کردند

باروی خونین کام عطشان جسم صدچاک

یک لحظه عرش کبریا افتاد بر خاک

******

با آنکه هر عضوش ز هر عضوی جدا بود

مقتل بر او آغوش پر مهر خدا بود

تصویر وجه الله در آیینه اش بود

هر زخم او یک باغ گل بر سینه اش بود

هستیش بر دست و خریدار بلا بود

عطر بهشتش هم غبار کربلا بود

مهمان خود را کوفیان حرمت گرفتند

بر قتل او از یک دگر سبقت گرفتند

بر روی هر زخمش که چون زخم جگر بود

زخمی

دگر زخمی دگر زخمی دگر بود

از بس که زخم آمد ز شمشیر عدویش

اندام او شد مثل رگ های گلویش

صیاد می خواهد ز زخمش خون برآرد

صیدی که گشته قطعه قطعه خون ندارد

دریای خون و گوهر غلطان که دیده

زانوی شمر و سینه قرآن که دیده

ای عون ای عباس ای جعفر کجایید؟

عبدالله و قاسم علی اکبر کجایید؟

ای پاک بازان! یوسف زهرا غریب است

هر زخم او یک آیه «امَّن یُجیب» است

ای خفته در دریای خون! از جای خیزید

آخِر شما مردانِ میدانِ ستیزید

این پیکر صدچاک را در بر بگیرید

از دست شمر سنگدل خنجر بگیرید

ای آسمان بشنو صدای «یا رب»اش را

در خیمه بر گردان ز مقتل زینبش را

روی خدا از خون پیشانی شده رنگ

قاتل گرفته موی او را سخت در چنگ

واویلتا قلب محمّد را دریدند

ریحانه او را به خاک و خون کشیدند

فرزند زهرا با لب عطشان فدا شد

آخر به ده ضربت سرش از تن جدا شد

تنها نه وجه کبریا را سربریدند

اینجا تمام انبیا را سر بریدند

******

بر وسعت صحرا نگاهم خیره گشته

خورشید هم دیگر به چشمم تیره گشته

چیزی نمی بینم در امواج تباهی

غیر از سیاهی در سیاهی در سیاهی

گویی

چراغ عمرِ هستی گشته خاموش

خورشید درخون گم شده،گردون سیه پوش

در قعر تاریکی چو مرغ بی پر و بال

یک اسب بی راکب برون آمد ز گودال

بر پیکرش از تیر دشمن بال رُسته

پیشانی از خون رسول الله شُسته

اسبی که از مرغ امیدش پر بریدند

در پیش چشمش صاحبش را سر بریدند

اسبی صدای شیهه اش بر اوج افلاک

اسبی طواف آورده بر یک جسمِ صدچاک

اسبی که از دریای آتش تشنه تر بود

در تشنگی سیراب از خون جگر بود

اسبی که گردون را ز دود دل سیه کرد

از صاحب او سر بریدند و نگه کرد

اسبی که همچون کوه آتش مشتعل بود

سوی حرم می رفت و از زینب خجل بود

وقتی صدای شیهه او را شنیدند

چشم انتظاران از حرم بیرون دویدند

دیدند بر پهلوش زینِ واژگون را

دیدند بر پیشانی او، رنگ خون را

دیدند اشک خجلتش از دیده جاری است

دیدند دور خیمه گرمِ سوگواری است

اهل حرم یکسر به دورش صف کشیدند

جای گریبان سینه خود را دریدند

بر گردنش انداخت دست دل سکینه

کای همسفر با راکب خود از مدینه

ای رفرف معراجِ خون، پیغمبرت کو؟

ای آمده از فتح خیبر، حیدرت کو؟

با من بگو قرآن احمد را چه کردی

با من بگو جان محمّد را چه کردی

ما هر دو همچون طایر بشکسته بالیم

ای اسب بی صاحب بیا با هم بنالیم

خوب از امام خویش استقبال کردند

قرآن پاره پاره را پامال کردند

وقتی که بوسیدم لبش را جانم افروخت

از شدت هُرم لب خشکش لبم سوخت

آیا تن بی تاب او را تاب دادند؟

آیا به آن لب تشنه آخر آب دادند؟

باب مرا آب از دمِ شمشیر دادند

او آب گفت و پاسخش با تیر دادند

******

دل ها سراسر آب شد، حتی دل سنگ

بس کن دگر خاموش شو ای آتش جنگ!

از آل عصمت پرده حرمت دریدی

ریحانه ختم رسل را سر بریدی

دیگر چه می خواهی ز جان اهل بیتش

آتش مزن بر آشیان اهل بیتش

ظلم سقیفه! کشتن مولا کمت بود؟

آتش زدن بر خانه مولا کمت بود؟

قرآن کجا و لانه آتش گرفته

عترت کجا و خانه آتش گرفته

این شعله ها از لاله های گلشن کیست؟

دودی که بر گردون رود،از دامن کیست؟

الله اکبر تیغ دشمن تیزتر شد

جام بلا در کربلا لبریزتر شد

دشمن به گلزار ولایت آتش افروخت

دودش به چشم عرش رفت وآسمان سوخت

اطفال را فکر فرار از آشیانه

دشمن به استقبالشان با تازیانه

در بین دشمن بر فلک فریادشان رفت

با

سوز آتش حرفِ آب از یادشان رفت

چون طایر بی بال و پر از جا پریدند

افتان و خیزان از حرم بیرون دویدند

با آنکه دشمن گریه بر احوالشان کرد

از هر طرف با کعب نی دنبالشان کرد

اینان پیاده، آن جفا جویان سواره

دنبالشان کردند بهر گوشواره

دو خسته طایر سر به زیر خار بردند

از بیم دشمن در بیابان جان سپردند

آثار کعب نیزه ها بر روی شانه

گشتند نیلی یاس ها از تازیانه

دو کودک از وحشت به صحرا روی بردند

لب تشنه زیر بوته های خار مردند

طفلی به زیر کعب نی از حال می رفت

طفلی سرآسیمه سوی گودال می رفت

تا کعب نی در دست خصم خیره سر بود

بر حفظ جان کودکان، زینب سپر بود

زینب سپر شد تا که دین پاینده مانَد

خط شهادت تا قیامت زنده ماند

******

خورشید پنهان شد به قلب کوهساران

جسم شهیدان شد ز انجم لاله باران

شد آسمان از جامه ظلمت سیه پوش

شامی پدید آمد پر از فریاد خاموش

شامی که از صبح قیامت تیره تر بود

هر سنگ را در سینه خوناب جگر بود

شام غم انگیزی که صحرا گریه می کرد

بر هر شهیدی چشم زهرا گریه می کرد

شامی که مانند قلم تنها قلم بود

از هم جدا دست و سر و مشک وعلم بود

شامی همه سوز و همه درد و همه آه

تابیده بر جسم شهیدان پرتو ماه

گل ها لب دریای خون پژمرده بودند

در دامن صحرا دو بلبل مرده بودند

شامی که بر گل های عطشان مدینه

در خیمه سقایی کند چشم سکینه

شامی که از آن صبح محشر گشته احساس

زهرا شده در علقمه مهمان عباس

شامی که حتی سنگ هم فریاد می زد

آتش به سوز قلب زینب باد می زد

صحرای سرخ خون شده دارالولایه

قرآن لیلا پای تا سر آیه آیه

مه خفته در خون، قامت زینب هلالی

مادر ز شیرش سینه پر، گهواره خالی

هر طایری چون جوجه گم کرده لانه

نه بال پروازش بوَد نه آشیانه

چشم سکینه تا سحر در خیمه باز است

او مانده بیدار و عمو در خواب ناز است

زهرا کند بر گرد مقتل سوگواری

زینب کند اطراف خیمه پاسداری

خواند نماز و قبله اش روی حسین است

دستش به پیش رو دعاگوی حسین است

با اشک چشم و ناله دل کرده تکرار

«هذا مقام العائذ بک من النار»

چشم، آسمان و رویِ نیلی، ابرِ زین

الله اکبر باز هم از صبرِ زینب

جز او که با یک کربلا غم می تواند

مثل حسین خود نماز شب بخواند

بالله، به خون پاک ثارالله «میثم»

با صبر دخت مرتضی صبر آورد کم

ای عرشیان خاکِ عزا بر سر بریزید

ای عرشیان خاکِ عزا بر سر بریزید

ای ساکنان آسمان ها پر بریزید

ای کاش اهلت را فرو می بردی ای خاک

خون گریه می کردی و خون می خوردی ای خاک

روز بزرگ محشر کبر است امروز

یا روز عالم سوز عاشوراست امروز

جنگ میان حق و باطل گشته آغاز

قومی به چاه نیستی، قومی به پرواز

این جنگ تا صبح قیامت پایدار است

بر خلق عالم حق و باطل آشکار است

این نکته در فریاد خون هر شهیدی است

ای اهل عالم کی حسینی، کی یزیدی است؟

گردون بدان وسعت ز گردش مانده امروز

خورشید خون از چشم خود افشانده امروز

امروز جسم میهمان نیزه داران

هم سنگ باران می شود هم تیرباران

امروز دل از شعله مالامال گردد

قرآن به زیر دست و پا پامال گردد

امروز حق آل پیغمبر ادا شد

رأس حسین او به ده ضربت جدا شد

انگار می بینم که در آغوش گودال

صیاد خوشحال است و صیدش رفته از حال

انگار می بینم قمر در خون نشسته

گودال پر گردیده از نیزه شکسته

انگار می بینم که ماه انجمن ها

افتاده در دریای خون تنهای تنها

انگار می بینم به پیش چشم بلبل

نیش هزاران خار را در قلب یک گل

انگار می بینم همه عالم سیاه است

انگار می بینم خدا در قتلگاه است

انگار می بینم که یک گردون ستاره

می تابد از اندام جسمی پاره پاره

انگار می بینم زمین دریای خون شد

خورشید بر کف قاتل از مقتل برون شد

انگار می بینم جراحات تنش را

زهرا تماشا می کند جان دادنش را

انگار می بینم چو مرغ بی پر و بال

یک اسب بی صاحب برون آید ز گودال

انگار می بینم که زمینش واژگون است

انگار می بینم که یالش غرق خون است

انگار می بینم سری بالای نیزه است

انگار می بینم که زهرا پای نیزه است

انگار می بینم که طفلی داغدیده

از ترس زیر بوته ی خار آرمیده

انگار می بینم برای گوشواره

چون قلب زهرا گوش ها گردیده پاره

انگار می بینم حرم آتش گرفته

دامان طفلی محترم آتش گرفته

انگار می بینم فضا لبریز دود است

پنهان به زیر خارها یاس کبود است

انگار می بینم که زیر تازیانه

بر دسته گل های خدا مانده نشانه

انگار می بینم که در اطراف گودال

از ضرب کعب نی زمین خوردند اطفال

انگار می بینم که پشت خیمه مادر

انداخته خود را به روی قبر اصغر

انگار می بینم که با افغان و ناله

در قلب صحرا گم شده طفلی سه ساله

انگار می بینم که همچون شاخه ی یاس

افتاده زیر پا چو قرآن، دست عباس

انگار می بینم تنی در ون نشسته

اعضاش پاره استخوان هایش شکسته

انگار می بینم ز پیغمبر بریدند

هجده جوان هاشمی را سربریدند

انگار می بینم به خون خفتند یاران

کردند دشت کربلا را لاله باران

انگار می بینم غل و زنجیر کین را

بر ناقه زخم پای زین العابدین را

انگار می بینم در آن صحرا یکی نیست

پرسد گناه این زنان و دختران چیست

در چنگ شاهین مانده مرغی بی پر و بال

نامردها! کشتید زینب را به گودال

ای از سقیفه کرده بیرون دست کینه

ای از مدینه بغض زهرایت به سینه

سیلی بزن بر صورت طفل سه ساله

آخر مگر او از فدک دارد قباله

پیوسته میثم! شعله ات از دل برآید

تا منتقم از پرده ی غیبت در آید

بحر طویل از حرم تا گودال

بند اول

کیست این پای کشیده ز همه هست و گرفته سر و جان

را به سر دست و به جانان شده پا بست و ز صهبای وصال

آمده سرمست و گذشته ز تن و جان و سر و افسر دخت

و پسر و همسر و هفتاد و دو یار و نفسش سوخته از سوز

عطش حنجره اش خشک و دلش آتش و چشمش شده

دریا و نگه دوخته بر نیزه و شمشیر سراپا شده از چار

طرف پیکر پاکش سپر تیر و پیامش همه تهلیل و کلامش

همه تکبیر به مرآت جمالش شده تفسیر کتاب الله اکبر

به گمانم که خداوند بود پیش رو و پشت سرش خیل

رسولان مکرم سپهش یوسف و یعقوب و مسیحا و کلیم

است و ذبیح است و خلیل الله و آدم به سرش سایه

پیغمبر اسلام و یمینش ملک آب و یسارش ملک خاک و

مطیعش ملک نار و مریدش ملک باد زنند از جگر سوخته

فریاد که ای بر تو سلام از طرف خلق و خدا باد بده اذن

که یک لحظه بگیریم و ببندیم بکوبیم و بسوزیم سر و

جان و تن این قوم دغا را.

بند دوم

پاسخ از آن دو لب خشک و از آن حنجره سوخته آمد که

الا ای همه عالم هستی ملک و جن و بشر ای همه پیغامبران

بر سر تسلیم بمانید به ذات احد خالق دادار به پیغمبر مختار

به پیشانی خونین علی حیدر کرار به قرآن و به قدر و شرف

عترت اطهار به خون دل انصار به ایمان علی اکبر و لبخند

علی اصغر و چشم و سر و دست و جگر تشنه عباس علمدار

مبادا که کسی پرده شود بین من و یار که از صبح ازل بوده

چنین عهد من و حضرت دادار که سازم سر و جان را سپر تیغ

شرر بار و به هر عضو تنم زخم روی زخم رسد از لبه تیغ و سر

نیزه این قوم ستمکار و تنم چون ورق پاره قرآن ز سم اسب

شود پاره دگر بار و سرم بر سر نی راه سپارد سوی دلدار برد

خصم ستمگر سر و سامان مرا بر سر بازار در آن حال کنم بر سر نی شکر خدا را.

بند سوم

پس از آن گفت و شنود آن شه ابرار ندا داد در آن عرصه پیکار به آن لشکر خونخوار که از قوم ستمکار منم حجت دادار منم آن که به هر عضو تنم بوسه زده احمد مختار اگر اهل نمازید بدانید که ما روح نمازیم اگر اهل دعایید بدانید که ما جان دعاییم اگر عبد خدایید بدانید که ما وجه خداییم خدا را به چه تقصیر ستادید و کشیدید به قتلم زره کینه و تزویر همه نیزه و شمشیر نمودید رخم را هدف سنگ و دلم را هدف تیر چه رو داده که با ختم رسل یکسره پیوند گسستید و چنین عهد شکستید همین آب که بر وحش و طیور و به همه خلق مباح است به روی پسر فاطمه بستید در این ماه که ممنوع قتال است چه رو داده که خون من مظلوم حلال است چرا خیل جوانان مرا یکسره کشتید و به شش ماهه من رحم نکردید زدید از ره بیداد به حلقوم علی اصغر من تیر جفا را.

بند چهارم

صد افسوس که در پاسخ ریحانه پیغمبر اسلام زبان را ز ره کینه گشودند به دشنام که یکباره همان مظهر خشم ازلی وارث شمشیر علی نعره کشید از جگر و تیغ کشید از کمر و کرد سر و جان

سپر و ریخت به هم بحر و بر و کرد چنان حمله بر آن قوم که

در خاطره ها گشت عیان خندق و بدر و احد و خیبر و احزاب که

دیده است که یک فرد لب تشنه که هفتاد و دو داغش به جگر

مانده کند حمله به یک لشکر و لشکر بگریزند به صحرا و بیابان

و در و دره و کوه و کمر از تندر خشمش ملک الموت گرفته به

کف انگشت تحیر که حسین است و یا کرده خدا حمله بر این

قوم ستمکار زهی تیغ و زهی دست و زهی عزم و زهی غیرت

و ایثار که یک فوج سپه در کف یک فرد شده سخت گرفتار بیایید

و ببیند حسین است که می رزمد و می تازد و از خشم جهانگیر و

شرار دم شمشیر و ز فریاد خروشنده تکبیر به هم ریخته اوضاع

زمین را و سما را.

بند پنجم

اگر پیرو میثاق خداوند نمی بود به یک حمله آن حجت دادار

نمی ماند به جا یک تن از آن لشکر خونخوار به تسلیم خدا بازوی

او ماند ز پیکار که آن قوم ستمکار به او حمله نمودند به شمشیر

شرر بار یکی زد به جبین سنگ و یکی بر جگرش نیزه یکی بر

دهنش تیر و یکی فرق ورا کرد جدا از دم شمشیر فلک آتش

توفنده شد و سخت برافروخت ملک بال و پرش سوخت قدر

ریخت

به سر خاک و گریبان قضا چون جگر خواجه لولاک شد از پنجه غم

چاک و رسولان همه فریاد کشیدند و به تن جامه دریدند و به دندان

جگر از خشم گزیدند و ندا از طرف خالق دادار شنیدند که ای

عالم ایجاد همه هست خدا نقش زمین شد سر پیغمبر و زهرا

و علی باد سلامت که شد از عرشه زین نقش زمین شمس امامت

به خدا وجه خدا در یم خون کرد اقامت همه صحراست پر از گرگ

و زنند از همه سو بر بدنش چنگ یکی نیزه فرو کرده به قلب و

دگری دامن خود کرده پر از سنگ سنان رفته فرو در گلو و راه

نفس بسته بر او تنگ الا خیل ملایک نگذارید که زهرا برود جانب

گودال و ببیند که حسینش زده چون بسمل بی بال پر و بال و به پرواز

در آورده ز لب های به خون شسته خود روح دعا را.

بند ششم

هوا تیره و تار است زمین قله نار است فلک صاعقه بار است و

شده چشمه خورشید پر از دود و در آن وادی خون گم شده

یک مرکب بی صاحب و فریاد زند زینب و بالای بلندی نگهش

جانب میدان و در آن سوز و در آن حال به تعجیل رود شمر

ستمگر سوی گودال زده دامن خود بر کمر و در کف او خنجر و

رو در روی او بر سر و

بر سینه زنان فاطمه اطهر و جبریل امین

و حسن و حیدر کرار بیایید و بسوزید و بنالید و ببینید که با

چکمه زند شمر ستمگر زره کینه بر آن سینه که انداخته گل از

اثر بوسه پیغمبر اسلام الا خیل ملک فوج رسل خویش به مقتل

برسانید که خنجر ز کف شمر ستمگر بستانید خدایا چه شده دم

به دم از جانب گودال رسد ناله ای وای حسین وای حسینا به

خدا خون زده فواره از آن حنجر صد پاره و قاتل به سر دست

گرفته است سری را که شبیه است به پیغمبر و خونش چکد از

حنجر رویش به روی مادر و چشمش به سوی خواهر و گردیده

عیان واقعه محشر و دیدند سر نیزه همه شمس و ضحا را.

پاره شود پیکرت ای آسمان

پاره شود پیکرت ای آسمان

خاک زمین، بر سرت ای آسمان

یکسره نابود شوی آفتاب

دود شوی، دود شوی، آفتاب

ماه، فلک، ستارگان! خون شوید

ملایک از بهشت بیرون شوید

فرشتگاه آسمان فرشتگان، آه آه

شمر، روان گشته سوی قتلگاه

فاطمه سر تا به قدم، سوخته

چشم به قتلگهِ او دوخته

فاطمه بر حسین خود، دعا کن

اشک فشان خدا خدا خدا کن

دست گشا و به خدا دل ببند

آه بکش راه به قاتل ببند

خنجر قاتل، تو چه بی حیایی

تشنۀ

خونِ حجّت خدایی

سنگ کجا؟ آینهٔ جان کجا

چکمه کجا؟ سینهٔ قرآن کجا

خنجر قاتل و دل سنگ اوست

محاسن حسین، در چنگ اوست

خاتم انبیا بگویم، چه شد

سیّد اوصیا بگویم، چه شد

حضرت صدّیقه، خدا خدا کرد

شمر سر حسین، را جدا کرد

گشته عیان، نشانهٔ قیامت

اهل حرم، سر شما سلامت

صدای «یا حسین» را بشنوید

همه، مهیای اسیری شوید

حنجر تشنه نهری از خون شده

شمر ز قتلگاه بیرون شده

فاطمه، ماهت قمر نیزه هاست

سر حسینت، به سر نیزه هاست

سر به سر نیزه به تاب و تب است

نگاه او به خیمهٔ زینب است

یک نگهش به مادرش فاطمه است

یک نگهش به جانب علقمه است

صورتش از خون جبین، خضاب است

بر لب او صدای آب آب است

بر سر نی، ذکر خدا بر لبش

قتلگه است و اسب بی صاحبش

مردم کوفه! چه لئیم و پستید

همه حقیقت کُش و زر پرستید

پردهٔ حرمت نبی، دریدید

سر از تن حسین او بریدید

چرا به روی اسب ها نشستید

سینهٔ او را ز جفا شکستید

چقدر پست و بی حیا و بدید

چرا به خیمه هایش آتش زدید

اگر شما حسین را دشمنید

چرا سکینه را

کتک می زنید

در وسط خیمهٔ افروخته

به قول آن شاعر دلْسوخته

طفل سه ساله که کتک ندارد

او که قبالهٔ فدک ندارد

فاطمه را به خویش، واگذارید

به گوشواره اش چه کار دارید

وای خدایا! نفسم، شراره است

هدف اگر غارت گوشواره است

چه شد که گوشواره را کشیدید

گوش ورا، چو قلب او دریدید

«میثم» از این شعله که افروختی

جان بنی فاطمه را سوختی

جانم شرار آه و دلم دشت کربلاست

جانم شرار آه و دلم دشت کربلاست

گوشم هر آنچه می شنود شور نینواست

ایمان نشان خنجر و شمشیر و تیر و سنگ

قرآن به نیزه، دین خدا زیر دست و پاست

چشم همه فرات و نفس هاست یا حسین

دل ها زموج خون همه گودال قتلگاست

فواره می زند زگلوی حسین خون

خونی که خونبهاش همان ذات کبریاست

نیزه به سینه، تیر به دل، داغ بر جگر

در حنجرش شرار عطش، بر لبش دعاست

خونی که ریخت از گلوی تشنه ی حسین

خون خدای عزوجل، خون انبیاست

هفتاد و دو ذبیح که دیده به یک منا؟

اندام، قطعه قطعه و سرهایشان جداست

این دود خیمه های حسین است بر فلک

یا آسمان، سیه شده یا دودِ آه ماست

آتش گرفته دامن یک دختر یتیم

فریاد می زند که عموجان من کجاست؟

از ترس تازیانه و از بیم کعب نی

اشکش روان به دیده ولی، گریه بی صداست

بر سینه ای که نیزه فرو رفته بارها

باللّه قسم فشار سُم اسب، نارواست

خورشید خون گرفته ی صحرای کربلا

گه روی دست شمر و گهی روی نیزه هاست

رگ های پاره پاره نشان می دهد درست

رو بوده روی خاک زمین، ذبح از قفاست

میثم! قسم به اشک شفق، سرخی شفق

از خون سرخِ قافله سالارِ کربلاست

جبین خویش سپر کرد سنگ عدو

جبین خویش سپر کرد سنگ عدو

نمود نیّت و آنگه زخون گرفت وضو

به پیش تیر به قصد نماز، قامت بست

دو لب گشود به تکبیر و شد سراپا هو

قیام، طی شد و بالا گرفت پیراهن

در آن میانه عیان شد سفیدی دل او

بناگه از طرف خصم، تیغ آلود

رسید بر دل و سر بر کشید از آن سو

زهی رکوع که خم شد برون کشید از پشت

سه شعبه را که زدل سر نموده بود فرو

شد از دو سوی بدن خون پاک او جاری

چنانکه آب روان سر بر آورد از جو

رسید نوبت سجده دگر زپا افتاد

نهادبا رخ خونین به خاک مقتل رو

هنوز بود سلام نماز بر دو لبش

که شد جدا سر نورانی اش زتیغ عدو

نماز، زنده بود از حسین تا صف حشر

که بود سرخی سجاده اش زخون گلو

دم

از حسین و مرامش اگر زنی (میثم)

برو طریق و را از ره نماز بپو

خیمه ها سوخته اطفال همه در بدرند

خیمه ها سوخته اطفال همه در بدرند

با خبر از غم خود بی خبر از یکدگرند

صیدهای حرم افتاده به دام صیّاد

گویی از مرغ گرفتار گرفتارترند

دو کبوتر بچه در زیر یکی بوتهٔ خار

دست بر گردن هم اشک فشان بر پدرند

شهدا خفته به دامان بیابان خاموش

اسرا با شرر ناله چراغ سحرند

آه آه از جگر تشنهٔ سقّای حرم

که به یاد لب او تشنه لبان خون جگرند

آب آزاد شده تشنه لبان را گویید

بلکه یک جرعه برای علی اصغر ببرند

یوسف فاطمه را تن به زمین سر به سنان

آه از مردم کوفه که چه بیدادگرند

مصطفی و علی و حضرت زهرا و حسن

گاه بر گرد بدن گاه در اطراف سرند

اسرا جمله عزادار حسینند امشب

صبح فردا همه با قاتل او همسفرند

لب فرو بند که تا حشر ز سوزت «میثم»

سینه ها آتش سوزنده نفسها شررند

دوستان اینجا گل و گلخانه را آتش زدند

دوستان اینجا گل و گلخانه را آتش زدند

باغ وحی و دامن ریحانه را آتش زدند

آتشی در بوستان اهلبیت افروختند

بلبل و شمع و گل و پروانه را آتش زدند

شعله ها افروختند و خیمه ها را سوختند

از چه دیگر دامن دُردانه را آتش زدند

گر از این غم سوخت قلب آشنا نبود عجب

این ستمکاران دل بیگانه را آتش زدند

عندلیبان در میان شعله سر گردان شدند

لاله های وحی زیر خارها پنهان شدند

نور خورشید از حرارت چون شرار نار بود

سایه بان دسته گلها بوته های خار بود

دود آتش، حملهٔ دشمن، خروش اهلبیت

خاطرات فاطمه بین در و دیوار بود

کعب نی، زخم زبان، دشنام و سیلیّ عدو

در میان شعله تنها داروی بیمار بود

کودکی جان داد تنها زیر سمّ اسب ها

طفلکی را در بیابان ناله های زار بود

گوشواره تا عیان بر دشمن خونخواره شد

فاش گویم دخت ثارالله گوشش پاره شد

وای بر آنان که آل مصطفی را می زدند

در میان شعله ها ریحانه ها را می زدند

در میان دختران و خیل زنها بیشتر

عمّهٔ سادات ناموس خدا را می زدند

هم میان خیمه گَه هم در کگنار قتلگه

دسته گلهای بهشت مرتضی را می زدند

گه به ضرب تازیانه گه به ضرب کعب نی

داغداران زمین کربلا را می زدند

نیلی از سیلی رخ گلهای خیر النّاس بود

چشمشان در علقمه بر یاری عبّاس بود

روبه صفتان! من پسر شیرخدایم

روبه صفتان! من پسر شیرخدایم

ریحانهٔ دامان رسول دو سرایم

هم، در یم طوفان زده، کشتیّ نجاتم

هم، در دل ظلمتکده، مصباح هدایم

هم سیّد و آقای جوانان بهشتم

هم رهبر و مولا و امام شهدایم

با شیرهٔ جان، پرورشم داده محمّد

بوده ز سر انگشت نبی، آب و غذایم

گر اهل نمازید شما، جان نمازم

ور اهل دعایید، همان روح دعایم

هم حجرم و هم زمزم و هم رکن و مقامم

هم کعبه و هم مروه و هم سعی و صفایم

دانندهٔ اسرار سماوات و زمینم

فرمانده جیش قدر و ملک قضایم

هم ذبح عظیم آمده در وصف مقامم

هم معنی والفجرم و هم شمس ضحایم

اسلام شود، یکسره سیراب ز خونم

هر چند که خود، تشنه لبِ کرب وبلایم

در ماه حرام از چه حلال آمده خونم

من خون خدا و پسر خون خدایم

صدبار مرا، داغ روی داغ نهادید

یکبار نگفتید که مهمان شمایم

والله! که یک لحظه، به ذلّت ندهم تن

صد بار ببرّند اگر، سر ز قفایم

والله! که هرگز ندهم دست به ظالم

حتّی به سوی تیر، اگر سینه گشایم

دانشگه من، دامن زهراست بدانید

عزّت، زده از روز ازل بوسه به پایم

سر دادن و بر اهل ستم دست ندادن

تا حشر همین است، همین است، ندایم

هر چند که در کرب وبلا یار ندارم

باشد همهٔ ملک خدا، کرب وبلایم

فریاد خدا هست، به رگ های گلویم

تا حشر رسد، از سر ببْریده ندایم

امروز نه، دیروز نه، از روز ولادت

جان بر کف و سینه سپر تیر بلایم

خواندم ز پی یاری دین، خلق خدا را

تا خود، که دهد گوش، به فریادِ رسایم

غسل بدنم: خون، کفنم: خاک

بیابان

با خاکِ رهِ خویش، به هر درد دوایم

من خود شجر نورم و بارم همه توحید

ای مردم کوفه نبوَد سنگ، سزایم

بر زخم دلم، هر چه توانید بخندید

شیعه است که تا حشر کند گریه برایم

از چار طرف راه به سویم ز چه بستید

والله قسم من به شما راهنمایم

حاشا که نگیرد کرمم دست ز میثم

کو مرثیه خوانم بوَد و مدح سرایم

روز عاشوراست یا آغاز روز محشر است

روز عاشوراست یا آغاز روز محشر است

آسمان دود و زمین، مانند کوه آذر است

جسم هفتاد و دو ثارالله، بر روی زمین

برفراز نیزه، چون خورشید تابان یک سر است

ماه زهرا، می درخشد بر فراز نیزه ها

یا که خورشید است و یک نی از زمین بالاتر است

غرق خون، پیراهن یک سیزده ساله پسر

شعلهٔ آتش، بلند از دامن یک دختر است

یک جوان، گردیده جسمش، چاک چاک و ریزریز

وای بر من، وای بر من، این جوان، پیغمبر است

نه خدایا این محمّد نیست، من نشناختم

این امید یوسف زهرا، علیّ اکبر است

غنچه ای بینم به روی شانۀ خون خدا

غنچۀ نشکفته ای، کز باغ گل، زیباتر است

از گل لبخند و از خون گلویش یافتم

مهر طومار حسین است این علی اصغر است

از کنار علقمه آید صدای فاطمه

در غم عباس خود،

گریان به جای مادر است

شاخهٔ یاسی، در این صحرا شده نقش زمین

دست عباس است این یا دست های حیدر است

یکطرف، بینم دو دختر، خفته زیر خارها

آن شبیه زینب، این زهرای از پا تا سر است

ای جوانان بهشتی، رو در این صحرا کنید

جان به کف یاری کنید، آقایتان بی یاور است

حر،علی، عباس، عبدالله، وهب، قاسم، حبیب

حنجر مولایتان لب تشنه، زیر خنجر است

لاله ها در خاک برگردید یا پرپر شوید

لاله های فاطمه، هم غرقه خون، هم پرپر است

در کنار قتلگه با هم زنی را می زنند

این همان دخت علی، ناموس حیّ داور است

نیزه ای در دست خولی، خنجری در دست شمر

یک بدن افتاده، دورش یک بیابان لشکر است

خون زند فوّاره از زخم بریده حنجری

روی هر زخمش، نشان بوسه یک خواهر است

میثم انصافت کجا رفته است بس کن، لال شو

هر کلامت بر دل زهرا، شراری دیگر است

سیاه، چهرهٔ خورشید و تیره ملک خداست

سیاه، چهرهٔ خورشید و تیره ملک خداست

چه روی داده مگر روز محشر کبراست؟

چه روی داده که قرآن فتاده در یم خون؟

چه روی داده که خورشید نوک نی پیداست؟

چه روی داده که خلق و خدا عزا دارند؟

چه روی داده که ملک وجود، غرق عزاست؟

چه روی داده که بینم ز خونِ خون خدا

خضاب، موی رسول است و گیسوی زهراست؟

چه روی داده که یک نیم روز از دم تیغ

به یک منا سر هفتاد و دو ذبیح، جداست؟

نگه کنید خدا را که روی هر سنگی

نوشته با خط خون: روز، روز عاشوراست

نگه کنید که خون خدا بود جاری

ز حنجری که پر از بوسۀ رسول خداست

نگه کنید به قرآن سینۀ احمد

که آیه آیه ز شمشیر و تیغ و تیر جفاست

میان قلزم خون سینه ای شده پامال

که نقطه نقطه بر آن جای نیزۀ اعداست

سری که از سر نی چشم دوخته به حرم

سر مقدس خونین سیدالشهداست

کنار علقمه با خون، به دست و مشک و علم

نوشته: این بدن پاره پارۀ سقاست

به زیر کعب نی و تازیانه دخترکی

به دیده اشک و به لب هاش بانگ یا ابتاست

گلوگرفته، نفس خسته، زیر لب گوید

عمو کجاست؟ برادرکجاست؟ عمه کجاست؟

به یاد خون گلوی حسین تا صف حشر

نه کربلا که جهان وجود، کرب وبلاست

روان به خیمه شده ذوالجناح بی صاحب

صدای شیههٔ او واحسین و واویلاست

نه تا قیام قیامت، پس از قیامت هم

همیشه پرچم خونین کربلا برپاست

چهارده صده، «میثم!» گذشته است و هنوز

شرار دامن طفل حسین در دل ماست

کوفیان! من پسر فاطمه؛ مصباح هدایم

کوفیان! من پسر فاطمه؛ مصباح هدایم

پسر خون خدا، خون خدا، خون خدایم

گهر بحر نبوت، ثمر نخل ولایت

سومین حجت و پنجم نفر از آل کسایم

روح ریحان نبی، نجل علی یوسف زهرا

پای تاسر همه قرآن

رسول دوسرایم

شرر قهر خدا سرزند از آتش خشمم

رحمت واسعهٔ حق، نفس روح فزایم

خلق ناگشته جهان، دور سرم گشته شهادت

خوانده اند از شب میلاد، امام شهدایم

صاحب سِر هوالحق و هوالحی و هوالهو

عبدم و آینهٔ غیب خداوند نمایم

کعبه و حجر و حطیم و حرم و ذکر و طوافم

نیت و رکن و مقام و حجر و سعی و صفایم

بوده هر روز، نبی زائر اعضای وجودم

بر سراپای، زده بوسه به هر صبح و مسایم

چه سراسر بگذارید به خاک قدمم رو

چه بِبُرّید در این دشت بلا سر ز قفایم

به لب آب، لب تشنه بِبُرّید سرم را

که به خون، زنگ ز آیینهٔ قرآن بزدایم

من به خود نامدم ای قوم، در این وادی سوزان

نه مگر اینکه شما نامه نوشتید بیایم؟

عجبا! ماه حرام است و حلال آمده خونم

به چه تقصیر خدا را چه بود جرم و خطایم؟

به سویم راه نگیرید که من رهبر دینم

به رویم آب نبندید که مهمان شمایم

عهد و پیمان من و دوست همین بود از اول

که به شمشیر شما سینهٔ خود را بگشایم

گشته هر زخم تنم یک گل لبخند به پیکر

بشتابید که من عاشق شمشیر بلایم

اگر از چرخ بریزد به سرم شعلهٔ آتش

یا ببارد به تن از چارطرف تیر جفایم

اگر از سمّ ستوران شکند سینه و پشتم

وگر از تیر، بدن بال درآرد چو همایم

اگر از

نیزه شکافید دلم را، گلویم را

آن چنانی که زند خون گلو موج ز نایم

اگر از حنجر ببریده به دروازهٔ کوفه

بشنود از سر نی زینب مظلومه صدایم

ندهم دست به دشمن ندهم دست به دشمن

گر دوصد بار کنید از دم شمشیر، فدایم

پرورش یافتهٔ دامن زهرای بتولم

مرگ، خوش تر بود از بیعت فرزند زنایم

من و ذلت، من و خفت، من و خاری، من و خذلان؟

شرفم گفته که رخ جز به در دوست نسایم

به خدا خم نشوم خم نشوم پیش ستمگر

به خدا غیر خدا غیر خدا را نستایم

بگذارید که لب تشنه شوم فانی فی الله

بگذارید شود خون گلو آب بقایم

بگذارید که زینب بدنم را نشناسد

بگذارید بگریند عزیزان به عزایم

بگذارید زند زخم تنم خنده به شمشیر

بگذارید که تا حشر بگریند برایم

گرچه فریاد کشیدم، نرسیدید به دادم

همه دانید که من دادرس روز جزایم

جگر سوخته و اشک روان دادمش آری

تا که «میثم» برساند به همه خلق، ندایم

کیست این پای کشیده...

بند اول

کیست این پای کشیده ز همه هست و گرفته سر و جان را به سر دست و به جانان شده پا بست و ز صهبای وصال آمده سرمست و گذشته ز تن و جان و سر و افسر دخت و پسر و همسر و هفتاد و دو یار و نفسش سوخته از سوز عطش حنجره اش خشک و دلش آتش و چشمش شده دریا و نگه دوخته بر نیزه

و شمشـیر سـراپا شده از چار طرف پیکر پاکش سپر تیر و پیامش همه تهلیل و کلامش همه تکبیر به مرآت جمالش شده تفسیر کتاب الله اکبر به گمانم که خداوند بود پیش رو و پشت سـرش خیل رسولان مکرم سـپهش یوسف و یعقوب و مسـیحا و کلیم است و ذبیح است و خلیل الله و آدم به سرش سایه پیغمبر اسلام و یمینش ملک آب و یسارش ملک خاک و مطیعش ملک نار و مریـدش ملـک بـاد زننـد از جگر سوخته فریـاد که ای بر تو سـلام از طرف خلق و خـدا باد بـده اذن که یک لحظه بگیریـم و ببندیم بکوبیم و بسوزیم سر و جان و تن این قوم دغا را.

بند دوم

پاسـخ از آن دو لب خشک و از آن حنجره سوخته آمد که الا ای همه عالم هستی ملک و جن و بشـر ای همه پیغامبران بر سـر تسـلیم بمانید به ذات احد خالق دادار به پیغمبر مختار به پیشانی خونین علی حیدر کرار به قرآن و به قدر و شـرف عترت اطهار به خون دل انصار به ایمان علی اکبر و لبخند علی اصـغر و چشم و سـر و دست و جگر تشـنه عباس علمدار مبادا که کسی پرده شود بین من و یار که از صبح ازل بوده چنین عهد من و حضرت دادار که سازم سر و جان را سپر تیغ شرر بار و به هر عضو تنم زخم روی زخم رسد از لبه تیغ و سر نیزه این قوم ستمکار و تنم چون ورق پاره قرآن ز سم اسب

شود پاره دگر بار و سرم بر سر نی راه سپارد سوی دلدار برد خصم ستمگر سر و سامان مرا بر سر بازار در آن حال کنم بر سر نی شکر خدا را.

بند سوم

پس از آن گفت و شنود آن شه ابرار ندا داد در آن عرصه پیکار به آن لشکر خونخوار که از قوم ستمکار منم حجت دادار منم آن که به هر عضو تنم بوسه زده احمد مختار اگر اهل نمازید بدانید که ما روح نمازیم اگر اهل دعایید بدانید که ما جان دعاییم اگر عبد خدایید بدانید که ما وجه خداییم خدا را به چه تقصیر ستادید و کشیدید به قتلم زره کینه و تزویر همه نیزه و شمشیر نمودید رخم را هدف سنگ و دلم را هدف تیر چه رو داده که با ختم رسل یکسره پیوند گسستید و چنین عهد شکستید همین آب که بر وحش و طیور و به همه خلق مباح است به روی پسر فاطمه بستید در این ماه که ممنوع قتال است چه رو داده که خون من مظلوم حلال است چرا خیل جوانان مرا یکسره کشتید و به شش ماهه من رحم نکردید زدید از ره بیداد به حلقوم علی اصغر من تیر جفا را.

بند چهارم

صد افسوس که در پاسخ ریحانه پیغمبر اسلام زبان را ز ره کینه گشودند به دشنام که یکباره همان مظهر خشم ازلی وارث شمشیر علی نعره کشید از جگر و تیغ کشید از کمر و کرد سر و جان سپر و ریخت به هم

بحر و بر و کرد چنان حمله بر آن قوم که در خاطره ها گشت عیان خندق و بدر و احد و خیبر و احزاب که دیده است که یک فرد لب تشنه که هفتاد و دو داغش به جگر مانده کند حمله به یک لشکر و لشکر بگریزند به صحرا و بیابان و در و دره و کوه و کمر از تندر خشمش ملک الموت گرفته به کف انگشت تحیر که حسین است و یا کرده خدا حمله بر این قوم ستمکار زهی تیغ و زهی دست و زهی عزم و زهی غیرت و ایثار که یک فوج سپه در کف یک فرد شده سخت گرفتار بیایید و ببیند حسین است که می رزمد و می تازد و از خشم جهانگیر و شرار دم شمشیر و ز فریاد خروشنده تکبیر به هم ریخته اوضاع زمین را و سما را.

بند پنجم

اگر پیرو میثاق خداوند نمی بود به یک حمله آن حجت دادار نمی ماند به جا یک تن از آن لشکر خونخوار به تسلیم خدا بازوی او ماند ز پیکار که آن قوم ستمکار به او حمله نمودند به شمشیر شرر بار یکی زد به جبین سنگ و یکی بر جگرش نیزه یکی بر دهنش تیر و یکی فرق ورا کرد جدا از دم شمشیر فلک آتش توفنده شد و سخت برافروخت ملک بال و پرش سوخت قدر ریخت به سر خاک و گریبان قضا چون جگر خواجه لولاک شد از پنجه غم چاک و رسولان همه فریاد کشیدند و به تن جامه دریدند و به دندان

جگر از خشم گزیدند و ندا از طرف خالق دادار شنیدند که ای عالم ایجاد همه هست خدا نقش زمین شد سر پیغمبر و زهرا و علی باد سلامت که شد از عرشه زین نقش زمین شمس امامت به خدا وجه خدا در یم خون کرد اقامت همه صحراست پر از گرگ و زنند از همه سو بر بدنش چنگ یکی نیزه فرو کرده به قلب و دگری دامن خود کرده پر از سنگ سنان رفته فرو در گلو و راه نفس بسته بر او تنگ الا خیل ملایک نگذارید که زهرا برود جانب گودال و ببیند که حسینش زده چون بسمل بی بال پر و بال و به پرواز در آورده ز لب های به خون شسته خود روح دعا را.

بند ششم

هوا تیره و تار است زمین قله نار است فلک صاعقه بار است و شده چشمه خورشید پر از دود و در آن وادی خون گم شده یک مرکب بی صاحب و فریاد زند زینب و بالای بلندی نگهش جانب میدان و در آن سوز و در آن حال به تعجیل رود شمر ستمگر سوی گودال زده دامن خود بر کمر و در کف او خنجر و رو در روی او بر سر و بر سینه زنان فاطمه اطهر و جبریل امین و حسن و حیدر کرار بیایید و بسوزید و بنالید و ببینید که با چکمه زند شمر ستمگر زره کینه بر آن سینه که انداخته گل از اثر بوسه پیغمبر اسلام الا خیل ملک فوج رسل خویش به مقتل برسانید که خنجر ز

کف شمر ستمگر بستانید خدایا چه شده دم به دم از جانب گودال رسد ناله ای وای حسین وای حسینا به خدا خون زده فواره از آن حنجر صد پاره و قاتل به سر دست گرفته است سری را که شبیه است به پیغمبر و خونش چکد از حنجر رویش به روی مادر و چشمش به سوی خواهر و گردیده عیان واقعه محشر و دیدند سر نیزه همه شمس و ضحا را.

حضرت رقیه

امشب به دامن من خورشید آرمیده

امشب به دامن من خورشید آرمیده

یا ماه آسمان ها در کلبه ام دمیده

دختر همیشه جایش آغوش گرم باباست

کس روی دست دختر رأس پدر ندیده

از دل، چراغ گیرم از اشک، گل فشان

از زلف، مشک ریزم بابا زره رسیده

از بس که چون بزرگان بار فراق بردم

در سن خُردسالی سرو قدم خمیده

بابا چه شد که امشب با سر به ما زدی سر

جسمت کدام نقطه در خاک و خون طپیده؟

هم کتف من سیاه است، هم روی من کبود است

هم فرق من شکسته، هم گوش من دریده

داغم به دل نشسته آهم زسر گذشته

چشمم براه مانده اشکم به رخ چکیده

از بس پیاده رفتم پایم زراه مانده

از بس گرسنه خفتم رنگ زرخ پریده

تو رفع تشنگی کن از اشک دیدهٔ من

من بوسه می ستانم از حنجر بریده

انگشت های عمّه بگرفته نقش گُلزخم

از بس نشسته و خار، از پای من کشیده

جسمم رود شبانه در

خاک مخفیانه

یاد آورد ززهرا (سلام الله علیه) دفن من شهیده

خفتم خموش و دادم بر بیت بیت (میثم)

صد محنت نگفته صد راز ناشنیده

امشب که با تو انس به ویران گرفته ام

امشب که با تو انس به ویران گرفته ام

ویرانه را به جای گلستان گرفته ام

امشب شب مبارک قدر است و من تو را

بر روی دست خویش چو قرآن گرفته ام

پاداش تشنه کامی و اجر گرسنگی

گل بوسه ایست کز لب عطشان گرفته ام

از بس که پابرهنه به صحرا دویده ام

یک باغ گل زخار مغیلان گرفته ام

از میزبانی ام خجلم سفره ام تهی ست

نان نیست جان زمقدم مهمان گرفته ام

زهرا به چادرش زعلی (علیه السلام) می گرفت رو

من از تو رو به موی پریشان گرفته ام

من بلبل حسینم و افتادم از نوا

چون جغد، آشیانه به ویران گرفته ام

بر داغدیده شاخهٔ گل هدیه می برند

من جای گل، سرِ تو به دامان گرفته ام

(میثم) مدار خوف زموج بلا که من

دست تو را به دامن طوفان گرفته ام

ای چراغ شب شهادت من

ای چراغ شب شهادت من

ای تماشای تو عبادت من

جان من! باز بر لب آمده ای

آفتابا! چرا شب آمده ای

ای امید دل شکسته ی من

ای دوای درون خسته ی من

گلوی پاره پاره آوردی

عوض گوشواره آوردی

نفسم هُرم آتش تب توست

جای چوب که بر روی لب توست؟

نگهت قطره قطره آبم کرد

لب خشکیده ات کبابم کرد

که به قلب رقیّه چنگ زده؟

که به پیشانی تو سنگ زده؟

سیلی از قاتلت اگر

خوردم

ارث مادر به کودکی بردم

تنم از تازیانه آزردند

چادر خاکی مرا بردند

آفتاب رخم عیان گردید

در دو پوشش رویم نهان گردید

ابر سیلی به رخ حجابم شد

خون فرق سرم نقابم شد

شامیان بی مروّت و پستند

ده نفر را به ریسمان بستند

همه را با شتاب می بردند

سوی بزم شراب می بردند

من که کوچکتر از همه بودم

راه با دست بسته پیمودم

نفسم در شماره می افتاد

در وجودم شراره می افتاد

بارها بین ره زمین خوردم

عمّه ام گر نبود می مردم

تا به من خصم حمله ور می شد

عمّه می آمد و سپر می شد

بس که عمّه مدافع همه شد

پای تا سر شبیه فاطمه شد

ای دُرّ یگانه ی ولایت

ای دُرّ یگانه ی ولایت

محبوبه ی خانه ی ولایت

ای گنج حسین در خرابه

پیوسته به گریه و انابه

ای فاطمه را سرور سینه

زهرای سه ساله در مدینه

خورشید به سایه ی نگاهت

آغوش حسین جایگاهت

در سنّ صِغر بزرگ بانو

عصمت زده پیش پات زانو

تو سوره ی کوثر حسینین

آیینه ی مادر حسینی

بین اُسرا امیر اسلام

از سوی پدر سفیر اسلام

یادآور فاطمه قنوتت

فریاد حسین در سکوتت

فریاد خدا خدا خدایت

جوشیده زاشک بی صدایت

دل ها به محبّت تو پابست

قرآن حسین بر سر دست

نازک بدنت

پر از نشانه

از بوسه ی گرم تازیانه

از خون سرت زضربت سنگ

گیسوی مقدّت شده رنگ

تو عطر بهشت کربلایی

در شامی و کعبه ی ولایی

تو بود و نبود اهل بیتی

تو یاس کبود اهل بیتی

روی تو حسین را صحیفه

آزرده زسیلی سقیفه

بر فرق تو ریخت ای گل پاک

خاکستر و سنگ و خار و خاشاک

ای رأس عمو چراغ راهت

کرده زفراز نی نگاهت

ای ماه به خاک آرمیده

برخیز ستاره ات دمیده

چشمی بگشا که دلبر آمد

برخیز که یار، با سر آمد

ای چشم حسین، روی حق بین

خورشید به دامن طبق بین

بر دیدن روی یار امشب

رو پوش بزن کنار امشب

دوران غمت به سر رسیده

گم گشته ات از سفر رسیده

تو لالهو باغبانت این است

تو ماهی و آسمانت این است

این است که ظهر روز عاشورا

با گریه شد از تو کم کمک دور

این است که بر تو تاب می داد

از اشگ دو دیده آب می داد

این است که با دلی پر از درد

بر عمّه سفارش تو را کرد

این است که زیر چوب دیدی

قرآن زدهان او شنیدی

این هستی توست در برش گیر

گل بوسه زروی انورش گیر

بگشوده دو چشم خود به سویت

با گریه نگه کند به سویت

من داغ گل مدینه دارم

آتش به درون

سینه دارم

جان را شرری زناله کردم

دل را حرم سه ساله کردم

در ماتم او سیاه پوشم

پیچیده صدای او به گوشم

آن طفل یتیم داغ دیده

گوید به سر زتن بریده

کای مهر سحر طلوع کرده!

مه پیش رخت خضوع کرده

قربان دو چشم نیم بازت

خاموشی و اشگ جان گدازت

این اشک دو دیده ات مرا کشت

رگ های بریده ات مرا کشت

شب از سفر آمدی پدر جان

وقت سحر آمدی پدر جان

گردیده به جای گوشواره

سوغات تو حلق پاره پاره

کی جسم تو را به خون کشیده؟

رگ های گلوت را بریده

گیرم که لبت زچوب خستند

دندان تو را چرا شکستند

چشم تر و کام خشک داری

از خاک تنور مُشک داری

قرآن و خدنگ، وای بر من

پیشانی و سنگ وای بر من

خجلت زده از تو و عمویم

از آب، دگر سخن نگویم

القصّه در آن سیاهی شب

سر بود و رقیّه بود زینب

بر عمّه وفای خود نشان داد

لب بر لب شه نهاد و جان داد

خاموش چراغ انجمن شد

پیراهن کهنه اش کفن شد

این جا محیط سوز و اشک و آه و ناله است

این جا محیط سوز و اشک و آه و ناله است

این جا زیارتگاه زهرای سه ساله است

این جا دمشقی ها گلی پژمرده دارند

در زیر گل مهمان سیلی خورده دارند

این جا دل شب کودکی هجران کشیده

گلبوسه بگرفته زرگ های بریده

این جا بهشت دسته گل های مدینه است

این جا عبادتگاه کلثوم و سکینه است

این جا زیارتگاه جبریل امین است

این جا عبادتگاه زین العابدین (علیه السلام) است

این جا زچشم خود گلاب افشانده زینب

این جا نماز شب نشسته خوانده زینب

این جا به خاکش هر وجب دردی نهفته

این جا سه ساله دختری بی شام خفته

ای جا نخفته بیدار رقیّه

این جا حسین (علیه السلام) آمد به دیدار رقیه

ای جا قضا بر دفتر هجران ورق زد

این جا رقیّه پرده یک سو از طبق زد

این جا دو عاشق بر وصال هم رسیدند

لب های خشک یکدگر را می مکیدند

این جا همای فاطمه پر باز کرده

این جا کبوتر از قفس پرواز کرده

این جا شرار از دامن افلاک می ریخت

زینب بر اندام رقیّه خاک می ریخت

ای دوستان، زهرای کوچک خفته این جا

یک زینب کبرای کوچک خفته این جا

در گوشهٔ ویرانه باغ گل که دیده

در خوابگاه جغدها بلبل که دیده

ای آل عصمت روی نیلی را ببوئید

با اشک زینب جای سیلی را بشوئید

خون جگر بر غربت بلبل بریزید

از پارهٔ دل بر مزارش گل بریزید

ای مانده بر دل هایتان بغض ترانه

کی دیده بلبل را به زیر تازیانه؟

فریاد و درد و اشک تنهائی است این جا

وصل دو دلداده، تماشائی است این جا

بلبل بخاک افتاده و گل در کنارش

یار اینچنین باید رسد بر وصل یارش

تا حشر، از این غم دل (میثم) بسوزد

تنها نه میثم عالم و آدم بسوزد

اینجا محیط سوز و اشگ و آه و ناله است

اینجا محیط سوز و اشگ و آه و ناله است

اینجا زیارتگاه زهرای سه ساله است

اینجا دمشقی ها گلی پژمرده دارند

در زیر گِل مهمان سیلی خورده دارند

اینجا دل شب کودکی هجران کشیده

گلبوسه بگرفته ز رگهای بریده

اینجا بهشت دسته گلهای مدینه است

اینجا عبادتگاه کلثوم و سکینه است

اینجا زیارتگاه جبریل امین است

اینجا عبادتگاه زین العابدین است

اینجا ز چشم خود گلاب افشانده زینب

اینجا نماز شب نشسته خوانده زینب

اینجا به خاکش هر وجب دردی نهفته

اینجا سه ساله دختری بی شام خفته

اینجا قضا بر دفتر هجران ورق زد

اینجا رقیّه پرده یکسو از طبق زد

اینجا دو عاشق بر وصال هم رسیدند

لبهای خشک یکدیگر را می مکیدند

اینجا همای فاطمه پر باز کرده

اینجا کبوتر از قفس پرواز کرده

اینجا شرار از دامن افلاک می ریخت

زینب بر اندام رقیّه خاک می ریخت

ای دوستان زهرای کوچک خفته اینجا

یک زینب کبرای کوچک خفته اینجا

در گوشه ویرانه باغ گل که دیده

در خوابگاه جغدها بلبل که دیده

ای آل عصمت روی نیلی را بشوئید

با اشگ زینب جای سیلی را بشوئید

خون جگر بر غربت بلبل بریزید

از پارهٔ دل

بر مزارش گل بریزید

ای مانده بر دلهایتان بغض ترانه

کی دیده بلبل را به زیر تازیانه

فریاد و درد و اشگ تنهائی است اینجا

وصل دو دلداده تماشائی است اینجا

بلبل بخاک افتاده و گل در کنارش

یار اینچنین باید رسد بر وصل یارش

تا حشر از این غم دل «میثم» بسوزد

تنها نه میثم عالم و آدم بسوزد

اینجا مزار فاطمه کوچک خداست

اینجا مزار فاطمه کوچک خداست

ریحانه ای ز گلشن سرسبز ابتداست

یک کعبه ملائکه الله در زمین

یک سوره مبارکه نور در سماست

باب الحوائجی است که همچون عموی خویش

پیوسته خلق را به درش روی التجاست

در سن کودکی است علمدار شهر شام

همچون عموی خود که علمدار کربلاست

گنجی است در خرابه و ماهی است در زمین

نوری است بین ظلمت و طوری به قلب ماست

مجموعه فضائل زهرا به کودکی

منظومه اسارت و محبوبه خداست

خاک خرابه اش که بوَد تربت حسین

چون خاک کربلا به همه دردها دواست

قرآن کوچکی به روی دست اهل بیت

آیات وحی اش از اثرِ کعبِ نیزه هاست

ذکر خدا تمام نفس های خسته اش

سر تا قدم شراره فریاد بی صداست

تنها نه جان و تن پدر و مادرم فداش

این نازدانه دختر ناموس کبریاست

هم سنگر شهیده زهرا و زینبیْن

آیینه حسین و حسن، قلب مرتضاست

مانند

تحت قبه مولایمان حسین

حاجات جن و انس در این آستان رواست

هر نازدانه را به سر دست لاله ایست

او را به روی دست، سرِ از بدن جداست

دانی چرا چو فاطمه شب زیر خاک رفت

میراث این سه ساله غمِ دختِ مصطفاست

این ماه پاره، پارۀ ماهی است از حسین .

این سوره مبارکِ «و الشمس والضحی»ست

حاجت از او بخواه که باب الحوائج است

مشکل بر او بیار که دستش گره گشاست

یاس کبود آل نبی، پای تا به سر

آیینه دار فاطمه از فرق تا به پاست

او یک فرشته و به رخش جای دست دیو

یا یک ملک که گوشه ویرانه اش سراست

می کرد زیر لب، دل شب از خود این سؤال:

بابا چه شد؟ برادر من کو؟ عمو کجاست؟

اطراف قبر کوچک این دختر حسین

سوز درون، اشک بصر بهترین دعاست

با آنکه در خرابه غریبانه داد جان

ملک خدا به یاد غمش محفلِ عزاست

با اشک، روی سنگ مزارش نوشته اند

بر برگ یاس سوخته سیلی زدن خطاست

اینجا مزار کوثر دخت پیمبر است

اینجا مزار کوثر دخت پیمبر است

یا تربت مقدس زهرای دیگر است؟

طوف حریم کوچک اوکن که زائرش

با زائر حسین، شریک و برابر است

این چارساله بهر چهل ساله ها مراد

این آن یتیمه ایست که بر خلق، مادر است

این داغ دیده بر جگرش داغ روی داغ

این نازدانه

وارث گل های پرپر است

قرآن روی دست حسین است و زینبین

جایش به روی سینهٔ عباس و اکبر است

با دست بسته از همه عالم گره گشا

با پای خسته اش به همه خلق، رهبر است

روی کبود، بوسه گه هرشب حسین

لب های خشک، آب حیات برادر است

با اشک دیده حامل پیغام هر شهید

با سن کم شفیعهٔ فردای محشر است

در زیر تازیانهٔ دشمن یکی نگفت

این نازدانه پارهٔ قلب پیمبر است

پیراهن سیاه اسیریش بر بدن

آیینه دار چادر زهرای اطهر است

یک دختر سه ساله و یک کربلا بلا

غم های بی شمارهٔ او فوق باور است

این نازدانه باب حسین است در دمشق

«میثم»همیشه چشم امیدش بر این در است

باز جغد غم به قلبم خانه کرد

باز جغد غم به قلبم خانه کرد

مرغ جانم یاد از ویرانه کرد

داد بر گل های گلزار بهشت

جای در ویرانه دست سرنوشت

بود در جمع اسیران دختری

آسمان معرفت را اختری

از قدوم آل عصمت آن زمین

شد زیارتگاه جبریل امین

بود در جمع اسیران دختری

کوثر ختم رسل را گوهری

غنچه ای مانند گل پرپر شده

شاخۀ یاسی که نیلوفر شده

روی گردآوده، ماهی دلگشا

دست های بسته اش مشگل گشا

کودکی نه باب حاجات همه

دختری نه یک مدینه فاطمه

گیسوی او آسمان را تار و پود

صورت او زرد و گلگون و کبود

دامنش توحید را تفسیر بود

پاک، مثل آیۀ تطهیر بود

از خم گیسوی در هم ریخته

گرد غم بر فرق عالم ریخته

در مدینه صورتی چون یاس داشت

جا به روی شانهٔ عباس داشت

رخ گل زهرا نمای اهل بیت

غرق بوسه در گلبوسه های اهلبیت

شکر از لب های شیرینش خجل

شانه از گیسوی خونینش خجل

دیدگانش داده در شام خراب

لاله های وحی را با اشک، آب

در فراق باب هر شب سوخته

الله الله مثل زینب سوخته

شامیان سنگدل سنگش زدند

بر دل از زخم زبان چنگش زدند

شب که او بیدار و عالم خواب بود

جان به کف در انتظار باب بود

خفت یک شب گوشهٔ شام خراب

بلکه ماه خویش را بیند به خواب

آسمان انگشت حیرت بر دهن

کز چه رفته خواب این شیرین سخن

کار عاشق جز فغان و آه نیست

خواب را در چشم عاشق راه نیست

غافل از آن کاوزده خود را به خواب

تا مگر در خواب بیند روی باب

پای تا سر طالب دیدار بود

دیده اش خواب و دلش بیدار بود

دید خوابش بخت بیدار آمده

گوشه ویرانه دلدار آمده

بر روی خونین بابا رو گذاشت

لب به لب های کبود او گذاشت

ریخت دُر از دیده، گوهر از دهن

با پدر گردید سر گرم سخن

کای پدر امشب به ویران سر زدی

جان بابا بر یتیمان سر زدی

وای وای از لحظه های انتظار

سخت تر

بود انتظار از احتضار

آنچه را در خواب شیرین خواست، دید

درد دل ها گفت و پاسخ ها شنید

ای پدر دانی چه آمد بر سرم؟

من سر نی با تو بودم دخترم

تو زحنجر خویش آبم کرده ای

تو زاشک خود کبابم کرده ای!

تو زنی بر من نگاه انداختی!

تو مرا دیدی ولی نشناختی!

تو کجا بودی که بی ما بوده ای!

تو چرا اینگونه خاک آلوده ای!

تو چرا بی اکبرت برگشته ای؟

تو چرا چون لاله پرپر گشته ای؟

بی تو دنیا بهر من غمخانه بود؟

وعدهٔ دیدار ما ویرانه بود؟

هیچ می پرسی که با ما چون شده؟

هیچ می دانی که قلبم خون شده

تو برایم از علی اصغر بگو

تو به من از عمهٔ و خواهر بگو

من تو را گم کردم اندر کربلا

من تو را می دیدم از طشت طلا

من تو را چون روح گیرم در برم

من تو را امشب به همرت می برم

کاش طفل خورد سالت مرده بود

کاش بابایت به همره برده بود

من چهل منزل صدایت کرده ام

من به نوک نی دعایت کرده ام

ناگهان در بین آن گفت و شنود

چشم از آن رویای شیرین برگشود

دید شام است و شب و ویرانه اش

گشت گم، شمع و گل و پروانه اش

روح او در هر نفس پرواز کرد

باغبان را در قفس آواز کرد

گشت با سوزش چراغ اهلبیت

تازه شدیکباره داغ اهلبیت

شور عاشورا به پا کردند بار

شام را کرب و بلا کردند باز

لطمه بر رخسار نیلی می زدند

جای سیلی باز سیلی می زدند

شام شد دریائی از جوش و خروش

تا یزید پست مست، آمد به هوش

واقف از رؤیای آن دردانه شد

مست بود و بیشتر دیوانه شد

تا زند بر مصحف عمرش ورق

گفت بگذارید سر را در طبق

بلبل این جا تا گلش را بنگرد

همره گل روحش از تن می پرد

بحرطویل حضرت روقیه

بند اوّل

کیستم من دُر دریای کرامت، ثمر نخل امامت، گل گلزار

حسینم، دل و دلدار حسینم، همه شب تا به سحر عاشق بیدار

حسینم، سر و جان بر کف و پیوسته خریدار حسینم، سپهم

اشک و علم ناله و در شام علمدار حسینم، سند اصل اسارت

که درخشیده به طومار حسینم، منم آن کودک رزمنده که

بین اسرا یار حسینم، منم آن گنج که در دامن ویرانه یگانه

دُر شهوار حسینم، به خدا عمه ساداتم و در شام بلا مثل

عمو قبله حاجاتم و سر تا به قدم آینه ام وجه امام شهدا را.

بند دوّم

روز عاشور که در خیمه پدر از من مظلومه جدا شد، به

رخم بوسه زد و اشک فشان رو به سوی معرکه کرب و بلا

شد، سر و جان و تن پاکش همه تقدیم خدا شد، به ره

دوست

فدا شد، حرم الله پر از لشکر دشمن شد و چون

طایر بی بال پریدم، گلویم تشنه و با پای پیاده به روی

خار دویدم، شرر از پیرهنم شعله کشید و ز جگر آه کشیدم

که سواری به سویم تاخت و با کعب سنان بر کمرم زد، به

زمین خوردم و خواندم ز دل خسته خدا را.

بند سوّم

شب شد و عمه مرا برد، سوی خیمه و فردا به سوی کوفه سفر

کردم و از کوفه سوی شام بلا آمدم و در وسط ره چه بلاها

به سرم آمد و یک شب ز روی ناقه زمین خوردم و زهرا بغلم

کرد و سرم بود روی دامن آن بانوی عصمت به دلم شعله آهی

که عیان گشت سیاهی و ندانم به چه جرم و چه گناهی به

جراحات جگر زخم زبانش نمکم زد، دل شب در بغل حضرت

زهرا کتکم زد، پس از آن دست مرا بست و پیاده به سوی قافله

آورد، چه بهتر که نگویم غم دروازه شام و کف و خاکستر و سنگ

لب بام و ستم اهل جفا را.

بند چهارم

همه شب خون به دل و موج بلا ساحل ما شد که همین گوشه

ویرانه سرا منزل ما شد، چه بگویم که چه دیدم، چه کشیدم،

همه شب دم به دم از خواب پریدم، پس از آن زخم زبان ها که

شنیدم، چه شبی بود که در خواب جمال پسر فاطمه دیدم،

چو یکی طایر روح از قفس جسم پریدم،

به لبش بوسه زدم دور

سرش گشتم و از شوق به تن جامه دریدم، دو لبم روی لبش

بود که ناگاه در آن نیمه شب از خواب پریدم، زدم آتش

ز شرار جگرم قلب تمام اُسرا را.

بند پنجم

اشک در دیده و خون در جگر و آه به دل، سوز به جان،

ناله به لب، سینه پر از شعله فریاد، زدم داد که عمه پدرم

کو؟ بگو آن کس که روی دامن او بود، سرم کو؟ چه شد

آن ماه که تابید در این کلبه احزان و کشید از ره احسان به

سرم دست نوازش همه از ناله من آه کشیدند و به تن جامه

دریدند که ناگه طبقی را که در آن صورت خورشید عیان

بود نهادند به پیشم که در آن رأس منیر پدرم بود، همان

گمشده قرص قمرم بود، سرشکش به بصر بود و به لب

داشت همی ذکر خدا را.

بند ششم

چه فروزان قمری بود، چه فرخنده سری بود رخ از خون

جبین رنگ، به پیشانی او جای یکی سنگ، لب خشک و

ترک خورده او بود کبود از اثر چوب به اشک و به پریشانی

مویش که نگه کردم و دیدم اثر نیزه و شمشیر به رویش

بغلش کردم و با گریه زدم بوسه به رگ های گلویش نگهش

کردم و دیدم دو لبش در حرکت بود به من گفت عزیز دلم

اینقدر به رخ اشک میفشان و مزن شعله ز اشک بصرت بر

جگرم، آمده ام تا که تو را هم ببرم، از پدر این راز شنیدم ز

دل سوخته یک «یا ابتا» گفتم و پروازکنان سوی جنان رفتم

و دیدم عمو عباس و علی اکبرِ فرخنده لقا را.

بند هفتم

حال در شام بوَد تربتِ من کعبه حاجات، همه خلق به

گرد حرمم گرم مناجات بیایید که اینجاست، پس از تربت

زینب حرم عمه سادات، همانا به کنار حرم کوچک من اشک

فشانید، به یاد رخ نیلی شده ام، روضه بخوانید به جان پدرم

دور مزار من مظلومه بگردید و بدانید که با سن کمم مادر

غمخوار شمایم، نه در این عالم دنیا که به فردای قیامت

به حضور پدرم یار شمایم، همه جا روشنی چشم گهربار شمایم،

همه ریزید چو «میثم» ز غمم اشک که گیرم همه جا دست شما

به کودکی شده سرو قدم نهال خمیده

به کودکی شده سرو قدم نهال خمیده

ز گیسویم زده در شهر شام صبح سفیده

شده است دامن من رحل و رأس پاک تو قرآن

و یا که بر سر دستم شکفته لاله چیده

به کودکی سر پاک پدر به دامن دختر

مصیبتی است که من دیدم و کسی نشنیده

روا بود که به هم دسته گل کنیم تعارف

تو راست خون جبین و مراست اشک دو دیده

سلام بر تو که زخم سرت دوا نپذیرد

درود بر تو که خون دلت ز دیده چکیده

درود بر لب خشکیده ز

چوب کبودت

سلام بر تو و این حنجر بریده بریده

بگو بگو چه کنم تا شوم شبیه تو بابا

تو راست چهره گلگون مراست رنگ پریده

فشار نیزه کجا و دهان تو که مکرر

زبان ختم رسل را به گاهواره مکیده

به جرم آن که شنیده شبیه فاطمه هستم

عدو مرا زده سیلی و عمه آه کشیده

فراز دوش پدر لاله ای چو من نشکفته

به روی خار ستم کودکی چو من ندویده

کدام سینه که از این شرر نسوخته "میثم"

کدام ناله کز این غم به آسمان نرسیده

بیت الاحزان مرا امشب صفا دادی، پدر

بیت الاحزان مرا امشب صفا دادی، پدر

با وصال خویش قلبم را شفا دادی، پدر

ز آتش هجران تو یکشب نه هر سوختم

خوش به من در کودکی درس وفا دادی، پدر

خواستم تا در مدینه وصل ما حاصل شود

حاجتم را گوشه ویران سرا، دادی، پدر

در منای عشق رفتی یا بقربانگاه خون

جان خود را در ره جانان کجا دادی، پدر؟

بر عزاداران خود امشب به ویران سر زدی

اجر نیکوئی به این صاحب عزادادی، پدر

من در آغوش تو هر شب داشتم جا مرحبا

خویش را امشب بدامانم تو جا دادی، پدر

همره خود بر مرا، تا اهل عالم بنگرند

دخترت را نیز در راه خدا دادی، پدر

نظم «میثم» بُرد دل از دوستان و شیعیان

کز کرم او را تو

طبع دلربا دادی، پدر

تا کی زتن درد فراقم جان بگیرد

تا کی زتن درد فراقم جان بگیرد

امشب دعا کن عمر من پایان بگیرد

گیرم وضو از اشک و رویت را ببوسم

آنسان که زهرا بوسه از قرآن بگیرد

با من بگو کی دیده یک طفل سه ساله

رأس پدر را بر روی دامان بگیرد

با من بگو کی دیده یک مرغ بهشتی

چون جغد جا در گوشه ی ویران بگیرد

با من بگو کی دیده طفلی در خرابه

اشک پدر را با لب عطشان بگیرد

با من بگو کی دیده اشک میزبانی

خاکستر و خون از رخ مهمان بگیرد

با من بگو ای جان بابا، با چه جرمی

دشمن هزاران بار از من جان بگیرد

با من بگو کی دیده با رسم تصدق

ریحانه ی زهرا ز مردم نان بگیرد

با من بگو ای جان بابا با چه جرمی

دشمن هزاران بار از من جان بگیرد

دست ار نداری با دوچشم خود دعا کن

زخم دل من از اجل درمان بگیرد

میثم! سزد در ماتمم آنسان بگریی

کز سیل اشکت چرخ را طوفان بگیرد

جبین بر زخم و رخسارت به خون بخشیده زیبایی

جبین بر زخم و رخسارت به خون بخشیده زیبایی

غبار از عارضت شستم، ولی با اشک تنهایی

لبت از تشنگی چون شیشه قلبم ترک خورده

عجب دارم که چشمت باز هم مانده است دریایی

لوای صبر بر دوش و سرشک سرخ در چشمم

کنم جای

عمو بر تو علمداری و سقایی

چراغم دل، غذایم گریه، زلفم فرش و سر مهمان

تعالی الله از این مهمانی و از این پذیرایی

نمی گویم چه شد بر دخترت آنقدر می گویم

که جسمم زینبی گردیده، رویم گشته زهرایی

ببر ای باغبان امشب گل خود را به همراهت

که پامال خزان گردیده در فصل شکوفایی

به خود گفتم طواف آرم به دورت، لیک معذورم

نه چشمم راست بینایی، نه پایم را توانایی

تواناییِّ پایم با دویدن رفت از دستم

نوازش های شمر از دیده ام بگرفته بینایی

زهجرانت نخوابیدم ولی ممنونم از زینب

که بالای سرم با نام تو می گفت لالایی

به روز حشر چون بخشد خدا او را به مولایش

گناه «میثم» و عفو خدا باشد تماشایی

جسمم، ضعیف و روحم، سرگرمِ بالُ بال است

جسمم، ضعیف و روحم، سرگرمِ بالُ بال است

دور فراق، طی شد، امشب، شبِ وصال است

تا یافتم طبق را، دیدم جمال حق را

باید به سجده افتم، این وجه ذوالجلال است

هنگام شب، که دیده، خورشید در خرابه؟

این قرص آفتاب است یا ماه، یا هلال است؟

اکنون که یارم آمد، از ره نگارم آمد

هم ماندنم، حرام است، هم رفتنم، حلال است

افتادم از صدا و سر، مانده روی قلبم

جانم، ز دست رفت و چشمم، بر این جمال است

سر روی سینهٔ من، مانند سورهٔ

نور

تن، از سم ستوران، قرآنِ پایمال است

عمر سه سالهٔ من، کوتاه بود، چون گل

دوران انتظارم، هر دم هزارسال است

هر شب، به خواب دیدم، جان دادنِ خودم را

امشب، شهادت من، نه خواب، نه خیال است

در سنّ خردسالی، مردِ جهاد بودم

این صورت کبود است، زیباترین مدالم

میثم به جان زهرا، بنویس از لب من

من کشته حسینم، این است وصف حالم

حریم قدس مرا جبرییل، دربان است

حریم قدس مرا جبرییل، دربان است

مزار کوچک من قبلهٔ بزرگان است

اگرچه ابر سیاهی ست بر مه رویم

ز اشک دیده مزارم ستاره باران است

ز تازیانه تنم آیه آیه گردیده

چنان که پیکر پاکم شبیه قرآن است

از آن شبی که پدر بهر دیدنم آمد

هنوز دامن ویرانه ام گلستان است

من آن صحیفهٔ خوانای لیلهالقدرم

که همچو فاطمه قدرم همیشه پنهان است

مگر ظهور کند منتقم وگرنه هنوز

رخم کبود بود، گیسویم پریشان است

الا! هماره بگریید بهر غربت من

که چشم حضرت مهدی هنوز گریان است

به اشک من جگر تازیانه خون می شد

یکی نگفت که این دخترك مسلمان است

چهارده صده بگذشته و هنوز مرا

سر بریدهٔ بابا به روی دامان است

شرارهٔ دل «میثم» ز شعلهٔ دل ماست

که نظم او همه چون آتش فروزان است

دخترم! بر تو مگر غیر از خرابه جا نبود؟

دخترم! بر تو مگر غیر از خرابه جا نبود؟

گوشهٔ ویرانه جای بلبل زهرا نبود

جان بابا! خوب شد بر ما یتیمان سر زدی

هیچ کس در گوشهٔ ویران به یاد ما نبود

دخترم! روزی که من در خیمه بوسیدم تو را

ابر سیلی روی خورشید رخت پیدا نبود

جان بابا! هر کجا نام تو را بردم به لب

پاسخم جز کعب نی، جز سیلی اعدا نبود

دخترم! وقتی که دشمن زد تو را زینب چه گفت؟

عمّه آیا در کنارت بود بابا یا نبود

جان بابا! هم مرا، هم عمّه ام را

می زدند

ذرّه ای رحم و مروّت در دل آن ها نبود

دخترم! وقتی عدو می زد تو را بر گو مگو

سیّد سجّاد زین العابدین (علیه السلام) آن جا نبود؟

جان بابا! بود امّا دست هایش بسته بود

کس به جز زنجیر خونین یار آن مولا نبود

دخترم! آن شب که تنها اوفتادی از نفس

مادرم زهرا (سلام الله علیه) مگر با تو در آن صحرا نبود؟

جان بابا! من دویدم زجر هم می زد مرا

آن ستمگر شرمش از پیغمبر و زهرا (سلام الله علیه) نبود

دخترم! من از فراز نی نگاهم بر تو بود

تو چرا چشمت به نوک نیزهٔ اعدا نبود؟

جان بابا! ابر سیلی دیده ام را بسته بود

ورنه یک لحظه دل من غافل از بابا نبود

دخترم! ماشورها بر شعر (میثم) داده ایم

ورنه در آوای او فریاد عاشورا نبود

جان بابا! دست آن افتاده را خواهم گرفت

زآن که او جز مادح و مرثیه خوان ما نبود

در خرابه شام چه گذشت

در خرابه شام چه گذشت

باز جغد غم به قلبم خانه کرد

مرغ جانم یاد از ویرانه کرد

داد بر گل های گلزار بهشت

جای در ویرانه دست سرنوشت

بود در جمع اسیران دختری

آسمان معرفت را اختری

از قدوم آل عصمت آن زمین

شد زیارتگاه جبریل امین

بود در جمع اسیران دختری

کوثر ختم رسل را گوهری

غنچه ای مانند گل پرپر شده

شاخهٔ یاسی که نیلوفر شده

روی گردآوده، ماهی دلگشا

دست های بسته اش مشگل گشا

کودکی نه باب حاجات همه

دختری نه یک مدینه فاطمه

گیسوی او آسمان را تار و پود

صورت او زرد و گلگون و کبود

دامنش توحید را تفسیر بود

پاک، مثل آیهٔ تطهیر بود

از خم گیسوی در هم ریخته

گرد غم بر فرق عالم ریخته

در مدینه صورتی چون یاس داشت

جا به روی شانهٔ عباس داشت

رخ گل زهرا نمای اهل بیت

غرق بوسه در گلبوسه های اهلبیت

شکر از لب های شیرینش خجل

شانه از گیسوی خونینش خجل

دیدگانش داده در شام خراب

لاله های وحی را با اشک، آب

در فراق باب هر شب سوخته

الله الله مثل زینب سوخته

شامیان سنگدل سنگش زدند

بر دل از زخم زبان چنگش زدند

شب که او بیدار و عالم خواب بود

جان به کف در انتظار باب بود

خفت یک شب گوشهٔ شام خراب

بلکه ماه خویش را بیند به خواب

آسمان انگشت حیرت بر دهن

کز چه رفته خواب این شیرین سخن

کار عاشق جز فغان و آه نیست

خواب را در چشم عاشق راه نیست

غافل از آن کاوزده خود را به خواب

تا مگر در خواب بیند روی باب

پای تا سر طالب دیدار بود

دیده اش خواب و دلش بیدار بود

دید خوابش بخت بیدار آمده

گوشه ویرانه دلدار آمده

بر روی خونین

بابا رو گذاشت

لب به لب های کبود او گذاشت

ریخت دُر از دیده، گوهر از دهن

با پدر گردید سر گرم سخن

کای پدر امشب به ویران سر زدی

جان بابا بر یتیمان سر زدی

وای وای از لحظه های انتظار

سخت تر بود انتظار از احتضار

آنچه را در خواب شیرین خواست، دید

درد دل ها گفت و پاسخ ها شنید

ای پدر دانی چه آمد بر سرم؟

من سر نی با تو بودم دخترم

تو زحنجر خویش آبم کرده ای

تو زاشک خود کبابم کرده ای!

تو زنی بر من نگاه انداختی!

تو مرا دیدی ولی نشناختی!

تو کجا بودی که بی ما بوده ای!

تو چرا اینگونه خاک آلوده ای!

تو چرا بی اکبرت برگشته ای؟

تو چرا چون لاله پرپر گشته ای؟

بی تو دنیا بهر من غمخانه بود؟

وعدۀ دیدار ما ویرانه بود؟

هیچ می پرسی که با ما چون شده؟

هیچ می دانی که قلبم خون شده

تو برایم از علی اصغر بگو

تو به من از عمۀ و خواهر بگو

من تو را گم کردم اندر کربلا

من تو را می دیدم از طشت طلا

من تو را چون روح گیرم در برم

من تو را امشب به همرت می برم

کاش طفل خورد سالت مرده بود

کاش بابایت به همره برده بود

من چهل منزل صدایت کرده ام

من به نوک نی دعایت

کرده ام

ناگهان در بین آن گفت و شنود

چشم از آن رویای شیرین برگشود

دید شام است و شب و ویرانه اش

گشت گم، شمع و گل و پروانه اش

روح او در هر نفس پرواز کرد

باغبان را در قفس آواز کرد

گشت با سوزش چراغ اهلبیت

تازه شدیکباره داغ اهلبیت

شور عاشورا به پا کردند بار

شام را کرب و بلا کردند باز

لطمه بر رخسار نیلی می زدند

جای سیلی باز سیلی می زدند

شام شد دریائی از جوش و خروش

تا یزید پست مست، آمد به هوش

واقف از رؤیای آن دردانه شد

مست بود و بیشتر دیوانه شد

تا زند بر مصحف عمرش ورق

گفت بگذارید سر را در طبق

بلبل این جا تا گلش را بنگرد

همره گل روحش از تن می پرد

دریای بی انتهائی است پیمانه ی کوچک من

دریای بی انتهائی است پیمانه ی کوچک من

کوهی است با یک فلک صبر بر شانه ی کوچک من

از زلف خود گسترم فرش و زاشگ شویم زمین را

چون میهمان بزرگی است در خانه ی کوچک من

باید که در این دل شب بر ماه گردون کنم ناز

کامشب شده بزم خورشید کاشانه ی کوچک من

دیشب به رؤیا شنیدم می گفت باب شهیدم

فردا تویی میهانم ریحانه ی کوچک من

من روی نی شمع بودم یک مشت پروانه ی دورم

دیدم که بال و پرش سوخت پروانه ی کوچک من

آخر زجور زمانه مانند زهرا شبانه

در خاک ویرانه شد دفن دُردانه ی کوچک من

من خردسالی غریب ام بر درد جان ها طبیب ام

صد کاروان دل شده گم در لانه ی کوچک من

با شعر جانسوز «میثم» گرید به من چشم عالم

سرمیت کرده جهان را پیمانه ی کوچک من

دنیا چرا جلال تو را در نظر نداشت

دنیا چرا جلال تو را در نظر نداشت

افسوس کز مقام بلندت خبر نداشت

ای مصحفی که چشم خدا بر فراز نی

یکدم زآیه های رخت چشم، بر نداشت

تاریخ غربت علوی در حدیث شام

چون صفحه ی رخت سندی معتبر نداشت

تا شام را مدینه کند قبر کوچکت

از تو حسین، فاطمه ای خوب تر نداشت

غیر از شبی که بود چراغت سر پدر

یک شب خرابه ی تو چراغ سحر نداشت

عمر کم تو در سفر شام شاهد است

مثل تو سیّد الشّهدا هم سفر نداشت

با آنکه ناله ات جگر سنگ را شکافت

آهت به قلب خصم ستمگر اثر نداشت

هر تیر غم که خواست برد حمله بر دلت

جز سینه ی مقدُس زینب سپر نداشت

غیر از تو ای سه ساله بزرگ شام

دنیا چنین سفیر به سنّ صِغر نداشت

بی اشگ تو خرابه فراموش گشته بود

بی آه تو چراغ اسارت شرر نداشت

زینب به شام با همه ی درد و داغ ها

داغی چو داغ ماتم تو بر جگر نداشت

بر قبر بی چراغ تو

تا صبح اشگ ریخت

صورت زروی خاک مزار تو بر نداشت

دُرّ یتیم فاطمه اش رفت زیر خاک

جز اشگ دیده بهر عزایش گهر نداشت

دنیا بدان! که جای کفن آن عزیز جان

جز جامه ی سیاهِ اسارت به بر نداشت

زیبد کند به امّت اسلام مادری

آن کودک خرابه نشین کو پدر نداشت

چون آفتاب سوخت در آغوش آفتاب

چتری به غیر زلف پریشان به سر نداشت

جان داد در خرابه کنار سر پدر

چون طایری که بال زد و بال و پر نداشت

کی دیده یک سه ساله شود فاتح دمشق

دنیا به یاد همه فتح و ظفر نداشت

روی کبود و هجر رخ یار و دفن شب

گویی جز ارث فاطمه ارثی دگر نداشت

از کربلا گرفته الی شام دم به دم

با مرگ رو به رو شد و بیم از خطر نداشت

«میثم» چو این قصیده ی جانسوز می سرود

جز اشگ و آه و سوز دل و چشم تر نداشت

رسید یار من از راه، راه باز کنید

رسید یار من از راه، راه باز کنید

ستاره ها همه بر ماه من نماز کنید

حوائج همه در منظر دو دیده ی اوست

به سوی او همه دست دعا دراز کنید

کشید ناز قدم های میهمان مرا

به آفتاب و به ماه و ستاره ناز کنید

خرابه را همه با زلف خویش فرش کنید

مرا که چهره به خاک است سرفراز کنید

بر آن سرم که گُلم را

به سینه چسبانم

زدست های من امشب طناب باز کنید

شب زیارتی است و خرابه گشته حرم

سلام بر حرم خسرو حجاز کنید

گل خزانم شده همراه باغبانش رفت

زسوز سینه به یادش ترانه ساز کنید

الا تمامی اطفال بی پدر امشب

زدور با حرم این سه ساله راز کنید

زسوز سینه بخوانید «نخل میثم» را

هماره ناله به آهنگ جانگداز کنید

سلام بر من و میلاد روح پرور من

سلام بر من و میلاد روح پرور من

درود بر من و بر لحظه های آخر من

من آن سه ساله اسیرم که بوده در همه عمر

به روی دامن فرزند فاطمه سر من

اگر چه زینت آغوش اُمّ اسحاقم

قسم به ذات خدا فاطمه است مادر من

سفیر خون خدایم سفارتم در شام

امیر لشگر اشگم خرابه سنگر من

شبیه فاطمه و زینب و سکینهشدم

گواه، منظر حسن و تن مطهّر من

چهار ساله ام و با غمی چهل ساله

زمانه ریخته خون جگر به ساغر

به هر مشاهده می دید چشم ثارالله

جمال فاطمه در عارض منوّر من

به جنگ پور معاویّه آمدم در شام

خدنگ ناله، کمان آه اشک، لشگر من

شهامت و ادب و عشق و استقامت و صبر

کنند یکسره تعظیم در برابر من

گریستم همه شب تا به مرگ خنده زدم

چنان که خنده دم مرگ زد برادر من

شجاعت است برادر، شهامت است پدر

حجاب، مادر من بوده، صبر دختر من

چو آفتاب، فروغم به چهره بود حجاب

نشان سیلی دشمن حجاب دیگر من

به احتضار فتادم زانتظار پدر

نیافت خواب شبی ره به دیده ی تر من

به موج حادثه ها می گرفت دستم را

نبسته بود اگر دست های خواهر من

نبود وعده ی وصلم اگر خرابه ی شام

کنار نعش پدر مانده بود پیکر من

سلام بر من و حجّ حسینم تا حشر

که بود حجّ عظیم و طواف اکبر من

سلام بر من و حجّم که شد خرابه ی شام

مطاف من عرفات و مقام و مشعر من

به دور رأس پدر هفت بار گردیدم

طواف کعبه کجا و طواف دلبر من

در این خرابه زیارت کنید زهرا را

که روح فاطمه ی طاهره است در بر من

نشانه ایست زمیراث مادرم زهرا

اگر کبود شده عارض منوّر من

سرشک غربت زینب خرابه را می شست

چو خاک ریخت دل شب به جسم لاغر من

نه این خرابه که در هر دلی مراست مزار

نه شهر شام که عالم بود مسخّر من

مزار و بقعه ی من طعنه می زند به بهشت

کجاست تا که شود کور خصم کافر من

به شام رایحه ی خاک کربلا شنوید

کنار تربت پاکیزه و مطهّر من

گرفته ماه زخم، زینت پدر گردیده

اگر چه رفت به غارت تمام زیور من

وضو زاشک گرفتم پی نماز وصال

وصال بود جواب سلام آخر من

کبودی رخ خود

تا نهان کنم زپدر

هزار حیف که بر سر نبود معجر من

حسین بود، طپش سینه ی تنگم

حسین بود نفس های روح پرور من

رواق کوچک من از جهان بزرگ تر است

وجود، گم شده در کلبه ی محقّر من

شرار ناله ام از سوز «میثم» است بلند

که بیت بیت بود ناله ی مکرّر من

شب و خورشید و آشیانه ی من

شب و خورشید و آشیانه ی من

نورباران شده است خانه ی من

طَبَقِ نور شد در این دل شب

پاسخ گریه ی شبانه ی من

بوی بابا رسد مرا به مشام

ابتا مرحبا! سلام، سلام

****

مصحفِ روی دست من سر تو است

هیفده آیه نقش منظر تو است

زخم های سر بریده ی تو

شاهد زخم های پیکر تو است

دررگ حنجر تو دیده شده

که سرت از قفا بریده شده

****

تو نبودی فراق آبم کرد

عمه بیدار ماند و خوابم کرد

صوت قرآن تو دلم را برد

لب خشکیده ات کبابم کرد

ای علی بر لب تو بوسه زده!

چوبِ کی برلب تو بوسه زده؟

****

تا به رویت فتاد چشم ترم

پاره شد مثل حنجرت جگرم

خواستم پا نهی به دیده ی من

پس چرا با سر آمدی به برم

دامن دخت داغدیده ی تو

گشت جای سر بریده ی تو

****

طفل

قامت خمیده دیده کسی؟!

مثل من داغدیده، دیده کسی؟!

بر روی دست دختر کوچک

سر از تن بریده دیده کسی؟!

من نگویم به من تبسّم کن

با نگاهت کمی تکلّم کن

****

ماهِ در خاک و خون کشیده ی من!

گل سرخ زتیغ، چیده ی من!

کاش جای سَر بریده ی تو

بود اینجا سَر بُریده ی من

نیزه بر صورتِ تو چنگ زده

کی به پیشانی تو سنگ زده؟

****

هر کجا از تو نام می بردم

از عدو تازیانه می خوردم

وعده ی ما خرابه بود ولی

کاش در قتلگاه می مردم

به خدا شامیان بدند، بدند

تو نبودی مرا زدند، زدند

****

کودک وحی کی حقیر شود؟

طفل آزاده چون اسیر شود؟

از تو می پرسم ای پدر! دیدی

دختر چارساله پیر شود؟

قامت خم گواه صبر من است

گوشه ی این خرابه قبر من است

****

حیف از این لب و دهن باشد

که بر او چوب بوسه زن باشد

دوست دارم که وقت جان دادن

صورتت روی قلب من باشد

اشک تو جاری از دو عین من است

بوسه ی من شهادتین من است

****

شامیان گریه ی مرا دیدند

همگی کف زدند و خندیدند

من گل نوشکفته ای بودم

همه با تازیانه ام چیدند

تازیانه گریست بر بدنم

بدنم گشت رنگ پیرهنم

****

همه عالم گریستند به من

همچو میثم گریستند به من

دل تنگ عدو نسوخت ولی

سنگ ها هم گریستند به من

گریه باید برای غربت من

که شود این خرابه تربت من

شعله ی آه، دسته گل، اشگ شده گلاب من

شعله ی آه، دسته گل، اشگ شده گلاب من

تا به خرابه سر زند ماه به خون خضاب من

ستاره های سوخته نگه به ماه دوخته

صبح، زره نیامد سر زده آفتاب من

الا نگار نازنین مگر تو گفتی آمّین!

که زود مستجاب شد دعای مستجاب من

سحر به خواب می زدم دو چشم باز خویش را

فدای لحظه ای شوم که آمدی به خواب من

مرا ببخش ای پدر که وقت رفتن سفر

شراره زد به قلب تو صدای آب آب من

سؤال کردم از همه کجاست ماه فاطمه

نداد هیچکس مگر به کعب نی جواب من

گرد و غبار کربلا گشته به رخ نقاب تو

گیسوی خون گرفته شد مقنعه ی حجاب من

من به گلوی خشک تو اشک فشانم از بصر

یا که تو گریه می کنی بر جگر کباب من

جسم نحیف من در این خرابه دفن می شود

جان شده عازم سفر همره رأس باب من

«میثم» خسته دل بخوان گشته زنظم تو عیان

ناله و سوز و گریه ی بی حساب من

طایر گلزار وحی! کجاست بال و پرت؟

طایر گلزار وحی! کجاست بال و پرت؟

که با سرت سر زدی به نازنین دخترت

ز تندباد خزان شکفته تر می شوی

می شنوم هم چنان بوی گل از حنجرت

به گوشه ی دامنم اگر چه خاکی بُوَد

اذن بده تا غبار بگیرم از منظرت

تو کعبه من زائرت، خرابه ام حائرت

حیف

که نتوان کنم طواف دور سرت

ببین اسیرم، پدر! زعمر سیرم، پدر!

مرا به همره ببر به عصمت مادرت

فتح قیامت منم، سفیر شامت منم

تویی حسین شهید، منم پیام آورت

منم که باید کنم گریه برای پدر

تو از چه گشته روان، اشک زچشم تَرَت

خرابه شأن تو نیست، نگویم اینجا بمان

بیا مرا هم ببر مثل علی اصغرت

پیکر رنجور من گرفته بود التیام

اگر بغل می گرفت مرا علی اکبرت

این همه زخمت که هست بر سر و روی و جبین

نیزه و شمشیر و تیر چه کرده با پیکرت

اگر چه میثم نبود به دشت کرب و بلا

به نظم جان سوز خود گشته پیام آورت

غم دل با که بگویم که بود محرم رازم؟

غم دل با که بگویم که بود محرم رازم؟

بنشینم به فراق رخ دلدار، بسازم

من همان بلبل وحیم که به ویرانه نشستم

تا گَلم آید و او را به نوائی بنوازم

شامیان، خار مبینید مرا گوشهٔ زندان

به خدا من گُل گُلزار خدا بوی حجازم

بگذارید بگریم که شبیه است به زهرا(سلام الله علیه)

عمر کوتاه من و گریهٔ شب های درازم

اشک، نگذاشت که در آتش فریاد بسوزم

گریه نگذاشت که در سوز دل خود بگدازم

خم ابروی تو محراب نمازم شده امشب

جان گرفتم به کف از بهر قبولی نمازم

همه خوابند و من غمزده بیدار تو هستم

شاهدم این گلوی بسته و این دیدهٔ

بازم

چه شد آن کودک شامی که مرا زخم زبان زد

تا که در پیش نگاهش به وصال تو بنازم

رنگم از دوری روی تو پریده است و گرنه

من نه آنم که به طوفان بلا رنگ ببازم

حاجت خویش بخواه از من دلسوخته (میثم)

که به ویرانه نشینی همه را قبلهٔ رازم

مرا که دانه اشک است، دانه لازم نیست

مرا که دانه اشک است، دانه لازم نیست

به ناله انس گرفتم، ترانه لازم نیست

ز اشک دیده به خاک خرابه بنوشتم

به طفل خانه بدوش آشیانه لازم نیست

نشان آبله و سنگ و کعب نی کافیست

دگر به لاله رویم نشانه لازم نیست

به سنگ قبر من بی گناه بنویسید

اسیر سلسله را تازیانه لازم نیست

عدو بهانه گرفت و زد به او گفتم:

بزن مرا که یتیمم، بهانه لازم نیست

مرا ز ملک جهان گوشه خرابه بس است

به بلبلی که اسیر است لانه لازم نیست

محبتت خجلم کرده، عمه دست بدار

برای زلف بخون شسته، شنه لازم نیست

به کودکی که چراغ شبش سر پدر است

دگر چراغ به بزم شبانه لازم نیست

وجود سوزد از این شعله تا ابد «میثم»

سرودن غم آن نازدانه لازم نیست

مشعل فروز ولایت، آیینه ی کوثرم من

مشعل فروز ولایت، آیینه ی کوثرم من

زهرای زهرا خصایل، ریحانه الحیدرم من

هر چند هستم به ظاهر، طفل یتیمی سه ساله

حتی چهل سالگان را در کودکی مادرم من

طفلم ولیکن چه طفلی، طفل حسین شهیدم

یک فاطمه صبر و ایثار، یک زینب دیگرم من

طفل صغیر حسینم، نی نی، سفیر حسینم

فریاد سرخ ولایت، خون را پیام آورم من

ناموس بیت الولایم، شام است کرب و بلایم

با یک مدینه کرامت، یک کربلا لشگرم من

وجه خدا شمعِ بزمم، ویرانه میدان رزمم

شام

است تسلیم عزمم، از کوه محکم ترم من

پیروز میدان عشقم، شمشیر فتح دمشقم

با عمه ی قهرمانم، هم گام و هم سنگرم من

با قامت کوچک خود، یک اسوه ی استقامت

با صورت نیلی خود، خورشید روشنگرم من

یاقوت از دیده سفتم، با مردم شام گفتم

آخر چرا می زنیدم فرزند پیغمبرم من

شد مصحف پیکرم پر از آیه با تازیانه

یک سوره ی کوچکم، نه! قرآن ز پا تا سرم من

من طایر قدس بودم، می خواندم و می سرودم

اکنون کنار خرابه، صید شکسته پرم من

پیوسته باب المرادم، تا حشر باب الحسینم

شهر شهادت حسین است، بر این مدینه درم من

شام بلا رزمگاهم، شمشیر من تیر آهم

هر قطره اشکم سپاهم، کی گفته بی یاورم من

دشمن مرا هم کتک زد، بر چهره، مهر فدک زد

فهمید از روز اول، بر فاطمه دخترم من

عمرم به پایان رسیده، خون از دوچشمم چکیده

امشب ز رنگ پریده، گل بر پدر می برم من

میثم! به دامان من زن پیوسته دست توسّل

زیرا که باب الحوائج تا دامن محشرم من

من آن شمعم که آتش بسکه آبم کرده، خاموشم

من آن شمعم که آتش بسکه آبم کرده، خاموشم

همه کردند غیر از چند پروانه، فراموشم

اگر بیمار شد کس گل برایش می برند و من

بجای دسته گل باشد سر بابا در آغوشم

پس از قتل تو از لب تشنه آب آزاد شد

بر ما

شرار آتش است این آب بر کامم نمی نوشم

تو را در بوریا پوشند و جسم من کفن گردد

بجان مادرت، هرگز کفن بر تن نمی پوشم

دوباره از سقیفه دست آن ظالم برون آمد

که مثل مادرم زهرا ز سیلی پاره شد گوشم

اگر گاهی رها می شد ز حبس سینه فریادم

به ضرب تازیانه قاتلت می کرد خاموشم

فراق یار و سنگ اهل شام و خنده دشمن

من آخر کودکم این کوه سنگین است بر دوشم

نگاه نافذت با هستی ام امشب کند بازی

گه از تن می ستاند جان گه از سر می برد هوشم

بود دور از کرامت گر نگیرم دست «میثم» را

غلام خویش را گرچه گنه کار است، نفروشم

____

من آن مجاهد نستوه خردسال اسیرم

من آن مجاهد نستوه خردسال اسیرم

که شمع محفل آزادگی ات روی منیرم

پیام خون خدا خیزد از زبان خموشم

که سیّدالشهدا را به شهر شام سفیرم

رخم کبود زسیلی به چشم دوست چراغم

قدم کمان زفراق و به قلب خصم چو تیرم

پناه هفت سپهرم، که گفته دخت یتیم؟

شفیعۀ دو سرایم، که خوانده طفل صغیرم؟

عزیز فاطمه هستم زعزّتم نشود کم

اگر چه در دل شب گوشۀ خرابه بمیرم

چه باك اگر که به سنگم زنند، نخل کمالم

چه زغم زسلسله روبهان، که دختر شیرم

مرا به شام نبینید در لباس اسارت

که تا خداست خدا، بر تمام خلق امیرم

پیام آور خون شهید تا صف حشرم

زسیّدالشهدا باشد این مقام

خطیرم

عدو به چشم حقارت نظاره کرد به حالم

خبر نداشت که حتی فرشته نیست نظیرم

یزید داد مرا جا به روی خاک خرابه

به زعم آن که شمارد میان خلق، حقیرم

کجاست تا نگرد در همین خرابه زعزّت

پناه طفل صغیر و مطاف شیخ کبیرم؟

به سنّ کوچک من منگرید کامدم این جا

نه دست زائر خود، بلکه دست خلق بگیرم

اگر چه آمده مشهور نام من به رقیّه

به سان فاطمه در عزّت و جلال، شهیرم

قسم به دامن پاک حسین (علیه السلام) پرور زهرا (سلام الله علیه)

که من عزیزم و ذلّت زهیچ کس نپذیرم

خدا گواست کتک خوردم التماس نکردم

مگر نه دختر ناموس کردگار قدیرم

زسوز سینهٔ من گُل کند کلام تو (میثم)

سروده های توباشد ترانه های ضمیرم

من پاک سلالۀ حسینم

من پاک سلالۀ حسینم

زهرای سه سالهٔ حسینم

گنجی به دل خرابهٔ شام

در شام شدم سفیر اسلام

من زینب دیگر حسینم

من سورهٔ کوثر حسینم

روح و شرف و قیام دارم

یک کرب و بلا پیام دارم

نور شهداست هالهٔ من

شمشیر خداست نالهٔ من

احیاگر عشق و شور و حالم

قرآن حسین خطّ و خالم

عشق آمده سر فراز از من

عبّاس کشیده ناز از من

گردونهٔ صبر پای بستم

گلبوسهٔ حور روی دستم

از وادی کربلا خروجم

تا شام بلا چهل عروجم

ماه رخ من که بی قرینه است

خورشید گرفتهٔ مدینه است

هر چند که دختر حسینم

آیینهٔ مادر حسینم

بگذاشته بر تنم نشانه

کعب نی و سنگ و تازیانه

صد کوه بلا به دوش بردم

خم گشتم و سر فراز مردم

عالم همه کربلای من بود

زینب سپر بلای من بود

من یاس کبود باغ نورم

در خاک خرابه نخل طورم

نفرین هماره باد بر شام

و الله مرا زدند در شام

کردند ز غم کباب ما را

بستند به یک طناب ما را

با آنکه عزیز بو ترابم

بردند به مجلس شرابم

آنشب که پدر به خوابم آمد

خورشید سحر به خوابم آمد

لب تشنه به خواب، آب دیدم

گمگشتهٔ خود به خواب دیدم

جان کرده چه کس نثار حق؟ من

خورشید که دیده در طبق؟ من

من حنجر پاره پاره دیدم

در دامن خود ستاره دیدم

از دیده بسی گهر گرفتم

چون روح ورا به بر گرفتم

با گریه عقیق سرخ سفتم

حرف دل خود به دوست گفتم

کی حسن تو آیت خدایی

کار تو همیشه دلربائی

بگذار سرت به بر بگیرم

یک بوسه بگیرم و بمیرم

یک بوسه گرفت و داد هستش

افتاد سر پدر ز دستش

بر چرخ، بلند این ندا شد

بلبل به کنار گل فدا شد

یک بوسه گرفت و گفت بدرود

این رمز کمال و عاشقی بود

من دسته گل پرپر گلزار حسینم

من دسته گل پرپر گلزار حسینم

من شمع فروزان شب تار حسینم

من کنج قفس مرغ گرفتار حسینم

من عاشق دل باخته و یار حسینم

من کعبهٔ دل قبله جان همه هستم

سر تا به قدم آینهٔ فاطمه (سلام الله علیه) هستم

هر چند ستم دیده و مظلوم و صغیرم

در گوشهٔ ویرانه گرفتار و اسیرم

ای مردم عالم مشمارید حقیرم

کز جانب سر سلسلهٔ عشق، سفیرم

با گریهٔ پیوسته و غم های نهانم

حاکم به دل و جان همه خلق جهانم

در بحر شرف گوهر یکدانه منم من

بر شمع ولا سوخته پروانه منم من

بر اهل عزا ماه عزاخانه منم من

امیّد دل عاقل و دیوانه منم من

من فاطمهٔ کوچک و ناموس خدایم

پیغامبر خون تمام شهدایم

ای خلق گرفتار بیائید بیائید

در خانه من دست گدائی بگشائید

بر دامن ویرانهٔ من چهره بسائید

و زخاک درم رنگ غم از دل بزدائید

من کودکم اما به خدا کودک وحیم

در آل علی فاطمهٔ کوچک وحیم

اسلام، شفا یافت زخون جگر من

توحید، چراغی است زآه سحر من

بگذار بخندند به اشک بصر من

وز چار طرف سنگ ببارد به سر من

جان دو جهان در بغلم باز کشیده

با دست خدائیش زمن ناز کشیده

امروز اگر گوشهٔ ویرانه غریبم

رفته است زکف سلسلهٔ صبر و شکیبم

بیمارم و بر درد همه خلق طبیبم

جان بر کف و خود منتظر وصل حبیبم

زود است که

لب بر لب بابا بگذارم

تا سر به سر شانهٔ زهرا (سلام الله علیه) بگذارم

امشب شب وصل است دلم داده گواهی

نوری به سویم پر کشد از قلب سیاهی

خورشید به ویرانه سرایم شده راهی

ویرانهٔ من پُر شده از نور الهی

آوای منادی به من زار رسیده

جان پیشکش آرید که دلدار رسیده

یار آمده با طلعت همچون قمرش باز

گردد زطبق باز به من چشم ترش باز

روشن شده این خسته، چراغ سحرش باز

ای دست، کمک کن که بگیرم به برش باز

تا روی ورا بر روی قلبم بگذارد

افسوس که دستم به بدن تاب ندارد

ای سر چه شد امشب به من زار زدی سر

از لطف، بر این مرغ گرفتار زدی سر

صد بار مرا کشتی و یک بار زدی سر

چون بود که در خانهٔ اغیاز زدی سر

در گوشهٔ ویران، قمر من شدی امشب

از لطف، چراغ سحر من شدی امشب

مهمان منی سفرهٔ رنگین مرابین

دست تهی و سینهٔ سنگین مرا بین

رخسار کبود و سرخونین مرا بین

در تلخی غم لحظهٔ شیرین مرا بین

گر دست دهد پای دویدن زتو گیرم

آن قدر به دور تو بگردم که بمیرم

بین عاشق صد بار زغم مردهٔ خود را

بر شانهٔ جان، کوه ستم بردهٔ خود را

برگیر به بر طوطی افسردهٔ خود را

در گوشهٔ ویران، گل پژمردهٔ خود را

صد کوه غم از کودك تو

خم نکند پشت

ای مونس جان درد فراق تو مرا کشت

بگذار رها گردد، جان از بدن من

بگذار بود نام تو آخر سخن من

بگذار شود پیرهن من کفن من

بگذار به ویرانه شود دفن، تن من

دردا که عدو دوخت زخواندن دهنم را

(میثم) برسان بر همه عالم سخنم را

____

من سفیر پسر فاطمه ناموس خدایم

من سفیر پسر فاطمه ناموس خدایم

در دل شام چراغ دل مصباح هدایم

گر چه بین اسرا از پدر و عمّه جدایم

تا صف حشر پیام آور خون شهدایم

غنچه کوچک و نورسته ای از گلبن عشقم

زینب دیگری از کرب و بلا تا به دمشقم

شام شام آمده از آه دل سوختهٔ من

مهد توحید بود دامن افروختهٔ من

عشق و ایثار و وفا تربیت آموختهٔ من

جود و احسان و عنایت بود اندوختهٔ من

گر چه در گوشه ویرانه غریبانه نشستم

گره خلق خداوند شود باز به دستم

گاه گردیده پدر شیفتهٔ گفت و شنودم

گاه با گردش چشمم دل عبّاس ربودم

گاه با مهر رخم ماه بنی فاطمه بودم

گاه زینب زده گلبوسه به رخسار کبودم

جامه ام پاره و خود دخت کریم ابن کریمم

خوش تر از فرش سلیمان بود این کهنه گلیمم

من زبان علی ئ معجزهٔ فاطمه دارم

کنج ویرانه ام و جای به قلب همه دارم

با خدا گرم مناجات و به لب زمزمه دارم

دخت شیرم نه ز رو به صفتان واهمه دارم

شیر دخت پسر شیر خدا دختر شیرم

مشمارید در این گوشهٔ ویرانه حقیرم

عرش توحید ز سرو قد من قائمه دارد

دور بیدادگر از داد دلم خاتمه دارد

اشگ مظلومی من موج به چشم همه دارد

چادر خاکی من بوی خوش فاطمه دارد

من و قد خم و گیسوی سفید و رخ نیلی

صورتم صورت زهرا شده از ضربت سیلی

عمّهٔ کوچک سادات جهان زینب ثانی

غنچهٔ نورس زهرا گل رعنای خزائی

ای لبت کوثر قرآن و رخت سبع مثانی

ای گدای در ویرانهٔ تو عالی و دانی

حیف باشد که تو در گوشه ویرانه بمیری

دل شب اشگ بریزی و غریبانه بمیری

حیف حیف از تو که غسّاله بشوید بدنت را

یا در آرند دل شب ز بدن پیرهنت را

یا که در گِل بگذارند گُل یاسمنت را

دفن کردند نهانی شب تاریک تنت را

توز سوز تا به قدم آینهٔ فاطمه هستی

دل شب دفن شدی تا که ندانند که هستی

تو به ویرانه ای امّا گل گلزار حسینی

نه گرفتار عدو بلکه گرفتار حسینی

دیده بستی ز همه عاشق دیدار حسینی

ما عزدار توایم و تو عزادار حسینی

چشم «میثم» به تو و لطف و عطا و کرم توست

هر کجا هست، دل سوخته اش در حرم توست

من کیستم سلاله ی دامان کوثرم

من کیستم سلاله ی دامان کوثرم

من زینب سه ساله ی زهرای اطهرم

آیینه ی تمام نمایی زفاطمه

نیلوفری به گلبن

یاس پیمبرم

باب الحسین فاطمه باب الحوائجم

بر سه امام، عمّه و فرزند و خواهرم

از جانب امام زمام سفیر شام

تنها نه یک سفیر که پیغام آورم

از کودکی مجاهد راه خدا شدم

گویی برای کرب و بلا زاد مادرم

قد،م کمان و آه بود تیر و ناله تیغ

فرمانه ی حسینم و اشک است لشگرم

دشمن هماره داشته وحشت زاشگ من

شاهد رخ کبود و سیاهیّ پیکرم

روز است جای، در بغل زین العابدین

شب ها به روی دامن زینب بود سرم

قرآن کوچکی به روی دست اهل بیت

آیات، نقش بوسه ی بابا به منظرم

تا بنگرید فاتح پیروز شام کیست

یک لحظه رو کنید به قبر مطهّرم

هم سنگر سه ساله ی زینب پس از حسین

کرب و بلا و کوفه و شام است سنگرم

گر رو به سوی حشر نیارید اهل بیت

من یک تنه شفیعه ی فردای محشرم

جای کفن یه پیکر رنجور وقت رفن

پیراهن اسیری من بود در برم

گردیده شاه شام، ذلیل جلالتم

لرزیده کاخ عزّت او در برابرم

سنّم کم است و کوچکم امّا به اقتدار

آیینه دار قاسم و عبّاس و اکبرم

افتاد عکس فاطمه در ماه عارضم

سیلی زدند بس که به روی منورم

پای سر پدر، زدن دختر یتیم

من از بین امیّه همین بود باورم

رخسار زرد، سرخ زخون سرم شده

لب های خشک، تر شده از دیده ی

ترم

سنگی نخورده بر سرم از بام های شام

آمد به فرق، بار دگر سنگ دیگرم

آن شب به یاد فاطمه تا صبح گریه کرد

زینب چو خاک ریخت بر اندام لاغرم

«میثم» بخوان هماره که تأثیر نظم توست

از سوز سینه و نفس روح پرورم

من گل پرپر ثاراللهم

من گل پرپر ثاراللهم

سورهٔ کوثر ثاراللهم

پارهٔ پیکر ثاراللهم

نازنین دختر ثاراللهم

من پیام آور عاشورایم

دختر فاطمهٔ زهرایم

****

من سفیر شهدا در شامم

پاره ای از جگر اسلامم

خون دل موج زند در جامم

زینب و فاطمه را هم گامم

گرچه خاموش شده زمزمه ام

روز و شب باب مراد همه ام

****

نهضتی تازه به پا کردم من

شام را کرب وبلا کردم من

یاری خون خدا کردم من

جان در این راه فدا کردم من

بس که خون خورده ام و لب بستم

صبر آمد به امان از دستم

****

شامیان بر جگرم چنگ زدند

دور من نای و دف و چنگ زدند

با من از کینه دم از جنگ زدند

از لب بام مرا سنگ زدند

شهدا جمله دعایم کردند

نگ ها گریه برایم کردند

****

کودکم؛ لیک ز جان سیر شدم

اول کودکی ام پیر شدم

کنج ویرانه زمین گیر شدم

پیش چشم همه تحقیر شدم

شامیان اشک مرا می دیدند

به من و عمهٔ من خندیدند

****

فاطمی عصمت و زینب خویم

بسته در بند ستم بازویم

ابر سیلی ست به ماه رویم

روی من گشته سیه چون مویم

هرکجا نام پدر می بردم

به همین جرم، کتک می خوردم

****

دل شب خواب پدر را دیدم

گل ز گلزار جمالش چیدم

کنج ویرانه به خود بالیدم

شهد از خون جگر نوشیدم

سرِّ پوشیدن رویم این بود

که نبیند پدرم روی کبود

****

به! چه خوابی! چقدر شیرین بود

باغبان بود و گل یاس کبود

داشتم با پدرم گفت و شنود

نگه افکند به رویم؛ فرمود

دخترم! از چه سبب پیر شدی؟

کنج ویرانه زمین گیر شدی

ای مه روی تو خاک آلوده

به روی خاک سیه آسوده

لحظه لحظه جگرت خون بوده

ازچه این قدر شدی فرسوده؟

گفتمش هجر تو بی تابم کرد

عطش دیدن تو آبم کرد

****

شب و ویرانه و من بودم و باب

حیف! یک باره پریدم از خواب

ناله سردادم و رفتم از تاب

چرخ گردون به سرم گشت خراب

گشت تعبیر، همان دم خوابم

چشمم افتاد به رأس بابم

****

سر خونین پدر را دیدم

لاله از باغ جمالش چیدم

روی خونین ورا بوسیدم

عوض گریه به او خندیدم

قصه کوتاه؛ ز دنیا رفتم

دل شب همره بابا رفتم

من نخل شکستهٔ حسینم

من نخل شکستهٔ حسینم

در سوگْ نشستهٔ حسینم

هم اختر آسمان عصمت

هم ماه خجستهٔ حسینم

دریا شده تشنه کامِ اشکم

پیغمبرخون، امام اشکم

من سورهٔ کوثر حسینم

هم سنگر مادر حسینم

مانند عمو، گره گشایم

والله! قسم در حسینم

آزاده یتیمه ای صغیرم

صد قافله دل، بوَد اسیرم

قرآنِ فتاده زیر پایم

هر چند، غریبم، آشنایم

هم لالهٔ سرخ باغ خونم

هم یاس بهشت کربلایم

با مصحفِ روی لاله گونم

پیغمبرِ قتلگاه خونم

آیینهٔ روی سیّدالناس

سرتا به قدم، صفا و احساس

بوده است همیشه جایگاهم

دامان حسین و دوش عباس

هم بوده حسین، سرفرازم

هم دخت علی، کشیده نازم

ویرانه، اگر چه جای من بود

عالم، همه کربلای من بود

چشم ملک از پی تبرّک

بر آبله های پای من بود

می بود به جنگ اهل بیداد

در هر نفسم، هزار فریاد

خال لب من، شده است، تبخال

از سوز عطش، زدم پر و بال

نیش سر خارها، به پایم

انداخته اند عکس خلخال

بر من دف و چنگ، گریه می کرد

کعب نی و سنگ، گریه می کرد

بودم به حسین، سرسپرده

کوه غم او، به دوش برده

هر چند که دختری صغیرم

یک مرد، چو من، کتک نخورده

رخسار منوّرم، کبود است

سر تا سر پیکرم، کبود است

من بودم و قلب داغدیده

من بودم و قامت خمیده

آن

شب که اجل، گرفت جانم

من بودم و یک سر بریده

سر را روی سینه ام، فشردم

در گوشۀ این خرابه، مردم

منم آن گنج الهی که به ویرانه نهانم

منم آن گنج الهی که به ویرانه نهانم

گر چه طفلم به خدا بانوی ملک دو جهانم

یم رحمت شده هر قطره ای از اشک روانم

عظمت، فتح، ظفر سایه ای از قد کمانم

ابر سیلی است نقاب رخ همچون قمر من

چادر عصمت زهراست همانا به سر من

زده از پنجه دل دخت علی شانه به مویم

جای گلبوسه زهرا و حسین است به رویم

مهر را مُهر نماز آمده خاک سر کویم

گه در آغوش پدر، گاه سر دوش عمویم

پای تا سر همه آیینه زهراست وجودم

شاهدم این قد خم گشته و این روی کبودم

اشک من خون شده و در رگ دین گشته روانه

گل داغم زده در باغ دل عمه جوانه

همه جا گشته عزا خانه من خانه به خانه

شده از اجر رسالت بدنم غرق نشانه

خارها بود که می رفت فرو بر جگر من

پدرم از سر نی دید چه آمد به سر من

دم به دم بر جگرم زخم روی زخم نشسته

دلم از داغ کباب و سرم از سنگ شکسته

رخ نیلی، لب عطشان، دل خونین، تن خسته

گره از خلق گشایم به

همین بازوی بسته

به رخم اشک فراق و به لبم بوده خطابه

نغمه ام یا ابتا و قفسم گشته خرابه

طوطی وحی ام و پر سوخته شام خرابم

لحظه لحظه غم هجران پدر کرده کبابم

پدر آمد دل شب گوشه ویرانه به خوابم

ریخت از دیده بسی بر ورق چهره گلابم

گفت رویت ز چه نیلی شده زهرای سه ساله

مگر از باغ فدک بوده به دست تو قباله

هر چه آمد به سرت من سر نی بودم و دیدم

آن چه را زخم زبان با جگرت کرد شنیدم

تو کتک خوردی و من بر سر نی آه کشیدم

این بلایی است که روز ازل از دوست خریدم

قاتل سنگدلم چون به تو بی واهمه می زد

دیدم انگار که سیلی به رخ فاطمه می زد

حیف از آن خواب که تبدیل به بیداری من شد

گرم از شعله دل بزم عزاداری من شد

عمه ام باز گرفتار گرفتاری من شد

نه خرابه که همه شام پر از زاری من شد

لحظه ای رفت که دلدار به دلداری ام آمد

یار رویایی ام این بار به بیداری ام آمد

شب تار و طبق نور و من و رأس بریده

من چو یک بلبل پر سوخته او چون گل چیده

گفتم ای یار سفر کرده از راه رسیده

من یتیمم ز چه رو اشک تو جاریست ز دیده

آرزویم همه این بود که روی تو ببوسم

حال بگذار که رگ های گلوی تو ببوسم

عمه جان باغ ولایت ثمر آورده برایم

عوض میوه نایاب سر آورده برایم

سر باباست که خون جگر آورده برایم

صورت غرقه به خون از سفر آورده برایم

ای نبی از دل و جان لعل لبان تو مکیده

چه کسی تیغ به رگ های گلوی تو کشیده

از همان دست که رگ های گلوی تو بریده

مانده بر یاس رخ نیلی من جای کشیده

بعد از آن ضربه جهان گشته مرا تار به دیده

یادم افتاد از آن کوچه و زهرای شهیده

زیر لب یا ابتا داشتم و زمزمه کردم

گریه بر مادر مظلومه خود فاطمه کردم

طایر وحی ام و در کنج قفس ریخت پر من

شسته شد دامن ویرانه ز اشک بصر من

کس ندانست و نداند که چه آمد به سر من

سوز "میثم" نبود جز شرری از جگر من

گریه ها عقده شده یکسره در نای گلویم

غم دل را به تو و عمه نگویم به که گویم؟

نفس در سینه از آهمم شرر شد

نفس در سینه از آهمم شرر شد

تمام قوت من، خون جگر شد

چه ایامی که از شب، تیره تر بود

چه شب هایی، که با هجرت سحر شد

چه سود از گریه، هر چه گریه کردم

شرار دل، ز اشکم بیشتر شد

تن صد پاره ات در کربلا ماند

سرت بر نیزه با من، هم سفر شد

خمیدم، در سنین خردسالی

به طفلی، قسمتم، داغ پدر شد

لب من از عطش، خشکیده بابا

چرا چشمان تو از گریه تر شد؟

زبان عمه، شمشیر علی بود

ولی او بر دفاع من، سپر شد

نگه کردم به رگ های گلویت

از این دیدار، داغم تازه تر شد

اجل، جام وصال آورده بر من

خدا را شکر، هجرانت به سر شد

سرشک دوستانم، دانه دانه

تمام نخل «میثم» را ثمر شد

____

ویران سرایم امشب شد میهمان سرایم

ویران سرایم امشب شد میهمان سرایم

این جا که خیزران نیست قرآن بخوان برایم

هر شب صدات کردم امشب دعات کردم

یا در برم بمانی یا همرهت بیایم

زهرا عذار نیلی نگشود بهر حیدر

من هم به محضر تو صورت نمی گشایم

گر افکنی جدایی در بین جسم و جانم

دیگر به جان زهرا از خود مکن جدایم

من دختر حسینم هم سنگر حسینم

ماه صفر محرم، شام است کربلایم

خواهم در این خرابه دور سرت بگردم

دیوار گشته حائل، زانو شده عصایم

دیشب به شوق وصلت تا صبح گریه کردم

امشب بگو اسیران گریند در

عزایم

کی گفته در خرابه شب ها گرسنه خفتم

بعد از تو بوده هر شب خون جگر غذایم

دانی چرا عدویم تا حد مرگ می زد

فهمیده بود از اول من دخت مرتضایم

تا دور او بگردم تا دست او ببوسم

ای کاش همرهت بود عموی با وفایم

هر چند روسیاهم آلوده گناهم

مولا بگیر دستم من "میثم" شمایم

حضرت عبدالله

ای عمو تا نالۀ هَل مِن مُعینت را شنیدم

ای عمو تا نالۀ هَل مِن مُعینت را شنیدم

از حرم تا قتلگه با شور جانبازی دویدم

آنچنان دل بُرد از من بانگ هَل مِن ناصِر تو

کآستینم را زدست عمّه ام زینب کشیدم

فرصتی نیکو زهل من ناصرت آمد بدستم

تو کرم کردی که من در قلزم خون آرمیدم

جای تکبیر اذان ظهر در آغوش گرمت

بانگ مادر مادرِ زهرا در این صحرا شنیدم

گرچه طفلی کوچکم امّا قبولم کن عمو جان

بر سر دست تو من قربانی شش ماه دیدم

کس نداند جز خدا کز غصّهٔ مظلومی تو

با چه حالی از کنار خیمه در مقتل رسیدم

دست من افتاد از تن گو سرم بر پایت اُفتد

سر چه باشد تیر عشقت را بجان خود خریدم

تا بُرون از خیمه گه رفتی دل من با تو آمد

تو برفتن رو نهادی من زماندن دل بُریدم

جای بابایم امام مجتبی خالی است اینجا

تا ببیند من به قربانگاه تو آخر شهیدم

ناله ای از سوز دل

کردم به زیر تیغ قاتل

شعله ها در نظم عالم سوز «میثم» آفریدم

ای عمو نرم شد از سمّ ستوران بدن من

ای عمو نرم شد از سمّ ستوران بدن من

کاش چون یوسف کنعان، پدرم بود که قاصد

ببرد در بر او شسته بخون پیرهن من

شستشو گشته زخون قامت سروم به شهادت

دوست دارم که شود خاک بیابان کفن من

برشد کاش پیامم بجوانان مدینه

تا بدانند شده خاک بیابان وطن من

نیزه و خنجر و شمشیر و سنان نقل عروسی

بر کف دست حنا آمده خون بدن من

چه توان کرد که نتوان سخنی پیش تو گفتن

بسکه خون ریخته بر دامن خاک از دهن من

تو بیا جان عمو با من دلخسته سخن گو

زآنکه خاموش شده بر لب خونین سخن من

دل ببندد بغم و رنج و ملال و محن آری

هر که واقف شود از رنج و ملال و محن من

بگو ای باد صبا مادر دلسوخته ام را

که بخون رنگ شده زلف شکن درشکن من

«میثم» از شرح غمم شعله زدی بر دل هستی

شوری از شعر تو افتاده به هر انجمن من

رباعی ها در مدح حضرت عبدالله (علیه السلام)

برای ترک سر، آماده بودم

از اوّل دل به مهرت، داده بودم

عموجان بر سرم، منّت نهادی

من از قاسم، عقب افتاده بودم

****

ز خون، گلرنگ شد آیینهٔ تو

فروشد نیزه، بر گنجینهٔ تو

الهی کور گردم تا نبینم

زند قاتل، لگد بر سینهٔ تو

شمع ها از پای تا سر سوخته

شمع ها از پای تا سر سوخته

مانده یک پروانه پر سوخته

نام آن پروانه عبدالله بود

اختری تابنده تر از ماه بود

کرده از اندام لاهوتی خروج

یافته تا بامِ «أوْ أدنی» عروج

خون پاکش زاد و جانش راحله

تار مویش عالمی را سلسله

صورتش مانند بابا دلگشا

دست های کوچکش مشکل گشا

رخ چو قرآن چشم و ابرو آیه اش

آفتاب آیینه دار سایه اش

مجتبایی با حسین آمیخته

بر دو کتفش زلف قاسم ریخته

از درون خیمه همچون برق آه

شد روان با ناله سوی قتلگاه

پیش رو عمو خریدارش شده

پشت سر عمه گرفتارش شده

بر گرفته آستینش را به چنگ

کای کمر بهر شهادت بسته تنگ!

ای دو صد دامت به پیشِ رو مرو

این همه صیاد و یک آهو مرو

کودک ده ساله و میدان جنگ

یک نهال نازک و باران سنگ

دشمن اینجا گر ببیند طفلِ شیر

شیر اگر

خواهد زند او را به تیر

تو گل و، صحرا پر از خار و خس است

بهر ما داغ علی اصغر بس است

با شهامت گفت آن ده ساله مرد

طفل ما هرگز نترسد از نبرد

بی عمو ماندن همه شرمندگی است

با عمو مردن کمال زندگی است

تشنگی با او لب دریا خوش است

آب اگر او تشنه باشد، آتش است

بوده از آغاز عمرم انتظار

تا کنم جان در ره جانان نثار

جان عمه بود و هستم را مگیر

وقت جانبازی است دستم را مگیر

عمه جان در تاب و تب افتاده ام

آخر از قاسم عقب افتاده ام

ناله ای با سوز و تاب و تب کشید

آستین از پنجه زینب کشید

تیر گشت و قلب لشکر را شکافت

پرکشید و جانب مقتل شتافت

دید قاتل در کنار قتلگاه

تیغ بگَرفته به قصدِ قتلِ شاه

تا نیاید دست داور را گزند

کرد دست کوچک خود را بلند

در هوای یاری دستِ خدا

دست عبدالله شد از تن جدا

گفت نه تنها سر و دستم فدات

نیستم کن ای همه هستم فدات!

آمدم تا در رهت فانی شوم

در منای عشق قربانی شوم

کاش می بودم هزاران دست و سر

تا برای یاری ات می شد سپر

قطره گر خون

گشت، دریا شاد باد

ذره گر شد محو، مهرآباد باد

تو سلامت، گرچه ما را سر شکست

دست ساقی باز اگر ساغر شکست

ای همه جان ها به قربان تنت

دست عبدالله وقف دامنت

چون به پاس دست حق از تن جداست

دست ما هم بعد از این دستِ خداست

هر که در ما گشت، فانی ما شود

قطره دریایی چو شد، دریا شود

تا دهم بر لشکر دشمن شکست

دست خود را چون عَلم گیرم به دست

با همین دستم تو را یاری کنم

مثل عبّاست علمداری کنم

بود در آغوش عمّش ولوله

کز کمان بشتافت تیرِ حرمله

تیر زهرآلود با سرعت شتافت

چون گریبان حنجر او را شکافت

گوشه چشمی به عمّو باز کرد

مرغ روحش از قفس پرواز کرد

با گلوی پاره در دشت قتال

شه تماشا کرد و او زد بال بال

همچو جان بگْرفت مولا در برش

تازه شد داغِ علیِّ اصغرش

گریه ما مرهمِ زخمِ تنش

اشک «میثم» باد وقفِ دامنش

عمو فدای جراحات پیکرت گردم

عمو فدای جراحات پیکرت گردم

شهید مکتب عباس و اکبرت گردم

نماز عشق بجا آور و عنایت کن

که من مکبّر در خون شناورت گردم

زخیمه بال زدم تا کنار مقتل خون

به این امید که سرباز آخرت گردم

مگر نه بر سر دست تو ذبح شد اصغر

بده اجازه که من ذبح دیگرت گردم

به جان مادر پلو شکسته ات بگذار

که رهنورد دو فرزند خواهرت گردم

مگر نه نالهٔ هل من معین زدی از دل

من آمدم که در این عرصه یاورت گردم

بدست کوچک من کن نگاه رخصت ده

که جانشین علمدار لشکرت گردم

تو در سپهر ولا مهری و شهیدان ماه

عنایتی که به خون خفته اخترت گردم

زشور شعر تو شد محشری بپا (میثم)

بگو که شافع فردای محشرت گردم

امام سجاد (علیه السلام)

ولادت

امشب ای ماه به لبخند دهن وا کردی

امشب ای ماه به لبخند دهن وا کردی (ولادت)

جلوه با مهر رخ یار دل آرا کردی

بزم شور و شعف و هلهله بر پا کردی

نُقل از اختر تابنده مهیّا کردی

گوهر بحر قدم در یم نورت پیداست

خبری تازه به لبخند سرورت پیداست

ای ملایک همه امشب به زمین سر بزنید

هم تبسّم زده هم جام ز کوثر بزنید

بر در و بام مدینه همگان پر بزنید

بوسه بر مقدم فرزند پیمبر بزنید

دست حق سفرۀ رحمت به زمین گسترده

شهربانو پسر از بهر حسین آورده

اختری از مه ایرانی و خورشید عرب

جلوه بخشید به چشم و دل عالم امشب

نام نامیش علی باشد و سجّاد لقب

سر و قّد، ماه جبین، مهر لقا، ذکر به لب

علی دوّم و سوّم پسر پیغمبر

گوهر پنج یم نور و یم هشت گُهر

شهربانو که به زن های

جهان سر گشتی

نو عروس حرم آل پیمبر گشتی

صدف گوهر ثارالله اکبر گشتی

مادر هشت ولی الله داور گشتی

پرتو حسن خداوند جلی آوردی

که علی بهر حسین ابن علی آوردی

ای که بر شمس ولا ماه ولایت زادی

ماه آورده، نه خورشید هدایت زادی

بحر فضل و کرم و جود و عنایت زادی

همه اعجاز و کرامت همه آیت زادی

این پسر جان جهان است و جهان جان است

خال و خط آیه و رویش سُوَر قرآن است

این که ریحانۀ ریحانۀ خیر البشر است

پسر یوسف زهرا و به عالم پدر است

این پسر از همه خوبان جهان خوب تر است

علیش نام نهادند و حسینی دگر است

خوی زهرا، رخ احمد، دل حیدر دارد

آنچه خوبان همه دارند فزونتر دارد

کیست این زینت دین زیب دعا زین العباد

باب جود و کرم و بای عطا باب مراد

رکن دین، محور توحید، امام سجّاد

داده در سلسله بر سلسله ها درس جهاد

فتح قرآن و ولایت ز قیاس پیداست

کربلای دگر از خطبهٔ شامش پیداست

این اسیری است که دارد دم ظالم سوزی

داده در سلسله بر سلسله ها پیروزی

این چراغیست که کرده است جهان افروزی

مکتبش مدرسه علم و عمل آموزی

آن چنان در دل شب ذکر خدا بر لب اوست

که غل جامعه مبهوت نماز شب اوست

عارفان نور ز انوار کلامش دارند

زاهدان زمزمه از ذکر مدامش

دارند

سالکان پیروی از مشی و مرامش دارند

عاشقان چشم به یک جرعهٔ جامش دارند

پاکبازان ولایت که به او دل بستند

سر خوشانند که از جام ولایش مستند

اوست آن کعبه که بیت الحرمش در دل ماست

مهر او در دل ما بلکه در آب و گل ماست

صحبت زمزمه اش زمزمهٔ محفل ماست

در یم حادثه لطف و کرمش ساحل ماست

اهل دل در رهش از پارهٔ دل گل آرید

به غل جامعه اش دست توسّل آرید

این اسیری است که خاک قدمش آزادی است

در غل جامعه جوشان ز دمش آزادی است

آبرومند ز خاک قدمش آزادی است

طایر قدسی بام حرمش آزادی است

نخل آمال حق از خطبهٔ نابش بر داد

زیر زنجیر گران بانگ رهایی سر داد

ای بقیع دل عشّاق حرمخانهٔ تو

روی تو شمع و وجود آمده پروانهٔ تو

دل چو مرغی که حیاتش بود از دانهٔ تو

خرد «میثم» خاک ره دیوانهٔ تو

چه شود ساکن ایوان رفیعت گردم

همچو پروانه در اطراف بقیعت گردم

امشب خدا بر یوسف زهرا پسر داد

امشب خدا بر یوسف زهرا پسر داد(ولادت)

امشب خدا شمس ولایت را قمر داد

قرص قمر نه بلکه خورشیدی دگر داد

از ماه و از خورشید گردون خوب تر داد

بر زاده ی خیر البشر خیر البشر داد

جان ها فدایش باد کو جان حسین است

این بهترین نجل امیرالمؤمنین است

این افتخار بانوی ایران زمین است

این

جان قرآن روح ایمان رکن دین است

این طا و ها و حا و میم و یا و سین است

این سیّد سجّاد زین العابدین است

این بر فراز دست، قرآن حسین است

آیینه ی حسن رسول اکرم است این

مولای کلّ عالم است و آدم است این

احیاگر جان دو صد عیسی دم است این

دُرِّ سه دریا هشت گوهر را یم است این

ای شهربانو شهریار عالم است این

ماه تو و خورشید تابان حسین است

تکبیر می بوسد دهان وقت نمازش

چشم دعا در ره به هنگام نیازش

آید زشش سو استجابت پیشبازش

قرآن بود دلداده ی صوت حجازش

توحید جوشد از صدای دلنوازش

در عضو عضوش روح ایمان حسین است

باید دوباره در جهان پیغمبر آید

از بیت حقّ بنت اسد با حیدر آید

وز بهر حیدر همچو زهرا همسر آید

همچون حسین از دامن آن مادر آید

شاید که زین العابدین دیگر آید

کاین پنج تن را روح و ریحان حسین است

از سجده های او عبادت یافت زینت

وز خاک درگاهش سعادت یافت زینت

وز او بزرگیّ و سیادت یافت زینت

با صبح میلادش ولادت یافت زینت

وز خطبه ی گرمش شهادت یافت زینت

این خطبه فریادِ خروشان حسین است

وجه خدا ماه جمال نازنینش

نقش گُل روی محمّد (صلی الله علیه و آله) در جبینش

دست امیرالمؤمنین در آستنیش

خورشید پیشانی گذارد بر زمینش

علم تمام

انبیا نقش نگینش

در سینه اش دریای عرفان حسین است

این است کز سوی خداوند مبینش

آمد ندای انت زین العابدینش

گوید به صورت آفرین نقش آفرینش

خوانند ره پویان حقّ حقّ الیقینش

از آستین ریزد دو صد روح الامینش

سر تا قدم جان است و جانان حسین است

زنجیرها وقت دعا هم صحبت او

شمشیرها روز غزا در خدمت او

بعد شهیدان شد اسارت نهضت او

دشمن چهل منزل ذلیل عزّت او

یادآور احزاب و خیبر قدرت او

حتّی حقّ مشتاق یارب یارب تو

ای قدسیان محو مناجات شب تو

ای عرشیان را بال، فرش مکتب تو

ای انبیا را شعله ی تاب و تب تو

ای ذکرها لب تشنه ی لعل لب تو

هر ذکر تو یک دُرّ غلطان حسین است

تو کیستی پرورده ی خون خدایی

سر تا قدم خورشید حسن ابتدایی

الحق که ارباب دعا را مقتدایی

با احمد و زهرا و حیدر هم صدایی

تو مطلع الانوار مصباح الهدایی

روی تو خورشید درخشان حسین است

صدها کلیم الله هزاران پور مریم

باید وضو گیرند زآب چاه زمزم

تا از تو گویند ای ولی الله اعظم

این کار ناید از هزاران همچو «میثم»

گر می زنم یک عمر از مدح شما دم

فیض شما و لطف و احسان حسین است

امشب ز آهنگ شعف در هر سری شور آمده

امشب ز آهنگ شعف در هر سری شور آمده (ولادت)

جان مشعل بزم صفا دل مهبط

نور آمده

یثرب ز انوار خدا روشنتر از طور آمده

ویرانه دل خوب تر از بیت معمور آمده

قلب محبّان جلوه گر چشم عدو کور آمده

سر حلقه عشاق را نیکوترین پور آمده

هان چشم شو، سر تا به پا، کان مقتدا را بنگری

در خانه سبط نبی حسن خدا را بنگری

بگشای چشم معرفت مرآت سبحانی ببین

آئینه شو آئینه شئ آن روی نورانی ببین

در حسنِ ما فاطمه آثار ربّانی ببین

آثار ربّانی نگر آیات قرآنی ببین

بی پرده وجه الله را در پرتو افشانی ببین

ماه عرب را در بر بانوی ایرانی ببین

از برج عصمت نیمه شب شمس الضحی پیدا شده

خورشید برج فاطمه روشنگر دلها، شده

ای ماه ایرانی نسب خورشید تابان زاده ای

جان جهان بادت فدا خود یک جهان جان زاده ای

چارم ولی الله را در پنج شعبان زاده ای

تو کیستی ای پاک جان کاین طرفه جانان زاده

من هرچه وصفش آورم تو برتر از آن، زاده ای

الحق که جان تازه ای بر جسم ایمان زاده ای

در خانه سوّم ولی چارم امام آورده ای

بالله که در آغاز مه ماه تمام آورده ای

وجه الله یکتاست این، روشنگر دلهاست این

روشنگر دلهاست این، آئینه طاهاست این

آئینه طاهاست این، ریحانه زهراست این

ریحانه زهراست این، توحید سرتاپاست این

توحید سرتا پاست ای، از وهم ها بالاست این

از وهم ها بالاست این بر عارفان مولاست این

این است آن کو پرورد در جان کمال بندگی

وز،

اَنتَ زین العابدین دارد مدال بندگی

این است مصباح الهدی این است انوارالیقین

این است مسجود سماء این است ساجد در زمین

این است ماه بی مثل، این است مهر بی قرین

این است هستی را امان این است ایمان را امین

این است میزان را عمل، این است قرآن مبین

این است قطب عارفان این است زین العابدین

این است کز انوار دل اوراق ظلمت سوخته

این است کو بر نسل ها درس جهاد آموخته

بگذاشت در هستی قدم آزاده ای نیکو خلف

مخلوق پیش از ما سوا فرزند قبل از ما سلف

پس لقب طاها نسب حیدر هدف زهرا شرف

چرخ هدایت را قمر دُرّ ولایت را صدف

بگرفت آن دردانه را ریحانه زهرا بکف

زد بوسه بر لعل لبش با شادی و شوق و شعف

چون دید در ماه رخش روی خدا را منجلی

یاد گرامی جدّ خود بگذاشت نامش را علی

این است کو بعد از پدر اسلام را یاری کند

زیر غل و زنجیرها از دین نگهداری کند

با منطقش از نسل ها دفع ستمکاری کند

صبح سفید خشم را همچون شب تاری کند

وز چشم خون آشام ها خون جگر جاری کند

از هر جنایت پیشه ای اعلان بیزاری کند

خیزد ز عمق سینه اش بر آسمان فریادها

تا نسل ها را وارهد از سلطه بیدادها

این است کو با خطبه اش بخشید جان اسلام را

کوبید بر فرق ستم هم کوفه و هم شام را

مشت حقارت بر دهن زد خصم خون آشام

را

داد آگهی یا منطقش یکباره خاص و عام را

بر سرکشان و طاغیان پر کرد ز آتش جام را

بخشید جان توحید را کوبید سر اصنام را

لرزید جان اهرمن با منطق شیوای او

شام بلا شد کربلا با خطبه غرّای او

امشب شب شادیّ شادی آفرین است

امشب شب شادیّ شادی آفرین است (ولادت)

امشب جهان را جلوهٔ حقّ الیقین است

امشب بهشت آسمانی ها زمین است

امشب شب میلاد زین العابدین است

مولود پاکی که همه هست حسین است

قرآن دیگر بر سر دست حسین است

امشب عروس فاطمه قرص قمر زاد

طوبای ثارالله بشکفت و ثمر داد

در شهر شعبان شهربانو یک پسر زاد

نه یک پسر بر عالم خلقت پدر زاد

این کیست مولانا امام السّاجدین است

زیب عبادت بلکه زین العابدین است

ذکر خدا را عشقبازی با لب او

روح دعا را نوش از شهد لب او

ایثار و صبر و علم و عرفان مکتب او

مرغ سحر دلداده ای تاب و تب او

ای شهربانو شهر بانوی وجودی

تو مادر حمد و رکوعیّ و سجودی

لب در ثنای او حلاوت آفریده

رخ ناز خاک مقدم او را کشیده

هان بشنوید ای اهل دل در این قصیده

امشب به بیت وحی خورشیدی دمیده

کافتاده مه در استان خانه ی او

یک اسمان انجم شده پروانه ی او

این جان شیرین جان شیرین حسین است

این یوسف طاها و یاسین حسین است

این سرو بستان ریاحین حسین است

این حامل فریاد خونین حسین است

صورت نهاده صبر در صّف نعالش

ایّوب و یعقوبند مشتاق وصالش

کوه و در و دشتند مشتاق نیازش

موسیقی روح ملایک سوز و سازش

هر شب خداوند است مشتاق نمازش

دل برده از داود آوای حجازش

چون در نماز از خوف حق افتد به زاری

نهری ز اشکش می شود در سجده جاری

تفسیر کلّ وحی در صورت دعایش

دل برده از قرآن صدای دلربایش

یک نینوا صدق و صفا در هر نوایش

روئیده نخلستان به آهنگ صدایش

ذکر مناجاتش به اوراق صحیفه

اعجاز کرده همچو آیات شریفه

حسن و خط و خال آیه ی اللهُ واحد

وجه خدا را گشته چون آیینه شاهد

یعقوب را ایّوب را در صبر قائد

ذکر مناجاتش بود قرآن صاعد

با کام عطشان کام قرآن راست ساقی

نسل حسین ابن علی از اوست باقی

یوسف خریدار جمال و جان، کلافش

بیت الحرام دل مقام اعتکافش

در دیده ی ظاهر حرم آمد مطافش

در چشم باطن کعبه سرگرم طوافش

با دیدنش آید ندا از چاه زمزم

اهلاً و سهلاً مرحبا ای ماه زمزم

ای زلف حورالعین به زنجیر تو بسته

پیش از ولادت مهر تو بر دل نشسته

جنّ و ملک زوّار کویت دسته دسته

ایّوب بر سنگ صبورت سرشکسته

تو کیستی، مشعر، منی، مروه، صفایی

حیدر، حسن، زهرا، حسینی مصطفایی

ای جلوه

ات از جلوه ی معبود مشتق

ای عبد حق در بندگی ای حقّ مطلق

عالم اگر گردد فرزدق در فرزدق

مدح تو نتواند کسی جز حضرت حق

بگذار گویم کیستی ای بی قرینه

هم مکّه ای، هم کربلایی، هم مدینه

توکلّ قرآن، کلّ ایمان، کلّ دین

ممدوح حقّ با انت زین العابدینی

عین الله و عین الحیات عین الیقینی

مشهورتر در آسمان ها از زمینی

ای آسمانی نور ذات حیّ بیچون

جای تو در عرش است در فرش آمدی چون

گردون چو تو قرص قمر دارد ندارد

دریا بدین پاکی گهر دارد ندارد

سینا بدین قامت شجر دارد ندارد

طوبی بدین خوبی ثمر دارد ندارد

تو خوب تر از خوب ترهای جهانی

تو از زمین مشهورتر در آسمانی

خاصان عالم در هوای فیض عامت

روح القدس همچون کبوتر گردبامت

باریده باران با مناجات غلامت

زنجیرها هم صحبت بازار شامت

مرغ سحر تا صبح نجوا کرده با تو

ویرانه قدر کعبه پیدا کرده با تو

تو شام را در چشم دشمن شام کردی

در موج دشمن یاری اسلام کردی

تو فتح ثارالله را اعلام کردی

تو انقلاب کربلا در شام کردی

دین در اسیری از تو حرّیت گرفته

اشعار «میثم» از دمت زینت گرفته

ای اهل دعا! روح دعا باد مبارک

ای اهل دعا! روح دعا باد مبارک(ولادت)

در دیده تجلای خدا باد مبارک

این عید مبارک، به شما باد مبارک

لبخند امام شهدا

باد مبارک

جان در بدن عالم ایجاد مبارک

آمد به جهان حضرت سجاد، مبارک

ای بانوی ایران پسر آورده ای امشب

ای طوبی عصمت ثمر آورده ای امشب

در بیت ولایت قمر آورده ای امشب

الحق که حسین دگر آورده ای امشب

بی پرده ببینید جمال ازلی را

تبریک بگوئید «حسین ابن علی» را

حجروحجر وحلّ ومقام وحرم است این

دریای خروشندهٔ جود و کرم است این

در مجمع خوبان دو عالم، علم است این

دردانهٔ شهبانوی ملک عجم است این

گردید عیان کوکب اقبالِ محمّد

چشم و دلتان روشن، ای آل محمّد

این ماه تمام است، تمام است، تمام است

فرزند قیام است، قیام است، قیام است

ذکر است و سلام است و سلام است، سلام است

بر خلق، امام است، امام است، امام است

این گوهر رخشنده دامان سه دریاست

چارم وصی ختم رُسُل، یوسف زهراست

این ماه، چراغ مه شعبان حسین است

این بضعهٔ ثارالله و این جان حسین است

این لالهٔ خندان گلستان حسین است

این آیه به آیه همه قرآن حسین است

این جان حسین است بدانید بدانید!

قرآن حسین است بخوانید بخوانید!

خیزید که از اشک و شعف آینه شوئیم

چون لالهٔ خندان سر هر شاخه بروئیم

پرواز کنان تا حرم الله بپوئیم

مانند فرزدق بخروشیم و بگوئیم

ریزد به ثنایش دُر ناب از دهن ما

تا شام شود روز «هشام» از سخن ما

این است که توحید از او یافت ولادت

دارد به وجودش حرم الله ارادت

داده به مقامش ز ازل کعبه شهادت

کردند به مهرش همه حجاج، عبادت

این سید و مولا و امام حرمین است

این سبط نبی، پور علی، نجلِ حسین است

این سورهٔ قدر و زُمر و یوسف و طاهاست

این سید بطحا پسر سید بطحاست

این نور دل فاطمهٔ ام ابیهاست

این نوح و خلیل است و کلیم است، مسیحاست

رخشنده چراغ دل هر انجمن است این

سر تا به قدم آینهٔ پنج تن است این

ای یوسف زهرا شده مبهوت کمالت!

ای عرش خدا گوشه ای از قصر جلالت!

یادآور خُلق نبوی، خلق و خصالت

با آنکه بود حلقهٔ زنجیر مدالت

با آنکه به گردن اثر سلسله داری

آقائی و اشراف به هر سلسله داری

غیر از تو که در شام بلا خطبه بخواند

در حلقهٔ زنجیر، عدو را بکشاند

در کاخ ستم یکسره آتش بفشاند

بر خاک مذلت همگان را بنشاند

تو صاحبِ فریادِ تمامِ شهدایی

بر جان ستمگر، شرر خشم خدایی

غیر از تو که در سلسلهٔ سخت اسارت،

بر فرق ستمکار زند مشت

حقارت؟

ویرانه کند کاخ ستم را به اشارت؟

تازد به سپاه ستم و ظلم و شرارت؟

در خطبۀ تو خشم خدای ازلی بود

فریاد خروشان خدا صوت علی بود

ای سرزده از سینۀ هر نسل ندایت

ای زمزمۀ وحی خداوند، صدایت

اسلام، رهینِ نفسِ روح فزایت

در سلسله پیوسته به لب ذکر خدایت

روزی که نبودی خبری از گل"میثم"

شد بسته به زنجیر ولایت دل"میثم"

ای بحر شرف، گهر مبارک

ای بحر شرف، گهر مبارک(ولادت)

ای شمس ضحی، قمر مبارك

ای بانوی شهر، شهر بانو

دیدار رخ پسر مبارك

ای مادر نه امام تبریك

ای نخل ولا ثمر مبارك

این دسته گل حسین بر تو

از خالق دادگر مبارک

این آیت محکم حسین است

قرآن مجسم حسین است

خورشید سپهر پرور است این

یا عبد خدای منظر است این

دوم علی حسین زهرا

سر تا به قدم پیمبر است این

لبخند بزن به ماه رویش

زیرا که حسین دیگر است این

دردانه چار بحر توحید

منظومه هشت اختر است این

این سید کل ساجدین است

مولای همه مجاهدین است

شعبان به ولادتش معظّم

قرآن به ولایتش منظّم

در هر ورق صحیفه او

قرآن نخوانده ای مجسّم

خوانند فرشتگان

ثنایش

مانند دعای نور با هم

بخشد به دعا تلاوتش روح

همچون نفس مسیح مریم

رویش که بهشت عالمین است

گلخانه بوسه حسین است

گل آینه دار خلق و خویش

دل تشنه کوثر سبویش

در طور دعا، هزار موسی

مدهوش به شوق گفتگویش

دست همه اولیا به دامن

چشم همه انبیا به سویش

لبخند زند عزیز زهرا

هر صبح به بوستان رویش

جان مست نوای دلنوازش

آغوش حسین مهد نازش

ای آینه جمال سرمد

سر تا به قدم تمام احمد

فرزند حسین، نجل زهرا

سجاد، علی، ابا محمد

تو دست خدا و گردش چرخ

پیداست که با یَد تو باید

از خالق ذوالجلال و از خلق

بر جان و تنت سلام بی حد

مشتاق نیاز بی نیازت

سجاده عشق جانمازت

قرآن خط حسن نازنینت

گلبوسه سجده بر جبینت

تنها نه ملائکه، خدا هم

مشتاق دعای دلنشینت

هم روی ملک در آستانت

هم دست خدا در آستینت

هنگام دعا صدای آمین

خیزد ز یسار تا یمینت

تکبیر و قیام سر فرازت

جبریل مکبّر نمازت

ای در دهنت زبان قرآن

وی هر سخنت بیان قرآن

هم صورت تو صحیفه نور

هم در

تن تو است جان قرآن

هم میوه و هم درخت توحید

هم روحی و هم روان قرآن

ارکان تو کعبه ولایت

رخسار تو بوستان قرآن

آمین خداست در دعایت

وحی است تمام خطبه هایت

فرمانده ملک لامکانی

سلطان زمین و آسمانی

در پیکر شرع روح روحی

در جسم نماز جان جانی

معصوم ششم ولیِّ چارم

مولا و امام انس و جانی

در تنگی حلقه های زنجیر

بخشنده به وسعت جهانی

تو کل وجود را امامی

در سلسله هم امیر شامی

ای قله عرش جایگاهت

جنّ و بشر و ملک سپاهت

در دایره خرابه شام

بر وسعت آسمان نگاهت

چون سیر کنی به سوی معبود

بال ملك است فرش راهت

با رفتن گوشه خرابه

کی کم شود از جلال و جاهت؟

تو مظهر حیّ داور استی

از وهم بشر فراتر استی

ای سجده عرشیان به خاکت

ای روح خدا به جسم پاکت

تو سلسله دار عالم استی

از سلسله عدو چه باکت

صد مصر وجود خاك راهت

صد یوسف مصر سینه چاکت

تا هست لوای عدل بر پا

هستند ستمگران هلاکت

اوصاف تو بر زبان میثم

باشد به بدن روان میثم

ای شمس ولایت! قمرت باد مبارک

ای شمس

ولایت! قمرت باد مبارک(ولادت)

ای بهر کرامت! گهرت باد مبارک

ای پنجم شعبان! سحرت باد مبارک

ای مادر ایران! پسرت باد مبارک

آیینهٔ حسن ازلی زاده ای امشب

در کعبهٔ توحید، علی زاده ای امشب

****

بنگر به سرِ دست، جمال ازلی را

چارم وصی احمد و نجل سه ولی را

خورشید فروزندهٔ انوار جلی را

رخسار علی بن حسین بن علی را

دیدار حسین دگرت باد مبارک

میلاد گرامی پسرت باد مبارک

این فرش نشینی است که خود عرش مقام است

این حمد و رکوع است و سجود است و قیام است

این قائمهٔ دائمهٔ هفت نظام است

این نجل سه مولا پدر هشت امام است

ما را نه همین در حرمش روی نیاز است

بر دامن او دست همه خلق، دراز است

****

قرآن حسین بن علی مصحف رویش

جان دو جهان بسته به یک تار ز مویش

خورشید برد سجده به خاک سرکویش

حق است اگر خضر چکد ز آب وضویش

انوار خدا موج زند در جلواتش

از خالق و از خلق درود و صلواتش

****

این یوسف زهرا پسر یوسف زهراست

در چرخ ولایت قمر یوسف زهراست

در بحر امامت گهر یوسف زهراست

در سلسله پیغامبر یوسف زهراست

در قافله مولاست همه قافله ها را

در سلسله یار است همه سلسله ها را

****

در هر طپش قلب بوَد ذکر خدایش

پیوسته دعا منتظر حال دعایش

دل های حسینی همگان صحن و سرایش

گل

بوسهٔ جبریل به خاکِ کفِ پایش

والله اگر حکم ز داور بستاند

داند که در از قلعهٔ خیبر بستاند

****

فرزند شهادت، پدر صبر و شکیب است

مولای وجود است، نگویید غریب است

بیمار نخوانید، طبیب است، طبیب است

مانند علی نیز خطیب است، خطیب است

گفتار رسایش چو شنیدند صحابه

گفتند علی خوانَد در کوفه خطابه

ای بوسه زده خون خدا بر دهن تو

ای مثل نبی وحی الهی سخن تو

تو شمع و همه خلق جهان انجمن تو

یوسف شده دلباختهٔ پیرهن تو

دریاست جگر تشنهٔ اشک بصر تو

گردیده اجابت همه جا دور سر تو

****

یاس نبوی، لالهٔ حمرا به تو نازد

نخل رطب و سینهٔ صحرا به تو نازد

بر نیزه سر یوسف زهرا به تو نازد

هم فاطمه، هم زینب کبرا به تو نازد

در عین اسارت به همه خلق امیری

خصم است اسیر تو که گفته تو اسیری

****

اوصاف تو بیرون بوَد از حد و شماره

هر لحظهٔ تو در نظر ماست هزاره

از ماست اطاعت، ز تو یک لحظه اشاره

عالم همه بر جود تو دارند نظاره

زنجیر به فرمان تو پیچید به دستت

بالله قسم نام اسیر است شکستت

****

بی اذن تو بر تو نرسد سنگ لب بام

گر حکم کنی شام شود تیره تر از شام

در سلسله صدسلسله با یک نگهت رام

معراج چهل روزهٔ تو برتر از

اوهام

پیغامبر خون امام شهدایی

هر سو که کنی روی در آغوش خدایی

****

ای ملک خداوند تعالی حرم تو

ای عالم هستی همه ظرف کرم تو

جان یافته عیسای مسیحا ز دم تو

خوبان دو عالم همه خاک قدم تو

«میثم» که بوَد دست گداییش به سویت

آیینهٔ دل شسته به خاک سر کویت

باز در بحر ولایت گهری پیدا شد

باز در بحر ولایت گهری پیدا شد(ولادت)

ابر، یک سو شد و قرص قمری پیدا شد

گلشن عشق و امیدِ پسر فاطمه را

الله الله! چه مبارک ثمری پیدا شد

یک صدا خنده زنان اهل سماوات و زمین

همه گفتند حسین دگری پیدا شد

یاحسین ای پسر فاطمه چشمت روشن

ذکر و تسبیح و دعا را پدری پیدا شد

یم توحید به جوش آمد و در دامن آن

صدفی گشت عیان و گهری پیدا شد

همه خوبان جهان یکسره کردند اقرار

که ز خوبان جهان خوب تری پیدا شد

روی حق روی نبی روی امامان یکسر

همه در صورت زیباپسری پیدا شد

مژده ای اهل تولا شب میلاد آمد

جان بگرید به کف حضرت سجاد آمد

سورهٔ نور حسین بن علی سیمایش

دو جهان شیفتهٔ حسن جهان آرایش

چشم مادر به تماشای جمالش روشن

جای گل بوسهٔ بابا به همهٔ اعضایش

نقش فرقان محمد خط و خال و حسنش

جای پیشانی جبریل به خاک پایش

شجر نور بود آیتی از جلوهٔ رخ

ملک العرش بود بنده و او مولایش

این همان سورهٔ

طور است و کتاب مستور

که بود قلب حسین بن علی سینایش

پای داوود پیمبر به زمین می چسبد

گر به هنگام تضرع شنود آوایش

نور بر عرش کند سر ز مناجات شبش

روح بخشد بر وی با دم روح افزایش

پای تا سر قد و بالای علی را بیند

چشم بابا به تماشای قد و بالایش

معنی پنج کتاب است نهان در نفسش

چارده سورهٔ نور است رخ زیبایش

به جلال و شرف و قدر ندارد همتا

در همه عالم چون خالق بی همتایش

نه عجب عالم اگر گردد فرمانبر او

ابر بارد به مناجات غلام در او

****

روی او مصحف قدر و شرفش پیغمبر

گوهر چار یم نور و یم هفت گهر

استلام حجرش کور کند چشم هشام

کعبه دور سر او گردد با حجر و حجر

می توان در غل و زنجیر بگیرد چو علی

با دو انگشت یداللّهی در از خیبر

کرم و جود بود سائل پشت در او

شرف و قدر به خاک قدمش آرد سر

حلقهٔ سلسله در حلقهٔ فرمان وی است

سنگ بر لب بامند از او فرمان بر

این خلیلی است که با هر سخنش بت شکند

احتیاجش نه به دست است نه بازو نه تبر

اوست آن بنده که چون پای نهد در محراب

در نماز شبش از هوش رود مرغ سحر

این توانمند خطیبی ست که در مسجد شام

بر سر تخت ستم بشکند از خصم، کمر

این رسولی ست که

بوده است چهل معراجش

سوی معبود به دنبال سر پاک پدر

چه روی ناقهٔ عریان چه به ویرانهٔ شام

این امام است امام است امام است امام

****

این امامی ست که همگام امام شهداست

پدر حلم و رضا و پسر خون خداست

موج در موج بود لنگر کشتی نجات

گام در گام همه شعلهٔ مصباح هداست

در عنایت کمی از کفهٔ جودش عالم

در حقیقت نمی از قطرهٔ علمش دریاست

طاعت خلق سماوات و زمین بی مهرش

به خدا روز قیامت سند بی امضاست

این خدا نیست خدا نیست خدا می داند

طلعت غیب در آینهٔ رویش پیداست

بی جهت سدِّ رهِ زائر او گردیدند

حرم حضرت سجاد، بقیع دل ماست

این علی بن حسین است که با فریادش

همه جا کرب و بلا و همه دم عاشوراست

تا خدایی خداوند، امام است به خلق

به خدایی خدایی که جهان را آراست

«میثما!» از سخن مدح، فراتر خوانش

این کتابی ست که هرگز نبود پایانش

باز یاران عید دیدار جمال یار شد

باز یاران عید دیدار جمال یار شد(ولادت)

باز فصل رؤیت مهر رخ دلدار شد

باز مُلک کبریا شد غرق در دریای نور

باز میلاد حسین بن علی تکرار شد

جان به کف گیرید جانان می رسد از کوه نور

دیده بگشایید اینک لحظهٔ دیدار شد

چشم ثارالله روشن شد به رخسار علی

دامن شعبان، بهار از این گل رخسار شد

بر گل رخسار، لبخندت مبارک یاحسین

لیلهٔ میلاد فرزندت مبارک یاحسین

مرحبا ای ماه شعبان آفتاب

آورده ای

آفتاب روی حق را بی نقاب آورده ای

شهربانو این که در آغوش بگرفتی علی است؟

یا دوباره احمد ختمی مآب آورده ای

بوی عطر احمدی بر آسمان سر می کشد

بلکه بر گل های زهرایی گلاب آورده ای

بر حسین بن علی زادی علی بن الحسین

یا مگر از کعبه امشب بوتراب آورده ای

مادر ایرانِ اهل البیت، مام نُه امام

ای عروس فاطمه از فاطمه بادت سلام

این پسر سر تا قدم جان حسین بن علی است

این پسر نور است و فرقان حسین بن علی است

این پسر یک باغ لاله از بهشت فاطمه است

این پسر روح است و ریحان حسین بن علی است

این به روی شانهٔ باباست قرص آفتاب

این به روی دست، قرآن حسین بن علی است

این پسر یاسین و طاها، این پسر والشمس و طور

این پسر نور است و فرقان حسین بن علی است

نور هم گردیده مبهوت رخ نورانیش

جای لب های علی پیداست بر پیشانیش

مرغ شب هر شب بوَد محو مناجات شبش

ذات رب العالمین مشتاقِ یارب یاربش

هر نفس دارد هزاران ذکر در عمق وجود

بلکه آنی نام معبودش نیفتد از لبش

شب که در محراب مشغول مناجات و دعاست

آسمان پیچد به خود در شعلهٔ تاب و تبش

جان من جان همه ذریه و ام و ابم

خاک درگاه وی و ذریه و ام و ابش

با مناجاتش دل شب، دیده را دریا کنید

در مضامین دعایش وحی را پیدا کنید

اوج پروازش سماوات و نمازش بر زمین

روح در

آغوش حق بر دامن خاکش جبین

بس که زینت داد در حال نمازش بر نماز

از خدا آمد ندایش «انت زین العابدین»

شب که از خوف خدا تا صبح چشمش می گریست

زنده می شد یاد شب های امیرالمؤمنین

خط او مشی من است و مهر او دین من است

دین همین است و همین است و همین است و همین

با ولای او سرشته از ازل آب و گِلم

وای اگر یک لحظه مهر او نباشد در دلم

ای به زنجیر اسارت ملک هستی را امیر

حلقهٔ زنجیرها در حلقهٔ عشقت اسیر

ای خدا را شیر ای فرزند شیر کبریا

شیری و در حلقهٔ زنجیر هم شیر است شیر

پای تو بر ناقهٔ عریان به چشم آسمان

دست تو در حلقهٔ زنجیر ما را دستگیر

من نمی گویم خدایی، بنده ای چون بنده ای؟

هم کریمی هم عظیمی هم سمیعی هم بصیر

عبد ذات کبریایی کبریایی می کنی

در مقام بندگی کار خدایی می کنی

گوش جان ها پُر بوَد پیوسته از آوای تو

شام می لرزد هنوز از خطبهٔ غرای تو

از سرشگ چشم گریانت وضو گیرد نماز

ای وضوی بندگی از خون ساق پای تو

خطبهٔ ناب تو را نازم که در طشت طلا

گفت بابا آفرین بر منطق گویای تو

از زمین کربلا تا شام از بالای نی

چشم ثارالله بودی بر قد و بالای تو

تو سوار ناقهٔ عریان حسین دیگری

هم حسینی هم حسن هم احمدی هم حیدری

ای بیابان بقیعت

وسعت دل های ما

پیش تر از آفرینش رهبر و مولای ما

هم فروغ ماه رویت خوب تر از آفتاب

هم خیال باغ حسنت جنهالاعلای ما

ذکر تو توحید ما تهلیل ما تکبیر ما

حبّ تو ایمان ما دنیای ما عقبای ما

نیست در صحرای محشر وحشتی از تیر گی

تا درخشد پرتو مهر تو از سیمای ما

وصف تو ذکر خوش لیل و نهار «میثم» است

مهر تو روز جزا دار و ندار «میثم» است

بحر موّاج ولا را گهری پیدا شد

بحر موّاج ولا را گهری پیدا شد (ولادت)

آسمانهای شرف را قمری پیدا شد

پدر پیر خرد را پسری پیدا شد

همه گفتند حسین دگری پیدا شد

مژده ای اهل ولا، باز ولی آمده است

که علّی بن حسین بن علی آمده است

ماه امشب عرق شرم ز پیشانی ریخت

مهر انوار خود از بهر گل افشانی ریخت

آسمان از سر و رو، اختر نورانی ریخت

نقل در مقدم آن بانوی ایرانی ریخت

اختر کشور ایران به جهان ماه آورد

-قرص خورشید به هنگام سحرگاه آورد

دخت ایران که به خلق دو جهان مام آمد

اختر عزّو جلالش به لب بام آمد

ذره ای بود که بهتر ز مه تام آمد

شهربانو که جهان بانوی اسلام آمد

پسری زاده که عیساست ز جان پا بستش

می سزد مریم اگر بوسه زند بر دستش

پسری زاده علی نام و محمّد مرآت

چه پسر خاک رهش آبروی آب حیات

چه پسر عبد خدا و

بخدا جلوه ذات

به کمال و به جلال و به جمالش صلوات

یوسف فاطمه را نور دو عین آورده

یا حسین دگری بهر حسین آورده

این پسر دسته گلِ دسته گلِ یاسین است

این پسر طوطی گلخانه علیّین است

این پسر جان حسین است و روان دین است

فاطمی روی علی خوی و نبی آئین است

این پسر کعبه و چشم همگام زمزم اوست

زندگی بخش همه عالم و آدم، دم اوست

این کریمی است که دشمن همه شرمنده اوست

این اسیری است که آزادی، یک بنده اوست

این خطیبی است که خون شهدا زنده اوست

این خدا نیست ولی خلق جهان بنده اوست

این تجلّای جمال ازلی می باشد

این علی بن حسین بن علی می باشد

در سپهر عظمت ماه تمامش گویند

شجر و کوه و در و دشت سلامش گویند

جن و انس و ملک و حور امامش گویند

گرچه دشنام بدروازه شامش گویند

حبل ایمان همه از رشته قنداقه اوست

سرمه چشم ملک خاک ره ناقه اوست

مخزن سرّ الهیست دل آگاهش

حوریان فیض گرفتند ز خاک راهش

رخ گل انداخته از بوسه ثارالهش

زینب فاطمه مبهوت جلال و جاهش

این همان است که هستش چو به تاراج رود

دست در سلسله با ناله بمعراج رود

این که خورشید غبار کف پایش گردد

-این که گردون سپر تیر بلایش گردد

این که جان ملک الحاج فدایش گردد

قتلگه مروه و ویرانه صفایش

گردد

آفرینش همه بر دامن او چنگ زنند

غم ندارد ز سر بامش اگر سنگ زنند

عشق و آزادی و ایثار و وفا مکتب او

بین طوفان بلا ذکر خدا بر لب او

میدهد جان به مَلَک زمزمه یا رب او

غل و زنجیر شده محو نماز شب او

در غل جامعه از جامعه می بود جدا

پای تا فرق خدا بود خدا بود خدا

اینکه هر سلسله را بار غمش بر دوش است

گرچه نیش از همگان دیده کلامش نوش است

خطبه اش اهل ولا را همه جا در گوش است

مسجد شام هنوز از سخنش مدهوش است

تا ابد از دم او در نظر خصم اله

مسجد شام سیاه است سیاه است سیاه

ای که افراشته خود را به نماز تو، نماز

وی بدرگاه تو آورده دعا روی نیاز

به سر کوی تو ارواح رسل در پرواز

-زلف حورا کشد از حلقه زنجیر تو ناز

خرّم از آب و گل عشق تو آب و گل هاست

جان مائی و گلستان بقیعت دل ماست

گلشن سبز محبت گلی از دامن تو

-روزیِ عالمین خوشه ای از خرمن تو

جان خلق دو جهان باد فدای تن تو

دست هر سلسله بر سلسله گردن تو

باغ عشق از گهر اشک تو آبادی یافت

وز اسیریّ تو آزادگی آزادی یافت

من کی ام؟ ذاکر و مدّاح و ثناگوی توام

فارغ از خود شده مشغول هیاهوی توام

پرورش یافته خاک سر کوی توام

سایه پرورده ای از سر و لب جوی توأم

ای به یک نیم نگه برده دل عالم را

دستگیری کن در روز جزا «میثم» را

پنجم ماه، مه چاردهی جلوه گر است

پنجم ماه، مه چاردهی جلوه گر است(ولادت)

که زخورشید فروزنده، فروزنده تر است

شهربانو که جهان محو جلالش گشته

پسری زاده که بر خلق دو عالم پدر است

چه پسر ثانی حیدر چجه پسر جان حسین

چه پسر آینهٔ طلعت خیرالبشر است

پسری رشک ملک یا ملکی فوق بشر

هم از این پاک تر است و هم از آن خوبتر است

این پسر کیست علی بن حسین بن علیست

که حسین بن علی نیز از او مفتخر است

خبر از لیلهٔ میلاد امامی دادند

که زاسرار همه خلق جهان با خبر است

این چراغی است که در دست حسین بن علی

همه دم نورفشان و همه جا جلوه گر است

این خوشان یم فیضی است که هر قطرهٔ آن

ارزشش بیشتر از عقد هزاران گهر است

این سپهری است که هر اختر تابندهٔ آن

مشعل دیدهٔ نورانی شمس و قمر است

این خلیلی است که در صفحهٔ بتخانهٔ شام

بازویش بت شکن و خطبهٔ نابش تبر است

این همان عبد خدا شوکت احمد سیماست

که عبادات وی از طاعت کونین، سر است

این اسیری است که آزادی، افتاده به پاش

این شهیدی است، که نخل شهدا را ثمر است

به حسین بی علی سیّد احرار قسم

این علی بن حسین

است و حسینی دگر است

این بود زمزم و مسعی و صفا و مروه

این منا و عرفات است و مقام و حجر است

همه گل های نبی گشت خزان و پس از آن

هر چه دادند به شیعه همه از این شجر است

یا او باش که عالم همه یار تو شوند

مهر او جوی که بر آتش دوزخ سپر است

اوست معصوم ششم حجّت چارم، سجّاد

که به خاک قدمش سجدهٔ اهل نظر است

ار چه در سلسله بینیش خدا می داند

بسته در سلسله اش پای قضا و قدر است

چشم دوزد به نماز شب او شب، هر شب

گوش در پای دعای سحر او سحر است

به دعای شب و اشک سحر او سوگند

که نماز از نفسش معتبر و مفتخر است

نرگس دیده و سرو قد و مرآت جمال

همه تصویر خدای احد دادگر است

به خدا طاعت کونین و نماز ثقلین

بی ولایش همه در حشر هبا و هدر است

گر به صد مهر دهی ذرّه ای از مهر ورا

به خداوند قسم بیع و شرائت ضرر است

ذکر و تسبیح و مناجات و نماز و روزه

بی ولایش همگی هیزم پیش شر یا تبر است

جدّ او ختم رسل مام گرامی زهرا

سه وصی را پسر و هفت ولی را پدر است

او که باران به تمنّای غلامش بارد

او که بر ابر به فرمان خدا راهبر است

او که با

تیغ زبان معجز حیدر دارد

او که سر تا قدم آئینهٔ پیغامبر است

او که چون فاطمه در عزّت و در قدر و شرف

او که در شور، شبیر و به شجاعت شبر است

عاجز از یافتن رتبهٔ والاش ملک

لال از گفتن اوصاف کمالش بشر است

من کجا منقبت حضرت سجّاد کجا

ذرّه از وسعت خورشید کجا باخبر است؟

جنّت از روضهٔ جود و کرمش دسته گلی

دوزخ از آتش خشم و غضبش یک شرر است

بوسه بر سلسلهٔ گردن او باید زد

که به هر حلقه دو صد آیت فتح و ظفر است

شام، بویرانهٔ شام و چه در آغوش حسین (علیه السلام)

این امامی است که روح القدسش خاک در است

نخل (میثم) که همه سبز به فیض دم اوست

به ولای علی (علیه السلام) و آل علی (علیه السلام) بارور است

در کتاب نور، آیت محکم شد امشب

در کتاب نور، آیت محکم شد امشب(ولادت)

یا عیان مهر رخ پیغمبر اکرم شد امشب

یا دعاهم صحبت یار مسیحا دم شد امشب

یا که عید سیّد ذرّیه ی آدم شد امشب

شهربانوی ولایت بانوی عالم شد امشب

یا عیان در دامن پاکش گُل مریم شد امشب

طلعت خورششید عالمتاب دین بادا مبارک

لیله ی میلاد زین العابدین بادا مبارک

چشم دل بی پرده امشب روی حیِّ دادگر بین

بحر رحمت را تمشا کن در آغوشش گهر بین

بر فراز شانه ی شمس ولا قرص قمر بین

چارده معصوم را پیدا ودر آن

نور بصر بین

در بهشت وحی رو کن نخل قرآن را ثمر بین

گر نمی بینی خدا نور خدا را جلوه گر بین

در فروغ روی وجه الله اعظم منجلی شو

محو رخسار علیّ بن حسین بن علی شو

بانوی بیت الولا! میلادت فرزندت مبارک

بر رخ آن نازنین فرزند، لبخندت مبارک

یا حسین! آیینه ی بی مثل و مانندت مبارک

اندر آن آیینه دیدار خداوندت مبارک

چشم روشن، لعل خندان، قلب خرسندت مبارک

دیدن ماه رخ فرزند، دلبندت مبارک

روح عترت جان قرآن را به بر بگرفتی امشب

پای تا سر کلّ قرآن را به بر بگرفتی امشب

این همان مولود مسعود است کاندر مهد نازش

شور می بخشد به هستی با خدا راز و نیازش

سر کشد از عمق جان ها نغمه ی سوز و گدازش

عابدان ساجدان تا صبح محشر سرفرازش

انت زین العابدین آید ندا وقت نمازش

روح حقّ بی پرده بیند با دو چشم نیم بازش

بنده ی معبود خلق و خلق عالم بنده ی او

وسعت دریا شود گم در کف بخشنده ی او

می تراود خُلق و خوی مصطفی در خنده ی او

زهد و تقوا و مناجات و عبادت زنده ی او

دشمن از جود و عطا و خُلق خوش شرمنده ی او

شهریاران بنده گان سر به زیر افکنده ی او

گر زند لبخند می خوانند ختم المرسلینش

ور بخواند خطبه می گویم امیرالمؤمنینش

رکن اسود مس زند پر

در هوای استلامش

کعبه قامت بسته پیشاپیش بر عرض سلامش

هر که بی مهرش کند حجّ چشمه ی زمزم حرامش

خانه جای خود که صاحب خانه گیرد احترامش

نی عجب گر آسمان بارد به فرمان غلامش

نیست حاجت تا کند تعریف و بشناسد هشامش

ریگ مشعر، کوه مکّه سنگ کعبه، آب زمزم

ای زبان! همچون فرزدق فتح کن ملک سخن را

ای قلم! لبریز کن از جوهر عرفان دهن را

ای مضامین! همزبان گردید مرغ طبع من را

با نوای من به وجد آرید اینک انجمن را

تا بگویم مدح آن چارم ولیِّ ذوالمنن را

میوه ی قلب حسین و نور چشم بوالحسن را

کیست او سجّاد اهل البیت و ثارالله ثانی

قد، قیامت کف، کرامت رخ، کتاب آسمانی

ای شفای دیده ی بیمار دل از خاک کویت

آیه های نور نقش مصحف زیبای رویت

دوست و دشمن خجل از خصلت وخوی نکویت

قبله ی حُجّاجی و چشم حرم باشد به سویت

جان خوبان دو عالم بسته بر یک تار مویت

خضر می روید به جای لاله از اطراف جویت

ای همه عالم فدایت کلّ خلقت خاک پایت

خسروان گیرند عنوان گدایی از گدایت

استقامت گشته در تاریخ صبرت راست قامت

بردباری کرده بر خاک سر کویت اقامت

شام با نطق تو شد لبریز از شور قیامت

یافته دین خدا از زخم زنجیرت سلامت

تا ابد بالد به صبر حلم و ایثارت امامت

سائل کوی تو بخشیده

کرامت را کرامت

با اسارت سیر کلّ عالم لاهوت کرده

زخم های پیکرت زنجیر را مبهوت کرده

لحظه ای از عمر تو نگذشته بی ذکر و عبادت

بر لبت پیوسته آیات الهی کرده عادت

حلقه ی زنجیر را با پیکرت عرض ارادت

ظلم شد بر تو فزون و کم نشد از تو سیادت

داد دشمن بر جلال و عزّت و قدرت شهادت

با شهامت با شجاعت با فصاحت با رشادت

بر تمام شامیان منشور خود اعلام کردی

شام را بر چشم شاه شام همچون شام کردی

گر چه دستت بسته بود از عمق جان فریاد کردی

تا نفس ها را زحبس سینه ها آزاد کردی

کربلای دیگری در شام غم بنیاد کردی

در غل و زنجیر جنگی سخت با بیداد کردی

قلب زهرا و امیرالمؤمنین را شاد کردی

شام را نه ملک هستی را حسین آباد کردی

خصم را مغلوب با فریاد ظالم سوز کردی

بلکه با یک خطبه ثارالله را پیروز کردی

ای به صحرا نخل ها سرشبز از اشگ شب تو

ای خدا بالیده بر آهنگ یارب یارب تو

ای تمام سینه ها کانونی از تاب و تب تو

ذکر حقّ در اوج غم یک دم نیفتاد از لب تو

گر همه عالم شود فانی نمیرد مکتب تو

می درخشد بهتر از درخشید خورشید گردون کوکب تو

دست حقّ ، بازوی حیدر، خُلق احمد، را تو داری

بر فراز ناقه معراج محمّد (صلی الله علیه و آله)

را تو داری

ای بیقع بی چراغت کربلای دیگر ما

اشک تو تا صبح محشر جاری از چشم تر ما

مهر تو خوش زجان پاک ما در پیکر ما

داغ عشق تو مدال سینه ی غم پرور ما

سیّد ما، سرور ما، اسوه ی ما، رهبر ما

طوف دیدار بقیع توست حجّ اکبر ما

کم نگردد از مقام و عزّت و جاه رفیعت

گر شود هر سال «میثم» خاک زوّار بقیعت

سحر گه ماه، بهر خاک بوسی بر زمین آمد

سحر گه ماه، بهر خاک بوسی بر زمین آمد(ولادت)

زمین خرّم تر و زیباتر از خلد برین آمد

جهان بر خود بناز لمشب که یار نازنین آمد

عبادت چشم تو روشن که زین العابدین آمد

ملک خندان، فضا روشن، دل اهل ولا روشن

همه ارض و سما روشن همه ملک خدا روشن

که امشب شهربانو شهریار عالم آورده

خدای ذوالمنن شمس ولایت را قمر داده

درخت طور سینای امامت را ثمر داده

یم صبر و رضا و زهد و عصمت را گهر داده

سخن بی پرده گویم حقّ به ثار الله پسر داده

قیامت قدّ و بالایش، دعا مشتاق لب هایش

جمال الله، سیمایش پدر محو تماشایش

تو گویی آمنه امشب رسول اکرم آورده

علی، زهرا، محمّد (صلی الله علیه و آله) را فروغ هر دو عین است این

پناه انس و جان فرمانروای عالمین است این

عبادت را اطاعت را دعا را زیب و زین است این

فروغ دیده ی زهرا علیّ بن الحسین

است این

خرد شاگرد تعلیمش کرم مشتاق تکریمش

قَدَر مسئول تصمیمش قضا خیزد به تعظیمش

سخاوت، جود، پیش بذل دست او کم آورده

الا ای بانوی ایران زمین خیر البشر زادی

امیرالمؤمنین است این و یا پیغامبر زادی

یمِ عصمت! تو بر فلك نجات امشب گهر زادی

پسر زادی نه، بلکه آفرینش را پدر زادی

تعالی الله، از خُویش سلام الله بر رویش

لسان الله ثناگویش شود دل زنده در کویش

به حقّ دامان تو بهتر زپور مریم آورده

نظام آفرینش بین و نظم و قادر منّان

پی هم آفتاب و ماه و اختر گشت نور افشان

پدرسوّم، عمو چارم، پسر در پنجم شعبان

عجب نبود گر از بابا بگیرد دل ببخشد جان

رخش جنّت، لبش کوثر، کفش دریا، قدش محشر

ز سر تا پا زپا تا سر محمّد (صلی الله علیه و آله)، مجتبی، حیدر

زهر دم بر هزاران عیسی مریم دم آورده

کند کار مسیحا با دعا لب های شیرینش

گرفته آسمان دست دعا در پای آمینش

ثبات و صبر و ایمان و عبادت روح آیینش

ندیده است و نبیند جز خدا چشم خدابینش

رُخش ریحانه الزّهرا دلش صحرای عاشورا

قیامش محشر کبری کلامش خطبه ی غرّا

دل موسی، دم عیسی جلال آدم آورده

صیحفیه بحرِ درّ از لعل لب های گهر زایش

مناجات و دعا و ذکر حقّ مشتاق آوایش

امیر شام گردیده حقیر نطق زیبایش

غل و زنجیرها گرم دعا با کلّ اعضایش

لبش را نطق موسایی دمش را فیض عیسایی

دلش چون نوح، دریایی رخش یوسف به زیبایی

هر آنچه انبیا دارند همره با هم آورده

نیاید مدحش از صدها فرزدق ها و دعبل ها

گشاید بنده اش با یک دعا از خلق، مشکل ها

مقرّ دولت عشقش نه در گِل بلکه در دل ها

چهل منزل عروجش با خدا در طَیِّ منزل ها

چه ها آن مقتدا دیده به هر منزل خدا دیده

فروغ ابتدا دیده سر از تن جدا دیده

لوای فتح آل الله از شام غم آورده

هزاران زاده ی عبد الملک خوار و حقیر او

حجر، زمزم، صفا، مروه، حرم، یکسر اسیر او

همه حجّاج بیت الله گدای او، فقیر او

ز کعبه می رود بر عرش بانگ یا مُجیر او

کلید کعبه لبخندش، مقام و حجر پابندش

خدا و خلق خرسندش، به لب ذکر خداوندش

زاشک دیده زمزمها برای زمزم آورده

نه تنها از نماز، از صبر عاشورای او بشنو

دعای دلنشین، پند بشر آرای او بشنو

نوای آتشین و خطبه ی غرّای او بشنو

قیام شام شوم و محشر کبرای او بشنو

ولایش دین و ایمانم، حدیثش خوشتر از جانم

صراطش حشر و میزانم دعایش روح و ریحانم

به وصفش میوه ی نایاب نخل «میثم» آورده

صبحدم برج شرف را آفتابی دیگر آمد

صبحدم برج شرف را آفتابی دیگر آمد (ولادت)

آفتابی کآفتاب صبح را روشنگر آمد

بحر دین را بحر دین را گوهر آمد گوهر آمد

کشتی

توحید را در موج طوفان لنگر آمد

چارمین فرمانروای ملک حیّ داور آمد

چرخ گردون شرف را محور آمد محور آمد

جلوهٔ حسن خداوند مبین بادا مبارک

لالهٔ لبخند جبریل امین بادا مبارک

آسمان وحی بر اهل زمین بادا مبارک

در نگاه اهل حقّ حقّ الیقین بادا مبارک

لیلهٔ میلاد زین العابدین بادا مبارک

سالکان راه حق را رهبر آمد رهبر آمد

آمد آن ماهی که صد خورشید شد مات جمالش

قامت گردون خم از سنگینی کوه جلالش

آنچه می خوانی دعا دُرّیست از بحر کمالش

حال بخشد بر نماز و بر دعا از شور و حالش

انت زین العابدین از خالق هستی مدالش

ساجدین را ساجدین را سرور آمد سرور آمد

خلق عالم گوش با یاد لبش بهر پیامی

چرخ را سر بر قدومش تا کند کسب مقامی

ماه را رو بر بقیعش در پی عرض سلامی

اسمعی را بر درش فخر غلامی بر غلامی

خوش به حال آنکه دارد همچو آن مولا امامی

طالعش از مهر گردون برتر آمد برتر آمد

بوسه گاه یوسف زهرا لب و دست و دهانش

از ولادت تا شهادت ذکر حق ورد زبانش

زینب کبری گرفته در بغل مانند جانش

دمبدم سیر الی الله از مکان تا لا مکانش

عرش رحمان قلب مؤمن دوش بابا آشیانش

همچو جان جان جهان را در برآمد در بر آمد

عابدان خوانند زین العابدین مولای دینش

عارفان خوانند در عالم امام العارفینش

عرشیان

خوانند عرش کبریا روی زمینش

خوب برویان جهان محو جمال نازنینش

بذل حق در آستانش دست حق در آستینش

بیکسان را بیکسان را یاور آمد یاور آمد

دل ز عشق یار شد بیت الحرام الله اکبر

ریخت از شادی بهم نظم نظام الله اکبر

یک پسر این قدر، این جاه، این مقام، الله اکبر

این جلال، این مرتبت، این احترام، الله اکبر

پنج شعبان جلوه گر ماه تمام الله اکبر

حسن غیب کبریا را منظر آمد منظر آمد

کیستم من سائل کوی علیّ ابن الحسینم

سائل کو عاشق روی علیّ ابن الحسینم

عاشق دلبستهٔ موی علیّ ابن الحسینم

بسته ی مو تشنه ی جوی علیّ ابن الحسینم

تشنه ی جو منقبت گوی علیّ ابن الحسینم

در ثنایش از بیانم گوهر آمد گوهر آمد

بی طنین خطبه اش نخل شهادت بر ندارد

بی قیامش پیکر آزاد مردی سر ندارد

بی تولّایش هُمای قاف ایمان پر ندارد

بی دعای او عبادت روح در پیکر ندارد

بی فروغش کس چراغی در وصف محشرل ندارد

صاحب انوار حسن داور آمد داور آمد

در اسارت سیر معراج اللّهی آغاز کرده

در میان سلسله بی سلسله پرواز کرده

با دو دست بسته بند از پای قرآن باز کرده

و ز کلام دلنشین همچون علی اعجاز کرده

گوشه ی ویرانه بر ملك دو گیتی ناز کرده

با قیامش شام صبح محشر آمد محشر آمد

____

محیط نور را نور آفریدند

محیط نور را نور آفریدند(ولادت)

سپاه شور را شور آفریدند

به خورشید ولایت ماه دادند

بگو نورِعلی نور آفریدند

سپهر امشب زند بر خاک، زانو

مَلَک خواند ثنای شهربانو

خدا امشب ولیّش را ولی داد

جمالی منجلی نوری جلی داد

حسین بن علی چشم تو روشن

که امشب بر تو ذات حق علی داد

شب وجد امام عالمین است

که میلاد علی ابن الحسین است

جمالِ بی مثالِ داور است این

به خَلق و خُلق و خو پیغمبر است این

حسن زادی، حسین آورده ای، یا

امیرالمؤمنین دیگر است این

به چشم نور از او نور بارد

جمال چارده معصوم دارد

به مولا جلوهٔ مولا مبارک

جمال ربی الاعلی مبارک

امام چارم آوردی به دنیا

عروس حضرت زهرا مبارک

عبادت های حیدر یاد آمد

که عید حضرت سجاد آمد

به چشمم نور مطلق آفریدند

به نامم ذکر یاحق آفریدند

یقین باشد مرا امشب دوباره

به سر شور فرزدق آفریدند

سرشک شوق ریزد از دو عینم

که مداح علی ابن الحسینم

به صورت حُسنِ صورت آفرینش

ز صورت آفرینش، آفرینش

فلک خواند به لب عین الحیاتش

ملک گوید به رخ حقّ الیقینش

کلام وحی ریزد از دهانش

دعا گل بوسه گیرد از لبانش

خدا مشتاق

یارب یارب اوست

سحر دلدادۀ ذکر شب اوست

کلیم الله مدهوش تکلّم

مسیحا زندۀ لعل لب اوست

عبادت بوسه گیرد از جبینش

خدا فرموده زین العابدینش

ولایت تشنۀ جام ولایش

همه دل هاست، دشت کربلایش

چهل پرواز از گودال تا شام

چهل معراج تا طشتِ طلایش

سفر از کبریا تا کبریا داشت

عروجی همچو ختم الانبیا داشت

به خلقت در اسارت مقتدایی

کند در بندگی کار خدائی

کند روز اسارت دست بسته

ز کار عالمی مشکل گشائی

فراز ناقۀ اوج اقتدارش

زبان هنگام خطبه ذوالفقارش

کلامش همچو آیات شریفه

حماسه، روشنی، حکمت، لطیفه

به دریای دلِ اهلِ تولّا

گهر جاری است از متن صحیفه

دعای اوست وحی آسمانی

معانی در معانی در معانی

الا سیر عروجت تا سحرگاه

من الله و الی الله و مع الله

نهان از چشم ها اسرار خود را

علی با چاه می گفت و تو با ماه

تو قرآنی تو ایمانی تو دینی

تو سر تا پا امیرالمؤمنینی

مزارت بیت قرب داور ماست

بقیعت کربلای دیگر ماست

به معراج عروج از خویش تا دوست

تولای شما بال و پر ماست

به "میثم" از ازل شد این عنایت

که با مهر شما گردد هدایت

نسیم آورَد بوی عطر بهاران

نسیم آورَد بوی عطر بهاران(ولادت)

فضا گشته خرّم چو روی نگاران

سما سرخ تر از رخ لاله رویان

زمین سبزتر از خط گلعذاران

ملک مشک افشاند از عطر گیسو

فلک بر زمین بارد اختر چو باران

ندا می دهد مرغ شب لحظه لحظه

که روشن شده چشمِ شب زنده داران

جمال خدا را به بیت ولایت

بیایید یاران ببینید یاران!

عروس محمّد علی زاد امشب

ولیِ خدا را ولی زاد امشب

الا ای همه خلق عالم خدا را

خدا خوانده امشب شما را شما را

برآیید از پردهٔ تیرگی ها

ببینید بی پرده روی خدا را

در آغوش فُلک نجات دو عالم

ببینید روشن چراغ هدا را

ببینید در لیلۀ پنجِ شعبان

رخِ چارمین حجّتِ کبریا را

بگردید دور حریم جمالش

ببینید هم مروه را هم صفا را

امام شهیدان که جان است جان را

گرفته در آغوش، جان جهان را

****

دل عالمی بسته بر تار مویش

ز شمس الضحی برده دل ماهِ رویش

حیات است مرهون عین الحیاتش

بقا قطره ای کوچک از آب جویش

تو گویی که از صبح روز ولادت

دمد وحی صاعد ز نای گلویش

ننوشیده می، ساقیان بهشتی

فتادند مستانه پای سبویش

نبرده است تنها دل دوستان را

که دشمن بوَد کشتۀ

خلق و خویَش

خصالش محمّد کمالش محمّد

جلالش محمّد جمالش محمّد

****

سلامُ علی آلِ طاها و یاسین

به این خلق و این خوی و این عزّ و تمکین

رخش مصحف فاطمه، حُسن، قرآن

پُر از «قدر»و«واللیل»و«والشمس»و«والتین»

درود الهی بر آن خُلق نیکو

سلام محمّد بر آن خوی شیرین

نماز از خضوعش به پرواز آید

دعا از نفس های او بسته آذین

به سجاده اش آسمان آورد سر

به ذکر دعایش خدا گوید آمین

سلام خدا بر خضوع و خشوعش

قیام و قعود و رکوع و سجودش

****

درود خداوند حی جلیلش

به قدر و کمال و جمال جمیلش

عجب نیست در مسلخ عشق و ایثار

اگر بوسه بر دست آرد خلیلش

عجب نیست کز عرشهٔ عرش اعلا

طواف آرد از چارسو جبرئیلش

سلاطین غلامش، خواتین کنیزش

طوایف مریدش، قبایل دخیلش

حجر شاهد عزت و اقتدارش

هشام ابن عبدالملک ها ذلیلش

بسا تخت شاهی فرو رفت در گل

کجا حاکم گِل شود حاکم دل؟

ذلت هشام و عزت امام

«هشام» استلام حجر تا نماید

در آن ازدحام خلایق نشاید

نه قدری که از وی شود قدردانی

نه کس بود تا کس بر او ره گشاید

به ناگاه دیدند آمد جوانی

که پیوسته او را حَجر می ستاید

گشودند حُجّاج از چار سو، ره

که آن شاهد حسن یکتا بیاید

یکی خواست تا سر به پایش گذارد

یکی رفت تا جان نثارش نماید

یکی گفت نامش چه باشد هشاما

حسد را نگر- گفت: نشناسم او را

****

به ناگه «فرزدق» خروشید در دم

که: این است نجل رسول مکرم!

تو چون می کنی در مقامش تجاهل؟

من او را به از خویشتن می شناسم

نماز است بی او گناه کبیره

ثواب است بی او خطای مسلّم

تعالیم اسلام از اوست جاری

قوانین توحید از اوست محکم

چراغی است بر قلهٔ آفرینش

امام است بر جملهٔ خلق عالم

سلام و رکوع و سجود است از او

قنوت و قیام و قعود است از او

****

امامی است کو را امم می شناسد

کریمی است کو را کرم می شناسد

صفا، مروه، مسعی، حجر، حجر، زمزم

طواف و مطاف و حرم می شناسد

بیابان مکه، منا، خیف، مشعر

سماوات و لوح و قلم می شناسد

زمین می شناسد، زمان می شناسد

عرب می شناسد، عجم می شناسد

یم و قطره و ماه و خورشید، او را

به ذات الهی قسم می شناسد

سلام خدا بر اب و جد و مامش

مسلمان بود هر که داند امامش

مدح

ای شام، کربلای تو یا زین العابدین

ای شام، کربلای تو یا زین العابدین(مدح)

دل

بزم ابتلای تو یا زین العابدین

یک عمر در فراق جوانان هاشمی

شد خونِ دل غذایِ تو یا زین العابدین

در بین خنده و کف و شادی گریستند

زنجیرها برای تو یا زین العابدین

چشم حسین و چشم شهیدان کربلا

گریند در عزای تو یا زین العابدین

ای کاش پر شود عوض اشک چشم ما

از خون ساق پای تو یا زین العابدین

در حیرتم که از چه به زنجیر بسته شد

دست گره گشای تو یا زین العابدین

ای کنز مخفی ازلی یک نفر نگفت

ویرانه نیست جای تو یا زین العابدین

آرد صدای گریه ما سر بر آسمان

از اشک بی صدای تو یا زین العابدین

تا حشر انقلاب حسین است سربلند

در پای خطبه های تو یا زین العابدین

در کوچه های شام فقط سنگ های بام

بودند آشنای تو یا زین العابدین

خاشاک و سنگ و خنده و دشنام و هلهله

گردید رونمای تو یا زین العابدین

"میثم" سلام می دهد از دور صبح و شام

بر صحن با صفای تو یا زین العابدین

با غل جامعه در هم بفشارید تنم را

با غل جامعه در هم بفشارید تنم را (مدح)

هدف سنگ نمائید ز هر سو بدنم را

می توان پوست برید از تن رنجور من امّا

نتوان دوخت ز گفتار حقایق دهنم را

لاله گلبن مولای

جوانان بهشتم

خاک ویرانه سرا کرده خزان یاسمنم را

نیزه و کعب نی و سنگ جفا بود جوابم

سر بازار شنیدند چو مردم سخنم را

راز مظلومیم آن روز شود بر همه ظاهر

که پس از مرگ برآرند ز تن پیرهنم را

هدفم نشر پیام پدرم بود در این ره

که عدو کرد هدف دست و سر و پا و تنم را

به همه خلق بگوئید که با پیکر عریان

بوریائی کفن آمد پدر بی، کفنم را

نظم «میثم» همه جوئید و به هر بیت بخوانید

قصّه غصّه و اندوه و ملال و محنم را

به لب آه و به دل خون و به لب اشک بصر دارم

به لب آه و به دل خون و به لب اشک بصر دارم(مدح)

شدم چون شمع سوزان آب و آتش بر جگر دارم

دلم خون شد، نخندید ای زنان شام بر اشکم

که هم داغ برادر دیده، هم داغ پدر دارم

کند اختر فشانی آسمان دیده ام دائم

که بر بالای نیزه هیجده قرص قمردارم

عدو دست مرا بست و اسیرم برد در کوفه

نشد تا نعش بابم را ز روی خاک بردارم

تمام عمر هر جا آب بینم اشک می ریزم

من از لب های خشک یوسف زهرا خبر دارم

از آن روزی که ثار الله را کشتند لب تشنه

به یاد کام خشکش لحظه لحظه چشم تر دارم

مسافر کس چو من نَبوَد که همراهِ سرِ بابا

چهل منزل به روی ناقه ی عریان سفردارم

از

آن روزی که بالا رفت دود از آشیان ما

دلی از خیمه های سوخته سوزنده تر دارم

همه از آب رفع تشنگی کردند غیر از من

که هرجا آب نوشم بیشتر در دل شرر دارم

اگر چشمت به آب افتاد میثم گریه کن بر من

که آتش در دل و جان بر لب و خون در بصر دارم

دریا به دیده ی تر من گریه می کند

دریا به دیده ی تر من گریه می کند (مدح)

آتش ز سوز حنجر من گریه می کند

سنگی که میزنند به فرقم ز روی بام

بر زخم تازهٔ سر من گریه می کند

از حلقه های سلسله خون می چکد چو اشک

زنجیر هم به پیکر من گریه می کند

ریزد سرشک دیده ی اکبر به نوک نی

اینجا به من برادر من گریه می کند

وقتی زدند خنده به اشکم زنان شام

دیدم سه ساله خواهر من گریه می کند

رأس حسین بر همه سر می زند ولی

چون می رسد برابر من گریه می کند

ای اهل شام پای نکوبید بر زمین

کاینجا ستاده مادر من گریه می کند

تا روز حشر هر که به گُل می کند نگاه

بر لاله های پرپر من گریه می کند

زنهای شام هلهله و خنده می کنند

جایی که جدّ اطهر من گریه می کند

بگذار ظالمانه بخندند شامیان

«میثم» که هست ذاکر من گریه می کند

سر، خاک کف پای تو یا حضرت سجاد

سر، خاك كف پای تو یا حضرت سجاد(مدح)

جان، مست تولّای تو یا حضرت سجاد

دل غرق تجلّای تو یا حضرت سجاد

دست من و اعطای تو یا حضرت سجاد

پرواز دهد ذکر تو تا عرش دعا را

جنت، شنود از نفست بوی خدا را

تو وجه خدا، دست خدا، چشم خدایی

تو روح دعا، بال دعا، قلب دعایی

تو کعبه و تو زمزم و تو سعی و صفایی

تو مشعر و خیف و عرفاتی و منایی

تا دور تو ای کعبه مقصود نگردند

حجاج، طواف حرم الله نکردند

ای آب بقا، قطره ای از آب وضویت

وی خضر نبی، نخله سبزی، لب جویت

گلبوسهٔ جان دو جهان بر گل رویت

ارباب دعا چشم گشودند به سویت

خورشید دو گیتی مه هر انجمنی تو

آئینه زهرا و حسین و حسنی تو

مهر تو همه خیل رسل راست وظیفه

گفتار تو در لوح الهی است لطیفه

بر لعل لبت، بوسهٔ آیات شریفه

مصحف، بود از فاطمه و از تو، صحیفه

اول علی از سلسلهٔ خیرالانامی

چارم ولی حق پدر هشت امامی

تو نور فروزندهٔ مصباح هدایی

سر سلسلهٔ نسل امام شهدایی

والله تو، پیغامبرِ خون خدایی

همسنگر سرهای ز تن گشته جدایی

هر چند که بر گردن خود، سلسله داری

جا در دل بشکستهٔ هر سلسله داری

پرواز کند طایر وحی از چمن تو

شمشیر خدا خطبهٔ دشمن شکن تو

افسوس که شد سنگ جواب سخن تو

زنجیر کند گریه به زخم بدن تو

بس گل، که به سر ریخت ز سنگ لب بامت

افسوس که بردند به ویرانهٔ شامت

غیر تو که ای یوسف زهرای شهیده

گردیده پیام آور سرهای

بریده

جای صلوات از همه دشنام شنیده

خون دلش از حلقهٔ زنجیر چکیده؟

گیرم که عدو برد سوی شام خرابت

ای کاش نمی برد سوی بزم شرابت

ای طایر رحمت، ز چه رو بال و پرت سوخت

هر لحظه دل از شعلهٔ داغ دگرت سوخت

افسوس که در ماه محرّم، جگرت سوخت

از زهر جفا یکسره پا تا به سرت سوخت

یک کرب و بلا سوز، دلت بود به سینه

تا کرب و بلا شد ز غمت شهر مدینه

عمری به دل سوخته ات، سوز نهان بود

خون جگرت، دم به دم از دیده، روان بود

چشمت به عزای شهدا، اشکْفشان بود

از کعب نی اَت، بر بدن خسته نشان بود

در غسل تو یاران ز جگر آه کشیدند

بر پیکر پاکت اثر سلسله دیدند

هر شب دل زارم شده، زوّار بقیعت

ای کاش نهم چهره به دیوار بقیعت

چون شمع بسوزم به شب تار بقیعت

خون گریه کنم، لحظهٔ دیدار بقیعت

گیرم به دل شب ز دل خاک سراغت

گریم به تو و تربت بی شمع و چراغت

من میثم دلسوختهٔ زار شمایم

خاک قدم میثم تمّار شمایم

شرمنده که با هیچ، خریدار شمایم

هر چند بدم، عبد گنهکار شمایم

نامم ز ره لطف به خاطر بسپارید

در مصحف صدّیقهٔ کبری بنگارید

شب های غربت تو گذشت و سحر نداشت

شب های غربت تو گذشت و سحر نداشت(مدح)

حتی سحر غم از دل تو دست برنداشت

در حیرتم که سلسله آهنین مگر

جایی ز زخم گردن تو خوب تر نداشت

زخم تن تو را همه دیدند و هیچکس

غیر از خدا ز زخم درونت خبر نداشت

دنیا چه کرد با تو که هجده عزیز تو

تن هایشان به روی زمین بود، سر نداشت

سنگت زدند بر سر بازارهای شام

با آنکه جز تو یوسف زهرا پسر نداشت

هجده سر بریده برایت گریستند

آهت هنوز در دل دشمن اثر نداشت

سوزم بر آن عزیز که در آفتاب سوخت

یک سایبان به جز سرِ پاکِ پدر داشت

حال تو بود در دل گودال قتلگاه

چون بسملی که بال زد و بال و پر نداشت

مهمان شام بودی و بهر تو میزبان

جز گوشه خرابه مکانی دگر نداشت

سوز شما به سینه«میثم» اگر نبود

اینقدر نخل سوخته او ثمر نداشت

شد تازه داغ، باز به دل های اهل بیت

شد تازه داغ، باز به دل های اهل بیت(مدح)

تکرار شد مصیبت عظمای اهل بیت

با قلب چاک چاک در آغوش خاک خفت

چارم امام و رهبر و مولای اهل بیت

دردا که شد خموش پس از سال ها فراق

آوای روح بخش مسیحای اهل بیت

بعد شهادتش به همه خلق شد عیان

کورا چه ها رسیده زاعدای اهل بیت

آثار

زخم سلسله ها هم هنوز بود

بر عضو عضو آن گل رعنای اهل بیت

این است آن اسیر که هجده ستاره دید

بر نیزه گرد ماه دل آرای اهل بیت

این است آن امام که با دست بسته دید

چون داغ خویش آبله بر پای اهل بیت

این است آن عزیز که آثار سنگ دید

بر ماه روی زینب کبرای اهل بیت

این غیرت اللّهی است که می دید آمدند

زنهای شام بهر تماشای اهل بیت

با تازیانه گشت جسارت به عمّه اش

روزی که سوخت خانه ی زهرای اهل بیت

«میثم» قسم به فاطمه باور نکردنی است

این غم، که در خرابه شود جای اهل بیت

\-\-\-\-\-\-\-\-\-\-

طایر وحی ام و گردیده جدا بال و پرم

طایر وحی ام و گردیده جدا بال و پرم(مدح)

زخم ها مانده ز هر زخم زبان بر جگرم

منم آن یار سفر کرده که تا شام بود

سر پاک شهدا بر سر نی هم سفرم

مردم شام نخندید که بر نوک سنان

می کند گریه برایم سر پاک پدرم

سنگ هایی که به فرقم ز ره کینه زدید

گریه کردند به حال من و بر زخم سرم

پدرم کشته شد اینک بگذارید از شام

عمه و خواهر خود را به مدینه ببرم

خار و خاشاک و کف و کعب نی و سنگ بس است

نزنید این همه لبخند به زخم جگرم

سر بابا به سر نیزه و من

گام به گام

با سر و قاتل و با عمه خود رهسپرم

دل شب نافله می خوانم و در حال نماز

سر نورانی باباست چراغ سحرم

با وجودی که عدو بر سر من آتش ریخت

شسته شد حلقه زنجیر ز اشک بصرم

همه جا در شرر ناله "میثم" پیداست

شعله ناله و سوز جگر و چشم ترم

گلان وحی، را پرپر که دیده؟

گلان وحی، را پرپر که دیده؟(مدح)

به گلشن، طایر بی سر، که دیده؟

تب و داغ و غل و زنجیر و دشنام

گلوی خشک و چشم تر که دیده؟

سوار ناقه با، بازوی بسته

زمین افتادن خواهر، که دیده؟

میان آفتاب شام و کوفه

رخ خورشید و خاکستر که دیده؟

به روی یاس ها جای سفیدی

ز سیلی رنگ نیلوفر که دیده؟

به رخسار هلالِ اوّلِ ماه

خدایا هیفده اختر که دیده؟

نشان سنگ در بالای نیزه

سر پاک علی اکبر که دیده؟

سرود و رقص و جشن و پایکوبی

به دور آل پیغمبر، که دیده؟

چهل منزل به همراه سکینه

سر عباسِ آب آور که دیده؟

لبِ خشکیده و آوای قرآن

شراب و چوب و طشت زر که دیده؟

بگو «میثم» امام دستْبسته

اسیر آنهمه کافر که دیده؟

من آن گلم که خفته به خون باغبان من

من آن گلم که خفته به خون باغبان من (مدح)

نه گل، نه غنچه مانده، به باغ خزان من

مرغ بهشت وحی ام و از جور روزگار

ویرانه های شام شده آشیان من

هفتاد داغ دارم و در سوز آفتاب

هجده سر بریده بود سایبان من

زنهای شام خنده به ناموس من زدند

این بود احترام من و خاندان من

زنجیرها به زخم تن من گریستند

دشمن نکرد رحم به اشک روان من

گردید

نقش خاک ز سنگ یهودیان

از نوک نی سر پدر مهربان من

شام بلا و طشت طلا و سر حسین

گردید قاتل پدرم، میزبان من

من اشک ریختم ز بصر، او شراب ریخت

با آن که بود آیه کوثر به شأن من

من ناله می زدم ز دل، او چوب خیزران

من تن به مرگ دادم و او سوخت جان من

«میثم» خدا جزات دهد در عزای ما

کز نظم تو عیان شده سوز نهان من

مصیبت

ای تمام آفرینش تشنه اشک شبت

ای تمام آفرینش تشنه اشک شبت(مصیبت)

وی خدا و خلق او مشتاق یارب یاربت

ای مسیحای دعا در هر نفس، لعل لبت

سینه های سوخته یک شعله از تاب و تبت

باب حاجت باب رحمت باب ایمان باب دین

قطب عرفان، سیّدسجّاد، زین العابدین

****

ای مزار بی چراغت نور چشم و چشم نور

ای مناجات شبت آل محمّد را زبور

سجده گاهت در عبادت طور نور و نور طور

چشم ظلمت از تو و روی منیرت دور دور

حاجت خلق جهان در آستانت ریخته

وحی ساعد در سماوات از دهانت ریخته

آفتابا ماهتاب از جلوه رویت خجل

طوبی از قد، جنت از رخ، لاله از بویت خجل

پادشاهان از گدایانِ سرِ کویت خجل

حلقه های سلسله از دست و بازویت خجل

نیست تنها دوستان را دست بر دامان تو

دشمنان را هم طمع بر لطف و

بر احسان تو

****

تو به خلق و خوی اعجاز پیمبر می کنی

گر بخواهی در اسارت کار حیدر می کنی

با دو دست بسته خود فتح خیبر می کنی

شام را در چشم دشمن، صبح محشر می کنی

دست تقدیر تو دست اقتدار حیدر است

بلکه هر انگشت تو یک ذوالفقار حیدر است

کربلا و کوفه و شام بلا رام تو بود

دشمن بیدادگر را وحشت از نام تو بود

تو میان سلسله نه، خصم در دام تو بود

فتح آل مصطفی از خطبه شام تو بود

چارده قرن است مسجد می کشد از دل خروش

می رسد بانگ انا ابن مکه ات دائم به گوش

****

سرگذشتت شعله ای در دل شد و از سرگذشت

شام شوم از کربلا بهر تو سنگین تر گذشت

کس نمی داند چه ها بر آل پیغمبر گذشت

ناقه عریانت از هر کوچه و معبر گذشت

شامیان از کینه و طغیان شرار انگیختند

از فراز بام ها آتش به فرقت ریختند

ای ز چشم شیعه جاری خون ساق پای تو

آفتاب فاطمه خاکستر و سیمای تو

تو چراغ عرشی و ویرانه شد مأوای تو

خاک ویرانه کجا و صورت زیبای تو؟!

بود در ویرانه بر رأس پدر، چشم ترت

همچو بسمل بال زد در پیش چشمت خواهرت

****

تو همای وحی بودی و پرت

را سوختند

لحظه لحظه سینه پر آذرت را سوختند

نخل ایمان بودی و برگ و برت را سوختند

آخر از زهر ستم پا تا سرت را سوختند

گر چه دیدی صدْمه و آزار و محنت آن همه

قاتلت داغ پدر بود ای عزیز فاطمه

سال ها بگذشت و بودی هیجده داغت به دل

سوختی یک عمر همچون شمع سوزان متصل

سینه ات چون خیمه های سوخته شد مشتعل

ای به وقت سجده خاک از اشک چشمان تو گل

بر تو می گریم که بر گل های پرپر سوختی

هر کجا دیدی جوان از داغ اکبر سوختی

****

باغبانی گر به باغ لاله اش می داد آب

تو به یاد کام عطشان پدر رفتی ز تاب

گریه می کردی به یاد طفل معصوم رباب

بر لب خشک علی اکبر دلت می شد کباب

می بریدی گوسفندی را اگر قصاب سر

یاد می کردی ز تیغ شمر و حلقوم پدر

کاش می شد قبر پاکت را بگیرم در بغل

همچو نور ماه، خاکت را بگیرم در بغل

ساق پای دردناکت را بگیرم در بغل

زخم قلب چاک چاکت را بگیرم در بغل

کاش می شد شیعه برگرد مزارت می گریست

روز و شب پیوسته «میثم» در کنارت می گریست

سلام ای سلام خدا بر سلامت! (مصیبت)

درود ای کلام الهی، کلامت!

تو هم سجده؛ هم سیدالساجدینی

که

قلب حسین است بیت الحرامت

مسلمان نباشم نباشم نباشم

ندانم اگر بر خلایق امامت

سلام خدا بر سجود و رکوعت

درود خدا بر قعود و قیامت

حجر بر در خانه ات قطعه سنگی

مقام آورد سر به پای مقامت

تو حَجّی صلاتی زکاتی جهادی

تو ممدوح با نامِ زین العبادی

****

تو در تیرگی ها سراج المنیری

تو همچون پیمبر، بشر را بشیری

سماوات و عرشند در اختیارت

تو آزادۀ عالمی، کی اسیری؟

تو در کنج ویرانه ها هم بهشتی

تو در زیر زنجیرها هم امیری

به پای تو سر کرد خم «سربلندی»

تو تنها به نزدِ خدا سر به زیری

یمِ هشت بحری و درِّ سه دریا

ولی خداوند حیّ قدیری

تو «قدر» و «تبارک» تو «فرقان» و «نوری»

تو عیسی تو گردون تو موسی تو طوری

****

تو با خطبه ات شام را شام کردی

تو همچون علی فتح اسلام کردی

تو از شام، پیغام خون خدا را

به هر عصر و هر نسل، اعلام کردی

تو بر روی دشمن نمودی تبسّم

تو حتی به «مروان» هم اکرام کردی

تو دل پیش زخم زبان ها گشودی

تو دعوت ز سنگِ لبِ بام کردی

تو در کوفه یک لحظه دخت علی را

به اوج خروشیدن آرام کردی

تو با صبر و

با حلم و با استقامت

به قرآن بقا داده ای تا قیامت

تو زمزم، تو مروه، تو سعی و صفایی

تو فرزند کعبه، تو خیف و منایی

تو قرآن، تو احمد، تو حیدر، تو زهرا

تو در حُسن، آیینهٔ مجتبایی

امامی و، پیغمبری از تو زیبد

که تنها پیام آورِ کربلایی

کلامت بوَد وحیِ صاعد چه گویم

تو از پای تا سر کلامِ خدایی

دعا بر دهان و لبت بوسه آرد

همانا همانا تو روح دعایی

چه بهتر که «میثم» ثنای تو گوید

برای تو خواند، برای تو گوید

ای جان گرفته با نفست پیکر دعا

ای جان گرفته با نفست پیکر دعا (مصیبت)

وی آسمان چشم تو را اختر دعا

ذکر مقدّس سحرت آیه های عشق

درّ سرشک نیمه شبت گوهر دعا

قلّاده محبّت تو، طوق بندگی

سجّاده عبادت تو، سنگر دعا

در یک شبت شکفته هزار آسمان نیاز

و ز یک دمت گشوده هزاران درِ دعا

ای دوّمین علّی و چهارم امام دین

بغضت تمام کفر و ولایت تمام دین

ای رشته ولای تو حبل المتین عشق

تسبیح شامگاه تو صبح آفرین عشق

گفتار جانفزای تو عین الحیوهجان

لبهای روحبخش تو روح الامین عشق

سر سبز کرده نخل بلند وصال را

خون حسین و اشک تو در سرزمین عشق

عشق شماست دین من و خواهم از خدا

روزی هزار بار بمیرم بدین عشق

بی مهر تو نبود

و نباشد سعادتی

از هیچکس خدا نپذیرد عبادتی

بی مهر تو ریاض نیایش ثمر ندارد

نخل بلند طاعت جزء شعله، بر نداشت

با ناله های گرم تو گر هم نفس نبود

بوی خدا، نسیم لطیف سحر نداشت

بر پیکر شریف تو پیچید خویش را

زنجیر عشق، جائی از این خوبتر نداشت

هفده ستاره شمس ولایت به نیزه داشت

مثل تو پای نیزه خود یک قمر نداشت

دیدند، در تو ای به نبی نور هر دو عین

روح علی، روان حسن، غیرت حسین

ای در بلا سکوت تو بر لب پیام صبر

ایّوب را ز روز نخستین امام صبر

جز مصطفی که صبر تو میراث شخص اوست

از انبیا بلندتری در مقام صبر

هم سینه مقدس تو کعبه رضا

-هم قلب داغدار تو بیت الحرام صبر

بر پای تو ز صبح ازل سجده رضا

در دست تو است تا ابدّیت زمام صبر

صبر تو گر نبود ز قرآن اثر نبود

طوبای آرزوی نبی را ثمر نبود

گردون اسیر زمزمه عاشقانه ات

مرغ سحر خموش به شوق ترانه ات

زینت گرفت از تو عبادت که در نماز

زین العباد خوانده خدای یگانه ات

سرتاسر صحیفه که قرآن دیگر است

شیرین عبارتی است ز ذکر شبانه ات

عنقای قاف قربی و در خاک بندگی

آغوش کبریاست بلند آشیانه ات

خلق زمین چگونه شناسد مقام تو؟

باریده آسمان به دعای غلام تو

معراج، شام و ناقه عریان براق تو

زنجیر حلقه حلقه پر

از اشتیاق تو

تفسیر فتح بود که بر خاک مینوشت

خونی که می چکید ز کتف و زساق تو

شبهای شام با همه درد و رنج ها

صبح وصال بود نه شام فراق تو

ایثار و استقامت و حلم و رضا و صبر

آرند سجده بر حرم بی رواق تو

مولای ساجدین و امام المجاهدین

جان جهان فدای تو یا زین العابدین

-آنجا که زخم بر دل فولاد می زدند

بر جان داد آتش بیداد می زدند

آهت درون سینه نهان بود و دمبدم

-زنجیرها به زخم تو فریاد می زدند

آن سنگ ها که بر سرت از بام ریختند

از سوز دل به بی کسی ات، داد می زدند

از شعله های ناله طفلان داغدار

بر آتش درون دلت باد می زدند

بهر تو اولیای خدا خون گریستند

بر نیزه ها سر شهدا خون گریستند

امّت چه خوب شخص تو را احترام کرد

خاکسترت نثار زبالای بام کرد

این غم کجا برم که گویم که در زمین

عرش خدا به گوشه ویران مقام کرد

در کربلا و کوفه و شام بلا فقط

منهال بر تو پشت خرابه سلام کرد

ممکن نبود ظلم از این بیش و خصم را

امّت، به اهل بیت ستم را تمام کرد

بودند پیش چشم تو بر ناقه ها سوار

آل رسول مثل اسیران زنگبار

با آنکه زنده آمدی از آن دیارها

داند خدا که خصم تو را کشت بارها

در کوچه های کوفه و بازارهای شام

-سنگت زدند از همه سو رهگذارها

مشعل بدست آمده بودند پیشباز

سوی تو با سر شهدا نیزه دارها

در محفل عزای شما بود نیلگون

چون جامه سیاه رخ گلعذار ها

گیرم سیه کند همه دم صفحه در غمت

وصف غمت نگنجد، در نظرم «میثمت»

ای خدا را اسم اعظم یا علیّ بی الحسین

ای خدا را اسم اعظم یا علیّ بی الحسین(مصیبت)

وی تنت روح مجسّم یا علیّ بی الحسین

ای دمیده از دمت روح خدایی از ازل

بر تن حوّا و آدم یا علیّ بی الحسین

ای مناحات شبت در آسمان بخشیده روح

بر تن عیسی بن مریم یا علیّ بی الحسین

صفحه صفحه سیر کردم در کلامت یافتم

مصحفی زآیات محکم یا علیّ بی الحسین

مصحف نورانیت تنها زبور اهل بیت

خود زصد داود اعلم یا علیّ بی الحسین

میتواند با دل مرده کند کار مسیح

هر که از مدحت زند دم یا علیّ بی الحسین

آسمان هشت مهری و مه سه آسمان

دُرّ سه، بی انتهایم یا علیّ بی الحسین

آدم و جنّ و ملک، حور و پری هر صبح و شام

مدحتت خوانند با هم یا علیّ بی الحسین

نجل مکّه، پور طاها، زاده ی سعی و صفا

جان کعبه قلب زمزم یا علیّ بی الحسین

گر دو عالم را به یک سائل ببخشی از کرم

پیش احسانت بود کم یا علیّ بی الحسین

من نمی گویم خدایی گویم ای وجه خدا

بودی از خلقت مقدّم یا علیّ بی الحسین

آفرینش از همان آغاز سیرِ خویش

را

کرده با ذکرت منظّم یا علیّ بی الحسین

جنّت رویت پر از گل بوسه ی خون خدا

باغ حسنت سبز و خرّم یا علیّ بی الحسین

بعد تسبیح الهی ذکر خلقت مدح توست

از زمین تا عرش اعظم یا علیّ بی الحسین

روح، خود را تا نسازد مُحرم میقات نور

نیست در کوی تو مُحرم یا علیّ بی الحسین

از ملک بگرفته تا جنّ و بشر تا وحش و طیر

سائل کوی تو، من هم یا علیّ بی الحسین

هشت فرزندت چو شخص حضرتت والامقام

خود چو آبائت مکرّم یا علیّ بی الحسین

در وفات و قبر و مرگ و برزخ و حشر و صراط

نیست با مهر توام یا علیّ بی الحسین

دوست دارم تا زمین بوس غلامانت شوم

قد کنم چون آسمان خم یا علیّ بی الحسین

دوست دارم تا قیامت عمر گیرم از خدا

هر دم از مدحت زنم دم یا علیّ بی الحسین

دوست دارم تا ناقه ت در کوچه های شهر شام

پا گذارد روی چشمم یا علیّ بی الحسین

دوست دارم سیل سیل و بحر بحر و موج موج

بر تو ریزم اشگ ماتم یا علیّ بی الحسین

دوست دارم با سرشک دیده در بازار شام

خون زساق پات شویم یا علیّ بی الحسین

هیچکس نشنیده گردد بر جراحات بدن

حلقه ی زنجیر مرهم یا علیّ بی الحسین

هیچکس نشنیده شادیّ و دف و چنگ و رباب

دور توحید مجسّم یا

علیّ بی الحسین

هیچکس نشنیده جای لاله بر مهمان کنند

خار و خاکستر فراهم یا علیّ بی الحسین

با که گویم شامیان آتش به فرقت ریختند

جای عرض خیر مقدم یا علیّ بی الحسین

با عزای تو مدینه گشت یکسر کربلا

تازه شد داغ محرّم یا علیّ بی الحسین

داغ هجده یوسفت بر لاله ی دل بس نبود

سوختی از آتش سم یا علیّ بی الحسین

آنچه با تو در مسیر شام شد غیر از خدا

کس نمی داند مسلّم یا علیّ بی الحسین

آن شررهایی که عمری در وجودت حبس بود

سر کشید از نخل «میثم» یا علیّ بی الحسین

ای دعا گشته دعا با نفس روح فزایت

ای دعا گشته دعا با نفس روح فزایت(مصیبت)

وی اجابت زده هنگام دعا بوسه به پایت

چشم ارباب کرم از همه سو باز به دستت

دست ارباب دعا بسته به دامان ولایت

عاشق خُلق نکویت همه جا دوست و دشمن

دشمن و دوست کند از دل و جان مدح و ثنایت

کثرت خلق الهی همه از یمن وجودت

وسعت ملک خداوند بود صحن و سرایت

مصحف تو که زبور و صحف آل رسول است

وحی مُنزَل بُوَد ای روح مناجات، دعایت

تو گل سرسبد گلشن کشتی نجاتی

رخ گل انداخته از بوسهٔ مصباح هدایت

گره از کار فروبستهٔ عالم تو گشایی

گرچه بسته است به زنجیر، ید عقده گشایت

ملک و جن و بشر، ارض و سما گوش، سراپا

تا دل شب شنوند از لب جان بخش،

صدایت

حلقهٔ سلسله ها یکسره در حلقهٔ ذکرت

به فلک می رسد از حلقهٔ زنجیر، ثنایت

گل لبخند تو بر سنگ لب بام، عجیب است

با وجودی که کند سنگ عدو گریه برایت

تو پیام آور خون گلوی خون خدایی

بوده در کرب و بلا مقتل خون غار حرایت

هیجده داغ به دل داشتی و باز شکفتی

ای زده صبر و رضا خنده به لبخند رضایت

جای تو همچو خداوند بود در دل مؤمن

ظاهراً دید عدو گوشهٔ ویران شده جایت

می دمد از نفس روح فزا بوی حسینت

می زند موج ز فریاد درون خون خدایت

نسل ها یکسره چشم اند به دیدار جمالت

نسل ها یکسره گوش اند به آوای رسایت

سعی تو بوده ره قرب الی الله تعالی

کربلا مروه شده، شام بلا بود صفایت

به پدر حکم شهادت به تو فرمان اسارت

با حسین بن علی بود یکی جام بلایت

با وجودی که دو بازوی تو در سلسله بسته

بود از چار طرف دیدهٔ سائل به عطایت

بسته درهای جهان بر تو و پشتِ درِ بسته

ملك و جن و بشر، یکسره هستند گدایت

این عجب نیست که چون پای به محراب گذاری

ذات معبود دهد سید عباد، ندایت

نه عجب گر ملك العرش کند سرمهٔ چشمش

آن غباری که ز صحرا بنشیند به ردایت

«میثم» و سایهٔ لطف تو و فردای قیامت

ای پناه همه در روز جزا ظل همایت

ای مهین بانوی ایران! شاه عالم زاده ای

ای مهین بانوی ایران! شاه عالم زاده ای(مصیبت)

مادر توحید! توحید مجسّم

زاده ای

نیستی مریم ولی بهتر زمرین زاده ای

افتخار نسل آدم تا به خاتم زاده ای

آیت عظمی، ولی الله اعظم زاده ای

بلکه وجه الله را در نقش آدم زاده ای

قلب قرآن، رکن ایمان، جان دین است این پسر

سیّدسجّاد، زین العابدین است این پسر

حبّذا، مرآت حُسن دادگر آورده ای

یا که همچون آمنه، پیغامبر آورده ای

یا زجوف کعبه مولودی دگر آورده ای

یا که زهرائی و شبّیر و شبر آورده ای

بر حسین بن علی زیبا پسر آورده ای

یا برای عالم خلقت پدر آورده ای

این ششم معصوم این دوم علی چارم ولی است

این فروغ چشم گریان حسین بن علی است

سالکان ره، چراغ راه دینش خوانده اند

قاریان، طاها و قدر و یاو سینش خوانده اند

آسمانی ها همه ماه زمینش خوانده اند

شاهدان، وجه خداوند مبینش خوانده اند

پیروان دین، امام چارمین خوانده اند

عابدان، پیوسته زین العابدینش خوانده اند

چون به خاک آرد جبین، خاک درش گردد نماز

وقت معراج دعا دور سرش گردد نماز

این نه یک طفل است این بر خلق عالم مقتداست

این نه یک نوزاد این یک عبد سرتاپا خداست

این همان شمس الضّحی نورالهدی بدرالدّجاست

هم فدائی خدا هم خلق در کویش فداست

این فروغ انتها و این چراغابتداست

این زبان زندهٔ سرهای از پیکر جداست

زیب بخش آسمان ها گرد راه ناقه اش

بسته جان عالمی بر رشتهٔ

قنداقه اش

از دم گرمش عبادت راست بر تن جان هنوز

آب می نوشد زاشکش خاک نخلستان هنوز

می درخشد مدح او در آیهٔ قرآن هنوز

می زند گلبوسه بر خاک درش ایمان هنوز

می دمد از خاک راهش لاله و ریحان هنوز

بارد از فیض غلامش زآسمان باران هنوز

وصف مدحش از دم روحالامین آید به گوش

نغمه های انت زین العابدین آید به گوش

این شنیدی زادهٔ عبدالملک یعنی هشام

خواست در بیت خدا آرد حجر را استلام

لیک ره بهر و رویش بسته بود از ازدهام

ناگهان خورشید کعبه تافت در بیت الحرام

برد دل از بیت و از حجاج و از رکن و مقم

راه بگشودند بر او با درود و با سلام

با نگاهش کعبه گوئی مرده بود و زنده شد

یا حجر از شوق استقبال از جا کنده شد

حاجیان مبهوت و خدّام حرم حیران او

بیت، در طوف رخ همچون مه تابان او

داشت زمزم، زمزمه گردید مدحت خوان او

آسمان کعبه شد مشتاق و سرگردان او

خواست اسماعیل کان جا جان کند قربان او

خواست مردی از هشام از نام و قدر و شان او

آن ستمگر با تجاهل گفت نشناسم که کیست

گر چه میدانست فرزند حسین بن علیست

ناگهان خون فرزدق از غضب آمد به جوش

شد سراپا بحر طوفان و کشید از دل خروش

گفت تا کی می توان بست از تجاهل چشم و گوش؟

کم

رخ خورشید عالم از تاب را در پرده پوش

از چه در توصیف آن آرام جان ماندی خموش

عالمند از کوثر فیض مدامش جرعه نوش

عرش و فرش و چرخ گردون می شناسندش همه

کوه و سنگ و دشت و هامون می شناسندش همه

این جوان را می شناسد مکّه و حلّ و حرم

شهر بطحا گام گام از او همی بوسد قدم

اوست فرزند نبی کهف الوری خیرالامم

از خدا نقش سلامش بسته در لوح و قلم

سازد از فیض کف دستش حجر را محترم

هر عرب عارف بود بر قدر و جاهش هم عجم

این که نشناسیش باشد جان جان عالمین

نجل احمد، زاده زهرا علی بن الحسین

این همان خیرالعباد این پیشوای اتقیاست

این ولیّ کبریا و این عزیز مصطفی است

این گرامی نجل شیر حق علیِّ مرتضی است

این به عالم مقتدا و این به آدم رهنماست

این خداوند حرم این عبد سرتا پا خداست

این علی بن حسین بن علی مولای ماست

دشمنی با اوست کفر و دوستی با اوست دین

در پناه اوست خلق اوّلینو آخرین

ای وجود اقدست جان حسین بن علی

وی گل روی تو ریحان حسین بن علی

ای به روی دست، قرآن حسین بن علی

ای چراغ و چشم گریان حسین بن علی

وی رخت خورشید تابان حسین بن علی

وی کلامت خون جوشان حسین بن علی

خطبه های گرمت از زیر غل و زنجیرها

می زند

بر قلب دشمن تا قیامت تیرها

کیست تا همچون تو معراج سپهر لا کند

دامن ویران سرا را جنه الاعلا کند

شام را کربلا از همّت والا کند

بر فراز ناقه سِیر عالم بالا کند

طیِّ راه عشق را با چشم خون پالا کند

خاک را از اشک، غرق لؤلؤلالا کند

قصّه هایت غصّه ها بر قلب (میثم) می دهد

روز میلاد تو هم بوی محرّم میدهد

ای ولایت هستی ما یا علیّ ابن الحسین

ای ولایت هستی ما یا علیّ ابن الحسین (مصیبت)

ای جمال حق سراپا یا علیّ ابن الحسین

روح قرآن جان تقوا یا علیّ ابن الحسین

نسل یاسین اصل طاها یا علیّ ابن الحسین

پور حیدر نجل زهرا یا علیّ ابن الحسین

یابن ثارالله مولا یا علیّ ابن الحسین

ای دعای صبحدم محو مناجات شبت

سوخته مرغ سحر در آتش تاب وتبت

ذکر حق آتی نیفتاده است از لعل لبت

ماهها خورشیدها پروانه گرد کوکبت

با تو دارد چرخ نجوا یا علیّ ابن الحسین

یابن ثارالله مولا یا علیّ ابن الحسین

عزّت و مجد و سعادت از تو زینت یافته

طاعت و زهد و عبادت از تو زینت یافته

عشق و ایثار و شهادت از تو زینت یافته

سیّی روح سیادت از تو زینت یافته

ای خدا را روی زیبا یا علیّ ابن الحسین

یابن ثارالله مولا یا علیّ ابن الحسین

ای سلام الله بر آباء و بر اولاد تو

بوستان سبز عرفان تا ابد آباد تو

دل بود جای خدا هر جا که باشد یاد تو

ماه شعبان یافت زینت از شب میلاد تو

زینت آغوش بابا یا علیّ ابن الخسین

یابن ثارالله مولا یا علیّ ابن الحسین

ای مضامین دعاهای تو قرآنی دگر

ای دعا را از دم جابخش تو جانی دگر

عید میلادت ظهور نور فرقانی دگر

هر دم از خاک تو جوشد بحر احسانی دگر

چیست با بذل تو دریا، یا علیّ ابن الحسین

یابن ثارالله مولا یا علیّ ابن الحسین

ای ششم معصوم و چارم حجّت و دوّم علی

ای محمّد (صلی الله علیه و آله) را وصی ای حیّ سرمدرا ولی

ای بیاد طلعتت آیینه ی دل منجلی

رو سیاهم پای تا سر غرق عصیانم ولی

با تو نارم چه پروا یا علیّ ابن الحسین

یابن ثارالله مولا یا علیّ ابن الحسین

تو خدا را بنده و خلق دو عالم بنده ات

هفت چرخ و هشت جنّت خرّم از یک خنده ات

جود حیران، عفو مبهوت و کرم شرمنده ات

عشق ایثار و جهاد و بردباری زنده ات

ای مسیح صد مسیحا یا علیّ ابن الحسین

یابن ثارالله مولا یا علیّ ابن الحسین

مهر تو در پیکر ما خوبتر از جان ماست

دین ما دنیای ما توحید ما ایمان ماست

نامه ی ما محشر ما حشر ما میزان ماست

جنّت ما حور ما فردوس ما رضوان ماست

جان به قربان تو بادا یا علیّ ابن الحسین

یابن ثارالله مولا

یا علیّ ابن الحسین

کیستی تو زادهٔ خیف و منا و مشعری

زمزمی، رکنی، مقامی، بلکه بیت داوری

مروه ای، سعیی، صفائی، بلکه حجّ اکبری

پای تا سر حیدری سر تا بپا پیغمبری

ای محمّد (صلی الله علیه و آله) در تو پیدا یا علیّ ابن الحسین

یابن ثارالله مولا یا علیّ ابن الحسین

خطبه ی تو کربلای دیگری آغاز کرد

دستهای بسته ات مشت عدو را باز کرد

هر کلامت در اسارت صد مسیح اعجاز کرد

سوزها در سینهٔ اهل محبّت ساز کرد

سرّ ظالم گشت افشا یا علیّ ابن الحسین

یابن ثارالله مولا یا علیّ ابن الحسین

ای چهل منزل جهادت در غل و زنجیرها

از دمت خون نامهٔ عشّاق را تفسیرها

هر سری کرده به نی از صبر تو تقدیرها

از زمین می رفت بر اوج فلک تکبیرها

تا تو کردی خطبه انشا یا علیّ ابن الحسین

یابن ثارالله مولا یا علیّ ابن الحسین

تو حسین و شام ویران کربلای دیگرت

عمّه ها و خواهران داغدارت لشگرت

هیجده خورشید گردیدند بر گرد سرت

کنج ویران هم عبادتگاه شد هم سنگرت

نیمه شب تنهای تنها یا علیّ ابن الحسین

یابن ثارالله مولا یا علیّ ابن الحسین

جهانیان همه با پای جان به شام روید

جهانیان همه با پای جان به شام روید(مصیبت)

به مسجد اموی نغمه ی خدا شنوید

نهاد مسجدیان سخت آمده به خروش

صدای حضرت سجّاد می رسد بر گوش

درون سینه ی پاکش خروش خون خداست

تمام، گوش! که فریاد سیّد الشّهداست

به اهل شام، شده شام، تیره تر از شام

فتاده طشت یزید و یزیدیان از بام

پس از ثنای خداوند و نعت پیغمبر

به خلق داد ندا آن امام جنّ و بشر

که ای تمام خلایق بزرگ و کوچک شام

خدای داده به ما شش جلال و هفت مقام

هر آنچه داده به ما ذات قادر متعال

کمال و علم و فصاحت، شجاعت است و جمال

هماره سینه ی پاکان به نور ما رخشیده

خدا محبّت ما را به مؤمنین بخشید

محمّد (صلی الله علیه و آله) عربی ختم الانبیا از ماست

علی ولیّ خدا شاه اولیا از ماست

زماست جعفر طیّار و حمزه شیر خدا

که گشته بود ملقّب به سیّد الشّهدا

حسن، حسین دو سبط پیامبر از ماست

امید عترت مهدیِّ منتظَر از ماست

مرا اگر نشناسید با شما گویم

که کیست جدّ و پدر، چیست نام نیکویم

عزیز مکّه و دُردانه ی منایم من

سلاله ی حرم و زمزم و صفایم من

منم سلاله ی آن سروری کز امر خدا

بلند کرد حجر را زجا به دست و ردا

منم عزیز گرامی ترین طواف کنان

که گفت تلبیه حجّ کرد بهتر از همگان

منم سلاله ی آن رهبر بلند وقار

که شد زامر خداوند بر براق سوار

به سوی اقصی زمکّه یافت خروج

وزآن مقام به اوج فلک گرفت عروج

منم سلاله ی آنکس که برد

جبراییل

به اوج سدره اش از امر ذات ربّ جلیل

منم سلاله ی آن پیشوای اهل نیاز

که با ملائکه ی آسمان گذارد نماز

منم سلاله ی آن شهریار کشور دل

که وحی گشته زسوی خدا بر او نازل

مرا سلاله ی پاک محمّدی خوانند

مرا عزیز دل مرتضی علی خوانند

منم سلاله ی آنکس که بین هر دو سپاه

رساند بینی اشرار را به خاک سیاه

همان کسی که به اثبات خالق دادار

گرفت با دم تیغش زکافران اقرار

منم سلاله ی آن شیر قادر متعال

که با دو نیزه دو شمشیر کرده است قتال

منم سلاله ی آنکو دوبار هجرت کرد

دوبار هجرت کرد و دوبار بیعت کرد

منم عزیز کسی کو به تیغ شعله فروز

به جنگ بدر و به جنگ حُنین شد پیروز

همان ولیِّ خداوند قادر دادار

نگشت یک مژه بر هم زدن به شرک دچار

منم که وارث پیغمبران بود جدّم

منم که راهبر مؤمنان بود جدّم

به تیغ، ریشه کن خیل مشرکین گردید

امیر کشور اسلام و مسلمین گردید

چراغ دیده ی اهل جهاد بود علی

هماره زینت کلِّ عباد بود علی

منم عزیز دل افتخار بَکّایین

زصابرین جهان بود بردبار ترین

به پیشگاه خداوندگار عزّوجل

زاهل بیت نبی بود در نماز افضل

منم سلاله ی پاک مؤّید جبریل

که بود یاور او در نبرد میکاییل

منم عزیز دل حامی مسلمانان

که بود در همه

احوال یاور آنان

به تیغ عدلش با خیل مارقین جنگید

به ناکثین زد و با خیل قاسطین جنگید

منم سلاله ی نیکوترین امام قریش

که بود برتر و بالاتر از تمام قریش

منم سلاله ی اوّل کسی که مؤمن بود

ره خدا به کنار پیامبر پیمود

زمسلمین همه سبقت گرفت در ایمان

ستم گران را برداشت تیغ او زمیان

منم سلاله ی مردی که تیر داور بود

همیشه حامل علم خدای اکبر بود

سخی، بزرگ، جوانمرد، ابطحی، زیبا

صبور و سیّد و صّوام بود و پاک و رضا

درید ریشه ی اصلاب کفر را از هم

گسیخت یک سره شیرازه های ظلم و ستم

به سان شیر ژیان با اراده ای محکم

در آن میانه که می خورد نیزه ها بر هم

به دشمنان خداوند حمله ور گردید

چو دانه در وسط آسیابشان کوبید

به رزمگاه عراق و حجاز شیر نبی

که مکّی و مدنی بود خیفی و عقبی

نمود ماه جمالش هماره جلوه گری

مهاجری احدی بود و بدری و شجری

به دودمان عرب مقتدا و رهبر بود

که از جلال و شرف وارث دو مشعر بود

یگانه شیر الهی به فتح بدر و حنین

ابوالائمّه ولیِّ خدا ابوالحسنین

کسی که این همه دارد جلال و فضل، علی است

امام خلق و ولیِّ خدای لم یزلی است

منم سلاله ی زهرا شفیعه ی دو سرا

امینه فاطمه امّ الائمّه النّجبا

ز گریه کرب و

بلای دوباره بر پا شد

دوباره مشت یزید و یزیدیان واشد

که ناگه از دل پُر درد ناله زد مولا

منم سلاله ی پاک شهید کرب و بلا

منم سلاله ی آنکس که شد به نی سر او

گلوی تشنه بریدند سر زپیکر او

منم سلاله ی آنکس که با دلی پر درد

وداع با زن و فرزند و خاندانش کرد

منم سلاله ی آنکس که شد برهنه تنش

زدند زخم، بسی روی زخم، بر بدنش

منم سلاله ی آنکو به خونش آغشتند

به قتل صبر نه یکبار بارها کشتند

منم سلاله ی آنکس که قلبش آزردند

سر بریده ی او را به شهرها بردند

منم سلاله ی آنکو اسیر شد حرمش

ستم شد از همه بر اهل بیت محترمش

اسیر کوفه و شام بلا شدیم همه

به ابتلای نکو مبتلا شدیم همه

الا حقیقت اسلام زنده از سخنت

سر پدر زده از دور بوسه بر دهنت

پیام آور فریادهای خون خدا

خطابه ات سند فتح سیّد الشّهدا

تو از تمام شهیدان پیام آوری

قیام کرب و بلا را به شام آوردی

هزار «میثم» از عهده بر نمی آید

که لب به وصف تو و خطبه ی تو بگشاید

خشک سالی بود سالی بس عجیب

خشك سالی بود سالی بس عجیب(مصیبت)

تشنگی میبرد از دلها شکیب

نخل ها پژمرده بود باغها

لاله هاشان را به دل داغها

اصعمی گوید که دیدم یك غلام

در سیاهی بهتر از ماه تمام

پای تا سریک گل نیلوفری

کرده خورشیدش بخدمت اختری

آمد و بالای کوه ایستاد

بر زمین بندگی صورت نهاد

ذکر یارب یارش جاری بلب

کرد از معبود خود باران طلب

شد دعای او درآندم مستجاب

ناگهان ابری برآمد باشتاب

همچو چشم اشکبار آن غلام

ریخت باران بر کویر تشنه کام

من چو دیدم شوق و شور و حال او

اشک ریزان رفتم از دنبال او

آن گل نیلوفر گلزار دین

شد روان در بیت زین العابدین

این چراغ از پرتو آن ماه بود

یادگار بیت آل الله بود

من سراپا محو روی آن غلام

رفتم و کردم تمنا از امام

خواستم کان عبد را بخشد بمن

تا رسد از فیض او جانم به تن

زنده از روح کلام او شوم

او چو مولا من غلام او شوم

اشک آن آزاده شد جاری بِرو

روی بر من کرد کای پاکیزه خو

گرز جسمم جان شود هر دم جدا

به که از مولای خود گردم جدا

بر در این خانه بر من بندگی

به که درناز و تنعّم زندگی

اصعمی گوید بسی محزون شدم

ناامید از آن حرم بیرون شدم

اشکریزان ره سپردم اندکی

از قفا دیدم مرا خواند یکی

کی شده نومید از وصل غلام

اصعمی برگرد در بیت امام

بازگشتم سوی زین العابدین

دیدم افتاده غلامش بر زمین

بود جاری از غم آن نور عین

اشک از چشم علی

ابن الحسین

آری آری آن غلام نازنین

گفت با ذات خداوند مبین

بارالها فاش شد اسرار من

وای بر حال دل افکار من

فاش شد از من چو راز بندگی

بعد از این دیگر نخواهم زندگی

این بگفت و اوفتاد و جان سپرد

جان بکوی حضرت جانان سپرد

باز یاد آمد مرا ای اهل دین

از غلام ترک زین العابدین

او که شمع محفل اهل ولاست

هر دل پاکی بیادش کربلاست

جان بکف بگرفته و دل باخته

شور عبّاسی بسر انداخته

عاشق اما عاشق زخم قتال

تشنه اما تشنه آب وصال

دیده اش در انتظار تیر عشق

سینه اش سجاده شمشیر عشق

هست خود بر پای جانان ریخته

عشق با خونش بهم آمیخته

اشک شوقش بود جاری از دو عین

اذن میدان خواست از مولا حسین

شاه گفتا: کی سرا پا شور و حال

رو، ز مولایت ستان اذن قتال

چون گرفت آن عبد سر تا پا یقین

رخصت میدان ز زین العابدین

شد بمیدان ماهِ رویش جلوه گر

گشت بر دریای لشگر حمله ور

هر که دید او را بدان جاه و جلال

گفت الله، قنبر است این یا بلال

غیرت عمّار در نیروی اوست

قدرت عبّاس در بازوی اوست

بسکه از شمشیر قهرش ریخت خون

شد کویر تشنه دشتی لاله گون

حمله می کرد از یمین و از یسار

کار دشمن زار شد در کارزار

سّید سجّاد میکردی نگاه

جنگ او را از

درون خیمه گاه

کَشت از آن کافران هفتاد تن

باز شود سوی امام خویشتن

تا بگیرد در وداع آخرین

توشه ای از رو زین العابدین

بوسه زد بر دست فرزند رسول

گفت: ای مولا قبولم کن قبول

من سیاهم، آبرویم از شماست

هر چه هستم خُلق خویم از شماست

بار دیگر یافت رخصت از امام

زد بقلب خصم با قهر تمام

آنقدر بارید بر او تیغ کین

تا که چون گلبرگ شد نقش زمین

با هزاران غم دلی خشنود داشت

خنده بر لبهای خون آلود داشت

پیش از آنکه جان برآید از تنش

دید دستی حلقه شد بر گردنش

کرد حس کاین دست، دستی آشناست

دید دست زاده دست خداست

شاه بگرفت از محبّت در برش

رخ برخ بنهاد مثل اکبرش

کرد پرخون دیده از دیدار او

اشک خود را ریخت بر رخسار او

روی خود بنهاد آن ماه تمام

بر روی فرزند و بر روی غلام

یعنی اینجا عبد با مولا یکیست

هر که در ما نیست شد، با ما یکیست

عبد من عبد خداوند من است

در محبّت مثل فرزند من است

نوکری آموز «میثم» این چنین

از غلام ترک زین العابدین

خلق چون پروانه ها بر گِرد شمع

خلق چون پروانه ها بر گِرد شمع(مصیبت)

گِرد زین العابدین گشتند جمع

آن یگانه میوهٔ قلب حسین

سیل اشکش گشته جاری از دو عین

عقده گشته کربلا در سینه اش

شسته از خون جگر آئینه

اش

اهل یثرب دسته دسته زار زار

اشکشان جاری به رخ بی اختیار

آن ولی الله اعظم لب گشود

خواند حق را حمدو، احمد را درود

گفت ما از لطف حیّ مهربان

در بلائی سخت دادیم امتحان

داغ ها دیدیم روی داغ و باز

زامتحان گشتیم بیرون سرافراز

لاله های باغ ختم المرسلین

گشت چون برگ خزان نقش زمین

آل عصمت از زمین کربلا

با اسیری رفت در شام بلا

خصم بهر عترت ختم رُسُل

پیشباز آورد هیجده دسته گُل

زین مصیبت آسمان خون گریه کرد

دشت و صحرا، بحر، هامون گریه کرد

ظلم شد بر آل پیغمبر بسی

چون بخندد بعد از این دیگر کسی؟

خصم، ما را از وطن آواره کرد

مثل قرآن قلب ما را پاره کرد

فرق ما از بام شد آماج سنگ

گوئیا بودیم از روم و فرهنگ

آل عصمت بر سر بازارها

دیده اند از دشمنان آزارها

گر نبی می گفت بر ما خاندان

ظلم باید کرد تا حد توان

بیش از این دشمن توانائی نداشت

هر چه می دانست بذر کینه کاشت

این شداید این مصائب این بلا

در رضای دوست آسان شد به ما

شباهنگام سر زد جامه مهر جهان آرا

شباهنگام سر زد جامه مهر جهان آرا(مصیبت)

که روشن بر رخش گردید چشم یوسف زهرا

زهی بر دامن پاکیزه آن مام ایرانی

کز آن با رنگ و بوی یا و سین سر زد گل طاها

شب پنجم ز شعبان بود کز آن اختر عصمت

تجلّی کرد ماه چهارده بر عرصه دنیا

تو گوئی آمنه آورده احمد باز در یثرب

و یا بنت اسد زاده علّی عالی اعلا

ولی الله اعظل قطب عرفان کعبه ایمان

که زین العابدینش خواند ذات خالق یکتا

حسین ابن علی را ذات یزدان داد فرزندی

رسول الله پا تا سر، ولی الله سر تا پا

علّی دوم و مولای چارم آیت پنجم

سه روح و پنج حسّ در شش جهت عبدند و او مولا

زبان در مدح او الکن قلم در وصف او عاجز

کلام از نعت او کوته کمال از حدّ او اعمی

هم او اوّل هم او آخر هم او ظاهر هم او باطن

هم او ممکن هم او واجب هم او پنهان هم او پیدا

کفی ار کفه لطفش فزون از دامن خشکی

نمی از چشمه جودش برون از وسعت دریا

زهی معراج عرفانی که کرد آن احمد ثانی

سوار ناقه با سیر فسبحان الذی اسری

فلک در ظلّ دیوارش، ملک شیدای دیدارش

دو صد یوسف ببازارش، به نقد جان همی پویا

شنیدی زاده عبدالملک را می نشد ممکن

حجر را استلام آرد معطل ماند ساعت ها

به ناگه آفتاب فاطمه تابید در کعبه

مطاف حاجیان گردید ماه روی آن مولا

مقام آمد سرافرازش حجر هر سو به پروازش

که ای دست خدا دست نوازش بر سرم بگشا

همه حجّاج حیرانش، همه خدّام مبهوتش

یکی گفتا هشاما کیست این

عبد خدا سیما؟

به پاسخ آن سیه دل خویشتن را زد بنادانی

اگر چه بود بیش از دیگران قدر و را دانا

تجاهل زاده عبدالملک چون کرد، در آن دم

فرزدق شاعر آزاده جست از جا سپند آسا

سراپا رعد گشت و از درون فریاد زد: هی هی

همه عالم شناسندش تو چون نشناختی او را؟

تو چون نشناختی او را بحش حق شناسدش

مقام و زمزم و بیت و صفا و مروه و مسعی

زجاه او بود واقف، بقدر او بود عارف

بیابانهای یثرب، قلّه های وادی بطحا

سراسر ریگ های وادی مشعر ستایندش

که این است این فروغ دیده پیغمبر و زهرا

مطاف و ناودان و حجر و رکن و حرم یک یک

بقدر او همه هستند عارف بیشتر از ما

امام عالمین است این، نبّی را نور عین است این

علی بن الحسین است این، زهی ابناء زهی آباد

رسول و مرتضی جدّش، امام مجتبی عمّش

بتول اطهرش مادر، حسین ابن علی بابا

ولی الله دانندش، جمال الله خوانندش

ملک بر قلّه گردون، سمک در دامن دریا

نگردد بی ولای او قبول کبریای او

نماز و روزه و حج و جهاد و طاعت و تقوا

فرزدق پیش دشمن گفت مدح دوست را «میثم»

محبّت امتحان خواهد نه تنها دعوی بیجا

شیعه ای داشت اشتیاق زیاد

شیعه ای داشت اشتیاق زیاد (مصیبت)

در مدینه به حضرت سجّاد

با یکی هدیه سال ها از دور

می رسیدی امام را به حضور

گفت با او عیال او یکسال

کی محبّ علی و احمد و آل

دوستی از دو سر بود بهتر

خاصه در خاندان پیغمبر

تو بری هدیه بر شه ابرار

ندهد هدیه بر تو او یکبار

گفت شوهر چه هدیه ای بهتر

از ملاقات نجل پیغمبر

این سخن در اطاق در بسته

هر دو گفتند با هم آهسته

مرد بر دیدن امامش باز

بعد یک سال رفت سوی حجاز

مثل هر سال با صفای تمام

هدیه آورده بود بهر امام

خواست از او امام هر دو جهان

که شود بر امام خود مهمان

چون ز صرف طعام فارغ گشت

بود حاضر کنار او یک طشت

خواست مولا از او که ریزد آب

تا بشوید دو دست بهر ثواب

آب از فیض دست آن سرور

گشت دُرّ و جواهر و گوهر

گفت این درّ و گوهر بسیار

هدیه باشد به همسرت، بردار

با عیالت بگو ز صدق و صفا

این بود هدیه ی ولیّ خدا

تا دگر شکوه ای ز ما نکند

گله از حجّت خدا نکند

مرد شد از امام خویش خجل

بار شرمندگیش بر روی دل

باز شد از حجاز سوی وطن

ریخت گوهر بدامن آن زن

گفت وای از تو کان ولیّ الله

بود از گفته ات همه آگاه

زن از این لطف و این همه اعجاز

گشت سر تا به پای سوز و گداز

گفت من

سیم و زر نمی خواهم

مال دنیا دگر نمی خواهم

نیست با سیم و زر دگر کارم

شوق روی امام را دارد

سال بعد آن دو، راه بسپردند

رو بسوی مدینه آوردند

بسکه ره دور بود و ناهموار

گشت آن زن ز رنج ره بیمار

شوهر او را به جای امنی برد

لیک زن پیش دیدگانش مرد

چشم او بست و با شتاب تمام

رفت در محضر شریف امام

کرد مولا ز لطف روی به او

گفت خوش آمدی عیالت کو؟

داد پاسخ که آن نکو بنیاد

در یکی کاروانسرا جان داد

کس نبود از طریق غمخواری

بهر دفنش کند مرا یاری

گفت مولا برو که دلدارت

هست در انتظار دیدارت

یارت از لطف کبریا زنده است

سالم و شاد کام و پاینده است

باز گردید و دید یارش باز

زنده گردیده از ره اعجاز

گفت ای یار، حال تو چون بود

که دلم از ملال پر خون بود

گفت چون از تنم روان می رفت

مرغ روحم به اسمان می رفت

شهریاری رسید و گفت این زن

بوده مشتاق بر زیارت من

از کرم زیر لب دعایی خواند

روح من را به جسم بر گرداند

زن بسوی مدینه رو آورد

تا نگه بر جمال مولا کرد

گفت ای قبله گاه دل حرمت

تو مرا زنده کردی از کرمت

ای همه نُه سپهر خاکت باد

جان به قربان

جسم پاکت باد

تا که باشم در این جهان زنده

جانم از لطف تو است شرمنده

حیف از این جسم پاک کز بیداد

خصم آزارها به او میداد

او که خود آفتاب قافله بود

دست و پایش میان سلسله بود

عرق از روی لاله گون می ریخت

دائم از ساق پاش خون می ریخت

ذکر حق را به تاب و تب می خواند

در خرابه نماز شب می خواند

دست قرآن کجا طناب کجا؟

او کجا مجلس شراب کجا؟

بر سر آن امام جنّ و بشر

شامیان ریختند خاکستر

اشگ چشم امام را دیدند

همگی کف زدند و خندیدند

سوخت زین شعله هستی عالم

لب فرو بند از سخن «میثم»

طوطی طبع من! بخوان با من

طوطی طبعِ من! بخوان با من(مصیبت)

طایر خوش سخن! بخوان با من

من گشایم زبان و تو منقار

تا بخوانیم هر دو با دمِ یار

نغمه سر کن که گل شکفته شود

آنچه ناگفته مانده گفته شود

نغمه سر کن که روح، مست شود

روح نه، مست هر که هست شود

نغمه سر کن که نخل ها خوانند

با تو در باغ، گل برافشانند

نغمه سر کن بخوان بخوان با من

که ندانند این تویی یا من

با دم عبدی و کمیت بخوان

مدح سجّاده اهل بیت بخوان

نغمه سر کن که پنج شعبان است

شش جهت غرق روح و ریحان است

نغمه سر کن که جان

دین آمد

حضرت زین العابدین آمد

عین حقّ ار فروغ عین است این

علی دوّم حسین است این

این پسر یادگار پنجِ تن است

شمع محفل فروز انجمن است

این پسر جان سیّد الشّهداست

روح و ریحان سیّد الشّهداست

دل نورانیش یم رحمت

هر دو چشمش دو زمزم رحمت

بوسه های دعا به لعل لبش

گشته بر دور سر نماز شبش

لطف، عادت، کرم، وظیفه ی او

کلّ توحید در صحیفه ی او

سخنانش همه اخ القرآن

سر به سر نور و سر به سر برهان

وحیِ مُنزَل نهفته در نگهش

وحی صاعد دعای شامگهش

این گل سرخ دامن زهراست

بعد بابا امام عاشوراست

کعبه ی عابدین، سلام سلام

سیّد السّاجدین، سلام سلام

قطب عرفان و قبله ی ایمان

جان دین و حقیقت قرآ«

یوسف یوسف رسول خدا

جان شیرین سیّد الشّهدا

خون خون خدا به رگ هایت

شاهدم! خطبه های غرّایت

از دهان تو بانگ یا سُبّوح

می دهد بر تن عبادت روح

ای مسیح دعا دعای مسیح

ای نفس هات خوشتر از تسبیح

تو به عرش جلال، قائمه ای

تو حسین حسین فاطمه ای

پنج میقات و چار رکن و حرم

حجر و مروه و صفا، زمزم

به مقام تو عارفند همه

از جلال تو واقف اند همه

هر گیاهی به مدح اهل البیت

دعبل است و فرزدق است و کمیت

طواف خانه ی توست
رکن، خشتی زآشیانه ی توست
حجر الاسودت سلام کند
بر کف دستت استلام کند
وارد مسجد الحرام شدی
بهتر از کعبه احترام شدی
کعبه و خیل حاجیان به مطاف
همه دور سرت به حال طواف
پور عبد الملک از این تجلیل
ایستاده به سان عبد ذلیل
نه رهی تا که استلام کند
نه کسی از وی احترام کند
مانده بر جای خویشتن چو جسد
بر دلش سخت خورده تیر حسد
عربی از هشام کرد سؤال
این که باشد بدین مقام و جلال؟
با تجاهل به سوی او نگریست
گفت نشناسمش ندانم کیست
شد فرزدق خروش، سر تا پا
جست از جای خود سپند آسا

خواند در شأن یوسف زهرا

با فصاحت قصیده ای غرّآ

گفت هی هی! تجاهلت از چیست

گوش کن تا بگویمت این کیست

حجر و رکن و زمزم و میقات

مروه، سعی و صفا منی، عرفات

کوه های حجاز سر تا سر

ریگ های مقدُی مشعر

مستجار و مقام و حجر و حطیم

مکّه تا هز کجا که هست حریم

ناودان و مطاف و شاذروان

کلّ حجّاج بیت، پیر و جوان

جبل الرّحمه خیف غار حرا

می شناسد یک به یک او را

همه دل بر ولایتش بستند

در مسیر هدایتش هستند

این فروغ حقیقت ازلی است

این جگر گوشه ی نبیّ و علی است

دل مؤمن پُر از محبّت

اوست

نصّ حکم خدا مودّت اوست

با تولّای او گرفته حیات

حجّ و صوم و صلات، خمس و زکات

این گل سرخ گلبن زهراست

میوه ی قلب سیّد الشّهداست

کرم از بذل او کرم گشته

حرم از فیض او حرم گشته

از دم او دعا کند پرواز

بی ولایتش قبول نیست نماز

حجّت حیّ سرمدش خوانند

گل باغ محمّدش خوانند

این خداوند را ولی است ولی

نام نیکوی وی علی است علی

حق فرستاده در همه اوقات

به اب و جدّ و مادرش صلوات

تا جهان بوده است و خواهد بود

به فرزدق درود باد درود

چوبه ی دار خود به شانه گرفت

سینه ی خصم را نشانه گرفت

بین دشمن سرود، مدح امام

«میثمش» می دهد هماره سلام

فضل تو هر جمله از صد عقد گوهر بهتر است

فضل تو هر جمله از صد عقد گوهر بهتر است(مصیبت)

بذل تو هر ذرّه از خورشید خاور بهتر است

چهره ات از آفتاب و ماه گردون خوب تر

قامتت از قامت سرو و صنوبر بهتر است

نار قهرت زآتش قهر سقر سوزندهتر

سایهٔ لطف تو از دامان مادر بهتر است

حلقهٔ زنجیرت از زلف نگاران خوب تر

خاک پای ناقه ات از مشک و عنبر بهتر است

نام شیرینت علی و کنیه ات زین العباد

مهرت از جانی که بازآید به پیکر بهتر است

گوشهٔ ویرانه از فیض مناجات شبت

از منی و سینهٔ سینا و مشعر بهتر است

گر خورد پیوند با اشک مناجات شبت

قطره های اشکم از دریا و گوهر بهتر است

دشمنم گر با تو ریزد طرح مهر و دوستی

دوستش دارم به چشمم از برادر بهتر است

گر تو آتش بر سرم ریزی عدو آبم دهد

کافرم گر آب از او بستانم آذر بهتر است

رفتنم بی تو به گلزار جنان باشد خطا

ماندنم پیش تو در صحرای محشر بهتر است

من چه گویم در ثنایت ای علی بن الحسین

گفتن مدح تو با نطق پیمبر بهتر است

دشمنان گویند با من دوستی با تو کفر

من پاسخ گویم از خصم تو کافِر بهتر است

فاش گفتم گویم کز همه طاعات حق

دشمنی با دشمن اولاد حیدر بهتر است

گرد بادی کز زمینت می وزد بر آسمان

از دم صبح و نسیم روح پرور بهتر است

جنّتم باب البقیع تواست یا باب المراد

کز بهشت و هر چه در آن است این در بهتر است

خشم تو زقوم و مهرت کوثر از جام علیست

بر عدو زقّوم و بر ما جام کوثر بهتر است

در تولّای شما فانی شدن عین بقاست

ترک جان این جا زجان ترک سر از سر بهتر است

تو همای عرشی و ما طایر بی بال و پر

دل نوازی هما از مرغ بی پر بهتر است

گر چه یکسان است با خاك مدینه تربتت

پیش من از کعبه آن قبر مطهّر بهتر است

تا که از تکرار مدحت

کام جان شیرین شود

در دهان وصف تو چون قند مکرّر بهتر است

یوسف یعقوب اگر سوی بازار شام

فاش گوید یوسف زهرای اطهر بهتر است

روبه روی خاك پای ناقه ات بگذاشتن

از مقام سروری بر هفت کشور بهتر است

بر مزار بی چراغت یک سلام از راه دور

گر قبولت اوفتد از حَجّ اکبر بهتر است

با وجود زخم زنجیر و جراحات فزون

جسم مجروح تو از روح مطهّر بهتر است

گر چه بستی بر جمال خود نقاب از گرد راه

ماه رخسارت زصد مهر منوّر بهتر است

اشک چشمانت زمروارید غلطان پاک تر

خون ساق پات از یاقوت احمر بهتر است

رنج راه و طعن خصم و کام خشک و چشم تر

در رضای حق، بلا، هر چه فزون تر بهتر است

گر بود دار بلا (میثم) سزای حرف حق

چوب خشک دار ما از نخلهٔ تر بهتر است

مرغ جان در سینه، حق حق میکند

مرغ جان در سینه، حق حق میکند(مصیبت)

نطقم اعجاز فرزدق میکند

رقص، کرده در تنم روح کمیت

وز دمم جوشیده مدح اهل بیت

داشتم انس از ازل با درد عشق

بوده ام از شیرخواری مرد عشق

سجده آوردم به خاك حمیری

کرده ام از اهل معنی دلبری

ای ولیِّ حق علی بن الحسین

ای حسین بن علی را نور عین

بلبلم کن تا نوا خوانت شوم

دعبلم کن تا ثنا خوانت شوم

السلام ای قاصد صحرای خون

حامل منشور عاشورای خون

ای چراغ و چشم مصباح الهدی

تا ابد بر کشتی دل ناخدا

قطب عالم مقتدای ساجدین

سیّد العباد، زین العابدین

زلف حورا رشتهٔ قنداقه ات

چشم رضوان خاک پای ناقه ات

ای سلام ما شب میلاد تو

تا قیامت بر تو و اولاد تو

روی تو چون روی قرآن دلگشاست

دست های بسته ات مشکل گشاست

ماه گردون نقشی از تصویر تو

گردن خورشید در زنجیر تو

خشم تو خشم نبی خشم خدا

چشم تو دل برده از چشم خدا

وحی منزل کُلّ قرآن در کفت

وحی صاعد، آیه های مصحفت

ای نیاز آورده برخاکت نیاز

ای دم جان پرورت روح نماز

مرغ شب، محو مناجات شبت

داده دل بر ذکر یارب یاربت

پاسخ راز و نیاز من توئی

بال و پرواز نماز من توئی

شمع جان ها طلعت نورانی ات

داغ دل ها پینهٔ پیشانی ات

عید میلاد تو میلاد دعاست

یاد تو یاد خدا یاد دعاست

همره میلاد بابا آمدی

به عجب روزی به دنیا آمدی

کعبه ای و کربلا آئینه ات

یک جهان کرب و بلا در سینه ات

هم به چرخ آفرینش محوری

هم زثارالله پیغام آوری

ای سپهر هشت خورشید کمال

ای تمام اخترانت بی زوال

مدح تو تسبیح حیّ داور است

ذکر ناب سنگ های مشعر است

حوض کوثر تشنه کام کام تو

چاه زمزم سینه چاک جام تو

جود، هنگام

دعا شرمنده ات

ابر، بارد با دعای بنده ات

حجّ کعبه، دیدن رخسار توست

کعبه خود در سایهٔ دیوار توست

سنگ های بیت گویندت سلام

تا کند دستت حجر را استلام

چار رکن کعبه را دل سوی تو

حاجیان گردند گرد روی تو

با تماشای تو در بیت الحرام

روز، آمد شام، در چشم هشام

پایهٔ تخت ستمگر در گِل است

دولت آل محمّد (صلی الله علیه و آله) در دل است

آن که بر دل ها امامت می کند

هر قیامتش یک قیامت می کند

صبح، صبح از طلعت زیبای توست

شام، شام از خطبهٔ غرّای توست

ای و براقت ناقه از گام نخست

سیر معراجت چهل منزل درست

در پی طی چهل منزل خطر

قاب قوسین تو آمد طشت زر

معجز عیسی به شأن تو کم است

ای که از تو زنده جان عالم است

مردهٔ دل، از تو احیا می شود

هی کلامت صد مسیحا می شود

ای ششم معصوم ای دوّم علی

ای امام چارم ای حق را ولی

وای بر من تو کجا و مدح من

ذرّه از خورشید چون گوید سخن؟

وصف تو با خالق منّان توست

اَنت زین العابدین در شأن توست

می سزد در صبح میلادت پدر

بوسدت سر تا به پا، پا تا به سر

بوسهٔ او را بود تفسیرها

از نشان حلقهٔ زنجیرها

حلقه زنجیرهایت همکلام

سنگ ها دادند از

بامت سلام

گر چه در زنجیر، دستت بسته بود

بذل دستت همچنان پیوسته بود

کیستم من سر به خاک سوده ای

مجرمی، بیچاره ای آلوده ای

وه چه گفتم جملهٔ بیچاره چیست

آن که دارد مهر تو بیچاره نیست

مهر تو سوز دل سردهاست

مهر تو درمکان کلّ دردهاست

هر که هستم خواه زیبا، خواه زشت

فاش گویم مهر تو یعنی بهشت

جنّت (میثم) تولّای شماست

غرق در نور تجلّای شماست

امام محمد باقر (علیه السلام)

ولادت

الا که غرق در انوار ذوالجلال شویم

الا که غرق در انوار ذوالجلال شویم(ولادت)

هلال ماه رجب سرزده، هلال شویم

کمال یافتهٔ قلهٔ کمال شویم

هماره خاک قدوم علی و آل شویم

مه تجلی حسن و جمال لم یزلی است

خجسته باد که ماه محمّد است و علی است

مهِ نماز و قیام و دعا و ذکر و سجود

مه وصال خداوندگار حیّ ودود

مه چهار ولادت ز چار رکن وجود

مه مبارك لبخند مهدی موعود

مه نزول کرامات خالق ازلی است

ولادت دو محمّد، ولادت دو علی است

طلوع این مه فرخنده می دهد خبری

که سرزد از افق عزت و شرف قمری

و یا ز دامن دریای معرفت گهری

خدا به حضرت سجاد داد گل پسری

که گل، زبان ملك ریختند در قدمش

اگر غلط نکنم مدح انبیاست کمش

زهی که فاطمه- بنت حسن- حسن زاده

بر آفتاب خدا، ماه انجمن زاده

بگو که وجه خداوند ذوالمنن زاده

و

یا که نخلهٔ توحید، یاسمن زاده

بهشت حضرت سجاد، لالهٔ رویش

حسین بوسه زند بر جمال دلجویش

درود اهل ولا بر شب ولادت او

سلام داده رسول خدا به حضرت او

سپاه علم کشیدند صف به خدمت او

عنایت و کرم و لطف و جود، عادت او

سحابِ یکسره بارندهٔ علوم است این

محیطِ نور و شکافندهٔ علوم است این

تمام علم ز دریای فضل اوست نَمی

تمام جود ز یک بذل دست او کرمی

تمام ملک خداوند بهر او حرمی

تمام دهر ز عمر عزیز اوست دمی

به نقش صورت او صورت آفرین نازد

به زهد و طاعت او زین العابدین نازد

به ماه عارض و حسن و جمال او صلوات

به حسن خلق و به حسن خصال او صلوات

به مام و باب و به آباء و آل او صلوات

به علم و دانش و فضل و کمال او صلوات

چنان به پاسخ دشنام، خُلق او نیکوست

که خصم می شود از فیض یک نگاهش دوست

امیر عالم و بیل رعیتیش به دوش

به شوق زمزمه اش عرشیان سراپا گوش

زند ز منطق او بحر علم و دانش جوش

صدای «یارب» او از ملک ستاند هوش

درود شخص پیمبر نثار باد بر او

سلام حضرت پروردگار باد بر او

بیا و روی ارادت ببر در این درگاه

حوائجت همه از باقر العلوم بخواه

سلالۀ دو علی، نور چشم ثارالله

دهد به دیدۀ «جابر» شفا به نیم نگاه

چو چشم اوست همان چشم خالق دادار

به یک نظاره برآرد گل از شرارۀ نار

ولایتش سند و ثبت دین کامل ماست

گل محبتش آدم کنندۀ گل ماست

به روز حشر ولایش تمام حاصل ماست

مزار او نه به خاک بقیع، در دل ماست

زهی کرامت آن شهریار عالم را

که برگزیده به مدح و ثناش «میثم» را

اوّل ماه رجب شد جلوه گر ماهی تمام

اوّل ماه رجب شد جلوه گر ماهی تمام(ولادت)

کامد از هفت آسمان و مهر گردونش سلام

اختر چار آسمان و آسمان هفت مهر

یوسف دو فاطمه نور دل خیر الانام

نسل در نسلش همه خیر الورا خیر البشر

خود امام ابن امام ابن امام ابن امام

مشعل بزم معارف باقر کلّ علوم

کعبه ی دل، قبله ی جان، رهنمای خاص و عام

عالم هستی که چون لب بر تکلّم وا کند

از دمش جوشد کلیم و از لبش خیزد کلام

شهریار ملک امکان کز تمام ممکنات

ذکر او خیزد هماره فیض او جوشد مدام

در وجود حضرتش کلّ محمّد (صلی الله علیه و آله) جلوه گر

پیشتر از خلقت نورش محمّد (صلی الله علیه و آله) داشت نام

گه به نخلستان ورا بیل کشاورزی به دوش

گه به بام آسمان خورشید را گیرد زمام

بی ولای او همه رفتار عالم نادرست

بی وجود او همه طاعات خلقت ناتمام

این عجب نبود که مولانا علیّ بن الحسین

گیرد از او

همچو پیغمبر ززهرا احترام

با ثواب خلق اگر زاهد ندارد مهر او

دوزخش بادا حلال و جنّتش بادا حرام

علم، پای کرسی تدریس او دارد جلوس

معرفت در پیش پای جابرش کرده قیام

تا بود روشن چراغ علم او در سینه اش

روز دشمن شام گردد چون به نطق آید هشام

مکتب من باقریّ و مذهب من جعفریست

نیست جز آنم طریق و نیست جز اینم مرام

مهر فرزندانم او مانند جان در سینه ها

نطق شاگردان او چون تیغ برّان در نیام

ای سلاطین را به سوی آستانت التجا

وی خلایق را به دیوار بقیعت ازدحام

باقر آل محمّد نجل زین العابدین

جدّ و باب و مادر و آباء و اجدادت کرام

رهروان فرش را مهر تو در دل روز و شب

ساکنان عرش را مدح تو بر لب صبح و شام

جابر جعفی که بحر دانشش در سینه بود

بود از دریای علمت قطره ای او را به جام

سائل کوی تو تا صبح قیامت مرد و زن

تابع حکم تو تا پایان هستی خاص و عام

گر چه قبر بی چراغت می درخشد در بقیع

چون خدا در قلب مردان خدا داری مقام

این عجب نبود که در بازار علم و حکمتت

راه پیمایی کند یوسف به عنوان غلام

می فروشد ناز، مؤمن بر گلستان بهشت

آیدش بویی گر از خاک بقیعت بر مشام

نی عجب ای کعبه ی دل در همه دوران سال

گر طواف آرد به گرد کعبه ات بیت الحرام

شخص پیغمبر تو را از سوی حقّ گوید درود

جابر از ختم رسل بر حضرتت آرد سلام

چار سالت بود با تیغ بیان و تیر علم

شام را کردی به چشم پور بوسفیان چو شام

با بیان زنده ات در قصر بیداد یزید

یافت زخم سینه ی آل محمّد التیام

تا بگویی نیست جایز در بر ظالم سکوت

بر تمام نسل ها از کودکی دادی پیام

از تو گشته آفتاب علم و ایمان جلوه گر

وز تو باشد مکتب قرآن و عترت را قوام

در کتاب نخل «میثم» سطر سطر و بند بند

وصف تو حسن شروع و مدح تو حسن ختام

ای داده در ماه جمادی فیض از دست

ای داده در ماه جمادی فیض از دست (ولادت)

برخیز کز جام رجب گردیم سر مست

ماه دعا ماه نیایش ماه توحید

هر شام آن شام دعا هر صبح آن عید

برخیز کز نهر رجب آبی بنوشیم

از دست ساقی بادهٔ نابی بنوشیم

برخیز تا عمری بود باقی، کجایی

جام طهورا می دهد ساقی کجایی

برخیز بر زلف عبادت شانه ای زن

پَر در شار عشق چون پروانه ای زن

دل بزم توحید آمده برخیز برخیز

عید آمده عید آمده برخیز برخیز

آغاز ماه است و زمین دریای انجم

تابیده از برج ولا خورشید پنجم

میلاد فرزند امام السّاجدین است

در جلوه روی ماه زین العابدین است

بنت الحسن ای عالمی را

کرده گلشن

امشب محمّد (صلی الله علیه و آله) زاده ای چشم تو روشن

این چار خورشید ولا را نور عین است

نجل علی مِهر حسن ماه حسین است

نسل امامان همام از باب و مام است

آری امام ابن امام ابن امام است

این یوسف دو فاطمه در انتصاب است

این یادگار احمد ختمی مآب است

این می فروزد نور را در محفل جان

این می شکافد علم را با تیغ برهان

این است خورشید فروزان هدایت

این میوه ها می چیند از نخل ولایت

ذکر خدا باشد همانا ذکر خیرش

وصف از عزیز او کنم یا از عُزیرش

این ماه را نبود به زیبایی قرینه

دور سر او گشته خورشید مدینه

امشب خدا مرآت احمد آفریده

بار دگر بر ما محمّد (صلی الله علیه و آله) آفریده

در اوّل ماه رجب مهری درخشید

بر چشم عالم تا قیامت نور بخشید

این نازنین فرزند دلبند حسین است

محو خدا و مات لبخند حسین است

تا ماه رویش را حسین ابن علی دید

چون مصحف ختم رسل بوسید بوسید

این است فرزندی که از جدّ کرامش

آورده جابر با ادب عرض سلامش

رخسار او گلزار هستی را صفا داد

انگشت او چشمان جابر را شفا داد

هفت آسمان خشتی ز ایوان رفیعش

گلبوسهٔ جبریل بر باب البقیعش

بیماری دل را طبیب حاذق است این

قرآن صامت را زبان ناطق است این

ای سر

به خطّ آل پیغمبر نهاده

قرآن فرا گیرید از این خانواده

اینان همانا مخزن سرّ خدایند

اینان چو پیغمبر به قرآن آشنایند

خواهید از قرآن کلام بکر پرسید

بالله قسم باید ز اهل ذکر پرسید

بالله قسم قرآن بی آل رسالت

خواننده ی خود را کشاند در ضلالت

بی نور عترت علم و دانش نار و دود است

هیزم شکن این نار و دود آل سعود است

اینان که از اسلام و قرآن سر شکستند

اجدادشان دندان پیغمبر شکستند

اینان که از اجداد شیطان را مطیعند

ویرانگر قبر امامان بقیعند

در مذهب شیعه نه تنها خار باشند

ز اینان تمام مسلمین بیزار باشند

پیوسته با اولاد پیغمبر به جنگ اند

قرآن سر نی کرده با حیدر بجنگند

بن بازشان یک عمر عاص حیله گر بود

چشم دلش از چشم کورش کورتر بود

ما شیعه یعنی پیرو آل رسولیم

شاداب عطر ناب گلهای بتولیم

دامان ما دامان عزّت بوده ز آغاز

میزان ما قرآن و عترت بوده ز آغاز

ما از سقیفه نه که از نسل غدیریم

بر سینۀ خصم علی پیوسته تیریم

ما شیر حق را تا ابد از رهروانیم

نه اهل صفّین نه جمل نه نهروانیم

ما بعد موسی راه هارون برگزیدیم

از سامری ها تا قیامت سر بریدیم

هرگز نیفتد نغمۀ توحید از جوش

گوساله های سامری خاموش خاموش

در خشم ما برق ستم غدیر است

میلاد ما امروز نه

روز غدیر است

ماییم و آل الله و آیات شریفه

نه شافعی نه حنبلی نه بو حنیفه

دنیای دین آباد قال الباقر ماست

عالم پر از فریاد قال الباقر ماست

با حضرت او الفتی دیرینه داریم

هر شب بقیعی در درون سینه داریم

ما اهل درد و اهل سوز و اهل داغیم

هر یک چراغ چار قبر بی چراغیم

دیدیم یک دریای نور این قبرها را

بوسیده ایم از راه دور این قبرها را

زین چار، گیرد فیض ها بسیار کعبه

تو چار قبرش خوانی و من چار کعبه

«میثم» که دارد نور عترت را به سینه

گوید سلام از دور بر شهر مدینه

برخیز نگارا که بهار طرب آمد

برخیز نگارا که بهار طرب آمد(ولادت)

عید عجم و جشن نشاط عرب آمد

از کثرت انوار یکی روز و شب آمد

پایان جمادی شد و ماه رجب آمد

ماهی که شود ملک جهان خلد مخلّد

از یمن قدوم دو علی و دو محمّد

بر اهل ولا عید مؤیّد شده امروز

در جلوه رخ داور سرمد شده امروز

لبخند، عیان بر لب احمد شده امروز

میلاد همایون محمّد شده امروز

در دامن خورشید، عیان قرص قمر شد

فخر دو جهان سیّد سجّاد پدر شد

امشب صدف بحر ولایت گهری زاد

یا دخت حسن فاطمه، زیبا پسری زاد

در خانۀ خورشید ولایت قمری زاد

یا بار دگر آمنه پیغامبری زاد

این است که دو فاطمه را نور دو عین

است

پور دو علی باشد و نجل حسنین است

این گوهر یکدانهٔ دریای عقول است

در مکتب دین دوستیش اصل اصول است

ماه دو علی مهر دل آرای رسول است

فرزند حسین است و عزیز دو بتول است

مولای همه عبد خدواند مقام است

تا حشر امام است امام است امام است

این محور دین اختر تابندهٔ علم است

در قلب زمان، نور فزاینده علم است

آرندهٔ علم است و نمایندهٔ علم است

گویند علم است و شکافندهٔ علم است

در کنیه ابوجعفر و باقر شده نامش

پیغمبر اسلام فرستاده سلامش

دشمن به عداوت خجل از کثرت خیرش

فرقی نکند گاه کرامت خود و غیرش

جبریل امین گم شده در وادی سیرش

شیرینی جان قصه شیرین عُزیریش

علم همه یک قطره زدریای کمالش

دیوانه شود عقل به توصیف جلالش

ای گوهر شش بحر و یم هفت دُرناب

ای سائل انوار رخت مهر جهانتاب

بی مهر تو طاعات، چو نقش آمده بر آب

خاک قدم طفل دبستان تو اقطاب

فرزند پیمبر پدر هفت امامی

هم فرش مکان هستی و هم عرش مقامی

انوار دل از روی نکوتر زمه تو

جن و بشر و خیل ملائک سپه تو

جان همه خوبان جهان خاک ره تو

شد باعث بینائی جابر نگه تو

ما را ز گنه نیست به جز روی سیاهی

ای چشم خداوند، کرم کن به نگاهی

از شوق تو چون مهر تو چون داغ به

سینه

چشمم به بقیع است و دلم سوی مدینه

ای شمع دل پنج امین و دو امینه

ما غرق به دریای گناه و تو سفینه

غرقیم ولی چشم به احسان تو داریم

با دست تهی دست به دامان تو داریم

مهر تو ثمر گشته بسی حاصل ما را

حبّ تو صفا داده بقیع دل ما را

وصف تو همی شور دهد محفل ما را

اینگونه سرشتند از اول گل ما را

تا حشر گُل مهر تو روید زگِل ما

آوای تو پیوسته برآید زدل ما

تو کعبه ای و کعبه گرفتار بقیعت

پیوسته ملک سائل زوّار بقیعت

جان و دل ما شمع شب تار بقیعت

تا چهره گذاریم به دیوار بقیعت

این درد فراقی که به جان است دوا کن

بر ما ز ره لطف گذرنامه عطا کن

ای بوسه گه یوسف زهرا دهن تو

نقل دهن ما همه نَقل سخن تو

جان همه قربان تو و جان و تن تو

صد شکر که (میثم) شده مرغ چمن تو

غیر از گل مهر تو به گلزار نبوید

جز مدح تو و عترت اطهار نگوید

شروع اول ماه و طلوع ماه تمام

شروع اول ماه و طلوع ماه تمام(ولادت)

به این شروع درودو به این طلوع سلام

خدا به حضرت سجاد داد فرزندی

کز او بنای فضیلت گرفت استحکام

محمّدبن علی، باقرالعلوم که هست

ز مادر پدر خود سلالۀ دو امام

که هست چار امامش پدر دوفاطمه مام

عمو امام حسن، جد او

امام حسین

دو جد دیگر او حیدر و رسول انام

محمّدی که محمّد سلام داده بر او

به روی دست پدرچون علی گرفت مقام

ولی حق و شکافندهٔ تمام علوم

که هفت شهر فضیلت از او گرفت نظام

گرفت دیدهٔ خود را ز دست او جابر

سلام باد بر آن دست و این چنین اکرام

روی چو جانب بیت الحرام تربت او

به تن بپوش ز بال فرشتگان احرام

دُر چهار یم و بحر هفت گوهر پاک

بر آن چهار یم و هفت دُر سلام مدام

امام پنجم و پنجم وصی ختم رسل

که می شوند رسل بر زیارتش اعظام

شروع علم به او، ختم علم نیز به او

زهی به حسن شروع وزهی به حسن ختام

گرفت روز ازل باقرالعلوم لقب

چنان که یافته دانش به نام او اتمام

اگرچه بیل کشاورزی اش بود به زمین

به یک اشارهٔ او نُهسپهر گردد رام

به پای کرسی درسش هزارها جابر

ذلیل مجد و جلالش بود هزار هشام

محمّد است ز سر تا قدم به خُلق و خصال

از آن نهاد ورا ذات حق محمّد، نام

تمام شخص محمّد در او خلاصه شده

زمجدوعزت وخُلق وخصال وخوی ومرام

اگر به چشم بصیرت به تربتش نگری

دم از بهشت زدن در حریم اوست حرام

دگر به عرش برین هیچ اعتنا نکنند

اگر شوند به کویش ملایک استخدام

امام پنجم کل وجود، تنها اوست

چه در مدینه بود یا رود اسیر

به شام

قسم به ذات الهی که علم، بی نفسش

چو آفتاب دم مغرب است بر لب بام

فقیر درگه احسان او فقیر و غنی

مطیع حکم خداوندی اش خواص و عوام

مسیح با نفس روح بخش او زده دم

کلیم یافته از منطق وی علم کلام

کمال یافته با مهر او رکوع و سجود

قبول حق شده با حب او صلات و صیام

هماره تا که زمین است و آسمان برپا

همیشه تا که زمان است و گردش ایام

به روح پاکش از ذات حق درود درود

به جسم وجانش ازانس وجان سلام سلام

موالیان وی از بیم دشمنان «میثم!»

ز دور بر حرمش بوسه می زنند مدام

گلشن توحید، آباد امام باقر است

گلشن توحید، آباد امام باقر است(ولادت)

مرغ دل در هر نفس یاد امام باقر است

در تجلّی نور ارشاد امام باقر است

شادی اجداد و اولاد امام باقر است

مژده یاران عید میلاد امام باقر است

کعبه ی دل روح قرآن جان زین العابدین

سر زده در اوّل ماه رجب ماهی تمام

کافتابش آورد هر صبح دم عرض سلام

کنیه بوجعفر لقب یاقر محّد شد به نام

قطره ای از چشمه ی علمش علوم خاص و عام

نجل پیغمبر امام ابن امام ابن امام

رهنمای راستان و پیشوای راستین

کیست این مولود انجم را چراغ انجمن

عارف بودو نبود و واقف سرّ و علن

بحر بی پایان علم ذات حیِّ ذوالمنن

جابر آورده سلامش از رسول مؤتمن

باب او ابن الحسین و مام او بنت الحسن

جدّه اش زهرا و جدّش رحمةٌ للعالمین

روی او رذوی خدا خوی محمّد (صلی الله علیه و آله) خوی او

سجده آرند آسمانی ها به خاک کوی او

از حسین و از حسن دارد ملاحت روی او

لاله های باغ جنّت مست عطر بوی او

نخل طوبی سرو رعنای کنار جوی او

طوطی آن نخل، میکاییل و جبریل امین

اختر برج حسن! خورشید سرمد زاده ای

بر علیّ بن الحسین امشب محمّد زاده ای

خود سپهر عصمت و ماه مؤیّد زاده ای

جان، نثار دامنت روح مجرّد زاده ای

احمدی دیگر برای آل احمد زاده ای

آسمان امشب نهاده پای بر چشم زمین

از خداجویان عالم بنده ی درگاه تو

ای صراط مستقیم کلّ خلقت، راه تو

وی فراتر از ثنای خلق قدر و جاه تو

آفتاب وحی روی خوب تر از ماه تو

مخزن اسرار غیب حقّ دل آگاه تو

منطقت علم الکتاب و مکتبت علم الیقین

سنگ اگر خاک تو گردد طوتیایش می کنی

مس چو اکسیر از تو خواهد کیمیایش می کنی

دست گمراهی چو گیری رهنمایش می کنی

هر کجا بیگانه بینی آشنایش می کنی

دشمن ار دشنام گوید تو دعایش می کنی

با کلامی جانفزا و با بیانی دلنشین

گاه از صوت مناجاتت ملایک در خروش

گاه اهل آسمان ها را کلامت دُرّ گوش

گه زاشگ دیده آری بحر رحمت را به

جوش

گه جواب نیش دشمن را دهی پاسخ به نوش

گاه مانند کشاورزان بود بیلت به دوش

ریزدت پیوسته مروارید غلطان از جبین

ای گرفته وام خورشید جهان آرا زتو

ای عیان خُلق رسول و عصمت زهرا زتو

ای مزین کوه و دشت و دامن صحرا زتو

ای هدایت تا قیام محشر کبری زتو

ای زیارتنامه ی جانسوز عاشورا زتو

شور عاشورات پیدا در کلام آتشین

محفل قدّوسیان را از تو باشد ذکر خیر

با تو دائم اُنس دارد جنّ و اِنس و وحش و طیر

کرده ای از دامن سجّاده تا معبود سیر

مست فیضت آشنا و محو گفتار تو غیر

از تو زیبا قصّه ی ناب عزیز است و عُزیر

سینه ات دریای علم اوّلین و آخرین

تا تو را پیوسته در آغوش جان دارد بقیع

از تن پاک تو روح جاودان دارد بقیع

گر چه از خورشید گردون سایبان دارد بقیع

ناز هر شب بر چراغ آسمان دارد بقیع

سایه ی رحمت به فرق انس و جان دارد بقیع

خلق رو آرند سویش از یسار و از یمین

من کی ام مدحت سرای خاندان عصمتم

هر که هستم خاک پای خاندان عصمتم

سر خوش از جام ولای خاندان عصمتم

بلکه مرهون عطای خاندان عصمتم

«میثم» دار بلای خاندان عصمتم

بارالها هستیم را کن فداشان آمّین

ماه پرفیض رجب، ماه نبی، ماه خداست

ماه پرفیض رجب، ماه نبی، ماه خداست(ولادت)

ماه توبه، مه رحمت، مه ذکر است و

دعاست

ماه از خویش بریدن به خدا پیوستن

ماه آنکس که به حق واصل واز خویش جداست

ماه میلاد شریف دو محمّد دو علی

که پر از جلوهٔ ماه رخشان ارض و سماست

جمعهٔ اول این ماه، جمال ازلی

در تماشای رخ حضرت باقر پیداست

دوم ماه رجب عید بزرگی دگر است

عید میلاد علی بن جواد بن رضاست

سوم ماه رجب آن دهمین حجب حق

جگرش لختهٔ خون از شرر زهر جفاست

دهم ماه رجب با گل رخسار جواد

موج زن رایحهٔ عطر ولایت به فضاست

بارک الله که در سیزده ماه رجب

عید میلاد علی، مظهر رب الاعلاست

کعبه آغوش گشوده چو گریبان از هم

که ز قلب حرم الله، علی عقده گشاست

صاحب خانه ندا داد که ای بنت اسد

خانه از ماست ولیکن متعلق به شماست

قدر و جاه تو بود فوق مقام مریم

پسر تو علی است و پسر او عیساست

نجل پاک تو امام است به نجل مریم

گرچه او مریم و عیساش پیام آور ماست

این پسر رکن و مقام است و حطیم و زمزم

این پسر حجر و حجر، مروه و مسعا و صفاست

نیمۀ ماه رجب روز وفات زینب

او که دخت علی و مادر صبر است و رضاست

زینب، آن فاتح میدان اسارت که هنوز

زنده از خطبۀ او واقعۀ کرب و بلاست

شیردخت علی و فاطمه و اخت حسن

که حسین دگر است و نفسش عاشوراست

بیست و پنج رجب از

بهر محبان علی

روز اندوه و غم و ناله و اشک است و عزاست

روز آزادی زندانی زهرای بتول

روز قتل خلف حضرت صادق، موساست

گوییا در دل تاریک سیه چال، هنوز

بانگ العفو بلند از دو لب آن مولاست

آن که دربارهٔ وی آمده ساق مرضوض

چشم ها گر ز غمش خون بفشانند رواست

روز بیست و ششم ماه رجب داغ پدر

بر دل و بر جگر سوختهٔ شیر خداست

بر دل ختم رسل داغ ابوطالب ماند

آن که ایمانش فوق همهٔ ایمان هاست

بیست و هفت رجب است عید بزرگی دیگر

عید مزمل و مدثر و نور و طاهاست

عید بعثت که نبی رخت رسالت پوشید

به! چه عیدیکه به از عید صیام و اضحاست

عید پرواز بشر، عید نزول قرآن

عید نابودی بت، عید تجلای خداست

بیست و هشت رجب آغاز فراقی ست بزرگ

که حسین بن علی عازم دشت و صحراست

کاروان پسر فاطمه هنگام سحر

سر به کف دارد و عازم به سوی کرب و بلاست

عزم حج دارد و در اول ره می بیند

قتلگاه است بر او مروه، صفا تشت طلاست

هم قدم زینب و عباس و علی اکبر

پیش رویش علی و پشت سر او زهراست

گاه بر فرق علی اکبر خود می نگرد

گاه می گرید و چشمش به دو دست سقاست

گاه در سینه کند نوک سنان را احساس

گاه بیند که بریده سر پاکش ز قفاست

سر به کف داشتن و تیر گرفتن به جگر

سپر سنگ

شدن حج امام شهداست

«میثم!»آن تربت شش گوشه بود در بر تو

وای من! از چه ندیدی حرم یار کجاست؟

ماه رجب سلام! که ماه محمّدی

ماه رجب سلام! که ماه محمّدی (ولادت)

یادآورِ شکوه گلستان احمدی

آیینه دارِ نور خداوند سرمدی

از شرقِ رحمتِ ازلی باز سرزدی

ماه تو نور بر دل اهل نظر دهد

میلاد چار حجت حق را خبر دهد

****

آغاز ماه تو که به نام پیمبر است

میلاد پنجمین ولی اللهِ اکبر است

کز چار بحرِ نور، فروزنده گوهر است

نجلِ دو فاطمه، خَلفِ پاک حیدر است

بعد از علی، محمّد اوّل وجود اوست

ذکر ملک همه صلوات و درود اوست

این باقرالعلومِ خداوند سرمد است

این آفتاب حُسن خدا، وجه احمد است

است$مولای من محمّدِ آل محمّد

گیتی ز مقدمش همه خلد مخلّد است

بر خلق سایهٔ کرمش مستدام باد

از شخص احمدش صلوات و سلام باد

****

جدش بوَد حسین و، حسن جد دیگرش

سجاد باب و بنت حسن نیز مادرش

دانشوران دهر، همه بندهٔ درش

جاری ز لعل لب همه جا درّ و گوهرش

بگذاشت پا به عالم هستی، سرم فداش

تنها نه جان و سر، پدر و مادرم فداش

در قدر و در مقام، حسین است این پسر

سر تا قدم تمام، حسین است این پسر

در علم و در قیام، حسین است این پسر

آیینۀ امام حسین است این پسر

بستان حکمت ازلی در ضمیر اوست

دانش به هر کجا که نهد پا، سفیر اوست

****

گاهی به عرش زمزمۀ حکمتش به گوش

گاهی به باغ، بیل کشاورزی اش به دوش

گه با کلام داده به اهل کمال، نوش

اهل کلام یکسره در محضرش خموش

دریا ز چشمۀ دهنش موج می زند

آیات وحی در سخنش موج می زند

ای اصل دین ولای تو یا باقرالعلوم

وی ذکر حق ثنای تو یا باقرالعلوم

وی عرش، خاک پای تو یا باقرالعلوم

جان جهان فدای تو یا باقرالعلوم

مهر تو جان جان صلات و صیام من

پیوسته وقف تو، صلوات و سلام من

****

ای شیعه را به مهر شما اقتدارها

ماه رجب گرفته ز تو اعتبارها

خورشید بر درت یکی از جان نثارها

گردند دور کوی تو لیل و نهارها

هر لحظه در بقیع تو صد کاروان دل است

هر جا، روم مزار توأم شمع محفل است

من کیستم که خاک سرای شما شوم؟

لب واکنم، قصیده سرای شما شوم

یا مفتخر به مدح و ثنای شما شوم

باشد که تا گدای گدای شما شوم

لال است در ثنای تو مولا زبان من

تو وصف خود بگوی ولی با زبان من

****

وقتی عدو به حضرت تو گفت ناسزا

با حسن خلق و با گل

لبخند از ابتدا

کردی به پاسخ از دل و از جان بر او دعا

این است قدر و منزلت و عزت شما

تنها نه اینکه نام تو از من ربوده دل

خلق محمّدیت ز دشمن ربوده دل

ای بر تو از خدا و رسولش سلام ها

اهل کلام را ز کلامت کلام ها

بیچاره و ذلیل مقامت «هشام»ها

در پنجهٔ تو از همه دل ها زمام ها

توحید زنده از نفس صبح و شام تو

اسلام فخر کرده به نطق «هشام» تو

****

تو خلق را مطاعی و خلقت مطیع تو

برتر ز اوج وهم، مقام رفیع تو

پیران عقل یکسره طفلِ رضیع تو

فردوس گشته خاک نشینِ بقیع تو

«میثم» اگر قصیده سرای شما شده

مشمول بذل و لطف و عطای شما شده

هلال ماه رجب! ناز کن به ماه تمام

هلال ماه رجب! ناز کن به ماه تمام(ولادت)

ز یازده مه دیگر تو را سلام سلام

سلام بر تو که در دامن تو می تابد

فروغ حسن خدا از جمال چار امام

ولادت دو محمد، ولادت دو علی

کدام ماه، چنینش سعادت است و مقام؟

چه ماه روح فزایی که درنخستین شب

امام پنجم ما شد ولادتش اعلام

خدا به فاطمه بنت حسن گلی بخشید

که عطر باغِ حسینی از او رسد به مشام

امام باقر یعنی محمد دوم

امام باقر پنجم وصی خیرالانام

امام باقر یعنی حقیقت قرآن

امام باقر یعنی تمامی اسلام

امام باقر یعنی بهشت هشت بهشت

امام باقر یعنی نظامِ هفت نظام

امام باقر یعنی امام علم و عمل

امام باقر یعنی رسول خون و قیام

مگر امام چهارم مدد کند، ورنه

که راست زهره که در مدح او کند اقدام؟

زجان ودل ملک و جن و انس و حور اینجا

نفس به دوستیِ او برآورند مدام

اگر از او نستانند جام در صف حشر

می حلال بهشتی به انبیاست حرام

به زائران حریمش در آفتاب بقیع

پر ملائکه گردیده حلّهٔ احرام

زتشنگی جگرم شعله می کشد ساقی

بیا شراب محبّت مرا بریز به کام

به غیر بغض عدویش ره نجاتی نیست

به جز به دوستی اش دل نمی شود آرام

عجیب نیست اگر در تمام حادثه ها

شود به امرغلامش سمند گردون، رام

به یک اشارهٔ او عالمی «زراره» شوند

به یک نظارهٔ او خلق، می شوند «هشام»

ستانده روح، ز گفتار روح بخشش، روح

گرفته علم، زلب های جانفزایش کام

مگو درِحرمش بسته روز و شب،که زعرش

پی زیارت قبرش ملک شوند اعزام

نگو چراغ ندارد ببین که هر شب، ماه

چگونه از حرمش نور می ستاند وام

کمال اوست به چرخ کمال، اوج کمال

کلام اوست به کلّ علوم، جان

کلام

پناه برده به درگاه او صغیر و کبیر

شفا گرفته زخاک درش خواص و عوام

هنوز پای به ملک وجود ننهاده

سلام داده محمد به آن امام همام

چهارساله خروشید آن چنان به یزید

که شد به دیده او «شام»، تیره تر از شام

به شاهی دو جهان ناز می کند "میثم"

اگر غلامِ درش خواندش غلام غلام

مدح

ای به سینه ات پنهان گنج های قرآنی

ای به سینه ات پنهان گنج های قرآنی (مدح)

علم را شکافنده با کلام نورانی

مظهر جمال حق در لباس انسانی

صد چو بو علی پیشت کودک دبستانی

هم سپهر را محور هم وجود را بانی

کنیه ات ابا جعفر خود محمّد (صلی الله علیه و آله) ثانی

آسمان دانش را آفتاب تابنده

مشعل حقایق را منطقت

خصم را پذیرفته با لب پر از خنده

دوست خرّم و خندان دشمن از تو شرمنده

خلق را خداوندی ای خدای را بنده

نیست بنده ای چون تو با جلال ربّانی

ای هزار کوه طور غرق در یم نورت

صد چو موسی عمران نقش وادی طورت

هم ملک به فرمانت هم فلک به دستورت

خازن است مسکینت مالک است مأمورت

ای دعای عاشورا از کلام پر شورت

داده نور بر دلها زین دعای نورانی

قدسیان به قصد قرب می برند نامت را

عرشیان به شوق و شور سر کشند جامت را

خسروان غلامانند سیّدی غلامت را

وصف کرده در

قرآن کبریا مقامت را

جابر از سوی احمد آورد سلامت را

چشم او شده روشن از عنایت آنی

تو سپهر انورای تو یم تجلّایی

برد و فاطمه فرزند با جمال یکتایی

روح پاک سه روحی دُرّ چار دریایی

پنجمین ولی الله باب هفت مولایی

بلکه شش جهت را نیز ماه عالم آرایی

هشت خلد را صاحب نُه سپهر را بانی

ای مدینه ی دلها تا ابد بقیع تو

ابر کلّ رحمت ها بخشش سریع تو

چرخ پیر با عمرش کودک رضیع تو

آسمان مطیعش باد هر که شد مطیع تو

عرش کبریا ز آغاز خانهٔ رفیع تو

بلکه عرشیان را بر خاک تو است پیشانی

ذکر من سلام من کیست حضرت باقر

حجّ من قیام من کیست حضرت باقر

اسوهٔ تمام من کیست حضرت باقر

زمزم و مقام من کیست حضرت باقر

پنجمین امام من کیست حضرت باقر

می کند ز آیینم مهر او نگهبانی

ای به بندگی یکتا ذات حق تعالی را

تو یگانه فرزندی دو علیّ اعلا را

باقر العلوم استی ذات پاک یکتا را

نی عجب اگر بخشد سائلت دو دنیا را

جان مادرت زهرا از درت مران ما را

بی تو در جنان عاشق بنده ایست زندانی

تو ز کودکی دائم محنت و بلا دیدی

با دو چشم معصومت ظلم بر ملا دیدی

راه شام طی کردی دشت کربلا دیدی

اهلبیت عصمت را زار و مبتلا دیدی

رأس جدّ خود

را در طشتی از طلا دیدی

زیر چوب بر لب داشت نغمه های قرآنی

خیمه ها کز آتش سوخت سیّدی کجا بودی

زیر خارها خفتی بین عمّه ها بودی

شاید ای عزیز جان زیر دست و پا بودی

روی شانه ی مادر یا از او جدا بودی

یا به زیر کعب نی در خدا خدا بودی

چار سال سنّت بود با چنان پریشانی

ای غریب شهر خویش مثل جدّ مظلومت

شد ز کودکی دائم خون به قلب مغمومت

از حقوق خود کردند ظالمانه محرومیت

روی زین زهرآلود خصم کرد مسمومت

سوختند از داغت اهلبیت معصومت

روزشان ز غم گردید همچو شام ظلمانی

نخل مهر تو کرده ریشه در دل شیعه

جای تو نه در خاک است بلکه در دل شیعه

میوه ی تولّایت بوده حاصل شیعه

دیده روز شب آزار در مقابل شیعه

سوز «میثمت» گشته شمع محفل شیعه

گه به نظم و گه با اشک می کند دُر افشانی

ای انس و جان محصّل دانش سرای تو

ای انس و جان محصّل دانش سرای تو (مدح)

وی نه سپهر گوشهٔ دارالولای تو

پنجم وصی ختم رسل باقرالعلوم

کلّ علوم در نفس جان فزای تو

جابر شفا گرفت ز دست خدایی ات

جبریل فیض می برد از خاک پای تو

پیش از شب ولادت تو ختم الانبیا

از جان و دل سلام فرستد برای تو

می جوشد از کلام خوشت معجز مسیح

نبْوَد عجب به مرده دهد جان دعای تو

تو

نام تو، خلق و خوی تو،یکسر محمّد است

وجهِ خداست روی محمّد نمای تو

ما را چه زهره تا که ز مدح تو دم زنیم؟

گوید خدا برای رسولش ثنای تو

اهل سخن هنوز ز دلدادگان حق

دل می برند با سخنِ دل ربای تو

با آنکه می برد دل ما را مدینه ات

پیوسته در بقیع دل ماست جای تو

باشد کجا به نزد تو قابل، درود ما؟

ای بر تو لحظه لحظه سلام خدای تو

قبرت خراب و قدر تو باشد بسی بلند

ای عرش کبریا حرم با صفای تو

ویرانۀ بقیع تو باشد بهشت ما

ای خازن بهشت گدای تو

قبر تو در مدینه غریب است و روز و شب

باشد مدینۀ دل ما کربلای تو

دشنام خصم را که دهد با دعا جواب

غیر از تو، ای حلاوت جان در صدای تو

حاشا که حق یک سخنت را ادا کنم

گر صدهزار بار کنم جان فدای تو

چون نور آفتاب که تابیده بر زمین

پیچیده در سپهر معارف، ندای تو

ما ظرف کوچکیم و عنایات تو، بزرگ

ای وسعت جهان همه ظرف عطای تو!

تو در چار بحری و دریای هفت نور

نورند نور جمله تبار و نیای تو

طاق است طاق، مؤمن طاق تو در جهان

بوحمزه و هشام که آرد سوای تو؟

یاد آورم ز خاطرهٔ چارسالگیت

از کربلا و کوفه و شامِ بلای تو

عالم سیاه در نظرت گشت همچو شب

وقتی کبود شد بدن عمه های تو

بزم یزید ریخت به هم، رنگ او پرید

وقتی بلند گشت صدای رسای تو

گفتی که حاجیان همه ده سال در منا

گیرند دور هم همه با هم عزای تو

ای پنجمین معلم عالم بگو، بگو

زهر هشام با چه گنه شد جزای تو؟

تقدیم توست سوز دل صبح و شام ما

در قلب ما بوَد غم بی انتهای تو

نفرین بر آن گروه که در روضه البقیع

نگذاشتند گریه کنم از برای تو

تا هست روح در تن و سوزش درون جان

«میثم» بوَد هماره قصیده سرای تو

ای به تو از خالق داور سلام

ای به تو از خالق داور سلام (مدح)

از لب جانبخش پیمبر سلام

ای پدر عالم هستی همه

نجل علی یوسف دو فاطمه

شمس و قمر را به نسب اختری

نسل امام از پدر و مادری

اختر تابنده دانش تویی

بلکه شکافنده دانش توئی

عالم علم احد قادری

باقری و باقری باقری

دانش کل نکته ای از مکتبت

علم لدنّی سخنی بر لبت

مدح تو از قول خدا از نی است

خلق تو آینه خلق نبی است

مام تو ریحانه نجل بتول

جابرت آورده سلام

از رسول

اختر تابنده ماه رجب

مهر فروزنده ماه رجب

شهر رجب را تو بهین کوکبی

ماه فروزان نخستین شبی

جابر جعفی که ز دانش یمی است

بر لبش از چشمه علمت نمی است

علم، نهالی ز گلستان تو

پیر خرد طفل دبستان تو

هر نفست باغ گلی از کمال

هر سخنت پاسخ صدها سؤال

مهر رخت ای بعلی نور عین

بوسه گه یوسف زهرا حسین

گاه، کشاورزی و بیلت بدوش

گاه، ملک را سخنت دُرّ گوش

مام تو را گفت عدو ناسزا

از چه تو گفتیش ز رأفت دعا

با همه فضل و شرف و علم تو

دشمن تو شد خجل از حلم تو

عالم نصرانی با آن کمال

دید تو را و ز سخن گشت لال

تو لب خود بسته، نشسته خموش

او شده سر تا بقدم چشم و گوش

هست هنوز از سخنت مشگ بیز

قصّه زیبای عُزَیز و عزیز

روز اسیریت به بزم یزید

آنکه بر او باد عذاب شدید

بود چو اولاد پیمبر اسیر

بی کس و بی یاور بی دستگیر

خواست یزید از همه یاران جواب

تا چه کند با حرم بوتراب

یکسره گفتند: که با تیغ تیز

خون شریف همگان را بریز

سن تو می بود دو سال و دو ماه

بانگ زدی سخت بر آن رو سیاه

کای ز خداوند و پیمبر جدا

موسی و هارون، دو سفیر خدا

جانب فرعون چو بشتافتند،

بر

سر تخت سمتش یافتند،

هر دو گشودند به توحید لب

روز بر آن تیره درون گشت شب

گفت به حضّار که بر این دو تن

رأی شما چیست در این انجمن؟

یکسره گفتند بدو حاضران

دعوت کن از همه ساحران

این دو اگر بار رسالت برند

معجزه بر سِحر دلیل آورند

لشگر فرعون چنین رأی داد

قوم بر کشتن ما لب گشاد

لشگر او با همه کفر و ضلال

طینتشان بود همه از حلال

قوم تو چون خشم رسول خداست

در طلب ریختن خون ماست

رأی به خونریزی ما داده اند

شبهه ندارد که، زنازاده اند

کودک و اینگونه کلام آتشین

ای کلماتت همه جا دلنشین

ای به فدایت پدر و مادرم

مدح تو در دُرج دهان گوهرم

«میثمم» و عبد مطیع توامَ

عاشق دیدار بقیع توامَ

ای ثنای تو بر زبان همه

ای ثنای تو بر زبان همه(مدح)

وی کلام تو حرز جان همه

نور فضل تو در تمام وجود

دُرّ نعت تو بر زبان همه

طلعتت آفتاب ملک جهان

قامتت سرو بوستان همه

هم توئی پیشوای مذهب ما

هم توئی کشتی امان همه

نور علم تو می دهد شب و روز

بر روان من و روان همه

صادقی کز زبان توست مدام

سخن صدق، بر بیان همه

با تماشای طلعت تو خدا

میدهد خویش را نشان همه

مدح تو همچو آیهٔ قرآن

دُرِ گوش و در دهان همه

کوی

تو سجده گاه جن و ملك

روی تو ماه آسمان همه

ناتوانم مرا توانی بخش

ای توان من و توان همه

نجل زهرا و نوح آل رسول

پدر پیر و مهربان همه

آفتاب جمال لم یزلی

جعفر بن محمّد (صلی الله علیه و آله) بن علی

بند دوّم

ای دمت روح پیکر دانش

عیسی روح پرور دانش

پیش تر زآفتاب صبح ازل

سایه ات بوده بر سر دانش

تو امام و هشام و حمرانت

دو گرامی پیمبر دانش

کلماتت دُرِ کمالو ادب

سخنان تو گوهر دانش

از تو جاوید مانده کرسی علم

وز تو بر پاست منبر دانش

پایگاه تو مرکز ایمان

جایگاه تو سنگر دانش

از درخانهٔ مقدس تو

به همه باز شد در دانش

مومن طاق تو به ایمان طاق

جابرت کیمیاگر دانش

روی تو تا خدا خداست بود

آفتاب منوّر دانش

روایان حدیث تو تا حشر

پیشتازان سنگر دانش

در کف توست رشتهٔ توحید

بر سر توست افسر دانش

در تو نقش است ای تو باب الله

آنچه حق گفته در کتاب الله

بند سوّم

ای چو خورشید، پای تا سر نور

چشم بد باد از جمال تو دور

ای که در بین چارده صدّیق

شد به صادق وجود تو مشهور

گر کسی را بود هزاران چشم

بی چراغ تو کور باشد کور

تو سلیمان و علم ران ملخ

خلق

عالم در آستانت مور

با ولای تو در حیات، حیات

بی وجود تو آفرینش گور

عالمی را دهد بصیرت دل

بو بصیرت اگر شود مأمور

از زبان مقدّس تو شنید

آنچه موسی شنیده بود به طور

هم توئی هفت بحر را گوهر

هم تو خورشید شش فروزان نور

وحی، پیش از ولادت جبریل

بوده در سینهٔ شما مستور

لایق مدحت تو نیست اگر

پر شود عالم از دُر منثور

گر اشارت کنی چو مور ضعیف

پایمال تو می شود منصور

چهره ات را صلابت نبوی است

بازویت را شجاعت علوی است

بند چهارم

دشمنی با تو خشم نیران است

دوستی با توروح ایمان است

دانش خلق پیش دانش تو

قطره ای در کنار عمان است

به اروپا دگر نیازش نیست

هر که شاگرد این دبستان است

یکی از پیروان مکتب تو

پیر ما جابربن حیّان است

پدر شیمی اش همه خوانند

سیزده قرن اینش عنوان است

علم را گفته اند از آغاز

علم ادیان و علم ابدان است

به خدا این دو علم را زازل

ریشه در خاندان قرآن است

پیر آن خاندان توئی که وجود

از کلام تو نور باران است

بار بردار غول جهل شود

هر که زین خاندان گریزان است

سخن تو همه چراغ دل است

دم تو عیسی تن و جان است

من أتاکم نجی به شأن شماست

انّما نیز شاهد آن

است

هر که رو جانب شما آرد

چارده مشعل هدی دارد

بند پنجم

ای فلک بندهٔ اشارهٔ تو

وی ملک زندهٔ نظارهٔ تو

عشق، یک ذرّه زآفتاب جمال

عقل یک جلوه از ستارهٔ تو

زکریّا محصّلی کوچک

بوعلی طفل گاهوارهٔ تو

می سزد روز و شب زند دانش

بوسه بر مقدم زرارهٔ تو

در سماوات و در زمین همه جا

هر شب و روز یادوارهٔ تو

بر سر جنّ و انس می بارد

بارش رحمت همارهٔ تو

جعفربن محمّد(صلی الله علیه و آله) صادق

صدق، عطریست از عصارهٔ تو

گر چه شمع و چراغ و زوّاری

نیست در بقعه الزیارهٔ تو

مهر و مه با همه فروغ و ضیاء

دو چراغند بر منارهٔ تو

مخزن درد و غصّه و غم بود

دل از زهر پاره پارهٔ تو

چو چراغ مدینه، هر شب سوخت

سینهٔ پاک و پر شرارهٔ تو

من که چون شمع غربتت سوزم

چه شود گرد تربتت سوزم

بند ششم

ای کلامت مطاع و خلق، مطیع

چون خدا رحمتت هماره وسیع

درد نادیده را بصیر بصیر

راز ناگفته را سمیع سمیع

آستانت پناگاه وجود

همچو مادر برای طفل رضیع

جبرئیل امین به اوج سپهر

یافت از خدمت شما ترفیع

هم به دست ولایتت تکوین

هم بظلّ حمایتت تشریع

گر به شیطان نگاه لطف کنی

می شود وارد بهشت، سریع

همه صادق شوند

اگر گردد

صدق تو بر جهانیان توزیع

به خدا روز حشر عالم را

جز شما خانواده نیست شفیع

با که گویم به پای خویش تو را

برد در قتلگاه، ابن ربیع

زیر تیغت نشاند دشمن دون

با چنان عزّت و مقام رفیع

شاهد غربت تو می باشد

تربت بی چراغ تو به بقیع

مه چراغ مزار خاموشت

شیعه کی می کند فراموشت

بند هفتم

ای تمامِی دین ولایت تو

وی کتاب خدا حکایت تو

طاعت جنّ و انس و حور و ملک

همه هیچ است بی ولایت تو

نیست راضی خدای عزّوجل

هرگز از بنده بی رضایت تو

علم، جهل است بی چراغ شما

عقل، کور است بی هدایت تو

میدرخشد به صفحهٔ تاریخ

همچو مه بر فلک روایت تو

دانش اهل مشرق و مغرب

نمی از بحر بی نهایت تو

ابن حیان و بو بصیر و هشام

سه درخشان چراغ آیت تو

جان شیرین به لب نماز نماز

این بود آخرین وصایت تو

ظلم دیدی و بر نخواست کسی

به دفاع تو و حمایت تو

تیغ و دشنام و دست بستن بود

پاسخ آن همه عنایت تو

برد پای پیاده خصم و نکرد

با چنان ضعف تن رعایت تو

در همه عمر بوده ای مظلوم

تا به زهر جفا شدی مسموم

بند هشتم

روی منصور، بُد زخشم سیاه

نعره می زد میان فوج سپاه

که من امروز امام صادق را

می کشم می کشم خداست گواه

داد جلّاد را چنین دستور

که چو برداشتم زفرق کلاه

باید از تیغ تو شود خاموش

در همان لحظه نور پاک اله

بود در این سخن که آوردند

مظهر الله را به قربانگاه

با ورود ولّی حق، منصور

جست از جایگاه خود ناگاه

بوسه بر مقدم امام نهاد

جای دادش به تخت عزّت و جاه

گفت یا سیّدی فدات شوم

سر منصور خاک این درگاه

بزم گردید خلوت و منصور

کرد یاران خویش را آگاه

گفت دیدم یک اژدهای عظیم

کرد بر من به خشم و کینه نگاه

خواست قصر مرا فرو ببرد

که چه می خواهی از ولی الله

من به خود بید لرزیدم

دست و پای امام بوسیدم

بند نهم

کرد در شام تیره ای دیگر

قصد قتل امام آن کافِر

تاخت ابن ربیع در دل شب

به حریم امام جنّ و بشر

سر و پای برهنه مولا را

برد با خویش آن ستم گستر

با همه ضعف تن کهولت سن

بود پای پیاده آن سرور

گشت وارد به قصر و منصورش

داد دشنام و کرد خون به جگر

تا سه ساعت ستاده بود به پا

تاب استادنش نبود دگر

ایستاد و کسی نگفت به او

بنشین ای سلالهٔ حیدر

تیغ بر قتل او کشید سه بار

لرزه ای اوفتاد بر پیکر

تنش از بیم آنچنان لرزید

که زبیم اوفتاد در بستر

سرّ آن خواستند و گفت سه بار

حمله بردم به حجّت داور

هر سه نوبت به چشم خود دیدم

خشم بر من گرفته پیغمبر

گفت با من، که ای جنایت کار

دست از پارهٔ تنم بردار

بند دهم

آن امام به حق ولی خدا

پدر و مادرم ورا به فدا

بدنش آب شد زآتش زهر

جگرش پاره پاره شد زجفا

غم یک عمر در دلش پنهان

عرق مرگ بر رخش پیدا

پسرانش سرشک سرخ به رو

دخترانش به ذکر یا ابتا

ناگهان لعل لب گشود زهم

گفت آن آفتاب برج هدی

که هم اینک به گرد بستر من

جمع سازید اقربای مرا

جمع گشتند همچو پروانه

گرد شمع جمال آن مولا

پس بفرمود کای عشیرهٔ من

هست روی کلام من به شما

روز محشر زکس نمی پرسند

نسبتت چیست بوده ای زکجا؟

خویشی من به کس نبخشد سود

روز، روز عمل بود فردا

این بود آخرین وصیت من

به خدا می خورم قسم خدا را

نرسد بر کسی شفاعت ما

که سبک بشمرد نمازش را

بند یازدهم

ای نبی را بهین سلالهٔ پاک

وی به راهت فتاده صدق، به خاک

خار از چشمه ولای تو گل

لاله بی آب رحمتت خاشاک

حیف شد پاره پاره یا مولا

قلبت از زهر دشمن سفاک

جرگت آب شد

زآتش زهر

ای جگر پارهٔ شه لولاک

دانش و علم و حکت و تقوی

بی وجود تو گشته بود هلاک

بود چندین هزار عالم را

روز دفن تنت گریبان چاک

شعلهٔ ناله از دل همگان

سر بر آورده بود بر افلاک

ناله سر داد شاعر عربی

گفت جان شماست این تن پاک

وای بر من چکونه دفن کنید

آسمان کمال را در خاک

در هوای زیارتت دارم

چشم گریان و سینه ای غمناک

عاشقم عاشق بقیع توام

بأبی أنت ای جعلت فداک

پاسخ سوز و اشک و آهم ده

به بقیعت زلطف راهم ده

بند دوازدهم

گر چه در خاک رفت، پیکر تو

دیگر از تن جدا نشد سر تو

دود آتش زخانه ات برخاست

پشت در جان نداد همسر تو

ظلم بر عترتت رسید ولی

به اسیری نرفت دختر تو

بدنت آب شد ززهر، ولی

تازیانه نخورد خواهر تو

قامتت گشت خم ولی نشکست

پشت تو در غم برادر تو

ظلم دیدی ولیک کشته نشد

کودک شیرخواره در بر تو

سوخت قلبت ولی نشد صد چاک

تن فرزند در برابر تو

زهر دادند بر تو لیک نخورد

چوب کین بر لب مطهّر تو

سوخت پا تا سرت ززهر ولی

پاره پاره نگشت پیکر تو

می سزد در غم تو گریه کند

چشم شیعه به جدّ اطهر تو

بوده یک عمر در عزای حسین

اشک،

جاری زدیدۀ تر تو

نه از این غم سرشک (میثم) ریخت

اشک خونین زچشم عالم ریخت

ای چراغ علم روشن از دمت

ای چراغ علم روشن از دمت (مدح)

ای رهینِ فضل و دانش عالمت

با گذشت آفرینش همچنان

کاروان علم دنبالت روان

علم ها مشتی ز خروار تواند

سینه چاک تیغ گفتار تواند

باقر کلّ علوم عالمی

خود به تنهایی کتاب محکمی

هر چه دانش پا گذارد پیشتر

سر فرود آرد به خاکت بیشتر

ای امام ابن امام ابن امام

جابرت آورده از احمد سلام

دانش از ره مانده در پرواز تو

چشم جابر روشن از اعجاز تو

ای چراغ نور، پیش از نورها

جلوه کرده در تمام طورها

ملکِ نا محدود از نور تو پَر

دُرّ شش دریا و بحر هفت دُرّ

خانه ی دل تا ابد میعاد تو است

زینت ماه رجب میلاد تو است

ای چراغ عقل و دین روشن بتو

چشم زین العابدین روشن بتو

علم و حلمت همچو شیر و شکّر است

هر یکی از دیگری شیرین تر است

علم تو سرچشمهٔ علم خداست

حلم تو آیینهٔ حلم خداست

پنجه ی علم و خرد بر دامنت

عاشق خُلق تو حتّی دشمنت

صد چو جابر دانش آموز تو اند

شعله های عالم افروز تو اند

مشرق و مغرب پر از گفتار تو است

همچو قرآن جاودان آثار تو است

عارفان سر مست از این ساغرند

جرعه نوش جام قال الباقرند

با شمایم ای قلم در دست ها

ای ز جام معرفت سر مست ها

تا از این مکتب نگردیدید دور

از قلم هاتان دمد پیوسته نور

علم عالم نوری از این مکتب است

تیره گی ها دوری از این مکتب است

علم اگر نبود به عترت منتسب

نیست جز دود چراغ بو لهب

هر که دور از آل پیغمبر بود

جهل از دانائیش بهتر بود

این قلم شمشیر حقّ و باطل است

گاه جانبخش است و گاهی قاتل است

گاه فردی عاقلش گیرد به دست

گاه باشد در کف زنگی مست

چون کند نور حقیقت را علم

ذات حق سوگند خورده بر قلم

ای قلم را کرده شمشیر ستم

ای زبانت لال، ای دستت قلم

کشور قرآن و هتّاکی چرا

خاک اهللبیت و ناپاکی چرا

ای همه نشریّه ات رسوائیت

وای وای از این قلم فرسائیت

ای گناه گمرهان بر گردنت

ای زمام دل به دست دشمنت

جهل و رسوایی هم آغوشت شده

یا غدیر خُم فراموشت شده

با قلم ظلم و جنایت می کنی

حمله بر فقه و ولایت می کنی

گه تمسخر می کنی توحید را

گاه منکر می شوی تقلید را

بی خبر، تقلید ما تعلیم ماست

در حضور حقّ همان تسلیم ماست

ما طریق بندگی پیموده ایم

هم مقلّد هم محقّق بوده ایم

راه ما تعلیم بوده از نخست

آنچه محکوم است آن تقلید تو

است

تو که چون طوطی کنی تکرار حرف

نه به نحوت بوده آگاهی نه صرف

ما چراغ معرفت افروختیم

درس خود از اهلبیت آموختیم

پیرو خطّ امام بافریم

تا ابد سر مست از این ساغریم

ما گرفتیم از چنین مکتب کمال

یافتیم از آل عصمت این جلال

چارده حصن حصین داریم ما

چارده حبل المتین داریم ما

چارده منظومه از یک آسمان

چارده معصوم از یک دودمان

چارده تصویر از یک کوه طور

چارده گوهر ز یک دریای نور

چارده بی مثل از یک بی مثال

چارده تصویر حق از یک جمال

چارده استاد کل با یک کتاب

چارده فریاد رس با یک خطاب

چارده مشعل فروز بزم دل

چارده مصباح دائم مشتعل

سر خوش از صهبای تو فیقیم ما

زنده از تقلید و تحقیقیم ما

«میثم» این تقلید بی تحقیق نیست

هر که را جز این بود توفیق نیست

ای دانش و کمال و فضیلت سه بنده ات

ای دانش و کمال و فضیلت سه بنده ات(مدح)

دشمن گشاده رو، ز گلستان خنده ات

آرند کمال و شکافنده ی علوم

پاینده عمر هر دو ز گفتار زنده ات

ای متّکی هماره کلام خدا به تو

یا باقرالعلوم! سلام خدا به تو

مولای کلّ خلقت و خلّاق را ولی

انوار انبیا زجبین تو منجلی

دریای هفت دُرّ و دُرِ چار بحر نور

نجل دو فاطمه خلفِ پاکِ دو علی

تفسیر حسن لم یزلی نقش صورتت

گل بوسه

های یوسف زهرا به طلعتت

تو کیستی محمّد آل محمّدی

خورشید آسمان کمال محمّدی

قرآن نور در بغل زین العابدین

آیات سوره های جمال محمّدی

دانش نیازمند دم روحپرورت

جابر سلام گفته زقول پیمبرت

تو شهریار علم و علومند لشکرت

زانو زدند صدر نشیان به محضرت

حکمت لطیفه ای زکتاب فضیلت

دانش کنایه ای زالفبای دفترت

در وقت درس بر سخنت خلقتند گوش

هنگام کار بیل کشاورزیت به دوش

در حُسن تو جمال خداوند دیده ات

در یک کلام تو دو جهان پند دیده اند

نابخردان که زخم زبانت به دل زدند

جای غضب زتو گُل لبخند دیده اند

از بس بزرگواری و از بس گشوده ای

هم قلب دوست، هم دل دشمن ربوده ای

آیینه ی جمال خداوند اکبری

نامت محمّد است و سراپا پیمبری

دُردانه ی حسینی و ریحانه ی حسن

نسل امام، هم زپدر هم زمادری

شیرین هماره کام دل از ذکر خیر توست

وز قصّه ی لطیف عزیز و عُزیر توست

آب حیات جرعه ای ار آب جوی تو

روح مسیح می دمد از گفتگوی تو

پایان گرفت شهر جمادی در انتظار

تابید در هلال رجب ماه روی تو

این ماه را به فیض تو رحمت فزوده شد

دست عطا و باب اجابت گشوده شد

علم تو گر نبود شهادت اثر نداشت

نخل امید سیّد سجّاد بَر نداشت

مولای ساجدین و امام المجاهدین

مثل تو ای محمّد

ثانی پسر نداشت

زهد پدر، کرامت مادر مبارک ات

در کودکی شهامت حیدر مبارک ات

در مجلس یزید که بودت چهار سال

گفتی سخن چنانکه خداوند ذوالجلال

خواندی حرامزاده سپاه یزید را

با منطقی که پور معاویّه گشت لال

یک طفل چار ساله و این نطق آتشین

تو لب گشودی و پدرت گفت آفرین

حُبِّ تو نخل پر بر شیرین باغ دل

مِهر تو همچون مُهر جبین است داغ دل

از وادی بقیع تو در سینه بقعه ها

وز قبر بی چراغ تو روشن چراغ دل

ای ماوراء وهم، مقام رفیع تو

تا حشر در مدینه ی دل ها بقیع تو

ای مکتب تو روح تمام پیام ها

در هر پیام روح فزایت قیام ها

تا گردش مداوم لیلو نهار هست

از خلقت و خدات دمادم سلام ها

پیوسته ریخت گوهر توحید از لبت

کار قیام کرب و بلا کرد مکتبت

تو پنجمین ستاره ی برج ولایتی

مهر جهان فروز سپهر هدایتی

ملک خداست سبز زباران رحمتت

یا باقرالعلوم به ما هم عنایتی

«میثم» هماره میوه ی نخلش ثنای توست

مضمون گرفته از تو و مدحت سرای توست

ای دوّمین محمّد و این پنجمین امام

ای دوّمین محمّد و این پنجمین امام(مدح)

از خلق و از خدای تعالی تو را سلام

چشم و چراغ فاطمه، خورشید هفت نور

روح روان احمد و فرزند چار امام

آن هفت نور روشنی چشم هفت آب

آن چار مام خود پدر

این چهار امام

وصف تو را نگفته خدا جز به افتخار

نام تو را نبرده نبی جز به احترام

هم ساکنان عرض به پایت نهاده رخ

هم طایران سدره به دستت همیشه رام

حکم خدا به همّت تو گشته پایدار

دین نبی به دانش تو مانده مستدام

با آنهمه جلال و مقامی که داشتی

دیدی ستم ز خصم ستمگر علی الدوام

گه دید چشم پاک تو بیداد از یزید

گاهی شنید گوش تو دشنام از هشام

گریند در عزای تو پیوسته مرد و زن

سوزند از برای تو هر روز خاص و عام

گاهی به دشت کرب و بلا بوده ای اسیر

گاهی به کوفه بر تو شده ظلم، گه به شام

خواندند سوی بزم یزیدت، بدان جلال

بردند در خرابه شامت بدان مقام

گر کف زدند اهل ستم پیش رویتان

گر سنگ ریختند به سرهایتان ز بام

راحت شدی ز جور و جفای هشام دون

آندم که گشت عمر تو گوییم یک سلام

داریم حاجتی که ز لطف و عنایتی

بر قبر بی چراغ تو گوییم یک سلام

«میثم» هماره وصف شما خاندان کند

ای مدحتان بر اهل سخن خوشترین کلام

ای ذکر جان ثنای تو یا باقرالعلوم

ای ذکر جان ثنای تو یا باقرالعلوم (مدح)

وی حرف دل دعای تو یا باقرالعلوم

ای مصطفی سلام فرستاده سوی تو

از جانب خدای تو یا باقرالعلوم

دشنام داد دشمن و گردید عاقبت

شرمنده از عطای تو یا باقرالعلوم

هر

دم هزار قافله دل کند صفا

در صحن با صفای تو یا باقرالعلوم

جرم من و شفاعت تو ای شفیع خلق

درد من و دوای تو یا باقرالعلوم

علم و کمال و حکمتو توحید جان گرفت

از نطق جانفزای تو یا باقرالعلوم

فردا به خلد ناز فروشم، اگر شوم

محشور با ولای تو یا باقرالعلوم

یک لحظه وا کند گره از کار عالمی

دست گره گشای تو یا باقرالعلوم

دردا که صبح و شام هشام از ره ستم

کوشید بر جفای تو یا باقرالعلوم

با اینهمه عنایت و لطف و عطا نبود

ز هر ستم سزای تو یا باقرالعلوم

در گوشه بقیع مزار غریب تو است

تاریخ رنجهای تو یا باقرالعلوم

طفلی دو ساله بودی در شهر شام شد

کُنج خرابه جای تو یا باقرالعلوم

بالله قسم رواست که چشم تمام خلق

خون گرید از برای تو یا باقرالعلوم

گفتی که شیعیان تو در سال در منا

گریند در عزای تو یا باقرالعلوم

مظلوم زیست کردی و مسموم کین شدی

این بود ماجرای تو یا باقرالعلوم

دردا که شد نهان به دل خاک در بقیع

روی خدا نمای تو یا باقرالعلوم

شهر مدینه شهر نبی لاله زار وحی

گردید کربلای تو یا باقرالعلوم

هرجا سفر کنم دل من در بقیع تو است

دارم بسر هوای تو یا باقرالعلوم

این فخر «میثم» است که هم مادح شماست

هم مرثیت سرای تو یا باقرالعلوم

ای رخت چراغ هُدی یا محمد ابن علی

ای رخت چراغ هُدی یا محمد ابن علی (مدح)

پنجمین ولیّ خدا، یا محمد ابن علی

نجل سیدالشهدا، یا محمد ابن علی

جان عالمت به فدا، یا محمد ابن علی

یا محمد ابن علی، یا محمد ابن علی

ای بهار دل سخنت، ای حیات جان ز دمت

جنّ و انس و حور و ملک، جمله سائل کرمت

در مدینه دل ماست، هم بقیع و هم حرمت

یک صدا دهیم ندا، یا محمد ابن علی

یا محمد ابن علی، یا محمد ابن علی

شمع جمع اهل ولا، کعبه دل همه ای

پاره تن نبی و نور چشم فاطمه ای

در دلم فروغ خدا، بر لبم تو زمزمه ای

دل نگردد از تو جدا، یا محمد ابن علی

یا محمد ابن علی، یا محمد ابن علی

جز دعای تو نبود، بر لبم دعای دگر

جز ولای تو نبود، در دلم ولای دگر

گر برانی از در خود، تا روم به جای دگر

من نمی روم ابدا، یا محمد ابن علی

یا محمد ابن علی، یا محمد ابن علی

مهر تو عبادت من، عشق من ارادت من

با شما ولادت من، با شما شهادت من

هم عطاست عادت تو، هم دعاست عادت من

کن عنایتی به گدا، یا محمد ابن علی

یا محمد ابن علی، یا محمد ابن علی

ای فروغ دانشت تا صبح محشر مستدام

ای فروغ دانشت تا صبح محشر مستدام (مدح)

وی تو را پیش از ولادت داده پیغمبر سلام

منشأ کل کمال و باقر کل علوم

هفتمین نور و ششم مولایی و پنجم امام

انس و جان آرند حاجت در حریمت روز و شب

آسمان گردیده بر دور مزارت صبح و شام

این عجب نبود که بخشی چشم جابر را شفا

زخم دل را می دهی با یک نگاهت التیام

ساکنان آسمان را لحظه لحظه، دم به دم

از بقیعت بوی عطر جنت آید بر مشام

در کمال و در جلال و علم و حلم و خلق و خو

پای تا سر، سر به سر آیینه خیر الانام

با تو حق گیرد تداوم از تو حق گیرد کمال

بی تو ایمان نادرست و بی تو قرآن ناتمام

کودکی بودی که از تیغ بیانت ناگهان

روز در چشم یزید بی حیا آمد چو شام

لال شد از پاسخ و زد بر دهن مهر سکوت

طشت رسوایی او افتاد از بالای بام

تو سر بالای نی دیدی به سن کودکی

گه به دشت کربلا گه کوفه گاهی شهر شام

خیمه های آل عصمت را که آتش می زدند

می دویدی در بیابان اشک ریز و تشنه کام

کوفیان بردند در حبس عبیدالله تان

شامیان سنگدل سنگت زدند از روی بام

ماجرای کربلا و شام و کوفه بس نبود

از چه دیگر این همه آزار دیدی از هشام

بارها آوردت از شهر مدینه تا دمشق

از وجودت هتک حرمت کرد جای احترام

گاه آوردت به زندان گاه پای تخت خویش

گاه زد زخم زبان و گاه می زد اتهام

حیف کز زهر جفا گردید قلبت چاک چاک

مرغ روحت پر زد از تن جانب دارالسلام

بس که بر جان عزیزت روز و شب آمد ستم

دادی از سوز جگر بر شیعیانت این پیام

تا به صحرای منا گریند بهر غربتت

حاجیان هنگام حج، پیر و جوان و خاص و عام

دوست دارم بر تو گریم در بیابان بقیع

کرده اند این گریه را بر من حرامی ها حرام

درکنار قبر بی شمع و چراغت روز و شب

هم بشر سوزد چو شمع و هم ملک گرید مدام

از چه شد صد چاک قلبت با چنان قدر و جلال

وز چه ویران مانده قبرت با چنان جاه و مقام

بر تو می گریم که عمری ساقی بزم بلا

روز و شب ساعت به ساعت ریخت خون دل به جام

بر تو ای تنها چو عمّت مجتبی

بر تو می گریم که مظلومی چو جد و باب و مام

بر تو می گریم که بردی کوه غم از کودکی

بر

تو می گریم که شد با خون دل عمرت تمام

ای خدا را باب رحمت، باب رحمت باز کن

تا که "میثم" زائر قبرت شود فی کل عام

ای ولیّ الله داور، السلام

ای ولیّ الله داور، السلام(مدح)

ای سلامت از پیامبر، السلام

حجّت خلاق اکبر، السلام

زادهٔ زهرای اطهر، السلام

السلام ای باقر آل رسول

چارمین فرزند زهرای بتول

****

ای نبی بر تو فرستاده سلام

وی به زین العابدین، ماه تمام

هفتمین معصومی و پنجم امام

مکتبت تا صبح محشر، مستدام

تیغ نطقت می شکافد، علم را

روح می بخشد مرامت، حلم را

****

ای سلام ذات حیّ داورت

بر تو و نطق فضیلت پرورت

علم آرد سجده بر خاک درت

حلم گردیده است بر دور سرت

نسل نوری هم ز باب و هم ز مام

خود امام و مادرت بنت الامام

****

کیستی ای آیت سرّ و علن؟

تو هم از نسل حسینی، هم حسن

تو امامت را روانی در بدن

ای ولایت را چراغ انجمن

علم تو، علم خداوند جلیل

وحی باشد بر لبت بی جبرییل

****

از درخت علم، بَر داریم ما

وز تو صد دریا گهر داریم ما

بس حدیث معتبر داریم ما

از شما کی دست برداریم ما؟

یابن زهرا سر برآور باز هم

«جابر جُعفی» بپرور باز هم

****

یابن زهرا گر چه با بغض تمام،

حرمتت گردید پامال «هشام»،

بر تنت آزار آمد

صبح و شام،

تو امامی، تو امامی، تو امام

نور از هر سو که خیزد، دیدنی است

چهرهٔ خورشید کی پوشیدنی است؟

****

تو خزانِ باغ زهرا دیده ای

تو تن بی سر به صحرا دیده ای

گردن مجروح بابا دیده ای

بر فراز نیزه سرها دیده ای

کاش می دیدم چه آمد بر سرت

یا چه کرده کعب نی با پیکرت؟

****

تو چهل منزل اسارت دیده ای

از ستمکاران جسارت دیده ای

خود عزیزی و حقارت دیده ای

تشنگی و قتل و غارت دیده ای

چارساله، کوه ماتم برده ای

مثل عمه، تازیانه خورده ای

****

شام بود و مجلس شوم یزید

چشم تو چوب و لب خشکیده دید

گه سکینه ناله از دل می کشید

گاه زینب جامه بر پیکر درید

چشم بر رگهای خونین دوختی

سوختی و سوختی و سوختی

****

ای دل شیعه چراغ تربتت

دیده ها دریای اشک غربتت

سالها بر دوش کوه محنتت

روز و شب پامال می شد حرمتت

ظلم دیدی در عیان و در خفا

تا شدی مسموم از زهر جفا

****

ای به جانت از عدو رنج و عذاب

هم به طفلی، هم به پیری، هم شباب

قلبت از زهر ستم گردید آب

قبر بی زوّار تو، در آفتاب

وسعت صحن تو مُلک عالم است

لالهٔ قبر تو اشک «میثم» است

____

جمال منّان سلیل احمد

جمال منّان سلیل احمد(مدح)

شفیع محشر امام باقر

کتاب محکم خطاب مُبرم

کلام داور امام باقر

خدای مظهر، بتول عصمت

رسول منظر امام باقر

سلام خالق سلام خلقت

سلام ما بر امام باقر

یم عنایت مه ولایت

دُر هدایت چراغ انجم

جمال سرمد سمّی احمد

فروغ هفتم امام پنجم

سروده خالق ثنای او را

ستوده قرآن مقام او را

رسانده جابر زسوی احمد

درود او را سلام او را

مسیح خواند دعای او را

کلیم گوید کلام او را

نماز، عاشق رکوع او را

سجود او را قیام اورا

محبّت از ما عنایت از او

ارادت از ما کرامت از او

توسّل از ما عنایت از او

اطاعت از ما امامت از او

تمامِ نظمم تمامِ نثرم

تمام نشرم حکایت او

تمام عزمم تمام فکرم

تمام ذکرم رضایت او

تمامِ خطّم تمام سیرم

تمام راهم هدایت او

تمام بودم تمام هستم

تمام دینم ولایت او

تمام عالم محیط فضلش

تمام هستی کتاب علمش

تمام ایمان فروغ مهرش

تمام جنّت ریاض حلمش

نسیم کویش بهشت رویش

خصال و خویش بهار قرآن

مدار ایمان خدیو امکان

کمال عرفان قرار قرآن

سلام قرآن نثار او باد

سلام او باد نثار قرآ«

حکایت او ولایت او

روایت او شعار قرآن

زهی جلالش زهی مقامش

زبان قرآن دم هشامش

مسیح خیزد زهر پیامش

کلیم ریزد زهر کلامش

سلام احمد سلام قرآن

به جسم و جان مطهّر او

چراغ خورشید

در آسمانها

فروغ روی منوّر او

به کام جان ها هماره ریزد

شراب رحمت زساغر او

به دل فروغ مجدّد او

به لب ثنای مکرّر او

جمال مطلق حقیقت حق

به حق که حق را مؤیّد است این

خدا خصایل نبی شمایل

علی فضایل محمّد (صلی الله علیه و آله) است این

الا وجود مقدّس تو

به چار ارکان هماره مولا

به پنج دریا خجسته گوهر

به هفت گوهر یگانه دریا

جلال کعبه جمال قبله

صفای زمزم دعای مسعا

محیط دانش چراغ بینش

امام باقر عزیز زهرا

کلامُکم نور و فِعلکُم خیر

شما امامید شما ولا غیر

هماره نورید همیشه حقّید

که حقّ به سوی شما کند سیر

مه جمالت همان جمال

خدای جلّ جلاله ی تو

تمام ایمان محبّت تو

تمام قرآن رساله ی تو

پیام خالق کلام خلقت

دعای امّت مقاله ی تو

امام ساجد بزرگ والد

امام صادق سلاله ی تو

تو نور اخیار تو سرّ اسرار

تو بدر انوار تو شمع دیده

به وصف مدحت به قدر و شأنت

و مَن اَتاکُم نَجا رسیده

بهشت اخلاص بهشت دانش

بهشت ایمان مدینه ی تو

علوم غیب و رموز پنهان

نوشته بر لوح سینه ی تو

کمال ایمان محبّت تو

نجات خلقت سفینه ی تو

به جز محمّد (صلی الله علیه و آله) به جز ائمّه

نبود و نبود قرینه ی تو

حقیقت از تو شریعت از تو

کرامت از تو هدایت از تو

فضیلت از تو شرافت از تو

امامت از تو ولایت از تو

مراست بار گناه بر دوش

توراست احسان همیشه عادت

اگر چه پَستم بگیر دستم

که از تو هستم زهی سعادت

تویی زعیمم تویی امامم

چه در ولادت چه در شهادت

اگر بمیرم اگر بمانم

همه وجودم دهد شهادت

محبّت تو عبادت من

ولایت تو اطاعت من

به خاک پایت ارادت من

به بذل دستت شفاعت من

منم که «میثم» بود تخلّص

منم که مهرت بود مرامم

اگر کشاند به اوج دارم

و گر برآید زبان زکامم

تویی حیاتم، تویی مماتم

تویی نجاتم، تویی امامم

تویی رکوعم، تویی سجودم

تویی قعودم، تویی قیامم

مرا به خاک درت گدایی

تو را به امر خدا خدایی

چه در ببندی چه در گشایی

نشاید از تو مرا جدایی

سلام ای شمع جمع آفرینش

سلام ای شمع جمع آفرینش (مدح)

سلام ای نور چشم اهل بینش

سلام ای نقطهٔ پرگار دانش

سلام ای ابر گوهر بار دانش

سلام ای پنجمین مرآت احمد

سلام ای باقر آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

تو خورشیدی و کلّ علم نورت

تمام آفرینش در حضورت

خردمندان عالم پای بندت

دل اهل طریقت در کمندت

تمام معرفت از مکتب تواست

تمام علم جاری از لب تواست

جمال اقدس جان آفرینی

چراغ چشم زین العابدینی

سعادت آیتی از خنده ی تو

ولایت تا قیامت بنده ی تو

جنان کوی فقیر مستمندت

جهان آفرینش پای بندت

بهشت و حور بی یادت فراموش

چراغ علم بی نور تو خاموش

بهار روح بی فیض تو پاییز

هوای خلد بی مهرت غم انگیز

سلام روح بر روح پیامت

درود نور بر نور کلامت

تو بر شور آفرینان شور دادی

تو بر چشمان جابر نور دادی

تو باب اللّهی و حقّ الیقینی

تو نور نور و جان جان دینی

عبادت سجده بر خاک تو برده

ولایت آب از جوی تو خورده

تو کلّ خاک ایوان رفیعت

توسّل نقش دیوار بقیعت

ز حسن خلقت ای دریای غیرت

نه تنها دوست، دشمن هم به حیرت

امام پنجم و معصوم هفتم

محمّد (صلی الله علیه و آله) را تو فرزند از اب و امّ

مه دو فاطمه از پنج اختر

دُر شش بحر و بحر هفت گوهر

ادب یک شاخه گل از بوستانت

رجب نهر بهشت دوستانت

به خلق و خلق و خو کلّ صفایی

همان خُلق عظیم مصطفایی

تو را مرآت احمد آفریدند

محمّد (صلی الله علیه و آله) را محمّد (صلی الله علیه و آله) آفریدند

گهی جّن و ملایک پای بستت

گهی بیل کشاورزی به دستت

عرق می ریخت از لوح جبینت

چو گوهر بر جمال نازنینت

همای روح بی تو پر ندارد

ریاض زهد

بی تو بر ندارد

تو خورشید همه افلاکیانی

که از رحمت چراغ خاکیانی

دل لاهوتیت را درد و داغ است

مزارت بی رواق و بی چراغ است

شما را از ولادت تا شهادت

عطا و جود و احسان بوده عادت

شما کردید با دشمن مروّت

شما دادید فرمان اخوّت

شما بودید و دریای کرامت

شما کردید بر دلها امامت

شما راه هدایت را نمودید

شما باب ولایت را گشودید

شما روشتگر راهید آری

من الله و الی اللّهید آری

عبادت بی شما امضا ندارد

اطاعت بی شما معنا ندارد

شما ایات را تعبیر کردید

اطیعوالله را تفسیر کردید

تأسّی بر شما یعنی هدایت

اطاعت از شما یعنی ولایت

شما دانید «میثم» هر چه بوده

سر تسلیم بر این خاک سوده

لبم شهد و دهانم چشمه و فیض و کلامم جان

لبم شهد و دهانم چشمه و فیض و کلامم جان(مدح)

سزد با جان خود ریزم به خاک پای جانانش

امام پنجم و معصوم هفتم حضرت باقر

که تا شام ابد بادا سلام از حی منانش

لقب باقر، محمّد نام او، کنیه ابا جعفر

تعالی الله از این کنیه و این نام و عنوانش

رجال علم از صبح ازل، مرهون گفتارش

جهان فضل تا شام ابد، مدیون احسانش

سجود آورده خلقت از پی تعظیم بر خاکش

سلام آورده جابر از رسول حسن سبحانش

عجب نبود اگر در باغ رضوان پای

بگذارد

اگر در حشر، شیطان دست خود آرد به دامانش

عجب نی گر شفا بخشد نگاهش چشم جابر را

که هر کس درد دارد خاک کوی اوست درمانش

چراغ روشن دل هاست قبر بی چراغ او

چه غم گر نیست شمع و آستان و سقف و ایوانش

نسیمی از بقیعش روح بخشد صد مسیحا را

سزد بر کسب فیض از طور آید پور عمرانش

ضریحش کعبهٔ دل بود و ایوانش بهشت جان

الهی بشکند دستی که آخر کرد ویرانش

شنیدی لال شد یک لحظه دانشمند نصرانی

میان جمع در پیش بیان و نطق و برهانش

کی ام من تا ثنای حضرتش را خوانم و گویم

خدا باشد ثناگویش، نبی باید ثناخوانش

فروغ دانشش بگرفت چون خورشید، عالم را

که هم انوار ایمان بود و هم اسرار قرآنش

گهی دادند در اوج جلالت نسبت کفرش

گهی بستند بهتان و گهی بردند زندانش

ولی عصر در شب های تاریک است، زوارش

تمام خلق عالم پشت دیوارند مهمانش

کنار قبر او جرات ندارد زائری هر گز

که ریزد قطرهٔ اشکی بر او از چشم گریانش

مگو در روضه اش شمع و چراغی نیست، می بینم

که باشد هر دلی تا بامدادان شمع سوزانش

به عهد کودکی از خورد سالی دید جدش را

که مانده روی زخم سینه، جای سم اسبانش

اگر در

روز محشر هم ببینی ماه رویش را

نشان تشنگی پیداست بر لب های عطشانش

دوید از بس که با پای برهنه در دل صحرا

کف پا شد چو دل مجروح، از خار مغیلانش

دریغا آخر از زهر جفا کردند مسمومش

نهان با پیکرش در خاک شد غم های پنهانش

بوَد در شعلهٔ جانسوز، نظم «میثمش» پیدا

غم ناگفته و سوز دل و رنج فراوانش

ماه رجب سلام! که ماه محمّدی

یادآورِ شکوه گلستان احمدی

آیینه دارِ نور خداوند سرمدی

از شرقِ رحمتِ ازلی باز سرزدی

ماه تو نور بر دل اهل نظر دهد

میلاد چار حجت حق را خبر دهد

****

آغاز ماه تو که به نام پیمبر است

میلاد پنجمین ولی اللهِ اکبر است

کز چار بحرِ نور، فروزنده گوهر است

نجلِ دو فاطمه، خَلفِ پاک حیدر است

بعد از علی، محمّد اوّل وجود اوست

ذکر ملک همه صلوات و درود اوست

این باقرالعلومِ خداوند سرمد است

این آفتاب حُسن خدا، وجه احمد است

مولای من محمّدِ آل محمّد است

گیتی ز مقدمش همه خلد مخلّد است

بر خلق سایهٔ کرمش مستدام باد

از شخص احمدش صلوات و سلام باد

****

جدش بوَد حسین و، حسن جد دیگرش

سجاد باب و بنت حسن نیز مادرش

دانشوران دهر، همه بندهٔ درش

جاری ز لعل لب همه جا درّ و گوهرش

بگذاشت پا به عالم هستی، سرم فداش

تنها نه جان و سر، پدر و مادرم فداش

در قدر و در مقام، حسین است این پسر

سر تا قدم تمام، حسین است این پسر

در علم و در قیام، حسین است این پسر

آیینهٔ امام حسین است این پسر

بستان حکمت ازلی در ضمیر اوست

دانش به هر کجا که نهد پا، سفیر اوست

****

گاهی به عرش زمزمهٔ حکمتش به گوش

گاهی به باغ، بیل کشاورزی اش به دوش

گه با کلام داده به اهل کمال، نوش

اهل کلام یکسره در محضرش خموش

دریا ز چشمهٔ دهنش موج می زند

آیات وحی در سخنش موج می زند

ای اصل دین ولای تو یا باقرالعلوم

وی ذکر حق ثنای تو یا باقرالعلوم

وی عرش، خاک پای تو یا باقرالعلوم

جان جهان فدای تو یا باقرالعلوم

مهر تو جان جان صلات و صیام من

پیوسته وقف تو، صلوات و سلام من

****

ای شیعه را به مهر شما اقتدارها

ماه رجب گرفته ز تو اعتبارها

خورشید بر درت یکی از جان نثارها

گردند دور کوی تو لیل و نهارها

هر لحظه در بقیع تو صد کاروان دل است

هر جا، روم مزار توأم شمع محفل است

من کیستم که خاک سرای شما شوم؟

لب واکنم، قصیده سرای شما شوم

یا مفتخر

به مدح و ثنای شما شوم

باشد که تا گدای گدای شما شوم

لال است در ثنای تو مولا زبان من

تو وصف خود بگوی ولی با زبان من

****

وقتی عدو به حضرت تو گفت ناسزا

با حسن خلق و با گل لبخند از ابتدا

کردی به پاسخ از دل و از جان بر او دعا

این است قدر و منزلت و عزت شما

تنها نه اینکه نام تو از من ربوده دل

خلق محمّدیت ز دشمن ربوده دل

ای بر تو از خدا و رسولش سلام ها

اهل کلام را ز کلامت کلام ها

بیچاره و ذلیل مقامت «هشام»ها

در پنجهٔ تو از همه دل ها زمام ها

توحید زنده از نفس صبح و شام تو

اسلام فخر کرده به نطق «هشام» تو

****

تو خلق را مطاعی و خلقت مطیع تو

برتر ز اوج وهم، مقام رفیع تو

پیران عقل یکسره طفلِ رضیع تو

فردوس گشته خاک نشینِ بقیع تو

«میثم» اگر قصیده سرای شما شده

مشمول بذل و لطف و عطای شما شده

ای جان جهان امام باقر(مدح)

وی قبلهٔ جان امام باقر

وی کهف امان امام باقر

وی فوق بیان امام باقر

وی نور عیان امام باقر

مولای زمان امام باقر

****

تو باقر علم کبریایی

تو آینهٔ خدانمایی

تو قبلهٔ جان انبیایی

حق است که

حجت خدایی

ما یکسره درد و تو دوایی

ما جسم و تو جان امام باقر

****

تو مظهر رب العالمینی

تو هستی زین العابدینی

عیسای مسیح آفرینی

سر تا قدم آیت مبینی

سلطان جهان، امام دینی

در کون و مکان امام باقر

****

ای دوستی تو اعتبارم

من آرزوی مدینه دارم

تا روی به درگه تو آرم

تا چهره به تربتت گذارم

شاید به بقیع، جان سپارم

با اشک روان امام باقر

ای قلهٔ عرش، خاک پایت

ای جان جهانیان فدایت

گل واژهٔ وحی در صدایت

تو پادشهی و ما گدایت

چشم همه بر در سرایت

از پیر و جوان امام باقر

****

افسوس که حرمتت دریدند بعد از نبی از شما بریدند

در شام، غریبی تو دیدند ننگ ابدی به خود خریدند

بر قتل تو نقشه ها کشیدند پنهان و عیان امام باقر

****

بودی ز حقوق خویش محروم

تا شد جگرت به زهر، مسموم

با یاد تو ای امام مظلوم

گردید قلوب شیعه مغموم

از قبر غریب توست معلوم

صد رنج نهان امام باقر

****

گریه به عزای تو ثواب است

دل ها ز مصیبتت کباب است

قبر تو میان آفتاب است

از کینهٔ دشمنان خراب است

این حرمت آل بوتراب است؟!

کی بود گمان امام باقر

تو جور و جفای شام دیدی

خاکستر و سنگ و بام دیدی

بر نیزه سر امام دیدی

خوشحالی

خاص و عام دیدی

بیداد و ستم مدام دیدی

از خرد و کلان امام باقر

****

ای وصف تو بار نخل «میثم»

وی خاک رهت به زخم، مرهم

وی ریزه خور عطات، آدم

وی لطف و کرامتت مسلم

در حشر ز آتش جهنم

ما را برهان امام باقر

مه رجب، مه تسبیح، ماه صدق و صفاست

مه رجب، مه تسبیح، ماه صدق و صفاست(مدح)

مه نماز، مه روزه، ماه ذکر و دعاست

مه عبادت پروردگار حیّ ودود

مه محمد و ماه علی، مه زهراست

نسیم صبحگهش خوب تر ز بوی بهشت

فضای شامگهش بهتر از نسیم صباست

طلوع این مه نورانی از شب اول

ولادت وصی پنجم رسول خداست

امام پنجم شیعه، محمد دوم

که خاک درگهش این چار امّ و هفت آباست

تمام دانش در لوح سینه اش محفوظ

تمام قرآن در مصحف رخش پیداست

اگر به ذره نظر افکند شود خورشید

وگر به قطره نگاهی کند همان دریاست

محمدی که محمد سلام داده بر او

که خود سلام محمد سلام ارض و سماست

سلام را چو جواب سلام باید گفت

شفای دیده جابر جواب آن مولاست

قیام علمی او چون قیام سرخ حسین

پیام زنده او انقلاب کرب و بلاست

کلام اوست شکافنده تمام علوم

علوم را نفسش خوشتر از دم عیساست

دُری ز مخزن

علمش به دست شیعه بود

که نام آن دُر مکنون دعای عاشوراست

به کور چشمی ناباوران تیره درون

مزار و بارگهش در مدینه دل هاست

به بزم شام که بیش از چهار سال نداشت

علیه پور معاویه ناگهان برخاست

بسان رعد خروشید آن چنان که هنوز

بنی امیّه به هر دور و هر زمان رسواست

گشود لب که یزیدا به قوم خویش مبال

که نسل شان زحرام است و اصل شان زخطاست

دهد به کشتن آل رسول رأی کسی

که او ز پشت پدر نبود و ز نسل زناست

گهی بسان رعیت گرفته بیل به دوش

گهی به نور هدایت به خلق راهنماست

روا بود که به افلاک سر بلند کنیم

ندا دهیم محمد امام پنجم ماست

هنوز دشمنش از عفو مانده شرمنده

هنوز خُلق خوشش روح بخش اهل ولاست

هنوز کرسی درسش بود به شانه عرش

هنوز شعشعه دانشش به اوج سماست

هنوز علم به دنبال او روانه بود

هنوز سائل درس و تعلّمش دنیاست

هنوز زمزمه قصه عزیز و عُزیز

از آن ولیّ الهی شنیدنش زیباست

خدا گواست جدا از خدا و قرآن است

هر آن کسی که مسیرش ز اهل بیت جداست

مدینه دل شیعه بقیع دیگر اوست

از آن جهت دل مؤمن، همیشه عرش خداست

ای

رخت چراغ هُدی یا محمد ابن علی

پنجمین ولیّ خدا، یا محمد ابن علی

نجل سیدالشهدا، یا محمد ابن علی

جان عالمت به فدا، یا محمد ابن علی

یا محمد ابن علی، یا محمد ابن علی

ای بهار دل سخنت، ای حیات جان ز دمت

جنّ و انس و حور و ملک، جمله سائل کرمت

در مدینه دل ماست، هم بقیع و هم حرمت

یک صدا دهیم ندا، یا محمد ابن علی

یا محمد ابن علی، یا محمد ابن علی

شمع جمع اهل ولا، کعبه دل همه ای

پاره تن نبی و نور چشم فاطمه ای

در دلم فروغ خدا، بر لبم تو زمزمه ای

دل نگردد از تو جدا، یا محمد ابن علی

یا محمد ابن علی، یا محمد ابن علی

جز دعای تو نبود، بر لبم دعای دگر

جز ولای تو نبود، در دلم ولای دگر

گر برانی از در خود، تا روم به جای دگر

من نمی روم ابدا، یا محمد ابن علی

یا محمد ابن علی، یا محمد ابن علی

مهر تو عبادت من، عشق من ارادت من

با شما ولادت من، با شما شهادت من

هم عطاست عادت تو، هم دعاست عادت من

کن عنایتی به گدا، یا محمد ابن علی

یا محمد ابن علی، یا محمد ابن علی

مصیبت

ز هر طرف به کمان تیر غم زمانه گرفت

ز هر طرف به کمان تیر غم زمانه گرفت (مصیبت)

دل مرا که بسی بود خون، نشانه گرفت

چو جدّ خویش علی سالها بخانه نشاند

ز دیده ام همه شب اشک دانه دانه گرفت

هنوز خانه زهرا نرفته بود زیاد

که آتش از درو دیوار من زبانه گرفت

سپاه کفر به کاشانه ام هجوم آورد

مرا بزمزمه و ناله شبانه گرفت

ز باغ فاطمه صیّاد، مرغ سوخته را

دل شب آمد و در کنج آشیانه گرفت

سر برهنه و پای پیاده برد مرا

پی اذیّت من بارها بهانه گرفت

هنوز خستگی راه بود در بدنم

که خصم تیغ به قتلم در آن میانه گرفت

هزار شکر که زهر جفا نجاتم داد

مرا بموج غم از مردم زمانه گرفت

چه خوب اجر رسالت گرفت آل رسول

که گه بزهر جفا گه به تازیانه گرفت

گرفت تا سمت نوکری ز ما «میثم»

مقام و سروری و قدر جاودانه گرفت

کسی که بود شکافندهٔ تمام علوم

کسی که بود شکافندهٔ تمام علوم(مصیبت)

هزار حیف که از زهر کینه شد مسموم

سر تو باد سلامت ایا رسول الله

وصِّیِ پنجم تو کشته شد ولی مظلوم

گهی به زخم زبان قلب حضرتش خستند

گهی به خانه اش از کینه خصم برد هجوم

بسان مادر و آباء رنج دیدهٔ خویش

همیشه بود زحقّ و حقوق خود محروم

به غربت علی و خاندان اوسوگند

امام ما زجهان رفت با دلی مغموم

هماره قصّهٔ مظلومی اش بخاك

بقیع

بود زغربت قبرش برای ما معلوم

زدردهای نهانی که بود در دل او

کسی نداشت خبر غیر خالق قیّوم

حیات او همه با درد و رنج و غصّه گذشت

که بود ظلم به اولاد مصطفی مرسوم

نه طاقت است زبان را به وصف غم هایش

نه قدرت است قلم را مه تا کند مرقوم

بگو به امّت اسلام، این سخن (میثم)

به مرگ حضرت باقر یتیم گشت علوم

امام جعفر صادق (علیه السلام)

ولادت

ای روح صداقت از دم تو

ای روح صداقت از دم تو(ولادت)

ای گوهر علم از یم تو

زیبنده ی تو است نام صادق

الحق که تویی امام صادق

بر هر سخنت ارادت علم

در هر نفست ولادت علم

میلاد تو ای ولی سرمد

شد روز ولادت محمد

در هفدهم ربیع الاول

شد نور تو بر زمین محول

از صبح ازل امام علمی

تا شام ابد تمام علمی

دانش زدم تو راست قامت

استاد علوم تا قیامت

قرآن به دم تو خو گرفته

ایمان ز تو آبرو گرفته

با نطق تو زنده تا قیامت

توحید و نبوت و امامت

ای در دهنت زبان قرآن

قرآن همه جان تو جان قرآن

روید چو به بوستان شقایق

از لعل لبت در حقایق

وصف تو هماره بر لب ماست

راه و روش تو مکتب ماست

با تو

همه جا مدینه ی ماست

این گفت تو نقش سینه ی ماست

هرکه شمرد سبک صلاتش

فردا نبود ره نجاتش

دور است ز خط طاعت ما

بر او نرسد شفاعت ما

تو مخزن علم کبریایی

تو وارث ختم الا نبیایی

حق را نفس تو نوشخند است

قرآن به دمت نیازمند است

قرآن که در کلام سفته

با نطق تو حرف خویش گفته

هر آیه که جبرئیل آرد

بی نطق شما زبان ندارد

او راه و شما چراغ راهید

ناگفته و گفته را گواهید

تو بر تن پاک علم جانی

استاد مفضل و ابانی

دانشگه نور حق پیامت

صدها چو زراره و هشامت

دارند جهانیان بصیرت

از مؤمن طاق و بو بصیرت

ای زندگیم هدایت تو

دین و دل من ولایت تو

مهر تو همه عقیده ی من

مشی تو مرام و ایده ی من

روزی که گل مرا سرشتند

بر لوح دلم خطی نوشتند

این خط نوشته را بخوانید

من جعفریم همه بدانید

دلباخته ای ز اهل بیتم

خاک ره عبدی و کمیتم

فریاد دوازده امامم

نور است به هر دلی کلامم

با این دو سلاح جنگ کردم

باشد که به خاک پای میثم

میثم بشود فدای میثم

این ماه ربیع است که دل برده به یغما

این ماه ربیع است که دل برده به یغما (ولادت)

یا مهر وصال است و بجان داده تجلا

روزش همه رخشنده تر از چهره یوسف

شبهاش معطّر تر از زلف زلیخا

پیچیده در امواج فضا نغمه مریم

جوشیده ز انفاس جهان معجز عیسی

هر جا نگرم با رقه ها در شجر طور

هر سو شنوم زمزمه ها از لب موسی

با ناز نسیم آید از دامن گلشن

یا بوی بهشت است که پیچیده بدنیا

گیتی همه دم خرّم، گوئی دل احمد

عالم همه جا روشن چون دیده زهرا

در محفل یکرنگی، هر ابیض و اسود

با رایت یکتائی، هرا صفر و حمرا

گردیده سموات بِگرد کره خاک

یا خاک زند پهلو بر گنبد خضرا

خورشید نماز آرد بر خاک مدینه

زیرا که در آن جلوه گر آمد مه طاها

بگذاشته از صلب شکافنده دانش

استاد اساتید دو گیتی به جهان پا

توحید مجّسم ولی الله معظم

سرمایه عترت خلف سید بطحا

مصداق جمال ازلی حضرت صادق

میزان ترازوی عمل حجت یکتا

پا تا به سر آئینه رخسار محمد

سر تا به قدم مظهر الله تعالی

هستی همه در دستش چون موم کف دست

عالم همه بر پایش چون خاک کف پا

ناری که بر ابراهیم گردید گلستان

بر شیعه وی آمد برداً و سلاما

آیت ز رخش تافته مشعل مشعل

دانش ز لبش ریخته دریا دریا

در خط

تولایش یک ره همه عالم

در موج تجلّایش یک پارچه عقبی

افتد به تن مدعیان لرزه هماره

یک لحظه هشام از بگشاید لب خود را

عیسی که کند زنده تنی را عجی نیست

بس که مرده جان کز نفس او شده احیاء

با لیله میلاد محمد شده توأم

میلاد همایون امام ششم ما

او منجی انسانها از جهل مرکّب

این زنده کن جانها با نطق دل آرا

افراشته او در همه جا رایت توحید

افروخته این بر همگان مشعل تقوا

او مظهر الله تعالی و تقدّس

این مُظهِر الله تقدّس و تعالی

از مکتب او فیض الهی شده جاری

با منطق این امر رسالت شده اجرا

او منجی عالم شد و این هادی آدم

او خلق عظیم آمد و این آیت عظمی

او با لب گویا کلماتش همه مصحف

این آمده سر تا بقدم مصحف گویا

از طلعت او کشور جان گشته منوّر

در پرتو این، خانه دل گشته مصفی

جشن خدا به وسعت دنیا مبارک است

جشن خدا به وسعت دنیا مبارک است(ولادت)

تکرار عید دیگر «طاها» مبارک است

در لیلهٔ ولادت پیغمبر عظیم،

میلاد علم و دانش و تقوا مبارک است

بر «باقرالعلوم» که آیینهٔ خداست؛

دیدار روی حیِّ تعالی مبارک است

عیدِ ولادتِ ششمین حجّت خدا،

بر احمد و به حیدر و زهرا مبارک است

آیین ماست جعفری از لطف کبریا

این عید عید ماست که بر ما مبارک است

ما در پناه عترت

و قرآن و احمدیم

زیر لوای صادق آل محمّدیم

****

یا باقرالعلوم! الهی امام علم

تابید روی دست تو امشب تمام علم

بر این پسر که صادق آل محمّد است

تا بامداد روز قیامت، سلامِ علم

وقتی زبان او به سخن باز می شود؛

پر می کشد به اوج سماوات، نام علم

بر سین، مقدس نورانیَش درود؛

آن سینه ای که آمده بیت الحرامِ علم

می جوشد از عقیق لبش گوهر کمال

در می شود به درج دهانش کلام علم

****

توحید زنده از سخن دلربای او

قرآن، نیازمند لب جان فزای او

گویی رسول سر دهد آوای «تفلحوا»

وقتی رسد به گوش ز منبر، صدای او

هر کس به پای کرسی درسش کند جلوس،

بر بال جبرییل امین است، جای او

جبریل نه، ملائکه نه، جن و انس نه؛

باید کنند آل محمّد ثنای او

گر شاعری به شأن خدا بوَد گفتمی

باید خدا قصیده بگوید برای او

مدحش به لوح، با قلم وحیِ کبریاست

فرقان و نور و کوثر و تطهیر و «هل اتی»ست

****

ای جبرییل، تشنهٔ دریای نور تو

زانو زدند خیل ملک در حضور تو

صدها مسیح سایه نشینت در آفتاب،

صدها کلیم، پای برهنه به طور تو

هر جا سخن ز دانش و تقوا و حکمت است،

احساس می شود همگان را ظهور تو

دانش همیشه سیر کند در مسیر تو

عرفان هماره شور نوازد به شور تو

عیسی مسیح، موسیِ عمران، خلیل،

نوح

خورده شراب نور ز جام طهور تو

هر چند قدر و مرتبه ات را ندیده ایم

بیش از ائمه، از تو روایت شنیده ایم

فضل و کمال را سندِ معتبر تویی

نخل قیام کرب و بلا را ثمر تویی

دریای شش دُری و سپهرِ شش آفتاب

یا پنج بحرِ فضل و شرف را گهر تویی

صدیقِ اکبرند امامان ما همه؛

اما به صدق، از همه مشهورتر تویی

میزان: تو و حساب: تو، حشر و صراط: تو

قاضی تویی، شفیع تویی، دادگر تویی

مهر تو، روح در تنِ پاکِ عبادت است

شب زنده دارهای خدا را سحر تویی

حجّت در این مقام، تمام است بر همه

بی مهر تو نماز، حرام است بر همه

****

تو وارث تمام علوم پیمبری

قرآنِ ناطقی، ولی اللهِ اکبری

جز حق که گفته وصف تو را با زبان وحی،

از هر چه گفته اند و نگفتند برتری

بر روی دستِ حجّت حق، باقرالعلوم

قرآنِ ناطق استی و فرقان دیگری

گر جانماز باز کنی، زین العابدین

ور سوی ذوالفقار بری دست، حیدری

تو یک امام نه، تو تمامِ ائمه ای

تو چارده جمال خداوند منظری

شکر خدا که در کنفِ چارده ولی

نه مالکی نه شافعی استم، نه حنبلی

****

ای در کمند عزم تو لیل و نهارها

دادی به چار فصل ولایت، بهارها

قرآن زده است بوسه به لب هات، بارها

دادی به علم با نفست، اعتبارها

نام خوشت، قرار دل بی قرارها

هر

جا که نیست پرتو علم تو تیرگی است؛

روشن ز توست چشمِ همه روزگارها

آن گل که رنگ و بوی تواَش نیست در بساط

صد حیف از اینکه آب خورد دورِ خارها

«میثم» که خار توست، به گل ناز می کند

تنها زبان به مدح شما باز می کند

خیزید دو آینۀ توحید ببینید

خیزید دو آینۀ توحید ببینید(ولادت)

در مشرق یک صبح، دو خورشید ببینید

دو مطلع الانوار درخشید، ببینید

در عید نبی بار دگر عید ببینید

عید دگری باز دل از خلق ربوده

چون حضرت صادق به جهان چشم گشوده

امروز گشودند ز رحمت در دیگر

گردید عیان حُسنِ خدامنظر دیگر

از جوفِ حرم گشت برون حیدر دیگر

یا آمده میلاد پیام آور دیگر؟

این عید جهان گستر شیعه است ببینید

میلاد ششم رهبر شیعه است ببینید

انوار خدا تافته بر بام مدینه

پیراهن نور است بر اندام مدینه

دل می برد از اهل ولا نام مدینه

پیچیده به گوش همه پیغام مدینه

کامروز دمیده است به تن روح امامت

تبریک که آمد به جهان نوح امامت

این آینۀ روی خداوند جلیل است

این گمشدگان را به خط نور، دلیل است

این بر علی و فاطمه پاکیزه سلیل است

این راهبر آدم و موسا و خلیل است

این تا ابد استاد اساتید جهان است

با آنکه عیان است، نهان است، نهان است

دانش ببرَد سجده به خاک قدم او

تکمیل شده فیض مسیحا ز دم او

دریای

کرم بوده نمی از کرم او

پیوسته بوَد علم به ظل علم او

بر بام سپهرِ شرفِ اوست ستاره

تا عمر جهان جابر حیان و زراره

انفاس مسیحاست مسیحای نسیمش

موسی «ارنی» گو شده در طور حریمش

دل مخزن اسرار خداوند حکیمش

تا حشر رسد بر همگان فیض عظیمش

دیوار تجلای الهی است رواقش

طاق است میان همگان مؤمن طاقش

بی منطق او علم بریده است زبانش

روییده گل «علّم الانسان» ز بیانش

دائم گهر علم بوَد ریگ روانش

علم است و ابوحمزه و حمران و ابانش

تا حشر امیران سخن بندهٔ اویند

تنها نه همین است بنده او زنده اویند

این است که قرآن شده روشن زکلامش

این است که برتر ز مقام است مقامش

این است که دانش شده مرهون قیامش

این است که داده است خداوند سلامش

سر تا قدم آیینهٔ خیرالبشر است این

دردانه شش بحر و یمِ شش گهر است این

ای ملک خداوند گلستان بقیعت

دل ها همه زوّار بیابان بقیعت

ارواح رسل، ساکن ایوان بقیعت

جنت همه یک گوشه ز دامان بقیعت

هر زائر دلداده که بشناخت شما را

از پنجره های حرمت دید خدا را

مهر تو چو روح آمده در پیکر جبریل

فرش ره زوار حریمت پر جبریل

هر شب حرم خلوت تو مشعر جبریل

از روز ازل سایهٔ تو بر سر جبریل

اوصاف تو را غیر خداوند نداند

میثم چه سراید؟ چه بگوید؟ چه بخواند؟

زیک مشرق نمایان شد دو خورشید جهان آرا

زیک مشرق نمایان شد دو خورشید جهان آرا(ولادت)

که رخت نور پوشاندند بر تن آسمان ها را

دو مرآت جمال حق دو دریای کمال حق

دو نور لایزال حق دو شمع جمع محفل ها

دو وجه الله ربانی دو سر الله سبحانی

دو رخسار سماواتی دو انسان خدا سیما

دو عیسی دم دو موسی ید دو حسن خالق سرمد

یکی صادق یکی احمد یکی عالی یکی اعلا

یکی بنیانگر مکتب یکی آرنده ی مذهبی

یکی انوار را مشعل یکی اسرار را گویا

یکی از مکه انوار رخش تابید در عالم

یکی شد در مدینه آفتاب طلعتش پیدا

یکی نور نبوت را به دل ها تافت تا محشر

یکی نور ولایت را ز نو کرد از دمش احیا

رسد آوای قال الصادق و قال رسول الله

به گوش اهل عالم تا که این عالم بود بر پا

یکی جان گرامی در دو جسم پاک و پاکیزه

دو تن اما چو ذات یک تا هر دو بی همتا

محمد کیست جان جان جان عالم خلقت

که گر نازی کند در هم فرو ریزد همه دنیا

محمد کیست روح پاک کل انبیا در تن

که حتی در عدم بودند بی او انبیا یک جا

محمد کیست مولایی که مولانا علی گوید

منم عبد و رسول الله بر من رهبر و مولا

محمد از زمان ها پیشتر می زیست با خالق

محمد از مکان پیموده ره تا اوج او دانی

محمد محور عالم محمد رهبر آدم

محمد منجی هستی محمد سید بطحا

محمدکیست آنکو بوده قرآن دفتر مدحش

که وصفش را نداند کس به غیر از قادر دانا

محمد را کسی نشناخت جز حق و علی هرگز

چنان که جز خدا و او کسی نشناخت حیدر را

وضو گیرم ز آب کوثر و شویم لب از زمزم

کنم آنگه به مدح حضرت صادق سخن انشا

ششم مولا ششم هادی ششم رهبر ششم سرور

که هم دریای شش گوهر بود هم در شش دریا

صداقت از لبش خیزد فصاحت از دمش خیزد

فلک قدر و ملک عبد و قضا مهر و قدر امضا

بسی زهاد و عابدند بی مهرش همه کافر

بسی عالم بسی عارف همه بی نور او اعمی

دو خورشید منیر او هشام و بو بصیر او

دو کوه حکمت و ایمان دو بحر دانش و تقوی

مرا دین نبی مهر علی و مذهب جعفر

سه مشعل بوده و باشد چه در دنیا چه در عقبی

در دیگر زنم غیر از در آل علی هرگز

ره دیگر روم غیر از ره این خاندان حاشا

بهشت من بود مهر علی و مهر اولادش

نه از محشر بود بیمم نه از

نارم بود پروا

سراپا عضو عضوم را جدا سازند از پیکر

اگر گردم جدا یک لحظه از ذریه ی زهرا

از آن بر خویش کردم انتخاب نام میثم را

که باشم همچو او در عشق ثارالله پا بر جا

شب عید دانش، شب جشن بینش، به ملک مبارک، به بشر مبارک

شب عید دانش، شب جشن بینش، به ملک مبارک، به بشر مبارک(ولادت)

شب آشنایی، شب روشنایی، به ستاره تبریک، به قمر مبارک

شب وصل جانان، شب رؤیت جان، به طلوع فجر و به سحر مبارک

شب مدح خوانی، شب دُرفشانی، به صدف مبارک، به گهر مبارک

شب عید صادق، پدر حقایق، به پدر مبارک، به پسر مبارک

همه لاله برکف، همه شور در سر، همه خنده برلب، همه شاد و خرم

******

صلوات داور، صلوات احمد، صلوات حیدر، به امام صادق

صلوات طاها، صلوات یاسین، صلوات کوثر به امام صادق

صلوات رضوان، صلوات میزان، صلوات محشر به امام صادق

صلوات مهر و صلوات ماه و صلوات اختر به امام صادق

صلوات مکه، صلوات کعبه، صلوات مشعر به امام صادق

همه دم سلامش، همه جا درودش ز خدای منان ز رسول اکرم

****

شده مات گردون به جلال وحسنش زده بوسه قرآن به لب و دهانش

گل وحی روید ز ریاض علمش، دُر فضل ریزد ز لب و دهانش

همه راز خلقت به درون سینه همه علم هستی به سر زبانش

زده علم بوسه به لب هشامش، شده روح جاری ز دم ابانش

زُعمای گیتی همه خاك

راهش، علمای عالم گل بوستانش

همه آفرینش همه اهل بینش زده اند هر دم ز ثنای او دم

****

به خدای منان، به رسول اکرم، به مقام عترت، به جلال قرآن

به حجر، به کعبه، به صفا، به مروه، به مقام و زمزم به منی، به قربان

به حساب ومحشر، به بهشت و کوثر، به جزای مؤمن، به صراط و میزان

که به جز در او، که به جز ره او همه جاست ظلمت همه جاست نیران

هم از او حمایت، هم از او ولایت هم از او عنایت هم از اوست احسان

همه جا پیامش، همه جا کلامش، چو خطاب مبرم، چو کتاب محکم

*****

تویی آن معلم که علوم نازد به مفضل تو، به زرارهٔ تو

همه آسمان را مه و کهکشان را نگه توسل به ستارهٔتو

نه عجب که شعله به تنور آتش گل و لاله گردد به نظارهٔتو

نه عجب که کافر چو شود مسلمان برسد به سلمان به اشارهٔ تو

همه لحظه هایم شده یادواره، همه روزهایم چو هزارهٔتو

به تو راز گویم، ز تو چاره جویم که تو رهنمایی به هزار عالم

****

تو تمام علمی، تو تمام حلمی، تو تمام فضلی، تو تمام نوری

تو به حق روانی، تو مسیح جانی، تو کلیم وحیی، تو کلام نوری

تو ولی سبحان، تو چراغ ایمان، تو زبان فرقان، تو پیام نوری

تو تجلی رب، تو رئیس مذهب، تو زعیم مکتب، تو امام نوری

تو ولی مطلق، تو حقیقت حق، تو

نگاه بینش، تو نظام نوری

تو کتاب ناطق تو امام صادق تو ولی آدم تو وصی خاتم

*****

تو اگر نبودی به سپهر دانش، به فضای بینش قمری نبودی

تو اگر نبودی به ریاض قرآن، ز بهار ایمان اثری نبودی

تو اگر نبودی یم معرفت را صدفی نبودی، گهری نبودی

تو اگر نبودی، شب اهرمن را شب تیرگی را سحری نبودی

تو اگر نبودی ز کتاب و عترت ز قیام و نهضت خبری نبودی

تو ز جهل بودی همه دم مبرّی تو ز علم بودی همه جا مقدم

****

قمر هدایت، گهر ولایت، متجلی آمد ز رخ منیرت

زعما گدایت، عرفا فقیرت، صلحا مطیعت، علما اسیرت

همه سرسپرده به هشام و حمران به ابان و جابر به ابوبصیرت

چه بسا سلاطین شده خاکبوست، چه بسا بزرگان که همه حقیرت

فلک مدور شده ره نوردت ملک قرب به فلک اجیرت

تو همه حقایق، تو به از خلایق، به رهت چه لایق در مدح میثم

مه ربیع نخستین مه سرور خداست

مه ربیع نخستین مه سرور خداست(ولادت)

مه تبرّی و ماه نشاط اهل ولاست

مه مبارک میلاد خواجه ی لولاک

مه ولادت پنجم سلاله ی زهراست

شکفته در ارم باقر العلوم گلی

که عالم از نفسش رشک جنّه الاعلاست

به امّ فَروه بگویید اختری زادی

که در تجلّای و آفتاب، ناپیداست

دمید هفده ماه ربیع، خورشیدی

که چون ولادت احمد وجود را، آراست

هزار یوسف صدّیق را به صدق امام

هزار دیده ی

یعقوب را فروغ و ضیاست

هزار موسی عمران به طور او مدهوش

هزار عیسی مریم به فیض او احیاست

علوم مشرق و مغرب به پیش دانش او

چو قطره ایست که پنهان به وسعت دریاست

به پای کرسی درسش هزارها عالم

که همچنان علمند و مقامشان والاست

علوم کلهٔ زلب جان فزایشان جاری

یکی به لحن حدیث و یکی به ذکر دعاست

یکی چو جابر جُعفی یکی ابوحمزه

یکی زُراره که کوه کمال سرتا پاست

هنوز مؤمن طاقش به هفت طاق یکی است

هنوز جابر حیّان زعلم چهره گشاست

هنوز مانده اروپا به علم او محتاج

هنوز شیفته اش آسیا و افریقاست

به وصف او گهر نظم و نثر قابل نیست

که نارساست به مدحش کلام هر چه رساست

رخش چراغ جمال و جمال آیت حق

دمش حیات کلام و کلام آب بقاست

حدیث صدق و صفا و کمال دانش اوست

هر آنچه در نفس روح بخش باد صباست

برای یافتن یک حدیث او همه خلق

اگر که سیر، تمام جهان کنند رواست

پیام سینه فروزش چراغ محفلِ دل

کلام روح فزایش به درد روح دواست

مه سپهر کمال، آفتاب غیب و شهود

امام جنّ و بشر شهریار ارض و سماست

به کلّ علم قسم بی چراغ دانش او

مسیر خلق چو راه ابو حنیفه خطاست

شروع مکتب او همچو بعثت نبوی

قیام علمی او خون سیّد الشّهداست

وجود، تشنه ی علم است و

علم تا علم است

هماره تشنه ی نطق امام صادق ماست

خلاصه ای زمُتون کتاب تدریسش

تواضع و ادب و علم و حکمت و تقواست

از این که مذهب من جعفری است می بالم

فضیلت و شرف و اقتدار ما اینجاست

کلاس شیعه همیشه معلّمی دارد

که نور علم زکرسیِّ درس او برخاست

به هر کجا که زتوحید می رود سخنی

تو گویی آنکه هشام و مفضّلش گویاست

هر آنکه گشت جدا از امام صادق ما

خدا گواست زقرآن و اهل بیت جداست

به یک مباحثه ی او هزار باب کمال

به یک مکاتبه ی او دو صد چراغ هدی ست

هزار مرتبه گفتیم و باز می گوییم

که خطّ شیعه زخطّ ابوحنیفه جداست

زبان «میثم» و اوصاف حضرت صادق

عنایتی است که فوق همه عنایت هاست

مدح

ای روی تو قبلهٔ خلایق

ای روی تو قبلهٔ خلایق(مدح)

یا حضرت کاشف الحقایق

ارکان علوم، پای بستت

سررشتهٔ نه فلک به دستت

دریای معارف و معانی

استاد کتاب آسمانی

دین زنده زلعل نوشخندت

قرآن همه جا، نیازمندت

نطق تو به علم ارتقاء داد

بر نهضت کربلا بقا داد

مفتاح نجات، مذهب تو

اسلام، رهین مکتب تو

عرفان و طریقت و بصیرت

دلباختهٔ ابو بصیرت

حاکم به زمان اشارهٔ تو

استاد جهان زرارهٔ تو

آوای ملک ندای درست

ارواح رسل به پای درست

جر خواجهٔ کائنات احمد

بوالقاسم و مصطفی محمّد (صلی الله

علیه و آله)

از هر نبیی مقدّمی تو

حتّی زرسل مقدّمی تو

هارون تو در تنور آتش

گل سبز کند زنور آتش

جان بخش وجود، مردهٔ تو

منصور، شکست خوردهٔ تو

هم زمرهٔ اولیاء مطیعت

هم کعبهٔ انبیاء بقیعت

در محفل بحث مؤمن طاق

شد طاقت هر منافقی طاق

این مؤمن طاق آیهٔ تواست

شاگرد بلند پایهٔ تواست

باید چو توئی امام دیگر

کآید به جهان هشام دیگر

آن کاو که به سن نوجوانی

شد پیر معانی و مبانی

از مکتب تو بود نمایان

استاد چو جابربن حیّان

او مبتکر کتاب شیمی ست

در مرگ و حیات باب شیمی ست

محصول مقدس بیانت

حمران و مفضّل و ابانت

سه جام جهان نمای دانش

سه عبد خدا، خدای دانش

من نور زمکتب تو دارم

با مذهب این و آن چه کارم

من مرغ و ترانه ام توئی تو

آبو گل و دانه ام توئی تو

بگذار به دفترم بخوانند

من جعفریم همه بدانند

افسوس که حرمتت شکستند

پیوسته دلت زکینه خستند

از خانه برون به حال خسته

بردند ترا دو دست بسته

دشنام زخصم خود شنیدی

شب در پی مرکبش دویدی

با پا و سر برهنه آن شب

جانت زالم رسید بر لب

بردند تو را به قصر حمرا

لرزید به خلد، قلب زهرا

منصور تو را نمود تحقیر

بر کشتن تو کشید شمشیر

چون دید نبی کند نگاهش

لرزید تن و دل سیاهش

دردا که تو را به قهر کشتند

آخر به شرار زهر کشتند

سوگند به قبر بی چراغت

پیوسته به قلب ماست، داغت

بزم غم تو مدینهٔ ماست

قبر تو همیشه سینهٔ ماست

ای دوستی تو هست (میثم)

فردا تو بگیر دست (میثم)

ای به صدقت تا صف محشر سلام از صادقان

ای به صدقت تا صف محشر سلام از صادقان(مدح)

وی درخشیده کلامت در کلام صادقان

نام زیبایت عیان در صدر نام صادقان

هم امام صادق استی هم امام صادقان

مکتب علم تو با طی زمان پرنورتر

در صداقت از تمام صادقان مشهورتر

****

بوسه های علم، گل کردند بر لعل لبت

آسمان پیچد به خود در لحظهٔ تاب و تبت

می برد دل از دعا آوای یارب یاربت

بحر نامحدود رحمت حاصل اشک شبت

کرسی درس تو را جبریل، دربانی کند

حضرت باقر تو را باید ثناخوانی کند

****

آسمان با وسعتش زیر پر و بال شماست

ذوالجلالید و جهان مبهوت اجلال شماست

روزها روز شما و سال ها سال شماست

علم، هرچه پیشرو گردد به دنبال شماست

طلعت زیبایتان مرآت حسن ابتداست

هر کلام از حرفشان یک جلوه از نور خداست

****

ای مسیحا جاری از لعل لب خندان تو

عالمان دهر، خاک راه شاگردان تو

آفتاب فضل و دانش چهرهٔ حمران تو

علم شیمی یادگار جابر حیان تو

مؤمن طاقت به عالم حسن سیرت می دهد

بوبصیرت خلق را نور بصیرت می دهد

****

دانش از روز ازل پای کلامت رام شد

تیرگی با نور علم و دانشت اعدام شد

وحی ساعد از دمت بر آسمان اعلام شد

صبح اهل ظلمت از نطق هشامت شام شد

بر رخ بوحمزه ات گردید روشن چشم نور

بهر هارون تو آتش باغ گل شد در تنور

****

نام تو جعفر، تو خود سر تا قدم پیغمبری

یادگار فاطمه چشم و چراغ حیدری

نهضت علمیت را نازم، حسین دیگری

هم «مفضل»آوری و هم «زراره»پروری

«مجلسی»، استاد کل فردی ز شاگردان توست

«شیخ حر عاملی» یک لاله از بستان توست

****

آفتاب معرفت در سایهٔ تندیس توست

وسعت کل جهان دانشگه تدریس توست

بر زبان آفرینش روز و شب تقدیس توست

مکتب توحید، بنیاد تو و تأسیس توست

سرکشان مکتب اضلال، سرکوب تواَند

تا ابد منصورها مقهور و مغلوب تواَند

****

ای دو عالم در کنار صحن بی زوّار تو

آفرینش در پناه سایهٔ دیوار تو

ای پیام خون ثارالله در آثار تو

شب پرستان هرچه کوشیدند در آزار تو

هرچه در حق شما کردند طغیان بیشتر

عزت و قدر و جلالت یافت عنوان بیشتر

****

ای تو خود شمع و دل عالم همه پروانه ات

سال ها کوه غم عالم به روی شانه ات

روز روشن ریخت دشمن در میان خانه ات

مثل مادر دود بالا رفت از کاشانه ات

با چه جرمت دست بسته در دل شام سیاه

خصم با پای پیاده برد سوی قتلگاه؟

****

سن پیری، ضعف تن، پای پیاده از جفا

قصر حمرا، سربرهنه، ضعف تن، حال دعا

با چنین حالت سه ساعت ایستادی روی پا

نه حیا از تو، نه از ختم رسل، نه از خدا

گرچه جانت دیگر از این زندگانی سیر بود

کی سزاوار تو ای جان جهان! شمشیر بود؟

****

با چه جرمی ظلم بر آل پیمبر باب شد؟

با چه جرمی پیکرت از زهر قاتل آب شد؟

با چه جرمی ماه رویت زرد چون مهتاب شد؟

با چه جرمی از تنت بیرون توان و تاب شد؟

با چه جرمی کرد دشمن بارگاهت را خراب؟

با چه جرمی مانده قبرت در میان آفتاب؟

****

کاش روزی می شدم زوّار صحرای بقیع

سجده می کردم به خاک روح افزای بقیع

تا بگیرم انس با شام غم افزای بقیع

کاش یک شب باز می گردید درهای بقیع

تا شود همسایه با قبر امامان بقیع

کاش «میثم» دفن می شد در بیابان بقیع

ای پیر خرد طفل دبستان کمالت

ای پیر خرد طفل دبستان کمالت(مدح)

ارباب بصیر همه مبهوت جلالت

دیدار الهی به تماشای جمالت

خلق دو جهان تشنهٔ دریای زلالت

وجه اللهی و نیست نه پایان نه زوالت

وصف تو فزون است ز توصیف و ز گفتار

****

ای گشته صداقت همه جا دور سر تو

روییده گل معرفت از خاک در تو

شب منتظر زمزمه های سحر تو

وحی است سراسر سخن چون گهر تو

عالم

چو کف دست به پیش نظر تو

ای چشم خدای احد قادر دادار

تو ماه و تلامیذ تو دور تو ستاره

گفتار حکیمانه ات افزون ز شماره

هر روز... نه! هر لحظه بود بر تو هزاره

علم تو روان بخش کمال است هماره

دو مطلع الانوار تو حمران و زراره

یک جابر حیان تو و آن همه آثار

****

چون مهر که پیوسته کند جود خود انفاق

چون نور که سر برکشد از سینهٔ آفاق

علم تو عیان است در اوراد و در اوراق

عقل و خرد و علم و فضلیت به تو مشتاق

در علم و ادب مؤمن طاقت همه جا طاق

هارون تو گل داد برون از شرر نار

****

در کوی تو بر جنت اعلا چه نیاز است؟

با نور تو بر مهر دل آرا چه نیاز است؟

با قطرهٔ جود تو به دریا چه نیاز است؟

با خاک تو بر وسعت دنیا چه نیاز است؟

با درس تو بر علم اروپا چه نیاز است؟

ای عبد تو بر لشکر دانش سر و سردار

****

ای کرسی درس تو تجلای قیامت

آویزهٔ گوش همه تا حشر، کلامت

نوشیده همه کوثر توحید ز جامت

در ملک خدا وحی خداوند، پیامت

بر قلب عدو تیر بلا نطق هشامت

گویی سخن اوست همه تیغ شرربار

****

جز راه شما راه دگر سوی خدا نیست

در ملک خدا نور به جز نور شما نیست

جز خط شما

مشی شما مذهب ما نیست

این است و جز این نیست درست است و خطا نیست

درس تو کم از نهضت شاه شهدا نیست

آن نهضت پاینده از این درس دهد بار

خلقت، نه فقط خالق منان به تو نازد

مؤمن نه، خدا داند ایمان به تو نازد

فضل و ادب و دانش و عرفان به تو نازد

زهرا و علی، احمد و قرآن به تو نازد

والله قسم شاه شهیدان به تو نازد

کز هر سخنت نهضت دیگر شده تکرار

****

تنها نه فقط زهر شرربار، تو را کشت

هر لحظه غمی آمد و صدبار تو را کشت

بیداد عدو نیمه شب تار تو را کشت

گه یاد فشار در و دیوار تو را کشت

بیش از همه منصور ستمکار تو را کشت

هر روز از او شد به تن و جان تو آزار

****

گه برد سوی قتلگهت پای پیاده

گه لب به جسارت به حضور تو گشاده

گه کرد ز بیداد، به قتل تو اراده

با هر سخنش بر جگرت زخم نهاده

او بر روی تخت و تو سر پای ستاده

حرمت نگرفت از تو و از احمد مختار

****

ای ماه فلک شمع شب تار بقیعت

صد قافله دل آمده زوار بقیعت

مرغ دل من گشته گرفتار بقیعت

هرچند که ویران شده آثار بقیعت

باشد که شبی در پی دیدار بقیعت

«میثم» ز ره دور نهد چهره به دیوار

____

ای ثنای تو بر زبان همه

ای ثنای تو بر زبان همه(مدح)

وی کلام تو حرز جان همه

نور فضل تو در تمام وجود

دُرّ نعت تو بر زبان همه

طلعتت آفتاب ملک جهان

قامتت سرو بوستان همه

هم توئی پیشوای مذهب ما

هم توئی کشتی امان همه

نور علم تو می دهد شب و روز

بر روان من و روان همه

صادقی کز زبان توست مدام

سخن صدق، بر بیان همه

با تماشای طلعت تو خدا

میدهد خویش را نشان همه

مدح تو همچو آیهٔ قرآن

دُرِ گوش و در دهان همه

کوی تو سجده گاه جن و ملک

روی تو ماه آسمان همه

ناتوانم مرا توانی بخش

ای توان من و توان همه

نجل زهرا و نوح آل رسول

پدر پیر و مهربان همه

آفتاب جمال لم یزلی

جعفر بن محمّد (صلی الله علیه و آله) بن علی

بند دوّم

ای دمت روح پیکر دانش

عیسی روح پرور دانشپیش تر زآفتاب صبح ازل

سایه ات بوده بر سر دانش

تو امام و هشام و حمرانت

دو گرامی پیمبر دانش

کلماتت دُرِ کمالو ادب

سخنان تو گوهر دانش

از تو جاوید مانده کرسی علم

وز تو بر پاست منبر دانش

پایگاه تو مرکز ایمان

جایگاه تو سنگر دانش

از درخانهٔ مقدس تو

به همه باز شد در دانش

مومن طاق تو به ایمان طاق

جابرت کیمیا گر دانش

روی

تو تا خدا خداست بود

آفتاب منوّر دانش

روایان حدیث تو تا حشر

پیشتازان سنگر دانش

در کف توست رشتهٔ توحید

بر سر توست افسر دانش

در تو نقش است ای تو باب الله

آنچه حق گفته در کتاب الله

بند سوّم

ای چو خورشید، پای تا سر نور

چشم بد باد از جمال تو دور

ای که در بین چارده صدّیق

شد به صادق وجود تو مشهور

گر کسی را بود هزاران چشم

بی چراغ تو کور باشد کور

تو سلیمان و علم ران ملخ

خلق عالم در آستانت مور

با ولای تو در حیات، حیات

بی وجود تو آفرینش گور

عالمی را دهد بصیرت دل

بو بصیرت اگر شود مأمور

از زبان مقدّس تو شنید

آنچه موسی شنیده بود به طور

هم توئی هفت بحر را گوهر

هم تو خورشید شش فروزان نور

وحی، پیش از ولادت جبریل

بوده در سینهٔ شما مستور

لایق مدحت تو نیست اگر

پر شود عالم از دُر منثور

گر اشارت کنی چو مور ضعیف

پایمال تو می شود منصور

چهره ات را صلابت نبوی است

بازویت را شجاعت علوی است

بند چهارم

دشمنی با تو خشم نیران است

دوستی با توروح ایمان است

دانش خلق پیش دانش تو

قطره ای در کنار عمان است

به اروپا دگر نیازش نیست

هر که شاگرد این دبستان است

یکی از

پیروان مکتب تو

پیر ما جابربن حیّان است

پدر شیمی اش همه خوانند

سیزده قرن اینش عنوان است

علم را گفته اند از آغاز

علم ادیان و علم ابدان است

به خدا این دو علم را زازل

ریشه در خاندان قرآن است

پیر آن خاندان توئی که وجود

از کلام تو نور باران است

بار بردار غول جهل شود

هر که زین خاندان گریزان است

سخن تو همه چراغ دل است

دم تو عیسی تن و جان است

من أتاکم نجی به شأن شماست

انّما نیز شاهد آن است

هر که رو جانب شما آرد

چارده مشعل هدی دارد

بند پنجم

ای فلک بندهٔ اشارهٔ تو

وی ملک زندهٔ نظارهٔ تو

عشق، یک ذرّه زآفتاب جمال

عقل یک جلوه از ستارهٔ تو

زکریّا محصّلی کوچک

بوعلی طفل گاهوارهٔ تو

می سزد روز و شب زند دانش

بوسه بر مقدم زرارهٔ تو

در سماوات و در زمین همه جا

هر شب و روز یادوارهٔ تو

بر سر جنّ و انس می بارد

بارش رحمت همارهٔ تو

جعفربن محمّد(صلی الله علیه و آله) صادق

صدق، عطریست از عصارهٔ تو

گر چه شمع و چراغ و زوّاری

نیست در بقعه الزیارهٔ تو

مهر و مه با همه فروغ و ضیاء

دو چراغند بر منارهٔ تو

مخزن درد و غصّه و غم بود

دل از زهر پاره پارهٔ تو

چو

چراغ مدینه، هر شب سوخت

سینهٔ پاک و پر شرارهٔ تو

من که چون شمع غربتت سوزم

چه شود گرد تربتت سوزم

بند ششم

ای کلامت مطاع و خلق، مطیع

چون خدا رحمتت هماره وسیع

درد نادیده را بصیر بصیر

راز ناگفته را سمیع سمیع

آستانت پناگاه وجود

همچو مادر برای طفل رضیع

جبرئیل امین به اوج سپهر

یافت از خدمت شما ترفیع

هم به دست ولایتت تکوین

هم بظلّ حمایتت تشریع

گر به شیطان نگاه لطف کنی

می شود وارد بهشت، سریع

همه صادق شوند اگر گردد

صدق تو بر جهانیان توزیع

به خدا روز حشر عالم را

جز شما خانواده نیست شفیع

با که گویم به پای خویش تو را

برد در قتلگاه، ابن ربیع

زیر تیغت نشاند دشمن دون

با چنان عزّت و مقام رفیع

شاهد غربت تو می باشد

تربت بی چراغ تو به بقیع

مه چراغ مزار خاموشت

شیعه کی می کند فراموشت

بند هفتم

ای تمامِّی دین ولایت تو

وی کتاب خدا حکایت تو

طاعت جنّ و انس و حور و ملک

همه هیچ است بی ولایت تو

نیست راضی خدای عزّوجل

هرگز از بنده بی رضایت تو

علم، جهل است بی چراغ شما

عقل، کور است بی هدایت تو

میدرخشد به صفحهٔ تاریخ

همچو مه بر فلک روایت تو

دانش اهل مشرق و مغرب

نمی از بحر

بی نهایت تو

ابن حیان و بو بصیر و هشام

سه درخشان چراغ آیت تو

جان شیرین به لب نماز نماز

این بود آخرین وصایت تو

ظلم دیدی و بر نخواست کسی

به دفاع تو و حمایت تو

تیغ و دشنام و دست بستن بود

پاسخ آن همه عنایت تو

برد پای پیاده خصم و نکرد

با چنان ضعف تن رعایت تو

در همه عمر بوده ای مظلوم

تا به زهر جفا شدی مسموم

بند هشتم

روی منصور، بُد زخشم سیاه

نعره می زد میان فوج سپاه

که من امروز امام صادق را

می کشم می کشم خداست گواه

داد جلّاد را چنین دستور

که چو برداشتم زفرق کلاه

باید از تیغ تو شود خاموش

در همان لحظه نور پاک اله

بود در این سخن که آوردند

مظهر الله را به قربانگاه

با ورود ولّی حق، منصور

جست از جایگاه خود ناگاه

بوسه بر مقدم امام نهاد

جای دادش به تخت عزّت و جاه

گفت یا سیّدی فدات شوم

سر منصور خاک این درگاه

بزم گردید خلوت و منصور

کرد یاران خویش را آگاه

گفت دیدم یک اژدهای عظیم

کرد بر من به خشم و کینه نگاه

خواست قصر مرا فرو ببرد

که چه می خواهی از ولی الله

من به خود بید لرزیدم

دست و پای امام بوسیدم

بند نهم

کرد در شام تیره ای

دیگر

قصد قتل امام آن کافِر

تاخت ابن ربیع در دل شب

به حریم امام جنّ و بشر

سر و پای برهنه مولا را

برد با خویش آن ستم گستر

با همه ضعف تن کهولت سن

بود پای پیاده آن سرور

گشت وارد به قصر و منصورش

داد دشنام و کرد خون به جگر

تا سه ساعت ستاده بود به پا

تاب استادنش نبود دگر

ایستاد و کسی نگفت به او

بنشین ای سلالهٔ حیدر

تیغ بر قتل او کشید سه بار

لرزه ای اوفتاد بر پیکر

تنش از بیم آنچنان لرزید

که زبیم اوفتاد در بستر

سرّ آن خواستند و گفت سه بار

حمله بردم به حجّت داور

هر سه نوبت به چشم خود دیدم

خشم بر من گرفته پیغمبر

گفت با من، که ای جنایت کار

دست از پارهٔ تنم بردار

بند دهم

آن امام به حق ولی خدا

پدر و مادرم ورا به فدا

بدنش آب شد زآتش زهر

جگرش پاره پاره شد زجفا

غم یک عمر در دلش پنهان

عرق مرگ بر رخش پیدا

پسرانش سرشک سرخ به رو

دخترانش به ذکر یا ابتا

ناگهان لعل لب گشود زهم

گفت آن آفتاب برج هدی

که هم اینک به گرد بستر من

جمع سازید اقربای مرا

جمع گشتند همچو پروانه

گرد شمع جمال آن مولا

پس بفرمود کای عشیرهٔ من

هست روی

کلام من به شما

روز محشر زکس نمی پرسند

نسبتت چیست بوده ای زکجا؟

خویشی من به کس نبخشد سود

روز، روز عمل بود فردا

این بود آخرین وصیت من

به خدا می خورم قسم خدا را

نرسد بر کسی شفاعت ما

که سبک بشمرد نمازش را

بند یازدهم

ای نبی را بهین سلالۀ پاک

وی به راهت فتاده صدق، به خاک

خار از چشمه ولای تو گل

لاله بی آب رحمتت خاشاک

حیف شد پاره پاره یا مولا

قلبت از زهر دشمن سفاک

جرگت آب شد زآتش زهر

ای جگر پارۀ شه لولاک

دانش و علم و حکت و تقوی

بی وجود تو گشته بود هلاک

بود چندین هزار عالم را

روز دفن تنت گریبان چاک

شعلهٔ ناله از دل همگان

سر بر آورده بود بر افلاک

ناله سر داد شاعر عربی

گفت جان شماست این تن پاک

وای بر من چگونه دفن کنید

آسمان کمال را در خاک

در هوای زیارتت دارم

چشم گریان و سینه ای غمناک

عاشقم عاشق بقیع توام

بأبی أنت ای جعلت فداک

پاسخ سوز و اشک و آهم ده

به بقیعت زلطف راهم ده

بند دوازدهم

گر چه در خاک رفت، پیکر تو

دیگر از تن جدا نشد سر تو

دود آتش زخانه ات برخاست

پشت در جان نداد همسر تو

ظلم بر عترتت رسید ولی

به اسیری

نرفت دختر تو

بدنت آب شد زِزهر، ولی

تازیانه نخورد خواهر تو

قامتت گشت خم ولی نشکست

پشت تو در غم برادر تو

ظلم دیدی ولیک کشته نشد

کودک شیرخواره در بر تو

سوخت قلبت ولی نشد صد چاک

تن فرزند در برابر تو

زهر دادند بر تو لیک نخورد

چوب کین بر لب مطهّر تو

سوخت پا تا سرت زِزهر ولی

پاره پاره نگشت پیکر تو

می سزد در غم تو گریه کند

چشم شیعه به جدّ اطهر تو

بوده یک عمر در عزای حسین

اشک، جاری زدیدهٔ تر تو

نه از این غم سرشک (میثم) ریخت

اشک خونین زچشم عالم ریخت

____

ای جمال کبریا آیینه ات

ای جمال کبریا آیینه ات(مدح)

علم کل انبیا در سینه ات

دانش آرد سجده بر خاک رهت

ملک نامحدود حق دانشگهت

با نگاهت قطره دریا می شود

ذره مهر عالم آرا می شود

علم آرد بر درت روی نیاز

وحی کرده بر شما آغوش، باز

نام تو نام آوران را شور داد

هفت شهر معرفت را نور داد

هم سرانگشت الهی خامه ات

هم کتاب الله، دانشنامه ات

حیدر و زهرا و احمد کیست؟ تو

صادق آل محمد کیست؟ تو

بوبصیرت بر بصیرت جان و سر

جابر تو علم شیمی را پدر

کرسی درست مفضل پرور است

هر کلامت هفت دریا گوهر است

گرچه تا عمق زمان ها تاخته

علم هم قدر تو را نشناخته

نور شد نور از چراغ مکتبت

بوسهٔ آیات قرآن بر لبت

هرچه دانش گشت عمرش بیشتر

باز از او دیدم تو بودی پیش تر

ای ندای کبریا در گوش تو

علم پیش از شیر مادر نوش تو

ای جهاد علمی ات از ابتدا

حاصل خون دل خون خدا

هر کلامت صفحهٔ دل را جلاست

میوه ای از نخل سبز کربلاست

تا که هارونت نهد پا در تنور

با نگاهش گل کند از نار، نور

پیش تر از خلقت این روزگار

شیعه کرده مکتبت را اختیار

ما که خود در عالم زر بوده ایم

پیرو آل پیمبر بوده ایم

مهر آل فاطمه در خون ماست

از نخست خلقت این قانون ماست

شیعه از آغاز خلقت حیدری ست

شیعه تا صبح قیامت جعفری ست

شیعه بارانی سفید از ابر توست

شیعه هرجا هست دور قبر توست

شیعه همچون مشعل افروخته

پشت دیوار بقیعت سوخته

شیعه یک شعله است از طور شما

شیعه یک جلوه است از نور شما

شیعه را چون حی سرمد آفرید

از گِل آل محمد آفرید

اهل دوزخ شعله ها افروختند

مثل زهرا خانه ات را سوختند

گرچه از کاشانه ات برخاست دود

همسرت آن لحظه پشت در نبود

چشم بر دریای آتش دوختی

ذکر یازهرا گرفتی؛ سوختی

گرچه شد بر تو جسارت ها بسی

کودکانت را نزد سیلی کسی

تو به دست بسته کردی راه، طی

رفت کی رأس منیرت نوک نی؟

ای بقیعت بقعهٔ دل های ما

وی مزارت شمع محفل های ما

تا نیاز آفرینش سوی توست

اشک «میثم» وقف خاک کوی توست

ای چراغ دانشت گیتی فروز

ای چراغ دانشت گیتی فروز (مدح)

تا قیامت پیشتاز علم روز

آفرینش را کتاب ناطقی

اهل بینش را امام صادقی

صدق از باغ بیابانت گلی

مرغ وحی از بوستانت بلبلی

نور دانش، از چراغ علم تو

لاله می روید ز باغ حلم تو

روشنی بخشیده بر اهل زمان

همچو قرص آفتاب از آسمان

اهل دانش، سائل کوی تواند

تشنه کامان لب جوی تواند

خضر در این آستان هوئی شنید

بوعلی زین بوستان بوئی شنید

نیست تنها شیعه مرهون دمت

ای گدای علم و عرفان عالمت

جفر درّی دریم عرفان تو

کیمیا از جابر حیان تو

قلب هستی شد منیر از این چراغ

بو بصیر آمد بصیر از این چراغ

مکتب فضلت مفضّل ساخته

شورها در اهل فضل انداخته

شعله در دست غلامت رام شد

صبح باطل از هشامت شام شد

روح، روح از درس قرآنت گرفت

لاله حمرا ز حمرانت گرفت

آسمان معرفت خاک درت

سائل درس زُراره پرورت

آفتاب از ظل استقلال تو است

علم همچون سایه در دنبال تو است

ای وجود عالمی پا بست تو

ای چراغ عقل ها در دست تو

ای فروغت تافته در سینه ها

روشن از تصویر تو آئینه ها

تا تو هستی پیشوای مذهبم

ذکر حق آنی نیفتد از لبم

ذرّه ای از نور خورشید تواَم

هر چه ام در معرض دید توامَ

مذهبم را بر مذاهب برتری است

ایده و مشی و مرامم جعفری است

کیستم مه شافعی نه حنبلی

نیستم جز پیرو آل علی

ای علومت را به عالم چیرگی

نور دانش بی فروغت تیرگی

شرح فضلت را چه حاجت بر کتاب؟

آفتاب آمد دلیل آفتاب

با احادیث تو نور علم تافت

دین حیات خویشتن را بازیافت

ای فدای لعل گوهر بار تو

هر چه گردد کهنه، جز آثار تو

از تو دل دریای نور داور است

چون بحار مجلسی پرگوهر است

شیعه را از تو زلالی صافی است

کافی شیخ کلینی کافی است

شیعه باشد تا قیامت رو سفید

کز تواش پیریست چون شیخ مفید

مشعل تقوا و دینداری ز تو است

شیخ طوسی، شیخ انصاری ز تو است

گوهر بحرالعلوم از بحر تو است

این شهر آشوب ها از شهر تو است

مکتبت شیخ بها می پرورد

سید طاووس ها می پرورد

در ریاض فضل تو شاخه گلیست

کیست آن گل شیخ حر عاملیست

با دمت روح خدا می پروری

چون خمینی مقتدا می پروری

ما از این مکتب کتاب آموختیم

ما از این مشعل چراغ افروختیم

این شعار ما به هر بام و دریست

اهل عالم مذهب ما جعفریست

تیرگی ها را به دور انداختیم

خویش را در بحر نور انداختیم

علم گر چه گوهری پر قیمت است

بی چراغ مذهب او ظلمت است

ای

همه منصورها مغلوب تو

ای تمام علم ها مکتوب تو

ای کشیده از عدو آزارها

رو سوی مقتل نهاده بارها

پای بنهاده بدان جاه رفیع

دست بسته همره ابن ربیع

همچنان نخلی کزو ریزند برگ

داد آزارت عدو تا پای مرگ

سخت باشد سخت، پیری چون ترا

ایستادن پیش دشمن روی پا

سینه ات از سنگ غم بشکسته بود

قامتت رنجور و پایت خسته بود

پیش چشم مصطفی خصم پلید

تا سه نوبت تیغ بر رویت کشید

ای به سینه درد و داغت را درود

ای مزار بی چراغت را درود

کاش مانند غبار غربتت

می نشستم در کنار تربتت

کاش بر قبر تو همچون آفتاب

روی خود را می نهادم بر تراب

کاش مانند چراغی تا سحر

در بقیعت داشتم سوز جگر

صبر مات و بی قرار صبر تو است

اشک «میثم» لاله ای بر قبر تو است

ای چشم علم خاک قدوم زُراره ات

ای چشم علم خاک قدوم زُراره ات (مدح)

جان وجود در گرو یک اشاره ات

سبّوحیان فریفتهٔ ذکر دائمت

قدّوسیان مدیحه سرای هماره ات

هر کشف تازه جلوه ای از نور دانشت

هر لحظه از گذشت زمان یک هزاره ات

دانش هر آنچه پیش رود در قفای تو است

دانشسرای دهر بود یادواره ات

این چار مام و هفت اب و هشت جنّتند

مشتاق حسن و شیفتهٔ یک نظاره ات

شیخ الائِمّه صادق آل محمّدی

قرآنی و بود سُوَر بی شماره ات

تو آن سپهر معرفت استی که تا ابد

انوار علم می دمد از هر ستاره ات

تنها نه در کهولت سن یا که در شباب

نور کمال موج زد از گاهواره ات

باب حوائج همه باب البقیع توست

دلهای عارفان همه دارالزّیاره ات

منصور داد زهر، تو را ای امید دل

رحمی نکرد بر جگر پاره پاره ات

یک بار کشت ابن ربیعت میان راه

منصور گشت باعث قتل دوباره ات

بودی تو چاره ساز همه عالم و نبود

جز صبر در برابر منصور چاره ات

تنها نسوخت بیت تو کافتاد بر جگر

از شعله های خانه ی زهرا شراره ات

جانت به لب رسید چه می شد اگر عدو

میبرد ای سلاله زهرا سواره ات

«میثم» اگر ز سوز تو افروخت نی عجب

ای سوخته ز سوز جگر سنگ خاره ات

ای خوشه ای ز خرمن فیضت تمام علم

ای خوشه ای ز خرمن فیضت تمام علم(مدح)

با منطق تو اوج گرفته مقام علم

پرواز کرده دور سرت مرغ بام علم

برپا به پای کرسی دَرست قیام علم

با صد زبان به علم کلامت سلام علم

هر جا که علم بود تو بودی امام علم

تو وارث کمال و جلال محمدی

مصداق صدق و صادق آل محمدی

میلاد دانش از نفس مشک بوی توست

آیینه تمام کمالات روی توست

یادآور رسول خدا خلق و خوی توست

دارالشفای هر دل

بیمار کوی توست

پیوسته علم تشنه لب آب جوی توست

گلواژه های وحی پر از رنگ و بوی توست

علم و کمال بر سخنت بوسه می زند

آیات وحی بر دهنت بوسه می زند

دانشوران چو مرغ اسیرند رام تو

آب حیات خورده فضیلت ز جام تو

بگرفته هوش از سر دشمن هشام تو

دل نیست آن دلی که نیفتد به دام تو

علم و کمال و فضل و ادب فیض عام تو

جوشد هماره علم کلام از کلام تو

ملک وجود محفلی از یادواره ات

هر لحظه از گذشت زمان یک هزاره ات

بی منطق رسای تو قرآن زبان نداشت

بی معجز کلام تو، توحید جان نداشت

بی طاعت تو پیکر تقوی روان نداشت

بی مکتب تو طایر وحی آشیان نداشت

بی همت تو دین، شرف جاودان نداشت

بی سینه وسیع تو دانش مکان نداشت

گفتار علمی تو فزون از شماره بود

درس تو انقلاب حسینی دوباره بود

ملک خداست معرکه اقتدار تو

خوبان دهر جد تواند و تبار تو

توحید معتبر شده از اعتبار تو

گلخانه وسیع امامت بهار تو

بحرالعلوم قطره ای از جویبار تو

شیخ مفید لاله ای از لاله زار تو

طوسی و مجلسی و صدوقت سه آیتند

با نور دانش تو چراغ ولایتند

آنانکه راه عترت و قرآن گرفته اند

تو نیستی و از نفست جان گرفته اند

فضل و کمال و دانش و عرفان گرفته اند

قدر و جلال و عزت و ایمان گرفته اند

نور از زُراره فیض ز حمران گرفته اید

بینش ز بوبصیر فراوان گرفته اند

ای وارث علوم امامان راستین

داری هزار جابر حیان در آستین

بی نطق تو ریاض نیایش ثمر نداشت

دریای موج خیز ولایت گهر نداشت

در سینه آسمان امامت قمر نداشت

آیات روحبخش الهی اثر نداشت

قرآن زبان و دین سند معتبر نداشت

نخل امید خون خداوند بر نداشت

ای در تو هیبت حسن و غیرت حسین

فرقی نداشت نطق تو و نهضت حسین

با آنکه خاک پاک مدینه دیار توست

ویرانه بقیع دل ما مزار توست

تا روز حشر سینه ما دغدار توست

هر شیعه شکسته دلی اشکبار توست

قلبش ز دور مشعل شب های تار توست

هر شب امام منتظران بی قرار توست

صورت نهاده یوسف زهرا به خاک تو

گرید هماره بر جگر چاک چاک تو

ای آفتاب زائر صحن و سرای تو

عمری مدینه دل ما کربلای تو

گردون پر از ستاره اشک عزای تو

خاموش شد چگونه صدای دعای تو

چون شمع آب گشت ز سر تا

به پای تو

چشمی بده که گریه کنم از برای تو

جرمت چه بود ای پسر فاطمه ، چرا

منصور کشت از ره کین بارها تو را

شرح غم تو خون به دل سنگ خاره کرد

منصور دون به تو ستم بی شماره کرد

مانند شمع، آب تنت را هماره کرد

قلب تو را ز زهر جفا پاره پاره کرد

با کشتن تو بغض دل خویش چاره کرد

در نای سوخته نفست را شراره کرد

تنها نه در غم تو روان اشک "میثم" است

گریان به یاد غربت تو چشم عالم است

ای دو صد یوسف صدّیق به صدق تو گواه

ای دو صد یوسف صدّیق به صدق تو گواه (مدح)

ای علوم همه با کوه کمالت پر کاه

دو جهان زنده ی چشم تو به یک نیم نگاه

تا زمان هست تو از گردش چرخی آگاه

شهریاران سر کوی تو گدای سر راه

شیخ والای ائمّه ولی امر الّه

صدق تابنده چراغی بود از مکتب تو

علم تا علم شود بوسه زند بر لب تو

عرشیان دسته ای از خاک نشینان تواند

فرشیان از همه سو دست به دامان تواند

علم ها گوهری از لعل دُر افشان تواند

حلم ها ذکر خوشی بر لب خندان تواند

بحرها تشنه ی یک قطره ی باران تواند

سرو قدّان جهان سر به گریبان تواند

علم از روز ازل سائل دیرینه ی تو است

آنچه در

سینه خلق است در آیینه ی تو است

لاله ای نیست که از دامن بستان تو نیست

طایری نیست که در باغ ثنا خوان تو نیست

آیه ای نیست که محتاج به برهان تو نیست

گوهری نیست که از بحر خروشان تو نیست

ذرّه ای نیست که از مهر درخشان تو نیست

پدر شیمی جز جابر حیّان تو نیست

علم تو مشعل و خلق و دو جهان انجمنی

آیه الکرسی از کرسی درست سخنی

سرّ سروّ علن از تو است امام صادق

فیض هر انجمنی از تو است امام صادق

حسن خلق حسن از تو است امام صادق

سبزی این چمن از تو است امام صادق

سیر چرخ کهن از تو است امام صادق

همگان را سخن از تو است امام صادق

تا که این چار ام و هفت اب و نه طاق است

مؤمن طاق تو در عالم هستی طاق است

دهر دانشگه و استاد سخن دانش تو

کلّ قرآن سخن داور و برهانش تو

حق به دور تو کند گردش و میزانش تو

مؤمن پاک بود پایه ی ایمانش تو

درد جان نیز طبیبش تو درمانش تو

علم نور است ولی مشعل تابانش تو

تا زمان است و به هر مرحله می تازد علم

از تو می گوید و دائم بتو می نازد علم

پشرو تر بسی از دور زمان مکتب تو است

ثمر خون حسین ابن علی بر لب تو است

راه حق مذهب تو

مذهب تو مذهب تو است

آسمان شیفته ی زمزمه های شب تو است

نفس سوختگان شعله ی تاب و تب تو است

نور قرآن ز درخشنده گی کوکب تو است

اهل توحید که این قدر مجلّل دارند

هر چه دارند ز توحید مفضّل دارند

باغبانی و بود ملک جهان گلزارت

گرم تا دامنه ی حشر بود بازارت

گوهر وحی فرو ریخته از گفتارت

بوسه ی علم بود بر لب گوهر بارت

دیدن روی خداوند بود دیدارت

ای طبیبانِ همه خلقِ جهان بیمارت

ای خوش آن یار که تو یار و طبیبش باشی

خوشتر آن درد که تنها تو طبیبش باشی

ای که خوانده است خداوند به قرآن نورت

نوری و سینه خوبان دو عالم طورت

ملک جان خانه ی دلها همگان معمورت

انس و جنّ و ملک و حور و پری مأمورت

چه جفاها که رسید از ستم منصورت

کرد از خانه و از شهر پیمبر دورت

بود آگاه عدو از محن جانکاهت

برد با فرق برهنه سوی قربانگاهت

کثرت سنّ تو و این همه آزار ای وای

آفتاب حق و بیداد شب تار ای وای

برق شمشیر و رخ حجّت دادار ای وای

دوست در سلسه ی دشمن غدّار ای وای

خانه ی حجّت حقّ و شرر نار ای وای

صدمهٔ خار ستم بر گل بی خار ای وای

پاسخ آنهمه خوبی شرر آذر بود

بیت آتش زده ارثیّه ای از مادر بود

آخر

از زهر جفا رفت وجودت در تاب

جگر خونجگر پاره ی زهرا شد آب

ریخت از دیده ی یاران به عزای تو گلاب

جگر موسی جعفر شد از این داغ کباب

بعد از آن غریب و مظلومیت و رنج و عذاب

بوتراب دگری باز نهان شد به تراب

در عزای تو جهان صحنه ی محشر گردید

تازه در ماتم تو داغ پیمبر گردید

ای سلام همه بر تربت بی زوّارت

غم بسیار محبّان ز غم بسیارت

به چه تقصیر عدو این همه داد آزارت

وامصیبت که چه کردند به قلب زارت

برد سر بر فلک از خانه شرار نارت

ریخت اعجاز خلیل از لب گوهر بارت

شد خموش آتش و بهر تو دل عالم سوخت

بیشتر از همه زین غم جگر «میثم» سوخت

ای روی تو قبلهٔ خلایق

ای روی تو قبلهٔ خلایق(مدح)

یا حضرت کاشف الحقایق

ارکان علوم، پای بستت

سررشتهٔ نه فلک به دستت

دریای معارف و معانی

استاد کتاب آسمانی

دین زنده زلعل نوشخندت

قرآن همه جا، نیازمندت

نطق تو به علم ارتقاء داد

بر نهضت کربلا بقا داد

مفتاح نجات، مذهب تو

اسلام، رهین مکتب تو

عرفان و طریقت و بصیرت

دلباختهٔ ابو بصیرت

حاکم به زمان اشارهٔ تو

استاد جهان زرارهٔ تو

آوای ملک ندای درست

ارواح رسل به پای درست

جر خواجهٔ کائنات احمد

بوالقاسم و مصطفی محمّد (صلی الله علیه و آله)

از هر

نبیی مقدّمی تو

حتّی زرسل مقدّمی تو

هارون تو در تنور آتش

گل سبز کند زنور آتش

جان بخش وجود، مردهٔ تو

منصور، شکست خوردهٔ تو

هم زمرهٔ اولیاء مطیعت

هم کعبهٔ انبیاء بقیعت

در محفل بحث مؤمن طاق

شد طاقت هر منافقی طاق

این مؤمن طاق آیهٔ تواست

شاگرد بلند پایهٔ تواست

باید چو توئی امام دیگر

کآید به جهان هشام دیگر

آن کاو که به سن نوجوانی

شد پیر معانی و مبانی

از مکتب تو بود نمایان

استاد چو جابربن حیّان

او مبتکر کتاب شیمی ست

در مرگ و حیات باب شیمی ست

محصول مقدس بیانت

حمران و مفضّل و ابانت

سه جام جهان نمای دانش

سه عبد خدا، خدای دانش

من نور زمکتب تو دارم

با مذهب این و آن چه کارم

من مرغ و ترانه ام توئی تو

آبو گل و دانه ام توئی تو

بگذار به دفترم بخوانند

من جعفریم همه بدانند

افسوس که حرمتت شکستند

پیوسته دلت زکینه خستند

از خانه برون به حال خسته

بردند ترا دو دست بسته

دشنام زخصم خود شنیدی

شب در پی مرکبش دویدی

با پا و سر برهنه آن شب

جانت زالم رسید بر لب

بردند تو را به قصر حمرا

لرزید به خلد، قلب زهرا

منصور تو را نمود تحقیر

بر کشتن تو کشید شمشیر

چون دید نبی کند نگاهش

لرزید تن و دل سیاهش

دردا که تو را به قهر کشتند

آخر به شرار زهر کشتند

سوگند به قبر بی چراغت

پیوسته به قلب ماست، داغت

بزم غم تو مدینهٔ ماست

قبر تو همیشه سینهٔ ماست

ای دوستی تو هست (میثم)

فردا تو بگیر دست (میثم)

ای صداقت تا قیامت بنده ای از بندگانت

ای صداقت تا قیامت بنده ای از بندگانت(مدح)

ای کرامت سائلی از سائلان آستانت

ای علوم انبیا و اولیا زیر زبانت

ای اساتید جهان پیوسته مرهون بیانت

ای سلام حقّ به آباء تو و بر خاندانت

جان جان عالمی فدای جسم و جانت

کیستی تو کیستی تو، وجه ربُّ العامینی

نور داور، روی قرآن، روح ایمان، رکن دینی

چشم حقّ در کلّ عالم دست حقّ در آستینی

صادق آل نبی فرزند ختم المرسلینی

هم زعیم راستانی هم امام راستینی

راستی خیزد فروغ راستی از داستانت

علم و دانش با بیان جان فزایت جان گرفته

صدق از نام امام صادقت عنوان گرفته

جنّ و انست دذر تّوسل دست بر دامان گرفته

هر که گیرد دامنت را دامن قرآن گرفته

پیش تر از بودن تو حقّ زما پیمان گرفته

تا بگیریم از تو فرمان، ای به فرمان انس و جانت!

ای کمال دین که دین کامل شده در مکتب تو

با خدا هر روز تو، هر لحظه ی، تو هر شب تو

مهر، زانوی ادب بنهاده نزد کوکب تو

عیسی مریم زند گل بوسه بر لعل لب

تو

موسی عمران اسیر ذکر یارب یارب تو

انبیا و اولیا دل داده ای نطق و بیانت

داشتی در سایه ی کرسیِّ دَرست بی شماره

هم مفضّل، هم ابان، هم ابن نعمان، هم زُواره

نام تو پاینده تر گردیده بعد از یک هزاره

کلّ دانش از چراغ تابناکت یک شراره

آسملانی ها مطیع حضرتت با یک اشاره

چون زمینی ها گدای صبح و شام آستانت

کیستی تو ای هزاران حاتم طایی فقیرت

روی هر شیخ کبیری جانب طفل صغیرت

مرغِ روحِ رهروان علم تا محشر اسیرت

سربلندان خاکسار و سرفرازان سر به زیرت

اهل دل را می دهد چشم بصیرت، بو بصیرت

ابن حیّان ها مفضّل ها گلی از بوستانت

آسمانی ها زمین بوسان ایوان جلالت

لاله ای چون شیخ طوسی غنچه کرده از نهالت

مجلسی ها پای بند مجلس قال و مقالت

ابن شهر آشوب ها گُم گشته ی شهر کمالت

سرکشان با ادّعای علم و دانش پایمالت

عالمان دهر محکوم کلاس امتحانت

نخل سر سبز کهنسال امامت کیست جز تو

خالق بخشنده را دست کرامت کیست جز تو

پیش سیل فتنه کوه راست قامت کیست جز تو

اسوه ی ایمان و صبر و استقامت کیست جز تو

صادق آل محمّد تا قیامت کیست جز تو

ای صداقت پای بند و دست بوس خاندانت

ای نهان در سینه ی نورانیت دریای غمها

زخم ها بر سینه ی مجروحت از تیر الم

دیده از منصور دون

در کثرت پیری ستم ها

عاجزند از وصف غم هایت زبان ها و قلم ها

با وجود آنکه دیدند از تو اعجاز و کرم ها

شعله افکندند از زهر ستم بر جسم و جانت

ای عزیز جان که شد پامال عمری عزّت تو

نسل آدم تا ابد مرهون علم و حکمت تو

اشک مهدی ریخته هر شب به روی تربت تو

ای بقیع بی چراغ تو کتاب غربت تو

ای عیان تا صبح محشر درد و رنج و محنت تو

هم زقبر بی چراغت هم زقدر بی نشانت

کاش بودم خاک زیر پای زوّار بقیعت

کاش بودم زائری در پشت دیوار بقیعت

کاش سوزم چون چراغی در شب تار بقیعت

کاش می گشتم چو مرغی دور گلزار بقیعت

کاش می شد قسمتم هر سال دیدار بقیعت

کاش قلبم بود چاه درد و غم های نهانت

سال ها در سینه بودی حبس، درد و سوز و آهت

سال ها می ریخت چون باران خون اشگ از نگاهت

بارها بردند جسم خسته سوی قتلگاهت

گرد ره بنشست بر رخسار زیباتر زماهت

نیمه شب آزارها آمد به جان، در بین راهت

رفت از کف بارها و بارها تاب و توانت

بس که دیدی ظلم و بیداد و ستم از خصم غافل

لحظه لحظه آب گشتی سوختی چون شمع محفل

نیمه های شب تو را بردند سوی قصر قاتل

سر برهنه، دست بسته، پای خسته، راه مشکل

بس که با یاد غمت دریای

آتش داشت در دل

شعر «میثم» شعله شد سر زد زقلب شیعیانت

ای صداقت سجده آورده به خاک پای تو

ای صداقت سجده آورده به خاک پای تو(مدح)

صدق در گفتار و در کردار و در سیمای تو

فضل و دانش ذره ای در پیش خورشید کمال

عقل و ایمان سایه ای از قامت رعنای تو

هر چه گیرد اوج فضل و دانش و علم و کمال

کرسی تدریس باشد تا قیامت جای تو

کوه طاعت بی ولایت کمتر است از پّرِ کاه

نامۀ اعمال مردود است، بی امضای تو

فضل و توحید و کمال و منطق و علم و اصول

زنده تر هر روز از گفتار روح افزای تو

هست چون ذات خداوند تعالی بی مثل

در کمال بندگی شخصیت والای تو

کعبۀ جان هستی و پیراهن انوار حق

چون لباس کعبه زیبد بر قد و بالای تو

بو بصیر و جابر و حمران و هارون و هشام

قطره های کوچکی هستند در دریای تو

با وجود آن که چون خورشید می تابی به دل

همچنان مجهول مانده قدر ناپیدای تو

آید از هارون مکّیِ تو اعجاز خلیل

ای خلیل الله از آغاز، رهپیمای تو

تا قیامت هر چه گل می روید از بستان وحی

بر روی هر برگ آن نقشی است از سیمای تو

چشمۀ عرفان تویی، عرفان ز فیضت چشمه ای

معنی ایمان تویی، ایمان بوَد معنای تو

مهر هر پروندهٔ طاعت همان مُهر شماست

حق پرستی بت پرستی می شود منهای تو

آفرینش تشنهٔ علم است و می بینم مدام

کوثر دانش سرازیر است از صهبای تو

نخل سبز نهضت سرخ حسینی میوه داد

از زلال دانش و از منطق گویای تو

در عبادت، در تضرع، در مناجات و دعا

لحظه ها بودند هر شب لیلهٔ الاحیای تو

با چه جرأت دوزخی ها در سرایت ریختند

ای دل اهل تولا جنهٔ الماوای تو

دست بسته، سر برهنه، جسم خسته، لب خموش

ریخت بین ره عرق از طلعت زیبای تو

با وجود آنکه عمری سوختی و ساختی

آب شد از آتش زهر ستم اعضای تو

مرغ شب می نالد و می گوید از سوز جگر:

حیف مولا عاقبت خاموش شد آوای تو

کاش یک شب در دل تاریک شب های بقیع

می نهادم رو به روی تربت تنهای تو

ماه شوال المکرم را محرم کرده ای

ای مدینه کربلا در ماتم عظمای تو!

آسمان هنگام دفن پیکرت با گریه گفت

ای چراغ عرشیان در خاك نَبوَد جای تو

سوز تو از نظم «میثم» سرکشد بر آسمان

قبر تو یادآور غم های جانفرسای تو

ای علم تا علم است دنبالت روانه

ای علم تا علم است دنبالت روانه (مدح)

وی حلم تا حلم است از حلمت نشانه

وی هر زمان پیرِ اساتید زمانه

وی در جلالت چون خداوند

یگانه

در خَلق و خُلق و خوی تمثال محمّد (صلی الله علیه و آله)

شیخ الائمّه صادق آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

دانش چراغ روشنی از مکتب تو

بینش فروغی جاودان از کوکب تو

توحید مشتاق صدای یا رب تو

مرغ سحر محو مناجات شب تو

آیات قرآن گوهر دُرج دهانت

در هر نفس یک بحر اسرار نهانت

آثار تو در کلّ ادیان می درخشد

اوصاف تو در متن قرآن می درخشد

ایمان تو در قلب انسان می درخشد

در هر کلامت یکجهان جان می درخشد

هر جا حدیث از لعل لبهایت درخشید

چون آیه ی قرآن بدلها نور بخشید

مهر تو در سینه رجاء واثق ماست

حکم تو حکم ذات پاک خالق ماست

شخصیّتی چون تو امام ناطق ماست

عالم پر از انوار قال الصّادق ماست

دانشوران دهر مرهون و اسیرت

نور بصیرت یافتند از بو بصیرت

علم است نور و مطلعش تنها شمایید

این گوهر رخشنده را دریا شمایید

قرآن شما، عترت شما، مولا شمایید

بالله زبان خالق یکتا شمایید

این است و نبود غیر از این قرآن گواه است

طاعت بدون مهرتان کوه گناه است

قرآن که میزان است میزانش شمایید

تأویل و متن و نور و برهانش شمایید

گلهای سرسبزش گلستان شمایید

در سینه فریاد خروشانش شمایید

احمد که عالم را فروغ وحی داده

قرآن و عترت را کنار هم نهاده

ما گنج عرفان آنچه داریم

از تو داریم

ما نور ایمان آنچه داریم از تو داریم

در کلّ قرآن آنچه داریم از تو داریم

پیدا و پنهان آنچه داریم از تو داریم

تنظیم با گفتار تو روز و شب ماست

این خطّ ما، این دین ما، این مذهب ماست

هر کس ندارد مهر تو ایمان ندارد

اعمال او چون جسم بی جان جان ندارد

ور حافظ قرآن بود قرآن ندارد

جز مکتب تو جابر حیّان ندارد

بگذشته از دور تو بیش از یک هزار

دنیا ندیده چون مفضّل، چون زُراره

ای علم و دانش بر نفس های تو مشتاق

ای از هشامت طاقت اهل ستم طاق

ای مؤمن طاق تو بین مؤمنین طاق

ای کوثر و تطهیر را ممدوح و مصداق

بو حمزه برگ لاله ای از گلشن ن است

فضل مفضّل خوشه ای از خرمن تو است

هارون مکّی رفت با حکم تو در نار

افکند خود را در تنور، از شوق دلدار

گردید بر آن سالک پیوسته بیدار

دامان آتش خوبتر از دامن یار

آتش کجا جسم عزیزی را بسوزد

کز جان او نور ولایت بر فروزد

ای چشم بد از عارض نورانیت دور

چون شد که دیدی ظلم ها از جور منصور

ابن ربیعت همره خود برد با زور

آزار داد و گفت المأمورُ معذور

در قصر منصورِ ستمگر رو نهادی

او بر سر تخت و تو بر پا ایستادی

ای انبیا را میوه ی عرفان ز

باغت

ماییم و اشک و سوز و آه و درد و داغت

از دور زوّار مزار بی چراغت

گیریم از تاریکی شبها سراغت

«میثم» به سوز دل چراغ تربت تو است

منظومه اش شرح کتاب غربت تو است

ای علم خدا در نفس روح فزایت

ای علم خدا در نفس روح فزایت(مدح)

ای بوسه زده صدق به خاک کف پایت

آغوش خدا باز به هنگام دعایت

لبریز شده ظرف زمان ها ز ثنایت

عالم همه لب تشنه تو، دریای علومی

استاد کلیم الله و عیسای علومی

****

تو نخل علوم استی و دانش رطب تو

آیات خدا شیفتهٔ لعل لب تو

خورشید چراغی است به بزم ادب تو

تا هست شب و روز بوَد روز و شب تو

علم است یکی لاله ز بستان وسیعت

تا حشر، اساتید جهانند مطیعت

دریای کمالات، یکی جرعه ز جامت

توحید زده بوسه به لب های هشامت

آیات خدا دانهٔ مرغ لب بامت

جبریل امین مست ز صهبای کلامت

تو شعلهٔ روشنگر مصباح هدایی

تو نخل شکوفا شدهٔ خون خدایی

****

عترت به تو می بالد و قرآن به تو نازد

نازند به ایمان همه، ایمان به تو نازد

علم و ادب و حکمت و عرفان به تو نازد

والله قسم، داور منان به تو نازد

تو علمی و انصار تو دور تو رواقت

در هر دو جهان طاق بوَد مؤمنِ طاقت

بی مهر تو بر نخل ولایت ثمری نیست

بی نطق

تو از خون شهیدان اثری نیست

بی نور تو بر گمشدگان راهبری نیست

غیر از سر کوی تو به عالم خبری نیست

از شدت ایمان به تو بودش چو توسل

شد آتش سوزنده به هارون درت گل

****

رخسار تو خورشید دل اهل یقین است

وصف تو به پیشانی قرآن مبین است

اخبار و روایات تو سرمایهٔ دین است

گلخانهٔ فقه تو سماوات و زمین است

استاد چو حمران تو دیدند، ندیدند

چون جابر حیان تو دیدند، ندیدند

پرواز دعا بسته به آیین تو باشد

شیرینی جان از لب شیرین تو باشد

جبریل امین بندهٔ تمکین تو باشد

آیین من آیینهٔ آیین تو باشد

جز مذهب حق تو، به قرآن، به پیمبر

لا مذهبِ محض بوَد مذهب دیگر

****

قرآن همه رازی که بوَد زیر زبانت

آیات خدا ریخته از دُرج دهانت

سوگند به قرآن همه وحی است بیانت

مهمان به سر سفرهٔ علم است جهانت

نه شافعی و مالکی و حنبلی ام من

والله قسم پیرو آل علی ام من

حکمت شده لطف و کرم حضرت صادق

دانشگه قرآن، حرم حضرت صادق

جاری است مسیحا ز دَمِ حضرت صادق

علم است به ظلِّ علم حضرت صادق

علمش همه نور است به طور دلِ آگاه

نوری است که فرموده خدا یقذفه الله

****

اولاد پیمبر همه نورند که نورند

یک سلسله زین طایفه دورند که دورند

اینان به دو دنیا همه کورند که

کورند

پامال صف حشر چو مورند که مورند

هفتاد و دو فرقه که هلاکند، هلاکند

یک فرقه فقط اهل نجاتند که پاکند

تا چند به این سوی و به آن سو نگرانید

قرآن بگشایید و بخوانید، بخوانید

خود را همه بر آل محمد برسانید

آن فرقه که از اهل نجاتند، بدانید

والله قسم ذریّهٔ پاک رسولند

نسل علی و حضرت زهرای بتولند

****

والله بوَد راه خدا، عترت و قرآن

پیغمبر ما داده ندا عترت و قرآن

بنوشته به خون شهدا عترت و قرآن

یک لحظه ز هم نیست جدا عترت و قرآن

میثم درِ این خانه نجات است نجات است

خاک درشان خوب تر از آب حیات است

ای کل علم از دم پاکت روایتی

بند اول

ای کل علم از دم پاکت روایتی(مدح)

هر نکته از کتاب کمال تو آیتی

با آن که بی حد است عنایات کبریا

مثل ولایت تو نباشد عنایتی

علمت به علم ذات الهی ست متصل

دریای دانش تو ندارد نهایتی

در آفتاب فضل تو عالم تمام غرق

در سایهٔ ولایت تو هر ولایتی

هر جمله از کلام تو شمعی است دلفروز

هر نکته از لب تو چراغ هدایتی

جبریل، فرش گسترد از بال خویشتن

گویند در ثنای تو هرجا روایتی

صدها فرشته بر دهنش بوسه می زند

شیرین لبی که از تو بگوید حکایتی

تو کیستی؟ وصی نبی، آیت ششم

هشتم فروغ حسن خدا، حجت ششم

بند دوم

قرآن نیازمند بیان رسای

توست

وحی خدای عزوجل در صدای توست

تفسیر سوره هاش به ما می دهد نشان

داری به آیه آیهٔ قرآن تو داوری

شیخ الائمه ای و امامان ما همه

دارند در ثنات، دم مدح گستری

گر ذوالفقار، جای قلم در کفت نهند

دستت کند به بازوی حیدر برابری

بر حضرتت ز سوی خدا دم به دم درود

بر خلق و خُلق و خوت سلام پیمبری

در سایهٔ تو ای ششمین حجّت خدا

شکر خدا که مذهب من هست جعفری

از جن و انس و حور و ملک، روز ابتدا

ما را به دوستی تو دادند برتری

نه مالکی، نه شافعی استم نه حنبلی

من با هدایت تو شدم شیعهٔ علی

بند سوم

قرآن جدا ز خط تو قرآن نمی شود

ایمان بدون مهر تو ایمان نمی شود

طاعات جن و انس و ملک بی ولای تو

هرگز قبول قادر منان نمی شود

تا دیده اش به سوی بهشت جمال توست

مؤمن اسیر روضۀ رضوان نمی شود

گیرم که خلق طاعت سلمان بیاورند

کس بی هدایت تو مسلمان نمی شود

اکمال دین تلاقی قرآن و عترت است

ایمان بدون عترت و قرآن نمی شود

بی تو چراغ علم شود دود حاصلش

دود سیاه، شمع فروزان نمی شود

دل بی تو همچو مردۀ صد ساله ای بوَد

جان هم بدون مهر شما جان نمی شود

اسلام بی ولای تو کفر مسلم است

سرتا قدم وجود تو دین مجسم است

بند چهارم

من غربت حریم تو را دیده ام ز دور

یک عمر دور قبر تو گردیده ام

ز دور

نگذاشتند دسته گل آرم برای تو

از اشک بر مزار تو گل چیده ام ز دور

بوسیدن مزار تو ممنوع بود و من

قبر تو را ستادم و بوسیده ام ز دور

می خواستم مزار تو را شست وشو کنم

کردم نثار، خون دل از دیده ام ز دور

سازد خموش روز قیامت جحیم را

اشکی که بر مزار تو پاشیده ام ز دور

تا کسب آبرو کنم از روضه البقیع

صورت ز خاک قبر تو پوشیده ام ز دور

هر روز بهر غربت تو گریه کرده ام

هر شب به ماه روی تو خندیده ام ز دور

بر پاره پارهٔ جگرم مانده داغ تو

باشد بهشت من حرم بی چراغ تو

بند پنجم

افتاده بود بر دل و بر جان شراره ات

از ما سلام بر جگر پاره پاره ات

ای ماه آسمان ولایت چرا مدام

می ریخت از دو دیده به دامن ستاره ات؟

هر کس نگاه خویش به روی تو می گشود

می دید درد و داغ تو را در نظاره ات

پای جنازه ات به سر و سینه می زدند

حمران، ابوبصیر، مفضل، زراره ات

بیش از هزار سال ز داغت گذشت و باز

هر روز بوده روز بزرگ هزاره ات

بر شانهٔ مقدس تو کوه درد ماست

در سینهٔ شکسته ما یادواره ات

بر قبر بی چراغ تو هرکس نظر کند

یاد آورد ز درد و غم بی شماره ات

با آنکه دور از تو و صحن رفیع توست

«میثم» همیشه زائر باب البقیع توست

ای کل علم از دم پاکت روایتی

بند اول

ای کل علم از دم

پاکت روایتی(مدح)

هر نکته از کتاب کمال تو آیتی

با آن که بی حد است عنایات کبریا

مثل ولایت تو نباشد عنایتی

علمت به علم ذات الهی ست متصل

دریای دانش تو ندارد نهایتی

در آفتاب فضل تو عالم تمام غرق

در سایۀ ولایت تو هر ولایتی

هر جمله از کلام تو شمعی است دلفروز

هر نکته از لب تو چراغ هدایتی

جبریل، فرش گسترد از بال خویشتن

گویند در ثنای تو هرجا روایتی

صدها فرشته بر دهنش بوسه می زند

شیرین لبی که از تو بگوید حکایتی

تو کیستی؟ وصی نبی، آیت ششم

هشتم فروغ حسن خدا، حجت ششم

بند دوم

قرآن نیازمند بیان رسای توست

وحی خدای عزوجل در صدای توست

تفسیر سوره هاش به ما می دهد نشان

داری به آیه آیهٔ قرآن تو داوری

شیخ الائمه ای و امامان ما همه

دارند در ثنات، دم مدح گستری

گر ذوالفقار، جای قلم در کفت نهند

دستت کند به بازوی حیدر برابری

بر حضرتت ز سوی خدا دم به دم درود

بر خلق و خُلق و خوت سلام پیمبری

در سایهٔ تو ای ششمین حجّت خدا

شکر خدا که مذهب من هست جعفری

از جن و انس و حور و ملک، روز ابتدا

ما را به دوستی تو دادند برتری

نه مالکی، نه شافعی استم نه حنبلی

من با هدایت تو شدم شیعهٔ علی

بند سوم

قرآن جدا ز خط تو قرآن نمی شود

ایمان بدون مهر تو ایمان نمی شود

طاعات جن و انس و ملک بی ولای تو

هرگز قبول قادر منان نمی شود

تا دیده اش به سوی بهشت جمال توست

مؤمن اسیر روضهٔ رضوان نمی شود

گیرم که خلق طاعت سلمان بیاورند

کس بی هدایت تو مسلمان نمی شود

اکمال دین تلاقی قرآن و عترت است

ایمان بدون عترت و قرآن نمی شود

بی تو چراغ علم شود دود حاصلش

دود سیاه، شمع فروزان نمی شود

دل بی تو همچو مردهٔ صد ساله ای بوَد

جان هم بدون مهر شما جان نمی شود

اسلام بی ولای تو کفر مسلم است

سرتا قدم وجود تو دین مجسم است

بند چهارم

من غربت حریم تو را دیده ام ز دور

یک عمر دور قبر تو گردیده ام ز دور

نگذاشتند دسته گل آرم برای تو

از اشک بر مزار تو گل چیده ام ز دور

بوسیدن مزار تو ممنوع بود و من

قبر تو را ستادم و بوسیده ام ز دور

می خواستم مزار تو را شست وشو کنم

کردم نثار، خون دل از دیده ام ز دور

سازد خموش روز قیامت جحیم را

اشکی که بر مزار تو پاشیده ام ز دور

تا کسب آبرو کنم از روضه البقیع

صورت ز خاک قبر تو پوشیده ام ز دور

هر روز بهر غربت تو گریه کرده ام

هر شب به ماه روی تو خندیده ام ز دور

بر پاره پارهٔ جگرم مانده داغ تو

باشد بهشت من حرم بی چراغ تو

بند پنجم

افتاده بود بر دل و بر جان شراره ات

از ما سلام بر جگر پاره پاره ات

ای

ماه آسمان ولایت چرا مدام

می ریخت از دو دیده به دامن ستاره ات؟

هر کس نگاه خویش به روی تو می گشود

می دید درد و داغ تو را در نظاره ات

پای جنازه ات به سر و سینه می زدند

حمران، ابوبصیر، مفضل، زراره ات

بیش از هزار سال ز داغت گذشت و باز

هر روز بوده روز بزرگ هزاره ات

بر شانهٔ مقدس تو کوه درد ماست

در سینهٔ شکسته ما یادواره ات

بر قبر بی چراغ تو هرکس نظر کند

یاد آورد ز درد و غم بی شماره ات

با آنکه دور از تو و صحن رفیع توست

«میثم» همیشه زائر باب البقیع توست

ای مشعل دانش از تو روشن

ای مشعل دانش از تو روشن(مدح)

ای باغ صداقت از تو گلشن

قرآن همیشه ناطق ما

تا حشر امام صادیق ما

خطّ تو تمام مکتب ما

شخص تو رئیس مذهب ما

پیران طریق، طفل راهت

تا بلکه فتد دمی نگاهت

روی تو چراغ اهل بینش

قلب تو کتاب آفرینش

با هر سخنت کلیم خیزد

از هر نفست مسیح ریزد

از دشمنت و دوست دل ربوده

حتّی دشمن، تو را ستوده

دریای کمال سینه ی توست

خورشید در آبگینه ی توست

رخسار تو مشعل ولایت

گفتار تو میوه ی ولایت

ای در نفس تو جان قرآن

ای در دهنت زبان قرآن

علم تو فروغ بی نهایت

از جود تو بحر یک روایت

دانشگه تو تماک عالم

از روز ازل امام عالم

ایمان، کشتی تو

لنگر او

قرآن دریا، تو گوهر او

هر دو، امانت رسولید

مانند محمّد و بتول اید

آیینه ی سرمدید هر دو

گویی دو محمّدید هر دو

هر کس پی علم می زند بال

علم است تو را همی به دنبال

ایمان زتو شور می ستاند

دانش زتو نور می ستاند

توحید، تمامی مسیرت

یک مشعل آن ابوبصیرت

استاد بزرگ چون تو باید

حمران تو یک کتاب توحید

تابنده چو آفتاب توحید

غیر تو که پرورد به دوران

شاگرد چو جابربن حیّان

هارون تو در تنور آتش

گل سبز کند زنور آتش

چرخ ادبت ستاره بارد

در دامن خود زُراره دارد

ماراست زتو چراغ ایمان

مانند محمّد بن عثمان

بوحمزه، اَبان به نام داری

شمشیری چون هشام داری

پرورده ی تو دو صد معلّم

مانند محمّد بن مسلم

دارند زمکتب تو عرفان

عمران و فضیل و فیض و صفوان

در مکتب توست مؤمن طاق

عبدالله و بُرید و اسحاق

بودند به مکتب تو مأنوس

طوسیّ و مفید و ابن طاووس

باغ ادب توراست بلبل

بر شاخه چو شیخ حرّ عامل

دو لاله به گلبن ولایت

سیّد رضی است و مرتضایت

یک شعله زمشعل ات کُلینی است

یک جلوه زمکتبت خمینی است

تو پرده ی جهل را دریدی

علّامه ی حلّی آفریدی

کی آورد ای ولیّ دادار؟

چون مجلسی ات بحار الانوار

بگذشته هزار

و چند صد سال

تو پیشی و دانشت به دنبال

خورشید کمال در حجازی

در کلّ علوم پیشتازی

با آن همه اقتدار و علمت

حیرت زده شد عدو زحلمت

علم تو علوم سرمدی بود

خُلق تو همه محمّدی بود

ما را چه نیاز بر سقیفه

بر مالك و بر ابو حنیفه

ما را ره و رسم حنبلی نیست

جز راه محمّد و علی نیست

تو وارث علم مصطفایی

فرزند علیٍّ مرتضایی

صادق تویی ای امام صادق

ناطق تویی ای کتاب ناطق

ایمان، تویی ای قوام ایمان

قرآن تویی ای تمام قرآن

فریاد که حرمتت شکستند

با شخص تو طرح کینه بستند

بر خانه ی تو زدند آتش

این بود جواب نشر دانش

بردند به سوی قتلگاهت

دادند شکنجه بین راهت

صدبار میان ره در آن شب

جانت زالم رسید بر لب

منصور تو را نمود تحقیر

بر کُشتن تو کشید شمشیر

دردا که در آن شب اسارت

کردند به حضرتت جسارت

بردند تو را به قهر ای وای

کشتند تو را به زهر ایوای

بگسست تمام تار و پودت

شد آب سراسر وجودت

سوگند به اشک و درد و داغت

سوگند به قبر بی چراغت

سوگند به عزّت رفیعت

سوگند به غربت بقیعت

سوگند به چشم نیم بازت

سوگند به آخرین نمازت

ماییم و چراغ مکتب تو

زنده است همیشه مذهب تو

«میثم»

که حیاتش از دم توست

تا لحظه ای مرگ میثم توست

تو ولیّ اللّهی و آئینه ی پیغمبری

تو ولیّ اللّهی و آئینه ی پیغمبری(مدح)

در شجاعت در فصاحت در بلاغت حیدری

فاطمه یا مجتبایی یا حسین دیگری

نور چشم سیّد سجّاد و نجل باقری

هم ابو عبداللّهی هم صادقی هم جعفری

صدق، شاهینی بود بر کفّۀ میزان تو

ای به روز بیکسی یار همه بی یارها

دیده از منصور دون بیدادها آزارها

حمله ور بر خانه ات خصم ستمگر بارها

شعله ور از خانه ات چون بیت زهرا نارها

اشک افشاندند بهر غربتت دیوارها

بلکه آتش بود در بیت الولا گریان تو

برد با پای پیاده دشمن کین گسترت

نه ردا بر دوش بود و نه عمامه بر سرت

ضعف بر تن، ذکر بر لب، اشک در چشم ترت

بارها می خواست جان گردد جدا از پیکرت

بود خالی آن دلِ شب جای زهرا مادرت

تا ببیند بر تو چون بگذشت از عدوان تو

تا کند با قتل تو منصور روز خلق شام

بارها شمشیر خود آورد بیرون از نیام

کرد بهر کشتنت با خشم و قهر از جا قیام

دید ناگه پیش رویش حضرت خیر الانام

زد نهیبش کی ستمگر دست بردار از امام

ورنه گیرم جان و سوزم مسند و ایوان تو

عاقبت شد از شرار زهر اعضای تو آب

ریخت در قلب تو آتش رفت از جسم تو تاب

گشت با مرگت مدینه صحنهٔ یوم الحساب

آسمان فضل بودی سر نهادی بر تراب

عالمی در سایه امّا تربتت در آفتاب

چشم «میثم» نه جهان گردیده اشک افشان تو

ز ماه روی تو چشم سیاه بینان دور

ز ماه روی تو چشم سیاه بینان دور(مدح)

چنانکه شب پره از آفتاب گردد کور

چگونه شهره نگردد در انجمن سخنم

که گشته ام بمدحیت سرائیت مشهور

گناه کار و سرافکنده و ملولم لیک

به سینه مهر توأم سخت آفریده غرور

به تیرگی ننهم روی و، راه گم نکنم

که از چراغ تو در مذهب تو دارم نور

مرا که جامه عزت به تن ز مذهب تو است

مذاهب دگران است وصله ناجور

سرور هر دو جهان بی غم تو عین غم است

غم تو در دل عشاق تو فکنده سرور

هزار شکر که در راه و رسم جعفریم

خدا ز خلقت من داشته همین منظور

قسم به روت که بر باغ خلد پشت کنم

اگر به بزم تو بر من دهند فیض حضور

ششم امامی از شش جهت فروغ رخت

چو نور ذات خداوندگار کرده ظهور

زمینیان و سماواتیان باوج کمال

کتاب فضل تو را روز و شب کنند مرور

کسی که گرد رخت گشت، حَجُّهُ مقبول

کسی که فیض رهت یافت سَعیُهُ مشکور

شود حجیم بهشت از اشاره ت چه عجب

نسوخت گر تن هارون مکیّت به تنور

پی شناخت فضل مفضّلت، لنگ است

کمیت نیز پی عقل و علم و درك و شعور

کجاست جابرحیان کجاست حَمرانت؟

که بارد از

لبشان خلق را دُرّ منثور

به پای نطق هشام تو خصم را گردید

زمین بدان همه گستردگی به تنگی گور

به شرق و غرب زکوی تو هر که روآورد

پناه برده به فرعونیان زوادی طور

شد از زبان تو جاری بکرّسی دانش

هر آنچه از لب دانشوران شود مذکور

چه داشتند که در مذهبت نداشت رواج

چه گفته اند که در مکتبت نَبُد مشهور

به دار عشق شما بسته ام دل و زین در

نه در هوای بهشتم نه فکر دیدن حور

کجا به دانه دهد دل خیال لانه کند

اگر بظلّ سلیمان مقام گیرد مور

لوای نصر خدا از قیام تو است بیا

اگر چه خون به دلت کرد روز و شب منصور

سر برهنه و پای پیاده در دل شب

برای بردنت اِبن ربیع شد مأمور

کجا رواست به آل رسول این احضار؟

که بهر قتل، عزیز ورا برند به زور

نگاهداشت تو را روی پای ساعتها

نکرد رحم به آن نازنین تن رنجور

نگفت، خسته شدی روی پای خود بنشین

نخواست فاطمه را لحظه ای کند مسرور

کشید تیغ به قتلت ولی به خود لرزید

که دید جدّ تو او را کند نگاه از دور

سه بار خواست که خون مقدّست ریزد

ز بیم ختم رسل شد به حُرمَتَت مجبور

نکرد عاقبت جدّ و مادرت شرمی

که داد زهر جفایت به خوشه انگور

جمال تو که جمال خداش می خواندند

هزار حیف که در خاک تیره

شد مستور

چگونه اهل زمین قلبشان رضایت داد

که جا دهند سپهر کمال را در گور

ز سوز سینه به قبرت چراغ افروزم

اگر شبی فتدم گوشه بقیع عبور

در بقیع تو بسته است و از پس دیوار

تو را زنند صدا زائرین به شیون و شور

نه مشعل و نه رواقی نه قبّه ای نه دری

نهان به سینه ظلمت شده است آیت نور

اگر که بوسه نزد بر حریم تو «میثم»

نداده راه عدو زین سبب بود معذور

سلام خلق و خداوندگار بی همتا

سلام خلق و خداوندگار بی همتا (مدح)

به پیشگاه تو ای پیشوای مذهب ما

توئی که از نفست گشته دین حق احیا

بنای علم تو چون کوه مانده پا بر جا

به تیغ نطق تو اسلام داد دیگر داد

درخت نهضت خونین کربلا برداد

اگر قیام حسینی قیام اکبر بود

قیام علمی تو خود قیام دیگر بود

که از دمت به تن و جان خصم آذر بود

روان کفر و ضلالت روان ز پیکر بود

بدوستی تو مردودها بسی مطلوب

ز دشمنی تو منصورها بسی مغلوب

زهی به مکتب درست که درس ایمان داد

بزرگ مردی چون جابربن حیّان داد

زُراره داد و ابو حمزه داد و حمران داد

هشام داد و ابان داد و ابن نعمان داد

رجال علم همه بنده حقیر تواَند

فقیر علم و کمال ابوبصیر تواَند

رجال علم که بودند در طریق ضلال

به دشمنی کتاب و خدا و احمد

و آل

به تیغ نطق هشامت زبانشان شد لال

زبان برید از آنان به تیغ استدلال

شراره زد سُخنش بر روان اهل غرور

ز برق نطق تو چون بود سینه اش پر نور

اَلا گشوده بخلق از دمت در دانش

اَلا گدای درت میر کشور دانش

اَلا به عالَم توحید محور دانش

اَلا غبار رهت زیب افسر دانش

هزار سال پس از تو بشر به دانش زیست

هنوز جابر حیّان تو ابوالشیمی است

تو عبد خالق و بر کلّ خلق آگاهی

به سلک بنده سراپای مظهراللهی

ستارگان درخشان علم را ماهی

تو ملک معرفت و علم و فضل را شاهی

امام صادقی و صدق دست پرور توست

هزار یوسف صدّیق بنده درِ توست

مدینه بود و شب تیره بود و شهر خموش

تو در نماز و مناجات و سوز و شور و خروش

بدیده اشک و به لب ناله و به نغمه سروش

صدای یا ربت آهسته می رسید به گوش

که ریخت خصم حق از بام خانه ات به سرت

نکرد شرم زجدّ و زمادر و پدرت

چو رَه زبام در آن بیت کبریا بردند

سر برهنه در آن نیمه شب ترا بردند

چه بود جرم تو آخر ترا چرا بردند؟

دو دست بسته به همراه خود کجا بردند

به جرم آنکه سخن در مسیر حق گفتی

به پای خود به سوی قتلگاه خود رفتی

خمیده بود دگر سر و قدّ دلجویت

نظاره کرد چو منصور سنگدل،

سویت

نکرد شرم و حیا از سفیدی مویت

سه بار تیغ کشید از عناد بر رویت

چو دید جدّ تو استاده در برابر او

فتاد لرزه ز بیم نبی به پیکر او

اَلا به خلق خدا از ازل مطاع و مطیع

اَلا به درد گنه تا ابد شفا و شفیع

الا مقام تو ارفع بسی زوهم رفیع

من از تو دور و تو بی زائری کنار بقیع

بجای آنکه نهم روبروی تربت تو

ز دور اشک فشانم بیاد غربت تو

نشسته بر سر تخت ستم گری منصور

که بود مست می و مست جاه و مست غرور

ترا که بود تن از ضعف و خستگی رنجور

نگاه داشت سه ساعت بر وی پا به حضور

نخواست قلب تو را لحظه ای دهد تسکین

نگفت خسته شد روی پای خود بنشین

سلام بر تو و بر آن دل شکسته تو

سلام بر تن از درد و رنج خسته تو

درود ما به مزار به گل نشسته تو

سلام بر حرم با صفای بسته تو

به هر دلی نگرم پر ز سوز سینه توست

نه قلب «میثم» قلب جهان مدینه توست

سلام ذات خدای منّان سلام احمد سلام قرآن

سلام ذات خدای منّان سلام احمد سلام قرآن(مدح)

سلام جنّت سلام رضوان سلام حوری سلام غلمان

سلام توحید سلام ایمان سلام دانش سلام عرفان

سلام خلقت سلام خالق به جان پاک امام صادق

امام آدم، وصیّ خاتم، کتاب محکم، خطاب مبرم

رئیس مذهب، ولیِّ عالم، به قدر،

اعلا به علم، اعلم

هزار عیسی هزار مریم به او مؤیّد به او مکرّم

ششم ولیِّ خدای سرمد، شریک قرآن وصی احمد

نسیم جنّت وزان زکویش شراب کوثر روان زجویش

نگاه خورشید به ماه رویش درود احمد به خُلق و خویش

نیاز دانش به گفتگویش وجود، بسته به تار مویش

سپهر فیضش پر از ستاره پر از مضّل پر از زُراره

کتاب عرفان رخ منیرش هزار برهان به یک ضمیرش

بزرگواران همه حقیرش زمامداران همه اسیرش

رجال دانش همه فقیرش فقیرِ علم ابو بصیرش

جلال، خاک ره غلامش حیات عرفان، دم هشامش

حیات دین از قیام علم اش رموز قرآن پیام علمش

زوهم برتر مقام علمش کلیم محو کلام علمش

عطای کوثر زجام علم اش هماره جاوید نظام علمش

دو جابر او دو آفتابند که همچو خورشید هماره تابند

امام صادق که تا قیامت به کلّ خلقت کند امامت

به ملک دل ها وزا زعامت به کشور جان کند اقامت

وجود دین را از او سلامت زما توسّل از او کرامت

فلک مطیع اشارت او ملک مرید زیارت او

دُرِ سخن را دلش خزانه سپاه دانش پیش روانه

چه در تکامل چه در زمانه علوم بی او همه فسانه

به هر کتابت ازو نشانه به هر قرائت از او ترانه

به پور حیّان دری گشوده که دانشش را بشر ستوده

خرد، تفکّر دو پایبندش نماز، قرآن، نیازمندش

کتاب و حکمت دو مستمندش مسیح را جان زنوشخندش

کلیم را دل اسیر

پندش رسید دائم به جان گزندش

گهی به منزل، گهی به محفل، گهی زدشمن، گهی زقاتل

هماره کوه غمش به شانه نبود راحت در آشیانه

که تاخت دشمن بر او شبانه کشید او را برون زخانه

سر برهنه در آن میانه به قصر منصور شدی روانه

به سینه دردش به لب دعایش نسوخت آنجا دلی برایش

درون سینه غم جهانش بسوز ای دل به داستانش

ستم به جان شد زدشمنانش جفا فزون شد به خاندانش

زدند آتش بر آستانش زخانه شد دود بر آسمانش

شرر زبیتش گرفت بالا گریست چشمش به یاد زهرا

فکند زهرش شراره بر جان وجود او سوخت چو شمع سوزان

گرفت عمرش به غصّه پایان نشست داغش به قلب یاران

هزار عالِم چو ابن حیّان به ماتم او شدند گریان

زسوز داغش به یاد صبرش سرشک «میثم» نثار قبرش

سیدی مدح تو گویم که تو ممدوح خدائی

سیدی مدح تو گویم که تو ممدوح خدائی(مدح)

ششمین حجت حق نجل رسول دو سرائی

صادق الوعدی و مصداق صداقت همه جائی

مخزن علم خدا مشعل انوار هدائی

گوهر پنج یم نور و یم شش دُرِ نابی

همدم پنج رسل همسخن چارکتابی

علم چون سایه به هر عصر به دنبال تو آید

حلم پیش گل لبخند تو آغوش گشاید

روی نادیده ات از چشم همه دل برباید

که تواند که تو را غیر خدا مدح نماید؟

مگر از چشمهٔ عرفان دهن خویش بشویم

تا توانم سخن از

جابر حیان تو گویم

دانش خلق بوَد قطره ای از بحر کمالت

حسن غیب ازلی جلوه گر از مهر جمالت

عرشیان یکسره زانو زده در پیش جلالت

ملکٔ و جن و بشر را عطش جام وصالت

همه گوشند که گیرند تجلّا ز کلامت

همه مشتاق سخن از لب جانبخش هشامت

مؤمن طاق تو بر طاق سپهر است ستاره

بوبصیر تو بصیرت به بشر داده هماره

چشم هارون درت لاله برآرد ز شراره

دو درخشان دُرِ ناب تو هشام است و زراره

مکتب دهر دگر مثل تو استاد ندارد

تا که شاگرد همانند ابوحمزه بیارد

توئی استاد و اساتید جهان آینه دارت

بوده شاگرد در ایراد سخن چار هزارت

تا لب خویش گشائی همه بی صبر و قرارت

باغبانی و نکویان همه گل های بهارت

جلوه گر در فلکٔ، علم سه خورشید منیرت

«شیخ طوسیِ»تو و«مجلسی»و«خواجه نصیر»ت

«شیخ انصاری»یکٔ شاخه گل از باغ کمالت

زهی از «شیخ مفید» تو و آن بحر زلالت

«کافیِ» «شیخ کلینی» است فروغی ز جلالت

«مرتضی» و «رضی» استاد اصولند و رجالت

«ابن طاوس» تو در مکتب توحید درخشد

تا قیامت به دل و دیدهٔ ما نور ببخشد

نهضت کرب و بلا داد بر از علم کلامت

بلکه اعجاز حسین بن علی کرد قیامت

جوشش خون امام شهدا داشت پیامت

تا صف حشر ز خون شهدا باد سلامت

تا ابد

مشعل توحید تو خاموش نگردد

انقلاب تو و جد تو فراموش نگردد

چه ستم ها که ز منصور ستم کار کشیدی

جگرت سوخت از آن زخم زبان ها که شنیدی

سوختی، دم نزدی، داغ بنی فاطمه دیدی

دل شب، پای پیاده ز پیِ خصم دویدی

ریخت در خانه تو خصم ستمگر به چه جرمی؟

شعلهٔ آتش و بیت اللهِ اکبر به چه جرمی؟

گریه ها عقده شد ای یوسف زهرا به گلویت

دشمنان شرم نکردند نکردند ز رویت

همه دیدند غبار غم و اندوه به مویت

قاتلت تیغ کشید از ره بیداد به سویت

عاقبت دست عدو زهر جفا ریخت به کامت

بضعهٔ پاک نبی بر جگر پاره سلامت!

دوست دارم که نهم چهره به خاک حرم تو

سوزم و شمع صفت اشک فشانم ز غم تو

چه شود ای به فدای تو و لطف و کرم تو

که دم مرگ بوَد بر سر چشمم قدم تو

چه شود ای به دل «میثم» دلسوخته داغت

که بسوزم به سر تربت بی شمع و چراغت؟

گهر فشان شده طبعم بپای حضرت صادق

گهر فشان شده طبعم بپای حضرت صادق (مدح)

عبادتم شده مدح و ثنای حضرت صادق

گناه کارم و هرگز ره نجات ندارم

مگر به رحمت بی منتهای حضرت صادق

چگونه خلق کند وصف او که گفته به قرآن

ثنای حضرت صادق، خدای حضرت صادق

لب بنی به بیان نُبی مدیحه سرایش

دل علی شده دارالولای حضرت

صادق

خدا کند که نصیبم شود به شهر مدینه

زیارت حرم با صفای حضرت صادق

دمد حیات هزاران هزار عیسی مریم

به هر دم از نفس جانفزای حضرت صادق

جلال و جاه گدائیّ خویش را نفروشد

به پادشاهی عالم، گدای حضرت صادق

عجب نه کز عربی معجز خلیل برآید

رود چو در دل آتش برای حضرت صادق

حیات می دهد از هر نفس به جان مسیحا

لبی که هست مدیحت سرای حضرت صادق

سزد ز وادی ایمن سفر کند به مدینه

کلیم بوسه زند بر عصای حضرت صادق

خلایق اند همه در قفای علم روانه

روانه علم بود در قفای حضرت صادق

چراغ محفل دانش هماره بوده و باشد

مه جمال محمّد نمای حضرت صادق

بود بدست خدا پایه اش بلند از آنرو

خلل پذیر نگردد بنای حضرت صادق

به عالمی نتوان یافت جفت مؤمن طاقش

که فیض برده ز دانش سرای حضرت صادق

قسم به حق که بود زنده ان به پیکر دانش

ز معجز سخن دلربای حضرت صادق

بیا چو جابر و حمران و بو بصیر و مفضّل

بریم فیض ز دانشسرای حضرت صادق

هلاک تا که ز بیماری دلت نشود، جان

شفا بگیر به دارالشّفای حضرت صادق

طبیب عشق مسیحا دم تو نیست به جز او

بیار درد به شوق دوای حضرت صادق

به شرق و غرب کجا می روی بیا و طلا کن

مس وجود خود از کیمیای حضرت صادق

زمام سلطنت

گر رسد به دست، رها کن

بگیر دامن لطف و عطای حضرت صادق

مجوی زیر گل آن جان پاک را به مدینه

که در بقیع دل ماست، جای حضرت صادق

نماز نافله اش ناتمام بود که دشمن

هجوم برد به بیت الولای حضرت صادق

نگاه داشت سه ساعت بروی پای عدویش

چه بود آخر جرم و خطای حضرت صادق

خلاص گشت ز دنیا دمی که زهر جفا زد

شراره بر آخر جرم و خطای حضرت صادق

بقیع بسته کتابی بود به مکتب شیعه

ز غربت حرم با صفای حضرت صادق

بیا بسوز و توسّل بجو، به اشک عزایش

که هست فاطمه صاحب عزای حضرت صادق

چو شمع سوخت شد قطره قطره آب وجودش

بسوز و آب شو ای دل برای حضرت صادق

بود به نزد خدا بهترین عبادت «میثم»

ثنای حضرت صادق، رثای حضرت صادق

من ولی الله اعظم مقتدای راستینم

من ولی الله اعظم مقتدای راستینم(مدح)

چشمۀ عین الحیاتم صاحب علم الیقینم

رهنمای اهل ایمان مقتدای اهل دینم

آفتاب علم و دانش در سما و در زمینم

گوهر شش بحر نورِ ذاتِ رب العالمینم

من ششم مولای خلق اولین و آخرینم

****

علم در عالم تجلی می کند از منبر من

نور دانش بود از اول هاله ای دور سر من

اهل عرفان چهره بنهادند بر خاک در من

تا ابد جوشد شراب معرفت از کوثر من

وارث علم و کمال و

حلم ختم المرسلینم

من ششم مولای خلق اولین و آخرینم

****

در حیات علم می جوشد مسیحا از لب من

بس اساتید جهانی کآمدند از مکتب من

روزها باشد همه روز من و شبها شب من

سالکان را رستگاری نیست جز در مذهب من

کلک دانش در کف و دست خدا در آستینم

من ششم مولای خلق اولین و آخرینم

****

جابر حیان من تا صبح محشر می درخشد

مؤمن طاقم چو خورشید منور می درخشد

از لب بوحمزه ام پیوسته گوهر می درخشد

در دم گرم هشامم نطق حیدر می درخشد

دوست دارم منطق کوبندهٔ او را ببینم

من ششم مولای خلق اولین و آخرینم

****

من سپهر معرفت، اصحاب و انصارم ستاره

دانش آموزان درسم تا قیامت بی شماره

تا زمان باقی است باشد لحظه هایم یادواره

مکتب گیتی فروزم راست حمران و زراره

ابن نعمان ها زند موج از یسار و یمینم

من ششم مولای خلق اولین و آخرینم

****

انقلاب علمی من بود عاشورای دیگر

باز شد از آن به اهل معرفت دنیای دیگر

دهر شد از نور علمم جنهٔ الاعلای دیگر

علم پیدا کرد از قدر و جلالت جای دیگر

عالمی شد در بهشت علم و دانش خوشه چینم

من ششم مولای خلق اولین و آخرینم

****

من

ز بحر نور باغ کربلا را آب دادم

من در دانش به روی عالم و آدم گشادم

من بنای مذهب جعفر در این عالم نهادم

سال ها سینه سپر کردم، مقاوم ایستادم

می نشد یک لحظه در نشر کمال از پا نشینم

من ششم مولای خلق اولین و آخرینم

****

من همان صندوق اسرار علوم ذوالجلالم

نیست در ملک خدای لایزال خود زوالم

سرکشان علم گردیدند یکسر پایمالم

لال گردیدند پیش منطق علم و کمالم

پنج حجت را به فرمان الهی جانشینم

من ششم مولای خلق اولین و آخرینم

****

داغ ها دیدم ز اولاد پیمبر صبر کردم

ظلم ها دیدم ز منصور ستمگر صبر کردم

خصم در کاشانه ام افروخت آذر صبر کردم

مثل بابایم علی مانند مادر صبر کردم

حبس شد در سینهٔ سوزان شرار آتشینم

من ششم مولای خلق اولین و آخرینم

****

برد با پای پیاده خصم سوی قتلگاهم

دست بسته، سر برهنه، در همان شام سیاهم

لب فروبستم، ولیکن بر فلک می رفت آهم

بود فرزندی زهرا و علی تنها گناهم

زخم ها از طعنه ها آمد به قلب نازنینم

من ششم مولای خلق اولین و آخرینم

****

حق من این بود کز حقم همه محروم باشم

همچو جد خود امیرالمؤمنین مظلوم باشم

با همه قدر و جلالم

تا ابد مغموم باشم

با هزاران غصه از زهر جفا مسموم باشم

هم بسوزم هم شود خاموش آوای حزینم

من ششم مولای خلق اولین و آخرینم

****

من که برتر باشد از اوج گمان، جاه رفیعم

من که خلقت را مطاعم، من که خالق را مطیعم

من که در روز قیامت اهل محشر را شفیعم

حق ندارد کس نهد صورت به دیوار بقیعم

نظم «میثم» گشته فریاد دل اندوهگینم

من ششم مولای خلق اولین و آخرینم

مصیبت

آسوده شده ام خصم ستم کار مرا کشت

آسوده شده ام خصم ستم کار مرا کشت(مصیبت)

یک بار مگوئید که صد بار مرا کشت

گه روز مرا برد پیاده سوی مقتل

گه تیغ کشید و به شب تار مرا کشت

بردند به مقتل به برم آل علی را

داغ غم صد لالۀ بی خار مرا کشت

هر روز به یک شعله زد آتش جگرم را

هر لحظه به یک محنت و آزار مرا کشت

من نجل علی بودم و دشمن به همین جرم

با دشمنی حیدر کرار مرا کشت

آن روز که زد خصم به کاشانه ام آتش

فریاد میان در و دیوار مرا کشت

آن شب که عدو از ره کین دست مرا بست

ززنجیر و تن عابد بیمار مرا کشت

(میثم) زسرشک غم و خون جگر خود

بنویس که منصور جفا کار مرا کشت

آسوده شده ام خصم ستم کار مرا کشت

آسوده شده ام خصم ستم کار مرا کشت(مصیبت)

یک بار مگوئید که صد بار مرا کشت

گه روز مرا برد پیاده سوی مقتل

گه تیغ کشید و به شب تار مرا کشت

بردند به مقتل به برم آل علی را

داغ غم صد لالهٔ بی خار مرا کشت

هر روز به یک شعله زد آتش جگرم را

هر لحظه به یک محنت و آزار مرا کشت

من نجل علی بودم و دشمن به همین جرم

با دشمنی حیدر کرار مرا کشت

آن روز که زد خصم به کاشانه ام آتش

فریاد میان در و دیوار مرا

کشت

آن شب که عدو از ره کین دست مرا بست

زنجیر و تن عابد بیمار مرا کشت

(میثم) زسرشک غم و خون جگر خود

بنویس که منصور جفا کار مرا کشت

آن طایر بهشتی تنها در آشیانه

آن طایر بهشتی تنها در آشیانه (مصیبت)

چون شمع در دل شب می سوخت عاشقانه

سوزش شرار سینه، ذکرش ترانه ی دل

آهش به اوج افلاک اشکش برخ روانه

کی دیده زاهدی را وقت عبادت شب

با دست بسته دشمن بیرون برد ز خانه

او با کهولت سن با قامت خمیده

این با قساوت قلب در دست تازیانه

کاهیده بُد تن او کز بهر کشتن او

منصور لحظه لحظه بگرفت از او بهانه

آن زادهٔ پیمبر ارثیه اش ز حیدر

این بود کز سرایش آتش کشد زبانه

هر چند سوخت از دود و شعله افروخت

دیگر نخورد یارش سیلی در آستانه

آوخ که کشت منصور او را به زهر و انگور

دردا که گشت خاموش آن گریهٔ شبانه

هفتاد سال عمرش هفتاد سال غم بود

هر لحظه دید بیداد از فتنهٔ زمانه

آن عزّت رفیعش آن غربت بقیعش

جز تلّ خاک نبود از قبر او نشانه

«میثم» اگر چه در خاک مدفون شد آن تن پاک

تا روز حشر باشد این نور جاودانه

افتاده خزان در چمن حضرت صادق

افتاده خزان در چمن حضرت صادق(مصیبت)

یثرب شده بیت الحزن حضرت صادق

افسوس که از آتش زهر ستم خصم

شد آب تمام بدن حضرت صادق

بالله قسم اهل مدینه نشنیدند

جز حرف خدا از دهن حضرت صادق

افسوس که دیگر عرق مرگ نشسته

بر برگ گل یاسمن حضرت صادق

سر تا به قدم گوش شده شهر مدینه

در آرزوی یک سخن حضرت صادق

جا دارد اگر در غم آن پیکر رنجور

خون گریه کند پیرهن حضرت صادق

مسموم شد از زهر، ولی زیر سم اسب

پامال نگردید تن حضرت صادق

گردید در غصه به روی همگان باز

شد بسته چوبند کفن حضرت صادق

قبر و حرم و زائر او هر سه غریبند

در شهر و دیار و وطن حضرت صادق

(میثم) همه گریان حسینند اگر چه

گریند به یاد محن حضرت صادق

افتاده خزان در چمن حضرت صادق

افتاده خزان در چمن حضرت صادق(مصیبت)

یثرب شده بیت الحزن حضرت صادق

افسوس که از آتش زهر ستم خصم

شد آب تمام بدن حضرت صادق

بالله قسم اهل مدینه نشنیدند

جز حرف خدا از دهن حضرت صادق

افسوس که دیگر عرق مرگ نشسته

بر برگ گل یاسمن حضرت صادق

سر تا به قدم گوش شده شهر مدینه

در آرزوی یک سخن حضرت صادق

جا دارد اگر در غم آن پیکر رنجور

خون گریه کند پیرهن حضرت صادق

مسموم شد از زهر، ولی زیر سم اسب

پامال نگردید تن حضرت صادق

گردید در غصه به روی همگان باز

شد بسته چوبند کفن حضرت صادق

قبر و حرم و زائر او هر سه غریبند

در شهر و دیار و وطن حضرت صادق

(میثم) همه گریان حسینند اگر چه

گریند به یاد محن حضرت صادق

ای اشک چشم ما همه وقف عزای تو

ای اشک چشم ما همه وقف عزای تو(مصیبت)

دل های دوستان همه صحن و سرای تو

چشمم سوی مدینه دلم جانب بقیع

گرم زیارت حرم با صفای تو

از لحظه ای که خاک لحد بر تو چیده شد

خاک بقیع نه! دل ما گشت جای تو

آیا در بقیع شبی باز می شود

تا در کنار قبر تو گریم برای تو؟

بردند دست بسته تو را سوی قتلگاه

با آنکه بود عرش خدا جای پای تو

ای صد مسیح زندهٔ ذکر شبانه ات

خاموش شد چگونه صدای دعای تو

آخر ز زهر

کین جگرت پاره پاره شد

ای پاره های دل، گُل بزم عزای تو

تشییع شد چو پیکر پاک تو تا بقیع

می کرد گریه ختم رسل در قفای تو

چون شمع، آب شد بدنت از شرار زهر

ای جان عالمی همه بادا فدای تو

تنها نه «میثم» ... از غم و اندوه و غربتت

آگه کسی نگشت به غیر از خدای تو

بر جان آفرینش منصور زد شرار

بر جان آفرینش منصور زد شرار(مصیبت)

قلب امام را کرد با زهر پاره پاره

شوّال شد محرّم بالله قسم از این غم

باید که ناله خیزد از قلب سنگ خاره

بر آن عزیز حیدر این بود ارث مادر

کز خانه اش به گردون بالا رود شراره

در بین راه آن شب جانش رسید بر لب

از بس که دید آزار از خصم دون هماره

او روی زین نشسته این با دو دست بسته

این پشت سر پیاده او پیش رو سواره

یا مصطفی! نگاهی از دل بر آر آهی

بر پاره ی تن خود یک لحظه کن نظاره

با قتل صادق تو قرآن ناطق تو

داغ تو در مدینه تکرار شد دوباره

دشمن شراره اش ریخت در سینه لحظه لحظه

منصور بارها کرد بر قتل او اشاره

هر چند دخترانش دیدند داغ بابا

دیگر نبردشان خصم از گوش گوشواره

گردید ماه رویش در ابر خاک، پنهان

دیگر نداشت بر تن از زخم ها ستاره

«میثم» امام صادق مظلوم از این جهان رفت

با رنج بی حساب

و با درد بی شماره

تنها نشد ززهر ستم آب، پیکرت

تنها نشد ززهر ستم آب، پیکرت(مصیبت)

یک عمر ریخت آتش اندوه بر سرت

هر روز بود روز تو از دود آه شب

هر لحظه ریخت خون دل از دیدهٔ ترت

چشمت زدور بود به ذریّهٔ رسول

بردند سوی مقتلشان از برابرت

آن شب که شعله گشت زکاشانه ات بلند

یاد آمد از شکستن پهلوی مادرت

بردند دست بسته تو را چون علی، ولی

سیلی نخورد پشت در خانه همسرت

خصمت نگاه داشت سه ساعت به روی پا

دیگر نبود بسته دو بازوی خواهرت

تیغ ستم سه بار به قتلت کشیده شد

دیگر نخورد چوب به لب های اطهرت

بودند اهل بیت تو بعد از تو بس عزیز

دیگر اسیر خسم نگردید دخترت

این غم مرا کشد که به شهر مدینه نیست

جز بوسهٔ نسیم به قبر مطهّرت

غربت نگر که پشت در بستهٔ بقیع

صورت نهد به دامن دیوار، زائرت

در حیرتم چگونه کفن شد جنازه ات

چیزی نمانده بود زاندام لاغرت

(میثم) گدای تواست مرانش زکوی خویش

ای مهر و مه دو خاک نشین سائل درت

تنها نشد ززهر ستم آب، پیکرت

تنها نشد ززهر ستم آب، پیکرت(مصیبت)

یک عمر ریخت آتش اندوه بر سرت

هر روز بود روز تو از دود آه شب

هر لحظه ریخت خون دل از دیدهٔ ترت

چشمت زدور بود به ذریّهٔ رسول

بردند سوی مقتلشان از برابرت

آن شب که شعله گشت زکاشانه ات بلند

یاد آمد از شکستن

پهلوی مادرت

بردند دست بسته تو را چون علی، ولی

سیلی نخورد پشت در خانه همسرت

خصمت نگاه داشت سه ساعت به روی پا

دیگر نبود بسته دو بازوی خواهرت

تیغ ستم سه بار به قتلت کشیده شد

دیگر نخورد چوب به لب های اطهرت

بودند اهل بیت تو بعد از تو بس عزیز

دیگر اسیر خسم نگردید دخترت

این غم مرا کشد که به شهر مدینه نیست

جز بوسهٔ نسیم به قبر مطهّرت

غربت نگر که پشت در بستهٔ بقیع

صورت نهد به دامن دیوار، زائرت

در حیرتم چگونه کفن شد جنازه ات

چیزی نمانده بود زاندام لاغرت

(میثم) گدای تواست مرانش زکوی خویش

ای مهر و مه دو خاک نشین سائل درت

چه ظلم ها که به اولاد مصطفی کردند

چه ظلم ها که به اولاد مصطفی کردند(مصیبت)

خدا گواست به آل علی جفا کردند

گلوی تشنه بریدند از حسینش سر

سر مقدس او را به نیزه ها کردند

امام چارم ما را به شام آوردند

میان خلق ورا خارجی صدا کردند

امام پنجم ما را به زهر کین کشتند

بسا ستم که به آن حجت خدا کردند

به بیت حضرت صادق هجوم آوردند

قیامتی دگر از این ستم به پا کردند

سر برهنه دل شب ز خانه اش بردند

چه ظلم ها که به آن نجل مصطفا کردند

در آن سیاهی شب، اهل بیت آن مظلوم

گریستند و

برای پدر دعا کردند

همه سواره و او را پیاده می بردند

نه رحم کرده، نه از حضرتش حیا کردند

سه بار تیغ کشیدند بهر کشتن او

عجب به عهد رسول خدا وفا کردند!

امام صادق ما را به زهر کین کشتند

مدینه را زغمش دشت کربلا کردند

هزار مرتبه نفرین حق بر آن قومی

که خط خویش ز آل علی، جدا کردند

برای غصب خلافت زدند زهرا را

چه شد که کودک ششماهه را فدا کردند

به جای شاخهٔ گل بار هیزم آوردند

حقوق فاطمه را پشتِ در ادا کردند

بسوز و شعله برافروز از جگر «میثم»

که حمله بر حرم وحی کبریا کردند

حضرت صادق مگر فرزند پیغمبر نبود

حضرت صادق مگر فرزند پیغمبر نبود(مصیبت)

یا مگر ریحانه ی صدّیقه ی اطهر نبود

با چه تقصیر و گنه بر خانه اش آتش زدند

اجر نشر دانش او شعله ی آذر نبود

اجر و پاداش رسول و عترت مظلوم او

در دل شب حمله بر باب الله اکبر نبود

نیمه شب کز خانه می بردند صاحب خانه را

بر روی دوشش عبا عمامه اش بر سر نبود

از برای بردن مولا کس از ابن ربیع

سنگدل تر، بی حیاتر، بلکه ظالم تر نبود

او پیاده می دوید و این به اسب خود سوار

گوئیا در سینه ی تنگش نفس دیگر نبود

دیدن بابا در آن حالت پسر

را می کشد

خوب شد همراه بابا موسی جعفر نبود

از شرار زهر مثل شمع سوزان آب شد

غیر تصویری به جا زآن نازنین پیکر نبود

پاره پاره قلبش از انگور زهر آلوده شد

از بنی العبّاس جز این شیعه را باور نبود

بعد عمری سوختن بر قلب او آتش زدن

این ستم بالله روا بر آل پیغمبر نبود

«میثم» آن روزی که شد پیکر پاکیزه دفن

محشر شهر مدینه کمتر از محشر نبود

ز هر طرف به کمان تیر غم زمانه گرفت

ز هر طرف به کمان تیر غم زمانه گرفت (مصیبت)

دل مرا که بسی بود خون، نشانه گرفت

چو جدّ خویش علی سالها بخانه نشاند

ز دیده ام همه شب اشک دانه دانه گرفت

هنوز خانه زهرا نرفته بود زیاد

که آتش از درو دیوار من زبانه گرفت

سپاه کفر به کاشانه ام هجوم آورد

مرا بزمزمه و ناله شبانه گرفت

ز باغ فاطمه صیّاد، مرغ سوخته را

دل شب آمد و در کنج آشیانه گرفت

سر برهنه و پای پیاده برد مرا

پی اذیّت من بارها بهانه گرفت

هنوز خستگی راه بود در بدنم

که خصم تیغ به قتلم در آن میانه گرفت

هزار شکر که زهر جفا نجاتم داد

مرا بموج غم از مردم زمانه گرفت

چه خوب اجر رسالت گرفت آل رسول

که گه بزهر جفا گه به تازیانه گرفت

گرفت تا سمت نوکری ز ما «میثم»

مقام و سروری و قدر جاودانه گرفت

سال ها آب شدم سوخت ز پا تا به سرم

سال ها آب شدم سوخت ز پا تا به سرم(مصیبت)

آخر ای زهر جفا شعله زدی بر جگرم

کشت منصور ستم پیشه ز بیداد مرا

کاش می کرد دمی شرم ز جد و پدرم

دلِ شب بود که دشمن به سرایم آمد

برد از خانه برون وقت نماز سحرم

سال ها داغ بنی فاطمه را می دیدم

کس ندانست که یک عمر چه آمد به سرم

من جگرپارهٔ زهرایم و باید به چه جرم

عوض گل جگر پاره برایش ببرم

بارها تیغ کشیدند پی کشتن من

بارها سیل بلا برد به موج خطرم

دشمن آن لحظه که بر خانهٔ من آتش زد

یاد آمد ز غم مادر نیکو سیرَم

دل شب خصم مرا برد به قصر منصور

یاد از بزم یزید آمد و از طشت زرم

«میثم» از تربت بی شمع و چراغم پیداست

که چو جد و پدرم از همه مظلوم ترم

سینه لبریز شد آخر زشرار جگرم

سینه لبریز شد آخر زشرار جگرم(مصیبت)

می زنم آب بر این شعله زاشگ بصرم

شب و تنهایی و سجّاده و اشگ و من و یار

به چه تقصیر شکستند نماز سحرم

وقتی از خانه کشیدند برونم دل شب

نه عبا بود به دوش و نه عمّامه به سرم

کوه های غم عالم به سر دوش من است

با وجودی که خمیده است زپیری کمرم

من پیاده به روی اسب و سوار ابن ربیع

ضعف بر پا و عرق بر رخ همچون قمرم

تا نهم جای عصا دست روی شانه ی او

کاش می بود به همراه در آن شب پسرم

شکر لِلّه که دادی تو نجاتم ای زهر

می برم شِکوه زمنصور به جدّ و پدرم

آب گردید تنم چون جگر پاک حسن

پاره شد چون بدن جدّ غریبم جگرم

در میان غل و زنجیر بنی اعمامم

برد در مقتلشان خصم زپیش نظرم

قبر بی شمع و چراغم به

همه می گویند

من در این دورو زمان از همه مظلومترم

«میثم» از سوز دل و نظم جگر سوز بگو

که چه آمد به سر از فرقه ی بیدادگرم

عالم ز آه تیره تر از صبح محشر است

عالم ز آه تیره تر از صبح محشر است (مصیبت)

خون جگر به دیده ی آل پیمبر است

شهر مدینه گشت عزا خانهٔ وجود

رخت سیاه بر تن زهرا و حیدر است

گفتم چه روی داده که از خاطرم گذشت

امشب شب یتیمی موسی ابن جعفر است

گریند بر امام ششم هفت آسمان

در نُه فلک قیامت عظمای دیگر است

جسمی که آب شد ز جفا زیر خاک رفت

در قلب آب و خاک از این داغ آذر است

خواهی اگر که بوسه زنی بر مزار او

قبرش کنار تربت زهرای اطهر است

آتش زدند خانه او را حرامیان

این اجر خوبی پدر و ارث مادر است

جز تلّ خاکِ نیست نشانی از آن مزار

الحق که ننگِ آل سعود ستمگر است

قامت خمیده تن شده مانند شمع آب

این شاهد جنایت منصور کافر است

بر او بریز اشک که این گریه نزد حق

با گریه بر حسین ثوابش برابر است

با آنکه بسته است به رویش در بقیع

«میثم» هماره چشم امیدش بر این در است

امام موسی کاظم (علیه السلام)

مدح

ای باب حوائجِ الی الله

ای باب حوائجِ الی الله (مدح)

در ملک خدا امام آگاه

سلطان اُمم امام قرآن

سر تا به قدم تمام قرآن

دی دیده ی دل چراغ نوری

موسای هزار کوه طوری

قبر تو چراغ اهل بیتش

صحن تو بهشت آفرینش

کعبه است هماره زیر دِینت

تعظیم کند به کاظمینت

در حبس، به

نه سپهر ناظم

مشهورتر از همه به کاظم

زندان تو رشک طور ایمن

موسات به کف گرفته دامن

عیسی به فراز چرخ چارم

بر روی تو می زند تبسّم

زنجیر نو رشته ی وصالت

زندان شده شاهد جلالت

حبس تو نهان زچشم یاران

از اشگ شبت ستاره باران

با آن که نبد ره خروجت

می بود هزارها عروجت

خصم ار چه به گردنت غل انداخت

سجّاده زگریه ات گُل انداخت

زندان تو محفل دعا بود

میعادگه تو و خدا بود

معراج تو در دل سیه چال

می کرد نماز با دمت حال

لب های تو بوسه گاه تکبیر

زندان به دعات گشت تطهیر

زنجیر تو کائنات را دِین

حبس تو مقام قاب قوسین

در حبس تو را یکی روز و شب

اندام کبود و ساق مرضوض

ای روح لطیف رنجه دیده

هر صبح و مسا شکنجه دیده

ای پاسخ مهربانیت قهر

ای قلب تو پاره پاره از ره

بی جرم و گنه عدو تو را کشت

ای یوسف فاطمه چرا کشت

چون جدّ غریب خود به گودال

پرپر زده در دل سیه چال

آثار شکنجه در تنت بود

زنجیر ستم به گردنت بود

آگاه زغربت تو کس نیست

جز مشت پریت در قفس نیست

ای شسته به اشک، تربت تو

تشییع تو شرح غربت تو

تشییع تو بود مثل مادر

تابوت تو گشت تخته ی در

هر چند ز گوشه ی سیه چال

تشییع تو شد به چار حمّال

آخر بدنت به اوج عزّت

تشییع شد ای غریب عترت

بردند تنت چو آیت نور

با غسل و کفن به جانب گور

کردند زپیکر تو تجلیل

می رفت به عرش بانگ تهلیل

بس نوحه که در غمت سرودند

زنجیر ز گردنت گشودند

با آن همه زخم حلقه ی غُل

گردید نثار پیکرت گُل

دیگر نزدند بر تنت سنگ

از خون جبین نشد رخت رنگ

دیگر به سرت نخورد شمشیر

دیگر به دلت نزد کسی تیر

دیگر نبرید کس سرت را

در خون نکشید پیکرت را

دیگر سر تو نرفت بر نی

در طشت طلا و مجلس می

بردند به دوش پیکرت را

دیگر نزدند دخترت را

دارم به دل آه سینه سوزی

چون روز حسین نیست روزی

تا شعله ی دل زسینه خیزد

«میثم» به حسین اشگ ریزد

ای به زندان کرده خلوت با خدا موسی ابن جعفر

ای به زندان کرده خلوت با خدا موسی ابن جعفر(مدح)

ای همه آزادگان را مقتدا موسی ابن جعفر

ای که در حبس بلا بودی به فرمان الهی

هم قدر را هم قضا را رهنما موسی ابن جعفر

با نگاه نافذت ای موسی آل محمد

شد عصا در دست موسی اژدها موسی ابن جعفر

در دل مطموره ها داری به فرمان الهی

حکمرانی بر سماوات العلی موسی ابن جعفر

کاظمینت از برای

شیعیان و دوستانت

هم مدینه، هم نجف، هم کربلا موسی ابن جعفر

شب که تاریک است و تنهایی چراغ تو است با تو

حلقه زنجیر می خواند دعا موسی ابن جعفر

این عجب نبود که کوه و دشت و صحرا و بیابان

با تو گردد هم نوا و هم صدا موسی ابن جعفر

تا بود جانم به تن دست از ولایت بر ندارم

کز ولادت با تو بودم آشنا موسی ابن جعفر

ناز بر فیض مسیحا می کنم جایی که باشد

خاک درگاه تو بر دردم شفا موسی ابن جعفر

عضو عضوم گر ز هم گردد جدا صد بار بهتر

کز تو یک لحظه دلم گردد جدا موسی ابن جعفر

تربت و صحن و سرای تو است در شهر دل من

هر دلی بر تو است یک صحن و سرا موسی ابن جعفر

شُهرت باب الحوائج در امامان را تو داری

انس و جان آرند در کویت رجا موسی ابن جعفر

کل خلقت را دهی حاجت اگر آرند خلقت

بر درت پیوسته روی التجا موسی ابن جعفر

تو همان چشم خدای ذوالجلالی کز نگاهی

خلق عالم را کنی حاجت روا موسی ابن جعفر

دوست دارم کز دو چشم خویش در پای ضریحت

اشک ریزم بر تو هر صبح و مسا موسی ابن جعفر

دوست دارم گردنم در حلقه زنجیر باشد

تا کنم یاد از

تن پاک تو یا موسی ابن جعفر

دوست دارم چون درختی بین آب و گل بمانم

تا بدانم با تو چون شد سالها موسی ابن جعفر

کُند بر پا، دست در زنجیر، اشکت در دو دیده

در دلت خون، بر لبت ذکر خدا موسی ابن جعفر

در دل تاریک زندان زیر ضرب تازیانه

بود خالی جای فرزندت رضا موسی ابن جعفر

کس نبود از هیفده دختر به بالای سر تو

تا بگرید بر تو و گیرد عزا موسی ابن جعفر

تو همای قله نوری و زندانت قفس شد

در قفس ماند از تو مشتی پر به جا موسی ابن جعفر

با کدامین جرم بعد از سالها حبس و شکنجه

سوخت قلب پاکت از زهر جفا موسی ابن جعفر

چون نگرید بر تو میثم ای همای وحی کآخر

گوشه زندان بدادی جان و گردیدی رها موسی ابن جعفر

____

ای حیات روح مطهّر

ای حیات روح مطهّر(مدح)

وی بقای عالم اکبر

هشتمین ستارهٔ عصمت

هفتمین وصیّ پیمبر

یا ولیّ خالق منّان

یا امام موسی جعفر

درِّ هفت بحرِ فضیلت

بحرِ شش فروزانْگوهر

هم ز وصف خلق، مبرّا

هم ز حد مدح، فراتر

هم قضا تو راست به فرمان

هم قدَر تو راست مقدّر

بال ده به مرغ عروجم

تا به کاظمیْن زنم پر

کاظمین: قبلۀ جان ها

کاظمین: خانۀ دلبر

کاظمین: خاک دو مولا

کاظمین: شهر دو سرور

تا دهم به بارگهت جان

تا نهم به خاک درت سر

کرده ام مشام دلم را

از ولایت تو معطّر

خاک و باد و آتش و آبند

در ارادۀ تو مسخّر

جز درت پناه ندارم

سیّدی مرانم از این در!

گر از این درم برهانی

باز آیم از درِ دیگر

شیر با ولای تو خوردم

پیشتر ز خلقت مادر

من کی ام که مدح تو گویم

ای همه خدات ثناگر

ماه آفتاب، شمایل

آفتابِ فاطمه منظر

چون رضات، نور دودیده

همچو فاطمه به تو دختر

او امام کلّ خلایق

این حبیبهاللهِ داور

دور با اشارهٔ چشمت

می زند سپهر مدوّر

آن چنان که با یدِ موسی

چوب خشک می شود اژدر

مهر تو چو خلق مرا هم

هم چو ذرّه داشته در بر

خار بوده ام، شده ام گل

خاک بوده ام، شده ام زر

کظم غیظ تو همه احمد

دست و تیغ تو همه حیدر

جای جای عالم هستی

از ذراری تو منوّر

بس امام زاده که دیدم

بود نجلِ موسی جعفر

این بوَد تجلّیِ زهرا

این بوَد نتیجهٔ کوثر

ای امام نور! چگونه

حبس تیره شد به تو بستر؟

تیرگی تو را شده مونس

سلسله تو را شده یاور

آفتاب و سلسله؟ هرگز

این مرا نیاید باور

تا ولی عصر نیاید

آن امید اوّل و آخر

داغ توست بر جگر ما

زخم تو هماره به پیکر

کاش دور حبس تو می شد

پر زنم بسان کبوتر

نخل «میثم» است که دائم

می دهد ز اشک غمت بر

ای خاک کاظمین تو عطر بهشت من

ای خاک کاظمین تو عطر بهشت من (مدح)

ای مهر تو ز روز ازل در سرشت من

عنوان و فخر نوکریت سرنوشت من

بذر ولایت تو در آغاز کشت من

با مدح تو است زنده دل و جان ما همه

ای موسی مسیح دم آل فاطمه

ما سائل و تو دست عنایات داوری

ما بندهٔ حقیر و تو مولا و سروری

در سلسله به سلسله ها یار و یاوری

باب الحوائج استی و موسی ابن جعفری

باب النّجات قبلهٔ حاجات ما تویی

جان دعا و روح مناجات ما تویی

تو شمع جمع محفل اولاد آدمی

تو هفتمین امام به خلق دو عالمی

روح مصوّر استی و جان مجسّمی

هم بحر هفت دُرّی و هم دُرّ شش یمی

آنجا که هست مهر تو آب حیات ما

تبدیل بر گناه شود سیّآت ما

ای دل به دوستّی تو بیت الولای ما

ای کاظمین

تو نجف و کربلای ما

بر غرفهٔ ضریح تو دست دعای ما

صحن تو مروه و حرم تو صفای ما

ما را بود هوای طواف حریم تو

ای جود اهلبیت به دست کریم تو

تو موسی ولایتی و حبس، طور تو

تابد به دل ز قعر سیه چال، نور تو

خیل ملک ستاده به خدمت، حضور تو

خلوتسرای حبس پر از شوق و شور تو

ظاهر اگر چه سلسله بر دست و پای تو است

زنجیر نه سپهر به دست ولای تو است

یوسف به جسم و پیرهنت بوسه می زند

یعقوب بر لب و دهنت بوسه می زند

گل بر لطافت سخنت بوسه می زند

زنجیر هم به زخم تنت بوسه می زند

در ذکر شامگاه تو پوشید راز شب

ای عاشق طنین دعایت نماز شب

افلاکیان غلام کمر بستهٔ تواند

مردان جود سائل پیوستهٔ تواند

اهل کمال بندهٔ وارستهٔ تواند

مبهوت ذکر و نالۀ آهستۀ تواند

وقتی که لب برای دعا باز می کنی

در حلقه های سلسه پرواز می کنی

در اقتدار، مظهر خلّاق داوری

در کظم غیظ، وارث شخص پیمبری

در حلم مجتبایی و در صبر حیدری

حقّا که نجل فاطمه موسی ابن جعفری

دین من و تجلّی ایمان من تویی

توحید و ذکر و محشر و میزان من تویی

ای میوه های نخل دعا اشک جاریت

هر شب نماز، عاشق شب زنده داریت

رویت به خاک و چرخ پی

خاکساریت

مبهوت گشته سلسله از بردباریت

باران اشک بر رخ چون لالۀ تو بود

هنگام گریه سلسله همنالۀ تو بود

دردا که گشت خاک سیه چال بسترت

دشمن به حبس تیره چه آورد بر سرت

مانند شمع سوخته شد آب پیکرت

ای کاش بود حضرت معصومه در برت

در غربت تو سلسه ها داد می زدند

بر زخم گردنت همه فریاد می زدند

پیوسته بود نام خداوند بر لبت

می برد دل ز سلسله ها ذکر یا ربت

می سوخت قلب مرغ شب از ناله ی شبت

آخر غروب کرد غریبانه کوکبت

با زهر کینه زخم درون تو چاره شد

در ماتم تو قلب رضا پاره پاره شد

از داغ تو به سینه یاران شراره بود

دلهای شیعیان ز غمت پاره پاره شد

تشیع جسم پاک تو داغ دوباره بود

تابوتت ای ولّی خدا تخته پاره بود

تنها نه در عزای تو «میثم» گریسته

بر غربت تو دیدهٔ عالم گریسته

ای ز حریم تو حرم، گوشه ای!

ای ز حریم تو حرم، گوشه ای! (مدح)

وی ز عطای تو جنان خوشه ای

موسی طور ازلیّت سلام

مشعل نور ازلیّت سلام

روح مناجاتی و خیرالعباد

قبلهٔ حاجاتی و باب المراد

هفت فلک گوشه ای از درگهت

هشت بهشت آمده فرش رهت

بحر ولایت گهر فاطمه

موسی جعفر، پسر فاطمه

پلهٔ تختت قللِ عالمین

جای گرفتی ز چه در کاظمین؟

ای همه شب دور سرت گشته عرش

پای نهادی ز چه در چشم فرش؟

برتر از آنی که ثنایت کنم

جان چه بود تا که فدایت کنم؟

بین امامان بنی فاطمه

حلم تو مشهورتر است از همه

هم به قضا هم به قدر ناظمی

کاظمی و کاظمی و کاظمی

سلسله پیمان تو از ابتداست

سیر عروج تو ز خود تا خداست

رشتۀ تسلیم تو زنجیرها

مشعل شب های تو تکبیرها

محبس تو سینۀ سینای نور

قعر سیه چال به از کوه طور

زمزمه های تو صدای خدا

هر نفست بود برای خدا

در دل تاریک سیه چال ها

همسخن دوست شدی، سال ها

یوسف فاطمه تو و قعر چاه؟

همدم شام و سحرت اشک و آه؟

محبس در بستهٔ تو چاه بود

هر نفست سیر الی الله بود

خصم ستمکار حقیر تو بود

سلسله پیوسته اسیر تو بود

نور ز نار تو برافروخته

زهر ز سوز جگرت سوخته

بسته همه روزنه های قفس

تنگ شده در دل تنگت نفس

کس نشنیده شجر طور دل

غرق شود در وسط آب و گل

چاه کسی دیده شود حبس ماه؟

ماه شنیدید که افتد به چاه؟

کشتهٔ صیاد ستمگر شدی

مشت پری گشتی و پرپر شدی

گرچه

ز جاه تو خبر داشتند

چار نفر جسم تو برداشتند

حیف که شد با همه خون دلت

مشیّع جنازه ات قاتلت

بر همگان داد ندا آن لعین

که رهبر رافضیان است این

حیف که خون جگرت قوت شد

تختهٔ در، بهر تو تابوت شد

ای علی و فاطمه را نورعین

وی دل بشکسته تو را کاظمین

ماه رجب بر تو محرّم شده

وقف غمت گریهٔ «میثم» شده

ای شمع جمع آل پیمبر

ای شمع جمع آل پیمبر(مدح)

باب المراد موسی جعفر

نور نهم ز وجه الهی

هفتم امام موسی جعفر

بر کائنات رهبر و مولا

بر جن و انس سید و سرور

دردانهٔ علی ولی الله

ریحانهٔ بتول مطهر

نجل امام جعفر صادق

آیینه دار حسن پیمبر

هم نجل تو علی ولی الله

هم صلب توست فاطمه پرور

قرآن به مدح توست مزین

ایمان به مهر توست معطر

دل بر مزار تو متوسل

جان در حریم توست کبوتر

بر پنج مهر نور تو مشرق

در شش یم کمال تو گوهر

در سینهٔ تو صبر محمّد

در بازویت شجاعت حیدر

خواهی اگر به بازوی بسته

در می کنی ز قلعه خیبر

جودت فزون ز ظرف دو گیتی

وصفت ز مدح خلق فراتر

آیینهٔ تو حسن رضایت

معصومهٔ تو زینب دیگر

جبریل بر طواف مزارت

بر گرد کاظمین زند پر

هر لحظه از خدای

تعالی

بر حضرتت درود مکرر

در حبس تیره هر شب و هر روز

عالم به نور توست منور

خلوت سرای حبس گرفته

از اشک صبحگاه تو زیور

تا چند ای سلالهٔ زهرا

گیرم ز دور، قبر تو در بر

آیا شود شبی به تضرع

بر خاک تربت تو نهم سر؟

از سوز سینه بر تو بسوزم

وز اشک دیده چهره کنم تر

باور نمی کنند بگویم

با تو چه کرد خصم ستمگر

باور نمی کنند که داری

آثار تازیانه به پیکر

دردا که پیکرت ز درون شد

با پیکر حسین، برابر

با هر نفس به زیر شکنجه

عمر تو می رسید به آخر

با یاد آه نیمه شب تو

دارم به دل شرارهٔ آذر

در زیر تازیانه به گوشت

آمد صدای گریهٔ مادر

معصومه کو که بر تو بگرید

ای نازنین سلالهٔ کوثر

بر تو که یار سلسله هایی

تابوت تو که جان جهانی

دردا که گشت تخته ای از در

تنها به خاک چهره نهادی

با آنکه بود آن همه دختر

جا دارد ار به یاد تو «میثم»

گردد به اشک دیده شناور

ای وجودت مطلع الانوار یا موسی ابن جعفر

ای وجودت مطلع الانوار یا موسی ابن جعفر(مدح)

ای جلالت برتر از گفتار یا موسی ابن جعفر

ای رواقت کعبهٔ دل وی حریمت طور سینا

ای هزاران موسیت زوّار یا موسی ابن جعفر

ای خوش آن بیمار کز

فیض تو می جوشد شفایش

ای هزاران عیسیت بیمار یا موسی ابن جعفر

از تو می گیرد تجلّی سینه ام چون طور سینا

وز تو باشد چشم دل بیدار یا موسی ابن جعفر

دردمندم مستمندم بی پناهم رو سیاهم

هر که هستم با تو دارم کار یا موسی ابن جعفر

کظم غیظ و حسن خلقت دل برد حتّی ز دشمن

همچو جدّت احمد مختار یا موسی ابن جعفر

می توانی در ز خیبر سر ز جسم عمرو گیری

در غزا چون حیدر کرّار یا موسی ابن جعفر

در دهانم می شود دُرّ سخن قند مکرّر

چون کنم مدح تو را تکرار یا موسی ابن جعفر

پیش عفو و پای جود و نزد احسانت بودکم

هر چه باشد حاجتم بسیار یا موسی ابن جعفر

هر که بودم با تو بودم هر که هستم با تو هستم

در گلستان شمایم خار یا موسی ابن جعفر

ای که دشمن داد دشنام و نوازش کردی از او

دوستم دستی به سویم آر یا موسی ابن جعفر

دل بسوی تربتت دست دعا بر آسمانم

بلکه یابم در حریمت بار یا موسی ابن جعفر

نیست آن قدرم که گر دم زائر صحن و سرایت

خاک زوّارت مرا بشمار یا موسی ابن جعفر

هدیه هر کس از برای یار آرد گوهری را

این من و این چشم گوهر بار یا موسی ابن جعفر

من به عالم گفته ام خاک در این آستانم

لطف کن پا بر سرم بگذار

یا موسی ابن جعفر

کی شود دور ضریحت گردم و گریم برایت

با دلی سوزان و حال زار یا موسی ابن جعفر

تو همه آزادگان را یاری از لطف و کرامت

از چه در زندان نداری یار یا موسی ابن جعفر

تیغ آتشبار بر کف گیرم و خونش بریزم

جز تو دل خواهد اگر دلدار یا موسی ابن جعفر

تو سیه چال بلا را رشگ کوه طور کردی

روز و شب با ذکر و استغفار یا موسی ابن جعفر

از چه در زندان به جز زنجیر غمخواری نداری

ای به خلق عالمی غمخوار یا موسی ابن جعفر

با کدامین جرم شد ساییده ساق پات مولا

از چه دیدی روز و شب آزار یا موسی ابن جعفر

بر تو می گریم که زندان تو حتّی روز روشن

بوده تیره تر ز شام تار یا موسی ابن جعفر

بر تو می گریم که از زنجیر و کُند و تازیانه

بر تن پاکت بود آثار یا موسی ابن جعفر

بر تو می گریم که در خاک وطن ذُرّیه ات را

گرد غربت مانده بر رخسار یا موسی ابن جعفر

بر تو می گریم که بودی روزه و هنگام مغرب

کردی از خون جگر افطار یا موسی ابن جعفر

بر تو می گریم که از خرمای زهر آلود دشمن

بود در قلبت شرار نار یا موسی ابن جعفر

بر تو می گریم که تابوت تو بود از تختهٔ در

در یمان کوچه و بازار یا

موسی ابن جعفر

کُند بر پا، غل به گردن، اشک بر رخ، زهر در دل

شد نصیب حضرتت هر چار یا موسی ابن جعفر

من نمی دانم در آن زندان چه دیدی لیک دانم

مرگ خود را دیده ای صد بار یا موسی ابن جعفر

راه مشکل، بار سنگین، قامت «میثم» خمیده

کوه غم از دوش او برادر یا موسی ابن جعفر

ای هزاران موسیَت از طور آورده سلام

ای هزاران موسیَت از طور آورده سلام(مدح)

وی مسیحا برده بر حبل المتینت اعتصام

موسی جعفر، امام العارفین، نورالهدی

روی قرآن، پشت دین، کهف التقی، خیرالانام

گوهر شش بحر نور استی و بحر پنج دُر

خود امام ابن امام ابن امام ابن امام

صحن زیبایت همان صحن امیرالمؤمنین

کاظمینت کربلا و مرقدت بیت الحرام

جان به خاک آستانت فرش چون بال ملک

دل در اطراف حریمت چون کبوتر گِردِ بام

هر دری از صحن زیبایت دو صد باب المراد

هر قدم از خاک زوّار تو یک دارالسلام

با همه ایمان که دارم کفر نعمت کرده ام

گر به صحنینت برم از جنّت و فردوس، نام

با تولّای تو از اوّل حیاتم شد شروع

از تو گفتم، از تو گویم، تا شود عمرم تمام

کظم غیظت برده از دشمن هزاران بار دل

مهربانی هات داده زخم دل را التیام

نه به دوزخ کار دارم، نه به محشر، نه بهشت

دوست دارم تا که در این

آستان باشم غلام

چارده معصوم را بالله زیارت کرده است

هر که بر این آستان از دور گوید یک سلام

تا ز راه دور قبرت را زیارت می کنم

بوی جنت آیدم از چار جانب بر مشام

ای مقام «قاب قوسینِ» تو در مطموره ها

وی میان سلسله با حیّ سبحان همکلام

خصم در زندان اسیرت کرده، کو تا بنگرد

طایر آزادگی بر روی دست توست رام

دست در زنجیر و پا در کند و پیشانی به خاک

ذکر بر لب، روز و شب، اشکت به دیده صبح و شام

پای تابوت تو هم حتی اهانت شد به تو

خوب بگرفتند از فرزند زهرا احترام

روز و شب با دوست در زیر غل و زنجیرها

حال می کردی هماره، ذکر می گفتی مدام

گاه در ذکر سجود و گاه در ذکر رکوع

گاه در حال قعود و گاه در حال قیام

«سندی شاهک» رسانْدَت بر بدن، آزارها

آن یهودی خواست کز اسلام گیرد انتقام

روزها را روزه، شب ها در مناجات و نماز

دوره سالت به زندان بود چون ماه صیام

یوسف زهرا! شنیدم بر رخت سیلی زدند

با کدامین جرم مولا؟ با کدامین اتهام؟

پیکرت بر تخته ای با آن چنان جاه و جلال

تختهٔ در بود روی شانهٔ چندین غلام

بود جسمت بر زمین، چون پیکر جدت سه روز

گریه بر مظلومی ات می کرد چشم خاص و عام

نه تنت بر خاک عریان، نه سرت بر نوک نی

نه حریمت را کسی آتش زد ای عالی مقام!

نه تصدّق داد کس در کوفه بر معصومه ات

نه عزیزان تو را بردند سوی شهر شام

تا جهان باقی است باید بهر جدت گریه کرد

آنکه بی او گریه بر هر دیده ای باشد حرام

اشک او از دیدهٔ هر شیعه ریزد متصل

داغ او در سینه ها پیوسته باشد مستدام

چشم «میثم» اشک می ریزد به یاد کشته ای

کز غمش پیوسته گرید هفت باب و چارمام

____

اینجاست کاظمین که از کعبه برتر است

اینجاست کاظمین که از کعبه برتر است (مدح)

اینجا نسیم همنفس روح پرور است

اینجاست کاظمین که بگرفته در بغل

دو جسم پاک را که دو روح مطهّر است

اینجا حریم حضرت ابن الرّضا جواد

اینجا مزار و تربت موسی ابن جعفر است

این است آن امام غریبی که همچنان

آثار زخم سلسله هایش به پیکر است

گویی هنوز از دل مطموره ها بگوش

آوای آن سلالهٔ پاک پیمبر است

جسمی که بوده در غل و زنجیر سالها

تابوت او چرا دگر از تختهٔ در است

گر بنگری هنوز به جسم شریف او

آثار تازیانه ی خصم ستمگر است

ای دیده خون ببار به یاد جواد او

آن کو غریبِ خانه و مقتوا همسر است

سوزد دلم به یاد امامی که بر تنش

بالای

بام سایه ز بال کبوتر است

در بین حجره با لب عطشان و چشم تر

گویی سرش به دامن زهرای اطهر است

گویی هنوز از لب او بانگ آب آب

بر گوش شیعه بلکه الی صبح محشر است

شمشیر و تازیانه و دشنام و زهر کین

اجر رسول بوده و پاداش حیدر است

«میثم» به ملک هر دو جهان ناز می کند

زیرا گدای آل رسول است و حیدر است

به خاطر دارم از فرهاد میرزا

به خاطر دارم از فرهاد میرزا(مدح)

یکی قصّه، جگر سوز و غم افزا

وصیّت کرد آن شه زاده پاک

که چون رفتم من ازین عالم خاک

تنم را با تجمع بر ندارید

مبادا گل سر نعشم بیارید

سزد چون طایر روحم زند پر

بود تابوت من یک تخته در

به جای آنکه بر خاکم سپارید

کنار جسر بغدادم گذارید

نیآید پیکرم را کس به دنبال

پی تشییع غیر از چار حمّال

همه ریزید اشک از دیده تر

به یاد غربت موسی ابن جعفر

شود هنگام دفن این جنازه

دوباره داغ آن مظلوم تازه

چو آن شه زاده از دار جهان رفت

همای روح پاکش ز آشیان رفت

وصیّت نامه را از هم گشادند

کنار جسر بغدادش نهادند

که ناگه خادم موسی بن جعفر

رسید از دور و زد بر سینه و سر

که

ای یاران به گفتارم همه گوش

امامم گفت در رؤیا مرا دوش

مبادا این بدن را با چنین حال

کند تشییع تنها چار حمّال

برای شیعیان معلوم باشد

که این خاصِ من مظلوم باشد

تن من باید از کنج سیه چال

به قبرستان رود با چار حمّال

بود این غربت موسی ابن جعفر

که تابوتش بود از تخته در

امامم گفت باید این تن پاک

به حرمت دفن گردد در دل خاک

بریز ای اشک خونین چون ستاره

بسوز ای دل بسوز ای دل هماره

زنید ای شیعیان بر سینه و سر

به یاد غربت موسی ابن جعفر

که تاریکی چراغ محفلش بود

غذا و قوت او خون دلش بود

اگر چه از عزیزانش جدا بود

انیس و مونسش ذکر خدا بود

دعا با اشک چشمش حال می کرد

شرار از آهش استقبال می کرد

به جانش زجرها با قهر دادند

دریغا آخر او را زهر دادند

دلش از زهر کین شد پر شراره

چو جسم جدّ پاکش پاره پاره

شهیدش از ره بیداد کردند

سپس او را ز حبس آزاد کردند

به دست و پا غل و زنجیر بودش

دل شب ناله شبگیر بودش

تن موسی بن جعفر از سیه چال

اگر تشییع شد

با چار حمّال

تن جدّش که بودی روح توحید

چرا با ده نفر تشییع گردید

دریغا اسبها با نعل تازه

گرفتند احترام از آن جنازه

خدا داند به آن پیکر چه کردند

مگو میثم، مگو دیگر چه کردند

روایت است که هارون به دجله کاخی ساخت

روایت است که هارون به دجله کاخی ساخت(مدح)

به وجد و عشرت و شادی خویشتن پرداخت

مغنّیان خوش آواز و مطربان، در آن

به گرد مسند او پای کوب و دست افشان

کنیزکان خوش آواز جام می در دست

خلیفه خود شده چون چشم مطربان سرمست

در آن سرور و شعف خواست شاعری خوش ذوق

که آورد همگان را زشوق بر سر ذوق

بگفت تا که بیاید ابوالعطا به حضور

به شعر ناب فزاید بر آن نشاط و سرور

ابوالعطاء که بر شعر و شاعریش درود

زبی وفائی دنیا زبان به نظم گشود

زمرگ و قبر و قیامت سرود اشعاری

که اشک دیدهٔ هارون زچهره شد جاری

چنان به محفل مستان به هوشیاری خواند

که شعر او تن هارون مست را لرزاند

زبان گشود به تحسین، که ای بلند مقام

کلام نغز تو شعر و شعور بود و پیام

خلیفه را سخنان تو داد آگاهی

زما بگو صلهٔ شعر خود چه می خواهی

بگفت گنج و درم بر تو باد ارزانی

مرا به حبس بود یک امام زندانی

مراست یار عزیزی چهارده سال است

گهی به حبس و

گهی گوشهٔ سیه چال است

ضعیف گشته به زیر شکنجه ها تن او

بود جراحت زنجیرها به گردن او

من از تو هیچ نخواهم مقام و مکنت و زر

به غیر حکم رهائی موسی جعفر

چو یافت خواهش آن شاعر توانا را

نوشت حکم رهائی نجل زهرا را

نوشته را به همان شاعر گرامی داد

بگفت صبح، امام تو می شود آزاد

ابوالعطاء زشادی نخفت آن شب را

گشوده بود به شکرانه تا سحر لب را

بدین امید کز او قلب فاطمه شاد شد

به وقت صبح، عزیزش زحبس آزاد است

علی الصباح روان شد به جانب زندان

لبش به خنده و چشمش زشوق اشک افشان

اشاره کرد به سندی که طبق این فرمان

عزیز ختم رسل را رها کن از زندان

به خندهٔ سندی شاهک جواب او را داد

که غم مدار امامت شود زحبس آزاد

ابوالعطاء نگاهش به جانب در بود

در انتظار عزیز دل پیمبر بود

که گشوده شد و شد برون برون چهار نفر

به دوششان بدنی بود روی تختهٔ در

هزار جان گرامی فدای آن پیکر

که بود پیکر مجروح موسی جعفر

گشوده بود ستم پیشه ای به طعنه زبان

که هست این بدن آن امام رافضیان

امام، موسی جعفر که جان فدای تنش

اگر چهار نفر شد مشیّع بدنش

مشیّعین تن پاک یوسف زهرا

شدند ده تن، هنگام ظهر عاشورا

به اسب ها زره کینه نعل تازه زدند

چه زخم ها که دوباره بر آن جنازه زدند

چنان زکینه عدو اسب بر تن او تاخت

که در میانهٔ مقتل سکینه اش نشناخت

هماره کاز زمان بهر او عزا داریست

سرشک دیدهٔ (میثم) به غربتش جاریست

سلام خدا و سلام پیمبر

سلام خدا و سلام پیمبر(مدح)

سلام امامان به موسی بن جعفر

شهنشاه ملک وسیع الهی

که امرش بود حکم خلاق داور

ولی خدا، هفتمین حجت حق

دُر ناب شش یم، یم پنج گوهر

به جن و بشر تربتش کعبهٔ دل

به ارض و سما طلعتش نورگستر

فروغ رخش تا ابد عالم آرا

کلام خوشش همچنان روح پرور

خداوند خلق و خداوند خصلت

خداوند خوی و خداوند منظر

به پایش فشاندند لاهوتیان جان

به خاکش نهادند قدوسیان سر

ملایک گشودند از چار جانب

به خاک قدم های زوار او پر

ببر عرض حاجت سوی کاظمینش

بگیر از در او مراد مکرر

اگر امر می کرد ذات الهی

چو جدش علی در گرفتی ز خیبر

و یا آن که می کرد مه را دو قسمت

به انگشت سبابه همچون پیمبر

که اعجاز او بود اعجاز احمد

که بازوی او بود بازوی حیدر

عنایات او بر ملک بود هادی

اشارات او بر فلک بود رهبر

خداوند را گشته زائر هر آن کو

شود زائر آن بتول مطهر

کلامش بشر را چراغ هدایت

مقامش ملک را بود فوق باور

تو او را به تاریکی حبس دیدی

دمی باز کن چشم دل را

و بنگر

که ماه است پروانهٔ شمع رویش

که مهر است در بحر نورش شناور

به حبس عدو پیکرش آب گردید

امامی که جان بود مهرش به پیکر

سرشکش به هجران معصومه جاری

خیال رضا را گرفته است در بر

به غیر از خدا کس ندید و نداند

که بر او چه آمد ز خصم ستمگر

کبودی اندامش از تازیانه

بود ارث عمه بود ارث مادر

امامی که یار همه خلق بودی

غریبانه جان داد بی یار و یاور

خدایا! که دیده است زیر شکنجه

همای ولایت زند در قفس پر؟

بنالید یاران! برای امامی

که تابوت او بود یک تختهٔ در

بنالید بر آن امام غریبی

که زهر جفا در دلش ریخت آذر

در آن حبس تاریک دربسته هر شب

ملاقاتی اش بود زهرای اطهر

سزد از شرار غمش خلق، «میثم!»

بسوزند چون شمع؛ از پای تا سر

گشته ام زندانی و بر کف گرفتم نقد جان را

گشته ام زندانی و بر کف گرفتم نقد جان را (مدح)

تا حیات جاودان بخشم همه آزادگان را

مرغ حق را خوشتر از زندان نباشد آشیانی

عاشق این آشیان هرگز نخواهد آشیان را

گشته ام آن سان که من مشتاق این در بسته زندان

بلبل شیدا نمی خواهد صفای گلستان را

خواستم خلوت کنم با ذات پاک لامکانم

خرّم از آنم که بر من کرد اعطا این مکان را

کاش بهتر داشتم از جان و می کردم نثارش

چون در این خلوت سرا قدر و بهائی نیست

جان را

لذّت راز نهان را کس نمی داند به خلوت

تا نریزد در بر محبوب خود اشک نهان را

دوست را در حبس دشمن دیده ام پیوسته با خود

گرچه بردم سالها رنج فراق دوستان را

محفل اُنس من و محبوب گشته خانه من

گرچه چندی دادم از کف خانه را و خانمان را

می رسد بر جان توانم از رضای دوست آری

گرچه در هجر رضا دادم ز کف تاب و توان را

گردن تسلیم خود در رشته توحید خواهم

دوست دارم صدمه این کند و زنجیر گران را

رخ نسایم جز بخاک دوست حتی کنج زندان

گو بکوبد دشمن دین بر سرم هفت آسمان را

بوستان دین خزانی بود و من با اشک خونین

نو بهار دیگری بخشیده ام این بوستان را

اشک گرم و آه سرد و ناله مظلومی من

می کند رسوا بسی، طاغوت هر عصر و زمان را

دستهایم بسته شد در حلقه زنجیر دشمن

من که عمری جز برای دوست نگشودم زبان را

دود آه مخفی من در شب تاریک زندان

تیره کرده روزگار این ستمگر دورمان را

هر دم از هر دانه اشکی بهاری آفریدم

گرچه افکندند در گلزار آمالم، خزان را

جدّ من در قتلگه، من در سیه چال شهادت

سجده آوردیم سر بر کف خدای مهربان را

او ز خون پیکر خود نخل دین را آب داده

من با شک دیده خود آبرو این گلستان را

یا که سر بالای نی یا تن

میان حبس دشمن

می نباید داد بر بیدادگر خطّ امان را

تن نباید داد بر ذلّت اگر چه گردد آن تن

پایمال اسبها یا چارتن، بردارد آن را

وای بر امّت اگر گمراه گرد پیشوائی

آه بر گلّه اگر یک ره بود گرگ و شبان را

من به زندان خو گرفتم، صبر کردم، جان فشاندم

تا که هر آزاده بشناسد ره آزادگان را

کاروان آدمیّت در سقوط جهل، راهی

من به جانبازی تکامل می دهم این کاروان را

«میثم» از آزادگی خواهی ز غیرتش آستین شو

بوسه زن از جان و دل خاک در این آستان را

من و توسّل به صحن و سرای موسی ابن جعفر

من و توسّل به صحن و سرای موسی ابن جعفر (مدح)

سر ارادت نهادم به پای موسی ابن جعفر

جهان هستی و جانش فدای نطق و بیانش

که لب گشاید به مدح و ثنای موسی ابن جعفر

قسم به جان رضایش بکوش بهر رضایش

رضای حق را بجو در رضای موسی ابن جعفر

به ذات حق کن توکّل به سوی او بر توّسل

که کلّ رحمت بود در عطای موسی ابن جعفر

هزار خاقان و قیصر کم از غلام غلامش

هزار حاتم گدای گدای موسی ابن جعفر

کلیم مدهوش طورش عصا به کف در حضورش

مسیح بیمار دارالشّفای موسی ابن جعفر

نه می دهم دل به طور و نه می کنم رو به سینا

که سینه ام گشته دارالولای موسی ابن جعفر

عدوست مرهون فیضش به حیرت از کظم غیظش

که فیض گیرد به غیظ از دعای موسی ابن جعفر

کجا نیازم به درمان و یا به ناز طبیبان

که درد خواهم به شوق دوای موسی ابن جعفر

ز عالمی پا کشیدم به کوی جانان رسیدم

ز ما سوا دل بریدم سوای موسی ابن جعفر

نه عاشق خندهٔ گل نه مستم از صوت بلبل

که خیزد از بند بندم نوای موسی ابن جعفر

خوشم که صورت گذارم شبی به دیوار زندان

که بشنوم نغمهٔ دلربای موسی ابن جعفر

ز دیدگان اشک ریزد نوای العفو خیزد

دل سحر از طنین صدای موسی ابن جعفر

به سجده آن جان جانان چنان شده نقش زندان

که گشته تن در نظر چون عبای موسی ابن جعفر

ز خاندانش جدا شد به یاری دین فدا شد

الا که جان دو عالم فدای موسی ابن جعفر

نگشت با آن غم دل ز دوست یک لحظه غافل

نبود زنجیر قاتل سزای موسی ابن جعفر

خدا گواهی ز دردم چه می شود دفن گردم

به دامن تربت با صفای موسی ابن جعفر

ز گریه بسته گلویم کجا روم با که گویم

که خون روان شد به زندان ز پای موسی ابن جعفر

سیاه چاتل آشیانه به کتف و گردن نشانه

غروب ها تازیانه غذای موسی ابن جعفر

چو باغبان در غم گل ز هجر و سنگین غل

خمیده گردیده قدّ رسای موسی ابن جعفر

جنازه بر تختۀ در مشیّعش گشته مادر

فتاده زاری کنان در قفای

موسی ابن جعفر

سرشگ غم آب و دانه شرارهٔ دل ترانه

خموش شد مخفیانه صدای موسی ابن جعفر

رضا کند آه و زاری به موج غم گشته جاری

ز چشم معصومه اشگ عزای موسی ابن جعفر

به سینه تا هست آهش به ناله تا هست سوزش

هماره «میثم» بگرید برای موسی ابن جعفر

وجود آمده رشک بهشت، سرتاسر

وجود آمده رشک بهشت، سرتاسر (مدح)

به یمن مولد مسعود موسی جعفر

امام کلّ اعاظم، ولی حقّ کاظم

که کظم غیضش یادآورد ز پیغمبر

به جعفر بن محمّد عطا شده پسری

که بوده است به پیر خرد هماره پدر

هزار موسی عمران فدای آن موسی

که بود گوشه حبسش ز طور نیکوتر

امام هفتم، کز هشت خلد و نُه افلاک

رسد نداشکه ده عقل را تویی رهبر

خدیو هستی کز یک اشاره اش آید

قدر به جای قضا و قضا به جای قدر

چراغ دوده احمد که دیده دل را

فروغ اوست به هر صبح و شام روشنگر

به عزم طوف حریم مقدّسش دارند

هماره قافله دل، به کاظمین سفر

چگونه وصف امامی کنم که در قرآن

خدای عزّ و جلّ آمدش ثنا گستر

شرف بس است همین خاک پاک ایران را

که زیر سایه فرزند اوست این کشور

گرفته شهر قم از دخت او شرف آنسان

که خاک پاک مدینه ز دخت پیغمبر

بود بهشت خراسان، ز مقدم پسرش

چنانکه خاک نجف راست فیض از حیدر

اگر ولاش

نباشد، عبادت ثقلین

به صاحبش ندهد سود در صف محشر

گدای درگه اویند اسفل و اعلی

رهین منّت اویند ز اصغر و اکبر

هم اوست باب حوائج هم اوست باب مراد

مراد و حاجت خود را بگیر از این در

خوش آن غبار که بر خاک او رسید و نشست

خوش آن نسیم که از کوی او نمود گذر

خوشا دلی که بگردد به گرد تربت او

خوشا کسی که بگیرد مزار او در بر

زمام سلطنتم گر دهند، نستانم

مرا خوش است گدایی به کوی آن سرور

اگر به جبهه خورشید پای بگذارم

گمان مبر که از این آستان بگیرم سر

ز اهلبیت نگردد جدا دلم آنی

جدا کنند اگر جان هماره از پیکر

چراغ بزم عزای حسینیان «میثم»!

مه جمال منیرش بود به ماه صفر

مصیب

اگر برآید چو مرغی زپیکر خسته ام پر

اگر برآید چو مرغی زپیکر خسته ام پر(مصیبت)

پرم سوی بارگاهی که باشد از عرش برتر

به بارگاهی که در آن، هزار موسی ابن عمران

برای خدمت کند رو، به عرض حاجت زند در

ببار گاهی که یوسف گرفته دست توسل

بر آستانی که آن را گرفته یعقوب در بر

خلیل را کعبهٔ جان، ذبیح را قبلهٔ دل

مسیح را بیت اقصی، کلیم را طور دیگر

هزار داود آنجا زبور بگرفته بر کف

هزار عیسی بن مریم نهاده انجیل بر سر

بریز هست خود از کف برآر نعلین از پا

بیا چو موسی بن عمران به

طور موسی بن جعفر

امام ملک ولایت، چراغ راه هدایت

محیط جود و عنایت، چراغ و چشم پیمبر

امام کل اعاظم که کنیه اوست کاظم

نظام را گشته ناظم، سپهر را بوده محور

حدیث خلق و خصالش، حکایت خلق احمد

کلامی از کظم غیظش، روایت عفوِ داور

مقام والای او بین، نیاو ابنای او بین

هم اوست شش بحر را دُر، هم اویم هفت گوهر

ثنای او روح قرآن، ولای اوکّل ایمان

ندای او حکم احمد، عطای او جود حیدر

عجب نه گرابن یقطین، به پای جمّالش افتد

جمال، جمّال او را زجان ببوسد مکرّر

پیامی از اوست کافی که روح صد بُشر حافی

زچنگ دیو هوس ها زند به سوی خدا پر

درود بر خاندانش، سلام بر دودمانش

تمامی دوستانش هماره تا صبح محشر

به حبس در بسته طورش، به اوج افلاک نورش

چه غم اگر خصم کورش، ندارد این نور باور

نیاز آرد نیازش، نماز آرد نمازش

شرار سوز و گدازش، گذشته از چرخ اخضر

صبا بیاور غباری زدامن کاظمینش

مگو کنم از شمیمش مشام جان را معطر

دلم بود زائر و، نشسته بر حائر او

مزار او را گرفته، چون جان پاکیزه در بر

رحبس در بسته بخشد به خلق عالم رهایی

به قعر زندان نهد پا زاوج گردون فراتر

تمام خلقت همیشه کنار خوان عطایش

وجود هستی هماره به بحر وجودش شناور

چگونه گردون رضا شد که او جدا از رضایش

گل وجودش به زندان، شود به یکباره پرپر

به زهر کین کُشت هارون امام معصوم ما را

نکرد شرم و حیا از رضا و معصومه آخر

دلا به زندان گذر کن، به ساق پایش نظر کن

که زخم زنجیر باشد ززخم شمشیر بدتر

به جز سیاهی زندان نداشت شمع و چراغی

به غیر زنجیر قاتل نه یار بودش نه یاور

که دیده پای عزیزی اسیر زنجیر دشمن؟

که دیده جسم امامی برند با تخته در؟

لب از مناجات خاموش، بدن غریبانه بر دوش

کنار جسمش سیه پوش، ستاده زهرای اطهر

هنوز از صدمهٔ غُل، جراحتش مانده بر پا

هنوز از تازیانه نشانه دارد به پیکر

چو دید آن جسم رنجور، رود به غربت سوی گور

به حیرت آمد سلیمان، زجور خصم ستمگر

کفن بپوشانید بر وی، نوا برآورد چون نی

که هان بیائید از پی، زنید بر سینه و سر

که می کند آه و زاری، که می کند اشک، جاری؟

که می کند سوگواری، برای موسی بن جعفر؟

بر آن تن خسته از غل، نثار شد آن قدر گل

که خاك سوق الریا حین، بهشت گل شد سراسر

سزد که جان ها بسوزد به جسم جدّ غریبش

که جای گل ریخت بر آن زچار سو تیر و خنجر

شهید را کس شنیده که از گلوی بریده

سلام آرد به مادر درود گوید به خواهر

که می زند تازیانه به خواهر داغدیده

کجا سر نعش بابا زنند سیلی به

دختر

بسوز (میثم) هماره که از دل سنگ خاره

مدام خیزد شراره به یاد آل پیمبر

امام هفتم ما پاره پاره شد جگرش

امام هفتم ما پاره پاره شد جگرش(مصیبت)

نشسته گرد یتیمی به چهره ی پسرش

بدن کبود، جگر پاره، ساقِ پا مجروح

مگر چه آمده زیر شکنجه ها به سرش

هزار حیف که از جمع نوزده دختر

یکی نبود کنار جنازه ی پدرش

انیس و مونس او بود در سیاهی شب

صدای حلقه ی زنجیر و ناله ی سحرش

سیاه چال کجا طایر بهشت کجا

هزار حیف که یکباره ریخت بال و پرش

نیاز نیست به بندند چشم هایش را

که نیست تاب نگاهی دگر به چشم ترش

به هر کجا که روی قبری از زُراره ی اوست

نشان غربت فرزندهای دربدرش

شراره ی دل او گشت اجر روزه ی او

درست موقع افطار پاره شد جگرش

سیاه چال و نماز شب و غل و زنجیر

فراق روی رضا بود غصّه ی دگرش

بسوز ای دل «میثم» در آتش دل او

که سوز شعر تو دارد حکایت از شررش

ای باب مراد خلق عالم

ای باب مراد خلق عالم(مصیبت)

سر تا به قدم رسول اکرم

هفتم ولی خدای منان

مهر تو روان دین و ایمان

قرص قمرِ امام صادق

نور بصرِ امام صادق

گفتار تو چون کلام قرآن

در هر نفست پیام قرآن

صحن تو تمام آسمان ها

دوران امامتت زمان ها

چشم همه بر عنایت تو

سرمایهٔ ما ولایت تو

تو باب مراد عالم استی

تو کعبهٔ روح آدم استی

تو دست عنایت خدایی

از خلق جهان گره گشایی

ای روح، کبوتر حریمت

عالم همه بر در حریمت

موسایی و عالم است طورت

گردیده کلیم، غرق نورت

دل های شکسته کاظمینت

خواندند امام، عالمینت

از دست تو کار حیدر آید

ز انگشت تو فتح خیبر آید

در حبسی و خلق، پای بستت

سررشتهٔ آسمان به دستت

معراج تو بود قعر زندان

خلوتگه ذات حی منان

پیشانی خود نهاده بر خاک

بگذاشته پا به فرق افلاک

گردیده نماز، سرفرازت

آورده نماز بر نمازت

زندان شده محفل وصالت

آغوش خدای ذوالجلالت

زنجیر، سلام بر تو می داد

از دوست پیام بر تو می داد

ای گل ز تو آبرو گرفته

محبوبِ به حبس خو گرفته!

زندان تو لطف کامل ماست

اشک تو چراغ محفل ماست

اینجا که فراق نیست در بین

بر توست مقام قاب قوسین

اینجا که تجلی خدایی ست

تاریکی حبس، روشنایی ست

افسوس که حرمتت شکستن

بازوی تو را به حبس بستند

در شأن تو شاخه های گل بود

کی شأن تو حلقه های غل بود؟

زجرت به هزار قهر دادند

در زیر شکنجه زهر دادند

زندانی عترت پیمبر

افسوس که لحظه های آخر

دل شیفتهٔ مدینه ات بود

زنجیر به روی سینه ات بود

پیوسته سلام بی نیازت

بر لحظهٔ آخرین نمازت

با آن همه دختر و پسرها

رفتی ز جهان غریب و تنها

معصومه کجاست تا که آید

زنجیر ز گردنت گشاید؟

با آن

که به حبس می زدی پر

تابوت تو گشته تختهٔ در

مردم که جنازهٔ تو دیدند

فریاد ز سوز دل کشیدند

تابوت تو را به شهر غربت

بردند ولی به اوج عزت

بعد از ضرباتِ حلقهٔ غل

تابوت تو گشت غرق در گل

دیگر نزدند تیر کینت

کی سنگ زدند بر جبینت؟

دیگر نبرید کس سرت را

دیگر نزدند دخترت را

تا از جگرش شراره خیزد

«میثم» به غم تو اشک ریزد

ای به فرمان خدا هفت فلک را بانی

ای به فرمان خدا هفت فلک را بانی(مصیبت)

هفتمین حجّت و هفتم ولی سبحانی

موسی آل محمّد (صلی الله علیه و آله) که هزاران موسی

کرده اند از حجر طور تو نورافشانی

روی تو مصحف و ابروی خمت بسم الله

خال و خط آیه و حسنت صُور قرآنی

گر نهی روی به صحرای منی نیست عجب

که خلیل آید و فرزند کند قربانی

نُه فلک سفره ی جود و کرم و احسانت

انس و جان، حور و ملک را شرف مهمانی

بر سر کوی تو رضوان زده زانوی ادب

بر در حبس تو فردوس کند دربانی

مرغ توحید به گرد حرمت در پرواز

طوطی وحی، حضور تو به مدحت خوانی

مهر تو فلک نجات است، نجات است، نجات

گر شود عالم ایجاد یم طوفانی

باب حاجات، تو ما را همه عرض حاجت

چه بگوییم که حال همه را خود دانی

چون کف خاک به یک باره فرو خواهد ریخت

گر کند چرخ زفرمان تو نافرمانی

دامن حبس تو بیت الشّرف آزادی

غل زنجیر تو را زمزمه ی پنهانی

کاظم الغیظی و خُلق تو بود خُلق عظیم

دشمن افتاده زاحسان تو در حیرانی

در سیه چال عدو بود تو را آن اعجاز

کهکنی با سر انگشت فلک گردانی

نه تو زندانی هارون ستمگر بودی

روح هارون شده در محبس تو زندانی

کند، حنّانه و زنجیر ستم حلقه ی وصل

حبس شد غار حرا و تو رسول ثانی

از نماز سحر و اشگ شب و گریه ی روز

حبس تاریک تو شد روز و شبش نورانی

شجر نور کجا آب و گل حبس کجا

غل و زنجیر کجا و بدنی روحانی

محبس تنگ تو مطموره ی تاریکی بود

که در آن بود یکی، روز و شب ظلمانی

به خدا سخت بود سخت که گویم هارون

می کُشد حجّت حقّ را به چنین آسانی

به که گویم که شد ای یوسف زهرا از زهر

جگرت پاره تر از برگ گَل بستانی

با که گویم که شده تخته ی در تابوتت

ای نبی قامت و ای آینه ی سبحانی

تازیانه به تنت خصم نمی زد هرگز

بهره ای داشت اگر از شرف انسانی

سزد از داغ تو آن گونه بگریم که شود

چشم از خون جگر همچو یمِ طوفانی

ارث از مادر خود فاطمه بردی که به حبس

بر گل روی تو سیلی زده خصم جانی

جگر «میثم»

از آن سوخت که از زهر جفا

دشمنت کشت به بغض علی عمرانی

ای دو صد موسی به طورت ملتَجی!

ای دو صد موسی به طورت ملتَجی! (مصیبت)

آفتاب و مه به نورت ملتَجی!

نالهٔ پنهان تو، شمشیر تو

حلقهٔ وصل خدا، زنجیر تو

شمعِ خلوتگاهِ بزم کبریا!

کعبهٔ روح بلند انبیا!

گوهر رخشانِ شش دریای نور!

نخل سبز نور بخش هشت طور!

آسمانِ پنج خورشید کمال!

هفتمین وجهِ خدای ذوالجلال!

عرش اجلال و شرف را قائمه!

حاصل عمرت رضا و فاطمه!

انس با معبود، روح نیّتت

حبس دشمن شاهد حریّتت

روح عرفان در مناجات شبت!

آسمان لبریز یا رب یا ربت!

ذکر، مشتاق و دعا دلداده ات

اشک تنهایی گل سجاده ات

نام حق گل کرده از لب های تو

گریه، شمع محفل شب های تو

آیه های نور، مشتاق صدات

جانِ شب بیدارها بادا فدات

قبلهٔ دل باب حاجات همه

ناله ات صوت مناجات همه

حبس تو خلوتگه دلدار بود

سلسله خوشتر ز زلف یار بود

ای دل مطموره ها زندان تو

حلقهٔ زنجیرها گریان تو

حبس تو از قلب شب تاریک تر

با خدا از هر زمان نزدیک تر

ای همایِ اوفتاده از نفس!

تو کجا و دامن تنگ قفس؟

تیره تر از گوشهٔ زندان تو

سینهٔ

تاریک زندانبان تو

بارها و بارها و بارها

دیده در حبس عدو آزارها

حیف، مولا لحظهٔ جان دادنت

بود زنجیر عدو بر گردنت

لحظه لحظه می شکست آیینه ات

وقت رفتن بود سنگین سینه ات

همچو جدت از همه محروم تر

نیست زندانی ز تو مظلوم تر

زهر،آتش شد،تو را بیتاب کرد

آب کرد و آب کرد و آب کرد

پیکرت را چار تن برداشتند

روی تخته پاره ای بگذاشتند

گرچه باید در عزایت خون گریست

گرچه زندانی چو تو مظلوم نیست

اشک ما جاریست عمری از دو عین

بر تو و بر جدِّ مظلومت حسین

جسم پاک تو به دوش چار تن

جسم جدت ماند بی غسل و کفن

پیکر تو در غل و زنجیرها

پیکر او طعمهٔ شمشیرها

جسم تو از زهر دشمن شد کبود

جسم او را زخم روی زخم بود

زخم ما زخمِ تنِ صد چاک اوست

اشک"میثم"وقف خون پاک اوست

ای هفتمین ولیِّ خدا چارمین امام

ای هفتمین ولیِّ خدا چارمین امام(مصیبت)

بر کاظمین و صحن و سرایت زما سلام

موسای اهل بیتی و سینات کاظمین

تو با خدا و خلق جهان با تو هم کلام

تو کیستی وصیّ نبی حجّت خدا

داری به کلّ خلق وجود اختیار تام

هم دُرّ هفت بحری و هم بحر شش گُهر

هم آفتاب جانی و

هم ظلّ مستدام

صحن تو بهر شیعه ی تو مسجد النّبی

قبر تو کعبه و حَرَمت مسجد الحرام

دشمن زکظم غیظ تو ممنون و شرمسار

هارون به پیش عزم تو از کف دهد زمام

باب تو جعفر بن محمّد (صلی الله علیه و آله)، پسر علی

دخت تو کیست فاطمه ی فاطمه مقام

با بغض تو عبادت جنّ و ملک هدر

بی مهر تو بهشت به پیغمبران حرام

حاجات خلق در حرم قدس تو روا

باب الحوائجت زخداوند گشته نام

ما سائل رهیم و تو دست عطای حَق

تو خضر رحمتیّ و همه خلق تشنه کام

موسای اهل بیتی و فرعونیان دون

کردند ظلم ها به وجودت علی الدّوام

از سجده و قیام و قعود و نماز تو

سوگند می خورم که عبادت گرفت کام

حور و مَلک، فقیر و غنّی انس و جان همه

کردند بر زیارت قبر تو ازدحام

این غم کجا برم به که گویم که بهر تو

در حبس تیره فرق نمی کرد صبح و شام

زنجیرها به پیکر پاکت گریستند

در زیر کند و سلسله عمر تو شد تمام

جسمت به تخته پاره و بر دوش چار تن

خوب از جنازه ی تو گرفتند احترام

در ماتم تو شیعه فشاند زدیده اشک

تا مهدیت ظهور کند بهر انتقام

عالم به زخم سلسله ات گریه می کند

ای در میان سلسله بر عالمی امام

«میثم» چگونه اشگ نریزد برای تو

ای

کرده بر عزای تو خلق جهان قیام

بریدم از همه تا خلوت وصال گرفتم

بریدم از همه تا خلوت وصال گرفتم(مصیبت)

که با تو در دل زندان بسته، حال گرفتم

خمید سرو قدم، آب گشت شمع وجودم

مه تمام بُدم، صورت هلال گرفتم

به جای آن که بخوانم زکس برات رهائی

سراغ روی تو در روز و ماه و سال گرفتم

به دست و پا و بدن حلقه های سلسله ام بین

تو لطف کردی و من این همه مدال گرفتم

اگر چه رفته ام از یاد خلق، خرّم از آنم

که جا به یاد تو در این سیاه چال گرفتم

چنان به یاد عزیزان، دلم گرفته در امشب

که از جمال رضا بوسه با خیال گرفتم

به افتخار بگو (میثم) این سخن به دو عالم

که خط سرخ ولای علی و آل گرفتم

به سیاه چال زندان چه خوش است شور و حالم

به سیاه چال زندان چه خوش است شور و حالم (مصیبت)

که گذشته با تو یا رب شب و روز و ماه و سالم

چه غم ار فراق یاران کُشدم به روزگاران

که محیط حبس دشمن شده محفل وصالم

من و گریه ی شبانه به تنم بود نشانه

که عدو به تازیانه زده در سیاه چالم

ز سما گذشته آهم به زمین چکیده اشکم

ز نفس فتاده قلبم به قفس شکسته بالم

گل باغ آشنایی پسرم رضا کجایی

ز چه در برم نیایی شده وقت ارتحالم

زده ام در این قفس پر که یکی به من زند سر

همه غافلند از من تو بیا بپرس حالم

سرو جان به کف نهادم به عدو شکست دادم

شد از آن بدست و گردن غل آهنین مدالم

وطنم بود مدینه غم غربتم به سینه

ز کدام غصّه گویم به کدام غم بنالم

به سرشک چشم زهرا به شرار قلب حیدر

به رسول و اهلبیتش به خدای ذوالجلالم

که اگر هراز نوبت بِکُشند و زنده گردم

چو به راه دوست باشد نرسد به دل ملالم

هله ای امام هفتم نگهی به اشک «میثم»

که به موج غم توسّل به محمّد (صلی الله علیه و آله) است و آلم

حبیب با حبیب خود، به خلوتی صفا کند

حبیب با حبیب خود، به خلوتی صفا کند (مصیبت)

ندانم از چه بی گنه، عدو به او جفا کنم

سرشک غربتش روان نوازند ز نای جان

نهان ز چشم دشمنان، بدوستان دعا کند

به پیکرش نشانه ها به سیه اش ترانه ها

که زیر تازیانه ها، رضا رضا رضا کند

به دست ها سلاسلش، ز غصه سوخت حاصلش

چه می شود که قاتلش، ز فاطمه حیا کند

فتاده در ملالها، به عشق شور و حالها

در آن سیاه چالها، خدا خدا خدا می کند

فتاده دیگر از نوا، برو بدیدنش صبا

بپرس مرغ کشته را، کی از قفس رها کند؟

بخاك بی کسی سرش، کسی نبود در برش

کجاست تا که دخترش، اقامه عزا کند

اثر نمانده از تنش، دلا رو به دیدنش

بگو عدو ز گردنش، غلی که بسته، وا کند

به هر دلیست ماتمش، شکسته کوه را غمش

عجب مدار «میثمش» قیامت ار بپا

کند

در دل تاریک زندان مثل شمع روشنم

در دل تاریک زندان مثل شمع روشنم(مصیبت)

لحظه لحظه، قطره قطره، آب گردیده تنم

بس که لاغر گشته ام چون می گذارم سر به خاک

خصم پندارد که این من نیستم پیراهنم

در سیه چال بلا با دوست خلوت کرده ام

این نماز، این حال خوش، این اشگ دامن دامنم

هر که زندانی شود باید ملاقاتش روند

این که ممنوع الملاقات است در زندان، منم

قاتل دل سنگ می خندد به اشگ دیده ام

حلقه ی زنجیر می گرید به زخم گردنم

بس که جسمم آب گشته مثل شمع سوخته

محو گشته جای نقش تازیانه بر تنم

روزه دارم، وقت افطار است و گویی قاتلم

کرده با خرمای زهر آلوده قصد کُشتنم

گاه گاه از ساق پای من خون می چکد

بس که پا ساییده گشته بین کند و آهنم

دوستان! از گریه ی من حبس هم آمد به تنگ

با وجود آنکه خندیدم به روی دشمنم

یاد از جسم من و از تخته در می کند

هر که گردد زائر و آید کنار مدفنم

یابن زهرا «میثم» استم با تولّای شما

گر به دوزخ هم روم از هُرم آتش ایمنم

در دل حبسم و حبس است به دل فریادم

در دل حبسم و حبس است به دل فریادم(مصیبت)

فرصتی نیست که از سینه برآید دادم

سال ها می گذرد رفته ام از یاد همه

کاش می کرد اجل گوشهٔ زندان، یادم

طایر عرش کجا، قعر سیه چال کجا؟

من کجا بودم و

یا رب به کجا افتادم

همه شب خُرم از آنم که در این گوشهٔ حبس

«هر دم آید غمی از نو به مبارک بادم»

زهر یکبار مرا کشت، خدا می داند

بارها سوختم و ساختم و جان دادم

به امیدی که رضا لحظه ای آید به برم

سال ها حلقه صفت چشم به در بنْهادم

بال پرواز، شکسته است و پرم ریخته است

چه نیاز است که صیاد کند آزادم

دل صیاد بوَد سنگ و ندارد اثری

گیرم از سینه برآید به فلک فریادم

منم آن لالهٔ پرپر شدهٔ دور از باغ

که چو گلبرگ خزان داد فلک بر بادم

مرهم زخم تن خستهٔ من گریه بوَد

چشم «میثم» مگر از اشک کند دلشادم

دوست دارم تا به خاک دوست گذارم سرم را

دوست دارم تا به خاک دوست گذارم سرم را (مصیبت)

جان بکف گیریم نبینم غیر روی دلبرم را

دوست دارم در سیه چال بلا تنهای تنها

آنچنان گریم که از خون پر کنم پشم ترم را

دوست دارم قاتل آید دیدنم با تازیانه

تا ببیند دوست نیلی جسم از جان بهترم را

دوست دارم آنقدر صیّاد آزارم رساند

تا برون آرند تنها از قفس مشت پرم را

دوست دارم من که گرد خود عزاداری ندارم

این دم آخر ببینم اشک چشم دخترم را

دوست دارم تا رضا را همچو جان بگیرم

افکنم بر ماه روی او نگاه آخرم را

دوست دارم تا

که زندانبان زند سیلی برویم

در نظر آرم رخ نیلیّ زهرا مادرم را

دوست دارم تا که یاد پیکر عریان جدّم

بر ندارد تا سه روز از خاک، شیعه، پیکرم را

دوست دارم تا ز جدّ خود برم میراث غربت

وقت جا دادن به روی خاک بگذارم سرم را

دوست دارم«میثم» از دل گوید و از جان بسوزد

تا بگیرم دست این از پا فتاده، نوکرم را

دیگر دلم به سیر چمن وا نمی شود

دیگر دلم به سیر چمن وا نمی شود(مصیبت)

دیگر نشاط، هم نفس ما نمی شود

حتی اگر مسیح، طبیب دلم شود

دارد جراحتی که مداوا نمی شود

موسی اگر کند گذری سوی کاظمین

دیگر روان به وادی سینا نمی شود

از زخم های سلسله چون یاد آورم

زنجیر شعله از جگرم وا نمی شود

یک تن نگفت سلسله در آن سیاه چال

درمان زخم گردن مولا نمی شود

حبس و شکنجه، قعر سیه چال و سلسله

این احترام یوسف زهرا نمی شود

گویی که آن ستمگر حق ناشناس را

جز با شکنجه عقده دل وا نمی شود

معصومه تسلیت که نصیب تو بعد از این

دیگر زیارت رخ بابا نمی شود

مولای من کسی است که در حبس سال ها

غافل دمی ز حی تعالی نمی شود

"میثم"هر آنچه بر سر عبد خدا رود

عبد خداست، بندهٔ دنیا نمی شود

سلام و درود خداوند اکبر

سلام و درود خداوند اکبر(مصیبت)

سلام امامان، سلام پیمبر

به هفتم امام و نهم نور سرمد

به باب الحوائج به موسی ابن جعفر

دُرِ شش صدف گوهر هشت دریا

سپهر فروزنده ی پنج اختر

چراغ دل و چشم آزاد مردان

امام امامانِ عالم سراسر

در آیینه ی طلعت اوست پیدا

جلال و جمال خداوند اکبر

دعائی به کویش به یک ختم قرآن

سلامی به قبرش به صد حجّ برابر

درود خداوند بر جسم

و جانش

زآغاز خلقت الی صبح محشر

جلال خدا در وجودش مجسّم

جمال نبی در جمالش مصوّر

نسیمی که بر خیزد از کاظمینش

ز مُشک است بهتر زعطر است خوشتر

دل از مهر آن جان عالم نگیرم

بگیرند صد بار اگر از تنم سر

به هر سو کنم رو به هر جا نهم پا

دلم دور گلدسته هایش زند پر

به موسی بن جعفر ببر عرض حاجت

که موسی بن عمران به کویش زند در

کلامش به گفتار، گفتار قرآن

عروجش به زندان، عروج پیمبر

زمین و زمان از جمالش مزیّن

جهان و جنان را دمش روح پرور

به باب الولایش ملک را توسّل

به حبل المتینش دو گیتی مسخّر

چنان گشته با دوست گرم مناجات

که محو دعایش شده خصم کافر

دریغا چه بگذشت زیر شکنجه

بر آن نجل زهرا زخصم ستمگر

جراحات زنجیر و دلبند زهرا

سیه چال زندان و فرزند حیدر

چنان زیر زنجیر محو خدا بود

که زنجیر می گفت الله اکبر

دریغا که بر هیجده دختر او

ملاقات یک تن نیامد میسّر

بنالید ای دوستان بر غریبی

که تابوت او بود از تخته ی در

الا فاطمه گریه کن بهر بابا

که روحش غریبانه زد از بدن پر

نه مونس نه همدل نه همره نه همدم

نه یاور نه همسر نه دختر نه خواهر

زبانش به ذکر خدا بود مشغول

روانش به زهر جفا سوخت

یکسر

غریبی و هجران و حبس و شکنجه

نبود این همه ظلم و بیداد باور

بسوز ای دل آن گونه در ماتم او

که از نخل «میثم» زند شعاه ات سر

شب که، در پرده های سیاهی

شب که، در پرده های سیاهی (مصیبت)

گشته پیچیده اندام هستی

شب که، می گسترد حله نور

ماه تابنده بر بام هستی

شب که، خوابان به بستر خموشند

شب که، بیدارها در خروشند

شب که، آغوش باز سماوات

محفل گرم سیّارگان است

شب که، خاك غم افزای گیتی

بستر سرد بیچارگان است

می رسد گوش جان را نوائی

به عجب نغمه، دلربائی

نغمه گرم آزاده مردی

در سیه چال زندان فتاده

زیر زنجیرها جان سپرده

لحظه ای تن به ذلّت نداده

حجت خالق داور است این

شیعه را هفتمین رهبر است این

از دل تیرگی های زندان

تا قیامت ندایش بگوش است

خون آزادگی از ندایش

در رگ اهل قرآن بجوش است

زنده از نطق وی این شعار است

مرگ در راه دین افتخار است

من که در دامن خاک زندان

در قیام و قعود و قنوتم

جرمم این بوده کاندر ره حق

باطل امضاء نشد با سکوتم

با شرف پا بزندان نهادم

لحظه ای تن به ذلّت ندادم

در سیه چال زندان دشمن

با خدا گرم راز و نیازم

هر چه از دوست خوش آید

سر به کف دارم و سرفرازم

جان به ترویج قرآن سپردن

به که در بستر ناز مردن

کاخ هارون که از خون مظلوم

نقش های قساوت گرفته

حلق دژخیم های درش را

پنجه های شقاوت گرفته

باید از آه ما شعله گیرد

حق شود زنده باطل بمیرد

خود گرفتم که مخفی ز مردم

خاک زندان بود بستر من

خود گرفتم که در زیر زنجیر

رنجه گردد همی پیکر من

خود گرفتم که در تیره گی ها

همچو شمعی بسوزم سراپا

خود گرفتم که در راه مقصود

پایم از کُند آزرده گردد

خود گرفتم که نخل وجودم

چون گل چیده پژمرده گردد

در سیه چالها جان سپارم

لیک دست از هدف بر ندارم

ای زده رنگ اسلام بر خود

وی سراپا همه کفر، هارون

ای به شمشیر بیداد و ظلمت

جسم عدل و شرف غرقه در خون

دولتت تا ابد مستقر نیست

آه زندانیان بی اثر نیست

گرچه آن راد مرد الهی

کنج زندان غریبانه جا ندارد

شیوه مردن و زیستن را

بر همه راد مردان نشان داد

تا بهار و خزان بر قرار است

شیعیان را بر او افتخار است

طایر عرشم و عمریست اسیر قفسم

طایر عرشم و عمریست اسیر قفسم(مصیبت)

خود به زندانم و در دل شده زندان نفسم

شجر طور تجلّایم و در آب و گلم

لاله ی دامن زهرایم و در خار و خسم

مرگ صد بار ملاقات کند هر روزم

جز اجل در دل شب سر نزند هیچکسم

تا که از باد صبا

بوی رضا را شنوم

کاش می بود خدا، روزنه ای در قفسم

در دل حبس به دل حبس شده فریادم

من که در هر دو جهان بر همه فریاد رسم

تازیانه مزن ای سندی شاهک به تنم

غم معصومه و هجران رضا هست بسم

من که بودم بری از آز و مبرّا زهوی

زیر زنجیر ستم کُشته ی اهل هوسم

«میثم» آزادیم امضا شده خود می شنوم

کآید از قافله ی مرگ صدای جرسم

گر چه سوز همه از آتش هجران تو بود

گر چه سوز همه از آتش هجران تو بود(مصیبت)

رمز آزادی توحید به زندان تو بود

دوستان اشک فشانند به یاد تو ولی

خنده زن خصم گر از دیده گریان تو بود

آه پنهان تو از محبس در بسته گذشت

که جهان را سخن از ناله و افغان تو بود

دامن خاک کجا روی نکوی تو کجا؟

ای که هر عرش نشین دست به دامان تو بود

تا گریبان افق با نفس صبح شکافت

مرغ شب آه کشان سر بگریبان تو بود

داد فرمان ز چه بر قتل تو هارون در حبس؟

ای که آزادی، سر در خط فرمان تو بود

از چه در برق مناجات تو افلاک نسوخت؟

–ای که سوز همه از سینه سوزان تو بود

شب تاریک که هر خانه چراغی دارد

شعله آتش دل شمع شبستان تو بود

تو که بر پیکر بیجان جهان جان بودی

از چه بر تخته در پیکر بیجان تو بود

«میثم» دلشده

را از در خود دور مکن

که گهی مرثیه خوان گاه ثنا خوان تو بود

من کیستم ولی خداوند اکبرم

من کیستم ولی خداوند اکبرم(مصیبت)

آیینهٔ تمام نمای پیمبرم

آرام جان فاطمه و نجل حیدرم

باب الحوائج همه موسی بن جعفرم

مولای کائنات و امام سما و ارض

بر جن و انس هادی و مولا و رهبرم

امروز باب حاجت خلقم به کاظمین

فردا پناه خلق به صحرای محشرم

هر سال و ماه و هفته و هر روز و شب رسد

هر دم به جن و انس و ملك فیض دیگرم

دریای نور شش دُرِ ناب محمّدی

بر شش سپهر نور فروزنده اخترم

قرآن روی دست ششم حجت خدا

بر روی سینه همچو رضا هست کوثرم

هنگام کظم غیظ به خلق محمدی

ریزد فرو به خنده ز لب در و گوهرم

من نخل باغ وحیم و سنگم اگر زنند

ریزد هماره میوهٔ توحید از برم

گنجینهٔ علوم خدا سینهٔ من است

تا حشر بر کتاب خداوند داورم

تنها خداست مادح ما خاندان و بس

من از ثنای خلق دو عالم فراترم

من مشعل هدایتم و با فروغ خود

در تیرگی به قلب شما نورگسترم

تنها نه باب حاجت خلقم در این جهان

در روز حشر هم به شما یار و یاورم

من پیشتاز و رهبر آزادمردی ام

زنجیر گشته اسلحه و حبس سنگرم

در مکتب منور و مشعل فروز وحی

در پیکر ولایت روح

مطهرم

در حلقه های سلسله بین سیاه چال

نام خدا به لب شده ذکر مکررم

سجاده: خاک و آب وضو: اشکِ نیمه شب

این سجده های دائم و این دیدهٔ ترم

مانند یک جنین که در آغوش مادر است

شب تا به صبح بر سر زانو بوَد سرم

پایم میان سلسله چشمم بوَد به در

گویی نشسته است رضا در برابرم

با هر نفس که می کشم انگار می کنم

باشد درون حبس نفس های آخرم

وقتی که تازیانه زند خصم بر تنم

گریم به یاد پیکر مجروح مادرم

زندان من چراغ ندارد خدا گواست

چون شمع آب گشته در این حبس پیکرم

ممکن نبود و نیست در این تیرگی دمی

بر زخم های سلسلهٔ خویش بنگرم

با تازیانه خصم مرا می زد و نگفت

چیزی بجا نمانده ز اندام لاغرم

آزادی ام چه فایده دارد از این قفس

وقتی شکسته بال من و ریخته پرم

سوز درون «میثم» خونین جگر شود

هر دم که باد می دهد از سینهٔ آذرم

من کیستم؟ فرشتهٔ عرش آشیانه ام

من کیستم؟ فرشتهٔ عرش آشیانه ام(مصیبت)

دردا که گشته قعر سیه چال، لانه ام

از حلقه های سلسله باشد نشانه ها

بر دست و پا و گردن و بر پشت و شانه ام

مخفی است زخم ها به درون دلم، ولی

پیداست بر بدن، اثرِ تازیانه ام

من در کنار قبر نبی خانه داشتم

کردند بی گناه به زندان روانه ام

گر

شیعه ای به شهر مدینه کند عبور

جرأت نمی کند که زند سر به خانه ام

هر شب بوَد چهار ملاقاتی ام به حبس

زنجیر و کند و قاتل و اشک شبانه ام

از بس که تیرگی نگهم را گرفته است

روز و شبم یکی شده در آشیانه ام

دیدم بسی شکنجه و خواهند اگر شهود

این زخم های سلسله باشد نشانه ام

نشنیده ماند نالهٔ شب های تار من

خاموش در میان قفس شد ترانه ام

«میثم» ز سوز سینه سرودی برای ما

سوز دلت قبولِ خدای یگانه ام

ناله و فریاد من سودی به حال من ندارد

ناله و فریاد من سودی به حال من ندارد(مصیبت)

از که آزادی بخواهم این قفس روزن ندارد

زخم گردن، جسم نیلی، پای خون آلوده گوید

آسمان زندانیی مظلومتر از من ندارد

آنچنان افتاده ام از پا در این زندان که دیگر

دست من تابی که غُل بردارد از گردن ندارد

کس نگوید آخر ای بیدادگر صیاد، بس کن

مرغ بال و پرشکسته در قفس کشتن ندارد

طور، زندان، آه، آتش، اشک مونس، ناله همدم

موسی این حال و هوا در وادی ایمن ندارد

دوستان یاد آورید از گریهٔ ویران نشینی

کو تسلاّئی به غیر از خندهٔ دشمن ندارد

نیست یکسان حبس تاریک من و زندان یوسف

او چو من آثار زنجیر ستم بر تن ندارد

او دگر نشکسته درهم استخوان ساق پایش

او دگر در گوشه مطموره ها مسکن ندارد

امام رضا (علیه السلام)

ولادت

لیله میلاد مسعود ولیّ حق رضاست

لیله میلاد مسعود ولیّ حق رضاست (ولادت)

پاره جسم نبی چشم و چراغ مرتضاست

عالم آل رسول و زاده پاک بتول

رهبر ملک قدر فرمانده جیش قضاست

قبله هفتم که پیش بارگاه رفعتش

آسمان با وسعت بی انتها، تحت الشعاست

نجمه زاده آفتابی را به هنگام سحر

کافتاب بامدادان ذرّه او را گداست

قرص خورشید است این خورشید روی سرمدی

ماه تابان است این، ماه که ماه مصطفی است

شمس پیش شمس حسنش گاه مغرب گوشه گیر

ماه از شرم رخش، هر صبحدم در انزواست

موسی عمران بگردان روی از طور و ببین

کانچه نادیدی عیان

در خانه موسای ماست

گر خدا خوانم و را در مرتبت کفر است کفر

ور جدا گویم خطا گفتم خطا گفتم خطاست

عقل مدحش را کند، یا وهم وصفش آورد

کان حقیری ناتوان و این فقیری بینواست

کنت نورالله شنیدی؟ این فروغ سرمدی است

نحن وجه الله خواندی؟ این جمال کبریاست

از کجا جوئی دوا؟ خاکش بود داروی درد

وز که می خواهی شفا؟ درگاه او دار الشّفاست

گِرد کویش بر مشامم خوشتر از بوی بهشت

آب جویش در مذاقم بهتر از آب بقاست

جز خدا هر کس بگوید وصف او را نادرست

جز نبی هرکس بخواند مدح او را، نابجاست

من ز خجلت آستین در کوی او دارم به رخ

کآستان او زیرتگاه خیل انبیاست

مرقد او کعبه جان و طوافش کار دل

صحن پاکش مروه و ایوان زرّینش صفاست

با وجود آنکه کس قدر ورا نشناخته

هم گدا با او هم او با هر گدایش آشناست

دل به رویش داده یوسف بسکه رویش دلفروز

جان ز بویش جسته عیسی بسکه رویش جانفراست

بوی عطر خلد، ارزانی برای اهل خلد

من مشامم را صفا از خاک زوّار رضاست

ناز دارد شهر نیشابور بر باغ بهشت

ز آنکه خاکش جای پای ناقه آن مقتداست

عقد گوهر ریخته، جاری نمودی از دولب

آن حدیثی را که بین شیعه زنجیر طلاست

کی بود خوفش ز مأمون چون بود باکش ز خصم

آنکه نقش شیرهای پرده را فرمانرواست

منجی خلق دو

عالم در دو عالم اوست او

ضامن آهو، گرش تنها بخوانی، نارواست

درد اگر داری برو از خاک او درمان بگیر

مشکل ار داری بیا آری رضا مشکل گشاست

دست شرق و غرب از این سرزمین پیوسته دور

ز آنکه ایران را بدین فرزند زهرا اتّکاست

سرزمین اهلبیت است این زمین و اهل آن

تا رضا دارد، به تهدید عدو بی اعتناست

هر اَبَر قدرت، در اینجا پای مال آید چو مور

هر ستم گستر، بسان دانه زیر آسیاست

قدسیان رو بند خاک هر که اینجا زائر است

عرشیان گویند آمین هر که را اینجا دعاست

طوف قبرش کن که در محشر مقام زائرش

فوق زوّار حسین ابن علی در کربلاست

سر بخاکش مه که در میزان و در حشر و صراط

زائر خود را رهائی بخش از خوف جزاست

بشنو از موسای کاظم این روایت را که گفت

زائر قبر رضا در عرش زوّار خداست

ناز تا صبح جزا بر سفره مریم کند

هر که را در کاسه از مهمانسرای او غذاست

بر فراز قبّه اش دارد لوائی سبز رنگ

شیعه تا صبح قیامت زنده زیر این لواست

گربه عالم بنگری هر کشوری را مرکزی است

مرکز ایران اسلامی، خراسان رضاست

ای که موسایت ثناخوان گشته در مصر وجود

وی که عیسایت بچرخ چارمین مدحت سراست

ای که ذکر آشنایت، ناامیدان را امید

وی که نام دلربایت، بی نوایان را نواست

کیستم من؟ تا که در کوی

تو گردم ملتجی

اولیاءالله را سوی تو روی التجاست

من نمی گویم خدائی لیک گویم چون خدا

نعمتت بی ابتدا و رحمتت بی انتهاست

بر فقیر اعطا نمودی پیشتر از آنچه خواست

بر گدا انفاق کردی بیشتر از آنچه خواست

من نه مدحت را از آن گفتم که دانستم که ای

بل از آن گفتم که جز مدح تو را گفتن خطاست

تشنه ای بودم که از آب بقا گفتم سخن

چون تو خضر رحمتی در بیت بیتم رهنماست

آنکه سائل را نراند از سر کویش توئی

و اینکه گردیده گدایت «میثم» بی دست و پاست

فخر بر رضوان کند زیرا در این کو، ملتجی است

ناز بر شاهان فروشد ز آنکه بر این در، گداست

یم توحید! گوهر آوردی

یم توحید! گوهر آوردی (ولادت)

شجر نور! نوبر آوردی

مه ذیقعده! چشم ما روشن

که ز خورشید بهتر آوردی

!نجمه ای مادر امام رضا

تو علی یا پیمبر آوردی

پسری بهتر از همه پدران

بهر موسی بن جعفر آوردی

حرم الله را چو بنت اسد

حجهالله اکبر آوردی

نام فرزند خود علی بگذار

تا ببینند حیدر آوردی

چارده روح پاک را امشب

در یکی پاک پیکر آوردی

این پسر مثل مادرش زهراست

پارهٔ پیکر رسول خداست

بند دوم

آفرینش تن است و او جانش

پدر و مادرم به قربانش

چشم حور و ملک

به ماه رخش

دست جن و بشر به دامانش

می زند بوسه موسیِ جعفر

بر سراپای همچو قرآنش

گوهر هفت بحر نور است این

که بوَد چار درّ غلطانش

پورموسی که بحر عرض ادب

آید از طور، پور عمرانش

ملک هستی بوَد مدینهٔ او

قلب امکان بوَد خراسانش

پی عرض سلام از دل کوه

سنگ آید به سوی ایوانش

می گریزد شتر ز قربانگاه

تا که آرد بر این مزار پناه

بند سوم

بوی ریحان عطر و عود آید

روح توحید در وجود آمد

گوش جان را به لحن جبراییل

برهمه خلق این سرود آمد

که جمال خدا تجسّم یافت

غیب درکسوت شهود آمد

!با طلوع مه جمال رضا

هرچه پیدا نبود و بود آمد

"ماه احمد به دامن نجمه

با جمال خدا فرود آمد

ذات خالق به خویش تحسین کرد

خلقت آن لحظه درسجود آمد

عید میلاد ضامن آهوست

که به وی از خدا درود آمد

مرحبا نجمه احمد آوردی

هم علی هم محمّد آوردی

بند چهارم

به چنین ماه و منظرش صلوات

به جمال منورش صلوات

نجمه آورده جان پاکی را

که به جسم مطهرش صلوات

هم ز خالق سلام بر پدرش

هم زخلقت به

مادرش صلوات

هم به ریحانه اش جواد درود

هم به معصومه خواهرش صلوات

هم ز پیغمبران سلامش باد

هم ز آل پیمبرش صلوات

هم به آن هفت یم که دُرّش اوست

هم به آن چارگوهرش صلوات

هم حسین و حسن ثناگویش

هم ز زهرا و حیدرش صلوات

عقل در شرح و وصف او مانده

مصطفی پاره تنش خوانده

بند پنجم

جلوهٔ ابتدا امام رضاست

حسن غیب خدا امام رضاست

گشته دینش به نزد حق کامل

هر که را مقتدا امام رضاست

هم خداوندی اش به ملک خدا

هم رفیق گدا امام رضاست

آنکه روز جزا سه بار زند

زائرش را صدا امام رضاست

آنکه آنی ز مهربانی خویش

نیست از ما جدا امام رضاست

آنکه با زائرین خود پیمان

بسته از ابتدا امام رضاست

بعد موسی سفینهٔ دین را

به خدا ناخدا امام رضاست

هر که باشد عقیده جز اینش

کفر محض است تا ابد دینش

بند ششم

ای ملایک کبوتر حرمت

چشم آدم به گندم کرمت

نه خراسان فقط،که ملک خداست

عالمی زیر سایهٔ علمت

تو مسیحای آل فاطمه ای

که مسیحا دمد ز فیض دمت

حرم قدس کبریا گردید

به خراسان رسید تا قدمت

قاتلت را

نمی کنی نومید

به جوادت اگر دهد قسمت

همهٔ زندگانی ام این است

که دهم جان به گوشهٔ حرمت

هم ملک زائر تو، هم انسان

هم عرب سائلند، هم عجمت

هر که یک بار بر تو آرد رو

تو سه نوبت کنی زیارت او

بند هفتم

تو ولی خدای منانی

تو به کل وجود سلطانی

تو کلام خدا به نطق کلیم

تو به درد مسیح درمانی

بس که آقا و مهربان استی

ضامن آهوی بیابانی

ما همه قطره ایم و تو دریا

ما همه تشنه و تو بارانی

به خدا ای چراغ و چشم نبی

که تو چشم و چراغ ایرانی

هر دلی برتو یک خراسان است

گرچه خود در دل خراسانی

کس نداند غریب طوس تو را

که تو خود ضامن غریبانی

من به کویت پناه آوردم

عوض گل، گناه آوردم

بند هشتم

سیدی هر چه بودم و هستم

به ضریح تو دست دل بستم

تو رئوفی و من زمین خورده

تو بلندی و من همه پستم

بس که بگرفته اید تحویلم

فکر کردم که از شما هستم

عهد بستم دگر گنه نکنم

باز هم عهد خویش بشکستم

عوض آنکه دست رد بزنی

باز بگرفتی از کرم دستم

روز اول اجازه ام

دادید

بر شما خانواده پیوستم

آتش ار سوزدم نمی فهمم

بس که از کوثر تو سرمستم

نگذاری برند در نارم

به همه گفته ام رضا دارم

بند نهم

ای سرم خاک پای زائر تو

وی به جانم بلای زائر تو

دل همسایگان مشهدی ات

گشته زائرسرای زائر تو

التماس دعای خسته دلان

در هوای دعای زائر تو

کاش بودی هزارها حاجت

تا بریزم به پای زائر تو

بنشینم کنار جادهٔ طوس

بلکه گردم گدای زائر تو

از ثنای تو عاجزم، لطفی

که بگویم ثنای زائر تو

بیشتر از هزار حج باشد

روز محشر، جزای زائر تو

!زائر توست ای تمام حسین

!برتر از زائر امام حسین

بند دهم

طوس سینا و صحن تو همه طور

کعبه آرد طوافت از ره دور

زائرین تو «حجّهُم مقبول»

رهروان تو «سعیهم مشکور»

گشته درموج یک جهان طوفان

حرم قدس تو سفینهٔ نور

من آلوده و رفاقت تو

این رفاقت چگونه آید جور؟

همه در حیرتم چگونه مرا

طلبیدی ز رأفتت به حضور؟

من گنهکار و تو امام رئوف

تو سلیمان و من سراپا مور

این گناه فزون و آن رأفت

کاش می گشتم از جمالت کور

چه کنم رأفتت به من

رو داد

پدر و مادرم فدایت باد

بند یازدهم

گر عذابم هزار بار دهند

به که دور از توأم قرار دهند

چه شود خادمان دربارت

گر مرا هم ز لطف بار دهند؟

چه شود بر لبان تشنهٔ من

فیض یک بوسه زین مزار دهند؟

دوست دارم که دور مرقد تو

زائرینت مرا فشار دهند

گوش جانم شنید خیل ملک

در حریم تو این شعار دهند

که در اینجا برات آزادی

هدیه بر هر گناهکار دهند

صورتت را بر این حرم بگذار

تا نجاتت ز قعر نار دهند

حرف جنّت بود گناه اینجا

از رضا جز رضا مخواه اینجا

بند دوازدهم

بی پناهم، پناه آوردم

ناله و اشک و آه آوردم

با وجود سفیدیِ مویم

بر تو روی سیاه آوردم

پر کاهی نداشتم با خود

حال، کوه گناه آوردم

به کسی چه که من گنهکارم

به امامم پناه آوردم

بار عصیان به پشت خود دارم

رو بر این بارگاه آوردم

خجلم از تو یا امام رضا

تیرگی بهر ماه آوردم

نگهی کن به صورتم مولا

گرد عصیان ز راه آوردم

خار و آلوده و تهی دستم

هر که ام «میثم» شما هستم

____

آسمان بر آن شده تا با زمین ساغر زند

آسمان بر آن شده تا با زمین

ساغر زند (ولادت)

مهر خندد بر مه و مه خنده بر اختر زند

عرشیان را مرغِ دل سوی مدینه پر زند

حضرت روح الامین بیت الولا را در زند

بوسه بر خاك سرای موسی جعفر زند

دم ز وصف بضعهٔ زهرا و پیغمبر زند

در کنار نجمه ماه مرتضی پیدا شده

یا به طور موسی کاظم رضا پیدا شده

آفرینش را به تن روح مجرّد آمده

مژده در ذیقعده از عیدی موءّید آمده

عالم خلقت به از خلد مخلّد آمده

جلوه گر حسن خدای حیّ سرمد آمده

شیر حق در کعبه یا در مکّه احمد آمده

اهل عالَم عالِم آل محمّد (صلی الله علیه و آله) آمده

کیست این استاد دانشگاه کل حق را ولی است

قبلهٔ هفتم امام هشتم و سوّم علی است

این پسر مرآت حسن بی مثال داور است

این پسر هم مصطفی هم فاطمه هم حیدر است

این پسر قرآن بابا روی دست مادر است

این پسر در هفت دریای ولایت گوهر است

این رئوف اهلبیت این بضعهٔ پیغمبر است

نجمه الحق یک جهان جان در جهان آورده ای

خلق عالم را امام مهربان آورده ای

ماه آمد در زمین شد آسمان پروانه ای

اختران دلداده خورشید فلک دیوانه اش

مرغ دلم در بند دام و در هوای دانه اش

ملک دین از مقدمش آباد و دل ویرانه ای

خضر در بزم ولایت تشنهٔ پیمانه اش

بحر رحمت جرعه ای از جام سقّاخانه

اش

غیر از این مولا که عالم ملتجی بر او شود

کس ندیده شهریاری ضامن آهو شود

آتش از بهر مُحبِّ او گلستان می شود

دوزخ از فیض نگاهش باغ رضوان می شود

اشک با یاد غمش دریای غفران می شود

درد با خاک رهش بی نسخه درمان می شود

سنگ در صحنین او لعل بدخشان می شود

ریگ در دست گدایش دُرّ و مرجان می شود

گر بخواهد از دل آتش عبیر آید برون

ور دهد فرمان ز نقش پرده شیر آید برون

مهر گیرد وام از مهر رخ تابان او

مه کم از خشت طلا در گوشه ی ایوان او

آسمانها قطعه ای از سفره ی احسان او

آسمانی ها، زمینی ها، همه مهمان او

بوالحسن کنیه، علی نام و رضا عنوان او

شهریاران جهان خاک در دربان او

دوست در کویش نه تنها سرفرازی می کند

دشمن ار آید از او مهمان نوازی می کند

ای جمال حضرتت آیینه ربّ جلیل

ای زبانت با خدا در گفتگو بی جبرئیل

زائر قبرت هزاران نوح و موسی و خلیل

ماه رویت مشعل انّا هدیناه السّبیل

مصطفی را بضعه و موسی ابن جعفر را سلیل

خاک کویت عطر جنّت آب جویت سلسبیل

ای تو را در آستین دست عطوفت اهلبیت

هم رضای اهلبیتی هم رئوف اهلبیت

من اگر خوارم به گلزار ولا خار توام

گر چه سربار شمایم عبد دربار توام

مستمندی دردمندی سر بدیوار توام

هم گرفتار دل استم هم گرفتار توام

یا بده جانی دگر یا جان من از تن بگیر

من تو را میخواهم از تو، تو مرا از من بگیر

کیستم من سائلی امیّدوارم یا رضا

تو گُل گلهائی و من خار خارم یا رضا

این امیدم این گناه بی شمارم یا رضا

این دل خون این دو چشم اشکبارم یا رضا

جز گنه بر درگهت چیزی ندارم یا رضا

شرمسارم شرمسارم شرمسارم یا رضا

هر چه بودم هر که هستم تو پناهم داده ای

کی جوابم می کنی اکنون که راهم داده ای

من ز دور کودکی دور شما گردیده ام

با شما از خردسالی آشنا گردیده ام

بر سر کوی تو ای مولا گدا گردیده ام

سائلی بودم که گرد این سرا گردیده ام

گر چه خم از بار سنگین خطا گردیده ام

شرمگین از اینهمه لطف و عطا گردیده ام

با شما بگذشته از آغاز شادیّ و غمم

هر که هستم خاک زوّار حریمت «میثمم»

امشب فرشتگان خدا راست این پیام

امشب فرشتگان خدا راست این پیام(ولادت)

کای نجمه ای عروس رسول خدا سلام

ای آفتاب و ماه، به خاك درت غلام

ای حجرهٔ تو را شرف مسجدالحرام

ای هشتمین ولیّ خدا را خجسته مام

هم همسر امامی و هم مادر امام

هم بحر نور هم صدف پنج گوهری

امُ الرّضا و همسر موسی بن جعفری

ای عرشیان! تجلّی توحید ، بنگرید

ای آسمانیان! به زمین عید, بنگرید

قدر و جلال و عزّت و تمجید، بنگرید

در دامن ستاره به خورشید، بنگرید

حُسنی که در خیال ندیدید، بنگرید

خورشید آل فاطمه تابید، بنگرید

میلاد هشتمین ولی الله اعظم است

روشن به ماه عارض او چشم عالم است

این سوّمین علی دهمین نور داور است

این پاره ای زپیکر پاک پیمبر است

این ثامن الحجج خلف پاک حیدر است

این بهترین سلالهٔ زهرای اطهر است

این آفتاب نجمه و موسی بن جعفر است

این دُرّ هفت بحر و یم چار گوهر است

این است آن ولیِّ خداوند ذوالمنن

نجل علی سلالهٔ زهرا بوالحسن

پیدایش جلال محمّد (صلی الله علیه و آله) مبارک است

آئینهٔ جمال محمّد (صلی الله علیه و آله) مبارک است

خورشید بی زوال محمّد (صلی الله علیه و آله) مبارک است

مرآت بی مثال محمّد (صلی الله علیه و آله) مبارک است

بر اهل دل وصال محمّد (صلی الله علیه و آله) مبارک است

عید رئوف آل محمّد (صلی الله علیه و آله) مبارک است

پا تا به سر علی و سراپا چو احمد است

آئینهٔ تمام نمای محمّد (صلی الله علیه و آله) است

قرآن حکایتی زکتاب ولایتش

خورشید، شعله ای زچراغ هدایتش

عالم رهین منّت جود و عنایتش

راضی خدا زکس نشود بی رضایتش

خلقت قوام یافته در ظلّ رایتش

خلقند سائل کرم بی نهایتش

با آن که چرخ منّت آن مقتدا کشد

این است آن کریم که ناز

گدا کشد

ایران چو حلقه ای که نگینش مزار او

گردون هماره دور زند بر مدار او

طوبی نهال کوچکی از لاله زار او

باغ بهشت شاخه گلی از بهار او

خورشید و مه دوسائل لیل و نهار او

احسان سجیّت و کرم و لطف، کار او

اکرام خویش بر همه کامل کند رضا

پیش از سئوال، جود به سائل کند رضا

ای آستانم قدس تو بیت الحرام دل

پیچیده گِرد پنجره هایت زمام دل

از کوثر ولای تو لبریز جام دل

دارد شرف زمهر تو دارالسّلام دل

وصف تو تا قیام قیامت کلام دل

ای شهریار عالم جان، ای امام دل

ما دل به غرفه های تو بستیم یا رضا

هر جا رویم یاد تو هستیم یا رضا

ای کلّ گنج های خدا در خزانه ات

باریده متّصل کرم جاودانه ات

مرغ بهشت، شیفتهٔ دام و دانه ات

عنقای جان، کبوتر نقّاره خانه ات

حاجات خلق، ریخته در آستانه ات

بار غم تمام امامان به شانه ات

هرگز کریم اینهمه نیکو نمی شود

سلطان به جز تو ضامن آهو نمی شود

دل مرده بود و بار دگر زندهٔ تو شد

جان کشته لطافت یکځ خندهٔ تو شد

دشمن هم از عطای تو شرمندهٔ تو شد

خورشید، محو روی فروزندهٔ تو شد

تابنده شده به کوی تو، تا بندهٔ تو شد

من قربان اُشتری که پناهندهٔ تو شد

جز باب تو که هست در

رحمت اله

اشتر کجا به درگه سلطان برد پناه

ای شیر پرده، پرده در خصم غافلت

مامون به عجز آمده اندر مقابلت

گلدسته های عرش خدا شمع محفلت

باغ امیدها همه گُل کرده کرده از گِلت

از کثرت معاصی ما خون بود دلت

کن عفو، بر مدارس آیات دعبلت

وقتی که چون گدا به درت راز می کنم

بر پادشاهی دو جهان ناز می کنم

ما را بود کمال ولایت ولای تو

روی نیاز برده به صحن و سرای تو

کردیم سعی در حرم با صفای تو

ای مرغ دل کبوتر گلسته های تو

پیش از وجود مه همه دل بوده جای تو

تو آشنای مائی و ما آشنای تو

ای وای اگر مرا ز سر خویش وا کنی

دستم به دست توست مبادا رها کنی

حُسن تو جلوهٔ ابد و نور ابتداست

عبد در تو بر همه مولا و مقتداست

هر کس که گشت زائر تو زائر خداست

از خشت خشت صحن تو بر خلق، این نداست

کاین جا بهشت اهل دل و کعبهٔ هُداست

صد خازن بهشت، در این آستان گداست

(میثم) به هوش باش همانا سخن یکیست

دین، جز ولای آل علی نیست، نیست، نیست

امشب مه ذیقعده خورشید ببر دارد

امشب مه ذیقعده خورشید ببر دارد (ولادت)

امشب حرم قرآن آذین دگر دارد

امشب شجر عصمت از نور ثمر دارد

امشب به بغل نجمه تابنده قمر دارد

امشب صدف عترت پاکیزه گهر دارد

امشب خبری تازه

با خویش سحر دارد

سینا شجر آورده طوبا ثمر آورده

نجمه پسر آورده قرص قمر آورده

ای مرغ سحر اعجاز با حق حق و هو هو کن

از هر دو جهان بگذر در بیت ولا رو کن

صورت متبرّک از خاک سر آن کوکن

گلزار وجودت را خرّم کن و خوشبو کن

با نغمهٔ خوش توصیف از ضامن آهو کن

آیینه ی جان روشن با مهر رخ او کن

انوار جلی را بین حسن ازلی را بین

با آل محمّد (صلی الله علیه و آله) باش رخسار علی را بین

ای نجمه مبارک باد قرص قمر آوردی

خورشید ولایت را وقت سحر آوردی

یا موسی جعفر را نور بصر آوردی

از دامن ذیقعده ماهی دگر آوردی

انوار الهی را با این پسر آوردی

من هر چه کنم وصفش تو خوب تر آوردی

مرآت جمال حق توحید تمام است این

تا دهر خدا دارد بر خلق امام است این

مدحش سخن قرآن مدّاح خدای او

جنّ و ملك و آدم مرهون عطای او

خورشید جهان آرا خاك پای او

رضوان به درش سائل فردوس گدای او

تسبیح شود تکمیل از فیض دعای او

تهلیل شود مقبول از یمن ولای او

خلق نبوی دارد خوی علوی دارد

هستی ز جمال او نور رضوی دارد

ای سرمهٔ حورالعین گرد سُم آهویت

ای ملك دو گیتی پر از بانك هیاهویت

ای درد همه درمان از خاك سر کویت

سی

جزو کتاب الله بسم الله ابرویت

جان دو جهان بسته یکسر به سر مویت

تصویر خدا پیدا در آینۀ رویت

تو زادۀ موسایی تو یوسف زهرایی

والنّجمی والشّمسی، یاسینی و طاهایی

کی جز تو جا سه آید بر دیدن زوّارش

کی جز تو بگیرد دست از عبد گرفتارش

کی جز تو گدا جو شد پیوسته به دربارش

کی جز تو بود دائم احسان و کرم کارش

کی جز تو کرم کرده بر دشمن خونخوارش

کی جز تو نهد صورت جبریل بدیوارش

این ناله و آه ما این بار گناه ما

این روی سیاه ما الغوث پناه ما

توحید، ولایت، دین، ایمان، به تو می نازد

تورات، زبور، انجیل، قرآن، بتو می نازد

جود و کرم و عفو و غفران بتو می نازد

فضل و شرف و علم و عرفان بتو می نازد

جنّ و ملك و حور و انسان بتو می نازد

بیش از همه ای مولا ایران بتو می نازد

هم آینه ی هویی هو مصطفوی رویی

هم مرتضوی خویی هم ضامن آهویی

خورشید کند تعظیم بر گنبد زّرینت

ایمان خدا جویان تکمیل به آئینت

توحید شود توحید از منطق شیرینت

هم دوست به تعظیمت هم خصم به تحسینت

ای گردن نقش شیر در حلقهٔ تمکینت

ما را مفکن مولا از چشم خدا بینت

ما و کرمت مولا خاک قدمت مولا

ظلّ علمت مولا طوف حرمت مولا

ای روح اجابتها نقش در و دیوارت

بال و پر حورالعین فرش ره زوّارت

صد یوسف کنعانی آواره به بازارت

با رشتهٔ جان و دل گردیده خریدارت

تو مظهر عفو حق من عبد گنهکارت

مرگ است به من شیرین با لحظهٔ دیدارت

گر خارم و گر پستم دل بر کرمت بستم

مسکین درت هستم کوتاه مکن دستم

هر کس به کسی نازد ما نیز رضا داریم

این فیض ولایت را از لطف خدا داریم

هم دامن آلوده هم اشک رجا داریم

هم پای به گِل مانده هم دست دعا داریم

هر چند گنهکاریم در کوی تو جا داریم

دوزخ چه کند با ما جایی که تو داریم

«میثم» به ثنای تو مرهون عطای تو

ای جان بفدای تو ماییم ولای تو

ای تو را از قادر منان سلام الله نجمه!

ای تو را از قادر منان سلام الله نجمه!(ولادت)

از تمام عالم امکان سلام الله نجمه!

از تمام آسمان ها از مه و خورشید و انجم

از ملک از حور، از انسان سلام الله نجمه!

از مسیح و مریم و انجیل و از تورات و موسی

از رسول الله و از قرآن سلام الله نجمه!

آفتاب کبریا را بر فراز دست داری

جان ختم الانبیا را بر فراز دست داری

****

ای عروس فاطمه مادر شدی عیدت مبارک!

بر فراز شانهٔ جان، جان توحیدت مبارک!

ماه عصمت، ماهتاب محفل آل محمّد

آفتاب طور موسی، قرص خورشیدت مبارک!

گوهر رخشندهٔ دامان دریای ولایت!

مادر بیت ولایت! نخل امیدت مبارک!

نور حق در چشم طوسی مادر شمس الشموسی

حمد خوان، تکبیر گو تا ماه رویش را ببوسی

بارک الله نجمه، آوردی جمال ابتدا را

در جمال طفل دلبندت تماشا کن خدا را

طور موسی: کعبه تو: بنت اسد این طفل: حیدر

یا شدی زهرا و زادی باز مصباح الهدا را؟

چارده معصوم را در یک جمال آوردی امشب

دیده بگشا در رخش بنگر تمام انبیا را

مشرق الانوار خورشید همه خورشید هایی

ام دین ام الشرف ام الولا ام الرضایی

****

جان عالم رونمایش باد، روی داور است این

مثل زهرا پاره ای از پیکر پیغمبر است این

قبلهٔ هفتم علی سوم، مولای هشتم

زادهٔموسی کلیم الله موسی پرور است این

ضامن آهو نه! بلکه ضامن کل خلایق

لحظه لحظه پای میزان و صراط و محشر است این

عرش اعلا خاک پایش، هستی خلقت ولایش

عالم و آدم فدایش، خازن جنت گدایش

****

ای مزارت در زمین، بیت الحرام آسمان ها

وی به ماه عارضت روشن همه چشم زمان ها

ای گدا را گوشه ای از سایهٔ دیوار صحنت

خوب تر از سلطنت بر قلهٔ بام جهان ها

حج محرومان نه! بلکه حج آدم، حج عالم

قبلهٔ دل ها نه! بلکه کعبهٔ امید جان ها

چشم اهل آسمان خاک قدوم دوستانت

حاجت خلق دو عالم ریخته در آستانت

****

آسمانی ها گرفتند آبرو از خاک کویت

هر نهالی گشته خضری در کنار آب جویت

باغ جنت را نخواهم در بهای خاک راهت

آفرینش را نگیرم در پی یک تار مویت

چند از بهر گدا آغوش خود را می گشایی؟

ای فدای عادت

و احسان و خلق و خُلق و خویت

آشنا و غیر را با دست رأفت دستگیری

دشمنت را هم میان دوستانت می پذیری

****

من کی ام؟ آلوده ای در بین پاکان شمایم

زائرت گر نیستم ردم مکن مولا! گدایم

هرکه هستم سائلی پشت در باب الجوادم

هرچه باشم دوستی در گوشهٔ دارالولایم

هرچه در محشر ز من پرسند باشد یک جوابم

من گدایی از گدایان علی موسی الرضایم

گرچه از خود ناامیدم عفو تو باشد امیدم

روسیاهم روسیاهم لیک اینجا روسفیدم

****

دور یا نزدیک، دست توست بر روی سر من

هرکجا گیرم وطن قبر تو باشد در بر من

مهرت ای آقای من ای مهربان مهربانان

بوده از روز ولادت شهد شیر مادر من

با امام مهربانی چون تو در دوزخ برندم؟

کافر استم گر بگنجد این سخن در باور من

روز محشر پا اگر در آتش دوزخ گذارم

باز می گویم خدایا! من رضا را دوست دارم

****

ای همه خورشیدها در سایهٔ گلدسته هایت

ای غریبی که بود خلق دو عالم آشنایت

گرچه قابل نیستم بگذار یامولا بگویم:

سیدی! جانم فدا جانم فدا جانم فدایت

کاش وقتی صورت خود را گذارم بر ضریحت

هم ببوسم مرقدت را هم بمیرم از برایت

می نهادم روی پای زائر قبرت سرم را

می گشودم بر ضریح تو نگاه آخرم را

****

آمدم قبر تو را بوسیدم و باشد امیدم

آن سه جایی را که خود گفتی بیایی بازدیدم

من

نی ام لایق که باز آیی به دیدارم ولیکن

این روایت را که می آیی به گوش جان شنیدم

تا تو وقت مرگ بر چشمم ز رأفت پا گذاری

لحظه لحظه در هوای مرگ، دل از جان بریدم

آن که با دیدار ماه عارضت خواهد بمیرد

دوست دارد لحظه لحظه مرگ، جانش را بگیرد

****

گرچه در پرونده جرم متصل داریم مولا!

کوه عصیان، چشم گریان، زخم دل داریم مولا!

قلبی از نور تولای شما لبریز، اما

نامه ای از برق عصیان مشتعل داریم مولا

با همه جرم و خطا و با همه آلودگی ها

در خراسان تو حق آب و گل داریم مولا!

مهربان مهربانان! بر سرم منت نهادی

«میثم» آلوده را هم در حریمت راه دادی

ای عرشیان به شهر خراسان سفر کنید

ای عرشیان به شهر خراسان سفر کنید (ولادت)

شب را در این بهشت الهی سحر کنید

با زائرین این حرم الله سر کنید

مدح رضا چو آیه قرآن ز بر کنید

عید بزرگ شیعه آل پیمبر است

میلاد هشتمین حجج الله اکبر است

ای دل بگیر جان و به جانان نظاره کن

بر چهره حقیقت ایمان نظاره کن

یک لحظه بر تمامی قرآن نظاره کن

در دست نجمه نجم فروزان نظاره کن

میلاد پاره تن زهرا و احمد است

شمس الشموس عالم آل محمد است

این مظهر جمال خداوند اکبر است

آیینه تمام نمای پیمبر است

خورشید نجمه

یا مه افلاک پرور است

قرآن روی سینه موسی ابن جعفر است

بر خلق آسمان و زمین مقتداست این

جان رو نما دهید که روی خداست این

روشن هزار سینه سینا به نور او

چشم هزار موسی عمران به طور او

صف بسته اند خیل رسل در حضور او

دل بحر بی کرانه ای از شوق و شور او

ریزد برات عفو خدا از نظاره اش

دوزخ بهشت می شود از یک اشاره اش

هر قامتی که سرو لب جو نمی شود

هر صورتی که وجه هوالهو نمی شود

هر پادشه که ضامن آهو نمی شود

هر کس که نام اوست رضا، او نمی شود

در طوس پاره تن احمد بود یکی

آری رئوف آل محمد بود یکی

ای خلق خاک پای تو یا ثامن الحجج

جان جهان فدای تو یا ثامن الحجج

قرآن پر از ثنای تو یا ثامن الحجج

ایمان بود ولای تو یا ثامن الحجج

دین را به جز ولای تو اصل و اصول نیست

تهلیل بی ولای تو هرگز قبول نیست

گردون هماره دور زند در طریق تو

خورشید خشت گوشه صحن عتیق تو

با آن همه کرامت و لطف دقیق تو

خود را شمرده اند گدایان رفیق تو

دستی که دست لطف خدا می شود تویی

شاهی

که خود رفیق گدا می شود تویی

یکسان بود به وقت عطای تو خاص و عام

فرقی نمی کند به درت شاه یا غلام

سلطان ندیده ام ز گدا گیرد احترام

پیش از سلام زائر خود را کند سلام

پیوسته دست بر سر زوار می کشی

تو کیستی که ناز گنه کار می کشی

پاییز بوستان دل ما بهار توست

در شهر طوسی و همه عالم دیار توست

گل بوسه امام زمان بر مزار توست

شیعه به هر کجا که رود در کنار توست

چشم و چراغ و محفلم اینجاست یا رضا

هر جا سفر کنم دلم اینجاست یا رضا

شرمنده ام از این که بپرسند کیستم

از ذره کمترم نتوان گفت چیستم

در پرتو کرامت خورشید زیستم

روزی که نیستم به کنار تو نیستم

با یک دم تو صبحدم عید می شوم

در آفتاب صحن تو، توحید می شوم

گل از نسیم صبح بهشت تو بو گرفت

خورشید پیش روی تو از شرم رو گرفت

ماه از فروغ خشت طلایت وضو گرفت

بی آبرو ز خاک درت آبرو گرفت

من دور گندم کرم تو کبوترم

ردّم نکن که از همه بی آبروترم

ای نقش دیده و دل ما جای پای تو

روح الامین کبوتر صحن و سرای تو

مضمون بده که

از تو بگویم برای تو

"میثم" کجا و گفتن مدح و ثنای تو

راهم بده که ذاکر ناقابل توام

انگار اینکه خاک ره دعبل توام

ای عرشیان به شهر خراسان سفر کنید

ای عرشیان به شهر خراسان سفر کنید(ولادت)

شب را در این بهشت الهی سحر کنید

با زائرین این حرم الله سر کنید

مدح رضا چو آیه قرآن ز بر کنید

عید بزرگ شیعه آل پیمبر است

میلاد هشتمین حجج الله اکبر است

ای دل بگیر جان و به جانان نظاره کن

بر چهره حقیقت ایمان نظاره کن

یک لحظه بر تمامی قرآن نظاره کن

در دست نجمه نجم فروزان نظاره کن

میلاد پاره تن زهرا و احمد است

شمس الشموس عالم آل محمد است

این مظهر جمال خداوند اکبر است

آیینه تمام نمای پیمبر است

خورشید نجمه یا مه افلاک پرور است

قرآن روی سینه موسی ابن جعفر است

بر خلق آسمان و زمین مقتداست این

جان رو نما دهید که روی خداست این

روشن هزار سینه سینا به نور او

چشم هزار موسی عمران به طور او

صف بسته اند خیل رسل در حضور او

دل بحر بی کرانه ای از شوق و شور او

ریزد برات عفو خدا از نظاره اش

دوزخ بهشت می شود از یک اشاره اش

هر

قامتی که سرو لب جو نمی شود

هر صورتی که وجه هوالهو نمی شود

هر پادشه که ضامن آهو نمی شود

هر کس که نام اوست رضا، او نمی شود

در طوس پاره تن احمد بود یکی

آری رئوف آل محمد بود یکی

ای خلق خاک پای تو یا ثامن الحجج

جان جهان فدای تو یا ثامن الحجج

قرآن پر از ثنای تو یا ثامن الحجج

ایمان بود ولای تو یا ثامن الحجج

دین را به جز ولای تو اصل و اصول نیست

تهلیل بی ولای تو هرگز قبول نیست

گردون هماره دور زند در طریق تو

خورشید خشت گوشه صحن عتیق تو

با آن همه کرامت و لطف دقیق تو

خود را شمرده اند گدایان رفیق تو

دستی که دست لطف خدا می شود تویی

شاهی که خود رفیق گدا می شود تویی

یکسان بود به وقت عطای تو خاص و عام

فرقی نمی کند به درت شاه یا غلام

سلطان ندیده ام ز گدا گیرد احترام

پیش از سلام زائر خود را کند سلام

پیوسته دست بر سر زوار می کشی

تو کیستی که ناز گنه کار می کشی

پاییز بوستان دل ما بهار توست

در شهر طوسی و همه عالم دیار توست

گل بوسه امام زمان بر مزار توست

شیعه به هر کجا که رود در کنار توست

چشم و چراغ و محفلم اینجاست یا رضا

هر جا سفر کنم دلم اینجاست یا رضا

شرمنده ام از این که بپرسند کیستم

از ذره کمترم نتوان گفت چیستم

در پرتو کرامت خورشید زیستم

روزی که نیستم به کنار تو نیستم

با یک دم تو صبحدم عید می شوم

در آفتاب صحن تو، توحید می شوم

گل از نسیم صبح بهشت تو بو گرفت

خورشید پیش روی تو از شرم رو گرفت

ماه از فروغ خشت طلایت وضو گرفت

بی آبرو ز خاک درت آبرو گرفت

من دور گندم کرم تو کبوترم

ردّم نکن که از همه بی آبروترم

ای نقش دیده و دل ما جای پای تو

روح الامین کبوتر صحن و سرای تو

مضمون بده که از تو بگویم برای تو

"میثم" کجا و گفتن مدح و ثنای تو

راهم بده که ذاکر ناقابل توام

انگار اینکه خاک ره دعبل توام

ای مه ذیقعده امشب آفتاب آورده ای

ای مه ذیقعده امشب آفتاب آورده ای(ولادت)

یا جمال احمد ختمی مآب آورده ای

یا زجوف کعبه با خود بوتراب آورده ای

شادی و شور نشاط بی حساب آورده ای

در کویر تشنهٔ توحید، آب آورده ای

با نسیم صبحدم بوی گلاب آورده ای

نور بخش دیده و روشنگر دل را ببین

پیش

تر از نیمۀ مه، ماه کامل را ببین

دوستان عید آمده عید آمده عید آمده

عید دین، عید ولایت، عید توحید آمده

قبلۀ جان، کعبۀ دل، نور امّید آمده

جان به وجد و دل به شوق و لب به تمجید آمده

بر همه خورشیدها، تابنده خورشید آمده

فیض دائم عقل کامل علم جاوید آمده

شمع محفل آفتاب و نقل مجلس انجم است

لیلۀ میلاد مسعود امام هشتم است

نجمه ای خورشید و ماه و اختران پروانه ات

نجمه ای از بحر مواج ولا دُردانه ات

بوی گل نه بوی جنّت آید از ریحانه ات

می زند یک بحرکوثر موج در پیمانه ات

می وزد بر آسمان، نور خدا از خانه ات

یوسف زهرا نهاده سر به روی شانه ات

جان قرآن، پارۀ تن بر رسول است این پسر

نازنین فرزند زهرای بتول است این پسر

این نه یک طفل است، این فرمانۀ ملک قضاست

رهبر ملک قضا و شافع روز جزاست

خرّم از فیضش زمین و روشن از نورش فضاست

هم پیامش دل فروز و هم کلامش جان فزاست

روح قرآن جان احمد نور چشم مرتضااست

این پناه بی پناهان قبلهٔ عالم رضاست

این ولیّ حق وصیّ هشتم پیغمبر است

هفت دریای ولایت را یگانه گوهر است

این پسر در بندگی کار خدائی می کند

این پسر بر اهل عالم کبریائی می کند

این پسر از انس و جان مشکل گشائی می کند

این پسر از آفرینش

دلربائی می کند

این پسر پیر خرد را راهنمائی می کند

این پسر بر کلّ خلقت پیشوائی می کند

در گل رخسار او تصویر احمد را ببین

چشم بگشا عالم آل محمّد (صلی الله علیه و آله) را ببین

ای مزارت خاتم و ملک جهان انگشتری

ای گدای درگهت را بر سلاطین سروری

می کند خورشید گردون را جمالت رهبری

مشتری گردیده در بازار حُسنت مشتری

در لباس بندگی داری جلال داوری

گنبد زرّین تو کرده زعالم دلبری

رهنمای آدم و روح و روان عالمی

ای نثار خاک زوّار تو جان عالمی

مهر تو گنج خدا و قلب ما ویرانه ات

روی تو شمع وجود و جان ما پروانه ات

خلق عالم تشنه کام جام سقّا خانه ات

طایران سد ره را توفیق آب و دانه ات

می کند خلقت گدائی بر در کاشانه ات

شرمگین از مرحمت، هم خویش هم بیگانه ات

زادۀ موسی امام هشتمین شمس الشّموس

جان مائی گر چه باشد مرقدت در شهر طوس

اختران آسمان شمع شب تار تواند

خوبررویان زمین گل های گلزار تواند

صد چو یوسف با کلاف جان خریدار تواند

شهری یاران دو عالم عبد دربار تواند

حوریان باغ رضوان خاک زوّار تواند

بی پناهان جهان در ظلّ دیوار تواند

انبیا گیرند قبرت را چو جان خود به بر

گاه در پائین پا و گاه در بالای سر

لطف تو لطف خدا و بیت تو بیت خداست

هر فقیر این جاست سائل هر غنی این جا گداست

هر چراغی در حریمت مشعل نورالهدی است

خادم درگاه تو بر شهر یاران مقتداست

روز و شب جبریل را گرد رواقت این نداست

وای بر آن کس که از این خاندان راهش جداست

بوده حقّ را مقّتی و زاهد و عابد بسی

بی ولای تو خدا راضی نگردد از کسی

گر چه من سر تا بپا، پا تا به سر آلوده ام

لحظه لحظه بر گناه خویشتن اَفزوده ام

چهره بر خاک قدوم زائرانت سوده ام

تا ببوسم تربتت را راه ها پیموده ام

دوستدار آل عصمت بوده ام تا بوده ام

در تمام عمر، جز مدح شما نسروده ام

عادت تو لطف و احسان، کار من جرم و گناه

ای همه احسان نگاهم کن نگاهم کن نگاه

ای همه وقف ثنایت طبع روح افزای من

دین من آئین من دنیای من عقبای من

نغمهٔ من نالهٔ من شور من آوای من

رهبر من هادی من سید و مولای من

کعبه و رکن و صفا و مروه و مسعای من

آستانت در دو دنیا جنّه الاعلای من

(میثم) سر تا به پا غرق گناهم یا رضا

مهر تو فرداست تنها تکیه گاهم یا رضا

ای نجمه، جمال داور آوردی

ای نجمه، جمال داور آوردی (ولادت)

مرآت رخ پیغمبر آوردی

از پاکترین سلاله آدم

پاکیزه گلی معطّر آوردی

با حسن محمّدی علی زادی

وز شاخه سرمدی برآوردی

در ملک

وجود شهریار دین

بر حسن خدای مظهر آوردی

جانی که بود مجّسم آوردی

روحی که بود مصّور آوردی

در بحر کمال گوهر افکندی

وز بحر جمال، جوهر آوردی

چشم همه ستارگان روشن

زیرا که مه منّور آوردی

با علم و کمال جعفر صادق

فرزند ز پور جعفر آوردی

طفلی که به شیر پرده می گیرد

جان از عدوی ستمگر، آوردی

از پاکترین سلاله کوثر

در کثرت خیر کوثر آوردی

بر فلک کمال ناخدا زادی

بر چرخ جلال محور آوردی

هشتم ولی است و هفتمین قبله

ماهی که تو ماه منظر آوردی

بر قامت وی نگر قیامت بین

پیش از محشر، تو محشر آوردی

بر خلق خدا برای هر عصری

شاهنشه دادگستر آوردی

بر فرق کمال و دانش تقوی

ای پاک ملیکه افسر آوردی

بنیانگر عدل و داد و آزادی

بنیانکن فتنه و شر آوردی

ممدوح تمام عالم خلقت

محبوب خدای اکبر آوردی

من هر چه بوصف او سخن گویم

از آن بهتر، تو مادر آوردی

مصداق دگر بر آیه تطهیر

از نسل بتول اطهر آوردی

گر ختم رسل نبود پیغمبر

من می گفتم پیمبر آوردی

در کسوت جسم یکجهان جهان را

کز جان باشد نکوتر، آوردی

ایمان زادی نه بلکه ایمان را

بر پیکر نازنین سر آوردی

در سینه جهل آذر افکندی

بر کشتی علم لنگر آوردی

یعنی پسر امام موسی را

بر ما تو امام

و رهبر آوردی

زیبد صله گیری از خدا «میثم»

چون مدح رضا به دفتر آوردی

بارك الله نجمه امشب آفتاب آورده ای

بارك الله نجمه امشب آفتاب آورده ای (ولادت)

وجه ناپیدای حق را بی نقاب آورده ای

در تراب امشب جمال بوتراب آورده ای

یا به دامن احمد ختمی مآب آورده ای

از دل دریای رحمت درِّ ناب آورده ای

گل به دست خود گرفتی یا گلاب آورده ای؟

با جلال آمنه مرآت احمد زاده ای

در حقیقت عالم آل محمّد زاده ای

****

این پسر حسن خدا را مظهر است و منظر است

این پسر سر تا به پا، پا تا به سر پیغمبر است

این پسر هم مصطفی هم فاطمه یا حیدر است

تو چو مریم، این پسر عیسای عیسی پرور است

این پسر در هفت دریای ولایت، گوهر است

این پسر قرآن بابا روی دست مادر است

این شه ملک قدر فرمانده جیش قضاست

این همان جان جهان مولا علی موسی الرضاست

****

بضعهٔ ختم رسالت، روح قرآن است این

بلکه هم جان جهان، هم یک جهان جان است این

قدر قدر و نور نور و فرق فرقان است این

من به قرآن می خورم سوگند، قرآن است این

جان دین، اصل ولایت، روح ایمان است این

شمع جمع انبیا در بزم امکان است این

لاله های وحی از فیض بهارش کرده گل

بوسهٔ موسی ابن جعفر بر

عذارش کرده گل

****

ظرف نامحدود دریاهای رحمت ساغرش

آسمان گردیده چون پروانه بر دور سرش

ضامن آمرزش خلقی است آهوی درش

حافظ ایران اسلامی است در قم خواهرش

جد امیرالمؤمنین، ام ابیها مادرش

عالم هستی گرفته همچو کعبه در برش

موسی عمران بیا فرزند موسی را ببین

آدم و نوح و خلیل الله و عیسی را ببین

****

چار صحن او پناه چار رکن عالم است

گندم مرغان صحنش عکس خال آدم است

گنبد زرین او خورشید ماه مریم است

پیش احسانش به سائل گر جهان بخشد، کم است

در زمین قصر بلندش، عرش عرش اعظم است

شهر مشهد چون مدینه، او رسول اکرم است

خسروان در کویش احساس حقارت می کنند

انبیاء و اولیا او را زیارت می کنند

****

سایۀ گلدسته هایش سجده گاه آفتاب

آسمان بر خاک راه زائرش ریزد گلاب

جبرئیل از جام سقا خانه اش نوشیده آب

از حساب آسوده باشد زائرش روز حساب

پای دیوار حریم قدس او یک لحظه خواب

باشد از بیداری قدرش فزون اجر و ثواب

بهترین عبد خدا اینجا خدایی می کند

از تمام آفرینش دلربایی می کند

****

از هزاران کعبه زیر سایۀ دیوار تو

بار خیل انبیا افتاده در دربار تو

من کیم تا باشم ای وجه

خدا، زوار تو؟

خارم و روییده ام در دامن گلذار تو

می کشی ناز مرا هر چند هستم عار تو

گرچه بودم با گناهم باعث آزار تو

هر چه می بینی بدی از من نمی رانی مرا

من خجالت می کشم اما تو می خوانی مرا

****

رأفتت نازم چرا از من حمایت می کنی؟

از جهنم در بهشت خود هدایت می کنی

زنده ام از فیض سرشار ولایت می کنی

همچنان از کوثر نورم سقایت می کنی

نه مرا می رانی از خود، نه شکایت می کنی

قاتلت گر بر درت آید، عنایت می کنی

این که دشمن هم بوَد چون دوست مرهون شما

عفو و جود و بذل و احسان است در خون شما

****

کیستی تو؟ ظرف احسان خداوندی، رضا

در کرم مثل خدا بی مثل و مانندی رضا

من همه بی آبرو، تو آبرومندی رضا

تیرگی بودم به بحر نورم افکندی رضا

بس که آقایی، به رویم در نمی بندی رضا

هر چه گریاندم دلت را، باز می خندی رضا

تو رؤف اهل بیتی، لطف و احسان بایدت

میزبانی و پذیرایی ز مهمان بایدت

****

من به زنجیر غمت عمری اسیرم یا رضا

بسته شد از خاک زوارت خمیرم یا رضا

با تولای شما دادند شیرم یا رضا

وز گنه در آستانت سر به زیرم یا رضا

بار ده تا قبر تو

در بر بگیرم یا رضا

لطف کن تا گوشهٔ صحنت بمیرم یا رضا

هر چه بودم هر چه هستم«میثم»کوی توام

از خجالت کورم اما عاشق روی توام

بر تن هستی نسیم عید امشب روح آرد

بر تن هستی نسیم عید امشب روح آرد(ولادت)

آسمان از هر طرف انجم به جای نقل بارد

مهر را گو، تا که بر خاک زمین صورت گذارد

ماه را گو، تا به خط نور بر گردون نگارد

کامشب از نور الهی پر شود مه تا به ماهی

رخت بربندد سیاهی می دهد هستی گواهی

عید میلاد رضا چشم و چراغ مرتضی را

نجمه! با شمس ولایت طرفه پیوندت مبارک

بر جمال ماه آل الله لبخندت مبارک

این همه قدر و شرافت از خداوند مبارک

عید میلاد رضا فرزند دلبندت مبارک

مصطفی را نو عروسی، مرتضی را دست بوسی

مشرق شمس الشّموسی، مادر سلطان طوسی

در بغل بگرفته ای مرآت حُسن کبریا را

آمد آن ماهی که مهر آسمان آرد سجودش

پرتو حسن الهی تابد از شمع وجودش

انبیا و اولیا سیراب از دریای جودش

مصطفی خواند ثنا و وکبریا، گوید درودش

عشق ها افسانۀ او، عقل ها دیوانه او

شمع ها پروانۀ او، قلب ها کاشانۀ او

شورها بخشیده این شیرین دهن اهل ولا را

چیست این مولود، نخل باغ آمال محمّد

کیست این فرزند، ماه برج اقبال محمّد

شور او شور محمّد، حال او حال محمّد

واقف اسرار هستی، عالِم آل محمّد

علم، خاک مقدم او عقلّ مرهون دم او

دهر گم در عالم او، بخر یک بذل کم او

می سزد خوانم خدای خلق، این عبد خدا را

نجمه! بر خورشید آل فاطمه چشم تو روشن

هست و بود اهل بیت است این که بگرفتی به دامن

جان جان آفرینش، خوانده او را پارهٔ تن

چون کتاب آسمانی حرمتش کن بوسه اش زن

آفتاب داور است این، بضعهٔ پیغمبر است این

مصطفی پا تا سر است این، مرتضای دیگر است این

برده دل از فاطمه هم مرتضی هم مصطفی را

نازم آن آهوکه ضامن شد امام هشتمینش

می سزد گر حور گردد با تفاخر همنشینش

بوی عطر جان وزد از گرد سّمِ نازنینش

جای دارد صبحدم خورشید تابد از جبینش

ضامن آهو نخوانش، منجی خلقت بدانش

این تو و این آستانش باش یکدم میهمانش

می پذیرد از کرم هم غیر را هم آشنا را

درد بی درمان عالم را شفا در بارگاهش

آهو و گرگ بیابان لابه گیرد در پناهش

سجده آرد روز و شب بر آستان، خورشید و ماهش

سنگ سلمانی، طلای ناب گردد از نگاهش

اصل دین تفسیر از او، جاودان تکبیر از او

گردش تقدیر از او، نقش پرده، شیر از او

دارد او در پنجه، اعجاز تمام انبیا را

ای خراسان! بر زمین نه، بر فلک هم رهبری کن

با غبار خویش بر چشم ملک روشنگری کن

ناز بر فردوس آرو پیش رضوان دلبری کن

خضر را از آب صاف جویبارت ساغری کن

محفل خاص خدائی، کعبهٔ اهل ولائی

هم حریم مصطفائی هم نجف هم کربلائی

در تو می بینم بقیع و کاظمین و سامرا را

ای خراسان! ای که بی شک کعبهٔ اهل یقینی

ای خراسان! مهبط فیض خداوند مبینی

ای خراسان مدفن فرزند ختم المرسلینی

ای خراسان برتر از عرشی اگر چه در زمینی

چشمه چشمه شور داری، صحنه صحنه طور داری

لمعه لمعه نور داری، دسته دسته حور داری

جان مائی زان مکه داری در بغل جسم رضا را

ای به دور زائرت پروانه، جان آفرین

ای به مدحت روز و شب گویا زبان آفرینش

از تو آب زندگی نوشد روان آفرینش

خوشه ای از خرمن فیضت جهان آفرینش

سعی عالم را صفائی، درد جان ها را دوائی

زخم دل ها را شفائی، با غریبان آشنائی

می نوازی همچو مهمان عزیز خود گدا را

آفتاب صحن تو از سایهٔ طوباست خوش تر

گوشهٔ ایوان تو از جنّه الاعلاست خوش تر

قطرهٔ باران تو از وسعت دریاست خوش تر

پای دیوار تو خواب از لیله الاسراست خوش تر

ای به دامان تو دستم ای ولایت بود و هستم

گر چه بی مقدار و پستم هر چه ام بر تو بستم

دردم امّا حق نشانم داده این دار الشّفا را

ای خدایت داده پیش از بندگی حکم خدایی

ای زشاهی خوب تر برگرد صحنینت گدایی

زندگی یعنی به خاک مقدمت گشتن فدایی

وای اگر افتد میان ما و تو روزی جدایی

ما گناه و تو ثوابی ما کویر و تو سحابی

شافع یوم الحسابی آفتابی آفتابی

دستگیری کن به محشر (میثم) بی دست و پا را

خدا را تجلّای دیگر مبارک

خدا را تجلّای دیگر مبارک (ولادت)

نبی را تماشای منظر مبارک

به گردون بگویید محور مبارک

به فرقان بگویید داور مبارک

به زهرا به احمد به حیدر مبارک

به نجمه به موسی ابن جعفر مبارک

که ماه محمّد (صلی الله علیه و آله) نما زاد نجمه

علیّ ابن موسی الرّضا زاد نجمه

گل کوثر است این و کوثر گلابش

فضائل مناقب برون از حسابش

یک آیینه و چارده آفتابش

همه علم ها بحر و این دُرّ نابش

محمّد (صلی الله علیه و آله) کند پارهٔ تن خطابش

سلام خدا بر وی مام و بابش

وجودش کمال کمال ولایت

از او شیعه دارد مدال ولایت

الا ماه ذیقعده ماهت مبارک

تجلّای حسن الاهت مبارک

به ماه محمّد (صلی الله علیه و آله) نگاهت مبارک

نسیم خوش صبحگاهت مبارک

تجلّای وجه الاهت مبارک

چنین عزّت و قدر و جاهت مبارک

تو خورشید تابندهٔ ماهها‌ئی

تو ماه علیّ ابن موسی الرّضایی

امام رؤف و رؤف امامان

درش باب حاجت کفش بحر احسان

دمش روح رحمت دلش عرش رحمان

قدش نخل طوبی رخش کلّ قرآن

امام دو عالم خدیو خراسان

هم او کعبهٔ دل هم او قبلهٔ جان

دُر هفت بحر و یم چار گوهر

مسیحی در آغوش موسی ابن جعفر

کرم بین که با آن جلال و شرف او

ضمانت کند در بیابان ز آهو

شرف یافت آهو از آن مظهر هو

سزد مهر گردون نهد بر سُمش رو

به خاک قدم های نازش ز هر سو

شود درد درمان کشد حور گیسو

به صیدی نظر کرد از راه یاری

ز صیّاد هم صید دل کردی آری

الا آفرینش همه در پناهت

الا سرمه ی چشم جان خاک راهت

الا جنّ و انس و ملایک سپاهت

الا صورت شیر شیر از نگاهت

نماز آورد کعبه بر بارگاهت

صفات خدایت جمال الهت

تو دل را ز طوفان به ساحل کشیدی

تو از مرحمت ناز سائل کشیدی

تو حجّ فقیران ناآشنایی

تو رکن و مقامی تو سعی و صفایی

تو روح نمازی تو جان دعایی

تو باب المرادی تو مشکل گشایی

تو با حکم حق حکمران قضایی

تو مولا علیّ ابن موسی الرّضایی

منم سائل و عبد دیرینه ی تو

دلم گشته ایوان آیینه ی تو

که مثل تو از خلق حاجت برآرد؟

که همچون تو با زائرش انس دارد؟

که جای تو بر چشم ما پا گذارد؟

که جز حق تواند ثنایت شمارد؟

کلام تو را شیعه بر دل نگارد

نماز تو باید که باران ببارد

دعا بسته خود را به یک یارب تو

اجابت نهد بوسه ها بر

لب تو

تو بر کلّ خلق خدا میزبانی

تو ایرانیان را بهین میهمانی

تو در خاک، مولای افلاکیان

تو خورشید در چارده آسمانی

تو در خاک، مولای افلاکیانی

تو خورشید در چارده آسمانی

تو در طوس سلطان ملک جهانی

تو سلطان ولی با گدا مهربانی

کرامت گل از بوستان تو چیده

گدا خویش را در کنار تو دیده

چو خوش گفت جامی در این شعر شیرین

«سلامُ علی آل طاها و یاسین»

«سلامٌ علی آل خیر النّبیین»

«علیّ ابن موسی مه برج تمکین»

«امامُ یباهی به الملک و الدّین»

«فروغ ازل آفتاب نخستین»

مرا آب از چشمه ی نور خود، ده

یکی شعله از نخله ی طور خود، ده

خوشا حال آن کو، ز فیض عظیمت

خدا را زیارت کند در حریمت

به جود جوادت به دست کریمت

به اجداد پاکت به ربّ رحیمت

به فیض مسیحا که دارد نسیمت

به احسان امروز و لطف قدیمت

که چون نور در کلبه ی تارم آیی

سه جایی که گفتی به دیدارم آیی

اگر رو سفیدم اگر رو سیاهم

تو هستی امیدم تو دادی پناهم

تو در این حرم دادی از لطف راهم

سراپا خطایم سراپا گناهم

همه هستی من بود اشک و آهم

کیم «میثمم» سائل یک نگاهم

یکی خوار در بوستان شایم

بَدَم لیک از دوستان شمایم

دوباره مادر احمد پیامبر زاده

دوباره مادر احمد پیامبر زاده(ولادت)

و یا که بنت

اسد حیدری دگر زاده

و یا که فاطمه شبّیر یا شبر زاده

یم وسیع ولایت مگر گهر زاده

ستاره ی فلک موسوی قمر زاده

که نجمه بر پسر فاطمه پسر زاده

نگاهدار زهر چشم بد، خدایش باد

رضاست این! پدر و مادرم فدایش باد

دوباره زلف عروس سخن شکن شکن است

شب ولادت روح خرد به ملک تن است

وجود، غرق یم نور وجه نور وجه ذوالمن است

مه مبارک نجمه چراغ انجمن است

دهان چو درج وثنای رضا دُرِ سخن است

رضا که نام، علی کنیه اش ابوالحسن است

زهی جمال خدا لااله الاّ هو

سلام بر گُل رخسار ضامن آهو

سلام باد به نجمه درود بر قمرش

درود باد بر این مادر و بر این پسرش

فدای این پسر و جدّ و مادرش و پدرش

ستاره ای که بود آفتاب، خاک درش

زهی به عارض از آفتاب خوب ترش

گرفته همچو کتاب خدا پدر به برش

زبان گشوده و اوصاف او شماره کند

وضو گرفته که بر عارضش نظاره کند

الا که آینه ی کبریاست این مولود

برید سجده که روی خداست این مولود

تمام آینه ی مصطفاست این مولود

حقیقت علی مرتضاست این مولود

امام سلسله ی انبیاست ایم مولود

گل بهشت محمّد (صلی الله علیه و آله)، رضاست این مولود

به نجمه و به گل سرخ دامنش صلوات

به سیّد رسل و پاره ی تنش صلوات

وجود بسته به یک

گوشه ی نظاره ی او

فراتر از عدد، اوصاف بی شماره ی او

وجود، غرق یم رحمت هماره ی او

کشند شمس و قمر و منّت از ستاره ی او

صعود نور بر افلاکْ از مناره ی او

هزار معجزه پیدا به یک اشاره ی او

کسی به کشور بی مرز دل امیر شود

که با اشاره او شیرِ پرده شیر شود

موّحد است و کسی نیست مثل و مانندش

خدا یگان همگان دست بوس و پابندش

به چهره عارض نادیده ی خداوندش

هماره نور خدا می دمد زلبخندش

جواد و جود، کنار همند فرزندش

گدا و شاه به هنگام جود خرسندش

پناه شیعه سه جا در صف معاد است این

رؤف آل محمّد (صلی الله علیه و آله) ابوالجواد است این

سپهر مجد و کرامت! قمر مبارک باد

کلیم طور ولایت! شجر مبارک باد

شب امید! نسیم سحر مبارک باد

بهشت آل محمّد (صلی الله علیه و آله)! ثمر مبارک باد

عروس فاطمه نور بصر مبارک باد

امام موسی کاظم پسر مبارک باد

میان سینه و دست تو یک جهان جان است

ببوس صورت او را که کلّ قرآن است

الا که قلب خراسان ما امام رضاست

بهار و باغ و گلستان ما امام رضاست

کمال مکتب ایمان ما امام رضاست

چراغ چشم و دل و جان ما امام رضاست

رؤف کل امامان ما امام رضاست

پناه کشور ایران ما امام رضاست

به زائر

حرمش وعده داده و باید

سه جا به دیدنش از لطف و مرحمت آید

مزار بضعه ی پاک پیمبر است اینجا

فروغ دیده ی زهرای اطهر است اینجا

بهشت قرب خداوند اکبر است اینجا

چه ازدهام عجیبی است محشر است اینجا

قسم به کعبه که از کعبه بهتر است اینجا

حریم زاده ی موسی ابن جعفر است اینجا

به چشم زائر خود تا که محترم گردد

روا بود که حرم دور این حرم گردد

نوای دل، غزل ناب عاشقانه ی او

فرشته مرغ گرفتار دام و دانه ی او

دعای محفل قدّوسیان ترانه ی او

ستاده موسی عمران در آستانه ی او

مسیح محو صدای نقاره خوانه ی او

کرم ترشحی از بحر بی کرانه ی او

اگر چه شهر خراسان دیار غربت اوست

شفای چشم وطن از غبار تربت اوست

الا رإف تر از ما به ما امام رضا

غریب با همه کس آشنا امام رضا

ابوالحسن خلف مرتضا امام رضا

گدا و شاه زجودت رضا امام رضا

رفیق زائر بی دست و پا امام رضا

نگاه ماست به دست تو یا امام رضا

تو کیستی به چنین عزّت و جلال بگو

که همنشین گداییّ و ضامن آهو

کبوتر تو به مرغ بهشت ناز کند

به چار صحن تو هفت آسمان نماز کند

بهشت با حرمت روز و شب نیاز کند

به شوق زائرت آغوش خویش باز کند

کرم به دامن تو دست خود

دراز کند

مرا گدایی کوی تو سرفراز کند

مگر به لطف تو ای شهریار تا هستم

رسد به پای سگ آستانه ات دستم

اگر چه در حرمت دست خالی آمده ام

ولی به درگه مولی الموالی آمده ام

ستاره ریخته قامت هلالی آمده ام

به کوی وصل تو از خردسالی آمده ام

در آستان تو با خسته حالی آمده ام

ولی به بارگاه ذوالجلالی آمده ام

تو که پناه به کویت دهی دو عالم را

قبول کن به غلامی خویش «میثم» را

رسد ندای تفاخر زخاک بر افلاک

رسد ندای تفاخر زخاک بر افلاک(ولادت)

چنان که ماه زحسرت کند گریبان چاک

ستاره گان همه امشب برید سجده به خاک

به احترام عزیز دل شه لولاک

جهان تمام بهشت است، از جحیم چه باک

شد از صحیفه ی اعمال نام دوزخ پاک

ولادت خلف پاک مرتضی آمد

امام ملک سریع الرّضا رضا آمد

شراب کوثرم امشب به جام، آب وضوست

ستاره گان همه جامند و نه سپهر سبوست

زمین به عرش ببالد اگر نکوست نکوست

هزار نغمه هَزارانِ عرش را به گلوست

مه مبارک ذیقعده غرق جلوه ی هوست

دهید مژده که میلاد ضامن آهوست

یم شرف زصدف دُرِّ ناب آورده

که نجمه در دل شب آفتاب آورده

دل جمال خداوندگار سر مد بین

رخ سلاله ی پاک رسول امجد بین

به ملک لا یتناهی فروغ بی حد بین

زحسن لم یزلی جلوه ی مجدّد بین

شکوه

و جاه و جلال و کمال احمد بین

در آفتاب جمال علی محمّد (صلی الله علیه و آله) بین

شب سرور و شب شادی و شب فرج است

ادب کنید که میلاد ثامن الحجج است

به طور موسی زهرا عیان شده شجری

که روشن است از آن چشم هر پیامبری

سلامی از دم گرم مسیح پاک تری

طلوع کرد به ذیقعده شمس و قمری

دو نجم نجمه دو خورشید آسمان قضا

یکی کریمه ی عترت یکی امام رضا

رضا که شامل ما لطف بی نهایت اوست

رضا که ارض و سما بنده ی هدایت اوست

رضا که عین رضای خدا رضایت اوست

رضا که کشور ما در کف حمایت اوست

رضا که تالی وحی خدا روایت اوست

رضا که کلّ ولایت همان ولایت اوست

رضا که از کرمش شیعه آبرومند است

رضا که زائر او زائر خداوند است

بگو که سنگ حوادث از آسمان بارد

بگو که سیل بلا رو به این دیار آرد

بگو به فتنه گری خصم، لحظه بشمارد

به حقِّ حق که به جز خویش را نیازارد

شکست خورده ی بیدادگر چه پندارد

بگو که کشور ما ثامن الحجج دارد

بگو که پادشه کشور قضا اینجاست

بگو که مملکت حضرت رضا اینجاست

خوش آن جوانی که در این آستانه پیر شود

خوش آن عزیز که در کوی او حقیر شود

خوش آن دلی که به زنجیر او اسیر شود

خوش آن کریم که

درصحن او فقیر شود

به یک نظاره ی او مورِ راه، میر شود

به یک اشاره ی او شیرِ پرده شیر شود

بهشت، عاشق زوّار و دوستدارانش

سپهر ناز کشد از نماز بارانش

الا کرامت و احساس دو سائل کرمت

فزون تر از همه هست جهان، عطای کمت

هزار عیسی مریم گرفته جان زدمت

هزار موسی عمران عزیز و محترمت

هزار جان گرامی فدای هر قدمت

سه بار زائر یک بارِ زائر حرمت

به میزبانی و لطف و عطوفتت نازم

رئوف آل محمّد (صلی الله علیه و آله)! به رأفتت نازم

تو آفتاب جمال خدای ذوالمننی

تو در تمام محافل چراغ انجمنی

تو پاره ی تن پاک رسول مؤتمنی

تو باغبان وجودی تو سرور هر چمنی

تو ثامن حجج الله و تو ابوالحسنی

بدان جلال شدی میهمان پیر زنی

گدای کوی تو را اقتدار سلطانی است

نشان رأفت تو نقش سنگ سلمانی است

خدا ثناگر و ختم رسل ثناگویت

مقرّبان خدا محو ذکر یاهویت

تمام ملک الهی پر از هیاهویت

رواق چشم ملک جای پای آهویت

تو کیستی که بَرَد ناقه التجا سویت

کند فرار زکشتارگاه، در کویت

به چند لحظه که وارد بر این حرم گردید

میان خلق همان ناقه محترم گردید

چه می شود نگهی بر من از ثواب کنی

مرهم از کرمت ناقه ای حساب کنی

اگر چه خار رهم گل کنی گلاب کنی

و گر چه کمترم از ذرّه

آفتاب کنی

کرم کنی و سگ کوی خود خطاب کنی

به پاسداری زوّارت انتخاب کنی

خدا گواست که بر روز محشرم نگران

بیا و «میثم» آلوده را زخویش مران

صبحدم برخواست بر عرش از زمین بانگ خروس

صبحدم برخواست بر عرش از زمین بانگ خروس(ولادت)

گفت: تابید ای ملایک جلوهٔ شمس الشموس

آسمان! بر خاک سینای ولایت خاک شو

ماه! از گردون فرود آ ماه موسی را ببوس

الله الله این همان آیینهٔ حسن خداست

یا خدای لامکان کرده است در امکان جلوس؟

نجمه! امشب رحمهللعالمین آورده ای

یا که از کعبه امیرالمؤمنین آورده ای؟

ای مه ذیقعده این خورشید گردون پرور است

بلکه نُه دریای عصمت را یگانه گوهر است

چارده خورشید در ماه جمالش جلوه گر

یا سپهر چار اختر روی دست مادر است

هم قلم آمد به زانو هم ز کار افتاد دست

دیدم این مولود از توصیف ما بالاتر است

این علی سوم این چشم و چراغ مرتضاست

این امام هشتم این مولا علی موسی الرضاست

آسمان! آیینه شو آیینهٔ جان را ببین

روح شو از پای تا سر روح ایمان را ببین

ذکر قدقامت بگو تعظیم کن قامت ببند

سینه را سی پاره کن سی جزو قرآن را ببین

خانهٔ موسی بن جعفر را چو جان در بر بگیر

طلعت زیبای سلطان خراسان را ببین

طور موسای محمد را شجر پیدا شده

اختری زیباتر از قرص قمر پیدا شده

این رئوف اهل بیت این شمع جمع عالم است

این مسیحا نه! مسیحای مسیح مریم است

این تمام علم را نزد خدا آموخته

این همانا عالم آل رسول خاتم است

لطف او هنگام جود از بذل هستی بیشتر

عمر گیتی هرچه باشد در ثنای او کم است

گرچه در تحت لوایش وسعت ملک خداست

هم گدا با او هم او با هر گدایی آشناست

آفرینش پیکر پاکی بود جانش رضاست

شیعه توحید و خطاب و دین و قرآنش رضاست

بی ولای او بود ایمان چو جسم مرده ای

روح ایمان را کسی دارد که ایمانش رضاست

دشمن اینجا می شود پامال، چون مور ضعیف

اهرمن را گو که این کشور سلیمانش رضاست

ما ولای مرتضا داریم از دشمن چه باک؟

تا در این کشور رضا داریم از دشمن چه باک؟

ما از اول با پر پروانه اش افروختیم

گرد شمع عارضش پیش از ولادت سوختیم

پیش تر از بود خود بودیم دور این حرم

شیر ناخورده تولای رضا آموختیم

قطره ای هستیم و در دریای احسانش گمیم

هر کجا باشیم زوار امام هشتمیم

ای حریم قدس تو بیت الحرام جان ما

مهر تو پیش از ولادت عهد ما پیمان ما

هم به دنیا هم به عقبی هم به میزان هم صراط

با همه گفتیم لطف توست پشتیبان ما

گنبد تو در زمین خورشید اهل آسمان

سایهٔ گلدسته هایت حافظ ایران ما

ما گدایی را در این دولت سرا آموختیم

از ولادت دیده بر باب الجوادت دوختیم

ای گدای چار صحنت انس و جان از چارسو

وی ملک از آسمان بر درگهت

آورده رو

بس که آقا و کریمی مثل یار آشنا

هر فقیر بی زبانی با تو دارد گفت و گو

آن چنان با زائر خود مهربانی می کنی

که گمان دارد دگر زائر نداری غیر از او

زائر از هر در که آید احترامش می کنی

بر تو ناگفته سلام اول سلامش می کنی

یابن زهرا! ضامن آهو گرت خوانم خطاست

یک نگاهت روز محشر ضامن خلق خداست

مرقد تو کعبه، صحنت سامرا و کاظمین

مشهد تو هم مدینه هم نجف هم کربلاست

این سخن را از امام بت شکن دارم به یاد

پایتخت کشور ایران خراسان رضاست

گرچه در مشهد حریمی محترم داری رضا

در دل هر فرد ایران یک حرم داری رضا

کیستم من؟ تشنه کام جام سقاخانه ات

خالی ام یک لحظه لبریزم کن از پیمانه ات

یا به دار الذکر خود یک لحظه آبم کن چو شمع

یا برافروز و بسوزان با پر پروانه ات

لقمهٔ احسان و بذل و جود تو در کام من

کوه سنگین گناه ماست روی شانه ات

هرچه هستم«میثم»کوی شمایم یا رضا

آشنایم آشنایم آشنایم یا رضا

فیض عیسی اثر آورده

فیض عیسی اثر آورده(ولادت)

طور موسی شجر آورده

بحر عصمت گهر آورده

نخل توحید بر آورده

برج ایمان قمر آورده

نخل قرآن ثمر آورده

نجمه نجمه پسر آورده

بر خلق جهان پدر آورده

آئینهٔ حسن رضا را بین

بی پرده جمال خدا را بین

دل سوی مدینه نظر دارد

مه بر کف جان اختر دارد

خورشید دگر در

بر دارد

یا آمنه پیغمبر دارد

یا بنت اسد حیدر دارد

یا ختم رسل کوثر دارد

زهرا فرزند دگر دارد

یا نجمه خجسته پسر دارد

بالله که امام رئوف است این

مولود کریم و عطوف است این

آدم خاکی زکف پایش

عالم یک قطره زدریایش

غِلمان را جان زتولایش

حورا را برق تجلایش

مادر سرگرم تماشایش

بابا محو قد و بالایش

این خندد بر رخ زیبایش

آن بوسد روی دل آرایش

روشنگر اهل یقین است این

احمد طاها یاسین است این

درد همگان را درمان او

جان دو جهان را جانان او

ما قطره و بحر خروشان او

دل وادی تشنه و باران او

ممدوح تمامی قرآن او

مسجود ملایک و انسان او

شاهین ترازوی ایمان او

میزان و صراط و رضوان او

گلبوسه مهر به ایوانش

مه سجده برد به خراسانش

از گرد حریم، شفا بخشد

بر درد گناه، دوا بخشد

پیوسته خطا زعطا بخشد

بر خلق هر آنچه خدا بخشد

از یمن ولای رضا بخشد

بر اهل زمین و سما بخشد

پنهان بخشد پیدا بخشد

دنیا بخشد عقبی بخشد

او بحر عنایت و ما عطشان

ما سائل و عادت او احسان

ای جان جهان به فدای تو

عالم همه زیر لوای تو

کامل شده دین به ولای تو

جان عاشق تیر بلای تو

دل زائر صحن و سرای تو

تحصیل

رضا به رضای تو

تسلیم، قدر به قضای تو

شاهی، پامال گدای تو

هم شافع محشر کبرائی

هم ضامن آهوی صحرائی

درد همگان را درمان تو

جان دو جهان را جانان تو

دریا در پیش عطایت نم

هستی از بذل فزونت کم

از حضرت آدم تا خاتم

پیوسته زنند زمدحت دم

گر دست و زبان بدهد (میثم)

از دست، تو را ندهد یکدم

آن کس که ولای رضا دارد

کی خوف ز روز جزا دارد

____

ماه ذیقعده! مبارک باد قرص آفتابت

ماه ذیقعده! مبارک باد قرص آفتابت(ولادت)

همچو باران از سحاب نور می بارد گلابت

بی حساب از آسمان ریزد به دامانت ستاره

بی حجاب آید برون خورشید زهرا از حجابت

جلوه کن تا از فروغت طور دل را نور بخشی

خنده زن تا از سرشکِ شوق ریزم دُرِّ نابت

دوست داری تا زنخل طور موسای ولایت

میوه ی مدح رضا ریزد به دامن بی حسابت

دوست داری دُور روی یوسف زهرا بگردی

یا که چون پروانه سوزان، کند چون شمع آبت

در طلوع صبح صادق جلوه ای دیگر گرفتی

آفتاب دل فروز نجمه را در بر گرفتی

نجمه ای دریای عصمت را صدف گوهر مبارک

نخل سر سبز گلستان پیمبر، بر مبارک

دیدن روی رضا بر دیده ی پاکت گوارا

مقدم نوزاد تو بر موسی جعفر مبارک

جلوه ی ماه جمال عالِم آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

بر امام هفتم و بر آل

پیغمبر مبارک

بهترین مادر به دامن برترین فرزند دارد

برترین فرزند بر آن بهترین مادر مبارک

پیروان خطّ اهل البیت را در کلّ هستی

عید میلاد رضا تا دامن محشر مبارک

آسمانی ها زمین بوسند در نزد جلالش

چارده معصوم را دیدند در ماه جمالش

کیست این مولود، از طفلی امام آفرینش

مدحش از صبح ازل ذکر تمام آفرینش

ضامن آهو نه بلکه ضامن کلّ خلایق

در کف عزمش به امر حقّ زمام آفرینش

همچنان پاینده در ظّل لوایش تا قیامت

هم قوام آفرینش هم نظام آفرینش

بر جمال و بر جلال و بر کمال و بر خصالش

هم درود آفرینش هم سلام آفرینش

حاجت کونین می جوشد زخاک آستانش

پرچم حکمش بود بر اوج بام آفرینش

مظهر کلّ صفات ذات پاک حیّ سرمد

مخزن علم الهی عالِم آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

ملک ایران حلقه ی انگشتر است و او نگینش

پا به چشم آسمانش دست بر فرق زمینش

حاجت کونین می جوشد زخاک آستانش

دست حقّ پیوسته می آید برون از آستینش

نقش گلبوس ملک پیدا به دست خاندانش

بال حور العین بود فرش قدوم زائرینش

کشور ایران اسلامی بود دارالامانش

حاجت آورده در این دارالامان روح الامینش

هر که بنشیند دمی در سایه ی گلدسته هایش

نی عجب گر آفتاب کعبه گردد همنشینش

اجر زوّارش فزون از زائر ثارالله آمد

بلکه در شأنش زسوی حقّ کمن زارالله آمد

ای

خدا را دست قدرت ای خرد را چشم روشن

ای علی را میوه ی دل ای نبی را پاره ی تن

من کجا و مدحت تو ای خدایت مدح گستر

تو کجا و صحبت من ای ولیّ حیّ ذوالمن

کیستی تو کیستی تو کیستی تو کیستی تو

چیستم من چیستم من چیستم من چیستم من

آب جویت رشک زمزم خاک کویت مهر کعبه

ماه رویت وجهَ ربّک، باب صحنت طور ایمن

دست تو دست الهی چشم ما چشم تضرّع

فیض تو ساری به هستی اشگ ما جاری به دامن

من سراپا تیره گی تو کیستی شمس امامت

من کویر تشنه مانده تو همه ابر کرامت

گنبد زرّین تو از مهر گردون دل رباید

خادم درگاه تو پابر جبین عرش ساید

مالک دوزخ ره دوزخ به خدّامت ببندد

خازن جنّت درِ جنّت به زوّارت گشاید

کعبه ی کعبه مزار توست در قلب خراسان

می سزد با چار رکنش در طواف کویت آید

شمع مهمانخانه ات بر قلب مهمان نور بخشد

آب سقّا خانه ات زنگ گناه از دل زداید

چارده معصوم را باید یکی از جمع خیزد

تا مقامت را بگوید تا جلالت را نماید

نی عجب زنگی اگر در حوض صحنت رخ بشوید

ماه کنعان آید و بر حسن او تحسین بگوید

قبر تو در پیکر ایران ما جان است مولا

کعبه ی عشّاق اهل البیت ایران است مولا

یابن زهرا! زائر تو نیست تنها زائر تو

زائر

پیغمبر و کلّ امامان است مولا

نی عجب گر میزبان گردد همه خلق خدا را

هر که یکٔ شب در خراسان تو مهمان است مولا

با چنین صحن و رواق و قبّه و ایوان زرّین

قدر تو مانند شام قدر پنهان است مولا

باغ رضوان و قصور و حور ارزانیِّ زاهد

با وجود تو بهشت من خراسان است مولا

من که لایق نیستم تا جزو زوّار تو باشم

لطف کن تا سائلی در پشت دیوار تو باشم

من ندانم کیستم دانم شما را دوست دارم

هر که هستم خاندان مصطفی را دوست دارم

مرغ روحم چون کبوتر پر زند سوی مدینه

هم خراسان هم نجف هم کربلا را دوست دارم

کمتر از آنم که باشم بنده ی شاه ولایت

گر چه خود آلوده ام اهل ولا را دوست دارم

دوستی از دوستان دوستان اهلبیتم

هر که هستم، شیعیان مرتضی را دوست دارم

گر نکیر و منکرم پرسند آوردی چه با خود

در جواب هر دو گویم رضا را دوست دارم

کیستم من تا که باشم «میثم» چون تو عزیزی

دعوتیی کردم مبادا آبرویم را بریزی

مژده ای اهل رضا، روی رضا پیدا شد

مژده ای اهل رضا، روی رضا پیدا شد(ولادت)

جلوهٔ حسن الهی به فضا پیدا شد

ضعفا! روی به گلزار ولایت آرید

که گل روی معین الضّعفا پیدا شد

غنچهٔ نجمه به دامان سحر گاه شکفت

بوی گل در نفس باد صبا پیدا شد

علوی طلعت او آینهٔ حسن خداست

بر همه آینهٔ حسن خدا پیدا شد

موسی آن طلعت نادیده که در طور ندید

صبحدم در حرم موسی ما پیدا شد

جلوهٔ باطن اسرار نهان را نگرید

به خدا آینهٔ غیب نما پیدا شد

جان فشانید که جانان دو عالم آمد

درد آرید که ناگفته دوا پیدا شد

نجمه را نجمه نخوانید خدا می داند

این سپهری است کز او شمس ضحی پیدا شد

به دعا دست بر آرید چرا خاموشید

قبلهٔ حاجت ارباب دعا پیدا شد

چنگ بر چنگ زن آهنگ غریبی بنواز

چه نشستی که غریب الغربا پیدا شد

کعبهٔ جان به حرم خانهٔ موسی آمد

یا که در مروهٔ دل، نور صفا پیدا شد

سورهٔ فتح بخوانید علی می آید

آیت صبر بیارید رضا پیدا شد

با قضا گوی که مولای قدر می آید

با قدر گوی، که سلطان قضا پیدا شد

اهل ایران همه جان از پی ایثار آرید

که ولی نعمت و مولای شما پیدا شد

کیمیائی نظری آمده کز یک نگهش

از درون سیه سنگ، طلا پیدا شد

اختر برج ولایت چه مبارک سر زد

ماه افلاک ولایت چه بجا پیدا شد

گر چه گفتند که در خوف و رجا باید بود

خوف از خویش برانید رجا پیدا شد

آمد از راه کریمی که به باب کرمش

تاج شاهی به قدم های گدا پیدا شد

ای زغم خسته برو غصّه به دریا افکن

ای گره بسته بیا عقده

گشا پیدا شد

برق رحمت زد و اوراق غضب را سوزاند

قلم عفو پی محو خطا پیدا شد

نقش شیر از نگهش شیر ژیانی گردید

بی عصا معجز موسی و عصا پیدا شد

نه به محشر نه به برزخ نه به میزان نه صراط

این چراغیست که نورش همه جا پیدا شد

لالۀ آرزوی آل محمّد (صلی الله علیه و آله) رویید

گوهر گمشدۀ اهل ولا پیدا شدپیدا شد

تا چو (میثم) به درش دست گدائی نگرفت

کس ندانست در این خانه چه ها پیدا شد

مه ذیقعده چراغ سحرت باد مبارک

مه ذیقعده چراغ سحرت باد مبارک (ولادت)

جلوه شمس به صبح ظفرت باد مبارک

خنده نجمه به قرص قمرت باد مبارک

نجمه دیدار فروغ بصرت باد مبارک

صدف بحر ولایت گهرت باد مبارک

عید میلاد یگانه پسرت باد مبارک

پدر و مادر و فرزند و تبارم بفدایت

به خدا آئینه روی خدا داده خدایت

این پسر بر همه مولاست علی نام نکویش

دل صد سلسله افتاده به هر حلقه مویش

فیض دیدار خداوند بود در گل رویش

داروی درد مسیحاست غبار سر کویش

سدره یک شاخه ز نخلی است که روید لب جویش

نجمه با چشم خدا بین بگشا دیده بسویش

تو ز ختم رسل و شیر خدا آینه داری

شرف بنت اسد آبروی آمنه داری

صدف بحر ولا را گهر است این، گهر است این

طوبی جنّت دل را ثمر است این، ثمر است این

قلم

صنع خدا را اثر است این، اثر است این

افق دانش و دین را قمر است این، قمر است این

پدر پیر خرد را پسر است این، پسر است این

بلکه بر آدم و حوّا پدر است این، پدر است این

همه ممنون عنایت، همه مرهون عطایش

همه دانند امامش، همه خوانند رضایش

عالم آل نبی علم گل باغ کمالش

ملک و جن و بشر یکسره مبهوت جلالش

نبوی قدر و جلالش، علوی خلق و خصالش

چون خداوند تعالی نه نظیر و نه مثالش

پدرش موسی جعفر شده مبهوت جمالش

مه ذیقعده زده دست بدامان وصالش

در ناب سخن اهل ولا گشته حدیثش

بلکه معروف بزنجیر طلا گشته حدیثش

بی تولّاش دل اهل دل آرام نگیرد

مهر کور است گر از مهر رخش وام نگیرد

مرغ جان خانه به جز بر در این بام نگیرد

خضر تشنه است اگر از کف او جام نگیرد

هر که از جام تولّای رضا کام نگیرد

شرف از بندگی و بهره ز اسلام نگیرد

اوست آنکش که ولایت بولایش شد کامل

به همه خلق خدا لطف و عطایش شده کامل

ز سر انگشت رضا معجز شق القمر آید

شجر خشک ز فیض نگهش بارور آید

گر اشارت کند از شعله دو صد لاله برآید

ریگ دُر، سنگ طلا، خاک سیه مشک تر آید

غنچه با خنده برون از دل سخت حجر آید

نخل ایمان را از فیض وجودش ثمر آید

مرده

را زنده کند فیض غبار حرم او

من آلوده دل و دامن لطف و کرم او

ای دل عیسی مریم به تولّای تو زنده

ای دو صد موسی عمران شده در طور تو بنده

ای که یوسف زده با یاد گل روی تو خنده

ای که ابر کرمت بر سرما سایه فکنده

ریشه کفر شد از تیشه توحید تو کنده

نقش شیر از نگه نافذ تو شیر درنده

آهویی را که تو ضامن شوی از لطف و کرامت

نه عجب گر که شود، ضامن خلقی به قیامت

دل شود لاله و از سنگ قدمگاه تو روید

موسی از دامن سینا به خراسان تو پوید

عیسی از چرخ چهارم گل بستان تو بوید

خضر از آب بقا دل به لب جوی تو شوید

عضو عضوم همه گردیده زبان مدح تو گوید

چشم گریان و دل گمشده ام روی تو جوید

تو غریب الغربائی، تو چراغ دل مایی

تو معین الضعفایی، تو رضایی تو رضایی

طوطی وحی به گلزار جنان مدح تو خواند

آسمان دست به دامان ولای تو رساند

نفس باد صبا در حرمت مشک فشاند

هیچکس غیر خدا وصف تو گفتن نتواند

ساعتی را چو گدا هر که سر کوی تو ماند

هرگز از دست کسی افسر شاهی نستاند

من که خوارم چه شود با گل گلزار تو باشم

سگ دربار تو با خادم زوّار تو باشم

تو که جان زنده شود با نفست روح فزایت

تو که از بال

ملک پر شده ایوان طلایت

تو که رشک حرم کعبه شده صحن و سرایت

تو که گشتند شهان، سائل و محتاج گدایت

تو که آهوی بیابان شده مرهون عطایت

تو که هم دشمن و هم دوست کند مدح و ثنایت

چه شود گر قدمی از کرمی رنجه نمایی

آن سه موعود که گفتی بملاقات من آیی

آتش عشق تو در سینه ما مشتعل آید

مهر تو روز جزا کفّه خیرالعمل آید

نه عجب گر به تضرّع به حریمت جَمَل آید

سنگ تا خاک تو را بوسه زند از جبل آید

گر همان دم که زنم بوسه به قبرت، اجل آید

مرگ شیرین تر و محبوبترم از عسل آید

کرمی، تا که یکی بوسه ز قبر تو بگیرم

آنچنان بوسه بگیرم که همان لحظه بمیرم

ای کز آغاز تو را پاره تن خوانده پیمبر

ای ولای تو اجّلِ نِعَم حضرت داور

ای به بحر کرمت عالم ایجاد شناور

پدران و پسرانت ز همه بهتر و برتر

شودش فیض طواف حرمت تا که میسّر

روح عیسی به فلک بال زند همچو کبوتر

روز آغاز به مهر تو سرشته گِل «میثم»

وصف تو بر لب و جای تو بود در دل «میثم»

مه ذیقعده! چو خورشید مقام آوردی

مه ذیقعده! چو خورشید مقام آوردی(ولادت)

که شب یازدهم، ماه تمام آوردی

«چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی»

که درخشیدی و با خویش، امام آوردی

مرحبا! رحمت حق باد به تو ای مه نور

که برای همگان رحمت عام آوردی

مظهر حسن خدای ازلی آوردی

جان عالم به فدایت که علی آوردی

****

دیده بگشای که امشب شب دیدار رضاست

وسعت ملک خدا غرق در انوار رضاست

صحنه در صحنه جهان گشته خیابان بهشت

صفحه در صفحه زمین یکسره بازار رضاست

سینهٔ اهل تولا شده صحن رضوی

دل بسی قافله در قافله زوار رضاست

طور موسای محمد شجر آورد امشب

نجمه بر آل محمد قمر آورد امشب

****

این پسر کیست که بر کل خلایق پدر است

پای تا سر همه آیینهٔ خیرالبشر است

این پسر شمس شموس است خدا می داند

این پسر از همه خوبان جهان خوب تر است

گوهر نُه یم نور است و یم چار گهر

هشتمین حجت ذات احد دادگر است

به قد و قامت و حسن و خط و خالش صلوات

به جلال و به کمال و به جمالش صلوات

****

جلوهٔ ذات الهی به جلالش پیداست

هرچه حسن است به مرآت جمالش پیداست

عالم آل نبی مخزن اسرار خدا

که کمال ازلیت به کمالش پیداست

هرچه پیغمبر و زهرا و امامان دارند

همه در آینهٔ خلق و خصالش پیداست

لحظه لحظه ز کفش معجز موسی خیزد

نه عجب کز دم او روح مسیحا ریزد

****

ماه و خورشید به دور حرم او گردد

ای خوش آن روز که دست کرمش رو گردد

با وجودی که زمام دو جهان در کف اوست

این

عجب نیست اگر ضامن آهو گردد

تا ابد منقبتش را نتوان گفت و نوشت

گو فلک صفحه، ملک نیز ثناگو گردد

شهریاری که شفیق است شفیق است شفیق

با گدایان در خویش، رفیق است رفیق

****

کشور ماست پناهنده به ظل حرمش

آفرینش همه سیراب ز بحر کرمش

بی وضو راه نباید به خراسان پیمود

که نشسته است بر این خاک، غبار قدمش

حاجت ار داری بر باب جوادش روکن

به جوادش بده بر باب جوادش قسمش

رحمت واسعه اش بر همه گردد نائل

دست خالی ز درش بازنگردد سائل

****

بی تولای رضا، دین همه تکفیر شود

کرم اوست که هرلحظه جهانگیر شود

دوست مرهون کراماتش اگر شد نه عجب

دشمن از سفرهٔ لطف و کرمش سیر شود

نفسش لاله برآرد ز شرار دوزخ

نقش شیر از نگه نافذ او شیر شود

هرکه آید به سوی پنجرهٔ فولادش

ملکٔ از عرش شتابد به مبارکٔ بادش

ای طواف حرم الله به دور حرمت

چشم ارباب کرم باز به دست کرمت

بس که داری کرم و جود- خدا می داند

خلق گردند اگر بر تو گدا، هست کمت

این عجب نیست که یکٔ آن دو جهانش بخشی

دهد ای جان جهان هرکه به زهرا قسمت

بدم اما ز تو دوری نتوانم مولا

به جوادت قسم از خویش مرانم مولا

****

عرشیان خادم روز و شب ایوان تواند

خاکیان قبضه ای از خاکٔ خراسان تواند

سربلندان همه جاروب کش صحن عتیق

دستگیران جهان دست به دامان تواند

آسمان است و زمین سفرهٔ احسان شما

دور و نزدیک ندارد همه مهمان تواند

ملک العرش رهین کرم توست رضا

وسعت ملک الهی حرم توست رضا

من اگر خارم از آب و گل این گلزارم

هرچه هستم حق همسایگی گل دارم

نفسم بوی گلستان شما را دارد

از شما نیستم اما ز شما سرشارم

گو دوصد بار بگیرند سرم را از تن

کافرم دست اگر از دامنتان بردارم

مانده بار گنهم بر سر دستم مولا

«میثم» کوی شما بوده و هستم مولا

یم توحید! گوهر آوردی

بند اول

یم توحید! گوهر آوردی (ولادت)

شجر نور! نوبر آوردی

مه ذیقعده! چشم ما روشن

که ز خورشید بهتر آوردی

نجمه ای مادر امام رضا

تو علی یا پیمبر آوردی

پسری بهتر از همه پدران

بهر موسی بن جعفر آوردی

حرم الله را چو بنت اسد

حجهالله اکبر آوردی

نام فرزند خود علی بگذار

تا ببینند حیدر آوردی

چارده روح پاک را امشب

در یکی پاک پیکر آوردی

این پسر مثل مادرش زهراست

پارهٔ پیکر رسول خداست

بند دوم

آفرینش تن است و او جانش

پدر و مادرم به قربانش

چشم حور و ملک به ماه رخش

دست جن و بشر به دامانش

می زند بوسه موسیِ جعفر

بر سراپای همچو قرآنش

گوهر هفت بحر نور است این

که بوَد چار درّ غلطانش

پورموسی که بحر عرض ادب

آید از طور، پور عمرانش

ملکِ هستی بوَد مدینهٔ او

قلب امکان بوَد خراسانش

پی عرض سلام از دل کوه

سنگ آید به سوی ایوانش

می گریزد شتر ز قربانگاه

تا که آرد بر این مزار پناه

بند سوم

بوی ریحان عطر و عود آید

روح توحید در وجود آمد

گوش جان را به لحن جبراییل

برهمه خلق این سرود آمد

که جمال خدا تجسّم یافت

غیب درکسوت شهود آمد

با طلوع مه جمال رضا

هرچه پیدا نبود و بود آمد

ماه احمد به دامن نجمه

با جمال خدا فرود آمد

ذات خالق به خویش تحسین کرد

خلقت آن لحظه درسجود آمد

عید میلاد ضامن آهوست

که به وی از خدا درود آمد

مرحبا نجمه احمد آوردی

هم علی هم محمّد آوردی

بند چهارم

به چنین ماه و منظرش صلوات

به جمال منورش صلوات

نجمه آورده جان پاکی را

که به جسم مطهرش صلوات

هم ز خالق سلام بر پدرش

هم زخلقت به مادرش صلوات

هم به ریحانه اش جواد درود

هم به معصومه خواهرش صلوات

هم ز پیغمبران سلامش باد

هم ز آل پیمبرش صلوات

هم به آن هفت یم که دُرّش اوست

هم به آن چارگوهرش صلوات

هم حسین و حسن ثناگویش

هم ز زهرا و حیدرش صلوات

عقل در شرح و وصف او مانده

مصطفی پاره تنش خوانده

بند پنجم

جلوهٔ ابتدا امام رضاست

حسن غیب خدا امام رضاست

گشته دینش به نزد حق کامل

هر که را مقتدا امام رضاست

هم خداوندی اش به ملک خدا

هم رفیق گدا امام رضاست

آنکه روز جزا سه بار زند

زائرش را صدا امام رضاست

آنکه آنی ز مهربانی خویش

نیست از ما جدا امام رضاست

آنکه با زائرین خود پیمان

بسته از ابتدا امام رضاست

بعد موسی سفینهٔ دین را

به خدا ناخدا امام رضاست

هر که باشد عقیده جز اینش

کفر محض است تا ابد دینش

بند ششم

ای ملایک کبوتر حرمت

چشم آدم به گندم کرمت

نه خراسان فقط،که ملک خداست

عالمی زیر سایهٔ علمت

تو مسیحای آل فاطمه ای

که مسیحا دمد ز فیض دمت

حرم قدس کبریا گردید

به خراسان رسید تا قدمت

قاتلت را نمی کنی نومید

به جوادت اگر دهد قسمت

همهٔ زندگانی ام این است

که دهم جان به گوشهٔ حرمت

هم ملک زائر تو، هم انسان

هم عرب سائلند، هم عجمت

هر که یک بار بر تو آرد رو

تو سه نوبت کنی زیارت او

بند هفتم

تو ولی خدای منانی

تو به کل وجود سلطانی

تو کلام خدا به نطق کلیم

تو به درد مسیح درمانی

بس که آقا و مهربان استی

ضامن آهوی بیابانی

ما همه قطره ایم و تو دریا

ما همه تشنه و تو بارانی

به خدا ای چراغ و چشم نبی

که تو چشم و چراغ ایرانی

هر دلی برتو یک خراسان است

گرچه خود در دل خراسانی

کس نداند غریب طوس تو را

که تو خود ضامن غریبانی

من به کویت پناه آوردم

عوض گل، گناه آوردم

بند هشتم

سیدی هر چه بودم و هستم

به ضریح تو دست دل بستم

تو رئوفی و من زمین خورده

تو بلندی و من همه پستم

بس که بگرفته اید تحویلم

فکر کردم که از شما هستم

عهد بستم دگر گنه نکنم

باز هم عهد خویش بشکستم

عوض آنکه دست رد بزنی

باز بگرفتی از کرم دستم

روز اول اجازه ام دادید

بر شما خانواده پیوستم

آتش ار سوزدم نمی فهمم

بس که از کوثر تو سرمستم

نگذاری

برند در نارم

به همه گفته ام رضا دارم

بند نهم

ای سرم خاک پای زائر تو

وی به جانم بلای زائر تو

دل همسایگان مشهدی ات

گشته زائرسرای زائر تو

التماس دعای خسته دلان

در هوای دعای زائر تو

کاش بودی هزارها حاجت

تا بریزم به پای زائر تو

بنشینم کنار جادهٔ طوس

بلکه گردم گدای زائر تو

از ثنای تو عاجزم، لطفی

که بگویم ثنای زائر تو

بیشتر از هزار حج باشد

روز محشر، جزای زائر تو

زائر توست ای تمام حسین

برتر از زائر امام حسین

بند دهم

طوس سینا و صحن تو همه طور

کعبه آرد طوافت از ره دور

زائرین تو «حجّهُم مقبول»

رهروان تو «سعیهم مشکور»

گشته درموج یک جهان طوفان

حرم قدس تو سفینهٔ نور

من آلوده و رفاقت تو

این رفاقت چگونه آید جور؟

همه در حیرتم چگونه مرا

طلبیدی ز رأفتت به حضور؟

من گنهکار و تو امام رئوف

تو سلیمان و من سراپا مور

این گناه فزون و آن رأفت

کاش می گشتم از جمالت کور

چه کنم رأفتت به من رو داد

پدر و مادرم فدایت باد

بند یازدهم

گر عذابم هزار بار دهند

به که دور از

توأم قرار دهند

چه شود خادمان دربارت

گر مرا هم ز لطف بار دهند؟

چه شود بر لبان تشنهٔ من

فیض یک بوسه زین مزار دهند؟

دوست دارم که دور مرقد تو

زائرینت مرا فشار دهند

گوش جانم شنید خیل ملک

در حریم تو این شعار دهند

که در اینجا برات آزادی

هدیه بر هر گناهکار دهند

صورتت را بر این حرم بگذار

تا نجاتت ز قعر نار دهند

حرف جنّت بود گناه اینجا

از رضا جز رضا مخواه اینجا

بند دوازدهم

بی پناهم، پناه آوردم

ناله و اشک و آه آوردم

با وجود سفیدیِ مویم

بر تو روی سیاه آوردم

پر کاهی نداشتم با خود

حال، کوه گناه آوردم

به کسی چه که من گنهکارم

به امامم پناه آوردم

بار عصیان به پشت خود دارم

رو بر این بارگاه آوردم

خجلم از تو یا امام رضا

تیرگی بهر ماه آوردم

نگهی کن به صورتم مولا

گرد عصیان ز راه آوردم

خار و آلوده و تهی دستم

هر که ام «میثم» شما هستم

مدح

خاک زوار تو از عطر جنان خوب تر است

خاک زوار تو از عطر جنان خوب تر است (مدح)

گرد جاروب کشت سرمه اهل نظر است

سنگ از سلسله کوه و شتر از مسلخ

ملک از

عرش به سوی حرمت رهسپر است

کفشدار تو کند ناز به دربان بهشت

خادمت از ملک و صحن تو از عرش، سر است

یک طواف حرمت به ز هزاران حج است

این حدیثی است که متن و سندش معتبر است

آفتاب حرمت ظل عنایات خداست

زائرت زائر ذات احد دادگر است

روز محشر که سیاهی همه جا را گیرد

روی زوار تو از مهر، فروزنده تر است

ظرف لطف و کرمت، وسعت ملک و ملکوت

عبد فرمانبرِ کوی تو قضا و قدر است

فخر بر کعبه برد، ناز به حجاج کند

هر که را شغل گدایی درت پشت در است

همه جا گشتم و دیدم خبری نیست که نیست

سر کوی تو به هر گام، هزارن خبر است

فاش گویم ز خدا تا به خدا کرده عروج

هر که با قافله کوی شما هم سفر است

بر روی گنبد زرین تو هر صبح و غروب

نقطه نقطه اثر بوسه شمس و قمر است

به خراسان تو سوگند خراسان تو خود

کاظمین و نجف و کرب و بلای دگر است

ملک ایران صدف و گوهر آن تربت توست

قلب شیعه حرمِ بضعه پیغامبر است

چشم آهوی تو را چشمه حیوان گفتند

سنگ صحرای تو دُر، ریگ روانش گهر است

همچو خورشید که بر اهل زمین بخشد نور

صحن تو در نظر اهل سما جلوه گر است

دور خدام تو گردند هزاران فردوس

صد چو رضوان به گدایی درت مفتخر است

جنت از مهر محبان تو یک شاخه گل

دوزخ از بغض غلامان درت یک شرر است

همه دیدند که یک گردش چشمت از خصم

نقش شیری که به پرده است عیان، پرده در است

با ولای توام از آتش دوزخ چه هراس؟

که تولای تو بر آتش دوزخ سپر است

قامت کوه، گر از غصه شود خم چه عجب؟

زیر بار غم تو، چرخ، شکسته کمر است

خنده بر لعل لبت بود و نمی دانستند

نوش تو اشک بصر، قوت تو خون جگر است

دوزخ از یک نگهش روضه رضوان گردد

چشم هر شیعه که با یاد تو از گریه تر است

نه فقط گشت جواد تو ز داغ تو یتیم

شیعه را در غم تو خاک یتیمی به سر است

در عزای تو به هر صبح و مسا مهدی را

شرر ناله و خون دل و اشک بصر است

سلام گرم مرا چون ز راه دور شنیدی

کرم نمودی و بهر زیارتت طلبیدی

برای آنکه گل از اشک دیده بر تو بیارم

دل مرا تو شکستی، غم مرا تو خریدی

به نامه سیه ام لحظه ای نگاه نکردی

مرا صدا زدی و پرده مرا ندریدی

چگونه راه به من دادی ای رئوف رئوفان

مگر سیاهی پرونده مرا تو ندیدی

در آستان تو من روی آورم به چه رویی

که من چو خار سیه رویم و تو یاس سفیدی

نیاز بر که بیارم؟- تو حاجتی تو نیازی

امید بر که ببندم- تو آرزو تو امیدی

چه رازهای نهانی که بود در دل تنگم

نگفته بودم و دیدم تمام را تو شنیدی

به حیرتم که نکرد این همه گنه ز تو دورم

من از تو هر چه بریدم، تو از کرم نبریدی

چه می شود گره از کار «میثمت» بگشایی

مگر نه قفل مهمات را فقط تو کلیدی

اگر چه نیست مرا شأن زائر حرمت

اگر چه نیست مرا شأن زائر حرمت(مدح)

کبوتری است دلم دور گندم کرمت

اگر تو پای به چشمم نمی نهی بگذار

که لحظه ای بکشم چشم خویش بر قدمت

تو آن امام رئوفی که دشمنانت نیز

طمع برند به لطف و عنایت و کرمت

عجب نه، گر دو جهان را نهی کف دستش

اگر به جان جوادت، کسی دهد قسمت

خجسته باد خراسان و زنده باد ایران

که مستدام بود زیر سایه علمت

هزار موسی عمران به طور تو مدهوش

هزار عیسی مریم گرفته جان ز دمت

نماز برده به صحن مطهر تو نماز

حرم طواف کند در حریم محترمت

تو آن امام رضایی که اختیار قضاست

به اقتضای خداوند جاری از قلمت

هنوز وارد صحن مطهرت نشده

سلام می شنود از تو زائر حرمت

عنایتت همگان را گرفت و "میثم" هم

چو قطره ای است که افتاده در کنار یمت

ای امام مهربانم یا رضا

ای امام مهربانم یا رضا (مدح)

نام تو ورد زبانم یا رضا

حاجت خود را نخواهم از کسی

تا تو هستی میزبانم یا رضا

دست، خالی بار سنگین، رو سیاه

میهمانم میهمانم یا رضا

پای خدّامت به روی دیده ام

درد زوّارت به جانم یا رضا

تو کریم ابن کریم ابن کریم

من گدای آستانم یا رضا

در کنار آستانت بی نیاز

از بهشت جاودانم یا رضا

راز خود ناگفته، می دانم تویی

واقف از درد نهانم یا رضا

گر چه از هر خار راهم خوارتر

زائر این بوستانم یا رضا

تو بهار باغ دل هاییّ و من

کمتر از برگ خزانم یا رضا

چون گدایان سمج از دست تو

حاجتم را می ستانم یا رضا

دست خالی رفتن از دربار تو

نیست هرگز این گمانم یا رضا

جان زهرا گر چه قابل نیستم

لطف خود را ده نشانم یا رضا

ای حرم، گوشه ای از ایوانت

ای حرم، گوشه ای از ایوانت(مدح)

ای بهشت خدا خراسانت

ای تمام وجود، سفرهٔ جود

ملک و جن و انس، مهمانت

دین و ایمان ما ولایت توست

هرچه داریم از عنایت توست

****

درد جان را طبیب کیست؟ تویی

فقرا را حبیب کیست؟ تویی

پدر و مادرم به قربانت

آشنای غریب کیست؟ تویی

که به زوّار خود سلام کند؟

پیش پای گدا قیام کند؟

****

ای ولایت کمال ایمانم!

کل توحید و

کل و قرآنم!

«اکرمو الضیف» را شما گفتید

در به رویم نبند، مهمانم

تو رئوف همه رئوفانی

هیچ کس را ز در نمی رانی

****

به حریم مطهرت سوگند!

به قم و صحن خواهرت سوگند!

به حسین و به عمه ات سوگند!

به جواد و به مادرت سوگند!

دست حاجت به دامن تو زدم

تو به رویم نیاوری که بدم

****

مظهر رحمت خداوندی

آرزوی هر آرزومندی

دشمنت هم اگر ز در آید

به خدا در بر او نمی بندی

همه را زائرت خطاب کنی

کی گنهکار را جواب کنی

کاهم و کوه معصیت بارم

روسیاهم بدم گنهکارم

آبروی مرا مبر مولا!

به همه گفته ام رضا دارم

گرچه بی قیمتم اگر چه بدم

هیچکس جز شما نمی خردم

****

ای دو عالم حریم محترمت

من و لطف و عنایت و کرمت

بس که آقا و مهربان استی

دل آلوده ام شده حرمت

جز تو الفت به کس نمی گیرم

دل خود از تو پس نمی گیرم

****

خوش ترین ذکر من حکایت توست

مدح تو، وصف تو، روایت توست

کس نگوید که من فقیر استم

همه دارایی ام ولایت توست

اگر آلوده ام اگر پستم

به شما خانواده دل بستم

****

تو به چشمان بسته ام نوری

تو به انس فقیر، مسروری

در میان ائمه اطهار

به امام رئوف، مشهوری

تو به افتاده بال می بخشی

تو نکرده سؤال، می بخشی

****

دل ما

هرچه هست خانهٔ توست

کوه غم های ما به شانهٔ توست

چشم «میثم» به دست لطف شما

نفس او پر از ترانهٔ توست

گرچه بار گناه آوردم

به حریمت پناه آوردم

ای رأفت تو رأفت ذات خدا رضا

ای رأفت تو رأفت ذات خدا رضا(مدح)

از پای تا به سر علی مرتضی رضا

نامت از آن رضاست که در عرصهٔ حساب

حق نیست بی رضای تو از کس رضا، رضا

هر کس که بیشتر کرمش می رسد به خلق

او بیشتر برد به درت التجا رضا

عیسی صفای روح گرفته در این حرم

موسی ستاده بر در تو با عصا رضا

از روضهٔ مقدس تو می وزد نسیم

تا باغ خلد، با نفس انبیا رضا

جوشد زبس اجابت از این آستان قدس

گم می شود کنار ضریحت دعا، رضا

آغوش خود گشوده برای خوش آمدش

از هر دری که سوی تو آید گدا، رضا

خود پیشتر ز خواندن اذن دخول من

بر من نگاه کردی و گفتی بیا رضا

در کوی تو ز بس که رؤفی تو، زائرت

داند ثواب، اگر چه بیارد خطا، رضا

من شرم می کنم که بیایم در این حرم

تو می زنی مرا ز کرامت صدا، رضا

آید به گوش دل ز طپش های سینه ام

دائم صدای زمزمهٔ یا رضا رضا

در آستان قدس تو انگار می کنم

گردیده قسمتم سفر کربلا

رضا

نشناختم، امام زمان زائر تو بود

کردم سلام و داد جواب مرا رضا

با آنکه شهریار همه عالمی، کسی

مثل تو نیست با فقرا آشنا رضا

یک بار اگر کند به خراسان زیارتت

بر بازدید زائرت آیی سه جا رضا

اول به خُلد فاطمه گوید جواب او

هر کس صدا زند ز ره صدق «یا رضا»

مولای من به جان جواد الائمه ات

دست مرا بگیر، برای خدا رضا

دست مرا گرفتی و سوگند می خورم

آقاتری از اینکه نمایی رها رضا

زوار چون به سوی حریمت سفر کنند

باید که جان دهند به گنبد نما رضا

هر کس به عمر خود شده مأنوس با کسی

«میثم» گرفته انس به مهر شما، رضا

ای سلام آورده از سیّارگانت آفتاب

ای سلام آورده از سیّارگانت آفتاب (مدح)

آسمانت بر زمین و مهر و ماهت بر تراب

عالم هستی گدایت فوج فوج و خیل خیل

دفتر گیتی ثنایت فصل فصل و باب باب

آسمانت آستان و آستانت آسمان

هشت بابت آشیان و آشیانت هست باب

چار مامت چار کودک پنج حست پنج عبد

شش جهت شش بحر لطف و نه رواقت نه حباب

گنبد زرین تو در جنهالاعلای طوس

کعبه سیارگان بیت الحرام آفتاب

خاک کویت عطر خلد و عطر خلدت خاک کوی

دُرّ نابت ریگ جوی و ریگ جویت دُرّ ناب

ز اشتیاق جام سقّا خانه ات

خضر نبی

شسته از ظلمات، دل بگرفته ذکر آب آب

چبرئیل از شهپرش در این حرم جاروب کش

انبیا شویند ایوان طلا را با گلاب

تا زند گلبوسه بر پای کنیز مطبخت

می سزد کز مصر بشتابد زلیخا، بی حجاب

با گناه انس و جان هر کس قبولت اوفتد

انس و جان را می توان بردن به جنّت بی حساب

درد خود ناورده بیمار از تو بستاند شفا

حرف خود ناگفته سائل از تو می گیرد جواب

گر نشیند لحظه ای با خادمت اهل دلی

می کند از جنت و از حور و غلمان اجتناب

نقش پای زائرت تا بر تراب افتاد گفت

مهر بر اوج فلک یالیتنی کنت تراب

گر به تابوتش وزد از تربت پاکت نسیم

کار رضوان می کند با مرده مأمور عذاب

آهویی را که تو ضامن گشته آزادش کنی

نی عجب گر خلق را ضامن شبی روز حساب

بی تو دور کعبه گردیدن گناه اندر گناه

با تو راه دیر پیمودن ثواب اندر ثواب

هر که بنشیند دمی در آفتاب صحن تو

می کند بر اهل محشر سایه اش کار سحاب

هر که را دست دعا بالا رود پایین پات

می شود در حق یک امت دعایش مستجاب

رشته دل را زند هر کس گره بر مقدمت

نی عجب گر عقده بگشاید ز کار شیخ و شاب

موسی عمران بر این در ایستاده با عصا

عیسی مریم در این ایوان نشسته با کتاب

خوش بود اینجا خلیل آید پی ذبح پسر

می سزد

اینجا ذبیح از خون کند صورت خضاب

بوده و باشد حریمت قبله ایمان من

هم به طفلی هم به پیری هم در ایام شباب

درس مهرت را بمن امروز نه کآموختند

پیش از آن روزم که روح آید به جسم مام و باب

یک زیارت از من و از تو سه نوبت بازدید

ای کرم از تو خجل ای لطف از شرم تو آب

زائر قبر تو را از خلد تا دامان حشر

خازن جنت باستقبال آید با شتاب

روز محشر بین خلق اولین و آخرین

می درخشد روز زوّار تو همچون آفتاب

می سزد تا ناز بفروشد بطاوس بهشت

گر زند بال و پری در طوف صحنینت، غراب

این کبوترها که می گردند دور این حرم

از فلک گیرند اوج و از ملک گیرند تاب

من چسان مدح تو گویم ای که همچون فاطمه

بضعهمنّیت گفته احمد ختمی مآب

کافری را گر غبار زائرت بر رخ نشست

گر بدوزخ هم رود زآتش ندارد اضطراب

جان عالم زنده گردد از کلامت، نی عجب

سنگ سلمانی شود از یک نگاهت زرّ ناب

در جوار مدقدت هر کس کند میل بهشت

می سزد تا هفت دوزخ بر سرش گردد خراب

آستین آرزو از هشت جنت شسته ام

کرده ام خاک در این آستان را انتخاب

بی نقاب افتند مهر و مه در آغوش کسی

کز غبار زائرت بر چهره پوشاند نقاب

هست بر من خوشتر از بیداری شبهای قدر

پای دیوار حریم قدس تو یک لحظه

خواب

غیر راهت هر طریقی را که رفتم، نادرست

غیر مدحت هر کلامی را که خواندم، ناصواب

پیروی از مکتب آبا و ابنای تو بود

آنچه از حق گشت نازل، آنچه بر ما شد خطاب

از ولای خویش، ای از تو ولایت را کمال

لحظه لحظه در دل «میثم» بپا کن انقلاب

ای سند نجات من ولایت تو یا رضا

ای سند نجات من ولایت تو یا رضا (مدح)

صحن نو و عتیق تو کعبه و کربلا رضا

دلم بود به یاد تو مدینه الرضا رضا

زیارتت به دین من زیارت خدا رضا

تو و کرامتت مرا ز خود مکن جدا، رضا

رضا رضا رضا رضا رضا رضا رضا رضا

شهی که خاک طوس از او آمده محترم توئی

مهی که نور می دهد بر عرب و عجم توئی

رؤف اهلبیتی و ولّی ذوالکرم توئی

به مسجد الحرام دل قبله توئی حرم توئی

صفا و مروه می کند با حرمت صفا، رضا

رضا رضا رضا رضا رضا رضا رضا رضا

منم که بین طوطیان گرم ترانه تواَم

کبوتری شکسته پر در آشیانه تواَم

نیازمند گندمی در آستانه تواَم

بال زنان دورو برِ نقاره خانه تواَم

اگر پرم ز کوی تو بگو پرم کجا، رضا

رضا رضا رضا رضا رضا رضا رضا رضا

الا الا ثنای تو، ذکر علی الدّوام من

رؤف من، عطوف من، امید من، امام من

لحظه به لحظه دمبدم، بر حرمت سلام من

به غرفه های مرقدت، خورده گره زمام من

در

حرمت گرفته ام ذکر رضا رضا رضا

رضا رضا رضا رضا رضا رضا رضا رضا

حیات جان پراکند بوی خوش نسیم تو

مادر خلقت آمده سائله قدیم تو

صراط اولیای حق صراط مستقیم تو

دل ز فرشته می برد کبوتر حریم تو

ملک بسوی این حرم آورد التجاء رضا

رضا رضا رضا رضا رضا رضا رضا رضا

ناز کنم به سلطنت اگر تو را گدا شوم

نه لایقم گدا شوم گدات را فدا شوم

چه می شود قبول تو بخاطر خدا شوم

نه تو ز من جدا شوی نه من ز تو جدا شوم

نه من تو را رها کنم نه تو مرا رها، رضا

رضا رضا رضا رضا رضا رضا رضا رضا

توئی که درد روح را ز فیض تن دوا کنی

عقده ز کار عالمی به یک کرشمه وا کنی

کلیم را عصا دهی مسیح را دعا کنی

چه می شود که یک نظر به قلب سنگ ما کنی

ای که بیک اشارهات سنگ شود طلا، رضا

رضا رضا رضا رضا رضا رضا رضا رضا

ولایت تو دین من نه دین من که دِین، هم

محبتت فروغ دل چراغ هر دو عین، هم

عنایت تو بیشتر ز ظرف عالمین، هم

مقام زائرت فزون ز زائر حسین، هم

رشک برد بزائرت زائر کربلا، رضا

رضا رضا رضا رضا رضا رضا رضا

خزان شدم که بخشم ز اشک و خون بهارها

به هر دقیقه عمر خود کشیدم انتظارها

که در طواف

مرقدت مرا رسد فشارها

کنم دراز دست خود به عجز و ناله بارها

که پنجه ام گره خورد به غرفه تو یا، رضا

رضا رضا رضا رضا رضا رضا رضا رضا

گلی که شد خزان تو بهار لاله چید از او

دلی که شد از آن تو، فروغ حق دمید از او

کسی که زائر تو شد عطا ز تو امید از او

ز لطف و مرحمت کنی سه بار بازدید از او

تو را سزد تو را سزد تو را چنین عطا، رضا

رضا رضا رضا رضا رضا رضا رضا رضا

مرا به مهر خود ببر که با ولات زیستم

به تربتت شتافتم به غربتت گریستم

در آفتاب صحن تو اگر دمی بایستم

بسایه بهشت هم نیازمند نیستم

جهنّم است بهر من بهشت بی رضا، رضا

رضا رضا رضا رضا رضا رضا رضا رضا

مرا تقرب خداست ولای تو سبب شده

مدح تو و ثنای تو دعای روز و شب شده

هر نفسی که می زنم سلسلهالذهب شده

کبوتر تو از ازل بذکر تو ادب شده

زبان من که باز شد تو را، زدم صدا، رضا

رضا رضا رضا رضا رضا رضا رضا رضا

توئی توئی که چون خدا نظر به بنده می کنی

توئی که جان مرده را دوباره زنده می کنی

تو شام تیره را سحر ز فیض خنده می کنی

تو نقش شیر پرده را شیر درنده می کنی

تو مور خسته را رهی بال و پرهما، رضا

رضا رضا رضا

رضا رضا رضا رضا

____

ای مرغ جان، کبوتر صحن و سرای تو!

ای مرغ جان، کبوتر صحن و سرای تو! (مدح)

موسی به طور طوس، مدیحت سرای تو

بحر عطای حقّی و چون رحمت خدا

بی انتهاست، رحمت بی منتهای تو

آنسان که بر رضای الهی، تویی رضا

باشد رضای حضرت حقّ، در رضای تو

کلّ ائمّه راست، مقام رضا ولی

نام رضا نداشت، امامی سوای تو

از بس که رأفتت ز گدا ناز می کشد

شاید که بر تو ناز فروشد، گدای تو

کار مسیح با نگه خویش می کنم

ماند اگر به دیده من، جای پای تو

در آفتاب حشر که از آن گریز نیست

ما را بس است، سایه گلدسته های تو

دریای گوهر است که تقدیم می کنند

زوّار از دو دیده، به گنبد نمای تو

درهای عالم ار به رویم بسته شد، چه غم؟

باز است بر رویم، حرم با صفای تو

تا روح در تن است و زبان در دهان اوست

"میثم" کند به شیوه میثم، ثنای تو

ای مزار من چراغ قلب ایران شما

ای مزار من چراغ قلب ایران شما(مدح)

آسمانی ها زمین بوس خراسان شما

سایه ی گلدسته هایم سجده گاه آفتاب

گنبد زرّین من خورشید تابان شما

من حجازی میربان کلّ خلق عالمم

گشتم اینک در بهشت طوس مهمان شما

آمدم در محفل پروانه های اهل بیت

از کرامت گشته ام شمع فروزان شما

صبحدم چون بگذرد از طرف ایوانم نسیم

چارده معصوم گُل روید به دامان شما

قبله ی هفتم وصیِّ هشتم ختم رسل

ضامن آهوی صحرا و بیابان شما

آب سقّا خانه ی من لذهٌ للشّاربین

گرد صحنین ام بود داروی درمان شما

می فروزد پرتو مهرم به دل ها روز و شب

می دمد عطرم زخاک مُشک افشان شما

قلبتان از نور من پیوسته می گیرد صفا

پر بود از شور من دائم نمکدان شما

ای مرا همسایه، یاران خراسانیِ من!

با شمایم جان زوّار من و جان شما

وادی ایمن بود ایران، خراسان است طور

زاده ی موسی بود موسی بن عمران شما

گر شما باشید با ما در خط فرمان ما

آورم فرمانروایان را به فرمان شما

شعله های فتنه سر برداشتند از چار سو

در پی سوزاندن بنیاد و بنیان شما

مهر من برداً سلاما بوده در این سرزمین

با ولای من شده آتش گلستان شما

مهر مقبولیّ تهلیل شما مهر من است

دوستیِّ ما بود امضای ایمان شما

تا رضا دارید در میدان ایثار و شرف

هیچ نامردی نگردد مرد میدان شما

این کبوترها همه هستند دور این حرم

در کنار من هوادار و نگهبان شما

هر کجا رفتید برگردید سوی این حرم

جز سر کوی رضا دنیاست زندان شما

پرچم سبزی که باشد بر فراز قبّه ام

تا قیامت آبرو بخشد به ایران شما

مهر ما بوده است پیش از بودتان

در آب و گل

مدح ما شد ثبت از اوّل مهر دیوان شما

جانتان بی ما نگردد از بدن هاتان جدا

می شود آغاز با ما روز پایان شما

گر ولای ما در ایران شما حاکم نبود

در گل ولای عدم گُم بود تهران شما

نیست بیم از فتنه ی اهریمنان کور دل

تا امام هشتم است اینجا سلیمان شما

من خراسان را برای خویش کردم انتخاب

خواهرم معصومه در قم گشت مهمان شما

نیستم تنها در این دنیا شما را همجوار

با شماین در صراط و حشر و میزان شما

پرچم توحیدتان با مهر من در احتزاز

زنده و جاوید باد اسلام و قرآن شما

در کنار آفتاب صحن من نبود عجب

گر بتابد قرص خورشید از گریبان شما

بشکفد بر لب گل لبخندتان هنگام مرگ

گر به روی من بیفتد چشم گریان شما

تشنه ی آب حیاتید و نمی دانید هست

آب سقّا خانه ی من آب حیوان شما

هر که شد زوّار من در عرش زوّار خداست

این روایت بوده از آغاز درشان شما

امتحان کردم، اگر صد بار در هم بشکنید

نشکند یک بار با ما عهد و پیمان شما

با وضو باشید ای اهل خراسان تا که هست

جای پای زائر من در خیابان شما

بضعه ی پاک نبی در شهرتان مدفون شده

عطر زهرا می دمد از باغ و بستان شما

می شود دریای رحمت در کنار صحن من

قطره

ی اشکی که می افتد زمژگان شما

بیم تان از خشم طوفان ها نباشد تا رضاست

ناخدا و کشتی و دریا و سکان شما

در پی یک عمر حقّ هم جواری روز و شب

از ره رأفت کمر بستم به احسان شما

خون ما می جوشد اینجا از تن پیر و جوان

مهر ما آموخته طفل دبستان شما

بر همه آزادگان در سایه ی ما نور داد

نهضت اسلامی پیر جماران شما

چشم صد یعقوب در این آستان بینا شود

یوسف زهراست اینجا ماه کنعان شما

با خدا هم صحبتید و با رضا همسایه اید

اهل مشهد! جان «میثم» باد قربان شما

ای همه دل ها، حرمت یا رضا

ای همه دل ها، حرمت یا رضا (مدح)

خلق خدا و کرمت یا رضا

جنّ و بشر، حور و ملک می برند

سجده به خاک حرمت یا رضا

بر سر این مملکت از بام طوس

سایه فکنده، عَلَمَت، یا رضا

نیست عجب گر که طواف آورد

کعبه به دور حرمت یا رضا

زادهٔ موسایی و عیسا کند

زندگی از فیض دمت، یا رضا

بس که بوَد، لطف و عطایت زیاد

ظرف وجود است کَمَت، یا رضا

گر تو قبولم نکنی، می دهم

به جان زهرا قسمت یا رضا

ضامن آهو به فدایت شوم

جود و کرم کن، که گدایت شوم

تو هشت بحر نور را، گوهری

تو

مطلع الفجر چهار اختری

تو شمع جمعی، به شبستان طوس

تو بر تن عالم خلقت، سری

نام علی بُوَد برازنده ات

بلکه تو یک محمّد دیگری

ضامن آهویی و پیش خدا

ضامن خلقی به صف محشری

هم پدر چهار ابن الرضا

هم پسر موسی ابن جعفری

ابوالجواد استی و باب المراد

ابوالحسن بضعۀ پیغمبری

ای به فدایت پدر و مادرم

که خوبْ تر از پدر و مادری

دست کرم بر سر ما می کشی

پادشهی ناز گدا می کشی

سائل درگاه تو، سلطان ماست

خاک درت، دارو و درمان ماست

روی تو! آفتاب عرش خدا

سایۀ تو بر سر ایران ماست

جان همه عالمی و از کرم

جای تو در قلب خراسان ماست

زهی کرم، که ضامن کلّ خلق

ضامن آهوی بیابان ماست

عنایتت آمده، کل نعَم

ولایتت، تمام ایمان ماست

بهشت، نه که با ولای شما

جحیم هم روضهٔ رضوان ماست

مهر تو ای با همگان، مهربان

در تن ما خوبْ تر از جان ماست

سلسله الذهب، تجلّای توست

کمال توحید، تولّای توست

مرغ دلم، خدا خدا می کند

رضا رضا، رضا رضا می کند

قبلهٔ من کعبه، ولی قلب من

روی به ایوان طلا می کند

حضرت معصومه علیها سلام

به زائران

تو دعا می کند

نگاه تو، چشم تو، دست تو، نه

نام تو هم دردْ، دوا می کند

جز تو که رأفتت خدایی بوَد

حاجت ما را که روا می کند

دلت نیاید که جوابش کنی

زائر تو، هر چه خطا می کند

اگر چه آلوده و شرمنده ام

باز رضا نگه به ما می کند

تو از کرم دست بگیری مرا

صدا نکرده می پذیری مرا

تو از گدا گرفته ای، احترام

تو می کنی زائر خود را سلام

بر در این خانه، امید آورند

یأس به درگاه تو باشد حرام

عادت تو، کرامت و عفو و جود

عادت من عجز و گدایی مدام

با چه گنه، ای پسر فاطمه

زهر ستم ریخت عدویت به کام

با که بگویم که به یک نیمْروز

آب شد اعضای وجودت تمام

از چه غریبانه زدی، دست و پا

ای به همه عالم خلقت، امام

داغ تو زائل نشود از جگر

تا که بگیرد پسرت انتقام

تو مهدی فاطمه را صدا کن

تو از برای فرجش دعا کن

سوخت در آن حجره ز پا تا سرت

خون جگر ریخت ز چشم ترت

بر دل زارت، جگر زهر سوخت

آب شد ای جان جهان، پیکرت

مرد و زن و پیر و جوان، سوختند

در پی

تشییع تن اطهرت

بر سر و بر سینهٔ خود، می زدند

زنان نوغان همه چون خواهرت

پشت سر جنازه، انبوه خلق

پیش روی جنازه ات، مادرت

جسم شریف تو، اگر آب شد

دگر نشد بریده از تن، سرت

غریب بودی دم رفتن ولی

بود یگانه پسرت در برت

سنگ نزد کسی به پیشانیت

خون سرت نریخت بر منظرت

کاش چکد خون دلم، از دو عین

صبح و مسا، در غم جدّت حسین

تو هشتمین حجّت کبریایی

غریبی و با همه، آشنایی

مسیح نه، طبیب صد مسیحی

کلیم نه، کلام کبریایی

کنار حجره، لحظهٔ شهادت

اشکْفشان به یاد کربلایی

کشت تو را به زهر کینه مأمون

نگفت تو عزیز مصطفایی

چگونه شد، زهر ستم دوایت؟

تو که به درد عالمی، دوایی

چشم و چراغ شیعه ای در ایران

گر چه ز جدّ و پدرت جدایی

دست خدا، همیشه بر سر ماست

تا تو، امام مهربان مایی

گر چه بوَد بنده روسیاهی

میثم دلباخته را نگاهی

به خطّ نور نوشتند بر صحیفه ی دل

به خطّ نور نوشتند بر صحیفه ی دل(مدح)

یکی قصیده ی ناب از سروده ی دعبل

سلام باد بر آن شاعر و به ایده ی او

درود باد به شعر وی و قصیده ی او

قصیده ای که به دل ها

فروغ بخشیده

قصیده ای که به ملک ادب درخشیده

قصیده ای که فلک بر جبین خویش نوشت

بیوت آن همگی بیت بیت زیب بهشت

سزد به زمزم و کوثر دهان خود شویم

بر این قصیده ی غرّا قصیده ای گویم

روا بود که زدُرج دهان دُر افشانم

فرازهایی از این قصیده را خوانم

هنوز گویی در محضر امام رضا

صدای دعبل خیزد زموج موج فضا

اگر چه مستمع نظم او امام رضاست

در این قصیده خطابش به حضرت زهراست

که ای حبیبه حقّ دخت خواجه ی لولاک

فتاده جسم حسینت به کربلا در خاک

اگر زگونه ی گلگون او نمایی باد

زنی به صورت خود سیلی و کشی فریاد

شود به صورتت از اشگ، نهرها جاری

کنی بر آن بدن غرفه خون عزاداری

الا سلاله ی پیغمبر و سپهر هدی

ستاره های تو از یکدگر شدند جدا

زجای خیز و ببین پاره های پیکرشان

بریز اشگ به پای سر مطهّرشان

به مکّه و به مدینه به فخ به کوفه سلام

چه قبرها که در آن کعبه ی دل اند مدام

مزار نفس زکیّه که هست در بغداد

به روح او زخداوندگار رحمت باد

امام، اشگ روان بود از دو دیده ی او

دو بیت گفت به دنباله ی قصیده ی او

بود مزار شریفی به خاک خطّه ی طوس

که با دل همه خسته گان بود مأنوس

همان مزار که پیوسته زائرش دل هاست

به شهر طوس چراغ تمام محفل هاست

سؤال کرد زسلطان دین رضا، دعبل

که ای ولیِّ خدا و امیر کشور دل

زآل فاطمه و خاندان پیغمبر

ندیده ام مزاری به طوس ای سرور

امام گفت که قبر من شهید است این

به چشم اهل ولا کعبه ی امید است این

پس از گذشت زمان کمی من مظلوم

به زهر کینه در این سرزمین شوم مسموم

زمین غربت و انوده و آه من اینجاست

مزار و تربت و آرامگاه من اینجاست

حریم من حرم حیِّ ذوالکرم گردد

هزار قافله دل دور این حرم گردد

سلام ما به مزاری که قبله ی دل ماست

فروغ پنجره هایش چراغ محفل ماست

سلام ما به مزاری که کعبه ی جان است

سلام ما به رواقی که در خراسان است

سلام ما به امامی که پاره شد جگرش

بهار عمر، خزان شد در آخر صفرش

سلام ما به رسول و به پاره ی تن او

که هست در دو جهان دست ما به دامن او

سلام ما به امام رؤف ما در طوس

که او انیس دل و دل به او بود مأنوس

سلام ما به غریبی که بود یاور جمع

سلام ما به شهیدی که آب شد چون شمع

سلام ما به امامی که همدم فقراست

سلام ما به عزیزی که یوسف زهراست

سلام ما به شهیدی که مرگ خود طلبید

چو شخص مار گزیده به خویش می پیچید

سلام

ما به رضا و به گریه ی پسرش

که قاتلش شده فرزند قاتل پدرش

میان حجره ی در بسته دست و پا می زد

جواد و حضرت معصومه را صدا می زد

کجا روم به که گویم که سوخت سوره ی نور

گرفت شعله دلش با سه دانه ی انگور

تمام عمر، غم دوستان کبابش کرد

شرار زهر به یک نصفه روز آبش کرد

به نازنین بدنش پیرهن سرشک افشاند

از آن وجود به جز استخوان و پوست نماند

زضعف، دیده گهی باز کرد و گاهی بست

گهی به پای ستاد و گهی به جای نشست

جواد، اشگ به رخ ناله در نهادش بود

رضا سرش به روی دامن جوادش بود

پدر نظاره به ماه رخ پسر می کرد

پسر زسوز جگر گریه بر پسر می کرد

پدر زسینه ی سوزان پسر پسر می گفت

پسر زدیده ی گریان پدر پدر می گفت

پدر زاشگ بصر ماه عارضش تر شد

پسر زآه پدر شعله پای تا سر شد

پدر نگه به پسر کرد و چشم خود را بست

پسر کشید زدل آهی و به سوگ نشست

الا تمام محبّان زدیده خون بارید

از این وداع وداعی دگر به یاد آرید

همان وداع که تنها عزیز پیغمبر

نهاد صورت بر صورت علی اکبر

پسر نگاه به اشگ غم پدر می کرد

پدر نظاره به خون سر پسر می کرد

پدر زداغ پسر باغ لاله در دل داشت

پسر نشانه ززخم هزار قاتل داشت

پدر زخون پسر صورتش خضاب شده

پسر زسوز عطش قطره قطره آب شده

پدر به چهره ی فرزند خویش چهره نهاد

پسر کنار پدر ناله ای زد و جان داد

از این وداع دل و جان خلق عالم سوخت

شراره ای زد و روح و روان «میثم» سوخت

تا خاک توست دست به گوهر نمی زنم

تا خاک توست دست به گوهر نمی زنم(مدح)

تا کوی توست سوی جنان پر نمی زنم

درهای آستان تو یک لحظه بسته نیست

جایی که گشوده بود در نمی زنم

من باد نیستم که زنم سر به هر دری

جز بر در سرای شما سر نمی زنم

حتّی اگر تو در نگشایی به روی من

جایی نمی روم، در دیگر نمی زنم

مادر مرا به مهر و ولای تو شیر داد

من پشت پا به فطرت مادر نمی زنم

تا از گلاب ذکر، نشویم دهان خویش

بوسه بر این مزار مطهّر نمی زنم

جاری بود زهر نفسم معجز مسیح

بیهوده دم زآل پیمبر نمی زنم

حتّی اگر به میکده ی جنّتم برند

جز کوثر ولای تو ساغر نمی زنم

گر باز شد به روی تو «میثم» هزار در

بر گو دری به جز در حیدر نمی زنم

تاریکم و به کوی تو تابنده می شوم

تاریکم و به کوی تو تابنده می شوم(مدح)

با یک نگاه تو مه تابنده می شوم

تو راه می دهی و رهایم نمی کنی

من دم به دم ز لطف تو شرمنده می شوم

گردیده از گنه دلم از مرده مرده تر

تنها به یک نگاه شما زنده می شوم

گریانده ام تو را ز گناه فزون و باز

با یک تبسم تو پر از خنده می شوم

وقتی جحیم از گنهم شعله می کشد

در این حریم قدس، پناهنده می شوم

وقتی نسیمی از حرمت می خورد به من

بخشیده از گذشته و آینده می شوم

تا نیت

زیارت قبر تو می کنم

مرهون عفو خالق بخشنده می شوم

بی مهر تو بهشت به نامم اگر شود

در آتش جحیم، سرافکنده می شوم

«میثم» به شاهی دو جهان ناز می کند

تنها در آستان رضا بنده می شوم

تو کیستی شریک غم اهل عالمی

تو کیستی شریک غم اهل عالمی (مدح)

در خاک طوس کعبهٔ اولاد آدمی

هر کس که بیکس است توئی یا رو همدمش

هر کس غریب شد تو بر او یار و همدمی

با آنکه چار صحن تو از میهمان پُر است

مهمان نوازتر ز کریمان عالمی

نومید از درت نروم یا رضا که تو

در عین ناامیدی امید مجسّمی

آن رازها که از همه پوشیده داشتم

تنها در این حرم به تو گفتم تو محرمی

تو حجّ دائم فقرائی، تو کعبه ای

تو مروه، تو صفا، تو مقامی، تو زمزمی

من کیستم ز معصیت از خار، خارتر

تو کیستی عزیز رسول مکرّمی

بازم بخوان به پیش که من ذرّه ام تو مهر

وصلم نما به خویش که من قطره تو یمی

گیرم به هیچ هم نخرد هیچکس ورا

تنها توئی توئی که خریدار «میثمی»

چه غم گر گنه کار و نامه سیاهم

چه غم گر گنه کار و نامه سیاهم(مدح)

علی بن موسی ارضا داد راهم

امام رئوفی که عالم فدایش

کرم کرد و داد از عنایت پناهم

زفعلم نپرسید، کاهل خطائی

برویم نیاورد من رو سیاهم

سراپا شدم غرق دریای رحمت

نگویید دیگر که غرق گناهم

همه روی گردانده بودند از من

رضا کرد با چشم رحمت نگاهم

کنم ناز دیگر به طوبی و سدره

که در بوستان ولایت گیاهم

به جز دامن آل عصمت نگیرم

به غیر از رضای رضا را نخواهم

چو می خواست

راهم دهد از کرامت

عطا کرد، سوز دل و اشک و آهم

اگر خوار بودم، اگر پست بودم

رضا داد قدرم، رضا داد جاهم

اگر کوه عصیان بود روی دوشم

اگر گشته کاهیده تن مثل کاهم

شدم خاک پای امام رئوفی

که بر شهر یاران کند پادشاهی

گدایم گدایم گدایم گدایم

گدای علی بن موسی الرّضایم

بند دوّم

در امواج بحر ولایت حبابم

صدف سینه، مدح رضا رضا درّ نابم

به خاک کریمی رخ خود نهادم

که او بحر بی انتها من سرابم

نگرداند روی کرم زین سیه رو

نکرد از در لطف و رحمت جوابم

بهشتم گرفته در آغوش آری

چرا از جهنم بود اضطرابم

به دریا شدم متّصل گر چه دائم

در این بحر موّاج کم از حبابم

به بیداری ام داد جا در حریمش

نبودی گمان این سعادت بخوابم

اگر چه خطاکار و نامه سیاهم

اگر چه همان مستحق عذابم

رضا کرد بر من نگاهی کز آن شد

گناهان مبدّل همه بر ثوابم

حساب گنه رفته از دست امّا

رضا دست گیرد به روز حسابم

مرا نوکری باشد آن دم گوارا

که مولا کند از کرم انتخابم

اگر سائلم سائل کوی اویم

اگر ذرّه ای محو در آفتابم

گدایم گدایم گدایم گدایم

گدای علی بن موسی الرّضایم

بند سوّم

امامی که خورشید در آستانش

زند بوسه بر مقدم دوستانش

تمام بهشت و همه لاله

هایش

نیازد زد به یک لاله از بوستانش

بود باز پیوسته بر بی پناهیان

دَرِ آستان ملک پاسبانش

جهنّم شود رشک رضوان چو بروی

غباری برد باد از آستانش

به قربان آن پارهٔ جسم احمد

که بگرفته در بر خراسان چو جانش

زهی بر علو مقام و تواضع

خدا همکلامش، گدا همزبانش

چکونه مرا رد کند آن امامی

که در باز باشد به خلق جهانش

ورود بهشت و خروج از جهنّم

بود کمترین لطف بر میهمانش

کجا در ببندد به من آن امامی

که باشد عنایت به خلق جهانش

گنه کار چون روی آرد بر این در

امید است زیباترین ارمغانش

اگر سائلم سائل آن امامم

که جبریل شد سائل آستانش

گدایم گدایم گدایم گدایم

گدای علی بن موسی الرّضایم

بند چهارم

اگر چه گنه کار و آلوده هستم

زصهبای لاتقنطوا مست مستم

سزد پا به بال ملائک گذارم

که بر غرفۀ این ضریح است دستم

هم از جان بر این آستان رخ نهادم

هم از دل بر این پنجره رشته بستم

امام غریبان ولی نعمتم شد

که عمری سر سفرۀ او نشستم

رضا ای فروغ تو صبح نخستم

رضا ای ولای تو عهد الستم

به حبّ تو دادار را می ستایم

به مهر تو معبود را می پرستم

زتو لطف و احسان زمن جرم و عصیان

تو آنی که بودی، من اینم که هستم

به پیمانه ای

هستی ام را بسوزان

به رویم میاور که پیمان شکستم

گر آلوده بودم از این کوی بودم

و گر خار بودم در این باغ رستم

به من در ز رأفت گشودی و گر نه

تو بالای بالا و من پست پستم

شهی کو گدا می پذیرد تو هستی

گدائی که شاهش نوازد من استم

گدایم گدایم گدایم گدایم

گدای علی بن موسی الرّضایم

بند پنجم

خوشا آن غریبی که یارش تو باشی

قرار دل بیقرارش تو باشی

خوشا آن که تنها تو را دوست دارد

چه خوش تر اگر دوستدارش تو باشی

زبیداد پائیز هم غم ندارد

هر آن دل که باغ و بهارش تو باشی

بر آن محتضر می برم رشک هر شب

که شمع شب احتضارش تو باشی

خراسان، حریم حرم هاست آری

حریمی که پروردگارش تو باشی

خوش آن خانه بر دوش دور از دیاری

که هم خانه و هم دیارش تو باشی

خوشا آن گدائی که تنهای تنها

کناری نشنید، کنارش تو باشی

خوشا آن تهی دست بی برگ و باری

که در این چمن برگ و بارش تو باشی

خوشا آن که یک عمر پروانه ات شد

که یک لحظه شمع مزارش تو باشی

بود ناز بر لاله زار خلیلش

کسی را که بر دل شرارش تو باشی

شعاری به پیشانی خود نوشتم

خوشا آنکه تنها شعارش تو باشی

گدایم گدایم گدایم گدایم

گدای علی بن

موسی الرّضایم

بند ششم

به کوی تو تا چشم دل باز کردم
زخورشید غمزه به مه ناز کردم
اگر درد آوردم این جا طبیبا
فقط در حضور تو ابراز کردم
شبی پای دیوار صحن تو خفتم
زخود تا خداوند پرواز کردم
شفا بخش دل گشت، آوایم این جا
سخن از تو گفتم که اعجاز کردم
تو بر راز من از من آگه تر استی
من از لطف تو کشف این راز کردم
ز نای تو تنها نوا داده ام سر
به سوز تو تنها سخن ساز کردم
به مهر تو در این جهان پا نهادم
به شوق تو در مهد آواز کردم
به عشق تو آخر شود کارم آخر
به فیض تو زآغاز، آغاز کردم
به کوی تو معبود را سجده بردم
به خاک تو خود را سرافراز کردم

برانی بخوانی تو را دارم و بس

تو را یافتم ترک هر آز کردم

چو گشتم گدا بر در بارگاهت

به این بیت ترجیع، لب باز کردم

گدایم گدایم گدایم گدایم

گدای علی بن موسی الرّضایم

بند هفتم

تو گنجی و دل هاست ویرانۀ تو

تو شمعی و جان هاست پروانۀ تو

الهی در این صحن، گردم کبوتر

که فیضم به بخشند از دانۀ تو

برم رشک بر آن تهی دست زائر

که خوابیده پشت در خانۀ تو

مرا از کرم عقل پاکی عطا کن

که باشم همه عمر دیوانۀ تو

به زوّار خود آن قدر مهربانی

که بار غم اوست بر شانهٔ تو

شود هفت دوزخ گل هشت جنّت

به یک قطرهٔ اشک غریبانهٔ تو

مرا تشنه مگذار آن که دائم

زند موج، کوثر به پیمانهٔ تو

به جان جواد و به موسی بن جعفر

به معصومهٔ تو، به ریحانهٔ تو

سزد گیرم و افکنم در جحیمش

اگر دل شود جای بیگانهٔ تو

زدیوانگی بخت فرزانه ام ده

که دیوانهٔ تواست فرزانهٔ تو

چه نیکوتر از این که من هر چه دارم

بود از عنایات و ماهانهٔ تو؟

گدایم گدایم گدایم گدایم

گدای علی بن موسی الرّضایم

بند هشتم

تو آئینهٔ طلعت کبریائی

جگر پارهٔ خاتم الانبیائی

تو قرآن، تو توحید، تو دین، تو ایمان

تو زهرای مرضیه، تو مرتضائی

تو بدرالولایه، تو شمس الائمه

تو مولا علی بن موسی الرّضائی

تو یاسین، تو طاها، تو کوثر، تو قدری

تو کعبه، تو مروه، تو سعی و صفائی

مزار تو در خاک طوس است امّا

تو در جان مائی تو در قلب مائی

تو یار غریبانی و خود غریبی

تو تنهائی و با همه آشنائی

کجا رو کنم از پی عرض حاجت

تو باب المرادی، تو مشکل گشائی

زهی جاه و رفعت، زهی لطف و رأفت

که نه از خدا و نه از ما جدائی

چو برخیزم از خاک، در حشر گویم

علی بن موسی، کجائی، کجائی

به جان جوادت پی

بازدیدم

سه جائی که خود وعده دادی بیائی

مرا بر در خانۀ تواست بهتر

زملک سلاطین، مقام گدائی

گدایم گدایم گدایم گدایم

گدای علی بن موسی الرّضایم

بند نهم

دریغا دریغا که از جور مأمون

دل مهربان تو شد روز و شب خون

عجب از تو گردید مهمان نوازی

که در خانۀ خود تو را کشت مأمون

تو با هر غریب آشنا بودی امّا

غریبانه جان از تنت رفت بیرون

جگر خون، دل از زهر کین پاره پاره

خراسان! زمهمان نوازیت ممنون

الهی به مظلومی ات خون بگریم

الهی غمت در دلم گردد افزون

الهی نبیند دمی روی شادی

هر آن دل که بر غربتت نیست محزون

دریغا شگفتا که فرزند موسی

شود کشته از کینهٔ نجل هارون

چو بردند نعش تو بر دوش یاران

چو گردید جسم تو در طوس مدفون

زنان خراسان خراشیده صورت

زسیلی نمودند رخساره گلگون

زپا اوفتادی و بر بذل دستت

فلك بود مرهون و من نیز مدیون

گدایم گدایم گدایم گدایم

گدای علی بن موسی الرّضایم

بند دهم

نبی را به خاك حجاز است و ایران

دو کس پارهٔ تن، دو تن بهتر از جان

مطاف ملك، فاطمه در مدینه

علی بن موسی الرّضا در خراسان

یکی شهر طوسش زند بوسه بر پا

یکی بهر گریه رود در بیابان

یکی مدفنش بوسه گاه خلایق

یکی خانه اش سوخت از نار سوزان

رواق یکی سر بر افلاک برده

مزار یکی مانده با خاک یکسان

یکی در فراق پسر دل پر از خون

یکی در عزای پدر دیده گریان

یکی را جوادش گرفته است در بر

یکی محسنش پشت در گشت قربان

یکی روز شد دفن در شهر غربت

یکی شب غریبانه تر از غریبان

چه می شد اگر جای شب روز روشن

تن فاطمه دفن می شد به ایران

الا فاطمه قبر فرزند خود بین

که در طوس تابد چو ماه فروزان

اگر بود قبر تو در کشور ما

کجا بود تنها، کجا بود پنهان

زنم بوسه بر قبر فرزندت این جا

که عطر توام بر مشام آید از آن

الهی زبان مرا وقت مردن

به این بیت ترجیع، گویا بگردان

گدایم گدایم گدایم گدایم

گدای علی بن موسی الرّضایم

بند یازدهم

غریبی که سوزانده هجرت وطن را!

بآتش کشیده دل مرد و زن را

تو تنهای تنها ولی در غم خود

عزا خانه کردی دو صد انجمن را

چرا درد خود را به مردم نگفتی

چرا در دلت حبس کردی سخن را

به کوچه عبا بر سر خود کشیدی

چرا وا نکردی به شکوه دهن را

زمین خراسان کجا داشت باور

که گیرد در آغوش خود آن بدن را

زنان خراسان به پاس عزایت

ببخشند مهریهٔ خویشتن را

تو آن باغبانی که داغت زد آتش

دل لاله و بلبلان چمن را

به هنگام تشییع جسمت ملک گفت

نسیم خراسان مبر یاسمن را

کجا رو کنم با که گویم خدایا

که مأمون دون می کشد بوالحسن را

الا یا جوادالائمّه بر کن

زداغ غریب خراسان وطن را

در این آستان تا گدای تو هستم

ندارد کسی عزّت و قدر من را

گدایم گدایم گدایم گدایم

گدای علی بن موسی الرّضایم

بند دوازدهم

سزد در غمت آسمان خون بگرید

زمین، چشم گردد چو جیحون بگرید

به یاد تو پیوسته چشمم رضا جان

چو ابری که بارد به هامون بگرید

شود تازه داغ جوادت چو بیند

به دنبال تابوت، مأمون بگرید

تو در پیش چشم جوادت دهی جان

جوادت تماشا کند خون بگرید

دلم گشته دریای آتش خدا را

بگو دیده ام در غمت چون بگرید

کجا بود معصومه تا از برایت

در آن حجره با قلب محزون بگرید

الهی روم سر گذارم به صحرا

دو چشمم به یادت چو مجنون بگرید

تو از بس رئوفی عجب نیست ای دوست

که در ماتمت دشمن دون بگرید

علی بن موسی دو چشمی که بر تو

نگرید زبیداد گردون بگرید

زسوز دلت بر دلم آتشی زن

که هر چشمم از بحر افزون بگرید

گدای در خانه تواست (میثم)

مبادا زکوی تو بیرون بگرید

گدایم گدایم گدایم گدایم

گدای علی بن موسی الرّضایم

چه غم گر گنه کار و نامه سیاهم

بند اول

چه غم گر گنه کار و نامه سیاهم(مدح)

علی بن موسی ارضا داد راهم

امام رئوفی که عالم فدایش

کرم کرد و داد از عنایت پناهم

زفعلم نپرسید، کاهل خطائی

برویم نیاورد من رو سیاهم

سراپا شدم غرق دریای رحمت

نگویید دیگر که غرق گناهم

همه روی گردانده بودند از من

رضا کرد با چشم رحمت نگاهم

کنم ناز دیگر به طوبی و سدره

که در بوستان ولایت گیاهم

به جز دامن آل عصمت نگیرم

به غیر از رضای رضا را نخواهم

چو می خواست راهم دهد از کرامت

عطا کرد، سوز دل و اشک و آهم

اگر خوار بودم، اگر پست بودم

رضا داد قدرم، رضا داد جاهم

اگر کوه عصیان بود روی دوشم

اگر گشته کاهیده تن مثل کاهم

شدم خاک پای امام رئوفی

که بر شهر یاران کند پادشاهی

گدایم گدایم گدایم گدایم

گدای علی بن موسی الرّضایم

بند دوّم

در امواج بحر ولایت حبابم

صدف سینه، مدح رضا رضا درّ نابم

به خاک کریمی رخ خود نهادم

که او بحر بی انتها من سرابم

نگرداند روی کرم زین سیه رو

نکرد از در لطف و رحمت جوابم

بهشتم گرفته در آغوش آری

چرا از جهنم بود اضطرابم

به دریا شدم متّصل گر چه دائم

در این بحر موّاج کم از حبابم

به بیداری ام داد جا در حریمش

نبودی گمان این سعادت بخوابم

اگر چه خطاکار و نامه سیاهم

اگر چه

همان مستحق عذابم

رضا کرد بر من نگاهی کز آن شد

گناهان مبدّل همه بر ثوابم

حساب گنه رفته از دست امّا

رضا دست گیرد به روز حسابم

مرا نوکری باشد آن دم گوارا

که مولا کند از کرم انتخابم

اگر سائلم سائل کوی اویم

اگر ذرّه ای محو در آفتابم

گدایم گدایم گدایم گدایم

گدای علی بن موسی الرّضایم

بند سوّم

امامی که خورشید در آستانش

زند بوسه بر مقدم دوستانش

تمام بهشت و همه لاله هایش

نیازد زد به یک لاله از بوستانش

بود باز پیوسته بر بی پناهیان

دَرِ آستان ملک پاسبانش

جهنّم شود رشک رضوان چو بروی

غباری برد باد از آستانش

به قربان آن پارهٔ جسم احمد

که بگرفته در بر خراسان چو جانش

زهی بر علو مقام و تواضع

خدا همکلامش، گدا همزبانش

چکونه مرا رد کند آن امامی

که در باز باشد به خلق جهانش

ورود بهشت و خروج از جهنّم

بود کمترین لطف بر میهمانش

کجا در ببندد به من آن امامی

که باشد عنایت به خلق جهانش

گنه کار چون روی آرد بر این در

امید است زیباترین ارمغانش

اگر سائلم سائل آن امامم

که جبریل شد سائل آستانش

گدایم گدایم گدایم گدایم

گدای علی بن موسی الرّضایم

بند چهارم

اگر چه گنه کار و آلوده هستم

زصهبای لاتقنطوا مست مستم

سزد پا به بال ملائکک گذارم

که بر غرفهٔ این ضریح است دستم

هم از جان بر این آستان رخ نهادم

هم از دل بر این پنجره رشته بستم

امام غریبان ولی نعمتم شد

که عمری سر سفرهٔ او نشستم

رضا ای فروغ تو صبح نخستم

رضا ای ولای تو عهد الستم

به حبّ تو دادار را می ستایم

به مهر تو معبود را می پرستم

زتو لطف و احسان زمن جرم و عصیان

تو آنی که بودی، من اینم که هستم

به پیمانه ای هستی ام را بسوزان

به رویم میاور که پیمان شکستم

گر آلوده بودم از این کوی بودم

و گر خار بودم در این باغ رستم

به من در ز رأفت گشودی و گر نه

تو بالای بالا و من پست پستم

شهی کو گدا می پذیرد تو هستی

گدائی که شاهش نوازد من استم

گدایم گدایم گدایم گدایم

گدای علی بن موسی الرّضایم

بند پنجم

خوشا آن غریبی که یارش تو باشی

قرار دل بیقرارش تو باشی

خوشا آن که تنها تو را دوست دارد

چه خوش تر اگر دوستدارش تو باشی

زبیداد پائیز هم غم ندارد

هر آن دل که باغ و بهارش تو باشی

بر آن محتضر می برم رشک هر شب

که شمع شب احتضارش تو باشی

خراسان، حریم حرم هاست آری

حریمی که پروردگارش تو باشی

خوش آن خانه بر دوش دور از دیاری

که هم خانه و

هم دیارش تو باشی

خوشا آن گدائی که تنهای تنها

کناری نشنید، کنارش تو باشی

خوشا آن تهی دست بی برگ و باری

که در این چمن برگ و بارش تو باشی

خوشا آن که یک عمر پروانه ات شد

که یک لحظه شمع مزارش تو باشی

بود ناز بر لاله زار خلیلش

کسی را که بر دل شرارش تو باشی

شعاری به پیشانی خود نوشتم

خوشا آنکه تنها شعارش تو باشی

گدایم گدایم گدایم گدایم

گدای علی بن موسی الرّضایم

بند ششم

به کوی تو تا چشم دل باز کردم

زخورشید غمزه به مه ناز کردم

اگر درد آوردم این جا طبیبا

فقط در حضور تو ابراز کردم

شبی پای دیوار صحن تو خفتم

زخود تا خداوند پرواز کردم

شفا بخش دل گشت، آوایم این جا

سخن از تو گفتم که اعجاز کردم

تو بر راز من از من آگه تر استی

من از لطف تو کشف این راز کردم

ز نای تو تنها نوا داده ام سر

به سوز تو تنها سخن ساز کردم

به مهر تو در این جهان پا نهادم

به شوق تو در مهد آواز کردم

به عشق تو آخر شود کارم آخر

به فیض تو زآغاز، آغاز کردم

به کوی تو معبود را سجده بردم

به خاك تو خود را سرافراز کردم

برانی بخوانی تو را دارم و بس

تو را یافتم ترک هر آز کردم

چو گشتم گدا بر در بارگاهت

به این بیت ترجیع، لب باز کردم

گدایم گدایم گدایم گدایم

گدای علی بن موسی الرّضایم

بند هفتم

تو گنجی و دل هاست ویرانۀ تو

تو شمعی و جان هاست پروانۀ تو

الهی در این صحن، گردم کبوتر

که فیضم به بخشند از دانۀ تو

برم رشک بر آن تهی دست زائر

که خوابیده پشت در خانۀ تو

مرا از کرم عقل پاکی عطا کن

که باشم همه عمر دیوانۀ تو

به زوّار خود آن قدر مهربانی

که بار غم اوست بر شانۀ تو

شود هفت دوزخ گل هشت جنّت

به یک قطرۀ اشک غریبانۀ تو

مرا تشنه مگذار آن که دائم

زند موج، کوثر به پیمانۀ تو

به جان جواد و به موسی بن جعفر

به معصومهٔ تو، به ریحانهٔ تو

سزد گیرم و افکنم در جحیمش

اگر دل شود جای بیگانهٔ تو

زدیوانگی بخت فرزانه ام ده

که دیوانهٔ تواست فرزانهٔ تو

چه نیکوتر از این که من هر چه دارم

بود از عنایات و ماهانهٔ تو؟

گدایم گدایم گدایم گدایم

گدای علی بن موسی الرّضایم

بند هشتم

تو آئینهٔ طلعت کبریائی

جگر پارهٔ خاتم الانبیائی

تو قرآن، تو توحید، تو دین، تو ایمان

تو زهرای مرضیه، تو مرتضائی

تو بدرالولایه، تو شمس الائمه

تو مولا علی بن موسی الرّضائی

تو یاسین، تو طاها، تو کوثر، تو قدری

تو

کعبه، تو مروه، تو سعی و صفائی

مزار تو در خاک طوس است امّا

تو در جان مائی تو در قلب مائی

تو یار غریبانی و خود غریبی

تو تنهائی و با همه آشنائی

کجا رو کنم از پی عرض حاجت

تو باب المرادی، تو مشکل گشائی

زهی جاه و رفعت، زهی لطف و رأفت

که نه از خدا و نه از ما جدائی

چو برخیزم از خاک، در حشر گویم

علی بن موسی، کجائی، کجائی

به جان جوادت پی بازدیدم

سه جائی که خود وعده دادی بیائی

مرا بر در خانهٔ تواست بهتر

زملک سلاطین، مقام گدائی

گدایم گدایم گدایم گدایم

گدای علی بن موسی الرّضایم

بند نهم

دریغا دریغا که از جور مأمون

دل مهربان تو شد روز و شب خون

عجب از تو گردید مهمان نوازی

که در خانهٔ خود تو را کشت مأمون

تو با هر غریب آشنا بودی امّا

غریبانه جان از تنت رفت بیرون

جگر خون، دل از رهر کین پاره پاره

خراسان! زمهمان نوازیت ممنون

الهی به مظلومی ات خون بگریم

الهی غمت در دلم گردد افزون

الهی نبیند دمی روی شادی

هر آن دل که بر غربتت نیست محزون

دریغا شگفتا که فرزند موسی

شود کشته از کینهٔ نجل هارون

چو بردند نعش تو بر دوش یاران

چو گردید جسم تو در طوس مدفون

زنان خراسان خراشیده صورت

زسیلی نمودند رخساره گلگون

زپا اوفتادی و بر بذل دستت

فلک بود مرهون و من نیز مدیون

گدایم گدایم گدایم گدایم

گدای علی بن موسی الرّضایم

بند دهم

نبی را به خاک حجاز است و ایران

دو کس پارۀ تن، دو تن بهتر از جان

مطاف ملک، فاطمه در مدینه

علی بن موسی الرّضا در خراسان

یکی شهر طوسش زند بوسه بر پا

یکی بهر گریه رود در بیابان

یکی مدفنش بوسه گاه خلایق

یکی خانه اش سوخت از نار سوزان

رواق یکی سر بر افلاک برده

مزار یکی مانده با خاک یکسان

یکی در فراق پسر دل پر از خون

یکی در عزای پدر دیده گریان

یکی را جوادش گرفته است در بر

یکی محسنش پشت در گشت قربان

یکی روز شد دفن در شهر غربت

یکی شب غریبانه تر از غریبان

چه می شد اگر جای شب روز روشن

تن فاطمه دفن می شد به ایران

الا فاطمه قبر فرزند خود بین

که در طوس تابد چو ماه فروزان

اگر بود قبر تو در کشور ما

کجا بود تنها، کجا بود پنهان

زنم بوسه بر قبر فرزندت این جا

که عطر توام بر مشام آید از آن

الهی زبان مرا وقت مردن

به این بیت ترجیع، گویا بگردان

گدایم گدایم گدایم گدایم

گدای علی بن موسی الرّضایم

بند یازدهم

غریبی که سوزانده هجرت وطن را!

بآتش کشیده دل مرد و زن

را

تو تنهای تنها ولی در غم خود

عزا خانه کردی دو صد انجمن را

چرا درد خود را به مردم نگفتی

چرا در دلت حبس کردی سخن را

به کوچه عبا بر سر خود کشیدی

چرا وا نکردی به شکوه دهن را

زمین خراسان کجا داشت باور

که گیرد در آغوش خود آن بدن را

زنان خراسان به پاس عزایت

ببخشند مهریهٔ خویشتن را

تو آن باغبانی که داغت زد آتش

دل لاله و بلبلان چمن را

به هنگام تشییع جسمت ملك گفت

نسیم خراسان مبر یاسمن را

کجا رو کنم با که گویم خدایا

که مأمون دون می کشد بوالحسن را

الا یا جوادالائمّه بر کن

زداغ غریب خراسان وطن را

در این آستان تا گدای تو هستم

ندارد کسی عزّت و قدر من را

گدایم گدایم گدایم گدایم

گدای علی بن موسی الرّضایم

بند دوازدهم

سزد در غمت آسمان خون بگرید

زمین، چشم گردد چو جیحون بگرید

به یاد تو پیوسته چشمم رضا جان

چو ابری که بارد به هامون بگرید

شود تازه داغ جوادت چو بیند

به دنبال تابوت، مأمون بگرید

تو در پیش چشم جوادت دهی جان

جوادت تماشا کند خون بگرید

دلم گشته دریای آتش خدا را

بگو دیده ام در غمت چون بگرید

کجا بود معصومه تا از برایت

در آن حجره با قلب محزون بگرید

الهی روم سر گذارم به صحرا

دو چشمم به یادت چو مجنون بگرید

تو از بس رئوفی عجب نیست ای دوست

که در ماتمت دشمن دون بگرید

علی بن موسی دو چشمی که بر تو

نگرید زبیداد گردون بگرید

زسوز دلت بر دلم آتشی زن

که هر چشمم از بحر افزون بگرید

گدای در خانه تواست (میثم)

مبادا زکوی تو بیرون بگرید

گدایم گدایم گدایم گدایم

گدای علی بن موسی الرّضایم

این حریم قدس مولای من است(مدح)

یا مقام حق تعالای من است

بارگاه آسمان جاه رضا

ملجأ دنیا و عقبای من است

گر چه از پا تا به سر تاریکی ام

غرق نور این جا سراپای من است

از گلستان جنانم بی نیاز

آستان قدس او جای من است

بر در این آستان، خواب سحر

خوش تر از شب های احیای من است

هر که هستم مؤمنم یا عاصی ام

صاحب این قبر، آقای من است

از علوم هر دو کونم بی نیاز

درس عشق او الفبای من است

حاجت خود را از این در خواستن

عادت آبا و ابنای من است

خاك بوسیِ دَرِ این آستان

حاجت امروز و فردای من است

بی ولایش دل نمی گیرد قرار

کاین تولا در سویدای من است

هر که شد بیمار این دارالشّفا

در شفای دل مسیحای من است

ناز بر موسی بن عمرانم سزد

طور عشق یار، مأوای من است

پای بگذارم چو

در بازار حشر

دوستی اش طرفه کالای من است

کیستم تا عبد این مولا شوم

هر که عبد اوست مولای من است

(میثم) تا هست در کامم زبان

شور عشق او در آوای من است

حرم تو کعبه دل، کرمت همه خدایی

حرم تو کعبه دل، کرمت همه خدایی(مدح)

کنی از کرامت خود به خدا خدا نمایی

در باز توست افزون من بی نوای محزون

ز کدام در درآیم به بهانه گدایی

کرم تو می دهد رو به گدای تو وگرنه

ندهند پادشاهان به فقیر آشنایی

من اگر گناه کارم تو رئوف و مهربانی

کرمت نمی گذارد که کنی ز من جدایی

تویی آن که هر که آید به زیارت تو یک بار

تو سه بار از عنایت به زیارتش بیایی

به خدا گناه کارم دگر آبرو ندارم

چه شود دهی ز نارم به محبتت رهایی

بکشم هماره نازت مگرم دهی اجازت

که به یک زیارت تو سر و جان کنم فدایی

همه را تو دست گیری همه را تو می پذیری

چه امیر شهر باشد چه فقیر روستایی

به حریم توست بارم به حرم چه کار دارم

کند از هزار کعبه حرم تو دلربایی

کرمت به کل عالم حرمت پناه "میثم"

به شما از او توسل ز شما گره گشایی

قصد زیارت حرمت حجّ اکبر است

حجی که مثل عمره و

حج پیمبر است

هر کس که گشت زائر تو زائر خداست

این گفته ام روایت موسی بن جعفراست

قدر و جلال و زائر قبر تو روز حشر

از زائرین کل امامان فراتر است

زوّار تو که شیعه کامل عیار توست

زوّار چارده حجج الله اکبر است

نام دو پاره تن احمد اگر برم

نام مقدس تو و زهرای اطهراست

حسرت برند خیل عظیم فرشتگان

بر آن فرشته ای که به صحنت کبوتر است

روح هزار عیسی مریم در این مزار

چشم هزار موسی عمران بر این دراست

روحم شفا گرفت ز یک جرعه آب آن

این حوض صحن توست و یا حوض کوثراست

بوی بهشت می وزد از چار صحن تو

از بس نسیم بارگهت روح پرور است

"میثم" که جرم او ز حساب آمده فزون

شاد است ازاین که عفو تو ازجرم او سراست

خاطرم را قصه ای بس جان فزاست

خاطرم را قصه ای بس جان فزاست(مدح)

داستانی از کرامات رضاست

داستانی خوش تر از دُرِّ عَدَن

خوب تر از جان شیرین در بدن

داستان دو برادر در سفر

او سراپا خیر و این یک بود شر

آن یکی دارای تقوا و عفاف

این یکی سر تا قدم غرق خلاف

هر دو بودند از محبّان رضا

هر دو زوّار خراسان رضا

آن یکی در بین ره محو خدا

این

یکی مست گناه از ابتدا

از قضا دست قدر در کار شد

آنکه بود اهل گنه بیمار شد

لحظه لحظه گشت حال او خراب

قطره قطره همچو شمعی گشت آب

نخل عمرش بی برو بی برگ شد

روحش از پیکر برون با مرگ شد

با کتابی خالی از حسن عمل

عاقبت افتاد در کام اجل

زائرین با محنت و رنج و فسوس

رحم آوردند و بردنش به طوس

در حریم خسرو گردون مطاف

با دو صد امّید دادنش طواف

در خراسان گشت مدفون پیکرش

کس ندانستی چه آمد بر سرش

با چنان جرم و گناه بی شمار

بود بر حالش برادر غصّه دار

کای برادر با چنین جرم عظیم

چون کند با تو خداوند کریم؟

از قضا در خواب دید او را شبی

صورتش همچون درخشان کوکبی

عفو حقّ گردیده او را سرنوشت

قبر او گردیده باغی از بهشت

گفت ای جان برادر این جلال

با چنان اعمال می بودمت محال

آن عمل، این باغ زیبا، قصّه چیست؟

فاش برگو این کرامت لطف کیست

گفت این لطف امام هشتم است

آنکه جرم خلق در عفوش گم است

فاش می گویم که با مقراض مرگ

شد چو اعضای وجودم برگ برگ

زآتش خشم اجل افروختم

پای تا سر شعله گشتم سوختم

آب غسل و دست غسّالم به تن

گشت آتش وای بر احوال من

می زدندم تازیانه دو ملك

آتش

از تابوت می شد بر فلک

چون مرا بردند در صحن رضا

غرق رحمت گشتم اندرز آن فضا

شعله های خشم بر من گل شدند

رعدها آوازه ی بلبل شدند

تا بگردانند جسمم را همه

دور قبر آن عزیز فاطمه

دیدم آن مولا ستاده در حرم

سوی زوّارش بود چشم کرم

هاتفی گفت ای گرفتار و اسیر

دامن فرزند زهرا را بگیر

ور نه چون بیرون روی از این مزار

باز گردی بر عذاب حقّ دچار

چشم بگشودم سوی آن مقتدا

اشک ریزان می زدم او را صدا

کای به سویت خلاق آورده پناه!

روسیاهم روسیاهم روسیاه

رحم بر حال تباهم یا رضا

بی پناهم بی پناهم یا رضا

هر چه آوردم برون آه از نهاد

یوسف زهرا جوابم را نداد

هاتفم گفت ای سراپا اضطراب

گر که می خواهی تو از مولا جواب

نام زهرا را ببر در محضرش

ده قسم او را به حقّ مادرش

لاجرم آهی کشیدم از جگر

گفتم ای ریحانه ی خیر البشر!

تا نرفتم از درت دستم بگیر

جان زهرا مادرت دستم بگیر

نام زهرا را چو بردم بر زبان

اشگ مولا گشت بر صورت روان

برد سوی آسمان دست دعا

گفت ای عفو تو فوق هر خطا

بارالها بنده ات در این حرم

بر زبان آورد نام مادرم

بگذر از جرم و گناه او همه

عفو کن او را به جان فاطمه

نام زهرا عاقبت اعجاز کرد

حق در رحمت به رویم باز کرد

یا رضا عبد گنه کار توام

مجرمی در بین زوّار توام

من هم سر تا قدم جود و کرم

در حضورت نام زهرا می برم

ای همه چشم امیدم بر درت

یک نگاهم کن به جان مادرت

حیف، زهر قاتلت، بی تاب کرد

پیکرت را قطره قطره آب کرد

چشم در راه جوادت دوختی

سوختیّ و سوختیّ و سوختیّ

بر فلک می رفت آهت یا رضا

حجره ات شد قتلگاهت یا رضا

در درون حجره ی در بسته ات

حبس می شد ناله ی آهسته ات

کاش بالای سرت معصومه بود

نُقل بزمت اشگ آن مظلومه بود

دیده ها لبریز اشگ غربتت

گریه ی «میثم» نثار تربتت

خاک زوار تو از عطر جنان خوب تر است

خاک زوار تو از عطر جنان خوب تر است(مدح)

گرد جاروب کشت سرمه اهل نظر است

سنگ از سلسله کوه و شتر از مسلخ

ملک از عرش به سوی حرمت رهسپر است

کفشدار تو کند ناز به دربان بهشت

خادمت از ملک و صحن تو از عرش، سر است

یک طواف حرمت به ز هزاران حج است

این حدیثی است که متن و سندش معتبر است

آفتاب حرمت ظل عنایات خداست

زائرت زائر ذات احد دادگر است

روز محشر که سیاهی همه جا را گیرد

روی زوار تو از مهر، فروزنده تر

است

ظرف لطف و کرمت، وسعت ملک و ملکوت

عبد فرمانبرِ کوی تو قضا و قدر است

فخر بر کعبه برد، ناز به حجاج کند

هر که را شغل گدایی درت پشت در است

همه جا گشتم و دیدم خبری نیست که نیست

سر کوی تو به هر گام، هزارن خبر است

فاش گویم ز خدا تا به خدا کرده عروج

هر که با قافله کوی شما هم سفر است

بر روی گنبد زرین تو هر صبح و غروب

نقطه نقطه اثر بوسه شمس و قمر است

به خراسان تو سوگند خراسان تو خود

کاظمین و نجف و کرب و بلای دگر است

ملک ایران صدف و گوهر آن تربت توست

قلب شیعه حرمِ بضعه پیغامبر است

چشم آهوی تو را چشمه حیوان گفتند

سنگ صحرای تو دُر، ریگ روانش گهر است

همچو خورشید که بر اهل زمین بخشد نور

صحن تو در نظر اهل سما جلوه گر است

دور خدام تو گردند هزاران فردوس

صد چو رضوان به گدایی درت مفتخر است

جنت از مهر محبان تو یک شاخه گل

دوزخ از بغض غلامان درت یک شرر است

همه دیدند که یک گردش چشمت از خصم

نقش شیری که به پرده است عیان، پرده در است

با ولای توام از آتش دوزخ چه هراس؟

که تولای تو بر آتش دوزخ سپر است

قامت کوه، گر از غصه شود خم چه عجب؟

زیر بار غم تو، چرخ، شکسته کمر است

خنده بر لعل لبت بود و نمی دانستند

نوش تو اشک بصر، قوت تو خون جگر است

دوزخ از یک نگهش روضه رضوان گردد

چشم هر شیعه که با یاد تو از گریه تر است

نه فقط گشت جواد تو ز داغ تو یتیم

شیعه را در غم تو خاک یتیمی به سر است

در عزای تو به هر صبح و مسا مهدی را

شرر ناله و خون دل و اشک بصر است

دل که شد از آن من صاعقه اش می کنم

دل که شد از آن من صاعقه اش می کنم (مدح)

شعله جان سوز بی سابقه اش می کنم

هر که شود زائرم وقت خداحافظی

تا در باغ بهشت بدرقه اش می کنم

رأفت در آستان تو تفسیر می شود

رأفت در آستان تو تفسیر می شود(مدح)

دل با خیال حسن تو تسخیر می شود

صدها هزار نامه ی آلوده از گناه

با یک نگاه عفو تو تطهیر می شود

پیش از اجل به خانه ی چشمم قدم گذار

تعجیل کن فدات شوم دیر می شود

حتیّ سکوت در حرم تو عبادت است

اینجا نفس به یاد تو تکبیر می شود

اینجا اگر کبوتر دل آید از بهشت

اطراف گندم تو زمین گیر می شود

در میهمانسرای تو مهمان چو پا نهد

از میوه های باغ جنان سیر می شود

دیوانه می شود دل عاقل در این حرم

دیوانه ای که عاشق زنجیر می شود

صیّاد را به نیم نگه صید می کنی

آهو به یک ضمانت تو شیر می شود

بیداری اش به عرش خدا با ملایک است

خوابی که در حریم تو تعبیر می شود

«میثم» بگو به کوری دشمن، ثنای دوست

کاین جا قلم به دست تو شمشیر می شود

زائرین تو فقط شیعه اثنی عشرند

زائرین تو فقط شیعه اثنی عشرند(مدح)

همه دلباخته عترت خیرالبشرند

همه گشتند به دریای نگاهت تطهیر

به گل روی تو سوگند ز گل پاک ترند

زائرینی که به این کعبه دل، دل بستند

تا ابد از حَرمت دل نبرند و نبرند

گر به سوی حَرمت روی کنند اهل جحیم

تا ابد از طمع روضه رضوان گذرند

سائلان کرمت یکسره ارباب کرم

زائران حرمت از همه خلق سرند

پا گذارند به بال ملک و طره حور

رهروانی که به سوی حرمت ره سپرند

عالمی رو به روی پنجره فولادت

به امید کرمت همچو گدا پشت درند

انبیا ناز فروشند به گلزار بهشت

اگر از دور به ایوان طلایت نگرند

مهر تو لاله و ریحان بهشت دل ماست

حاش لله که ما را به جهنم ببرند

"میثم" بی سر و پایم نظری کن مولا

که مرا جزو سگان سر کویت شمرند

زهی به رأفت و لطف و عنایت و کرمت

زهی به رأفت و لطف و عنایت و کرمت (مدح)

که بر روی همه باز است روز و شب حرمت

کرم به بین که غم ما به روی شانه ی توست

به جای آنکه بسوزیم ما به یاد غمت

تو آن رئوفی که می کشد خجلت

نه دوست، دشمن تو از زیادی کرمت

بر آستان تو صورت نهم به امّیدی

که وقت مرگ بود روی دیده ام قدمت

به جای آنکه برونم کنی قبولم کن

دهم به مادر پهلو شکسته ات قسمت

مصائب تو فزون تر بود ز گریه ی ما

قسم به خون دلت اشگ عالم است کمت

تو پاره ی تن پیغمبر خدا بودی

روا نبود به جان آید این همه ستمت

هزار حیف که مأمون چو شمع آبت کرد

به جای آنکه شمارد عزیز و محترمت

تو همچو فاطمه مرگ از خدا طلب کردی

فدای سوز دل و اشک و آه دم به دمت

هماره شیعه بگرید به یاد غربت تو

در انتظار ظهور عزیز منتقمت

بگیر از کرم و لطف دست «میثم» را

قسم به جان جواد الائمّه می دهمت

سلام گرم مرا چون ز راه دور شنیدی

سلام گرم مرا چون ز راه دور شنیدی (مدح)

کرم نمودی و بهر زیارتت طلبیدی

برای آنکه گل از اشک دیده بر تو بیارم

دل مرا تو شکستی، غم مرا تو خریدی

به نامه سیه ام لحظه ای نگاه نکردی

مرا صدا زدی و پرده مرا ندریدی

چگونه راه به من دادی ای رئوف رئوفان

مگر سیاهی پرونده مرا تو ندیدی

در آستان تو من روی آورم به چه رویی

که من چو خار سیه رویم و تو یاس سفیدی

نیاز بر که بیارم؟- تو حاجتی تو نیازی

امید بر که ببندم- تو آرزو تو امیدی

چه رازهای نهانی که بود در دل تنگم

نگفته بودم و دیدم تمام را تو شنیدی

به حیرتم که نکرد این همه گنه ز تو دورم

من از تو هر چه بریدم، تو از کرم نبریدی

چه می شود گره از کار «میثمت» بگشایی

مگر نه قفل مهمات را فقط تو کلیدی

سنگ، زیر پای تو لعل بدخشان می شود

سنگ، زیر پای تو لعل بدخشان می شود(مدح)

خار، با فیض نگاهت سر و بستان می شود

گر نسیمی از سر کویت وزد سوی جهیم

دود آن عود و شرارش برگ ریحان می شود

زخم بی داروی جان و درد بی درمان دل

هر دو با خاک سر کوی تو درمان می شود

غم ندارم گر مرا در آتش دوزخ برند

چون برم نام تو

را آتش گلستان می شود

مردگان روح را احیاگر جان می کند

هر که جسمش دفن در خاک خراسان می شود

گواجل جان مرا گیرد زکافر سخت تر

چون نگاهم بر تو افتد مرگ، آسان می شود

در مقام رأفتت این بس که نام چون توئی

روز و شب ذکر من آلوده دامان می شود

در بیابانی که لطفت ضامن آهو شود

گر گذار گرگ افتد گرگ چوپان می شود

گردش چشم تو را نازم که با ایمان آن

نقش شیر پرده ناگه شیر غرّان می شود

ناز بر فردوس آرد فخر بر رضوان کند

هرکه یک شب در خراسان تو مهمان می شود

هر که چشمش اوفتد بر گنبد زرّین تو

گاه مجنون، گاه خندان، گاه گریان می شود

گر به قعر نار، شیطان بر تو گرد ملتجی

وادی دوزخ به چشمش باغ رضوان می شود

غرفه هایت همچو روی حور گل انداخته

بس که روز و شب ضریحت بوسه باران می شود

هر که با اخلاص گوید در حریمت یک سلام

اجر آن بالاتر از یک ختم قرآن می شود

مور اگر یک دانه با لطف تو گیرد در دهن

بی نیاز از خرمن فیض سلیمان می شود

در کنار حوض صحن تو که رشک کوثر است

زنگی ار صورت بشوید ماه کنعان می شود

پور موسائی و در طور تو هر کس لب گشود

همکلام ذات حق، چون پور عمران می شود

سائل کوی تو

گر خواهد به دست قدرتش

خاک، مشک و سنگ، لعل و ریگ، مرجان می شود

در هوای جرعه ای از جام سقّا خانه ات

خضر اگر در کوثر افتد باز عطشان می شود

خاک اگر شد خاک کویت مرهم زخم دل است

آب اگر شد آب جویت آب حیوان می شود

هر که شد زوّار تو در طوس ای روی خدا

زائر ذات خدای حیّ سبحان می شود

آستان قدس تو دار الشّفای عالم است

درد این جا بی دوا و نسخه درمان می شود؟

هر که از مهمان سرایت لقمه ای گیرد بدست

مهر در دستش کم از یک قرصهٔ نان می شود

وانکه خوابش میبرد در پشت دیوارت شبی

ماه در بزمش کم از شمع فروزان می شود

هر که را تابید بر سر آفتاب صحن تو

گر رود در سایهٔ طوبی پشیمان می شود

بی تو صبح عید سال نو اگر آید مرا

صبح عید و سال نو شام غریبان می شود

با تو گر شام عزای دوستان باشد مرا

خوب تر از ظهر روز عید قربان می شود

هر گه از انگور مسموم و دلت یاد آورم

دانهٔ انگور پیشم نار سوزان می شود

در صف محشر پریشانی نبیند لحظه ای

هر که با یاد غمت این جا پریشان می شود

چون گلستان دلت از زهر کین آتش گرفت

ای که از فیض دمت آتش گلستان می شود؟

هر زمان آید به یادم غربتت از

دود آه

روزگارم تیره تر از شام هجران می شود

تا ابد زین میهمان داری مکه مامون از تو کرد

شرمگین از مادرت زهرا خراسان می شود

با تمام زشتی و آلودگی در سوگ تو

قطره های اشک (میثم) بحر غفران می شود

شهریارا خاک راه سائل این خانه ام کن

شهریارا خاک راه سائل این خانه ام کن(مدح)

آشنا با خود کن و از خویشتن بیگانه ام کن

تشنه ام گردان چو طعم تشنگی بر من چشاندی

ساقی ام باش و شراب نور در پیمانه ام کن

یا بده از گَرد راه خود آبرویم

یا به گَرد شمع روی زائرت پروانه ام کن

هستی ام برگیر و از جام ولایت مستی اَم ده

گر چه قابل نیستم، با یک نگه دیوانه ام کن

نیست آن قدرم که گرد این حرم گردم کبوتر

کبوترهای صحن با صفایت دانه ام کن

گر چه از دست من ای مولا گدائی بر نیاید

هم گدائی یاد ده، هم سائل این خانه ام کن

راه، مشکل پای در گل، بار سنگین قد خمیده

کوه سنگین معاصی را بلند از شانه ام کن

تو رئوف اهل بیتی، من سراپا احتیاجم

گر چه خارم در گلستان ولا، ریحانه ام کن

گنج را در دامن ویرانه می جویند آری

این تو، این ویرانهٔ دل، جای در ویرانه ام کن

(میثم) آلوده را در بر بگیر ای بحر رحمت

سنگ بی قدر و بهایم، گوهر یکدانه ام کن

صد بحر کرم از تو و یک چشم تر از من

صد بحر کرم از تو و یک چشم تر از من(مدح)

لطفی کن و این خون جگر را بخر از من

خاموشی آتش بود از مرحمت ابر

باران کرم از تو و کوه شرر از من

در کوی تو زوّار گنه کار زیادند

امّا نبود هیچ کس آلوده تر از

من

من عبد گنه کار و تو مولای رئوفی

رأفت زتو زیبنده بود چشم تر از من

من از نظر افتاده و تو چشم خدایی

ای چشم خداوند مپوشان نظر از من

تن خسته و کوه گنهم بر سر دوش است

این کوه گنه سخت شکسته کمر از من

آقایی و زوّار نوازی همه از تو

بار گنه و خجلت و اشگ بصر از من

ای یوسف زهرا نظری کن که نمانده

جز نامه ی آلوده زعصیان اثر از من

دریاب مرا ای پسر موسی جعفر

آن روز که در حشر گریزد پدر از من

من غیر عطا از تو دگر هیچ ندیدم

تو غیر خطا هیچ ندیدی دگر از من

من «میثم» دار توام ای دوست دعا کن

جز میوه ی نخل تو نماند ثمر از من

قبلۀ جان من امام رضاست

قبلۀ جان من امام رضاست(مدح)

دین و ایمان من امام رضاست

بی ولایش ز مرده مرده ترم

جان و جانان من امام رضاست

هرچه کردم تلاوت قرآن

روح قرآن من امام رضاست

چارصحنش بهشت هشت بهشت

خلد و رضوان من امام رضاست

نسخه و دارو و طبیبم اوست

درد و درمان من امام رضاست

خجلم از عنایت و کرمش

که مرا راه داده در حرمش

****

او سیه رویی مرا دیده

به سیاهیم پرده پوشیده

به کسی چه که من گنهکارم

هرچه هستم رضا پسندیده

بوده اشک خجالتم بر رخ

او به اشکم ز لطف خندیده

دست

او بر روی سرم بوده

مهر او در دلم درخشیده

گرچه باشد گناهِ بسیارم

هر که ام ثامن الحجج دارم

****

هرکه زین آستانه در بزند

نیست جایز در دگر بزند

ای خوش آن دل که بر زیارت او

سوی باب الجواد پر بزند

خوش تر آن مادحی که در حرمش

دم ز آل پیامبر بزند

زنگی ار رخ به خاک او شوید

نی عجب طعنه بر قمر بزند

کیست جز او که زائر خود را

از کرامت سه بار سر بزند؟

بی حساب است لطف و احسانش

پدر و مادرم به قربانش

****

زائرینی که دور این حرم اند

بین زوّار کربلا علم اند

دردمندان کز او شفا گیرند

آسمانی دل و مسیح دم اند

همه عالم اگر شوند گدا

پیش لطف و عطاش باز کم اند

میهمانان این امام رئوف

غرق دریای رحمت و کرم اند

دوستانش ستارگان زمین

زائرینش چو کعبه محترم اند

کعبه با آن جلال، سنگ و گِل است

این حرم مسجدالحرامِ دل است

****

یک جهان دل مقیم خاک درش

لحظه لحظه کرامت دگرش

این جگرپارهٔ رسول خداست

به چه تقصیر پاره شد جگرش

هیچ کس جز خدا نمی داند

که چه آمد امام ما به سرش

بر گل روی او به جای گلاب

ریخت اشک دو دیدهٔ پسرش

دل بسوزد برای آن پسری

که نگه کرد و داد جان پدرش

ناله از پردهٔ جگر می کرد

گریه بر غربت پدر می کرد

****

پدر از سوز زهر پرمی زد

ناله اش بر جگر شرر می زد

هم پدر آه می کشید از دل

هم پسر ناله از جگر می زد

هم پدر چشم خویش را می بست

هم پسر دست غم به سر می زد

دیدنی بود لحظه ای که پدر

بوسه بر عارض پسر می زد

دیده گریان و حجره دربسته

سینه سوزان و ناله آهسته

****

در غم آن ولیّ سبحانی

ریخت خون، چشم هر خراسانی

پای تابوت او به سینه زدند

خواهرانه؛ زنان نوغانی

همه با اشک دیده می کردند

جای معصومه اش گل افشانی

حیف! با دست دوستان در خاک

شد نهان آن جهان نورانی

عاقبت داد جان و راحت شد

میهمان غریب زندانی

هر دلی قطعه ای ز تربت اوست

اشک «میثم» نثار غربت اوست

قصد زیارت حرمت حجّ اکبر است

قصد زیارت حرمت حجّ اکبر است (مدح)

حجی که مثل عمره و حج پیمبر است

هر کس که گشت زائر تو زائر خداست

این گفته ام روایت موسی بن جعفراست

قدر و جلال و زائر قبر تو روز حشر

از زائرین کل امامان فراتر است

زوّار تو که شیعه کامل عیار توست

زوّار چارده حجج الله اکبر است

نام دو پاره تن احمد اگر برم

نام مقدس تو و زهرای اطهراست

حسرت برند خیل عظیم فرشتگان

بر آن فرشته ای که به صحنت کبوتر است

روح هزار عیسی مریم در این مزار

چشم هزار موسی عمران بر این دراست

روحم شفا گرفت ز یک جرعه آب آن

این حوض صحن توست و یا حوض کوثراست

بوی بهشت می وزد از چار صحن تو

از بس نسیم بارگهت روح پرور است

"میثم" که جرم او ز حساب آمده فزون

شاد است ازاین که عفو تو ازجرم او سراست

کتبیه های حریم تو مصحف نورند

کتبیه های حریم تو مصحف نورند(مدح)

کبوتران تو در چشم اهل دل حورند

نوشته بر در صحنت حدیث زیبایی

که زائرین تو در حشر با تو محشورند

نجات، دور سر دوستانتان گردد

هلاکت است بر آنان که از شما دورند

به زائرین تو نازم که با غم دو جهان

به یک نگه که به قبرت کنند مسرورند

به راهیان حریم تو می برم حسرت

که گرم عمره ی مقبول و سعی مشکورند

فرشته گان الهی برای کسب شرف

به خاک بوسی این آستانه مأمورند

هزار عیسی مریم در این حرم زائر

هزار موسی عمران مقیم این طورند

سیاه روزی وهّابیان ببین که زتو

هزار معجزه دیدند و باز هم کورند

گدایی سر کوی تو فوق سلطنت است

خوش آن گروه که در این مقام مشهورند

ندا دهند در این بقعه روز و شب «میثم»

که نارها همه از فیض این حرم نورند

کوثر اشک من از ساغر و پیمانه، توست

کوثر اشک من از ساغر و پیمانه، توست(مدح)

دل آتش زده ام، شمع عزاخانه توست

جگر سوخته، خاکستر پروانه توست

شعله های دلم از آه غریبانه توست

ای تراب قدم زائر کویت گُل من

وی خراسان تو تا صبح قیامت دل من

****

درد جان را تو طبیبی تو طبیبی تو طبیب

بزم دل را تو حبیبی تو حبیبی تو حبیب

بی تولّای تو دل را نه قرار و نه شکیب

تو غریب

الغربایی و همه خلق، غریب

نه خراسان که سماوات و زمین حائر توست

دور و نزدیک ندارد، دل ما زائر توست

****

ای قبول غم تو گریه ناقابل ما

آتش عشق تو در روز جزا حاصل ما

مایه از خاک خراسان تو دارد گل ما

ما نبودیم که می سوخت به یادت دل ما

سال ها آتش غم شمع صفت آبت کرد

زهر در سینه شراری شد و بی تابت کرد

****

تو به خلقت پدری و تو به زهرا پسری

مثل جد و پدرت از همه مظلوم تری

تو جگر پاره پیغمبر و پاره جگری

بلکه بی تاب تر از بسمل بی بال و پری

میزبان تو شد ای جان جهان قاتل تو

کس ندانست ندانست چه شد با دل تو

****

تو که سر تا به قدم آینه توحیدی

به چه تقصیر چو بسمل به زمین غلطیدی

مرگ را دور سرت لحظه به لحظه دیدی

همچنان مار گزیده به خودت پیچیدی

که گمان داشت که با آن غم پیوسته تو

قتلگاه تو شود حجره در بسته تو؟

****

«بابی انت و امی» که چه آمد به سرت

داغ معصومه مظلومه به جان زد شررت

تو زدی بال و پر و کرد تماشا پسرت

بس که بر شمس رُخت ریخت ستاره قمرت

شرر آه بر

آمد ز نهادت مولا

صورتت شسته شد از اشک جوادت مولا

****

طایر روح غریبانه پرید از بدنت

قاتلت اشک فشان بود به تشییع تنت

خبر از غربت تن داشت فقط پیرهنت

کرد با خون جگر دست جوادت کفنت

چوب تابوت تو بر شانه جان همه بود

جای معصومه تو اشک فشان فاطمه بود

****

بانوان چشم ز مهریه خود پوشیدند

دور تابوت تو پروانه صفت گردیدند

اشک ها بود که بر غربت تو باریدند

لاله از خون جگر بر سر راهت چیدند

مردها مثل زنان شیونشان برپا بود

دور تابوت تو ذکر همه یا زهرا بود

****

ای خدا سوختم از گریه، دل از کف دادم

کاش می سوخت فلک از شرر فریادم

کاش می داد غم شام بلا بر بادم

یاد خاکستر و سنگ لب بام افتادم

پای تابوت رضا چنگ و نی و دف نزدند

همه سیلی زده بر صورت خود، کف نزدند

****

دور تابوت تو بر چهره اگر چنگ زدند

لیک پای سر جد تو همه چنگ زدند

دور تابوت تو ناله ز دل تنگ زدند

دور زینب همه از چار طرف سنگ زدند

تا شرار از جگر و ناله ز دل برخیزد

اشک «میثم» به تو و جد غریبت ریزد

کیستم من شمع جمع آل خیر المرسلینم

کیستم من

شمع جمع آل خیر المرسلینم (مدح)

کیستم من قبلۀ دل کعبۀ اهل یقینم

کیستم من یوسف زهرا امام هشتمینم

کیستم من کوثر و طاها و نور و یا و سینم

کیستم من ملجی خلق سماوات و زمینم

من رئوف آل پیغمبر رضا سلطان دینم

کیستم من بضعه ی پیغمبر اکرم رضایم

کیستم من نجل زهرا و علیّ مرتضایم

کیستم من چارده معصوم را شمس الضّحایم

کیستم من حجّت حق ضامن خلق خدایم

کیستم من نور چشم رحمةٌ للعالمینم

من رئوف آل پیغمبر رضا سلطان دینم

من در آغوش خراسان کعبۀ بیت الحرامم

من پناه مرد و زن من دستگیر خاص و عامم

من رکوعم من سجودم من قیامم من سلامم

من چراغ و چشم نُه معصوم و باب سه امامم

من امام کلّ خلق اوّلین و آخرینم

من رئوف آل پیغمبر رضا سلطان دینم

خضر باشد تشنه کام جام سقّا خانۀ من

مرغ روح قدسیان مشتاق دام و دانۀ من

آسمان و آفتاب و ماه او پروانۀ من

کوثر علم و کمال و فضل از پیمانۀ من

عارفان را جام نور از چشمه ی علم الیقینم

من رئوف ال پیغمبر رضا سلطان دینم

علم و فقه و حکمت و عرفان زبان از من گرفته

ملک هستی تا ابد مهد امان از من گرفته

آنچه در دامن گرفته آسمان از من گرفته

آفرینش ز امر حق خطّ امان از من گرفته

چرخ گردون را امانم ملک هستی را

امینم

من رئوف آل پیغمبر رضا سلطان دینم

من مه ذیقعده را از مهر رویم نور دادم

من به خیل دوستان خویش شوق و شور دادم

من شفا از خاك قبرم بر دل رنجور دادم

من سلام زائرینم را جواب از دور دادم

من به گلزار جنان با زائر خود همنشینم

من رئوف آل پیغمبر رضا سلطان دینم

گه به دوش نجمه چون ماه درخشان می درخشم

گه به دست موسی جعفر چو قرآن می درخشم

گه به قلب اهل ایمان همچو ایمان می درخشم

گاه بر جان وجود از قلب ایران می درخشم

گه فقیران گاه محرومان عالم را معینم

من رئوف آل پیغمبر رضا سلطان دینم

ای گنهکاران من از رحمت شما را می پذیرم

از عطای خویشتن اهل خطا را می پذیرم

هر که هستی باش من شاه و گدا می پذیرم

دوست و دشمن غریب و اشنا را می پذیرم

در نمی بندم به روی هیچکس آری من اینم

من رئوف آل پیغمبر رضا سلطان دینم

اهل ایران من به شهر طوس مهمان شمایم

در دل این خاک خورشید خراسان شمایم

هم نگهبان شما هم کعبهٔ جان شمایم

مهر تابان شما و مُهر ایمان شمایم

هان طواف آرید اینک دور قبر نازنینم

من رئوف آل پیغمبر رضا سلطان دینم

من صفا و شوق و شور اهل ایران را چو دیدم

از کنار تربت جدّم محمّد (صلی الله علیه و آله) پا کشیدم

آمدم

صحرا به صحرا تا در این وادی رسیدم

همچو جان در سینهٔ خاک خراسان آرمیدم

گشته ایران حلقهٔ انگشتر و من چون نگینم

من رئوف آل پیغمبر رضا سلطان دینم

زائرین قبر من من در دو دنیا با شمایم

عهد کردم تا سه نوبت دیدن هر یک بیایم

دستگیر عالمی از رحمت بی منتهایم

«میثم» آلوده را هم از کرم یاری نمایم

دمبدم در نظم او مضمون نو می آفرینم

من رئوف ال پیغمبر رضا سلطان دینم

مر از رحمت و لطف و عطا پذیرفتی

مر از رحمت و لطف و عطا پذیرفتی(مدح)

چه شد که با همه جرم و خطا پذیرفتی

به جای آنکه رهایم کنی رهم دادی

کرم نمودی و گفتی بیا پذیرفتی

تو شهریار وجودی به رأفتت نازم

که دسته دسته به کویت گدا پذیرفتی

در این چمن گل بی عیب می خرند ولی

مرا تو با همهٔ عیب ها پذیرفتی

کرامت تو به من مهلت سوال نداد

که خود صدا زدی و بی صدا پذیرفتی

جحیم از گنه من به تنگ آمده بود

تو در بهشت حریمت مرا پذیرفتی

به رأفت تو بنازم که با تمام بدی

مرا در این حرم باصفا پذیرفتی

تو زاده علی مرتضائی و همه را

به شیوه علی مرتضی پذیرفتی

به جان فاطمه راضی مشو به اخراجم

کنون که از کرمت یا رضا پذیرفتی

منم کسی که امام رئوف راهم داد

تویی که «میثم» بیچاره را پذیرفتی

مرده از فیض تو احیاگر جان می گردد

مرده از فیض تو احیاگر جان می گردد(مدح)

عالم پیر از این نشئه جوان می گردد

سر تسلیم به پای تو فرود آوردم

که به انگشت ولای تو جهان می گردد

تا نهد چهره به خاک قدم زوّارت

سنگ از دامنهٔ کوه، روان می گردد

با تولّای تو چون سینۀ دریا به کلیم

وادی خوف و خطر مهد امان می گردد

هر کجا نام خراسان تو آید به زبان

اشک شوق است که از دیده، روان می گردد

سجده بر

گنبد زرّین تو آرد خورشید

که به امواج فضا نورافشان می گردد

آهوئی را که تو ضامن شوی ای ضامن خلق

خاک او سرمهٔ صاحب نظران می گردد

همه اعضای وجودم نه سر هر مویم

به ثنای تو سراپای زبان می گردد

نقش شیر از نگه نافذ تو شیر شود

گرگ در خطّهٔ طوس تو شبان می گردد

همچو بلبل که کند دور و بر گل پرواز

گرد گلدستهٔ صحنینتو جان می گردد

دیده از هستی خود بلکه زخود می پوشم

تا که چشمم به رواقت نگران می گردد

با تو از آتش دزوخ گل جنّت روید

بی تو گلخانهٔ فردوس، خزان می گردد

زائر کوی تو آرد به خداوند طواف

دل من گِرد مزار تو از آن می گردد

آسمان ها به طواف حرمت مشغولند

تا که بر گرد زمین چرخ زمان می گردد

تیغ با معجز ابروت کند کار سپر

تیر از گردش چشم تو کمان می گردد

ناز بر جان کند و فخر فروشد به بهشت

تن هر کس که به خاک تو نهان می گردد

کافر ارنام رضا را ببرد در دوزخ

دوزخ از فیض دمش رشک جنان می گردد

روز پرواز کتب پای صراط و میزان

کرم و لطف تو بر خلق عیان می گردد

لاله از خشت طلای تو برون آرد سر

سنگ با معجز تو درّ کران می گردد

موسی از طور تو بانگ ارنی می شنود

عیسی از

شوق تو بی تاب و توان می گردد

گر چه حجّ فقرائی به طواف حرمت

تا ابد دایرهٔ کون و مکان می گردد

گر به بازار جهان خلق جهان سود آرند

همه بی مهر ولای تو زیان می گردد

می دهد روی خدا را به همه خلق نشان

هر که در کوی تو بی نام و نشان می گردد

هر که بر پنجره های حرمت گیرد دست

پنجه اش عقده گشای همگان می گردد

روح بخش دل و جان است و روان قرآن

هر کجا وصف ثنای تو بیان می گردد

تا کند نغمه سرایی به ثنایت (میثم)

گرد او روح ملک، رقص کنان می گردد

مرغ دلم پر زند بر سر کوی رضا

مرغ دلم پر زند بر سر کوی رضا (مدح)

دست نیازم بود باز به سوی رضا

آرزویم این بود تا دم مردن شود

چشم گنه کار من باز به سوی رضا

خلق جهان زائرند از همه سو کعبه را

کعبه بود در حجاز زائر کوی رضا

با نفس عیسویش، با دم جانبخش خویش

جان مسیحا بود زنده ز بوی رضا

بر بدنش می شود آتش دوزخ حرام

هر که خورد قطره ای آب ز جوی رضا

کشور ایران فقط نیست به او متکی

زندگی کائنات بسته به موی رضا

نیست عجب خضر اگر تشنه لب جام اوست

ساقی رضوان بود مست سبوی رضا

جرم و گناه

و خطاست عادت دیرین من

عفو کرامت بود خصلت و خوی رضا

چند به شوق بهشت زائر این در شوی

جنت جنت بود روی نکوی رضا

"میثم" اگر از نماز آبروی مؤمن است

آب دهد بر نماز آب وضوی رضا

مزار توست بهشت وصال داور من

مزار توست بهشت وصال داور من(مدح)

همیشه در همه جا، قبر توست در بر من

ز راه دور همان نیّت زیارت تو

بود به نزد خداوند، حجّ اکبر من

به خاک زائر کویت قسم! نگاهم کن

که خاک مقدم زوّار تو شود، سر من

به گوش همچو اذانم، رضا رضا می گفت

از آن زمان که به من شیر داد، مادر من

من و زیارت قبر تو، ای امام رئوف!

بدون رأفت تو، این نبود باور من

رسد چو مرگ ز ره، اوّل حیات من است

اگر به روی تو افتد، نگاه آخر من

شبی که خواب تو دیدم، سحرگهان می رفت

به بوستان جنان، بوی گل ز بستر من

شنیده ام که سه جا، روز محشری با ما

خدا کند که بود لحظه لحظه، محشر من

ز بوی عطر نفس های زائر حرمت

هماره روح ولایت، دمد به پیکر من

ز شعر "میثم" اگر جان مرده، زنده شود

رواست، کز تو بود نظم روح پرور من

____

مگو که بی خردم هیچکس نمی خردم

مگو که بی خردم هیچکس نمی خردم(مدح)

کرامت تو به بالای دست می بردم

اگر جدا کنی از خود مرا، کم از صفرم

و گر کنار تو باشم فزون تر از عددم

گدایی درت از خلق، بی نیازم کرد

که در سؤال کسی جز تو را صدا نزدم

هزار

بار شدم غافل از تو دیدم باز

فزونی کرمت سوی این حرم کشدم

زکثرت کرمت ای رئوف اهل البیت

خجالتی که کشیدم هماره می کُشدم

زهی کرامت و لطفت که دعوتم کردی

بجای آنکه گذاری به سینه دست ردم

مرا میان سگان درت پناه بده

و گر نه گرگ گنه حمله کرده می دردم

بهای یک ثمن بخس هم ندارم لیک

به لطف خویش امام رئوف می خردم

مرا به گلبن عشقش پناه داد رضا

اگر چه نیست به جز مشت خار در سبدم

نهاده ام به روی خویش نام «میثم» را

بهانه ایست قبولم کند، اگر چه بدم

من کیستم گدای گدایان این درم

من کیستم گدای گدایان این درم (مدح)

گر پا نهم به جای دگر خاک بر سرم

روزی اگر بناست از این در جدا شوم

از هم جدا شوند سر و جان و پیکرم

محتاج دام و شیفته ی دانه ی توام

هر چند در حریم تو کم از کبوترم

زوار عارفند به حقّ تو یا رضا

ای وای من که از همه بی معرفت ترم

بر پادشاهی دو جهان ناز می کنم

از آن خوشم که بر در این خانه نوکرم

مهر تو گشت شیره ی جان و روان روح

از لحظه ای که شیر به من داد مادرم

فیض زیارت تو و آلوده ای چو من

گر لطف تو نبود نمی گشت باورم

هر کس که دشمن است تو را دشمنش منم

حتّی

اگر بود پدرم یا برادرم

از صدق و پاکی پدر و مادرم بود

گر عاشق پیمبر و آل پیمبرم

یک عمر از تو گفتم و خواهم که وقت مرگ

خیزد رضا رضا ز نفس های آخرم

پای مرا ببند که پابند خود کنی

دست مرا بگیر که مسکین این درم

من «میثمم» که با همه بیدست و پائیم

جز دار عشق تو نبود دار دیگرم

مه برج ایمان، علی ابن موسی

مه برج ایمان، علی ابن موسی(مدح)

در دُرج امکان، علی ابن موسی

سپهر امامت، محیط کرامت

یم جود و احسان، علی ابن موسی

به آدم دهی دَم، به موسی دهی یَد

به عیسی دهی جان، علی ابن موسی

ولای تو باشد کمال ولایت

میان امامان، علی ابن موسی

تویی قدر و کوثر، تویی نور و فرقان

تویی آل عمران، علی ابن موسی

وجود تو ای جانِ جان، جانِ جان است

در آغوش ایران علی ابن موسی

به چشم تو نازم کز آن شیرِ پرده

شود شیرِ غرّان، علی ابن موسی

عجب نیست ناز ار کند مور راهت

به تخت سلیمان، علی ابن موسی

سُم آهویی را که ضامن شدی تو

زند بوسه رضوان، علی ابن موسی

بُوَد شیعه را در کمالِ تشیع

ولای تو میزان علی ابن موسی

سزد جن و انس و ملک بر تو گرید

چو دعبل ثنا خوان،

علی ابن موسی

عجب نیست کز رأفت و رحمت تو

بَرَد بهره شیطان، علی ابن موسی

دل مرده گردد به خاک تو زنده

چو باغ از بهاران، علی ابن موسی

غباری که روی ضریحت نشیند

شفا خیزد از آن، علی ابن موسی

شود با نسیم بهشتِ حریمت

جهنم گلستان، علی ابن موسی

سزد انبیا در طواف مزارت

بخوانند قرآن، علی ابن موسی

دهد قبّه ات نور بر چشم گردون

چو مهر درخشان، علی ابن موسی

بَرَد در حریم تو دست توسّل

دوصد پور عمران، علی ابن موسی

تو نوحیّ و ایران چو کشتی، چه بیمش

ز امواج طوفان، علی ابن موسی

کند جن و انس و ملک درد خود را

به خاک تو درمان، علی ابن موسی

همه آفرینش بود سفره ی تو

همه خلق مهمان، علی ابن موسی

تو شاه جهانی خوانند خَلقت

غریب خراسان، علی ابن موسی

تو در قصر مأمون شب و روز بودی

چو یوسف به زندان، علی ابن موسی

لبت بود خندان، دلت بود گریان

غمت بود پنهان، علی ابن موسی

به غم های ناگفته ات باد جاری

سرشکم به دامان، علی ابن موسی

تورا بارها، بارها کشت مامون

به رنج فراوان، علی ابن موسی

نباید که با هیفده خواهر آخر

تو تنها دهی جان، علی ابن موسی

تو مسموم گشتی، دگر جسم پاکت

نشد

سنگ باران، علی ابن موسی

تو دیگر جوادت نشد اِرباً اِربا

ز شمشیرِ بُرّان ، علی ابن موسی

تو دستِ جدا گشته از تن ندیدی

به خاک بیابان، علی ابن موسی

تو شش ماهه طفلت در آغوش گرمت

نشد تشنه قربان، علی ابن موسی

دریغا، دریغا که با آل عصمت

شکستند پیمان، علی ابن موسی

به میثم نگاهی، که با خود ندارد

به جز کوه عصیان، علی ابن موسی

مه برج ایمان، علی ابن موسی

مه برج ایمان، علی ابن موسی(مدح)

در دُرج امکان، علی ابن موسی

سپهر امامت، محیط کرامت

یم جود و احسان، علی ابن موسی

به آدم دهی دَم، به موسی دهی یَد

به عیسی دهی جان، علی ابن موسی

ولای تو باشد کمال ولایت

میان امامان، علی ابن موسی

تویی قدر و کوثر، تویی نور و فرقان

تویی آل عمران، علی ابن موسی

وجود تو ای جانِ جان، جانِ جان است

در آغوش ایران علی ابن موسی

به چشم تو نازم کز آن شیرِ پرده

شود شیرِ غرّان، علی ابن موسی

عجب نیست ناز ار کند مور راهت

به تخت سلیمان، علی ابن موسی

سُم آهویی را که ضامن شدی تو

زند بوسه رضوان، علی ابن موسی

بُوَد شیعه را در کمالِ تشیع

ولای تو میزان علی ابن موسی

سزد جن و انس

و ملک بر تو گرید

چو دعبل ثنا خوان، علی ابن موسی

عجب نیست کز رأفت و رحمت تو

بَرَد بهره شیطان، علی ابن موسی

دل مرده گردد به خاک تو زنده

چو باغ از بهاران، علی ابن موسی

غباری که روی ضریحت نشیند

شفا خیزد از آن، علی ابن موسی

شود با نسیم بهشتِ حریمت

جهنم گلستان، علی ابن موسی

سزد انبیا در طواف مزارت

بخوانند قرآن، علی ابن موسی

دهد قبّه ات نور بر چشم گردون

چو مهر درخشان، علی ابن موسی

بَرَد در حریم تو دست توسّل

دوصد پور عمران، علی ابن موسی

تو نوحیّ و ایران چو کشتی، چه بیمش

ز امواج طوفان، علی ابن موسی

کند جن و انس و ملک درد خود را

به خاک تو درمان، علی ابن موسی

همه آفرینش بود سفره ی تو

همه خلق مهمان، علی ابن موسی

تو شاه جهانی خوانند خَلقت

غریب خراسان، علی ابن موسی

تو در قصر مأمون شب و روز بودی

چو یوسف به زندان، علی ابن موسی

لبت بود خندان، دلت بود گریان

غمت بود پنهان، علی ابن موسی

به غم های ناگفته ات باد جاری

سرشکم به دامان، علی ابن موسی

تورا بارها، بارها کشت مامون

به رنج فراوان، علی ابن موسی

نباید که با هیفده خواهر آخر

تو تنها دهی جان، علی ابن

موسی

تو مسموم گشتی، دگر جسم پاکت

نشد سنگ باران، علی ابن موسی

تو دیگر جوادت نشد اِرباً اِربا

ز شمشیرِ بُرّان ، علی ابن موسی

تو دستِ جدا گشته از تن ندیدی

به خاک بیابان، علی ابن موسی

تو شش ماهه طفلت در آغوش گرمت

نشد تشنه قربان، علی ابن موسی

دریغا، دریغا که با آل عصمت

شکستند پیمان، علی ابن موسی

به میثم نگاهی، که با خود ندارد

به جز کوه عصیان، علی ابن موسی

نسیم در بدرم، گرد راه آوردم

نسیم در بدرم، گرد راه آوردم(مدح)

زشب سیاه ترم رو به ماه آوردم

نبود دسته گلم تا به دست، برگیرم

در این حرم عوض گل گناه آوردم

به دل شکستگی ام گر شهود می طلبی

دو چشمه اشکً برایت گواه آوردم

گناه کارم و رو کرده ام به دار الزّهد

سفید مویم و روی سیاه آوردم

زآتش گنهم آب دیده خشکیده

زفقر اشکً در این خانه آه آوردم

هزار در به رویم باز بود و کردم ناز

نیاز خویش در این بارگاه آوردم

به نامه ی سیهم خطّ قرمزی بکشید

که بر رئوف رئوفان پناه آوردم

خدا کند که مرا هم سگی حساب کند

که رو به کوی رضا گاه گاه آوردم

سرشک خجلت و طومار جرم عمرم را

حضور مظهر عفو اله آوردم

رواست تا بنویسی به نخل خود «میثم»

که از بهشت ولایت گیاه آوردم

وقتی به طوس جا به کنار تو می کنم

وقتی به طوس جا به کنار تو می کنم (مدح)

احساس وصل حق به جوار تو می کنم

در بین خلق از همه با آبروترم

چون کسب آبرو ز غبار تو می کنم

یک حج به نامهٔ عملم ثبت می شود

با هر قدم که رو بدیار تو می کنم

با اشک خجلت آمده ام در حریم تو

این است گوهری که نثار تو می کنم

بر یازده امام چو دلتنگ می شوم

می آیم و طواف مزار تو می کنم

احساس می کنم که میان ملائکم

آن لحظه ای که جا به کنار تو می کنم

تا بوی گل بگیرم و عطری پراکنم

خارم ولی هوای بهار تو می کنم

در دیده ام حقیقت حق جلوه می کند

چون با خیال، سیر عذار تو می کنم

من «میثمم» که در همه جا یا اباالحسن

مدح تو و نیا و تبار تو می کنم

یکی عجوزه اعمی به شهر نیشابور

یکی عجوزه اعمی به شهر نیشابور(مدح)

که چشم بسته همی کرده سیر عالم نور

به چشم سر جلو پای خویش نادیده

بچشم دل همه جا جلوه خدا دیده

گرفته روح خدایی و از خودی رسته

گشوده چشم بمحبوب و از جهان بسته

مدام داشت بدل آرزو بصبح و مساء

که در مدینه رود خدمت امام رضاa

نه خرج راه که سوی مدینه رو آرد

نه پای آن که طریق حجاز بسپارد

گذشت تا که یکی روز دید آن دلخون

تمام مرد و زن از شهر می روند برون

صدای نعره تکبیر رفته بر افلاک

یکی به عرش پریده، یکی فتاده بخاک

سؤال کرد مگر صبح محشر آمده است

و یا به صحنه محشر پیمبر آمده است

چه روی داده؟ که مردم شدند غرق سرور

چرا فتاده تلاطم به شهر نیشابور؟

یکی به پاسخ او گفت، پیرزن تبریک

امام هشتمت آید سوی وطن تبریک

فروغ دیده زهرا و مرتضی آید

گل ریاض نبی حضرت رضا آید

بگریه گفت که من دردمند و اعمایم

چسان بدیدن آن حجّت خدا آیم

غرض، تمامی مردم به جانب صحرا

شدند در پی دیدار یوسف زهراd

که گَرد موکب آن مقتدا نمایان شد

نقاب بسته جمال خدا نمایان شد

هنوز طلعت او در نقاب بد مستور

که خواست نغمه لا حول ز اهل نیشابور

یکی، به نعره تکبیر لعل لب بگشاد

یکی، ز شدّت اشک روان به دریا زد

همه سرشک محبّت به خاک افشاندند

همه به حال تضرع امام را خواندند

که ای امام خدا وجهه پیمبر خو

عنایتی کن، بر دوستان حدیث بگو

امام از دو لب جانفزا گهر افشاند

بدان صفت که شنیدی حدیث سلسله خواند

حدیث سلسله چون خواند آن ولّی ودود

بشرطها و انامِن شُروُطِها فرمود

پس از نوشتن متن حدیث بآن شور

نهاد پای عنایت بخاک نیشابور

به التماس همه در حضور آن مولا

که ای ولّی خدا نِه قَدم به خانه

ما

امام گفت همین ناقه ام که ره پیماست

به هر کجا که نشنید، مکان من آنجاست

گذشت ناقه ز هر جای، چه بلند چه پست

کنار خانه آن پیرزن رسید و نشست

زدند حلقه بدر، کای عجوزه در بگشا

در از ادب بسوی دولت سحر بگشا

فروغ بخت دمیده به آشیانه تو

عزیز فاطمه شد میهمان خانه تو

چو آن سعیده در خانه را زهم بگشاد

بخاك مقدم آن حجّت خدا افتاد

که ای امام به یمن تو غرق در نورم

هزار حیف که از فیض دیدنت کورم

بمن نگاه بده تا کنم تماشایت

فدای مقدم والا و قد و بالایت

امام چشم و را از کرم شفا بخشید

سپس به کلبه ویرانه اش صفا بخشید

سه روز، خانه او قبله گاه مردم بود

که میهمان عزیزش امام هشتم بود

چو خواست کوچ کند ز آن مکان امام همام

بخاک کرد نهان چند دانه بادام

که دانه ها به همان لحظه، سبز و رعنا شد

ز فیض دست ولایت، درخت زیبا شد

امام عزم سفر چون از آن دیار نمود

بر آن درخت، دل آن عجوزه خوش می بود

دلش چو تنگ ز هجر رخ رضا می شد

تسلی دلش آن نخل با صفا می شد

لبش به دیدن هر شاخه، پر تبسّم بود

که طرفه معجزه ای از امام هشتم بود

طلوع صبحگهی تازه بود کو ناگاه

بر آن درخت بیاد امام کرد نگاه

که شاخه هاش همه خشک و

برگها شده زرد

کشید ناله جانسوز از دل پردرد

کز این درخت چرا برگ زرد می بارد

خدا امام مرا از بلا نگهدارد

چه روی داده؟ که این نخل سبز خشکیده

مگر امام عزیزم مصیبتی دیده؟

نشسته بود به حسرت که ناگه از همه جا

شنید ناله جانسوز یا امام رضا

ز جای جست سراسیمه سوی کوچه دوید

ز آه و ناله و فریاد محشری را دید

چه دید؟ دید همه خاک غم بسر ریزند

رضا رضا بلب و اشک از بصر ریزند

یکی سرود: که دیدی امام را کشتند؟

عزیز حضرت خیرالانام را کشتند

یکی به ناله صدا زد که بود خون جگرش

یکی به گریه یگفتا: یتیم شد پسرش

از این خبر نه دل پیرزن، که عالم سوخت

شراره ای زد و هستی چو قلب «میثم» سوخت

مصیبت

اگر می خواست ذات حقّ برد در نار سوزانم

اگر می خواست ذات حقّ برد در نار سوزانم(مصیبت)

نمی آورد پا بوس رضا سوی خراسانم

حرام است آتش دوزخ به من زیرا که از رأفت

امام مهربانم چند روزی کرده مهمانم

رضا سعیم، رضا حجّم، رضا بودم، رضا هستم

رضا دین و رضا ایمان رضا جان است و جانانم

اگر چه قطره ام، آورده سیلم در دل دریا

و گر چه ذره ام در دامن مهر فروزانم

نسیم رحمتی بر من وزید از بارگاه او

که یکئم ریخت چون برگ خزان کلّ گناهانم

خدا را شکر بوسیدم درِ دارالشّفایی را

که درد خویش را ناگفته

بخشیدند درمانم

رئوف آل پیغمبر مرا چشمی کرم فرما

که شویم خاک زوّار تو را با سیل مژگانم

اگر لایق نیم تا روی آرم در حریم تو

به این شادم که بشماری سگی در کوی سلطانم

اگر خاکم تو فرشم کن به زیر پای زوّارت

و گر خارم تو آوردی در آغوش گلستانم

مپرس از من که هستی هر که هستم فاش می گویم

سیه رویم گنه کارم بدم آلوده دامانم

گنه کاری چو «میثم» را به کوی خویش ره دادی

به باران بهار رحمتت شستی زعصیانم

ای بوسه گاه خیل ملک آستانه ات

ای بوسه گاه خیل ملک آستانه ات(مصیبت)

وی داده کعبه تکیه به دیوار خانه ات

مژگان توست تیر محبت که هر دلی

از ابتدای خلقت دل شد نشانه ات

نازم به لطف و مرحمت و رأفتت که هست

حتی به حشر، بار غم ما به شانه ات

ماییم سائل و تو خدا را خزانه دار

همچون خدا حدود ندارد خزانه ات

آدم به گندم حرمت خلد را فروخت

جبریل بود شیفته دام و دانه ات

مرغ دل مسیح هم از بام آسمان

پر می زند به جانب نقاره خانه ات

از بس که عاشقم به تو از راه دور هم

صورت نهاده ام به در آستانه ات

نه غم ز نار دوزخ و نه شادم از بهشت

داغی مرا به دل نبوَد جز بهانه ات

بر غربت تو حجره در بسته می گریست

پرپر

زدی چو در بغلِ نازدانه ات

«میثم» به هر کجا که رود، آشیان توست

ای وسعت زمین و زمان آشیانه ات

ای رضا را سجده بر خاک درت

ای رضا را سجده بر خاك درت(مصیبت)

بضعه ی احمد چو زهرا مادرت

زاده ی موسی که موسای کلیم

با عصا گردیده در طورت مقیم

آسمانِ خفته در دامان طوس

ماه بزم اختران شمس الشّموس

ما حقیر و تو عطوف اهل بیت

ما فقیر و تو رؤف اهل بیت

آفتاب حی سرمد کیست؟ تو

عالم آل محمّد کیست؟ تو

حکمرانی بر قضایت یا رضا

صبر، تسلیم رضایت یا رضا

آستان قدس تو دارالسّلام

مُحرم کویت بود بیت الحرام

ضامن آهوی صحرا از کرم

آهوی صحرات آهوی حرم

مهر تو در سینه های پاک تو

طور ایمن از قدومت خاک ما

آب سقّا خانه ی تو سلسبیل

سائل مهمان سرایت جبرئیل

آفتابت خوشتر از ظلِّ بهشت

بردن نام بهشت اینجاست زشت

دیدن روی تو دیدار خداست

زائرت در طوس زوّار خداست

چار صحنت چار رکن عالم است

هشت جنّت بهر زوّارت کم است

خادمت بر شهریاران شهریار

زائرت را بازدید آبی سه بار

خضر کوثر خورده از پیمانه ات

تشنه کام جام سقّا خانه ات

مهر تو ما را کمال بندگی است

خاک تو خوشتر زآب زندگی است

طوف قبرت کار روح انبیا

ای تولّای تو نوح انبیا

رحمتت چون رحمت حقّ متّصل

در

زیارتگاه تو دل روی دل

سایه ی گلدسته هایت بر سپهر

دورشان گردیده دائم ماه و مهر

این کبوترها که در کوی تواند

هو کشان گرم هیاهوی تواند

من ندانم کیستم یا چیستم

هر که هستم با ولایت زیستم

گر چه لایق نیستم در این حرم

خاک آهوی حریمت بشمردم

من نمی گویم که آهوی توام

بلکه می گویم سگ کوی توام

خسروان چون سیر راهی می کنند

بر سگ خود هم نگاهی می کنند

من که یک عمر ثناگوی شما

پارس کردم بر سر کوی شما

بر سرم دست عنایت می نهی

کی به اخراجم رضایت می دهی

دوست دارم در کنار تربتت

اشک افشانم به یاد غربتت

آسمان خون ریخت در جام دلت

میزبانت گشت آخر قاتلت

زهر یک لحظه تو را بی تاب کرد

نیم روزی پیکرت را آب کرد

قاتل از انگور و از آب انار

ریخت با تهدید بر قلبت شرار

با که گویم در عزایت یا رضا

شد جواد کوچکت صاحب عزا

تا قیامت ناله ی پیوسته ات

می رسد از حنجره ی در بسته ات

ای خراسان! میهمانت را ببین

ظلم و جور میزبانت را ببین

شیوه ی مهمام نوازی این نبود

از غریبان دلنوازی این نبود

میهمانت ناله ها پیوسته زد

دست و پا در حجره ی در بسته زد

چشم بگشوده که یک بار دگر

همچو جان گیرد جوادش را

به بر

ای اجل دستی نچهدار آه آه

لحظه ای دیگر جواد آید زراه

ای زنان شهر هم یاری کنید

جای معصومهع عزاداری کنید

این تن ریحانه ی پیغمبر است

این رضا این نور چشم حیدر است

مرهمی بر زخم پیغمبر زنید

پای تابوت رضا بر سر زنید

فاطمه! ای دختر خیر البشر

گریه کن در پای تابوت پسر

سوخت از زهر جفا پا تا سرش

بود بر لب ذکر مادر مادرش

تا به لب جان داشت آن نور دو عین

اشگ چشمش بود جاری بر حسین

تا بود روشن چراغ ماتمش

اشگ «میثم» باد جاری در غمش

ای همه دل ها، حرمت یا رضا

ای همه دل ها، حرمت یا رضا(مصیبت)

خلق خدا و کرمت یا رضا

جنّ و بشر، حور و ملك می برند

سجده به خاك حرمت یا رضا

بر سر این مملکت از بام طوس

سایه فکنده، عَلَمَت، یا رضا

نیست عجب گر که طواف آورد

کعبه به دور حرمت یا رضا

زادهٔ موسایی و عیسا کند

زندگی از فیض دمت، یا رضا

بس که بوَد، لطف و عطایت زیاد

ظرف وجود است کَمَت، یا رضا

گر تو قبولم نکنی، می دهم

به جان زهرا قسمت یا رضا

ضامن آهو به فدایت شوم

جود و کرم کن، که گدایت شوم

تو هشت بحر نور را، گوهری

تو مطلع

الفجر چهار اختری

تو شمع جمعی، به شبستان طوس

تو بر تن عالم خلقت، سری

نام علی بُوَد برازنده ات

بلکه تو یک محمّد دیگری

ضامن آهویی و پیش خدا

ضامن خلقی به صف محشری

هم پدر چهار ابن الرضا

هم پسر موسی ابن جعفری

ابوالجواد استی و باب المراد

ابوالحسن بضعهٔ پیغمبری

ای به فدایت پدر و مادرم

که خوبْ تر از پدر و مادری

دست کرم بر سر ما می کشی

پادشهی ناز گدا می کشی

سائل درگاه تو، سلطان ماست

خاک درت، دارو و درمان ماست

روی تو! آفتاب عرش خدا

سایهٔ تو بر سر ایران ماست

جان همه عالمی و از کرم

جای تو در قلب خراسان ماست

زهی کرم، که ضامن کلّ خلق

ضامن آهوی بیابان ماست

عنایتت آمده، کل نعَم

ولایتت، تمام ایمان ماست

بهشت، نه که با ولای شما

جحیم هم روضهٔ رضوان ماست

مهر تو ای با همگان، مهربان

در تن ما خوبْ تر از جان ماست

سلسله الذهب، تجلّای توست

کمال توحید، تولّای توست

مرغ دلم، خدا خدا می کند

رضا رضا، رضا رضا می کند

قبلهٔ من کعبه، ولی قلب من

روی به ایوان طلا می کند

حضرت معصومه علیها سلام

به زائران تو

دعا می کند

نگاه تو، چشم تو، دست تو، نه

نام تو هم دردْ، دوا می کند

جز تو که رأفتت خدایی بوَد

حاجت ما را که روا می کند

دلت نیاید که جوابش کنی

زائر تو، هر چه خطا می کند

اگر چه آلوده و شرمنده ام

باز رضا نگه به ما می کند

تو از کرم دست بگیری مرا

صدا نکرده می پذیری مرا

تو از گدا گرفته ای، احترام

تو می کنی زائر خود را سلام

بر در این خانه، امید آورند

یأس به درگاه تو باشد حرام

عادت تو، کرامت و عفو و جود

عادت من عجز و گدایی مدام

با چه گنه، ای پسر فاطمه

زهر ستم ریخت عدویت به کام

با که بگویم که به یک نیمْروز

آب شد اعضای وجودت تمام

از چه غریبانه زدی، دست و پا

ای به همه عالم خلقت، امام

داغ تو زائل نشود از جگر

تا که بگیرد پسرت انتقام

تو مهدی فاطمه را صدا کن

تو از برای فرجش دعا کن

سوخت در آن حجره ز پا تا سرت

خون جگر ریخت ز چشم ترت

بر دل زارت، جگر زهر سوخت

آب شد ای جان جهان، پیکرت

مرد و زن و پیر و جوان، سوختند

در پی تشییع

تن اطهرت

بر سر و بر سینهٔ خود، می زدند

زنان نوغان همه چون خواهرت

پشت سر جنازه، انبوه خلق

پیش روی جنازه ات، مادرت

جسم شریف تو، اگر آب شد

دگر نشد بریده از تن، سرت

غریب بودی دم رفتن ولی

بود یگانه پسرت در برت

سنگ نزد کسی به پیشانیت

خون سرت نریخت بر منظرت

کاش چکد خون دلم، از دو عین

صبح و مسا، در غم جدّت حسین

تو هشتمین حجّت کبریایی

غریبی و با همه، آشنایی

مسیح نه، طبیب صد مسیحی

کلیم نه، کلام کبریایی

کنار حجره، لحظهٔ شهادت

اشکْفشان به یاد کربلایی

کشت تو را به زهر کینه مأمون

نگفت تو عزیز مصطفایی

چگونه شد، زهر ستم دوایت؟

تو که به درد عالمی، دوایی

چشم و چراغ شیعه ای در ایران

گر چه ز جدّ و پدرت جدایی

دست خدا، همیشه بر سر ماست

تا تو، امام مهربان مایی

گر چه بوَد بنده روسیاهی

میثم دلباخته را نگاهی

خراسان می دهد بوی مدینه

خراسان می دهد بوی مدینه(مصیبت)

خراسان کوه غم دارد به سینه

خراسان را سراسر غم گرفته

در و دیوار آن ماتم گرفته

خراسان! کو امام مهربانت؟

چه کردی با گرامی میهمانت؟

خراسان راز دل ها با رضا

داشت

چه شب هایی که ذکر یا رضا داشت

خراسان کربلای دیگر ماست

مزار زاده ی پیغمبر ماست

خراسان! می دهد خاکت گواهی

ز مظلومی، شهیدی، بی گناهی

به دل داغ امامت را نهادند

امامت را به غربت زهر دادند

دریغا! میهمان در خانه کشتند

چه تنها و چه مظلومانه کشتند

امامِ اِنس و جان را زهر دادند

به تهدید و به ظلم و قهر دادند

ز نارِ زهرِ دشمن، نور می سوخت

سراپا همچو نخل طور می سوخت

ز جا برخاست با رنگ پریده

غریبانه، عبا بر سر کشیده

گهی بی تاب و گه در تاب می شد

همه چون شمع روشن آب می شد

میان حجره ی در بسته می سوخت

نمی زد دم ولی پیوسته می سوخت

ز هفده خواهر والا تبارش

دریغا کس نبودی در کنارش

به خود پیچید و تنها دست و پا زد

جوادش را، جوادش را صدا زد

دلش دریای خون، چشمش به در بود

امیدش دیدن روی پسر بود

پدر می گشت قلبش پاره پاره

پسر می کرد بر حالش نظاره

پدر چون شمع سوزان آب می شد

پسر هم مثل او بی تاب می شد

پدر آهسته چشم خویش می بست

پسر می دید و جان می داد از دست

پسر از پرده ی دل

ناله سر داد

پدر هم جان در آغوش پسر داد

کعبه ی اهل ولاست صحن و سرای رضا

شهر خراسان بُوَد کرب و بلای رضا

در صف محشر خدا مشتری اشک اوست

هر که در اینجا کند گریه برای رضا

کیست پناه همه جز پسر فاطمه؟

چیست رضای خدا غیر رضای رضا؟

بر سر دستش برند هدیه برای خدا

ریزد اگر دُرّ اشک، دیده به پای رضا

زهر جفا ریخت ریخت، شعله به کانون دل

خونِ جگر بود بود، قوت و غذای رضا

نغمه ی قدّوسیان بود به آمین بلند

حیف که خاموش شد صوت دعای رضا

یاد کند گر دَمی ز آن جگرِ چاک چاک

خون جگر جوشد از خشت طلای رضا

از در باب الجواد می شنوم دم به دم

یا ابتای پسر، وا ولدای رضا

بوسه به قبرش زدم، تازه زطوس آمدم

باز دلم در وطن کرده هوای رضا

گر برود در جنان یا برود در جحیم

بر لبِ میثم بُوَد مدح و ثنای رضا

دامن آلوده و بار گناه آورده ام

دامن آلوده و بار گناه آورده ام(مصیبت)

گر چه آهی در بساطم نیست آه آورده ام

هر که بودم هر که هستم با کسی مربوط نیست

بر امام مهربان خود پناه آورده ام

هر که آرد تحفه ای در محضر مولای خود

من دو دست خالی و کوه گناه آورده ام

در کرم شه را گدا

باید گدا را نیز شاه

من گدا دست گدایی سوی شاه آورده ام

بر کبوترهای صحنت هدیه ی ناقابلی است

گندم اشکی که در این بارگاه آورده ام

ناله ام در سینه، اشگم در بصر، سوزم به دل

نامه ای چون دود آه خود سیاه آورده ام

نی عجل با کوه عصیان عفو، نازم را کشد

رو به سوی مظهر عفو اله آورده ام

ذرّه بودم زائر شمس الشّموسم کرده اند

قطره ای بودم به این دریا پناه آورده ام

گر چه هستم قطره ای ناچیز، یک دریای اشک

هدیه بر مولای خود روحی فداه آورده ام

هر فقیری هست دست خالیش سرمایه اش

من فقیرم دست خالی را گواه آورده ام

«میثما» مولا اگر پُرسد چه آوردی بگو

سر به خاک زائرت از گرد راه آورده ام

دوست دارم تا که بر خاکت، جبین سایی کنم

دوست دارم تا که بر خاکت، جبین سایی کنم (مصیبت)

خاک پای زائرت را کحل بینایی کنم

دوست دارم خضر باشم تا که با آب بقا

تا قیامت بهر زّوار تو سقّایی کنم

دوست دارم ضامنم باشی که بر خیل ملك

سرفرازی همچو آن آهوی صحرایی کنم

دوست دارم بر گدایی درت از شهر خویش

تا در باب الجوادت، راه پیمایی کنم

دوست دارم زیر پای زائرت، دفنم کنند

تا گشایم دست و اعجاز مسیحایی کنم

دوست دارم وقت مردن با تماشای رخت

مرگ را از شوق

دیدارت، تماشایی کنم

دوست دارم در میان آن همه زوّار تو

بر درت، ابراز راز دل، به تنهایی کنم

دوست دارم در خراسان تو چون گل بشکفم

صبح دم توصیف از گل های زهرایی کنم

دوست دارم هر کجا باشد به نامت مجلسی

شمع باشم، آب گردم، مجلس آرایی کنم

دوست دارم تا شماری "میثمت" را سائلی

تا گدایت باشم و در حشر آقایی کنم

سزد جاری شود از دیده ام خون

سزد جاری شود از دیده ام خون(مصیبت)

که در خون غرق گردد قصر مأمون

چه رخ داده که مأمون ستمکار

شرار فتنه اش ریزد ز رخسار

در افکار پلیدش نقشه ای شوم

به دستش خوشه انگور مسموم

نشانده در محیط غم فضا را

کشیده نقشه قتل رضا را

رضا مانند شمع انجمن ها

سراپا سوخته تنهای تنها

نه یاران را ز حال او خبر بود

نه خواهر، نه برادر، نه پسر بود

تعارف کرد مأمون ستمگر

از آن انگور بر نجل پیمبر

امام هشتم آن مولای مظلوم

نگه بودش بر آن انگور مسموم

نفس ها آه می شد در نهادش

نه خواهر بود بر سر نه جوادش

سرشک غربتش زد حلقه در چشم

که مأمون گشت از سر تا به پا خشم

پی تهدید مولا آن ستمکار

به

یک سو پرده زد با خشم بسیار

غلامان پشت پرده تیغ در دست

ستاده مست تر از زنگی مست

همه آماده جنگ و ستیزند

که خون نجل زهرا را بریزند

عزیز فاطمه گردید ناچار

گرفت انگور را از آن ستمکار

ز دل می خواند حی داورش را

صدا زد جد و باب مادرش را

تناول کرد از آن خوشه سه دانه

که از جانش کشید آتش زبانه

ز جا برخاست با رنگ پریده

در آن حالت عبا بر سر کشیده

غریب و بی کس و تنها روانه

نهان از چشم مردم شد به خانه

چو شمع سوخته پیوسته می سوخت

کنار حجره در بسته می سوخت

چراغ نور بخش انجمن ها

به خود چون شعله می پیچید تنها

نفس در سینه اش گشته شراره

جوادش را صدا می زد هماره

که ای فرزند دلبندم کجایی

فروغ دیده ام داد از جدایی

بیا تا توشه از رویت بگیرم

تو را گیرم در آغوش و بمیرم

دلم تنگ تو و معصومه باشد

به قلبم داغ آن مظلومه باشد

هنوزش بود مرغ جان به سینه

جوادش آمد از شهر مدینه

به لب لبیک و در دل بود آهش

به ماه عارض بابا نگاهش

پریده رنگ، خونین

دل سیه پوش

چو جان بگرفت بابا را در آغوش

سرشکش ریخت بر سیمای بابا

دو لب بگذاشت بر لب های بابا

پدر یک لحظه چشم خویش بگشاد

جوادش را تماشا کرد و جان داد

ای بوسه گاه خیل ملک آستانه ات

وی داده کعبه تکیه به دیوار خانه ات

مژگان توست تیر محبت که هر دلی

از ابتدای خلقت دل شد نشانه ات

نازم به لطف و مرحمت و رأفتت که هست

حتی به حشر، بار غم ما به شانه ات

ماییم سائل و تو خدا را خزانه دار

همچون خدا حدود ندارد خزانه ات

آدم به گندم حرمت خلد را فروخت

جبریل بود شیفته دام و دانه ات

مرغ دل مسیح هم از بام آسمان

پر می زند به جانب نقاره خانه ات

از بس که عاشقم به تو از راه دور هم

صورت نهاده ام به در آستانه ات

نه غم ز نار دوزخ و نه شادم از بهشت

داغی مرا به دل نبوَد جز بهانه ات

بر غربت تو حجره در بسته می گریست

پرپر زدی چو در بغلِ نازدانه ات

«میثم» به هر کجا که رود، آشیان توست

ای وسعت زمین و زمان آشیانه ات

کار تو، همه مهر و وفا بود، رضا جان

کار تو، همه مهر و وفا بود، رضا جان(مصیبت)

پاداش تو، کی زهر جفا بود، رضا جان

آن لحظه که پرپر زدی و آه

کشیدی

معصومهٔ مظلومه، کجا بود رضا جان

بر دیدنت آمد چو جوادت ز مدینه

سوز جگرش، یا ابتا بود رضا جان

تنها نه جگر، شمع صفت شد بدنت آب

کی قتل تو اینگونه روا بود، رضا جان

تو ناله زدی، در وسط حجره و زهرا

بالای سرت نوحه سرا بود رضا جان

یک چشم تو در راه، به دیدار جوادت

چشم دگرت کرب و بلا بود، رضا جان

جان دادی و راحت شدی از زخم زبان ها

این زهر، برای تو شفا بود رضا جان

از آتش این زهر، تن و جان تو می سوخت

اما به لبت، ذکر خدا بود رضا جان

روزی که نبودیم در این عالم خاکی

در سینهٔ ما، سوز شما بود رضا جان

از خویش مران «میثم» افتاده ز پا را

عمری درِ این خانه گدا بود رضا جان

کار تو، همه مهر و وفا بود، رضا جان

کار تو، همه مهر و وفا بود، رضا جان (مصیبت)

پاداش تو، کی زهر جفا بود، رضا جان

آن لحظه که پرپر زدی و آه کشیدی

معصومهٔ مظلومه، کجا بود رضا جان

بر دیدنت آمد چو جوادت ز مدینه

سوز جگرش، یا ابتا بود رضا جان

تنها نه جگر، شمع صفت شد بدنت آب

کی قتل تو اینگونه روا بود، رضا جان

تو ناله زدی، در وسط حجره و زهرا

بالای سرت نوحه سرا

بود رضا جان

یک چشم تو در راه، به دیدار جوادت

چشم دگرت کرب و بلا بود، رضا جان

جان دادی و راحت شدی از زخم زبان ها

این زهر، برای تو شفا بود رضا جان

از آتش این زهر، تن و جان تو می سوخت

اما به لبت، ذکر خدا بود رضا جان

روزی که نبودیم در این عالم خاکی

در سینهٔ ما، سوز شما بود رضا جان

از خویش مران «میثم» افتاده ز پا را

عمری درِ این خانه گدا بود رضا جان

کعبه ی اهل ولاست صحن و سرای رضا

کعبه ی اهل ولاست صحن و سرای رضا(مصیبت)

شهر خراسان بُوَد کرب و بلای رضا

در صف محشر خدا مشتری اشک اوست

هر که در اینجا کند گریه برای رضا

کیست پناه همه جز پسر فاطمه؟

چیست رضای خدا غیر رضای رضا؟

بر سر دستش برند هدیه برای خدا

ریزد اگر دُرّ اشک، دیده به پای رضا

زهر جفا ریخت ریخت، شعله به کانون دل

خونِ جگر بود بود، قوت و غذای رضا

نغمه ی قدّوسیان بود به آمین بلند

حیف که خاموش شد صوت دعای رضا

یاد کند گر دَمی ز آن جگرِ چاک چاک

خون جگر جوشد از خشت طلای رضا

از در باب الجواد می شنوم دم به دم

یا ابتای پسر، وا ولدای رضا

بوسه به قبرش زدم، تازه زطوس آمدم

باز دلم در وطن کرده هوای رضا

گر برود در جنان یا برود در جحیم

بر لبِ میثم بُوَد مدح و ثنای رضا

کوثر اشک من از ساغر و پیمانه، توست

کوثر اشک من از ساغر و پیمانه، توست(مصیبت)

دل آتش زده ام، شمع عزاخانه توست

جگر سوخته، خاکستر پروانه توست

شعله های دلم از آه غریبانه توست

ای تراب قدم زائر کویت گُل من

وی خراسان تو تا صبح قیامت دل من

****

درد جان را تو طبیبی تو طبیبی تو طبیب

بزم دل را تو حبیبی تو حبیبی تو حبیب

بی تولّای تو دل را نه قرار و نه شکیب

تو غریب الغربایی و همه خلق، غریب

نه خراسان که سماوات و زمین حائر توست

دور و نزدیک ندارد، دل ما زائر توست

****

ای قبول غم تو گریه ناقابل ما

آتش عشق تو در روز جزا حاصل ما

مایه از خاک خراسان تو دارد گل ما

ما نبودیم که می سوخت به یادت دل ما

سال ها آتش غم شمع صفت آبت کرد

زهر در سینه شراری شد و بی تابت کرد

****

تو به خلقت پدری و تو به زهرا پسری

مثل جد و پدرت از همه مظلوم تری

تو جگر پاره پیغمبر و پاره جگری

بلکه بی تاب تر از بسمل بی بال و پری

میزبان تو شد ای جان

جهان قاتل تو

کس ندانست ندانست چه شد با دل تو

****

تو که سر تا به قدم آینه توحیدی

به چه تقصیر چو بسمل به زمین غلطیدی

مرگ را دور سرت لحظه به لحظه دیدی

همچنان مار گزیده به خودت پیچیدی

که گمان داشت که با آن غم پیوسته تو

قتلگاه تو شود حجره در بسته تو؟

****

«بابی انت و امی» که چه آمد به سرت

داغ معصومه مظلومه به جان زد شررت

تو زدی بال و پر و کرد تماشا پسرت

بس که بر شمس رُخت ریخت ستاره قمرت

شرر آه بر آمد ز نهادت مولا

صورتت شسته شد از اشک جوادت مولا

****

طایر روح غریبانه پرید از بدنت

قاتلت اشک فشان بود به تشییع تنت

خبر از غربت تن داشت فقط پیرهنت

کرد با خون جگر دست جوادت کفنت

چوب تابوت تو بر شانه جان همه بود

جای معصومه تو اشک فشان فاطمه بود

****

بانوان چشم ز مهریه خود پوشیدند

دور تابوت تو پروانه صفت گردیدند

اشک ها بود که بر غربت تو باریدند

لاله از خون جگر بر سر راهت چیدند

مردها مثل زنان شیونشان برپا بود

دور تابوت تو ذکر همه یا زهرا بود

****

ای خدا سوختم از گریه،

دل از کف دادم

کاش می سوخت فلک از شرر فریادم

کاش می داد غم شام بلا بر بادم

یاد خاکستر و سنگ لب بام افتادم

پای تابوت رضا چنگ و نی و دف نزدند

همه سیلی زده بر صورت خود، کف نزدند

****

دور تابوت تو بر چهره اگر چنگ زدند

لیک پای سر جد تو همه چنگ زدند

دور تابوت تو ناله ز دل تنگ زدند

دور زینب همه از چار طرف سنگ زدند

تا شرار از جگر و ناله ز دل برخیزد

اشک «میثم» به تو و جد غریبت ریزد

گلزارخراسان شده صحرای قیامت

گلزارخراسان شده صحرای قیامت(مصیبت)

یا کرده به دل قافلهٔ داغ، اقامت

از خون جگر دیدهٔ معصومه چو دریا

وز بالم فاطمه را خم شده قامت

از داغ جگر بر دل افلاک شراره

وز غصّه به پیشانی هستیست علامت

پیغام به معصومهٔ مظلومه رسانید

کای شمسهٔ دین، ای قمر برج کرامت

یا حضرت معصومه سرت باد سلامت

شد کشته رضا آن گل گلزار امامت

ریزد به سما خون دل از چشم ستاره

خیزد به فلك از جگر سنگ، شراره

گریم به جگر پارهٔ پیغمبر اکرم

کز کینهٔ مأمون، جگر او شده پاره

بر لعل لبش زمزمهٔ، وا ولدا بود

در حجرهٔ در بسته به او داشت نظاره

معصومه عزادار رضا گشت به جنّت

افسوس که شد داغ دلش تازه دوباره

یا حضرت معصومه سرت باد سلامت

شد کشته رضا آن گل گلزار امامت

افتاده جهان همچو خراسان به تلاطم

شد کشته غریب الغربا حجّت هشتم

زن های خراسان همه گویند به تلاطم

خوناب جگر ریخته از دیدهٔ مردم

هستی همه از ناله شده شعلهٔ فریاد

لب بسته کتاب الله ناطق زتکلّم

افسوس که کشتند رضا را به خراسان

وز گریهٔ معصومه قیامت شده در قم

یا حضرت معصومه سرت باد سلامت

شد کشته رضا آن گل گلزار امامت

در طوس رسد نالهٔ زهرای حزینه

مادر به سراغ پسر آمد به مدینه

بنشسته به رخسار تقی گرد یتیمی

دردا که رضا کشته شده از ره کینه

این داغ جگر را به جگر نیست نظیری

این محشر غم را به جهان نیست قرینه

یا فاطمه اخت رضا دختر موسی

برخیز و بزن دست الم بر سر و سینه

یا حضرت معصومه سرت باد سلامت

شد کشته رضا آن گل گلزار امامت

کشتند غریبانه غریب الغربا را

محبوب خدا بضعۀ پیغمبر ما را

بردند به خوناب جگر اهل خراسان

بر شانۀ خود چوبۀ تابوت رضا را

ای اهل ولا خون دل از دیده بیارید

کز زهر جفا کشت عدو شمس ولا را

با خواهر او حضرت معصومه بگوئید

از سوز درون تسلیت این روز عزا را

یا حضرت معصومه سرت باد سلامت

شد کشته رضا آن گل گلزار امامت

مسافری که اجل گشته بود همسفرش

مسافری که اجل

گشته بود همسفرش(مصیبت)

سفر رسید به پایان در آخر صفرش

چه خوب اجر رسالت به مصطفی دادند

که پارهٔ جگرش، پاره پاره شد جگرش

کسی که بود سَرِ عالمی به دامن او

به وقت مرگ به دامان خاک بود سرش

همای گلشن فردوس آنچنان می سوخت

که تاب بال زدن هم نداشت بال و پرش

اگر چه کار گذشته، اجل شتاب مکن

جواد آمده از ره به دیدن پدرش

خدا کند که رضا باز، دیده باز کند

و گر نه می دهد اول جواد، جان به برش

دگر به دیدهٔ او طاقت نگاه نبود

که بنگرد به رخ نور دیدگان ترش

زبوسه های جواد الائمه پیدا بود

که شسته دست، دگر از حیات محتضرش

پسر به صورت بابا نهاد صورت خویش

پدر گفت به زحمت سرشک از بصرش

خوشا کسی که چو (میثم) بود برای رضا

به دیده اشک و به لب ناله به دل شررش

مسیح می دمد از تربت مطهر من

مسیح می دمد از تربت مطهر من (مصیبت)

فضای طوس نه، عالم بود معطر من

فرشتگان همه زوار زائرین منند

بهشت گشته بهشت از بهشت منظر من

منم عزیز دل فاطمه امام رضا

که خلق کرده خدا خلق را به خاطر من

عجیب نیست اگر زائری که قبر مرا

به بر گرفته بگیرد قرار در بر من

هزار موسی عمران به سجده افتادند

در این حریم به خاک مسیح پرور من

دلی که زائر من می شود مزار من است

خوشا دلی که شد این جا مزار دیگر من

شکسته ای که صدا می زند مرا از دور

جواب می شنود بارها ز داور من

ز هر دری که شود زائرم به من وارد

درست چهره به چهره بود برابر من

من آفتاب خدایم جهان در آغوشم

شما حضور من و عالم است محضر من

کتاب منقبتم را تمام نتوان کرد

اگر شوند همه انس و جان ثناگر من

کسی که زائر من گشت دوستش دارم

روا بود که خطابش کنم برادر من

الا تمام خراسانیان پاک سرشت

خجسته باد شما را طواف مقبر من

فرشتگان چو کبوتر به دورتان گردد

به شرط آن که بگردید دور زائر من

به زائرین من اینک نصیحتی است مرا

که احترام بگیرید از مجاور من

اگر به مرقد من نیز دستتان نرسید

زنید بوسه به قم بر مزار خواهر من

هزار حیف که قدر مرا ندانستند

که بود هر نفس من غم مکرر من

هزار بار عدو مخفیانه کشت مرا

خدای نگذرد از قاتل ستمگر من

شرار زهر مرا در دل آتشی افروخت

که آب گشت همه عضو عضو پیکر من

چو شخص مار گزیده به خویش پیچیدم

خدا گواست چه آورد زهر به

سر من

میان حجره زدم دست و پا غریبانه

جواد بود و من و لحظه های آخر من

دو دست خویش گشود و گرفت اشک مرا

فتاد تا که نگاهش به دیده تر من

زنان شهر خراسان گریستند همه

زدند بر سر و سینه جای مادر من

به روز حشر نسوزد جحیم "میثم" را

که بوده با سخن و سوز خویش یاور من

امام جواد (علیه السلام)

ولادت

امشب به جهان آمده پیغمبر دیگر؟

امشب به جهان آمده پیغمبر دیگر؟ (ولادت)

یا کعبه گرفته است به بر حیدر دیگر؟

یا از حسنین است عیان منظر دیگر؟

دارد به سرِ دست، رضا کوثر دیگر

بُشری که دلِ آل محمّد همه شاد است

این مژده بگویید که میلاد جواد است

ای بحر تجلی گهرت باد مبارک

ای شاخهٔ طوبا ثمرت باد مبارک

ای شمس ولایت قمرت باد مبارک

میلاد گرامی پسرت باد مبارک

این قبلهٔ ارباب مراد است، مراد است

الحق که جواد است جواد است جواد است

با ماه بگویید چراغ سحر است این

با مهر بگویید که از مهر، سر است این

طفلش نتوان گفت که خیرالبشر است این

جانم به فدایش پسر است این پسر است این

ما را به پسر بودن او فخر از آن است

کو بعد پدر، رهبر خلق دوجهان است

این است کز آغاز خداوند ستودش

این است که بگشود

نبی لب به درودش

این است که افتاد «کرامت» به سجودش

این است که جود آمده مرهون وجودش

جوشد ز کفش لطف و عنایات خدایی

آرند به سویش همگان دست گدایی

سرتا به قدم حسن خداوند جلیلش

مرآت جمال نبوی روی جمیلش

زوّار حرم آدم و نوح است و خلیلش

مأمون شده در اوج شهی عبد ذلیلش

این است که در محضر او زادهٔ «اکثم»

آورد چو یک کودک ناخوانده الف، کم

این است همان مخزن اسرار الهی

وابسته به علم ازل نامتناهی

بی پرتو او علم سیاهی است سیاهی

دارد خبر از ابر و هوا و یم و ماهی

کز معجزه اش هوش پرید از سر مأمون

گویی که جدا روح شد از پیکر مأمون

'ای از ازلت نام دل آرای محمّد

'وی آینهٔ طلعت زیبای محمّد

'سرتا به قدوم تو سراپای محمّد

'بوسیده پدر روی تو را جای محمّد

از جود تو یا فضل تو یا علم تو گویم؟

وز خلق تو یا خوی تو یا حلم تو گویم؟

با این همه اوصاف خدایی ز خدایت

در حیرتم آخر چه بگویم به ثنایت

گوهر چه بوَد تا که بریزند به پایت؟

فرمود پدر: ای پدرم باد فدایت!

تو مصحف زهرایی و قرآن رضایی

تو روح رضا، قلب رضا، جان رضایی

فردوس بَرد سجده به خاک قدم تو

رضوان شده پیوسته گدای کرم تو

هنگام عطا ظرف وجود است کم تو

حجِّ حرم الله، طواف حرم تو

از ما همه دریوزگی و عجز و گدایی

از تو همه لطف و کرم و عقده گشایی

بگذار که سرگرم هیاهوی تو باشم

تا جان به لبم هست، ثناگوی تو باشم

باشد که فقط تشنه لبِ جوی تو باشم

مولا کرمی کن که سگ کوی تو باشم

آن روز که خلقت همه دامان تو گیرند

زنجیر مرا دست غلامان تو گیرند

تو دست عطا و کرم و لطف خدایی

تو در دو جهان از همگان عقده گشایی

تو حج و تو میقات، تو مروه، تو صفایی

ما جمله گدا و تو جواد ابن رضایی

جود و کرم از توست، تضرع صفت ماست

والله گدایی درت سلطنت ماست

من میثم آلودهٔ بی دست و زبانم

در باغ بهار تو کم از برگ خزانم

مگذار برِ باد به کوی دگرانم

بگذار در اطراف گلت خار بمانم

من با همه گفتم که جواد است امامم

باشد که بخوانی ز ره لطف، غلامم

امشب به شبستان ولایت قمر آمد

امشب به شبستان ولایت قمر آمد(ولادت)

خورشید جمالات خدا جلوه گر آمد

طوبای تمنای رضا را ثمر آمد

در بیت رضا باز رضای دگر آمد

میلاد جواد بن جوادبن جواد است

این باب مراد است مراد است مراد است

****

خیزید که

امشب شب شادی و سرور است

خیزید که میلاد تجلیگه نور است

هر لحظه هزاران شب شوق و شب شور است

از پا ننشینید شب صبح ظهور است

رخسار خداوند، عیان آمده امشب

یا باز، محمّد به جهان آمده امشب؟

این موهبت و لطف خداداد، مبارک

بر آل محمّد شب میلاد، مبارک

این عید بود بر همه اعیاد، مبارک

میلاد جوادبن رضا باد، مبارک

جود و کرم و لطف حق آغاز شد امشب

قرآن به روی دست رضا باز شد امشب

****

سر تا به قدم آینهٔ حسن خدایی

کارش ز همه خلق جهان عقده گشایی

جان همگان در قدمش باد فدایی

جود آمده بر درگه او بهر گدایی

در وسعت ملک ازلی نور ببینید

ای چشم بد از ماه رخش دور! ببینید

****

ای ماه رجب بوسه بزن بر سر و رویش

ای مهر ببر سجده به خاک سر کویش

ای لیلهٔ قدر این تو و این طرهٔ مویش

ای خلق خدا روی بیارید به سویش

این باب کرم، باب دعا، باب مراد است

والله جواد است جواد است جواد است

****

ای چشم رضا محو تماشای جمالت

جبریل، پرش سوخته در سیر کمالت

خورشید برد سجده به ایوان جلالت

میراث محمّد شرف و خُلق و خصالت

بالیده رضا لحظه به لحظه به وجودت

مشهورتر از کل امامان شده جودت

****

داده است خداوند به فضل تو گواهی

در کودکی ات سینه پر از

علم الهی

دادی خبر از ابر و هوا و یم و ماهی

مأمون که نبودش به درون غیر سیاهی

گویی که شراری شد و یکباره برافروخت

در آتش بغض و حسد و کینهٔ خود سوخت

****

در سن طفولیتت ای عالِم عالَم

علم ازل و علم ابد بود مجسم

زانو زده در محضر تو زادهٔ اکثم

نه زادهٔ اکثم که تمام علما هم

تا زنگ ز آینهٔ دل ها همه شوید

قرآن به زبان تو سخن گفته و گوید

****

من سائل لطف و کرمت بودم و هستم

هرجا که روم در حرمت بودم و هستم

یک قطرهٔ کوچک ز یمت بوده و هستم

موری سر خاک قدمت بودم و هستم

با آن که گناهم را دانستی و دانی

آنی ز دل خویش نراندی و نرانی

هرچند که دائم خجلم از گل رویت

سوگند به رویت نروم از سر کویت

امروز دگر گشتم ریگ ته جویت

ای لطف و کرم عادت و احسان همه خویت

تنها نه ز رأفت به روی دوست بخندی

بر دشمن خود هم در این خانه نبندی

****

من شاخهٔ خاری به گلستان شمایم

هرجا بنشینم به سر خوان شمایم

یک عمر نمک گیر نمکدان شمایم

از لطف شما نیز ثناخوان شمایم

ای چشم تو چشم کرم و لطف الهی

باشد که به «میثم» کنی از لطف نگاهی

امشب دهید مژده صدف را به گوهرش

امشب دهید مژده صدف را به گوهرش(ولادت)

آن گوهری

که رنگ الهی است زیورش

امشب فلک گشوده به ماه مدینه چشم

ریزد به خاک مقدم آن ماه اخترش

امشب به خنده شمس ولایت گشوده لب

در کف بود ستاره خورشید پرورش

امشب خدا به خلق، جواد الائمّه داد

آن کس که گشته جود و کرم سائل درش

امشب عَلیِ سوّم و چارم امام ماست

ریحانه ای زدامن ریحانه در برش

نور نُهم امام نُهم حجّت نهم

وجه خدا که گشته رضا مات منظرش

آیینه ی رضا که سلام و درود خلق

بر آفتاب حسن و جمال منوّرش

تا نام حقّ بود، صلوات و سلام حق

بر حضرت جواد و به ریحانه مادرش

این است آن امام جوادی که دستِ جود

باشد به دست پر کرم جود پرورش

این است آن جواد امامان که آمدند

شرمنده اهل جود زجود مکرّرش

گردون اگر نه دور سرش باد، سرنگون

خورشید اگر نه خاک درش خاک بر سرش

بحر سه گوهر است و یم هشت دُرِّ ناب

آن هشت بحر و این سه گهر مدح گسترش

در کودکی معلّم پیرانِ پارسا

صد پور اکثم اند زشاگرد، کمترش

یحیی چو طفل کوچک مکتب ندیده ای

مأمون به سان عبد ذلیلی برابرش

زیبد که کعبه با حجر و مروه و صفا

گردد هماره دور رواق مطهّرش

نام محمّد است مبارک بر او که هست

حسن و جمال و خُلق و خصال پیمبرش

نامش محمّد است و بود پای تا

به سر

زهد علیّ و عصمت و زهرای اطهرش

روشن شد از ولادت او دیده ی رضا

کوریِّ چشم خصم که می خواند ابترش

بگشود چشم و راند به لب تا شهادتین

چون جان خود گرفت رضا سخت در برش

از جوّ و ابر و ماهی و یم تا گشود لب

تعظیم کرد زاده ی هارون به محضرش

نُه ساله نَه، امام بشر بود پیش از آن

کآدم دمد روان خدایی به پیکرش

آدم نهاده بوسه به درهای آستان

حورا گرفته آبرو از خاک مقبرش

دارد به دست خویش کلید بهشت را

آنکس که روز حشر جواد است یاورش

جان جهان فدای امامی که کرده حق

از کودکی به عالم ایجاد رهبرش

این است آن حدیقه که جود است میوه اش

این است آن سفینه که نور است لنگرش

من کیستم گدای جواد الائمّه ام

آنکس که جود اوست همان جود داورش

هنگام جود، ابر کرم از کفش خجل

وقت دعا سپاه اجابت مسخّرش

در کار زار، تیغ چو گیرد به دست خویش

یادآور علی بود و فتح خیبرش

دارد به سینه علم رُسل را زکودکی

باشد به چهره نور امامان دیگرش

در فُلک نور، گر نگری اوست ناخدا

بر چرخ علم، گر گذری اوست محورش

هر گه نسیم می وزد از شهر کاظمین

عطر بهشت می دمد از خاک معبرش

یا حضرت جواد هر آن کو گدای توست

هرگز نیاز نیست به تخت

و به افسرش

هر کس که گشت تشنه ی جام ولای تو

از جوی کاظمین ببخشند کوثرش

شکر خدا که پیش تر از صبح آمدن

«میثم» زجام عشق تو پر بود ساغرش

امشب شب عید است همه گل بفشانید

امشب شب عید است همه گل بفشانید(ولادت)

خود را به در بیت ولایت برسانید

از دست رضا عیدی خود را بستانید

این بیت بخوانید بخوانید بخوانید

انوار الهی به فضا باد مبارک

میلاد جواد بن رضا باد مبارک

خورشید در آغوش سحر باد مبارک

در دست رضا قرص قمر باد مبارک

دیدار پسر بهر پدر باد مبارک

ای بحر شرف بر تو گهر باد مبارک

الحق که خداوند محمّد به علی داد

بر خلق، ولی داد، ولی داد، ولی داد

عید است و گشودند ز رحمت در دیگر

بر آل علی داده خدا گوهر دیگر

بر پا شده از شوق و شعف محشر دیگر

میلاد پیمبر شده یا حیدر دیگر؟

این عبد خدا سید و مولای عباد است

والله جواد است جواد است جواد است

در بزمِ وجود آمده جود از کرم او

عیسی شده عیسای مسیحا ز دم او

دل های خدایی همه بیت الحرم او

اوصاف همه خلق جهان است کم او

ای جان همه عالم و آدم به فدایش

زیبد که ببینیم و بخوانیم رضایش

حرزی که بد از مادر او چون دُر مکنون

بخشید ز لطف و کرم خویش به مأمون

مأمون شد از این جود و

جوانمردی ممنون

اوصاف کمالش ز حساب آمده بیرون

پیداست چو خورشید صفت های خدایش

ما را نرسد تا که بگوییم ثنایش

والله قسم فوق مقام است مقامش

پیغامبران یکسره خوانند امامش

آرام دل و جان کلیم است کلامش

از هشت پسر، وز سه پسر باد سلامش

این ضامن خلق این پسر ضامن آهوست

این مظهر حق صدرنشین حرم هوست

ای اهل کرم را عطش چشمهٔ جودت

سرتا به قدم آیهٔ تطهیر وجودت

بالید به خود سجده به هنگام سجودت

از ما صلوات و ز خداوند درودت

ما سائل و آقایی و لطف و کرم از توست

دل را نگشودیم به غیر، این حرم از توست

ای علم تو چون علم خدا نامتناهی

در موسم طفلیت به توفیق الهی

دادی خبر از جو و هوا و یم و ماهی

دشمن به کمالات تو داده است گواهی

وقت سخنت آمده دانش به تلاطم

دریا شده در قطره ای از علم شما گم

در ملک خدا مطلع الانوار شمایید

دست کرم خالق دادار شمایید

روشنگر چشم و دل بیدار شمایید

ما دایره و نقطهٔ پرگار شمایید

والله قسم مهر شما آب حیات است

هر کس به شما دست دهد اهل نجات است

بی مهر شما نخل عمل را ثمری نیست

بی سوز شما سینهٔ ما را شرری نیست

جز کوی شما در همه عالم خبری نیست

جز باب عنایات شما هیچ دری نیست

ما

مهر شما را به دو عالم نفروشیم

یک چشم زدن هم ز شما چشم نپوشیم

پیداست در آیینهٔ تو روی محمّد

ریحانهٔ ریحانه و بوی تو محمّد

خلق تو و خلق و تو خوی تو محمّد

پیداست در آیینهٔ روی تو محمّد

در چشم رضا روی تو آیینهٔ احمد

لبخند زد و نام تو بگذاشت محمّد

من قطره که افتاده به دامان یم توست

هر سو که نهم روی دلم در حرم توست

در حشر همه دار و ندارم کرم توست

هر بیت مرا نفخه ای از فیض دم توست

بی مهر تو «میثم» دهنش باز نگردد

هرگز به زبانش سخن آغاز نگردد

ای پناه تمامِ خَلق، جواد

ای پناه تمامِ خَلق، جواد(ولادت)

از ولادت امامِ خلق، جواد

نجل موسی و نخل طور تویی

گوهر هشت بحر نور تویی

صدف چار گوهر پاکی

در زمین هم چراغ افلاکی

همه ی هستی امام رضا

از تو بگرفته احترام رضا

کیستی تو عزیز زهرایی

تو جواد الائمّه ی مایی

فضل، یک جلوه از فضائل تو

جود مهری به دست سائل تو

هم خدا از عبادتت خورشند

هم رضا از ولادتت خورسند

سه علی را تو آیت نوری

در امامان به جود مشهوری

ای خیال تو شمع محفل من

کاظمین تو قبله ی دل من

قبر تو کعبه ی مکرّر ماست

حرمت کربلای دیگر ماست

مظهر جود ذات لم یزلی

سیّدی یا محمّد بن علی

سفره

ی جود توست کلّ وجود

از وجودت وجود یافته جود

همه ی علم، حرفی از دهنت

فقه، در گاهواره هم سخنت

کلّ قرآن دلیل منطق توست

پور اکثم ذلیلِ منطق توست

پشت مأمون به عزّت تو شکست

ماهی کوچکت گرفت به دست

گفت ای باخبر زسرّ قضا

گل نو رسته ی امام رضا

دور یک راز بسته انگشتم

تو عیان کن که چیست در مُشتم

در جوابش دُر از دهن سفتی

خنده بر لب زدی چنین گفتی

که به امر خدای حیِّ قدیر

آب دریا چو می شود تبخیر

ابر با خویش از دل دریا

ماهی کوچکی بَرَد به هوا

شه به اوج فضا فرستد باز

باز، در ابر می کند پرواز

از برای شکار آن ماهی

در دل ابرها شود راهی

چون کند صید و آورد همره

می گذارد درست در کف شاه

پادشاه از پی حقیقت حق

می کند امتحان زحجّت حق

ما زکلّ امور آگاهیم

در حقیقت خلیفه اللّهیم

عالمی را به پیش می بینیم

چون کف دست خویش می بینیم

وارث کلّ انبیا ماییم

حافظ سرّ کبریا ماییم

علم غیب خدا به سینه ی ماست

ور تضاکم لغیبه گویاست

رکن توحید زابتدا ماییم

مخزن حکمت خدا ماییم

نور، یک جلوه از رسالت ماست

کلّ تطهیر در جلالت ماست

فضل، یک خوشه از کرامت ماست

علم یک جلوه از ولایت ماست

زآغاز حجه اللّهیم

تا قیامت بقیه اللّهیم

ای به خاک تو کرده جود سجود

بنده ی جود تو تمام وجود

من کی ام خاک خاک پای توام

سائلم سائل گدای توام

پا از این آستان برون ننهم

این سمت را به سلطنت ندهم

دوستیِّ تو دین و دِین من است

همه جا صحن کاظمین من است

به دل پاره پاره ات سوگند

به غم بی شماره ات سوگند

به سنین جوانی ات سوگند

به بهار خزانی ات سوگند

به حریم و رواق تربت تو

به دعا و به اشک غربت تو

گر چه سر تا به پا همه گهنم

یابن زهرا گدای یک نگهم

هر چه ام همدم شما هستم

هر که ام «میثم» شما هستم

بنده ام بنده ی گنه کارم

از دو عالم فقط تو را دارم

رفته عمرم به باد ادرکنی

یا امام جواد ادرکنی

ای قمر شمس ولایت جواد

ای قمر شمس ولایت جواد (ولادت)

ای گهر بحر عنایت جواد

حجّت حق باب مراد همه

نجل علی دسته گل فاطمه

بر همه خوبان جهان سروری

محمّد (صلی الله علیه و آله) استّی و علی پروری

چشم رضا از همه سو سوی تو

ماه رجب شیفتهٔ روی تو

روی دل آرای تو بدر رجب

لیلهٔ میلاد تو قدر رجب

جود به خاک درت آرد سجود

بسته به جود تو تمام وجود

صورت تو باغ و بهار

رضا

تویی همه دار و ندار رضا

حسن تو مرآت خداوند تو

بهشت بابا گل لبخند تو

یب خردان طعنهٔ دیگر زدند

بر پدرت تهمت ابتر زدند

ولادت تو کوثری دگر بود

روشنی چشم و دل پدر بود

نور شد و نور شد و نور شد

چشم همه تیره دلان کور شد

سمند علم و معرفت رام تو

گره گشای عالمی نام تو

عطر ریاحین جنان خاک تو

روح رضا در بدن پاک تو

باب تولّای تو باب خدا

مصحف روی تو کتاب خدا

عقل نهالی ز دبستان تو

علم گلی رسته ز بستان تو

بین امامان ز عطای زیاد

تویی ملقّب به امام جواد

جز تو که حرز مادر خویش را

به قاتل پدر نماید عطا

شبی که مأمون ستمکار مست

برد به قتل تو به شمشیر دست

در دل تاریک شب ای جان پاک

کرد تن پاک تو را چاک چاک

صبح که آن بی خرد آمد به هوش

گشت سراپا همه سوز و خروش

گفت مرا قتل رضا بس نبود

کشتن نجل مرتضی بس نبود

چگونه من در نظر خاص و عام

شهره شوم به قاتل دو امام

قاصد مأمون به تحیّر شتافت

در بدن پاک تو زخمی نیافت

کرد سراپا به وجودت نظر

دید ز گل خوب تری خوبتر

از رخ مأمون عرق شرم ریخت

زمام اقتدارش از هم گسیخت

از پی دیدار

تو بشتافت باز

گفت که ای مهر سپهر حجاز

جسم تو شد به تیغ من چاک چاک

از چه کنون سالمی ای جان پاک

گفتی از دعای زهراست این

معجر حرز مادر ماست این

مرا خدای داورم حفظ کرد

به یمن حرز مادرم حفظ کرد

شد خجل از کار خود آن رو سیاه

گشت به پیش کرمت عذر خواه

عفو از آن جرم و خطا کردیش

خواست دعا را تو عطا کردیش

جود خداییت چه ها می کند

پیش خطا لطف و عطا می کند

ای به فدای تو و جودت جواد

جود وجودش ز وجودت جواد

تو دست جود خالق اکبری

جواد اهلبیت پیغمبری

بحر نمی از کرمت یا جواد

جود گدای حرمت یا جواد

روی تو شمس الشّرف اهلبیت

ای دُر ناب صدف اهلبیت

کودک نه ساله بدی کز کمال

دادی پاسخ به هزاران سؤال

زاده اکثم ز دُر افشانیت

گشت یکی طفل دبستانیت

مانده زهر قیل و زهر قال بود

گویی از آغاز کر و لال بود

لکنت نطقش به لب افتاده بود

گویی طفلی عقب افتاده بود

از کف مأمون چو رها گشت باز

ماهیکی گرفت و برگشت باز

تا ببرد ره به کمال تو بیش

ماهی را فشرد در دست خویش

گفت که ای نور دل بوالحسن

فاش بگو چیست کف دست من

پاسخ تو دوباره اعجاز کرد

پرده ز اسرار دگر باز

کرد

قصّهٔ تبخیر و هوا و شکار

گشت ز دُرج سخنت آشکار

حلم ز رفتار شما حلم شد

علم ز گفتار شما علم شد

معادن حکمت حق شمایید

مساکن رحمت حق شمایید

شما همان ائمهٔ الدّعایید

مشاعل انوار الهدایید

جلالت خدا نشان شماست

آیه ی تطهیر به شان شماست

کلامتان نور است و رحمت است

معجزه و موعظه و حکمت است

ارث نبّوت رسول از شماست

مجد و کرامت بتول از شماست

طاعت مقبولهٔ حق شمایید

رحمت موصولهٔ حق شمایید

شما امامان همگی جوادید

باب نجات و قبله ی مرادید

قرآن یکدم از شما جدا نیست

هر آنکه بی شماست با خدا نیست

«میثم» را بر درتان التجاست

امید او به مَن اتاکُم نَجاست

باز خدا پرده زرخ بر گرفت

باز خدا پرده زرخ بر گرفت(ولادت)

عالم جان، جلوهٔ دیگر گرفت

ملک جهان زندگی از سر گرفت

مرغ دل این ذکر، مکرّر گرفت

قبلهٔ ارباب دعا آمده

عید جواد ابن رضا آمده

دیده گشا و رخ جانانه بین

شادی شمع و گل و پروانه بین

وجد و نشاط دل دیوانه بین

خندهٔ ریحانهٔ ریحانه بین

نقش تبسّم به لب مرتضاست

جلوه کنان طلعت ابن رضاست

باز به جوشش یم جود آمده

غرق در آن ملک وجد آمده

مظهر الطاف ودود آمده

مهر، به خاکش به سجود آمده

کشور جان عالم دل منجلی است

ولادت محمّد بن علی است

پرده زحسن ازلی وا شده

روی الهی متجلاّ شده

ملک جهان سینۀ سینا شده

ولادت زادۀ موسی شده

ماه بیا خاک زمین را ببوس

سرزده امشب مه شمس الشّموس

شافع میزان و معاد است این

کعبۀ دل، باب مراد است این

راهبر کلّ عباد است این

صاحب هر جود، جواد است این

آینۀ دادگر است این پسر

بر همه عالم پدر است این پسر

دل به سوی بیت ولا پر زند

روح، پی عرض دعا در زند

ماه، گر امشب به زمین سر زند

پرده به رخ تا صف محشر زند

می نهد از شرم مه روی او

رو به روی خاک سر کوی او

گلشن هستی همه خرّم شده

رشک جنان دامن عالم شده

فخر کنان دودهٔ آدم شده

شاد، دل آدم و خاتم شده

بحر ولایت گهر آورده است

عروس زهرا پسر آورده است

غنچهٔ ریحانه به گلشن شکفت

بلبل از او صورت اناالحق شنفت

لاله به لبخند ثنایش بگفت

مرغ شب از شوق وصالش نخفت

آمده تبریک زمعبود او

بهر رضا در شب مولود او

دیده بگشا جلوهٔ سرمد ببین

آینهٔ روی محمّد ببین

سلالهٔ رسول امجد ببین

محمّد دوم احمد ببین

آمدی ای بر همه باب المراد

جان به فدای قدمت یا جواد

ای ثمر باغ دل بوتراب

وی زازل شیفته ات شیخ و شاب

جود تو چون لطف خدا بی حساب

سایهٔ مهرت به سر آفتاب

مهر تو شد روز ازل دین من

نیست به جز حبّ تو آئین من

ای تو و من لازم و ملزوم هم

من به گدائی، تو به جود و کرم

رو به کجا از سرت کویت برم

سائلم و سائلم و سائلم

سائل افتاده زپای توام

جود و کرم کن که گدای توام

سائلم از خویش مرانی مرا

چون شود از لطف بخوانی مرا

بر سر خاکت بنشانی مرا

بر در عشقت بکشانی مرا

گو که برآرند زتن پوستم

دوستم و دوستم و دوستم

سائلم از تو دو جهان خواستم

سوز درون، درد نهان خواستم

خون جگر اشک روان خواستم

آن چه پسندی تو همان خواستم

عاشق دار غم تو (میثم)

فارق از این عالم و آن عالمم

خیز ای دوست که امشب رخ جانانه ببینی

خیز ای دوست که امشب رخ جانانه ببینی (ولادت)

گرد هم آیی شمع و گل پروانه ببینی

خنده و وجد و نشاط دل دیوانه ببینی

دیده بگشای که ریحانه ی ریحانه ببینی

خبر آمد خبر آمد خبر آمد خبر آمد

که رضا حجّت حق را پسر آمد پسر آمد

دهم ماه رجب ماه تمامی شده پیدا

در زمین پادشه عرش مقامی شده پیدا

هر طرف می نگرم رحمت عامی شده پیدا

خلق را رهبر و مولا و امامی شده پیدا

بوی عطر گل زهرا به فضا باد مبارک

عید میلاد جواد ابن رضا باد مبارک

آمد آن ماه که خورشید کند قبله جانش

اختران یکسره فرش قدم عرش نشانش

سائل باب عنایت همهٔ خلق جهانش

قرص خورشید گه جود کم از قُرصهٔ نانش

چشم خلقت شده مات شرف و قدر و جلالش

صلوات همه تا صبح قیامت به جمالش

بوی گل از دم جانبخش نسیم آمده امشب

جلوه گر آینه ی حسن قدیم آمده امشب

آل یاسین را قرآن حکیم آمده امشب

شب میلاد کریم ابن کریم آمده امشب

گوش جان نغمهٔ وحی از نفس صبح شنفته

جان فشانید که ریحانهٔ ریحانه شکفته

عید میلاد جواد است چنین عید که دیده

ماه را وقت سحر در کف خورشید که دیده

صورت آینه و سیرت توحید که دیده

آنچه در روی پسر رضا دیده که دیده

دیده در آینهٔ طلعت او طلعت احمد

ز آن سبب خنده ز دو نام ورا خواند محمّد (صلی الله علیه و آله)

نهمین حجّت و یک بذل بود هر دو جهانشض

پور اکثم شده دلباختهٔ علم و بیانش

قلب مأمون ستمگر هدف تیغ زبانش

جود محتاج و کرم ریزه خوری بر سر خوانش

علم نوری است که تابیده به دل از دهن او

میکند معجزه چون آیهٔ قرآن سخن او

قبلهٔ منظر چشم همه خوبان حرم او

کیست حاتم که شود سائل باب کرم او

شهریاران همه در هم به هوای دِرَم او

کعبه را شوق طواف حرم محترم او

نهمین شاهد حسن نبوی ماه عذارش

دل خوبان دو عالم همگی شمع مزارش

ای ملک راز ازل آبرو از خاک درِ تو

ای به اهل نظر از لطف و کرامت نظر تو

مرغ شب شیفتهٔ ذکر دعای سحر تو

جان عالم بفدای تو و جدّ و پدر تو

تو همان جلوهٔ خاصی تو همان رحمت عامی

تو امام ابن امام ابن امام ابن امامی

من کیم آنکه سرشتند به مهر تو گِلم را

صید کرده ز ازل تیر غمت مرغ دلم را

من به جود و به عطای تو ولای تو خریدم

روز اوّل به تو پیوستم و از خویش بریدم

گر چه با مروه صفا کردم و در کعبه دویدم

کاظمین تو بود کعبه کعبه آمال و امیدم

چه شود ای همه درمان من وای همه دردم

که شبی آیم و بر گرد رواق تو بگردم

ای حریم تو منای دل و جانهاش فدایی

ای عنایات تو مشهور چو الطاف خدایی

تو به لطف و کرمی شهره و من هم به گدایی

گر چه افتاده میان من و کوی تو جدایی

هر کجا پای گذارم به سر کوی تو هستم

«میثم» دار ولای تو ثنا کوی تو هستم

در ولادت حضرت جواد الائمه

در ولادت حضرت جواد الائمه(ولادت)

امشب به جهان آمده پیغمبر دیگر؟

یا کعبه گرفته است به بر حیدر دیگر؟

یا از حسنین است عیان منظر دیگر؟

دارد به سرِ دست، رضا کوثر دیگر

بُشری که دلِ آل محمّد همه شاد است

این

مژده بگویید که میلاد جواد است

ای بحر تجلی گهرت باد مبارک

ای شاخهٔ طوبا ثمرت باد مبارک

ای شمس ولایت قمرت باد مبارک

میلاد گرامی پسرت باد مبارک

این قبلهٔ اربات مراد است، مراد است

الحق که جواد است جواد است جواد است

با ماه بگویید چراغ سحر است این

با مهر بگویید که از مهر، سر است این

طفلش نتوان گفت که خیرالبشر است این

جانم به فدایش پسر است این پسر است این

ما را به پسر بودن او فخر از آن است

کو بعد پدر، رهبر خلق دوجهان است

این است کز آغاز خداوند ستودش

این است که بگشود نبی لب به درودش

این است که افتاد «کرامت» به سجودش

این است که جود آمده مرهون وجودش

جوشد ز کفش لطف و عنایات خدایی

آرند به سویش همگان دست گدایی

سرتا به قدم حسن خداوند جلیلش

مرآت جمال نبوی روی جمیلش

زوّار حرم آدم و نوح است و خلیلش

مأمون شده در اوج شهی عبد ذلیلش

این است که در محضر او زادۀ «اکثم»

آورد چو یک کودک ناخوانده الف، کم

این است همان مخزن اسرار الهی

وابسته به علم ازل نامتناهی

بی پرتو او علم سیاهی است سیاهی

دارد خبر از ابر و هوا و یم و ماهی

کز معجزه اش هوش پرید از سر مأمون

گویی که جدا روح شد از پیکر مأمون

ای از ازلت نام دل آرای محمّد

وی آینهٔ طلعت زیبای محمّد

سرتا به قدوم تو سراپای محمّد

بوسیده پدر روی تو را جای محمّد

از جود تو یا فضل تو یا علم تو گویم؟

وز خلق تو یا خوی تو یا حلم تو گویم؟

با این همه اوصاف خدایی ز خدایت

در حیرتم آخر چه بگویم به ثنایت

گوهر چه بوَد تا که بریزند به پایت؟

فرمود پدر: ای پدرم باد فدایت!

تو مصحف زهرایی و قرآن رضایی

تو روح رضا، قلب رضا، جان رضایی

فردوس بَرد سجده به خاک قدم تو

رضوان شده پیوسته گدای کرم تو

هنگام عطا ظرف وجود است کم تو

حجِّ حرم الله، طواف حرم تو

از ما همه دریوزگی و عجز و گدایی

از تو همه لطف و کرم و عقده گشایی

بگذار که سرگرم هیاهوی تو باشم

تا جان به لبم هست، ثناگوی تو باشم

باشد که فقط تشنه لبِ جوی تو باشم

مولا کرمی کن که سگ کوی تو باشم

آن روز که خلقت همه دامان تو گیرند

زنجیر مرا دست غلامان تو گیرند

تو دست عطا و کرم و لطف خدایی

تو در دو جهان از همگان عقده گشایی

تو حج و تو میقات، تو مروه، تو صفایی

ما جمله گدا و تو جواد ابن رضایی

جود و کرم از توست، تضرع صفت ماست

والله گدایی درت سلطنت ماست

من میثم آلودهٔ بی دست و زبانم

در باغ بهار تو کم از برگ خزانم

مگذار برِ باد به کوی دگرانم

بگذار در اطراف گلت خار بمانم

من با همه گفتم که جواد است امامم

باشد که بخوانی ز ره لطف، غلامم

دهم ماه رجب، عیدِ جواد، ابن رضاست

دهم ماه رجب، عیدِ جواد، ابن رضاست (ولادت)

عطر ریحانه ز ریحانه در امواج فضاست

به رضا دسته گلی کرده خداوند عطا

که گلستان وجود از نفسش روح فزاست

این جواد است، جواد است، جواد است، جواد

که همان بحر وسیع کرم و جود خداست

خط و خالش همه آیات خداوند مجید

طاق ابروش، همان قبلهٔ ارباب دعاست

نه فقط نام محمد که ز سر تا قدمش

خلق وخوی وشرف وقدر محمد پیداست

روی نادیده به رویش همه لبخند زنید

رونمایش گل لبخند عروس زهراست

ذره ای بوده ز خورشید جمالش خورشید

قطره ای خُرد ز دریای عطایش دریاست

کرم از روز ازل سائل کوی کرمش

جود تا شام ابد بر در این خانه گداست

جان مرده شود از فیض نگاهش زنده

خاک زوّار درش بر دل بیمار، شفاست

کوثر حجت هشتم که ده ماه رجب

آفتاب رخ او قلب رضا را آراست

نام نیکوش محمد، لقب اوست جواد

تقی متقی و روح بلند تقواست

هشت دریای ولایت بود اینش گوهر

گوهری که سه دُرّ درج شرف را دریاست

همچو قرآن محمد به سردست علی است

جان

عالم به فدایش که شبیه باباست

رخ رضا، حُسن رضا، خلق رضا، خوی رضا

پای تا سر همه مرآت کمالات رضاست

کاظمینش حرم امن الهی شب و روز

حرمش کعبهٔ دل، قبلهٔ ارباب دعاست

وسعت ملک خدا دایرهٔ رحمت اوست

همه جا ملک خدا، جایی اگر نیست کجاست؟

پور اکثم چو به پیش سخنش گشت ذلیل

مرگ خود را ز خدا زادهٔ هارون می خواست

در پی مسئله ای داد هزاران پاسخ

که علومش همه میراث رسول دو سراست

طفل نه ساله به کل علما فائق شد

این قبا جز به قد آل علی ناید راست

وسعت هفت سپهر است به ظلِ علمش

سایهٔ او به سر مهر و مه و ارض و سماست

داد یک دم خبر از سِرّ ضمیر مأمون

شاهدم قصه آن ماهی و ابر است و هواست

آنکه فرمود رضا من به فدایت گردم

چه بگویم به ثنایش به خدا فوق ثناست

قصهٔ آمدن و رفتن او در عالم

گر به تاریخ ببینید شبیه زهراست

ای شما شیعه اثنی عشری فخر کنید

همه گویید جواد ، ابن رضا رهبر ماست

زان سبب در دو جهان اشرف مخلوقاتید

که تولای علی مکتب و آیین شماست

این ولایت که خدا کرده عطایت "میثم"

گر به فردوس کنی روز جزا ناز رواست

شادی کل عباد است عباد است عباد

شادی کل عباد است عباد است عباد (ولادت)

فتح ابواب مراد است مراد است مراد

شادی و شور، جهاد است جهاد است جهاد

عید میلاد جواد است جواد است جواد

مظهر عفو رحیم است رحیم است رحیم

که کریم ابن کریم است کریم است کریم

حبّذا شمس ولایت قمرت بخشیدند

بصر نوری و نور بصرت بخشیدند

قرص خورشید به وقت سحرت بخشیدند

خود جوادی و جواد دگرت بخشیدند

گشته از فیض گلت بیت ولایت گلشن

دیده ات باد به دیدار محمد روشن

این پسر مظهر حسن احد دادگر است

این پسر خلق زمین را و زمان را پدر است

این پسر همچو پدر بضعه خیرالبشر است

این پسر از همه خوبان جهان خوب تر است

این پسر هستِ رضا هستِ رضا هستِ رضاست

همچو قرآنِ محمد به سر دستِ رضاست

این جواد است که جود آمده جود از کرمش

خواهد ار جود کند ظرف وجود است کمش

جود آرد همه شب سجده به خاک قدمش

ماه و خورشید بود گرم طواف حرمش

هر طرف روی کند باز مه محفل ماست

حرمش کعبه جانها به حجاز دل ماست

حامد خالق و دردانه محمود است این

به جمال ازلی شاهد و مشهود است این

کنز مخفی ابد را در مقصود است این

گوهر هشت سپهر

کرم و جود است این

صاحبان کرم و جود جوادش گویند

کعبه اهل دل و باب مرادش گویند

ای به هر لحظه دو صد جان و سرم قربانت

نیست چیزیم که گویم، هنرم قربانت

جان چه قابل که ز جان خوب ترم قربانت

پدرت گفت که جان پدرم قربانت

تو به تن روح و به سر شور و به دل آرامی

رضوی روی، علی خوی و محمد نامی

کل هستی چو کف دست به پیش نظرت

دو مطیعند و غلامند، قضا و قدرت

هر کجا پای نهی علم بود پشت سرت

پور اکثم زده زانوی تلمّذ به برت

به خدایی که تو را داده چنین جاه و مقام

تو ولی نعمت مایی و امام ابن امام

پور هارون ستمگر چو مقام تو شناخت

رنگ از چهره، قرار از دل و هوش از سر باخت

آتشی بود که در شعله نور تو گداخت

گوئیا قلب ورا نطق تو از کار انداخت

خبری تازه ز اسرار الهی گفتی

از هوا و مه و ابر و یم و ماهی گفتی

ای وجود تو همه شاهد یکتایی تو

قلم صنع کند فخر به زیبایی تو

ماه حیرت زده حسن تماشایی تو

زنده هر مرده دل از فیض مسیحایی تو

رضوی ماه رضا جلوه تو در دل ماست

دست

ما خالی و جود تو همه حاصل ماست

کیست تا چون تو به یک قطره دو دریا بدهد

به گدا بیشتر از ثروت دنیا بدهد

با کلامش همه را شهد مصفا بدهد

حرز مادر را بر قاتل بابا بدهد

ای هماره کرم و جود و عطا زنده تو

جود کن جود که جود است برازنده تو

من کیم خاک گدایان سر کوی توام

خالی ام از همه و پر ز هیاهوی توام

تشنه ام تشنه ولی تشنه لب جوی توام

میثم بی سر و پایم که ثنا گوی توام

گر چه قابل نبود دم زدنم وقف شماست

قلم و طبع و زبان و سخنم وقف شماست

عید میلاد است میلاد جواد ابن الرضاست

عید میلاد است میلاد جواد ابن الرضاست(ولادت)

خرّم از رویش زمین و روشن از نورش فضاست

داد ذات کبریا ریحانه را ریحانه ای

کز شمیم روح بخش او دو عالم را صفاست

آمد آن ماهی که صد خورشید شد پروانه اش

تافت آن مشعل که نورش نور حُسن ابتداست

بحر مواج سه دُر، درّ گران هشت بحر

چارامّ و پنچ حسّ و شش جهت را مقتداست

نام نیکویش جواد، آبا و ابنایش جواد

سر بلند از بذل دست لطف او، جود و سخاست

اوست آن ریحانهٔ ریحانه کز بوی خوشش

مشک افشان تا قیامت دامن باد صباست

گر چه در برج ولایت گشته خورشید نهم

در حقیقت اولین نور

جمال کبریاست

جود را نازم که حتی خازن باغ بهشت

دست از جنّت کشیده بر سر کویش گداست

او جواد اهل بیت و ما گدای اهل بیت

کار ما عجز و گدایی، کار او لطف، عطاست

بر فقیر انفاق کردی پیش تر از آن که گفت

بر گدا اعطا نمودی بیشتر از آن چه خواست

هر که در کویش گدا شد، ما گدای کوی او

هر که از راهش جدا شد، راه ما از او جداست

تربتش بیت الله و بیت الرّسول است و بقیع

کاظمینش هم نجف هم سامره هم کربلاست

حاجت ار داری بگو با او که نجل فاطمه است

درد اگر داری بیار این جا که این ابن الرّضاست

داشت مأمون، ماهی کوچک نهان در دست خویش

گفت با چشم خدا این چیست کاندر دست ماست

داد چون پاسخ ورا از ماهی و از ابر، ویم

دید او در سن طفلی عالم از ارض سماست

سر نهم بر پای او سر را چه قدر و قیمتی

جان فشانم در رهش جان را کجا اجر و بهاست؟

نام زیبایش محمّد چهره، مرآت الرّسول

کنیه اش آمد تقی خود خلق را کهف التقاست

گرد راه کاظمین خوش تر از مشک و عبیر

خاک زوّار حریمش بهتر از آب بقاست

نی عجب گر در طفولیت امام خلق شد

او امام خلق عالم پیش تر از پیش هاست

عرش و فرش و دوزخ و حنّت به حکمش پایبند

آدم و

حور و پری، جن و ملک را پیشواست

آن که فرمودش امام هشتمین روحی فداک

هر چه مدح من رسا باشد به وصفش نارساست

من نمی گویم خدا باشد ولی گویم که او

جلوه اش بی ابتدا و رحمتش بی انتهاست

فیض بخشد از دمش بر آدم و جن و ملک

هر که را بر آستان قدس او دست دعاست

خلق عالم را چراغ رهنما خواهیم بود

تا که فرزند رضا ما را امام و رهنماست

صد چو عیسی آستان بوس حریمش با ادب

صد چو موسی خادم بیت الولایش با عصاست

هر که رو گرداند از او کلّ طاعاتش هدر

وآن که سر پیچد زحکمش جمله اعمالش هباست

بحر لطفش همچو بحر رحمت حق موج زن

دست جودش همچنان دست علی مشکل گشاست

ای که دست سائلت باشد به فرق نه فلک

وی که خاک زائرت درد و دو عالم را دواست

دست من خالیست اما کفّهٔ جود تو پر

کار من باشد گدایی کار تو جود و سخاست

من گدایم من گدایم تو جوادی تو جواد

جود از آن جوادست و گدایی از گداست

من نه جنّت خواستم نه حور خواهم نه قصور

جنّت و حور و قصور من فقط مهر شماست

گر ندارد مهر تو زاهد زفاسق بدتر است

طاعت هر کس که دشمن با تو شد مثل زناست

گر شود در کعبه، خصمت کشتهٔ راه خدا

باز بر پیشانی اش بنوشته، این خصم خداست

پای شوم تیرگی، بر ساحت ما چون رسد

چارده مهر جهان افروز، پیش روی ماست

چارده ماه فروزان چارده خورشید نور

چارده اختر که هر یک را دو صد شمس الضّحاست

چارده مرآت داور، چاردع تصویر حق

چارده کعبه که در دامانشان کوه صفاست

هر که را از دامن اینان شود کوتاه دست

آتشش گِرد سراست و دوزخش در زیر پاست

بار معبودا! تو می دانی که مرغ روح من

معتکف در کاظمینِ آن شه ارض و سماست

گر چه دورم از حریمش، هست قبرش در دلم

سینه ام را از فروغش یک جهان نور و ضیاست

تا مرا در سینه باشد مهر فرزند رضا

هم تو خوشنودی و وهم پیغمبرت از من رضاست

تا که (میثم) را زبان در کام و جان در پیکراست

با زبان شعر بر این خاندان مدحت سراست

مژده ای یاران نگار آمد نگار آمد نگار

مژده ای یاران نگار آمد نگار آمد نگار(ولادت)

بر تن هستی قرار آمد قرار آمد قرار

غنچه ی زهرا به بار آمد، به بار آمد، به بار

عالم از یک گل بهار آمد، بهار آمد، بهار

جان به شوق او نثار آمد، نثار آمد، نثار

لیل رفت اینک نهار آمد، نهار آمد، نهار

دامن ریحانه ات گردیده گلشن یا رضا

خانه ی تو، قلب تو، چشم تو، روشن یا رضا

ای رضائیون رخ ابن الرّضا را بنگرید

رکن ایمان، حصن دین، کهف تقی، را بنگرید

چارده مرآت حُسن کبریا را بنگرید

هیبت

و قدر و جلال مرتضی را بنگرید

بر سر دست رضا حُسن خدا را بنگرید

طلعت قرآن جمال مصطفی را بنگرید

قبله ی اهل ولا باب المراد است این پسر

جود با لبخند می گوید جواد است این پسر

ای عروس فاطمه! خیر الانام آورده ای

عاشر ماه رجب ماه تمام آورده ای

عرشیان را آفتابی مستدام آورده ای

فرشیان را رهبری گردون مقام آورده ای

نوریان را در همه عالم امام آورده ای

ناریان را آیت برداً سلام آورده ای

جان جان عالم است این بر سر دوشش بگیر

ای عروس موسی جعفر! در آغوشش بگیر

آسمان گوید که این خورشید تابان من است

عرش می بالد که این ماه فروزان من است

عدل می نازد که این مولود، میزان من است

وحی می خندد که این پاکیزه تن جان من است

مادرش ریحانه می گوید که ریحان من است

در بغل او را رضا گیرد که قرآن من است

بشنوید از حضرت جبریل با صوت جلی

کوثر دوّم مبارک باد بر آل علی

ای وجود جود از جود وجودت یا جواد

دوستان و دشمنان مرهون جودت یا جواد

حضرت معبود مشتاق سجودت یا جواد

لوح دل آیینه ی غیب و شهودت یا جواد

مدح تو گفته خداوند ودودت یا جواد

ای زوهم خلق، بالاتر حدودت یا جواد

تا ابد ظرف وجود از جود و احسان تو پُر

هم تو دُرِّ دریایی و هم بحر سه

دُرِّ

نوح دل یوسف لقا موسی کلام عیسی دمی

بحر ایمان را گهر دُرهای رحمت را یمی

هم کتاب الله ناطق هم خطاب محکمی

در محیط علم سکّاندار کلّ عالمی

در سنین خردسالی پیر پور اکثمی

از تمام انبیا غیر محمّد اعلمی

در جواب یک سؤال آری هزاران مسئله

افکنی برگردن صد پور اکثم سلسله

آبرو بخشان عالم آبرومند تواند

در سنین کودکی افلاک پا بند تواند

جود و احسان، علم و تقوا چار فرزند تواند

صد چو لقمان مستمند حکمت و پند تواند

باد و باران، ابر و دریا بی قرارت می شود

در شکار ماهیی مؤمون شکارت می شود

ای بلندای زمان مرهون عمر کوته ات

اختران پروانه ی روی نکوتر از مه ات

تن، نه بلکه جان ارباب کرم خاک رهت

عرش و فرش و آسمان ها و زمین دانشگهت

علم ما کان و یکون سطری به قلب آگهت

در کتاب آسمانی خوانده حقّ وجه اللّهت

می درخشد تا قیامت کوکب اقبال تو

شوکت عبّاسیان چون مور شد پامال تو

دست تو وقت کرم کار خدایی می کند

چشم تو از عالمی مشکل گشایی می کند

خلق تو حتّی زدشمن دل ربایی می کند

مهر تو در ملک دل فرمانروایی می کند

ذات حقّ در طلعت تو خودنمایی می کند

عالم خلقت سر کویت گدایی می کند

با تو دارم عرض حاجت از تو می خواهم مراد

یا جواد ابن جواد ابن

جواد ابن جواد

ای تو شمع و عالَمت پروانه یا ابن الرّضا

ای رضا را نازنین دُردانه یا ابن الرّضا

دامن ریحانه را ریحانه یا ابن الرّضا

جود، پیش جود تو افسانه یا ابن الرّضا

من گدایم بر در این خانه یا ابن الرّضا

آشنایم، نیستم بیگانه یا ابن الرّضا

تو مرا سرمست از جام ولایت می کنی

تو به مأمون حرز مادر را عنایت می کنی

کیستم من سائل کوی تو یا ابن الرّضا

روز و شب گرم هیاهوی تو یا ابن الرّضا

مدح خوان تو، ثناگوی تو، یا ابن الرّضا

تشنه کامی بر لب جوی تو یا ابن الرّضا

من گدا، جود و کرم خوی تو یا ابن الرّضا

دست دل آورده ام سوی تو یا ابن الرّضا

ای هماره لطف و احسان و کرامت کارتان

کیست «میثم» خاک راه میثم تمّارتان

مدح

الا ولایت تو اصل دین، امام جواد

الا ولایت تو اصل دین، امام جواد(مدح)

الا ثنات خطاب مبین، امام جواد

محمد بن علی بن موسی جعفر

نهم وصی رسول امین، امام جواد

نهم امام و نهم حجّت و نهم مولا

نهم ولی، نهمین شمس دین، امام جواد

زشرم لطف و عطا و عنایت و کرمت

گرفته جود به رخ آستین، امام جواد

خدا کند که ره کاظمین باز شود

نَهم به خاک تو یک شب جبین، امام جواد

به گرد خرمن لطف و عنایتت بودند

هماره خلق خدا خوشه چین، امام جواد

مقربان الهی به کوی

تو شب و روز

نهند چهره به خاک زمین، امام جواد

هماره دست توسل به درگهت آرند

فرشتگان زسپهر برین، امام جواد

به ریسمان ولایت همیشه چنگ زدم

که هست رشتهٔ حبل المتین، امام جواد

بر آستان تو روی نیاز آوردم

توئی تو قبلهٔ اهل یقین، امام جواد

محبّت تو به قلبم زجان عزیزتر است

قسم به خالق جان آفرین، امام جواد

نظیر نیست تو را در عطا و جود و کرم

چنان که نیست خدا را قرین، امام جواد

محبّت تو به عفو خدا نویدم داد

که نیست توشهٔ راهم جز این، امام جواد

به خاک بوسی کوی تو افتخار کنند

هزار عیسی گردون نشین، امام جواد

هزار حیف که شد همسر تو قاتل تو

سزای مهر تو شد زهر کین، امام جواد

درون حجرهٔ در بسته تشنه جان دادی

غریب و خسته دل و بی معین، امام جواد

تو دست و پا زدی او کرد دست افشانی

نشد زاشک غمت شرمگین، امام جواد

تن شهید که دیده به روی بام نهند

چرا به جسم تو شد این چنین، امام جواد

در آفتاب، به جسم تو سایه افکندند

کبوتران زیسار و یمین، امام جواد

شنیده ام که زبالای بام بر روی خاک

فتاد آن بدن نازنین، امام جواد

تن مطهّر تو همچون پیکر جدت

سه روز ماند به روی زمین، امام جواد

به یاد سوز دل تو به سینۀ (میثم)

نفس شده شرر

آتشین، امام جواد

امام الهدی یا جواد الائمه

امام الهدی یا جواد الائمه(مدح)

ولی خدا، یا جواد الائمه

سپهر کرم، ابر رحمت، یم جود

محیط سخا، یا جواد الائمه

چگویم به وصفت که فرموده آن را

بقرآن خدا، یا جواد الائمه

به کشتیّ ایمان در امواج طوفان

توئی ناخدا، یا جواد الائمه

چه در هفت گردون چه در هشت جنّت

توئی مقتدا، یا جواد الائمه

سماواتیان راست مدح تو، بر لب

به صبح و مسا، یا جواد الائمه

بود نقش خاک ره کاظمینت

رخ اولیاء یا جواد الائمه

ز شاهیست عارم که در آستانت

گدایم گدا، یا جواد الائمه

بود بی ولای تو طاعات عالم

سراسر هبا، یا جواد الائمه

اگر بود واقف ز علمی که داده،

تو را کبریا یا جواد الائمه

نه بگشودی اندر برت پور اکثم

لب خویش را، یا جواد الائمه

گرم سر جدا گردد از تن، نگردد

دل از تو جدا، یا جواد الائمه

بغیر از خدا هر که گوید ثنایت

بود نارسا، یا جواد الائمه

خدا داد پاسخ به هر بینوا کو

تو را زد صدا، یا جواد الائمه

ببازار محشر ولای تو آرم

بروز جزا، یا جواد الائمه

ثنای تو گویم عطا از تو جویم

به هر دو سرا، یا جواد الائمه

رهایی به مهر تو خواهم که گشتم

اسیر هوا، یا جواد الائمه

خوش آن ملتجی را که در آستانت

کند التجاء، یا

جواد الائمه

جوادی، جوادی، گدایم، گدایم

عطا کن، عطا، یا جواد الائمه

بخوان جانب کاظمینم وز آنجا

ببر کربلا، یا جواد الائمه

بمانم، بمیرم سپس زنده گردم

به مهر شما، یا جواد الائمه

به جان پیمبر به زهرای اطهر

به بابت رضا، یا جواد الائمه

مرا تا ابد از صف دوستانت

مگردان جدا، یا جواد الائمه

گرفتم که راندیّ و راهم ندادی

روم در کجا، جواد الائمه

تهی دستم و هستیم هست، تنها

گناه ورجا، جواد الائمه

قدم گشته خم، پا فرو مانده در گل

ز بار خطا، جواد الائمه

به یاد تو اشک از بصر می فشانم

به صبح و مسا، جواد الائمه

دریغا که از یار نامهربانت

کشیدی چه ها، جواد الائمه

تو را کشت، آخر به فصل جوانی

ز زهر جفا، جواد الائمه

به هنگام مرگ تو می زد به هم کف

بجای عزا، جواد الائمه

تو را کشت، اما لب تشنه آخر

ندانم چرا؟ جواد الائمه

ز بس ناله کردی در آن حجره تنها

فتادی از پا، جواد الائمه

تنت بیکفن ماند بر خاک از چه

در آن کوچه ها، جواد الائمه

ولی دیگر از جسم پاکت نشد سر

جدا از قفا، جواد الائمه

به قربان جسمی که گردید او را

کفن بوریا، جواد الائمه

به قربان آن سر که می خواند قرآن

به طشت طلا، جواد الائمه

به قربان آن رخ که شد شسته با خون

به

دشت بلا، جواد الائمه

ببین نخل «میثم» که بر داده عموی

بوصف شما، جواد الائمه

ای باب حاجت همه ای قبله مراد

ای باب حاجت همه ای قبله مراد (مدح)

نورالهدی ولی خدا سیدالعباد

خیرالامم محیط کرم آسمان جود

ابن الرضا امام نهم حضرت جواد

باب عطا و مظهر جود خدا تویی

مولا تویی، امام تویی، مقتدا تویی

قرآن بود ز مدح و ثنای تو شمّه ای

جز مهر تو به گردن ما نیست ذمّه ای

بحر سه گوهری گهر هشت بحر نور

کل ائمه را تو جوادالائمه ای

روح رضا، روان رضا در وجود توست

تا روز حشر جواد اگر هست جود توست

دشمن خجل ز لطف و عطا و کرامتت

از کودکی به عالم خلقت امامتت

از ماه عارضت شده شرمنده آفتاب

دل برده از امام رضا سرو قامتت

آیینه جلال و جمال محمدی

مجموعه تمام کمال محمدی

نامت ز کار خلق گره باز می کند

علمت به سن کودکی اعجاز می کند

مأمون چو پی به قدر و جلال تو می برد

روحش ز تن برون شده پرواز می کند

برگرد شمع روی تو پروانه می شود

در حیرت کمال تو دیوانه می شود

علم تو را احاطه به ملك دو عالم است

ظرف وجود پیش عنایات تو کم است

با آن

همه جواب مسائل که می دهی

لال از جواب مسئله ات پور اکثم است

در کودکی به سینه علوم پیمبرت

زانو زدند کل فقیهان به محضرت

وقتی که دست جود تو بخشندگی کند

باید کرم به خاک درت بندگی کند

مظلوم چون تو کیست کز آغاز زندگی

با دخت قاتل پدرش زندگی کند

یک عمر بود تلخ ترین زندگانی ات

تا آنکه کشت یار به فصل جوانی ات

هر گه تو را به چهره مأمون نظاره شد

بر غربت پدر جگرت پاره پاره شد

روزی که عقد بست به تو دخت خویش را

سر تا به پات شعله ز داغ دوباره شد

پیوسته حبس بود به دل سوز و آه تو

دردا که گشت خانه تو قتلگاه تو

پیوسته بود سوز درون شمع محفلت

با تو چه می گذشت خدا داند و دلت

دندان نهاده روی جگر سال ها بسی

تا دخت قاتل پدرت گشت قاتلت

هر تیر غم که داشت قضا بر دل تو دوخت

از بس که سوختی جگر زهر بر تو سوخت

یار تو مار گشت و به جانت امان نداد

یک لحظه روی خوش به تو مولا نشان نداد

بعد از حسین هیچ امامی به وقت مرگ

مثل تو ای ولی خدا تشنه جان نداد

از شعله های سوز

درون سوخت حاصلت

بگریست بر غریبی تو چشم قاتلت

عمر تو در بهار جوانی تمام شد

تشییع پیکر تو به بالای بام شد

افتاد بین کوچه تنت از فراز بام

این گونه از جنازه تو احترام شد

تا هست آسمان و زمین داغدار تو

پیوسته اشک دیده "میثم" نثار تو

ای خدای جود ای جود خدا

ای خدای جود ای جود خدا (مدح)

مقصد مخلوق و مقصود خدا

خاک کویت مهر ارباب کرم

ریگ جویت دُرّ نایاب کرم

کاظمینت کعبهٔ بیت الحرام

آسمان ها را مطاف صبح و شام

ما همه عبدیم و تو خیر العباد

ما گدا و تو جواد ابن جواد

ای ترابت طینت ماه رجب

ای جمالت زینت ماه رجب

ماه گردون سائلت را دستبوس

آفتاب دیدهٔ شمس الشّموس

خلق عالم آشنای جود تو

جود محتاج گدای جود تو

چهره ات چون روز شب را نور داد

عاشر ماه رجب را نور داد

تو رضا را گوهر یکدانه ای

نازنین ریحانهٔ ریحانه ای

پیش جود تو کرامت زنده شد

با وجود تو امامت زنده شد

ای درخشیده میان دو علی

ای ولیّ حقّ و باب سه ولی

کیست مانند تو در دور زمان

بر پدر کشته دهد حرز امان

عفو از عفوت به غیرت آمده

جود از جودت به حیرت آمده

عفو جزوی از وجود چون تویی

جود می نازد به جود چون

تویی

نور علمت دل ز عالم می برد

هوش از یحیی ابن اکثم می برد

این تویی با آنهمه قدر و جلال

در سنین کودکی پیر کمال

سر کشان علم سر کوبت شدند

عالمان دهر مغلوبت شدند

تا تو در محفل کنی طرح سؤال

پور اکثم کودکی گنگ است و لال

ایکه پیش از دل تو در دل زیستی

وصف تو گفتم ندانم کیستی

شمس هشتم را سرو سینه ای

چارده معصوم را آیینه ای

پیشتر از خلقت بودی امام

بر تو و بر خلقتت بادا سلام

ای دُر نورانیِ ده بحر نور

ای دُر نورانیِ ده بحر نور(مدح)

وی نهمین حجتِ ربّ غفور

آینهٔ قبلهٔ هفتم: جواد

نور دل حجت هشتم: جواد

کنیهٔ زیبای تو ابن الرضا

محمدی یا علی مرتضی؟

کعبهٔ ارکان حرم کیست؟ تو

قبلهٔ ارباب کرم کیست؟ تو

ماه رخت، مصحف آیات حق

واسطهٔ کل عنایات حق

دست تو دست کرم کبریا

صحن و رواقت حرم کبریا

ارض و سماوات به تو متکی

بوده امام همه از کودکی

علم، بوَد نقش گل روی تو

جود،گدایی به سر کوی تو

با سخن تو شده احیای علم

هر نفس توست مسیحای علم

طور، تجلی گه انوار تو

نور، متاع سر بازار تو

روی خدا، روی دل آرای تو

چشم

رضا، محو تماشای تو

چون تو کسی عابد و معبود نیست

با برکت تر ز تو مولود نیست

تو پسر فاطمه ای یا جواد!

قبلهٔ جان همه ای یا جواد!

زادهٔ اکشم ز تو خجلت زده

سینهٔ مأمون ز تو آتشکده

داده ای ای حجت پروردگار

پاسخ یک مسئله را سی هزار

مخزن علم ازلی سینه ات

عالَم اسرار، در آیینه ات

ظرف وجود تو پر از علم غیب

نور خدایی و مبرا ز عیب

طلعت تو آینهٔ روی حق

عالم غیبی، ولی از سوی حق

برتری از اینکه میان رهی

یک خبر از ماهی و مأمون دهی

عالم دانش همه پا بست توست

دایره ای بین کف دست توست

خلق جهان را به درت التجاست

شأن شما «وَ مَن اَتا کُم نَجاست»

خیل مَلَک، عاشق تهلیل توست

وحی خدا زنده به تأویل توست

ای ملک و جن و بشر زائرت

وسعت ملک ازلی، حائرت

مظهر الطاف خدای مجید

از کرم و جود تو نبوَد بعید

تا چو منی عقده ز دل وا کنم

در حرم قدس تو نجوا کنم

خار اگر خار بود با گل است

زنده به آب و نفس بلبل است

"میثم" دلخسته از آن شماست

گر چه کم از برگ خزان شماست

ای سائل سائلت، کرامت

ای سائل سائلت، کرامت(مدح)

مرهون تو جود تا قیامت

ای ثبت به خط و خال و حُسنت

توحید و نبوّت و امامت

خلق دو جهان پی گدائی

دارند به درگهت اقامت

هم کوچک کوچکت بزرگی

هم بنده بنده ات زعامت

مانند نهال در برت خم

خوبان همیشه راست قامت

تا هست خدای را خدائی

تو جود کنّی و ما گدائی

تا ماه جمال خود نمودی

از شمس شموس دل ربودی

از غیر خدای چشم بستی

بر ذکر خدای لب گشودی

قرآن ز رخ تو بوسه برداشت

تو آیه به زیر لب سرودی

عالم همگان تو را ستودند

چون تو که خدای را ستودی

تا شام ابد کریم هستی

از صبح ازل جواد بودی

از نور تو ای چراغ بینش

روشن شده چشم آفرینش

ریحانه، محمّدی دگر زاد

یا آمنه ای پیامبر زاد

یا بنت اسد علّی دیگر

یا فاطمه نازنین پسر زاد

دریای عفاف گوهر آورد

یا شمسه برج دین قمر زاد

من هرچه بوصف او بگویم

آن مادر خوب خوب تر زاد

از بهر رضا رضای دیگر

فرزند نگو، بگو پدر زاد

آئینه حسن سرمدی تو

سر تا به قدم محمدی تو

وصف تو کجا ز من برآید

این کار کی از سخن برآید؟

قابل نبود بپات ریزم

گیرم دُرم از دهن برآید

با یاد تو دل قرار گیرد

از شوق تو جان ز

تن برآید

لبخند زند به باغ حسنت

هر لاله که از چمن برآید

تو خنده بزن که اشک شادی

از چشم ابوالحسن برآید

ای پای به فرق عالمینت

شهر دل ماست کاظمینت

آبای تو مقتدای عالم

ابنای تو رهنمای آدم

با ماهی کوچکی که مأمون،

در دست فشرده بود محکم

می خواست تو را بیازماید

ای آئینه دار راز عالم

تنها نه ضمیر او که گفتی

از ابرو هوا و ماهی ویم

از جاه تو مات، نجل هارون

بر علم تو محو، پور اکثم

کس مثل تو حل نکرده کامل

یک مسأله سی هزار مشکل

عشق آیتی از ولایت تو

دل شیفته حکایت تو

منسوخ شود علوم عالم

با یک سخن از روایت تو

در چاه عدم فتد ظلالت

با پرتوی از هدایت تو

در وادی شرم گم شود جود

از بخشش بی نهایت تو

هر کس به تو ظلم کرد آخر

شرمنده شد از عنایت تو

از بسکه کریمی و جوادی

بر دشمن خویش، حرز دادی

ای جودو عنایتت خدائی

کار تو همه گره گشائی

از سلطنت دو عالمم به

در کوی گدای تو گدائی

صد بارم اگر جدا شود سر

به کز تو فتد مرا جدائی

بی مهر تو هیچکس نباشد

از آتش دوزخش رهائی

جز تو که دهد ز لطف و رحمت

پاسخ به نوای بی نوائی

لطفی، کرمی، که بینوایم

هر

چند بدم، من از شمایم

ای هستی اولیا ولایت

دل عاشق و روح مبتلایت

شمس نهم و امام هشتم

گفتا پدرم شود فدایت

از صبح ازل جواد بودی

تا شام ابد همه گدایت

دلهای همه خداپرستان

زوّار حریم با صفایت

در چشم رضا خداست پیدا

از آئینه خدا نمایت

هم چشم و چراغ مرتضائی

هم پاره پیکر رضائی

از ماه گرفته تا به ماهی

بی مهر رخت همه سیاهی

با مهر تو مرگ زندگانی

بی مهر تو زندگی تباهی

دادار و ائمه و نبیّین

دادند بعصمتت گواهی

با مهر تو ر گناهکاران

بخشند مدال بی گناهی

دست من و دامن ولایت

ای حجّت بر حق الهی

مدح تو کند زبان «میثم»

بادا بفدات جان «میثم»

ای عرش، خاک پای تو یا حضرت جواد

ای عرش، خاک پای تو یا حضرت جواد(مدح)

جود و کرم گدای تو یا حضرت جواد

دل مهبط ولای تو یا حضرت جواد

قرآن پر از ثنای تو یا حضرت جواد

مدّاح تو خدای تو یا حضرت جواد

جان جهان فدای تو یا حضرت جواد

در حُسن تو فروغ خدا موج می زند

آیات جود و لطف و عطا موج می زند

در خُلق با صفات، صفا موج می زند

در طلعت جمال رضا موج می زند

راز و نیاز و ذکر و دعا موج می زند

در صحن با صفای تو یا حضرت جواد

تو کیستی؟ فروغ خداوند سرمدی

فرزند فاطمه ثمر قلب احمدی

جان مجسّم استی و روح مجرّدی

دین را مؤیّدی و خدا را مؤیّدی

ابن الرّضای اوّل و سوّم محمّدی

ایمان بود رضای تو یا حضرت جواد

جود و کرم دو سائل باب کرامتت

بر نه فلک حکومت و در دل اقامتت

در روز حشر چشم قیامت به قامتت

از کودکی به دست، لوای امامتت

بر ملک بی حدود الهی زعامتت

خود چیست اقتضای تو یا حضرت جواد

علم تو فوق علم تمامیِّ عالم است

در شرح علم و دانش تو وصف ما کم است

عاجز به پیش نطق تو صد پور اکثم است

گفتار تو تمام چو آیات محکم است

هر جمله ات حیات دو صد پور مریم است

ای حرز جان، دعای تو یا حضرت جواد

پایت به فرش و زینت عرش معظّمی

در کودکیت پیر اساتید عالمی

احیاگر هزار مسیحا به هر دمی

آری نهم وصیِّ رسول مکرّمی

ابن الرّضای اشرف اولاد آدمی

خلقت بود برای تو یا حضرت جواد

مأمون ذلیل عزّت و جاه و جلال تو

قدر و جلال و منزلتش پایمال تو

قرآن گواه دانش و علم و کمال تو

پیدا بود جمال خدا در جمال تو

جنّت شکوفه ای بود از یک نهال تو

هستی بود عطای تو یا حضرت جواد

با آن جلال و عزّت و قدر و جلال و جاه

گردید بر تو خانه ی در بسته قتلگاه

شد همسر

تو قاتلت ای حجّت اله

در موسم جوانی، بی جرم و بی گناه

شد قسمت تو زهر جفا آه آه آه

از یار بی وفای تو یا حضرت جواد

در بین حجره سوختی و دست و پا زدی

وز سوز دل رسول خدا را صدا زدی

هنگام مرگ ناله به یاد رضا زدی

از اشگ دیده زخم درون را دوا زدی

در بیت خویش ناله ی واغربتا زدی

کی بود این سزای تو یا حضرت جواد

دنیا ندید بعد پدر شادمانی ات

پیوسته بود غصّه و درد نهانی ات

تا شد خموش زمزمه ی آسمانی ات

قاتل گریست بر تو و بر نوجوانی ات

در قلب «میثم» است غم جاودانی ات

چون مجلس عزای تو یا حضرت جواد

____

ای کرامت سائل صحن و سرایت یا جواد

ای کرامت سائل صحن و سرایت یا جواد (مدح)

ای سلامت جود بر جود و عطایت یا جواد

ای که بارد جود از دست گدایت یا جواد

ای صفای دل حریم با صفایت یا جواد

ای دوای دردمندان خاک پایت یا جواد

دوست و دشمن کند مدح و ثنایت یا جواد

ای کرم داران، درم داران، گدای کوی تو

حسن کلّ انبیا در طلعت دلجوی تو

خوی احمد، خوی حیدر، خوی زهرا، خوی تو

نخل طوبی سایه ای قامت دلجوی تو

چشم خلقت، دست خلقت، روی خلقت، سوی تو

کعبه ی جان همه دار الولایت یا جواد

در جمال بی مثالت ای عزیز مرتضی

می

توان روی خدا را دید با چشم رضا

نیست خالی آنی از نور تو دامان فضا

حکمرانی می کنی هم بر قدر هم بر قضا

سجده آورده است بر خاک درت صبر و رضا

ای رضای حضرت حق در رضایت یا جواد

آفتاب چشم خورشید ولایت کیست تو؟

آسمان جود و دریای عنایت کیست تو؟

مشعل پیوسته تابان هدایت کیست تو؟

صورت حق را فروغ بینهایت کیست تو؟

کلک صنع کبریا را طرفه آیت کیست تو؟

جز خدا نتوان کسی گوید ثنایت یا جواد

کودکی بودی که نور از دانشت عالم گرفت

علم از فیض تو فیض عیسی مریم گرفت

دست حیرت بر لب خود زاده ی اکثم گرفت

دید در ظاهر تو طفلی رتبه ات را کم گرفت

پنجه ی نطق تو حلقوم ورا محکم گرفت

گشت مبهوت کلام دلربایت یا جواد

پور اکثم لب چو بگشایی اسیرت می شود

قدرت مأمون عّباسی حقیرت می شود

علم مدیون کلام دلپذیرت می شود

نور هم پروانه ی روی منیرت می شود

هر نفس یک وحی از حیّ قدیرت می شود

وحی بارد از کلام جانفزایت یا جواد

اهل دانش مخزن علم خدایت خوانده اند

اهل بینش وجه ذات کبریایت خوانده اند

اهل دل اهل ولا روح دعایت خوانده اند

اهل جود اهل کرم بحر عطایت خوانده اند

دوست داران رضا ابن الرّضایت خوانده اند

سیّدی ابن الرّضا جانم فدایت یا جواد

هست و بود بضعه ی

پاک پیمبر کیست تو

دُرّ دریا و دریای سه گوهر کیست تو

آسمان جود را پیوسته محور کیست تو

آل عمران، نور و فرقان، حمد و کوثر، کیست تو

دست داور، روی احمد، نجل حیدر، کیست تو

بسته دل بر پنجه ی مشکل گشایت یا جواد

ای غبار کاظمینت آبرو را آبرو

ای محمّد (صلی الله علیه و آله) هم به نام و هم به خلق و هم به خو

ای نهاده مهر گردون بر در صحن تو رو

من به خلوتخانه ی دل با تو دارم گفتگو

در کناری مرغ روحم پر زند از چار سو

تا که گردد طایر صحن و سرایت یا جواد

ای که بی حرز تو مأمون از بلا ایمن نبود

ای که بی مهر تو حتّی خوار در گلشن نبود

ای که بی مهرت فلک را آه در دامن نبود

پاسخ مهر تو زهر کینه ی دشمن نبود

اجر تو در حجره ی در بسته جان دادن نبود

کشت از بیگانه بدتر آشنایت یا جواد

ناله کردی تا پرید از لانه مرغ جان تو

درد بودی پای تا سر درد شد درمان تو

ای فدای چشم گریان و دل سوزان تو

عالمی شوزند با یاد لب عطشان تو

چشم قاتل هم به وقت مرگ شد گریان تو

چون نگردید چشم یاران در عزایت یا جواد

ریخت جای آب یارت عاقبت آتش به کام

گشت عمر حضرتت با ماه ذیقعده تمام

بر تو و

بر غربت و بر کام عطشانت سلام

این شنیدم جسم پاکت اوفتاد از روی بام

ماند جسمت بر زمین ای زادۀ خیر الانام

ریخت سیل اشک «میثم» از برایت یا جواد

«میثم» را بر درتان التجاست

امید او به من اتاکم نجاست

ای کعبۀ امید دل ای قبلۀ مراد!

ای کعبۀ امید دل ای قبلۀ مراد! (مدح)

ریحانۀ امام رضا، حضرت جواد

باب الکرم، امام نهم، سیدالعباد

جن و بشر به مهر تو دارند اتحاد

ای کوثر امام رضا نجل فاطمه

جود جوادیِ تو شده شامل همه

ای خاک کاظمین تو عطر بهشت من

مهر شما ز روز ازل سرنوشت من

بوی گل محبت تو در سرشت من

خطی بکش به نامۀ اعمال زشت من

بر قلب من ولای علی را نوشته اند

نام محمّدابن علی را نوشته اند

من کیستم گدای تو یا حضرت جواد

خاک در سرای تو یا حضرت جواد

یک عمر آشنای تو یا حضرت جواد

دارم به لب ثنای تو یا حضرت جواد

تا صبح حشر گردن من زیر دین توست

هر جا سفر کنم دل من کاظمین توست

احسان و بذل و جود و کرامت مرام تو

در چارده جواد، جواد است نام تو

گیرد پدر به اوج جلال احترام تو

دل ها کبوتر حرم و مرغ بام تو

بر پای قطره ات سر خجلت، یم آورد

هستی به پیش کثرت جودت کم آورد

ای کاظمین تو نجف و کربلای من

نام تو استجابت و ذکر و دعای من

صحن تو و رواق تو سعی و صفای من

پیش از من و ولادت من، آشنای من

جایی که با تو گفت رضا، جان فدای تو

درِّ سخن چگونه بریزم به پای تو؟

مأمون چو دید عزت و قدر و جلال تو

چندین هزار مسئله در یک سؤال تو

خود را حقیر یافت به پیش کمال تو

گردید با تمام حشم پایمال تو

در پیش عزت و شرف مرتضایی ات

پی برد بر حقیقت ابن الرضایی ات

در سینۀ تو علم خداوند عالم است

این است و نیست، نیست به جز این، مسلم است

گفتار تو تمام چو آیات محکم است

مبهوت و لال نزد تو یحیی ابن اکثم است

او را نمانده زهره که آرد دمی دگر

گویی که رخت بسته سوی عالمی دگر

گفتار علمی تو جهان را فراگرفت

آثار تو زمین و زمان را فراگرفت

احسان تو عیان و نهان را فراگرفت

تنها زمان نه، کون و مکان را فراگرفت

تقوا و علم و جود و کرامت از آن توست

اقرار می کنم که امامت از آن توست

تو کیستی که جود نهد چهره بر درت

تعظیم برده خصم، مکرر

به محضرت

بخشی به قاتل پدرت، حرز مادرت

دردا که ام فضل چه آورد به سرت

آن روسیاه روی پدر را سفید کرد

آخر تو را به فصل جوانی شهید کرد

در بین حجره سوختی و دست و پا زدی

گه جد و گاه مادر خود را صدا زدی

وز سوز سینه ناله به یاد رضا زدی

وز ناله شعله بر دل اهل ولا زدی

چندین کنیز چشم سوی حجره دوختند

بر غربت تو پشت در بسته سوختند

هر روز بود لشکر غم در مقابلت

مانند شمع آب شد و سوخت حاصلت

بگریست در مصیبت تو چشم قاتلت

بر تو چه می گذشت خدا داند و دلت

هر لحظه از حیات تو یک عمر ماتم است

فریاد سینه سوز تو در نظم «میثم» است

ای که هنگام کرم مظهر الطاف خدایی

ای که هنگام کرم مظهر الطاف خدایی (مدح)

باب حاجات و یم جود، جواد ابن رضایی

غیر تو کس گره از کار خلایق نگشاید

که تو از عقده گشایان جهان، عقده گشایی

ز چه کس جود بخواهم؟ تو کریمی تو جوادی

به کجا درد بیارم؟ تو طبیبی تو دوایی

ز که حاجت طلبم غیر تو ای باب حوائج

به که امید ببندم تو امید دل مایی

تو که همچون پدر خویش کریمی و رئوفی

شود آیا که دم مرگ به

بالین من آیی

ای همه آینهٔ آیهٔ تطهیر، خدا را

چه شود گر دل آلودهٔ ما را بربایی؟

آمدم دست توسل به حریمت بگشایم

چه دعایی به حضور تو بخوانم؟ تو دعایی

نیست امکان گذشتن ز گذرگاه صراطم

تو مگر اینکه گذرنامه ام امضا بنمایی

تو مگر از من افتاده ز پا دست بگیری

تو مگر زنگ ز آیینهٔ قلبم بزدایی

ما همانا ز تو دوریم و تو نزدیک تر از جان

عجبا در دل مایی و ندانیم کجایی

بس که دنبال گدا دست عطای تو دراز است

مشتبه گشته به قومی که تو محتاج گدایی

تو که بر چشم همه پای نهی در دم مردن

خود در آن حجرهٔ دربسته دمِ مرگ، چرایی؟

اشک بر غربت و مظلومی تو از چه نریزم؟

که غریب استی و فرزند غریب الغربایی

گر ببرند ز هم روز و شب اعضای تو «میثم»

به که یک لحظه فتد بین تو و یار، جدایی

____

ای گدای درگه احسان تو جود و کرم

ای گدای درگه احسان تو جود و کرم(مدح)

زآسمان بذل تو باریده اختر چون درم

عاشق روی تو را در دل هزاران مهر نور

سائل کوی تو را صد آسمان جاه و حشم

اصل دین خیرالوری کهف التقی بدرالدجی

جان حق نور الهدی ابن الرّضا خیرالامم

مهر و ماهت وام بگرفته است از نور جمال

اخترانت سجده آوردند بر خاک قدم

هم

سما مرهون لطف بی زوالت هم زمین

هم عرب مدیون جود بی مثالت هم عجم

هم جوادبن جوادبن جوادی وقت جود

هم کریم بن کریم بن کریمی در کرم

نکته ای پرسید مأمون در جوابش رازها

گفتی از ابرو و هوا و ماهی و امواج و یم

پور، اکثم پیش لطفت از خجالت گشت لال

خواست خود را افکند از شرم در چاه عدم

در سنین کودکی از سوی حق بودی امام

همچنان عیسی که در گهواره زد از وحی، دم

دامن ریحانه از مهر رخت دریای نور

عاشر ماه رجب از احترامت محرتم

دم به دم باید زاشک شوق خود گیرم وضو

تا زخون دل زنم بیتی در اوصافت رقم

ای چراغ و چشم ده معصوم ای نور نهم

زادهٔ هشتم امام و هفت گردونت خدم

ای زششسو پنج حس و چار ارکان و سه روح

در دو گیتی زامر یکتا با نظافت منتظم

گر چه سر تا پای جرمم، تا مرا یاری چه باک

گر چه پا تا سر گناهم، تا تو را دارم چه غم

کیست مثل تو که در طفلی زسرداران علم

علم او گیرد فزونی نام او گردد عَلَم

با هزاران حلَ مشکل در سنین کودکی

ریختی یکباره وضع قصر مأمون را به هم

مور اگر حکم از تو گیرد سلیمان وجود

تاج بستاند زمأمون، سلطنت از معتصم

مهر و مه دوآیتند از مصحف رخسار تو

زان، خدا بر این دو آیت خورده

در قرآن قسم

سرزمین مکه را بر کاظمینت التجا

چار ارکان حرم را چار دیوارت حرم

آن که در راه تو از جان و تن خود نگذرد

هم به جان کرده جفا و هم به تن کرده ستم

جود تو جود خدا و لطف تو لطف خدا

یا جواد الاولیا ای مظهر الله اتم

هر که هستم هر چه هستم هستیم مهر شماست

با همین روی سیاه و دست خالی پشت خم

تو همان جان وجودی ما همان جسم ضعیف

ما همان تاریکی محض و تو خورشید قدم

ای همه خورشید عالم تاب بر ما هم بتاب

وارهان از تیرگی ونور کن سر تا قدم

مهر رخسار تو نور محض و چشم ما ضعیف

جود و احسان تو بیش از بحر و ظرف ماست کم

هم به تو محتاج از صبح ازل فضل و کمال

هم زتو پاینده تا شام ابد علم و حکم

هر که شد ظرف وجودش خالی از مهر شما

پر شود از آتش خشم خداوندش شکم

نار با تو می شود رشک گلستان خلیل

خلد بی تو خانهٔ درد و غم و رنج و الم

با وجود آن که از اعمال، دستم خالی است

از ازل دانسته ام مهر شما را مغتنم

دین من عشق شما، آئین من مهر شماست

گو که سازد دشمن کافر به کفرم متّهم

با تولّای توام دیگر به این و آن چه کار

آن که را باشد صمد کاری نباشد

با صنم

می فروشم تا صف محشر به آب خضر ناز

گر رسد بر کام جانم از یم جود تو نم

جود تو بر جود و احسان و کرم داد آبرو

مهر تو وحدت دهد بر گرگ و چوپان و غنم

نقش پای زائرت در دیدهٔ (میثم) بود

بهتر از ملک عجم تابنده تر از جام جم

ای مرغ جان کبوتر صحن و سرای تو

ای مرغ جان کبوتر صحن و سرای تو (مدح)

هفت آسمان صحیفهٔ مدح و ثنای تو

چشم رضا به ماه رخ دلربای تو

چشم فرشتگان خدا جای پای تو

دل های عارفان حرم با صفای تو

تو خود جوادی و همه عالم گدای تو

دست گدائی همه عالم به سوی تو

دل برده از امام رضا ماه روی تو

پیشانی ملائکه بر خاک کوی تو

جام بهشتیان همه پر از سبوی تو

ذکر خوش امام رضا گفتگوی تو

زیبد که او هماره بگوید ثنای تو

بسم اللهِ صحیفهٔ دل هاست نام تو

خیل ملَک ستاده به عرض سلام تو

عالم رهین کثرتِ جود مدام تو

بالاتر از ثنای خلایق مقام تو

نور است همچو آیهٔ قرآن کلام تو

روید مسیح از نفس جانفزای تو

وابسته بر وجود تو این عالم وجود

آرند جن و انس به خاک درت سجود

مشهور در میان امامان شدی به جود

بر جود و بر قیام و سجوت همه درود

آیات

غیب را رخ نورانی ات شهود

وجه خداست روی محمّدنمای تو

تو بضعهٔ امام رضا نجل حیدری

سر تا قدم پیمبر و زهرا و حیدری

چشم و چراغ زادهٔ موسی بن جعفری

ابن الرضای اوّلِ آل پیمبری

از هر چه گفته اند و نگفتند برتری

گوهر چه قابل است که ریزم به پای تو

جز تو که خصم گشته ز جود تو بهره بر

کی داده حرز فاطمه بر قاتل پدر

جایی که می کنی تو به دشمن چنین نظر

باور نمی کنم که برانی مرا ز در

از من اگر چه نیست کسی روسیاه تر

دارم امید بر تو و لطف و عطای تو

مأمون به پیش علم و کمال تو شد حقیر

افتاد در حقارت و افکند سر به زیر

«یحیی ابن اکثم» آمده در محضرت اسیر

با آنکه در مدارج تعلیم گشته پیر

در محضر تو کم بوَد از کودک و صغیر

شد محو علم و دانش بی انتهای تو

ما مورِ کوچک و تو سلیمان عالمی

جان امام هشتم و جانان عالمی

مدفون به کاظمینی و سلطان عالمی

ماه رضا و مهر فروزان عالمی

در هر قدم نثار رهت جان عالمی

جان چیست تا کنند خلایق فدای تو

یک عمر بوده آتش غم شمع محفلت

مأمون هزار مرتبه خون ریخت در دلت

دردا که یار جانی تو گشت قاتلت

حل شد به زهر، عاقبت

کار، مشکلت

بودی جوان و قتلگهت گشت منزلت

خاموش گشت زمزمه های دعای تو

در بین حجره سوختی و دست و پا زدی

وز سوز سینه نالۀ واغربتا زدی

با کام تشنه مادر خود را صدا زدی

وز سوز ناله شعله به ارض و سما زدی

فریاد بهر تشنه لبِ کربلا زدی

بر عرش رفت نالۀ واویلتای تو

هر چند هیچ کس ز غمت با خبر نبود

دیگر سرت به نوک نی و طشت زر نبود

در قلب داغدار تو داغ پسر نبود

لب هایت از حسین دگر تشنه تر نبود

دیگر به سنگ ماه جمالت سپر نبود

جاری نگشت خون به رخ دلربای تو

تا دور چرخ فصل خزان دارد و بهار

روزی چو روز جد تو نبْوَد به روزگار

«روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار

خورشید سر برهنه درآمد ز کوهسار»

«میثم» بیار در غم او چشم اشکبار

کن گریه تا که سیل شود اشک های تو

ای وجودت حیات بخش وجود

ای وجودت حیات بخش وجود (مدح)

سائل درگهت کرامت و جود

مظهر کامل امام رضا

آفتاب دل امام رضا

قبله حاجت همه، حرمت

دشمن و دوست سائل کرمت

ماه، آیینه دار طلعت تو

رخ شمس الشموس صورت تو

آیه هشت سوره نوری

به جوادالائمه مشهوری

خلف پاک مرتضایی تو

کوثر حضرت رضایی تو

ملک و جن و انس مهمانت

دو جهانی نشسته بر خوانت

کاظمینت درون سینه ما است

نجف و مکّه و مدینه ما است

تو جوادی و ما گدای توئیم

هر چه هستیم خاک پای توئیم

لطف تو، عجز ما، بود معلوم

هر دو هستیم لازم و ملزوم

کرم و جود تا ادا گردد

هر جوادی پی گدا گردد

من اگر در گدائیم کاهل

تو به جود و کرامتی کامل

تو محمد ، علی است ابن و ابت

کنیه ابن الرضا ، تقی لقبت

تو گلی و وجود گلخانه

ای به ریحانه روح و ریحانه

رنگ رخسار مرتضی داری

نقش گلبوسه رضا داری

پدرت گفت نازنین پسرم

ای فدای تو مادر و پدرم

پدران تو برترین پدران

پسران تو بهترین پسران

یم جود و فتوّت اید همه

اهلبیت نبوّت اید همه

دلتان بحر بی کرانه علم

کیست غیر از شما خزانه علم؟

معدن خیر و مظهر خیرید

اول خیر و آخر خیرید

ابر باریده با ولای شما

خلق خلقت بود برای شما

همگی باب های ایمانید

امنای خدای رحمانید

تا صف حشر اصل هر کرمید

رکن ارکان و قادَةُ الاُمَم اید

علم ها قطره و تو دریایی

عالمی

بنده و تو مولایی

دو جهان ذرّه و تو خورشیدی

که به قلب همه درخشیدی

پیش علم تو علم عالم چیست؟

در حضور تو پور اکثم کیست؟

تو به بزم سخن تکلم کن

تو به روی رضا تبسم کن

نفس حلم زنده از سخنت

بوسه علم بر لب و دهنت

یک کلام تو صد سپهر کمال

یک سؤال تو سی هزار سؤال

تو دهی، ای کرم گدای درت

حِرز مادر، به قاتل پدرت

ای خجل گشته دشمن از کرمت

ای مسیحا نیازمند دمت

تو که در هر دلی حرم داری

تو که با دشمنت کرم داری

تو که بر خشم خصم می خندی

به روی دوست در نمی بندی

اَنت بابُ المراد ادرکنی

یا امام جواد ادرکنی

سیّدی میثم ام قبولم کن

خاک ذریّه رسولم کن

بنده ام بندهٔ ولای توام

بنده ام بندهٔ ولای توام(مدح)

عاشق صحن با صفای توام

تو جوادی و من گدای توام

یا جواد الائمه ادرکنی

قامتم خم شده زبار بلا

حاجتم باشد از تو یا مولا

نجف و کاظمین و کرب و بلا

یا جواد الائمه ادرکنی

ای که از زهر، خون شده جگرت

به تو و جدّ و مادر و پدرت

من بیچاره را مران ز درت

یا جواد الائمه ادرکنی

سائلم سائلم جوابم بده

تشنۀ جام وصلم آبم بده

چشم گریان، دل کبابم ده

یا جواد الائمه ادرکنی

به علّی و به مادرت زهرا

به امامان، به حرمت شهدا

دست خالی نمی روم ابدا

یا جواد الائمه ادرکنی

ای تو را یار بی وفا کشته

با لب تشنه از جفا کشته

با چنان پاکی و صفا کشته

یا جواد الائمه ادرکنی

بسته با دست فتنه راه تو شد

همه جا پر زسوز و آه تو شد

حجرۀ بسته قتلگاه تو شد

یا جواد الائمه ادرکنی

ماند بر بام جسم بی کفنت

مرغ ها ناله زن به گرد تنت

سایه کردند بر روی بدنت

یا جواد الائمه ادرکنی

لرزه بر جان اهل دین افتاد

شعله بر قلب مسلمین افتاد

تنت از بام بر زمین افتاد

یا جواد الائمه ادرکنی

حجت کبریا امام جواد

حجت کبریا امام جواد(مدح)

کعبهٔ انبیا امام جواد

قبلهٔ اولیا امام جواد

بابی انت یا امام جواد

بابی انت یا امام جواد

****

تو اباالهادی و اباالکرمی

تو کلیم الله مسیح دمی

تو مقام و تو حجر، تو حرمی

تو مراد همه، تو باب مراد

بابی انت یا امام جواد

****

تشنهٔ کوثر ولای توام

سرفرازم که خاک پای توام

سائلم؛ سائل گدای توام

دامنت را ز کف نخواهم داد

بابی انت یا امام جواد

****

ناله و اشک و آه آوردم

گرد عصیان ز راه آوردم

به

حریمت پناه آوردم

کرمت را نمی برم از یاد

بابی انت یا امام جواد

****

تو ز عالم گره گشایی تو

تو امامی، تو رهنمایی تو

تو عزیز دل رضایی تو

که رضا بر لب تو بوسه نهاد

بابی انت یا امام جواد

****

ای به دست تو باز، مشکل من

یاد رویت چراغ محفل من

کاظمین تو قبلهٔ دل من

کعبهٔ دل ز جان سلامت باد

بابی انت یا امام جواد

****

تو جوادی و سائلت عالم

کمترین سائل درت حاتم

ای فدای کرامتت گردم

قدر من کم، عنایت تو زیاد

بابی انت یا امام جواد

****

تو جواد و پدر امام رئوف

جود کرده به خاک پات وقوف

لطفت افزون تر از حروف و الوف

بلکه وصفت فراتر از اعداد

بابی انت یا امام جواد

****

حیف کز حق خود شدی محروم

مثل اجداد طاهرت مظلوم

کرد یارت ز زهر کین مسموم

شرر زهر در دلت افتاد

بابی انت یا امام جواد

****

تو که سرو ریاض دین بودی

تو که خود باغبان دین بودی

در امامان جوان ترین بودی

از چه شد یار مار و زهرت داد؟

بابی انت یا امام جواد

****

تو که بر جسم دین روان بودی

تو که توحید را نشان بودی

به چه تقصیر تشنه جان دادی؟

رفت آهت بر آسمان ز نهاد

بابی انت یا امام

جواد

****

دل «میثم» هماره سوزد از این

که نهادند ای سلالۀ دین

بدنت را سه روز روی زمین

مثل جدت حسین از بیداد

بابی انت یا امام جواد

در توسل به حضرت جواد الائمه

در توسل به حضرت جواد الائمه(مدح)

ای که هنگام کرم مظهر الطاف خدایی

باب حاجات و یم جود، جواد ابن رضایی

غیر تو کس گره از کار خلایق نگشاید

که تو از عقده گشایان جهان، عقده گشایی

ز چه کس جود بخواهم؟ تو کریمی تو جوادی

به کجا درد بیارم؟ تو طبیبی تو دوایی

ز که حاجت طلبم غیر تو ای باب حوائج

به که امید ببندم تو امید دل مایی

تو که همچون پدر خویش کریمی و رئوفی

شود آیا که دم مرگ به بالین من آیی

ای همه آینهٔ آیهٔ تطهیر، خدا را

چه شود گر دل آلودهٔ ما را بربایی؟

آمدم دست توسل به حریمت بگشایم

چه دعایی به حضور تو بخوانم؟ تو دعایی

نیست امکان گذشتن ز گذرگاه صراطم

تو مگر اینکه گذرنامه ام امضا بنمایی

تو مگر از من افتاده ز پا دست بگیری

تو مگر زنگ ز آیینهٔ قلبم بزدایی

ما همانا ز تو دوریم و تو نزدیک تر از جان

عجبا در دل مایی و ندانیم کجایی

بس که دنبال گدا دست عطای تو دراز است

مشتبه گشته به قومی که

تو محتاج گدایی

تو که بر چشم همه پای نهی در دم مردن

خود در آن حجرۀ دربسته دمِ مرگ، چرایی؟

اشک بر غربت و مظلومی تو از چه نریزم؟

که غریب استی و فرزند غریب الغربایی

گر ببرند ز هم روز و شب اعضای تو «میثم»

به که یک لحظه فتد بین تو و یار، جدایی

دردا که گشت با من، بیگانه یار جانی

دردا که گشت با من، بیگانه یار جانی(مدح)

با دست خود مرا کشت، لب تشنه در جوانی

من از نفس فتادم، بر خاک رخ نهادم

او می زند به مرگم، لبخند شادمانی

ای بلبلان بنالید ای لاله ها بریزید

شد باغبان دل را گلزار جان خزائی

غم ها بدل نهفتم، در دم بکس نگفتم

بردم بگور با خود صد غصه نهانی

لب تشنه ام ثوابی، ای امّ فضل آبی

بالله این نباشد، پاداش مهربانی

بر دیده ام ستاره، در سینه ام شراره

با قلب پاره پاره، رفتم ز دار فانی

عمرم چو عمر یک آه، کوتاه بود کوتاه

شد اول حیاتم پایان زندگانی

دردا که رفتم از حال از بس زدم پر و بال

در لانه اوفتادم از فرط ناتوانی

گوئید تشنه جان داد، خاموش شد ز فریاد

از این غریب تنها، پرسند اگر نشانی

جانم به لب رسیده «میثم» بگو که دیده؟

مرغی به لانه این سان افتد ز نغمه خوانی

کیستم من هفت چرخ نور را شمس الضّحایم

کیستم من هفت چرخ نور را شمس الضّحایم(مدح)

مظهر جود خدا شمع وجود مصطفایم

سرو باغ آرزوهای علیِّ مرتضایم

قلب قرآن، رکن دین، روح خرد، جان دعایم

بحر علم و کوه حلم و دست جود کبریایم

من کریم ابن کریمم من جواد ابن الرّضایم

من به ملک جان و ملک دین و ملک دا رعیمم

من کتاب الله را طاها و نور و حا و میمم

من به چشم اهل معنی وجه رحمان الرّحیمم

من

به خیل سالکان حقّ صراط مستقیمم

من چراغ و چشم سلطان سریر ارتضایم

من کریم ابن کریم ام من جواد ابن رضایم

بوی عطر جنّت آید از غبار کاظمینم

از سنین کودکی فرمانروای عالمینم

هفت خورشید سپهر معرفت را نور عینم

پای تا سر مجتبی سر تا به پا جدّم حسینم

باب هادی نازنین فرزند مصباح الهدایم

من کریم ابن کریمم من جواد ابن رضایم

من به زنجیر محبّت قلب عالم را گرفتم

در کرامت ارث آبای مکرّم را گرفتم

در بیان از اهل منطق فرصت دم را گرفتم

جان مأمون، قدرت یحیی بن اکثم را گرفتم

گه به استدلال محکم، گاه با نطق رسایم

من کریم ابن کریمم من جواد ابن رضایم

در فضا مأمون یکی بازِ شکاری کرد راهی

ماهیی را صید کرد از دامن ابر و سیاهی

بود قصدش امتحان از مخزن سرّ الهی

گفتمش از ابر و تبخیر و هوا و صید ماهی

داد هوش از دست پیش دانش بی انتهایم

من کریم ابن کریمم من جواد ابن رضایم

من امام کلّ خلقت بوده ام پیش از ولادت

من زعیمم کشتی توحید را بعد از شهادت

ابر و موج و بحر و ماهی داده بر فضلم شهادت

عادتم جود و کرامت بوده در اوج سیادت

هم کرامت و هم جود می باشد گدایم

من کریم ابن کریمم من جواد ابن رضایم

صحبتم زنگ غم از آیینه ی دل می زداید

صورتم در چشم

اهل دل خدا را می نماید

خنده ام باب جنان را بر خلایق می گشاید

چشمم از ریحانه، حسنم از رضا دل می رباید

جان شیعه زنده می گردد به صحن با صفایم

من کریم ابن کریمم من جواد ابن رضایم

من به خلق آسمان، اهل زمین باب المرادم

من فروغ دیده ی خیرالنّسا خیر العبادم

من به خیل دوستان و شیعیان زاد المعادم

من کریمم من عطوفم من رئوفم من جوادم

من به وقت جود با بیگانگان هم آشنایم

من کریم ابن کریمم من جواد ابن رضایم

سالها سوز درون خسته شمع محفلم شد

از جفا و فتنه ی عبّاسیان خون بر دلم شد

عاقبت در خانه ی دربسته یارم قاتلم شد

در جوانی با شرار زهر حلّ مشکلم شد

من که از خلق زمین و آسمان مشکل گشایم

من کریم ابن کریمم من جواد ابن رضایم

گشت از زهر ستم یک باره قلبم پاره پاره

سوختم تا شد نفس در سینه ی تنگم شراره

ظلم مأمون شد به دست دخترش اجرا دوباره

رنج ها بردم دمادم فتنه ها دیدم هماره

در سرا، جان دادم و شد عالمی ماتم سرایم

من کریم ابن کریمم من جواد ابن رضایم

سالها پیوسته کوه غم به روی شانه بردم

شد دلم دریای خون از خونِ دل هایی که خوردم

همچو گل کز شاخه می گردد جدا کم کم فسرده

مثل بابایم رضا در شهر غربت جان سپردم

قاتل نامهربان هم

گشت گریان از برایم

من کریم ابن کریمم من جواد ابن رضایم

گل در ایّام بهاران مثل من پرپر نگردد

همسری مسموم زهر کینه همسر نگردد

مثل من در خانه یاری بی کس و یاور نگردد

وای بر چشمی که بر مظلومی من تر نگردد

سوز و شور و اشگ «میثم» شد همه وقف عزایم

من کریم ابن کریمم من جواد ابن رضایم

من مریدم مراد می خواهم

من مریدم مراد می خواهم(مدح)

وصل خیرالعباد می خواهم

کمم اما زیاد می خواهم

از امام جواد می خواهم

یا جوادالائمه ادرکنی

خاک ابن الرضاست در گِل من

مهر او روز حشر، حاصل من

همه جا اوست شمع محفل من

نقش بسته به مصحف دل من

یا جوادالائمه ادرکنی

روسیاهم سفید شد مویم

گرد عصیان نشسته بر رویم

هر چه هستم گدای این کویم

با تمام وجود می گویم

یا جوادالائمه ادرکنی

گر چه یا سیدی گنهکارم

تو مرا یار و من تو را عارم

تو سراپا گلی و من خارم

به همه گفته ام تو را دارم

یا جوادالائمه ادرکنی

ای ولایت تمام ایمانم

کاظمین تو قبلهٔ جانم

من همه دردم و تو درمانم

کی گذاری ز درد درمانم

یا جوادالائمه ادرکنی

تو جوادی و من گدای توام

مور افتاده زیر پای توام

بی نوائی به نی نوای توام

همه جا بر

در سرای توام

یا جوادالائمه ادرکنی

تو که بر ثامن الحُجج پسری

نورچشمی و پارهٔ جگری

سیدی! از پدر غریب تری

خواهم از آتش غمت شرری

یا جوادالائمه ادرکنی

یار زد همچو مار بر جانت

کشت اما غریب و عطشانت

داد پاسخ به لطف و احسانت

پدر و مادرم به قربانت

یا جوادالائمه ادرکنی

مادرت پشت آن درِ بسته

دیده گریان و سینه بشکسته

سوخت از نالهٔ تو پیوسته

ای ز بیداد یار دلخسته

یا جوادالائمه ادرکنی

با همه لطف و مهربانی تو

قاتلت گشت یار جانی تو

رحم ننْمود بر جوانی تو

ای فدای غم نهانی تو

یا جوادالائمه ادرکنی

ای به دامان مهر تو دستم

من که از کوثر شما مستم

بدم و خویش بر شما بستم

هر که ام «میثم» شما هستم

یا جوادالائمه ادرکنی

مصیبت

الا کرم ز تو مشهور یا امام جواد

الا کرم ز تو مشهور یا امام جواد(مصیبت)

لام توست همه نور یا امام جواد

ائمه اند جواد و توئی جواد همه

که گشته جود تو مشهور یا امام جواد

سزد ز لعل لب حضرت رضا ریزد

به مدح تو دُر منثور یا امام جواد

اگر چه نزد شما آبروی نیست، مرا

مکن ز درگه خود دور یا امام جواد

گدایی ام به درت جز بهانه ای نبوَد

مراست وصل

تو منظور یا امام جواد

به روی زائر تو بوسه می زند جبریل

به ذکر «سیعکَ مشکور» یا امام جواد

به کاظمینِ تو روی نیاز برده کلیم

سلام می دهد از طور یا امام جواد

جحیم اگر تو نگاهش کنی حدیقهٔ گل

بهشت بی تو کم از گور یا امام جواد

اگر چه ران ملخ هم ندارم ای مولا

مرا بخوان به درت مور یا امام جواد

قضا به حکم تو محکوم، ای ولیِ خدا

قدر به امر تو مأمور یا امام جواد

لباس نور مرا بر تن از ولادت توست

گناه، وصلهٔ ناجور یا امام جواد

خدا ثنای تو را گفته و چگونه مرا

بوَد ثنای تو مقدور یا امام جواد

لب تو داشت تبسّم، ولی دلت را بود

هزارها غم مستور یا امام جواد

ندید دختر مأمون جلال و قدر تو را

چو بود چشم دلش کور یا امام جواد

هزار مرتبه نفرین به دختر مأمون

که شد به قتل تو مسرور یا امام جواد

فراز بام به گرد تن تو بگرفتند

پرندگان هوا شور یا امام جواد

شهادت تو در آن حجره با لب تشنه

بوَد تجسّم عاشور یا امام جواد

عنایتی که شود روز حشر «میثم» هم

به دوستی تو محشور یا امام جواد

در مدح و مصیبت حضرت جواد

ای مرغ جان کبوتر صحن و سرای تو

هفت آسمان صحیفهٔ مدح و ثنای تو

چشم رضا به ماه رخ دلربای تو

چشم فرشتگان خدا جای پای تو

دل های عارفان حرم با صفای تو

تو خود جوادی و همه عالم گدای تو

دست گدائی همه عالم به سوی تو

دل برده از امام رضا ماه روی تو

پیشانی ملائکه بر خاک کوی تو

جام بهشتیان همه پر از سبوی تو

ذکر خوش امام رضا گفتگوی تو

زیبد که او هماره بگوید ثنای تو

بسم اللهِ صحیفهٔ دل هاست نام تو

خیل ملَک ستاده به عرض سلام تو

عالم رهین کثرتِ جود مدام تو

بالاتر از ثنای خلایق مقام تو

نور است همچو آیهٔ قرآن کلام تو

روید مسیح از نفس جانفزای تو

وابسته بر وجود تو این عالم وجود

آرند جن و انس به خاک درت سجود

مشهور در میان امامان شدی به جود

بر جود و بر قیام و سجوت همه درود

آیات غیب را رخ نورانی ات شهود

وجه خداست روی محمّدنمای تو

تو بضعۀ امام رضا نجل حیدری

سر تا قدم پیمبر و زهرا و حیدری

چشم و چراغ زادۀ موسی بن جعفری

ابن الرضای اوّلِ آل پیمبری

از هر چه گفته اند و نگفتند برتری

گوهر چه قابل است که ریزم به پای تو

جز تو که

خصم گشته ز جود تو بهره بر

کی داده حرز فاطمه بر قاتل پدر

جایی که می کنی تو به دشمن چنین نظر

باور نمی کنم که برانی مرا ز در

از من اگر چه نیست کسی روسیاه تر

دارم امید بر تو و لطف و عطای تو

مأمون به پیش علم و کمال تو شد حقیر

افتاد در حقارت و افکند سر به زیر

«یحیی ابن اکثم» آمده در محضرت اسیر

با آنکه در مدارج تعلیم گشته پیر

در محضر تو کم بوَد از کودک و صغیر

شد محو علم و دانش بی انتهای تو

ما مورِ کوچک و تو سلیمان عالمی

جان امام هشتم و جانان عالمی

مدفون به کاظمینی و سلطان عالمی

ماه رضا و مهر فروزان عالمی

در هر قدم نثار رهت جان عالمی

جان چیست تا کنند خلایق فدای تو

یک عمر بوده آتش غم شمع محفلت

مأمون هزار مرتبه خون ریخت در دلت

دردا که یار جانی تو گشت قاتلت

حل شد به زهر، عاقبت کار، مشکلت

بودی جوان و قتلگهت گشت منزلت

خاموش گشت زمزمه های دعای تو

در بین حجره سوختی و دست و پا زدی

وز سوز سینه نالۀ واغربتا زدی

با کام تشنه مادر خود را صدا زدی

وز سوز ناله شعله به ارض و سما زدی

فریاد بهر تشنه لبِ کربلا زدی

بر عرش رفت

نالهٔ واویلتای تو

هر چند هیچ کس ز غمت با خبر نبود

دیگر سرت به نوک نی و طشت زر نبود

در قلب داغدار تو داغ پسر نبود

لب هایت از حسین دگر تشنه تر نبود

دیگر به سنگ ماه جمالت سپر نبود

جاری نگشت خون به رخ دلربای تو

تا دور چرخ فصل خزان دارد و بهار

روزی چو روز جد تو نبْوَد به روزگار

«روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار

خورشید سر برهنه درآمد ز کوهسار»

«میثم» بیار در غم او چشم اشکبار

کن گریه تا که سیل شود اشک های تو

امام ارض و سما یا محمّد بن علی(علیه السلام)

امام ارض و سما یا محمّد بن علی(علیه السلام)(مصیبت)

محیط جود و سخا یا محمّد بن علی(علیه السلام)

چراغ هشت سپهر و یم سه گوهر پاک

سرور قلب رضا یا محمّد بن علی(علیه السلام)

گره گشایی و از چار سو گرفتاران

تو را زنند صدا یا محمّد بن علی(علیه السلام)

به کاظمین و به صحن و رواق و تربت تو

سلام خلق و خدا یا محمّد بن علی(علیه السلام)

تو آن امام جوادی که بر در حرمت

شهنشه است گدا یا محمّد بن علی(علیه السلام)

تو برتری که شود حقّ مدح و منقبت

به نظم و نثر ادا یا محمّد بن علی(علیه السلام)

هزار بارم اگر سر زتن بُرند، دلم

نگردد از تو جدا یا محمّد بن علی(علیه السلام)

تو و کرامت و جود و

عتایت و احسان

من و عطای شما یا محمّد بن علی(علیه السلام)

سزد که مدح تو را ثامن الحجج گوید

زلعل روح فزا یا محمّد بن علی(علیه السلام)

تو کیستی که پدر گفت مادر و پدرم

تو را شوند فدا یا محمّد بن علی(علیه السلام)

تمام خلق هلاک اند بی هدایت تو

تویی چراغ هدی یا محمّد بن علی(علیه السلام)

به پیش نطق تو شد لال زاده ی اکثم

چو یافت قدر تو را یا محمّد بن علی(علیه السلام)

به یک سؤآل کنی سی هزار مسئله طرح

تو لعل لب بگشا یا محمّد بن علی(علیه السلام)

عجب نه، گر که شود درد صد هزار مسیح

به تربت تو دوا یا محمّد بن علی(علیه السلام)

خوش آن زمان که بگیرم به کاظمین زتو

برات کرب و بلا یا محمّد بن علی(علیه السلام)

خدا گواست که در پرتو محبّت تو

دلم گرفت جلا یا محمّد بن علی(علیه السلام)

گره گشایی تو در ائمّه مشهور است

همیشه در همه جا یا محمّد بن علی(علیه السلام)

به دست همسر خود بی گناه کشته شدی

چنین نبود روا یا محمّد بن علی(علیه السلام)

چو شمع سوختی و قطره قطره آب شدی

زسوز زهر جفا یا محمّد بن علی(علیه السلام)

تو را به زهر ستم یار کشت و آب نداد

یکی نگفت چرا یا محمّد بن علی(علیه السلام)

شنیده ام که برای تو قاتل تو گریست

اگر چه کُشت تو را یا محمّد بن

علی(علیه السلام)

شنیده ام که به دور تنت کبوترها

شدند نوحه سرا یا محمّد بن علی(علیه السلام)

شنیده ام بدنت را به کوچه افکندند

زروی بام سرا یا محمّد بن علی(علیه السلام)

هزار حیف تنت دفن شد غریبانه

بدون جرم و خطا یا محمّد بن علی(علیه السلام)

اگر چه با لب عطشان شدی شهید دگر

سرت نگشت جدا یا محمّد بن علی(علیه السلام)

اگر چه لعل لبت تشنه بود چوب نخورد

میان طشت طلا یا محمّد بن علی(علیه السلام)

سزد که گریه کند «میثم» از مصیبت تو

هماره صبح و مسی یا محمّد بن علی(علیه السلام)

ای انس و جان گدای تو یا حضرت جواد

ای انس و جان گدای تو یا حضرت جواد(مصیبت)

شرمندهٔ عطای تو یا حضرت جواد

دائم ز کار خلق گره باز می کند

دست گره گشای تو یا حضرت جواد

زیباترین دعای سماواتیان بود

مدح تو و ثنای تو یا حضرت جواد

پیش از شب ولادتم ای آشنای دل

دل بود آشنای تو یا حضرت جواد

چون آیه های نور، پدر بوسه می زند

بر روی دلربای تو یا حضرت جواد

زوار پا نهند به بال ملایکه

در صحن باصفای تو یا حضرت جواد

پر می زند کبوتر دل ها ز هر طرف

پیوسته در هوای تو یا حضرت جواد

جود از تو جود گشت و کرامت نهاده است

رخ بر در سرای تو یا حضرت جواد

تو کیستی؟ همیشه جواد الائمه ای

من کیستم؟ گدای تو یا حضرت جواد

باید هزار

زادۀ اکثم به وقت بحث

صورت نهد به پای تو یا حضرت جواد

مامون در آتش حسدش آب می شود

چون بشنود صدای تو یا حضرت جواد

بخشی به قاتل پدرت حرز مادرت

ای جان ما فدای تو یا حضرت جواد

بگشای لب که لحظه به لحظه اجابت است

دلدادۀ دعای تو یا حضرت جواد

هرکس زده است دست توسل به دامنی

ما را بود ولای تو یا حضرت جواد

قبر مطهر تو در آغوش کاظمین

دل های ماست جای تو یا حضرت جواد

بالله قسم هر آنچه بگوییم نارسات

بر قامت رسای تو یا حضرت جواد

هرگز رضا ز کس نشود حضرت رضا

یک لحظه بی رضای تو یا حضرت جواد

این غم کجا برم که بسی بر تو شد ستم

از یار بی وفای تو یا حضرت جواد

با تو هر آنچه شد ستم و ظلم بی حساب

داند فقط خدای تو یا حضرت جواد

تو در میان حجره زدی ناله و گریست

قاتل هم از برای تو یا حضرت جواد

آتش گرفت حجرۀ دربسته چون دلت

از اشک بی صدای تو یا حضرت جواد

قلب تو پاره پاره شد و شهر کاظمین

گردید کربلای تو یا حضرت جواد

بالله قسم رواست که مرغان آسمان

گریند در عزای تو یا حضرت جواد

با آن همه وفا و محبت که داشتی

شد زهر کین سزای تو یا حضرت جواد

«میثم» به ناله های دلت بود آشنا

شد مرثیه سرای تو یا حضرت

جواد

ای مرگ مدد کن که من زار بمیرم

ای مرگ مدد کن که من زار بمیرم(مصیبت)

ای زهر، خلاصم کن و بگذار بمیرم

بگذار در این خانه که غمخانۀ من بود

تنها و غریب از ستم یار بمیرم

بگذار که با سوز درون و لب عشان بمیرم

یکبار زنم ناله و صد بار بمیرم

بگذار که چون فاطمه هنگام جوانی

در خانۀ در بستۀ خود زار بمیرم

بگذار که بی شیون و آرام شوم آب

چون شمع که سوزد به شب تار بمیرم

بگذار در این خانۀ در بستۀ خاموش

از یار کشم محنت و آزار بمیرم

بگذار چو مرغی که قفس قتلگهش بود

بیگانه و تنها و گرفتار بمیرم

سوز دل من سعله کشد از دل (میثم)

بگذار به هر ناله دو صد بار بمیرم

ای مزارت چراغ دل ما

ای مزارت چراغ دل ما(مصیبت)

یاد تو گرمی محفل ما

مهر تو روح آب و گل ما

نام تو حل هر مشکل ما

سیدی یا جواد الائمه

کاظمین تو دار الولایم

قبر تو کعبه و کربلایم

تو جواد استی و من گدایم

با عنایات تو آشنایم

سیدی یا جوادالائمه

باب صحن تو باب المردام

چهره بر آستانت نهادم

دل به مهر و ولای تو دادم

هر که هستم گدای جوادم

سیدی یا جوادالائمه

رشته دل جز از تو گسستم

از ازل دل به مهر تو بستم

زیر

کوه معاصی شکستم

کس نگیرد به غیر از تو دستم

سیدی یا جوادالائمه

یابن زهرا ببین روسیاهم

هستیم گشته بار گناهم

خاری افتاده در خاک راهم

جان زهرا بکن یک نگاهم

سیدی یا جوادالائمه

قدّم از بار عصیان خمیده

رنگم از شرمساری پریده

کس چو من روسیاهی ندیده

قاصد مرگم از ره رسیده

سیدی یا جوادالائمه

خون دل ریزد از هر دو عینم

گریه از بهرتان گشته دینم

عاشقم عاشق کاظمینم

هر نفس شد به دل یا حسینم

سیدی یا جوادالائمه

ای نگاه تو اذن دخولم

از گنه شرمسار و ملولم

میثم اهلبیت رسولم

جان زهرا قسم کن قبولم

سیدی یا جوادالائمه

به دیوار قفس بشکسته ام بال و پر خود را

به دیوار قفس بشکسته ام بال و پر خود را(مصیبت)

زدم تنهای تنها ناله های آخر خود را

درون شعله همچون شمع سوزان آتشی دارم

که آبم کرده و آتش زدم پا تا سر خود را

قفس را در گشوده، صید را آزاد بگذارید

که در کنج قفس نگذاشت جز مشتی پر خود را

کنیزان لحظه ای آرام، شاید بشنوم یکدم

صدای نالۀ جانسوز زهرا مادر خود را

لبم خشکیده یارم گشته قاتل حجره در بسته

مگر با قطره اشکی تر نمایم حنجر خود را

بزن کف، پایکوبی کن، بیفشان دست، امّ الفضل

که

کشتی در جوانی شوهر بی یاور خود را

بیا و این دم آخر به من ده قطرهٔ آبی

که خوردم سال ها خون دل غم پرور خود را

چه گوئی ای ستمگر در جواب مادرم زهرا

اگر پرسد چرا لب تشنه کشتی شوهر خود را

اجل بالای سر، من در پی دیدار فرزندم

گهی بگشوده ام گه بسته ام چشم تر خود را

به یا شعلههای نالهٔ ابن الرّضا (میثم)

سزد آتش زنی هم نخل، هم برگ و بر خود را

تا آه سینه سوزی، از قلب من برآید

تا آه سینه سوزی، از قلب من برآید(مصیبت)

هر دم هزار نوبت، جانم زتن برآید

بس کوه غصه بردم، بس خون دل که خوردم

پیوسته از لبم جان جای سخن برآید

از بس که یار جانی آتش زده به جانم

ترسم که جای آهم دود از دهن برآید

از بیوفائی یار، این بود قسمت من

من گریه گن بمیرم، او خنده زن برآید

دیگر نمانده هیچم تا کی به خود بپیچم

ای مرگ همتی کن تا جان زتن برآید

امروز بین حجره، فردا کنار کوچه

فریاد غربت من از این بدن برآید

نیکوست زهر دشمن در راه دوست کز من

هم ساختن به آتش هم سوختن برآید

از بس که رفتم از تاب بس که گشته ام آب

فریاد آه آهم از پیرهن برآید

جا دارد از غم من هنگام دفن این تن

خون در لحد بجوشد اشک از کفن برآید

شور و ناله

کز درون بیت الحزن برآید

زهر به جان زد شررم ای پدر

زهر به جان زد شررم ای پدر(مصیبت)

سوخت ز پا تا به سرم ای پدر

جواد مظلوم تو از دست رفت

نمانده دیگر اثرم ای پدر

من که غریبانه زدم دست و پا

مگر تو گیری به برم ای پدر

شمع شدم آب شدم سوختم

لختهٔ خون شد جگرم ای پدر

حجرهٔ دربسته مرا شد قفس

ریخت همه بال و پرم ای پدر

کاش که می بود به بالای سر

این دم آخر پسرم ای پدر

یار مرا کشت به فصل شباب

زد به جگر نیشترم ای پدر

تشنه ام و به یاد جدم حسین

اشک فشان از بصرم ای پدر

با نفس «میثم» دلسوخته

ریخت به دل ها شررم ای پدر

شرار زهر قاتل سر زند از جسم و از جانم

شرار زهر قاتل سر زند از جسم و از جانم(مصیبت)

کسی بر من نمی گرید به غیر از چشم گریانم

من از دوران طفلی تا جوانی خون دل خوردم

که از هر ناله می جوشد هزاران درد پنهانم

میان حجرهٔ دذر بسته مثل شمع، می گریم

مگر با قطرهٔ اشکی شود تر چشم گریانم

تمام عمر با تنهائی و غربت گرفتم خو

ولی وقت شهادت مادرم زهراست مهمانم

که دیده صید، دست و پا زند، صیاد کف بر کف

اَلا صیاد من صید توام دیگر مسوزانم

اَلا ای آه، از زندان تنگ سینه بیرون شو

که من با ناله داد خویش از صیاد بستانم

گهی نام محمّد بر لبم گه یا رضا گویم

کهی رو به مدینه گه بود سوی خراسانم

شریک زندگی گردیده قاتل، خانه ام مقتل

انیسم اشک چشم و حجرهٔ در بسته زندانم

مرا کشتی دگر شادی مکن ای دختر مأمون

گرفتم نیستم فرزند پیغمبر، مسلمانم

زسوز خود سرودن سوز دل دادم تو را (میثم)

که خورده نظم تو پیوند با اشک محبّانم

امام هادی (علیه السلام)

ولادت

الا ز خالق و خلقت سلام حضرت هادی

الا ز خالق و خلقت سلام حضرت هادی(ولادت)

الا ولای تو فیض مدام حضرت هادی

الا کلام تو خیرالکلام حضرت هادی

الا به دست تو دین را زمام حضرت هادی

تویی به ملک الهی امام حضرت هادی

وصی حضرت خیرالانام حضرت هادی

حساب فضل تو بیرون بود ز حد و شماره

ولادتت به جهان داد آبروی دوباره

سزد که چرخ فشاند به پات ماه و ستاره

کند به خاک درت سجده آفتاب هماره

اگر به یاد تو گیرند لحظه لحظه هزاره

فضائل تو نگردد تمام حضرت هادی

تو جد مهدی و باب حسن ، عزیز جوادی

ولی کل خلایق امام کل عبادی

نماز و روزه و خمس و زکات و حج و جهادی

پناه خلقت و نور الفؤاد و باب مرادی

تو هادی ملک و جن و انس و رکن بلادی

به یمن توست فلک را نظام حضرت هادی

تو در نه یم نور یم دو گوهر نابی

علی چارمی و حافظ چهار

کتابی

به باغ دین پدرانت همه گل و تو گلابی

حیات خلق بود آب و تو حیات به آبی

به ملک نور تو ماهی به شهر علم تو بابی

چو جد خویش علیه السلام حضرت هادی

گرفته ملک جهان را عطای واسعه تو

کتاب حشر بود صفحه ای ز واقعه تو

پر از صدای خدا لحظه لحظه سامعه تو

بهشت جاذبه تو جحیم دافعه تو

شناسنامه کل ائمه جامعه تو

تو راست معجزه در هر کلام حضرت هادی

هزار ماه شب چارده اسیر هلالت

هزار مهر درخشنده ذره ای ز جمالت

هزار عرش کمالند نردبان کمالت

هزار سال فزون آسمان نیافت مثالت

هزارها متوکل اسیر قدر و جلالت

زهی جلال و کمال و مقام حضرت هادی

تو کیستی که خداوند دادگر به تو نازد

حسن، حسین، علی با پیامبر به تو نازد

سلام بر تو که هم جد و هم پدر به تو نازد

بزرگ مصلح دین منجی بشر به تو نازد

امام عسگری آن نازنین پسر به تو نازد

تویی به خلق دو عالم امام حضرت هادی

اگر چه گشت عدو حمله ور به صحن و سرایت

اگر چه نقش زمین گشت خشت های طلایت

مزار توست دل ما و جان ما به فدایت

هماره ریخته "میثم" دُر قصیده به پایت

پر است مدح وی از میوه های مدح و ثنایت

بریز شهد ولایش به کام حضرت هادی

الا ماه رجب تابنده ماه دیگرت آمد

الا ماه رجب تابنده ماه دیگرت آمد(ولادت)

چراغ دلفروز تا ابد روشنگرت آمد

در آغوش سحر خورشید گردون پرورت آمد

مه و مهر و فلک را کن نثارش، اخترت آمد

فروغ حسن غیب است این که امشب در فضاداری

تو در دامن علی بن جواد بن رضا داری

****

زهی این گل که آغوش خداوند است گلزارش

سلام الله دائم بر قد و بالا و رخسارش

کلاف جان به کف، صد یوسف مصری به بازارش

جواد ابن رضا چشم و دلت روشن به دیدارش

به مرآت جمال بی مثالش ده ولی را بین

در این آیینه امشب هم محمّد هم علی را بین

****

جمالش از جمال کبریا دارد حکایت ها

کمالش از کمال انبیا دارد روایت ها

عیان در مصحف روی منیرش کل آیت ها

هدایت گشته در خط تولایش هدایت ها

حکایت از حسن دارد جمال نازنین او

همانا نور مهدی می درخشد از جبین او

****

تعالی الله تعالی الله از این حسن خدادادی

که برهردل دهد با یاد رویش یک جهان شادی

حقیقت یافته در خط نورش خط آزادی

میان چارده هادی شده مشهور بر هادی

جهان غرق تجلایش زمان مهد تولایش

علی نام دل آرایش، محمّد محو سیمایش

****

سلام الله فی الدارین بر

قدر و جلال او

دل از آل محمّد می برد ماه جمال او

جلال غیب پیدا در جمال بی مثال او

دعای جامعه درّی ز دریای کمال او

عبارت های آن نور هدایت را کند کامل

محبت، معرفت، ایمان، ولایت را کند کامل

ملائک بسته صف برگرد «سرَّ من رَا»ی او

طواف از دور آرد کعبه بر صحن و سرای او

گرفتند آسمان ها نور از گلدسته های او

ستاده با عصا موسی در ایوانِ طلای او

عجب نبود که آید وحی، موسی را ز دربارش

و یا گیرد شفا قلب مسیح از چشم بیمارش

****

سلام الله ای نام هدایت زنده از نامت

فلک: زوّار ایوان و ملک: مرغ لب بامت

همه سیراب از دریای فیض و رحمت عامت

ملک در آسمان، حیوان وحشی در قفس رامت

حریم قدس تو در سامره کوی حسین ما

نجف، کرب و بلا، مشهد، مدینه، کاظمین ما

****

نه تنها دولت عباسیان آمد حقیر تو

همانا سرکشان گشتند یکسر سر به زیر تو

تو در زندان دشمن بودی و دشمن اسیر تو

چو مهر از ابر می تابید رخسار منیر تو

چه غم گر تاخت بر قبر تو خصم روسیاه تو

بوَد دل های ما هم قبر تو، هم بارگاه تو

****

کی ام من خاک خدّام درت یا حضرت هادی

که می گردد دلم دور سرت یا حضرت

هادی

ز پا افتاده ای در محضرت یا حضرت هادی

قبولم کن به جان مادرت یا حضرت هادی

نمی دانم که بودم یا چه بودم یا کجا هستم

همین دانم که خاری در گلستان شما هستم

****

شما دادید در عین سیاهی آبرو بر من

شما شستید جرمم را به آب رحمت از دامن

شما دادید جان تازه ام از مهر خود بر تن

شما از گلخن آوردید ما را جانب گلشن

شما خواندید از بهر عنایت خلق عالم را

مبادا دور سازید از درِ این خانه «میثم» را

امشب بشیر از جانب حی تعالی آمده

امشب بشیر از جانب حی تعالی آمده(ولادت)

گوید که یاسینی دگر از صلب طاها آمده

یا کوثری از دامن ام ابیها آمده

چارم علی در مجمع اولاد زهرا آمده

از نسل مصباح الهدی هادی به دنیا آمده

نور هدایت تافته هم در عرب هم در عجم

****

کهف التقی، بدرالشرف، نورالهدا، ابن الرضا

رخ رحمه للعالمین هیبت علی مرتضی

قرآن از پا تا به سر توحید از سر تا به پا

هر دیده بر او یک حرم هر دل بر او یک سامرا

هم وجه ذات کبریا هم نجل ختم الانبیا

آیینهٔ حسن قدم بگذاشت در عالم قدم

****

از آیهٔ «اللهُ نور» افکنده گل سیمای او

نام دل آرایش علی، قلب محمّد جای او

در چشم عرش کبریا پیداست جای پای او

دل، حج بجا آرد ولی در طوف سامرای او

جود و کرم، بذل و عطا، یک قطره از دریای او

عالم اگر سائل شود در پیش بذل اوست کم

****

چشم عطا بر درگه و چشم کرم بر دامنش

یعقوب ها بینا شوند از نفخهٔ پیراهنش

نور الهی در دلش روح محمّد در تنش

قرآن، کتاب منقبت مداح ذات ذوالمنش

شیرین دعای جامعه از منطق شور افکنش

بین زیارات دگر این جامعه گشته علم

****

باغ بهشت من بود صحن و سرای سامره

مرغ دلم دائم زند پر در هوای سامره

تا چهره بگذارم شبی بر جای جای سامره

سعی و صفا و مروه ام باشد صفای سامره

ای کاش یارب میشدم عمری گدای سامرا

هرچند دائم خویش را بینم کنار آن حرم

ای آفتاب شهر دل روی جهان آرای تو

ای گشته زیبایی خجل از طلعت زیبای تو

روی خدا را اهل دل دیدند در سیمای تو

نور خدا می تابد از سرداب سامرای تو

دُر کرامت ریخته از لعل گوهرزای تو

در زیر بارِ منتت پشت فلک گردیده خم

****

تو وجه حی داوری یا بن الجواد ابن الرضا

تو احمدی تو حیدری یا بن الجواد ابن الرضا

تو جسم ایمان را سری یابن الجواد ابن الرضا

تو روح را بال و پری یا بن الجواد ابن الرضا

از هرچه گویم برتری یابن الجواد ابن الرضا

چون می نگارم وصف تو در دست می لرزد قلم

****

من عبد بی پا و سرم اما سر و سرور تویی

ساحل تویی دریا تویی کشتی تویی لنگر تویی

گم گشتگان را تا ابد

هادی تویی رهبر تویی

علم و کمال و فضل را گردون تویی محور تویی

لب تشنگان نور را ساقی تویی ساغر تویی

باشد که از لطف و عطا جامی کنی بر ما کرم

****

تو هادی و با نور خود ما را هدایت می کنی

تو دوستان خویش را مست ولایت می کنی

در گیرودار حشر، هم از ما حمایت می کنی

بر خصم خود هم بس که آقایی عنایت میکند

برما عنایت نه! که لطف بی نهایت می کنی

ای وصف تو خیرالکلام ای لطف تو خیرالنعم

****

ای داده ذات حق تو را بر خلق عالم برتر

جد امام منتظر! باب امام عسکری!

جوشد ز تیغ مهدی ات نور عدالت گستری

از ما سراسر تیرگی از تو همه روشنگری

«میثم» کند با مدح تو پیوسته گوهر پروری

باشد که جوشد مدح تو از خامهٔ او دم به دم

اهل ولا مرحبا فصل سرور آمده

اهل ولا مرحبا فصل سرور آمده (ولادت)

سینه سینای دل مرکز طور آمده

ساقی توحید با جام طهور آمده

جلوه گر از برج غیب آیت نور آمده

محو شده باطل و حق به ظهور آمده

که گشته روشن به او چشم و دل خاص و عام

بیا به بستان وحی فیض دگر را ببین

به دست شمس الضحی رشک قمر را ببین

روی ملک را نگر، جن و بشر را ببین

با پدری چون جواد بهین پسر را ببین

علی بخوانش ولی پیامبر را ببین

امام هادی است این هدایتش مستدام

دهُم ولی خدا امام این

نه وراق

به علم او پایبند هشت جهان هفت طاق

شش جهت و پنج حس بدو بَرَد اشتیاق

فتد در این چار ام بدون مهرش فراق

اگر دو عالم کند به مهر او اتفاق

به ذات یکتا شود جحیم، دارالسلام

محبّت او بود عنایت واسعه

به امر و نهیش مدام جاذبه و دافعه

ز فیض او شد قوی باصره و سامعه

عنایتی از کفش عناصر اربعه

حکایتی از دمش زیارت جامعه

کز آن هزار آفتاب درخشد از هر کلام

بیا به بیت الولا جمال داور ببین

جمال داور نگر روی پیمبر ببین

کمال خیرالنسا جلال حیدر ببین

کنار ابن الرّضا رضای دیگر ببین

جواد را با گلی بهشت پرور ببین

بهشت از این گل گرفت آبرو و احترام

ابوالحسن کنیه و علی بود نام او

ز حور دل می برد کبوتر بام او

پرندگان هوا شیفته دام او

درندگان زمین اشک فشان رام او

چشمه آب حیات جرعه ای از جام او

الا الا تشنگان از او ستانید جام

پناه من کوی او نگاه من سوی اوست

کعبه من سامره قبله من روی اوست

رشته توحید من سلسله موی اوست

بهشت در سایه قامت دلجوی اوست

جهان هستی همه پر از هیاهوی اوست

عالم خلقت کند در حرمش ازدحام

به هر کجا ساکنم مرا وطن سامره است

تکلمم روز و شب به هر سخن سامره است

نقل سخن سامره نُقل دهن سامره است

مرا

به حجن چه کار؟ بهشت من سامره است

که خاک آن مظهر حیّ زمن سامره است

به صبحگاهش درود به شامگاهش سلام

بر این زمین آسمان دوخته چشم نگاه

بر این زمین آورد ملک ز گردون پناه

از این زمین می وزد نور به عرض اله

از این زمین یافت دل به سوی معبود راه

در این زمین خفته اند دو آفتاب و دو ماه

نرجس نیکو سرشت حکیمه با دو امام

بگوش عالم رسد ندای این خاندان

دوده آدم شود فدای این خاندان

ناز به شاهان کند گدای این خاندان

خلقت هستی بود برای این خاندان

زبان «میثم» کند ثنای این خاندان

هماره در روز و شب همیشه در صبح و شام

به جای باران بارد ز آسمان انجم

به جای باران بارد ز آسمان انجم(ولادت)

به مقدم پسر فاطمه امام دهم

چه خفته ای مه من روز عید آمد قُم

به بحر شادی گردیده ملک هستی گَم

شد از ولایت ابن الرّضا جهان روشن

قلوب شیعه دل صاحب الزمان روشن

عروس فاطمه بر فاطمه پسر زاده

برای شمس ولایت بهین قمر، زاده

و یا که آمنه پیغمبری دگر زاده

و یا که بنت اسد شیر دادگر، زاده

بحق که آینه حسن خالق ازلی است

که بوسه زن به جمالش محمّد ابن علّی است

بر از کبر و ریا تا که کبریا بینی

خودی گذار به یک سوی تا خدا بینی

شکوه آینه روی مصطفی بینی

مه جمال دل آرای مرتضی

بینی

جمال لَیس کَمِثله هویدا شد

مه امید جواد الائمه پیدا شد

در آسمان ولا ماه بی قرین آمد

به صورت بشری صورت آفرین آمد

کز آفتاب بر ن ماه آفرین آمد

ولّی حق دهمین پیشوای دین آمد

امین وحی ز سوی خدا در این میلاد

پیام تبریک آورده بر امام جواد

بر از خویشتن و گوش جان خود کن باز

کز آن ولّی خدا گویمت یکی اعجاز

که مرغ روحت از حبس تن کند پرواز

به آسمان حقیقت رسی ز کوی مجاز

ز شرح آن بشناسی امام را، بهتر

وصی حضرت خیرالانام را، بهتر

بگفت با متوّکل زنی از نسل عرب

که یا امیر منم دختر علی، زینب

حسن برادر و زهراست مادرم به نسب

ز آسمان ولایت منم همان کوکب

خلایق از سخن او به حیرت افتادند

که قصّه را به امام دهم خبر دادند

امام آمد و اول نصیحتش فرمود

ولی نداشت نصیحت برای آن زن سود

ولّی حق که بجان و تنش سلام و درود

گشود غنچه لب را بدو چنین فرمود:

که گوشت بدن پاک اهلبیت کرام

بود به حجم خدا بهر هر درنده حرام

براستی اگرت دعوی است در گفتار

بجانب قفس شیرها قدم بگذار

سخن بگوی بآنان نشانشان به کنار

بگفت ای به بزرگیت کرده حق اقرار

اگر به صدق بود گفته ات ز من بشنو

بجانب قفس شیرها تو اوّل رو

از این سخن متوکل شد

بسی دلشاد

ولی امام که جان جهان فدایش باد

بجانب قفس شیرها قدم بنهاد

چو چشم شیران بر روی حضرتش افتاد

بخاک مقدمش از عجز و لابه افتادند

سرشک ریخته صورت به پاش بنهادند

کنار خویش چو روی امام را دیدند

گل وصال ز گلزار حسن او چیدند

سرشک شوق چو باران ز دیده باریدند

بگرد یوسف زهرا هماره گردیدند

یکی از آنان با حضرتش سخن می گفت

ز رنج پیری و احوال ضعف تن می گفت

که ای ولی الهی اگر چه من شیرم

ولی ز کثرت سن اوفتاده و پیرم

ز رنج پیری در این قفس زمین گیرم

ز بس گرسنه به سر می برم ز جان سیرم

ز شیرهای جوانتر بخواه ای سرور

که وقت خوردن طعمه بمن کنند نظر

امام گفت: بود تا گرسنه این حیوان

به سوی طعمه نیایند شیرهای جوان

قدم نهاد برون از قفس لب خندان

فتاد زن به قدم های حضرتش گریان

که ای ولّی خدا شرمگین و منفعلم

نه زینبم منما پیش دیگران خجلم

شنیده ام متوکّل که سخت گشت حقیر

تو گوئی از حسد آمد به سینه وی تیر

بگفت آن زن بیچاره را کنند اسیر

برند جانب شیران به جرم این تزویر

همه ستاده به حالش نظاره می کردند

که شیرها تن او را پاره پاره می کردند

اگر که گوشت آل پیغمبر اسلام

به قول حجت حق هست بر درنده حرام

به کربلا ز چه رو گرگهای کوفه

و شام

حسین را که بود نور چشم خیرالانام

به ظهر جمعه لب تشنه اش فدا کردند

سر مقدّس او را ز تن جدا کردند

شراره زد به دلم یاد وقعه عاشور

تنی که بود سراپاش جمله آیت نور

به موج نیزه و شمشیر و سنگ شد مستور

شکسته شد همه اعضای آن ز سُمّ ستور

برهنه ماند به روی زمین سه روز و سه شب

ندانم آنکه چه بگذشت بر دل زینب

دمی که دختر زهرا به قتلگه رو کرد

نگاه بر بدن پاره پاره او کرد

کشید ناله پریشان ز غصّه گیسو کرد

سرشک ریخت ز چشم و نگه به هر سو کرد

چه دید، دید به گردش به غیر دشمن نیست

چنان گریست که دشمن بر او بلند گریست

به گفت ای بفدای تو مادر و پدرم

چگونه جسم تو صد چاک بر زمین نگرم

ز جای خیز ببین سوی شام رهسپرم

تو خفته ای و شده قاتل تو هم سفرم

عزیز فاطمه ما را سوار محمل کن

نگه به اشک من و خنده های قاتل کن

....

خیزید و ببینید تجلای خدا را

خیزید و ببینید تجلای خدا را(ولادت)

در بیت ولا مشعل انوار هدا را

آن عبد خدا وجهۀ معبودنما را

رخسار علی ابن جواد ابن رضا را

در نیمه ذیحجه ندا داد منادی

تبریک که آمد به جهان حضرت هادی

****

پیچیده در امواج فضا بوی محمد

گویند

خلایق سخن از خوی محمد

بینید عیان طلعت دلجوی محمد

در آینهٔ روی علی روی محمد

الحق که جواد ابن رضا را پسر آمد

بر ابن رضا، ابن رضای دگر آمد

****

دل خانه و چشم همه فرش قدم او

لبریز شده ظرف وجود از کرم او

آورده حرم سجده به خاک حرم او

صد حاتم طایی است گدای درم او

از پارهٔ دل در قدمش گل بفشانید

عیدی ز رضا و ز جوادش بستانید

****

ای طلعت زیبای تو خورشید هدایت

ای گوهر رخشندهٔ نه بحر ولایت

ذات ازلی را ازل دست عنایت

فضل و کرم و جود تو را نیست نهایت

بودند امامان همه هادی ره نور

بین همه نام تو به هادی شده مشهور

****

هنگام سخن بوسهٔ عیسی به لب تو

با یاد خدا سال و مه و روز و شب تو

دل های محبان خدا در طلب تو

نام تو علی آمد و هادی لقب تو

چارم علی از آل رسول دو سرایی

قرآن روی دست جواد ابن رضایی

****

ای روح دعا از نفس گرم تو زنده

بر اشک دعای تو اجابت زده خنده

تو عبد خداوندی و خلقی به تو بنده

صورت به روی پات نهد شیر درنده

جنت گل روییده ای از فیض نگاهت

رضوان چو یکی سائل بنشسته به راهت

****

ما نور ولایت ز کلام تو گرفتیم

ما وحی خدا را ز پیام تو گرفتیم

ما کوثر توحید ز جام تو گرفتیم

ما خط خود از مشی و مرام تو گرفتیم

تا صبح جزا رو به روی خاک تو داریم

ما جامعه را از نفس پاک تو داریم

****

تو گوهر نه بحری و دریای دو گوهر

سرتا به قدم حیدر و زهرا و پیمبر

بوسیده جوادت چو کتاب الله اکبر

هم یوسف زهرایی و هم بضعهٔ حیدر

هم طاهری و هم نسب از طاهره داری

هم در دل هر دلشده یک سامره داری

****

عیسی دمی و فیض دمت باد مبارک

در دیدهٔ هستی قدمت باد مبارک

هر لحظه به خلقت کرمت باد مبارک

تجدید بنای حرمت باد مبارک

کردم چو به دیدار رواق حرمت سیر

دیدم که در این خانه عدو شد سبب خیر

****

زیبد که به پای تو سر خویش ببازیم

بر صحن تو و قبر و رواق تو بنازیم

در نار حسد خصم حسودت بگدازیم

این کعبهٔ دل را همه چون کعبه بسازیم

تا کور شود دشمن و تا دوست شود شاد

گردید دوباره حرم پاک تو

آباد

****

ای سامره ات کرب و بلای دگر ما

بر خاک درت تا ابدالدهر سر ما

وصف تو دعای شب و ذکر سحر ما

مهر تو به بازار قیامت ثمر ما

عالم به ولای تو ننازد به چه نازد؟

«میثم» به ثنای تو ننازد به چه نازد؟

دلا در خانۀ ابن الرّضا ابن الرّضا را بین

دلا در خانۀ ابن الرّضا ابن الرّضا را بین (ولادت)

چراغ و چشم زهراغ و علیّ مرتضی را بین

ز انوار رخ ابن الرّضا روشن فضا را بین

فروغی دلنشین و دلربا و جانفزا را بین

عروس حضرت زهرا بهار شادی آورده

برای شیعیان امشب امام هادی آورده

دو چشم دل ز هم بگشا که حسن دادگر بینی

در ابناء بشر آیینۀ خیر البشر بینی

در آغوش جواد ابن الرّضا قرص قمر بینی

بیا تا نخل سر سبز ولایت را ثمر بینی

دوباره شیعه را از نور حق دل منجلی آمد

که از سوّم محمّد (صلی الله علیه و آله) در جهان چارم ولی بینی

فروغ حسن غیب ذات سبحانه پیدا شد

یگانه لالهٔ ریحانه را ریحانه پیدا شد

همه گیرید جان بر کف رخ جانانه پیدا شد

به گرد شمع رویش یک جهان پروانه پیدا شد

زمین، در سینه خورشید خداوندت مبارک باد

جواد ابن الرّضا میلاد فرزندت مبارک باد

موحّد گشته دل با یاد بسم الله ابرویش

زبور، انجیل، قرآن را بخوان در مُصحف رویش

جواد ابن الرّضا

چون شاخهٔ گل می کند بویش

دل پیغمبران یکسر اسیر طُرّهٔ مویش

چه خوانم مهر یا مه یا چراغ انجمش خوانم

همان بهتر که خود ابن الرّضای دوّمش خوانم

به سیرت مظهر واجب به صورت صورت امکان

به رخ و الشّمش و مو و اللّیل و دل عرش استوی الرّحمان

فیوضاتش رسد هم بر ملک پیوسته هم انسان

عبارات و کلام روح افزایش اخ القرآن

به بازار ولایت پوسف زهراست این مولود

یم دو گوهر است و دُرّ نُه دریاست این مولود

علی نام و محمّد (صلی الله علیه و آله) صورت است و بوالحسن کنیت

بیانش دُرّ، دلش دریا، کفش باران، دمش رحمت

کلامش نور و مهرش دین و حبّش معنی طاعت

ولیّ خالق منّان امام عالم خلقت

امامت جاودان از او قیامت را امان از او

حقیقت را زبان از او طریقت را نشان از او

به کویش بندگی کن خواهی ار عبد خدا گردی

بخوان اوصاف او تا با پیمبر هم صدا گردی

مبادا لحظه ای در عمر خود از او جدا گردی

بکوش انسان که در خطّ تولّایش فدا گردی

بقا خواهی فنا در مکتب سرخ ولایت شو

جمال هادی آل محمّد (صلی الله علیه و آله) بین هدایت شو

خرد را آبرو با آبرویش بستگی دارد

وجود عالم هستی به مویش بستگی دارد

حیات جاودان بر آب جویش بستگی دارد

شفای دردها بر خاک کویش بستگی دارد

وجود ما به مهر آن امامی مفتخر

گردد

که شیر وحشی از آهو به گردش رام تر گردد

زهی بحری که همچون عسکری در دل گهر دارد

زهی ماهی که از خورشید رویی خوب تر دارد

به پیشانی فروغ حجّت ثانی عشر دارد

به صلب خویش مولانا امام منتظر دارد

سلام ما به ابناء و به آباء گرام او

خوشا آن کس که شد آن هادی عترت امام او

خوشا آنکو کنار تربتش اشک رجا دارد

شرار ناله، سوز سینه، حال التجا دارد

امامی گز نگاهش درد انس و جان دوا گردد

عجب نبود که «میثم» هم از او حاجت روا گردد

بدل حال مناجات و به لب ذکر دعا دارد

خداوندا دلم پیوسته شوق سامرا دارد

مدح

ازذات ذوالجلال وخلایق به صبح وشام

ازذات ذوالجلال وخلایق به صبح وشام (مدح)

ای تا ابد چراغ هدایت تو را سلام

ابن الرضای دوم زهرا! دهم امام!

حق را تمام مظهری و مظهر تمام

فرزند نُه ولی، پدر پاک دو ولی

در چارده جمال ازل چارمین علی

****

ای گنج بی حدود خدا در خزانه ات

باغ بهشت، عکس در آستانه ات

بار غم تمامی امت به شانه ات

صحن تو سامرا و دل خلق، خانه ات

بیت الحرام اهل سجود است کوی تو

روشنگر تمام وجود است روی تو

****

روح مسیح می دمد از سامرای تو

کعبه سلام داده به صحن و سرای تو

موسی به رود نیل زده با عصای تو

وحی خداست در نفس جان فزای تو

کهف تُقی، حقیقت تقوا،

گل تقی

جان جهان فدای تو یا هادی النقی

****

تعریف ما و وصف شما هست نابجا

توصیف ما کجا و مقام شما کجا؟!

از تو همه عنایت و از ما همه رجا

حتی درندگان به تو آرند التجا

آنچه به وصف قدروجلالت شنیده ایم

در داستان زینب کذابه دیده ایم

****

حق از تو، در تو، با تو بود در تمام حال

نورید نورِ نور خداوند ذوالجلال

هرکس که در محبت تان یافت اتصال

دوزخ بر او حرام و بهشتش بود حلال

در گوش ما ز جامعه تا حشر این نداست

آن کو جدا شود ز شما از خدا جداست

دشمن به حضرتت ستم بی حساب کرد

در ظلم خود به آل پیمبر شتاب کرد

یک روز، قبرهای شما را خراب کرد

روزی تو را تعارف جام شراب کرد

یک روز ریخت خون دلت را به ساغرت

یک روز کند قبر تو را در برابرت

****

در مجلس شراب به دل بود آذرت

دیگر نخورد چوب به لب های اطهرت

دیگر سر بریده نمی دید خواهرت

دیگر نبود بسته دو بازوی خواهرت

دیگر به غصه عترت تو مبتلا نبود

دیگر سرت میانهٔ تشت طلا نبود

****

هرچند زهر داد به عمر تو خاتمه

دیدی جفا و غصه و بیداد از همه

این غم تورابس است که بی رعب وواهمه

آن بی حیا نمود جسارت به فاطمه

دشنام او ز نیزه و خنجر شدیدتر

او بود از یزید

ستمگر یزیدتر

****

من کیستم؟ گدای گدای گدای تو

خاک قدوم زائر صحن و سرای تو

دارم امید تذکرهٔ سامرای تو

سوزی بده که اشک بریزم برای تو

بر خاک آستان شما سر نهاده ام

دست مرا بگیر که از پا فتاده ام

الا ولایت تو خلق را تمام هدایت

الا ولایت تو خلق را تمام هدایت(مدح)

به جمله جملهٔ گفتار تو پیام هدایت

ائمه اند هدایتگر و تو در همه هادی

از آن بلند زنام تو گشته نام هدایت

تو چارمین علی استی و زاده سه محمّد

تویی تو هادی و بر حضرتت سلام هدایت

کلام تو همه نور است، همچو آیهٔ قرآن

دعای جامعه ات تا ابد نظام هدایت

محمد ابن علی در تو دید روی علی را

که خورده است به نورت گره، زمام هدایت

هدایت است همه شیوۀ خدا و تو هادی

تو را رواست ز سوی خدا مقام هدایت

سلام بر تو و بر نام و کنیه و نسب تو

ابا الحسن، اب و اُمَّم فدای اُمّ و اب تو

تو یازده صدف بحر نور را گهر استی

در آسمان هدایت الی الابد قمر استی

دهم وصی محمّد نهم سلاله زهرا

نهم ولی خدا را نکوترین پسر استی

تو را ملائک هفت آسمان درود فرستند

ز شش جهت که تو مهرِ جمال دادگر استی

به پنج حس وچهار عنصر وسه

روح و دو گیتی

به امر خالق سرمد امام و راهبر استی

امام یازدهم حجت دوازدهم را

به اقتدار جلال محمدی پسر استی

ز هر چه گویم و گویند قدر تواست فراتر

ز هر چه گفتم و گفتند باز خوب تر استی

سلام بر تو که آیینه جمال خدایی

سلام بر تو که در تیرگی چراغ هُدایی

شب ولادت تو باز، نور یافت ولادت

سرور شیعه بوَد در ولادت تو عبادت

خدا گواست که مهر تو ای امام هدایت

سعادت است سعادت، سعادت است سعادت

مرا چه زهره که در وصف تو زبان بگشایم

پیمبران خدا راست بر تو عرض ارادت

تو هادی همه ای، خلق را به سوی خداوند

به روز حشر همه هادیان دهند شهادت

قسم به «سامره» و آستان و صحن و سرایت

تو را کرامت و ما را سؤال آمده عادت

اگر به راه تو فیض شهادتم به کف آید

خدا گواست که خوشتر بوَد ز روز ولادت

حریم توست همانا مطاف صبح و مسایم

تبلور نجف و کاظمین و کرب و بلایم

هماره شیعه به دامن سرشک شوق ببارد

که از زبان تو با خود دعای جامعه دارد

زیارتی است که باشد شناسنامۀ عترت

فضائلی است که نتوانَدَش کسی بشمارد

زیارتی است که باید هماره شیعه بخواند

فقط

نه آنکه بخواند، به لوح دل بنگارد

به شرح جامعه باید کتاب ها بنویسند

بشر بخواند و بر گوش جان خود بسپارد

زیارتی است که چون آیه های وحی، نباید

کسی به یک خط آن دست بی وضو بگذارد

زیارتی است که فرهنگ اهل بیت در آن است

زیارتی که عبارات آن نظیر ندارد

زیارتی است که در آن بود تمام ولایت

بود تمام عبارات آن چراغ هدایت

سلام بر تو که آیینهٔ جمال خدایی

سلام بر تو که در تیرگی چراغ هدایی

سلام بر تو که دردانهٔ امام جوادی

سلام بر تو که نور دل امام رضایی

سلام بر تو که جد امام منتظر استی

سلام بر تو که فرزند سیدالشهدایی

سلام بر تو که کعبه، سلام بر تو که حجی

سلام بر تو که مسعا و مروه ای و صفایی

سلام بر تو که از «سامرا» ز لطف و عنایت

به دردهای دوا ناپذیر خلق، دوایی

سلام بر تو که چارم علی ز نسل رسولی

سلام بر تو که عین الحیوه خضر بقایی

سلام "میثم" بی دست و پا به لطف و عطایت

که گشته چون منِ ناقابلی مدیحه سرایت

ای به همه هادیان تو هادی و رهبر

ای به همه هادیان تو هادی و رهبر(مدح)

حجت حقّ و دهم وصی پیمبر

هم علی چارم از محمّد سوم

هم دُرِ نُه بحر نور

و بحرِ دو گوهر

ابن رضا هادی النقی ولی الله

نجل علی، زادهٔ بتول مطهر

عمر کمت بیشتر ز عمر زمان ها

فیض دمت روح صدمسیح به پیکر

ماه جمال تو گشته غرق ستاره

از اثر بوسهٔ جواد مکرر

سامره ات قبلهٔ قلوب ملایک

صحن تو از مسجدالحرام، فراتر

مثل نبی ماه را کنی به دو نیمه

مثل علی می کَنی ز جا درِ خیبر

مثل حسن صبر می کنی به مصائب

مثل حسینت توانِ نهضت دیگر

کفش غلام تو به که صد «متوکل»

بهر تواضع نهند بر کف آن سر

جامعه دارد «دعای جامعه» از تو

ای به فدای تو جمع اول و آخر

جامعه یعنی شناس نامهٔ عترت

جامعه یعنی کلام حضرت داور

جامعه یعنی هزار گردونْ خورشید

جامعه یعنی هزار دریا گوهر

جامعه یعنی همان عصارهٔ قرآن

جامعه یعنی همان تبلورِ کوثر

جامعه یعنی تمام نور نبوّت

جامعه یعنی مقام احمد و حیدر

جامعه یعنی حیات شیعه به دنیا

جامعه یعنی نجات خلق به محشر

طاعت خلقت بدون مهر تو فردا

با گنه کلّ خلقت است برابر

مؤمن، بی مهرتان ندارد ایمان

حتی سلمان و هم جناب ابوذر

گرچه ز تو دورم ای به من همه نزدیک!

گویی بگْرفته ام مزار تو در بر

طایر جانم شده مقیم حریمت

مرغ دلم می زند به سامره ات پر

وای به عباسیان که با تو چه کردند

از ره بیداد، آن گروه ستمگر

از متوکل کشیدی آنچه کشیدی

بیشتر از این ورا نبود میسر

با چه گنه برد سوی بزم شرابت

ای بدنت پاکتر ز روح مطهر

از می رجس و پلید خویش تعارف

کرد به تو ای عزیز فاطمه، ساغر

کاش که می ریخت آسمان به زمین خون

کاش که می شد زمین شرارۀ آذر

ای تو جگر پارۀ جواد الائمه

وی جگرت پاره پاره چون گلِ پرپر

باور شیعه نبود کز اثرِ زهر

از جگرت با نفس شراره کشد سر

گرچه به جانت رسید زخم مداوم

پیکر پاکت به خون نگشت شناور

رأس منیرت دگر چو جد غریبت

با لب عطشان جدا نگشت ز پیکر

گرچه کشاندند سوی بزم شرابت

گشت به تو دم به دم جسارت دیگر

چوب نزد بر لبت دگر متوکل

در ملاء عام نزد دختر و خواهر

سوز بده تا هماره اشک بریزد

دیدهٔ «میثم» برای آل پیمبر

ای دائم از خدا و نبیّین تو را، سلام

ای دائم از خدا و نبیّین تو را، سلام(مدح)

وی روی عالمی به حریم تو صبح و شام

ابن الرّضای دومی و چارمین علی

جدّ امام منتظری و دهم امام

مهر جهانفروز

سپهر هدایتی

هادی است کینه ات، بتو و کینه ات سلام

تا با کبوتران حریم تو خوش بود

پر می زند به سامره مرغ دلم مدام

صحن تو در جلال و شرف، مسجد الرسول

کوی تو قبلهٔ حرم مسجد الحرام

داری زمام عرش به انگشت و نی عجیب

گر شد بزیر دست تو، شیر درنده رام

وصف تو می کنند نبیّین به افتخار

نام تو می برند امامان به احترام

هستی زوال گیرد و بذل تو بی زوال

عالم تمام گردد و مدح تو ناتمام

در آسمان قیامت کبری بپا شود

چون از زمین به عزم عبادت کنی قیام

هرگز نخواستیم می از ساغر بهشت

کز کوثر ولای تو ما را پُر است جام

ای حجّت دهم که به نه چرخ و هشت خلد

هر کس زده به رشته مهر تو اعتصام

ای باب عسگری پسر حضرت جواد

ای نور چشم فاطمه و سیّد انام

ما آرزوی سامره داریم رحمتی

تا خاک زائر تو ببوسیم گام گام

بردار بار درد و غم از دوش مرد و زن

بگشای راه سامره ات را به خاصّ و عام

دارم درون سینه مجروح خویشتن

زخمی که جز وصال توأش نیست التیام

ما با محبت تو، نمودیم افتخار

ما از ولایت تو، گرفتیم انسجام

هر کس که غیر مدح شما خاندان کند

پیوسته گنگ در سخن و لال در کلام

هر ثروتی سوای عطای شماست فقر

هر پخته ای بدون ولای شماست خام

هرکس

نداشت رشته مهر تو را بدست

شیطان به پای مانده زراهش نهاده دام

دردا که چرخ بر تو جفا کرد روز و شب

آوخ که خصم خون به دلت کرد صبح و شام

دشمن تو را به زور به بزم شراب برد

کرد از تو و رسول خدا هتک احترام

آنجا بتو تعارف جام شراب کرد

ریزد خدا حمیم جهنّم و را بکام

بزم می و ولّی خدا آه آه آه

ای کاش می گسست فلك را زهم نظام

خاموش شد صدای دعایت، ولی به زهر

ای آنکه یافت دین خدا از دمت قوام

داغ تو شعله بر جگر شیعیان زند

تا مهدیت بیاید و بستاند انتقام

از غربتت و یا چگر پاره پاره ات

یا زخم بی شمار دلت، گویم از کدام؟

گریم به یاد جدّ غریبت که رأس او

گه ماه کوفه بود و گهی آفتاب شام

گه دوخت نیزه سینه و پشت و را به هم

گه ریخت سنگ بر سر او از فراز بام

بر روح پاك تو به تن چاك چاك او

«میثم» هماره می کند از جام و دل سلام

ای دائم از خدا و نبیّن تو را، سلام

ای دائم از خدا و نبیّن تو را، سلام(مدح)

وی روی عالمی به حریم تو صبح و شام

ابن الرّضای دومی و چارمین علی

جدّ امام منتظرّی و دهم امام

مهر جهانفروز سپهر هدایتی

هادی است کنیه ات، بتو و کنیه ات سلام

صحن تو در جلال و شرف، مسجدالرسول

کوی تو قبلهٔ

حرم مسجدالحرام

داری زمام عرش به انگشت و نی عجیب

گر شد بزیر دست تو، شیر درنده رام

وصف تو می کنند نبیّن به افتخار

نام تو می برند امامان به احترام

هستی زوال گیرد و بذل تو بی زوال

عالم تمام گردد و مدح تو ناتمام

در آسمان قیامت کبری بپا شود

چون از زمین به عزم عبادت کنی قیام

هرگز نخواستیم می از ساغر بهشت

کز کوثر ولای تو ما را پُر است جام

ای باب عسکری پسر حضرت جواد

ای نور چشم فاطمه و سیّد انام

ما آروزی سامره داریم رحمتی

تا خاک زائر تو ببوسیم گام گام

ما با محبت تو، نمودیم افتخار

ما از ولایت تو، گرفتیم انسجام

هر کس که غیر مدح شما خاندان کند

پیوسته گنگ در سخن و لال در کلام

هر ثروتی سوای عطای شماست فقر

هر پخته ای بدون ولای شماست خام

هر کس نداشت رشتۀ مهر تو را بدست

شیطان به پای مانده ز راهش نهاده دام

دردا که چرخ بر تو جفا کرد روز و شب

آوخ که خصم خون به دلت کرد صبح و شام

دشمن تو را به زور به بزم شراب برد

کرد از تو و رسول خدا هتک احترام

آنجا بتو تعارف جام شراب کرد

ریزد خدا حمیم جهنّم و را بکام

بزم می و ولّی خدا آه آه آه

ای کاش می گسست فلک را زهم نظام

خاموش شد صدای دعایت، ولی

به زهر

ای آنکه یافت دین خدا از دمت قوام

داغ تو شعله بر جگر شیعیان زند

تا مهدیت بیاید و بستاند انتقام

از غربتت و یا جگر پاره پاره ات

یا زخم بی شمار دلت، گوید از کدام؟

گریم به یاد جدّ غریبت که رأس او

گه ماه کوفه بود و گهی آفتاب شام

گه دوخت نیزه سینه و پشت ورا به هم

گه ریخت سنگ بر سر او از فراز بام

بر روی پاک تو به تن چاک چاک او

«میثم» هماره می کند از جان و دل سلام

ای دهم حجّت خدای ودود

ای دهم حجّت خدای ودود (مدح)

هادی ملک خالق معبود

آفرینش یم عنایت تو

هادیان بندهٔ هدایت تو

ای فدایی تو اب و اُم ما

ای تو ابن الرّضای دوّم ما

همه عالم یم عنایت تو

اولیا تشنۀ ولایت تو

ای تو باب المراد اهل البیت

نور چشم جواد اهل البیت

آفتاب رخ هو القیّوم

همه ی حسن چارده معصوم

معرفت سایه ای ز قامت تو

نور، یک جلوه از کرامت تو

روی تو آیت هوالموجود

به وجود تو بسته کلّ وجود

حلم ها لاله ای ز گلشن تو

علم ها خوشه ای ز خرمن تو

روح، قربانی تن پاکت

تن، غباری به دامن خاکت

بال جبریل فرش مجلس تو

گل نرگس نثار نرگس تو

ابر بارنده فیضی از جامت

شیر درّنده در قفس رامت

چشم دشمن به لطف و

رحمت تو

متوکّل حقیر عزّت تو

نور الانوار کلّ اجدادی

سیّدی یا علیّنا الهادی

جامعه سطری از عبارت تو

انبیا عاشق زیارت تو

در خراسان، مدینه، سامرّا

نجف و کاظمین و کرب و بلا

زائرین هر کجا که مهمانند

جامعه با دم تو می خوانند

کیست ابن الرّضای دوّم، تو

در امامان علیّ چارم، تو

به مزار مطهّر تو سلام

به عروس و به خواهر تو سلام

بوی احمد دمد ز یاسمنت

از رواق مقدّس حسنت

زده بر سر هوای سامره ام

خاک پای گدای سامره ام

سامره آفتاب سینه ی من

کربلای من و مدینهٔ من

سامره شهر نور، شهر شرف

سامره باغی از بهشت نجف

سامره در زمین بهشت اله

آسمان دو آفتاب و دو ماه

تو ولیّ خدای دادگری

تو جوادالائمّه را پسری

تو ز هر وصف خوب، خوب تری

تو به یک چهره چارده قمری

تو علیّ علیّ و فاطمه ای

تو چراغ هدایت همه ای

به دعای تو سنگ گل آرد

به ولای تو ابر می بارد

هم تو گفتیّ و هم خداست گواه

من اطاکم فقد اطاع الله

تو زعیمی تو رهبری تو امام

حق بود از تو با تو در تو مدام

ذکر حق چیست ذکر خیر شما

کیست میزان حق به غیر شما

بی دمت آدمی نمی ماند

به خدا عالمی نمی ماند

طایر وحی از تو

دانه گرفت

در ریاض تو آشیانه گرفت

من اتاکم نجی سرود سرود

به شما خاندان درود درود

شمع بزم اخوّتید شما

اهلبیت نبوّتید شما

در زمین در سپهر در افلاک

هر که شد بی شما هلاک هلاک

چشم دل بی چراغتان کور است

شاهد من کلامُکم نور است

به خداوندی خدا سوگند

به محمّد (صلی الله علیه و آله) به انبیا سوگند

به کتاب و به مکّه و به حرم

به صفا و به مروه و زمزم

به مدینه به خاک قبر رسول

به مزاری که گم شده ز بتول

به شهیدان بدر تا امروز

به شهادت به مرگ ظالم سوز

این کلام خدای دادار است

مهرتان خلد و بغضتان نار است

روح قرآن بود بیان شما

جان «میثم» فدای جان شما

ای دهمین اختر برج هدا

ای دهمین اختر برج هدا (مدح)

از تو هدایت شده خلق خدا

نام تو نام علی مرتضی

کنیۀ زیبای تو ابن الرّضا

دسته گل فاطمۀ اطهری

گوهر نُه یَم، یم دو گوهری

بحر به موج کرمت یک حباب

ذرّه ای از مهر رخت آفتاب

سامره با تربت پاکت بهشت

جنّت و زیبایی آن بی تو زشت

چرخ کهن پیش تو جِرمی صغیر

صد متوکّل به حضورت حقیر

جود تو چون لطف خدا متّصل

خاک درت آبروی اهل دل

وادی ایمن دل آرام تو

شیر درنه به قفس رام تو

داوری

نجل جواد و پدر عسکری

مروه صفا یافته از روی تو

کعبه نشانی بود از کوی تو

از تو بود بگوش جان سامعه

از تو بود زیارت جامعه

سزد سر از عرش بر آریم ما

کز تو چنین جامعه داریم ما

جامعه نه بلکه روایات نور

صفحه به صفحه همه آیات نور

جامعه یعنی آیت محکمه

دائره المعارف ائمّه

جامعه انوار هدایت بود

جامعه خورشید ولایت بود

گفت چنین راوی نیکو سیر

حکایتی ز آن شه والا گهر

که دیدم از فتنه این روزگار

گشت به مرکب متوکّل سوار

گفت که خلق از پی اجلال او

پیاده آیند به دنبال او

بود در آن عرصه میان همه

پای پیاده پسر فاطمه

هم قطرات عرقش بر جبین

هم به لبش ذکر خدای مبین

سوخته از آتش غیرت چو شمع

حرمت او شکسته در بین جمع

دیده چو ماه رخش دوختم

اشگ فشان ز آتش غم سوختم

گفتمش ای آیت حقّ الیقین

از متوکّل چه توّقع جز این

زین عمل زشت خود این زشت خو

بوده جسارت به تو مقصود او

گفت به پاسخ پسر فاطمه

نیست مرا از این ستم واهمه

من به مقام و رتبه و جاه، کم

از بچهٔ ناقهٔ صالح نیم

ناخن من به محضر ذات هو

نیست کم از ناقه و فرزند او

یعنی عمر ظلم پاینده نیست

بیشتر از سه روز

او زنده نیست

بعد سه شب از دم شمشیر تیز

شد متوکّل بدنش ریز ریز

از پس او معتمد نابکار

گشت چو بر گُردهٔ امّت سوار

داد جفا و ستم و قهر داد

تا پسر فاطمه را زهر داد

آن همه سر تا به قدم جان پاک

لاله صفت شد جگرش چاک چاک

سوخت از این غم دل اهل ولا

سامره شد در غم او کربلا

«میثم» اگر وصف غمش می کند

اشک نثار حرمش می کند

ای کعبه ی دل کوی تو یا حضرت هادی

ای کعبه ی دل کوی تو یا حضرت هادی (مدح)

وی قبله ی جان روی تو یا حضرت هادی

ای چشم همه سوی تو یا حضرت هادی

ای خلق ثناگوی تو یا حضرت هادی

آیینه اجلال نبی کیست تویی تو

چارم علی از آل نبی کیست تویی تو

تو اختر برج نبوی شمس هدایی

ماه علوی آینه ی حسن خدایی

فرمانده ی ملک قدر و جیش قضایی

آری تو علیّ ابن جواد ابن رضایی

خوبان جهان نور هدایت ز تو دارند

ارواح رسل روح ولایت ز تو دارند

تو جانی و در کالبد کلّ وجودی

تو وجه خدا آینه ی غیب و شهودی

تو نیّت و تکبیر و قیامیّ و قعودی

تو رابطه ی خلق و خداوند و دودی

از فیض تو منّت به سر خلق نهادند

با مهر تو دادند به ما آنچه که دادند

ای گوهر توحید به درج دهن تو

روییده به هر سو گل وحی از چمن تو

انوار خدا در تو و حسن حسن تو

ما جامعه داریم ز فیض سخن تو

زین جامعه دل سوی تولای تو راهی است

هر جمله آن جلوه ای از وحی الهی است

از سامره خیزد به فلک نور حقایق

دل ها به طواف حرم قدس تو شایق

مرهون تو روز و شب و ساعات و دقایق

روزی خود خوان کرمت جمله خلایق

مدح تو ندای حق و جبریل منادی

نام تو علی کنیه زیبای تو هادی

من آبرو از خاک در سامره دارم

من خاطره ها از سفر سامره دارم

من جلوهٔ طور از شجر سامره دارم

من عشق دو قرص قمر سامره دارم

هر جا که روم مرغ دلم در حرم توست

چشمم به تو و لطف و عطا و کرم توست

تو حجّت حق خلق به تأیید تو بنده

توحید و نبوّت به تولّای تو زنده

جبریل به بام تو یکی مرغ پرنده

در بین قفس رام تو شیران درنده

کردند چو بر ماه جمال تو نظاره

پروانه صفت دور تو گشتند هماره

نور تو که از صبح ازل تافته در دل

خاموش نگردد به هزاران متوکّل

هرگز نشو محو، حق از فتنه باطل

آری نرسد بار کج خصم به منزل

قرآن همه را با سخن وحی دهد پند

هر چیز بود فانی جز وجه خداوند

ای جود تو همچون یم و افلاک حبابت

آوخ که رسید از ستم خصم عذابت

گریم به تو و غصّه بیحدّ و حسابت

افسوس که بردند سوی بزم شرابت

برخیرگی خصم و به بی شرمی او اف

خاکم به دهن جام میت کرد تعارف

تو آیه تطهیری و رجس از تو به دور است

دل جای خدا و دهنت چشمه نور است

وای از متوکّل که چه بی شرم و جسور است

مست می و مست ستم و مست غرور است

با آن شرف و عزّت و اجلال معانی

می خواست که در محفل او شعر بخوانی

خواندی دو سه بیتی که بهم ریخت سرورش

بر خاک فکندی زیر تخت غرورش

گفتی سخن از آدمی و تنگی گورش

افتاد به تن لرزه بدان قدرت و زورش

لرزید ولی در پی اظهار ندامت

می زد همه دم تیشه به طوبای امامت

فریاد که زد زهر ستم شعله به جانت

افسوس که مسموم شدی چون پدرانت

آوخ که ز تن رفت برون تاب و توانت

سوزد جگرم بر تو و غمهای نهانت

«میثم» که به دل سوز و به سر شور تو دارد

باشد که به خاک حرمت چهره گذارد

ای هدایت راه خود را یافته در کوی

ای هدایت راه خود را یافته در کوی(مدح)

وی چراغ عقل روشن از فروغ روی تو

هادیان خلق را خطّ طریقت سوی تو

جنّت اهل ولا هم خُلق تو هم خوی تو

ای محمّد (صلی الله علیه و آله) را وصی ای ربّ اعلا را

ولی

هادی امّت دهم مولای ما چارم علی

پیکر توحید را روح مطهّر کیست؟ تو

شمع جمع محفل آل پیمبر کیست؟ تو

راهیان نور را هادی و رهبر کیست؟ تو

دُرّ نه دریا و دریای دو گوهر کیست؟ تو

آفتاب سامره چشم و چراغ مرتضی

جدّ پاک مهدی و نجل جواد ابن الرّضا

نام نیکویت علی خُلقت علی خُویت علی

صدق و اخلاصت علی آیینه ی رویت علی

وجه نیکو، چشم و ابرو، دست و بازویت علی

ای ثنا خوانت محمّد ای ثناگویت علی

سوّمین ابن الرّضا باب امام عسکری

کرده در چشم هدایت طلعتت روشنگری

شهریاران جهان خاک سرِ کوی تواند

خوب رویان دو عالم عاشق روی تواند

اختران آسمانی قطره ی جوی تواند

عرشیان و فرشیان با هم ثناگوی تواند

آیه های وحی در خال و خط رخسار توست

حرف حرف «جامعه» از لعل گوهر بار توست

جامعه موجی ست از دریای عرفان شما

جامعه نوری ست از لب های خندان شما

جامعه بحری ست از انوار قرآن شما

جامعه برقی ست از خورشید تابان شما

جامعه ما را سوی عترت هدایت می کند

روح را مست می ناب ولایت می کند

تو علیِّ چارم و ابن الرّضای دوّمی

تو چراغ انجمن هایی و ماه انجمی

تو جمال حیِّ سبحانی به چشم مردمی

تو جواد ابن رضا نجل امام هشتمی

نجل وجه الله را در خط و خالت یافتم

چارده خورشید در

ماه جمالت یافتم

دادها ماندند و چون دود از میان بیداد رفت

هر چه در عالم جز آثار شما از یاد رفت

شوکت عبّاسیان با نامشان بر باد رفت

هر چه در عالم جز آثار شما از یاد رفت

ایّها الهادی النّقی راه هدایت راه توست

آنچه باقی مانده قول نَحنُ وجه الله توست

گر چه قلب پاکت از زخم زبان آزرده اند

گر چه روز و شب بلاها بر سرت آورده اند

گر چه در حقّ تو ای مولا ستم کرده اند

گر چه با اجبار در بزم شرابت برده اند

شعر نابت خصم را در اضطراب انداخته

نقش دشمن را در آن محفل به آب انداخته

شعر نابی را که خواندی سر بسر هشدار بود

بر سر آن بی خبر فریاد آتش بار بود

هر کلامت یک نهیب از داور قهّار بود

شعر نه، بر جان آن جانی، شرارِ نار بود

آن ستمگر را رگفتار تو حالی داد دست

کرد اظهار ندامت جام را در هم شکست

ایّها الهادی النّقی یابن النُّجوم الزّهره

اختر برج شرف یابن البدورِ الباهره

جدِّ پاک مهدی و نجل بتول طاهره

پر زند مرغِ دلم هر شب به سوی سامره

هر که بودم هر که هستم هست و بودم خاک توست

سینه ی من سامره، قلبم حریم پاک توست

ای تمام آفرینش یکدم از عمر کمت

زنده جان پیکر توحید از فیض دمت

شمع جمع عالمی، پروانه جان عالمت

آبروی

صورت خورشید خاک مقدست

ای ولیِّ حقّ! تو سرمست ولایت کن مرا

هادی عالم به سوی خود هدایت کن مرا

کیستم من خاک زوّار امام هادیم

هر که هستم عبد دربار امام هادیم

بوته ی خاریس به گلزار امام هادیم

سائلی بر گرد دیوار امام هادیم

روز اوّل ساکن این بوستانم کرده اند

از کرامت «میثم» این خاندانم کرده اند

جان، مرغ خوش الحان علیّ بن محمّد

جان، مرغ خوش الحان علیّ بن محمّد(مدح)

دل طایر ایوان علیّ بن محمّد

هستی یم احسان علیّ بن محمّد

جان همه قربان علیّ بن محمّد

لب گشته ثنا خوان علیّ بن محمّد

دست من و دامان علیّ بن محمّد

چارم علی، از سه علی باد سلامش

روح سخن چار محمّد به پیامش

جاه حسنین است نمایان زمقامش

جدّ موسی جعفر بود و فاطمه مامش

خیزد همه دم عطر نبوّت زکلامش

دانش گُل بستان علیّ بن محمّد

بحری که عطایش گهر ناب ولایت

مهری که فروغش همه انوار هدایت

ابری که در اوج زند عنایت

نوری که چو انوار حقش نیست نهایت

هادی به کتاب و به حدیث و به روایت

حقّ محور و میزان علیّ بن محمّد

تا مهر بر افروزد و تا ابر ببارد

تا مه دل شب، گردد و اختر بشمارد

تا نخل شود سبز و گل سرخ بر آرد

تا دست قضا امر قدر را بنگارد

در منطق قرآن و نبی فرق ندارد

حکم حقّ و فرمان

علیّ بن محمّد

نطقش همه توحید و بیانش همه تنزیل

ایمان به تولّای وجودش شده تکمیل

نامش همه بردند به تعظیم و به تجلیل

محصول کمال از کلماتش شده تحصیل

آیات خداوند تعالی شده تأویل

از نطق دُر افشان علیّ بن محمّد

تا خاک دهد سبزه و تا گُل دمد از گِل

اوراست ولایت به حریم حَرم دل

با آنکه بود درک غمش بر همه مشکل

نوراست به هر وادی و هر منزل و محفل

کو شوکت مأمونی چون شد متوکّل

خلق اند ثنا خوان علیّ بن محمّد

او ماه فروزنده و سادات ستاره

از سامره دارد به همه خلق نظاره

وصفش نتوان کرد به اعداد شماره

ماراست سر طاعت و اوراست اشاره

از اوست اگر «جامعه» خوانیم هماره

ای جامعه قربان علیّ بن محمّد

افسوس که دادند زبیداد عذابش

چون شمع، فلک کرد به هر حادثه آبش

بردند زبیداد سوی بزم شرابش

از دیده روان شد به گل چهره گلابش

فریاد که کُشتند در ایّام شبابش

پر زد به جنان جان علیّ بن محمّد

او را که وجود آمده تسلیم اراده

دشمن به دل خسته بسی زخم نهاده

بردند به دنبال عدو پای پیاده

پیش متوکّل به روی پای ستاده

این ذکر حقش بر لب و آن مست زباده

وای از دل سوزان علیّ بن محمّد

داد متوکّل که چه ها کرد چه ها کرد

پیوسته جفا کرد، جفا کرد، جفا کرد

سر از تن سادات جدا کرد، جدا کرد

نه شرم زاحمد نه، زدادار حیا کرد

بر حضرت صدّیقه جسارت کرد

در پیش دو چشمان علیّ بن محمّد

افتاد خزان در چمن حضرت هادی

خون شد جگر و سوخت تن حضرت هادی

شد بی کس و تنها حسنِ حضرت هادی

در سامره شد دفن حضرت هادی

خاموش به لب شد سخن حضرت هادی

«میثم» شده گریان علیّ بن محمّد

کیستم من مظهر کلِّ صفات کبریایم

کیستم من مظهر کلِّ صفات کبریایم(مدح)

هادی اهل زمینم رهبر خلق سمایم

آفتاب مُلک جان در شهر سُرِّ مَنَ رَآیَم

جدّ مهدی، زاده ی پاک علّیِ مرتضایم

هادی آل محمّد شمع جمع اولیایم

من ولیِّ حقّ علیّ بن جواد ابن رضایم

من علیِّ چارم از نسل امیرالمؤمنینم

هلی اتی یم، کوثرم، طاها و قدر و یا و سینم

گر چه بی یار و معینم خلق را یار و معین ام

آسمانی اختر برج ولایت در زمین ام

شهریار ملک دینم، انس و جان را مقتدایم

من ولیِّ حقّ علیّ بن جواد ابن رضایم

دوّمین ابن الرّضا از آل پیغمبر منم من

شیعه ی اثنی عشر را هادی و رهبر منم من

نام نیکویم علی باب حسن پرور منم من

منجی خلق جهان و شافع محشر منم من

ذات ربّ العالمین را رحمت بی انتهایم

من ولیِّ حقّ علیّ بن جواد ابن رضایم

کیستم من گوهر ده بحرم و بحر دو گوهر

رهبر دین حجّت

حقّ هادی آل پیمبر

مصلح کلّ مهدی موعود را جدّ مطهّر

از نهم مولا نهم ریحانه ی زهرا اطهر

باب حاجت قبله ی اهل ولا روح دعایم

من ولیِّ حقّ علیّ بن جواد ابن رضایم

میوه ی قلب رسول الله شمع جمع آلم

کبریا وجه و محمّد طینت و احمد خصالم

شوکت عبّاسیان گردید پامال جلالم

هر کلام جامعه دُرّی است از بحر کمالم

یادگار مجتبی و نجل شاه کربلایم

من ولیِّ حقّ علیّ بن جواد ابن رضایم

نام من در عین غریب شمع محفل هاست آری

کار من از اهل عالم حلِّ مشکل هاست آری

مهر من در سینه چون مه به منزل هاست آری

قبر ویران گشته ی من کعبه ی دلهاست آری

یک جهان دل بوده هر شب زائر صحن و سرایم

من ولیِّ حقّ علیّ بن جواد ابن رضایم

آسمانی ها زمینی ها همه محو مقامم

با وحوش و با طیور و دشت و صحرا هم کلامم

بر بنی آدم نه تنها، بر همه عالم امامم

نی عجب گر شیر وحشی در قفس گردید رامم

یا ببوسد یا گذارد صورت خود را به پایم

من ولیِّ حقّ علیّ بن جواد ابن رضایم

گاه آمد از بنی العّباس در زندان عذابم

گاه بردند از ره بیداد در بزم شرابم

یاد می افتاد از بزم می و شام خرابم

من که در سنّ جوانی ظلم ها شد بی حسابم

اولیاء سیراب اند از جام ولایم

من ولیِّ حقّ علیّ بن جواد ابن رضایم

آن ستم گر سال ها لرزاند جان و پیکرم را

از شقاوت کرد ویران قبر جدّ اطهرم را

بی حیایی بین جسارت کرد زهرا مادرم را

با جسارت هاش آتش زد دل غم پرورم را

دوست دارم دوستانم اشک ریزند از برایم

من ولیِّ حقّ علیّ بن جواد ابن رضایم

محنت و اندوه من بسیار بود و عمر من کم

چشم بستم دست شستم از جهان با یک جهان غم

گر چه هر دم ظلم و طغیان دیدم و بستم فرو، دم

سر کشد سوز دلم از شعله های نخل «میثم»

خوش بُود با نظم او جاری شود اشک عزایم

من ولیِّ حقّ علیّ بن جواد ابن رضایم

گرفته جان نفسم در ثنای حضرت هادی

گرفته جان نفسم در ثنای حضرت هادی(مدح)

دُر سخن بفشانم به پای حضرت هادی

نداشت طوطی جانم هنوز لانه به جسمم

که بود مرغ دلم آشنای حضرت هادی

صفا و مروه کجا و حریم یوسف زهرا

صفاست در حرم با صفای حضرت هادی

مقرّبان الهی فرشتگان بهشتی

کشند منّت و عطای حضرت هادی

زدست رفته شکیبم خدا کند که نصیبم

شود زیارت صحن و سرای حضرت هادی

درندگان زمین التجا برند به سویش

پرندگان هوا در هوای حضرت هادی

اگر به سامره ام اوفتد گذر سر و جان را

کنم نثار به گنبد نمای حضرت هادی

دلم که درد گناهش به اختصار کشانده

پناه برده به دار الشّفای حضرت

هادی

مرا چه قدر که گردم گدای خاک نشینش

که هست خازن جنّت گدای حضرت هادی

دهد به روح لطیف ملک، صفا و طراوات

ملاحت سخن دلربای حضرت هادی

به خاک، عطر بهشتی پراکند اگر آید

نسیمی از طرف سامرای حضرت هادی

به عمر، دهر مرا گر دهند عمر، نیرزد

به لحظه ای که کنم جان فدای حضرت هادی

به تیرگی نبری روی و راه خود نکنی گم

هدایت است به ظلّ لوای حضرت هادی

بخوان زیارت پر فیض جامعه که بری پی

به ارزش سخن دلربای حضرت هادی

مرا رضایت ابن الرّضا خوش است که دانم

بود رضای خدا در رضای حضرت هادی

هزار بار به هر لحظه لعن بر متوکّل

که بود در پی جور و جفای حضرت هادی

به زور خواند به بزم شراب حجّت حق را

نکرد شرم و حیا از خدای حضرت هادی

گهی به بزم شراب و گهی به مجلس دشمن

چگونه اشک نریزم برای حضرت هادی

چو شمع، از شرر زهر، آب گشت وجودش

گرفت شعله زسر تا به پای حضرت هادی

نبود این همه بیداد و ظلم و جور پیاپی

جزای آن همه مهر و وفای حضرت هادی

چگونه اشک نریزند دوستان به عزایش

که گشته فاطمه صاحب عزای حضرت هادی

غریب و بی کس و تنها شهید گشت چو جدّش

زمین سامره شد کربلای حضرت هادی

سیاه پوش کن ای آسمان ملائک خود را

که شد

خموش صدای دعای حضرت هادی

شراره سر کشد از بیت بیت تو (میثم)

توئی زبان غم و دردهای حضرت هادی

مصیبت

ازذات ذوالجلال وخلایق به صبح وشام

ازذات ذوالجلال وخلایق به صبح وشام(مصیبت)

ای تا ابد چراغ هدایت تو را سلام

ابن الرضای دوم زهرا! دهم امام!

حق را تمام مظهری و مظهر تمام

فرزند نُه ولی، پدر پاک دو ولی

در چارده جمال ازل چارمین علی

****

ای گنج بی حدود خدا در خزانه ات

باغ بهشت، عکس در آستانه ات

بار غم تمامی امت به شانه ات

صحن تو سامرا و دل خلق، خانه ات

بیت الحرام اهل سجود است کوی تو

روشنگر تمام وجود است روی تو

****

روح مسیح می دمد از سامرای تو

کعبه سلام داده به صحن و سرای تو

موسی به رود نیل زده با عصای تو

وحی خداست در نفس جان فزای تو

کهف تُقی، حقیقت تقوا، گل تقی

جان جهان فدای تو یا هادی النقی

****

تعریف ما و وصف شما هست نابجا

توصیف ما کجا و مقام شما کجا؟!

از تو همه عنایت و از ما همه رجا

حتی درندگان به تو آرند التجا

آنچه به وصف قدروجلالت شنیده ایم

در داستان زینب کذابه دیده ایم

****

حق از تو، در تو، با تو بود در تمام حال

نورید نورِ نور خداوند ذوالجلال

هرکس که در محبت تان یافت اتصال

دوزخ بر او حرام و بهشتش بود حلال

در گوش ما ز جامعه تا حشر این نداست

آن

کو جدا شود ز شما از خدا جداست

دشمن به حضرتت ستم بی حساب کرد

در ظلم خود به آل پیمبر شتاب کرد

یک روز، قبرهای شما را خراب کرد

روزی تو را تعارف جام شراب کرد

یک روز ریخت خون دلت را به ساغرت

یک روز کند قبر تو را در برابرت

****

در مجلس شراب به دل بود آذرت

دیگر نخورد چوب به لب های اطهرت

دیگر سر بریده نمی دید خواهرت

دیگر نبود بسته دو بازوی خواهرت

دیگر به غصه عترت تو مبتلا نبود

دیگر سرت میانهٔ تشت طلا نبود

****

هرچند زهر داد به عمر تو خاتمه

دیدی جفا و غصه و بیداد از همه

اینغمتورابس استکهبی رعبوواهمه

آن بی حیا نمود جسارت به فاطمه

دشنام او ز نیزه و خنجر شدیدتر

او بود از یزید ستمگر یزیدتر

****

من کیستم؟ گدای گدای گدای تو

خاک قدوم زائر صحن و سرای تو

دارم امید تذکرهٔ سامرای تو

سوزی بده که اشک بریزم برای تو

بر خاک آستان شما سر نهاده ام

دست مرا بگیر که از پا فتاده ام

ای از غم تو بر جگر سنگ شراره

ای از غم تو بر جگر سنگ شراره (مصیبت)

وی در همه ی عمر ستم دیده هماره

سنگینی اندوه تو از کوه فزون تر

غم های فراوان تو بیرون ز شماره

کی مثل تو در حبس ستم بازوی بسته

بر قبر خود از جور عدو کرده نظاره

تو آیه تطهیری و دشمن

به چه جرأت

با جام می خود به سویت کرده اشاره

از هجر تو باید کمر کوه شود خم

جایی که گریبان ولایت شده پاره

تا ماه جمالت به دل خاک نهان شد

بر چهره ز چشم حسنت ریخت ستاره

سوزد جگرم بر تو که با پای پیاده

همراه عدو رفتی و او بود سواره

از تیغ زبان زخم فراوان به دلت بود

کز زهر ز پا تا به سرت سوخت دوباره

فوجی پی آزار دلت دست گشودند

قومی ز دفاع تو گرفتند کناره

«میثم» دگر از این غم جانسوز نگویی

کز نوک قلم جای سخن ریخت شراره

ای دهمین رهبر والا مقام

ای دهمین رهبر والا مقام (مصیبت)

نجل محمد خلف نه امام

روح دعا، روح سجود و قیام

سایه لطفت به سر خاص و عام

مهر تو امضای صلات و صیام

سیّدنا حضرت هادی سلام

آینه احمدی و مرتضی

واقف آینده ای و ما مضی

هادی راه قدری و قضا

نجل جواد استی و ابن الرضا

جدّ و پدر هر دو امام همام

سیّدنا حضرت هادی سلام

خازن جنت به سرایت فقیر

پیش جلالت متوکل حقیر

ملک دل اهل ولا را امیر

دل که نباشد به ولایت اسیر

نور الهی است بر آن دل حرام

سیّدنا حضرت هادی سلام

ای ز کرامت شده غمخوار من

اشک تو در چشم گهربار من

نام تو و ذکر تو گفتار من

سامره توست دل زار من

ای حرم دل ز تو بیت الحرام

سیّدنا حضرت هادی سلام

ای غمت از جور عدو بی حساب

ای جگر شیعه برایت کباب

دیده مدام از متوکل عذاب

از چه تو را برد به بزم شراب

خوب گرفتند ز تو احترام

سیّدنا حضرت هادی سلام

خون عوض اشک فشانم همه

نیست به سوز جگرم خاتمه

ناله شده بر لب من زمزمه

بزم شراب و پسر فاطمه

سوزد از این غم جگرم صبح و شام

سیّدنا حضرت هادی سلام

حیف که ای بضعه پاک جواد

خصم ستم پیشه تو را زهر داد

داغ تو را بر دل عالم نهاد

دور تو کم بود و مصائب زیاد

عمر تو با خون جگر شد تمام

سیّدنا حضرت هادی سلام

سینه ز سوز مِحَن ات سوخت سوخت

شمع صفت جان و تنت سوخت سوخت

شیعه به هر انجمنت سوخت سوخت

آه که قلب حسنت سوخت سوخت

اشک فشاند ز فراقت مدام

سیّدنا حضرت هادی سلام

حیف که شد صحن و سرایت خراب

زائر قبر تو شده آفتاب

غربت تو کرده دلم را کباب

خون چکد از

دیده به جای گلاب

سوخت از این غم جگر خاص و عام

سیّدنا حضرت هادی سلام

ای نجل جواد، ابن رضا، حضرت هادی

ای نجل جواد، ابن رضا، حضرت هادی(مصیبت)

بگرفته حسن بر تو عزا حضرت هادی

یک عمر ستم دیده ز جور «متوکل»

در آینهٔ صبح و مسا حضرت هادی

دل سوخته از طعنه و از زخم زبان ها

خونین جگر از زهر جفا حضرت هادی

بردند همان شب که سوی بزم شرابت

چون از تو نکردند حیا؟ حضرت هادی

افسوس که کشتند تو را از ره بیداد

بی جرم و گنه، قوم دغا حضرت هادی

افسوس، به جور از حرم مادر و جدت

گشتی تو غریبانه جدا حضرت هادی

کس از غم ناگفته ات ای یوسف زهرا

آگاه نشد غیر خدا حضرت هادی

کشتند تو را در دل غربت، به چه جرمی؟

ای جان جهانت به فدا! حضرت هادی

بزم می و خون دل و حبسِ ستم و زهر

حق تو عجب گشت ادا حضرت هادی

در ماتم تو ای خلف پاک پیمبر

شد سامره چون کرب و بلا حضرت هادی

"میثم" به تو و غربت تو اشک فشاند

ای کشتهٔ بی جرم و خطا حضرت هادی

مدینه، مکه، نجف، کاظمین، کرب و بلایی

مدینه، مکه، نجف، کاظمین، کرب و بلایی(مصیبت)

عزیز مصر ولایت! ولی عصر! کجایی؟

صفا و مروه و حجر و حطیم و کعبه و زمزم

تمام، دیده به ره دوختند تا تو بیایی

گهی به سامره گاهی کنار مسجد کوفه

گهی برای زیارت

کنار قبر رضایی

بیا که پرچم خون خداست چشم به راهت

بیا که منتقم خون سیدالشهدایی

خدا کند به حرم با دو چشم خویش ببینم

که بین حجر و حجر رخ به حاجیان بنمایی

رسد ندای انا المهدی ات ز کعبه به عالم

از این ندا همه را جان دهی و دل بربایی

سپاه بدر و سپاه تو هم عدد بود آری

تو در مقام و جلال و شرف، رسول خدایی

ز چشم خود گله دارم نه از تو ای گل نرگس

که با منی همه جا و نبینمت به کجایی

پیمبر است به شهر مدینه چشم به راهت

که اشک ریزی و بر انتقام فاطمه آیی

دعای شیعه همین ذکر «میثم» است که

گوید عزیز فاطمه! مولا! بیا تو صاحب مایی

من کیستم؟ دهُم ولی اللهِ اکبرم

من کیستم؟ دهُم ولی اللهِ اکبرم(مصیبت)

چارم علی سلالهٔ پاک پیمبرم

قرآن روی دست جواد الائمه ام

ابن الرضای دوم زهرای اطهرم

دور ازمدینه مانده ودر اوج درد و غم

تنهایم و غریبم و بی یار و یاورم

زندان نبودبس که درآن حبس غم فزا

کردند حفر، قبر مرا در برابرم

آتش برآید از دهنش در دل جحیم

آن بی حیا که کرد جسارت به مادرم

زوار قبر جد مرا کشت بی گناه

از آن حرام زاده همین بود باورم

وقتی مرا به جانب بزم شراب برد

آمد سر بریدهٔ جدم به خاطرم

ظلمی که دیدم ازمتوکل به عمرخویش

من دانم و خدا که چه آورد بر سرم

هر روز و شب رسید به

قلبم شراره ای

هرصبح وشام، لشکرغم ریخت برسرم

«میثم!» ز سوز سینهٔ ما گفته ای بگو!

من از کرم شفیع تو فردای محشرم

یا رب از زهر جفا سوخت زپا تا به سرم

یا رب از زهر جفا سوخت زپا تا به سرم(مصیبت)

شعله با ناله برآید همه دم از جگرم

جز تو ای خالق دادار کسی نیست گواه

که چه آورده جفای متوکّل به سرم

می دوانید پیاده به پی خویش مرا

گرد ره ریخت بسی بر رخ همچون قمرم

آن شبی را که مرا خواند سوی بزم شراب

گشت از شدّت غم، مرگ عیان در نظرم

خواست تا بر من مظلوم دهد جام شراب

شرم ننمود در آن لحظه زجدّ و پدرم

زهر نوشیدم و راحت شدم از عمر ولی

ریخته خاک یتیمی به عذار پسرم

با که این ظلم بگویم که به زندان بلا

قبر من کند عدو پیش دو چشمان ترم

هر زمان هست در این دار فنا مظلومی

حق گواه است که من از همه مظلوم ترم

فخر (میثم) همه این است به فردا کامروز

هم ثنا گستر من آمده هم نوحه گرم

امام حسن عسگری (علیه السلام)

ولادت

الا که موسم شادی و همدلی آمد

الا که موسم شادی و همدلی آمد (ولادت)

زمان ناد علیاً سینجلی آمد

زمین سامره را سینه منجلی آمد

دهم ولی خداوند را ولی آمد

که دومین حسن از چهارمین علی آمد

بر آن علی به گل روی این حسن صلوات

ولّی ذات خدا شاه انس و جان است این

جهان جان نه، که حان همه جهان است این

چراغ اهل زمین ماه آسمان است این

به جسم شرع و تن اهل دین روان است این

امام ما پدر صاحب الزمان

است این

بر آن امام و بر این صاحب زمن صلوات

چراغ دیده رخ دلربای این پسر است

تمام عالم خلقت برای این پسر است

چو ذات حق به دل خلق جای این پسر است

دل شکسته دلان آشنای این پسر است

سخن اگر به مدیح و ثنای این پسر است

به صفحه و قلم و منطق و سخن صلوات

وزیده بوی گل مهر او ز هر چمنی

نیافریده خداوند همچو او حسنی

خوشا زبان و خوشا منطق و لب دهنی

که در ثنای وجودش برآورد سخنی

به یاد رویش هر جا که هست انجمنی

سزد که خلق فرستد بر انجمن صلوات

سلام خلق و درود خدا به جان و تنش

فدای لیله میلاد و صبح آمدنش

جمال آینه ذات حیّ ذوالمننش

به باغ وحی دمد بوی گل ز پیرهنش

وجود مهدی موعود سرو نسترنش

به باغبان و بر این سرو نسترن صلوات

ز پرده چهره چو بی پرده همچو ماه نمود

دل امام دهم را به یک کرشمه ربود

شهادتین ز لبهای جانفزاش سرود

به فاطمه به علی بر ائمه گفت درود

سپس بخواندن قرآن دهان چو غنچه گشود

به آیه آیه قرآن بر آن دهن صلوات

خدا ستوده به قرآن خود عیان او را

رسول خوانده امام جهانیان او را

ستوده حجّت حق صاحب الزّمان او را

پدر گرفته در آغوش خود چو جان او را

نهاده بوسه به حسن و لب و دهان

او را

بر آن لبی که ورا گشته بوسه زن صلوات

الا که حجّت ذات خدای دادگری

ز سروران جهان تا جهان بپاست، سری

سران خلق سراسر ستاره تو قمری

به فاطمه پسری و به مهدیش پدری

ز وصف خوبتران زمانه خوبتری

به حضرت تو ز دادار ذوالمنن صلوات

سلام باد به جان و درود بر بدنت

روان عیسی مریم ز فیض پیرهنت

هزار موسی عمران به طور هم سخنت

نشان بوسه داود بر لب و دهنت

گرفته یوسف صدیق جان ز فیض تنت

تو را ز جمله نبیّین به جان و تن صلوات

به وصف توچه توان گفت کس که خود حسنی

به شهر سامره و باغبان هر چمنی

قسم به حق خدا ز وصف منی

نکوتر از گل توصیف و برتر از سخنی

تو خود به گلشن توحید باغ یاسمنی

به لاله رخت از باغ یاسمن صلوات

ز آب جوی تو خضر وجود رخ شوید

به شوق کوی تو پیر طریق ره پوید

زمان به گردش خود گردد و تو را جوید

بهشت لاله خود از دم تو می بوید

ز زلف پز شکنت عطر تازه می روید

به عطر تازه آن زلف پر شکن صلوات

خوشا دلی که بود باغ جنّت غم تو

خوشا گلی که گرفته است فیض از دم تو

دل هزار سلیمان اسیر خاتم تو

سلام بر تو و بر مهدی مکرّم تو

ثنای تو است نه تنها به نظم «میثم»

تو

تو را ز پیر و جوان و ز مرد و زن صلوات

امشب همه جا موج زند نور ولایت

امشب همه جا موج زند نور ولایت (ولادت)

افتاده به سرها همه دم شور ولایت

گردیده سماوات و زمین طور ولایت

از پرده در آمد مه مستور ولایت

گردیده ملک گرم ثناگستری امشب

گویند ثنای حسن عسگری امشب

برخیز و بزن خنده که گل خنده زن آمد

با خنده ی گل بر لب بلبل سخن آمد

خورشید فروزنده مه انجمن آمد

فرزند رضا را حسن آمد حسن آمد

عالم همه غرق شعف و عشرت و شادی است

میلاد گرامی خلف حضرت هادی است

نخل نبوی را ثمر است این ثمر است این

چرخ علوی را قمر است این قمر است این

فخر دو جهان را پسر است این پسر است این

بر مصلح عالم پدر است این پدر است این

این شیعه و این مشعل انوار هدایش

ای جان همه عالم و آدم بفدایش

روئید گل تازهٔ آمال محمّد (صلی الله علیه و آله)

یا مهر فروزنده ی اقبال محمّد (صلی الله علیه و آله)

یا صفحه ی رخسار و خط و خال محمّد (صلی الله علیه و آله)

یا آمده دوم حسن از آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

از سامره تابیده به عالم جلواتش

پیوسته فرستید درود و صلواتش

این گوهر ده بحر خروشنده ی دین است

این کعبه ی امیّد دل اهل یقین است

این عرش خداوند

تعالی به زمین است

این نجل دهم حجّت خلّاق مبین است

در سجده ملایک به یسار و به یمینش

تابنده بود جلوه ی مهدی ز جبینش

آینه ی حسن ازلی ماه جمالش

آیات لب حضرت هادی خط و خالش

یادآور جاه نبوی قدر و جلالش

جبریل فرو ماند در اوج کمالش

عالم همه مرهون وی و موهبت اوست

از سامره تا عرش خدا مملکت اوست

این اختر برج نقوی ماه تمام است

این فرش نشینی است که خود عرش مقام است

این حجّ و زکوه است و صلات است و صیام است

بر خلق امام است امام است امام است

قدر و شرف و عزّت و جاه بشر از اوست

ای منتظران حجّت ثانی عشر از اوست

ای ارض و سماوات همه سامره ی تو

ای چرخ برین نقطه ای از دایره ی تو

ای مهر فلک ذرّه ای از نائره ی تو

ای زنده دل اهل دل از خاطره ی تو

از جود تو بس خاطره داریم حسن جان

ما آرزوی سامره داریم حسن جان

تو یازدهم اختر منظومه ی نوری

تو واسطهٔ عفو خداوند غفوری

تو نور خدا در شجر وادی طوری

تو سرّ انا الحق به غیاب و به حضوری

من سائل لطف و کرم و جود تو هستم

با آن همه آلودگیم دل به تو بستم

ای فوج ملك را به درت عرض ارادت

سادات جهان از تو گرفته است سیادت

مِهر تو بود مُهر قبولیّ عبادت

قرآن به تو و پاکی تو داده شهادت

تو دست خداوند به تقدیر قضایی

فرزند علیّ ابن جواد ابن رضایی

قرآن به تو نازد که در او جلوه گر استی

ایمان بتو بالد که ورا راهبر استی

انسان بتو بالد که امام البشر استی

مهدی بتو در فخر که او را پدر استی

لطفی که مگر سائل هر روز تو باشم

خاک قدم عسگر پیروز تو باشم

ای عادت تو جود و مرام تو عنایت

ای مهر رخت مشعل انوار هدایت

ای یازدهم اختر تابان ولایت

قرآن سخن فضل تو را کرده حکایت

من «میثم» آلوده دل بی سر و پایم

از خویش مرانید که مدّاح شمایم

باز شده بی پرده پیدا حسن حی ذوالمنن

باز شده بی پرده پیدا حسن حی ذوالمنن(ولادت)

شد عیان در خانهٔ چارم علی، دوّم حسن

از کویر خاک می رویند یاس و ارغوان

در ریاض قدس می رقصند سرو و نسترن

حبّذا مولود مسعودی که چون قرآن ورا

حضرت هادی شده از پای تا سر بوسه زن

سرو قد، طوبی، دهان گنجینهٔ سرّ خدا

دل، بهشت قرب حق، رخسار، باغ یاسمن

وصف مدح او نشاید گر چه چون ریگ روان

ریزد از لعل لب روح القدس درّ عدن

هم ابوالمهدیش می خوانند هم ابن الرّضا

هم ولی الله هم نجل امام ممتحن

کنیهٔ او عسکری و عسکرش جن و ملک

حکمران آسمان، میر زمین، پیر زمن

صلب پاک

او به درّ سیزده دریا صدف

قامت او چارده معصوم را سرو چمن

می کند سیراب از شهد لبش خورشید را

طفل نوزادی که نوشد با ولای او لبن

می شود با تیغ غیب مهدی اش از تن جدا

هر کجا بیرون شود از آستین دست فتن

بغض او سوزان تر است از آتش سوزان دل

مهر او شیرین تر است از جان شیرین در بدن

خود امام بن امام بن امام و نجل او

مصلح کل جهان مهدی، امام بت شکن

گر بپرسی کیست خاک راه سامرّای او

بر فراز آسمان خورشید می خندد که من

نی عجب در صحن او، کز طور سینا برتر است

گردو صد موسی فتد مدهوش از آوای لن

خود حسن، بابش علی، جدّش جواد ابن رضا

بلکه اجدادش امامان، تا رسول ممتحن

خیل آبائش زآدم تا گرامی شخص وی

اتقیای روزگار، اولیای ذوالمنن

گر برد در مصر بوی تربت او را نسیم

می درد از شوق او با خنده یوسف پیرهن

عیسی گردون نشین با مهدی اش آرد نماز

موسی آرد التجا بر او در امواج محن

چشم بد دور، الله الله زین همه حسن و جمال

هم جمال اندر جمال و هم حُسن اندر حَسن

مدح او گویم که در وصفش به هر صبح و مسا

می دمد مضمون نو از دامن چرخ کهن

بنگرد بی پرده حسنی را که در یثرب ندید

گر اویس آید به سامرا زصحرای قرن

من نمی خوانم خدایش، لیک گویم در جلال

خالق و مخلوق را چون او ندیدم مقترن

گر به دوزخ پا گذارد می شود دارالسّرور

ور زجنت دست شوید بیت الحزن

ای وجودت آخرین درّ الهی را صدف

وی به خاکت برترین پاکان عالم را وطن

نیست قابل در مدیحت نیست لایق در ثنات

گر زلب یاقوت، یا گوهر فشانم از دهن

تو امام عسکری من عبد سر تا پا گناه

من سیاهی در سیاهی تو چراغ انجمن

بس که شیرین وصف و مدح تو در کام جان

می سزد گردند عالم کوه کن در کوهکن

من نه وصفت را از آن گفتم که می دانم که ای

بلکه مدح توست همچون جان شیرینم به تن

هر که هستم (میثم) دار غم عشق توام

گر چه ناید از من بی دست و پا میثم شدن

دور گل آمده یا فصل گلاب افشانی است

دور گل آمده یا فصل گلاب افشانی است(ولادت)

بلبلان را به چمن زمزمۀ روحانی است

نقش بر هر ورق گل سور قرآنی است

آسمان خنده بزن ماه ربیع الثانی است

آفتابا به گل و باغ و چمن خنده بزن

نه به هر گل، به گل روی حسن خنده بزن

اختر برج ولایت مه تام آورده

مهر، با زمزمۀ نور سلام آورده

آسمان سجده بر آن ماه تمام آورده

بانوی عالم اسلام امام آورده

دُر توحید ز دُرج شرف آمد بیرون

گهر یازدهم از صدف آمد بیرون

یم فضل و شرف وجود به

دنیا آمد

خلق را قبلهٔ مقصود به دنیا آمد

حجّت خالق معبود به دنیا آمد

پدر مهدی موعود به دنیا آمد

دم به دم آیهٔ قرآن شکفد از سخنش

نقش گلبوسهٔ باباست عیان بر دهنش

دگران دیگر و فوق دگران این پسر است

دُرِ رخشندهٔ والا گهران این پسر است

خلف صالح نیکو پدران این پسر است

پدر منتَظَر منتظِران این پسر است

طلعتش آینهٔ طلعت احمد باشد

نجل پاک سه علی و سه محمّد باشد

آسمان شرف و فضل، قمر آورده

قرص خورشید در آغوش سحر آورده

این حُدَیث است که پاکیزه پسر آورده

پسر آورده نه، بر خلق، پدر آورده

خرّم آن نخل که یک باغ گل آمد ثمرش

صلوات همه بر ماه جمال پسرش

این گل باغ بهشت است و دو عالم چمن است

این همان جان جهان است و جهانش چو تن است

کنیه اش عسکری و نام نکویش حسن است

پای تا فرق حسن بلکه حسن در حسن است

تا ابد باغ دل و گلشن جان خرّم از اوست

به جهان خرّم از آنم که جهان خرّم از اوست

این چراغی است که انوار فلک، هالۀ اوست

این بهشت است که حورا و ملک، ژالۀ اوست

هر کجا هست بهار از نفس لالۀ اوست

جان ما شیفتۀ او دل ما والۀ اوست

این گل سرخ جواد بن علی بن رضاست

که شمیمش به زمین و به زمان روح فزاست

وحی،

از درج دهان ریزد هم چون گهرش

نور از مهر جبین خیزد همچون قمرش

علم از نخل سخن روید هم چون ثمرش

پرچم عدل جهانی است به دست پسرش

روی خورشید پی سجده به خاک در اوست

حسن عسکری و خلق جهان عسکر اوست

مهر رخ آینهٔ داوریش می دانم

صاحب منزلت و سروریش می دانم

بر همه خلق جهان برتری اش می دانم

حسن بن علی عسکری اش می دانم

تا ابد عالم خلقت همه فرمانبر اوست

وحش و طیر و بشر و جن و ملک عسکر اوست

ای که بر سامره ات آمده از کعبه درود

سر تعظیم به خاکت ملک آورده فرود

کوه و صحرا و گلستان و یم و چشمه و رود

همه دارند به اوصاف تو پیوسته سرود

من و مدح تو و فرزند تو و آبایت

بلکه یک لحظه شوم زائر سامرّایت

من نه مدّاح بلکه سگ کوی توام

با همه روسیهی شیفتهٔ روی توام

در هیاهوی جهان گرم هیاهوی توام

خار افتاده کنار گل خوشبوی توام

سائلم سائل لطف و کرم وجود شما

خاک زیر قدم مهدی موعود شما

من همه عمر دم از عترت طاها زده ام

هر چه جز خطّ شما بوده بر آن پا زده ام

آتشی بودم و یکباره به دریا زده ام

دست بر دامن ذرّیهٔ زهرا زده ام

چه شود ای دو جهان عاشق درد و غمتان

دستگیری کند از (میثمتان) میثمتان

عرض حاجت با تو دارم یا امام عسگری

عرض حاجت با تو دارم یا امام عسگری(ولادت)

ای خدایت داده بر خلق دو عالم برتری

ای گدایت را به خیل شهریاران سروری

خاک پایت زُهره و خورشید و ماه و مشتری

ناز دارد خادمت بر رتبه ی پیغمبری

ماه رویت احمدّی و تیغ نطقت حیدری

عید میلادت مبارک یا امام عسکری

ای چراغ تابناک حُسن حیّ ذوالجلال

یافته خورشید گردون از تجلّایت کمال

تا ابد ماه ربیع الثّانیت محو جمال

ماه حُسنت بی قرین و مهر رویت بی زوال

آفتاب طلعتت را تا ابد روشنگری

عید میلادت مبارک یا امام عسکری

تو خدایی عبد معبود و امام مردمی

تو به بزم آسمانی ها چراغ انجمی

خود حسن فرزند دلبند علیّ چارمی

نجل پاک ده ولی ابن الرّضای دوّمی

هر چه در وصفت بگویم باز داری برتری

عید میلادت مبارک یا امام عسکری

نطق تو در پیکر توحید جان می پرورد

نام تو اجسام را روح و روان می پرورد

فیض تو در قعر آتش بوستان می پرورد

صلب پاکت مصلح کلّ جهان می پرورد

ما همه ذرّه تو را آیین ذرّه پروری

عید میلادت مبارک یا امام عسکری

دل اگر سینه بود طور تجلّایش تویی

موسی ار آوای حق بشنید آوایش تویی

کیستم من آن عبدی که مولایش تویی

آخرین دُرّ خدا مهدی است دریایش توئی

آنکه بر عیسی کند روز ظهورش سروری

عید میلادت مبارک یا امام عسکری

خطّ حسن،

خالت حسن، خُلقت حسن، خویت حسن

پای تا سر حسن در حسن و گل رویت حسن

کُنیه ات ابن الرّضا و نام نیکویت حسن

موی و روی و قدّ و خدّ و چشم و ابرویت حسن

حسن ها گشتند در بازار حسنت مشتری

عید میلادت مبارک یا امام عسکری

هم تویی آیینه ی حسن خدای ذوالمنن

هم تویی در چارده وجه خدا دوّم حسن

هم دهم مولای عالم بر جمالت بوسه زن

هم به جسم سامره جان می دهی از فیض تن

هم به عالم می کند فیض تو سایه گستری

عید میلادت مبارک یا امام عسکری

بنده ای و حضرت معبود می نازد به تو

جدّ پاکت احمد و محمود می نازد به تو

مصلح کلّ مهدی موعود می نازد به تو

عفو و غفران و عطا و جود می نازد به تو

نجل زهرایّی و دستت راست فیض کوثری

عید میلادت مبارک یا امام عسکری

ای امام انس و جان ای مقتدای سامره

تا تو مدفونی در آن جانم فدای سامره

می زنم با یاد تو هر شب صدای سامره

دوست دارم تا شوم روزی گدای سامره

یا کنم بر نوکرام آستانت نوکری

عید میلادت مبارک یا امام عسکری

سامره روشنگر دل کعبهٔ جان من است

سامره عطر نسیمش روح و ریحان من است

سامره ریگ روانش دُرّ غلطان من است

سامره دامان سبزش باغ رضوان من است

سامره صحن و سرایش کرده از من

دلبری

عید میلادت مبارک یا امام عسکری

سامره دارد در آغوشش دو مه دو آفتاب

دو امام از صلب پاک احمد ختمی مآب

دو مهین بانو نه، دو خورشید عصمت در حجاب

این عروس فاطمه آن دخت پاک بوتراب

دو ستاره دو فروغ حسن حیّ داوری

عید میلادت مبارک یا امام عسکری

ذرّه بودم محو خورشید جهان آرا شدم

قطره بودم وصل بر دریا شدم دریا شدم

کز سعادت ذاکر ذرّیهٔ زهرا شدم

عاشق قبر تو و سرداب سامرّا شدم

خوش بود آنجا کنم در وصف مهدی شاعری

عید میلادت مبارک یا امام عسکری

لشکر شادی گرفت ملک جهان را

لشکر شادی گرفت ملک جهان را (ولادت)

کرد مسخّر همه کون و مکان را

برد به یک حمله دل پیر و جوان را

داد به جسم وجود روح و روان را

خیز و بپایش فدا کن سرو جان را

داری اگر کن نثار خوب تر از جان

وجد و سرور و شعف گشته عبادت

مهر فلک داده با خنده شهادت

آمده بر شیعیان دور سیادت

دور سیادت مگو صبح سعادت

صبح سعادت مگو روز ولادت

ولادت حجّت قادر منان

یازدهم اختر برج ولایت

ماه محمد جمال شمس هدایت

ابر کرم فلک جود بحر عنایت

قصّه فضل ورا نیست نهایت

کار نمی آید از شعر و حکایت

لال در اینجا بود منطق انسان

عروس زهرا حُدیث قرص قمر زاد

هشتم ماه ربیع پاک پسر زاد

بهر امام

دهم نور بصر زاد

از شجر احمدی طرفه ثمر زاد

بلکه برای همه خلق پدر زاد

خلق به خاک درش در خط فرمان

او که به صلبش بود مصلح عالم

او که به خاکش بود چهره آدم

او که ثنایش کنند آدم و خاتم

او که مدیحش بود ذکر دمادم

جنّت بی جلوه اش خانه ماتم

دوزخ در سایه اش روضه رضوان

اهل ولا سرخوش از ساغر اویند

خلق خدا جمله در محضر اویند

جن و ملک سر به سر عسگر اویند

پیر و جوان چون گدا بر در اویند

خیل نبیّین ثنا گستر اویند

بلکه خدا وصف او گفته بقرآن

از افق حسن غیب ماه برآمد

مهر جمالات حق جلوه گر آمد

یا رخ پیغمبر از پرده درآمد

یا که علی را مبارک پسر آمد

یا پدر حجت منتظر آمد

حسن حسن در حسن گشته نمایان

او که سراپا بود روح مجرّد

او که به مهرش کم است خلد مخلّد

او که ز قهرش دمی است نار مؤبّد

او که سلامش دهد خالق سرمد

او که ثنایش سرود شخص محمد

من بچه مضمون کنم مدحش عنوان

این حَسنی حُسن حّی متعال است

این گل نورسته احمد و آل است

یازدهم قبله اهل کمال است

هم بخدا مظهر حُسن و جمال است

هم به نبی وارث قدر و جلال است

جلوه خوبان زوی گشته فروزان

ای پدر و مادرم هر دو فدایت

ای به لب اهل ذکر مدح و ثنایت

قبله دلهای پاک صحن و سرایت

باغ جنان عاشق روی گدایت

مستی اهل دل از جام ولایت

تا که شود بر سر کوی تو قربان

گرچه تنت کرده در سامره منزل

لیک بود چون خدای جای تو در دل

عصیان با غفو تو است طاعت کامل

طاعت بی مهر تو است کوشش باطل

گردد بر مور اگر لطف تو شامل

گیرد از اقتدار جاه سلیمان

هم تو به جسم وجود روح روانی

هم پسر رهبر کشور جانی

هم پدر مصلح کلۀ جهانی

هم به جمال خدا نور عیانی

هم به دل اهل دل راز نهانی

هم شده بر درد جان نام تو درمان

روی تو ز آغاز بود شمع مرادم

دوستی ات از نخست مانده بیادم

گر بپذیری مرا دل بتو دادم

هست همین هستی روز معادم

شعله عشقت کشد سر ز نهادم

جان و تنم را در این شعله بسوزان

گرچه بود طلعتت از همه مستور

دیده دل را دهد یاد رخت نور

وای بر آن دیده ای کز تو بود کور

آه به حال دلی کز تو شود دور

بارگهت را بود بارقه طور

نقش زمینش هزار موسی عمران

جز به سر کوی تو راه نپویم

جز به لب جوی تو نامه نشویم

دیده به هر سو نهم روی تو جویم

دست به هر گل برم عطر تو بویم

«میثمم» و غیر مدح از

تو نگویم

تا بسر دار عشق بگذرم از جان

می وزد طرفه نسیمی که دم روحانیست

می وزد طرفه نسیمی که دم روحانیست (ولادت)

همه جا جلوه یار و همه جا نورانیست

شب و جد و شب شادی شب مدحت خوانیست

هشتمین روز همایون ربیع الثّانیست

از محیط عظمت گوهر زهرا آمد

البشاره حسن دیگر زهرا آمد

آمد از برج ولایت قمر یازدهم

یا ز دریای امامت گهر یازدهم

یا ز سینای نبوّت شجر یازدهم

حجّت یازدهم دادگر یازدهم

خرّم این گلشن توحید و گل یاسمنش

می برد دل ز همه حسن حسن در حسنش

کبریا وجه و نبی صورت و حیدر سیرت

حسنی حسن و حسینی دم و زهرا عصمت

یازده ماه به یک آینه در یک صورت

عجبا یک پسر و اینهمه مجد و عظمت

خاکیان مژده که امروز درخشید به خاک

گوهر ده یم نور و یم یک گوهر پاک

این پسر کیست که پیر خردش خاک در است

به خدا از همه خوبان جهان خوب تر است

این پسر آینه ی طلعت خیر البشر است

بشنوید این پدر حجّت ثانی عشر است

صلوات همه بر ماه جمال پدرش

پدر و مادر من باد فدای پسرش

عسکر او ملک و حوری و جنّ و بشرند

پرتوی از رخ او اختر و شمس و قمرند

خلق عالم به گدایّی درش مفتخرند

همه خوبان جهان منتِظر منتَظرند

منتظر کیست همان حجّت ثانی عشر است

یوسف فاطمه مهدی

خلف این پسر است

این پسر والی شهر قدر و ملک قضاست

این پسر عیسی جان با نفس روح فزاست

این پسر شافع و فریاد رس روز جزاست

این گل باغ علیّ بن جواد بن رضاست

روی حق حسن نبی بازوی حیدر دارد

آنچه خوبان همه دارند فزونتر دارد

اهل معنی ولی ذوالمننش می خوانند

اختران جمله مه انجمنش می خوانند

عارفان واقف سّر و علنش می خوانند

پای تا سر همه حسن و حسنش می خوانند

سر و قد، ماه جبین، گلرخ و شیرین دهن است

حسن است این حسن است این حسن است این حسن است

دیده را فیض ملاقات حق از دیدارش

مهر افتاده به خاک قدم زوّارش

همه دم ذکر خدا بر لب گوهر بارش

همه جا سامره با یاد گل رخسارش

ملک پهناور هستی به قدومش گلشن

دیدهٔ حضرت هادی به جمالش روشن

ای دل اهل ولا زائر سامرّایت

کعبهٔ خلق جهان روی جهان آرایت

حسن و حسن ز پا تا سر و سر تا پایت

فرش از بال ملایک حرم زیبایت

ای همه خلق جهان سائل لطف و کرمت

شود آیا که برم سجده به خاک حرمت

شود آیا که برم سجده به خاک حرمت

کیستی تو پسر فاطمهٔ زهرایی

نبوی خلق و علی خوی و حسن سیمایی

جلوه ی سیزدهم یازدهم مولایی

حسن عسکری و گوهر ده دریایی

مکتبت بندگی و دوستی و هم عهدیست

پدرت هادی

و فرزند عزیزت مهدیست

من کیم بنده ی آلودهٔ دربار توام

گنهم کرده گرفتار و گرفتار توام

با دو دست تهی خویش خریدار توام

چه کنم تو گل من هستی و من خار توام

دوست دارم که به جز دوست خطابم نکنی

بپذیریّ و بخوانیّ و جوابم نکنی

نگهی بر من و بر دیده ی گریانم کن

نظری بر دل و بر حال پریشانم کن

غرق عصیانم، غرق یم غفرانم کن

بلکه با خاک درت پاک ز عصیانم کن

هر که ام هر چه بدم «میثم» این درگاهم

ذاکرم ذاکر اولاد رسول اللّهم

مدح

امام عسگری آن آفتاب کشور جان

امام عسگری آن آفتاب کشور جان(مدح)

سپرد چند ورق نامه بر ابوالادیان

که ای ز کار تو راضی خدا و پیغمبر

برو مدائن و این نامه ها بهمره بر

نگاه دار حساب سفر خود از امروز

که مدت سفرت هست پانزده شب و روز

به شهر سامره چون باز آمدی به امید

مرا به عالم دنیا دگر نخواهی دید

تو چون به سامره آیی من از جهان رفتم

به سوی فاطمه در گلشن جنان رفتم

سوال کرد که ای حجت خدای ودود

پس از تو رهبر خلق جهان چه خواهد بود؟

بگفت رهبری شیعه را کسی دارد،

که بر جنازه ی من او نماز بگزارد

سؤال کرد که برگو علامتی دیگر

که بیشتر بشناسم امامم ای سرور

جواب داد که باشد ولی حّی ز من

کسی که از تو بخواهد جواب

نامه من

دوباره گفت که دیگر علامتی فرما

که مشتبه نشود امر کبریا، برما

امام گفت: پس از من بود امام زمان

ندیده هر که بگوید که چیست در همیان؟

غرض به امر ولّی خدا، ابو الادیان

گرفت راه مدائن به دیده گریان

به روز پانزدهم باز شد به سامرا

چه دید، دید که شور قیامت است بپا

شنید ناله و فریاد و اماما را

که کشت معتمد دون عزیز زهرا را

امام یازدهم کشته شد ولی مظلوم

بروزگار جوانی شد از جفا مسموم

به بوستان جنان رفته در بر پدرش

نشسته گرد یتیمی بر چهره پسرش

بنا گه از طرف معتمد رسید خطاب

کند نماز بر آن کشته جعفر کذّاب

پرید رنگ ز بیم از رخ ابوالادیان

بگفت وای مرا، پس چه شد امام زمان؟

چو خواست جعفر کذّاب لب بنطق آرد

بر آن وجود مقدس نماز بگذارد

که ماه از دل ابر اُمید پیدا شد

ز گرد ره پسر آن شهید پیدا شد

مهی که بود جمالش ز حدّ وصف برون

به گیسوان مجعّد بروی، گندم گون

مهی که مهر جهانتاب خاکسارش بود

نشسته گرد غم و غصه بر عذارش بود

مهی سرشک روان از دو چشم خونبارش

که خال هاشمیش بود، زیب رخسارش

مهی که طلعت او جلوه دگر می کرد

زبند بند وجودش پدر پدر می کرد

سلام گفت بسی آن تن مطهّر را

کشید سخت به یکسو لباس جعفر را

گشود غنچه لب گفت: من سزاوارم

که بر جنازه بابم نماز، بگزارم

نماز خواند به جسم پدر در آن هنگام

که روز جعفر و روز خلیفه آمد شام

پس از نماز ندا داد یا ابالادیان

جواب نامه بده گرچه واقفم از آن

جواب نامه به مولاش داد و گفت نهان

هزار شکر خدا را که شد عیان دو نشان

فتاده بود به فکر نشانه سوم

که آمدند گروهی به سامرّه از قم

به دست فردی از آن قوم بود یک همیان

هزار اشرفی اندر درون آن پنهان

چو خواست جعفر از آن مالها به دست آرد

قدم به اوج مقام امام بگذارد

امام گفت پس از من امام خلق کسیست

که ناگشوده بگوید درون همیان چیست؟

چو دید جعفر آنان ز راز آگاهند

به خشم گفت: ز من علم غیب می خواهند

شدند مردم قم سخت مات و سرگردان

که شد به جانبشان خادم امام زمان

بگفت: بین شما نامه ایست با همیان

که هست نامه و همیان خود از فلان و فلان

هزار اشرفی زر به کیسه جا دارد

ده اشرفی است کز آن روکش طلا دارد

چو صدق گفته خادم بدید ابوالادیان

بگفت شکر خداوندگار، این سه نشان

خداگو است که مهد امان ما، مهدی است

به حق حق که امام زمان ما مهدی است

کسی که کور از آن مشعل فروزان مرد

به جاهلیّت پیش از نزول قرآن مرد

بلی امام زمان گرچه بود

خون جگرش

نماز خواند به جسم مطهّر پدرش

ز سینه ام به فلک آه آتشین افتاد

دلم به یاد دل زین العابدین افتاد

چو دید پیکر بابش فتاده بر روی خاک

برهنه در وسط آفتاب آن تن پاک

نداد خصم امانش نماز بگزارد

و یا که پیکر او را به خاک بسپارد

نگاه بر تن صد پاره پدر می کرد

تو گوئی آنکه ز تن روح او سفر می کرد

بگفت زینبش ای شمع بزم خودسازی

چه روی داده که با جان خود کنی بازی؟

مگر نه حجّت حقّی تو از چه بیتابی؟

اراده کرده به سوی بهشت بشتابی؟

بگفت: عمّه چه سان طاقتم بجا باشد

مگر نه این بدن حجت خدا باشد

مگر که باب من از خاندان قرآن نیست؟

مگر حسین در این سرزمین مسلمان نیست؟

به خاک گشت نهان جسم کشتگان پلید

در آفتاب بود پیکر امام شهید

ز دود آه شده روز خلق، شب «میثم»

قسم به جان پیمبر ببند لب «میثم»

ای به حق مقتدا ایها العسکری

ای به حق مقتدا ایها العسکری(مدح)

ای ولی خدا ایها العسکری

شمع جمع همه یوسف فاطمه

زاده ی مرتضی ایها العسکری

ماه رویت حسن خلق و خویت حسن

حسن سر تا به پا ایها العسکری

هم تو خیر العباد هم تو باب المراد

هم تو ابن الرضا ایها العسکری

هم سپاهت ملک هم مطیعت فلک

هم به حکمت سما ایه العسکری

یا بن خیر الوری سامرایت مرا

کعبه و کربلا ایها العسکری

تو به ارض و سما تو به اهل ولا

تو به خلق خدا هادی و رهبری

چشم بد از تو دور نورالانوار طور

دُر دَه بحر نور بحر یک گوهری

تو به زهرا ثمر تو به هادی پسر

تو به مهدی پدر تو به حق محوری

یوسف فاطمه عرش را قائمه

تو ز وصف همه بهتر و برتری

هم رضا طینتی هم علی صولتی

هم نبی خصلتی هم خدا منظری

روز میلاد تو پر زند یاد تو

دل سوی سامرا ایها العسکری

مظهر حلم حق مخزن علم حق

معدن حکمتی سیدی یا حسن

جلوه ی کبریا وارث انبیا

حاصل عترتی سیدی یا حسین

به جلالت درود به جمالت درود

که خدا طلعتی سیدی یا حسین

آیت محکمه تو پناه همه

عالم خلقتی سیدی یا حسن

هم امام امم هم سپهر کرم

هم یم رحمتی سیدی یا حسن

در زمین و زمان می برند انس وجان

بر درت التجا ایها العسکری

حسن حی صمد وصف تو بی عدد

مهدیت تا ابد منجی عالم است

ای ولی خدا ای چراغ هدی

وصف مدح تو را هرچه گویم کم است

دل محیط حیط غمت دیده ها مقدمت

زنده از یک دمت صد مسیحا دم است

مهر تو یا حسن جان جانم به تن

سینه ی پاک من سندی محکم است

روح تقدیم تو قلب تسلیم تو

بهر تعظیم

تو چرخ گردون خم است

به تو نازد رسول به تو بالد بتول

به تو بخشد خدا ایها العسکری

تو صراط اللهم تو چراغ رهم

رو به هر سو نهم قبله ام روی تو است

اشرف الانبیا خاتم الاوصیا

آن ثنا خوان تو این ثناگوی تو است

بر درت سائلم کی شود شاملم

کز بهشت دلم بشنوم بوی تو

گفتگویم تویی آرزویم تویی

آبرویم تویی ای دلم سوی تو

یا اباالمنتظر مرغ دل تا سحر

می زند بال و پر بر همه کوی تو

سیدی میثم مهر تو همدمم

از تو گویم ثنا ایها العسکری

ای قبله حرم، حرمِ سامرای تو

بیت¬الولای دل حرم با صفای تو

قرآن یگانه دفتر مدح و ثنای تو

روح ملک کبوترصحن و سرای تو

آیینه جمال خداوند سرمدی

فرزند پاک چار علی ، سه¬محمدی

رضوان بدان جلال و شرف سائل درت

خورشید سجده برده به صحن مطهرت

روح رضاست در نفس روح پرورت

نامت حسن نه بلکه حسن پای تا سرت

میراث زهد و نور هدایت ز هادیت

علم امام هشتم و جود جوادیت

معصوم سیزده ولی¬الله ذوالمنن

ابن ¬الرضای سومی و دومین حسن

گل ریزد از بهشت به خاکت چمن چمن

شرمنده در ثنای تو از کوچکی سخن

دُر کلام و لعل لب گوهری کجا

وصف ابا محمدنِ العسگری کجا

انوار ده امام درخشد ز روی تو

یادآور رسول خدا خُلق و خوی تو

زیباترین دعای ملک گفتگوی تو

مسجود جنّ و انس بود خاک کوی تو

بحری که در صدف، دُر جان پرورد تویی

در دامنش امام زمان پرورد تویی

ویرانه مزار تو مسجود آسمان

قبر تو کعبه دل و صحنت مطاف جان

زوّار هر شب حرمت صاحب¬الزمان

کوری چشم دشمنت ای قبله جهان

تنها نه سامره، همه عالم دیار توست

هر جا رویم در بغل ما مزار توست

قبر مطهر تو اگر چه خراب شد

یا بر حریم تو ستم بی¬حساب شد

و آن دلربا ضریح نهان در تراب شد

هرچند قلب شیعه از این غم کباب شد

هر روز قبه تو فروزنده¬تر شود

جاه و جلال و مرتبه¬ات زنده¬تر شود

ای نُه سپهر فرش رفیع عبادتت

ای لطف و جود و مرحمت و بذل، عادتت

اقرار کرده دشمن تو بر سیادتت

یاد آمدم به فصل جوانی شهادتت

ای زخم دل هماره فزون از ستاره¬ات

از ما سلام بر جگر پاره پاره¬ات

با آن که در محاصره بودی تو سال¬ها

دیدی ز دشمنان، غم و رنج و ملال¬ها

کردند با تو از ره طغیان جدال¬ها

دادی به شیعه عزت و قدر و جلال¬ها

نور ولایتت ز دل حبس ای شگفت

چون آفتاب یک¬ سره آفاق را گرفت

داغت به قلب شیعه شراری عظیم شد

خون بر دلت ز کینه اهل جحیم شد

روح تو در بهشت الهی مقیم شد

با رفتن تو حضرت مهدی یتیم

شد

یا بن الحسنU از این همه بیداد، الامان

عجّل علی ظهورک یا صاحب¬الزمان

ای عدل تو زوال ستم ¬گستری بیا

نادیده کرده بر همه روشنگری بیا

ای آخرین دُر صدف کوثری بیا

ای نور دیده حسن عسگری بیا

تا کی فراق روی تو آتش به جان زند

تا کی به شیعه خصم تو زخم زبان زند

ای خوانده جنّ و انس و ملک پیر و مقتدات

تو جان جان عالمی و جان ما فدات

خُلق علی و خلق نبی جلوه خدات

میثم به این دو مصرع نیکو دهد ندات

یا صاحب¬الزمان به ظهورت شتاب کن

عالم ز دست رفت تو پا در رکاب کن

ای متجلی از رخت جلوهٔ حسن داوری

غیر نبی به انبیا داده خدات برتری

هم به زمین امامت و هم به سمات، سروری

خلقت و طینتت همه فاطمی است و حیدری

حسن نکویت از همه کرده ندیده دلبری

تویی امام عسکری تویی امام عسکری

ای به فلک کرده ملک پروری

ای به فلک کرده ملک پروری(مدح)

زهره و شمس و قمرت مشتری

یازدهم اختر برج هدی

یوسف زهرا حسن العسکری

هم به سر دست، زمام فلک

هم به کف پات سر سروری

خوانده رسولت حسن اهل بیت

داده خدایت به همه برتری

عسکر تو در همه ارض و سما

جنّ و ملک آدم و حور و پری

هم به رضا حجّت هشتم، پسر

هم پدر حجّت ثانی عشر

کعبه ی

اهل نظری یا حسن

آینه ی دادگری یا حسن

نخل امید رضوی را ثمر

یا که جواد دگری یا حسن

یک حسنی و سه محمّد جمال

چار علی را پسری یا حسن

با همه کس مونسی و همدمی

از همه گان خوب تری یا حسن

هم ثمرِ ده شجر طیّبه

هم صدف یک گهری یا حسن

نام حسن گشته برازنده ات

شاهدم این حسن فروزنده ات

ذکر تو تسبیح و مناجات ما

سامره ات قبله ی حاجات ما

چشم خدا! گر تو اشارت کنی

باز شود قفل مهمّاتِ ما

مِهر تو در سینه ی افروخته

مُهر تو در نامه ی طاعات ما

کوری دشمن به دو دنیا بود

دوستی ات فخر و مباهات ما

بی تو بهشت است جحیم همه

با تو قبول است عبادات ما

آینه ی دل زتو شد منجلی

ابا محمّد حسن بن علی

ای دو جهان جان و تنت را فدا

نطق و بیان و سخن ات را فدا

ریخته از لعل لبت دُرّ وحی

گوهر درج دهنت را فدا

آینه در آینه در آینه

روی حسن در حسنت را فدا

معجز گفتار و نفوذ کلام

منطق دشمن شکن ات را فدا

حسن تو چون باغ گُل یاسمن

باغ گل یاسمن ات را فدا

یوسف تبعیدی تحت نظر

ماه جمالت همه جا جلوه گر

مدح تو جان بخش ترین زمزمه

مهر تو روشنگر قلب

همه

یا حسن ابن علی ابن الجواد

جان رضا نور دل فاطمه

رفتارت رفتار انبیاء

گفتارت آیات محکمه

اجدات ارکان نُه سپهر

فرزندت گردون تو را قائمه

طوبی عمه ی تو را پای بوس

حورا نرجس تو را خادمه

در حرم قدس تو افلاکیان

گشته ثنا خوان تو با خاکیان

ای دل هر شیعه محیط غمت

دست عنایت به سر عالمت

شاهد غمهای فراوان تو

قبر غریب تو و عمر کمت

زخم زبان همه عباسیان

بر جگر سوخته مرهمت

از چه جوانمرگ شدی ای که بود

زنده دو صد جان مسیح از دمت

مهدی موعود تو در کودکی

اشک عزا ریخته در ماتمت

کوه و در و دشت عزاخانه اش

مانده به رخ اشک غریبانه اش

مهدی تو داشت بسی آرزو

تا که تو گلبوسه بگیری از او

اشک غریبش روان از دو چشم

بغض یتیمش نهان در گلو

ناله کشید از جگر سوخته

ریخت به رخسار تو آب وضو

اشک فشان گریه کنان نا امید

داد گل روی تو را شستشو

بعد تو ای حجّت پروردگار

مهدی تو با که کند گفتگو

روح تو از تن چو به پرواز شد

غربت مهدی تو آغاز شد

ای شرر داغ تو بس جانگداز

چشم خدا بین بنما باز، باز

عمر تو کوتاه چو یک برگ گل

غصه ی غم های فزونت دراز

کودک شش ساله ی تو

آمده

تا به تن پاک تو خواند نماز

خیز و بکش ناز از آن نازنین

کز غم تو خم شده آن سروناز

یوسف دور از وطن فاطمه

لاله ی تبعیدی باغ حجاز

لرزه بر اندام تو افتاده بود

خصم چه زهریت مگر داده بود

ای شده روزت زغم و غصه شام

ریخته اشک از غم بابا مدام

حجّت معبود سلامٌ علیک

مهدی موعود علیک السلام

سوخت شرار غمت آخر جگر

ریخت فلک زهر فراغت به جام

گاه کنی به جدت حسین

گه زغم مادر والا مقام

اشک فشان تو بود فاطمه

چشم به راه تو بود هر امام

منتظران تو همه عالمند

سوخته با زمزمه ی «میثمند»

ای زحسنت عیان جلوه ی داوری

ای زحسنت عیان جلوه ی داوری(مدح)

طلعت احمدی صولتت حیدری

بر تنت نارسا خلعت سروری

دیو و حور و ملک جنّ و انس و پری

جمله در محضرت گرم فرمان بری

سیّدی یا حسن ایّها العسکری

ای زرخ داده نور بر مه و آفتاب

نجل ختم رسل زاده ی بوتراب

پیش تر از سؤال داده ما را جواب

دُرّ ده بحری و بحر یک دُرّ ناب

که بر آن دَه کند دُرّ تو گوهری

سیّدی یا حسن ایّها العسکری

سینه ات مخزن سرّ سَرِو علن

والد حضرت حجّه بن الحسن

من کجا مدح تو تو کجا مدح من

مهر هر آسمان ماه هر انجمن

در تمام وجود کرده روشنگری

سیّدی یا حسن ایّها العسکری

خال و خطّت حسن خُلق و خویت حسن

خُلق و خویت حسن ماه رویت حسن

ماه رویت حسن عطر و بویت حسن

عطر و بویت حسن گفتگویت حسن

داده از هر حَسن خالقت برتری

سیّدی یا حسن ایّها العسکری

چارده آینه روی زیبای تو

عطر مهدی دمد از نفس های تو

در دل ما بود چون خدا جای تو

سوره ی قدر و نور نقش سیمای تو

نور حسن تو را مشتری مشتری

سیّدی یا حسن ایّها العسکری

خلق، در سایه و حقّ ثنا گسترت

هم ملک عسکرت هم بشر لشکرت

بر گرفته چو جان سامره در برت

صورت و سیرت احمد و حیدرت

ای دُرِ احمدی ای گل حیدری

سیّدی یا حسن ایّها العسکری

فیضت از سامره شامل عالم است

گفته هایت مدام آیت محکم است

سایه ات بر سر عالم و آدم است

گوهر مدح خلق در ثنایت کم است

وصف تو باید از منطق داوری

سیّدی یا حسن ایّها العسکری

قدسیان خادم آستان تواند

عرشیان طایر بوستان تواند

عارفان بنده ی دوستان تواند

زاهدان لاله ی گلستان تواند

مهر و مه را بود بر درت اختری

سیّدی یا حسن ایّها العسکری

ماه رویت برد جلوه از ده امام

بر تو و مادر و جدّ و بابت سلام

بی تو طاعت هدر بی تو جنّت حرام

با تو قرآن درست بی تو دین

ناتمام

مکتبت مکتب معرفت پروری

سیّدی یا حسن ایّها العسکری

مهدی فاطمه از تو یک یاسمن

هادی اهل بیت بر لبت بوسه زن

نورت از سامره هادی مرد و زن

در جهان و جنان در زمین و زمن

کثرت خیر تو می کند کوثری

سیّدی یا حسن ایّها العسکری

گر چه عمرت همه حبس و تبعید بود

کار تو دم به دم نشر توحید بود

نور علمت مدام با اساتید بود

منطقت علم را مُهر تأیید بود

لشگر دانشت در جهان گستری

سیّدی یا حسن ایّها العسکری

ای تولّای تو دین و آیین من

مهر تو خوشتر از جان شیرین من

روح پاک دعا ذکر آمین من

کلّ ایمان من همه ی دین من

«میثم» از وصف تو می کند دلبری

سیّدی یا حسن ایّها العسکری

ای سامره ات قبلهٔ دل کعبهٔ جان ها

ای سامره ات قبلهٔ دل کعبهٔ جان ها(مدح)

ای سفرهٔ احسان تو پیوسته جهان ها

ای عبد خداوند و خداوندِ زمان ها

ای پایهٔ قدر و شرفت فوق مکان ها

آگاه ز اسرار عیان ها و نهان ها

کوتاه به مدح تو و وصف تو زبان ها

****

ای روی تو در بزم ازل شاهد و مشهود

وی آمده ساجد به خدا بر همه مسجود

هم قبلهٔ حاجاتی و هم حجت معبود

هم حمدی و هم احمد و هم حامد و محمود

غیر از تو که باشد پدرِ مهدی موعود

مهدی که بهار آرد در فصلِ خزان ها

ای جان جهان

ای همه جان ها به فدایت

ای نام نکویت حسن ای حسنِ خدایت

خورشید پناه آرد در ظلّ لوایت

امضای عبادات همه مهر ولایت

بالاتر از آنی که بگویند ثنایت

بر اوج جلالت نرسد وهم و گمان ها

****

در وصف تو اشیاء زبانند زبانند

جز مدح تو را خلق نخوانند نخوانند

گل های جنان بی تو خزانند خزانند

با آنکه مقام تو ندانند ندانند

پیوسته روانند روانند روانند

تا دور مزار تو بگردند روان ها

بوی خوش جنت ز غبار قدم توست

عیسای مسیح آنچه که دارد ز دم توست

حاتم که کریم است، گدای درم توست

تو دست خدا هستی و هستی کرم توست

تنها نه فقط سامرهٔ دل حرم توست

هر جا نگرم از تو عیان است نشان ها

****

تو درِّ گرانمایهٔ دَه بحر کمالی

تو مهر فروزانِ سماواتِ جلالی

تو عبد، ولی عبد خداوند جمالی

احمد رخ و حیدر ید و صدیقه خصالی

دوم حسن از حسن خدای متعالی

ای شاهد حسن ازلت چشم زمان ها

ای خلق سماوات و زمین خاک در تو

ای چار علی آمده جد و پدر تو

ای منتقم آل محمّد پسر تو

پیوسته سلام از طرف دادگر تو

بر مهدی و بر نرجس نیکو سیر تو

مهدی که بوَد در کف او خط امان ها

ای در جگر شیعه شررهای غم تو

ای ارث تو از مادر تو عمر کم تو

با آنکه بوَد عرش به ظلِّ علم

تو

خم شد کمر چرخ ز بار الم تو

دارند به یادت همه در سینه فغان ها

****

با آنکه وجودت همه جا تحت نظر بود

از نور تو لبریز دل جن و بشر بود

وز علم تو دشمن را احساس خطر بود

هر جا که خبر بود، فقط از تو خبر بود

پیوسته تو را قوت و غذا خون جگر بود

پر بود دلت روز و شب از درد نهان ها

افسوس که شد گلشن عمر تو خزانی

آه ای جگرت سوخته از سوز نهانی

دادند تو را زهر در ایام جوانی

جان شد به لبت از ستم دشمن جانی

شد کار محبان ز غمت مرثیه خوانی

جوشید شرار از نفس مرثیه خوان ها

****

بگذار که با سوز جگر یار تو باشم

بگذار که پیوسته گرفتار تو باشم

هر چند که خوارم چه شود خار تو باشم

افتاده به خاک ره زوّار تو باشم

با مهدی موعود عزادار تو باشم

هر چند بوَد شرح غمت فوق بیان ها

من «میثمم» و شیفتهٔ دار شمایم

مداح شما نه سگ دربار شمایم

یک عمر گدای سر بازار شمایم

خود هیچم و با هیچ، خریدار شمایم

گفتم که شوم یار شما، عار شمایم

دارم به سر شانه بسی کوه زیان ها

کیستم من؟ گوهر ده بحر نور کبریایم

آفتاب سامره، روشنگر ملک خدایم

آسمان معرفت را در زمین شمس الضحایم

کعبه ام، رکنم، مقامم، مروه ام، سعیم، صفایم

منظر حسن خدا مصباح انوارالهدایم

من ابوالمهدی امام عسکری ابن الرضایم

****

من همان دریای نور استم که نور از آن دمیده

دین و دانش را خدا در موج موجم پروریده

در درونم گوهر نابی چو مهدی آفریده

انتهایم را به جز چشم خدا چشمی ندیده

بشنوید ای آسمانی ها زمینی ها صدایم

من ابوالمهدی امام عسکری ابن الرضایم

چارده معصوم گل پیداست از باغ جمالم

نیست آگه از جلالم، غیر ذات ذوالجلالم

تشنگان چشمهٔ توحید را آب زلالم

بنده ام اما چو حی بی مثالم، بی مثالم

فیض بخش عالمی از شهر «سرّ من رآ»یم

من ابوالمهدی امام عسکری ابن الرضایم

****

من علی بن جواد بن رضا را نور عینم

پیشتر از عالم خلقت هدایت بوده دینم

گر چه در سنّ شبابم پیر خلق عالمینم

هم محمّد، هم علی، هم مجتبایم، هم حسینم

هم بوَد زهد و کمال و عصمت خیرالنسایم

من ابوالمهدی امام عسکری ابن الرضایم

****

پیشتر از خلقتم بر چشم عالم نور دادم

بر همه شورآفرینان تا قیامت شور دادم

پاسخ موسی بن عمران را به کوه طوردادم

حاجت ارباب حاجت را ز راه دور دادم

همچو اجدادم ز خلق عالمی مشکل گشایم

من ابوالمهدی امام عسکری ابن الرضایم

****

من به شهر سامره خود کعبۀ اهل یقینم

پر زند همچون کبوتر در حرم روح الامینم

حاجت کونین می بارد چو باران زآستینم

حضرت مهدی پذیرایی کند از زائرینم

مهر و مه گیرند نور از گنبد و گلدسته هایم

من ابوالمهدی امام عسکری ابن الرضایم

****

حضرت هادی از اوّل دید چون حُسن تمامم

خنده زد بر روی زیبا و «حسن» بگذاشت نامم

همچو قرآن بود روی سینهٔ بابا مقامم

خود امام ابن امام ابن امام ابن امامم

دختر پاکِ یشوعا، همسر پاکیزه رایم

من ابوالمهدی امام عسکری ابن الرضایم

****

جلوهٔ معلوم و نامعلوم را دیدند در من

سرِّ هر مفهوم و نامفهوم را دیدند در من

انتقام خون هر مظلوم را دیدند در من

فاش گویم چارده معصوم را دیدند در من

چارده معصوم نورم، بلکه خود وجه خدایم

من ابوالمهدی امام عسکری ابن الرضایم

****

گرچه ویران کرد دست شوم دشمن تربتم را

لطف حق افزود بین خلق عالم عزّتم را

تا قیامت او نگهدار است عصر دولتم را

بار دیگر دید دشمن قدر و جاه و رفعتم را

خشت خشت قبر ویران گشته ام گوید ثنایم

من ابوالمهدی امام عسکری ابن الرضایم

مهر ما در قلب ابناء بشر پایان ندارد

هر که مهر ما ندارد، در حقیقت جان ندارد

وآنکه شد بیگانه با آل علی ایمان ندارد

درد بغض ما به جز خشم خدا درمان ندارد

ای خوشا آن کس که گوید مدح، چون میثم برایم

من ابوالمهدی امام عسکری ابن الرضایم

زهی آن عبد خدایی که خدایی ست جلالش(مدح)

صلوات از طرف خالق سرمد به جمالش

حسن بن علی این نجل جواد بن رضا را

که درود از علی و فاطمه و احمد و آلش

هر که بگرفته

به رخ آبرو از خاک در او

اشک شوق آمده در چشمهٔ چشم آب زلالش

هر که شد دور از او، گلشن فردوس، حرامش

هر که شد زائر او، وصل خداوند، حلالش

هر که بی مهرِ وی آرد به جزا طاعتِ سلمان

کلِّ طاعت به سر دوش شود کوهِ وبالش

او بوَد عسکری و عسکر او خیل ملایک

گو بیایند همه دیو صفت ها به قتالش

گرچه در تحت نظر بود، ولی فاتح دل شد

که روی سینه بوَد مهدی موعود، مدالش

خصمش از پا فتد و سر به در آرد ز جهنم

گر چه یک چند دهد حضرت دادار، مجالش

سجده بر تربتش آرند چه حور و چه ملایک

سائل سامره باشد چه نساء و چه رجالش

هر که رو بر حرمش کرد، جحیم است حرامش

هر که بر سامره اش پشت کند، وای به حالش

رَف رَفِ عقل کجا و پر پرواز عروجش؟

بیم دارم که به یک لحظه بسوزد پر و بالش

ز بهشت حرم سامره اش هر که گریزد

به خدا دیدن گلزار بهشت است محالش

وجه نادیدهٔ ذات ازلی، مصحف رویش

شاهکار قلم صنع الهی، خط و خالش

عوض خشم از او لالهٔ لبخند ستاند

هر که با قهر کند روی به میدان جدالش

این عجب نیست که در عرش زند بانگ تفاخر

که به دور حرم سامره گردد مه و سالش

صلوات علی و فاطمه و خیل امامان

به کمال و به جلال و به جمال

و به خصالش

گو بگردند ملایک همه جا ملک خدا را

نه توان دید نظیرش، نه توان یافت مثالش

از خدا تا ابدالدهر جدا مانده و مانَد

هر که از راه محبت نبرد ره به وصالش

خسروان تاج گذارند و دل از تخت بشویند

راه یابند اگر یکسره در صفِّ نعالش

مدح او گر زِ خلایق نبوَد می سزد آری

پسرش مهدی موعود زند دم ز مقالش

اگر از روی خداییش زند پرده به یک سو

مهر با جلوهٔ خود ذره شود ماه هلالش

عالم دل شود آباد به یاد حرم او

گرچه کردند خراب از ره کین اهل ضلالش

اوست آن بنده که دارد به همه خلایق خدایی

او خدا نیست ولی وهم بوَد مات جلالش

قعر دریا و پر کاه خدایا چه بگویم

نظم من چون ببرد راه به دریای کمالش؟

به جز از مادر و جد و پدر و خیل امامان

این محال است، محال است که یابند همالش

اوست آن باغ بهاری که خزان دور ز دوْرش

اوست آن مهر فروزان که به حق نیست زوالش

ناز بر جنّت و فردوس کند در صف محشر

گر بوَد در کفن شیعه گیاهی ز نهالش

جان نهم در کف ساقی اگر از لطف و عنایت

دهدم جام و در آن جام بوَد عکس خیالش

خشک گردیده در این جامه قلم در کف «میثم»

چه بیارد؟ چه بگوید به چنین منطق لالش؟

____

ای سراپا حسن حیّ ذوالمن

ای سراپا حسن

حیّ ذوالمن(مدح)

سوّمین ابن الرّضا دوّم حسن

ای هزاران آفتاب مشتری

یا اباالمهدی امام عسکری

اسوه ی تقوی خدایی بنده ای

همچو جان در جسم ایمان زنده ای

دُرّ ده دریا و بحر یک گهر

آن گهر خود حجّت ثانی عشر

با همه درد و غم و عمر کمت

تا ابد مرهون احسان عالمت

از نماز و از دعای متصل

بردی از دشمن کنار حبس دل

با خدا پیوسته در راز و نیاز

روزها را روزه، شب ها در نماز

رنج هایت در ره توحید بود

سال ها یا حبس یا تبعید بود

روزگارت شعله ها بر جان فکند

دشمن ات در برکه ی شیران فکند

ایستادی بین شیران در نماز

شیرها را جانبت روی نماز

الله الله گرد تو درّندگان

سر فرو بردند همچون بنده گان

نور علمت از درون حبس ها

کرد از ظلمت جهانی را رها

ای دمت جان داده بر روح الامین

آسمان خفته در خاک زمین

رهنمای آفرینش کیست تو

شهریار ملک بینش کیست تو

چشم بد از ماه رخسار تو دور

یک جمال و چارده خورشید نور

گشت دشمن در جوانی قاتلت

کشت در ماه ربیع الاوّلت

کفر خود را عاقبت معلوم کرد

همچو اجدات تو را مسموم کرد

سامره شد صحنه ی روز جزا

گشت تنها مهدیت صاحب عزا

ای به قربان تو و عمر کمت

قلب مهدی داغدار ماتمت

بی تو مهدی بی کس و یاور شده

طفل تنهای تو تنهاتر شده

آه از آن ساعت که سوز و گداز

خواند مهدی بر تن پاکت نماز

کرد تا جسم ضعیفت را نظر

بر کشید آهی جهان سوز از جگر

آسمان دیده اش انجم گریست

بین مردم مخفی از مردم گریست

گر چه بودی اشگ دامن دامنت

بود کی زنجیر و غل بر گردنت

جسم تو زخم از دم خنجر نداشت

پیکر جدّ غریبت سر نداشت

آه از آن ساعت که زین العابدین

پیشوای عابدین و ساجدین

دید در گودال خون بر روی خاک

پیکر پاک پدر را چاک چاک

یوسف زهرا و زخم تیر و سنگ

گرگها کردند جسمش چنگ چنگ

گشت از چشمش روان دریای خون

خواست جانش از بدن آید برون

همدم او جز شرار تب نبود

جان ز کف می داد اگر زینب نبود

«میثم» از این قصّه کن صرف نظر

چشم ها چشمه ی خون جگر

ای شرفت فوق ثنا گستری

ای شرفت فوق ثنا گستری(مدح)

داد خدایت به جهان برتری

شمس و قمر دور رخت مشتری

کرده زخلق دو جهان دلبری

خاک کف پات سر سروری

قدر، بود رشته ای از موی تو

بدر بود آیتی از روی تو

خُلق عظیم نبوی خوی تو

مهدی موعود ثناگوی تو

مهر تو بر چرخ کند محوری

سیّدنا یا حسن العسکری

نخل وجودت ثمر فاطمه

بحر عنایت گهر فاطمه

شمس ولایت قمر فاطمه

صد چو مسیح ای پسر فاطمه

از تو گرفته دم جان پروری

سیّدنا یا حسن العسکری

یازدهم آینه ی سرمدی

نام، حسن خود بری از هر بدی

پیر خرد درس تو را مبتدی

نطق تو را موعظه ای احمدی

تیغ تو را معجزه ی حیدری

سیّدنا یا حسن العسکری

بر سه محمّد ثمری یا حسن

چار علی را پسری یا حسن

مصلح کلّ را پدری یا حسن

فوق ثنای بشری یا حسن

کرده خدا بر تو ثنا گستری

سیّدنا یا حسن العسکری

جود زتو لطف و عنایت زتوست

حکمت و توحید و ولایت زتوست

آنچه شنیدیم روایت زتوست

رهبری و علم و هدایت زتوست

بر تو برازنده بود رهبری

سیّدنا یا حسن العسکری

نور هدی یا حسن بن علی

بحر عطا یا حسن بن علی

روی خدا یا حسن بن علی

هست روا یا حسن بن علی

حُسن تو را لاف خدا منظری

سیّدنا یا حسن العسکری

ای همه جا وصف تو نُقل دهن

مهر تو خوشتر بود از جان به تن

وای به من مدح تو و طبع من

کار نیایید زبیان و سخن

گر چه کند لعل لبم گوهری

سیّدنا یا حسن العسکری

راه خدا، راه نبی، راه توست

سرّ ازل در دل آگاه توست

عرش برین پایه ای از جام توست

بنده ی شرمنده ی درگاه توست

حور بود،

یا که ملک، یا پری

سیّدنا یا حسن العسکری

محنت دوران به تو همراه بود

هر نفست یک شرر آه بود

همدم تنهای شبت ماه بود

عمر تو هر چند که کوتاه بود

تا ابد الدّهر کنی سروری

سیّدنا یا حسن العسکری

حیف که قدر تو فراموش شد

نیش بلا بر جگرت نوش شد

نغمه ی توحیدِ تو خاموش شد

مهدی موعود، سیه پوش شد

کرد نفس در دل او آذری

سیّدنا یا حسن العسکری

ای جگر غم زغمت چاک چاک

ای بدنت پاک تر از جان پاک

وای من از این الم دردناک

با چه گنه شد حرمت تَلِّ خاک

ای حرمت بار گه داوری

سیّدنا یا حسن العسکری

تو گَلی و من همه خار توام

در وطنم دُور دیار توام

اشک فشان گِرد مزار توام

«میثم» دلخسته ی دار توام

بر تو کنم بر تو ستایشگری

سیّدنا یا حسن العسکری

ای قبله حرم، حرمِ سامرای تو

ای قبله حرم، حرمِ سامرای تو(مدح)

بیت¬الولای دل حرم با صفای تو

قرآن یگانه دفتر مدح و ثنای تو

روح ملک کبوترصحن و سرای تو

آیینه جمال خداوند سرمدی

فرزند پاک چار علی ، سه¬محمدی

رضوان بدان جلال و شرف سائل درت

خورشید سجده برده به صحن مطهرت

روح رضاست در نفس روح پرورت

نامت حسن نه بلکه حسن پای تا سرت

میراث زهد و نور هدایت ز هادیت

علم امام هشتم و جود

جوادیت

معصوم سیزده ولی¬الله ذوالمنن

ابن ¬الرضای سومی و دومین حسن

گل ریزد از بهشت به خاکت چمن چمن

شرمنده در ثنای تو از کوچکی سخن

دُر کلام و لعل لب گوهری کجا

وصف ابا محمدنِ العسگری کجا

انوار ده امام درخشد ز روی تو

یادآور رسول خدا خُلق و خوی تو

زیباترین دعای ملك گفتگوی تو

مسجود جنّ و انس بود خاك کوی تو

بحری که در صدف، دُر جان پرورد تویی

در دامنش امام زمان پرورد تویی

ویرانه مزار تو مسجود آسمان

قبر تو کعبه دل و صحنت مطاف جان

زوّار هر شب حرمت صاحب¬الزمان

کوری چشم دشمنت ای قبله جهان

تنها نه سامره، همه عالم دیار توست

هر جا رویم در بغل ما مزار توست

قبر مطهر تو اگر چه خراب شد

یا بر حریم تو ستم بی¬حساب شد

و آن دلربا ضریح نهان در تراب شد

هرچند قلب شیعه از این غم کباب شد

هر روز قبه تو فروزنده¬تر شود

جاه و جلال و مرتبه¬ات زنده¬تر شود

ای نُه سپهر فرش رفیع عبادتت

ای لطف و جود و مرحمت و بذل، عادتت

اقرار کرده دشمن تو بر سیادتت

یاد آمدم به فصل جوانی شهادتت

ای زخم دل هماره فزون از ستاره¬ات

از ما سلام بر جگر پاره پاره¬ات

با آن که در محاصره بودی تو سال¬ها

دیدی ز دشمنان، غم و رنج و ملال¬ها

کردند با تو از

ره طغیان جدال¬ها

دادی به شیعه عزت و قدر و جلال¬ها

نور ولایتت ز دل حبس ای شگفت

چون آفتاب یک¬ سره آفاق را گرفت

داغت به قلب شیعه شراری عظیم شد

خون بر دلت ز کینه اهل جحیم شد

روح تو در بهشت الهی مقیم شد

با رفتن تو حضرت مهدیu یتیم شد

یا بن الحسنu از این همه بیداد، الامان

عجّل علی ظهورك یا صاحب¬الزمانu

ای عدل تو زوال ستم ¬گستری بیا

نادیده کرده بر همه روشنگری بیا

ای آخرین دُر صدف کوثری بیا

ای نور دیده حسن عسگری بیا

تا کی فراق روی تو آتش به جان زند

تا کی به شیعه خصم تو زخم زبان زند

ای خوانده جنّ و انس و ملك پیر و مقتدات

تو جان جان عالمی و جان ما فدات

خُلق علیu و خلق نبی جلوه خدات

میثم به این دو مصرع نیکو دهد ندات

یا صاحب¬الزمان به ظهورت شتاب کن

عالم ز دست رفت تو پا در رکاب کن

---------- --------

ای گرد کاروان تو را حُسن مشتری

ای گرد کاروان تو را حُسن مشتری(مدح)

بر خسروان گدای تو را نیز برتری

کنیه: «ابامحمّد» نام خوشت: «حسن»

«ابن الرضا»، ولیِّ خدا، شهره: «عسکری»

خاک حریم قدس تو را فیض عیسوی

عبد در تو را روشِ بنده پروری

یک آسمان ستاره زمین بوس آستان

صدها هزار مشتری ات گشته مشتری

پایت در آسمان، حرمت «سرّ من را»

از «سرّ من رآ»ت

بر افلاک رهبری

با اقتدار و قدر و جلال الهی ات

خلق خوش محمّد و بازوی حیدری

نام آوران برند به تجلیل از تو نام

پیغمبران کنند به مهرت پیمبری

از بام چرخ نقش زمین گردد آفتاب

خواهد اگر زند به تو لاف برابری

گر با تو دشمنم کند اعلان دوستی

من می کنم بر او ز دل و جان برادری

بالله قسم به چون تو پدر فخر می کند

بر خاک نرجس ار نبرد سجده مادری

با یک نسیم سامره ات می توان گرفت

فیض مسیح از دم بیمار بستری

بی مهر تو اگر پدر و مادرم برند

سوگند می خورم که من از هر دو اَم بری

حاشا که هر حسن «حسن عسکری» شود

تو دیگر استی و دگرانند دیگری

باید پدر تو باشی و مهدی بوَد پسر

بر این گهر به جز تو کسی نیست گوهری

دردا که کشت معتمدِ سنگدل تو را

در هشتم ربیع نخست از ستمگری

آزر گرفت تا جگرت از شرار زهر

بارید اشک شیعه چنان ابر آذری

جا دارد ار برای تو گریند روز و شب

جنّ و ملک زمین و زمان حوری و پری

مهدی غریب و نرجس مظلومه شد غریب

آن بانویی که داشت به تو فخر همسری

دردا که در بهار جوانی خزان شدی

از بس که کرد ساقی غم بر تو ساغری

پیوسته باد

گریۀ «میثم» نثار تو

کاو را بوَد به خاک شما خط نوکری

ای متجلی از رخت جلوۀ حسن داوری

ای متجلی از رخت جلوۀ حسن داوری(مدح)

غیر نبی به انبیا داده خدات برتری

هم به زمین امامت و هم به سمات، سروری

خلقت و طینتت همه فاطمی است و حیدری

حسن نکویت از همه کرده ندیده دلبری

تویی امام عسکری تویی امام عسکری

****

محیط علم و معرفت یگانه گوهرش تویی

سپهر نور اگر دهد مه منورش تویی

ملک اگر ملک شده، امام و رهبرش تویی

سلام ما به سامره که سایه گسترش تویی

مزار تو در آن زمین، نموده نورگستری

تویی امام عسکری تویی امام عسکری

در آسمان معرفت شمس تویی، قمر تویی

تمام نخل علم را ریشه تویی، ثمر تویی

بحار نور را همه صدف تویی، گهر تویی

شب سیاه هجر را صبح تویی، سحر تویی

به ده امام و یک ولی پدر تویی، پسر تویی

ز وصف ما، ز مدح ما، تو بهتری، تو برتری

تویی امام عسکری تویی امام عسکری

****

تو چشمهٔ علوم حق ز دَه یمِ ولایتی

تو حسن کردگار را جمال بی نهایتی

تو برتر از حدیثی و تو فرق هر روایتی

تو مظهر حقیقتی، تو مشعل هدایتی

تو آن ستوده حضرتی تو آن بزرگ آیتی

که می کند جمال تو ز خالق تو دلبری

تویی امام عسکری تویی امام عسکری

اگر چه در زمین دمد فروغ جاودانی ات

کنند سجده قدسیان به حسن

آسمانی ات

هزار حیف، شد بدن چو لالۀ خزانی ات

نوشته شد به خون دل، کتاب زندگانی ات

بسان شمع سوخته نماند از تو پیکری

تویی امام عسکری تویی امام عسکری

****

سلام روح و اولیا به پیکر مطهرت

چه شد که زهر دشمنان شراره زد به پیکرت

نشان مرگ شد عیان به عارض منورت

به وقت مرگ مهدی ات چو جان گرفت در برت

دگر نگشت تشنه لب بریده از قفا، سرت

دگر به نیزه بر سرت، نشد جفا ز هر سری

تویی امام عسکری تویی امام عسکری

نماز خواند مهدی ات به پیکرِ مطهرت

به احترام شد نهان، به خاک، جسم اطهرت

دگر میان شهرها نشد اسیر، خواهرت

نخورد چوب بر لب و نرفت نوک نی سرت

نگشت توتیا دگر ز سم اسب، پیکرت

نشد تن تو غرقِ خون ز تیر و تیغ و خنجری

تویی امام عسکری تویی امام عسکری

****

هماره پر زند دلم به محفل عزای تو

شراره بر دلم فکن که سوزم از برای تو

چه می شود سفر کنم به شهر سامرای تو

سلام من، درود من، به صحنِ با صفای تو

وجود و بذلِ دست تو،«میثم» و خاک پای تو

نمی زنم نمی زنم جز درِ این حرم، دری

تویی امام عسکری تویی امام عسکری

ای مسجد الحرام حرم سامرای تو

ای مسجد الحرام حرم سامرای تو(مدح)

بیت الولای دل حرم با صفای تو

قرآن یگانه دفتر مدح و ثنای تو

روح ملک کبوتر

صحن و سرای تو

آیینه ی جمال خداوند سرمدی

فرزند پاک چار علی سه محمدی

رضوان بدان جلال و شرف سائل درت

خورشید سجده برده به به صحن مطهرت

روح رضاست در نفس روح پرورت

نامت حسن نه بلکه حسن پای تا سرت

میراث زهد و نور هدایت ز هادیت

علم امام هشتم وجود جوادیت

معصوم سیزده ولی الله ذوالمنن

ابن الرضای سومی و دومین حسن

گل ریزد از بهشت به خاکت چمن چمن

شرمنده در ثنای تو از کوچکی سخن

در کلام و لعل لب گوهری کجا

وصف ابا محمدن العسگری کجا

انوار ده امام درخشد ز روی تو

یادآور رسول خدا خلق و خوی

زیباترین دعای ملک گفتگوی تو

مسجود جن و انس بود خاک کوی تو

بحری که در صدف در جان پرورد تویی

در دامنش امام زمان پرورد تویی

ویرانه ی مزار تو مسجود آسمان

قبر تو کعبه¬ی دل و صحنت مطاف جان

زوار هر شب حرمت صاحب الزمان

کوری چشم دشمنت ای قبله ی جهان

تنها نه سامره همه عالم دیار تو است

هر جا رویم در بغل ما مزار تو است

قبر مطهر تو اگر چه خراب شد

یا بر حریم تو ستم بی حساب شد

و آن دلربا ضریح نهان در تراب شد

هرچند قلب شیعه از این غم کباب شد

هر روز قبه ی تو فروزنده تر شود

جاه و جلال و مرتبه ات زنده تر شود

ای نه سپهر فرش رفیع عبادتت

ای لطف و جود و مرحمت و بذل عادتت

اقرار کرده دشمن تو بر سیادتت

یاد آمدم به فصل جوانی شهادتت

ای زخم دل هماره فزون از ستاره ات

از ما سلام بر جگر پاره پاره ات

با آن که در محاصره بودی تو سال ها

دیدی ز دشمنان غم و رنج و ملال ها

کردند با تو از ره طغیان جدال ها

دادی به شیعه عزت و قدر و جلال ها

نور ولایتت ز دل حبس ای شگفت

چون آفتاب یک سره آفاق را گرفت

داغت به قلب شیعه شراری عظیم شد

خون بر دلت ز کینه ی اهل حجیم شد

روح تو در بهشت الهی مقیم شد

با رفتن تو حضرت مهدی یتیم شد

یا بن الحسن از این همه بیداد الامان

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان

ای عدل تو زوال ستم گستری بیا

نادیده کرده بر همه روشنگری بیا

ای آخرین در صدف کوثری بیا

ای نور دیده ی حسن عسگری بیا

تا کی فراق روی تو آتش به جان زند

تا کی به شیعه خصم تو زخم زبان زند

ای خوانده جن و انس و ملک پیر و مقتدات

تو جان جان عالمی و جان ما فدات

خلق علی و خلق نبی جلوه ی خدات

میثم به این دو مصرع نیکو دهد ندات

یا صاحب الزمان به ظهورت شتاب کن

عالم ز دست رفت تو پا در رکاب کن

ای مهر جهان پرور، از مات سلام الله

ای مهر جهان پرور، از مات سلام الله(مدح)

ای آینهٔ داور، از مات سلام الله

وای از همگان برتر، از مات سلام الله

ای زادهٔ پیغمبر، از مات سلام الله

فرماندهٔ عالم ها، با رایت هم عهدی

فرزند رسول الله، مولای اباالمهدی

****

در عرش، امامی تو، بر چرخ، مداری تو

هم بر همه مولایی، هم بر همه یاری تو

روشنگر ملک جان، در لیل و نهاری تو

در سینهٔ هر شیعه، یک سامره داری تو

توحیدی و قرآنی، اسلامی و ایمانی

خورشیدِ جمالِ غیب، در عالمِ امکانی

****

جان همه خوبان را، در قالب تن داری

اعجاز مسیحایی هنگام سخن داری

هر نکته هزاران دُر، در دُرج دهن داری

فرمان خداوندی، بر سروِ علن داری

هم نام حسن داری، هم روی حسن داری

هم خُلق حسن داری، هم خوی حسن داری

****

ای عبدِ خدا سیما، ای حُسنِ خدا منظر

نجل علی چارم، ریحانهٔ پیغمبر

صلبت صدف طاهر، مهدی است تو را گوهر

از وصف همه اولا، از مدح همه برتر

هم یازدهم خورشید، هم یازدهم اختر

هم یازدهم مولا، هم یازدهم

اختر

****

از ماست همه غفلت، از تو همه آگاهی

از ما همه گمراهی، از تو همه همراهی

صد قافله دل هر دم، در«سامره»ات راهی

ای داده خداوندت، بر هر دو جهان شاهی

حسن صوری مولا، رشک قمری مولا

نوری بصری مولا، از وهم، سری مولا

هر چند تهی دستم، از مهر تو سرشارم

دل بر کرمت بستم، رو در حرمت آرم

مهر تو بوَد هستم، مدح تو بوَد کارم

در خلد تو را جویم، در حشر تو را دارم

ماییم و ولای تو، خاک کف پای تو

مشمول عطای تو، جان ها به فدای تو

****

دردا که گل عمرت، یک لحظه خزانی شد

آخر جگرت مسموم، در سنّ جوانی شد

هر لحظه ستم بر تو، از دشمنِ جانی شد

با پیکر تو مدفون غم های نهانی شد

تا لحظهٔ آخر هم، غم بود طبیب تو

پیوسته سلام ما بر قبر غریب تو

****

پیوسته ستم دیدی، با عمر کمت، مولا

تا صبح جزا دلهاست دریای غمت، مولا

آمد ز بنی العباس، ظلم و ستمت، مولا

گردید چرا ویران دیگر حرمت؟ مولا

پیوسته تو در غربت، مانند پدر بودی

از جور ستمکاران، در تحتِ نظر بودی

****

باشد که شبی روزی در سامره روی آرم

با دیدهٔ گریان، رو بر خاک تو بگذارم

بر قبر تو جای گل، خونابِ جگر دارم

من میثمم و نَبوَد، با غیر شما، کارم

هر چند بدم مولا، از

لطف، قبولم کن

در روز جزا محشور، با آلِ رسولم کن

این شهر سامره است و یا عرش کبریاست

این شهر سامره است و یا عرش کبریاست (مدح)

یا کعبهٔ مقدس دلهای انبیاست

شهری که مطلع دو مه است و دو آفتاب

کز نورشان به چشم دل اهل دل ضیاست

اینجا مزار حضرت هادیّ و عسگری است

اینجا حریم پاک دو محبوب کبریاست

اینجاست قبر حضرت هادی ولیّ حق

ابن الرّضا علی خلف پاک مرتضاست

حاجت از او بخواه که باب الحوائج است

درمان از او بگیر که خاک درش شفاست

قبر امام عسکری از جان و دل ببوس

زیرا که قبله گاه دل و کعبهٔ ولاست

مولای خلق والد مهدیّ منتظر

شمس الولا، امام اُمم، حجّت خداست

اینجا مزار عمّهٔ صاحب زمان بود

آن اختری که دختر والشّمسُ و الضّحاست

آن بانویی که محرم سرّ ولایت است

نامش حکیمه فخر زنان شمسهٔ حیاست

اینجا مزار نرجس پاکیزه دامن است

آن بانویی که مادر مولای عصر ماست

از ما سلام باد به مهدیّ و مادرش

تا اهلبیت را شرف و عزّت و بقاست

اینجا امام عصر به عالم قدم نهاد

مانند مرتضی که بر او کعبه زادگاست

اینجا مکان غیبت آن نجل فاطمه است

اینجا محلّ زمزمه و گریه و دعاست

«میثم» بخوان دعای فرج را در این حرم

حاجات خود بخواه که از لطف حق رواست

پیوسته خیزد از نفسم روح پروری

پیوسته خیزد از نفسم روح پروری(مدح)

ریزد هماره از دهنم فیض کوثری

در کام من زبان حرکت می کند ولی

دیگر کسم

کند به درون مدح گستری

گویی مسیح در نفسم روح می دمد

یا با امین وحی شدم گرم شاعری

ریزد هماره از دهنم گوهرِ سخن

چون رحمت بهار در اوصاف عسکری

ابن الرّضا امیر قضا نجل مرتضی

آیینه ی جمال خداوند اکبری

خورشید آسمان امامت که مهر و ماه

گردند دور سامره اش همچو مشتری

نور دو چشم چار علی نجل ده امام

فرزند سه محمّد و مرآت جعفری

قرآن نیازمند به حُسن کلام اوئ

توحید کرده با نفسش روح پروری

نامش حسن وجود حسن خُلق و خُو حسن

سر تا به پاش آینه ی حسن داوری

پرسند اگر بهای ولای ورا بگو

دارد به کلّ طاعت کونین برتری

با طاعت ملایکه و جنّ و انس نیست

غیر از جحیم خصم ورا راه دیگری

شیطان که جنّ و انس بر او لعن می کنند

در عرصه ی جزا بود از خصم او بری

عبّاسیان حقیر جلال و مقام او

در اوج اقتدار و جفا و ستم گری

در نزد بارگاه جلالش کم آورد

گر مسجد الحرام نماید برابری

ما را بود به سامره اش روی بندگی

او را بود به عالم ایجاد برتری

آبای او هماره امامان روزگار

فرزند او کند به همه خلق رهبری

آیینه ی جمال جمیلش محمّدی

شمشیر و دست و قدرت و بازویش حیدری

در مکتب و عقیده ی ما این شگفت نیست

آید گر از گدای درش کیمیاگری

در جنّ و انس لشگر اوراست اقتدار

بر کاینات عسکر اوراست محوری

موسی در آستان جلالش عصا به دست

عیسی کند به یمن ولایش پیمبری

او هم کلام حقّ بود و هم کلیم حق

دور از محیط سامره اش کید سامری

بهر نیاز بر حرمش آورند رو

جنّ و بشر ملایکه و حوری و پری

مرهون عمر کوته او عمر روزگار

ممنون فیض دائم او چرخ اخضری

ای نور چشم هادی و ریحانه ی جواد

ای وصف تو ورای حدود سخن وری

ایمان بدون مِهر و ولای تو کفرِ محض

طاعت سوای دوستی ات شرک و کافری

آغوش مهر توست به از دامن پدر

دامان لطف توست به از لطف مادری

با بغض تو اطاعت و عصیان بود یکی

بی مهر تو عبادت کونین خود سری

پر می زند دلم به سوی صحن سامره

دارم هماره در حرمت شوق زائری

«میثم» توانِ گفتن مدح تو را نداشت

لطف و عنایت تو مرا کرد یاوری

گلشن توحید آباد امام عسکری است

گلشن توحید آباد امام عسکری است(مدح)

دل بهشت نور با یاد امام عسکری است

جنّت موعود میعاد امام عسکری است

مژده یاران عید میلاد امام عسکری است

کیست این مولود فرزند علیّ مرتضاست

قرّه العین علی بن جواد بن الرّضاست

دُرّ ده دریا و بحر یک دُر ناب خدا

نجل هادی آفتاب حسن مصباح الهدی

رهروان را رهنما و رهبران را مقتدا

سرّ بعد از انتها

و نور قبل از ابتدا

هم زکی هم عسکری هم نام نیکویش حسن

رُخ حسن خُلقش حسن خَلقش حسن

ماه ده برج شرف خورشید حسن پنج تن

عسکری جنّ و ملایک خود ولیِّ ذوالمنن

مهر او شیرین است از جان شیرین در بدن

نام نیکویش حسن چشم و چراغ بوالحسن

صد بهشت لاله ی توحید در لبخند اوست

عالمی در انتظار مقدم فرزند اوست

گر چه عمری در میان دشمنان تبعید یود

دوستان را رهنما در عالم توحید بود

در درون ابرهای تیره گی خورشید بود

شیعه را در موج ظلمت پرتو امّید بود

با وجود آن بهین نجل بتول طاهره

کعبه ی امّید خلق عالمی شد سامره

نقش وجه الله اعظم حُسن بی مانند او

می درخشد یک محمّد نور در لبخند او

گردن تسلیم خلقت تا ابد در بند او

حجه بن العسکری گوید منم فرزند او

با وجود آن همه تبعید و دوران کمش

ریزه خوار سفره ی فضل و شرف شد عالمش

ای فرزند ماه عالم در حجاب سامره

گشته بر مزارت آفتاب سامره

بوتراب بوترابی در تراب سامره

ابر رحمت گشته از فیضت سحاب سامره

اختران آسمان در ظل دیوار تواند

آسمانی ها زمین بوسان زوّار تواند

سامره یک آسمان توحید دارد در بغل

سامره یک کعبهٔ امّید دارد در بغل

سامره دو ماه و دو خورشید دارد در بغل

سامره ماهی که نتوان دید دارد در بغل

روز

و شب دائم سلام سلام خلق وحیِّ داورت

بر تو و باب تو و بر عمّه و بر همسرت

باب تو همچون تو وجه الله ذوالمنن پرورد

عمّه ات در وادی جان طور ایمن پرورد

مکتب مهر و وفا در قلب دشمن پرورد

نرگست ریحانه چون مهدی به دامن پرورد

فرشیان در عرش می گردند گِرد حائرت

روح می گیرند از فیض دعای زائرت

ای قرار دل که دل شد بی قرارت یا حسن

جان خوبان جهان یکسر نثارت یا حسن

ماه نرگس بوسه گیرد از مزارت یا حسن

روح، مرغ کوچکی در شاخسارت یا حسن

ده ولی الله اعظم را سرور سینه ای

یک جمال و چارده خورشید را آیینه ای

تا گشوده ای لب بهار معرفت آغاز شد

مرغ جان بر شاخسار علم در پرواز شد

رهروان علم را پیوسته کشف راز شد

سرّ کفر افشا شد و مشت نصارا باز شد

ای فدای دانش و فضل و کمال و علم تو

می طراود خلق و خوی مصطفی از حام تو

خاک راه زائرت از مشک و عنبر بهتر است

ریگ صحرایت زلعل و دُرّ و گوهر بهتر است

مهر تو از کلّ نعمت های داور بهتر است

مدح تو از جان شیرینم به پیکر بهتر است

هر که بودم هر که هستم یا امام عسکری

خویشتن را بر تو بستم یا امام عسکری

گر چه خارم سر بر آوردم ز بستان شما

با عنایات شما

گشتم ثنا خوان شما

رنگ و بو بگرفتم از باغ و گلستان شما

این من و دست تهی این لطف و احسان شما

تا ثنا خوان شمایم سر فراز عالمم

دست بوسِ میثم دار ولایت، «میثمم»

محیط علم و معرفت یگانه گوهرش تویی

محیط علم و معرفت یگانه گوهرش تویی(مدح)

سپهر نور اگر دهد مه منورش تویی

ملک اگر ملک شده، امام و رهبرش تویی

سلام ما به سامره که سایه گسترش تویی

مزار تو در آن زمین، نموده نورگستری

تویی امام عسکری تویی امام عسکری

در آسمان معرفت شمس تویی، قمر تویی

تمام نخل علم را ریشه تویی، ثمر تویی

بحار نور را همه صدف تویی، گهر تویی

شب سیاه هجر را صبح تویی، سحر تویی

به ده امام و یک ولی پدر تویی، پسر تویی

ز وصف ما، ز مدح ما، تو بهتری، تو برتری

تویی امام عسکری تویی امام عسکری

****

تو چشمۀ علوم حق ز دَه یمِ ولایتی

تو حسن کردگار را جمال بی نهایتی

تو برتر از حدیثی و تو فرق هر روایتی

تو مظهر حقیقتی، تو مشعل هدایتی

تو آن ستوده حضرتی تو آن بزرگ آیتی

که می کند جمال تو ز خالق تو دلبری

تویی امام عسکری تویی امام عسکری

اگر چه در زمین دمد فروغ جاودانی ات

کنند سجده قدسیان به حسن آسمانی ات

هزار حیف، شد بدن چو لالۀ خزانی ات

نوشته شد به خون دل، کتاب زندگانی ات

بسان شمع سوخته نماند از تو پیکری

تویی امام عسکری تویی امام عسکری

****

سلام روح و اولیا به پیکر مطهرت

چه شد که زهر دشمنان شراره زد به پیکرت

نشان مرگ شد عیان به عارض منورت

به وقت مرگ مهدی ات چو جان گرفت در برت

دگر نگشت تشنه لب بریده از قفا، سرت

دگر به نیزه بر سرت، نشد جفا ز هر سری

تویی امام عسکری تویی امام عسکری

نماز خواند مهدی ات به پیکرِ مطهرت

به احترام شد نهان، به خاک، جسم اطهرت

دگر میان شهرها نشد اسیر، خواهرت

نخورد چوب بر لب و نرفت نوک نی سرت

نگشت توتیا دگر ز سم اسب، پیکرت

نشد تن تو غرقِ خون ز تیر و تیغ و خنجری

تویی امام عسکری تویی امام عسکری

****

هماره پر زند دلم به محفل عزای تو

شراره بر دلم فکن که سوزم از برای تو

چه می شود سفر کنم به شهر سامرای تو

سلام من، درود من، به صحنِ با صفای تو

وجود و بذلِ دست تو،«میثم» و خاک پای تو

نمی زنم نمی زنم جز درِ این حرم، دری

تویی امام عسکری تویی امام عسکری

مصیبت

ای ز چشم همگان ریخته اشک بصرت

ای ز چشم همگان ریخته اشک بصرت(مصیبت)

حسنی و چو حسن خون شده عمری جگرت

همچو اجداد غریبت همهٔ عمر غریب

به جوانی شده مسموم چو جد و پدرت

در پی ماه صفر معتمد از زهر جفا

کرد با عم گرامیت حسن همسفرت

بس که

در جامعه مظلوم و غریب و تنهاست

نیست ممکن که عزا بر تو بگیرد پسرت

چشم بگشا به سوی خانهٔ در بسته خویش

که عزادار شده همسر نیکو سیرَت

سال ها تحت نظر بودی و بودی در حبس

کس ندانست و نداند که چه آمد به سرت

چشم حق بین تو شد بسته و می بینی باز

همه جا غربت مهدی است به پیش ِ نظرت

سال ها شمع صفت سوختی و آب شدی

نه فقط زهر جفا زد به دل و جان شررت

سال ها بود که با یاد لب خشک حسین

خون دل بود روان روز و شب از چشم ترت

«میثم» از خواجگی هر دو جهان دست کشد

بشماریش اگر جزء گدایان درت

بر دشمنان عترت و قرآن هماره

بر دشمنان عترت و قرآن هماره(مصیبت)

در هر نفس نفرین و لعن بی شماره

اینان که بدتر از نصارا و یهودند

فرزند شیطان، خصم دین، آل سعودند

بر مکتب اسلام و ایمان حمله کردند

با آیه ی قرآن به قرآن حمله کردند

اینان نه یک مذهب که یک حزب پلیدند

نسل ابوسفیان و مروان و یزیدند

دل هایشان از تیره گی پر، خالی از نور

چشمانشان در این جهان و آن جهان کور

بر آل یاسین ظلم، از حد بیش کردند

تفسیر قرآن را به رأی خویش کردند

خصم خدا، خصم نبی، خصم کتابند

از کفرشان سنّی و شیعه در عذابند

گویند مشرک زائر ختم رسل را

خوانند مرده از جهالت عقل

کل را

در چاه جهل و تیره گی ماندند، ماندند

گویی به عمر خویشتن قرآن نخواندند

یعقوب کز بوی پسر قلبش صفا یافت

چشم وی از پیراهن یوسف شفا یافت

آن تکه ی چوبی که موسی را عصا شد

هم بحر را بشکافت و هم اژدها شد

روزی که عیسی مرده گان را زنده می کرد

بر جهل این اشتر چران ها خنده می کرد

رو تیره، دیده کور، دل، آلوده و چرک

از پای تا سر کفر و از پا تا به سر شرک

بوزینه هایی بر فراز منبر وحی

یار شیاطین دشمن پیغمبر وحی

بر تربت پاک امامان حمله کردند

خواندند قرآن و به قرآن حمله کردند

در بغض اولاد علی بیداد کردند

اسلاف خود را در شقاوت یاد کردند

با دست آن پرورده های دست شیطان

شد تربت پاک حسن با خاک یکسان

کُشتند با دعویّ دین یاران دین را

کردند ویران قبر زین العابدین را

پنجم امام ما که جان ما نثارش

گردید با سطح زمین یکسان مزارش

آمد جسارت بر کتاب ناطق ما

ویرانه شد قبر امام صادق ما

دادند پاداش امیرالمؤمنین را

کردند ویران مرقد امّ البنین را

قبر شهیدان اُحد ویرانه گردید

شهر مدینه سر به سر غم خانه گردید

ویران شد از بیداد آن قوم ستم گر

قبر اُمّ و ابن و اب و عمّ پیمبر

ای کافران، اجر رسول الله این بود

یا احترام

آن زیارتگاه این بود؟

لعن ابد را تا ابد بر خود خریدید

الحق که یکسر آل مروان و یزیدید

صد شکر کان جا قبر زهرا بی نشان بود

از دیده ی ناپاک ناپاکان نهان بود

ورنه از این بیدادگران حرامی

می شد به ناموس خدا بی احترامی

اسلاف این نامردها با تازیانه

کُشتند ناموس ولایت را به خانه

آتش زدند از راه کین بیت الولا را

بیت الولا نه خیمه های کربلا را

اجداد اینان در سقیفه عهد بستند

پیشانی فرزند زهرا را شکستند

اسلاف این ناپاک خنجر کشیدند

سر از تن فرزند پیغمبر بریدند

اینان همه مغضوب زهرای بتول اند

ملعون قرآن و خداوند و رسول اند

دائم به قرآن حمله ور با نام قرآن

چون غُدّه روییدند بر اندام قرآن

یارب به پیشانیّ مجروح پیمبر

یارب به قرآن و به زهرا وحیدر

یارب به خون اوّلین یار ولایت

تنهاترین قربانی دار ولایت

یارب به رازی که علی با چاه گفته

یارب به غم هایی که او در دل نهفته

یارب به باغ حیدر و یاس کبودش

یارب به آن بیتی که بالا رفت دودش

تا آتش قلب محبّان را نشاید

تا انتقام آل عصمت را ستاند

رخت فرج بر قامت مهدی بپوشان

بر تشنه گان، جام وصالش را بنوشان

بیا و سر به روی سینه ام بگذار، مهدی جان

بیا و سر به روی سینه ام بگذار، مهدی جان (مصیبت)

شرر زد بر درونم زهر آتشبار، مهدی جان

بیا تا

سیر بینم وقت رفتن، ماه رویت را

که می باشد مرا این آخرین دیدار، مهدی جان

در ایام جوانی سیر گردیدم ز جان خود

ز بس بر من رسید از دشمنان آزار، مهدی جان

از آن ترسم که بعد از من، تو در تنهایی و غربت

به موج غم گذاری چهره بر دیوار، مهدی جان

تو در ایام طفلی بی پدر گشتی، عزیزِ دل

مرا شد در جوانی پاره قلب زار، مهدی جان

از آن می سوزم ای نور دو چشم خود، که می بینم

تو بهر گریه کردن هم نداری یار، مهدی جان

غم تو بیشتر باشد ز غم های پدر، آری

اگر چه دیده ام من محنت بسیار، مهدی جان

تو باید قرن ها در پردهٔ غیبت کنی گریه

بود هر روز روزت مثل شامِ تار، مهدی جان

تو باید قرن ها چون جد مظلومت علی باشی

به حلقت استخوان باشد، به چشمت خار، مهدی جان

بگیر از مرحمت، فردای محشر، دست«میثم» را

که بر جرم و گناه خود کند اقرار، مهدی جان

____

تسلیت ای حجّت ثانی عشر یابن الحسن

تسلیت ای حجّت ثانی عشر یاین الحسن(مصیبت)

زود بود از بهر تو داغ پدر یابن الحسن

قلب بابت از شرار زهر دشمن آب شد

سوخت جسم و جانش از پا تا به سر یابن الحسن

کودک شش ساله بودی بر پدر خواندی نماز

ریختی از چشم خود خون جگر یابن الحسن

زود گرد بی کسی بر ماه رخسارت نشست

زود کردی جامهٔ ماتم به بر یابن الحسن

قرن ها چشم تو گریان است بر جدّت حسین

لحظه لحظه ریختی اشک

بصر یابن الحسن

طفل بودی پیش چشمت چشم بابا بسته شد

تو نگه کردی و او زد بال و پر یابن الحسن

مخفی از چشم همه، چشم تو بر بابا گریست

سوختی چون شمع سوزان تا سحر یابن الحسن

قرن ها فریاد زهرا مادرت آید به گوش

از مدینه بین آن دیوار و در یابن الحسن

یوسف زهرا بیا با ما بگو آخر چرا

تربت زهراست مخفی از نظر یابن الحسن

ای سرشک چارده معصوم از چشمت روان

ای زده هجر تو بر دل ها شرر یابن الحسن

روز (میثم) تیره تر می باشد از شام فراق

تا شود خورشید رویت جلوه گر یابن الحسن

دوستان بر من و سوز جگرم گریه کنید

دوستان بر من و سوز جگرم گریه کنید(مصیبت)

به شرار دل و اشک بصرم گریه کنید

من جوان بودم و در سن شبابم کشتند

بر دل سوخته و چشم ترم گریه کنید

حسنم، پاره جگر مثل عمویم حسنم

بر من و بر هموی خون جگرم گریه کنید

من و جد و پدرم را به جوانی کشتند

در عزای من و جد و پدرم گریه کنید

من شهیدم ولی از خصم نخوردم سیلی

همه بر مادر نیکو سیرم گریه کنید

سال ها بود که در تحت نظر بودم حبس

همه بر قصه ی تحت نظرم گریه کنید

قبر ویران شده ام گشت بقیع دگری

داغداران به بقیع دگرم گریه کنید

بعد

من مهدی من بی کس و تنها ماند

به غریبی یگانه پسرم گریه کنید

گریه ی منتظران مرحم زخم دل اوست

بر ظهور خلف منتظرم گریه کنید

به محبان من اعلام کن اینک میثم

همه بر حجت ثانی عشرم گریه کنید

سوخت از زهر ز پا تا به سرم

سوخت از زهر ز پا تا به سرم (مصیبت)

آب گردیده خدایا، جگرم

پسرم مهدی موعود کجاست؟

تا ببیند که چه آمد بسرم

دشمنانم همه شادند ولی

گرد غم ریخت به روی پسرم

پسرم گرید و گوید همه دم

پدرم ای پدرم ای پدرم

یاد تنهایی مهدی هر دم

می رود خون ز دو چشمان ترم

طوطی با جنانم امّا

ریخت یا رب بجهان بال و پرم

از پس ماه صفر زهر جفا

کرد با ختم رسل همسفرم

پیکرم شمع صفت آب شده

قاصد مرگ نشسته ببرم

آب آرید برایم یاران

که بدل سخت فتاده شررم

ای خدا، یاد لب خشک حسین

سوزد از زهر جفا بیشترم

آن حسینی که سرش هست هنوز

به سر نیزه، عیان در نظرم

آن حسینی که به قاتل می گفت

آب ده آب که سوزد جگرم

من به ایّام جوانی «میثم»

به گلستان جنان رهسپرم

فریاد، یا للمسلمین فریاد فریاد

فریاد، یا للمسلمین فریاد فریاد(مصیبت)

یاران غیرتمند دین فریاد فریاد

آنان که با اسلام و قرآن در نبردند

آنان که توهین بر رسول الله کردند

بار دگر اجداد خود را یاد کردند

در شهر «سُرّ من رآ» بیداد کردند

ویرانه شد با دستشان قبر دو معصوم

قبر دو معصوم همیشه بوده مظلوم

ویرانه شد قبر دو وجه الله ذوالمن

در انفجار بمب از بیداد دشمن

یابن الحسن بنگر مزار مادرت را

قبر حکیمه مادر غم

پرورت را

هم قبّه و هم قبرشان در هم فرو ریخت

گویی به فرق مسلمین عالم فرو ریخت

این زشت خویان وارثان قوم فیل اند

بیچاره و پست و زبونند و ذلیل اند

اینان سراسر نسل شر النّاس هستند

اینان همان قوم بنی العّباس هستند

در سفره ی اشغالگرها کاسه لیس اند

مزدور امریکا و عبد انگلیس اند

این تیره ها دل ها دشمن الله، نورند

کورند امام خود نمی دانند کورند

اینان نه دین دارند، نه فرهنگ دارند

سنّی و شیعه زین جماعت ننگ دارند

اینان همه زاییده ی امّ الفسادند

پیش از ولادت با شیاطین دست دادند

خصم نبیّ و خصم حیدر آل اند

باور نشاید کرد کز نسل حلال اند

این قبرها را مسلمین با سرفرازی

سازند هم چون کعبه از نو باز سازی

کعبه اگر ویرانه شد آباد شد باز

از آن قلوب اهل ایمان شاد شد باز

عبّاسیان قلب پیمبر را شکستند

از کینه بر قبر حسینش آب بستند

بیرون اگر یک چند سر از تخم کردند

حتیّ زمین آن حرم را شخم کردند

گردید ویران بارها زآن قوم نسناس

قبر حسین و هم شهیدان، قبر عبّاس

آنان به ذلّت جایشان شد حفره ی خاک

اینان کشد گلدسته هاشان سر به افلاک

ویران اگر گردید قبر عسکریّین

هرگز نرفته نورشان یک لحظه از بین

انوار وجه الله در آیینه ی ماست

آل محمّد قبرشان در سینه ی ماست

روشن بود تا حشر شمع محفل ما

پیوسته باشد قبر نرجس در دل ما

این قبرها در چشم ما نورند، نورند

خفّاش های تیره دل کورند، کورند

یا قائم آل محمّد سیّدی قُم

بنگر به قبر عمّه و جدّ و اب و اُم

گم گشته ی شیعه گُل باغ امامت

ای یوسف زهرا سرت باد! سلامت

جا دارد ار ریزد سرشک از هر دو عینت

ویرانه شد قبر شریف والدینت

بر خاک پاک این حرم با خون نوشته

هرگز نگردد دیو، غالب بر فرشته

ما با همه گفتیم تو مولای مایی

ای صاحب ما یابن زهرا کی میایی

تا چند فُلک آرزو در گِل نشیند

تا چند شیعه اشگ ریزد، داغ بیند

تا چند فریاد از سر ببریده خیزد

تا چند خون از محمل زینب بریزد

تا چند اشگ اهل بیت آید زدیده

تا چند خون جوشد زرگ های بریده

تا چند یاران تو را صبر و متانت

تا چند بر پیغمبر اکرم اهانت

تا چند از مظلومی حیدر حکایت

تا چند آتش خیزد از بیت ولایت

تا چند آه فاطمه زندان به سینه

تا چند قبر فاطمه گم در مدینه

تا چند «میثم» شعر در هجان سراید

تو خود دعا کن تا که این هجران سرآید

امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)

ولادت

آسمان امشب جمال حق تعالی را ببین

بند اول

آسمان امشب جمال حق تعالی را ببین (ولادت)

نیمۀ ماه محمد، ماه زهرا را ببین

برفراز دست مولانا امام

عسگری

ماه نرگس، آفتاب عالم آرا را ببین

پای تا سر، سر به سر، آئینه شو آئینه شو

چون شدی آئینه آن رخسار زیبا را ببین

با همه سیّارگان دور زمین آور طواف

آفتابِ بامدادِ عرشِ اعلا را ببین

روح شو، بر بام شهر سامره پرواز کن

چشم شو، خورشید غایب از نظرها را ببین

بر فراز مهد مهدی پرواز کن

لحظه لحظه شمع جمع آل طاها را ببین

همچو نرگس با گل لبخند از هم باز شو

در ریاض نور، حسن حق تعالی را ببین

ای چراغ ماه، از خورشید زیباتر شدی

غرق در انوار حسن حق ز پا تا سر شدی

بند دوم

ای بهشت سامره! امشب جهان آرا شدی

با گلِ لبخندِ ماهِ نرگس از هم وا شدی

نی عجب، گر عالمی گردید از بوی تو مست

زآنکه امشب مستِ بویِ نرگسِ زهرا شدی

آسمانی لالۀ نرگس شکفتی در زمین

ماه بزم عرشیان، خورشید سامرا شدی

با طلوع صبح از مشرق برآید آفتاب

آفتاب فاطمه وقت سحر پیدا شدی

گاه در دامان نرگس گاه در دست حسن

نور خود را بذل کردی ماه محفل ها شدی

آسمانی ها زمین بوس تو بودند از ازل

از چه ای جان جهان ها همنشین با ما شدی

در محافل حاضری، در دیده پیدا نیستی

از نظرها غایبی و انجمن آرا شدی

ای وجود از مقدمت آباد! یا مهدی بیا

عید میلادت مبارک باد! یا مهدی بیا

بند سوم

در شب میلاد پیدا شد تجلّای ظهور

سرزند از غرب، مهر عالم آرای ظهور

آمد آن مولود مسعودی که در سیمای او

از ازل پیغمبران دیدند سیمای ظهور

نقشِ «جاءالحق» دهد بر روی بازویش خبر

از قیام مهدی و از صبح زیبای ظهور

ای خوش آن روزی که کلّ خلق عالم بشنوند

در کنار کعبه پای رکن، آوای ظهور

ای همه چشم انتظاران! بشنوید و بنگرید

بر دو بازوی ولیِّ عصر، امضای ظهور

شیعه در ایام غیبت همچو کوهی سربلند

در حوادث پایدار استاده تا پای ظهور

ای شما آل محمد جان ما قربانتان!

از شما ما را نباشد جز تمنّای ظهور

می درخشد پرچم توحید بر بام فرج

منتظر باشید، نزدیک است ایام فرج

بند چهارم

غم مخور گر شد زمین ماتم سرای انتظار

می رسد روزی به پایان روزهای انتظار

اشک و آه و گریهٔ چشم انتظاران شاهد است

سخت تر از احتضار آمد بلای انتظار

یوسف زهرا! تو شاهد باش، عمر ما گذشت

پیر گردیدیم در حال و هوای انتظار

جمعه ها ذکرم شده «اَین الحسن، اَین الحسین»

لحظه هایم گشته یکسر لحظه های انتظار

بس که سردادم ندای «أینَ ابناء الحسین»

کرده ام صحرای دل را کربلای انتظار

از طنین ذکر «اللهم عجّل للظُّهور»

بند بندم گشته یکسر نی نوای انتظار

یابن زهرا! ما دعا کردیم تو آمین بگو

تا بهار وصل آید در قفای انتظار

تو تمام آرزوی آل زهرایی بیا

ای امید شیعه می دانم که می آیی بیا

بند پنجم

تو دل از من برده ای بسیار یابن العسکری

من تو را نشناختم یک بار یابن العسکری

گه نجف گه کربلا گه سامره گه کاظمین

داشتم با حضرتت دیدار یابن العسکری

دیده ای کز دیدن روی تو نابینا بود

کمتر است از نقش بر دیوار یابن العسکری

گرچه لایق نیستم، ای خوبتر از جان بیا

پا به چشمم از کرم بگذار، یابن العسکری

دشمنانت کارشان جز دشمنی با شیعه نیست

شیعه غیر از تو ندارد یار، یابن العسکری

بی تو شادی جا ندارد بین ما، مولا بیا

کوه غم از دوش ما بردار یابن العسکری

برگ برگ لاله ها در باغ و بستان شاهدند

بی تو گل هم شد به چشمم خار، یابن العسکری

گرچه گم کردند چشمان گهربارم تو را

باز می بینم فقط تنها تو را دارم تو را

بند ششم

من تو را نشناختم، اما مکرر دیدمت

صبحدم در روضهٔ پاک پیمبر دیدمت

در کنارت ایستادم پشت دیوار بقیع

گه کنار خویشتن، گه در برابر دیدمت

گرچه می گفتند پنهان است قبر فاطمه

من کنار تربت پنهان مادر دیدمت

بوی عطرت را شنیدم از بیابان نجف

در کنار مرقد ساقی کوثر دیدمت

گاه دیدم ایستادی در کنار قتلگاه

گه کنار قبر آن تن های بی سر دیدمت

گاه در بالای سر دیدم ضریحت در بغل

گاه در پائین پا، با قبر اکبر دیدمت

گر چه ای گمگشتۀ زهرا ندانستم تویی

در کنار قبر عباس دلاور دیدمت

ماه رویت را تماشا کردم و دل باختم

با تو بودم در همه عمر و تو را نشناختم

بند هفتم

غایبی و روز و شب در جمع مائی، سیدی

با منی اما نمی دانم کجایی؟ سیدی

ای بسا حج کرده ام، حجّم فقط دیدار توست

تو حرم تو کعبه تو سعی و صفایی، سیدی

کاش جان عالمت بر رونما گردد فدا

تا دمی بر خلق عالم رو نمایی، سیدی

ای دعای فاطمه پشت سرت هر صبح و شام

کی می آیی؟ کی می آیی؟ کی می آیی؟ سیدی

مشکل اسلام تنها غیبت کبرای توست

با ظهور خود تو خود مشکل گشایی، سیدی

پرچم سرخ حسینی فاش می گوید که تو

وارث خون شهید کربلایی، سیدی

در طواف کعبه ای؟یا در مدینه؟یا نجف؟

سامره؟ قم؟ یا

که مهمان رضایی؟ سیدی

ای تمام چارده معصوم! یا مهدی! بیا

ای جواب نالهٔ مظلوم! یا مهدی! بیا

بند هشتم

ای قرار قلبهای بی قرار اهل بیت

وی طلوع صبح، در شبهای تار اهل بیت

می دمد صبحی که باشد صبح آغاز ظهور

می رسد روزی به پایان انتظار اهل بیت

قرنها فریاد «اللهم عجّل لظهّور»

بوده در این غیبت کبری شعار اهل بیت

ای به دستت ذوالفقار عدل! تا کی می کنی

اشک چشم نازنینت را نثار اهل بیت؟

سیدی! دست یداللهی بر آر از آستین

تا به دست آید دوباره اقتدار اهل بیت

سیزده معصوم را کشتند از راه جفا

یوسف زهرا تویی دار و ندار اهل بیت

تا قیامت لشگر پاییز را نابود کن

با ظهورت می شود عالم بهار اهل بیت

قرنها در سینهٔ ما شعلهٔ فریاد توست

عالمی در انتظار تیغ عدل و داد توست

بند نهم

وارث خون خدا! خون خدا گوید بیا

بر سر نی، رأس مصباح الهدی گوید بیا

اشک زمزم، چار رکن کعبه و فریاد حجر

سنگ های مروه و کوه صفا گوید بیا

فرق خونین علی هر شب صدایت می زند

خون جاری از دهان مجتبی گوید بیا

مادر مظلومه ات با اشک چشم و سوز دل

بر ظهورت می کند هر شب دعا گوید بیا

نخل های دشت سرخ نینوا آب

فرات

پرچم سرخ شهید کربلا گوید بیا

زخم های کشتگان فریاد «یا مهدی» زند

رأس جدت بر فراز نینوا گوید بیا

قامت غلتیده در خون علمدار حسین

مشک خالی، دست از پیکر جدا گوید بیا

عالمی چشم انتظار عدل عالم گیر توست

پاسخ لبخند اصغر در لب شمشیر توست

بند دهم

جلوه کن تا زنگ غم از سینه ها زائل شود

با ظهورت معنی اکمال دین کامل شود

جلوه کن تا باز بتهای حرم را بشکنی

جلوه کن تا مسلک وهابیان باطل شود

جلوه کن تا عیسی مریم برای یاریت

با ظهورت همزمان از آسمان نازل شود

جلوه کن تا داد محسن را بگیری از عدو

چهره بگشا تا مراد فاطمه حاصل شود

جلوه کن تا آفتاب از طلعتت گردد خجل

جلوه کن تا ماه رویت شمع هر محفل شود

جلوه کن تا ابر باطل رخت بندد از فضا

جلوه کن تا امت قرآن به حق واصل شود

گرچه نبوَد دیدهٔ ما قابل دیدار تو

تو نگه کن کز نگاهت چشم ما قابل شود

آفتاب فاطمه بر خلق عالم جلوه کن

از کرامت بر دل تاریک "میثم" جلوه کن

آفرینش از گل نرگس گلستان است امشب

آفرینش از گل نرگس گلستان است امشب(ولادت)

آسمان دریا ولی دریای غفران است امشب

سامره سرسبزتر از باغ رضوان است امشب

گام گامش بوسه

گاه خور و غلمان است امشب

گوش جانم این شنفته جبرئیل وحی گفته

قوموا ای دلهای خفته لاله نرگس شکفته

قبله کن بیت الحسن را تا ببینی ذوالمنن را

گوش شو تا بشنوی مدّاحی روح الامین را

چشم شو تا بنگری آئینه حق الیقین را

سرو بستان تمام لاله های باغ دین را

طفل دلبند عروس رحمه للعالمین را

پای تا سر داور است این یا مگر پیغمبرست این

حیدر است این، حیدر است این، یا حسین دیگر است این

یا که نرگس در بغل بگرفته چون زهرا حسن را

هستی از نور خدا شد نائره با یاد مهدی

لحظه ها دارند صدها خاطره با یاد مهدی

لاله افشانده بتول طاهره با یاد مهدی

کعبه می گردد بدور سامره با یاد مهدی

شاهد مقصود آمد، جودبخش جود آمد

حجت معبود آمد، مهدی موعود آمد

انجمن انجم شده جوئید ماه انجمن را

بوی گل در بوستان می آید از پیغام نرگس

زنده گردیدند خونین لاله ها از نام نرگس

حُلّه های نور پوشاندند بر اندام نرگس

نور مهدی می رود بر آسمان از بام نرگس

آسمان ها چون ستاره، گرد آن دارالزّیاره

زائر آن ماه پاره، تا مگر با یک اشاره

غرق در موج نگاه خود کند چرخ کهن را

تا گل روی حسن را داد با حُسنش طراوت

لب گشود و کرد چون جدّش علی قرآن تلاوت

محو او شد مست او شد هم ملاحت هم حلاوت

لاله را گفت قضاوت کن قضاوت کن

قضاوت

سرو دیدی گل فشاند؟ گل سخن بر لب براند؟

نسترن هستی ستاند؟ یاسمن قرآن بخواند

من به چشم خویش دیدم گرم قرآن یاسمن را

آمد آن شیریان که عالم را ببر گرفته شورش

عیسی از گردون سلام آورده و موسی ز طورش

یافته داود عکس خال او را در زبورش

انبیا آماده ایثار جان روز ظهورش

داغداران بیقرارش بی قراران داغدارش

رهسپاران خاکسارش، خاکساران رهسپارش

می کند دارالسرور خلق این بیت الحزن را

ای هزاران آفرین بر حُسن از حُسن آفرینت

ای زده گلبوسه وجه الله اعظم بر جبینت

ای به گرد شمع رخ پروانه جبرئیل امینت

کعبه عمری چشم در راه صدای دل نشینت

پر گشا و دلبری کن، رخ نما روشنگری کن

سر بر آر و سروری کن، داوری کن داوری کن

داوری کن تا بر آری ریشه نخل فتن را

رخ نما ای یوسف گم گشته کنعان کعبه

جلوه کن ای آفتاب حُسن از دامان کعبه

بازآ تا بازگردانی به پیکر جان کعبه

سر برآور تا به سرآید غم هجران کعبه

ای خدا پیدا ز ذاتت ای ملك محو صفاتت

ای همه حجّاج ماتت کعبه مشتاق صلاتت

بر سر پانه که تقدیم تو سازم جان و تن را

آفتاب عالم آرایی نمی دانم کجایی

دور از مائی و با مائی نمی دانم کجایی

در دل جمعی و تنهایی نمی دانم کجایی

پیش من با من هم آوایی نمی دانم کجایی

تو امام عالمینی، جان جانی عین عینی

سامره یا کاظمین، زائر قبر حسینی

کعبه را گردم به شوقت یا مزار بوالحسن را

ای خزان دین بهار از فیض چشم اشکبارت

ای بسان لاله ها دل های خونین داغدارت

ای معطّر آفرینش یاد گلهائی بهارت

مصلح عالم بیا ای عالمی چشم انتظارت

وارث ملک نبوّت سرو بستان مروّت

مشعل بزم اخّوت گوهر بحر فتوّت

کی شود عدل تو گیرد هم زمین را هم زمن را

تا بکی از لاله های باغ خون عطر تو بویم؟

تا بکی با اشک هجران گرد غم از رخ بشویم؟

تا بکی در اشک خود گم گردم و روی تو جویم؟

تا بکی نادیده وصف روی زیبای تو گویم؟

ای بخاک جان فدایی، از تو زیبد مقتدایی

تا بکی اشک جدایی؟ بت زند لاف خدایی

کن برون از آستین یکباره دست بت شکن ر

چشم شیعه پر بود از اشک گوهر بار تا کی؟

آه زهرا آید از بین در و دیوار تا کی؟

صوت جدت بر سر نی از لب خونبار تا کی؟

شیعه بر مظلومی اسلام گرید زار تا کی؟

سینه ها را آه تا کی؟ پشت پرده ماه تا کی؟

هجر وجه الله تا کی؟ یوسف اندر چاه تا کی؟

پاک کن از دیدگان «میثمت» اشک مَحَن را

از قلب دریا کاروان نور پیداست

از قلب دریا کاروان نور پیداست(ولادت)

چون مهر تابان کشتیی از دور پیداست

کشتی ولی بر عرشه آن قرص خورشید

هرجا درخشید و درخشید و درخشید

از سینه دریا

گریبان چاک می کرد

در آب طی ره به سوی خاک می کرد

کشتی ولیکن دامنش دریائی از نور

نزدیک ساحل می رسید از دور از دور

کشتی ولی دریا به پایش گوهر انداخت

پهلو گرفت و نزد ساحل لنگر انداخت

چشم انتظار استاده بشر بن سلیمان

گم گشته اش بین کنیزان بود پنهان

می گشت تا گم گشته خود را بجوید

وز فیض او آئینه دل را بشوید

می کرد فیض فاطمی در خویشتن حس

افتاد نا گه چشم حق جویش به نرجس

از شور و شادی در لبش هنگامه ای بود

وز جانب ابن الرضایش نامه ای بود

می داد آن پیغامبر را دل گواهی

کان نامه سّری بود ز اسرار الهی

نرکس گرفت آن نامه را بر چشم مالید

هی خط آن را خواند و هی بوسید بوسید

با رنگ گه افروخته گاهی پریده

بگذاشت گه بر روی قلبش گه به دیده

هوش از سر بُشر سلیمان کرد پرواز

گفتش چه اسراری در آن دیدی بگو باز؟

نادیده صاحب نامه را بوسیدنت چیست؟

چون برگ برگ لاله ها بوییدنت چیست؟

نا گه عیان شد بر لبش نقش تبسّم

کای پیر پاک با صفای خوش تکلّم

من صاحب این نامه را پیش از تو دیدم

وز گلشن حسنش هزاران لاله چیدم

خورشید باشد ذرّه ای از اختر من

صدیقه کبری است مادر شوهر من

رنگ خدا دارد رخ نورانی من

گل بوسه زهراست بر پیشانی من

بین کنیزان گرچه می دیدی نهانم

من دختر نیک اختر شاه جهانم

روزی مرا بر ابن عمّم عقد بستند

در پای تختم جمله قسّیسین نشستند

در هر طرف انجیل ها از هم گشودند

پس خطبه عقد مرا با هم سرودند

ناگه زمین لرزید و داماد نگون بخت

یکباره در کام اجل افتاد از تخت

من غافل از بخت سعید خویش بودم

زین ماجرا هر لحظه در تشویش بودم

شب آمد و در بستر خواب آرمیدم

روی محمّد را به خواب ناز دیدم

لبخند زن بودش به عیسی این بشارت

کای نور چشم مریم عذرا بشارت

من عقد می بندم دو یار آشنا را

فرزند خود را دخت شمعون الصفا را

عیسی به شمعون گفت کای پیر خردمند

اینک مبارک بر تو باد این طرفه پیوند

من یافتم مرآت حسن داوری را

در خواب خورشید جمال عسگری را

آن نازنین نا گه ربود از کف دلم را

سوزاند با برق نگاهی حاصلم را

بیدار چون گشتم سراپا سوز بودم

مشتاق آن ماه جهان افروز بودم

هر روز سر تا پا وجودم درد می شد

روزم سیاه و رنگ سرخم زرد می شد

دل را به عشق دوست دائم رنجه کردم

با مرگ در سنّ جوانی پنجه کردم

شد هر طبیبی عاجز از درمان و دردم

پیوسته می شد زردتر رخسار زردم

می خواست بیتابی ز جسمم جان بگیرد

می رفت تا عمرم دگر پایان بگیرد

یک شب نهادم چون به هم چشم ترم را

دیدم به خواب

ناز مام شوهرم را

از جای جستم با ادب بر پا سِتادم

با گریه بر روی قرمهایش فتادم

یاقوت سرخ از چشم گوهربار سفتم

راز دل خونین به زهرا باز گفتم

کای مادر از کف داده ام جان و دلم را

سوزانده فرزندت ز هجران حاصلم را

زهرا مرا در وادی غم رهبری کرد

امیدوارم بر وصال عسگری کرد

فرمود گر عزم وصال یار داری

باید شهادت گویی و اسلام آری

من از مرام خویش استغفار کردم

بر لب شهادت راندم و اقرار کردم

زهرا ز لطف و مهربانی دست افشاند

چون دخترش زینب مرا بر سینه چسباند

بخشید تسکین سینه نورانیم را

بوسید بین ابرو و پیشانیم را

با خنده گفتا کار عروس مهربانم

از امشب آید در برت آرام جانم

ز آن شب دگر من بودم و دلدار با من

من یار او او از عنایت یار با من

تا یک شب آن آرام جان با من صفا کرد

خوش وعده وصلم به بیداری عطا کرد

فرمود اوصاف اسیری رفتنم را

در بین کشتی با اسیران خفتنم را

این نامه سر خط وصال یار باشد

پیمان پیوند من و دلدار باشد

بُشر سلیمان شد چو آگاه از مقامش

آورد سوی سامره با احترامش

گل بود و شد جا در ریاض مرتضایش

تا بست کابین بر پسر، ابن الرّضایش

چون شد غروب چارده از ماه شعبان

بیت ولایت را حکیمه بود مهمان

می خواست گردد سوی بیت خویشتن باز

دادش امام عسگری این طرفه آواز:

کای عمّه امشب را بمان در خانه ما

کامشب ز نرگس بشکفد ریحانه ما

نرگس به سان مادر موسی ابن عمران

حملش به فرمان خداوند است پنهان

می خواست کم کم عمر شب پایان بگیرد

گیتی ز فیض بامدادان جان بگیرد

بگشود نرگس نرگس چشم خود از خواب

بعد از نماز شب به ناگه رفت از تاب

از درد زادن چهره اش افروخت چون بدر

می خواند با دُردانه اش خود سوره قدر

بگرفت دورش را در آن دارالولا نور

نور علی نور علی نور علی نور

بشتافت با حیرت سوی مولا حکیمه

کای گفت حق وصفت به آیات کریمه

امّید دل با آن نشاط و شور گم شد

نرجس میان پرده های نور گم شد

فرمود عمّه از چه محزون و غمینی

برگرد تا رخسار مهدی را ببینی

فرزند زهرا آمده بر گرد عمّه

مهدی به دنیا آمده برگرد عمّه

بوی خوشی را کرد ناگه حس حکیمه

برگشت سوی حجره نرجس حکیمه

بگشود چشم آن عصمت دادار سرمد

بر ماه روی قائم آل محمّد

آن رهنمای آسمان در دامن خاک

دستیش بر روی زمین دستی به افلاک

لبهای او اقرار بر توحید می کرد

حکم نبوّت را ز جان تأیید می کرد

یا ربّ به امّید دل امیدواران

یا رب به اشک دیده شب زنده داران

جام وصال یار را بر ما مپوشان

رخت فَرَج بر

قامت مهدی بپوشان

الا الا هزارها، روان به لاله زارها

الا الا هزارها، روان به لاله زارها(ولادت)

که لاله خنده میزند، بشیوه نگارها

هماره بر مشام جان شمیم خلد میدمد

قبای چاک چاک گل، بفرق شاخسارها

غزل بخوان نگار من که باغ با تو خنده زن

ز رشته رشته چمن، بکف گرفته تارها

بگو بگو بدوستان، همه همه به بوستان

کنید شستشوی جان، بآب جویبارها

نشاط ریزد از سما، سرور خیزد از زمین

شمیم روح آید از غبار رهگذارها

دمیده صبحدم گلی که هر، شکفته بلبلی

برون ز سینه ریخته، نفس نفس بهارها

مهی ز طور عسگری، دمید و کرد دلبری

کلیم را مسیح را بخنده خنده بارها

نوید نصر آمده، امام عصر آمده

تو را تو را سرودها، مرا مرا شعارها

به چشم معرفت، نگر جمال بهترین پسر

بدست بهترین پدر، ز بهترین تبارها

امام و یار و دادرس که داده و گرفته بس

باولیاء امیدها، ز انبیاء قرارها

امید آل فاطمه، بنرگس است و نرگسش

که پر ز عطر او شود، مشام روزگارها

خدا خدا خدا خدا، بدین خجسته مقتدا

دهد بما جدا جدا، مقام و اقتدارها

زهی زهی تلاوتش تلاوت و حلاوتش

که بوسه از دهان او پدر گرفته بارها

بیار گل برای من طبق طبق چمن چمن

که من بکوی او کنم نثار جان نثارها

بمدح صاحب الزمان سرود گل بصد زبان

رسد باوج آسمان ز سنگ و کوهسارها

هجوم می برد ملک بسامره فلک

فلک

که سرمه بهر چشم خود برند از غبارها

الا منادیان دل چو من شوید مشتعل

که میدهند متّصل ز جام نور نارها

بپای اوست از قضا چبین عزّ و اقتضا

بدست اوست از قدر زمام اختیارها

ببام زادگاه او ستاره ریخت جای گل

بِگرد گاهواره اش فرشته چون هزارها

حدیث دل روایتش صفای دل حکایتش

که داده با ولایتش به شیعه اعتبارها

به عرش عرشیان از او بفرش فرشیان از او

بدهر انس و جان از او کنند افتخارها

درخت دل برآورد همای جان پر آورد

که تیغ او برآورد ز دشمنان دمارها

سلاله پیمبران امام عدل گستران

ز سینه ستمگران برآورد شرارها

گل آورد ز خارها صفا دهد بنارها

به چنگ اوست تارها بدست اوست کارها

بدست او کلیدها بپای او امیدها

بروی او نویدها بکوی او نگارها

الا غمت قرار من بیا بیا بهار من

که ریخت برگ و بار من بفصل انتظارها

ولای تو است حاصلم فراق تو است قاتلم

بیا که بی تو شد دلم چو مرده در مزارها

منادی الست ما بسوی تو است دست ما

بدون تو است هست ما چو نقش بر جدارها

فلک مدار عشق تو جهان دیار عشق تو

بود بدار عشق تو نگاه سر بدارها

گذشت غم زحدّ خود قیام کن بقدّ خود

بگیر رأس جد خود ز دست نیزه دارها

وجود را قرار ده کویر را بهار ده

به نخل خشک بارده برآر گل

ز خارها

سرور بخش و غم ستان ز سینه ام الم ستان

تو دلستان دلم ستان ز چنگک جمله یارها

نوا، زنم زدل چو نی فراق ماند و عمر طی

عزیز مصر تابکی بدشت و کوهسارها

به خلد باب باز کن ز رخ نقاب باز کن

بیا طناب باز کن ز دست داغدارها

هنوز تیغ خصم دون خورد بجای آب خون

هنوز هست نیلگون عذار گل عذارها

منم که «میثم» توأَم منادی غم توأَم

-مؤیّد دم توأَم که داده ام شعارها

امشب دل بیدارم دارد سحری دیگر

امشب دل بیدارم دارد سحری دیگر(ولادت)

وز زمزمه ام بر دل ماند اثری دیگر

در سامره می بینم قرص قمری دیگر

وز بیت ولا بر لب دارم خبری دیگر

از نسل علی آمد خیر البشری

یا آمنه آورده پیغامبری دیگر

طوبا ثمر آورده سینا شجر آورده

چشم همگان روشن نرجس پسر آورده

من رحمت بیحد را در سامره می بینم

من خلد مخلّد را در سامره می بینم

من جلوه ی سرمد را در سامره می بینم

من عبد مؤیّد را در سامره می بینم

من طلعت احمد را در سامره می بینم

من حسن محمّد (صلی الله علیه و آله) را در سامره می بینم

ای منتظران خیزید با خصم در آویزید

در مقدم مهدی گل از پارهٔ دل ریزید

ای گمشده پیدا شو پیدایش حق را بین

آیینه شو و آنگه آئینه ی یکتا بین

رخسار دو صد یوسف در آن رخ

زیبا بین

بالای دو صد آدم در آن قد و بالا بین

هم نوح پیمبر را در دامن دریا بین

هم موسی عمران را در وادی سینا بین

در یک رخ زیبا بین خوبان دو عالم را

خوبان دو عالم نه پیغمبر خاتم را

امشب من و دل گشتیم در کوی گل نرگس

برگرد گل روی دلجوی گل نرگس

خُلق نبوی دیدیم در خوی گل نرگس

خوردیم شراب نورر از جوی گل نرگس

تا روی خدا دیدیم در روی گل نرگس

دل گشته بهشت گل از بوی گل نرگس

ای دسته گل نرگس از مات سلام الله

ای زینت هر مجلس از مات سلام الله

پیوسته درود از ما بر نرجس و مولودش

بر نرجس و مولودش بر مهدی موعودش

بر مهدی موعودش بر حجّت معبودش

بر حجّت معبودش بر مقصد و مقصودش

بر مقصد و مقصودش بر سیرت محمودش

بر سیرت محمودش لطف و کرم و جودش

لطف و کرم و جودش حکم و سخن و عزمش

حکم و سخن و عزمش تیغ و عَلَم و رزمش

مهر رخ دلجویش هنگام سحر تابید

روشنتر و زیباتر از قرص قمر تابید

از قلب ملک سر زد در چشم بشر تابید

گفتی یم هستی را پاکیزه گهر تابید

چون شعله به کوه طور از شاخ شجر تابید

هنگام طلوع فجر بر دست پدر تابید

در طلعت او دیدند آئینه ی احمد را

مانند علی می خواند قرآن

محمّد (صلی الله علیه و آله) را

اوّل سخن توحید از خالق اکبر گفت

هم حمد الهی کرد هم وصف پیمبر گفت

هم آیه ی قرآن خواند هم مدحت حیدر گفت

هم نام امامان را تا خویش سراسر گفت

از ظاهر و باطن گفت از اوّل و آخر گفت

آنگه به زبان دل آن حجّت داور گفت

من شاهد و مشهودم من حجّت معبودم

من مقصد و مقصودم من مهدی موعودم

من طوطی گویای گلزار شهیدانم

من روشنی چشم بیدار شهیدانم

من آینه سرخ رخسار شهیدانم

من محیی ایثار و آثار شهیدانم

من وارث مظلوم انصار شهیدانم

من منتقم خون سالار شهیدانم

گلواژه ی جاء الحق بر دست جهانگیرم

نقش زهق الباطل بر تیغه شمشیرم

حق وعده به من داده تا ملك جهان گیرم

بر دوست امان بخشم از خصم امان گیرم

مهر آرم و خشم آرم جان بخشم و جان گیرم

یار همگان باشم داد همگان گیرم

در سلك شبان آیم در کعبه مکان گیرم

حلقوم ستمگر را در پنجه چنان گیرم

تا نقش زمین گردد اهریمن خود کامی

وز ظلم و ستم هرگز باقی نبود نامی

ای روی تو نادیده دل برده زدلداران

ای کار تو پنهانی یاری ز همه یاران

بشکفته دل از نامت چون لاله که در باران

از جام تولّایت سر مستی هوشیاران

بازآ که براندازی بنیاد ستمکاران

با تیغ تو ریزد خون از سینهٔ خونخواران

خورشید رخت در

ابر پوشیده چرا مهدی

ای کعبهٔ دل رویت از کعبه درآ مهدی

ای با همگان مونس ای در همه جا تنها

ای بی تو ز خون دل دریا شده دامن ها

تا چند زمام دین در سلطه ی رهزنها

تا چند جهان لبریز از گریه و شیون ها

تا چند خزان حاکم در دامن گلشن ها

تا چند بود قرآن بر نیزه ی دشمن ها

ای نالهٔ مظلومان در گوش تو یا مهدی

ای پرچم ثارالله بر دوش تو یا مهدی

بازآی که بنمائی بر ما رخ زیبا را

بازآ که کنی از عدل پُر عرصه ی دنیا را

بازآ که همه بینند آن روی دل آرا را

بازآ که کنی پیدا دو گمشدهٔ ما را

هم تربت محسن را هم تربت زهرا را

حیف است نبیند عبد رخسار تو مولا را

من «میثم» این کویم اوصاف تو را گویم

اوصاف تو را گویم تا وصل تو را جویم

امشب رسد از سامره بوی گل نرگس

امشب رسد از سامره بوی گل نرگس(ولادت)

گل ها همه چشم اند به سوی نرگس

بگرفته همه خوی به خوی گل نرگس

نرگس زده لبخند به روی گل نرگس

گم گشته در انوار الهی کره ی خاک

صوت صلوات است که سر برده به افلاک

تا دوست زند خنده و تا خصم شود کور

گردیده زمین بر سر گردون طبق نور

هم سامره سینا شده هم بیت ولا طور

ریزد عوض گل به زمین بال و

پر حور

خورشید رخ مهدی سر زد شب نیمه

بر چهره گل انداخته لبخند حکیمه

روید گل توحید زکوه و چمن امشب

یوسف شده از مصر، مقیم وطن امشب

یعقوب شنیده است بوی پیرهن امشب

مهدی زده لبهند به روی حسن امشب

خیزید و به بینید گلستان حسن را

در دست حسن لاله ی بستان حسن را

خیزید که از پاره ی دل گل بفشانید

وز کوثر نور آتش دل را بنشانید

بر منتظران این خبر خوش برسانید

کامشب شب قدر است همه قدر بدانید

با نور نوشتند به پیشانی خورشید

ماهی که جهان منتظرش بود درخشید

این صورت توحید و یا آیت نور است

این قامت طوباست و یا نخله ی طور است

داود نبی را به لب آیات زبور است

یا بر لب مهدی سخن از روز ظهور است

گوش همه بر زمزمه ی یارب مهدیست

ای منتظران مژده که امشب شب مهدیست

ای منتظران یافته غم خاتمه امشب

تبریک که روشن شده چشم همه امشب

بشکفت به شوق و شعف و زمزمه امشب

گل از گل لبخند بنی فاطمه اشمب

مرغان بهشتی شده آواره ی مهدی

گردند به دور و برِ گهواره ی مهدی

مهدی است که احیاگر قانون حسین است

مهدی است که شمشیرش مدیون حسین است

او وارث پیراهن گلگون حسین است

والله قسم منتقم خون حسین است

بر پرچمش این نقش عیان با خط نور است

ای

منتظران مژده که هنگام ظهور است

این یوسف زهراست که سوی وطن آید

این ماه دل آراست که در انجمن آید

این جان جهان است که اینک به تن آید

بر منتظران پاسخ یابن الحسن آید

خیزید حضور پسر فاطمه امشب

لبّیک بگویید به مهدی همه امشب

بوی نفس حجّت ثانی عشر آید

ای شب حرکت کن که به زودی سحر آید

ای صبح بیا تا شب هجران به سر آید

خورشید بنی فاطمه از کعبه بر آید

عیسی زفلک بازآ، ما صبر نداریم

تا پشت سر یار نمازی بگذاریم

ای احمد ثانی زحرا جلوه گری کن

ای وارث پیغمبر، پیغامبری کن

تنها پسر زهرا ما را پدری کن

این قافله گم شده را راهبری کن

در هجر شبان، اشگ فشان این رمه تا کی

دوران فراق پسر فاطمه تا کی

ای غصّه ی اسلام هم آغوش تو، مهدی

ای ناله ی خاموشان در گوش تو، مهدی

ای پرچم ثارالله بر دوش تو، مهدی

ای خون دل و اشگ بصر نوش تو، مهدی

ای موسی عمران چه شود تا به مصافی

چون سینه ی دریا دل فرعون شکافی

ای نام تو ذکر خوش شام و سحر ما

ای خاک رهت مادر ما و پدر ما

ای باغ تو را لاله زخون جگر ما

ما منتظر استیم و تویی منتظَر ما

بازآ که چراغ همه رخسار تو باشد

«میثم» صله ی شعرش دیدار تو باشد

ای آخرین امید رسالت خوش آمدی

ای آخرین امید رسالت خوش آمدی(ولادت)

خورشید آسمان عدالت! خوش آمدی

سر تا به پات قدر و جلالت! خوش آمدی

بنیان کن اساس ضلالت! خوش آمدی

با مقدم تو گشت زمین رشک آسمان

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان

****

اسلام با ولادت تو باز جان گرفت

روی ندیدهٔ تو دل از آسمان گرفت

دین با ولایتت شرف جاودان گرفت

«حسنت به اتفاق ملاحت جهان گرفت»

جاء الحقت رسید به گوش جهانیان

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان

****

ای از خدا سلام به جسم و به جان تو

آوای وحی می شنوم از زبان تو

دل برده از پدر ز ملاحت بیان تو

قرآن بخوان که بوسه زند بر دهان تو

ای عمر وحی از نفست گشته جاودان

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان

****

میلاد تو ولادت خوبان عالم است

عید هزار موسی و عیسی بن مریم است

میلاد اهل بیت رسول مکرم است

میلاد دیگر شهدای مکرم است

میلاد سیدالشهدا را دهد نشان

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان

****

بازآ که اولیای خدا چشم شان به توست

یاران سیدالشهدا چشم شان به توست

سرهای تشنه گشته جدا، چشم شان به توست

مکه، مدینه، کرب و بلا چشم شان به توست

کعبه گشوده چشم به راه تو همچنان

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان

ما از تو دور و جای تو پیوسته بین ماست

روی ندیده ات همه جا نور عین ماست

چشم انتظار ماندن ما دین و دِین ماست

جمعه گواه نالهٔ این الحسین ماست

یک جمعه این سوال نیفتاده از زبان

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان

****

تو خود شبان و این رمه در انتظار توست

چشم جهانیان همه در انتظار توست

مولا! بیا که فاطمه در انتظار توست

خورشید نهر علقمه در انتظار توست

بر بازوی عموی خود این جمله را بخوان

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان

****

تو غایبی و خلق جهان در حضور توست

ملک خدای عزوجل غرق نور توست

جای تو خالی است و جهان پر ز نور توست

آقای عیدها همه روز ظهور توست

از چشم ما نهانی و در عالمی عیان

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان

بی تو شب سیاه شده روزگار ما

بی تو شده است خنده گل نیش خار ما

رنگ خزان گرفته سراسر بهار ما

بازآی ای قرار دل بی قرار ما

بازآ که ذکر ما شده الغوث الامان

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان

****

کی می شود که پای به چشم بشر نهی؟

عمامهٔ رسول خدا را به سر نهی

بر قلب دشمنان ولایت شرر نهی

تا یک نظر به جانب اهل نظر نهی

رخ بر تمام منتظرانت دهی نشان

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان

****

ای زخم پیکر شهدا بی قرار تو

چشم علی به دست تو و ذوالفقار تو

فریاد انتقام شهیدان شعار تو

لبخند می زند عموی شیرخوار تو

کای دست انتقام خداوند لامکان!

عجل علی ظهورک یا

صاحب الزمان

دست حقّی و کاتب لوح و قلم تویی

بهر ظهور، بین امامان علم تویی

بگشای رخ که هادی کل امم تویی

مولا! بیا! بیا! که امام حرم تویی

گوید بلال بر تو به بام حرم اذان

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان

****

ای دست اولیای الهی به دامنت

جوشن کبیر در صف پیکار جوشنت

پیراهن حسین، برازندهٔ تنت

«میثم» تمام چشم شده بهر دیدنت

چشمش بود به راه تو، اشکش به رخ روان

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان

ای بسته ز خال و خطّ و زلف و چین

ای بسته ز خال و خطّ و زلف و چین(ولادت)

در آینه دلم دو صد آئین

از یک نفس مبارکت گیتی

آورده دو صد بهار و فروردین

پای تو لطیف و بر تو می ترسم

مگذار قدم به لاله و نسرین

گر خار رود بنازنین پایت

من بر گل و گلستان کنم نفرین

با تیر غمت نوازشی فرما

از سینه زار عاشق مسکین

باشد که بدین کرامتت یابد

این سینه پاره پاره ام تسکین

یک عمر همه کشیده ام تلخی

کز وصل تو کام من شود شیرین

از طرّه کشیده ای زره بر تن

وز زلف گرفته ای به کف زوبین

با دل شدگان خویشتن محکم

بستی کمر ستیز و جنگ و کین

چشم تو کتاب فتنه و جادو

ابروی خم تو خنجری خونین

گه سحر نموده خلق را با آن

گه کشته فکنده روی هم با این

آشوب مکن که چرخ

میگردد

در محور عدل شهریار دین

سلطان زمان شهنشه امکان

کش چرخ بود همیشه در تمکین

ریحانه روح پیکر طاها

مرجانه جان عترت یاسین

آنکو ز ولای خویشتن بسته

ویرانه روزگار را آزین

در رزم سپاه ابکمش انجم

در بزم چراغ کوچکش پروین

تیر است بقلب تیره اندیشان

نور است بدیدگان روشن بین

بی آئینه جمال زیبایش

جنّت نار است و گلستان سجّین

جغدی که خورد غمش بویرانها

بس ناز کند بباغ علیّین

برخاست برای خدمتش برای هستی

از غیب ندای آمدش، بنشین

این جامه بود گران بر اندامت

این بار بود بگرده ات سنگین

روزی که ز چهره پرده بردارد

آن آینه محمّدی آیین

آن روز تمام تلخ کامی ها

در کام جهانیان شود شیرین

گیتی ز جمال یوسف زهرا

روشن گردد چو چشم بنیامین

خورشید صفت قرار برگیرد

بر یاری دین به پشت ابر زین

فرش قدم خجسته یارانش

بال ملك است و زلف حورالعین

دشمن افتد به پنجه قهرش

چون گنجشکی به چنگل شاهین

از تندر خشم او فرو ریزد

بر سینه خصم آذر بر زین

ای از تو بخلق دمبدم احسان

وی بر تو مدام از خدا تحسین

باز آی که در فراق روی تو

پیشانی روزگار شد پرچین

تا کی بره تو چشم ما گریان

تا کی ز غم تو قلب ما خونین

باز آی و بجای خصم خود بنشان

باز

آی و به چشم دوستان بنشین

هم رایت عدل بر فلک برزن

هم ریشه ظلم از زمین برچین

«میثم» شده بر محّب و خصم تو

گاهی بدعا و گاه در نفرین

یا رب به مقام احمد و آلش

ما را برسان بوصل او، آمین

ای زمین سامره طور تجلّا خوانمت

ای زمین سامره طور تجلّا خوانمت (ولادت)

یا بهشت حضرت باری تعالا خوانمت

سرزمین مکّه یا گلزار بطحا خوانمت

جبهه هفت آسمان یا عرش اعلا خوانمت

کعبه پیغمبران یا طور سینا خوانمت

قبله امید فرزندان زهرا خوانمت

هر چه هستی طور دل سینای جان می دانمت

زادگاه مهدی صاحب زمان می دانمت

نو عروس فاطمه امشب محمّد زاده ای

دختر شاهنشه رومی و احمد زاده ای

اختر برج ولایی، ماه امجد زاده ای

هیکل توحید یا روح مجرّد زاده ای

عابدی معبود و یا عبدی مؤید زاده ای

پای تا سر مظهر دادار سرمد زاده ای

انبیا را اولیا را، جان جان است این پسر

مصلح کل مهدی صاحب الزمان است این پسر

کودکی نورس مپندارش که پیر آدم است

رهنمای آدم است و مقتدای عالم است

انبیا را اوّل است و اولیا را خاتم است

هم خطاب مبرم است و هم کتاب محکم است

هم بدرد جان دوا هم زخم دل را مرحم است

نوح دل، یوسف لقا، موسی بیان، عیسی دم است

شیعه تنها مصلح کلّ بشر می داندش

عالم خلقت امام منتظر می داندش

نرگس امشب تا سحر با مرغ شب بیدار باش

صبحدم چشم انتظار وعده دیدار باش

دیده بگشا در تمشای رخ دلدار باش

در رخ دلدار محو جلوه دادار باش

شاهد لبخند گل در دامن گلزار باش

در نشاط و شور و شادی باغبان را یار باش

شب دعایت روح را غرق حلاوت می کند

صبح مهدی در برت قرآن تلاوت می کند

ای عروس فاطمه ام العلوم الکامله

ای جهان قربان حملت ای بمهدی حامله

ای تو را سادات زنهای بهشتی قابله

خیز از جا و بجا آور نماز نافله

نور شد بین تو و چشم حکیمه فاصله

کاروان دل به پا آمد امید قافله

حبذّا یار آمده یار آمده یار آمده

یوسف گم گشته زهرا به بازار آمده

نرگس امشب موسِئی با نور طور آورده ای

یا مگر داور دیگر باز بور آورده ای

آدم است این یا ملك یا آنکه حور آورده ای

یا بدامن مظهر الله نور آورده ای

آفرینش را به شوق و وجد و شور آورده ای

سید الاشهاد را بدر البدور آورده ای

از زمین یک آسمان توحید داری در بغل

ماه دورت گردد و خورشید داری در بغل

قلب امکان، رکن ایمان، جان جان ماست این

ناخدای کشتی دین مصلح دنیاست این

لنگر و طوفان و موج و ساحل و دریاست این

آدم و نوح و خلیل و موسی و عیساست این

نور و طور و فجر و قدر و کوثر و طاهاست این

ای دو صد یوسف فدایش یوسف زهراست این

نامش از اهل زمین

و آسمان دل می برد

چهره اش نادیده از خلق جهان دل می برد

والد خلق خدا در نقش مولود آمده

در جمال عبد پیدا، حُسن معبود آمده

آفتاب ظلّ جان یا ظلّ ممدود آمده

بحرهای آرزو را دُرّ مقصود آمده

با لوای حمد بشتابید محمود آمده

آی مظلومان بپا مهدی موعود آمده

روز عشق و وحدت و ایثار و هم عهدی رسید

از کنار کعبه فریاد انا المهدی رسید

ای وجودت بر تن بی جان عالم جان بیا

ای ظهورت دردها را خوشترین درمان بیا

ای جواب ناله مظلومی قرآن بیا

ای همه جانها بخاك مقدمت قربان بیا

ای امید بی کسان ای یار مظلومان بیا

ای نجات هستی ای گمگشته انسان بیا

زینب کبرا سر بازار می خواند تو را

فاطمه بین در و دیوار می خواند تو را

آفتابا طلعتت در پرده پنهان تا بکی؟

ماهتابا جلوه ای شبهای هجران تا بکی؟

باغبانا بی تو خون آب گلستان تا بکی؟

یوسفا از دیدنت محروم کنعان تا بکی؟

احمدا تنها میان جمع قرآن تا بکی؟

مهدیا بر نیزه سرهای شهیدان تا بکی؟

از جگرها آه می جوشد که یا مهدی بیا

خون ثارالله می جوشد که یا مهدی بیا

گاه دور کعبه با اشک روان می جویمت

گه چو بلبل نغمه زن در بوستان می جویمت

گه کنار خانه برگرد جهان می جویمت

در منی من در زمین و آسمان می جویمت

که به بزم دوستان با دوستان می جویمت

گه درون خویشتن مانند جان

می جویمت

هرچه می گردم در این گلشن نمی بینم تو را

تو مرا می بینی امّا من نمی بینم تو را

دیده ها اختر شمار صبح دیدار تؤاند

اختران آئینه دار ماه رخسار تؤاند

گلعذاران بی قرار سیر گلزار توأند

شهریاران خاکسار پای زوّار توأند

سربداران پایدار دار ایثار توأند

دوستان چشم انتظار صبح پیکار توأند

یا بن مولانا العلی یا بن النبی المصطفی

از تو عالم می شود چون نظم «میثم» با صفا

ای طلوع صبحدم نور دگر آورده ای

ای طلوع صبحدم نور دگر آورده ای (ولادت)

آفتابی بهتر از شمس و قمر آورده ای

شاهدی از جان و دل محبوبتر آورده ای

یا که وجه الله بر اهل نظر آورده ای

مصلح کل حجّت ثانی عشر آورده ای

مهدی موعود کز خلق خدا او را سلام

آسمان امشب چه سیمای تو روحانی شده

دامنت چون قلب نرگس پاکْ و نورانی شده

سینه ات لبریز از انوار ربّانی شده

صحنه هایت روضهٔ سر سبز رضوانی شده

ماه با لبخند، گرم نور افشانی شده

تا طلوع صبح دور سامره گردد مدام

ای زمین آغوش جان بگشا که جانان است این

سامره تطهیر کن خود را که قرآن است این

آسمان در بر بگیرش یکْ جهان جان است این

سیزده معصوم را روح است و ریحان است این

قلب قرآن، هستی دین، رکن ایمان است این

خود امام و یازده آباء معصومش امام

ای ز آوای تو قرآن مفتخر قرآن بخوان

ای دمت از فیض عیسی

خوبتر قرآن بخوان

ای شده پروانه ات مرغ سحر قرآن بخوان

ای یگانه مصلح کلّ بشر قرآن بخوان

ای نوایت خوشتر از جان، بر پدر قرآن بخوان

تا ببوسد لعل لبهای تو را با احترام

سامره جان شد که این نوزاد جانان من است

نرجس پاکیزه دامان گفت ریحان من است

عسکری بوسید لب هایش که قرآن من است

عیسی مریم به وجد آمد که این جان من است

شب ندا در داد این ماه فروزان من است

صبح گفتا از زمین تابید خورشیدم به بام

پاك جسم و پاك جان و پاك باب و پاك مام

سر و قد گل چهره شورانگیز لب شیرین کلام

کبریایی جاه و احمد طینت و حیدر مقام

فاطمی خو مجتبایی حلم ثارالله قیام

مو کمند و ابرویش شمشیر و مژگانش سهام

تا که اش گردد شکار و تا که اش افتد به دام

کعبه می خندد که آغاز ظهورش در من است

مکّه می بالد که آثار عبورش در من است

کوفه می نازد که تشریف حضورش در من است

کربلا گوید که اشک و سوز و شورش در من است

دل ندا در داد کاین خورشید نورش در من است

جان به طوف مهدا و چون زائر بیت الحرام

دُرّ دندان پیمبر انتظارش می کشد

صورت خونین حیدر انتظارش می کشد

سینهٔ مجروح مادر انتظارش می شکد

مجتبی با سوز دیگر انتظارش می کشد

زخم ثارالله به پیکر انتظارش می

کشد

تا نیاید او نیابد زخم قرآن التیام

ای ز پشت ابر غیبت خلق را خورشید و نور

ای فروغت کرده پیش از خلقت عالم ظهور

ای وجودت غایب و خلق جهانت در حضور

یابن کوثر یابن طاها یابن یاسین یابن طور

تو به ما نزدیکتر از مایی و ما از تو دور

ما ز تو اعمی و تو پیداتر از ماه تمام

باغبانا بار دیگر در گلستان باز گرد

یوسفا از چاه کنعان سوی کنعان باز گرد

موسیا بر کشتن فرعون و هامان باز گرد

عیسیا تا جان دهی بر جسم بی جان باز گرد

احمدا بر یاری اسلام و قرآن باز گرد

حیدرا در دست تو زیباست تیغ انتقام

کعبه ی کعبه صفا بخش صفا رکن حرم

آسمان جود، باران عطا، ابر کرم

باز آی ای از گل عدلت جهان رشک ارم

دین شده بی احترام و کفر گشته محترم

قبلهٔ قومی نساء و دین افرادی درم

هر حرامی بین حلال و هر حلالی را حرام

ای وصالت آرزوی دوستان، هجران بس است

ای بباغ آفرینش باغبان، هجران بس است

ماه کنعان، آفتاب مصر، جان هجران بس است

سیّدی الغوث الغوث الامان، هجران بس است

مصلح کل مهدی صاحب زمان، هجران بس است

تا به کی «میثم بریزد بی تو خون دل به جام

این عطر بهشت است که خیزد زکلامم

این عطر بهشت است که خیزد زکلامم(ولادت)

این فیض مسیح است که ریزد زپیامم

در هر نفسی اجر

صلات است و صیامم

با قدمی ذکر سجود است و قیامم

شد آتش دل آیه، برداً و سلامم

زد بوی خوش لالهٔ نرگس به مشامم

بر گوش خلایق سخن نصر مبارک

انوار جمال ولی عصر (علیه السلام) مبارک

امشب به دلم شعلهٔ تاب و تب مهدی (علیه السلام) است

روشن شب تنهائیم از کوکب مهدی (علیه السلام) است

من می شنوم ذکر خدا بر لب مهدی (علیه السلام) است

افلاك پر از زمزمهٔ یا رب مهدی (علیه السلام) است

از فرش الی عرش خدا مکتب مهدی (علیه السلام) است

لبخند برآرید که امشب شب مهدی (علیه السلام) است

چون صوت هَزاران که زطرف چمن آید

از ارض و سما نغمهٔ یابن الحسن آید

انوار خدا می دمد از خانهٔ نرجس

زن های بهشتی شده پروانهٔ نرجس

خورشید درخشد به سرشانهٔ نرجس

یا ماه دمیده است به کاشانهٔ نرجس

لبریز زکوثر شده پیمانهٔ نرجس

فردوس کشد ناز زریحانهٔ نرجس

خیزید زجا عطر و گل وعود بیارید

جان در قدم مهدی (علیه السلام) موعود بیارید

موسی به زمین شیفتهٔ آتش طورش

عیسی به فلک منتظر روز ظهورش

یعقوب نگه یافته از پرتو نورش

یوسف شده دلباختهٔ فیض حضورش

داود کند مدح سرائی به زبورش

با خنده سلیمان شده هم صحبت مورش

خوانند همه منتقم خون خدایش

جان من و جان همه عالم به فدایش

این راهبر و دادرس و دادگر ماست

این مظهر حق، حجّت ثانی

عشر ماست

این ختم رسل را پسر است و پدر ماست

این ماه شب قدر و چراغ سحر ماست

این همقدم خون دل و اشک بصر ماست

این صاحب ما مهدی ما منتَظر ماست

لبخند به لب قلزم اشکش به دو عین است

ناخورده لبن در طلب خون حسین است

دستی به زمین دست دگر سوی سمایش

چشمش به پدر باز و توسّل به خدایش

آوای خدا در نفس روح فزایش

آیات نبی بر لب توحید سرایش

افکند طنین از همه سو ذکر دعایش

پاسخ به تمام شهدا بود صدایش

این طرفه صدا قصّه عهد ازلی بود

یادآور فریاد حسین بن علی بود

آن روز که از کعبه رخش جلوه گر آید

وز بیت خداوند چو خورشید برآید

وز پرده رخ یوسف زهرا به در آید

در سلک شبان حجت ثانی عشر آید

چون ختم رسل بهر نجات بشر آید

بینند همه منتظِران منتَظَر آید

خوانند همه قصّهٔ هم عهدی او را

عالم شنود بانگ انا المهدی (علیه السلام) او را

عالم چو کف دست، به پیش نظر او

گردون به دم تیغ حوادث سپر او

ارواح رسل زیر لوای ظفر او

افواج ملک بنده صفت خاک در او

عمّامهٔ پیغمبر اکرم به سر او

پیراهن سالار شهیدان به بر او

از هر نفس اوست برای همه مفهوم

هفتاد و دو فریاد زهفتاد و دو مظلوم

آن روز که آن روی، خدا نور فشاند

از تیرگی جهل، بشر را برهاند

بیدادگران را به هلاکت برساند

داد دل مظلوم زظالم بستاند

با تیغ خدا سینهٔ شیطان بدراند

در مسجد کوفه چو علی خطبه بخواند

بس آیت ناگفته کهنقل دهن اوست

فریاد خروشان خموشان سخن اوست

در دولت او ثبت شود دولت عترت

با تیغ کجش راست شود قامت عترت

بینند همه عالمیان رجعت عترت

معلوم شود بر همگان عزّت عترت

آرند فرو سر همه بر طاعت عترت

بر بام جهان سایه زند رایت عترت

آن روز محمّد (صلی الله علیه و آله) بود و مکتب نابش

منشور قوانین جهان است کتابش

ای یوسف گم گشتهٔ کنعان محمّد (صلی الله علیه و آله)

ای ارزوی عترت و قرآن محمّد (صلی الله علیه و آله)

ای جان همه عالم و ای جان محمّد (صلی الله علیه و آله)

ای لالهٔ امید گلستان محمّد (صلی الله علیه و آله)

تا چند خزان حاکم بستان محمّد (صلی الله علیه و آله)

تا چند به زیر پا، فرمان محمّد (صلی الله علیه و آله)

کی می شود ای لالهٔ گم گشته به صحرا

خیزد زلبت پاسخ یا مهدی زهرا (سلام الله علیه)

بازآی که گیتی بزند سکّه به نامت

بازآ که به حق جان دهی از فیض کلامت

بازآی که باطل فتد از پا به قیامت

بازآ که شهیدان همه گویند سلامت

بازآ که خلایق بشناسند مقامت

بازآ که جهان نظم بگیرد زنظامت

بازآی که

باز از همگان دل بربائی

زنگ غم از آئینۀ (میثم) بزدائی

به فلک می رسد از خاک زمین بوی بهشت

به فلک می رسد از خاک زمین بوی بهشت(ولادت)

گشته عالم همه جا گلشن مینوی بهشت

پیش یارم که بود روشنی روی بهشت

عرق شرم چکد از رخ دلجوی بهشت

خلق عالم همه با دوستی و هم عهدی

گشته ورد لبشان زمزمه یا مهدی

دانه مرغ دل از خاک در سامره بین

سینه اش را ز تجلّای خدا نائره بین

نور آن نائره در دامن هر دایره بین

وجد آن پاک زن پاکدل و طاهره بین

نغمه و زمزمه مرغ سحر می شنود

بانگ تسبیح ز لبهای پسر می شنود

در دل اهل ولا خانه گرفتی نرگس

خانه محفل جانانه گرفتی نرگس

دل زهر عاقل و دیوانه گرفتی نرگس

کزیم فاطمه دُردانه گرفتی نرگس

دیده روشن برخ مهدی اثنی عشرت

جان بقربان تو و ماه جمال پسرت

این پسر آئینه روی خدا می باشد

این پسر مشعل انوار هدی میباشد

این پسر سیّد جمع سعدا می باشد

این پسر طالب خون شهدا میباشد

این همان است که دلها همه دیوانه اوست

این همان است که جانها همه پروانه اوست

افق نسل علی را قمری پیدا شد

خلق را رهبر صاحب نظری پیدا شد

پدر پیر خرد را پسری پیدا شد

بلکه بر ملّت قرآن پدری پیدا شد

هر که خواهد رخ تابنده احمد بیند

چهره منتمم آل محمد بیند

ای صفابخش و شفابخش دل و

جان همه

ای طبیب ای داوری درمان همه

همه پروانه و تو شمع فروزان همه

همه جان باخته عشق تو جانان همه

چه شود عقده ز دلها بگشائی ای دوست

از پس پرده غیبت بدر آئی ای دوست

طعنه از دشمنت ای دوست شنیدن تا کی

به بدن پیرهن صبر دریدن تا کی

پیش رو بودن و روی تو ندیدن تا کی

بار هجران تو بر دوش کشیدن تا کی

ما که نادیده تو را طالب دیدار شدیم

بکمند سر زلف تو گرفتار شدیم

گوش یاران تو را طعنه اغیار بس است

عاشق زار تو را اینهمه آزار بس است

قفس تنگ بر این مرغ گرفتار بس است

پیش رو بودن و نادیدن رخسار بس است

گلی از گلشن حسن تو نچینم چرا؟

ما بمیریم و جمال تو نبینم چرا؟

ما که پروانه صفت گرد غمت سوخته ایم

آتش عشق تو در سینه بر افروخته ایم

قصه عشق را از ازل آموخته ایم

کز ولادت برخت دیده دل دوخته ایم

پرتو حسن تو تا شام ابد در دل ماست

هر طرف روی کنی جای تو در محفل ماست

تشنگان را سحاب پیدا شد

بند اول

تشنگان را سحاب پیدا شد (ولادت)

رحمت بی حساب پیدا شد

در دل این کویر تفیده

بهر جوشید و آب پیدا شد

چشم چِشم انتظارها روشن

روی حق بی نقاب پیدا شد

در جمال منورِ یک ماه

چارده آفتاب پیدا شد

بامداداان ز نکهت یک گل

یک گلستان گلاب پیدا شد

انقلاب جهانیِ دین را

رهبر انقلاب پیدا شد

همه عالم تراب مقدم او

هیبت بوتراب پیدا شد

چشمتان روشن ای مسلمانان

روح اسلام ناب پیدا شد

سامره شهر مکه گشت و در آن

احمدی با کتاب پیدا شد

طلعت غیب را که می گفتند

صبحدم بی نقاب پیدا شد

بر فراز سر ستمکاران

آیه های عذاب پیدا شد

اهل ایمان امانتان آمد

که امام زمانتان آمد

بند دوم

این همان وجه ذات ذوالمنن است

عالمی را چراغ انجمن است

این همان کعبه وصال خداست

که وجودش مطاف مرد و زن است

در زبانش کلام وحی خدا

بر لبش جای بوسۀ حسن است

نه به بتخانه چون خلیل خدا

این به هر جا بت است، بت شکن است

این همان آرزوی خون خداست

بلکه خون خداش در بدن است

این همان ذوالفقار دست خدا

بلکه دست خدای ذوالمنن است

این همان قلب سیدالشهداست

این همان جان عاشقان به تن است

هم نگاه علی بوَد در چشم

هم کلام خداش در دهن است

بر لبش دم به دم کلام خداست

با خدا لحظه لظحه هم سخن است

گر چه ما دورش از وطن دیدیم

ماه مصر است و یوسف وطن است

هم به دستش زمام ملک وجود

هم امام تو، هم امام من است

آفرینش بود به فرمانش

پدر و مادرم به قربانش

بند

سوم

آرد این نغمهٔ مبارک، باد:

شهدا عیدتان مبارک باد

ای همه انبیا بپا خیزید

که خداتان امام مهدی داد

عیدها داشتیم در عالم

این چنین عید کس ندارد یاد

همهٔ عیدهاست در این عید

این بوَد عید چارده میلاد

آفتاب جمال حق تابید

سایه اش بر سر وجود افتاد

با ظهور امام مهدی ما

پر شود عالم از عدالت و داد

پای مستکبرین فتاد به دام

دست مستضعفین ز بند آزاد

آسمان گفت یا امام حسن

نرجس امشب حسین دیگر زاد

آرزوی محمّد و آلش

پای در عالم وجود نهاد

چشم زهرا به مهدیش روشن

باغ نرجس به نرگسش آباد

پرچم سرخ کربلا امشب

تا سحرگاه می زند فریاد

کاین پسر دست انتقام خداست

طالب خون سیدالشهداست

بند چهارم

چشم عالم به ماه منظر او

به هوای ظهور دیگر او

ذوالفقار علی بوَد در دست

ز ره مصطفی به پیکر او

پیش رویش نبی به استقبال

هم سر دست چادر زهرا

هم لباس حسین در بر او

همره او دعای مادر او

سیصد و سیزده خدایی مرد

بسته صف جان به کف برابر او

ذکر پیوستهٔ «حسین حسین»

در نفس های روح پرور او

گوئیا با دو چشم می بینم

گشته عباس میرِ لشکر او

پایگاه حکومتش کوفه

همه عالم بوَد به محضر او

آفتاب امیدِ فاطمه اوست

سایهٔ کبریاست بر سر او

پیشتر

از قیامت کبرا

همه گردند مست کوثر او

نه حجاز و عراق، نه ایران

همه عالم شود مسخّر او

شب وجد و سرور تبریک است

فرج اهلبیت نزدیک است

بند پنجم

ای خزان را بهار- ادرکنی

ابر رحمت ببار- ادرکنی

اسداللهِ بیشهٔ هستی

دستِ پروردگار- ادرکنی

تا به کی سیل اشک ها جاری؟

تا به کی انتظار؟ ادرکنی

شیعه را بی تو انتظار بوَد

بدتر از احتضار، ادرکنی

پسر مرتضی علی- الغوث

وارث ذوالفقار- ادرکنی

آخرین تیر ترکش توحید!

از کمان سر برآر- ادرکنی

چارده قرن مادرت زهراست

به تو امیدوار– ادرکنی

آفتابا ببین که بی تو شده

روز ما شام تار، ادرکنی

ذوالجناح حسین بار دگر

چون تو خواهد سوار، ادرکنی

تو خداوندگار را دستی

دست از ما مدار– ادرکنی

تو که خورشید عالم جانی

تا به کی پشت ابر پنهانی

بند ششم

نه زمین باد نه زمان بی تو(ولادت)

وه چه زشت است آسمان بی تو

آخرین سهم من مرام الله

قامت عدل شد کمان بی تو

چشم یاران تو چو زخم شهید

گشته پیوسته خون فشان بی تو

ذکر ما در هجوم ظلم و ستم

گشته «الغوث الامان» بی تو

شعلهٔ «الفراق» جای نفس

خیزد از سینه جهان بی تو

گفتم آیی که جان فدات کنم

در وجودم نمانده جان بی تو

نه به گل هست چشمِ دیدارم

نه به دل شوقِ بوستان بی تو

دور هم صبح

جمعه ها تا کی

جمع گردند دوستان بی تو؟

نه دگر پیر طاقت صبرش

نه نشاط است در جوان بی تو؟

گرچه باشد چراغ بسیارش

مانده تاریک، جمکران بی تو

قبر پنهان مادرت زهرا

همچنان مانده بی نشان بی تو

ای شفابخش زخم سینه بیا

پاسخ نالۀ مدینه بیا

بند هفتم

روزی آید که جانِ جان آید

جان نو در تن جهان آید

روزی آید که این جهان بر ما

خوشتر از گلشن جنان آید

تیرگی ها همه کنار روند

شاهد نور در میان آید

همه احرام نور می بندند

که حرم در حرم عیان آید

روزی آید که بهر یاری او

پور مریم از آسمان آید

روزی آید که عالم هستی

بر همه کعبۀ امان آید

روزی آید که منجی عالم

بر نجات جهانیان آید

روزی آید کز آتش نمرود

لاله بیرون چو بوستان آید

گرگ های درنده را گویید

آخر این گله را شبان آید

همه گل ها به خنده می گویند

باز در باغ، باغبان آید

به خدا شیعه صاحبی دارد

به خدا صاحب الزمان آید

جان به کف ای تمام منتظران

کز ره آید امام منتظران

نه فقط چشم ماست منتظرت

ملک بی انتهاست منتظرت

از همان شب که وحی نازل شد

خاتم الانبیاست منتظرت

چار ارکان کعبه، حجر و مقام

مروه، زمزم، صفاست منتظرت

از شب رحلت رسول الله

علیِ مرتضاست منتظرت

کوچه های مدینه می گویند

حسن مجتباست منتظرت

از زمانی که گوشواره شکست

چشم خیرالنساست منتظرت

به خداوند می خورم سوگند

خون خون خداست منتظرت

بر سر قبهٔ مزار حسین

پرچم کربلاست منتظرت

علم و مشک و دست چشم به راه

ساقی نینواست منتظرت

نوک نی پای خطبهٔ زینب

سر از تن جداست منتظرت

صوت قرآن سیدالشهدا

سرِ از تن جداست منتظرت

اگر آتش از آسمان بارد

شیعه تنها تو را تو را دارد

بند نهم

ای به پیغمبران امید بیا

ای خداوند را نوید بیا

طالب خون سیدالشهدا

مرهم زخم هر شهید بیا

قامت راست قامتان بی تو

چون قد فاطمه خمید بیا

یوسفا همچو دیدهٔ یعقوب

موی اسلام شد سفید بیا

صبر اسلام شد تمام ببین

جان شیعه به لب رسید بیا

تو به هر جمعه اشک ما دیدی

دیدهٔ ما تو را ندید بیا

به همان ناله ای که در پس در

فاطمه از جگر کشید بیا

همه در انتظار روز ظهور

همه در هالهٔ امید بیا

به خدا که خدا تو را ز آغاز

بر چنین روز آفرید بیا

به سرشکی که در عزای حسین

دائم از دیده ات چکید بیا

به سری کز قفا بریده شده

به دلی کز سنان درید بیا

همه چشمند تا تو باز آیی

همچو خورشید دیده بگشایی

بند دهم

تو یگانه امام منتظری

تو نویدِ نجاتِ هر بشری

بین جمعی و جمع ها ز تو

دور

آشکار همیشه پنهانی

آفتاب همیشه جلوه گری

dتو فروغ دو دیدهٔ زهرا

تو امید دل پیامبری

تو به اسلام و دین یگانه پدر

تو تمام ائمه را پسری

aثانی احمد و نظیر علی

فاتح بدر و خیبر دگری

تو فروغ چهارده خورشید

تو تجلای چارده قمری

تو دُرِ ناب یازده دریا

تو حسن را ستارهٔ سحری

تو به سینای آرزو موسی

تو به طور امیدها شجری

کربلا سامره نجف مشهد،

یا به سوی مدینه ره سپری؟

ما ز تو غافلیم و بی خبریم

تو ز ما لحظه لحظه باخبری

آن که مولای عالم است تویی

آن که در جمع ما کم است تویی

بند یازدهم

ای دو عالم ز مقدمت گلزار

قدمی هم به چشم ما بگذار

ما همه تیرگی و تو خورشید

ما همه تشنه و تو ابر بهار

چند «عجل علی ظهور» به لب

چند چشم انتظار دولت یار

وعدهٔ ما و تو کنار حرم

روز اوّل گذاشتیم قرار

به محمّد قسم تو می آیی

می گشایی نقاب از رخسار

می رسد نغمهٔ انا المهدیت

به همه خلق از یمین و یسار

تو بیا روضهٔ حسین بخوان

تو بیا از دو دیده اشک ببار

تو بیا قاتلین فاطمه را

پسر فاطمه ز قبر در آر

داد زهرا از آن گروه بگیر

بار غم از دل علی بردار

همه گویند بهر روز ظهور

صبر باید

«و نِعم عقبی الدار»

چه کنم داده ام ز دست شکیب

چه کنم در دلم نمانده قرار

ترسم آن دم که چهره بگشایی

در کنار جنازه ام آیی

بند دوازدهم

نقل هر بزم صحبت مهدی است

دولت عدل دولت مهدی است

ما همه در حضور او هستیم

گرچه دوران غیبت مهدی است

وسعت بی حدود ملك خدا

پایگاه حکومت مهدی است

گو همه شرق و غرب حمله کنند

شیعه در ظلّ رایت مهدی است

شوکت و قدرت ستمکاران

همه پامال قدرت مهدی است

خال و خط محمّدی پیدا

در تماشای صورت مهدی است

هیچکس نیست مصلح عالم

این قبا وقف قامت مهدی است

به تمام موالیان گویید

که ولایت، ولایت مهدی است

آسمان و زمین و لیل و نهار

در پناه حکومت مهدی است

بگذارید کافران بکشند

جرم شیعه، محبت مهدی است

عدل و آزادی و حقوق بشر

در نظام عدالت مهدی است

دست «میثم» بوَد به دامانش

پدر و مادرم به قربانش

چه خوش می تابی ای ماه تمام نیمه ی شعبان

چه خوش می تابی ای ماه تمام نیمه ی شعبان(ولادت)

بتاب ای لحظه هایت را همه عمر جهان قربان

بتاب امشب که داری در بغل خورشید نور افشان

بتاب امشب بخوان با اختران تا صبحدم قرآن

بخوان با من که یار آمد به باغ دل بهار آمد

به ملک جان قرار آمدگل نرگس به بار آمد

گل نرگس که از عطرش جهان شد جنّه الاعلی

گل نرگس که خلقت تا ابد مستند از بویش

گل نرگس که جان ها رو نمای دیدن رویش

گل نرگس که رضوان آورد دست دعا سویش

گل نرگس که باغ و باغبان آمد ثناگویش

ملایک مست لبخندش جلالت عبد پابندش

عدالت آرزومندش به لب ذکر خداوندش

رخش جنّت، قدش طوبی، لبش کوثر، دلش دریا

فرودآ از زمین ای مه ببین خلد مخلّد را

در این خلد نخلد جلوه ی دادار سرمد را

درون جلوه ی دادار سرمد روی احمد را

حسین و مجتبی و حیدر و زهرا، محمّد را

جهانِ مرده شد زنده شب و مهر درخشنده

بتاب ای ماه تابنده بزن بر سامره خنده

که تابید آفتاب فاطمه امشب زسامرّا

مسیح از چرخ چارم خنده زد بر ماه رخسارش

کلیم از طورِ سینا دیده بگشوده به دیدارش

سزد گرد با کلاف جان شود یوسف خریدارش

تمام آرزوی عترت است این، حقّ نگهدارش

سلامت بیقرار او سحر شب زنده دار او

جهان در انتظار او زمان در اختیار او

بگردد با سرانگشت او مهر جهان آرا

به مهد ناز گرداند چراغ آسمان ها را

به چشم بسته می بیند عیان ها را نهان ها را

به امر حقّ بگرداند مکان ها را زمان ها را

اگر خواهد به زیر آرد زگردون کهکشان ها را

دو عالم را نظام است این کمال هر قیام است این

عدالت را قوام است این

به هر عصری امام است این

امام

عصر یعنی عصر زیر سایه اش پویا

زمین در پشت ابر غیبت او غرق نور او

زمان دیده کلیم الله ها مدهوش طور را

تمام آفرینش سر کند خم در حضور او

حرم چشم انتظار لحظه ی روز ظهور او

جهان در سایه ی دادش بهشت عدل آبادش

فلک گردد به امدادش اناالمهدی است فریادش

رسد آوای جان بخشش به گوش کلّ انسانها

خروش از دل برآرد مردم عالم! انالمهدی

الا ای سر به سر ذریّه ی آدم! انالمهدی

ستم کاران در دژهای مستحکم! انالمهدی

تمام امّت پیغمبر خاتم! انالمهدی

ابر مرد قیامم من خلایق را امامم من

عدالت را قوام من خدنگ انتقامم من

به پا خیزید! مظلومان که آمد مصلح دنیا

به پا خیزید! نجل فاتح بدر و حنین آمد

به پا خیزید! زهرا و علی را نور عین آمد

به پا خیزید! کز کعبه امام عالمین آمد

به پا خیزید! روز یالثارات الحسین آمد

منم سیف خدا مهدی منم نورالهدی مهدی

به پا خیزید با مهدی خروش آرید یا مهدی

به پا خیزید بهر انتقام مادرم زهرا

ظهور من برآرد ریشه کفر و ضلالت را

ظهور من بگیرد از بشر قید جهالت را

ظهور من بر افرازد برافروزد عدالت را

ظهور من کند تکمیل قانون رسالت را

هر آن کو خواست در عالم به بیند هیبت آدم

به بیند عیسی مریم به بیند حضرت خاتم

مرا بیند که در من هست حسن انبیا پیدا

الا ای جان ما جانان ما از ما جدا تا کی

گلوی شیعه پر باشد زبغض بی صدا تا کی

فراز نی سر خونین مصباح الهدی تا کی

بر آرد ناله ی یابن الحسن خون خدا تا کی

بیا از نو قیامت کن به انس و جان زعامت کن

بر انسان ها امامت کن کرامت کن کرامت کن

اغثنا یابن زهرا العجل الغوث ادرکنا

بیا ای صد هزاران پور عمران محو و مدهوشت

بیا ای درد مظلومان به هر دروان هم آغوشت

بیا ای بانگ عاشوراییان پیوسته در گوشت

بیا ای پرچم سرخ حسینی بر سر دوشت

ولیّ قادر منّان امید عترت و قرآن

فروغ دیده ی انسان به تیغ حیدری بستان

زبوسفیانیان داد سلحشوران عاشورا

شرف، ایمان، حقیقت، دین، ولایت بر تو می نازد

جوان مردی، محبّت، دین، امامت بر تو می نازد

ملایک، حور، انسان، بلکه خلقت بر تو می نازد

علی، زهرا، محمّد، کلّ عترت بر تو می نازد

کتاب الله مستحکم امین الله در عالم

امام عیسی مریم نگاهی جانب «میثم»

که طبعش دم به دم گردد به اوصاف شما احیا

دل باغ و بهار گل نرگس

دل باغ و بهار گل نرگس(ولادت)

جان مرغ هزار گل نرگس

لبخند گل و نفس بلبل

پیوسته نثار گل نرگس

صد قافله دل به بهشت جان

روئید کنار گل نرگس

امشب دل فاطمه زهرا

گردیده مزار گل نرگس

جبریل

امین شده از شادی

بی صبر و قرار گل نرگس

جای گل بوسه نرگس بین

بر باغ عذار گل نرگس

با مرغ بهشت بگرد ای دل

در شهر و دیار گل نرگس

نرگس به دعای تو دل بستم

تا بوی گل تو کند مستم

مهدی مه جلوه گر یاسین

مهدی نجم سحر یاسین

پاکیزه در صدف طاها

رخشنده ترین گهر یاسین

مهدی یعنی ثمر کوثر

مهدی یعنی پسر یاسین

شمشیر خدا و رسول الله

رمز فرج و ظفر یاسین

خُلقش خُلق خوش پیغمبر

رویش قرص قمر یاسین

هم قطعه ای از بدن طاها

هم پاره ای از جگر یاسین

حکمش حکم همه قرآن

نامش نام دگر یاسین

قرآن به امامت او نازد

هستی به کرامت او نازد

نرگس گل در چمن آوردی

احسن احسن حسن آوردی

قرآن و محمد و عترت را

از نو جان در بدن آوردی

از یوسف گمشده زهرا

امشب بوی پیرهن آوردی

هم ختم رسل به روی دامن

هم حیدر بت شکن آوردی

دامن دامن گهر مضمون

بر دفتر شعر من آوردی

هم مشعل محفل دل زادی

هم شاهد انجمن آوردی

کنعان را شور دگر دادی

یوسف

را در وطن آوردی

بنوشته به بازوی او کامل

جاء الحق و زهق الباطل

نرگس گل یاس به بر دارد

یا بر سر دست، قمر دارد

در عید امام زمان شیعه

عید الزهرای دگر دارد

در سامره فاطمه زهرا

دیدار جمال پسر دارد

مهدی است که در رحم مادر

آوای دعای سحر دارد

مهدی است که روز ظهور خود

شمشیر علی به کمر دارد

مهدی است که پیرهن گلگون

از خون حسین به بر دارد

مهدی است که با همه تنهایی

از غربت شیعه خبر دارد

شیعه شیعه مکتب دارد

والله قسم صاحب دارد

مائیم و دعای تو هر جمعه

مشتاق لقای تو هر جمعه

گویی همه جا زِ نوایِ ما

پیچیده ندای تو هر جمعه

بگذار که گوهر اشک خود

ریزیم به پای تو هر جمعه

درد غم و غربت و هجران را

گفتیم برای تو هر جمعه

خواندیم دعای فرج عمری

در زیر لوای تو هر جمعه

صد شکر که می گذرد بر ما

با حال و هوای تو هر جمعه

سوزم ز فراق تو هر لحظه

آیم ز قفای تو هر جمعه

باشد که شوم به نگاه تو

خاک کف پای سپاه تو

ای بام فلک حرمت مولا

بر دوش ملک علمت مولا

بازآ که شود دل ما زنده

یک لحظه ز فیض دمت مولا

شادم که به لطف خدا بودم

یک عمر اسیر غمت مولا

آخر چه شود که نهی پایی

بر دیده ام از کرمت مولا

تا چند صدا زنم ادرکنی

تا کی بدهم قسمت مولا

امشب ز کجا گذری کآیم

افتم به روی قدمت مولا

آخر چه شود به من عطشان

بخشند نمی ز یمت مولا

تو رو به روی من و من کورم

نزدیک تو از تو بسی دورم

اسم تو دواست بنفسی انت

ذکر تو شفاست بنفسی انت

وصل تو بود همه جا رحمت

هجر تو بلاست بنفسی انت

گفتم که دعات کنم دیدم

یاد تو دعاست بنفسی انت

عیدی که به ما گذرد بی تو

بدتر ز عزاست بنفسی انت

این خنده که بر لب ما بینی

زخم دل ماست بنفسی انت

خصم تو به طعنه ز من پرسد

آقات کجاست بنفسی انت

اشکی که زدیده ما ریزد

خون شهداست بنفسی انت

ماییم چو ماهی دور از آب

ای صاحب ما، ما را دریاب

بی شوق تو شور نمی خواهم

بی روی تو نور نمی

خواهم

بی مهر تو گر بدهندم گل

از نخله طور نمی خواهم

از هفته و سال و مه عمرم

جز روز ظهور نمی خواهم

چشمی که ندیده تو را بستان

من دیده کور نمی خواهم

من دل به بهشت نمی بندم

من حور و قصور نمی خواهم

از یوسف فاطمه زهرا

جز فیض حضور نمی خواهم

عمری به غم تو گرفتم خو

من بی تو سرور نمی خواهم

غمگین و گرفته و مهجورم

تنها به وصال تو مسرورم

دل داده ز دست شکیبایی

من ماندم و دیده دریایی

ما بی تو بدان همه جمعیت

خو کرده به غربت و تنهایی

ای کرده هماره ز جمع ما

با روی ندیده دل آرایی

جز روی تو نیست در این عالم

رخسار ندیده تماشایی

بی خنده تو نبود هرگز

در باغ وجود شکوفایی

بی روی محمدیت گشتم

لبریز ز گریه زهرایی

کوتاه بود سخن میثم

در وصف تو با همه گیرایی

من مدح تو را به زبان دارم

قلبم شده دفتر اشعارم

سامره امشب ز شب های دگر زیباتری

سامره امشب ز شب های دگر زیباتری (ولادت)

در جلال و در شرف امّ القرای دیگری

سر به سر لبریز از عطر گل پیغمبری

جنّه الفردوس یا باغ محمّد

(صلی الله علیه و آله) پروری

کعبۀ دل قبلۀ جان یا که شهر حیدری

مهدی از تو تو دل از خلق دو عالم می بری

هست و بود کبریا را در بغل بگرفته ای

جان ختم الانبیا را در بغل بگرفته ای

سامره امشب چو باغ لاله از هم واشدی

کعبه را در بر گرفتی قبلۀ دلها شدی

با صفاتر از حرم خرّم تر از سینا شدی

روحبخش روح عیسی طور صد موسی شدی

نور بخش چشم خورشید جهان آرا شدی

الله الله زادگاه یوسف زهرا شدی

خویش را محو جمال شاهد اقبال کن

خنده زن با لاله خندان نرگس حال کن

آخرین مرد قیام اهلبیت است این پسر

وارث خون تمام اهلبیت است این پسر

گفتگوی صبح و شام اهلبیت است این پسر

صاحب کلّ مقام اهلبیت است این پسر

تیغ بیرون از نیام اهلبیت است این پسر

بلکه دست انتقام اهلبیت است این پسر

انتقام خون مظلومان به دین اوست دین

از شب میلاد گوید یالثارات الحسین

عاشقان با بذل جان گلبانگ جانان بشنوید

بانگ تبریک از خدای حیّ منّان بشنوید

ذکر جاء الحق ز نخل و باغ و بستان بشنوید

نام مهدی از زبان هر مسلمان بشنوید

وصف آن گل راز مرغان خوش الحان بشنوید

اهل قرآن از زبانش صوت قرآن بشنوید

سورهٔ قدر از دهان او طنین انداخته

شورها در آسمان و در زمین انداخته

این چراغ آرزوی دودمان آدم است

این نه یک آیت که در معنی کتاب محکم است

انبیا را اوّل است و اولیا را خاتم است

این نه یک طفل زمینی پیر عرش اعظم است

این مسیحای عزیز یازده عیسی دم است

ای حکیمه احترامش کن که جان عالم است

این همه بود و هم هست امام عسکری است

همچو قرآن بر سر دست امام عسکری است

ای عروس بیت آل فاطمه مادر شدی

مادر تنها انید آل پیغمبر شدی

عطر زهرایی گرفتی کوثر کوثر شدی

الله الله در پسر زادن ز مریم سر شدی

بحر موّاج شرف را از شرف گوهر شدی

اسمان احمدی ماهی خدا منظر شدی

حبّذا مرآت ذات ذوالجلال آورده ای

چارده معصوم را در یک جمال آورده ای

ای کویر دل بهار از ابر رحمت بار تو

ای چراغ آفرینش روشن از رخسار تو

ای صفای انتظار از دامن گلزار تو

آفتاب آورده سر بر سایه دیوار تو

شهریارا شهریاران بَرده ی بازار تو

عید ما یک لحظه، آهن لحظهٔ دیدار تو

تیره گی ها عاقبت مغلوب نورث می شود

شام صبح از نور خورشید ظهورت می شود

باغبانا تشنه گلهای بهارت تا به کی

حملهٔ باد خزان بر لاله زارت تا به کی

زاغ های زشت گرد شاخسارت تا به کی

آفتاب کعبه، کعبه بی قرارت تا به کی

چشم مظلومان عالم اشکبارت تا به کی

پرچم ثاراللّهی چشم انتظارت تا به کی

کی شود عدل تو

در کلّ زمین کامل شود

با ظهورت آیه ی اکمال دین کامل شود

ای خدا را دست و بازو دست بر شمشیر کن

آیهٔ فتحاً مبین را بر همه تفسیر کن

آفرینش را پر از گلواژهٔ تکبیر کن

سرکشان را دست وپا در حلقهٔ زنجیر کن

کلّ عالم را به تیغ عدل خود تسخیر کن

نار عاشورائیان را نور عالمگیر کن

ای خدا را دست قدرت ای علی را نور عین

تا به کی فریاد ما این الحسن این الحسین

یابن طاها داد دندان پیمبر را بگیر

داد عترت داد قرآن داد حیدر را بگیر

داد احمد داد محسن داد مادر را بگیر

داد زینب داد ثارالله اکبر را بگیر

همچو قرآن در بغل آن جسم بی سر را بگیر

انتقام اکبر و عبّاس و اصغر را بگیر

زیر و رو کن کاخ استبداد و حکم داد کن

از اسارت عمّه های خویش را آزاد کن

سیّدی انسیّهُ الحورا صدایت می زند

بین آن دیوار و در زهرا صدایت می زند

صحنه ی خونین عاشورا صدایت می زند

دور مقتل زینب کبرا صدایت می زند

کودکی در دامن صحرا صدایت می زند

تشنه ای گم کرده سقّا را صدایت می زند

ای ظهورت بر همه میلاد هم عهدی بیا

نخل «میثم» می زند فریاد یا مهدی بیا

سحر زبیت ولایت دمید نور خدا

سحر زبیت ولایت دمید نور خدا(ولادت)

گرفت پرده زرخ آفتاب برج هدی

به شهر سامره ماهی گرفت

پرده زرخ

که آفتاب، به لبخند گفت صلِّ علی

دمید لالهٔ زهرا به دامن نرگس

شکفت غنچهٔ نرگس به گلبن زهرا

خدای عزّوجل آفرید یکتائی

که قامت ابدیت به پیش اوست دو تا

ترانهٔ زَهَق الباطل است و جاءالحق

که سر کشیده زعمق زمین به اوج فضا

بگو به موسی عمران به طور سامره رو

ببین رخی که ندیدی به سینهٔ سینا

عزیز کصر وجود است کامده به وجد

هزار یوسف مصرش به یک اشاره فدا

خدا به صورت مهدی جمال خویش نمود

برای بحث چه دارند منکران خدا

اگر خداش بخوانم به حق خطا گفتم

و گر جداش بدانم به او جفاست جفا

هنوز شیر ننوشیده بود از مادر

هنوز چشم نیفکنده بود بر دنیا

گشود لب به کلام خدا و گفت سخن

نهاد سر به سوی آسمان و خواند دعا

زمین گرفت شرافت زوی نه بیت حسن

سپهر یافت تجلّی از اونه سامرّا

به دست باب، به لب راند چون علی قرآن

به مهد ناز، سفر کرد چون نبی به سما

به عرشیان همه جا از جلالش معلوم

به فرشیان همه سو از تجلّیش پیدا

کمال اقدس جلّ جلاله ربّی

جمال حضرت سبحان ربی الاعلی

نهاد پای، نماز مجسّمی به جهان

که در نماز به وی اقتدا کند عیسی

سکوت محض کند حکم بر وجودآن روز

که او زکعبه دهد بر نجات خلق ندا

از آن ندا همه مستضعفین بپا خیزید

وز آن صدا همه مستکبران فتند زپا

به خاک مرگ درافتند سرکشان آن روز

چنان که در شب میلاد مصطفی بت ها

زخشم، بر همه قابیلیان زنند نهیب

زمهر بر همه هابیلیان زنند صلا

به خاک دفن شود ظلم و جور و کفر و ستم

چنان که لشکر سفیان به عرصۀ بیدا

چنانچه موم شد آهن به پنجۀ داود

چنانچه چوب شد اژدر به معجز موسی

سپاه های مجهّز به حکم آن سرور

سلاح های مخرّب به امر آن مولا

چنانچه پاک زآئینه می شود زنگار

چنانچه سبز به باران شود رخ صحرا

جهان تهی شود از ظلم و جور و کفر و ستم

وجود،۵ پر شود از عدل و داد و صلح و صفا

اگر زنی ره مغرب بگیرد از مشرق

پیاده با طبقی زر به طلعتی زیبا

نه کس طمع به جمالش کند نه بر مالش

نه او هراسد از آن ره که می رود تنها

نه گرگ در طمع گوسفند، موقع جوع

نه گوسفند هراسش ز گرگ، گاه چرا

اَلا نهاده به راهت زمانه چشم امید

اَلا گرفته به سویت وجود، دست دعا

اَلا به باغ خزان زمین نسیم بهار

اَلا به شام سیاه زمان طلوع صبا

اَلا به یاد تو زهرا به ذکر یا ولدی

اَلا زهجر تو دین در نوای یا ابتا

اَلا جهان همه در ظلمت و تو برق امید

اَلا بشر همه لب تشنه و تو آب بقا

سحاب

رحمت! حق در کویر تشنه به بار

بشیر شادی ما در محیط غصّه بیا

بیا که بی تو دوا بدتر است از هر درد

بیا که با تو بود درد خوب تر زدوا

بیا که عالمیانند مرده و تو مسیح

بیا که آدمیانند برّه تو موسی

بیا که روح شده تشنه و تو خضر حیات

بیا که عمر، بود فانی و تو آب بقا

بیا که دهر پر از فتنه و توئی مصلح

بیا که خلق شده گمره و تو راهنما

بیا که از همهٔ ما به پای توست جبین

بیا که از طرف حق به دست توست لوا

محیط فتنه و آشوب و درد و محنت و غم

زمان آتش و خون است و ظلم و جور و جفا

هر آن که دم زند از حقّ کشند نا حقش

هر آن که دست در آرد درافکنند زپا

چو گشته نقش به خاک زمین شده است شرف

چو مرده، دفن به گور سیاه گشته حیا

زغرب گویم، گرگ درنده را ماند

که چنگ برده به قصد هلاک ملت ها

زشرق گویم مار خزنده را ماند

که بهر نیش زدن سر برآرد از همه جا

صدای نالهٔ مظلوم در گلو خاموش

زبان زور ستمکار در جهان گویا

به جاهلیّت پیش از رسول برگشته

زجهل و مستی و خود کامی و ستم، دنیا

فغان و ناله و فریاد می کند محشر

جفا و فتنه و بیداد می کند غوغا

ضعیف، حق توحّش دهد زجور قوی

وحوش لاف تمدّن زنند در همه جا

به کشتگان حسینی قسم، که چهره مپوش

به انقلاب خمینی قسم! زپرده درآ

هماره کشور ایران زخون گلستان است

به جرم این که به بیگانه داده پاسخ لا

به خطّ سرخ شما کشته گر شویم چه غم

ولایت است همین در طریق اهل ولا

شما هماره به میدان جنگ سر دادید

چگونه ما سر ذلّت بریم بر اَعدا

شما که پیش ستمگر چ. کوه استادید

چگونه ما قد خود بر ستم کنیم دو تا

شما زکرب و بلا خطّ خون به ما دادید

چگونه ما خود از ایثار خون کنیم ابا

شما که لحظه ای از ذات حق جدا نشدید

چگونه ما زشما لحظه ای شویم جدا

جدا زراه شما خاندان شدن هرگز

به خط غیر شما پا گذاشتن اَبدا

اگر به غیر شما دوست انتخاب کنیم

محبّتی نبود در میان ما و شما

زخطّ سرخ شما هر که شد جدا امروز

اسیر ذلت بیگانگان شود فردا

به عصر غیبت و روز ظهور تو سوگند

به دست و تیغ توای آخرین ولیّ خدا

که باز بهر فریب مبارزان علی

معاویه سر نی برده است قرآن را

طریق میثم تمّار را گزین (میثم)

به زیر ظلم مرو از فراز دار برآ

صفحات نه فلک شده پر ز خاطره

صفحات نه فلک شده پر ز خاطره (ولادت)

مه من نظاره کن به نجوم زاهره

دل هستی آمده یم

نور باهره

آسمان گل بفشان به زمین سامره

که امین وحی حق به جهان صلا زده

گل نرگس آمده گل نرگس آمده

گل و باغ و باغبان شده گرم زمزمه

بلبلان غزل سرا به کنار گل همه

به غم فراق گل همه داده خاتمه

شده گرم تهنیت به عروس فاطمه

که عیان به سامره شده قرص قمرش

صلوات انبیا به جمال پسرش

مه نرگس آمده به جمالش صلوات

ز خدای ذوالجلال به جلالش صلوات

ز محمّد (صلی الله علیه و آله) و علی به خصالش صلوات

به خصالش صلوات به کمالش صلوات

دل موسوی دلش دم عیسوی دمش

سر خیل سروران همه خاک مقدمش

شب قدر عاشقان به همه مبارک است

رخ حق شده عیان به همه مبارک است

جشن مصلح جهان به همه مبارک است

عید صاحب الزّمان به همه مبارک است

سورهٔ قدر بخوان ای عروس فاطمه

قدر این پسر بدان ای عروس فاطمه

این چراغ دیده و دل هر انجمن است

اوّلین مطلع حسن آخرین بت شکن است

قمر چارده و ثمر پنج تن است

طالب خون خدا حجه ابن الحسن است

شمع جمع شهدا نورالانوار خداست

خال بالای لبش نقطهٔ نام خداست

طالبان ره حق همگان در طلبش

همه مرهون عطا ز عجم تا عربش

جنّ و انس و ملک اند سائل روز و شبش

گل خنده به دهان صوت قرآن به لبش

نُه فلک پر شده از نغمهٔ

یا رب او

عسکری بوسه زند به دهان و لب او

ای سماوات و زمین قطره های کرمت

دل دیوانهٔ ما همه دریای غمت

سر سودایی ما نقش خاک قدمت

کعبه با آن عظمت گوشه ای از حرمت

تو امید بشری ولی دادگری

ماه اهل نظری مهدی منتظری

همه خوبان جهان عاشق روی تواند

عاشق روی تو و سائل کوی تواند

سائل کوی تو و بستهٔ موی تواند

بستهٔ موی تو و تشنهٔ جوی تواند

غصّه از سینهٔ من بیتو مشکل برود

تو اگر خنده کنی غمم از دل برود

گل نرگس بشکف که بهار همه ای

تو مه انجمن شب تار همه ای

ما ز تو دور ولی تو کنار همه ای

بی قرار تو همه تو قرار همه ای

ای که بی روی تو دل خانهٔ درد و غم است

جان عالم همه بر رو نمای تو کم است

غم تو از غم ما غم ما از غم تو

رخ تو کعبۀ ما چشم ما زمزم تو

حور و انسان و ملک قطره های یم تو

کُشتۀ یک نگه و زندۀ یک دم تو

ابر بارنده ببار ماه تابنده برآ

آخر ای پرده نشین از پس پرده درآ

ما گرفتار توایم یابن زهرا مددی

عاشق زار توایم یابن زهرا مددی

خار گلزار توایم یابن زهرا مددی

گر چه سرباز توایم یابن زهرا مددی

خانه بر دوش غمت دل آوازۀ ماست

سند زنده

ما جگر پارهٔ ماست

ما همه منتظر و تو همان منتظری

نگهی کن که دل از همه عالم ببری

آخر ای چشم خدا نظری کن نظری

چه شود باد صبا ز تو آرد خبری

تا بگوید ز کرم حرم یار کجاست

جام «میثم» گرو خبر باد صباست

____

عید است ولی عید قیام بشریت

عید است ولی عید قیام بشریت(ولادت)

در پرتو میلاد امام بشریت

با دست کرم ذات خداوند تعالی

زد سکهٔ اقبال به نام بشریت

از خم طهورا که خدا ساقی آن است

با دست خدا پر شده جام بشریت

امشب ببر ای باد صبا پیشتر از صبح

بر سامره پیوسته سلام بشریت

عالم همه جا وادی طور است ببینید!

در دست حسن مصحف نور است ببینید

****

خیزید همه سورهٔ والشمس بخوانید

گل در قدم مهدی موعود فشانید

از جام شرابی که خدا ساقی آن است

پیوسته بنوشید و به یاران بچشانید

تنها نه فقط شب، شبِ مهدی ست، بگویید

میلاد ائمه است بدانید بدانید

خیزید و ببندید همه بار سفر را

محمل به سوی کعبهٔ مقصود برانید

امشب خبری خوش به بنی فاطمه آمد

بوی گل نرگس به مشام همه آمد

****

عید ملک و جن و بشر باد مبارک

بر شانهٔ خورشید قمر باد مبارک

طوبای امید همه خوبان جهان را

در نیمهٔ این ماه ثمر باد مبارک

آوای خدا می شنوم از لب مهدی

این زمزمه بر مرغ سحر باد مبارک

پیغام

خدا را برسانید به نرگس

کای مادر فرخنده! پسر باد مبارک

ای خیل ملک پیش روی مادر مهدی

آیید و بگردید به دور سر مهدی

****

دیدید همه کعبۀ روح شهدا را

دیدید همه آینۀ غیب نما را

دیدید همه بر سر دست حسن امشب

هنگام سحر صورت مصباح هدی را

امشب همه بار سفر سامره بستیم

داریم به دل شوق تماشای خدا را

از مرغ سحر با گل لبخند بپرسید

کی دیده در آغوش سحر شمس ضحی را

یاران! شب عید آمده بیدار بمانید

باید همه از فاطمه عیدی بستانید

****

این جان جهان، جان جهان، جان جهان است

این روح روان، روح روان، روح روان است

این چارده آیینه جمال است به یک حسن

آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است

این ختم ائمه است بدانید بدانید

چونان که نبی خاتم پیغامبران است

گر کفر نباشد بگذارید بگویم

چشمان خدا بر مه رویش نگران است

هر لحظه پدر شیفتهٔ تاب و تب اوست

ناخورده لبن آیهٔ قرآن به لب اوست

این است که دادند امامان خبرش را

داده است خدا مژدهٔ فتح و ظفرش را

تا آیهٔ قرآن به لبش بود، ملایک

دیدند به لب خندهٔ شوق پدرش را

ای کاش نبی بود که بوسد چو حسینش

تنها نه دهان بلکه ز پا تا به سرش را

جاءالحق بازوش که دیدید ببینید

نقش زهق الباطل دست دگرش را

این

نور دل فاطمه فرزند حسین است

بر لعل لبانش گل لبخند حسین است

ای خلق جهان منتظر روز ظهورت!

پیوسته زمان منتظر روز ظهورت

هم در غم هجران تو پیران همه مردند

هم نسل جوان منتظر روز ظهورت

بلبل سر هر شاخه غزلخوان فراقت

گل های خزان منتظر روز ظهورت

تو یوسف گم گشتهٔ اسلام چو یعقوب

با قد کمان منتظر روز ظهورت

یعقوب به ما مژده دهد آمدنت را

از مصر شنیدیم بوی پیرهنت را

****

ای دست خدا! دست خدا یار تو باشد

بازآ که حرم عاشق دیدار تو باشد

بازآ که حسین بن علی چشم به راه است

بازآی که عباس علمدار تو باشد

تو یوسف زهرایی و صد یوسف مصری

سردرگم و جان بر کف بازار تو باشد

بازآی که هفتاد و دو سرباز حسینی

دلباختهٔ مکتب ایثار تو باشد

تو پاسخ فریاد امام شهدایی

تو منتقم خون امام شهدایی

****

بازآی که آیین پیمبر به تو نازد

بازآ که علی، فاتح خیبر به تو نازد

روزی که بگیری به کفت تیغ علی را

آن روز ببینند که حیدر به تو نازد

روزی که ز قبر، آن دو نفر را تو درآری

حق است که صدیقهٔ اطهر به تو نازد

آن روز ببینند همه با گل لبخند

بر شانهٔ بابا علی اصغر به تو نازد

ای وسعت ملك ازلی محفل نورت

ما عید نداریم مگر روز ظهورت

****

از لالهٔ زخم

شهدا خنده برآید

کای منتظران! منتظران! منتَظَر آید

از چار طرف چشم گشایید به کعبه

تا سوی حرم حجت ثانی عشر آید

این یکه سواری که نهد روی به کعبه

مهدی ست که از بهر نجات بشر آید

چشم همه روشن که به فرمان الهی

از پیرهن یوسف زهرا خبر آید

«میثم» چه نکو گفت تو را دوست که شاید

این یار سفر کرده همین جمله بیاید

لاله های نرگس، امشب باغ را زینت کنید

لاله های نرگس، امشب باغ را زینت کنید(ولادت)

امشب باغ را زینت کنید از باغبان دعوت کنید

با گل دامان نرجس لحظه ای خلوت کنید

تا سحر با آن نگار نازنین صحبت کنید

صورت حقّ جستجو در آن نکو سیرت کنید

با امام عصر یک بار دگر صحبت کنید

اهل مجلس باز وصف ماه مجلس بشنوید

بوی یاس از نرگس دامان نرگس بشنوید

نرجسا! ماه هزاران انجمن آورده ای

آفتاب حسن حیِّ ذوالمنن آورده ای

لاله ی سرخ حسینی بر حسن آورده ای

باز در عالم خلیل بت شکن آورده ای

یوسف کنعان ما را در وطن آورده ای

یا که بر یعقوب بوی پیرهن آورده ای

بر تو و فرزندت ای پاکیزه مادر آفرین

از خدا و احمد و زهرا و حیدر آفرین

این مسیح آفرینش پیش تر از آدم است

این چراغ طور بینش این فروغ عالم است

این کلام الله اعظم این کتاب محکم است

این مسیحای مسیحا این امام مریم است

این صفا، این

مروه، این حجر، این حرم، این زمزم است

این امید انبیا از ابوالبشر تا خاتم است

این تمام چارده معصوم در یک صورت است

این نه یک نوزاد این پیر تمام خلقت است

نرجس! امشب خلق را در وجد و شور آورده ای

سِرّ فرمان موسی را زطور آورده ای

مصحف و انجیل و تورات و زبور آورده ای

مصطفی را از حرا یا غار ثُور آورده ای

بر تمام انبیا وجد و سرور آورده ای

جان عالم باد قربانت که مهدی زاده ای

ای سلام از حیِّ سبحانت که مهدی زاده ای

یا محمّد! نقش جاء الحق به بازویش به بین

ذوالفقار حیدری در تیغ ابرویش به بین

یک جهان توحید در چشم خدا جویش به بین

روی خود خدا در مصحف رویش به بین

صوت قرآن بشنو و لعل سخن گویش به بین

خلق خود در خلق و خوی خویش، در خویش به بین

اوست نوزادی که ببر عالم امامت می کند

قائم است و با قیام خود قیامت می کند

آی اسرائیلیان! موسی ست این، موسی ست این

ای مسیحیون! همانا حضرت عیسی ست این

ای مسلمانان عالم! بر همه مولاست این

ای تمام اهل دینا! مصلح دنیا ست این

ای همه ایرانیان! از دوده کسری ست این

ای همه سادات عالم! یوسف زهراست این

ای شب هجران! سپاه صبح می آید زدور

شیعیان آماده نزدیک است ایام ظهور

مهدی آمد تا لوای عدل را

برپا کند

مهدی آمد تا جهان را جنّت اعلی کند

مهدی آمد تا گره از خار عالم وا کند

مهدی آمد تا دوباره معجز موسی کند

او زمین را از عدالت سینه سینا کند

او همه فرعونیان غرق در دریا مکند

یوسف گمگشته، بوی پیرهن آید از او

بی تبر، کار خلیل بت شکن آید از او

یا امام منتقم ای یوسف زهرا بیا

ای شب تاریک را صبح جهان آرا بیا

ای یگانه وارث خون های عاشورا بیا

ای صدای انتقام زینب کبری بیا

آفتاب فاطمه از آن سوی صحرا بیا

ای شبان ما به بین حال دل ما را بیا

گرگ آدم خوار دم از حقّ آأم می زند

چنگ بر دل های مظلومان عالم می زند

یوسف زهرا به بین آنان که زهرا را زدند

جای عرض تسلیت امّ ابیها را زدند

تا قیامت پیروان خطّ مولا را زدند

علم و دین و دانش و ایمان و تقوا را زدند

نور و قدر و کوثر و یاسین و طاها را زدند

فاش گویم کلّ مظلومان دنیا را زدند

شیعه می سوزد هماره ، شیعه می گرید مدام

تا زفریاد تو برخیزد خروش انتقام

صبر کن یا فاطمه فریاد پشت در، نزن

طایر جان امیرالمؤمنین پرپر نزن

یا علی از ناله، چاه کوفه را آذر مزن

یا حسین از نوک نی آتش به خشک و تر نزن

زینب کبری دگر بر چوب محمل سر، نزن

چاک بر پیراهن خود پای طشت زر، نزن

می رسد روزی که عترت را شود روشن دو عین

خیزد از مهدی صدای یا لثارات الحسین

ای گریبان چاک صبح جمعه بر دیار تو

ای همه یوسف رخان گمگشته بازار تو

ای گناه ما هماره باعث آزار تو

ای مسیح آسمانی فردی از انصار تو

ای شرار خشم حقّ در تیغ آتش بار تو

ای سرشک چشم زهرا بر گل رخسار تو

قلب شیعه بی قرار توست یا بن العسکری

فاطمه چشم انتظار توست یا بن العسکری

یوسف گمگشته تو، کنعان همه عالم، بیا

ای یگانه منجی ذرّیه آدم بیا

ناخدا! بحر خدا بر این محیط غم بیا

ای گرامی زاده ی بی قنبر خاتم بیا

بی تو گشته آفرینش خیمه ماتم بیا

ای نثار مقدمت خون دل «میثم» بیا

تا تو در ما غایبی بر پاست در هر انجمن

ناله ی یا بن الحسن، یا بن الحسن، یا بن الحسن

مرغ جانم در قفس پرواز کرد

مرغ جانم در قفس پرواز کرد(ولادت)

از خودیّت تا خدا پرواز کرد

خنده، زن، تقدیس کن، تکبیر گو

آشیان بگرفت در آغوش هو

در تجلّی از شرار طور شد

خویش را بر نار زد تا نور شد

تا شود هم صحبت دلدار خویش

نورها پاشید از منقار خویش

کرد بازی با دل و با جان من

دّر مضمون ریخت در دامان من

سلسله از بال فکرم باز کرد

تا دلم در

سامره پرواز کرد

گفت کم کن های و هو، هوئی بکش

یاس نرگس باز شد، بوئی بکش

خود رها از قید قیل و قال کن

در کنار مهد مهدی حال کن

خویش را در خویش گم کن هو بجو

حسن هو را در جمال او بجو

امشب از بیت الحسن خورشید تافت

تیر نورش قلب ظلمت را شکافت

این که تابد در دل شب بی نقاب

آفتاب است آفتاب است آفتاب

دوستان هنگام بینائی شده

طلعت مهدی تماشایی شده

این امید هر نبی و هر ولی است

پای تا سر هم محمّد هم علیست

این به فلک آفرینش ناخداست

این خدا را عبد و عالم را خداست

این پسر چشم و چراغ فاطمه است

این گل امّید باغ فاطمه است

شمع جمع عالمین است این پسر

طالب خون حسین است این پسر

این چراغ بزم، در قلب شب است

این نوید انتقام زینب است

این امام عصر کلّ عصرهاست

صاحب نصر تمام نصرهاست

بردگان موسی به عالم آمده

مردگان! عیسای مریم آمده

شعله ها گل گشت و بت رفت از میان

آمد براهیم ابراهیمیان

کعبه! امشب، دور سامرا بگرد

گرد مهد مهدی زهرا بگرد

جام چشم یار، مستم می کند

یا جنون، مهدی پرستم می کند

خیزد از نای درون یا مهدیم

هر کجا رو آورم با مهدیم

دم به دم اعجاز نرگس می کنم

بوی گل از شعر

خود حس می کنم

حبّذا روح القدس، پر باز کن

در بهشت ذوق من پرواز کن

وصف آن شیرین شور افکن بگو

هر چه می دانی بگو، با من بگو

گفتن از تو بازگو کردن زمن

ای به قربان لبت بگشا دهن

لب گشا تا من گل افشانی کنم

تو بِدَم تا من ثنا خوانی کنم

کیست مهدی؟ یار مظلومان دهر

کیست مهدی؟ نور مهر و نار قهر

کیست مهدی؟ کعبهٔ جان همه

کیست مهدی؟ آرزوی فاطمه (سلام الله علیه)

کیست مهدی؟ زخم دل را التیام

کیست مهدی؟ آخرین مرد قیام

کیست مهدی؟ همدمی نشناخته

خلق نادیده به او دل باخته

کیست مهدی؟ نور انوار خدا

کیست مهدی؟ انبیا را مقتدا

کیست مهدی؟ آنکه ذات لم یزل

خوانده ختم الاوصیایش از ازل

کیست مهدی؟ یاور مظلوم ها

کیست مهدی؟ حامی محروم ها

کیست مهدی؟ پور عمران بنده اش

جان صد عیسی بن مریم زنده اش

کیست مهدی؟ حجّت ثانی عشر

کیست مهدی؟ منجی کلّ بشر

سینهٔ ظالم نشان تیر او

تکیه مظلوم بر شمشیر او

عدل ها خاک سمند پیک او

پاسخ فریادها لبّیک او

پیش برق ذوالفقارش روز حرب

کار ناید از سلاح شرق و غرب

نور عزّت خیزد از تکبیر وی

نار ذلّت ریزد از شمشیر وی

گور هر فرعون، نیل خشم او

جان صد موسی اسیر چشم او

روح ها مشتاق و سرگردان او

نوح ها غرق یم احسان او

قبلهٔ آدم خدائی منظرش

عرض حاجت برده حواّ بر دوش

بتگران در عزّ توحیدش ذلیل

بی تبر آید از او کار خلیل

با نگه کار مسیحا می کند

بی عصا لعجاز موسی می کند

پیر کنعان عاشق دیدار او

ماه کنعان بَرده در بازار او

از همه محبوب ها محبوب تر

و زهمه خوبان عالم خوب تر

هر چه دارند انبیا و اولیا

در وجودش آفریده کبریا

ای خوش آن روزی که آن خورشید نور

از کنار کعبه فرماید ظهور

قلب ها را مهر هم عهدی زند

وز حرم بانگ اناالمهدی؟زند

تا همه عالم صدایش بشنوند

هر صدائی ددر جهان گردد خموش

هیچ آوائی نمی آید به گوش

یاورانش گِرد رخ گَردند جمع

همچنان پروانه ها بر گرد شمع

ذوالفقار حیدری در مشت او

خاتم توحید در انگشت او

پرچم ثاراللّهی گیرد به دوش

یالثارت الحسینش دُرِّ گوش

مکه مست عطر و مست بوی او

کعبه می گردد به دور کوی او

چاه زمزم را بود این زمزمه

مرحبا لبیک یابن الفاطمه

با قدوم آن عزیز مصطفی

هم صفا هم مروه می گیرد صفا

گر چه در مکه اقامت می کند

بر همه عالم امامت می کند

خاک ذلّت، گور ظالم می شود

قسط و عدل و داد حاکم می شود

ای تمام آرزوی اهل بیت

وی ظهورت گفتگوی اهل بیت

ای امام عدل و داد و انتقام

آخرین شمشیر قرآن در نیام

ای ضمیر خلق در آئینه ات

وی همه فریادها در سینه ات

ای تو را بر کل خلقت رهبری

مهدی موعود یابن العسکری

چند ما را در فراقت سوختن

وز شرار دل چراغ افروختن

بی تو خون دل فشاندن تا به کی

صبح جمعه ندبه خواندن تا به کی

چند ذکر اولیا و انبیا

نالۀ مهدی بیا مهدی بیا

ای مسیح آدمیّت خنده کن

آدمیّت را دوباره زنده کن

نسل آدم خویش را از یاد برد

پردۀ حجب و حیا را باد برد

آفتاب ای آفتاب ای آفتاب

تیر گی ها کشت امّت را، بتاب

شیعه را در بیکسی چون تو کس است

ای امید! شیعه خون دل بس است

شیعه با تو داده از آغاز دست

می کشد بار بلا را هر چه هست

شیعه از روزی که حیدر شد امیر

با تو بیعت کرد در خمّ غدیر

شیعه نوری از تجلّای شماست

شیعه برقی از تولّای شماست

شیعه راهش بوده راه فاطمه (سلام الله علیه)

هرگز از سیلی ندارد واهمه

شیعه پیمان بسته زاوّل با علی (علیه السلام)

نیست حرفی بر لبش جز یا علی

شیعه مثل شمع در تاب و تب است

شیعه فریاد حسین و زینب است

شیعه بین خارها یاس است و بس

شیعه راهش راه عباس است و بس

شیعه آتش را گلستان می

کند

خار غم را سرو بستان می کند

مهدی و شیعه چو جان و پیکرند

جان و پیکر هر دو با یکدیگر

شیعه کی گردد جدا از آن مقتدا

تن بمیرد چون شود از جان جدا

هر که عهد خویش با مهدی شکست

چارده معصوم را داده زدست

وآن که نشناسد امامش را درست

پایهٔ ایمان او سست است سست

سر به قعر چاه دوزخ برده است

با مرام جاهلیّت مرده است

تا حیات عالم است و آدم است

راه اهل البیت راه (میثم) است

نسیم امشب پیام آسمانی با خود آورده

نسیم امشب پیام آسمانی با خود آورده(ولادت)

فضا امشب فروغ جاودانی با خود آورده

فلک با آن همه پیری جوانی با خود آورده

عروس شب لباس شادمانی با خود آورده

به شادی خضر، آب زندگانی با خود آورده

نویدی خوش تر از جان، یار جانی با خود آورده

که امشب از زمین سامره خورشید می تابد

مهی که نور حق در آن توانی دید می تابد

به لوح آفرینش نقش بست امضای پیروزی

طنین افکنده در گوش جهان آوای پیروزی

زمین و آسمان پر گشته از غوغای پیروزی

ملایک را بود سرمستی از مینای پیروزی

به پرواز است در اوج فضا عَنقای پیروزی

که زنجیر اسارت باز شد از پای پیروزی

بر آن دستی که باید گلشن دین را دهد رونق

برون از غیب، دستی آمد و بنوشت جاء الحق

خدا در هر سری شیرین ترین شور آفرید امشب

بر اندام جهان پیراهن نور آفرید امشب

بهپاس نصرت اسلام منصور آفرید امشب

ابرمرد دو گیتی را بهین پور آفرید امشب

به چشم اهل دل نورٌ علی نور آفرید امشب

جنایت پیشگان را، آتشین گور آفرید امشب

که هستی داد داور، عدل و داد جاودانی را

بسوزانید آن آتش فروزان جهانی را

زهی نرجس که از آغوش شب خورشید آوردی

خطا گفتم خطا، آئینهٔ توحید آوردی

سحر پیش از طلوع فجر، صبح عید آوردی

تو فرزندی که دادارش کند تمجید آوردی

تو ممدوحی که معبودش کند تأیید آوردی

تو مرآت خدا، شبهه و تردید آوردی

همه گویند نرجس، نازنین دُردانه آورده

عروس فاطمه بر فاطمه ریحانه آورده

به هستی نام باطل از قلم افتاد، جاء الحق

که هستی از درون دل زند فریاد، جاء الحق

شده آزادی از حبس ابد آزاد، جاء الحق

فنا شد ظلم و باقی ماند عدل و دا، جاء الحق

خدا با وحی منزل این بشارت داد، جاء الحق

اَلا ای پیروان حق مبارک باد، جاء الحق

به چشم مردم آزاده روح انقلاب آمد

گریزان گشت تاریکی به جایش آفتاب آمد

چو روشن کرد با نور جمالش ملک امکان را

فراری داد با برقی شب بیداد و طغیان را

در آغوش پدر نیکو تلاوت کرد قرآن را

پدر لبخند زد بوسید آن لب های خندان را

به مهد ناز جا دادند آن خورشید تابان را

به ناگه گِرد وی دیدند در پرواز، مرغان

را

به شور و نغمه و پرواز، هوش از دیگران بردند

زمهد ناز، مهدی را به سوی آسمان بردند

مسیحائی که جان بخشد به افکار بشر آمد

دل آرائی که دل را می دهد نوری دگر آمد

اهورائی که بر اهریمنان با رد شرر آمد

جهانگیری که جِیش او قضا هست و قدر آمد

درخت آرزوی آدمیّت را ثمر آمد

امام عصر ما، با رایت فتح و ظفر آمد

فروغ از پرتو رخ داد جان آدمیّت را

تکامل داد جان کاروان آدمیّت را

خدا را دست قدرت، نک برون از آستین آمد

رسول الله را احیاگر قرآن و دین آمد

فروغ چشم زهرا و امیرالمؤمنین آمد

حسن حُسنی که بخشد نور بر اهل یقین آمد

حسینی نهضتی با صبر زین العابدین آمد

به علم باقر و صادق امام راستین آمد

جلال موسوی حلم رضا جود جوادی بین

نقی و عسکری را در سرور و وجد و شادی بین

والطور دل به طور ولایش اقامت است

والطور دل به طور ولایش اقامت است(ولادت)

واللیل لیلهٔ شرف است و کرامت است

والعصر عصر منزلت است و زعامت است

والشمس روز جلوهٔ شمس امامت است

عید خدای عزّوجلّ عید احمد است

عید غدیر دوم آل محمّد است

عید صعود آدم و میلاد خاتم است

عید نزول حضرت عیسی ابن مریم است

عید ظهور منجی اولاد آدم است

یک عید نه، تجلی اعیاد عالم است

شب رخت بسته صبحدم نصر آمده

عید امامتِ

ولیِ عصر آمده

عید امید سلسلهٔ انبیاست این

عید نزول مصحف نصر خداست این

ای اهل آسمان و زمین عید ماست این

مستضعفان به پیش! که عید شماست این

عالم به ظلِّ رایت توحید مهدی اند

اعیاد ما مقدمهٔ عید مهدی اند

مهدی که سکهٔ ابدیت به نام اوست

مهدی که حکم آدم و خاتم پیام اوست

مهدی که آرزوی خلایق قیام اوست

مهدی که منجی بشریت نظام اوست

پیراهن بلند امامت به پیکرش

شمشیر شیر حق به کف عدلْگسترش

بر اوج کائنات لوای گشاده اش

آزادگان به سلسله گردن نهاده اش

سرهای سرکشان به زمین اوفتاده اش

گویی که بسته کار فلک با اراده اش

هر چند شهر کوفه بوَد پایگاه او

یک لحظه هست بر همه عالم نگاه او

او شهریار عالم و عالم حضور اوست

خورشید را بشارت صبح ظهور اوست

سروِ قد کلیم خدا، خم به طور اوست

نعش ستمگران همه فرش عبور اوست

بوجهل ها به چرخ کشد سر، خروششان

«تبت یدا ابی لهب» آید به گوششان

گیرید از جمال محمّد نشانی اش

بر تن چو انبیاست لباس شبانی اش

چشم زمین به شعشعهٔ آسمانی اش

بر چهره بنگرند به سن جوانی اش

خوبان گرفته جان پی قربانی اش همه

پیران دهر طفل دبستانی اش همه

اوّل به کعبه عالمیان را صدا کند

خود را معرفی چو رسول خدا کند

با یک ندا قیامت کبری به پا کند

ملک حجاز را نفسش کربلا کند

باشد هماره پشت سر

او دعای ما

او پای کعبه روضه بخواند برای ما

آن روز روز عزّت و اقبال می شود

مفتوح، باب کعبۀ آمال می شود

با نطق او خطیب حرم لال می شود

روز ولایتِ علی و آل می شود

سازد برای فتح فراهم زمینه را

تسخیر می کند به سپاهش مدینه را

بر تشنگان سقایت جام ولا کند

بعد از مدینه رو به سوی کربلا کند

ننگ بنی امیه همی بر ملا کند

نابودشان به تیغۀ شمشیرِ «لا» کند

دریا کند ز اشک مصیبت دو عین را

گیرد به دوش پرچم سرخ حسین را

ای آه سینه سوز علی ذوالفقار تو

ای آل فاطمه همه امیدوار تو

با یک نفس تمام خزان ها بهار تو

شمشیر انتقام تو چشم انتظار تو

«یاصاحب الزمان به ظهورت شتاب کن»

«عالم ز دست رفت، تو پا در رکاب کن»

باز آ که فتح با دم تیغت خدا کند

باز آ که شیعه در قدمت جان فدا کند

باز آی تا مسیح به تو اقتدا کند

تا کی تو را امام شهیدان صدا کند؟

باز آ که سینۀ شهدا بی قرار توست

باز آ که چشم فاطمه در انتظار توست

تو غایب استی و دل عالم اسیر توست

بالله قسم سلالۀ آدم اسیر توست

بیش از هزار سال محرّم اسیر توست

یک عمر طبع خستۀ «میثم» اسیر توست

تنها امید آل پیمبر تویی تویی

منجی خلق اوّل و آخر تویی تویی

مدح

ای بر فراز چرخ، رسیده خروشتان

ای بر فراز چرخ، رسیده خروشتان(مدح)

بر طوفان نوح کرده به پا، جنب و جوشتان

پیوسته بود بار ولایت به دوشتان

من مهدی ام که ناله ام آید به گوشتان

بیش از هزار سال گذشته زغربتم

جانم به لب رسیده از این طول غیبتم

یک خلق با منند و ندانند کیستم

قومی شدند منکر و گویند نیستم

بیش از هزار سال غریبانه زیستم

چون مادرم به کوه و بیابان گریستم

من وارث غریب غریب مدینه ام

فریاد بی صداست نفس ها به سینه ام

نسل جوان که دیده ی مهدی است سویتان

ای کوثر ولایت ما در سبویتان

با ماست در عیان و نهان گفتگویتان

در هر نفس ظهور من است آرزویتان

دست دعا بلند به سوی خدا کنید

ریزید اشک و بر فرج من دعا کنید

دشمن حقیر عزّت و مجد و غرورتان

فریاد ماست زمزمه ی سوز و شورتان

فتح و ظفر تجلّی فیض حضورتان

تابیده در سراسر اسلام نورتان

قرآن غریب و در طلب یاری شماست

مهدی در انتظار وفاداری شماست

من کشتی نجاتم و در گل نشسته ام

من یوسف و زدوری یعقوب خسته ام

من داغدار مادر پهلو شکسته ام

در طول غیبتم به شما چشم بسته ام

عمری به سینه حبس شده دادهای من

داد شماست پاسخ فریادهای من

روزی که چشم آل محمّد به خون نشست

روزی که دست جدّ مرا دست فتنه بست

روزی که

دست مادر مظلومه ام شکست

روزی که رفت محسن شش ماهه اش زدست

در اوج گریه گرم دعا بود مادرم

بالله قسم به یاد شما بود مادرم

آماده تا که روز ظهورم فرا رسد

فریاد من ز کعبه به خلق خدا رسد

پیغامم از مدینه به اهل ولا رسد

در سامرا و در نجف و کربلا رسد

آنجا نوید وصل به خلق جهان دهم

بر شیعه قبر مادر خود را نشان دهم

آماده، ای تمام جوانان پاک جان

آماده، ای همه سپه صاحب الزّمان

آماده، ای سرشک من از چشم تان روان

آماده، ای به مکتب ما داده امتحان

ترک گناه و پیروزی از ما عبادت است

این بهترین مسیر جهاد و شهادت است

ای در وجود، غیرت خون خدایتان

بر نیزه می زند سر جدّم صدایتان

گویی هنوز از سر نی با دو صد خروش

هل من معین آل محمّد رسد به گوش

لبّیک ای به سینه ی یاران خروش تو

لبّیک ای تمام نداها به گوش تو

لبّیک ای حیات بشر جرعه نوش تو

لبّیک ای لوای حسینی به دوش تو

ای قطره قطره خون دل ما جواب تو

ایثار ماست منتظر انقلاب تو

تو دادخواه خون خدایی بیا بیا

تو آخرین چراغ هدایی بیا بیا

تو زنگ غم زسینه زدایی بیا بیا

تو نجل سیّد الشّهدایی بیا بیا

عالم دهد ندات که الغوث و الامان

عجّل علی ظهورک یا صاحب الزّمان

ای قبله ی نمازگذاران آسمان

ای قبله ی نمازگذاران آسمان(مدح)

ای خلق عالمت به سر سفره مهمان

هجر تو کرده قامت اسلام را کمان

الغوث یا بن فاطمه الغوث الامان

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان

ای روح دین حقیقت ایمان بیا بیا

ای جان جان و مصلح کل جهان بیا

تنها دمید عترت و قرآن بیا بیا

خورشید تا به کی به پس ابرها نهان

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان

ای غائب از نگاه و چراغ دل همه

داغ فراغ تو شده داغ دل همه

گل کرده این شراره به باغ دل همه

آه از جگر بر آمده آتش گرفته جان

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان

ای پر ز اشک چشم تو صحرا بیابیا

ای سینه سوز ناله زهرای بیا بیا

ای آرزوی زینب کبرا بیا بیا

تا چند سرو قامت دخت علی کمان

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان

مولا کنار چاه صدا می زند تو را

زهرا به سوز و آه صدا می زند تو را

زینب به قتلگاه صدا می زند تو را

زخم عزیز فاطمه گوید به مرزبان

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان

از قلب داغدیده ندا می رسد بیا

از ناله ی کشیده ندا می رسد بیا

از حنجر بریده ندا می رسد بیا

ای داغدار لعل لب و چوب خیزران

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان

تا کی ز دیده اشک نشانیم سیدی

تا کی در انتظار بمانیم سیدی

تا کی دعای ندبه بخوانیم سیدی

تا کی سر بریده ی جد تو بر سنان

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان

یاران دعا کنید که دلدار می رسد

خورشید از درون شب تار می رسد

صبح ظهور و وصل رخ یار می رسد

میثم بریز اشک و دعای فرجی بخوان

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان

تا به رخ بنشست گَرد مقدم آن نازنینم

تا به رخ بنشست گَرد مقدم آن نازنینم(مدح)

آسمان برخاست کز همّت کند مهر جبینم

شمع سوزانی که روشن کرده ام در بزم جانان

آب گشته، سوخته، با نغمه های آتشینم

روز و شب این آرزو دارم که در دشت محبّت

دانهٔ عشقی بکارم، خوشهٔ وصلی بچینم

چشم دل بگشودم و دیدم که عالم را سراسر

تیره تر از شب، بسان صبح روز واپسینم

جنگ ها، انسان کشی ها، قتل و غارت ها، ستم ها

کرده دل را قلزم خون همچو دامان زمینم

آه مادرها که فرزندانشان از دست رفته

گاه آید از یسار و گاه آید از یمینم

غرّش تانک و مسلسل ها و توپ و بمب و موشک

می رسد بر گوش، هر دم با صدای سهمگینم

با دلی خون داشت هر کس انتظار مصلحی را

همچو من کز

اشک خونین شسته دائم آستینم

آن یکی می گفت موسی مصلح دنیاست، آری

دیگری می گفت کو، آن عیسی گردون نشینم؟

و آن دگر می خواند بودا را به سوز و شور دیگر

دیگری می گفت کو آن رهبر صلح آفرینم؟

من نه عیسی و نه موسی و نه بودا بود فکرم

خواستم تا رهبری بالاتر از آن برگزینم

راه با پای ولایت بردم از گداب حیرت

در کنار ساحل قرب خداوند مبینم

چشم دل بگشودم و دیدم مبارک خیمه ای را

نای وصل انداخت از هر تار و پود اوطنینم

نورها زآن خیمه می تابید و من با خویش گفتم

یار در پیش من و من با غم هجران عجینم

دامن آن خیمه را بالا زدم با دست حیرت

چشم سر بستم، مگر با چشم دل او را ببینم

ناگهان دیدم جمالی را که تا صبح قیامت

هم زوصفش عاجز و هم از نگاهش شرمگینم

غرق حیرت گشتم و گفتم خدایا صورت است این

یا که صورت آفرین دل برده از کف این چنینم؟

گرد ماه عارضش گردیدم و گفتم که هستی؟

ای اسیر تار زلفت گشته هوش و عقل و دینم

گفت من فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم

نور چشم عسکری نجل امیرالمؤمنینم

من زمادر، افتخار نسل شمعون الصفایم

و زپدر باشد نسب از شخص ختم المرسلینم

یوسف مصر وجودم، زیب بخش هست و بودم

گفته در قرآن درودم، ذات ربّ العالمینم

جسم ها را جان

فزاید، روح ها را روح بخشد

می خورد بر هم چو لب های مسیحا آفرینم

حجّتم باب المرادم، مهدیم خیرالعبادم

عقل را عین الحیاتم، عشق را حقّ الیقینم

گوهر مکنون حق از سیزده دریای وحیم

بلکه خود دریای فیض سیزده دُرّ ثمینم

رهنمای موسی عمران به نیل و طور سینا

مقتدای عیسی مریم به چرخ چارمینم

صولت شیر خدا پیداست در ماه جمالم

نور ختم الانبیا می تابد از مهر جبینم

انتقام خون مظلومان به تیغ ذوالفقارم

اقتدار قادر منّان به عزم راستینم

اشک زهرا از سپهر دیده ام ریزد چو باران

داغ محسن مانده چون آتش به قلب نازنینم

گه مدینه گه نجف گه کربلا گه کاظمینم

گه خراسان گه به قم گریان به آل طاهرینم

گه برای عمّه ام زینب برآرم ناله از دل

گه به یاد گردن مجروح زین العابدینم

شب که تاریک است و قبر فاطمه زائر ندارد

من کنار تربت گم گشتهٔ او می نشینم

ای خوش آن روزی که بهر دوستانم رخ نمایم

من که چون یوسف به چاه، غیبت کبری مکینم

قرن ها بگذشته، باشد اشک تنهائی به چشمم

من که عالم چون سلیمان است در تحت نگینم

چون برای انتقام خون زهرا تیغ گیرم

دوست دارم روی سیلی خوردۀ او را ببینم

دوست دارم خون نحس قاتلان جدّ خود را

آن قدر ریزم که دریا بگذرد از صدر زینم

دوست دارم آن که سیلی زد به رخسار سکینه

بازویش از تن جدا گردد به تیغ آهنینم

دوست دارم تا روم از شامیان دون بپرسم

کز چه رو بستند دست عمّهٔ زار و حزینم

دوست دارم گرد قبر مخفی اصغر بگردم

اشک ریزم در عزای آن عموی نازنینم

دوست دارم تا که در پائین پای قبر جدّم

خم شوم گلبوسه از قبر علی اکبر بچینم

تا شود نزدیک (میثم) روز موعود ظهورم

کن دعا با شیعیان بر درگه حیّ مبینم

جمال غیب و شهود است این که می آید

جمال غیب و شهود است این که می آید(مدح)

تمام رحمت و جود است این که می آید

شعیب و صالح و هود است این که می آید

عزیز مصر وجود است این که می آید

زهی به مرتبه و عزت پیامبرش

سپاه بدر و احد ایستاده پشت سرش

****

تمام عالم ایجاد می شود حرمش

حرم گذاشته از دور دیده بر قدمش

مسیح زنده کند باز، جان ز فیض دمش

به روی دوش علمدار کربلا، علمش

خروش لشکر او انتقام خون خداست

ندای حنجر خونین سیدالشهداست

نقاب غیبت خود را ز چهره باز کند

رخ نیاز به درگاه بی نیاز کند

مسیح پشت سر حضرتش نماز کند

برای بیعت او دست خود دراز کند

نگه کنید شهیدان چه گونه سرمستند

برای یاری او زنده گشته، صف بستند

****

بیا که حجر ز هجر تو اشک می بارد

بیا که کعبه به دور سرت طواف آرد

بیا که بر قدمت

رکن، دیده بگذارد

بیا که فاطمه تنها تو را تو را دارد

بیا که تا تو نیایی، زمان محرمِ توست

بیا که پیرهن پاره تو پرچم توست

بیا که قلب جهان بی قرار توست، بیا

بیا که چشم همه اشکبار توست، بیا

بیا که تیغ خدا ذوالفقار توست، بیا

بیا که فاطمه چشم انتظار توست، بیا

بیا که «میثم» دلسوخته به محضر تو

گلاب اشک فشاند به خاک مادر تو

خیز به قلّه جهان مهر صفت لوا بزن

خیز به قلّه جهان مهر صفت لوا بزن(مدح)

خنده نور بر رخ گرفته فضا بزن

ز آفتاب وصل خود روشنی دگر بده

سایه رحمتی سوا بر سر، ما سوا بزن

راه ببزم ما بپو روی به روی ما گشا

دست به فرق ما بده پای بچشم ما بزن

تیر و کمان عشق را بگیر و شصت خود بکش

کوری چشم اجنبی بقلب آشنا بزن

ای که مسیح عالمی روح ببخش با، دمی

تبسّمی تبسّمی خنده به چهره ها بزن

ای که کلیم داوری خاتمه ده بساحری

دست ز جیب خود بکش نهیب بر عصا بزن

ولیّ ذوالمن بیا امام بت شکن با

بت ها را نگون کن و رایتی از خدا بزن

احکام از خدا بگو ترویج از نبی نما

فرمان بر زمین بده پرچم بر سما بزن

بهر زمانه نکته، اَنا بُن مصطفی بگو

بهر زمینه نعره، اَنا بنَ مرتضی بزن

شمّه ای از جلال خود در بر اتقیا بگو

جلوه ای از

جمال خود بچشم اولیا بزن

پای ز بند جان گشا کام بدست دل بده

نکته جانفزا بگو نغمه ی دلربا بزن

پاسخ قلب دوست را ز مرحمت نعم بگو

بر سر دشمنان دین ز تیغ نقش لا، بزن

دیو سیاه ظلم را بدوزخ فنا بران

خیمه سبز عدل را بجنّت بقا بزن

برات مهر خویش را بخیل دوستان بده

شرار مهر خویش را بجان اشقیا بزن

نقشه کفر و ظلم را نقش بموج آب کن

سکّه بنام نامی قادر کبریا بزن

منافقین خلق را هلاک در نفاق کن

معاندین عدل را بدار ابتلا بزن

شرک گرفته شهر را کفر گرفته دهر را

بیا و تیغ قهر را بفرق هر دو تا بزن

بر سر اهل معرفت شوری از ولا بده

در دل خیل عاشقان برقی از صفا بزن

رفته بخواب بس گران چشم و دل ستمگران

ای غمخوار دیگران فریادی رسا بزن

بیا بیا بیادمی به آتش درون نمی

بزخم سینه مرهمی تو ای طبیب ما بزن

آنچه ندیدنی بود بر همگان نشان بده

پرده کنار یکدم از روی خدا نما بزن

مصلح کل بیا بیا جان رسل بیا بیا

بیا و آب رحمتی بر آتش بلا بزن

بپای دولتت سرم بیاری ملل بیا

فدای مقدمت قدم برون ز انزوا بزن

ای مه انجمن بیا به انجمن نظاره کن

ای کس بی کسان بیا به بیکسان صلا بزن

پرده ز چهره بر گشا رخ بنما و

دل ربا

عالم را ندا بده یاران را صدا بزن

غنچه لب گشا، دمی دست دراز کن دمی

آیتی از خدا بگو رایتی از خدا بزن

جابکنار کعبه کن تا که کنند قبله ات

روی به دوستان کن و نغمه آشنا بزن

آنگه از حریم او سوی مدینه آر رو

بوسه ز جان به تربت جدّت مصطفی بزن

خون جگر ز چشم خود بغربت علی فشان

ناله برای مادرت سیدهالنّسا بزن

تربت مخفی و را بدوستان نشان بده

پرده کنار از آنهمه دشمنی و جفا بزن

ناله اهل بیت شو از دل عاشقان برآ

آتش انتقام شو بخصم بی حیا بزن

ز مسجد الرّسول پا بروضهالبقیع نه

چراغی از شرار جان بقبر مجتبی بزن

اشک ز دیدگان فشان بدشت کربلا بیا

نوا ز نای جان بکن قدم به نینوا بزن

خطبه برای شیعیان به خطّه نجف بخوان

نقش ز خون بعثیان بخاک کربلا بزن

پرچم انتقام را بر سر دوش حمل کن

رأیت انقلاب را بقلّه فضا بزن

محبّ اهلبیت را بچشم و جان و دل درآر

دشمن تیره روز را بر سر و دست و پا بزن

به مؤمنین اعلان تعّزمن تشاء نما

بمشرکین فریاد تذّل من تشاء بزن

فروغ دیده علی بنفسی انت یا ولّی

قدم به چشم اهل دل ز ارض ذی طوی بزن

غرق گناه «میثمم» نگر بقامت خمم

راهم از عطا بده خطم بر خطا بزن

دل و دین و دانش و عقلم به یکی غمزه شده غارت

دل

و دین و دانش و عقلم به یکی غمزه شده غارت(مدح)

کشدم هر سو دل مجنون، بردم دلبر به اسارت

بدهد کامم به نگاهی، ببرد جانم به اشارت

غم اگر آید به سرغم کشمش دربند حقارت

سحرم دل برده به خنده، قمرم آورده بشارت

که زعطر لالۀ نرگس، شده عالم جنّت اعلا

زده ام خود را به خموشی، شده ام لبریز هیاهو

دهنم گردیده پر از دُر، دو لبم گردیده ثناگو

من و مدح لالۀ نرگس من و وصف آن گل خوشبو

شعفم از موهبت وی، شرفم از منقبت او

به خیال نیمه نگاهی، به جمال آن صمدی رو

همه اعضایم شده چشم و همه چشمانم شده دریا

صدف دریای ولا را، گُهر یکدانه مبارک

زخُم سرشار ولایت، همه را پیمانه مبارک

به طواف شمع ولایت، دو جهان پروانه مبارک

شرر آن شمع دل آرا، به دل دیوانه مبارک

به عروس حضرت زهرا (سلام الله علیه) قدم ریحانه مبارک

قدم ریحانه مبارک به عروس حضرت زهرا (سلام الله علیه)

شده خرّم بیت ولایت، زگل لبخند حکیمه

نگرم در عالم هستی، همه جا آثار عظیمه

شنوم از لالهٔ نرگس، همه دم آیات کریمه

مه روی مهر ولایت، شده ظاهر در شب نیمه

نه عجب گر خالق هستی، بدهد هستی به ولیمه

که زنور یوسف زهرا، شده عالم غرق تجلّا

به صفای صورت مهدی، به بهشت طلعت مهدی (علیه السلام)

به مقام و رفعت مهدی، به جلال و شوکت مهدی (علیه السلام)

به قیام و نهضت مهدی، به طلوع دولت مهدی (علیه السلام)

به پیام وحدت مهدی، به دو دست قدرت مهدی (علیه السلام)

که جهان از غم شود آزاد، به ظهور حضرت مهدی

گسلد زنجیر اسارت، شرف و آزادگی از پا

دو جهان قائم به قوامش، همگان ناظم به نظامش

همه هستی وادی طورش، همه عالم محو کلامش

زخدا هر لحظه درودش، زملک پیوسته سلامش

به همه آبای گرامی، به همه اجداد کرامش

که شفای زخم دل ما، بود از شمشیر قیامش

برسد روزی که دوائی، بنهد بر زخم دل ما

چه خوش است آن دم که به عالم برسد از کعبه صدایش

بدهد پیغام، رهائی بشریّت را ز ندایش

به درون فریاد شهیدان، به زبان آیات خدایش

ملک و جنّ و بشر آیند، همگان در تحت لوایش

همه سر در خطّ اطاعت، همگان خاک کف پایش

دو جهان در قبضهٔ مشتش، چو عصا اندر کف موسی

به تماشای گل نرگس، زسما آید گل مریم

که نمارد به نمازش، که زند از منقبتش دم

به وقار نوح پیغمبر، به جلال و عزّت آدم

به نوای دلکش داود، به ندای حضرت خاتم

به حیات عترت و قرآن، به نجات مردم عالم

بنماید چهره چو یوسف، بگشاید لب چو مسیحا

چه خوش است آندم که چو خورشید، زکنار کعبه برآید

زکنار کعبه برآید، زجمالش پرده گشاید

زجالش پرده گشاید، به خلایق رخ بنماید

به خلایق رخ بنماید، زدو عالم دل برباید

زدو عالم برباید، به صفای جان بفزاید

به صفای جان بفزاید، زطلوع طلعت زیبا

چه شود ای مهر دل آرا، که برافروزی و برآئی

چه شود زنگ غم و محنت، ردل عالم بزدائی

به خلایق روی خدا را، زجمال بنمائی

تو ولی ربّ ودودی، تو امام ارض و سمائی

تو صفا بخش همه هستی، تو شفا بخش دل مائی

تو بپا خیز و تو بر آشوب، تو برافروز و تو بیا را

تو امید منتظرانی، تو امام منتظَر استی

تو فروغ دیدهٔ حیدر، تو محمّد را پسر استی

تو عزیز مصر وجودی، تو امید هر بشر استی

تو یگانه منجی، توشه ثانی عشر استی

تو طلوع صبح سعادت، تو شب غم را استی

تو توان بخشی تو توان بخش، تو توانائی تو توانا

بشتاب ای منجی عالم، بشتاب ای روح عدالت

بشتاب ای نور الهی به جهان کفر و ضلالت

بشتاب ای از تو بزرگی بشتاب ای نو از تو جلالت

بشتاب ای از تو ولایت، بشتاب ای از تو جلالت

نگهی بر (میثم) خود کن، که تو را خواند به چه حالت

نظری بر شیعهٔ خود کن که به موج غم شده تنها

من کیم قلب وجودم من کیم جان جهانم

من کیم قلب وجودم من کیم جان جهانم (مدح)

من کیم نور عیانم من کیم سرّ نهانم

من کیم کهف حصینم من کیم مهد امانم

من کیم مولای خلقت در زمین و آسمانم

من کیم فرمانروای ملک حیّ لا مکانم

من کیم

فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم

من کیم من آسمانی مصلح خلق زمینم

من کیم من دست تقدیر خدا در آستینم

من کیم من وارث پیغمبر و قرآن و دینم

من کیم سر تا قدم مولا امیرالمؤمنینم

من کیم من آخرین تیر الهی در کمانم

من کیم فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم

من کیم من آفتاب یازده خورشید نورم

من کیم من مصحفم، توراتم، انجیلم، زبورم

من کیم من مظهر عفو خداوند غفورم

من کیم من آن کلیم استم که عالم گشته طورم

من یگانه مصلح عالم امام انس و جانم

من کیم فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم

ماه شعبان خنده زن بر آفتاب منظر من

بوسه گاه جدّه ام زهرا جبین مادر من

سیزده معصوم را روح و روان در پیکر من

جان به قرآن می دهد لعل لب جان پرور من

نقش جاء الحقّ به بازویم شهادت بر زبانم

من کیم فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم

پیشتر از آنکه کامم تر شود از شیر مادر

داشتم بر آسمان معراج چون جدّم پیمبر

بر لبم گردید جاری آیه ی قرآن چو حیدر

بر همه مستضعفین دادم نوید فتح را سر

با گل لبخند، بابا بوسه می زد بر دهانم

من کیم فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم

من به چشم شیعیانم جلوه ی الله و نورم

من میان دوستانم، گر چه پندارند دورم

ملک هستی بحر موّاجی بود از شوق و شورم

دوستان آماده نزدیک است ایّام ظهورم

می رسد دیگر به پایان انتظار شیعیانم

من کیم فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم

گر چه چون یوسف به چاه غیبت کبری اسیرم

هر کجا باشم به کلّ عالم خلقت امیرم

غیبتم را هست سرّی نزد دادار قدیرم

تا در اقطاع زمین با دوستانم انس گیرم

گه به سهله گه به کوفه گه به قم گه جمکرانم

من کیم فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم

من همان خون خدا هستم که در جوش و خروشم

بانگ هل من ناصر جدّم بود دائم به گوشم

پرچم سرخ حسین ابن علی باشد به دوشم

پر شود از عدل این عالم به عزم سخت کوشم

چون پیمبر گلّهٔ صحرای هستی را شبانم

من کیم فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم

جامه ی ختم رسل پوشیده بر قدّ رسایم

ذوالفقار مرتضی در پنجه ی مشکل گشایم

چارده خورشید پیدا در جمال دلربایم

می رسد از کعبه بر گوش همه عالم صدایم

جمع می گردند در یک لحظه گردم دوستانم

من کیم فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم

می رسد روزی که با عدلم اروپا را بگیرم

وز پی احیای قرآن کلّ دنیا را بگیرم

پنجه ی قهر افکنم حلقوم اعدا را بگیرم

داد حیدر، داد محسن، داد زهرا را بگیرم

داد ثاراللّهیان را از یزیدی ها ستانم

من کیم فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم

منتظر باشید مهدیّون به امیّد وصالم

می رسد روزی که گیرم پرده از ماه جمالم

من امید مصطفی من

آرزوی قلب آلم

من شما را آبرویم، عزّتم، قدرم، جلالم

من به «میثم» شهد وصل خویشتن را می چشانم

من کیم فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم

من مهدیم، در دست تیغ انتقامم

من مهدیم، در دست تیغ انتقامم(مدح)

مادر به قبر مخفیت بادا سلامم

ای قلب مجروحم کباب از غربت تو

باریده اشکم قرن ها بر تربت تو

شب تا سحرها سوختم از سوز داغت

بودم چراغ قبر بی شمع و چراغت

عمری برایت گریه همچون ابر کردم

هم سوختم هم ساختم هم صبر کردم

دیروز رو گرداند امّت یکسر از تو

امروز باشد مهدی ات تنهاتر از تو

مادر دلم خون است از بندم رها کن

دستی برآور بر ظهور من دعا کن

یا با ظهورم انتقامت را بگیرم

یا در کنار قبر پنهانت بمیرم

مادر شنیدم بارها قاتل تو را کشت

ای یار تنهای علی آخر چر اکشت

مادر شنیدم بارها از پا فتادی

دیدی علی تنها بود باز ایستادی

قنفذ در آن ساعت به ثانی اقتدا کرد

دست تو را از دامن مولا جدا کرد

مادر مپنداری من از تو دور بودم

آن روز در صلب حسینت نور بودم

آوای مهدی مهدیت آمد به گوشم

برخاست در صلب حسین از دل خروشم

نفرین بر آن قوم خدانشناس کردم

درد تو را در قلب خود احساس کردم

ای کاش بودم تا علی را یار بودم

جای تو من بین در و دیوار بودم

آنان که پای خطبه ات ساکت نشستند

ای کاش دست قاتلت را می شکستند

کی می شود بردارم از جانت محن را

از خاک بیرون آورم باز آن دو تن را

در حلقهٔ زنجیرشان محکم ببندم

فریاد یا اُمّا رسد از بند بندم

دریا کنم از خون دل چشم ترم را

پرسم چرا کشتید آخر مادرم را؟

گیرم امیرالمؤمنین را دست بستید

بازوی زهرا را چرا آخر شکستید؟

اجر ذوی القربای پیغمبر کتک بود؟

یا پاسخ حق نمک غصب فدک بود؟

مادر به اشک چشم های دوستانم

داد تو زین بیدادگرها می ستانم

من بهترین یار وفادار تو هستم

روز ظهورم هم عزادار تو هستم

شمشیر خونریزم بود مدیون محسن

نقش است بر آن انتقام خون محسن

ای قبر پنهانت زیارتگاه مهدی

خورشید قرآن، اختر دین، ماه مهدی

تو عالمی را اشک و سوز و شور دادی

با وی سیلی خوردهٔ خود نور دادی

آغاز امامت

باد مبارک به همه شیعیان

باد مبارک به همه شیعیان(آغاز امامت)

نسیم سامره دهد این پیام

که آمده عید بزرگ قیام

خیز و بگو به آل احمد سلام

سرود ناب فتح و شادی بخوان

عید امامت امام زمان

باد مبارک به همه شیعیان

نسیم سامره دهد این پیام

که آمده عید بزرگ قیام

خیز و بگو به آل احمد سلام

سرود ناب فتح و شادی بخوان

عید امامت امام زمان

باد مبارک به همه شیعیان

جشن بزرگ آل طاهاست این

روز سرور و عید زهراست این

روز غدیر دوّم ماست این

پر شده از نور ولایت جهان

عید امامت امام زمان

باد مبارک به همه شیعیان

در نهم ماه ربیع نخست

شیعه گل گمشده ی خویش جست

یافت ره حقّ و حقیقت درست

گشت بر او نور ولایت عیان

عید امامت امام زمان

باد مبارک به همه شیعیان

خیز که اعلان مودّت کنیم

سینه پر از مهر و محبّت کنیم

با پسر فاطمه بیعت کنیم

با همه ی هستی و ایثار جان

عید امامت امام زمان

باد مبارک به همه شیعیان

غدیر دوّم آمده گوش کن

باده ی اکملت لکم نوش کن

هر چه به جز یار، فراموش کن

کز او شده جهان دل گلستان

عید امامت امام زمان

باد مبارک به همه شیعیان

منتظران عید ولایت شده

دل به سوی دوست هدایت شده

ملک جهان بحر عنایت شده

نسیم رحمت وزد از آسمان

عید امامت امام زمان

باد مبارک به همه شیعیان

امامت از جانب حقّ است و بس

نیست به رأس و گفته ی هیچکس

گل نبود منتخب خار و خس

تا که بود حکومت باغبان

عید امامت امام زمان

باد مبارک به همه شیعیان

جهان چو باغ دل شیعه، خرم است امشب

جهان چو باغ دل شیعه، خرم است امشب(آغاز امامت)

محیط نور خدا ملک، عالم است امشب

سرور آل رسولِ مکرّم است امشب

امامت ولی الله اعظم است امشب

پیمبران خدا! عیدتان مبارک باد

تمامی شهدا! عیدتان مبارک باد

****

موالیان ولایت، ز جا قیام کنید

غدیر دوم شیعه است، احترام کنید

نظاره بر ثمر یازده امام کنید

حضور حضرت مهدی همه سلام کنید؛

تمام ملک خدا شد ز نور، پوشیده

امام عصر، لباس ظهور پوشیده

دوباره بعثت نو در جهان شده تکرار

بهار تا به ابد، جاودان شده تکرار

کمال دین به زمین و زمان شده تکرار

ولادتِ همه پیغمبران شده تکرار

پر از فروغ ولایت شده تمامِ زمان

امام گشته به امر خدا، امامِ زمان

****

گرفته عید به ارض و سما، خدا، امشب

به خلق می دهد عیدی جدا جدا، امشب

الا تمام امامان و انبیا، امشب-

نظر کنید به سرداب سامرا امشب؛

به روی منتقم آیت خدا نگرید

فراز شانهٔ او رایت خدا نگرید

****

شبِ ظهور بوَد، یا قیامتِ کبراست؟

که عید منتقم خون سیدالشهداست

به اولیای خدا، عید اولیای خداست

کسی که از همه خوشنودتر بوَد، زهراست

گشوده شیر خدا باز، رایتِ ظفرش

مبارک است به زهرا و یازده پسرش

****

الا ظهور تو عید تمام منتظران!

یگانه مصلح عالم، امام منتظران

به لحظه های ظهورت، امامِ منتظران

به پیش روی تو بر پا، قیام منتظران

بیا که عترت و قرآن در انتظار تواَند

شتاب کن که شهیدان در انتظار تواَند

****

خوش آن زمان که بوَد روی چشم ما قدَمت

مسیح از فلک آید به شوق فیض دمت

بود به دوش علمدار کربلا، علَمت

تمام وسعت ملک خدا شود حرَمت

بیا بیا که بر آری تو حاجتِ همه را

بر آر دست و بگیر انتقامِ فاطمه را

****

تو چون رسول خداوند منجی بشری

تو تیر آخرِ ذریهٔ پیامبری

تو دست عدل خداوندگار دادگری

تویی که منتظران را امام منتظری

قسم به ذات خداوند حق تعالایت

حسین، چشم گشوده به قد و بالایت

****

امام عصری و اعصار در زعامتِ توست

به حقِّ حق که امامت فقط امامتِ توست

کرم، گدای سرِ سفرهٔ کرامت توست

«سلامت همه آفاق در سلامت توست»

هماره تو که بشر سر به سجده بگذارد

خدا وجود تو را از بلا نگه دارد

****

زمان نوید دهد وصل یار، نزدیک است

رها شدن ز شب انتظار، نزدیک است

گذشته فصل زمستان، بهار، نزدیک است

طلیعهٔ فرَجِ هشت و چار نزدیک است

به صبحِ روزِ ظهورِ امام عصر، قسم

برآر دست و دعای فرج بخوان «میثم»

جهان چو باغ دل شیعه، خرم است امشب

جهان چو باغ دل شیعه، خرم است امشب(آغاز امامت)

محیط نور خدا ملک، عالم است امشب

سرور آل رسولِ مکرّم است امشب

امامت ولی الله اعظم است امشب

پیمبران خدا! عیدتان مبارک باد

تمامی شهدا! عیدتان مبارک باد

****

موالیان ولایت، ز جا قیام کنید

غدیر دوم شیعه است، احترام کنید

نظاره بر ثمر یازده امام کنید

حضور حضرت

مهدی همه سلام کنید؛

تمام ملک خدا شد ز نور، پوشیده

امام عصر، لباس ظهور پوشیده

دوباره بعثت نو در جهان شده تکرار

بهار تا به ابد، جاودان شده تکرار

کمال دین به زمین و زمان شده تکرار

ولادتِ همه پیغمبران شده تکرار

پر از فروغ ولایت شده تمامِ زمان

امام گشته به امر خدا، امامِ زمان

****

گرفته عید به ارض و سما، خدا، امشب

به خلق می دهد عیدی جدا جدا، امشب

الا تمام امامان و انبیا، امشب-

نظر کنید به سرداب سامرا امشب؛

به روی منتقم آیت خدا نگرید

فراز شانۀ او رایت خدا نگرید

****

شبِ ظهور بوَد، یا قیامتِ کبراست؟

که عید منتقم خون سیدالشهداست

به اولیای خدا، عید اولیای خداست

کسی که از همه خوشنودتر بوَد، زهراست

گشوده شیر خدا باز، رایتِ ظفرش

مبارک است به زهرا و یازده پسرش

****

الا ظهور تو عید تمام منتظران!

یگانه مصلح عالم، امام منتظران

به لحظه های ظهورت، امامِ منتظران

به پیش روی تو بر پا، قیام منتظران

بیا که عترت و قرآن در انتظار تواَند

شتاب کن که شهیدان در انتظار تواَند

****

خوش آن زمان که بوَد روی چشم ما قدَمت

مسیح از فلک آید به شوق فیض دمت

بود به دوش علمدار کربلا، علَمت

تمام وسعت ملک خدا شود حرَمت

بیا بیا که بر آری تو حاجتِ همه را

بر آر دست و بگیر

انتقامِ فاطمه را

****

تو چون رسول خداوند منجی بشری

تو تیر آخرِ ذریهٔ پیامبری

تو دست عدل خداوندگار دادگری

تویی که منتظران را امام منتظری

قسم به ذات خداوند حق تعالایت

حسین، چشم گشوده به قد و بالایت

****

امام عصری و اعصار در زعامتِ توست

به حقِّ حق که امامت فقط امامتِ توست

کرم، گدای سرِ سفرهٔ کرامت توست

«سلامت همه آفاق در سلامت توست»

هماره تو که بشر سر به سجده بگذارد

خدا وجود تو را از بلا نگه دارد

****

زمان نوید دهد وصل یار، نزدیک است

رها شدن ز شب انتظار، نزدیک است

گذشته فصل زمستان، بهار، نزدیک است

طلیعهٔ فرَجِ هشت و چار نزدیک است

به صبحِ روزِ ظهورِ امام عصر، قسم

برآر دست و دعای فرج بخوان «میثم»

جهان محیط وسیع عنایت است امروز

جهان محیط وسیع عنایت است امروز (آغاز امامت)

وجود، مرکز نور هدایت است امروز

عطا و جود و کرم بی نهایت است امروز

دهید مژده که عید ولایت است امروز

خجسته باد به مستضعفین زعامت شان

که ثبت شد به کتاب خدا امامت شان

الا که قائم امر قیام شد مهدی

زمامدار به کل نظام شد مهدی

به خلق رهبر والا مقام شد مهدی

امام بود و دوباره امام شد مهدی

کرامت و شرف و نصر ما مبارک باد

امامت ولی عصر ما مبارک باد

محیط سفره ی گسترده ی کرامت اوست

پناه عالم هستی به ظل قامت اوست

امامت همه مستضعفین امامت اوست

«سلامت همه آفاق در سلامت اوست»

کرامتی که ز کف رفته باز باز آرد

لوای حمد علی را به احتزاز آرد

سلام گرم همه اولیا به جان و تن اش

که اوست شمع و دل انبیاست انجمن اش

شفای روح هزاران مسیح در سخن اش

شکوه احمدی و ذوالفقار بوالحسن اش

صلای عدل الهی به تازیانه ی اوست

لوای دولت مستضعفین به شانه ی اوست

نه ربیع نخستین، نکوترین عید است

غدیر دوم پویندگان توحید است

بزرگ عید امامت بدون تردید است

ندای نصر من الله مهر تایید است

ترانه ی جرس از کاروان نور آید

ز جبرئیل امین مژده ی ظهور آید

الا قیام قیامت به قامتت مهدی

حیات عدل محیط زعامتت مهدی

گرفته ملک جهان را کرامتت مهدی

خجسته باد مقام امامتت مهدی

الا ندیده، دل و دیده محو دیدارت

هزار یوسف مصری اسیر بازارت

امامت تو نوید نخست قرآن است

امامت تو کلید نجات انسان است

امامت تو امید همه امامان است

امامت تو کمال کمال ایمان است

امامت تو امید موالیان خداست

هماره آرزوی قلب سیدالشهداست

هزار موسی عمران مقیم

طور تو اند

مقیم طور تو پروانه های نور تو اند

تمام خلق خداوند در حضور تو اند

هماره منتظر لحظه ی ظهور تو اند

به جمع منتظران چون علی امامت کن

قیام تو است قیامت بیا قیامت کن

تو آفتاب خدایی خدا نگهدارت

همیشه در دل مایی خدا نگهدارت

مدینه کرب و بلایی؟ خدا نگهدارت

کنار قبر رضایی؟ خدانگهدارت

«تنت به ناز طبیبان نیازمند مباد»

«وجود نازکت آزرده از گزند مباد»

به تیغ عدل تو کاخ ستم خراب شود

تمام عالم، یک باره انقلاب شود

عدو در آتش بیداد خویش آب شود

دعای فاطمه یک روز مستجاب شود

چه می شود که شود از دعای مادر تو

دو چشم میثم تو جای پای لشگر تو

____

جهان محیط وسیع عنایت است امروز

جهان محیط وسیع عنایت است امروز(آغاز امامت)

وجود، مرکز نور هدایت است امروز

عطا و جود و کرم بی¬نهایت است امروز

دهید مژده که عید ولایت است امروز

خجسته باد به مستضعفین زعامتشان

که ثبت شد به کتاب خدا امامتشان

الا که قائم امر قیام شد مهدی

زمامدار به کل نظام شد مهدی

به خلق، رهبر والا مقام شد مهدی

امام بود و دوباره امام شد مهدی

کرامت و شرف و نصر ما مبارک باد

امامت ولی¬عصر ما مبارک باد

محیط سفره گسترده کرامت اوست

پناه عالم هستی

به ظلّ قامت اوست

امامت همه مستضعفین امامت اوست

«سلامت همه آفاق در سلامت اوست»

کرامتی که ز کف رفته باز، باز آرد

لوای حمد علی را به اهتزاز آرد

سلام گرم همه اولیا به جان و تن¬اش

که اوست شمع و دل انبیاست انجمن¬اش

شفای روح هزاران مسیح در سخن¬اش

شکوه احمدی و ذوالفقار بوالحسن¬اش

صلای عدل الهی به تازیانه اوست

لوای دولت مستضعفین به شانه اوست

نُه ربیع نخستین، نکوترین عید است

غدیر دوم پویندگان توحید است

بزرگ عید امامت بدون تردید است

ندای نصر من الله مهر تایید است

ترانه جرس از کاروان نور آید

ز جبرئیل امین مژده ظهور آید

الا قیام قیامت به قامت مهدی

حیاتِ عدل، محیط زعامت مهدی

گرفته ملک جهان را کرامت مهدی

خجسته باد مقام امامتت مهدی

الا ندیده، دل و دیده محو دیدارت

هزار یوسف مصری اسیر بازارت

امامت تو نوید نخست قرآن است

امامت تو کلید نجات انسان است

امامت تو امید همه امامان است

امامت تو کمال کمال ایمان است

امامت تو امید موالیان خداست

هماره آرزوی قلب سیدالشهداست

هزار موسی عمران مقیم طور تو اند

مقیم طور تو پروانه¬های نور تو اند

تمام خلق خداوند در حضور تو اند

هماره منتظر لحظه ظهور تو اند

به جمع منتظران چون علی امامت کن

قیام توست قیامت، بیا قیامت کن

تو آفتاب خدایی خدا نگهدارت

همیشه در دل

مایی خدا نگهدارت

مدینه؟ کرب و بلایی؟ خدا نگهدارت

کنار قبر رضایی؟ خدانگهدارت

«تنت به ناز طبیبان نیازمند مباد»

«وجود نازکت آزرده گزند مباد»

به تیغ عدل تو کاخ ستم خراب شود

تمام عالم، یک¬باره انقلاب شود

عدو در آتش بیداد خویش آب شود

دعای فاطمه سلام¬الله¬علیها یک روز مستجاب شود

چه می¬شود که شود از دعای مادر تو

دو چشم "میثم" تو جای پای لشگر تو

سامره امشب تماشایی شده

سامره امشب تماشایی شده(آغاز امامت)

جنت گل های زهرایی شده

لحظه لحظه، دسته دسته از فلک

همچو باران از سما بارد ملک

می زنند از شوق دائم بال و پر

در حضور حجت ثانی عشر

ملک هستی در یم شادی گم است

بعثت است این، یا غدیر دوم است

یوسف زهرا به دست داورش

می نهد تاج امامت بر سرش

عید «جاء الحق» مبارک بر همه

خاصه بر سادات آل فاطمه

عید آدم عید خاتم آمده

عید مظلومان عالم آمده

عید قسط و عید عدل و دادهاست

لحظه هایش را مبارك بادهاست

عید قرآن، عید عترت، عید دین

عید زهرا و امیرالمؤمنین

عید یاران فداکار علی است

عید محسن، اولین یار علی است

عید فتحِ «میثم تمار»هاست

عید عمرو مالك و عمارهاست

عید مشتاقان سرمست حسین

عید ذبح کوچك دست حسین

عید باغ یاسمن های کبود

عید شادیِ بدن های کبود

عید سردار رشید علقمه

شهید علقمه

عید ثارالله و هفتاد و دو تن

عید سربازان بی غسل و کفن

عید هجده آفتاب نوک نی

کرده نوک نی چهل معراج طی

عید طاها عید فرقان عید نور

عید قرص ماه در خاک تنور

عید عزت عید مجد و افتخار

عید مردان بزرگ انتظار

آی مهدی دوستان! عید شماست

این شعاع حسن خورشید شماست

آنکه باشد عدل و داد حیدرش

حق نهد تاج امامت بر سرش

وعده فیض حضور آید به گوش

مژده روز ظهور آید به گوش

تا کند محکم اساس کعبه را

کعبه پوشیده لباس کعبه را

می کشد چون شیر حق از دل خروش

می رسد از کعبه آوایش به گوش

می برد از دل شکیب کعبه را

می کشد اول خطیب کعبه را

روی او آیینه روی خداست

پشت او محکم به نیروی خداست

پیش رو خوبان عالم، لشکرش

پشت سر دست دعای مادرش

بر سرش عمامه پیغمبر است

ذوالفقارش ذوالفقار حیدر است

پرچمش پیراهن خون خداست

نقش آن رخسار گلگون خداست

رشته هایش از رگ دل پاک تر

از گل پرپر شده صدچاک تر

حنجر او نینوای زینبین

نعرهٔ او «یا لثارات الحسین»

اشک چشمش خون هفتاد و دو تن

چهره: تصویر حسین است و حسن

خیمه اش آغوش حی دادگر

مقدمش چشمِ قضا، دوش قدر

عدل از نور جمالش منجلی

پایتختش کوفه مانند علی

آسمان پروانه

ای دور سرش

خلق پندارند خود را در برش

آسمان چون حلقه در انگشت او

ملک امکان قبضه ای در مشت او

فرش راه لشکرش بال ملک

جای سم مرکبش دوش فلک

مکه را بستاند از نا اهل ها

بشکند پیشانی از بوجهل ها

شیعه گردد حکمران در آب و گل

کوری این بازهای کور دل

عید موسا و عصا و اژدهاست

عید مرگ فرقهٔ باب و بهاست

ای امام عصر عاشورائیان

ای امید آخر زهرائیان

ای به عهد مهدویت مهد ما

ای نفس هایت دعای عهد ما

عمر ما بی تو به سر آمد بسی

ای پناه شیعه تا کی بیکسی

تو به ما بینایی و ما از تو کور

تو به ما نزدیکی و ما از تو دور

ای ز چشم ما به ما نزدیک تر

تا دل دشمن شود تاریک تر

چند میثم با تو نزدیک از تو دور؟

سیدی مولایی عجل لظهور!

قیامتی است گمانم قیامت مهدی است

قیامتی است گمانم قیامت مهدی است(آغاز امامت)

جهان محیط وسیع کرامت مهدی است

زمان زمان شروع زعامت مهدی است

غدیر دوم شیعه، امامت مهدی است

همه کنید قیام و همه دهید سلام

امام کل زمان ها دوباره گشت امام

****

بشارت آمده بهر بشر مبارک باد

شب فراق سحر شد، سحر مبارک باد

بهشت وصل خدا را ثمر مبارک باد

برای منتظران این خبر مبارک باد

خطاب نور همه آیه های نصر شده

ولیّ عصر، دوباره ولیّ عصر شده

خطاب حضرت معبود را بخوان با من

پیام قاصد و مقصود را بخوان با من

بیا ترانۀ داوود را بخوان تا من

سرود مهدی موعود را بخوان با من

دوباره آیه جاء الحق آشکار شده

به یمن وصل، همه فصل ها بهار شده

****

ز تیرگی چه زیان کوه نور نزدیک است

رهی که بود به چشم تو دور، نزدیک است

فراق رفته و فیض حضور نزدیک است

الا تمامی یاران! ظهور نزدیک است

فرار ابر و رخ آفتاب را نگرید

سراب ها همه رفتند، آب را نگرید

****

بشارت ای همه یاران که یار می آید

نوید رحمت پروردگار می آید

محمد از طرف کوهسار می آید

علی گرفته به کف ذوالفقار می آید

دعای عهد و فرج را همه مرور کنید

سلام تازه بر آن تک سوار نور می آید

****

ز مکه سر زده صبح قیام ابراهیم

رسد به عالم هستی پیام ابراهیم

امام عصر که بر او سلام ابراهیم

قیام کرده، کنار مقام ابراهیم

حرم رسانه آوازه «انا المهدی» است

چهان پر از سخنِ تازه «انا المهدی» است

جهانیان! همه جا در کنار یار کنید

دل خزان زده خویش را بهار کنید

یهودیان همه جا در شرارِ نار کنید

الا تمامی وهابیان فرار کنید

رها کنید حرم را، حرم، دیار علی است

به دست مهدی موعود، ذوالفقار علی است

مهدی که عالمند رهین کرامتش

مهدی که عالمند رهین کرامتش (آغاز امامت)

سر زد طلوع صبح نخست امامتش

همچون لباس کعبه که بر کعبه زینت است

زیبا بود لباس امامت به قامتش

امروز شد امام ولی بوده است و هست

تا صبح روز حشر به عالم ز عامتش

برخیز از سرور، جهان را به هم بزن

از انّما ولیّکم الله دم بزن

آتش به باغ دل همه برداً سلام شد

صبح ستمگران همه از یأس شام شد

وجد و سرور و شادی و عیش و خوشی حلال

اندوه و درد و رنج و مصیبت حرام شد

پیغام بر تمام ستمدیدگان برید

مهدی امام بود و دوباره امام شد

خورشید عدل و داد جهان گستر آمده

گویی دوباره بعثت پیغمبر آمده

در چشم خلق نور هدایت مبارک است

بر خاک خشک بحر عنایت مبارک است

آیات نصر بر ورق لاله ها ببین

در باغ عصر اینهمه آیت مبارک است

آید ندا ز سامره بر عالم وجود

با این بیان که عید ولایت مبارک است

همّت کنید در فرج آل فاطمه

بیعت کنید با پسر عسکری همه

خیزید تا به گمشده گان رهبری کنیم

بر خلق آسمان و زمین سروری کنیم

اوّل صلا به خیل ستمدیده گان زده

آنگه ز اهلبیت پیام آوری کنیم

آریم رو به سامره آنگه ز جان و دل

تجدید عهد با پسر عسکری کنیم

فرمان عدل و داد به خلق جهان دهیم

تا دست خود به دست امام زمان دهیم

پاینده تا قیام

قیامت قیام ما

گردون زده است سکهٔ عزّت به نام ما

چون نور آفتاب که تابد بر آنچه هست

پیداست مجد و سروری و احترام ما

ما را خدا ائمّه ی گیتی قرار داد

گردید تا که یوسف زهرا امام ما

«میثم» وجود، غرق به دریای نور اوست

هر چند غایب است جهان در حضور اوست

همه جا پر از این خجسته نداست

همه جا پر از این خجسته نداست (آغاز امامت)

نه ماه ربیع عید خداست

عید کل زراری زهرا

عید لبخند سیدالشهداست

عید لطف و کرامت مهدی است

که طلوع امامت مهدی است

عید بر روی حق تبسم ماست

ذکر یا بن الحسن تکلم ماست

عید اکمال دین شده تکرار

بلکه عید غدیر دوم ماست

فتح قرآن و دین مبارک باد

عید مستضعفین مبارک باد

ای به دستت نظام یا مهدی

دولتت مستدام یا مهدی

به ائمه به انبیاء تبریک

که تو گشتی امام یا مهدی

از تو قانون عدل پاینده است

به تو این موهبت برازنده است

از دو عالم یم کرامت تو

فتح پیغمبران امامت تو

دست حق خلعت امامت را

دوخته از ازل به قامت تو

به قیامت قسم قیامت کن

پسر فاطمه امامت کن

دیده ها روشن از تجلایت

سینه ها جنت تولایت

لب

ختم رسل دعاگویت

چشم زهرا به قد و بالایت

که جهان را محیط نور کنی

کعبه را روشن از ظهور کنی

غایبی و زعامتت پیداست

پشت ابری کرامتت پیداست

معنی انسجام اسلامی

در طلوع امامتت پیداست

مانده چشم مسیح منتظرت

تا بخواند نماز پشت سرت

خیرمقدم که دیده خانه ی تو است

هر چه دل هست آشیانه ی تو است

ذوالفقار علی به قبضه ی مشت

پرچم کربلا به شانه ی تو است

بر تنت جامه ی رسول خداست

در رگت خون سیدالشهداست

قلب یاسین و زاریات تویی

روح طاها و محکمات تویی

پدر آدم و بنی آدم

پسر طور و عادیات تویی

ناشر رایه الهدایی تو

به خدا حجت خدای تو

به دو عالم نظام کیست تویی

به عدالت قوام کیست تویی

به جهان ها ولی قائم امر

به زمان ها امام کیست تویی

تو، همانا، تو حجه اللهی

تا قیامت بقیه اللهی

روح بخش مسیح ها دم تو است

هر کجا عالمی است عالم تو است

یوسفا همچو دیده ی یعقوب

کعبه چشم انتظار مقدم تو است

چه شود میثمت در افشاند

در حضورت قصیده ای خواند

همه جا پر از این خجسته نداست

همه جا پر از این خجسته

نداست(آغاز امامت)

نُه ماه ربیع عید خداست

عید کل ذراری زهرا سلام¬الله¬علیها

عید لبخند سیدالشهداست

عید لطف و کرامت مهدی است

که طلوع امامت مهدی است

عید بر روی حق تبسم ماست

ذکر یا بن الحسن تکلم ماست

عید اکمال دین شده تکرار

بلکه عید غدیر دوم ماست

فتح قرآن و دین مبارک باد

عید مستضعفین مبارک باد

ای به دستت نظام یا مهدی

دولتت مستدام یا مهدی

به ائمه به انبیاء تبریک

که تو گشتی امام یا مهدی

از تو قانون عدل پاینده است

به تو این موهبت برازنده است

ای دو عالم یم کرامت تو

فتح پیغمبران امامت تو

دست حق خلعت امامت را

دوخته از ازل به قامت تو

به قیامت قسم قیامت کن

پسر فاطمه سلام¬الله¬علیها امامت کن

دیده¬ها روشن از تجلّایت

سینه¬ها جنت تولایت

لب ختم رسل دعاگویت

چشم زهرا سلام¬الله¬علیها به قد و بالایت

که جهان را محیط نور کنی

کعبه را روشن از ظهور کنی

غایبی و زعامتت پیداست

پشت ابری کرامتت پیداست

معنی انسجام اسلامی،

در طلوع امامتت پیداست

مانده چشم مسیح منتظرت

تا بخواند نماز پشت سرت

خیرمقدم که دیده خانه توست

هر چه دل هست آشیانه توست

ذوالفقار علی به قبضه مشت

پرچم کربلا به شانه توست

بر تنت جامه رسول خداست

در رگت خون سیدالشهداست

قلب یاسین و زاریات تویی

روح

طاها و محکمات تویی

پدر آدم و بنی آدم

پسر طور و عادیات تویی

ناشررایهالهدایی تو

به خدا حجت خدایی تو

به دو عالم نظام کیست تویی

به عدالت قوام کیست تویی

به جهان¬ها ولی قائم امر

به زمان¬ها امام کیست تویی

تو، به هر عصر، تو حجه¬ اللهی

تا قیامت بقیه اللهی

روح بخش مسیح¬ها دم توست

هر کجا عالمی است عالم توست

یوسفا همچو دیده یعقوب

کعبه چشم انتظار مقدم توست

چه شود میثمت دُر افشاند

در حضورت قصیده¬ای خواند

ای قبله نمازگزاران آسمان

ای خلق عالمت به سر سفره میهمان

هجر تو کرده قامت اسلام را کمان

الغوث یابن فاطمه سلام¬الله¬علیها، الغوث، الامان

عجّل علی ظهورکَ یا صاحبَ¬الزّمان

ای روح دین، حقیقت ایمان، بیا بیا

ای جان جان و مصلح کل جهان بیا

تنها امید عترت و قرآن، بیا بیا

خورشید تا به کی به پس ابرها نهان؟

عجّل علی ظهورکَ یا صاحبَ¬الزّمان

ای غائب از نگاه و چراغ دل همه

داغ فراغ تو شده داغِ دل همه

گل کرده این شراره به باغ دل همه

آه از جگر بر آمده، آتش گرفته جان

عجّل علی ظهورکَ یا صاحبَ¬الزّمان

ای پر ز اشکِ چشم تو صحرا، بیابیا

ای سینه سوز ناله زهراسلام¬الله¬علیها بیا بیا

ای آرزوی زینبکبراسلام¬الله¬علیها بیا بیا

تا چند سرو قامت دخت علیu کمان

عجّل علی ظهورکَ یا صاحبَ¬الزّمان

مولا کنار چاه صدا

می¬زند تو را

زهراسلام¬الله¬علیها به سوز و آه صدا می¬زند تو را

زینبسلام¬الله¬علیها به قتلگاه صدا می¬زند تو را

زخم عزیز فاطمه سلام¬الله¬علیها گوید به صدزبان

عجّل علی ظهورکَ یا صاحبَ¬الزّمان

از قلب داغدیده ندا می¬رسد بیا

از ناله کشیده ندا می¬رسد بیا

از حنجر بریده ندا می¬رسد بیا

ای داغدار لعل لب و چوب خیزران

عجّل علی ظهورکَ یا صاحبَ¬الزّمان

تا کی ز دیده اشک نشانیم سیّدی

تا کی در انتظار بمانیم سیّدی

تا کی دعای ندبه بخوانیم سیّدی

تا کی سر بریده جدّ تو بر سنان

عجّل علی ظهورکَ یا صاحبَ¬الزّمان

یاران دعا کنید که دلدار می¬رسد

خورشید از درون شب تار می¬رسد

صبح ظهور و وصل رخ یار می¬رسد

"میثم" بریز اشک و دعای فرج بخوان

عجّل علی ظهورکَ یا صاحبَ¬الزّمان

غزل

آتش به وجودم زن هر صبحی و هر شامی

آتش به وجودم زن هر صبحی و هر شامی (غزل)

آنگونه که یا سوزد یا پخته شود خامی

از خون جگر کردم هر روز چراغانش

باشد که نهی یک شب بر چشم ترم گامی

تو برتر از آن استی کز من ببری جانی

من کمتر از آن استم کز تو ببرم نامی

دوش از غم هجر یار هر لحظه زدم صد بار

از سوز درون هویی از خون جگر جامی

یارم ز سفر آید این هجر به سر آید

هر شادی و هر غم راست آغازی و انجامی

در خاک رهش چون گرد بر باد دهم جان را

گر باد صبا آرد از کوی تو پیغامی

آرام دل زهرا باز آز ز دل صحرا

بازآ که ندارد دل بی روی تو آرامی

سر تا به قدم آهم، باشد که شبی ماهم

یا جلوه کند از در، یا سر زند از بامی

ای ماه دل افروزم بی تو است چو شب روزم

نه خرّمم از صبحی نه خوشدلم از شامی

من میثم این کویم دیوانه ی آن رویم

هر شب ز خیال تو برده است دلم کامی

از «میثم» اگر دوری در دیده ی او نوری

هر شب ز خیال تو بگرفته دلم کامی

____

آفتابا بسکه پیدائی نمی دانم کجائی

آفتابا بسکه پیدائی نمی دانم کجائی (غزل)

دور از مائی و با مائی نمی دانم کجائی

هر طرف رو آوروم روی دل آرای تو بینم

جلوه گر از بس بهر جائی نمی دانم کجائی

جمع ها سوزند گِرد شمع رخسار تو و، تو

در میان جمع تنهائی نمی دانم کجائی

گاه چون یونس به بحری گه چو عیسی در سپهری

گاه چون موسی به سینائی نمی دانم کجائی

گاه دلها را بکوی خویش از هر سو کشانی

گاه خود پنهان به دلهائی نمی دانم کجائی

در جهان جویم رخت یا از جنان گیرم سراغت

در دو عالم عالم آرائی نمی دانم کجائی

هر کجا می خوانمت بر گوش جان آید جوابم

پیش من با من هم آوائی نمی دانم کجائی

شهر را گردم به شوقت کو به کو منزل به منزل

یا به دشت و کوه و

صحرایی نمی دانم کجائی

کعبه ای یا کربلا یا در نجف یا کاظمینی

یا کنار قبر زهرائی نمی دانم کجائی

عبد را هجران مولا تلخ تر از زهر باشد

من تو را عبدم تو مولائی نمی دانم کجائی

زخم قرآن را شفابخشی به تیغ انتقامت

درد عترت را مداوائی نمی دانم کجائی

مانده بر لب های اصغر همچنان نقش تبسم

تا برای انتقام آئی نمی دانم کجائی

«میثم» از خون جگر دائم بیادت دیده شوید

تا بر او هم چهره بگشائی نمی دانم کجائی

آه کشیدم دم بدم سیر کنم کو به کو

آه کشیدم دم بدم سیر کنم کو به کو (غزل)

تا به سر کوی تو با تو شوم رو برو

خشته شدم از بهار با گل و با غم چه کار

جز گُل روی توام نیست به باغ آرزو

خال سیاه لبت نقطه ی نام خداست

وای اگر کس بر آن بوسه زند بی وضو

تا صف محشر دمد بوی گل از بسترم

گر که به رؤیا شبی با تو کنم گفتگو

حال به حال توام مست خیال توام

لب نگذارم به جام دل ندهم بر سبو

ای دهنت سرّ هو وصف تو ما را نکو

هر چه به جز وصف توست نیست به جز، های و هوی

ای پسر فاطمه ای به فلک قائمه

بی تو حیات همه بسته به یک تار مو

چند کشم از درون ناله ی یابن الحسن

چند ز خون جگر چهره کنم شستشو

یا سبب سیلی از قاتل زهرا بپرس

یا

سخن از تربت محسن و مادر بگو

«میثم» آلوده ام خاک درت بوده ام

رو برهت سوده ام یافته ام آبرو

از آن به کوی تو کردم تمام عمر اقامت

از آن به کوی تو کردم تمام عمر اقامت (غزل)

که دوری از تو زیان است و حسرت است و ندامت

مراست عجز و گدائی و التماس و تضرّع

تو راست عفو و بزرگیّ و اقتدار و کرامت

اگر تمام جهان را هم دهم به یک سر مویت

قسم به حلقه ای زلفت غرامت است غرامت

مرا به خاک در تو همیشه حقّ غلامی

تو را به ملک دل من هماره حکم زعامت

به دامن تو خلایق زنند دست توسّل

ز قامت تو به پا می شود قیام قیامت

در آفتاب قیامت به سایه ی تو خلایق

ندا دهند قیامت کجا و این قد و قامت

سزد به آتش دوزخ چو چوب خشک بسوزد

کسیکه بیتو کند در بهشت قصد اقامت

بیا به سنگ محبّت نشانه گیر سرم را

اگر شکست سر من سر تو باد سلامت

به شوق لحظهٔ وصلت نمی شود کمرم خم

هزار سال کشم گر به دوش کوه ملامت

اگر به تیر غمت سینه ام ز هم نشکافی

ز دوستی چه نشانه ز عاشقی چه علامت

بیا که عیسی مریم نماز با تو بخواند

قیام کن که کنی بر تمام خلق امامت

از تو فنا می طلبم وز تو بقا می طلبم

از تو فنا می طلبم وز تو بقا می طلبم (غزل)

عشق سوا هجر سوا وصل سوا می طلبم

عاشق روی تو شدم رخ بنما رخ بنما

سائل کوی تو شدم وزتو تو را می طلبم

درد دهی یا

که دوا هر دو بود از تو روا

گاه بدرد تو خوشم گاه دوا می طلبم

یا برهان از قفسم یا شرری بر نفسم

لفظ دعا گشته بسم حال دعا می طلبم

تیغ فکن تیر بزن سر ببر و سینه شکن

تا بولای تو رسم از تو بلا می طلبم

حکم بود از تو به جا وزتو به هر حال و هوا

هم بقدر هم به قضا صبر و رضا می طلبم

یافته ام کوی تو را قامت دل جوی تو را

روی تو را روی تو را در همه جا می طلبم

گر به جفا لطف کنی از تو جفا خواهم و بس

ور به وفا ناز کشی از تو وفا می طلبم

حنجره ام نای علی بر لبم آوای علی

من به تولای علی وصل خدا می طلبم

خاك امیر عربم نغمه عترت بلبم

آنچه طلب می کنم از ال عبا می طلبم

مرغ گرفتار شدم «میثم» این دار شدم

دم بدم از دار بلا نور ولا می طلبم

____

از لحظه ای که روح دمیدند در گلم

از لحظه ای که روح دمیدند در گلم (غزل)

روی تو نقش بست در آیینه ی دلم

با سیل اشگ رخت به دریا کشیده ام

یارب مباد موج رساند به ساحلم

تنها برای دیدن روی تو زنده ام

هجران اگر نکُشت شود وصل قاتلم

خورشید را زخانه ی خود دور می کنم

قربان آن شبی که تویی ماه محفلم

وقتی که چون نسیم شوم کو

به کوی تو

بال فرشتگان الهی است محملم

در سایه ی ولای تو ار بام آُمان

هر روز آفتاب زند سر به منزلم

من لایق زیارت روی تو نیستم

از لطف توست گر بشمارند قابلم

بر کلّ مشکلات جهان فائق آمدم

تنها بود ندیدن روی تو مشکلم

خشکیده نخل طاعتماز گرمی گناه

جز میوه ی محبّت تو نیست حاصلم

چون برّه ای که نیست به چوپان توجّهش

تو با منیّ و من همه جا از تو غافلم

من «میثم» از زیادی آب و گل توام

دردا که از گناه بود پای در گِلم

از مرغ شب به لانه غم سرفرو ترم

از مرغ شب به لانه غم سرفرو ترم (غزل)

تیری بزن که صید کنی چون کبوترم

جز در هوای وصل تو ای باغ آرزو

از لاله های سوخته بی آرزو ترم

با آنکه مثل باغ گلم جلوه داده ای

از خارم به پیش تو بی رنگ و بوترم

در گیر و دار حادثه لب بسته ام چنان

کز راز ناشناخته بی های و هوترم

این آبرو که یافتم از خاک کوی تواست

ور نه زخاک پیش تو بیآبرو ترم

با پای خسته و پر و بال شکسته ام

از باد صبح در طلبت راه پوترم

چشمم شده پیاله پر خون زاشگ و باز

از جام می به محفل تو خنده رو ترم

هر چند کم زساغر از باده خالیم

با فیض چشمت از همگان پر صبوترم

پروانه ام به

محفل عشقت گواه باش

کز شمع هم در انجمنت راستگوترم

در هفت شهر عشق تو مویم سفید شد

اما زطفل گمشده ای کو بکوترم

من یا علی اگر چه بدم «میثم» توام

خارم ولی بفیض تو از گل نکو ترم

از نفس صبح عید، می شنوم بوی تو

از نفس صبح عید، می شنوم بوی تو (غزل)

در گل لبخند گل، می نگرم روی تو

پای به هر جا نهی روی به هر سو کنی

دیده کنم خاک پا روی نهم سوی تو

چشم سرم را دواست عکس خیال رخت

زخم دلم را شفاست خاک سر کوی تو

گر چه نهان در دلی گرمی هر محفلی

ملک وسیع خداست پر ز هیاهوی تو

خاک توام سجده گاه روی توام قبله گاه

گشته دو محراب من طاق دو ابروی تو

روح مسیح خداست هر نفست را به لب

لیله قدری سَواست در سر هر موی تو

برده دل از دست خلق طلعت نادیده ات

کرده قیامت به پا قامت دلجوی تو

تا صف محشر کند ناز به آب حیات

خضر بنوشد اگر قطره ای از جوی تو

دوزخ کافر شود بغض تو و خشم تو

جنت مؤمن بود خلق تو و خوی تو

گر چه بود محترم بر همه عالم حرم

کعبه میثم بود طلعت نیکوی تو

از نفس صبح عید، می شنوم بوی تو

از نفس صبح عید، می شنوم بوی تو (غزل)

در گل لبخند گل، می نگرم روی تو

پای به هر جا نهی روی به هر سو کنی

دیده کنم خاک پا روی نهم سوی تو

چشم سرم را دواست عکس خیال رخت

زخم دلم را شفاست

خاک سر کوی تو

گر چه نهان در دلی گرمی هر محفلی

ملک وسیع خداست پر ز هیاهوی تو

خاک توام سجده گاه روی توام قبله گاه

گشته دو محراب من طاق دو ابروی تو

روح مسیح خداست هر نفست را به لب

لیله قدری سَواست در سر هر موی تو

برده دل از دست خلق طلعت نادیده ات

کرده قیامت به پا قامت دلجوی تو

تا صف محشر کند ناز به آب حیات

خضر بنوشد اگر قطره ای از جوی تو

دوزخ کافر شود بغض تو و خشم تو

جنت مؤمن بود خلق تو و خوی تو

گر چه بود محترم بر همه عالم حرم

کعبه میثم بود طلعت نیکوی تو

اشکی بده که شسته به خون جگر شوم

اشکی بده که شسته به خون جگر شوم (غزل)

برقی بزن به جان که سرا پا شرر شوم

تا چند با خبر زخود و بی خبر زخویش

از خود خبر بده که زخود بی خبرم شوم

مهری بود به خشم تو کز کوی خود مرا

چون دور میکنی به تو نزدیک تر شوم

عشقت به سینه ام چو دعا جلوه میکند

بیدار چون برای نماز سحر شوم

تا لحظه ای به کوی تو افتد عبور من

بگذار چون نسیم سحر در بدر شوم

از سنگ کمترم که به پایم زنی کنار

چشمی گشا که پیش نگاهت گهر شوم

نادیده

قامتت سر و پا کرده ام سپر

شاید به تیغ مهر تو بی پا و سر شوم

یک شب بیاو و بر دل تنهای من بتاب

تا شمع جمع مردم صاحب نظر شوم

چشمی بده به وسعت دیدار طلعتت

جانی بده که پیش بلایت سپر شوم

من «میثم» توام نگهی تا چو نخل خویش

از میوه ولایت تو بارور شوم

اشگم بود نشانه ی عرض ارادتم

اشگم بود نشانه ی عرض ارادتم (غزل)

چون کودکان همیشه بود گریه عادتم

هر شب دعا به مادر خود می کنم که او

با اشگ دیده شست به صبح ولادتم

خشکیده نخل طادعت ام از گرمی گناه

ای اشگ همّتی که نسوزد عبادتم

از لحظه ی ولادت خود اشگ ریختم

باشد که این چنین گذرد تا شهادتم

اشگم بود سعادت دنیا و آخرت

یارب مباد سلب شود این سعادتم

ای اشگ دیده قطع مشو تا مگر دمی

آید عزیز فاطمه بهر عیادتم

مولا مرا به سابقه ام عفو کن که من

پیش از ولادتم به تو بوده ارادتم

بین دوستان عددی نیستم ولی

دادند از محبّت زهرا سیادتم

من «میثم» محمّد و آل محمّدم

دادند آنچه خواستم از آن زیادتم

اگر تو چهره گشایی چه منّت است ز حورم

اگر تو چهره گشایی چه منّت است ز حورم (غزل)

و گر تو خنده نمایی چه حاجت است به نورم

دلم به یاد تو طور است و سینه وادی سینا

نه دل به وادی سینا بود نه چشم به طورم

به چشم پادشهان ناز می کند کف پایم

اگر فتد به سر کوی سائل تو عبورم

میان عاشقو معشوق نیست بُعد مکانی

تو در کنار من استی که گفته من ز تو دورم

نوشته اند به پیشانیم ز صبح ولادت

که من به خاک سلیمان عشق بنده ی مورم

اگر به کوی تو میرم ولادت است مماتم

و گر به مهر تو

نازم عبادت است غرورم

مرا چه کار به بزم بهشت و ساغر و ساقی

رخ تو باغ جنان چشم تو است جام طهورم

بهشت من بود آنجا که جای پای تو باشد

تفاوتی نکند اوج عرش و حفره ی گورم

خدا گواست که طول حیات نوح نیرزد

به لحظه ای که به کویت دهند فیض حضورم

از آن سبب شده ام «میثم» شما که به عالم

بود ثنای شما اهلبیت شعر و شعورم

اگر چون گرد، روز و شب بگردانی به هر سویم

اگر چون گرد، روز و شب بگردانی به هر سویم (غزل)

سرم بر خاک ذلت باد اگر ترک تو را گویم

خدا داند که از مهرت سر مویی نگردد کم

بگو تا شعله خیزد بر فلک از تار هر مویم

اگر سر از تنم گردد جدا از پای ننشینم

و گر چشمم برون افتد نیفتد خم به ابرویم

به خاک کوی تو یک عمر حقّ آب گل دارم

اگر چه سنگ بی قدرم ولی ریگ ته جویم

من از تو دورم امّا تو به من آنقدر نزدیکی

که لب نگشوده و حرف دلم را با تو می گویم

نهال مهر تو در سینه ام آن گونه گل کرده

که مأمور سؤال قبر همچون گُل کند بویم

هر آن کس سر نهد بر خاك تو من خاك پای او

هر آن کو بنده ات را بند شد من بنده ی اویم

گِلم بوی گل باغ محبّت می دهد آری

اگر آبم اگر خاکم زآب و خاك

این کویم

زبان «میثمی» بر میثم کویت کرامت کن

که عمری هر چه گفتم از تو گفتم با تو میگویم

اگر صد بار ترک جان کنم جانانه را هرگز

اگر صد بار ترک جان کنم جانانه را هرگز (غزل)

زدلبر پس نمی گیرم دل دیوانه را هرگز

اگر کوبند چون کوهی بفرقم آفرینش را

نکوبد دستهایم جز در این خانه را هرگز

زخونین دانه های اشک هر شب دولتی دارم

نخواهم داد بر باغ بهشت این دانه را هرگز

سراپا هر چه سوزم برگرد تو میگردم

جدایی نیست شمع روشن و پروانه را هرگز

در دل را گشودم بر تو و بستم به غیر تو

نشاید راه دادن در حرم بیگانه را هرگز

مزین کردم از گنج غمت ویرانه را هرگز

به گلزار جنان نفروشم این ویرانه دل را

به جز وصف تو هر چه بشنوم افسانه پندارم

به گوش خویش نگشایم ره افسانه را هرگز

به یاد تار زلف پنجه کردم شانه دل را

جدایی نیست از آن تار زلف این شانه را هرگز

فراز دار اگر صد بار گویی ترک جان «میثم»

نگویی ترک وصف دلبر جانانه را هرگز

الا به باغ وجودم گل بهار بیا

الا به باغ وجودم گل بهار بیا (غزل)

به احتضار فتادم زانتظار بیا

نوید فتح و ظفر در فروغ طلعت تواست

چو آفتاب از آنسوی کوهسار بیا

قرار نیست به جانی که نیست جانانش

به بی قراری جانهای بی قرار بیا

به دست های زتن اوفتاده در ره عشق

به پایداری عشاق پای دار بیا

امید خلق به دلهای بی امید، امید

نوید صبح به هنگام شام تار بیا

به قطعه

قطعه بدنهای سر بریده قسم

به لاله لاله دلهای داغدارت بیا

چراغ کلبه دل بی تو دل گرفت بتاب

فروغ دیده در این چشم اشکبار بیا

به اشک عاشق تنها به شمع جمع قسم

به مجعی که ندارد جز تو یار بیا

در انتظار تو عمرم چو عر شمع گذشت

کنون که آمده هنگام احتضار بیا

کرامتی کن و این کلبه را مزین کن

بیا به دیده «میثم» قدم گذار بیا

الا ظهور تو عید تمام منتظران

الا ظهور تو عید تمام منتظران (غزل)

بیا که بی تو بود تلخ کام منتظران

به نغمه های هزاران نیاز نیست که هست

نشاط بی گل رویت حرام منتظران

بیا ز ساغر چشمت شراب وصل ببخش

که پر زخون جگر گشته جام منتظران

نسیم صبح به پاداش جان من بستان

ببر به حضرت جانان سلام منتظران

ز اشک شوق کنم کوچه را چراغانی

از آن مسیر که آید امام منتظران

تو تیغ نور بکش قلب تیرگی بشکاف

تو از فراق بگیر انتقام منتظران

تو بامداد وصالی پس از سیاهی شب

تو آفتاب امیدی به بام منتظران

گل وصال تو بر شاخه ها جوانه زده

رسیده بوی خوشی بر مشام منتظران

تفاوتی نتوان یافت بین مرحم و تیغ

رضایت تو بود اهتمام منتظران

عنایتی، کرمی کن که نام «میثم» هم

شود به مصحف تو جز و نام منتظران

الا ظهور تو عید تمام منتظران

الا ظهور تو عید تمام منتظران (غزل)

بیا که بی تو بود تلخ کام منتظران

به نغمه های هزاران نیاز نیست که هست

نشاط بی گل رویت حرام منتظران

بیا ز ساغر چشمت شراب وصل ببخش

که پر زخون جگر گشته جام منتظران

نسیم صبح به پاداش جان من بستان

ببر به حضرت جانان سلام منتظران

ز اشک شوق کنم کوچه را چراغانی

از آن مسیر که آید امام منتظران

تو تیغ نور بکش قلب تیرگی بشکاف

تو از فراق بگیر انتقام منتظران

تو بامداد وصالی پس از سیاهی شب

تو آفتاب امیدی به بام منتظران

گل وصال تو بر شاخه ها جوانه زده

رسیده بوی خوشی بر مشام منتظران

تفاوتی نتوان یافت بین مرحم و تیغ

رضایت تو بود اهتمام منتظران

عنایتی، کرمی کن که نام «میثم» هم

شود به مصحف تو جز و نام منتظران

امید دل چرا در جیب غم بردی سر خود را

امید دل چرا در جیب غم بردی سر خود را (غزل)

بیا بنما به عالم روی از گل بهتر خود را

چه شبهایی که همچون شمع سوزان تا سحر کردی

نثار قبر زهرا اشک چشمان تر خود را

بیا ای یوسف گمگشتهٔ مصر ولا مهدی

نشان شیعیان ده قبر زهرا مادر خود را

بیا با هم بگرییم از برای غربت جدّت

که شب بنهاد زیر گل گُل نیلوفر خود را

بیا و در کنار جسم خونین برادر بین

به زیر تازیانه عمّهٔ غم پرور خود را

بیا از جدّ خود بستان عموی شیر خوارت را

که می نوشد به جای شیر خون حنجر خود را

بیا مگذار تا جدّت به پیش خنده ی دشمن

بگیرد در بغل با گریه نعش اکبر خود را

بیا مگذار جدّت از فراز نیزه ی دشمن

ببیند زیر کعب و نیزه اشک دختر خود را

بیا بنگر چگونه عمّهٔ مظلومه ات زینب

نهاده در بیابان لاله های پرپر خود را

بیا بنگر چگونه جدّ مظلوم تو در مقتل

به قاتل می دهد انگشت با انگشتر

خود را

بیا چشم تر و لب های خشک تشنگان را بین

که گم کردند در دشت بلا آب آور خود را

بیا لطفی به «میثم» کن که تا جانش بود در تن

به پای جدّ مظلوم تو ریزد گوهر خود را

ای آفتاب زهرا عَجّل علی ظهورک

ای آفتاب زهرا عَجّل علی ظهورك (غزل)

تنهای شهر و صحرا، عجّل علی ظهورك

گم گشته وجودی، هم غیب و هم شهودی

در دیده و دل ما، عجّل علی ظهورك

بی تو غریب، قرآن، بی تو اسیر، عترت

بی تو علی است، تنها، عجّل علی ظهورك

نه طاقتی نه صبری، تا چند پشت ابری؟

ای مهر عالم آرا عجّل علی ظهورك

دنیا در انتظار است، خون قلب روزگار است

پا در رکاب بنما، عجّل علی ظهورك

کند دعایت، زهرا زند صدایت **u**حیدر

الغوث یابن زهرا ! عجّل علی ظهورك

زخمِ به خون نشسته، پیشانیِ شکسته

دارند با تو نجوا، عجّل علی ظهورک

خون دو دیده گوید، دست بریده گوید

بر انتقام بازآ، عجّل علی ظهورک

هم عمّه ها پریشان، هم جدّ توست عطشان

هم چشم ماست دریا، عجّل علی ظهورک

بر "میثمت" نگاهی، از لطف گاه گاهی

ای چشم حق تعالی! عجّل علی ظهورک

ای آفتاب زهرا عَجّل علی ظهورک

ای آفتاب زهرا عَجّل علی ظهورک (غزل)

تنهای شهر و صحرا، عجّل علی ظهورک

گم گشته وجودی، هم غیب و هم شهودی

در دیده و دل ما، عجّل علی ظهورک

بی تو غریب، قرآن، بی تو اسیر، عترت

بی تو علی است، تنها، عجّل علی ظهورک

نه طاقتی نه صبری، تا چند پشت ابری؟

ای مهر عالم

آرا عجّل علی ظهورک

دنیا در انتظار است، خون قلب روزگار است

پا در رکاب بنما، عجّل علی ظهورک

کند دعایت، زهرا زند صدایت حیدر

الغوث یابن زهرا ! عجّل علی ظهورک

زخمِ به خون نشسته، پیشانیِ شکسته

دارند با تو نجوا، عجّل علی ظهورک

خون دو دیده گوید، دست بریده گوید

بر انتقام بازآ، عجّل علی ظهورک

هم عمّه ها پریشان، هم جدّ توست عطشان

هم چشم ماست دریا، عجّل علی ظهورک

بر "میثمت" نگاهی، از لطف گاه گاهی

ای چشم حق تعالی! عجّل علی ظهورک

ای از شرار ناله ام آگاه، سیّدی!

ای از شرار ناله ام آگاه، سیّدی! (غزل)

بی تو نفس به سینه شده آه، سیّدی!

بازآ که خسروان همه اقرار می کنند

تنها تویی به مُلکِ خدا شاه، سیّدی!

تا فتح خیبر دگری چون علی کنی

اینک تویی، تویی اسدالله، سیّدی!

با طول غیبت تو چه می شد اگر نبود

عمرم در انتظار تو کوتاه، سیّدی!

شاید چو جدّ خویش علی نیمه های شب

سر برده ای فرو به دل چاه، سیّدی!

شاید کنار تربت زهرا نشسته ای

با اشک چشم و سوز سحرگاه، سیّدی!

تا چند آفتاب رخت پشت کوهسار؟

تا کی در ابر تیره نهان ماه؟ سیّدی!

تا کی سر حسین به بالای نیزه ها

تا چند چشم فاطمه

در راه، سیّدی!

تا چند عمّه های تو در کربلا اسیر

با آن جلالت و شرف و جاه؟ سیّدی!

با آتش فراق تو "میثم" گرفته خو

از سوز سینه اش تویی آگاه، سیّدی!

ای امید ملت اسلام، یا مهدی بیا

ای امید ملت اسلام، یا مهدی بیا (غزل)

خون شد از هجرت دل ایام، یا مهدی بیا

ای شب تاریک هجران را تو صبح آرزو

روز در این آرزو شد شام، یا مهدی بیا

التیام زخم قرآن، در دم شمشیر توست

از تو یابد درد دین آرام، یا مهدی بیا

تا که بر دور سرت لبیک گو آرد طواف

کعبه بسته همچنان احرام، یا مهدی بیا

در دل شهر مدینه از مزاری گم شده

مادرت زهرا دهد پیغام، یا مهدی بیا

تا به کی از ظلم و جور دوستان و دشمنان؟

مجتبی را خون دل در کام، یا مهدی بیا

می زند فواره خون از حنجر خشک حسین

می کند از قتلگه اعلام، یا مهدی بیا

ابن ملجم ها کمین کردند بر قتل علی

ازعدالت نیست غیر از نام، یا مهدی بیا

تا به کی بر فرق آل الله با دست یهود؟

سنگ بارد از لب هر بام، یا مهدی بیا

چشم "میثم" گل فشاند در رهت با اشک شوق

باغبان گلبن اسلام، یا مهدی بیا

ای باغ جنّت از گل روی تو آیتی

ای باغ جنّت از گل روی تو آیتی (غزل)

بگشای رخ که نیست به از این عنایتی

گر آسمان صحیفه شود نخل ها قلم

نبود کتاب منقبتت را نهایتی

از من اگر حکگایت دل می کنی سؤال

دل هم به جز غم

تو ندارد حکایتی

نیکویی از لطافت خُلق تو قصّه ای

زیبایی از صحیفه ی حسن تو آیتی

زیباترین روایت عمر عزیز من

این است کز تو با تو بگویم روایتی

آتش زنم به بام و درش با شرار خشم

گر بی ولایت تو به بینم ولایتی

ای آفتاب کشور جان جلوه ای که نیست

جز ماه عارض تو چراغ هدایتی

دست خدا، ولیّ خدا حجّت خدا

غیر از تو کیست تا کند از ما حمایتی

سر می کشد به سوختن دوستان تو

هر جا بود شراره ی ظلم و جنایتی

تو پیش دیده ی من و من کورم از نگاه

از چشم خویش، از تو ندارم شکایتی

«میثم» مگر به دار بلا دم زنی زیار

حاصل کنی به مدح و ثنایش رضایتی

ای بی قرارِ یار! دعای فرج بخوان

ای بی قرارِ یار! دعای فرج بخوان (غزل)

با چشم اشکبار، دعای فرج بخوان

عجّل علی ظهورک یابن الحسن بگو

پنهان و آشکار دعای فرج بخوان

از احتضار کم نبود درد انتظار

با درد انتظار دعای فرج بخوان

تا پای جان مکش دمی از انتظار، دست

حتّی در احتضار دعای فرج بخوان

خون جگر بنوش زهجران روی یار

اشکَ از بصر ببار دعای فرج بخوان

با دوست عهد بستی و خواندی دعای عهد

تا جان کنی نثار دعای فرج بخوان

غافل مباش لحظه ای از آن عزیز جان

در لیل و در نهار دعای فرج بخوان

بی روی یار

هیچ بهاری بهار نیست

تا دل شود بهار دعای فرج بخوان

ای داغ سیّد الشّهدا بر دلت مدام

با قلب داغدار دعای فرج بخوان

بشکن جبین صبر و بزن ناله از جگر

پیوسته بی قرار دعای فرج بخوان

یابن الحسن زیارت مادر که می روی

بر گرد آن مزار دعای فرج بخوان

آمین نشسته چشم براه دعای تو

دست دعا برآر دعای فرج بخوان

«میثم» اگر به دار کشندت به جرم عشق

حتیّ فراز دار دعای فرج بخوان

ای جان ما فدای تو یا فارس الحجاز

ای جان ما فدای تو یا فارس الحجاز (غزل)

ای دیده جای پای تو یا فارس الحجاز

در کام مرگ ناز به آب بقا کنم

میرم اگر برای تو یا فارس الحجاز

دنیا در انتظار و جهان گوش سر به سر

تا بشنود ندای تو یا فارس الحجاز

تو فارس الحجاز و حجاز تو چشم ماست

گردون بوَد سرای تو یا فارس الحجاز

کی می شود که از حرم آید به گوش خلق

آوای دلربای تو یا فارس الحجاز؟

باز آ که بشنویم سرود وصال را

با لحن جانفزای تو یا فارس الحجاز

پا در رکاب کن که کند شیعه رهبری

در سایهٔ لوای تو یا فارس الحجاز

بازآ که باز چاک شود قلب رود نیل

با معجز عصای تو با فارس الحجاز

جای تو خالی است و همه عالم است پر

از کثرت عطای تو یا فارس الحجاز

«میثم» دعا برای ظهور

تو می کند

در سایۀ دعای تو یا فارس الحجاز

ای جان ما فدای تو یا فارس الحجاز

ای جان ما فدای تو یا فارس الحجاز (غزل)

ای دیده جای پای تو یا فارس الحجاز

در کام مرگ ناز به آب بقا کنم

میرم اگر برای تو یا فارس الحجاز

دنیا در انتظار و جهان گوش سر به سر

تا بشنود ندای تو یا فارس الحجاز

تو فارس الحجاز و حجاز تو چشم ماست

گردون بوَد سرای تو یا فارس الحجاز

کی می شود که از حرم آید به گوش خلق

آوای دلربای تو یا فارس الحجاز؟

باز آ که بشنویم سرود وصال را

با لحن جانفزای تو یا فارس الحجاز

پا در رکاب کن که کند شیعه رهبری

در سایۀ لوای تو یا فارس الحجاز

باز آ که باز چاک شود قلب رود نیل

با معجز عصای تو با فارس الحجاز

جای تو خالی است و همه عالم است پر

از کثرت عطای تو یا فارس الحجاز

«میثم» دعا برای ظهور تو می کند

در سایهٔ دعای تو یا فارس الحجاز

ای چراغ حرم یار کجای حرمی

ای چراغ حرم یار کجای حرمی (غزل)

ای شفای دل بیمار کجای حرمی

همه جای حرم از پرتو حسن تو پُر است

ای به هر صحنه پدیدار کجای حرمی

تا که بی پرده به بینند رخت را حجّاج

پرده بردار زرخسار کجای حرمی

پای تا سر شده ام چشم تماشا که مگر

چشمم افتد به تو یک بارکجای حرمی

حجر و حجر زهجران تو خون می گیرند

زمزمت تشنه

دیدار کجای حرمی

همه اینجا به محبان علی می نازند

پسر حیدر کرّار کجای حرمی

حرمت عترت و قرآن شود اینجا پامال

وارث احمد مختار کجای حرمی

دور تا دور حرم قاتل زهرا نامش

نقش گردیده به دیوار کجای حرمی

شیعه مظلوم، تو مظلوم، حرم هم مظلوم

ای حرم را تو نگهدار کجای حرمی

روزط «میثم» شده در این حرم امن خدا

بی تو مانند شب تار کجای حرمی

ای دادخواه عترت و قرآن بیا بیا

ای دادخواه عترت و قرآن بیا بیا (غزل)

وی زخم دین به تیغ تو درمان بیا بیا

از زخم هر شهید ندا می شود بلند

کای التیام زخم شهیدان! بیا بیا

تا چند شیعه نالۀ «یابن الحسن» زند؟

ای شیعه را پناه و نگهبان بیا بیا

تا کی سر حسین به دروازه های شام

بر نی کند تلاوت قرآن؟ بیا بیا

تا کی گُلان سوختهٔ وحی، پای شان

خونین بوَد ز خار مغیلان؟ بیا بیا

تا کی میان مقتل خون دست و پا زند

جدّت، حسین با لب عطشان، بیا بیا

تا کی مهار ناقهٔ زینب به دست شمر

با اشک چشم و موی پریشان؟ بیا بیا

تا کی ز سوز سوختن خیمه هایتان

در قلب شیعه آتش سوزان؟ بیا بیا

تا کی به خاک دامن گودال قتلگاه

جسم حسین، زخمی و عریان؟ بیا بیا

درمان درد عترت و قرآن ظهور توست

داروی زخم های فراوان! بیا بیا

«میثم»که هست مرثیه خوان در غم حسین

خواند تو را

به دیدهٔ گریان: بیا! بیا!

ای سرو خوش رفتار من ای از تواضع یار من

ای سرو خوش رفتار من ای از تواضع یار من (غزل)

هم بر لبی گفتار من هم در دلی دلدار من

تو گوهر ناب منی بی تابی و تاب منی

شیرین تر از خواب منی در دیده ی بیدار من

دل عاشق بیدار تو جان کشته ی دیدار تو

پیش گل رخسار تو گلهای عالم خار من

با لاله گشتم روبرو دیدم ندارد رنگ و بو

روی تو کردم آرزو دیدم توئی گلزار من

عمری به سویت می دوم چون از سر کویت روم

باور نمی کردم شوم من عار تو تو یار من

بگذار کز احسان تو خود را کنم قربان تو

این لطف بی پایان تو این جان بی مقدار من

حبل المتینم موی تو حقّ الیقینم روی تو

بی طلعت دلجوی تو صبح است شام تار من

ای جان رفته از بدن ای یوسف دور از وطن

بازآ و لبخندی بزن بر دیده ی خونبار من

من خار گلزار توام من «میثم» دار تو ام

این قلب من این تیغ تو این عشق تو این دار من

ای شمع بزم جانها با چهره ی خدایی

ای شمع بزم جانها با چهره ی خدایی (غزل)

پیش از ولادت دل کار تو دلربایی

روزی کز آشنایان حتّی نبود نامی

من یافتم به کویت توفیق آشنایی

از دور سجده آرم بر خاک آستانی

کآنجا شهان ستادند با کاسه ی گدایی

مهر تو و دل من از هم جدا نگردد

گر بین بند بندم تیغ

افکند جدایی

از هیچکس نیاید رو یخدا نمودن

جز تو که بر سر نی کردی خدا نمایی

تنها نه نینوا را میدان عشق کردی

ای نینوای عشقت دلهای نینوایی

پیش از همه گِل ما از خاک کربلا بود

روزی که ما نبودیم بودیم کربلایی

سر مست جام خونیم در حلقه ی جنونیم

هرگز مباد ما را زین سلسله رهایی

تا چشم خود گشودیم دیدیم با تو بودیم

باشد که آخر کار چشمی به ما گشایی

تا تیره گی بشویی از لوح جان «میثم»

بر او بتاب یکدم با جلوه ی خدایی

ای غائب از نظرها کی میشود بیائی

ای غائب از نظرها کی میشود بیائی (غزل)

برقع زرخ بگیری صورت به ما گشایی

هم دست تو ببوسیم هم دور تو بگریدم

هم رو نما ستانی هم رو به ما نمایی

آیا به کوه رضوی آیا به طور سینا

آیا به بیت الاقصی آیا به ذی طوایی

در مکه یا مدینه یا در نجف مقیمی

در شهر کاظمینی یا سر من رآیی

در کعبه در طوافی یا زائر بقیعی

در مشهد مقدس یا دشت کربلایی

جانم شود فدایت تا بشنوم ندایت

دایم زنم صدایت یابن الحسن کجایی

تنها مسیح عالم تنها نجات آدم

تنها وصی خاتم تنها امید مایی

ای انس و جان سپاهت محتاج یک نگاهت

چشم همه به راهت شاید زدر درآیی

هم پرچم حسینی بر دوش خود بگیری

هم قبر مادرت را بر شیعیان نمایی

در

قلب ما حبیبی بر زخم ما طبیبی

بر جان ما قراری بر درد ما دوایی

باشد شعار «میثم» ای شهریار عالم

کی میشود بیایی کی میشود بیایی

ای قامت گردون خم در پیش جلال تو

ای قامت گردون خم در پیش جلال تو (غزل)

خورشید فلک ذرّه مه گشته هلال تو

با آن همه زیبایی با آن همه نیکویی

ظلم است نگاه من بر ماه جمال تو

بیچاره و رنجورم از خویش مکن دورم

بگذار کنم سیری در باغ خیال تو

من تشنه ی دیدارم بشمار یکی خارم

شاید که خورم آبی در پای نهال تو

دست از دل و جان شستم چشم از همگان بستم

شاید نگهم افتد بر نقطه ی خال تو

در شام فراقت سوخت چون شمع سراپایم

ترسم نرسد عمرم بر صبح وصال تو

تو نوری و من کورم تو میری و من مورم

فکرم نرسد هرگز بر اوج کمال تو

درمانده ام و پستم دل بر کرمت بستم

باشد که کنم پرواز یک لحظه به بال تو

«میثم» ز نوای زار آزار مده بر یار

چشم تو و آن رخسار ای وای به حال تو

ای وارث پیمبر و قرآن و دین، بیا

ای وارث پیمبر و قرآن و دین، بیا (غزل)

تنها تویی امید همه ناامیدها

ای در ائمه از همه تنهاترین بیا

ای در میان جامعه تنهاتر از همه

در دیده اشک غربت ما را ببین، بیا

خانه به دوش فاطمه در شهر و کوه و دشت

باشد هنوز جد تو خانه نشین بیا

تا چند تیر عایشه در پیکر حسن؟

تا چند خون در آن گلوی نازنین؟- بیا

تا کی سر

حسین به بالای نیزه ها؟

تا چند جسم بی سر او بر زمین؟- بیا

تا چند تیغ خشم خداوند در غلاف؟

تا چند دست عدل تو در آستین؟- بیا

تا چند عمه های تو در شهرها اسیر؟

نامحرمانشان ز یسار و یمین، بیا

عجل علی ظهورك یا صاحب الزمان

«میثم» دعا کند، تو بگو آمّین، بیا

ای یادگار عترت و قرآن بیا بیا

ای یادگار عترت و قرآن بیا بیا (غزل)

جان ها به لب رسیده ز هجران بیا بیا

گردیده سخت گلهٔ بی صاحبت اسیر

در چنگ گرگ های بیابان بیا بیا

بشنو صدای نالهٔ مولا درونِ چاه

تا چند چشم فاطمه گریان بیا بیا

تا کی سر حسین به بالای نیزه ها؟

تا کی به خاك آن تن عریان بیا بیا

تا کی کبود قامت زینب ز کعب نی؟

تا کی غریب عترت و قرآن بیا بیا

تا چند دست های عمویت به روی خاک

تا چند عمه هات پریشان بیا بیا

سقای سر بریدهٔ صحرای کربلا

گوید هماره با لب عطشان بیا بیا

گر بی تو صبح عید برآید به چشم ماست

دلگیر تو ز شام غریبان بیا بیا

روز فراق باغ و گلستان برای ما

باشد سیه تر از شب زندان بیا بیا

اشعار «میثم»ات شده فریاد انتظار

تا عمر او نیافته پایان بیا بیا

این چشم ها که محروم از یک نگه به یارند

این چشم ها که محروم از یک نگه به یارند (غزل)

بهتر که کور گردند بگذار خون ببارند

آنکو قرار دارد کی داغ یار دارد؟

دعوی عشق کم کن عشّاق بی قرارند

آنانکه یاد اویند دائم به جستجویند

حتّی خزان ز هجران در موسم بهارند

قومی کنار یارند امّا زیار دورند

قومی زیار دورند امّا کنار یارند

پروانه سوخت بالش بشنو زبان حالش

یارب مباد

عشّاق از شمع کم بیارند

چشم انتظار ماندن از انتظار دور است

آنان که جان سپردند مردان انتظارند

آنانکه بی تو سوزند سوزند عالمی را

ای وای اگر بدین سوز آهی ز دل بر آرند

دُردی بده به دردی دردی ببر به دُردی

دُردی کشان بزمت دُردی جز این ندارند

ای خانۀ غمت دل ای فرش مقدمت گل

بر چشمها بنه پا انگار کن که خارند

اشجار سبز با تو کمتر ز نخل خشکند

گل های سرخ بیتو چون شعله های نارند

با پای جان سفر کن در کوی عشق «میثم»

چون ساکنان آن کوی عشّاق سر بدارند

این چشم ها که محروم از یک نگه به یارند

این چشم ها که محروم از یک نگه به یارند (غزل)

بهتر که کور گردند بگذار خون ببارند

آنکو قرار دارد کی داغ یار دارد؟

دعوی عشق کم کن عشّاق بی قرارند

آنانکه یاد اویند دائم به جستجویند

حتّی خزان ز هجران در موسم بهارند

قومی کنار یارند امّا زیار دورند

قومی زیار دورند امّا کنار یارند

پروانه سوخت بالش بشنو زبان حالش

یارب مباد عشّاق از شمع کم بیارند

چشم انتظار ماندن از انتظار دور است

آنان که جان سپردند مردان انتظارند

آنانکه بی تو سوزند سوزند عالمی را

ای وای اگر بدین سوز آهی ز دل بر آرند

دُردی بده به دردی دردی ببر به دُردی

دُردی کشان بزمت دُردی جز این ندارند

ای خانهٔ غمت دل ای فرش مقدمت گل

بر

چشمها بنه پا انگار کن که خارند

اشجار سبز با تو کمتر ز نخل خشکند

گل های سرخ بیتو چون شعله های نارند

با پای جان سفر کن در کوی عشق «میثم»

چون ساکنان آن کوی عشّاق سر بدارند

با آتش فراقت، دود از سخن برآید

با آتش فراقت، دود از سخن برآید (غزل)

هم دل رود ز دستم، هم جان ز تن برآید

ای شمع انجمن ها! در بین جمع تنها

بی آتش تو فریاد از انجمن برآید

بوی تو گر برد باد، در مصر ز اشتیاقش

جان هزار یوسف از پیرهن برآید

در ملک حق پرستی، هر کس بتی پرستد

بازآ که بت شکستن، از بت شکن برآید

تا چند جای باران، اشک از دو دیده ریزد؟

تا کی به جای لاله، خون از چمن برآید؟

ترسم ز اشتیاقت، آهی کشم ز سینه

آنسان که بعد مرگم، دود از کفن برآید

گر با هزار شمشیر، قلب مرا شکافند

از هر هزار زخمم، یابن الحسن برآید

گویی بسوز، سوزم، گویی بساز، سازم

هم سوختن ز عاشق، هم ساختن برآید

هر گه که گویم از تو، هر جا که خوانم از تو

یاقوتم از دو دیده دُرّ از دهن برآید

تا "میثم" شمایم، تا از شما سرایم

کار هزار شمشیر، از نطق من برآید

با آنکه کس به هیچ حسابم نمیکند

با آنکه کس به هیچ حسابم نمیکند (غزل)

مولا به لطف خویش جوابم نمیکند

من لایق غلامی او نیستم ولی

او جز غلام خویش حسایم نمیکند

آباد او شدم چه نیازی به باده ام

حتی می بهشت خرابم نمیکند

من در خور عذاب خدایم ولی چه غم

تا

خواجه علیست عذابم نمیکند

از آتش جحیم چه بیمم که آتشی

جز آتش محبتش آبم نمیکند

بر جانم آتشیست که طوفان نوح هم

کاری به آتش تب و تابم نمیکند

خوارم ولی به پای گل خویش باغبان

هرگز جدا زفیض گلابم نمیکند

عاشق از آن شدم بجز دست پاک عشق

بر پای بوتراب ترابم نمیکند

«میثم» به دون مهر علی اهل دوزخم

فرقی زهم گناه و ثوابم نمیکند

با آنکه ماه روی تو یک دم ندیده ام

با آنکه ماه روی تو یک دم ندیده ام (غزل)

غیر از تو در تمامی عالم ندیده ام

روزی که جلوه می کنی و می شناسمت

ثابت شود که روی تو را کم ندیده ام

روی تو را چنانکه تو را آفریده اند

خلق جهان ندیده و من هم ندیده ام

با آنکه مویم از غم ایّام شد سفید

چون با غم تو ساخته ام غم ندیده ام

جز محفلی که بوده در آن وصف روی تو

جایی بساط عیش فراهم ندیده ام

زیباتر از فرشته و نیکوتر از بشر

مثل تو در تمامی عالم ندیده ام

یک لحظه در وجود تو تعطیل جود نیست

هرگز دریغ آب من از یم ندیده ام

اضداد را مطالعه کردم جدا جدا

جز غیبت و حضور تو با هم ندیده ام

این غم کجا برم که به هر انجمن تو را

یک باره با هزار نگاهم ندیده ام

منّت خدای را که به جز وصف روی تو

باری به نخل تازه ی «میثم» ندیده ام

با صد امید بر در این خانه آمدم

با صد امید بر در این خانه آمدم (غزل)

اقرار می کنم که تو خوبیّ و من بدم

مردودتر ز من نبود بنده ای ولی

باور نمی کنم که تو مولا کنی ردم

ایمان من محبّت و دینم ولایت است

بگذار دشمنان تو خوانند مرتدم

از بیت بیت من همه پیدا بود که هست

روح القدس به وقت سرودن مؤیدم

قابل نبوده ام که کند دعوتم کسی

مولا کریم بود که بی دعوت آمدم

هر کس گرفت دست توسّل به دامنی

من دست خود به دامن آل عبا زده ام

با آنهمه صفات نمک ناشناسیم

عمری کنار سفرۀ آل محمّدم

اینان مرا که جز تنی آلوده نیستم

تبدیل می کنند به روح مجرّدم

دریا حیف نیست که پاکم کند مگر

مولا به خاک کوی خود از لطف شویدم

من کیستم که «میثم» این خاندان شوم

این موهبت بود ز خداوند سرمدم

با صد هزار دیده در بحر نور باشم

با صد هزار دیده در بحر نور باشم (غزل)

روی تو گر نبینم بهتر که کور باشم

عمری اگر بماند سر بر فراز دارم

خوشتر بود که از تو یک لحظه دور باشم

چشمی بده که هر سو روی تو را ببینم

حالی بده که هر دم در سوز و شور باشم

چشمم چو چشمهٔ خون دل پاره ای ز آتش

تا چند اشک ریزم تا کی صبور باشم

دردا که کورم از تو پیش تو دورم از تو

هم در

فراق گریم هم در حضور باشم

آیا شود پسندی از لطف خود که چندی

در خدمت سلیمان کمتر ز مور باشم

چشم تو کرده مستم در عشق کافر استم

گر دل دهم به غلمان یا مست حور باشم

الغوث یابن طاها عجّل علی ظهورك

تا کی در انتظار روز ظهور باشم

ای مهر عالم افروز تا چند بیتو هر روز

در پرده های ظلمت جویای نور باشم

من «میثم» شمایم پیش شماست جایم

بر اوج تخت شاهی یا قعر گور باشم

با هر نگهم از باغ، گل بویم و گل چینم

با هر نگهم از باغ، گل بویم و گل چینم (غزل)

هم عطر تو را بویم هم روی تو را بینم

بر سینه چو قرآنت، برخیزم و برگیرم

بر دیده چو جانانت بنشانم و بنشینم

عمرم به هوایت رفت زفراقت سوخت

ترسم که اجل آید پیش از تو به بالینم

اشگم زبصر ریزد آهم زجگر خیزد

آن اشک بود عشقم این آه بود دینم

حُسن از تو نگاه از من، عفو از تو گناه از من

جز این چه توانم گفت تو آنی و من اینم

هجر تو بود تلخ و وصل تو بود شیرین

ترسم نشود قسمت آن لحظه ی شیرینم

جا دارد اگر عمری خون نوشم و خون گریم

تا از گل رخسارت گل بویم و گل چینم

تو یوسف زهرایی من گریه ی یعقوبم

تو سیّد و مولایی من عاشق مسکینم

اوّل به تو پیوستم آخر به تو دل بستم

این دست پر از خالی این نامه ی سنگینم

من «میثم» این کویم نادیده رُخت گویم

هم حسن تو آیینه همه مهر تو آئینم

بارها روی تو را دیدم ولی نشناختم

بارها روی تو را دیدم ولی نشناختم (غزل)

لاله از باغ رخت چیدم ولی نشناختم

همچو گل کز دیدن خورشید می خندد به صبح

بر گل روی تو خندیدم ولی نشناختم

کعبه کردم بهانه تا بگردم دور تو

آمدم دور تو گردیدم ولی نشناختم

در کنار مسجد کوفه تو را گفتم سلام

پاسخ از لب هات بشنیدم ولی نشناختم

در حریم ساقی کوثر نگاهم بر تو بود

کوثر از جام تو نوشیدم ولی نشناختم

در کنار مرقد شش گوشه ی جدّت حسین

خم شدم دست تو بوسیدم ولی نشناختم

ای دل غافل که همچون سایه نزد آفتاب

پای دیوار تو خوابیدم ولی نشناختم

در منی پیش تو بنشستم ندانستم تویی

با تو از هجر تو نالیدم ولی نشناختم

در مسیر جمکران عطر دل انگیز بهشت

از نفس های تو بوییدم ولی نشناختم

سجده بر پای تو آوردم نگفتی کیستم

چهره از خاک تو پوشیدم ولی نشناختم

غفلت «میثم» ببین یک عمر رخسار تو را

در همه آیینه ها دیدم ولی نشناختم

باریم به دنبال سرت اشک بصر را

باریم به دنبال سرت اشک بصر را (غزل)

چون کودک آواره که گم کرده پدر را

یک عمر بگو از تن ما جان بستانند

یک لحظه نگیرند ولی خون جگر را

هر شب ز فراق تو فشاندیم ستاره

شستیم ز خون جگر خویش، سحر را

جان در خبر صبح ظهورت به کف ماست

قربان کسی کآوَرَد این طرفه خبر را

رخسار تو مانندِ

مه نیمه و ما کور

دردا که شبِ نیمه ندیدیم قمر را

چشم تو مگر از دل ما عقده گشاید

دست تو مگر بازکند پای بشر را

سوگند به صبح ظفرت تا تو نیایی

خورشید نیارد ز افق صبح ظفر را

فرزند علی، بت شکن آل محمّدi

عالم شده بت خانه، تو بردار تبر را

کی می رسد ای منتقم فاطمه روزی

کز قبر در آری بدن آن دو نفر را؟

افسوس که با ضرب لگد پشت در وحی

افتاد ز پا مادر و کشتند پسر را

چشم تو بوَد بحر و سرشکت همه گوهر

«میثم» نبرند از کفت این بحرِ گهر را

باریم به دنبال سرت اشک بصر را

باریم به دنبال سرت اشک بصر را (غزل)

چون کودک آواره که گم کرده پدر را

یک عمر بگو از تن ما جان بستانند

یک لحظه نگیرند ولی خون جگر را

هر شب ز فراق تو فشاندیم ستاره

شستیم ز خون جگر خویش، سحر را

جان در خبر صبح ظهورت به کف ماست

قربان کسی کآورَد این طرفه خبر را

رخسار تو مانندِ مه نیمه و ما کور

دردا که شبِ نیمه ندیدیم قمر را

چشم تو مگر از دل ما عقده گشاید

دست تو مگر بازکند پای بشر را

سوگند به صبح ظفرت تا تو نیایی

خورشید نیارد ز افق صبح ظفر را

فرزند علی، بت شکن آل محمّدi

عالم شده بت خانه، تو بردار تبر را

کی می رسد ای منتقم فاطمه روزی

کز قبر در

آری بدن آن دو نفر را؟

افسوس که با ضرب لگد پشت در وحی

افتاد ز پا مادر و کشتند پسر را

چشم تو بوَد بحر و سرشکت همه گوهر

«میثم» نبرند از کفت این بحرِ گهر را

باز شد فصل بهار و آن گل رعنا نیامد

باز شد فصل بهار و آن گل رعنا نیامد (غزل)

باز صبح جمعه آمد یوسف زهرا نیامد

عاشقان گویند با هم شمع جمع عاشقان کو

دوستان پرسند از هم مهدی آمد یا نیامد

این ندای هر گرفتار است در هر بامدادی

ای خدا امروز هم صبح آمدو مولا نیامد

دیده ها دریا شد و کشتی دلها در طلاطم

غرق گردیدیم و کشتی بان این دریا نیامد

رو به صحرای عدم بردیم از بی رهنمایی

راه خود گم کرده ایم و رهنمای ما نیامد

چشم ما دریای خون شد قلب ما دریای آتش

موکب مولای ما از دامن صحرا نیامد

شیعیان گمگشته ای دارند در شهر مدینه

تا که آن گمگشته را مهدی کند پیدا نیامد

این ندا از پرچم سرخ حسین آید هماره

کز چه تنها وارث خونهای عاشورا نیامد

نوجوانان پیر گردیدند و پیران دسته دسته

آرزو در زیر گل بردند و آن مولا نیامد

شام را با اشک حجران صبح کردیم از فراقش

روز ما شب گشت و آن مهر جهان آرا نیامد

چشم «میثم» زمزم اشک است بر آن ماه کعبه

آفتاب کعبه دل قبله دلها نیامد

باز هم ای صبح جمعه آمدی مولا نیامد

باز هم ای صبح جمعه آمدی مولا نیامد (غزل)

صبح آمد ظهر شد مغرب رسید آقا نیامد

شب شد و خورشید کنعان ولایت را ندیدم

کور شد از گریه چشمم، یوسف زهرا نیامد

دشمنان با خنده می پرسند پس آقایتان کو؟

دوستان با گریه می گویند آمد یا نیامد؟

ما بدون او غریب و او میان ماست تنها

آن امام قرن ها مثل علی تنها نیامد

عمر ما با ناله یابن الحسن طی شد دریغا

منجی ما صاحب ما رهنمای ما نیامد

شیر حق خانه نشین، فرزند او در کوه و صحرا

قامت زهرا دو تا شد حجت یکتا نیامد

شاید او هم مثل جدّش سر میان چاه برده

پس چرا از چاه هم آوای آن مولا نیامد؟

دیده ام از اشک لبریز و دلم دریایی از خون

رفتم از دست و ز مولایم صدای پا نیامد

فتنه فرعون عالم گیر شد ای اهل عالم

کو عصا چون شد ید بیضا چرا موسا نیامد؟

سال ها و ماه ها و هفته ها بگذشت میثم

جمعه ها رفتند و آن مهر جهان آرا نیامد

بازآ قرار دل که به دل ها قرار نیست

بازآ قرار دل که به دل ها قرار نیست (غزل)

داغی به سینه سخت تر از انتظار نیست

هر گله ای به صاحب خود دارد اعتبار

ما را بدون صاحب خود اعتبار نیست

در روزگارِ غیبت تو، صبح ما به چشم

غیر از غروب غربت و جز شام تار نیست

هر چند در فراق تو یک چند زنده ایم

دوران انتظار به جز احتضار نیست

گیرم ولایت دو جهان را به ما دهند

ما را به جز ولای شما افتخار نیست

بی اقتدار دولت حقّ‌ِ تو شیعه را

با اقتدار ارض و سما اقتدار نیست

بر عاشقی که می کشدش درد انتظار

خوشتر ز اشک و سوز دل و حال زار نیست

از بس که بی تو تیره شده روزگار ما

فرقی میان مغرب و لیل و نهار نیست

بر بوستان وحی حکومت کند خزان

زاغان شدند مرغ هزار و هزار نیست

گیرم که لحظه ها همه گردند صبح عید

دنیا برای منتظران جز مزار نیست

«میثم» برای عاشق مهدی در این زمان

بی لحظهٔ ظهور، بهْ از اوج دار نیست

بازآ قرار دل که به دل ها قرار نیست

بازآ قرار دل که به دل ها قرار نیست (غزل)

داغی به سینه سخت تر از انتظار نیست

هر گله ای به صاحب خود دارد اعتبار

ما را بدون صاحب خود اعتبار نیست

در روزگارِ غیبت تو، صبح ما به چشم

غیر از غروب غربت و جز شام تار نیست

هر چند در فراق تو یک چند زنده ایم

دوران انتظار به جز احتضار نیست

گیرم ولایت دو جهان را به ما دهند

ما را به جز ولای شما افتخار نیست

بی اقتدار دولت حقّ تو شیعه را

با اقتدار ارض و سما اقتدار نیست

بر عاشقی که می کشدش درد انتظار

خوشتر ز اشک و سوز دل و حال زار نیست

از بس که بی تو تیره شده روزگار ما

فرقی میان مغرب و لیل و نهار نیست

بر بوستان وحی حکومت کند خزان

زاغان شدند مرغ

هزار و هزار نیست

گیرم که لحظه ها همه گردند صبح عید

دنیا برای منتظران جز مزار نیست

«میثم» برای عاشق مهدی در این زمان

بی لحظۀ ظهور، بهْ از اوج دار نیست

____

باغ فردوس چو دامان بیابان تو نیست

باغ فردوس چو دامان بیابان تو نیست (غزل)

لاله را خرمی خار مغیلان تو نیست

می سزد تا چو گریبان به جگر چاک زند

هر که دلباخته و سر به گریبان تو نیست

جان به امید وصال تو نگه داشته ام

ور نه یک لحظه مرا طاقت هجران تو نیست

پای اقبال به گل دست ملالش بدل است

هر که ای کعبه جان دست به دامان تو نیست

دوست مرهون عطای تو اگر شد نه عجب

دشمنی نیست که شرمنده احسان تو نیست

روزگارش رشب هجر تو تاریک تر است

هر که را روشنی از شمع فروزان تو نیست

خارم اما نگهی کن که گلم گردانی

تا نگویند مرا جا به گلستان تو نیست

بخدایی خدایی که منم بنده او

بنده آنست که جز بنده فرمان تو نیست

مرگ با دیدن تو لحظه میلاد من است

که حیات ابدم جز لب خندان تو نیست

یا علی رخ بنما دل بر با جان بستان

گر چه جان دو جهان قابل قربان تو نیست

نظم «میثم» درنا بیست ولی در دهنش

گوهری نیست که از بحر خروشان تو نیست

بخوان دعای فرج را که یار می آید

بخوان دعای فرج را که یار می آید (غزل)

نسیم رحمت پروردگار می آید

بخوان دعای فرج را که ماه منتظران

چو مهر از افق انتظار می آید

بخوان دعای فرج را که می دهند نوید

به شهر دل شده گان شهریار می آید

بخوان دعای

فرج را که با سپیده ی صبح

امید مردم امّیدوار می آید

بخوان دعای فرج را که یادگار علی

گرفته بر کف خود ذوالفقار می آید

بخوان دعای فرج را که در خزان فراق

نسیم روح فزای بهار می آید

بخوان دعای فرج را که آفتاب حرم

طلوع کرده و از کوهسار می آید

بخوان دعای فرج را که صبح دولت وصل

زده سپیده و گوید که یار می آید

بخوان دعای فرج را که آرزوی حسین

زکعبه با جگر داغدار می آید

بخوان دعای فرج را که بخوان بخوان «میثم»

که آن قرار دل بی قرار می آید

برده ندیده دل ز ما صورت دلربای تو

برده ندیده دل ز ما صورت دلربای تو (غزل)

جلوه گر از نقاب، هم روی خدانمای تو

مصلح کل عالمی منجی نسل آدمی

دست خداست سیدی! دست گره گشای تو

پیش تر از ولادتم مهر تو بوده عادتم

تو بودی آشنای من، من شدم آشنای تو

همدم سینه خستگان! یاوردل شکستگان!

ای همه جا کنار من بگو کجاست جای تو

تو کعبه ای تو زمزمی ذکر بگو مگر دمی

رسد به گوش عالمی زمزمۀ دعای تو

چه می شود که دل برد دیدۀ تو ز دست ما

چه می شود که گل کند بوسۀ ما به پای تو

خوش آن دمی که بنگرد شهید دشت کربلا

پرچم سرخ خویش را بر سر شانه های تو

رو به سوی مطاف کن طواف کن طواف کن

تا ببرد دل از حرم چهرۀ دلربای تو

صدایت از حرم رسد به گوش عالمی،ولی

خوشا کسی که در حرم می شنود صدای تو

سلطنت بهشت را خنده زنان رها کند

«میثم» اگر شبی شود پشت دری گدای تو

به جز از باغ حسنت گل نچیدم گل نمی چینم

به جز از باغ حسنت گل نچیدم گل نمی چینم (غزل)

رخت را بس که می بینم گمان کردم نمی¬بینم

سزد در هر نفس گردم هزاران بار قربانت

به امیدی که یکبار از کرم آیی به بالینم

به خاك پات سوگند از کدامین کوچه می آیی

که گردم گرد و بر خاك ره آن کوچه بنشینم

اگر جانم رود از تن نشاید مهر تو از دل

که رسم عاشقی پیش از ولادت بوده آیینم

تمام لحظه های عمر شد جان کندنم بی تو

تو بازآ تا به پیکر باز آید جان شیرینم

نمی دانم که بودم کیستم آنقدر می دانم

تویی بودم تویی هستم تویی عشقم تویی دینم

دعای عهد خواندم عهد بستم با تو یا مولا

که بازآیی و گل ریزم به پات از روی خونینم

بیا، تا کی صدای مادرت آید ز پشت در

بگو تا کی سر جد تو را بالای نی بینم

دعا کردم به تعجیل ظهورت دیدم ای مولا

که نام تو دعایم بود و یادت بود آمینم

به چشم میثم دل خسته اشک انتظاری ده

اگر چه اشک هم دیگر نخواهد داد تسکینم

به درد هجر بسازید چاره جز این نیست

به درد هجر بسازید چاره جز این نیست (غزل)

اگر فراق نباشد وصال شیرین نیست

قسم به شور جوان این کلام پیر من است

که هر که را نبود عشق و عاشقی دین نیست

بیا که بی گل رویت بهار پاییز است

بیا که بی تو به بستان و باغ آزین نیست

کدام سینه زشمع محبت تو نسوخت

کدام دیده زاشک فراق خونین نیست

به جز خیال تو و اشک چشم و سوز درون

مرا به بستر غم هم دمی به بالین نیست

هزار بار بگو تهمتم زنند به کفر

مرا به غیر محبت مرام و آیین نیست

غنی ترم زهمه با همه تهی دستی

هر آنکه دولت عشق تو داشت مسکین نیست

بهشت عشق بدانید نخل «میثم» را

که میوه اش به جز از مدح آل یاسین نیست

به عشقت گر نمی شد مبتلا دل

به عشقت گر نمی شد مبتلا دل (غزل)

نمی دید این همه رنج و بلا دل

اگر گردد جدا از جسم من جان

نشاید از غمت گردد جدا دل

برآرم خنجر و خونش بریزم

اگر خواهد زتو غیر از تو را دل

زیانش با خدا بیگانگی بود

اگر با تو نمی شد آشنا دل

محبت در فضایش فرش گسترد

که آمد برتر از عرش خدا دل

به دریای غمت آواره گشته

بسان کشتی بی ناخدا دل

زتار طراه ات باید بپرسم

که آخر می کشد ما را کجا دل

سفر کردم به

سوی کعبه عشق

حرم دل مروه دل سعی و صفا دل

بیا بر چشم ما بگذار پایی

و گر نه میرود از دست ما دل

گرفته در هوایت دامن درد

گذشته از طبیب و از دوا دل

زمین و آسمان را نینوا کرد

نوا دادی چو بر این بی نوا دل

به امید ولایت با بلا ساخت

از آن رو آمده بیت الولا دل

به قربان خیال صبح وصلت

که برد از «میثم» بی دست و پا دل

به کعبه روی نهادم طواف روی تو کردم

به کعبه روی نهادم طواف روی تو کردم (غزل)

کنار بیت خدا آرزوی کوی تو کردم

در استلام حجر باد جای دست تو بودم

زپرده حرم احساس عطر بوی تو کردم

چو با خدای تو گفتم سخن سخن زتو گفتم

به بزم خلوت معبود گفتگوی تو کردم

بیا و لحظه ای از ماه رخ تقاب برافکن

که عمر خود همه را صرف جستجوی تو کردم

اگر چه قبله من کعبه بود وقت عبادت

نگه به کعبه ولی روی دل به سوی تو کردم

به ساقی و می و پیمانه بهشت چه حاجت

که جام خالی خود را پر از صبوی تو کردم

به غیر جان که نگه داشتم برای وصالت

تمام هستی خود وقف تار موی تو کردم

گشوده گشت به رویم در تمام حقایق

چو نگاه خیالی به ماه روی تو کردم

تویی که «میثم» آلوده را جواب نکردی

منم که غسل ولایت به

آب جوی تو کردم

به کعبه روی نهادم که دور یار بگردم

به کعبه روی نهادم که دور یار بگردم (غزل)

کجای خانه به دنبال آن نگار بگردم

میان این همه حاجی کجاست حاجی زهرا

که هر نفس به فدایش هزار بار بگردم

مقام و زمزم و رکن و حطیم را همه گشتم

کنار حجر روم، یا به مستجار بگردم؟

میان خلق دویدم که در کنار تو باشم

بگو چقدر به هر گوشه و کنار بگردم

دلم گرفته بگو ای عزیز فاطمه تا کی

تو را نبینم و بر گرد این جدار بگردم؟

به شوق این که فقط زیر سایه تو بمیرم

چو آفتاب به هر کوه و کوهسار بگردم

اگر چه گرد رهم با نسیم در به درم کن

که در هوات به هر شهر و هر دیار بگردم

خدا گواست که نومید نیستم ز وصالت

اگر چه دور تو تا دور روزگار بگردم

به انتظار قسم با خود این قرار نهادم

که در هوای تو تا وقت انتظار بگردم

عنایتی که همه عمر «میثم» تو بمانم

بسان میثم تو دور چوب دار بگردم

به نوکری تو خط سیادتم دادند

به نوکری تو خط سیادتم دادند (غزل)

زکودکی به ولای تو عادتم دادند

در آستان تو اول مرا پذیرفتند

سپس اجازه عرض ارادتم دادند

مرا چه زهره که گویم غلام کوی توام

زلطف توست اگر این سعادتم دادند

محبت تو که گنج خداست در دل من

سعادتیست که پیش از ولادتم دادند

خدای را به ولای تو بندگی کردم

به یمن عشق تو حال عبادتم دادند

گدای خاک نشین در تو گردیدم

که در تمامی عالم سیادتم دادند

شدم به عشق تو آواره تا بهر قدمی

هزار بار ثواب شهادتم دادند

چه از تو خواسته «میثم» که از تو نگرفته

که هر چه خواستم از آن زیادتم دادند

به هر کجا نگرم جای پای یار من است

به هر کجا نگرم جای پای یار من است (غزل)

برو فراق، کناری که او کنار من است

کنار یار اگر داده ام زدست قرار

قسم به یار که با یار این قرار من است

شکار سلسله ی زلف اوست مرغ دلم

که با کمند غزل هر دلی شکار من است

گدایی من و مسکین نوازی از چو منی

اگر چه در خور او نیست افتخار من است

به هر یک دامن یاری گرفته می گویم

رها کنید، اگر یار هست یار من است

تو با منیّ و فراقت هماره می کُشدم

که پیش یارم و کوه فراق بار من است

خدا کند زلحد روز حشر سر نکشم

که خاک رهگذار کوی او مزار من است

گدای این درم و دولتم تهی دستی است

تمام ثروت من چشم اشکبار من است

زبان «میثم» را اگر بُرند چه باک

که در ثنای علی شعر من شعار من است

بهار بی تو ندارد بهار یا مهدی

بهار بی تو ندارد بهار یا مهدی (غزل)

قرار بی تو نگیرد قرار یا مهدی

به انتظار قسم ای امام منتظران!

ز مرگ سخت تر است انتظار یا مهدی

مسیح آل محمد! بیا که بی تو شده

تمام زندگی ام احتضار یا مهدی

بیا که خاک رهت را به خون دل شستند

هزار عاشق شب زنده دار یا مهدی

بیا و پاک کن ای دست حق به جای علی

سرشک فاطمه

را از عذار یا مهدی

بیا که منتظر فتح خیبری دگر است

به دست حیدری ات ذوالفقار یا مهدی

هزار سال فزون چشمت از برای حسین

بوَد به صبح و مسا اشکبار یا مهدی

قسم به عزت شیعه بیا بیا مگذار

که شیعیان تو گردند خار، یا مهدی

هنوز پرچم سرخ حسین می گوید:

کجاست حجت پروردگار؟ یا مهدی

تو دست شیعه در این پرتگاه فتنه بگیر

تو پا به دیده «میثم» گذار، یا مهدی

بهار بی تو نگردد بهار، یا مهدی

بهار بی تو نگردد بهار، یا مهدی (غزل)

قرار بی تو نگیرد قرار، یا مهدی

به انتظار قسم ای امام منتظران

ز مرگ سخت تر است انتظار یا مهدی

مسیح آل محمد! بیا که بی تو شده

تمام زندگی ام احتضار، یا مهدی

بیا که بی تو روان است خون دل هر شب

ز چشم عاشق شب زنده دار یا مهدی

بیا و پاک کن ای دست حق، به جای علی

سرشک فاطمه را از عذار یا مهدی

صدای ناله مولا ز چاه می آید

بکش به یاری او ذوالفقار یا مهدی

هزار سال فزون است کز برای حسین

تویی به صبح و مشا اشکبار یا مهدی

چه می شود به کنار تو باتو گریه کنم

برای عمه تو زار زار یا مهدی

هنوز پرچم سرخ حسین می گوید

کجاست حجت پروردگار یا مهدی

تو دست شیعه در این پرتگاه

کفر، بگیر

تو پا به دیدهٔ «میثم» گذار یا مهدی

بهار و باغ و گل و بوستان و بلبل مست

بهار و باغ و گل و بوستان و بلبل مست(غزل)

به دون فیض تو هیچ است هیچ هر چه که هست

خوش آن گروه که دیوانه وار در همه عمر

شکسته اند به پای محبتت سرودست

چو آفتاب زآغوش کبریا تابید

جبین هر که به سنگ بلای دوست شکست

در آن زمان که خدا خلق کرد عالم را

زمام هستی خود را به تار زلف تو بست

چه جای حیرت اگر من زپا درافتادم

که زیر کوه غمت آسمان زپای نشست

هنوز جام بلایت به دست ساقی بود

که ما شدیم به یک جرعه خیالی مست

می محبت تو در بهشت تا جوشید

فرشتگان الهی شدند باده پردست

هنوز صحبت پروانه حرف شمع نبود

که من به گرد تو می سوختم به بزم الست

فتاد «میثم» بی دست و پا به دامن تو

چو قطره ای که به دریای بی کران پیوست

بی تو ببین به چشم ما خون جگر چه می کند

بی تو ببین به چشم ما خون جگر چه می کند (غزل)

ناله ی شامگاهی و اشک سحر چه می کند

وقت طلوع حسن تو مهر چگونه سر زند

پیش مه جمال تو قرص قمر چه می کند

گر تو به خنده وا شوی غنچۀ بسته گل شود

ور تو تکلّمی کنی دُرّ و گهر چه می کند

سوختۀ محبّتم نیست ز شعله وحشتم

با جگری که سوخته کوه شرر چه می کند

مهر رخت شرار جان خال لبت سپند دل

با

خط و خال و حسن تو چشم و نظر چه می کند

حاصل گریه های من شد همه سیل، وای من

بیا ببین به دامنم اشک بصر چه می کند

حجّت حیّ دادگر تویی امام منتظر

بیا ببین که با بشر فتنه و شر چه می کند

خانهٔ وحی سوخته سوی تو دیده دوخته

با گل یاس مصطفی شعلهٔ در چه می کند

بی تو غروب جمعه چه دلگیر می شود

بی تو غروب جمعه چه دلگیر می شود (غزل)

سیلاب غم ز کوه سرازیر می شود

ماه فلک ستاره فشاند ز چشم خویش

خورشید پشت کوه، زمینگیر می شود

دل مرده گشته مدّعی معجز مسیح

روباه در نبودن تو، شیر می شود

بس پیر در فراق تو مُرد و بسی جوان

در انتظار آمدنت، پیر می شود

تا ما نمرده ایم، تو پا در رکاب کن

تعجیل کن عزیز دلم! دیر می شود

بی تو تسلّی دل ما، ای عزیز جان!

فریاد و اشک و سینه و زنجیر می شود

تنها به خواب، روی تو دیدیم، سیّدی!

این خواب کی به وصل تو تعبیر می شود؟

بازآ که با تو ناله تنهایی علی

از چاه کوفه سرزده، تکبیر می شود

بگشای رخ که در ورق مصحف رخت

آیات فتح فاطمه تفسیر می شود

وقتی تو ذوالفقار بگیری به دست خویش

فریاد ما به قلب عدو،

تیر می شود

بر فرق دشمنان تو با نطق دوستان

اشعار "میثم" است که شمشیر می شود

بی تو فقط زندانی غم خانه بودم

بی تو فقط زندانی غم خانه بودم (غزل)

در سوختن هم شمع و هم پروانه بودم

دیوانه زنجیری زلف تو گشتم

ای کاش از روز ازل دیوانه بودم

هستم بگیر و درحقیقت نیستم کن

تا خلق پندارند من افسانه بودم

یک لحظه در بگشا به رویم شهریارا

من از گدایان در این خانه بودم

پرونده اعمال یک عمرم همین است

سنگینی کوه غمت را شانه بودم

کی گفته دریا در سبو هرگز نگنجد

من خود هزاران بحر را پیمانه بودم

لایق نبودم تا که گردم مرغ بامت

ای کاش بر مرغان بامت دانه بودم

وقتی شکستم سر به سنگ عشق،دیدم

دیوانه ام خواندند و من فرزانه بودم

تا با تو گردم آشنا از روز اول

با خلق نه، با خویش هم بیگانه بودم

روز نبودم "میثمت" بودم نه امروز

بودم تو بودی، من در این دنیا نبودم

بی روی تو ای گل نبود خارتر از من

بی روی تو ای گل نبود خارتر از من (غزل)

دردام غمت نیست گرفتار تر از من

گفتند تو بر عبد خطاکار دهی راه

امروز کسی نیست خطاکار تر از من

با کوه گناهم اگر امروز پسندی

فردا نتوان یافت سبک بار تر از من

سنگم بزن و باز دعا کن که نباشد

در بین سگان تو وفادارتر از من

جانم به لب آمد بگشا دیده که نبود

بی نرگس بیمار تو بیمار تر از من

جز این دل آتش زده و دیده خونین

کس نیست پریشان تر و بیدارتر از من

برخیز و برافروز و بسوزان که نباشد

در سوختن امروز سزاواراتر از من

در هجر تو دانی که من و دل بچه حالیم

من زارترم از دل و دل زارتر از من

گیرم که همه خلق جهان یار شوندم

بی تو نبود بی کس و بی یار تر از من

من«میثم» بی یارم و تو، تو یار من استی

من خار و تو بر من شده غمخوار تر از من

بی روی تو هر کس گذرد لیل و نهارش

بی روی تو هر کس گذرد لیل و نهارش (غزل)

دلگیرتر از فصل خزان است بهارش

هر کس به تو دل داد دل از هر دو جهان شست

نه فکر جنان است نه بیم است ز نارش

بهتر که همه عمر ز هم باز نگردد

چشمی که نشد باز دمی بر رخ یارش

افسوس که یک عمر همه بی خبر استیم

ز آن یار سفر کرده که دلهاست دیارش

چشمی که به صورت گل لبخند تو بیند

با خنده ی گلهای بهشتی است چه کارش

جا دارد اگر زنده کند خلق جهان را

با خنده ی گلهای بهشتی است چه کارش

جا دارد اگر زنده کند خلق جهان را

گر مرده دمد بوی تو از خاك مزارش

گر دست دهد بر سر عالم ننهد پا

آنرا که خم زلف تو کرده است

مهارش

با سلسلهٔ عشق تو دل انس گرفته

دیگر چه نیازی به سر زلف نگارش

دل بیتو در این وسعت پهناور دنیاست

چون بنده ی عاصی که دهد قبر فشارش

مرسوم چنین است که هر کس بتو دل داد

گردد جگر سوخته شمع شب تارش

ای یوسف گمگشته ی بازار ولایت

بازآ که ولایت نبود بیتو قرارش

از خویش مرانیش که در دار غم عشق

«میثم» به سر دوش بود چوبهٔ دارش

____

بی سوز تو بر آتش آهم شرری نیست

بی سوز تو بر آتش آهم شرری نیست (غزل)

غیر از سر کوی تو به عالم خبری نیست

با نام تو گر زهر بنوشم همه نوش است

بی ذکر تو در تیر دعایم اثری نیست

بگذار که همچون شجر خشک بسوزد

آن را که دل سوخته و چشم تری نیست

در هر شب هجران تو ما سوخته گان را

غیر از شرر ناله چراغ سحری نیست

بر حُلّه ی احرام خود از خون بنویسید

غیر از حرم یار حریم دگری نیست

هر سو نگری منظر حُسنی است زدل دار

یارب چه توان کرد که صاحب نظری نیست

گشتم همه جا تا سر کوی تو رسیدم

دیدم که به غیر از درِ این خانه دری نیست

هرگز نپسندی نپسندی که برانی

هر چند که دانی زمن آلوده تری نیست

از روز ازل بر کفن خویش نوشتیم

جز مهر تو بر آتش دوزخ سپری نیست

گر بذر به گلخانه ی فردوس بکارم

بی مهر تو جز شعله ی نارم ثمری نیست

«میثم» ندهد خاک درت را به دو عالم

بالله قسم سخت تر از این ضرری نیست

بی قدر و بها هستم درمانده ام و پستم

بی قدر و بها هستم درمانده ام و پستم (غزل)

کوتاه مکن دستم آخر بتو دل بستم

با زشتی بسیارم در باغ گلت خارم

از فیض تو سرشارم در پیش تو بنشستم

نیش تو به از نوشم آوای تو در گوشم

در بزم تو مدهوشم از جام تو سرمستم

از قید خود آزادم زیرا به تو دل دادم

دربند تو افتادم کز دام جهان رستم

از حسن تو گل چیدم بر روی تو خندیدم

پا بند تو گردیدم دست از همگان شستم

گردد دل دیوانه صد پاره تر از شانه

بر زلف تو جانانه گر شانه شود دستم

در فکر تو آسودم با ذکر تو خوشنودم

تا بودی و تا بودم تا هستی و تا هستم

یک بار صدایم کن صد بار فدایم کن

از خویش جدایم کن آخر به تو پیوستم

من «میثم» این کویم زنجیری آن مویم

تا دام تو را جویم از بام فلک رستم

بی قیمتم و جز تو خریدار ندارم

بی قیمتم و جز تو خریدار ندارم (غزل)

گیرم بخرندم بکسی کار ندارم

گیرم دو جهانم نپسندد تو پسندی

من جز تو کسی در دو جهان یار ندارم

من دست تهی دارم و تو دست نوازش

تو باغ گلی من که به جز خار ندارم

در باغ جنان هم به هوای تو کنم رو

محتاج گلم کار به گلزار ندارم

من مشتری یوسف و در دست کلافی

جز رشته دل بر سر بازار ندارم

ای

آنکه غمت ناز فروشد بدو عالم

دریاب که من غیر تو غمخوار ندارم

بگذار بخندند و بگیرند و ببندند

دیوانه ام و بیم زآزار ندارم

آرند همه هدیه برای تو و من نیز

جز دیده گریان و دل آزار ندارم

ای قامت خم گشته و این بار معاصی

پیش کرمت خوشتر از این بار ندارم

من «میثم» و در پیروی از میثم تمار

جز دار غم عشق شما دار ندارم

____

بیا بی تو جهان تنهاست، می دانم که می آیی

بیا بی تو جهان تنهاست، می دانم که می آیی (غزل)

وجودت مُصلح دنیاست، می دانم که می آیی

بیا ای حجّت حق! با قیام خود، قیامت کن

ظهورت محشر کبراست، می دانم که می آیی

هنوز ای منتقم! از آستان وحی بر گوشت

صدای ناله زهراست، می دانم که می آیی

بسا منکر شده معروف و معروف آمده منکر

ز آثار جهان پیداست، می دانم که می آیی

به چشم اشکبارت، صحنه کربلا دائم

به قلبت، زخم عاشوراست، می دانم که می آیی

بهایی و نصارا، بابی و صهیون و وهّابی

سراسر جنگشان با ماست، می دانم که می آیی

علم بر دوش عبّاس است تا گردد علمدارت

دلش خون، دیده اش دریاست، می دانم که می آیی

به قرآن و علی سوگند! می بینم به چشم خود

که قرآن و علی تنهاست، می دانم که می آیی

خمیده قامت

اسلام و دانم بی قیام تو

نگردد قامت آن راست، می دانم که می آیی

ز اشک لاله گون، همچون بهاران دیده "میثم"

مسیرت را به گل آراست، می دانم که می آیی

بیا پا بر سرم بگذار تا خاک درت گردم

بیا پا بر سرم بگذار تا خاک درت گردم (غزل)

غبارم کن، به بادم ده، بگو دور سرت گردم

اگر چه کم تر از سنگم، بیا آیینه ام گردان

که یک شب رو به رو با روی از گل بهترت گردم

به جای آنکه باشم کوه آتش، هیزم خشکم

سرا پا آتشم کن تا مگر خاکسترت گردم

نگاهم مرده،ای چشم خدا، اینک نگاهم کن

که هر دم زنده از فیض نگاه دیگرت گردم

نه من آن قدر دارم تا شوم خاک سپاه تو

مگر خاکم کنی تا پایمال لشکرت گردم

غبارم کن که از جا خیزم و بر پات بنشینم

نسیمم کن که دور قبر زهرا مادرت گردم

اگر ازصحنه گیتی کنی محوم، چه غم دارم؟

نیاید لحظه ای بر من که محو از خاطرت گردم

خوش آن روزی که آید از کنار کعبه، آوایت

سراپا محو فریاد عدالت گسترت گردم

خدا را آتشی تا "میثمت" را آب گردانی

الهی اشک باشم، دور چشمان ترت گردم

بیا تا کی نهادی سر به صحرا یا ابا صالح

بیا تا کی نهادی سر به صحرا یا ابا صالح (غزل)

بتاب ای آفتاب عالم آرا یا ابا صالح

صدای غربت مولا ز چاه کوفه می آید

علی تنهاست ای تنهای تنها یا ابا صالح

بیا ای وارث حیدر که زخم سینهٔ زهرا

به شمشیر تو می گردد مداوا یا ابا صالح

در و دیوار بیت

وحی گوید با تو پیوسته

که اینجا مادرت افتاد از پا یا ابا صالح

بیا از قنفذ کافر غلاف تیغ را بستان

که جایش مانده بر بازوی زهرا یا ابا صالح

دو قبر از شیعه گم گشته یکی زهرا یکی محسن

شود روز ظهورت هر دو پیدا یا ابا صالح

میان دشمنان نقش زمین شد مادرت زهرا

بگو آندم چه حالی داشت مولا یا ابا صالح

چرا مخفیست قبر فاطمه در شهر پیغمبر

بیا و پرده از این راز بگشا یا ابا صالح

سر خونین جدّت در تنور و طشت و نوک نی

تو را خواند ز سوز سینهٔ ما یا ابا صالح

هزاران درد از عترت بود در سینه ی «میثم»

قلم را بر نوشتن نیست یارا یا ابا صالح

بیا که دیده حرام است بی تو دیدارش

بیا که دیده حرام است بی تو دیدارش (غزل)

بیا که دل شده خون در فراق دلدارش

بیا که دین چو علی مانده استخوان به گلوئ

بیا که رفته حقیقت به دیده گان، خارش

علی که زادگهش بوده دامن کعبه

هنوز می رسد از این جماعت، آزارش

به غربت حرم و خانه ی خدا بنگر

که نام قاتل زهراست نقش دیوارش

حرم غریب و تو مظلوم، شیعه ات تنها

سرشک تو است که ریزد زچشم خونبارش

هنوز کعبه سیه پوش مادرت زهراست

هنوز اشگ حرم می چکد به رخسارش

بیا و داد علی را از آن خطیب بگیر

که بغض آل علی می دمد

ز گفتارش

حرم گریست در آن شب که جدّ مظلومت

زمکّه رفت برون با تمامِ انصارش

بیا که بیت به دور سرت طواف آرد

بیا که کعبه شود با تو، تازه دیدارش

زمهر آل علی دل نمی برد «میثم»

اگر بُرند زبان و کشند بردارش

بیمار چشم یار طبیب دو عالم است

بیمار چشم یار طبیب دو عالم است (غزل)

در هر دمش کرامت عیسی بن مریم است

آن کو گدای گوشه نشین شد به کوی دوست

بالله قسم که سلطنت عالمش کم است

پیغمبر خدا ندهد دل به گندمی

خال لب تو رهزن حوا و آدم است

ما پیش هر کسی در دل وا نمی کنیم

در این حریم محرم کوی تو محرم است

در کوی تو غم دو جهان شادی دل است

بی تو تمام شادی خلق جهان غم است

نازم به دست بازو و تیغت بزن، بکش

هر زخم تیغ تو به جگر عین مرحم است

پیوسته همچو کاه به بادم دهی و باز

ایمان من به عشق تو چون کوه محکم است

ما باغبان گلشن سبز محبتیم

از اشک سرخ ماست که این باغ خرّم است

دست قضا نهاده از اول به دوش ما

باری که زیر آن کمر آسمان خم است

«میثم» گرفتم این که گذارد به عرش پا

خاک تو گر نشد به سرش خاک عالم است

پروانه وار سوزم و پروا نمی کنم

پروانه وار سوزم و پروا نمی کنم (غزل)

جز دور شمع روی تو پر، وا نمی کنم

باشد تمام هستیم این چند قطره اشک

با این گهر نگاه به دریا نمی کنم

گم گشته ی سراسر عمرم، بیا بیا

بنمای رخ که مثل تو پیدا نمی کنم

صد آسمان ستاره اگر آیدم به چشم

جز ماه عارض تو تماشا نمی کنم

آنی

اگر کنم قد و بالات را نگاه

عمری نگه به عالم بالا نمی کنم

گر صد هزار دست تمنّا برآورم

غیر از تو را من از تو تمنّا نمی کنم

جان رشته ی کلاف و دلم گشته مشتری

من ترک عشق یوسف زهرا نمی کنم

حتّی بهشت را به سر دستم ار نهند

با یک نگه به روی تو سودا نمی کنم

ای بهترین قصیده ی عشقت دعای عهد

من ترک این قصیده ی غرّا نمی کنم

«میثم» نیاز نیست که از تو کند سؤال

من، زآفتاب، نور تقاضا نمی کنم

تا دلم در حرم قرب تو یابد راهی

تا دلم در حرم قرب تو یابد راهی (غزل)

آتشی زن که برآید زوجودم آهی

سفر از خویش نکردم که رهم دور افتاد

ور نه تا کعبه وصل تو نباشد راهی

تو بیک کاه دو صد کوه گنه می بخشی

من بیچاره چه سازم که ندارم کاهی

گر شود عمر شبی، با توام آن شب گذرد

صبح، فریاد بر آرم چه شب کوتاهی

چه شود نیمه شب از خواب کنی بیدارم

که برآید زلبم ناله یا اللهی

پشت بشکسته و پا خسته و چشمم بسته

راه پر پیچ و خم و گام به گامم چاهی

دل هر جایی و آلوده و بیمار مرا

نیست جز خاک شهیدان تو درمانگاهی

ای شب و روز و مه و سال به یادم چه شود

من غافل زتو هم یاد تو باشم گاهی

به جز از تو،

که کشد ناز گنه کاران را

نشنیدم که کشد ناز گدایی شاهی

هر طرف روی نهد روی تو بیند «میثم»

آسمان دل او جز تو ندارد ماهی

تا شوم خاری و با آن گل رعنا بنشینم

تا شوم خاری و با آن گل رعنا بنشینم (غزل)

نه به فردوس نه در سایه ی طوبی بنشینم

گر چه عمری به سر دوش بار فراقم

بشکند پایم اگر لحظه ای از پا بنشینم

از کجا اوفتد ای یوسف گمگشته عبورت

که بیایم سر راه و به تماشا بنشینم

به چه کس چهره نمودی که زنم بوسه به چشمش

به کجا پای نهادی که همانجا بنشینم

تو یکی باشی و یک خلق گدایند به دورت

من چه سازم که شبی پیش تو تنها بنشینم

تا ابد خاک در خاک نشینان تو هستم

گر چه بر چشم ملک یا به ثریّا بنشینم

بدلم طاقت هجران رخت نیست و گر نه

زشت باشد چو منی پیش تو زیبا بنشینم

تو کنار منی و من به کنار تو هماره

چه کنم سیر گلستان چه به صحرا بنشینم

نخورم آب به جز از دم شمشیر بلایت

گر چه لب تشنه روم بر لب دریا بنشینم

دست شستم ز دو عالم زده ام لاف گدایی

که سر کوی تو ای یوسف زهرا بنشینم

«میثمم» خاک در میثم تمّار شمایم

خرّم آن روز که در سایهٔ مولا بنشینم

تا کسی را به سر کوی تو راهش ندهند

تا کسی را به سر کوی تو راهش ندهند (غزل)

گریه و سوز دل و ناله و آهش ندهند

روشنی نیست به چشم و دل بی چشمی و دلی

از شب زلف تو تا روز سیاهش ندهند

کوه طاعت اگر آرد به

قیامت زاهد

بی تولّای تو حتّی پر کاهش ندهند

به غباری که زکویت به رُخم مانده قسم

هر که خاک تو نشد عزّت و جاهش ندهند

دیده صد بار اگر کور شود بهتر از آن

که بدیدار تو یک فیض نگاهش ندهند

کافر و مؤمن و غیر و خودی و دشمن و دوست

هیچکس نیست که در کوی تو راهش ندهند

تو نوازش کنی، آن را که نگاهش نکنند

تو دهی راه، کسی را که پناهش ندهند

تلخی عشق حلاوت ندهد «میثم» را

تا که سوز سحر و اشک پگاهش ندهند

تا مرا هست خزانی و بهاری دیگر

تا مرا هست خزانی و بهاری دیگر(غزل)

جز توام نیست حبیبی و نگاری دیگر

بوده کارم زازل خوردن خون دل خود

نزنم تا به ابد دست به کاری دیگر

آسمان کوه غمی گردد و پشتم شکند

گر کنم روی به غیر از تو به یاری دیگر

کعبه من همه جا دور تو میگردم و بس

گر چه پیوسته کشندم دیاری دیگر

سالها سوختم و ساختم و آب شدم

که زنی شعله دلم را به شراری دیگر

همه شب لیل و نهارم به فراق تو گذشت

باز گفتم که من و لیل و نهاری دیگر

چه شود هر نفسی از کرمت یابم باز

جگر سوخه و دیده زاری دیگر

نیست غیر از گل روی تو بهارم هرگز

گر چه هر سال رسد فصل بهاری دیگر

بی فروغ رخت ای یوسف زهرا مهدی

بوده

هر روز به چشمم شب تاری دیگر

«میثم» ار سر بسر دار نهد گوید باز

نیست جز دار غم عشق تو داری دیگر

تو از سر تا قدم حُسن خدایی، دوستت دارم

تو از سر تا قدم حُسن خدایی، دوستت دارم (غزل)

تو تنها آرزوی مصطفایی، دوستت دارم

تو با سوز درون خود، چراغ قبر زهرایی

تو از قلب علی مشکل گشایی، دوستت دارم

تو پاسخ گوی فریاد علی در دامن چاهی

تو زهرا، توعلی، تومجتبایی، دوستت دارم

تو مشعر، تو منا، تو قبله، تو کعبه، تو لبّیکی

تو رکن مروه ای، سعی صفایی، دوستت دارم

تو فریاد رسای «یالثاراتَ الحُسین» استی

تو تنها طالب خون خدایی، دوستت دارم

تو آن تنهای تنهایی که تنها یاور مایی

تو با مایی تو کی از ما جدایی؟ دوستت دارم

تو حتّی در میان آشنایان هم غریب استی

تو با بیگانگان هم آشنایی، دوستت دارم

تو شمشیر خدا، دست پیمبر، هست قرآنی

تو فرزند حسین و کربلایی، دوستت دارم

تو در کرب و بلایی یا نجف یا کاظمین استی؟

تو ای هر لحظه هرجا، هر کجایی دوستت دارم

تو هر بی دست و پایی را به عالم دستگیراستی

تو یار "میثم" بی دست و پایی، دوستت دارم

تو از سوز دل و از غربت حیدر خبر داری؟

تو از سوز دل و از غربت حیدر خبر داری؟ (غزل)

تو از تنهایی اولاد پیغمبر خبر داری؟

تو همچون نور در صلب حسین ابن علی بودی

تو از سوز دل صدیقه اطهر خبر داری؟

اگر چه کرد پنهان راز خود را از علی، زهرا

تو

تنها از مدال سینه مادر خبر داری

عموی کوچک تو قاتل خود را ندید اما

تو خود ازآنچه پیش آمد به پشت در، خبرداری

تو می دانی علی با چاه کوفه شب چه ها می گفت

تو از ناگفته غم های دلِ حیدر خبر داری

تو اشک خجلت عباس را در علقمه دیدی

تو از آن کشته بی چشم و دست و سر خبر داری

تو با جد غریب خود به دشت کربلا بودی

تو از قلب وی و داغ علی اکبر خبر داری

تو روی شانه خورشید دیدی ماه کوچک را

تو از پیکان و ذبح حنجر اصغر خبر داری

تو دیدی عمه ات زینب، کنار قتلگاه آمد

تو از بوسیدن آن نازنین حنجر خبر داری

تو می دانی که «میثم» از فراقت سوزد و سازد

تو از این بندهٔ بی دست و پا بهتر خبر داری

تو بدینهمه لطافت که زحور دل ربودی

تو بدینهمه لطافت که زحور دل ربودی(غزل)

زچه بر من سیه رو در دوستی گشودی

زازل مرا ارادت به تو بود از سعادت

چو سرشته شد گل من تو دل مرا ربودی

به کسی اسیر بودم که ورا ندیده بودم

چو دو چشم خود گشودم به خدا قسم تو بودی

که به روزگار بودم نه حقیر و خوار بودم

تو مرا عزیز کردی تو به عزتم فزودی

چه غم ار تمام نکنند اعتنایم

به همین دلم بود خوش که تو رو به من نُمودی

چه در انجمن بگویم که

توام نگفته باشی

لب من به هم چو می خورد تو ترانه می سرودی

به تو سرفراز گشتم زتو آبرو گرفتم

که سر مرا از اول به قدوم خویش سودی

چه زیان که داد «میثم» نرسد به گوش عالم

که تو ناله های او را زدرون دل شنودی

تو جان جهانی فدایت شوم

تو جان جهانی فدایت شوم (غزل)

تو بهتر ز جانی فدایت شوم

نه ماهی نه مهری به رویت قسم

به از این و آنی فدایت شوم

دلم را که چون سایه دنبال توست

کجا میکشانی فدایت شوم

چه کردم گناهم چه بوده چرا

ز چشمم نهانی فدایت شوم

قلم را شکستم دهان دوختم

تو فوق بیانی فدایت شوم

قد سرو و سرو قد تو کجا

تو سرو روانی فدایت شوم

چه کم گردد از تو مرا هم اگر

کنارت نشانی فدایت شوم

الا ای تمام جهان از تو پر

کجای جهانی فدایت شوم

خیال تو دل را صفا می دهد

ز بس مهربانی فدایت شوم

عجب نیست از شهد وصلت اگر

مرا هم چشانی فدایت شوم

از آن رو نهانی که می بینمت

به هر جا عیانی فدایت شوم

چه پیدا چه پنهان به هر جا روی

امام زمانی فدایت شوم

نه تها به «میثم» به خلق جهانی

تو کهف امانی فدایت شوم

تو غایبیّ و بود خلق عالمت به حضور

تو غایبیّ و بود خلق عالمت به حضور (غزل)

به هر مقامی که هستی دهی به هستی نور

چگونه غایبی از دیده ام که می بینم

زکوچه های دلم می کنی هماره عبور

فدای گردش چشم خدائی ات گردم

چه می شود به نگاهی کنی مرا مسرور

به آفتاب، نشاید نگاه از نزدیک

چه می شود که به بینم رخ تو را از دور

چه جمعه ها که گذشت و هنوز منتظرم

بدین امید که این جمعه هست روز ظهور

پی هلاکت فرعونیان به مصر وجود

برآ چو موسی عمران و جلوه کن از طور

به پیش، ای سپه فاتح امام زمان!

که مارها همه پامالتان شوند چو مور

خوش آن زمان که زدامان مسجد کوفه

به پنج قارّه از شش جهت دهی دستور

دعای عهد بخوانید ای هواداران

که می رسد سپه نصر و رایت منصور

سپاه مهدی و یاران بدر همک عدد اند

خدای راست مگر بدر دیگری منظور

به زخم سینه ی مادر پسر نهد مرهم

دمی که آن دو نفر را در آورد از گور

به یاد فاطمه آهی برآورد از دل

که افکند به دل دشمنان شرار نشور

بخوان دعای فرج «میثم» از خدا بطلب

که در ظهور امامت، دهند فیض حضور

شرم دارم که کنم پیش تو رازی ابراز

چه بگویم که تو خود باخبری از هر راز

ما گداییم و تو را بنده نوازی عادت

چون خداوند که پیوسته بود بنده نواز

دامن تو در دست گرفتم، نه مگر!

چشم یعقوب به پیراهن یوسف شد باز

سگ کوی توام و بیم زسنگم نبود

گر برانی نروم ور بروم آیم باز

پدر و مادرم از پاک سرشت تان بودند

که به مهر تو شد آغاز حیاتم زآغاز

چه کنم تا به سر کوی تو پر باز کنم

صید بسمل شده را نیست توان پرواز

آنچه گفتم سر مویی زسر موی تو نیست

عمر ما کوته و این قصّه دراز است دراز

خاک کوی تو به اشکِ شب تارم گِل شد

به نمازم قسم این است مرا مُهر نماز

لحظه ای گر بپذیری که گدای تو شوم

تا صف حشر به شاهان جهان آرم ناز

گفتن مدح تو مهلت ندهد «میثم» را

تا کند راز دل خویش حضورت ابراز

تو کعبه ی جانیّ و من با چشم جان دیدم تو را

تو کعبه ی جانیّ و من با چشم جان دیدم تو را (غزل)

پیش از خمیر طینتم گُل کرده ای در فطرتم

در آب و گل بودم ولی با خود عیان دیدم تو را

حیف از تو با اهل زمین این گونه باشی هم نشین

تو قرص خورشیدیّ و من در آسمان دیدم تو را

تو ماه صدها سلسله میر هزاران قافله

من در هزاران کاروان با کاروان دیدم تو را

بودم تویی، هستم تویی، آن را که دل بستم تویی

گر چه ندانستم تویی در هر مکان دیدم تو را

در شهر زهرا نیمه شب کردم وصالت را طلب

بر خاک قبری گم شده اختر فشان دیدم تو را

روزی که از گلزار دین شد شعله بر عرش برین

من درز کنار شعله ها با باغبان دیدم تو را

از دشت سرخ کربلا تا کوفه و شام بلا

گه در کنار محمل و گه بر سنان دیدم تو را

گه بر عمو در علقمه گرم عزا با فاطمه

گه در کنار قتلگه

با کشته گان دیدم تو را

من «میثم» دار توأم مبهوت دیدار توأم

گریه کنان خواندم ولی خنده کنان دیدم تو را

جز ذکر توأم نیست ثنایی و دعایی

جز ذکر توأم نیست ثنایی و دعایی (غزل)

بی حال و هوای تو چه حالی؟ چه هوایی؟

بی زخم تو محروم بود سینه ز مرهم

گر درد نبخشی، چه طبیبی؟ چه دوایی؟

بگذار که چون گرد به خاکت بنشینم

تا بر سر پایم بگذاری، کف پایی

از مرتبه و قدر و جلالش نشود کم

گر پادشهی چشم گشاید، به گدایی

عمری گذراندیم و دریغا که ندیدیم

روزی که ز ما سر نزند، جرم و خطایی

از گوشِ کرِ خود، گله داریم وگرنه

هر لحظه به ما از تو رسیده است، صلایی

مرغان هوا، خلق زمین، ماهی دریا

هر یک به زبانی ز تو گویند ثنایی

ایمن شده از روز مکافات و نگفتیم

هر لحظه این عمر بود روز جزایی

افسوس که در کوی تو بودیم و نبودیم

از پرتو حسنت، نگرفتیم ضیایی

از زلف تو تحصیل نکردیم عبیری

وز رنگ تو بر دل نگرفتیم جلایی

"میثم"، نتوان چید گل از باغ ولایت

تا دست نیاری به سوی خار بلایی

جمعه ها روز انس با مهدی است

جمعه ها روز انس با مهدی است (غزل)

بهترین ذکر جمعه یا مهدی است

حاجت از حجت خدا خواهید

به خدا حجت خدا مهدی است

هر که را در جهان امامی هست

اهل عالم! امام ما مهدی است

با

دو بال غدیر و عاشورا

اوج پرواز شیعه تا مهدی است

چارده وجه چارده معصوم

ز ابتدا تا به انتها مهدی است

حجرالاسود و حطیم و مقام

زمزم و مروه و صفا مهدی است

زخمی زخم سینه زهرا

وارث خون کربلا مهدی است

چارده قرن هم سخن شب و روز

با سر نوک نیزه ها مهدی است

ما دعا بر ظهور او کردیم

روح آمین این دعا مهدی است

چشم دل باز کن ببین "میثم"

شیعه هرجا که هست بامهدی است

چراغ قلب حرم! آفتاب کعبه کجائی؟

چراغ قلب حرم! آفتاب کعبه کجائی؟ (غزل)

نگاه کعبه به در مانده تا به کعبه درآیی

گهی کنار حجر گه به مستجار بگریم

مگر به زمزم اشکم دو چشم خود بگشایی

تو حَجّی و تو طوافی، تو رکنی و تو مقامی

تو مستجار، تو زمزم، تو مروه ای، تو صفایی

قسم به خالق یکتا کم است جان دو عالم

به روی نمای جمال ات اگر که رو بنمایی

سلاح کفر گرفته سینه ی دین را

بیا، تو یاور دینی بیا تو منجی مایی

خوشا به حال حاجی ای که دور تو گردد

که کعبه بیت خدا باشد و تو روی خدایی

خوشا به حال دل مُحرمی که شد به تو مَحرم

تو روح حج، تو روان حرم، تو قلب دعایی

به مشعر و عرفات و به مکّه یوسف زهرا

تو مشعر و عرفاتی، تو مکّه و تو منی ای

خلایق اند کنار تو و تو بین خلایق

که آفتاب جمال خدایی و همه جایی

به هر کجا که روی چشم ماست فرش قدومت

اگر چه دور حرم یا به دشت کرب و بلایی

گرفته جا به صف عاشقان روی تو «میثم»

مگر زلطف تو این بینوا رسد به نوایی

چشم خیال چون به رخت باز می کنم

چشم خیال چون به رخت باز می کنم (غزل)

می گریم و به خنده ی گل ناز می کنم

ناید اگر چه معجزه ی انبیاء ز من

با شعر خود به وصف تو اعجاز می کنم

گر صد هزار بال بروید ز پیکرم

تنها به گرد کوی تو پرواز می کنم

جان می تراود از قلم و طبع و دفترم

وقتی سخن به وصف تو آغاز می کنم

نا محرمند گوش و زبان، درد خویش را

با اشک دیده پیش تو ابراز می کنم

یکعمر جلوه کردی و یکدم ندیدمت

از چشم خود به شکوه زبان باز می کنم

آهی که می کشم شرر شعله ی دل است

با این زبان ترانه ی دل ساز می کنم

خورشید صبح شمع سحر می شود مرا

وقتی که با تو در دل شب راز می کنم

بگذار تا خمیده شود قدّم از فراق

سر را از این طریق سر افراز می کنم

بیچاره «میثمم» که دم از عشق می زنم

خود را اسیر سلسله ی آز می کنم

چشم یعقوب به دیدار تو حیران ماند

چشم یعقوب به دیدار تو حیران ماند (غزل)

یوسف از حسن تو انگشت به دندان ماند

پرده بردار که از شرم تماشای رخت

تا صف حشر قمر سر به گریبان ماند

برتر و بهتر و زیباتر و پاکیزه تری

که بگویم گل روی تو به رضوان ماند

کوثر از لعل لبت آب بقا می نوشد

به دهان تو کجا چشمه ی حیوان ماند

هر که بر سلسله ی عشق تو تسلیم نشد

گردنش بسته به قلّاده ی شیطان ماند

این عجب نیست که تا حشر به یاد لب تو

خضر در آب بقا باشد و عطشان ماند

گر چه دیده ی ما تاب تماشای تو نیست

مهر در ابر روانیست که پنهان ماند

همه شب بر سر آنم که زراه آیی و من

جان نثار قدمت سازم اگر جان ماند

یوسف مصر ولا بیشتر از این مگذار

چشم یعقوب به دروازهٔ کنعان ماند

چند باید ز فراق تو به حبس دل ما

ناله بیکسی عترت و قرآن ماند

به پریشانی «میثم» نگهی کن مگذار

پیش از این ملّت اسلام پریشان ماند

چون گرد کند دست قضا نقش زمینم

چون گرد کند دست قضا نقش زمینم (غزل)

باشد که به خاک سر راهت بنشینم

عمرم سپری گشت به امّید نگاهی

حیف است که یک لحظه جمال تو نبینم

ادیان ملل را همه جا خواندم و دیدم

دین نیست به جز مهر تو ای مهر تو دینم

برگ و بر من دوستی

تو است و گر نه

بذری نفشاندم که از آن خوشه بچینم

آغوش لحد خوب تر از دامن یار است

گر لطف تو گردد ز کرم یار و معینم

مهر تو نجات است نجات است نجات است

شک نیست همین است همین است یقینم

تو شهره شدی در کرم و من به گدایی

جز این چه توان کرد تو آنیّ و من اینم

باز آی که جان از نفس سینه بر آید

با ناله ی یابن الحسن از قلب حزینم

دیوانه ی دیدار تو ام ای گل نرگس

گو سنگ ببارد زیسار و زیمینم

از سینه رسد ناله به امواج سمایم

وز دیده چکد اشک به دامان زمینم

من «میثم» کوی تو ام ای یوسف زهرا

حاشا که به جز دار غم عشق گزینم

چون مهر به نور خود پیدایی و پنهانی

چون مهر به نور خود پیدایی و پنهانی (غزل)

با آن که ز من دوری نزدیک تر از جانی

اوصاف کمالت را آیات جمالت را

می خوانم و می بوسم انگار که قرآنی

از صوت تو مبهوتم در حسن تو حیرانم

تو حضرت داوودی یا یوسف کنعانی

من با تو و تو با من، انصاف کجا رفته؟

من کمترم از مور و تو فوق سلیمانی

من زخم و تویی مرهم، من درد و تویی درمان

من خشکی و تو دریا، من تشنه تو بارانی

من شام غریبانم تو صبحدم عیدی

من خار مغیلانم تو سرو گلستانی

من بر سر

راه تو چون گوی به چوگانم

تو در دل زار من، چون نوح به طوفانی

با گل کنمت تشبیه یا با نفس عیسی

هم خوب تر از اینی، هم پاک تر از آنی

قرآن به تو می نازد عترت به تو می بالد

تو منتقم خون سالار شهیدانی

سوز جگر "میثم" آتش زده بر عالم

باشد که دمی با او بنشینی و بنشانی

چه به خونم بکشانی چه به خاکم بنشانی

چه به خونم بکشانی چه به خاکم بنشانی(غزل)

نه من آنم برنجم نه تو آنی که برانی

پیش از آنی که خدا خلق کند جان و تنم را

عهد بستی که بیایی و دلم را بستانی

من که از کوی تو بیرون نرود پای خیالم

نکند فرق به حالم چه بخوانی چه برانی

هرگز آن قدر ندارم که شوم خاک قدومت

مگرم خاک غلامان در خویش بخوانی

به هوای تو هوائی نشود گرد وجودم

مگر آن روز که از چنگ هوایم برهانی

همه جا صحبت آتش به لبم هست و خموشم

کرمی کن که شراری به وجودم بفشانی

چند در محفل عشقت ببرم رشگ به مستان

شود آیا که از این باده مرا هم بچشانی

ای نسیم سحری جان منت بدرقهٔ ره

که به آرامگه یار سلامم برسانی

«میثم» از خصم توان زهر ستانیدن و خوردن

دوری از دوست نشاید نتوانی نتوانی

چه به خونم بکشانی چه به خاکم بنشانی

چه به خونم بکشانی چه به خاکم بنشانی (غزل)

نه من آنم برنجم نه تو آنی که برانی

پیش از آنی که خدا خلق کند جان و تنم را

عهد بستی که بیایی و دلم را بستانی

من که از کوی تو بیرون نرود پای خیالم

نکند فرق به حالم چه بخوانی چه برانی

هرگز آن قدر ندارم که شوم خاک قدومت

مگرم خاک غلامان در خویش بخوانی

به هوای تو هوائی نشود گرد وجودم

مگر آن روز که از چنگک هوایم

برهانی

همه جا صحبت آتش به لبم هست و خموشم

کرمی کن که شراری به وجودم بفشانی

چند در محفل عشقت ببرم رشگ به مستان

شود آیا که از این باده مرا هم بچشانی

ای نسیم سحری جان منت بدرقهٔ ره

که به آرامگه یار سلامم برسانی

«میثم» از خصم توان زهر ستانیدن و خوردن

دوری از دوست نشاید نتوانی نتوانی

چه خوش است اگر ببینم عرفات و کربلا را

چه خوش است اگر ببینم عرفات و کربلا را (غزل)

حرم عزیز زهرا، شب مشعر و منی را

چه نکوتر ار به بینم رخ یار را در آنجا

که توان به روی او دید جلوات کبریا را

چه خوش است اگر بپوشم به بدن لباس لحرام

به حرم روم بخوانم بخ زبان دل خدا را

به خدای کعبه سوگند همه حجّ من حسین است

به دو صد منی نه بخشم عرفات کربلا را

عرفات باشد آنجا که خدای حقتعالی

به حسین خود ببخشند همه جرم ماسوا را

عرفات باشد آنجا که حسین شست با خون

به جلال کبریایی رخ کبریا نما را

عرفات کوی مهدی ست عرفات روی مهدیست

چه شود به یک تماشا بدهد مراد ما را

گل فاطمه کجایی تو تمام حجّ مایی

چه شود دمی نمایی تو جمال دل ربا را

تو مقام را مقامی تو به چار رکن رکنی

تو حرم کنی حرم را تو صفا دهی صفا را

به تبسّمت سلامم حَرَم خدا حرامم

که بگردم و نبینم

مه طلعتت نگارا

همه حجّ ما بود این که به یک نگاه شیرین

به روی خدا نمایت نگرم آشکارا

نگهی به چشم «میثم» که کند دمی نگاهت

که نگاه پاک باید به رخ تو شهریارا

چه شود داد دلم را زفراقت بستانی

چه شود داد دلم را زفراقت بستانی (غزل)

بنشینیّ و مرا هم به کنارت بنشانی

به خدا گندمی از خرمی فیضت نشود کم

گر همه خلق جهان را به نوایی برسانی

دام های گنهم سخت کشانند به هر سو

نروم تا تو مرا بر سر کویت بکشانی

از کجا می گذری تا سر راهت بنشینم

که غبار قدمی بر سر و رویم بنشانی

عطش کوثر وصل تو مرا کُشت خدا را

چه شود جرعه ای از لطف به من هم بچشانی

روز اوّل دلم افتاد به دام خم زلفت

آخر کار مبادا که زدامنش برهانی

نستانم زغمت دل چه بمیرم چه بمانم

نروم از سر کویت چه بخوانی چه برانی

برتر از آدم و حور و ملکی، کی به تو ماند

خوب تر از مه و مهر و فلکی، تو به که مانی

ای خوش آن روز که باز آیی و از اهل سقیفه

دادِ زهرا و حسین و حسن اش را بستانی

ناله در سینه ی «میثم» شده محبوس چه سازد

یابن زهرا تو بگو حکم تو زیباست تو دانی

حرام باد مرا فیض دیدن رویت

حرام باد مرا فیض دیدن رویت (غزل)

اگر دهم دو جهان را به یک سر مویت

به هر کجا که روم زائر جمال توام

به هر طرف که نهم رو دلم بود سویت

قبول نیست نمازم به پیشگاه خدا

مگر که سجده بیارم به طاق ابرویت

تو غایبی و من احساس می کنم هر شب

که در کنار تو بنشسته ام به پهلویت

تو را ظهور خوش است و مرا حضور خوش است

ظهور کن که رسانم حضور در کویت

اگرچه جای تو خالی ست ای تمام ظهور

پر است ملک خداوند ز هیاهویت

تمام عالمیان را مقام خضر دهند

به شرط آن که بنوشند آبی از جویت

رخت ندیده و خندیده بر گل رویت

فقط نه شهر سمرقند یا بخارا را

نمی دهم دو جهان را به خال هندویت

نشسته «میثم» دل خسته بر سر راهت

که سایه ای به وی افتد ز قد دلجویت

حیف از تو که گل باشی و من خار تو باشم

حیف از تو که گل باشی و من خار تو باشم (غزل)

بگذار که از دور گرفتار تو باشم

من مایه ندارم که خریدار تو گردم

باشد که گدای سر بازار تو باشم

گر راه ندارم به حریمت نظری کن

تا معتکف سایه دیوار تو باشم

با آنکه تو را عاشقم از خود نپسندم

تو یار به من باشی و من عار تو باشم

دستی، که به جز دامن لطف تو نگیرم

چشمی، که فقط طالب دیدار تو باشم

زخمم به جگر زن که دوایی نپذیرد

دردی به دلم بخش که بیمار تو باشم

از همچو تویی پاک تر از گل همه حیف است

تا همچو منی عبد خطاکار تو باشم

سوزم به درون ریز که پیوسته بسوزم

خوابم ببر از دیده که بیدار

تو باشم

آن رتبه ندارم که نهی پای به چشمم

بگذار که خاک ره زوار تو باشم

من میثمم و چوبه دارم به سر دوش

بگذار که دلباخته ی دار تو باشم

خار توام ای گل زچه رو خار بمیرم

خار توام ای گل زچه رو خار بمیرم (غزل)

بگذار کنار تو به گلزار بمیرم

دیدار تو خوب است ولی خوب تر از آن

این است که در لحظه دیدار بمیرم

یک عمر نگه داشته ام جان به هوایت

یک لحظه نگاهم کن و بگذار بمیرم

آزادگیم از قفس تنگ هوابخش

مگذار که چون مرغ گرفتار بمیرم

چشمی بگشا تا که به یک چشم گشودن

یکبار تو را بینم وصد بار بمیرم

هر چند چو من عبد خطاکار نداری

مگذار که چون عبد خطاکار بمیرم

دیوانه شدم تا که خردمند بمانم

مستانه کنم زیست که هشیار بمیرم

سرمایه عمرم همه این است که ئخر

با دوستی حیدر کرار بمیرم

من «میثم» دار توام ای دوست نگاهی

باشد که چو میثم بسردار بمیرم

خار یا خَس هر چه ام از بوستانم، سیّدی!

خار یا خَس هر چه ام از بوستانم، سیّدی! (غزل)

دشمنی کردم ولی از دوستانم، سیّدی!

من نگاه معرفت را بسته بودم ورنه تو

لحظه لحظه چهره می دادی نشانم، سیّدی!

من نمی¬دانم کجایی لیک دانم روز و شب

پر زند دور حریمت مرغ جانم، سیّدی!

در شبستان فراقت مشعلی افروختم

شعله اش خیزد ز مغز استخوانم، سیّدی!

جمعه ها و هفته ها و سال ها و ماه ها

نام زیبایت بود ورد زبانم، سیّدی!

تو به چشمم یک نگه کن تا مگر بینم تو را

بی نگاهت از نگاهت

ناتوانم، سیّدی!

ای به دنبال سرت مرغِ دلم خانه بدوش

کی؟ کجا آن را لب بامت نشانم؟ سیّدی!

کاروان اشک را کردم به دنبالت روان

با روانم می رود اشک روانم، سیّدی!

یا که در پای رکابت خون خود جاری کنم

یا که داد مادرت را می ستانم، سیّدی!

گر چه پایم مانده از ره، در بیابان غمت

عاقبت خود را به کویت می رسانم، سیّدی!

گرچه باشد "نخل میثم" سبز، چون باغ بهار

بی بهار گلشن رویت خزانم، سیّدی!

خاک سر کوی تو، خوب تر از عالم است

خاک سر کوی تو، خوب تر از عالم است (غزل)

گل به گل روی تو هر چه بخندد کم است

خرّمی عالم از غنچه ی لبخند توست

یکدم اگر بشکفی هر دو جهان خرّم است

هر نفست یک شجر هر سخنت یک کلیم

هر گل لبخند تو یک پسر گل مریم است

گر چه به رخ آدمی! خوب تر از عالمی

گرد قدم های تو خاک گل آدم است

ای همه جا جلوه گر حاضر دور از نظر

بس که عیانی رخت گم شده ی عالم است

مصلح عالم بیا منجی آدم بیا

بی تو جهان وجود خیمه ای از ماتم است

دامن وصل تو هجر، خال سیاهت حجر

چشم همه حاجیان در طلبت زمزم است

طالب خون حسین فاطمه را نور عین

هنوز چون تیغ تو قامت زینب خم است

خاتم و خاتم تویی

وارث این دم تویی

پرچم سرخ حسین یک سند محکم است

سوز درون شماست در نفس اهل دل

اشگ فراق شما خون دل «میثم» است

خاک سرکوی تو مرا مهر نماز است

خاک سرکوی تو مرا مهر نماز است (غزل)

از خلق بریدم دل و چشمم به تو باز است

من سائل هر روزه کوی توام ای دوست

در کوی تودیگر به بهشتم چه نیاز است

بر سلسله وصل خداوند زند چنگ

دستی که به دامان ولای تو دراز است

دل سینه سینا و در آن طور غم تو است

چون کعبه که در سینه صحرای حجاز است

آن باغ دلی را که تو آتش زده باشی

مطلوب ترین میوه آن سوز و گداز است

در کعبه و آتشکده و دیر و کلیسا

هر جا که روم روی توام قبله راز است

از بسکه کریمی ز گدا ناز کشیدی

با آنکه وجودت همه آیینه ناز است

گر نور تو تابید به «میثم» عجبی نیست

خورشید بزرگ است ولی ذره نواز است

خدا کند که سحر بعد شام تار بیاید

خدا کند که سحر بعد شام تار بیاید (غزل)

دعا کنید که روز ظهور یار بیاید

چو نخل خشک بگیرید دست خویش به بالا

دعا کنید که نخل دعا به بار بیاید

جهان ز روی محمد بهار بود، خدا را

دعا کنید که بار دگر بهار بیاید

دعا کنید که بر انتقام خون شهیدان

عزیز فاطمه با چشم اشکبار بیاید

دعا کنید که با پرچم امام شهیدان

یگانه منتقم خون کردگار بیاید

دعا کنید که این صبح جمعه از سوی مکه

قرار آخر دل های بی قرار بیاید

دعا کنید علمدار داد و قسط و عدالت

ز مکه با علم نصر و ذوالفقار بیاید

دعا کنید در این قحط سال نور، خدا را

که آفتاب از آن سوی کوهسار بیاید

دعا کنید به خون گلوی لاله عذاران

که باغبان ولایت به لاله زار بیاید

دعا کنید ز سوز درون خویش چو «میثم»

که صبح دولت جاوید هشت و چار بیاید

خوش بود گوشه نشینان بدهندم جایی

خوش بود گوشه نشینان بدهندم جایی(غزل)

که بهر چشم زدن سیر کنم دنیایی

اگر این دیده بدید ار تو روشن نشود

پیش من کم بود از دیده نابینایی

با وجودی که رخ از اهل جهان پوشیدی

نیست در هر دو جهان چون تو جهان آرایی

آنچنان زار بگریم به بیابان غمت

که به یک قطره اشکم نرسد دریایی

پا به گل مانده ولی در طلب دیدن تو

دل بجائی رود و دیده بدیگر جایی

چشم خود را همه شب شسته ام از خون جگر

که تو یک لحظه در این خانه گذاری پایی

تا ابد نام زمیخانه رضوان نبرم

اگر از جام وصال تو زنم صهبایی

دیده ام جز به گل روی تو در نگشاید

گر چه از لاله شود ملک جهان صحرایی

گر تو داری دو جهان بنده شرمنده چو من

من ندارم چو تو در هر دو جهان مولایی

آنکه با آتش هجران تو سازد عمری

هرگز از آتش دوزخ نکند پروایی

غزلیات تو «میثم» همه فریاد دل است

که از این خانه بدلدار رسد آوایی

____

خوش بود گوشه نشینان بدهندم جایی

خوش بود گوشه نشینان بدهندم جایی (غزل)

که بهر چشم زدن سیر کنم دنیایی

اگر این دیده بدید ار تو روشن نشود

پیش من کم بود از دیده نابینایی

با وجودی که رخ از اهل جهان پوشیدی

نیست در هر دو جهان چون تو جهان آرایی

آنچنان زار بگریم به بیابان غمت

که به

یک قطره اشکم نرسد دریایی

پا به گل مانده ولی در طلب دیدن تو

دل بجائی رود و دیده بدیگر جایی

چشم خود را همه شب شسته ام از خون جگر

که تو یک لحظه در این خانه گذاری پایی

تا ابد نام زمیخانه رضوان نبرم

اگر از جام وصال تو زنم صهبایی

دیده ام جز به گل روی تو در نگشاید

گر چه از لاله شود ملک جهان صحرایی

گر تو داری دو جهان بنده شرمنده چو من

من ندارم چو تو در هر دو جهان مولایی

آنکه با آتش حجران تو سازد عمری

هرگز از آتش دوزخ نکند پروایی

غزلیات تو «میثم» همه فریاد دل است

که از این خانه بدلدار رسد آوایی

خوشا آن دل که امشب در بر جانانه برگردد

خوشا آن دل که امشب در بر جانانه برگردد (غزل)

به کوی آشنا از دامن بیگانه برگردد

دل هر جائیم امشب مقیم کوی دلبر شد

مبادا دست خالی از در این خانه برگردد

به کوی دوست از هر سو هجوم آورده اند اما

خوشا آنکس که عاقل آید و دیوانه برگردد

دلم در تیرگی گم گشته ای یاران چراغی کو

که در کوی حقیقت از ره افسانه برگردد

قفس را بشکن و آنگه پر و بالم بده یا رب

که این مرغ اسیر امشب به سوی لانه برگردد

کمند ناله، دلبر را به سویت می کشد ای دل

به آهی احمد از منبر سوی حنّانه برگردد

به نار عشق یار

امشب بسوزانید «میثم» را

مبادا شمع روشن ماند و پروانه برگردد

خون پاک شهدا منتظر توست بیا

خون پاک شهدا منتظر توست بیا (غزل)

سرِ مصباحِ هدا منتظر توست بیا

وارث خون خدا و پسر خون خدا

به خدا خون خدا منتظر توست بیا

صبح هم منتظر صبح ظهور تو بوَد

روز ما و شب ما منتظر توست بیا

بر سر گنبد زرین «حسین بن علی

پرچم کرب و بلا منتظر تو است بیا

علم و مشک و لب خشک جگرسوختگان

دستِ افتاده جدا منتظر توست بیا

فرق بشکستهٔ زینب، سر خونین حسین

که جدا شد ز قفا منتظر توست بیا

بر سر نی سر جدّت به عقب برگشته

طفل افتاده ز پا منتظر توست بیا

آفتابی که چهل جا به سر نی تابید

در دل طشت طلا منتظر توست بیا

آن یتیمی که سر پاک پدر را بوسید

ناله زد «یا ابتا» منتظر توست بیا

بر ظهور تو دعا بر لب «میثم» تا کی؟

تو دعا کن که دعا منتظر توست بیا

خون پاک شهدا منتظر توست بیا

خون پاک شهدا منتظر توست بیا (غزل)

سرِ مصباحِ هدا منتظر توست بیا

وارث خون خدا و پسر خون خدا

به خدا خون خدا منتظر توست بیا

صبح هم منتظر صبح ظهور تو بوَد

روز ما و شب ما منتظر توست بیا

بر سر گنبد زرین «حسین بن علی

پرچم کرب و بلا منتظر تو است بیا

علم و مشک و لب خشک جگرسوختگان

دستِ افتاده جدا منتظر توست بیا

فرق

بشکستهٔ زینب، سر خونین حسین

که جدا شد ز قفا منتظر توست بیا

بر سر نی سر جدّت به عقب برگشته

طفل افتاده ز پا منتظر توست بیا

آفتابی که چهل جا به سر نی تابید

در دل طشت طلا منتظر توست بیا

آن یتیمی که سر پاک پدر را بوسید

ناله زد «یا ابتا» منتظر توست بیا

بر ظهور تو دعا بر لب «میثم» تا کی؟

تو دعا کن که دعا منتظر توست بیا

خیال سیر جمالت، طواف حُسن خداست

خیال سیر جمالت، طواف حُسن خداست (غزل)

ندیده هم، مه رویت، چراغ دیده ماست

قسم به صبح ظهور و به لحظه فرجت

که طول غیبتت از شوق ما نخواهد کاست

تو غایبی و همه خلق در حضور تواَند

کنار یار صدا می زنند یار کجاست

به دیده ای که نبیند به غیر روی تو را

چراغ عارضت از صد نقاب هم پیداست

بیا که لشکر فتح آیدت به استقبال

بیا که فاطمه را در قفات، دست دعاست

بیا که کعبه به دور سرت طواف کند

بیا که دیده زمزم ز خون دل دریاست

بیا که تا تو نیایی، علی است، خانه نشین

بیا که فاطمه در طول غیبتت تنهاست

به گریه ای که ز هجر تو می کنیم قسم

که اشک ما همه از خون سیدالشهداست

هزار سال فزون صبح جمعه، هر هفته

صدای

ناله "اَینَ الحسین" ما به سماست

بیا بیا که ببینیم باز هم علمت

به روی دست علمدار دشت کربلاست

دعای ندبه و عهد و فرج بسی خواندیم

هنوز ناله اَمّن یُجیبمان برپاست

بیا که بی تو همه عیدها عزا گشتند

بیا که بی تو زمان لحظه عاشوراست

به لحظه فرجت می خورد قسم، "میثم"

که صبح روز ظهور تو، صبح عید خداست

در حرم شُستم زاشگ دیده ام دیوار را

در حرم شُستم زاشگ دیده ام دیوار را (غزل)

گم شدم در سیل اشگم تا بجویم یار را

گشته ام دور حرم تا یار را پیدا کنم

حجّ نکردم گر نه بینم آن گُل رخسار را

من گل گم گشته ای دارم به صحرای حجاز

می کشم بر دیدنش ناز جفای خار را

یوسفا یعقوب ها مُردند از درد فراق

ماه کنعان چند می پویی ره بازار را

چند نامِ قاتل زهرا به دیوار حرم

پاک کن زین ننگ ای دست خدا دیوار را

دور تا دور حرم چون نام او را بنگرم

یاد آرم ماجرای سینه و مسمار را

سیّدی نزدیک شو بر آستان بیت وحی

دور کن از دُور مادر شعله های نار را

فاطمه گیسو پریشان کرده و گوید بیا

باز کن مادر تو دست حیدر کرّار را

وارث حیدر بیا با ذوالفقار حیدری

دور کن از خانه ی جدّت علی اشرار را

«میثم» آن ظالم نه تنها کُشت زهرا را

که کُشت

هم علی هم فاطمه هم احمد مختار را

در دل پر غصه ما لشگر غم گم شده

در دل پر غصه ما لشگر غم گم شده(غزل)

لشگر غم نه خدا داند که دل هم گمشده

تا زغفلت کعبه روی تو را کردیم گم

پیش سیل اشک ما صد چاه زمزم گم شده

تا بجوید آفتاب طلعتت را در زمین

برفراز آسمانها ماه مریم گم شده

ماه من بالله تو از خورشید هم پیدا تری

آنکه رویت را نجسته خود مسلّم گم شده

یوسف گم گشته زهرا به اقرار همه

تو در عالم گم نگشتی در تو عالم گم شده

مثل یک قطره که در دامان دریا گم شود

در میان کفه احسان تو یم گم شده

داده دل از دست و بیرون گشته از باغ بهشت

در هوای گندم خال تو آدم گم شده

با همه شهرت که در جود و سخاوت داشته

ای عجب بین گدایان تو حاتم گم شده

گشته پیداتر به چشم اهل دل از آفتاب

تا به گلزار تماشای تو «میثم» گم شده

در دل پر غصه ما لشگر غم گم شده

در دل پر غصه ما لشگر غم گم شده (غزل)

لشگر غم نه خدا داند که دل هم گمشده

تا زغفلت کعبه روی تو را کردیم گم

پیش سیل اشک ما صد چاه زمزم گم شده

تا بجوید آفتاب طلعتت را در زمین

برفراز آسمانها ماه مریم گم شده

ماه من بالله تو از خورشید هم پیدا تری

آنکه رویت را نجسته خود مسلّم گم شده

یوسف گم گشته زهرا به اقرار همه

تو

در عالم گم نگشتی در تو عالم گم شده

مثل یک قطره که در دامان دریا گم شود

در میان کفه احسان تو یم گم شده

داده دل از دست و بیرون گشته از باغ بهشت

در هوای گندم خال تو آدم گم شده

با همه شهرت که در جود و سخاوت داشته

ای عجب بین گدایان تو حاتم گم شده

گشته پیداتر به چشم اهل دل از آفتاب

تا به گلزار تماشای تو «میثم» گم شده

در کوی تو به ملک جهانم نیاز نیست

در کوی تو به ملک جهانم نیاز نیست (غزل)

با روی تو به باغ جنانم نیاز نیست

دل با تو و تو با دل من حرف می زنی

با این دو گفتگو به زبانم نیاز نیست

وقتی خیال سایه ات آید به دیده ام

دیگر به آفتاب جهانم نیاز نیست

با این قیامتی که بپا کرده قامتت

دل باختن به سرو روانم نیاز نیست

دلدار من تویی که زدل، دل بریده ام

جانان من توییّ و به جانم نیاز نیست

تنها نشان عاشق تو بی نشانی است

من عاشقم به نام و نشانم نیاز نیست

دل شسته، چشم بسته ام از هر چه هست و نیست

جز دیدن امام زمانم نیاز نیست

هر عضوم از فراق رخش ناله ای زند

دیگر به اشک و آه و فغانم نیاز نیست

هر جمله وصف یار، دو صد عِقد گوهر است

«میثم» دگر به دُرّ گرانم نیاز نیست

در هر دمم هزاران فریاد انتظار است

در هر دمم هزاران فریاد انتظار است (غزل)

یک لحظه بی تو بودن، یک عمر احتضار است

وقتی تو را ندارم، بهتر که جان سپارم

این زندگی تباهی، این عمر انتحار است

آنکو قرار دارد، کی عشق یار دارد؟

عاشق بسان طوفان، پیوسته بی قرار است

ای یاس باغ نرگس! باز آ که می کنم حس

بی روی تو زمانه پاییز بی بهار است

بی جلوهٔ تو عالم تاریکتر ز گور است

وین مهر عالم افروز شمع سر مزار است

عیسی که از نبوت بر خویشتن نبالد

آرد نماز با تو، این اوج افتخار است

ما دور کعبه گشتیم با اشک خود نوشتیم

ای زائرین کعبه! کعبه جمال یار است

از هجر یار گفتیم، از انتظار گفتیم

کو مرد انتظاری «یابن الحسن» شعار است

گیرم تو غمگساری در بین ما نداری

ای نور دیده! ما را کی جز تو غمگسار است؟

میثم به دعوی عشق، مگشای لب که عاشق

یا زیر تیغ قاتل، یا بر فراز دار است

درد، بی داروی وصل تو به درمان نرسد

درد، بی داروی وصل تو به درمان نرسد (غزل)

گریه بی خنده ی مهر تو به پایان نرسد

نیست انصاف که در موج غمت عاشق را

ناله بر عرش رسد دست به دامان نرسد

گل زهم وانشود با نفس صبح بهار

گر نسیم از سر کویت به گلستان نرسد

قدر توفیق وصال تو نداند عاشق

تا شرارش به دل از آتش هجران نرسد

چشم یعقوب زهم وانشود تا زپسر

بوی پیراهنش از مصر به کنعان نرسد

نشود غرق به دریای هلاکت فرعون

تا به فریاد بشر موسی عمران نرسد

بی چراغ رخ تو روز عبور از ظلمات

تا ابد خضر به سرچشمه ی حیوان نرسد

صبح در پی نبود این شب هجران زده را

تا که خورشید از آن سوی بیابان نرسد

جز تو ای دادرس خلق، خدا می داند!

کس به داد دل این جمع پریشان نرسد

به تحقّق نرسد وعده ی قرآن «میثم»

تا که منتقم خون شهیدان نرسد

دست ببر بر آسمان تا مگر از دعای تو

دست ببر بر آسمان تا مگر از دعای تو (غزل)

یا نگرم به ماه رخ یا شنوم صدای تو

روی به هر طرف کنی نور دو دیده ی منی

پای به هر کجا نهی قلب من است جای تو

من که رخت ندیده ام دل رود از دو دیده ام

وای بر آنکه بنگرد بر رخ دلربای تو

یا به دو دیده ام بنه پای ز لطف و مرحمت

یا بگذار لحظه ای دیده نهم به پای تو

سلسه ی فراق را باز نمی کند کسی

از دل زار من مگر دست گره گشای تو

ناز غم تو می کشم هر چه کنی بدان خوشم

صاحب من توییّ و من خلق شدم برای تو

اشک به دیده کو به کو بلکه شوند روبرو

گریه ی های های من خنده ی بیریای تو

گردن من به بند تو تا چه بود پسند تو

خرّمم از ولای تو سرخوشم از بلای تو

زخم بزن که مرحمت کار مسیح می کند

درد بده که گشته ام شیفته ی دوای تو

این معزّ اولیا یوسف فاطمه بیا

تا ببرد دل از همه روی خدانمای تو

ای به وجود قائمه چشم و چراغ فاطمه

بیا که سایه افکند بر سر ما لوای تو

«میثم» کوی تو منم که پیشتر ز بودنم

تو بودی آشنای من من شدم آشنای تو

دعا کنید که این شام غم سحر گردد

دعا کنید که این شام غم سحر گردد (غزل)

دعا کنید که

خورشید جلوه گر گردد

دعا کنید که این روزگار سرگردان

زکوی گم شده ی خویش با خبر گردد

دعا کنید که آید خلیل اهل البیت

برای یاری او مشت ها تبر گردد

دعا کنید که تا صبر و استقامت هست

شراره های جگر رایت ظفر گردد

دعا کنید که بر چار قلّه ی عالم

سپاه مهدی موعود مستقر گردد

دعا کنید که فلک نجات مظلومان

به سوی ساحل مقصود رهسپر گردد

دعا کنید که زخم مدینه بار دگر

دوا به تیغ عزیز پیامبر گردد

دعا کنید که این جمعه یوسف زهرا

به دامن پدر پیر خویش بر گردد

دعا کنید که «میثم» اگر چه قابل نیست

فدای مقدم آن مصلح بشر گردد

دل اگر نیست تمنای وصال یارش

دل اگر نیست تمنای وصال یارش(غزل)

دل مخوانید که خوانند کم از مر دارش

یارب آن یوسف حسنی که زمن دل میبرد

کرمی کرده و باز آر سوی بازارش

تن اگر مرد شود زنده به اعجاز مسیح

دل اگر خفت که خواهد که کند بیدارش

هر که آسان گذرد در ره جانان از خویش

دیدن آن رخ زیبا نبوده دشوارش

عشق آن نقطه غیبی است که از روز ازل

آسمان بود یکی دایره از پرگارش

دل که عمری به طبیبان جهان ناز فروخت

چشم بیمار که کرده است چنین بیمارش

یارب آن لاله که نوش همه از خنده اوست

تو در این یاغ مصون دار زنیش خوارش

بلبل آن

روز که هم صحبت گل گشن به باغ

ریخت فیض دم روح القدس از منقارش

دل بسته ام مرا زسر خویش وا مکن

دل بسته ام مرا زسر خویش وا مکن (غزل)

از من مرا جدا کن و از خود جدا مکن

هرگز نگویمت که بیا دست من بگیر

گویم گرفته ای زعنایت رها مکن

من با تو پیش از آمدنم آشنا شدم

ای آشنا مفارقت از آشنا مکن

تنها بود به دست تو طومار جرم من

این مشت بسته را به بر خلق وا مکن

درمان درد من نبود غیر درد عشق

این درد را زلطف بیفزا دوا مکن

در من اگر سعادت ترک خطا نبود

در تو کرامت است تو ترک عطا مکن

خواهی اگر زلطف بمن اعتنا کنی

دیگر به کثرت گنهم اعتنا مکن

نزد کریم فرق ندارند خوب و بد

یکجا قبول کن همگان را سوا مکن

عمری بزخم تیر بلا سینه ام بسوز

آنی به هجر خویش مرا مبتلا مکن

«میثم» اگر ترک تن و ترک جان کنی

ترک محبت علی مرتضی مکن

دل مرده ام زخاک درت زنده می شوم

دل مرده ام زخاک درت زنده می شوم(غزل)

با مهر تو چو مهر، فرو زنده می شوم

چون در حریم خویش مرا راه می دهی

از جرم خویش و لطف تو شرمنده می شوم

در موج گریه گر تو به اشکم نگه کنی

سر تا قدم چو باغ گل از خنده می شوم

از کثرت عطای تو سر می کشم زعرش

وز خجلت گناه سرافکنده می شوم

خاک توام اگر چه برآرم سر از سپهر

بالله قسم

بپای تو پاینده می شوم

سر تا بپا گناهم و با دوستی تو

مرهون لطف خالق بخشنده می شوم

با آنکه غرق ظلمتم از کثرت گناه

تا بنده می شوم بتو، تابنده می شوم

هیچم ولی وصال توام میدهد وجود

آن قطره ام که بحر خروشنده می شوم

کام هلاکت است بهر سو که رو کنم

تنها بدرگه تو پناهنده می شوم

من «میثمم» که مرگ و حیاتم بدست تواست

در قبر هم به دوستیت زنده می شوم

دلم از انتظار آب مکن

دلم از انتظار آب مکن (غزل)

با فراقت مرا عذاب مکن

پیش سیل سرشگ خود زامید

خانه ای ساختم خراب مکن

گر جوابم نمیدهی دیگر

از در خانه ات جواب مکن

گر چه لایق نیم توای مولا

جز غلامت مرا خطاب مکن

گنه بی حساب آوردم

تو کرامت کن و حساب مکن

گر چه من خود حجاب وصل توام

تو دگر چهره در حجاب مکن

پرده از ماه رخ کنار بزن

بی نصیبم زآفتاب مکن

بر دلم آتش فرقا زدی

جگرم را دگر کباب مکن

پیش چشم من ای جمال خدا

رخ نهان در پس نقاب مکن

گل چشم مرا به یاد غمت

لحظه ای خالی از گلاب مکن

«میثما» با کتاب و عترت باش

دوری از عترت و کتاب مکن

به جز از دوستان آل علی

بهر خود دوست انتخاب مکن

دلم کاری به آب و گل ندارد

دلم کاری به آب و گل ندارد(غزل)

تو را دارد دگر مشکل ندارد

به دریای غمت دل بستم از آن

که این دریای غم ساحل ندارد

وجودم بی تو باشد چون درختی

که هیزم دارد و حاصل ندارد

قبول درگه خود کن کسی را

که غیر از اشک ناقابل ندارد

بدم اما گرفتار تو هستم

مگر هر کس که بد شد دل ندارد

دلی دارم که در این هفت اقلیم

به جز خاک درت منزل ندارد

برم حسرت به زخم آن شهیدی

که جز تیر غمت قاتل ندارد

به جز تو ای کرم بخش کریمان

کریمی اینهمه سائل ندارد

دل «میثم» هماره محفل تواست

دو عالم اینچنین محفل ندارد

دلم گرفته خدایا در انتظار فرج

دلم گرفته خدایا در انتظار فرج (غزل)

دو دیده ام شده دریا در انتظار فرج

هنوز می رسد از کوچه های شهر حجاز

صدای گریه زهرا در انتظار فرج

هنوز در همه عالم میان دشمن و دوست

علی است بی کس و تنها در انتظار فرج

هنوز می رسد از چاه های کوفه به گوش

صدای ناله مولا در انتظار فرج

هنوز ناله کشد از جگر امام حسن

گشوده دست دعا را در انتظار فرج

هنوز پرچم سرخ حسین منتظر است

گشوده چشم به صحرا در انتظار فرج

هنوز می رسد آوای دلربای حسین

ز نوک نیزه اعدا در انتظار فرج

هنوز تشنه لبان اشکشان بود جاری

کنار کشته سقا در انتظار فرج

هنوز خون شهیدان کربلا جاری است

ز چشم زینب کبرا در انتظار فرج

هنوز ناله "میثم" رسد به گوش که هست

چو چشم فاطمه ، دنیا در انتظار فرج

دم تو گر نبود آدمی نمی ماند

دم تو گر نبود آدمی نمی ماند (غزل)

نه آدمی که ملک هم دمی نمی ماند

نیازمند دو عالم به یک اشاره تواست

اگر تو ناز عالمی نمی ماند

به گریه شب هجران کشیدگان سوگند

که هر کجا تو بخندی غمی نمی ماند

هزار بار شهادت دهد قبیله طی

اگر تو جود کنی حاتمی نمی ماند

اگر تو دیده خشک مرا بگریانی

به پیش سیل سرشگم یمی نمی ماند

بیاد روی تو گر چشم حاجیان گرید

برای کعبه دگر زمزمی نمی ماند

تو گر به تخت سلیمانت گذاری پا

برای اهرمنان خاتمی نمی ماند

مگر تو چشم عنایت بیفکنی ورنه

بدار عشق و وفا «میثمی» نمی ماند

دولت این است که یک لحظه گدای تو شوم

دولت این است که یک لحظه گدای تو شوم (غزل)

کی دهد دست که خاک کف پای تو شوم

شرف بنده گی توست زیاد از سر من

بار ده بلکه سگ درب سرای تو شوم

کم از آنم که کنم از سر کوی تو عبور

باز دادی رهم ای من به فدای تو شوم

با همه زشتی و آلوده گی و رو سیهی

باورم بود که مشمول عطای تو شوم

سینه چاک دم تیغ تو سمن رویان اند

من کی ام تا سپر تیغ بلای تو شوم

ای مسیح دل و جان همه عالم چه شود

زنده با یک نفس روح فزای تو شوم

ای خوش آن دولت بیدار که در نیمه شبی

دیده بر هم نهم و خواب نمای تو شوم

ای کرامت به تو زنده کرمی کن بگذار

تو برای من و من نیز برای تو شوم

دوست دارم که غبار سر کویت گردم

به امیدی که هوایی به هوای تو شوم

به عزا خانه ات از لطف و کرم خاکم کن

بلکه مشت گلی از اشک عزای تو شوم

«میثم» بی سر و پا را ز کرم دست

بگیر

که نهم جان به کف و بی سر و پای تو شوم

دیدن روی تو چشم دگری می خواهد

دیدن روی تو چشم دگری می خواهد (غزل)

منظر حسن تو صاحب نظری می خواهد

باید از هر دو جهان بی خبرش گردانند

هر که از کوی وصالت خبری می خواهد

تا مگر تیر دعایم به اجابت برسد

ناله ام سوز و نوایم اثری می خواهد

تا که خاکستر خود وقف قدوم تو کنم

دلم از آتش عشقت شرری می خواهد

چو به دار بلا را به سر دوش کشد

هر که از نخل ولای تو بری می خواهد

روز آغاز نوشتند به بازوی خلیل

که بت نفس شکستن تبری می خواهد

شمع تا شعله ببال و پر پروانه زند

سوز دل، خون جگر، چشم تری می خواهد

لب خندان تو را دیدن و لبخند زدن

چشم گریان ز گل پاکتری می خواهد

یوسف فاطمه بازآ که در این مصر وجود

بشریت چو تو خیرالبشری می خواهد

تا زند با نفسی شعله به دلها «میثم»

از دم گرم تو سوز سحری می خواهد

دیده ای ده که به دیدار رخت باز کنم

دیده ای ده که به دیدار رخت باز کنم(غزل)

ناله ای ده که به وصف تو نوا ساز کنم

قفس تنگ تنم را زعنایت بشکن

بشکن تا به سر کوی تو پرواز کنم

تو اگر زخم زنی منت مرحم نکشم

تو اگر درد ببخشی بدوا ناز کنم

هنر شعر و قوافی نکند کار اینجا

تو گشا گوشه چشمی که من اعجاز کنم

نه توانی که زتعریف تو لب بربندم

نه زبانی

که به آن وصف تو آغاز کنم

چیستم تا که مرا خوانی و اکرام کنی

کیستم تا که تو را جویم و آواز کنم

در حضور تو که خود خوانی و اکرام کنی

معرفت نیست که من راز دل ابراز کنم

پرپرواز گرفتم زمدد کاری عشق

فیضم این شد که فرار از قفس آز کنم

بروم بر سر خاک شهدایت شاید

بنگرم روی تو و عقده دل باز کنم

«میثمم» گو ببرندم به سردار بلا

بلکه خود را به ولای تو سرافرازم کنم

دیده ای ده که مگر قامت رعنات ببینم

دیده ای ده که مگر قامت رعنات ببینم (غزل)

هر طرف روی نهم روی دل آرات ببینم

چه بمشرق چه بمغرب چه بگردون چه بهامون

چه بکوه و چه بدشت و چه به صحرات ببینم

یا که یکدم بنشین تا بکنارت بنشینم

یا زپیشم بگذر تا قد و بالات ببینم

نگهی کن که کنی چشم مرا چشم خدابین

چهره بگشا که خدا را بتماشات ببینم

من که آن دیده ندارم که تو در دیده ام آیی

تو مگر دیده دهی تا رخ زیبایت ببینم

همه شب مرغ دلم بال زند سوی مدینه

که شبی در حرم مخفی زهرات ببینم

دیشب افتاد عبورت زکجا تا که بیایم

عکس صد قافله در خاک کف پات ببینم

نیست انصاف که هر سال سوی کعبه بیابم

نه زمزم نه به مروه نه به مسعات ببینم

آفتابا تو که پیوسته به هر جای بتابی

بمن آن

چشم بده تا که بهر جات ببینم

رخ برافروز که «میثم» نگرد بر گل رویت

قد برافراز مگر قامت رعنایت ببینم

دیده را شسته ام از اشک چو گل های بهاری

دیده را شسته ام از اشک چو گل های بهاری (غزل)

به امیدی که تو یک لحظه بر آن پا بگذاری

آتش فتنه ز یک سو عطش عدل ز یک سو

مگر ای ابر کرامت تو بر این دشت بباری

شیعه در موج ستم دادرسی جز تو ندارد

تو هم ای یار همه یار به جز شیعه نداری

خصم شمشیر ز رو بسته که بر شیعه بتازد

تو مگر پا به رکاب آوری و تیغ برآری

سر و جان باد فدای نفس روح فزایت

اگر ای باد صبا یک خبر از یار بیاری

اگر ای دوست تو را قاصدی از دوست بیاید

نیستی دوست اگر در قدمش جان نسپاری

سیدی این همه عاشق که تو داری، شود آیا

بین آنان ز کرم اسم مرا هم بنگاری؟

سال ها چشم به ره بوده ام و اشک فشاندم

که مرا هم یکی از منتظرانت بشماری

شهریار دو جهانی و ز جاهت نشود کم

که به دست کرمت دست مرا هم بفشاری

«میثما» در طلب یار اگر چشم به راهی

باید از خون جگر در قدمش لاله بکاری

دیده را شسته ام از اشک چو گل های بهاری

دیده را شسته ام از اشک چو گل های بهاری (غزل)

به امیدی که تو یک لحظه بر آن پا بگذاری

سر و جان باد فدای نفس روح فزایت

اگر ای باد صبا یک خبر از یار بیاری

اگر ای دوست تو را قاصدی از دوست بیاید

نیستی دوست

اگر در قدمش جان نسپاری

سیدی! این همه عاشق که تو داری شود آیا

بین آنان ز کرم اسم مرا هم بنگاری؟

شیعه در موج ستم دادرسی جز تو ندارد

تو هم ای یارِ همه! یار به جز شیعه نداری

آتش فتنه گرفته است زمین را و زمان را

مگر ای ابر کرامت! تو بیایی و بباری

خصم شمشیر ز رو بسته که بر شیعه بتازد

تو مگر ای علی عصر و زمان! تیغ برآری

سال ها چشم به ره دوختم و اشک فشاندم

که مرا هم یکی از منتظرانت بشماری

«میثما» در طلب یار اگر چشم به راهی

باید از خون جگر در قدمش لاله بکاری

دین و دل و عقیده و ایمان من تویی

دین و دل و عقیده و ایمان من تویی (غزل)

حشر و صراط و محشر و میزان من تویی

عبد و غلام و عاشق و مجنون تو منم

حور و قصور و جنّت و رضوان من تویی

اشکم فتد به پات که خوش میخری ز چشم

جانم شود فدات که جانان من تویی

هر بامداد ناز به خورشید می کنم

در محفلی که ماه فروزان من تویی

خواندم هزار مرتبه قرآن خدا گواست

این یک حقیقت است که قرآن من تویی

هرگز نیم به ناز طبیبان نیازمند

درد و طبیب و دارو و درمان من تویی

تا خنده می زنم به تو لبخند می زنم

تا گریه می

کنم گل خندان من تویی

با آنکه می زنی همه شب شعله بر دلم

آرام بخش سینه ی سوزان من تویی

هم بر سر زبانی و هم در دل منی

ذکر عیان و ناله ی پنهان من تویی

ایمان بود محبّت و سوگند می خورم

بالله قسم تمامی ایمان من تویی

من «میثم» توام تو همه هستی منی

جان منی نه، خوب تر از جان من تویی

روز ظهور می رسد آیا؟ خدا کند

روز ظهور می رسد آیا؟ خدا کند (غزل)

باید امام منتظران یک دعا کند

آید ز کعبه بانگ اناالمهدی اش به گوش

از شرق و غرب، لشکر خود را صدا کند

خواند کنار بیت خدا روضه حسین

یک باره کعبه را حرم کربلا کند

جدش علی بتان حرم را به خاک ریخت

او کعبه را ز دام اجانب رها کند

با تیغ خود مطالبه خون خویش را

از دشمنان آل محمد خدا کند

باشد که دست شیعه هزاران هزار بار

سر از تن یزید و سپاهش جدا کند

قامت پس از اقامه ببندد پی نماز

قد قامتش، قیامت دیگر به پا کند

عیسی زآسمان چهارم کند نزول

تا در زمین به مهدی ما اقتدا کند

تا رو به سوی کربلا آرد از حجاز

آهش نسیم را نفس نینوا کند

"میثم"! بریز اشک و دعای فرج بخوان

تا حق ز

کار منتظران، عقده وا کند

روزی که شد سرشته به دست خدا گلم

روزی که شد سرشته به دست خدا گلم (غزل)

عشق تو آتشی شد و زد شعله بر دلم

چون ذره ای که بوده در آغوش آفتاب

یک عمر با تو بودم باز از تو غافلم

دستم تهی است گر چه بود کوه طاعتم

تنها محبت از همه عمر است حاصلم

غرقم به بحر تیرگی و چشم دوختم

شاید به نور خویش رسانی به ساحلم

هر جا که جای پای گدایان کوی تواست

خاک رهم، اگر بشمارند قابلم

چه کعبه و چه دیر و کلیسا چه بتکده

هر سو که رو کنم به جمال تو مایلم

گردیده انتظار مبدل به احتضار

هر لحظه زنده بودن بی تواست قاتلم

بگذار یک نگاه به ماه رخت کنم

ای آشکار تر زهمه در مقابلم

زلفی به رشته های وجودم گره بزن

کز این گره گره بگشائی زمشکلم

از آن تخلصم شده «میثم» که از کرم

فیضی شود زچوبه دار تو شاملم

روی به هر سو کنم چشم دلم سوی تواست

روی به هر سو کنم چشم دلم سوی تواست (غزل)

جنّت اعلای من خاک سر کوی تواست

خلق قیامت کنند گر تو قیامی کنی

محشر کبری همان قامت دلجوری تواست

هر که خدا را شناخت دور تو گردید و گفت

روی تو روی خدا روی خدا روی تواست

جان نه، تمام جهان خاک کف پای تو

دل نه، زمام وجود بسته به یک موی تواست

خضر، حیات ابد یافت ز آب بقا

آب بقا تا

بقاست تشنه لب جوی تواست

سلسله در سلسله گرد تواند اهل دل

بسکه دل گمشده در خم گیسوی تواست

تا چند کند وصل تو با همه روز ظهور

غایبی و عالمی پر ز هیاهوی تواست

یوسف زهرا بیا لالۀ طاها بیا

باغ گل دوستان طلعت نیکوی تو است

گر چه ز تیغت جهان پر شود از عدل و داد

تیغ عدالت همان طاق دو ابروی تواست

روی تو را به هر طرف دیده ام و ندیده ام

روی تو را به هر طرف دیده ام و ندیده ام (غزل)

لاله ز باغ عارضت چیده ام و نچیده ام

دست زنان بریده از دیدن ماه مصر شد

من رخ تو ندیده و سینۀ خود دریده ام

تا به تو دل سپرده ام خون ز دو دیده خورده ام

بار فراق برده ام زخم زبان شنیده ام

هر که گریزد از بلا وای به من که بر ملا

در طلب ولای تو ناز بلا کشیده ام

تیر محبّت ارزنی بر دل من بزن که من

زخم تو را به قیمت پارهٔ دل خریده ام

گر تو عنایتی کنی طایر عرشی توام

ور تو اشارتی کنی صید به خون طپیده ام

خنده نما به گریه ام تیر بزن به سینه ام

دست بشو به خون دل پای بنه به دیده ام

کاش سرم جدا شود در قدمت فدا شود

بلکه ز مرحمت نهی پا به سر بریده ام

وارث کلّ انبیا یوسف فاطمه بیا

بیا که از فراق تو همچو

کمان خمیده ام

دیده ام اشکبار تو دل شده بیقرار تو

بلکه شود نثار تو جان به لب رسیده ام

ای ز تو شادی و غمم خاک در تو «میثمم»

عشق تو گشته عادتم مهر تو مشی و ایده ام

روی ندیده ی تو است خورشید دیده ی ما

روی ندیده ی تو است خورشید دیده ی ما (غزل)

حتّی شب فراقی ماه دمیدی ما

ماه هزار خورشید، خورشید طلعت تو است

دُرّ هزار دریاست اشک چکیده ی ما

کوه غم تو ما را در هم شکسته زین رو

خوشتر ز نخل طوباست قدّ خمیده ی ما

زخم فراق داریم هرگز به لب نیاریم

زیرا دهد گواهی رنگ پریده ی ما

با ما اگر نبودی بی ما دگر نبودی

پیوسته همرهت بود آه کشیده ی ما

ای آفتاب زهرا هجران بس است دیگر

بی تو سیاه مانده صبح و سپیده ی ما

با خون هر شهیدی بر لوح دل نوشتیم

تقدیم مقدمت باد گل های چیده ی ما

دنیا در انتظار است اسلام بی قرار است

دین گشته همچو جان بر لب رسیده ی ما

دل را ز غیر رستن بر زلف یار بستن

این است مکتب ما این است ایده ی ما

«میثم» غزل سراید تا روز وصل شاید

بر پای یار افتد رأس بریده ی ما

رها کنید دگر صحبت مد اوا را

رها کنید دگر صحبت مد اوا را (غزل)

فراق اگر نکُشد وصل می کشد ما را

تمام عمر تو ما را، نظاره کردی و ما

ندیده ایم هنوز آن جمال زیبا را

شراره های دلم اشک شد زدیده چکید

ببین چگونه به آتش کشید دریا را

قسم به دوست که یک موی یار را ندهم

اگر دهند به دستم تمام دنیا را

به شوق

آن که زکوی توام نشان آرد

به چشم خویش کشیدم غبار صحرا را

جنون کشانده به جائی مرا که نشناسم

طریق کعبه و بتخانه و کلیسا را

نسیم صبح زراهی که آمدی برگرد

ببر سلام زمن آن عزیز زهرا را

تمام عمر به خورشید و ماه ناز کنم

اگر به خانه تاریک من نهی پا را

به راه عشق سر و دست و پا بده «میثم»

ولی زدست مده دوستی مولا را

ز بس هر سو به دنبالت روانم

ز بس هر سو به دنبالت روانم (غزل)

ندانم در زمین یا آسمانم

نیاید از دلم مهر تو بیرون

بده یک لحظه برون از سینه جانم

خدا را تا بود از من نشانی

بده یک لحظه رویت را نشانم

دعا کن آخر حرفم تو باشی

کز اوّل بوده نامت بر زبانم

گنهکارم ولی دل بر تو بستم

خطا کارم ولی از دوستانم

اگر خوانی به کویت باز گردم

و گر نه رانی سگ این آستانم

اگر آید برون با اشک، چشمم

و گر سوزد دلم چون آشیانم

نه چشم از منظر حسنت بپوشم

نه دل را از کمندت می رهانم

اگر جان مرا از من ستانند

تو را هرگز، بیا کن امتحانم

خدا داند که پیش از بودنم بود

به دست اختیار تو عنانم

تو افکندی به جانم شعله ی عشق

تو می بردی ز دل تاب و توانم

تمام هستیم یک قطره اشک است

که آن

را هم به پایت می فشانم

ندانم کیستم فخرم همین بس

که عمری «میثم» این خاندانم

زاهد مرا به جنت بیهوده رهنمون است

زاهد مرا به جنت بیهوده رهنمون است(غزل)

باغ جنان عشاق در وادی جنون است

وصف می بهشتی تنها ملال جانهاست

آنجا که مستی ما از جام اشک و خون است

با اهل دل چه نسبت سوداگر جنان را

کان راهی برون و این محرم درون است

اسرار اهل دل را باید زدل بپرسد

کار از سخن نیاید کاینجا زبان زبون است

برگیر دل زدنیا تقدیم کن به مولا

مولا همیشه والا دنیا همیشه دون است

عمری بدرد خفتم حرف از دوا نگفتم

تا لحظه ای بپرسی حال مرا که چون است

این عارض است در زلف یا ماه خفته در شب

یا مهر آتش افروز در چرخ نیلگون است

هر شب به یاد رویت چشم سپهر گرید

هر اخترش که بینی یک اشک واژگون است

ما هر دو را زآغاز بهر هم آفریدند

هم وصل تو اسن دشوار هم صبر من فزون است

«میثم» به بزم عشاق سوز درون بیاور

هر کس ندارد این سوز از انجمن برون است

زخم دل هجران زد گان را تو شفایی

زخم دل هجران زد گان را تو شفایی (غزل)

درد غم بی نسخه ما را تو دوایی

عالم همه جا پر شده از تیر گی محض

ما گمشد گانیم و تو مصباح هدایی

مگذار که با ما همه عالم بستیزند

ما با همه گفتیم که تو صاحب مایی

سو گند به تنهایی تنهای مدینه!

تنها تو فقط منتقم خون خدایی

تو وارث بازوی علمدار حسینی

تو پاسخ فریاد تمام شهدایی

با خون دل و اشک روان هر شب جمعه

با مادر خود فاطمه، در کربلایی

ای کاش که یک لحظه به چشم همه عالم

زآن گوشه شش گوشه، به ما رخ بنمایی

ما پیش تو بودیم ولی حیف نبودیم

تو در دل مایی و ندانیم کجایی

گفتم که دعایی کنم از بهر ظهورت

دیدم تو دعایی، تو دعایی، تو دعایی

"میثم" همه گوش است که از خویش بگویی

کعبه همه چشم است که در کعبه درآیی

____

سالها سوخته ام تا شررم گردانی

سالها سوخته ام تا شررم گردانی(غزل)

جگرم خون شده تا خونجگرم گردانی

تو که از حال دل سوخته ام باخبری

کرمی کن که زخود بی خبرم گردانی

توسن نفس مرا برده به صحرای عدم

چه شود در حرم خویش برم گردانی

زنده ام کرده ای از یکک نگهت باز بکَش

به خدا گر بکشُی زنده ترم گردانی

از خودی تا بهخدا دست به دستم ببرند

گر به شمشیر بلایت سپرم گردانی

عمر من بود شب تاری و بگذشت به خواب

بلکه بیدار به وقت سحرم گردانی

هر چه ام سنگک سر راه تو هستم چه شود

که به یکک نیم نگاهت گهرم گردانی

جز در خانه تو هیچ دری را نزنم

گر چه چون باد صبا در به درم گردانی

هرگز آن قدر ندارم که شوم

زائر تو

بلکه با زائر خود همسفرم گردانی

گر چه چون دانه اشک از نظرت افتادم

باورم نیست که دور از نظرم گردانی

گر کنی خار گلستان غمت «میثم» را

به، که در وادی سینا شجرم گردانی

سایه ی تیغ تو آرامگه رندان است

سایه ی تیغ تو آرامگه رندان است (غزل)

جز سر کوی تو هر جا که روم زندان است

بین مهجوری و مشتاقی و امّید وصال

دیده گریان و دلم خون و لبم خندان است

داروی درد فراقم شده خونابه ی دل

مرهم زخم عمیق جگرم دندان است

روزگاری است که نالیدم و معلومم شد

آه من مشت و دل سخت فلک سندان است

آسمان با همه سنگینی خود می گرید

بار سنگین غم هجر، دو صد چندان است

بس که حیرت زده ی روی تو و خوی تواند

قلم عجز در انگشت هنرمندان است

«میثم» از آتش دل آب شو و شعله مکش

با تو از روز ازل آنچه که گفتند آن است

سجده به هر کجا برم به خاک کوی تو

سجده به هر کجا برم به خاک کوی تو (غزل)

روی به هر طرف کنم مینگرم به روی تو

خلوت و جلوتم همه با تو گذشت و بگذرد

خامشی و تکلمم رفته به گفتگوی تو

نامه سیاه و چهره ام سرخ زپرده پوشیت

دست تهی و سینه پر از تو و های و هوی تو

تو همه در بر منی مونس و یاور منی

من به زمین و آسمان گشته به جستجوی تو

صورت آفتاب ها ذره ای از جمال تو

هستی جمله بحرها قطره ای از صبوی تو

تیر گی از گلم ببر رنگ غم از دلم بشو

ای همه جرم عاصیان شسته به آب جوی تو

جرم و خطا و معصیت

عادت صبح و شام ما

رحمت و عفو و مغفرت شیوه و خلق و خوی تو

کی تو زدر برانیم توبه نکرده خوانیم

ره به کجا برم اگر رو نکنم به سوی تو

«میثم» و اینهمه گنه نامه سیاه و رو سیه

وای اگر زهم درد پرده آبروی تو

سحر نوید دهد صبح نور نزدیک است

سحر نوید دهد صبح نور نزدیک است (غزل)

زمان غم به سر آمد سرور نزدیک است

شفق زده است زمشرق فروغ صبح امید

دهید مژده که روز ظهور نزدیک است

گذشته موسی عمران از آن سوی دریا

بگو به لشکر فرعون گور نزدیک است

حجاب ها زمیان رخت بسته اند همه

الا که لحظه ی فیض حضور نزدیک است

قسم به فاطمه یاران! عزیز فاطمه را

زکوچه های مدینه عبور نزدیک است

رسد زسینه ی سینا ندا به اوج فلک

که پای موسی عمران به طور نزدیک است

چگونه از حرم یار دور افتادید

برای اهل دل این راه دور نزدیک است

به کوهسار عدم تیره گی گریزان است

طلوع تازه ی خورشید نور نزدیک است

طلایه دار عدالت زراه می آید

زوال سلطنت ظلم و زور نزدیک است

ظهور یوسف زهرا قیامت کبری ست

یقین کنید که روز نشور نزدیک است

بهشت عدل شود دامن زمین «میثم»

که دیو میرد و دیدار حور نزدیک است

سر بخاک تو سودنم نیکوست

سر بخاک تو سودنم نیکوست (غزل)

با تو گفت و شنودنم نیکوست

همه جا با تو بوده ام اما

لذت با تو بودنم نیکوست

روی نادیده ای که من دیدم

بدو عالم نمودنم نیکوست

بستایشگری خوشم که تو را

میستایم، ستودنم نیکوست

رنگ رخسار چه سیه چه سفید

زنگ از دل زدودنم نیکوست

گر چه سر تا بپا شدم آتش

آتش دل

فزودنم نیکوست

دل ربائی مرا خوشست ولی

دل بوصفت ربودنم نیکوست

قفس تن مرا بتنگ آورد

زین قفس پر گشودنم نیکوست

دل نگیرد زدار تو میثم

زین سخن آزمودنم نیکوست

سر چه باشد که بپای تو گذارم آن را

سر چه باشد که بپای تو گذارم آن را (غزل)

جان چه قابل که تو از من بپذیری جان را

عشق و عقل و دل و دینم همه فرمان دادند

که به ایمای تو از کف بدهم ایمان را

دیده آن روز شود قابل دیدار رخت

که زخوناب جگر سرخ کند دامان را

عمر بگذشت و قدم گشت خم و شانه شکست

چند باید بکشم بار غمر هجران را

کو بکوتر شدم از باد به صحرای غمت

چه شود دست بگیری من سرگردان را

با گل روی تو کس رو نکند سوی بهشت

بگشا رخ که ببندند در رضوان را

آن چنان بی تو زنم ناله در این فصل بهار

که به آتش بکشم باغ و گل و بستان را

یوسف مصر ولایت چه شود بار دگر

بوی پیرهن تو زنده کند کنعان را

ای مسیحای حیات بشتاب

که ببخشی بوجود بشریت جانرا

تو ز گمگشته سادات خبر داری و بس

چه شود آئی و بر ما بنمایی آن را

«میثم» از سلسله فتنه و هابیت

یوسف فاطمه آزاد کند قرآن را

سوختم ز آتش هجران تو ای یار بیا

سوختم ز آتش هجران تو ای یار بیا (غزل)

تا نکشته است مرا طعنه اغیار بیا

من همه عمر تو را جستم و نایافته ام

تو عنایت کن و یک لحظه بدیدار بیا

منکه از کوی طبیبم نگرفتم خبری

تو که دانی چه گذشته است به بیمار بیا

جان بتنگ آمده بس در

قفس کهنه بتن

بهر آزادی این مرغ گرفتار بیا

همه جا گشتم دستم بوصالت نرسید

تو بنه پای بچشم من و یک بار بیا

یوسف فاطمه عالم همه مشتاق تواند

رخ بر افروز دمی بر سر بازار بیا

با وجودی که همه مست تماشای تو أند

لحظه ای را بتماشای من زار بیا

چه شود جلوه دهی خانه تاریک مرا

روز من شب شده اینک بشب تار بیا

خواب را راه ندادم بحرمخانه چشم

ز انتظارم مکش ای دولت بیدار بیا

در فراقت نه همین سوختم از اوّل عمر

تا دم مرگ همین است مرا کار بیا

سخن آخر «میثم» سخن اول اوست

سوختم ز آتش هجران تو ای یار بیا

سیدی باز آ که پیغمبر صدایت می زند

سیدی باز آ که پیغمبر صدایت می زند (غزل)

مادرت صدیقهٔ اطهر صدایت می زند

بازوی مجروح زهرا چشم گریان حسن

دست های بستهٔ حیدر صدایت می زند

چارده قرن است کز قلب مزاری گم شده

پهلوی بشکستهٔ مادر صدایت می زند

زخم یاسین، قلب طاها، سینهٔ مجروح نور

آیه های سورهٔ کوثر صدایت می زند

جد مظلومت علی سر برده در آغوش چاه

با دل خونین و چشم تر صدایت می زند

تیرباران پیکر مجروح عمّویت حسن

از کنار قبر پیغمبر صدایت می زند

قامت خم گشتهٔ جدت کنار علقمه

بازوی عباس نام آور صدایت می زند

قبر ثارالله را بنگر که از پایین پا

جسم صدچاک علی اکبر صدایت می زند

بر فراز دست خونینِ «حسین بن علی

حلق خونین علی اصغر صدایت

می زند

با صدای زخمی خود «میثم» دلسوخته

تا که دارد روح در پیکر صدایت می زند

سیری کنم در شهر دل تا بنگرم جای تو را

سیری کنم در شهر دل تا بنگرم جای تو را (غزل)

سر بر کشم از آسمان بوسم کف پای تو را

اشکی به چشمم کن عطا تا شویمش از هر خطا

شاید ببینم لحظه ای رخسار زیبای تو را

عمری به صحرای جنون از دل خورد پیوسته خون

عاقل اگر بیند دمی روی دل آرای تو را

از کاسه بیرونش کشم یکباره در خونش کشم

چشمی که می خواهد ز من غیر از تماشای تو را

این در خیال وصل حور آن در تمنّای جنان

من از تو ای آرام جان دارم تمنّای تو را

قلب خرد را می درم هوش از دو صد لیلی برم

یک شب اگر مجنون شوم مجنون صحرای تو را

دل را به دستش می دهم جان را فدایش می کنم

بادار به گوشم آورد یک لحظه آوای تو را

روزی که درس عاشقی در مکتبت آموختم

دیدم ندیدم در الف جز قدّ و بالای تو را

گر دیده ام مایل به تو نادیده دادم دل به تو

زیرا که پیش از دیدنم دیدم تجلّای تو را

«میثم» گرفتار تو شد ناقابلی یار تو شد

چون قطره کردم انتخاب آغوش دریای تو را

شجر خشکم و آتش زده طور توام

شجر خشکم و آتش زده طور توام (غزل)

نار سوزانم و دلباخته نور توام

ساغر خالیدم و خلق پرم پندارند

آری آری تهی از خویش و پر از شور توام

تا تو دلدار منی با دل دیوانه من

غم عالم چه توان کرد که مسرور توام

با همه زشتی و پستی به تو بستم خود را

تو همه حُسنی و من وصله ناجور توام

گاه دور از تو به تو از همه نزدیک ترم

گاه نزدیک ترم از همه و دور توام

چه شود کلبه ام از روی تو روشن گردد

من که مشتاق تو گردیدم و مهجور توام

گرد و صد بار به عشق تو برندم سردار

باز بردار زنم خنده که منصور توام

هر کسی شهره به کاری شد و من شهره به این

که به کوی تو همانا سگ مشهور توام

گفتم و گویم و تا عمر بود خواهم گفت

تو سلیمان جهان استی و من مور توام

«میثم» از وادی سینای تو هرگز نرود

سالها در طلب شعله ای از طور توام

شرار عشق تو خوشتر زآب حیوان است

شرار عشق تو خوشتر زآب حیوان است (غزل)

چنان که آب بقا بی تو آتش جان است

به یاد روی تو ای آبروی باغ بهشت

اگر به آتش دوزخ روم گلستان است

کسی که کوی تو را بر بهشت بفروشد

سزای اوست جهنم، نه، بدتر از آن است

عنایتی که به خاک رهت شوم خاری

که خار راه تو خوشتر زسرو بستان است

اگر تو درد دهی ناز می کنم به دوا

که دردمند تو را درد به زدرمان است

هنوز باد به آوای وحی می گوید

کسی که خاک نشین تو شد سلیمان است

مرا زلطف

و کرامت اسیر خود کردی

و گر نه دل به خم زلف تو فراوان است

لبی که از تو نگوید هماره خاموش است

دلی که با تو نخندد همیشه گریان است

صدای گریه مجنون خموش گشت و هنوز

زاشک دیده او خون دل بیابان است

کسی که گوهر اشک آورد به کف «میثم»

لبش همیشه چو زخم شهید خندان است

شعله بر آرم ز جگر گریه کنم زار زنم

شعله بر آرم ز جگر گریه کنم زار زنم (غزل)

ناله و فریاد کنم بر در و دیوار زنم

جامه به تن چاک کنم بر سر خود خاک کنم

چنگ زنم بر جگر از زخمهٔ دل تار زنم

دیده چو دریا کنم و خیمه به صحرا فکنم

بلکه شبی بوسه به بیت الحرم یار زنم

چهره بر آن خاک نهم سرشکنم جان بدهم

ناله و فریاد ز دل در غم دلدار زنم

رو سوی آن خانه کنم همّت مردانه کنم

همچو زنان در حرمش شیون بسیار زنم

نالۀ ایوای حسین از دل دیوانه کشم

سر به رواقش شکنم لطمه به برخسار زنم

مرقد او شمع من و من همه پروانۀ او

سوزم و پرواز کنان ناله دگر بار زنم

کاش فراتم به نظر آتش سوزنده شود

تا عرض آب روان بر شرر نار زنم

سینه پر از خون جگر اشک فشان از بصرم

داد غم یار به هر کوچه و بازار زنم

عاشق دلدار شدم «میثم» این دار شدم

دم همه دم با نفس میثم

تمّار زنم

طالب خون خدا متی ترانا و نراک

طالب خون خدا متی ترانا و نراک (غزل)

یابن مصباح الهدی متی ترانا و نراک

چه شود با تو کنم گریه سر قبر حسین

در مزار شهدا، متی ترانا و نراک

صبح جمعه ناله ام أین معزُّ الاولیاست

می زنم تو را صدا، متی ترانا و نراک

نیمه های دل شب کنار دیوار بقیع

دهم آهسته ندا، متی ترانا و نراک

میزند تو را صدا از سر نیزه ها هنوز

سر از بدن جدا، متی ترانا و نراک

چه شود ببینمت کنار بین الحرمین

سر و جان کنم فدا، متی ترانا و نراک

زخم قلب پسر فاطمه را مرهم نیست

بی ظهورت اَبدا، متی ترانا و نراک

چه شود از گل رویت بدهی یک صدقه

سر راهی به گدا، متی ترانا و نراک

چهره بگشا و ز آینۀ خونین دلم

زنگ محنت بزدا، متی ترانا و نراک

"میثم" از خون خدا با تو سخن گفت بیا

پسر خون خدا، متی ترانا و نراک

طواف خانه پروردگار با تو خوش است

طواف خانه پروردگار با تو خوش است (غزل)

دعای عاشق شب زنده دار با تو خوش است

میان جمع نشستم، ولی به خود گفتم

به هر کنار که آیم، کنار با تو خوش است

به عزت حجر و رکن و مستجار قسم

زیارت حجر و مستجار با تو خوش است

چه سوی کعبه، چه کرب و بلا، چه

راه نجف

به هر طرف که شوم رهسپار با تو خوش است

تمام عمر بدون تو احتضار بوَد

چو جان رسد به لبم، احتضار با تو خوش است

سلام نافله را هر که داد با خود گفت:

دعا به خلوت شب های تار با تو خوش است

مدینه و نجف و کاظمین و کرب و بلا

به هر چهار قسم، هر چهار با تو خوش است

هماره خنده بدون تو گریهٔ دل ماست

بیا که گریه چو ابر بهار با تو خوش است

به پایداری میثم قسم که «میثم» را

اگر برند به بالای دار، با تو خوش است

طوف دل کن که حرمخانه دلدار اینجاست

طوف دل کن که حرمخانه دلدار اینجاست(غزل)

به کجا میروی آرامگه یار اینجاست

گوهر خویش مکن عرضه به هر کس ای دوست

بازآر از سر بازار خریدار اینجاست

رشته دل به همان نرگس بیمار ببند

تا ببینی که شفای دل بیمار اینجاست

چند با سرزنش خار مغیلان سازی

راه خود دور مکن آن گل بی خار اینجاست

شمع محفل نشدی درس زپروانه بگیر

تا بسوزد همه هستیت بیا نار اینجاست

نه سوی دیر برو نه ره بتخانه بگیر

زائر کعبه دل باش که دلدار اینجاست

روز و شب بر سر بازار جهان گردیدیم

یوسفی را که ندیدیم به بازار اینجاست

سجده باید به خم ابروی دلدار آورد

تا ابد قبله دل های گرفتار اینجاست

فیض از نخل پر از میوه میثم گیرید

که تجلیگه

صد میثم تمار اینجاست

عاشق آنست که یا دیده به گل وا نکند

عاشق آنست که یا دیده به گل وا نکند (غزل)

یا به غیر از گل روی تو تماشا نکند

به گدای تو اگر هر دو جهان را بخشند

رد کند، غیر تو را از تو تمنا نکند

شرر عشق تن و جان کسی را سوزد

که چو پروانه به آتش زده پروا نکند

شمع، فیضش همه شعله است به پروانه بگو

یا که پروا نکند یا پر خود وا نکند

چشم بیمار تو بیمار کند هر کس را

جان دهد آرزوی فیض مسیحا نکند

دیدن روی تو با دادن جان شیرین است

رو نما تا که کسی روی به دنیا نکند

گر به بازار دو عالم گذرم دیده من

جز تماشای تو ای یوسف زهرا نکند

پای تا سر همه سوزم به خدا سوز مرا

به جز از آتش عشق تو مداوا نکند

هر چه پیرایه زمضمون به غزل میبندم

غزلم را به جز از نام تو زیبا نکند

گر بر آرند دو صد بار زبان از کامش

لب «میثم» به جز از مدح تو مولا نکند

عرشیان بر سر کویت همه خاک قدم اند

عرشیان بر سر کویت همه خاک قدم اند (غزل)

بی وجود تو همه عالم و آأم عدم اند

دل چه قابل، که به دام تو گرفتار شود

جان خوبان دو عالم به کمند تو کم اند

تو کریم دو جهان و دو جهانند گدا

این دو از روز ازل لازم و ملزوم هم اند

سرو قدّان که چو

خورشید بود عارضشان

چون هلال مه نو پیش غلام تو خم اند

خاکبوسان سر کوی تو جنّ و ملک اند

ریزه خواران تو خیل عرب اند و عجم اند

به مزار تو فرستند سلام و صلوات

حاجیانی که همه گرم طواف حرم اند

تا صف حشر به دامان تو باشند دراز

دست هایی که نوازش گر و صاحب کرم اند

جنّ و انس ملک و آدمی و حور و پری

تا بگریند به مظلومی تو هم قسم اند

اشگ ریزان تو از خون جگر سرخ ترند

زائران حرمت چون حرمت محترم اند

کشته گان تو به هر عصر مسیحا نفس اند

چه شود یکدم اگر در دم «میثم» بدم اند

عمرم شده جان کندن در اوج پریشانی

عمرم شده جان کندن در اوج پریشانی (غزل)

زین کوتهی عمر و زین غیبت طولانی

عمری به تمنایت با یاد قدم هایت

از پارهٔ دل کردم پیوسته گل افشانی

گردیده سیه روزم می سازم و می سوزم

دارم به جگر پنهان صد شعلهٔ پنهانی

با روی تو در پاییز گیتی ست چو فروردین

بی تو همه جا زندان مردم همه زندانی

یا آن که نهان استی خورشید جهان استی

دل می بری از عالم با چهرهٔ نورانی

با چشم خیال خود تا یاد رخت کردم

عالم همه جا شد روز حتی شب ظلمانی

تنها نه همین بلبل در وصف تو می خواند

گل ها همه گردیدند مشغول غزلخوانی

ای جانِ جهان پرور ای عبد خدا منظر

بازآی و خدایی کن در کسوت انسانی

بازآ و مداوا کن پیشانی جدت را

خون پاک کن ای مولا زآن صورت و پیشانی

«میثم!» همه شب باید کوشی به دعا، شاید

گیرد به دعا پایان ایام پریشانی

عمری به گریه خواندم از سوز دل خدا را

عمری به گریه خواندم از سوز دل خدا را (غزل)

شاید دمی ببینم آن روی دلربا را

از اصل خوبش دوری بیگانه ای و کوری

ای دیده گر نبینی دلدار آشنا را

دوران زندگانی تا مرگ انتها یافت

دردا دمی ندیدم آن حسن ابتدا را

ماهی که بر جمالش تاب نگاه ما نیست

آیا شود نوازد با یک نگاه ما را

رفتار ما گدایی قانون او کرامت

آری کرامت او سلطان کند گدا را

بالله یار آید چون ماه رخ گشاید

ای طالبان دلدار دیدارتان گوارا

کعبه، مقام، زمزم، گردند دور رویش

غرق صفا نماید هم مروه هم صفا را

ای بی تو اوفتاده در کار ما گره ها

از آستین برون آر دست گره گشا را

تا کی لوای سرخت بر گنبد حسینی

جز تو کسی نگیرد بر دوش این لوا را

تا چند رأس جدّت بر نوک نی درخشند

از دست نیزه داران بر گیر نیزه ها را

بازآ که دوستانت از اشک دیده عمری

پیوسته آب دادند گل های کربلا را

از نای نینوائی در عین بینوائی

دادی به نای «میثم» آوای نینوا را

فراق روی تو از احتضار سخت تر است

فراق روی تو از احتضار سخت تر است (غزل)

زصبح حشر شب انتظار سخت تر است

ندیدن گل روی تو ای بهشت امید

تحملش به دو چشمم زخار سخت تر است

به صبح روز ظهور تو می خورم سوگند

که صبح بی تو زهر شام

تار سخت تر است

حیات بی تو به معنای مرگ تدریجی است

بهشت اگر تو نباشی زنار سخت تر است

چه غم هماره گرم روزگار آزارد

غم تو از ستم روزگار سخت تر است

بیا که کوه فراقت به شانه دل من

زحمل چوبه سنگین دار سخت تر است

عزیز فاطمه یابن الحسین بیا و ببین

که نوش بی توام، از نیش مار سخت تر است

سکوت، داغ جگر، زخم تیغ، طعن زبان

ندیدن توام از این چهار سخت تر است

به خون طپیدن یاران اگر چه سخت بود

فراق منتقم خون یار سخت تر است

نوشته اند به دیوار شهر دل «میثم»

چو یار نیست زغربت دیار سخت تر است

فصل خزان، جمالت، لطف بهار دارد

فصل خزان، جمالت، لطف بهار دارد (غزل)

یاد رخت صفای صد لاله زار دارد

روزی که من نبودم مهر تو کرد بودم

روزی که من نباشم دل با تو کار دارد

ای یار عیسوی دم! بی یار نیست یکدم

هر کس که در دو عالم مثل تو یار دارد

بگذاراز تو گویم بگذار با تو باشم

گل با همه لطافت، الفت به خار دارد

چون ماه بر فروزد کی آتشش بسوزد؟

آن کاو ز خاک کویت بر رخ غبار دارد

نه با شب است کارش نه روز می شناسد

آن کاو ز موی و رویت، لیل و نهار دارد

شش گوشه مزارت در

وسعت دل ماست

بالله قسم مزارت در دل مزار دارد

از آب دیدگانش دوزخ شودگلستان

هر کس کز آتش تو در دل شرار دارد

با کرده های زشتم سر تا قدم بهشتم

زوار کربلا کی وحشت ز نار دارد؟

"میثم"! ز میثم آموز آیین دوستی را

کاو وصف دوست بر لب بالای دار دارد

قرار دل ز فراقت دگر قرار ندارم

قرار دل ز فراقت دگر قرار ندارم (غزل)

به انتظار قسم تاب انتظار ندارم

به احتظار مبدل شد انتظار ظهورت

اجل رسیده دگر تاب احتظار ندارم

ز بس گریستم و دیده ام ندید رخت را

گمان برند گروهی به من که یار ندارم

اگر بهار شود دچار فصل سال برایم

خدا گواست که بی روی تو بهار ندارم

به سلطنت ندهم رتبه ی گدایی خود را

که در زمین و زمان جز تو شهریار ندارم

نه مانده تاب فراق و نه هست طاقت جرم

چگونه صبر کنم دیگر اختیار ندارم

دیار من نبود غیر خاک مقدم یارم

چو دور غیبت یارم بود دیار ندارم

به اشک دیده بیارم مگر به دست دلت را

عزیز دل چه کنم چشم اشکبار ندارم

اگر تو سوزدهی جز به آتشت نگدازم

دگر تو اشک دهی غیر گریه کار ندارم

به دار عشق تو میثم مگر قرار بگیرد

وگرنه تا به

بسم جان بود و قرار ندارم

قرارِ دل! ز فراقت دگر قرار ندارم

قرارِ دل! ز فراقت دگر قرار ندارم (غزل)

به انتظار قسم، تاب انتظار ندارم

به احتضار مبدل شد انتظار ظهورت

اجل رسیده، دگر تاب احتضار ندارم

ز بس گریستم و دیده¬ام ندید رخت را

گمان برند گروهی به من که یار ندارم

اگر بهار شود چار فصل سال برایم

خدا گواست که بی¬روی تو بهار ندارم

به سلطنت ندهم رتبه گدایی خود را

که در زمین و زمان جز تو شهریار ندارم

نه مانده تاب فراق و نه هست طاقت صبرم

چگونه صبر کنم دیگر اختیار ندارم

دیار من نبود غیر خاک مقدم یارم

چو دُور غیبت یارم بود دیار ندارم

به اشک دیده بیارم مگر به دست، دلت را

عزیز دل، چه کنم چشم اشکبار ندارم

اگر تو سوز دهی جز به آتشت نگدازم

اگر تو اشک ¬دهی غیر گریه کار ندارم

به دار عشق تو "میثم" مگر قرار بگیرد

وگرنه تا به تنم جان بود، قرار ندارم

قسم به سینۀ مجروح مادرت زهرا

قسم به سینۀ مجروح مادرت زهرا (غزل)

تو بر ظهور دعای فرج بخوان مولا

تو بر ظهور دعای فرج بخوان که هنوز

شرار دود ز بیت علی رود بالا

تو بر ظهور دعای فرج بخوان که علی

بود هنوز عذادار مادرت زهرا

تو بر ظهور دعای فرج بخوان که هنوز

علی است مثل تو مظلوم و بیکس و تنها

تو بر ظهور دعای فرج بخوان که کند

همیشه مادر پهلو شکسته بر تو دعا

تو بر ظهور دعای فرج بخوان که حسن

به زیر ضرب لگد دید مادر خود را

تو بر ظهور دعای فرج بخوان که حسین

فتاد پشت در خانه، مادرش از پا

تو بر ظهور دعای فرج بخوان که هنوز

صدای نالهٔ محسن رسد به عرش خدا

تو بر ظهور دعای فرج بخوان که به نی

بوَد هنوز سر پاک سیدالشهدا

تو بر ظهور دعای فرج بخوان که بود

شرارهٔ دل «میثم» همیشه وقف شما

قسم به لیله قدر و قسم به صبح بهار

قسم به لیله قدر و قسم به صبح بهار (غزل)

نه شب زهجر تو صبرم بود نه روز قرار

اگر چه پای تو باشد هماره بر سرر گل

بیا بیا قدمی هم به چشم کا بگذار

اگر ثنای تو نبود چه حاجتم به زبان

و گر رخ تو نبینم مرا به دیده چکار

بیا به کلبه تاریک من نگاهی کن

که می شود به نگاه تو مطلع الانوار

به جان تو نفروشم به صد حدیقه گل

زبوستان توام گر دهند یک سر خار

زجمع منتظرانت مرا مکن بیرون

که هم چو شمع در این جمع سوختم بسیار

تمام عمر ندیدم طلوع صبحی را

همیشه بی تو مرا صبح بوده چون شب تار

خدا گواست که دور سر تو میگردد

اگر که خاک وجودم شود به چرخ غبار

دیار من بود آنجا که یار

من باشد

چو یار نیست مرا خاک غربت است دیار

تمام عمر به یابن الحسن گشودم لب

چه می شود که جواب مرا دهی یک بار

بیا به خانه زهرا سری بزن که هنوز

صدای ناله او آید از در و دیوار

لوای سرخ حسینی فراز گنبد او

زند صدات که فریاد انتقام برآر

لب از ثنای شما خاندان نخواهد بست

هزار مرتبه «میثم» اگر رود سر دار

قلبم هزار پاره شده در هوای تو

قلبم هزار پاره شده در هوای تو (غزل)

هر پاره صفحه ایست زمدح و ثنای تو

گیرم که لب ببندم و دم برنیارم

خیزد زبند بند وجودم نوای تو

روزی هزار بار اگر جان دهم کم است

در شکر لحظه ای که بمیرم برای تو

یکبار هم مرا بره خویش کن فدای

ای صد هزار عالم و آدم فدای تو

زخمی بزن که از تو رسد باز مرحمش

دردی بده که چاره شود با دوای تو

کوی تو را بملک دو عالم نمی دهم

آری گدای تو است همانا گدای تو

آن سرفرازها که زخلق جهان سرند

زیبد که سر نهند سراسر بپای تو

سر بر سریر عرش گذارم اگر رود

گرد وجود من به هوا در هوای تو

تو برتری از اینکه شوی آشنای من

من کمترم از آنکه شوم آشنای تو

با این همه زکوی تو جائی نمیروم

باشد سرم همیشه بخاک سرای تو

«میثم» بهشت را چه کند ای بهشت او

فیض زیارت حرم با صفای تو

کجا می گردی ای جان جهان جانم به قربانت

کجا می گردی ای جان جهان جانم به قربانت (غزل)

که جان شد از فراقت نیمه جان جانم به قربانت

جمالت را زبس می بینم و از بس نمی بینم

نمی دانم نهانی یا عیان جانم به قربانت

کجا دورت بگردم ای چراغ عالم خلقت

بگردم در زمین یا آسمان جانم به قربانت

نمی دانم روانی در کدامین سو ولی دانم

روانم گشته دنبالت روان جانم به قربانت

امیر کاروان دل اگر چه نیستم قابل

مرا همره ببر با کاروان جانم به قربانت

از آن کوچک ترم تا بر سر راه تو بنشینم

سر راه گدایانم نشان جانم به قربانت

مگر نه آه صاحب درد را باشد اثر مولا

تو بر ما روضه از جدّت بخوان جانم به قربانت

بیا خاموش کن این شعله های نخل «میثم» را

که آتش زد به جان دوستان جانم به قربانت

کسی که دل به تو داد اعتنا به جانش نیست

کسی که دل به تو داد اعتنا به جانش نیست (غزل)

نه اعتنایش به جان کار با جهانش نیست

به دین زنده ما مرده بایدش گفتن

کسی که صحبت عشق تو بر زبانش نیست

زبوستان جنان دست می کشد آدم

گلش توئی و نیازی به بوستانش نیست

چگونه بی تو نسوزد هماره مرغ دلم

که غیر شعله آتش در آشیانش نیست

بیا چو موسی عمران ببین چه می گذرد

به گله ای که شبان دارد و شبانش نیست

چگونه آب نگردد زغصه آن که مدام

به دیده

اشک روان دارد و روانش نیست

بیا که نای زمان بی تو یا امام زمان

به غیر ناله یا صاحب الزمانش نیست

بیا به گلشن دین آبیار باش که آب

به غیر خون شهیدان باغبانش نیست

بیا بپرس چرا مادر جوان مرگت

نشان زتربت پنهان بی نشانش نیست

بیا به غربت زهرا تو گریه کن دل شب

که زائری به سرت تربت نهانش نیست

مدینه باغ بهار بهشت وحی خداست

چرا خبر زگل و غنچه خزانش نیست

بیا که «میثم» بی دست و پا به دار فراق

به غیر ناله الغوث و الامانش نیست

کعبه زیباست به شرطی که تو در کعبه در آیی

کعبه زیباست به شرطی که تو در کعبه در آیی (غزل)

به حرم تکیه دهی روی به عالم بنمایی

دیده بر گل ننهم تا گل روی تو ببینم

دل به جنّت ندهم تا تو زمن دل بربایی

حاجی آن است که مُحرم شود و دُور تو گردد

زائر آن است که یک دم تو بر او رخ بنمایی

حجر الاسود و هجر و حرم و مروه و مسعی

همه چشم اند نگارا که تو از راه بیایی

کعبه کعبه است اگر دور جمال تو بگردد

مروه مروه است، به چشمش تو اگر پای بسایی

به حرم کار ندارم که دلم دور تو گردد

به صفا نیست صفا بی قدم تو، تو صفایی

خواستم تا که دعایی کنم از بهر ظهورت

چه دعایی کنم ای یوسف زهرا تو دعایی

به خدا کعبه

بدون تو غریب است به کعبه

تو مگر از دل او زنگ غریبی بزدایی

به همین بیت قسم صاحب این بیت تو هستی

ای دلت عرش الهی تو همان بیت خدایی

«میثم» از درد فراق تو همی نالد و گوید

تو به هر زخم طبیبی تو به هر درد دوایی

کویر تشنه شده قلبم، ای سحاب، بیا

کویر تشنه شده قلبم، ای سحاب، بیا (غزل)

تمام زندگیم بی تو شد سراب، بیا

هزار جمعه گذشت و نقاب نگشودی

به جان فاطمه این جمعه بی نقاب بیا

مباد آنکه بیایی و مرده باشم من

شتاب کن که اجل می کند شتاب بیا

گذشت عمر و ندیدم تو را به بیداری

کرامتی کن و امشب مرا به خواب بیا

به کوچه کوچه شهرم ز خون دل همه شب

برای آمدنت ریختم گلاب بیا

گناه من ره دیدار بسته بر رویت

تو بهر دیدن من از ره ثواب بیا

غروب جمعه شده بی تو روزهای دلم

به صبح جمعه من همچو آفتاب بیا

به دردهای به حیدر نگفته زهرا

به ناله های سحرگاه بوتراب بیا

به سینه ای که شکست از سُم ستور، قسم

به صورتی که شد از خون سر خضاب بیا

سرشک دیده میثم به سیل شد تبدیل

هنوز ناله او مانده بی جواب بیا

کی ام که با تو کنم گفتگو، عزیز دلم!

کی ام که با تو کنم گفتگو، عزیز دلم! (غزل)

عنایت تو به من داده رو، عزیز دلم

سیاه رو تر و بی آبروتر از من نیست

مگر دهی تو به من آبرو عزیز دلم

بسوز و آب کن و شعله زن که بر تو کنم

چو شمع، گریه بی های هو عزیز دلم

اگر عزیز دل خود نگویمت، چه

کنم؟

کجا روم؟ به که گویم؟ بگو، عزیز دلم

اگر که با تو نگویم سخن، ببخش مرا

که گریه عقده شده در گلو، عزیز دلم

کنار قبر علی، یا کنار قبر حسین

بگو کجات کنم جستجو عزیز دلم؟

ز خجلت تو و شرم گناه، آب شوم

اگر که با تو شوم رو به رو عزیز دلم

هنوز یاد لب تشنگان کرب و بلا

نگاه توست به دست عمو عزیز دلم

به یاد حنجر خشکی که نهر خون گردید

دو دیده ام شده از اشک، جو عزیز دلم

به جستجوی تو «میثم» روا بود که چو باد

تمام عمر رود کو به کو عزیز دلم

کیستم تا عاشق روی آرای تو باشم

کیستم تا عاشق روی آرای تو باشم (غزل)

نیست آن قدرم که محو روی زیبا تو باشم

در خود این عزت نمی بینم که گردم خار راهت

با چه جرأت پای سر و قد رعنای تو باشم

ذرّة ام کن تا که محو مهر رخسار تو گردم

قطره ای کن تا غرق موج دریای تو باشم

خود گرفتم پیش چشمم پرده از رخ برگرفتی

با کدامین دیده سرگرم تماشای تو باشم

تو کجا تا من رسانم دست بردامان لطفت

من کجا تا از شرف خاک کف پای تو باشم

یوسف زهرا چه دارم تا خریدار تو گردم

خوش بود از دور محو قد و بالای تو باشم

یا بده چشمی که غیر از ماه رویت را نبینم

یا بده پائی که

عمری راهپیمای تو باشم

سالها آواره ات گشتم به امیدی که روزی

نقش خاک کوی تو یا گرد صحرای تو باشم

هر که هستم هر چه هستم «میثمم» دل بر تو بستم

منتی تا کشتهٔ دار تولای تو باشم

کیستی گرد حرم جانی تو یا جانانه ای

کیستی گرد حرم جانی تو یا جانانه ای (غزل)

خانه را درکوفتم دیدم تو صاحب خانه ای

چون کبوتر پر زند گرد سرت مرغ دلم

یا به دام زلفش افکن یا زخاکت دانه ای

من به جائی آمدم کز من نمیباشد خبر

تا سرا پا او شوم ای من برو بیگانه ای

این پر و بال این وجود این هستی این جان و تنم

هر چه میخواهی بسوزان شمع این پروانه ای

گه چراغی در دلم گه آتشی در سینه ام

گه چو قرآن در بغل گه چون ملک بر شانه ای

همچو گل میخندم و شادم که در باغ دلم

هم گلی هم باغبان هم نخل هم زیحانه ای

هر چه آبادم کنی ابر بهارانم تویی

هر چه ویرانم کنی خود گنج این ویرانه ای

«میثم» از جام جنون بر اوج عرفانت برند

از چه گرد عقل میگردی مگر دیوانه ای

کیم که با تو کنم گفتگو عزیز دلم

کیم که با تو کنم گفتگو عزیز دلم (غزل)

عنایت تو به من داده رو عزیز دلم

سیاه روتر و بی آبروتر از من نیست

مگر دهی تو به من آبرو عزیز دلم

بسوز و آب کن و آتشم بزن که کنم

چو شمع، گریهٔ بی های و هو عزیز دلم

اگر عزیز دل خود تو را صدا نزنم

چه خوانمت؟ چه بگویم؟ بگو، عزیز دلم!

توان گفتن یا بن الحسن نمانده دگر

که گریه عقده شده

در گلو، عزیز دلم

کنار قبر علی، یا کنار قبر حسین

بگو کجات کنم جستجو عزیز دلم؟

گرفتم آنکه بیایی بدین سیه رویی

چگونه با تو شوم رو به رو عزیز دلم؟

بیا که فاطمه بعد از هزار سال هنوز

کند ظهور تو را آرزو، عزیز دلم

هنوز یاد لب تشنگان کرب و بلا

نگاه توست به دست عمو، عزیز دلم

به یاد حنجر خشکی که نهر خون گردید

رود ز دیده سرشکم چو جو، عزیز دلم

به جستجوی تو «میثم»روا بود که چو باد

تمام عمر رود کو به کو عزیز دلم

گر بگذری از اغیار جز یار نمی بینی

گر بگذری از اغیار جز یار نمی بینی (غزل)

با دیده ی ظاهر بین اسرار نمی بینی

در سلسله ی جانی زآن دور زجانانی

در دام دل افتادی دلدار نمی بینی

تا دیده ی جان بستی تا بنده ی دل هستی

در خنده ی سبز گل جز خار نمی بینی

دیدی اگر آزاری بیهوده مکن زاری

تا خلق نیازاری آزار نمی بینی

کهسار همه طورند اشجار همه نورند

تو بس که گنهکاری جز نار نمی بینی

تا دیده ی دل بستی می بیتی و کور استی

هر نقش که می بینی انگار نمی بینی

صد نقش زحسن یار پیداست به هر دیوار

افسوس که تو غیر از دیوار نمی بینی

هر لحظه کند صد بار رخ بر تو عیان دلدار

این چشم که تو داری یک بار نمی بینی

سر تا به قدم جان شو آیینه ی جانان شو

اینجاست که غیر از دیار در یار نمی بینی

بر دار بلا میثم فریاد زند «میثم»

این دار محبّت را بی دار نمی بینی

گر بی تو بگذرد عمر بگذار تا بمیرم

گر بی تو بگذرد عمر بگذار تا بمیرم (غزل)

ور با تو بایدم زیست آخر چرا بمیرم

یا بنگرم به حسنت یا چشم خود درآرم

یا دامنت بگیرم در دست، یا بمیرم

یک عمر با شمایم باشد همین دعایم

هم با شما بمانم هم با شما بمیرم

گر عضو عضوم از هم گردد جدا هماره

خوشتر بود که یکدم از تو جدا بمیرم

یک عمر زهد و طاعت بی مهر توست نارم

حتّی اگر به مروه یا در صفا بمیرم

ای شمع جان برافروز تا در هوات هر روز

هم دم به دم بسوزم هم بارها بمیرم

با عشق، زنده هستم خاک درِ تو هستم

گر بر زمین دهم جان یا در سما بمیرم

در شعله می توان سوخت لب تشنه می توان مرد

یارب مباد روزی بی کربلا بمیرم

خیزد زبند بندم آوای نینوایی

از بس که دوست دارم در نینوا بمیرم

من «میثم» تو هستم دل بر غم تو بستم

باشد که همچو میثم بی دست و پا بمیرم

____

گردیدن دور حرمم گشته بهانه

گردیدن دور حرمم گشته بهانه (غزل)

شاید که شوم با تو دمی شانه به شانه

با آن نشان از گُل روی تو ندیدم

جایی نبود کاز تو نجویند نشانه

تو در همه جا پیش منی من زتو دورم

بیهوده تو را می طلبم خانه به خانه

تو با من و من با تو و افسوس که عمری

بی تو شده خونِ دلم از

دیده روانه

سوزی به دلم زآتش هجر تو رسیده

کز سینه کشد جای نفس شعله زبانه

دوشم سخن از صبح ظهورت به میان رفت

در باغ گلم زد گل امّید جوانه

چون بلبل گم کرده گلی شاخه به شاخه

می خوانم و یابن الحسنم گشته ترانه

روشن مگر از پیرهن یوسف زهرا

چون دیده ی یعقوب شود چشم زمانه

ای دانه ی مرغ دل، من خال لب تو

باز آی که از هجر تو اشکم شده دانه

«میثم» اگر از دست و زبان دست بشوید

در وصف تو خاموش نشیند؟ به خدا، نه

گریه ی عاشقان بی اثر نیست

گریه ی عاشقان بی اثر نیست (غزل)

مهدی از حال ما بی خبر نیست

بی تجلّای خورشید رویش

روشنی در نگاه بشر نیست

او به جز شیعه یاری ندارد

شیعه را غیر خون جگر نیست

ای بسا شب که رفت و سحر شد

شام هجران ما را سحر نیست

بی چراغ است و دلگیر و تاریک

آسمانی که در آن قمر نیست

شیعه باشد جدا از امامش

مثل طفلی که او را پدر نیست

کشتی ار ناخدایش نباشد

ایمن از موج خوف و خطر نیست

در دل تنگ چشم انتظاران

جز غم مهدی منتظر نیست

یابن زهرا کجایی که بی تو

روزی از روز ما تیره تر نیست

تربت مادرت را نشان ده

قبر مادر نهان از پسر نیست

نخل «میثم» که سبز است دائم

جز به مدح شما بار ور نیست

گفتم این جمعه یار می آید

گفتم این جمعه یار می آید (غزل)

باغ دل را بهار می آید

گفتم این جمعه جمعه ی فرج است

مصلح روزگار می آید

گفتم این جمعه منتظر باشم

که به سر انتظار می آید

گفتم این جمعه آفتاب امید

از دل کوهسار می آید

گفتم این جمعه ذوالفقار به دست

شیر پروردگار می آید

گفتم این جمعه یوسف زهرا

سوی شهر و دیار می آید

صبح روز ظهور نزدیک است

چه نشستید یار می آید

پرچم سرخ کربلا بر دوش

وارث ذوالفقار می آید

باغبان با هزار خون جگر

سوی این لاله زار می آید

گلبن وحی می شود خُرّم

نخل «میثم» به بار می آید

گفتمت رخ بنمای و دلم را بربایی

گفتمت رخ بنمای و دلم را بربایی (غزل)

چه توان کرد که دل برده ای و رخ ننمایی

به همه ماه رخت جلوه نماید چه تفاوت

که بپوشی روی خود یا به خلایق بنمایی

همه جا پیش من استی چه بخواهی چه نخواهی

همه دم روی تو بینم چه بیایی چه نیایی

چه شود پا بگذاری به گلستان خیالم

به خیال شب وصلت غمم از دل بزدایی

همه گوشند که باد از تو بپیامی برساند

همه چشم اند که از پرده غیبت به درآیی

شکوه از چشم کنم یا گله از بخت که عمری

در کنار توام و باز ندانم به کجایی

رؤیت عید به یاران تو روزیست مبارک

که چون

گل خنده براری و چو بلبل بسرایی

از کجا می گذری تا سر راهت بنشینم

که به چشمم کف پایی زره لطف بسایی

لحظه مهر تو بیرون نرود از دل «میثم»

چه غم ار دل ببری یا به غم دل بفزایی

گل با صفاست امّا بی تو صفا ندارد

گل با صفاست امّا بی تو صفا ندارد (غزل)

گر بر رخت نخندد در باغ جا ندارد

پیش تو ماه باید رخ بر زمین بساید

بی پرده گر برآید شرم و حیا ندارد

ای وصل تو شکیبم ای چشم تو طبیبم

بازآ که درد هجران بی تو دوا ندارد

فریاد بی صدایم در سینه حبس گشته

از بسکه ناله کردم آهم صدا ندارد

جان جهان چه قابل بر رو نمای رویت

بی رو نما نما رو، گل رو نما ندارد

بار فراق بردم خون از دو دیده خوردم

بازآی تا نمردم دنیا وفا ندارد

گفتم که در کنارت جان را کنم نثارت

دیدم که جان هم اینجا قدر و بها ندارد

هرگز کسی نگوید بالای چشمت ابرو

تیغ از تو گردن از من چون و چرا ندارد

کعبه تویی نه کعبه زمزم تویی نه زمزم

سعی و صفا و مروه بی تو صفا ندارد

هر کس تو را ندارد جز بیکسی چه دارد

جز بیکسی چه دارد هر کس تو را ندارد

«میثم» غزل به وصفت گوید چرا نگوید

در دل امید وصلت دارد چرا ندارد

لال است آن زبان که نگوید ثنای تو

لال است آن زبان که نگوید ثنای تو (غزل)

کور است دیده¬ای که ببیند سوای تو

رحمت به روح "صائب" شیرین سخن که گفت:

«عالم پر است از تو و خالی است جای تو»

از آن سری، که پای گذاری به چشم ما

ای

چشم جبرئیل امین! جای پای تو

هر شب، دلم مسافر سرداب سامره ست

همچون کبوتری که پرد در هوای تو

شب های جمعه ناحیه خوانند انبیا

در صحن سیّدالشّهدا با صدای تو

ای کاش در کنار حرم، صبح جمعه ای

تو بر حسین گریه کنی، ما برای تو

هر نیمه شب که بهر ظهورت، دعا کنی

آمین فاطمه است، جواب دعای تو

دارند التماس دعا از تو دوستان

هر لحظه در زیارت کربلای تو

بگذار ما به جای تو گوییم بر حسین

تبدیل تا به خون نشود، اشک های تو

"میثم" اگر به کعبه بود، لحظه ظهور

زیبد کند هزار سر و جان فدای تو

ما روی تو دیدیم، ندیدیم که دیدیم

ما روی تو دیدیم، ندیدیم که دیدیم (غزل)

بر گِرد تو گشتیم و به گَردت نرسیدیم

گفتیم مدام از تو و انگار نگفتیم

گویی نشنیدیم که وصف تو شنیدیم

تو بحر کرم، عالم هستی ز تو سیراب

افسوس که ما بهر درم، جامه دریدیم

چون گرد به خاکی که نشستند، نشستیم

چون باد به هر سو که دویدند، دویدیم

از چار طرف بر سر ما، پای نهادند

روزی که ز دامان شما، دست کشیدیم

یا دام هوس بود به هر جا که نشستیم

یا تیر هوا بود به هر سو که پریدیم

از کاه سبک، کفّه

طاعات سبک تر

وز کوه گنه، سخت شکستیم و خمیدیم

از تیغ هوس، رگ رگ ما، گشت بریده

با این همه از مهر شما، دل نبریدیم

زان به خطا انس گرفتیم که یک بار

شیرینی دوری ز گنه را نچشیدیم

"میثم" همه از نور به ظلمت بگریزند

ماییم که بر آل محمّد گرویدیم

ماهِ در سینه آرمیده ی من

ماهِ در سینه آرمیده ی من (غزل)

چه شود پا نهی به دیده ی من

تو دعا کن که مستجاب شود

اَرِنا الطّلعه الرّشیده ی من

من که خواندم دعای عهد کجاست؟

روی والغرَّه الحمیده ی من

از ظهور تو مرهمی جوید

دل زخم زبان شنیده ی من

می پرد صبح و شام دور سرت

مرغ جان به لب رسیده ی من

چلچراغ شب فراق تو شد

اشگ از دیده گان چکیده ی من

بانگ یا صاحب الزّمان دارد

ناله ی از جگر کشیده ی من

ناله و اشگ و آه و سوز درون

گشته اشعار برگزیده ی من

در فراق تو پاره های دل اند

غزل و قطعه و قصیده ی من

چند کوه فراق را بکشم

رحم کن بر قد خمیده ی من

«میثمم» خاک راه میثم تان

مهرتان دین و خط و ایده ی من

ماه زمزم، قبله ی کعبه، کجا دورت بگردم

ماه زمزم، قبله ی کعبه، کجا دورت بگردم (غزل)

در حرم یا مروه یا کوه صفا دورت بگردم

سر به قربانگه برم تا جان کنم قربانی تو

روی در مشعر کنم یا در منی دورت بگردم

در کنار حِجر زیر ناودان گریم زهجرت

یا که آیم در مقام و با دعا دورت بگردم

از حَجَر گیرم سراغت یا که از رکن یمانی

یا کنار زادگاه مرتضی دورت بگردم

لب بشویم از گلاب و سوره ی اقرأ بخوانم

در جوار مکّه یا غار

حرا دورت بگردم

روی آرم در مدینه بر سر قبر پیمبر

یا که بر گِرد مزار مجتبی دورت بگردم

سوی شهر کاظمین آیم و یا پویم نجف را

یا کنم چون نی نوا در نینوا دورت بگردم

همچو جابر پیرهن را جامه ی احرام سازم

دور قبر خامس آل عبا دورت بگردم

سالها دور تو گشتم ماه رویت را ندیدم

تا ببینم ماه رویت را کجا دورت بگردم

سینه دارالزّهد و قلبم را کنم دار الولایه

در حریم قدس مولایم رضا دورت بگردم

ای خوش آن روزی که رو آرم به صحن عسکریّین

تا که در سراب سُرّ مَن را دورت بگردم

«میثم» از خون جگر بر صفحه ی صورت نوشته

عمر طی شد یوسف زهرا بیا دورت بگردم

ماه من از من مپرسی کی خریدار تو بودم

ماه من از من مپرسی کی خریدار تو بودم (غزل)

پیشتر از آنکه باشم محو دیدار تو بودم

گر به دور کعبه گشتم دور رخسار تو گشتم

ور کنار بیت بودم پای دیوار تو بودم

کاش روزی همچو یوسف بر سر بازار بودی

تا که منهم با کلاف جان خریدار تو بودم

گریه ی شرمم از آن باشد که در باغ محبّت

تو گل خندان من بودیّ و من خار تو بودم

خرمّ از آنم که می بینم من آلوده را هم

از سر خود وا نکردی گر چه سربار تو بودم

خرمّ از آنم که با چشم خیال خویش هر شب

محو خال هاشمی مبهوت رخسار تو

بودم

گر چه بودم عار تو، تو آن چنان دادی نشانم

که همه پنداشتند ای یار من یار تو بودم

بارها پیمان شکستم رشته ی الفت گسستم

باز مرهون عطا و لطف بسیار تو بودم

خنده گر کردم به امّید وصالت خنده کردم

زاری ار کردم همانا عاشق زار تو بودم

«میثم» آلوده دامانم گنهکارم و لیکن

هر چه هستم خاک راه میثم دار تو بودم

ماه من از من میرسی کی خریدار تو بودم

ماه من از من میرسی کی خریدار تو بودم (غزل)

پیشتر از آنکه باشم محو دیدار تو بودم

گر به دور کعبه گشتم دور رخسار تو گشتم

ور کنار بیت بودم پای دیوار تو بودم

کاش روزی همچو یوسف بر سر بازار بودی

تا که منهم با کلاف جان خریدار تو بودم

گریه ی شرمم از آن باشد که در باغ محبّت

تو گل خندان من بودیّ و من خار تو بودم

خرمّ از آنم که می بینم من آلوده را هم

از سر خود وا نکردی گر چه سربار تو بودم

خرمّ از آنم که با چشم خیال خویش هر شب

محو خال هاشمی مبهوت رخسار تو بودم

گر چه بودم عار تو، تو آن چنان دادی نشانم

که همه پنداشتند ای یار من یار تو بودم

بارها پیمان شکستم رشته ی الفت گسستم

باز مرهون عطا و لطف بسیار تو بودم

خنده گر کردم به امّید وصالت خنده کردم

زاری ار کردم همانا عاشق زار تو بودم

«میثم» آلوده دامانم گنهکارم و لیکن

هر چه هستم خاک راه میثم دار تو بودم

مدینه، مکه، نجف، کاظمین، کرب و بلایی

مدینه، مکه، نجف، کاظمین، کرب و بلایی (غزل)

عزیز مصر ولایت! ولی عصر! کجایی؟

صفا و مروه و حجر و حطیم و کعبه و زمزم

تمام، دیده به ره دوختند تا تو بیایی

گهی به سامره گاهی کنار مسجد کوفه

گهی برای زیارت کنار قبر رضایی

بیا که پرچم خون خداست چشم به راهت

بیا که منتقم خون سیدالشهدایی

خدا کند به حرم با دو چشم خویش ببینم

که بین حجر و حجر رخ به حاجیان بنمایی

رسد ندای انا المهدی ات ز کعبه به عالم

از این ندا همه را جان دهی و دل بربایی

سپاه بدر و سپاه تو هم عدد بود آری

تو در مقام و جلال و شرف، رسول خدایی

ز چشم خود گله دارم نه از تو ای گل نرگس

که با منی همه جا و نبینمت به کجایی

پیمبر است به شهر مدینه چشم به راهت

که اشک ریزی و بر انتقام فاطمه آیی

دعای شیعه همین ذکر «میثم» است که

گوید عزیز فاطمه! مولا! بیا تو صاحب مایی

مرا خار رهت کن تا که چون گل محترم گردم

مرا خار رهت کن تا که چون گل محترم گردم (غزل)

حرامم باد اگر بی مهر تو دور حرم گردم

به هنگام طواف کعبه از روی سرم بگذر

کهخ بین حاجیان تا دامن محشر علم گردم

به دوش خود کشیدم سال ها بار فراقت را

بیا مگذار با این کوه غم چون کوه، خم گردم

نه چشمی تا رخت بینم نه مویی تا رویم بینی

مگر

با چشم تو مشمول این لطف و کرم گردم

دل هر جانی ام را پس نده با خود نگهدارش

نگهدارش دعا کن بعد از این ثابت قدم گردم

تمام عمر دل، دور من و من دور دل گشتم

خداوندا دلی ده تا به دور دلبرم گردم

خدا داند ندارم ارزش دیدار رویت را

اگر عمری فدای رونمایت دم به دم گردم

کی ام من قطره ای هستم که از دریا جدا مانده

کرم کن باز وصلم کن به دریا تا که یم گردم

به عمر دهر سوزم در درون آتش دوزخ

اگر یک لحظه بی تو وارد باغ ارم گردم

عنایت کن کرم کن «میثم» آلوده دامان را

تو را دارم مبادا بنده ی گنج و درم گردم

مصحف روی تو و چشم گنهکار من

مصحف روی تو و چشم گنهکار من (غزل)

از چه منم عار تو؟ از چه تویی یار من؟

گر بپسندی مرا ناز به عالم کنم

ور بفروشی مرا کیست خریدار من؟

نخلهٔ خشکیده ام بار ندارم ولی

شکر، خدا را که شد کوه غمت بار من

گرچه نکردی ظهور من به حضور توام

طلعت پنهان توست شمع شب تار من

هرچه تو گویی بدم، باز نکردی ردم

گرچه فراق رخت بوده سزاوار من

بس که گنه کرده ام نامه سیه کرده ام

وصل تو هم می شود باعث آزار من

مهلت وصلم که نیست طاقت هجرم که نیست

پس تو بیا و گره باز کن از کار من

تا که قبولت فتد

گریهٔ ناقابلم

گرچه سیاهم بزن خنده به رخسار من

شمع دل عالمی با همگان همدمی

دور تو پر می زند مرغ دل زار من

«میثم» دار توام یار نه عار توام

غیر ثنای شما نیست در آثار من

مگر نه فصل بهار آمده، بهار کجاست

مگر نه فصل بهار آمده، بهار کجاست (غزل)

بهار ماست گل روی یار، یار کجاست

دل پیاده ام از پا فتاد و رفت ز دست

ندیدم عاقبت، آن یار تک سوار کجاست

زمانه در دل شب های تیره حبس شده

مهی که می دمد از قلب شام تار کجاست

نوشته افضل اعمال انتظار فرج

زهی حدیث، ولی مرد انتظار کجاست

به بی قراری دل های بی قرار قسم

قرار این همه دل های بی قرار کجاست

یگانه ساقی لب تشنگان جام وصال

شفای زخم جگرهای داغدار کجاست

به برگ برگ شقایق نوشته این مصراع

که باغبان گلستان روزگار کجاست

مگر که چهره گذارم به پای زائر او

خدای من حرم ابن مهزیار کجاست

امید گمشده اهل بیت، رخ بگشا

بگو که مادر سادات را مزار کجاست

خزان گرفته تمام وجود میثم را

گلی که عالمی از او شود بهار کجاست

____

ملک وجود گم شده در جستجوی تو

ملک وجود گم شده در جستجوی تو (غزل)

خالی مباد محفلی الز گفتگوی تو

گر رو نما دهم دو جهان را چه قابل است

در پیش یک نگاه خیالی به روی تو

من کیستم که سجده بر این آستان برم

ای مهر جبرئیل امین خاک کوی تو

بی تو نظام عالم هستی خورد به هم

کلّ وجود بسته به یک تار موی تو

چشمی نیافتم

که نبیند رخ تو را

رویی ندیده ام که نباشد به سوی تو

بیمار گشت روح مسیحا در آسمان

از بس که مُرد و زنده شد از آرزوی تو

با آنکه خضر آب حیاتش به لب رسید

باشد همیشه تشنه لب آب جوی تو

تو با هزار جلوه نمودی جمال خویش

من با کدام دیده کنم جستجوی تو

گودال قتلگاه زچشمت فرات اشک

صحرای کربلاست پر از عطر و بوی تو

در انتظار یک گل لبخند، سال ها

«میثم» شراب اشگ خورد از سبوی تو

من از نگاه تو دورم ولی تو چشم خدایی

من از نگاه تو دورم ولی تو چشم خدایی (غزل)

چه می شود که دمی دیده ای به من بگشایی

تمام عمر کنار تو بودم ای دل غافل

نیافتم که تو بودی ندیدمت که کجایی

چنان که جدّ تو می رفت در سرای فقیران

چه می شود به سرای من فقیر بیایی

دعا هم از نفست خشته شد ندیدمت آخر

بیا بگو چه دعایی کنم که رخ بنمایی

دلم به دست و لبم در دعا و دیده به راهت

مگر به فیض نگاهی دلم زکف بربایی

دل مریض مرا ای مسیحِ آل محمّد

تو مرهمی تو طبیبی تو نسخه ای تو دوایی

بیا که خاک قدم هات را به دیده گذارم

بیا که زنگ زآیینه ی دلم بزدایی

به دور کعبه گشتم به یاد روی تو گشتم

تو کعبه ای تو مقامی تو زمزمی تو صفایی

تو سجده ای

تو رکویی تو نیّتی تو قیامی

تو حمدی و تو قنوتی تو ذکری و تو دعایی

بقیه الله خیرٌ لکم که هست به قرآن

به شأن توست تو تنها بقیه الله مایی

ستاره می شمرد در شب فراق تو «میثم»

که صبح گردد و چون قرص آفتاب برآیی

من دل به دو چشم یار دارم

من دل به دو چشم یار دارم (غزل)

با ساغر و می چه کار دارم

هم بار فراق را کشیدم

هم دیده ی اشکبار دارم

کارم به فراق بی قراریست

با یار چنین قرار دارم

هر فصل خزان که آید از راه

با یاد رخش بهار دارم

بگذار که زار زار گریم

من گریهٔ انتظار دارم

گر پای نهم به چشم خورشید

بی روی تو شام تار دارم

ای وای به درد بی دوایم

من درد فراق یار دارم

هر غصّه و درد را حسابی است

من غصّهٔ بی شمار دارم

از حسن ثواب دست خالی

وز کوه گناه بار دارم

هر کس زده چنگ خود به تاری

من دامن هشت و چار دارم

از تیغ حوادث چه باک است

من صاحب ذوالفقار دارم

از آتش عشق او هماره

در سینهٔ خود شرار دارم

خاک کف پای اهلبیتم

اینجاست که اعتبار دارم

من «میثم» خاندان وحیم

تا حشر همین شعار دارم

من کیم تا تو بیایی به سر بالینم

من کیم تا تو بیایی به سر بالینم (غزل)

چه کنم راه نجاتی نبود جز اینم

بر من آنقدر توان بخش که در بستر مرگ

خیزم از جا و به پیش قدرمت بنشینم

نیست انصاف کز این مهلکه بیرون بروم

من که یک عمر تولّای تو باشد دینم

کاش صد بار به هر لحظه بمیرم هر روز

تا گل روی تو را در دم مردن بینم

هر چه تو جود کنی باز به تو محتاجم

عادتم گشته گدایی چه کنم من اینم

روی نادیده ات از بس که به چشمم زیباست

زشت آید به نظر جنّت و حورالعینم

زخم رن تا که کنم گرد رهت را مرهم

درد ده تا چو طبیب آیی بر بالینم

هرگز آن قدر ندارم که شوم مسکینت

این شرف بس که به مسکین درت مسکینم

نخل «میثم» ز ثنای تو بود بارآور

ورنه اینقدر نباشد سخن شیرینم

من گدای توام عزیز دلم

من گدای توام عزیز دلم (غزل)

آشنای توام عزیز دلم

قدمت را به دیده ام بگذار

خاک پای توام عزیز دلم

همه جا گشتم و ندانستم

در سرای توام عزیز دلم

پای تا سر پر از نوایم لیک

بینوای توام عزیز دلم

از هوا دست شسته ام ز آغاز

در هوای توام عزیز دلم

چشم بستم ز عالم و عاشق

بر لقای توام عزیز دلم

هر بلایی که بر سرم آری

مبتلای توام عزیز دلم

بی نیازم ز عالم و محتاج

به عطای توام عزیز دلم

التماس دعا که هست نیاز

به دعای توام عزیز دلم

تو برای منی قسم به خدا

من برای توام عزیز دلم

«میثمم» نیست بر دل و به زبان

جز ثنای توام عزیز دلم

من نگویم از شمایم لیک عمری با شمایم

من نگویم از شمایم لیک عمری با شمایم (غزل)

سائلی بودم شما دادید جا در این سرایم

در میان آشنایان بوده ام نا آشنایی

کرده احسان شما با آشنایان آشنایم

بر در این خانه از لطف شما دارم سمت ها

کاسه لیسم، خاکبوسم، سائلم، عبدم، گدایم

روز اوّل عاشقم کردید و دل بردید از من

با عنایات شما تا روز آخر با شمایم

بند بندش را جدا سازم ز هم با تیغ آهم

هر که خواهد از تولّای شما سازد جدایم

کرده عمری گردنم عادت به زنجیر محبّت

وای اگر فردا کنید ای آل پیغمبر رهایم

دل به

دنبال شما و من به دنبال دل استم

خانه بر دوش شما گشتم نمی دانم کجایم

در مقام گوشه گیری کرده ام سیر جهان را

گه مدینه گه نجف گه سامره گه کربلایم

گاه گرد کعبه می گردم گهی در کاظمینم

گاه در خاک خراسان آستان بوس رضایم

گاه بر دور سر مهدی زند پر مرغ روحم

گاه مجنون خیال آن جمال دلربایم

«میثم» آلوده دامانم که از لطف و کرامت

مهر آل الله را کردند از اوّل عطایم

مه مبارک در ابر آرمیده بیا

مه مبارک در ابر آرمیده بیا (غزل)

امید آخر دلهای داغدیده بیا

قسم به مهر رخت کشته تیرگی ما را

بیا تو ای شب اندوه را سپیده بیا

به طول غیبت و اشک مدام و سوز دلت

که جان شیعه ز هجران به لب رسیده بیا

ز پشت در بشنو ناله های فاطمه را

به سوز سینه ی آن مادر شهیده بیا

عزیز فاطمه جدّت حسین در یم خون

تو را صدا زند از حنجر بریده بیا

به مادری که لبش از عطش زده تبخال

به شیرخواره ی انگشت خود مکیده بیا

به آن لبی که بر آن چوب میزدند به طشت

به خواهری که گریبان خود دریده بیا

کند تلاوت قرآن سر حسین به نی

ببین چه گونه ز لبهایش خون چکیده بیا

به آن سری که به دیدار دخترش آمد

به کودکی که به ویرانه آرمیده بیا

به لاله های به خاک اوفتاده

از دم تیغ

به غنچه ای که شد از ضرب تیر چیده بیا

به بانگ یا ابتای علی به قلزم خون

به ناله ای که حسین از جگر کشیده بیا

بود به سینه ی «میثم» هزار درد نهان

گواه آنهمه غم های ناشنیده بیا

می اشگ و، دیده جام و، دل سبویم

می اشگ و، دیده جام و، دل سبویم (غزل)

بده ساقی از این می شستشویم

نگویم با تو غیر از تو کلامی

اگر بخشی مجال گفتگویم

به رویم هیچ ناوردی که خارم

رهم دادی که پای گُل برویم

اگر می خواستی از خود برانی

کجا در باز می کردی به رویم؟

زخاکت ساختم با اشگ خود گِل

که بر رو باشد این گِل آبرویم

چه غم گر کو به کویم می برد باد

که هر سو رو کنم زین خاک کویم

به بوی عطر جنّت می کنم ناز

اگر خاكِ حریمت را ببویم

سرشكِ از دیده ام جاری است امّا

صدای گریه مانده در گلویم

نمی دانم که فردای قیامت

کجا گم کرده ی خود را بجویم

مگر آن روز ای چشم الهی

تو چشم از لطف بگشایی به سویم

به جام خالی ام یكِ قطره افشان

که صد دریا بجوشد از سبویم

کرم کن «میثم» دار تو باشم

همین است و همین است آرزویم

نار او جو که دل آرایی نور این همه نیست

نار او جو که دل آرایی نور این همه نیست (غزل)

روی او بین که صفای رخ حور این همه نیست

ار نی گوی بدیدار رخش همچو کلیم

فیض از او گیر که فیّاضی طور این همه نیست

وصل او داد اگر دست بگش پای ز جان

نیست شو مرتبت فیض حضور این همه نیست

در دل را به رخ شادی عالم مگشا

با غمش

باش که اوصاف سرور این همه نیست

مگر از طرف سلیمان بر سد فیض دمی

ورنه تشریف سخن گفتن مور این همه نیست

تو به ظلمات تن افتادی از او دور بسی

ورنه آن روشنی جان تو دور این همه نیست

در بهشتند به یک گردش چشمش همه مست

مستی باده و مینای طهور این همه نیست

نای «میثم» زدم گرم تو بگرفت نوا

ورنه در ناله او نغمه و شور این همه نیست

ناله از پشت در بسته زدل ساز کنید

ناله از پشت در بسته زدل ساز کنید (غزل)

همتی تا به دل دوست رهی باز کنید

دامن دوست گرفته همه را بگذارید

ناز دلدار خریده به همه ناز کنید

اگر آتش جان خشک شد این قلزم اشک

گریه با ریختن خون دل آغاز کنید

یار اگر بر لبتان مهر خموشی زده است

با زبان دل بشکسته به او راز کنید

همدم دوست شوید و دم عیسی گیرید

عجز آرید در این محفل و اعجاز کنید

قاف و یا و الف و میم قیامت نگرید

الف قامت او را چو برانداز کنید

همچو وحی از لب خود نغمه دلبر شنوید

اگر از سوز دل خسته نوا ساز کنید

لحظه ای خاک نشین بر در این خانه شوید

به که بر بام فلک یکسره پرواز کنید

اشک اگر پده دری کرد چو «میثم» باشید

لب ببندید و زدل راز خود ابراز کنید

ناله نیستی از هر جرسی می آید

ناله نیستی از هر جرسی می آید (غزل)

سخن از دوست بگو تا نفسی می آید

پر پروانه از او گیر که گر لطف کند

کار سیمرغ زدست مگسی می آید

چار دیوار دل از رنگ تعلق شده پاک

گویی امروز در این خانه کسی می آید

از هم آغوشی گل نکهت گل باید یافت

ورنه این کار زهر خوار و خسی می آید

شکوه از هجر مکن چشم بصیرت بگشا

کان پری چهره به چشم تو بسی می آید

می کشد

نفس به خلوت به گناهت زنهار

که زهر موی تو بانگ جرسی می آید

تیر فریاد به آن نقطه که میخواست رسید

دل گواه است که فریاد رسی می آید

«میثم» از مطلع حافظ خبر وصل بده

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید

ندیدید که او هست نگویید چرا نیست

ندیدید که او هست نگویید چرا نیست (غزل)

نپرسید کجا هست بپرسید کجا نیست

چو جان است به پیکر چو نور است به دیده

هم از جسم برون نیست هم از دیده جدا نیست

به هر فرد بود یار و به هر جمع بود شمع

که گفته است که آن گمشده در جمع شما نیست

تجلّیگه خود ساخت دل و دیده ی ما را

ببینید که بیرون ز دل و دیده ی ما نیست

به میقات و به کعبه به مسعا و به مروه

که حتّی به صفا بی قدم یار صفا نیست

مرا بار فراقیست مرا درد درو نیست

که جز خاک ره یار بر این درد دوا نیست

بتاب ای مه کعبه در این شام جدایی

که هجران تو بر دل از این بیش روا نیست

به شمشیر تو با دست خداوند نوشته

که غیر از تو کسی منتقم خون خدا نیست

نه لیل و نه نهاریست نه صبح و نه مسایی

که چشمان تو گریان به یاد شهدا نیست

امید دل «میثم» همه عمر به عالم

به جز وصل تو و تذکره ی کرب و بلا نیست

نشاط عید هم از دوریت غم انگیز است

نشاط عید هم از دوریت غم انگیز است (غزل)

بیا اگر تو نباشی بهار پائیز است

چگونه خنده کند آنکه در فراق رخت

همیشه کاسه چشمش زاشک لبریز است

به رو نمای جمالت چه آورم با خود

که جان هر دو جهان در بهاش ناچیز است

سحرگهان که تو را می زنم صدا مهدی

زنکهت نفسم صبح عطرآمیز است

لبی که وصف تو گوید چو صبح خندانست

دلی که یاد تو باشد چو گل سحر خیز است

چگونه کوه گناهم زپا در اندازد

مرا که رشته مهر تو دست آویز است

خط امان من از فیض دست بوسی تو است

چه بیم دارم اگر تیغ آسمان تیز است

جحیم با تو بهشت گل است «میثم» را

بهشت اگر تو نباشی ملال انگیز است

نشسته ام سر ره تا که یار بازآید

نشسته ام سر ره تا که یار بازآید (غزل)

خزان شدم که دوباره بهار باز آید

ستاره های شب تیرگی نوید آرند

که ماه مردم چشم انتظار باز آید

بلاله های ز خون شسته میخورم سوگند

که باغبان سوی این لاله زار باز آید

کویر تشنه شد این بوستان و منتظر است

که ابر رحمت پروردگار باز آید

چو نخل خشک گرفتم هزار دست دعا

کز آن بهار مرا برگ و بار باز آید

به اشک مخفی شب زنده دارها سوگند

که صبح خیزد و آن روزگار باز آید

بسان سایه شدم گوشه گیر و منتظرم

که آفتاب من از کوهسار باز

آید

ز خون دل همه شب دیده را نگار کنم

مگر بخانه خود آن نگار باز آید

قرار داده ام از دست و میدهم جان هم

اگر قرار دل بی قرار، باز آید

از آن نباخته ام جان ز دوریش که مباد

بزحمت افتد و سوی زار باز آید

ز اشک چشمه چشمم از آن سبب خشکید

که خون بدامن این جویبار باز آید

به سوی کلبه یعقوب مژده بر «میثم»

که روشنائی آن چشم تار باز آید

نفس ها ناله های زار شد، آیا نمی آیی؟

نفس ها ناله های زار شد، آیا نمی آیی؟ (غزل)

جگرها شعله های نار شد، آیا نمی آیی؟

پناه مؤمنین! از مؤمنین حالی نمی پرسی؟

امام شیعه! شیعه خوار شد، آیا نمی آیی؟

علی از چاه های کوفه هم گردیده تنها تر

هزاران غصّه با او یار شد، آیا نمی آیی؟

جهان گردیده پر از عمرو عاص و از معاویّه

علی بی مالک و عمّار شد، آیا نمی آیی؟

به جرم شیعه بودن، ای بسا بی پا و دست و سر

هزاران میثم تمّار شد، آیا نمی آیی؟

جهانّ کفر از بابی و از صهیون و وهّابی

فقط با شیعه در پیکار شد، آیا نمی آیی؟

چه سرها که یزیدی ها بریدند از حسینی ها

دوباره کربلا تکرار شد، آیا نمی آیی؟

به شیعه چارده قرن آنچه شد تا دامن محشر

میان آن در و دیوار شد، آیا نمی

آیی؟

فزون از برگ های نخل ها و ریگ صحراها

ستم با حیدر کرّار شد، آیا نمی آیی؟

تو می دانی چرا در روز روشن بین آن کوچه

جهان در چشم زهرا تار شد، آیا نمی آیی؟

پس از قتل شه آزاد مردان، عمّه ات زینب

اسیر کوچه و بازار شد، آیا نمی آیی؟

به دشواری غم های علی از فتنه امّت

به شیعه زندگی دشوار شد، آیا نمی آیی؟

به قرآن چارده قرن است از آل ابوسفیان

به آل فاطمه آزار شد، آیا نمی آیی؟

شُریحانی دگر، فتوای قتل شیعه را دادند

قلم ها، چوبه های دار شد، آیا نمی آیی؟

شرار آه "میثم" از دل ابیات جانسوزش

به پا تا گنبد دوّار شد، آیا نمی آیی؟

نگاه رحمتت بر ماست؛ می دانم که می آیی

نگاه رحمتت بر ماست؛ می دانم که می آیی (غزل)

ز اشک دوستان پیداست؛ می دانم که می آیی

گذشته چارده قرن و هنوز ای یوسف زهرا

تو تنها و علی تنهاست می دانم که می آیی

به گوش شیعه از پشتِ در آتش زده گویی

صدای نالهٔ زهراست می دانم که می آیی

به یاد کربلا، کرب و بلا شد عالم امکان

زمان، هر روز عاشوراست، می دانم که می آیی

هنوز آیات قرآن از لب جدّت به نوک نی

به گوش زینب کبراست، می دانم که می آیی

به یاد آب آب تشنگان، چشم محبانت

ز اشک و خون دل دریاست، می دانم که می آیی

هنوز آن زخم پیکانی که بر چشم عمویت خورد

به چشم خون فشان ماست می دانم که می آیی

تماشای خیالیِّ سر اصغر به نوک نی

شرار آتش دل هاست می دانم که می آیی

به خون پاک مظلومانِ عالم می خورم سوگند

که مهدی مصلح دنیاست می دانم که می آیی

اگرچه غایبی «میثم» به چشم خویش می بیند

لوای دولتت برپاست می دانم که می آیی

____

نمی دانم که میباشم کجا بودم کجا هستم

نمی دانم که میباشم کجا بودم کجا هستم (غزل)

اگر عاقل اگر دیوانه خود را بر شما بستم

برانیدم بخوانیدم به عالم گفتم و گویم

که از جوی شما سیراب و از جام شما مستم

شما را دارم و باکی ندارم زآتش دوزخ

چه غم گر بار سنگین و گر خالی بود دستم

تولای شما نور هدایت بود در قلبم

شما را تا ابد دارم شما را ازل جستم

چگونه بوی عطر گل نروید از نفسهایم

که خاری بودم و در گلبن مهر شما رستم

اگر زنجیر خود را پاره کردم باز می گویم

الا آل محمّد من سگ کوی شما هستم

نه در روز غدیر خم گرفتم دامن حیدر

من از آغاز بعثت بر علی و آل پیوستم

عطا دیدم خطا کردم از این در رو نگرداندم

نمک خوردم نمکدان را شکستم عهد نشکستم

عجب نبود اگر در خردسالی یا علی گفتم

که پیش از خلقت خود دست از غیر علی شستم

روا باشد که باشد نخل «میثم» نام دیوانم

که قلب خصم را پیوسته با تیغ

زبان خستم

نمی گیرم دل از دامت ببندی یا که بگشایی

نمی گیرم دل از دامت ببندی یا که بگشایی (غزل)

نپوشم دیده از حسنت بپوشی یا که بنمایی

بمیرم از فراقت یا بمانم زنده بر وصل ات

برآرم یا خاموش بنشینم چه فرمایی؟

نکوتر می شود حالم فزون تر می شود صبرم

چه خونم بر زمین ریزی چه اشکم را بیفزایی

شوم خاک سر کویت به کویت گر فتد راهم

کنم فرش رهت جان را اگر در کلبه ام آیی

بود چشم انتظار آفتاب طلعتت عالم

که با یک جلوه ی حسن خود عالم را بیارایی

زهستم دل بریدم تا همه هستم غمت باشد

به اشکم دیده را شستم که پا بر دیده ام سایی

بگریانی برنجانی بسوزانی بمیرانی

همه سهل است اگر یکدم به سویم دیده بگشایی

اگر در گلشن جنّت روم یک دم نیاسایم

مگر آن دم که تو در خانه ی قلبم بیاسایی

صراط مستقیمت نیست «میثم» در صف محشر

مگر راه رسول و اهلبیتش را بپیمایی

نه صبر به دل مانده نه در سینه قرارم

نه صبر به دل مانده نه در سینه قرارم (غزل)

بگذار چو آتش زجگر شعله برآرم

گر زحمتت افتد که نهی پای به چشمم

بگذار که من چشم به پایت بگذارم

یک لحظه بزن بر رخ من خنده که یک عمر

با یاد لبت خنده کنان اشک ببارم

خجلت کشم از دیده و از گریه عمرم

گر پیشتر از آمدنت جان بسپارم

بگذاشته ام بر روی خاک حرمت رو

شاید گنه از چهره بشوئی

به غبارم

حیف از تو عزیزی که منت یار بخوانم

لیکن چه کنم جز تو کسی یار ندارم

شامم شده تاریک تر از صبح قیامت

روزم شده بی روی تو همچون شب تارم

ای منتظر منتظرانیوسف زهرا

پائیزه شده بی گل روی تو بهارم

دادند مرا دیده که روی تو ببینم

بی دیدن رخسار تو با دیده چه کارم

مهرت نتوان کرد برون از دل «میثم»

گر خصم دو صد بار کشد بر سر دارم

وای بر حال اسیری که گرفتار تو نیست

وای بر حال اسیری که گرفتار تو نیست (غزل)

نخرد هیچکسش هر که خریدار تو نیست

به نگاهی که گرفتند ز یعقوب قسم

یوسفی نیست که آشفته به بازار تو نیست

قدر خاکستر پروانه نداند هرگز

هر که پر سوخته شمع شب تار تو نیست

بیشتر می شکفم هر چه بسوزانندم

لاله باغ دلم جز تو و جز نار تو نیست

استلام حجر آن روز که کردم گفتم

قبله ام جز حجرالاسود دیوار تو نیست

رحمی ای دوست بحال دل بیماری آر

که دوائیش بجز دیده بیمار تو نیست

هر که کارش به تو افتاد بدنیاش چه کار

این قفس لایق این مرغ گرفتار تو نیست

«میثم» از دار جهان دل به هوای تو گرفت

که سرافرازی او جز به سردار تو نیست

وای بر حال اسیری که گرفتار تو نیست

وای بر حال اسیری که گرفتار تو نیست (غزل)

نخرد هیچکسش هر که خریدار تو نیست

به نگاهی که گرفتند ز یعقوب قسم

یوسفی نیست که آشفته به بازار تو نیست

قدر خاکستر پروانه نداند هرگز

هر که پر سوخته شمع شب تار تو نیست

بیشتر می شکفم هر چه بسوزانندم

لاله باغ دلم جز تو و جز نار تو نیست

استلام حجر آن روز که کردم گفتم

قبله ام جز حجرالاسود دیوار تو نیست

رحمی ای دوست بحال دل بیماری آر

که دوائیش بجز دیده بیمار تو نیست

هر که کارش به تو افتاد بدنیاش چه کار

این قفس لایق این مرغ

گرفتار تو نیست

«میثم» از دار جهان دل به هوای تو گرفت

که سرافرازی او جز به سردار تو نیست

وسعت هر دو جهان بی تو سرای گور است

وسعت هر دو جهان بی تو سرای گور است (غزل)

دیده گر ماه جمال تو نبیند کور است

غربت آن نیست که دور از وطنم گرداند

آن غریب است که در شهر، ز یارش دور است

عیب از دیده ی ظلمت زده ی ماست همه

ورنه خورشید فروزنده سراپا نور است

تا شود وقف قدم های سلیمان وجود

جان، چو ران ملخی بر سر دست مور است

چرخ، میدان نبردی است که در صحنه ی آن

هر که مغلوب نگاه تو شود منصور است

آن که در چشم خیالش تو مجسّم گردی

نه در اندیشه جنّت نه به فکر حور است

مرهمی غیر وصال تو ندار هرگز

آنکه از هجر تو زخم جگرش ناسور است

بی تو با وسعت سینای دل ای موسی عصر

اشک پیوسته ی ما میوه ی نخل طور است

از شما گفتن و با غیر شما بنشستن

وصله ای هست که بر جامه ی ما ناجور است

اشک، بر دیده و خون، بر دل و جان بر سر دست

بذل جان لحظه ی دیدار توام منظور است

آن که دلباخته ی یار نباشد «میثم»

گر چه در سایه ی یار است از او مهجور است

وصف تو شنیدم دریغا نشنیدیم

وصف تو شنیدم دریغا نشنیدیم (غزل)

رخسار تو دیدیم ولی حیف ندیدیم

خال لب تو دانه ما بود و صد افسوس

کاندر طلب دانه بهر دام پریدیم

صد بار شده غافل و عهد تو شکستیم

یک مرتبه انگشت به دندان نگزیدیم

روی تو گل انداخت زشرم گنه ما

ما از گل روی تو خجالت نکشیدیم

رفتیم و دویدیم همه عمر و نگفتیم

دنبال که رفتیم به سوی که دویدیم

تو سینه صد چاک زما خواستی و ما

حتی زفراق تو گریبان ندریدیم

تو هم چو شبان در پی ما روی نهادی

ما چون رمه از دامن لطف تو رمیدیم

بودیم مقیم سر کوی تو و صد حیف

یک عمر دویدیم و به کویت نرسیدیم

چشم تو ندیدیم ولی چشم نبستم

دل از تو شکستیم ولی دل نبریدیم

عالم همه جا بود محیط کرم تو

افسوس که ما قطره ای از آن نچشیدیم

بودیم سرافراز به مهر تو هماره

هر چند زبار گنه خویش خمیدیم

«میثم» همه جا شاخه طوبی ببر ماست

ما بی خردان میوه از این شاخه نچیدیم

وقتی به دنیا آمدم از ابتدا دیدم تو را

وقتی به دنیا آمدم از ابتدا دیدم تو را (غزل)

تنها تو را، تنها تو را، تنها تو را، دیدم تو را

تا چشمم از هم باز شد دل با تو در پرواز شد

هم با تو دیدم خویش را هم با خدا دیدم تو را

در اوّلین طوف حرم دیدم تو بودی در برم

هم با تو سعیم گشت طی هم در صفا دیدم تو را

پیدای پنهان از نظر دل برده از هجر و حجر

گه یافتم دور حرم گه در منی دیدم تو را

ای کلّ خوبان را

خلف ای برده صبرم را زکف

در شهر کوفه یا نجف یا کربلا دیدم تو را

گه با اسیران در شبی گاهی هلال زینبی

گه در میان قافله با عمّه ها دیدم تو را

گه با امیرالمؤمنین با چاه کوفه هم نشین

گه با سر سالار دین گرم دعا دیدم تو را

گاهی نهان گاهی عیان گه سهله گاهی جمکران

گه در کنار مرقد پاک رضا دیدم تو را

هم صحبت پیغمبری زوّار قبر مادری

یا در اُحد یا در بیقع یا سامرا دیدم تو را

من «میثم» دار توأم مبهوت دیدار توأم

تا انتها دارم تو را کز ابتدا دیدم تو را

هر کجا پای نهادیم سر کوی تو بود

هر کجا پای نهادیم سر کوی تو بود (غزل)

آنچه دیدیم و ندیدیم گل روی تو بود

سجده بر سنگ بلا برد وضو ساخت زخون

هر که محراب نمازش خم ابروی تو بود

چون معلم بخرد درس جنون می آموخت

دل که دیوانه زنجیری گیسوی تو بود

پای هر قافله از خار رهت آبلهداشت

دست هر سلسله بر سلسله موی تو بود

هر چه گفتیم و نگفتیم حکایت زتو داشت

آنچه خواندیم و نخواندیم هیاهوی تو داشت

آسمان گشت به هر سوی و زمین بوس تو شد

مهر پروانه شمع رخ دلجوی تو بود

از بیابان عدم تا به گلستان وجود

همه جا باغ گل از نرگس جاودی تو بود

غزل «میثم» بی دست و زبان را بپذیر

گه زآغاز غزل خوان

و ثنا گوی تو بود

هر که ای مونس جان مثل تو همدم دارد

هر که ای مونس جان مثل تو همدم دارد (غزل)

ناز بر همدمی عیسی مریم دارد

گل مهر تو که دل میبرد از باغ بهشت

ریشه با دست خدا در گل آدم دارد

درد تو هر که نگیرد نرسد جز دردش

غم تو هر که ندارد غم عالم دارد

زلف دلدار بود سلسله وحدت ما

نازم آن سلسله کین رشته محکم دارد

چشم عاشق نشود باز به جز بر رُخ دوست

درهم دوست کجا چشم بدرهم دارد

خرم آن سینه که از زخم تواندازد گل

خنک آن زخم که از تیغ تو مرهم دارد

تا به کوی تو نماز آورم ای کعبه عشق

چشمم از خون جگر چشمه زمزم دارد

نه عجب سوزد اگر ملک وجود از سخنم

که دل سوخته ام داغ محرم دارد

زیر کوه غمت ای قبله عشاق حسین

شیعه تا صبح قیامت کمر خم دارد

بحر هستی همه خون است به یاد غم تو

اشک سرخ همگان چشمه از این یم دارد

تا به یاد تو برآرد زسخن آتش دل

سوز یاران شرر از سینه «میثم» دارد

هزار مرتبه جان از تنم ز شوق بر آید

هزار مرتبه جان از تنم ز شوق بر آید (غزل)

کز آن امید سفر کرده باز یک خبر آید

چو شمع سوخته ام در فراق او که هماره

شرار آه ز دل سیل اشکم از بصر آید

موّحدین نهراسید از بتان که به کعبه

خلیل بت شکن اهلبیت با تبر آید

الا

ذُراری زهرا به گوش کز دل کعبه

خروش منتقم خون اهلبیت بر آید

به احتضار فتادم ز انتظار مبادا

که وقت آمدن یار عمر من به سر آید

ستاره ریخته هر شب ز آسمان دو چشمم

که آفتاب ولایت ز کعبه جلوه گر آید

طلوع می کند از کوه انتظار به مکّه

چنانکه از دل غار حرا پیامبر آید

به صبر کوش دلا در فراق دوست که خواجه

نوشته در اثر صبر نوبت ظفر آید

عزیز فاطمه تا کی به گوش منتظرانت

صدای ناله ی زهرا ز آستان درآید

مه جمال تو را کرده ام هماره مجسّم

مگر به چشم خیالم رخ تو جلوه گر آید

بجان یوسف زهرا تمام غصّه ام این است

که از بشیر توام پیک مرگ زودتر آید

مبارك است سحرگاه انتظار به «میثم»

که صبح گردد و باز آفتاب جلوه گر آید

هزار مرتبه جانم بگیر و جانم ده

هزار مرتبه جانم بگیر و جانم ده (غزل)

سپس کرم کن و یک لحظه رو نشانم ده

به زیر خاک قدم هایِ خویش خاکم کن

غباری از سر کویت به ارمغانم ده

زخشک سالی اشگم نمانده برگ و بری

کرامتی کن و اشکی به دیده گانم ده

زکوی خویش جوابم مکن، بیا و مرا

سگی حساب کن و مشت استخوانم ده

به زیر کوه فراق تو تا علم گردم

میان سرو قدان قامت کمانم ده

بسوز، حنجره ام را به آتش جگرم

خروش ناله ی یا

صاحب الزّمانم ده

به چشمه ی ظلماتم نیاز نیست بیا

شهید خویش کن و عمر جاودانم ده

سرور و غم چه تفاوت کند حکیم تویی

همان که هست قبول درت همانم ده

شرار ناله ی دل بغض شد به حنجره ام

بیا و گوش، به الغوث، الامانم ده

مرا تخلّص «میثم» به نظم کافی نیست

زبان «میثمیم» آرزوست آنم ده

هزاران جمعه رفت و نیست دیگر باورم بی تو

هزاران جمعه رفت و نیست دیگر باورم بی تو (غزل)

نگردد باز صبح جمعه ای، چشم ترم بی تو

دوایش را نمی خواهم شفایش را نمی خوانم

اگر عیسی ابن مریم پا گذارد بر سرم بی تو

ز هنگام ولایت پیشتر هم بود معلومم

که باشد تلخ تر از زهر، شیر مادرم بی تو

ز هر رکن حرم، سنگ ملامت بر سرم بارد

اگر یکبار بر دیوار کعبه بنگرم بی تو

به امید ظهورت زنده بودم، زندگی کردم

الهی جان نیاید لحظه ای در پیکرم بی تو

سزد تا همچو شیطان رانَد ابراهیم با سنگم

اگر در حجر اسماعیل هم رو آورم بی تو

به صبح جمعه سوگند ای امید روزهای من

غروب جمعه گردد شام غربت باورم بی تو

به روح مادرت زهرا به دست خود کنم دورش

اگر روح الامین چون روح آید در برم بی تو

بیا یابن الحسن صبحی بدم بر شام هجرانم

که شب ها از چراغ انجمن، تنها ترم بی تو

نگاهی کن به «میثم» تا که همچون میثمِ مولا

فراز دار هم از جان شیرین نگذرم بی تو

هزاران در به وصفت در دهن هیچ

هزاران در به وصفت در دهن هیچ (غزل)

قلم هیچ و زبان هیچ و سخن هیچ

چه در گردون چه در هامون چه دریا

به جز رویت نبیند چشم من هیچ

اگر چه غایبی در انجم ها

بود بی گفتگویت انجمن هیچ

چنانم آب کن در آتش دل

که گردم در درون پیرهن هیچ

نگویم با تو غیر تو کلامی

ندانم رسم و آداب سنن هیچ

اگر چه تلخی هجران کشیدم

ندارم جز لب شکر شکن هیچ

هزاران حرف دارم با تو اما

نمی گردد زبانم در دهن هیچ

چنان کن تا نخیزد از وجودم

به غیر از ناله ی یا بن الحسن هیچ

ندارم بی تو غیر از نیمه جانی

بیا کاین نیمه جان شد هم به تن هیچ

نشاید یافتن در نخل «میثم»

به جز مدح ولیّ ذوالمنن هیچ

هنوز آب و گلم را خدا نساخته بود

هنوز آب و گلم را خدا نساخته بود(غزل)

که آتش تو وجود مرا گداخته بود

کسی که ملک جهان را گرفت بازنده است

برنده اوست که هستی به عشق باخته بود

برآ زگرد ره ای تک سوار نور بتاب

که بی تو لشگر ظلمت به شهر تاخته بود

هنوز شمع سرا پرده عدم بودیم

که عشق در دل ما راز ناشناخته بود

در آن زمان که زمانی نبود دست خدا

درون سینه ما بر تو خانه ساخته بود

به شادی دو جهان نیاز نیست که نیست

دلم زروز ازل

با غم تو ساخته بود

به ساز عشق تو «میثم» سرود هر چه سرود

اگر چه چرخ بر او سازها نواخته بود

____

هوشم ببر، عقلم ربا، دیوانه کن دیوانه کن

هوشم ببر، عقلم ربا، دیوانه کن دیوانه کن(غزل)

آتش بزن، سر تا به پا پروانه کن پروانه کن

تا با تو گردم آشنا از خود رهایم کن رها

با من مرا با من مرا بیگانه کن بیگانه کن

تا کی دلم پا بست خود، کن فانیم در هست خود

این خانه را با دست خود، ویرانه کن ویرانه کن

جام جنون نوشان مرا در سیل خون جوشان مرا

با خانه بر دوشان مرا هم خانه کن هم خانه کن

تا بو کنم زلف تو را هر استخوانم را سوا

با شانه دست صبا دندانه کن دندانه کن

خم خانه هویم سرم جام میم چشم ترم

ظرف دلم را از کرم پیمانه کن پیمانه کن

گر تو بسوزی حاصلم بوی گل آید از گلم

یک جلوه بر چشم دلم مستانه کن مستانه کن

دستی بگیر از (میثمت) کارد سر از دار غمت

او را زلطف و مرحمت افسانه کن افسانه کن

یارم زمحفلا می رود منزل به منزل می رود

یارم زمحفلا می رود منزل به منزل می رود (غزل)

یک محمل و دنبال او صد کاروان دل می رود

جان مانده بی جانان و دل در نار حسرت مشتعل

دل مانده بی دلدار و جان دنبال محمل می رود

او کعبه چشمم زمزمش او ماه و گردون عالم اش

آسان شد و تیر غم اش از سینه مشکل می رود

آنکو زخلق عالمی غافل نمی گردد دمی

یارب چرا از حال من گردیده غافل می رود

بار فراقش را به دل منزل به منزل می برم

دریای اشگ از دیده ام ساحل به ساحل می رود

از کلبه ی تاریک من با ناله خیزد این سخن

محفل ندارد روشنی تا شمع محفل می رود

اشگم به دنبالش روان چون سیل پیش از کاروان

یا ساربان ماند زره یا ناقه در گِل می رود

داغ محبّت قاتلم وای از دلم وای از دلم

کاین عاشق بی دست و پا دنبال قاتل می رود

گه می بُرد سر از کرم گه پا گذارد بر سرم

قربان صیّادی که خود همراه بسمل می رود

درمانده و دل خسته ام دیگر زپا بنشسته ام

من چشم خود را بسته ام یار از مقابل می رود

«میثم» زخود بیگانه شو دیوانه شو دیوانه شو

مجنون به صحرای جنون خوشتر زعاقل می رود

یک عمر انتظار کشیدم نیامدی

یک عمر انتظار کشیدم نیامدی (غزل)

دل از حیات خویش بریدم نیامدی

پشتم شکست و پای ز ره ماند و قد خمید

کوه فراق بردم و دیدم نیامدی

مانند یک نهال که در باد خم شود

از درد انتظار خمیدم نیامدی

از صبر و بردباری و از طاقت و توان

چیزی نمانده غیر امیدم نیامدی

در چنگ احتضار فتادم ز انتظار

زخم زبان ز هر که شنیدم نیامدی

طاقت ز دست دادم و صبرم، تمام شد

دل را به جای جامه دریدم نیامدی

گفتی

بسوز، سوختم از آتش فراق

گفتی بنال، ناله کشیدم نیامدی

دیگر میان خانه به دوشان علم شدم

از بس که در قفات دویدم نیامدی

دندان نهاده بر جگر و صبر کرده ام

پیوسته پشت دست گزیدم نیامدی

من "میثمم" که مانده ز درد فراق تو

روز سیاه و موی سفیدم نیامدی

یک لحظه با تو بودن، از عمر جاودان به

یک لحظه با تو بودن، از عمر جاودان به (غزل)

یک زخم از تو بر تن، از صد هزار جان به

خاک درِ تو بر رو از آبروست خوش تر

خار ره تو در باغ از سرو بوستان به

هر سو تو روی آری از کعبه می بری دل

هر جا تو پاگذاری از چشم آسمان به

اشکی که بر تو ریزد گردد شراب کوثر

قلبی که بر تو سوزد از گلشن جنان به

وقتی نخوانم از تو وقتی نگویم از تو

خاموشی ام ز گفتن، لالیم از زبان به

یک گوشه در حریمت از وسعت دو عالم

یک قطره از فراتت از بحر بی کران به

زخم تو مرهم دل، درد تو داروی جان

نام تو بر زبان ها از ذکر قدسیان به

دامان کربلایت از قلب عرش خوش تر

گودال قتلگاهت از ملک لامکان به

تا می سراید از تو تا می نویسد از تو

یک لحظه عمر "میثم" از عمر جاودان به

یگانه حامی خون خدا، بنفسی انت!

یگانه حامی خون خدا، بنفسی انت! (غزل)

سلالهٔ سرِ از تن جدا، بنفسی انت!

بیا که می گذرد قرن ها هنوز دهند

تو را هماره شهیدان ندا، بنفسی انت!

بیا که حضرت صدیقه چارده قرن است

کند برای ظهورت دعا، بنفسی انت!

بیا که از جگر چاه، اشک می جوشد

ز بس گریست علی بی صدا، بنفسی انت!

بیا که طشت بود مثل باغ لاله هنوز

ز پاره های دل مجتبی، بنفسی انت!

بیا که چشم به راه ظهور توست هنوز

سر بریدهٔ خون خدا، بنفسی انت!

بیا که نالهٔ «عجل علی ظهورِ» حسین

رسد به عرش، ز طشت طلا، بنفسی انت!

بیا دعای فرج بشنو از لب زینب

به شهر کوفه و شام بلا، بنفسی انت!

بیا که دیده "میثم" به عارضت نگرد

کنار تربت پاک رضا، بنفسی انت!

مناجات

از گنهِ دم به دمم آتش طوفنده شدم

از گنهِ دم به دمم آتش طوفنده شدم (رباعی)

هم شدم از توبه خجل، هم ز تو شرمنده شدم

صاحب من! خالق من! داور من! یاور من!

حیف تو را داشتم و غیر تو را بنده شدم

شعله ای از نار بُدم شاخه ای از خار بُدم

با نظر رحمت تو باغ گل از خنده شدم

قطره بُدم بحر شدم ذره بُدم مهر شدم

بلکه درخشنده تر از مِهر درخشنده شدم

وصل تو شد عزت من هجر تو شد ذلت من

با تو سرافراز ولی بی تو سرافکنده شدم

وای بر این بندگی ام مرگ بر این زندگی ام

مرده یک عمرم و در خاک لحد زنده شدم

بار خدایا کرمی از یم اخلاص نمی

کز شرر عُجب و ریا آتش سوزنده شدم

سیل گنه برد مرا بحر بلا خورد مرا

وای که من غرق در این بحر خروشنده شدم

خاک قدوم ولی ام "میثم" دار علی ام

با نفس شیر خدا زنده و پاینده شدم

افسوس که اشتباه کردم

افسوس که اشتباه کردم(رباعی)

پروندۀ خود سیاه کردم

در ملک تو روزی تو خوردم

در محضر تو گناه کردم

این عمر عزیز خویشتن را

در صرف گنه تباه کردم

تو از گنهم نگاه بستی

من بر کرمت نگاه کردم

پشتم ز گنه خمید اما

رو سوی تو گاه گاه کردم

با سوز درون خود نفس را

در سینه شرار آه کردم

یارب به کرامتت ببخشا!

بد کردم و اشتباه کردم

«میثم»! همه جا محیط نور است

من سر به درون چاه کردم

اگر به سوی جحیمم بری وگر به بهشت

اگر به سوی جحیمم بری وگر به بهشت (رباعی)

به پیشگاه توام اعتراض باشد زشت

جهان برای همه کشتزار آخرت است

به حشر می درَوم هر چه را که کردم کشت

هر آنچه بر سرم آری، من و سر تسلیم

که دست مصلحتت هر چه را نوشت، نوشت

نکوتر از مَلَکم ساختی، چه بهتر از این

مگر نه اینکه ز آغاز خاک بودم و خشت؟

مرا که رو به سوی کعبه بود وقت نماز

دگر چه کار به بتخانه و به دیر و کنشت

برون ز دایرهٔ رحمتت نخواهد شد

هزار بار اگر آدم برون رود ز بهشت

به چند دانهٔ گندم بهشت نفروشند

برای وصل تو بود آدم ار بهشت، بهشت

تو گفتی اینکه مَلک سجده آورد بر من

تو روح خویش دمیدی از اولم به سرشت

چگونه شکر گذارم که با ولای علی

گِل وجود مرا دست قدرت تو سرشت

مگر عنایت تو شاملم شود، ورنه

حریر چون شود این پنبه ای که«میثم»رشت؟

اگر عدل تو باشد اهل نارم

اگر عدل تو باشد اهل نارم(رباعی)

وگر فضل تو باشد شرمسارم

سپه اشک و سلاحم هست گریه

مگر بخشی به چشم اشکبارم

من از خود هم دگر مأیوسم امّا

به فضل و رحمتت امیدوارم

مرا امید عفو توست اما

تو حق داری بسوزانی به نارم

اگر پرسی چه داری؟ فاش گویم

نباشد جز گنه در کوله بارم

اگرچه من نکردم شرم از تو

تو پوشاندی گناه آشکارم

من از کوی تو می بودم فراری

تو باز آوردی ای پروردگارم

ز بس پروندۀ جرمم سیاه است

سیه گردیده روز و روزگارم

حضور تو به نافرمانی از تو

گذشته سالها لیل و نهارم

اگر در

آتش قهرم بسوزی

وگر جای نفس خیزد شرارم

زنم فریاد در دریای آتش

خدایا! من علی را دوست دارم

از آن بر خود نهادم نام «میثم»

که گردد «میثم تمار»، یارم

الهی الهی الهی الهی!

الهی الهی الهی الهی! (رباعی)

نگاهی نگاهی نگاهی نگاهی!

تو هستی پناه همه اهل عالم

مرا غیر عفو تو نبود پناهی

گناه و خطای همه اهل عالم

به دریای عفو تو نبود گناهی

ندارم به غیر تو رب کریمی

نداری چو من بندهٔ روسیاهی

نه رویی که بر درگهت آورم رو

نه کاهی که کوهی ببخشی به کاهی

نه تابی که در نار قهرت بسوزم

نه اشکی که جاری کنم گاه گاهی

گناهان بسیار از چار جانب

به من حمله آرند هم چون سپاهی

به تنگ آمد از درد بی دردی ام دل

نه دردی نه اشکی نه سوزی نه آهی

همه هست من هست بار گناهم

همه زندگانیم عمر تباهی

همه راه ها بسته بر روی «میثم»

ندارد به جز باب عفو تو راهی

الهی یا الهی یا الهی

الهی یا الهی یا الهی (رباعی)

نگاهم کن نگاهم کن نگاهی

تویی رب جلیل و من ذلیلم

ندارم در بساطم غیر آهی

بوَد پروندهٔ عمرم سراسر

سیاهی در سیاهی در سیاهی

چو کاه رفته بربادم که باشد

به روی شانه ام کوه گناهی

مرا عجز و نیاز است و گدایی

تو را قدر و جلال و پادشاهی

گناه از چارسو شد سدِّ راهم

به جز عفوت ندارم هیچ راهی

پر کاهی ندارم تا ببخشی

ز راه لطف کوهی را به کاهی

تو را دارم ببخشی یا نبخشی

تو را خواهم بخواهی یا نخواهی

من از خشمت به عفوت می گریزم

پناهم ده پناهم ده پناهی

اگر چه از گنه روزم شده شب

تو را خواندم سحر یا صبحگاهی

صدایت می زند پیوسته «میثم»

جوابم ده جوابم ده الهی

امشب من و تو خلوت، کردیم به تنهایی

امشب من و تو خلوت، کردیم به تنهایی (رباعی)

تو با من و من با تو ای بندهٔ هرجایی

من خالق بخشنده، تو بندهٔ شرمنده

من با یَمِ احسان، تو، با دیدهٔ دریایی

یک عمر گنه کردی، پرونده سیه کردی

من آبرویَت دادم، با آن همه رسوایی

تو همدم بیگانه، من با تو به هر خانه

پیوسته تو را خواندم، تا باز برم آیی

گم گشتهٔ کوی من، باز آی به سوی من

ما را ز چه گم کردی با آن همه زیبایی؟

از تو همه نالیدن، از من همه بخشیدن

اشک تو و عفو من، گشتند تماشایی

من یار شفیق استم، من با تو رفیق استم

من از تو ربودم دل، در عین دل آرایی

تا هم سخنم باشی، من بر تو زبان دادم

تا روی مرا بینی، دادم به تو

بینایی

من با همگان گفتم، آرند به تو سجده

من بین ملایک هم، دادم به تو آقایی

یک عمر گنه کردی، یک لحظه کنم عفوت

برخیز و بر آر از دل، یک نالهٔ زهرایی

«میثم» به کجا رفتی؟ از درگه ما رفتی؟!

هر چند خطا رفتی، برگرد، تو از مایی

ای خالق زمان و مکان ای خدای من

ای خالق زمان و مکان ای خدای من (رباعی)

وی خلق کرده هستی خود را برای من

گفتی که من برای تو باشم هزار حیف

شیطان گرفت از تو مرا با خطای من

پروردگار و خالق و مولای من تویی

من عبدِ دیگران شدم افسوس، وای من

بیگانه کرد با تو مرا کثرتِ گناه

ای پیشتر ز بودن من آشنای من

من دردمند غفلت و بیمار معصیت

تو هم طبیب درد منی، هم دوای من

ناز مرا کشی که بری جانب بهشت

با آنکه هست آتش دوزخ سزای من

از بس که توبه کرده و بشکسته ام دگر

در محضر تو رنگ ندارد حنای من

باشد گواه عفو تو با این همه گناه

اشک خجالت من و حال دعای من

یک لحظه بندهٔ تو نبودم به راستی

با آنکه بوده ای تو همیشه خدای من

من«میثمم» اگر چه تهی دستم و فقیر

مهر علی است ثروت بی انتهای من

این موی سفید من این روی سیاه من

این موی سفید من این روی سیاه من(رباعی)

این نالهٔ العفو و این کوه گناه من

با آنکه همه عمرم هرلحظه گنه کردم

بر عفو تو می باشد پیوسته نگاه من

عمری ست که می بینم دارند به هم الفت

لطف تو و عفو تو اشک من و آه من

هم تیره شده روزم هم بسته شده چشمم

هم خم شده پشت من هم گم شده راه من

سرتابه قدم تشویش مرگ از پی و گور از پیش

ای خالق من رحمی بر حال تباه من

باشد که تو بگشایی راهی به سویم یارب

فریاد که از هرسو بسته شده راه من

من عبد گنهکارم من مستحق نارم

من سخت گرفتارم العفو! اله من!

از

آتش خشم تو باکم نبود هرگز

وقتی که بود یارب! عفو تو پناه من

با خاک درت شویم زنگ گنه از صورت

تا مهر بگیرد نور از روی سیاه من

«میثم»! چه از این بهتر با دوستی حیدر

بگذشت شب و روز و سال من و ماه من

با آنکه حدّ جرمم بالاتر از عذاب است

با آنکه حدّ جرمم بالاتر از عذاب است (رباعی)

جرم مرا حساب و عفو تو بی حساب است

با لطف بی کرانت در پیشگاه عفوت

العفو یک گنه کار بالاترین ثواب است

عفو تو کوه خجلت بر شانه ام نهاده

بر روی دوشم این کوه سنگین ترین عذاب است

دستم به بند عصیان پایم به دام شیطان

قلبم هماره بیمار چشمم همیشه خواب است

چون لاله خزانی رفت از کفم جوانی

شرمنده پیری من از دوره شباب است

با این گناه بسیار گویی گنه نکردم

برهر گناهم از تو صد پرده حجاب است

مگذار تا بریزد بر خاک آبرویم

بی آب رحمت تو این آبرو سراب است

اشک خجالت از من لطف و عنایت از تو

جرم من است ظلمت عفو تو آفتاب است

هر ناله شعله دل هر شعله شاخه گل

هر قطره اشک خجلت دریایی از گلاب است

باران اشک "میثم" از ابر رحمت توست

این ابر آسمانش از چشم بوتراب است

با کثرت معاصی از سر گذشته آبم

با کثرت معاصی از سر گذشته آبم (رباعی)

نه تاب دوری از تو، نه طاقت عذابم

لبریز تر ز دریا سوزان تر از کویرم

آواره تر ز امواج، خالی تر از حبابم

گر قطره ام بخوانی با بحر همنشینم

گر ذره ام بخوانی در چشم آفتابم

من از تو می گریزم تو می کشی به سویت

از بس که مهربانی عبدت کنی خطابم

من با تو قهر کردم تو می کنی رفاقت

یاللعجب ندانم بیدار یا که خوابم

اُدْعونی استجب را هم خوانده هم شنیدم

نه من جواب دادم نه تو کنی جوابم

من بنده بد تو، تو آن خدای

خوبی

کز لطف بی حسابت آسان کنی حسابم

پیری زپا فکند و از دست رفت عمرم

شرمنده تا قیامت از دوره شبابم

اشکم روان زدیده آهم درون سینه

این اشک و آه کرده مانند شمع آبم

گفتم به اشک توبه شویم گناه خود را

دیدم که از گناهم بدتر بود صوابم

"میثم" به عذر خواهی دارد دو هدیه با خود

آه است شاخه گل، اشکم بود گلابم

باز روگرداندم از تو، باز رو دادی به من

باز روگرداندم از تو، باز رو دادی به من (رباعی)

با همه بی آبرویی آبرو دادی به من

شرم می کردم دگر در محضرت لب واکنم

باز می بینم مجال گفتگو دادی به من

قطره ای بودم به بحرم متصل کردی ز لطف

جرعه ای می خواستم، دیدم سبو دادی به من

خاک بودم، آدمم کردی به دست رحمتت

خار بودم، بهتر از گل رنگ و بو دادی به من

چشم خشکم بود خالی، رویم از عصیان سیاه

اشک بخشیدی و آب شستشو دادی به من

از ولادت آرزوی سوز و شوری داشتم

بیشتر از آنچه کردم آرزو، دادی به من

گر نشد قسمت که در خون گلو غسلی کنم

از سرشک دیدگان، آب وضو دادی به من

همچو شمعم قطره قطره آب کردی، سوختی

در دل شب گریهٔ بی های و هو دادی به من

با غبار راه زوار علی شستی مرا

در حقیقت آبرو از خاک او دادی به من

تا کنی سیراب «میثم» را ز جام رحمتت

آب شیرین از سبوی «تفلحو »دادی به من

بدم، مرا به پیمبر ببخش یا الله

بدم، مرا به پیمبر ببخش یا الله(رباعی)

به اشک دیدهٔ حیدر ببخش یا الله

تمام دار و ندارم محبت زهراست

مرا به سورهٔ کوثر ببخش یا الله

به اشک چشم حسین و حسن قبولم کن

مرا به این دو برادر ببخش یا الله

به درگه تو گناه مکرر آوردم

مرا به عفو مکرر ببخش یا الله

ببر به کرب وبلا زائر حسینم کن

به آن ضریح مطهر ببخش یا الله

به دست های علمدار کربلا سوگند

به حرمت علی اکبر ببخش یا الله

به بانگ العطش نازدانه های حسین

به خون حنجر اصغر ببخش یا الله

به سیدالشهدا و به خون حنجر او

که شد بریده ز خنجر ببخش یا الله

به لحظه ای که سر نیزه گشت با زینب

سر حسین، برابر، ببخش یا الله

به خون میثم تمّار، جرم «میثم» را

به روی او تو نیاور؛ ببخش یا الله

بسته به زنجیر گنه پای من

بسته به زنجیر گنه پای من(رباعی)

وای من و وای من و وای من!

وای! به محشر اگر افشا کنند

جرم مرا یکسره اعضای من

آه ز بگذشته و آینده ام

وای به دنیا و به عقبای من

روی به سوی تو کنم با چه رو؟

غرق گناه است سراپای من

پشت من از بار گنه شد دوتا

عفو کن ای خالق یکتای من

خالق من! گر تو نبخشی مرا

نیست به جز قعر سقر جای من

وای به روزی که عیان می شود

جرم من از دیدن سیمای من

هرچه کنی دور مکن از درت

از تو همین است تمنای من

هستی من هست ولای علی

جرم مرا بخش به مولای من

«میثم» بی برگ و نوایم که هست

مهر علی حاصل فردای من

به راه توست شهادت به از ولادت من

به راه توست شهادت به از ولادت من (رباعی)

عنایتی که شود مرگ من شهادت من

گدای سابقه دارم مرا مران که بود

کرم سجیه تو، التماس عادت من

هزار مرتبه ام گر برانی از در خویش

هماره بر تو فزون تر شود ارادت من

هزار مرتبه بیماری از سلامت به

تو گر کنی قدمی رنجه بر عیادت من

سرم فدای قدم های دلبری گردد

که برده دل زِ من از لحظه ولادت من

سعادت دو جهان بهر من سعادت نیست

تو گر مرا بپذیری بود سعادت من

به بندگی درت می خورم قسم مولا

که بردر تو بود بندگی سیادت من

زبان "میثمی " ام وقف گفتگوی تو باد

که ذکر توست دعای من و عبادت من

به غفلت رفت عمر نازنینم

به غفلت رفت عمر نازنینم(رباعی)

هوای نفس، گشته هم نشینم

به جای آنکهپا برعرشکوبم

گنه کوبید بر خاک زمینم

گناهانم شده سد نگاهم

که حتی پیش پایم را نبینم

همه از جرم خود شرمنده گشتند

من از عفو الهی شرمگینم

گنه روی گنه در آستانت

خطا پشت خطا در آستینم

دو دست آلوده، دو چشمِ گنهکار

دو کاتب در یسار و در یمینم

هماره تو مرا هشدار دادی

همیشه بود شیطان در کمینم

ببخشی یا نبخشی، شرمسارم

بسوزی یا نسوزی، من همینم

از آن ترسم که فردای قیامت

گناهانم شود نقش جبینم

به میثم بخش یارب «میثمت» را

که مداح امیرالمؤمنینم

تو رب بنده پرور من عبد شرمسارم

تو رب بنده پرور من عبد شرمسارم (رباعی)

این نامۀ سیاهم این چشم اشکبارم

اشکی بده که آبی بر آتشت بریزم

سوزی بده که گاهی آهی ز دل برآرم

لطف و کرامت از تو اشک خجالت از من

بگذار تا بگریم چیزی جز این ندارم

من بندۀ گنهکار تو کردگار غفّار

تو مستحق عفوی من مستحق نارم

پیشانی ارادت بر درگهت گذارم

تو در کتاب وحیَت از عفو خویش گفتی

من نیز کردم اقرار گفتم گناهکارم

آبم گذشته از کار، امّا امیدوارم

من پشت کرده بودم بر درگهت ز غفلت

تو باز روی دادی تا بر تو روبیارم

عفو است اگر ز احسان، جرم مرا ببخشی

عدل است اگر در آتش، سوزی هزار بارم

«میثم» گر از تو پرسند آورده ای چه با خود

بگو تهیست دستم، امّا علی است یارم

جاری ست چو باران عرق شرم به رویم

جاری ست چو باران عرق شرم به رویم(رباعی)

از عفو تو یا از گنه خویش بگویم؟

ترسم نگذارند به فردای قیامت

یک برگ گل از باغ وصال تو ببویم

کوری به از آن کز کرمت چشم بپوشم

لالی به از آنم که ثنای تو نگویم

تو زود رضا می شوی از بنده ولی من

دیرآمده ام تا که رضای تو بجویم

من رو به در غیر تو بردم، تو ز رحمت

آغوش گشودی که بیا باز به سویم

خواهم که حضور تو کنم سفرهٔ دل، باز

ترسم که گناهان بفشارند گلویم

صد سالم اگر در شرر نار بسوزی

از دوستی ات کم نشود یک سرِ مویم

بر خاک درت ریخته ام اشک خجالت

این اشک نکوتر بود از آب وضویم

پروندهٔ تاریک مرا اشک نشوید

بگذار که در چشمهٔ عفو

تو بشویم

صد بار خطا دیده ای از «میثم» و یک بار

نگذاشتی از لطف بیارند به رویم

چه بهتر است ببخشم به لطف و احسانم

چه بهتر است ببخشم به لطف و احسانم(رباعی)

چگونه جسم ضعیف تو را بسوزانم؟

اگر تو خالق خود را خدا نمی دانی

منم خدا و تو را عبد خویش می دانم

شرار قهر مرا آب بحر، کافی نیست

مگر ز اشک تو آبی بر آن بیفشانم

تو غافلی و مرا لحظه ای نمی خوانی

بیا منم که تو را سوی خویش می خوانم

هزاربار شدم از تو خشمگین امّا

تو کیستی که ز تو انتقام بستانم؟

به عزتم قسم ار سوی من بیایی باز

تو را ز لطف در آغوش خویش بنشانم

ز بس که اشک تو را دوست دارم، از رحمت

بلا دهم که تو را لحظه ای بگریانم

هزاربار گنه کرده ای بیا یک بار

بگو: اله من العفو من پشیمانم

ز سال ها گنهت بگذرم به یک العفو

ببخشم و به تو ثابت کنم که رحمانم

اگرچه از همه آلوده تر بوَد «میثم»

به ذات اقدسم او را ز در نمی رانم

در آغوش توام باز از تو دورم

در آغوش توام باز از تو دورم (رباعی)

دریغا چشم دارم لیک کورم

اگر از هم نگردد دیده ام باز

چه سود از وسعت دریای نورم

خدایا تو مرا می بینی و من

تو را می بینم امّا باز کورم

گنه در نزد تو در محضر تو

عجب دارم چه بی باک و جسورم

مرا اقرار بر جرم و خطاها

تو هم اقرار کردی من غفورم

چه سازم گر شود پرونده ام باز

چو بگذارند در دامان گورم

سراپا نارم و نورم تمنّاست

اسیر دیوم و مشتاق حورم

برونم همچو رخسار فرشته

درون گردیده پر از مار و مورم

اسیر لشکر فرعون نفسم

ندانستم که خود موسای طورم

خداوندا دری بگشا به «میثم»

که بخشی

از کرم فیض حضورم

درد ناگفته را، تو دوا می کنی

درد ناگفته را، تو دوا می کنی (رباعی)

حاجت بنده را، تو روا می کنی

من شدم از تو دور، تو کنار منی

من گریزم ز تو، تو صدا می کنی

من کنم قهر و تو، می کنی آشتی

من گنه می کنم، تو حیا می کنی

من کنم دشمنی، تو کنی دوستی

من چها می کنم، تو چها می کنی

من به بیگانه ها، آشنا می شوم

تو مرا با خودت آشنا می کنی

من پناهنده ام بر درِ رحمتت

تو مرا از درت، کی رها می کنی؟

هم گشایی در و هم کنی دعوتم

هم صدا می زنی، هم عطا می کنی

گه به من نالۀ نی نوا می دهی

گه مرا زائر کربلا می کنی

گه دلم را بری در بهشت نجف

گه روان در حریم «رضا» می کنی

«میثم» از هر دمت بوی گل می دمد

تا تو راز و نیاز با خدا می کنی

راه، دور و بار، سنگین و گناهم بی شمار

راه، دور و بار، سنگین و گناهم بی شمار(رباعی)

من که می دانم بدم دیگر تو بر رویم نیار

تا نیفتم تا نسوزم در شرار خشم تو

ابر رحمت بر سر این بندهٔ عاصی ببار

باورم هرگز نمی آید به ذات اقدست

مهربانی چون تو عبدش را بسوزاند به نار

کی به رویش در ببندی کی رهایش می کنی

بنده ای را که ندارد جز درت راه فرار؟

هم ز لطفت هم ز عفوت هم ز جرمم هم ز خویش

شرمسارم شرمسارم شرمسارم شرمسار

باورم هرگز نمی آید که مأیوسش کنی

بنده ای را که بود بر رحمتت امیدوار

از تو در عمرم نکردم لحظه ای قطع امید

گرچه دارم جرم در پروندهٔ خود بی شمار

گرچه می دانم مرا می بخشی از لطف و کرم

می سزد تا باز، گریم از خجالت زارزار

پرده پوشی کردی از جرمم

به دست رحمتت

گرچه می کردم گناه خویشتن را آشکار

چشم «میثم» هم چنان باشد به عفو رحمتت

گر بری سوی بهشتش یا بسوزانی به نار

رب خطاپوش تویی عبد خطاکار، منم

رب خطاپوش تویی عبد خطاکار، منم(رباعی)

مستحق عفو تویی مستحق نار، منم

لطف و کرم بین که دمد بوی گل از پیرهنم

گرچه تو خود باخبری خارتر از خار، منم

گرچه سیه گشته رویم عفو تو داد آبرویم

آن که گناهش شده با عفو تو تکرار، منم

آن که مرا دست تهی دید و پذیرفت تویی

آن که ز لطف و کرمت آمده سرشار منم

آن که رها سازدم از دام خطا کیست؟ تویی

آن که به زنجیر خطا گشته گرفتار، منم

آن که کند جرم مرا از کرمش عفو، تویی

آن که فقط خوانده تو را داور غفار، منم

گر به جحیمم فکنی یا به بهشتم ببری

بندۀ عشق علی و عترت اطهار منم

«میثمم» و مهر علی حک شده بر لوح دلم

خاک، ولی خاک در حیدر کرار منم

رخ، زرد و مو سفید و همه نامه ام سیاه

رخ، زرد و مو سفید و همه نامه ام سیاه(رباعی)

ره، دور و قد خمیده ز سنگینی گناه

اشکی نیامد از بصرم وای! وای! وای!

سوزی نمانده در جگرم آه! آه! آه!

بی اختیار، راه سپارم سوی جحیم

گر افکنم به نامهٔ اعمال خود نگاه

یک مصرع است روز جزا کل نامه ام

یک لحظه توبه کردم و یک عمر اشتباه

از بس گناه، پرده به چشمم کشیده است

تشخیص راه را ندهد دیده ام ز چاه

عمری گناه کرده ام و توبه می کنم

با این زبان که ذکر تو را گفته گاه گاه

هرچند نیست در خور بخشش گناه من

مولای من! به عفو تو آورده ام پناه

فریاد از آن زمان که گناهان من روند

در پیش دیده ام رژه مانند یک سپاه

فردا که مادر از پسر خود کند فرار

«میثم» به خاندان پیمبر برد

پناه

روزه داران! مه خدایم من

روزه داران! مه خدایم من(رباعی)

با شما یار آشنایم من

ماه تسبیح و ذکر و صوم و صلات

ماه توبه، مه دعایم من

ماه وصل خدای منانم

ماه وحی و نزول قرآنم

ماه پیدایش جمالم من

ماه دیدار ذوالجلالم من

ماه هر لحظه با خدا بودن

ماه فضل و مه کمالم من

من که فیض حضور آوردم

نور در شهر نور آوردم

روزه داران! همه قیام کنید

تا به ماه خدا سلام کنید

ماه شب زنده داری آمده است

از مه روزه احترام کنید

عاشقانی که قدر من دانند

همه ماه مبارکم خوانند

ماه نور است کسب نور کنید

نفس خود از گناه دور کنید

با خدنگ اطاعت و تقوا

چشم شیطانِ نفس، کور کنید

روح تقوا به تن مبارک تان

لیلهالقدر من مبارک تان

من سراپا بهشت یارانم

بر شما خوشتر از بهارانم

نور چشم همه خداجویان

مژدهٔ وصل روزه دارانم

همچو گل ریخته ز دامن من

سحر و افتتاح و جوشن من

من تجلای ذوالمنن دارم

از کتاب خدا سخن دارم

صلوات خدا نثارم باد

که به دامان خود حسن دارم

من که پا تا سرم تمام حسن

هستی ام هست از امام حسن

سرخوش آنان که اهل ایمان اند

دوست را لحظه لحظه می خوانند

روزها روزه اند و شب همگان

قدر شب های قدر می دانند

دل شب دامن سحر گیرند

همه قرآن به روی سر گیرند

من که پیوسته در تب و تابم

من که دریای گوهر نابم

صبحگاهان به کوفه می جوشد

خون پاک علی ز محرابم

من که چون کوه نور مشتعلم

تا صف حشر از علی خجلم

روزه داران! چو تشنه گردیدید

در دل از تشنگی شرر دیدید

طفل معصوم تان چو روزه

گرفت

در غروبش گرسنه گر، دیدید

خون دل جاری از دو عین کنید

گریه بر کودک حسین کنید

اشک خونین روان ز دیده کنید

یاد از آن دختر شهیده کنید

در غم کودک خرابه نشین

گریه بر آن سر بریده کنید

گریه فیض بهارتان بادا

اشک «میثم» نثارتان بادا

سال ها از تو بی خبر گشتم

سال ها از تو بی خبر گشتم(رباعی)

گام گام از تو دورتر گشتم

می دویدم به جانب دوزخ

تو صدایم زدی که برگشتم

غرق در رحمت تو بودم باز

پیش تیر بلا سپر گشتم

بس که در آتش گنه ماندم

پای تا سر همه شرر گشتم

برگ و بارم تمام ریخته بود

به عطای تو بارور گشتم

سفر از خویشتن نکرده هنوز

با سگ نفس، هم سفر گشتم

وای من! کعبه را رها کردم

دور شیطان خیره سر گشتم

دامن یار را رها کردم

که به هر سوی، دربه در گشتم تا ببخشی

دوباره «میثم» را دور آل پیامبر گشتم

شبی پروندهٔ خود را گشودم

شبی پروندهٔ خود را گشودم(رباعی)

برآمد ناله از هر تار و پودم

سراپا آب گشتم از خجالت

که آخر دست خود را رو نمودم

الهی! سیدی! العفو! العفو!

بدم؛ صد بار خود را آزمودم

تو بر لطف و عنایاتت فزودی

من از غفلت گناهم را فزودم

دریغا ای دریغا ای دریغا

تو با من بودی و من بی تو بودم

خطاکارم ولیکن گاه گاهی

به خاک آستانت چهره سودم

نه از پرونده جرمی پاک کردم

نه از آیینه ام زنگی زدودم

چنان در آتش خجلت شدم آب

که خیزد با نفس از سینه دودم

تمام راه ها را بستم اما

زبان معذرت خواهی گشودم

الهی! «میثمم» العفو! العفو!

اگرچه لایق عفوت نبودم

عبد فراری ام به درت باز آمدم

عبد فراری ام به درت باز آمدم(رباعی)

اقرار می کنم که گنهکارم و بدم

اعلان صلح و آشتی از جانب تو بود

باور نمی کنم که بخوانی کنی ردم

سنگینی گناه ز پایم فکنده است

جز تو که دست گیرد و جز تو که بخشدم

ای وای من که چون به درت توبه می کنم

سرمی زند دوباره گناه مجددم

با آنکه عهد خویش شکستم هزار بار

این دفعهٔ هزار و یکم باز آمدم

خواهی ببر به دوزخ و خواهی ببر بهشت

من عاشق محمد و آل محمدم

معبود من! چگونه بسوزی در آتشش

دستی که من به دامن آل علی زدم؟

ره دور و لرزه بر قدم و قبر پیش رو

در زیر کوه های گنه خم شده قدم

سرمایهٔ گداست همان دست خالی اش

من آمدم گدایی و خالی بود یدم

«میثم» که نیست در خور بخشش گناه او

بخشی مگر به حیدر و زهرا و احمدم

عبد گناهکار من چرا ز من جدا شدی

عبد گناهکار من چرا ز من جدا شدی (رباعی)

بر در غیر رفتی و دور ز آشنا شدی

قرار ما نبود این، مرا رها کنی چنین

دیده ز هم گشا ببین خود به کجا رها شدی

بندهٔ بی وفای من عبد گریزپای من

چرا گریختی ز من چه شد که بی وفا شدی

هر چه گناه کرده ای عفو نمودم از کرم

هر چه صدا زدم تو را باز ز من جدا شدی

حاصل خویش سوختی وصل مرا فروختی

اسیر نفس گشتی و هوایی هوا شد

من همه هست خویش را بهر تو خلق کرده ام

تو همه را ندیدی و غرق یم خطا شدی

خداست یار و یاورت چگونه نیست باورت

دمی به خود بیا

ببین که غافل از خدا شدی

رشتهٔ وصل ما و تو پاره نمی شود بیا

خدای تو منم چرا بندهٔ غیر ما شدی؟

مرا بس است آه تو گذشتم از گناه تو

دست بده به دست من از چه گریز پا شدی؟

خداست با تو «میثما» تو نیز باش با خدا

به سوی دوست کن سفر در به درِ کجا شدی؟

عبد گناهکار من! بیا تو بندهٔ منی

عبد گناهکار من! بیا تو بندهٔ منی(رباعی)

من که صدات می زنم کجا فرار می کنی؟

هزار بار عفو من هزار بار جرم تو

قرار ما نبود این که عهد دوست بشکنی

منم همان خدای تو منتظر دعای تو

مراست با تو گفت و گو، تو با که حرف می زنی؟

اشک تو را به قیمت رحمت خویش می خرم

منتظرم که قطره ای ز چشم خود بیفکنی

به سوی خود کشاندمت، ببین کجا رساندمت

کنار گل نشاندمت هنوز خار گلشنی

هزاربار خواندمت، بیا چرا نیامدی؟

هزاربار گفتمت، مرو تو بندهٔ منی

به سوی من بیار رو، هر آنچه خواستی بگو

در آستان ما بشو ز اشک دیده، دامنی

تو از گناه خسته ای دگر ز پا نشسته ای

چرا ز دوست رسته ای؟ چرا به خویش دشمنی؟

نه با خدات الفتی نه از گناه، وحشتی

چو عنکبوت، روز و شب به تار خویش می تنی

بترس «میثم!» از خطا سلاح تو بُوَد بُکا

بیا ز عفو کبریا به تن بپوش جوشنی

عطا کردی خطا کردم، خطا کردم عطا کردی

عطا کردی خطا کردم، خطا کردم عطا کردی(رباعی)

وفا کردی جفا کردم، جفا کردم وفا کردی

تو بی شرمی ز من دیدی و بر رویم نیاوردی

ز عبد بی حیای خود حیا کردی حیا کردی

مرا هر لحظه زنجیر گناهی بود بر گردن

تو خواندی و مرا از آتش دوزخ رها کردی

من از تو قهر کردم تو پیام آشتی دادی

کرم کردی دوباره این فراری را صدا کردی

من بیچاره از غفلت دویدم جانب شیطان

تو از رحمت مرا با دوستانت آشنا کردی

تو بخشیدی گناهم را؛ خریدی اشک و آهم را

تو زخمم را شفا دادی تو دردم را دوا کردی

من از

فرمان تو کردم تمّرد، بارمعبودا!

تو حاجات مرا بر لب نیاورده روا کردی

من از خود آبرو بردم تو بر من آبرو دادی

من از غفلت چه ها کردم تو از رحمت چه ها کردی

اگر می خواستی در آتش قهرت بسوزانی

چرا این روسیه را زایر کرب و بلا کردی

گرفتی در بغل تا قبر ثارالله را «میثم!»

به سوی حق فرار از آتش قهر خدا کردی

عمرم همه را تباه کردم چه کنم

عمرم همه را تباه کردم چه کنم(رباعی)

پرونده ی خود سیاه کردم چه کنم

تو عفو کنی از کرمت، امّا من

از اینکه تو را گناه کردم چه کنم

****

با من همه جا رفیقِ راهی یارب

از درد نگفته ام گواهی یارب

من عبد ذلیل و تو خداوند جلیل

از من آهی زتو نگاهی یارب

****

بگذشته گناهم از شماره یارب

جز عفو تو نیست راه چاره یارب

من عبد فراری توام یا الله

در باز کن آمدم دوباره یارب

****

در کوی تو رنجِ ره نیاید به حساب

جرم من روسیه نیاید به حساب

سوگند به عفوت که گناهِ ثقلین

پیش کرمت گنه نیاید به حساب

****

عمری به گناه پافشردم

بارِ دل خود به دوش بردم یارب

تو ناز مرا کشیدی و من غافل

سیلی زهوای نفس خوردم یارب

غفّاری و حکیمی و ربّی و داوری

غفّاری و حکیمی و ربّی و داوری (رباعی)

فوق عروج وهم و فراتر ز باوری

از هر چه دیده اند و ندیدند خوب تر

وز هر چه گفته اند و نگفتند برتری

خالیست از ثواب و پر است از خطا وجرم

پروندهٔ سیاه مرا هر چه بنگری

من کمترم از اینکه بسوزانی ام به نار

تو برتری از اینکه به رویم بیاوری

خواهی ببخش و خواه بسوزان در آتشم

من عبد کوچکم تو خداوند اکبری

پرسی اگر تو کیستی و من که، گویمت:

من بندهٔ فراری و تو بنده پروری

در پیش وسعت کرمت نیز کوچک است

حتی گر از گناه همه خلق بگذری

من داخل بهشت ولای علی شدم

باور نمی کنم که تو در دوزخم بری

ما را هماره بار معاصی به روی دوش

تو دمبدم

حوائج ما را برآوری

«میثم» گناهکار و تو بخشنده و کریم

کز لطف خویش ناز گنهکار می خری

کار تو لطف و رأفت و عفو و محبّت است

کار تو لطف و رأفت و عفو و محبّت است (رباعی)

حتی اگر عذاب کنی باز رحمت است

تو آن همه عنایت و من این همه گناه

اقرار می کنم که خلاف مروّت است

با آنکه وهم ها به جلالت نمی رسند

کارت همیشه با من مسکین رفاقت است

با آنکه هست نامهٔ اعمال من سیاه

بر درگه تو آبرویَم اشک خجلت است

از بس که ناز عبد گنهکار می کشی

انگار می کند که نیازت به طاعت است

یک عمر با تو بودم و نشناختم تو را

این عمر نیست غفلت و اندوه و حسرت است

با این همه گناه عزیزم نموده ای

بر خاک بندگیت مرا روی ذلت است

شکر خدا که با همه آلوده دامنی

دست و دلم به دامن قرآن و عترت است

ثبت است در جریدهٔ اعمالم این حدیث

یک «یاعلی» فشردهٔ صدسال طاعت است

«میثم» ز دوستی علی دست برمدار

زیرا تمام دین الهی محبت است

کوه عصیان به سر دوش کشیدم افسوس

کوه عصیان به سر دوش کشیدم افسوس (رباعی)

لذت ترک گنه را نچشیدم افسوس

کرم و لطف تو چون سایه به دنبالم بود

من به دنبال دل خویش دویدم افسوس

تو مرا فاش به هنگام گنه می دیدی

من تو را دیدم، انگار ندیدم افسوس

تو ز لطف و کرم خود نبریدی از من

من در امواج گنه از تو بریدم افسوس

تو مرا عفو نمودی که به نارم نبری

من ز عفو تو خجالت نکشیدم افسوس

تو گناهان مرا از همگان پوشاندی

من ز فعل بد خود پرده دریدم افسوس

خرمن عمر پراکنده شد و رفت به باد

من غفلت زده یک خوشه نچیدم افسوس

چشم دادی و ندیدم که ندیدم

هیهات

گوش دادی نشنیدم نشنیدم افسوس

آشنا بودی و نشناختمت در همه عمر

که ز تو غیر تو را می طلبیدم افسوس

«میثم» از تیر گنه گشته وجودم چو کمان

سرو بودم ولی افسوس خمیدم افسوس

گر عذابم کنی، تو می دانی

گر عذابم کنی، تو می دانی (رباعی)

ور عقابم کنی، تو می دانی

گر جوابم دهی، کرم کردی

ور جوابم کنی، تو می دانی

همه جا سایه ات بوَد به سرم

آفتابم کنی، تو می دانی

اگر آتش زنی تو و کرمت

وگر آبم کنی، تو می دانی

آب آلوده ام، خداوندا

گر گلابم کنی، تو می دانی

ریگ افتاده در ته جویم

دُرِّ نابم کنی، تو می دانی

ناامیدم کنی، امید منی

کامیابم کنی، تو می دانی

بپسندی کرامتت نازم

انتخابم کنی، تو می دانی

به سپهرم بری، تراب توام

یا ترابم کنی، تو می دانی

«میثمم» گر بسوزی ام، سوزم

ور کبابم کنی، تو می دانی

گناه روی گناهم بوَد، چه چاره کنم؟

گناه روی گناهم بوَد، چه چاره کنم؟ (رباعی)

سزد ز غصه گریبان خویش پاره کنم

روا بود که روم با شتاب سوی جحیم

اگر به نامۀ اعمال خود نظاره کنم

ز بس که توبه شکستم، شدم ز توبه خجل

خدای من به چه رو توبۀ دوباره کنم؟

توان شمرد گناهان بی شمار مرا

چگونه عفو تو را می توان شماره کنم؟

شراره های گناهم کشیده سر به سپهر

مگر پناه به عفو تو زین شراره کنم

فزونیِ گنهم باز هم فزون آید

اگر مقایسه با کثرت ستاره کنم

اگر تو در نگشایی به من، کجا بروم؟

وگر ز لطف نبخشی مرا، چه چاره کنم؟

به عزتت قسم از خجلت گناه کم است

گر از دو دیده روان، خون دل هماره کنم

خدای من تو به «میثم» کرامتی فرما

مگر که با مددت از گنه کناره کنم

نروم از سر کویت چه برانی چه بخوانی

نروم از سر کویت چه برانی چه بخوانی (رباعی)

به خداییت قسم برتر از آنی که برانی

به تو مأنوسم و یکدم زتو مأیوس نگردم

چه به عرشم بکشانی چه به خاکم بنشانی

بنوازی بگدازی تو حکیمی تو بصیری

بکشی زنده کنی مصلحت از توست تو دانی

من بیچاره به غفلت ز تو هر سو بگریزم

تو کرامت کنی و باز به سویت بکشانی

که مرا می دهد از لطف پناهی؟ تو پناهی

که تواند گره از من بگشاید؟ تو توانی

چه عذابم کنی از خشم و چه از مهر ببخشی

این محال است که از مملکت خود تو برانی

هرچه خواهی به سرم آر ولی روی مگردان

هرچه دادی بستان لیک خودت را نستانی

وای از سختی جان کندن و

از لحظه مرگم

تو مگر پیشتر از مرگ، علی را برسانی

"میثم" از کوی تو جایی نرود گفتم و گویم

نروم از سر کویت چه برانی چه بخوانی

نه آهی مانده تا از دل برآرم

نه آهی مانده تا از دل برآرم (رباعی)

نه اشکی تا که از خجلت ببارم

همه سرمایه ام این دست خالی است

فقیرم غیر از این چیزی ندارم

دگر از خویشتن مأیوسم اما

به فضل و رحمتت امیدوارم

گناهم را به یک «العفو» گفتن

تو می بخشی، ولی من شرمسارم

جحیمت را کنم دریای رحمت

به اشک مخفیِ شب های تارم

به چشمم بی تو بدتر از جحیم است

جنان را گر نهی در اختیارم

اگر خوبم اگر بد، هر که هستم

امیرالمؤمنین را دوست دارم

گنه کارم، ولی خون حسین است

که می جوشد ز چشم اشکبارم

حسین ابن علی کی می گذارد

که پا در آتش دوزخ گذارم؟

سپر از مهر مولا ساخت «میثم»

چه باک از شعله های خشم نارم؟

نه اشک تا که بریزم نه آه تا که برآرم

نه اشک تا که بریزم نه آه تا که برآرم(رباعی)

به حیرتم که در خانهٔ خدا چه بیارم؟

سیاه روی و سیه نامه و سیه شده روزم

به غیر اشک خجالت به درگه تو چه دارم؟

تمام روز قیامت گرم نگاه بداری

هنوز هم نتوانم گناه خود بشمارم

همه مصیبتم این است در لحد که بگویی

به گوشهٔ کفنم جرم خویش را بنگارم

به محضر تو گنه کرده باز رزق تو خوردم

قسم به ذات تو با تو چنین نبود قرارم

اگر که زیر سرم دست رحمت تو نباشد

چگونه صورت خود را به خاک قبر گذارم؟

گمان نبود که عمری حضور چون تو خدایی

به معصیت گذرد صبح و شام و لیل و نهارم

چگونه تاب بیارند عضوعضو وجودم

اگر که قبر دهد با چنین گناه فشارم؟

به اولیات قسم از ارادتم نشود کم

هزار بار بسوزی اگر

ز خشم به نارم

ببخش «میثم» آلوده را به میثم مولا

مسلّم است که من طاقت عذاب ندارم

هزار مرتبه کردم فرار و دیدم باز

هزار مرتبه کردم فرار و دیدم باز (رباعی)

تو از کرم به من آغوش خویش کردی باز

به لطف و رحمت و عفو و کرامتت نازم

که می کشی تو ز عبد فراری خود ناز

جسور کس چو من و مهربان کسی چو تو نیست

که با همه بدی ام باز با تو گفتم زار

چه حکمتی است که در لحظهٔ شروع گناه

تو می کنی کرم و عفو خویش را آغاز

هنوز باز نگشته، تو می گشایی در

هنوز توبه نکرده، مرا دهی آواز

اگر سؤال کنی من کی ام، تو کی؟ گویم

منم ذلیل گنه، تو عزیز بنده نواز

تو دست لطف گشودی و آشتی کردی

من از چه دست نکردم به جانب تو دراز

نخوانده ام به همه عمر، یک نماز درست

هم از خدا خجلم، هم ز خویش، هم ز نماز

به جای آنکه بسوزانی ام به نار جحیم

مرا به آتش مهر و محبتت بگداز

به طایر دل «میثم»پری عنایت کن

که با کبوتر صحن علی کند پرواز

الهی این من این جرم و خطایم

رهم دادی، مکن دیگر رهایم

بگیر از من مرا، اما نه از خود

بسوز اما مساز از خود جدایم

تو را گم کردم و خود گشته ام گم

صدایم کن صدایم کن صدایم

به من گفتند از اول عبد «هو» باش

چه باید کرد من عبد هوایم

تو آن ربی که با عبدت رفیقی

من آن خارم که با گل آشنایم

گنه کردم، نکردم شرم از تو

نمی دانم کجا رفته حیایم؟

خجالت می کشیدم بازگردم

تو

گفتی باز هم سویت بیایم

نبودم عبد تا عبدم بخوانی

نگویم بنده ام، گویم گدایم

سیه رویم مگر از لطف و رحمت

بشویی با غبار کربلایم

از آن بر خود نهادم نام «میثم»

که بخشی بر علی مرتضایم

دریغا کز گنه پروا نکردم

پرم دادی ولی پر، وا نکردم

تو از بی شرمی من شرم کردی

من از شرم تو هم پروا نکردم

چنان غافل شدم از تو که یک عمر

تو را گم کردم و پیدا نکردم

قدم از کثرت پیری دو تا شد

به یکتاییت قامت تا نکردم

کی ام من؟ قطره ای ناچیز، افسوس

که خود را وصل بر دریا نکردم

دریغا روزها بگذشت و شب رفت

که من اندیشه از فردا نکردم

به من نزدیک تر بودی تو از من

چرا من دوری از دنیا نکردم؟

به مولا، آنچه شد با من، از آن بود

که خود را بندهٔ مولا نکردم

مسیحا در کنارم بود و افسوس

دلم را با دمش احیا نکردم

منم «میثم» ولی افسوس، داری

برای خویش دست و پا نکردم

هزاران بار استغفار کردم

هزاران بار استغفار کردم(رباعی)

دوباره جرم خود تکرار کردم

من آن کاهم که روی شانهٔ خویش

هزاران کوه عصیان بار کردم

زبانم گفت من عبد تو هستم

ولی با فعل خود انکار کردم

تمام عمر گویی خواب بودم

هوای نفس را بیدار کردم

در جنت به روی خویش بستم

ره دوزخ به خود هموار کردم

مرا در اوج عزت آفریدی

ولی افسوس! خود را خوار کردم

به جای دوست با دشمن نشستم

برای غیر، ترک یار کردم

کجا کردم فرار از چنگ شیطان؟

کجا با نفس دون پیکار کردم؟

خدایا!

عفو کن اکنون که من خود

به جرم خویشتن اقرار کردم

منم «میثم» که بستم با تو پیمان

شکستم، باز استغفار کردم

هزاران بار استغفار کردم

هزاران بار استغفار کردم (رباعی)

دوباره جرم خود تکرار کردم

تو گفتی من غفورم ، من هم اینک

به جرم خویشتن اقرار کردم

برو ای آتش دوزخ کناری

که من رو بر در غفار کردم

دوباره عفو کن یا رب اگر چه

من از این توبه ها بسیار کردم

به ذکر خود شفایم ده که عمری

دلم را از گنه بیمار کردم

از آن گشتم دچار خواب غفلت

که دیو نفس را بیدار کردم

تو از اول عزیزم آفریدی

ولی من، حیف! خود را خوار کردم

تنم کاهیده همچون کاه بر دوش

بسی کوه گنه را بار کردم

تو بودی یار من افسوس! افسوس!

که من رو جانب اغیار کردم

تو با "میثم" نبودت غیر خوبی

ولی من با تو بد رفتار کردم

هزاران بار اگر سوزی به نارم

هزاران بار اگر سوزی به نارم(رباعی)

به عفوت همچنان امیدوارم

وجودم گشته همچون نخل بی بار

مگر بخشی به چشم اشکبارم

تو و غفران و عفو بی حسابت

من و جرم و گناه بی شمارم

تو ستارالعیوب استی ولی من

چه سازم با گناه آشکارم

ز بس العفو گفتم عفو کردی

ز العفو و ز عفوت شرمسارم

چی ام من تا تو بر من سخت گیری؟

کی ام من تا بسوزانی به نارم؟

اگرچه خود ز کاه استم سبک تر

ولی سنگین تر از کوه است بارم

تمام عمر بودم از تو غافل

گذشته با گنه لیل و نهارم

خدای مهربان! کی می گذاری

که پا در آتش دوزخ گذارم؟

منم «میثم» اگر خوبم اگر بد

امیرالمؤمنین را دوست دارم

یا رب گناهکارم و آلوده دامنم

یا رب گناهکارم و آلوده دامنم (رباعی)

تو چاره ساز و از همه بیچاره تر منم

مأیوس از عنایت و لطف تو نیستم

با این همه گناه که باشد به گردنم

صدبار توبه کرده و توبه شکسته ام

این بار توبه کردم از این توبه کردنم

شیطان هماره دشمن من، تو همیشه دوست

من دوست را نهاده به دنبال دشمنم

بگذشت عمر و برزخ من می شود شروع

از لحظه ای که روح جدا گردد از تنم

ای مرگ مهلتی که در این تنگنای وقت

دست دعا به دامن آل عبا زنم

خواهی اگر گناه مرا بر رُخم کشی

بهتر که خویش را به جهنّم بیفکنم

کردم گناه و توبه شکستم هزار بار

یکدم نشد که سر عوض توبه بشکنم

دریا حریف نیست که پاکم کند دگر

باید شود به خون جگر پاک، دامنم

«میثم» همیشه بوده به عفوت امیدوار

کی با چنین امید شود نار مسکنم؟

مناسبت ها

آیت الله العظمی بهجت

در سوگ مرجع عالیقدر آیت الله العظمی بهجت

در سوگ مرجع عالیقدر آیت الله العظمی بهجت

باز دل ها خون و چشم دوستان شد اشکبار

حمله پاییز را دیدم به گلزار بهار

پیک ماتم در دو گوشم گشته آوای نسیم

خاک غم شد بر سرم از گردش لیل و نهار

از صدای گریه و فریاد و واویلا شده

روز غم روز عزا روز مصیبت آشکار

دیدی آخر در عزای حضرت زهرا گرفت

آیت العظمای بهجت را ز امت روزگار

حوزه علمیه قم نه که کل مسلمین

گریه ها دارند در این سوگ عظمی زار زار

بهجت از دل رفت

تا بهجت از این عالم برفت

سینه ها لبریز از خون چشم ها شد اشکبار

آه یاران اسوه تقوی به زیر خاک رفت

عالم اسلام شد در ماتم او داغدار

یار مهدی رفت و مهدی در غمش ماتم گرفت

آه مولا بر قلوب اهل ایمان زد شرار

حوزه علمیه شد در ماتمش بیت الحزن

شهر قم در سوگ او یکباره داد از کف قرار

تسلیت بر مهدی و بر امت و بر مسلمین

در غم آن عبد پاک و صالح پروردگار

آیت العظمای بهجت مرجع تقلید ما

از دیار جسم گشتی سوی جانان رهسپار

سر بر آر از خاک و در هجران زهرا گریه کن

آنکه پنهان از خلایق دفن شد در شام تار

خیز از جا خون دل بر غربت حیدر فشان

دیده بگشا اشک غم در ماتم زهرا ببار

خیز مولا را ببین در خانه بی فاطمه

روز بین خانه شب رو بر روی خاک مزار

نیمه شب با دست خود بر جسم زهرا خاک ریخت

ریخت اشک و طاقت از کف داد با آن اقتدار

می سزد دنبال تابوت تو و تشیع تو

چشم میثم در غم زهرا بگرید زار زار

ام البنین

السّلام ای فاطمه امّ البنین

السّلام ای فاطمه امّ البنین (مدح)

السّلام ای بانوی دنیا و دین

السّلام ای همسر شیر خدا

مادر عبّاس شمشیر خدا

السّلام ای بانوی

بیت الولا

دامنت دانشسرای کربلا

السّلام ای روح احساس و ادب

آسمان چار خورشید عرب

همدم و یار امام اهلبیت

مورد مِهر تمام اهلبیت

دامنت مهد شهید علقمه

مادر فرزندهای فاطمه

روح پاکت بوده تسلیم حسین

چار ماهت گشته تقدیم حسین

مادر شیران شیر حق تویی

بلکه ناموس امیر حق تویی

ای به تو از زینب کبرا سلام

از حسین آن یوسف زهرا سلام

ای ادب را ارث داده بر پسر

سه ستاره زاده یک قرص قمر

چون تو را ای پاک بانوی جلیل

خواستگاری کرد بر مولا عقیل

تا که گوشت این بشارت را شنفت

چهره ات مانند گل از هم شکفت

دیده بودی نیمه شب در خواب ناز

بر تو خندید آسمان با روی باز

بر سپهرت بود در رؤیا نگاه

ناگهان سه اختر و یک قرص ماه

یک به یک کردند سیر گلشنت

اوفتادند از فلک در دامنت

مصحف رؤیای تو تفسیر شد

خواب شیرینت عجب تعبیر شد

آسمانی را که دیدی در زمین

بود مولایت امیرالمؤمنین

آن سه اختر بود سه فرزند تو

سه فروغ دیده سه دلبند تو

ماه فرزند تو خیر النّاس بود

شیر شیران عرب عبّاس بود

ای به قدر و رتبه برتر از همه

ای به حیدر جانشین فاطمه

ای بهار دامن زهراییت

لاله های سرخ عاشوراییت

ای سلام ما به خیر النّاس تو

باب حاجات همه عبّاس

تو

در عزای تو مدینه گریه کرد

امّ کلثوم و سکینه گریه کرد

بر تو ای بانوی خلق عالمین

ریخت اشک فاطمه بنت الحسین

غم فزون در سینه از اندازه شد

داغ عبّاس دوباره تازه شد

روز تشیع تو ای بانوی دین

ریخت اشک چشم زین العابدین

صبر تو سرچشمه ای از صبر اوست

قبر پاکت هم کنار قبر اوست

شب به یاد غربتت دلها کباب

روزها زوّار قبرت آفتاب

سینه یاد تربتت افروخته

دل شده مانند شمع سوخته

روز مرگ مادر ای نیکو سیر

می برد تابوت مادر را پسر

حیف آنجا لالهٔ یاست نبود

روز تشییع تو عبّاست نبود

در عزای چار فرزند شهید

عاقبت چون فاطمه قدّت خمید

دادی از کف طاقت و آرام و صبر

می کشیدی چار صورت مثل قبر

می نشستی در کنار قبرها

گریه می کردی بسان ابرها

داشتی در خلوت و در انجمن

ناله ی عبّاس من عبّاس من

کی چراغ روشن و چشم ترم

نازنین فرزند بی دست و سرم

این شنیدم از کمینگه تاختند

دست عبّاس مرا انداختند

خصم چون دید از تنت افتاد دست

با عمود آهنین فرقت شکست

بود امّیدت همه بر مشک آب

مشک شد بی آب شد بی آب و تو رفتی ز تاب

چشم گریان تو همچون چشم مشک

ریخت اشک و ریخت اشک و ریخت اشک

فاطمه یا فاطمه یا فاطمه

کاش بودی در کنار علقمه

می زدی گلبوسه باغ یاس را

روی خون آلوده ی عبّاس را

تو نبودی در کنار علقمه

جای تو صاحب عزا شد فاطمه

لاله ی خونین نثار یاس کرد

گریه بر بیدستی عبّاس کرد

اشگ «میثم» وقف باغ یاس تو

لاله ای بر تربت عبّاس تو

ای امیرالمؤنین را یار یا امّ البنین

ای امیرالمؤنین را یار یا امّ البنین (مدح)

ای سرا پا پاکی و ایثار یا امّ البنین

مکتب تو مهربانی اسوه ی تو فاطمه

داری از او همچنان آثار یا امّ البنین

دامنت عبّاس پرور، همسرت مولا علی

مرتضی خو فاطمه رفتار یا امّ البنین

بهر فرزندان زهرا بعد زهرا مادری

از تو آید ای علی را یار یا امّ البنین

از تو برد عبّاس میراث وفا و عشق را

تا که شد سقّا و پرچمدار یا امّ البنین

زن پدر نه مادر ریحانه های فاطمه

از محبّت از وفا سرشار یا امّ البنین

بوده ای چون حضرت زهرا غریب شهر خویش

غربت قبرت کند اقرار یا امّ البنین

چار فرزند تو در صحرای سرخ کربلا

چار شیر بیشهٔ پیکار یا امّ البنین

جعفر و عثمان و عونت اختر و عبّاس ماه

بین آل احمد مختار یا امّ البنین

خویش را پیوسته می خواندی کنیز فاطمه

در حضور عترت اطهار یا امّ البنین

چار فرزند شهیدت گشت تقدیم حسین

در زمین کربلا هر چار یا امّ البنین

چار داغت بود

بر دل باز بود اشکت روان

بر حسین آن رهبر احرار یا امّ البنین

بود نامت فاطمه دردا که همچون فاطمه

گریه کردی روز و شب بسیار یا امّ البنین

فاطمه از داغ پیغمبر تو از داغ حسین

سینه پر از ناله های زار یا امّ البنین

می کشیدی با سر انگشت نقش چار قبر

می زدی آتش به دل صد بار یا امّ البنین

گریه کن یا فاطمه در ماتم آن فاطمه

کز عدو پیوسته دید آزار یا امّ البنین

تو نخوردی سیلی از دشمن میان خانه ات

تو ندیدی صدمه از مسمار یا امّ البنین

دست تو سالم و لیکن بازوی زهرا شکست

پیش چشم حیدر کرّار یا امّ البنین

گریه کن ای مادر عبّاس بهر فاطمه

ای روان اشکک تو بر رخسار یا امّ البنین

چشم «میثم» در غم تو در عزای فاطمه

گشته از خون جگر سرشار یا امّ البنین

ای شده محرم به ولای ولی

ای شده محرم به ولای ولی (مدح)

فاطمهٔ دوّم بیت علی

اختر تابندهٔ برج ادب

شیر زن خیل زنان عرب

امّ بنین امّ ادب امّ نور

چشم بد از قدر و جلال تو دور

اختر تابندهٔ برج شرف

همسر ارزندهٔ شاه نجف

یار علی مادر صدق و صفا

مرّوج مکتب عشق و وفا

باغ گل یاس، سلامٌ علیک

مادر عبّاس، سلامٌ علیک

فخر تمام شهدا کیست تو

شیر زن شیر خدا کیست تو

معرفتت زبانزد عالم

است

هر چه بگویند به وصفت کم است

مقاوم و صابر و آزاده ای

چار پسر بهر علی زاده ای

چار پسر نه، چار قرص قمر

چار ستاره چار نور بصر

ای به علی پس از وفات بتول

همچو خدیجه در سرای رسول

درود بر سه سرو بستان تو

بر گل عبّاسی دامان تو

تو گفته ای، ای گل باغ عفاف

با پسر فاطمه شام زفاف

کی همه جا چشم و چراغ همه

منم کنیز مادرت فاطمه

همدم نور احدی فاطمه

عروس بنت اسدی فاطمه

تو بانوی بیت ولی گشته ای

دور حسین ابن علی گشته ای

تا که در آن بیت مقرّب شدی

از دل و جان عاشق زینب شدی

به پاس اخلاق ز گل بهترت

خواند بهین دخت علی، مادرت

حق بتو یک بهشت احساس داد

دسته گلی بنام عبّاس داد

دید چو بر عشق ادب قائمت

داد خدا ماه بنی هاشمت

حق به تو در بیت ولا راه داد

تا بتو سه ستاره یک ماه داد

ماه تو از ماه فلک خوبتر

پیش علی از همه محبوب تر

ستارگانت همه خورشید نور

چشم بد از جمالشان باد دور

سزد که ناموس خدا خوانمت

مادر کلّ شهدا خوانمت

در بغلت بود گل یاس تو

یعنی قنداقهٔ عبّاس تو

بود چو خورشید رخش منجلی

خواستی دهی به دست علی

مشام تو شنید بوی حسین

چشم

تو افتاده به روی حسین

فدایی خون خدا خواندیش

دور سر حسین گرداندیش

ای ادب از تو ادب آموخته

به پای مصباح هدی سوخته

دلم گرفته ذکر امّن یجیب

زیارت مدینه ام کن نصیب

که گریم از برای تو در بقیع

به یاد گریه های تو در بقیع

بقیع از اشک تو آید به جوش

صدای گریهٔ تو آید بگوش

کرده به داغ چار فرزند صبر

کشیده ای چهار تصویر قبر

اشک مصیبت ز بصر ریختی

به یادشان خون جگر ریختی

چشم تو از بسکه فراوان گریست

به گریهٔ تو چشم مروان گریست

تو نالهٔ وا ولدا می زدی

اهل مدینه را صدا می زدی

بدین سخن فکند آهت طنین

که کس نگوید به من امّ البنین

منکه دگر امّ بنین نیستم

مادر چار نازنین نیستم

چار گلم ز تیغ پرپر شدند

چار مهم به خون شناور شدند

امّ بنین باغ گل یاس داشت

دسته گلی سرخ چو عبّاس داشت

ای ثمر دل گل احساس من

ساقی اهلبیت عبّاس من

شنیده ام دست تو از تن زدند

به فرق تو عمود آهن زدند

شنیده ام تا که تو رفتی ز دست

پشت حسین ابن علی هم شکست

شنیده ام که جای من فاطمه

به دیدنت آمده در علقمه

شنیده ام شعله به خشمت زدند

شنیده ام تیر به خشمت زدند

شنیده ام سکینه بی تاب بود

جام

به کف منتظر آب بود

شنیده ام که دشمنان صف زدند

کنار جسم بی سرت کف زدند

شنیده ام که شد ز شمشیر تیز

پیکر تو چو برگ گل ریز ریز

گریه کنم روز و شب ای نور عین

بهر تو نه بلکه برای حسین

تو در مدینه مادری داشتی

مادر خونین جگری داشتی

اگر که پاره پاره شد پیکرت

بود به دامان برادر سرت

حسین فاطمه برادر نداشت

کشته شد و مثل تو مادر نداشت

تو را فراق اشجع النّاس کشت

داغ حسین و داغ عبّاس کشت

جز غم و اندوه و فغانت نبود

حیف که آن چار جوانت نبود

تا که بگریند برایت همه

فاطمه یا فاطمه یا فاطمه

سلام بر اشک تو یا فاطمه

جزای تو اجر تو با فاطمه

گریه تو به جز عبادت نبود

وفات تو کم از شهادت نبود

داغ تو یک شرارهٔ نار بود

برای اهلبیت دشوار بود

مدینه در وفات امّ البنین

ناله اش افکند به گردون طنین

ز ناله و سوز پر آوازه شد

دوباره داغ فاطمه تازه شد

سلام «میثم» به گل یاس تو

به دست و چشم و سر عبّاس تو

عشق و ایثار و ادب ریزد برون از آستینم

عشق و ایثار و ادب ریزد برون از آستینم(مدح)

نورِ ماه آل هاشم، جلوه کرده از جبینم

آفتاب خانهٔ مولا امیرالمؤمنینم

بعدِ زهرا، با ولی اللهِ اعظم هم نشینم

عاشق زینب، کنیزِ سبطِ خیرالمرسلینم

کیستم من؟–

همسرِ شیرخدا، ام البنینم

****

آسمان دامنم دارد سه ماه و یک ستاره

کرده ام با یاد زهرا بر رخ زینب، نظاره

پیکر هر چار شد در یاری دین، پاره پاره

خاصه عباسم که بر تن بود زخمش بی شماره

راستی گشتند قربان امام راستینم

کیستم من؟- همسرِ شیرخدا، ام البنینم

یوسف زهرا که جان صد چو من بادا فدایش

کاش خونم بود جاری در زمینِ کربلایش

چار «ثارالله» پروردم به دامن از برایش

صد پسر گر داشتم، تقدیم می کردم به پایش

دوست دارم داغشان را همچو عباسم ببینم

کیستم من؟- همسرِ شیرخدا، ام البنینم

****

من کنیز زینب و کلثوم و زهرای بتولم

من مرید و عاشق ذریهٔ پاکِ رسولم

فخرم این باشد که کرده حضرت زهرا قبولم

داده در این آستان، لطف خدا، اذنِ دخولم

چار دسته گل عطا شد از امامِ راستینم

کیستم من؟- همسرِ شیرخدا، ام البنینم

****

در حیات خویشتن بر چار «ثارالله» مامم

در ممات خود- چه زین بهتر- کنار چار امامم

دختِ زهرا، مادرم خوانده، زهی قدر و مقامم

در کنار شیر حق، «ام البنین» گردید نامم

می درخشد اختر اقبال و عزت، از جبینم

کیستم من؟- همسرِ شیرخدا، ام البنینم

****

سوختم از داغ عباسم چو شمعِ انجمن ها

پارهٔ آتش شده در سینهٔ تنگم، سخن ها

کاش واجب بود چون مردان، جهاد از بهرِ زن ها

تا چو عباسم فدایی می شدم تنهای تنها

تا نباشم زنده و در سوگ مولایم نشینم

کیستم من؟- همسرِ شیرخدا، ام البنینم

****

گر چه در دل مانده داغ چار نجلِ باوفایم

تا صف محشر، عزادار شه کرب و بلایم

بعد زهرا، بر حسین بن علی صاحب عزایم

همچو نی، نالان به یادِ آن شهید نینوایم

در فراق او نفس گردیده آهِ آتشینم

کیستم من؟- همسرِ شیرخدا، ام البنینم

****

کاش صدها بار می شد زنده عباسم، دوباره

پیکرش می گشت در راه حسینم، پاره پاره

بر تنِ صدچاک او هر لحظه می کردم نظاره

ذکر لالایی من این بود دور گاهواره:

«ای فدایِ حسینِ فاطمه، ای نازنینم!»

کیستم من؟- همسرِ شیرخدا، ام البنینم

****

چند می گویید با من: دست عباست جدا شد

زین چه بهتر کو به پای یوسف زهرا فدا شد

فخرم این باشد که او قربانیِ خون خدا شد

وقف «مصباح الهدی» گردید و «مصباح الهدی»شد

گریه «میثم» نثار چار نجلِ بی قرینم

کیستم من؟– همسرِ شیرخدا، ام البنینم

به فاطمه، به حسین و حسن، به شوهر من

به فاطمه، به حسین و حسن، به شوهر من

منم که همسری شیر حق نصیبم گشت

منم که سرور عالم علی است همسر من

منم که چار پسر زاده ام برای علی

منم که امّ بنین گشته نام دیگر من

کنیز حضرت زهرا شدم به بیت علی

مقام فضّه به من داد حیِّ داور من

منم که دخت علی مادرم خطاب نمود

منم که عمّهٔ سادات گشته دختر من

زهی به بخت بلندم که از نخست مرا

برای شیر خدا پرورید مادر من

چه افتخار از این به که هدیه شد به

حسین

چهار دسته گلِ غرقه خون و پرپر من

سلام باد به عباس و عون و عثمانم

درود بر تن غلطان به خون «جعفر» من

مرا که فاطمه شد نام از ازل سرّی است

که رنگ فاطمه گیرد ز پای تا سر من

از آن به فاطمه نامیده گشته ام ز آغاز

که وقف فاطمه گردند چار کوثر من

طلوع کرد سه تابنده اختر و یک ماه

ز سبز دامنِ پاکِ شهیدپرور من

خدا مرا پسری داد از ره یاری

که کرد بر پسر فاطمه علمداری

نسیم علقمه پیوسته می دهد خبرم

که پاره پاره چو گل گشت پیکر پسرم

به خون طپید لب تشنه ماه علقمه ام

نشد که قطرهٔ آبی برای او ببرم

به وقت مرگ غریبانه سر به خاک نهم

که از چهار پسر نیست یک پسر به برم

هزار بار الهی شود فدای حسین

نه جسم چار پسر، جان مادر و پدرم

خدا گواست که باشد فقط برای حسین

هر آن چه خون جگر می چکد ز چشم ترم

چو شمع سوزم و در سوز خویش آب شوم

چنان که محو شود در شرار دل، اثرم

خدا گواست که اشک خجالت عباس

ز خون دیدهٔ او بیشتر زند شررم

الهی آنکه کنار دو دست عباسم

فتد به خاک قدم های اهل بیت سرم

برای شیر خدا چار شیر آوردم

هزار حیف که امروز خم شده کمرم

ز دیدن سر مجروح دخترم زینب

بسان پیکر عباس پاره شد

جگرم

به دشت کرب و بلا جای شاخهٔ یاسم

به خاک پای وی افتاد دست عباسم

اگر نشد که نهم رو به کربلای حسین

بقیع را کنم از گریه کربلای حسین

نگه به چهرهٔ عباس کرده، می گفتم

هزار مرتبه عباس من فدای حسین

به دشت کرب و بلا تا کنند پرپرشان

چهار دسته گل آورده ام برای حسین

شب عروسی خود نیز با علی گفتم

چو من هزار عروسند خاک پای حسین

ز کودکی به عزیزان خویش می گفتم

که سر به دست بگیرید در هوای حسین

همیشه بود به هر جا نگاه عبّاسم

به ماه عارض و بر قامت رسای حسین

نگاه من هم از آن بود بر رخ عباس

که داشت جلوه ز روی خدانمای حسین

نسیم علقمه پیوسته می دهد خبرم

که پاره پاره چو گل گشت پیکر پسرم

به خون طپید لب تشنه ماه علقمه ام

نشد که قطرهٔ آبی برای او ببرم

به وقت مرگ غریبانه سر به خاک نهم

که از چهار پسر نیست یک پسر به برم

هزار بار الهی شود فدای حسین

نه جسم چار پسر، جان مادر و پدرم

خدا گواست که باشد فقط برای حسین

هر آن چه خون جگر می چکد ز چشم ترم

چو شمع سوزم و در سوز خویش آب شوم

چنان که محو شود در شرار دل، اثرم

خدا گواست که اشک خجالت عباس

ز خون دیدهٔ او بیشتر زند شررم

الهی آنکه کنار دو دست عباسم

فتد به خاک قدم های اهل بیت سرم

برای شیر خدا چار شیر آوردم

هزار حیف که امروز خم شده کمرم

ز دیدن سر مجروح دخترم زینب

بسان پیکر عباس پاره شد جگرم

به دشت کرب و بلا جای شاخهٔ یاسم

به خاک پای وی افتاد دست عباسم

اگر نشد که نهم رو به کربلای حسین

بقیع را کنم از گریه کربلای حسین

نگه به چهرهٔ عباس کرده، می گفتم

هزار مرتبه عباس من فدای حسین

به دشت کرب و بلا تا کنند پرپرشان

چهار دسته گل آورده ام برای حسین

شب عروسی خود نیز با علی گفتم

چو من هزار عروسند خاک پای حسین

ز کودکی به عزیزان خویش می گفتم

که سر به دست بگیرید در هوای حسین

همیشه بود به هر جا نگاه عبّاسم

به ماه عارض و بر قامت رسای حسین

نگاه من هم از آن بود بر رخ عباس

که داشت جلوه ز روی خدانمای حسین

به چار نجل شهیدم درود باد درود

که بود پشت سر هر یکی دعای حسین

حضور فاطمه آرم به حشر چار ذبیح

که جانشان شده تقدیم در منای حسین

همیشه بود روان روح چار فرزندم

چو اختران ز پی ماه در قفای حسین

خدا گواست ز عباس بیشتر می برد

دل مرا همه جا نام دلربای حسین

چنان که خون چکد از«نخل میثم» زینب

ز دیده خون جگر ریزم از غم زینب

سلام ما به تو ای هاجر چهار ذبیح

سلام ما به تو

ای هاجر چهار ذبیح

درود ما به تو ای مریم چهار مسیح

سپهر نورفروز سه اختر و یک ماه

عجب نه خوانم اگر مادرت به ثارالله

سلام بر تو و ابناء و شوهرت مادر

به عطر دامن عباس پرورت مادر

ادب به قامت زهرایی ات قیام کند

وفا به غیرت عباس تو سلام کند

سلام زینب کبرا و حضرت سجّاد

به خون پاک بنین تو پاک مادر باد

اگر چه با همه گفتی کنیز زهرایی

به چشم آل محمّد عزیز زهرایی

تو بعد فاطمه در بیت وحی فاطمه ای

تو آسمان ادب را همیشه قائمه ای

به نفس پاک محمّد تو همدمی مادر

مسیح عشق و ادب را تو مریمی مادر

بهشت شیفته چار لاله یاست

کلید باب حوائج به دست عبّاست

مزار توست کنار مزار چار امام

که چار ماهِ تمامت به خون نشست تمام

سر ارادت این هفت اب به خاکت باد

چهار ام به فدای بنین پاکت باد

مگر به گوش پیام خدا ز غیب شنفت

که مادر اسم تو را از نخست فاطمه گفت

هزار قافله دل پای بست فرزندت

نشان بوسه مولا به دست فرزندت

تو جان پاکی و عبّاس، پاره تن تو

ستاره ریخته زهرا به ماه دامن تو

حسین را که بسی داشت در کنار شهید

به جز تو نیست کسی مادر چهار شهید

به چار ماه خود اشکی نریختی ز دو عین

گریستی به حسین و

گریستی به حسین

اگر تو نام نبردی ز شاخه یاست

گریست دیدهٔ زهرا برای عبّاست

الا تمام وجودت پر از نوای حسین

به گریه نایبه الزینبی برای حسین

روایتِ عطشِ کربلاست در اشکت

سلامِ گریه کنان حسین، بر اشکت

سرود زخم گلوی حسین، ورد لبت

خلوص زینب و عبّاس در نماز شبت

شبی که چشم حسین اوفتاد بر پسرت

فشاند نور ز خورشیدِ چهره بر قمرت

نگاه نافذش اظهار کرد بی پرده

که بهر شیرخدا شیرِ شیر آورده

هر آنکه روی ورا دید، این ندا سر داد

دوباره حضرت زهرا حسین دیگر زاد

تو مادر شهدا، همسر علی هستی

هزار حیف، غریبانه چشم خود بستی

خزان رسید چو بر برگ لاله یاست

نبود، جعفر و عثمان و عون و عبّاست

سپهر و مهر و مه و کوکبت کجا بودند

علی، حسین، حسن، زینبت کجا بودند

هماره ریخت به رخ از دو دیده، یاقوتت

اگر به دوش غریبانه رفت تابوتت

دگر به پیکرت آثار تازیانه نبود

دگر مراسم تشییع تو شبانه نبود

تو داغدار شهید کنار علقمه ای

همیشه فاطمه بودی همیشه فاطمه ای

نگه به خاطر ذریّه بتولم کن

مرا که «میثم» آلوده ام، قبولم کن

ای فلک یک مه و سپهر سه اختر

ای فلک یک مه و سپهر سه اختر

شیر خدا را خجسته همدم و همسر

فاطمه ی دوم بهشت ولایت

یار علی پسر و بتول مطهر

یوسف زهرا توجهش

به تو بانو

زینب کبری تو را صدا زد مادر

ام البنین مام شیر خداوند

ام ادب آفتاب خانه حیدر

خوانده کنیز عزیز فاطمه خود را

ای به ادب از همه زنان جهان سر

برده به میراث از تو عشق و ادب را

حضرت عباس در حضور برادر

کرده نثار قدوم یوسف زهرا

چار گل سرخ و چار لاله ی پرپر

ای پسر تو حسین دوم زهرا

ای به بنینت سلام ال پیمبر

از همگان برترند خیل شهیدان

رتبه ی عباس تو است ز آن همه برتر

نیست عجب گر که با زیارت زهرا

گردد اجر زیارت تو برابر

رویت مانند آفتاب درخشان

بختت بالاتر از سپهر مدور

عبطه به عباس تو برند شهیدان

با همه قدر و جلال در صف محشر

زائر باب البقیع تو دست دل ما

از نفس جان به تربت تو معطر

روی ارادت نهاده ایم بر تن خاک

حاجت دائم گرفته ایم از آن در

روز وفات تو گشت شهر مدینه

محفل اندوه و اشک و ناله سراسر

کاش که بودند چار دسته گل تو

تا که زنند از غمت به سینه و بر سر

حیف نه عباس داشتی و نه عثمان

آه نه عون تو با تو بود نه جعفر

آب شدی در فراق یوسف زهرا

گرچه تو را چار داغ مکرر

دوست نه تنها گریست بر تو که می زد

بر دل دشمن شرار آه تو آذر

در کف عباس قداست حاجت ؟؟

گرچه جدا شد ورا دو دست ز پیکر

دست جدا گشت و دیده شد هدف تیر

نیزه به سینه عمود آهن بر سر

بر تو و عباس تو سلام هماره

ای پدر و مادرم فدای تو مادر

گر بگذارند دشمنان تو (میثم)

گیرد چون جان خود مزار تو در بر

امام خمینی

در رثای امام خمینی (ره)

در رثای امام خمینی (ره)

حریم تو دل آگاه اولیای خداست

اگر چه مهر رخت از نگاه دیده جداست

تو آفتاب جهانتاب آسمان دلی

که فیضت از پس ابر فراق هم پیداست

شهید مشعل تاریخ و ماه عارض تو

به غرفه های جنان شمع محفل شهداست

کتاب مدح تو ماه مبارک رخ تو است

که آفتاب به تایید آفتاب گواست

کنار مرقد تو بی وضو نباید رفت

که هم چو کعبه مقدس برای اهل ولاست

خدا گواست که بی روی تو غم تاریخ

چو جغد خسته کنار خرابه دل ماست

تو باب حاجتی و این بود عقیده من

که حاجتم همه در این حریم قدس رواست

بهشت فاطمه را غرق بوسه باید کرد

مگر نه تربت پاک سلالۀ زهراست

طواف مرقد پاک تو را بجا آرد

که کعبه دل

گم گشتگان اهل ولاست

تو یادگار رسول خدایی و حرمت

به چشم ما نجف و کاظمین و کرب و بلاست

زخاک قبر تو کار مسیح می آید

غباری از حرمت بهر درد خلق دواست

حریم پاک تو تربت شهیدانت

صفا و مروه اهل دل است و اهل صفاست

به پای جان حرمت را طواف باید کرد

هزار قافله دل زیر دست و پا آنجاست

همیشه بهر تو از خون دل همه قلزم

هماره یاد تو از اشک چشم ما دریاست

گرفتم آنکه از این سوگ سال ها گذرد

همیشه چو به تابوت تو، به شانه ماست

نه داغ مرگ عزیزان فراق تواست امام

نه ماتم پدر است این که ماتم عظماست

به گریه زخم دلم التیام چون گیرد

که دل برم به دل خاک خفته دل تنهاست

هزار مرتبه دیدم جنازه ات را باز

به خویش گفتم مرگ امام یک رؤیاست

چگونه خاک بگیرد تن کسی در بر

که دست خلق برای سلامتش به دعاست

به موج گریه ندایم رسید روح الله

تنش به خاک زمین روح او به جسم شماست

فنا پذیر نگردد به ذات حق سوگند

کسی که هر سخنش گوهری زبحر بقاست

کجاست عیسی مریم که بیندازدم تو

بشر زگور اسارت به اسمان برخواست

نود نرگس بیمار یار بیمارت

از آن غبار مزارت به هر مریض شفاست

دلت که خال لب دوست را گرفتار است

زهر چه رنگ تعلق به خود گرفت

رهاست

کدام رندمی آلوده شد مدد کارت

که عالم از نفست بزم خویش را آراست

به عمر دهر چراغ عدالتت روشن

به اوج چرخ لوای حکومت برپاست

زنهضت تو به هر گام کربلای وطن

بلند زمزمه کل یوم عاشوراست

حسینیان همه جان ها گرفته اند به کف

به پاس نهضت تو چشمشان به تیر بلاست

قسم به ذات خداوند فرد بی مانند

که چون توامت تو بی نظیر و بی همتاست

به موج لشگر اندوه حصن مستحکم

به پیش سیل بلا نیز کوه پا برجاست

هر آنچه گفت برای بقای ایمان گفت

هر آنچه خواست به پاس حیات قرآن خواست

به صبح و شام بلا دید و باز باز نگشت

زشرق و غرب ستم دید و از اراده نکاست

تو آن حسین عزیزی که خون انصارت

روان خط شهیدان سیدالشهداست

به پای حکم تو سر باختن درست درست

زخط سرخ تو بیرون شدن خطاست، خطاست

همیشه تا که به بستان وزد شمیم بهار

هماره تا که به گل بوسه زن نسیم صباست

کلام نغز تو بر خلق ها فروغ حیات

دعای خیر تو بر انقلاب آب بقاست

هزار بار رود پای دار اگر «میثم»

به پایداری منصور پایدار شماست

دوازده بند در سوگ امام خمینی (ره)

دوازده بند در سوگ امام خمینی (ره)

بند اوّل

هر لحظه کز فراق رخت عمر ما گذشت

یک عمر درد و محنت و رنج و بلا گذشت

جان کندن مدام بود بی

تو زندگی

این احتضار بود که از عمر ما گذشت

ای پیر نسل های جوان ای امام ما

باز آیین که بی تو به امت چها گذشت

روز تو در هدایت و ارشاد و رهبری

شب های تو به گریه و اشک و دعا گذشت

این خط مشی تواست که آموختی به ما

باید زجان همیشه برای خدا گذشت

بعد از ولی عصر نذیر تو کس نیافت

دوران عمر چرخ کهنسال تا گذشت

عالم شناخت اسوه صبر و شهامتت

روزی که در نجف پسرت مصطفی گذشت

داد تو در جهان اروپا نفوذ کرد

فریاد انقلاب تو از آسیا گذشت

خورشید این قیام فروزنده تر شود

نام تو با گذشت زمان زنده تر شود

بند دوّم

خاموشی و گرفته جهان را صدای تو

«عالم پر است از تو و خالی است جای تو»

از داغ تو که بر جگر عالمی نشست

بیگانه سوخت تا چه رسد آشنای تو

دستی که بر شفات گرفتیم سوی حق

یکباره کوفتیم به سر در هوای تو

ای بهشت فاطمه خفته زجای خیز

گرید هنوز چشم جماران برای تو

بعد از زیارت نبی و خاندان او

واجب بود زیارت صحن و سرای تو

دادم زدست عمر عزیز و زهرا حیف

خونی نداشتم که بریزم به پای تو

«زین پس خدا کند که شود صرف عمر من»

«هر لحظه در ثنای تو و در رثای تو»

ای زنده از نماز شبت

جان عالمی

خاموش شد چگونه صدای دعای تو

آن امشب که در مقام دعا یافتیم تو را

آماده بر وصال خدا یافتیم تو را

بند سوّم

رفتی به غرفه های جنان پا گذاشتی

یاران خویش را به جهان جا گذاشتی

ای ناخدا به حق خدا با کدام جرم

ما را به موج حادثه تنها گذاشتی

سوزنده تر زداغ شهیدان جنگ بود

داغ دلی که بر جگر ما گذاشتی

هر کس که رفت سوخت زداغش قبیله ای

تو داغ خویش بر دل دنیا گذاشتی

دنیا به دیده همه تاریک شد چو شب

روزی که سر به دامن صحرا گذاشتی

خاک زمین و روی تو باور نمی کنیم

آن روز سر به دامن زهرا گذاشتی

بالله که انقلاب تو فانی نمی شود

هر چند خود به ملک بقا پا گذاشتی

چون مصطفی که خواند علی را وصی خویش

تو جای خویش خامنه ای گذاشتی

خورشید اگر چه گشت نهان آفتاب ماند

در سایه زعامت او انقلاب ماند

بند چهارم

تنها نه در عزای تو چشم زمان گریست

آه از زمین شراره زد، و اسمان گریست

تا آفتاب روی تو در ابر خاک رفت

پوشید روزگار سیاه و جهان گریست

در آسمان ملائکه و در بهشت حور

در گام گام خاک زمین انس و جان گریست

پر شد بهشت فاطمه از اشگ فاطمه

گویی که بر تو فاطمه در آن مکان گریست

سوگند می خورم به

امام زمان قسم

در ماتم تو چشم امام زمان گریست

امت طواف کرد به گرد جنازه ات

گاه طواف با همه تاب و توان گریست

آن مادری که گریه به فرزند خود نکرد

از دست داد طاقت و تا پای جان گریست

توحید در فراق تو آه از جگر کشید

اسلام در مصیبت تو هم چنان گریست

ما قطره ها به یاد تو دریا گریستیم

از آن گریستیم که بعد از تو زیستسم

بند پنجم

آزاده ای که بود گرفتار خال دوست

آزاد گشت و رفت به کوی وصال دوست

بیمار شد چو دیده بیمار دوست دید

شد پای تا به سر همه محو جمال دوست

دردا که از سپهر ولایت غروب کرد

ماهی که گشته بود سراپا هلال دوست

عنقای قاف عشق قفس را شکست و رفت

پر زد به قبله ابدیت به بال دوست

یک لحظه بیم راه زدشمن به دل نداد

یکدم تهی نگشت دلش از خیال دوست

هم چون علی زپنجه دنیا و اهل آن

دامن کشید و گفت که ما بیم و خال دوست

ای سرو راست قامت تاریخ ای امام

ای قامت بلند تو را اعتدلال دوست

امروز قدر و عزت و مجد و جلال ماست

مرهون تو قسم به مقام و جلال دوست

تو عشقی و زآب و گل ما نمی روی

ای رفته از نظر زدل ما نمی روی

بند ششم

از داغ تو که آب دل

سنگ خاره شد

گوئی نفس به سینه یاران شراره شد

آثار مرگ در رخت آنروز شد عیان

کز زهر قطعنامه دلت پاره پاره شد

هر همسر شهید به فرزند خود گریست

گفتا یتیم طفل یتیم دوباره شد

بر آسمان دیده بتاب ای مه امید

کز اشک ما زمین همه غرق ستاره شد

بردی زجد خویش علی ارث درد و رنج

غمهای تو به سینه برون از شماره شد

بی چاره کرد داغ تو ما را خدا گواست

ای آن که از نگاه تو هر درد چاره شد

از داغ تو چگونه نسوزد وجود ما

جائیکه پاره پاره دل سنگ خاره شد

بستند راه کرب و بلا را به سوی ما

اینک به ما مزار تو دار الزیاره شد

برگرد تربتت همه با هم دعا کنیم

این راه بسته را به دعا بلکه واکنیم

بند هفتم

بت را شکست با تبر داد بت شکن

با داد زد به هستی بیداد بت شکن

افتاد در همگان سوز تیر ماه

تا داد جان به نیمه خرداد بت شکن

بت را شکست و بتکده را کعبه کرد و رفت

بالله قسم نمیرود از یاد بت شکن

گوئی هنوز بر سر طاغوت شرق و غرب

ریزد هماره آتش فریاد بت شکن

ای آسمان بگرد و بزن بوسه روز و شب

بر خاک مادری که چنین زاد بت شکن

عمرش دراز باد کو که تا صبح روز حشر

بر نسل ها

پیام فرستاد بت شکن

برخیز ای خلیل بگو آفرین که کرد

توحید راز بتکده آزاد بت شکن

بت ها دوباره لرزه براند امشان فتاد

زیرا تبر به خامنه ای داد بت شکن

او رهنمای خلق خلق به جای امام ماست

آئینه تمام نمای امام ماست

بند هشتم

گردون چو دید پیرو راه پیمبرت

پیوسته ریخت آتش اندوه بر سرت

تو باغبان عشقی و از ما سلام باد

بر لاله های پرپر در خون شناورت

سرچشمه کربلای وطن گشت و تو حسین

هفتاد و دوشهید به خون خفت در برت

این عاشقان خفته به خوند هر طرف

حر و حبیب و قاسم و عباس و اکبرت

بر پاره های دل نکند آتش آنچه کرد

داغ مطهری به روان مطهرت

یاد آرم از فراق رجائی و باهنر

دو زنده یاد کشته در خون شناورت

گرید به چاره کشته محراب دیده ام

یا در غم بهشتی پیوسته یاورت

چون شد که مرگ خویش طلب کردی از خدا

ای زنده عالم از نفس روح پرورت

تو رنج اهلبیت به میراث برده ای

این است سرّ خون جگرها که خورده ای

بند نهم

هرگز نمرده است و نمیرد امام ما

وجه خداست آن مه گردون مقام ما

فریاد او زحنجره نسلها بلند

شمشیر او گرفته کمین در نیام ما

او غرق در خدا شد و ما غرق در غمش

بر حضرتش درود خدا و سلام ما

هرگز

نمیرد آنکه بود زنده از دمش

توحید ما و مکتب ما و پیام ما

گفتار و خط و ایده و مشی و مرام اوست

گفتار و خط و ایده و مشی و مرام ما

باشد هماره در صف قد قامتش به پا

تا روزگار دولت قائم قیام ما

بیتی است بس بلند تو گوئی که گفته اند

در وصف ما و عمر بلند امام ما

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

پایان انقلاب به سیر زمانه نیست

این بحر رحمتی است که آنرا کرانه نیست

بند دهم

ای آنکه انقلاب تو آفاق را گرفت

ابر فراق ماه رخت را چرا گرفت

هندو، نه، بت پرست نه، آتش پرست نه

در ارتحال تو بشریت عزا گرفت

تنها بهشت فاطمه از تو صفا نیافت

ایران زنهضتت شرف کربلا گرفت

روزی که خاک سینه غمگین خود گشود

جسم تو رانه، هستی ما را زما گرفت

آنشب که کرد روح تو بر آسمان عروج

آنشب که در دل همه داغ تو جا گرفت

احمد کنار پیکر پاکت به گریه گفت

«بیمار بستری من امشب شفا گرفت»

دست اجل که جسم تو را قبض روح کرد

روح تو را نه هستی ما را زما گرفت

ای خضر راه عشق که در وادی فنا

آزادگی زدست تو آب بقا گرفت

بر تشنگان چشمه وصلت نظاره ای

ما را نمانده جز جگر پاره

پاره ای

بند یازدهم

بازآ که دوباره در ره عشق تو جان دهیم

ای پیر ما بیا که بپاست جوان دهیم

باز آ دوباره با خم ابرو اشاره کن

تا هست خویش را برهت رایگان دهیم

تنها نه پا برون نگذاریم از رهت

راه تو را به مردم عالم نشان دهیم

بازآ دوباره بر شب هجران ما بتاب

تا از زمین فروغ به هفت آسمان دهیم

عالم به ما زداغ تو دادند تسلیت

ما نیز تسلیت به امام زمان دهیم

زیبد که در عزات بگرییم آن قدر

تا نقد عمر خویش به آب روان دهیم

گر در تمام عمر ببارد بلا بما

حاشا که لحظه ای به عدویت امان دهیم

از مکتبت رفوزه نخواهیم بازگشت

صدبار اگر در آتش و خون امتحان دهیم

فریاد انقلاب تو تکبیر آفتاب

در دست ماست تیغ جهانگیر آفتاب

بند دوازدهم

آرام دل که با دل آرام دیده بست

آرام ما ربود و دل عالمی شکست

آن سرو قامتی که قیامش قیامتی است

از پای اوفتاد و جهان در غمش نشست

با دست ما بر آن بدن پاک خاک ریخت

دنیا همیشه دون بودو روزگار پست

باور کنم که نیست دگر بین ما امام

باور کنم که رفتم امید دلم زدست

ای شب شکن بتاب از آن سوی آسمان

آتش فکن به جان سیاهان شب پرست

مادر نزاد چون تو که با دست اقتدار

تیغ آورد برون زکف

زنگیان مست

آرام زی به باغ جنان با ضمیر شاد

تا صبح حشر دست خدا یار نهضت است

از رشته رشته کفنت خیزد این پیام

گر بین خلق نیست خمینی خدای هست

«میثم» دوباره خواب به دشمن حرام شد

همسنگر امام وصی امام شد

در سوگ حضرت امام خمینی (ره)

در سوگ حضرت امام خمینی (ره)

تقدیم غمت خونجگر لاله ما بود

بی مهر رخت سایه غم هاله بود

هجران تو در دل شرر ناله ما بود

هر لحظه فراغت غم صد ساله ما بود

ای ماه که دادی همه را مهر خدائی

چون شد که دمیدی به شبستان جدائی

ای یاد جمال تو چراغ سحر ما

ای داغ تو تا شام ابد بر جگر ما

ای روی نهان از نظرت در نظر ما

حیف است که باشیم و نباشی به بر ما

هر صبح فراق تو به ما شام بلا بود

ایام غمت بر همه ایام بلا بود

ای ماه جماران که زهجرت چو هلالیم

یکبار برافروز و ببین ما به چه حالیم

سر تا بقدم محنت و اندوه و ملالیم

باید که بسوزیم و بگرییم و بنالیم

عمر است پس از مرگ تو شرمندگی ما

بی تو شده جان کندن ما زندگی ما

ای همدم یاران خدا جوی جماران

ای کعبه دل بیت تو در کوی جماران

ای گرد عزایت به سرو روی جماران

با یاد تو چشم همگان سوی جماران

بازآ که خزان بی تو

بهاران دل ماست

بیت الحزن از غصه جماران دل ماست

ای رفته به دیدار خدا با دل آرام

آرام دل آرام که گیتی است تو رارام

از نهضت تو مانده به جا نهضت اسلام

با صبح قیامت شب کفر است به اتمام

دیگر به وطن دیو ستم باز نیاید

از طبل ابر قدرتی آواز نیاید

آرام کز اعدای تو آرام ربودند

یاران همه از دور پیام تو شنودند

از مرکز الحاد بدین راه گشودند

در دامن کفر آیت توحید سرودند

خورشید قیام تو گرفته همه جا را

بخشنده پیامت به جهان نور خدا را

آرام که پیمان تو هرگز نشکستیم

آرام که پیوند وفا را نگسستیم

با غیر تو ما عهد نبستیم نبستیم

آنیم که بودیم و همینیم که هستیم

کوبیم بت اهرمن اهرمنی را

داریم زتو چون تبر بت شکنی را

آرام که همواره پیامت سخن ماست

آرام که این جامه به پیکر کفن ماست

آرام که در خط تو هر مرد و زن ماست

آرام که بر بال ملایک وطن ماست

آرم که ایمن زبلا کشور ما شد

همسنگر تو خامنه ای رهبر ما شد

در جنگ شرر بر سر ما ریخت چو باران

گردید وطن آتش و خون هشت بهاران

غلطید بخون از همه سو پیکر یاران

سوگند به سوز دلت ای پیر جماران

داغ تو که چون شعله آتش به درون بود

بر ما شررش از شرر جنگ فزون بود

بهشت زهرا و حرم امام

بهشت زهرا و حرم امام

چراغ لاله دلهای داغدار اینجاست

پی بهار کجا می روی بهار اینجاست

مگر نه اینکه نگار است در بهار زمین

بیا کز اشک محبت زمین نگار اینجاست

بهار ما به کنار مزار یار بود

قسم به یار همانا مزار یار اینجاست

عزیز فاطمه، پیرو مراد و مرجع ما

تجلی شرف و عز و اقتدار اینجاست

پر ملائکه اینجا به جای گل روید

نه آدمی که ملک نیز بی شمار اینجاست

مشام جان مرا عطر دیگری آید

مگر امام زمان گرد این مزار اینجاست

نهان به خاک در این سرزمین هزاران گل

که کرده پر پرشان دست روزگار اینجاست

هنوز خون بهشتی از این زمین جوشد

مگر نه تربت آن لاله گون عذار اینجاست

مزار پاک رجائی و یار باهنرش

که سوختند در آتش به عشق یار اینجاست

نسیم بوی خوش طالقانی آورده

هم او که داشت به این رهبر افتخار اینجاست

زگام گام زمین بوی کربلا خیزد

حسین فاطمه را طرفه یادگار اینجاست

وضو بگیر سپس بوسه زن به قبر امام

که کعبه شرف و قدر و اعتبار اینجاست

دگر به کشور ما نیست صحبت پائیز

تمام سال زگلهای ما بهار اینجاست

زبان «میثم» مدح امام میگوید

به فضل داور منان امیدوار اینجاست

پدر و مادر

گل محبّتت از دل زند جوانه پدر

گل محبّتت از دل زند جوانه پدر(پدر)

چراغ دوستیت گرم و جاودانه پدر

قسم به عشق که هرگز نمیروی از یاد

هزار سال اگر

بگذرد زمانه پدر

هنوز از اثر بوسه های گرم لبت

بود بصورت و پیشانیم نشانه پدر

برای یافتنم کوچه کوچه می گشتی

چو می شدم قدمی دور ز آشیانه پدر

ز چهره با لب خندان خویش کردی پاک

دمی که بود مرا اشک دانه دانه پدر

مرا بدست محبّت تو می نشاندی تو

گهی به زانو و گاهی بر روی شانه پدر

هماره قدم نمودم تو آشتی کردی

ببوسه های دل انگیز عاشقانه پدر

بچهره می زَدیم بوسه یا به بستر خواب

می آمدی دل شب خسته چون بخانه پدر

نگه مکن که نشستم به گوشه ای خاموش

که داشتم ز دعای تو پشتوانه پدر

از آن بخاک نیفکنده چرخ پشت مرا

که داشتم ز دعای تو پشتوانه پدر

چنانکه «میثم» درمطلع کلامش گفت

گل محبّت از دل زند جوانه پدر

شنیدم جوانی پلید و شرور

شنیدم جوانی پلید و شرور(مادر)

به مادر همی تاختی از غرور

زسیلی بیازرد رخسار او

زدی صدمه برجسم بیمار او

بدان سان که با حال اندوهگین

بیفتاد مادر به روی زمین

جوان پاره سنگی گرفتی به دست

سرمادر بی نوا را شکست

پس آنگاه بگرفت جسمش به دوش

به صحرا کشیدش به جوش و خروش

تنش را که تاب و توانی نداشت

به بالای کوه بلندی گذاشت

که تا طعمه گرگ صحرا شود

مگر عیش و نوشش مهنا شود

چه می خواست برگردد آن تیره بخت

در آن حال مادر بنالید سخت

که ای

کردگار حکیم بزرگ

جوانم نگرد گرفتار گرگ

خدایا زفرزند من دست گیر

که سالم از این کوه آید به زیر

مناجات او را چو موسی شنید

بسوی خدا ناله از دل کشید

که یارب مرا شورها در سراست

زمهری که در سینه مادر است

پسر در نهایت جفا میکند

ولی مادر او را، دعا میکند

ببین مهر مادر بود تا کجا

که مزد جفا را دهد با وفا

در آن لحظه آمد ندا ابر کلیم

به وحی از خدای غفور رحیم

که موسی از این مادر دل پریش

منم مهربان تر به مخلوق خویش

از این مادر و مهر او با پسر

بود لطف من با بشر بیشتر

ولی حیف کو خو ستایی کند

ندانسته از من جدایی کند

به این زشت کاریش از آن خوشم

که با تو به ای ناز او میکشم

پدر

هان ای پدر ای چراغ راهم

ای در همه عمر تکیه گاهم

ای از تو تمام بود و هستم

از روز ازل گرفته دستم

تو باغ بهار و من نهالم

از توست طراوت و کمالم

روزی که گرفتی ام سر دست

تصویر تو نقش در دلم بست

بر هر نفست مرا نیاز است

گوشم به نصیحت تو باز است

از کثرت سن اگر شکستی

آیینه ی پیری من استی

هر چند جوانم و رشیدم

من پیری خویش در تو دیدم

با

عشق تو گشته ام هم آغوش

هرگز نکنم تو را فراموش

هر موی سفید تو کتابی ست

بر من زنصیحتت خطابی ست

در چین جبین تو نوشته

صد دوره کتاب از گذشته

گوید به من این قد کمانی

یک چشم زدن بود، «جوانی»

آن روز که چشم خود گشودم

بینای جوانی تو بودم

افسوس که گشته ای زمین گیر

من گشته جوان تو گشته ای پیر

دردا که زکودکی هماره

دادم به تو رنج بی شماره

نادانی من دل تو خون کرد

پیوسته غم تو را فزون کرد

بر غفلت من گریستی تو

نشناختمت که کیستی تو

دادی زکرم تو حمد، یادم

تا من به نماز ایستادم

این اشگ که ریزد از دو عینم

بردی تو به مجلس حسینم

دارم ز تو قلب منجلی را

آموختم از تو یا علی را

روح تو دمید در سرشتم

تا سینه زن حسین گشتم

گه برده به سوی کربلایم

گه جانب مشهد الرّضایم

ای بار محبّت به دوشم

آوای اذان تو به گوشم

آورده برون مرا ز غربت

برداشته کام من به تربت

دردا که دمی که نیستی تو

معلوم شود که کیستی تو

روزی که رود ز کف توانم

لبخند زند به من جوانم

آن روز شناسمت که دیر است

پیش تو جوانیم حقیر است

ای سرو به هم شکسته ی من

ای پیر ز پا نشسته ی من

گفتی همه

عمر تا بمیرم

یک لحظه رفیق من نگیرم

حکم تو مرا هماره دِین است

والله رفیق من حسین است

من نور هدایت از تو دارم

قرآن و ولایت از تو دارم

ای ناز کشیده در نیازم

ممنون توام به هر نمازم

مدیون محبّت تو هستم

افسوس که می روی زدستم

پندیات

گفت جانانم چه داری پیشکش گفتم که جان

گفت جانانم چه داری پیشکش گفتم که جان

گفت جانت را چه قدری پیش ما گفتم جهان

گفت از تیغم چه میخواهی به دل، گفتم که زخم

گفت از تیر غمم چون گشته ای گفتم کمان

گفت با هجرم چه خیزد از دلت گفتم که آه

گفت بی رویم چه باشد در بر لبت، گفتم فغان

گفت بی من گر بهار آید چسانی، گفتمش

باغ بی گل نخل بی بر شاخ غم، برگ خزان

گفت آیا غیر من کس با تو باشد، گفتمش

درد دل خون جگر سوز درون اشک روان

گفت تا جویی مرا گشتی کجا را، گفتمش

گاه دریا گاه صحرا گه زمین گه آسمان

گفت رویم را چه باعث شد ندیدی، گفتمش

دود آه و کوری چشم و سرشک خون فشان

گفت کی میسوختی در آتش ما گفتمش

دم به دم ساعت به ساعت لحظه آن به آن

گفت اگر عاشق شدی دست از چه شستی، گفتمش

چشم و گوش و عقل و هوش و دست و پا و جسم و جان

گفت خامش خویش را رسوا نگردان، گفتمش

بند بندم عضو

عضوم گشته سر تا پا زیان

گفت «میثم» گو چه میخواهی از این در گفتمش

خون دل، دار بلا، تیغ ستم، زخم زبان

به تیغ عدو قلب خود را دریدن

به تیغ عدو قلب خود را دریدن

بود به که از دوستان دل بریدن

مروت همین است در مذهب ما

بشادی غم دیگران را خریدن

بود درس توحید یک مصرع و بس

خدا دیدن و خویشتن را ندیدن

در آغوش خود جوی گم کرده ات را

چه حاجت به این سوی و آن سو پریدن

به خود گریه کن روز مرگ عزیزان

که سودی ندارد گریبان دریدن

دریغا دریغا که یک عمر کارم

همین بود گل دیدن و گل نچیدن

به یکدوش بار غم خویش بردن

به یک دوش تابوت یاران کشیدن

بخود آکه یک لحظه لذت نیرزد

به یک عمر لب را به دندان گزیدن

اگر گوش جان واکنی، از لب خود

توانی صدای خدا را شنیدن

نماز است بالی که یک لحظه با آن

زخود تا خدا می توانی پریدن

اگر شور نبود بشعر تو «میثم»

چه سود از مضامین نو آفریدن

با دوست باش با دوست ای دوست تا که هستی

با دوست باش با دوست ای دوست تا که هستی

هر جا روی همه اوست امید برکه بستی

پیمانه گشت لبریز با نفس فتنه انگیز

بهر نبرد برخیز آخر چرا نشستی

صدبار حق شنفتی یکبار حق نگفتی

تا زیر گل نخفتی از دل برآر دستی

در کودکی که پستی دور شباب مستی

پیری ضعیف سستی پس کی خداپرستی

حکم ثواب در گوش بار گناه بر دوش

نه عقل مانده نه هوش مرگت رسیده مستی

با

غیر آرمیدی از آشنا بریدی

ای وای بر تو دیدی پیمان خود شکستی

تا دزد مالت آمد جنگ و جدالت آمد

چون دزد حالت آمد آیا زخواب جستی؟

سرمست جام دنیا در بند دام دنیا

غافل به کام دنیا از باده الستی

این است پند «میثم» گیرم توئی و عالم

مرگ آیدت مسلّم هر جاو و هر که هستی

چه عارفان که به ظاهر محقرند بسی

چه عارفان که به ظاهر محقرند بسی

چه اوفتاده که بر سروران سرند بسی

به مال دار مکن بهر سیم و زر تعظیم

که اغنیا زفقیران گداترند بسی

زانبیا همه گفتن زخلق نشنیدن

عجب مدار که هم کور و هم کرند بسی

نه یاد مرگ نه اندیشه ای زعالم قبر

نه بیمناک زفردای محشرند بسی

اجل بگرد سرو مرگ زیر پا افسوس

که غرق آذر و دل بسته زرند بسی

هزار پرده کشیده خدا به زشتیان

هنوز از دگران پرده میدرند بسی

کنار ختم رسل خوی بولهب دارند

درون کعبه چو بت های آزرند بسی

به بامداد مسلمان برون زخانه روند

به شامگاه چو آیند کافرند بسی

اگر به آب رسد دستشان خدا داند

میان برکه دنیا شناگرند بسی

زدیگران به بدی کم سخن بگو «میثم»

به عیب خویش نگر کز تو بهترند بسی

به فیض خنده گلهای ارغوان نرسی

به فیض خنده گلهای ارغوان نرسی

اگر به درد دل خون باغبان نرسی

به اوفتادن مرغ شکسته بال مخند

که پر بریزی و چون او به آسمان نرسی

زآفتاب بیاموز خاکساری را

که با زمین زدن کس به آسمان نرسی

حباب وار به یک تیغ موج دریا شو

که تا کفی به دل بحر بی کران نرسی

نه تندران که به گرد تودیگران نرسند

نه بازمان که تو برگرد دیگران نرسی

مجوی در سفر این محیط غم شادی

که هر چه ره سپری عاقبت به آن

نرسی

تو عندلیبی و با جغدها گرفتی خو

بهار طی شده و ترسم به گلستان نرسی

زدست غیر بکش آستین که می ترسم

امیر کشور دل را به آستان نرسی

تو تا به خانه تن خو گرفته ای «میثم»

به فیض گیری از آن فیض بخش جان نرسی

اگر اهل دلی دل را فراموش

اگر اهل دلی دل را فراموش

که دلدارت چو جان گیرد در آغوش

بسوز و دم مزن از آتش عشق

بسان شمع روشن باش و خاموش

گر از آن طره ات یک تار دادند

به صد ملک جهان مفروش مفروش

کر و لالند و کورند ار چه دارند

گروهی هم زبان هم چشم هم گوش

الهی عمر طی گردید و دارم

هزاران کوه عصیان بر سر دوش

نریزی آبرویم را اگر چه

زهر مویم گناهی می زند جوش

خطاکارم خطاکارم خطاکار

خطاپوشی خطاپوشی خطاپوش

چنان می بودم از یاد تو غافل

که می بردم زنیش معصیت نوش

گناهانم چو یاد آید برآید

زدل آه و زتن جان و زسر هوش

نشد «میثم» دمی یار از تو غافل

تو چون شد یار را کردی فراموش

چو گل همیشه مطیع هوای گلشن باش

چو گل همیشه مطیع هوای گلشن باش

بسوز و دم نزن و مثل شمع روشن باش

تو نسل دامن پاکان روزگار راستی

مرو بدامن ناپاک، پاک دامان باش

زتیغ مرگ بسی تیغ نفس تیز تر است

بپوش جامه تقوا و غرق جوشن باش

قسم بدوست که شیطان و نفس دشمن تواست

باین دو دشمن ظاهر فریب دشمن باش

بمال و حشمت و زیبائی قبیله مناز

تو کز منی شده ای خلق خالی از من باش

شکستن دل مردم هنر نمی باشد

به جای دل شکنی فکر خود شکستن باش

تو را به کعبه بود روز

پنج نوبت روی

نه عبد بتکده نه پیرو برهمن باش

چو در بلندی و پستی مخیرت کردند

به جای آنکه شوی خار راه سوسن باش

اسیر شانه و آئینه گشته ای تا چند

بیا به جمع شهیدان، زخون مزین باش

ز آه سرد زبون زمان مشو «میثم»

بزیر پتک حوادث چو کوه آهن باش

با خدا خواهی شوی نزدیک از خود دور باش

با خدا خواهی شوی نزدیک از خود دور باش

قهر کن با تیرگی آنگه رفیق نور باش

هر کجا رو آوری طور است موسایی بجو

بی خبر موسی تو خود هستی مقیم طور باش

حور زیبایی ندارد پیش زیبایی دوست

محو روی دوست شود کمتر به فکر حور باش

گر چه در خود از خدا مامورها داری به کوش

خود برای خود به دفع هر خطر مأمور باش

مار آزارد زنیش و مور ماند زیر پا

خوی آدم خوش بود نه مار شونه مور باش

این سخن را از امیرالمؤمنین دارم به یاد

هر مصیبت تا لب گور است فکر گور باش

گاه دیدار خدا از پای تا سر چشم شو

و زنگاه غیر او تا چشم داری کور باش

هر کجا دیدی که خواهند از خدا دورت کنند

تا قدم داری از آن دور از خدایان دور باش

بر طناب دار خود «میثم» چو میثم بوسه زن

نه به زر پابند نه تسلیم حرف زور باش

بگذر زجسم و حرمت جان را نگاه دار

بگذر زجسم و حرمت جان را نگاه دار

دست از جهان بشوی و جهان را نگاه دار

یک حرف کفر خرمن دین را دهد به باد

کمتر سخن بگوی و زبان را نگاه دار

ای تاخته به جانب دوزخ تمام عمر

یک دم به خود بیاو و عنان را نگاه دار

دین را اساس و پایه به جز حب و بغض نیست

در سینه این دو گنج نهان را

نگاه دار

گنجی به پای گنج قناعت نمی رسد

تا بی نیاز سازدت آن را نگاه دار

تا پی بری به قدر گل و باغ و باغبان

فصل بهار یاد خزان را نگاه دار

تو از تبار دیو نه ای از فرشته ای

از اصل خویش نام و نشان را نگاه دار

خواهی که از تو پیر و جوان گیرد احترام

خود احترام پیر و جوان را نگاه دار

وقت گنه امام زمان بر تو ناظر است

پس حرمت امام زمان را نگاه دار

«میثم» به یاد سودو زیان حساب حشر

اینجا حساب سود و زیان را نگاه

دمید فیض مسیحای صبحدم برخیز

دمید فیض مسیحای صبحدم برخیز

وجود شو تو هم از بستر عدم برخیز

مباش بر سر جا پای بند هم چو دوات

بدست یاری استاد چون قلم برخیز

به پیش اهل ستم خم شدن ستم کاریست

عدالت ار طلبی پیش هر ستم برخیز

شکست یافتن از غم غمی بزرگتر است

به پیش لشگر اندوه چون علم برخیز

جهان زنعره بیدار باش ها برخواست

بخواب مرگ مگر رفته ای تو هم برخیز

چو غنچه دامن فیض سحر بگیر به دست

شکفته تا شودت روح صبحدم برخیز

حبیب را به تمنای نفس خود مفروش

صمد پرست شو و از در صنم برخیز

زبان بد دهنان را اگر ندانی بست

از آن میانه به حق خدا قسم برخیز

به گوش «میثم» آوای صائب است که گفت

سبک

زسینه ما ای غبار غم برخیز

دل هر ذره دعایی و ثنایی دارد

دل هر ذره دعایی و ثنایی دارد

تا ببنیم که گوش شنوایی دارد

هر گزاز ظلم ستمکار قوی پنجه مترس

بیم از آن کن که ضعیف است و خدائی دارد

سالها در طلب کو چه دل گردیدی

کوی دلدار ندیدی چه صفایی دارد

بیم از لشگر فرعون نشاید هرگز

تا که موسی به کف خویش عصایی دارد

حیف اگر روز زبان را به گناه آلاید

آنکه در خلوت شب ذکر و دعایی دارد

پیروی کرده زشیطان و بود بنده او

هر که در خدا چون و چرایی دارد

ما عجب گوش دل ناشنوایی داریم

جرس مرگ چه فریاد رسایی دارد

این تو این کفه میزان عدالت زنهار

هر ثواب و گنهی اجر و جزایی دارد

چه نیازی بگلستان جنانش میثم

هر که در کوی علی حال و هوایی دارد

دیدار حق زغیر خدا دل بریدن است

دیدار حق زغیر خدا دل بریدن است

پای هوس زبوالهوسی ها کشیدن است

از هر چه هست غیر خدا چشم خود ببند

این معنی جمال خداوند دیدن است

دانی چقدر فاصله حق و باطل است

فرقی که بین دیدن و بین شنیدن است

از اهل ظلم معنی مهر و وفا مپرس

شاهین به فکر قلب کبوتر دریدن است

پاداش ظلم خودکشی ظالم است و بس

زالو هلاک گشتنش از خون مکیدن است

بی چشم تر وصال رخ یار خواستن

از نخل خشک آرزوی میوه چیدن است

چون آسیا گرسنه به سر می

برد مدام

هر کس به فکر رزق خلایق جویدن است

از بد زبان مخواه به جز حرف نیش دار

عقرب همیشه عادت نحسش گزیدن است

معنای یار را به اجانب فروختن

عفریت را به حور بهشتی گزیدن است

«میثم» جواب صابر شیرین سخن که گفت

یار رقیب دیده سزایش ندیدن است

با پا نتوان رفتن صحرای محبت را

با پا نتوان رفتن صحرای محبت را

بی خون نتوان خوردن مینای محبت را

دیوانه عاشق را دیوانه نباید خواند

رسوا نتوان گفتن رسوای محبت را

صد حاکم آب و گل دستش نرسد بر دل

تسخیر نشاید کرد صحرای محبت را

ما در خور قهر او او از ره مهر خود

بگشوده بر وی ما درهای محبت را

در عالم زر بردند ما را به کلاس عشق

آنجا زالف خواندیم تا پای محبت را

با آن همه زیبائی بر خلد فرو شد ناز

هر کس که کند سیر صحرای محبت را

صحرای قیامت را گلزار جنان بینی

گر باز کنی برخود درهای محبت را

در عالم آب و گل خواهی که نمیرد دل

با اشک سحر باید احیای محبت را

خواهی که خدا بینی دانی که کجا بینی

هر جا که به پا بینی آوای محبت را

بردار بلا «میثم» اعلان ولا باید

با یار اگر خواهی سودای محبت را

سال ها گفتیم و خندیدیم و از خود غافلیم

سال ها گفتیم و خندیدیم و از خود غافلیم

دل به دنبال هوس ها ما به دنبال دلیم

روز و شب دیوانه ی نفسیم و مست حُبّ مال

بدتر از این، این که پنداریم عقل کاملیم

دل به قصر سنگ، خوش کرده نمی دانیم خود

عاقبت یک قبضه ی خاکیم یا مُشتی گلیم

بارها کُشتیم خود را با دم تیغ هوی

نفس دون را پرورش دادیم و خود را قاتلیم

نوح، ما را

خواند و طوفان کلّ عالم را گرفت

کشتی از ما دور شد ما نیز دور از ساحلیم

عیب خود نادیده، دائم عیب مردم گفته ایم

خلق را در بیت خواب غفلت خوانده، از خود غافلیم

گه به دور کعبه می گردیم و گاهی دور بت

گه مرید حقّ شده گاهی اسیر باطلیم

آب و خاک و آفتاب و ابر بود و ما، که ما

دانه ای بر خود نکشتیم و به فکر حاصلیم

بارها منزل عوض کردیم تا پیری رسید

همچنان در فکر تجدید بنای منزلیم

بس که «میثم» شانه ی ما خسته از بار خطاست

در اطاعت ناتوان و در عبادت کاهلیم

لب تشنه ی محبّت دریا نمی پسندد

لب تشنه ی محبّت دریا نمی پسندد

مجنون حُسن دلدار لیلا نمی پسندد

بر کفش وصله دار مولا علی نوشته

این ملکِ بی بها را مولا نمی پسندد

گر پیر و غدیری بگریز از سقیفه

هر کس که این پسندید آن را نمی پسندد

در بین اهل دنیا مؤمن همیشه تنهاست

مردان آخرت را دنیا نمی پسندد

بی شبهه خود پسندی از خود کشیست بدتر

نادان اگر پسندید دانا نمی پسندد

بانگ اذان شنیدن بر بی نماز سخت است

بی بند و بار هرگز تقوی نمی پسندد

دل بردن علی سپردن بار گناه بردن

این شیوه را خداوند از ما نمی پسندد

ای بانوی مسلمان اندام خود بپوشان

گر بد حجاب باشی زهرا نمی پسندد

محو جمال مولا با حورکی نشیند

مست سبوی کوثر صهبا نمی پسندد

گر صد هزار بارش دست و زبان ببرّند

«میثم» به غیر مولا مولا نمی پسندد

آن خدایی که تو را روز ازل جان بخشید

آن خدایی که تو را روز ازل جان بخشید

ریشه و آب و گلت را گل ایمان بخشید

می توانست کند خوک و سگت خلق ولی

بر تو با دست کرم صورت انسان بخشید

صدق و اخلاص و کمال و ادب و فضل و هنر

عشق و ایثار و جوانمردی وایمان بخشید

خاک بودی صدف بحر کمالاتت کرد

همچو دریات گهرهای فراوان بخشید

تو همان قبضه خاکی که خداوند به تو

چشم گریان دل سوزان لب خندان بخشید

داد فرمان به ملک تا که تو را سجده کنند

رتبه ات بر همه عالم امکان بخشید

بر تو پیراهن زیبای خلافت پوشاند

به تو مجد و شرف و عزت و عنوان بخشید

تا به عقل و خرد و روشنیت افزاید

دوستی علی و دولت قرآن بخشید

برحذر باش که یکباره ندزدد شیطان

گنجهاییکه به تو خالق منان بخشید

تا که ره گم نکنی ذات خداوند به تو

چارده مشعل پیوسته فروزان بخشید

از خدا شرم کن و ترک گنه کن میثم

گیرم او جرم تو را از ره غفران بخشید

پیروزی انقلاب

ما سر بکف بکام بلا پا گذاشتیم

ما سر بکف بکام بلا پا گذاشتیم

جز یار هر چه بود بخود واگذاشتیم

بردیم با خودازیم خون گوهر وصال

هستی خویش را بجهان جا گذاشتیم

دنیا که بود جیفه آلوده ای و بس

آن را برای مردم دنیا گذاشتیم

تن در هجوم تیر بلا سر به نوک نی

جان را بموج حادثه تنها گذاشتیم

دریا بکام تشنه ما تشنه بودو ما

داغ عطش بسینه دریا گذاشتیم

حسرت بسر فرازی ما برد آسمان

تا سر بپای یوسف زهرا گذاشتیم

تنهای ما بقلزم خون غرق شد ولی

با نیزه سر بدامن صحرا گذاشتیم

از خون وضو گرفته و در قتلگاه خویش

بر روی خاک روی دل آرا گذاشتیم

تا صبح حشر بدانند عاشقان

قانون عشق را بجهان ما گذاشتیم

اول زدیم جام ولایت به بزم خون

آنگاه سر به دامن مولا گذاشتیم

«میثم» زمام هستی عالم بدست ماست

زیرا که ما به هستی خود پا گذاشتیم

خوشتر از باغ بهشت است به ما سنگر سرخ

خوشتر از باغ بهشت است به ما سنگر سرخ

که هم آغوش نگاریم در این بستر سرخ

هر کجا صحبتی از خنده زخم دل ماست

لاله خجلت زده از خاک برآرد سر سرخ

خنده لاله کتابیست که با هر ورقش

می توان ساخت زشرح دل ما دفتر سرخ

به نشاط دو جهان خنده مستانه زدیم

ما که داریم زخوناب جگر ساغر سرخ

آسمان هستی خود را به زمین خواهد ریخت

بینداز این همه در دامن ما اختر سرخ

دست چون موسی عمران سوی آتش بریم

جان خود را نگذاریم سر گوهر سرخ

نفروشیم سخن را به زر سرخ که هست

آذر سرخ دو صد بار به از این زر سرخ

به هر آزاده بود غسل شهادت واجب

که زخون داشت حسین ابن علی پیکر سرخ

منّت قطره آبی زاجانب نکشیم

گر

چه در سینه ما سبز شود آزر سرخ

«میثم» از جام شهادت نبری دست طلب

که نمیرد به خدا کشته این سنگر سرخ

عید بهار سرخ فجر انقلاب است

عید بهار سرخ فجر انقلاب است

گلهای پرپر گشته را فصل گلاب است

خورشید پیغام آورد با خنده نور

چشم همه روشن که عید آفتاب است

عید رهایی عید عزت عید ایمان

عید حیا عید شرف عید حجاب است

عید همه مستضعفان عید تو و من

عید امام و عید امت عید بهمن

بهمن که در سردی بسی گرمی به ما داد

بهمن که چون نور روز گیتی را صفا داد

بهمن که داغ سینه سوز باغبان را

با عطر انفاس مسیحایی شفا داد

بهمن که با بگسستن بند اسارت

سر خط آزادی به دست ما خدا داد

بهمن بهار لاله گون خنده و اشگ

بهمن که فروردین به دامانش برد رشک

دست خدا با خون به خاک ما نوشته

بگریخت دیو، اینک بهشت، اینک فرشته

اهریمن طاغوت با ضعف و زبونی

چون عنکبوت افتاده در تاری که رشته

از کربلای کشور ایران بچیند

محصول بذری را که ثارالله کشته

اینک خدا امام را به عالم برتری داد

بر کودک ما هم مقام رهبری داد

دیگر از آن شب های ظلمانی خبر نیست

دیگر بجز خورشید اینجا جلوه گر نیستم

هان ای شهیدان به خون آغشته خیزید

که امروز در ما از شما کس زنده تر نیست

در

باغ سر سبزی که از خون آب دادید

نخلی به غیر از نخل قرآن بارور نیست

چون لاله بر هر دل هزاران داغ دیدیم

تا میوه آزادی از این باغ چیدیم

اینک شده بهمن بهاران در بهاران

گردیده دامان زمستان لاله باران

در پرتو خورشید قرآن گشت روشن

فکر جوانان چون دل پیر جماران

با اشگ شادی از سر مژگان فرو ریخت

آن خارهای سالها در چشم یاران

در هر قدم چندین چراغ راه داریم

قرآن و ثارالله و روح الله داریم

دشمن به نابودی ما بگرفت تصمیم

با حربه های کهنه تهدید و تحریم

آن حربه ها افتاد از کار و نیفتاد

یک لحظه پای عزم مادر دام تسلیم

سر دادن بر حکم ظالم تن ندادن

ما را محمّد (صلی الله علیه و آله) داده از آغاز تعلیم

لا گفته و بر هر بلا گردن نهادیم

در شعب بوطالب مقاوم ایستادیم

باید شمردن عید بهمن را گرامی

باید گرفتن جشن آن با شادکامی

باید به موسای زمان تبریک گفتن

کاری وادی ایمن تهی شد از حرامی

باید بر این ارض مقدس سجده بردن

هرگز مباد این خاک را بی احترامی

زین سرزمین بر چشم عالم نور دادیم

شور آفرینان جهان را شور دادیم

نتوان گرفتن ره صدور نور ما را

خواندند مظلومان همه منشور ما را

آن روزگار تلخ تر از زهر بگذشت

شیرین گرفته ملک عالم شور ما را

زندانی گور

سیاه خویش گردید

خصمی که کند از روز اول گو رما را

در لاله زار خون یاران تا قیامت

ماییم سرو جاودانه راست قامت

ما از می قالو بلا مستیم مستیم

عهدی کز اول با خدا بستیم بستیم

در خط جندالله تا بودیم بودیم

سرباز روح الله تا بودیم هستیم

الله را الله را خواندیم خواندیم

ابلیس را ابلیس را راندیم راندیم

خوشتر از باغ بهشت است به ما سنگر سرخ

خوشتر از باغ بهشت است به ما سنگر سرخ

که هم آغوش نگاریم در این بستر سرخ

هر کجا صحبتی از خنده زخم دل ماست

لاله خجلت زده از خاک برآرد سر سرخ

خنده لاله کتابیست که با هر ورقش

می توان ساخت زشرح دل ما دفتر سرخ

به نشاط دو جهان خنده مستانه زدیم

ما که داریم زخوناب جگر ساغر سرخ

آسمان هستی خود را به زمین خواهد ریخت

بینداز این همه در دامن ما اختر سرخ

دست چون موسی عمران سوی آتش بریم

جان خود را نگذاریم سر گوهر سرخ

نفروشیم سخن را به زر سرخ که هست

آذر سرخ دو صد بار به از این زر سرخ

به هر آزاده بود غسل شهادت واجب

که زخون داشت حسین ابن علی پیکر سرخ

منّت قطره آبی زاجانب نکشیم

گر چه در سینه ما سبز شود آزر سرخ

«میثم» از جام شهادت نبری دست طلب

که نمیرد به خدا کشته این سنگر سرخ

حماسه جانبازان زآتش جان خیزد

حماسه جانبازان زآتش جان خیزد

که شعله خشم خون علیه طوفان خیزد

نفس شده زندانی به سینه اهریمن

سروش آزادی از لب سلیمان خیزد

خروش خون و مظلوم علیه ظالم جوشد

سپاه فتح داور علیه شیطان خیزد

شکاف دریا غُرّد که مرگ فرعون آید

شراره از طور آید که پور عمران خیزد

نگفته بودم اول ندیده بودی آخر

که ظلمت شب میرد چو بامدادان خیزد

به حق

اگر دل بستی به نوح اگر پیوستی

به کشتی ار بنشستی چه غم که طوفان خیزد

بدان خدائی رو کن که ذکر تسبیح وی

زکوه و دشت و صحرا عیان و پنهان خیزد

بدان خدائی رو کن که در پی امراو

زسنگ ریحان روید زچوب ثعبان خیزد

از آن خدا فرمانبر که گر بری فرمانش

جهان هستی یکسر تو را به فرمان خیزد

بنازم آن مکتب را که مبتدی شاگردش

به خفتن حق کوشد به دادن جان خیزد

بنازم آن نهضت را که از درون پاکش

به جای نان و مسکن شعار قرآن خیزد

بنازم آن رهبر را که قطره قطره خونها

زمنطق گرمش چون یم خروشان خیزد

بنازم آن ملت را که بین خون و آتش

پی ستیز دشمن به چنگ و دندان خیزد

بنازم آن مادر را که در غم فرزندش

به جای اشک افشانی زجای خندان خیزد

به پاسداری نازم که در کف سنگرها

زقطره قطره خونش خروش ایمان خیزد

به جان نثاری نازم که سهم آب خود را

ببخشد و در آتش به کام عطشان خیزد

اگر به جای باران زابر آتش بارد

و گر به جای لاله زخاک طوفان خیزد

اگر زمشرق دشمن چو کوه آتش جوشد

و گر زمغرب شیطان به بمب باران خیزد

اگر به مرگ یاران خروش خشم ایران

گه از خراسان آید که از سپاهان خیزد

اگر همی جوشد خون ز ژاله و سرچشمه

و گر بهارستان

را زخون بهاران خیزد

اگر مام ایران زماتم فرزندان

به قلب سوزان سوزد به چشم گریان خیزد

قسم به ذات داور قسم به جان رهبر

که باید از این کشور ندای قرآن خیزد

بگو که آمریکا را سوی طبس باز آید

بگو که بعث کافر علیه ایران خیزد

تجلای قیام آمد امام آمد امام آمد

تجلای قیام آمد امام آمد امام آمد

به مشتاقان پیام آمد امام آمد امام آمد

بشیر این مژده آورده که یوسف در وطن آمد

به ابراهیمیان برگو خلیل بت شکن آمد

بگیرم زندگی از سر که جانم در بدن آمد

شبم چون روز روشن شد که خورشیدم به بام آمد

امام آمد امام آمد امام آمد امام آمد

به گلزار شهیدان چون هواپیمای او دیدم

ندیده روی زیبایش گل وصل از رخش چیدم

سرود فتح قرآن را زهر آزاده بشنیدم

صدا از مرد و زن برخواست ندا از خاص و عام آمد

امام آمد امام آمد امام آمد امام آمد

میان لاله های خون رخ جانانه پیدا شد

چراغ عالم آرای دل دیوانه پیدا شد

تو گویی چهره مهدی در آن غم خانه پیدا شد

خرد گفتا که دوران ستم شاهی تمام آمد

امام آمد امام آمد امام آمد امام آمد

سلیمان خاتم خود را گرفت از دست اهریمن

نهال دوستی بنشان که خون شد در دل دشمن

چه بیم از کید بیگانه منم با تو تویی با من

پیام آرنده وحدت به عز و احترام آمد

امام آمد امام آمد امام آمد امام آمد

زگلزار وطن یاران برون شد دیو خو کامی

فرشته آمده از ره چه دورانی چه ایامی

لب لعلش نوید آرد زجمهوری اسلامی

که شمشیر خدا بیرون برای انتقام آمد

امام آمد امام آمد امام آمد امام آمد

پی نابودی دشمنی عصا در دست موسی بین

لب شیرین او نگیردم جان بخش عیسی بین

محمّد را تماشا کن علی را در تجلی بین

زخونین لاله ها او را درود آمد سلام آمد

امام آمد امام آمد امام آمد امام آمد

چراغ و چشم دین است این خداوندا نگهدارش

مه مستضعفین است این خداوندا نگهدارش

به مهدی جانشین است این خداوندا نگهدارش

کتاب عشق و ایمان را زنظم او نظام آمد

امام آمد امام آمد امام آمد امام آمد

____

حماسه جانبازان زآتش جان خیزد

حماسه جانبازان زآتش جان خیزد

که شعله خشم خون علیه طوفان خیزد

نفس شده زندانی به سینه اهریمن

سروش آزادی از لب سلیمان خیزد

خروش خون و مظلوم علیه ظالم جوشد

سپاه فتح داور علیه شیطان خیزد

شکاف دریا غُرّد که مرگ فرعون آید

شراره از طور آید که پور عمران خیزد

نگفته بودم اول ندیده بودی آخر

که ظلمت شب میرد چو بامدادان خیزد

به حق اگر دل بستی به نوح اگر پیوستی

به کشتی ار بنشستی چه غم که طوفان خیزد

بدان خدائی رو کن که ذکر تسبیح وی

زکوه و دشت و صحرا عیان

و پنهان خیزد

بدان خدائی رو کن که در پی امراو

زسنگ ریحان روید زچوب ثعبان خیزد

از آن خدا فرمانبر که گر بری فرمانش

جهان هستی یکسر تو را به فرمان خیزد

بنازم آن مکتب را که مبتدی شاگردش

به خفتن حق کوشد به دادن جان خیزد

بنازم آن نهضت را که از درون پاکش

به جای نان و مسکن شعار قرآن خیزد

بنازم آن رهبر را که قطره قطره خونها

زمنطق گرمش چون یم خروشان خیزد

بنازم آن ملت را که بین خون و آتش

پی ستیز دشمن به چنگ و دندان خیزد

بنازم آن مادر را که در غم فرزندش

به جای اشک افشانی زجای خندان خیزد

به پاسداری نازم که در کف سنگرها

زقطره قطره خونش خروش ایمان خیزد

به جان نثاری نازم که سهم آب خود را

ببخشد و در آتش به کام عطشان خیزد

اگر به جای باران زابر آتش بارد

و گر به جای لاله زخاک طوفان خیزد

اگر زمشرق دشمن چو کوه آتش جوشد

و گر زمغرب شیطان به بمب باران خیزد

اگر به مرگ یاران خروش خشم ایران

گه از خراسان آید که از سپاهان خیزد

اگر همی جوشد خون ز ژاله و سرچشمه

و گر بهارستان را زخون بهاران خیزد

اگر مام ایران زماتم فرزندان

به قلب سوزان سوزد به چشم گریان خیزد

قسم به ذات داور قسم به جان رهبر

که باید از این

کشور ندای قرآن خیزد

بگو که آمریکا را سوی طبس باز آید

بگو که بعث کافر علیه ایران خیزد

بیشه اسلام را شیر خورشانی بسیجی

بیشه اسلام را شیر خورشانی بسیجی

محفل توحید را شمع فروزانی بسیجی

کفر را کوبنده با نیروی ایمانی بسیجی

سر و خونین قامت این سرخ بستانی بسیجی

نار چشم و نور چشم هر مسلمانی بسیجی

دست نیرومند حق بازوی قرآنی بسیجی

با خدا پیوسته و یک لحظه در خود نیستی تو

گه به سنگر گه در آتش گاه در خون زیستی تو

تندری، طوفان خشمی، نار قهری چیستی تو

عابسی حری حبیبی قاسمی هان کیستی تو

گاه قنبر گاه بوذر گاه سلمانی بسیجی

دست نیرومند حق بازوی قرآنی بسیجی

ای امید انقلاب و ملت ئ رهبر که هستی

ای بکف بگرفته دریا ری قرآن سر که هستی

ای زده از خون به بزم عاشقان ساغر که هستی

ای گرفته راه بر خصم ستمگستر که هستی

هر چه در وصف تو گویم برتر از آنی بسیجی

دست نیرومند حق بازوی قرآنی بسیجی

ای که با خون خاک ایران را زدشمن پس گرفتی

حق شیراز پنجه آلوده کرکس گرفتی

در کنار چشمه خون زه به خار و خس گرفتی

با کسان پیوستی و جان از تن ناکس گرفتی

نصرت از آن تو کز انصار یزدانی بسیجی

دست نیرومند حق بازوی قرآنی بسیجی

تو فروغ عشق از خورشید عاشورا گرفتی

شیوه سر باختن از زاده زهرا گرفتی

انس با مهدی به خونین دامن صحرا گرفتی

از یم خون راه سبحان الذی اسری گرفتی

در مقام قرب حق پیوسته مهمانی بسیجی

دست نیرومند حق بازوی قرآنی بسیجی

در سپهر خون رخی تابنده تر تز ماه داری

مست جام وصل جانانی دلی آگاه داری

راه ثارالله رفتی عشق روح الله داری

پای در هر جا گذاری دست حق همراه داری

بحر توحیدی و کوه سخت بنیانی بسیجی

دست نیرومند حق بازوی قرآنی بسیجی

ای سراپا عشق، ای خون جبین آب وضویت

وی شهادت در بهار زندگانی آرزویت

وی زده از دور رهبر بوسه بر دست نکویت

هر طرف هر لحظه وجه الله بینی روبرویت

غرق نور و مست عشق و محو جانانی بسیجی

دست نیرومند حق بازوی قرآنی بسیجی

جان بکف داری و نهضت هر نفس جان از تو گیرد

رنج ما عمر عدو یکباره پایان از تو گیرد

انقلاب سرخ ما فتح نمایان از تو گیرد

نی عجب گر سرنوشت جنگ فرمان از تو گیرد

زآنکه روح الله را در تحت فرمانی بسیجی

دست نیرومند حق بازوی قرآنی بسیجی

گاه پران در سپری گاه غرّان در زمینی

گاه اشک دردمندی گاه آه آتشینی

گاه رعد خشمناکی گاه بحر خشمگینی

مرز را فتح الفتوحی قدس را فتح المبینی

یک جهان توحید و در یک جسم پنهانی بسیجی

دست نیرومند حق بازوی قرآنی بسیجی

ای چو موسی از خدا بشنیده بانگ لا تخف را

ای به

موج خون و آتش زنده کرده یوم طف را

هان بزن بر سینه اهریمنان تیر هدف را

تا بگیری کربلا و کعبه و قدس و نجف را

فاتح جنگ فلسطینی و افغانی بسیجی

دست نیرومند حق بازوی قرآنی بسیجی

تو شب تاریک را همچون طلوع صبحگاهی

در سپهری آرزوی مسلمین تابنده ماهی

جان امت همدم ارتش برادر با سپاهی

با سپاه و ارتش از بیدادگرها دادخواهی

جان شعر «میثمی» شیرین تر از جانی بسیجی

دست نیرومند حق بازوی قرآنی بسیجی

طلوع پیروزی در بیست دو بهمن

طلوع پیروزی در بیست دو بهمن

نسیم سرخ خدا بوی بهمنم صدبار

لطیف تر بود از باد صبحگاه بهار

شکفته تا گل لبخند باغبان دیدم

به اشک شوق فرو شسته شد زچشمم خار

زمین به موج نگاه فرشتگان شده غرق

سپهر گشته زرحمت سحاب گوهر بار

زسرخ رویی ما آسمان شکفت که ما

به خون زآینه خویش شسته ایم غبار

سزد که ناز فروشد به گلشن فردوس

فرشته ای که بگردد به گرد این گلزار

خیال سیر ریاض به خون نشسته ما

حیات مرده دلان گر شود عجب مشمار

دو چشم خود نکند باز برفلک هرگز

اگر مسیح بر این خاک پاک یابد بار

دراز عمری این باغ گشته معلومم

که سبزتر شده هر سال دامنش از پار

چراغ آه دل ما چو پرتو خورشید

شراره ای شد و سوزاند هستی شب تار

به خنده داد ندا منهر بامداد ظفر

که

برنیاید دیگر شب از دل کهسار

الا الا که دیار فرشتگان است این

مباد دیو در آید در این خجسته دیار

اگر چه دیو برفت و فرشته و بازآمد

مباش خواب که دیواست همچنان بیدار

مگر شود تن ما جمع جمع نقش زمین

مگر رود سرما فرد فرد بر سردار

که سر برآرد از شهر نور تاریکی

که باز گردد آن روزگار دیگر بار

به صبح دولت بیدار بخت ما سوگند

که بود تیره تر آن روزگار از شب تار

هنوز دولت بیدار بخت ما سوگند

که بود تیره تر آن روزگار از شب تار

هنوز هست به خاطر در این بلند بهشت

که دست دیو زخون فرشته بود نگار

به یاد داری روزی همین مدینه عشق

به جاهلیت پیش از رسول بود دچار

به یاد داری تقوا و علم و فضل و هنر

شراب خواری و رقص و فساد بود و قمار

به یاد داری هر کس که دم زحق می زد

سزاش بودی حبس و شکنجه و آزار

حجاب و عفت و تقوی در آن امارتننگ

صفا و پاکی و ایمان در آن حکومت عار

هرآنچه منکر بودی به چشمشان معروف

چنانچه می شد معروف بینشان انکار

چو آتشی که به دستش نگاه باید داشت

نگاهداری دین بود همچنان دشوار

نه خنده داشت لبی نه سرور داشت ولی

نه روز روشن آرامشی نه در شب تار

خدا گواست که میدان ژاله را دیدیم

که ناله می زد بر ژاله اش هزار هزار

بسا مساجد کز خون عاشقان شد رنگ

زمین و منبر و محراب تا در و دیوار

به یاد داری صحن امام هشتم را

که شسته گشت زخون مطهر زوار

به تربتی که بر آن بوسه میزدی جبریل

گلوله بود که میریخت از در و دیوار

ریاض فیضیه و لاله های پرپر را

هماره خاطره اش را به خاطرت بسپار

فرشتگان به خون خفته بهشت قمند

گواه آن همه ظلم و جنایت و کشتار

اگر زخاطرت آن روزگارها رفته

جنایت شب شیراز را به یاد بیار

اگر نبود سلیمان خدای داند و بس

که اهرمن به کجا میرساند آخر کار

اگر نبود مسیحا و معجز سخنش

چو مرده بود همین نام ما به سنگ مزار

اگر نبود خلیل الله و گلستانش

هنوز آتش نمرود می کشید شرار

به زنده بودن آن کشته می برم حسرت

که کرد هستی خود را در این طریق نثار

به تیغ نور برآمد زغرب خورشیدی

که ریخت نورش بر تیرگی شراره نار

زآسمان وطن تک سوار نور آمد

زمین تیره ما گشت مطلع الانوار

چو مهر بر لب ما نقش بست خنده نور

که کرد اهرمن شوم شب فرار فرار

به فتح خیبرگویی که ذوالفقار به دست

رسید شیر خداوند حیدر کرار

دمید صبح بلند ظفر به همت صبر

امام آمد و اسلام یافت استقرار

در انتظار بمانید تا به یُمن

ظفر

شود حکومت او وصل بر حکومت یار

دعای «میثم» در فجر انقلاب این است

که در رکاب امام زمان کند پیکار

تجلای قیام آمد امام آمد امام آمد

تجلای قیام آمد امام آمد امام آمد

به مشتاقان پیام آمد امام آمد امام آمد

بشیر این مژده آورده که یوسف در وطن آمد

به ابراهیمیان برگو خلیل بت شکن آمد

بگیرم زندگی از سر که جانم در بدن آمد

شبم چون روز روشن شد که خورشیدم به بام آمد

امام آمد امام آمد امام آمد امام آمد

به گلزار شهیدان چون هواپیمای او دیدم

ندیده روی زیبایش گل وصل از رخش چیدم

سرود فتح قرآن را ز زهر آزاده بشنیدم

صدا از مرد و زن برخواست ندا از خاص و عام آمد

امام آمد امام آمد امام آمد امام آمد

میان لاله های خون رخ جانانه پیدا شد

چراغ عالم آرای دل دیوانه پیدا شد

تو گویی چهره مهدی در آن غم خانه پیدا شد

خرد گفتا که دوران ستم شاهی تمام آمد

امام آمد امام آمد امام آمد امام آمد

سلیمان خاتم خود را گرفت از دست اهریمن

نهال دوستی بنشان که خون شد در دل دشمن

چه بیم از کید بیگانه منم با تو تویی با من

پیام آرنده وحدت به عز و احترام آمد

امام آمد امام آمد امام آمد امام آمد

ز گلزار وطن یاران برون شد دیو خو کامی

فرشته آمده از ره چه دورانی چه ایامی

لب

لعلش نوید آرد زجمهوری اسلامی

که شمشیر خدا بیرون برای انتقام آمد

امام آمد امام آمد امام آمد امام آمد

پی نابودی دشمنی عصا در دست موسی بین

لب شیرین او نگیردم جان بخش عیسی بین

محمّد را تماشا کن علی را در تجلی بین

زخونین لاله ها او را درود آمد سلام آمد

امام آمد امام آمد امام آمد امام آمد

چراغ و چشم دین است این خداوندا نگهدارش

مه مستضعفین است این خداوندا نگهدارش

به مهدی جانشین است این خداوندا نگهدارش

کتاب عشق و ایمان را زنظم او نظام آمد

امام آمد امام آمد امام آمد امام آمد

عید بهار سرخ فجر انقلاب است

عید بهار سرخ فجر انقلاب است

گلهای پرپر گشته را فصل گلاب است

خورشید پیغام آورد با خنده نور

چشم همه روشن که عید آفتاب است

عید رهایی عید عزت عید ایمان

عید حیا عید شرف عید حجاب است

عید همه مستضعفان عید تو و من

عید امام و عید امت عید بهمن

بهمن که در سردی بسی گرمی به ما داد

بهمن که چون نور روز گیتی را صفا داد

بهمن که داغ سینه سوز باغبان را

با عطر انفاس مسیحایی شفا داد

بهمن که با بگسستن بند اسارت

سر خط آزادی به دست ما خدا داد

بهمن بهار لاله گون خنده و اشگ

بهمن که فروردین به دامانش برد رشک

دست خدا با خون به خاک ما نوشته

بگریخت دیو،

اینک بهشت، اینک فرشته

اهریمن طاغوت با ضعف و زبونی

چون عنکبوت افتاده در تاری که رشته

از کربلای کشور ایران بچیند

محصول بذری را که ثارالله کشته

اینک خدا امام را به عالم برتری داد

بر کودک ما هم مقام رهبری داد

دیگر از آن شب های ظلمانی خبر نیست

دیگر بجز خورشید اینجا جلوه گر نیستم

هان ای شهیدان به خون آغشته خیزید

که امروز در ما از شما کس زنده تر نیست

در باغ سر سبزی که از خون آب دادید

نخلی به غیر از نخل قرآن بارور نیست

چون لاله بر هر دل هزاران داغ دیدیم

تا میوه آزادی از این باغ چیدیم

اینک شده بهمن بهاران در بهاران

گردیده دامان زمستان لاله باران

در پرتو خورشید قرآن گشت روشن

فکر جوانان چون دل پیر جماران

با اشگ شادی از سر مژگان فرو ریخت

آن خارهای سالها در چشم یاران

در هر قدم چندین چراغ راه داریم

قرآن و ثارالله و روح الله داریم

دشمن به نابودی ما بگرفت تصمیم

با حربه های کهنه تهدید و تحریم

آن حربه ها افتاد از کار و نیفتاد

یک لحظه پای عزم مادر دام تسلیم

سر دادن بر حکم ظالم تن ندادن

ما را محمّد (صلی الله علیه و آله) داده از آغاز تعلیم

لا گفته و بر هر بلا گردن نهادیم

در شعب بوطالب مقاوم ایستادیم

باید شمردن عید بهمن را گرامی

باید گرفتن جشن آن با شادکامی

باید به موسای زمان تبریک گفتن

کاری وادی ایمن تهی شد از حرامی

باید بر این ارض مقدس سجده بردن

هرگز مباد این خاک را بی احترامی

زین سرزمین بر چشم عالم نور دادیم

شور آفرینان جهان را شور دادیم

نتوان گرفتن ره صدور نور ما را

خواندند مظلومان همه منشور ما را

آن روزگار تلخ تر از زهر بگذشت

شیرین گرفته ملک عالم شور ما را

زندانی گور سیاه خویش گردید

خصمی که کند از روز اول گو رما را

در لاله زار خون یاران تا قیامت

ماییم سرو جاودانه راست قامت

ما از می قالو بلا مستیم مستیم

عهدی کز اول با خدا بستیم بستیم

در خط جندالله تا بودیم بودیم

سرباز روح الله تا بودیم هستیم

الله را الله را خواندیم خواندیم

ابلیس را ابلیس را راندیم راندیم

حماسه جانبازان ز آتش جان خیزد

حماسه جانبازان زآتش جان خیزد

که شعله خشم خون علیه طوفان خیزد

نفس شده زندانی به سینه اهریمن

سروش آزادی از لب سلیمان خیزد

خروش خون و مظلوم علیه ظالم جوشد

سپاه فتح داور علیه شیطان خیزد

شکاف دریا غُرّد که مرگ فرعون آید

شراره از طور آید که پور عمران خیزد

نگفته بودم اول ندیده بودی آخر

که ظلمت شب میرد چو بامدادان خیزد

به حق اگر دل بستی به نوح اگر پیوستی

به کشتی ار بنشستی چه غم که طوفان

خیزد

بدان خدائی رو کن که ذکر تسبیح وی

زکوه و دشت و صحرا عیان و پنهان خیزد

بدان خدائی رو کن که در پی امراو

زسنگ ریحان روید زچوب ثعبان خیزد

از آن خدا فرمانبر که گر بری فرمانش

جهان هستی یکسر تو را به فرمان خیزد

بنازم آن مکتب را که مبتدی شاگردش

به خفتن حق کوشد به دادن جان خیزد

بنازم آن نهضت را که از درون پاکش

به جای نان و مسکن شعار قرآن خیزد

بنازم آن رهبر را که قطره قطره خونها

زمنطق گرمش چون یم خروشان خیزد

بنازم آن ملت را که بین خون و آتش

پی ستیز دشمن به چنگ و دندان خیزد

بنازم آن مادر را که در غم فرزندش

به جای اشک افشانی زجای خندان خیزد

به پاسداری نازم که در کف سنگرها

زقطره قطره خونش خروش ایمان خیزد

به جان نثاری نازم که سهم آب خود را

ببخشد و در آتش به کام عطشان خیزد

اگر به جای باران زابر آتش بارد

و گر به جای لاله زخاک طوفان خیزد

اگر زمشرق دشمن چو کوه آتش جوشد

و گر زمغرب شیطان به بمب باران خیزد

اگر به مرگ یاران خروش خشم ایران

گه از خراسان آید که از سپاهان خیزد

اگر همی جوشد خون ز ژاله و سرچشمه

و گر بهارستان را زخون بهاران خیزد

اگر مام ایران زماتم فرزندان

به قلب سوزان سوزد به

چشم گریان خیزد

قسم به ذات داور قسم به جان رهبر

که باید از این کشور ندای قرآن خیزد

بگو که آمریکا را سوی طبس باز آید

بگو که بعث کافر علیه ایران خیزد

حدث کساء

به نام حقّ و رسول و ائمّه ی اطهار

به نام حقّ و رسول و ائمّه ی اطهار

به نظم تازه حدیث کسا کنم تکرار

حکایتی متواتر، روایتی محکم

نموده فاطمه بر جابر این چنین اظهار

که شد رسول خدا میهمان من روزی

سلام کرد به من آن شهنشه اَبرار

بگفت فاطمه جان ضعف در بدن دارم

برو کسای یمانی برای من باز آر

زمن گرفت کسای یامنی آن سرور

کشید در بَر و تابید نورش از رخسار

در آن میانه حسن آمد و سلامم کرد

جواب گفتم و گفت ای حبیبه ی دادار

رسد شمیم خوشی بر مشامم ای مادر

مگر رسول خدا پا نهاده در این دار

مشام حجّت حق بوی مصطفی شِنود

چنان که بلبل، بوی گل از سوی گلزار

مگر نه حضرت یعقوب بوی یوسف یافت

مشام یار بباید که بشنود بوی یار

جواب گفتم ای نور دیده ام آری

نشسته زیر کسا آن سپهر مجد و وقار

پس از سلام و جواب سلام و اذن دخول

نشست خواجه ی لولاک را حسن به کنار

پس از رسول خدا و حسن، حسین آمد

سلام کرد و گرفت اذن و یافت استقرار

پس از دو سبط عزیزش گرفت اذن دخول

علی ولیّ خداوند، حیدر کرّار

پس

از علی زپدر من گرفتم اذن دخول

شدم به زیر کسا شمع محفل آن چار

پس از تجمّع ما پنج تن به زیر کسا

گشود لب به دعا عقل کلّ که یا غفّار

گواه باش که این جمع اهل بیت منند

مرا چو روح به جسمند و نور در دیدار

زخون و گوشت من هست خون و گوشتشان

مرا شریک سرور و غمند در هر کار

به صلح و جنگ من آورده روی، با اینان

هر آن کسی که کند صلح یا کند پیکار

چنان که دوستشان دوست آمده با من

مراست دشمن این جمع، دشمن غدّار

منم از اینان، اینان هم از منند همه

پلیدی از تن و از جانشان تو دور بدار

پس از دعای رسول خدا به خیل ملک

خطاب آمد از حیّ قادر دادار

که ای ملائکه من خلق را نکردم خلق

نه هشت خلد و نه این هفت گنبد دوّار

نه بَرّ و بحر، نه خورشید و مه، نه لوح و قلم

نه عرش و فرش، نه صبح و مسا، نه لیل و نهار

مگر به خاطر این پنج تن که زیر کسا

جمال انورشان گشته مطلع الانوار

سؤال شد زخداوند کیستند این پنج تن

بدین مقام و جلال و کمال و عزّ و وقار

ندا رسید که زهرا و باب و شوهر او

حسین او حسن او دو لؤلؤ شهوار

بگفت حضرت جبریل بار معبودا

کنون زلطف و کرم منّتی به من

بگذار

که در زمین روم این پنج را ششم باشم

کز این جلال کنم فخر بر ملک بسیار

گرفت اذن و بیاورد آیه ی تطهیر

حضور فخر بشر یعنی احمد مختار

سلام کرد و گرفت اذن از رسول خدا

ششم نفر شد و زیر کسا گرفت قرار

سؤال کرد زختم رسل در آن هنگام

علی که بود و باشد قسیم جنّت و نار

که چیست منزلت ما به نزد حیٍّ و ودود

تو ای رسول خداوندگار کن اظهار

بگفت ختم رسل یا علی قسم به خدا

که جان من به یَدِ حکم اوست در هر کار

به محفلی که شود ذکر این حدیث شریف

شوند خیل ملک جمع در یمین و یسار

دعا کنند ملائک به اهل آن مجلس

کنند بر همگان لحظه لحظه استغفار

علی به ختم رسل داد پاسخی شیرین

که جام دل شود از شهد معرفت سرشار

قسم به خالق کعبه که رستگار شدیم

چه ما چه شیعه ی ما تا ظهور روز شمار

زهی حدیث صحیحی که راویش زهراست

دردود باد بر آن بانو و بر این گفتار

از این حدیث دمد روح در تن مؤمن

به این حدیث نمودند خاص و عام اقرار

چه ظلم ها که بر این پنج تن رسید مدام

گهی به زخم زبان گه به تیغ آتش بار

بدون اذن گشودند بیت زهرا را

یکی به ضرب لگد دیگری به شعله ی نار

شکست فرق علی، سوخت

سینه ی زهرا

یکی زتیغ و یکی از جراحت مسمار

شکافت قلب حسن، شد سر حسین به نی

هزار لعن بر آن فرقه ی جنایتکار

بدان، حدیث کسا مستند بود «میثم»

مباد آنکه کنی این حدیث را انکار

حضرت ابوطالب

باز غم راه نفس بر قلب پیغمبر گرفت

باز غم راه نفس بر قلب پیغمبر گرفت(وفات)

باز از دریای ایمان آسمان گوهر گرفت

در میان هاله های غم چهره ی حیدر گرفت

بهترین یار محمّد را اجل در بر گرفت

باز از سنگ حوادث قلب پیغمبر شکست

بر دل شیر خدا داغ ابوطالب نشست

آه یاران، یار ختم المرسلین از دست رفت

یار قرآن، یار احمد، یار دین، از دست رفت

حافظ اسلام و دین راستین از دست رفت

والد مولا امیرالمؤمنین از دست رفت

ای سپهر نور، دریای کرامّت یا علی

در غم بابا سرت بادا سلامت یا علی

او مسلمانی مجاهد رهبری آگاه بود

کوه پیش کفّه ی ایمان او چون کاه بود

با محمّد همدم و همسنگر و همراه بود

مثل فرزندش علی یار رسول الله بود

فاش گفتم فاش گویم گر ابوطالب نبود

این چنین ختم رسل بر مشرکین غالب نبود

او چو دریا بود و حیدر گوهر رخشان او

با محمّد از ازل خورده گره پیمان او

شیر حق از کودکی پرورده ی دامان او

بود سنگین تر زخلقت کفّه ی ایمان او

این سخن بس در جلال و اعتبار و رفعتش

بر محمّد گشت عام الحزن سال رحلتش

نور

ایمان بر فلک می رفت از رخسار او

شاد می شد خواجه ی لولاک از دیدار او

با ملک پرواز کرده جعفر طیّار او

فاتح احزاب و خیبر حیدر کرار او

پافشرد و غافل از پیغمبر اکرم نبود

بر پیمبر داغش از داغ خدیجه کم نبود

صُلب او باید به دُرّی چون علی گردد صدف

کس ندارد غیر از او در کلّ خلقت این شرف

آری آری این خلف باید زصلب این سلف

یار احمد آن سلف جان محمّد این خلف

بود در موج شدائد چشم پیغمبر به او

می سزد تا او به حیدر نازد و حیدر به او

تا که از باغ و گلستان آید در وجود

تا صیام است و قیام است و رکوع است و سجود

هم زکلّ خلق هم از خالق حیّ ودود

بر امیرالمؤمنین و بر ابوطالب درود

نقش لبخند محمّد در لب خندان او

نخل «میثم» بارور از مدح فرزندان او

ای همه جا یار رسول خدا

ای همه جا یار رسول خدا(مدح)

محرم اسرار رسول خدا

عاشق و دلدادۀ ختم رسل!

پارۀ دل در قدمت شاخه گل

کفر ز اسلام تو اندر ستوه

کفۀ ایمان تو سنگین چو کوه

وصل نبی را همه جا طالبی

حامی اسلام ابوطالبی

قدر تو برتر ز تمام قریش

نجل تو آقا و امام قریش

حامی جان بر کف پیغمبری

جان به فدایت که اباالحیدری

قلب محبان علی مشهدت

پشت نبی گرم شد از اشهدت

حضرت

صادق، شه دنیا و دین

حجت حق، کعبهٔ اهل یقین

گفت ز هر مؤمن یکتاپرست

کفهٔ ایمان تو سنگین تر است

صلب تو باید که علی پرورد

حجت حی ازلی پرورد

صلب تو دریا و علی گوهرش

خواجهٔ لولاک، ثناگسترش

یار و طرفدار محمّد تویی

شاخص انصار محمّد تویی

رفتن تو غربت اسلام شد

روز محمّد ز غمت شام شد

داشت پیمبر ز غمت حال حزن

سال وفات تو شدی سال حزن

روح خدایی به تن پاک تو

لاله ایمان دمد از خاک تو

صدق و خلوص تو قبول خداست

زائر قبر تو رسول خداست

قلب نبی سوخت به یاد غمت

اشک علی ریخته در ماتمت

سلام مخصوص خداوند تو

بر تو و بر همسر و فرزند تو

جز تو که بر خدا ولی پرورد؟

جعفر طیار و علی پرورد؟

نسل عقیلت شهدای حسین

مسلمت اولین فدای حسین

تا که سحر صبح شود روز شام

بر تو و ابناء تو بادا سلام

باید که با دعای ابوطالب

باید که با دعای ابوطالب(مدح)

آرم به لب ثنای ابوطالب

باب ائمه همدم پیغمبر

جان جهان فدای ابوطالب

باید ملک ستاره بیفشاند

چون گل به خاک پای ابوطالب

باشد به مکه گر چه مزار او

در قلب ماست جای ابوطالب

اوصاف ما کم آورد از شانش

پیغمبر و علی است ثناخوانش

اسلام بر ولایت او نازد

پیغمبر از حمایت او نازد

جود

است سائل کرم و جودش

دریا هم از عنایت او نازد

هم شهر مکه دور سرش گردد

هم کعبه بر سقایت او نازد

توحید فخر کرده به توحیدش

تاریخ بر حکایت او نازد

در روی او فروغ ولی پیدا

آیینهٔ جمال علی پیدا

اسلام بود، بود و نبود او

گویند اهل بیت درود او

انوار حیدر است به روی وی

پشت محمّد است وجود او

گفتار اوست نعت رسول الله

آیات سرمدی است سرود او

بر چهره می شکفت چو باغ گل

لبخند مصطفی به ورود او

با مسلمین کنند چو میزانش

سنگین تر است کفهٔ ایمانش

الحق که اوست حامی پیغمبر

الحق که شخص اوست ابوالحیدر

هر کس که شکّ نمود به ایمانش

حتماً بوَد به دین نبی کافر

باور کنید بین همه اصلاب

صلب شریف اوست علی پرور

جز از صدف به دست نیاید در

هرگز خزف برون ندهد گوهر

از این پدر علی به وجود آید

تا نزد او ملک به سجود آید

تا بود دوست دار محمّد بود

تنها نه دوست، یار محمّد بود

تنها نه یار بود خدا داند

حامی و جان نثار محمّد بود

مثل علی که دور نبی می گشت

پیوسته در کنار محمّد بود

حتی به وقت مرگ وجود او

هر لحظه بی قرار محمّد بود

«میثم» که بوده مدح سرای او

چندین قصیده گفته برای او

مدافعِ حرمِ کبریا، ابوطالب

مدافعِ حرمِ کبریا، ابوطالب

ابوالائمه، ابوالاولیا، ابوطالب

سلام ختم رسل بر تو و به ایمانت

که همچو کوه بوَد پا به جا ابوطالب

عجب نه گر که کند روز غربتِ اسلام

نبی به حضرت تو اتکا ابوطالب

چنانکه بین علی و نبی جدایی نیست

نبود راه تو از دین جدا ابوطالب

ز قول حضرت صادق به شأن حضرت تو

روایتی است بسی جانفزا ابوطالب

که گفت کفّهٔ ایمان توست سنگین تر

ز کفهٔ همهٔ ماسوا ابوطالب

خدا گواست که اسلام ناب، خط تو بود

به پیشگاه رسول خدا ابوطالب

چو دشمنان علی بود بابشان کافر

زدند بر تو به کفر، افترا، ابوطالب

قسم به پایهٔ ایمان تو، به حضرت تو

روا نبود چنین ناروا ابوطالب

تویی تویی پدر نفْسِ مصطفی – حیدر–

سلام بر تو و بر مصطفا ابوطالب

تمام عمر رسول خدا ندید از تو

به جز محبت و مهر و وفا ابوطالب

به دشمنی علی دشمنان دین کردند

هماره بر تو و حیدر جفا ابوطالب

مزار توست دل و زائرت کبوترِ جان

حریم تو حرمِ کبریا ابوطالب

به حق سزاست که شیخ الصحابه ات خوانند

که بر صحابه تویی مقتدا ابوطالب

از ابتدای نبوّت تو با نبی بودی

جدا نگشتی، تا انتها ابوطالب

به

روز حشر به یمن ولایت پسرت

بوَد به دامن تو دست ما ابوطالب

تو دور ختم رسل گشتی و شدی سپرش

به پیش فتنهٔ بوجهل ها ابوطالب

خداپرستی تو همچو آفتاب عیان

به چشم خلق بوَد ز ابتدا ابوطالب

عجب نه گر که علی دوستان کنار علی

تو را زنند به محشر صدا ابوطالب

چهارده صده بگذشته و هنوز هنوز

جلال و قدر تو مخفی است یا ابوطالب

تو و خدیجهٔ کبری دو یار قرآنید

خداست از تو و از او رضا، ابوطالب

تو گویی آنکه رسول خدا به باغ بهشت

کند هنوز به روحت دعا ابوطالب

تو را به جان عزیز دلت- علی- از ما

مپوش چشم به روز جزا ابوطالب

وفات تو به رسول خداست عام الحزن

گرفت بر تو پیمبر عزا ابوطالب

قسم به دین نبی، مؤمنِ قریش تویی

به ماتم تو نگریم چرا ابوطالب

سلام «میثم» بر تربت مطهّرِ تو

مراست از تو امید دعا ابوطالب

ای سراپا صفا ابوطالب!

یاور مصطفا ابوطالب!

پای تا سر حقیقت ایمان

حامی دین مروّج قرآن

بوی عطر بهشت در نفست

صلوات خدا به هر نفست

مصطفی متکی به ایمانت

جان خلق جهان به قربانت

ای تو آرامش دل احمد!

همه جا شمع محفل احمد!

چون پدر در کنار پیغمبر

عم ختم رسل، ابو الحیدر

پدری پاک چون تو می باید

تا که از صلب او علی آید

در ثنای تو ای به حق ناطق

این چنین گفت حضرت صادق:

«گر به خلقت کنند میزانت

باز سنگین تر است ایمانت»

به خلوصت پیامبر نازد

شیر حق بر چنین پدر نازد

خط و مشیت مرام و ایدهٔ ما

خاک پایت شفای دیدهٔ ما

تو به چشم رسول محترمی

پاک مانند پردهٔ حرمی

عقل اول محمّد و محمود

از تو و از شهادتین تو بود

مصطفی یار و یاورت خواند

کافر است، آنکه کافرت خواند

چار نجل تو چار نور جلی است

جعفر و طالب و عقیل و علی است

جعفرت را زاقتدار و جلال

ذات حق در بهشت داده دو بال

تا به امر خدای بنده نواز

در جنان با ملک کند پرواز

طالبت طالب محمد بود

غرق در نور پاک احمد بود

از عقیل تو عقل مفتخر است

یاور عترت پیامبر است

پسران عقیل تو همه پاک

«بابی انت روحنا لفداک»

تو نبی را به هر بلا سپری

تو تمام ائمه را پدری

افتخارت به کل خلق خداست

که عروس تو حضرت زهراست

پسران تو بحرهای علوم

دختران تو زینب و کلثوم

روزها روز یادوارهٔ توست

سال ها سربه سر هزارهٔ توست

شیخ اصحاب خواجهٔ لولاک

باز هم گویمت «لروحی فداک»

داغ تو سوخت قلب احمد را

خیز و بین گریهٔ محمّد را

سال حزن رسول شد آن سال

کز بدن زد همای روحت بال

ای سلام همه به جان و تنت

کرد شیر خدا علی کفنت

پیکرت را علی نهاد به خاک

ای تنت همچو روح مؤمن، پاک

بر پیمبر غم تو مشکل شد

خاکت از گریه علی گل شد

رحمت حق به روح پاکت باد

اشک "میثم" نثار خاکت باد

یگانه حامی قرآن و پیغمبر ابوطالب

یگانه حامی قرآن و پیغمبر ابوطالب(مدح)

به ایمانت سلام از خالق داور ابوطالب

سلام الله بر اخلاص و صدق و دین و توحیدت

که ایمانت بود از کوه سنگین تر ابوطالب

تو آن دریای نور استی که پروردی به دامانت

همانند امیرالمؤمنین گوهر ابوطالب

سزد خاک رهت را توتیای دیده گردانم

که عمّ المصطفایی و ابوالحیدر ابوطالب

عجب نبود شفاعت گر کشد ناز تو را فردا

چو آیی با علی در عرصه محشر ابوطالب

تو در امواج سختی یار گردیدی محمد را

تو بودی مصطفی را بهترین یاور ابوطالب

رسول الله خُرسندت، ولی الله فرزندت

عروست حضرت

صدیقه اطهر ابوطالب

کیم من تا کنم وصف تو را ای حامی احمد

تو را باید خدا گردد ثنا گستر ابوطالب

وفات تو است عام الحزنِ شخص اول خلقت

ز بس بودی گرامی نزد پیغمبر ابوطالب

به غیر از تو که چون جان پرورش دادی محمد را

نگردد کس در این عالم علی پرور ابوطالب

سرم خاک کف پایت که در یاری پیغمبر

ز یاران بودی ای پاکیزه طینت سر ابوطالب

تو از قرآن و از اسلام و از پیغمبر اکرم

حمایت کرده ای تا لحظه آخر ابوطالب

نه تنها خود، که شد یار محمد چار فرزندت

عقیل و طالب و مولا علی، جعفر، ابوطالب

سزد کافرترم خوانند از هر کافری فردا

نخوانم دشمنانت را اگر کافر ابوطالب

رسول الله دشمن شاد شد با رفتنت آری

غمت زد بر دل ختم رسل آذر ابوطالب

تو تا رفتی علی گرد یتیمی ماند بر رویش

ز جا خیز و بگیر او را چو جان در بر ابوطالب

تو گویی جان برون شد از تن اصحاب پیغمبر

که بودی جمله را چون روح در پیکر ابوطالب

اگر چه نیست قبرت را رواق و قبّه و صحنی

مزارت شهر دل ها راست روشنگر ابوطالب

عجب نی گر محمد در کنار تربت پاکت

فشاند اشک ماتم از دو چشم تر ابوطالب

سزد در

سوز هجرانت بسوزد آن چنان میثم

که سوزد در عزایت صفحه و دفتر ابوطالب

ای دامن دین از تو، گلزار، ابوطالب

ای دامن دین از تو، گلزار، ابوطالب(مدح)

وی در ره قرآنت ایثار، ابوطالب

پیران مجاهد را سردار، ابوطالب

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) اکرم را غمخوار، ابوطالب

با ختم رسل زآغازهمراهی و همگامی

هم محور توحیدی هم یاور اسلامی

از چشم خدا بینان چشم تو خدابین تر

وز روح روان در تن اوصاف تو شیرین تر

و زکفّهٔ ایمان ها ایمان تو سنگین تر

در مذهب ما نبود از خصم تو بی دین تر

ای بر همگان مولا ای بر همگان سرور

در کُنیه ابوطالب در اصل ابوالحیدر

داماں حجاز آمد از صلب تو گلباران

ابناء تو در هستی چون لاله به گلزاران

هم جان همه جانان هم یار همه یاران

غم نیست اگر گویند ذم تو ستمکاران

یاقوت به خاک پست فرسوده نمیگردد

دریا به دهان سگ آلوده نمیگردد

گیرم مدد از حیدر تا راه تو را پویم

شویم دهن از کوثر تا مدح تو را گویم

دل را کنم آئینه تا روی تو را جویم

تا عطر گلاب و گل از خاک نجف بویم

بهتر که نشانت را از کوی علی (علیه السلام) گیرم

اوصاف تو را گویم تا بوی علی (علیه السلام) گیرم

در یاری اسلام و در یاری پیغمبر (صلی الله علیه و آله)

از کوه، بسی بودی ایمان تو محکمتر

کفر است به

دور از تو چون رجس که از حیدر

یاری زنبی کردی تا آن نفس آخر

احمد که همه خلقت بر مکتب او نازد

با آن شرف و عزّت بر چون تو عمو نازد

پیشانیت از آغاز تابنده چو گوهر بود

پیدا به مه رویت مهر رخ حیدر بود

با نور علی (علیه السلام) زآغاز روی تو منوّر بود

در جمع عرب زآنرو قدر تو فزون تر بود

یک نور دو قسمت شد تابید چو مهر و ماه

یک نیمه زصلب تو یک نیمه زعبدالله

پیوسته سلام از ما و زخالق دادارت

بر پایهٔ ایمانت بر کفّهٔ ایثارت

بر حیدر کرارت بر جعفر طیارت

ای چشم نبی روشن پیوسته به دیدارت

حسن ازلی داری انوار جلی داری

آئین رسول الله (صلی الله علیه و آله) توحید علی (علیه السلام) داری

از همسر خود احمد چون گشت چهل شب دور

شد در طلب کوثر بر طاعت حق مأمور

تا همچو کلیم الله او باشد و کوه طور

در بیت تو ساکن شد ای بیت تو بیت النّور

چون کوه بود محکم دیوارهٔ توحیدت

بهتر چه دلیل از این دربارهٔ توحیدت

تو همدم پیغمبر (صلی الله علیه و آله) تو حامی قرآنی

تو دست رسول الله (صلی الله علیه و آله) تو محور ایمانی

در دیده ما نوری در پیکر ما جانی

دریای گهر بخشی خورشید فروزانی

از کوثر و از زمزم (میثم) لب خود شوید

تا وصف تو را خواند

تا مدح تو را گوید

حضرت حمزه

ای گرامی عمو ای یار پیمبر پدرم

ای گرامی عمو ای یار پیمبر پدرم

نگهی بر من و خون دل و اشک بصرم

چون پدر رفت عمو جای پدر را گیرد

تو بجای پدرم بین که چه آمد بسرم

تو کمان بر سر بوجهل ستمکار زدی

تو به کف تیغ گرفتی بدفاع پدرم

تو اگر زنده بدی خصم کجا جرأت داشت

که ز سیلی کند آزرده رخ چون قمرم

از مدینه به احد اینهمه راه آمده ام

تا ببینی که شده خم بجوانی کمرم

آمدم با تو بگویم که علی مظلوم است

بین شده خانه نشین شوهر خونین جگرم

آمدم با تو بگویم که مرا سخت زدند

گشت ای جان عمو مرگ عیان در نظرم

آمدم با تو بگویم بدنم گشته کبود

آمدم با تو بگویم که چه شد با پسرم

ننهادند نشان بر روی بازو تنها

هست بر سینه مجروح نشانی دگرم

روز و شب با دل شکسته خدا را خواندم

که کند با پدر و با پسرم، همسفرم

هرکس از بهر پدر هدیه برد من باید

قامت خم شده و صورت نیلی ببرم

«میثمم» فاطمه، نظمم همه جا را سوزد

اگر از لطف زنی بر دل خونین شررم

تا به وصف حمزه بگشایم زبان

تا به وصف حمزه بگشایم زبان(شهادت)

می سزد گردد سراپایم زبان

حمزه یعنی شیر شیران اُحد

خشم فریاد دلیران اُحد

حمزه یعنی یک جهان صدق و صفا

حمزه یعنی جان نثار مصطفی

این شنیدم هند از خشم و غضب

کرد وحشی را به نزد خود طلب

گفت در این جنگ باشد کام من

تشنهٔ خون یکی از این سه تن

یا محمّد (صلی الله علیه و آله) را به تیغ خشم زن

یا علی یا حمزه را از پا فکن

دید آن ناپاک در حین قتال

قتل احمد یا علی باشد محال

تاخت هر سو در صف میدان جنگ

کرد قصد جان حمزه بی درنگ

حمله کرد از راه نامردی ز پشت

شیر شیران را به ضرب نیزه کشت

آن خروشان شیر ختم المرسلین

پیکرش چون کوه شد نقش زمین

هند با خشم و غضب سویش شتافت

پهلویش را از دم خنجر شکافت

بینی و انگشت هایش را برید

از تهیگاهش جگر بیرون کشید

بسکه ز آن مظلوم در دل کینه داشت

آن جگر را در دهان خود گذاشت

خواست تا دندان فشارد بی درنگ

آن جگر در کام او گردید سنگ

نور مهر و نار سفّا کان کجا

خون پاک و کام ناپاکان کجا

همچو خون پاک حمزه بر زمین

ریخت اشک از چشمِ ختم المرسلین

من ندانم داغ آن آزاد مرد

با دل پیغمبر اکرم چه کرد

می سزد تا خون فشانم از بصر

داغ دو سردار دارم بر جگر

آتش سوز درونم بر ملاست

گه نگاهم بر اُحد گه کربلاست

دیده ام پرپر دو باغ یاس را

جسم حمزه، پیکر عبّاس را

داشت در دل داغشان را

فاطمه

گه به صحرای اُحد، گه علقمه

سنگ و کوه و دشت و صحرا گریه کرد

بر مزار هر دو، زهرا گریه کرد

داغ او بر قلب پیغمبر نشست

مرگ این پشت برادر را شکست

او شدی مُثله رخ نورانیش

این یکی شد فرق تا پیشانیش

او ز پهلویش روان شد خونِ دل

این فرات از کام عطشانش خجل

او عبا پوشید بر رویش رسول

این کنارش مادری کرده بتول

حمزه، بوی کربلا احساس کن

گریه بر مظلومی عبّاس کن

او که تنها با عدو پیکار کرد

دست و چشم و سر، نثار یار کرد

او که از ضرب عمود آهنین

گشت سرو قامتش نقش زمین

این شنیدم حضرت ختمی مآب

بر شهیدان یک به یک می داد آب

تا رهد عبّاس از رنج و تعب

جام آبی داد بر آن تشنه لب

آن سرا پا مظهر صدق و صفا

تشنه لب جان داد نزد مصطفی

لب نزد بر آب و کامش تشنه بود

بر لب دریا امامش تشنه بود

بحر را چون شعله ای در کام دید

عکس اصغر را میان جام دید

تا که باران ز آسمان آید فرود

بر لب عبّاس از «میثم» درود

ای شیر خدا و شیر احمد

ای شیر خدا و شیر احمد(مدح)

ای یار و فدایی محمّد

ای عمِّ رسول و عمِّ حیدر

برختم رسل علّیِ دیگر

سر تا به قدم همه فتوّت

شمشیر تو حامی

نبوّت

ایثار زتو، شجاعت از تو

حکم از نبی و اطاعت از تو

روی تو به بدر نور بخشد

شمشیر تو در اُحد درخشید

تو قلب رسول را امیدی

سردار مبارز و شهیدی

تاریخ کند هماره اعلام

کز بَدوِ طلوع دینِ اسلام

حمزه همه جا محمّدی بود

احیاگر دین احمدی بود

ای شیر خدا، سلام بر تو

شمشیر خدا، سلام بر تو

روزی که زجور خصمِ نا اهل

وز بغض و عداوت ابوجهل

بردند هجوم بر محمّد (صلی الله علیه و آله)

زد لطمه عدو به جان احمد

از همسر خویش تا شنیدی

با خشم به هر طرف دویدی

فریاد زدی کجاست بوجهل

آن سنگدل زاصل نا اهل

از خشم رهش به کوچه بستی

پیشاپیش از کمان شکستی

فریاد زدی که ای ستمگر

این مزد جفایت با پیمبر

زین واقعه تلخ بود کامّت

دل برد به مسجد الحرامّت

دیدی که رسول حیّ دادار

بنشسته غریب و بی کس و یار

از سوز درون زدی صدایش

گلبوسه زدی به دست و پایش

کای سیّد و سرورم محمّد (صلی الله علیه و آله)

فرزند برادرم محمّد (صلی الله علیه و آله)

بر خصم تو ره زخشم بستم

پیشاپیش از کمان شکستم

من حمزه ام، ای سرم فدایت

پیوسته کنم زتو حمایت

فرمود رسول حیّ داور

کای عمّ گرامی پیمبر

من عفو و کرم بود مرامم

هرگز نه

به فکر انتقامم

تا نور دهی به هر دو عینم

خوشنود کن از شهادتینم

دُر از لب همچو لعل سفتی

از قلب، شهادتین گفتی

برد از سخنت رسول حق نوش

لبخند زنان گشود آغوش

کای عمّ گرامی نکویم

این بود همیشه آرزویم

با قصّه ی حمزه و پیمبر

یاد آمدم از عموی دیگر

عبّاس علی گل مدینه

آب آور بلبل مدینه

سقّای نخورده آب در بحر

گشته جگرش کباب در بحر

دل را زشراره تاب داده

از اشگ به آب آب داده

یک باغِ مدینه دیده در آب

تصویرِ سکینه دیده در آب

دریاش روان زهر دو عین است

خجلت زده از لب حسین است

با یک یمِ اشگ و یک یم خون

لب تشنه شد از فرات بیرون

بار غم تشنگان به دوشش

در سینه شرر، به دل خروشش

یاد لب خشک شیر خواره

میزد به وجود او شراره

جان کرده سپر به تیر دشمن

گردیده جدا دو دستش اغز تن

تیری ز کمان رسید بر مشک

از دیده ی مشک شد روان اشک

عبّاس نگه به آب می دوخت

آب از غم او چو شعله میسوخت

ای حمزه ی کربلا اباالفضل

سینه سپر بلا ابالفضل

سوزی که هماره سوزِ «میثم»

آتش فکند به قلب عالم

درود ای کنار علی میر بدر

درود ای کنار علی میر بدر

سلام ای شهید احد شیربدر

به خیل شهیدان حق

مقتدا

گرامی عموی رسول خدا

شهادت ز آغاز، پابست تو

شجاعت زده بوسه بر دست تو

وجود تو از بحر لبریزتر

خدنگت ز تیغ اجل تیزتر

به بدر و احد همچو حیدر یکی

به بازوت ختم رسل متکی

شنیدم که چون آمدی از شکار

غبارت به رخسار بود آشکار

سرشکی که برسینه زد آذرت

روان بود از دیدهٔ همسرت

کنار تو بنشست و بگریست زار

که ای شیر باز آمده از شکار

شکار و بیابان و صحرا بس است

محمّد تو چون نیستی، بی کس است

نبودی که از چارسو آمدند

محمّد عزیز دلت را زدند

بر او ضربه ها خصم نااهل زد

فزون تر ز هرکس ابوجهل زد

توچون رعد از دل کشیدی خروش

زخشم وغضب خونت آمد به جوش

گرفتی ره خصم نااهل را

شکستی سر نحس بوجهل را

زدی ضربه اش از یسار و یمین

که گردیده چون مرده نقش زمین

پس از این نبُد زهره کس را د گر

که گردد به ختم رسل حمله ور

تو خود پای تا سر همه جان شدی

به دست محمّد مسلمان شدی

تو شیراحد بودی و شیر بدر

به دست تو گردید شمشیر بدر

دریغا دریغا که دشمن شتافت

دل و پهلو و سینه ات را

شکافت

چو آمد به خاک زمین پشت تو

بریدند بینی و انگشت تو

تو را چون جگرپاره در جنگ شد

به کام عدو آن جگر، سنگ شد

به زخم تنت دشت و صحرا گریست

احد نیز با چشم زهرا گریست

کجا بودی؟ ای بر نبی تیغ و دست

در آن دم که پهلوی زهرا شکست

کجا بودی آندم که با ضرب در

پسر از برای پدر شد سپر

نبودی که حقِّ علی غصب شد

صمد گشت تنها، صنم نصب شد

کجا بودی آندم که در علقمه

نداد داد عباس یا فاطمه

اگر کربلا بودی ای نورعین

چو عباس بودی برای حسین

نبودی ببینی که در قتلگاه

شد از کعب نی جسم زینب سیاه

سکینه، رباب، عاتکه، فاطمه

غریبانه در دشت و صحرا همه

چو نی ناله در نی نوا می زدند

تو را در بیابان صدا می زدند

امید دل سیّدالناس تو

تو عباس بودی و عباس تو

ز «میثم» زخلق و خدای ودود

به عباس و تو، تا قیامت درود

حضرت خدیجه

ای داده بعصمت شرف و نام خدیجه(مدح)

ای داده بعصمت شرف و نام خدیجه

ای بسته بطوفت فلک احرام خدیجه

ای همسر پیغمبر اسلام خدیجه

ای عصمت حق فاطمه را مام خدیجه

ای ختم رسل را ز شرف نور دو دیده

پیش از شب بعثت به

محمّد گرویده

ای بر تو سلام آمده از داور هستی

بگذشته در آئین نبی از سر هستی

دل داده و دل برده ز پیغمبر هستی

زیبد که بخوانند ترا مادر هستی

الحق که خدا، هستی خود را به تو داده

ام النّجبا، فاطمه زهرا بتو داده

اسلام ز اموال تو سرمایه گرفته

دین در کنف عزّت تو سایه گرفته

توحید ز اخلاص تو پیرایه گرفته

اخلاص ز حسن عملت پایه گرفته

همّت سر تسلیم به دیوار تو سوده

پیش از تو زنی لب به شهادت نگشوده

تو در دل سختی به پیمبر گرویدی

هر بار بلا را به سر دوش کشیدی

بر یاری اسلام بهر سوی دویدی

بس زخم زبانها که ز کفّار شنیدی

ای قامت مردان جهان خم به سجودت

ای تکیه گه ختم رسل نخل وجودت

ای مکّه ز خاک قدمت خلد مخلّد

ای عصمت معبود و امید دل احمد

اسلام بپا خواست و گردید مؤید

از ثروت تو، تیغ علی، خُلق محمّد

تا حشر خلایق که خدا را بپرستند

مرهون فداکاری و ایثار تو هستند

آن روز که پیغمبر اسلام شبان بود

در سینه او سرّ خداوند نهان بود

پیش از همه پیغمبرش بر تو عیان بود

ایمان تو پروانه آن شمع جهان بود

حق بر همه زنهای جهان سروریّت داد

با خواجه عالم شرف همسریت داد

زین واقعه زنهای قریش از تو بریدند

یکباره ز بیت الشرف پای کشیدند

با چشم حقارت به مقامت نگریدند

قدر و شرف و عزّت و جاه تو ندیدند

چشم و دلشان بود به سوی زر و سیمی

گفتند خدیجه شده مشتاق یتیمی

تنها نشدی همسر و دلدار محمّد

در سخت ترین روز شدی یار محمّد

در شدت غم گشتی غمخوار محمّد

پیوسته دلت بود گرفتار محمّد

در پیش رویش گشت وجودت سپر سنگ

باشد که کنی در ره او چهره ز خون رنگ

آنروز که بر دخت نبی حامله بودی

همصحبت زهرات به هر قائله بودی

از غربتو از درد درونت گله بودی

بی همدم و بی یاور و بی قابله بودی

از درد ببالش گل رخسار بهشتی

گشتند ترا قابله زنهای بهشتی

برخواست فروغ ازلی از در و بامت

از چار طرف بوی خوش آمد به مشامت

زنهای بهشتی همه دادند سلامت

پروانه بدارالشرف عرش مقامت

گفتند مخور غم که چو ما خادمه داری

کی گفته تو تنهائی، تو فاطمه داری

این است که شیرینی جان در بدن تست

این جان جهان است و هماغوش تن تست

این یار بهر خلوت و هر انجمن توست

این است که در حاملگی همسخن تست

کی مثل تو از هستی خود چشم بپوشد؟

تا فاطمه از سینه او شیر بنوشد

آنروز که افتاد خزان در چمن تو

پر زد به جنان طوطی روح از بدن تو

تا بوی گل احمدی آید ز تن تو

شد جامه پیغمبر اکرم

کفن تو

با مرگ تو آغاز شد ای عصمت سرمد

بیمادری فاطمه، تنهائی احمد

بردار سر از خاک و ببین همسر خود را

بنگر هدف سنگ سر شوهر خود را

بازآ و ببین اشک فشان دختر خود را

بر گیر به بر دختر بی مادر خود را

بی روی تو گردون به نظر تیره چو دود است

برخیز که بی مادری فاطمه زود است

برخیز که بر ختم رسل فخر زمانه

خانه شده غمخانه ای بانوی خانه

بر گیسوی زهرا که زند بعد تو شانه؟

بی تو شده از هر مژه اش سیل روانه

پیغمبر اکرم ز غمت زار بگرید

خون است دل فاطمه مگذار بگرید

ای جامه احمد کفنت بر بدن پاک

کن بهر حسینت به جنان جامه ز غم پاک

تو بر سر دست نبی و او به سر خاک

سر تا به قدم چون گل پرپر شده صد چاک

«میثم» ز غم نور دو عین تو بگوید

تا صبح قیامت به حسین تو بگوید

ای خو گرفته با نفست عطر احمدی

ای خو گرفته با نفست عطر احمدی(مدح)

ای پیشتر زبعثت احمد محمّدی

ای بارها سلام تو را بر رسول خود

ابلاغ کرده ذات خداوند سرمدی

چون شمع با فروغ نبوّت گداختی

پیش از نزول وحی نبی را شناختی

ای بر تو لحظه لحظه سلام پیمبران

خاک در تو سجده گه خیل سروران

پیش از پیمبری پیمبر به روی او

چشم تو دید آنچه ندیدند دیگران

در قلب تو کتاب کمالش نوشته بود

سر خط مادریت به آلش نوشته بود

بی دامن تو ختم رسل کوثری نداشت

نخل بلند آرزوی او بری نداشت

حتی علی که جان عزیز محمّد است

در ملک بی حدود خدا همسری نداشت

ای همدم رسول خدا در نزول وحی

ای دامن تو مرکز نور بتول وحی

تو وصل بر رسول و زهستی جدا شدی

تو آفتاب بیت سراج الهدی شدی

نیزار وحی مثل علی شیر مرد داشت

ای شیر زن تو تالی شیر خدا شدی

دارائی تو هدیه به پروردگار شد

در جنگ اقتصاد نبی ذوالفقار شد

تو دیگر و زنان جهان جمله دیگرند

سادات عالمت پسرانند و دخترند

دارائی تو تیغ علی، خلق مصطفی

در پیشبرد فتح نبّوت برابرند

داماں پاک تو ثمرش یازده ولی است

این رتبه ات بس است یازده ولی است

این رتبه ات بس است که داماد تو علی است

در دور بت پرستی و تاریکی حجاز

بودت رخ نیاز به درگاه بی نیاز

پیش از نزول وحی الهی تو و علی

خواندید با رسول خدا در حرم نماز

چون تو که با رسول خدا همسری کند؟

دُرّ یتیم آمنه را مادری کند

ای تکیه گاه خواجه لولاک شانه ات

ای لحظه لحظه ذکر محمّد ترانه ات

بر یازده ستاره توحید آسمان

روی منیر فاطمه خورشید خانه ات

در بیت آفتاب مه تام کیست، تو

اوّل زن مجاهد اسلام

کیست، تو

پیغمبر خدا به تو عرض ارادتش

زهراست هم کلام تو پیش از ولادتش

گوئی که با تو گرم سخن بود فاطمه

حتی به لحظه های غروب شهادتش

با آنکه سالها زجهان چشم بسته ای

انگار دور بستر زهرا نشسته ای

ای ام پاک نبی، ام مؤمنین

ای مادر بزرگ امامان راستین

روزی که یار هر دو جهان یاوری نداشت

روزی که آن معین بشر بود بی معین

مردانه ایستادی و کردی حمایتش

تا ماند جاودانه چراغ هدایتش

ای قامتت به قائم توحید قائمه

دشمن شدند با تو دغل دوستان همه

از هست خویش دست کشیدی و ذات حق

بخشید گوهری به تو مانند فاطمه

الحق توئی توئی تو که کفو پیمبری

شایسته ای که بهر نبی کوثر آوری

آزرد ای فرشته حق اهرمن تو را

زخم زبان زدند به هر انجمن تو را

از بس که ریخت عطر قداست پیکرت

پیراهن رسول خدا شد کفن تو را

از بس بلند بود مقام و جلال تو

گردید سال حزن نبی ارتحال تو

روح مقدّست چو به پرواز می شود

درهای غم به قلب نبی باز می شود

در فصل خردسالی و آغاز زندگی

بی مادریِّ فاطمه آغاز می شود

اشک نبی برای تو ای جان پاک، ریخت

با دست خویش بر تن پاک تو خاک، ریخت

با رفتن تو یار محمّد زدست رفت

خورشید روزگار محمّد زدست رفت

شد حمله ور

به گلبن دین لشکر خزان

تو رفتی و بهار محمّد زدست رفت

زیبد که با هزار زبان در ثنای تو

«میثم» دُرِ قصیده بریزد به پای تو

«در وصف حضرت خدیجه»

سلام عالم خلقت! سلام داور من!

به روح پاک بنات و بنین و شوهر من

منم صحیفهٔ تاریخ عمر ختم رسل

که غرق بوسهٔ پیغمبر است کوثر من

وجود من ز ازل تشنهٔ محمّد بود

که شد شراب وصالش نصیب ساغر من

امین وحی الهی سلام آورده

به سوی من ز خداوندگار اکبر من

سلام من به محمّد سلام من به علی

سلام هر دو به جان و تن مطهر من

به وصف منزلتم نزد مصطفی این بس

که روح بین دو پهلوی اوست دختر من

زهی به بخت بلندم که عقل کل فرمود

خدیجه مونس من بود و یار و یاور من

درست «امّ ابیها» اگر شود تفسیر

یقین کنید که این دختر است مادر من

برای یاری منجی خلق عالم بود

هماره کوچه و صحرا و دشت، سنگر من

ز چارسو سپر جان مصطفی گشتم

چه غم اگر شکند سنگ دشمنان سر من

به گرد روی محمّد چو گرد گردیدم

که شد غبار ره او به چهره زیور من

همین نه جامهٔ پیغمبرم کفن گردید

به دست رحمت او دفن گشت پیکر من

از این مقام چه برتر؟ علی است دامادم

علی که هست زعیم و امام و رهبر من

اگر چه آمده

پامال، حرمت حرمم

فرشته بوسه گذارد به خاک مقبر من

زمین مکه بود شرح پایداری ها

حجاز پر ز نفس های روح پرور من

من آن نکو صدف پاک عصمتم که بود

تمام هستی پروردگار، گوهر من

در آسمان نبوّت کنار ختم رسل

فراتر است ز خورشید و ماه، اختر من

شبی که روی نهادم به سوی خانۀ بخت

پر از ملائکه گردید فرش معبر من

ز آفتاب دمد بوی لاله و ریحان

اگر به حشر فتد سایه ای ز معجر من

عجیب نیست که با این جلال، جبرائیل

هزار مرتبه زانو زند برابر من

به بیت ختم رسل مادر بتول شدن

شرافتی است که هرگز نبود باور من

نشان بوسۀ من روی صورت زهرا

نشان بوسۀ زهرا بود به منظر من

فروغ فاطمه از پای تا سرم تابید

شبی که عطر محمّد گرفت بستر من

دهند دست به دست خدای عزّوجلّ

اگر ملائکه کوبند حلقه بر در من

ادب کنند و دو زانو، همه جلوس کنند

زنان دیگر ختم رسل به محضر من

سرشک چشم رسول خدا چو باران ریخت

به جای لاله سر تربت معطر من

فراتر است ز عرش وسیع تر ز سپهر

به چشم اهل نظر، خانهٔ محقر من

هزار حیف که با ارتحال من به بهشت

غریب گشت محمّد، یگانه همسر من

بهشت من نه بهشت است بلکه آنجا بود

که می نشست محمّد ز مهر در بر من

ز قول نافذ ختم رسل بگو «میثم»!

خدیجه آمده صدیقهٔ مکرر من

سلام ما به تو ای مادر بهشت رسول

سلام ما به تو ای مادر بهشت رسول(مدح)

که پرورش به روی دامن تو یافت بتول

ملائک اند به مدحت در آسمان مشغول

امین وحی حقت کرده بر سلام نزول

سلام ذات خداوند و چارده معصوم

به تو که بوده مقامت همیشه نامعلوم

****

درود باد به روح و سلام بر تن تو

حجاب نور و دعای رسول، جوشن تو

بهشت وحی خداوندگار، گلشن تو

محیط پرورش فاطمه است دامن تو

به جز تو در غم و اندوه، یار احمد کیست؟

به غیر تو صدف گوهر محمّد کیست؟

****

خدای را به خدا لایق درودی تو

به یاری نبی آغوش خود گشودی تو

دل از رسول خدا همچنان ربودی تو

تمام لشکر ختم رسل تو بودی تو

تو سینه را سپر سنگ دشمنان کردی

به حفظ جان محمّد نثار جان کردی

****

تو بهترین زن روی زمینی ای مادر

تو در جلال، جلال آفرینی ای مادر

تو مام همسر حبل المتینی ای مادر

تو مادر همهٔ مؤمنینی ای مادر

گل رسول خدایی و گل کجا تو کجا؟

زنان دیگر ختم رسل کجا تو کجا؟

****

تو آسمان فروزان یازده قمری

تو از زنان همه انبیا به رتبه سری

هرآنچه وصف تو خوبان کنند خوب تری

زنان ختم رسل دیگرند و تو دگری

مگر نگفت نبی بین همسرانش بسی

که بهر من چو خدیجه نبود و نیست

کسی

سلام بر تو و روح بلند ایمانت

درود بر تو و ایثار و عهد و پیمانت

بهار سبز گل عصمت است دامانت

سلاله و پدر ومادرم به قربانت

به جز خدا و نبی مدح تو نشاید گفت

تو را چو فاطمه ام الائمه باید گفت

****

تو مادر همه سادات عالمی بانو!

تو نور چشم رسول مکرمی بانو!

تو به ز هاجر و سارا و مریمی بانو!

دوازده گهر نور را یمی بانو!

خدای را به دعا و نیاز می خواندی

نزول وحی نبود و نماز می خواندی

****

سلام بر تو و اشک و دعا و زمزمه ات

سلام بر تو و روح بلند فاطمه ات

فروغ وحی عیان بود از مکالمه ات

هزار عایشه کم از کنیز خادمه ات

همیشه شیفتۀ خصلت و صفاتت بود

که سال حزن رسول خدا وفاتت بود

****

هنوز بوی خدا می دمد ز پیرهنت

دمی که روح تو پرواز کرد از بدنت

زهی جلال سلام خدا به جان و تنت

که از بهشت فرستاد ذات حق، کفنت

گرفتم آنکه ز کوثر دهان خود شویم

مرا چه زهره که اوصاف چون تو را گویم

****

وفات تو نبود کم ز صبح میلادت

سلام بر تو و آباء پاک و اولادت

به شأن تو که بود رتبهٔ خدادادت

همین بس است که مولا علی ست دامادت

امین وحی، سلامت به احمد آورده

که جز تو فاطمه را بر محمد آورده؟

که جز

تو آورد از بهر مصطفی زهرا؟

که جز تو دختر او هست زینب کبری؟

که جز تو قابله اش بوده مریم عذرا؟

که جز تو شد سپر جان خواجهٔ دوسرا؟

تویی که در رحمت فاطمه سخن می گفت

سخن ز سر خداوند ذوالمنن می گفت

****

به آن خدا که جهان وجود را آراست

به آن علی که پس از مصطفی به ما مولاست

به فاطمه که به غیر از خدا ندید و نخواست

که زائر تو همان زائر رسول خداست

چو در ثنای تو گیرد به دست خویش، قلم

ز خود گذشته و پرواز می کند «میثم»

من کیستم یگانه امید محمّدم

من کیستم یگانه امید محمّدم(مدح)

ناموس وحی و همسر والای احمدم

ام الائمه مادر ام الائمه ام

یعنی خدیجه دختر پاک خویلدم

روح بزرگ خواجه اسراست در تنم

گلخانهٔ بهشت رسول است دامنم

من بین دشمنان زره مصطفی شدم

بر بانوان معلم درس وفا شدم

گشتم چو پیش روی رسول خدا سپر

از چارسو نشانهٔ سنگ جفا شدم

بر پیکرم به شوق دفاع پیامبر

سنگ جفا ز شاخهٔ گل بود خوب تر

من پاسدار اشرف خلق دو عالمم

اسلام متکی شده بر عزم محکمم

همچون علی کنار محمّد ستاده ام

در سایهٔ رسول خدا فوق مریمم

مریم حضور مریم من می کند قیام

عیسی به یازده پسرم می دهد سلام

شخص رسول برده به تجلیل نام من

گیرد ز اعتبار و

شرف احترام من

خلقت اگر سلام دهندم عجیب نیست

حتی خدا رسانده به احمد سلام من

سرتا قدم اگر چه وجودم مقدس است

بر من مقام مادر زهرا شدن بس است

پیش از نزول وحی خدا خوانده ام نماز

بردم رخ نیاز به درگاه بی نیاز

قرآن فرود نامده گفتم شهادتین

اسلام شد ز من، من از اسلام سرفراز

روز ازل که یار رسول خدا شدم

سر تا قدم خدایی و از خود جدا شدم

پیغمبر است شاهد پاکی و عصمتم

بر سر نهاده خواجهٔ کل تاج عزّتم

روزی که خاک حضرت آدم نبود گل

شد همسری خواجهٔ لولاک، قسمتم

تنها نه از نساء رسول خدا سرم

جز دخترم ز کلّ زنان نیز برترم

زن های مکه یکسره از من بریده اند

دیگر ز خانه ام ز حسد پا کشیده اند

بر قلب من ز نیش زبان ها زدند نیش

هرگز مقام و منزلتم را ندیده اند

هر جا به غیر خانه من پا گذاشتند

حتی به وضع حملم تنها گذاشتند

تنها به حجره مانده و مأیوس از همه

دائم لبم به ذکر خدا داشت زمزمه

دیدم یکی ز مهر مرا می زند صدا

مادر منم که هم سخنم با تو، فاطمه!

مادر چرا غریبی من یاور توام

ریحانۀ رسول خدا دختر توام

مادر ز بی وفایی زن ها مکن گله

قابل نبیَند تا به

تو گردند قابله

با نصِّ «لایمسه الا المطهرون»

بین زنان مکه و ما هست فاصله

لبخند زن که دست خداوند، یار توست

مریم صفیّه آسیه هاجر کنار توست

این بود قدر و منزلت و اقتدار من

تا مادریِ فاطمه شد افتخار من

ممنونم از رسول خدا و خدای او

بر فاطمه سلام خداوندگار من

«میثم» قصیدهٔ تو قبول رسول باد

زیبا سروده ای صله ات با بتول باد

کیستم من بانوی اسلام، ام المؤمنینم

مادر کوثر، امید رحمهٔ للعالمینم

آسمان معرفت، بر روی دامان زمینم

بانوی باغ جنان، محبوبهٔ جان آفرینم

مثل زهرا دخترم آئینهٔ حق الیقینم

بارها از حق سلام آورده جبریل امینم

من خدیجه همسر و همگام ختم المرسلینم

****

پیشتر از روز بعثت مصطفا را همسرم من

از نزول وحی، تنها حامی پیغمبرم من

همسرش نه، همدمش نه، بهترین همسنگرم من

مؤمنین را، بلکه ایمان را گرامی مادرم من

بحر ایثار و وفا و معرفت را گوهرم من

در جلالت هاجر و حوا و مریم را قرینم

من خدیجه همسر و همگام ختم المرسلینم

****

پیشتر از بودنم دل برد از دستم محمد

در حقیقت روشنی بخش وجودم بود احمد

گشته بودم همچنان مشتاق آن روح مجرد

بی خبر بودم که از لطف خدای حی سرمد

روزی آن یار تمام

خلق با من یار گردد

می کندحق با نخستین شخص خلقت همنشینم

من خدیجه همسر و همگام ختم المرسلینم

****

دختری دارم که خورشید ومه وگردون هلالش

شوهری دارم که قرآن گشته نازل درکمالش

دختری دارم که می آید سلام از ذوالجلالش

حیدری گردیده دامادم که نبوَد کس مثالش

حجره ای دارم که جبریل امین روبد به بالش

نی عجب گرچرخ گردون سجده آرد بر زمینم

من خدیجه همسر و همگام ختم المرسلینم

****

گرچه هستم زن ولی مردانه حق را یاورم من

مصطفی را در شهامت بعد حیدر، حیدرم من

در دل یک شهر دشمن حامی پیغمبرم من

زن، ولی مردانه با ختم رسل همسنگرم من

اولین بانوی خلقت را یگانه مادرم من

بلکه مام یازده عیسای عیسا آفرینم

من خدیجه همسر و همگام ختم المرسلینم

****

گرچه در ثروت کلید گنج ها بودی به دستم

گشت تقدیم محمد روز اول بود و هستم

جز محمد از خلایق رشتهٔ الفت گسستم

جان به کف بگرفتم و دل بر رسول الله بستم

هم به عالم هم به جانم پشت دشمن را شکستم

آری آری دست پیغمبر بوَد در آستینم

من خدیجه همسر و همگام ختم المرسلینم

****

من تمام هست خود دادم به راه حی ذوالمن

تاخدا هم ازکرامت هست خود بخشیدبرمن

ریخت دامن دامنم

گل، دست لطف حق به دامن

بُضعهٔ ختم رُسل، زهرا مرا شد پارهٔ تن

با جمال روی آن گل جان من گردید گلشن

بود حتی در رحم همصحبت و یار و معینم

من خدیجه همسر و همگام ختم المرسلینم

****

می دهد تاریخ درهرعصر در عالم شهادت

من خدا را کرده ام پیش از شب بعثت، عبادت

داشتم بر خواجهٔ «لولاک» از اول، ارادت

با وصال عقل اول یافتم از نو ولادت

در همه زن های عالم شد نصیبم این سعادت

تا سر دستم گل رخسار زهرا را ببینم

من خدیجه همسر و همگام ختم المرسلینم

****

من خروشان بحرعصمت مادر فُلک نجاتم

در کنار خضر رحمت روح را عین الحیاتم

فاطمی خو مرتضا توحیدم و احمد صفاتم

دین حق شد متکی بر همت و صبرو ثباتم

سال عام الحزن شد بر مصطفی سال وفاتم

ریخت بر خاک لحد اشک امیرالمؤمنینم

من خدیجه همسر و همگام ختم المرسلینم

****

الغرض تا زنده بودم، مصطفی را یار بودم

بهر حفظ جان او شب تا سحر بیدار بودم

جانِ جانِ آفرینش را زجان غمخوار بودم

لحظه لحظه بین مردم مورد آزار بودم

با جنایت پیشگان پیوسته در پیکار بودم

نظم «میثم» شاهدی باشد ز عزم آهنینم

من خدیجه همسر و همگام ختم المرسلینم

ای سلام آورده جبریل از خداوندت، سلام

ای سلام آورده جبریل از خداوندت، سلام(مدح)

وی محمّد برده نامت را به لب با احترام

همسر و همسنگر و همگام با خیرالانام

سایه ات تا صبح محشر بر سر دین مستدام

ای شده وقف خداوند تعالی هست تو

وی تمام هستی خالق به روی دست تو

****

پاک تر از پردۀ بیت الهی دامنت

خلعت زیبای اُم المؤمنینی بر تنت

بوی عطر عصمت مریم دهد پیراهنت

نقش لبخند نبی در «یا محمّد» گفتنت

کیست تا مثل تو بانو کُفو طاهایش کنند؟

کفو طاها، مادر ام ابیهاش کنند؟

****

این بوَد شأنت که حق روح مطهر خوانَدت

می سزد پیغمبر اسلام، همسر خواندت

نی عجب گر حیدر کرار، مادر خواندت

یا که جبریل امین زهرای دیگر خواندت

بین امت با وجود آن همه نعت و سپاس

ناشناسی ناشناسی ناشناسی ناشناس

****

ذات حق، دانندهٔ اسرار داند کیستی

هر که هستی احمد مختار داند کیستی

بعد احمد، حیدر کرار داند کیستی

فاطمه، آن عصمت دادار داند کیستی

ای درود آفرینش بر تو و بر شوهرت

وی سلام الله بر دامان زهرا پرورت

****

در مقام زن ولی مردانگی قانون توست

تا قیامت هر کجا مؤمن بوَد، ممنون توست

بردباری، صبر، دینداری همه مرهون توست

هر که از اسلام

دارد بهره ای، مدیون توست

مصطفی ز آغاز، یاری جز تو و حیدر نداشت

در مقام و منزلت مانند تو همسر نداشت

****

این سه اصل آمد از اول باعث ترویج دین

هست تو، خُلق نبی، تیغ امیرالمؤمنین

از تمام هست خود یکسر فشاندی آستین

راستی این است در اسلام، دین راستین

با علی همگام در احیای قرآن بوده ای

پیشتر از بعثت احمد مسلمان بوده ای

****

مؤمنین از چون تو مادر تا قیامت سرفراز

مسلمین آرند بر خاک درت روی نیاز

بر تو می بالد محمّد، بر تو می نازد حجاز

با محمّد خوانده ای پیش از شب بعثت، نماز

مادر زهرا سلام الله بر جان و تنت

یازده خورشید سر زد از سپهر دامنت

****

کرد در ماه خدا روح تو پرواز از بدن

گشت مهمان در جوار قرب حی ذوالمنن

بود سال رحلتت سال غم و رنج و محن

جامهٔ ختم رسالت شد بر اندامت کفن

گشت عام الحزن بر ختم رسل، سال غمت

شد روان از دیده اش بر چهره اشک ماتمت

****

ای در امواج بلاها با محمّد رهسپر

در هجوم سنگ ها جان محمّد را سپر

بر محمّد از همه زن های عالم خوب تر

مصطفی را سوز داغت ماند عمری بر جگر

بارها زین غصه چشم سید بطحا گریست

بلکه در شام زفاف حیدر و زهرا گریست

****

ما به تو گریان، تو را لب در جنان پر خنده باد

همچو جان در قلب یاران خاطراتت زنده باد

شوکت و جاه و جلال و عزتت پاینده باد

منطقت تا حشر بر بوجهل ها کوبنده باد

جان شیرین محمّد در لب خندان توست

میوه های نخل «میثم» مدح فرزندان توست

ای ز صد هاجرت درود و سلام

ای ز صد هاجرت درود و سلام(مدح)

کرده مریم به محضر تو قیام

همسر مصطفی درود، درود

مادر فاطمه سلام، سلام

همتت وقف مکتب توحید

ثروتت پشتوانه اسلام

هم سلام تو را رسانده خدا

هم به تو فخر کرده خیر الانام

پانهادی فراتر از مریم

در جلال و کمال و قدر و مقام

از سر عالمی کشیدی دست

با رسول خدا شدی همگام

دخترت کوثر رسول خدا

پسرانت به جن و انس امام

با ادب باید از تو گفتن مدح

با وضو باید از تو بردن نام

چشم دین بر جمال تو روشن

دل احمد به وصل تو آرام

مؤمنین را یگانه مامی تو

مادر یازده امامی تو

تو به اسلام مادری کردی

تو به توحید یاوری کردی

عصمت از دامنت چنان جوشید

که به مریم برابری کردی

با محمد ، محمدی

گشتی

بر پیمبر، پیمبری کردی

بین طوفان و موج حادثه ها

فلک دین را تو لنگری کردی

تویی آن شیر زن که مردانه

ایستادی و حیدری کردی

تا کنی دلبری زپیغمبر

اول از خلق دل، بری کردی

با محمد ز هست و بود جهان

دست شستی و همسری کردی

دخت طاها ام ابیها را

این تو بودی که مادری کردی

مشرق یازده ستاره شدی

بلکه خورشید پروری کردی

صلوات خدا به اولادت

جان عالم فدای دامادت

تو صدف، فاطمه است گوهر تو

گوهر تو نه بلکه کوثر تو

بود بر یاری رسول خدا

کوه و صحرا و خانه سنگر تو

هستی ات را به مصطفی دادی

هست خود بر تو داد داور تو

خالق لم یزل سلام تو را

می فرستاد بهر شوهر تو

پیشتر از شب ولادت خود

هم کلام تو بود دختر تو

یار احمد شدی چه بهتر از این

که خدا گشت یار و یاور تو

به محمد زدند سنگ ولی

بود دردش درون پیکر تو

گشت دُر یتیم عبدالله

از دو عالم یگانه گوهر تو

تک و تنها شدی، زنان قریش

ایستادند در برابر تو

غم مخور گر زنان مکه دگر

ننهادند رو به محضر تو

«این دغل دوستان که می بینی

مگسانند دور شیرینی»

سخنانم اگر چه گوهر بود

وصف تو از سخن فراتر بود

برتو در یاری رسول خدا

نه غم جان نه بیم از سربود

بر محمد وجود همچو تویی

مثل زهرا برای حیدر بود

در هجوم تمام حادثه ها

دست هایت رسول پرور بود

بود یک رکن مصطفی حیدر

همسری تو رکن دیگر بود

حَرَمت قلب دخترت زهرا

کفنت جامه پیمبر بود

کفن دیگرت زجبراییل

خلعت ذات حی داور بود

پدر و مادرم فدایت باد

که جهادت جهاد اکبر بود

افتخار ائمه بر زهرا

فخر زهرا به چون تو مادر بود

خوانده ای با محمد از آغاز

پیشتر از نزول وحی نماز

تو گل از باغ معرفت چیدی

در رسول خدا، خدا دیدی

آنچه نادیده بود چشم کسی

دیدی و گل شدی و خندیدی

شهد اقرء زدست پیغمبر

وحی نازل نگشته نوشیدی

با محمد نماز می خواندی

در کنار علی درخشیدی

سجده آفتاب بر خاکت

ماه احمد شدی و تابیدی

در بهشت نبوت و توحید

مام ام الائمه گردیدی

نخل طوبای آرزوی نبی

باغ سبز همیشه جاویدی

هر کجا بر

نبی جسارت شد

مثل شیر خدا خروشیدی

سال شد بر رسول عام الحزن

تا تو صورت به خاک پوشیدی

شهر مکه است شهر غربت تو

اشک "میثم" نثار تربت تو

حضرت سکینه

ای داده بعصمت شرف و نام خدیجه

ای داده بعصمت شرف و نام خدیجه(مدح)

ای بسته بطوفت فلک احرام خدیجه

ای همسر پیغمبر اسلام خدیجه

ای عصمت حق فاطمه را مام خدیجه

ای ختم رسل را ز شرف نور دو دیده

پیش از شب بعثت به محمّد گرویده

ای بر تو سلام آمده از داور هستی

بگذشته در آئین نبی از سر هستی

دل داده و دل برده ز پیغمبر هستی

زیبد که بخوانند ترا مادر هستی

الحق که خدا، هستی خود را به تو داده

ام النّجبا، فاطمه زهرا بتو داده

اسلام ز اموال تو سرمایه گرفته

دین در کنف عزّت تو سایه گرفته

توحید ز اخلاص تو پیرایه گرفته

اخلاص ز حسن عملت پایه گرفته

همّت سر تسلیم به دیوار تو سوده

پیش از تو زنی لب به شهادت نگشوده

تو در دل سختی به پیمبر گرویدی

هر بار بلا را به سر دوش کشیدی

بر یاری اسلام بهر سوی دویدی

بس زخم زبانها که ز کفّار شنیدی

ای قامت مردان جهان خم به سجودت

ای تکیه گه ختم رسل نخل وجودت

ای مکّه ز خاک قدمت خلد مخلّد

ای عصمت معبود و امید دل احمد

اسلام بپا خواست و گردید مؤید

از ثروت تو، تیغ علی، خُلق محمّد

تا حشر خلایق که خدا را بپرستند

مرهون فداکاری و ایثار تو هستند

آن روز که پیغمبر اسلام شبان بود

در سینه او سرّ خداوند نهان بود

پیش از همه پیغمبرش بر تو عیان بود

ایمان تو پروانه آن شمع جهان بود

حق بر همه زنهای جهان سروریّت داد

با خواجه عالم شرف همسریت داد

زین واقعه زنهای قریش از تو بریدند

یکباره ز بیت الشرف پای کشیدند

با چشم حقارت به مقامت نگریدند

قدر و شرف و عزّت و جاه تو ندیدند

چشم و دلشان بود به سوی زر و سیمی

گفتند خدیجه شده مشتاق یتیمی

تنها نشدی همسر و دلدار محمّد

در سخت ترین روز شدی یار محمّد

در شدت غم گشتی غمخوار محمّد

پیوسته دلت بود گرفتار محمّد

در پیش رویش گشت وجودت سپر سنگ

باشد که کنی در ره او چهره ز خون رنگ

آنروز که بر دخت نبی حامله بودی

همصحبت زهرات به هر قائله بودی

از غربتو از درد درونت گله بودی

بی همدم و بی یاور و بی قابله بودی

از درد ببالش گل رخسار بهشتی

گشتند ترا قابله زنهای بهشتی

برخواست فروغ ازلی از در و بامت

از چار طرف بوی خوش آمد به مشامت

زنهای بهشتی همه دادند سلامت

پروانه بدارالشرف عرش مقامت

گفتند مخور غم که چو ما خادمه داری

کی گفته تو تنهائی، تو فاطمه

داری

این است که شیرینی جان در بدن تست

این جان جهان است و هماغوش تن تست

این یار بهر خلوت و هر انجمن توست

این است که در حاملگی همسخن تست

کی مثل تو از هستی خود چشم بپوشد؟

تا فاطمه از سینه او شیر بنوشد

آنروز که افتاد خزان در چمن تو

پر زد به جنان طوطی روح از بدن تو

تا بوی گل احمدی آید ز تن تو

شد جامه پیغمبر اکرم کفن تو

با مرگ تو آغاز شد ای عصمت سرمد

بیمادری فاطمه، تنهائی احمد

بردار سر از خاک و ببین همسر خود را

بنگر هدف سنگ سر شوهر خود را

بازآ و ببین اشک فشان دختر خود را

برگیر به بر دختر بی مادر خود را

بی روی تو گردون به نظر تیره چو دود است

برخیز که بی مادری فاطمه زود است

برخیز که بر ختم رسل فخر زمانه

خانه شده غمخانه ای بانوی خانه

بر گیسوی زهرا که زند بعد تو شانه؟

بی تو شده از هر مژه اش سیل روانه

پیغمبر اکرم ز غمت زار بگرید

خون است دل فاطمه مگذار بگرید

ای جامه احمد کفنت بر بدن پاک

کن بهر حسینت به جنان جامه ز غم پاک

تو بر سر دست نبی و او به سر خاک

سر تا به قدم چون گل پرپر شده صد چاک

«میثم» ز غم نور دو عین تو بگوید

تا

صبح قیامت به حسین تو بگوید

ای خو گرفته با نفست عطر احمدی

ای خو گرفته با نفست عطر احمدی(مدح)

ای پیشتر زبعثت احمد محمّدی

ای بارها سلام تو را بر رسول خود

ابلاغ کرده ذات خداوند سرمدی

چون شمع با فروغ نبوّت گداختی

پیش از نزول وحی نبی را شناختی

ای بر تو لحظه لحظه سلام پیمبران

خاك در تو سجده گه خیل سروران

پیش از پیمبری پیمبر به روی او

چشم تو دید آنچه ندیدند دیگران

در قلب تو کتاب کمالش نوشته بود

سر خط مادریت به آلش نوشته بود

بی دامن تو ختم رسل کوثری نداشت

نخل بلند آرزوی او بری نداشت

حتی علی که جان عزیز محمّد است

در ملك بی حدود خدا همسری نداشت

ای همدم رسول خدا در نزول وحی

ای دامن تو مرکز نور بتول وحی

تو وصل بر رسول و زهستی جدا شدی

تو آفتاب بیت سراج الهدی شدی

نیزار وحی مثل علی شیر مرد داشت

ای شیر زن تو تالی شیر خدا شدی

دارائی تو هدیه به پروردگار شد

در جنگ اقتصاد نبی ذوالفقار شد

تو دیگر و زنان جهان جمله دیگرند

سادات عالمت پسرانند و دخترند

دارائی تو تیغ علی، خلق مصطفی

در پیشبرد فتح نبّوت برابرند

دامان پاک تو ثمرش یازده ولی است

این رتبه ات بس است یازده ولی است

این رتبه ات بس است که داماد تو علی است

در دور بت پرستی و

تاریکی حجاز

بودت رخ نیاز به درگاه بی نیاز

پیش از نزول وحی الهی تو و علی

خواندید با رسول خدا در حرم نماز

چون تو که با رسول خدا همسری کند؟

دُرّ یتیم آمنه را مادری کند

ای تکیه گاه خواجه لولاك شانه ات

ای لحظه لحظه ذکر محمّد ترانه ات

بر یازده ستاره توحید آسمان

روی منیر فاطمه خورشید خانه ات

در بیت آفتاب مه تام کیست، تو

اوّل زن مجاهد اسلام کیست، تو

پیغمبر خدا به تو عرض ارادتش

زهراست هم کلام تو پیش از ولادتش

گوئی که با تو گرم سخن بود فاطمه

حتی به لحظه های غروب شهادتش

با آنکه سالها زجهان چشم بسته ای

انگار دور بستر زهرا نشسته ای

ای ام پاك نبی، ام مؤمنین

ای مادر بزرگ امامان راستین

روزی که یار هر دو جهان یاوری نداشت

روزی که آن معین بشر بود بی معین

مردانه ایستادی و کردی حمایتش

تا ماند جاودانه چراغ هدایتش

ای قامتت به قائم توحید قائمه

دشمن شدند با تو دغل دوستان همه

از هست خویش دست کشیدی و ذات حق

بخشید گوهری به تو مانند فاطمه

الحق توئی توئی تو که کفو پیمبری

شایسته ای که بهر نبی کوثر آوری

آزرد ای فرشته حق اهرمن تو را

زخم زبان زدند به هر انجمن تو را

از بس که ریخت عطر قداست پیکرت

پیراهن رسول خدا شد کفن تو

را

از بس بلند بود مقام و جلال تو

گردید سال حزن نبی ارتحال تو

روح مقدّست چو به پرواز می شود

درهای غم به قلب نبی باز می شود

در فصل خردسالی و آغاز زندگی

بی مادریٍّ فاطمه آغاز می شود

اشک نبی برای تو ای جان پاک، ریخت

با دست خویش بر تن پاک تو خاک، ریخت

با رفتن تو یار محمّد زدست رفت

خورشید روزگار محمّد زدست رفت

شد حمله ور به گلبن دین لشکر خزان

تو رفتی و بهار محمّد زدست رفت

زیبد که با هزار زبان در ثنای تو

«میثم» دُرِ قصیده بریزد به پای تو

«در وصف حضرت خدیجه»

«در وصف حضرت خدیجه»

سلام عالم خلقت! سلام داور من!

به روح پاک بنات و بنین و شوهر من

منم صحیفهٔ تاریخ عمر ختم رسل

که غرق بوسهٔ پیغمبر است کوثر من

وجود من ز ازل تشنهٔ محمّد بود

که شد شراب وصالش نصیب ساغر من

امین وحی الهی سلام آورده

به سوی من ز خداوندگار اکبر من

سلام من به محمّد سلام من به علی

سلام هر دو به جان و تن مطهر من

به وصف منزلتم نزد مصطفی این بس

که روح بین دو پهلوی اوست دختر من

زهی به بخت بلندم که عقل کل فرمود

خدیجه مونس من بود و یار و یاور من

درست «امّ ابیها» اگر شود تفسیر

یقین کنید که این دختر است مادر من

برای یاری منجی خلق عالم بود

هماره کوچه و صحرا و دشت، سنگر من

ز چارسو سپر جان مصطفی گشتم

چه غم اگر شکند سنگ دشمنان سر من

به گرد روی محمّد چو گرد گردیدم

که شد غبار ره او به چهره زیور من

همین نه جامهٔ پیغمبرم کفن گردید

به دست رحمت او دفن گشت پیکر من

از این مقام چه برتر؟ علی است دامادم

علی که هست زعیم و امام و رهبر من

اگر چه آمده پامال، حرمت حرمم

فرشته بوسه گذارد به خاک مقبر من

زمین مکه بود شرح پایداری ها

حجاز پر ز نفس های روح پرور من

من آن نکو صدف پاک عصمتم که بود

تمام هستی پروردگار، گوهر من

در آسمان نبوّت کنار ختم رسل

فراتر است ز خورشید و ماه، اختر من

شبی که روی نهادم به سوی خانهٔ بخت

پر از ملائکه گردید فرش معبر من

ز آفتاب دمد بوی لاله و ریحان

اگر به حشر فتد سایه ای ز معجر من

عجیب نیست که با این جلال، جبرائیل

هزار مرتبه زانو زند برابر من

به بیت ختم رسل مادر بتول شدن

شرافتی است که هرگز نبود باور من

نشان بوسۀ من روی صورت زهرا

نشان بوسۀ زهرا بود به منظر من

فروغ فاطمه از پای تا سرم تابید

شبی که عطر محمّد گرفت بستر من

دهند دست به دست خدای عزّوجلّ

اگر ملائکه کوبند حلقه بر در من

ادب

کنند و دو زانو، همه جلوس کنند

زنان دیگر ختم رسل به محضر من

سرشک چشم رسول خدا چو باران ریخت

به جای لاله سر تربت معطر من

فراتر است ز عرش وسیع تر ز سپهر

به چشم اهل نظر، خانهٔ محقر من

هزار حیف که با ارتحال من به بهشت

غریب گشت محمّد، یگانه همسر من

بهشت من نه بهشت است بلکه آنجا بود

که می نشست محمّد ز مهر در بر من

ز قول نافذ ختم رسل بگو «میثم»!

خدیجه آمده صدیقهٔ مکرر من

سلام ما به تو ای مادر بهشت رسول

سلام ما به تو ای مادر بهشت رسول(مدح)

که پرورش به روی دامن تو یافت بتول

ملائک اند به مدحت در آسمان مشغول

امین وحی حقت کرده بر سلام نزول

سلام ذات خداوند و چارده معصوم

به تو که بوده مقامت همیشه نامعلوم

****

درود باد به روح و سلام بر تن تو

حجاب نور و دعای رسول، جوشن تو

بهشت وحی خداوندگار، گلشن تو

محیط پرورش فاطمه است دامن تو

به جز تو در غم و اندوه، یار احمد کیست؟

به غیر تو صدف گوهر محمّد کیست؟

****

خدای را به خدا لایق درودی تو

به یاری نبی آغوش خود گشودی تو

دل از رسول خدا همچنان ربودی تو

تمام لشکر ختم رسل تو بودی تو

تو سینه را سپر سنگ دشمنان کردی

به حفظ جان محمّد نثار جان کردی

****

تو بهترین زن روی

زمینی ای مادر

تو در جلال، جلال آفرینی ای مادر

تو مام همسر حبل المتینی ای مادر

تو مادر همهٔ مؤمنینی ای مادر

گل رسول خدایی و گل کجا تو کجا؟

زنان دیگر ختم رسل کجا تو کجا؟

****

تو آسمان فروزان یازده قمری

تو از زنان همه انبیا به رتبه سری

هرآنچه وصف تو خوبان کنند خوب تری

زنان ختم رسل دیگرند و تو دگری

مگر نگفت نبی بین همسرانش بسی

که بهر من چو خدیجه نبود و نیست کسی

سلام بر تو و روح بلند ایمانت

درود بر تو و ایثار و عهد و پیمانت

بهار سبز گل عصمت است دامانت

سلاله و پدر ومادرم به قربانت

به جز خدا و نبی مدح تو نشاید گفت

تو را چو فاطمه ام الائمه باید گفت

****

تو مادر همه سادات عالمی بانو!

تو نور چشم رسول مکرمی بانو!

تو به ز هاجر و سارا و مریمی بانو!

دوازده گهر نور را یمی بانو!

خدای را به دعا و نیاز می خواندی

نزول وحی نبود و نماز می خواندی

****

سلام بر تو و اشک و دعا و زمزمه ات

سلام بر تو و روح بلند فاطمه ات

فروغ وحی عیان بود از مکالمه ات

هزار عایشه کم از کنیز خادمه ات

همیشه شیفتۀ خصلت و صفاتت بود

که سال حزن رسول خدا وفاتت بود

****

هنوز بوی خدا می دمد ز پیرهنت

دمی که روح تو پرواز کرد از بدنت

زهی جلال سلام خدا به جان و تنت

که از بهشت فرستاد ذات حق، کفنت

گرفتم آنکه ز کوثر دهان خود شویم

مرا چه زهره که اوصاف چون تو را گویم

****

وفات تو نبود کم ز صبح میلادت

سلام بر تو و آباء پاک و اولادت

به شأن تو که بود رتبهٔ خدادادت

همین بس است که مولا علی ست دامادت

امین وحی، سلامت به احمد آورده

که جز تو فاطمه را بر محمد آورده؟

که جز تو آورد از بهر مصطفی زهرا؟

که جز تو دختر او هست زینب کبری؟

که جز تو قابله اش بوده مریم عذرا؟

که جز تو شد سپر جان خواجهٔ دوسرا؟

تویی که در رحمت فاطمه سخن می گفت

سخن ز سر خداوند ذوالمنن می گفت

****

به آن خدا که جهان وجود را آراست

به آن علی که پس از مصطفی به ما مولاست

به فاطمه که به غیر از خدا ندید و نخواست

که زائر تو همان زائر رسول خداست

چو در ثنای تو گیرد به دست خویش، قلم

ز خود گذشته و پرواز می کند «میثم»

____

من کیستم یگانه امید محمّدم

من کیستم یگانه امید محمّدم(مدح)

ناموس وحی و همسر والای احمدم

ام الائمه مادر ام الائمه ام

یعنی خدیجه دختر پاک خویلدم

روح بزرگ خواجه اسراست در تنم

گلخانهٔ بهشت رسول است دامنم

من بین دشمنان زره مصطفی شدم

بر بانوان معلم درس وفا شدم

گشتم

چو پیش روی رسول خدا سپر

از چارسو نشانهٔ سنگ جفا شدم

بر پیکرم به شوق دفاع پیامبر

سنگ جفا ز شاخهٔ گل بود خوب تر

من پاسدار اشرف خلق دو عالمم

اسلام متکی شده بر عزم محکمم

همچون علی کنار محمّد ستاده ام

در سایهٔ رسول خدا فوق مریمم

مریم حضور مریم من می کند قیام

عیسی به یازده پسرم می دهد سلام

شخص رسول برده به تجلیل نام من

گیرد ز اعتبار و شرف احترام من

خلقت اگر سلام دهندم عجیب نیست

حتی خدا رسانده به احمد سلام من

سرتا قدم اگر چه وجودم مقدس است

بر من مقام مادر زهرا شدن بس است

پیش از نزول وحی خدا خوانده ام نماز

بردم رخ نیاز به درگاه بی نیاز

قرآن فرود نامده گفتم شهادتین

اسلام شد ز من، من از اسلام سرفراز

روز ازل که یار رسول خدا شدم

سر تا قدم خدایی و از خود جدا شدم

پیغمبر است شاهد پاکی و عصمتم

بر سر نهاده خواجهٔ کل تاج عزّتم

روزی که خاک حضرت آدم نبود گل

شد همسری خواجهٔ لولاک، قسمتم

تنها نه از نساء رسول خدا سرم

جز دخترم ز کلّ زنان نیز برترم

زن های مکه یکسره از من بریده اند

دیگر ز خانه ام ز حسد پا کشیده اند

بر قلب من ز نیش زبان ها زدند نیش

هر گز مقام و منزلتم را ندیده اند

هر جا به غیر خانه من پا گذاشتند

حتی به وضع حملم تنها گذاشتند

تنها به حجره مانده و مأیوس از همه

دائم لبم به ذکر خدا داشت زمزمه

دیدم یکی ز مهر مرا می زند صدا

مادر منم که هم سخنم با تو، فاطمه!

مادر چرا غریبی من یاور توام

ریحانهٔ رسول خدا دختر توام

مادر ز بی وفایی زن ها مکن گله

قابل نبیَند تا به تو گردند قابله

با نصِّ «لا یمسه الا المطهرون»

بین زنان مکه و ما هست فاصله

لبخند زن که دست خداوند، یار توست

مریم صفیّه آسیه هاجر کنار توست

این بود قدر و منزلت و اقتدار من

تا مادریِ فاطمه شد افتخار من

ممنونم از رسول خدا و خدای او

بر فاطمه سلام خداوندگار من

«میثم» قصیدهٔ تو قبول رسول باد

زیبا سروده ای صله ات با بتول باد

کیستم من بانوی اسلام، ام المؤمنینم

مادر کوثر، امید رحمهٔ للعالمینم

آسمان معرفت، بر روی دامان زمینم

بانوی باغ جنان، محبوبهٔ جان آفرینم

مثل زهرا دخترم آئینهٔ حق الیقینم

بارها از حق سلام آورده جبریل امینم

من خدیجه همسر و همگام ختم المرسلینم

****

پیشتر از روز بعثت مصطفا را همسرم من

از نزول وحی، تنها حامی پیغمبرم من

همسرش نه، همدمش نه، بهترین

همسنگرم من

مؤمنین را، بلکه ایمان را گرامی مادرم من

بحر ایثار و وفا و معرفت را گوهرم من

در جلالت هاجر و حوا و مریم را قرینم

من خدیجه همسر و همگام ختم المرسلینم

****

پیشتر از بودنم دل برد از دستم محمد

در حقیقت روشنی بخش وجودم بود احمد

گشته بودم همچنان مشتاق آن روح مجرد

بی خبر بودم که از لطف خدای حی سرمد

روزی آن یار تمام خلق با من یار گردد

می کندحق با نخستین شخص خلقت همنشینم

من خدیجه همسر و همگام ختم المرسلینم

****

دختری دارم که خورشید ومه وگردون هلالش

شوهری دارم که قرآن گشته نازل درکمالش

دختری دارم که می آید سلام از ذوالجلالش

حیدری گردیده دامادم که نبوَد کس مثالش

حجره ای دارم که جبریل امین روبد به بالش

نی عجب گرچرخ گردون سجده آرد بر زمینم

من خدیجه همسر و همگام ختم المرسلینم

****

گرچه هستم زن ولی مردانه حق را یاورم من

مصطفی را در شهامت بعد حیدر، حیدرم من

در دل یک شهر دشمن حامی پیغمبرم من

زن، ولی مردانه با ختم رسل همسنگرم من

اولین بانوی خلقت را یگانه مادرم من

بلکه مام یازده عیسای عیسا آفرینم

من خدیجه همسر و همگام ختم المرسلینم

****

گرچه در ثروت کلید گنج ها بودی

به دستم

گشت تقدیم محمد روز اول بود و هستم

جز محمد از خلایق رشتهٔ الفت گسستم

جان به کف بگرفتم و دل بر رسول الله بستم

هم به عالم هم به جانم پشت دشمن را شکستم

آری آری دست پیغمبر بوَد در آستینم

من خدیجه همسر و همگام ختم المرسلینم

****

من تمام هست خود دادم به راه حی ذوالمن

تاخدا هم ازکرامت هست خود بخشیدبرمن

ریخت دامن دامنم گل، دست لطف حق به دامن

بُضعهٔ ختم رُسل، زهرا مرا شد پارهٔ تن

با جمال روی آن گل جان من گردید گلشن

بود حتی در رحم همصحبت و یار و معینم

من خدیجه همسر و همگام ختم المرسلینم

****

می دهد تاریخ درهرعصر در عالم شهادت

من خدا را کرده ام پیش از شب بعثت، عبادت

داشتم بر خواجهٔ «لولاک» از اول، ارادت

با وصال عقل اول یافتم از نو ولادت

در همه زن های عالم شد نصیبم این سعادت

تا سر دستم گل رخسار زهرا را ببینم

من خدیجه همسر و همگام ختم المرسلینم

****

من خروشان بحرعصمت مادر فُلک نجاتم

در کنار خضر رحمت روح را عین الحیاتم

فاطمی خو مرتضا توحیدم و احمد صفاتم

دین حق شد متکی بر همت و صبرو ثباتم

سال عام الحزن شد بر مصطفی سال وفاتم

ریخت بر خاک لحد اشک امیرالمؤمنینم

من خدیجه همسر و همگام ختم المرسلینم

****

الغرض تا زنده بودم، مصطفی را یار بودم

بهر حفظ جان او شب تا سحر بیدار بودم

جانِ جانِ آفرینش را زجان غمخوار بودم

لحظه لحظه بین مردم مورد آزار بودم

با جنایت پیشگان پیوسته در پیکار بودم

نظم «میثم» شاهدی باشد ز عزم آهنینم

من خدیجه همسر و همگام ختم المرسلینم

ای سلام آورده جبریل از خداوندت، سلام

ای سلام آورده جبریل از خداوندت، سلام(مدح)

وی محمّد برده نامت را به لب با احترام

همسر و همسنگر و همگام با خیرالانام

سایه ات تا صبح محشر بر سر دین مستدام

ای شده وقف خداوند تعالی هست تو

وی تمام هستی خالق به روی دست تو

****

پاک تر از پردهٔ بیت الهی دامنت

خلعت زیبای اُم المؤمنینی بر تنت

بوی عطر عصمت مریم دهد پیراهنت

نقش لبخند نبی در «یا محمّد» گفتنت

کیست تا مثل تو بانو کُفو طاهایش کنند؟

کفو طاها، مادر ام ابیهاش کنند؟

****

این بوَد شأنت که حق روح مطهر خوانَدت

می سزد پیغمبر اسلام، همسر خواندت

نی عجب گر حیدر کرار، مادر خواندت

یا که جبریل امین زهرای دیگر خواندت

بین امت با وجود آن همه نعت و سپاس

ناشناسی ناشناسی ناشناسی ناشناس

****

ذات حق، دانندهٔ اسرار داند کیستی

هر که هستی احمد مختار داند کیستی

بعد احمد، حیدر کرار داند کیستی

فاطمه، آن عصمت دادار داند کیستی

ای درود آفرینش بر تو و بر شوهرت

وی سلام الله بر دامان زهرا پرورت

****

در مقام زن ولی مردانگی قانون توست

تا قیامت هر کجا مؤمن بوَد، ممنون توست

بردباری، صبر، دینداری همه مرهون توست

هر که از اسلام دارد بهره ای، مدیون توست

مصطفی ز آغاز، یاری جز تو و حیدر نداشت

در مقام و منزلت مانند تو همسر نداشت

****

این سه اصل آمد از اول باعث ترویج دین

هست تو، خُلق نبی، تیغ امیرالمؤمنین

از تمام هست خود یکسر فشاندی آستین

راستی این است در اسلام، دین راستین

با علی همگام در احیای قرآن بوده ای

پیشتر از بعثت احمد مسلمان بوده ای

****

مؤمنین از چون تو مادر تا قیامت سرفراز

مسلمین آرند بر خاک درت روی نیاز

بر تو می بالد محمّد، بر تو می نازد حجاز

با محمّد خوانده ای پیش از شب بعثت، نماز

مادر زهرا سلام الله بر جان و تنت

یازده خورشید سر زد از سپهر دامنت

****

کرد در ماه خدا روح تو پرواز از بدن

گشت مهمان در جوار قرب حی ذوالمنن

بود سال رحلتت سال غم و رنج و محن

جامهٔ ختم رسالت شد بر اندامت کفن

گشت عام الحزن بر ختم رسل، سال غمت

شد روان از دیده اش بر چهره اشک ماتمت

****

ای در امواج بلاها با محمّد رهسپر

در هجوم سنگ ها جان محمّد را سپر

بر محمّد از همه زن های عالم خوب تر

مصطفی را سوز داغت ماند عمری بر جگر

بارها زین غصه چشم سید بطحا گریست

بلکه در شام زفاف حیدر و زهرا گریست

****

ما به تو گریان، تو را لب در جنان پر خنده باد

همچو جان در قلب یاران خاطراتت زنده باد

شوکت و جاه و جلال و عزتت پاینده باد

منطقت تا حشر بر بوجهل ها کوبنده باد

جان شیرین محمّد در لب خندان توست

میوه های نخل «میثم» مدح فرزندان توست

____

ای ز صد هاجرت درود و سلام

ای ز صد هاجرت درود و سلام(مدح)

کرده مریم به محضر تو قیام

همسر مصطفی درود، درود

مادر فاطمه سلام، سلام

همتت وقف مکتب توحید

ثروتت پشتوانه اسلام

هم سلام تو را رسانده خدا

هم به تو فخر کرده خیر الانام

پانهادی فراتر از مریم

در جلال و کمال و قدر و مقام

از سر عالمی کشیدی دست

با رسول خدا شدی همگام

دخترت کوثر رسول خدا

پسرانت به جن و انس امام

با ادب باید از تو گفتن مدح

با وضو باید از تو بردن نام

چشم دین بر جمال تو روشن

دل احمد به وصل تو آرام

مؤمنین را یگانه مامی تو

مادر یازده امامی تو

تو به اسلام مادری کردی

تو به توحید یاوری کردی

عصمت از دامنت چنان جوشید

که به مریم برابری کردی

با محمد ، محمدی گشتی

بر پیمبر، پیمبری کردی

بین طوفان و موج حادثه ها

فلک دین را تو لنگری کردی

تویی آن شیر زن که مردانه

ایستادی و حیدری کردی

تا کنی دلبری زپیغمبر

اول از خلق دل، بری کردی

با محمد ز هست و بود جهان

دست شستی و همسری کردی

دخت طاها ام ابیها را

این تو بودی که مادری کردی

مشرق یازده ستاره شدی

بلکه خورشید پروری کردی

صلوات خدا به اولادت

جان عالم فدای دامادت

تو صدف، فاطمه است گوهر تو

گوهر تو نه بلکه کوثر تو

بود بر یاری رسول خدا

کوه و صحرا و خانه سنگر تو

هستی ات را به مصطفی دادی

هست خود بر تو داد داور تو

خالق لم یزل سلام تو را

می

فرستاد بهر شوهر تو

پیشتر از شب ولادت خود

هم کلام تو بود دختر تو

یار احمد شدی چه بهتر از این

که خدا گشت یار و یاور تو

به محمد زدند سنگ ولی

بود دردش درون پیکر تو

گشت دُر یتیم عبدالله

از دو عالم یگانه گوهر تو

تک و تنها شدی، زنان قریش

ایستادند در برابر تو

غم مخور گر زنان مکه دگر

ننهادند رو به محضر تو

«این دغل دوستان که می بینی

مگسانند دور شیرینی»

سخنانم اگر چه گوهر بود

وصف تو از سخن فراتر بود

برتو در یاری رسول خدا

نه غم جان نه بیم از سربود

بر محمد وجود همچو تویی

مثل زهرا برای حیدر بود

در هجوم تمام حادثه ها

دست هایت رسول پرور بود

بود یک رکن مصطفی حیدر

همسری تو رکن دیگر بود

حَرَمت قلب دخترت زهرا

کفنت جامه پیمبر بود

کفن دیگرت زجبراییل

خلعت ذات حی داور بود

پدر و مادرم فدایت باد

که جهادت جهاد اکبر بود

افتخار ائمه بر زهرا

فخر زهرا به چون تو مادر بود

خوانده ای با محمد از آغاز

پیشتر از نزول وحی نماز

تو گل از باغ معرفت چیدی

در رسول خدا، خدا دیدی

آنچه نادیده بود چشم کسی

دیدی و گل شدی و خندیدی

شهد اقرء زدست پیغمبر

وحی نازل نگشته نوشیدی

با محمد نماز می خواندی

در کنار علی درخشیدی

سجده آفتاب بر خاکت

ماه احمد شدی و تابیدی

در بهشت نبوت و توحید

مام ام الائمه گردیدی

نخل طوبای آرزوی نبی

باغ سبز همیشه جاویدی

هر کجا بر نبی جسارت شد

مثل شیر خدا خروشیدی

سال شد بر رسول عام الحزن

تا تو صورت به خاک پوشیدی

شهر مکه است شهر غربت تو

اشک "میثم" نثار تربت تو

حضرت عبدالعظیم

این مقدّس وادی ری یا زمین کربلاست

این مقدّس وادی ری یا زمین کربلاست (مدح)

یا بقیع است و مزار چار نجل مصطفی است

کاظمین است و دو خورشید امامت در برش

یا نجف یا سامره یا تربت پاک رضاست

صحن پاکش خوشتر از سینا مزارش رشک طور

قبّه ی آن قبّه الخضرای ختم الانبیاست

این زمین باشد صدف در او یگانه گوهر است

کآفرینش با بهایش سنگ بی قدر و بهاست

نام نیکویش ابوالقاسم لقب عبدالعظیم

نجل احمدزاده ای زهرا عزیز مجتبی است

حلقه های مرقدش حبل المتین اهل دل

آستان با صفایش قبله ی اهل دعاست

گرد راه زائرش خوشتر ز عطر باغ خلد

خاک پای خادمش چشم ملک را توتیاست

چرخ از آن بالد که

می گردد به دور قبر او

ری از این نازد که در آن تربت این مقتداست

ری چه قدری داشت قبر وی اگر در آن نبود

آری آری کی صدف را بی گهر قدر و بهاست

هر که هستی با وضو بگذار پا در این حرم

کاین حرم بیت الحرام دیگر اهل ولاست

خلد با هستی خود مشتاق این رشک ارم

حور با زلفین خود فرّاش این صحن و سراست

انقراض آل عبّاس و دوام اهلبیت

شاهدش این بارگاه و این همه عزّ و علاست

هر که شد زوّار این نجل حسن در ملك ری

زائر قبر حسین ابن علی در کربلاست

زائرین این مجتبای دیگر از صلب علی است

اهل ری این زاده ی زهراست مهمان شماست

گر چه ایران لاله زار لاله های فاطمه است

لالۀ بستان ری را عطر و بوی نینواست

گر چه روح او به عربت از بدن پرواز کرد

هر غریبی با غریب مردم ری آشناست

چار گوشه مرقدش را تا گرفتم در بغل

گفتم این شش گوشه قبر خامس آل عباست

ای بسا عبّاسیان کشتند از آل علی

باز از انوارشان هستی پر از نور و ضیاست

خشت خشت این حرم گویند دائم این سخن

آنچه در دار فنا باقیست وجه کبریاست

چند روزی ملک جولانگاه باطل می شود

دور این جولان تمام و حق هماره پا به جاست

ای کریم ابن کریم ابن کریم ابن کریم

ای که تا محشر

کرامت بر سر کویت گداست

هم به تحت قبّه ات گردد دعاها مستجاب

هم به درد دردمندان تربت پاکت شفاست

هر که دارد درد در این آستان گیرد دوا

هر که دارد حاجتی در این حرم حاجت رواست

قبر تو در شهر ری چون کعبه در قلب حجاز

قبّه ی تو در زمین چون مهر در اوج فزاست

آسمان دور مزارت گردد و گوید مدام

قدرت عبّاسیان کو، شوکت مأمون کجاست

پایه ی تخت ستمکاران بود چندی به گل

دولت آل علی را تا صف محشر بقاست

دین خود را عرضه کردی بر امام خویشتن

با همه علم و مال و فضل وایمان که تو راست

من کیم تا مدح تو گویم امامت مدح گفت

قول او قول نبی قول نبی قول خداست

گر چه فرزندان دیگر داشته جدت حسن

حسن تو آیینه ی حسن امام مجتبی ست

در جوار مرقد پاك و شریفت جلوه گر

قبر حمزه قبر طاهر دو مه برج هداست

گشته مدفون در کنار قبر پاکت بوالفتوح

آنکه با تفسیر قرآنش بشر را رهنماست

شاه آبادی که بودی پیرو استاد امام

تربت نورانیش در این حریم با صفاست

دفن اینجا پیکر کاشانی است و فلسفی

آن یگانه رادمرد و این، خطیبی پارساست

طیب آزاده را خاک تو دارد در بغل

آنکه قبرش یک کتاب عشق و ایثار و وفاست

کاش «میثم» دفن می شد در کنار قبر تو

ای که خاک پاک صحنینت

بهشت اولیاست

ای فروزان کوکب دُرّی چرا در ری مقیمی

ای فروزان کوکب دُرّی چرا در ری مقیمی (مدح)

کیستی تو آیت عظمای حق عبدالعظیمی

اهل ری نه که کلّ خلق عالم را زعیمی

تو کریم ابن کریم ابن کریم ابن کریمی

از تبار آفتاب استی و خود ماه تمامی

بلکه در نزد امامان صاحب قدر و مقامی

آسمانی ها زمین بوسند در صحن و سرایت

شهریاران را گدایی بر سر کوی گدایت

سربداران دستبوس سرفرازان خاک پایت

شهر ری ایمن بود در سایه ی گلدسته هایت

از فراز قبّه ات خیزد فروغ استجابت

سر فرود آورده بر خاک سر کویت اجابت

شهر ری در خود گرامی دار این وجه خدا را

نازنین آیینه ی حسن امام مجتبا را

یافتی از فیض او حال و هوای کربلا را

می بری دل می دهی جان دمبدم اهل ولا را

خوشتر از جان در بغل بگرفته ای جان حسن را

لالهٔ باغ ولایت سر و بستان حسن را

کعبه ی مقصود دل معراج جان ماست اینجا

باب حاجات همه دارالامان ماست اینجا

بوستان معرفت باغ جنان ماست اینجا

جان جان اهل دل روح و روان ماست اینجا

مهر او شیرین تر است از جان ما در پیکر ما

آستان قدس او باشد بقیع دیگر ما

کشور ایران گرامی باد این فیض عظیمت

سه فروغ جاودان از حسن دادار قدیمت

سه پناه خلق عالم سه جواد و سه کریمت

هم رضا هم حضرت معصومه هم

عبدالعظیمت

شهر ری لبریز از عطر دل انگیز حسینی

هم نجف هم کربلا هم سامره هم کاظمینی

یاد دارم داستان غم فزای کربلا را

ریخت دشمن در هوای ملک ری خون خدا را

بی گنه بر دامنش ری داشت ننگ این خطا را

تا تو بر دامان آن بگذاشتی از لطف پا را

دامن آن پاکتر از سینهٔ اهل ولا شد

ملک ری از رتبه و قدر و شرافت کربلا شد

ای طواف آورده دور مرقدت مرد و زن ری

ای گل بستان سرخ فاطمه در گلشن ری

ای بهشت اهل معنی با قدومت دامن ری

ای تنت نیکوتر از جان دو عالم در تن ری

این دو منصب هر دو باشد از عنایات خدایی

از شما احسان و لطف و مرحمت از ما گدایی

کیستم من عبد عبد عبد دربار شمایم

سائلی نه سایه ای در پای دیوار شمایم

کمتر از خاکم و لیکن خاک زوّار شمایم

خویشتن را بر شما بستم نه سربار شمایم

ای سر و جان و تنم پیوسته خاک دوستانت

گر چه خوارم آب خوردم در کنار بوستانت

من به خاک پاک ری باغ گل احساس دیدم

در گلستان ولایت صد بهشت یاس دیدم

باب هر صحن تو را باب المراد ناس دیدم

افتخار عترت و ننگ بنی العبّاس دیدم

هر کبوتر گرد صحنین تو با این نکته خواند

باطل از پا افتد و حق تا ابد پاینده ماند

ای کمال دین حق

در متن آیین تو پیدا

علم اهل البیت در گفتار شیرین تو پیدا

استجابت در دعا و ذکر آمین تو پیدا

یک جهان تاریخ در هر خشت زرّین تو پیدا

هادی ما در صراط المستقیم اهلبیتی

هم کریم استیّ و هم نجل کریم اهلبیتی

صاحب علم حدیثی حامل اسلام نابی

معنی حسن الصّوابی وارث علم الکتابی

ملجأ خلق دو عالم شافع یوم الحسابی

در تراب ری مقیمی و عزیز بوترابی

گر چه این خاک مقدّس شد محیط غربت تو

تن نه، بلکه روح می گیرد شفا از تربت تو

ای تولاّی تو و آبای تو کُلّ سرنوشتم

ای غبار آستانت خوشتر از عطر بهشتم

من کجا و مدح تو با این همه افعال زشتم

هر چه در مدح تو گفتم تو سرودی من نوشتم

شاعر دربار تو نه، بنده ی این آستانم

«میثمم» نه، خاک پای این خاندانم

ای اهل نظر کعبه ی اهل نظر اینجاست

ای اهل نظر کعبه ی اهل نظر اینجاست (مدح)

زیرا حرم زاده ی خیرالبشر اینجاست

خورشید ولایت گهر بحر هدایت

طوبای بهشت علوی را ثمر اینجاست

آیید به شهر ری و خوانید خدا را

زیرا که به حاجات همه خلق در اینجاست

اینجا حرم عبد عظیم است عظیم است

بحر عظمت را به حقیقت گهر اینجاست

این تربت فرزند کریم دو جهان است

ارباب کرم را به سر خاک سر اینجاست

با چشم دل خویش در این بقعه ببینید

کافواج ملک تا به فلک جلوه

گر اینجاست

از ری همه بر دیده ی دل نور بگیرید

زیرا که سپهر نبوی را قمر اینجاست

آید به مشام همه بوی حسن از خاک

هان پا به ادب نه که حسن را پسر اینجاست

زوّار حریمش همه زوّار حسینند

بر اهل ولا کرب و بلای دگر اینجاست

اینجا حرم عبد عظیم است عظیم است

این قبر کریم ابن کریم ابن کریم است

ای جود و کرم قطره ای از بحر عطایت

ای جود و کرم قطره ای از بحر عطایت (مدح)

ای دست کریمان همه بالا به دعایت

درویش صفت خیل کریمان همه آرند

کشکول گدائی به سر کوی گدایت

ری کرب و بلای فقرا و تو حسینش

ایران چو یکی حلقه، نگین صحن و سرایت

گردیده دعای همه مقرون به اجابت

در حائر پاک حرم روح فزایت

صد بار بشویم دهن از چشمه ی زمزم

یک بار مگر لب بگشایم به ثنایت

ای نجل نبی ای پسر یوسف زهرا

ای صورت خوبان همه خاک کف پایت

پامال کند سلطنت هر دو جهان را

هر کس که زند دست به دامان ولایت

لبریز بود جام دل ما ز فروغت

پرواز کند جان ز تن ما به هوایت

از خاک حریم تو دمد فیض مسیحا

یا معجزه ی موسی آید ز عصایت

زوّار حسین است به لطف و کرم تو

هر کس که نهد چهره به خاک حرم تو

____

تا خطّه ی ری بوی تو آمد به مشامش

تا خطّه ی ری بوی تو آمد به مشامش (مدح)

سر زد به سما بوی خدا از درو بامش

هر کس که سلامی دهد از دور به قبرت

آرند ملایک همگان عرض سلامش

در قدر و شرف بنده همانند تو باید

تا مذهب خود عرضه کند نزد امامش

باطاعت کونین اگر بنده در آید

بی مهر شما بوی بهشت است حرامش

گر بر سر ری خون حسین ابن علی ریخت

زین فاجعه بودی به حسین

ننگ مدامش

تا پیکر پاک تو نهان گشت به خاکش

بردند زمین ها همه حسرت به مقامش

ایران ز تجلّای تو شد کعبه ی اجلال

ری گشت سپهر و تو شدی ماه تمامش

من رشگ به آن تشنه برم ای یم توحید

کز کوثر عرفان تو شیرین شده کامش

«میثم» نه ثناخوان شما بوده از آغاز

لطفی که شمارید در این کوی غلامش

گر قبر حسن جدّ تو دور از نظر ماست

ری یثرب و قبر تو بقیع دگر ماست

―――――――――

ای دامن مدینه ی ری کربلای تو

ای دامن مدینه ی ری کربلای تو(مدح)

ای اهل فیض تشنه ی جام ولای تو

ریحانه ی امام حسن سیّد الکریم

من کیستم که مدح بگویم برای تو

نجل کریم آل محمّد (صلی الله علیه و آله) تویی تویی

تنها نه اهل ری همه عالم گدای تو

ماه حسن که نور گرفتند اهلبیت

از آفتاب روی محمّد (صلی الله علیه و آله) نمای تو

جسم مطهّر تو و آغوش خاک ری

بردار سر که در دل ما هست جای تو

آیات وحی در نفس روح پرورت

علم حدیث در سخن دلربای تو

بر اهل ری نه بر همه ی عالم وجود

واجب بود زیارت صحن و سرای تو

بر زائری درود که گردد به دور تو

بر شاعری سلام که گوید ثنای تو

بر اهل ری سلام که همسایهٔ تواند

بر شهر ری درود که شد نینوای تو

در موج فتنه های اجانب

خدا گواست

ایران نیازمند بود بر دعای تو

نبود عجب که هر شب و روز اولیای حق

آرند سجده بر حرم با صفای تو

بیمار نا امید ز درمان به صد امید

رو آورد به جانب دار الشّفای تو

بوی بقیع می وزد از خاک تربتت

ای نجل مجتبی که دو عالم فدای تو

پرواز می کند دل اهل ولا مدام

چون مرغ جان به جانب دار الولای تو

همچون کبوتران حریمت فرشتگان

گردند دور گنبد و گلدسته های تو

با مکتب ائمّه اطهار آشناست

هر کس به هر طریق شود آشنای تو

تو سیّد الکریمی و مات سائل درت

بسته به هم حوائج ما و عطای تو

دردا که از جنایت عبّاسیان دون

هر صبح و شام خون جگر شد غذای تو

ترک مدینه گفتی و وارد به ری شدی

ری هم گریست بر تو و بر انزوای تو

گرد عزا نشست به رخسار اهل ری

در خاک تیره رفت چو قدّر سای تو

شوّال محرّم و ری گشت کربلا

در روز رحلت تو و بزم عزای تو

پرواز کرد روح شریفت ز تن ولی

دیگر نشد بریده گلو از قفای تو

تشییع گشت پیکر پاکت به احترام

خورشید نی نگشت رخ دلربای تو

پیچیده شد درون کفن جسم اطهرات

دیگر نشد حصیر کفن از برای تو

بر خاک سر نهادی و دیگر کسی نزد

چوب جفا به اعل لب جانفزای تو

تا چشم ابر باران ریزد به پای گل

«میثم» هماره اشگ فشاند به پای تو

باز از بحر ولایت گهری پیدا شد

باز از بحر ولایت گهری پیدا شد (ولادت)

افق فضل و شرف را قمری پیدا شد

نخل سر سبز ولا را ثمری پیدا شد

یا که در طور ولایت شجری پیدا شد

در سماوات و زمین جشن عظیم است امشب

عید میلاد کریم ابن کریم است امشب

بهترین زاده ابناء زمان این پسر است

در ریاض علوی سر و روان این پسر است

فخر دین قبله دل کعبهٔ جان این پسر است

نجل مولای کریمان جهان این پسر است

اوست سر وی که بود دامن هستی چمنش

صلوات همه بر حسن حسن در حسنش

صاحبان کرم و جود کریمش خوانند

اهل فضل و شرف و علم زعیمش خوانند

آیت رحمت رحمان و رحیمش خوانند

خیل عبّاد همه عبد عظیمش خوانند

اوست ماهی که بر ابناء زمان می تابد

نورش از ری به همه خلق جهان می تابد

حرمش کعبه ی آمال دل آگاه است

قامتش سرو و لبش کوثر و رویش ماه است

حسنی حسنش بر خلق چراغ راه است

زائر مرقد او زائر ثارالله است

خاص و عامند زهر سوی رهین کرمش

دل صد قافله سرگرم طواف حرمش

اهل ری قدر بدانید چنین نعمت را

نعمت سایهٔ این دسته گل عترت را

فیض همسایگی تربت آن حضرت را

بر شما داده خدا این شرف و رفعت را

بال جبرئیل زده سایه ببام و درتان

این شما این حرم زادهٔ پیغمبرتان

ری سپهر و حرم اوست مه تابانش

یا حجاز است و بود کعبه ی جاویدانش

برتر از عرش بود بارگه و ایوانش

جان من جان همه خلق جهان قربانش

دوست دارم که شب و روز ز لطف و کرمش

پر زند مرغ دلم یکسره سوی حرمش

زائر او به خدا فیض قرابت دارد

آیه وحی در این خانه کتابت دارد

در ودیوار حرم نقش نجابت دارد

زیر این قبّه دعا کن که اجابت دارد

ماه صد انجمن اینجاست خدا می داند

آفتاب حسن اینجاست خدا می داند

ای گل باغ حسن عطر تو بر روح، صفاست

خاک درگاه تو بر درد دل خسته شفاست

کرم وجود تو بر ما عیان و به خفاست

سر به خاک حرمت گر نگذاریم جفاست

«ما به این در نه پی حشمت و جاه آمده ایم»

«از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم»

تو به باغ دل ما سرو روان حسنی

حسن پیدای حسن سرّ نهان حسنی

نخل طاها و گل عطر فشان حسنی

بلکه جانان همه خلقیّ و تو جان حسنی

ما به خاک حرمت روی نیاز آوردیم

حاجت خویش به درگاه تو باز آوردیم

تو عطا و کرم آل پیمبر داری

عصمت فاطمه و عزّت حیدر داری

ز حسین و ز حسن جلوه ی دیگر داری

تو مقام از سخن مدح فراتر داری

جان به قربان تو ای سیّد پاکیزه سرشت

شهر ری از تو بهشت است بهشت است بهشت

به جلال و به کمال و به مقامت سوگند

به تو و عزّت آباء گرامت سوگند

به صلوه و به قعودت به قیامت سوگند

به خدا و به رسول و به امامت سوگند

تو که سایه به سر خلق دو عالم فکنی

چه شود گر نگهی جانب «میثم» فکنی

ای خیل عرشیان بر درگهت مقیم

ای خیل عرشیان بر درگهت مقیم (مدح)

از فیض تربتت ری جنّه النّعیم

هم مهر تو بهشت هم بغض تو جحیم

بر در جان دوا بر سرّ دل علیم

عبدیّ و در صفت رحمانی و رحیم

یا سیّد الکریم یا سیّد الکریم

با طوق طاعتت عالم مطیع ما

سر خطّ بندگیت جاه رفیع ما

باب حریم تو باب البقیع ما

هم تو پناه ما هم تو شفیع ما

با دوستیّ تو از دو زخم چه بیم

یا سیّد الکریم یا سیّد الکریم

ما راست حرز جان مدح و ثنای تو

گر چه به خاک ری گردیده جای تو

بر فرق عالم است ظّل لوای تو

کرب و بلای ماست صحن و سرای تو

دلهای عالمند در این حرم مقیم

یا سیّد الکریم یا سیّد الکریم

طوس است مفتخر از تربت رضا

قم از شرافت معصومه با صفا

در بین این دو نور ای نجل مجتبی

شهر ری از تو یافت تشریف کربلا

آری تو گشته ای

در شهر ری مقیم

یا سیّد الکریم یا سیّد الکریم

با اشتیاق توست در سینه داغ ری

خوشتر ز باغ خلد گردیده باغ ری

گیرنده اهل دل از هم سراغ ری

گلدسته های تو چشم و چراغ ری

گردون جب ین نهد بر خاک این حریم

یا سیّد الکریم یا سیّد الکریم

روی تو روی حق خوی تو مصطفی است

مام تو فاطمه جّد تو مرتضی است

میلاد تو همان میلاد مجتبی است

زوّار قبر تو زوّار کربلاست

الحق که حقّ توست این رتبهٔ عظیم

یا سیّد الکریم یا سیّد الکریم

تو سیّد الکریم ما سائل درت

تو آفتاب و ما چون ذرّه در برت

بیت الحرام دل قبر مطهّرت

چشم و چراغ جان روی منوّرت

نورت به جان و دل تابیده مستقیم

یا سیّد الکریم یا سیّد الکریم

طوبی برد سجود بر سرو قامتت

خوی نبوّت و خُلق امامتت

در ری اقامتت بر دل ز عامتت

خلق و عنایتت ما و کرامتت

شاید و زد به ما زین کعبه یک نسیم

یا سیّد الکریم یا سیّد الکریم

خوبان به یاد تو یاد خدا کنند

گرد ضریح تو حق را صدا کنند

گیرم که اهل ری جان را فدا کنند

بالله نمی توان حقّت ادا کنند

ای خلد و نار را مهر شما قسیم

یا سیّد الکریم یا سیّد الکریم

فیض تو عطر خلد بر این چمن دهد

قبر مطهّرت بوی حسن

دهد

نام خوشت صفا بر جان و تن دهد

نور رخت ضیاء بر انجمن دهد

«میثم» به طور تو است خاک ره کلیم

یا سیّد الکریم یا سیّد الکریم

ای مزارت مطاف اهل کمال

ای مزارت مطاف اهل کمال (مدح)

ای چراغ دل محمّد (صلی الله علیه و آله) و آل

هم خدا را به رتبه عبد عظیم

هم نبی را به چهره نقش و جمال

آفتاب مدینه ماه حسن

کرده در شهر ری نزول جلال

در جوار حریم حضرت تو

شهر ری گشته کعبهٔ آمال

دفن تا پیکر مطهّر تو

گشت در خاک نیمه ی شوّال

از دل خاک این ندا بر خواست

کی ز جسم تو روح را پر و بال

دامن خاک و گوهر قرآن؟

مرحبا مرحبا بدین اقبال

گر چه در خاک ری مقیم استی

تا ابد سیّد الکریم استی

تو و آباء تو تمام کریم

مظهر جود کردگار قدیم

نسل در نسل سیّد السّادات

ابن در ابن واحب التّعظیم

دوستی با شما بهشت بهشت

دشمنی با شما جحیم جحیم

می سزد بر زیارت حرمت

گر بیاید عصا به دست، کلیم

چهره ات از جلال مصحف نور

سینه ات از علوم بحر عظیم

جنّت و نار را به روز جزا

حبّ و بغض تو می کند تقسیم

در حریم توام به خلد چکار

در جوار توام زنار چه بیم

مهر تو همچو جان به پیکر ماست

حرمت

کربلای دیگر ماست

در حریم تو رخ نهد به زمین

ملک و حور از یسار و یمین

نه عجب گر به طوف مرقد تو

آید از عرش جبرئیل امین

گر چه بن سعد بر حکومت ری

ریخت خون حسین را به زمین

شهر ری زین مصیبت عظما

عرق شرم داشتی به جبین

تا تو در خاک آن مکان کردی

برد از فخر سر به عرش برین

گفت آغوش من مزیّن شد

به وجود سلالهٔ یاسین

پس از این دامن مطهّر من

کعبهٔ جان بود بر اهل یقین

دُرّ پاک حسن ببر دارم

شرف و عزّتی دگر دارم

امروز میلاد کریم ابن کریم است

امروز میلاد کریم ابن کریم است(ولادت)

امروز ری را فیض جنّات النّعیم است

امروز شادی در دل یاران مقیم است

امروز عید حضرت عبدالعظیم است

زیبد همه خوانیم آیات تبارک

میلاد مسعود ابوالقاسم مبارک

ریزید در ری لاله دامن دامن امشب

زیرا دمیده جان تازه در تن امشب

چون شهر ری گردیده عالم گلشن امشب

چشم امام مجتبی شد روشن امشب

بوی بهشت آید بسی از گلشن ری

ای آسمان اختر فشان در دامن ری

این برترین نجل حسن فرزند زهراست

این شمع جمع آل یاسین نسل طاهاست

این شهر ری را آفتاب عالم آراست

این کعبه ی دل قلبه ی اهل تولّاست

ری حلقه ی انگشتر است و این نگینش

حسن حسن دارد جمال نازنینش

ای شهر ری از

مقدمت شهر کرامت

از شهر ری در هر دلی کرده اقامت

همچون امامان شافع روز قیامت

بعد از ائمّه بر همه خلقت امامت

بدر الشّرف باب الکرم عبدالعظیمی

یعنی کریم ابن کریم ابن کریمی

ری با وجود تو بقیع دیگر ماست

خود آفتاب و سایه ات روی سر ماست

اینجا مزار زاده ی پیغمبر ماست

اینجا حریم ذات پاک داور ماست

نور خدا زین خاک بر افلاک خیزد

بوی حسن از این مزار پاک خیزد

گلدسته های تو چراغ آسمانند

خدّام تو زوّار را آرام جانند

زوّار تو خوبان خوبان جهانند

دل ها به کویت کاروان در کاروانند

تا گنبد زرّین تو در ری درخشید

بر خشت خشتشش خنده زدهر صبح خورشید

بر حفظ دین پیوسته جانت در خطر بود

اندوه و درد و رنج با تو هم سفر بود

خون بر دلت از دشمن بیدادگر بود

وز تو هماره خاندانت بی خبر بود

با این همه نورت به چشم دل عیان بود

در ارض ری رویت چراغ آسمان بود

ای ثبت گشته علم آل الله به نامت

جوشد علوم آل عصمت از کلامت

تایید کرده خط و مشیت را امامت

هم از خدا هم از امامانت سلامت

ری آسمان، خورشید تابانش تویی تو

ایران اسلامی تن و جانش تویی تو

معصوم در اوصاف تو گوهر فشاند

مرد و زن از کوی تو حاجت می ستاند

وصف تو را غیر از امام تو

که خواند

از بس که در خلق تو آثار حسین است

فرمود زوّار تو زوّار حسین است

چون دل به یاد کربلا گیرد بهانه

در بارگاه قدس تو گردم روانه

می گیرم از قبر حسین اینجا نشانه

ای مرغ دل را در حریمت آشیانه

من سائل تو، تو کریم بن کریمی

من کوچک و تو حضرت عبدالعظیمی

عبّاسیان چون نامشان گشتند فانی

جز ننگ و ذلّت نیست از آنان نشانی

نام شما تا صبح محشر جاودانی

مانند آیات کتابِ آسمانی

قرآن و عترت تا قیامت جاودانند

تابنده چون شمس و قمر در آسمانند

قرآن و عترت چون دو خورشید ولایت

دو مشعل پیوسته در خط هدایت

دو نور تا صبح قیامت بی نهایت

این دو امانت شد زحق بر ما عنایت

تا مهر و ماه و اختران تابند با هم

باشد کتاب الله و عترت دین «میثم»

ای جان حسن به پیکر ری

ای جان حسن به پیکر ری (مدح)

ای ظلّ همات بر سر ری

در دامن خاک آیه ی نور

در سینه ی پاک گوهر ری

ماه فلک شرافت و قدر

خورشید بلند اختر ری

با فیض تن تو می دهد روح

نام خوش روح پرور ری

تو خیر کثیر مجتبایی

ای خیر کثیر و کوثر ری

هم عبد عظیم و هم عظیمی

هم نجل کریم و هم کریمی

جود و کرم تو بی نهایت

از لطف خدا کند حکایت

گلدسته

ی آستان قدست

در ری شده مشعل هدایت

در یک کرمت هزار دریا

در هر سخن ات هزار آیت

در سینه ی تو یم احادیث

دَر لعل لبت دُرِ روایت

در موج بلا و سیل طوفان

مهر تو کند زما حمایت

ای گنج خدا به سینه ی ری

پیغامبر مدینه ی ری

تو چشم و چراغ مجتبایی

فرزند علیّ مرتضایی

مولایی و سیّد الکریمی

آقایی و نجل مجتبایی

هر چند غریب شهر خویشی

در کلّ وجود آشنایی

هم قبله ی جانِ مردم ری

هم کعبه ی آرزوی مایی

مانند عموی خویش عبّاس

از خلق جهان گره گشایی

ما دست تهی رسیده از راه

تو باب حوائج الی الله

دل گم شده و تو رهنمایش

جان عبد تو و تو مقتدایش

ایران چو حجاز و تو چو کعبه

ری طوس تو حضرت رضایش

در کوی تو مستجاب گردد

هر کس که کند دعا دعایش

هر کس به زیارت تو آید

بخشند ثواب کربلایش

بر خاک تو هر که گذارد

گل بوسه ی آسمان به پایش

صد قافله دل به بار گاهت

تنها به امید یک نگاهت

تو ماهی و زائرین چو هاله

ما خار ره و تو باغ لاله

اوصاف تو در سخن نگنجد

حتّی به هزارها مقاله

جان ها ز کرامت تو حیران

دل ها به محبّت تو واله

سیمای تو کلّ سوره ی نور

گفتار تو آیت جلاله

در باغ ادب نکوترین گل

از نسل حسن بهین سلاله

رخسار تو را قمر ندارد

مثل تو حسن پسر ندارد

تو جان گرامی جهانی

تو در تن ری جهان جانی

رخشنده تر از هزار ماهی

هر چند به خاک ری نهانی

تابنده ستاره ی ولایت

خورشید هزار آسمانی

در متن کتاب حقّ درخشان

در جمع ائمّه جاودانی

چون نور به چشم مردم ری

چون روح به جسم ما روانی

ایمان زتو اعتبار دارد

ایران به تو افتخار دارد

مدح تو فزون تر از شماره

کار تو کرامت هماره

صحن تو به شهر ری درخشد

بر اهل سپهر چون ستاره

هر صبح بود ولادت تو

هر روز بود تو را هزاره

از شوق تو دامن دل ما

چون لاله شده هزار پاره

از ما به سوی تو عرض حاجت

از تو به کرامتی اشاره

تو در قلب ما مقیمی

بالله که سیّد الریمی

من زائر سیّد الکریمم

دادند جلالتی عظیمم

آید به مشامم ام بوی جنّت

از چار طرف در این حریمم

در چشم بهشت نقش پایم

از خشم جحیم نیست بیمم

از خاک درش غبار جنت

بر چهره پرا کند، نسیمم

چون بوسه زنم به تربت او

با زائر کربلا سهیمم

این خاک، دم حسین دارد

عطر حرم حسین دارد

ای مردم ری زهی سعادت

اینجاست وقوف تان عبادت

همسایه ی سیّد الکریمید

دارید به حضرتش ارادت

ریحانه ی مجتبی که او را

احسان و کرامت است عادت

از بنده گی درش شما را

بر خیل ملک بود سیادت

بام و در ری دهند فردا

بر عزّت و مجدتان شهادت

در سایه ی خجل مجتباییدد

انگار مقیم کربلایید

اینجاست تجلّی هدایت

اینجاست ستاره ی ولایت

اینجاست مقام قرب معبود

اینجاست بهشت بی نهایت

اینجاست مقام آن که حُسنش

از حُسن حَسن کند حکایت

خوانید به هر کتیبه ی آن

هم علم حدیث، هم روایت

ماراست به کوی او گدایی

اوراست به سوی ما عنایت

«میثم» به کنار حائر او

افتاده به پای زائر او

ای آفتاب فاطمه در شهر ری مقیم

ای آفتاب فاطمه در شهر ری مقیم(مدح)

در شهر ری مقیم و به خلق جهان زعیم

صحنت مطاف جان، حرمت جنّه النّعیم

عبد عظیم خالق بخشنده ی عظیم

فرزند طاو ها گل بستان و حا و میم

ای مسجد الحرام دل ما تو را حریم

صلّ علی جلالک یا سیّد الکریم

ای طلعت تو طلعت جانانه ی حسن

سرو ریاض فاطمه ریحانه ی حسن

بحر علوم و گوهر یکدانه ی حسن

فرزند برگزیده ی فرزانه ی حسن

مهر جهان فروز حرم خانه ی حسن

ری طور اهل دل، تو در آن موسی کلیم

صلّ علی جلالک یا سیّد الکریم

ای مهرت آفتاب درخشان هر دلی

فرزند فاطمه خلف مرتضی

علی

مرآت جان به نور جمال تو منجلی

بین زراری حَسن از جماه افضلی

تو کیستی که گفته ولی اللّهت ولی

ای رتبه ات به نزد ولیّ خدا عظیم

صلّ علی جلالك یا سیّد الکریم

ای زمین ری جلواتت بر آسمان

نام تو چون ائمّه ی اطهار جاودان

ری یافته زتربت پاکت خط امان

آورده سر فرود به خاك تو آسمان

هر بامداد و شامگهان بر مشام جان

بوی بهشت آورد از تربتت نسیم

صلّ علی جلالك یا سیّد الکریم

تو سیّد الکریم و کرامت تبار تو

اهل کرم به هر دو سرا ریزه خوار تو

دامان سبز ری شده باغ و بهار تو

بار علوم ریخته از شاخسار تو

باشد بهشت قرب الهی مزار تو

با مهر تو زآتش دوزخ مرا چه بیم

صلّ علی جلالك یا سیّد الکریم

بویس حسین می دمد از خاک این مزار

یا کربلا به دامن ری گشته آشکار

خیل ملک ستاده بر این در امیدوار

قبر تو کعبه ی دل خوبانِ روزگار

جدّ مطهّر تو قسیم بهشت و نار

مهر تو نیز جنّت و قهرت بود جحیم

صلّ علی جلالک یا سیّد الکریم

ای عین نور ای به حَسن نورِ هر دو عین

مهر تو دین و دین تو بر کلّ خلق دین

مظلوم آل عصمت و محبوب عالمین

علم حدیث را زبیان تو زیب و زین

زهدت علیّ و حلم حسن غیرتت حسین

خطّ تو

خطّ نور و صراط تو مستقیم

صلّ علی جلالک یا سیّد الکریم

صحن مطهّرت به زمین عرش دیگر است

قبر تو کعبه ی دل آل پیمبر است

همسایه ی تو زاده ی موسی بن جعفر است

جاری زچشمه های علوم تو کوثر است

تا قبّه ی طلات به ری سایه گستر است

بر ری سزد که رشک برد جنّهُ النّعیم

صلّ علی جلالک یا سیّد الکریم

تو سیّد الکریمی و ما سائل درت

روی نیاز برده به قبر مطهرت

محتاج لطف و جود و عطای مکرّرت

فرزند کوثر! ای همه سیراب کوثرت

ما را ببخش با نفس روح پرورت

عقل سلیم و قول سلیم و دل سلیم

صلّ علی جلالک یا سیّد الکریم

اینجا را به یُمن شما خاندان بنا

در شهر ری غریبی و با خلق آشنا

از ما همه تضّرع و عجز، از تو اعتنا

زیبد امام عصر تو گوید تو را ثنا

با جمله ی مبارک انت ولّنا

«میثم» چگونه وصف تو گوید؟! هو العلیم

صلّ علی جلالک یا سیّد الکریم

ای حریمت رشک جنّات النّعیم

ای حریمت رشک جنّات النّعیم(مدح)

ای دل اهل تولّایت حریم

نسل طاها زاده ی و المرسلات

نجل بسم الله رحمان الرّحیم

مشعل اِنّا هدیناه السّبیل

طلعت مرآت اللهُ الحکیم

زائر کوی تو عیسای مسیح

آستانت طورِ موسای کلیم

زینت عرش خداوند ودود

از چه در شهر ری گشتی مقیم

با تجلّای تو از ظلمت چه

باک

در تولّای تو از آتش چه بیم

یاد تو یاد خداوند و رسول

خطّ تو خطّ صراط المستقیم

دور صحنین تو با صوت ملیح

این ندا پیوسته خیزد از نسیم

یا کریم ابن کریم ابن کریم

یا اباالقاسم و یا عبدالعظیم

شهر ری که از تو گرفته احترام

قبر تو کعبه، حرم بیت الحرام

بر رواق قبر و خدّامت درود

بر مزار و صحن و زوّارت سلام

فیض جوشد از حریمت روز و شب

نور خیزد از مزارت صبح و شام

کاروان دل شده لبّیک گو

دور صحنین تو می گردد مدام

تا قیامت بر تمام اهل ری

سایه ی گلدسته هایت مستدام

هر که آید در کنار تربتت

می رسد بوی بقیعش بر مشام

هر چه خواندم در ثنایت نارسا

هر چه گفتم در مدیحت نا تمام

یا کریم ابن کریم ابن کریم

یا اباالقاسم و یا عبدالعظیم

تا مکان در قلب ایران کرده ای

شهر ری را کعبه ی جان کرده ای

خاک پاک شهر ری را سر به سر

با قدوم خود گلستان کرده ای

گنبد و گلدسته های خویش را

شمع جمع اهل ایمان کرده ای

سالها از فتنه ی عبّاسیان

رو به صحرا و بیابان کرده ای

روز و شب بر غربت اجداد خویش

خون دل جاری به دامان کرده ای

نام خود را ای غریب شهر ری

سال ها از خلق پنهان کرده

ای

با وجود فتنه ی اهل جحیم

شهر ری را باغ رضوان کرده ای

زخم دل ها را تو مرهم بوده ای

درد جان ها را تو درمان کرده ای

یا کریم ابن کریم ابن کریم

یا ابالقاسم و یا عبدالعظیم

ای تماشایت تماشای حسن

در تو پیدا روری زیبای حسن

قامتت سرو دل آرای حسین

طلعتت مرآت سیمای حسن

باغ حسنت جنّت اهل بهشت

سرو قدّت قدّ و بالای حسن

هم تولّایت تولّای علی

هم تجلّایت تجلّای حسن

میوه ای از بوستان مصطفی

پاره ای از کلّ اعضای حسن

بهترینی در جمال و در کمال

برترینی بین ابنای حسن

اختری تابنده از برج ولا

گوهر نابی زدریای حسن

خوش بود تا خوانم این ترجیع را

بین زوّارت به آوای حسن

یا کریم ابن کریم ابن کریم

یا ابالقاسم و یا عبدالعظیم

ای چراغ آسمان ها در زمین

روشنی بخش دل اهل یقین

لاله ی گلزار ختم الانبیا

سرو بستان امیرالمؤمنین

زائرت روز و شب فوج ملك

پرده دارت حضرت روح الامین

انس و جان آرد به تو روی نیاز

دسته دسته از یسار و از یمین

سوره های مصحف رخسار تو

طا و ها و حا و میم و یاو سین

پای خدّام تو بر چشم ملك

فرش زوّار تو بال حور عین

روز و شب بر زائرت آید ندا

فادخلوها بسلامٍ آمنین

ای سپهر

معرفت در قلب خاک

ای تو را دست حسن در آستین

یا کریم ابن کریم ابن کریم

یا ابالقاسم و یا عبدالعظیم

تو سپهر منزلت را اختری

تو به دریای فضیلت گوهری

شهریار ملک ری در شهر ری

سیّد اولاد سبط اکبری

گر ولی الله فرمودت ولیّ

در مقام خود ولایت پروری

گنبد زرّین تو گوید که تو

خلق را از خاک ری روشنگری

در کمال و زهد و تقوی و شرف

شاهد شخصیّت پیغمبری

هم ولیِّ اولیای کبریا

هم شفیع دوستان در محشری

هر چه می گویم به وصفت نارساست

هر چه می خوانم از آن بالاتری

بوستان سرخ عصمت را گلی

نخل سرسبز ولایت را بری

مادر گیتی نیارد مثل تو

جز که آرد مجتبای دیگری

یا کریم ابن کریم ابن کریم

یا ابالقاسم و یا عبدالعظیم

دیدن ختم رسل دیدار توست

شاهد حُسن حَسن رخسار توست

خوبرویان گلستان بهشت

نرگس بیمارشان بیمار توست

جان کلافی روی دست مشتری

دل اسیر برده ی بازار توست

منطق و فقه و روایات و حدیث

در حقیقت زنده از گفتار توست

آفتاب رحمت پروردگار

جلوه گر در سایه دیوار توست

باغ جنّت با همه زیبائیش

روز محشر عاشق زوّار توست

دست تو دریای امواج کرم

جام اهل معرفت سرشار توست

باشد از دنیا و عقبی خوب تر

اینکه «میثم» شاعر دربار توست

يا كريم ابن كريم

ابن کریم

یا اباالقاسم و یا عبدالعظیم

ای ماه مدینه آفتاب ری

ای ماه مدینه آفتاب ری(مدح)

تابنده ستاره در حجاب ری

فرزند ابوتراب و از رفعت

گردیده به ری ابوتراب ری

چون کعبه درون سینه ی ایران

یا سوره ی نور در کتاب ری

گل بوسه زده به تربت پاکت

در هر شب و روز شیخ و شاب ری

ایران تن و جسم پاک تو جانش

ری بحر کرم تو دُرّ ناب ری

بیت الله کبرست صحن تو

باب الله رحمت ست باب ری

آیینه ی حسن احمدی مولا

فرزند ابا محمّدی مولا

ای قامت تو قیامتی دیگر

هر لحظه تو را کرامتی دیگر

در بین امام زاده گان داری

بر خلق خدا امامتی دیگر

از جانب چارده زعیم دین

در ملک دلت زعامتی دیگر

در گلشن سبز مجتبی نبود

مانند تو سرو قامتی دیگر

ای کاش که بود هر شب و هر روز

در کوی توام اقامتی دیگر

از احمد و حیدر و حسن باشد

هر عضو تو را علامتی دیگر

عید تو به فاطمه مبارک باد

میلاد تو بر همه مبارک باد

تو وجه خدای ذوالمنن داری

تو قدر و جلالت حسن داری

تو بضعه ی دوّمین امام استی

تو خون حسین در بدن داری

تو اختر آسمان توحیدی

هر چند به خاک ری وطن داری

هم دُرِّ کمال از لبت ریزد

هم گوهر علم در دهن

داری

در شهر ری ای مسافر تنها

هر گوشه هزار انجمن داری

چارم خلفی زحجّت دوّم

در چهره جمال پنج تن داری

فرزند امام یا ابالقاسم

از مات سلام یا ابالقاسم

ای جان خرد به منطقت زنده

وی پیر کمال بر درت بنده

هم چشم و چراغ چارمین معصوم

هم چار امام را نماینده

در بین ستاره گان برج دین

تابنده تر از مه فروزنده

جا دارد اگر که بر گل رویت

در باغ جنان حسن زند خنده

هم دوست زفضل و رحمتت خوشنود

هم خصم زرأفت تو شرمنده

در صحن تو آسمانیان دربان

بر خاک تو سروران سرافکند

خورشید نهاده رو به دربارت

تا بوسه زند به پای زوّارت

در کوی تو حور با سلام آید

جبریل امین به احترام آید

از خاک تو ای سلاله ی زهرا

بوی حسنین بر مشام آید

هر کس به طواف مرقدت پوید

گویی سوی مسجدالحرام آید

نبود عجب ار به سوی شهر ری

از بهر زیارتت امام آید

در کوی تو ای شفای جان، خاک ات

بر زخم دل من التیام آید

سائل زجهار جانب عالَم

سوی حرم تو صبح و شام آید

کوی تو به از بهشت جان باشد

زوّار تو صاحب الزّمان باشد

تو راوی چار حجّت اللّهی

در علم حدیث پیرِ آگاهی

در بحر کمال گوهرِ نابی

در برج فضیلت و شرف ماهی

هم عبد

عظیم هم ابوالقاسم

هم نور دل دو حجّت اللّهی

در مُصحف نور تا ابد نوری

در کشور علم هم چنان شاهی

از سوی امام، حضرت هادی

بر خلق هماره هادی راهی

هم محور چرخ حکمت و فضلی

هم صاحب قدر و عزّت و جاهی

زیبد که تو را به نینوای ری

خوانند حسین کربلای ری

آنان که ستیز با شما کردند

تا حدّ توان خود جفا کردند

گه حبس گهی شکنجه گه تبعید

گه دست و سر از بدن جدا کردند

لهن ابدی نصیبشان گردید

پیداست که جنگ با خدا کردند

با ذّلت و ننگ و خفّت و خواری

بگذشته و عمر خود فنا کردند

آنان رفتند و عالمی دل را

تقدیم به آل مصطفی کردند

نفرین هماره بر بنی العبّاس

کاین طایفه با شما چه ها کردند

ای پرچم عزّت تو بر گردون

کو شوکت معتصم چه شد مأمون

الا کرامت و احسان دو سائل کرمت

الا کرامت و احسان دو سائل کرمت(مدح)

هماره اهل سماوات زائر حرمت

بهشت قرب خدا خطّه ی ری از قدمت

هزار قافله دل در حریم محترمت

گل ریاض محمّد سلیل پاک بتول

یگانه نجل کریمِ کریمِ آل رسول

تو هم عظیمی و هم بنده ی خدای عظیم

که در جلال ملقّب شدی به عبدالعظیم

برند خیل بزرگان به حضرتت تعظیم

هزار جان جهانت به خاک ره تقدیم

وجود توستا زسر تا به پا تما، حسن

سلام بر

تو و بر جدّ تو امام حسن

الا به یاری دین دار تو به شانه ی تو

نه خاک ری دل اهل ری آشیانه ی تو

درود بر تو بر خاندان و خانه ی تو

سلام بر تو و خدّام آستانه ی تو

ثنای تو همه گفتند و ماند ناگفته

ولیِّ حقّ به تو اَنت ولیُّنا گفته

تو کز جمال به خلقت فروغ بخشیدی

چه روی داد که در شهر ری درخشیدی

چه شد که چشم زشهر مدینه پوشیدی

چو خون به پیکر علم و کمال جوشیدی

زهی سعادت اهل ری و عنایت تو

تو عرشی استی و این فرش شد ولایت تو

تو هماره زعبّاسیان رسید آزار

که بود بار غمت همچو کوه بر دل زار

به کوه و دشت شدی مخفیانه راه سپار

مصائب تو فزون و مناقبت بسیار

گذشت روز و شب و هفته و مه و سالت

که در حدیقه ی ری شد نزول اجلالت

کجاست دولت عبّاسیان و قدرتشان

چه زود رفت زکف اقتدار و شوکتشان

قصورشان همه گردید گور ذلّتشان

نماند هیچ به جز لعن و طعن و نفرتشان

در آتش غضب حیِّ سرمدند همه

ذلیل عزّت آل محمّدند همه

دلا بیا شرف و عزّت عظیم به بین

حدود فاصله ی جنّت و جحیم به بین

به شهر ری حرم سیّد الکریم به بین

جلال و مجد شرف را در این حریم به بین

فرشتگان خدا روز و شب کنند

اعلام

به قبّه و حرم سیّد الکریم سلام

سلام بر تو و علم حدیث و گفتارن

سلام بر سخن و بر لب گهر بارت

سلام بر حرم و آستان و زوّارت

سلام بر نفس روح بخش و آثارت

به خاک کوی تو ای فخر عالمین سلام

به زائرت که بود زائر حسین سلام

تو در تمام محافل چراغ انجمنی

تو در ریاض ادب سروناز هر چمنی

تو نجل بوالحسن و نور دیده ی حسنی

تو کیستی ولی اولیای ذوالمننی

به درگه تو ملایک برند روی رجا

عزیز فاطمه! دامان ری کجا تو کجا؟

تو باب رحمت حقّ را به خلق بگشادی

تو سایه بر سر این مرز و بوم بنهادی

تو نور بودی و در دیده ی ری افتادی

تو از صفای قدم آبرو به ری دادی

از آن زمان که شد این خاک پاک مدفن تو

دمد به پیکر ری جان تازه از تن تو

سلام بر فقهایی که در جوار تواند

به خاک خفته و در سایه ی مزار تواند

هزار قافله دل راهی دیار تواند

خوش آن گروه که پیوسته در کنار تواند

به دوستی شما ازدحام ما اینجاست

صفا و مروه و رکن و مقام ما اینجاست

خدا زمهر تو ما را جدا نگرداند

به کوی غیر تو ما را رها نگرداند

مرا به هجر شما مبتلا نگرداند

اسیر سلسله ی این بلا نگرداند

دعا کنید اسیر غم شما باشم

به هر کجا که روم «میثم» شما باشم

ای به شهر ری مزارت رشک جنات النعیم

ای به شهر ری مزارت رشک جنات النعیم(مدح)

آیت عظمای حق نجل الحسن عبدالعظیم

آفتاب فاطمه چشم و چراغ اهل بیت

منشأ فضل و کرامت صاحب لطف عمیم

هم شریف ابن شریف ابن شریف ابن شریف

هم کریم ابن کریم ابن کریم ابن کریم

قبله دل کعبه اهل ولایی نی عجب

گر زند بیت الحرامت بوسه بر خاک حریم

در پی احیای دل کار مسیحا می کند

بامدادی گر وزد از تربت پاکت نسیم

زائر قبر تو یعنی زائر قبر حسین

خادم کوی تو یعنی خادم حجر و حطیم

شهر ری تا متکی بر آستان قدس تواست

تا قیامت نیستش از فتنه بیگانه بیم

نی عجب گر سائل درگاهت از احسان کند

دامن طفل یتیمی را پر از در یتیم

چارمین نجل کریم اهلبیتی میتوان

هشت جنت را ببخشایی به شیطان رجیم

لاله سر آورد از شعله سبزش برون

باد اگر خاک حریمت را برد سوی جحیم

طلعت نورانیت مرآت الله الصمد

طاق ابروی تو بسم اللهرحمان الرحیم

مظهر توحیدی و در بیت دل داری مقام

آفتاب عرشی و در شهر ری گشتی مقیم

شاهراه زائرت اناهدیناه السبیل

چل چراغ تربتت شمع صراط المستقیم

کشور ایران سپهری کش تو عیسای مسیح

شهر ری چون طور سینا و تو موسای کلیم

بر مشام جان دهد در هر نفس عطر حسین

هر کجا آرد نسیم از

تربت پاکت شمیم

اینکه من امروز می گردم به دور تربتت

مرغ جانم زائر کوی تو بوده از قدیم

دست من گر کوته است از مرقد پاک حسین

یافتم از تربتت اینجا همان فوز عظیم

هر که در این سرزمین بر خاک تو صورت نهاد

در ثواب زائران کربلا گردد سهیم

خورده از اول «میثم» گره بر مرقدت

وصل اجداد تو خواهد از خداوند کریم

حضرت معصومه

ای دختر و خواهرت ولایت

ای دختر و خواهرت ولایت

آیینه مادر ولایت

بر ارض و سما ملیکه در قم

آرام در امام هفتم

معصومه به کینه و به عصمت

افتاده به خاک پات عفّت

در کوی تو زنده، جان مرده

بر خاک تو عرش سجده برده

گفتند و شنیده اند ز آغاز

کز قدم به جنان دری شود باز

حاجت نبود مرا بر آن در

قم باشدم از بهشت بهتر

قم قبله خازن بهشت است

اینجا سخن از بهشت، زشت است

قم شهر مقدّس قیام است

قم خانه یازده امام است

قم شهر مدینه تو بتولش

صحنین تو مسجد الرسولش

قم تربت پاک پیکر توست

اینجا حرم مطهّر توست

گر فاطمه دفن شد شبانه

نبود ز حریم او نشانه

کی گفته نهان ز ماست آن قبر

من یافته ام کجاست آن قبر

آن قبر که در مدینه شد گم

پیدا شده در مدینه قم

مریم به برت اگر نشنید

این منظره را مسیح بیند

سازد به سلام سرو و

قد خم

اوّل به تو بعد از آن به مریم

روزی که به قم قدم نهادی

قم را شرف مدینه دادی

آن روز قرار از ملک رفت

ذکر صلوات بر فلک رفت

تابید چو موکبت ز صحرا

شهر از تو شنید بوی زهراd

در خاک رهت ز عجز و ناله

می ریخت سرشک همچو لاله

با گریه شوق و شاخه گل

برد اند به ناقه ات توسّل

دل بود که بود محفل تو

غم گشت به دور محمل تو

آن پیر که سیّد زمان بود

رویش همه را چراغ جان بود

گردید به گرد کاروانت

شد، پای برهنه ساربانت

بردند ترا به گریه هودج

تا خانه موسی ابن خزرج

از شوق تو ای بتول دوّم

قم داد ندا به مردم قم

کای مردم قم به پای خیزید

از هر در و بام گل بریزید

آذین به بهشت قم ببندید

ناموس خدا مرا پسندید

قم شام نبود تا که در آن

دشنام دهد کسی به میهمان

قم شام نبود تا که از سنگ

گردد رخ میهمان ز خون رنگ

قم کوفه نبود تا که خواهر

بیند سر نی سر برادر

حاشا که قم این جفا پذیرد

مهمان به خرابه جای گیرد

بستند به گرد میهمان صف

قم با صلوات و شام با کف

قم مهمان را عزیز خواند

کی دخت ورا کنیز خواند؟

«میثم» همه عمر آنچه را گفت

در مدح و مصیبت شما گفت

ای دختر و خواهرت ولایت

ای دختر و خواهرت ولایت(مدح)

آیینه مادر ولایت

بر ارض و سما ملیکه در قم

آرام در امام هفتم

معصومه به کینه و به عصمت

افتاده به خاک پات عفّت

در کوی تو زنده، جان مرده

بر خاک تو عرش سجده برده

گفتند و شنیده اند ز آغاز

کز قدم به جنان دری شود باز

حاجت نبود مرا بر آن در

قم باشدم از بهشت بهتر

قم قبله خازن بهشت است

اینجا سخن از بهشت، زشت است

قم شهر مقدّس قیام است

قم خانه یازده امام است

قم شهر مدینه تو بتولش

صحنین تو مسجد الرسولش

قم تربت پاک پیکر توست

اینجا حرم مطهّر توست

گر فاطمه دفن شد شبانه

نبود ز حریم او نشانه

کی گفته نهان ز ماست آن قبر

من یافته ام کجاست آن قبر

آن قبر که در مدینه شد گم

پیدا شده در مدینه قم

مریم به برت اگر نشنید

این منظره را مسیح بیند

سازد به سلام سرو و قد خم

اوّل به تو بعد از آن به مریم

روزی که به قم قدم نهادی

قم را شرف مدینه دادی

آن روز قرار از ملک رفت

ذکر صلوات بر فلک رفت

تابید چو موکبت ز صحرا

شهر از تو شنید بوی زهرا

در خاک رهت ز عجز و ناله

می ریخت سرشک همچو لاله

با گریه شوق و شاخه گل

برد اند به ناقه ات توسّل

دل بود که بود محفل تو

غم گشت به دور محمل تو

آن پیر که سیّد زمان بود

رویش همه را چراغ جان بود

گردید به گرد کاروانت

شد، پای برهنه ساربانت

بردند ترا به گریه هودج

تا خانه موسی ابن خزرج

از شوق تو ای بتول دوّم

قم داد ندا به مردم قم

کای مردم قم به پای خیزید

از هر در و بام گل بریزید

آذین به بهشت قم ببندید

ناموس خدا مرا پسندید

قم شام نبود تا که در آن

دشنام دهد کسی به میهمان

قم شام نبود تا که از سنگ

گردد رخ میهمان ز خون رنگ

قم کوفه نبود تا که خواهر

بیند سر نی سر برادر

حاشا که قم این جفا پذیرد

مهمان به خرابه جای گیرد

بستند به گرد میهمان صف

قم با صلوات و شام با کف

قم مهمان را عزیز خواند

کی دخت ورا کنیز خواند؟

«میثم» همه عمر آنچه را گفت

در مدح و مصیبت شما گفت

شجر نور، نوبر آورده

شجر نور، نوبر آورده (مدح)

بحر توحید، گوهر آورده

آسمان ولایت و عصمت

بهر خورشید اختر آورده

لاله ای سرزده که از فیضش

صد بهار معطر آورده

دختر آورده بانوی اسلام

یا که بر خلق مادر آورده

نجمه، خورشید عالم افروزی

بهر موسی بن جعفر آورده

یا مگر دختر رسول الله

زینب از بهر حیدر آورده

پدر و مادرم فدایش باد

که چو معصومه دختر آورده

حبّذا حبّذا که بر سه امام

عمّه و دخت و خواهر آورده

اوّل صبح ماه ذیقعده

آفتابی منّور آورده

آفتابی که ماه و خورشیدش

بوسه از آستان برآورده

جبرئیل از خدا بر این دختر

صلوات مکرر آورده

صدق و اخلاص و صبر زینب را

با جلال برادر آورده

فاطمه عصمت خدای غفور

که به معصومه آمده مشهور

عصمت داور است این دختر

گل پیغمبر است این دختر

بعد زهرا و عمه اش زینب

بهترین دختر است این دختر

ز آنچه گفتند در فضایل او

بهتر و برتر است این دختر

گرنه، همچون خدای بی همتاست؟

از چه بی همسر است این دختر

در جلال و کمال و قدر و شرف

تالی مادر است این دختر

لیلهالقدر موسی جعفر

سوره کوثر است این دختر

پای تا سر رضا و سر تا پا

موسی جعفر است این دختر

دستگیر همه گنهکاران

در صف محشر است این دختر

نخل سرسبز گلبن قرآن

شهر دین را در است این دختر

آفتاب دل امام جواد

بر رضا خواهر است این دختر

مادرش پاره تن احمد

بضعه حیدر است این دختر

در دو عالم چو مادرش زهرا

بر زنان سرور است این دختر

ماه رخسار آن بتول مقام

نقش گلبوسه دارد از

سه امام

عصمت کبریاست معصومه

قبله اولیاست معصومه

بضعه پاک موسی جعفر

جسم و جان رضاست معصومه

پای تا سر چو عمه اش زینب

دخت زهرانماست معصومه

همه خلقند زیر سایه او

آفتاب خداست معصومه

درّ تقوی و گوهر عصمت

یم حلم و حیاست معصومه

زخم دل را ز مرحمت مرهم

درد جان را دواست معصومه

بوی عطر بهشت در نفسش

همچو خیر النساست معصومه

این ندا سر دهند، قمّیون

روز محشر، کجاست معصومه

اهل قم خلق را پناه دهید

که پناه شماست معصومه

روضه اش جان فزاتر از کعبه

قبله جان ماست معصومه

بین صحن طلا و آینه اش

جای سعی و صفاست معصومه

پایتخت حکومتش در قم

به جهان مقتداست معصومه

این جهان و او بود جانش

پدر و مادرم به قربانش

دخت موسی که طور دل حرمش

جان کند زندگی ز فیض دمش

چشم ما و غبار زائر او

دست ما و عنایت و کرمش

از صفّائیه اش، صفا خیزد

ارم ماست شارع ارمش

در خیابان آستانه او

لرزه افتد فرشته بر قدمش

جنب صحنین او بود رودی

که به هر قطره هست فیض یمش

سالها، روز و شب به فیضیّه

نور دانش دمیده از حرمش

من و مدح کریمه عترت؟

به خدا مدح عالم است کمش

هر که در قم زیارتش نکند

بوده بر جان خویشتن ستمش

همه چون اهل قم گدای وی اند

از عرب بر گرفته تا عجمش

هر که خاک او نکرد سجود

هست یکسان وجود با عدمش

نه عجب گر فرشتگان آیند

در پی خاکبوسی خدمش

تا بگیری مراد خویش ز وی

به جواد و رضا بده قسمش

فیض عالم از این درت بخشند

آنچه خواهی فزونترت بخشند

عرض حاجت به دخت موسی کن

هر چه خواهی از او تمنّا کن

دست خود زن گره به غرفه او

گره از کار عالمی وا کن

از نسیم درش ببر فیضی

بعد از آن معجز مسیحا کن

خیز برِگرد این مزار بگرد

کعبه روح را تماشا کن

تربت بی نشان فاطمه را

در دل این مزار زهرا کن

چون نگاهت به قبر او افتاد

گفتگو با مزار زهرا کن

با چراغ کریمه عترت

خویش را غرق در تجلّی کن

به مزارش بگیر دست دعا

در حریمش نماز برپا کن

عقده دل به مهر او بگشا

دیده از اشک شوق دریا کن

حجّت بن الحسن در این حرم است

سیر ماه جمال مولا کن

ذرّه شو پیش آفتاب رخش

ناز بر مهر عالم آرا کن

دیده دل در این حرم بگشا

سیر دیدار حقتعالی کن

بضعه پاک مرتضی اینجاست

خواهر حضرت رضا اینجاست

ای قم از مقدمت بهشت برین

حرمت رشک باغ علیّین

دختر دین و خواهر قرآن

جان طاها، سلاله یاسین

قهر تو نار و مهر تو جنت

بغض تو تلخ و حبّ تو شیرین

بنده آسمان تو غلمان

خادم درگه تو حورالعین

خاکبوس تو فوج فوج ملک

پرده دار تو جبرئیل امین

دانه چین تو طایران سما

سائلان تو ساکنان زمین

خلعت عصمتت برازنده

نام معصومه حق توست یقین

با ولایت سبک روم ز صراط

گرچه بارم بسی بود سنگین

تو و زهرا و عمه ات زینب

آفتاب و مه و ستاره دین

نه عجب گر به احترام، پدر

بوسدت همچنان کتاب مبین

گاه رفتم سزد جواد و رضات

آن بود در یسار و این به یمین

حبّ من، بغض من، برای شماست

دین همین است نیست نیست جز این

دین من حبّ دوستان شماست

مذهبم بغض دشمنان شماست

ای تو در دل، مزار تو در قم

وی حریم تو قبله مردم

قرص نانی ز مطبخت خورشید

دانه های کبوترت انجم

باغ خلقت ز عطر تو خرم

ملک هستی به بحر جودت گم

تا تو از نسل او ظهور کنی

میل حوّا کشید بر گندم

هم تو آباء سبعه را بانو

هم تو بر امّهات اربعه، امّ

ما گدا، تو کریمه عترت

ای کرم قطره جود تو قلزم

گریه و عجز و ناله، عادتنا

عفو و جود کرم، سجّیتکم

از حریم تو می رسد شب و روز

نور بر هشت خلد و نه طارم

نه عجب گر کند به مدح تو صدق

هل اتی، قدر، یذهب

عنکم

میوه قلب موسی جعفر

مونس جان حجت هشتم

این مه رخت از مدینه بربستی

اینکه از ساوه آمدی در قم،

بود آیینه دلت را نقش

از کلام خوش امام ششم

که تجلّی گه قیام، قم است

حرم یازده امام، قم است

ای تجلّی گه خدا دل تو

گل توحید رُسته از گل تو

نخل طوبای موسی جعفر

علم و فضل و کمال حاصل تو

همه اسرار این جهان وجود

مثل آیینه در مقابل تو

نه همین اهل قم گدای توأند

که همه عالمند سائل تو

بوده از کودکی عیان به همه

علم تو، فقه تو، مسائل تو

وحی منزل نزول یافت به قم

شد چو آن خاک پاک منزل تو

علمای بزرگ فقه و اصول

همه زانو زده به محفل تو

اهل قم سر بر آسمان بردند

به عنایات و لطف کامل تو

شهر قم کوچه کوچه از در و بام

غرق گل شد به خاطر دل تو

گل چه باشد قسم به حق خدا

جان ما هم نبود قابل تو

سر و پای برهنه، جان بر کف

اشعریّون به گرد محمل تو

دوستان را چراغ دل روشن

کور شد چشم خصم غافل تو

با ورود تو در مدینه قم

تافت نور خدا به سینه قم

رفت از قم به بانگ قم شیطان

تا تو باشی چراغ محفل آن

قم مدینه شد و تو فاطمه اش

خانه ات

بیت قادر منّان

خاک قم گشته بود کحل بصر

سنگ آن درّ و گوهر و مرجان

بیت موسی بن خزرج از تو گرفت

آبرو همچو روضه رضوان

مادرت آنچه در مدینه کشید

همه را کرد شهر قم جبران

گر عدو سوخت بیت زهرا را

شد درِ خانه تو گلباران

هفده روز بیشتر نگذشت

مرغ جانت پرید سوی جنان

داغ زهرا دوباره شد تازه

تا تو جان دادی ای فدایت جان

دل ز غم گشت خون و خون شد اشک

ریخت زینب دو دیده ات گریان

همه عمر شریف تو بگذشت

با غم و درد و گریه و هجران

سالها می گریستی که به ظلم،

پدرت بود گوشه زندان

سالها در غم برادر بود

همچو زینب دو دیده ات گریان

داشتی درد و رنج و غم، دائم

دیدی از کودکی ستم، دائم

اهل قم سوخت پای تا سرشان

در غم بضعه پیمبرشان

خون دل در وجودشان جوشید

اشک، جاری ز دیده ترشان

اشعریّون به گرد تابوتت

دست غم می زدند بر سرشان

گویی از ماتم تو جان همه

شد به سختی جدا ز پیکرشان

ارتحال تو در بهار شباب

مردم قم نبود باورشان

صبح روز عزای تو گردید

تیره تر از غروب محشرشان

خاک گل شد ز اشک مردم قم

بر، گل در بهار پرپرشان

گویی از دست رفته بود همه

پدر و مادر و برادرشان

چشم مردان ز اشک خونین سرخ

همه زنها سیاه معجرشان

همه یاقوت اشک باریدند

شد نهان تا به خاک گوهرشان

روز دفن جنازه ات، سادات

گریه کردند بهر مادرشان

داغ بابت نرفته بود از یاد

ماند بر سینه داغ دیگرشان

گر چه جانت ز غم رسید به لب

بدنت، روز دفن گشت، نه شب

بی تو طوطیّ جان ترانه نداشت

دانه جز اشک دانه دانه نداشت

دل نورانی تو در همه عمر

جز غم و غصّه زمانه نداشت

پدرت در خزانه بعد رضا

چون تو دردانه ای یگانه نداشت

داشت غیر از تو دختران دگر

مثل تو دختری به خانه نداشت

غم هجران تو را به هر سو برد

همچو مرغی که آشیانه نداشت

مثل تو، ای کشیده کوه فراق

هیچکس بار غم به شانه نداشت

جغد غم، ای بهشت خوبیها

به جز از سینه تو لانه نداشت

وای در روز حشر بر چشمی

کز غمت خون دل روانه نداشت

گر چه در موج غصّه جان دادی

بدنت جای تازیانه نداشت

حرم تو نشان شهر قم است

حرم مادرت نشانه نداشت

آتش خانه اش بدان وسعت

چون شرار دلش زبانه نداشت

آنکه سیلی به روی زهرا زد

غیر بغض علی بهانه نداشت

می سزد خون چکد ز دیده تو

در غم مادر شهیده تو

اهل قم، سرفراز و مفتخرند

پیرو عترت پیامبرند

اهل قم، گر ز جان خود گذرند

از شما خاندان نمی گذرند

اهل قم،

در کلاس مکتب عشق

از همه خلق سرفرازترند

اهل قم، در حمایت از عترت

همه همدست و یار یکدگرند

اهل قم، در ریاض مهر علی

همگان برگهای یک شجرند

اهل قم، روز میهمانداری

میهمان را چو جان خود شمرند

اهل قم، کی چو اهل شام به ظلم

میهمان را سوی خرابه برند

اهل قم، کی چو کوفه مهمان را

با لب تشنه سر ز تن ببرند

اهل قم، گر یتیم را بینند

تا ابد اشک ریز و نوحه گرند

اهل قم، فخر عالمند همه

شعله شعر «میثمند» همه

دخت موسی که بود سینهٔ قم سینایش

دخت موسی که بود سینهٔ قم سینایش (مدح)

شهر قم طور دل از تربت روح افزایش

بعد صدّیقهٔ کبری که بر او باد سلام

نه عجب خوانم اگر فاطمهٔ زهرایش

قبر زهرا که نهان از نظر خلق بود

من به قم کرده ام ای مردم قم پیدایش

چار زائر شده در چار سوی مرقد پاک

مریم و ساره دگر آسیه و حوّایش

به دو صحن و به رواق و به دو ایوان طلا

دسته گل ریخته از چار طرف حورایش

یازده حجّت حق را حرم پاک اینجاست

زهی از این حرم و مرتبه ی والایش

خلق گردند شب و روز به دور کعبه

کعبه را طوف به گرد حرم زیبایش

گشت روشن مه شوّال و مه ذیقعده

به فروغ رخ چون مهر جهان آرایش

کیست این دختر توحید بدین جاه و جلال

که به او فخر نماید همه جا بابایش

پای گلدسته او گر بنشیند رضوان

اعتنایی نبود بر شجر طوبایش

یاد از مادر خود فاطمه می کرد رضا

در مدینه به تماشای قد و بالایش

صلواتی که فرستد ملایک به رسول

به چنین فاطمه و بر علوی سیمایش

کودکی بود که در مجمع ارباب کمال

گفت پاسخ به مسائل دو لب گویایش

همچو خورشید که نورش به جهان می تابد

فیض دائم رسد از قم به همه دنیایش

به یکی قطره ز بحر کرمش خوشدل باش

حیف باشد که فروتنی به دو صد دریایش

فرشیان چشم گشودند به بذل دستش

عرشیان روی نهادند به خاک پایش

این شنیدی دری از قم به جنان باز شود

چه نیازی به جنان آنکه به قم شد جایش

قم بهشت است بهشت است بهشت است بهشت

چار گلدستهٔ او چار گل رعنایش

فیض یک لحظه زیارت به طواف حرمش

خوشتر از دورهٔ سال است و شب احیایش

این بهشتی است که هر کس بشود داخل آن

روز محشر ز جهنّم نبود پروایش

آفتاب آید و گلبوسه زند بر قدمش

هر که در سایه ی معصومه بود مأوایش

هر که شد زائر او باغ بهشتش واجب

هر که شد خادم او بنده دو صد مولایش

اهل قم چهره گذارید به خاکی که مسیح

دیده از چرخ گشاید پی استشفایش

قبلگاه ملك الحاج بود صحنینش

بوسه گاه ملك العرش بود درهایش

من و خاك حرم فاطمه ی معصومه

قم و این جنّت و این مرتبه ی والایش

من کجا و سخن از حضرت معصومه کجا

که رضا گفته ثنا با لب گوهر زایش

حرم حضرت معصومه کجا چرخ کجا

گو بیاید به زیارت ز فلك عیسایش

عمّه و خواهر و دخت سه امام است اینجا

زهی از خاك قم و این شرف کبرایش

حدّ «میثم» نبود مدح چنین بانویی

با همه طبع لطیف و سخن شیوایش

ای چراغ چشم قم با فروغ ربّانی

ای چراغ چشم قم با فروغ ربّانی(مدح)

هم بهشت را بانو هم وجود را بانی

هم سلاله ی احمد هم کریمه ی عترت

هم تو کوثر دوّم هم تو زینب ثانی

روح منطق قرآن با لسان توحیدی

شمع محفل عترت با جمال نورانی

خاك پات خوشبوتر از شمیم عطر خلد

آب جوت شیرین تر از شراب روحانی

جبرئیل و اسرافیل در کنار صحنینت

آن کند نگهبانی این کند ثنا خوانی

حاجر مکرّم را از تو منقبت گفتن

مریم مقدّس را با تو راز پنهانی

هم به دست احسانت چشم اسفل و اعلا

هم به خاک درگاهت روی عالی و دانی

دخت حجّت هفتم فیض دائمت از قم

بر تمامی مردم می رسد به آسانی

بر سه حجّت داور دخت و عمّه و خواهر

این کرامت و عزّت بر تو باد ارزانی

سائل سر کویت می کند پذیرایی

جنّ و انس اگر آیند سوی قم به مهمانی

بندهٔ عطای تو صد چو حاتم طایی

عاجز از ثنای تو عنصریّ و خاقانی

ز انتظار نبود دور ای سلاله ی زهرا

گر دهی به یک سائل خاتم سلیمانی

قم ز مقدمت گردید قبله ی دل مردم

ای به خاک درگاهت عرش سوده پیشانی

ای ملیکه ی سوّم از مزار تو در قم

قبر مادرت زهرا کرده نورافشانی

می توان به وصفت گفت انّما یریدُ الله

ریشه ی وجود توست ز آیه های قرآنی

اهل قم تو را دارند می سزد اگر آرند

از بهشت در کویت حور بهر قربانی

عطر تربت پاکت چون دم مسیحایی

دست رحمت و جودت همچو ابر نیسانی

قلب خادم کویت بزم لیله الاحیا

چشم زائر قبرت بامداد بارانی

نقش پای خدّامت باغ جنّه المأوی

فرش راه زوّارت لاله های رضوانی

کیستی تو معصومه با جلال زهرایی

چیستی تو حوریّه در لباس انسانی

سینۀ پدر دارد از تو فیض قدّوسی

دیدۀ رضا دیده در تو نور ربّانی

پیش دشمنت لاله کوهساری از شعله

دور دوستت آتش میکند گلستانی

با تو انس بگرفته شهر با صفای قم

از تو ریشه بگرفته نخل فیض ایرانی

بعد مادرت زهرا بعد عمّه ات زینب

نیست دختری چون تو با جلال سبحانی

در کلاس عرفانت در بیان و برهانت

صد چو بوعلی اقرار می کند به نادانی

ذرّه ای ز فیض تو فیض بخش فیضیّه

قطره ای ز جود تو چشمه های حیوانی

با تو مغرب پاییز بامداد نوروزی

بیتو صبح نوروزی شامگاه ظلمانی

در ولای اجدادت مشتعل دل آدم

ز اشتیاق آبایت قلب نوح طوفانی

در ثنای او «میثم» جان به دل دهی هر دم

خوش چکامه میگویی خوش قصیده میخوانی

ای دختر هفت حجّت داور

ای دختر هفت حجّت داور(مدح)

ای بضعهٔ پاک موسی جعفر

معصومه ی پاک هفتمین معصوم

آیینه ی حسن هشتمین مظهر

در قدر و جلال، حضرت زهرا

در فهم و کمال، زینب دیگر

هم شخص تو نه سپهر را بانو

هم نور تو کاینات را رهبر

صحنین تو چون صفا صفای جان

قبر تو چو کعبه خلق را در بر

تنهایی و عرش، فرش را بانو

در خاکی و هفت چرخ را محور

در محضر باب تو حضور تو

چون فاطمه در کنار پیغمبر

در سیر جلال تو از آن ترسم

جبریلِ کمال را بسوزد پر

قم از تو مدینهُ الرّسولِ دل

صحنین تو بیت خالق اکبر

برچشم ملک سزد گذارد پا

هر کس که نهد بر آستانت سر

توحید گرفته از دعایت جان

قرآن به ثنایت یافته زیور

ما را نرسد ثنای تو گفتن

ای شخص تو را خدا ثنا گستر

باید که ائمّهُ هدی ریزند

از دُرج دهن به مدحتت گوهر

عیسی به رواق تو زند بوسه

مریم به حریم توست رو آور

بعد از زهرا و عمّه ات زینب

مادر ناورده اینچنین دختر

معصومه ی

هفت کبریا عصمت

آیینه ی چارده خدا منظر

هم زائر تو است زائر زهرا

هم تربت تو ست تربت مادر

باللهِ قسم عبادت کونین

بی مهر تو آتش است و خاکستر

ای شمسه ی هفت آسمان عصمت

وی شمس شموس را بهین خواهر

ای فاطمه ای ملیکهٔ سوّم

ای بانوی خلق اوّل و آخر

در خلق تو خوی زینب و زهرا

در خوی تو خُلق احمد و حیدر

ما سائل و تو کریمه ی عترت

ما عاصی و تو شفیعه ی محشر

لب تشنه مباد آن که روز حشر

از کوثر فیض تو زند ساغر

گیرم ز گناه کردم آماده

بر خویش دو صد جحیم از آذر

با مهر توام برند در دوزخ؟

باالله قسم نمی کنم باور

ای کوثر کوثر رسول الله

وی تشنه ی کام دوستت کوثر

مردان وجود را تویی خاتون

زن های بهشت را تویی سرور

با نور تواند مؤمنان مؤمن

و از بغض تواند کافران کافر

ما را مکن از شفاعتت محروم

ای در صف حشر خلق را یاور

مهر تو درون سینه ی «میثم»

پیوسته چو جان پاک در پیکر

از فیض شماست باغ او را گل

و ز مدح شماست نخل او را بر

چنین گفت پیری ز آل پیمبر

چنین گفت پیری زآل پیمبر(مدح)

که بر جان پاکش سلام مکرّر

شبی یافتم در بهشت مدینه

تشرّف زلطف خداوند اکبر

مزار پیمبر قبور ائمّه

به چشمم عیان شد چو مهر منور

تمام قبور بزرگان دین را

در آن شهر کردم زیارت سراسر

بسی جستجو کردم آخر ندیدم

مزاری در آن جا ززهرای اطهر

یکی گفت باشد مکان در بقیعش

یکی گفت در بین محراب و منبر

زدم در همان حال دست توسّل

به دامان ختم رسل کی پیمبر

مرا آگه از قبر زهرای خود کن

کجا خفته در خاك آن سرّ داور

نگویم به کس گر تو با من بگویی

به جان عزیز تو و جان حیدر

پیمبر مرا گفت آن شب به رؤیا

که این راز باید بماند مستّر

اگر خواهی او را زیارت نمایی

زشهر مدینه به قم روی آور

بزن بوسه بر قبر معصومه ی من

که از نسل زهراست زهرای دیگر

دُرِ دُرج طاها مه برج یاسین

که مصباح نور است ومصداق کوثر

امامان معصوم را دخت و عمّه

علیّ بن موسی الرضا راست خواهر

سلام خدا و درود محمّد (صلی الله علیه و آله)

به این خواهر و آن گرامی برادر

دیارش دل رهروان ولایت

مزارش در آغوش موسی بن جعفر

سپهر جلالات را اوست خورشید

محیط کمالات را اوست گو.هر

در آغاز ذیقعده ماه جمالش

چو مهر جهان تاب شد نور گستر

ثنایش نیاید زغیر از ائمّه

مدیحش نباشد به خلقت میسّر

نبی خُلق و حیدر خِصال و حَسن تو

حسینی تجلّا و صدّیقه منظر

سزد مادر علم

و فضلش بخوانم

اگر چه به عمرش نکرده است شوهر

وضو گر چه زیباست با آب زمزم

تیمّم به خاک در اوست خوشتر

به خاک اوفتد آفتاب قیامت

اگر افکند سایه بر اهل محشر

زخاکش درخشیده خورشید فیضی

که فیضیّه آن را گرفته است در بر

مزار شریفش ملک راست قبله

حریم رفیعش فلک راست محور

خوا گلبن دین که اینش بود گل

زهی باغ قرآن که این اش بود بر

وجود وی از دوره ی خردسالی

جلال مجسّم کمال مصوّر

کند جان میکال در کوی او سیر

زند روح جبریل بر بام او پر

سلام خدا باد بر زائر او

که باشد به زوّار زهرا برابر

عجب نیست هر شب اگر شخص مهدی

زند بوسه بر این مزار مطهّر

به چشم رضا می توان دید در او

کمالات عمّه جلالات مادر

بود قم در امواج دریای فیضش

چو ماهی که در موج دریا شناور

توان یافت عطر بهشت از مزارش

که از بوی زهراست خاکش معطّر

سلام هزاران مسیحا و مریم

به روح امامان و این پاک دختر

سزد جای باران به دامان صحنش

سماوات دائم بارند اختر

قدم های زوّار او مُشک افزا

نفس های خُدّام او روح پرور

به زوّار قبرش بهشت است واجب

که گیرد بهشت از قدمهاش زیور

به زن های کلّ جهان تا قیامت

پس از عمّه و مادرش اوست سرور

بیایید در

عُشّ آل محمّد (صلی الله علیه و آله)

بگیرید حاجات خود را از این در

خلایق از این در گرفتند حاجت

حوایج در این خانه دارند سنگر

حریم امامان معصوم ما قم

بتولش بود دخت موسی بن جعفر

مصون است قم تا ابد از حوادث

که پیوسته معصومه او راست یاور

الا ای ثنا گسترانت ائمّه

گهی جدّ، گهی باب، گاهی برادر

به اجداد وآبای پاک تو سوگند

که مهر تو به باشد از جان به پیکر

عجین گشت مهرت به آب و گِل ما

چنین بود از صبح خلقت مقدّر

نگردد ادا حقّ این نعمت آری

اگرز شکر گوییم تا صبح محشر

در مدح تو ریزد از طبع «میثم»

کرم کردی ای بانو، از این چه بهتر

____

تو کیستی؟ سلاله ی زهرای اطهری

تو کیستی؟ سلاله ی زهرای اطهری(مدح)

معصومه ای، کریمه ی آل پیمبری

ممدوحه ی ائمّه و محبوبه ی خدا

احمد خصایل استی و صدّیقه منظری

باب الکرم سلاله ی باب الحوائجی

امّ العفاف دختر موسی بن جعفری

امروز قلبه ی دل خوبان روزگار

فردا همان شفیعه ی فردای محشری

تو سوّمین ملیکه ی اسلام فاطمه

آیینه دار زینب و زهرای اطهری

یک مام تو خدیجه دگر مام فاطمه

پاکیزه تر زمریم و حوّا و هاجری

مریم پی زیارتت آید اگر به قم

اقرار می کند که همانا تو برتری

بر نُه سپهرِ عصمت و تقوی ستاره ای

در هفت بحر نور

فروزنده ی گوهری

هم چار نجل پاک رضا را تو گوهری

هم هشتمین ولیّ خدا را تو خواهری

مصباح علم و دانش و توحید و معرفت

مصداق هل اتی ثمر نور و کوثری

عمر کم تو خاطره ی عمر فاطمه است

یادآور مقاومت و صبر مادری

گویند باز می شود از قم در بهشت

تو خود بهشت قرب خداوند اکبری

مادر نگشته، بانوی خلق دو عالمی

شوهر نکرده، مادر آغاز و آخری

بانو ولی چه بانو، بانوی نه سپهر

دختر ولی چه دختر، اسلام پروری

بر هشت آفتاب ولایت ستاره ای

در نه سپهر نور مه نور گستری

پیراهن تو عصمت، تقوی ست چادرت

زهد مجسّمی و عفاف مصوّری

در بحر بی کرانه ی ایمان دُرِ کمال

در آسمان زهد فروزنده اختری

باب المراد دختر باب الحوایجی

اخت الوقار دخت بتول مطهری

زهرا بهشتِ روح لطیفِ محمّد (صلی الله علیه و آله) است

اولاد او همه شجر نور و تو بری

گویند سایه ی حرمت بر سر قم است

قم را نه، بلکه مُلک جهان را تو محوری

زانو زنند خیل فقیهان به محضرت

آری تو شهر فقه و احادیث را دری

روزی اگر به خطبه گشایی زبان خویش

باور کنند خلق که در نطق حیدری

اسلام را به منطق گرمت مروّجی

توحید را به نیروی علمت بیانگری

عطر تو بر مشام محمّد (صلی الله علیه و آله) اگر رسد

با خنده بوسدت

که بهشت مکرّری

از نخل های سبز فدک می رسد ندا

این باغ از آن توست که زهرای دیگری

«میثم» اگر ثنای تو گوید محال نیست

زیرا تو در قصیده سراییش رهبری

ای کوثرِ کوثر محمّد (صلی الله علیه و آله)

ای کوثرِ کوثر محمّد (صلی الله علیه و آله)(مدح)

ای دخترِ دختر محمّد (صلی الله علیه و آله)

معصومه ی دودمان عصمت

روح ادب و روان عصمت

سر تا قدمت همه معانی

مانند کتاب آسمانی

پاکی ز تو اعتبار دارد

عصمت به تو افتخار دارد

قم مکّه تو مسجدالحرامش

خورشید، ستاره ای به بامش

مهر تو به حشر دست آویز

فیضیه، زفیض توست لبریز

ای مصحف دامن ائمّه

ای پاره ای از تن ائمّه

یک نخله زهفت قلّه ی طور

یک فاطمه از دو فاطمه نور

صحن تو پناه خلق عالم

ایوان طلات قلب مریم

مهر تو به سینه داغ خورشید

شمع حرمت چراغ خورشید

روی تو گُل بهارِ زهراست

قبر تو همان مزار زهراست

مهر تو چو جان درون سینه است

زوّار تو زائر مدینه ست

جود و کرم ائمّه داری

جا در حرم ائمّه داری

ای زینب دوّم ولایت

ثاراللّهیان همه فدایت

ای آل رسول را کریمه

معصومه، محدثه، علیمه

ایران حرم مطهّر توست

مرهون تو و برادر توست

چون باب تو بود طفل نوزاد

صادق زولادتت خبر داد

پیش از شب دل فروز میلاد

از آمدنت به قم

خبر داد

بر زائرت ای فرشته حاجب

در حشر بود بهشت واجب

ذکر تو چراغ محفل ماست

قبر تو مدینه ی دل ماست

یک کعبه بود به دیده ی ما

قبر تو و زینبین و زهرا

قم شد حرم محمّد و آل

کردی تو در آن نزول اجلال

بر دوش خود آن فقیه کامل

می برد تو را زمام محمل

در نزد تو ای بزرگ بانو

پیران خرد زدند زانو

بستند همه لب از تکلّم

کردند به محضرت تعلّم

افسوس که بعد هیفده شب

جانت زالم رسید بر لب

تو فاطمه، شهر قم مدینه

داغت شرری درون سینه

در سوگ تو چشم مردم قم

بر دامن خاک ریخت انجم

هر گام هزار بار مردند

تابوت تو را به دوش بردند

هر چند که شد مکان به خاکت

شب دفن نگشت جسم پاکت

شد بسته دو چشم اشکبارت

سیلی نزدند بر عذارت

پوشیده زخاک شد روی تو

دیگر نشکست پهلوی تو

بگذار کنم به چشم خون بار

این بیت از آن قصیده تکرار

آن قبر که در مدینه شد گم

پیدا شده در مدینه ی قم

ای دُر یمِ عصمت یا حضرت معصومه

ای دُر یمِ عصمت یا حضرت معصومه (مدح)

ای فاطمه ی عترت یا حضرت معصومه

ای خاک رهت جنّت یا حضرت معصومه

ای سایه ی تو عفّت یا حضرت معصومه

قم از تو یم رحمت یا حضرت معصومه

محتاج

دمت حکمت یا حضرت معصومه

تو در حرم موسی انسیّه ی حورایی

انسیّه ی حورایی محبوبه ی یکتایی

محبوبه ی یکتایی ممدوحه ی طاهایی

ممدوحه ی طاهایی ریحانه ی بابایی

ریحانه ی بابایی آیینه ی زهرایی

در صورت و در سیرت یا حضرت معصومه

تنها نه محیط قم، ایران به تو می نازد

عصمت به تو می نازد، ایمان به تو می نازد

عترت به تو می نازد، قرآن به تو می نازد

تفسیر و اصول و دین، عرفان به تو می نازد

جنّ و ملك و حور و انسان به تو می نازد

بانوی همه خلقت یا حضرت معصومه

شمس و قمر و انجم، جنّ و ملك و انسان

جنّ و ملك و رضوان، حور و پری و غلمان

هم حوری و هم غلمان هم مالك و هم رضوان

هم عالم و هم حاکم هم بنده و هم سلطان

دارند به تو چشم لطف و کرم و احسان

گیرند زتو حاجت یا حضرت معصومه

نبود عجب ای بانو شاهی به گدا بخشی

وز گرد حریم خود بر روح شفا بخشی

بر روح، شفا بخشی بر سینه صفا بخشی

حاجات خلایق را از لطف و عطا بخشی

بر خلق زمین بخشی بر اهل سما بخشی

داری زحق این قدرت یا حضرت معصومه

ای کعبه ی اهل دل ایوان طلای تو

ای سرمه ی حور العین خاک کف پای تو

قم نه همه ی عالم مرهون عطای تو

فیضیّه بود دائم در ظلّ همای تو

گردد درِ جنّت باز از صحن و سرای تو

یک بذل تو صد جنّت یا حضرت معصومه

ای بانوی نُه افلاک ای مادر اهل قم

ای خاک حریم تو تاج سر اهل قم

ای کوثر فیض تو در ساغر اهل قم

آید زنسیمت جان در پیکر اهل قم

گلدسته ی صحنینت روشن گر اهل قم

ای قم حرم امنت یا حضرتنن معصومه

آنانکه به شهر قم بر عرض ادب آیند

آنانکه به پای جان رو سوی تو بنمایند

در صحن تو روگردان از جنّت اعلایند

هر گام که ای بانو در صحن تو پیمایند

هر زائر قبر تو هم زائر زهرایند

نازند بدین رتبت یا حضرت معصومه

ای دسته گل زهرا زیحانه ی اهل البیت

ریحانه ی اهل البیت دُردانه ی اهل البیت

زوّار حریم تو پروانه ی اهل البیت

قبر تو بود کعبه در خانه ی اهل البیت

قم گشته زفیض تو کاشانه ی اهل البیت

نازند به تو عترت یا حضرت معصومه

ای چشم رضا دیده در حُسن تو زهرا را

هم صورت زهرا را هم زینب کبری را

خاک حرمت دارد اعجاز مسیحا را

دل می بری از رفعت صد مریم عذرا را

معصومه ای ای بانو ذرّیه ی طاها را

ای فاطمه در فطرت یا حضرت معصومه

تو جان سجود استی تو روح قیام استی

موسای محمّد را تورات تمام استی

دخت صلوات ستی فرزند

سلام استی

فخریّه ی اجداد و آباء عظام استی

الحق که یکی مریم از هفت امام استی

ای فاطمه را زینت یا حضرت معصومه

تو پاکی و معصومه من عبد گنه کارم

تو بحر کرم داری من دست تهی دارم

سرمایه ی من تنها اشکی است که می بارم

گر اهل بهشت استم گر مستحق نارم

هم بنده ی این کویم هم «میثم» این دارم

ممنونم از این منّت یا حضرت معصومه

قم بیت اهل بیت بود دل کبوترش

قم بیت اهل بیت بود دل کبوترش(مدح)

از روضه ی بهشت بخوانید برترش

این سرزمین، مدینه ی اهل ولایت است

معصومه ی مکرّمه زهرای اطهرش

ممدوحه ی ائمّه ی اطهار فاطمه

محبوبه ی خدای تعالی چو مادرش

بانوی آسمان و زمین است جبرزیل

تعظیم آورد به رواق منوّرش

بالله عجیب نیست اگر بشنود پدر

بوی بهشت از نفس روحپرورش

زوّار قبر مخفی زهرای اطهر است

هر کس که گشت زائر قبر مطهّرش

دخت امام بانوی دنیا و آخرت

اخت الرّضا سلام خدا بر برادرش

چون ناقه اش به عرصه ی محشر قدم نهد

خوانند، خلق زینب و زهرای دیگرش

زهرا زند تبسّم و زینب گوید زهی

خوانم اگر شفیعه ی فردای محشرش

دیدند در جمال خدایی زکودکی

گل بوسه های حضرت موسی ابن جعفرش

فخریّه ای که داشت محمّد (صلی الله علیه و آله) به فاطمه

دارد امام موسی جعفر به دخترش

پیوسته افتخار کند حضرت رضا

با آن شرف حضرت معصومه خواهرش

عیسی کند به چرخ چهارم زیارتش

موسی به احترام زند بوسه بر درش

آئینه ی صفات و کمالات فاطمه است

قدر و جلال و مرتبه و حسن و منظرش

هر صبح دم مراجع شیعه به افتخار

تعظیم می کنند چو عبدی برابرش

فردوس، عطر خلد ستاند زتربتش

رضوان نهاده رخ به قدم های زائرش

هر کس که گشت زائر او در بهشت قم

واجب بود بهشت زخلّاق داورش

معصومه کیست کوثر دامان کوثر است

خوانید بعد فاطمه مصداق کوثرش

جبریل بی محبّت او بال اگر زند

آتش کشد شراره به گردون زشهپرش

بر خاک آستانه ی این بانوی بهشت

حورا اگر سر ننهد خاک بر سرش

بانوی شهر خون و قیام است و روز و شب

استاده جنّ و انس و ملایک به محضرش

صدها فرشته بر سر گلدسته های او

هر یک بود ترانه ی الله اکبرش

پیوسته از زنان بهشتی سلام باد

بر تربت مقدّس و بر جان و پیکرش

بوی بهشت می وزد از گرد چادرش

نور خدا دمیده زهر تار معجرش

پیوسته از خدای سلام دمادمش

همواره از رسول درود مکررش

من کیستم که مدحت معصومه آورم

زیرا ائمّه اند همه مدح گسترش

روز ورود از در و دیوار شهر قم

می شد نثار، عطر و گل و مشک و عنبرش

او شمسه ی منبر سپهر فضیلت است

کز دور دیده اند خلایق

چو اخترش

در حشر، کار فاطمه آید زدست او

سوگند می خورم به خدا و پیمبرش

شهر قم آمده حرم یازده امام

صحن و سرای حضرت معصومه زیورش

«میثم» که سُکر و سِحر حلال است نظم او

حق ریخته شراب طهورا به ساغرش

داستان نجاشی

چون که از عالم نجاشی رخت بست

چون که از عالم نجاشی رخت بست

بر فراز تخت، فرزندش نشست

او جوانی بود بر عکس پدر

صورتش تابنده چون قرص قمر

کرد چندی با عدالت سلطنت

تا گروهی از طریق شیطنت

حمله ور گردیده بر او تاختند

سرنگون کرده اسیرش ساختند

یک عرب او را به عنوان غلام

برد سوی مکّه با زجر تمام

گر چه آن شهرزاده همچون شیر بود

بسته دستش در غل و زنجیر بود

بعد چندی زنده شد اقبال او

شیر حقّ آگاه شد از حال او

از کرامات نجاشی یاد کرد

آن جوان را از کرم امداد کرد

سوی مکّه کرد مأموری روان

بهر آزادی آن نیکو جوان

آن جوان پاک طینت را خرید

در دلش نور امیدی آفرید

در مدینه با هزاران احترام

آمد و آورد در نزد امام

تا کند حقّ نجاشی را ادا

کرد آزادش علی شیر خدا

آن نکو شهزاده ی شوریده حال

از امیرالمؤمنین کرد این سؤال

کی جوان مردی به پایت کرده زیست

با منت این لطف و احسان بهر چیست

گفت ما یاد از نجاشی کرده ایم

حقّ احسانش به جا آورده

ایم

داد، او در اقتدار و عزّ و جاه

جعفر و یاران جعفر را پناه

تا به پاس حرمتش شادت کنم

من خریدم تا که آزادت کنم

گفت باید باز احسانمک کنی

در حضورت خود مسلمانم کنی

چون مسلمان گشتم از خویشم مران

یا ولی الله از پیشم مران

نیست صبرم در فراق روی تو

باش تا باشم گدای کوی تو

مهر تو شیرین تر از جان من است

ملک هستی بی تو زندان من است

بعد چندی دشمنان تیره بخت

دستشان کوتاه شد از تاج و تخت

مردم از هر سو بر آنان تاختند

از فراز تخت شان انداختند

در پی شهرزاده بس بشتافتند

تا که او را نزد مولا یافتند

در کنار نخل ها آن شهریار

بود با شیر خدا مشغول کار

در حضورش آمده با احترام

عرض کردند ای هزارانت سلام

دشمنانت را زپا انداختیم

ملک را بر تو مسخّر ساختیم

تاج و تخت و سلطنت از آن توست

افسران را گوش بر فرمان توست

گفت باشد خاک حیدر تخت من

تا خدا رفته هُمای بخت تو

گر شود ملک جهان از آن من

بی علی عالم بود زندان من

حاجتی نبود به تخت و افسرم

فاش گویم من غلام حیدرم

تا علی می بود او بود و علی

بعد مولا گشت یار دو ولی

گاه بودی با حسن گه با حسین

گاه گفتی یا حسن

گه یا حسین

تا قیام کربلا آغاز شد

مرغ روحش سخت در پرواز شد

کرد جان خود سپر بر هر بلا

رفت همراه شهید کربلا

پای تا سر شور بود و شور بود

آخرین پرواز او عاشورا بود

هستی خود را فدای یار کرد

خون خود را بر حسین ایثار کرد

گر چه او هم شاه و هم شهزاده بود

در حقیقت عاشقی دلداده بود

عشق می روید زخون پاک او

اشگ «میثم» لاله ای بر خاک او

زیارت مکه و مدینه

ای خدای کریم من لبّیک

ای خدای کریم من لبّیک(مدح)

ای عزیز و حکیم من لبّیک

منم و خاک مسجد شجره

دامن پاک مسجد شجره

مسجدی که پیمبر اسلام

شد ملبّس به جامه ی احرام

ای خدا ای یگانه محبوبم

دوست خوب تر زهر خوبم

به تو با عجز شکر، مرهونم

از تو و رحمت تو ممنونم

من فراری، تو دعوتم کردی

غرق در بحرِ رحمتم کردی

مُحرمم کن که مَحرمت گردم

آب در آتش غمت گردم

ای که دادی به خانه ات راهم

از تو جام وصال می خواهم

عبد آلوده دامن تو منم

رخت دنیا برون کن از بدنم

تو ببر صبر و تاب و آرامم

تو بپوشان لباس احرامم

ذرّه ام ذرّه آفتابم کن

خاک زوّار خود حسابم کن

تشنه ی وصل را تو آب بده

تو به لبّیک من جواب بده

گر بگویی تو را نمی خواهم

گویمت از چه داده

ای راهم

سیّدی الامان، ببخش مرا

به امام زمان ببخش مرا

من کنم از گناهم استغفار

تو به عفوت نموده ای اقرار

گر چه آلوده و گنهکارم

تو گواهی که دوستت دارم

حرف دل با تو می زنم با تو

آمدم آشتی کنم با تو

ما گداییم و تو کریم استی

کی تو در بر روی گدا بستی

تو کریمی و من گنه کارم

از دو عالم فقط تو را دارم

ای مسجد النبی گل نیلوفرت چه شد؟

ای مسجد النبی گل نیلوفرت چه شد؟(مدح)

یاس کبود سوخته ی پرپرت چه شد؟

ماه غروب کرده ی پیش از غروب عمر

خورشید اوفتاده به پشت درت چه شد؟

ای آستان وحی که آتش زده تو را؟

ای باب جبرئیل امین کوثرت چه شد؟

ای مادر حسین و حسن تربتت کجاست

ای بحر عصمت نبوی گوهرت چه شد؟

ای میر بدر و صف شکن خیبر و اُحد

با من بگو شهیده ی بی سنگرت چه شد؟

ای همسر رسول خدا از علی بپرس

داماد داغدیده ی من، همسرت چه شد؟

با من بگو مدینه در آن کوچه های تنگ

با حسن آفتاب خدا منظرت چه شد؟

ماهی که خاک ریخت علی روی آن کجاست

خورشید روی سینه ی پیغمبرت چه شد؟

«میثم» به سان شمع بسوز و سپس بپرس

پروانه ی همیشه ی مولا، پرت چه شد؟

بیا که دیده حرام است بی تو دیدارش

بیا که دیده حرام است بی تو دیدارش(مدح)

بیا که دل شده خون در فراق دلدارش

بیا که دین چو علی مانده استخوان به گلوئ

بیا که رفته حقیقت به دیده گان، خارش

علی که زادگهش بوده دامن کعبه

هنوز می رسد از این جماعت، آزارش

به غربت حرم و خانه ی خدا بنگر

که نام قاتل زهراست نقش دیوارش

حرم غریب و تو مظلوم، شیعه ات تنها

سرشک تو است که ریزد زچشم خونبارش

هنوز کعبه سیه پوش مادرت زهراست

هنوز اشک حرم می

چکد به رخسارش

بیا و داد علی را از آن خطیب بگیر

که بغض آل علی می دمد ز گفتارش

حرم گریست در آن شب که جدّ مظلومت

زمکّه رفت برون با تمامِ انصارش

بیا که بیت به دور سرت طواف آرد

بیا که کعبه شود با تو، تازه دیدارش

زمهر آل علی دل نمی برد «میثم»

اگر بُرند زبان و کشند بردارش

منم و بوی عطر گلزارت

منم و بوی عطر گلزارت(مصیبت)

ای مدینه خدا نگهدارت

روزگار عاقبت ملولم کرد

دور از مسجد الرّسولم کرد

دل بشکسته ام که می شد آب

ماند در بین منبر و محراب

با چه حال ای خدای ربّ جلیل

دور گردم زباب جبراییل

دلم افروخته گجا بروم؟

زین در سوخته کجا بروم؟

ای بهشت همه خداحافظ

خانه ی فاطمه خداحافظ

من که کوتاه شد دگر دستم

داغدار غم علی هستم

نخل های مدینه گریه کنید

یاد آن زخم سینه گریه کنید

دخت خیر البشر خداحافظ

زخم گل میخ در خداحافظ

لاله های بهشت پاک بقیع

دسته گل های زیر خاک بقیع

چار قبر غریب چار امام

بر شما تا ابد سلام سلام

حجج الله قادر ذوالمن

باقر و صادق و علیّ و حسن

همسر با وفای خیر النّاس

مادر داغدیده ی عبّاس

ابن و زوج و بناتِ پیغمبر

مادرِ کعبه مادر حیدر

با شما اُنس داشتم اینجا

دِل خود را گذاشتم اینجا

با شمایم همه خداحافظ

محسن فاطمه خداحافظ

حجه ابن الحسن گُل زهرا

ما که رفتیم التماس دعا

با خبر از نهاد ما هم باش

در مدینه به یاد ما هم باش

ای خدا چند قیل و قال کنم

ای خدا چند قیل و قال کنم(مصیبت)

حالتی ده که با تو حال کنم

آتشی زن به قلب خاموشم

کز شرارش رود زسر هوشم

ای که یک عمر در کنار منی

حیف نشناختم که یار منی

حال با سوز سینه آمده ام

به دیار مدینه آمده ام

گر چه کوه گناه آوردم

به رسولت پناه آوردم

گر چه من رو سیه تر از همه ام

هر که ام میهمان فاطمه ام

سیّد کاینات، راهم داد

دخترش فاطمه، پناهم داد

روسیاهم، بدم، گنه کارم

میهمان خدای غفّارم

تو مرا غرق رحمتت کردی

تو مرا در بقیع آوردی

تا بشویم گناه از دامن

این من، این قبرِ بی چراغ حسن

حسنت در بقیع راهم داد

سیّد السّاجدین پناهم داد

ای مرا پنجمین امام همام

سیّدی باقرالعلوم، سلام

ای وصیِّ نبی، وصیِّ ولی

جعفر ابن محمّد ابن علی

پشت دیوار اگر چه محبوسم

قبرتان را زدور می بوسم

به محمّد (صلی الله علیه و آله) قسم به مادرتان

نروم نا امید از درتان

گر چه خالی است از عمل دستم

هر که ام زائر شما هستم

ای غریب وطن بقیع بقیع

قبله ی مرد و

زن بقیع بقیع

جانِ جان همه کجاست بقیع

تربت فاطمه کجاست بقیع

نقش تاریخ درد و داغت کو

ای چراغ همه، چراغت کو

محفل اشگ چشمِ یار کجاست

آن چهل صورت مزار کجاست

از کجا ناله ی علی خیزد

در کجا اشگ مهدیش ریزد

ای مدینه، به من جواب بده

به شرار درونم آب بده

از چه کشتند مادر ما را

به چه جرمی زدند زهرا را

پاسخ زحمت رسول این بود

راستی حرمت بتول این بود

گر چه قبرش زدیده پنهان است

مثل خورشید نور افشان است

همه جای تو تربت زهراست

شاهد اشگ غربت زهراست

گُم نگشته مزار مادر ما

همه جا قبر اوست در برِ ما

فاطمه کیست؟ رهبر شیعه

تا صف حشر، مادر شیعه

شوهر او امام و سرور است

محسن او شفیع محشر ماست

مهر اولاد او سفینه ی ماست

تا ابد داغ او به سینه ی ماست

آن بودی که بر رخ زهراست

در گُل روی مهدیش پیداغست

به حیرتم که از این سرزمین کجا بروم

به حیرتم که از این سرزمین کجا بروم(مدح)

نه وقت مانده بمانم نه پای، تا بروم

خدای من! تو مرا خوانده ای که آمده ام

کنون که اُنس گرفتم به تو کجا بروم

هزار مرتبه کردم به جرم خود اقرار

رضا مباش که با کوهی از خطا بروم

کریم هدیه به مهمان دهد، خدای کریم

به من جواز بده تا به کربلا

بروم

عنایتی کن و بر سینه ام صفایی ده

که با صفایِ دل از مروه و صفا بروم

کنون که چاره ندارم کرامتی فرما

که با خدای خود از خانه ی خدا بروم

اگر چه می روم از خانه ات نصیبم کن

که زود زود سوی مشهد الرّضا بروم

چو دور زادگه مرتضی علی گشتم

دلم خوش است که با مهر مرتضی بروم

وداع با حرم ذات کبریا سخت است

چگونه از حرم ذات کبریا بروم

به میثم علی از جرم «میثمت» بگذر

روا مدار گنهکار از این سرا بروم

ای مزار غریب چار امام

ای مزار غریب چار امام

ای بهشت بقیع بر تو سلام

عطر گل های احمدی داری

لاله های محمّدی داری

داغ دل های ما نشانه ی توست

ای بسا دُر که در خزانه ی توست

چار خورشید را هم آغوشی

غرق نوریّ و باز خاموشی

خاک تو تربت ائمّه ی ماست

سند غربت ائمّه ی ماست

همه شب شمع انجمن داری

تو در آغوش خود حسن داری

شهر تو شهر سیّد الشّهداست

سرمه ی چشم اولیای خداست

قبله ی جان ساجدین داری

در بغل زین العابدین داری

آن امامی که وقت راز و نیاز

گریه اش داد آبرو به نماز

دُرّ احمد به سینه گوهر توست

باقر اهل بیت در بر توست

این حریم امام ناطق ماست

این مزار امام صادیق ماست

ای بقیعِ غریب راست بگو

تربت فاطمه کجاست بگو

ناله زن از جگر، بگو همه را

که کجا می زدند فاطمه را

تو بگو در کنار قبر رسول

چه کسی تازیانه زد به بتول

پُر کن از ناله دشت و صحرا را

جان زهرا! که کُشت زهرا را؟

تو بگو روی فاطمه نیلی است

تو بگو جای ضربت سیلی ست

گل نشکفته ی امید کجاست

تربت محسن شهید کجاست

در کجا شد زجور اهل فِتن

تیر باران تن امام حسن

در کجا بر چهار نخله ی یاس

گریه می کرد مادر عبّاس؟

در کجا می کشید با دلِ چاک

صورت چار قبر بر روی خاک؟

گر چه ویرانه ای، دل آرایی

تو معطُر به اشک زهرایی

چون هم آغوش این بدن هایی

مثل زهرا همیشه تنهایی

این امامان حقیقتی دگرند

مرده نه، مه ز زنده، زنده ترند

مرده دل ها که سخت کور و کرند

از حیاتِ شهید بی خبرند

شُهدا عمر جاودان دارند

که در آغوش حقّ مکان دارند

جسم شان گر چه در دیارِ گل است

روحشان هم کلام اهل دل است

بعد از آنی که شد جدا از تن

سر یحیی مگر نگفت سخن

یوسف آن پیرهن که می پوشید

چشم یعقوب را شفا بخشید

روح پاک عزیز پیغمبر

نیست از جامه ی نبی کمتر

کعبه سنگ است، لیک محترم است

چون خداوندگار را حرم است

حرم اولیا حریم

خداست

خانه ی گِل نه کعبه ی دل ماست

ما اگر سنگ و خاک می بوسیم

یاد جان های پاک می بوسیم

نصّ قرآن بود مودّت ما

این بود معنی محبّت ما

حبّ ما حبّ اولیای خداست

از محبّت حساب شرک جداست

«میثم» از دوستیّ آل رسول

می شود طاعتت به حشر قبول

سلطان علی محمد

اینجا گلی زگلشن طاها بخون طپید

اینجا گلی زگلشن طاها بخون طپید

اینجا زچشم فاطمه بر خاک خون چکید

اینجاست قتلگاه شهیدی که خون او

هر قطره لاله ای شد و از ناله ای دمید

اینجاست قتلگاه عزیزی که باقرش

چون جان خویش در همه عمر پرورید

اینجا زپیکر پسر باقرالعلوم

دست عدو به خنجر بیداد سر برید

سلطان علی که جان دو عالم فدای او

مظلوم زیست کرد و غریبانه شد شهید

سلطان علی شهید غریبی که در غمش

هر کس که شیعه بود گریبان خود درید

از حنجر بریدهٔ این نجل فاطمه

خون حسین در رگ آزادگان دمید

بالله آنکه حق علی را نمود غصب

تیغ ستم به حنجر سلطان علی کشید

لعنت بر آن کسی که بنای ستم نهاد

نفرین به ظالمی که بنای فساد چید

از دامن سقیفه معاویه زاده شد

وز آن حرام زاده پدیدار شد یزید

سلطان علی اگر چه در این نقطه کشته شد

تیغ سقیفه بود که بر حلق او رسید

یارب به روح حضرت سلطان علی قسم

کز خون خود حماسه عاشورا آفرید

ما را

زخط آل محمّد مکن جدا

از رحمت و عطای تو داریم این امید

«میثم» به هوش باش که در حشر هیچ کس

جز با ولای آل علی نیست رو سفید

ای عزیز حجت دادار یا سلطان علی

ای عزیز حجت دادار یا سلطان علی

وی چراغ دیده احرار یا سلطان علی

وی سلیل احمد مختار یا سلطان علی

وی بدین حق معین و یار یا سلطان علی

عالم از فیضت شده گلزار یا سلطان علی

ای وجودت مظهر حسن خدا جل جلال

وی رسول الله ثانی در کمال و در جمال

مرتضی رو فاطمی خومجتبی خلق و خصال

نیست تنها از قدومت رشک جنت اردحال

عالم از فیضت شده گلزار یا سلطان علی

تو زخون درس ولایت را به آموختی

شمع سان در راه نشر دین قرآن سوختی

مشعل توحید در ملک وجود افروختی

چون حسین بن علی جدت بما آموختی

خط عشق از مکتب ایثار یا سلطان علی

شیعه را در صحن تو حال و هوای دیگر است

بارگاه و تربتت، بیت الولای دیگر است

آستان حضرتت دارالشفای دیگر است

اردحال از فیض خونت کربلای دیگر است

دارم اینجا چشم گوهر بار یا سلطان علی

ای شهادت نامه ات تاریخ آثار حسین

در حریمت میکند دل یاد ایثار حسین

خط و مشیت بوده خط و مشی و رفتار حسین

زائر قبر تو را گفتند زوار حسین

ای همه دلها تو را زوار یا سلطان حسین

حضرت باقر تو را

چون جان شیرین پرورید

روز اوّل از برای یاری دین پرورید

بر دفاع مکتب طاها و یاسین پرورید

حضرتت را باقر علم نبین پرورید

تا دهی سر در ره دادار یا سلطان علی

بارگاهت چون بهشت جاودانی با صفاست

خاک کویت دردمندان دو عالم را دواست

آستانت تا قیامت خلق را دار الشفاست

خوش به حال آنکه در این آستان حاجت رواست

بر تو دارم حاجت بسیار یا سلطان علی

آه ووایلا که از سفّاکی قوم لعین

چون حسین ابن علی شد قامتت نقش زمین

زخم ها آنمد به جسمت از یسار و از یمین

از تن پاکت جدا گردید رأس نازنین

شد جفای کربلا تکرار یا سلطان علی

خصم دین در این بیابان با تو از کین جنگ کرد

عرصه را بهر تو و یاران پاکت تنگ کرد

پیکرت را غرقه خون با تیغ و تیر و سنگ کرد

مرکبت با خون پاکت یال و کاکل رنگ کرد

ریخت اشک از دیده خون بار یا سلطان علی

کاش در این دشت خونین یک برادر داشتی

چون حسین ابن علی غم دیده خواهر داشتی

قاسم و عباس و اکبر عون جعفر داشتی

چون سکینه در کنار خویش دختر داشتی

تا بگرید از غمت بسیار یا سلطان علی

سید بحرالعلوم

این داستان را سید بحرالعلوم از

این داستان را سید بحرالعلوم از

قول امام زمان (علیه السلام) نقل میکند

شهی رفت صحرا به عزم شکار

که گم گشت در دامن کوهسار

نه پائی که روبر

رجال آورد

نه قوتی که وی را به حا آورد

در آندم یکی خیمه از دور یافت

عنان برگرفت و بدان سو شتافت

جوانی زخیمه برون تاختی

رخ شاه دیدی و نشناختی

جوان جوانمرد بس مستمند

همه هستیش بود یک گوسفند

فدا کرد از بهر مهمان خویش

که مهمان بر او بود چون جان شیرین

چو شه را زقوت و غذا سیر کرد

شه از آن همه لطف تقدیر کرد

چو دریافت شه لشگر خویش را

به دو داد انگشتر خویش را

بگفتش که من شاه این کشورم

نگهدار در دست انگشترم

زصحرا به شهرت گر افتد عبور

بده کاخ ما را صفا با حضور

چو چندی از این میهمانی گذشت

زصحرا جوان راهی شهر گشت

برآمد به قصر شه آن نیک خو

بپا خواست سلطان به تعظیم او

گرفتش به بر همچنان جان خویش

فشردش به سینه نشاندش به پیش

امیران از این کار حیرت زده

که شه عاشق روستائی شده

زاطرافیان کرد شه این سئوال

که ای سر به سر اهل فضل و کمال

همین روستا زادهٔ مستمند

همه هستیش بود یک گوسفند

مرا دید و نشناخت با دست خویش

فدا کرد بر من همه هست خویش

بدان لطف و احسان و اکرام او

چه حداست میزان انعام او

یکی گفت شاها هزاران درم

یکی گفت زین بیش باید کرم

برآمد زهر سو سخن ها بسی

نیفتاد مقبول حرف کسی

بفرمود سلطان که این راد مرد

همه هست خود بر من ایثار کرد

سزد اینکه من نیز با دست خویش

به پایش بریزم همه هست خویش

همه هست من هست این تاج و تخت

سزد تا ببخشم بر این نیکبخت

حسین آنکه جان جهانش فدا

همه هست خود داد بهر خدا

سزد گر خدایش خدائی دهد

بر او خلعت کبریائی دهد

خدا را خدا را بهین دوست اوست

که هستی خود داد در راه دوست

پس از مرگ یاران در آن کارزار

همه هستیش بود یک شیرخوار

همه هست او بود آن طفل شیر

که بازیچه در پنجه اش چرخ پیر

نفس های آهسته اش هوی عشق

نه بوی لبن در لبش بوی عشق

چه طفلی که پیر خرد را پدر

به سر حلقه عشقبازان پسر

به طفلی دل از عشق حق مال مال

شهادت زخونش گرفته کمال

چنان رسته از خود شده محو دوست

که وجه الله از خون او سرخ روست

عطش آتش و خامُشی داد او

تلظّی به لب بانگ فریاد او

زناخن نوشته به دامان مام

من و زخم پیکان و دوش امام

مرا نیست در شان دامان مهد

خدا راغ بریدم به میدان عهد

زدامان مادر جدایم کنید

در آغوش بابا فدایم کنید

پدر برگرفتش چو قرآن به دست

که یارب مرا غیر از این نیست هست

همه هست من هست

این طفل شیر

تو خود آخرین هدیه ام را بگیر

دعا رفت بالا و تیری شتافت

دل باب و حلق پسر را شکافت

چو آن تیر بر حلق اصغر نشست

تبسّم به لبهای او نقش بست

که ای بر همه عاشقان مقتدا

پذیرفت قربانیت را خدا

زهی کودک شیر و سربازیش

شهیدان گواه سرافرازیش

به دوش پدر چاک شد حنجرش

به دست پدر دفن شد پیکرش

سزد تا که گردد همه عالمش

چو «میثم» ثنا خوان به دار غمش

شیعه نامه

شکر مخصوص خداوند است و بس

شکر مخصوص خداوند است و بس (شیعه نامه)

لیک نبود در توان هیچکس

انبیا با آن همه اعجازشان

عجز خود را داده اند اینجا نشان

هیچکس را شکر او ناید ز دست

چون بهر شکرش شکری واجب است

هر نفس کز سینه می آید برون

شکر آن ز اعداد میباید فزون

چرخ گردون سیرها دارد بسی

تا برآرد یک نفس از دل کسی

دست لطفش لاله رویاند ز سنگ

غنچه غنچه شاخه شاخه رنگ رنگ

در بیابان عدم خاک آفرید

از همان خاک آدم پاک آفرید

رام شد از امر آن رب جلیل

آب بهر نوح و آتش بر خلیل

بحر را تسخیر موسی می کند

روح را تسلیم عیسی می کند

دست حکمش از ازل تقسیم کرد

بر سلیمان ملک و بر ایّوب درد

کلک صنع او محمّد آفرید

چارده روح مجرّد آفرید

پرده های غیب را انداخته

چارده تصویر از خود ساخته

چارده آئینه حق الیقین

چارده معصوم معصوم آفرین

چارده تن چارده جان حیات

چارده یم چارده خضر حیات

چارده فریاد بر پا خواسته

چارده دست جهان آراسته

چارده مهر وجود افروخته

چارده شمع سراپا سوخته

چارده نوح بحق بشناخته

چارده فلك بآب انداخته

چارده روشنگر گیتی فروز

چارده قرآن ناخوانده هنوز

آنچه موسی در دل سینا ندید

بوده در این چارده صورت پدید

شکر او گویم که تحقیرم نکرد

روز خلقت کلب و خنزیرم نکرد

مشت خاکی بودم و آدم شدم

اشرف المخلوق بر عالم شدم

یافتم قدری که افواج ملك

سجده آوردند بر من یك بیك

شکر دیگر اینکه مؤمن زیستم

بت پرست و گبر کافر نیستم

از همان آغاز صبح سرنوشت

آب و خاکم را به نور خود سرشت

در گِلم اول گُل توحید کاشت

بعد از آن نام مرا آدم گذاشت

گر چه از یک قبضه خاکم آفرید

روح خود را در تن پاکم دمید

گر کسی پرسد ز من آن روح چیست؟

فاش گویم مهر مولایم علیست

مِهر حیدر در تن و جان من است

مِهر حیدر دین و ایمان من است

مِهر حیدر کار صر موسی کند

مِهر حیدر مرده را عیسی کند

مِهر حیدر روح را کامل کند

مِهر حیدر بحر را ساحل کند

مِهر حیدر گوهری بس قیمتی است

درّ «اَتمَمنُ عَلَیکُم نِعمِتی» است

مِهر حیدر لاله بخشد خار

را

مِهر حیدر نور سازد نار را

مِهر حیدر ریسمانی محکم است

مِهر حیدر دستگیر عالم است

مهر حیدر غیر را منّا کند

مهر حیدر سینه را سینا کند

مهر حیدر شمع بزم ابتداست

مهر حیدر بهترین لطف خداست

مِهر حیدر مرگ را شیرین کند

گور را گلزار علّیین کند

مِهر حیدر مهر داور می شود

مِهر حیدر شیعه پرور می شود

شیعه در گفتار شمشیر علی است

شیعه در آئینه تصویر علی است

شیعه نوری از چراغ ابتداست

شیعه یک فریاد از خود تا خداست

شیعه یک موساست در دریای نیل

شیعه یک کعبه است پیش قوم فیل

شیعه یعنی نوش خنجر زخم تیر

شیعه یعنی لاله در خاک کویر

شیعه در دریای آتش چون خلیل

بی نیازی میکند از جبرئیل

شیعه چون در نار مأوا می کند

نار را برداً سلاما می کند

شیعه هر جا پا گذارد با علیست

اول و آخر کلامش یا علیست

شیعه یعنی گنج پنهان از همه

مثل قبر بی نشان فاطمه

شیعه عابس وار در میدان جنگ

تن کند عریان باستقبال سنگ

شیعه تنها از خدا پُر می شود

شیعه روز امتحان حُر می شود

ادعای شیخ و خواب او

بود شیخی با مریدانش سخن

در مقام و قرب هفتاد و دو تن

وصف آن هفتاد و دو خورشید نور

گفت تا آنجا که بگرفتش غرور

گفت می باید حمایت از امام

نیست فرقی در قعود

و در قیام

ما هم ار بودیم با آن شهریار

جانمان می شد بپای او نثار

ما هم ار بودیم هنگام نماز

سینه می کردیم پیش تیر باز

نوشمان می بود نیش تیرها

حال می کردیم با شمشیرها

جان شیرین را سپر می ساختیم

در ره او جان و سر می باختیم

شب بخواب ناز دید آن خوش خیال

کربلا را دشت خونین قتال

دید ظهر روز عاشورا شده

دامن صحرا ز خون دریا شده

پیش پیش تیرها با روی باز

جان عالم بسته قامت بر نماز

گوشه چشمی بدان سو باز کرد

شیخ را از مرحمت آواز کرد

گفت هان هنگام یاری کردن است

روز روز جان نثاری کردن است

پیش تیر دشمنان کن سینه باز

تا به بندم قامت از بهر نماز

شیخ از جا جست و جان بر کف نهاد

پیش روی حجّت حق ایستاد

ناگهان تیری بسوی وی شتافت

او بدان سو جست و قلب شه شکافت

تیر دوم از کمان خصم جست

او پرید و بر دل مولا نشست

تیر سوم بر گلوی شه رسید

تیر چارم سینه او را درید

آنچه تیر از جانب دشمن شتافت

او پرید آنسو دل مولا شکافت

ناگهان ز آن خواب وحشتزا پرید

ناله سر کرد و گریبان بردرید

گفت ای جانها فدای جانتان

هست هستی آفرین قربانتان

آنچه گفتم ادعا بود ادعا

شیعه ناب علی یعنی شما

راست گفت آن جان هفتاد

و دو تن

نیست انصاری به از انصار من

امتحان دادید نیکو یک بیک

حبذا یا لیتنا کنا معک

شیعه یعنی سوره ی تنزیل عشق

شیعه یعنی فارغ التحصیل عشق

شیعه یعنی کوه در بیداد و سیل

شیعه یعنی یار مولا با کمیل

شیعه در صفین ها عمارهاست

شیعه «میثم» بر فراز دارهاست

شیعه یعنی البلاء للولاء

شیعه یعنی یک بیابان کربلا

****

کربلا بود و شب عاشور بود

صحبت از ایثار و عشق و شور بود

لیله از خویش گردیدن جدا

لیله پرواز کردن با خدا

جان عالم بین هفتاد و دو تن

ریخت از یاقوت لب درّ سخن

کای شما پیش از ولادت یار من

لاله های گلبن ایثار من

ای یم خونین لا، منهاجتان

زخمتان بال و پر معراجتان

قلبتان آماده شمشیرها

چشمتان چشم انتظار تیرها

راهیان وادی قالوا بلا

ماهیان تشنه دریای لا

این جماعت تشنه خود منند

با شما نه، جمله با من دشمنند

هر که یار یوسف زهرا شود

طعمه گرگان این صحرا شود

من بکام مرگ پا بگذاشتم

بیعتم را از شما برداشتم

عهد من با دوست عهد دیگر است

ترک هستی ترک جان ترک سر است

گر دو صد بار از تنم گیرند پوست

دوست دارم هر چه دارد دوست دوست

دوست جسمم را پسندد روی خاک

دوست خواهد پیکرم را چاک چاک

دوست خواهد تا در او فانی شوم

با هزاران زخم قربانی شوم

دوست از من ذبح اصغر خواسته

پیکر صد جاک اکبر خواسته

دوست خواهد سنگبارانم کنند

شمع جم نیزه دارانم کنند

دوست از من خواسته تا قفا

سر دهم در زیر شمشیر جفا

دوست خواهد تا سر بازارها

اهل بیتم را رسد آزارها

این شب تاریک این راه دراز

این طریق کوفه این خطّ حجاز

این شما و این ره دلخواهتان

دوستان دست خدا همراهتان

آن سالکان عاشق و عاشقان

مبارک سرانجام در پاسخ

امام اینگونه سخن می گویند

از سخن تا گشت آن مولا خموش

خون انصار خدا آمد بجوش

حبذاّ هفتاد و دو دلباخته

جان خود را وقف جانان ساخته

هر یک از آن جمع هفتاد و دو مرد

پیش هفتاد و دو ملت بود فرد

حضرت عباس شیر شیر حق

دست حق بازوی حق شمشیر حق

جعفر و عثمان و عون بی بدیل

دسته گلهای گلستان عقیل

مسلم بن عوسجه نافع بریر

عابس و ضرغامه یحیا و زهیر

شعله در کانون دل شد دادشان

ماند در بغض گلو فریادشان

بود تا و پودشان را این ندا:

کای به خاکت عالم و آدم فدا

بی تو ماندن تا ابد شرمندگیست

با تو جان دادن تمام زندگیست

بی تو شادی کوه ماتم می شود

با تو زخم تیغ مرهم می شود

دامن وصل تو آغوش خداست

هر که شد بی تو فراموش خداست

تشنگی با

تو به از آب بقاست

آب بی تو آتش خشم خداست

ما تو را در بحر خون تنها نهیم؟

ما تو را در موج دشمن وانهیم؟

جسم ما سالم تن تو چاک چاک

راس ما بر تن سر تو روی خاک؟

ما کنار بحر و تو در موج خون

ما سلامت زخم تو از حد فزون؟

ما به بستر تو در آغوش تراب؟

ما بسایه تو میان آفتاب؟

یاد دارم این سخن را از زهیر

آنکه در تاریخ خون یادش بخیر

گفت ای جانها بلا گردان تو

هست هستی آفرین قربان تو

گر هزاران بار از شمشیر تیز

گردد اعضای زهیرت ریز ریز

پاره های پیکرم سوزد بنار

باد خاکم را برد در کوهسار

باز باد آرد بهم خاکسترم

جمع گردد عضو عضو پیکرم

بار دیگر روح آید در تنم

با تو هرگز عهد خود را نشکنم

عضو عضوم باز گوید یا حسین

یا حسینم یا حسینم یا حسین

شیعه از قید خودیّت ها رهاست

با خدا از ابتدا تا انتهاست

شیعه یعنی نخل سبز میوه دار

میوه می بخشد چو گردد سنگبار

شیعه یعنی شمع بزم اهل درد

شیعه یعنی خنده زخم نَبرد

شیعه یعنی سایه در دنبال مرگ

شیعه می خندد باستقبال مرگ

آیینه ای که از نورِ سالار

شهیدان تجلّی گرفته بود،

این شنیدی در مسیر کربلا

خط سیر البلاء للولاء

سروردین قبله اهل نیاز

رفت چشمش لحظه ای

در خواب ناز

دیده حق بین خود بست و گشود

می ندانم خواب یا بیدار بود

خواند آن واقف ز اسرار درون

آیه «انا اِلیه راجعون»

شبه پیغمبر علی فرزند او

گفت کی آئینه اسرار هو

گر چه ما را جز طریق دوست نیست

سرّ استرجاع در این حال چیست

گفت کای سر تا قدم محو خدا

داد در رؤیا مرا پیکی ندا

کای دل صد کاروان دنبالتان

مرگ می آید باستقبالتان

آن ز نسل فاطمه اول ذبیح

با لبی خندان و با لحنی فصیح

گفت ما تیغ از پی حق می زنیم

با تو هرگز عهد خود را نشکنیم

ما که خود حقّیم از باطل چه باک؟

طالب مرگیم از قاتل چه باک؟

خوش بُوَد روی بخون آراسته

می پسندیم آنچه را او خواسته

ای به پیامبر از همه در خَلق و

خُلق و منطق شبیه تر اگر وصف

تو نگویم چه بگویم؟

ای خدا آئینه ای احمد جمال

ای علی توحید ای زهرا خصال

ای به موج خون نجات عالمین

ای دهانت چشمه عشق حسین

ای حدیث روح در مضمون من

وی غمت آمیخته با خون من

تو محمّد یا حسن یا حیدری

یا که زهرا را حسین دیگری

ترسم از خود گر دهی آگاهیم

فاش گویم من علی اللّهیم

وصف تو کوه و تن من تار مو است

فیض تو دریا و ظرف من سبو است

ای چراغ آسمان اشک

شبت

ای دل خورشید را داغ از لبت

ای فروزان ماه در ابر نقاب

ای زبانت در دهان آفتاب

کم بزن بر تیغ قاتل بال بال

وه چه با سرعت روی سوی قتال

آسمان مبهوت شور و حال تو است

صبر کن آخر دلی دنبال تو است

ای نهان در پیکرت روح پدر

رحم کن بر قلب مجروح پدر

تو محمّد را حسین دیگری

بلکه در چشم پدر پیغمبری

قلب بابا خون شده خون تر مکن

تازه بر او داغ پیغمبر مکن

آب زن این آتش تشویش را

ورنه هم او را کشی هم خویش را

میدان قتال، با دیدن آن جمال

محمّد مثال، نوری دیگر

و شوری دیگر گرفت

کربلا شور قیامت را ببین

الله الله قد و قامت را ببین

در صف عاشور شوری دیگر است

یا محمّد این توئی یا حیدر است

جنگ صفین است و خشم بوالحسن

یا محمّد کرده هجرت از وطن؟!

یک جوان و این اینهمه قدر و جلال

جلوه کرده پنج تن در یک جمال

آه، لشگر این علی اکبر است

جنگ با او جنگ با پیغمبر است

چهره بر خاک سر کویش کشید

وای اگر شمشیر بر رویش کشید

ای تو قرآن خال و خطت آیه ات

ای فروغ آفتاب از سایه ات

ای محمّد در جمالت مُنجلی

ای علی بن حسین بن علی

الحذر از فتنه نا اهل ها

بر تو میترسم از

این بوجهل ها

تو تنی تنها و گرگان بی شمار

یوسفا یعقوب مُرد از انتظار

تا که دریابی بوصلت باب را

بازگرد و کن بهانه آب را

او تشنه وصل بود نه تشنه آب

آن سراپا هم پیمبر هم امام

آمد از دریای خون سوی خیام

از عطش چون شعله پیچ و تاب داشت

شکوه با بابا ز قحط آب داشت

او که می دانست قحط آب بود

اشک هم از تشنگی نایاب بود

آب اگر می خواست از قلب سپاه

بود تا دریا بر او یک گام راه

این سؤال آب معنایش چه بود؟

اکبر از باب این تمنایش چه بود؟

آب اینجا یک بهانه بیش نیست

آنکه گردد آگه از این راز کیست؟

کوثر او در دهان باب بود

آب اگر می خواست عالم آب بود

با گلوی تشنه رو در خیمه بُرد

از لب عطشان بابا آب خورد

چون لب خشک پدر را می مکید

از دهان تشنه اش خون می چکید

شه فشردش در بغل کای نور عین؟

ای حسین از آن تو تو از حسین

یوسف کنعان من خوب آمدی

پاره پاره پیش یعقوب آمدی

ماه کنعان دامنش شد لاله گون

ماه من برگشته از دریای خون

کام عطشان تو را دریا منم

این تو و این اشک دامن دامنم

من تو را تقدیم جانان کرده ام

آنچه جانان خواسته آن کرده ام

گر چه چون جان منی در پیکرم

نیست جایز تا نشینی در

برم

تیغ ها لحظه شماری می کنند

نیزه داران بی قراری می کنند

دوست دارم تا شوی از تیغ تیز

پیش چشم اشک ریزم ریز ریز

این تو، این تیغ عدو، این وصل دوست

بعد از این جای در آغوش اوست

بشکنی از سنگ بدر آیینه را

هر چه تیغ آید سپر کن سینه را

دوست خود از تو پذیرائی کند

خواجه لولاک سقائی کند

هر چه آید بر سرت در این نبرد

خوش بود، دیگر ز میدان بر نگرد

نیست گر لیلا کنار پیکرت

مادرم زهرا بگیرد در برت

شیعه یعنی سر جدا و سر بلند

شیعه یعنی پایدار و پایبند

شیعه یعنی جان آزاد از بدن

سیر عالم کرده از زندان تن

شیعه یعنی تیغ گردون را سپر

شیعه یعنی صید خونین بال و پر

شیعه یعنی عاشقی خود ساخته

از عبادت تا شهادت تاخته

شیعه در خطّ علی اکبر است

طالب ترک تن و ترک سر است

آن تشنه از جام ولا سیراب، محو

جمال ربّ الارباب دوباره با

سرافرازی بمیدان جانبازی شتافت

آن خدا آئینه احمد جمال

تاخت چون حیدر به میدان قتال

کربلا بدر و احد او احمدش

اوج معراج شهادت مقصدش

جان سپر بر تیر دشمن ساخته

وز کفش تیغ و سپر انداخته

تیغ ها شمع و دلش پروانه بود

زخم ها گُل سینه اش گلخانه بود

تیرها در هم تنش را دوختند

سنگ ها بر زخمهایش سوختند

در هجوم خارها از شوق مرگ

پیکرش گردید چون گل برگ برگ

بر تنش هر زخم جیحون می گریست

چشم قاتل هم دگر خون می گریست

هر چه طعم زخم خنجر می کشید

انتظار زخم دیگر می کشید

گفت ما را زخم قاتل مرهم است

هر چه بارد تیغ بر فرقم کم است

نیزه داران سینه ام را بشکنید

سنگ ها آئینه ام را بشکنید

جام مرگ از چشم مست یار به

زخم تیغ از بوسه دلدار به

شعله های تشنگی تا بم دهید

ای دم شمشیرها آبم دهید

عاقبت گردید آن گل نقش خاک

پیش چشم باغبان شد چاک چاک

ریخت خون از برگ برگ لاله اش

کشت بابا را صدای ناله اش

آمد و چون جان در آغوشش گرفت

بوسه از لبهای خاموشش گرفت

ناله زد کای جان رفته از تنم

ای فراقت اشک دامن دامنم

ای فدای پاره پاره پیکرت

ای پدر را کشته با زخم سرت

ای غمت پیش از شهادت قاتلم

تازه شد داغ پیمبر در دلم

با که گویم کثرت زخم تنت

گشته بیش از حلقه های جوشنت

خصم خندد لیک هر زخمت به تن

لب گشوده تسلیت گوید به من

گل کجا و صدمه آهن کجا

من کجا و خنده دشمن کجا

دیده بستی یا زمن دل کنده ای

دست و پا زن تا ببینم زنده ای

گر چه ببینم مرگ هم آغوش تو است

باز گوشم بر لب خاموش تو است

خوش بود

ای گوهر غلطان به خاک

خون کنم از لعل لبهای تو پاک

بلکه حرفی از زبانت بشنوم

باز، بابا از دهانت بشنوم

ای اذان صبح تو در گوش من

وی نمازت برده از سر، هوش من

رو بحق باروی گلگون کرده ای

سجده بر سجّاده خون کرده ای

از وضوی عشق رویت لاله گون

چشمه چشمه از تنت جوشیده خون

تو محمّد خون غار حرا

از حرا ای احمد ثانی برآ

تا لبت چون مصطفی اعجاز کرد

دشمن از فرق تو قرآن باز کرد

جان بابا عمّه آمد از حرم

زخم فرقت را بپوشان اکبرم

آری آری آن گل سرخ بهشت

گشت نقش خاک و با خونش نوشت

شیعه با خون عشق بازی می کند

بی سر است و سرفرازی می کند

شیعه در آزادگی حُر می شود

خالی از خود و ز خدا پُر می شود

شیعه یعنی یار یار و غیر غیر

شیعه یعنی یک سعید بن جبیر

شیعه باشد در طریق اهلبیت

گاه دعبل گَه فرزدق گَه کمیت

شیعه یعنی خون هفتاد و دو تن

در محیط آفرینش موج زن

شیعه تا گردد سپر بر هر بلا

روز عاشورا رود در کربلا

آری آری روز باید آمدن

تا بخون خویش دست و پا زدن

روز عاشورا بیا تا سرفراز

پیش باران بلا آری نماز

روز داری مهلت جان باختنش

شب چه چاره جز سپر انداختن

روز برق نیزه ها افروخته

شب

توی و خیمه های سوخته

روز بر یاری سقا نامدی

شب که گشته آب آزاد آمدی

روز از محبوب یاری بایدت

شب بغیر از گریه کاری نایدت

روز دست و پا کنی از خون خضاب

شب بود از غصه جانت در عذاب

روز پیراهن ز خون پوشی به تن

شب چه آید از تو جز بر سر زدن؟

جانبازی عاشق سیزده ساله

****

(قاسم بن الحسن)

بین هفتاد و دو ماه انجمن

آفتابی بود از برج حسن

سرو قدی از ریاض دو امام

نوجوانی سیزده سالش تمام

مجتبائی با حسین آمیخته

بر دو کتفش زلف اکبر ریخته

نه فلک نه ناز دانه کودکش

بازوی عباس دست کوچکش

اشک صد یعقوب نقل دامنش

جان یوسف زنده از پیراهنش

گردن هستی بزیر دین او

دل اسیر رشته نعلین او

یک مدینه عشق صد عاشور شور

در کویر تیرگی دریای نور

در رضای عشق زیر تیغ دوست

آنکه آمد فوق اسماعیل اوست

تازه دامادی نه داماد زفاف

حجله گاهش دشت خونین مصاف

آسمان گردیده نیلی پوش او

نو عروس مرگ در آغوش او

خون حنای دست این داماد بود

بانگ واویلا مبارک باد بود

زخم ها بر تن لباس شادیش

سنگ نُقل مجلس دامادیش

سر و قد آراسته با تیرها

زلف هایش شانه از شمشیرها

لعل لبهایش بخون آمیخته

بر سرش از تیغ ها گل ریخته

گشته و حیران هو

در شب عاشور فرمودش عمو

کای عزیز دل، عمو قربان تو

مرگ چون باشد بکام جان تو

تا عمو با او سخن او مرگ گفت

غنچه لبهایش همچون گل شکفت

کای عمو از مرگ و خون گفتی سخن

به که جان تازه ببخشیدی به من

آرزوی من همه ترک سراست

مرگ خونین از عسل شیرین تر است

با تو خون در کام شهد جان شود

سنگ دشمن لؤلؤ مرجان شود

کثرت زخمم لباس شادی است

روز جانبازی شب دامادی است

تیغ با تو شاخه گل می شود

رعد از صوت تو بلبل می شود

کام مرگم خوشتر از آغوش یار

سم اسبم بهتر از دست نگار

تیغ اگر آید به سر می گیرمش

مرگ اگر خیزد ببر می گیرمش

تا سرم افتد بخاک پای یار

سیزده سالست بردم انتظار

روز عاشور آن مه خوشید رو

ریخت انجم، گشت برگرد عمو

کای عمو شد نوبت آزادیم

دوش سر خط رهائی دادیم

تیغ قاتل گشته اینک تیز تر

جام صبر من شده لبریز تر

جان زمن بستان و جانانم بده

تا نکشتی اذان میدانم بده

تو خلیل الله و اسماعیل من

چند مانم در دل زندان تن

زودتر جان مرا از من ستان

ترسم آید گوسفند از آسمان

دست بُرد و پای جان را باز کرد

گرد رخسار عمو پرواز کرد

جان پی ایثار از جانان گرفت

پا

فشرد و رخصت میدان گرفت

دیده دریا اشک دامن دامنش

گیسوان خود و زره پیراهنش

قرص ماهی پشت ابر تیرها

بر سرش بارانی از شمشیرها

نیزه ها از قد دلجویش خجل

تیغ ها از طاق ابرویش خجل

آب ها شرمنده از لغل لبش

نارها در شعله تاب و تبش

پشت سر جان عمو دنبال او

پیش رو زهرا باستقبال او

همرهش از خیمه تا دست قتال

روح عبدالله میزد بال بال

کای برادر از رخت شرمنده ام

گر چه بی تو ساعتی من زنده ام

رو که من هم در قفایت راهیم

هر چه باشد چون تو ثاراللهیم

هر دو از خون لاله گون سازیم رو

تو به مقتل من در آغوش عمو

گفت دشمن آیت نو راست این

فوق انسان برتر از حوراست این

باز پیغمبر بمیدان آمده

یا علی اکبر بمیدان آمده

آن سراپا مهر نار قهر شد

کام خصمش تلخ تر از زهر شد

زد چنان با تیغ بر قلب سپاه

کز سپه برخاست بانگ بانگ آه آه

عزم او جز ترک جان و سر نبود

ورنه یک تن زنده ز آن لشکر نبود

گفت ما را شور رفتن بر سراست

مرگ اینجا از عسل شیرین تر است

بسته ام با یار عهدی از ازل

کزدم شمشیرها نوشم عسل

به چه شیرین است زخم تیغ دوست

تیغ دور گردنم یا دست اوست

در این حال عاشق به مراد خویش

که وصل معشوق

است رسید

چون عمو فریاد قاسم را شنید

همچو شهبازی بسوی او پرید

دید گرگی را در آن صحرای جنگ

بهر صید یوسفش بگشوده چنگ

خشمگین چون شیر یزدان تاختی

دست او را بدن انداختی

ناگه از هر سو سپاه خیره سر

گشت بر فرزند زهرا حمله ور

شد ز یکسو لشکر از سوئی دگر

سخت گردیدند بر هم حمله ور

دشت خون از خار مالامال شد

لاله پرپر شده پامال شد

با شرار سینه سوز آه خویش

آفتاب آمد کنار ماه خویش

با شرار سینه سوز آه خویش

آفتاب آمد کنار ماه خویش

از سپهر دیدگان اختر گرفت

لاله خونین خود در برگرفت

باغبانی گرد پرپر لاله ای

داشت هر عضوش صدای ناله ای

کای به خاک افتاده در صحرای خون

وی شهید بزم عاشورای خون

ماه من با سوز من دمساز شو

آفتاب از مغرب خون باز شو

ای چراغ شعله بر گردون زده

ای غزال دست و پا در خون زده

بر سر دست من ای صد پاره تن

دست و پا نه لب گشا حرفی بزن

بر عمو سخت است ای جان عمو

لب ببندی پیش وی از گفتگو

گفتگوی تو توانم می دهد

نک عمو جان تو جانم میدهد

تو بکام مرگی و من زنده ام

از امام مجتبی شرمنده ام

هر کجا یاد تو و اکبر کنم

گریه باید بر تو اول سر کنم

ای برادر زاده ای نور بصر

ای عمو را هم برادر هم پسر

ای بخون آغشته قرآن حسین

قرهالعین حسن جان حسین

ای به باغ خون گل پرپرشده

ای به نار عشق خاکستر شده

لاله من از زمین بردارمت

یا میان خارها بگذارمت

خوش بود در خیمه چون شمس و قمر

دو پسر عمو کنار یکدگر

هر دو بر سر شوق رفتن داشتید

هر دو رفتید و مرا بگذاشتید

دست حق در باغ جنت یارتان

مادرم زهراست مهماندارتان

شیعه پیمان بسته با این خاندان

از ازل بنشسته با این خاندان

شیعه یک لاله ز خاک کربلاست

عشق باز سینه چاک کربلاست

شیعه در خط حسین بن علی است

هر که از این خط جدا شد شیعه نیست

عباس در سر منزل شهادت، بی

دستی را انتخاب می کند و دست رد

به سینه دنیا می زند

شب، شب ایثار و عشق و شور بود

جنگ سخت تیرگی با نور بود

حق و باطل از دو سو بستند صف

آنطرف تیغ اینطرف سرها بکف

آنطرف آغاز راه نار بود

اینطرف پایان هجر یار بود

آنطرف صحبت ز سر انداختن

اینطرف حرف از سپر انداختن

آنطرف راهی که آغازش فناست

اینطرف خطی که پایانش بقاست

آنطرف فرمانده شرّالناس بود

اینطرف صاحب علم عباس بود

دید آن دریای غیرت چشم نور

آن سوی خیمه سیاهی را ز دور

آن سیاهی بود شمر زشت خو

شمر نه دنیای پست فتنه

جو

این دنی دنیا که با تدبیر خام

روزی از بهر علی گسترد دام

بارها می خواست طنّازی کند

با امیرالمؤمنین بازی کند

شیر حق زنجیری دامش نشد

هم طلاقش داد و هم رامش نشد

بار دیگر خویش را آراسته

از پی عباس او برخاسته

زهر خندش بر لب و دامش بدست

آنشب آمد راه بر عباس بست

گفت کای شیران شکار دام تو

ای شجاعت را هراس از نام تو

چند اینجا عبد دربارت کنند

پای آنسونه که سردارت کنند

آنطرف در دست ساقی ها شراب

اینطرف لبها کبود از قحط آب

آنطرف بر خلق آقائی کنی

اینطرف لب تشنه سقائی کنی

آنطرف تا ملک ری پر می کشی

اینطرف خجلت ز اصغر می کشی

آنطرف در مقدمت سر اوفتد

اینطرف دستت ز پیکر اوفتد

آنطرف خط شهی آری بدست

اینطرف مشگ تُهی داری بدست

خون شیر شیر حق آمد بجوش

گفت هان ای روبهک لختی خموش

بهر صید شیر دام انداختی

بی خبر عباس را نشناختی

کربلا دریای خون، من ماهی ام

هر چه آید پیش ثاراللّهی ام

عشق برده صبر و تاب و هوش من

سرگران باری بود بر دوش من

آنطرف دلها همه از حق جداست

اینطرف آغوش پر مهر خداست

آنطرف خشم خدای اکبر است

اینطرف ریحانه پیغمبر است

آنطرف شیطان صدایم می کند

اینطرف زینب دعایم می کند

آنطرف بر گردنم دِین است دِین

اینطرف دست مرا

بوسد حسین

شیعه با خار بلا خو می کند

شیعه چون گل مرگ را بو می کند

شیعه یعنی تیغ بیرون از نیام

شیعه یعنی پیرو خط امام

شیعه در خط بقا فانی شده است

شیعه اسماعیل قربانی شده است

شیعه قرآن از حسین آموخته

در شرار خیمه او سوخته

آن عاشق شوریده حال، به امّید

بامداد وصال، شب را در نماز

عشق به پایان رساند

رفت آب شب در سجود و در رکوع

کرد خورشید جهان آرا طلوع

خون آن قربانیان حجّ خون

کرد خاک نیلگون را لاله گون

حاجیان از حج خون پرداختند

جای موی سر همه سرباختند

لحظه ایثار خیر الناس شد

نوبت جانبازی عباس شد

از کمان خیمه چون تیری شتافت

سینه دریای دشمن را شکافت

سدّ پولادین دشمن را شکست

تا به قلب آن دریا یافت دست

آب بر آن شد که طنازی کند

خواست تا با هستیش بازی کند

موج دریا گِرد آن لب تشنه گشت

وز فراز گردن مرکب گذشت

بوسه زد پیوسته او را بر رکاب

کی لبت عطشان منم من آب آب

من که مهر دختر پیغمبرم

از گلوی تو به تو تشنه ترم

ای لبت کوثر ز دریا رخ مپوش

تا به من آبی دهی آبی بنوش

بسکه موج بحر پایش را فشرد

خم شد و دستی به زیر آب برد

ناله از دل برکشید ای آب سرد

اینقدر بیهوده گرد

من نگرد

هستی دریا بود در مشت ما

بحر جوشید از سر انگشت ما

گرچه از بی آبیم سوزد نفس

آب من لگذشتن از آب است و بس

آب سرد من بود در جام دوست

آنچه را من تشنه ام در دست اوست

عشق گوید تا شوی زین جام مست

آب کم جو تشنگی آور به دست

چند گویی جرعه ای از من بنوش

رو بپرس اصغر چرا رفته ز هوش

بسکه عطشانند آل فاطمه

اشک هم خشکیده در چشم همه

آب آب تشنگان زد آتشم

خجلت از سقایی خود می کشم

کاش از اول نام من سقا نبود

یا در این صحرای خون دریا نبود

کام خشک و، سینه آتش، دل کباب

تشنه بیرون آمد از دریای آب

کام دل بگرفت از جام عطش

بست پیش آب احرام عطش

خویش فانی در هُو الموجود کرد

رو به سوی کعبه مقصود کرد

چون کمر بهر طواف عشق بست

در طواف اولش افتاد دست

طوف دوم در مطاف داورش

شد فدای دوست دست دیگرش

دور سوم خون به جای اشک خورد

تیر دشمن آمد و بر مشک خورد

دور چارم داشت عزم ترک سر

کرد پیش تیر، چشمش را سپر

دور پنجم با عمود آهنین

گشت سرو قامتش نقش زمین

گشت در دور ششم از تیغ تیز

عضو عضوش قطعه قطعه ریز ریز

دور هفتم داده بود از کف قرار

خویشتن را دید

در آغوش یار

شد سراپا چشم زخم پیکرش

دید زهرا را به بالای سرش

با زبان حال می گفتش بتول

آفرین عباس من حَجّت قبول

بهر آن لب تشنه دریا خون گریست

دیده صحرا دل هامون گریست

چشم ثارا... همچون چشم مشک

ریخت اشک و ریخت اشک و ریخت اشک

کی به خون آغشته چشمی باز کن

یک برادر گوی و خواب ناز کن

جمع کردم از زمین هست تو را

هم عَلَم هم مشک و هم دست تورا

ای سراپا گشته چون گل چاک چاک

ای سپهر غرق خون بر روی خاک

بی تو ای سرو روان در خیمه گاه

آب آب تشنگان شد آه آه

نیست ممکن کز زمین بردارمت

یا میان دشمنان بگذارمت

کاش می بردم تنت را در حرم

جای دست گل برای دخترم

ساقی لب تشنه بی دست و سر

خجلت از بی آبی طفلان مبر

تا تو را دریای خون مأوا شده

دخترم با اشک خود سقّا شده

من که خود با شعله هفتاد داغ

چهره ام تابنده تر شد از چراغ

تا تو را از تیغ کین افتاد دست

ماند پایم از ره و پشتم شکست

گرچه در فریاد خود ماندم خموش

حبس گشته در دل تنگم خروش

عضو عضوم راست در هر انجمن

ناله عباس من عباس من

شیعه یعنی تشنه در دریای آب

شیعه یعنی زخمهای بی حساب

شیعه یگ گلخانه از زخم بلاست

شیعه یک صحرای سرخ کربلاست

شیعه یعنی سربلند و سرجدا

شیعه یعنی دست از پیکر جدا

شیعه همچون شمع سوزد بی صدا

تا برای انجمن گردد فدا

شیعه نور از ابتدا تا انتهاست

نور تا روشن بود از خود رهاست

شیعه همچون چشمه واصل به بحر

آب بخشد تشنگان را نهر نهر

شیعه یعنی لاله صبح بهار

عطر او پیچیده در لیل و نهار

شیعه چون خضر نبی در هر لباس

گمرهان را رهنمای ناشناس

شیعه همچون ابر رحمت هست خویش

ریخته بر عالمی با دست خویش

شیعه تنها پیرو آل علیست

شیعه مثل سایه دنبال علیست

شیعه یک پیغمبر معراج لاست

شهروند کلّ ارض کربلاست

شیعه یعنی از ولادت با حسین

شیعه یعنی تا شهادت با حسین

دسته گلی که حسین خود برای

دوست برد و تقدیم دوست کرد

طفل صغیریست که پیران کامل

دست توسل بسویش دراز کردند

طفل شیعه بی خطر آرام نیست

جز بشیر مرگ شیرین کام نیست

کیست کز من دلنوازی می کند

طفل طبعم عشق بازی می کند

شمع گشتم با شراری ساختم

دل به طفل شیر خواری باختم

خضر راه خویش را دریافتم

شیرخواری پیر پرور یافتم

کودک شش ماهه ا یکز شش طرف

هفت باب و چار مامش جان به کف

چاره جویان جهان بیچاره اش

انبیا را دست بر گهواره اش

خار گل از غنچه خندان او

بحر مشتاق لب عطشان او

از سرشک دیده اش دریا خجل

وز گلوی تشنه اش سقا خجل

لاله گون از خون او روی خدا

با لب خامُش سخنگوی خدا

گرد غربت مانده بر آئینه اش

یک بیابان کربلا در سینه اش

از ولادت تا شهادت با حسین

لحظه لحظه کرده عادت با حسین

سینه اش سینای سرّالله بود

تا خدا او را فقط یک آه بود

انتظار تیر قاتل برده بود

ورنه شب از تشنه کامی مرده بود

شب به کانون عطش احیا گرفت

روز تیر آمد ز شیرش وا گرفت

طفل در گهواره هستی باخته

با پدر از خیمه بیرون تاخته

الله الله کس ندیده بهر ماه

شانه خورشید گردد قتلگاه

تا گلوی نازکش از هم گسیخت

خون او بر صورت خورشید ریخت

بس که این خون بر فضا پاشیده بود

آسمان هم لاله گون گردیده بود

هر که را سر قاتل از خنجر برید

حرمله با تیر از او سر برید

شعله آتش ستم سوزی نمود

خنده اش اعلان پیروزی نمود

خنده بر لب داشت آن خونین دهن

با پدر گردید سرگرم سخن

کای پدر لبخند من از وصل اوست

پیش تیر دوست خندیدن نکوست

شیرخوارت شیر از داور گرفت

جای در آغوش پیغمبر گرفت

شیر نوشیدم ز تیر و از برت

پر زدم بر روی دست مادرت

صید خونین تو ممنون خداست

خون من هم بعد از این خون خداست

تا پیامت را برم در نزد او

«هر چه می خواهد دل تنگت بگو»

غسل جانبازی ز خون دل کنم

تا نماز عشق را کامل کنم

با همین خون ای ز خونم سرخ رو

من کنم غسل و تو می گیری وضو

نینوا تا حشر مرهون من است

مُهر طومار تو از خون من است

باز روی شانه ات پَر می کشم

انتظار تیر دیگر می کشم

زخم من بر زخم قرآن مرهم است

بر گلو یک چوبه تیرم کم است

زخم من فریاد بر پا خواسته است

ناله های از درون ناخواسته است

زخم من باغ گل صحرای لاست

زخم من یک داستان کربلاست

زخم من بر عاشقان پیک خداست

زخم من آوای لبّیک خداست

بس که جانم از عطر افروخته

تیر قاتل در گلویم سوخته

تیر را بیرون بکش از حنجرم

بلکه با دستت جدا گردد سرم

اصغر تو حجت کبرای تو است

تا ابد فریاد عاشورای تو است

اینک حبیب هستی در راه

محبوب باخته، خود بسوی

میدان وصال یار تاخته، و شور

دیگری در عالم ایجاد انداخته

کرده ام از خویشتن عزم رحیل

پر کشیدم تا خدا بی جبرئیل

از خودیّت ها رهائی یافتم

سر خط بی انتهایی یافتم

رفته ام آنجا که من نامحرم است

لب فرو بستم سخن نا محرم است

این منم یار و ندانم کیستم

من سخن گویم ولی من نیستم

دوش جان کردم تهی از بار دل

جان و دل دادم به میدان

دار دل

گرچه در میدان هستی زیستم

خود نمی دانم که بوده کیستم

پیشتر از آنکه آیم در وجود

بود بر سجاده عشقم سجود

پیشتر از آنکه آیم در وجود

بود بر سجاده عشقم سجود

ساکن میدان لایم ساختند

شهروند کربلایم ساختند

قبله ام بود از ازل روی حسین

سر نهادم بر سر کوی حسین

شعله ای ای آتش فریاد جان

تا به نظمی سینه سوز و دلستان

شرح میدان وصالش سر کنم

خلق را زیر شعله خاکستر کنم

آن به هستی بخش، هستی باخته

لرزه بر جان وجود انداخته

گشت بر رفرف چو پیغمبر سوار

شد به معراج شهادت رهسپار

الله الله کز همان اول قدم

در وجود افتاد فریاد عدم

انبیا یکباره بر پا خاستند

اذن جانبازی ز مولا خواستند

یکصدا دادند با هم این ندا

کای همه هست خداوندت فدا

چند زاغ زشت در باغ ارم

چند قوم فیل بر گِرد حرم

انبیا را حکم سربازی بده

سر بگیر آنگه سرافرازی بده

ما به پایت طالب ترک سریم

قاسم و عباس و عون و جعفریم

بوالبشر آهی کشید از پا نشست

نوح را از گریه طوفان داد دست

روح میشد از تن عیسی رها

غم به موسی تاخت همچون اژدها

شد خلیل الله سر تا پا خروش

خون اسماعیل سخت آمد به جوش

روز بر یعقوب شد شام سیاه

خواست یوسف افکند خود را به چاه

بود ارواح رُسُل در اضطراب

کز امام عاشقان آمد خطاب:

کای رسولان از چه خود را باختید

خویش را سد ره من ساختید؟

من سراپا اویم از خود رسته ام

با خدا عهدی که بستم بسته ام

تیر دشمن بال معراج من است

خط خون تا دوست منهاج من است

سدّ راه من نگردد هیچکس

دوست را با دوست بگذارید و بس

دوست دارم تا به پای دلبرم

بارها از تن جدا گردد سرم

دوست دارم تا ز تیر قاتلم

چشمه چشمه چون زره گردد دلم

دوست دارم کز هجوم زخم تن

دخترم گوید که هذا نَعشُ من

بی رضای دوست هر شادی غم است

زخم تیغی کو پسندد مرهم است

خواست تا در هم فرو ریزد سپهر

رفت تا افتد ز گردون ماه و مهر

آسمان پر شد ز لبیک ملک

اختران کردند گم ره در فلک

از فرشته از ملک تا وحش و طیر

روحشان گِرد سر شه کرد سیر

او که با حق عقد پیمان بسته بود

دیگر از جان و جهان دل شسته بود

چشم حسرت دوخته بر تیرها

زیر لب می گفت با شمشیرها

تیرها شمشیرها اینک منم

همّتی تا بگذرید از جوشنم

گرچه باشد آب مهر مادرم

من به آب تیغ ها تشنه ترم

من اگر از مکّه بیرون آمدم

بر طواف کعبه خون آمدم

حج من خون گلو افشانی است

جامه احرام من عریانی است

حج من

دیدار حق در کربلاست

مروه گودال و صفا طشت طلاست

تا نگردد سدّ راهش هیچ کس

از حرم میراند با سرعت فرس

خلقتی را از سر ره زد کنار

شد به میدان شهادت رهسپار

ناگهان در او آن جوش و خروش

بانگ مهلاً مهلنی آمد به گوش

او که بر پیغمبران هم ناز داشت

این صدا و را ز رفتن بازداشت

کربلا در موج دود آه ماند

برق آهی زد براق از راه ماند

هیچ کس نشنیده کوه آهنی

در تلاطم افتد از آه زنی

کیست این زن ای همه مردان فداش

که شد آن محو خدا، مات صداش

زن مگو، مردی از او نیرو گرفت

عصمت از شرم عفافش رو گرفت

زن مگو عرش خدا را قائمه

یک محمّد یک علی یک فاطمه

عالم هستی توان نداشت که

راهش را ببندد جز زینب،

که او حسین بود و حسین او

شه ز شوق دوست در تاب و تب است

این که راهش را گرفته زینب است

در دو دست آن بتول عالمین

بند اسب و رشته قلب حسین

بر کشید آهی جهانسوز از جگر

کای ملک خاک رهت، آهسته تر

ای شتابت بیشتر از آفتاب

روز زینب شام شد کم کن شتاب

ای برادر تند میرانی فرس

صبر کن افتاد زینب از نفس

من نگویم باز شو سوی حرم

لیک گویم صبر کن من خواهرم

بسکه سوز از پرده

دل ساز کرد

چشم حق چشمی بسویش باز کرد

کای بتول دوم ای بنت الامام

وی امامت را نگهبان گام گام

وی حیات صبر مرهون دمت

وی خجل کوه مصائب از غمت

ای فراتم اشک دامن دامنت

وی مرا سوزانده مهلاً مهلنت

یار چون شمعم به محفل می برد

تو زمن جان او زمن دل می برد

ای خدا را دست و بازو زینبم

دست بردار از زمام مرکبم

من دگر در عالم تن نیستم

او مرا با خود بَرَد من نیستم

مادر این ره همدلیم و همدمیم

هر دو با هم بوده ایم و با همیم

با من و با دوست در یک سنگری

دوست پیش روی و تو پشت سری

غم مخور خواهر بجان مادرم

محملت را با سر خود می برم

آنکه از من جان نثاری خواسته

از تو صبر و بردباری خواسته

جز ز ذات لامکان تمکین مکن

هر چه دیدی صبر کن نفرین مکن

جز به صبر این ره نگیرد خاتمه

صبر کن ای پای تا سر فاطمه

صبر کن تا سنگ بارانم کنند

آفتاب نیزه دارانم کنند

صبر کن گر خورد سیلی دخترم

این بود میراث زهرا مادرم

دم فرو بند ای بتول دومین

تا سرم از نیزه افتد بر زمین

چون کند سیل حوادث رو به تو

صوت قرآنم دهد نیرو به تو

ای پناه دین و مشتی بی پناه

وعده دیدار ما در قتلگاه

چون عنان

از دست زینب برکشید

سوی میدان شهادت پر کشید

عرشیان خندان به استقبال او

فرشیان را جال و دل دنبال او

خشک و تر از کام خشکش سوخته

نیل و جیحون و فرات افروخته

تیرها از دور گریبانش همه

نیزه ها در خط فرمانش همه

تیغ ها در غلاف خود وقوف

تا ندا آید خذینی یا سیوف

چون خذینی راند بر لب در مصاف

تیغ ها جستند بیرون در غلاف

همزمان با نیزه ها و تیرها

خاست فریاد از دم شمشیرها

کای حسین اینک بفرمان توایم

ما به دست خصم از آن توایم

حکم کن تا قلب اهریمن دریم

سر فرو در سینه دشمن بریم

رشته ها زین قوم کافر میبریم

از تمام شمرها سر می بریم

شه اشارت کرد کای شمشیرها

نیزه ها و سنگ ها و تیر ها

دوستان با خصم همراهی کنید

وای اگر امروز کوتاهی کنید

عهد من با دوست عهدی محکم است

هر چه زخم آید بر اندامم کم است

پیشتر از خلقت این روزگار

بوده ام امروز را چشم انتظار

تا مرا در کار خود یاری کنید

موج خون از رگ رگم جاری کنید

آنچنان ریزید باهم بر سرم

تا که نشناسد تنم را دخترم

روز روز سنگباران من است

عید حج خون یاران من است

حج من زخم هجوم تیرهاست

جامه احرام من شمشیرهاست

حج بود سرتا قدم فانی شدن

در منای دوست قربانی شدن

زمزم من حلق مذبوح

من است

عید حج خون یاران من است

یار را دیدند چون تسلیم یار

تیغ ها دادند از کف اختیار

دشمنان از چار جانب تاختند

لرزه بر هفت آسمان انداختند

آن یم طوفانی خشم خدا

ناگهان جنبید چون کوهی زجا

کام تشنه، غم فزون، دل داغدار

گشت فردی حمله ور بر سی هزار

ای شگفت از اینکه گفتند الحذر

سی هزار از بیم تیغ یک نفر

نوک تیر از چشمه تنگ زره

زخم هایش را به هم می زد گره

زخم تن چون ریک صحرا بی شمار

باز خصم از زخم تیغش در فرار

هفت نوبت رشته دشمن گسیخت

سرفکند و دست و پا بر خاک ریخت

چرخ را برخواست فریاد از درون

آسمان شد غرق در دریای خون

ناگهان آورد یاد از عهد دوست

گفت تیغ انداختن اینجا نکوست

تیغ را افکند و سر بر کف گرفت

جان شیرین چون سپر بر کف گرفت

روبهان در معرکه گشتند شیر

باز گردیدند با شمشیر و تیر

بسکه گل زخمش رسید از تیغ مرگ

عضو عضوش گشت چون گل برگ برگ

آتش از شمشیر و این با نیزه کُشت

تیر بر دل رفت و بیرون شد ز پشت

مهر ذره ذره از شمشیر شد

گل بسان خارپشت از تیر شد

بُغض کوفی بین و حدّ کینه را

سنگ باران می کند آئینه را

دل مگر سنگی بسوز از این شرار

دیده چون شد غیرتت

اشکی ببار

ای ملائک ناله و افغان کنید

آسمان را بر زمین ویران کنید

آه یاران آسمان شد چاک چاک

آفتاب فاطمه شد نقش خاک

چرخ را بر سر هوای خیرگی است

نور را کشتند عالم تیرگی است

گشته در امواج ظلمت آشکار

ذوالجناحی بی لگام و بی سوار

ذوالجناحی شیهه هایش دردناک

کاکلش خونین و قلبش چاک چاک

ذوالجناحی نه براقی بی رسول

شسته خون از چهره با اشک بتول

شیهه اش از قتلگه تا خیمه گاه

الظلیمه الظلیمه آه آه

ذوالجناحا از چه خود را باختی

جان زینب را کجا انداختی؟

کاکل از خون خضاب آورده ای

در حرم خون جای آب آورده ای

دیده گریان و دل مجنون کیست

ای براق بی رسول این خون کیست؟

ذوالجناحا لحظه ای کز خیمه گاه

ره سپر گشتی بسوی قتلگاه

کودکی با گریه در راهت نشست

خم شد و بگرفت پایت را بدست

گریه بر آن گوشوار عرش کرد

گیسویش زیر سُمت را فرش کرد

می فشاند از زلف گردآلود مشک

بود لبهایش بسان چوب خشک

تاب از بهر دل بی تاب خواست

از پدر هنگام رفتن آب خواست

آن صغیر تشنه کام بی گناه

آب آبش گشته بر لب آه آه

روبه خیمه با رخ گلگون مبر

آب می خواهد برایش خون مبر

یا محمّد نور عینت را ببین

ذوالجناح بی حسینت را ببین

رفرفی برگشته از معراج خون

یا مهی تابیده از

امواج خون

یکطرف خیل ملک دنبال او

یکطرف زهرا به استقبال او

اینک عالم هستی محو

حسین انند و حسین محو

خداست و هر زخمش گل لبخند

وصال حضرت ذوالجلال است

باز شو از راه خود ای آفتاب

یا بسوزان آسمان را یا مهتاب

کاش همچون اشک خونین از سپهر

اختران ریزند با ذرات مهر

وای وای ای چرخ بازیگر مگود

آه آه ای آسمان دیگر مگود

آفرینش راست فریاد جنون

دیده گردون شده دریای خون

ناله ها از سینه ام بیرون شوید

چشم ها از اشک بحر خون شوید

وقت آن آمد که با فریاد خویش

ز آسمان دون بگیرم داد خویش

افکنم بر چرخ گردون زلزله

آفرینش را کشم در سلسله

مهر را از سینه گردون کشم

ماه را با اشک خود در خون کشم

روز را پیچم درون دود آه

تا نیاید شمر دون در قتلگاه

سینه تنگم شده صحرای خون

گشته گم در دیده ام دریای خون

یک جهان آتش به قلبم تافته

کربلا پیشم تجسّم یافته

پیکر قرآن نشانه تیرهاست

آیه آیه طعمه شمشیرهاست

جسم پاک یوسفی در خون و خاک

مثل قلب پیر کنعان چاک چاک

یک بیابان گرگ دورش تنگ تنگ

کرده آن نازک بدن را چنگ چنگ

یک گلستان زخم در باغ تنش

مهر خون هر رشته پیراهنش

باغبانی لاله هایش برگ برگ

آب خورده غنچه اش در تیغ مرگ

یک گل خونین

و هفتاد و دو داغ

تشنه کام افتاده در دامان باغ

برگهای خشکش از خون تر شده

غنچه روی سینه اش پر پر شده

در یم خون راز کرده با خدا

از خدا پرواز کرده تا خدا

بر تنش بگشوده هر زخمی دهن

با خدا گردیده سرگرم سخن

کای پیامم بی صدا در گوش تو

این منم من دست در آغوش تو

ای به معراج طلب مطلوب من

جان من جانان من محبوب من

زخم تیغت خوبتر از مرهم است

بیشتر زخمم بزن بر تن کم است

پیک وصل تو است تیغ قاتلم

تیرها شمعند در بزم دلم

سنگ دشمن درّ نایاب من است

تشنگی شیرین ترین آب من است

کاش تا بازت فدائی آورم

بود هفتاد و دو یار دیگرم

کاش صدها عون و جعفر داشتم

قاسم و عباس و اکبر داشتم

کاش میدادی مرا صد طفل شیر

تا سپر میشد گلوشان پیش تیر

گر ببارد سنگ دامن دامنم

با تو خلوت کرده هر زخم تنم

این من و این شعله تاب و تبم

این بیابان گرد کویت زینبم

عهد بستم با تو تا پای سرم

رخ کند تقدیم سیلی دخترم

گو سرم از سنگ قاتل بشکند

یا که زینب سر به محمل بشکند

حکم کن فرمان تو نور است نور

تا گذارم چهره بر خاک تنور

دوست دارم پیش چشم زینبم

چوب دشمن بوسه گیرد از لبم

گر

دو صد بار از تنم گیرند پوست

عضو عضو راست ذکر دوست دوست

گفتنی ها را همه با دوست گفت

بی دم جبرییل پاسخ ها شنفت

کای ز هستی در ره ما شسته دست

این تو و این هستی ما هر چه هست

خویش را در ما فدائی کن حسین

بندگی کردی خدائی کن حسین

هر که عبد من بود پا بست تو است

اختیار خلقتم در دست تو است

با همه خلقتم تو را یارم حسین

دوستِ من، دوستت دارم حسین

دیگر حسین نه از خود بود و نه

در خود وجودش وقف معبود و

بذل جانش مقصود بود و بس

آه کز سر تا قدم افروختم

در میان آب و آتش سوختم

دیگر از جان و جهان دل کنده ام

می ندانم مرده ام یا زنده ام

آفتاب از آتش دل دود شو

ای سپهر نیلگون نابود شو

ای زمین از سینه آتش بر فروز

هم بسوزان آسمان را هم بسوز

محشر آمد صور اسرافیل کو

صیحه و فریاد جبرائیل کو

ای ملایک رو در این هامون کنید

شمر را از قتلگه بیرون کنید

ای عزیز فاطمه دادی بزن

آخر ای مظلوم فریادی بزن

چاره خصم بد آئین کن حسین

لب گشا یک لحظه نفرین کن حسین

ای یم رحمت نمی از ابر تو

ای دو صد ایوب مات صبر تو

چشم هستی بر تو خون بارد حسین

صبر هم

اندازه ای دارد حسین

گرد باغ لاله ات خار و خس است

عترتت در بین دشمن بی کس است

قلب دریا سوخته چون حنجرت

از صدای آب آب دخترت

پیکرت آغشته با خون دل است

طره ات در پنجه های قاتل است

یا ز دست قاتلت خنجر بگیر

یا ره گودال بر مادر بگیر

کربلا این رسم مهمانداری است

از گلوی میهمان خون جاری است

ای جفا جوی ستمگر آسمان

کار خود را کردی آخر آسمان

با تو گفتم چرخ بازیگر نَگَرد

با تو گفتم آسمان دیگر نگرد

دیدی آخر فتنه ها انگیختند

بر زمین خون خدا را ریختند

تیغ قاتل زین جنایت خون گریست

من نمی دانم که زهرا چون گریست

مانده در نای گلو آوای من

وای من ای وای من ای وای من

کربلا دریائی از خون آمده

شمر از گودال بیرون آمده

قرص خورشید است در پیراهنش

می چکد خون خدا از دامنش

آن سر ببریده گوئی دمبدم

میخورد لبهای عطشانش به هم

ریزد از چشمان خونینش گلاب

زیر لب آهسته گوید آب آب

خطاب به شهیدانی که گفتند اگر

هزار بار کشته و باز زنده شویم

دست از تو بر نمی داریم

ای قیامت قامتان نقش خاک

ای بدن های شریف چاک چاک

عرشیان بر فرش هامون خفته اید

اختران در قلزم خون خفته اید

محشر آمد خواب شیرین تا به چند

آفتاب است از زمین یک نی بلند

دیده بگشائید ای یاران ز خواب

خون بشوئید از جمال آفتاب

در حریم وحی دشمن تاخته

دخت زهرا رنگ خود را باخته

دیو و دد اینگونه ظالم نیستند

وای بر من این جماعت کیستند؟

لطمه بر روی غزالان میزنند

کعب نی بر نونهالان می زنند

شعله ها از چارسو افروختند

یا محمّد خیمه ها را سوختند

خیمه ها تا از ستم آتش گرفت

دامن اطفال هم آتش گرفت

خیزد از هر خیمه برگردون شرار

ای غزالان حسینی الفرار

لاله ها سر بر بیابان می نهند

تشنه زیر خارها جان می دهند

وای من ای وای من ای وای من

کاش میمردم نمی گفتم سخن

اهلبیت وحی با فریاد و آه

برده بر دامان یکدیگر پناه

زیر کعب نی بلب ذکر همه

یا محمّد یا علی یا فاطمه

دشمن از صیّاد هم دل سنگ تر

کار میشد بر غزالان تنگتر

دسته دسته نونهالان را زدند

در دل آتش غزالان را زدند

اشک چشم کودکی معصوم ریخت

خون ز گوش دختری مظلوم ریخت

طوطیان گلشن دین بارها

تشنه جان دادند زیر خارها

گرچه بودی العطش فریادشان

رفت دیگر حرف آب از یادشان

غروب قیامت یا مغرب خونین

شامگاه محشر کبری رسید

مغرب خونین عاشورا رسید

مغربی چون خیمه غارت زده

مغربی چون سینه ها آتشکده

مغربی چون قلّه آتش فروز

مغربی سوزنده تر از نیمروز

شد نهان از چشم یاران آفتاب

رفت پشت کوهساران آفتاب

آسمان لبریز از فریاد شد

آب بر لب تشنگان آزاد شد

مشک های آب بر دوش عدو

بر حریم آل عصمت کرده رو

آب نی نی آتشی افروخته

شد نثار سینه های سوخته

رفت بر گردون شرار از خیمه گاه

آب آب تشنگان شد آه آه

تازه شد بار دگر داغ رباب

آب هم از خجلت او گشت آب

سینه اش لبریز از فریاد شد

اصغرا برخیز آب آزاد شد

بی تو تا بر آب چشمی دوختم

شمع گشتم آب گشتم سوختم

کام عطشان تو شد آئینه ام

وای جُو شد شیر اگر از سینه ام

چشم هر کودک که بر آب اوفتاد

ناله ای سر داد و از تاب اوفتاد

بسکه از دلها شرار افروختند

بحر را چون سینه خود سوختند

ریخت خون از دیده بر هر مشکشان

آب هم آتش گرفت از اشکشان

شب یازدهم نه شام غریبان

که میلاد شهیدان بود

آفتاب محشر کبری گذشت

روز عالم سوز عاشورا گذشت

مرغ شب بر آسمان پرواز کرد

بال نیلی فام خود را باز کرد

شامگاهی شد عیان بی صبحدم

شام ماتم شام غربت شام غم

شام خون شام سیه شام عزا

دردخیز و سینه سوز و غم فزا

پیکر قربانیان حجّ خون

کرده خاک نیلگون را لاله گون

پیرمردی عضو عضوش چاک چاک

شیرخواری خفته در دامان خاک

سیزده ساله نهالی از حسن

بر بدن پوشیده از خون پیرهن

صورتش قرآن تنش

آیات نور

پیکرش پامال از سمّ ستور

از شراب مرگ شیرین کام او

خوش بتاب ای ماه بر اندام او

در کنار نعش آن قرص قمر

غرقه در خون خفته خورشیدی دگر

قرص خورشیدی که چون گل پرپر است

ابن عمّ او علی اکبر است

بر زمین خفتند چون شمس و قمر

دو پسر عمّو کنار یکدیگر

جسمشان در سینه صحراستی

رأسشان در دامن زهراستی

سرو قدّانی که شمع عالمند

جمله چون پروانه ها گرد همند

دو بدن تنهای تنها مانده اند

دور از آن خونین بدنها مانده اند

این دو مظلومند عباس و حسین

مصطفی و مرتضا را نور عین

در کنار قتلگاه و علقمه

هر دو را گر دیده زائر فاطمه

داده زینت باغ سرخ یاس را

شسته اشک پیکر عباس را

سر دهد برگرد آن خونین بدن

ناله عباس من، عباس من

آه یاران محشر کبری رسید

در کنار قتلگه زهرا رسید

کربلا می سوزد از تاب و تبش

وا حسینا واحسینا بر لبش

گاه می گردد بدور قتلگاه

گاه گوید واشهیدا آه آه

آفتابا جلوه از گودال کن

یا حسین از مادر استقبال کن

ای زده گرگان تنت را چنگها

ای مه پنهان بزیر سنگها

آنچه خواهی با تن بی سربگو

از رگ ببریده یک مادر بگو

مادر و جدّ و پدر مهمان تو است

شمع مهمانی تن عریان تو است

ای ملک سر در گریبان غمت

ای جهان شام غریبان غمت

یکدم از جا خیز ای صد پاره تن

روضه قاسم بخوان بهر حسن

باغبان از غنچه پرپر بگو

از گلوی نازک اصغر بگو

قرص ماهت دور از انجم شده

طفل معصومت به صحرا گم شده

عترتت با دامن افروخته

در میان خیمه های سوخته

زینب امشب پاسداری می کند

در زمین اختر شماری می کند

اخترانش خفته زیر خارها

گشته صحرای بلا را بارها

ای سحر چشم تماشا باز کن

همره دخت علی پرواز کن

ای نماز شب بر آن بانو بناز

کامشب او بنشسته می خواند نماز

شیعه یعنی گوهر دریای راز

شیعه یعنی یک جهان سوز و گداز

شیعه استقبال از زینب کند

عشقبازی با نماز شب کند

شیعه را تا جان شیرین بر لب است

پیروخط حسین و زینب است

شیعه یعنی در بلاها با حسین

در تمام کربلاها با حسین

روی هر برگ گل افروخته

از زبان «میثم» دلسوخته

نقش بسته با خط خوانای خون

شیعه یعنی گوهر دریای خون

طبع شعر کمیت می خواهم (حیات شیعه)

مدد از اهل بیت می خواهم

طبع خواهم به وسعت دو جهان

که گشایم به وصف شیعه دهان

کیست شیعه حقیقتی مظلوم

یک تجسّم زچارده معصوم

شیعه یعنی کتاب اهل البیت

شیعه یعنی شرار شعر کمیت

شیعه یعنی روایتی کامل

شیعه یعنی قصیده ی دعبل

شیعه یعنی همیشه یار امام

چون

فرزدق به پیش روی هشام

شیعه یعنی پیمبر و عترت

پای تا فرق، مظهر عترت

شیعه یعنی تب ولای علی

راه پیمای پا به پای علی

شیعه یعنی حقیقت ایمان

شیعه یعنی ابوذر و سلمان

شیعه یعنی مؤذّنی چو بلال

در نماز علی و احمد و آل

جان شیعه همیشه بر لب اوست

خون شیعه بقای مکتب اوست

پدر شیعه کیست شیر خداست

مادر شیعه حضرت زهراست

شیعه هر زخم کز عدو خورده

ارث از مادر و پدر برده

شیعه پشت سر علی بوده

شیعه راه غدیر پیموده

شیعه را از ازل علی مولاست

شیعه تا حشر شیعه ی زهراست

شیعه از تازیانه باکش نیست

نقش تسلیم در ملاکش نیست

شیعه از لحظه ی در و دیوار

جان به راه علی نموده نثار

شیعه دائم کفن به گردن اوست

قتل محسن شروع کشتن اوست

این حقیقت همیشه معلوم است

شیعه ظالم کُش است و مظلوم است

در سقیفه چو فتنه شد آغاز

دست ها شد به شیعه کشتن باز

شیعه عادت به هر بلا دارد

ریشه در خاک کربلا دارد

بر معاویّه لعن باد مدام

که از او روز شیعه بودی شام

بوده او را هماره عیش و خوشی

شُرب خمر و قمار و شیعه کشی

شسته از خون شیعه دامن اوست

خونِ عمّارها به گردن اوست

در زمان یزید و ابن زیاد

رفت ظلم معاویه از

یاد

آلِ عبّاس تا توانستند

راه بر شیعه ی علی بستند

نسل ها از پیامبر کشتند

از معاویّه بیشتر کشتند

آنچه بر شیعه زین گروه رسید

گشت روی بنی امیّه سفید

شصت فرزند از پیمبرشان

گشت یک شب جدا زتن سرشان

آب بستند بر مزار حسین

شخم گردید لاله زار حسین

حمله بردند از یمین و یسار

سر بریدند از تن زوّار

ای بسا شیعیانِ زندانی

دسته دسته شدند قربانی

در سیه چال ها به سر بردند

همه زیر شکنجه ها مردند

دفن شد زنده زنده پیکرشان

گشت زندان خراب بر سرشان

شیعه ارث از ائمّه اش برده

شیعه زخم سقیفه را خورده

سلفیّون که خصم مولایند

خلف قاتلان زهرایند

رویشان از شرار خشمِ اله

همچو پرونده ی سقیفه سیاه

پدر این گروه، بی پدر است

قاتل دختر پیامبر است

این خلف ها که سخت نا خلفند

همه از دودمان این سلفند

نه فقط وارثان این پدرند

از پدر هم حرام زاده ترند

راه اجداد خویش پیمودند

پنجه در خون شیعه آلودند

شکر، هر لحظه قادر هورا

که نبودند روز عاشورا

اگر اینان در آن زمان بودند

بدتر از خولی و سنان بودند

به خداوندی خدا سوگند

به شهیدان کربلا سوگند

به کتاب خدای لم یزلی

به محمّد (صلی الله علیه و آله) به فاطمه به علی

به همه انبیا به چار کتاب

به همه لحظه های روز حساب

به حسن نور چشم پیغمبر

به حسین و به نُه امام دگر

به حدید و به مؤمنون و به نور

به دُخان و به نازعات و به طور

به صفا و به مروه و زمزم

به مقام و حطیم و حجر و حرم

به شهیدان شیعه تا محشر

به حسین و به اکبر و اصغر

به دل داغدیده ی زینب

به سرشک دو دیده زینب

به لبی که رسول بوسیده

ضربه از چوب خیزران دیده

جان شیعه همیشه بر لب اوست

خون شیعه حیات مکتب اوست

هر چه دشمن درنده تر گردد

شیعه با مرگ زنده تر گردد

آی نسل پلیدِ زهرا کُش

تا صف حشر آل طاها کش

چشمتان کور، شیعه پاینده است

تا ابد مکتب علی زنده است

شیعه از خون حیات می گیرد

کشته گردد ولی نمی میرد

شعر «میثم» که سخت کوبنده است

شعله هایی همیشه طوفنده است

عرفات و عید قربان

لبیک که در دل عرفات است و منایم

لبیک که در دل عرفات است و منایم

لبیک که از خویش نمودند جدایم

لبیک که سر تا به قدم محو خدایم

لبیک که امروز ندانم به کجایم

پرواز کنان زین قفس جسم ضعیفم

گه در جبل الرحمه و گه مسجد خیفم

آن وادی سوزنده که دل راهسپارش

پیداست دو صد باغ گل از هر سرخارش

دارند همه رنگ خدائی زعبارش

هر کس به زبانی شده همصحبت یارش

قومی به مناجات و

گروهی به دعایند

از خویش سفر کرده در آغوش خدایند

این جا عرفات است و یا روح من آن جاست

هم شده آتشکده هم دیده دو دریاست

پای جبل الرّحمه یکی زمزمه بر پاست

این زمزمه فریاد دل یوسف زهراست

این سوز حسین است که خود بحر نجات است

می سوزد و مشغول دعای عرفات است

دیشب چه شبی و چه مبارك سحری بود

ما غافل و در وادی مشعر خبری بود

در محفل حجاج صفای دگری بود

اشك شب و حال خوش و سوز جگری بود

هر سوخته دل تا به سحر تاب و تبی داشت

اما نتوان گفت که مهدی چه شبی داشت

ای مشعریان دوش به مشعر که رسیدید

آیا اثر از گمشدهٔ شیعه ندیدید؟

آیاد دل شب نالهٔ مهدی نشنیدید

آیا زگلستان رخش لاله نچیدید؟

آن گمشده مه تا به سحر شمع شما بود

دیشب پسر فاطمه در جمع شما بود

امروز به هر خیمه بگردید و بجوئید

گرد گنه از آینهٔ دیده بشوئید

در داخل هر خیمه بگردید و بجوئید

یابن الحسن از سوز دل خسته بگوئید

شاید به منی چهرهٔ دلدار ببینید

از یار بخواهید رخ یار ببینید

امروز که حجاج به صحرای منایند

از خویش جدایند و در آغوش خدایند

لب بسته سراپا همه سرگرم دعایند

در ذکر خدا با نفس روح فزایند

کردند پر از زمزمه و ناله منی را

یک قافله بگرفته ره کرب و

بلا را

این قافله از عشق به جان سلسله دارند

این قافله با قافله ها فاصله دارند

این قافله جا در دل هر قافله دارند

این قافله تا مسلخ خون هر وله دارند

این قافله تا کعبهٔ جان خانه بدوشند

از خون گلو جامهٔ احرام بپوشند

هفتادو دو حاجی همه با رنگ خدائی

از مکه برون گشته شده کربلائی

از پیر و جوان در ره معشوق فدایی

جسم و سرشان کرده زهم میل جدائی

اصغر که پدر بوسه زند بر سرو رویش

پیداست شهادت زسفیدی گلویش

خیزید جوانان که علی اکبرتان رفت

ریحانهٔ ریحانهٔ پیغمبرتان رفت

از مکه سوی کرب و بلا رهبرتان رفت

گوئید به اطفال علی اصغرتان رفت

ای اهل منا شمع دل ناس کجا رفت

از کعبه بپرسید که عبّاس کجا رفت

ای اهل منی کعبه پر از نور و صفا بود

دیروز حسین بن علی بین شما بود

سیلاب سرشکش به رخ و گرم دعا بود

از روز ازل کعبهٔ او کرببلا بود

امروز به هجرش همه گریان بنشینید

فردا سر او را به سر نیزه ببینید

در مکّه بپرسید ز زنهای مدینه

زینب به کجا رفت کجا رفت سکینه

کلثوم چرا ناله برآورده ز سینه

کو دختر مظلومهٔ زهرای حزینه

ای دخترکان یکسره با شیون و ناله

خیزید و بپرسید کجا رفته سه ساله

زین قافله روزی به مدینه خبر آید

کرببلا و بلا زینب خونین جگر آید

با آتش هفتادو دو داغ از سفر آید

از منبر و محراب نبی ناله برآید

تا حشر از این شعله بلرزد دل (میثم)

تنها نه دل (میثم) جان همه عالم

طلوع عید بزرگ و مبارک اضحی

طلوع عید بزرگ و مبارک اضحی

فروغ وحدت و توحید داده بر دلها

ز خاك پاك منی سركشد بدامن عرش

نوای زمزمهٔ گرم عاشقان خدا

در آن زمین مقدّس زدند حلقهٔ عشق

به اشك و ناله و افغان و شور و شوق و دعا

رسد باوج سماوات نغمهٔ لبیك

زكوه وسنگ وشن و خاك و ریگ آن صحرا

زدند خیمه در آن سرزمین كه هر گامش

ز اشك دیده پیغمبری گرفته صفا

محمد و علّی و فاطمه حسین و حسن

نهاده اند رخ بندگی بخاك آنجا

صدای گرم مناجات حضرت مهدی

طنین فكنده در آن سرزمین بموج فضا

خوشا بحال دل محرمی که در آن جمع

جمال گمشدهٔ خویش را کند پیدا

خوشا بحال دل آنکه بشنود پاسخ

از آن دهان مقدس چو گفت یا مولا

خوشا به ناله و فریاد و سینه سوخته ای

که با دعای امام زمان رود بالا

روند جانب مسلخ کنند قربانی

نه گوسفند بگو گرگ نفس و دیو هوی

دوباره زنده شود خاطرات آن پدری

که زیر تیغ، پسر را نشانده بهر فدا

کشیده کارد بحلق پسر که در ره دوست

کند سر از بدن نوجوان خویش جدا

کشیده تیغ ولی آن گلو بریده نشد

که بُد نهفته در آن سرّ قادر دانا

به خشم آمد و گفتا به کارد کز چه سبب؟

نمی بُری گلوی نازک ذبیح مرا

به سنگ خورد لب تیغ تیز و سنگ شکافت

که ناگه از لبهٔ تیغ شد بلند ندا

که ای خلیل تو گوئی بِبُر چسان ببُرم

که نهی میکندم ذات قادر یکتا

دراین مکالمه ناگاه گوسفند به دوش

رسید پیک خدا نزد حضرتش ز سما

که ای خلیل خدا حبذا، قبول، قبول

زهی زهی به چنین دوستی و صدق و صفا

بجای ذبح پس، گوسفند کند قربان

که هدیهٔ تو پذیرفته شد به درگه ما

بُرید سر زتن گوسفند و گفت دریغ

نریخت خون ذبیحم بخاک دوست چرا؟

ندا رسید خلیلا به پیش رو، بنگر

که راز مخفی ما بر تو می شود افشا

به پیش روی نظر کرد و دید غرفه بخون

ذبیح فاطمه را در منای کرب و بلا

گشوده چنگ بسی گرگهای کوفه و شام

بقصد ریختن خون یوسف زهرا

زتشنگی زده آتش بدامن گردون

صدای ناله اطفال سیدالشهداء

رباب اشک فشان در کنار گهواره

گلوی نازک اصغر نشان تیر جفا

سکینه بر لبش از سوز تشنگی تبخال

دو دست گشته بریده از پیکر سقّا

شکافته است جبین جوانش از دم تیغ

چنانکه فرق علی در نماز گشته دو تا

بریز خار نهان لاله های گلشن وحی

به جستجو شده کلثوم و زینب کبری

چو دید صحنهٔ آن

محشر عظیم خلیل

دو دست غم بسر خویش زد، فتاد زپا

ندا رسید خلیلا ثواب گریهٔ تو

فزون تر است ز ذبح پسر به درگهٔ ما

کدام صحنه بود همچو کربلای حسین؟

کدام روز بود همچو روز عاشورا؟

مصائب همهٔ انبیاست حق حسین

که او به بزم ازل سر کشیده جام بلا

به وصف دوست نبندد لب از سخن «میثم»

اگر زبان بِبُرندش، دلش بود گویا

گل، فزون است، ولی آن گل، بی خار کجاست؟

گل، فزون است، ولی آن گل، بی خار کجاست؟

خیمه بسیار بوَد، خیمهٔ دلدار کجاست؟

دل آوارهٔ من، خانه به دوشِ یار است

ای حرم با من دلخسته بگو، یار کجاست؟

عرفات و جبل الرّحمه، بگویید به من

کعبهٔ روح مرا وعدهٔ دیدار کجاست؟

شب، شب مشعر و چشم همگان بیدار است

جگرم خون شده، یارب! دل بیدار کجاست؟

یوسف فاطمه! بازار تو، گرم است ولی

آنکه ما را ببرَد بر سر بازار کجاست؟

تا بیاییم سر راه تو با گوهر اشک

سینۀ سوخته کو؟ چشم گهربار کجاست؟

حاجیان در عرفاتند و ز هم می پرسند

حاجی فاطمه کو؟ رهبر احرار، کجاست؟

ای جوانان مدینه! ز شما می پرسم

که علی اکبر و عباس علمدار کجاست؟

نه رباب و نه ز گهوارۀ اصغر، خبر است

طفلِ شیرِ حرم حیدر کرار کجاست؟

«میثم» از کثرت عصیان چه هراست، بشنو

عفو، فریاد برآرد که گنهکار کجاست؟

منای عشق را حال و هوای دیگر است امشب

منای عشق را حال و هوای دیگر است امشب

شب عاشورا یا غوغای روز محشر است امشب

کنار یکدگر جمعند هفتادو دو قربانی

سخن از بذل جان و صحبت از ترک سر است امشب

برادر را مباد از خواب بیدارش کنی زینب

که او را سر به روی دامن پیغمبر است امشب

زجا خیز و سپند دل به مجمر دود کن لیلا

که بر پا صوت قرآن علیِّ اکبر است امشب

زنان هاشمی آن سو روید از دور گهواره

شب شب

زنده دارّی علّی اصغر است امشب

گمانم بوی عطر فاطمه پیچیده در صحرا

که زینب تا سحر در ذکر مادر است امشب

غزالان حریم آل طاها، العطش کمتر

خدا داند که سقّا از شما تشنه تر است امشب

اذان گوئید بر گلدسته های عشق ای یاران

که قاسم را سحرگاه نماز آخر است امشب

حرم چون لالهٔ آتش زده از سوز بی آبی

سکینه از عطش چون مرغ بی بال و پر است امشب

بیا ام البنین حال بنینت را تماشا کن

که هر یک را به سر شور و هوای دیگر است امشب

عبادالله را دعوت به آه و ناله کن (میثم)

که عبدالله را شور شهادت بر سر است امشب

ای منی ای سرزمین اهل دل

ای منی ای سرزمین اهل دل

ای زاشک زائرت دریا خجل

ای منی ای کعبهٔ عشق و وفا

ای منی ای مکتب صدق و صفا

ای منی ای مرکز وصل الله

ای به خیل عاشقان میعاد گاه

ای منی ای وادی افروخته

ای زآه خسته دل ها سوخته

ای منی ای آفتاب نور عشق

ای منی ای گام گامت طور عشق

ای منی ای محفل قرب خدا

ای زمن کرده منیّت را جدا

ساکنانت ساکن کوی حقند

عاشقانت عاشق روی حقند

در کجای دامنت ای خاک پاک

مصطفی صورت نهاده روی خاک

میرسد بر گوش، از این سرزمین

بانگ لبّیک امیرالمؤمنین

خاک اهل دل، تو صحرا بوده ای

شاهد العفو زهرا بوده ای

در کدامین خیمه، ای صحرای راز

با خدا کرده حسین راز و نیاز؟

ای کشیده در تو با امر جلیل

کارد بر حلق پسر دست خلیل

دامن خشکت به از باغ گلیست

خرم از اشک حسین ابن علیست

در کجای دامنت از هر دو عین

بوده جاری در دعا اشک حسین؟

کعبهٔ جان قبلهٔ دل ها کجاست

خیمه گاه یوسف زهرا کجاست

خاک تو با عطر جان آمیخته

بس که در آن اشک زهرا ریخته

دوست دارم رو در آن صحرا کنم

جستجوی یوسف زهرا کنم

یاد رویش رو به مسلخ آورم

تا چو قربانی جدا گردد سرم

او نهد پا بر سر ببریده ام

بر تن در خاک و خون غلطیده ام

حاجیان جمعند دور هم همه

پس کجا رفته حسین فاطمه (سلام الله علیه)

اوست صحرای بلا قربانگهش

بلکه هفتادودو قربان همرهش

او به جای موی سر، سر می دهد

قاسم و عباس و اکبر می دهد

حج او داغ جوانان دیدن است

دور نعش اکبرش گردیدن است

مسلخ او خاک گرم کربلاست

موقف او زیر سمّ اسب هاست

سعی حج او صفا با خنجر است

مروه اش قبر علی اصغر است

کعبه اش خون، زمزمش اشک شب است

در فقایش ناله های زینب است

او رود حجّی که قربانش کنند

در یم خون سنگ بارانش کنند

سجده اش از صدر زین

افتادن است

بوسه از حنجر به خنجر دادن است

تا کند در موج خون با حق صفا

سر دهد بر دوست اما از قفا

تا قیامت حج از او بر پاستی

چشم (میثم) در غمش دریاستی

خوشا آن کس که امشب در کنار کعبه جا دارد

خوشا آن کس که امشب در کنار کعبه جا دارد

به سر شور و به دل نور و به لب ذکر خدا دارد

همه در مکّه جمع و کاروانی خارج از مکّه

ره صحرا گرفته کیست این عزم کجا دارد

امیر کاروان فرزند زهرا با جوانانش

برای حّج خون عزم دیار کربلا دارد

حرم را از حرم کردند با اهل حرم بیرون

اگر بیرون شود جان از تن حجّاج جا دارد

منی ارزانی حجآج زیرا یوسف زهرا

منایی خوب تر از دامن سرخ منا دارد

حسین ابن علی حجّی رود یاران که در این حّج

چهل منزل به نوک نیزه ها سعی و صفا دارد

ذبیح اکبر این کاروان باشد علی اصغر

که حلقی تشنه اما تشنۀ تیر بلا دارد

بگیرد تا ابد حج آبرو از خون آن حاجی

که چون ذات خدا در کعبۀ خون خونبها دارد

تنش در موج خون افتاده با خواهر سخن گوید

سرش ذکر خدا از نیزه تا طشت طلا دارد

همه حجّاج موی سر دهند و حّج او را بین

که موی شسته از خون و سر از تن جدا دارد

چو حاجی می شود محرم بپوشد حلّه ای بر تن

عزیز فاطمه

بر تن لباس از بوریا دارد

سیه پوشیده بیت الله می دانی چرا «میثم»؟

خدا در کعبه بر این کاروان بزم عزا دارد

عید قربان است ای یاران گل افشانی کنید

عید قربان است ای یاران گل افشانی کنید

در منای دل وقوف از حج روحانی کنید

تا نیفتاده است جان در پنجه گرگ هوا

گوسفند نفس را گیرید و قربانی کنید

سنگ ها از مشعر وصل الهی کرده جمع

جنگ با شیطان و ترک فعل شیطانی کنید

بانگ لبیک از درون آرید بیرون تا به تن

حله احرام از انوار ربانی کنید

در مسیر وجه ربّک پای جان بگذاشته

گام اول در هوالهو خویش را فانی کنید

پای تا سر ذکر حق گردیده در عین سکوت

گفتگو با ذات پاک حی سبحانی کنید

از سر من، موی بتراشید و محو هو شوید

تا همه لبریز از نور جمال او شوید

شستشو کن روح را در چشمه عین الیقین

حله احرام پوش از شهپر روح الامین

پاک کن آیینه را از زنگ تزویر و ریا

تا شوی سر تا قدم آیینه حق الیقین

گردن تسلیم اسماعیل را در زیر تیغ

تیغ ابراهیم را بر حلق اسماعیل بین

تیغ از الماس در دست پدر برنده تر

ای عجب نازک تر از گل آن گلوی نازنین

نه گلو بشکافت نه آن کارد حنجر را برید

هم پسر گردید محزون هم پدر شد خشمگین

پای تا سر شعله شد فریاد زد کای تیغ تیز

از چه کندی می کنی در امر رب العالمین

تیغ گفتا کای سراپا گشته از محبوب پر

تو به من گویی ببر اما خدا گوید نبر

ناگهان آمد ندا از جانب رب جلیل

مرحبا ای عزم تو اخلاص و صدقت را دلیل

تا بماند نور ختم المرسلین در صلب تو

فدیه آورده است بر فرزند پاکت جبرییل

ما پذیرفتیم از تو ذبح فرزند تو را

تو خلیلی تو خلیلی تو خلیلی تو خلیل

ما تو را در بوته اخلاص کردیم امتحان

ما تو را دادیم تا صبح جزا اجر جزیل

هم تو بیرون آمدی از آزمایش رو سفید

هم جلال و عزت تو کرد شیطان را ذلیل

کشتن فرزند با دست پدر سخت است سخت

چون جمال دوست دیدی این بلا آمد جمیل

تا ز چشم ابر آید بارش رحمت فرود

بر تو و بر هاجر و فرزند دلبندت درود

ای خلیل الله اسماعیل تو از آن ماست

تا قیامت زنده این سنت به صحرای مناست

غم مخور گر زنده برگردید اسماعیل تو

مقتل ذبح عظیم ما منای کربلاست

فرق ها دارند با هم این ذبیح و آن ذبیح

این سرش بر سینه تو، او سرش بر

نیزه هاست

حلق اسماعیل تو دارد خراش از خنجری

حنجر او پاره پاره از دم تیغ جفاست

جسم اسماعیل تو چون روح در آغوش تو

پیکر مجروح او از سم اسبان توتیاست

ذبح تو سیراب بود و مثل گل شاداب بود

ذبح زهرا با لب عطشان سرش از تن جداست

ای خلیل ما بود تا سیل اشکت در دوعین

آب شو چون شمع سوزان گریه کن بهر حسین

کیستی تو مروه و سعی و صفایی یا حسین

بیت و رکن و مشعر و خیف و منایی یا حسین

تو طوافی تو مطافی تو نمازی تو دعا

تو ذبیحی تو ذبیحاً بالقفایی یا حسین

آب زمزم تشنه لعل لب خشکیده ات

تو هزاران خضر را آب بقایی یا حسین

خون تو جاری است در رگ های احکام خدا

بلکه خود خون خدا، خون خدایی یا حسین

تو حسینی تو حسین کل خلق عالمی

تو شهیدی تو شهید کربلایی یا حسین

تو تمام مصحفی، آیات زخم پیکرت

تو کتاب انبیا و اولیایی یا حسین

آفتابا بر سر خلق دو عالم سایه ای

نخل "میثم" از کتاب زخم هایت آیه ای

دل سفر کن در منا و عید قربان را ببین

دل سفر کن در منا و عید قربان را ببین

چشمه های نور و شور آن بیابان را ببین

گوسفند نفس را با تیغ تقوی سر

ببر

پای تا سر جان شو و رخسار جانان را ببین

سفرۀ مهمانی خاص خدا گردیده باز

لالۀ لبخند و اشک شوق مهمان را ببین

دیو نفس از پا درافکن، سنگ بر شیطان بزن

هم شکست نفس را، هم مرگ شیطان را ببین

تیغ در دست خلیل و بند در دست ذبیح

حنجر تسلیم بنگر، تیغ بران را ببین

کارد تیز و دست محکم، حلق نازک تر ز گل

پای تا سر چشم شو، اخلاص و ایمان را ببین

خاک گل انداخته از اشک چشم حاجیان

در دل تفتیدۀ صحرا، گلستان را ببین

گریه و اشک و دعا و توبه و تهلیل را

رحمت و لطف و عطا و عفو و غفران را ببین

آتش گرما گلستان گشته چون باغ خلیل

در دل صحرا صفای باغ رضوان را ببین

روی حق هرگز نگنجد در نگاه چشم سر

چشم دل بگشا جمال حی سبحان را ببین

خیمۀ حجاج را با پای جان یک یک بگرد

آتش دل، سوز سینه، چشم گریان را ببین

دل تهی از غیر کن تا بنگری دلدار را

سر بزن در خیمه ها شاید ببینی یار را

****

سینه مشعر، دل حرم، میدان دید ما مناست

گر ببندی لب ز حرف غیر، هر حرفت دعاست

غم مخور گر گم شدی یا خیمه را گم

کرده ای

سیر کن تا بنگری گم گشتهٔ زهرا کجاست

لحظه ای آرام منشین هر که را دیدی بپرس

یار سوی مکه رفته، یا به صحرای مناست؟

حیف یاران در منی رفتم ندیدم روی او

عیب از آن رخسار زیبا نیست، عیب از چشم ماست

حاجیان جمعند دور هم به صحرای منا

حاجی ما در بیابان در مسیر کربلاست

حاجیان کردند دل را خوش به ذبح گوسفند

حاجی ما ذبح طفلش پیش پیکان بلاست

حاجیان سر می تراشند از پی تقصیرشان

حاجی ما هم چهل منزل سرش برنیزه هاست

حاجیان دست دعاشان بر سما گردد بلند

حاجی ما از بدن دست علمدارش جداست

حاجیان را هست یک قربانی آن هم گوسفند

حاجی ما هم ذبیحش جمله تقدیم خداست

حاجیان را از هجوم زائرین بر تن فشار

حاجی ما سینه اش از سم اسبان توتیاست

خوش بود «میثم» همیشه سوگواری بر حسین

حاجی آن باشد که اشکش هست جاری برحسین

ز سرشک دیده خاکِ عرفات را بشویم

ز سرشک دیده خاکِ عرفات را بشویم

به منا و یا به مشعر به کجا تو را بجویم؟

تو اگر به من کنی پشت، چه کسی به من کند رو؟

من اگر به تو نگویم به که درد خود بگویم؟

اگرم ز در برانی دگر آبرو ندارم

به خدا نمی گذاری که بریزد آبرویم

به گناه بی شمارم، ز تو سخت

شرمسارم

خجلم از این که حتی نمی آوری به رویم

من اگر تو را ندیدم تو به من گشای چشمی

چه شود به یک نگاهت بدهند شستشویم؟

تو کنار من نشستی و من از تو دور ماندم

قدمت به روی چشمم قدمی بیا به سویم

من اگر سیاه رویم تو تمام چشم لطفی

به سیاهی ام نبینی که سفید گشته مویم

ز هوا پرم درونم چو درون طبل خالی است

تو بیا و اکتفا کن ز کرم به های و هویم

تو به من تبسمی کن تو ز من بپرس حالی

که تمام عرض حالم شده عقده در گلویم

نگهی به «میثمت» کن که بوَد چو جام خالی

چه شود اگر بریزی تو شراب در سبویم

هشتم ذیحجه بدرقۀ راه شهدای کربلا

هشتم ذیحجه بدرقۀ راه شهدای کربلا

حاجیان حج خون، دست الهی یارتان

حیف! آخر مکه شد محروم از دیدارتان

سعی تان از مکه تا صحرای خونین بلا

طوف تان در خون تپیدن حجتان ایثارتان

حج تان مقبول بادا سعی تان مشکور باد

وعدهٔ دیدارتان با خالق دادارتان

حلهٔ احرامتان خون گلوتان می شود

خونتان تا صبح محشر آبروتان می شود

****

در مسیر حج خون چون یاد پیغمبر کنید

اشک ریزید و تماشای علی اکبر کنید

آبرو دارید اما باز کسب آبرو

در حضور یار از خون علی اصغر کنید

حاجیان خود در منا سر می تراشند و شما

موی خود رنگین زخون سازید و

ترک سر کنید

پای بفشارید ای اصحاب و انصار حسین

بوسه بردارید از دست علمدار حسین

****

ای همای بخت، حسرت برده بر اقبال تان

خوش برون رفتید از مکه خوشا بر حال تان

زخم شمشیر است فردا مرحم زخم شما

مقتل خون است تنها کعبۀ آمال تان

اشک ختم الانبیا سازد شماره بدرقه

فاطمه در کربلا آید به استقبال تان

خاک گردد خلعت اندام عریان شما

بحر نوشد آب از لب های عطشان شما

****

از حسین امشب سفر کردید با هم تا حسین

هر نفس در قلب تان گردیده ذکر یاحسین

تا به خون خویشتن گیرید در این حج وضو

راه بسپارید ای چابک سواران با حسین

در مسیر کعبۀ خون ذکرتان باشد همین

واحسینا واحسینا واحسینا واحسین

روز را از دود آه خویش همچون شب کنید

لحظه لحظه گریه بر تنهایی زینب کنید

****

ای زمین کربلا! بر آل عصمت یار باش

میهمان، رو از حجاز آورده مهمان دار باش

بر عزیز فاطمه آغوش جان را باز کن

مهربان با خاندان احمد مختار باش

خارهایت را ز پای لاله ها بیرون بکش

عصر عاشورا بر آن آوارگان غمخوار باش

بر تن بی تاب اولاد پیمبر تاب ده

با سرشک چشم «میثم» تشنگان را آب ده

گل، فزون است، ولی آن گل، بی خار کجاست؟

گل، فزون است، ولی آن گل، بی خار کجاست؟

خیمه بسیار بوَد، خیمهٔ دلدار کجاست؟

دل آوارهٔ من، خانه به دوشِ یار است

ای حرم با من دلخسته بگو، یار کجاست؟

عرفات

و جبل الرّحمه، بگویید به من

کعبهٔ روح مرا وعدهٔ دیدار کجاست؟

شب، شب مشعر و چشم همگان بیدار است

جگرم خون شده، یارب! دل بیدار کجاست؟

یوسف فاطمه! بازار تو، گرم است ولی

آنکه ما را ببرَد بر سر بازار کجاست؟

تا بیاییم سر راه تو با گوهر اشک

سینهٔ سوخته کو؟ چشم گهربار کجاست؟

حاجیان در عرفاتند و ز هم می پرسند

حاجی فاطمه کو؟ رهبر احرار، کجاست؟

ای جوانان مدینه! ز شما می پرسم

که علی اکبر و عباس علمدار کجاست؟

نه رباب و نه ز گهوارهٔ اصغر، خبر است

طفلِ شیرِ حرم حیدر کرار کجاست؟

«میثم» از کثرت عصیان چه هراست، بشنو

عفو، فریاد برآرد که گنهکار کجاست؟

عید قربان است یا عید عنایات خداست؟

عید قربان است یا عید عنایات خداست؟

عید عشق و عید ایثار و مناجات و دعاست

ذات حق با میهمانانش گرفته جشن عید

مرکز این جشن نورانی بیابان مناست

هر کجا رو آوریم و هر طرف چشم افکنیم

خیمۀ حجاج بیت الله پیش چشم ماست

نور از هر خیمه می تابد به بام آسمان

خیمه ها بیت الله و اشک و مناجات و دعاست

حاجیان دارند بر سر شوق ذبح گوسفند

قصد هر یک کشتن دیو هوس، گرگ هواست

ای خوش آن حاجی که در آن سرزمین کرده وقوف

خوش تر آن حاجی که جای او در آغوش خداست

جان من قربان آن حاجی که زیر خیمه ها

چشم او گریان به یاد خیمه های کربلاست

پیش تر از دید

چشمم خیمه می آید به چشم

ای منا پاسخ بده، پس خیمهٔ مهدی کجاست؟

حاجیان در هر نفس دارند از هم این سؤال

پس کدامین خیمه گاه مهدی موعود ماست

این صدای گریهٔ مهدی است می آید به گوش؛

یا صدای نالهٔ «العفو» ختم الانبیاست؟

نالهٔ جانسوز «یااللهِ» ختم المرسلین؛

یا صدای گریهٔ شوق علی مرتضاست؟

یا امام مجتبا صورت نهاده بر زمین؛

یا نوای آسمان سوز قتیل نینواست؟

یکطرف آماده ابراهیم، بر ذبح پسر

یکطرف تسلیم، اسماعیل از بهر فداست

جان من قربان آن حاجی که قربانگاه او

گاه نهر علقمه، گه در کنار قتلگاست

جان من قربان آن حاجی که ذبح حجّ او

طفل شیر و نوجوان و پیرمرد پارساست

حاجیان سر می تراشند و عزیز فاطمه

در منای دوست می بینم سرش از تن جداست

جان من قربان آن حاجی که در صحرای خون

هم قتیل الاشقیا و هم ذبیحٌ بالقفاست

جان من قربان آن حاجی که بعد از بذل جان

سر به نوک نی، تنش پامال سمّ اسبهاست

جان من قربان آن حاجی که در این حجّ خون

مروهٔ او قتلگاه او، صفا طشت طلاست

گریه کن «میثم» بر آن حاجی که اجر حجّ او

گاه سنگ و گه سنان، گه تیغ، گه تیرِ جفاست

یکی روانه به دنبال یوسف زهراست

یکی روانه به دنبال یوسف زهراست

یکی بهشت خدا را به چشم خود دیده

یکی به یاد جهنم ز تابش گرماست

یکی به خیمه ندای الهی العفوش

یکی دو دیده اش از

اشک شوق چون دریاست

یکی به امر خداوند سر تراشیده

یکی دو دست دعایش به سوی حق بالاست

سلام باد بر آن مُحرم خداجویی

که روح بندگی از اشک دیده اش پیداست

سلام باد بر آن کاروان صحراگرد

که لحظه لحظه به دنبال سیدالشهداست

سلام باد به عباس و اکبر و قاسم

که حج واجبشان در زمین کرب و بلاست

سلام باد به اخلاص و صدق ابراهیم

که بهر ذبح پسر همچو کوه، پابرجاست

سلام باد به ایثار و عشق اسماعیل

که سر به دست پدر داد و خویش را آراست

وجود او همه تسلیم محض پا تا سر

که دست شست ز جان و سر و خدا را خواست

کشید تیغ ولی آن گلو بریده نشد

فتاده بود به حیرت که عیب کار کجاست

به تیغ گفت ببر! تیغ گفت ابراهیم!

خدات گفته نبر! گر برم خطاست خطاست

خلیل! یا مرنی و الجلیل ینهانی

هوالعزیز، همانا که حکم، حکم خداست

چه امتحان عظیمی چه صدق و اخلاصی

تو از خدا و خداوند از تو نیز رضاست

به جای ذبح پسر سر ز گوسفند ببر!

که این پسر پدر بهترین پیمبر ماست

مباد تیغ کشی بر گلوی اسماعیل

به هوش باش که در صلب این پسر زهراست

درست اگر نگری در وجود این فرزند

جمال نفس رسول خدا علی پیداست

گذار خنجر و دست ذبیح خود بگشا

که ذبح اعظم ما ظهر روز عاشوراست

ذبیح ماست حسینی که

پیکر پاکش

هزار پاره ز شمشیر و تیغ و تیر جفاست

بدان خلیل که تنها ذبیح ماست حسین

که پیکرش به زمین، سر به نیزهٔ اعداست

ذبیح ماست حسینی که جلوه گاه رخش

تنور و نیزه و دیر و درخت و تشت طلاست

ذبیح ماست شهیدی که تا صف محشر

تمام وسعت ملك خداش بزم عزاست

سلام خالق و خلقت به خون پاك حسین

که زخم نیزه و خنجر به پیکرش زیباست

هزار مرتبه شد کشته روز عاشورا

ز بس که زخم به زخمش رسید از چپ و راست

گلوی تشنه، سرش را ز تن جدا کردند

که بهر داغ لبش چشم عالمی دریاست

به جز ز اشك غمش دل کجا شود آرام

به غیر تربت پاکش کدام خاك، شفاست؟

به یاد دست علمدارش آه ماست علم

برای آن لب خشکیده چشم ما سقاست

به غیر وجه خدا کل من علیها فان

یقین کنید همانا حسین، وجه خداست

به یاد خون گلوی حسین تا صف حشر

سرشک «میثم» اگر خون شود همیشه رواست

ای منای معرفت دل هایتان

ای منای معرفت دل هایتان(عیدقربان)

روی جانان شمع محفل هایتان

در هوالهو خویش را فانی کنید

عید قربان است قربانی کنید

مشعر و خیف و منی را بنگرید

با نگاه دل خدا را بنگرید

سینه نورانی، نفس ها مشک خیز

چشم ها چون ابر رحمت اشگ ریز

خاک با مشک و عبیر آمیخته

اشگ مهدی در بیابان ریخته

ای

منی آهنگ دیگر ساز کن

دفتر اسرار خود را باز کن

وصف آن پیر خدا جو را بگو

قصّه ی قربانی او را بگو

عشق اینجا خودنمایی می کند

مرگ دائم دل ربائی می کند

کارد لرزد در کف دست پدر

روح رقصد در تن پاک پسر

بوسه های تیغ روی حنجر است

یا نوازش های دست هاجر است

عشق می جوشد به رگ های خلیل

تیغ می گوید که یَنهانی جلیل

دوست بهر دوست خود را ساخته

تیغ اینجا رنگ خود را باخته

الله الله همّتی کن جبرئیل

تا بگیری تیغ از دست خلیل

این که کرده جان خود تسلیم دوست

لحظه ای، آنی نمی گنجد به پوست

در جبینش نور احمد را به بین

دیده بگشا و محمّد را به بین

ای قضا زامر خدا تعجیل کن

خلق را قربان اسماعیل کن

ای فلک دست دعا از دل برآر

ای ملک از عرش قربانی بیار

آی حُجّاج این ندا را بشنوید

بشنوید اینک خدا را بشنوید

در منی از سوی ربّ العالمین

گوسفند آورده جبریل امین

کای خلیل از تو پذیرفتیم ما

امتحان بود آنچه را گفتیم ما

کردی اجرا آنچه را ما خواستیم

بر خلیلیّت تو را آراستیم

هر چه هست و نیست در فرمان ماست

تیغ در دست تو، حکم از آنِ ماست

بنده گی کردی خلیل ما شدی

همدم بی جبرئیل ما شدی

این

ذبیح ماست رویش را ببوس

تیغ بگذار و گلویش را ببوس

گر چه طفلت تیغ ما را مشتری است

آنکه باید ذبح گردد دیگری است

او سرا پایش نشان هر بلاست

قتلگاهش در منای کربلاست

پیش از آن کآید وجودت در وجود

بوده بر سجّاده ی خونش سجود

پیش تر از خلقت این روزگار

کرده اسماعیل ها بر ما نثار

تو خلیل مایی امّا او ولی است

نام زیبایش حسین بن علی است

عشق تا شام ابد مرهون اوست

اشگ «میثم» ها نثار خون اوست

قبرستان بقیع

مدینه در کجا گم کرده ماهت اختر خود را

مدینه در کجا گم کرده ماهت اختر خود را(سخن با مدینه)

چرا از اشک، شستی دامن غم پرور خود را

مدینه، رهنمائی کن به سادات بَنی الزّهرا

که در خاک تو گم کردند قبر مادر خود را

مدینه تو به جا ماندی و زهرا اوفتاداز پا

عجب یاری نمودی دختر پیغمبر خود را

مدینه، بیم آن دارم که زینب بی پدر گردد

کمکٔ کن تا علی از خاکٔ بردارد سر خود را

مدینه، گریه کردی بر علی آن شب که پیغمبر

گرفت از دست او آزرده جسم همسر خود را

مدینه، هیچ بانوئی کنار خانه اش تنها

نبیند بین دشمن دست بسته شوهر خود را

مدینه، یاد آر از آن غروب درد آلودت

که بیمار علی زد ناله های آخر خود را

مدینه، کاش در اشکٔ علی گم می شدی آن شب

که پنهان کرد زیر گل گُل نیلوفر خود را

مدینه، روز محشر پیش پیغمبر گواهی ده

علی شب در کفن پیچید جسم همسر خود را

مدینه، اشک (میثم) خون شده اینک قبولش کن

که در دامان تو از دیده ریزد گوهر خود را

مدینه، صفا بخش جان و دلم

مدینه، صفا بخش جان و دلم(مدح)

فراق تو مشکل ترین مشکلم

دریغا که همچون نسیم سحر

مرا زود بگذشت عمر سفر

خداحافظ ای یک جهان باغ گل

خداحافظ ای شهر ختم رسل

خداحافظ ای غرق انجم شده

خداحافظ ای تربت گمشده

خداحافظ ای قبله گاه همه

خداحافظ ای خانه فاطمه (سلام الله علیه)

خداحافظ ای شهر خیر البشر

خداحافظ ای زخم گل میخ در

خداحافظ ای نالهٔ بی جواب

خداحافظ ای چار قبر خراب

خداحافظ ای شهر سوز و محن

خداحافظ ای زادگاه حسن

خداحافظ ای مسجد قبلتین

خداحافظ ای جای پای حسین

خداحافظ ای بهترین سرزمین

خداحافظ ای قبر ام البنین

خداحافظ ای بیت رب جلیل

خداحافظ ای مهبط جبرئیل

خداحافظ ای نالۀ آه آه

خداحافظ ای محسن بی گناه

خداحافظ ای درّ نایافته

که نورت به هر سینه ای تافته

خداحافظ ای اشک ها بر تو خون

خداحافظ ای کوثر نیلگون

الا ای خدا شاهد پاکی ات

خداحافظِ چادر خاکی ات

سلام خدا بر تن و روح تو

به دست و به بازوی مجروح تو

به قبر تو بس چشم انداختم

در آغوش من بود و نشناختم

محمّد (صلی الله علیه و آله)، به لب های خندان تو

به زخم سرو خون دندان تو

ز کوی تو من با چه حالی روم

مبادا که با دست خالی روم

به خون حسین و به اشک حسن

دم مرگ بازآ به دیدار من

چو عطشان باران ابر توام

به هر جا روم گرد قبر توام

در آفتاب تو انوار کبریاست مدینه

در آفتاب تو انوار کبریاست مدینه(مدح)

به سویت از همه سو چشم انبیاست مدینه

اگر چه غریبی نشسته بر در و بامت

هماره با دل ما نامت آشناست مدینه

تو همچو حلقهٔ انگشتر و نگین شریفت

تن مقدس پیغمبر خداست مدینه

به بیت فاطمه و باب جبرئیل تو سوگند

تو قبلهٔ دل مائی خدا گواست مدینه

به هر طرف که نهم روی خویش روی دل من

به مسجد الّنبی و مسجد قباست مدینه

هنوز چشم تو محو است بر نماز محمّد (صلی الله علیه و آله)

هنوز بانگ بلالت به گوش ماست مدینه

هنوز از جگر نخل سبزهای تو بر پا

صدای نالهٔ العفو مرتضاست مدینه

هنوز از نفس جبرئیل، گوش دلت را

نوای روح برانگیز هل اتاست مدینه

نیازمند به ناز طبیب نیست وجودم

که در نسیم مسیحائی ات شفاست مدینه

کجا به خاک بقیعت نشسته یوسف زهرا

که گرم زمزمه و ناله دعاست مدینه

به اشک دیدهٔ مهدی به خون سینهٔ زهرا

مزار فاطمه و محسنش کجاست مدینه؟

صدای ناله ای از کوچه می رسد

به گمانم

صدای نالهٔ جانسوز مجتباست مدینه

چرا خراب نگشتی در آن غروب غم افزا

که فاطمه زخدا مرگ خویش خواست مدینه

به آفتاب تو نقش است جای ضربت سیلی

که روز تو چو شب تیره غم فزاست مدینه

سئوال میکنم از تو بگو به حق پیمبر (صلی الله علیه و آله)

به روی فاطمه سیلی زدن رواست مدینه؟

سرشک دیدهٔ مولا گذشت از سر هستی

اگر چه گریهٔ او در تو بی صداست مدینه

صحنه ای بس جان فزا و دل نشین دارد بقیع

صحنه ای بس جان فزا و دل نشین دارد بقیع

رنگ و بو از لاله های باغ دین دارد بقیع

گشته دامانش زیارتگاه قرص آفتاب

سایه از بال و پر روح الامین دارد بقیع

زآسمان وحی دارد در بغل خورشیدها

گر چه جا در دامن خاک زمین دارد بقیع

تا چراغش قبر بی شمع و چراغ مجتبی است

روشنی در دیده اهل یقین دارد بقیع

خرمنی از مشک جنّت بر سر هر تل خاک

از غبار زین العابدین دارد بقیع

تا توسل بر مزار حضرت باقر برند

یک جهان دل در یسار و در یمین دارد بقیع

صادق آل محمّد (صلی الله علیه و آله) خفته در آن خاک پاک

راستی فیض از امام راستین دارد بقیع

لالهِ عباّسی از دامان پاکش سرزند

خُرّمی از تربت امّ البنین دارد بقیع

قبر ابراهیم را بگرفته در آغوش جان

فیض ها از پیکر آن نازنین دارد بقیع

خاک آن صحرا صدف،

دُرّ فاطمه بنت اسد

گوهری چون مادر حبل المتین دارد بقیع

پیکری گم گشته در اشک امیرالمومنین

لاله ای از رحمه للعالمین دارد بقیع

بر مشام (میثم) آید بوی قبر فاطمه

سینه ای خوش بو تر از خلد برین دارد بقیع

زائرین قبر من، دست خدا همراهتان

زائرین قبر من، دست خدا همراهتان

می روید امّا در این جا مانده سوز و آهتان

از مزار بی چراغ و تربت پنهان من

کرده حق روشن چراغی در دل آگاهتان

در جزای اشک هائی کز برایم ریختید

می فرستم در کنار قبر ثارالله تان

هر کجا آرید رو در سایه مهر منید

در کنار قبر من باشد اقامتگاهتان

دوست دارم تا شما باشید باشد روز و شب

اشک مظلومیّت من رزق سال و ماهتان

کاش آن روزی که بر رخسار من سیلی زدند

می فتاد از کوچه های شهر یثرب راهتان

مدت دیدارتان چون عمر من می بود کم

زود از کف شد رها این رشتهٔ کوتاهتان

شب که می سوزید بر من پشت دیوار بقیع

می زند آتش به قلبم نالهٔ جانکاهتان

با زبان شعر (میثم) با شما گفتم سخن

دست من دست نبی دست خدا همراهتان

ماه رمضان

روزه داران! مه خدایم من

روزه داران! مه خدایم من

با شما یار آشنایم من

ماه تسبیح و ذکر و صوم و صلات

ماه توبه، مه دعایم من

ماه وصل خدای منانم

ماه وحی و نزول قرآنم

ماه پیدایش جمالم من

ماه دیدار ذوالجلالم من

ماه هر لحظه با خدا بودن

ماه فضل و مه کمالم من

من که فیض حضور آوردم

نور در شهر نور آوردم

روزه داران! همه قیام کنید

تا به ماه خدا سلام کنید

ماه شب زنده داری آمده است

از مه روزه احترام کنید

عاشقانی

که قدر من دانند

همه ماه مبارکم خوانند

ماه نور است کسب نور کنید

نفس خود از گناه دور کنید

با خدنگ اطاعت و تقوا

چشم شیطانِ نفس، کور کنید

روح تقوا به تن مبارک تان

لیلهالقدر من مبارک تان

من سراپا بهشت یارانم

بر شما خوشتر از بهارانم

نور چشم همه خداجویان

مژدهٔ وصل روزه دارانم

همچو گل ریخته ز دامن من

سحر و افتتاح و جوشن من

من تجلای ذوالمنن دارم

از کتاب خدا سخن دارم

صلوات خدا نثارم باد

که به دامان خود حسن دارم

من که پا تا سرم تمام حسن

هستی ام هست از امام حسن

سرخوش آنان که اهل ایمان اند

دوست را لحظه لحظه می خوانند

روزها روزه اند و شب همگان

قدر شب های قدر می دانند

دل شب دامن سحر گیرند

همه قرآن به روی سر گیرند

من که پیوسته در تب و تابم

من که دریای گوهر نابم

صبحگاهان به کوفه می جوشد

خون پاک علی ز محرابم

من که چون کوه نور مشتعلم

تا صف حشر از علی خجلم

روزه داران! چو تشنه گردیدید

در دل از تشنگی شرر دیدید

طفل معصوم تان چو روزه گرفت

در غروبش گرسنه گر، دیدید

خون دل جاری از دو عین کنید

گریه بر کودک حسین کنید

اشک خونین روان ز دیده کنید

یاد از آن دختر شهیده کنید

در غم کودک خرابه نشین

گریه بر آن سر بریده کنید

گریه

فیض بهارتان بادا

اشک «میثم» نثارتان بادا

بر گوش دل از پیک خداوند، پیام است

بر گوش دل از پیک خداوند، پیام است

هنگام قیام است قیام است قیام است

غافل شدن از دوست حرام است حرام است

شعبان اگر از دست شده، ماه صیام است

ظلمت ز میان رفته؛ مه رحمت و نور است

عالم همه جا بر همگان وادی طور است

****

خیزید که این ماه خداوند تعالی ست

خیزید که انوار الهی متجلاست

عالم همه جا بزم وصال است وصال است

در دست خدا ساغر لبریز تولّاست

پیوسته ندا بر همهٔ خلق رساند

تا جرعه ای از آن به خلایق بچشاند

****

هرچند که خواب است در این ماه، عبادت

بیدار بمانید پی کسبِ سعادت

تا زنده شود در دلتان باز، ارادت

این ماه الهی ست؛ نبی داده شهادت

از خواب، گریزان شده بیدار بمانید

در محضر محبوب، «ابوحمزه» بخوانید

****

آید ز خداوند تعالی خبر این ماه

کز چار طرف نور بوَد جلوه گر، این ماه

غفلت ز خداوند، حرام است در این ماه

گردیده به ما هدیه، دعای سحر این ماه

نوشید شراب از خم جوشان محبت

تا انس بگیرید به قرآن و به عترت

****

دارند محبّان خدا انجمن این ماه

با هر نفسش روح ببخشد به تن این ماه

تبریک بگویید به هر مرد و زن این ماه

پروانه شده دور جمال حسن این ماه

خوانید همه سورهٔ فرقان و تبارک

گویید که

میلاد حسن باد مبارک

از گلشن توحید، گل تازه بچینید

آیات خدا را به شب قدر ببینید

مانند علی بر سر سجادۀ طاعت

بیدار بمانید که بیدار نشینید

ذکر علی و آل، هم آهنگ بگیرید

از خون سر و روی علی رنگ بگیرید

****

رو سوی خدا کرده ز شیطان بگریزید

با نفس به هر خلوت و جلوت بستیزید

هرگاه که گردد ز عطش حنجرتان خشک

با یاد حسین بن علی اشک بریزید

آن کشته که خون گلویش خون خدا شد

سر از بدنش با دو لب تشنه جدا شد

****

وقتی که نشینید سر سفرۀ افطار

سوزید همه در غم آن طفل عزادار

آن طفل که جان داد به ویرانه گرسنه

آن طفل که در سلسله گردید گرفتار

آن طفل که قوتش همه شب خون جگر بود

بر روی دو دستش سر خونین پدر بود

****

وقتی به دهان دانهٔ خرما بگذارید

بر آل پیمبر همگی اشک بباريد

آريد همه روی به دروازهٔ كوفه

از كوفی و ظلم و ستمش ياد بياريد

كوفی كه ز سر تا به قدم بود تملق

خرما به عزيزان خدا داد تصدق

****

فرياد! كه در كوفه و در شام چه كردند

با عترت پيغمبر اسلام چه كردند

با عترت قرآن و نواميس الهی

يا فاطمه! در گردش ايام چه كردند

بايد كه بسوزيم و بسوزد همه عالم

ريزد همه شب خون دل از ديدهٔ «ميثم»

____

گذشت ماه صیام و رسید عید صیام

گذشت ماه صیام و رسید عید صیام

کنید یکسره بهر نماز عید، قیام

اگرچه رفت مه روزه و مه تسبیح

مبارک است به اهل صیام، عید قیام

شراب کوثر و باغ بهشت و جلوهٔ یار

به روزه دار حلال و به روزه خوار حرام

برات عفو بگیرید از خدای کریم

که گشته عفو عمومی به دوستان اعلام

هزار حیف! دریغا! چه زود پایان یافت

مهی که دست الهی به ما خوراند طعام

سلام باد به ماهی که بود ماه درود

درود باد به ماهی که بود ماه سلام

سلام باد به ماهی که بود لیلهٔ قدر

سلام باد به ماهی که بود ماه تمام

سلام باد به ماهی که از نسیم خوشش

رسید بوی خداوند، دم به دم به مشام

به وسعت همه عالم برای مهمانان

گشوده بود خداوند، سفرهٔ اطعام

ثواب روزه خودش بود؛ بهتر از این چیست؟

ز هر کرامت و لطف و عنایت و اکرام

اگرچه ماه خدا بود این مه پر فیض

بدان جلالت و قدر از علی گرفت طعام

سلام باد به ماهی که هر شبش دل ما

به «افتتاح» و «ابوحمزه» می گرفت آرام

مهی که بود لیالیش بهترین شب ها

مهی که بود در ایام، بهترین ایام

مهی که هر شب و هر روز در بهشت وصال

خدای، ریخت شراب طهورتان در جام

مه ولایت سبط نبی، امام حسن

مه شهادت مولا علی، امام همام

علی که ذات خداوند بود مداحش

علی که بعد پیمبر امام بود امام

علی حقیقت قرآن، علی حقیقت دین

علی ولی خدا و وصی خیرالانام

علی معلم آدم، علی سفینهٔ نوح

علی روان مسیح و علی کلیم کلام

علی که مدح و ثنایش حقیقت توحید

علی که مهر و ولایش تمامی اسلام

علی فروغ به جان بشر دهد دائم

علی که رحمت موصولهٔ خداست مدام

علی که ماه، سلامش کند ز اوج سپهر

علی که مهر، به انگشت او سپرده زمام

نماز و روزه و حج و زکات بی او هیچ

کتاب و دین و نبوت از او گرفت قوام

نهاده بوسه شجاعت به دست و بازویش

عبادت همهٔ اولیاش در هر گام

چه حاجتی چه نیازش بر این خلافت بود

کسی که بود به کویش امین وحی، غلام

فقط نه این که به دام جهان اسیر نشد

ببین به گردن دنیا نهاد، مولا دام

چقدر دور حرم راه می روی «میثم!»

به طوف خانهٔ مولا علی ببند احرام

رمضان آمده از ره که من انشاءالله

رمضان آمده از ره که من انشاءالله

با خداوند شوم هم سخن انشاءالله

رمضان آمده از راه که شب تا به سحر

شویم از ذکر الهی دهن انشاءالله

رمضان آمده تا روزه بگیریم همه

پاک سازیم دل و جان و تن انشاءالله

رمضان آمده تا شمع صفت آب شویم

نور بخشیم به هر انجمن انشاءالله

رمضان آمده تا بال و پری باز کنیم

پا

برآریم ز دام دل و پرواز کنیم

رمضان آمده تا سوی خدا پر بزنیم

وقت آن است که با دست دعا در بزنیم

رمضان آمده تا در پی آمرزش خویش

دست بر دامن اولاد پیمبر بزنیم

رمضان آمده تا بهر تقرب به خدا

اشک ریزیم و در خانهٔ حیدر بزنیم

رمضان آمده کز خواندن قرآن مجید

خود به آیینهٔ دل صیقل دیگر بزنیم

رمضان آمده تا اشک فشانیم همه

جمع گردیم و ابوحمزه بخوانیم همه

رمضان ماه خدای احد ذوالمنن است

رمضان ماه سراپای خدایی شدن است

رمضان سفرهٔ مهمانی مخصوص خداست

سر این سفره ببین جای تو و جای من است

رمضان ماه مناجات و دعا و قرآن

ماه زهرا و علی، ماه حسین و حسن است

ماه اشک و مه شوق و مه سوز و مه شور

ماه توبه مه آمرزش هر مرد و زن است

رمضان آمده تا جمع کند یاران را

می خرد لطف خدا ناز گنه کاران را

به سر دوش اگر کوه خطا را داریم

ناله و اشک و مناجات و دعا را داریم

دست خالی به سوی دوست نیاریم نیاز

فرق بشکافتهٔ شیر خدا را داریم

عوض اشک به رخ،خون دل ما جاری است

به جگر زخم امام شهدا را داریم

چادر خاکی زهراست شفیع همگان

فاطمه شافعهٔ روز جزا

را داریم

ذات معبود بر آن است که بخشد همه را

تا کند شاد از این کار دل فاطمه را

روز آغاز که پروندهٔ ما را دیدند

شک نداریم که ما را به علی بخشیدند

خوش به احوال کسانی که در این ماه عزیز

با دعا بهر تقرب به خدا کوشیدند

خوش به احوال کسانی که به هنگام عطش

بادهٔ معرفت از دست خدا نوشیدند

چشم از غیر خداوند تعالی بستند

هر چه دیدند، ندیدند خدا را دیدند

«میثم» از غیر خدا دیده اگر بربندی

هر کجا باشی بر روی خدا می خندی

روزه داران مؤمنین آماده! من ماه خدایم

ماه روزه، ماه قرآن، ماه تسبیح و دعایم

ماه حق، ماه نبی، ماه علی مرتضایم

ماه خیل انبیاء و اتقیا و اوصیایم

تا رساند بر همه عالم پیامم را محمد

خوانده از آغاز شهر الله نامم را محمد

من گرامی ماه عفو و رحمت پروردگارم

روزه داران الهی را همه باغ و بهارم

باشد از شعبان امیرالمؤمنین چشم انتظارم

در دل شب انس ها با حضرت صدیقه دارم

تا سحر گه بی قرار چشم گریان حسینم

هر شب و هر روز محو صوت قرآن حسینم

دامن سجاده گردد بزم اُنس یار با من

چشم مشتاقان بوَد تا صبحدم بیدار با من

نور بخشد شمع جمع محفل دادار با من

انس می گیرند مردان خدا بسیار با من

از نسیم آید سرود نغمهٔ روح الامینم

همدم اشک و مناجات امیرالمؤمنینم

لحظه ها تسبیح و، خوابِ روزه دارانم عبادت

روزهایم روزهای صدق و اخلاص و ارادت

یوسف زهرا حسن در نیمه ام یابد ولادت

وز قدوم مادر زهرا مرا باشد سعادت

روزه داران را دهم از ساغر قرآن حلاوت

ای خوشا آنکس که در من می کند قرآن تلاوت

ای خوشا آنکس که قدر لیلهالقدرم بداند

ای خوشا آنکس که اشک و معرفت در من فشاند

ای خوشا آنکس که شب ها تا سحر بیدار ماند

در دل شب افتتاح و جوشن و بوحمزه خواند

من همان ظرف عنایات خداوند کریمم

روح می بخشد دعای یا علیُّ یا عظیمم

وای بر آنکس که در من حق نیامرزد گناهش

یا نگردد شسته از اشک شبی روی سیاهش

آنچنان باشد که حق محروم سازد از نگاهش

در مه رحمت بوَد آغوش شیطان، جایگاهش

توشه ای با خود نیارد تا خدا از او پذیرد

می سزد از غصه در عید صیام من بمیرد

خوش به حال آنکه در من دامن دلبر بگیرد

در عروج خویشتن از زهد و تقوا پر بگیرد

در دل شب های قدرم نیز قرآن سر بگیرد

روی در محراب کوفه، دامن حیدر بگیرد

ای خوش آنکو پرکند از اشک چشم نازنین را

تا بشوید فرق خونین امیرالمؤمنین را

ای خوش آنکو در معاصی، احترام از من بگیرد

با دهان روزه اش هر روز، کام از من بگیرد

دامن وصل خدا را در صیام از من بگیرد

در عبادت رفعت و شأن و مقام از من بگیرد

من همانا سفرهٔ مهمانی ذات خدایم

با تمام انبیاء از صبح خلقت آشنایم

«میثم» از هر لحظهٔ من فیض ها گردد نصیبت

روزه، دارو، ذکر، درمان، ذات حق گردد طبیبت

هست دامان تو هر شب دامن وصل حبیبت

هر نفس باشد دعای یا حبیب یا مجیبت

دوستت دارد خدا، گر تو خدا را دوست داری

صرف کن اوقات خود در روزه و شب زنده داری

عید فطر «لیلهٔ قدرش به خیر»

عید فطر «لیلهٔ قدرش به خیر»

حیف که از دست ما ماه خدا می رود

ماه مناجات و نور، ماه دعا می رود

ماه سحرخیزی اهل صفا می رود

ماه وصال علی، ماه ولا می رود

ماه خدا رفت رفت، جلوهٔ بدرش به خیر

زمزمه های شب و لیلهٔ قدرش به خیر

****

بود به روی خدا، چشم تماشای ما

خواندن جوشن کبیر، صوت دل آرای ما

هر شب و هر روز بود، بزم خدا جای ما

زمزمهٔ افتتاح، سرزد از آوای ما

حیف که مانند برق، این مه معبود رفت

دیر ز راه آمد و، خنده زد و زود رفت

****

ماه خداوند رفت، ماند به دل آه ما

دست خداوندگار بود به همراه ما

نور به افلاک داد، ذکر هوالله ما

ذکر هوالله ما، اشک سحرگاه ما

نالهٔ العفو ما از رمضان دل ربود

گاه دعای سحر، گاه ابوحمزه بود

****

زآینهٔ دل گرفت ماه خداوند، زنگ

سلسلهٔ زلف وصل، بود سحرها به چنگ

عبد خدا بود و صلح، دیو هوا بود و جنگ

یافت زخون علی صورت این ماه، رنگ

محفل قرب خدا کوی علی بود و بس

روی جمیل خدا روی علی بود و بس

****

کیست علی؟ کیست؟ کیست؟ سر مگوی خدا

آنکه هیاهوی اوست، معنی هوی خدا

دست و زبان گوش و چشم روی نکوی خدا

داشته شصت و سه سال، دیده به سوی خدا

نور به او متکی، خلق به او زنده بود

عالم و آدم نبود، او به خدا بنده بود

****

ارض و سماوات را در همگان یک علی است

هم به مکان یک علی، هم به زمان یک علی است

هم به جهان یک علی، هم به جنان یک علی است

بلکه خداوند را در دو جهان یک علی است

قادر منان یکی است، خالق داور یکی است

بعد خداوندگار، احمد و حیدر یکی است

****

حاصل لوح

و قلم، نام علی بود و بود

نقش وجود و عدم، نام علی بود و بود

بعد خدا دم به دم، نام علی بود و بود

ذکر خداوند هم نام علی بود و بود

مدح علی هم همان مدح محمّد بوَد

احمد حیدر بود حیدر احمد بوَد

****

علی به نص صریح، نفس پیمبر بود

علی کنار نبی، ساقی کوثر بود

علی تمام نماز، نه بلکه برتر بود

نماز بی مهر او، گناه اکبر بود

عبد مؤید علی است، جمال سرمد علی است

نه، جان پیغمبر است، تمام احمد علی است

****

این دو ز صبح ازل، کنار هم زیستند

جدا ز هم تا ابد، نبوده و نیستند

خدای داند فقط که بوده و کیستند

که بوده و کیستند؟ چه بوده و چیستند؟

دو ناشناس وجود دو نور غیب و شهود

به هر دو از حق سلام به هر دو از ما درود

****

علی است آقای من، علی است مولای من

علی است دنیای من علی است عقبای من

جحیم با مهر اوست، جنت اعلای من

اگر روم در بهشت، سوای او، وای من

مرده بُدم با دمی زنده شدم از دمش

«میثمم» و می دهم جان به ره میثمش

رسید مژده که سر زد هلال ماه صیام

رسید مژده که سر زد هلال ماه صیام

مه دعا و نیایش مه درود و سلام

دهید مژده تمام گناه کاران را

که حکم عفو شده از سوی خدا اعلام

مه نماز و مه روزه ماه استغفار

مهی که پر بود از لطف خاص و رحمت عام

مباد ماه خدا برتو بگذرد ای دوست

که بهر خود ندهی کار مثبتی انجام

شقی ست آنکه خداوندگار حیّ غفور

ورا نبخشد وگردد مه صیام تمام

چه صبح ها که نفس ها در آن بود تسبیح

چه لحظه ها که بود خواب آن رکوع و قیام

به هوش باش که تقوی نکوترین عمل است

کلام ختم رسل باشد این خجسته پیام

خوشا کسی که ز افتادگان بگیرد دست

خوشا کسی که به کار خدا کند اقدام

حلال باد وصال خدا بر آن بنده

که بگذرد زخطا و حذر کند ز حرام

بکوش بهر نماز و دعا چه روز و چه شب

بخوان کتاب خداوند را چه صبح و چه شام

از آن شراب که ساقی آن خداوند است

بگیر در عطش روزه و بریز به کام

به یاد تشنگی روز حشر اشک بریز

برای تشنه لب کربلا بسوز مدام

به یاد حنجر خشکیده امام حسین

بنوش آب و بگو با سرشک دیده سلام

اگر گرسنه شدی یاد کن ز طفل حسین

که بی

غذا دل شب خفت در خرابه شام

اگر که دختر نه ساله تو روزه گرفت

دم غروب که از دست می دهد آرام

بسوز و اشک برآن کودک گرسنه بریز

که جای نان به سرش سنگ ریخت از لب بام

اگر تلاوت قرآن دلت ربود از دست

به قدر و کوثر و یاسین و زخرف و انعام

بریز اشک بر آن لب که شد زچوب کبود

بیار یاد ز بزم شراب و رأس امام

سلام باد برآن سر که شد به نیزه بلند

گهی به نخل و گهی در تنور کرد مقام

برای یوسف زهرا بلند گریه کنید

که از گلوی بریده به شیعه داده پیام

چو آب سرد بنوشید یاد من باشید

که تشنه کام مرا کشت خصم خون آشام

بزن ز سوز جگر ناله آنچنان "میثم"

که سوز و شور محرم دهی به ماه صیام

حذر کنید زشیطان که ماه ماه خداست

حذر کنید زشیطان که ماه ماه خداست

مه مبارک تسبیح و ماه ذکر و دعاست

مه مقدّس مهمان نوازی و اطعام

مه خجسته ی شب زنده داری است و صفاست

مه قرائت قرآن مه قرابت دوست

مه کرامت معبود ماه لطف و عطاست

برای بنده در این ماه نزد حضرت حق

نکوترین عمل از قول مصطفی تقواست

مه مبارک عفو است و رحمت و برکت

ندا دهند ملایک گناهکار کجاست؟

دمد تجلّی

حق در تمام ملک وجود

تو گویی آنکه زهر سو جمال حق پیداست

بگیر دامن لطف خدای در این ماه

که روز روز خدا و شبش شب احیاست

سلام باد بر آن روزه دار پاک دلی

که از عطش دهنش خشک و دیده اش دریاست

سلام باد بر این ماه میهمانی حق

که میزبان، احدِ ذوالجلال بی همتاست

مباش لحظه ای از لطف کبریا غافل

که ماه مغفرت و ماه عفوِ جرم و خطاست

سفر به کوفه کن و سیر کن به نخلستان

که نخل ها همه خرّم ز گریه ی مولاست

علی کنار درختان به ذکر یا مولا

چنانکه یا علی از نخل ها همه برپاست

صلای عفو خدا در نوای مرغ سحر

سروش رحمت حق در نسیم باد صباست

پعجب نه با دل اگر معجز مسیح کند

ز بس نسیم سحر روحبخش و روح فزاست

بخوان دعای ابو حمزه و بفشان اشک

که دُرّ اشک تو را مشتری خداست

خوشا به حال کسانی که نقل محفلشان

دعای جوشن و ذکر سحر نماز قضاست

خوشا به حال دل صائم خدا ترسی

که در گرسنگی خود به یاد روز جزاست

سلام باد بر آن روزه دار تشنه لبی

که گریه اش به لب خشک سیّد الشّهداست

سلام باد بر آن صائمی که وقت غروب

به یاد شام غریبان روز عاشوراست

چگونه می کند افطار شیعه ای که مدام

عیان به چشم دلش صحنه های کرب

وبلاست

چگونه جام بگیرم به دست خود گویی

ز اهلبیت به گوشم صدای وا عطشاست

چو در غروب کند طفل کوچکم افطار

دلم به یاد یتیم سه ساله زهراست

کنار سفرهٔ ما ظرف کوچک خرما

کنار سفرهٔ آن خونجگر سر باباست

عزیز من به کنارم نشسته و افسوس

عزیز یوسف زهرا به دامن صحراست

روا بود که فشانم هماره خون جگر

به کودکی که بر او اشک دیده آب و غذاست

به یاد تشنگی آل فاطمه «میثم»

اگر که خون شودت اشک در دو دیده رواست

بیا تا بنالیم مانند، نی

بیا تا بنالیم مانند، نی

دریغا که ماه خدا گشت طی

دریغا که طی شد مه عشق و شور

مه روزه ماه دعا ماه نور

الا ای مه عفو ربّ و دود

چه دیر آمدیّ و چه رفتی تو زود

خداحافظ ای محفل وصل یار

خداحافظ ای ماه پروردگار

خداحافظ ای ماه راز و نیاز

خداحافظ ای هر دمت دل نواز

خداحافظ ای سربسر شور و حال

خداحافظ ای لحظه های وصال

خداحافظ ای ماه کامل شده

کتاب خدا در تو نازل شده

خداحافظ ای فیض احیای قدر

خداحافظ ای اشک شبهای قدر

خداحافظ ای از تو دل منجلی

خداحافظ ای گریه های علی

خداحافظ ای ماه بیدارها

خداحافظ ای شوق دیدارها

خداحافظ ای محفل قرب یار

مه میهمانیّ پروردگار

خداحافظ ای ماه مولا علی

که بگذشته هر لحظه ات

با علی

خداحافظ ای وصل حق یافته

خداحافظ ای فرق بشکافته

خداحافظ ای چهره ی لاله گون

خداحافظ ای صورت غرقه خون

خداحافظ ای در دلت آه ها

خداحافظ ای نخل ها چاهها

خداحافظ ای داغدار علی

خداحافظ ای بیقرار علی

خداحافظ ای مرد عشق و سجود

خداحافظ ای ناشناس سجود

خداحافظ ای ناله ات دردناک

شبانه تنت رفته در زیر خاک

خداحافظ ای شمع غم خانه ها

خداحافظ ای ماه ویرانه ها

خداحافظ ای بیکسان را حبیب

خداحافظ ای بین مردم غریب

الهی به سوز درون علی

به ماه صیام و به خون علی

گناهان ما را سراسر ببخش

به احمد به زهرا به حیدر ببخش

عاشقان ماه خدا باز آمد

عاشقان ماه خدا باز آمد

باب رحمت همه سو باز آمد

ماه توبه مه ئغفران مه نور

مه شوق و مه عشق و مه شور

ماه از خویش جدا گردیدن

ماه و اصل به خدا گردیدن

ماه قدری که بود قدرش گم

ماه میلاد امام دوم

ماه مهمانی حی ازلی

ماه سرمستی عشاق علی

ماه تسبیح سرودن بر لب

ماه بیدار دلان در دل شب

ماه از اشک درون را شستن

خویش گم کرده خدا را جستن

ماه سر تا به قدم ذکر شدن

روشن از روشنی فکر شدن

به چه خوش گفت رسول منّان

جمعه آخر ماه شعبان

که مه حق به شما رو آورد

رحمت و فیض زهر سو آورد

به چه ماهی که برای امت

رحمت و مغفرت است و برکت

کرد با منطق شیرین تشریح

که نفس هاست در این مه تسبیح

صومتان هست سعادت این ماه

نومتان نیز عبادت این ماه

تشنه و گرسنه گشتید اگر

یاد آرید ز روز محشر

ای پیمغبر که به وصفت لولاک

آمده از طرف ایزد پاک

امتت گاه عطش کل یوم

خواصه در گرمی روز مه صوم

اشک بر چهره فشاند ز دوعین

لیک یاد لب عطشان حسین

از که هنگام ملاقات خدا

با لب تشنه سرش گشت جدا

او که جبرئیل سرشک افشانده

داستان عطشش را خوانده

او که در خواهش یک جرعه آب

خصم با سنگ ورا داد جواب

او که طفلش زعطش پر میزد

چنگ بر دامن مادر میزد

چون بریدند سر از پیکر او

گشت از خیمه برون دختر او

دور گردید زخیل زنها

گشت گم در دل صحرا تنها

ظالمی یافت و را سرگردان

گفت هستی زچه در آه و فغان

گفت ای شیخ تو خود ساز بیان

خوانده ای هیچ به عمرت قرآن

گفت خواندم چه بسا قرآن را

بارها ختم نمودم آن را

گفت این آیه تو را خورده به چشم

با یتیمان نستیزید به خشم

من یتیمم که در این صحرایم

دختر فاطمه زهرایم

اشکم از خون جگر آغشتید

پدرم را لب عطشان

کشتند

گفت از من چه تمنا داری

کین چنین شیون و غوغا داری

گفت روزم شده مانند شبم

کز عطش آمده جانم به لبم

داد آن سنک دل آخر به شتاب

آن جگر سوخته را جامی آب

آب بگرفت ولی با آن حال

رفت با گریه به سوی گودال

ریخت از دیده بسی خون جگر

گفت با دیده گریان به پدر

کای پدر بهر تو آب آوردم

بلکه از دیده گلاب آوردم

تو که صد چاک به خاک افتادی

با لب تشنه چرا جان دادی

نبود تاب شنفتن «میثم»

لب فرو بند ز گفتن «میثم»

دیدی چو خورشید از نظر ماه خدا رفت

دیدی چو خورشید از نظر ماه خدا رفت

ماه صلوه و صوم و تسبیح و دعا رفت

ماه امید و عشق و ایثار و وفا رفت

ماه مبارک ماه اخلاص و صفا رفت

ماه سرا پا نور و پا تا سر سعادت

بیداریش دیدار حق خوابش عبادت

ماهی که بر خاکش همه پاکان فتادند

ماهی کز آن صد آسمان خورشید زادند

ماهی که نامش را مه رحمت نهادند

ماهی که بگرفتند خواب و اشک دادند

ماه نخفتن تا سحر از شوق دلدار

ماه خدا را یافتن با چشم بیدار

ماهی که احمد خوانده شهر الله نامش

ماهی که افتد اولیا را دل به دامش

ماهی که جان را جلوه بخشیده صیامش

ماهی که از خورشید می آمد سلامش

ماه وصال حضرت جانان مه اجر

ماه سلام هی حتی مطلع الفجر

تنها نه ماه روزه و ماه خدا بود

ماه کتاب الله و ماه مصطفی بود

ماه مناجات شب خیرالنسا بود

ماه حسن ماه علی مرتضی بود

ماهی که آن را ماه استغفار خواندند

ماهی که آن را سیدالاشهار خواندند

ماه نیایش ماه غفران بود این ماه

ماه تجلا دادن جان بود این ماه

ماه وصال روی جانان بود این ماه

ماه نزول کل قرآن بود این ماه

شامش زهر صبح جهان افروز بهتر

روزش زشب بهتر شبش از روز بهتر

همچون نسیم افشان بهاران

ماه مبارک رفت و اینک ماند یاران

ذلت تباهی تیرگی بر روزه خوران

عزت سعادت آبرو بر روزه داران

آنان به چاه نیستی با سرفتادند

اینان به پیشانی هستی پا نهادند

آنان به گور ذلت از آغاز مردند

اینان حیات جاودان با خویش بردند

آنان به خواری و زبونی روزه خوردند

اینان به شوق وصل جانان پافشردند

آنان در رحمت به روی خویش بستند

اینان طلسم تن به اوج جان شکستند

خیز ای مبارک ماه من وقت قیام است

جامی بده جانی ستان عید صیام است

می ده نه از آن که رجس است و حرام است

می ده ولی زآن می که جانش نقش جام است

زآن می که وصفش لذهللشاربین است

سر مستیش عشق امیرالمؤمنین است

روی خدا پشت نبی جان محمّد

روح کتاب الله ریحان محّمد

از شیرخواری زیب

دامان محمّد

معبود دل ممدوح قرآن محمّد

ماهی که افلاک قدم را نور داده

شیری که صحرای عدم را شور داده

آنکو فصاحت آبرومند دم اوست

آنکو شجاعت گرد خاک مقدم اوست

آنکو ثنای عالم و آدم کم اوست

شادی به نقد خریدار غم اوست

آنکو زوصف انبیا هم هست اولا

هر جا خدا دارد خدائی اوست مولا

نامی رساتر از امیرالمؤمنین نیست

آن هم رساتر قامت آن نازنین نیست

کوتاه گفتم وصف وجه الله این نیست

مداح او جز خالق جان آفرین نیست

گویند کفر است ار خداوندش بدانم

در حیرتم کان فوق خلقت را چه خوانم

اسرار ناپیدای عالم در طلسمش

مخلوق سرمست تولا قسم قسمش

گر نیک بینی اسم هست هست اسمش

در تربت هستیست جان پاک جسمش

از بس که بین خلق دیدم با خداپیش

در حیرتم انسان بخوانم یا خدایش

من قطره ام چون وصف دریا را بگویم

خود کیستم تا مدح مولا را بگویم

مدح ولی حقتعالی را بگویم

اوصاف وجه رب اعلا را بگویم

در وصف حیدر که خدا هست و خدا نیست

جای کلام «میثم» بی دست و پا نیست

واحسرتا که طی شد ماه صیام یاران

واحسرتا که طی شد ماه صیام یاران

ماهی که اشک می داد به چشم روزه داران

ماهی که بود خوشتر از عمر روزگاران

ماهی که ذکر ما بود هر صبح و شامگاهی

یارب یا الهی یا رب یا الهی (۲)

ماهی

که داد در آن نخل دعا ثمرها

ماهی که داده بودند بر گریه اش اثرها

ماهی که چشم من بود بیدار تا سحرها

امیدوار بودم بر من کنی نگاهی

یارب یا الهی یا رب یا الهی (۲)

ماهی که باز کردی بر ما تو باب توبه

شد بر گناهکاران نازل خطاب توبه

پرونده های ما را شستی به آب توبه

باشد که تا نماند آثاری از گناهی

یارب یا الهی یا رب یا الهی (۲)

ماهی که محفل ما سرگرم یا علی بود

در هر نفس علی بود در هر ندا علی بود

ذکر تمام یاران پیوسته یا علی بود

بالله قسم از این ماه خوشتر نبود ماهی

یارب یا الهی یا رب یا الهی (۲)

بر درگهت الهی غیر از گنه ندارم

این نامه سیاهم این چشم اشکبارم

ماه صیام طی شد امام امیدوارم

بخشیده ای گناهم اشکم دهد گواهی

یارب یا الهی یا رب یا الهی (۲)

امشب به این امیدم کز من گناه بخشی

از دوزخم رهائی با یک نگاه بخشی

ای آنکه هر دم از لطف کوهی به کاه بخشی

طاعات من در این ماه کمتر بود زکاهی

یارب یا الهی یا رب یا الهی (۲)

ماه صیام

روزه داران! مه خدایم من

روزه داران! مه خدایم من

با شما یار آشنایم من

ماه تسبیح و ذکر و صوم و صلات

ماه توبه، مه دعایم من

ماه وصل خدای منانم

ماه وحی و نزول قرآنم

ماه پیدایش جمالم

من

ماه دیدار ذوالجلالم من

ماه هر لحظه با خدا بودن

ماه فضل و مه کمالم من

من که فیض حضور آوردم

نور در شهر نور آوردم

روزه داران! همه قیام کنید

تا به ماه خدا سلام کنید

ماه شب زنده داری آمده است

از مه روزه احترام کنید

عاشقانی که قدر من دانند

همه ماه مبارکم خوانند

ماه نور است کسب نور کنید

نفس خود از گناه دور کنید

با خدنگ اطاعت و تقوا

چشم شیطانِ نفس، کور کنید

روح تقوا به تن مبارک تان

لیلهالقدر من مبارک تان

من سراپا بهشت یارانم

بر شما خوشتر از بهارانم

نور چشم همه خداجویان

مژدهٔ وصل روزه دارانم

همچو گل ریخته ز دامن من

سحر و افتتاح و جوشن من

من تجلای ذوالمنن دارم

از کتاب خدا سخن دارم

صلوات خدا نثارم باد

که به دامان خود حسن دارم

من که پا تا سرم تمام حسن

هستی ام هست از امام حسن

سرخوش آنان که اهل ایمان اند

دوست را لحظه لحظه می خوانند

روزها روزه اند و شب همگان

قدر شب های قدر می دانند

دل شب دامن سحر گیرند

همه قرآن به روی سر گیرند

من که پیوسته در تب و تابم

من که دریای گوهر نابم

صبحگاهان به کوفه می جوشد

خون پاک علی ز محرابم

من که چون کوه نور مشتعلم

تا صف حشر از علی خجلم

روزه داران! چو تشنه گردیدید

در دل از

تشنگی شرر دیدید

طفل معصوم تان چو روزه گرفت

در غروبش گرسنه گر، دیدید

خون دل جاری از دو عین کنید

گریه بر کودک حسین کنید

اشک خونین روان ز دیده کنید

یاد از آن دختر شهیده کنید

در غم کودک خرابه نشین

گریه بر آن سر بریده کنید

گریه فیض بهارتان بادا

اشک «میثم» نثارتان بادا

روزه داران مؤمنین آماده! من ماه خدایم

روزه داران مؤمنین آماده! من ماه خدایم

ماه روزه، ماه قرآن، ماه تسبیح و دعایم

ماه حق، ماه نبی، ماه علی مرتضایم

ماه خیل انبیاء و اتقیا و اوصیایم

تا رساند بر همه عالم پیامم را محمد

خوانده از آغاز شهر الله نامم را محمد

من گرامی ماه عفو و رحمت پروردگارم

روزه داران الهی را همه باغ و بهارم

باشد از شعبان امیرالمؤمنین چشم انتظارم

در دل شب انس ها با حضرت صدیقه دارم

تا سحر گه بی قرار چشم گریان حسینم

هر شب و هر روز محو صوت قرآن حسینم

دامن سجاده گردد بزم اُنس یار با من

چشم مشتاقان بوَد تا صبحدم بیدار با من

نور بخشد شمع جمع محفل دادار با من

انس می گیرند مردان خدا بسیار با من

از نسیم آید سرود نغمهٔ روح الامینم

همدم اشک و مناجات امیرالمؤمنینم

لحظه ها تسبیح و، خوابِ روزه دارانم عبادت

روزهایم روزهای صدق و اخلاص و ارادت

یوسف

زهرا حسن در نیمه ام یابد ولادت

وز قدوم مادر زهرا مرا باشد سعادت

روزه داران را دهم از ساغر قرآن حلاوت

ای خوشا آنکس که در من می کند قرآن تلاوت

ای خوشا آنکس که قدر لیلهالقدرم بداند

ای خوشا آنکس که اشک و معرفت در من فشاند

ای خوشا آنکس که شب ها تا سحر بیدار ماند

در دل شب افتتاح و جوشن و بوحمزه خواند

من همان ظرف عنایات خداوند کریمم

روح می بخشد دعای یا علیُّ یا عظیمم

وای بر آنکس که در من حق نیامرزد گناهش

یا نگردد شسته از اشک شبی روی سیاهش

آنچنان باشد که حق محروم سازد از نگاهش

در مه رحمت بوَد آغوش شیطان، جایگاهش

توشه ای با خود نیارد تا خدا از او پذیرد

می سزد از غصه در عید صیام من بمیرد

خوش به حال آنکه در من دامن دلبر بگیرد

در عروج خویشتن از زهد و تقوا پر بگیرد

در دل شب های قدرم نیز قرآن سر بگیرد

روی در محراب کوفه، دامن حیدر بگیرد

ای خوش آنکو پر کند از اشک چشم نازنین را

تا بشوید فرق خونین امیرالمؤمنین را

ای خوش آنکو در معاصی، احترام از من بگیرد

با دهان روزه اش هر روز، کام از من بگیرد

دامن وصل خدا را در صیام از من بگیرد

در عبادت رفعت و

شأن و مقام از من بگیرد

من همانا سفرهٔ مهمانی ذات خدایم

با تمام انبیاء از صبح خلقت آشنایم

«میثم» از هر لحظهٔ من فیض ها گردد نصیبت

روزه، دارو، ذکر، درمان، ذات حق گردد طبیبت

هست دامان تو هر شب دامن وصل حبیبت

هر نفس باشد دعای یا حبیب یا مجیبت

دوستت دارد خدا، گر تو خدا را دوست داری

صرف کن اوقات خود در روزه و شب زنده داری

حذر کنید زشیطان که ماه ماه خداست

حذر کنید زشیطان که ماه ماه خداست

مه مبارک تسبیح و ماه ذکر و دعاست

مه مقدّس مهمان نوازی و اطعام

مه خجسته ی شب زنده داری است و صفاست

مه قرائت قرآن مه قرابت دوست

مه کرامت معبود ماه لطف و عطاست

برای بنده در این ماه نزد حضرت حق

نکوترین عمل از قول مصطفی تقواست

مه مبارک عفو است و رحمت و برکت

ندا دهند ملایک گناهکار کجاست؟

دمد تجلّی حق در تمام ملک وجود

تو گویی آنکه زهر سو جمال حق پیداست

بگیر دامن لطف خدای در این ماه

که روز روز خدا و شبش شب احیاست

سلام باد بر آن روزه دار پاک دلی

که از عطش دهنش خشک و دیده اش دریاست

سلام باد بر این ماه میهمانی حق

که میزبان، احدِ ذوالجلال بی همتاست

مباش لحظه ای از لطف کبریا غافل

که ماه مغفرت و ماه عفوِ جرم و خطاست

سفر

به کوفه کن و سیر کن به نخلستان

که نخل ها همه خرّم ز گریه ی مولاست

علی کنار درختان به ذکر یا مولا

چنانکه یا علی از نخل ها همه برپاست

صلای عفو خدا در نوای مرغ سحر

سروش رحمت حق در نسیم باد صباست

یعجب نه با دل اگر معجز مسیح کند

ز بس نسیم سحر روحبخش و روح فزاست

بخوان دعای ابو حمزه و بفشان اشک

که دُرّ اشک تو را مشتری خداست خداست

خوشا به حال کسانی که نقل محفلشان

دعای جوشن و ذکر سحر نماز قضاست

خوشا به حال دل صائم خدا ترسی

که در گرسنگی خود به یاد روز جزاست

سلام باد بر آن روزه دار تشنه لبی

که گریه اش به لب خشک سیّد الشّهداست

سلام باد بر آن صائمی که وقت غروب

به یاد شام غریبان روز عاشوراست

چگونه می کند افطار شیعه ای که مدام

عیان به چشم دلش صحنه های کرب وبلاست

چگونه جام بگیرم به دست خود گویی

ز اهلبیت به گوشم صدای وا عطشاست

چو در غروب کند طفل کوچکم افطار

دلم به یاد یتیم سه ساله زهراست

کنار سفرهٔ ما ظرف کوچک خرما

کنار سفرهٔ آن خونجگر سر باباست

عزیز من به کنارم نشسته و افسوس

عزیز یوسف زهرا به دامن صحراست

روا بود که فشانم هماره خون جگر

به کودکی که بر او اشک دیده آب و غذاست

به یاد تشنگی

آل فاطمه «میثم»

اگر که خون شودت اشک در دو دیده رواست

بیا تا بنالیم مانند، نی

بیا تا بنالیم مانند، نی

دریغا که ماه خدا گشت طی

دریغا که طی شد مه عشق و شور

مه روزه ماه دعا ماه نور

الا ای مه عفو ربّ و دود

چه دیر آمدیّ و چه رفتی تو زود

خداحافظ ای محفل وصل یار

خداحافظ ای ماه پروردگار

خداحافظ ای ماه راز و نیاز

خداحافظ ای هر دمت دل نواز

خداحافظ ای سربسر شور و حال

خداحافظ ای لحظه های وصال

خداحافظ ای ماه کامل شده

کتاب خدا در تو نازل شده

خداحافظ ای فیض احیای قدر

خداحافظ ای اشک شبهای قدر

خداحافظ ای از تو دل منجلی

خداحافظ ای گریه های علی

خداحافظ ای ماه بیدارها

خداحافظ ای شوق دیدارها

خداحافظ ای محفل قرب یار

مه میهمانیّ پروردگار

خداحافظ ای ماه مولا علی

که بگذشته هر لحظه ات با علی

خداحافظ ای وصل حق یافته

خداحافظ ای فرق بشکافته

خداحافظ ای چهره ی لاله گون

خداحافظ ای صورت غرقه خون

خداحافظ ای در دلت آه ها

خداحافظ ای نخل ها چاهها

خداحافظ ای داغدار علی

خداحافظ ای بیقرار علی

خداحافظ ای مرد عشق و سجود

خداحافظ ای ناشناس سجود

خداحافظ ای ناله ات دردناک

شبانه تنت رفته در زیر خاک

خداحافظ ای شمع غم خانه ها

خداحافظ ای ماه

ویرانه ها

خداحافظ ای بیکسان را حبیب

خداحافظ ای بین مردم غریب

الهی به سوز درون علی

به ماه صیام و به خون علی

گناهان ما را سراسر ببخش

به احمد به زهرا به حیدر ببخش

عاشقان ماه خدا باز آمد

عاشقان ماه خدا باز آمد

باب رحمت همه سو باز آمد

ماه توبه مه ئغفران مه نور

مه شوق و مه عشق و مه شور

ماه از خویش جدا گردیدن

ماه و اصل به خدا گردیدن

ماه قدری که بود قدرش گم

ماه میلاد امام دوم

ماه مهمانی حی ازلی

ماه سرمستی عشاق علی

ماه تسبیح سرودن بر لب

ماه بیدار دلان در دل شب

ماه از اشک درون را شستن

خویش گم کرده خدا را جستن

ماه سر تا به قدم ذکر شدن

روشن از روشنی فکر شدن

به چه خوش گفت رسول منّان

جمعه آخر ماه شعبان

که مه حق به شما رو آورد

رحمت و فیض زهر سو آورد

به چه ماهی که برای امت

رحمت و مغفرت است و برکت

کرد با منطق شیرین تشریح

که نفس هاست در این مه تسبیح

صومتان هست سعادت این ماه

نومتان نیز عبادت این ماه

تشنه و گرسنه گشتید اگر

یاد آرید ز روز محشر

ای پیمغبر که به وصفت لولاک

آمده از طرف ایزد پاک

امتت گاه عطش کل یوم

خواصه در گرمی روز مه صوم

اشک بر چهره فشاند ز دوعین

لیک یاد لب عطشان حسین

از که هنگام ملاقات خدا

با لب تشنه سرش گشت جدا

او که جبرئیل سرشگ افشانده

داستان عطشش را خوانده

او که در خواهش یک جرعه آب

خصم با سنگ ورا داد جواب

او که طفلش زعطش پر میزد

چنگ بر دامن مادر میزد

چون بریدند سر از پیکر او

گشت از خیمه برون دختر او

دور گردید زخیل زنها

گشت گم در دل صحرا تنها

ظالمی یافت و را سرگردان

گفت هستی زچه در آه و فغان

گفت ای شیخ تو خود ساز بیان

خوانده ای هیچ به عمرت قرآن

گفت خواندم چه بسا قرآن را

بارها ختم نمودم آن را

گفت این آیه تو را خورده به چشم

با یتیمان نستیزید به خشم

من یتیمم که در این صحرایم

دختر فاطمه زهرایم

اشکم از خون جگر آغشتید

پدرم را لب عطشان کشتند

گفت از من چه تمنا داری

کین چنین شیون و غوغا داری

گفت روزم شده مانند شبم

کز عطش آمده جانم به لبم

داد آن سنگ دل آخر به شتاب

آن جگر سوخته را جامی آب

آب بگرفت ولی با آن حال

رفت با گریه به سوی گودال

ریخت از دیده بسی خون جگر

گفت با دیده گریان به پدر

کای پدر بهر تو آب آوردم

بلکه از دیده گلاب آوردم

تو که صد چاک به خاک افتادی

با لب تشنه چرا جان دادی

نبود تاب شنفتن «میثم»

لب فرو بند زگفتن «میثم»

دیدی چو خورشید از نظر ماه خدا رفت

دیدی چو خورشید از نظر ماه خدا رفت(وداع با ماه رمضان)

ماه صلوه و صوم و تسبیح و دعا رفت

ماه امید و عشق و ایثار و وفا رفت

ماه مبارک ماه اخلاص و صفا رفت

ماه سرا پا نور و پا تا سر سعادت

بیداریش دیدار حق خوابش عبادت

ماهی که بر خاکش همه پاکان فتادند

ماهی کز آن صد آسمان خورشید زادند

ماهی که نامش را مه رحمت نهادند

ماهی که بگرفتند خواب و اشک دادند

ماه نخفتن تا سحر از شوق دلدار

ماه خدا را یافتن با چشم بیدار

ماهی که احمد خوانده شهر الله نامش

ماهی که افتد اولیا را دل به دامش

ماهی که جان را جلوه بخشیده صیامش

ماهی که از خورشید می آمد سلامش

ماه وصال حضرت جانان مه اجر

ماه سلام هی حتی مطلع الفجر

تنها نه ماه روزه و ماه خدا بود

ماه کتاب الله و ماه مصطفی بود

ماه مناجات شب خیرالنسا بود

ماه حسن ماه علی مرتضی بود

ماهی که آن را ماه استغفار خواندند

ماهی که آن را سیدالاشهار خواندند

ماه نیایش ماه غفران بود این ماه

ماه تجلا دادن جان بود این ماه

ماه وصال روی جانان بود این ماه

ماه نزول کل قرآن بود این

ماه

شامش زهر صبح جهان افروز بهتر

روزش زشب بهتر شبش از روز بهتر

همچون نسیم افشان بهاران

ماه مبارک رفت و اینک ماند یاران

ذلت تباهی تیرگی بر روزه خوران

عزت سعادت آبرو بر روزه داران

آنان به چاه نیستی با سرفتادند

اینان به پیشانی هستی پا نهادند

آنان به گور ذلت از آغاز مردند

اینان حیات جاودان با خویش بردند

آنان به خواری و زبونی روزه خوردند

اینان به شوق وصل جانان پافشردند

آنان در رحمت به روی خویش بستند

اینان طلسم تن به اوج جان شکستند

خیز ای مبارک ماه من وقت قیام است

جامی بده جانی ستان عید صیام است

می ده نه از آن که رجس است و حرام است

می ده ولی زآن می که جانش نقش جام است

زآن می که وصفش لذهللشاربین است

سر مستیش عشق امیرالمؤمنین است

روی خدا پشت نبی جان محمّد

روح کتاب الله ریحان محّمد

از شیرخواری زیب دامان محمّد

معبود دل ممدوح قرآن محمّد

ماهی که افلاک قدم را نور داده

شیری که صحرای عدم را شور داده

آنکو فصاحت آبرومند دم اوست

آنکو شجاعت گرد خاک مقدم اوست

آنکو ثنای عالم و آدم کم اوست

شادی به نقد خریدار غم اوست

آنکو زوصف انبیا هم هست اولا

هر جا خدا دارد خدائی اوست مولا

نامی رساتر از امیرالمؤمنین نیست

آن هم رساتر قامت آن نازنین نیست

کوتاه گفتم وصف وجه الله این نیست

مداح او جز خالق جان آفرین نیست

گویند کفر است ار خداوندش بدانم

در حیرتم کان فوق خلقت را چه خوانم

اسرار ناپیدای عالم در طلسمش

مخلوق سرمست تولا قسم قسمش

گر نیک بینی اسم هست هست اسمش

در تربت هستیست جان پاک جسمش

از بس که بین خلق دیدم با خداییش

در حیرتم انسان بخوانم یا خدایش

من قطره ام چون وصف دریا را بگویم

خود کیستم تا مدح مولا را بگویم

مدح ولی حقتعالی را بگویم

اوصاف وجه رب اعلا را بگویم

در وصف حیدر که خدا هست و خدا نیست

جای کلام «میثم» بی دست و پا نیست

واحسرتا که طی شد ماه صیام یاران

واحسرتا که طی شد ماه صیام یاران

ماهی که اشک می داد به چشم روزه داران

ماهی که بود خوشتر از عمر روزگاران

ماهی که ذکر ما بود هر صبح و شامگاهی

یارب یا الهی یا رب یا الهی (۲)

ماهی که داد در آن نخل دعا ثمرها

ماهی که داده بودند بر گریه اش اثرها

ماهی که چشم من بود بیدار تا سحرها

امیدوار بودم بر من کنی نگاهی

یارب یا الهی یا رب یا الهی (۲)

ماهی که باز کردی بر ما تو باب توبه

شد بر گناهکاران نازل خطاب توبه

پرونده های ما را شستی به آب توبه

باشد که تا نماند آثاری از گناهی

یارب یا الهی یا رب یا

الهی (۲)

ماهی که محفل ما سرگرم یا علی بود

در هر نفس علی بود در هر ندا علی بود

ذکر تمام یاران پیوسته یا علی بود

بالله قسم از این ماه خوشتر نبود ماهی

یارب یا الهی یا رب یا الهی (۲)

بر درگهت الهی غیر از گنه ندارم

این نامه سیاهم این چشم اشکبارم

ماه صیام طی شد امام امیدوارم

بخشیده ای گناهم اشکم دهد گواهی

یارب یا الهی یا رب یا الهی (۲)

امشب به این امیدم کز من گناه بخشی

از دوزخم رهائی با یک نگاه بخشی

ای آنکه هر دم از لطف کوهی به کاه بخشی

طاعات من در این ماه کمتر بود زکاهی

یارب یا الهی یا رب یا الهی (۲)

مساجد خانه پروردگارند

مساجد خانه پروردگارند

بهشت مؤمنین رستگارند

مساجد محفل قرب الهند

خدا و خلق را میعادگاهند

مساجد خانه راز و نیازند

مساجد کعبه اهل نمازند

الا یاران به مسجد ره بپوئید

غبار غربت از خاکش بشوئید

خدا بر اهل ایمان با خط نور

به تعمیر مساجد داده دستور

منافق هم به مسجد همچو مرغی است

که در بین قفس آرامشش نیست

الا قدر مساجد را بدانید

نماز خویش در مسجد بخوانید

اگر هستید جویای شفاعت

نماز آن هم به مسجد با جماعت

اگر یکسر قلم گردند اشجار

و یا گردد مرکب بحر بسیار

زمین و آسمان گردند مصحف

قلم گیرند جن

و انس بر کف

شود کار همه آنان نوشتن

ثواب رکعتی نتوان نوشتن

زمسجد خانه ای محبوب تر نیست

بهشتی از مساجد خوبتر نیست

الا ای جانتان پروانه حق

مبادا پا کشید از خانه حق

نماز خویش را در خانه خوانید

دریغا قدر مسجد را ندانید

زقید و بند دنیائی جدا باش

به مسجد آی و مهمان خدا باش

تو زینت ده به مسجد با نمازت

که ذات حق شود مهمان نوازت

تو عبد خالق او را عزیزی

چرا آخر زمسجد می گریزی

خدا کرده زمسجد برتو در باز

چرا بر خالق خود می کنی ناز

تو را باشد به دل حب خدائی

مکن از بیت محبوب جدائی

زمسجد می کنی رو سوی دیگر

مگر تو با خدا قهری برادر

بیا در بیت حق بر بند قامت

و گر نه بیم دارم در قیامت

نباشد در دلت نور هدایت

کند فردا زتو مسجد شکایت

برادر بیت حق سرمایه توست

که مسجد بهترین همسایه توست

چرا همسایه را تنها نهادی

غریب شهر خود را وانهادی

به اشک شوق خود «میثم» وضو گیر

برو از خاک مسجد آبرو گیر

نماز

(سخن با محبوبم نماز)

(سخن با محبوبم نماز)

ای نغمۀ عاشقانۀ من

محبوب ترین ترانۀ من

ای محرم خلوت من و دوست

ای زمزمۀ شبانۀ من

هم بال عروج من به معراج

هم مونس آشیانۀ من

در محفل با خدا نشستن

مطلوب ترین

بهانۀ من

الله که چه خوب و دل نوازی

محبوب دل منی، نمازی

ای در شب و روز یار با من

پنهانی و آشکار با من

من با تو همیشه کار دارم

آنسان که تو راست کار با من

در خانه و شهر و دشت و صحرا

در غربت و در دیار با من

در محفل جمع شمع محفل

در خلوت انس یار با من

من دل زنخست بر تو بستم

قامت به اقامۀ تو بستم

زآن روز که با تو خو گرفتم

گل گشتم و رنگ و بو گرفتم

تا چهرۀ جان نهم به پایت

برخواستم و وضو گرفتم

هم تو سیهی ز من زدودی

هم من زتو آبرو گرفتم

تو دست مرا گرفتی و من

دامان جلال هو گرفتم

تو هدیهٔ ذات کبریائی

معراج تمام انبیائی

تا بانگ اذان شنید گوشم

از شوق زسر پرید هوشم

بسم الله و حمد و بانگ تکبیر

شد شهد به کام و داد نوشم

از نام رحیم و نام رحمان

در سینه فتاد جنب و جوشم

یک لحظه به رشته رشتهٔ جان

شد مالک یوم دین سروشم

تا باز دلم بگیرد آرام

از کوثر نستعین زدم جام

حق داد سعادتی عظیم

از ذکر صراط مستقیم

انعمت علیهم تو بر لب

خود بود کرامت کریمم

مغضوب خدا نگشتم و نیست

با رحمت او زنار بیمم

از دسته ضالّین نگردم

تا جای بود در این حریمم

معبود در این حرم رهم داد

فیض از دم قل هو الّلهم داد

پیوسته زحق مدد گرفتم

تا رابطه با احد گرفتم

هم گوهر جان زنام الله

هم دُرّ دل از صمد گرفتم

لم یولد و لم یلد سروده

نور ازل و ابد گرفتم

دستم به قنوت رفت بالا

بس فیض که بی عدد گرفتم

کردم به قنوت حال تنها

من بودم و ذوالجلال تنها

خم شد به رکوع تا وجودم

بارید به فرق ابر جودم

در بزم دلم چراغ تکبیر

تسبیح به نام حق سرودم

با ذکر سجود خم شدم باز

پیشانی خود به خاک سودم

آئینهٔ من جمال هو بود

من بودم و سجده بود و او بود

دادند مرا به این عبادت

از دولت بندگی سعادت

از سجده عروج تا تشهد

گردید نصیبم از سعادت

اعضاء و جوارحم به توحید

دادند به هر نفس شهادت

کردم به نبوّت پیمبر

اقرار به صدق و هم ارادت

در محضر ذات حیّ سرمد

گفتم صلوات بر محمّد (صلی الله علیه و آله)

بعد از صلوات احمد و آل

زد مرغ دلم به سوی او بال

دادم به نبی سلام نیکو

با وجد و نشاط و عزّ و اقبال

در ذکر سلام صالحینم

گردید نصیب خوشترین حال

ای بود عروج من سوی دوست

روز و شب و هفته و مه و

سال

الحق که عروج دلنواز است

آری به خدا قسم نماز است

من دامن بی نیاز دارم

با او به نماز راز دارم

تنها به نماز می توانم

خود را ز گناه باز دارم

در بندگی خدا از این ره

بر ملک وجود ناز دارم

در هر شب و روز پنج نوبت

این نغمۀ دلنواز دارم

بر خلق نماز نور عین است

زیرا که بقایش از حسین است

کس مثل حسین چون تواند

در قلزم خون نماز خواند

تکبیر بموج خون بگوید

سجّاده زاشک گستراند

گردد به نماز تیر باران

تا داد نماز را ستاند

زآن کشته ندا رسد هماره

باید که نماز زنده ماند

بر پاست نماز از نمازش

اسلام همیشه سرفرازش

تجدید وضو به موج خون کرد

رخ در ره دوست لاله گون کرد

در حال فیام تیری آمد

جا در دل او زخصم دون کرد

آن تیر سه شعبه رفت در دل

دانی به تن حسین چون کرد

در قلب حسین رفت اما

از پشت حسین سر برون کرد

خم شد به رکوع نجل زهرا

وز پشت برون کشید آن را

دل بیت خجستهٔ علی بود

جان عاشق خستهٔ علی بود

انوار نماز در دل شب

در صورت بستهٔ علی بود

محراب به خون طپیده تا صبح

بیدار نشستهٔ علی بود

بالله قسم نماز جایش

در فرق شکستهٔ علی بود

(میثم) به

شرار عشق افروز

آنگه زعلی نماز آموز

من بهین معشوق خلوتخانه اهل نیازم

من بهین معشوق خلوتخانه اهل نیازم(نماز)

نور چشم انبیا محبوب پیغمبر نمازم

رشته وصل خدایم مشعل راه هدایم

هم زبان اهل دردم هم ضمیر اهل رازم

چشمه آب حیاتم معنی صبر و ثباتم

آتش عشق درونم شعله سوز و گدازم

بوده از اول ستون دین احمد قامت من

اولیا بستند صف بر گفتن قد قامت من

پیشتر از آفرینش یار احمد بوده ام من

درّ ذکر لعل لبهاب محمد بوده ام من

اولیا را انبیا را اتقیا را اصفیا را

هدیه ذات خدای حی سرمد بوده ام من

متقین و مؤمنین را بهترین ذکر الهی

صالحین را خوشترین خلد مخلّد بوده ام من

نور چشم حیدر و زهراء و پیغمبر منم من

آیه تنهی عن الفحشاء و المنکر منم من

گاه آدم را چراغ و چشم گوهر بار بودم

گاه بر نوح نبی در موج طوفان یار بودم

گاه با خیل ملک در آسمان پرواز کردم

گاه ابراهیم را گُل در شرار نار بودم

گاه با عیسی بن مریم بر فراز چرخ بودم

گاه با موسی بن عمران تا سحر بیدار بودم

من نمازم بال پرواز بلند اهل دینم

کز ازل معراج مؤمن خوانده ختم المرسلینم

ارتباط بین عبد و خالق منّان منم من

مشعل روشنگر دین پرتو ایمان منم من

شمع بزملیلهالاسری گل محراب حیدر

لاله توحید و خار دیده شیطان منم من

یار یوسف سالها در قعر

چاه و کنج زندان

مونس یعقوب در تنهائیو هجران منم من

ناله و فریاد و سوز و شور و درد اهل رازم

من نمازم من نمازم من نمازم من نمازم

در دل غار حرا هر شب پیمبر بود با من

در کنار نخل ها تا صبح حیدر بود با من

نیمه های شب که هر چشمی بخواب ناز بودی

بین محراب دعا زهرای اطهر بود با من

از شب عاشور تا هنگام صبح درد خیزش

عون و جعفر قاسم و عباس و اکبر بود با من

سجده ام جا بر جبین یوسف زهرا گرفته

انس با من در دل شب زینب کبری گرفته

من که از تکبیرهالاحرام تا ذکر سلامم

روز و شب نقل زبان هر رسول و هر امامم

سید سجّاد در خلوتگه شب حال کرده

با سلام و با سجود و با قنوت و یا قیامم

هر که گیرد احترامم را کند دائم دعایش

سخت می گیرم به آنکس کو نگیرد احترامم

با وجود آنکه خود بیمار درد هر طبیبم

در میان دوستان خویش تنها و غریبم

من که بر گلزار جانها میدهم عطر خدائی

از چه رو قومی ز غفلت میکنند از من جدائی

تحفه معبود و محبوب القلوب عابدانم

لیک بودم مورد بی مهری و بی اعتنائی

آن شکسته پنج رکنم این نهاده زیر پایم

آن شده بیگانه با من در کمال آشنائی

آن یکی خواب و خور خود را مقدّم داند از من

روی گرداند خدا

از هر که روگرداند از من

من نمازم بهترین مهر قبولی های طاعت

روز محشر میکنم از دوستان خود شفاعت

ای خوشا آنانکه میخوانند در آغاز وقتم

خوبتر آنکو مرا بر پای دارد با جماعت

هر که آبادم کند گویم دعایش لحظه لحظه

هر که ویرانم کند نفرین بر او ساعت به ساعت

هرکه با من نیست مهرش، هر که از من نیست نورش

می کند فردا خدا از چهارده معصوم دورش

من گرامی مهر پیشانی گلگون حسینم

من کنار قتلگه آغشته با خون حسینم

اولیای حق همه مرهون من بودند اما

من خدا داند خدا داند که مرهوم حسینم

با صلوهو با قیام و با قعود و با قنوتم

تا قیامت هر چه دارم عمر، مدیون حسینم

خون ثاراللهیان از من کند امروز یاری

در مسیر شام زینب کرده از من پاسداری

نیّتم ز آئینه دل رنگ عصیان می زداید

حمد و تکبیرم ز اهل معرفت دل میر باید

با رکوعم هر بزرگی قد کند پیش خدا خم

با سجودم هر عزیزی سر بخاک دوست ساید

پیش عارف با قیامم شمع جان را می فروزد

عبد سالک با قنوتم دست دل را می گشاید

ای جوان، من با توامَ من با تو، تو با من باش با من

دوستدارم باش زیرا دوست می دارم تو را من

مرتضی با چشم از خون بسته اش میکرد یادم

فاطمه با پهلوی بشکسته اش می کرد یادم

مجتبی مشتاق من می بود منهم عاشق او

روز و شب

با گریه پیوسته اش میکرد یادم

قلب ثارالله پیش تیر دشمن ها سپر شد

با تن مجروح از خون شسته اش میکرد یادم

«میثم» ار خواهی خدا یاد تو باشد یاد من کن

خرّم از گلبانگ تکبیرم درون خویشتن کن

اگر بوصل خدا راغبی، نماز آور

اگر بوصل خدا راغبی، نماز آور(نماز عشق)

رخ نیاز بدرگاه بی نیاز آور

نماز پایه دین است و رکن ایمان است

نماز شستشوی روح دل، ز عصیان است

نماز مشعل تابنده شب راز است

نماز در ره معراج بال پرواز است

نماز نغمه عشق پیمبران خداست

نماز در دل تیرگی چراغ هداست

نماز جود به خلق از خدای ذیجود است

نماز رابطه بین عبد و معبود است

نماز محور توحید خلق عالم بود

نماز روز ازل آبروی آدم بود

نماز باز به آدم جلال و عزّت داد

نماز در دل طوفان به نوح جرأت داد

نماز در شرر نار گشت یار خلیل

نماز داد جلال و شرف به اسماعیل

نماز جنگ به آئین بت پرستان کرد

نماز آتش نمرود را گلستان کرد

نماز داد فضیلت به طور موسی را

نماز برد به اوج سپهر عیسی را

نماز داد به یوسف امید در دل چاه

نماز بود که او را زچاه برد به ماه

نماز بود که با دانیال مونس بود

نماز در دل ماهی انیس یونس بود

نماز بود که با اهل راز همدم بود

نماز چشم و چراغ رسول اکرم بود

نماز روز

غم و درد، یار احمد بود

نماز در شب معراج با محمّد بود

نماز واسطه فیض خالق از لیست

نماز در شب تاریک نور چشم علیست

نماز جان عبادت عصاره قرآن

نماز بود رفیق علی به نخلستان

نماز بر لب اهل کمال زمزمه بود

نماز همدم دیر آشنای فاطمه بود

روایتی است مرا خوشتر از در و گوهر

چو خواست فاطمه را حق دهد به پیغمبر

ندا رسید که ای دوست از ازل ما را

فروغ داده ز انوار خویش دنیا را

اراده کرده که کوثر عطا کنیم تو را

بنام فاطمه دختر عطا کنیم تو را

بیا به محفل ما چل شبانه روز بمان

دهیم تا که تو را فاطمه نماز بخوان

نماز بود و وصال خدای لم یزلی

نماز بود و محمّد نماز بود و علی

نماز عزّت هر قوم و هر قبیله بود

نماز پیش خدا بهترین وسیله بود

نمار مهر قبولی طاعت تو و من

نماز بود و شب و زینب و حسین و حسن

حسین آنکه از او لحظه ها چون عاشوراست

حسین آنکه از او صحنه ها چو کرب و بلاست

شنیده ای که به هنگام ظهر عاشورا

به پیش تیر ستاد و نماز داشت به پا

نماز روشنی سنگر شهیدان است

نماز زندگی دیگر شهیدان است

نماز از طرف حی ذوالجلال آمد

نماز پرورش بنده در کمال آمد

نماز آبروی اهل راز در شب بود

نماز در شب غربت چراغ

زینب بود

شبی که زینب از ناله شمع محفل داشت

شبی که زینب هفتاد داغ بر دل داشت

شبی که زینب هستی خود فروخته بود

شبی که خانه او خیمه های سوخته بود

نگه نداشت زبان لحظه ای ز راز و نیاز

فتاده بود زپا و نشسته خواند نماز

شنیده ای که دو فرزند مسلم بن عقیل

که هر دو در ره دین خدا شدند قتیل

دمی که خواست ز پیکر جدا شود سرشان

اجازه خواسته از قاتل ستمگرشان

که روی عجز بدرگاه بی نیاز کنند

کنار قتلگه خویش نماز کنند

سرود عشق بسوز و گداز می خواندند

بزیر تیغ شهادت نماز می خواندند

نماز جان عبادت نماز روح دعاست

نماز یار و هم آغوش سید الشهداست

نماز همقدم استعانت و صبر است

نماز مشعل تابان بظلمت قبر است

نماز مهر قبولی کل اعمال است

نماز میوه عشق محمد و آل است

نماز دلبر و معشوق ساجدین بوده

نماز هم نفس زین العابدین بوده

نماز هر که ندارد خدا ندارد و بس

به مجمع علی و آل جا ندارد و بس

برو نماز بخوان قهر با خدا سخت

به ذات اقدس حق بی نماز بدبخت است

به عاشقی که به محراب خود سرافشاند

برای بندگی حق نماز باید خواند

مدح اهلبیت پیامبر

مدح اهلبیت پیامبر

صفای دل بجز مهر شما نیست

که بی مهر شما دل را صفا نیست

خوشا حال دل بیمار هجران

که جز وصل

شما او را دوا نیست

تمام راهها راه خطایند

ره عشق شما هرگز خطا نیست

شما پوشیده در ذات خدائید

خدا هم از شما هرگز جدا نیست

همه زیر لوای رحمت حق

کسی غیر از شما صاحب لوا نیست

سحاب بذلتان پیوسته بارد

کتاب فضلتان را انتها نیست

بنازم قدر عشّاق شما را

که کمتر از مقام انبیاء نیست

همه طاعات عالم را پشیزی

بدون مهرتان قدر و بها نیست

بجز مهر شما امضای طاعات

بجز ذکر شما روح دعا نیست

فلک بی عشقتان هرگز نگردد

خدا بی مهرتان از کس رضا نیست

ولاتان بابلا آمد گوارا

که هر جا این بلا نبود ولا نیست

نگردد گوی چوگان ولایت

سری کافتاده در خاک بلا نیست

کسی غیر از شما آل محمد

بدنیا و به عقبی مقتدا نیست

بریدن از شما امکان ندارد

نشستن بی شما هرگز روا نیست

فروشم بر طبیب و بر دوا ناز

که جز خاک شما دارالشفا نیست

چو با مهر شما آیم به محشر

هراسم در دل از خوف جزا نیست

دل و مهر شما و خشم نیران

جهنّم را مگر شرم و حیا نیست

در این کویم گدا با دست خالی

جر این سرمایه چیزی با گدا نیست

بهر لوحی توان رنگ ریا زد

ولی لوح محبت را ریا، نیست

خدایا دین خود را عرضه کردم

مرا جز مهر آل مصطفی نیست

صراط

مستقیم تا قیامت

بجز راه علّی مرتضی نیست

من و مهر علی و خاندانش

دلم با غیر آنان آشنا نیست

سر دار بلا جز وصف مولا

شعار «میثم» بی دست و پا نیست

ترجمهٔ قصیده حمیری

ترجمهٔ قصیده حمیری

زهی که شد مرا در این روزگار

معلّم ولایت آموزگار

که چامه ای ز سیّد حِمیَری

به نظم فارسی دهم انتشار

آنچه مضامین که مرا آمده

هست از آن سید ذوالاقتدار

گشت خزان گلشنی از ام عمر

ماند بیابانی از آن مرغزار

مرغ از آن باغ خزان در هراس

شیر از آن بادیه شد در فرار

گشت چو ویرانه سرائی که نیست

دامن آن را بجز از مور و مار

مار ولی مرگ از آن بیمناک

زهر به دندانش ولی مرگبار

دیده از آن منظره ها اشک ریز

منظره جای شتر راهوار

یاد مرا آمدی از آن حبیب

کان دل شب گشت دلم بیقرار

گوئی در اتشم از بس که زد

از جگرم ز عشق (اَروی) شرار

در عجب که مسلمین خواستند

توضیح از رسول و الاتبار

گفتند بعد از تو تو را جانشین

کیست در این برهه از این روزگار

بعد تو بسیار بود آزمند

تا ببرد ملک تو را آشکار

بعد تو هستند بسی در کمین

تا به مقام تو بگیرند پار

گفت نبی گر که نمایم عیان

عهد خدا را شکنید آشکار

چونان گوساله پرستان شوید

در بر هارون

همه ناپایدار

با عقلا روی سخن بود و بس

تا که تعقّل کند و اختیار

گرم سخن بود که با صوت وحی

حکم شد از خالق لیل و نهار

کآنچه تو را وحی شد ابلاغ کن

ورنه به پایان نرساندی تو کار

خواست بپا ختم رسل آنکه بود

در ره فرمان خدا استوار

خواند همان خطبه که مأمور بود

دست علی در دستش نوربار

دست علی کرد بدستش بلند

داشت چه دستی به چه دستی قرار

بود خداوند و ملائک شهود

که گفت آن رسول والاتبار

هر که منم مولاش مولا علی است

راضی و قانع نشدنش زکار

گوئی در شدّت خشم و غضب

بینی شان بریده شد زین شعار

بسته به وی تهمت و در کجروی

شدند بر خلاف آن هر دو یار

تا که پس از وفات و دفن رسول

کردند آن کفر نهان آشکار

با همه سفارشات نبّی

زیان نمودندبه سود اختیار

بریده از آل شدند و شدند

از این برش بقهر یزدان دچار

بر علی از مکر و حیَل تاختند

تا بود آن حیله و آن کارزار

وصالشان نه با نبّی نزد حوض

شفیعشان نه مصطفی پیش نار

حوضی است او را که ز صنعا و شام

بیش بود مصافش در شمار

به سوی آن خوش علم افراشته

شوند یاران علی رهسپار

آب مگو رحمت حق موج زن

صافتر از نقره بسی خوشگوار

ریگش چون

لؤلؤ مرجان ناب

که برنچیده مانده در جویبار

ماسه آن بسان مشک خُتَن

کرانه اش سبزترین مرغزار

میوه ناچیده و خوش رنگ آن

روشنتر از گوهر شاهوار

پراکند عطر و ریاحین بسی

چو بگذرد نسیم ز آن سبزه زار

نسیم پیوسته ز باغ بهشت

وزد بر آن حوض و بر آن چشمه ساز

ابریقها فزون آن مه جبین

زند همی دشمن خود را کنار

دور کند دشمن خود را علی

چون شتران غیر از آبشار

آب ننوشیده نداشان دهد

دور شوید ای که تباهید و خوار

کنید بهر دفع جوع و عطش

آب و غذایی دگری اختیار

کوثر و فیضش بود از امتی

که بوده اهلبیت را دوستدار

شارب آن حوض کند رو به خلد

تشنه بی فیض رود سوی نار

پنج علم بود به محشر عیان

یکی سرافراز و نگون است دو چار

یکی از آن چار بود سامری

که هست بوبکر در آن روزگار

یکی دیگر غاصب دوّم عمر

که بوده جهلش همه جا آشکار

یکی از آن چار همان نفثل است

خدا کند قبر او پر شرار

یکی معاویه روبه صفت

که بدعت آورده بدین بی شمار

پرچم بن عم نبّی پیش پیش

هست چو خورشید فلک نوبار

امیر مؤمنان که نوشد به حشر

محبّ او ز آن آب خوشگوار

آید در نزد رسول خدا

پرچمش افراشته و استوار

بهشت سر در خط فرمان او

دوزخ از پیش گهش در فرار

بدین سخن کس نشود ناشکیب

که هست وحی از طرف کردگار

مدح شما همیشه با (حمیری) است

اگر چه جان کند در این ره نثار

درود بر پیمبر و مرتضی

سلام بر عترت ذوالاقتدار

باشد تا از نفس (حمیری)

«میثم» در حشر شود رستگار

«فدک – غدیر – سقیفه»

«فدک – غدیر – سقیفه»

شهر مدینه با همه زیبائی و صفا

جولانگه ستم شده آبستن جفا

دشمن گرفته سخت کمین در لباس دوست

طرح هزار فتنه کشیده است در خفا

مردم چون نقشها که بدیوار در سکوت

عترت غریب مانده و قرآن بزیر پا

نفس نبی ولیّ خدا برده سر به جیب

پور ابوقحافه به منبر گرفته جا

زاغ سیاه و خرمن گل وامصیبتا

بیگانه جانشین نبی وا محمّدا

دندان برای غصب فدک کرده سخت تیز

قول دروغ بسته به پیغمبر خدا

اخراج از فدک شده عُمّال فاطمه

بی اطلاع فاطمه بی اذن مرتضا

گر اذن میگرفت خلیفه، گناه بود

یا آنکه بود حضرت دادار نارضا

اوّل فدک گرفت سپس خواست بیّنه

این بی عدالتی که شنیده است در قضا

غضب فدک نبوده روا از کسی که خود

پیراهن زفاف به سائل کند عطا

کفر است کفر خواستن شاهد از کسی

کو را خدا ستوده به تطهیر و هل اتا

هرگز روا نبود که شاهد طلب کنند

آن هم ز روح بین دو پهلوی مصطفا

آن کو پیمبر از غضبش

می کند غضب

و انکو شود به شادی او شاد کبریا

ظلم و ستم به حضرت او بود ناپسند

غصب حقوق حَقّه او بود ناروا

بردند حق فاطمه را و بکذب محض

گفتند ارث می نگذارند انبیا

قول دروغ محض و خلاف کتاب حق

دادند فاش نسبت آن را به مصفا

اوّل کسی که غصب فدک کرد از بتول

اول کسی که او به نبی بست افترا

داوود ارث بهر سلیمان گذاشته

بوده است قصّه زکریّا، گواه ما

دشمن دروغ گفت، شهادت دهد رسول

زهرا درست گفت، گواهی دهد خدا

آیا رسول و فاطمه اش از دو ملّتند

یا بود آیه ای که نبی بود از آن جدا؟

یا آنکه بود دانش آنان بحکم حق

بالاتر از رسول و فراتر ز مرتضا

گر قول لانوّرث می بود از رسول

آن را نگفت با علی و فاطمه چرا

باور کنم که حضرت صدیقه و دروغ

باور کنم ز عصمت حق گفته خطا

زهرا دروغ گفت که روح صداقت است،

یا آنکه کرد غضب فدک را ز ابتدا؟

پور ابوقحافه برد ارث از پدر

حقّ یگانه دُخت پیمبر به زیر پا

از این گذشته، بود فدک ملک فاطمه

فرموده بود شخص پیمبر بدو عطا

ارثی نبود تا بستانند از بتول

گیرم که بود این سخن ناروا، روا

آنکس که بست کذب به پیمبر از ستم

وانکو که کرد غصب فدک از ره جفا

نگذاشت دخترش ز چه با ادعای ارث

در خانه رسول شود دفن مجتبا

او غاصب فدک شد و انکار ارث کرد

این کرد روز دفن حسن ارث ادعا

تا حال کس نگفته که یک دین و دو مرام

هرگز کسی ندیده که یک بام و دو هوا

بیت نبی به فاطمه اش ارث می رسد

زهرا چو رفت از حَسنین است آن سرا

گردید بی اجازه اولاد فاطمه

در بیت وحی دفنِ تن آن دو تن چرا

وز ارث نیست حق تمامی مردم است

باید برون نمود از آن خانه آن دو را

گیرم که بر خلیفه خلاف کتاب حق

غصب فدک ز فاطمه می کرد اقتضا

طبق کدام آیه قرآن حلال بود

بی حرمتی به خانه ناموس کبریا

این قول من نه بلکه فریقتن گفته اند

زهرا هماره زین دو نفر بود نارضا

خشم خدا و فاطمه و مصطفی یکی است

این نکته را رسول خدا گفته بارها

آن کو امام خود نشناسد یقین کنید

میرد به جاهلیّت، فرمود مصطفا

امام اوست که زهرا امام خواند

او کیست جز ولی خدا شخص مرتضا

خوشبخت آنکه چنگ به حبل المتیم زند

بیچاره آن کسی که علی را کند رها

زهرا بدوستیّ علی تازیانه خورد

شیعه در این طریق به او کرده اقتدا

این ما و دوستی علیّ و طریق او

این خصم تازینه و دشنام و ناسزا

ما از علی جدا نشدیم و نمی شویم

صد بار اگر شود سرمان از بدن جدا

گفتا نبی حقیقت

کلّ سیدّ رسل

گر ما سوا شوند همه از علی سوا

حق جانب علی بود و خلق باطلند

حجت تمام گشته از این قول بهر ما

دین از علی است همچو نبوّت که از نبی است

حق با علی است ز آنکه جدا نیست با خدا

بیگانه با خدا است به پیغمبرش قسم

هر کس که با غدیر و علی نیست آشنا

قومی غذیرند و گروهی سقیفه ای

هشدار با که می روی و می روی کجا

هرگز غدیر را به سقیفه نمی دهم

کآن جنّت ولا بود این دوزخ بلا

آنجا بنای دین به ولایت نهاده شد

اینجا لوای فتنه در اسلام شد بپا

روز غدیر گشت علی میر مؤمنین

روز سقیفه پست ترین گشت پیشوا

بالله شکسته از لگد آن سقیفه شد

پهلوی دخت قافله سالار انبیا

شمشیری از سقیفه برون آمد و از آن

فرق علی به دامن محراب شد دو تا

روز سقیفه دست علی بسته شد به ظلم

روز سقیفه فاطمه شد پشت در فدا

روز سقیفه محسن زهرا شهید شد

تیر ستم به حنجر اصغر گرفت جا

روز سقیفه آتش صفّین بر فروخت

روز سقیفه جنگ جمل گشت ابتدا

روز سقیفه کرد معاویه سر بلند

روز سقیفه پاره شد قلب مجتبا

روز سقیفه مالک اشتر شهید شد

پشت علی ز ماتم عمار شد دو تا

روز سقیفه خصم به شمشیر ظلم کشت

عمر و سعید و میثم و حجر و رشید را

روز سقیفه با قلم فتنه ثبت شد

تاریخ سرنوشت شهیدان کربلا

روز سقیفه از حرم عترت رسول

دودی بلند گشت که بگذشت از سما

روز سقیفه با لب خشک از حسین سر

بین دو نهر آب، جدا گشت از قفا

روز سقیفه بود که زیر سم ستور

جسم عزیز فاطمه گردید توتیا

روز سقیفه زینب کبری اسیر شد

هفتاد داغ دید به صحرای نینوا

پیچیده بین سلسله آن سقیفه شد

جسمی که جسم و جان همه عالمش فدا

با دست آن سقیفه بدامان خاک ریخت

خونی که در بهاش خدا بود خونبها

چوب همان سقیفه لبی را کبود کرد

کآن را حضور فاطمه بوسید مصطفا

تیغ همان سقیفه سری را ز تن برید

کز او رسید دیده خورشید را ضیاء

با سنگ آن سقیفه جبینی شکسته شد

کآئینه بود، آئینه حسن کبریا

آری به رب کعبه قسم هر جنایتی

سر منشأش سقیفه بود تا صف جزا

بیگانه گر به جای پیمبر نمی نشست

هرگز سر حسین نمی شد ز تن جدا

محصول آن سقیفه همانا یزید بود

محصول آن یزید جنایات کربلا

«میثم» سقیفه راه علی نیست کج مرو

راه غدیر گیر و به زهرا کن اقتدا

کیم من قطره ای افتاده در دامان دریایم

کیم من قطره ای افتاده در دامان دریایم (غزل)

و یا چون ذرّه در دامان مهر عالم آرایم

به خاک چارده معصوم رخ سودم عجب نبود

که گردد سرمه ی چشم ملک خاک کف پایم

نه نام از می نه حرف از خم نه اسمی بود از صهبا

که دست غیب از خُمّ ولایت داد صهبایم

اگر آواره ام آواره ی آل رسول استم

اگر دیوانه ام دیوانه ی اولاد زهرایم

بگو تا عضو عضوم را جدا سازند از پیکر

نخیزد جز صدای یا علی از کلّ اعضایم

بود از صد هزاران سال طاعات و عباداتم

تولّای علی بهتر وز آن بهتر تبرّایم

اگر بی مهر او قرآن بخوانم خصم قرآنم

و گر بی حبّ او ایمان بیارم کفر تنهایم

به بینایی قسم صد بار نابینائیم بهتر

که افتد لحظه ای بر خصم کوُرَش چشم بینایم

بگو گردد چو قرآن آیه آیه پای تا فرقم

به قرآن جز امیرالمؤمنین کس نیست مولایم

نه با جنّت نه با حورا، نه با غلمان بود کارم

که از مولای خود نبود به جز مولا تمنّایم

الا ساقی ز جام چشم خود مست و خرابم کن

که آباد است از فیض ولایت دین و دنیایم

بود شور ولایت در نوای روح انگیزم

تو گویی می دمد روح القدس پیوسته در نایم

به روز حشر دور چارده معصوم می گردم

نه با جنّت بود کارم نه از نار است پروایم

غلام میثم مولا امیرالمؤمنین گشتم

که شد با نام «میثم» ختم شعر روح افزایم

تبارک اللّه، قلم! اعجاز کن

تبارك الله، قلم! اعجاز کن(زیارت جامعه)

آنچه به تو وحی شد ابراز کن

معجزه کن وحی مجدّد بگو

باز هم

از آل محمّد (صلی الله علیه و آله) بگو

سکوت بشکن که منادی شوی

منادی امام هادی شوی

کلام خویش را جهانگیر کن

زیارت جامعه تفسیر کن

جامعه باغ گل دامان ماست

شناسنامهٔ امامان ماست

جامعه یا سوره ی نور همه

دائره المعارف أئمّه

چراغ نور مکتب أئمّه

مدح أئمّه از لب أئمّه

وحی مکرّر بنویس ای قلم

به نام داور بنویس ای قلم

بسم الله الرّحمان الرّحیم

خدای بخشنده، خدای کریم

ای به شما سلام آل احمد

مواضع رسالت محمّد (صلی الله علیه و آله)

مرکز رفت و آمد ملائک

مهبط وحی کبریا یکایک

معدن رحمت و خزائن علم

خزانه ی علم و نهایت حلم

اصل کرم امام کلّ اُمم

رهبر خلق و اولیای نعم

حقیقت خوبان کلّ عالم

رکن نکویان جهان مسلّم

به بندگان ذات پروردگار

امام و رهبر و سیاست مدار

ارکان البِلاد ذات منّان

باب ایمان، امنای رحمان

سلاله های پاک انبیایید

منتخب رسل زابتدایید

عترتِ برگزیده ی محمّد (صلی الله علیه و آله)

منتخب ذات خدای سرمد

ای به شما از سوی ذات خدا

رحمت و خیر و برکات خدا

سلام بر ائمّه ی هدایت

چراغ های نور بی نهایت

لوای نور بخش راه مردم

مشاغل عقل و پناه مردم

وارث انبیا به اوج کمال

نمونه های بارز ذوالجلال

دعوت حسنی حجج کبریا

به اهل دنیا و به

اهل عقبی

ای به شما از سوی ذات خدا

رحمت و خیر و برکات خدا

بر همگان باد سلام و درود

از طرف خلق و خدای ودود

پایگه معرفت خدایی

مساکن رحمت کبریایی

معادن حکمت لایزالی

حافظ سرّ ذات ذوالجلالی

حامل مصحف خداوندگار

وصیّ انبیای حیّ دادار

ذرّیه ی پاک رسول خدا

رحمت حق سلام ما بر شما

سلام بر مبلّغین آگاه

راهنمای رهروان آگاه

همیشه پایدار حکم الله

والتّامیّن فی محبّه الله

مخلص، در پرستش الهی

که مظهرید و آمِرید و ناهی

عبد مکرّم که به قول و گفتار

سبقت نگرفته زپروردگار

بر همگان از سوی حیّ معبود

رحمت حق با برکات و درود

سلام ما سلام بی نهایت

به داعیان مکتب هدایت

به صاحبان مکتب ولایت

که کرده از دین خدا حمایت

هماره اهل ذکرِ ذات معبود

صاحب امر از سوی حیّ ودود

باقی و برگزیده کردگار

صندوق علم خداوندگار

حجّت حق صراط حق نور حق

برهانِ آشکار منشور حق

بر همگالن از سوی ذات خدا

رحمت و خیر و برکات خدا

نیست خدا به جز خدای مبین

چنان که خود دهد گواهی چنین

ملک،، اولوالعلم، بود خود گواه

که او عزیز است و حکیم و اله

محمّدش رسول و برگزیده

خدا پسندیده اش آفریده

اوست علی رغم همه مشرکین

هادی پیروز و نگهبان دین

شهادتم به لب بود از

درون

اِنَّکُمُ الائمّهُ الرّشدون

مهدی و معصوم و گرامی به او

مقرّب و متّقی و راستگو

مکرّم و مطیع و برگزیده

قائم امر او به مشی و ایده

عامل حکم الله در امامت

فائز و رستگار از این کرامت

خدا به علم خویشان برگزید

برای علم غیب خود پسندید

زهی شما را که خداوندگار

کرده برای سرّ خود اختیار

منتخب حمایت او شدید

عزیز، با هدایت او شدید

عزیزتان خواند خدا پیش پیش

مخصوصتان کرد به برهان خویش

چراغ نور سرمدید آری

به روح او مؤیّدید آری

خدایتان که از ازل آفرید

برای جانشینیش پسندید

حجّت حق یاور دین، شمایید

نگاهبان راز کبریایید

خزاین علم خدای هستی

ودیعه داران خداپرستی

مترجم وحی خدا شمایید

ارکان توحیدی کبریایید

شما امام و پیشوای خلقئید

شما گواه حق برای خلقید

دلایل معبود بر عبادید

مراکز نور به هر بلاید

دلیل های روشن خدایید

بَریس زهر لغزش و هر خطایید

به لطف حق زفتنه ها ایمنید

پاك زآلودگیِ دامنید

طهارت و نور نشان شماست

آیه ی تطهیر به شان شماست

عظیم دانسته جلال حق را

کرامت و شأن و کمال حق را

به ذکر او گذشته لحظه ها تان

میثاق و حکم و طاعت و دعاتان

بوده هماره مخفیب و آشکار

دعوتتان به سوی پروردگار

کار شما نصیحت و دعوت است

موعظه ی زیبا و حکمت

است

جان به ره رضای حق داده اید

به امر او مقاوم استاده اید

اَقَمتُم الصَّلوه شان شماست

آتیتم الزّکوه از آنِ شماست

شماست نمودید به امر اله

امر به هر ثواب و نهی از نگاه

نیافت ره در تنتان خستگی

جهاد کردید به شایستگی

دعوت ما به دین شعارتان بود

بیان واجبات کارتان بود

اقامه ی حدود حق نمودید

به نشرِ احکام زبان گشودید

نشر قوانین خدا داشتید

سنّت حکم او به پا داشتید

مقامتان گشت مقام رضا

شدید تسلیم خدا در قضا

زبان به تصدیق رسل گشودید

اقرار بر مقامتان نمودید

گریز از شما گریز از خداست

هر که شود یار شما با شماست

ملازمین خط تان را بقا

مقصّرین حقتان را فنا

حق که هماره گفتگوی شماست

هم از شما و هم به سویث شماست

حقیقت حقیقتید آری

وارث بر نبوّتید آری

رجعت پاکان جهان با شماست

روز جزا حسابشان با شماست

فصل خطاب ذات پررودگار

نزد شما هست و بود آشکار

نشانه های حق از آنِ شماست

آیاتش ورد زبان شماست

عزم خداست در شما مستقر

نورش در نزدذ شما جلوه گر

امر الهی است به سوی شما

برهانش به گفتگوی شما

دوستتان دوست حیّ ودود

دشمنتان دشمن ذات معبود

هر آنکسی که با شما گشت دوست

به حق که با ذات خدا گشت دوست

هر آنکسی که با شما

دشمن است

نه با شما که با خدا دشمن است

هر که به دامان شما چنگ زد

به دامن وصل خدا چنگ زد

صراط مستقیم حق شمایید

گواه اعمال و کلام مایید

شما شهیدید به دار فنا

شما شفیعید به دارِ بقا

رحمت پیوسته ی حق شمایید

آیت مخزونه ی کبریایید

امانت محفوظ خدایید

همیشه باب امتحانِ مایید

شأن شما «وَ مَن اَتاکُم نَجاست»

هلاک شد کسی که دور از شماست

دعوتتان بود به سوی خدا

در ره حقّید همه رهنما

در همه احوال به او مؤنید

تسلیم امر خالق ذوالمنید

عمل به امر او نمودید و بس

راه به سوی او گشودید و بس

ارشادتان چراغ راه هدا

گفتارتان تمام، حکم خدا

دوستتان سعید گردید و پاک

دشمنتان هر آنکه شد، شد هلاک

کسیکه شد منکرتان خار شد

هر آنکه شد دور زیان کار شد

هر که تمسّک به شما جُست جَست

هر که پناه آورد از نار رَست

تصدیقان سلامت دین ماست

طریقتان چراغ آیین ماست

پیروی از شماست خلد نعیم

جدایی از شماست نار جحیم

هر که به گفتار شما منکر است

کلام اوست کفر و خود کافر است

هر آنکه رو نهد به جنگ شما

کافر و مشرک است نزد خدا

ردّ مقامتان کند هر کسی

مانَد در قعر جهنّم بسی

بدین مقامتان دهم گواهی

که بوده حکم ازل الهی

ابد الدّهر شما را مدام

جاری و جاودان بود این مقام

روح و سرشت و نورتان واحدند

هم زهمند و هم به هم شاهدند

وجودتان به عرش حق نور بود

عرش در این فروغ مستور بود

تا که خدا خود به وجود شما

کرد کرم، نهاد منّت به ما

به اذن او زقلب افلاکیان

زدید پا به چشم ما خاکیان

پای نهادید در آن خانه ها

که گشته مرتفع به امر خدا

نام خدا بر لبتان بود، بود

وقف شما شد صلوات و درود

وجود ما به نورتان پاک شد

زشتی افعال همه خاک شد

ما زازل بودیم تسلیم تان

فیض گرفتیم به تعلیم تان

شدیم معروف به تصدیق تان

اوج گرفتیم به توفیق تان

داد خدا مقام اعلایتان

منزلت و رتبه ی والایتان

شدید از مقرّبین فراتر

زانبیا و مرسلین فراتر

کس نرسد به اوج اجلالتان

پیش نیفتند زدنبالتان

به قربتان طمع نجوید کسی

فراترید از همه خوبان بسی

نبیّ و صدّیق و شهید و ملک

عالمِ و جاهل و دنی یک به یک

نه مؤمن صالحِ با آبرو

نه فاجر بد عملِ زشت خو

نه یاغیان، نه سرکشان نه شیطان

نه شهدای خلق در هر زمان

نیست مگر عارف اجلالتان

با خبر از عزّت و اقبالتان

دید شعاع نورتان را تمام

صدق مقاعد و ثبات مقام

شرافت و منزلت شما را

نزد خدا مرتبت

شما را

نزد خدا قرب و مقامتان را

مقام خاص و احترامتان را

ای به فداتان پدر و مادرم

طایفه و تبار و سیم و زرم

گواه باشید به نزد خدا

که مؤمنم من به مقام شما

به دشمن کافرتان کافرم

به شأنتان بینا و مستبصرم

ضلالت از مخالفان شماست

دوستیم به دوستان شماست

به خیل دشمنانتان دشمنم

دشمنشان تا صف محشر منم

توافقم به سالمین شماست

جنگم، با محاربین شماست

آنچه که حق دانید حق بخوانم

باطل را باطلتان بدانم

همیشه من به حقّتان ع۸رفم

به فضلتان مُقرّم و واقفم

به دانش و علم شما عاملم

به پرده ی دین شما واصلم

معترف استم به تمام شما

مؤمنِ رجعت به مقام شما

تصدیق دارم رجعت شما را

منتظرم حکومت شما را

در انتظار دولت شمایم

گیرنده ی روایت شمایم

عمل به گفتار شما کرده ام

به سویتان پناه آورده ام

زیارت شما گواه من است

قبورتان پناهگاه من است

اگر شفاعت زخدا خواستم

من به وسیله ی شما خواستم

تقرّب من به خدای شماست

لیک به توفیق ولای شماست

حوائجی که از خدا خواستم

واسطه اید و از شما خواستم

در همه حال ارادتم پا به جاست

در همه کار، کار من با شماست

معتقدم به سرّ و اعلانتان

به ظاهر شما و پنهانتان

دست به دامان شما می زنم

به اوّل

و آخرتان مؤمنم

در همه ی امور، خویشتن را

نهاده ام در اختیار شما

دلم بود به تحت فرمانتان

رأیم تابع شما خاندان

نصرت من بود برای شما

جانم بادا به فدای شما

تا رسد ایّام ورود شما

زنده شود دین به وجود شما

عدالت از شما بگیرد فراز

در این زمین قرار گیرید باز

منم هماره با شما با شما

غیر شما هرگز، تنها شما

هماره مؤمنم به دین شما

به اوّلین و آخرین شما

دست و دل از غیر شما شسته ام

برائت از غیر شما جسته ام

گشته ام از عنایت داوری

زجبت و طاغوت و شیاطین بَری

به حقّتان بَری زظالمینم

دشمن مارقین و جاحدینم

دگر زغاصبین میراثتان

به شکڬ کننده ی شما خاندان

زهر که از شما گرفت انحراف

زهر که با شما بود در خلاف

زهر گروه و دسته غیر شما

زرهبرانِ به سقر رهنما

خدای پا به جای دارد مرا

تا دم رفتن به ولای شما

موفقم کند به تمکین تان

به دوستی و دین و آئین تان

شفاعت شما شود رزق من

به دوستیتان شوم مؤتمن

دعوتتان شامل حالم شود

آثارتان خطّ کمالم شود

پیرو آیین ولایت شوم

به مکتب شما هدایت شوم

هماره محشور شوم با شما

تا لحظه ای رجعت تان به دنیا

به دولت شما مکلّف شوم

به یاری شما مشرّف شوم

به

دورتان جهان مزیّن شود

چشم بشر دوباره روشن شود

ای به فداتان پدر و مادرم

طایفه و وجود و سیم و زرم

اراده ی خدا و عزم خدا

روز ازل شد به شما ابتدا

توجّه موحّدین خدا

روز ازل بوده به سوی شما

ثنایتان را نتوان گفت کس

نیست به کُنهِ مدحتان دسترس

ای حُجج ذات خدای جبّار

هادی ابرار و فروغ اخیار

هم به شما کرد خدا ابتدا

هم به شما ختم نماید خدا

نزول باران به ولای شماست

قوام آسمان برای شماست

به یُمنتان ذات خدای ودود

زنگ غم و غصّه زدل ها زدود

آنچه که نازل شده بر انبیا

هست سراسر همه نزد شما

خیل ملک کند دمادم نزول

به امر حق نزد شما و رسول

آنچه که داده ذات حق بر شما

به هیچکس نداده از ابتدا

اهل شرف نزد شما سر به زبر

هر متکبّرشود اینجا حقیر

تمام سرکشان که دشمن شدند

پیش جلالتان فروتن شدند

ذلیل گشتند حضور شما

روشن شد زمین به نور شما

موالیان همه رستگار

همرهتان سوی جنان رهسپار

شوند جمله هم نشین شما

خشم خدا به منکرین شما

ای به فداتان پدر و مادرم

طایفه و وجود و سیم و زرم

ای همه جا فراتر از فکرها

ذکر شما در همه ی ذکرها

درون اجساد بود جسم تان

میان اسماء بود اسم تان

جان شما

در جانها دمادم

نفوستان بین نفوس عالم

آثارتان آثار را داده نور

قبورتان بود میان قبور

به که چه شیرین است نام شما

کرامت نفس و مقام شما

شأن شما عظیم و پیمان درست

کلامتان نور بود از نخست

امر شما رشد تولّای من

وصیّت شماست تقوای من

فعل شما خیر فراوان بود

عادت تان همیشه احسان بود

شأن شما کرامت و صداقت

راستی و درستی و رفاقت

نکته به نکته قولتان حُکم و حَتم

رأی شما علم است و حلم است و حزم

این همه توصیف به شان شماست

«اِنَّ ذَکَرَ الخَیر» نشان شماست

خیر، همه بنیانش از شماست

آغاز و پایانش از شماست

ای به فداتان من و اُمّ و اَبم

چگونه وصفتان بود بر لبم

چگونه توصیف ثناتان کنم

حساب حسن ابتلاتان کنم

به خاطر شماست کز ابتدا

رهانده از ذلّت، ما را خدا

به خاطر شما، خدای ودود

غبار غصّه از دل ما زدود

به خاطر شما خدای کریم

رهانده ما را زهلاک و جحیم

ای به فداتان من و اُمّ و اَبم

مهر شما دین من و مکتبم

کمال یافت دین از شما

اصلاح شد فسادها از شما

ولایت شما تمام و رسول

تمام با مهر شما شد قبول

طاعتتان به گردن ماست دِین

مودّت شما بود فرض عین

ذات خداوند علیم و سمیع

داده شما را درجات رفیع

مقام

محمود از آن شماست

به نزد لامکان، مکان شماست

جاه، عظیم و شأننتان بس کبیر

خوانده خدا به خلقتان دستگیر

پناه ما روز جزا شمایید

شفاعت مقبوله ی خدایید

یارب به آنچه یافت از تو نزول

معتقدیم ما به امر رسول

عنایتی تا به سرانجام ما

ثبت شود در شهدا نام ما

مباد یارب پس از این اعتراف

قلوب ما اف۵تد در انحراف

به ما زنزد خویش رحمت ببار

که بخششت فزون بود از شمار

منزّه است خالقی کز نخست

هماره بوده وعده ی او درست

ای ولی ذات خداوندگار

بِین من و اوست گنه بی شمار

پاك نگردد گنهم بی گمان

جز به رضایت شما خاندان

به حقّ آن خالق جان آفرین

که خود شمایید به رازش امین

که از شما خواست به کار بشر

به امر او کنید دائنم نظر

نگاهتان به کلّ خلقتِ اوست

طاعتتان قرین طاعتِ اوست

بدان جلال و عزّت و آبرو

عفوِ گناه من بخواهید از او

منم اوامر شما را مطیع

مطیعتان هست خدا را مطیع

هر که سر از حکم شما تافته

به حق سر از حکم خدا تافته

حبّ خدا همان ولای شماست

بغض شما بغض خدای شماست

یارب اگر زآل پیغامبر

بود شفیعی به تو نزدیک تر

شفیع می خواندمشان بر درت

نیست از آنان به جهان بهترت

قسم به حقّشان که از پیش پیش

شمرده

ای واجب از بهر خویش

مرا تو ای خالق پروردگار

زعارفان حقّشان ده قرار

که در صف حشر عنایت کنند

مرا هم از کرم شفاعت کنند

تو مهربان ترین مهربانان

مرا دمی جدا مکن از آنان

دم به دم از خالق حیّ ودود

به مصطفا و آلِ پاکش درود

سلامشان فزون زربّ جلیل

وَحَسبنا الله و نِعمَ الوکیل

بار خدا به اهل بیت رسول

ز«میثم» این عرض ادب کن قبول

مگر به نورشان هدایت شوم

«میثمِ» میثمِ ولایت شوم

من کی ام خاری به دامان گلستان شما

من کی ام خاری به دامان گلستان شما

آب شیرین خورده با گلهای خندان شما

همچو گرد رفته بر بادی به هر سو گشته ام

تا نشستم بر سر خاک بیابان شما

آن حباب خالیم کافتاده در دامان موج

متصل گشتم به دریای خروشان شما

جلوه حسنی که موسی در دل سینا ندید

پیش من بی برده سر زد از گریبان شما

ملک هستی را به زیر پای استغنا نهم

تا بود دست من مسکین به دامان شما

درد و درمان، شادی و غم، عزت و ذلت خوش است

چیست حکم و چیست رای و چیست فرمان شما

در جنان رو آورم یا در جحیم افکنند

هر کجا باشم نباشم جز ثناخوان شما

باکی از دوزخ ندارم گر چه هستم دوزخی

خویش را افکنده ام در بهر غفران شما

من کی ام تا جان ناقابل کنم قربانتان

هر چه جان جان

آفرین دارد به قربان شما

تا که آرد دست سوی سفره احسانتان

آفرینش را خدا خوانده است مهمان شما

می کند با گردش چشمی جهنم را بهشت

گر نگاهی افکند از دور سلمان شما

«میثم» بی دست پا گوید چه در اوصافتان

باشد اوصاف شما آیات قرآن شما

آتشی بر دل ردم از نخله طور شما

آتشی بر دل ردم از نخله طور شما

تیرگی های درون را شستم از نور شما

شد مجسم در خیالم قامت رعنایتان

صد قیامت در دلم جوشید از شور شما

با وجود آن که عالم گشته گم در نورتان

مانده پنهان از خلایق روی مستور شما

بندگی کردید تا نور خدائی یافتید

نی عجب گردون اگر گردد به دستور شما

از کرم یک چند با ما خاکیان بنشسته اید

ور نه بر عالم سلیمانی کند مور شما

زخم اگر دیدید در راه رضای دوست بود

ورنه در دست عدو تیغ است مأمور شما

بر تمام سربداران خواندم این مصراع را

بوسه باید زد به چوب دار منصور شما

سوختید و نور بخشیدید بر ما همچو شمع

ای نجات دیگران مقصود و منظور شما

نقش ها چون نقش برآبند در عالم ولی

تا ابد بر لوح دل نقش است منشور شما

کیست «میثم» تا در این سینا بسوزد سینه اش

ای تمام انبیا مدهوش در طور شما

نور باشد سائلی در ظل دیوار شما

نور باشد سائلی در ظل دیوار شما

کور بینا می شود با یاد دیدار شما

با کلاف جان به بازار محبت بسته صف

گشته صدها یوسف مصری خریدار شما

می فروشد ناز دوزخ بر گلستان بهشت

گر نسیمی آیدش از طرف گلزار شما

از چه بنشتید با ما فرشیان تیره روز

ای چراغ عرشیان خورشید رخسار شما

چند روزی داشت هر کس نوبت جولان، ولی

تا

خدائی خدا، گرم است بازار شما

سر خط آزادی خلق است در دست کسی

کز دو عالم پا کشید و شد گرفتار شما

نی عجب گر با همه خواری عزیزم کرده اید

بوده از آغاز بنده پروری کار شما

آسمان بر کف گرفته کاسه از خورشید و ماه

گشته سرگردان گدای پشت دیوار شما

بر شما آل محمّد (صلی الله علیه و آله) تا صف محشر درود

از همه خلق جهان و زحی دادار شما

این کرامت بس که شسته دست از دار جهان

گشته «میثم» خاک پای میثم دار شما

کیستم من سائلی در پای دیوار شما

کیستم من سائلی در پای دیوار شما

با همه فقر و تهیدستی خریدار شما

دیده ام را شسته ام یک عمر از خون جگر

در هوای لحظه ای از فیض دیدار شما

چون درخت خشک دارم بر فلک دست نیاز

بلکه یا بم حاصلی از نخل پر بار شما

سر برون آورده ام چون رشته از شمع خموش

تا مگر نوری نصیبم گرد از نار شما

پیشتر از آنکه بگذارند نامی روی من

بوده نامم با خط خوانا به طومار شما

پای تا سردردم و باشد دوایم یک نگاه

ای شفای عالمی در چشم بیمار شما

فخر بر بلبل فروشم ناز بر گل آورم

گر چو خاری سر برون آرم زگلزار شما

کس مرا نشناخته خود خوب دانم کیستم

سائلی در مسلک تجار بازار شما

پای در زنجیر نفس و دست بر دامان یار

یا گرفتار دل استم یا گرفتار شما

چون شود روزی از این زنجیر آزادم کنید؟

ای نجات خلق از روز ازل کار شما

دست «میثم» را بگیرید از ره لطف و کرم

تا که آرد سر به خاك پای عمار شما

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹